ظهور و سقوط رایش سوم

ویلیام شایرر

ترجمهٔ کاوه دهگان

جلد اول











دریای نروژ
اقیانوس اطلس
دریای شمال
خلیج بیسکی
نروژ
برگن
استاوانگر
اسلو
سوئد
استکهلم
گوتنبرگ
ایرلند
دوبلین
انگلستان
هامبورگ
برلن
آلمان
درسدن
مونیخ
فرانسه
پرتغال
لیسبون
اسپانیا
مادرید
جبل الطارق
طنجه
کازابلانکا
تحت سلطه فرانسه ویشی
مراکش
الجزایر
ایتالیا
دریای آدریاتیک
یوگوسلاوی
مالت
طرابلس
بنغازی
غدامس

ظهور رایش سوم



رایش سوم در ۱۹۳۳
فیروزیهای بی خونریزی
فتوحات نظامی
مناطق اشغالی محور

مسکو
اتحاد جماهیر شوروی
اوکراین
دریای آرال
آستراخان
دریای سیاه
استانبول
آنکارا
ترکیه
ایران
تهران
تفلیس
ایروان
عراق
بغداد
بصره
سوریه
فلسطین
خلیج فارس
عربستان سعودی
مصر
قاهره



اقیانوس اطلس

دریای نروژ

دریای شمال

انگلستان

ایرلند

کانال مانش

خلیج بیسکی

فرانسه

پاریس

آلمان

برلین

سوئد

نروژ

اسلو

برگن

استاوانگر

اسکاپافلو

استکهلم

لندن

سویس

اتریش

وین

ایتالیا

رم

دریای آدریاتیک

ساردنی

اسپانیا

مادرید

پرتغال

جبل الطارق

دریای مدیترانه

مراکش

کازابلانکا

الجزایر

اران

الجزیره

تونس

مالت

طرابلس

بنغازی



سقوط رایش سوم
ارتشهای غرب
ارتشهای شوروی
نهضتهای زیرزمینی
اتحاد جماهیر شوروی
دریای آرال
آرخانگل
ولوگدا
قازان
ولگا
اوفا
مسکو
گوریف
آستراخان
استالینگراد
خارکف
اوکراین
کیف
اودسا
کریمه
سواستوپول
یالتا
دریای سیاه
استانبول
کراسنودار
باطوم
تفلیس
ارزروم
آنکارا
ترکیه
تهران
ایران
سوریه
لبنان
فلسطین
قبرس
عراق
دجله
فرات
ماوراء اردن
اسکندریه
العلمین
قاهره
سوئز
مصر
عربستان سعودی
خلیج فارس

ظهور و سقوط رایش سوم

تاریخ آلمان نازی

بضمیمهٔ حواشی و توضیحات لازم بقلم مترجم

ویلیام شایرر

ترجمهٔ کاوه دهگان



تهران ــ ۱۳۶۷



انتشارات فردوس: خیابان مجاهدین اسلام، شمارهٔ ۲۶۲ ــ تلفن: ۳۰۲۵۳۳

ظهور و سقوط رایش سوم
تألیف: ویلیام شایرر
ترجمه: کاوهٔ دهگان
چاپ‌دوم: ۱۳۶۷ - تهران
چاپ : چاپخانهٔ کیهانک - تهران
تیراژ: ۲۵۰۰ نسخه

من از اندیشه در بارهٔ ملت آلمان، که در حال انفراد آن اندازه قابل احترام و در حال اجتماع تا این حد پست و نکبت‌زده است، غالباً اندوه تلخی احساس کرده‌ام...

— گوته

هیتلر، سرنوشت آلمان بود و این سرنوشت، بتأخیر نمی افتاد.

— فیلد مارشال والتر فن براوخیچ،

فرماندهٔ کل ارتش آلمان، ۴۱—۱۹۳۸

هزار سال خواهد گذشت و گناه آلمان پاک نخواهد شد.

— هانس فرانک،

فرماندار کل لهستان، پیش از آنکه در نورنبرگ بدار آویخته شود.

آنانکه گذشته را بیاد نمی آورند، محکومند دو باره آنرا تجربه کنند.

— سانتایانا

فهرست

دربارهٔ علامتها و شماره ها

۱. حواشی نویسنده در متن و پاورقیها، با علائم ستاره * مشخص شده است.
۲. شماره های لاتین بالای کلمات فارسی اشاره به منابع نویسنده درپایان کتاب دارد.
۳. توضیحات مترجم در متن و حواشی صفحات، با شماره های فارسی شاخص شده است.
۴. تلفظ اسامی لاتین در صفحات، شماره فارسی و در حواشی شمارهٔ لاتین دارد.
۵. حرف م.ـ نمودار کلمهٔ «مترجم» است.

سرگذشت این ترجمه

ببانگ چنگ بگوئیم آن حکایتها   که از نهفتن آن دیگ سینه میزد جوش
حافظ

در اواخر شهر یورماه سال ۱۳۳۹، بر در دکه‌ای در خیابان نادری تهران، توده‌ای از روزنامه‌ها و هفته‌نامه‌های کهنهٔ انگلیسی زبان به‌چشم میخورد. ایستادم و به کاوش نشستم و دو شمارهٔ هفته‌نامهٔ لوک ـ *Look* ـ چاپ آمریکا، نظرم را جلب کرد. بر جلد هر دو، عناوین هیجان‌انگیزی در بارهٔ هیتلر، درج شده بود. مطلب، پس از آن دو شماره که یافته بودم ادامه داشت، لیکن دکه‌دار شماره‌های کسری را نداشت. ناچار به انبار بزرگ مؤسسه‌ای که آنزمان مطبوعات خارجی می‌آورد، مراجعه کردم و پس از جستجوی بسیار، دو شمارهٔ دیگر را هم بدست آوردم.

نویسندهٔ مقالات، ویلیام شایرر و نوشتهٔ او، زندگینامهٔ هیتلر بود. نوشتهٔ شایرر را

ترجمه کردم و بر آن عنوان «از ولگردی تا دیکتاتوری» نهادم و بصورت سلسله مقالات در روزنامهٔ **کیهان** منتشر شد. تا آنزمان، در ایران نه نامی از شایرر بود و نه ترجمه‌ای از آثار او. یک سال بعد، **ظهور و سقوط رایش سوم** منتشر شد و پس از چند ماه، آوازهٔ جهانی یافت.

بسبب شغلی که آن ایام در **کیهان** داشتم (سردبیری سرویس خارجه) مطبوعات خارجی که برای آن روزنامه می‌آمد، نخست بدست من میرسید. تقریظی دیدم پر تفصیل دربارهٔ کتاب شایرر در روزنامهٔ **نیویورک‌تایمز**. در فهرست «کتابهای پرفروش هفته» هم که روزنامهٔ مذکور فراهم می‌آورد، **ظهور و سقوط رایش سوم** در رأس همهٔ کتابها جای داشت. سپس مطبوعات دیگر آمریکا و اروپا، بر کتاب شایرر تقریظها نوشتند و اندکی بعد نوشتهٔ او بزبانهای زندهٔ جهان ترجمه و اثری شد جهانشمول.

همان روز که خبر نشر آنرا خواندم، بوسیلهٔ کتابخانهٔ «مبسو» تهران خواستارش شدم و اندکی بعد با پست هوائی بدستم رسید. وقتی قرائت بی‌وقفه و پرجذبهٔ کتاب پایان گرفت، از قطعات منفصل آن، سلسله مقالاتی استخراج و ترجمه کردم و عنوان: «از مسکو تا استالینگراد» بدان دادم. این مقالات در شماره‌های دورهٔ اول **کتاب هفته** چاپ شد. در مقدمهٔ آن مقاله‌ها، کتاب شایرر معرفی شد و کار بزرگی که او در نگارش آن صورت داده است، بتفصیل مورد بحث قرار گرفت. سپس، کتاب کوچک **ظهور و سقوط آدولف هیتلر** را که شایرر برای جوانان نوشته است، ترجمه کردم و نشر مقالات «مبانی تاریخی و فلسفی نازیسم» به ترجمهٔ نویسندهٔ این سطور در **کتاب هفته**، بر دامنهٔ آشنائی کتابخوانهای وطن ما با شایرر افزود. «مبانی تاریخی و فلسفی نازیسم» بخشی از فصل چهارم همین مجلد است که در دست دارید.

پس از نشر آن مقالات، مؤسسهٔ انتشارات **فرانکلین**، قراردادی برای چاپ تمامی کتاب با من بست و بعد از چند ماه، فصول ۱ تا ۷ و ۹ تا اوائل فصل ۱۲ را تحویل گرفت. بنابراین، از صفحهٔ ۳ تا ۲۵۷ و از صفحهٔ ۳۰۷ تا ۴۰۳ نشریهٔ فرانکلین ـ امیرکبیر ترجمهٔ اینجانب است.

سپس، بگفتهٔ فرانکلین: «به جهاتی که بر مؤسسه معلوم نشد» از تحویل بقیهٔ ترجمهٔ کتاب به فرانکلین خودداری کردم و فرانکلین نیز قرارداد را لغو کرد:

سرگذشت این ترجمه

Franklin Publications, Inc.
2 Alborz Ave., Shahreza Ave.,
TEHRAN
Telephone: 68763 / 41260 Cables: FRANKLIN

مؤسسه انتشارات فرانکلین
خیابان شاهرضا ـ خیابان البرز شماره ۲ ـ تهران
تلفن: ۶۸۷۶۳ / ۴۱۲۸۰ نشانی تلگرافی: فرانکلین

رونوشت نامه مورخ ۴۲/۳/۲۹

جناب آقای دهگان

بدینوسیله باطلاع جنابعالی میرساند که بواسطه تأخیر در تحویل متن کامل ترجمه کتاب " پیدایش و سقوط رایش سوم " تألیف ویلیام شایرر ، این موسسه قرارداد ترجمه کتاب مزبور را مطابق ماده ۹ قرارداد فسخ شده اعلام میدارد .

خواهشمند است برای تسویه حساب باین موسسه مراجعه فرمائید

موسسه انتشارات فرانکلین

تا اینجا، کار به روال عادی یک ناشر و یک مترجم، پیش رفت و حرفی نیست. بعد، تصمیم گرفتم که خودم تمام کتاب را ترجمه و منتشر کنم. بهمین قصد، به فرانکلین پیشنهاد کردم پولی که بابت حق الترجمهٔ صفحات مذکور در فوق پرداخته است، پس بگیرد و از ترجمهٔ من صرفنظر کند و ترجمهٔ کامل کتاب را به مترجم دیگری واگذارد. ولی فرانکلین، از اینکار خودداری کرد و ترجمهٔ فصل ۸ را به مترجمان دیگر و از صفحهٔ ۴۰۳ ببعد را به آقای ابوطالب صارمی سپرد.

در این فاصله، من فصول یک تا چهار و پنج تا هفت را، بصورت جیبی در دو جلد منتشر کردم: اولی را در مردادماه ۱۳۴۳ و دومی را در اردیبهشت ۱۳۴٤ شمسی.

پس از انتشار جلد اول جیبی، فرانکلین که از «گستاخی» یک مترجم ایرانی در برابر قدرت مطلق یک مؤسسهٔ آمریکائی، سخت به خشم و خروش آمده بود، تصمیم گرفت در فاصلهٔ انتشار مجلدات اول و دوم جیبی من، کتاب را با استفاده از ترجمهٔ اینجانب و ترجمهٔ افرادی که فصل هشتم را ترجمه کرده بودند، و ترجمهٔ آقای ابوطالب صارمی، یکجا منتشر کند و برای این منظور، تمامی توانائی خود را در چاپخانهٔ افست بکار گرفت و در اندک زمان، کتاب را پس از جلد دوم جیبی من منتشر کرد.

وقتی کتاب، بدست فرانکلین و «مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر» منتشر شد، بر جلد و صفحهٔ عنوان آن میخواندید: ویلیام شایرر— ظهور و سقوط رایش سوم— ترجمهٔ ابوطالب صارمی. درصورتیکه از ۱۲۲۲ صفحهٔ کتاب، ۳۵۰ صفحهٔ آن ترجمهٔ نگارنده است. فرانکلین، در چاپ اول کتاب، دیباچه ای بر آن نوشته بود که متن آن اینست:

یادداشت

ترجمهٔ این کتاب، ابتدا از طرف مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین به آقای کاوه دهگان محول شده[1] و مؤسسه برای این منظور قراردادی با ایشان بسته بود[2] و پس از

---

۱ و ۲: کذافی الاصل!

تحویل ترجمهٔ چند فصلی از آغاز کتاب، به جهاتی که بر مؤسسه معلوم نشد، آقای دهگان در ادامهٔ کار تعلل نمودند به‌طوری که پس از مدتی معطلی، مؤسسه ناچار شد از ایشان چشم امید برگیرد. ترجمهٔ باقی کتاب، به آقای ابوطالب صارمی واگذار شد که از همکاران درست پیمان مؤسسه هستند و ایشان چنانکه خوانندگان می بینند، کار را به پایان بردند. از ترجمهٔ آقای دهگان ــ پس از حک و اصلاحات لازم ــ در کتاب حاضر استفاده شده است.

مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

چنانکه ملاحظه میکنید، فرانکلین صریحاً اعتراف کرده است که: «ترجمهٔ چند فصلی از آغاز کتاب»، کار نویسندهٔ این سطور است، ولی، نمیگوید **از کدام فصل تا کدام فصل و از کدام صفحه تا کدام صفحه.** حال آنکه **مهمترین فصل کتاب، فصل چهارم،** جزء همین فصول است. و نکتهٔ جالب اینکه فرانکلین و مؤسسهٔ چاپ و انتشارات امیرکبیر، هم درچاپ اول و هم در تمامی چاپهای بعدی، درپشت جلد و صفحهٔ عنوان، مترجم تمامی متن کتاب را آقای ابوطالب صارمی معرفی کرده‌اند. باید دانست که از چاپ دوم، این یادداشت نیز از کتاب حذف شد و درچاپهای بعدی نیامد، تا ترجمه از آنِ یک تن و یکدست جلوه کند. از اینرو: **به جرأت میتوان گفت: درزمان حیات هیچ نویسنده و مترجمی، چنین تجاوز آشکاری بحقوق حقهٔ مادی و معنوی او که بدست فرانکلین و همدست او امیرکبیر، صورت گرفت، تاکنون لااقل در ایران، دیده نشده است و اثر نویسنده یا مترجمی، بنام شخص دیگری، منتشرنگشته است. شما این تجاوز به حقوق دیگران را چه نام می نهید؟**

نکتهٔ جالب‌تر اینکه: **فرانکلین این قانون‌شکنی را، بهمدستی امیرکبیر، پس از لغوقرارداد با اینجانب انجام داده است یعنی: بدون داشتن کوچکترین مستمسک قانونی.**

*

قبل از انقلاب، به هر وکیلی که در اینباره مراجعه میکردم و از او خواستار طرح دعوی در دادگستری میشدم، چون پای فرانکلین در میان بود، از قبول آن معذرت میخواست. سرانجام، یکی از وکیلان که با من آشنائی داشت، سال ۱۳۵٦ حاضر شد در اینباره اظهارنامه‌ای برای مدیر مؤسسه امیرکبیر (ناشر کتاب) بفرستد. عبدالرحیم جعفری، مدیر امیرکبیر، اظهارنامه را رؤیت کرد و با اتکاء به مؤسسهٔ آمریکائی فرانکلین و منابع قدرتی که آن زمان همیشه حامی و بلکه خدمتگزار این گونه شیرکنها بودند، مست از بادهٔ غرور و نخوت و ثروت، زیر اظهارنامهٔ رسمی خطاب به وکیل دادگستری نوشت: «صبح بخیر! گویا آقا ناشتائی میل نفرموده‌اند، لطفاً پس از صرف صبحانه، یک چای دیشلمه هم میل بفرمائید— امضاء: عبدالرحیم جعفری مدیر مؤسسهٔ امیرکبیر». وکیل، وقتی چنین سطوت و جبروتی از «جناب مدیر» دید و چنین پاسخی از او شنید، غلاف کرد و قضیه مسکوت ماند.

پس از انقلاب، علیه قانون شکنی فرانکلین — امیرکبیر، بوسیلهٔ یکی از دوستان که وکیل است، به دادگستری شکایت بردم و پرونده‌ای به شمارهٔ ٤۲۲/۵۹ در شعبهٔ ۱۱ بازپرسی تشکیل شد. جعفری در بازپرسی، همهٔ کاسه کوزه‌ها را سر فرانکلین شکست و گفت: من جز برای اجرای قراردادی که فرانکلین با من بسته بود، کاری نکرده‌ام و مقصر اصلی فرانکلین است. این پرونده، همچنان مفتوح است.

دربارهٔ «حک و اصلاحات لازم» فرانکلین در ترجمهٔ نویسندهٔ این سطور، چیزی نمیگویم، چون سخن بدرازا میکشد. فقط از اصلاحات «حکاک فرانکلین»، چند نمونه اینجا می‌آورم. در صفحهٔ ۱۸ متن انگلیسی، سطر ۳۹، جمله چنین است:

Hunger was then my faithful <u>bodyguard</u>[1]

ترجمهٔ نگارنده این بود: «در آنزمان، گرسنگی <u>پاسدار</u> وفادارم[2] بود». حکاک فرانکلین،

---

۱ و ۲. خطها و حروف سیاه، از نویسندهٔ این سطور است.

آنرا چنین اصلاح کرده است: «در آن زمان گرسنگی للهٔ وفادار من بود». (ص ۲۲، سطر ۱۳ نشریهٔ فرانکلین— امیرکبیر)

نمونهٔ دیگر کار حکاک باشی: جملهٔ شایرر در صفحهٔ ۱۶۹، سطر ۲۹، متن انگلیسی:

He Found the Fuehrer brooding sullenly on his mountaintop.

ترجمهٔ اینجانب: «پیشوا را دید که در اقامتگاه کوهستانی خویش، عبوسانه سر به جیب تفکر فرو برده است». اصلاح حکاک باشی: «پیشوا را دید که در اقامتگاه کوهستانی خویش همچون زندانیان سر به جیب تفکر فرو برده است». (ص ۱۹۱، سطور ۲۳ و ۲۴ نشریهٔ فرانکلین— امیرکبیر)

نمونهٔ دیگر: ص ۱٤٦، سطور ۵ و ٦ و ۷ متن انگلیسی:

And since this history, like all history, is full of sublime irony, it would not be too long a time before Dr. Schacht proved himself to be a good prophet not only about Hitler's chancellorship but about the Fuehrer's seeing him imprisoned.

ترجمهٔ نگارنده: «و چون این تاریخ، نظیر تمامی تاریخ، آکنده از طنزهای عالیست، زمانی برنیامد که دکتر شاخت اثبات کرد نه تنها در بارهٔ رسیدن هیتلر بمقام صدارت عظمی، بلکه در مورد زندانی شدن خویش نیز که بفرمان «پیشوا» صورت گرفت، پیشگوئی نیکو بوده است.» جملهٔ حکاکی شدهٔ فرانکلین: «و چون این جریان تاریخی بخصوص، بطور کلی نظیر هر جریان تاریخی، آکنده از سحریه های عالیست، زمانی نگذشت که بر دکتر شاخت اثبات شد که نه تنها در بارهٔ رسیدن هیتلر به مقام صدارت عظمی بلکه در مورد زندانی شدن خود نیز به فرمان «پیشوا» درست پیغمبری کرده است.» (ص ۱٦۵، سطور ۱۱ تا ۱٤)

بهمین سبب، یعنی: بدلیل اصلاحات عمیقه و عدیدهٔ حکاک فرانکلین، ناگزیر شدم برای این چاپ، از فصل اول تا اوائل فصل دوازدهم، که بدست او افتاده بود و مسخ و تقلیب شده بود، در ترجمهٔ خود سراپا تجدیدنظر کنم و ترجمهٔ جدیدی به

خوانندگان عرضه دارم. در مورد اغلاط متنی مضحک نشریهٔ فرانکلین— امیرکبیر، که جسته و گریخته انتخاب شده است، مجموعه‌ای فراهم آورده‌ام به این عنوان: **ترجمه را با اغلاط نشریهٔ فرانکلین— امیرکبیر بیاموزیم** که در پایان کتاب، یعنی جلد سوم، پس از توضیحات میخوانید. ولی برای اینکه از آن مجموعه نمونه‌ای بدست دهیم، به این جملات توجه کنید:

ص ٥٦٥، سطر ۱۳، متن انگلیسی:

The deflated fascist leader

ترجمهٔ اینجانب: «رهبر **نخوت باختهٔ** فاشیست». ترجمهٔ نشریه فرانکلین:
«رهبر **«باد در رفتهٔ»** فاشیست» (ص ٦۰۹، سطر ۳۱)

صفحهٔ ٦۲٥ متن انگلیسی، سطور ۲۸ و ۲۹:

This was a monstrous mechanized Juggernaut such as the earth had never seen.

ترجمهٔ نگارنده: «این، بت روئین‌تن ویرانگر مکانیزهٔ غول‌آسائی بود که جهان، نظیرش را هرگز ندیده بود». ترجمهٔ نشریهٔ فرانکلین: **«حتی از حملات پیاده‌نظام آن، خونریزی همه‌جانبه‌ای درگرفت که جهان تا آن هنگام ندیده بود».** (ص ٦۷٤، سطور ۹ و ۱۰)

صفحهٔ ٦۱۱ متن انگلیسی، سطور ۱٤ و ۱٥:

As the acting leader of the Labor Opposition, Arthur Greenwood, got up to talk...

ترجمهٔ اینجانب: «همینکه آرتور گرینوود، **قائم‌مقام رهبر** جناح مخالف، یعنی: حزب کارگر، برخاست تا سخن گوید».
ترجمهٔ نشریهٔ فرانکلین: «چون آرتور گرینوود **رهبر اقلیت** (حزب کارگر)،[1] برخاست تا سخن

۱. رهبر حزب کارگر انگلیس در آنزمان، کلمنت اتلی بود نه آرتور گرینوود، و این مطلبیست که هر روزنامه‌خوانی از آن آگاه بود و هست.

گو ید». (ص ۶۵۷، سطور ۳ و ۴).

صفحهٔ ۷۴۶ متن انگلیسی، سطر ۳۴، سوتیتر:

Hitler Plays for Peace

ترجمهٔ نگارنده: «هیتلر در تلاش تحصیل صلح». ترجمهٔ نشر یهٔ فرانکلین: «هیتلر برای صلح «بازی» می کند». (ص ۸۰۱، سطر ۱۵).

مسألهٔ مطالب حذف شده نیز، در نشر یهٔ فرانکلین— امیرکبیر، جای و یژه‌ای دارد و نکته‌ایست بس «گیرا». این «محذوفات»، معمولاً کلمات است و جای جای تا چندین جمله. کلمات و عبارات و جملات حذف شده در نشریهٔ فرانکلین— امیرکبیر، بحث دیگری دارند که مفصل است و در پایان جلد سوم، پس از توضیحات، اشاراتی به آنها کرده‌ایم و نمونه هائی آورده‌ایم.

*

در حواشی کتاب، هرجا میخوانید: «بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید»، منظور توضیحاتیست که در پایان اثر شایرر، یعنی در آخر جلدچهارم ما آمده است، چون «ظهور و سقوط رایش سوم» به ز بان انگلیسی در یک مجلد منتشر شده است وچهارجلدی شدن آن بخواست ناشر فارسی و تأیید مترجم صورت گرفته است.

نظر مترجم این بود که خوانندهٔ فارسی ز بان، از هیچ کلمهٔ قابل توجهی که در کتاب آمده است، بی‌توجه نگذرد، گر چه واژهٔ حتی در پایان فصل اول باشد. بهمین سبب، اینگونه کلمات را در حواشی توضیح داده است. مطلب دیگر اینست: هر واژه، یا عبارت، یا جمله‌ای را که احتمال میرفت در ذهن مترجمان جوان ما، یا خوانندگان انگلیسی دان، سئوالی برانگیزد، در حواشی آورده‌ام و درستی و نادرستی ترجمهٔ آنرا به قضاوت آنان واگذاشته‌ام. اینرا هم بگو یم: در متن کتاب، کلمهٔ پیشوا— Fuehrer — داخل گیومه نیست. ولی با دیدی که شایرر به پیشوائی هیتلر مینگرد، جز این چاره‌ای نداشتم که این کلمه را درون گیومه بگذارم. توضیحاتی را که در پایان کتاب (جلد سوم) آورده‌ام، بعقیدهٔ خودم لازم بوده است، شما اگر برخی، یا بسیاری از آنها را زائد

میدانید، به نشانی ناشر بنویسید، در آنها جرح و تعدیل خواهم کرد.

برای ترجمهٔ این اثر، رنج بسیار برده‌ام و ساعات بسیار صرف کرده‌ام و در بارهٔ تک تک کلمات آن بارها اندیشیده‌ام و سپس معادل فارسی آنها را ـــ آنچه را که خود درست یا نزدیک به درست میدانستم ـــ برگزیده‌ام؛ با اینهمه، بهیچوجه داعیهٔ آنرا ندارم که کارم خالی از نقص و خطاست و بهمین سبب، تذکار نقائص کار خود را از خوانندهٔ سخن‌سنج انتظار دارم.

در اینجا، باید از پسر کوشا و دانش‌پژوهم بهمن، که مسودات کتاب را پاکنویس و با نظرات انتقادی و درست خود یاریم‌کرد و نمونه های چاپی آنرا تصحیح نمود سپاسگزاری کنم.

کاوه دهگان

تهران، هفتم آذرماه ۱۳٦۲ شمسی

پیشگفتار

با آنکه من در نیمهٔ اول حیات کوتاه «رایش سوم» در آلمان میز یستم و کار میکردم و از نزدیک ناظر تحکیم قدرت آدولف هیتلر بعنوان فرمانروای خود کامهٔ این ملت بزرگ ولی مرموز و حیرت انگیز بودم و سپس دیدم که هیتلر ملت آلمان را به پیکار و کشورگشائی سوق داد، اگر در پایان جنگ جهانی دوم رو یدادی که در تار یخ بی همتا بود رخ نمیداد، آن تجر بهٔ شخصی مرا به نوشتن این کتاب وانمیداشت.

آن حادثهٔ بی نظیر، بدست آمدن قسمت اعظم بایگانی محرمانهٔ دولت آلمان و تمامی شعب آن حکومت، از جمله: اسناد و مدارک محرمانهٔ وزارت امور خارجه، قوای زمینی و در یائی، حزب ناسیونال سوسیالیست و پلیس مخفی هاینر یش هیملر بود. بعقیدهٔ من، هرگز پیش از این، چنین گنجینهٔ عظیمی بدست مورخان معاصر نیفتاده است. تا کنون، بایگانی کشوری بزرگ، حتی آنزمان که در جنگ شکست میخورد و یا حکومت آن با انقلاب سرنگون میگشت، چنانکه این واقعه در ۱۹۱۸ برای آلمان و روسیه روی داد، از جانب آن کشور محفوظ میماند و فقط اسناد و مدارکی که منافع رژیم حاکمهٔ بعدی را تأمین میکرد، سرانجام منتشر میشد.

سقوط سر یع رایش سوم در بهار سال ۱۹۴۵، سبب شد که نه تنها بخش عظیمی از اسناد محرمانهٔ آن دولت بدست آید، بلکه مدارک بسیار گرانبهای دیگری از قبیل: خاطرات خصوصی روزانه، سخنرانیهای بسیار نهانی، گزارش کنفرانسها، نامه های متبادله، وحتی نوار مکالمات تلفنی رهبران نازی، بچنگ افتد. گفتگوهای تلفنی رهبران نازی، بوسیلهٔ ادارهٔ مخصوصی که هرمان گور ینگ در وزارت نیروی هوائی تأسیس کرده بود، مخفیانه شنیده میشد و ضبط میگردید.

بعنوان مثال باید گفت: ژنرال فرانتس هالدر، خاطرات روزانهٔ خود را در چندین جلد و به شیوهٔ تندنویسی Gabelsberger ، نه فقط روز بروز، بلکه ساعت بساعت نوشته است. این خاطرات، برای دوران چهاردهم اوت ۱۹۳۹ تا بیست وچهارم سپتامبر سال ۱۹٤۲ که او رئیس ستاد کل ارتش بود و با هیتلر و رهبران دیگر آلمان نازی تماس روزانه داشت، منبع بی همتای اطلاعات لُب و موجز است. آنچه هالدر بقلم آورده، بی‌پرده‌تر ین خاطرات روزانهٔ رهبران آلمان است؛ ولی نوشته های دیگری هم هست که ارزش بسیار دارد، از آن جمله است: خاطرات روزانهٔ دکتر یوزف گوبلس وزیر تبلیغات و همکار حزبی نزدیک هیتلر، و یادداشتهای خصوصی ژنرال آلفرد یودل رئیس عملیات «سازمان سر فرماندهی قوای مسلح آلمان». سازمان مذکور و «سر فرماندهی نیروی در یائی» نیز هر یک، خود شرح کارهای روزانه‌ای را که انجام داده‌اند، ثبت کرده‌اند. در واقع، شصت هزار پروندهٔ «بایگانی نیروی در یائی آلمان» که در شلوس تامباخ[1] نزدیک کوبورگ[2] بدست آمد، بمعنای واقعی کلام، شامل همهٔ علامات، صورت سرعت کشتیها، یادداشتهای روزانه، گزارشها و اسناد دیگر نیروی در یائی آلمان است. این اسناد، از سال ۱۸٦۸ که نیروی در یائی آلمان بنیاد گرفت، آغاز می گردد و به آور یل ۱۹٤۵ که پرونده ها پیدا شد، پایان میگیرد.

٤۸۵ تُن اسناد و مدارک وزارت امور خارجهٔ آلمان، که در قلعه ها و معادن گوناگون کوههای هارتس[3] پنهان بود و درست هنگامیکه میرفت بدستور برلن سوزانده شود، بتصرف «ارتش اول» آمر یکا درآمد، نه تنها دوران رایش سوم را در بر میگیرد، بلکه به جمهوری وایمار و آغاز رایش دوم بیزمارک نیز میرسد. تا سالها پس از جنگ، خروارها سند و مدرک حکومت نازی، در یکی از انبارهای بزرگ ارتش آمر یکا واقع درشهرالکساندریای[4] ایالت و یرجینیا، مهروموم شده باقی ماند. دولت ما، علاقه‌ای نشان نمیداد که صندوقهای محتوی اسناد را باز کند تا ببیند در میان آنها چه مدارک مهم تار یخی وجود دارد. سرانجام، بسال ۱۹۵۵، یعنی ده سال پس از تصرف اسناد، در سایهٔ ابتکار «انجمن تحقیقات تار یخی آمر یکا» [5] و بخشش و سخای دو سه مؤسسهٔ خصوصی، صندوقهای انبار شده در شهر الکساندر یا باز شد و گروه انگشت‌شماری از محققان، با کارکنان و اسباب و ابزار غیر کافی، بکار پرداختند تا پیش از آنکه دولت، که در باز گرداندن اسناد

1. Schloss Tambach

۲. Coburg: شهری در شمال ایالت باوار یای آلمان. ــ م.

۳. Harz: سلسله جبالی که درآلمان مرکزی قراردارد ومرتفع تر ین قلهٔ آن بروکن ــ Brocken ــ است. ــ م.

4. Alexandria

5. American Historical Association

به آلمان شتاب بسیار داشت، به این کار دست یازد، نوشته ها را بدقت بررسی کنند و از آنها عکس بردارند. از این کاوشها، گنجینهٔ گرانقدری بدست آمد.

اسنادی چون پنجاه و یک «کنفرانس پیشوا» که بخشی از آنها تندنویسی شده است، از جملهٔ این گنجینه بود. این کنفرانسها در بارهٔ اوضاع نظامی روز، آنگونه که اوضاع و احوال نظامی در ستاد هیتلر دیده میشد و مورد بحث قرار میگرفت، تشکیل میشد. و نیز، متن کامل گفتگوهائی که فرماندهٔ کل نازی هنگام صرف غذا با یاران کهن حزبی و منشیان خود در دوران جنگ میکرد، در میان این نوشته هاست. نخستین قسمت این اسناد، بوسیلهٔ افسری ازسازمان جاسوسی لشکر یکصدو یکم هوائی آمریکا، از بقایای نیم سوختهٔ بعضی از نامه های هیتلر، در برچسگادن بدست آمد و قسمت دوم آنها، در میان نامه های مارتین بورمان پیدا شد.

صدها هزار سند دولت نازی که بچنگ آمده بود، با شتاب در نورنبرگ گرد آمد تا در محاکمهٔ جنایتکاران بزرگ جنگی نازی بمنزلهٔ دلیل و مدرک بکار رود. هنگامیکه در نخستین قسمت آن محاکمه حضور داشتم، از این اسناد با اسباب مخصوص استنساخ، مقادیر کثیری رونوشت برداشتم و بعدها، چهل و دو جلد سند و گواهی را که چاپ شده بود و ده جلد ترجمهٔ انگلیسی بسیاری از نامه های مهم ضمیمهٔ آن بود، جمع کردم. متن مدارک دیگر که در یک دورهٔ پانزده جلدی انتشار یافت و در بارهٔ دوازده محاکمهٔ بعدی نورنبرگ بود، نیز ارزش داشت، گرچه بسیاری از نامه ها و گواهیها، از مجلدات مزبور حذف شده بود.

و بالاخره، علاوه بر این گنجینهٔ اسناد و مدارک، صورت جلسات رسمی بازپرسی کامل و بسیار دقیق افسران ارتش و صاحبمنصبان حزبی و دولتی آلمان و گواهیهای بعدی آنان که بقید سوگند در محاکمات گوناگون پس از جنگ داده اند، وجود دارد و اینها، مواد و مصالحی فراهم می آورد که بعقیدهٔ من نظیر آن پس از جنگهای سابق، هرگز از چنین منابعی قابل وصول نبود.

البته، من همهٔ این اسناد و مدارک را که مقدار آن بس کلان و سرگیجه آور است، نخوانده ام ــ این کار از توانائی یک تن بسیار بدور است. لیکن، راه خود را در میان قسمت قابل توجهی از آنها یافته ام و در این راه، به کندی پیش رفته ام، همانگونه که همهٔ زحمتکشان این مزرع پربار، بسبب فقدان هرگونه فهرست و راهنمای مناسب، بکندی پیش میروند.

این نکته، از هر لحاظ قابل ملاحظه است که آندسته از ما، روزنامه نگاران و سیاستگران، که در دوران فرمانروائی حکومت نازی مقیم آلمان بودیم، از آنچه در پس «نمای» رایش سوم میگذشت، واقعاً چه کم، آگاهی داشتیم. حکومت مطلقهٔ خودکامه[1]، درست بنابر طبیعت و

1. totalitarian dictatorship

ماهیت خود، در اختفای کامل کار میکند و میداند که این پنهانکاری را از دیدهٔ تیزبین نامحرمان چگونه حفظ کند. شرح و وصف حوادث عریان و هیجان‌انگیز و غالباً نفرت‌انگیزی که در رایش سوم بوقوع می‌پیوست: جلوس هیتلر بر اریکهٔ قدرت، حریق رایشتاگ، تصفیهٔ خونین «روهم»، الحاق اتریش به آلمان، تسلیم چمبرلن در مونیخ، اشغال چکسلواکی، حمله به لهستان، اسکاندیناوی، غرب، ممالک بالکان و شوروی، جنایات هراس‌انگیز نازیان در کشورهای اشغال شده و در اردوگاههای کار اجباری و امحاء یهودیان؛ شرح و وصف این حوادث، کاری بس آسان بود. لیکن تصمیمات شومی که مخفیانه اتخاذ میشد، دسیسه ها، خیانتها، انگیزه‌ها و انحرافاتی که به این کارها می انجامید، نقشهائی که بازیگران اصلی در پس پرده‌ها بازی میکردند، وسعت و دامنهٔ ترروری که اعمال میکردند و فنونی که در سازمان دادن آن بکار میبردند ــ همهٔ اینها و بسیاری از مسائل دیگر، تا حد بسیار، از ما پنهان بود، تا زمانی که اسناد و مدارک محرمانهٔ دولت آلمان برملا شد.

شاید بگمان گروهی، اکنون خیلی زود باشد که تاریخی در بارهٔ رایش سوم نوشته شود و شاید این دسته براین عقیده باشند که چنین کاری را باید برعهدهٔ نسل آیندهٔ نویسندگان گذاشت، برعهدهٔ آنانکه زمان، فرصت دیدن دورنمای گذشته را به ایشان ارزانی داشته است. این نظریه را، بویژه در فرانسه شایع و رایج دیدم و آن هنگامی بود که برای پاره‌ای پژوهشها، به آنجا رفتم. در فرانسه بمن گفتند: نویسندگان تاریخ، نباید به هیچ حادثه‌ای که نزدیکتر از عصر ناپلئون باشد، پردازند.

این نظریه، ارزش فراوان دارد. بیشتر مورخان، پیش از آنکه شرحی در بارهٔ یک کشور، یک امپراتوری و یک عصر و مبدأ تاریخی بنویسند، پنجاه و یا صدسال، و یا بیشتر، صبر کرده‌اند. لیکن، مگر آن درنگ طولانی، اساساً بدین منظور نبود که اسناد و مدارک مربوط، آشکار شود و مطالب معتبری که مورد نیاز مورخان است، فراهم آید؟ و آیا، با آنکه دورنمای گذشته بدست آمده بود، چیزی از چنگ نرفته بود؟ زیرا این نویسندگان ناچار، با زندگی و محیط زمانهای مورد بحث خویش و با شخصیتهای تاریخی که در بارهٔ آنها چیز مینوشتند، آشنائی شخصی نداشتند.

در مورد رایش سوم، و این موردی بی مانند است، تقریباً تمامی مطالب مستند با سقوط آن دولت، در دسترس قرار گرفت و این مطالب، با گواهی همهٔ رهبران لشکری و کشوری آلمان که زنده مانده بودند، در پاره‌ای موارد پیش از اعدام ایشان، پرمایه شد. با چنین مآخذ بی نظیری که به آن زودی فراهم آمد و با خاطره‌ای که از زندگی در آلمان نازی و از قیافه و رفتار و ماهیت مردانی که بر آن فرمان میراندند ــ قبل از همه با خاطره‌ای که ازآدولف هیتلر دارم ــ و این خاطرات هنوز از

هر لحاظ در ذهنم زنده و جاندار است، تصمیم گرفتم که بهرحال، کوششی بکار بندم و تاریخ ظهور و سقوط رایش سوم را ثبت کنم.

توسیدید[1]، در یکی از بزرگترین آثار تاریخی که تاکنون نوشته شده است، یعنی در کتاب خود بنام: **تاریخ جنگ پهلوپونز**[2]، میگوید: «تمامی این جنگ را تجربه کردم و از آن سالم بدرآمدم، در سنی بودم که حوادث را ادراک میکردم و توجهم معطوف بدانها بود، این توجه بدان سبب بود که حقیقت کامل را دربارهٔ رویدادها دریابم».

من، آگاهی از حقیقت کامل دربارهٔ آلمان هیتلر را بی اندازه مشکل یافتم و همیشه امکانپذیر ندیدم. تودهٔ عظیم مطالب مستند، انسان را در مسیر رسیدن به حقیقت، بیش از آنچه بیست سال پیش ممکن و میسور بنظر میرسید، پیش میبُرد، لیکن درست همین کثرت اسناد، غالباً میتوانست موجب آشفتگی اندیشه شود. و در همهٔ گزارشها و گواهیهای بشری، مسلماً تناقضاتی وجود دارد که پی بردن بدانها ناممکن است.

بی‌شک، تعصبات خود من، که ناچار ناشی از تجارب شخصی و ساختمان دماغی من است، گهگاه در صفحات این کتاب میخزد. من، اصولاً از حکومتهای مطلقهٔ خودکامه بیزارم و از این یک، هرچه در آن بیشتر زیستم و یورش زشت آنرا به روح انسانی دیدم، بیشتر مشمئز شدم. با وجود این، در این کتاب کوشیده‌ام سخت بیطرف و بیغرض باشم و بگذارم که حقایق و واقعیتها، خود سخن گویند و مأخذ هر یک را بیان کنم. هیچیک از حوادث و وقایع و صحنه‌ها و یا نقل‌قولهای این کتاب، زائیدهٔ تخیل و تصور نویسنده نیست، همهٔ آنها مبتنی بر اسناد و مدارک و گواهی شهود عینی و یا، مبتنی بر مشاهدات شخصی خود من است. در شش هفت موردی که واقعیات مسلم وجود ندارد و در آنها اندکی حدس و گمان بکار رفته است، تصور نویسنده آشکارا تذکر داده شده است.

تردید ندارم که تفسیرهای مرا بسیاری از افراد رد خواهند کرد؛ این امر، اجتناب‌ناپذیر است؛ زیرا عقاید هیچ انسانی مصون از خطا نیست. تفاسیری که در اینجا آورده‌ام تا به این روایت عمق و روشنی بخشم، صرفاً بهترین تفسیرهائیست که میتوانستم از شواهد و مدارک و آن مقدار دانش و تجاربی که خود داشته‌ام، بدست آرم.

---

۱. Thucydides: مورخ آتنی (؟ ٤٦٠ــ؟ ٤٠٠ پیش از میلاد). ــم.

۲. *History of the Peloponnesian War* . جنگ پهلوپونز پیکاری بود که از ٤٣١ تا ٤٠٤ پیش از میلاد میان آتن و اسپارت درگرفت و به پیروزی اسپارت انجامید. برای آگاهی از کتاب توسیدید، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. ــم.

آدولف هیتلر، شاید آخرین جهانگشا ــ ماجراجوی بزرگ به سنت اسکندر وسزارو ناپلئون است و رایش سوم، واپسین امپراتوریست که به همان راهی رفت که سابقاً فرانسه و روم و مقدونیه رفته بودند. بر آن مرحلهٔ تاریخ، لااقل با اختراع ناگهانی بمب هیدرژنی و موشک بالیستیک و موشکهائی که قادرند کرهٔ ماه را هدف گیرند، پرده فرو افتاده است.

در عصر نوین ما، عصر اسباب و آلات هراس‌انگیز مرگ‌آور، که به این سرعت جانشین دوران پیشین شد، نخستین جنگ بزرگ تجاوزکارانه، اگر اتفاق افتد، بدست مردان کوچک دیوانه‌ای که قصد خودکشی دارند و تکمه‌ای الکترونیک را فشار میدهند، آغاز خواهد شد. چنین جنگی، طولانی نخواهد بود و بدنبال آن، هرگز جنگ دیگری رخ نخواهد داد. فاتحان و فتوحاتی وجود نخواهد داشت، بلکه فقط استخوانهای زغال شدهٔ مردگان، بر سیاره‌ای نامسکون، بجا خواهد ماند.

کتاب اول

ظهور آدولف هیتلر



تولد رایش سوم

درست در آستانهٔ تولد رایش سوم[1]، بحران تبداری برلن را فرا گرفت. تقریباً بر همه آشکار بود که جمهوری وایمار، در حال احتضار است. از یکسال و اندی پیش، حکومت جمهوری، بسرعت متلاشی میشد. ژنرال کورت فن اشلایشر[2] که نظیر فرانتس فن پاپن[3] سلف بلافصل خود، توجهی بجمهوری و بدمکراسی آن نداشت و او نیز چون پاپن، بفرمان رئیس جمهور و بی مراجعهٔ پارلمان وبی تصویب آن، زمامدارشده بود، پس ازپنجاه وهفت روز بپایان فرمانروائی خویش رسیده بود.

---

۱. Reich واژه ای آلمانی است. معنای آن، «آلمان» و «حکومت آلمان» است. در تاریخ، «رایش اول» امپراتوری مقدس روم (روم غربی) است که در قرن نهم میلادی در اروپای مرکزی تأسیس شد و قسمت اعظم آنرا کشورهای آلمانی زبان تشکیل میدادند و خاندان «هابسبورگ» بر آن حکومت میکرد. رایش اول در ۹۶۲ میلادی تأسیس شد و در ۱۸۰۶ از میان رفت. «رایش دوم» امپراتوری آلمان بود که از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸ دوام داشت. «رایش سوم» حکومت هیتلر است که از ۱۹۳۳ تا ۱۹٤۵ مستقر بود. در فاصلهٔ رایش دوم ورایش سوم، درآلمان حکومت جمهوری برقرار بود. این حکومت از۱۹۱۹تا۱۹۳۳ زمام امور رادردست داشت و به «جمهوری وایمار» ــ Weimar Republic ــ مشهورشد. قانون اساسی جمهوری وایمار روزسی و یکم ژوئیهٔ۱۹۱۹ بتصویب «مجلس ملی» آلمان رسیدودرسی و یکم اوت همانسال «ایبرت» رئیس جمهورآنرا امضا کرد. ازنهم نوامبر ۱۹۱۸ که قیصرو یلهلم دوم امپراتورآلمان براثرشکست آن کشوردرجنگ جهانی اول ازسلطنت «استعفاداد»[1] و به هلند گریخت، تاسی و یکم اوت ۱۹۱۹، به تعبیرحاشیه نگار، «جمهوری موقت» آلمان رااداره میکرد. نکتهٔ جالب اینست: «مجلس ملی» آلمان قانون اساسی «جمهوری» راروزآخرژوئیهٔ ۱۹۱۹ تصویب کرد، ولی شش ماه پیش ازآنکه آنراتصویب کند، یعنی درفوریهٔ ۱۹۱۹، «رئیس» جمهوری رابرگزید! ــ م.

۱. در این باره سخنی داریم که در حاشیهٔ ۱۰ فصل سوم میخوانید. ــ م.

2. Kurt von Schleicher

3. Franz von Papen

روز شنبه، بیست و هشتم ژانویهٔ سال ۱۹۳۳، فیلد مارشال فن هیندنبورگ[۱]، رئیس سالخوردهٔ جمهوری وایمار، اشلایشر را ناگهان از کار برکنار کرده بود. آدولف هیتلر[۲]، رهبر ناسیونال سوسیالیستها، پیشوای بزرگترین حزب سیاسی آلمان، خواستار صدارت عظمای جمهوری دموکراتیک شده بود، همان جمهوری که بنابودیش سوگند خورده بود.

در آن روزهای زمستانی سرنوشت‌ساز پایان هفته، در بارهٔ حوادث احتمالی آینده، شایعات فراوانی، که بس هراس انگیز بود، درپایتخت بگوش میرسید و اتفاقاً، وحشتناکترین این شایعات، چندان هم بی اساس نبود. گفته میشد اشلایشر، بموجب زدوبندی که با ژنرال کورت فن هامراشتاین[۳] فرمانده کل ارتش کرده است، بکمک پادگان پوتسدام[۴]، دست بکار فراهم کردن مقدمات کودتاست تا رئیس جمهور را توقیف کند و دیکتاتوری نظامی بنیاد نهد. صحبت از کودتای نازیها بود. میگفتند: افراد گروه حملهٔ[۵] حزب نازی در برلن، بیاری هوادارانی که آن حزب در سازمان شهربانی دارد، برآنند و یلهلم اشتراسه[۶]، محلی راکه کاخ رئیس جمهور و اکثر وزارتخانه ها در آن قرار داشت، تصرف کنند. و نیز، سخن از اعتصاب عمومی بود. روز یکشنبه، بیست و نهم ژانویه، یکصد هزار کارگر در لوستگارتن[۷] واقع در مرکز برلن، گرد آمدند تا مخالفت خود را با صدراعظم شدن هیتلر نشان دهند. یکی از رهبران ایشان کوشید با ژنرال فن هامراشتاین تماس گیرد و به او پیشنهاد کند که اگر هیتلر بر یاست دولت جدید منصوب شود، ارتش و کارگران متشکل، مشترکاً علیه او اقدام کنند.[1] سابقاً یکبار، یعنی در ۱۹۲۰ که کودتای کاپ[۸] روی داد، پس از آنکه هیأت دولت ازپایتخت گریخت، اعتصاب عمومی جمهوری را نجات داد.

از یکشنبه شب تا دوشنبه، هیتلر در مهمانخانهٔ کایزرهوف[۹]، اکثر ساعات شب عرض و طول اتاق خود را پیمود. مهمانخانهٔ مذکور در کوی رایشسکانتسلرپلاتس[۱۰] درست پائین خیابان کاخ صدارت عظمی جای داشت.[2] هیتلر، برغم ناراحتی عصبی خویش، اطمینان کامل داشت که لحظهٔ فیروزی فرا رسیده است. نزدیک به یک ماه بود که مخفیانه با پاپن و رهبران محافظه کار دست راستی دیگر، گفتگومیکرد. ناگزیر شده بود با آنها کنار آید. قادر نبود خود یک دولت

---

۱. Paul von Hindenburg: برای آگاهی از شرح حال هیندنبورگ تا قبل از این زمان که مورد بحث نویسنده است، بتوضیحات مترجم درآخر کتاب مراجعه کنید.ـ م.

2. Adolf Hitler

3. Kurt von Hammerstein

٤. Potsdam: بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

5. storm troppers

6. Wilhelmstrasse

7. Lustgarten

8. Wolfgang Kapp

9. Kaiserhof

10. Reichskanzlerplatz

صددرصد نازی تشکیل دهد، اما میتوانست صدراعظم دولتی ائتلافی شود، دولتی که اعضای آن (هشت تن از یازده وزیر کابینهٔ احتمالی، نازی نبودند) با او، در برانداختن حکومت دموکرات وایمار، موافق بودند. چنین بنظر میرسید که تنها، رئیس جمهور پیر خشن سرسخت، سر راه او ایستاده است. تا همین اواخر، تا روز بیست وششم ژانویه، یعنی تا دو روز پیش از پیدایش این پایان هفتهٔ بس خطیر، فیلد مارشال سالخوردهٔ سپیدمو، به ژنرال فن هامراشتاین گفته بود: «بهیچوجه تصمیم ندارم آن سرجوخهٔ اتریشی را وزیر دفاع و یا صدراعظم آلمان کنم.»[3]

با وجود این، رئیس جمهور، تحت تأثیر و نفوذ پسرش سرگرد اوسکار فن هیندنبورگ[1] و اوتوفن مایسنر[2] منشی اداری خویش وفن پاپن واعضای دیگر گروه مشاوران مورداعتماد کاخ ریاست جمهوری، سرانجام از مقاومت خود میکاست. هیندنبورگ هشتاد و شش سال داشت و رفته رفته دچار ناتوانی پیری میشد.

بعداز ظهر یکشنبه بیست و نهم ژانویه، هنگامیکه هیتلر با گوبلس[3] و دستیاران دیگر خود سرگرم صرف کیک و قهوه بود، هرمان گورینگ[4] رئیس رایشتاگ که پس از هیتلر مقام دوم را در حزب نازی داشت، با شتاب بدرون آمد و با اطمینان به آنان خبر داد که هیتلر فردا صدراعظم خواهد شد.[4]

دو سه دقیقهٔ قبل از ظهر دوشنبه سی ام ژانویهٔ ۱۹۳۳، هیتلر برای مصاحبه با هیندنبورگ، به کاخ صدارت عظمی رفت و این، گفتگوئی بود که برای خود او و آلمان و سایر نواحی جهان، آثار و نتایجی عظیم در برداشت. ازپس پنجرهٔ یکی از اتاقهای مهمانخانهٔ کایزرهوف، گوبلس و روهم[5] و رؤسای دیگر حزب نازی، با دلهره و اضطراب، به در کاخ صدارت عظمی مینگریستند؛ بجائی که «پیشوا»[6]، بزودی از آن بیرون میآمد. گوبلس، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت: «از چهره‌اش خواهیم دید که پیروز شده است یا نه». زیرا، حتی در آن لحظه نیز یاران هیتلر، اطمینان کامل نداشتند که او زمامدار خواهد شد. گوبلس با شتاب یادداشت کرد: «قلبهای مامیان شک و تردید و امید و شادی و نومیدی، نوسان میکند وپاره پاره میشود. آنقدر ناامید شده‌ایم که دیگر بروز معجزهٔ بزرگ را با اطمینان ویقین نمیتوانیم باور کنیم». [5]

چند لحظهٔ بعد، یاران هیتلر، معجزه را دیدند. مردی که سبیلی چون سبلت چارلی چاپلین داشت و هنگام جوانی در وین ولگردی بتمام معنا بود و از سربازان گمنام جنگ جهانی اول

---

1. Oskar von Hindenburg
2. Otto von Meissner
3. Joseph Paul Goebbels
4. Hermann Goering
5. Ernst Roehm
6. Fuehrer

بشمار میرفت و در نخستین سالهای پر ملال پس از جنگ در مونیخ موجودی بی ارزش و مهجور بود؛ همان رهبر مضحک «کودتای آبجوفروشی»، آن «جادوگر سخن» که حتی آلمانی نبود و از مردم اتریش بود و بیش از چهل و سه سال نداشت، درست همانزمان بعنوان صدراعظم رایش، سوگند یاد کرده بود.

او، صد گام فاصلهٔ کاخ صدارت عظمی و مهمانخانهٔ کایزرهوف را سواره پیمود و بزودی پیش یاران کهن خویش: گوبلس و گورینگ و روهم و «قهوه‌ای جامگان»[1] دیگر رسید، نزد همانانکه در ره پر سنگلاخ و پر غوغای قدرت، یار یش کرده بودند. گوبلس، در دفتر خاطرات خود نگاشت: «او، چیزی نمیگوید و همهٔ ما نیز خاموشیم. اما، دیدگان او پر از اشک است.»[6]

آن شب، از شامگاه تا ساعتها پس از نیمه شب، افراد گروه حملهٔ حزب نازی که از شور و شوق سر از پا نمیشناختند، با مشعلهای فروزان رژه رفتند تا پیروزی را جشن گیرند. دهها هزار تن از افراد گروه، با صفوف منظم، از اعماق تیرگارتن[2] برآمدند، از زیر طاق نصرت دروازهٔ براندنبورگ[3] گذشتند و به ویلهلم اشتراسه سراز یر شدند. دسته های موزیک آنان، با ضربات تندرآسای طبلها، آهنگهای نظامی کهن مینواخت و از اصوات ایشان، سرود هورست وسل[4] جدید و سرودهای دیگر که بقدمت خود آلمان بود، برمیخاست. چکمه های بلند آنان، بر سنگفرش خیابانها، آهنگ پر قدرت موزونی مینواخت و مشعلهای ایشان که به آسمان برخاسته بود، از شعله ها، نواری نورانی میساخت ــ نوار فروزانی که شب را روشن میکرد و به هلهله و هورای تماشاگرانِ گرد آمده در پیاده‌روها، شور و گرمی می بخشید.

از پس پنجرهٔ یکی از اتاقهای کاخ ریاست جمهوری، هیندنبورگ به جماعت، که با گامهای نظامی میگذشت، مینگریست و به پیروی از مارشهای نظامی «گروه»، با عصای خیزرانی که در دست داشت بر کف اتاق ضرب میگرفت، ظاهراً شاد بود که سرانجام صدراعظمی برگزیده است که میتواند ملت را با شیوهٔ کهن آلمانی، برانگیزد. اینکه پیرمرد، در دوران بلاهت پیری خویش، هیچ میدانست چه جانوری را آنروز رها کرده است، نکته ایست مورد تردید. داستانی، شاید ساختگی، بزودی در برلن بر زبانها افتاد که در گرماگرم رژه، هیندنبورگ بجانب یکی از ژنرالهای پیر برگشته بود و گفته بود: «نمیدانستم اینهمه اسیر روسی گرفته ایم».

چند گام پائین‌تر از ویلهلم اشتراسه، آدولف هیتلر، کنار یک پنجرهٔ گشودهٔ کاخ صدارت

---

1. Brownshirts

2. Tiergarten

۳. Brandenburg؛ بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

4. Horst Wessel

عظمی ایستاده بود. او، در حالیکه از شدت شور و شادی از خود بیخود شده بود، بالا و پائین می جهید و پیاپی بازوی خود را با تکانی ناگهان، بعلامت سلام نازی، بالا می انداخت، لبخند میزد و می خندید، تا دیدگانش دوباره پر از اشک میشد.

آن شب، ناظری خارجی، با احساسات دگرگونه ای به رو یدادها مینگر یست. این ناظر بیگانه، آندره فرانسوا پونسه[1] سفیر کبیر فرانسه بود. او نوشت: «رودخانهٔ آتش، از کنار سفارت گذشت؛ از آنجا با قلبی پر اندوه که خبر از آیندهٔ شومی میداد، امواج پر فروغ آنرا تماشا کردم.»[7]

همان شب، ساعت سه بعد از نیمه‌شب، گوبلس، خسته ولی شاد و مسرور، بمنزل رسید و پیش از آنکه به رختخواب رود، با شتاب در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش نوشت: «این، تقریباً شبیه رؤیاست... داستان جن و پری است... رایش نو، پا بجهان نهاده است. چهارده سال کار، پیروزی ببار آورده است. انقلاب آلمان، آغاز شده است!»[8]

رایش سوم، که روز سی ام ژانویهٔ ۱۹۳۳ بجهان پا نهاد ـــ هیتلر لاف میزد هزار سال خواهد زیست ونازیان نیز هنگام گفتگو، غالباً بعنوان «رایش هزار ساله» بدان اشاره میکردند ـــ دوازده سال وچهار ماه دوام آورد، لیکن درآن دوران کوتاه، بشهادت تاریخ، درجهان موجب انفجاری شد که بمراتب شدیدتر و مخرب تر از هر انفجار پیشین بود. رایش سوم، مردم آلمان را به قلل قدرت رسانید، قدرتی که بیش از هزار سال نظیر آنرا ندیده بودند؛ و زمانی، از اقیانوس اطلس گرفته تا ولگا، از دماغهٔ شمال[۲] گرفته تا دریای مدیترانه را، بزیر سلطهٔ ایشان کشید و آنانرا ارباب اروپا ساخت؛ و سپس، درپایان یک جنگ جهانی، مردم آلمان را به اعماق نکبت و ویرانی فرو برد. این، جنگی بود که ملت آلمان با خونسردی آنرا برانگیخت و درطی آن، «حکومت وحشت» را بر ملل مغلوب مسلط ساخت، حکومتی که از لحاظ کشتار حساب شدهٔ حیات و روح انسانی، از همهٔ مظالم وحشیانهٔ اعصار و ادوار پیشین پیشی جست.

مردی که رایش سوم را بنیاد نهاد وبیرحمانه وغالباً با زیرکی و ذکاوتی حیرت انگیز، بر آن فرمان راند، مردی که آنرا به چنان قلل گیج کنندهٔ قدرت و به چنان پایان غم انگیزی رهنمون شد و رهبری کرد، بی شک نابغه بود، لیکن نابغه ای خبیث.

درست است، او در ملت آلمان، در مردمی که سبب‌سازی مرموز و قرنها کار و تجربه، آنانرا تا زمان او آمادهٔ عمل ساخته بود، دست افزاری طبیعی یافت که توانست آنرا برای رسیدن بهدفهای شوم خویش بکار گیرد؛ اما، تقریباً محقق است که اگر آدولف هیتلر وجود نمیداشت،

---

1 . André François-Poncet

۲. دماغه ایست در شمال کشور نروژ. ـــ م.

رایش سوم هرگز پدید نمی‌آمد. همان مردی که شخصیتی شیطانی، اراده‌ای پولادین، شمّی شگفت‌انگیز، قساوتی آمیخته بخونسردی، هوشی خارق‌العاده، تخیلی بلندپرواز و ــ تا اواخر حیات خود که مست از بادهٔ غرور و قدرت و فیروزی، پا از گلیم خویش فراتر نهاد ــ در سنجش مردمان و اوضاع و احوال، استعدادی بهت‌انگیز داشت.

همانگونه که فریدریش ماینکه[1] مورخ برجستهٔ آلمانی میگوید: «این، یکی از نمونه های بزرگ نیروی شگفت و خارق‌العاده و نامعلوم شخصیت، در حیات تاریخی است». [10]

بنظر بعضی از آلمانیها و بی‌شک بدیدهٔ بسیاری از بیگانگان، چنین میرسید که در برلن، نیرنگبازی بقدرت رسیده است. لیکن در نظر اکثر آلمانیها، هیتلر واجد خصوصیات یک رهبر ربّانی واقعی بود، یا بزودی، واجد آن شد. در دوازده سال توفانی آینده، مردم آلمان چنانکه گوئی او صاحب یک قوهٔ تمیز الهیست، کورکورانه از او پیروی کردند.

ظهور آدولف هیتلر

با توجه به اصل و نسب و نخستین سالهای حیات هیتلر، مشکل بتوان پنداشت شخصی نامحتمل‌تر از این روستازادهٔ اتریشی بی‌نظیر، جانشین بیزمارک و امپراتوران هوهنزولرن[2] و پرزیدنت هیندنبورگ شود.

آدولف هیتلر، ساعت شش و نیم بعدازظهر روز بیستم آوریل سال ۱۸۸۹ در مسافرخانهٔ محقر گاستهوف زوم پومر[3] واقع در شهرک براناو[4] بجهان دیده گشود. شهرک مذکور درکرانهٔ رود این[5] کنار مرز باواریا[6] قرار داشت.

زادگاه هیتلر که در مرز اتریش و آلمان جای داشت، بعدها از جهتی، اهمیت یافت. زیرا هیتلر در آغاز زندگی، یعنی آنزمان که هنوز نوجوانی بیش نبود، دچار این اندیشه شد که میان این دو ملت آلمانی زبان هیچگونه حد و مرزی نباید وجود داشته باشد و نیز این فکر بدو دست داد که هر دو ملت، از آنِ یک رایش اند. احساسات هیتلر دراینباره، آنچنان پردوام و نیرومند بود که در سی و پنجسالگی هنگامیکه در یکی از زندانهای آلمان دیکته کردن کتاب خود را آغاز کرد ــ

---

1. Friedrich Meinecke

۲. Hohenzollern: دربارهٔ این خاندان، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

3. Gasthof zum Pommer

4. Braunau

5. Inn

6. Bavaria

همان کتابی که بعدها برنامهٔ کار رایش سوم شد ــ درست نخستین سطور اثر او، در بارهٔ اهمیت «سمبولیک» زادگاهش بود؛ نبرد من [1] با این کلمات شروع میشود:

> امروز، این کار بنظرم اقدامی خدائی میرسد که سرنوشت باید براناو واقع درکرانهٔ رود این را بعنوان زادگاهم برگزیند. زیرا این شهر کوچک، در مرز دو کشور آلمانی قرار دارد، دو کشوری که ما نسل جوانتر، لااقل وحدت مجدد آنها را با هر وسیله‌ای که در اختیار داشته باشیم، برنامهٔ حیات خویش ساخته‌ایم... این شهرک سرحدی، بدیدهٔ من مظهر رسالتی بزرگ است. [11]

آدولف هیتلر، سومین پسر سومین ازدواج یک کارمند دونپایهٔ ادارهٔ گمرک اتریش بود. پدرش، طفلی نامشروع بجهان آمده بود و در سی و نه سال اول زندگی خود، نام خانوادگی مادرش، شیکل‌گروبر [2] را داشت. نام «هیتلر»، هم در دودمان مادری و هم در دودمان پدری آدولف دیده میشود. مادر بزرگ مادری آدولف، و پدربزرگ پدری او، به «هیتلر» یا اشکال گوناگون آن موسوم بودند. زیرا نام خانوادگی آنها به تفاوت: هیدلر [3]، هوتلر [4] و هیتلر نوشته میشد. مادرآدولف، نوه عموی پدرش بود و بهمین سبب، آن دو برای آنکه با یکدیگر ازدواج کنند، ناگزیر شدند اجازه‌نامهٔ مذهبی مخصوص بگیرند.

اجداد دیکتاتور آیندهٔ آلمان، هم نیاکان پدری و هم اجداد مادری او، نسلهای پیاپی ساکن والدفیرتل [5] بودند و آن، ناحیه‌ایست در اتریش سفلی میان رود دانوب [6] و مرزهای

---

1 . *Mein Kampf*

2 . Schicklgruber

3 . Hiedler

4 . Huetler, Huettler

5 . Waldviertel

٦ **Danube**: چون در این کتاب، از «دانوب» و «کرانه‌های آن سخن بسیار بمیان می‌آید، مختصری در بارهٔ آن مینویسیم: دانوب، با ۲,۸۵۰ کیلومتر طول، پس از «ولگا» بزرگترین رود اروپاست. از کوههای «جنگل سیاه» واقع در جنوب غربی آلمان سرچشمه میگیرد و در اروپای مرکزی و جنوب شرقی جریان مییابد. زمینهائی که دانوب آنها را آبیاری میکند درحدود ۸۲۹,۰۰۰ کیلومترمربع است. این رود از جنوب آلمان، شمال اتریش و مجارستان، شمال شرقی یوگوسلاوی و جنوب‌شرقی رومانی میگذرد و به دریای سیاه میریزد. قسمتی از مرز چکسلواکی با مجارستان و بخشی از مرز رومانی با یوگوسلاوی و بلغارستان و شوروی را تشکیل میدهد. از شریانهای حیاتی حمل و نقل و درعین‌حال حلقهٔ اتصال چندین تمدن و فرهنگ و واجد اهمیت فراوان سیاسی و اقتصادی است. درقدیم حد شمالی امپراتوری روم بشمار میرفت و دشتهای

←

بوهم[1] وموراوی[2]. زمانی که خودمن(نویسندهٔ کتاب)دروین بسرمیبردم، وقتی به پراگ[3] یابه آلمان میرفتم، سر راهم از آنجا میگذشتم. والدفیرتل منطقهٔ پرتپه وپر درختی است که دهکده ها و مزارع کوچک دارد، و باآنکه از وین فقط در حدود پنجاه میل دور است، سیمائی تقریباً پرت و دورافتاده و فقیرانه دارد؛ چنانکه گویی جریانهای اصلی زندگی مردم اتریش از کنار آن گذشته است. ساکنان آنجا، چون روستائیان «چک» که درست درشمال محل سکونت ایشان مسکن دارند، خشن و سرسخت و بدخلق اند. در والدفیرتل، ازدواج خویشاوندان با یکدیگر، نظیر ازدواج والدین هیتلر، امری عادیست و کودکان نامشروع فراوانند.

اجداد مادری هیتلر، ثبات و سکون خاصی داشتند. خانوادهٔ کلارا پولسل[4]، مادر هیتلر، در روستای اشپیتال[5]، چهار نسل درقطعه زمین زراعتی شمارهٔ ۳۷ باقی ماند[12]، لیکن سرنوشت نیاکان پدری هیتلر، بکلی دگرگونه است. املای نام خانوادگی آنها، همانگونه که دیدیم، تغییر میکرد، محل سکونت آنان نیز چنین بود. هیتلرها روح بیقراری داشتند، سخت مشتاق آن بودند که از روستایی بروستای دیگر روند، از شغلی بشغل دیگر پردازند، ازپیوندهای انسانی استوار بپرهیزند و در روابط با زنها، لگام گسیخته باشند.

یوهان گئورگ هیدلر[6] پدر بزرگ آدولف، آسیابانی دوره گرد بود. وی در اتریش سفلی، از دهی به ده دیگر میرفت و حرفهٔ خود را بکار میبرد. پنج ماه پس از نخستین ازدواج او که در سال ۱۸۲٤ صورت گرفت، پسری بجهان آمد، لیکن کودک و مادر، زنده نماندند. هجده سال بعد، هنگامیکه یوهان هیدلر در دورنتال[7] کار میکرد، با زن روستائی چهل و هفت ساله‌ای از مردم دهکدهٔ اشترونس[8] بنام: ماریا آنا شیکل گروبر[9] عروسی کرد. پنج سال پیش از این ازدواج، در هفتم ژوئن ۱۸۳۷، ماریا صاحب پسر نامشروعی شده بود که نام او را آلوئیس[10] نهاد و او، پدر آدولف هیتلر شد. به احتمال فراوان، پدر آلوئیس، یوهان هیدلر بود، گرچه شواهد و مدارک قاطع

حاصلخیز سواحل آن مهاجمین بسیاری را جلب کرده بود.ـــ م.

۱. Bohemia: یکی از ایالات چکسلواکی درغرب آن کشور. دربارهٔ بوهم و موراوی، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. Moravia : ناحیهٔ مرکزی چکسلواکی.

۳. Prague: پایتخت چکسلواکی.

4 . Klara Poelzl

5 . Spital

6 . Johann Georg Hiedler

7 . Duerenthal

8 . Strones

9 . Maria Anna Schicklgruber

10 . Alois

بر این نظر وجود ندارد. بهرحال، یوهان سرانجام با آن زن ازدواج کرد، ولی برخلاف رسمی که دراینگونه موارد معمول است، بخود زحمت نداد که پس از ازدواج، طفل را پسر مشروع خویش معرفی کند. از اینرو، کودک بنام آلوئیس شیکل گروبر بزرگ شد.

آنا، در ۱۸٤۷ درگذشت و پس از مرگ او، یوهان هیدلر سی سال ناپدید شد؛ و فقط در هشتاد و چهارسالگی، در حالیکه املای نامش به هیتلر تغییر کرده بود دوباره در شهر وایترای[1] ناحیهٔ والدفیرتل پیدا شد تا در برابر یک سردفتر اسناد رسمی و سه شاهد، گواهی دهد که پدر آلوئیس شیکل گروبر است.

اینکه پیرمرد، چرا برای برداشتن این گام، آنهمه درنگ کرده بود، و یا چرا سرانجام این قدم را برداشت، مطلبیست که از اسناد و مدارک موجود، معلوم نمیشود. بگفتهٔ هایدن[2]، آلوئیس بعدها محرمانه به یکی از دوستان خود گفته بود پدرش به این سبب به آن کار برخاست که او را در بدست آوردن سهمی از میراث یکی از عموهایش، یکی از برادران آسیابان که جوان را در خانهٔ خود بزرگ کرده بود، یاری کند.[13] بهرحال، این شناسائی دیروقت، روز ششم ژوئن ۱۸۷٦ صورت گرفت و در بیست و سوم نوامبر همان سال، کشیش ناحیهٔ دولرزهایم[3] که بیانات رسمی یوهان در محضر او ایراد شده بود، نام آلوئیس شیکل گروبر را از دفتر اسامی تعمیدی پاک کرد و بجای آن اسم آلوئیس هیتلر را نوشت.

از آنزمان ببعد، پدر آدولف قانوناً بنام آلوئیس هیتلر شناخته شد و طبعاً، نام خانوادگی او به پسرش رسید. تنها در سالهای دههٔ سوم سدهٔ بیستم بود که در وین، روزنامه‌نگاران متهور به کاوش در پرونده‌های کلیسای محل پرداختند و حقایق مربوط به آباء و اجداد هیتلر را کشف کردند و پس از پیدا کردن آن، بی اعتنا به کوشش دیروقت یوهان گئورگ هیدلر که خواسته بود کار نیکی دربارهٔ پسر حرامزادهٔ خود صورت دهد، کوشیدند به رهبر نازی، نام آدولف شیکل گروبر را بچسبانند.

در حیات شگفت آدولف هیتلر، سرنوشت بازیهای عجیب کرده است؛ لیکن هیچیک آنها به شگفتی این بازی که سیزده سال پیش از تولد او کرد، نیست. اگر آسیابان دوره‌گرد هشتاد و چهارساله، تقریباً سی سال پس از مرگ مادر طفل خود، ناگهان دوباره پدیدار نمیشد تا رسماً اعلام دارد که پدر فرزند سی و نه سالهٔ خویش است، آدولف هیتلر، آدولف شیکل گروبر بدنیا

---

1 . Weitra

2 . Konrad Heiden

3 . Doellersheim

می آمد. شاید اسامی افراد، واجد اهمیت بسیار، یا اصولاً اهمیتی نباشد، لیکن میشنیدم که آلمانیها در اینباره بحث میکردند که اگر هیتلر، بنام شیکل گروبر در جهان شناخته شده بود، میتوانست فرمانروای آلمان شود؟ این نام، هنگامی که یکی از مردم جنوب آلمان آنرا تلفظ کند، صدائی دارد که اندکی مسخره‌آمیز است. آیا میتوان تصور کرد که توده‌های شوریده و شیدای آلمانی با «هایل»های رعدآسای خود برای یک «شیکل گروبر» ابراز احساسات میکردند و فریاد برمی‌آوردند: «هایل شیکل گروبر!»؟

نازیان، در اجتماعات عظیم خویش که شبیه مجالس رقص و سماع صوفیان[1] بود، «هایل هیتلر!» را چون یکی از آهنگهای کفرآمیز واگنر «دم» میگرفتند و این شعار، نه تنها در آن اجتماعات بکار میرفت، بلکه در دوران حیات رایش سوم، آلمانیها «هایل هیتلر»[2] را سلامی ناشی از وظیفه تلقی میکردند و حتی در مکالمات تلفنی خود نیز آنرا بکار میبردند و این کلمات، جای «سلام» قدیمی را گرفت. آیا: بجای «هایل هیتلر!» میشد گفت: «هایل شیکل گروبر!»؟ تصور این نکته اندکی مشکل است.*

ظاهراً چون پدر و مادر آلوئیس حتی پس از ازدواج، هیچگاه با یکدیگر زندگی نمیکردند، پدر آیندهٔ آدولف هیتلر در خانهٔ عموی خود بزرگ شد. عموی او با آنکه برادر یوهان گئورگ هیدلر بود، نام خود را دگرگونه مینوشت و به یوهان فن‌نپوموک هوتلر[3] شناخته میشد. بسبب نفرت پایان‌ناپذیری که «پیشوای نازی» از زمان جوانی به «چکها» داشت، به همان مردمی که سرانجام کشورشان را از میان برد، نام کوچک عموی پدر او تا اندازه‌ای شایان اشاره‌است. یوهان فن‌نپوموک امام ملی مردم چک بود و برخی از مورخان، همین اسم را که یکی از هیتلرها داشت، نشانهٔ آن دانسته‌اند که در عروق اعضای خانوادهٔ هیتلر، خون چک جریان داشته است.

آلوئیس شیکل گروبر، نخست در روستای اشپیتال کفشدوزی آموخت، لیکن چون نظیر

---

1. mystic pageantry

۲. «سلام بر هیتلر». ـــ م.

* ظاهراً خود هیتلر نیز این نکته را دریافته بود. او در جوانی به تنها دوست دوران کودکی خویش محرمانه گفته بود که هیچ چیز به اندازهٔ تغییر نام پدرش او را خوشحال نکرده است. هیتلر به اوگوست کوبیسک August Kubizek ـــ اظهارداشته بود که اسم شیکل گروبر: «صرفنظرازآنکه بسیار بدساخته شده و تلفظ آن مشکل است، سخت ناهنجار و دهاتی است. من «هیدلر» را... نام بسیار سستی میدانم، ولی «هیتلر» خوش‌آهنگ و بیاد آوردن آن آسان است.» (اوگوست کوبیسک، هیتلر جوانی که من می‌شناختم، (*The Young Hitler I Knew* ـ ص ٤۰

3. Johann von Nepomuk Huetler

پدرش مردی بیقرار بود، بزودی عازم وین شد تا بخت خود را در آنجا بیازماید. در هجده‌سالگی نزدیک شهر سالزبورگ[1] به گارد مرزی ادارهٔ گمرک اتریش پیوست و نه سال بعد که ترفیع مقام یافت یعنی: عضو خود ادارهٔ گمرک شد، با آنا گلاسل ــ هورر[2] دخترخواندهٔ یکی از کارمندان گمرک ازدواج کرد. آنا برای آلوئیس جهیزیهٔ کوچکی آورد و سبب شد که مقام اجتماعی او بالا رود. باید دانست: در میان کارمندان جزء ادارات دولتی اتریش ـ مجارستان قدیم، این چیزها بحساب می‌آمد. لیکن آن ازدواج، آمیخته به خوشبختی نبود. آنا از آلوئیس چهارده سال بزرگتر بود، مزاجی علیل داشت و بچه‌دار نشد. پس از شانزده سال، آندو از یکدیگر جدا شدند و سه سال بعد، در ۱۸۸۳، آنا درگذشت.

پیش از جدائی، آلوئیس که در اینوقت قانوناً بنام آلوئیس هیتلر شناخته میشد، با زن جوانی بنام فرانسیسکا ماتسلسبرگر[3] که آشپز یکی از مهمانخانه‌ها بود، رابطه پیدا کرده بود. این زن در ۱۸۸۲ برای او پسری آورد که نامش را آلوئیس گذاشتند. پدر هیتلر، یک ماه پس از مرگ زنش با آشپز مذکور ازدواج کرد و سه‌ماه بعد، این زن دختری زائید که بدو آنگلا[4] نام دادند. ازدواج دوم، طولانی نبود. پس از یک سال، فرانسیسکا از بیماری سل درگذشت. شش ماه بعد، آلوئیس هیتلر برای سومین و آخرین بار ازدواج کرد.

عروس جدید، یعنی کلارا پولسل که بزودی مادر آدولف هیتلر شد، بیست و پنج ساله بود و شوهرش چهل و هشت ساله. آندو از مدتها پیش یکدیگر را میشناختند. کلارا اهل اشپیتال دهکدهٔ آباء و اجدادی هیتلرها بود. پدربزرگ کلارا، یوهان فن‌نپوموک هوتلر بود که برادرزادهٔ وی یعنی: آلوئیس شیکل‌گروبر ــ هیتلر، نزد او بزرگ شده بود. از اینرو، آلوئیس و کلارا، نوه عمو بودند و چنانکه گفتیم، لازم دیدند برای ازدواج، از مقامات مذهبی تقاضای اجازه‌نامهٔ مخصوص کنند.

این، وصلتی بود که کارمند ادارهٔ گمرک، سالها پیش بفکر آن افتاده بود و آن وقتی بود که کلارا را در دوران ازدواج اول خود، بعنوان دخترخوانده، به خانهٔ بی‌فرزند خویش برده بود. این طفل، سالها در برانااو با شیکل‌گروبرها زندگی کرده بود. وقتی زوجهٔ اول آلوئیس بیمار شد، ظاهراً آلوئیس به این فکر افتاد که بمحض آنکه زنش بمیرد، با کلارا ازدواج کند. اثبات حلال‌زادگی آلوئیس و دست یافتن او به میراث عموئی که پدربزرگ کلارا بود، زمانی اتفاق افتاد که دختر

---

۱. Salzburg: از شهرهای مرکزی اتریش. بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

2. Anna Glasl-Hoerer

3. Franziska Matzelsberger

4. Angela

جوان، شانزده ساله شده بود، یعنی درست بهمان سنی رسیده بود که قانوناً برای ازدواج کافیست. ولی، همانگونه که دیدیم، زوجهٔ آلوئیس پس از جدائی، زنده ماند، و، شاید چون در این اثنا آلوئیس با فرانسیسکا ماتسلسبرگر آشپز رابطه پیدا کرد، کلارا در بیست‌سالگی خانهٔ آلوئیس را ترک گفت و به وین رفت و در آنجا بعنوان مستخدمهٔ منزل، کاری بدست آورد.

چهار سال بعد، کلارا بازگشت تا برای نوه عموی خود خانه‌داری کند. زیرا فرانسیسکا نیز در آخرین ماههای حیات خویش، از خانهٔ شوهر خود رفته بود. آلوئیس هیتلر و کلارا پولسل، روز هفتم ژانویهٔ ۱۸۸۵ ازدواج کردند و چهار ماه و ده روز بعد، اولین بچهٔ آنها یعنی گوستاو[1] بدنیا آمد. او در کودکی مرد، همچنانکه طفل دوم، ایدا[2] که در ۱۸۸۶ متولد شد، درگذشت. آدولف، سومین فرزند این ازدواج سوم بود. برادر کوچکتر او، ادموند[3]، که در ۱۸۹۴ تولد یافت، فقط شش سال زندگی کرد. پنجمین و آخرین طفل آلوئیس و کلارا که پاولا[4] نام گرفت، در ۱۸۹۶ پا بجهان نهاد. وی پس از مرگ برادر مشهورش زنده ماند.

نابرادری آدولف، آلوئیس، و خواهر ناتنی اش آنگلا، کودکان فرانسیسکا ماتسلسبرگر، نیز زنده ماندند و بزرگ شدند. آنگلا که زن جوان زیبائی شده بود، با یک کارمند ادارهٔ مالیات بنام راوبال[5] ازدواج کرد و پس از مرگ او بعنوان خانه‌دار در وین بکار پرداخت و اگر اطلاع هایدن درست باشد، تا مدتی با سمت آشپز در آشپزخانهٔ یکی از مؤسسات خیریهٔ یهودیها کار کرد.[14] سال ۱۹۲۸، هیتلر آنگلا را بعنوان خانه‌دار خانهٔ خود به برچسگادن[6] برد و از آن پس، در محافل نازیها، دربارهٔ نان شیرینیها و دسرهای وینی بسیار لذیذ و خوشمزه‌ای که او برای هیتلر می‌پخت و هیتلر ولع زیادی بخوردن آنها داشت، مطالب بسیار می‌شنیدید. آنگلا، سال ۱۹۳۶ هیتلر را ترک کرد تا در درسدن[7] با یکی از استادان دانشکدهٔ معماری ازدواج کند، و هیتلر که آنزمان صدراعظم و دیکتاتور آلمان بود، از رفتن او رنجید و حاضر نشد برای او هدیهٔ عروسی بفرستد. ظاهراً، آنگلا تنها عضو خانوادهٔ هیتلر بود که آدولف در واپسین سالهای حیات خویش به او نزدیک بود ــ بایک استثنا: آنگلا، دختری داشت بنام گلی راوبال[8] که زن جوان موبور جذابی بود و چنانکه خواهیم

1. Gustav
2. Ida
3. Edmund
4. Paula
5. Raubal
۶. Berchtesgaden: تفرجگاه تابستانی و زمستانی جنوب باواریا در کوههای آلپ باواریا.ــ م.
۷. Dresden: از شهرهای صنعتی آلمان شرقی، جمعیت آن ۴۹۲,۰۰۰ تن است و بر ساحل رود اِلب قرار دارد. درسدن پایتخت کهن ایالت ساکسونی بود. ناحیهٔ اطراف آن، با ۲,۶۰۲ میل‌مربع، ۱,۸۷۶,۰۰۰ جمعیت دارد.ــ م.
8. Geli Raubal

دید، هیتلر تنها ماجرای عشقی عمیق واقعی زندگی خود را با او داشت.

آدولف هیتلر، هرگز دوست نداشت از نابرادری او یادی شود و حرفی بمیان آید. آلوئیس ماتسلسبرگر که بعدها بنام آلوئیس هیتلر پسر مشروع پدر خود شناخته شد، پیشخدمت مهمانخانه شد و زندگی او سالهای متمادی آکنده از مشکلاتی بود که با قانون داشت. هایدن مینویسد که مرد جوان در هجده سالگی بجرم دزدی به پنج ماه زندان محکوم گشت و در بیست‌سالگی، بار دیگر بهمین اتهام، هشت ماه در زندان بسر برد. سرانجام، آلوئیس به آلمان نقل مکان کرد، ولی در آنجا نیز دچار مشکلات و دردسرهای جدیدی شد. در ۱۹۲٤، زمانی که آدولف هیتلر بجرم برپا کردن شورش سیاسی در شهر مونیخ، زندانی بود، یکی از دادگاههای هامبورگ آلوئیس هیتلر را به اتهام داشتن دو زن، به شش ماه حبس محکوم کرد. پس از این محکومیت، هایدن نقل میکند که آلوئیس به انگلستان رفت و در آنجا بسرعت خانواده‌ای تشکیل داد و سپس، خانوادهٔ خود را ترک کرد.[15]

بقدرت رسیدن ناسیونال سوسیالیستها در آلمان، سبب شد که وضع زندگی آلوئیس هیتلر بهتر شود. او در حومهٔ برلن، آبجوفروشی کوچکی[1] باز کرد و اندکی پیش از جنگ، آنرا به کوی ویتنبرگ‌پلاتس[2] که در بخش غربی اشراف نشین پایتخت قرار داشت، منتقل نمود. صاحبمنصبان نازی، غالباً به آنجا می‌آمدند و در اوائل جنگ که غذا کمیاب بود، فروشگاه آلوئیس حتماً همه چیز داشت. در آنزمان، گاهی به آنجا سر میزدم. آنهنگام آلوئیس نزدیک به شصت سال داشت و مردی تنومند و ساده و خوش‌خلق بود و از جهت هیکل و قیافه، به برادر ناتنی مشهورش شباهتی نداشت و درحقیقت با دهها مشروب‌فروش کوچک دیگر که در آلمان و اتریش دیده بودید همسان بود.

کار و بار آلوئیس خوب و گذشته اش هر چه بود، دراینوقت پیدا بود که از زندگی راحت خود لذت میبرد. فقط از یک چیز میترسید و آن این بود که برادر ناتنی اش در لحظه‌ای که از او متنفر یا خشمگین شود، پروانهٔ کسبش را لغو کند. گاهی در آن دکهٔ آبجوفروشی، صحبت از این میشد که صدراعظم و پیشوای رایش، از وجود این شخص که ماهیت حقیر خانوادهٔ هیتلر را بیادها میآورد، متأسف است. یاد دارم که خود آلوئیس، بهیچوجه حاضر نمیشد به هیچگونه بحثی که در بارهٔ برادر ناتنی اش باشد کشیده شود. البته، این حزم و احتیاطی خردمندانه بود، ولی برای آندسته از ما که میکوشیدیم آنچه بتوانیم در بارهٔ گذشتهٔ مردی که همانهنگام عازم فتح اروپا شده بود اطلاعاتی بدست آوریم، نومید کننده بود.

---

1 . *Bierstube*

2 . Wittenbergplatz

هیتلر، به استثنای مطالب پراکنده و غالباً گمراه کننده‌ای که در نبرد من در بارهٔ زندگانی خود نوشته است و در آنجا، مطالب بسیاری را از قلم انداخته است، بندرت راجع به زمینهٔ خانوادگی و آغاز زندگی خویش، سخن میگفت و اجازه نمیداد که در حضور او در بارهٔ این مسائل سخن رود. زمینهٔ خانوادگی او را دیدیم. آغاز زندگی او چگونه بود؟

کودکی و جوانی آدولف هیتلر

سالی که پدر آدولف هیتلر در پنجاه و هشت سالگی بازنشستهٔ ادارهٔ گمرک اتریش شد، آدولف شش ساله در دهکدهٔ فیشلهام[1] بدبستان دولتی رفت. روستای مذکور، با مسافت کمی، در جنوب غربی لینتس[2] قرار داشت. اینکار، بسال ۱۸۹۵ صورت گرفت. در چهار یا پنج سال بعد، پیرمرد بازنشستهٔ بیقرار، در نزدیکی لینتس از روستائی به روستای دیگر نقل‌مکان کرد. هنگامیکه پسر پانزده ساله شد، بیاد داشت پدرش هفت‌بار تغییر مکان داده بود و او را به پنج مدرسهٔ گوناگون گذاشته بود. آدولف تا دو سال در کلاسهای صومعهٔ بنه‌دیکتین[3] که در لامباخ[4] واقع شده بود و درنزدیکی آن پدرش کشتزاری خریده بود، درس خواند. او در گروه سرودخوانان صومعه، سرود میخواند، درس آواز میگرفت، و بگفتهٔ خود[16]، آرزومند بود که روزی کشیش شود. سرانجام، کارمند بازنشستهٔ گمرک، برای همیشه در دهکدهٔ لئوندینگ[5] واقع در حومهٔ جنوبی لینتس، ساکن شد و با خانوادهٔ خود در خانهٔ محقری که باغچه‌ای داشت، اقامت گزید.

در یازده‌سالگی، آدولف را در لینتس بدبیرستان فرستادند. این کار، نمودار فداکاری مالی پدر بود و نشان میداد که آرزو دارد پسر، پیشهٔ او را دنبال کند و کارمند دولت شود. لیکن پسرک، به چیزی که نمی اندیشید، همین بود.

هیتلر بعدها نقل کرد[17]، «زمانی که هنوز یازده سال نداشتم، ناگزیر شدم برای نخستین‌بار (باپدرم) بمخالفت برخیزم... نمیخواستم کارمند دولت شوم».

داستان مبارزهٔ تلخ و سرسختانهٔ پسری که هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، علیه پدری خشن و تندخو، یا بگفتهٔ او، بر ضد پدری که عادت به تحکم داشت، یکی از قطعات انگشت شمار یست

---

1. Fischlham

۲. Linz: یکی از شهرهای شمال اتریش که در کرانهٔ رود دانوب قرار دارد.ـــ م.

۳. Benedictine: صومعه‌ای که براساس تعالیم سن‌بنه دیکت ـــ Saint Benedict ـــ در سال ۵۲۹ میلادی بنیاد گرفت.ـــ م.

4. Lambach

5. Leonding

که هیتلر با شرح و بسط بسیار و با صداقت و صمیمیت آشکار، در بارهٔ سرگذشت خویش در **نبرد من** آورده است. این مبارزه، نخستین جلوهٔ آن ارادهٔ نیرومند تزلزل‌ناپذیر بود که بعدها، برغم مشکلات و موانعی که بظاهر غلبه‌ناپذیر مینمود، او را به آن مقام بزرگ رسانید و پس از فرو کوفتن همهٔ کسانی که برسر راهش ایستاده بودند، بر آلمان و بر اروپا، نقشی لایزال زد. هیتلر در **نبرد من** میگوید:

نمیخواستم کارمند دولت شوم. نه، باز هم نه. همهٔ کوششهای پدرم، بدستیاری داستانهائی که از زندگی خود میگفت تا عشق و لذت این پیشه را در من برانگیزد، درست نتیجهٔ معکوس میداد. من... از این اندیشه که در اداره‌ای بنشینم و درحالیکه از آزادی خویش محرومم و دیگر صاحب‌اختیار وقت خود نیستم، ناگزیر شوم جوهر حیاتم را در اوراقی که بایستی تکمیل گردد بریزم، دل و روده‌ام بهم میخورد.

روزی، برمن آشکار شد که نقاش خواهم شد، یک هنرمند...

پدرم، از کثرت حیرت، خاموش شد. سپس پرسید: «نقاش؟ هنرمند؟»

بسلامت عقلم، شک و تردید کرده بود، یا شاید می اندیشید اشتباه شنیده است و یا، گفتهٔ مرا بد فهمیده است. ولی وقتی مطلب بر او روشن شد، و مخصوصاً پس از آنکه در یافت در تصمیم خویش استوارم، با تمامی عزم و تصمیمی که در نهادش نهفته بود با آن بمخالفت برخاست...

«هنرمند! نه! تا زنده‌ام، هرگز!»... پدرم هیچگاه از «هرگز!» خویش دست برنداشت و من نیز بر شدت وحدّت «با وجود این!» خود افزودم.[18]

هیتلر بعدها توضیح داد، یکی از نتایج این برخورد آن بود که وی از تحصیل در مدرسه دست شست. میگوید: «فکر میکردم پدرم بمحض آنکه بداند در دبیرستان چه کم پیشرفت میکنم، اجازه خواهد داد خود را وقف کار محبوبم کنم، خواه از آن خوشش آید و خواه نیاید».[19]

این کلمات که سی و چهار سال بعد نوشته شد، شاید تا اندازه‌ای عذر و بهانهٔ او برای کوتاهی در تحصیل بود. نمرات او در دبستان، بطورکلی خوب بود. ولی در دبیرستان شهر لینتس، نمراتش آنچنان ضعیف بود که سرانجام، بی‌آنکه گواهینامهٔ مرسوم را بگیرد، ناگزیر شد بدبیرستان

دولتی اشتیر[1] شهری که در نزدیکی لینتس قرار داشت، منتقل گردد. آدولف در آن دبیرستان جز مدت کوتاهی درس نخواند و پیش از آنکه فارغ التحصیل شود، آنجا را ترک گفت.

ناکامی هیتلر در تحصیل، بعدها عذابش میداد و سبب میشد که «نجبای» تحصیلکرده و مدارج علمی و دانشنامه ها و خودنمائیهای علمی آنانرا بباد استهزا گیرد. او، حتی در سه چهار سال آخر حیات خویش، در «ستاد عالی ارتش آلمان»، جائی که سخت سرگرم رسیدگی به جزئیات استراتژی و تاکتیک و فرماندهی نظامی بود، یک شب تمام با یاران دیرینهٔ حزبی سخن از حماقت و بلاهت آموزگاران دوران جوانی میگفت. پاره‌ای از یاوه های آن نابغهٔ دیوانه که در این هنگام فرمانده عالی قوای مسلح آلمان بود و ارتشهای عظیم خود را از «ولگا» گرفته تا «دریای مانش»، شخصاً رهبری میکرد، در دست است:

> وقتی دربارهٔ مردانی که آموزگاران من بودند می اندیشم، میبینم اکثر آنها اندکی دیوانه بودند. افرادی که بتوان آنها را معلمین خوب دانست، بسیار نادر بودند. اندیشه دراینباره غم انگیز است که چنین کسانی قدرت سد کردن راه مرد جوانی را داشته باشند. — **۳ مارس ۱۹۴۲**.[20]

> از آموزگارانی که بمن درس میدادند، نامطبوعترین خاطرات را دارم. از سر و وضع آنها کثافت میبارید. یقهٔ کت و پیراهنشان چرکین بود... آنان، محصول پرولتاریائی بودند که از هرگونه استقلال فکری شخصی عاری و علامت مشخصهٔ آن، جهل بی عدیل بود و از هر جهت درخور آن بود که پایه های سازمان حکومت پوسیده ای شود، حکومتی که خدای را شکر، اینک از آن گذشته است. — **۱۲ آوریل ۱۹۴۲**.[21]

> وقتی معلمینی را که در مدرسه داشتم بیاد می آورم، می بینم نیمی از آنها خُل بودند... ما دانش آموزان اتریش قدیم، طوری تربیت شده بودیم که به پیران و زنان احترام میگذاشتیم. ولی به استادان خود رحم نمیکردیم؛ آنها دشمنان طبیعی ما بودند. اکثر ایشان تا اندازه‌ای مخبط بودند و تنها عدهٔ معدودی از آنان زندگی خود را چون دیوانگان

---

1. Steyr

> شرافتمند بپایان بردند!... معلمین از من نفرت خاصی داشتند. برای آموختن زبانهای بیگانه، کمترین تمایلی نشان نمیدادم، درصورتیکه اگر معلم ما یک احمق مادرزاد نبود، ممکن بود بفرا گرفتن این زبانها علاقه‌مند شوم. تحمل دیدن قیافهٔ او را نداشتم.— **۲۹ اوت ۱۹۴۲.**[22]

> معلمین ما، ستمگران مطلق العنان بودند، به جوانان کمترین محبت و علاقه‌ای نداشتند. تنها هدف آنان این بود که مغزهای ما را از مطالب چرند و مزخرف پر کنند و ما را به بوزینه‌های دانشمندی چون خود، بدل سازند. اگر دانش‌آموزی کمترین نشانه‌ای از ذوق و ابتکار نشان میداد، بیرحمانه زجرش میدادند و آزارش میکردند. آن شاگردان نمونه‌ای که تاکنون شناخته‌ام، همگی کسانی بوده‌اند که در زندگی پس از تحصیل، شکست خورده‌اند.— **۷ سپتامبر ۱۹۴۲.**[23]

این نکته آشکار است که هیتلر تا روز مرگ، هرگز معلمان خود را بسبب نمرات بدی که به او داده بودند، نبخشید و نتوانست کار آنان را از یاد برد. لیکن توانست مطلب را بنحو شگفتی مسخ کند و دگرگونه جلوه دهد.

دبیران هیتلر، پس از آنکه او شخصیتی جهانی شد، تأثیری را که در آنها نهاده بود، بیاد آوردند و بیانات آنان به اختصار ثبت شده است. یکی از معلمان انگشت‌شماری که ظاهراً هیتلر او را دوست میداشت، پروفسور تئودور گیسینگر[1] بود که میکوشید علم‌الاشیاء را به او بیاموزد. گیسینگر بعدها بیاد آورد: «تاآنجا که مربوط بمن بود، هیتلر در دبیرستان لینتس نه تأثیری مطبوع گذاشته بود و نه نامطبوع. او بهیچرو از شاگردان برجستهٔ کلاس نبود. هیتلر، خدنگ بالاونازک‌اندام بود، صورتی رنگ‌پریده و بسیار لاغر، تقریباً چون چهرهٔ انسان مسلولی داشت. وقتی به کسی خیره نگاه میکرد، چشمهایش فوق‌العاده باز میشد و دیدگانی پرفروغ داشت».[24]

پروفسور ادوارد هومر[2]، ظاهراً همان «احمق مادرزادی» که هیتلر در بالا به او اشاره کرد، (او فرانسه تدریس میکرد) سال ۱۹۲۳ به مونیخ آمد تا دربارهٔ شاگرد سابقش در دادگاه گواهی دهد. آنزمان، هیتلر در نتیجهٔ «کودتای آبجوفروشی» به اتهام خیانت محاکمه میشد. پروفسور هومر با آنکه هدفهای هیتلر را ستود و گفت که از صمیم قلب آرزومند است وی آرمانهای خود را تحقق بخشد، تصویر حقیر ذیل را از دانش‌آموز جوان دبیرستان کشید:

---

1. Theodor Gissinger
2. Eduard Huemer

> هیتلر، گرچه فقط برای موضوعات خاصی استعداد داشت، مسلماً با استعداد بود. ولی تسلط برنفس نداشت و دست کم میتوان گفت که اولیای مدرسه و دبیران، او را مباحثه‌جو و خودسر و خودرأی و بدخلق میدانستند. هیتلر نمیتوانست تابع نظم و انضباط مدرسه گردد. و نیز، شاگردی کوشا نبود؛ ورنه، با استعدادی که داشت، از تحصیل خود نتایج بسیار بهتری میگرفت.[25]

در دبیرستان لینتس، دبیری بود که آدولف هیتلر جوان را سخت تحت‌تأثیر و نفوذ خود گرفت، نفوذی که بعدها آثار و نتایجی بزرگ ببار آورد. این شخص، معلم تاریخ و نامش دکتر لئوپلد پوچ [1] بود. پوچ، از مردم ناحیهٔ سرحدی آلمانی زبان جنوب اتریش بود، جائی که هم‌مرز منطقهٔ اسلاوهای جنوبیست. تجربه‌ای که پوچ از مبارزهٔ نژادی آنجا داشت، او را ناسیونالیست آلمانی متعصبی ساخته بود. وی، پیش از آنکه به لینتس رود، در ماربورگ [2] تدریس میکرد. این همان محلیست که بعدها، یعنی پس از جنگ جهانی اول، وقتی آنرا به یوگوسلاوی دادند به ماریبور [3] تغییر نام داد.

با آنکه دکتر پوچ در درس تاریخ به شاگرد خود فقط نمرات «متوسط» داده بود، در میان معلمان هیتلر، تنها کسیست که درنبردمن بگرمی از او یاد شده است. هیتلر، با میل و رغبت اعتراف میکند که به این مرد مدیون است:

> این موضوع، شاید در تمامی حیات بعدی من اثری قاطع داشت که طالع میمون، معلم تاریخی بمن ارزانی داشت که اصل... حفظ مطالب ضرور و از یاد بردن مطالب غیر ضرور را درمییافت... و این نکته‌ای بود که معدودی از معلمان دیگر آنرا ادراک میکردند. در نهاد معلمم دکتر لئوپلد پوچ دبیر دبیرستان لینتس، این شرط لازم تدریس، بحد اعلی وجود داشت. او که پیرمردی محترم و مهربان و درعین حال با صلابت بود، میتوانست با فصاحت و بلاغت خیره کنندهٔ خویش، نه‌تنها توجه ما را بگفته های خود جلب کند، بلکه رشتهٔ اندیشه های ما را، هر جا که خاطرخواه اوست، پیش برد. حتی امروز، من با شور و

1. Leopold Poetsch
2. Marburg
3. Maribor

> شوقی صادق، به آن مرد سالخوردهٔ سپید مو می اندیشم، مردی که با گرمی سخن خویش، گاه سبب میگشت که «حال» را از یاد بریم؛ مردی که گفتی بدستیاریِ افسون، ما را به دورانهای دور میبرد و از میان گرد وغبار هزارسالهٔ زمان، حقایق خشک تاریخ را به واقعیات زنده بدل میکرد. ما، غالباً، درحالیکه از شور و شوق میسوختیم وگاه، حتی میگریستیم، لب بسته و خموش، نشسته بودیم و بگفته های او گوش میدادیم... او، تعصب ملی نودمیدهٔ ما را چون دست‌افزاری جهت تربیت ما بکار میبرد و بارها از شرف ملی ما استمداد می جست.
>
> این معلم، تاریخ را مطلب محبوب من ساخت.
>
> و در واقع، گرچه چنین قصدی نداشت، در آنزمان بود که انقلابی جوانی شدم.[26]

تقریباً سی و پنجسال بعد، یعنی بسال ۱۹۳۸، صدراعظم آدولف هیتلر، پس از آنکه اتریش را بزور ضمیمهٔ رایش سوم ساخت، پیروزمندانه در آن کشور به سفر پرداخت. وی، در کلاگن‌فورت[۱] توقف کرد تا معلم پیشین خویش را که آنزمان بازنشسته بود، ببیند. وی از آگاهی بر این نکته شاد شد که پیرمرد محترم، عضو سازمان زیرزمینی نازی «اس. اس.» اتریش است، سازمانی که در دوران استقلال اتریش غیرقانونی اعلام شده بود. هیتلر، ساعتی با او تنها گفتگو کرد و بعدها محرمانه به اعضای حزب خود گفت: «نمیتوانید تصور کنید که به این پیرمرد تا چه حد مدیونم».[27]

آلوئیس هیتلر، روز سوم ژانویهٔ ۱۹۰۳ در شصت و پنجسالگی، براثر خونریزی ریوی درگذشت. او، در حالیکه سرگرم گردش بامدادی بود، دچار خونریزی ریه شد وچند لحظهٔ بعد در مسافرخانه‌ای که همان نزدیکیها بود، در آغوش یکی از همسایگان، دیده از جهان فرو بست. پسر سیزده سالهٔ او، وقتی نعش پدر را دید، ازپا درآمد و گریست.[28]

مادر آدولف که آنزمان چهل و دوساله بود، در اورفار[۲] حومهٔ شهر لینتس، بمنزل محقری نقل مکان کرد و در آنجا کوشید با اندک پس انداز و حقوق بازنشستگی که شوهرش برای او

---

۱. Klagenfurt: شهری در جنوب اتریش.— م.

2. Urfahr

بجا نهاده بود، با دو کودکی که زنده مانده بودند، یعنی آدولف و پاولا، بزندگی خود ادامه دهد.

او، همانگونه که هیتلر در نبرد من میگوید، خود را موظف میدید برطبق تمایلات پدر هیتلر، وسائل ادامهٔ تحصیل آدولف را فراهم آرد. بگفتهٔ هیتلر: «بعبارت دیگر، مرا برای آنکه کارمند دولت شوم، بتحصیل وادارد». ولی با آنکه بیوهٔ جوان، نسبت به پسر خود فزون از اندازه نرم و مهربان بود و چنین پیداست آدولف نیز او را از دل و جان دوست میداشت، هیتلر میگوید: «بیش از پیش تصمیم مطلق داشتم این پیشه را پیش نگیرم»، و از اینرو، برغم محبت لطیفی که میان مادر و فرزند وجود داشت، با یکدیگر اختلاف نظر داشتند و آدولف همچنان بتحصیل خویش بی اعتنا بود.

«سپس، ناگهان بیماری بیاریم شتافت و در دو سه هفته، سرنوشتم را رقم زد و به اختلاف بی‌پایان خانگی، پایان داد.»[29]

هیتلر، هنگامی دچار بیماری ریوی شد که به شانزدهمین سال حیات خویش نزدیک میشد و از اینرو لازم بود مدرسه را دست کم یک سال، ترک گوید. مادرش مدتی او را به روستای خانوادگی، به اشپیتال فرستاد و آدولف در خانهٔ خالهٔ خود ترزا اشمیت[1] که زنی روستائی بود بهبود یافت. آدولف پس از آنکه سلامت خود را باز یافت مدت کوتاهی بدبیرستان دولتی اشتیر بازگشت. آخرین کارنامهٔ او که بتاریخ شانزدهم سپتامبر ۱۹۰۵ است، نشان میدهد که در دروس زبان آلمانی و شیمی و فیزیک و هندسه و رسم‌فنی، نمرات «کافی» گرفته است. در جغرافیا و تاریخ، نمره‌های او «رضایت‌بخش» و در رسم عادی، «عالی» بود.

آدولف، از این دورنمای آینده که مدرسه را برای همیشه ترک گوید، چنان به شور و نشاط آمد که برای نخستین و واپسین بار در دوران حیات خویش، مست کرد. آنسان که سالها بعد این مستی را بیاد آورد: سپیده‌دم، در حالیکه بیرون شهر اشتیر برراهی روستائی دراز کشیده بود، زن شیردوشی از زمین بلندش کرد و یاریش نمود و به شهر رسانیدش و او همان هنگام که میرفت، سوگند خورد که دیگر نوشابهٔ الکلی نیاشامد.* وی دست کم در این مورد، کاملاً به سوگند خود وفا کرد؛ زیرا از آشامیدن هرگونه مشروب الکلی یکسره پرهیز نمود و گذشته از آن، دخانیات استعمال نکرد و گیاهخوار شد. این پرهیزها، نخست بسبب ضرورت بود، چون در وین و مونیخ ولگردی

---

1. Theresa Schmidt

* شب هشتم ــ نهم ژانویهٔ ۱۹٤۲ که هیتلر حال و حوصلهٔ بیان خاطرات گذشتهٔ خویش را داشت، این داستان را در «ستاد عالی فرماندهی» دربارهٔ خود تعریف کرد.

(گفتگوهای محرمانهٔ هیتلر، ص۱٦۰— *Hitler's Secret Conversations*-)

بی‌پول بود؛ و سپس ناشی از عقیدهٔ راسخ.

هیتلر، دو سه سالی را که پس از ترک مدرسه سپری کرده بود، غالباً خوشترین روزگار زندگی خویش وصف میکرد.* باآنکه مادرش پیشنهاد میکرد ــ و خویشان دیگر اصرار میورزیدند ــ که کار کند و حرفه‌ای آموزد، خود را راضی کرده بود خواب اینرا بیند که در آینده هنرمند گردد و ایام خرم را درکرانهٔ دانوب ببطالت گذراند. او هرگز «نرمی پرقوآسای» آن سالها را که از شانزده تا نوزده‌سالگی دوام داشت، از یاد نبرد؛ سالهائی که بعنوان «عزیز دُردانهٔ مادر» از: «پوکی زندگی آسوده‌ای» لذت میبرد.[30] با آنکه بیوهٔ رنجور، با درآمد مختصر خود مخارج زندگی را بزحمت فراهم میکرد، آدولف جوان حاضر نمیشد کاری بیابد و بمادرش یاری دهد. اندیشهٔ تأمین معاش از راه هرگونه کار ثابت دائمی، حتی تأمین معاش خویش، برایش نفرت انگیز بود و در سراسر زندگی نفرت انگیز باقی ماند.

ظاهراً، آنچه سبب شده بود واپسین سالهای نوجوانی هیتلر تا آن حد بمذاقش خوش آید این بود که از قید کارکردن آزاد بود و این آزادی به او فرصت میداد بتفکر پردازد، سرگرم رؤیاهای خویش شود، روزها را بگردش در خیابانها و حومهٔ شهر بگذراند و خطاب به همرٔه خود دربارهٔ ناهنجاری کار جهان و راه اصلاح آن، با حرارت سخن گوید و شبها را به کتاب خواندن یا شنیدن آثار عرفانی و کفرآمیز واگنر بسرآرد. هیتلر، در لینتس و وین، ته تالار اوپرا می ایستاد و درحالیکه مجذوب آثار واگنر شده بود، آنها را می شنید.

دوست ایام نوجوانی هیتلر، بعدها او را در اینزمان که مورد بحث ماست، بصورت نوجوان رنگ پریدهٔ بیمارگونهٔ لندوکی که معمولاً خجول و کم‌حرف بود، وصف کرد. بگفتهٔ این دوست، هیتلر جوان، درعین حال استعداد آنرا داشت که در برابر آنانکه نظرات او را نمی‌پذیرفتند، خشمی ناگهان و دیوانه‌وار از خویش نشان دهد.

تا چهار سال، آدولف خود را سخت عاشق دوشیزهٔ زیبای سفیدروی موبوری که اشتفانی[۱] نام داشت، می‌پنداشت. و باآنکه وقتی اشتفانی بامادرش درلنداشتراسهٔ[۲] شهرلینتس بگردش

---

* «اینها، خوشترین روزهای زندگی من بودودرنظرم تقریباًچون خواب وخیالی جلوه‌میکرد...» (نبرد من، ص۱۸).
هیتلر، شش ماه‌پس ازآنکه صدراعظم شده بود، درنامه ای بتاریخ چهارم اوت ۱۹۳۳ به اوگوست کوبیسک دوست دوران نوجوانی خود نوشت: «بسیار خوشحال خواهم شد... که خاطرات بهترین سالهای زندگیم را باردگربا‌تو تجدید کنم.» (کوبیسک، هیتلرجوانی که‌من میشناختم، ص۲۷۳).

1. Stefanie
2. Landstrasse

میپرداخت آدولف غالباً مشتاقانه به او خیره میشد، برای ملاقات با وی هرگز کمترین کوششی بکار نمی‌بست و ترجیح میداد اشتفانی را نیز نظیر بسیاری چیزهای دیگر در جهان پرابهام پندارهای بلندپرواز خود نگاهدارد. در واقع، اشتفانی در اشعار عاشقانهٔ بیشماری که آدولف برای او میسرود، از میان **والکوره‌ها** [1] بصورت دوشیزه‌ای درآمد که جامهٔ بلند دامن گستری از مخمل سرمه‌ای بتن داشت و بر توسن سپیدی سوار و در چمنزارهای پرگل روان بود.[31] باید دانست: آدولف اشعار خود را هرگز برای اشتفانی نفرستاد (عنوان یکی از این شعرهای عاشقانه «سرودی برای محبوب» بود) ولی اصرار داشت آنها را برای اوگوست کوبیسک* دوست جوان صبور و پر حوصلهٔ خود بخواند.

با آنکه هیتلر مصمم بود هنرمند گردد و در درجهٔ اول، نقاش یا لااقل معمار شود، در شانزده‌سالگی «سیاست» ذهن او را جذب کرده بود. تا آنهنگام، هیتلر از سلطنت هابسبورگ و همهٔ نژادهای غیر آلمانی که در امپراتوری کثیرالملهٔ اتریش—مجارستان وجود داشتند و خاندان هابسبورگ بر آنها فرمان میراند، سخت مشمئز شده بود و بهمان اندازه، به هر چیز که آلمانی بود، شدیداً عشق میورزید. هیتلر در شانزده‌سالگی، همان شده بود که تا آخرین لحظهٔ حیات بود: ناسیونالیست متعصب آلمانی.

چنین پیداست که هیتلر، برغم همهٔ ولگردیهای خویش، از روحیهٔ شاد و بی‌تشویش جوانان بهره‌ای نداشت. مسائل و مشکلات جهان، بر افکارش سنگینی میکرد. کوبیسک بعدها بیاد آورد: «او در همه جا فقط دشمنی و مشکلات میدید... همیشه با چیزی مخالف بود و با جهان

---

۱. *Die Walkuerie*: والکوره‌ها درافسانه‌های اسکاندیناوی، زنان خدمتکار «وتان» (خدای طوائف «توـتون» منشاء دانش و اخلاق و رب‌النوع فرهنگ و پهلوانان) هستند که بالهای خود را بر میدان جنگ میگسترند و جنگجویانی را که باید کشته شوند برمیگزینند و سپس ارواح آنان را به «والهالا» یعنی تالار ارواح شجاعانِ «وتان» هدایت میکنند. و نیز والکوره نام دومین قسمت از درامهای موزیکال چهار بخشی ریشارد واگنر آهنگساز معروف آلمانی است.ـــ م.

* کوبیسک که پیداست تنها دوست دوران جوانی هیتلر بود، در کتاب خود بنام **هیتلر جوانی که من میشناختم** تصویر جالبی از دوست خود بدست میدهد. این شرح، مربوط به چهار سال آخر اقامت هیتلر در لینتس و پیش از تاریخی است که وی در نوزده سالگی به وین رود و در آنجا دچار زندگی ولگردان شود. اتفاقاً این تصویر، نه تنها شکافی را که در سرگذشت «پیشوای» آلمان وجود دارد پر میکند، بلکه تا اندازه‌ای، عقاید رایجی را که تاکنون دربارهٔ شخصیت نخستین او وجود داشت، تصحیح میکند. خود کوبیسک، از هر لحاظ با هیتلر تفاوت داشت. او در لینتس خانوادهٔ سعادتمندی داشت، حرفهٔ پدرش را که مبل‌سازی بود آموخت، و همانهنگام که تحصیل موسیقی میکرد، با کوشش و پشتکار به مبل‌سازی می‌پرداخت و سپس از هنرستان موسیقی وین با امتیازات مخصوص، فارغ‌التحصیل شد و بعنوان رهبر ارکستر و آهنگساز، زندگی حرفه‌ای نویدبخشی را آغاز کرد. لیکن جنگ اول جهانی، این زندگی را بهم زد.

سر جنگ داشت... هرگز ندیدم به چیزی با دیدهٔ خوشبینی بنگرد...»[32]

در ین دوران، مرد جوان که تحمل درسهای مدرسه را نداشت، کتابخوانی حریص و در لینتس، مشترک «کتابخانهٔ تعلیمات اکابر» و عضو «انجمن موزه» شد. وی هر بار چندین جلد از کتابهای این دو مؤسسه را برای خواندن بعاریت میگرفت. دوست جوان هیتلر، بیاد می آوَرَد که همیشه اطراف آدولف را کتاب گرفته بود و از میان کتابها، بیش از همه، به آثاری که دربارهٔ تاریخ آلمان و اساطیر آلمانی بود علاقه داشت.[33]

چون لینتس شهرکی شهرستانی بود، زمانی برنیامد که وین، پایتخت پرشکوه و خیال انگیز امپراتوری، رفته رفته جوانی را که جاه‌جوئی و قدرت تخیلی آنچنان فراوان و نیرومند داشت، بخود خواند. در ۱۹۰۶، هیتلر درست پس از هفدهمین سالروز تولد خویش، با پولی که مادر و خویشان دیگرش فراهم آورده بودند، راهی وین گشت تا در آن مرکز بزرگ امپراتوری، دوماه بسر برد. وین، با آنکه بعدها صحنهٔ تلخ‌ترین سالهای حیات او شد و در آنجا، گاه بمعنای واقعی کلام، در زاغه‌های شهر بسر برد، دراین دیدار نخستین، او را شیفتهٔ خود ساخت. او روزهای پیاپی، در حالیکه از تماشای عمارات عظیم باشکوه کرانهٔ رینگ[1] بهیجان آمده بود و از آنچه در موزه‌ها و اوپرا و تماشاخانه‌ها میدید، وجد و ذوقی مدام داشت، در خیابانها میگردید.

نیز در آنجا، دربارهٔ شرایط ورود به «مدرسهٔ عالی[2] هنرهای زیبای وین» پرس وجو کرد و سال بعد، در اکتبر ۱۹۰۷، به پایتخت بازگشت تا در امتحان ورودی مدرسهٔ مذکور شرکت کند و نخستین گام عملی را در راه تحقق آرزوی دیرینهٔ خویش، یعنی نقاش شدن، بردارد. هیتلر، وقتی به وین بازگشت هجده ساله بود و وجودش آکنده از امیدها و آرزوها و انتظارات بزرگ. لیکن این آرزوها و امیدها، برباد رفت. مطلبی که در فهرست طبقه‌بندی شاگردان مدرسهٔ عالی نوشته شده است، داستان را بیان میکند:

> داوطلبان ذیل، کسانی هستند که یا نتیجهٔ امتحان ورودی آنها رضایت‌بخش نبوده ویا به آنها اجازهٔ امتحان ورودی داده نشده است... آدولف هیتلر. محل تولد: براناو واقع در ساحل رود «این». تاریخ تولد: بیستم آوریل ۱۸۸۹. ملیت: آلمانی. مذهب: کاتولیک. پدر: کارمند دولت. تحصیلات: چهار کلاس دبیرستان. استعداد: ضعیف. امتحان طراحی: رضایت‌بخش نیست.[34]

1. Ring

2. Academy

سال بعد، هیتلر بار دگر کوشید وارد مدرسهٔ عالی هنرهای زیبای وین شود، لیکن اینبار طرحهای او چنان بی ارزش بود که اجازهٔ امتحان ورودی به وی ندادند. برای جوان جاه‌جو، چنانکه خود بعدها نوشت: این، حادثهٔ نامنتظر شومی بود. زیرا، یقین مطلق داشت که موفق خواهد شد. هیتلر، بگفتهٔ خود درنبرد من از رئیس مدرسه توضیح خواست:

> مرد محترم، مرا مطمئن ساخت که طرحهائی که داده‌ام، بی‌چون وچرا ناشایستگی مرا برای نقاشی نشان میدهد وپیداست استعدادم در رشتهٔ معمار یست. گفت برای من، ورود به شعبهٔ نقاشی مدرسهٔ عالی امر یست محال وجایم در مدرسهٔ معمار یست.[35]

آدولف جوان، بی میل نبود این نظر را بپذیرد، ولی فوراً با غم و اندوه در یافت که کوتاهی او در تمام کردن دورهٔ دبیرستان، به احتمال فراوان، سد راه ورود او بمدرسهٔ معماری خواهد شد.

در این اثنا، مادر او از سرطان پستان در حال احتضار بود وبهمین سبب، هیتلر به لینتس بازگشت. از آنزمان که آدولف مدرسه را رها کرده بود، سه سال میگذشت و در این مدت، کلارا هیتلر و خویشان وی، زندگی مرد جوان را تأمین کرده بودند، بی‌آنکه این کمک، کمترین ثمری ببار آرد. روز بیست و یکم دسامبر سال ۱۹۰۸ هنگامیکه شهر میرفت جامهٔ سرورانگیز عید میلاد را به‌بر کند، مادر آدولف هیتلر دیده از جهان فروبست و دو روز بعد در لئوندینگ کنار شوهرش مدفون شد. برای جوان نوزده‌ساله:

> این، ضربه‌ای هراس انگیز بود... به پدرم احترام میگذاشتم، ولی مادرم را میپرستیدم... مرگ [او] ناگهان همهٔ نقشه‌های بلندپایهٔ مرا از میان برد... فقر و واقعیت بیرحم، مجبورم کرد که تصمیمی عاجل بگیرم... با این مسأله روبرو بودم که معاش خود را باید بنحوی تأمین کنم.[36]

بنحوی! لیکن او حرفه‌ای نداشت. همیشه کار یدی را خوار شمرده بود. هرگز نکوشیده بود یک شاهی بدست آرد. ولی بیباک بود. هنگام خداحافظی با خویشاوندان، اعلام کرد که تا در زندگانی کامیاب نگردد، هرگز باز نخواهد گشت.

با چمدانی انباشته از لباس وزیرجامه در دست و اراده‌ای تزلزل ناپذیر

در دل، عازم وین شدم. من نیز امیدوار بودم از سرنوشت، آنچه را پدرم پنجاه سال پیش گرفت، بزور بگیرم؛ من نیز امیدوار بودم که «چیزی» بشوم— ولی مصمم بودم ابداً کارمند دولت نشوم.[37]

«غم انگیزترین دوران حیات من»

چهار سال آینده، سالهای میان ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۳، برای جوان پیکارجوی لینتس، سراسر آکنده از فقر و نکبت و نگون‌بختی بود. در آن واپسین سالهای زودگذر قبل از سقوط خاندان هابسبورگ و پیش از پایان حیات شهر وین بعنوان پایتخت امپراتوری پنجاه و دو میلیون نفری، که در قلب اروپا جای گرفته بود، وین، جلال و جلوه و نشاط و جاذبه‌ای داشت که در میان جلوه و جلال پایتختهای جهان، یگانه و بی بدیل بود. وین، نه تنها بسبب معماری ومجسمه سازی وموسیقی خویش، بلکه بدلیل داشتن مردمی خوشدل وخوشگذران ومهذب و بافرهنگ نیز، محیطی پرشکوه ونشاط انگیزداشت، چنانکه هیچیک ازشهرهای دیگرغرب، واجداین خصوصیات نبود.

این شهر که بر کرانهٔ دانوب آبی، زیر تپه های پر درخت وینروالد[1] آرمیده بود— تپه هائی که تاکستانهای زرد و سبز، چو گوهرها برآن نشسته بود — جلوه گاه جمال طبیعی بود، جمالی که بیننده را مجذوب میکرد و وینیها را معتقد میساخت که پروردگار، لطفی ویژه به آنان داشته است. هوا، آکنده از اصوات موسیقی بود — موسیقی دل انگیز فرزندان پرنبوغ اتریش: هایدن و موزارو بتهوون و شوبرت، بزرگترین موسیقیدانانی که اروپا بخود دیده بود. ودرآخرین سالهای آرام امپراتوری، نوای والسهای شاد و طرب انگیز یوهان اشتراوس[2]، موسیقیدان محبوب خود وین، از

1. Wienerwald

۲. Johann Strauss : معروف به پادشاه والس، ۹۹—۱۸۲۵ چون پدرش (یوهان ارشد) ۴۹—۱۸۰۴، آهنگساز و رهبر ارکستر بود. در وین متولد شد و بر رغم میل پدر، به موسیقی پرداخت و در ۱۸۴۴ ارکستری دایر کرد و رقیب ارکستر پدر شد. پس از فوت پدرش، دو ارکستر را یکی کرد. اشتراوس شهرت و محبوبیت بسیار یافت و در ۶۶—۱۸۵۵ کنسرت تابستانی سن پترزبورگ را رهبری کرد و در ۷۰—۱۸۶۳ در ممالک مختلف اروپا کنسرتهائی اجرا کرد. اشتراوس بیش از ۴۰۰ آهنگ والس ساخته است که معروفترین آنها «دانوب آبی» (۱۸۶۶) و «داستانهائی از جنگل وین» (۱۸۶۸) است. اُپرتهائی نیز تصنیف کرده است، از قبیل «کارناوال دررم» (۱۸۷۱)، «خفاش» (۱۸۷۴)، «شبی در ونیز» (۱۸۸۳) و غیره. در سفر ناصرالدین شاه به وین، اشتراوس بمناسبت ورود وی قطعه ای بنام مارش ایرانی ساخت که از کارهای معروف وی شمرده شده است. دو تن از برادرانش: یوزف اشتراوس (۷۰—۱۸۲۷) و ادوارد اشتراوس (۱۹۱۶—۱۸۳۵) نیز آهنگساز و رهبر ارکستر بودند. دائرةالمعارف فارسی، دکتر مصاحب .—م.

همه جای شهر بگوش میرسید.

برای مردمی آنچنان خوشدل و خوشبخت و خوشگذران، زندگی خود چیزی چون خواب و رؤیا بود. مردم خوب شهر، شبان و روزان خوش خویش را بدینسان سپری میکردند: والس میرقصیدند ومینوشیدند و در قهوه‌خانه هائی که باب ذوق و سلیقهٔ ایشان بود مینشستند و با یکدگر سخنان فرح انگیز میگفتند و موسیقی میشنیدند و به تماشاخانه و او پرا و «او پرتا» میرفتند و عشق میورزیدند و عشقبازی میکردند و بدینسان، بخش بزرگی از حیات خود را در عیش و سرور و رؤ یاها بسر میبردند.

درست است، امپراتوری را نیز میباید اداره کرد، برای ارتش و نیروی در یائی، سر باز و ملوان فراهم آورد، وسائل ارتباطی را حفظ نمود، معاملات بازرگانی را صورت داد و کوشید و کار کرد. لیکن در وین، دراینگونه زمینه ها، کمتر کسی بیش از وقت مقرر ــ یا حتی تمام وقت ــ کار میکرد.

بی گفتگو، زندگی مردم، جنبهٔ زشت و ناهنجاری نیز داشت. وین نیز نظیر همهٔ شهرهای دیگر، بینوایان و تهیدستانی داشت که غذای ناچیز میخوردند و جامه های ژنده وچرکین میپوشیدند و در زاغه ها میزیستند. ولی وین، بعنوان بزرگترین مرکز صنعتی اروپای مرکزی وپایتخت امپراتوری، شهری مرفه بود و این رفاه اقتصادی، درمیان مردم تقسیم شده بود و به طبقات پائین جامعه نیز رسیده بود.

از لحاظ سیاسی، جماعت کم‌بضاعت عظیم طبقهٔ متوسط، زمام شهر را در دست داشت. کارگران، نه تنها اتحادیه ها تشکیل میدادند، بلکه از خود حزب سیاسی نیرومندی داشتند وآن: «حزب سوسیال دموکرات» بود. در حیات شهر، که جمعیت آن، اینزمان به دو میلیون تن میرسید، جوش و خروشی هو یدا بود. دموکراسی، حکومت مطلقهٔ کهن هابسبورگها را از سر راه خو یش میراند، آموزش و پرورش و فرهنگ، بروی توده ها درمیگشود؛ چنانکه بسال ۱۹۰۹ که هیتلر به وین آمد، برای جوانی بی‌پول، این فرصت وامکان وجود داشت که یا بتحصیلات عالیه پردازد، و یا زندگی بالنسبه پاکیزه‌ای برای خود فراهم آرد وچون یکی از یک میلیون مردمی که حقوق و دستمزد میگرفتند، از ز یبائیهای تمدن که ساکنان پایتخت شیفتهٔ آن بودند لذت گیرد. مگر تنها دوستِ هیتلر، کوبیسک، که چون خود او تهیدست و گمنام بود، همانهنگام در هنرستان موسیقی رفته رفته آوازه نمییافت؟

ولی آدولف جوان، بدنبال آرزوی خود نرفت و وارد مدرسهٔ معماری نشد. با آنکه دیپلم دبیرستان نداشت، باب مدرسهٔ مذکور هنوز بروی او گشوده بود، ز یرا، جوانانی که «استعدادی

ویژه» از خویش نشان میدادند، میتوانستند بی‌آنکه چنین گواهینامه‌ای داشته باشند وارد مدرسهٔ معماری شوند. لیکن تا آنجا که آشکار است، هیتلر در خواستنامه‌ای دراینباره تسلیم نکرد. و نیز علاقه‌ای به آموختن حرفه و یا یافتن هیچگونه کار دائمی نداشت. درعوض، ترجیح داد ولگردی کند و تن به کارهای تصادفی دردهد: برف پارو کند، فرش بتکاند، کیسه های بار را از «ایستگاه راه‌آهن غرب» بیرون برد و گه گاه، چند روزی بعنوان عملهٔ ساختمان، بکارپردازد.

هیتلر، در نوامبر ۱۹۰۹، یعنی: کمتر از یکسال که وارد وین شده بود تا «بر سرنوشت پیشی جوید»، مجبور شد اتاق مفروشی را که در کوی سیمون دنک گاسه[1] داشت ترک گوید و چهارسال بعد را در گداخانه های شبانه یا: «شبخانه ها»[2]، و یا در اقامتگاه شبانه‌روزی بینوایان که تقریباً بهمان اندازه کثیف و نکبت‌بار بود و در ساختمان شمارهٔ ۲۷ ملدمان‌اشتراسهٔ[3] ناحیهٔ بیستم وین نزدیک دانوب قرار داشت، بسر برد و برای رفع گرسنگی، پیاپی به آشپزخانه های مؤسسات خیریهٔ شهر که در آنجا به فقرا آش میدادند، مراجعه کند.

از اینرو، شگفت نیست که نزدیک به بیست سال بعد نوشت:

> وین، شهری که بدیدهٔ بسیاری از مردم، مظهر لذت و خوشی پاک و بیغش است و در نظر دوستداران شادی و نشاط، میدان بازی سرورانگیزیست، متأسفم بگویم که برای من، فقط نمودار خاطرهٔ زندهٔ غم‌انگیزترین دوران حیات من است.
>
> حتی امروز نیز این شهر، جز افکار ملال‌انگیز چیز دیگری در من برنمی‌انگیزد. برای من، نام این شهر شادکام[4] مظهر پنجسال سختی و

---

1. Simon Denk Gasse

۲. ــ flophouse ــ درآمریکا و ــ doss house ــ در انگلیس. در ادبیات کهن ما، این واژه معادلی دارد و آن «شبخانه» است:

بنا کرد و نان داد ولشکر نواخت ... شب از بهر درویش شبخانه ساخت

(سعدی، **بوستان**، چاپ فروغی، ص ۴۰). در **فرهنگ معین**، «شبخانه» فقط بمعنای شبستان (خوابگاه) و در **لغتنامهٔ دهخدا** به هر دو معنا: هم شبستان و هم «خانه‌ای که شبها درویشان در آن بسر برند. و: خانه‌ای را گویند که برای نزول غربا و فقرا در شب مقرر کرده باشند» ضبط شده است.ــ م.

3. Meldemannstrasse

۴. Phaeacial. رالف مانهایم ــ Ralph Manheim ــ مترجم انگلیسی **نبرد من** در انگلیس (چاپ هاچینسن، ۱۹۷۳) در مورد بکار بردن این کلمه از جانب هیتلر، در حاشیهٔ ترجمهٔ خود مینویسد: «اشاره به جزیرهٔ شادکام فیسینها ــ Phaeacians ــ درآلمان بیش از ممالک انگلیسی زبان رایج است. اینکه هیتلر آنرا بکار برده است، به این معنا نیست که **اودیسه** را خوانده است». ــ م.

> فلاکت و نکبت است؛ پنجسالی که ناگز یر بودم معاش خود را نخست بعنوان کارگر روز مزد، و سپس، بعنوان نقاش کوچک تأمین کنم؛ معاش واقعاً مختصری که هیچگاه حتی برای تسکین گرسنگی روزانه‌ام کافی نبود.[38]

میگو ید که در این دوران، پیوسته گرسنه بود:

> درآنزمان، گرسنگی، پاسدار وفادارم بود؛ او، هرگز لحظه‌ای مرا ترک نمیگفت ودرهرچه داشتم شر یکم میشد... زندگی من، مبارزهٔ مدام با این رفیق بیرحم بود.[39]

لیکن این گرسنگی، هرگز او را بجان نیاورد تا بکوشد کار ثابتی بیابد. هیتلر، چنانکه در **نبرد من** آشکار میسازد، نظیر همهٔ خرده‌بورژ واها، دچار این ترس جانکاه بود که مبادا به صفوف پرولتار یا، به صفوف کارگران یدی، درغلتد. این، ترسی بود که او بعدها از آن برای بنیاد کردن «حزب ناسیونال سوسیالیست» بر شالودهٔ گستردهٔ طبقهٔ کارمند[1] که اعضای آن تا آنزمان رهبری نداشتند و حقوقی ناچیز میگرفتند و توجهی به ایشان نمیشد، سود جست. از طبقه‌ای استفاده کرد که میلیونها افراد آن، گرفتار این پندار بیهوده بودند که لااقل از لحاظ اجتماعی، مقامی برتر از «کارگران» دارند.

هیتلر، گرچه میگو ید دست کم بخشی از معاش خو یش را بعنوان «نقاش کوچکی» تأمین میکرد، در زندگینامهٔ خود سخنی به‌تفصیل در بارهٔ اینکار، نمیگو ید، جز اینکه در سالهای ۱۹۰۹ و ۱۹۱۰، وضع خود را تا آن اندازه بهبود بخشید که دیگر ناگز یر نبود چون کارگر عادی کار کند.

میگو ید: «در اینوقت، بصورت طراح و نقاش آبرنگ کار کوچک، بالاستقلال کار میکردم».[40]

لیکن این گفته، تا حدی گمراه کننده است، همچنانکه بسیاری از مطالب دیگر **نبرد من** که سرگذشت هیتلر را در بر دارد، اینچنین است. با آنکه گواهی کسانی که هیتلر را در این زمان میشناختند، ظاهراً بیش از سخنان خود او قابل اعتماد نیست، مطالب جسته و گر یخته به اندازهٔ

---

1. white-collar class

کافی گرد آمده است تا تصویری که محتملاً دقیق‌تر و مسلماً کاملتر است، بدست دهد.*

اینکه آدولف هیتلر هرگز نقاش ساختمان نبود، امری کاملاً مسلم است؛ حال آنکه مخالفان سیاسی او به وی طعنه میزدند که نقاش ساختمان بوده است. لااقل باید گفت هیچ دلیل و مدرکی وجود ندارد که او زمانی بچنین حرفه‌ای دست زده است. کاری که هیتلر میکرد این بود: طرحها یا تصاویر کوچک خامی از شهر وین میکشید. این تصاویر و طرحها، معمولاً پاره‌ای از مناظر مشهور شهر از قبیل کلیسای بزرگ سن استفان[1]، عمارت اوپرا، تماشاخانهٔ شهرداری[2]، کاخ شونبرون[3] و یا ویرانه‌های ابنیهٔ رومیان را در پارک شونبرون، نشان میداد. بگفتهٔ آشنایان هیتلر، وی این تصاویر را از روی آثار قدیمی کپیه میکرد؛ ظاهراً نمیتوانست از روی طبیعت نقاشی کند. این تصاویر، تا اندازه‌ای آمیخته به زرق و برق و درعین حال بیروح است، شبیه طرحهای خام و بی‌پروای معماری تازه کار. شمایلهای بشری، که هیتلر گاهی به نقاشیهای خود اضافه میکرد، آنچنان بداست که انسان را بیاد داستانهای مصور مضحک روزنامه‌ها می اندازد. یکبار، پس از آنکه دسته‌ای از طرحهای اصلی هیتلر را بدقت دیدم، عقیدهٔ خود را یادداشت کردم. آن یادداشت اکنون روبروی من است. نوشته‌ام: «دو سه رخسارهٔ خام. یکی، صورتی تقریباً غول آساست». بنظر هایدن، هیاکلی که هیتلر کشیده است: «شبیه کیسه‌های کوچک انباشته‌ایست که بیرون کاخهای رفیع باشکوه قرار داده باشند». [41]

محتملاً، هیتلر صدها از این تصاویر رقت‌انگیز را به پیشه‌وران جزء فروخت تا دیواری را زینت دهند، به دستفروشها داد تا «قاب عکس»های خالی را که بمعرض فروش میگذاشتند پر کنند، به مبل‌سازان فروخت تا گاهی آنها را، بنابه رسم آنروز وین، به پشت نیمکتها و صندلیهای ارزان بها بچسبانند. هیتلر، کارهای تجاری دیگری نیز میتوانست صورت دهد. غالباً برای

* به کتاب **پایان افسانهٔ هیتلر**ــ *Das Ende des Hitler-Mythos* ــ نوشتهٔ یوزف گراینرــ **Josef Greiner** ــ که هنگام اقامت هیتلر در وین، تا مدتی شخصاً با او آشنا بود، رجوع کنید. و نیز به کتاب **هیتلر، پیادهٔ شطرنج** ــ *Hitler the Pawn* ــ اثر رودولف اولدنــ **Rudolf Olden** ــ مراجعه نمائید. اولدن در کتاب خود اظهارات راینهولد هانیشــ **Reinhold Hanisch** ــ یک ولگرد «سودتی» را نقل کرده است. هانیش در گداخانهٔ مردان، مدتی هم اتاق هیتلر بود و بعضی از نقاشیهای او را با صدای بلند در خیابانها میفروخت. کنراد هایدن نیز در کتاب خود بنام **پیشوا**ــ *Der Fuehrer* ــ مطالبی از قول هانیش نقل میکند. از جملهٔ این مطالب، اسناد و مدارک دعوائی است که هیتلر علیه ولگرد مذکور، در دادگاه اقامه کرده بود. علت شکایت هیتلر این بود که هانیش، پس از آنکه یکی از نقاشیهای هیتلر را برای او فروخته بود، هنگام پرداخت پولی که سهم هیتلر میشد، او را مغبون کرده بود.

1. St. Stephen   2. Burgtheater   3. Schoenbrunn

دکانداران آگهیهای دیواری میکشید و محصولاتی از قبیل «پودر تدی، داروی عرق بدن» را تبلیغ میکرد. وی آگهی دیواری دیگری که شاید در روز عید میلاد مسیح پول کمی نصیب نقاش آن کرد، کشیده بود. در این اعلان، بابانوئل در حال فروختن شمعهای خوشرنگ، تصویر شده بود و آگهی دیگری منارهٔ کلیسای سن استفان را که به سبک معماری گوتیک[۱] ساخته شده بود، نشان میداد. منارهٔ مزبور، از میان کوه قالب صابون، سر بر آورده بود. باید دانست که هیتلر، هرگز از کپیه کردن آن مناره، خسته نمیشد.

این، آخرین حد کارهای «هنری» هیتلر بود؛ معهذا او تا پایان عمر، خود را «هنرمند» میدانست.

در آن سالها که هیتلر در وین ولگردی میکرد، بی گفتگو شکل و شمایلی چون جوکیان داشت: آنانکه او را در آنزمان میشناختند، بعدها پالتوی دراز سیاه مندرس چرک او را که تا قوزک پایش میرسید و شبیه «خرقه» بود، بیاد می‌آوردند. این لباده را یک یهودی مجارستانی که لباسهای کهنه میخرید و میفروخت و از ساکنان گداخانهٔ ملال انگیز مردان بود و با هیتلر دوست شده بود، به او داده بود. یاران زاغه‌نشین، کلاه «ملون» سیاه چرب و چرک او را که در تمام مدت سال بسر داشت، و موهای کرک شدهٔ او را که نظیر سالهای بعد به روی پیشانی شانه میشد و از پشت سر، ژولیده و درهم، به روی یقهٔ کثیف لبادهٔ او آویزان بود، بیاد داشتند. زیرا سر و صورتش بندرت اصلاح میشد و چانه و اطراف چهره‌اش، معمولاً با ریش سیاه کوتاه نخستین دوران شباب پوشیده بود. اگر گفتهٔ هانیش را که بعدها تا اندازه‌ای نقاش بشمار رفت بتوان باور داشت، هیتلر شبیه «شمایلی بود که بندرت در میان مسیحیان دیده میشود».[42]

هیتلر، برخلاف برخی از جوانان خانه خراب که با آنها زندگی میکرد، هیچیک از معایب جوانی را نداشت. نه سیگارمیکشیدونه باده مینوشید. با زنان سروکاری نداشت. تا آنجا که میتوان دانست، دلیل دوری جستن وی از زنان این نبود که به اموری خلاف قاعده معتاد بود، بلکه فقط این بود که کمروئی ذاتی و دیرینه داشت.

هیتلر بعدها در یکی از شوخیهای نادر خود در نبرد من گفت: «معتقدم کسانی که آنروزها مرا میشناختند، گمان میکردند مردی مخبطم».[43]

آشنایان آنروزگاران، چون آموزگاران وی، دیدگان نافذ و نیرومند او را که بر چهره‌اش تسلط داشت و نمودار آن بود که در شخصیت وی چیزی نهفته است ـــ چیزی که با موجودیت

---

۱. Gothic: دربارهٔ این سبک معماری بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

نکبت‌بار ولگرد چرکین هماهنگی نداشت— بیاد می‌آوردند. و نیز بیاد داشتند که مرد جوان، با همهٔ تنبلی و بیقیدی که در مورد کارهای بدنی داشت، کتابخوانی حریص بود و بیشتر شبها و روزهای خود را به «بلعیدن» کتابها میگذرانید. خود هیتلر میگوید:

در آنزمان با دقت فراوان، کتابهای بسیار میخواندم. تمامی اوقات فراغت را صرف مطالعه میکردم. بدینسان، در دو سه سال، شالوده‌های دانشی را ریختم که هنوز از آن تغذیه میکنم.[44]

هیتلر در **نبرد من** با شرح و بسط بسیار در بارهٔ هنر کتاب خواندن سخن میگوید:

منظورم از «کتابخوان»، مسلماً شخصی است که شاید با عضو معمولی «جماعت روشنفکر» کذائی ما، تفاوت داشته باشد.

افرادی را میشناسم که کتاب بسیار «میخوانند»... با وجود این، من آنها را «کتابخوان» نمیدانم. درست است، اینان، «دانش» فراوان دارند. لیکن مغز آنان قادر به تنظیم و تلفیق مطالبی که خوانده‌اند، نیست... از سوی دیگر، مردی که واجد هنر مطالعهٔ صحیح باشد... بحکم غریزه و بی‌درنگ، هر آنچه را که بعقیدهٔ او ارزش یادآوری دائم دارد، تشخیص میدهد؛ خواه بسبب آنکه آن مطلب، موافق منظور اوست، یا آنکه بطورکلی، ارزش دانستن دارد... هنر مطالعه، نظیر هنر «آموختن»، اینست: ...**نگاهداشتن مطالب ضرور، از یاد بردن مطالب غیرضرور*** .... تنها اینگونه مطالعه، واجد منظور و معناست... از این دیدگاه، دوران اقامتم در وین، بویژه بارور و گرانبها بود.[45]

از چه رو گرانبها بود؟ پاسخ هیتلر اینست که از مطالعات خویش و از زیستن در میان مردمان تهیدست و محروم وین، آنچه را که بعدها باید بداند آموخت:

وین، جانکاه‌ترین و در عین‌حال کاملترین مکتب حیاتم بود و باقی ماند. من، درحالیکه هنوز پسربچه‌ای بیش نبودم، به این شهر گام نهادم و هنگامیکه مرد ساکت و موقری شده بودم، آنرا ترک گفتم.

* تکیه بر کلمات، از هیتلر است.

> در این دوره، در وجودم تصو یری جهانی و فلسفه ای که اساس استوار همهٔ اعمالم شد شکل گرفت. علاوه برآنچه آنزمان برای خود آفر یدم، چیزی نبود که فراگیرم و در وجودم چیزی بجا نمانده بود که دگرگونش سازم.[46]

هیتلر، در مکتب مصائب بیشمار و ین، چه آموخت؟ عقاید و افکاری که در آن شهر از مطالعات و تجارب خو یش بچنگ آورد وچنانکه خود میگو ید، ماهیت آن تا پایان حیات دست نخورده بجا میماند، چه بود؟ اینکه قسمت اعظم آن عقاید و افکار، سطحی و سبک و پست و غالباً مضحک و بی تناسب و مهمل وچرند و مسموم از اغراض و تعصبات عجیب و غر یب بود، مطلبیست که با تحقیقی بس مختصر، آشکار میشود.

اینکه توضیح و تشر یح آن عقاید و افکار از دیدهٔ این تار یخ، واجد اهمیت است، چنانکه آگاهی از آنها برای جهان مهم بود نیز نکته ایست بدیهی. ز یرا: آن افکار، بخشی از شالودهٔ رایش سوم شد، حکومتی که این ولگرد کتابخوان، میرفت بزودی بنیاد نهد.

جوانه های افکار و عقاید آدولف هیتلر

آن عقاید و افکار، با یک استثنا، بدیع و جدید نبود، بلکه اندیشه ها و عقایدی بود که در نخستین سالهای سدهٔ بیستم، از دیگ «هفت جوش» سیاست اتر یش و حیات مردم آن کشور، خام و ناپخته، برون آمده بود.

«امپراتوری دانوب»، ازسوء هاضمه دراحتضاربود. ازقرنها پیش، اقلیتی آلمانی ـ اتر یشی، بر امپراتوری مذکور که از ده دوازده ملیت گوناگون ترکیب گرفته بود و مردم آن به چندین ز بان سخن میگفتند، فرمان رانده بود و ز بان و فرهنگ خود را بر آن تحمیل کرده بود. لیکن از سال ۱۸٤۸، سلطهٔ آلمانیهای اتر یشی، نرم نرمک ضعیف شده بود. امپراتوری، قادر به هضم اقلیتها نبود. اتر یش، بوته ای نبود که ملل گونه گون را ذوب کند و تحلیل برد. در دههٔ ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰، ایتالیائیها از آن گسسته بودند و در ۱۸۶۷، مجارها تحت عنوان «سلطنت دوگانه»، با آلمانیها همتراز شده بودند. اینک که سدهٔ بیستم آغاز شده بود، ملل اسلاو مختلف امپراتوری، یعنی: چکها و اسلواکها و صر بها و کرو واتها و دیگران، طالب برابری با آلمانیها، یا دست کم خواستار خودمختاری ملی بودند. سیاست اتر یش، تحت تأثیر مبارزهٔ شدید ملیتها قرار گرفته بود.

لیکن این، همهٔ ماجرا نبود. در داخل امپراتوری، انقلابی اجتماعی نیز وجود داشت و این

انقلاب، غالباً از مبارزهٔ نژادی پیشی میگرفت. طبقات پائین اجتماع که حق رأی دادن نداشتند خواستار حق رأی دادن بودند و کارگران، پای می فشردند که به ایشان حق تشکیل اتحادیه ها و حق اعتصاب داده شود و این دو را، نه تنها برای نیل به دستمزدهای بیشتر و شرایط بهترِ کار میخواستند، بلکه برای نیل به اهداف سیاسی دموکراتیک خویش نیزطلب میکردند. اعتصابی عمومی، سرانجام سبب شده بود که همهٔ مردان کشور واجد حق رأی دادن و انتخاب کردن شوند و با اینکار، سلطهٔ سیاسی آلمانیهای اتریشی، که فقط یک سوم جمعیت «نیمهٔ اتریشی» امپراتوری را تشکیل میدادند، پایان گرفته بود.

هیتلر، ناسیونالیست متعصب جوان اتریشی ـ آلمانی اهل لینتس، با این تحولات سخت مخالف بود. بنظر او، امپراتوری در «باتلاقی کثیف» غرق میشد و فقط بشرطی نجات میبافت که «نژاد برتر»، یعنی آلمانیها، قدرت مطلقهٔ کهن خود را باز میبافتند و اعمال میکردند. بعقیدهٔ او، نژادهای غیرآلمانی، بویژه اسلاوها و بیش از همه چکها، مردمی پست و فرومایه بودند. این، وظیفهٔ آلمانیها بود که با دستی آهنین، برآنها حکومت کنند. بعقیدهٔ او، پارلمان میبایست منحل گردد و به همهٔ «مزخرفات» دموکراتیک، پایان داده شود.

هیتلر، با آنکه در سیاست دخالت نمیکرد، فعالیتهای سه حزب بزرگ سیاسی اتریش: سوسیال دموکرات، سوسیالیست مسیحی، و حزب ناسیونالیست پان‌ژرمن را با توجه و دقت بسیار دنبال میکرد. و در این هنگام، در مغز این «مشتری» پروپا قرص چرکین آش مؤسسات خیریه، زیرکی و ذکاوتی سیاسی، جوانه زدن آغاز کرد؛ ذکاوتی که او را قادر ساخت با روشنی و وضوحی بهت‌انگیز، ضعفها و قوتهای نهضتهای سیاسی عصر را ببیند؛ و زمانی که این زیرکی رشد کرد و بحد کمال رسید، او را استاد سیاستمداران آلمان ساخت.

او در برخورد نخستین، از حزب سوسیال دموکرات، نفرتی خشماگین یافت. میگوید: «آنچه بیش از همه مرا متنفر کرد، رفتار خصمانهٔ این حزب در برابر مبارزه‌ای بود که برای حفظ شیوهٔ اندیشهٔ آلمانی[1] درگرفته بود [و] نیز لاس زدن ننگین آن با «رفقای» اسلاو بود... در دو سه ماه، آنچه را که ممکن بود سالیان دراز ندانم، دانستم و آن: شناختن روسپی طاعون‌زدهٔ اکبیری بود* که خود را در خرقهٔ تقوای اجتماعی و عشق برادرانه نهان داشته بود.»[47]

با وجود این، هماًنوقت هیتلر آن اندازه هوشمند بود که خشم خویش را برضد این حزب

---

1. Germanism

* واژه‌های «روسپی طاعون زدهٔ اکبیر» در چاپ دوم نبرد من و تمام چاپهای بعدی آن کتاب حذف و بجای آنها کلمهٔ «طاعون» گذاشته شد.

طبقهٔ کارگر فرو خورد تا دلائل کامیابی اجتماعی آنرا بدقت بررسی کند. او، چنین نتیجه گرفت که دلائل این پیروزی چند چیز است و سالها بعد آن سببها را بیاد آورد و از آنها در بنیاد کردن «حزب ناسیونال سوسیالیست آلمان» سود جست.

هیتلر در نبرد من میگوید که روزی شاهد نمایش سیار دسته‌جمعی بزرگ کارگران وین بود: «نزدیک به دو ساعت ایستادم و در حالیکه دَم در کشیده بودم، آن اژدهای عظیم انسانی را که نرم‌نرمک می‌پیچید و پیش میرفت، تماشا کردم. سرانجام، با اضطرابی جانکاه، آنجا را ترک گفتم و پرسه‌زنان به خانه بازگشتم.»[48]

در خانه، خواندن مطبوعات حزب سوسیال دموکرات را آغاز کرد، نطقهای رهبران آنرا بررسی نمود، سازمان حزب را مطالعه کرد، در بارهٔ روانشناسی و فنون سیاسی آن، و نتایج همهٔ اینها، بتفکر پرداخت. هیتلر از این تفکرات، به سه نتیجه رسید و آن نتایج، موفقیت سوسیال دموکراتها را برای او توضیح داد. بدین معنا: سوسیال دموکراتها میدانستند که چگونه نهضتی توده‌ای پدید آرند، نهضتی که بی‌آن، هر حزب سیاسی بیهوده است؛ آنان، هنر تبلیغ کردن در میان توده‌ها را آموخته بودند؛ و سرانجام، از ارزش بکار بردن چیزی که هیتلر آنرا: «ترور روحی و جسمی» مینامد، آگاه بودند.

درس سوم، گرچه مسلماً بر مشاهدات غلط او استوار بود و از تعصبات و اغراض فراوان خود وی ترکیب گرفته بود، توجه هیتلر جوان را جلب کرد. او، در فاصلهٔ ده سال، از این وسیله برای رسیدن به هدفهای خویش استفادهٔ بسیار کرد.

> ترور روحی رسوائی را که این نهضت، بویژه در مورد بورژوازی بکار میبرد، درک کردم؛ در مورد طبقه‌ای که نه از نظر اخلاقی حریف چنین حملاتیست و نه از لحاظ دماغی. حزب سوسیال دموکرات، هرگاه دشمنی را خطرناکتر از دیگران تشخیص دهد، با اشارهٔ مخصوص، رگباری از تهمت و دروغ برسر او میبارد، تا آنکه اعصاب کسانی که مورد حمله قرار گرفته‌اند خرد شود... این، شیوه‌ایست که براساس حساب دقیق همهٔ ضعفهای بشری قرار دارد و نتیجهٔ آن، تقریباً با قاطعیت ریاضی، به کامیابی می انجامد...
>
> و نیز، به اهمیت اِعمال ترور جسمی در مورد فرد و توده‌ها پی بردم... زیرا فیروزی بدست آمده، همانوقت که در میان صفوف

طرفداران حزب بمشابه فتح و ظفر حقانیت مرام آنها جلوه میکند، در اکثر موارد دشمن مغلوب را از موفقیت مقاومت بیشتر، نومید میسازد.[49]

تجزیه و تحلیلی دقیق‌تر از این، در بارهٔ شیوه‌های نازیها که هیتلر سرانجام آنها را توسعه و تکامل بخشید، هرگز نوشته نشده است.

در وین، دو حزب سیاسی وجود داشت که هیتلر نوخاسته را سخت بخود جلب کرد، و در مورد هردوی آنها، او قدرت روزافزون تجزیه و تحلیل زیرکانه و آمیخته بخونسردی خویش را بکار برد. هیتلر میگوید نخستین دلبستگی او، به حزب ناسیونالیست پان‌ژرمن اتریش بود که گئورگ ریترفن شونرر[1] بنیاد نهاده بود. شونرر، از مردم همان ناحیه‌ای بود که خانوادهٔ هیتلر اهل آنجا بود، یعنی: ناحیه‌ای که در اتریش سفلی، نزدیک اشپیتال قرار داشت. آنزمان، در امپراتوری کثیرالملهٔ اتریش، پان‌ژرمنها برای تفوق آلمانیها، سرگرم پیکار «آخرین سنگر» بودند. و با آنکه هیتلر معتقد بود که شونرر «اندیشمندی ژرف اندیش» است و برنامهٔ اساسی او را که ترکیب گرفته از ناسیونالیزم تند و عقاید و افکار ضد یهود و ضد سوسیالیزم و هواداری از وحدت اتریش و آلمان و مخالفت با خاندان هابسبورگ ودربار پاپ بود، با شور و شوق پذیرا شد، بسرعت علل ناکامی آن حزب را دریافت:

«ارزیابی ناقص این نهضت از اهمیت مسألهٔ اجتماعی، سبب شده است که تودهٔ مبارز حقیقی را از کف بدهد. شرکت حزب پان‌ژرمن درپارلمان، انگیزهٔ نیرومند آنرا از میان برده و حزب را به همهٔ ضعفهائی که ویژهٔ این دستگاه (پارلمان) است دچار کرده است؛ مبارزه با کلیسای کاتولیک... آنرا از داشتن عناصر بیشماری که بهترین افراد این ملت‌اند، محروم داشته است.»[50]

از جملهٔ درسهائی که هیتلر هنگام اقامت در وین آموخت و درنبرد من با شرح و بسط بسیار دربارهٔ آن تأکید میکند، اینست که کوشش حزب سیاسی در مخالفت با کلیساها کاری عبث است؛ گرچه خود زمانی که در آلمان بقدرت رسید، آن درس را از یاد برد. هیتلر، در توضیح این مطلب که چرا نهضت «دوری‌ازرم»[2] شونرراشتباهی تاکتیکی بود، میگوید: «صرفنظر از میزان انتقاداتی که به هریک از فرق مذهبی وارد بود، یک حزب سیاسی حتی لحظه‌ای نیز نباید این حقیقت و واقعیت مسلم را از نظر دور دارد که در تمامی تجارب تاریخی گذشته، حزبی که صرفاً جنبهٔ سیاسی داشته است هرگز نتوانسته است یک نهضت اصلاح دینی پدید آرد.»[51]

---

1. Georg Ritter von Schoenerer
2. Los-von-Rom

لیکن بعقیدهٔ هیتلر، بزرگترین خطای پانژرمنها آن بود که توده‌ها را برنیانگیختند و حتی نتوانستند روحیهٔ مردم عادی را در یابند. از خلاصه و رئوس عقاید هیتلر که خود بیان میکند، پیداست که بنظر او، این، خطای اصلی پانژرمنها بود. هیتلر، هنگامیکه نهضت سیاسی خویش را بنیاد نهاد، آن اشتباه را تکرار نکرد. اینها، عقاید و افکاریست که اندک زمانی پس از گذشتن هیتلر از مرز بیست و یکمین سال زندگی، رفته رفته در ذهن او شکل گرفت.

پانژرمنها، خطای دیگری نیز مرتکب شده بودند، هیتلر از آن نیز پرهیز کرد. آن خطا، قصور آنان در جلب یاری و پشتیبانی دست کم، پاره‌ای از سازمانهای مقتدر و پابرجای مملکت بود. بدین معنا که بعقیدهٔ او، پانژرمنها اگر توانائی تحصیل حمایت کلیسا را هم نمیداشتند، میبایستی پشتیبانی ارتش یا هیأت دولت و یا رئیس مملکت را بدست میآوردند. مرد جوان، معتقد بود که یک نهضت سیاسی، جز آنکه چنین حمایتی را تحصیل کند، نیل بقدرت برای آن اگر محال نباشد، مشکل است. این حمایت، درست همان بود که هیتلر در روزهای بحرانی ژانویهٔ سال ۱۹۳۳، زیرکانه در برلن بدان دست یافت و تنها همان بود که بچنگ آوردن زمام فرمانروائی ملتی بزرگ را برای او و حزب ناسیونال سوسیالیست او، ممکن و میسور ساخت.

آنزمان که هیتلر در وین میزیست، در آن شهر یک رهبر سیاسی، این نکته را، و نیز لزوم تأسیس حزبی را که شالوده و بنیاد آن توده‌ها باشند، در یافته بود. این شخص، دکتر کارل لوگر[1] شهردار وین و پیشوای «حزب سوسیالیست مسیحی» بود که بیش از هر فرد دیگری مربی سیاسی هیتلر شد؛ گرچه آندو، هرگز یکدیگر را ندیدند. هیتلر، پیوسته به کارل لوگر به چشم: «بزرگترین شهردار آلمانی همهٔ دورانها... سیاستمداری بزرگتر از همهٔ «سیاستگران»[2] کذائی زمان...» مینگریست و میگفت: «... اگر دکتر کارل لوگر در آلمان میزیست، از زمرهٔ مغزهای بزرگ ملت ما محسوب میشد». [52]

تردید ندارد که میان هیتلر سالیان بعد و آن بت خوش مشرب و خوشرفتار و تنومند و رک گوی طبقات متوسط کم بضاعت وین، وجه تشابهی وجود نداشت. راست است، لوگر، بعنوان رئیس حزبی که از صفوف خرده‌بورژوازی ناراضی برخاسته بود، نیرومندترین سیاستمدار اتریش شد و بسبب پیروی از احساسات و افکار خشن و ناهنجار ضد یهود، سرمایهٔ سیاسی اندوخت، همانسان که هیتلر بعدها، چنین سرمایه‌ای بچنگ آورد. لیکن لوگر، که از محیط فقیرانه‌ای قد افراخته بود و تحصیلات دانشگاهی خویش را با رنج و مشقت بپایان برده بود، صاحب فضائل

1. Karl Lueger 2. diplomats

فکری و معنوی فراوان بود و مخالفان او، از جمله یهودیان، بی درنگ اذعان میکردند که لوگر باطناً مردی شریف و دلیر و بلندهمت و کریم و شکیباست. اشتفان تسوایگ[۱] نویسندهٔ یهودی برجستهٔ اتریشی که آنزمان در وین بدوران رشد و کمال گام مینهاد، گواهی داده است که لوگر هرگز بعقاید و افکار ضد یهود رسمی خود اجازه نمیداد که مانع کمک و یاری وی به یهودیان گردد. تسوایگ میگوید: «سازمانی که لوگر برای ادارهٔ شهرپدید آورده بود، دستگاهی کاملاً عادل و درستکار و حتی، نمونهٔ سازمانی دموکراتیک بود... یهودیانی که از فیروزی این حزب ضد یهود بخود لرزیده بودند، با همان حقوق و احترام همیشگی به زندگی خویش ادامه میدادند».[53]

این، چیزی بود که هیتلر جوان آنرا نمی‌پسندید. او می اندیشید که لوگر بیش از اندازه شکیباست و مسألهٔ نژادی یهودیان را ادراک نکرده است. هیتلر، از اینکه شهردار وین، پان‌ژرمانیزم را نپذیرفته بود رنجیده خاطر بود و گرایش او را به معتقدات کلیسای کاتولیک و وفاداری او را به خاندان هابسبورگ، کار درستی نمیدانست. مگر نه آن بود که فرانسوا ژوزف[۲]، امپراتورسالخوردهٔ اتریش، دو بارازتصویب انتخاب شدن لوگربسمت شهرداروین سر باززده بود؟

لیکن سرانجام، هیتلر ناگزیر نبوغ این مرد را پذیرفت ــ مردی که میدانست حمایت توده ها را چگونه بدست آرد و مسائل جدید اجتماعی را درمییافت و از اهمیت تبلیغات وقدرت سخنوری، درسلطهٔ بر جماعات، آگاه بود. هیتلر، از ستایش و تمجید شیوه‌ای که لوگر برای رفتار با دستگاه نیرومند کلیسا پیش گرفته بود، نمیتوانست خودداری کند. میگوید: «شاخص سیاست او، ذکاوت بی‌پایان بود». و بالاخره، لوگر: «از همهٔ وسائل موجود، برای جلب حمایت سازمانهای دیرینه بسرعت سود جست تا بتواند ازآن‌منابع کهن‌قدرت، بزرگترین مزیت ممکن را برای نهضت خود تحصیل کند».[54]

این بود فشردهٔ بس‌مختصر عقاید و افکار و فنونی که هیتلر میبایستی بعدها در ساختن حزب سیاسی خویش و رهبری کردن آن به اریکهٔ قدرت آلمان، از آن بهره‌ور شود. نوآوری او در این بود که وی تنها سیاستمدار جناح راست بود که آن عقاید و افکار را پس از جنگ جهانی اول در صحنهٔ آلمان بکار گرفت. آنزمان بود که نهضت نازی، در میان احزاب ناسیونالیست و محافظه کار آلمان ــ تنها آن حزب ــ جماعات عظیم را پیرو خویش ساخت و با اینکار، از حمایت ارتش و رئیس جمهور و کانونهای[۳] سرمایه‌داری بزرگ، برخوردار گشت. یعنی توانست پشتیبانی سه «سازمان

---

۱. Stefan Zweig دربارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

2. Franz-Josef

3. associations

دیر ینه» را که هر یک قدرتی فراوان داشت بچنگ آرد و با کسب این حمایت، هیتلر را به صدارت عظمای آلمان رساند. درسهائی که هیتلر در و ین آموخت، براستی ثمرات سودمندی ببار آورد.

دکتر کارل لوگر، سخنوری عالی بشمار میرفت، لیکن حزب پان‌ژرمن، فاقد ناطقان برجستهٔ ملی بود؛ هیتلر متوجه این نکته شد. او در **نبرد من**، در بارهٔ ارزش و اهمیت سخنوری در سیاست، تأکید بسیار میکند و میگو ید:

> از دورانی بس دور و کهن، نیروئی که پیوسته در تار یخ، بزرگتر ین بهمنهای دینی و سیاسی را بحرکت درآورده است، قدرت جادوئی سخن و تنها، افسون سخن بوده است.
>
> توده های وسیع مردم را، فقط به نیروی نطق و بیان به جنبش میتوان درآورد. همهٔ نهضتهای بزرگ، جنبشهای توده‌ای اند؛ انفجار شدید خشمها و احساسات سرکش و تند و عقاید عاطفی انسانی اند؛ این انفجارها، یا بیاری الههٔ ستمگر «مصیبت و سختی» رخ داده است، و یا بیاری آتشپارهٔ «سخن» که بمیان توده ها افکنده‌اند. این سخنان آتشین، آن گفته هائی نیست که از دهان شیفتگان ز یبائیهای ادبی و قهرمانان اتاقهای پذیرائی، چون لیموناد، فوران میکند و بیرون میر یزد.[55]

هیتلر جوان، با آنکه از شرکت عملی در سیاستهای حز بی اتر یش دوری می جست، همان هنگام به تمر ین سخنوری پرداخته بود. او برای شنوندگانی که در گداخانه ها و آشپزخانه های مؤسسات خیر یه و گوشه و کنارخیابانهای و ین میبافت، نطق میکرد. قدرت بیان او، رفته رفته به «استعداد» بدل شد (چنانکه این نگارنده، که بعدها به دهها نطق بسیار مهم او گوش داد، میتواند گواهی دهد) استعدادی که در فاصلهٔ دو جنگ جهانی، بیش از دیگر استعدادهای او، در آلمان نیرو گرفت و به فیروزی حیرت انگیز وی، یاری بسیار کرد.

و سرانجام، هیتلر هنگام اقامت در و ین، به یهودیان پرداخته بود. هیتلر میگو ید در لینتس، شمارهٔ یهودیان اندک بود. «زمان حیات پدرم، بیاد ندارم که این واژه را در منزل شنیده باشم». در دبیرستان، پسرکی یهودی بود، «ولی به این مسأله کمتر ین توجهی نداشتیم... حتی آنها را [یهودیان را] بجای آلمانیها میگرفتم».[56]

بگفتهٔ دوست دوران کودکی هیتلر، این سخن درست نیست. اوگوست کوبیسک، هنگام یادآوردن ایامی که هیتلر و او در لینتس با یکدیگر گذرانیده بودند، میگوید: «نخستین بار که آدولف هیتلر را دیدم، بی گفتگو احساسات و افکار ضد یهودی داشت... هیتلر وقتی به وین رفت، ضد یهود پروپاقرصی بود. ممکن است تجارب او در وین آن افکار و احساسات را تندتر کرده باشد، اما مسلماً، موجب ایجاد آن نشده است».[57]

هیتلر مینویسد: «سپس، به وین رفتم.»

> بسبب تأثرات[1] فراوانی که خاطرم را مشغول داشته بود... بسبب سختی و مشقت زندگی که آزارم میداد، نخست در بارهٔ قشر درونی مردم این شهر عظیم، بصیرت و بینشی نیافتم. با آنکه آنروزها، از جمعیت دومیلیونی وین نزدیک به دویست هزار آن یهودی بود، من آنها را ندیدم... در نظر من جهود، جز دین خود هنوز هیچگونه خصوصیت دیگری نداشت و از اینرو، بنا به بردباری و شکیبائی انسانی، در ین مورد نیز نظیر موارد دیگر، از حملات مذهبی به آنان خودداری میکردم. درنتیجه، لحن مطبوعات ضد یهود وین، بنظرم شایستهٔ سنت فرهنگی ملّتی بزرگ نمی آمد.[58]

هیتلر نقل میکند که روزی، گردش کنان به «شهر درونی» رفت. «ناگهان، با شمایلی که در قبای سیاه پیچیده شده بود و دو رشته موی سیاه، از دو سوی سرش آویخته بود، روبرو شدم. نخستین فکرم این بود: این جهود است؟ زیرا در لینتس، جهودها بی گفتگو چنین شکل و شمایلی نداشتند. مرد را نهانی و احتیاط آمیز، نگریستم؛ لیکن به این چهرهٔ بیگانه هرچه بیشتر خیره شدم و خطوط صورت او را تک‌تک، هرچه دقیقتر تماشا کردم، پرسش نخستم بیش از پیش شکل جدیدی بخود گرفت: آیا این موجود، آلمانیست؟»[59]

پاسخ هیتلر را بآسانی میتوان حدس زد. با وجود این، مدعیست پیش از آنکه به این پرسش پاسخ دهد، تصمیم گرفت بکوشد: «بیاری کتابها، تردیدهای خود را از میان ببرد». در توده‌ای از کتابهای ضد یهود که آنزمان در وین فروش فراوان داشت، فرو رفت. سپس، برای آنکه «پدیده» را دقیقتر ببیند، عازم خیابانها شد: «هرجا که میرفتم، جهود میدیدم و هرچه بیشتر میدیدم، تفاوت و

1. impressions

تناقض او با سایر افراد بشر در دیدگانم بیشتر میشد... بعدها، غالباً از بوی این قباپوشها، دل و روده‌ام بهم میخورد.»[60]

هیتلر مینویسد که بعد: بر دامن این «ملت برگزیده» لکهٔ اخلاقی کشف کرد... «آیا پلیدی و فسادی، بویژه در حیات فرهنگی، میتوان یافت که دست کم یک جهود، در آن دخالت و شرکت نداشته باشد؟ شما، حتی اگر با حزم و احتیاط، چنین نقطهٔ چرکینی را بشکافید، در آن موجودی خواهید یافت که غالباً از روشنائی ناگهان، خیره و ناراحت شده است: یک جهود را! او نظیر کرمی است که در بدن پوسیده میبینید». هیتلر میگوید در یافت که مسئول بزرگ روسپیگری و خرید و فروش «بندگان سپید»، یهودیان‌اند: «نخستین بار که جهود را بعنوان مدیر بی عاطفه و بی‌شرم و حسابگر این تجارت زشت و نفرت انگیز شناختم، تجارتی که در میان کثافات آن شهر بزرگ جریان داشت، پشتم از شدت اشمئزاز لرزید».[61]

در خشم و خروشهای هیتلر که نسبت به یهودیان بروز میدهد، تمایلات جنسی بیمارگونه، فراوان وجود دارد. این موضوع، از خصوصیات مطبوعات ضد یهود آنزمان وین بود، چنانکه بعدها خصیصهٔ هفته‌نامهٔ زشت و وقیح شهر نورنبرگ بنام **اشتورمر**[1] شد؛ نشریه‌ای که ناشر آن یولیوس اشترایشر[2] بود. اشترایشر از یاران قدیمی محبوب و مقرب هیتلر و رهبر حزب نازی فرانکونیا[3] و از امردبازان مشهور و از منفورترین سردسته های رایش سوم بود.

نبرد من، آکنده از کنایات هراس انگیز دربارهٔ فریب و اغوای دوشیزگان بیگناه مسیحی بدست یهودیان زشت و پلید و فاسد شدن خون دختران مسیحی از اینراه است. هیتلر مینویسد: «حرامزادگان جهود نفرت انگیز خرچنگ پا، چون کابوس، صدها هزار دوشیزه رامیفریفتندواز راه بدر میبردند». همانگونه که رودولف اولدن اشاره کرده است، شاید یکی از ریشه های احساسات و افکار ضد یهود هیتلر، رشک و حسد جنسی عذاب دیدهٔ او بود. هیتلر، هنگام اقامت در وین، با آنکه جوانی بیست و دوسه ساله بود، تا آنجا که معلوم است با زنان بهیچرو رابطه‌ای نداشت.

میگوید: «اندک اندک از آنان (یهودیان) متنفر شدم... همین زمان، بزرگترین انقلاب روحی دوران حیاتم پدید آمد. دیگر یک «جهان وطن» سست‌پای نبودم، ضد یهود شده بودم.»[62]

او، درست تا واپسین لحظهٔ پر نکبت حیات، ضد یهودی کور و متعصب باقی ماند؛ آخرین وصیتنامهٔ سیاسی وی که چند ساعت پیش از مرگ نوشته شد، متضمن خشم و خروش نهائی او بر

---

1. *Der Stuermer*
2. Julius Streicher
۳. Franconia : یکی از نواحی جنوب‌غربی آلمان که درقرون میانه دوک‌نشین بود.ـــ م.

ضد یهودیان است و درآن، آنانرا مسئول جنگی معرفی کرده است که خود بر پا کرده بود، جنگی که آنهنگام بر حیات وی و رایش سوم نقطهٔ «پایان» مینهاد. این نفرت سوزان، که بعدها در امپراتوری مذکور به آنهمه از مردم آلمان سرایت کرد، سرانجام بقتل عامی وحشتناک و بزرگ انجامید ــ آنچنان هولناک و دامنه‌دار، که اثر زخم زشتی بر چهرهٔ تمدن بجای نهاد. این، اثر زخمیست که مسلماً تا انسان در جهان باقیست آن نیز برجاست.

در بهار سال ۱۹۱۳، هیتلر وین را برای همیشه ترک گفت و به آلمان رفت تا در آنجا بسر برد، به کشوری رفت که خود میگوید قلب او همواره در آنجا بود. اینزمان، هیتلر بیست و چهار سال داشت و در نظر همه، به استثنای خود وی، مردی مطلقاً عاجز و درمانده و ناکام مینمود. او، نه نقاش شده بود و نه معمار. تا آنجا که همه میدیدند، جز ولگردی مخبط و کتابخوان، هیچ نبود. نه دوستی داشت و نه خانواده‌ای، نه کاری و نه پیشه ای، ونه آنکه خانه ای. اما یک چیز داشت و آن: اعتمادی پایان‌ناپذیر به خود و احساسی عمیق و شورانگیز در بارهٔ رسالت و مأموریت خویش بود.

هیتلر، شاید اتریش را بدین سبب ترک گفت که از خدمت سربازی بگریزد.* علت فرار وی این نبود که مردی ترسو بود، دلیلش آن بود که از خدمت کردن با یهودیان و اسلاوها و سایر

---

* هیتلر، از سال ۱۹۱۰ که بیست و یکساله شد، مشمول خدمت سربازی بود. بگفتهٔ هایدن، مقامات دولتی اتریش هنگامیکه او در وین بود، بدو دسترسی نداشتند. سرانجام او را در مونیخ یافتند و به وی فرمان دادند که در لینتس حاضر شود و خود را برای معاینات پزشکی معرفی کند. یوزف گراینر در کتاب خود بنام **پایان افسانهٔ هیتلر** پاره‌ای از نامه هائی را که میان هیتلر و مقامات نظامی اتریش ردو بدل شده بود چاپ کرده است. در این نامه ها، هیتلر این اتهام را تکذیب میکند که برای اجتناب از خدمت سربازی اتریش، به آلمان رفته است. هیتلر، چون بی پول بود، از مقامات اتریشی درخواست کرد به او اجازه دهند برای معاینات پزشکی به سالزبورگ که به مونیخ نزدیک بود برود. روز پنجم فوریهٔ ۱۹۱۴، در آنجا او را معاینه کردند و بعلت مزاج ناسالمی که داشت، تشخیص دادند صلاحیت خدمات نظامی، حتی خدمت امدادی را ندارد. هیتلر، ظاهراً هنوز دچار بیماری ریوی بود. وقتی ستارهٔ اقبال او در آلمان درخشیدن گرفت، گویا این نکته که در معرفی کردن خود برای خدمت سربازی قصور کرده بود تا سرانجام مقامات اتریشی در بیست و چهار سالگی او را پیدا کردند، ناراحتش کرده بود. گراینر داستانی را که وقتی من در برلن بودم در محافل ضد نازی شایع بود، تایید میکند. آن داستان اینست که در سال ۱۹۳۸ وقتی سربازان آلمانی اتریش را اشغال کردند، هیتلر به گشتاپو (پلیس مخفی آلمان نازی) دستور داد نامه های رسمی را که مربوط به خدمت سربازی او بود پیدا کنند. گشتاپو در بایگانی شهر لینتس به جستجو پرداخت، لیکن از کار خود نتیجه ای نگرفت و این موضوع سبب خشم فراوان هیتلر شد. اسناد را یکی از اعضای حکومت محلی برداشته بود؛ وی پس از جنگ، آنها را به گراینر نشان داد.

اقلیتهای نژادی امپراتوری در یکجا، در صفوف ارتش، نفرت داشت. هیتلر در نبرد من مینویسد که بهار سال ۱۹۱۲ به مونیخ رفت، لیکن این گفته خطاست. دفتر آمار شهربانی اتریش نشان میدهد که او تا ماه مه ۱۹۱۳ در وین بسر میبرد.

دلائلی که خود هیتلر برای ترک اتریش بیان میکند، بسیار پرآب و تاب است. میگوید:

> نفرت درونیم از حکومت هابسبورگ، رفته رفته فزونی گرفت... از تودهٔ نژادهای گونه‌گون که در پایتخت میدیدم مشمئز بودم. از اینکه وین، مرکز اختلاط و امتزاج چکها و لهستانیها و مجارها و روتنیها و صربها و کرواتها شده است و در همه جای آن: قارچ ابدی بشریت، یعنی جهود و بازهم جهود وجود دارد، نفرت داشتم. دردیدهٔ من، آن شهر غول‌آسا، مظهر بیحرمتی نژادی بود... در این شهر، هرچه بیشتر میزیستم، نفرتم از اختلاط و امتزاج ناسازگار ملتها، بیشتر میشد؛ اختلاطی که تباهی تدریجی این پایگاه کهن فرهنگ ژرمن، از آن آغاز شده بود... بنابر همهٔ این دلائل، اشتیاقی روزافزون در من پدید آمد که سرانجام به آنجا روم که از دوران کودکی، عشق و امیال نهانی، بدانسویم کشیده بود.[63]

هیتلر، در سرزمینی که اینچنین گرامی اش میداشت سرنوشت شگفتی داشت، آنچنانکه آنزمان حتی در زیباترین رؤیاهای خویش نمیدید. در امپراتوری آلمان، او تا اندک زمانی پیش از آنکه صدراعظم شود، از جهت تابعیت، یک بیگانه، یک اتریشی بود و اتریشی باقی ماند. هیتلر را فقط بعنوان اتریشی میتوان شناخت: مردی که درآخرین دههٔ قبل از سقوط امپراتوری هابسبورگ بسن بلوغ رسید و در پایتخت متمدن آن پایگاهی نیافت و همهٔ اغراض و تعصبات و کینه‌ها و نفرتهای مهمل و نامعقول تندروهای آلمانی زبان آنزمان اتریش را پذیرا شد و در میان اکثریت عظیم هموطنان خود، خواه‌چک بودند و خواه یهودی و خواه آلمانی، تهیدست بودند یا دولتمند، هنرمند بودند یا افزارمند، آنچه را که خوب و پاکیزه و شریف و شرافتمندانه بود، نتوانست بدست آرد.

این نکته مورد تردید است که یک آلمانی، امکان داشت درست واجد همان خصوصیات ارثی و فکری آدولف هیتلر شود، خصوصیاتی که سرانجام او را به آن رفعت و جاه رسانید؛ گرچه این آلمانی، از مردم شمال آلمان میبود یا از اهالی ایالت راین در مغرب آن کشور، یا از مردم پروس

شرقی، یا حتی[1] از ساکنان باوار یا در جنوب آلمان. بی تردید، بتمامی خصوصیات آدولف هیتلر، نبوغ فراوان او را که قابل پیشبینی نبود، باید افزود.

لیکن در بهار سال ۱۹۱۳، نبوغ او هنوز آشکار نگشته بود. هیتلر در مونیخ، نظیر وین، بی پول و بی رفیق بود و کار ثابتی نداشت. وسپس، در تابستان ۱۹۱۴، جنگ فرا رسید و او را، چون میلیونها افراد دیگر، با چنگال هراس انگیز خویش در ربود. روز سوم اوت، هیتلر از لودو یگ[2] سوم پادشاه باوار یا تقاضا کرد بدو اجازه دهد بنام سرباز داوطلب، به یکی از هنگهای باوار یا پیوندد و آن اجازه صادر شد.

این، فرصتِ خدا داده بود. اکنون، ولگرد جوان میتوانست نه تنها به وطن ثانی محبوب خویش خدمت کند و آرزوئی را که دراینباره داشت برآورد، آنهم در جنگی که بعقیدهٔ او، برای حفظ موجودیت آلمان درگرفته بود و مبارزهٔ «مرگ و زندگی» بشمار میرفت، بلکه قادر بود از چنگ همهٔ شکستها و ناکامیها و نومیدیهای زندگی خصوصی خویش نیز بگریزد.

هیتلر در **نبرد من** مینویسد: «برای من، آن ساعتها بمنزلهٔ زمان رهائی از غم و رنج جانکاه دوران جوانی بود. از گفتن این مطلب، شرمنده‌نیم که در آن لحظه از کثرت شور و شوق بزانو درآمدم و خدای را از دل و جان سپاس گزاردم که این طالع میمون و بخت همایون را بمن ارزانی داشته است تا اجازه یابم در چنان زمانی زندگی کنم... برای من، نظیر هر آلمانی دیگر، پرخاطره‌ترین دوران حیات اینک آغاز شده بود. در قیاس با حوادث این مبارزهٔ غول‌آسا، تمامی گذشته به طاق نسیان سپرده شد.»[64]

برای هیتلر، «گذشته»، با همهٔ نکبت و تنهائی و نومیدیهای خویش، در تار یکیها بجا ماند؛ گرچه ذهن و منش او را، از آن پس برای همیشه، بقالب ریخته بود. جنگ، که اکنون موجب مرگ میلیونها انسان میشد، برای او در بیست و پنجسالگی، آغازگاه نوینی در زندگی به ارمغان آورد.

---

۱. نویسنده، کلمهٔ «حتی» را در مورد باوار یا به این سبب بکار برده است که استان مذکور هم‌مرز اتریش و در عین حال مرکز محافظه کاران و عناصر دست‌راستی تندرو بود و منظور وی اینست که فرد آلمانی مورد بحث، گرچه از صفات و خصوصیات این عناصر نیز بهره‌ای میداشت، نمیتوانست «هیتلر» شود.ـــ م.

2. Ludwig



تولد حزب نازی

بامداد روز خفه و گرفتهٔ پائیزی یکشنبه دهم نوامبر سال ۱۹۱۸، آدولف هیتلر خبری شنید که از سر نفرت و نومیدی بسیار، آنرا بزرگترین تبهکاری قرن نامید.* کشیشی به بیمارستان نظامی پازه والک[1] آمده بود و برای سربازان زخمی، خبرهای باورنکردنی آورده بود. پازه والک، شهرک پُمرانی[2] کوچکی در شمال شرقی برلن بود و هیتلر، در بیمارستان نظامی آنجا بستری بود. او یک ماه پیش، نزدیک ایپر[3] در حمله‌ای که انگلیسیها با گازسمی به آلمانیها کرده بودند، دچار

* این تعبیر، در نخستین چاپ آلمانی نبردمن آمد، لیکن در تمامی چاپهای بعد، به واژهٔ «انقلاب» تغییر یافت.

1. Pasewalk

۲. Pomeranian: منسوب به ناحیهٔ پُمرانی — Pomerania — وازمردم آن منطقه. پمرانی یکی ازاستانهای سابق پروس است که کنار دریای بالتیک قرار دارد و مرکز آن شهر اشتتین — Stettin — است. پمرانی درسال ۱۹٤۵ بین آلمان و لهستان تقسیم شد. — م.

۳. Ypres: شهرکی در شمال غربی بلژیک نزدیک مرز فرانسه، با جمعیتی نزدیک به بیست هزارنفر. ایپر قرنها میدان جنگ بود و در جنگ جهانی اول نبردهای سختی در آن صورت گرفت. در نبرد اول ایپر که از چهاردهم اکتبر تا سیزدهم نوامبر ۱۹۱٤ دوام داشت، انگلیسیها و بلژیکیها پیشروی آلمانیها را بسوی بنادر دریای مانش سد کردند. درنبرددوم که از بیست ودوم آوریل تادوم مه ۱۹۱۵ صورت گرفت، آلمانیهابرای نخستین باردرجنگ اول گازسمی بکار بردندواز پیشروی متفقین جلوگیری کردند. در نبردسوم ایپر، که ازهفتم ژوئن تاششم نوامبر۱۹۱۷ ادامه یافت، انگلیسیهابادادن ۴۰۰،۰۰۰ قربانی، جبههٔ خودراهشت کیلومتر بسمت شرق پیش بردند. حملهٔ آلمان درآوریل۱۹۱۸ به شکست انجامیدودر اوائل اکتبرآن سال، انگلیسیها پیشروی خودرافیروزمندانه ازاین شهرک بسوی شرق آغازکردند. شهرکه بکلی منهدم شده بود، پس از جنگ اول جهانی ازنو بنیادشد، ازجمله کلیسای جامع آن که به سبک گوتیک وازآثارقرن سیزدهم میلادی بودوتالار پارچه فروشان. بیرون دیوارهای ایپر، نزدیک به ۴۰ گورستان نظامی وجوددارد. — م.

کوری موقت شده بود و اینک، رفته رفته بهبود می یافت.

صبح آنروز یکشنبه، کشیش به سربازان زخمی خبر داد که قیصر از سلطنت استعفا کرده و به هلند گریخته است؛ روز پیش، در برلین، حکومت جمهوری اعلام شده است. فردا، یازدهم نوامبر، در کومپین[۱] از نواحی فرانسه، قرارداد متارکهٔ جنگ امضا خواهد شد. آلمان، در جنگ شکست خورده است و اینک، دستخوش تمایلات متفقان ظفرمند است. کشیش، گریستن آغاز کرد.

هیتلر، هنگامیکه این صحنه را وصف میکند میگوید: «دیگر نتوانستم تحمل کنم. همه چیز، باردگر در برابر دیدگانم تاریک شد؛ درحالیکه تلوتلو میخوردم، کورمال کورمال به اتاقم برگشتم، خود را روی تختخوابم انداختم و سر سوزانم را در پتو و بالشم فروبردم... پس جنگ ما از آغاز تا انجام، بیهوده بوده است. همهٔ قربانیها و فداکاریها و محرومیتها،... ساعاتی که ترس کشنده به دلهایمان چنگ انداخته بود و وظیفهٔ خود را انجام میدادیم، دومیلیون کشته‌ای که داده‌ایم، همه بی ثمر بوده است... آیا سربازان ما، برای این مردند؟ تمام اینها، تنها برای این روی داد که یکدسته جنایتکار کثیف، بتوانند وطن را قبضه کنند؟»[1]

میگوید، پس از آنزمان که کنار گور مادر ایستاد، برای نخستین بار از پا درآمد و گریست. «گریستنم ناگزیر بود». او، نظیر میلیونها هموطن خود، آنهنگام و سپس برای همیشه، نمیتوانست این حقیقت و واقعیت خشن و خرد کننده را بپذیرد که آلمان، در میدان نبرد شکست خورده است و جنگ را باخته است.

هیتلر نیز همانند میلیونها آلمانی دیگر، سربازی دلیر و با شهامت بود. بعدها، برخی از مخالفان سیاسی او، متهمش کردند که در جنگ جبان بود؛ لیکن منصفانه باید گفت که در سوابق خدمت سربازی او، کمترین نشان و دلیلی بر اثبات این اتهام وجود ندارد. او، بعنوان پیک پیادهٔ نظامی[۲]، در گروهان اول هنگ شانزدهم ذخیرهٔ پیادهٔ باواریا، بخدمت پرداخت و در اواخر اکتبر ۱۹۱٤ که دوران تعلیمات جنگی او هنوز به سه ماه نرسیده بود، وارد جبهه شد.

۱. Compiègne: یکی از شهرهای کوچک فرانسه که در شمال آن کشور، شمال‌شرقی پاریس، بر ساحل چپ رود اواز — Oise — قرار دارد و جمعیت آن سی هزار نفر است. قدمت کومپین بدوران رومیان میرسد. ژاندارک مشهور در ۱٤۳۰ میلادی در این شهر به اسارت بورگاندیها درآمد. کاخ کومپین که برای لوئی پانزدهم تجدیدبنا شده بود، مورداستفادهٔ لوئی شانزدهم و ناپلئون اول و ناپلئون سوم نیز قرار گرفت. پیمان متارکهٔ جنگ متفقین و آلمان در ۱۹۱۸ و قرارداد متارکهٔ پیکار آلمان و فرانسه بسال ۱۹٤۰، در جنگل نزدیک کومپین امضا شد. در فصل بیست و یکم، شایرر ماجرای امضای پیمان متارکهٔ جنگ آلمان و فرانسه را، با دقت و موشکافی یک داستانسرای بزرگ تصویر کرده است. — م.

2. dispatch runner

در نخستین پیکار ایپر که انگلیسیها پیشروی آلمانیها را بسمت دریای مانش سد کردند، واحد هیتلر طی چهار روز کارزار خونین، تلفات بسیار داد و قطعه قطعه شد. بموجب نامه‌ای که هیتلر به موجر مونیخی خود، خیاطی پوپ [۱] نام نوشته است، در چهار روز نبرد، شمارهٔ سربازان هنگ او، از ۳۵۰۰ به ۶۰۰ تقلیل یافت؛ از افسران هنگ، تنها سی تن زنده ماند و چهار گروهان، ناگزیر منحل شد.

هیتلر در جریان جنگ، دوبار زخمی شد. بار نخست، روز هفتم اکتبر ۱۹۱۶ در نبرد سُم [۲] از ساق پا زخم برداشت و پس از آنکه دریکی از بیمارستانهای آلمان بهبود یافت، در مارس ۱۹۱۷ به هنگ لیست [۳] ـــ که نام نخستین فرماندهٔ خود را گرفته بود ـــ منتقل شد. اینزمان، هیتلر به درجهٔ سرجوخگی ارتقاء یافته بود. در تابستان آن سال، او در نبرد آراس [۴] و سومین پیکار ایپر، شرکت جست. درآخرین تعرض بزرگ و همه جانبهٔ ارتش آلمان که روزهای بهار و تابستان سال ۱۹۱۸ صورت گرفت، هنگ هیتلر در سخت‌ترین مرحلهٔ جنگ شرکت داشت.

شامگاه سیزدهم اکتبر، در هنگامهٔ واپسین پیکار ایپر، هیتلر برفراز تپه‌ای که درجنوب ورویک [5] جای داشت، به حملهٔ سنگین انگلیسیها که با گاز سمی آغاز کرده بودند، دچار آمد. از زبان خودش بشنوید: «با دیدگان سوزان، به پشت سکندری خوردم، درحالیکه آخرین گزارش جنگ را با خود داشتم. دوسه ساعت بعد، چشمهایم، به دوپاره زغال مشتعل بدل‌شده‌بود؛ اطرافم، همه چیز تیره و تار مینمود.» [2]

آدولف هیتلر، دوبار نشان دلیری گرفت. در دسامبر سال ۱۹۱۴، بدریافت مدال درجهٔ دوم «صلیب آهن» مفتخر شد و در اوت ۱۹۱۸، نشان «صلیب آهن» درجهٔ اول گرفت. واین، نشانی بود که در ارتش کهن امپراتوری آلمان، بندرت نصیب سرباز ساده میشد. یکی از همقطاران هیتلر که با او دریک «واحد» خدمت میکرد، گواهی داده است که هیتلر آن نشان رشک انگیز را بدین سبب گرفت که یک‌تنه و دست‌تنها، پانزده سرباز انگلیسی را اسیر کرد؛ دیگری میگوید که آن پانزده سرباز، فرانسوی بودند. تاریخچهٔ رسمی هنگ لیست، دربارهٔ چنین کارسترگی،

۱. Popp : بخشی از نامهٔ هیتلر را به او در توضیحات آخر کتاب میخوانید.ـــ م.

۲. Somme: رودخانه‌ای بطول ۲۴۵ کیلومتر در شمال فرانسه که قابل کشتیرانیست و از شهر آمین ـــ Amiens ـــ میگذرد. کرانه های رود سُم در هر دو جنگ جهانی، صحنهٔ پیکارهای خونین بود؛ مخصوصاً از ژوئیه تا اکتبر ۱۹۱۶ که فرانسویها و انگلیسیها با دادن تلفات بسیار سنگین، آلمانیها را دو باره به دو سوی رود عقب راندند.ـــ م.

3. List

4. Arras

5. Werwick

کلمه‌ای دربر ندارد. لیکن باید دانست که آن تار یخچه، در بارهٔ کارهای درخشان بسیاری از اعضای هنگ که نشانها گرفتند، خاموش است. دلیل آن هرچه بود، تردید ندارد که سرجوخه هیتلر، نشان «صلیب آهن» درجه اول گرفت. او، تا پایان حیات، آنرا با غرور و افتخار به سینه میزد.

با وجود این، سرجوخه هیتلر، در جمع سربازان مردی عجیب بود. چنانکه چند تن از هم‌قطارانش گفته‌اند: برای او، برخلاف دیگران، از شهر و دیار نه نامه‌ای میرسید و نه سوغاتی. هیچگاه تقاضای مرخصی نمیکرد؛ به زنان، حتی علاقهٔ سربازی را که در میدان جنگ بود، نداشت. هرگز از کثافت و شپش و گل و لای و گند جبههٔ جنگ نمینالید، حال آنکه شجاع‌ترینِ سربازان مینالیدند. او، جنگاوری پرشور بود و همه گاه، برای نیل به اهداف جنگ و سرنوشت آشکار آلمان، تصمیمی راسخ و استوار داشت.

یکی از سربازان گروهان او، بعدها بیاد آورد: «همهٔ ما، به او ناسزا میگفتیم و تحمل‌ناپذیرش میبافتیم. هنگامیکه جنگ را بشدت محکوم میکردیم، در میان ما، تنها این وصلهٔ ناجوربود که باما،هم‌آوانمیگشت.»[3] سربازدیگری، احوال و رفتار هیتلررا درآنزمان، چنین وصف کرده است: «در گوشه‌ای از بیغولهٔ ما مینشست، سر را میان دو دست میگرفت و به اندیشه‌ای ژرف فرومیرفت. ناگهان، ازجا میجست و با هیجان و التهاب، به اینسو وآنسو میدوید و میگفت: برغم توپهای بزرگ ما، پیروزی را از ما دریغ خواهند داشت، زیرا: دشمنان نامرئی ملت، از بزرگترین توپهای خصم، خطرناکترند.»[4] سپس، به این «دشمنان نامرئی»، به یهودیان و مارکسیستها، سخت حمله میبرد. مگر نه آن بود که در وین آموخته بود که اینان، منشاء همهٔ زشتیها و ناهنجاریهای جهانند؟

و در واقع، مگر نه آن بود که خود، آن زشتی و پلیدی را هنگام بهبود یافتن زخم پایش، در گرما گرم جنگ، در آلمان دیده بود؟ پس از آنکه از بیمارستان بلیتس[1] که نزدیک برلن جای داشت بیرون آمد، به پایتخت و سپس به مونیخ رفت. همه‌جا، «اراذل» را دید که جنگ را لعن و نفرین میکنند و خواستار پایان پرشتاب آنند. آنانکه از وظیفهٔ سربازی در دوران جنگ طفره رفته بودند، فراوان بودند و اینان، جز یهودیان چه کسانی میتوانستند باشند؟ دید که «ادارات، آکنده از جهود است. تقریباً هر کارمند دفتری جهود بود و هر جهود، کارمند دفتری... در ۱۷ـــ۱۹۱۶ تقریباً تمامی تولیدات زیرسلطهٔ سرمایهٔ جهودان بود... جهود، همهٔ ملت را می چاپید و زیر یوغ خویش میفشرد... با وحشت و هراس، مصیبتی را که نزدیک میشد دیدم...»[5] هیتلر آنچه را که

---

1. Beelitz

دید، نتوانست تحمل کند و میگوید: از بازگشت به جبهۀ پیکار، شاد شد.

بی شک، تحمل او در برابر مصیبت ماه نوامبر سال ۱۹۱۸، که گریبانگیر میهن محبوبش شد، از این نیز کمتر بود. بدیدهٔ او، وتقریباً درنظر همهٔ آلمانیها، شکست نظامی آلمان: «فاجعه‌ای مهیب و عظیم» بود، مصیبتی که آلمان، نمیبایستی بدان دچار می‌آمد. هیتلر و همفکران او، معتقد بودند که ارتش آلمان در میدان جنگ، شکست نخورده است، بلکه خائنان داخلی، از پشت بدو خنجر زده‌اند.

بدینسان هیتلر و بسیاری از مردم آلمان، رفته رفته به افسانهٔ «خنجر زدن از پشت»، عقیده‌ای تعصب‌آمیز یافتند؛ عقیده‌ای که بیش از هرچیز دگر، پایه های «جمهوری وایمار» را فروخورد و راه را برای فتح نهائی هیتلر هموار ساخت. این، فسانه‌ای دروغین بود. ژنرال لودندورف[1] قائد واقعی «سازمان سرفرماندهی ارتش آلمان»، روز بیست و هشتم سپتامبر سال ۱۹۱۸، پای فشرده بود که پیمان متارکهٔ جنگ «بی درنگ»، امضا شود و فیلد مارشال فن هیندنبورگ، رئیس صوری او، از خواست وی حمایت کرده بود. در جلسهٔ «شورای پادشاهی» که روز دوم اکتبر ۱۹۱۸ بریاست قیصر ویلهلم دوم در برلن برپا شد، هیندنبورگ تقاضای سازمان سرفرماندهی را در مورد آتش بس فوری، چند بار تکرار کرد. او گفت: «ارتش، نمیتواند تا چهل و هشت ساعت صبر کند». هیندنبورگ، در نامه‌ای که همانروز نوشت[2]، بی پرده بیان کرد

---

۱. Erich Ludendorff دربارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. شایرر اشتباه میکند، این نامه، همانروز نوشته نشد، روزبعد: سوم اکتبر ۱۹۱۸ تحریر شد. چون متن آن، هم از نظر مطالب این بخش کتاب و هم از جهت نشان دادن دو رنگی بعدی هیندنبورگ، واجد اهمیت تاریخی است، ترجمهٔ آنرا در اینجا می‌آوریم. مورد خطاب فیلد مارشال، شاهزادهٔ ماکس بادن صدراعظم آلمان است:

«فرماندهی عالی، برتقاضای خویش که دربیست و نهم سپتامبر سال جاری بیان داشت، همچنان پابرجاست که درخواست متارکهٔ جنگ، باید بی درنگ برای دشمنان ما ارسال شود. درنتیجهٔ فرو پاشیدن استحکامات و قوای ما در جبههٔ مقدونیه، و بر اثر آن، ناتوان شدن نیروهای ذخیرهٔ ما در جبههٔ غرب، و نیز، چون امکان‌پذیر نیست تلفات بسیار سختی را که درچند روز اخیر داده ایم جبران کنیم، تا آنجا که از نظر انسانی بتوان داوری کرد، فرصت و احتمال تحمیل صلح به دشمن، دیگر وجود ندارد. دشمنان ما، پیاپی قوای ذخیرهٔ تازه بمیدان می‌آورند. ارتش آلمان، هنوز استوار ایستاده است و در برابر تمامی حملات، با موفقیت مقاومت میکند. با وجود این، وضع، هر روز وخیم‌تر میشود؛ و ممکن است فرماندهی عالی ناگزیر گردد تصمیمات بسیار خطیری بگیرد. اوضاع و احوال، ایجاب میکند که مخاصمات متوقف شود تا بتوان ملت آلمان و متحدان او را از دادن قربانیهای بی نتیجه نجات داد. هر روز که از دست رود، به بهای جان هزاران سرباز شجاع تمام میشود.» (مارتین گیلبرت، **قدرتهای اروپائی از ۱۹۰۰ تا ۱۹۴۵**، متن انگلیسی، لندن، ۱۹۶۵، ص ۱۰۰). Martin Gilbert, *The European Powers: 1900-45*

←

که وضع نظامی، «متوقف کردن جنگ» را امری ضرور و اجباری ساخته است.

از ماجرای «خنجر زدن از پشت»، بهیچرو سخنی در میان نبود. **فقط بعدها، قهرمان بزرگ** جنگی آلمان، برآن افسانه دستینه نهاد. هیندنبورگ، روز هجدهم نوامبر ۱۹۱۹، یکسال پس از پایان پیکار، ضمن نطقی که در «کمیتهٔ تحقیق مجلس ملی» آلمان ایراد کرد اعلام داشت: «چنانکه یک ژنرال انگلیسی، سخنی بس درست گفته است، ارتش آلمان «از پشت سر خنجر خورد». ــ» *

واقعیت اینست که حکومت کشوری آلمان که در رأس آن شاهزادهٔ ماکس بادن[1] قرار داشت و سازمان سرفرماندهی تا پایان ماه سپتامبر وخامت وضع نظامی را به آن آگاهی نداده بود، با تقاضای لودندورف یعنی انعقاد پیمان متارکهٔ جنگ، چند هفته مخالفت و در برابر آن محکم مقاومت کرده بود.

→

«ارتسبرگر [نمایندهٔ آلمان در کنفرانس صلح ورسای ــ م.] مذاکرات خود را روز هشتم نوامبر با فرانسویها و انگلیسیهاآغاز کرد. او توانست متفقین را متقاعد کند که در مطالبات خویش چند تعدیل مهم قائل شوند. ولی در نهم نوامبر، وقتی [از فرماندهی عالی ارتش آلمان ــ م.] پرسید: آیا باید محکم بایستد و خواستار تغییرات بیشتر بنفع آلمان شود، هیندنبورگ تلگراف کرد: «قرارداد متارکهٔ جنگ باید امضا شود، حتی اگر این تعدیلات را نتوان بدست آورد». این، سرباز بود نه غیرنظامی، که میخواست جنگ، با هر شرایطی، متوقف شود.» همان کتاب، ص ۱۰۱. ــ م.

* انتساب این افسانه به یک ژنرال انگلیسی، بهیچوجه درست نبود. ویلربنت ــ **Wheeler-Bennet** ــ در کتاب خود بنام: هیندنبورگ: **غول چوبین** ــ ***Wooden Titan: Hindenburg*** ــ توضیح داده است که بنابر دو تصادف مسخره، دو ژنرال انگلیسی ــ بی آنکه قصد و منظوری داشته باشند ــ در فراهم آوردن این افسانهٔ کاذب تا اندازه‌ای دست داشتند: «اولی، سرلشکر سر فردریک موریس ــ **Sir Frederick Maurice** ــ بود که کتاب او موسوم به **واپسین چهارماه** ــ ***The Last four Months*** ــ در ۱۹۱۹ چاپ شد و مفسران و ناقدان مطبوعات آلمان، مطالب آنرا بنحو ناهنجاری به غلط تعبیر و تفسیر و با این تفسیرها اثبات کردند که در جبههٔ داخلی، سوسیالیستها به ارتش آلمان خیانت کردند و ارتش مذکور در میدان جنگ شکست نخورد». ژنرال موریس در مطبوعات آلمان نوشت که این تفسیر، موهوم و بی اساس است، ولی کسی به حرف او گوش نداد. لودندورف از این تفسیرها، برای متقاعد کردن هیندنبورگ استفاده کرد. ویلربنت میگوید: «افسر دیگر، سرلشکر مالکم ــ **Malcolm** ــ رئیس هیأت نظامی انگلیس در برلن بود. شبی، لودندورف با مالکم شام میخورد و با همان فصاحت و بلاغت مطنطن معتاد خویش، بتفصیل شرح میداد که «سازمان سرفرماندهی ارتش آلمان»، چگونه همیشه از فقدان حمایت دستگاه غیرنظامی دولت، رنج میبرد و انقلاب، چگونه به ارتش خیانت کرد. ژنرال مالکم که میخواست معنی پرگوئی لودندورف را در یک جمله متبلور کند، از او پرسید: «ژنرال، مقصودتان اینست که از پشت به شما خنجر زدند؟» چشمهای لودندورف برق زد، و چون سگی که بر استخوانی جهد، روی این عبارت افتاد. جمله را تکرار کرد و گفت: «از پشت به ما خنجر زدند؟» بله، دقیقاً همین است. از پشت به ما خنجر زدند» ــ».

1. **Prince Max of Baden**

در فاصلهٔ دو جنگ جهانی، میبایست در آلمان بسر میبردید تا میدیدید ملت آلمان این افسانهٔ باورنکردنی را، چه اندازه پرشمول پذیرفته است. حقایق و واقعیات مسلمی که بی پایگی داستان را نشان میداد، یکسره نادیده گرفته شده بود. آلمانیهای جناح راست، با این حقایق و واقعیات رو برو نمیشدند. آنان، پیاپی نعره برمیداشتند که مقصران: «جنایتکاران ماه نوامبر» بودند. و این، تعبیری بود که هیتلر آنرا بزور در ضمیر مردم جا داد. این نکته بهیچوجه مهم نبود که ارتش آلمان، زیرکانه و نامردانه، حکومت جمهوری را به امضای قرارداد متارکهٔ جنگ وادار کرده بود، قراردادی که رهبران نظامی دربارهٔ آن پای میفشردند؛ و سپس همان ارتش آلمان، به دولت اندرز داده بود که پیمان صلح ورسای را بپذیرد. این نیز مهم بنظر نمیرسید که در ۱۹۱۸، حزب سوسیال دموکرات، قدرت را با بیمیلی و اکراه و تنها بمنظور حفظ مملکت از خطر آشوب و هرج ومرج کامل پذیرفته بود؛ آشوبی که چیزی نمانده بود به بلشویزم انجامد. حزب سوسیال دموکرات، مسئول سقوط آلمان نبود. گناه آن، به گردن نظم کهن بود که قدرت را در دست داشت. * لیکن میلیونها آلمانی، از قبول این واقعیات سرباز میزدند. آنان، برای شکست و نکبت خویش، در جستجوی بُزهای طلیقه [1] بودند.

---

* معدودی از ژنرالهای آلمان، آن اندازه شهامت داشتند که این مطلب را بیان کنند. روز بیست وسوم اوت ۱۹۲٤ فرانکفورترتسایتونگ ـ *Frankfurter Zeitung* ـ مقاله‌ای بقلم ژنرال فرایهرفن شونایش ــ **Freiherr von Schoenaich** منتشر کرد. در ین مقاله، دلائل شکست آلمان تجزیه و تحلیل شده بود. ژنرال شونایش نوشته بود: «من به این نتیجهٔ اجتناب ناپذیر رسیده‌ام که تنزل و تباهی کار ما، ثمرهٔ تفوق مقامات نظامی ما بر مقامات کشوری ماست... در واقع، میلیتاریزم آلمان، صاف و ساده خودکشی کرد.» (مقاله‌ایست که تلفوردتایلور ــ **Telford Taylor** ــ در کتاب خود بنام: شمشیر و صلیب شکسته ـ *Sword and Swastika* ـ ص ۱٦ نقل کرده است.)

۱. **scapegoat** : «و خداوند موسی را... خطاب کرده گفت: برادر خود هارون را بگو که... از جماعت بنی اسرائیل دو بز نرینه برای قربانی گناه، و یک قوچ برای قربانی سوختنی بگیرد... و دو بز را بحضور خداوند به در خیمهٔ اجتماع، حاضر سازد. و هارون بر آن دو بز قرعه اندازد، یک قرعه برای خداوند و یک قرعه برای عزازیل. و هارون بزی را که قرعه برای خداوند بر آن برآمد، نزدیک بیاورد و بجهت قربانی گناه، بگذراند. و بزی که قرعه برای عزازیل برآن برآمد، بحضور خداوند زنده حاضر شود و بر آن کفاره نماید و آنرا برای عزازیل به صحرا فرستد... و چون از کفاره نمودن برای قدس و برای خیمهٔ اجتماع و برای مذبح فارغ شود، آنگاه بز زنده را نزدیک بیاورد. و هارون دو دست خود را بر سر بز زنده بنهد و همهٔ خطایای بنی اسرائیل و همهٔ تقصیرهای ایشان را با همهٔ گناهان ایشان، اعتراف نماید و آنها را بر سر بز بگذارد و آنرا بدست شخص حاضر، به صحرا بفرستد. و بز همهٔ گناهان ایشان را به زمین ویران، بر خود خواهد برد؛ پس بز را به صحرا رها کند... و این برای شما فریضهٔ دائمی خواهد بود تا برای بنی اسرائیل از تمامی گناهان ایشان یکمرتبه هر سال [در روز دهم از ماه هفتم ــ م.] کفاره شود. پس چنانکه خداوند موسی را امر فرمود، همچنان بعمل آورد». (تورات، سِفر لاویان، باب شانزدهم، آیه های ۱ تا ۳٤).

←

سپس، به آسانی خود را متقاعد ساختند که «بزها» را در میان «جنایتکاران ماه نوامبر» یافته‌اند: همانان که برسند تسلیم مملکت دستینه نهادند و بجای حکومت مطلقهٔ قدیم، دولت دموکرات را بنیاد کردند. ساده‌لوحی آلمانیها، مطلبیست که هیتلر در نبرد من غالباً از آن سخن میگوید. چیزی نگذشت که خود از آن استفادهٔ کامل کرد.

در آن شامگاه دهم نوامبر ۱۹۱۸، وقتی کشیش، بیمارستان پازه والک را ترک گفت، برای آدولف هیتلر: «روزهای هراس انگیز و شبهائی که از روزها نیز وحشت انگیزتر بود، فرا رسید». میگوید: «دانستم که همه چیز از دست رفته است. تنها ابلهان و دروغگویان و جنایتکاران میتوانستند از خصم انتظار رحم و رحمت داشته باشند. در ین شبها، نفرت، نفرت از مسئولین آن شکست، درجانم ریشه دوانید و رشد کرد... جنایتکاران فاسد فرومایه! در این هنگام، هرچه بیشتر کوشیدم برآن حادثهٔ مهیب، روشنی بیشتری فکنم، پیشانیم از خشم و شرم رسوائی، بیشتر سوخت. همهٔ درد و رنجی که در دیدگان خود احساس میکردم، در قیاس با این نکبت و بدبختی چه بود؟».

و سپس: «سرنوشتم برمن آشکار گشت. تصمیم گرفتم وارد سیاست شوم».[6]

همانگونه که بعدها معلوم شد، این تصمیم، برای هیتلر و برای جهان، نتایجی خطیر دربرداشت.

آغاز زندگی حزب نازی

دورنمای حیات سیاسی این اتریشی سی ساله درآلمان، نومید کننده بود. زیرا نه دوستی داشت و نه پولی و نه حرفه‌ای و نه پیشه‌ای و نه در کار ثابتی، کمترین پیشینه‌ای. از اینها گذشته، در سیاست نیز بهیچرو تجربه‌ای نداشت. هیتلر در همان ابتدای کار، در یک لحظهٔ کوتاه نکته را دریافت. میگوید: «دیرزمانی در اندیشه بودم که چه میتوان کرد. لیکن پایان هر تفکر، این درک عقلائی بود که من، آنگونه که گمنام بودم، کوچکترین پایگاهی برای هیچ اقدام مفید نداشتم.»[7]

هیتلر، درآخر ماه نوامبر سال ۱۹۱۸ به مونیخ بازگشت و شهری را که برای اقامت، چون زادگاه خویش برگزیده بود، بزحمت شناخت. انقلاب، درآنجا نیز درگرفته بود. پادشاه خاندان

→

از اینرو، «بز طلیقه» (از بندرسته) بزی بود که در «روز کفاره»، کاهن بزرگ یهودیان قدیم بر سر او می ایستاد و به گناهان مردم اعتراف میکرد؛ پس از اعتراف، بز را رها میکردند. از آن روزگاران، بز طلیقه، بمعنای شخصی یا گروهی یا چیزی شد که کفارهٔ گناهان یا اشتباهات و یا جنایات دیگران را میدهد.ــ م.

و یتلسباخ[1] نیز از سلطنت استعفا کرده بود. باواریا، در دست سوسیال دموکراتها بود و سوسیال دموکراتها، «دولت مردم» را بنیاد کرده بودند. ریاست این دولت با کورت آیزنر[2] بود. وی نویسنده‌ای یهودی بود که در برلن پا بجهان نهاده بود و نوشته هایش قبول عامه داشت. روز هفتم نوامبر، آیزنر، که با ریش سفید بلند و عینک «پنس» و کلاه سیاه بزرگ و جثهٔ کوچک خود در مونیخ قیافه‌ای آشنا داشت، پیشاپیش چند صد تن در خیابانها براه افتاده بود و بی آنکه گلوله‌ای شلیک شود جایگاه مجلس شورا و مسند دولت را بتصرف درآورده بود و حکومت جمهوری اعلام کرده بود. سه ماه بعد، آیزنر بدست یک افسر جوان دست راستی موسوم به کنت آنتوان آرکو-والی[3] کشته شد. پس از قتل او، کارگران بی درنگ جمهوری شورائی تأسیس کردند، لیکن دوامی نیافت.

روز اول ماه مه سال ۱۹۱۹، سربازان ارتش دائمی که از برلن اعزام شده بودند، به اتفاق داوطلبان «سپاه آزادِ»[4] باواریا وارد مونیخ شدند و حکومت کمونیست را برانداختند و صدها تن را که از جملهٔ آنان، افراد غیر کمونیست بودند، به انتقام ده دوازده گروگانی که دولت شورائی مونیخ تیرباران کرده بود، قتل عام کردند. گرچه در باواریا، رسماً و موقتاً، دولت سوسیال دموکرات معتدلی که ریاست آن با یوهانس هوفمان[5] بود باردگر مستقر شد، قدرت سیاسی واقعی ایالت، بدست «جناح راست» افتاد.

در آن دوران پرآشوب، «جناح راست» در باواریا از چه عناصری ترکیب گرفته بود؟ از: ارتش دائمی، رایشس‌وهر[6]؛ از سلطنت طلبان که خواستار بازگشت خاندان و یتلسباخ بودند؛ از همهٔ محافظه کاران، که جمهوری دموکراتیک برلن را خوار میشمردند؛ و مهمتر از همه، از جماعت عظیم سربازانی که پس از چندی از حال بسیج درآمده بودند و به «جناح راست» پیوسته بودند. شالودهٔ حیات این سربازان، در ۱۹۱۸ فرور یخته بود. مردان ریشه کن شده‌ای بودند که نه میتوانستند شغلی بیابند و نه آنکه به جامعهٔ آرامی که در ۱۹۱٤ ترکش گفته بودند بازگردند. مردمی بودند که در طی جنگ، خشن و پرخاشگر و ستیزه‌جو شده بودند و توانائی آنکه خود را از چنگ عادات دیرینهٔ خویش برهانند نداشتند. و، همانگونه که هیتلر— که خود زمانی از زمرهٔ آنان بود— بعدها گفت: «جماعتی بودند که انقلابی شده بودند و انقلاب را بخاطر انقلاب میخواستند و آرزومند دوام دائم آن بودند».

---

1 . Wittelsbach

2 . Kurt Eisner

3 . Anton Arco-Valley

4 . *Freikorps*

5 . Johannes Hoffmann

٦ . Reichswehr : بمعنای ارتش رایش.— م.

دسته‌های مسلح «سپاه آزاد» در سراسر آلمان میروئید و رایشس‌وهر نهانی به آنها اسلحه میداد. از این دسته‌ها، نخست برای نبرد با لهستانیها و مردم کرانهٔ بالتیک در سرحدات شرقی آلمان سود می‌جستند، زیرا مناطق مذکور مورد مناقشهٔ دو طرف بود؛ لیکن اندک زمانی نگذشت که دسته‌های «سپاه آزاد» بحمایت از دسائسی برخاست که برای سرنگون کردن حکومت جمهوری چیده میشد. در ماه مارس سال ۱۹۲۰، یکی از آنها، تیپ رسوای اهرهارت[1] که سردستهٔ آن راهزنی سروان اهرهارت نام بود، برلن را تسخیر کرد و دکتر ولفگانگ کاپ* را که سیاستمدار دست راستی تندرو میانمایه‌ای[2] بود، قادر ساخت تا خود را صدراعظم آلمان خواند. هنگامیکه رئیس جمهور و هیأت دولت، سراسیمه به غرب آلمان گریختند، ارتش دائمی کشور بفرماندهی ژنرال فن زکت[3] دست روی دست گذاشته بود و تماشاگر صحنه بود. تنها یک اعتصاب عمومی که اتحادیه های کارگری برپا کردند، دولت جمهور را باردگر مستقر ساخت.

همانزمان، در مونیخ، کودتای نظامی دگرگونه‌ای فیروزی بیشتری یافت. روز چهاردهم مارس ۱۹۲۰، رایشس‌وهر حکومت سوسیالیست هوفمان را برانداخت و بجای آن رژیم دست راستی گوستاو فن کار[4] را گماشت. در اینوقت پایتخت باواریا، مغناطیسی شد که تمامی قوائی را که در آلمان مصمم به برانداختن جمهوری و استقرار حکومت مطلقه و فسخ **فرمان**[5] ورسای بودند، بسوی خود میکشید. در اینجا، سربازان مزدور سپاه آزاد، ازجملهٔ آنان اعضای تیپ اهرهارت، پناهگاهی جستند و مورد استقبال قرار گرفتند. در آنجا، ژنرال لودندورف، همراه جماعت دیگری از افسران ناراضی ارتش که از کار برکنار شده بودند، مسکن گزید.** دراینجابود که دسیسهٔ قتلهای

---

1. Ehrhardt Brigade

* ولفگانگ کاپ — **Wolfgang Kapp** — روز بیست و چهارم ژوئیهٔ ۱۸۶۸ در نیویورک بدنیا آمده بود.

2. mediocre

3. Hans von Seeckt

4. Gustav von Kahr

۵. میلیتاریستها و دست‌راستیهای آلمان، «پیمان ورسای» را «فرمان» — ***Diktat*** — ورسای میخواندند. — م.

** ر پایان جنگ، لودندورف با قیافهٔ مبدل، درحالیکه ریش و سبیل مصنوعی گذاشته بود و عینک آبی رنگ بچشم زده بود، به سوئد گریخت. او در فوریهٔ ۱۹۱۹ به آلمان بازگشت و به زوجه‌اش نوشت: «بزرگترین حماقت انقلابیون این خواهد بود که بگذارند همهٔ ما زنده بمانیم. برای اینکه اگر من دوباره بقدرت برسم، بر جان آنها رحم نخواهم کرد. در آن زمان، با وجدانی آسوده، «ابرت» و «شایدمان» و دارودستهٔ آنها را بدار خواهم زد و اجساد آنها را درحالیکه در فضا تاب میخورند، تماشا خواهم کرد.» (کتاب مارگاریت لودندورف بنام ***Als ich Ludendorffs Frau war*** ص۲۲۹). ابرت اولین رئیس و شایدمان نخستین صدراعظم «جمهوری وایمار» بود. لودندورف با آنکه در سلسله مراتب فرماندهی ارتش آلمان پس از هیندنبورگ جا داشت، در دو سال آخر جنگ دیکتاتور واقعی آلمان بود.

سیاسی، از جمله، قتل ماتیاس ارتسبرگر[۱] و والتر راتناو[۲] چیده میشد. ارتسبرگر، سیاستمدار کاتولیک میانه‌روئی بود که وقتی ژنرالها سر امضای پیمان متارکهٔ جنگ جر زدند، جرأت کرد آنرا امضا کند. راتناو، وزیر امور خارجهٔ مهذب و بسیار مستعد و هوشمند حکومت جمهوری بود که بسبب یهودی بودن، تندروهای دست راستی از او نفرت داشتند و موجب قتلش آن بود که چون مجری سیاست خارجی دولت مرکزی بود، کوشیده بود دست کم پاره‌ای از مواد پیمان ورسای را بکار بندد.

در ین مزرع بارور مونیخ بود که آدولف هیتلر کار خود را آغاز کرد.

در پایان ماه نوامبر ۱۹۱۸ که آدولف هیتلر به مونیخ بازگشت، دریافت گردانی که در آن خدمت میکرد، دردست «شوراهای سربازان» است. میگوید این موضوع برای او تا آن اندازه نفرت انگیز بود که بلافاصله تصمیم گرفت: «هرچه زودتر مونیخ را ترک کند». هیتلر، زمستان آن سال را بعنوان پاسدار یکی از اردوگاههای اسیران جنگی در تراونشتاین[۳] نزدیک مرز اتریش بسر برد. در بهار به مونیخ مراجعت کرد. هیتلر در نبرد من نقل میکند که «نارضائی» دولت دست چپی (باواریا) را برانگیخت و مدعیست که فقط با یک شاهکار، از توقیف رهائی یافت یعنی: سه تن از «اراذل» را که برای بردن او آمده بودند، هدف تیر تفنگ قرارداد. پس ازآنکه حکومت کمونیست برافتاد، هیتلر بی درنگ کاری را که «نخستین فعالیت کمابیش سیاسی» خویش مینامد، آغاز کرد. این فعالیت سیاسی، عبارت بود از دادن اطلاعات به کمیسیون تحقیقی که هنگ دوم پیاده، تشکیل داده بود. کار کمیسیون، بازپرسی از کسانی بود که در روی کارآوردن دولت کم دوام کمونیست مونیخ، سهیم بودند.

ظاهراً خدمت هیتلر در این زمینه، تا آن حد با ارزش بود که ارتش، کار دیگری به او داد. او در «دایرهٔ اخبار و مطبوعات» ادارهٔ سیاسی ارتش محلی، بشغلی گماشته شد. در اینوقت ارتش آلمان برخلاف سنن خود، سخت در سیاست مداخله میکرد، بویژه در باواریا که سرانجام دولتی دلخواستهٔ خویش در آنجا برسر کار آورده بود. ارتش برای آنکه نظرات محافظه کارانهٔ خود را تعمیم دهد، بسربازان «تعلیمات سیاسی» میداد و آدولف هیتلر، شاگرد ساعی یکی از این کلاسها بود. میگوید: یک روز، ضمن یکی از درسها که کسی حرف خوبی دربارهٔ یهودیان زده بود، سخن استاد را گسست و بسخنرانی پرداخت. ظاهراً نطق مطنطن طولانی ضد یهودی او، چنان بمذاق

---

۱. Matthias Erzberger دربارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. Walther Rathenau بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

3. Traunstein

افسران مافوق وی خوش آمد که بزودی در یکی از هنگهای مونیخ بسمت افسر تعلیمات[1] منصوب شد. وظیفهٔ اصلی وی آن بود که با عقاید وافکار خطرناک ـــ با صلحجوئی[2]، سوسیالیزم، دموکراسی ـــ مبارزه کند. این بود تصوری که ارتش آلمان دربارهٔ نقش خویش در جمهوری دموکراتیک داشت؛ درحکومتی که سوگند یاد کرده بود بدان خدمت کند.

این کار، برای هیتلر تحول ناگهانی مهمی بشمار میرفت، زیرا: نخستین بار بود که دیگران تصدیق میکردند در میدان سیاست شایستگی و لیاقت خواهد داشت و این میدانی بود که اکنون میکوشید وارد آن شود. مهمتر از همه، به او فرصت میداد تا استعداد سخنوری خود را بیازماید؛ سخنوری همان چیزی بود که هیتلر همیشه عقیده داشت نخستین شرط لازم فیروزی یک سیاستمدار است. هیتلر میگوید: «ناگهان، فرصت یافتم در برابر گروه بزرگتری سخن گویم، و چیزی که پیوسته، بی‌آنکه بدانم چیست و بنابر احساس محض آنرا دریافته بودم، اینک تأئید میشد. میتوانستم «حرف بزنم» ـــ». این کشف، گرچه شاید مایهٔ شگفتی بسیار او نشد، بی اندازه خشنودش ساخت. زیرا از آن میترسید که صدای او، براثر صدمه‌ای که در جبههٔ جنگ از گاز سمی دیده بود، برای همیشه ضعیف شده باشد. اکنون درمییافت که صدایش دوباره تا آن حد نیرومند شده است که میتواند گفته های او را «دست کم به هرگوشهٔ اتاقهای کوچک سربازخانه برساند.»[8] این، آغاز بروز استعدادی بود که به‌آسانی او را بزرگترین سخنور آلمان ساخت و او، پس از آنکه از رادیو بسخنرانی پرداخت بدستیاری صدای خویش با قدرتی سحرآمیز، برمیلیونها تن تسلط یافت.

درماه سپتامبر سال ۱۹۱۹، یک روز «ادارهٔ سیاسی» ارتش به هیتلر دستور داد که در مونیخ، به گروه سیاسی کوچکی که خود را «حزب کارگران آلمان» مینامید، سری بزند. ارتش، به احزاب کارگری سوء ظن داشت، زیرا قسمت اعظم آنها سوسیالیست یا کمونیست بودند. لیکن عقیده براین بود که این یک، شاید با احزاب دیگر تفاوت داشته باشد. هیتلر میگوید که حزب مذکور برای او «کاملاً ناشناس» بود. باوجود این، در جلسه‌ای که مأمور شده بود راجع به آن تحقیق کند، یکی از کسانی را که قرار بود نطق کند، میشناخت. این شخص، گوتفرید فدر[3] نام داشت.

چند هفته پیش، هیتلر دریکی از کلاسهای آموزشی ارتش، سخنرانی فدر را شنیده بود. فدر، مهندس ساختمان بود و درزمینهٔ اقتصاد عقایدعجیبی داشت. او دچار این فکر شده بود که

---

1. *Bildungsoffizier*
2. pacifism
3. Gottfried Feder

سرمایهٔ «سفته بازی» که مخالف سرمایهٔ «خلاق» و «تولید کننده» است، ریشهٔ بسیاری از مشکلات اقتصادی آلمان است. وی هوادار از میان بردن سرمایهٔ نوع اول بود و در ۱۹۱۷، برای عملی کردن این منظور، سازمانی بنام «مجمع جنگی آلمان برای برانداختن بردگی بهره»[۱] تشکیل داده بود. هیتلر، که از اقتصاد اطلاعی نداشت، بسیار تحت تأثیر بیانات فدر قرار گرفت. او در تقاضائی که فدر برای «برانداختن اسارت بهره» میکرد، یکی از «مقدمات اساسی را که لازمهٔ تأسیس حزب جدیدی بود» مشاهده کرد. هیتلر میگوید: «احساس کردم در سخنرانی فدر، برای این مبارزهٔ آینده، شعار نیرومندی وجود دارد.»[9]

ولی برای حزب کارگران آلمان، نخست هیچگونه ارزش و اهمیتی قائل نشد. به جلسهٔ حزب بدین جهت رفت که به او دستور داده بودند برود؛ و پس از آنکه تا پایان کار در آنجا نشست، چیزی که او را تحت تأثیر قرار دهد ندید. میگوید: بیست و چهار پنج نفر، دریکی از اتاقهای تاریک آبجوفروشی زیرزمینی اشترنکر برآو[۲] گردآمده بودند و جلسهٔ بیروح و ملال انگیزی ترتیب داده بودند. این: «سازمان جدیدی نظیر بسیاری از سازمانهای دیگر بود. درآنزمان هرکس از اوضاع و احوال ناراضی بود... رسالتی برای خود قائل میشد که حزب نوینی تأسیس کند. آن سازمانها، همه جا از زمین میروئید فقط برای آنکه پس از مدتی بی سر وصدا از میان برود. دربارهٔ حزب کارگران آلمان نیز قضاوتم جز این نبود».[10] پس از آنکه نطق فدر تمام شد، هیتلر میخواست از اتاق بیرون رود که «استادی»[۳] ازجا جهید و در صحت استدلالات فدر تردید کرد و سپس پیشنهاد داد که باوار یا از پروس جدا شود و در جنوب، با اتریش، کشور آلمانی واحدی تشکیل دهد. درآن دوران، این فکر در مونیخ رایج بود، ولی اظهار آن هیتلر را سخت بخشم آورد و بهمین جهت ازجا برخاست تا همانگونه که بعدها نقل کرد، شمه‌ای از عقاید خود را برای «حضرت استادی»[۴] شرح دهد. اینکار، ظاهراً با چنان خشم و خروشی صورت گرفت که بگفتهٔ هیتلر، «استاد» تالار را «چون توله سگ آب کشیده‌ای» ترک کرد، درحالیکه بقیهٔ حضار به ناطق ناشناس جوان، «با چهره‌های حیرت زده» مینگریستند. مردی ــ هیتلر میگوید نام او را ندانست ــ جست وخیز کنان بدنبالش دوید و جزوهٔ کوچکی را بزور در دستش گذاشت.

این مرد، آنتون درکسر[۵] قفل‌ساز بود، کسی که میتوان گفت بنیاد گذار واقعی «ناسیونال سوسیالیزم» بود. درکسر، بیمارگونه و عینکی و فاقد تحصیلات رسمی و صاحب ذهنی مستقل ولی محدود و مغشوش و نویسنده‌ای بی‌مایه و سخنرانی بی‌مایه‌تر بود و آنزمان در کارگاههای

---

1. German Fighting League for the Breaking of Interest Slavery

2. Sterneckerbräu

3. «professor»

4. «learned gentleman»

5. Anton Drexler

راه‌آهن مونیخ کار میکرد. وی در هفتم مارس ۱۹۱۸، کمیته ای بنام «کمیتهٔ کارگران مستقل»[1] تشکیل داده بود، بدین منظور که با مارکسیزم اتحادیه های آزاد کارگری مبارزه کند و افکار عمومی را برانگیزد تا آلمان به صلح «عادلانه ای» نائل آید. درواقع، کمیتهٔ مذکور شاخه ای از نهضت بزرگتری بود که در شمال آلمان پدید آمده بود و «اتحاد برای پیشرفت صلح براساس اصول طبقهٔ کارگر»[2] خوانده میشد. (در آنوقت و تا سال ۱۹۳۳، در آلمان گروههای بیشماری از این قبیل که عناوین مطنطن داشتند وجود داشت. هدف این دسته ها فشار آوردن به متفقین در مورد پیمان صلح بود).

درکسلر هرگز نتوانست برای «کمیتهٔ کارگران مستقل»، بیش از چهل عضو بدست آرد و در ژانویهٔ ۱۹۱۹، کمیتهٔ خود را با گروه مشابهی بنام «محفل کارگران سیاسی»[3] که در رأس آن خبرنگاری موسوم به کارل هارر[4] قرار داشت، درآمیخت. سازمان جدید که کمتر از صد عضو داشت، «حزب کارگران آلمان»[5] نامیده شد و هارر نخستین رئیس آن بود. هیتلر، که در نبرد من دربارهٔ برخی از رفقای حزبی نخستین خود که اکنون نام آنها از یادها رفته است چیزی نمیگوید، از هارر با احترام یاد میکند و میگوید: «شریف» و «مسلماً بسیار تحصیلکرده» بود، ولی اظهار تأسف میکند که «استعداد سخنوری» نداشت. شاید سبب اصلی شهرت زودگذر هارر این بود که سرسختانه عقیده داشت هیتلر ناطق ضعیفی است. این قضاوتیست که از آن پس همیشه رهبر حزب نازی را خشمگین میساخت و نکته ایست که در سرگذشت خود آنرا آشکار کرده است. بهرحال، چنین پیداست که در حزب کوچک و گمنام «کارگران آلمان»، درکسلر نیروی محرکهٔ اصلی بشمار میرفت.

صبح روز بعد، هیتلر کتابچه ای را که درکسلر بزور در دستش گذاشته بود بدقت مطالعه کرد. هیتلر در نبرد من، این صحنه را بتفصیل شرح میدهد: ساعت پنج بامداد بود. هیتلر از خواب برخاسته بود و میگوید چنانکه عادت داشت، در سربازخانهٔ هنگ دوم پیاده روی تختخواب سفری خود بطرف کف اتاق خم شده بود و موشها را که سرگرم جویدن خرده های نان بودند، تماشا میکرد. او هرشب، ریزه های نان را برکف اتاق می پراکند. میگوید: «در زندگانی خود آنقدر فقر و بدبختی کشیده بودم که میتوانستم گرسنگی و شادي آن موجودات کوچک را بخوبی پیش خود مجسم کنم». در اینوقت، جزوهٔ کوچک را بیاد آورد و شروع بخواندن آن کرد. عنوان کتابچه

1. Committee of Independent Workmen
2. Association for the Promotion of Peace on Working-Class Lines
3. Political Workers' Circle
4. Karl Harrer
5. German Workers' Party

«بیداری سیاسی من» بود. هیتلر، با تعجب دید که بسیاری از افکار و عقایدی که خود او در طی سالها پیدا کرده است در آن منعکس است.

هدف اصلی درکسلر این بود: حزبی سیاسی، که به توده‌های طبقهٔ کارگر تکیه داشته باشد، ولی برخلاف حزب سوسیال دموکرات، کاملاً ناسیونالیست باشد، تأسیس کند. درکسلر، سابقاً از اعضای سازمان میهن‌پرستی بنام «جبههٔ وطن» بود، ولی چون دید که جبههٔ مذکور دچار روحیه و طرز تفکر طبقهٔ متوسط الحال است و این روحیه ایست که با توده‌ها بهیچوجه تماسی ندارد، بزودی از آن سرخورد. چنانکه دیدیم، هیتلر نیز در وین آموخته بود که بورژوازی را بهمین دلیل، بدلیل آنکه: با خانواده‌های طبقهٔ کارگر و مشکلات اجتماعی ایشان کمترین رابطه‌ای ندارد، تحقیر کند. از اینرو، عقاید درکسلر سخت مورد توجه او قرار گرفت.

همانروز، چند ساعت بعد، هیتلر از دریافت کارت پستالی که حاکی بود او بعضویت «حزب کارگران آلمان» پذیرفته شده است، حیرت کرد. وی بعدها دراینباره گفت: «از این واقعه، نمیدانستم باید خشمگین شوم یا بخندم. من، بهیچوجه قصد نداشتم به حزب حاضر و آماده‌ای بپیوندم، بلکه میخواستم خود حزبی بنیاد نهم. آنچه آنها از من میخواستند، تقاضای خودسرانه‌ای بود و برایم بهیچوجه مطرح نبود.» نزدیک بود همین مطلب را در نامه‌ای بیان کند که «کنجکاوی غالب آمد» و تصمیم گرفت دریکی از جلسات کمیتهٔ حزب که بدان دعوت شده بود، شرکت کند و شخصاً دلائل نپیوستن به «این سازمان چرند کوچک» را توضیح دهد.

> میخانه‌ای که قرار بود جلسه در آنجا تشکیل شود، آلته روزنباد[1] نامیده میشد و در هرنشتراسه[2] که کوی بسیار مخروبه‌ای بود جای داشت... از اتاق غذاخوری نیمه تاریکی که ذیروحی در آن ننشسته بود، گذشتم و دری را که به اتاق پشت سر باز میشد گشودم و در آنجا، با کمیته روبرو شدم. در پرتو کمرنگ چراغ گاز چرک دود زده‌ای، چهار مرد جوان پشت میزی نشسته بودند و در میان آنها، نویسندهٔ جزوهٔ کوچک دیده میشد. او بی درنگ با شادی و سرور فراوان بمن خوش آمد گفت و از من، بعنوان عضو جدید «حزب کارگران آلمان» استقبال کرد.
>
> حقیقت اینست که تا اندازه‌ای جا خوردم. خلاصهٔ مذاکرات جلسهٔ قبل خوانده شد و کمیته به منشی، رأی اعتماد داد. بعد، گزارش وضع

1. Alte Rosenbad

2. Herrenstrasse

مالی حزب مطرح شد ــ تمام دارائی جمعیت، هفت مارک و پنجاه فنیگ بود ــ و برای این مبلغ، خزانه‌دار رأی اعتماد گرفت. این مطلب هم در صورت جلسه نوشته شد. سپس، دبیر اول حزب، پاسخ نامه های رسیده را که یکی از کیل[1] و یکی از دوسلدورف و یکی از برلن آمده بود، قرائت کرد و همه اظهار رضایت کردند. بعد، گزارشی در بارهٔ نامه های پستی که تازه رسیده بود داده شد...

وحشت‌انگیز بود، وحشت انگیز! این، «زندگی باشگاهی» آنهم به بدترین شکل و شیوهٔ آن بود. آیا بایستی به این سازمان میپیوستم؟ [12]

با وجود این، در پرتو کمرنگ پستوی میخانه، در وجود آن مردان بی ارزش ژنده‌پوش، چیزی دید که نظر او را جلب کرد. هیتلر احساس کرد این افراد: «مشتاق و آرزومند آنند نهضت جدیدی پدید آرند که معنائی برتر از معنی پیشین واژهٔ «حزب» داشته باشد». آنشب، هیتلر به سر بازخانه بازگشت: «بازگشتم تا با مشکلترین مسألهٔ زندگی خود رو برو شوم: آیا باید به این حزب بپیوندم؟». هیتلر اعتراف میکند عقل و منطق به او حکم کرد از اینکار خودداری کند. ولی... درست همین واقعیت که «حزب کارگران آلمان» سازمانی کوچک و بی اهمیت بود، به مرد جوان فکور و فعالی فرصت و امکان میداد تا در آنجا «به فعالیت فردی واقعی پردازد». هیتلر بتفکر پرداخت تا ببیند «در اینباره» چه میتوان کرد.

اینکه مردی فقیر و فاقد وسیلهٔ کار بودم، در نظرم قابل تحملترین قسمت مسأله جلوه میکرد. اما، موضوع مشکلتر این بود که من از زمرهٔ گمنامان جامعه بودم؛ از جملهٔ میلیونها مردمی که برحسب تصادف زنده‌اند و برحسب تصادف میمیرند، بی‌آنکه حتی نزدیکترین همسایگان آنها لطفی کند و کمترین توجهی به مرگ و زندگی آنان نماید. بعلاوه، مشکل دیگری وجود داشت که خواه ناخواه، ناشی از نداشتن تحصیلات مدرسه بود.

پس از دو روز تفکر و تعمق پر رنج و عذاب، سرانجام معتقد شدم که باید این گام را بردارم.

این، قاطع‌ترین تصمیم حیاتم بود. از اینجا، نه راه بازگشتی وجود

1. Kiel

داشت و نه میتوانست وجود داشته باشد.[13]

آدولف هیتلر، بلافاصله بعنوان هفتمین عضو کمیتهٔ «حزب کارگران آلمان» ثبت نام کرد.

این حزب بی ارزش، دو عضو داشت که در این مرحله باید به آنان اشاره کنیم، زیرا هردوی آنها بعدها در پیشرفت و ترقی هیتلر نقش بزرگی بازی کردند. یکی از آن دو، سروان ارنست روهم[۱] و دیگری دیتریش اکارت[۲] بود.

روهم که در مونیخ عضو «ادارهٔ هفتم ستاد ارتش محلی» بود، پیش از هیتلر به حزب پیوسته بود. او مردی چهارشانه، خرگردن، خوک چشم و سربازی حرفه‌ای بود که جای چند زخم بر چهره داشت. در ۱۹۱٤، قسمت بالای بینی او بر اثر اصابت گلوله از میان رفته بود. روهم، صاحب فراست سیاسی و برای سازماندهی، واجد استعدادی طبیعی بود. او نیز نظیر هیتلر به جمهوری دموکراتیک آلمان نفرتی سوزان داشت و «جنایتکاران ماه نوامبر» را مسئول تأسیس آن حکومت میشناخت. هدف او، ایجاد مجدد آلمان ناسیونالیست نیرومند بود و باز چون هیتلر، عقیده داشت که اینکار تنها بیاری حزبی که بر طبقات پائین اجتماع تکیه داشته باشد، امکان پذیر است. باید دانست که خود روهم، برخلاف اکثر افسران ارتش ثابت آلمان، از میان همین طبقات برخاسته بود.

روهم، مردی خشن و پرطاقت و بیرحم و پرجوش وخروش و چون بسیاری از نازیان نخستین، غلامباره بود. وی به تشکیل اولیه دسته های «بزن بهادر» نازی که تبدیل به سازمان «اس.آ.» (گروه حمله) شد، یاری کرد و تا سال ۱۹۳٤ که بدست هیتلر کشته شد، فرماندهی این گروه را بعهده داشت.

روهم، نه تنها دسته های بزرگ سربازان سابق و داوطلبان سپاه آزاد را وارد حزب نوپا کرد، بلکه بعنوان افسر ارتش ــ ارتشی که باوار یا را زیر نگین خود داشت ــ حفاظت و گاه حمایت مقامات دولتی را برای هیتلر و نهضت او تحصیل نمود. باید گفت: در سالهای اول حیات حزب نازی، ستون فقرات سازمان آنرا سربازان سابق و داوطلبان سپاه آزاد تشکیل میدادند. بی کمک و یاری مقامات دولتی، شاید هیتلر در مبارزه‌ای که برای تحریک مردم بقصد سرنگون کردن حکومت جمهوری درپیش گرفته بود، هرگز نمیتوانست یک آغازگاه واقعی بدست آرد. مسلماً، اگر تحمل و بردباری دولت و سازمان شهربانی باوار یا نبود، شیوه هائی که هیتلر برای

1. Ernst Roehm 2. Dietrich Eckart

ارعاب و تهدید اتخاذ کرده بود، نمیتوانست بشمر رسد و خود او از خطر مصون ماند.

دیتریش اکارت که بیست و یکسال بزرگتر از هیتلر بود، غالباً بنام بنیادگذار معنوی ناسیونال سوسیالیزم خوانده میشد. او، روزنامه‌نگاری بذله‌گو و شاعر و نمایشنامه‌نویسی میانمایه بود؛ پرگینت[۱] اثر ایبسن[۲] را ترجمه کرده بود و خود نیز چند نمایشنامه نوشته بود که به صحنه نیامده بود. در برلن، چون هیتلر در وین، چندی زندگی بی‌بند و بار ولگردان بیخانمان را داشت و میخواره و مرفینی شده بود و بگفتهٔ هایدن، در بیمارستان امراض روانی بستری بود و در آنجا، سرانجام توانسته بود نمایشنامه‌های خود را به صحنه آرد؛ بدین معنا که از بیماران دیگر بجای بازیگران استفاده کند.

اکارت، در پایان جنگ به زادگاهش باوار یا بازگشته بود و در محفلی که از ستایشگران وی، تشکیل میشد، دربارهٔ برتری نژاد «آریا» و طرد یهودیان و ساقط کردن «خوک برلن»[۳] به تبلیغ و تحریک میپرداخت. محفلی که اکارت در آن تبلیغ میکرد، در میفروشی زیرزمینی برنسل[۴] برپا میگشت و میکدهٔ مذکور، در شوابلینگ[5] که کوی هنرمندان مونیخ بمشار میرفت جای داشت.

هایدن که سال ۱۹۱۹ در مونیخ روزنامه‌نگاری شاغل بود، میگوید اکارت درحالیکه باد به غبغب می انداخت، خطاب به مشتریان دائمی میکدهٔ برنسل با مَدّ و تشدید میگفت: «ما به آدمی احتیاج داریم که جریان را رهبری کند، مردی که از صدای مسلسل نترسد. تودهٔ مردم باید ترس را توی شلوار خود احساس کنند. برای اینکار از یک افسر نمیتوانیم استفاده کنیم؛ چون مردم دیگر به آنها احترام نمیگذارند. بهترین آدم، کارگریست که بداند چطور حرف بزند... لازم نیست مغز بزرگی داشته باشد... باید عزب باشد، تا بتوانیم زنها را هم جلب کنیم.»[14]

آیا شاعر میخواره*، بهتر از آدولف هیتلر میتوانست کسی را بیابد؟ مگر هیتلر درست همان مردی نبود که او می جست؟ اکارت، مشاور نزدیک هیتلر شد، مشاور مرد جوانی شد که در «حزب کارگران آلمان» قدم به نردبان ترقی نهاده بود. به او کتاب عاریه میداد، یاریش میکرد تا زبان آلمانی خود را ــ هم کتبی و هم شفاهی را ــ اصلاح کند و او را به محفل پروسعت دوستان خود معرفی میکرد. از جملهٔ دوستان او، نه تنها برخی از دولتمندان بودند، بلکه دستیاران آیندهٔ

---

1. *Peer Gynt*

۲. Henrik Ibsen: شاعر و نمایشنامه‌نویس نروژی (۱۹۰٦—۱۸۲۸).ــ م.

۳. منظور او، حکومت جمهوری بود.ــ م.

4. Brennessel

5. Schwabling

* اکارت در دسامبر ۱۹۲۳ بسبب افراط در میخوارگی، مرد.

هیتلر، از قبیل رودولف هس[1] و آلفرد روزنبرگ[2]، در میان آنان دیده میشدند. اکارت، مشوق یاران ثروتمند خویش بود که به صندوق حزب و به معاش هیلتر کمک کنند. ستایش هیتلر از اکارت، هرگز کاستی نگرفت. آخرین جملهٔ نبرد من، بیان سپاسگزاری وی از این رایزن امین و مربی مخبط است. هیتلر در پایان کتاب خود میگوید: «او، یکی از بهترین افراد بود که با افکار و نوشته ها و سرانجام با اعمال خویش، حیات خود را وقف بیداری ملت ما کرد». [15]

چنین بود داردستهٔ شگفت افراد ناشایستهٔ نابابی که ناسیونال سوسیالیزم را بنیاد نهادند و بی آنکه خود بدانند، دست بکار شکل دادن نهضتی شدند که در سیزده سال سراسر آلمان، نیرومندترین کشور اروپا را، فرا گرفت و موجد رایش سوم شد.

درکسلر قفل ساز شوریده حال، هستهٔ کار را فراهم آورد و اکارت، شاعر میخوارهٔ مست، بخشی از شالودهٔ «معنوی» نهضت را. فدر، اقتصاددان کژاندیش، ایدئولوژی حزب را ساخت و روهم امردباز، حمایت ارتش و کهنه سربازان جنگ را تحصیل کرد. لیکن اینک این آدولف هیتلر، ولگرد سابق وین بود که زمام رهبری جماعت را بدست گرفت. او که هنوز سی سال تمام نداشت و مردی کاملاً گمنام بود، بکار پرداخت تا از چیزی که بیش از یک انجمن بحث و مناظرهٔ پستوی میخانه ها نبود، حزبی نیرومند بنا کند؛ حزبی که بزودی، اساس سیاسی بس استواری یافت.

تمامی افکار و عقایدی که از دوران اقامت در وین، از روزگار گرسنگی و تنهائی، در مغز او میجوشید، اکنون مجال بروز و ظهور یافت و نیروئی نهانی که در وجودش مرئی نبود، ناگهان فوران کرد. او، کمیتهٔ خائف حزب را واداشت تا جلسات بزرگتری تشکیل دهد. دعوتنامه ها را شخصاً ماشین میکرد و توزیع مینمود. بعدها بیاد آورد: «یکبار، پس از آنکه هشتاد دعوتنامه پخش کرده بودم، در انتظار مردمی که گمان میرفت بیایند، نشستیم. یکساعت بعد، «رئیس» مجبور شد «میتینگ» را افتتاح کند. باز هفت نفربودیم، همان هفت تن سابق». [16] لیکن او دلسرد نشد. با پلی کپی کردن دعوتنامه ها، برشمارهٔ آنها افزود. مارکی چند گرد آورد تا آگهی میتینگ حزب را در یکی از روزنامه های محلی درج کند. میگوید: «موفقیت اینکار، بی شک حیرت انگیز بود: صد و یازده نفر آمده بودند». قرار بود هیتلر بدنبال نطق اصلی که «یکی از استادان دانشگاه مونیخ» ایراد میکرد، نخستین سخنرانی «همگانی» خود را بکند. هارر، رئیس اسمی حزب، با اینکار مخالفت کرد. هیتلر مینویسد: «این مرد محترم که از جهات دیگر مسلماً شریف بود، معتقد شده بود که من ممکن است شایستگی پاره‌ای کارها را داشته باشم، ولی نمیتوانم حرف بزنم.

---

1. Rudolf Hess
2. Alfred Rosenberg

سی دقیقه صحبت کردم و چیزی که سابقاً آنرا فقط در درون خود احساس کرده بودم، بی آنکه بدانم چیست، اینک بسیاری واقعیت اثبات شد: میتوانستم حرف بزنم!»[17] هیتلر مدعیست که جماعت از شیوهٔ سخنرانی او «برق زده» شد و شور و حرارت خود را با هدیه کردن سیصد مارک که حزب را موقتاً از ناراحتیهای مالی نجات داد به ثبوت رسانید.

در آغاز سال ۱۹۲۰، هیتلر کار تبلیغات حزب را بدست گرفت. این، فعالیتی بود که از آنزمان که در وین متوجه اهمیت آن در احزاب سوسیالیست و سوسیالیست مسیحی شده بود، دربارهٔ آن تفکر و تعمق بسیار کرده بود. وی بی درنگ، سازمان دادن بزرگترین میتینگی را که حزب کوچک رقت انگیز «کارگران آلمان» بخواب هم نمیدید، آغاز کرد. قرار بود میتینگ روز بیست و چهارم فوریهٔ ۱۹۲۰ در «تالار جشن و پذیرائی» عمارت مشهور هوفبراوهاوس[1] که تقریباً دو هزار نفر در آن می نشستند، تشکیل شود. در کمیتهٔ حزب، رفقای هیتلر گمان میکردند که او دیوانه شده است. هارر، بعنوان اعتراض، استعفا داد و درکسلر جانشین او شد، ولی او نیز همچنان شک داشت.* هیتلر تأکید میکند که شخصاً مقدمات و وسائل کار را فراهم آورد. در حقیقت، این واقعه برای او تا آن اندازه اهمیت داشت که جلد اول **نبرد من** را با توصیفی که از میتینگ میکند، به پایان میبرد. هیتلر توضیح میدهد: زیرا این، موردی بود که «حزب، قید و بندهای محدود باشگاهی کوچک را گسست و بر نیرومندترین عامل عصر ما: افکار عمومی، برای نخستین بار تأثیری قاطع نهاد».

حتی در این میتینگ، بنا نبود هیتلر ناطق اصلی باشد. این نقش، برای مردی بنام دکتر یوهانس دینگ فلدر[2] درنظر گرفته شده بود. وی، پزشکی هومئو پاتیک[3] و مخبطی بود که به اسم مستعار گرمانوس آگریکولا[4] دربارهٔ اقتصاد برای روزنامه ها مقاله مینوشت و بزودی از یادها رفت.

---

1. Hofbräuhaus

* هارر، علاوه بر این موضوع، با افکار ضدیهود تند هیتلر مخالف بود و عقیده داشت که هیتلر توده های کارگر را از حزب بیزار میکند. دلائل واقعی استعفای او این بود.

2. Johannes Dingfelder

۳. هومئو پاتی ـ homeopathy ـ شیوه‌ای از معالجهٔ طبی است و براساس این نظر یه قرار دارد که بعضی از امراض را میتوان با دادن مقادیر بسیار کم دارو معالجه کرد؛ داروهائی که اگر به شخصی سالم (و به میزان فراوان) داده شود، در او آثار و علائمی شبیه خود بیماری بوجود خواهد آورد. پزشک هومئو پاتیک طبیبی است که در اینگونه معالجه تخصص دارد. این نام را س. هاهنمان ـ S. Hahnemann ـ (۱۸۴۳—۱۷۵۵) پزشک آلمانی در سال ۱۸۰۰ ساخت.ـ م.

۴. Germanus Agricola: «آگریکولا» نام یکی از سرداران روم قدیم بود؛ طبیب مذکور اسم مستعار خود را «آگریکولای ژرمنی» نهاده بود.ـ م.

نطق او، با سکوت حضار روبرو شد. سپس، هیتلر سخن آغاز کرد. این صحنه ایست که خود وصف میکند:

> رگباری از فریادها درگرفت. در تالار تصادمات شدید رخ داد، مشتی از باوفاترین رفقای زمان جنگ و حامیان دیگر، با اخلالگران... کمونیستها و سوسیالیستها... به نبرد پرداختند و فقط اندک اندک قادر شدند نظم را دوباره مستقر سازند. من توانستم به نظقم ادامه دهم. پس از نیمساعت، هلهله و کف زدنها، آهسته آهسته جیغها و فریادها را از میان برد... تقریباً پس از چهار ساعت که سالن رفته رفته خالی میشد، دانستم اینک اصول نهضت که دیگر نمیتوانست از یادها رود، بمیان مردم آلمان رفته است.[18]

هیتلر در جریان نطق خود، برای نخستین بار، بیست و پنج مادهٔ برنامهٔ «حزب کارگران آلمان» را اعلام کرده بود. این مواد را درکسلر و فدر و هیتلر، با شتاب تنظیم کرده بودند. بیشتر غوغائی که علیه هیتلر برخاسته بود، درواقع برضد بخشهائی از برنامه بود که قرائت میکرد. با وجود این، او تمام مواد را تصویب شده تلقی کرد و در اول آوریل ۱۹۲۰ که نام حزب به «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» تغییر یافت، مطالب مورد بحث، برنامهٔ رسمی حزب نازی شد و در ۱۹۲۶، هیتلر بدلائل تاکتیکی، اعلام نمود که این مواد، «تغییرناپذیر» است.

مواد برنامهٔ هیتلر، بی گفتگو معجون هفت جوشی است که برای جلب کارگران و طبقهٔ متوسط پائین و دهقانان تهیه شده بود و بسیاری از آنها زمانی که حزب بقدرت رسید فراموش شد. گروه کثیری از نویسندگان که دربارهٔ آلمان مطالبی نوشته اند، این مواد را مسخره کرده اند و خود رهبر حزب نازی، بعدها وقتی بعضی از آنها را بیاد او می آوردند، سراسیمه و ناراحت میشد. با وجود این، همانگونه که اصول اساسی مندرج در نبرد من اجرا شد، رایش سوم، مهمترین مواد برنامهٔ حزب را نیز با نتایج مصیبت‌باری که در داخل و خارج آلمان برای میلیونها تن داشت، بحیطهٔ عمل درآورد.

درست نخستین اصل برنامه، خواستار وحدت تمامی آلمانیها در «آلمانی بزرگتر» بود. آیا این، عیناً همان مقصودی نبود که هیتلر صدراعظم، دربارهٔ رسیدن بدان پای فشرد و زمانی که اتریش و شش میلیون آلمانی آن کشور را ضمیمهٔ آلمان ساخت و وقتی که سرزمین سودت[1] را با سه

---

۱. **Sudetenland**: ناحیه ایست کوهستانی و سرحدی درشمال چکسلواکی و جنوب‌غربی لهستان، بخشی از ←

میلیون آلمانی آن ناحیه تسخیر کرد، بدان نائل آمد؟ و مگر این، همان تقاضائی نبود که برای پس گرفتن دانزیگ[۱] آلمان و نواحی دیگر لهستان داشت؟ مناطقی که قسمت اعظم ساکنان آنرا آلمانیها تشکیل میدادند. وباز، مگر همین درخواست او نبود که سبب حملهٔ آلمان به لهستان و موجد جنگ جهانی گشت؟ وآیا، نمیتوان افزود که از جملهٔ بدبختیهای جهان آن بود که در سالهای میان دو جنگ جهانگیر، آنهمه مردم اهداف حزب نازی را که هیتلر زحمت کشیده بود و نوشته بود، یا نادیده گرفتند و یا بدان خندیدند؟ بی گفتگو، مواد ضد یهود برنامه‌ای که شامگاه بیست و چهارم فوریهٔ ۱۹۲۰ در آن آبجوفروشی مونیخ به همگان اعلام شد، هشداری شوم و هراس انگیز بشمار میرفت. هیتلر میگفت: یهودیان را از مشاغل دولتی و عمومی، و حتی از تابعیت آلمان، باید محروم کرد و از مطبوعات کنارگذاشت وتمام یهودیانی را که پس از دوم اوت ۱۹۱۴[۲] وارد آلمان شده‌اند باید بیرون انداخت.

بسیاری از بخشهای برنامهٔ حزب، آشکارا فقط بمنظور استفادهٔ عوامفر یبانه از روحیهٔ طبقات پائین‌تر جامعه تنظیم شده بود، در زمانی که این طبقات سخت در تنگنا بودند و به شعارهای

کشور چکسلواکی، وسعت آن در حدود ۸۹۰۰ میل مربع. «سرزمین سودت» در امتداد کوههای سودت و کوههای «ارتس گبیرگه» در شمال بوهم و موراوی، میان چکسلواکی و آلمان و اتریش قرار دارد. قسمت اعظم ساکنان آن آلمانی زبان بودند. پس از جنگ جهانی اول، «صلح‌سازان» ورسای، بسبب اهمیتی که این ناحیه از نظر سوق‌الجیشی داشت، آنرا از امپراتوری اتریش- مجارستان جدا کردند و به کشور نوبنیاد چکسلواکی دادند.

از ۱۹۳۵ که نازیان آلمان در امور داخلی چکسلواکی به مداخله پرداختند تا ۱۹۴۵ که در جنگ جهانی دوم شکست خوردند، عمداً و بغلط، «سرزمین سودت» را به آن نواحی بوهم و موراوی نیز که بیشتر ساکنان آنها آلمانی زبان بودند و از قرنها پیش در آن مناطق میزیستند، اطلاق میکردند. نخست بدین قصد که بتوانند چکسلواکی را ببلعند و سپس بدین منظور که بلعیدن آن کشور را موجه جلوه دهند. درصورتیکه «سرزمین سودت» نام ناحیهٔ مشخص و محدودی بود که در بالا بدان اشاره رفت و با همان محدوده، از امپراتوری پیشین اتریش- مجارستان جدا و جزئی از بخش شمالی چکسلواکی شده بود.

داستان تسخیر چکسلواکی را بدستاویز «آلمانی بودن»سرزمین سودت و سایر نواحی آن کشور، شایرر بتفصیل بیان کرده است؛ نکته‌ای که ناگفته گذارده اینست که پس از شکست آلمان نازی، «سرزمین سودت» به چکسلواکی پس داده شد و دولت آن کشور در ماه مه ۱۹۴۵، یعنی: در همان ماهی که روز هفتم آن آلمان بی قید و شرط رسماً تسلیم متفقین شد، «سرزمین سودت» را دوباره بتصرف خود درآورد و بیشتر آلمانیهای سودتی را که برای نازیان خوشرقصی کرده بودند بیرون راند و چکها را جایگزین آنها ساخت. سرنوشت آلمانیهای دانزیگ نیز پس از جنگ چنین بود.ـــ م.

۱. Danzig دربارهٔ این بندر بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. دو روز پس از آنکه آلمان در جنگ جهانی اول وارد میدان شد.ـــ م.

تند و حتی سوسیالیستی، گرایش داشتند. مثلاً مادهٔ یازدهم برنامهٔ حزب، خواستار از میان بردن درآمدهائی بود که از راه کارکردن بدست نیامده باشد؛ مادهٔ دوازدهم، ملی کردن تراستها را طلب میکرد؛ مادهٔ سیزدهم، میگفت منافعی که از صنایع بزرگ بدست می‌آید، باید با دولت تقسیم شود؛ مادهٔ چهاردهم، خواستار لغو اجارهٔ اراضی و سفته بازی در کار خرید و فروش زمین بود؛ مادهٔ هجدهم، برای خائنان و رباخواران و گرانفروشان، مجازات اعدام طلب میکرد، و مادهٔ شانزدهم که خواستار ابقای «طبقهٔ متوسط سالمی» بود، دربارهٔ همگانی کردن[1] فروشگاههای بزرگ و اجاره دادن آنها با بهای کم به پیشه‌وران جزء، اصرار میورزید. این تقاضاها، به پافشاری درکسلر و فدر که ظاهراً به «سوسیالیزم» ناسیونال سوسیالیزم واقعاً عقیده داشتند، در برنامه گنجانیده شده بود. اینها، همان عقایدی بود که وقتی صاحبان صنایع بزرگ و مالکان عمدهٔ آلمان دست بکار ریختن پول در صندوقهای حزب نازی شدند، هیتلر را ناراحت کرد و البته، هرگز بکار بسته نشد.

و بالاخره، دو مادهٔ برنامه بود که هیتلر همینکه بمقام صدارت عظمی رسید، آنها را عملی کرد. مادهٔ دوم، خواستار ابطال پیمانهای ورسای و سن ژرمن[2] بود. آخرین ماده، بیست و پنجم، دربارهٔ «ایجاد قدرت مرکزی نیرومند دولت» اصرار داشت. این ماده، نظیر مواد اول و دوم که طالب وحدت تمامی آلمانیها در رایش و فسخ پیمانهای صلح بود، به پافشاری هیتلر در برنامه گنجانیده شده بود و نشان میداد که او، حتی آنزمان که حزب وی در خارج مونیخ نیز شهرتی نداشت، به افقهای دورتری مینگریست. گرچه این خطر وجود داشت که بسبب مطرح کردن «ایجاد دولت مقتدر مرکزی»، حتی حمایت اعضای حزب خود را نیز از دست بدهد.

در آن روزگار، فکر تفکیک از حکومت مرکزی، در باوار یا قوت بسیار داشت و مردم آن ایالت که پیوسته با دولت مرکزی برلن در ستیز بودند، طالب تمرکز کمتر کارها بودند، نه تمرکز بیشتر امور، تا باوار یا بتواند برخود حکومت کند. در حقیقت، باوار یا، آنزمان که مورد بحث ماست، چنین نیز میکرد؛ فرمان برلن، در استانها اعتباری بس اندک داشت. هیتلر، پیشاپیش، قدرت را نه تنها در باوار یا، بلکه سرانجام در سراسر آلمان می جست و برای آنکه آنرا نگاهدارد و به چنان حکومت خود کامه‌ای که قبلاً درنظر گرفته بود بدل کند، به این نیاز داشت که نظام مورد نظر او، حکومت مرکزی نیرومندی باشد و ایالات نیمه مختار را که در جمهوری وایمار نیز نظیر دوران امپراتوری هوهنزلرن، از خود پارلمانها و دولتها داشتند، از میان ببرد. پس از سی ام ژانویهٔ ۱۹۳۳، یکی از نخستین کارهای هیتلر، بکار بستن سریع این واپسین مادهٔ برنامهٔ حزب بود که

---

1. communalization

۲. St. Germain دربارهٔ این پیمان بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

کمتر کسی بدان توجه کرده بود و یا آنرا جدی گرفته بود. هیچکس نمیتوانست بگوید که هیتلر، درست از همان آغاز کار، در نوشته های خویش بجهان هشدار فراوان نداده بود.

برای حزب نوبنیادی که میخواست انظار را جلب کند و حمایت توده ها را بدست آرد، سخنرانیهای آتشین و برنامهٔ تند پرشمول، با تمامی اهمیتی که داشت، کافی نبود و بهمین سبب در این هنگام هیتلر توجه خود را به فراهم کردن چیزهای بیشتر، بسیار بیشتری، معطوف داشت.

نخستین نشانه های نبوغ و یژهٔ او، رفته رفته آشکار و محسوس میشد. هیتلر اندیشید: آنچه توده ها بدان نیاز دارند، تنها افکار و عقاید ــ چند عقیدهٔ ساده که میتوانست پیاپی به جمجمهٔ آنها فروکند ــ نیست، بلکه سمبولهائیست که ایمان توده ها را جلب کند، نمایش و رنگی است که آنها را برانگیزد و کارهای جابرانه و وحشت انگیز یست که اگر پیروزمندانه صورت گیرد، پیرو و مرید گرد خواهد کرد (مگر نه آن بود که اکثر آلمانیها به جناح نیرومند میگرو یدند؟) و حس تفوق و غلبه برضعیف را به آنان خواهد داد.

چنانکه دیدیم، هیتلر در وین شیفتهٔ چیزی شده بود که آنرا: «ترور روحی و جسمی رسوا» مینامید و می پنداشت که **سوسیال دموکراتها آنرا برضد دشمنان سیاسی خویش بکار میبرند.** ⁕ اینک، در حزب ضد سوسیالیست خود از آن برای منظور «نیکی» استفاده کرد. نخست در میتینگها، سربازان سابق گماشته شدند تا اخلالگران را خاموش کنند و اگر لازم آید، از میان جماعت بیرون اندازند. در تابستان سال ۱۹۲۰، بلافاصله پس از آنکه حزب، کلمات «ناسیونال سوسیالیست» را به‌نام خود افزود و «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» یا: N.S.D.A.P. شد و از آن پس بطور خودمانی بهمین نام شهرت یافت، هیتلر گروهی از کهنه سربازان گردن کلفت جنگ دیده را در جوخه های «بزن بهادر»[1] متشکل کرد و امیل مور یس[2] جنایتکار و ساعت ساز سابق را بفرماندهی آنان گماشت.

روز پنجم اکتبر ۱۹۲۱، این گروه، پس از اندک زمانی که خود را زیرنام «بخش ژیمناستیک و ورزشهای تفریحی» حزب استتار کرده بود تا از سرکوبی حکومت برلن بگریزد، رسماً «گروه حمله»[3] نامیده شد. از این واژه است که نام «اس. آ.» آمده است. افراد گروه حمله که جامه های قهوه ای رنگ متحدالشکل میپوشیدند، اکثر از راهزنان سپاه آزاد بودند و تحت فرمان یوهان اولریش کلینت سیش[4] قرار داشتند. کلینت سیش از دستیاران سروان اهرهارت رسوا و بدنام

⁕ به صفحهٔ ۵۸ رجوع کنید.

1. *Ordnertruppe*
2. Emil Maurice
3. *Sturmabteilung*
4. Johann Ulrich Klintzich

بود که تازه از زندان آزاد شده بود. سبب زندانی شدن وی آن بود که در قتل ارتسبرگر دست داشت.

این اراذل و اوباش اونیفورم پوش، که به حفظ نظم میتینگهای حزب نازی قانع و راضی نبودند، بزودی به برهم زدن اجتماعات احزاب دیگر پرداختند. یکبار در ۱۹۲۱، هیتلر شخصاً گروه حملهٔ خود را در هجوم به اجتماعی که قرار بود یک «فدرالیست» باواریائی بنام بالرشتت[1] در آن نطق کند، رهبری کرد. در ین حمله، بالرشتت کتک خورد. بهمین سبب هیتلر به سه ماه حبس محکوم شد که یکماه آنرا کشید. این نخستین بار بود که هیتلر بزندان افتاد و از آن، تقریباً بصورت «شهید» و وجیه الملهتر از همیشه، بیرون آمد. هیتلر، با تفاخر به پلیس گفت: «نتیجهٔ کار، بسیار خوب بود. ما آنچه را که میخواستیم بدست آوردیم. بالرشتت نطق نکرد». همانگونه که هیتلر چند ماه پیش در یکی از اجتماعات حزب خود گفته بود: نهضت ناسیونال سوسیالیست، در آینده بیرحمانه ــ واگر لازم شود، بزور ــ مانع برگزاری تمام اجتماعات یا سخنرانیهائی خواهد شد که احتمال میرود افکار و اذهان هموطنان ما را منحرف کند».[19]

در تابستان سال ۱۹۲۰، به هیتلر، هنرمند نومیدی که اینک استاد تبلیغات میشد، الهامی دست داد که فقط آنرا باید بارقهٔ نبوغ توصیف کرد. هیتلر در یافت آنچه حزب او فاقد آنست، یک شعار، یک پرچم، یک مظهر[2] است تا آنچه را تشکیلات جدید هواخواه آنست بیان کند و تخیل توده ها را برانگیزد. زیرا: به استدلال هیتلر، توده ها باید پرچمی گیرا و فریبا داشته باشند تا بدنبال آن روند و زیر آن بجنگند.

هیتلر، پس از تفکر بسیار و کشیدن طرحهای گونه گون بیشمار، پرچمی ساخت که زمینه ای سرخ داشت و در میان آن، دایرهٔ سفیدی دیده میشد و براین دایره، چلیپای شکستهٔ[3] سیاهی نقش بسته بود. این صلیب سرکج، گرچه از نقوش دورانهای دور اقتباس شده بود، مظهر نیرومند و هراس انگیز حزب نازی و سرانجام، آلمان نازی شد. اینکه هیتلر، فکر بکار بردن آنرا هم برای پرچم و هم برای «شعار» حزب، از کجا گرفت، نکته ایست که ضمن بحث مفصلی که دراینباره در نبرد من میکند، سخنی از آن نمیگوید.

سابقهٔ صلیب شکسته، تقریباً بقدمت انسان در سیارهٔ زمین است. این نقش، در ویرانه های تروا[4] و مصر و چین پیدا شده است. خود من آنرا در بقایای معابد قدیم هندوان و بودائیان هند دیده ام. در زمانهای نزدیکتر، علامت مذکور در ممالک کرانهٔ بالتیک از قبیل استونی و فنلاند، بعنوان شعار رسمی، دیده میشد و سربازان سپاه آزاد آلمان در جریان پیکارهای ۱۹ ــ ۱۹۱۸ در آن

---

1. Ballerstedt
2. symbol
3. hakenkreuz
4. Troy

کشورها آنرا دیده بودند. در کودتای ۱۹۲۰ کاپ، هنگامیکه سپاهیان تیپ اهرهارت وارد برلن شدند، چلیپای شکسته را بر کلاه خودهای پولادین خویش نقش کرده بودند. هیتلر آنرا بی شک در اتریش، درمیان شعارهای یکی از احزاب ضدیهود دیده بود و شاید زمانی که تیپ اهرهارت به مونیخ آمد، این نقش در او اثر گذاشت. هیتلر میگوید طرحهای فراوانی که اعضای حزب به او عرضه کردند، همگی بی استثنا، یک صلیب شکسته داشت [۱]؛ و: «دندانسازی از مردم اشترنبرگ [۲]» برای درفش، طرحی فرستاد که «بهیچوجه بد نبود و به طرح خود من، کاملاً نزدیک بود».

در انتخاب رنگ پرچم، هیتلر البته الوان سیاه و سرخ و زرین جمهوری «منفور» وایمار را رد کرد. و نیز درفش کهن امپراتوری آلمان را که برنگ قرمز و سپید و سیاه بود، نپذیرفت، لیکن رنگهای آنرا دوست میداشت؛ میگوید: نه تنها بدین سبب که «عالیترین هماهنگی [۳] موجود» را میسازند، بدین دلیل نیز که آن رنگها، پرچم همان آلمانی بود که بخاطر آن جنگیده بود. ولی لازم بود که به آن درفش، شکل جدیدی میداد و از اینرو، چلیپای شکسته ای برآن افزود.

هیتلر، از آفریدهٔ بی عدیل خویش لذت میبرد. در نبرد من، با شادی بسیار بانگ برمیدارد: «**واقعاً که یک مظهر است!**» در رنگ **سرخ**، فکر اجتماعی نهضت را میبینم و در رنگ **سپید**، عقیدهٔ ملی را و در **چلیپای شکسته**، رسالت مبارزه را که برای فیروزی انسان آریائی درگرفته است.»[20]

چیزی نگذشت که برای جامه های متحدالشکل افراد گروه حمله و اعضای حزب، بازوبندهای صلیب شکسته درست شد و دو سال بعد، هیتلر آن درفشهای بزرگ نازی را که در رژه های عظیم حمل میشد و صحنهٔ اجتماعات بزرگ را میآراست، طرح ریخت. نقوش این پرچم که از علائم کهن رومیان اقتباس شده بود، عبارت بود از یک صلیب شکستهٔ سیاه فلزی که در قسمت فوقانی درفش دوخته شده بود با تاج گل سیمینی که عقابی بربالای آن نشسته بود؛ و در پائین، حروف اول نام حزب یعنی: NSDAP بر یک مربع مستطیل فلزی نقش شده بود و از این مربع مستطیل، ریسمانهای منگوله دار و شرّابه ها آویخته بود. این، یک پرچم چلیپای شکستهٔ مربع بود که کلمات «Deutschland Erwachel» (آلمان بیدارشو!) برآن جلوه گر بود.

این کار، شاید «هنر» نبود، لیکن عالیترین نوع تبلیغات بود. اکنون، نازیان سمبولی داشتند که مظهر هیچ حزب دیگری نمیتوانست با آن برابری کند. چنین مینمود که صلیب سرکج، قدرت مرموزی و یژهٔ خویش دارد و طبقات متوسط بی پناه پائین را که در وضع متزلزل نخستین

---

۱. دربارهٔ این علامت و قدمت و مفاهیم آن، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

2 . Sternberg

3 . harmony

سالهای پرآشوب پس از جنگ دست وپا میزدند، در مسیر جدیدی به کوشش و تلاش فرا میخواند. این طبقات، رفته رفته بز یر پرچم چلیپای شکسته گردآمدند.

ظهور «پیشوا»

در تابستان سال ۱۹۲۱، آشوبگر[1] جوان که دمادم در پیشرفت و ترقی بود و نه‌تنها در مقام سخنور، بلکه بعنوان سازمانده‌نده و مبلغ نیز چنین استعدادهای شگفتی از خو یش نشان داده بود، رهبری بیچون و چرای حزب را بدست گرفت. با این کار، هیتلر برای نخستین‌بار، طعم بیرحمی و ز یرکی و ذکاوتی را که در بکار بستن «تدابیر جنگی» داشت، به همکاران خود چشانید، آن ز یرکی و ذکاوت و بیرحمی که بعدها در بحرانهای بزرگتر، بیاری آنان به فیروز یهای فراوان نائل آمد.

اوائل تابستان، هیتلر به برلن رفته بود تا با عناصر ملی شمال آلمان ارتباط گیرد و در «باشگاه ملی» که ستاد روحی و معنوی آنان بود، سخن راند. او میخواست امکانات گسترش نهضت خو یش را به آنسوی مرزهای باوار یا و به سایر نواحی آلمان، بررسی و ارز یابی کند و بدین قصد، شاید هم بتواند اتحادهای مفیدی پدید آرد.

در غیبت وی، اعضای دیگر کمیتهٔ حزب نازی یقین کردند که زمان، برای حمله بردن به رهبری او مناسب و نیکوست. رفتار هیتلر با ایشان بیش از حد آمرانه شده بود. اعضای کمیته برآن بودند در جنوب آلمان، با دسته های دیگری که همفکر حزب نازی بودند، مخصوصاً با «حزب سوسیالیست آلمان» متحد شوند. «جهود کش»[2] رسوائی بنام یولیوس اشترایشر، دشمن آشتی ناپذیر و رقیب سرسخت هیتلر، دست بکار تأسیس این حزب در نورنبرگ بود. اعضای کمیته مطمئن بودند که اگر بتوانند این دسته ها را ـــ با رهبران جاه طلبی که داشتند ـــ همدست ناز یان سازند از مقام و منزلت هیتلر کاسته خواهد شد.

هیتلر، که احساس کرده بود مقام او در خطر است، شتابان به مونیخ بازگشت تا دسائس «دیوانگان دبنگ»[3] را از میان ببرد. این، نامیست که او در نبرد من به اعضای کمیتهٔ حزب داده است. هیتلر پیشنهاد کرد که از حزب استعفا دهد. ولی حزب، همانگونه که اعضای دیگر کمیته بی درنگ در یافتند، تاب تحمل چنین ضربه‌ای را نداشت. هیتلر، نه‌تنها نیرومندتر ین ناطق آنان

---

1. agitator

۲. ترجمهٔ واژهٔ Jew-baiter و معنای مجازی آن درنظر است.ـــ م.

3. «foolish lunatics»

بود، بهترین سازمان‌دهنده و مبلغ ایشان نیز بشمار میرفت. بعلاوه، اکنون این او بود که قسمت اعظم درآمد تشکیلات را تأمین میکرد ــ در میتینگهای بزرگی که سخن میگفت، و نیز از منابع دیگر، برای حزب پول میگرفت. از جملهٔ این منابع، ارتش بود. اگر هیتلر میرفت، حزب نوبنیاد نازی متلاشی میشد. کمیته، حاضر نشد استعفای او را بپذیرد.

هیتلر، که از استحکام وضع خود اطمینان یافته بود، اینک شرایط تسلیم کامل را به رهبران دیگر تحمیل کرد. او برای خود، بعنوان تنها رهبر حزب، خواستار اختیارات مطلق شد و طلب کرد که کمیته، منحل شود و بدسیسه هائی که با دسته های دیگر، از گونهٔ گروه اشترایشر، آغاز کرده است پایان دهد.

خواستهای هیتلر، بیش از آن بود که سایر اعضای کمیته بتوانند به آن گردن نهند. از اینرو، اعضای آن، به رهبری آنتوان درکسلر بنیادگذار حزب، برضد هیتلر که میخواست دیکتاتور شود ادعانامه تنظیم کردند و بصورت جزوه‌ای پراکندند. این، تندترین اتهامی بود که تا آنزمان از جانب اعضای حزب خود هیتلر به او زده میشد ــ از سوی کسانی که دربارهٔ خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی و نحوهٔ کار او، آگاهی دست اول داشتند:

> شهوت قدرت و جاه‌جوئی فردی، سبب شده است که آقای آدولف هیتلر، پس از شش هفته توقف در برلن که منظور از آن هنوز آشکار نشده است، بکار خود بازگردد. او، بدستیاری اشخاص مشکوکی که پشت سرش ایستاده‌اند، زمان را برای ایجاد تفرقه و شقاق درمیان صفوف ما مناسب دیده است و بدینسان میخواهد منافع جهودها و دوستان آنها را فزونی بخشد. بیش از پیش نمودار میگردد منظور وی، مطلقاً اینست که حزب ناسیونال سوسیالیست را بمنزلهٔ سرپلی برای نیل به مقاصد نامشروع خویش مورد استفاده قرار دهد و رهبری را قبضه کند تا حزب را در لحظه‌ای که از نظر روانی مناسب تشخیص میدهد بزور براه دیگری اندازد. این موضوع، از اتمام حجتی که چند روز پیش برای رهبران حزب فرستاده است، کاملاً هویداست. آقای آدولف هیتلر، درین اتمام حجت، از جملهٔ چیزهای دیگر، میخواهد که قدرت مطلق و منحصربفرد حزب ازآن او باشد و اعضای کمیته، از زمرهٔ آنان آنتوان درکسلر قفل‌ساز، بنیادگذار و رهبر حزب، از کار کناره گیرند...

> او مبارزهٔ خود را چگونه پیش میبرد؟ چون یک جهود. او هر حقیقت و واقعیت مسلمی را مسخ میکند... ناسیونال سوسیالیستها! تصمیم خود را دربارهٔ چنین افرادی بگیرید! دچار اشتباه نشوید. هیتلر یک عوامفریب است... او معتقد است قدرت و استعداد آنرا دارد که... مغزهای شما را با انواع و اقسام افسانه‌ها که در آنها همه‌چیز میتوان جُست جز حقیقت، بیا کند.[21]

این اتهامات، گرچه بسبب آوردن جملهٔ ضد یهود احمقانه‌ای (هیتلر چون یک جهود عمل میکند!) تضعیف شده بود، اساساً درست بود؛ ولی انتشار آنها، عاصیان را تا آنجا که گمان میرفت، پیش نبرد. هیتلر، بی درنگ برنویسندگان جزوه، به اتهام توهین و افترا، اقامهٔ دعوی کرد، و خود درکسلر، دریک اجتماع عمومی، ناگزیر شد مطالب جزوه را تکذیب کند. آنگاه، در دو جلسهٔ ویژهٔ حزب، هیتلر شرایط صلح خود را تحمیل کرد. اساسنامهٔ حزب تعویض شد تا کمیته را از میان برد و به او، بنام رئیس حزب، اختیارات مطلق دهد. درکسلرِ خوار وخفیف، به اسم رئیس افتخاری حزب، از کار برکنار گشت و بزودی از صحنه بیرون رفت.* بگفتهٔ هایدن، این، پیروزی «کاوالیرها» بر «راوند هدهای» حزب[1] بود. لیکن نتیجه‌ای بزرگتر و برتر از آن داشت. به این معنا: در ژوئیهٔ ۱۹۲۱، بلافاصله «اصل رهبری» پا برجا شد که نخست در حزب نازی و سپس در رایش سوم، بصورت قانون درآمد. «پیشوا»، بصحنهٔ آلمان گام نهاده بود.

«رهبر» اینک دست بکار شد تا حزب را تجدید سازمان دهد. هیتلر، انبار[2] تیره و تار یکی را که پشت آبجوفروشی اشترنکر برآو جای داشت و بدیدهٔ او بیشتر شبیه «دخمهٔ اموات بود تا دفتر کار»، رها کرد و میخانهٔ دیگری را در کورنلیوس اشتراسه[3] محل کار جدید خود قرار داد. این اتاقها

---

* درکسلر، در سال ۱۹۲۳ حزب را ترک گفت، ولی از ۱۹۲٤ تا ۱۹۲۸ بعنوان نایب‌رئیس مجلس باوار یا، کار میکرد. وی در ۱۹۳۰ با هیتلر آشتی کرد، ولی دیگر هرگز فعالیت سیاسی نکرد. همانگونه که هایدن میگوید، درکسلر دچار سرنوشت همهٔ «کاشفان» شد.

۱. در سالهای ۱٦٤۱ تا ۱٦٤۹ میلادی که چارلز اول پادشاه انگلستان با پارلمان درافتاده بود، سلطنت‌طلبانِ طرفدار چارلز را کاوالیر — **Cavalier** — و مخالفان او را که هوادار پارلمان بودند، راوندهد — **Roundhead** — مینامیدند. طرفداران پارلمان را از این جهت به طعنه راوندهد (سر گرد) میگفتند که بعضی از آنان سرهای خود را از ته میتراشیدند تا نفرت خویش را از گیسوان بلند دشمنان اشراف خودنشان دهند. — م.

۲. **tap-room**: در مسافرخانه یا میخانه، اتاقی که بشکه‌های مشروب را انبار میکنند و مشروب را در آنجا ارزانتر میفروشند. — م.

3 . **Corneliusstrasse**

روشنتر و جادارتر بود. یک ماشین تحریر کهنهٔ مارک آدلر[1] به اقساط خریده شد و صندوق آهنی، قفسه های جای پرونده، مبل، تلفن، و یک منشی که تمام وقت کار میکرد، بتدریج فراهم آمد.

پول، رفته رفته به صندوق حزب سراز یر میشد[2]. تقریباً یکسال پیش، در دسامبر ۱۹۲۰، حزب امتیاز روزنامهٔ مفلوکی بنام **فولکیشربئوباختر**[3] را که سخت مقروض بود و ورق پاره‌ای هرزه‌درای و ضدیهود بشمار میرفت و هفته‌ای دوبار نشر میشد، خریده بود. اینکه شصت هزار مارکی که روزنامهٔ مذکور با آن خریده شد دقیقاً از کجا آمد، رازی بود که هیتلر آنرا کاملاً مکتوم میداشت؛ لیکن معلوم شده است که اکارت و روهم، سرلشکر ریترفن اپ[4] را ترغیب کرده بودند تا پول را فراهم کند. ژنرال فن اِپ در ارتش آلمان افسر فرمانده روهم و خود، عضو حزب نازی بود. به احتمال فراوان، این پول از صندوق محرمانهٔ ارتش تهیه شد.

در آغاز سال ۱۹۲۳، **فولکیشربئوباختر** روزنامهٔ روزانه شد و بدینسان، شرط لازمی که همهٔ احزاب سیاسی آلمان از آن برخوردار بودند، برای هیتلر نیز فراهم آمد و آن: داشتن روزنامهٔ روزانه‌ای بود که عقاید حزب را در آن تبلیغ کند. اداره کردن روزنامهٔ سیاسی یومیه، پول بیشتری میخواست و این پول، اینک از منابعی بدست میآمد که شاید بنظر بعضی از گردن کلفتهای حزب که روحیهٔ کارگری بیشتری داشتند، عجیب جلوه میکرد. بانو هلن بخشتاین[5] زوجهٔ پیانوساز

---

1. Adler

۲. «هنری‌فورد سلطان اتومبیل آمریکا، نظیر هنری‌دتردینگ ــ **Henri Deterding** ــ فرمانروای نفت انگلیس و فریتس‌تیسن ــ **Fritz Thyssen** ــ سرمایه دار بزرگ آلمانی، با نهضت جهانی ضدبلشویزم و با پدیدهٔ فاشیزم که بسرعت رشد و ترقی میکرد، سروکار نزدیک داشت. چنانکه نیویورک‌تایمز در شمارهٔ ۸ فوریهٔ ۱۹۲۳ خود نوشت، اوئر ــ **Auer** ــ معاون مجلس شورای‌ملی ایالت باواریای آلمان، آشکارا و در برابر مردم گفت:
«مجلس شورای باواریا، از مدتها پیش اطلاع داشت که قسمتی از مخارج نهضت هیتلر را یک سرمایه‌دار ضدیهود آمریکائی، یعنی آقای هنری‌فورد، تأمین میکند. علاقهٔ آقای فورد به نهضت ضدیهود باواریا، از یک سال پیش آغاز شد و آن وقتی بود که یکی از جاسوسان او با دیتریش اکارت پان‌ژرمن بدنام، تماس گرفت... این جاسوس به آمریکا برگشت و بلافاصله پولهای آقای فورد به مونیخ سراز یر شد.
آقای هیتلر، آشکارا به حمایت آقای فورد مباهات میکند و از آقای فورد، نه بعنوان یک هوادار بزرگ استقلال فردی، بلکه بعنوان یک ضدیهود بزرگ، ستایش و تمجید میکند.»
در دفتر کار کوچک بی زرق‌و برق خیابان کورنلیوس مونیخ که مرکز کارآدولف‌هیتلر بود، فقط یک عکس قاب‌شده به دیوار آو یخته بود: تصویر هنری‌فورد.»
(مایکل سه‌یرس و آلبرت ای. کان، دسیسهٔ‌بزرگ، متن انگلیسی؛ نیویورک، ۱۹٤٦، ص‌ص ٦٥و٦٦). ــم.
Michael Sayers and Albert E. Kahn, *The Great Conspiracy*

3. ***Voelkischer Beobachter***

4. **Franz Ritter von Epp**

5. **Helene Bechstein**

ثروتمند، یکی از آن «منابع» بود. هلن، از همان ملاقات اول، به آشوبگر جوان علاقه‌مند شد. اوقاتی که بخشتاین در برلن بود، هلن از هیتلر دعوت میکرد تا در خانهٔ شوهرش بماند، مهمانیهائی ترتیب میداد که در آن پولهای فراوان و کلانی به نهضت هدیه میشد. بخشی از مخارج روزنامهٔ روزانهٔ جدید را زنی بنام بانو گرترود فن زایدلیتس[1] میپرداخت. این زن از مردم کرانهٔ بالتیک بود و در چند کارخانهٔ کاغذسازی پررونق فنلاند، سهم داشت.

در ماه مارس سال ۱۹۲۳، یکی از فارغ التحصیلان دانشگاه هاروارد آمریکا بنام ارنست (پوتسی) هانف اشتنگل[2] که مادرش آمریکائی بود و خانوادهٔ تحصیلکرده و ثروتمند وی در مونیخ مؤسسهٔ چاپ و نشر آثار هنری داشت، صد هزار دلار به حزب وام داد تا فولکیشربئوباختر را از رهن درآورد. * در آن ایام که پول آلمان دچار تورم بود، این مبلغ به مارک رقم سرسام‌آوری میشد و برای

1. Gertrud von Seidlitz
2. Ernst (Putzi) Hanfstaengl

* هانف اشتنگل در خاطرات خود بنام گواهی ناشنیده ***Unheard Witness*** میگوید نخستین بار یک آمریکائی او را بسوی هیتلر هدایت کرد. این آمریکائی، سروان ترومن اسمیت — **Truman Smith** — بود که آنزمان در برلن سمت معاونت وابستهٔ نظامی سفارت آمریکا را داشت. در ماه نوامبر سال ۱۹۲۲، سفارت آمریکا اسمیت را به مونیخ فرستاد تا دربارهٔ آشوبگر سیاسی گمنامی بنام آدولف هیتلر و حزب نوبنیاد او موسوم به حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران تحقیقاتی کند. سروان اسمیت در حد خود که یک افسرجوان حرفه‌ای ارتش آمریکا بود، قدرت قابل ملاحظه‌ای برای تجزیه و تحلیل مسائل سیاسی داشت. او، در طی یک هفته‌ای که در مونیخ بسر برد، یعنی از روز پانزدهم تا بیست‌ودوم نوامبر، توانست در باوار با لودندورف و روپرشت — **Rupprecht** — ولیعهد [سابق باوار یا — م.] و ده‌دوازده رهبر سیاسی، ملاقات کند. اکثر این افراد به اسمیت گفتند که هیتلر ستارهٔ طالعیست و نهضت او یک قدرت سیاسی پرشدونماست. اسمیت، فرصت از دست نداد و دریکی از اجتماعات حزب نازی که در هوای آزاد تشکیل شده بود و هیتلر در آن نطق میکرد، شرکت جست. بلافاصله پس از میتینگ، اسمیت در دفترخاطرات روزانهٔ خود نوشت: «هرگز در عمر خود چنین منظره‌ای ندیده بودم!» سپس یادداشت کرد: «با هیتلر ملاقات کردم و او به من قول داد که روز دوشنبه با من صحبت کند و هدفهای خود را برای من توضیح دهد». روز دوشنبه، اسمیت به اقامتگاه هیتلر رفت— و آنگونه که خود آنجا را وصف میکند، محل زندگی هیتلر: «اتاق‌خواب کوچک بی‌فرش و اثاثی بود که در طبقهٔ دوم یک خانهٔ مخروبه قرار داشت» و با دیکتاتور آینده، که در خارج از شهر مونیخ شهرتی نداشت، گفتگوئی طولانی کرد. شامگاه آنروز، معاون وابستهٔ نظامی آمریکا خاطرات روزانهٔ خود را چنین آغاز کرد: «یک عوامفریب حیرت‌انگیز! بندرت با چنین مرد منطقی و متعصبی روبروشده‌ام». این زمان، روز بیست و دوم نوامبر سال ۱۹۲۲ بود.

غروب آنروز، اسمیت پیش از آنکه عازم برلن شود، هانف اشتنگل را دید و با او دربارهٔ ملاقاتی که با هیتلر کرده بود سخن گفت و به وی توصیه نمود که به این مرد سری بزند. آن شب، قرار بود رهبر حزب نازی در اجتماعی نطق کند و سروان اسمیت، بلیت خود را که مخصوص نمایندگان مطبوعات بود به هانف اشتنگل داد. هانف اشتنگل، نظیر بسیاری از افراد دیگر، سخت تحت‌تأثیر قدرت نطق و بیان هیتلر قرار گرفت، و پس از میتینگ درخارج با او ملاقات کرد و بسرعت به مرام نازی گروید.

←

حزب و روزنامهٔ آن، کمک عظیمی بشمار میرفت. لیکن دوستی هیتلر با خانوادهٔ هانف اشتنگل، از حد کمکهای مالی فراتر رفت. این، یکی از نخستین خانواده‌های ثروتمند محترم مونیخ بود که درهای خود را بروی سیاستمدار پرشر و شور جوان گشود.

پوتسی (ارنست هانف اشتنگل ــ م.) از دوستان خوب هیتلر شد و هیتلر نیز سرانجام او را رئیس «ادارهٔ مطبوعات خارجی» حزب کرد[1]. هانف اشتنگل مرد مخبط لندوکی بود که لطیفه‌های کنایه‌دار وی، کم مغزی او را تا اندازه‌ای جبران میکرد. پوتسی در نواختن پیانو مهارت فراوان داشت و در بسیاری از شبها، حتی پس از آنکه دوست او در برلن بقدرت رسیده بود، از میان جمع ما (خبرنگاران خارجی ــ م.) برمیخاست و معذرت میخواست و میرفت تا احضار پرشتاب پیشوا را پاسخ گوید. میگفتند پیانونواختن پوتسی ــ وی دیوانه‌وار برآن آلت موسیقی میکوبید ــ ودلقکی او، هیتلر را پس ازیک روز خسته کننده تسکین میداد و حتی بنشاط میآورد. بعدها، این فارغ التحصیل شگفت، ولی خوش مشرب دانشگاه هاروارد، نظیر بعضی از دوستان نخستین دیگر هیتلر، ناگزیر شد برای حفظ جان خود از آلمان بگریزد. *

سروان اسمیت، پس از آنکه به برلن ــ که آنزمان توجه و اعتنائی به هیتلر نداشت ــ بازگشت، گزارش مفصلی نوشت که سفارت آمریکا آنرا روز بیست و پنجم نوامبر ۱۹۲۲، به واشنگتن فرستاد. با توجه به تاریخ گزارش، باید گفت که سند قابل توجهی است. اسمیت مینویسد:

> اکنون، فعالترین نیروی سیاسی باواریا، حزب ناسیونالیست کارگران است. این حزب که بیشتر جنبهٔ یک نهضت توده‌ای دارد تا یک حزب سیاسی، باید بعنوان المثنای باواریائی حزب فاشیست ایتالیا تلقی شود... حزب مذکور، اخیراً نفوذ سیاسی فراوانی بدست آورده است که بهیچوجه با شمارهٔ واقعی اعضای آن تناسبی ندارد...
>
> آدولف هیتلر، درست از همان آغاز کار، در نهضت، نیروی آمر و متفوق بوده است و شخصیت این مرد، بی شک یکی از مهمترین عوامل موفقیت حزب او بشمار میرود... قدرت او از لحاظ تأثیر کردن در یک اجتماع توده‌ای، خارق‌العاده است. در گفتگوهای خصوصی، او خود را چون یک سخنگوی نیرومند و منطقی نشان داد، سخنگوئی که وقتی گفته‌های خود را با شور و شوقی تعصب آمیز درآمیخت، در شنوندهٔ بیطرف تأثیر بسیار عمیقی گذاشت.

سروان اسمیت که بعدها، یعنی در نخستین سالهای حکومت نازی، با درجهٔ سرهنگی وابستهٔ نظامی سفارت آمریکا در برلن شد، دفترخاطرات روزانه و یادداشتهای خود را که در سفر مونیخ تهیه کرده بود، از سر لطف و محبت در اختیار این نویسنده گذاشت. اسناد مذکور در فراهم آوردن این فصل، برای نویسنده بسیار گرانبها بوده است.

۱. چرچیل دربارهٔ هانف اشتنگل مطلب جالبی دارد که در توضیحات آخر کتاب میخوانید. ــ م.

* هانف اشتنگل، بخشی از سالهای جنگ جهانی دوم را در واشنگتن بسر برد؛ ظاهراً به این عنوان که بیگانه‌ای

اکثر مردانی که در آینده نزدیکترین زیردستان هیتلر شدند، اینک در حزب بودند یا بزودی بدان پیوستند. رودولف هس در ۱۹۲۰ به حزب گروید. او که فرزند بازرگان آلمانی عمده فروشی مقیم مصر بود، چهارده سال اول حیات خویش را در آن کشور بسربرده بود و سپس بمنظور تحصیل، به ایالت راین آمده بود. هس در جریان جنگ، مدتی با هیتلر در هنگ لیست خدمت کرد — ولی آنزمان با یکدیگر آشنا نشدند — و پس از آنکه دو بار زخم برداشت، خلبان شد.

پس از جنگ، بعنوان دانشجوی رشتهٔ اقتصاد، در دانشگاه مونیخ نام نوشت، لیکن چنین پیداست که بیشتر اوقات خود را به پخش کردن جزوه‌های ضد یهود و جنگیدن با دسته‌های مسلح رنگارنگی که آنروزگاران در باوار یله بودند، میگذرانید. روز اول ماه مه سال ۱۹۱۹، هنگامیکه حکومت شورائی را در مونیخ برانداختند، هس در بحبوحهٔ شلیک و کشتار حاضر بود و از پا زخمی شد. یکسال بعد، شبی به شنیدن سخنرانی هیتلر رفت؛ مجذوب فصاحت و بلاغت او گشت و به حزب پیوست و بزودی یار نزدیک و پیرو اخلاص کیش و منشی «پیشوا» شد. این او بود که هیتلر را با عقاید و افکار ژئوپولیتیکی ژنرال کارل هاوسهوفر[1] که آن ایام استاد ژئوپولیتیک[2] دانشگاه بود، آشنا کرد.

هس، رساله‌ای نوشته بود که هیتلر را تکان داد. رسالهٔ او پایان‌نامه[3] و برندهٔ جایزه و عنوانش این بود: «مردی که باردگر آلمان را به ذروه‌های عظمت دیرین خویش رهنمون خواهد گشت، سرشتی زچه دست باید داشته باشد؟»[4]

> آنجا که تمامی قدرت، از میان رفته است، فقط مردی از زمرهٔ مردم قادر است قدرت را مستقر سازد... این فرمانروای مطلق، از آغاز، هر اندازه در توده‌های پهناور مردم ریشه‌های ژرف‌تری داشته باشد، بهتر

از اتباع دشمن است و اجازهٔ بیرون رفتن از آمریکا را ندارد، ولی درواقع، «مشاور» دولت آمریکا در امور مربوط به آلمان نازی بود. این آخرین نقش زندگی هانف اشتنگل، که برای آمریکائیهائی که او و آلمان‌نازی را میشناختند بسیار مهمل و خنده‌آور جلوه میکرد، حتماً مایهٔ تفریح خود او هم شده بود.

1. Karl Haushofer

۲. ژئوپولیتیک — **geopolitics** — بمعنای مطالعه در بارهٔ رابطهٔ سیاست با جغرافیاست. نازیها برای تجاوزات جغرافیائی و توسعه‌طلبیهای سیاسی خود و بدست آوردن «فضای حیاتی» بیشتر و استقرار سلطهٔ آلمان بر جهان، ژئوپولیتیک را بعنوان «آئینی» علم کرده بودند. — م.

3. thesis

4. «How Must the Man Be Constituted Who Will Lead Germany Back to Her Old Heights?»

> درمییابد که از نظر روانی با آنان چه‌سان سلوک کند و کارگران، کمتر به او بی اعتماد خواهند بود و وی، درمیان صفوف این مردم بس کوشا، پشتیبانان فزونتری تحصیل خواهد کرد. خود او، با توده‌ها، هیچ وجه‌مشترکی ندارد؛ او، نظیر هرمرد بزرگ، سراپا شخصیت است... آنزمان که ضرورت ایجاب کند، سر از خونریزی باز نمیزند. مسائل بزرگ، همیشه با آهن و خون، فیصله یافته است[۱]... او، برای آنکه به هدف خود نائل آید، آماده است براجساد نزدیکترین یاران خویش پا نهد... واضع قانون، با قساوتی هراس انگیز پیش میرود... وی آنزمان که نیاز افتد، قادر است آنان [مردم] را با چکمهٔ سنگین سربازی خود سرکوب کند...[22]

شگفت‌انگیز نبود که هیتلر، شیفتهٔ مرد جوان شد. این، شاید تصویر هیتلر: رهبر آنروز حزب نازی، نبود، لیکن تصویر پیشوائی بود که میخواست بشود ــ و شد. هس، با همهٔ سنگینی و وقار خویش و عشق به تحصیل، مردی با هوش و خرد محدود، باقی ماند. او همیشه عقاید سخیف را بسمع قبول می شنید و میتوانست با تعصب بسیار پذیرا شود. وی تقریباً تا پایان حیات رایش سوم، یکی از وفادارترین و معتمدترین پیروان هیتلر و از جملهٔ معدود کسانی بود که از نیش جانکاه جاه‌جوئی شخصی رنج نمیبرد.

آلفرد روزنبرگ نیز، گرچه از او غالباً بعنوان «رهبر فکری» حزب نازی و «فیلسوف» آن تحلیل میشد، مردی بود که هوش و خردی میانمایه داشت. روزنبرگ را میتوان براستی، تا حدی روسی شمرد. او نیز نظیر بسیاری از «روشنفکران» روس، از دودمان آلمانیهای کرانهٔ بالتیک بود. روزنبرگ که فرزند کفشگری بود، روز دوازدهم ژانویهٔ ۱۸۹۳ در روال[۲] پایتخت استونی (که اینک تالین[۳] خوانده میشود) بدنیا آمد. استونی از سال ۱۷۲۱، جزئی از امپراتوری تزاری بود. روزنبرگ در آلمان بتحصیل نپرداخت، روسیه را برای اینکار برگزید و بسال ۱۹۱۷ در رشتهٔ معماری از دانشگاه مسکو دانشنامه گرفت. وی در روزهای انقلاب بلشویکی در مسکو بسر میبرد و شاید چنانکه برخی از دشمنان او بعدها در حزب نازی میگفتند، بی میل نبود یک انقلابی جوان

---

۱. اقتباسی است از گفتهٔ بیزمارک. بیزمارک در ۱۸۶۲ که نخست وزیر پروس شد اعلام داشت: «مسائل بزرگ روز، با قطعنامه‌ها و اکثریت آراء حل وفصل نخواهد شد، بلکه با آهن و خون فیصله خواهد یافت». ــ م.

2. Reval　　3. Tallinn

بلشو یک شود. با وجود این، در فوریهٔ ۱۹۱۸ به روال بازگشت و هنگامیکه ارتش آلمان به آن شهر رسید، داوطلب خدمت در آن گشت؛ لیکن ارتش آلمان او را به این عنوان که «روسی» است بخدمت نپذیرفت و وی سرانجام، در پایان سال ۱۹۱۸، رهسپار مونیخ شد و آنجا نخست در محافل مهاجران روس سفید بفعالیت سیاسی پرداخت.

روزنبرگ سپس با دیتریش اکارت و بوسیلهٔ او با هیتلر، آشنا شد و در پایان سال ۱۹۱۹ به حزب نازی پیوست. این، امری اجتناب ناپذیر بود که مردی که عملاً در رشتهٔ معماری گواهینامه گرفته بود، کسی را که نتوانسته بود حتی وارد مدرسهٔ معماری شود، تحت تأثیر گیرد. و نیز، «دانش» روزنبرگ در هیتلر اثر بخشیده بود و نفرتی که بالتیکی جوان به یهودیان و بلشو یکها داشت، مورد پسند او بود. اندک زمانی پیش از مرگ اکارت، یعنی در اواخر ۱۹۲۳، هیتلر روزنبرگ را به سردبیری **فولکیشربئوباختر** گماشت و تا سالهای سال، این مرد یکسره شوریده حال و این «فیلسوف» اندک مایهٔ پریشان اندیشه را بعنوان مربی فکری نهضت نازی و یکی از صاحبنظران بزرگ سیاست خارجی آن، نگاهداشت و از او حمایت کرد.

هرمان گورینگ نیز چون رودولف هس، کمی پس از جنگ، ظاهراً بقصد تحصیل علم اقتصاد در دانشگاه، به مونیخ آمده بود و او نیز تحت تأثیر افسون آدولف هیتلر قرار گرفته بود. گورینگ، که از قهرمانان بزرگ ملت آلمان در دوران جنگ و آخرین فرمانده واحد[1] نامی طیارات جنگندهٔ آن کشور بنام ریشتهوفن[2] و صاحب نشان پورلومریت[3] عالیترین مدال جنگی آلمان بود، حتی بیش از اکثر کهنه سربازان جنگ، بازگشت به زندگی ملال انگیز غیرنظامی زمان صلح را مشکل یافت. وی مدتی در دانمارک و سپس در سوئد، خلبان هواپیماهای مسافربر شد.

روزی، گورینگ کنت اریک فن روزن[4] را با هواپیما به ملک او که در چند فرسنگی استکهلم قرار داشت برد و هنگامیکه در آنجا بعنوان مهمان بسر میبرد، عاشق خواهرزن کنت شد. خواهر کنتس، کارین فن کانتسوو[5] نام داشت و از جهت نام خانوادگی پدر، بارونس فوک[6] خوانده میشد و از زیبا رو یان سوئد بشمار میرفت. از این عشق و شیدائی، مشکلاتی پدید آمد. کارین فن کانتسوو مصروع بود و شوهر و پسری هشت ساله داشت. ولی توانست طلاق بگیرد و با خلبان جوان دلیر، عروسی کند. کارین که ثروت چشمگیری داشت، با شوهر جدید خود به مونیخ رفت و در آنجا زندگی بالنسبه باشکوهی آغاز کردند و گورینگ در دانشگاه با تفنن و تفریح

1. squadron
2. Richthofen
3. Pour le Mérite
4. Eric von Rosen
5. Carin von Kantzow
6. Fock

بتحصیل پرداخت.

ولی دوران تحصیل او دوامی نیافت. در ۱۹۲۱ با هیتلر آشنا شد، به حزب پیوست، به صندوق حزب (و به شخص هیتلر) کریمانه کمک کرد، کوشش پرجوش خویش را صرف این نمود که در سازمان دادن گروه حمله به روهم یاری کند و یکسال بعد، در ۱۹۲۲، فرماندهٔ «اس. آ.» شد.

گروهی از افراد گمنام‌تر، که اکثر آنان مردمی پلیدتر بودند، در اطراف دیکتاتور حزب به جمع پیوستند. ماکس امان[1]، نخستین گروهبان هیتلر در هنگ لیست، مردی خشن و ناهنجار، ولی سازماندهنده‌ای توانا، به سمت مدیر امور مالی حزب و فولکیشربئوباختر منصوب شد و بسرعت اوضاع مالی هردو را سروسامان داد. هیتلر، بعنوان پاسدار شخصی خود، اولریش گراف[2] را که شاگرد قصاب و کشتی گیر «آماتور» و از اوباش مشهور بود، برگزید. رهبرنازی، درمقام «عکاس دربار» خویش، هاینریش هوفمان[3] لنگ را داشت و هوفمان تا سالها، تنها کسی بود که اجازه داشت از هیتلر عکس بردارد. وفاداری وی به «پیشوا»، سگ‌آسا و سودبخش بود، چنانکه در پایان کار، دارائی اش سر به میلیون زد. دیگر از اوباش مورد التفات هیتلر، کریستیان وبر[4] بود. وبر دلال اسب بود و سابقاً دریکی از قمارخانه های پست و بدنام مونیخ اجیر شده بود تا اراذلی را که بیش از اندازه غوغا میکردند، از آنجا براند و آبجونوشی حریص بود.

در آن ایام، از جملهٔ نزدیکان هیتلر، یکی هم هرمان اسر[5] بود که در میدان سخنوری، با پیشوا رقابت میکرد و مقالات تند ضد یهود او در فولکیشربئوباختر، از نوشته های اساسی روزنامهٔ حزب بشمار میرفت. «اسر» این مطلب را پوشیده نمیداشت که مدتی، با پولی که پاره‌ای از معشوقگان او به وی می بخشیدند، بخوشی میزیست. او که باجگیری رسوا و انگشت‌نما بود و حتی رفقای حزبی خود را که با او بمخالفت برمیخاستند تهدید به «افشای» اسرار میکرد، برای برخی از اعضای سابقه‌دارتر و پاکیزه‌تر نهضت چنان نفرت‌انگیز شد که خواستار اخراجش شدند. هیتلر، تروچسبان و آشکارا پاسخ داد: «میدانم که اسر رذل و بی شرف است، ولی تا وقتی که برای من مفید باشد او را نگاه خواهم داشت».[23] و این شیوهٔ اندیشهٔ او تقریباً در مورد همهٔ همکاران نزدیکش بود، بی‌توجه به آنکه «گذشته»، یا در واقع «حال» آنان، تا چه حد پلید بود. آدمکشان، دلالان محبت، امردبازان، معتادان به مواد مخدر، یا اوباش معمولی، همه از دیدهٔ او قابل قبول بودند، بشرط آنکه برای مقاصد او، بکار آیند.

---

1. Max Amann
2. Ulrich Graf
3. Heinrich Hoffmann
4. Christian Weber
5. Hermann Esser

مثلاً، هیتلر تقریباً تا پایان کار، وجود یولیوس اشترایشر را تحمل کرد و نگهش داشت. این «سادیست» تبهکار که نخست بنام آموزگار دبستان زندگی اجتماعی آغاز کرد، از زمرهٔ بدنام‌ترین افرادی بود که از ۱۹۲۲ تا ۱۹۳۹ که سرانجام اختر بختش غروب کرد، اطراف هیتلر گردآمده بودند. او که چنانکه خود تفاخر میکرد، روسپی بازی شهره بود و حتی از شوهران زنانی که معشوقه‌اش بودند باج میگرفت، شهرت و ثروت خود را بعنوان یک ضد یهود متعصب کور بچنگ آورد. هفته‌نامهٔ رسوای او بنام دراشتورمر بسبب نشر داستانهای هراس انگیزی که سخن از جنایات جنسی یهودیان و «آدمکشیهای مربوط به شعائر دینی» ایشان میگفت، رونق یافته بود. پلیدی و وقاحت این ورق پاره، حتی برای بسیاری از نازیان، تهوع آور بود. اشترایشر در عین حال دوستدار و گردآورندهٔ نوشته‌ها و عکسهای مستهجن بود و از این لحاظ نیز شهرت داشت. وی بنام «پادشاه بی‌تخت و تاج فرانکونیا» مشهور و مرکز قدرت و فرمانروائیش نورنبرگ بود. در آنجا، کلام او قانون بشمار میرفت و هرکه با وی مخالفت میکرد، یا مایهٔ ناخشنودی او میگشت، از زندان و شکنجه مصون نبود. تا روزی که با اشترایشر در دادگاه نورنبرگ رو برو شدم، هرگز ندیدم که تازیانه‌ای در دست، یا برکمر نداشته باشد و او، خنده کنان از ضربات بیشماری که با تازیانهٔ خویش برسر این و آن کوفته بود مباهات میکرد. در دادگاه نورنبرگ، اشترایشر در جایگاه متهمان کِز کرده بود و بنام جنایتکار جنگ، برای او تقاضای اعدام شده بود.

چنین بودند مردانی که هیتلر در نخستین سالهای کوشش و تلاش سیاسی خود، پیرامن خویش گردآورده بود و میخواست بدستیاری ایشان دیکتاتور ملتی شود که لوترها و کانت‌ها و گوته‌ها و شیلرها و باخ‌ها و بتهوون‌ها و برامس‌ها بجهان عرضه داشته بود.

روز اول آوریل سال ۱۹۲۰، همان روزی که «حزب کارگران آلمان»، «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» شد ــ و نام مخفف «نازی» از آن آمده است ــ هیتلر ارتش را برای همیشه ترک گفت. از آن پس، او تمامی وقت خود راوقف حزب نازی کرد، حزبی که نه در آنزمان و نه بعدها، کمترین حقوق و شهریه‌ای از آن پذیرفت.

شاید بپرسید: پس هیتلر چگونه زندگی میکرد؟ باید گفت: گاهی، خود همکاران حزبی او نیز دراینباره حیران میماندند. در ادعانامه‌ای که اعضای طاغی کمیتهٔ حزب در ژوئیهٔ ۱۹۲۱ علیه او تنظیم کردند، این مسأله آشکارا مطرح شده بود: «اگر عضوی از او بپرسد که چگونه زندگی میکند و کار سابق او چه بود، همیشه خشمگین و ناراحت میشود. تاکنون، هیچ پاسخی به این پرسشها داده نشده است. از اینرو میتوان گفت وجدان او نمیتواند پاک باشد؛ مخصوصاً که مراودهٔ فراوان او با بانوان محترمه، که پیش آنان خود را غالباً «پادشاه مونیخ» میخواند، به پول کلانی نیاز دارد».

هیتلر، در جریان دعوائی که متعاقباً بنام توهین و افترا علیه نویسندگان جزوه اقامه کرد، به این پرسش پاسخ داد. او درجواب سئوال دادگاه که دقیقاً بگوید چگونه و از چه راه زندگی میکند، گفت: «اگر برای حزب ناسیونال سوسیالیست نطق کنم، برای خودم پولی نمیگیرم. ولی برای سازمانهای دیگر هم نطق میکنم... والبته آنوقت حق‌الزحمه قبول میکنم. و نیز، ناهار را بنوبت با رفقای مختلف حزبی میخورم. بعلاوه، چند نفر از دوستان حزبی کمک مختصری بمن میکنند» [24]

محتملاً، این گفته به حقیقت بسیار نزدیک بود. دوستان پولدار هیتلر از قبیل دیتریش اکارت، گورینگ و هانفِ اشتنگل، بی شک به او پول «وام» میدادند تا کرایه خانهٔ خود را بپردازد، لباس بخرد و غذا بخورد. نیازهای او، مسلماً زیاد نبود. هیتلر تا ۱۹۲۹، در آپارتمان دو اتاقه‌ای واقع در تیرش‌اشتراسه [1] نزدیک رود ایسار [2] زندگی میکرد. این ناحیه از محلات طبقهٔ متوسط کم بضاعت شهر بشمار میرفت. زمستانها، بارانی ضخیم کهنهٔ کمردار و سردوشی داری که شبیه بارانی نظامیها بود، میپوشید ــ این بالاپوش، بعدها بسبب عکسهای فراوانی که از هیتلر گرفته بودند، در آلمان برای همه مأنوس شد. تابستانها، غالباً با شلوار کوتاه، «شلوار چرمی» [3] که بیشتر باواریائیها درآن فصل میپوشیدند، ظاهر میشد. در ۱۹۲۳، اکارت و اسر تصادفاً به پلاترهوف [4] که مسافرخانه‌ای نزدیک برچسگادن بود برخوردند و آنرا برای استراحتگاه تابستانی هیتلر و دوستان او، جای مناسبی یافتند. هیتلر عاشق آن ییلاق قشنگ کوهستانی شد؛ در اینجا بود که بعدها و یلای جادار برگهوف [5] را ساخت و همین ویلا خانهٔ او شد و تا وقتی جنگ درگرفت، بیشتر اوقات خود را در آنجا بسر میبرد.

لیکن در فاصلهٔ سالهای توفانی ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۳، هیتلر برای استراحت و تجدید قوا، وقت زیادی نداشت. زیرا: میبایست حزبی را بنا کند و در برابر رقبای حسود که چون خود او بی همه‌چیز بودند، مهار آنرا در دست داشته باشد. «ح. ن. س. ک. آ.» جزیکی از چندین نهضت دست راستی باواریا که برای جلب توجه و حمایت مردم تقلا میکرد، چیز دیگری نبود؛ و در آنسوی باواریا، در سایر نواحی آلمان، احزاب بسیار دیگری از ایندست وجود داشت.

در آلمان آنزمان، یک سیاستمدار با تسلسل گیج کنندهٔ حوادث و با اوضاع و احوالی که دائماً دگرگونه میگشت، روبرو بود. او میبایست مراقب وقایع باشد، اوضاع و احوال را ارزیابی

---

1. Thierschstrasse
2. Isar
3. *Lederhosen*
4. Platterhof
5. Berghof

کند و از آن سود جوید. در آوریل ۱۹۲۱، متفقین صورت غرامات جنگ را به آلمان عرضه کردند. رقم غرامات بسیار کلان یعنی ۱۳۲ میلیارد مارک طلا ــ ۳۳ میلیارد دلار ــ بود. آلمانیها مینالیدند که بهیچوجه نمیتوانند چنین پولی را بپردازند. مارک، رفته رفته تنزل کرد. باید دانست: در حال عادی، ارزش هر چهار مارک برابر یک دلار بود. تا تابستان ۱۹۲۱، هفتاد و پنج مارک، بهای یک دلار یافت و یکسال بعد، قیمت هر چهارصد مارک برابر ارزش یک دلار شد. در اوت ۱۹۲۱، ارتسبرگر بقتل رسید. در ژوئن ۱۹۲۲، بقصد کشتن فیلیپ شایدمان، سوسیالیستی که استقرار جمهوری را اعلام کرده بود، کوششی صورت بست. همان ماه، روز بیست و چهارم ژوئن، راتناو وزیر امورخارجه، با گلوله در خیابان کشته شد. در هر سه مورد، آدمکشان از دست راستیهای افراطی بودند. حکومت مرکزی متزلزل برلن، سرانجام این تهدید را با تصویب قانون مخصوصی که برای حفظ جمهوری[1] وضع کرد، پاسخ گفت. بموجب این قانون، قتلهای سیاسی مجازاتهای سنگین یافت. برلن، خواستار انحلال دسته های مسلح بیشمار و پایان گرفتن گانگستریزم سیاسی شد. دولت باواریا، حتی در زمان نخست وزیری کنت لرشنفلد[2] که مردی معتدل و میانه رو بود و در ۱۹۲۱ جانشین «کار» افراطی شده بود، رفته رفته همراهی با دولت مرکزی برلن را کار مشکلی می یافت. وقتی دولت باواریا کوشید قانون مذکور را علیه آدمکشی اجرا کند، دست راستیهای آن استان که در این هنگام هیتلر از جملهٔ رهبران جوان مسلم آنها بود، دسیسه چیدند که لرشنفلد را سرنگون کنند و به برلن تازند و جمهوری را براندازند.

جمهوری دموکراتیک نوپای وایمار، سخت در رنج و عذاب بود. موجودیت آن، نه‌تنها از جانب جناح افراطی راست، از جانب جناح چپ تندرو نیز دائماً تهدید میشد.

1. Law for the Protection of the Republic
2. Lerchenfeld



ورسای، وایمار و کودتای آبجوفروشی

در ممالک متفق ظفرمند غرب، بنظر اکثر کسان چنین میرسید که اعلام حکومت جمهوری در برلن بروز نهم نوامبر سال ۱۹۱۸، نشانهٔ سپیده‌دم روزی نو، برای مردم آلمان و کشور آنان است. وودرو ویلسون[1]، در یادداشتهای متبادلهٔ خویش که به پیمان متارکهٔ جنگ انجامید، پای فشرده بود که حکومت مطلقهٔ میلیتاریست هوهنزولرن برافتد و آلمانیها نیز با اکراه، ظاهراً خواست او را پذیرفته بودند. قیصر، ناگزیر برگشت استعفا دهد و بگریزد؛ دولت پادشاهی، منحل شد و همهٔ دودمانهای شاهی آلمان شتابان از میان رفت و حکومت جمهوری اعلام گشت.

لیکن جمهوری، برحسب تصادف اعلام شد! به این معنا: در ساعات پس از نیمروز نهم نوامبر، گروهی از سوسیال دموکراتها که «سوسیال دموکراتهای اکثریت»[2] خوانده میشدند، بعد از استعفای صدراعظم ــ شاهزادهٔ ماکس بادن ــ در برلن برهبری فریدریش إبرت[3] و فیلیپ شایدمان[4] جلسه‌ای در رایشتاگ تشکیل دادند. سوسیال دموکراتها، سخت گیج و حیرت‌زده بودند و نمیدانستند چه کنند. شاهزادهٔ ماکس، همانوقت خبر از استعفای قیصر داده بود. ابرت، که پیشه‌اش زین‌سازی بود، اندیشید یکی از پسران ویلهلم ــ هریک از فرزندان او، جز ولیعهد فاسق فاجرــ میتواند جانشین قیصر شود. زیرا ابرت، هوادار سلطنت مشروطه، چون مشروطهٔ انگلیس بود.

---

۱. Thomas Woodrow Wilson: بیست‌وهشتمین رئیس جمهور آمریکا. در بارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. در بارهٔ سوسیال دموکراتهای آلمان و گروه‌بندیهای آنها، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۳. Friedrich Ebert در بارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۴. Phillipp Scheidemann در بارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

او، با آنکه رهبر سوسیالیستها بود، از انقلاب سوسیالیستی نفرت و وحشت داشت. یکبار اعلام کرده بود: «من از انقلاب سوسیالیستی همان اندازه متنفرم که از گناه نفرت دارم».

لیکن انقلاب، در برلن درگرفته بود. پایتخت، براثر اعتصاب عمومی مفلوج شده بود. در پایین خیابان پر وسعت اونتردن لیندن[1]، چند بنا دورتر از کاخ رایشتاگ، اسپارتاکیستها[2] برهبری روزا لوکزمبورگ[3] و کارل لیبکنشت[4] سوسیالیستهای چپ، از قصر قیصر که قرارگاه ایشان شده بود، آماده میشدند تا در آلمان حکومت شورائی اعلام کنند. وقتی خبر این واقعه در رایشتاگ به سوسیالیستها رسید، آشفته و مبهوت شدند. برای پیشدستی بر اسپارتاکیستها، بی درنگ باید کاری کرد. شایدمان، فکری بخاطرش رسید. او، بی آنکه با رفقای خود مشورت کند، شتابان بجانب پنجره که مشرف بر کونیگس‌پلاتس[5] بود و جماعتی عظیم در آنجا گردآمده بود دو ید، سر از پنجره در کرد و به ابتکار خویش، چنانکه گوئی این فکر هم اکنون بمغزش خطور کرده است، تأسیس حکومت جمهوری را اعلام داشت![6] ابرت ز ین ساز، سخت بخشم آمد. وی امید بسته بود که سلطنت هوهنزولرن را، بنحوی، نجات دهد.

بدینسان جمهوری آلمان بجهان آمد، گفتی تصادفی. اگر سوسیالیستها، خود جمهور یخواهان مؤمن و ثابت قدمی نبودند، بهیچوجه انتظار نمیشد داشت که محافظه کاران باشند. اما محافظه کاران، از مسئولیت کناره جسته بودند. آنها و رهبران ارتش، لودندورف و هیندنبورگ،

---

۱. Unter den Linden: یکی از خیابانهای برلن شرقی کنونی و برلن پیشین، بمعنای: «زیر درختان زیرفون». وجه‌تسمیهٔ آن اینست که سابقاً در آن درختان زیرفون کاشته بودند. اونتردن لیندن پیش از جنگ جهانی دوم، کانون حیات اجتماعی و فرهنگی پایتخت آلمان بشمار میرفت و در دو سوی آن کاخهای کهن و موزه‌ها قرار داشت که بر اثر جنگ ویران شد. دروازهٔ مشهور براندنبورگ، هنوز برجاست و در این خیابان قرار دارد. ــ م.

۲. Spartacists: درباره آنها بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۳. Rosa Luxemburg دربارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

٤. Karl Liebknecht دربارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

5 . Koenigsplatz

٦. طنز تاریخ اینکه استعفای قیصر نیز، به ابتکار شاهزادهٔ ماکس‌بادن و بی اطلاع وتأیید و یلهلم دوم اعلام شد. روز نهم نوامبر، وقتی انقلاب در برلن درگرفت: «شاهزادهٔ ماکس ترسید. او نمیتوانست با امپراتور که در ستاد نظامی خود در اسپا بود، مشورت کند. از اینرو به ابتکار خود... استعفای امپراتور را اعلام کرد... استعفای ویلهلم، که به اندیشهٔ شاهزاده اعلام شد، تا یازده روز از جانب خود امپراتور تأیید نشد و اینکار وقتی صورت گرفت که ویلهلم در هلند تبعید بود.» (مارتین گیلبرت، **قدرتهای اروپائی از ۱۹۰۰ تا ۱۹٤۵**، ص ۱۰۱) وصف صحنهٔ تماشائی و هیجان‌انگیز سقوط قیصر و امتناع او را از استعفا، در توضیحات آخر کتاب میخوانید. ــ م.

بزور قدرت سیاسی را در کف سوسیال دموکراتهای بی میل و ناراضی نهاده بودند. با اینکار، در عین حال، توانسته بودند مسئولیت ظاهری امضای پیمان تسلیم آلمان و سرانجام، مسئولیت امضای عهدنامهٔ صلح را برشانهٔ این رهبران دموکرات طبقهٔ کارگر نهند و از اینراه، گناه شکست آلمان و همهٔ رنج و عذابهائی را که جنگی شکست خورده و صلحی تحمیل شده ممکن بود برای مردم کشور ببارآرد، بگردن آنان گذارند. این، نیرنگی ننگین بود؛ فریبی که از کودکی نیز انتظار میرفت آنرا دریابد. لیکن این نیرنگ، در آلمان گرفت و حکومت جمهوری را از آغاز، محکوم بفنا کرد.

شاید، «حتماً» چنین نمیشد. در نوامبر سال ۱۹۱۸، سوسیال دموکراتها که قدرت مطلق داشتند، میتوانستند بسرعت شالودهٔ جمهوری دموکراتیک پایداری را بر یزند. لیکن برای آنکه چنین کنند، لازم بود: نیروهائی را که تکیه گاه امپراتوری هوهنزولرن بودند و یک آلمان دموکراتیک را با صداقت و وفاداری نمی پذیرفتند برای همیشه منکوب کنند و یا دست کم، برای همیشه مهار زنند. آن نیروها، عبارت بود از: مالکان یونکر[1] فئودال و سایر دسته های طبقات عالیه؛ «سلاطینی»[2] که بر کارتلهای بزرگ صنعتی فرمان میراندند؛ سربازان ولگرد و مزدور «سپاه آزاد»؛ صاحبمنصبان عالیمقام سازمان کشوری امپراتوری؛ و، مهمتر از همه، فرقهٔ نظامی و اعضای ستاد کل ارتش. سوسیال دموکراتها، میبایستی بسیاری از املاک بزرگ را که ز یانمند بود یا بصرفه نبود، تقسیم میکردند و انحصارهای صنعتی و کارتلها را درهم می شکستند و ادارات دولتی و دادگستری و شهربانی و دانشگاهها و ارتش را، از همهٔ آنانکه نمیخواستند به نظام جدید دموکراتیک صادقانه و شرافتمندانه خدمت کنند تصفیه میکردند.

لیکن سوسیال دموکراتها، که اکثر آنان از اعضا و هواداران خوش نیت اتحادیه های کارگری بودند و همانگونه که ذاتی آلمانیهای طبقات دیگر بود، عادت داشتند در برابر قدرت پابرجای کهن سرتعظیم فرود آرند، نمیتوانستند خود را به انجام این کارها راضی کنند. سوسیال دموکراتها، بجای این اقدامات، فرمانروائی خود را با سپردن قدرت خو یش بدست همان دستگاهی که پیوسته برآلمان نوسلطه داشته است، با سپردن قدرت به ارتش، آغاز کردند. باید دانست: گرچه ارتش در میدان پیکار شکست خورده بود، هنوز امید داشت که خود را در داخل

---

۱. Junker: (بـه آلمانی قدیم، بمعنای: ارباب جوان) عضو طبقهٔ اشراف زمیندار آلمان شرقی، بو یژه پروس. یونکرها از لحاظ سپاهیگری ـــ militarism ـــ شاخص و شهره بودند و توانستند املاک بزرگ خود را در شرق پروس تا قرن نوزدهم میلادی دست نخورده نگاهدارند. چون مقامات عالی ارتش و سازمان اداری کشور را در دست داشتند، بر پروس و سپس بر آلمان، تا سال ۱۹۱۸ مسلط بودند. بیزمارک و هیندنبورگ و هیتلر، هرسه با حمایت یونکرها بقدرت رسیدند. در بارهٔ یونکرها، شایرر در فصل چهارم بتفصیل سخن گفته است.ـــ م.

2 . magnates

مملکت حفظ کند و انقلاب را شکست دهد. برای رسیدن به این هدفها، بسرعت و جسورانه جنبید.

شب نهم نوامبر ۱۹۱۸، دو سه ساعت پس از آنکه حکومت جمهوری «اعلام» شده بود، در دفتر کار ابرت، در کاخ صدارت عظمای برلن، تلفنی زنگ زد. این، تلفنی سخت و یژه بود، زیرا با سیم خصوصی و محرمانه‌ای، به «ستاد عالی فرماندهی» که در اسپا[1] جای داشت، متصل بود.[2] ابرت، تنها بود. گوشی را برداشت. صدائی گفت: «گرونر صحبت میکند». زین ساز سابق که هنوز از حوادث روز گیج و مبهوت بود، جا خورد. سبب آشفتگی فکری وی این بود که آنروز، حوادث و وقایع، ناگهان آنچه قدرت سیاسی در آلمان فرور یخته برجای مانده بود، بزور در دستهای بی میل او گذاشته بود. ژنرال و یلهلم گرونر[3]، با سمت «رئیس کل سررشته‌داری ارتش» جانشین لودندورف بود. درست همانروز، چند ساعت پیش، وقتی فیلد مارشال فن هیندنبورگ در اسپا با تزلزل و تردید سخن گفته بود، این گرونر بود که صریح و بی پرده به قیصر آگاهی داده بود که دیگر از وفاداری سربازان خود برخوردار نیست و باید برود ـــ کار دلیرانه‌ای که فرقهٔ نظامی، هرگز او را بابت آن نبخشید.[4] ابرت و گرونر، از ۱۹۱٦ با یکدیگر ارتباط داشتند و ارتباط آنان براحترام متقابل

---

۱. Spa: شهرکی با جمعیت تخمینی (در سال ۱۹۷۲) ۹۵۵۷ نفر، در شرق بلژیک نزدیک مرز آلمان، میان تپه‌های پرجنگل شمال آردن. چشمه‌ها و حمامهای آب‌معدنی اسپا سبب شهرت جهانی این شهرک شده است؛ تا آنجا که اکنون واژهٔ «اسپا» بتمام اماکن بهداشتی که چشمه‌ها و حمامهای آب‌معدنی دارند، گفته میشود.
اسپا در دوران رومیان نیز محلی شناخته شده بود و پلینی مهین (دربارهٔ پلینی ها، مهین و کهین: دائی و خواهرزادهٔ دانشمند رومی، به دائرةالمعارف فارسی مصاحب مراجعه کنید) در نوشته های حود از آن نام برده است. چشمه های اسپا در ۱۳۲٦ میلادی، دوباره کشف شد و از قرن شانزدهم تاکنون مورد استفاده است. شهرک مذکور در قرن هجدهم میلادی به اوج شهرت رسید و آن هنگامی بود که خاندانهای پادشاهی اروپا به آنجا میرفتند. اسپا در ۱۹۱۸، مرکز ستاد فرماندهی ارتش آلمان و قرارگاه قیصر و در ۱۹۲۰، جایگاه «کنفرانس شورایعالی متفقین» بود.ـــ م.

۲. این سیم مخفی، قبل از انقلاب امپراتور را مستقیماً از دفتر کار وی در اسپا، با صدراعظم کشور در دفتر کار او در کاخ صدارت‌عظمای برلن، متصل و مربوط میکرد.ـــ م.

۳. Wilhelm Groener ـــ دربارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

٤. «قیصر گفت: تا امضای قرارداد متارکهٔ جنگ منتظر میماند و آنوقت سربازان خود را بداخل آلمان رهبری میکنند. اینک، بر گرونر بود که آخرین خیال خام ویلهلم را خرد کند. گرونر گفت: «ارتش، با نظم و ترتیب شایسته، تحت فرمان ژنرالهای خود به وطن خواهد آمد، ولی نه تحت فرمان اعلیحضرت شما».
«چشمان قیصر برق زد. بسمت گرونر رفت و با لحن تند و برنده‌ای گفت: «من این گفته را کتبی میخواهم. میخواهم تمام ژنرالهای فرمانده به خط خود بنویسند که ارتش دیگر پشت سر فرمانده عالی خود نایستاده است. مگر ارتش بمن سوگند وفاداری نخورده است؟»».
«... گرونر جواب داد: «درچنین اوضاع و احوالی، سوگندها بیمعناست»ـــ». (مایکل بالفور، قیصر و

←

استوار بود. درآنزمان، ژنرال مسئول تولیدات جنگی بود و با رهبر سوسیالیستها از نزدیک کار میکرد. اوائل نوامبر — یعنی چند روز پیش — ابرت و گرونر در برلن تبادل نظر کرده بودند که سلطنت و وطن را چگونه نجات دهند.

اکنون که وطن در بدترین حال بود، یک سیم مخفی تلفن، آندورا بهم پیوست. در آن لحظه و در آن محل، رهبر سوسیالیستها و مردی که در سلسله مراتب فرماندهی ارتش مقام دوم را داشت، میثاقی بستند که گرچه تا سالیان دراز پنهان ماند، سرنوشت کشور را تعیین کرد. ابرت، موافقت نمود که آشوب و بلشویزم را فرونشاند و ارتش را با همهٔ سنن آن نگاهدارد. گرونر نیز قول داد که ارتش، به حکومت جدید کمک کند تا اساس خود را مستقر سازد و مقاصد خویش را برآورد.

ابرت پرسید: «آیا فیلد مارشال (هیندنبورگ) فرماندهی ارتش را همچنان بعهده خواهند داشت؟»

ژنرال گرونر پاسخ داد که خواهد داشت.

ابرت جواب داد: «تشکرات دولت را به فیلدمارشال ابلاغ کنید».[1]

ارتش آلمان نجات یافت؛ ولی جمهوری، درست همانروز که بجهان آمد، از دست رفت. ژنرالها، به استثنای گرونر و گروه انگشت شماری افراد شریف دیگر، هرگز صادقانه به جمهوری خدمت نکردند و سرانجام برهبری هیندنبورگ، بدان خیانت کردند و بدست نازیانش دادند.

در این لحظه، بی شک شبح آنچه همانهنگام در روسیه روی داده بود، در اذهان ابرت و رفقای سوسیالیست او خلجان میکرد. آنان نمیخواستند کرنسکی[1]های آلمان شوند. نمیخواستند بلشویکها ایشانرا از میدان بدر کنند. در همه جای آلمان، «شوراهای سربازان و کارگران» قامت می افراخت و قدرت را بدست میگرفت، همانسان که در روسیه کرده بود. همین گروهها بود که در دهم نوامبر «شورای نمایندگان مردم» را، که ابرت در رأس آن قرار داشت، برگزید تا آلمان را عجالةً، اداره کند. در ماه دسامبر، نخستین «کنگرهٔ شورائی آلمان» در برلن تشکیل شد. این کنگره، که از نمایندگان شوراهای سربازان و کارگران سراسر کشور ترکیب گرفته بود، خواستار عزل هیندنبورگ، انحلال ارتش دائمی، و جانشینی یک گارد کشوری شد که افسران آنرا سربازان برگزینند و زیر نظارت عالیهٔ شورا باشد.

→

دوران او، متن انگلیسی، پنگوئن، ۱۹۷۵، ص۴۰۷). — م. **Michael Balfour, *The Kaiser and His Times***

۱. **Aleksandr Kerensky** (۱۸۸۱—۱۹۷۰): سیاستمدار سوسیال‌دموکرات روسیه که سال ۱۹۱۷ در جریان «انقلاب اول» برسرکارآمد وبدست لنین سرنگون شد. در بارهٔ او، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. — م.

این خواستها، گستاخانه‌تر از آن بود که هیندنبورگ و گرونر، تاب تحمل آنرا داشته باشند. هیندنبورگ و گرونر حاضر نشدند قدرت «کنگرهٔ شورائی» را، برسمیت شناسند. خود ابرت، جهت اجرای خواستهای آن، هیچ کاری صورت نداد. ولی ارتش، که بخاطر حیات خویش می‌جنگید، از دولتی که قشون، موافقت کرده بود به حمایت آن برخیزد، اقدامات مثبت‌تر وقاطع‌تری طلب کرد.

دو روز پیش از عید میلاد مسیح، «لشکر دریائی خلق» که اینزمان زیر نظارت اسپارتاکیستهای کمونیست بود، «ویلهلم‌اشتراسه» را تسخیر کرد، وارد کاخ صدارت عظمی شد و سیمهای تلفن را گسست. ولی آن سیم مخفی که به ستاد ارتش متصل بود، همچنان کار میکرد و از طریق آن ابرت، تقاضای کمک کرد. ارتش قول داد که بدستیاری پادگان «پوتسدام» او را نجات دهد. لیکن پیش از آنکه یارای رسیدن یابد، ملوانان شورشی، به پایگاه خویش که در اصطبلهای کاخ امپراتوری قرار داشت و اسپارتاکیستها هنوز آنجا را در دست داشتند، عقب نشستند.

اسپارتاکیستها، که کارل لیبکنشت و روزا لوکزمبورگ، دو تن از نیرومندترین محرکان سیاسی[1] آلمان رهبر ایشان بودند، به کوشش وتلاش خویش جهت استقرار جمهوری شورائی دوام میدادند. قدرت رزمی آنان در برلن، فزاینده بود. شب عید میلاد مسیح «لشکر دریائی خلق»، حملهٔ سربازان ارتش دائمی را که از پوتسدام آغاز شده بود و هدفش بیرون کردن شکر مذکور از اصطبلهای امپراتوری بود، بآسانی دفع کرد.

هیندنبورگ و گرونر، به ابرت فشار آوردند تا به پیمانی که میان ایشان بسته شده بود، احترام گذارد و بلشویکها را سرکوب کند. این، کاری بود که رهبر سوسیالیست برای انجام آن شور و شوقی وافرداشت. دو روز پس از عید میلاد، ابرت، گوستاو نوسکه[2] را به سمت «وزیر دفاع ملی» منصوب کرد و پس از این انتصاب، حوادث با همان منطقی پیش رفت که همهٔ آنانکه وزیر جدید را میشناختند، انتظارش را داشتند.

نوسکه از لحاظ پیشه، یک استاد قصاب بود که در نهضت اتحادیه های کارگری و حزب سوسیال دموکرات، راه خود را بمقامات والا، گشوده بود و در ۱۹۰٦ نمایندهٔ رایشتاگ شده بود و در آنجا بعنوان کارشناس حزب در امور نظامی، مورد قبول قرار گرفته بود. و نیز، بنام ناسیونالیستی دوآتشه و مردی نیرومند، شناخته شده بود. در روزهای اول ماه نوامبر، شاهزادهٔ ماکس بادن او را

1. agitators
2. Gustav Noske

برگزیده بود تا شورش ملوانان کیل[1] را فرونشاند و او نیز آن قیام را سرکوب کرده بود. نوسکه که مردی کوتاه قامت و چهارشانه بود و چانه‌ای چهارگوش و توش و تلاش جسمی بسیار و هوش و خردی اندک داشت ــ دشمنانش میگفتند: مظهر پیشهٔ خویش است ــ وقتی وزیر دفاع شد اعلام کرد: «یکی، میبایستی سگ شکاری میشد».

در اوائل ژانویهٔ ۱۹۱۹، نوسکه ضربه را فرود آورد. میان روزهای دهم و هفدهم آن ماه ــ که تا مدتی در برلین «هفتهٔ خونین» نامیده میشد ــ سربازان ارتش ثابت و «سپاه آزاد» برهبری نوسکه و بفرماندهی ژنرال فن لوت ویتس * اسپارتاکیستها را خرد کردند. روزا لوکزمبورگ و کارل لیبکنشت، اسیر شدند و بدست افسران «لشکر سوارنظام گارد» بقتل رسیدند.

همینکه پیکار در برلن پایان گرفت، بمنظور برگزیدن نمایندگان مجلس ملی[2]، انتخابات در سراسر آلمان آغاز شد. این مجلس، قرار بود قانون اساسی جدید را تهیه کند. اخذ رأی که روز نوزدهم ژانویهٔ ۱۹۱۹ صورت گرفت، نشان داد طبقات میانه و عالیه در دوماه و چند روز که از «انقلاب»[3] میگذشت، جرأت خود را تا حدی، بازیافته‌اند. سوسیال دموکراتها (سوسیالیستهای «اکثریت» و «مستقل»)[4] که چون گروه دیگری حاضر نشده بود درکشیدن بار ادارهٔ کشور، شریک ایشان شود به تنهائی حکومت کرده بودند، از ۳۰,۰۰۰,۰۰۰ رأی که به صندوقها ریخته شد ۱۳,۸۰۰,۰۰۰ آنرا بدست آوردند و از ٤۲۱ کرسی مجلس، ۱۸۵ کرسی ازآن ایشان شد. لیکن این کرسیها، بمراتب کمتر از آن بود که اکثریت آراء مجلس را نصیب آنان کند. آشکار بود که آلمان نو، بنا نبود تنها بدست طبقهٔ کارگر بنیاد شود. دو حزب طبقهٔ میانه، «حزب میانه‌رو»[5]

۱. روز نهم نوامبر ۱۹۱۸، ملوانان نیروی دریائی آلمان در بندر «کیل» شوریدند و افسران خود را کشتند و پرچم سرخ برافراشتند. ــ م.

* یکسال بعد، ژنرال فرایهر والتر فن لوت ویتس ــ **Freiherr Walther von Luettwitz** ــ که از افسران مرتجع مکتب قدیم بود، نشان داد که نسبت به جمهوری بطورکلی، و نسبت به نوسکه بویژه، تا چه اندازه وفادار است. و آن وقتی بود که وی به حمایت کودتای کاپ برخاست و سربازان «سپاه آزاد» را در تسخیر برلن رهبری کرد. ابرت، نوسکه، و اعضای دیگر دولت مجبور شدند ساعت پنج بامداد سیزدهم مارس ۱۹۲۰ از برلن بگریزند. ژنرال فن زکت، رئیس ستاد ارتش و تابع اسمی نوسکه (وزیر دفاع) اجازه نداد که ارتش از جمهوری در برابر لوت ویتس و کاپ، دفاع کند. نوسکه فریاد کشید: «امشب، ورشکستگی تمامی سیاست من آشکار شد. ایمان من به «گروه افسران» پاک از بین رفت، همهٔ شما مرا ترک کرده‌اید.» (سخنی است که ویلر بنت در کتاب خود بنام انتقام قدرت ــ *The Nemesis of Power* ــ ص ۷۷ نقل کرده است.)

2. **National Assembly**

۳. منظور نویسنده، «انقلاب!» سوسیال دموکراتهاست. ــ م.

٤. **Independent Socialists** دربارهٔ گروهبندیهای سوسیال دموکراتهای آلمان بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۵. **Center Party**: چون در بعضی از مجالس قانونگذاری اروپا، نمایندگان معتدل و میانه‌رو، کرسیهای وسط

←

که نمایندهٔ نهضت سیاسی «کلیسای کاتولیک رُم» بود و «حزب دموکرات» که در ماه دسامبر از اختلاط و امتزاج «حزب پیشرو» قدیم و جناح چپ «لیبرالهای ملی»[1] پدید آمده بود، ۱۱,۵۰۰,۰۰۰ رأی داشتند و ۱۶۶ کرسی مجلس را بدست آوردند. هر دو حزب، زبانی اظهار داشتند[2] که حامی جمهوری معتدل دموکرات اند، گرچه تا حد بسیار، معتقد بودند که حکومت پادشاهی، سرانجام باردگر در آلمان باید مستقر گردد.

محافظه کاران، که برخی از رهبران آنان در ماه نوامبر پنهان شده بودند و پیشوایان دیگر ایشان نظیر کنت وستارپ[3] جهت حفظ جان خود به ابرت توسل جسته بودند، نشان دادند که گرچه از شمارهٔ آنان کاسته شده است، بهیچرو از میان نرفته اند. محافظه کاران، که «حزب ملی ملت آلمان»[4] را باردگر تعمید داده بودند، بیش از سه میلیون رأی آوردند و ٤٤ نماینده برگزیدند؛ متحدان دست راستی آنها یعنی «لیبرالهای ملی» که نام گروه خود را به «حزب مردم آلمان»[5] تغییر داده بودند، تقریباً یک میلیون و پانصد هزار رأی تحصیل کردند و صاحب ۱۹ کرسی مجلس شدند. این دو حزب محافظه کار، با آنکه کاملاً در اقلیت بودند، در مجلس آن اندازه کرسی داشتند که برآنها بانگ بردارند. در واقع، روز ششم فوریهٔ ۱۹۱۹، هنوز «مجلس ملی» بدرستی در وایمار[6] تشکیل نشده بود که رهبران دو گروه بپا جستند تا از نام قیصر ویلهلم دوم و از شیوه‌ای که وی و سرداران وی، در تمشیت جنگ پیش گرفته بودند، دفاع کنند. گوستاو اشترسمان[7] رئیس «حزب مردم»،

→ مجلس را که میان صندلیهای نمایندگان دست‌چپی (رادیکالها و لیبرالها) و نمایندگان دست‌راستی (محافظه کاران و مرتجعین) قرار داشت اشغال میکردند، خود و حزبشان به «میانه رو» مشهور شدند.ــ م.

1 . National Liberals
2 . professed
3 . Westarp
4 . German National People's Party
5 . German People's Party

۶. Weimar: از شهرهای آلمان شرقی با ۶۷،۰۰۰ جمعیت که از ۱۹۲۰ تا ۱۹٤۸ مرکز ایالت تورینگن بود. وایمار در اواخر قرن هجدهم و اوائل سدهٔ نوزدهم میلادی پایگاه بزرگ فرهنگی آلمان و اقامتگاه گوته و شیلر و هردر و ویلانت و لیست بود. گوته و شیلر در این شهر درگذشتند. بسیاری از عمارات مهم وایمار با آنان و مشاهیر دیگر فرهنگ و هنر آلمان که مجذوب آن شهر شدند و به آنجا آمدند، مربوط اند. از جمله، بناهائی که بایگانی اسناد و مدارک فریدریش نیچه فیلسوف معروف آلمانی و گوته و شیلر در آنها قرار دارند. بایگانی مربوط به ایندو نویسنده، در ۱۸۹۶ افتتاح شد. در شمال‌غربی وایمار، بنای یادبود بوختوالد، در همانجا که یکی از بزرگترین و وحشتناک‌ترین اردوگاههای کار اجباری نازیان قرار داشت، ساخته شده است. سبب انتخاب وایمار برای تشکیل «مجلس ملی» که قانون‌اساسی جمهوری آلمان را تدوین کرد این بود که چون برلن هنوز صحنهٔ زدوخوردهای مسلحانهٔ پراکنده بود، ابرت میخواست نمایندگان دچار خطرات احتمالی نشوند و جلسات خود را در برابر دیدگان تودهٔ انقلابی برپا نکنند. ازاینرو «مجلس‌ملی» روز ششم فوریهٔ ۱۹۱۹ در وایمار تشکیل شد و سربازان نوسکه از آن محافظت کردند. ــم.

۷. Gustav Stresemann دربارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

هنوز آنچه را که بعدها بدیدهٔ بسیاری از افراد «تحول روحی و فکری» او جلوه کرد، تجربه نکرده بود. در ۱۹۱۹، او هنوز همان مردی شناخته میشد که در رایشتاگ سخنگوی «سازمان سرفرماندهی» ــ یا، آنسان که مردم بدو نام داده بودند: «نوکر جوان لودندورف» ــ و هوادار سرسخت سیاست الحاق خاک دیگران به آلمان و طرفدار متعصب جنگ نامحدود زیردریائی بود.

قانون اساسی آلمان که پس از ششماه بحث و مناظره از مجلس بدر آمد ــ روز سی ویکم ژوئیهٔ ۱۹۱۹ تصویب شد و در سی ویکم اوت همانسال به امضای رئیس جمهور رسید ــ بر صفحهٔ کاغذ، آزادیخواه‌ترین و دموکراتیک‌ترین سند نوع خود بود که سدهٔ بیستم دیده است. این قانون، خود بخود تقریباً کامل و آکنده از تدابیر و طرحهای زیرکانه و عالی بود تا گردش چرخهای یک دموکراسی بالنسبه بی نقص را تضمین کند. در آن، اندیشهٔ داشتنِ: «هیأت دولت» از انگلیس و فرانسه و «رئیس جمهور مقتدر منتخبِ مردم» از آمریکا و «مراجعهٔ به آراء عمومی» از سوئیس اتخاذ شده بود. برای آنکه از تلف شدن آراء جلوگیری شود و به اقلیتهای کوچک حق شرکت در پارلمان اعطا گردد، دستگاه بسیار دقیق و پیچیده‌ای پدید آمده بود که شمارهٔ نسبی نمایندگان و آرائی را که بوسیلهٔ لیستها داده میشد، درنظر میگرفت *

---

* بی گفتگو، قانون اساسی جمهوری وایمار، نقائصی داشت و پاره‌ای از آن نقائص در پایان کار، مصیبت‌بار شد. سیستم «نمایندگی نسبی» و رأی دادن بوسیلهٔ لیست، شاید از هدر رفتن آراء جلوگیری میکرد، ولی در عین‌حال نتیجه‌اش آن شد که بر شمارهٔ احزاب کوچک «انشعابی» افزوده شود و سرانجام، همین احزاب، سبب شدند که ایجاد یک اکثریت محکم بادوام در رایشتاگ غیرممکن شود و دولتها پیاپی تغییر کنند. در انتخابات عمومی سال ۱۹۳۰، نزدیک به بیست‌وهشت حزب نامنویسی کرده بودند.
اگر بعضی از افکار پروفسور هوگوپرویس ــ **Hugo Preuss** ــ که طراح اصلی قانون اساسی بود، رد نمیشد، ممکن بود جمهوری آلمان محکمتر و پابرجاتر شود. پروفسور پرویس در وایمار پیشنهاد کرد که آلمان بصورت حکومت مرکزی اداره شود و حکومتهای خودمختار پروس و ایالات دیگر منحل گردد و این ایالات خودمختار تبدیل به استانهای عادی شوند. ولی مجلس، پیشنهادهای او را رد کرد.
و بالاخره، اصل ٤٨ قانون اساسی، در مواقع فوق‌العاده، به رئیس جمهور اختیارات مطلق داده بود. استفاده‌ای، که برونینگ و فن‌پاپن و فن اشلایشر صدراعظمهای آلمان درزمان ریاست جمهوری هیندنبورگ از این ماده کردند، به آنها اجازه داد که بدون تصویب رایشتاگ حکومت کنند و بدینسان، حتی، پیش از ظهور هیتلر، به حکومت دموکراتیک پارلمانی در آلمان پایان دهند.
تکمله‌ای براین حاشیهٔ شایرر: مطلب تاریخی بسیار مهمی که در قانون‌اساسی وایمار آمده بود و نویسنده به آن اشاره نکرده‌اینست: «اصل ٦١ طرح نهائی قانون اساسی وایمار، وحدت سریع آلمان و اتریش را در نظر گرفته بود.[1] این اصل، بنمایندگانی که از اتریش می آمدند، حق میداد پیش از آنکه وحدت بمرحلهٔ نهائی رسد، در تمامی مباحثات [مجلس‌ملی ــ م] شرکت و اظهارنظر کنند. همینکه وحدت عملی میشد، اتریشیها در مجلس به نسبت مساوی با آلمانیها، نماینده میداشتند. متفقین درپیمان ورسای[2] گفته بودند که آلمان و
←

کلمات و عبارات «قانون اساسی وایمار»، شیرین و بگوش هر انسان آزادهٔ آزاد اندیشی[1]، خوشایند و شیوا بود. در آن اعلام شده بود که مردم، قادر بی قید و مطلق اند[2]: «قدرت سیاسی، منبعث از مردم است». بمردان و زنان، در بیست سالگی حق رأی اعطا شده بود. و در آن آمده بود که: «همهٔ آلمانیها، در مقابل قانون برابراند... آزادی فردی، مصون از تعرض است... هر آلمانی، حق دارد... عقیدهٔ خود را آزادانه بیان دارد... همهٔ آلمانیها حق دارند اجتماعات و انجمنها تشکیل دهند... تمامی ساکنان رایش از آزادی کامل عقیده و وجدان برخوردارند...». در جهان، هیچ انسانی آزادتر از آلمانی و هیچ حکومتی دموکرات‌تر و آزادیخواه‌تر از حکومت او نبود. دست کم بر صفحهٔ کاغذ.

سایهٔ ورسای

پیش از آنکه پیش نویس «قانون اساسی وایمار» پایان پذیرد، حادثهٔ گریزناپذیری رخ داد که برآن قانون و برآن جمهوری، که قانون اساسی قصد تأسیس آن داشت، سایهٔ مرگ و فنا افکند. این حادثه، تنظیم «پیمان ورسای»[3] بود. در جریان نخستین روزهای پرآشوب و بلوای صلح، و

←

اتریش نباید بهم پیوندند و کشور واحدی تشکیل دهند و آلمانیها پیمان ورسای را امضا کرده بودند. ازاینرو مجبور شدند اصل ٦١ را از قانون اساسی خود حذف کنند».

(مارتین گیلبرت، **قدرتهای اروپائی از ۱۹۰۰ تا ۱۹٤۵**، متن انگلیسی، ص ۱۰۵)ـــ م.

۱ ـــ یعنی همان کاری را که بعدها هیتلر کرد.ـــ م.

۲ ـــ فصل ۸۰ پیمان ورسای و فصل ۸۸ معاهدهٔ سن‌ژرمن که سپس بسته شد، وحدت آلمان و اتریش را صریحاً قدغن کرده بود.ـــ م.

1 . democratically minded 2 . sovereign

۳. ورسای ـــ **Versailles** ـــ نام شهر کوچکی است در شمال فرانسه، نزدیک پاریس (جنوب غربی پایتخت). در این شهر، لوئی چهاردهم پادشاه معروف فرانسه کاخی ساخته است که به «قصر ورسای» مشهور است.

ساعت پنج بامداد یازدهم نوامبر ۱۹۱۸، نمایندگان آلمان در جنگل «کومپین» قرارداد متارکهٔ جنگ را با مارشال فوش سردار فرانسوی و فرمانده کل قوای متفقین امضا کردند، و در ساعت یازده صبح همانروز، تیراندازی در سراسر جبهه ها قطع شد و جنگ جهانی اول پایان گرفت.

دو ماه و نه روز بعد، یعنی روز هجدهم ژانویهٔ سال ۱۹۱۹، هفتاد نماینده از جانب ۳۲ کشور جهان در تالار آینهٔ بزرگ کاخ ورسای گرد آمدند و کنفرانس تاریخی ورسای را تشکیل دادند. از طنزهای «تاریخ» یکی اینست که چهل‌وهشت سال پیش از این زمان، درست در همین روز و همین ماه و همین محل، یعنی در روز

←

حتی پس از آنکه مذاکرات و مباحثات «مجلس ملی» در وایمار آغاز گشت، چنین مینمود که مردم آلمان به نتایج و عواقب شکست خویش کمتر می اندیشند. و یا اگر می اندیشند، خودبینانه مطمئن اند که چون به اصرار متفقین، از چنگ هوهنز ولرنها رهیده‌اند و بلشویکها را منکوب کرده‌اند و دست بکار تشکیل حکومتی جمهوری و دموکراتیک شده‌اند، سزاوار صلحی عادلانه اند که براساس شکست آنها در جنگ، بنیاد نگیرد، بلکه بر چهارده اصل مشهور ویلسون[1] استوار باشد.

آشکار بود که ملت آلمان، حتی وقایع یکسال پیش، حوادث سوم مارس سال ۱۹۱۸ را، بیاد ندارد؛ یعنی آنزمان را که «سازمان سرفرماندهی» فیروزمند آنروز آلمان، در برست-لیتوفسک[2]، بروسیهٔ شکست خورده پیمان صلحی تحمیل کرد که بعقیدهٔ یک مورخ انگلیسی: «در تاریخ معاصر، خواری و خفتی بیسابقه یا بی بدیل بود»[2]. باید دانست: این تاریخ نگار، کتاب خود را بیست سال پس از سرد شدن احساسات آتشین ناشی از جنگ نوشته بود. آن پیمان، روسیه را از سرزمینی که مساحت آن تقریباً به اندازهٔ مجموع مساحت اتریش-مجارستان و ترکیه بود و ۵۶,۰۰۰,۰۰۰ تن یا ۳۲ درصد تمامی مردم آن مملکت، جمعیت داشت محروم کرد؛ یک سوم مسافت خطوط آهن و ۷۳ درصد مجموع سنگ آهن و ۸۹ درصد همهٔ محصول زغال سنگ روسیه را گرفت و بیش از ۵,۰۰۰ کارخانه و دستگاه صنعتی او را برد. بعلاوه، روسیه مجبور شد به آلمان،

←

هجدهم ژانویهٔ سال ۱۸۷۱، در تالار آینهٔ کاخ ورسای، ویلهلم اول پادشاه پروس و رئیس فدراسیون آلمان شمالی، تاج امپراتوری آلمان را بر سر نهاد. ویلهلم اول، پس از شکست دادن فرانسه و خرد کردن ناپلئون سوم امپراتور آن کشور در «سدان» و اسیر کردن او، درحالیکه شاهزادگان ایالات خودمختار آلمان در قصر ورسای او را احاطه کرده بودند، وحدت آلمان را اعلام داشت و بنام «امپراتور آلمان»، تاجگذاری کرد و بدینسان رؤیای دیرینهٔ بیزمارک برای وحدت آلمان تحقق پذیرفت و پیروزی او تکمیل شد و «امپراتوری آلمان» بصورت واقعیت درآمد و پروس رهبر بیچون و چرای ایالات خودمختار آلمان گشت. این امپراتوری، همانست که «رایش دوم» خوانده میشود.

در کنفرانس سال ۱۹۱۹ ورسای، نقش اصلی را نمایندگان دول متفق (انگلیس و فرانسه و آمریکا و ایتالیا و ژاپن) بازی میکردند. مادهٔ اول کار کنفرانس، تنظیم شرایط صلح با آلمان بود. مطالب مهم دیگری نیز در دستور کار کنفرانس قرار داشت که در اینجا مجال سخن گفتن از آنها نیست. این پیمان، پس از ماهها بحث و گفتگوی طولانی، سرانجام در بیست‌وهشتم ژوئن ۱۹۱۹، به امضای نمایندگان آلمان رسید. پس از آن کنفرانس، واژهٔ «دول ورسای» پدید آمد که منظور از آن پنج متفق بزرگ آنروز، مخصوصاً انگلیس و فرانسه بود و این نامیست که در فصول آینده فراوان خواهد آمد. ـــ م.

۱. چهارده اصل ویلسون را در توضیحات آخر کتاب بخوانید.

۲. Brest-Litovsk : از شهرهای «بیلوروسی» شوروی. ـــ م.

شش میلیارد مارک غرامت بپردازد.

در اواخر بهار سال ۱۹۱۹، روز حساب پس دادن آلمانیها فرا رسید. مواد پیمان ورسای که از جانب متفقین و بی گفتگوی با آلمان تعیین شده بود، روز هفتم ماه مه در برلن منتشر شد. این مواد، به مغز مردمی که تا واپسین دم، در فریفتن خویش پای فشرده بودند، چون ضربهٔ گیج کننده‌ای فرود آمد. اجتماعات عظیم خشماگین، در سراسر کشور ترتیب یافت تا به پیمان اعتراض و طلب شود که آلمان، از امضای آن سرباز زند. شایدمان، که در جریان کار «مجلس وایمار» صدراعظم شده بود، فریاد برآورد: «بخشکد آن دستی که بر ین میثاق، دستینه نهد!». روز هشتم مه، ابرت که رئیس جمهور موقت شده بود، و نیز هیأت دولت، آشکارا شرایط پیمان را «تحقق ناپذیر و تحمل ناپذیر» خواندند. روز بعد، هیأت نمایندگی آلمان در ورسای، به کلمانسوی[1] سرسخت نوشت که چنین میثاقی: «برای هیچ ملتی، قابل تحمل نیست».

در آن پیمان چه بود که تا این حد تحمل ناپذیر بود؟ عهد نامهٔ ورسای، آلـزاس ـ لُرن را به فرانسه و قطعه‌ای از خاک آلمان را به بلژیک و تکه‌ای مشابه آنرا ــ پس از مراجعهٔ به آراء عمومی ــ در شلزویگ[2] به دانمارک باز گردانده بود. آنچه به دانمارکیها داده شد، همان بود که بیزمارک، در سدهٔ پیش پس از شکست دادن آنان در جنگ، از ایشان گرفته بود. میثاق ورسای، سرزمینهائی را که آلمانیها هنگام تقسیم لهستان[3] تسخیر کرده بودند، (پاره‌ای را فقط پس از مراجعه به آراء عمومی) به لهستانیها داده بود. این، از موادی بود که بیش از شرایط دیگر موجب خشم و خروش آلمانیها شد. سبب رنجش آنان نه فقط این بود که پروس شرقی را با دالانی از «وطن» جدا میکرد و دالان، باعث دست یافتن لهستان بدریا میشد، بلکه این نیز بود که لهستانیها را خوار میشمردند، چون ایشانرا از نژاد پستی میدانستند. این نکته نیز که عهدنامهٔ ورسای آلمانیها را ناگزیر میساخت مسئولیت آغاز کردن جنگ را بپذیرند و طلب میکرد که قیصر ویلهلم دوم و نزدیک به هشتصد «جنایتکار جنگی» دیگر را تسلیم متفقین کنند، خشم ایشانرا سخت برانگیخته بود.

میزان غرامات، بعداً تعیین میشد؛ ولی آلمان میبایستی در فاصلهٔ سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱، مبلغ پنج میلیارد دلار به مارک طلا، بعنوان پیش قسط غرامات بپردازد و اجناس خاصی ــ زغال سنگ، کشتی، الوار، احشام، وغیره ــ را بعوض غرامات نقدی، تحویل دهد.

---

۱. Georges Clemenceau (۱۹۲۹—۱۸۴۱): سیاستمدار و روزنامه‌نگار معروف فرانسوی که یکبار از ۱۹۰۶ تا ۱۹۰۹ و بار دیگر از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ نخست‌وزیر فرانسه بود و «ببرفرانسه» لقب داشت.ـــم.

۲. Schleswig: دربارهٔ شلزویک وهُلشتاین، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۳. منظور سومین تقسیم لهستان میان روسیه وپروس و اتریش در ۱۷۹۵ میلادی است. در اینباره بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.ـــم.

لیکن آنچه بیش از دیگر مواد آلمانیها را آزار میداد، آن بود که پیمان ورسای، آلمان را واقعاً خلع سلاح کرده بود. * وبدینسان، راه توافق و برتری اورا، بهرحال عجالةً، در ارو پا بسته بود. با همهٔ اینها، میثاق «منفور» ورسای، برخلاف پیمانی که آلمان بروسیه تحمیل کرده بود، «رایش» را از لحاظ جغرافیائی و اقتصادی، تاحد زیادی دست نخورده باقی گذاشته بود و وحدت سیاسی و قدرت بالقوهٔ آنرا بعنوان یک کشور بزرگ، حفظ کرده بود.

دولت موقت، که در وایمار تشکیل شده بود، به استثنای یکی از اعضای آن یعنی ارتسبرگر، سخت مخالف پذیرفتن **فرمان** ورسای بود. ارتسبرگر براین اساس که از کاربستن مواد پیمان، آسان میتوان طفره رفت، موافق قبول آن بود و دراینباره اصرار میورزید. **فرمان** ورسای، نامی بود که عهدنامهٔ مذکور اینک در آلمان بدان خوانده میشد. در قفای دولت، اکثریت قاطع مردم، از عناصر راست گرفته تا چپ، ایستاده بودند.

ارتش در چه حال بود و چه میکرد؟ اگر پیمان رد میشد، قادر بود در برابر حملهٔ حتمی متفقین که از غرب آغاز میگشت، مقاومت کنند؟ ابرت این سؤال را در برابر «سازمان سرفرماندهی» نهاد. باید دانست: سازمان مزبور، اینک ستاد خود را بهٔ کولبرگ[1]، از نواحی پُمرانی منتقل کرده بود. روز هفدهم ژوئن، فیلد مارشال فن هیندنبورگ به اصرار ژنرال گرونر که میدانست مقاومت نظامی آلمان بی ثمر است، پاسخ داد:

> در صورت تجدید مخاصمات، میتوانیم استان پوسن[2] را [در لهستان] دوباره بگیریم و از سرحدات شرقی خویش دفاع کنیم. ولی در جبههٔ غرب، بسبب تفوقی که متفقین از لحاظ شمارهٔ سربازان برما دارند، و نیز از این نظر که قادراند قوای ما را دور زنند و از دو جناح بدان حمله برند، مشکل بتوان حساب کرد که در برابر تهاجم جدی خصم، میتوانیم مقاومت کنیم.

---

* پیمان مذکور، ارتش آلمان را به ۱۰۰،۰۰۰ داوطلب که برای مدت طولانی به خدمت آن درمیآمدند، محدود کرده بود و قشون آلمان را از داشتن تانک و هواپیما ممنوع داشته بود. ستاد ارتش آلمان نیز غیرقانونی شناخته شده بود. نیروی دریائی، به نیروی کوچکی تقلیل یافته بود و آلمان اجازه نداشت زیردریائی و کشتیهائی که ظرفیت آنها بیش از ۱۰،۰۰۰ تن باشد، بسازد.

1. Kolberg

۲. به آلمانی: **Posen** ، به لهستانی: **Poznan** یکی از شهرهای غرب لهستان در کرانهٔ رود وارتا (شاخهٔ اصلی رود اودر). پوزنان از مراکز صنعتی و بازرگانی لهستان است و ۴۳۶،۰۰۰ جمعیت دارد.ـــم.

از اینرو کامیابی عملیات نظامی، بطورکلی بسیار مشکوک و مورد تردید است. لیکن در مقام یک سرباز، معتقدم: آن به که شرافتمندانه بمیریم تا صلح ننگینی بپذیریم.

واپسین سخن «سرفرمانده» محترم، آنچنان بود که بهترین سنت نظامی آلمان حکم میکرد، لیکن دربارهٔ صداقت سخن او، با آگاهی از این واقعیت مسلم، که مردم آلمان از آن بی‌خبر بودند، میتوان داوری کرد: هیندنبورگ، نظر گرونر را پذیرفته بود که مقاومت در برابر متفقین، اینک نه فقط بی‌ثمر است، بلکه امکان دارد به از میان رفتن دستهٔ افسران عزیز دُردانهٔ ارتش و انهدام خود آلمان، انجامد.

در اینوقت متفقین، پاسخ قاطعی از آلمان طلب میکردند. روز شانزدهم ژوئن، روز پیش از رسیدن جواب کتبی هیندنبورگ به ابرت، متفقین به آلمانیها اولتیماتوم دادند: پیمان، یا باید تا بیست وچهارم ژوئن پذیرفته شود، یا قرارداد متارکهٔ جنگ پایان خواهد گرفت و دول متفق «هر اقدامی را که جهت اجرای شرایط خویش لازم بدانند، بکار خواهند بست».

یکبار دگر، ابرت به گرونر روی آورد: اگر «سازمان سرفرماندهی»، می اندیشد که مقاومت نظامی در برابر متفقین، کمترین امکان کامیابی دارد، او قول میدهد که بکوشد موافقت مجلس را جهت رد کردن پیمان جلب کند، ولی بایستی به او، بی درنگ پاسخ داده شود. بیست وچهارم ژوئن، آخرین روز اتمام حجت، فرا رسید. ساعت چهاروسی دقیقهٔ بعد ازظهر، جلسهٔ هیأت دولت، برای اخذ تصمیم نهائی، تشکیل میشد. یکبار دگر، هیندنبورگ و گرونر، به تبادل نظر پرداختند. فیلد مارشال فرسودهٔ سالخورده گفت: «تو میدانی و منهم میدانم که مقاومت مسلحانه امکان‌پذیر نیست». ولی هیندنبورگ، همچنانکه روز نهم نوامبر ۱۹۱۸ نتوانسته بود خود را راضی کند که حقیقتِ آخرین را در اسپا به قیصر گوید و این وظیفهٔ نامطبوع را بعهدهٔ گرونر گذاشته بود، اینبار نیز حاضر نشد حقیقت را به رئیسِ موقت جمهوری اظهار دارد. او به گرونر گفت: «همان جوابی را که من میتوانم برئیس جمهور بدهم، توهم میتوانی بدهی».[3] و دوباره، ژنرال با شهامت، مسئولیت نهائی را که به فیلد مارشال تعلق داشت، بعهده گرفت؛ گرچه حتماً میدانست که اینکارسرانجام، بی‌تردید او را «بُزطلیقهٔ» دستهٔ افسران خواهد ساخت. گرونر برئیس جمهور تلفن کرد و نظر فرماندهی عالی را گفت.

مجلس ملی، چون دید که رهبران ارتش، مسئولیت امر را پذیرفته‌اند ــ واقعیتی که بزودی در آلمان از یادها رفت ــ خاطر آسوده داشت و با اکثریت بزرگی کار امضای پیمان را تصویب کرد و تصمیم او، درست نوزده دقیقه قبل ازآنکه ضرب الاجل متفقین پایان گیرد، به کلمانسو ابلاغ

شد. چهار روز بعد، در بیست و هشتم ژوئن ۱۹۱۹، پیمان صلح در تالار آینهٔ کاخ ورسای، به امضا رسید.

اختلافات داخلی

از آنروز ببعد، آلمان دچار اختلافات داخلی شد.

محافظه کاران، نه پیمان صلح را پذیرا بودند و نه آن جمهوری که پیمان را تصویب کرده بود. سرانجام، ارتش نیز ــ به استثنای ژنرال گرونر ــ آندو را نپذیرفت؛ گرچه سوگند خورده بود که از نظام نوین دموکراتیک، حمایت کند و در مورد امضای عهدنامهٔ ورسای نیز، تصمیم نهائی را او خود اتخاذ کرده بود. برغم «انقلاب» ماه نوامبر، محافظه کاران هنوز قدرت اقتصادی را در دست داشتند. آنان، صاحب صنایع و مالک املاک بزرگ و قسمت اعظم سرمایهٔ مملکت بودند. ثروت سرمایه‌داران، میتوانست در راه یاری مالی به احزاب و مطبوعات سیاسی بکار رود ــ و میرفت ــ تا از این پس بکوشند و بنیاد جمهوری را براندازند.

هنوز مرکب میثاق صلح نخشکیده بود که ارتش دست بکار شد تا با حیله و نیرنگ، خود را از قید و بندهای نظامی آن وارهاند. و بسبب جبن و کوته بینی رهبران سوسیالیست، گروه افسران، چنانکه دیدیم، نه تنها توانست ارتش را با سنن کهن پروسی آن نگاهدارد، بلکه در آلمان نو، مرکز حقیقی قدرت و سیطرهٔ سیاسی گردد. ارتش، تا واپسین روزهای حکومت کم پای[1] جمهوری، سرنوشت خود را بسرنوشت هیچ نهضت سیاسی وابسته نکرد. لیکن تحت فرمان ژنرال هانس فن زکت، موجد توانای ارتش ۱۰۰٬۰۰۰ نفری؛ قشون، با همهٔ قلت سربازان خویش، دولتی درون دولت شد و در سیاست خارجی و داخلی کشور، نفوذی روزافزون اعمال کرد تا آنجا که دوام حیات جمهوری، به ارادهٔ دستهٔ افسران وابسته گشت.

ارتش، همچون دولتی درون دولت، استقلال خود را در برابر حکومت مرکزی حفظ کرد. بموجب «قانون اساسی وایمار»، ارتش میبایستی تابع هیأت وزیران و پارلمان باشد، همانسان که سازمانهای نظامی سایر دموکراسیهای غربی بود. لیکن نبود. و نیز، شیوهٔ اندیشهٔ گروه افسران که هواداری از سلطنت و مخالفت با جمهوری بود، پاک نشد. معدودی از رهبران سوسیالیست از گونهٔ شایدمان و گرتسینسکی[2]، پای فشردند که قوای مسلح با «اصول و سنن دموکراسی» اداره شود. آنان، متوجه خطری بودند که از بازسپردن ارتش بدست افسران حکومت مطلقهٔ کهن امپریالیست برمیخاست. لیکن، نه تنها ژنرالها، بلکه رفقای سوسیالیست خود ایشان نیز، برهبری نوسکه وزیر

1 . short-Lived

2 . Albert Grzesinski

دفاع، فیروزمندانه به مخالفت آنان برخاستند. این وزیر دولت جمهوری که منسوب به طبقهٔ کارگر بود، آشکارا مباهات میکرد که میخواهد: «خاطرات پرافتخار نظامی جنگ جهانی» را احیاء کند. قصور حکومت منتخَب قانونی، در بنیاد نهادن ارتش نوینی که به اصول دموکراتیک خود او وفادار باشد و از هیأت وزیران ورایشتاگ فرمان برد، از جملهٔ خطاهای مرگ‌آور جمهوری بود، همانسان که زمان اثبات کرد.

کوتاهی جمهوری در پالودن دستگاه دادگستری، خطای دیگر آن بود. مجریان قانون، خود از عوامل ضد انقلاب شدند. آنان، قانون را بسود هدفهای سیاسی ارتجاعی مسخ میکردند. فرانتس ل. نویمان[1] مورخ میگوید: «این، استنتاجی اجتناب ناپذیر است که عدالت سیاسی، سیاه‌ترین صفحهٔ حیات جمهوری آلمان است»[4]. پس از کودتای کاپ که در ۱۹۲۰ بوقوع پیوست، دولت، ۷۰۵ تن را متهم به خیانت به کشور کرد؛ لیکن از این عده، تنها یک تن، رئیس شهربانی برلن، محکوم شد و آنهم محکوم به پنجسال «توقیف افتخاری»[2]. وقتی دولت ایالتی پروس، حقوق بازنشستگی او را نداد، دیوانعالی کشور دستور داد دوباره آنرا بپردازد. در دسامبر ۱۹۲۶، یکی از دادگاههای آلمان، شهریهٔ بازنشستگی ژنرال فن لوت و یتس رهبر کودتای کاپ را از زمانی که علیه دولت قیام کرده بود، و نیز حقوق پنجسالی را که از ترس عدالت به مجارستان گریخته بود، به او تأدیه کرد.

لیکن صدها آلمانی آزادیخواه، به اتهام خیانت، به حبسهای طولانی محکوم میشدند؛ زیرا یا در مطبوعات و یا در سخنرانیهای خود، کارهای ارتش را که نقض پیاپی پیمان ورسای بود، فاش و تخطئه کرده بودند. قوانین مربوط به خیانت، بیرحمانه علیه حامیان جمهوری بکار میرفت. آن دستِ راستیهائی که میکوشیدند جمهوری را سرنگون کنند، یا آزاد میشدند و یا به خفیف‌ترین مجازاتها محکوم میگشتند و این، نکته‌ای بود که آدولف هیتلر، بزودی آنرا دریافت. حتی آدمکشان، اگر از عناصر راست و قربانی آنها دموکراتها بودند، دادگاهها با آنان بنرمی رفتار میکردند و یا، چنانکه غالباً پیش می‌آمد، به ایشان کمک میکردند که بدست، افسران ارتش و تندروهای جناح راست، از بازداشتگاههای محاکم بگریزند.

و بدینسان، سوسیالیستهای معتدل، که دموکراتها و کاتولیکهای میانه‌رو[3] یاور آنان بودند، برای «راه‌بردن» جمهوری تنها ماندند ــ همان نظامی که از آغاز زاده شدن، برپا میلرزید و در حال فروافتادن بود. این افراد، نفرت و دشنام و گاه گلولهٔ مخالفان را که روز بروز برشمار و قدرت

---

1. Franz L. Neumann
2. honorary confinement
3. Catholic Centrists

تصمیمشان فزوده میگشت، تحمل میکردند. اُسوالد اشپنگلر[۱] که با کتاب خود بنام: **انحطاط غرب**[۲] سریعاً آوازهٔ بسیار یافته بود، فریاد کشید: «در قلب مردم، قانون اساسی وایمار هم اکنون محکوم به فناست». و در باواریا، آدولف هیتلر، آتشپارهٔ جوان، قدرت موج جدید افکار و احساسات ناسیونالیستی و ضد دموکراسی و ضد جمهوری را دریافت و دست بکار شد تا برآن فرمان راند.

مسیر حوادث، بویژه دو حادثه: سقوط مارک و اشغال رور[۳] از جانب فرانسویان، به او یاری بسیار کرد. تنزل مارک، چنانکه دیدیم، در ۱۹۲۱ آغاز گشت. در آن سال، هر ۷۵ مارک، ارزش یک دلار یافت؛ سال بعد، هر ٤۰۰ مارک و تا اوائل ۱۹۲۳ هر ۷۰۰۰ مارک برابر بهای یک دلار شد. قبلاً، یعنی در پائیز ۱۹۲۲، دولت آلمان از متفقین درخواست کرده بود در مورد پرداخت اقساط غرامت به او مهلت دهند. دولت فرانسه که نخست وزیر آن پوانکاره[٤] بود، این تقاضا را بی پرده و بی ملاحظه رد کرد. وقتی آلمان از عهدهٔ تحویل «الوار» برنیامد، نخست وزیر فرانسه که هنگام جنگ رئیس جمهور آن کشور بود، بسربازان فرانسه فرمان داد تا ناحیهٔ «رور» را اشغال کنند. قلب صنعتی آلمان، که پس از افتادن «سیلیزی علیا» بدست لهستان، چهارپنجم محصول زغال سنگ و پولاد آلمان را میداد، از نواحی دیگر کشور گسست.

این ضربهٔ فالج کننده که به اقتصاد آلمان وارد آمده بود، مردم را موقتاً متحد و یکپارچه ساخت، آنسان که از سال ۱۹۱٤ متحد نشده بودند. کارگران «رور» اعتصاب عمومی اعلام کردند و دولت برلن که ملت را بمقاومت منفی خوانده بود، به آنان کمک مالی کرد. بیاری ارتش، خرابکاری و جنگهای چریکی درگرفت. فرانسویان، با توقیفها و تبعیدها و حتی اعدامها، معاملهٔ متقابل کردند. لیکن در «رور»، یک چرخ نچرخید.

اختناق اقتصاد آلمان، سقوط نهائی مارک را تسریع کرد. در ژانویهٔ ۱۹۲۳ پس از اشغال رور، ۱۸,۰۰۰ مارک برابر یک دلار شد؛ تا اول ژوئیه، این نسبت به ۱٦۰,۰۰۰، و تا اول اوت به یک میلیون تنزل کرد. تا ماه نوامبر که هیتلر اندیشید زمان کار و اقدام او فرا رسیده است، برای خرید یک دلار، چهارمیلیارد مارک و پس از آن، چندین تریلیون مارک لازم بود. پول رایج آلمان، یکسره بی بها شد. «قدرت خرید» حقوقها و دستمزدها، به صفر رسید. پس اندازهائی که طبقات میانه و کارگر، پس از یک عمر کرده بودند، پاک از میان رفت. لیکن، آنچه از این نیز مهمتر بود،

---

۱. **Oswald Spengler** از حرفهای بامزهٔ او اینست که: «اولین سوسیالیست دنیا کارل مارکس نیست، فردریک ویلهلم اول (پادشاه پروس—م.) است» دربارهٔ اشپنگلر، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.—م.

2. *The Decline of the West*

3. Ruhr

٤. **Raymond Poincaré** بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

برباد رفت و آن: ایمان مردم به سازمان اقتصادی جامعهٔ آلمان بود. معیارها و کارهای چنین جامعه‌ای، که پس‌انداز و سرمایه‌گذاری را تشویق کرده بود و رسماً قول داده بود سود آنرا بی خطر بازگرداند و بعد، از عهدهٔ عهد خود برنیامده بود، دیگر به چه می ارزید؟ آیا این، برداشتن کلاه مردم نبود؟

و آیا، گناه این مصیبت، بگردن جمهوری دموکراتیک نبود که تسلیم دشمن شده بود و بار غرامات را پذیرفته بود؟ بدبختانه، جمهوری از جهتی مسئول این وضع بود و همان سبب شد که عمرش کوتاه شود. به این معنا: تورم پول، فقط با متعادل کردن بودجه متوقف میشد ــ کار مشکلی که محال نبود. مالیات کافی، میتوانست اینکار را صورت دهد، ولی حکومت جدید جرأت نداشت مالیات کافی بگیرد. درصورتیکه مخارج جنگ ــ که ۱٦٤ میلیارد مارک بود ــ نه تنها بخشی از آن از راه مالیات مستقیم تأمین شده بود، بلکه ۹۳ میلیاردِ مخارج، بیاری وامهای زمان جنگ و ۲۹ میلیارد دیگر از راه انتشار اسناد خزانه و بقیه با افزایش نشر پول کاغذی، فراهم آمده بود. حکومت جمهوری، بجای آنکه در مورد کسانی که میتوانستند مالیات بپردازند، مالیاتها را سخت فزونی دهد، در ۱۹۲۱ عملاً از آنها کاست.

از آن پس، دولت بتحریک صاحبان صنایع بزرگ و مالکان بزرگ، که گرچه توده‌های مردم از لحاظ مالی فنا شده بودند قصد سود بردن داشتند، عمداً گذاشت که مارک سقوط کند تا دولت از چنگ وامهای عمومی [1] برهد، از تأدیهٔ غرامات جنگ تن زند و در «رور» موجب خرابی کار فرانسویان شود. بعلاوه، از میان رفتن پول رایج، صنایع سنگین آلمان را قادر ساخت که با پرداخت مارکهای بی ارزش، قرضهای خود را پاک کنند. ستاد ارتش که با نام «ادارهٔ سربازان» [2] چهره دگرگون کرده بود تا از قید وبندهای پیمان صلح بگریزد، متوجه شد که سقوط مارک، وامهای زمان جنگ را از میان برده است و بدینسان آلمان را از نظر مالی آزاد گذاشته است تا خود را برای یک جنگ جدید آماده کند.

ولی توده‌های مردم، نمیدانستند که سلاطین صنایع، ارتش و دولت، از نابودی پول رایج چه اندازه سود میبرند. آنچه آنان میدانستند این بود که با یک حساب بانکی کلان، نمیشد یک دستهٔ کوچک هویج، نیم کیلو سیب زمینی، چند سیر شکر، یک کیلو آرد خرید. مردم عادی، میدانستند که یک یک آنها ورشکسته‌اند. و از گرسنگی که هر روز آزارشان میداد، خبر داشتند.

---

۱. public debts: ۱ ــ قرضهای هر واحد اداری دولتی، ۲ــ مجموع قرضهٔ دولتی هرکشور شامل قرضهٔ دولت مرکزی و محلی. فرهنگ علوم اقتصادی، دکتر منوچهر فرهنگ.ــ م.

2 . Truppenamt

توده‌ها، در میان نکبت و نومیدی خویش، جمهوری را مسئول همهٔ حوادثی شناختند که رخ داده بود.

چنین زمانی، برای آدولف هیتلر، فرصتی خدا داده بود.

شورش در باواریا

هیتلر بانگ برداشت: «دولت، خونسردانه به چاپ این کاغذ پاره‌ها دوام میدهد، زیرا اگر اینکار متوقف گردد حیات او پایان میگیرد. چون: همینکه ماشینهای چاپ از کار بازایستند ـــ و شرط حتمی تثبیت مارک همین است ـــ کلاهبرداری دولت بی درنگ برملا میگردد... از من بپذیرید، نکبت ما، فزونی خواهد یافت. متقلب، بی آنکه شناخته یا مجازات شود، درکارخویش کامیاب خواهد شد. دلیل: چون خود دولت، بزرگترین کلاّش و کلاهبردارشده است. این، دولت دزدان است!... اگر مردم بهراس آمده، متوجه شوند که ممکن است روی میلیاردها مارک از گرسنگی جان دهند، باید به این نتیجه رسند: دیگر، تسلیم حکومتی نخواهیم شد که براندیشهٔ ناشی از کلاهبرداری و کلاّشی، برنظر اکثریت، بنیاد شده است. ما، دیکتاتوری میخواهیم...». [5]

بی شک، مشقات و وضع متزلزل و نامعلومی که از تورم بی بند و بار پول سرچشمه میگرفت، میلیونها آلمانی را بسوی همین استنتاج سوق میداد و هیتلر آماده بود آنانرا رهبری کند. در حقیقت هیتلر رفته رفته معتقد میشد که اوضاع پرآشوب سال ۱۹۲۳، فرصتی پدید آورده است تا او حکومت جمهوری را براندازد و این مجالیست که امکان دارد باز نگردد. لیکن اگر میخواست «ضد انقلاب» را خود رهبری کند، مشکلاتی در راه او وجود داشت و او مردی بود که تا خود رهبر ضد انقلاب نمیشد، چندان علاقه‌ای به اینکار نمیداشت.

نخستین مشکل این بود: حزب نازی، با آنکه شمارهٔ اعضای آن روزانه فزاینده بود، از آن مرحله که حتی مهمترین نهضت سیاسی باواریا باشد، فاصلهٔ فراوان داشت و درخارج از ایالت مذکور، ناشناس بود. چگونه چنین حزب کوچکی، میتوانست جمهوری را سرنگون سازد؟ هیتلر، که بآسانی ازمشکلات دلسرد نمیشد، اندیشید راه حلی جسته است. او میتوانست تمام قوای ضد جمهوری و ناسیونالیست باواریا را، تحت رهبری خود متحد کند. سپس با حمایت دولت باواریا و دسته‌های مسلح و ارتش محلی [1]، همانسان که موسولینی سال پیش به رُم تاخته بود، به

1. Reichswehr stationed in Bavaria

برلن تازد و جمهوری را براندازد. پیدا بود که پیروزی سهل موسولینی، او را به این اندیشه وا داشته بود.

اشغال رور بدست فرانسویان، گرچه خشم و نفرت مردم آلمان را به خصم دیرینه، دوباره برانگیخت و بدینسان روح ناسیونالیزم را احیا کرد، کار هیتلر را دشوار ساخت. این امر سبب شد ملت آلمان در قفای دولت برلن که راه ستیز با فرانسه را برگزیده بود، متحد شود. و این، چیزی بود که هیتلر بهیچرو خواستار آن نبود. هدف او، برانداختن جمهوری بود. به‌حساب فرانسه، پس از آنکه آلمان انقلاب ملی میکرد و حکومت دیکتاتوری بنیاد مینهاد، میشد رسید. هیتلر، برخلاف جریان نیرومند افکار عمومی، جرأت کرد راهی ناخوشایند مردم پیش گیرد: «نه ــ نگوئیم مرده باد فرانسه، بگوئیم مرگ بر خائنان وطن، مرگ بر جنایتکاران ماه نوامبر! شعار ما باید این باشد». [6]

در سراسر نخستین ماههای سال ۱۹۲۳، هیتلر کوشش و تلاش خویش را وقف آن کرد که این شعار، بثمر رسد. در ماه فوریه، بیشتر بسبب استعداد سازماندهی «روهم»، از «مجامع میهن پرست» مسلح باواریا، چهار دسته به نازیان پیوستند تا تحت رهبری سیاسی هیتلر، سازمان کذائی «وحدت عملی مجامع جنگی وطن» [1] را تشکیل دهند. در سپتامبر، گروه نیرومندتری بنام «اتحاد جنگی آلمان» [2] تأسیس شد که هیتلر یکی از سه رهبر آن بود. این سازمان، از اجتماع عظیمی که روز دوم سپتامبر در نورنبرگ برپا گشت، پدید آمد. اجتماع مزبور، جهت تجلیل از سالروز فیروزی آلمان بر فرانسه که سال ۱۸۷۰ در سدان [3] صورت گرفت، ترتیب یافت. نمایندگان اکثر دسته هائی که در جنوب آلمان شیوهٔ اندیشهٔ فاشیستی داشتند، در میتینگ شرکت کرده بودند و هیتلر پس از نطق تندی که علیه حکومت مرکزی [4] ایراد کرد، تا حدی مورد تحسین عمومی قرار گرفت. هدفهای «اتحاد جنگی» جدید، آشکارا بیان شد: سرنگون کردن جمهوری و پاره کردن پیمان نامهٔ ورسای.

در میتینگ نورنبرگ، هنگامیکه تظاهر کنندگان رژه رفتند، هیتلر در جایگاه ویژهٔ رژه دیدن، کنار ژنرال لودندورف ایستاده بود. اینکار، تصادفی نبود. از مدتی پیش، رهبر جوان حزب نازی، متوجه قهرمان جنگ شده بود و او را برای اجرای مقاصد خود آماده میکرد. لودندورف کسی بود که اجازه داده بود گردانندگان «کودتای کاپ»، از نام پرآوازهٔ او در برلن سود جویند؛ و از آن

---

1. **Arbeitsgemeinschaft der Vaterlaendischen Kampfverbaende**

2. **Deutscher Kampfbund**

۳. **Sedan** بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

4. **national government**

پس نیز، چون عناصر راست را همچنان علیه انقلاب تحریک و تشویق میکرد، هیتلر به این فکر افتاده بود او را اغوا کند تا از اقدامی که در اندیشهٔ آن بود، حمایت نماید. ژنرال پیر، شعور سیاسی نداشت؛ او که اینزمان در حومهٔ مونیخ میزیست، باواریائیها، «روپرشت» ولیعهد و مدعی تخت و تاج باواریا، و در این استان که کاتولیک‌ترین ایالت آلمان بود، کلیسای کاتولیک را علناً تحقیر میکرد. هیتلر، از اینها همه آگاهی داشت، لیکن این مسائل، با مقاصد او هماهنگ بود. او نمیخواست لودندورف رهبر سیاسی «ضد انقلاب» ناسیونالیستی شود، در صورتیکه همه میدانستند قهرمان جنگ مشتاق است چنین نقشی داشته باشد. هیتلر اصرار داشت این نقش را خود بازی کند. اما نام لودندورف و آوازه‌ای که در میان گروه افسران و محافظه کاران سراسر آلمان داشت، برای یک سیاستمدار شهرستانی که هنوز در بیرون باواریا تا حد زیادی گمنام بود، سرمایه‌ای بشمار میرفت. هیتلر بکار پرداخت تا لودندورف را در نقشه‌های خویش شرکت دهد.

در پائیز سال ۱۹۲۳، روابط جمهوری آلمان و ایالت باواریا، سخت تیره شد و به نقطهٔ بحران رسید. روز بیست و ششم سپتامبر، گوستاو اشترسمان صدراعظم آلمان، اعلام داشت که مقاومت منفی در «رور» پایان گرفته است و آلمان اقساط غرامات جنگ را دوباره خواهد پرداخت. این سخنگوی سابق هیندنبورگ و لودندورف، که محافظه کاری ثابت قدم و باطناً سیاستمداری سلطنت طلب بود، به این نتیجه رسیده بود که اگر قرار است آلمان نجات یابد و متحد و باردگر نیرومند گردد، باید دست کم عجالةً، جمهوری را بپذیرد، با متفقین کنار آید و مدتی در آرامش بسر برد تا بتواند قدرت اقتصادی خود را بازیابد. هر گام بیش از این پیش رفتن، سبب خواهد شد که کار، تنها به جنگ داخلی و شاید هم به انهدام نهائی کشور انجامد.

ترک مقاومت در برابر فرانسویان در «رور» و قبول مجدد بار غرامات، خشم و خروش فراوان ناسیونالیستها و کمونیستهای آلمان را ــ قدرت ایشان نیز روز افزون بود ــ برانگیخت و آنانرا در مورد تخطئهٔ تند جمهوری، همصدا ساخت. اشترسمان، با عصیان جدی دو جناح افراطی چپ و راست، روبرو شد. وی این عصیان را پیشبینی کرده بود و بهمین سبب درست همانروزی که دگرگونی سیاست دولت را دربارهٔ «رور» و غرامات آگهی داد، «ابرت» رئیس جمهور آلمان را واداشت در کشور حالت فوق‌العاده اعلام کند. از بیست و ششم سپتامبر ۱۹۲۳، تا فوریهٔ ۱۹۲٤، بموجب «قانون اضطرار»[1] قوهٔ مجریه در آلمان بدست وزیر دفاع اوتوگسلر[2] و بدست فرمانده ارتش ژنرال فن زکت، سپرده شد. در واقع، اینکار، ژنرال و ارتش او را فرمانروایان حقیقی خود کامهٔ کشور ساخت.

---

1. Emergency Act
2. Otto Gessler

باوار یا، بهیچوجه حاضر نبود چنین راه‌حلی را بپذیرد. کابینهٔ او یگن فن کنیلینگ[1] نخست وزیر آن استان، روز بیست و ششم سپتامبر، حالت فوق‌العاده‌ای و یژهٔ خویش اعلام کرد و گوستاو فن کار، سلطنت طلب دست راستی و نخست وزیر سابق باوار یا را با اختیارات مطلق به سمت «کمیسر ایالتی» گماشت. در برلن، از این میترسیدند که باوار یا از آلمان جدا شود، سلطنت و یتلسباخ را باردگر برسر کار آرد و شاید هم با اتریش، متحد گردد و در جنوب رایش، کشور واحدی تشکیل دهد. ابرت، رئیس جمهور، شتابان هیأت دولت را احضار کرد تا جلسه کند و ژنرال فن زکت، دعوت شد که در آن حضوریابد. ابرت میخواست بداند ارتش هوادار کیست. زکت، بی‌پرده به او گفت: «آقای رئیس جمهور، ارتش در قفای من ایستاده است». 7

سخنان سرد سرفرمانده ارتش، که پروسی بود و چهره‌ای خشک و بی احساس داشت و عینک «یک چشمه» بچشم میزد، آنگونه که انتظار میرفت، سبب هراس رئیس جمهور آلمان یا صدراعظم او نشد. آنان، قبلاً، وضع و موقع ارتش را بعنوان دولتی درون دولت که فقط تابع خود بود، پذیرفته بودند. سه سال پیش، چنانکه دیدیم، وقتی قوای «کاپ» برلن را تسخیر کرده بود و چنین مراجعه‌ای به زکت شده بود، ارتش حامی جمهوری نبود، هوادار ژنرال بود. اینک، در ۱۹۲۳، تنها مسأله این بود که ژنرال هوادار کیست.

از بخت مساعد جمهوری، وی اکنون حمایت از آنرا برگزید. نه بدین سبب که به اصول جمهوری و دموکراسی عقیده داشت، بلکه بدین دلیل که میدید فعلاً حمایت از نظام موجود جهت حفظ ارتش ــ که خود بخطر عصیان باوار یا و بخش شمالی کشور دچار آمده بود ــ و برای نجات آلمان از جنگ مصیب بار داخلی لازم است. زکت، میدانست که برخی از افسران عالیمقام لشکر مونیخ، از تجزیه طلبان باوار یا جانبداری میکنند. وی آگاه بود که «ارتش سیاه آلمان»[2] بسرکردگی سرگرد بوخروکر[3] افسر سابق ستاد کل، دسیسه چیده است که برلن را بگیرد و حکومت جمهوری را بیرون راند. زکت اینک بادقتی آمیخته به خونسردی و تصمیمی تزلزل ناپذیر بکار پرداخت تا ارتش را سروسامان بخشد و خطر جنگ داخلی را از میان ببرد.

شامگاه سی ام سپتامبر سال ۱۹۲۳، سربازان «ارتش سیاه» تحت فرمان سرگرد بوخروکر، در مشرق برلن سه دژ نظامی را تسخیر کرد. زکت به قوای ارتش ثابت دستور داد دژها را محاصره کنند و پس از دو روز، بوخروکر تسلیم شد. او به جرم خیانت به کشور محاکمه و واقعاً بدهسال بازداشت دریک قلعهٔ نظامی محکوم گشت. «ارتش سیاه آلمان» که بدست خود زکت و با نام مستعار «کماندوهای کار»[4] بنیاد گرفته بود تا برای ارتش ۱۰۰,۰۰۰ نفری، قوای امدادی

1. Eugen von Knilling
2. Black Reichswehr
3. Buchrucker
4. Arbeitskommandos

مخفی تهیه کند، منحل شد.*

سپس زکت توجه خود را بخطر قیامهای کمونیستی که ممکن بود در ساکسونی [1]، تورینگیا [2] و هامبورگ و رور درگیرد، معطوف داشت. با سرکوب کردن جناح چپ، وفاداری ارتش تسجیل میشد. در ساکسونی، هیأت دولت سوسیالیست ـ کمونیست بدست فرمانده ارتش محلی توقیف و یک «کمیسر دولتی» گماشته شد تا فرمان راند. در هامبورگ و نواحی دیگر، کمونیستها بسرعت و بسختی منکوب شدند. در اینوقت، برلن می پنداشت که سرکوبی بالنسبه آسان بلشویکها، این بهانه را از دست دسیسه گران باواریا گرفته است که «منظور واقعی آنان نجات جمهوری از چنگ کمونیزم است» و اینک، قدرت و اعتبار حکومت مرکزی را خواهند پذیرفت. لیکن چنین نشد.

باواریا، همچنان با برلن سر ستیز داشت. ایالت مذکور اینزمان زیر نظارت یک هیأت مدیرهٔ سه گانه [3] بود که با اختیارات مطلق فرمان میراند. سه مدیر: «کار» کمیسر ایالتی، ژنرال اوتوفن لوسوو [4] فرمانده ارتش محلی و سرهنگ هانس فن زایسر [5] رئیس شهربانی بودند. «کار»، بهیچوجه حاضر نشد بپذیرد حالت فوق العاده‌ای که رئیس جمهور ابرت در آلمان اعلام کرده است کاربردی نیز در باواریا دارد. وی از اجرای هر فرمان برلن سرباززد. وقتی دولت مرکزی طلب کرد روزنامهٔ هیتلر یعنی **فولکیشر بئوباختر** بسبب حملات بسیار تندی که به جمهوری، یکسره، و به زکت و اشترسمان و گسلر، بویژه، میکردتوقیف شود، «کار» این دستور را با تحقیر رد کرد.

او، فرمان ثانی برلن را نیز در بارهٔ دستگیری سه رهبر رسوای برخی از دسته های مسلح باواریا: سروان هایس [6] و سروان اهرهارت («قهرمان» کودتای کاپ) و ستوان روسباخ [7] (یکی از

---

* سربازان «ارتش سیاه آلمان» که شمارهٔ آنها تقریباً بیست هزار بود، در مرز شرقی آن کشور مستقر شده بودند؛ بدین‌منظور که در روزهای پرآشوب ۲۳–۱۹۲۰ به ارتش دائمی کمک کنند تا سرحد مزبور را در برابر لهستانیها حفظ کند. این سازمان غیرقانونی، بسبب احیاء وحشت و هراسی چون وحشت و هراس محاکم مخفی قرون‌وسطی ـ Femegerichte ـ رسوا و بدنام بود. در این دادگاهها، علیه آلمانیهائی که اعمال «ارتش‌سیاه» را به «هیئت‌نظارت» متفقین اطلاع میدادند، خودسرانه احکام مرگ صادر میشد. چندین پروندهٔ این قتلهای وحشیانه در محاکم دادگستری آلمان مطرح شد. دریکی از این محاکمه ها، اوتوگسلر وزیر دفاع که جانشین نوسکه شده بود، گفت که از وجود این تشکیلات بکلی بی خبر است و مصرانه اظهار داشت که چنین سازمانی وجود خارجی ندارد. ولی وقتی یکی از بازجویان او به این بی خبری ابلهانه، اعتراض کرد، گسلر فریاد کشید: «هرکس که از «ارتش سیاه آلمان» حرف بزند، به کشور خیانت کرده است!»

1. Saxony
2. Thuringia
3. triumvirate
4. Otto von Lossow
5. Hans von Seisser
6. Heiss
7. Rossbach

دوستان امردباز روهم) نادیده گرفت. زکت، که عنان شکیب از دست هشته بود، به ژنرال فن لوسوو فرمان داد روزنامهٔ نازی را توقیف و سه رهبر سپاه آزاد را بازداشت کند. ژنرال، که خود از مردم باوار یا و افسری ضعیف النفس و آشفته فکر بود و فصاحت و بلاغت هیتلر و ترغیب و اغوای «کار» در او کارگر افتاده بود، در اطاعت از فرمان زکت درنگ کرد. روز بیست و چهارم اکتبر، زکت لوسوو را برداشت و ژنرال کرس فن کرسنشتاین[1] را بجایش گماشت. لیکن «کار»، دستوری اینچنین، از برلن نمی پذیرفت. وی اعلام کرد که لوسوو، فرماندهی ارتش را در باوار یا همچنان بعهده خواهد داشت؛ و درحالیکه نه تنها برضد زکت، برضد قانون اساسی نیز قد برافراخته بود، افسران و سربازان ارتش محلی را مجبور کرد که نسبت به حکومت باوار یا، سوگند وفاداری و یژه ای یاد کنند.

این کار، بدیدهٔ برلن نه تنها عصیان سیاسی، قیام نظامی نیز محسوب میشد و ژنرال فن زکت اینک کمربسته بود که هردو را سرکوب کند.[8]

او، هشداری آشکار خطاب به هیأت مدیرهٔ سه گانهٔ باوار یا و هیتلر و دسته های مسلح صادر کرد و گفت که هرگونه قیامی از جانب آنان، با قوهٔ قهر یه رو برو خواهد شد. لیکن پا پس کشیدن رهبر نازی، دیگر بسیار دیر شده بود. پیروان هار او، خواستار عمل بودند. ستوان و یلهلم بروکنر[2] یکی از فرماندهان «گروه حملهٔ هیتلر»، تشو یقش کرد که ضربه را بی درنگ فرود آرد. وی اخطار کرد: «آنروز که نتوانم جلوی افراد را بگیرم، نزدیک میشود. اگر اکنون کاری صورت نگیرد، از ما روگردان خواهند شد».

و نیز هیتلر در یافت که اگر اشترسمان فرصت بیشتری بچنگ آرد و در کوشش خو یش که اعادهٔ آرامش کشور بود توفیق یابد، فرصت خود او از کف خواهد رفت. وی از کار و لوسوو خواستار شد: پیش از آنکه برلن به مونیخ تازد، آنان به برلن تازند. و بدگمانی او قوت گرفت که هیأت مدیرهٔ سه گانه، یا هراسیده است، یا نقشه میکشد که برای جدا کردن باوار یا از آلمان، دست به کودتائی زند که او در آن شرکت نداشته باشد. هیتلر، با عقاید تعصب آمیزی که در بارهٔ یک آلمان ناسیونالیست و متحد و نیرومند داشت، پیوسته با این موضوع مخالف بود.

پس از اخطار زکت، کار و لوسوو و زایسر رفته رفته جا میزدند. آنان، به حرکت بی ثمری که ممکن بود بنابودی ایشان انجامد، علاقه ای نداشتند. روز ششم نوامبر، هرسه به «اتحاد جنگی آلمان» که هیتلر رهبر سیاسی برجستهٔ آن بود خبر دادند که به کار تند و بی پروائی شتاب نخواهند کرد و افزودند که فقط آنها، تصمیم خواهند گرفت که چه وقت و چه سان، عمل کنند. این سخن،

---

1 . Freiherr Fritz Kress von Kressenstein

2 . Wilhelm Brueckner

چون اشاره‌ای به هیتلر بود که خود او باید ابتکار کار را بدست گیرد. لیکن او، آن حد حامی نداشت که به تنهائی کودتا کند. برای اینکار، میبایستی از حمایت دولت باوار یا، ارتش و شهربانی، برخوردار باشد و این درسی بود که در روزگار گدائی، در وین آموخته بود. از اینرو لازم بود کار و لوسوو و زایسر را بنحوی، در وضعی قرار دهد که ناگزیر با او همکاری کنند و راه بازگشت نداشته باشند. این اقدام به گستاخی وحتی به بیباکی، نیاز داشت و در این هنگام هیتلر اثبات کرد که از هردو برخوردار است. او تصمیم گرفت هیأت سه‌گانه را بدزدد و آنها را مجبور کند که قدرت خود را بفرمان او بکار اندازد.

این فکر را نخست، دو تنی که از روسیه گریخته بودند، روزنبرگ و شو یبنر- ریشتر، به هیتلر پیشنهاد کرده بودند. دومی، که با نام زوجه‌اش به جرگهٔ اشراف درآمده بود و اسم ماکس اروین فن شو یبنر- ریشتر[1] برخود نهاده بود، مرد مشکوکی بود که نظیر روزنبرگ، بیشتر دوران حیات خویش را در ایالات کرانهٔ بالتیک روسیه سپری کرده بود و سپس پس از جنگ، همراه فراریان دیگر، از اتحاد شوروی گریخته بود و به مونیخ آمده بود و درآنجا به حزب نازی پیوسته بود و از مؤتمنان نزدیک هیتلر شده بود.

چهارم نوامبر، «روز یادبود شهیدان ارتش آلمان»[2]، با رژهٔ نظامی که در قلب مونیخ صورت میگرفت، برگزار میشد و در مطبوعات اعلام شده بود که نه‌تنها رو پرشت ولیعهد وجیه‌الملة[3]، بلکه کار و لوسوو و زایسر نیز از سربازان رژه خواهند گرفت. جایگاه آنها، در خیابان باریکی که از فلدهرنهاله[4] می‌آمد، برپا شده بود. شو یبنر- ریشتر و روزنبرگ، به هیتلر پیشنهاد کردند پیش ازآنکه سربازان رژه دهند برسند، دو یست سیصد تن از افراد گروه حمله با کامیون به خیابان کوچک مذکور گسیل شوند و با نصب مسلسلها، ارتباط آنجا را از نواحی دیگر شهر بگسلند. سپس، هیتلر از جایگاه رژه‌گیرندگان بالا رود، انقلاب را اعلام کند و درحالیکه هفت تیر خود را بجانب آن رجال گرفته است، وادارشان کند که به انقلاب بپیوندند و به او کمک کنند تا آنرا رهبری کند. این نقشه، مورد توجه هیتلر قرار گرفت و با شور و شوق تصو یبش کرد. ولی روز موعود، وقتی روزنبرگ بمنظور تحصیل اطلاعات مقدماتی از وضع محل، قبل از دیگران به صحنه رفت، با بیم و هراس دید که خیابان باریک با دستهٔ بزرگی از پاسبانها که کاملاً مسلح

---

1. Max Erwin von Scheubner-Richter		2. *Totengedenktag*

۳. منظور، «ولیعهد سابق» باوار یاست. زیرا، چنانکه درصفحهٔ ۱۰۹ نیز آمده است، پس از اعلام حکومت جمهوری در نهم نوامبر ۱۹۱۸، رژیم امپراتوری آلمان منحل شد و همهٔ خاندانهای سلطنتی آن کشور که در ایالات خودمختار فرمانروائی میکردند، از میان رفت.ـــم.

4. Feldherrnhalle

بودند، سخت محافظت میشود. از اینرو، هیتلر ناگزیر شد از دسیسه یا «انقلاب» چشم پوشد.

حقیقت اینست که «انقلاب»، فقط بتعویق افتاد. طرح دیگری ریخته شد که قرار گرفتن گروهی پاسبان در نقاط سوق الجیشی شهر نمیتوانست مانع اجرای آن شود. قرار شد شب یازدهم نوامبر، «اس. آ.» و دسته های مسلح دیگر «اتحاد جنگی» در فروت‌مانینگر هت[1] درست در شمال مونیخ، متمرکز شوند و در بامداد روز یازدهم، سالروز پیمان «منفور و ننگین» متارکهٔ جنگ، بدرون شهر روند و نقاط سوق الجیشی را تصرف و انقلاب ملی را اعلام نمایند و کار و لوسوو و زایسر مردد و متزلزل را در برابر «کار انجام شده» قرار دهند.

در اینوقت، نشر یک آگهی که چندان مهم نیز نبود، سبب شد که هیتلر این نقشه را رها کند و بالبداهه طرحی نو بر یزد. آگهی کوتاهی در روزنامه ها چاپ شده بود که: بتقاضای بعضی از سازمانهای تجاری مونیخ، «کار» در اجتماعی که در بورگربرو یکلر[2] برپا خواهد شد، سخنرانی خواهد کرد. این محل، آبجوفروشی بزرگی بود که در حومهٔ شرقی شهر قرار داشت. تاریخ و وقت میتینگ، هشتم نوامبر، شامگاه تعیین شده بود. آگهی میگفت موضوع سخنرانی «کمیسر»، برنامهٔ دولت باواریاست. ژنرال فن لوسوو، سرهنگ فن زایسر و رجال دیگر، در میتینگ حضور خواهند داشت.

دو اندیشه سبب شد که هیتلر، تصمیمی جسورانه و عاجل گیرد. اندیشهٔ نخستین، آن بود که اوسوءظن داشت مبادا «کار» از میتینگ برای اعلام استقلال باواریا و استقرار مجدد ویتلسباخ ها به تخت سلطنت باواریا، استفاده کند. هیتلر، تمام مدت روز هشتم نوامبر، بیهوده کوشید که «کار» را ببیند؛ ولی «کار» تا ساعت نه شب رو پنهان کرد. این موضوع، بر بدگمانی رهبر نازی افزود. تصمیم گرفت بر «کار» پیشدستی کند. اندیشهٔ دوم آن بود که اجتماع بورگربرو یکلر، همان فرصتی را که روز چهارم نوامبر از دست رفته بود، پدید آورده بود: فرصت اینکه هرسه عضو «هیأت مدیرهٔ سه گانه» را یکجا، بچنگ آرد و با تهدید هفت تیر، وادارشان کند که در اجرای انقلاب، به نازیان پیوندند. هیتلر مصمم شد بی درنگ اقدام کند. نقشه های مربوط به بسیج دهم نوامبر ابطال شد؛ افراد گروه حمله، جهت کاربستن مأموریت خویش در آبجوفروشی بزرگ، شتابان بحال آماده باش درآمدند.

---

1. Froettmaninger Heath

2. Buergerbräukeller

کودتای آبجوفروشی

در حدود ساعت هشت و چهل و پنج دقیقهٔ شامگاه هشتم نوامبر سال ۱۹۲۳، پس از آنکه «کار»، دربرابر سه هزار تن از ساکنان شهر سی دقیقه سخنرانی کرده بود و جماعت تشنه پشت میزهای زمخت نشسته بود و برسم مردم باوار یا با لیوانهای بزرگ سنگی آبجو مینوشید، افراد «اس. آ.»، بورگربرو یکلر را محاصره کردند و هیتلر، شتابان وارد تالار شد. او، همانوقت که چند تن از پیروان وی سرگرم سوار کردن یک مسلسل در مدخل تالار بودند، با تپانچهٔ خود تیری به سقف شلیک کرد. «کار» نطق خود را قطع کرد؛ حضار، برگشتند تا ببینند سبب آشوب چیست. هیتلر، با کمک هس و اولریش گراف، قصاب و کشتی گیر «آماتور» و لات سابق که اکنون پاسدار شخصی «پیشوا» بود، بسوی سکوی خطابه پیش می‌آمد. یک سرگرد شهربانی کوشید او را متوقف کند، ولی هیتلر هفت تیر خود را بطرف او گرفت و براه خویش ادامه داد. در ین لحظه «کار»، بگفتهٔ یک شاهد عینی، «رنگی پریده و خاطری آشفته داشت». وی از سکوی خطابه پیش رفت و هیتلر جای او را گرفت.

پیشوای نازیان فریاد کشید: «انقلاب ملی آغاز شده است! ششصد مرد مسلح، این ساختمان را اشغال کرده‌اند. هیچکس نمیتواند تالار را ترک کند. اگر بلافاصله ساکت نشوید، دستور میدهم در راهرو یک مسلسل بگذارند. دولتهای باوار یا و رایش از میان رفته اند و یک حکومت موقت ملی تشکیل شده است. سربازخانه های ارتش و شهربانی، تصرف شده است. ارتش و شهربانی، زیر پرچم چلیپای شکسته، بسوی شهر درحرکتند».

این سخن آخری، دروغ بود، «بلوف» محض بود. ولی در میان آن آشوب و غوغا، هیچکس از حقیقت امر، بدرستی آگاه نبود. هفت تیر هیتلر، واقعیت داشت. تیری شلیک کرده بود. افراد گروه حمله، با تفنگها و مسلسلهای خود، واقعیت داشتند. در اینوقت، هیتلر به کار و لوسوو و زایسر فرمان داد که پی او به اتاق خلوتی که نزدیک سکوی خطابه قرار داشت بروند. با فشار و شُک افراد گروه حمله، آن سه که عالیمقام‌ترین صاحبمنصبان باوار یا بودند، فرمان هیتلر را اطاعت کردند؛ درحالیکه جماعت، با بهت و حیرت، تماشاگر صحنه بود.

ولی، خشم و رنجش حضار لحظه به لحظه فزونی میگرفت. بسیاری از سرمایه‌داران، هیتلر را مرد نوخاسته‌ای میدانستند. یکی از آنها، خطاب به پاسبانها فریاد زد: «مثل ۱۹۱۸ ترسو نباشید. با گلوله بزنید!». اما پاسبانها که میدیدند رؤسای آنها تا آن اندازه رام و مطیع اند و «اس. آ.» تالار را تسخیر کرده است، از جا نجنبیدند. هیتلر ترتیب کار را چنان داده بود که یک

جاسوس نازی بنام ویلهلم فریک[1] که در شهربانی کار میکرد، به پاسبانهای محافظ آبجوفروشی تلفن کند و بگوید که در ماجرا مداخله نکنند و فقط گزارش دهند. جماعت، رفته رفته چنان کج خلق میشد که گورینگ لازم دید به سکوی خطابه رود و مردم را ساکت کند. گورینگ فریاد زد: «چیزی که باعث ترس و وحشت باشد وجود ندارد. مقاصد ما بسیار دوستانه است. پس دلیل ندارد که غُرغُر کنید، آبجوتان را هم که خورده اید!» و به آنها اطلاع داد که در اتاق بغلی، حکومت جدیدی در شرف تشکیل است.

دولت جدید، با تهدید هفت تیر آدولف هیتلر، در شرف تشکیل بود. هیتلر، بمجرد آنکه زندانیان خود را به اتاق مجاور برد، به آنان گفت: «هیچکس نمیتواند از این اتاق، بدون اجازهٔ من زنده بیرون برود». سپس به ایشان اطلاع داد که همهٔ آنان، یا در حکومت باواریا و یا در حکومت مرکزی که با لودندورف تشکیل میدهد، مقامات بزرگی خواهند داشت. با لودندورف؟ سر شب، هیتلر شویبنر- ریشتر را به لودویگس هوهه[2] فرستاده بود تا ژنرال مشهور را که از دسیسهٔ نازیها بهیچوجه اطلاعی نداشت، فوراً به آبجوفروشی بیاورد.

سه زندانی، نخست حاضر نشدند حتی با هیتلر حرف بزنند. ولی او به رجزخوانی خود ادامه داد: هریک از آنها باید به اتفاق او اعلام کند که انقلاب درگرفته و حکومتهای[3] جدید تشکیل شده است؛ هریک، مقامی را که او، هیتلر، تعیین کرده است باید بپذیرد، وگرنه «حق حیات ندارد». «کار»، نایب السلطنهٔ باواریا خواهد شد؛ لوسوو، وزیر ارتش ملی؛ زایسر، وزیر پلیس رایش. اما، هیچیک از آن سه نفر، تحت تأثیر منظرهٔ این مشاغل عالی قرار نگرفت. جواب ندادند...

سکوت مداوم ایشان، هیتلر را عصبی کرد. بالاخره هفت تیر خود را بطرف آنها تکان داد و گفت: «در هفت تیرم چهار گلوله دارم! سه گلوله برای همکارانم، اگر ترکم کنند. گلولهٔ آخری برای خودم!». بعد، در حالیکه تپانچه را بسمت پیشانی خود گرفته بود، فریاد زد: «اگر تا فردا بعد از ظهر فیروز نشوم، زنده نخواهم ماند!».

«کار»، فرد بسیار برجسته ای نبود، ولی شجاع بود. پاسخ داد: «آقای هیتلر، میتوانید بدهید مرا تیرباران کنند یا خودتان با گلوله مرا بکشید. مردن یا نمردن من، مهم نیست».

زایسر نیز بسخن آمد. او هیتلر را سرزنش کرد که قول شرف خود را در اینباره که علیه پلیس عصیان سیاسی نکند، شکسته است.

---

1. Wilhelm Frick

2. Ludwigshoehe

۳. حکومت مرکزی و حکومت باواریا.—م.

هیتلر جواب داد: «بله، من قول خود را شکستم. مرا ببخشید. ولی بخاطر وطن، مجبور بودم».

ژنرال فن لوسوو، با قیافهٔ مغرور و تحقیرآمیزی، ساکت بود. لیکن وقتی «کار» خواست با او نجوا کند، هیتلر ناگهان به تندی گفت: «ساکت! هیچکس حق ندارد بی اجازهٔ من صحبت کند!».

هیتلر از حرفهای خود نتیجه ای نگرفته بود. هیچیک از آن سه تن که قدرت ایالت باوار یا را در دست داشتند حاضر نشده بود به او بپیوندد. حتی با تهدید هفت تیر. کودتا، برطبق نقشه پیش نمیرفت. سپس هیتلر بنابر یک انگیزهٔ ناگهانی، بکار پرداخت. او، بی آنکه کلمهٔ دیگری برزبان آرد، شتابان به تالار برگشت، از سکوی خطابه بالا رفت، با جماعت عبوس رو برو شد و اعلام کرد که اعضای هیأت سه گانه، در اتاق مجاور به او پیوستند تا حکومت مرکزی جدیدی تشکیل دهند.

هیتلر فریادزد: «هیأت دولت باوار یا» برچیده شد... حکومت جنایتکاران ماه نوامبر از میان خواهد رفت و رئیس جمهور رایش، برکنار خواهد گشت. همین امروز، دولت مرکزی جدیدی اینجا در مونیخ، تعیین میشود. ارتش ملی آلمان بلافاصله تشکیل خواهد شد... پیشنهاد میکنم که تا حساب نهائی با جنایتکاران ماه نوامبر تصفیه شود، رهبری سیاسی حکومت ملی با من باشد. لودندورف فرماندهی ارتش ملی آلمان را بعهده خواهد گرفت... وظیفهٔ حکومت موقت مرکزی آلمان اینست که وسائل حرکت بسوی آن بابل [۱] گناهکار، بسوی برلن را، فراهم کند و ملت آلمان را نجات دهد... فردا، یا در آلمان یک حکومت ملی برسر کار خواهد بود، یا ما را مرده خواهید یافت!».

این، نخستین بار و مسلماً آخرین بار نبود که هیتلر دروغی استادانه و آمرانه میگفت؛ و این دروغ، گرفت. جماعت، وقتی شنید که کار، ژنرال فن لوسوو و فن زایسر رئیس شهربانی به هیتلر پیوسته اند، ناگهان تغییر حال یافت. فریادهای شادی و آفرین بهوا خاست و صدای آن، سه مردی را که هنوز در اتاق کوچک مجاور زندانی بودند، تحت تأثیر قرار داد.

در همین وقت، شو یبنر - ریشتر، چون شعبده بازان، ژنرال لودندورف را حاضر کرد، گوئی او را از میان «کلاه» درآورده بود. قهرمان جنگ، از اینکه هیتلر چنین حادثهٔ نامنتظری را به او تحمیل کرده بود، نسبت به رهبر نازی سخت خشمگین بود؛ و همینکه به اتاق بغلی رفت و آگاهی یافت که دیکتاتور آلمان قرار است سرجوخهٔ سابق باشد نه او، خشم و رنجشش بیشتر شد. او با جوان عجول پررو، کلمه ای حرف نزد. ولی هیتلر، تا زمانی که لودندورف نام مشهور خود را با

---

۱. Babel بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

این کار مشکل درمی‌آمیخت و موافقت سه رهبر سرسخت ستیزه‌جوی باوار یا را جلب میکرد، به این موضوع اهمیت نمیداد. باید دانست: آن سه، تا آنوقت حاضر نشده بودند به نصایح و تهدیدهای او پاسخ دهند. لودندورف، قدم پیش گذاشت که این کار را صورت دهد. او به کار و لوسوو و زایسر گفت اکنون، یک مسألهٔ بزرگ ملی مطرح است و به آقایان نصیحت کرد که همکاری کنند. آن سه، چون از توجه فرمانده کل[1] به ماجرا، دچار ترسی آمیخته به احترام شده بودند، بنظر رسید که تسلیم شده‌اند؛ گرچه لوسوو بعدها این مطلب را که او موافقت کرده بود خود را تحت فرمان لودندورف قرار دهد، تکذیب کرد. «کار»، دربارهٔ استقرار مجدد سلطنت و یتلسباخ که نزد او بسیار عزیز بود، چند دقیقه‌ای قیل و قال بیهوده کرد. اما سرانجام گفت که بعنوان «نمایندهٔ پادشاه»، با هیتلر و لودندورف همکاری خواهد کرد.

ورود بموقع لودندورف، هیتلر را نجات داده بود. او که از این حادثهٔ خجسته بیش از اندازه شاد شده بود، دیگران را دوباره به سکوی خطابه هدایت نمود و در آنجا، هریک نطق کوتاهی ایراد کردند و نسبت بیکدیگر و به حکومت جدید، سوگند وفاداری خوردند. جماعت، درحالیکه از شدت شور و شوق سر از پا نمیشناخت، روی صندلیها و میزها پرید و از این توافق و همکاری استقبال کرد... هیتلر، از خوشحالی لبخند میزد. یک مورخ برجسته که آنجا حضور داشت[9]، بعدها گفت: «قیافهٔ او نمودار شادی کودکانهٔ آشکاری بود که هرگز از یاد نخواهم برد».

هیتلر، که دوباره از سکوی خطابه بالا رفته بود، آخرین سخن خود را به جماعت گفت:

> اکنون میخواهم به پیمانی که پنجسال پیش با خود بستم عمل کنم: تا جنایتکاران ماه نوامبر سرنگون نشوند، تا برخرابه‌های آلمان نکبت زدهٔ امروز، باردگر آلمانی بزرگ و نیرومند و پرشکوه برپا نشود، نه آسایش شناسم و نه آرامش. این پیمان را، آنزمان با خود بستم که در بیمارستان نظامی، کوری زمین گیر بودم.

---

۱. generalissimo: (صفت عالی واژهٔ «ژنرال» در زبان ایتالیائی) دربعضی از کشورها: ۱ ــ فرمانده کل تمام قوای مسلح ۲ ــ افسر فرمانده چند ارتش که در میدان جنگ به اتفاق هم عمل کنند. این منصب در انگلیس و آمریکا وجود ندارد. پیداست در اینزمان که موردبحث نویسنده است، یعنی سال ۱۹۲۳، لودندورف هیچیک از این دو مقام را نداشت و شایرر از سر ریشخند این واژه را بکاربرده است. ولی در دو سال آخر جنگ جهانی اول: سالهای ۱۹۱۷و۱۹۱۸، لودندورف عملاً فرمانده کل تمام قوای مسلح آلمان و حتی بگفتهٔ برخی از مورخان، دیکتاتور واقعی آن کشور و صدراعظم‌تراش بود. چنانکه در ۱۹۱۷ بتمان هولوگ ـBethmann Hollwegـ را برداشت و میکائلیس ــ Michaelis ــ نام را که در پروس ناظرخواربار بود بجایش گماشت. ــم.

این میتینگ، پایان یافت، کنار درهای خروجی تالار، هس بکمک افراد گروه حمله، چند تن از اعضای هیأت دولت باوار یا و سرشناسان دیگر را که میکوشیدند با جماعت بیرون روند، توقیف کرد. هیتلر، کار و لوسوو و زایسر را میپائید. سپس خبر رسید که در سربازخانهٔ رستهٔ مهندسی ارتش، میان افراد گروه حملهٔ یکی از «مجامع جنگی» بنام بوند او برلاند[1] و سربازان، تصادم شده است. هیتلر تصمیم گرفت به محل حادثه رود و مسأله را شخصاً حل کند. از اینرو تالار آبجوفروشی را به لودندورف سپرد و رفت.

معلوم شد این کار، خطائی مصیبت‌بار بود. اولین نفری که گریخت، لوسوو بود. او به لودندورف اطلاع داد که باید شتابان به ادارهٔ خود در مرکز فرماندهی ارتش رود و فرمانهای لازم را صادر کند. وقتی شو یبنر- ریشتر با رفتن او مخالفت کرد، لودندورف با لحن خشکی در جواب او گفت: «بتو قدغن میکنم که در قول یک افسر آلمانی تردید نکنی». کار و زایسر نیز ناپدید شدند.

هیتلر، شاد و بشاش، به «بورگربروی» بازگشت، ولی دید که مرغها از قفس پریده‌اند. این، نخستین ضربهٔ آن شب بود و گیجش کرد. او، با اطمینان خاطر انتظار داشت که «وزرای» خود را سرگرم کارهای جدید خویش و لودندورف و لوسوو را دست بکار فراهم آوردن نقشهٔ حمله به برلن بیابد. ولی، تقریباً هیچ کاری صورت نگرفته بود. قوای انقلابی، حتی مونیخ را تسخیر نکرده بود. روهم، در رأس دسته‌ای از افراد گروه حملهٔ مجمع جنگی دیگری موسوم به رایشس کریگس-فلاگه[2] ستاد ارتش محلی را در وزارت جنگ باوار یا واقع در خیابان شونفلد[3] تصرف کرده بود، لیکن هیچیک از مراکز سوق الجیشی دیگر، حتی تلگرافخانه، تسخیر نشده بود و بهمین جهت، خبر کودتا با تلگراف به برلن مخابره شد و از ژنرال فن زکت به ارتش باوار یا فرمان رفت که سرکوبش کند.

با آنکه برخی از افسران جزء و بعضی از سربازان که به هیتلر و روهم گرایش داشتند، از انجام وظیفه سرپیچیدند، افسران عالیمقام برهبری ژنرال فن دانر[4] فرمانده پادگان مونیخ، نه تنها آمادهٔ بکاربستن فرمان زکت بودند، بلکه از رفتاری که با ژنرال فن لوسوو شده بود، سخت خشمگین و رنجیده خاطر بودند. در قوانین ارتش آلمان، اگر یک غیرنظامی برای ژنرالی هفت تیر میکشید، سزایش آن بود که هر افسری با اسلحهٔ کمری خود، او را بکشد. از ستاد هنگ نوزدهم پیاده که لوسوو در آنجا به دانر پیوسته بود، به پادگانهای اطراف پیام فرستاده شد که هرچه زودتر به شهر قوای امدادی بفرستند. تا سپیده دم، سربازان ارتش دائمی، قوای روهم را که در وزارت جنگ موضع گرفته بودند، چون کمربندی درمیان گرفتند.

1. Bund Oberland
2. Reichskriegsflagge
3. Schoenfeldstrasse
4. Danner

پیش از این عمل، هیتلر و لودندورف در وزارت جنگ به روهم پیوسته بودند و مدتی در آنجا بودند تا اوضاع و احوال را بررسی کنند. روهم از اینکه میدید هیچکس جز خود او دست به اقدام نظامی نزده و مراکز حساس را تسخیر نکرده است سخت ناراحت بود. هیتلر نومیدانه کوشید با لوسوو و کار و زایسر دو باره تماس بگیرد. بنام لودندورف، چند پیک به سربازخانهٔ هنگ نوزدهم پیاده گسیل شد، ولی پیکها، بازنگشتند. پوهنر[1] رئیس سابق شهربانی مونیخ که اینک از هواداران هیتلر بود، به اتفاق سرگرد هوهنلاین[2] و دسته‌ای از افراد «اس. آ.» اعزام شدند تا شهربانی را بگیرند، ولی در آنجا، بی درنگ دستگیر شدند.

گوستاو فن کار، رئیس دولت باوار یا چه میکرد؟ او، پس از آنکه بورگربرو یکلر را ترک گفت، شعور و شجاعت خویش را بسرعت بازیافت. کار، که نمیخواست کاری کند که دوباره زندانی هیتلر و اراذل و اوباش او شود، هیأت دولت را به رگنس‌بورگ[3] منتقل کرد. لیکن پیش از آنکه دست به این اقدام زند، دستور داد بیانیهٔ رسمی ذیل بصورت آگهی در سراسر مونیخ پخش شود.

> نیرنگ و خیانت رفقای جاه‌جو، اجتماعی را که بسود بیداری مجدد ملی تشکیل شده بود به صحنهٔ تجاوز نفرت‌انگیزی بدل کرد. بیاناتی که من و ژنرال فن لوسوو و سرهنگ زایسر با تهدید هفت تیر، بزور ایراد کردیم، باطل و بی ارزش است. «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان»، و نیز مجامع جنگی «او برلاند» و «رایشس-کریگس فلاگه»، منحل شده‌اند.
>
> فن کار
> کمیسر کل ایالتی

فتح و ظفری که سرشب، بدیدهٔ هیتلر آنچنان آسان و آن اندازه نزدیک جلوه میکرد، با سپری شدن ساعات شب، شتابان از میان میرفت. اساس یک انقلاب فیروزمند سیاسی که هیتلر پیوسته در بارهٔ آن پا فشرده بود ــ یعنی: حمایت نهادهای موجود، چون ارتش و شهربانی و پشتیبانی آن گروه سیاسی که قدرت را در دست داشت ــ اینک فرو میریخت. اکنون آشکار بود که حتی نام سحرآمیز لودندورف نیز قوای مسلح استان را جلب نکرده بود. هیتلر پیشنهاد کرد که اگر او و ژنرال، به حومهٔ شهر، نزدیک روزنهایم[4] روند و برای حملهٔ به مونیخ، روستائیان را گردآورند و پشت

1. Ernst Poehner
2. Huehnlein
3. Regensburg
4. Rosenheim

سردسته های مسلح خود راه اندازند، شاید وضع دو باره سامان یابد. لیکن لودندورف، این اندیشه را بی درنگ مردود شمرد.

شاید راه گریز دیگری وجود داشت که پیمودن آن، دست کم مصیبت و بلا را دفع میکرد. روپرشت ولیعهد پیشین باوار یا که دشمن شخصی سرسخت لودندورف بود، همینکه خبر کودتا را شنید بیانیهٔ کوتاهی صادر کرد و در آن خواستار سرکوب فوری کودتا شد. در اینوقت، هیتلر تصمیم گرفت به ولیعهد سابق متوسل شود تا نزد لوسوو و کار وساطت کند و قضیه را محترمانه و بنحو مسالمت آمیزی فیصله بخشد. ستوانی نو ینسرت[1] نام که دوست هیتلر و روپرشت بود، سپیده دم شتابان به قلعهٔ و یتلسباخ که نزدیک برچسگادن جای داشت گسیل شد تا این مأموریت را انجام دهد. او که نتوانسته بود اتومبیلی پیدا کند، مجبور شده بود منتظر قطار شود و بهمین جهت، تا ظهر به مقصد نرسید. ولی تا آن ساعت، حوادث به مسیری افتاده بود که نه هیتلر آنرا پیشبینی میکرد و نه لودندورف بخواب میدید.

هیتلر، طرح یک کودتا را ریخته بود، نه یک جنگ داخلی را. او، برغم اضطراب و هیجان فراوان خویش، آن اندازه برنفس خود تسلط داشت که تشخیص دهد قدرت غلبهٔ بر ارتش و شهربانی را ندارد. هیتلر خواسته بود به اتفاق قوای مسلح انقلاب کند، نه برضد آنها. وی، گرچه در نطقهای اخیر خود و در ساعاتی که هیأت مدیرهٔ سه گانه را با تهدید هفت تیر توقیف کرده بود، مردی خون آشام بود؛ ولی حاضر نبود کسانی که بسبب نفرت از جمهوری با هم متحد شده بودند، خون یکدیگر را بر یزند.

لودندورف نیز همین عقیده را داشت. او، همانگونه که به زوجهٔ خود گفته بود: ابرت رئیس جمهور و «دار و دستهٔ او را» بدار میزد و رقص آنانرا بردار، با شادی و نشاط تماشا میکرد، ولی مایل نبود سربازان و پاسبانها را بکشد؛ زیرا سربازان و پاسبانان، لااقل در مونیخ، با او همعقیده بودند که علیه جمهوری باید انقلابی ملی برپا کرد.

در اینوقت، لودندورف به رهبر جوان متزلزل نازی نقشه‌ای را که خود کشیده بود پیشنهاد کرد. بموجب این نقشه، آنان هنوز هم میتوانستند به فیروزی نائل آیند و در عین حال، باعث خونریزی نشوند. او مطمئن بود سربازان آلمانی، حتی پاسبانهای آلمان ــ که بیشتر آنها سربازان سابق بودند ــ هرگز جرأت نخواهند کرد بسوی فرمانده افسانه‌ای پیشین خویش که ایشانرا هم در جبههٔ شرق و هم درجبههٔ غرب، به فیروزیهای بزرگ رهبری کرده بود تیراندازی کنند. لودندورف گفت: او و هیتلر، به اتفاق پیروان خود به مرکز شهر روند و شهر را تصرف کنند. وی اطمینان

---

1 . Neunzert

داشت که شهربانی و ارتش، نه تنها زهرهٔ مخالفت با او را نخواهند داشت، بلکه به او خواهند پیوست و بفرمان او خواهند جنگید. هیتلر، با آنکه تا اندازه‌ای دچار شک و تردید بود، موافقت کرد. راه دیگری بنظر نمیرسید. میدید ولیعهد به درخواست او، که در ماجرا میانجی شود، پاسخ نداده است.

در حدود ساعت یازده بامداد نهم نوامبر، سالروز اعلام جمهوری آلمان، هیتلر و لودندورف پیشاپیش ستون سه هزار نفری گروه حمله، از باغهای بورگربرو یکلر بدرآمدند و بسوی مرکز مونیخ سرازیر شدند. در صف مقدم، کنار آنها، گورینگ فرمانده «اس. آ.»، شو یبنر- ریشتر، روزنبرگ، اولریش گراف پاسدار شخصی هیتلر، و پنج شش تن از صاحبنمصبان دیگر حزب نازی و رهبران «اتحاد جنگی» حرکت میکردند. پیشاپیش ستون، یک پرچم چلیپای شکسته و علم «بوند او برلاند»، دراهتزازبود. پشت سر صفوف نخستین، با اندک فاصله، کامیونی که مسلسلها و مسلسل چیها را در آن چپانده بودند، نفیرزنان و خُرناس کشان، راه می پیمود. افراد گروه حمله، تفنگهای لوله کوتاه داشتند، تفنگها را روی شانه انداخته بودند و به بعضی از آنها سرنیزه زده بودند. هیتلر، هفت تیر خود را تهدید کنان ومبارزطلبان، درهوا تکان میداد. این، نیروی مسلح سهمگینی نبود، ولی لودندورف که بر میلیونها تن از بهترین سربازان آلمان فرمان رانده بود، ظاهراً می اندیشید که برای مقاصد او کافیست.

دو یست سیصد قدم بالا تر از سرداب آبجوفروشی، یاغیان به اولین مانع خود برخوردند. روی «پل لودویگ» که از فراز رود «ایسار» میگذرد و به مرکز شهر میرود، یکدسته پاسبان مسلح ایستاده بودند و راه را بسته بودند. گورینگ، بجلوجست و خطاب به فرمانده پاسبانها تهدید کرد که اگر پلیس به افراد او تیراندازی کند، گروگانهائی را که پشت سر ستون خود دارد، با گلوله خواهد کشت. باید دانست: شب پیش، هس و دیگران، درست برای یک چنین پیشامد احتمالی، چند گروگان جمع کرده بودند. ازجملهٔ گروگانها، دو وزیر کابینهٔ باوار یا بودند. گورینگ، خواه بلوف میزد و خواه نمیزد، فرمانده پاسبانها ظاهراً باور کرد که بلوف نمیزند و بهمین جهت اجازه داد که ستون بی دردسر از پل بگذرد.

در میدان مارین[1]، ستون نازیها با جماعت بزرگی مصادف شد که سرگرم شنیدن نطق تحریک آمیز یولیوس اشترایسر «جهود کش» نورنبرگ بود. اشترایسر، پس از شنیدن اولین خبر کودتا، به مونیخ شتافته بود. او که نمیخواست از انقلاب عقب بماند، فوراً نطق خود را گسست و به یاغیان پیوست و درست پشت سر هیتلر، جست وخیز کنان و شلنگ اندازان، راه افتاد.

---

1 . Marienplatz

دو سه دقیقهٔ بعد از ظهر، راه‌پیمایان به هدف خود که عمارت وزارت جنگ بود نزدیک شدند. در آنجا، روهم و افراد گروه حملهٔ او، در محاصرهٔ سربازان ارتش بودند. تا این لحظه، نه محاصره کنندگان گلوله‌ای شلیک کرده بودند و نه محاصره شدگان. روهم و افراد او، همه از سربازان سابق بودند و درآن سوی سیم خاردار، رفقای بسیار داشتند که در زمان جنگ دوش بدوش یکدیگر جنگیده بودند. هیچیک از طرفین، بهیچوجه تمایلی به کشتار نداشت.

هیتلر و لودندورف، برای اینکه به ساختمان وزارت جنگ برسند و روهم را نجات دهند، ستون خود را در خیابان تنگ و باریک رز یدنس[1] که درست پشت فلدهرنهاله به میدان وسیع اودئون[2] باز میشود، رهبری کردند. درآخر خیابانِ کار یزشکل، دسته‌ای از پاسبانها که در حدود صد نفر و مسلح به تفنگهای سبک کوتاه بودند، راه را بستند. پاسبانها در یک نقطهٔ سوق الجیشی قرار داشتند و اینبار، راه ندادند.

ولی یکبار دیگر، نازیها کوشیدند با حرف، راه خود را بگشایند. یکی از آنها، اولریش گراف، پاسدار وفادار هیتلر، قدم پیش گذاشت و خطاب به افسر پلیس فرمانده پاسبانها فریاد کشید: «تیراندازی نکنید! حضرت اشرف لودندورف، فرمانده هستند!». حتی در ین لحظهٔ قاطع و خطرناک، یک انقلابی آلمانی، گرچه کشتی گیری قدیمی و «شلوغ رد کن»[3] حرفه‌ای بود، از یاد نبرده بود که یک آقای محترم را با عنوانی شایستهٔ مقام او، نام ببرد. هیتلر نیز فریاد زد: «تسلیم شوید! تسلیم شوید!». ولی افسر ناشناس شهربانی، تسلیم نشد. ظاهراً نام لودندورف، برای او مفهوم سحرآمیزی نداشت. آنچه نازیها در برابر خود میدیدند، پلیس بود نه ارتش.

این نکته که تیراندازی را، نخست کدام طرف آغاز کرد، مطلبیست که تاکنون اثبات نشده است. هریک، گناه را بگردن دیگری انداخت. یک تماشاگر صحنه، بعدها گواهی داد که نخستین گلوله را هیتلر با هفت تیر خود شلیک کرد. دیگری، معتقد بود که اینکار بدست اشترایسر صورت گرفت. بعدها، چند تن از نازیان به نگارنده گفتند آنچه بیش از هر اقدام دیگر سبب شد که اشترایسر آنهمه وقت نزد هیتلر عزیز باشد، همین عمل بود.*

---

1. Residenzstrasse   2. Odeonsplatz

۳. «شلوغ رد کن» اصطلاح عامیانه ایست که مترجم کلمهٔ ـ **bouncer** ـ انگلیسی را به آن ترجمه کرده است. منظور از «شلوغ رد کن» مرد گردن کلفت بزن‌بهادری است که در رستورانها و باشگاهها و قمارخانه های پست اجیر میشود تا کسانی را که درآن اماکن «بیش از اندازه» غریو و غوغا راه می اندازند، بیرون کند. ـ م.

* چند سال بعد، هنگامیکه هیتلر علیرغم مخالفت بسیاری از رفقای حزبی، انتصاب اشترایشر را به رهبری حزب نازی فرانکونیا تصویب کرد، گفت: «شاید یکی دو نفر باشند که از شکل بینی رفیق اشترایشر خوششان

←

بهرحال، فشنگی شلیک شد و لحظهٔ بعد، رگبار گلوله از دوسو بار یدن گرفت و در همانـدم، امیدهای هیتلر را برباد داد. شو یبنر ـ ریشتر، درحالیکه زخم مهلکی برداشته بود، بزمین افتاد. گور ینگ که رانش سخت مجروح شده بود، ازپا درآمد. پس از شصت ثانیه، تیراندازی قطع شد. ولی در همین مدت، خیابان پر از کشته و زخمی شده بود. شانزده نازی و سه پاسبان، مرده بودند و یا جان میدادند؛ بسیاری دیگر زخمی شده بودند و بقیه، که از جملهٔ آنها هیتلر بود، برای حفظ جان خود روی سنگفرش خیابان درازکش کرده بودند و سنگها را چسبیده بودند.

یک تن، از جمع مستثنی بود، و اگر دیگران از اقدام او تقلید میکردند، شاید آنروز پایان دیگری میداشت. لودندورف، خود را روی زمین پرت نکرد. او، درحالیکه بنابر بهترین سنت سربازی، خدنگ و مغرور برجای ایستاده بود، به اتفاق سرگرد اشترک[1] آجودان خود که کنار او قرار داشت، خونسرد و بی اعتنا، براه خو یش ادامه داد و از میان صف پاسبانهای تفنگ بدست گذشت، تا به میدان اودئون رسید. بی شک، در آن لحظه، لودندورف مردی تنها و حیرت انگیز و هم انگیز جلوه میکرد. از نازیان، حتی یک تن، بدنبال او نرفت و از او پیروی نکرد. حتی رهبر والاجاه، آدولف هیتلر.

صدراعظم آیندهٔ «رایش سوم»، نخستین کسی بود که بپا جست و برای حفظ جان، شتابان پا بفرار گذشت. همانوقت که ستون نازیها به صف پاسبانها نزدیک میشد، هیتلر بازوی چپ خود را به بازوی راست شو یبنر ـ ریشتر بست (حرکت عجیب و شاید هم افشا کننده‌ای) و وقتی شو یبنر ـ ریشتر بزمین افتاد، هیتلر را هم با خود روی سنگفرش انداخت. هیتلر شاید گمان میکرد زخمی شده است؛ ز یرا درد شدیدی احساس مینمود؛ ولی سپس معلوم شد که این درد ناشی از دررفتن یکی از شانه های اوست. اما، این حقیقت و واقعیت مسلم بجای خود محفوظ است: «هیتلر، نخستین کسی بود که ازجا برخاست و بازگشت»، درحالیکه رفقای مرده و مجروح خود را در خیابان باقی گذاشته بود. این، شهادتیست که یکی از پیروان نازی خود او، پزشکی بنام دکتر والترشولتس[2] که جزو افراد ستون بود، داده است. چندین گواه دیگر، شهادت شولتس را تأیید کرده‌اند. هیتلر را با شتاب، درون اتومبیلی که منتظر او بود، انداختند و بسرعت و مخفیانه به خانهٔ ییلاقی هانفشتنگلها بردند. منزل آنها در اوفینگ[3] قرار داشت. درآنجا، زوجه و خواهر «پوتسی»

←

نیاید؛ ولی آنروز کنار فلدهرنهاله وقتی اشترایشر پهلوی من روی سنگفرش دراز کشیده بود، با خود عهد کردم که تا وقتی او مرا ترک نکند، من او را ترک نکنم.» (کتاب هایدن بنام: **سرگذشت هیتلر** _*Hitler: A Biography*_ ص ۱۵۷)

1 . Streck — 2 . Walther Schultz — 3 . Uffing

از او پرستاری کردند و در همانجا بود که دو روز بعد دستگیر شد.

لودندورف، در محل حادثه توقیف شد. وی یاغیان را که جرأت نکرده بودند با او پیش روند، حقیر میشمرد و دربارهٔ ارتش، چون از او هواداری نکرده بود، چنان احساس تلخی داشت که اعلام کرد از آن پس هیچ افسر آلمانی را برسمیت نمیشناسد و دیگر هرگز لباس افسری نمیپوشد. گور ینگ مجروح را بدرون بانکی که در آن نزدیکی بود بردند و صاحب بانک که یهودی بود، به مداوای اولیهٔ او پرداخت و سپس زوجهٔ گور ینگ او را قاچاقی از سرحد رد کرد و به اتریش برد و در یکی از بیمارستانهای اینسبروک[1] بستری کرد. هس نیز به اتریش گریخت. روهم، دو ساعت پس از شکست دار و دستهٔ هیتلر در برابر فلدهرنهاله، در وزارت جنگ تسلیم شد. در دو سه روز، تمام رهبران طاغی، به استثنای گور ینگ و هس، بازداشت و زندانی شدند. کودتای نازیان، به شکست و ناکامی کامل انجامیده بود. حزب نازی منحل شد. از همهٔ ظواهر پیدا بود که ناسیونال سوسیالیزم، مرده است. رهبر دیکتاتورمآب آن که با نخستین رگبار گلوله ها پا بفرار نهاده بود، یکسره بی اعتبار و حیات سیاسی شهاب آسای او، پایان یافته مینمود.

محاکمه به اتهام خیانت

همانسان که اوضاع و احوال نشان داد، آن حیات سیاسی فقط گسست، آنهم نه مدتی مدید. هیتلر، تا آن حد هوشمند بود که در یابد محاکمهٔ او، گذشته از آنکه بزندگی سیاسی وی بهیچرو پایان نخواهد داد، جایگاه سخنرانی جدیدی در اختیار او خواهد گذاشت که از آن قادر است نه تنها جهت بی اعتبار ساختن مقامات سازشکاری که توقیفش کرده بودند استفاده کند، بلکه ــ مهمتر از آن ــ میتواند برای نخستین بار، نام خود را بسی دورتر از مرزهای باواریا و در حقیقت خود آلمان، پرآوازه سازد. او، بخوبی آگاه بود که خبرنگاران مطبوعات جهان، و نیز روزنامه های بزرگ آلمان، به مونیخ ریخته اند تا اخبار محاکمه را که از روز بیست و ششم فوریهٔ ۱۹۲٤ آغاز شد گزارش دهند. هیتلر، در دادگاه ویژه محاکمه میشد. جایگاه دادگاه، مدرسهٔ قدیمی پیاده نظام در خیابان بلوتن برگ[2] بود. بیست و چهار روز بعد که کار محکمه پایان گرفت، هیتلر شکست را به فیروزی بدل کرده بود؛ کار و لوسوو و زایسر را واداشته بود که بزیان خویش در اذهان مردم شریک جرم او شوند؛ با فصاحت و بلاغت و شور و حرارت ناسیونالیزم خود، ملت آلمان را تحت تأثیر گرفته بود و نام خویش را بر صفحات اول روزنامه های جهان، جلوه گر ساخته

1. Innsbruck

2. Blutenburgstrasse

بود.

با آنکه از آن ده زندانی، که در جایگاه متهمان نشسته بودند، لودندورف نامدارترین همه بود، هیتلر بی درنگ پرتو پرفروغ انظار را در صحنهٔ دادگاه[1]، بسوی خود کشید. او از آغاز تا انجام، تالار محکمه را زیر سلطهٔ خویش داشت.

فرانتس گورتنر[2] وزیر دادگستری باواریا و دوست و حامی دیرین رهبر نازی، ترتیب کار را چنان داده بود که هیأت داوران با هیتلر مدارا کنند و با او نرم و مهربان باشند. هیتلر اجازه داشت هراندازه که بخواهد، کلام این و آنرا بگسلد و از گواهان، بدلخواه خویش بازجوئی کند و هر وقت و هر قدر مایل باشد، سخن گوید. بیاناتی که در نخستین جلسهٔ دادگاه ایراد کرد، چهار ساعت بطول انجامید؛ لیکن این، تنها سخنرانی طولانی او نبود، بدنبال آن، نطقهای مطنطن مطول، بسیار کرد.

هیتلر، همچنانکه بعدها گفت: قصد نداشت اشتباه شرکت کنندگان درکودتای کاپ را تکرار کند. یعنی: هنگام محاکمه با التماس و زاری بگوید: «ما از هیچ چیز خبر نداریم، هیچ منظوری نداشتیم، هیچ چیز نمیخواستیم. این، همان عاملی بود که جهان بورژوا را خراب کرد. آنان، جرأت و شهامت آنرا نداشتند که از کار خود دفاع کنند... در برابر قاضی، قدم پیش نهند و بگویند: «آری، این همان کاری بود که میخواستیم صورت دهیم؛ میخواستیم دولت را براندازیم» — ».

هیتلر اینک در برابر داوران و نمایندگان مطبوعات جهان در مونیخ، با غرور و مباهات اعلام داشت: «مسئول همهٔ حوادث، تنها منم. لیکن بسبب این مسئولیت، مردی جنایتکار نیم. اگر امروز، بنام مردی انقلابی، اینجا ایستاده‌ام، آن انقلابیم که علیه انقلاب قیام کرده است. قیام علیه خائنان سال ۱۹۱۸، بهیچوجه خیانتِ به کشور نیست».

اگر اینکار خیانتِ به کشور است، پس سه مردی که در رأس دولت، ارتش و شهربانی باواریا قرار دارند و به اتفاق او برضد دولت مرکزی دسیسه کرده‌اند، به اندازهٔ او مجرم‌اند و بجای آنکه بعنوان مدعیان اصلی وی، در جایگاه گواهان نشینند، باید کنار او و در صف متهمان ایستند. هیتلر، وضع سه عضو بزهکار ناراحت هیأت مدیره را، زیرکانه ناهنجار ساخت:

> یک چیز مسلم است: لوسوو، کار و زایسر، همان هدفی داشتند که ما داشتیم، یعنی: خلاص شدن از شرّ حکومت «رایش»... اگر عمل ما، واقعاً خیانتِ به کشور بود، پس در تمامی آن اوقات، لوسوو و کار و

1 . limelight

2 . Franz Guertner

> زایسر، همراه ما، سرگرم خیانتِ به مملکت بودند. زیرا: در همهٔ این هفته‌ها، دربارهٔ هیچ چیز جز دربارهٔ هدفهائی که اکنون بداشتن آنها متهم‌ایم، سخن نمیگفتیم.

آن سه، این گفته را نمیتوانستند انکار کنند، زیرا درست بود. کار و زایسر حریف حملات نیشدار هیتلر نمیشدند. فقط ژنرال فن لوسوو، جسورانه از خود دفاع کرد. او به دادگاه خاطرنشان ساخت: «من یک کمیته‌چی بیکار نبودم. در دستگاه دولت مقامی شامخ داشتم». و ژنرال، تمامی تحقیر و اهانت یک افسر قدیمی ارتش را برسر سرجوخهٔ سابق خود ریخت؛ برسر این نوخاستهٔ بیکار که بسبب جاه‌جوئی بسیار، خواسته بود به ارتش و دولت فرمان دهد. لوسوو فریاد زد: «ببینید، این عوامفریب بی همه چیز، از آنروزها که چندان دور نیست و میخواست در یک نهضت میهن پرست فقط «طبّال» شود چقدر پیش رفته است!».

فقط طبّال؟ هیتلر میدانست به این گفته چگونه پاسخ دهد:

> افکار مردان کوچک، تا چه حد خرد و حقیر است! باور کنید، در نظر من، بدست آوردن مقام وزارت، ارزش کوشش و تلاش ندارد. من اینرا شایستهٔ مردی بزرگ نمیدانم که بکوشد فقط از راه وزیر شدن، نام خود را بر صفحات تاریخ رقم زند. شاید آنچه عظمت مرد را بخطر می افکند، مدفون شدن او در کنار وزیران دیگر است. آماج من از آغاز، هزاران بار بزرگتر از وزارت بوده است. من میخواستم خرد کنندهٔ مارکسیزم باشم و میروم تا این کار را انجام دهم؛ و اگر از عهدهٔ آن برآیم، تا آنجا که مربوط بمن است، عنوان وزارت چیز چرندی خواهد بود.

«واگنر» را مثال آورد:

> نخستین بار که کنار گور واگنر ایستادم، قلبم از افتخار و غرور لبریز شد. به مردی بالیدم که اجازه نداده بود برگور او مطالبی از اینگونه نویسند: «در اینجا، رایزن خصوصی سلطان، رهبر موسیقی، حضرت اشرف بارون ریشارد فن واگنر غنوده است». احساس سربلندی و غرور کردم که این مرد و بسیاری دگر از مردان بزرگ تاریخ آلمان، بدان راضی و خرسند بودند که نام خود را بی القاب و عناوین، به

تـار یخ دهـنـد. آنروزها، بسبب حقارت نبود که میخواستم طبال شوم.
این بزرگتر ین آرزوی من بود ــ گفته های دیگر همه پوچ است.

متـهـم شـده بـود کـه مـیـخـواست از طبّالی به دیکتاتوری جهش کند. این اتهام را تکذیب نمیکرد. تقدیر چنین فرمان داده بود.

مـردی کـه بـرای دیـکـتاتور شدن بجهان می آید، به این کار، وادارنمیشود. ایـن مـقـام را مـیـخـواهـد. او را بـه پـیـش نمیبرند، خـود به پیش میرود. درایـنـبـاره، چـیـزی کـه گستاخانه باشد وجود ندارد. اگر کارگری داوطلب کـار سـنـگـین شود، عمل گستاخانه ای کرده است؟ اگر مردی پر مغز و فـکـور، شبـهـا بـتـفـکـر پردازد تا اختراعی به جهان عرضه کند، کاری گستاخانه مرتکب شده است؟ مردی که احساس میکند برای حکومت کـردن بـر مـلـتـی، دعـوت شـده اسـت، حـق نـدارد بـگـو یـد: «اگـر مرا خـواسـتـیـد یـا احـضـارم کردید، همکاری خواهم کرد» نه! وظیفهٔ وی اینست که گام، پیش نهد.

گـر چه امـکـان داشـت کـه در جـایـگاه متهمان، بجرم خیانت به کشور خو یش، با حبسی طـولانـی رو بـرو گـردد، اعـتـمـاد وی بـه خـو یـشتن و اطمینان او به اینکه رسالت دارد تا «بر ملتی حـکـومـت کند»، هرگز کاستی نگرفت. همانزمان که در زندان منتظر محاکمه بود، دلائل شکست کـودتـا را تـجـز یه و تحلیل کرده بود و با خود پیمان بسته بود که در آینده، مرتکب خطائی از آنگونه نـگـردد. سـیـزده سـال بـعـد، که به هدف خود نائل آمده بود، افکار خو یش را بیاد آورد و به پیروان قـدیـمـی خـود کـه جـهـت تـجـلـیـل سـالـروز کـودتـا در بـورگـر بـرو یـکـلـر گـرد آمده بودند گـفـت: «خونسردانه میتوانم بگو یم که آن کار، ناشی از ناسنجیده تر ین تصمیم حیاتم بود. امروز، هنگامی کـه بـاردگـر بآن مـی انـدیـشم، گیج میشوم... اگر امروز، یکی از جوخه های سال هزار و نهصد و بـیـسـت سهٔ ما را در حال عبور ببینید، خواهید پرسید: «اینها از کدام کارگاه گر یخته اند؟»... اما بـخـت، بـا مـا یـار بـود. اجـازه نداد عملی که اگر به نتیجه میرسید، سرانجام، حتماً بعلت عدم رشد درونـی آنزمان نهضت و بسبب نقص پایه های سازمانی و فکری آن، به شکست منتهی میشد، پیروز شود... مـا تـشـخـیـص دادیـم کـه سـرنـگـون کردن دولت کهن، کافی نیست، بلکه دولت جدید، بـایـسـتـی پیشاپیش بنا شود و از هر جهت آماده باشد... در ۱۹۳۳، دیگر مسألهٔ برانداختن دولت با زور و قوهٔ قـهـر یـه مطرح نبود؛ درین اثنا، دولت جدید بنا شده بود و آنچه میبایستی انجام داد آن بود

که آخرین بقایای دولت دیرینه را خرد کرد و این کار، فقط چند ساعت وقت گرفت».

هیتلر، همانوقت که با قضات و تعقیب کنندگان خود در دادگاه مجادله میکرد، اندیشیده بود که دولت نوین نازی را چگونه بنیاد نهد. یک چیز مسلم بود: در فرصت آتی، باید آن کند که ارتش آلمان موافق او گردد نه مخالف او. وی درآخرین دفاع خویش اندیشهٔ آشتی با قوای مسلح را مطرح کرد. در سرزنش ارتش، کلمه‌ای بر زبان نیاورد.

> معتقدم، آنزمان فراخواهد رسید که توده‌هایی که امروز با پرچم چلیپای شکستهٔ ما در خیابان می ایستند، با کسانی که بسوی آنها شلیک کردند، متحد خواهند شد... وقتی آگاه شدم این پلیس سبزپوش بود که شلیک کرد، شاد شدم. شاد شدم ارتش آلمان نبود که پیشینهٔ خویش را لکه‌دار کرد؛ ارتش رایش چون گذشته پاک و بیغش است. روزی آن ساعت فراخواهد رسید که ارتش آلمان، هم افسران و هم سربازان، کنار ما بایستند.

این، یک پیشگوئی درست و دقیق بود، ولی دراینجا، رئیس دادگاه کلام او را گسست. «آقای هیتلر، شما میگویید پلیس سبزپوش لکه‌دار شد. این گفته را قبول ندارم».

متهم، کمترین توجهی به این اخطار نکرد. هیتلر، درآخرین بخش سخنرانی خویش که در تالار محکمه، همه را محسور کرد، واپسین سخنان خود را برزبان آورد:

> ارتشی که ما تشکیل داده‌ایم، روزبروز نیرومندتر میشود... من این امید غرورآمیز را در دل می پرورم که روزی آن لحظه فرا خواهد رسید که این گروهانهای ناقص، به گردانها و گردانها به هنگها و هنگها به لشکرها بدل گردند. امید بسته‌ام که روزی، نشان کهن نظامی آلمان، از میان گل و لای زمان، برداشته شود؛ پرچمهای کهن باردگر به اهتزاز آید و در واپسین داوری بزرگ خدائی که آمادهٔ استقبال از آنیم، آشتی صورت پذیرد.

سپس، دیدگان فروزان خویش را مستقیماً به قضات دوخت و گفت:

> زیرا، آقایان محترم، این شما نیستید که دربارهٔ ما داوری میکنید. آن داوری را دادگاه جاوید تاریخ کرده است. حکمی که شما خواهید

داد، آگاهم که چیست. لیکن آن دادگاه از ما نخواهد پرسید: «مرتکب خیانتِ به کشور شدید یا نشدید؟». آن محکمه در بارهٔ ما، در بارهٔ رئیس کل سررشته داری ارتش کهن رایش [لودندورف] در بارهٔ افسران و سربازان او، بعنوان آلمانیهائی که فقط خواستار سعادت ملت و وطن خود بودند، مردمی که میخواستند بجنگند و بمیرند، داوری خواهد کرد. شما ممکن است ما را، هزاران بار مجرم‌تر از این بشناسید؛ اما الههٔ دادگاه جاوید تاریخ، لبخند خواهد زد و ادعانامهٔ دادستان استان و حکم این محکمه را پاره پاره خواهد کرد[10]!

احکامی که داوران واقعی دادند، (اگر آنها را «فتواها» نخوانیم) همانگونه که کنراد هایدن نوشته است، از رأی «دادگاه تاریخ» چندان بدور نبود. لودندورف تبرئه شد. هیتلر و متهمان دگر، مجرم شناخته شدند.

لیکن برغم قانون ــ مادهٔ ۸۱ قانون جزای آلمان ــ که اعلام کرده بود: «هر کس که بکوشد قانون اساسی آلمان یا قانون اساسی هریک از ایالات آلمان را، با قوهٔ قهر به تغییر دهد، مجازات او حبس ابد خواهد بود»، هیتلر به پنج سال زندان در قلعهٔ قدیمی لاندسبرگ[1] محکوم شد. حتی با چنین حکمی، اعضای هیأت منصفه[2] به سختی و شدت حکم محکمه اعتراض کردند، ولی رئیس دادگاه به آنان اطمینان داد که زندانی پس از ششماه حبس، میتواند بقید قول شرف[3] آزاد شود. مساعی پلیس که هیتلر را بعنوان فردی بیگانه تبعید کند، بجائی نرسید ــ او هنوز تابعیت اتریش را داشت. احکام، روز اول آوریل ۱۹۲۴ اجرا شد. کمتر از نه ماه بعد، یعنی روز بیستم دسامبر، هیتلر از زندان آزاد شد، آزاد شد تا کارزار خود را بقصد سرنگون کردن دولت دموکرات از سر گیرد. نتایج و عواقب خیانتِ به کشور، بشرط آنکه از عناصر جناح افراطی راست میبودید، علیرغم قانون، چندان سنگین نبود و این نکته‌ای بود که بسیاری از مخالفان جمهوری از آن آگاه بودند.

کودتا، گرچه به شکست و ناکامی کامل انجامید، هیتلر را یک شخصیت ملی و در دیدهٔ

---

1. Landsberg

۲. lay judges: «در بعض جرائم سیاسی و جز آن، گروهی به تعداد معین از افراد عادی طبق قانون، در دادگاه شرکت میکنند و پس از ختم دادرسی، با هیأت دادرسان به مشاوره میپردازند و نظر خود را اظهار میکنند. این نظر، جنبهٔ مشورتی دارد و حکم قطعی با دادرسان دادگاه است.» **فرهنگ معین**، واژهٔ «منصفه». ــ م.

3. parole

گروه کثیری، یک وطنپرست و یک قهرمان ساخت. تبلیغات نازی، بزودی آن حادثه را به یکی از افسانه های بزرگ نهضت بدل کرد. هیتلر، هر سال، حتی پس از آنکه بقدرت رسید، حتی پس از آنکه جنگ جهانی دوم در گرفت، شامگاه هشتم نوامبر به آن آبجوفروشی مونیخ میرفت تا با رفقای «گارد قدیم»[1] خود ـــ نامی که بدان خوانده میشدند ـــ نطق کند. اینها، همان کسانی بودند که در ماجرای «کودتای آبجوفروشی»، واقعه‌ای که آنزمان چنان مصیبت مسخره‌ای بنظر میرسید، درپی «پیشوا» راه افتادند.

سال ۱۹۳۵، صدراعظم هیتلر دستور داد اجساد شانزده نازی را که در آن برخورد مختصر ازپا درآمده بودند از گورها برآورند و در مقبره هائی که در فلدهرنهاله ساخته بودند جا دهند. این محل، زیارتگاه ملی شد. هیتلر، طی نطقی که بیاد آنان ایراد کرد، گفت: «اینک اینان، از جملهٔ مفاخر جاویدان ملت آلمان شده‌اند. آنان در اینجا، بخاطر آلمان و برای حفظ ملت ما پاس میدهند. در اینجا، چون گواهان صادق نهضت ما غنوده‌اند». ولی هیتلر، بسخن خود نیفزود و بنظر میرسید هیچ فرد آلمانی نیز بیاد نیاورد، که این افراد همان مردانی بودند که هیتلر، وقتی از سنگفرش خیابان برخاست و گریخت، آنانرا درحال احتضار رها کرد.

تابستان سال ۱۹۲٤، در دژ کهن لاندسبرگ، آدولف هیتلر اتاق خود را از دیدار کنندگان خلوت کرد و رودولف هس وفادار را که سرانجام به مونیخ بازگشته بود و محکوم شده بود، فراخواند تا کتابی را فصل فصل به او دیکته کند.*

دژ لاندسبرگ، در نقطهٔ بلندی برفراز رود لخ[2] بنا شده بود و در آنجا با هیتلر چون مهمانی محترم، رفتار میشد. در زندان، او اتاقی ویژهٔ خویش داشت که مشرف بر چشم اندازی بس زیبا بود. ملاقات کنندگان، برای ادای احترام و تجلیل از او، با هدایا و تحف، دسته دسته بدیدارش میشتافتند.

1 . alte Kaempfer

* پیش از ورود هس، هیتلر اوائل کتاب را به امیل موریس تبهکار و ساعت ساز سابق و نخستین فرمانده جوخه های «بزن‌بهادر» نازی، دیکته کرده بود.

2 . Lech



اندیشه‌های هیتلر و ریشه‌های رایش سوم

هیتلر میخواست کتاب خود را «چهار سال و نیم مبارزه با دروغ و حماقت و نامردی» نام نهد، ولی ماکس امان مدیر سرسخت سازمان چاپ و انتشارات حزب نازی که قرار بود آنرا منتشر کنند، با چنین عنوان ثقیلی ــ که به فروش کتاب لطمه میزد ــ سخت مخالفت کرد و نام آن را به **نبرد من**[1] خلاصه نمود. مطالب کتاب، موجب نومیدی بسیار امان شد. وی امید بسته بود که کتاب هیتلر پیش از هرچیز، داستان گیرا و شورانگیز زندگی خود او باشد و درین سرگذشت، هیتلر شرح دهد که چگونه از جایگاه «کارگری» گمنام در وین، به شهرت جهانگیر رسید. چنانکه دیدیم، در کتاب هیتلر، داستان حیات او کمتر آمده است. و نیز، سوداگر نازی، حساب کرده بود که هیتلر ماجرای پس پردهٔ «کودتای آبجوفروشی» را بیان خواهد داشت و بهمین اندیشه، مطمئن بود که حکایت کودتا و فریبکاریهای آن، خواندنی خواهد بود. ولی هیتلر تا آن حد هوشمند بود که در یابد این هنگام که حزب در بدترین حال است، فتنهٔ خفته را دگرباره بیدار نباید کرد. * بدین سبب، از

1. *Mein Kampf*

* هیتلر، در پایان جلد دوم نبرد من نوشت: «دو باره گشودن زخمهای کهن که هنوز التیام نیافته است، کار بیهوده‌ایست... سخن از تقصیر و گناه مردانی گفتن که در ته دل، شاید، همهٔ آنها نسبت به ملت خود صمیمی و فداکار بودند و چون ما بدان عشق میورزیدند و فقط راه مشترک را گم کردند یا نتوانستند تشخیص دهند، بی ثمر است». برای مردی چون هیتلر که تا آن اندازه انتقامجو بود، این گفته نمودار شکیبائی و خودداری غیرمنتظرهٔ او در برابر کسانیست که عصیان او را در هم شکستند و به زندانش افکندند؛ یا، با درنظر گرفتن آنچه بعدها بر سر «کار» و افراد دیگری که با هیتلر مخالفت کرده بودند آمد، این گفته شاید بیشتر نشان دهندهٔ قدرت ارادهٔ او بود ــ اراده‌ای که به نیروی آن، افکار و احساسات خود را بنابدلائل تاکتیکی موقتاً مهار میکرد. در هرحال، هیتلر از بدگوئی در برابر بدگوئی و وارد آوردن تهمت متقابل خودداری کرد.

کودتای ناکام کلامی در **نبرد من** نیامده است.

جلد اول **نبرد من** در پائیز ۱۹۲۵ نشر شد. بهای کتاب که نزدیک به چهارصد صفحه داشت، دوازده مارک (بیست و پنج تومان) بود، تقریباً دو برابر بهای اکثر کتابهائی که آنزمان در آلمان منتشر میشد. **نبرد من**، بهیچرو بلافاصله پس از انتشار، کتابی پرفروش نشد. امان مباهات میکرد که از اثر هیتلر در سال اول نشر، ۲۳,۰۰۰ نسخه فروخته شد و فروش آن پیاپی فزونی گرفت ـــ ادعائی که در محافل ضد نازی، با تردید تلقی میشد.

بموجب صورت پولهائی که اهر فرلاگ[1]، سازمان چاپ و انتشارات حزب نازی، براساس فروش **نبرد من** به هیتلر پرداخته بود و آن صورتها در ۱۹٤۵ بدست متفقین افتاد، اکنون میتوان حقایق مربوط به میزان فروش واقعی کتاب هیتلر را افشا کرد. در ۱۹۲۵، از **نبرد من** ۹,٤۷۳ نسخه بفروش رفت، و پس از آن تا سه سال، هر ساله شمار خریداران کتاب کاستی گرفت. بدین معنا که فروش آن در سال ۱۹۲٦ به ٦,۹۱۳ و در ۱۹۲۷ به ۵,٦۰۷ نسخه تقلیل یافت و در ۱۹۲۸ از هر دو جلد کتاب، فقط ۳,۰۱۵ نسخه فروخته شد. در ۱۹۲۹، میزان فروش اندکی بالا رفت و به ۷,٦٦٤ جلد رسید و در ۱۹۳۰، با رونق کار حزب نازی، بر خریداران **نبرد من** نیز افزوده شد. در آن سال، وقتی هر دو جلد کتاب با بهای ارزانی در یک مجلد و بقیمت هشت مارک ببازار آمد، ۵٤,۰۸٦ نسخهٔ آن بفروش رفت و سال بعد، از این میزان اندکی کاسته شد و به ۵۰,۸۰۸ جلد رسید و در ۱۹۳۲ فروش آن جهش کرد و ۹۰,۳۵۱ نسخه شد.

مبالغ حق التألیف هیتلر ـــ که از ۱۹۲۵ منبع اصلی درآمد او محسوب میشد ـــ در هفت سال اول انتشار کتاب، رو یهمرفته قابل توجه بود. لیکن این مبلغها، در مقام مقایسه با پولهائی که در ۱۹۳۳، سالی که صدراعظم آلمان شد، از آن بابت گرفت، هیچ بود. در نخستین سال زمامداری هیتلر، یک میلیون نسخه از **نبرد من** بفروش رفت و درآمد هیتلر از حق التألیف آن، که پس از اول ژانو یهٔ ۱۹۳۳ از ۱۰ درصد به ۱۵ درصد فزونی گرفته بود، بیش از یک میلیون مارک (تقریباً دو میلیون و پانصد هزار تومان ـــ م.) شد و او را کامیابترین نو یسندهٔ آلمان و برای نخستین بار، میلیونر ساخت.*

در دوران نظام نازی، هیچ کتابی جز **کتاب مقدس**، بمیزان **نبرد من** در آلمان فروش نرفت. آنزمان، اگر نسخه‌ای از آن برمیز منازل نمیبود، کمتر خانواده‌ای احساس ایمنی میکرد. هدیه کردن کتاب هیتلر، در عروسیها به عروس و داماد، تقریباً فرض و واجب ـــ و مسلماً، مقرون به

1 . Eher Verlag

* نظیر اکثر نو یسندگان، هیتلر نیز از ناحیهٔ مأمور وصول مالیات دچار مشکلات بود ـــ لااقل، چنانکه خواهیم دید، تا آنزمان که دیکتاتور آلمان شد.

صلاح و مصلحت بود. میتوان گفت هر کودک دبستانی، از هر مدرسه‌ای فارغ التحصیل میشد، مجلدی از آن در یافت میداشت. تا ۱۹٤۰، سال پس از درگرفتن جنگ جهانی دوم، از کتاب مقدس نازیان شش میلیون جلد در آلمان بفروش رفته بود.[1]

البته، هر آلمانی که نسخه‌ای از نبرد من میخرید، حتماً آنرا نمیخواند. از نازیان پروپا قرص بسیار، شنیدم که شکایت میکردند خواندن آن، کاریست دشوار و چندین تن آنان ــ محرمانه ــ اذعان کردند که هرگز نتوانسته‌اند ۷۸۲ صفحهٔ آنرا که با نثری مطنطن و پر زرق و برق نوشته شده بود، تا آخر بخوانند. لیکن، میتوان استدلال کرد که اگر پیش از سال ۱۹۳۳، گروه بیشتری از آلمانیهای غیر نازی آنرا خوانده بودند و اگر سیاستمداران خارجی جهان تا هنگامیکه هنوز فرصت از کف نرفته بود، مطالب آنرا بدقت مطالعه میکردند، امکان داشت که هم آلمان و هم جهان، از مصیبت و بلا، برهنند. زیرا، هر اتهام دیگری که بتوان به آدولف هیتلر زد، هیچکس نمیتواند او را متهم کند که دقیقاً ننوشته بود هرگاه بقدرت رسد، برآنست آلمانی چگونه بسازد و با غلبهٔ نظامی آلمان، جهانی چگونه بیافرینند. طرح «رایش سوم»، و مهمتر از آن، برنامهٔ «نظم نو»[1] وحشیانه‌ای که هیتلر در سالهای فیروزمند میان ۱۹۳۹ تا ۱۹٤۵ بر اروپای مغلوب تحمیل کرد، با تمامی خشونت وحشتناک آن، جزء به جزء و با طول و تفصیل فراوان، در ین کتاب افشا کننده بیان شده است.

چنانکه دیدیم، عقاید و افکار اساسی هیتلر، در نخستین سالهای دههٔ بیست تا سی سالگی وی در وین قالب گرفت و از خود او شنیدیم که پس از آن، دیگر نه چیزی آموخت و نه آنکه در شیوهٔ اندیشهٔ خویش تغییری داد. * بسال ۱۹۱۳، هنگامیکه آدولف هیتلر در بیست وچهار سالگی از اتریش به آلمان رفت، شور و شوقی سوزان به ناسیونالیزم آلمان در سر و نفرتی فراوان به دموکراسی و مارکسیزم و یهودیان در دل داشت؛ و نیز با ایقان، بر ین عقیده بود که خداوند آریائیها، بویژه آلمانیها را، برگزیده است تا نژاد سَروَر باشند.

هیتلر در نبرد من، نظرات خود را گسترش داد و بویژه دربارهٔ این مسأله بکار گرفت که مقام آلمان مغلوب شوریده حال را نه تنها باردگر به ماه وثریا و به منزلتی بزرگتر از آنچه درگذشته داشت رساند، بلکه کشوری نوگونه بنیاد کند؛ مملکتی که برپایهٔ نژاد استوار باشد و تمامی آلمانیهائی را که آنزمان خارج از مرزهای رایش میزیستند دربر گیرد و در آن، حکومت مطلقهٔ «پیشوا» ــ خود او ــ مستقر گردد و این پیشوا، گروهی رهبر کهتر زیردست داشته باشد که از او

1. New Order

* به ص ۵۶ مراجعه کنید.

فرمان گیرند و فرمانها را بز بردستان خود ابلاغ کنند. از اینرو کتاب هیتلر، نخست، متضمن طرح کشور آیندهٔ آلمان و وسائلیست که این مملکت روزی بیاری آن قادر است: «سَروَر و سالار جهان» گردد ــ چنانکه نگارنده، درست درآخر ین صفحه، بیان میدارد؛ و دوم، دربر دارندهٔ یک دیدگاه[1]، یک مفهوم حیات[2]، و یا، اگر واژهٔ آلمانی محبوب هیتلر را بکار بر یم، شامل یک **ولتانشونگ**[3] است. اینکه چنین نظری بزندگی، در دیدهٔ فرد سالم سدهٔ بیستم، آش شله قلمکار چرندیست دست پخت مردی خام طبع و تحصیل ناکرده و مبتلا به اختلال اعصاب، نکته ایست بدیهی. لیکن آنچه این نظر یه را مهم میسازد آنست که میلیونها آلمانی، با تعصب بسیار آنرا پذیرا شدند و اگر نظر یهٔ مذکور، سرانجام مایهٔ فنای ایشان گشت ــ چنانکه گشت ــ در داخل و مخصوصاً در خارج آلمان نیز موجب مرگ میلیونها انسان معصوم و پاکیزه شد.

اکنون ببینیم رایش نو، چگونه میخواست مقام خود را بمنزلهٔ قدرتی جهانی، بازیابد و سپس، عازم سلطهٔ بر جهان گردد؟ هیتلر، در جلد اول کتاب خویش که بیشتر آن بسال ۱۹۲٤ در زندان نوشته شد، دربارهٔ این مسأله بتفکر پرداخته است و در جلد دوم که سال ۱۹۲٦ پایان گرفت، با طول و تفصیل فزونتر بدان بازگشته است.

هیتلر میگوید: نخست باید با فرانسه، «دشمن بیرحم مهلک ملت آلمان» تصفیه حساب کرد. مینویسد هدف فرانسه، پیوسته این خواهد بود که «آلمانی تجز یه شده و درهم کوفته... مملکت درهم برهمی مرکب از ایالات کوچک، وجود داشته باشد» و می افزاید: این مطلبیست چنان آشکار که «... اگر من فرانسوی میبودم... بهیچوجه نمیتوانستم و نمیخواستم جز آن کنم که کلمانسو کرد». از اینرو، باید «با فرانسه تصفیه حسابی نهائی و عملی کرد... نبردی قطعی و واپسین... فقط آنوقت است که خواهیم توانست به مبارزهٔ خود و فرانسه، که ازلی و اساساً بس بی‌ثمر است، پایان دهیم؛ البته، اساس استدلال براینست که آلمان، واقعاً نابودی فرانسه را، فقط وسیله‌ای میداند که سپس او را قادر خواهد ساخت سرانجام به ملت ما امکان پیشروی در جای دیگر را بدهد». 2

پیشروی در جای دیگر؟ در کجا؟ بدینگونه، هیتلر به هستهٔ اصلی عقاید و افکاری که دربارهٔ سیاست خارجی آلمان داشت، میرسد ــ سیاستی که وقتی زمامدار رایش شد، آنچنان صادقانه کوشید آنرا بکار بندد. او، بی‌پرده میگوید: **آلمان باید در شرق اروپا پیش رود و بیشتر این پیشروی را در خاک روسیه صورت دهد.**

هیتلر، در نخستین جلد نبرد من دربارهٔ این مسأله: **فضای حیاتی**[4] با شرح و بسط بسیار سخن

---

1. point of view
2. conception of life
3. *Weltanschauung*
4. *Lebensraum*

میگوید و فضای‌حیاتی موضوعیست که تا واپسین دم حیات، در خاطرش خلجان میکند. وی اعلام میدارد: امپراتوری هوهنزولرن، که در آفریقا مستعمره‌ها می جست، خطا میکرد. «سیاست تسخیر اراضی [۱] را در کامرون [۲] نمیتوان کار بست، بلکه امروز آنرا منحصراً در اروپا باید اجرا کرد». ولی خاک اروپا، قبلاً اشغال شده بود. هیتلر این گفته را قبول دارد و میگوید: درست است، «اما طبیعت، خاک اروپا را برای تملک آیندهٔ ملت یا نژاد ویژه‌ای ذخیره نکرده است؛ برعکس، این اراضی از آنِ ملتیست که قدرت تصاحب آنرا داشته باشد». اگر مالکان کنونی زمینها، با اینکار مخالفت کنند چه خواهد شد؟ «آنوقت، قانون صیانت نفس اجرا خواهد شد وآنچه را که با شیوه‌های صلح آمیز نداده‌اند، برعهدهٔ مشت است که بستاند».[3]

هیتلر، در توضیح بی بصیرتی سیاست خارجی قبل از جنگ آلمان، بسخن دوام میدهد و میگوید: بچنگ آوردن سرزمینهای نو، «تنها در شرق اروپا امکان پذیر بود... اگر آلمان مشتاق بود در اروپا زمین بدست آرد، با درنظر گرفتن همهٔ جهات، این خاک را میتوانست فقط از اراضی روسیه قبضه کند. معنای سخن آنست که رایش نو، باید به همان راهی رود که گُردان «تو ـ تونیِ» دوران کهن رفتند؛ باید: با شمشیر آلمانی، برای خیش آلمانی زمین و برای ملت، نان روزانه فراهم آرد».[4]

هیتلر، چنانکه گوئی در جلد نخستین، منظور خویش را یکسره آشکار نکرده است، در جلد دوم دوباره بدان باز میگردد و میگوید:

> دریـن جهـان، فقـط فضای بزرگ کـافی، آزادی «هستی» را بملتی ارزانـی و او را مصون میدارد... [نهضت ناسیونال سوسیالیست] باید بی‌آنکه به «سنتها» و اغراض و تعصبات توجهی کند، شهامت آنرا بیابد که مردم ما و قدرت آنانرا بقصد پیش رفتن در راهی که این ملت را از فضای حیاتی محدود کنونی آن به سرزمینی نو و خاکی نو رهنمون خواهد گشت بسیج کند... نهضت ناسیونال سوسیالیست، باید بکوشد تا عدم تناسبی را که میان جمعیت ما وخاک ما وجود دارد ازمیان ببرد و بدینکار، بمثابه تحصیل منبع غذائی و نیز اساسی جهت سیاست قدرت [۳]، بنگرد... ما باید سرسختانه به هدف خویش مؤمن و وفادار باشیم... و برای مردم آلمان، زمین و خاک که حق آنهاست، بدست

1. territorial policy

۲. Cameroons ــ مستعمرهٔ سابق آلمان در غرب آفریقا.ــم.

3. power politics

آر یم . . .[5]

چه مقدار زمین حق مردم آلمان است؟ هیتلر، با لحن تحقیر آمیزی میگوید: بورژوازی که «برای آینده، طرح[1] سیاسی واحد خلاّقی ندارد، بقصد استرداد سرحدات سال ۱۹۱٤ آلمان، غریو و غوغا برانگیخته است:

> درخواست استرداد سرحدادت سال ۱۹۱٤، فکر سیاسی مهملیست؛ مهمل، با چنان نتایج و ابعادی که آنرا چون جنایتی جلوه میدهد. صرفنظر از این واقعیت مسلم که مرزهای آلمان در ۱۹۱٤، همه چیز بود جز سرحدات منطقی. زیرا، در حقیقت آن مرزها، نه بدین معنا که مردمی آلمانی تبار را دربر گیرد کامل بود، و نه از این نظر که مقتضی «ژئومیلیتاری»[2] باشد، معقول. آن سرحدات، براثر اقدام سیاسی حساب شده‌ای پدید نیامده بود، بلکه مرزهای زود گذری بود که در پیکاری سیاسی، پیکاری که بهیچرو پایان نگرفته بود، ایجاد شده بود . . . با حقی مساوی حقوق ملل دیگر و در موارد بسیار، با حقی فزونتر، میتوان دوران نمونهٔ[3] دیگری از تاریخ آلمان را برگزید و اعلام داشت که استرداد سرحدات آن زمان، هدف سیاست خارجی آلمان است.[6]

«دوران نمونهٔ» هیتلر، تقریباً به شش سدهٔ پیش میرسید، بزمانی که ژرمنها، اسلاوها را در شرق اروپا پس میراندند. یورش بسوی شرق، باید از سر گرفته شود. «امروز ما در اروپا، هشتاد میلیون آلمانی هستیم! بدرستی این سیاست خارجی، فقط آنگاه میتوان پی برد که هنوز صد سال سپری نشده، در این قاره، دویست و پنجاه میلیون آلمانی وجود خواهند داشت».[7] و همهٔ آنها، در چارچوب مرزهای رایش نو و گسترش یافته.

پیداست که پاره‌ای از ملل دیگر، باید برای اینهمه آلمانی جا باز کنند. کدام ملتها؟

> و بدینسان، ما ناسیونال سوسیالیستها . . . کار را از آنجا آغاز میکنیم که شش قرن پیش از دست هشته بودیم. ما، حرکت بی پایان آلمان را به

1 . idea

۲. geomilitary ــ رابطهٔ مسائل و امورنظامی با اوضاع و احوال جغرافیائی. ــم.

3. sample year

جانب جنوب و غرب اروپا، متوقف میسازیم و توجه خویش را به سرزمینی که در شرق اروپا جای دارد معطوف میداریم.

اگر امروز از خاکی که باید در اروپا تسخیر کنیم سخن میگوئیم، میتوانیم قبل ازهمه، تنها روسیه وممالک هم مرزمطیع اورا درنظرداشته باشیم. * [8]

هیتلر میگوید: دراینباره، اقبال یارآلمان بوده است. زیرا تقدیر، روسیه را به بلشویزم داده است؛ و این بعقیدهٔ او، درواقع، بمعنای سپردن روسیه بدست جهودهاست. هیتلر، شادی میکند که «امپراتوری غول پیکر شرق، آمادهٔ سقوط است و پایان فرمانروائی جهودها در روسیه، پایان حیات روسیه بعنوان یک کشور نیز خواهد بود». بدینسان، به تلویح هیتلر، با سقوط روسیه، استپهای عظیم شرق را میتوان بسهولت و بی آنکه ببهای خون گروه کثیری از آلمانیها تمام شود، بچنگ آورد.

آیا کسی میتواند بحث و جدل کند که این برنامه، روشن و دقیق نیست؟ فرانسه، خرد خواهد شد، لیکن اینکار در برابر یورش آلمان بسمت شرق، اقدامی درجهٔ دوم است. نخست، سرزمینهائی که در جهت شرق قرار دارند و هم مرزآلمانند و قسمت اعظم ساکنان آنانرا آلمانیها تشکیل میدهند، تسخیر خواهند شد. این نواحی کدامند؟ پیداست: اتریش، سرزمین سودت در چکسلواکی، و بخش غربی لهستان، ازجملهٔ آن، دانزیگ. سپس، نوبت به خود روسیه خواهد رسید. پس چرا چند سال بعد که صدراعظم هیتلر، بکار پرداخت تا درست بهمین هدفها نائل آید، جهان آنچنان حیرت کرد؟

دربارهٔ ماهیت دولت آیندهٔ نازی، عقاید و افکار هیتلر در نبرد من کمتر مشخص و دقیق است. وی این نکته را بدرستی آشکار میسازد که درآلمان نازی «مهملات دموکراتیک» بهیچوجه وجود نخواهد داشت و رایش سوم با **اصل رهبری**[1] اداره خواهد شد؛ یعنی رژیم رایش، دیکتاتوری خواهد بود. در کتاب هیتلر از اقتصاد، تقریباً هیچ سخنی بمیان نیامده است. اقتصاد، مبحثی بود که مایهٔ ملال هیتلر میشد و وی هرگز نکوشید درآنباره چیزی بیاموزد، جز آنکه با عقاید سخیف گوتفرید فدر، مرد مخبطی که مخالف «بردگی بهرهٔ پول» بود، ورمیرفت.

آنچه هیتلر بدان علاقه داشت، قدرت سیاسی بود؛ **اقتصاد، خود بنحوی درست میشد:**

---

* تکیه بر کلمات، از من [شایرر—م.] است.

1. *Fuehrerprinzip*

دولت، با هیچ مفهوم یا پیشرفت اقتصادی مشخص و معینی، اصلاً سر و کار ندارد... دولت، دستگاهی نژادی است نه سازمانی اقتصادی... قدرت درونی دولت فقط در موارد بسیار نادر، با رونق اقتصادی کذائی انطباق مییابد؛ رونق اقتصادی، در موارد بی شمار، نمودار انحطاط نزدیک دولت است... پروس، با روشنی شگفت انگیزی نشان میدهد که کیفیات مادی، صورتبندی[1] دولت را میسور نمیسازد، بلکه فقط فضائل عالی معنوی ازعهدهٔ این کار برمی آید. تنها در کنفِ این فضائل است که حیات اقتصادی قادر است شکوفا شود. در آلمان، همیشه هنگامی که قدرت سیاسی بالا گرفته، شرایط اقتصادی بهبود یافته است؛ لیکن همیشه وقتی اقتصاد، تنها مضمون زندگی مردم ما شده است، فضائل عالی معنوی را از میان برده است و دولت فروپاشیده است و در اندک زمان، حیات اقتصادی را با خود کشیده است... تاکنون، هرگز دولتی با وسائل اقتصادی مسالمت آمیز، بنیاد نگشته است...[9]

از اینرو، چنانکه هیتلر بسال ۱۹۲۳ ضمن نطقی در مونیخ گفت: «هیچ سیاست اقتصادی، بی شمشیر و هیچ صنعتی کردنی بی قدرت، امکان پذیر نیست». هیتلر، بجز این فلسفهٔ مبهم خام و اشاره‌ای گذرا که در نبرد من به «اتاقهای اقتصادی»[2] و «اتاقهای املاک»[3] و «پارلمان اقتصادی مرکزی» که «اقتصاد ملی را بکار خواهد انداخت» میکند، در بارهٔ شالودهٔ اقتصادی رایش سوم، هیچ عقیده‌ای ابراز نمیدارد.

و با آنکه نام «حزب نازی» آنرا حزبی «سوسیالیست» معرفی میکرد، عقیدهٔ هیتلر در بارهٔ «سوسیالیزمی» که برای آلمان نو درنظر داشت، حتی از نظریهٔ اقتصادی او مبهم‌تر بود. با توجه به تعریفی که او در نطق بیست و هشتم ژوئیهٔ ۱۹۲۲ خود از یک «سوسیالیست» کرد، این مطلب شگفت انگیز نیست:

هر که آماده باشد مرام ملی را از آنِ خود سازد، تا آن حد که آرمان عالیتری جز سعادت ملت خویش نشناسد؛ هر که دریافته باشد معنای

---

1. formation
2. economic chambers
3. chambers of estates

> سرود بزرگ ملی ما: «آلمان برتر از همه»[۱] آنست که در جهان پهناور، بدیدهٔ او هیچ چیز بر آلمان و مردم و سرزمین آن تفوق نمی جوید، ــ چنین کسی سوسیالیست است.[10]

نظرات اصلاحی بسیار که دست کم سه دستیار، دربارهٔ مطالب کتاب به هیتلر عرضه داشتند و حتی حذف مواد زائد آن بدست آنان، مانع او نشد که در نبرد من از مطلبی به مطلب دیگر جهد. رودولف هس، که هیتلر بخش اعظم کتاب را نخست در زندان لاندسبرگ و سپس در هاوس واخنفلد[۲] نزدیک برچسگادن به او دیکته کرد، منتهای کوشش خویش را بکار بست تا نسخهٔ دستنویس کتاب را مرتب و منقح کند؛ لیکن او مردی نبود که در برابر «پیشوا» بایستد. در اینباره، برنارد اشتمپفلهٔ[۳] کشیش، عضو سابق فرقهٔ هیرونیمیت[۴] و روزنامه‌نگار ضد یهود که در باوار یا شهرتی برسوائی داشت، توفیق بیشتری یافت. این کشیش شگفت که دربارهٔ او مطالب بیشتری در این تاریخ خواهید خواند، پاره‌ای از اغلاط دستوری هیتلر را اصلاح کرد، تا آنجا که میتوانست، نثر او را پیراست و چند تکهٔ کتاب را پس از آنکه نویسنده را متقاعد ساخت از لحاظ سیاسی قابل ایراد است، حذف کرد. مشاور سوم، یوزف چرنی[۵] بود. چرنی، تبار «چک» داشت و در روزنامهٔ نازی: **فولکیشربئوباختر** کار میکرد و اشعار ضد یهود وی او را نزد هیتلر عزیز کرده بود. چرنی، در جلد اول نبرد من تجدید نظر کرد و آنرا برای چاپ دوم آماده ساخت و از اینجهت مفید واقع شد. او، بعضی از کلمات و جملات ناهنجار آن جلد را حذف کرد و یا تغییر داد و نمونه های غلط گیری جلد دوم را بدقت خواند و تصحیح کرد.

با همهٔ اینها، بیشتر پرت و پلاها، بجا ماند. هیتلر اصرار داشت الکی، هر جا پیش آید و خوش آید، افکار خود را دربارهٔ هر مطلبی که بتصور گنجد، جار زند. از جمله، دربارهٔ فرهنگ، تعلیم و تربیت، تآتر، سینما، کاریکاتور، هنر، ادبیات، تاریخ، روابط جنسی زن و مرد، ازدواج، روسپیگری و سیفلیس. باید دانست: هیتلر ده صفحهٔ پر آب و تاب را به مبحث سیفلیس اختصاص میدهد و اعلام میدارد که «**وظیفهٔ ملت ــ نه یکی دیگر از وظائف ملت**»،* ریشه کن کردن

---

1 . Deutschland ueber Alles

2 . Haus Wachenfeld

3 . Bernhard Stempfle

٤ . Hieronymite ــ مرد یا زنی است که عضو فرقهٔ راهبان سن ژروم ــ Saint Jerome ــ باشد. سن ژروم، راهب و روحانی محققی بود که کتاب مقدس را در سدهٔ چهارم میلادی به زبان لاتین ترجمه کرد و اثر او که *Vulgate* نام دارد، بعنوان ترجمهٔ موثق کتاب مقدس مورد قبول واتیکان و کاتولیکهاست. ــ م.

5 . Josef Czerny

* تکیه بر کلمات، از هیتلر است.

سیفلیس است. برای پیکار با این بیماری وحشتناک، هیتلر طلب میکند که تمام منابع تبلیغی مملکت بسیج شود. میگوید: «همه چیز، وابسته به حل این مسأله است». و بیان میدارد که از راه تسهیل ازدواجهای بموقع نیز باید به سیفلیس و روسپیگری حمله برد و آنگاه در بارهٔ «اصلاح نژاد انسان»[1] که در رایش سوم بکار بسته شد، پیشاپیش سخن میگوید، با این حرف مؤکد که «ازدواج، فی نفسه نمیتواند هدف باشد، بلکه از آن باید برای برآوردن منظور عالیتری بهره گرفت: افزایش و حفظ «نوع»[2] و نژاد. معنا و وظیفهٔ ازدواج، فقط اینست».[11]

و بدینسان با این گفته که در بارهٔ حفظ نوع و نژاد است و در **نبرد من** آمده است، به دومین مطلب اساسی میرسیم: به «**ولتانشونگ**» یا جهان بینی هیتلر، که پاره‌ای از مورخان، بویژه در انگلستان، آنرا صورت ناسازی[3] از داروینیزم[4] دانسته‌اند؛ ولی در واقع، چنانکه خواهیم دید، در تاریخ و فکر ملت آلمان ریشه های ژرف دارد. هیتلر، نظیر داروین، و در عین حال همچون گروه کثیری از فیلسوفان و مورخان و شاهان و سرداران و سیاستمداران آلمان، تمامی حیات را بصورت نبردی ابدی، و جهان را جنگلی میدید که قانون «بقای انسب» در آن جاری و نیرومندترینِ افراد، برآن حاکم است ـــ «جهانی که در آن، هر موجودی از لاشهٔ موجود دگر تغذیه میکند و جائی که مرگ انسان ناتوانتر، متضمن حیات انسان نیرومندتر است».

نبرد من، «گوهر نشانده»[5] از اینگونه گفته هاست: «در پایان، تنها انگیزهٔ صیانت نفس میتواند موجب فتح و ظفر گردد... انسان، در کارزار ازلی عظمت یافته است و تنها در صلح جاوید، از میان خواهد رفت... طبیعت... موجودات زنده را بر صحنهٔ جهان مینهد و خود تماشاگر بازی بی بند وبار قدرتها میگردد. سپس، حق سَروَری و آقائی را به طفل محبوب خویش، به شجاعترین و کوشاترینِ همهٔ آنها، می بخشد... مرد نیرومندتر، باید سلطه‌یابد و نباید با انسان ضعیف‌تر، درآمیزد و بدینسان عظمت خویش را فدا کند. تنها، ناتوان مادرزاد این گفته را سخنی ظالمانه می پندارد...». در دیدهٔ هیتلر، حفظ فرهنگ[6] «وابسته به قانون خشن «احتیاج» و منوط به حق فتح و فیروزی شایسته‌ترین و نیرومندترینِ انسانها در ین جهان است. آنانکه میخواهند زنده بمانند، بگذار بجنگند، و آنانکه نمیخواهند در این جهان، جهانی که عرصهٔ کارزار ابدیست، پیکار کنند شایستهٔ حیات نیند. گرچه این پیکار، کاری سخت و جانکاه باشد ـــ واقعیت همین است و بس!».[12]

---

1. eugenics
2. species
3. crude form
4. Darwinism
5. studded
6. culture

و: «نوباوهٔ دُردانهٔ[۱] طبیعت، شجاع‌ترین و کوشاترینِ انسانها» که پروردگار «حق سَروَری و آقائی» بدو بخشیده، کیست؟ انسان آریائی ... در اینجای نبرد من است که به هستهٔ اصلی عقیدهٔ نازیان دربارهٔ برتری نژادی و به مفهوم «نژاد سَروَر» که رایش سوم و «نظم نو» هیتلر در اروپا بدان استوار بود، میرسیم:

> **همهٔ فرهنگ بشری، همهٔ آثار هنر، دانش وفن، که امروز در برابر خویش می‌بینیم، تقریباً همگی، زادهٔ مغز بارور انسان «آرین» است. درست همین واقعیت مسلم، مؤید این استنتاج مستدل است که تنها او، بنیادگذار همهٔ بشریت عالی بود و ازاینرو، انسان آرین، نشان‌دهندهٔ نخستین نمونهٔ اصیل تمامی آن چیزیست که ما از واژهٔ «انسان»، ادراک میکنیم.**
>
> **او، «پرومتهٔ»[۲] بشریت است که ازپیشانی تابناک وی بارقهٔ الهی نبوغ، در همهٔ دورانها جهیده است وپیاپی آن آتش دانش را که روشنگر ظلمات اسرار خاموش بوده برافروخته است وبدینسان، سبب شده است که انسان از قلهٔ غلبهٔ برموجودات دیگر جهان صعود کند... این، اوبود که بنیادها نهاد ودرفرهنگ بشری، دیوارهای هربنای بزرگ را برافراشت.** [13]

و آریائی، اینهمه کارها چگونه کرد و اینهمه سَروَری چگونه یافت؟ پاسخ هیتلر اینست: با پایمال کردن دیگران. هیتلر، نظیر بسیاری از متفکران قرن نوزدهم آلمان، از سادیسم[۳] (ومخالف آن، مازوخیزمی[۴]) که پی بردن بدان همیشه برای بیگانگان بسیار مشکل بوده است، آشکارا لذت

---

۱. nature's favorite child ــ مثل: «دُردانهٔ حسن کبابی» درزبانزدهای عامیانهٔ خودمان.ــم.

۲. پرومته ــ Prometheus ــ در اساطیر یونانی غولی بود که آتش را از آسمان ربود و استفاده ازآنرا به انسان آموخت. «زئوس» خدای خدایان، او را برای اینکار مجازات کرد. به این صورت که پرومته را به صخره‌ای زنجیر کرد و درآنجا هر روز کرکسی می‌آمد و جگر او را میخورد، ولی هرشب جگر پرومته دوباره درست میشد. این شکنجه مدتها دوام یافت تا سرانجام «هرکول» او را رهانید. در بعضی از اساطیر یونانی، پرومته بخشایندهٔ هنرها و دانشها به بشر است و اوست که انسان را از گِل آفرید.ــم.

۳. سادیسم ــ sadism ــ واژه‌ایست که ازنام کنت‌دوناسین‌ــ آلفونس‌ــ فرانسوادوساد مشهور به مارکی دوساد ــ marquis de Sade ــ (۱۸۱٤ــ۱۷٤۰) نویسندهٔ فرانسوی آمده است. وی درنوشته‌های مستهجن خود انواع انحرافات جنسی را شرح میداد. سادیسم بمعنای آن لذت‌جنسی است که مرد یا زن از تسلط یافتن بر معشوقه یا معشوق خود و بدرفتاری با او، یا آزاردادن جسمی یا روحی او، میبابد و اصطلاحاً بمعنی لذتیست که کسی از بدرفتاری کردن با فرد یا افراد دیگریا آزاردادن آنان میبرد. برای آگاهی اززندگی و آثار ساد، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.ــم.

۴. مازوخیزم ــ masochism ــ واژه‌ایست که ازنام لئو پولد فن ساخرمازوخ ــ Leopold von Sacher Masoch ــ

←

می‌برد. منظور ما، بیگانگانیست که در روحیهٔ ملت آلمان مطالعه کرده‌اند. هیتلر، در دنبالهٔ کلام خویش، که هم اکنون نقل کردیم میگوید:

> از اینرو، برای پدید آوردن فرهنگهای عالیتر، وجود انواع پست‌تر انسان، از جملهٔ ضرورترین شرایط اولیه بود... این نکته محقق است که نخستین فرهنگ بشری، بیشتر بر استفادهٔ از انسانهای پست‌تر تکیه داشت تا بر استفادهٔ از حیوانات دست‌آموز. تنها پس از برده ساختن نژادهای زیردست بود که آن سرنوشت نصیب جانوران شد. زیرا، خیش را نخست جنگاور مغلوب کشید و پس از او، این کار به گُردهٔ اسب افتاد. از اینرو، تصادفی نبود که فرهنگهای نخستین در اماکنی پدید آمد که انسان آرین، در برخوردهای خویش با مردمان پست‌تر، آنانرا مقهور خود ساخت و منقاد ارادهٔ خویش کرد... و تا زمانی که او، بیرحمانه سروری میکرد، نه تنها سرور و آقا باقی ماند، بلکه حافظ و فزایندهٔ فرهنگ نیز بود.[14]

سپس، حادثه‌ای روی داد که هیتلر آنرا چون هشداری به آلمانیها میداند:

> همینکه ملل زیردست برآن شدند تا مقام خود را فرا برند و به سطح انسانی که بر آنان غلبه جسته بود نزدیک شوند، و شاید یکی از مراحل این ارتقا، استعمال زبان او بود، حصارهای حد فاصل خداوندگار و خدمتگار فروریخت.

اما، بدتر از شریک شدنِ در زبان «خداوندگار»، چیز دیگر بود:

> انسان آرین، پاکی و بیغشی خون خویش را از دست داد و از اینرو جایگاهی را که در بهشت برای خود ساخته بود از میان برد. او در لجنزار اختلاط نژادی فرورفت و رفته رفته آفرینندگی فرهنگی خود را از کف داد.

→

نویسندهٔ اتریشی آمده است. مازوخ (۱۸۹۵—۱۸۳۵) در داستانهای خود آن حالت روحی و لذت جنسی را که عکس سادیسم است وصف میکرد.—م.

بنظر رهبر جوان حزب نازی، این، خطای بزرگ اصلی بود:

> در هم آمیختن خونها و در نتیجه، سقوط از «سطح نژادی»، تنها سبب فنای فرهنگهای کهن است؛ زیرا انسانها، براثر شکست در جنگها از میان نمیروند، بلکه بدلیل از دست دادن آن نیروی مقاومت که فقط در خون پاک دوام دارد، نابود میشوند. در این جهان، همهٔ آنانکه نژادی نیکو ندارند، خس و خاشاکند.[15]

یهودیها و اسلاوها، خس و خاشاک بودند و هیتلر، هنگامیکه فرمانروای خود کامه و سردار جهانگشا گشت، ازدواج زن و مرد آلمانی را با اعضای این نژادها قدغن کرد. گرچه هر ملاباجی [۱] مکتب چهار کلاسهٔ روستائی هم میتوانست به او بگوید که در شرائین آلمانیها، مقادیر کثیری خون اسلاو جریان دارد، بویژه در ابدان آنانکه ساکن استانهای شرقی اند. باردگر باید تصدیق کرد که هیتلر در بکار بستن عقاید و افکار نژادی خویش، همانسان عمل کرد که گفته بود. در «نظم نو»ئی که هیتلر تحمیل آنرا هنگام جنگ در شرق اروپا به اسلاوها آغاز نهاد، چکها و لهستانیها و روسیان، خدمتگاران خرده‌پای خواجگان آلمانی خویش بودند و اگر نظم شگفت زشت او دوام آورده بود، بهمین حال میماندند.

برای مردی که به اندازهٔ هیتلر، از تاریخ و انسان‌شناسی [۲] بی‌خبر بود، ساختن آریائیهای نو از آلمانیها، و بدینسان ساختن «نژاد سَروَر»، کار آسانی بشمار میرفت. بنظر هیتلر، آلمانیها «عالیترین نوع انسان در این جهانند» وچنین خواهند ماند، بشرط آنکه: «خود را فقط با پرورش سگها و اسبها و گربه‌ها سرگرم ندارند، بلکه به پاک نگاهداشتن خون خویش نیز توجه کنند».[16]

سودای [۳] هیتلر در بارهٔ نژاد، به هواداری وی از دولت «قومی» [۴] می انجامد. من، با آنکه چندین بار نبرد من را خوانده‌ام و به دهها سخنرانی خود «پیشوا» که دراینباره کرد گوش داده‌ام، و با آنکه بارها شنیدم دیکتاتور آلمان اعلام داشت که این موضوع، هستهٔ اصلی همهٔ افکار اوست، هرگز بروشنی درنیافتم که «دولت قومی» دقیقاً چگونه دولتی بود ــ یا بنا بود باشد. واژهٔ آلمانی ــ Volk ــ را دقیقاً نمیتوان به انگلیسی ترجمه کرد. این کلمه، معمولاً به «ملت» یا «مردم» ترجمه شده است، ولی در زبان آلمانی، معنائی عمیق‌تر و تا اندازه‌ای دگرگونه دارد و حاکی از یک اجتماع [۵] ابتدائی قبیله‌ای است که براساس خون و خاک تشکیل شده باشد. هیتلر در نبرد من

1. schoolmarm
2. anthropology
3. obsession
4. «folkish» state
5. community

برای تعریف «دولت قومی» به اشکال برمیخورد و مثلاً در صفحهٔ ۳۷۹ اعلام میکند که «مفهوم «قومی» — » را روشن خواهد کرد، لیکن این گفته، تنها جهت اجتناب از هرگونه توضیح و تشریح این واژه بمیان آمده است و بهمین سبب در چندین صفحهٔ کتاب خود از این شاخ بآن شاخ میپرد و بمطالب دیگر میپردازد. اما سرانجام، ناگزیر میشود چیزی دراینباره بگوید:

> برخلاف [جهان بورژوا و دنیای مارکسیست - جهودی] فلسفهٔ قومی، اهمیت انسان را در عناصر نژادی اساسی او مییابد. این فلسفه، دولت را فقط وسیله‌ای برای رسیدن به هدف میداند و هدف خود را حفظ موجودیت نژادی انسان، تعبیر میکند. از اینرو، فلسفهٔ قومی، بهیچوجه معتقد به برابری نژادها نیست، بلکه همراه با اختلاف نژادها، ارزش بیشتر یا کمتر هر نژادی را میشناسد و خود را موظف میداند که پیروزی نژاد بهتر و نیرومندتر را تأمین کند و بر طبق ارادهٔ ازلی که براین جهان حکمفرماست، خواستار انقیاد نژاد پست‌تر و ضعیف‌تر است. از اینرو فلسفهٔ قومی، اصولاً خدمتگزار فکر اساسی اشرافی طبیعت [1] است و عقیده دارد که این قانون در مورد همهٔ افراد بشر، از صدر تا ذیل، تا آخرین نفر معتبر است. فلسفهٔ قومی، نه تنها معتقد به تفاوت ارزش نژادهاست، بلکه به تفاوت ارزش افراد نیز عقیده دارد. فلسفهٔ قومی، از میان جمع، اهمیت شخصیت فرد را تمیز میدهد و از اینرو... تأثیری سازمان‌دهنده دارد. فلسفهٔ قومی، معتقد به لزوم آرمانی کردن [2] بشریت است وتنها دراین‌کار است که محمل موجودیت انسان را می بیند. لیکن، حتی اگر یک اندیشهٔ اخلاقی، برای زندگی نژادی آنانکه به فلسفهٔ اخلاقی عالیتری معتقدند خطری پدید آرد، فلسفهٔ قومی نمیتواند برای این اندیشه، حق حیات قائل شود؛ زیرا، در جهانی که دچار حرامزادگان و سیاه‌پوستان است، تمام مفاهیمی که از نظر انسانی عالی و زیباست، و نیز همهٔ اندیشه‌هائی که مربوط به آیندهٔ آرمانی شدهٔ بشریت ماست، برای همیشه از میان خواهد رفت...
>
> و از اینرو فلسفهٔ قومی حیات، با نهانی‌ترین ارادهٔ طبیعت، تطابق دارد؛ زیرا کشمکش آزادانهٔ قدرتها را باردگر برمی انگیزد. این،

1 . basic aristocratic idea of nature

2 . idealization

> کشاکشی است که باید به پرورش دائمی متقابلهٔ عالیتری بیانجامد، تا آنکه در پایان، بهترین و شایسته‌ترین نژاد انسان، پس از تصاحب این جهان، در حوزه‌هائی که بخشی از آن برفراز عالم و قسمتی از آن خارج از این دنیاست، برای کوشش و جنبش، راهی بی مانع و آزاد داشته باشد.
>
> همهٔ ما احساس میکنیم که در آیندهٔ دور، بشریت با مسائلی روبرو خواهد شد که فقط عالیترین نژاد، نژادی که افراد آن سَروَر جهان شده‌اند و با وسائل و امکانات همهٔ جهان مجهز گشته‌اند، آمادگی غلبهٔ برآن مشکلات را خواهد داشت.[17]

هیتلر، در چند صفحهٔ بعد اعلام میدارد: «از اینرو، عالیترین منظور دولت قومی، حفظ آن عناصر اصلی نژادی است که فرهنگ را به جهان می بخشند و عظمت و زیبائی و شکوه انسان والاتر را می‌آفرینند». [18] این مطلب، باردگر او را به موضوعی که مربوط به اصلاح نژاد انسان است، هدایت میکنند:

> دولت قومی ... باید نژاد را محور تمامی حیات بداند. باید مواظبت کند که نژاد را پاک نگاهدارد... باید مراقبت کند که فقط افراد سالم بچه‌دار شوند؛ باید اعلام دارد که تنها یک رسوائی و ننگ وجود دارد و آن اینست که انسان برغم بیماری و نقائص خود، زاد وولد کند و بزرگترین شرف و افتخار آنست که چنین نکند. و برعکس، دریغ داشتن کودکان سالم از ملت، باید سزاوار سرزنش شمرده شود. در اینباره، دولت [قومی] باید چون پاسدار آیندهٔ هزار ساله‌ای عمل کند، آیندهٔ هزار ساله‌ای که در برابر آن، امیال و خودپرستی فرد، بحساب نیاید و تسلیم شود... از اینرو، دولت قومی، نخست باید ازدواج را از سطح کاری که ناپاک سازی دائمی نژاد است، ترفیع دهد و بدان، تقدس سازمانی[1] را بخشد که از آن خواسته‌اند نگاره‌های[2] پروردگار را پدید آرد، نه موجودات شگفت مهیبی که حد فاصل انسان‌اند و نسناس.[19]

---

1. institution 2. images

تصور بی اساس هیتلر در بارهٔ دولت قومی، به لفّاظیهای بسیار دیگر میکشد؛ آن لفاظیها که میگوید اگر بدانها توجه شود، آلمانیها را به خواجگی جهان خواهد رسانید. سلطهٔ آلمان بر عالم، مطلبی بود که ذهن هیتلر را سخت بخود مشغول داشته بود. او، در یک جا، استدلال میکند که کوتاهی در بیغش نگاهداشتن کامل نژاد ژرمنی «ما را از سیطرهٔ برجهان محروم کرده است. اگر ملت آلمان، آن وحدت اجتماعی را که ملل دیگر از آن برخوردار بودند میداشت، رایش آلمان امروز بی تردید خواجهٔ جهان بود».[20] چون دولت قومی باید بر نژاد استوار باشد: «رایش آلمان باید همهٔ آلمانیها را دربر گیرد». در مباحثات هیتلر، این یک مطلب اساسی است، مطلبیست که وقتی بقدرت رسید، آنرا از یاد نبرد و در کار بستن مضمون آن کوتاهی نکرد.

چون دولت قومی میبایست بر «اندیشهٔ اشرافی طبیعت» بنیاد گیرد، نتیجه چنین است که دموکراسی مطرح نیست و اصل رهبری باید جانشین آن گردد. رایش سوم، باید آن اطاعت بی تردید را که بر ارتش پروس حاکم بود، بپذیرد: «اقتدار هر رهبر بر زیردستان و مسئولیت زیردستان، در برابر رهبر».

> تصمیمات را، اکثریت نباید بگیرد، فقط افراد مسئول باید آنرا اتخاذ کنند... مسلماً هر مسئولی، مشاورانی در کنار خویش خواهد داشت، **لیکن اتخاذ تصمیم با یک تن است.** * ... فقط او به تنهائی، میتواند حق و قدرت فرماندهی داشته باشد... صرفنظر کردن از پارلمان، امکان پذیر نیست. اما در آنزمان، اعضای پارلمان[۱]، واقعاً به مشاوره خواهند پرداخت... در هیچ مجلسی، هرگز رأی گیری نخواهد شد. مجلسها، نهادهای اجرائی اند، نه ماشینهای رأی گیری. این اصل ــ اصل مسئولیت مطلق، که بی قید و شرط با قدرت مطلق درآمیخته باشد ــ رفته رفته رهبران نخبه ای خواهد پرورد، پیشوایانی که امروز، در این دوران پارلمانتاریزم فاقد احساس مسئولیت، وجودشان یکسره نامتصور است.[21]

چنین بود عقاید و افکار آدولف هیتلر، با همهٔ خامی و زشتی هراس انگیز آن. وی این عقاید را دوبار تقریر کرده بود. یکبار آنزمان که در زندان لاندسبرگ نشسته بود و به باغ میوهٔ پر

---

* تکیه بر کلمات، از هیتلر است.

۱. متن: «اعضای شورا» ــ councilors ــ م.

شکوفه‌ای که برفراز رود «لخ» جای داشت چشم دوخته بود؛* باردوم در ۲۶ــ ۱۹۲۵ که به مهتابی مسافرخانهٔ راحت‌بخشی در برچسگادن تکیه داده بود و از اینسوی جبال شامخ آلپ، بجانب وطنش اتریش مینگریست. هیتلر، همانهنگام که سیلابی از سخن را به رودولف هس وفادار دیکته میکرد، در اندیشهٔ خوش رایش سوم بود. او میخواست آن حکومت را براین شالوده‌های پست که دیدیم بنیاد کند و با دستی آهنین برآن فرمان راند. هیتلر، دراینباره که روزی دولت دلخواه خویش را تأسیس خواهد کرد و برآن حکم خواهد راند، هیچ شبهه نداشت. زیرا، دستخوش[1] آن احساس سوزان رسالت و مأموریت بود که ویژهٔ بسیاری از نوابغ است ــ آن نابغه‌ها که در طی عصرها و قرنها، ظاهراً از هیچ جا و هیچ چیز، سربرآورده‌اند. او، برآن بود مردمی «برگزیده» را، که هرگز از نظر سیاسی در گذشته واجد وحدت نبودند، متحد کند. میخواست نژاد ایشانرا، بیغش و پاک سازد. کمر بسته بود که آنانرا نیرومند کند. مصمم بود این مردم را، خواجگان جهان سازد.

آیا معتقدات هیتلر، داروینیزم خام، پندار «سادیستی»، خودپرستی لگام گسسته و یا جنون جاه‌جوئی بود؟ از اینها همه بخشی دربر داشت. لیکن، چیزی فزونتر بود. زیرا نظرات و احساسات تند هیتلر ــ تمامی انحرافاتی که مغز تبدار او دستخوش آن بود ــ ریشه‌های عمیقی در تجربه و اندیشهٔ ملت آلمان داشت. درحقیقت، نازیسم و رایش سوم، جز تسلسل منطقی تاریخ آلمان نبود.

ریشه‌های تاریخی رایش سوم

در روزهای پرشور و غوغای اوائل سپتامبر هر سال که حزب نازی اجتماعات سالانهٔ خود را در نورنبرگ برپا میکرد، با گروه بزرگ فروشندگان دوره گرد روبرو میشدم که کارت پستال عکس‌داری میفروختند. برآن کارت پستال، تصاویر فردریک کبیر و بیزمارک و هیندنبورگ و هیتلر نقش شده بود. زیر عکسها این جمله بچشم میخورد: «کشوری را که شاه فتح کرد، شاهزاده

---

* هیتلر مدتها بعد گفت: «اگر زندانی نشده بودم، نبرد من هرگز نوشته نمیشد. آن دوره بمن فرصت داد تصورات و مفاهیم گوناگونی را که تا آنوقت دربارهٔ آنها فقط یک احساس غریزی داشتم عمیقاً بررسی کنم... و نیز همان زمان بود که معتقد شدم دیگر بوسیلهٔ زور نمیتوانیم قدرت را بدست آوریم ــ نکته‌ای که بسیاری از هواداران من هیچگاه آنرا درنیافتند. دولت، وقت و فرصت یافته بود که وضع خود را مستحکم کند، و اسلحه داشت». (گفتگوهای محرمانهٔ هیتلر ــ *Hitler's Secret Conversations* ــ ص ۲۳۵) این حرف را هیتلر شب چهارم فوریهٔ ۱۹۴۲ در ستاد خود واقع در جبههٔ روسیه به چند تن از دوستان صمیمی قدیمی خود گفته بود.

1 . possessed

متشکل نمود، فیلدمارشال بدفاع از آن برخاست، سربازنجاتش داد و متحد ساخت». بدینسان هیتلر، یعنی «سرباز»، نه تنها بعنوان منجی و متحد سازندهٔ آلمان معرفی شده بود، بلکه بنام جانشین این چهره‌های نامور که مملکت را بعظمت رسانیده بودند جلوه‌گر میگشت. مفهوم تلویحی تسلسل تاریخ آلمان، که به فرمانروائی هیتلر می انجامید، در جماعت بی تأثیر نبود. خود اصطلاح «رایش سوم» نیز این مفهوم را تقویت میکرد. رایش اول، «امپراتوری مقدس روم» در قرون وسطی بود؛ رایش دوم، آن بود که بسال ۱۸۷۱ پس از شکست فرانسه از پروس، بدست بیزمارک تشکیل شد. هر دو «رایش»، بر عظمت آلمان افزوده بودند. جمهوری وایمار، چنانکه تبلیغات نازیان میگفت، آن نام پرشکوه را به لجن کشیده بود. رایش سوم، عظمت آنرا تجدید کرده بود، درست همانسان که هیتلر وعده داده بود. از اینرو، دوران زمامداری هیتلر در آلمان، بعنوان تکامل منطقی تمامی مراحل تاریخی پیشین، یا دست کم همهٔ دورانهای پرافتخار گذشته، تصویر میشد.

ولی ولگرد سابق وین، با همهٔ آشفتگی فکری خویش، از تاریخ تا آن حد آگاهی داشت که دریابد آلمان در گذشته، دچار ناکامیها شده بود؛ آن ناکامیها که باید در برابر شادکامیهای فرانسه و انگلیس نهاد. او، هرگز از یاد نبرده بود که در پایان قرون میانه، آنزمان که انگلیس و فرانسه بصورت ملل متحد و یکپارچه سربرآوردند، آلمان کشور «چهل تکهٔ» متزلزلی [1] بجا ماند که نزدیک به سیصد ایالت منفرد داشت. همین عدم تکامل ملی بود که از اواخر قرون وسطی تا اواسط سدهٔ نوزدهم، مسیر تاریخ آلمان را تا حد بسیار تعیین کرد و آنرا از ممالک بزرگ دیگر اروپای باختری، آنچنان متفاوت ساخت.

در سده‌های شانزدهم و هفدهم، به فقدان وحدت سیاسی و پادشاهی [2] آلمان، مصیبت اختلافات مذهبی که بدنبال نهضت اصلاح دینی [3] پیش آمده بود، افزوده شد. دراین کتاب، مجال [4] آن نیست تا نفوذ عظیمی که مارتین لوتر [5] آن روستائی ساکسونی که راهب اُگستینی [6] گشت و نهضت اصلاح دینی آلمان را بپا کرد در آلمانیها و تاریخ آیندهٔ آنان داشت، چنانکه شاید و باید بیان شود. لیکن گذرا، میتوان گفت که این نابغهٔ بلند مرتبت، اما مخبط، این ضد یهود ستمگر سرسخت

---

1. crazy

2. dynastic unity

۳. Reformation نهضت مذهبی قرن شانزدهم اروپا که هدف آن اصلاح کلیسای کاتولیک و نتیجه‌اش استقرار کلیساهای پروتستان بود. ـ م.

۴. space ـ مجال: محل جولان، جولانگاه. ـ م.

5. Martin Luther

۶. Augustinian ـ عضو یکی از فرق مذهبی که معتقد به تعالیم سن اوگوستین هیپو ـ Saint Augustine Hippo ـ بود. سن اوگوستین به تقدیر مطلق و تأثیر آنی محبت و نیکوکاری عقیده داشت. ـ م.

که از «کلیسای رُم» نفرتی عمیق بدل داشت و مردی که در طبع تند توفانی خویش آنهمه از بهترین و بدترین صفات مردم آلمان: خشونت و تندی و تعصب و تعدی و ناشکیبائی و درعین حال، درستی و سادگی و تدقیق نفس و عشق بدانش و موسیقی و شعر و پارسائی و پرهیزگاری از دیدهٔ پروردگار را درهم آمیخته بود، در حیات آلمانیها آثاری هم نیک و هم بد، بجا گذاشت که هیچ فرد دیگری پیش از او یا تاکنون نتوانسته است نقشی آنچنان قطعی و لایزال، برآن زند.

لوتر بسیاری موعظه‌های خود و ترجمهٔ عالی کتاب مقدس که بدست او صورت بست زبان امروزی آلمان را آفرید و در مردم، نه تنها بینش مسیحی جدیدی، بینش «پروتستانی» را پدید آورد، بلکه موجد ناسیونالیزم پرشور آلمانی شد و بمردم دست کم در زمینهٔ دین، آموخت که وجدان فردی را برتر از هرچیز قرار دهند. لیکن بدبختانه، هواداری لوتر از شاهزادگان در قیامهای دهقانان، درحالیکه الهام بخش قیامها تا حد بسیار خود او بود و تمایل تند او بقدرت مطلقهٔ سیاسی، دوام یک استبداد سیاسی بی مغز محلی را تضمین کرد و این استبداد سیاسی، اکثریت وسیع مردم آلمان را دچار فقر و رخوت وحشت انگیز و بندگی و فرمانبرداری خفت آور ساخت. از اینها بدتر، شاید آن بود که این استبداد سیاسی، کمک کرد تا تفرقه های علاج ناپذیر، نه تنها میان طبقات، بلکه میان دودمانهای گونه گون شاهی و دسته های سیاسی ملت آلمان، دائمی و در واقع، تشدید شود. استبداد سیاسی، تا قرنها، امکان وحدت آلمان را از میان برد.

جنگ سی ساله[1] و صلح وستفالی[2]، که در ۱٦٤۸ به جنگ مذکور خاتمه داد، آلمان را دچار فاجعهٔ نهائی کرد. این، ضربه‌ای آنچنان خرد کننده بود که کشور هرگز از زیرآن بدرستی کمر راست نکرد. «جنگ سی ساله»، واپسین پیکار مذهبی بزرگ اروپا بود. اما، پیش از آنکه پایان گیرد، از صورت کشاکش پروتستان ـ کاتولیک بدرآمده بود و به ستیزهٔ آشفتهٔ دودمانهای شاهی بدل شده بود. به این معنا که در یک سو، هابسبورگهای کاتولیک اتریش قرار داشتند و در سوی دگر، بوربونهای کاتولیک فرانسه و حکومت سلطنتی سوئد که مذهب پروتستان داشت؛ و این دو گروه با یکدگر می جنگیدند. در این نبرد بیرحمانه، خود آلمان ویران و شهرها و روستاهای آن تاراج و متروک و گروه کثیری از مردم معدوم شدند. برآورد شده است که یک سوم جمعیت آلمان

---

۱. جنگ سی ساله سلسله جنگهائی بود که در سال ۱٦۱۸ در اروپا درگرفت و تا ۱٦٤۸ ادامه داشت. علت جنگ مسائل سیاسی و مذهبی بود. جنگ سی ساله نخست بین کاتولیکهای آلمان و پروتستانهای آن کشور آغاز شد، ولی بعداً سوئدیها و فرانسویها و اسپانیائیها نیز در آن شرکت کردند.ـــم.

۲. Westfalen (به آلمانی) و Westphalia (به انگلیسی) نام یکی از ایالات پروس است. سال ۱٦٤۸ در پایان جنگهای سی ساله، فرانسه و سوئد و «امپراتوری مقدس روم» درآنجا عهدنامه‌ای امضا کردند که به عهدنامه یا صلح وستفالی مشهور شد و بموجب آن، جنگهای مذکور پایان گرفت.ـــم.

در این جنگ وحشیانه، از میان رفت.

«صلح وستفالی»، برای آیندهٔ آلمان تقریباً همان اندازه مصیبت‌بار بود که جنگی سی ساله. شاهزادگان آلمان که شمارشان به ۳۵۰ میرسید و در جنگ جانب فرانسه و سوئد را گرفته بودند، بعنوان حاکمان مطلق‌العنان حوزه‌های کوچک فرمانروائی خویش تثبیت شدند و امپراتور، تا آنجا که ارتباط به نواحی آلمان داشت، جز رئیس پوشالی کشور چیزی نبود. موج روشنگری و اصلاح جوئی، که در پایان سدهٔ پانزدهم و اوائل سدهٔ شانزدهم، آلمان را فرا گرفته بود، فرونشست. در آن دوران، شهرهای بزرگ آزاد از استقلال واقعی برخوردار بودند؛ فئودالیزم در آنها از میان رفته بود، هنر و تجارت رونق گرفته بود. حتی در روستاها، دهقان آلمانی آزادیهائی بدست آورده بود که بمراتب بیش از آزادیهای مردم انگلیس و فرانسه بود. براستی، در آغاز قرن شانزدهم، میشد گفت که آلمان یکی از سرچشمه‌های تمدن اروپاست.

لیکن پس از «صلح وستفالی»، آلمان بدوران توحش روسیهٔ قرون وسطی تنزل کرد. «مقررات بردگی کشاورزان»[1]، دوباره تحمیل شد و حتی در مناطقی که از آن نشانی نبود، معمول گشت. شهرها، حکومت خودمختار خود را از کف دادند. دهقانان و کارگران و حتی شهرنشینان طبقهٔ میانه حال، بدست شاهزادگان که آنانرا در بندگی خفت‌آوری نگاهداشته بودند، تا آخرین حد استثمار شدند. دنبال کردن دانش و هنرها، یکسره تعطیل شد. فرمانروایان آزمند، دربارهٔ ناسیونالیزم و میهن‌پرستی آلمانی، اندیشه و احساسی نداشتند و هرگونه تجلی و تظاهر ایندو را در وجود رعایای خویش از میان بردند. تمدن، در آلمان از حرکت بازایستاد. «رایش»، همانگونه که یکی از مورخان گفته است: «با آشفتگی و ناتوانی قرون وسطائی، مصنوعاً مستقر بود».[22]

آلمان، این تنزل و انحطاط را هرگز جبران نکرد. قبول حکومت مطلقه و اطاعت کورکورانه از حکام ستمگر کوچک که بعنوان «شاهزادگان» فرمان میراندند، در مغز مردم آلمان جا گرفت و فطری ایشان شد. فکر دموکراسی، اندیشهٔ حکومت بیاری پارلمان، که در سده‌های هفدهم و هجدهم بآن سرعت در انگلستان رشد کرد و بسال ۱۷۸۹ در فرانسه انفجاری پدید آورد، در آلمان جوانه نزد. این عقب ماندگی سیاسی آلمانیها، مردمی که در آنهمه استان کوچک تقسیم شده بودند و در آنها، از جریانهای فکری و پیشرفت و تکامل پرشتاب اروپا جدا مانده بودند، آلمان را از ممالک دیگر غرب کنار نهاد و در قفای آنان قرار داد. ملت آلمان، رشد طبیعی نکرد. اگر کسی بخواهد دریابد که چرا این ملت، سپس راهی مصیبت‌بار در پیش گرفت و بخواهد به انحرافات

---

۱. serfdom دربارهٔ رعایا ــ سرفها ــ و مقررات بردگی آنان، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. ــم.

فکری و شیوهٔ اندیشهٔ ناهنجار او که بدان دچار آمد پی برد، باید این نکته را بخاطر داشته باشد. در پایان، ملت آلمان با زور و قدرت محض ترکیب گرفت و از طریق تجاوز آشکار بدیگران، بهم جوش خورد.

در آنسوی رود الب[۱]، بجانب شرق، «پروس» آرمیده بود. همانزمان که سدهٔ نوزدهم آهسته آهسته پایان میگرفت ـــ قرنی که در سالهای ۴۹ـــ۱۸۴۸ شاهد شکست غم انگیز آزادیخواهان خائف شور یده حال «فرانکفورت» در راه آفر ینش آلمانی بالنسبه دموکرات و متحد[۲] بود ـــ پروس، سرنوشت آلمان را بدست گرفت. قرنها میگذشت که این ایالت آلمانی، از جر یان اصلی تکامل تار یخی و فرهنگی آلمان بدور بود. گوئی تار یخ، هوس کرده بود که چنین کند.

درشنزارهای نامسکون کرانه های شرقی «الب»، که با آغاز شدن سدهٔ یازدهم اندک اندک از اسلاوها گرفته شد، سرزمین پروس بعنوان سرحد دوردست ایالت براندنبورگ[۳] پدیدآمد. دردوران شاهزادگان فرمانروای براندنبورگ، یعنی «هوهنزولرنها» که جز ماجراجو یان نظامی چیز دیگری نبودند، اسلاوها، اکثر آنان لهستانیها، تدر یجاً در طول کرانهٔ بالتیک عقب رانده شدند. آنانکه مقاومت کردند، یا ر یشه کن گشتند و یا بصورت «سرفهای» بی زمین درآمدند. قانون امپراتوری آلمان، شاهزادگان را از قبول القاب و عناو ین پادشاهی منع کرده بود، لیکن بسال ۱۷۰۱، امپراتور رضا داد که فردر یک سوم، «شاهزادهٔ برگز یننده»[۴]، بعنوان پادشاه درپروس تاجگذاری کند و او نیز در شهر کونیگسبرگ[۵] تاج برسر نهاد.

---

۱. Elbe ـــ رودخانه ایست که در «بوهم» و آلمان جار یست و به در یای شمال میر یزد.ـــم.

۲. در بارهٔ این موضوع بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۳. Brandenburg ـــ یکی از ایالات بعدی پروس که مرکز آن شهر برلن بود.ـــم.

۴. Elector Frederick III ـــ هر یک ازشاهزادگان آلمانی امپراتوری مقدس روم که درانتخاب امپراتور شرکت میکرد، «شاهزادهٔ برگز یننده» نامیده میشد. این عنوان ترجمهٔ واژهٔ Kurfürst آلمانی است. در بارهٔ این شاهزادهٔ برگز یننده که نخستین پادشاه پروس و پدر بزرگ فردر یک کبیر شد، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.ـــم.

۵. Königsberg ـــ بندری که کنار در یای بالتیک قرار دارد و پایتخت تار یخی پروس شرقی بود. جمعیت کنونی آن ۲۶۱،۰۰۰ نفر است. کونیگسبرگ در ۱۲۵۵ میلادی بعنوان قلعهٔ نظامی گردان توتونی بناشد. در سال ۱۳۴۰ میلادی به «اتحادیهٔ هانسائی» پیوست و در ۱۴۵۷ پایتخت فرقهٔ توتونی گشت. از ۱۵۲۵ تا ۱۶۱۸ اقامتگاه دوکهای پروس و از ۱۷۰۱ محل تاجگذاری شاهان پروس بود. دانشگاهش (تار یخ بنای آن ۱۵۴۴) هنگامیکه کانت در آن تدر یس میکرد، به منتهای شهرت رسید؛ ساختمان آن، مانند سایر ساختمانهای شهر، در جنگ جهانی دوم در طی محاصرهٔ (۱۹۴۵) دوماههٔ روسها و یران شد. کونیگسبرگ

←

تا اینزمان پروس با کوشش و تلاش خویش، خود را بمقام یکی از قدرتهای نظامی بزرگ اروپا رسانیده بود. پروس، هیچیک از منابع طبیعی ممالک دیگر را نداشت. زمین آن سترون و عاری از معادن و جمعیت کشور اندک بود. شهرهای بزرگ و صنعت و فرهنگ نداشت. حتی اشراف آن فقیر بودند و دهقانان بی‌زمین، چون اغنام و احشام میزیستند. با همهٔ اینها، هوهنزولرنها، به نیروی اراده‌ای عالی و نبوغی که در کار سازماندهی داشتند، توانستند کشور نظامی «اسپارت» آسائی پدیدآرند، کشوری که ارتش بسیار تعلیم دیدهٔ آن از فتحی به فتح دیگر نائل می‌آمد و سیاست «ماکیاولی» آن یعنی: بستن پیمان دوستی موقت با هر قدرتی که نیرومندتر از همه بود، پیاپی بر قلمرو آن می افزود.

بدینسان کشوری سخت مصنوعی بجهان پا نهاد که زادهٔ هیچ نیروی مردمی و حتی فکر و عقیده‌ای جز کشورگشائی نبود و اجزاء آن، با قدرت مطلقهٔ سلطان و سازمان اداری کوته نظری که مجری اوامر او بود و با ارتشی که انضباطی بیرحمانه داشت، بهم جوش خورده بود. دوسوم و گاه تا پنج ششم درآمد سالانهٔ مملکت خرج ارتش میشد و ارتش، تحت فرمان شاه، خود دولتی بشمار میرفت. میرابو[1] میگفت: «پروس، دولتی با یک ارتش نیست، بلکه ارتشی است با یک دولت». و دولت، که با کفایت و کارآئی، چون کارخانه‌ای بیروح اداره میشد، همه چیز شد؛ مردم، جز چرخ و دندهٔ ماشینها چیز دیگری نبودند. نه فقط پادشاهان و مشّاقان نظامی، فیلسوفان نیز به افراد می‌آموختند که تنها نقش ایشان در زندگی، اطاعت و کار و فداکاری و وظیفه شناسی است. حتی کانت[2]، موعظه میکرد که لازمهٔ وظیفه شناسی، سرکوب کردن احساسات انسانی است و ویلیباد الکسیس[3] شاعر پروسی، اسارت مردم را در زیر یوغ هوهنزولرنها، تجلیل میکرد. بدیدهٔ لسینگ[4]، که این بردگی را دوست نمیداشت، «پروس، برده‌خوترین کشور اروپا بود».

یونکرها نیز که بعدها در آلمان نو، نقشی آنچنان حیاتی بازی کردند، فرآوردهٔ بی همتای پروس بودند. یونکرها، چنانکه خود میگفتند، نژاد سَروَر بودند. این، آنان بودند که سرزمین تسخیر شده از اسلاوها را اشغال کردند و در املاک بزرگ آن، که اسلاوها در آنها کار میکردند، بزراعت

در کنفرانس پوتسدام (۱۹٤۵) به اتحاد شوروی واگذار شد و کالینینگراد نام گرفت. کالینینگراد فعلی بعد از ۱۹٤۵ در شمال غربی کونیگسبرگ احداث شد. سکنهٔ آن روس هستند. (**دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب**).

۱. **Mirabeau** — انقلابی و خطیب و سیاستمدار مشهور فرانسوی (۹۱—۱۷٤۹). —م.

۲. **Immanuel Kant** — فیلسوف معروف آلمانی (۱۸۰٤—۱۷۲٤). —م.

3. **Willibad Alexis**

٤. **Gotthold Ephraim Lessing** — نمایشنامه نویس و منتقد ادبی آلمانی (۸۱—۱۷۲۹). —م.

پرداختند. خود اسلاوها، «سرفهای» بی زمینی شدند که وضع و حالشان با سرفهای غرب اروپا تفاوت فراوان داشت. میان نظام کشاورزی پروس و سیستم کشاورزی آلمان غربی و اروپای باختری، تفاوتی اساسی بود. در نظام کشاورزی آلمان غربی و اروپای باختری، نجبا، که مالک قسمت اعظم اراضی بودند، از دهقانان مال الاجاره یا عوارض مالکانه[1] میگرفتند و دهقانان، با آنکه بیشتر اوقات دچار مقررات بردگی رعایا بودند، حقوق و امتیازاتی مخصوص داشتند و میتوانستند رفته رفته خود صاحب زمین شوند ــ و میشدند ــ و نیز آزادی مدنی بدست آرند. در غرب، دهقانان بخش محکم جامعه را تشکیل میدادند؛ مالکان، با همهٔ نقائص خود، در ایام فراغت و بیکاری به تربیت و تهذیب خویش میپرداختند که از جملهٔ نتایج آن، کیفیت آمیخته به تمدن زندگانی بود و این کیفیت، در تهذیب آداب، فکر و هنرها، تأثیر داشت.

یونکر پروسی، مرد فراغت نبود. او برای تمشیت امور املاک پهناور خویش، سخت میکوشید، آنسان که امروزه، مدیر کارخانه‌ای میکوشد. او با رنجبران بی زمین خویش، چون بردگان حقیقی رفتار میکرد. در املاک بزرگ خود، صاحب اختیار مطلق بود. در پروس، آنگونه که در غرب دیده میشد، شهرهای بزرگ و طبقهٔ میانهٔ معتبری وجود نداشت تا نفوذ تمدن بخش آن در یونکر تأثیر کند. برخلاف خواجهٔ بزرگِ[2] مهذب و تربیت شدهٔ غربی، یونکر رفته رفته به مردی خشن، زورگو، متکبر، فاقد تربیت و فرهنگ، متجاوز، از خود راضی، ستمگر، کوته فکر و نظرتنگ بدل شده بود و به سودجوئی رذیلانه‌ای دچار آمده بود. این سودجوئی رذیلانه، نکته‌ای بود که برخی از مورخان آلمانی، در حیات خصوصی اوتو فن بیزمارک[3]، کامکارترینِ یونکرها، بدان برخورده بودند.

همین نابغهٔ سیاسی، همین رسول سیاست «خون و آهن» بود که در فاصلهٔ سالهای ۱۸۶۶ تا ۱۸۷۱، به تفرقهٔ تقریباً هزار سالهٔ آلمان پایان داد و بجای آن کشور پراکنده، «پروس بزرگ» یا بعبارت دیگر: «آلمان پروسی» را، بزور، مستقر ساخت. آفریدهٔ بی بدیل بیزمارک، آلمانیست که در دوران خویش شناخته‌ایم، کشوری که نزدیک به یکصد سال است «طفل مزاحم»[4] اروپا و جهان شده است، کشوری که مردمی مستعد و توانا دارد. به این مردم، نخست آن مرد برجسته و سپس قیصر ویلهلم دوم و سرانجام هیتلر، بدستیاری یک فرقهٔ نظامی و بیاری بسیاری از روشنفکران شگفت، توانستند شهوت غلبه و قدرت و شور سپاهیگری لگام گسیخته و خوارشمردن دموکراسی و آزادی فردی و اشتیاق به قدرت مطلقه و استبداد را تلقین کنند. تحت تأثیر چنین افسونی، این ملت به ذروهٔ عظمت و اقتدار رسید، افتاد و دگرباره برخاست، تا آنکه ظاهراً، با پایان

---

1. feudal dues
2. *grand seigneur*
3. Otto von Bismarck
4. problem child

کار هیتلر در بهار سال ۱۹۴۵، خرد شد... شاید، بسیار زود باشد که در اینباره، سخنی از سر ایقان گوئیم.

بسال ۱۸٦۲ که بیزمارک نخست وزیر پروس شد، اعلام داشت: «مسائل بزرگ روز، با قطعنامه‌ها و اکثریت آراء، حل و فصل نخواهد شد؛ بلکه با آهن و خون فیصله خواهد یافت. لیکن مردان ۱۸۴۸ و ۱۸۴۹ [1] بخطا عکس این می‌پنداشتند». و این، درست همان راهی بود که او برای حل مسائل پیش گرفت؛ گرچه باید گفت که براین عقیده، چاشنی ظرافت سیاسی را که غالباً از گونهٔ پُرخدعه و نیرنگ آن بود، افزود. هدف بیزمارک: از میان بردن آزادیخواهی [2]، تقویت قدرت مسلک محافظه کاری [3] ــ یعنی: تقویت یونکرها، ارتش و سلطنت ــ بود و میخواست پروس را در برابر اتریش، نه تنها در میان آلمانیها، بلکه اگر امکانپذیر گردد، در اروپا نیز قدرتی مسلط و فرمانفرما سازد. او در پارلمان پروس خطاب به نمایندگان گفت: «آلمان، به آزادیخواهی پروس نگاه نمیکند، به زور و قدرت او مینگرد».

بیزمارک، نخست ارتش پروس را قویتر ساخت و هنگامیکه پارلمان حاضر نشد اعتبارات اضافی را تصویب کند، به اعتبار خود پول فراهم آورد و سرانجام مجلس را منحل کرد. سپس، با ارتش تقویت شده، ضربات خود را در سه جنگ پیاپی فرود آورد. پیکار نخستین، که بسال ۱۸٦۴ علیه دانمارک درگرفت، دوک نشینهای شلسویگ و هُلشتاین [4] را بزیر سلطهٔ آلمان کشید. کارزار دوم، که در ۱۸٦٦ برضد اتریش رخ داد، نتایجی دامنه‌دار داشت. اتریش که از قرنها پیش در میان ممالک آلمانی مقام اول داشت، سرانجام از امور مربوط به آلمان برکنار شد. اتریش، اجازه نیافت به «اتحادیهٔ آلمان شمالی» [5] که بیزمارک اینک دست بکار تأسیس آن بود، ملحق شود.

ویلهلم روپکه [6] عالم عالیمقام آلمانی دانشِ سیاست، زمانی نوشت: «در ۱۸٦٦، آلمان معدوم شد». پروس، بی درنگ و بی پرده، تمامی ممالک آلمانی شمال ماین [7] را که علیه او جنگیده بودند، به استثنای ساکسونی، ضمیمهٔ خاک خود ساخت. این ممالک شامل: هانوور [8]، هسه [9]، ناساو [10]، فرانکفورت [11] و دوک نشینهای کرانهٔ الب بود. تمامی ممالک دیگرشمال ماین، مجبورشدند

---

۱. اشاره به انقلاب آن سالها در اروپا و بویژه در آلمان است. دربارهٔ این انقلاب بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.ــم.

2. liberalism
3. conservatism
4. Holstein
5. North German Confederation
6. Wilhelm Roepke

۷. Main ــ رودخانه‌ایست در بخش شمالی ایالت باواریا. ماین بسمت مغرب آلمان جاریست و به رود راین میریزد.ــم.

8. Hanover
9. Hesse
10. Nassau
11. Frankfurt

به «اتحادیهٔ آلمان شمالی» پیوندند. پروس، که اینک از رود راین[1] تا کونیگسبرگ وسعت گرفته بود، بر آن اتحادیه سلطهٔ کامل یافت و در ظرف پنج سال، با شکست فرانسهٔ ناپلئون سوم، ممالک آلمانی جنوب نیز که در رأس آنها قلمرو قابل توجه شاه باوار یا قرار داشت، بدرون «آلمان پروسی» کشیده شدند.[23]

شاهکار بیزمارک، یعنی آفریدن رایش دوم، روز هجدهم ژانویهٔ سال ۱۸۷۱ صورت بست و آن زمانی بود که ویلهلم اول پادشاه پروس در تالار آینهٔ کاخ ورسای، امپراتور آلمان اعلام شد. آلمان، با نیروی مسلح پروس، وحدت یافته بود. اینک آلمان، بزرگترین قدرت اروپا و در اروپا، تنها رقیب او بریتانیا بود.

با اینهمه، نقص مهلکی در میان بود. امپراتوری آلمان، چنانکه ترایچکه[2] گفت: در حقیقت گسترش[3] پروس بود. ترایچکه تأکید کرد: «پروس، عامل غالب است... ارادهٔ امپراتوری، جز ارادهٔ استان پروس، چیز دیگری نتواند بود». این گفته درست بود و برای خود آلمانیها، نتایجی مصیبت‌بار دربر داشت. از ۱۸۷۱ تا ۱۹۳۳ و درواقع، تا پایان کار هیتلر در ۱۹٤۵، به استثنای فاصله‌ای که در دوران جمهوری وایمار پیش آمد، تاریخ آلمان براثر این واقعه، مستقیماً و با منطق مطلق، درست همان مسیری را پیمود که میبایستی می پیمود.

برغم ظاهر دموکراتیک دولت، که با تأسیس رایشتاگ شکل گرفته بود و اعضای رایشتاگ، با رأی عموم مردان مملکت برگزیده میشدند، امپراتوری آلمان درحقیقت حکومت مطلقهٔ میلیتاریست بود و بر این دستگاه، پادشاه پروس، که در عین حال امپراتور بود، فرمان میراند. رایشتاگ، اختیاراتی محدود داشت و جز انجمن بحث و مناظره، چیزی نبود. در این انجمن، نمایندگان مردم یا درد دل میکردند و یا بقصد کسب منافع ناچیز طبقاتی که نمایندهٔ آن بودند، چانه میزدند. امپراتور، بموجب حقی خدائی، خداوندگار قدرت بود. حتی بسال ۱۹۱۰، ویلهلم دوم میتوانست اعلام دارد که تاج سلطنت را «تنها مرحمت الهی نصیب ما ساخته است، نه پارلمانها و مجالس ملی و تصمیم ملت...» و قادر بود برکلام خویش بیفزاید: «و چون خود را مجری ارادهٔ خداوند میدانیم، براه خویش پو یانیم».

پارلمان، سد راه او نبود. صدراعظمی که او میگماشت، در برابر او مسئول بود نه دربرابر رایشتاگ. مجلس، نه میتوانست صدراعظمی را براندازد و نه آنکه او را برکار نگاهدارد. این، امتیاز مخصوص سلطان بود. بدینسان، برخلاف سیر تکامل در سایر ممالک غرب، فکر دموکراسی، اندیشهٔ حکومت مردم، عقیدهٔ تفوق پارلمان، هرگز در آلمان جا پائی نیافت؛ حتی پس از آنکه سدهٔ

1. Rhine
2. Heinrich von Treitschke
3. extension

بیستم آغاز شد. درست است، سوسیال دموکراتها، پس از سالها تعقیب و آزار از جانب بیزمارک و امپراتور، تا سال ۱۹۱۲ بزرگترین حزب سیاسی رایشتاگ شده بودند. آنان، استقرار دموکراسی پارلمانی را طلب میکردند، لیکن طرفی نمی بستند. و با آنکه بزرگترین حزب کشور بشمار میرفتند، هنوز اقلیتی بیش نبودند. طبقات میانه، که براثر پیشرفت دیروقت ولی سرسام‌آور انقلاب صنعتی، مرفه شده بودند و از کامکاری «سیاست زور و جنگ» بیزمارک خیره گشته بودند، هر آرمانی را که امکان داشت دربارهٔ آزادی سیاسی داشته باشند، با سود مادی سودا کردند.* طبقات میانه، حکومت مطلقهٔ هوهنزولرن را پذیرا شدند. شادمانه به دیوانسالاری یونکرها سر نهادند و با شور و اشتیاق، میلیتاریزم پروسی را در آغوش کشیدند. اختر بخت آلمان، تابان، برخاسته بود و آنان ــ وتقریباً همهٔ مردم آلمان ــ مشتاق بودند که هرچه خداوندگاران خواستار آنند کار بندند تا کوکب اقبال را همچنان بلند و فروزان نگاهدارند.

درست در پایان ماجرا، هیتلر اتریشی، از جملهٔ ایشان بود. در دیدهٔ او، رایش دوم بیزمارک، برغم اشتباهات و «عوامل وحشتناک فساد» در آن، دستاوردی درخشان بود؛ در این دستگاه بود که سرانجام آلمانیها، به عظمت و آوازه‌ای که شایستهٔ آن بودند، نائل آمدند:

> مگر نه آن بود که آلمان، برتر از همهٔ ممالک دیگر، نمونهٔ اعجاب‌آور آن امپراتوری شد که براساس سیاست قدرت محض، قد برافراخته بود؟ پروس: جُرثومهٔ حیات امپراتوری، بسبب قهرمانیهای پرشکوه پدید آمد، نه از راه کارهای مالی یا معاملات تجاری. و وجود رایش، بنوبهٔ خویش، فقط پاداش پرافتخار رهبری سیاسی تجاوزکار و ثمرهٔ

---

* به یک معنا، طبقهٔ کارگر آلمان نیز چنین معامله‌ای کرد. بیزمارک برای آنکه با سوسیالیزم مبارزه کند، در فاصلهٔ سالهای ۱۸۸۳ تا ۱۸۸۹ درزمینهٔ امنیت اجتماعی کارگران برنامه‌ای اجرا کرد که بمراتب بیش از آن بود که در سایر کشورها سابقه داشت. از جملهٔ مواد این برنامه، بیمه کردن اجباری کارگران در برابر پیری، بیماری، حوادث و از کارافتادگی بود. با آنکه اینکار بدست دولت صورت گرفته بود، پول بیمه را کارفرمایان میدادند. نمیتوان گفت که اقدام مزبور مانع پیدایش و پیشرفت سوسیال دموکراتها یا اتحادیه های کارگری در آلمان شد، ولی تأثیر عمیقی در طبقهٔ کارگر داشت. از این لحاظ که تدریجاً سبب شد کارگران امنیت اجتماعی را بر آزادیهای سیاسی ترجیح دهند. و دولت را، هراندازه هم که محافظه کار بود، بانی خیر و حافظ خود بشناسند. هیتلر، همانگونه که خواهیم دید، از این حالت فکری طبقهٔ کارگر آلمان استفادهٔ کامل کرد. او در این مورد، نظیر موارد دیگر، از بیزمارک بسیار چیزها آموخت. هیتلر در **نبرد من** (ص۱۵۵) میگوید: «من قانون سوسیالیستی بیزمارک را از لحاظ مقصودی که آن قانون داشت و از نظر مبارزه و پیروزی آن مطالعه کردم».

شجاعت سربازان آن بود، شجاعتی که مرگ را به هیچ میگرفت...

خود پی ریزی رایش [دوم] با حادثهٔ سحرآمیزی آذین گرفت، واقعه‌ای که به تمامی ملت، ارتقاء مقام داد. پس از یک سلسله فیروزی بی همتا، برای پسران و نوادگان مردم ما، رایشی بجهان آمد که پاداش قهرمانیهای جاودان بود... این رایش، که موجودیت خود را مدیون نیرنگ و دستان دسته های پارلمانی نبود، درست بسبب شیوهٔ پرشکوه پی ریزی خویش، بر ممالک دیگر رجحانی پی قیاس یافت. زیرا اینکار خطیر، در میان ژاژخائیهای مشاجرات و جنگ الفاظ پارلمانی تحقق نیافت، بلکه در میان غریو و غرّش صحنهٔ پیکار پیرامون پاریس، صورت پذیرفت. آن کار خطیر، بمنزلهٔ اعلام ارادهٔ ما بود: اعلام کردیم که آلمانیها، شاهزادگان و مردم عادی آلمان، تصمیمی استوار دارند تا رایشی نو، بنیاد کنند و باردگر دیهیم امپراتوری را به ماه و ثریا رسانند... بنیادگذاران کشور و دولت بیزمارکی، سربازان فراری و گریزندگان از وظیفه نبودند، هنگهای میادین نبرد بودند.

این تولد بی همتا و این غسل تعمیدی که رایش در آتش گرفت، خود بخود هاله‌ای از افتخارات تاریخی، پیرامون آن پدید آورد؛ افتخاراتی آنچنان، که تنها کهن ترین کشورها ــ و آنان نیز بندرت ــ میتوانند بدان ببالند.

و از این زمان، چه فرازی آغاز شد!

ایمنی از خطرات خارجی، موجب خصب و نعمت داخلی گشت. مملکت از جهت جمعیت و شادکامیهای جهانی، غنی شد. شرف و شأن کشور، و پا بپای آن احترام و آبروی همهٔ مردم، با ارتشی حفظ و حراست گشت که قادر بود با وضوح تمام، به تفاوت رایش دوم و وحدت پیشین آلمان، اشاره کند.[24]

این همان آلمانی بود که هیتلر تصمیم داشت باردگر آنرا احیا کند. او در **نبرد من** بتفصیل دربارهٔ مطالبی که معتقد است دلائل سقوط رایش دوم بود، سخن میگوید: تحمل وجود جهودها و مارکسیستها، مادیگری ناهنجار و خودخواهی طبقات میانه حال، نفوذ شریرانهٔ «چاپلوسان و کاسه‌لیسان» در اطراف تخت هوهنزولرن، «سیاست مصیبت‌بار اتحاد آلمان» که آلمان را بجای

اتحاد با انگلستان، به هابسبورگهای فاسد و ایتالیائهای غیرقابل اعتماد وابسته ساخت، و فقدان سیاست اساسی «اجتماعی» و نژادی. اینها، نقائصی بود که هیتلر میثاق بست ناسیونال سوسیالیزم آنها را اصلاح کند.

ریشه‌های فکری رایش سوم

لیکن، گذشته از تاریخ، هیتلر عقاید و افکار خود را از کجا بدست آورد؟ با آنکه مخالفان او، هم در درون و هم در برون آلمان، بیش از آن سرگرم، یا بیش از آن احمق بودند که توجه بسیار به این نکته کنند، تا فرصت از کف رفت، هیتلر نیز نظیر بسیاری از آلمانیها معجون عجیبی از عقاید وافکار ناهنجار و ناشی از جنون جاه‌جوئی را که در سالهای سدهٔ نوزدهم از مغز متفکران آلمان فوران میکرد، بطر یقی جذب کرده بود. او که غالباً آن افکار را از دست دوم، توسط فیلسوف قلابی شوریده فکری چون آلفرد روزنبرگ، یا بوسیلهٔ دوست شاعر میخوارهٔ خویش دیتریش اکارت بدست آورده بود، با همهٔ شور و شوق آتشین یک نودین، پذیرا شد. از آن بدتر، برآن شد که اگر فرصتی بچنگ آید، آنها را بکار بندد.

آن افکار را هنگامیکه در مغز هیتلر خلجان میکرد، بیان داشتیم و دانستیم از چه قماش است: تجلیل از جنگ و کشور گشائی و قدرت مطلقهٔ دولت استبدادی؛ ایمان به آریائیها یا آلمانیها، بعنوان نژاد سَروَر و نفرت از یهودیها و اسلاوها؛ خوارشمردن دموکراسی و انسان دوستی. مبتکر این اندیشه‌ها و عقیده‌ها، هیتلر نبود؛ گرچه بعدها وسیله و دست افزار کاربستن آنها، ابتکار او بود. این افکار، از آندستهٔ شگفت فلاسفه و مورخان و معلمان دانشمند، ولی نامتعادلی سرچشمه میگیرد که قرنی قبل از هیتلر، ذهن مردم آلمان را تسخیر کردند و نتایج کار ایشان، چنانکه اثبات شد، نه تنها برای آلمانیها، بلکه برای بخش بزرگی از آدمیزادگان آنچنان مصیبت بار بود.

شک نیست که در میان آلمانیها، صاحبان برخی از عالیترین اذهان و ارواح جهان غرب: لایب نیتس[1]، کانت، هردر[2]، هومبولت[3]، لسینگ، گوته، شیلر، باخ و بتهوون وجود داشتند و به تمدن غرب، یاریهای بی همتا کردند. لیکن آن فرهنگ آلمان، که درقرن نوزدهم مسلط شد وباظهور آلمان پروسی قرین گردید و از دوران بیزمارک تا زمان هیتلر دوام یافت، اصولاً، نخست برتعالیم فیخته و هگل و سپس بر آموزشهای ترایچکه و نیچه و ریشارد واگنر و گروهی از متفکران کهتر تکیه داشت. نکتهٔ حیرت انگیز آنکه درمیان این جمع، یک فرانسوی عجیب و یک انگلیسی مخبط نیز،

1. Leibnitz
2. Herder
3. Humboldt

دیده میشوند؛ دو تنی که تأثیر افکار و عقاید آنان در مردم آلمان، بهیچرو کمتر از اثر اندیشه های دگران نبود. این گروه، توانستند روابط معنوی ملت آلمان را از غرب بگسلند و فاصله‌ای در میان آنان پدید آرند و این فاصله‌ایست که تا امروز، ترمیم نگشته است.

در ۱۸۰۷، بدنبال شکست پست کنندهٔ پروس از ناپلئون در ینا[۱]، یوهان گوتلیب فیخته[۲] از سکوی درس و بحث دانشگاه برلن که کرسی فلسفهٔ آنرا داشت، «خطابه ها خطاب به ملت آلمان»[۳] را که آوازهٔ بسیار یافت، آغاز کرد. سخنرانیهای او، مردمی پراکنده و شکست خورده را، به جنبش آورد و باردگر مجتمع ساخت و باید گفت: انعکاس پرطنین آنها را در رایش سوم نیز میشد شنید. تعالیم فیخته، برای مردمی سرخورده و نومید، شرابی پرنشئه بود. در نظر او، لاتینیها، مخصوصاً فرانسویها، و نیز یهودیها، نژادهای منحط اند. تنها آلمانیها، واجد امکان تجدید حیات معنوی[۴] اند. زبان آنان، بیغش‌ترین و اصیل‌ترین زبانهاست. زیر سیطرهٔ آنان، دورانی نو در تاریخ، شکوفا خواهد شد. این دوران، انتظام جهان هماهنگ و منتظم[۵] را، منعکس خواهد ساخت. گروه کوچکی از نخبگان، آنرا رهبری خواهند کرد و این گروه، از هرگونه قید و بند اخلاقی که سرشتی «خصوصی» داشته باشد آزاد خواهد بود. اینها، پاره‌ای از عقایدیست که دیدیم هیتلر، در نبرد من آورده بود.

پس از مرگ فیخته که بسال ۱۸۱٤ رخ داد، گئورگ ویلهلم فریدریش هگل[۶] در دانشگاه برلین جانشین او شد. این همان ذهن نافذ و موشکافیست که مناظرات منطقی[۷] او، الهام بخش مارکس و لنین شد و بدینسان به بنیادگذاری کمونیزم کمک کرد و تجلیل پرطنین او از دولت بعنوان عالیترین سازمان حیات انسان، راه را برای رایش دوم بیزمارک و رایش سوم هیتلر هموار ساخت. بعقیدهٔ هگل، دولت، همه چیز یا تقریباً همه چیز است. از جمله میگوید: دولت، عالیترین تجلی «جان جهان»[۸] است؛ «جهان اخلاق»[۹] است؛ «واقعیت تصور اخلاقی[۱۰] و ... فکر اخلاقی[۱۱] است ... خود، آگاه است و می اندیشد»؛ دولت «در برابر فرد حقی عالی دارد. وظیفهٔ عالی فرد آنست که یکی از اعضای دولت باشد ... زیرا حق جان جهان، مافوق تمام امتیازات مخصوص است ...».

سعادت فرد در جهان چه میشود؟ هگل پاسخ میدهد که: «تاریخ جهان، قلمرو شادکامی

---

۱. Jena ــ بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

2. Johann Gottlieb Fichte
3. Addresses to the German Nation
4. regeneration
5. cosmos
6. Georg Wilhelm Friedrich Hegel
7. dialectics
8. highest revelation of the world spirit
9. moral universe
10. ethical idea
11. ethical mind

نیست. دورانهای نیکبختی، صفحات میان تهی تاریخ است، زیرا: ادوار توافق است و کارزاری دربر ندارد». جنگ، پالایشگر بزرگ است. بعقیدهٔ هگل، جنگ: «سلامت اخلاقی مللی را که براثر صلح مدید فاسد شده‌اند تأمین میکند، همانسان که وزش بادها، مانع گندیدن دریا میگردد. زیرا گندیدگی دریا، نتیجهٔ آرامش ممتد است».

هیچیک از مفاهیم سنتی اخلاق[1] و علم اخلاق[2] نباید مخل دولت عالیه یا مزاحم «قهرمانانی» که آنرا رهبری میکنند شود. «تاریخ جهان، جایگاهی والا دارد... مطالباتِ[3] اخلاقیِ نامربوط را نباید با کارهای تاریخی ـ جهانی و کمالات این کارها، به تصادم واداشت. مطالبات مربوط به فضائل خصوصی: شرم، تواضع، مردم دوستی، تحمل و گذشت را، نبایستی علیه کارهای تاریخی ـ جهانی علم کرد... چنان دستگاه نیرومندی [دولت] باید گلهای بیگناه فراوانی را پایمال نماید، اشیاء[4] بسیاری را در سر راه خود خرد کند».

هگل پیشبینی میکند که آلمان وقتی نابغهٔ خدادادهٔ خود را باز یافت، صاحب چنین دولتی خواهد شد. پیشگوئی میکند که «فرصت آلمان» فراخواهد رسید و آنگاه رسالت آن، این خواهد بود که حیات معنوی تازه‌ای به جهان بخشد. وقتی انسان عقاید هگل را میخواند، درمییابد که هیتلر، نظیر مارکس، تا چه اندازه از او الهام گرفته است، گرچه از دست دوم گرفته باشد. پیداست هگل، بیش از هر چیز با نظریهٔ خویش که دربارهٔ «قهرمانان» دارد، الهام بخش هیتلر شده است، چنانکه در پایان این فصل خواهیم دید. بموجب نظریهٔ هگل، «قهرمانان» آن کارگزاران بزرگی هستند که پروردگار مرموزی مقدر کرده است «ارادهٔ جان جهان» را کار بندند. هیتلر نیز سخت معتقد بود که چنین رسالت و مأموریتی دارد.

هاینریش فن ترایچکه، بعدها به دانشگاه برلن آمد. وی از سال ۱۸۷٤ تا ۱۸۹٦ که رخت از جهان بربست، استاد رشتهٔ تاریخ دانشگاه برلن و استادی محبوب بود. در کلاسهای درس او، جماعات بزرگ، با شور و شوق حضور میبافتند و این افراد، تنها دانشجویان نبودند، افسران ستاد ارتش و صاحبمنصبان سازمان اداری یونکرها نیز در میان ایشان دیده میشدند. نفوذ او در بیست و پنجسال آخر سدهٔ نوزدهم، در اندیشهٔ مردم آلمان عظیم بود و تا زمان ویلهلم دوم و دوران هیتلر، دوام یافت. ترایچکه با آنکه از مردم ساکسونی بود، تبلیغ گر بزرگ عقاید و آراءِ پروسیان گشت؛ او، پروسی تر از پروسیان بود. ترایچکه نظیر هگل، دولت را تجلیل میکند و از آن، تصوری عالی بدست میدهد؛ ولی شیوهٔ اندیشهٔ وی حیوانی[5] تر است. میگوید: در مملکت، مردم، یعنی

1. morals
2. ethics
3. claims
4. objects
5. brutish

رعایا، نباید وضعی برتر از وضع بردگان داشته باشند. و بانگ برمیدارد: «تا زمانیکه اطاعت میکنی، مهم نیست که چه می اندیشی».

و ترایچکه، با اعلام این نکته که جنگ، عالیترین تجلی [1] انسان است، از هگل پیشی میگیرد. در دیدهٔ او: «افتخار نظامی، بنیاد تمام فضائل سیاسی است؛ در گنجینهٔ پرمایهٔ افتخارات آلمان، سرافرازی نظامی پروس، گوهریست به گرانقدری شاهکارهای شاعران و اندیشمندان ما». ترایچکه معتقد است که «بازی کورکورانه با صلح ... مایهٔ ننگ اندیشه و اخلاق عصر ما شده است».

> جنگ، نه تنها ضرورتی عملیست، بلکه ضرورتی نظری [2] و نیاز و الزام منطقی نیز هست. مفهوم **دولت**، مفهوم جنگ را دربر دارد، زیرا ذات **دولت**، قدرت است ... اینکه جنگ برای ابد از جهان برافتد، امیدیست نه تنها مهمل، بلکه سخت مخالف اخلاق. از میان رفتن جنگ، متضمن تباهی و نابودی بسیاری از قوای اصلی و عالی نفس انسانی است ... ملتی که به امید واهی صلح ابدی دل می بندد، بسبب فاسد شدن در انزوای پرافتخار خویش، چنان از میان میرود که چاره‌پذیر نیست...

نیچه، چون گوته، برای ملت آلمان ارج فراوان قائل نبود * و از جهات دیگر نیز فورانهای فکری این نابغهٔ بزرگی جو [3] با عقاید وافکار متفکران نژادپرست و وطنپرست افراطی [4] قرن نوزدهم

---

1. **expression**
2. **theoretical necessity**

* گوته، زمانی گفت: «من از اندیشه دربارهٔ ملت آلمان که در حال انفراد آن اندازه قابل احترام و درحال اجتماع تا آن حد پست و نکبت‌زده است، غالباً اندوه تلخی احساس میکنم. قیاس کردن ملت آلمان با ملل دیگر، احساس دردناکی درمن برمی انگیزد. احساسی که میکوشم از هر راه شده است برآن فائق آیم». (گفتگوئیست که گوته روز سیزدهم دسامبر سال ۱۸۱۳ با هـ. لودن — **H. Luden** — کرده بود و اوسوالد بیدرمان — **Auswahl Biedermann** — در کتاب خود بنام: **گفتگوهای گوته** — ***Goethes Gespraeche*** — آورده و ویلهلم روپکه در حل مسألهٔ آلمان — ***The Solution of the German Problem*** — ص ۱۳۱ آنرا نقل کرده است.)

۳. **megalomaniacal** . بزرگی جوئی — **megalomania** — بیماری روحیست و علامت آن پندارهای بیهوده‌ایست که بیمار دربارهٔ عظمت و بزرگی خود دارد. ـــم.

٤. **chauvinist** و واژهٔ — **chauvinism** — از نام نیکولا شوون — **Nicolas Chauvin** — سرباز ناپلئون اول آمده ←

آلمان تفاوت دارد. نیچه، اکثر فلاسفهٔ آلمان، از جمله فیخته و هگل را، «متقلبان ناآگاه»[1] میدانست. «تارتوف[2]بازی کانت پیر» را بباد استهزا میگرفت. وی در کتاب خود بنام —ECCE HOMO— نوشت: «آلمانیها، ادراک نکرده اند که تاچه حد فاسد و فرومایه اند» و به این نتیجه رسید که: «آلمان، هرجا رخنه کند، فرهنگ را فنا میکند». نیچه معتقد بود که مسیحیان، به اندازهٔ یهودیان، مسئول «اخلاق بردگی»[3] اند که در جهان متداول است؛ او هرگز ضد یهود نبود. وی گاهی از آیندهٔ پروس میترسید و در سالهای آخر حیات خویش، پیش از آنکه جنون مغز او را از کار اندازد، حتی متوجه فکر وحدت اروپا و حکومت جهانی شده بود.

با اینهمه، گمان میکنم کسی نبود که در رایش سوم بسر برد و از نفوذ نیچه برآن آگاه نگردد. کتابهای او، چنانکه سانتایانا[4] گفته است، شاید آکنده از «بلاهت مطبوع» و «کفرهای کودکانه» باشد، لیکن نویسندگان بازاری نازی، هرگز از ستایش بسیار او باز نمی ایستادند. هیتلر، غالباً به «موزهٔ نیچه» در وایمار میرفت و احترام خود را به فیلسوف بدینسان نشان میداد که در برابر عکاسان «ژست» میگرفت و درحالیکه مجذوب تماشای مجسمهٔ نیم تنهٔ مرد بزرگ شده بود از او عکس میگرفتند.

اینکه نازیان، نیچه را از مبتکران «ولتانشونگ» (جهان بینی) نازی میشناختند، تا اندازه‌ای بی جهت نبود. مگر نه آن بود که نیچهٔ فیلسوف، با شیواترین کلمات قصار، چون تندر بر دموکراسی و پارلمانها خروشیده بود و تمایلِ بقدرت را تبلیغ کرده بود و جنگ را ستوده بود و ظهور نژاد سَروَر و آبَرمرد[5] را اعلام داشته بود؟ یک نازی، میتوانست با غرور و مباهات، تقریباً در بارهٔ هر موضوعی که بتصور گنجد، کلام نیچه را نقل کند و چنین نیز میکرد. او در بارهٔ مسیحیت گفته بود: «مسیحیت، لعنتی بزرگ، ضلالتی عظیم و سخت ریشه دار است... من آنرا لکهٔ ننگ لایزال بشریت مینامم... این مسیحیت، جز تعالیم ویژهٔ سوسیالیستها نیست». در بارهٔ دولت، قدرت و

است. شوون بسبب علاقهٔ جنگجویانهٔ بی اندازه‌ای که به عظمت از دست رفتهٔ امپراتوری ناپلئون داشت، مشهور بود. شوو ینیزم بمعنای علاقهٔ مفرط بی منطق آمیخته به تعصب و جنگجوئی و لاف و گزاف است که کسی به کشور و نژاد خود داشته باشد و در عین حال با تحقیر نژادهای دیگر توأم باشد.—م.

1. unconscious swindlers

۲. اشاره است به تارتوف — Tartuffe — قهرمان کمدی هجوآمیز مولیر که دینداری سالوس و ریاکار بود.—م.

3. slave morality

٤. جورج سانتایانا — George Santayana— فیلسوف و شاعرآمریکائی (۱۹۵۲—۱۸۶۳). وی در اسپانیا بدنیا آمده بود و از سال ۱۹۲۳ تا ۱۹۵۲ در ایتالیا میزیست.—م.

5. superman

جهان جنگل آسای انسان میگوید: «جامعه، هرگز فضیلت را جز وسیلهٔ دست یافتن به توانائی، قدرت و نظم، چیز دیگری نشناخته است. دولت، ضد اخلاقِ سازمان یافته [است]... میل به جنگ و غلبه و انتقام است... جامعه، حق ندارد فقط بخاطر خود وجود داشته باشد، بلکه باید تنها بمنزلهٔ زیربنا[1] و چوب بست برجا باشد؛ تا بوسیلهٔ آن، افراد نژاد برگزیدهٔ موجودات، بتوانند خود را به وظائف عالیهٔ خویش ارتقا دهند... چیزی بنام حق زندگی، حق کار، حق سعادت و شادکامی وجود ندارد: از این حیث، انسان با پست‌ترین کرم تفاوتی ندارد». * و آنگاه نیچه، «ابرمرد» را بعنوان جانور شکارگر میستاید و میگوید: «او، وحشی باشکوه زرین موی چشم زاغ سپید پوستی است که بقصد غنیمت و ظفر، آزمندانه و خشماگین، بپاخاسته است».

عقیدهٔ نیچه در بارهٔ جنگ چیست؟ در این مورد، نیچه معتقد به نظریهٔ اکثر متفکران دیگر قرن نوزدهم آلمان است. او در کتاب خود بنام: **چنین گفت زرتشت**[2] که به سبک تورات و با زبانی غُـرّان و دَمان نگاشته است، بانگ برمیدارد: «تو باید که صلح را بمثابهٔ دست افزار جنگ نو، دوست بداری و آرامش کم دوام را برصلح پایدار رجحان نهی و گرامی داری. بتو اندرز میدهم که کار مکن، پیکار جوی، بتو پند میدهم که صلح مجوی، در تکاپوی ظفر باش... تو میگوئی: این علتِ[3] نیکوست که حتی جنگ را مقدس میسازد؟ بتو میگویم: این جنگِ نیکوست که هر سببی را مقدس میگرداند. جنگ و دلیری، بیش از خیرخواهی و دستگیری، کارهای سترگ صورت داده است».

---

1. substructure

* نیچه که هیچگاه زن نداشت، برای زنان مقام اجتماعی بسیارپستی قائل بود، چنانکه نازیها قائل بودند. نازیها فرمان داده بودند که جای زنان در آشپزخانه و نقش بزرگ ایشان در زندگی، زائیدن اطفال برای جنگجویان آلمانی است. نیچه عقیدهٔ خود را چنین بیان کرده است: «مرد باید برای جنگ تربیت شود و زن برای تولید جنگجو. بقیهٔ کارها حماقت است». از این نیز فراتر رفته است. در **چنین گفت زرتشت** فریاد میکشد: «نزد زن میروی؟ تازیانهٔ خود را فراموش مکن!» برتراند راسل (فیلسوف معروف انگلیسی) درپاسخ نیچه به طنز گفته است: «از هر ده زن، نه تن آنها تازیانه را از دست نیچه میگرفتند. او از این موضوع آگاه بود، بهمین دلیل از زنها دوری میکرد...».

۲. *Thus Spake Zarathustra* — «بهیچوجه نباید تصور کرد که مندرجات این کتاب شباهتی به تعلیمات حقیقی زردشت داشته باشد، مقصود از زردشت اینجا در واقع خود نیچه است. اما اینکه زردشت را حامل پیغام خود قرار داده بسبب آنست که معتقد بوده است ایرانیان نخستین قومی بوده‌اند که معنی حقیقی زندگی را دانسته‌اند، پس پیغمبر ایرانی را نمایندهٔ افکار خود قلم داده است، و نیز بسبب اینکه ایرانیان عقیده داشته‌اند که مدار امر عالم بر ادوار است و هر دور هزارساله قائدی دارد... و نیچه معتقد به ادوار است». **سیرحکمت دراروپا**، نوشتهٔ محمدعلی فروغی، ص۲٤۸ — م.

3. cause

و سرانجام، پیشگوئی نیچه در میان بود؛ در اینباره: که گروه نخبه‌ای ظهور خواهد کرد و بر جهان فرمان خواهد راند و از میان آن، «آبرمَرد» برون خواهد آمد. نیچه در کتاب خویش موسوم به **ارادهٔ قدرت**[1] ندا در میدهد: «نژادی جسور و فرمانفرما، اندک اندک قوت میباید و قد می افرازد... هدف ما، باید فراهم آوردن زمینهٔ ارز یابی مجدد ارزشها[2] بخاطر مرد نیرومند و یژه‌ای باشد که واجد هوش و خرد و اراده‌ای عالیست. این مرد و گروه زبدهٔ پیرامون او، «خواجگان جهان» خواهند شد».

چنین یاوه‌هائی که گویندهٔ آن، از جملهٔ اصیل‌ترین متفکران آلمان بود، در ذهن آشفتهٔ هیتلر بی شک آوای قبول[3] یافت. بهرحال، هیتلر نه تنها افکار نیچه را گرفت و از آنِ خویش ساخت، بلکه تمایل تند فیلسوف را به مبالغهٔ ناهنجار، و غالباً حتی کلمات او را نیز ضبط کرد و بکار برد. در **نبرد من**، «خواجگان جهان»[4] تعبیری آشنا و مأنوس است. اینکه هیتلر در پایان کار، خود را همان آبَرمردی پنداشت که نیچه پیشگوئی کرده بود، نکته‌ایست تردید ناپذیر.

هیتلر همیشه میگفت*: «هر که بخواهد آلمان ناسیونال سوسیالیست را در یابد، باید واگنر را بشناسد». شاید این سخن، براساس تصور بالنسبه نادرستی بیان میگشت که وی از آهنگساز بزرگ داشت. زیرا: گرچه واگنر، چون هیتلر، نفرتی تعصب آمیز از یهودیان و سخت عقیده داشت که یهودیان کمر بسته‌اند با پول خود بر جهان سلطه جویند، و باز، گرچه پارلمانها و دموکراسی و ابتذال و پول پرستی بورژوازی را تحقیر میکرد؛ درعین حال مشتاقانه آرزومند بود که آلمانیها «با استعدادهای ویژهٔ خویش، حاکمان جهان نگردند، بلکه بخشندگان شکوه و شرف و زیبائی بدان شوند».

لیکن این نوشته‌های سیاسی واگنر نبود که به افسانه‌های آلمان نو، الهام بخشید و بدان جهان بینی ژرمنی[5] داد ــ آن جهان بینی که هیتلر و نازیان، تا حدی بدرستی، از آنِ خویش دانستند و پذیرفتند ــ بلکه او پراهای عالی او بود که دوران عتیق آلمان را با اسطوره‌های قهرمانی آن، با خدایان و قهرمانان جنگاور کافر آن، با اژدهاها و دیوهای آن، با مبارزات خونین قبیله‌ای و قوانین عشیره‌ای بدوی آن، با ادراکی که از سرنوشت، از جلال و شکوه عشق و حیات و شرف مرگ داشت، بروشنی و وضوح بسیار بیادها می آورد و در اذهان زنده میکرد.

---

1. *The Will to Power*
2. transvaluation of values
3. responsive chord
4. Lords of the Earth

* آنچه من بیاد می‌آورم، اوتو تولیشوس ــ Otto Tolischus ــ در کتاب خود بنام: **آنان جنگ میخواستند** *They Wanted War*، ص ۱۱ تأئید میکند.

5. Germanic *Weltanschauung*

هیتلر، از نخستین روزهای شباب، واگنر را میپرستید؛ وحتی آنزمان که حیاتش نزدیک به پایان بود، در پناهگاه ز یرزمینی مرطوب و ملال‌انگیز ستاد فرماندهی ارتش آلمان، در جبهۀ جنگ شوروی، هنگامیکه جهان او فرومیر یخت و رؤیاهای وی از میان میرفت، دوست داشت از تمامی اوقاتی که به شنیدن آثار بزرگ واگنر گذرانیده بود خاطره ها نقل کند و بگوید که برای او، آن آثار چه مفاهیمی داشته و از «جشنوارۀ بایروت»[1] و ز یارتهای بی شمار خویش به خانۀ آهنگساز، چه الهامها گرفته است. خانۀ واگنر، هاوس واهن فر ید[2] خوانده میشد و در آنجا ز یگفر ید واگنر پسر آهنگساز، هنوز با و ینیفرد[3] زوجۀ خود که در انگلیس بجهان پا نهاده بود، زندگی میکرد. و ینیفرد، مدتی از دوستان محترم هیتلر بود.

شب بیست و چهارم ـ بیست و پنجم ژانویۀ سال ۱۹۴۲ است. از نخستین شکستهای مصیبت بار آلمان در شوروی، چیزی نگذشته است. هیتلر در اعماق پناهگاه ز یرزمینی خود بنام لانۀ گرگ[4] نشسته است. «لانۀ گرگ» در راستنبورگ[5] و راستنبورگ در پروس شرقی قرار دارد. «پیشوا»، با سرداران و یاران حزبی دیر ینۀ خویش سخن میگوید و هیملر نیز در میان آنهاست. در بیرون پناهگاه، برف و سرمای قطبی حکمفرماست. برف و سرما، همان عواملیست که وی از آن نفرت و وحشت بی اندازه داشت و به نخستین عقب نشینی نظامی دوران جنگ آلمان کمک کرده بود. اما، در محیط گرم پناهگاه، لااقل در این شب، افکار او متوجه یکی از الهامات بزرگ زندگی اوست. هیتلر، بانگ برمیدارد و میگوید: «هریک از آثار واگنر، چه لذتی بمن داده است! اولین بار که وارد واهن‌فر ید شدم، احساسی بمن دست داد که آنرا بیاد دارم. اگر بگویم به هیجان آمدم، حرفیست که مطلب را نمیرساند! آنها[6] در بدتر ین لحظات حیاتم هرگز از من دست برنداشتند، حتی ز یگفر ید واگنر. ما بهم «تو» خطاب میکردیم. همۀ آنها را دوست داشتم، واهن فر ید را هم دوست دارم... ده روزی که فصل نمایش بایروت بود، همیشه یکی از خوشتر ین دوران زندگی ام محسوب میشد، و از این فکر که روزی بتوانم دو باره به آن ز یارت بروم، بوجد و نشاط میآیم!... روز پس از خاتمۀ جشنوارۀ بایروت... دچار اندوه بزرگی میشوم، مثل غمی که

---

۱. بایروت ـ **Bayreuth** ـ یکی از شهرهای آلمان است که در شمال ایالت باوار یا قرار دارد. در آنجا تماشاخانه‌ای مخصوص نمایش آثار واگنر ساخته‌اند. هرسال، بمدت ده روز، او پراهای واگنر در این تماشاخانه به نمایش گذاشته میشد. بهمین سبب شهر بایروت و «جشنوارۀ بایروت» در جهان مشهور شد.ـم.

2. **Haus Wahnfried**
3. **Winifred**
4. **Wolfsschanze**
5. **Rastenburg**

٦. پسر و عروس واگنر.ـم.

وقتی درخت عید میلاد را از زیورهایش لخت میکنید، بشما دست میدهد». 25

با آنکه در آن شب زمستانی، هیتلر ضمن تک سخنگوئی خویش، بارها گفت که بنظر او «شاهکار واگنر»، **تریستان وایزولده**[۱] است، این انگشتر حیرت‌انگیز **نیبلونگ**[۲] بود که از اسطورهٔ[۳] بدوی ژرمنی، به آلمان و مخصوصاً به رایش سوم، آنهمه الهام بخشید. **انگشتر نیبلونگ** چهار او پرای مسلسل است که از افسانهٔ حماسی بزرگ آلمان بنام **نیبلونگن لید**[۴] ــ **سرود نیبلونگها** ــ الهام گرفته است. واگنر برای ساختن این اثر متجاوز از بیست و پنجسال کار کرد.

غالباً افسانه های یک ملت، عالیترین و حقیقی‌ترین مظهر روح و فرهنگ آن ملت است و این گفته در هیچ جا بیش از آلمان مصداق ندارد. شلینگ[۵] حتی استدلال میکرد که «یک ملت، با اساطیر خویش پا بعرصهٔ هستی مینهد... وحدت فکر آن ملت که به معنای فلسفهٔ جمعی[۶] است، در افسانه های او جلوه‌گر [است]؛ از اینرو، اساطیر آن ملت، سرنوشت او را دربردارد». و ماکس مل[۷] شاعر معاصر آلمانی که **سرود نیبلونگها** را به روایتی نو نگاشته است، میگوید: «امروز، از خدایان یونانی که اصول انسانی میخواست در عمق فرهنگ ما جای دهد، تنها اندک اثری برجاست... ولی زیگفرید[۸] و کریمهیلد[۹] همیشه در روح ملت ما بوده‌اند!».

زیگفرید و کریمهیلد، برونهیلد[۱۰] و هاگن[۱۱]، قهرمانان مرد و زن ادوار کهن اند که آنهمه از آلمانیهای عصر نو، دوست داشتند خویشتن را با آنان یکی دانند و جهان نیبلونگهای وحشی مُشرک را از آنِ خویش شناسند. جهانی: خلاف خرد، قهرمانی و عرفانی، آکنده از خیانت، ویران شده از تجاوز، مستغرق در خون... دنیائی که به سقوط خدایان می انجامد[۱۲]... و این

---

1. *Tristan und Isolde*
2. *Nibelungen Ring*
3. *mythos*
4. *Nibelungenlied*

۵. **Friedrich Wilhelm Schelling** فیلسوف و نویسندهٔ آلمانی (۱۸۵۴–۱۷۷۵). ــ م.

6. **collective philosophy**
7. **Max Mell**

۸. **Siegfried** ــ پهلوان افسانه‌ای قوم ژرمن است. سرگذشت او در اشعاری بنام **سرود نیبلونگها** آمده و بنحو اختصار اینست که زیگفرید پسر پادشاه هلند و مالک خزائن نیبلونگها، زن خود کریمهیلده، خواهر «گونتر» پادشاه «بورگندیها» را میربابد و از ملکهٔ ایسلند موسوم به برونهیلده کمک میخواهد و ملکه وی را در سه کاری که نیازمند نیروی بسیار بوده، آزمایش میکند و زیگفرید با پوشیدن ردای جادو، درحالیکه گونتر که نزدیک او بوده وی را نمیدیده است، آزمایشها را بنحو شایسته و با موفقیت انجام میدهد. چند سال بعد، برونهیلده زوجهٔ گونتر، بوسیلهٔ هاگن موفق به کشتن زیگفرید میشود. ــ م.

9. **Kriemhild**
10. **Brunhild**
11. **Hagen**

۱۲. در اساطیر اسکاندیناوی آمده است: خدایان در نبرد بزرگ نهائی که با قوای اهریمنی میکنند، از میان ←

هنگامیست که وتان[1] پس از همهٔ فراز و نشیبهای حیات، والهالا[2] را به آتش کشیده است و همان دم که آتش از والهالا زبانه میکشد، خدایان، که تصمیم به نابودی خود و انهدام کامل تالار دلیران گرفته‌اند، سرگرم رقص و پایکوبی و میگساری و عربده‌جوئی اند...

«نابودی خودخواسته» مطلبیست که همیشه «ذهن آلمانی» را محسور کرده و در «روح آلمانی» اشتیاق وحشتناکی برانگیخته است. این قهرمانان، این جهان بدوی شیطانی، بگفتهٔ «مل» همواره «در روح ملت آلمان» بوده‌اند. در آن روح آلمانی، مبارزهٔ میان روان تمدن و روح نیبلونگها را میتوان احساس کرد، و در زمانیکه این تاریخ بدان ارتباط دارد، بنظر میرسید روح نیبلونگها بر روان تمدن فائق آمد. از اینرو، بهیچوجه شگفت انگیز نیست که هیتلر کوشید با «وتان» برقابت برخیزد. هنگامیکه بسال ۱۹٤۵ اراده کرد آلمان را منهدم کند، تا آلمان نیز با خود او، در میان شعله های آتش نابود شود.

واگنر، مردی با نبوغ عظیم اعجاب‌انگیز و هنرمندی با عظمت باور نکردنی، هوادار مطالبی بمراتب بزرگتر از آن بود که در اینجا بیان شد. ستیزه‌ای که در او پراهای انگشتر آمده است، غالباً در اطراف مضمون حرص به طلا دور میزند، و این مطلبیست که آهنگساز آنرا همتراز «تراژدی سرمایه‌داری نو» میدانست و با وحشت و هراس میدید که این آز، فضائل کهن را که از ادوار پیشین به مردم رسیده بود، پاک از میان می بُرد. واگنر، بررغم همهٔ قهرمانان مشرک آثار خویش، از مسیحیت، آنسان که نیچه امید گسسته بود، یکسره نومید نگشته بود. او بر نژاد خطا کار و جنگجوی بشر رحمت بیدریغ می آورد و برای او دلسوزی بسیار میکرد. با اینهمه، هیتلر وقتی میگفت هر که بخواهد نازیسم را دریابد، نخست باید واگنر را بشناسد، سخنی تماماً خطا

میروند و جهان نیز با ایشان نابود میشود. آلمانیها این ماجرا را ـ *Goetterdaemmerung* ـ («سقوط خدایان») مینامند. ـــم.

۱. **Wotan** ـــ خدای بزرگ طوائف ژرمن است. در **سرود نیبلونگها** چنین آمده که وتان با دو اژدها بنام «فازولت» و «فافنر» پیمان بست تا کاخ عظیم و استواری برای او بسازند و وی «فرایا» الههٔ جوانی را بپاداش به آنان بدهد. چون ساختمان کاخ بپایان رسید، وتان از وعدهٔ خود سرباز زد و دیوان را به تصاحب طلای راین درعوض الههٔ جوانی راضی کرد. خدایان، طلای راین را از «آلبریخ» برادر «میمه» دزدیدند تا به دیوان دهند، لیکن نفرین آلبریخ ایشان را گرفت و نابودشان کرد. (برای آگاهی بیشتر از آثار واگنر و بویژه او پرای **انگشتر نیبلونگ** رجوع کنید به کتاب **هنر چیست؟**، نوشتهٔ لئون تولستوی، ترجمهٔ فارسی، صفحات ۱٤۵ تا ۱۵۵ و ضمیمهٔ دوم آن کتاب). ـــم.

۲. **Valhalla** ـــ در اساطیر ژرمنی، تالار عظیمی است که در آنجا وتان، ارواح قهرمانانی را که در میدان نبرد دلیرانه از پا درآمده‌اند، می پذیرد و با آنان به عیش و نوش میپردازد. ـــم.

نمیگفت.

واگنر، نخست شوپنهاور[1] و سپس نیچه را شناخته بود و تحت تأثیر آن دو بود، گرچه نیچه با او مناقشه داشت؛ چون معتقد بود او پراهای واگنر، بویژه **پارسیفال**[2] او، بیش از اندازه انکار نفس مسیحیان را نشان میدهد. واگنر، در مسیر حیات طولانی و توفانی خویش، با دو مرد دیگر، یکی فرانسوی و آن دگر انگلیسی، آشنا شد. شرح احوال و افکار آن دو از دیدهٔ این تاریخ مهم است؛ بیشتر نه بسبب تأثیری که در او کردند، گرچه آن تأثیر، از جهتی، قابل توجه بود، بلکه بدلیل اثری که در ذهن ملت آلمان بجا نهادند و از این راه به ظهور رایش سوم کمک کردند.

این افراد، یکی کنت ژوزف آرتور دو گوبینو[3] سیاستگر و ادیب فرانسوی و دیگری هوستُن استوارت چمبرلن[4] بود و باید گفت که چمبرلن، از حیرت انگیزترین انگلیسیهائیست که تاکنون بجهان آمده اند.

بی درنگ بگوئیم: هیچیک آنان، فریبکار نبود. هر دو، دانشی فراوان و فرهنگی ژرف و از سیر و گشت جهان، تجارب بسیار داشتند. با وجود این، هر دو، نظرات نژادی را چنان جعل و قلب کردند که هیچ ملتی، حتی ملل خود آنها، گفته های ایشان را به جد نگرفت، مگر آلمانیها. نظریه های مشکوک آنان، در دیدهٔ نازیان، انجیل شد. شاید این سخن، که از چندین پیرو هیتلر شنیدم، گزافه نباشد که چمبرلن، شالوده گذار معنوی رایش سوم بود. این انگلیسی بی همتا، که نژاد سَروَر و امید آینده را در آلمانیها متجلی میدید، ریشارد واگنر را میپرستید و عاقبت با یکی از دختران وی ازدواج کرد؛ او نخست ویلهلم دوم و سرانجام هیتلر را محترم میداشت و ناصح مشفق هردو بود. چمبرلن در پایان حیات حیرت انگیز خویش، از سرجوخهٔ اتریشی استقبال کرد ـــ و اینکار مدتها قبل از آن بود که هیتلر به قدرت رسد یا اصلاً چنین انتظاری رود ـــ بعنوان موجودی که خداوند او را فرستاده است تا ملت آلمان را از وادی نکبت برهاند. هیتلر نیز طبعاً، به چمبرلن چون پیامبری مینگریست، چنانکه براستی، چنین نیز از آب درآمد.

---

۱. **Arthur Schopenhauer** ـــ فیلسوف بدبین آلمانی (۱۸۶۰ـــ۱۷۸۸). ـــم.

2. ***Parsifal***

۳. **Joseph Arthur de Gobineau** ـــ گوبینو در زمان ناصرالدین شاه، دو بار به ایران سفر کرد. بار اول در ۱۸۵۵ با سمت دبیر اول و سپس کاردار سفارت فرانسه؛ و بار دوم در ۱۸۶۱ که ناپلئون سوم او را با مقام وزیرمختاری به کشور ما فرستاد. اقامت اول او در ایران سه سال و اقامت دوم وی دو سال بطول انجامید. دربارهٔ گوبینو و علاقهٔ او به ایران و کتابهائی که دربارهٔ وطن ما نوشته است و نیز برای مشاهدهٔ نمونهٔ نوشتهٔ فارسی او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. ـــم.

4. Houston Stewart Chamberlain

در تعالیم این دو تن، چه نهفته بود که آلمانیها را در بارهٔ مسألهٔ نژاد و سرنوشت آلمان، دیوانه کرد؟

کمک بزرگ گوبینو به این جنون، یک اثر چهار جلدی بود که در فاصلهٔ سالهای ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۵ با این نام: **مقاله دربارهٔ نابرابری نژادهای بشر**[1] در پاریس نشر شد. نکتهٔ بس طنزآمیز آنکه این اشراف‌زادهٔ فرانسوی، پس از خدمت در «گارد شاهی» با درجهٔ افسری، حیات اجتماعی خود را با سمت «رئیس دفتر»[2] الکسی دوتوکویل[3] آغاز کرده بود، آنزمان که نویسندهٔ برجستهٔ **دموکراسی در آمریکا**[4] بسال ۱۸٤۸ اندک زمانی وزیر شد[5]. گوبینو، سپس در مقام سیاستگر، به هانوور و فرانکفورت رفت و بیشتر براثر ارتباط با آلمانیها بود نه آشنائی با توکویل که نظریات خود را دربارهٔ نابرابری نژادها ساخت و پرداخت. گرچه یکبار اعتراف کرد که کتاب خود را تا اندازه‌ای بقصد اثبات برتری تبار اشرافی خویش نوشت.

بعقیدهٔ گوبینو، چنانکه در تقدیم نامهٔ اثر خود به پادشاه هانوور میگوید، کلید تاریخ و تمدن، نژاد است. «مسألهٔ نژادی، برتمامی مسائل دیگر تاریخ فائق است... نابرابری نژادها، کافیست تا تمامی گسترش[6] سرنوشت اقوام را توضیح دهد». سه نژاد اصلی وجود دارد: سفید، زرد و سیاه، و نژاد سفید از آن دو برتر است. گوبینو استدلال میکند: «تاریخ نشان میدهد که تمامی تمدن، از نژاد سفید سرچشمه میگیرد و هیچ تمدنی بدون همکاری این نژاد نمیتواند وجود داشته باشد». گل سرسبد نژاد سفید، انسان آریائی «این دودهٔ[7] دودمان درخشان انسانی، عالیترین عنصر نژاد سپید است» که گوبینو خاستگاه او را در آسیای میانه کشف کرده است. گوبینو میگوید: بدبختانه، انسان آریائی معاصر، دستخوش اختلاط با نژادهای پست شد، چنانکه در اروپای جنوبی، در دوران او میشد دید. ولی در شمال غربی اروپا، بالای خطی که تقریباً از طول رود سن[8] و شرق فرانسه به سویس میگذرد، آریائیها، گرچه بهیچوجه بیغش محض نیستند،

---

1. *Essai sur L'Inégalité des Races Humaines*

۲. ***chef de cabinet***_گوبینو پیش از آنکه رئیس دفتر توکویل شود دوست او بود._م.

۳. Alexis de Tocqueville _ حکیم و نویسنده و سیاستمدار فرانسوی (۵۹_۱۸۰۵)._م.

4. *Democracy in America*

۵. تاریخی که شایرر ذکر کرده درست نیست. توکویل از ژوئن ۱۸٤۹ تا اکتبر ۱۸٤۹ وزیرخارجهٔ فرانسه بود نه در سال ۱۸٤۸. در ژوئن ۱۸٤۹ بسبب مداخلهٔ مسلحانهٔ فرانسه در ایتالیا بقصد اعادهٔ قدرت پاپ در رم، بحرانی در دولت فرانسه پدید آمد و بر اثر آن توکویل وزیرخارجه شد. برای آگاهی از افکار و احوال او، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید._م.

6. **unfolding**

۷. پسر بزرگتر، پسر ارشد_م.

8. Seine

هنوز نژاد برتر باز مانده‌اند. این «سرشماری»، شامل گروهی از فرانسویها، تمام انگلیسیها و ایرلندیها، مردم هلند و بلژیک و لوکزامبورگ و راین و هانوور و اسکاندیناویها میشد. ظاهراً گوبینو قسمت اعظم آلمانیها را که در شرق و جنوب شرقی خط او میزیستند، کنار گذاشته بود ــ واقعیتی که نازیان، وقتی تعالیم او را پذیرفتند، برآن پرده افکندند.

با وجود این، بنظر گوبینو، آلمانیها یا دست کم آلمانیهای غربی، محتملاً بهترین آریائیهای عالم‌اند. و این کشفی بود که نازیان برآن پرده **نیفکندند**. گوبینو ملتفت شد: آنها، آلمانیها، هرجا رفتند، بهبودی و بهروزی بارآوردند. این مطلب، حتی در امپراتوری روم هم مصداق داشت. قبائل به اصطلاح وحشی ژرمن، که رومیها را شکست دادند و امپراتوری آنها را از میان بردند، خدمت برجسته‌ای به تمدن کردند؛ چون رومیها در قرن چهارم میلادی چیزی جز دورگه‌های فاسد نبودند؛ حال آنکه ژرمنها، آریائیهای بالنسبه خالص بودند. گوبینو اعلام میدارد: «آلمانی آریائی، آفریده‌ای پرقدرت است... از اینرو هرچه او می اندیشد، میگوید، میکند، واجد اهمیت اعظم است».

عقاید گوبینو، بسرعت در آلمان مورد قبول یافت. واگنر، که مرد فرانسوی در ۱۸۷۶، اواخر عمر خویش (گوبینو در ۱۸۸۲ مرد) با او دیدار کرد، نظرات گوبینو را با شور و شوق پذیرفت و بزودی انجمنهای هوادار عقاید گوبینو، در سراسر آلمان چون قارچ روئید.*

زندگی و آثار شگفت ه. ا. چمبرلن

از اعضای پرحرارت «انجمن گوبینوی آلمان»، هوستُن استوارت چمبرلن بود و باید گفت: حیات و آثار وی، از جالب‌ترین طنزهای تاریخ است، تاریخی که مسیر انعطاف ناپذیر آن، به ظهور و سقوط رایش سوم انجامید.

این پسر دریاسالار انگلیسی، برادرزادهٔ فیلد مارشال[1] و دو ژنرال انگلیسی، و سرانجام داماد ریشارد واگنر، بسال ۱۸۵۵ در پرتسموت[2] بجهان آمد. بنا بود استوارت، یا وارد نیروی زمینی انگلیس شود، یا به خدمت نیروی دریائی آن کشور درآید؛ لیکن مزاج علیل وی، چنین مشاغلی را از برنامهٔ حیاتش حذف کرد. از اینرو استوارت در فرانسه و ژنو به تحصیل پرداخت و در آنجا فرانسه

---

* نه در فرانسه.

۱. این فیلد مارشال انگلیسی، سر نویل چمبرلن نام داشت.ــم.

2. Portsmouth

زبان اول او شد. در فاصلهٔ سنین پانزده و نوزده، سرنوشت او را با دو آلمانی آشنا کرد و از آن پس استوارت سخت به آلمان تمایل یافت و براثر این تمایل، سرانجام به تابعیت آلمان درآمد و از متفکران پیش کسوت[1] آن کشور شد و همهٔ کتابهای فراوان خود را بزبان آلمانی نوشت. چند جلد از همین کتابها بود که در ویلهلم دوم و آدولف هیتلر و آلمانیهای بیشمار کوچکتر، تأثیری تقریباً کور کننده داشت.

چمبرلن در ۱۸۷۰ که پانزده ساله بود، بدست معلم سرخانهٔ برجسته‌ای بنام اوتو کونتسه[2] افتاد. کونتسه از آن پروسیهای خالص متعصب بود که مدت چهار سال در ذهن تأثرپذیر و روح حساس استوارت، افتخارات پروس سلحشور کشورگشا و نیز ــ ظاهراً بی آنکه متوجه تباینات[3] باشد ــ افتخارات هنرمندان و شاعرانی چون بتهوون و گوته و شیلر و واگنر را نقش کرد. چمبرلن در نوزده سالگی دیوانه‌وار عاشق زنی بنام آنا هورست[4] شد که او نیز پروسی و از چمبرلن ده سال بزرگتر و چون وی سخت دچار اختلال اعصاب بود. بسال ۱۸۸۲، چمبرلن در بیست و هفت سالگی از ژنو به بایروت سفر کرد. او در ژنو سه سال مستغرق تحصیل فلسفه و تاریخ طبیعی و فیزیک و شیمی و پزشکی بود. در بایروت، با واگنر و زوجه اش کوزیما[5] ملاقات کرد و همانگونه که خود میگوید: واگنر، خورشید حیاتش شد و تا واپسین لحظهٔ زندگی، به آهنگساز و زوجه اش مشتاقانه و چاکرانه ارادت ورزید. چمبرلن از ۱۸۸۵ که با آنا هورست ــ آنا زن او شده بود ــ به درسدن رفت تا چهار سال در آن شهر اقامت کند، از نظر اندیشه و زبان، آلمانی شد. سپس بسال ۱۸۸۹، از درسدن به وین نقل مکان کرد و در آنجا ده سال اقامت گزید و سرانجام در ۱۹۰۹ به بایروت رفت و تا ۱۹۲۷ که درگذشت ساکن آن شهر بود.

چمبرلن در ۱۹۰۵ زوجهٔ پروسی معبود خود را، هنگامیکه زنش شصت ساله و از نظر روحی و جسمی بیمارتر از او بود، طلاق داد (این جدائی برای چمبرلن چنان دردناک بود که گفت چیزی نمانده بود دیوانه شود) و سه سال بعد با اوا واگنر[6] دختر آهنگساز مشهور ازدواج کرد و نزدیک «واهن فرید» سکنی گرفت، جائیکه میتوانست به مادر زنش، به کوزیمای محترم و قوی اراده، نزدیک باشد.

چمبرلن که بی اندازه حساس و دچار اختلال اعصاب و دستخوش فروپاشیهای فراوان عصبی[7] بود، غالباً «جن و دیو» میدید و بگفتهٔ خود او، دیوها و جنها، بیرحمانه و سرسختانه وادارش میکردند تا در جستجوی پهنه های جدید دانش برآید و بنوشتن کتابهای قطور و شگفت خویش دوام

1. foremost
2. Otto Kuntze
3. contrasts
4. Anna Horst
5. Cosima
6. Eva Wagner
7. nervous breakdowns

دهد. این اوهام پیاپی، او را مجبور کرد تا رشتهٔ مطالعات خود را تغییر دهد و از زیست شناسی به گیاه شناسی، از گیاه شناسی به هنرهای زیبا، از هنرهای زیبا به موسیقی، از موسیقی به فلسفه، از فلسفه به زندگینامه، از زندگینامه به تاریخ، پردازد. یکبار، در ۱۸۹۶، هنگامیکه از ایتالیا باز میگشت، حضور یک «جن» چنان ناراحتش کرد که در گاردون[1] از قطار پیاده شد، هشت روز تمام در اتاق مهمانخانه‌ای در بروی خود بست، از نوشتن کتابی که اندیشیده بود دربارهٔ موسیقی بنویسد دست شست، با حرارت بسیار دربارهٔ یک مبحث زیست شناسی بنوشتن پرادخت، تا جرثومهٔ[2] موضوعی را پدید آرد که تمامی آثار بعدی او تحت تأثیر آن قرار گرفت: نژاد و تاریخ.

ذهن چمبرلن، صرفنظر از معایب و نواقص آن، بر میادین ادب و موسیقی و زیست شناسی و گیاه شناسی و دین و تاریخ و سیاست، سلطه‌ای دامنگستر داشت. هماتگونه که ژان رآل[3] خاطرنشان ساخته است[26]، در تمامی آثار منتشر شدهٔ او، وحدت الهامی عمیق و ارتباط منطقی چشمگیر وجود داشت و چون چمبرلن احساس میکرد که دیوها و جنها بکار وادارش میکنند، کتابهای او (دربارهٔ واگنر، گوته، کانت، مسیحیت و نژاد) در گرما گرم تبی سوزان، جذبه و خلسه‌ای حقیقی، سُکر و مستی خودانگیخته، نوشته میشد و اینکار چنان صورت میگرفت که وی، همانگونه که در شرح حال خویش بنام **راه زندگی**[4] میگوید، غالباً قادر نبود آثار خود را بازشناسد، زیرا برتر از انتظارات او بود.

اذهانی متعادلتر از ذهن چمبرلن، بعدها نظریات نژادی و بخش بزرگی از تاریخ او را ابطال کردند و بعقیدهٔ محقق گرانقدری چون ادموند ورمیل[5] فرانسوی که در «ژرمانیزم» تحقیقات بسیار کرده است، عقاید و افکار چمبرلن، ذاتاً «پست و بی ارزش» بود. ولی بنظر کنراد هایدن، نویسندهٔ ضد نازی آلمانی که سرگذشت هیتلر را نوشته است، چمبرلن، که هایدن از تأثیر تعالیم نژادی وی اظهار تأسف میکند، «در تاریخ فکری آلمان، خداوندگار یکی از حیرت انگیزترین استعدادها و کان دانش و عقاید و افکار ژرف بود».

کتابی که در آن فکر، اثری بس عمیق بجا نهاد و ویلهلم دوم را به نشاط و وجد بی اندازه آورد و مایهٔ ضلالتهای نژادی نازیان گشت، **شالوده‌های قرن نوزدهم**[6] نام داشت. **شالوده‌های قرن نوزدهم** اثریست که نزدیک به هزار و دویست صفحه دارد و چمبرلن آنرا هنگامی نوشت که باردگر دچار یکی از «دیوهای» خود شده بود. وی این کتاب را در نوزده ماه، در فاصلهٔ اول آوریل ۱۸۹۷ تا سی ویکم اکتبر ۱۸۹۸ در وین نگاشت و بسال ۱۸۹۹ چاپ و نشر شد.

---

1. **Gardone**
2. **germ**
3. **Jean Réal**
4. ***Lebenswege***
5. **Edmond Vermeil**
6. ***Grundlagen des Neunzehnten Jahrhunderts***

چمبرلن، نظیر گوبینو که مورد ستایش او بود، کشف کرد که کلید تاریخ و درواقع، اساس تمدن، نژاد است. میگفت اگر کسی بخواهد قرن نوزدهم، یعنی جهان معاصر چمبرلن را توضیح دهد، نخست باید ببیند سدهٔ مزبور از ادوار کهن چه به ارث برده است. چمبرلن میگوید سه چیز: فلسفه و هنر یونان، قانون روم، و شخصیت مسیح را. این میراث، به سه دسته رسید: به یهودیان و آلمانیها که «دو نژاد خالص» بودند و به لاتینیهای دورگهٔ ساکن سواحل دریای مدیترانه که آنانرا «مردمی مخلوط و درهم برهم» میخواند. لیکن فقط آلمانیها، استحقاق چنین میراث پرشکوهی را داشتند. درست است، آلمانیها دیرگاه، در سدهٔ سیزدهم، به صحنهٔ تاریخ گام نهادند. ولی حتی پیش از آنزمان نیز، با درهم شکستن امپراتوری روم، ارزش و شایستگی خود را اثبات کرده بودند. چمبرلن میگوید: «این گفته درست نیست که «ظلمت» کذائی «قرون میانه» بدست وحشی تو ـ تونی پدید آمد. ظلمت مذکور، بیشتر بدنبال ورشکستگی فکری و اخلاقی بشریت پیدا شد و سبب ورشکستگی، دچار آمدن انسانیت به اختلاط و امتزاج و آشفتگی نژادها بود و موجد آشفتگی نژادها، امپراتوری محتضر روم. اگر تو ـ تون نبود، ظلمت جاوید جهان را فرامیگرفت». در زمانیکه چمبرلن سرگرم نوشتن این مطالب بود، تو ـ تون را تنها مایهٔ امید عالم میدانست.

چمبرلن، سلتها[1] و اسلاوها را در زمرهٔ تو ـ تونها میگذارد، گرچه تو ـ تونها را مهمترین عنصر این جمع میداند. ولی در تعاریف خود، یکسره لنگ میماند و در یک جا اعلام میکند: «هر که چون تو ـ تون رفتار کند، تو ـ تون است، تبار نژادی او هرچه میخواهد باشد». شاید در اینجا، چمبرلن به تبار غیرآلمانی خود می اندیشید. تو ـ تون هرچه بود، بگفتهٔ چمبرلن: «روح فرهنگ ما بود. امروز اهمیت هر ملت، بمنزلهٔ یک قدرت زنده، وابسته به مقدار خون خالص تو ـ تونی است که در رگهای آن ملت جاریست... تاریخ راستین، از آن لحظه آغاز میگردد که تو ـ تون، دست پرقدرت خویش را بر میراث باستان مینهد و آنرا بچنگ میگیرد».

یهودیها چطور؟ طولانی ترین فصل **شالوده‌ها** به آنان اختصاص دارد. چنانکه دیدیم، چمبرلن ادعا کرد که یهودیها و تو ـ تونها، تنها نژادهای بیغشی هستند که در غرب بجا مانده‌اند. و در این فصل، «افکار و احساسات ضد یهود احمقانه و مهوع» را محکوم میکند. میگوید: یهودیها «پست‌تر» از تو ـ تونها نیستند، فقط با آنها «فرق دارند». آنان نیز، عظمت و شکوه خویش را دارند؛ «وظیفهٔ مقدس» انسان را که حفظ و حراست پاکی و بیغشی نژاد است، کاملاً درمییابند. با وجود این، چمبرلن هنگامیکه به سخن دوام میدهد تا یهودیان را تحلیل کند، بهمان افکار و احساسات مبتذل ضد یهودی میلغزد که در دیگران محکوم میکند و سرانجام، سخنان وی به زشتیها

---

1. Celts

و وقاحتهائی می انجامد که یولیوس اشترایشر در کاریکاتورهای هفته‌نامهٔ خویش تصویر میکرد؛ تصاویری که دربارهٔ یهودیان بود و هفته‌نامه‌ای که دراشتورمرنام داشت و در دوران هیتلر نشر میشد. در حقیقت، بخش بزرگی از اساس «فلسفی» عقاید ضد یهود نازیان، از این فصل کتاب چمبرلن پدید می آید.

چرندی نظریات چمبرلن، بسرعت آشکار میشود. وی اعلام کرده است: شخصیت مسیح، یکی از سه میراث بزرگ باستان است که به تمدن جدید رسیده است. سپس، تصمیم میگیرد «اثبات کند» که عیسی یهودی نبود. در نظر چمبرلن، تبار جلیلی[1] عیسی، اینکه «حروف حلقی» زبان کلدانی یهود[2] را بدرستی نمیتوانست ادا کند، «نشانه های آشکاری» است که عیسی «مقدار کثیری خون غیریهود» در بدن داشت. سپس، حرف پوست کندهٔ خوشمزه‌ای میزند: «هرکه ادعا کند عیسی یهودی بود، یا احمق است یا دروغ میگوید... عیسی یهودی نبود».

پس چه بود؟ چمبرلن پاسخ میدهد: محتملاً آریائی بود! عیسی اگر برحسب خون و نژاد هم کاملاً آریائی نبود، بی‌تردید بدلیل اخلاق و تعالیم دینی خویش، آریائی بود. زیرا اخلاق و تعالیم دینی او، سخت مخالف «آئین مادی و صورت گرائی مجرد»[3] دین یهود بود. از اینرو طبیعی

---

۱. Galilean ، اهل جلیل ــ Galilee ــ ناحیهٔ زراعتی شمال فلسطین، تقریباً مطابق نیمهٔ شمالی دشت یزرعیل؛ مرکز اصلی رسالت عیسی. جلیل یکی از ثروتمندترین مناطق فلسطین بود. نام دریای جلیل (دریاچهٔ طبریه) و شهرهای ساحل آن (قانا، کفرناحوم، طبریه، ناصره) درانجیل‌ها مکرر آمده است. حضرت عیسی را جلیلی میخواندند، وپطرس هم (یکی از شاگردان و حواریون او) به جلیلی معروف بود. (**دائرةالمعارف فارسی**،غلامحسین مصاحب).

۲. Aramaic . آرام ــ Aram ــ نام پسرپنجم سام بن نوح است. آرامیان را از اعقاب همین آرام و سکنهٔ «آرام» دانسته‌اند. آرام، نامیست که درتورات به سوریه و بین‌النهرین داده شده است. **دائرةالمعارف بریتانیکا** میگوید: «آرامیها به کنفدراسیونی از قبائل اطلاق میشود که به زبان سامی شمالی سخن میگفتند و درفاصلهٔ قرون یازدهم و هشتم قبل ازمیلاد، «آرام» را که ناحیهٔ بزرگی در شمال سوریه بود، تسخیر کردند. در همانزمان، بعضی از این قبائل، مناطق بزرگی از بین‌النهرین را نیز بتصرف خود درآوردند». ــ م.

زبان آرامی نام دسته‌ای از زبانهای سامی است که دراصل به سوریه تعلق داشته. زبان حضرت عیسی نیز آرامی بوده. زبان آرامی درحدود قرون هفتم و هشتم قبل ازمیلاد روبتوسعه نهاد، و با استقرار حکومت هخامنشیان درآسیای غربی به رواج آن افزوده شد. در امپراتوری هخامنشی زبان دیوانی بشمار میرفت، وچند قرن زبان اداری وفرهنگی آسیای غربی شمرده میشد. درخیلی اززبانهای ایرانی میانه، مانندپهلوی و پارتی و سُغدی، بعضی کلمات رایج را به آرامی مینوشتند، ولی بزبان خود میخواندند. این نوع کلمات و این رسم را به زبان پهلوی، هُزوارش میگویند. خط پهلوی و پارتی و سُغدی نیز از خط آرامی اقتباس شده است. (**دائرةالمعارف فارسی**،غلامحسین مصاحب).

3 . materialism and abstract formalism

بود ــ یا لااقل بنظر چمبرلن چنین میرسید ــ که مسیح «خدای اقوام جوان هندو- ارو پائی [1] شود، اقوامی که از حیات، سرشار بودند» و مخصوصاً خدای طایفهٔ تو- تون گردد، زیرا: «هیچ قوم دیگری چون تو- تونی آنچنان مجهز نبود تا این آوای الهی را بشنود».

سپس، چمبرلن مطالبی مینویسد که مدعیست تاریخ دقیق نژاد یهود است. او تاریخ خود را از زمان اختلاط و امتزاج انسان سامی [2] یا بدوی [3] بادیه‌نشین با هیتی [4] کله گِرد که «بینی یهودی» داشت آغاز میکند و سپس میگوید که سرانجام، انسان سامی با آموراِئیها [5] که آریائی بودند، درآمیخت. بدبختانه، اختلاط خون انسان آریائی ــ چمبرلن مینویسد آموراِئیها بالا بلند و بور و باشکوه بودند ــ با خون انسان سامی آنقدر دیر صورت گرفت که نتوانست تبار [6] «فاسد» عبری را واقعاً اصلاح کند. از اینجا ببعد، مرد انگلیسی درحالیکه تمامی نظریهٔ خود را که دربارهٔ پاکی و بیغشی نژاد یهود داشت نقض میکند، درمییابد که یهودیها، نژادی «منفی»، مردمی «حرامزاده» شدند، بطوریکه آریائیها حق داشتند اسرائیل را «انکار کنند». درواقع، چمبرلن آریائیها را محکوم میکند که چرا به یهودیها: «هاله‌ای از عظمت و جلال کاذب» بخشیدند. سپس پی میبرد که یهودیها «بنحو اسفناکی فاقد دین حقیقی اند».

بالاخره، بعقیدهٔ چمبرلن، راه رستگاری در میان تو- تونها و فرهنگ آنها قرار دارد؛ و از جمع تو-تونها، آلمانیها صاحب عالیترین خصائل و استعدادها هستند، زیرا بهترین صفات و خصائص یونانیها و «هندو- آریائیها» را به ارث برده‌اند. این «واقعیت» به آلمانیها حق میدهد که خواجگان جهان باشند. او در جای دیگر مینویسد: «امروز، خداوند فقط به آلمانیها تکیه میکند. این، معرفت و حقیقت مسلمی است که سالهاست جانم از آن آکنده است».

انتشار **شالوده‌های قرن نوزدهم** شوری برانگیخت و سبب شهرت ناگهانی این انگلیسی شگفت در آلمان شد. بررغم فصاحت سخن، که در کتاب فراوان آمده است و برغم شیوهٔ نگارش ممتاز آن ــ چون چمبرلن، هنرمندی صمیمی وصادق بود ــ خواندن آن آسان نبود. لیکن طبقات عالیهٔ آلمان، که پیداست درست آنچه را که خود میخواستند بدان معتقد باشند، در آن جسته بودند، بزودی از کتاب چمبرلن استقبال کردند. درده سال، کتاب او هشت بار تجدید چاپ شد و ۶۰,۰۰۰ نسخهٔ آن بفروش رفت و تا سال ۱۹۱٤ که جنگ جهانی اول درگرفت، میزان فروشش به ۱۰۰,۰۰۰ نسخه رسید. در دوران نازیان، کتاب او بار دگر شکوفا گشت و من آگهی مربوط به چاپ بیست وچهارم آنرا که در ۱۹۳۸ نشر شد، بخاطر دارم؛ تا آنزمان **شالوده‌های قرن نوزدهم** بیش

1. Indo-European
2. Semite
3. Bedouin
4. Hittite
5. Amorites
6. strain

از ۲۵۰,۰۰۰ نسخه بفروش رفته بود.

از جملهٔ خوانندگان نخستین و بس شائق و مشتاق آن، قیصر و یلهلم دوم بود. او، چمبرلن را به کاخ خود در پوتسدام دعوت کرد و از همان دیدار اول، میان آنان دوستی و رفاقتی پدید آمد که تا پایان حیات مؤلف، یعنی تا سال ۱۹۲۷، دوام یافت. نامه های فراوان بین آن دو رد وبدل شد. از چهل وسه نامه‌ای که چمبرلن به امپراتور نوشت (و یلهلم به بیست وسه نامهٔ او پاسخ داد) برخی، مقالات مطول بود که فرمانروای آلمان در چندین نطق و گفتار رسمی مطنطن خویش از آنها سود جست. قیصر، دریکی از نخستین نامه های خود به چمبرلن نوشت: «این، خداوند بود که کتاب ترا برای ملت آلمان و شخص ترا برای من فرستاد». چاپلوسی چمبرلن، تملق پر اغراق او، در این نامه ها تهوع آور است. مینویسد: «اعلیحضرتا، شما و رعایای شما، در مزار مقدسی بجهان آمده اید» و به و یلهلم آگاهی میدهد که تصویر او را در اتاق کار خود رو بروی شمایل مسیح که لئوناردو (داو ینچی ــ م.) ترسیم کرده، قرار داده است و از اینرو، هنگام کار، غالباً در فاصلهٔ سیمای منجی[1] خویش و سلطان خود گام میزند.

بندگی چمبرلن مانع آن نبود که پیاپی به سلطان بسرسخت خودنما، اندرز دهد. در ۱۹۰۸ مخالفت مردم آلمان با و یلهلم به آن حد رسید که رایشتاگ به او اجازه نداد در امور خارجی مملکت مداخلات مصیبت بار کند. ولی چمبرلن به امپراتور پند داد که افکار عمومی، بدست ابلهان و خائنان ساخته میشود و نباید به آن اعتنا کند؛ و و یلهلم پاسخ داد که هردو کنار یکدگر خواهند ایستاد ــ «تو خامهٔ خود را نیکو بکار میبری؛ من زبان خود (و) شمشیر پهن خویش را».

و مرد انگلیسی، رسالت و سرنوشت آلمان را پیوسته به امپراتور یادآور میگشت. او، پس از آنکه جنگ جهانی اول درگرفت، به و یلهلم نوشت: «آلمان، همینکه بر اورنگ قدرت تکیه زند ــ و با اطمینان خاطر میتوان انتظار داشت که چنین شود ــ بی درنگ باید سیاست علمی نوابغ را بکار بندد. اوگوستوس[2] دست بکار دگرگونه ساختن جهان با شیوه‌ای منظم شد، آلمان نیز باید همان کند که اوگوستوس کرد... آلمان، مجهز به سازوبرگ تعرضی و تدافعی جنگ؛ سازمان یافته و منسجم و استوار و بی نقص چون ارتش؛ برتر از همه در هنر، دانش و فن، تجارت و صنعت و مالیه، سخن کوتاه، در هر زمینه؛ آموزگار و سکاندار و پیشاهنگ جهان؛ هر که در پاسگاه خویش، هر که با منتهای تلاش خویش: پو یا، در ره آرمان ورجاوند ــ بدینسان آلمان... با برتری باطنی خویش، جهان را خواهد گشود».

---

۱. منظور چمبرلن، تصویر مسیح است.ــ م.

۲. **Augustus** ــ جانشین ژول سزار و نخستین امپراتور روم.ــ م.

چمبرلن، بسبب موعظهٔ چنین رسالت پرشکوه پرافتخاری برای وطن ثانی خود (او بسال ۱۹۱٦، در نیمه راه جنگ، از حقوق تابعیت آلمان برخوردار و شهروند آن کشور شد) از قیصر نشان «صلیب آهن» گرفت.

لیکن، در رایش سوم بود که نفوذ این انگلیسی، بس عظیم بود ــ در حکومتی که تا شش سال پس از مرگ او پانگرفت، ولی ظهورآنرا پیشبینی کرده بود. نظریات نژادی چمبرلن و احساس سوزانی که دربارهٔ سرنوشت آلمان و آلمانیها داشت، به نازیان انتقال یافت و آنان از او با فریادهای آفرین، چون یکی از پیامبران خویش استقبال کردند. در دوران نظام هیتلری، کتب و رسائل و مقالات بی‌شمار در ستایش «بنیادگذار معنوی» آلمان ناسیونال سوسیالیست نشر شد. روزنبرگ، در مقام یکی از مربیان هیتلر، غالباً میکوشید شور و شوقی را که دربارهٔ فیلسوف انگلیسی داشت به «پیشوا» منتقل کند. محتمل است که هیتلر از نوشته‌های چمبرلن، نخستین‌بار پیش از ترک وین آگاه شد؛ زیرا آثار او مورد پسند دسته‌های «پان‌ژرمن» و ضد یهود بود و هیتلر در آن ایام شباب، نشریات این جماعت را با حرص و ولع فراوان میخواند. و نیز محتمل است که هیتلر برخی از مقالات ناشی از وطنپرستی افراطی چمبرلن را هنگام جنگ خوانده بود. او در نبرد من اظهار تأسف میکند که در دوران رایش دوم به نظرات چمبرلن توجه بیشتری نشد.

چمبرلن، از نخستین روشنفکران آلمان بود که برای هیتلر آینده‌ای بزرگ و برای آلمانیها فرصتهای نوین پیشبینی کرد، بشرط آنکه از هیتلر پیروی کنند. هیتلر، او را سال ۱۹۲۳ در بایروت دید و فیلسوف با آنکه بیمار و نیمه مفلوج و از شکست آلمان و سقوط امپراتوری هوهنزولرن نومید و سرخورده بود ــ از فروپاشی همهٔ امیدها و پیشگوئیهای خویش! ــ شیفتهٔ اتریشی جوان سخنور شد. روز بعد، به هیتلر نوشت: «تو کارهای بزرگ خواهی کرد... ایمان من به ژرمانیزم، لحظه‌ای تزلزل نگرفته بود، گرچه امیدم ــ معترفم ــ به نزول گرائیده بود. تو با یک ضربه، وضع روح مرا دگرگونه ساختی. اینکه آلمان در ضرورترین ساعات حیات خویش، هیتلرها بجهان عرضه میدارد، خود اثبات‌گر نیروی حیاتی اوست؛ چنانکه نفوذهای نشأت گرفته از هیتلرها، ثابت کنندهٔ این مدعاست؛ زیرا، این دو: ــ شخصیت و نفوذ ــ از آنِ یکدگرند... خداوند حافظ و حامی تو باد!».

این نامه، زمانی نوشته میشد که آدولف هیتلر، با سبیل خویش که چون بروت چارلی چاپلین بود، با اطوار لات‌وار خود و با عقاید و نظرات افراطی تند شگفت خویش، هنوز در نظر اکثر مردم آلمان موجودی مضحک جلوه میکرد. در آن دوران، هیتلر پیروان معدودی داشت. لیکن جاذبهٔ مغناطیسی شخصیت او، در فیلسوف سالخوردهٔ رنجور چون افسونی اثر کرد و ایمان او را

به ملتی که برگزیده بود تا بدان پیوندد و ستوده بود، توانی نو بخشید. چمبرلن، عضو حزب نوخاستهٔ نازی شد و تا آنجا که مزاجش اجازه میداد، بنوشتن مقالات و رسالات برای نشریات گمنام آن پرداخت. یکی از مقالات او، که بسال ۱۹۲٤ نشر شد، از هیتلر که آنزمان در زندان بسر میبرد، تجلیل کرد و گفت: خداوند هیتلر را برگزیده است تا ملت آلمان را رهبری کند. سرنوشت، ویلهلم دوم را به اینکار گماشته بود، لیکن او نتوانست رسالت خویش را به انجام برد؛ اینک نوبت آدولف هیتلر است.

هفتادمین سالروز تولد این انگلیسی استثنائی، در پنجم سپتامبر سال ۱۹۲۵ با پنج ستون ستایش بسیار که روزنامهٔ نازی: **فولکیشر بئوباختر** دربارهٔ او نگاشت و از **شالوده‌های** وی بعنوان «انجیل نهضت نازی» تجلیل کرد، جشن گرفته شد، و شانزده ماه بعد ــ روز یازدهم ژانویهٔ ۱۹۲۷ ــ چمبرلن بسرای باقی شتافت، با این امید بزرگ که هرآنچه موعظه و پیشگوئی کرده است، تحت رهبری الهی این مسیحای نوین آلمانی، بتحقق خواهد پیوست.

در تشییع جنازهٔ چمبرلن، گذشته از شاهزاده‌ای که بنمایندگی ویلهلم دوم شرکت کرده بود، چون ویلهلم نمیتوانست به خاک آلمان بازگردد، هیتلر تنها شخص سرشناس بود. در گزارش مرگ مرد انگلیسی، **فولکیشر بئوباختر** نوشت که ملت آلمان «یکی از اسلحه‌سازان سترگ خود را از دست داد. مردی که سلاحهای او، هنوز در روزگار ما کاملاً مورد استفاده قرار نگرفته است». در آن ماه ژانویهٔ سرد و غم‌انگیز سال ۱۹۲۷ که اختربخت حزب نازی سخت بیفروغ بود، نه آن پیرمرد محتضر نیم مفلوج، نه حتی هیتلر، و نه هیچ فرد دیگری در آلمان، میتوانست پیشبینی کند آن سلاحها که انگلیسی «نشا شده»[1] ساخته بود، چه زود، چه بسیار زود، مورد استفادهٔ کامل قرار خواهد گرفت و نتایجی چه وحشتناک، ببار خواهد آورد.[27]

با وجود این، در آنروزها وحتی پیش از آن، آدولف هیتلر دربارهٔ رسالت خویش در جهان، احساسی عرفانی داشت. او در **نبرد من** نوشت: «از میان میلیونها مرد... **یک تن**، باید گام پیش نهد» (تکیه برکلمه از هیتلر است)، «مردی که با قدرت تردید ناپذیر خویش، از جهان متزلزل فکری توده‌های پهناور، اصولی به صلابت سنگ خارا بسازد و زمام مبارزه را تنها بقصد اصلاح توده‌ها، بدست گیرد؛ تا آنکه از امواج ناپایدار جهانِ آزاد اندیش، صخرهٔ صمای وحدت ایمان و وحدت امیال سر برآرد».[28]

هیتلر، در اذهان خوانندگان کتاب خویش، تردیدی بجا ننهاد که همانهنگام آن **یک مرد**، خود را میدانست. **نبرد من** جای جای، واجد مقالات کوتاه دربارهٔ نقش نابغه‌ایست که پروردگار

---

1 . transplanted

او را برگزیده است تا ملتی بزرگ را از وادی مصائب و بدبختیها برهاند و به عظمت آینده رهنمون گردد ــ گرچه آن ملت در آغاز، افکار او را درنیابد، یا ارزش او را تشخیص ندهد. خواننده آگاه است که هیتلر به خود و وضع فعلی خویش اشاره میکند. جهان، هنوز او را آن موجودی که خود اطمینان دارد هست، نشناخته است. اما در بدایت امر، سرنوشت نوابغ، هماره همین بوده است. هیتلر میگوید: «تقریباً همیشه، به انگیزه‌ای نیاز است تا نابغه را بصحنه آرد. آنگاه جهان، در برابر او به مقاومت و مخالفت برمیخیزد و نمیخواهد باور دارد مردی که بظاهر چون دگران است، ناگهان موجودی بس دگرگونه است؛ جریانی که در مورد هریک از فرزندان برجستهٔ آدمی، تکرار میشود...» و اعلام میکند: «... بارقهٔ نبوغ، در مغز انسان خلاّق واقعی، از همان ساعت که به جهان پای می‌نهد وجود دارد. نبوغ حقیقی، هماره ذاتی و فطریست و هرگز پروردنی نیست، چه رسد که آموختنی باشد». [29]

هیتلر می‌اندیشید: بویژه، مردان بزرگی که تاریخ را ساخته‌اند، مخلوطی از سیاستگر عملی و مرد متفکر بوده‌اند: «در تاریخ بشر، با فواصل بعید، گاه شاید چنین پیش آید که سیاستگر، با نگرش‌آفرین[۱] توأم گردد. این درهم آمیختگی، هر اندازه عمیقتر باشد، مشکلات کار سیاستگر، بیشتر است. او دیگر، برای برآوردن نیازهائی که نخستین دکاندار خوب بدانها پی خواهد برد کار نمیکند، بلکه برای رسیدن به هدفهائی میکوشد که فقط گروه انگشت شماری آنها را درمی‌یابند. از اینرو حیات او، میان عشق و نفرت مردم تقسیم شده است. اعتراض مردم زمان حال، که نظرات او را درنمی‌یابند، با تشخیص آیندگان ــ که برای آنان نیز کار میکند ــ در کشاکش است. زیرا کارهای مرد، هراندازه برای آینده بزرگتر باشد، «حال» کمتر آنها را میتواند ادراک کند؛ بهمین سبب، کارزار او سخت‌تر است...». [30]

این سطور، در ۱۹۲٤ نوشته شد، آنزمان که کمتر کسی درمییافت این مرد قصد چه کاری دارد. وی آنهنگام، در زندان بسر میبرد و براثر ناکامی کودتای مضحک خویش، بی اعتبار بود. ولی هیتلر، خود هیچ شبهه‌ای نداشت. اینکه هیتلر آثار هگل را واقعاً خوانده بود یا نه، مطلبیست مورد بحث. اما از نوشته‌ها و نطقهای او پیداست که با عقاید و افکار فیلسوف تا اندازه‌ای آشنائی داشت، گرچه این آشنـ[illegible]ی، از راه مبـ[illegible]ی که با مربـ[illegible] [illegible] خود میکرد، با روزنبرگ و اکارت و هس، حاصل شده بود. بهرطریق، سخنرانیهای مشهور هگل در دانشگاه برلین، حتماً توجه هیتلر را جلب کرده بود، چنانکه بسیاری از گفته‌های نیچه مورد توجه او بود. به اختصار دیدیم * که هگل

---

۱. theoretician ــ «نگرش‌آفرین»: مستعمل امیرحسین آریانپور ــ م.

* به صفحات ۱۸۱ و ۱۸۲ مراجعه کنید.

نظریه‌ای درباره «قهرمانان» ساخته و پرداخته بود و نظریهٔ او به مذاق آلمانیها سخت خوش آمده بود. هگل در یکی از سخنرانیهای خویش در دانشگاه برلن، مطرح کرد که «ارادهٔ جان جهان» بوسیلهٔ «افراد تاریخی ــ جهانی» چگونه اجرا میشود:

> این افراد را میتوان **قهرمان** نامید؛ زیرا منظورها و دعوت الهی خویش را از جریان آرام منظم امور که به صحهٔ نظم موجود رسیده است، تحصیل نکرده‌اند؛ بلکه از چشمه‌ای نهان، از آن **روح** باطن که هنوز در زیر رویه پنهان است گرفته‌اند؛ و این روح باطن، با جهان خارج برخورد میکند، آنسان که به قشری اصابت کند، و آنرا خرد و متلاشی میسازد. چنین بودند سکندر، سزار و ناپلئون. آنان، مردان سیاست و عمل بودند. لیکن درعین‌حال، مردان اندیشمندی که به نیازهای زمان بصیرت داشتند ــ به آنچه آمادهٔ تحول بود. برای عصر آنان، برای جهان آنان، این، **حقیقت** مطلق بود... حق آنان بود که آن اصل نوپدید را بشناسند. یعنی: از گام لازم آتی فوری، که میبایستی در راه پیشرفت و ترقی برداشته میشد و جهان ایشان آهنگ برداشتن آنرا داشت، آگاه گردند؛ آن پیشرفت را هدف خود سازند و کارمایهٔ[1] خویش را صرف توسعهٔ آن کنند. از اینرو، مردان تاریخی ـ جهانی، (**قهرمانان** هرعصر) باید بعنوان افراد روشن‌بین آن دوران شناخته شوند. اعمال آنها، سخنان آنها، بهترین کردار و گفتار زمان ایشان است.[31]

به شباهتهائی که میان این گفتهٔ هگل و سخن هیتلر وجود دارد، توجه کنید؛ سخنی که از نبرد من نقل کردیم و پیش از گفتهٔ هگل آوردیم. اختلاط و ترکیب سیاستگر و متفکر، همان چیزیست که یک قهرمان، یک «شخصیت تاریخی ـ جهانی»، یک سکندر، یک سزار، یک ناپلئون را میسازد. اگر، همانگونه که هیتلر این زمان معتقد شده بود، در وجود او نیز آن آمیزش و ترکیب صورت پذیرفته بود، نمیبایستی مشتاق باشد بمقام آنان رسد؟ در سخنان هیتلر، پیاپی به این مطلب برمیخوریم که پیشوای عالیجاه[2]، برتر از مقیاسهای اخلاقی مرد عادی است؛ هگل و نیچه نیز چنین می اندیشیدند. استدلال هگل را دیدیم که «فضائل خصوصی» و «مطالبات نامربوط اخلاقی»، نباید مخل کار فرمانروایان بزرگ گردد، و نیز اگر قهرمانان، در اجرای سرنوشت

---

1. energy

2. supreme leader

خویش، گلهای معصوم بسیار را پایمال یا «خرد کنند»، انسان نبایستی نازک طبع باشد. نیچه، با مبالغهٔ چرند و مضحک خود، از این نیز فراتر میرود:

> مردان نیرومند، خواجگان جهان، واجد وجدان بیغش جانور شکارگرانند. اینان، که غولانی شادکامند، قادرند از اعمال هراس انگیز پیاپی: از قتل و حرق و هتک ناموس زنان و دختران و شکنجهٔ دگران، با همان شادی و نشاط و رضای خاطری بازگردند که گوئی در شوخی شاگردان مدارس شرکت جسته بودند... وقتی مردی لایق فرماندهیست، وقتی بالفطره «سَروَر» است، وقتی در اعمال و رفتار خویش جابر و قاهر است، در دیدهٔ او میثاقها، چه ارج و قدری دارد؟... از آنرو که دربارهٔ اخلاق، بدرستی داوری کنیم، باید دو مفهوم را که از جانورشناسی بعاریت گرفته‌ایم جایگزین آن سازیم. دو مفهوم: رام کردن جانور و تخم کشی نوع ویژه‌ای از جانوران است.[32]

چنین تعالیمی، که نیچه آنرا به نهایت رسانید و گروه متفکران کهتر آلمان از آن ستایشها کردند، پیداست که در هیتلر سخت تأثیر کرد. * به گمان اینان: نابغهٔ مُرسل[1]، برتر از قانون بود؛ قید و بندهای اخلاق «بورژوا»، پای بند او نبود. از اینرو، وقتی زمان کار هیتلر فرارسید، او توانست بیرحمانه‌ترین و ظالمانه‌ترین اعمال خود را: از میان بردن آزادی فردی، بهره کشی وحشیانه از کار بردگان، جنایات اردوگاههای کار اجباری، قتل عام پیروان خویش در ژوئن ۱۹۳٤، کشتن اسرای جنگی و کشتار عظیم یهودیان را، درست و بحق و بجا بداند.

پنج روز پیش از عید میلاد سال ۱۹۲٤ که هیتلر از زندان لاندسبرگ بدر آمد، با اوضاع و احوالی روبرو شد که سبب میگشت تقریباً هر که جز او بود، از حیات اجتماعی کناره جوید. حزب نازی و مطبوعات آن ممنوع شده بود؛ رهبران پیشین حزب، با یکدگر دست بگریبان و از حزب گریزان بودند. خود او اجازهٔ سخنرانی در مجامع عمومی نداشت. از همه بدتر، با این خطر روبرو بود که از آلمان به زادگاهش اتریش اخراجش کنند؛ شهربانی استان باواریا، در گزارشی به وزارت کشور، اینکار را جداً توصیه کرده بود. حتی بسیاری از یاران دیرینهٔ او، با این عقیدهٔ

* به قطعاتی که از نبرد من نقل شده است و در صفحات ۱۶۳ تا ۱٦٥ آمده است، رجوع کنید.

1. genius with a mission

عمومی موافق بودند که کار هیتلر، تمام است و از این پس به طاق نسیان خواهد افتاد، آنسان که بسیاری از سیاستگران دیگر شهرستانی افتاده بودند. اینان، در سالهای پرستیزه‌ای که چنین مینمود جمهوری، میلرزد و می افتد، اندک زمانی آوازه‌یافته بودند و سپس رفته رفته از یادها رفته بودند. *

ولی جمهوری، بسلامت از توفانها گذشته بود. اینک، شکوفا میگشت. همانزمان که هیتلر در زندان بسر میبرد، افسونگری کارشناس مسائل مالی، نامش دکتر هیالمار هوراس گریلی شاخت[1]، دعوت شده بود تا پول رایج کشور را استحکام بخشد و کامیاب گشته بود. تورم بنیان کن پول، از میان رفته بود. بار غرامات، بیاری «طرح داز»[2] سبک شده بود. سیل سرمایه از آمریکا جاری بود. اقتصاد، بسرعت سلامت خود را باز مییافت. اشترسمان، در سیاست خویش که آشتی با متفقین بود، کامکار میشد. فرانسویان، از «رور» برون میرفتند. یک «پیمان ایمنی» مورد گفتگو بود. این پیمان، راه را برای توافق عمومی ملل اروپا (عهدنامهٔ لوکارنو) هموار میساخت و آلمان را وارد جامعهٔ ملل میکرد[3]. برای نخستین‌بار پس از شکست، پس از شش سال ناراحتی و اضطراب وآشوب و کساد اقتصادی، مردم آلمان زندگی عادی آغاز میکردند. دو هفته پیش از آنکه هیتلر از زندان لاندسبرگ آزاد شود، سوسیال دموکراتها ــ یا چنانکه وی آنانرا میخواند: «جنایتکاران ماه نوامبر» ــ در انتخابات عمومی، به حمایت از جمهوری، آراء خود را تا ۳۰ درصد

---

* سالها بعد، یعنی بسال ۱۹۲۹، پروفسور م.ا. گروتوهل ــ **M. A. Gerothwohl** ــ تنظیم کنندهٔ خاطرات روزانهٔ لرددوابرنون ــ **D'Abernon** ــ به شرح و وصفی که سفیر انگلیس در بارهٔ کودتای آبجوفروشی نوشته بود، حاشیه‌ای نگاشت. در این حاشیه، پروفسور گروتوهل پس از اشاره به زندانی شدن هیتلر، افزود: «او سرانجام پس از شش ماه از زندان آزاد شد و از بازماندهٔ مدت محکومیت خود معاف گشت؛ پس از آن به محاق فراموشی افتاد». لرددوابرنون از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۶ سفیرکبیر انگلیس در برلن بود و با مهارت بسیار کوشید که جمهوری وایمار را تقویت کند.

1. **Hjalmar Horace Greeley Schacht**

۲. **Dawes Plan** . در سال ۱۹۲٤ بر اثر مذاکرات بین‌المللی و مطالعات هیأتی از کارشناسان اقتصادی، متفقین و آلمان برای پرداخت غرامات زمان جنگ آن کشور، قرارهای جدیدی گذاشتند. در رأس هیأت اقتصادی مزبور، یک بانکدار آمریکائی بنام چارلز داوز ــ **Charles Dawes** ــ قرار داشت و بهمین جهت طرح مذکور بنام او مشهور شد. باید دانست: بموجب توافق جدید، در میزان غراماتی که آلمان میبایستی به متفقین میپرداخت، هیچگونه تغییری داده نشد، ولی قرار شد آلمان غرامات خود را در مدت طولانی و با اقساط سالانه و بر طبق مقررات مخصوصی بپردازد و استهلاک کند. بپای این توافق، آلمان پول رایج خود را که دچار تورم شده بود باطل کرد و مارک پیش از جنگ را ــ بزیان گروه کثیری از مردم آن کشور ــ دوباره بجریان انداخت و مالیاتهای جدیدی وضع کرد. فرانسه نیز قوای خود را از «رور» بیرون برد و منتظر شد تا پول غرامات از آلمان به آن کشور سرازیر شود. ــم.

۳ . دربارهٔ پیمان لوکارنو ــ **Locarno** ــ بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

(تقریباً هشت میلیون) افزایش داده بودند. نازیان، که در ماه مه ۱۹۲٤ نزدیک به دو میلیون رأی داشتند، در ماه دسامبر آراءشان به کمتر از یک میلیون کاستی گرفته بود. در این انتخابات، نازیان با دسته های سیاسی شمال آلمان که نظرات نژادی داشتند، هم پیمان شده بودند و گروهی بنام: «نهضت آزادی ناسیونال سوسیالیست آلمان» درست کرده بودند. نازیسم، مرام محتضری مینمود. چون قارچ، بر بدبختیهای کشور روئیده بود؛ اکنون که چشم انداز ملت ناگهان روشن و درخشان شده بود، بسرعت می خشکید و از میان میرفت. یا اکثر آلمانیها و ناظران خارجی، چنین عقیده داشتند.

لیکن نه آدولف هیتلر. او به آسانی دلسرد نمیشد. و میدانست چگونه انتظار کشد. در ماههای زمستان سال ۱۹۲۵، همینکه هیتلر در آپارتمان کوچک دو اتاقهٔ آخرین طبقهٔ فوقانی ساختمان شمارهٔ ٤۱ تیرش اشتراسهٔ مونیخ، رشته های حیات خویش را دوباره بدست آورد و سپس، وقتی تابستان فرارسید، در مسافرخانه های گوناگون او برسالزبرگ برفراز برچسگادن بزندگی پرداخت، تفکر دربارهٔ بدبختیهای گذشتهٔ نزدیک و سیه روزی حال، فقط مایهٔ استحکام عزم و تصمیم او گشت. در پس دروازه های زندان، فرصت یافته بود تا نه تنها گذشتهٔ خویش و کامیابیها و اشتباهات آنرا در ذهن خود مرور کند، بلکه دربارهٔ گذشتهٔ پرآشوب مردم آلمانی خویش و فیروزیها و خطاهای او نیز بتفکر پردازد. اینک، هر دو را با روشنی بیشتر میدید. و در او، باردگر احساس سوزان رسالت ــ رسالت او و رسالت آلمان ــ پدید آمده بود و تمامی تردیدها را کنار زده بود. هیتلر با این روحیهٔ عالی، دیکته کردن سیلاب سخن را که به مجلد اول نبرد من میرفت، پایان داد و بی درنگ به جلد دوم پرداخت. طرح دقیق آنچه قادر مطلق، از او طلب کرده بود تا در این جهان توفان‌زده کاربندد، و فلسفه و «ولتانشونگی» که پشتیبان آن نقشه بود، با حروف سرد و بیجان «چیده» و چاپ شد تا همگان دربارهٔ آن دقیقاً بیندیشند. آن فلسفه، هراندازه دور از خرد، چنانکه دیدیم در حیات ملت آلمان ریشه های ژرف داشت. طرح او، شاید بدیدهٔ اکثر هوشمندان سدهٔ بیستم چرند و مضحک می آمد، حتی در آلمان. لیکن آن نیز منطقی خاص داشت. بینشی را عرضه میداشت؛ گرچه این نکته را، آنزمان، گروه انگشت‌شماری در یافتند: تسلسل و تمدید تاریخ آلمان را پیشنهاد میکرد. راه را بسوی سرنوشت پرشکوه رایش نشان میداد.

کتاب دوم

فیروزی و تحکیم قدرت



در راه قدرت: ۳۱ــ ۱۹۲۵

از ۱۹۲۵ تا بروز بحران اقتصادی سال ۱۹۲۹، برای آدولف هیتلر و نهضت نازی، متضمن کامکاری و فیروزی نبود؛ لیکن همین ناکامی، معیار سنجش و سنگ محک مردی بود که استقامت و پشتکار و امید و اعتماد وی، هرگز از میان نرفت. او برغم طبع تند خویش که غالباً موجب حملات و تشنجات شدید عصبی میشد، طاقت صبر و هوش تشخیص این نکته را داشت که محیط سعادت و رفاه مادی و احساس آسودگی آنزمان ملت آلمان، مناسب مقاصد او نیست.

هیتلر اطمینان داشت که دوران شادکامی، دیرپا نخواهد بود. میگفت: تا آنجا که به آلمان مربوط است، رفاه و کامکاری مملکت مبتنی بر قدرت خود او نیست، بلکه بر نیروی دگران متکیست و باید گفت: این قدرت، بیش از همه، از آنِ آمریکا بود که از گاوصندوقهای انباشتهٔ او، سیل قرضه سرازیر شده بود تا آلمان را، کامیاب سازد و سعادت او را برجای دارد. در فاصلهٔ سالهای ۱۹۲٤ و ۱۹۳۰، وامهای آلمان، بالغ بر هفت میلیارد دلار شد و بخش اعظم آن، از سرمایه گذاران آمریکائی بدست آمد، از آنانکه در اینباره کمتر می اندیشیدند که سرانجام، آلمانیها چگونه قادرند قرضهای خود را بپردازند. مردم آلمان، حتی کمتر از وام دهندگان، در اندیشهٔ این مسأله بودند.

حکومت جمهوری، وام گرفته بود تا غرامات خود را بپردازد و خدمات اجتماعی دامنگستر خویش را که در جهان نمونه بود، فزونی بخشد. ایالات و شهرها و شهرداریها، قرض کرده بودند تا نه تنها مخارج اصلاحات مورد نیاز را تأمین کنند، بلکه فرودگاهها، تماشاخانه ها، ورزشگاهها و استخرهای شنای تجملی بسازند. صاحبان صنایع، که وامهای خود را در دوران تورم پول پاک کرده بودند، میلیاردها دلار قرض گرفته بودند تا ابزارها را نو کنند و در کارهای تولیدی خویش شیوه های

سودمند نو بکار گیرند. محصول صنایع، که در ۱۹۲۳ به ۵۵ درصد میزان سال ۱۹۱۳ تقلیل یافته بود، تا ۱۹۲۷ به ۱۲۲ درصد سال ۱۹۱۳، فزونی گرفت. برای نخستین بار پس از جنگ ــ در ۱۹۲۸ ــ شمارهٔ بیکاران به کمتر از یک میلیون، یعنی: به ۶۵۰،۰۰۰ تن تقلیل یافت. در آن سال، خرده فروشی اجناس، ۲۰ درصد بیش از سال ۱۹۲۵ شد و سال بعد، مزدهای واقعی[1] به رقمی رسید که ۱۰ درصد برتر از چهار سال پیش بود. طبقات متوسط کم بضاعت، همهٔ میلیونها دکاندار و مردمی که حقوق اندک میگرفتند و هیتلر برآن بود تا حمایت همگانی آنانرا جلب کند، در برخورداری از خصب و رفاه عمومی سهیم بودند.

آشنائی خود من با آلمان، همانروزها آغاز شد. آنزمان، ساکن پاریس بودم و گه گاه به لندن میرفتم. گرچه آن پایتختها در دیدهٔ یک آمریکائی جوان، فریبا بود ــ جوانی که شاد بود از چنگ پوکی و کوته اندیشی باورنکردنی دوران زمامداری کالون کولیج[2] رهیده است ــ لیکن انسان وقتی به برلن و مونیخ میرفت، لندن و پاریس در نظرش اندکی بیفروغ می آمد. در آلمان، شور و شوقی شگفت، حکمفرما بود. در آنجا، زندگی از هرجا که تا آنزمان دیده بودم آزادتر، نوتر و پرشورتر مینمود. در هیچ جای دگر، هنرها و حیات فکری، آنچنان جالب و گیرا نبود. در ادبیات، نقاشی و معماری معاصر، موسیقی و درام، جریانهای نو و استعدادهای برازنده بروز کرده بود. و در همه جا، تکیهٔ کارها بر جوانان بود. شما، شب را با جوانان در کافه های پیاده رو خیابانها، در بارهای مجلل، در اردوگاههای تابستانی، در کشتی بخار بر رود راین، و یا در کارگاه پر دود یک هنرمند، بسر میبردید و دربارهٔ حیات، سخنان بی پایان میگفتید. آنان، مردمی سالم، بی غم و تشویش و زیبا پرست بودند و تمایل بسیار داشتند تا در آزادی کامل، از زندگی لذت وافر برند. چنین مینمود که روح ستمگر کهن پروسی، مرده و مدفون شده است. به اکثر آلمانیهائی که برمیخوردید ــ به سیاستگران، نویسندگان، مدیران و سردبیران روزنامه ها، هنرمندان، استادان دانشگاه، دانشجویان، بازرگانان، رهبران کارگران ــ آنانرا مردمی دموکرات، آزادیخواه، و حتی آرامش طلب میبافتید.

دربارهٔ آدولف هیتلر، یا نازیان، بندرت سخنی میشنیدید، مگر آنزمان که موضوع متلکها میشدند. متلکها، معمولاً مربوط به «کودتای آبجوفروشی» بود، نامی که ماجرای مزبور، بدان شهره شده بود. در انتخابات بیستم ماه مه سال ۱۹۲۸، حزب نازی از مجموع سی و یک میلیون رأی

---

۱. real wages ــ قوهٔ خرید درآمد یک کارگر. آنچه را که با «مزد پولی» میتوان خرید. (**فرهنگ علوم اقتصادی،منوچهر فرهنگ**).

۲. Calvin Coolidge رئیس جمهور آمریکا از ۱۹۲۳ تا ۱۹۲۹.ــم.

که به صندوقها ریخته شد، تنها ۸۱۰،۰۰۰ آنرا بدست آورد و از ٤۹۱ عضو رایشتاگ، در مجلس فقط دوازده نماینده داشت. ناسیونالیستهای محافظه کار نیز آراء فراوانی از دست دادند. شمارهٔ آراء آنان که در انتخابات سال ۱۹۲٤ شش میلیون بود، به چهار میلیون تقلیل یافت و رقم کرسیهای ایشان در پارلمان، از ۱۰۳ به ۷۳ کاستی گرفت. برعکس، سوسیال دموکراتها در انتخابات ۱۹۲۸، یک میلیون و دویست و پنجاه هزار رأی جدید بدست آوردند و مجموع آراء ایشان که متجاوز از ۹ میلیون بود و ۱۵۳ کرسی رایشتاگ را در اختیار داشتند، بآسانی آنانرا بزرگترین حزب سیاسی آلمان ساخت. ده سال پس از پایان جنگ، چنین مینمود که جمهوری آلمان، سرانجام برپای خود ایستاده است.

در آن سالروز تأسیس حزب ناسیونال سوسیالیست ــ ۱۹۲۸ ــ شمارهٔ اعضای حزب ۱۰۸،۰۰۰ بود. این رقم، گرچه کوچک بود، اندک اندک فزونی میگرفت. هیتلر، دو هفته پس از ترک زندان که در پایان سال ۱۹۲٤ پیش آمد، بدیدار دکتر هاینریش هلد[1] نخست وزیر و رهبر «حزب کاتولیک مردم باواریا» شتافته بود. به اتکاء قول او که رفتاری شایسته پیش گیرد (هیتلر هنوز به قید قول شرف آزاد بود) هلد، حکم تحریم حزب نازی و روزنامهٔ آنرا، باطل کرده بود. هلد به گورتنر وزیر دادگستری خود گفت: «جانور وحشی، مهار شده است؛ میتوانیم زنجیر او را شل کنیم». نخست وزیر باواریا، یکی از نخستین سیاستگران آلمان بود که دچار این قضاوت غلط مهلک شد، لیکن، بهیچرو آخرین سیاستمداری نبود که این داوری خطا را دربارهٔ هیتلر کرد.

فولکیشربشوباختر، روز بیست و ششم فوریهٔ سال ۱۹۲۵، با سرمقالهٔ مطولی که هیتلر نوشته بود و عنوانش «آغازی نو» بود، باردگر نشر شد. روز بعد، هیتلر در نخستین میتینگ بزرگ حزب احیا شدهٔ نازی، سخن گفت. این اجتماع، در بورگربرو یکلر تشکیل شد، همان تالار آبجوفروشی که وی و پیروان وفادار وی، واپسین بار آنرا در بامداد نهم نوامبر یکسال و نیم پیش دیده بودند، آنزمان که عازم راه‌پیمائی شوم خویش شدند. بسیاری از یاران وفادار حزب، غائب بودند. اکارت و شوبنر ـ ریشتر، مرده بودند. گورینگ، در تبعید بسر میبرد. لودندورف و روهم، از «پیشوا» گسسته بودند. روزنبرگ، که با اشترایشر و اسر، بسختی ستیز داشت، قهر کرده بود و از جماعت کناره جسته بود. گرگور اشتراسر[2] نیز چنین کرده بود. او، هنگامیکه هیتلر در پس میله های زندان بسر میبرد و خود حزب نازی تحریم بود، به اتفاق لودندورف «نهضت آزادی ناسیونال سوسیالیست آلمان» را رهبری کرده بود. وقتی هیتلر از آنتون در کسلر، تقاضا کرد که ریاست میتینگ را عهده‌دار شود، قفل‌ساز سابق و بنیادگذار حزب، به او گفت که گور خود را گم کند. با اینهمه،

1. Heinrich Held   2. Gregor Strasser

نزدیک به چهار هزار پیرو، در تالار آبجوفروشی گرد آمدند تا باردگر نطق هیتلر را بشنوند و او نیز آنانرا نومید نساخت. فصاحت و بلاغت وی، همچون همیشه، شورانگیز بود. در پایان یک رجزخوانی دو ساعته، هلهله و هورای جماعت، به آسمان برخاست. برغم کناره گیری بسیاری از اعضای حزب و چشم اندازهای تار یک آینده، هیتلر این نکته را آشکار ساخت که هنوز خود را رهبر خود کامهٔ حزب میداند. اعلام کرد: «نهضت را، تنها من رهبری میکنم، و تا زمانیکه شخصاً مسئولم، هیچکس نمیتواند شرایط خود را بمن تحمیل کند». و افزود: «باردگر، تمامی مسئولیت هر حادثه ای که در نهضت رخ دهد، با من است».

هیتلر، با این تصمیم به میتینگ رفته بود که از آن پس، دو هدف را تعقیب کند. یکی آنکه مهار همهٔ قدرت حزب را خود بدست گیرد؛ دیگر آنکه حزب نازی را بعنوان یک سازمان سیاسی، دو باره بنیاد نهد؛ سازمانی که تنها از طرق قانونی، در تکاپوی تحصیل قدرت باشد. وی آنزمان که هنوز در زندان بسر میبرد، تدابیر نو را برای یکی از مر یدان خود، کارل لودکه[1]، توضیح داده بود: «وقتی دو باره به کار عملی پردازم، لازم است سیاست جدیدی در پیش گیر یم. بجای آنکه بکوشیم قدرت را با کودتای مسلح بدست آر یم، باید بینی خود را بگیر یم و برضد نمایندگان کاتولیک و مارکسیست وارد رایشتاگ شو یم. اگر بدست آوردن آراء بیشتر، بیش از تیرباران کردن آنها وقت میگیرد، لااقل این حسن را دارد که نتیجه را، قانون اساسی خود آنها تضمین خواهد کرد. هر جر یان قانونی، کند پیش میرود... دیر یا زود، اکثر یت آراء و پس از آن آلمان، نصیب ما خواهد شد.»[1] هیتلر، هنگام آزاد شدن از زندان لاندسبرگ، به نخست وز یر باوار یا اطمینان داده بود که حزب نازی از آن پس در چارچوب قانون اساسی عمل خواهد کرد.

لیکن روز بیست و هفتم فور یه که دو باره در بورگر برو یکلر ظاهر شد، از شور و شوق جماعت بهیجان آمد و مهار خود را از دست هشت. تهدیدهای او برضد حکومت، بهیچرو پوشیده و پنهان نبود. «دشمن»، نظام جمهوری و مارکسیستها و یهودیان بودند. و در پایان سخن، فر یاد زد: «در ین نبرد که بدان دست یاز یده ایم، تنها دو چیز، ممکن و میسور است: یا دشمن از فراز اجساد ما میگذرد، یا ما از فراز ابدان آنان میگذر یم!»

«جانور وحشی»، در این میتینگ، نخستین اجتماعی که پس از آزادی از زندان در آن حضور یافته بود، ابداً «مهار شده» بنظر نمیرسید. او، برغم قولی که در بارهٔ خوشرفتاری خود داده بود، حکومت را دگرباره تهدید به اعمال زور میکرد. دولت باوار یا، بی درنگ سخنراندن او را در مجامع عمومی، ممنوع کرد ــ تحر یمی که دو سال دوام یافت. ایالات دیگر، از این کار، پیروی

1. Karl Ludecke

کردند. برای مردی که سحر سخنوری وی، او را تا بدانجا رسانیده بود، این حکم، ضربهٔ مهلکی بشمار میرفت. هیتلر خموش، هیتلر شکست خورده بود، چونان مشت‌زنی که در عرصهٔ پیکار، بدو دستبند زنند. یا، اکثر مردم، چنین می اندیشیدند.

لیکن، باردگر، اشتباه میکردند. مردم از یاد برده بودند که هیتلر، هم «ساحر سخن» است و هم سازماندهنده‌ای توانا. رهبر نازی که خشم خویش فروخورده بود، خشم از اینکه اجازه نداشت در مجامع عمومی سخن راند، با عزم و آهنگی آتشین، دست بکار شد تا «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» را دگرباره بنیاد کند و از آن، سازمانی آنگونه سازد که در آلمان، بی بدیل باشد. هیتلر، برسر آن بود که حزب را بصورت ارتش درآورد ــ دولتی درون دولت. نخستین کار این بود: پیروانی گرد آورد که حق عضویت بپردازند. تا پایان سال ۱۹۲۵، شمارهٔ اعضای حزب، فقط به ۲۷,۰۰۰ تن رسید. اینکار، بکندی پیش میرفت، لیکن هرسال اندکی شتاب میگرفت. بدین معنا: حزب نازی در ۱۹۲۶: ۴۹,۰۰۰؛ در ۱۹۲۷: ۷۲,۰۰۰؛ در ۱۹۲۸: ۱۰۸,۰۰۰ و در ۱۹۲۹: ۱۷۸,۰۰۰ عضو بدست آورد.

از این کار مهمتر، ایجاد سازمان پیچ در پیچ حزب بود که به تشکیلات حکومت آلمان و در واقع به جامعهٔ آلمان، شباهت داشت. حزب، تقریباً مطابق حوزه‌های انتخابیهٔ رایشتاگ، کشور را به سی وچهار «منطقه»[1] تقسیم کرد. در رأس هر «منطقه» یک «فرماندار»[2] قرار گرفت که از جانب هیتلر منصوب میشد. برای اتریش، دانزیگ، سار و سرزمین سودت چکسلواکی نیز هفت «منطقه» تعیین شد. هر «منطقه»، به «دوایر»[3] منقسم میگشت و در رأس هر «دایره»، یک «مدیر»[4] قرار داشت. پس از «دایره» کوچکترین واحد حزبی، «گروه محلی»[5] بود و «گروه محلی» نیز بنوبهٔ خود، در شهرها به شبکه های خیابانی تقسیم میشد و شبکهٔ هر خیابان، یک رشته عمارت و ساختمان را دربر میگرفت.

سازمان سیاسی حزب، به دو بخش تقسیم شده بود. یکی موسوم به: «پ. اُ. یک»[6] که هدفش حمله به حکومت و برکندن بنیاد آن بود و دیگری بنام: «پ. اُ. دو»[7] که کارش تأسیس دولتی درون دولت بود. از اینرو بخش دوم، صاحبِ اداراتِ: کشاورزی، دادگستری، اقتصاد ملی، کشور[8] و کار بود؛ و چون آینده را هم درنظر گرفته بودند، اداراتِ: نژاد و فرهنگ و مهندسی نیز داشت. «پ. اُ. یک»، شامل شعب: امور خارجه و اتحادیه های کارگری و «ادارهٔ مطبوعات

1. *Gaue*
2. *gauleiter*
3. *Kreise*
4. *Kreisleiter*
5. *Ortsgruppe*
6. P.O. I
7. P.O. II
8. interior

رایش» بود. «بخش تبلیغات»، سازمانی مجزا و پر طول و تفصیل بشمار میرفت.

با آنکه بعضی از گردن کلفتهای حزب: کهنه او باشان زد و خوردهای خیابانی و اراذل جنجالگر میخانه ها، با آوردن زنان و بچه ها به حزب نازی مخالفت کردند، هیتلر در اندک زمان برای آنان نیز سازمانها درست کرد. «سازمان جوانان هیتلری»، نوجوانان پانزده تا هجده ساله را پذیرفت و آنان نیز برای خود اداراتِ: فرهنگ، مدارس، مطبوعات، تبلیغات، «ورزشهای دفاعی» و غیره داشتند و آنها که ده تا پانزده ساله بودند، در «سازمان جوانان آلمان»[1] ثبت نام میکردند. برای دختران، «گروه دوشیزگان آلمان»[2] و برای زنان، «جمعیت بانوان ن. س.»[3] درست شد. دانشجو یان، معلمان، کارمندان کشوری، پزشکان، وکلای دادگستری، قضات، همگی تشکیلات جداگانه داشتند، و یک «جامعهٔ فرهنگی نازی»[4] پدید آمد تا روشنفکران و هنرمندان را جلب کند.

پس از مشکلات فراوان، «اس. آ.» تجدید سازمان یافت و بدستهٔ مسلحی بدل گشت که چند صد هزار عضو داشت. وظیفهٔ این سازمان: حفظ و حراست اجتماعات حزب نازی، برهم زدن جماعات احزاب دیگر، و بطور کلی، تهدید مخالفان هیتلر بود. برخی از رهبران اس. آ. ، این امید را نیز در دل میپروردند که وقتی هیتلر بقدرت رسد، سازمان ایشان جانشین ارتش منظم شود. برای آنکه زمینهٔ این کار فراهم آید، ادارهٔ مخصوصی بنام: «ادارهٔ سیاسی دفاع»[5] زیر نظر ژنرال فرانتس ریترفن اِپ تأسیس شد. دوائر پنجگانهٔ آن، به مسائلی از قبیل: سیاست دفاع خارجی و داخلی، قوای دفاعی، قدرت دفاعی بالقوهٔ مردم، و مطالبی از ایندست میپرداختند. لیکن، جماعت قهوه‌ای جامگان اس. آ. ، جز دار و دستهٔ اراذل جنجالگر ناجور، هرگز چیز دیگری نگشت. بسیاری از سردمداران آن، قبل از همه روهم رئیس اس. آ. ، از امرد بازان رسوا بودند. ستوان ادموند هاینس[6] رهبر اس. آ. ی مونیخ، نه فقط غلامباره بود، آدمکشی محکوم و زندان دیده نیز بود. ایندو و دهها تن دیگر، با یکدگر، در جنگ و ستیز بودند، آنگونه که فقط مردانی که تمایلات جنسی غیرطبیعی دارند، با حسادتهای خاص خود، میتوانند مبارزات مرگ‌آور کنند.

هیتلر، برای آنکه گروه امین‌تری دم‌دست خود داشته باشد، «اس. اس.»[7] را آفرید و به اعضای آن، جامه های متحدالشکل سیاه پوشانید، بگونهٔ لباسی که فاشیستهای ایتالیا میپوشیدند و

---

1. Deutsches Jungvolk
2. Bund Deutscher Maedel
۳. N. S. Frauenschaften — ن. س. حروف اول کلمات «ناسیونال سوسیالیست» است.ـ م.
4. Nazi Kulturbund
5. Wehrpolitische Amt
6. Edmund Heines
۷. S.S. — اس.اس. مخفف واژهٔ آلمانی Schutzstaffel است بمعنای: «صف محافظ».ـ م.

آنانرا واداشت نسبت به شخص او، سوگند وفاداری و یژه‌ای یاد کنند. در آغاز، اس. اس. جز موکب «پیشوا»، چیز دیگری نبود. نخستین رئیس آن، روزنامه‌نویسی برشتولد[1] نام بود و چون وی آرامش نسبی اتاق اخبار **فولکیشربئوباختر** را بر سروکله زدن با پاسبان و سرباز ترجیح میداد، مرد بدنامی بنام ارهارد هایدن[2] که سابقاً جاسوس شهربانی بود، جای او را گرفت. لیکن تا ۱۹۲۹، هیتلر آنرا که می جست، نیافت. او، مردی می جست که در مقام رهبر اس. اس.، کمال مطلوب باشد. بسال ۱۹۲۹، هیتلر در وجود «جوجه کِشی» ساکن روستای والدترودِرینگ[3] نزدیک مونیخ، دلخواه خود را یافت. این مرد که رفتاری نرم و آرام داشت و مردم او را بجای مدیر مدرسهٔ یکی از شهرهای کوچک میگرفتند (چنانکه نویسندهٔ این سطور، نخستین بار که او را دید به همین اشتباه دچار آمد) هاینریش هیملر نام داشت. زمانیکه هیملر زمام اس. اس. را بدست گرفت، شمارهٔ اعضای آن تقریباً دویست تن بود. وآنهنگام که کار خود را در آن پایان داد، آلمان زیر سیطرهٔ اس. اس. و اس. اس.، نامی بود که در سراسر اروپای تسخیر شده، لرزه براندامها می افکند.

در رأس هرم سازمان خم اندر خم حزب، آدولف هیتلر، با عنوان مطنطن:

«Partei-und-Oberster-S.A.-Fuehrer, Vorsitzender der N.S.D.A.V.»

ایستاده بود، عنوانی که میتوان آنرا به: «پیشوای عالیجاه حزب و اس. آ.، رئیس سازمان ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان» ترجمه کرد. دستگاهی که بی واسطه، وابسته به دفتر هیتلر بود، «هیأت رئیسهٔ رایش»[4] نام داشت. این هیأت، از رؤسای عالیمقام حزب و از صاحبمنصبان سودمندی چون: «خزانه‌دار رایش» و «مدیر امور مالی رایش»، ترکیب میگرفت. در واپسین سالهای حیات حکومت جمهوری، وقتی از «خانهٔ خرمائی»[5] کاخ آسای مونیخ، یعنی: ستاد کشوری حزب، دیدن میکردید، براین عقیده میشدید که در اینجا: واقعاً «دولتی درون دولت» وجود دارد و اینها ادارات اوست. بی شک، این همان «نقشی» بود که هیتلر میخواست برخاطر بیننده زند. زیرا، این فکر کمک میکرد تا هم اعتماد مردم مملکت و هم اعتماد بیگانگان، بدولت حقیقی آلمان از میان برود ــ دولتی که هیتلر میکوشید سرنگونش سازد.

لیکن هیتلر، سرگرم کاری مهمتر از ایجاد یک «نقش ذهنی»[6] بود. او، سه سال پس از رسیدن به اریکهٔ قدرت، در نطقی که شامگاه نهم نوامبر ۱۹۳۶، خطاب به «رزم‌آوران کهن» ایراد

1. Joseph Berchtold
2. Erhard Heiden
3. Waldtrudering
4. Reichsleitung
5. Brown House
6. impression

کرد، یکی از اهداف خود را از بنیاد کردن حزب بشکل آن تشکیلات محکم و پر شُمول، توضیح داد. سخنرانی او، بمناسبت سالروز کودتای آبجوفروشی، در بورگربروی [1] ایراد شد. هیتلر، هنگام یادآوری ایامی که حزب پس از کودتا تجدید سازمان مییافت، گفت: «تشخیص دادیم که سرنگون کردن دولت دیرینه کافی نیست؛ دولت جدید، قبلاً میبایست بنا میشد و عملاً مهیای کار میبود... در ۱۹۳۳، دیگر مسأله‌ای بعنوان برانداختن دولتی با زور و قوهٔ قهریه، وجود نداشت. دولت جدید، در اثنای عمل، بنا شده بود و تنها کاری که میبایستی کرد آن بود که آخرین بقایای دولت فرتوت را ویران کنیم ـــ و اینکار، جز دوسه ساعت وقت نگرفت». [2]

یک سازمان، هر اندازه شایستهٔ پیشرفت و تکامل و کارآمد و کافی باشد، از آدمیان خطاکار ترکیب گرفته است. در آن سالها که هیتلر حزب خود را سر و سامان میداد تا سرنوشت آلمان را بدست گیرد، از ناحیهٔ دستیاران اصلی خویش که دائماً نه تنها میان خود، بلکه با او نیز در جنگ و ستیز بودند، دچار ناراحتی و دردسر بسیار بود. او که بسبب سرشت و طبع خویش، تا آن اندازه ناشکیبا بود، در برابر یک مسألهٔ انسانی، یعنی: اخلاق فرد، به شیوهٔ شگفتی شکیبا بود. در آلمان، هیچ حزبی جز حزب نازی، آنهمه از اراذل و اوباش را جلب نکرده بود. همانگونه که دیدیم، گروه کثیری از جاکشان، آدمکشان، امردبازان، میخوارگان معتاد، باج گیران، به حزب نازی هجوم آوردند، چنانکه گفتی پناهگاه طبیعی خود را جسته‌اند. هیتلر، تا زمانیکه آنان برای او مفید بودند، به این موضوع اهمیت نمیداد. وقتی از زندان آزاد شد، دید که این افراد نه تنها بجان هم افتاده‌اند، بلکه رهبران پاکیزه‌تر و محترم‌تر حزب، از قبیل روزنبرگ و لودندورف، خواستار آنند که جنایتکاران و مخصوصاً امردبازان، از نهضت اخراج شوند. هیتلر از این کار، آشکارا سرباز زد. او در سرمقالهٔ شمارهٔ بیست و ششم فوریهٔ ۱۹۲۵ **فولکیشربئوباختر** که عنوان آن «آغازی نو» بود، نوشت: «من اینرا وظیفهٔ رهبر سیاسی نمیدانم که بکوشد «مصالح و مواد انسانی» را که کنار دست او آماده شده است، اصلاح کند و یا، حتی به یکدیگر جوش دهد و ترکیب نماید».

با وجود این، تا سال ۱۹۲٤، اتهامات و تهمتهای متقابله‌ای که سردمداران حزب نازی بیکدیگر میزدند، چنان ناراحت کننده شد که هیتلر دادگاهی حزبی تشکیل داد تا منازعات را حل و فصل کند و مانع آن شود که رفقای او مشاجرات داخلی خویش را در بیرون فاش کنند. این دادگاه به «اوشلا» مشهور شد و نام آن از حروف اول کلمات «Utersuchung-und-Schlichtungs-Ausschuss» گرفته شده بود و معنایش: «کمیتهٔ تحقیق و حل اختلاف» بود. نخستین رئیس اوشلا، یک ژنرال پیشین بنام هاینه‌مان [2] بود،

1 . Buergerbräu

2 . Heinemann

ولی او نتوانست منظور واقعی دادگاه را در یابد. هدف اصلی محکمه، این نبود که در بارهٔ آنانکه به جرائم عمومی متهم شده بودند، داوری کند و رأی دهد، بلکه این بود که آنها را ساکت کند و مراقب باشد که مخل انضباط حزبی، یا قدرت و نفوذ «پیشوا» نشوند. از اینرو، جای ژنرال را افسر پیشین «فهیم‌تری» گرفت: سرگرد والتر بوخ[1]. به او دو دستیار دادند. یکی اولریش گراف، قصاب سابق و پاسدار شخصی هیتلر و دیگری، هانس فرانک[2]. فرانک، نازی جوان و وکیل دادگستری بود. در بارهٔ او، بعدها بیشتر سخن خواهیم گفت و آن وقتیست که خونخواری او را در مقام فرمانداری کل لهستان تسخیر شده، شرح خواهیم داد ــ قساوتی که غرامت آنرا در نورنبرگ بر چوبهٔ دار داد. این هیأت قشنگ قضائی سه تنی، موجبات رضای خاطر کامل «پیشوا» را فراهم آورد. یکی از رهبران حزب، ممکن بود متهم به شنیع‌ترین تبه کاری شود. پاسخ بوخ همیشه این بود: «بسیار خوب، فرض میکنیم چنین باشد، چه نتیجه‌ای از آن بدست میآید؟» آنچه او میخواست بداند این بود که آیا عمل آن شخص، به انضباط حزب لطمه‌زده است یا موجب خشم و رنجش پیشوا شده است؟

این دادگاه حزبی، گرچه در هزاران مورد مؤثر بود، جهت هماهنگ کردن رهبران آدمکش و جاه‌جوی حزب، کارهای دیگری نیز صورت میگرفت. غالباً هیتلر ناگزیر میگشت خود در منازعات آنان مداخله کند، تا نه تنها هماهنگی ظاهر را در میان ایشان حفظ کند، بلکه خود را نیز از خطر مصون دارد.

زمانیکه هیتلر در زندان لاندسبرگ کِز کرده بود، مرد جوانی موسوم به گرگور اشتراسر، ناگهان در نهضت نازی قد برافراشته بود. اشتراسر که پیشه‌اش داروسازی و زادگاهش باواریا بود، از هیتلر سه سال جوانتر بود. او نیز نظیر هیتلر، نشان «صلیب آهن» درجهٔ اول گرفته بود و در دوران جنگ، از سربازی به ستوانی رسیده بود. اشتراسر در ۱۹۲۰ به حزب نازی پیوسته بود و بزودی رهبر شعبهٔ حزب در باواریای سفلی شده بود. او که مردی بالابلند و تنومند و تا حدی خوشگذران و سرشار از مایهٔ کوشش و کار بود، رفته رفته سخنرانی ماهر گشت. قدرت بیان او، بیشتر ناشی از قوت شخصیت او بود، نه استعداد سخنوری که هیتلر از آن برخوردار بود. گذشته از اینها، اشتراسر در سازماندهی، استعدادی ذاتی و فطری داشت. او که از لحاظ روحی و فکری، بی اندازه مستقل بود، حاضر نشد در برابر هیتلر پیشانی بخاک ساید و یا داعیهٔ مرد اتریشی را که دیکتاتور مطلق نهضت نازی باشد، چندان به جد گیرد. لیکن سرانجام، این موضوع، و نیز شور و شوق صادقانهٔ او به «سوسیالیزم» ناسیونال سوسیالیزم، مانع مهلک پیشرفت و ترقی او شد.

1. Walther Buch

2. Hans Frank

اشتراسر، برغم مخالفت هیتلر زندانی، در سازمان دادن یک نهضت مردمی[1] نازی به لودندورف و روزنبرگ پیوست. نهضت مذکور بدین منظور پدید آمده بود که در انتخابات ایالتی و عمومی بهار سال ۱۹۲٤، به پیکار برخیزد. در باواریا، آراء گروه، تا آن اندازه بود که دومین حزب بزرگ استان شد. در آلمان، چنانکه دیدیم، این حزب بنام «نهضت آزادی ناسیونال سوسیالیست آلمان»، دومیلیون رأی تحصیل کرد و صاحب سی ودو کرسی رایشتاگ شد؛ یکی از کرسیها، به اشتراسر تعلق گرفت. هیتلر، به مساعی مرد جوان با بدبینی و به کامیابیهای او، با دیدی از آن بدتر مینگریست. اشتراسر نیز به سهم خود، حاضر نبود هیتلر را بعنوان «سَروَر» بپذیرد و بهمین سبب، از اجتماع بزرگی که روز بیست وهفتم فوریهٔ ۱۹۲۵ در مونیخ تشکیل شد و حزب نازی را باردگر براه انداخت، دوری جست و این، کاری کنایه‌دار بود.

هیتلر دریافت که حزب نازی، اگر بخواهد نهضتی واقعاً فراگیر و ملی گردد، باید در شمال، در پروس، و مهمتر از همه در دژخصم یعنی برلن، پایگاهی بچنگ آرد. در انتخابات سال ۱۹۲٤، اشتراسر در شمال مبارزه کرده بود و با دسته‌های ناسیونالیست افراطی آنجا که در رأس آنها آلبرشت فن گرفه[2] و کنت ارنست رونتلوو[3] قرار داشتند، متحد شده بود. از اینرو در آن پهنه، مراودات خصوصی و جماعتی پیرو داشت و تنها رهبر نازی بود که از چنین موقعی برخوردار بود. دو هفته پس از اجتماع بیست و هفتم فوریه، هیتلر خشم و رنجش خود را فروخورد، بدنبال اشتراسر فرستاد، ترغیبش کرد که دوباره به جمع پیوندد و پیشنهاد نمود که حزب نازی را در شمال تشکیل دهد. اشتراسر پذیرفت. چون فرصتی دست داده بود که استعدادهای خود را بکار اندازد، بی‌آنکه رهبر رشک برخود بین، حرکات و کارهای او را از نزدیک بپاید.

اشتراسر در دو سه ماه، روزنامه‌ای بنام: **برلینرآربایترتسایتونگ**[4] به سردبیری برادرش اوتو اشتراسر[5] در پایتخت و خبرنامه‌ای موسوم به **ن. س. بریفه**[6] که دو هفته یکبار نشر میشد و مقامات حزبی را از خط مشی حزب آگاه میساخت، بنیاد نهاده بود. و شالوده‌های سازمانی سیاسی را که در پروس، ساکسونی، هانوور و در استان صنعتی راین، گسترش یافت، ریخته بود. او که «دینام» واقعی بشمار میرفت، به سراسر شمال سفر میکرد، در اجتماعات سخن میگفت، رهبران محلی را میگماشت و دستگاه حزب را تأسیس میکرد. و چون نمایندهٔ رایشتاگ بود، بر هیتلر دو برتری آنی داشت: یکی آنکه میتوانست با راه‌آهن، رایگان سفر کند؛ از اینرو مسافرت برای او و برای حزب خرجی نداشت. دیگر آنکه از مصونیت پارلمانی برخوردار بود. هیچ مقامی نمیتوانست او را از

1. *Voelkisch*
2. Albrecht von Graefe
3. Ernst zu Reventlow
4. *Berliner Arbeiterzeitung*
5. Otto Strasser
6. *N. S. Briefe*

سخنرانی در مجامع عمومی بازدارد؛ هیچ دادگاهی نمیتوانست او را محاکمه کند که چرا از کسی، یا چیزی، بد گفته است. چنانکه هایدن به طعنه نوشته است: «سفر رایگان و بدگوئی رایگان ـــ اشتراسر بر پیشوای خویش، برتری بزرگی داشت».

گرگور اشتراسر، بعنوان منشی خود و سردبیر **ن. س. بریفه**، جوان بیست و هشت ساله‌ای از مردم استان راین را که پاول یُزف گوبلس نام داشت، استخدام کرد.

ظهور پاول یُزف گوبلس

این جوان سیه چردهٔ کوچک اندام کوتاه قامت، که پائی لنگ و مغزی چالاک و وجودی پر عقده و مزاجی عصبی داشت، در نهضت نازی بیگانه نبود. او حزب نازی را در ۱۹۲۲، هنگامیکه نخستین بار سخنرانی هیلتر را در مونیخ شنید، شناخت؛ تغییر مرام داد و عضو حزب شد. لیکن نهضت، او را تا سه سال بعد بدرستی نشناخت و آن زمانی بود که گرگور اشتراسر سخنرانی گوبلس را شنید و برآن شد از جوانی که چنان استعدادهای آشکاری داشت استفاده کند. گوبلس در همان بیست و هشت سالگی، سخنرانی پرشور و ناسیونالیستی متعصب و چنانکه اشتراسر میدانست، واجد قلمی هتاک بود و آنچه از رهبران نازی بعید مینمود، تحصیلات دانشگاهی درست و بی نقص داشت. هاینریش هیملر، همان هنگام از منشیگری اشتراسر استعفا داده بود تا اوقات خود را بیشتر صرف جوجه کِشی کند. اشتراسر گوبلس را بجای او گماشت. انتخابی خطیر و سرنوشت ساز...

پاول یزف گوبلس، روز بیست و نهم اکتبر سال ۱۸۹۷ در ریت[1] بجهان پا نهاد. این شهر، مرکز پارچه‌بافی بود و نزدیک به سی هزار جمعیت و در ایالت راین جای داشت. پدرش فریتس گوبلس[2]، در یکی از کارخانه های نساجی محل، سرکارگر بود. مادرش ماریا کاتارینا اودن هاوزن[3] دختر مردی آهنگر بود. پدر و مادر او، کاتولیکهای دیندار پرهیزکار بودند.

یزف گوبلس، بیشتر تحصیلات خود را بیاری کاتولیکها فرا گرفت. او در یکی از دبستانهای کلیسای کاتولیک محل و سپس در دبیرستان ریت، درس خواند. فرصت تحصیل رایگان[4] که «انجمن کاتولیک آلبرت ماگنوس»[5] به گوبلس داد، او را قادر ساخت تا تحصیلات

---

1. Rheydt
2. Fritz Goebbels
3. Maria Katharina Odenhausen
4. scholarship ـــ این ترجمه از سلیمان حییم است. تا آنجا که نویسندهٔ این سطور آگاه است، فرهنگستان زبان ایران تا سال ۱۳۵۳ برای این واژه معادلی نساخته بود.ـــم.
5. Catholic Albert Magnus Society

خود را ادامه دهد و به دانشگاه، یا در واقع به هشت دانشگاه، رود. او پیش از آنکه بسال ۱۹۲۱ دکترای خود را در بیست وچهار سالگی از دانشگاه هایدلبرگ[1] بگیرد، در دانشگاههای بُن، فرایبورگ[2]، ورتسبورگ[3]، کلن[4]، فرانکفورت، مونیخ و برلن تحصیل کرده بود. در این مؤسسات نامی ــ گل سرسبد مدارس عالی آلمان ــ گوبلس به تحصیل فلسفه و تاریخ و ادبیات و هنر پرداخت و کار خود را در زمینهٔ زبانهای لاتینی و یونانی ادامه داد.

گوبلس قصد داشت نویسنده شود. همان سالی که دکترای خود را گرفت، رمانی بنام **میکائیل**[5] نوشت که شرح حال خود او بود. و در آنزمان هیچ ناشری حاضر نشد چاپش کند، و دو سه سال بعد، دو نمایشنامه نگاشت. یکی از نمایشنامه ها **سرگردان**[6] نام داشت (و دربارهٔ عیسی مسیح بود) و دیگری **مهمان ملال انگیز**[7] خوانده میشد. هر دو نمایشنامه به شعر بود، ولی هیچ «تهیه کننده ای» حاضر نشد آنرا بصحنه آرد. * گوبلس در روزنامه نگاری نیز، بخت و اقبال بهتری نداشت؛ روزنامهٔ بزرگ آزادیخواه آلمان: **برلینرتا گبلات**[8]، دهها مقاله و همچنین تقاضا نامهٔ او را برای ارجاع شغل خبرنگاری، رد کرد.

در ایام جوانی، زندگی خصوصی او نیز آکنده از نومیدیها و سرخوردگیها بود. چون لنگ بود، نتوانست در جنگ، شرکت جوید و بدینسان از تجربه ای که دست کم در آغاز کار، برای جوانان نسل او مایهٔ افتخار فراوان و در حزب نازی، شرط لازم رهبری بود، محروم ماند. گوبلس برخلاف تصور اکثر مردم، با پای کج بجهان نیامد. در هفت سالگی به «آماس مغز استخوان» دچار آمده بود. عمل جراحی که بر ران چپش انجام گرفت، موفقیت آمیز نبود و پای چپ، کوتاهتر از پای راست بجا ماند و اندکی «خشکید». این مانع، که مجبورش میکرد هنگام راه رفتن، تا حد چشمگیری بلنگد، تمامی عمر آزارش میداد و یکی از علل تلخکامی دوران جوانی او بود. گوبلس،

---

1. Heidelberg
2. Freiburg
3. Wuerzburg
4. Cologne ــ به آلمانی: Köln ــ م.
5. *Michael*
6. *The Wanderer*
7. *The Lonesome Guest*

* رمان میکائیل سرانجام بسال ۱۹۲۹، پس از آنکه گوبلس در آلمان بنام یک رهبر نازی مشهور شده بود، چاپ شد. نمایشنامهٔ **سرگردان**، بعد از آنکه گوبلس وزیر تبلیغات و صاحب اختیار تآتر آلمان شد، بصحنه آمد، ولی بیش از مدت کمی نمایش داده نشد.

8. *Berliner Tageblatt*

زمانیکه در دانشگاه تحصیل میکرد و اندک وقتی که در «رور» از جملهٔ آشوبگران[1] بود و مردم را بر فرانسویان می شورانید، از سر نومیدی، غالباً خود را کهنه سرباز مجروح جنگ جا میزد.

گوبلس، در میدان دلدادگی نیز خوشبخت و شاد کام نبود؛ گرچه همهٔ عمر، لاس زدنهای خود را با زنان، کاری که در دوران قدرت او انگشت نما گشت، بجای عشقهای بزرگ گرفت. دفتر خاطرات سالهای ۲۶ ـ ۱۹۲۵ او، آنزمان که بیست و هشت و بیست و نه ساله بود و بوسیلهٔ اشتراسر تازه به عرصهٔ سیاست حزب نازی گام نهاده بود، آکنده از سوز و گداز دربارهٔ دلبران است، دلبرانی که چندین تن آنها را، یک زمان، با هم داشت. * بدینسان:

۱۴ اوت ۱۹۲۵: آلما[2]، از بادهارتسبورگ[3] یک کارت پستال برایم نوشته است. پس از آن شب، این اولین خبر یست که از او دارم. این آلمای افسونگر آزاردهنده!

اولین نامهٔ الزه[4]، از سویس رسید. فقط الزهٔ عزیز میتواند اینطور نامه بنویسد... بزودی برای یک هفته به راین میروم تا کاملاً تنها باشم. بعد، الزه خواهد آمد... قبلاً چقدر خوشحالم!

۱۵ اوت: اینروزها، همه‌اش بفکر آنکه[5] هستم... سفر کردن با او، چقدر لذت بخش بود. این تک پران عالی!

دلم برای الزه، ریسه میرود. کی میشود او را دوباره توی بغلم بگیرم؟

الزهٔ عزیز، ترا دوباره کی میبینم؟
آلما، تور یزه میزهٔ عزیزا!
آنکه، هرگز نمیتوانم فراموشت کنم!

۲۷ اوت: سه روز روی راین... از الزه، یک کلمه هم خبر ندارم... آیا از دست من عصبانیست؟ دارم برایش میمیرم! توی همان

---

1. agitators

* این خاطرات دوران جوانی، که دفاتر آن پس از جنگ بدست جاسوسان متفقین از دل خاک برآمد، منبع اطلاعات پرمایه‌ای دربارهٔ این مرحلهٔ حیات گوبلس است.

2. Alma
3. Bad Harzburg
4. Else
5. Anke

اتاقی زندگی میکنم که در عید پنجاهۀ[1] پیش با او بسر بردم. چه افکاری! چه احساساتی! چرا نمی آید؟

۳ سپتامبر: الزه اینجاست! سه شنبه از سویس برگشت ــ چاق و چله، خوشگل و خوش هیکل، سالم، با نشاط، فقط کمی آفتاب سوخته شده است. خیلی خوشحال و سرحال است. بمن محبت میکند و لذت بسیار می بخشد.

۱۴ اکتبر: چرا آنکه باید مرا ترک کند؟... حالا به این چیزها نباید فکر کنم.

۲۱ دسامبر: من و زنها را نفرین کرده اند. لعنت بر آنها که مرا دوست دارند!

۲۹ دسامبر: دیشب با هس، به کرفلد[2] رفتیم. جشن عید میلاد بود. با یک دختر خوشگل، تودل برو، اهل فرانکونیا، آشنا شدم. همانست که دلم میخواهد. توی باد و باران، با او به خانه رفتیم. خداحافظ! الزه وارد شد.

۶ فوریهٔ ۱۹۲۶: دلم برای یک زن شیرین، غش میرود! آخ، چه عذاب الیمی!

گوبلس، آنکه ــ آنکه هل هورن[3] نخستین عشق خویش را ــ هرگز از یاد نبرد. با او، در ششماههٔ دوم سال تحصیلی دانشگاه در فرایبورگ آشنا شده بود. دفتر خاطرات روزانهٔ وی آکنده از یاوه ها و هذیانها، در بارهٔ زیبائی بور گندمگون «آنکه» و نومیدی و سرخوردگی بعدی خود اوست: یأس از اینکه «آنکه» ترکش گفته است. بعدها، وقتی وزیر تبلیغات شد، با کبر و بداندیشی

---

۱. عید پنجاهه ــ Whitsuntide ــ عیدی است که برخی از فرق مسیحی، پنجاه روز پس از «عید رستاخیز مسیح» بیاد نزول روح القدوس بر حواریون، میگیرند. (ایستر ــ Easter ــ یا عید رستاخیز مسیح، بین بیست و یکم تا بیست وششم آوریل برپا میشود.) ــ م.

۲. Krefeld ــ یکی از شهرهای آلمان غربی در کرانهٔ راین سفلی. جمعیت آن ۲۱۲،۰۰۰ نفر است و کارخانه های نساجی دارد. ــ م.

3. Anke Helhorn

خویش، بدوستان گفت که چرا آنکه ترکش کرد: «برای این بمن خیانت کرد که مرد دیگری پول بیشتری داشت و میتوانست او را به مهمانی و تماشا ببرد. چقدر احمق بود!... امروز ممکن بود زن وزیر تبلیغات باشد! حالا چقدر افسوس میخورد!». آنکه با «مرد دیگر» ازدواج کرد و از او طلاق گرفت و در ۱۹۳٤ به برلن رفت و گوبلس دریکی از مجلات آنجا کاری برای او پیدا کرد.[3]

این، رادیکالیزم اشتراسر و ایمان او به «سوسیالیزم» ناسیونال سوسیالیزم بود که گوبلس جوان را جلب کرد. هر دو میخواستند حزب را بر طبقهٔ کارگر بنا کنند. دفتر خاطرات گوبلس، این زمان آکنده از اظهار تمایل به کمونیزم است. او، روز بیست و سوم اکتبر ۱۹۲۵ نوشت: «در تجزیه و تحلیل نهائی، بهتر آن خواهد بود به موجودیت خویش زیر سلطهٔ بلشویزم پایان دهیم تا آنکه اسارت سرمایه‌داری را تحمل کنیم». سی ویکم ژانویهٔ ۱۹۲٦، در دفتر خاطرات خویش به خود گفت: «فکر میکنم این وحشت انگیز است که ما [نازیها] و کمونیستها، به سر و کلهٔ هم میکوبیم... با کمونیستهای برجسته، کجا میتوانیم زمانی توافق کنیم؟» در ین هنگام بود که نامهٔ سرگشاده‌ای خطاب به یک رهبر کمونیست نوشت و نشر کرد و او را مطمئن ساخت که نازیسم و کمونیزم، واقعاً یک چیز است و گفت: «تو و من، با هم میجنگیم، ولی واقعاً دشمن یکدگر نیستیم».

در دیدهٔ آدولف هیتلر، این، رفضی آشکار و بدعتی زننده بود و از اینرو کامیابی برادران اشتراسر و گوبلس را در بنیاد کردن جناح نیرومند تندرو و کارگری حزب در شمال، با ناراحتی فزاینده می پائید. اگر این افراد بحال خود میماندند، ممکن بود حزب را قبضه کنند، آنهم برای مقاصدی که سخت با آن مخالف بود. تصادمِ اجتناب‌ناپذیر، در پائیز ۱۹۲۵ و در فوریهٔ سال بعد روی داد.

تصادم را گرگور اشتراسر و گوبلس، برسر مسأله‌ای که آنروزها در آلمان، هیجان بسیار برانگیخته بود، پیش آوردند. این مسأله، پیشنهاد سوسیال دموکراتها و کمونیستها بود که املاک پهناور و اموال دودمانهای شاهی و شاهزادگان مخلوع ایالات آلمان، مصادره گردد و بتصرف دولت جمهور درآید. قرار بود این موضوع، برطبق قانون اساسی وایمار، از راه مراجعهٔ به آراء عمومی حل شود. اشتراسر و گوبلس، پیشنهاد کردند که حزب نازی به کمونیستها و سوسیالیستها پیوندد و از مبارزه‌ای که برای کوتاه کردن دست اعیان، از املاک و اموال آنان، درگرفته است حمایت کند.

هیتلر، دیوانه‌وار بخشم آمد. چندین تن از همین فرمانروایان پیشین، پولها به حزب میدادند. بعلاوه، گروهی از صاحبان بزرگ صنایع، رفته رفته به نهضت نوحیات هیتلر، کمکهای مالی میکردند؛ فقط بدین دلیل که امید میرفت در نبرد با کمونیستها، سوسیالیستها و اتحادیه های کارگری، ثمربخش شود. اگر اشتراسر و گوبلس، در نقشه های خویش فیروز میشدند،

سرچشمه های درآمد هیتلر، بی درنگ می خشکید.

لیکن، پیش از آنکه «پیشوا» بتواند کاری صورت دهد، اشتراسر روز بیست و دوم نوامبر سال ۱۹۲۵، از رهبران بخش شمالی حزب، انجمنی در هانوور ترتیب داد. هدف انجمن، نه فقط آن بود که حمایت شعبهٔ شمالی حزب نازی را در بارهٔ جنبش خلع ید، جلب کند، این نیز بود که برنامهٔ اقتصادی جدیدی تنظیم کند و این برنامه، بیست و پنج اصل «ارتجاعی» پیشین را که در ۱۹۲۰ پذیرفته شده بود، از میان ببرد. برادران اشتراسر و گوبلس، میخواستند صنایع و املاک بزرگ را ملی کنند و به شیوهٔ فاشیستها، «مجلس اصناف» را جایگزین رایشتاگ سازند. هیتلر حاضر نشد در انجمن حضوریابد، ولی گوتفرید فدر وفادار را به آنجا فرستاد تا نمایندهٔ او باشد و سرکشان را خرد و خموش کند. گوبلس، تقاضا کرد که فدر از جلسه اخراج شود و فریاد برآورد: «ما به جاسوسان احتیاج نداریم!» چند رهبر حزب که بعدها نقش خویش را بر رایش سوم زدند، در جلسه حضور داشتند: برنهارد روست[1]، اریش کُخ[2]، هانس کرل[3]، و روبرت لی[4]؛ ولی تنها لی، شیمیست الکلی، که رهبر ناحیهٔ کلن بود از هیتلر حمایت کرد. وقتی دکتر لی و فدر استدلال کردند که این اجتماع، برخلاف اصول حزبیست و بی هیتلر، رهبر عالی، هیچ کاری نمیتوان کرد، گوبلس (بگفتهٔ اوتواشتراسر که در جلسه حضور داشت) فریاد کشید: «من طلب میکنم که آدولف هیتلر خرده بورژوا، از حزب نازی اخراج شود!».

گوبلسِ ناسزاگوی جوان، از سه سال پیش که نخستین بار تحت تأثیر افسون هیتلر قرار گرفت، راه درازی پیموده بود ــ یا بدیدهٔ گرگور اشتراسر، بی شک چنین مینمود.

گوبلس، در ژوئن ۱۹۲۲ که نخستین بار سخنرانی هیتلر را در سرکوس کرونهٔ[5] مونیخ شنید، بانگ برداشت و تأثرات[6] خویش را چنین نگاشت: «در آن لحظه، دوباره زاده شدم! اکنون میدانستم کدام راه را برگزینم... نطق او، فرمان بود!» بسبب رفتاری که هیتلر، هنگام محاکمهٔ کودتاگران مونیخ در پیش گرفته بود، گوبلس از این نیز بیشتر به وجد و شوق آمد. پس از آنکه احکام محکمه صادر شد، به «پیشوا» نوشت:

> تو چون اختر طالعی، در برابر انظار حیرت زدهٔ ما ظاهر شدی؛ تو معجزات کردی تا افکار ما را از زنگارها بزدائی و در جهانی آکنده از

---

1. Bernhard Rust
2. Erich Koch
3. Hans Kerrl
4. Robert Ley
5. Circus Krone
6. impressions

> تردیدها و نومیدیها، بما ایمان بخشی. تو، سرشار از ایمان و مطمئن به آینده، سرآمد توده‌ها گشتی و اراده کردی تا آنانرا با عشق بی حد خویش که به همهٔ معتقدان «رایش نو» داری، آزاد سازی. با دیدگان پرفروغ، نخستین‌بار، مردی دیدیم که نقاب از چهره‌های آزمند مسخ شده، نقاب از رخ فضولان مبتذل پارلمانی، بردرید...
>
> در دادگاه مونیخ، تو در برابر ما، بعظمت قیادت نائل آمدی. آنچه تو گفتی، سُترگ سخنیست که از دوران بیزمارک، در آلمان برزبان نامده بود. آنچه تو ابراز کردی، بیش از غم و رنجی بود که خود در دل داشتی... تو نیاز یک نسل کامل را برشمردی، نسلی که با کامه و اشتیاقی آشفته، در جستجوی مردان و تکلیف و وظیفه است. آنچه تو گفتی، آموزش ایمان سیاسی نو بود؛ ایمانی که از نومیدی جهانی فرور یخته، فاقد خداوند، زاده بود... از تو سپاسگزاریم. روزی، آلمان از تو سپاسگزاری خواهد کرد...

لیکن اینک، یکسال و نیم پس از آنزمان، بُت گوبلس، سقوط کرده بود؛ یک «خرده بورژوا» شده بود که سزاوار طرد از حزب بود. اجتماع هانوور، درحالیکه فقط لی و فدر موافق اقدام آن نبودند، برنامهٔ جدید حزبی اشتراسر را پذیرفت و این تصمیم را تصویب کرد که حزب نازی، در مبارزهٔ مراجعهٔ به آراء عمومی، به مارکسیستها پیوندد، تا شهان و شهزادگان پیشین[1] را از اموالشان محروم کند.

هیتلر، منتهز فرصت شد و سپس، در چهاردهم فوریهٔ ۱۹۲۶، ضربهٔ متقابله را فرود آورد. اعلام کرد که در بامبرگ[2]، جنوب آلمان، جلسه‌ای تشکیل خواهد شد و وقت تشکیل جلسه را، محیلانه وسط هفته تعیین کرد ــ وقتی که برای رهبران شمالی، رها کردن کارهایشان مشکل بود. در واقع، فقط گرگور اشتراسر و گوبلس توانستند در آن اجتماع شرکت جویند. لیکن آندو، سخت تحت الشعاع رهبران جنوبی بودند که هیتلر دست‌چین کرده بود. و به پافشاری «پیشوا»، اشتراسر و گوبلس مجبور شدند تسلیم گردند و دست از برنامهٔ خویش بشویند. مورخان آلمانی، از قبیل هایدن و اولدن که تاریخ نازیسم را نوشته‌اند، و نویسندگان غیر آلمانی که راهنمای آنان، اینان بوده‌اند، نقل کرده‌اند که در اجتماع بامبرگ، گوبلس آشکارا از اشتراسر گسست و به هیتلر

۱. منظور، شاهان و شاهزادگان سابق ایالات خودمختار آلمان است.ـــم.

2 . Bamberg

پیوست. ولی خاطرات روزانهٔ گوبلس، که پس از نگارش کتب هایدن و اولدن کشف شد، فاش میسازد که او به اشتراسر، آنسان سریع و ناگهان نیز خیانت نکرد. خاطرات گوبلس حاکیست که وی، گرچه همراه اشترا ر تسلیم هیتلر شد، می اندیشید که «پیشوا»، یکسره اشتباه میکند و دست کم در آن لحظه، بهیچرو برآن نبود به هیتلر گراید و پیوندد. در پانزدهم فوریه، روز پس از اجتماع بامبرگ، گوبلس در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش محرمانه نوشت:

> هیتلر دو ساعت صحبت میکند. حالی بمن دست داده است که گوئی کسی مرا کتک زده است. این چه‌جور هیتلری است؟ مرتجع؟ بی نهایت ناشی و متزلزل است. در مورد مسألهٔ روسیه، بکلی اشتباه میکند. میگوید ایتالیا و انگلیس، متحدین طبیعی ما هستند! وحشتناک است!... باید روسیه را معدوم کنیم!... به مسألهٔ اموال خصوصی اشراف، حتی دست هم نباید زد. مخوف است!... نمیتوانم یک کلمه حرف بزنم... گوئی بسرم کوبیده‌اند...
>
> این، مسلماً یکی از نومیدیهای بزرگ زندگی من است. دیگر به هیتلر، ایمان کامل ندارم. چیز هراس‌انگیز اینست: زیرپایم خالی شده است.

گوبلس، برای آنکه وفاداری خود را به اشتراسر نشان دهد، با او به ایستگاه راه‌آهن رفت و کوشید دلدار یش دهد. یک هفته بعد، روز بیست و سوم فوریه، مینویسد: «گفتگوی طولانی با اشتراسر. نتیجه: ما نباید حسرت پیروزی پیریک[1] دارودستهٔ مونیخ را بخوریم. باید نبرد خود را

---

۱. **Pyrrhic victory** — پیروزی پیریک به فتح و ظفری گفته میشود که با تلفات بسیار یا بهای گزاف بدست آید. وجه‌تسمیهٔ آن اینست که فتوحات پیروس —**Pyrrhus**— پادشاه اپیروس — **Epirus** — بر مقدونیه و روم با ضایعات فراوان تحصیل شد. پیروس که از ۳۱۹ تا ۲۷۲ پیش از میلاد میزیست، در دوازده سالگی پادشاه کشور یونانی اپیروس شد. کشور او در شمال غربی یونان قدیم قرار داشت و اکنون بخش شمالی آن جزء آلبانی و بقیه در یونان است. پیروس در جنگهائی که با مقدونیه و روم کرد، مخصوصاً درپیکارهای ۲۸۰ و ۲۷۹ قبل از میلاد، با تحمل تلفات بسیار سنگین بر رومیان فائق آمد. جنگ اخیر در اُسکولوم — **Ausculum** — درگرفت. اپیروس بعدها بتصرف رومیان درآمد و از ۱٤٦ (ق.م.) تا ۱۲۰٤ (ب.م.) جزء امپراتوری روم شد.

خاطرات پیروس و کتابهائی که دربارهٔ فن جنگ نوشته است، مورد ستایش بسیاری از نویسندگان قدیم، از جمله «سیسرو» قرار گرفته است و از آثار او مطالب فراوان نقل کرده‌اند.—م.

بخاطر سوسیالیزم، دو باره آغاز کنیم».

ولی هیتلر، جوان جلف راینی [1] را بهتر از اشتراسر شناخته بود. روز بیست و نهم مارس، گوبلس یادداشت کرد: «صبح امروز، از هیتلر نامه‌ای رسید. هفتم آوریل، در مونیخ نطق خواهم کرد». هفتم آوریل، وارد مونیخ شد. در دفتر خاطرات خود نوشت: «اتومبیل هیتلر منتظر من است، چه پذیرائی شاهانه‌ای! در بورگربروی تاریخی [2] سخن خواهم گفت». روز بعد، نطق کرد، از همان سکو که «پیشوا» سخن گفته بود. گوبلس، تمامی ماجرا را در دفتر خاطرات خود بتاریخ هشتم آوریل، نگاشت:

> هیتلر تلفن میکند... لطف و محبت او، برغم ماجرای بامبرگ، ما را شرمنده کرده است... دو بعد از ظهر، با اتومبیل به بورگربروی میرویم. هیتلر قبلاً آنجاست. دلم چنان تند می تپد که میخواهد بترکد. وارد تالار میشوم. خوشامدِ رعدآسا... وبعد، دو ساعت و نیم نطق میکنم... مردم، نعره میزنند و فریاد میکشند. در پایان، هیتلر مرا در آغوش میکشد. خوشحالم... هیتلر همیشه در کنار من است.

دو سه روز بعد، گوبلس کاملاً تسلیم شد:

> **۱۳ آوریل:** هیتلر سه ساعت نطق کرد. عالی بود. او میتواند شما را وادارد که در بارهٔ نظریات خودتان هم تردید کنید. ایتالیا و انگلیس، متحدین ما هستند. روس میخواهد ما را ببلعد... هیتلر را دوست دارم... فکر همه چیز را کرده است. آرمان او: مسلک جمعی [3] و فردی [4] عادلانه. و امّا زمین ــ همه چیز متعلق به مردم است. تولید باید آفریننده و انفرادی باشد. تراستها، حمل و نقل، و غیره، باید اجتماعی شود... حالا خیالم از طرف او راحت است... به این مرد بزرگ، به این نابغهٔ سیاسی، تعظیم میکنم.

---

۱. اهل استان راین.ــم.

۲. تالار آبجوفروشی که شامگاه هشتم نوامبر سال ۱۹۲۳، هیتلر «کودتای» خود را در آنجا راه انداخت. به ص مراجعه کنید.ــم.

۳. **collectivism** ــ مالکیت و نظارت همهٔ مردم در وسائل تولید و توزیع، بعبارت دیگر: سوسیالیزم.ــم.

٤. **individualism** ــ نظریه‌ای که معتقد است آزادی فردی در امور اقتصادی نباید با قوانین و مقررات دولتی یا اجتماعی محدود شود. در واقع هیتلر میخواست «جمع اضداد» کند.ــم.

روز هفدهم آوریل، هنگامیکه گوبلس مونیخ را ترک گفت، خدمتگزار هیتلر بود و تا واپسین دم حیات، وفادارترین پیرو او باقی ماند. گوبلس در بیستم آوریل، میلاد «پیشوا»، نامهٔ کوتاهی به او نوشت: «آدولف هیتلر عزیز و محترم! از تو بسیار چیزها آموخته‌ام... تو سرانجام سبب شدی که روشنائی را ببینم...» و همان شب، در دفتر خاطرات خویش نگاشت: «او، سی و هفت ساله است. آدولف هیتلر، ترا دوست دارم، چون هم بزرگی و هم ساده. اینها، خصوصیات یک نابغه است».

گوبلس، بیشتر ایام تابستان را با هیتلر در برچسگادن بسر برد؛ دفتر خاطرات وی آکنده از ستایشهای بیشتر «پیشوا» ست. در ماه اوت، ضمن مقاله‌ای که در **فولکیشربئوباختر** نوشت، آشکارا از اشتراسر گسست و خطاب به برادران اشتراسر و پیروان آنان گفت:

> فقط اکنون، شما را آنسان که هستید میشناسم: انقلابی، در گفتار لیکن نه در کردار... اینهمه دربارهٔ آرمانها سخن مگوئید و خود را با این عقیده تحمیق مکنید که سازندگان و پاسداران آن آرمانها شمائید... ما، از اینکه قائم و استوار، در قفای قائد ایستاده‌ایم، نه بدان سبب بوده است که خواسته‌ایم ریاضت تو به برخویشتن تحمیل کنیم. ما... با غرور مردانه و ناشکستهٔ نُرسهای کهن[1]، در برابر خانِ بزرگ ژرمنی[2] خویش، خدنگ آسا می ایستیم و بدو تعظیم میکنیم. ما، احساس میکنیم که او بزرگتر از همهٔ ماست، بزرگتر از شما و من. او، مجری ارادهٔ الهیست ــ آن اراده که تاریخ را با شوری خلاق و نو، به قالب میریزد و میسازد.

در اواخر ماه اکتبر سال ۱۹۲٦، هیتلر گوبلس را «فرماندار»[3] برلن کرد. بدو دستور داد: قهوه‌ای جامگان ستیزه‌گر رذل اوباش را که در آن شهر مانع رشد نهضت شده بودند، بیرون ریزد و پایتخت آلمان را برای ناسیونال سوسیالیزم فتح کند. برلن، «سرخ» بود. اکثر رأی‌دهندگان آن، سوسیالیستها و کمونیستها بودند. گوبلس که درست همانهنگام به بیست و نهمین مرحلهٔ حیات گام نهاده بود و در یکسال و اندی، از هیچ و پوچ به جایگاه یکی از رهبران برجستهٔ حزب نازی عروج

---

۱. ancient Norsemen ساکنان قدیم اروپای شمالی ـــم.

2. Germanic feudal lord

۳. گولایتر: «رئیس‌منطقهٔ» حزب نازی. به ص ۲۱۳ مراجعه کنید.ـــم.

کرده بود، بی ترس و باک، بکار پرداخت تا رسالت خویش را در آن شهر بزرگ «بابل گون»[۱] بحیطهٔ عمل درآورد.

پیش پردهٔ عشق و استراحت آدولف هیتلر

سالهائی که از لحاظ سیاسی برای آدولف هیتلر متضمن کامکاری و فیروزی نبود، چنانکه خود بعدها گفت: بهترین دوران حیات خصوصی او بشمار میرفت. او که تا سال ۱۹۲۷ از سخنرانی در مجامع عمومی ممنوع و سخت سرگرم تمام کردن نبرد من بود و در اندیشهٔ خویش، طرح «آیندهٔ» حزب نازی و خود را میر یخت، اکثر اوقات خود را در او برسالز برگ برفراز دهکدهٔ برچسگادن میگذرانید. برچسگادن، در جبال آلپ باوار یا جای داشت و بازار روستائی بود. اینجا، پناهگاهی برای استراحت و تفریح بشمار میرفت.

در ایام جنگ، ساعتها از شب گذشته که هیتلر در ستاد فرماندهی خویش دست از کار میکشید و با یاران دیرینهٔ حزبی و زنانی که منشیان وفادارش بودند به استراحت و تفریح می نشست، متکلم وحده میشد و سخن از روزگاران گذشته میگفت. جایگاه ستاد او، جبههٔ پیکار بود. گفته های وی، آکنده از آرزوی بازگشت به او برسالز برگ است و نشان میدهد که در دیدهٔ او، آن خلوتگه کوهستانی، چه معنا و مفهومی داشت. در همینجا بود که او، تنها خانه‌ای را که خود خانه خدایش بود، بنیاد کرد.

هیتلر، شب شانزدهم ــ هفدهم ژانویهٔ سال ۱۹۴۲، در یکی از این جلسات، بانگ برداشت:

> آری، میان او برسالز برگ و من، چه بسیار پیوندهاست. چه بسیار چیزها که درآنجا پدید آمد... زیباترین ساعات حیاتم را درآنجا سپری کردم... درآنجا بود که تمام طرحهای بزرگم در مغزم نقش بست و آمادهٔ عمل شد. آنروزها، چه ساعات فراغت و چه دوستان فراوان فریبائی داشتم!

هیتلر، نخستین سه سالِ پس از رهائی از زندان را در مسافرخانه های گوناگون او برسالز برگ بسرآورد و درآن زمستان سال ۱۹۴۲ که از گذشته ها یاد میکرد، دربارهٔ این مساکن، یک ساعت سخن گفت. وی سرانجام، در دو یچه هاوس[۲] سکنی گزید و درآنجا،

---

۱. بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

2 . Deutsche Haus

نزدیک به دو سال زیست و دیکته کردن نبرد من را، بپایان برد. میگوید: وی و دوستان حزبی وی، «سرزدن به درایمادرلهاوس[1] را سخت دوست میداشتند. زیرا، هرگز از دختران دلربا، خالی نبود». می افزاید: «و این، برایم لذتی بزرگ بود. مخصوصاً یکی از دخترها، واقعاً زیبا بود».

آن شب، در ستاد زیرزمینی جبههٔ شوروی، هیتلر سخنی به شنوندگان خویش گفت که دو مطلب را بیاد می آورد، دو نکته ای که در آن سالهای فرح انگیز برچسگادن، ذهن او را اشغال کرده بود:

> در این زمان، زنان بسیاری را [در او برسالزبرگ] میشناختم. چند تن آنها بمن علاقه‌مند شدند. پس چرا ازدواج نکردم؟ ازدواج میکردم که بعد از خودم زوجه‌ای جا گذارم؟ با کمترین بی احتیاطی، دچار این خطر میشدم که دوباره بزندان افتم و شش سال در آنجا بمانم. از اینرو، مسألهٔ ازدواج نمیتوانست برایم مطرح باشد. بهمین جهت مجبور بودم از آن فرصتها که پیش آمد، چشم پوشم.[4]

ترس هیتلر در اواسط دههٔ بیست، از اینکه باردگر بزندانش اندازند، یا تبعیدش کنند، تا حدی بی اساس نبود. او هنوز بقید قول شرف آزاد بود. اگر از تحریم سخن گفتن در مجامع عمومی، آشکارا طفره میرفت، دولت باواریا، بی شک او را دوباره بزندان می افکند، یا به وطنش اتریش، بازمیگردانید. یکی از دلائل اینکه هیتلر، اوبرسالزبرگ را چون پناهگاهی برگزیده بود، نزدیکی آنجا به مرز اتریش بود؛ در اندک زمان، میتوانست از مرز بگذرد و از چنگ پلیس آلمان بگریزد. لیکن بازگشت به اتریش، خواه بدلخواه صورت میگرفت و خواه به اجبار، امکانات کامیابی[2] او را از میان میبرد. هیتلر، برای آنکه خطر تبعید را تخفیف دهد، روز هفتم آوریل ۱۹۲۵، رسماً ترک تابعیت اتریش گفت ــ اقدامی که بی درنگ، مورد قبول دولت اتریش قرار گرفت. لیکن این کار، او را مرد بیوطنی[3] ساخت. وی از تابعیت اتریشی خویش دست شسته بود، ولی از اتباع آلمان نگشته بود. برای یک مرد سیاسی، این مسأله در آلمان، مانعی بزرگ بشمار میرفت. نخست آنکه، بزمامداری نمیتوانست برگزیده شود. هیتلر آشکارا اعلام کرده بود که هرگز از حکومت جمهوری تقاضای تابعیت نخواهد کرد. او معتقد بود بسبب خدماتی که در جنگ به آلمان امپراتوری کرده است، تابعیت آن کشور، حق اوست. ولی، در سراسر واپسین نیمهٔ دههٔ بیست،

---

1. **Dreimaederlhaus**

2. **prospects**

3. *staatenlos*

مخفیانه میکوشید دولت باوار یا او را از اتباع آلمان سازد. مساعی وی بجائی نرسید.

و اما زنان و ازدواج. در آن شب زمستانی سال ۱۹۴۲، آنچه هیتلر دراینباره بیان داشت نیز تا اندازه‌ای درست بود. برخلاف تصور عموم، هیتلر از مصاحبت زنان لذت میبرد، بو یژه اگر ز یبا بودند. در جر یان جنگ، هنگام صرف غذا و گفتگوهای غیررسمی و خودمانی، در ستاد سرفرماندهی، پیاپی به این نکته اشاره میکند. شب بیست و پنجم ــ بیست و ششم ژانو یهٔ ۱۹۴۲، خطاب به یاران دیر ینهٔ نزدیک خو یش، بانگ برمیدارد: «چه زنان دلبری در جهان وجود دارند!» و چند تن آنها را که در زندگی خصوصی خو یش شناخته بود، مثال می آورد و این مباهات را برگفتهٔ خود می افزاید: «در ایام جوانیم، زنان ز یبای ز یادی را در و ین میشناختم!» هاپدن، اشتیاقهای عاشقانهٔ دوران شباب «پیشوا» را که به بعضی از زنان داشت، بیان کرده است: به ینی هاگ[1] نامی که برادرش رانندهٔ هیتلر بود و در ۱۹۲۳، معشوقهٔ او شد؛ به ارنا هانف اشتنگل[2] بالا بلند پرشکوه، خواهر پوتسی؛ به و ینیفرد واگنر، عروس ر یشارد واگنر. ولی آدولف هیتلر، تا آنجا که آشکار شده است، تنها به خواهرزادهٔ خود دل باخت، و این دلباختگی، تنها عشق عمیق زندگی او شد.

تابستان سال ۱۹۲۸، هیتلر و یلای واخنفلد[3] را که در او برسالز برگ، بالای برچسگادن قرار داشت، از بیوهٔ یک کارخانه‌دار هامبورگی به ماهی صد مارک (۲۵ دلار) اجاره کرد و آنگلا راو بال، خواهرِ بیوهٔ ناتنی خود را، ترغیب کرد که از و ین بیاید و برای او، در نخستین خانه‌ای که میتوانست منزل خو یش بخواند، خانه‌داری کند. * بانو راو بال، دو دختر خود: گلی و فر یدل[4] را همراه آورد. گلی، بیست ساله بود؛ گیسوئی بور و پرچین و شکنج و چهره‌ای ز یبا و صدائی دلنشین و خلقی خوش داشت و بهمین سبب، در دیدهٔ مردها جذاب و دلربا بود.[5]

هیتلر، بزودی عاشق او شد. گلی را با خود به همه جا: به اجتماعات و سخنرانیها، به راه‌پیمائیهای طولانی در کوهها و به کافه‌ها و تماشاخانه‌های مونیخ میبرد. در ۱۹۲۹ که آپارتمان نه اتاقهٔ مجللی در پر ینتسرگنتن اشتراسه[5] یکی از قشنگتر ین خیابانهای بزرگ مونیخ اجاره کرد، اتاق مخصوصی به گلی داد. بدیهیست، در مونیخ و در همهٔ محافل نازی آلمان جنوبی، در بارهٔ پیشوای

---

1. Jenny Haug

2. Erna Hanfstaengl

3. Wachenfeld

* هیتلر بعدها این و یلا را خر ید و پس از آنکه صدراعظم شد، آنرا با وسعت بسیار دو باره بنا کرد ونام و یلا را از هاوس واخنفلد به برگهوف تغییر داد.

4. Friedl

۵. Prinzregentenstrasse «خیابان شاهزادهٔ نایب السلطنه» ــ م.

حزب و خواهرزادهٔ زیبای بور او، شایعاتی منتشر شد. برخی از رهبران موقرنما ـــ یا حسود ـــ حزب، اظهار عقیده کردند که هیتلر از «نمایش دادن» معشوقهٔ جوان خویش در مجامع عمومی، دست کشد و یا با او ازدواج کند. از چنین سخنی، هیتلر سخت به خشم آمد و در مشاجره‌ای که برسر این مطلب درگرفت، «فرماندار» ورتمبرگ [1] را از حزب بیرون کرد.

محتمل است هیتلر قصد داشت با خواهرزادهٔ خود ازدواج کند. رفقای حزبی اولیهٔ او که آنزمان بدو نزدیک بودند، بعدها به نویسندهٔ این سطور گفتند که عروسی هیتلر و گلی، امری حتمی و قطعی بنظر میرسید. آنان، در اینباره که هیتلر سخت عاشق گلی بود، شک نداشتند. لیکن احساسات گلی، مورد ظن و گمان است. در اینکه وی از ابراز علاقهٔ مردی که آنزمان شهرت و آوازه یافته بود، حظ میکرد و از آن براستی لذت میبرد، حرفی نیست. ولی، اینکه او نیز به دائی خود متقابلاً عشق میورزید، نکته ایست نامعلوم. در آغاز ماجرا، شاید چنین نبود؛ در انجام ماجرا، باید گفت که مسلماً هیتلر را دوست نداشت. شکاف عمیقی که علل و چگونگی آن، هرگز بدرستی اثبات نشده است، رفته رفته میان آندو پدید آمد. در اینباره، حدسهای بسیار زده شده است، لیکن دلیل و مدرکی وجود ندارد. ظاهراً، هریک به دیگری رشک میبرد. گلی، از توجه هیتلر بزنان دیگر ـــ از جمله به وینیفرد واگنر ـــ خشمگین و رنجیده خاطر بود. هیتلر نیز ظنین شده بود که گلی با امیل موریس، مجرم پیشین و پاسدار شخصی او، سروسری دارد. و نیز گلی، با ستمی که دائی وی در بارهٔ او روا میداشت مخالفت میکرد. هیتلر نمیخواست گلی همراه مرد دیگری جز خود او، دیده شود. قدغن کرد که دختر جوان، به وین بازنگردد و آموختن دروس آواز را دوام ندهد و با این فرمان، آرزوی او را که باز یگر او پرا گردد، برباد داد. هیتلر میخواست گلی، فقط متعلق به او باشد.

قرائن و امارات مبهمی نیز در دست است که نشان میدهد گلی از تمایلات مازوخیستی عاشق خویش بیزار بود و این حاکم حیوان صفت ستمگر میدان سیاست، مشتاق بود بنده و بردهٔ زنی شود که بدو دلباخته بود ـــ تمایلی که بگفتهٔ عالمان امور جنسی، در چنین مردانی، غیرعادی نیست. هایدن، سخن از نامه‌ای میگوید که هیتلر در ۱۹۲۹ به خواهرزادهٔ خود نوشته بود و در آن، به عمیق‌ترین احساساتی که در اینباره داشت، اعتراف کرده بود. این نامه، بدست پسر صاحبخانهٔ هیتلر افتاد و برای حیات چند تن، نتایج شومی ببارآورد.[6]

دلائل تیرگی روابط عاشقانهٔ دائی و خواهرزاده هرچه بود، جنگ و ستیز ایشان بالا گرفت و در اواخر تابستان سال ۱۹۳۱، گلی اعلام کرد که قصد بازگشت به وین دارد تا تحصیلات خود

---

1 . Wuerttemberg

را در رشتهٔ آواز ازسر گیرد. هیتلر، فرمان داد که نرود. روز هفدهم سپتامبر سال ۱۹۳۱ که هیتلر از آپارتمان خود ــ خانه ای که در شهر مونیخ داشت ــ بیرون آمد تا به هامبورگ رود، مشاجره ای بین آندو درگرفت. همسایگان، شاهد ماجرا بودند. همانوقت که دائی دختر جوان میخواست سوار اتومبیل خود شود، همسایگان شنیدند که گلی خطاب به او فریاد کشید: «پس تو نمیگذاری من به وین بروم؟» و پاسخ هیتلر بگوش رسید که گفت: «نه!».

صبح روز بعد، گلی راوبال را در اتاق خود مرده یافتند. دادستان استان، پس از یک تحقیق دقیق، دریافت که گلی خودکشی کرده است. مأمور کشف جرم گزارش داد که گلوله ای از زیر شانهٔ چپ وارد سینهٔ او شده است و قلب را سوراخ کرده است. چنین مینمود که گلوله را، بی شبهه خود مقتوله شلیک کرده بود.

با اینهمه، تا سالها بعد، شایعات پرابهامی در مونیخ برزبانها بود که گلی راوبال را کشته اند. گروهی میگفتند هیتلر درحال خشم، معشوقهٔ خود را کشته است. دسته ای هیملر را متهم میکردند و براین عقیده بودند که او میخواست وضعی را که برای حزب، مایهٔ دردسر و ناراحتی شده بود از میان ببرد. لیکن، هرگز مدرک قابل قبولی که شایعات را تأیید کند، آشکار نشد.

از مرگ گلی، هیتلر دچار اندوهی جانکاه شد. گرگور اشتراسر بعدها بیان کرد که پس از خودکشی گلی، ناگزیر شد دو روز و دو شب کنار هیتلر بماند تا مانع انتحار او گردد. یک هفته پس از بخاک سپردن گلی در وین، هیتلر از دولت اتریش اجازهٔ مخصوص گرفت تا به آنجا رود. او، یک شب تمام، سرقبر گلی بود و میگریست. تا چندین ماه، قرار و آرام نداشت.

سه هفته پس از مرگ گلی، هیتلر برای نخستین بار با هیندنبورگ ملاقات و گفتگو کرد. این، نخستین کوشش و تلاش او برای ربودن «جایزهٔ بزرگ»، جهت نیل بمقام صدارت عظمای آلمان بود. آنانکه هیتلر را میشناختند، آشفتگی فکری او را در این مرحلهٔ خطیر، ناشی از مرگ خواهرزادهٔ محبوب وی دانستند، مرگی که پیشوای نازیان، از آن بتکان آمده بود. برخی از دوستان او گفتند که هیتلر هنگام گفتگو، ظاهراً برقوای ذهنی خویش تسلط کامل نداشت و از اینرو، ملاقات او با هیندنبورگ، بزیان وی انجامید.

معتقدم، از این ضربه که به هیتلر وارد آمد، اقدامی که ناشی از انکارنفس بود بروز کرد، به این معنا که تصمیم گرفت از خوردن گوشت، خودداری کند؛ دست کم، بعضی از نزدیکترین مریدان او نیز براین عقیده بودند. هیتلر، بعدها همیشه به این پیروان خود میگفت که گلی راوبال، تنها زنی بود که درزندگی دوست داشته است و پیوسته از گلی، با احترامی بس عمیق و غالباً در حالیکه بگریه افتاده بود، یاد میکرد. خدمتکاران میگفتند که اتاق مخصوص گلی در ویلای او برسالزبرگ، حتی پس از آنکه آن ویلا در دوران صدارت عظمای هیتلر، دگرباره بنا گشت و

بزرگ شد، همانگونه که گلی آنرا ترک گفته بود بحال خود باقی ماند. در اتاق خود هیتلر، در آنجا و در کاخ صدارت عظمای آلمان، تصاویر* زن جوان همیشه آو یخته بود و هرسال، وقتی سالروز تولد و مرگ گلی فرا میرسید، در اطراف آنها گل میگذاشتند.

در حیات شگفت مرد حیوان صفت بداندیشی که هماره هو یدا بود استعداد دوست داشتن هیچ انسانی را ندارد، این عشق آتشین به گلی راو بال جوان، از جملهٔ اسرار است. و نظیر همهٔ اسرار، نمیتوان آنرا با اصول عقلی توضیح داد، فقط میتوان بیان داشت. از آن پس، تقریباً محقق است که آدولف هیتلر، هرگز براستی در اندیشهٔ ازدواج نبود؛ مگر چهارده سال بعد، یک روز پیش از خود کشی.

نامهٔ رسوا کنندهٔ هیتلر به خواهرزاده‌اش، براثر مساعی برنارد اشتمپفلهٔ کشیش، از چنگ پسر صاحبخانه درآمد. این همان کشیش کاتولیک هیرونیمیت و روزنامه‌نگار ضد یهود است که در تنقیح نبرد من و آماده کردن آن برای چاپ، به رهبر نازی یاری کرده بود. بگفتهٔ هایدن، پولی که برای خرید نامه پرداخت شد، بدست فرانتس گزاو یه شوارتس[1] خزانه‌دار حزب، فراهم آمد. ازاینرو اشتمپفلهٔ کشیش، ازجملهٔ معدود کسانی بود که ازاسرارعشق هیتلربه گلی راو بال. چیزکی میدانست. ظاهراً کشیش، اطلاعی را که در اینباره داشت، کاملاً نزد خود نگاه نداشت. بهمین سبب، وقتی نو یسندهٔ نبرد من دیکتاتور آلمان شد و یک روز با برخی از یاران دیر ینهٔ خو یش تصفیه حساب کرد، اشتمپفلهٔ کشیش تاوان این خطا را ببهای جان خود پرداخت.

در آن سالها که هیتلر خود آسوده میز یست و و یلائی در او برسالز برگ و آپارتمان مجللی در مونیخ اجاره کرده بود و با اتومبیل پر زرق وبرقی که ببهای ۲۰,۰۰۰ مارک (۵۰۰۰ دلار) خریده بود و رانندهٔ مخصوص داشت به اینسو و آنسو میشتافت، منبع درآمد او، هرگز آشکار نگشته است. ولی، پرونده‌های مالیات بردرآمد وی که پس از جنگ پیدا شد، مسأله را تا حدی روشن کرد.[7] هیتلر، تا زمانیکه صدراعظم شد وخود را از پرداخت مالیات معاف نمود، دائماً با مسئولین اخذ مالیات، کشاکش داشت و در فاصلهٔ سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۳۳، در بارهٔ مالیات عایدات او، پروندهٔ قطوری در ادارهٔ دارائی مونیخ تشکیل شده بود.

ادارهٔ دارائی مونیخ، روز اول ماه مه ۱۹۲۵، به او اخطار کرد که گزارش درآمد سال ۱۹۲٤ و سه ماههٔ اول سال ۱۹۲۵ خود را نداده است. هیتلر پاسخ داد: «من در ۱۹۲٤ (زمانیکه در زندان

---

* این تصاو یر را آدولف تسیگلر— Adolf Ziegler — نقاش محبوب هیتلر، پس از مرگ گلی کشیده بود.

1. Franz Xavier Schwarz

بود) و در سه ماههٔ اول ۱۹۲۵، درآمدی نداشتم. مخارج زندگی خود را با وامی که از بانک گرفتم تأمین کرده‌ام». مأمور وصول مالیات، فوری پرسید: پس آن اتومبیل ۵,۰۰۰ دلاری را با چه پولی خریدی؟ هیتلر پاسخ داد که برای آنهم از بانک قرض کرده است. هیتلر، در تمام اظهارنامه‌های مالیاتی خویش، خود را «نویسنده» معرفی میکرد و با این معرفی، میکوشید بخش بزرگی از درآمد خود را «مخارج قابل تفریق»، جا بزند ــ بی شک، از کاری که نویسندگان در همه جا میکنند، آگاه بود. نخستین اظهارنامهٔ مالیات بردرآمد او راجع به سه ماههٔ سوم سال ۱۹۲۵، نشان میدهد که در آن مدت: ۱۱,۲۳۱ مارک درآمد ناویژه داشته است و از این مبلغ، ۶,۵۴۰ مارک بابت مخارجی که مربوط به شغل و حرفهٔ اوست و ۲,۲۴۵ مارک بابت بهرهٔ وامها، کسر شده است و در نتیجه، ۲,۴۴۶ مارک درآمد ویژه دارد که مشمول مالیات است.

ضمن توضیحنامهٔ ماشین شدهٔ سه صفحه‌ای، هیتلر از اقدام خویش که اقلام بزرگی از درآمد خود را بنام «مخارج حرفه‌ای» کسر کرده است، دفاع و استدلال میکند که گرچه چنین مینماید که بخش بزرگی از این مخارج، زائیدهٔ کارهای سیاسی اوست، لیکن این کارها، مطالب مورد نیاز وی را که نویسنده‌ای سیاسی است، فراهم می‌آورد، و نیز کمک میکند تا فروش کتاب او، فزونی گیرد.

> اگر فعالیت سیاسی نکنم، نامم ناشناس میماند و برای نشر یک اثر سیاسی، مواد و مصالحی نخواهم داشت... از اینرو، در مورد من که نویسندهٔ سیاسی هستم، مخارج کارهای سیاسیم، که شرط لازم نویسندگی حرفه‌ای من است و درعین حال کامیابی مالی کارم را تضمین میکند، نمیتواند مشمول مالیات شود...
>
> ادارهٔ دارائی میتواند تحقیق کند که در ین مدت، از درآمد کتابم فقط مبلغ بسیار مختصری خرج خودم شده است. **من، در هیچ جا، دارائی و سرمایه‌ای که بتوانم آنرا متعلق بخود بدانم ندارم.*** احتیاجات شخصی خود را تا آن حد محدود کرده‌ام که بکلی از خوردن مشروبات الکلی و استعمال دخانیات، خودداری میکنم و شام و ناهار و صبحانه‌ام را در ارزانترین رستورانها میخورم و به استثنای کرایه خانه که حداقل اجارهٔ منزل است، هیچ خرجی که لازمهٔ زندگی یک نویسندهٔ سیاسی نباشد نمیکنم... **اتومبیل هم برای من، جز وسیلهٔ کار**

* تکیه بر کلمات در این اظهارنامه از هیتلر است.

چیز دیگری نیست، فقط با این اتومبیل است که میتوانم کار روزانه‌ام را انجام دهم.[8]

ادارهٔ دارائی، فقط نیمی از ارقام کسر شده را پذیرفت و وقتی هیتلر به «هیأت تجدید نظر» مراجعه کرد، هیأت مذکور، تشخیص اولیه را تأیید نمود. سپس، مسئولین ادارهٔ مالیات به هیتلر اجازه دادند فقط نیمی از مخارجی را که صورت داده بود از درآمد خود کسر کند. او اعتراض کرد، ولی پول را پرداخت.

گزارشی که رهبر نازی در اظهارنامه های مالیاتی خویش راجع به درآمد ناویژهٔ خود میداد، درست مطابق پولهائیست که بابت فروش نبرد من میگرفت. به این معنا: در ۱۹۲۵ — ۱۹,۸۴۳ مارک، در ۱۹۲۶ — ۱۵,۹۰۳ مارک، در ۱۹۲۷ — ۱۱,۴۹۴ مارک، در ۱۹۲۸ — ۱۱,۸۱۸ مارک و در ۱۹۲۹ — ۱۵,۴۴۸ مارک از این راه پول گرفته بود. و چون دفاتر ناشران، از طرف ادارهٔ مالیات بازرسی میشد، هیتلر نمیتوانست عایدات خود را بابت حق التألیف، کمتر از آنچه بود صورت دهد و دچار بازخواست نشود. ولی، در بارهٔ منابع دیگر درآمدها چه میگفت؟ این درآمدها، هرگز گزارش نمیشد. همه میدانستند او بابت مقالات بسیاری که آنروزها برای مطبوعات فقیر حزب نازی مینوشت، حق القلم زیادی مطالبه میکرد، و میگرفت. در محافل حزبی، غُرغُر فراوان میشد که هیتلر برای حزب، خرج زیادی برمیدارد. این اقلام، در اظهارنامه های مالیاتی او نیامده است.

همانزمان که دههٔ بیست بپایان خود نزدیک میشد، سیل پول به حزب نازی سرازیر میگشت. این پولها را چند تن از صاحبان بزرگ صنایع باوار یا و ایالت راین که مجذوب مخالفت هیتلر با مارکسیستها و اتحادیه های کارگری شده بودند، میپرداختند. فریتس تیسن[1] رئیس تراست پولاد آلمان: «صنایع پولاد متحده»[2] و امیل کردورف[3] سلطان زغال سنگ «رور»، به حزب نازی مبالغ کلان میدادند. این پولها، اکثر اوقات مستقیماً به خود هیتلر پرداخت میشد. اینکه او، چه مقدار از پولها را برای خود برمیداشت، مسأله ایست که شاید هرگز آشکار نشود. ولی، طرز زندگی او در دو سه سال آخر قبل از زمامداری، حاکیست که همهٔ پولهائی را که از حامیان خود میگرفت، به صندوق حزب نمیداد.

آنچه مسلم است اینست که هیتلر از ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸، مینالید که قادر نیست اقساط مالیات بردرآمد خود را بپردازد و از این بابت، دائماً پس اُفت داشت و همیشه خواستار تعویق و تأخیر بیشتری بود. در سپتامبر سال ۱۹۲۶، به ادارهٔ دارائی نوشت: «فعلاً وضعم طوری نیست که

1 . Fritz Thyssen

2 . Vereinigte Stahlwerke

3 . Emil Kirdorf

بتوانم مالیات بدهم. برای تأمین مخارج روزانه مجبور شده‌ام قرض کنم». بعدها، ادعا کرد که در آنزمان: «سالها، با سختی و بدبختی زندگی کردم. باور نکردنیست که مجبور بودیم چه صرفه‌جوئیهائی بکنیم. هر مارکی که پس انداز میکردیم، برای حزب بود». و در فاصلهٔ ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۸، برای مأمور وصول مالیات دلیل می آورد که روزبروز بیشتر مقروض میشود. در ۱۹۲۶ به ادارهٔ دارائی نوشت که در برابر ۱۵,۹۰۳ مارک درآمد، ۳۱,۲۰۹ مارک خرج کرده است و کسری این مبلغ را با «وامهای بانکی» جدید، پر کرده است.

سپس، در ۱۹۲۹، با آنکه درآمد اعلام شدهٔ او بمیزان قابل توجهی کمتر از سال ۱۹۲۵ بود، قلم بهرهٔ وامها و یا پرداخت قرضها، معجزه‌آسا از اظهارنامهٔ مالیاتی او ناپدید میشود و دیگر، هرگز ظاهر نمیگردد. چنانکه پروفسور هیل[1] ــ که مطالب بیان شده در بالا، براساس تحقیقات او تنظیم شده است ــ میگوید: «یک معجزهٔ مالی، رخ داده بود و او، بدهی خود را پاک کرده بود».[9]

منصفانه باید گفت که هرگز دیده نشد هیتلر به پول، توجه بسیار داشته باشد ــ بشرط آنکه آن اندازه پول میداشت که راحت بسر برد و بشرط آنکه مجبور نمیشد برای تحصیل آن، تن بزحمت دهد و دستمزد، یا حقوق ماهانه بگیرد. بهرحال، از سال ۱۹۳۰ که حق‌التألیف کتاب او ناگهان به سه برابر سال پیش رسید و حدود ۱۲,۰۰۰ دلار شد و سیل پول از سوی صاحبان صنایع و سرمایه‌داران بزرگ به حزب نازی سرازیر گشت، هرگونه ناراحتی مالی شخصی که ممکن بود داشته باشد، برای همیشه از میان رفت. هیتلر اکنون میتوانست قوای فراوان فعاله و همهٔ استعدادهای خود را در راه تحقق سرنوشت خویش بکار اندازد. زمان تلاش نهائی او برای قبضه کردن قدرت، جهت نیل به حکومت مطلقهٔ ملتی بزرگ، فرارسیده بود.

فرصتهائی که بحران اقتصادی پدید آورد

بحران اقتصادی، که در اواخر سال ۱۹۲۹، چون آتشی عظیم سراسر جهانرا فراگرفت، فرصتی را که آدولف هیتلر می جست بدو داد و او نیز از آن، تا آنجا که توان داشت، ثمر گرفت. نظیر اکثر انقلابگران بزرگ، او، تنها در دوران بلا[2] میتوانست شکوفا شود؛ نخست آنزمان که توده‌ها بیکار، گرسنه و نومید بودند و سپس هنگامیکه از بادهٔ جنگ، سری پرشور داشتند. لیکن وی از یک جهت، در میان انقلابگران تاریخ، بی بدیل بود: هیتلر برآن بود که انقلاب خویش را، پس از کسب قدرت سیاسی آغازد. وی عقیده داشت که جهت بچنگ آوردن زمام دولت، انقلاب

1. Oron J. Hale

2. evil times

نباید کرد. به این هدف، با فرمان رأی‌دهندگان، و یا با رضای فرمانروایان ملت، باید رسید ــ سخن کوتاه، با وسائل قانونی. هیتلر، برای تحصیل آراء، فقط میبایستی از زمان سود می جست و زمان نیز با دمیدن دهۀ سوم قرن، باردگر ملت آلمان را در غرقاب نومیدی فروبرده بود. برای کسب حمایت آنانکه بر اورنگ قدرت تکیه داشتند، میبایستی آنانرا متقاعد میکرد که تنها او، توانائی نجات آلمان را از آن وضع نکبت بار دارد. در سالهای پرآشوب ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳، رهبر زیرک و بیباک نازی، با کارمایه و نیروئی نو، آهنگ عمل کرد تا به این هر دو هدف، نائل آید. وقتی به گذشته مینگریم، میبینیم خودِ حوادث و ضعف و آشفتگی فکری مشتی از مردان سیاست، باز یچۀ دست هیتلر شد. لیکن این نکته، در آغاز ۱۹۳۰، بهیچرو قابل پیشبینی نبود. آنانکه باز یچۀ دست او شدند، بنا بسوگند خو یش، موظف بدفاع صادقانه از جمهوری مردمی بودند ــ از حکومتی که بدان فرمان میراندند.

گوستاو اشترسمان، روز سوم اکتبر ۱۹۲۹، دیده از جهان فروبست. وی از شش سال پیش که وزیر امور خارجه شده بود، با کارهای جانکاه خو یش که میکوشید آلمان شکست خورده را بمقام دول بزرگ جهان ارتقا دهد و ملت آلمان را بسوی ثبات سیاسی و اقتصادی رهنمون گردد، قوای خود را تحلیل برده بود. فیروز یهای او، عظیم و اعجاب‌انگیز بود. اشترسمان، آلمان را وارد جامعۀ ملل کرده بود، طرح داز[1] و نقشۀ یانگ[2] را فراهم آورده بود و این دو طرح، میزان غرامات را تا آن حد تقلیل داده بود که آلمان، آسان میتوانست بپردازد. و در ۱۹۲۵، یکی از معماران اصلی پیمان لوکارنو بود، که به اروپای غربی، آرامش و آسایش بخشید و این سکونی بود که ملل خسته از جنگ و ستیز زدۀ آن سامان، نخستین بار در طی یک نسل، بخود می دیدند.

---

۱. برای آگاهی از طرح داز بتوضیح ص ۲۰۴ مراجعه کنید.ــم.

۲. **Young Plan** ــ در ۱۹۲۹ بسبب اعتراضاتی که باردیگر آلمان در بارۀ پرداخت غرامات جنگ کرده بود، هیأتی از کارشناسان اقتصادی متفقین تشکیل شد تا به این موضوع رسیدگی کند. ر یاست هیأت را یک سرمایه‌دار آمر یکائی بنام آون یانگ ــ **Owen Young** ــ بعهده داشت. باید دانست: قبل از این گروه، بسال ۱۹۲٤، دستۀ دیگری از کارشناسان اقتصادی متفقین بر یاست یک سرمایه‌دار دیگر آمر یکائی موسوم به چارلزداز (داز ژنرال و سیاستگر هم بود) برای بررسی این مسأله تشکیل شده بود و در اینباره طرحی تهیه کرده بود و آن طرح، عملی شده بود. «هیأت یانگ» کنفرانسی در پار یس تشکیل داد و توصیه کرد که طرح داز موردتجدید نظر اساسی قرار گیرد. به توصیۀ این هیأت قرار شد مجموع غرامات آلمان که سی و دو میلیارد دلار بود، به هشت میلیارد دلار تقلیل یابد و آلمان اقساط این هشت میلیارد را در ۵۸ سال بپردازد، بی آنکه بیگانگان در کارپرداخت اقساط مستقیماً نظارت داشته باشند. این توصیه ها به انضمام ماده‌ای که مربوط به تخلیۀ کامل و فوری استان راین از قوای متفقین بود، در یک قرارداد بین المللی نوشته شد و این قرارداد در اوائل سال ۱۹۳۰ در لاهه به امضا رسید.ــم.

سه هفته پس از مرگ اشترسمان، یعنی: روز بیست و چهارم اکتبر سال ۱۹۲۹، بازار سهام در وال استر یت [۱] فرور یخت. نتایج مصیبت بار سقوط سهام، به اندک زمان در آلمان احساس شد. شالودهٔ شادکامی مردم، وامهائی بود که آن کشور از خارج و بیش از همه، از آمریکا میگرفت، و نیز، تجارت جهانی بود. زمانیکه سیلاب قرضه فروخشکید و هنگام تصفیهٔ قروض دیرینه فرارسید، سازمان مالی آلمان نتوانست در برابر فشار، تاب آرد. زمانیکه تجارت جهانی، بدنبال کاهش فاحش بهای همهٔ اجناس، از رونق افتاد، آلمان نتوانست به اندازهٔ کافی کالا صادر کند تا مواد خام و اغذیهٔ مورد نیاز خویش را از خارج بخرد. بی صادرات، صنایع آلمان قادر نبود کارخانه های خود را دایر نگاهدارد و در نتیجه، از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲، تولید صنایع مملکت، تقریباً به نصف تقلیل یافت. میلیونها تن، بیکار شدند. هزاران تجارتخانهٔ کوچک از میان رفت. در ماه مه ۱۹۳۱، بزرگترین بانک اتریش بنام: کردیتانشتالت [۲] ورشکسته شد و بدنبال آن، در سیزدهم ژوئیهٔ همان سال، یکی از معتبرترین بانکهای آلمان موسوم به دارمشتاتر اوند ناتسیونال بانک [۳] در کار خویش فروماند و دولت مرکزی را ناگزیر ساخت تا تمامی بانکها را موقتاً تعطیل کند. حتی ابتکار هوور [۴] رئیس جمهور آمریکا نتوانست سیل بلا را سد کند. ابتکار وی این بود که برای پرداخت همهٔ وامهای زمان جنگ، از جمله غرامات آلمان، مهلتی قائل شد و این مهلت، از روز ششم ژوئیه بمرحلهٔ عمل درآمد. تمامی جهان غرب، به مصیبت قوائی دچار آمده بود که رهبران غرب، به چگونگی آن پی نمیبردند و چنین احساس میکردند که مهار کردن آن قوا، خارج از حیطهٔ قدرت بشر است. چگونه امکان داشت که ناگهان، در میان آنهمه خصب و نعمت، آنهمه فقر و نکبت، آنهمه رنج و محنت پدید آید؟

---

۱. Wall Street — بمعنای: خیابان دیوار. سال ۱۶۵۳ میلادی، هلندیها در این محل یک دیوار دفاعی ساختند. نام خیابان، از آن دیوار گرفته شده است. در ۱۷۹۲، بیست و چهار تاجر و دلال آمریکائی تصمیم گرفتند وقتی بعنوان نماینده، برای اشخاص دیگر کارهای تجاری انجام میدهند، حق العمل مطالبه کنند و در مذاکرات خود، بهم حق تقدم بدهند. این عده، بیشتر معاملات خود را زیر درخت خانهٔ شمارهٔ ۶۸ وال استر یت انجام میدادند. به این طریق، در سال ۱۷۹۲، مرکزی برای معاملات بازرگانی در نیویورک بوجود آمد. وال استر یت در بخش جنوبی ناحیهٔ مانهاتان شهر نیویورک قرار دارد و از آن تاریخ، در آن خیابان، یا نزدیک آن، مؤسسات مالی اصلی آمریکا متمرکز شده است. خود خیابان، باریک و کوتاه است و مرکز تجاری و مالی فقط قسمت بالای آن و نیز، بخشی از غرب خیابان «برادوی» را در بر گرفته است. در مصطلحات اقتصادی و سیاسی، «وال استر یت» به مرکز اصلی سرمایه داری آمریکا، و به سرمایه داران آمریکائی و قدرت و نفوذ و سیاستهای آنها، یا به بازار پول آمریکا، اطلاق میشود. ـ م.

2. Kreditanstalt

3. Darmstaedter und Nationalbank

۴. Herbert C. Hoover در بارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

هیتلر، فاجعه را پیشبینی کرده بود، لیکن به علت آن، بیش از سیاستگران دگر، پی نبرده بود. شاید بتوان گفت که موجب فاجعه را، کمتر از اکثر آنان میفهمید، زیرا، نه آگهی از اقتصاد داشت و نه دلبستگی بدان. امّا، از فرصتهائی که بحران اقتصادی، ناگهان بدو داده بود، نه بی خبر بود و نه بدانها بی علاقه، فقر و نکبت مردم آلمان ــ که آثار زخمهای ناشی از سقوط مصیبت‌بار کمتر از ده سال پیش مارک، هنوز برحیات ایشان دیده میشد ــ غمخواری او را، برنیانگیخت. برعکس، در تار یکترین روزهای آنزمان، که کارخانه ها خموش و رقم رسمی بیکاران، بیش از شش میلیون بود و در هریک از شهرهای کشور، صفوف خریداران نان به صدها گز میرسید، میتوانست در مطبوعات نازی بنویسد: «در حیاتم، هرگز چون اینزمان، شاد و خرسند نبوده‌ام. زیرا، واقعیت نامطبوع، دیدگان میلیونها آلمانی را برتقلبات بی مانند، بر دروغها و خیانتهای فریبندگان مارکسیست ملت، گشوده است». [10] رنج و درد هموطنان آلمانی او، چیزی نبود که وقت را در راه همدردی با دردمندان، هدر دهد؛ بلکه بایستی آن مصائب را، با خونسردی و بی درنگ، به حمایت سیاسی از جاه‌جوئیهای خویش، بدل کند و این همان کاری بود که هیتلر، در اواخر تابستان سال ۱۹۳۰، پیش رفت تا بدان پردازد.

هرمان مولر[1]، واپسین صدراعظم سوسیال دموکرات آلمان و رئیس آخرین دولتی که براساس ائتلاف احزاب دموکراتیک تشکیل شده بود ــ احزابی که تکیه‌گاه و هوادار جمهوری وایمار بودند ــ در ماه مارس سال ۱۹۳۰، استعفا داده بود. سبب استعفای وی، مشاجرهٔ احزاب مؤتلفه برسر صندوق بیمهٔ بیکاری بود. بجای او، هاینریش برونینگ[2] رهبر پارلمانی حزب کاتولیک میانه رو نشسته بود. برونینگ در دوران جنگ با درجهٔ سروانی، فرمانده یک گروهان مسلسل بود و نشان «صلیب آهن» گرفته بود. عقاید معتدل و محافظه کارانهٔ او در رایشتاگ، نظر مساعد ارتش و بویژه توجه ژنرالی کورت فن اشلایشر نام را جلب کرده بود. اشلایشر، آنزمان نزد مردم آلمان یکسره ناشناس بود. او که «افسر پشت میز نشینی» خودخواه و توانا و جاه‌جو بود و همان هنگام در محافل نظامی بعنوان دسیسه گری با استعداد و بی همه‌چیز، شناخته میشد، به رئیس جمهور ــ فن هیندنبورگ ــ پیشنهاد کرده بود که برونینگ نخست وزیر شود. صدراعظم جدید، گرچه شاید خود کاملاً درنیافته بود، از جانب ارتش نامزد این مقام شده بود. برونینگ، که مردی کامل عیار و فداکار و فاقد خودخواهی و فروتن و محجوب و درستکار بود و طبعی بالنسبه تند و خشن داشت، امید بسته بود که حکومت پارلمانی استواری دوباره در آلمان بنیاد کند و کشور را از رکود روزافزون اقتصادی و آشوب سیاسی، برهاند. ماجرای غم انگیز زندگی این آزادهٔ خوش‌نیت

1. Hermann Mueller
2. Heinrich Bruening

وطن‌دوست، آن بود که با کوشش در اینراه، گور دموکراسی آلمان را نادانسته کند و از اینرو، بی‌آنکه خود بخواهد، راه را برای آمدن آدولف هیتلر هموار ساخت.

برونینگ، نتوانست اکثریت نمایندگان رایشتاگ را به تصویب پاره‌ای از مواد برنامهٔ مالی خویش وادارد. بهمین سبب، از هیندنبورگ خواست تا به اصل ٤٨ قانون اساسی استناد کند و بموجب اختیاراتی که اصل مذکور، در مواقع ضرور به رئیس جمهور میداد، لایحهٔ مالی او را با فرمان ریاست جمهوری تصویب نماید. مجلس، در برابر این کار، عکس العمل نشان داد و با رأی خود خواستار فسخ فرمان گشت. حکومت پارلمانی، در لحظه‌ای که بحران اقتصادی، وجود دولت نیرومندی را واجب و ضرور ساخته بود، در حال تلاشی بود. برونینگ، برای آنکه از بن‌بست رهائی یابد، در ژوئیهٔ ۱۹۳۰، از رئیس جمهور تقاضا کرد رایشتاگ را منحل کند. تاریخ انتخابات جدید، چهاردهم سپتامبر تعیین شد. اینکه برونینگ، از چه‌رو انتظار داشت در انتخابات نو، اکثریت پارلمانی ثابت و استواری بدست آرد، پرسشی است که تاکنون پاسخی نیافته است. ولی هیتلر، در یافت فرصتی که می جست، زودتر از آنچه منتظرش بود، بچنگ آمده است.

مردم بجان آمده، خواستار رهائی از وضع نکبت‌بار خویش بودند. میلیونها بیکار، کار میخواستند. پیشه‌وران، خواستار کمک بودند. نزدیک به چهار میلیون جوان که پس از انتخابات گذشته به سن رأی دادن رسیده بودند، امید کوچکی می جستند که در آینده، دست کم، معاششان تأمین شود. هیتلر، در یک پیکار پرخروش انتخاباتی، به همهٔ میلیونها مردم ناراضی، چیزی عرضه داشت که در آن حال نکبت و نگون‌بختی، در دیدهٔ آنان چون بارقهٔ امید جلوه کرد. هیتلر گفت که آلمان را دگرباره نیرومند خواهد ساخت، از تأدیهٔ غرامات سر باز خواهد زد، پیمان ورسای را فسخ خواهد کرد، فساد را از میان خواهد برد، خداوندان درم[1] را (بویژه اگر جهود باشند) بزیر مهمیز خواهد کشید و کاری خواهد کرد که هر آلمانی، صاحب شغلی شود و نانی به کف آرد. در مردمی گرسنه و نومید، که نه تنها آسایش و راحت میخواستند، بلکه در طلب ایمان نو و خدایان نوین نیز بودند، جاذبهٔ سخن او بی تأثیر نبود.

هیتلر، با آنکه به انتخابات امید فراوان بسته بود، شب چهاردهم سپتامبر سال ۱۹۳۰، وقتی گزارش نتایج آن منتشر شد، بشگفت آمد. دو سال پیش، حزب او ۸۱۰,۰۰۰ رأی بدست آورده بود و ۱۲ عضو رایشتاگ را برگزیده بود. هیتلر اینبار، حساب کرده بود که شمارهٔ آراء حزب نازی را به چهار برابر رساند و شاید در پارلمان، ۵۰ کرسی بدست آرد. لیکن آنروز، آراء «ح. ن. س. ک. آ.»[2] به ٦,٤۰۹,٦۰۰ رسیده بود و ۱۰۷ کرسی مجلس را نصیب آن ساخته بود و

1 . money barons

۲. مخفف حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان (حزب نازی) ــ م.

مقام آنرا در پارلمان، که نهمین و کوچکترین حزب بود، به پایگاه دومین حزب بزرگ ارتقا داده بود.

در جناح افراطی دیگر، کمونیستها نیز پیش رفته بودند و آراء خود را که در سال ۱۹۲۸، ۳,۲۶۵,۰۰۰ بود، به ۴,۵۹۲,۰۰۰ رسانیده بودند و در نتیجه، عدهٔ نمایندگان آنان در رایشتاگ، از ۵۴ به ۷۷ فزونی گرفته بود. احزاب معتدل طبقهٔ میانه، به استثنای حزب کاتولیک میانه‌رو، بیش از یک میلیون رأی از دست داده بودند؛ چنانکه سوسیال دموکراتها از کف داده بودند، حال آنکه بر شمارهٔ رأی دهندگان افزوده شده بود و چهار میلیون رأی دهندهٔ جدید بپای صندوقها رفته بودند. آراء حزب دست راستی «ملیون هوگنبرگ»[1] از چهار میلیون به دو میلیون تقلیل یافته بود. آشکار بود که نازیان، میلیونها تن از پیروان احزاب دیگر طبقهٔ میانه را، جلب کرده بودند. و نیز پیدا بود که از این پس، برای برونینگ ــ یا هر صدراعظم دیگری ــ تحصیل اکثریت ثابت و استوار در مجلس، از هر زمان دشوارتر است. بی چنین اکثریتی، دولت جمهور، چگونه قادر بود جان بدر برد و زنده ماند؟

این، پرسشی بود که در فردای انتخابات سال ۱۹۳۰، بیش از پیش مورد توجه دو دسته قرار گرفت. ایندو گروه، دو ستون کشور بشمار میرفتند و رهبران ایشان، هرگز حکومت جمهوری را جز «بدبختی زودگذری» که در تاریخ آلمان پدید آمده بود نپذیرفتند. آن دو دسته: ارتش و صاحبان صنایع و سرمایه‌داران بزرگ بودند. هیتلر، که از فیروزی خویش در انتخابات سرمست شده بود، اینک متوجه جلب ایندو گروه نیرومند شد. او، چنانکه دیدیم، سالها پیش در وین، از شیوه‌های کارل لوگرِ شهردار، به اهمیت کسب حمایت «سازمانهای مقتدر موجود» پی برده بود.

یکسال پیش، بروز پانزدهم مارس سال ۱۹۲۹، هیتلر در مونیخ سخن رانده بود و در آن سخنرانی، از ارتش خواسته بود در خصومتی که با ناسیونال سوسیالیزم دارد و در حمایتی که از جمهوری میکند، تجدید نظر کند:

> آینده، از آنِ احزاب تباهی و انهدام نیست، بلکه از آنِ احزابیست که قدرت ملت را در سرشت خویش دارند، احزابی: که آماده و مایلند خویشتن را با ارتش پیوند دهند تا روزی، در دفاع از منافع ملت، به سپاه یاری کنند. برعکس، هنوز میبینیم افسران ارتش ما، درحالیکه دیر شده است، خود را با این پرسش رنجه میدارند که همراه سوسیال دموکراسی، تا کجا میتوان پیش رفت. لیکن، سروران گرامی من، آیا واقعاً برین عقیده‌اید که با شیوهٔ اندیشه‌ای[2] که شرط حتمی آن،

1. Nationalists of Hugenberg
2 . ideology

برکندن بنیاد هستی ارتش است، وجه مشترکی دارید؟

این، کوششی ماهرانه جهت جلب حمایت افسران ارتش بود. اکثر افسران، چنانکه هیتلر نیز اینک برای صدمین بار تکرار میکرد، معتقد بودند: درست همین جمهوری که هم اکنون از آن حمایت میکنند، از پشت به ایشان خنجر زده است و به آنان خیانت کرده است. بعلاوه، این حکومتیست که به فرقهٔ نظامی و همهٔ امور و اصولی که فرقهٔ مزبور هوادار آنست علاقه‌ای ندارد. هیتلر، سپس آنچه را که خود روزی بدان عمل کرد، پیامبرگونه پیشبینی نمود و به افسران هشدار داد که اگر مارکسیستها بر نازیان فائق آیند، چه برسر افسران خواهد آمد. گفت اگر چنین شود:

> میتوانید برسر ارتش آلمان بنویسید: «پایان حیات ارتش آلمان». زیرا، آقایان محترم، در آنهنگام باید قطعاً افراد سیاسی شوید... ممکن است آنزمان، جلادان حکومت و کمیسرهای سیاسی گردید، و اگر بفرمان آنها عمل نکنید، زن و فرزند شما بزندان خواهند افتاد. و اگر باز بفرمان ایشان گوش ندهید، اخراج خواهید شد و شاید هم کنار دیوار تیربارانتان کنند...[11]

آنانکه سخنرانی هیتلر را شنیدند، شمارشان چندان نبود. لیکن برای آنکه در محافل ارتشی نشر و تبلیغ شود، **فولکیشربئوباختر** در شمارهٔ ویژه‌ای که برای ارتشیان منتشر نمود، نطق او را واژه به واژه چاپ کرد و در ستونهای ماهنامهٔ نازی بنام: **دویچروهرگایست**[1] ـــ که اختصاص به امور نظامی داشت و اخیراً منتشر شده بود ـــ بتفصیل مورد بحث قرار گرفت.

در ۱۹۲۷، ارتش استخدام نازیان را در قشون ۱۰۰,۰۰۰ نفری، قدغن کرد و حتی استخدام آنانرا بعنوان افراد کشوری، در زرادخانه‌ها وانبارهای ملزومات، ممنوع نمود. ولی در آغاز سال ۱۹۳۰، آشکار شد که تبلیغات حزب نازی در ارتش، بویژه در میان افسران جوان، پیش میرود. بسیاری از این افسران، نه فقط مجذوب ناسیونالیزم تعصب‌آمیز هیتلر شده بودند، بلکه به امکانات کامیابی که عرضه میکرد دل بسته بودند. هیتلر میگفت: قوای مسلح آلمان را، به جلال و قدرت دیرین خویش خواهد رسانید و در چنان ارتشی، فرصت رسیدن به درجات بالاتر، برای افسران جوان فراهم خواهد بود؛ حال آنکه در نیروی نظامی کوچکی چون ارتش کنونی، آن فرصتها وجود ندارد.

رخنه و نفوذ نازیان در قوای مسلح آلمان تا آن حد خطیر شد که ژنرال گرونر، که

1. ***Deutscher Wehrgeist***

اینزمان وزیر دفاع بود، ناگزیر گشت روز بیست و دوم ژانویهٔ ۱۹۳۰، بخشنامه‌ای صادر کند. بخشنامهٔ او، یادآور هشدار مشابهیست که هفت سال پیش ژنرال فن زکت در آستانهٔ کودتای آبجوفروشی به ارتش داده بود. گرونر اعلام داشت: نازیان، آزمند قدرتند، «از اینرو، به ارتش عشق میورزند. آنان، بقصد آنکه از ارتش جهت اهداف سیاسی حزب خویش استفاده کنند، میکوشند ما را کورکورانه [معتقد سازند] که فقط ناسیونال سوسیالیستها نمایندهٔ قدرت ملی حقیقی اند». وی از سربازان خواست که گرد سیاست نگردند و برکنار از همهٔ ستیزه‌های حزبی، «کمر بخدمت دولت بندند».

اینکه برخی از افسران جوان ارتش، از سیاست ــ یا دست کم از سیاست حزب نازی ــ دست نمی‌شستند، اندکی بعد آشکار شد و در آلمان، خشم و خروش فراوان و در دستهٔ امیران لشکر شقاق و در اردوگاه نازیان، شادی و نشاط برانگیخت. در بهار سال ۱۹۳۰، سه ستوان جوان پادگان اولم[1] بنامهای: لودین[2]، شرینگر[3] و وندت[4]، به اتهام اشاعهٔ نظرات نازی در ارتش و سعی در اغوای رفقای افسر خویش، بازداشت شدند. سه ستوان میکوشیدند همقطاران خود را برآن دارند که اگر نازیان دست به قیام مسلحانه زنند، بسوی یاغیان تیراندازی نکنند. نکتهٔ آخرین، خیانت بکشور بود. ولی ژنرال گرونر، چون نمیخواست این واقعیت مسلم را برملا کند که در ارتش، خیانت وجود دارد، کوشید ماجرا را مسکوت گذارد و ترتیب کار را چنان داد که متهمان، به اتهام سادهٔ نقض انضباط، در دادگاه نظامی محاکمه شوند. ولی ستیزه‌جوئی ستوان شرینگر، که مقالهٔ آتشینی نهانی برای **فولکیشربئوباختر** فرستاد، این کار را نامیسور ساخت. یک هفته پس از پیروزیهای حزب نازی در انتخابات سپتامبر سال ۱۹۳۰، سه افسر جزء، به اتهام خیانت به کشور، در «دیوانعالی کشور» محاکمه شدند. جایگاه دیوان، شهر لایپزیگ بود. از جملهٔ مدافعان آنان، دو وکیل نوخاستهٔ نازی بنامهای هانس فرانک و دکتر کارل زاک[5] بودند.*

لیکن آنکه در محاکمه، پرتو پرفروغ انظار را بسوی خود کشید، نه وکیلان بودند و نه متهمان، آدولف هیتلر بود. فرانک، هیتلر را بعنوان گواه به دادگاه دعوت کرده بود. حضور او، نمودار قبول خطری حساب شده بود. طرد سه ستوان و انکار روابط آنان با حزب، ناراحت کننده بود. زیرا مساعی ایشان دلیل رشد و پیشرفت عقاید و نظریات نازی در ارتش بود و هیتلر نمیخواست این جریان را کند و هواداران خود را دلسرد کند. این نکته نیز مایهٔ ناراحتی بود که تلاشهای حزب

1. Ulm
2. Ludin
3. Scheringer
4. Wendt
5. Carl Sack

* هر دو بر چوبهٔ دار جان دادند: زاک بسبب شرکت در دسیسهٔ بیستم ژوئیهٔ ۱۹٤٤ بر ضد هیتلر، و فرانک بسبب کارهائی که در لهستان از جانب هیتلر کرده بود.

نازی در کندن بنیاد ارتش آشکار شده بود. و اینکه دادستان، حزب نازی را متهم کرده بود که سازمانی انقلابی و مصمم است حکومت را با زور براندازد، بسود تاکتیکهای کنونی او نبود. هیتلر، برای آنکه اتهام آخرین را انکار کند، با فرانک قرار گذاشت که در رد آن گواهی دهد. ولی در واقع «پیشوا» منظوری بمراتب مهمتر داشت. منظور وی این بود: بعنوان رهبر نهضتی که همانزمان در انتخابات، به فیروزی توده‌ای حیرت‌انگیزی نائل آمده بود، ارتش و بویژه افسران برجستهٔ آنرا مطمئن سازد که ناسیونال سوسیالیزم، برغم آنچه ماجرای افسران جزء نازی بدان اشاره دارد، نه تنها برای ارتش خطری بشمار نمیرود، بلکه واقعاً موجب نجات آن و رهائی آلمان است.

از این میدان ملی[1] که جایگاه گواهان بدست داده بود، هیتلر از همهٔ استعدادات «سخنوری دادگاهی» خویش و از شم دقیقی که در «استراتژی سیاسی» داشت، استفادهٔ کامل کرد. و اگر نمایش استادانهٔ او آکنده از نیرنگ و فریب بود ــ چنانکه بود ــ در آلمان و حتی در میان سرداران، چنین مینمود که از نیرنگ او گروه انگشت‌شماری آگاهند. هیتلر، با لحنی نرم و دلنشین، دادگاه (و افسران ارتش) را مطمئن ساخت که نه اس. آ. با ارتش سرستیز دارد و نه حزب. اعلام کرد: «من، هماره بر این عقیده بوده‌ام که هر کوششی برای تعویض ارتش، دیوانگی است. هیچیک ما، کمترین علاقه‌ای بتعویض ارتش نداریم... ما، وقتی بقدرت رسیم، کاری خواهیم کرد که از قشون کنونی، ارتش بزرگ ملت آلمان پدید آید».

و خطاب به دادگاه (و ژنرالها) پیاپی تکرار کرد که حزب نازی برآنست قدرت را تنها با وسائل قانونی بچنگ آرد و اگر افسران جوان، شورش مسلحی را چشم داشته‌اند، اشتباه کرده‌اند.

> نهضت ما، نیازی به زور ندارد. آنزمان که ملت آلمان از عقاید و نظرات ما آگاه گردد، فرا خواهد رسید؛ آنگاه سی و پنج میلیون[2] آلمانی، پشت سر من خواهند ایستاد... زمانیکه ما واجد حقوق قانونی شویم، دولت را به شیوه‌ای که خود آنرا درست میدانیم، تشکیل خواهیم داد.
>
> رئیس دادگاه: این کار را نیز با وسائل قانونی خواهید کرد؟
>
> هیتلر: آری.

ولی هیتلر، با آنکه اساساً ارتش و عناصر محافظه کار دیگر آلمان را مورد خطاب قرار داده

---

۱. national forum ــ در روم قدیم، forum میدان یا بازار عمومی شهرها بود. در آن میدان، به امور قضائی و سیاسی رسیدگی میشد.ــم.

۲. اشاره به شمارهٔ رأی دهندگان در انتخابات مجلس است.ــم.

بود، ناگزیر بود در اندیشهٔ شور و شوق انقلابی پیروان حزبی خویش نیز باشد. او نمیتوانست آنانرا نومید کند، آنسان که سه متهم را سرخورده و مأیوس کرده بود. از اینرو، از فرصتی که پیش آمد، استفاده کرد و آن هنگامی بود که رئیس دادگاه، یکی از گفته های سال ۱۹۲۳ او را یادآور شد. این سخن را هیتلر، یک ماه پیش از کودتای ناکام خویش برزبان رانده بود. گفته بود: «سرها، بخاک خواهد غلتید». رئیس دادگاه پرسید که رهبر نازی، آن گفته را امروز رد میکند؟

> [هیتلر پاسخ داد] میتوانم بشما اطمینان دهم که وقتی نهضت ناسیونال سوسیالیست، در مبارزهٔ کنونی فیروز شود، یک «دادگاه ناسیونال سوسیالیست» نیز تشکیل خواهد شد. آنگاه، از انقلاب ۱۹۱۸ انتقام خواهیم گرفت و سرها از تن ها جدا خواهد شد![12]

هیچکس نمیتواند بگوید که هیتلر، هشدار نداده بود اگر بقدرت رسد چه خواهد کرد. لیکن مردمی که در تالار محکمه گردآمده بودند، ظاهراً از سخن او استقبال کردند؛ زیرا به تهدید هیتلر، با هلهله و کف‌زدنهای بلند و طولانی آفرین گفتند؛ و گرچه رئیس دادگاه به این ابراز احساسات اعتراض کرد، نه او با گفتهٔ هیتلر بمخالفت برخاست و نه دادستان. تهدید هیتلر، تیتر شورانگیز روزنامه های سراسر آلمان و بسیاری از جراید جهان گشت. آنچه در میان هیجان ناشی از اظهارات هیتلر از دست رفت، مطلب مطرح در دادگاه بود. سه افسر جوان، که «رهبر عالی ناسیونال سوسیالیزم»، خود شور و شوق آنانرا به ناسیونال سوسیالیزم مردود شمرده بود، مجرم شناخته شدند که دسیسه چیده بودند مرتکب خیانت به کشور شوند و به مجازات سبکی، به هجده ماه توقیف در دژ نظامی محکوم گشتند ــ در آلمان جمهوری، مجازاتهای سخت برسر این اتهام، برای حامیان جمهوری ذخیره شده بود. *

درمسیری که آلمانیها را، خواه‌ناخواه بسوی رایش سوم میبرد، ماه سپتامبر سال ۱۹۳۰، نقطهٔ عطفی بشمار میرفت. فیروزی حیرت‌انگیز حزب نازی در انتخابات عمومی، نه‌تنها میلیونها مردم عادی، بلکه بسیاری از سرمایه‌داران بزرگ و رهبران ارتش را معتقد ساخت که ممکن است موج

---

* ستوان شرینگر، که از آنچه وی آنرا خیانت هیتلر میدانست تلخکام شده بود، زمانیکه در زندان بسر میبرد دست از حزب نازی کشید و کمونیستی متعصب شد. او نیزــ نظیر بسیار کسان که با هیتلر مخالفت کرده بودندــ قرار بود در تصفیهٔ سی ام ژوئن ۱۹۳٤ بقتل رسد، ولی به نحوی از خطر جست و زنده‌ماند تا پایان کار هیتلر را ببیند. ستوان لودین، نازی پرحرارت باقی ماند، در ۱۹۳۲ به نمایندگی رایشتاگ انتخاب شد، در اس.آ. و اس.اس. افسر والامقام گشت و بعنوان وزیرمختار آلمان، نزد دولت پوشالی «اسلواکی» کار کرد و در آنجا، زمانیکه چکسلواکی آزاد شد، گرفتار آمد و بدست چکسلواکیها اعدام شد.

عظیمی پدید آمده باشد که سد کردن آن میسور نباشد. این افراد، شاید ناتراشی [1] و مردم‌فریبی حزب نازی را دوست نمیداشتند، لیکن از سوی دیگر، میدیدند همین حزب، احساسات کهن میهن‌پرستی و ناسیونالیزم آلمانی را که در دههٔ اول حکومت جمهوری آنچنان خموش مانده بود، برمی انگیزد. حزب نازی نوید میداد که مردم آلمان را از کمونیزم، سوسیالیزم، سیاستها و فعالیتهای اتحادیه های کارگری و پوچیهای دموکراسی دور کند. مهمتر از همه، به سراسر رایش آتش افکنده بود، شور و غوغا برانگیخته بود. حزبی ظفرمند بود.

بسبب این ملاحظات و اطمینانهای آشکاری که هیتلر در محکمهٔ لایپزیگ به ارتش داد، بعضی از ژنرالها رفته‌رفته به این فکر افتادند که آیا ناسیونال سوسیالیزم، عیناً همان نیست که بدان نیاز است تا مردم را متحد سازد، آلمان کهن را دوباره بنیاد کند و ارتش را باردگر عظمت و وسعت و ملت را توان بخشد تا قیدوبندهای میثاق خفت‌آور ورسای را از دست و پای خویش بردارد و دور اندازد؟ ژنرالها از پاسخ تر و چسبانی که هیتلر به رئیس دادگاه دیوانعالی کشور داده بود، شاد و خشنود بودند. رئیس از هیتلر پرسیده بود مقصود وی از اینکه پیاپی دربارهٔ «انقلاب ملی آلمان» سخن میگوید چیست؟

هیتلر گفته بود: «معنای سخن، صرفاً نجات ملت آلمان بنده و برده‌ایست که امروز داریم. دست و پای آلمان، با پیمانهای صلح بسته است... ناسیونال سوسیالیستها، به این میثاقها چون قانون نمینگرند، بلکه آنها را چیزی میدانند که با زور به آلمان تحمیل شده است. ما نمیپذیریم نسلهای آینده، که یکسره بیگناهند، زیربار این پیمانها درآیند. اگر ما با هر وسیله‌ای که در اختیار داریم، به میثاقها اعتراض کنیم، آنگاه خود را در راه انقلاب خواهیم یافت».

نظر دستهٔ افسران نیز همین بود. بعضی از اعضای برجستهٔ گروه، از ژنرال گرونر ــ وزیر دفاع ــ سخت انتقاد کرده بودند که چرا اجازه داده است دیوانعالی کشور، سه افسر جزء را محاکمه کنند. ژنرال هانس فن زکت، که اخیراً از فرماندهی کل ارتش برکنار شده بود و در نظر اکثر مردم، بعنوان نابغهٔ ارتش آلمان در دوران پس از جنگ و جانشین شایستهٔ شارنهورست [2] و گنایزناو [3] شناخته میشد، نزد گرونر گله کرد که این کار، روحیهٔ همبستگی را در گروه افسران ضعیف کرده است. سرهنگ لودویگ بک [4] که بزودی رئیس ستاد ارتش شد و بعدها در این تاریخ، نقشی از آن بزرگتر نیز بازی کرد و در ۱۹۳۰ فرمانده هنگ پنجم توپخانه در اولم بود وسه ستوان، از افسران آن بودند،

---

1. vulgarity

۲. Gerhard Johann David von Scharnhorst بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۳. August Neithardt von Gneisenau بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

4. Ludwig Beck

نه تنها دربارهٔ بازداشت ایشان شدیداً به رؤسای خود اعتراض کرد، بلکه در لایپزیگ، بدفاع از آنان گواهی داد.

اکنون که محاکمه پایان گرفته بود و هیتلر سخن گفته بود، ژنرالها دربارهٔ نهضتی که سابقاً آنرا خطری برای ارتش میشمردند، تمایل بهتری در خود احساس میکردند. ژنرال آلفرد یودل [1] رئیس عملیات «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» در جنگ جهانی دوم، به قضات دادگاه نظامی نورنبرگ گفت که بیانات رهبر نازی در لایپزیگ، برای دستهٔ افسران چه معنا و مفهومی داشت. یودل گفت: تا آنزمان، افسران ارشد معتقد بودند هیتلر میکوشد بنیاد ارتش را براندازد، اینک دل آسوده شدند. خود ژنرال فن زکت، پس از آنکه در ۱۹۳۰ به نمایندگی رایشتاگ برگزیده شد، تا مدتی آشکارا با هیتلر هم‌پیمان گشت و در ۱۹۳۲، خواهرش را واداشت در انتخابات ریاست جمهوری ــ بجای آنکه به رئیس قدیمی او، هیندنبورگ، رأی دهد ــ بنفع هیتلر رأی دهد.

نابینائی سیاسی افسران ارتش آلمان، که در پایان ماجرا برای آنان آنچنان مهلک و مرگ‌آور گشت، رفته‌رفته فزونی میگرفت و هویدا میشد.

بلاهت سیاسی سلاطین صنعت و سرمایه، کمتر از حماقت سیاسی سرداران نبود و به این عقیدهٔ غلط انجامید که اگر مبالغ کلان بسُرفند [2] و به هیتلر دهند، رهبر نازیان رهین ایشان خواهد گشت و زمانیکه بقدرت رسد، بفرمان آنان گردن خواهد نهاد. پس از پیروزیهای هیجان‌انگیز نازیان در انتخابات سپتامبر سال ۱۹۳۰، این نکته که اتریشی نوخاسته (بسیاری از سرمایه‌داران و صاحبان صنایع آلمان در دههٔ بیست، هیتلر را به این چشم مینگریستند) به احتمال فراوان زمام امور آلمان را بدست خواهد گرفت، اندک اندک برای سرمایه‌داران بزرگ مطرح میشد.

والتر فونک [3] در دادگاه نورنبرگ گواهی داد: «تا سال ۱۹۳۱، دوستانم که صاحبان صنایع بودند و خود من، معتقد شده بودیم که حزب نازی در آیندهٔ نزدیک بقدرت خواهد رسید».

در تابستان آن سال، فونک، که زبانی چرب و چاپلوس و چشمانی محیل و شکمی برآمده و قامتی کوتاه داشت و چهره‌اش همیشه نویسندهٔ این سطور را بیاد قورباغه می انداخت، شغل پرسود سردبیری یک روزنامهٔ مالی [4] برجستهٔ آلمان بنام: **برلینر بُرزن تسایتونگ** [5] را رها کرد و به حزب نازی پیوست و رابط حزب و گروهی از سرمایه‌داران مهم شد. فونک در دادگاه نورنبرگ توضیح داد که چندین تن از دوستان کارخانه‌دار او، بویژه آنانکه در شرکتهای بزرگ معدنی [6] استان راین مقام

---

1. Adfred Jodl

۲. cough up ــ اصطلاح عامیانه بمعنای: «پرداختن و تحویل دادن» ــ م.

3. Walther Funk

4. financial newspaper

5. *Berliner Boersenzeitung*

6. minning concerns

والائی داشتند، اصرار درپیوستند که او به نهضت نازی پیوندد «تا حزب را وادارد از مسیر سرمایه‌داری خصوصی پیروی کند».

> در آنزمان، دستگاه رهبری حزب در بارهٔ سیاست اقتصادی، نظراتی کاملاً متناقض و مغشوش داشت. کوشیدم مأموریت خود را از اینراه صورت دهم که شخصاً به پیشوا و حزب القا کنم که ابتکار خصوصی و اعتماد بنفس سرمایه‌دار و قوای خلاّقهٔ سوداگری آزاد [۱] وغیره، سیاست اقتصادی اساسی حزب شناخته شود. پیشوا، هنگام گفتگو با من و رهبران صنایع که او را به آنها معرفی کرده بودم، خود بارها تأکید کرد که دشمن اقتصاد دولتی و «اقتصاد طراحی شدهٔ» [۲] کذائی است و سوداگری آزاد و رقابت را برای دستیابی به عالیترین میزان ممکن تولید، مطلقاً لازم میداند. [13]

در این هنگام هیتلر، همانگونه که رئیس رایشبانک [۳] و وزیر اقتصاد آیندهٔ او میگوید، رفته‌رفته در آلمان افرادی میدید که پول داشتند و وی آنچه را که خواستار شنیدنش بودند بیش و کم به آنها میگفت. حزب، به مبالغ کلان نیاز داشت تا مخارج مبارزات انتخاباتی را تأمین کند، هزینهٔ تبلیغات تند و پردامنهٔ خویش را بپردازد، حقوق صدها مأمور را که تمام روز کار میکردند بدهد و ارتشهای خصوصی اس. اس. و اس. آ. را که شمارهٔ افرادشان تا پایان سال ۱۹۳۰ فزونتر از ۱۰۰,۰۰۰ و قدرتی عظیم‌تر از ارتش آلمان بود، نگاهدارد. منابع مالی حزب، تنها سرمایه‌داران و بانکداران نبودند؛ حزب از حق عضویتها، پولهای تحمیلی، اعانات و فروش روزنامه‌ها، کتابها، هفته‌نامه‌ها و مهنامه‌های حزبی، مبالغ کلان بدست می آورد ـــ لیکن بزرگترین منبع درآمد آن، سرمایه‌داران و بانکداران بودند. و این افراد، هراندازه به نازیان بیشتر پول میدادند، به احزاب محافظه کار دیگر که تا آنزمان مورد حمایتشان بود، پول کمتری میپرداختند.

اوتودیتریش [۴] «رئیس مطبوعات» هیتلر که نخست ریاست ادارهٔ مطبوعات حزب و بعدها ریاست ادارهٔ مطبوعات رایش را بعهده داشت، نقل میکند: «در تابستان سال ۱۹۳۱، پیشوا ناگهان تصمیم گرفت بردامنهٔ آشنائی خویش با سلاطین متنفذ صنایع، منظماً بیفزاید». [14]

این سلاطین چه کسانی بودند؟

---

1. free enterprise
2. planned economy
۳. Reichsbank ـــ بانک آلمان ـــ م.
4. Otto Dietrich

هویت آنان، رازی بود که از همه، جز اطرافیان انگشت‌شمار «پیشوا» پوشیده نگاهداشته میشد. حزب ناگزیر بود دودوزه بازی کند. هم مجبور بود به اشتراسر، گوبلس و فدر مخبط اجازه دهد با این سر و صدا که ناسیونال سوسیالیستها، «سوسیالیستهای» حقیقی و مخالف خداوندان درم‌اند، توده‌ها را بفریبند و تحمیق کنند، و هم پولی که چرخهای حزب را بچرخاند، از پولدارها در آورد. دیتریش میگوید که هیتلر در تمام ششماههٔ دوم سال ۱۹۳۱، «به سراسر آلمان سفر کرد و با شخصیتهای برجستهٔ [سرمایه‌دار] گفتگوهای خصوصی نمود». بعضی از این ملاقاتها، آنقدر محرمانه بود که میبایست: «دریک نقطهٔ دور افتادهٔ جنگل صورت گیرد». دیتریش توضیح میدهد: «پنهان کردن ملاقاتها، مطلقاً ضرور بود تا مطبوعات فرصت فتنه نیابند. نتیجهٔ نهانکاری، کامیابی بود».

چنین بود پیچ وخم خنده‌دار سیاست نازی. یکبار ــ در پائیز سال ۱۹۳۰ ــ اشتراسر و فدر و فریک، از جانب حزب لایحه‌ای به رایشتاگ بردند. در این لایحه خواستار شده بودند که حداکثر نرخ تمام بهره‌ها، چهار درصد باشد و از اموال «سلاطین بانک و بورس» و «تمام جهودهای شرقی»، بی‌غرامت، سلب مالکیت شود و بانکهای بزرگ ملی گردد. هیتلر به هراس آمد. این نه فقط بلشویزم بود، انتحار مالی حزب نیز بشمار میرفت. از اینرو، آمرانه به آن دسته دستور داد که لایحه را پس بگیرند. سپس کمونیستها، لایحه را بی درنگ و بی کم و کاست، باردگر به رایشتاگ بردند. هیتلر به پیروان خود امر کرد که علیه آن رأی دهند.

از بازجوئیهای فونک که پس از جنگ در زندان نورنبرگ صورت گرفت، دست کم برخی از «سلاطین متنفذ صنایع» را که هیتلر در طلب آنان بود، میشناسیم. امیل کردورف، سلطان زغال سنگ که از اتحادیه‌های کارگری نفرت داشت و بریک سازمان مالی سیاسی ریاست میکرد، سال ۱۹۲۹ در کنگرهٔ حزب نازی فریفتهٔ هیتلر شد. سازمان مالی مورد بحث، مشهور به «خزانه‌داری رور»[1] بود و وجوه آنرا صاحبان معادن آلمان‌غربی میپرداختند و این پولها بمصرف رشوه‌دادن، وارد آوردن فشارهای سیاسی و مقاصد فاسد دیگر میرسید[2]. فریتس تیسن، رئیس «تراست پولاد» که بعدها بر حماقت خود افسوس خورد و دراینباره کتابی نوشت بنام: **من به هیتلر پول میدادم**[3] حتی پیش از امیل کردورف به حزب نازی کمک میکرد. او با رهبر نازی سال ۱۹۲۳ در مونیخ ملاقات کرده بود، فریفتهٔ فصاحت و بلاغت وی شده بود و بی درنگ، توسط لودندورف، هدیهٔ نخستینی بمبلغ ۱۰۰,۰۰۰ مارک طلا (۲۵,۰۰۰ دلار) به حزب گمنام نازی آنزمان پرداخته

1. **Ruhr Treasury**

۲. **slush fund** ــ پولیست، که بمصرف رشوه دادن و وارد آوردن فشارهای سیاسی و مقاصد فاسد دیگر برسد.ــ م.

3. ***I Paid Hitler***

بود. سرمایه‌داری که در اینراه به تیسن پیوست، آلبرت فوگلر[1] بود. او نیز در «صنایع پولاد متحده»، قدرتی بشمار میرفت. در واقع، بین سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۳، شرکتهای زغال سنگ و پولاد، منبع اصلی پولهائی بود که از صاحبان صنایع میرسید تا هیتلر را در فائق آمدن بر آخرین موانعی که برسر راه کسب قدرت داشت، کمک کند.

ولی فونک، صنایع و سازمانهای مالی دیگری را نیز نام برد که مدیران آنها نمیخواستند اگر هیتلر در پایان کار فیروز شود، از یغما بی نصیب مانند. صورت اسامی آنها مطول است، ولی بهیچوجه کامل نیست، زیرا فونک زمانیکه برای محاکمه وارد نورنبرگ شد، حافظهٔ ضعیفی داشت. بعضی از این افراد و سازمانها عبارتند از: گئورگ فن شنیتسلر[2] از مدیران درجهٔ اول ای. گ. فاربن[3] کارتل عظیم شیمیائی؛ اوگوست روسترگ[4] و اوگوست دیهن[5] صاحبان صنعت پتاس (فونک، از «نظر مشبتی» که صاحبان این صنعت «نسبت به پیشوا داشتند» سخن میگوید)؛ کونو[6] رئیس خط کشتیرانی هامبورگ ـ آمریکا[7]؛ صنعت لینیت[8] آلمان مرکزی؛ کمپانیهای لاستیک سازی کنتی[9]؛ اوتو ولف[10] کارخانه‌دار مقتدر کُلن؛ بارون کورت فن شرودر[11]، بانکدار کلن که درآخرین مانووری که هیتلر را بقدرت برداشت، نقش اساسی بازی کرد؛ چندین بانک بزرگ که درمیان آنها دو یچه بانک[12]، بانک بازرگانی و خصوصی[13]، درسدنر بانک[14]، دو یچه کردیت گزلشافت[15] وجود داشت و بزرگترین شرکت بیمهٔ آلمان موسوم به آلیانتس[16].

و یلهلم کپلر[17]، یکی از مشاوران اقتصادی هیتلر، گروهی از صاحبان صنایع جنوب آلمان را وارد جرگه کرد؛ و نیز از سرمایه‌داران سرسپردهٔ هیملر، رئیس اس. اس.، انجمن عجیبی موسوم به «محفل دوستان اقتصاد»[18] تشکیل داد. این انجمن، بعدها به «محفل دوستان پیشوای اس. اس. رایش» که هیملر بود، مشهور شد و برای این گانگستر بی همتا، میلیونها مارک گردآورد تا او

---

1. Albert Voegler
2. Georg von Schnitzler
3. I. G. Farben
4. August Rosterg
5. August Diehn
6. Wilhelm Cuno
7. Hamburg-Amerika line

۸. brown-coal ــ که آنرا lignite نیز میگویند، نوعی از زغال است که در معادن، مانند زغال سنگ، طبقه طبقه پیدا میشود و گاهی قطر طبقهٔ آن به ۳۰ متر میرسد. رنگش زرد یا قهوه‌ایست و در آن رگه‌های چوب هنوز پیداست و خود آن نرم است. ۵۵ تا ۷۵ درصد کربن دارد و هنگام سوختن، شعلهٔ دراز و دود غلیظی از آن برمیخیزد. ــم.

9. Conti
10. Otto Wolf
11. Kurt von Schroeder
12. Deutsche Bank
1.. Commerz und Privat Bank
14. Dresdener Bank
15. Deutsche Kredit Gesellschaft
16. Allianz
17. Wilhelm Keppler
18. Freundeskreis der Wirtschaft

«تحقیقات» خود را در بارهٔ اصل و نسب آریائیها دنبال کند. هیتلر، درست از آغاز زندگی سیاسی خود، از کمکهای مالی ــ و اجتماعی ــ هوگو بروکمان[1] ناشر ثروتمند مونیخ و کارل بخشتاین[2] صاحب کارخانهٔ پیانوسازی، برخوردار بود و زنان هردو، به رهبر جوان نازی که درحال پیشرفت و ترقی بود، مهر میورزیدند. در کاخ بخشتاین در برلن بود که هیتلر نخستین بار بسیاری از سرمایه‌داران بزرگ و رهبران ارتش را ملاقات کرد و در آنجا بود که برخی از دیدارهای قاطع سری، صورت گرفت؛ آن ملاقاتها که سرانجام، او را بصدارت عظمی رسانید.

پس از پیروزی حزب نازی در انتخابات سال ۱۹۳۰، تمام سرمایه‌داران آلمان به هواداران هیتلر نپیوستند. فونک میگوید که شرکتهای بزرگ سازندهٔ ابزار برقی: زیمنس و آ. ا. گ. کنار ایستادند، چنانکه سلطان اسلحه‌سازان: کروپ فن بوهلن اوند هالباخ[3] چنین کرد. فریتس تیسن در اعترافات خود اظهار میکند که کروپ: «مخالف سرسخت» هیتلر بود و حتی تا یک روز پیش از آنکه هیندنبورگ هیتلر را بصدارت عظمی منصوب کند، فیلد مارشال سالخورده را از ارتکاب چنین حماقتی، با اصرار برحذر میداشت. با وجود این، کروپ نکته را بزودی در یافت و بگفتهٔ تیسنِ نادم، شتابان «نازی دوآتشه شد». [15]

از اینرو، آشکار است که هیتلر در تلاش نهائی خویش برای کسب قدرت، از حمایت مالی فراوان گروه بالنسبه بزرگ سرمایه‌داران آلمان، برخوردار بود. این موضوع که در سه سال آخر پیش از ژانویهٔ ۱۹۳۳، بانکداران و سرمایه‌داران آلمان واقعاً چه مقدار به حزب نازی کمک کردند، ابداً اثبات نشده است. فونک میگوید محتملاً از «چند میلیون مارک» تجاوز نکرد. تیسن تخمین میزند که سالیانه دو میلیون مارک بود؛ میگوید خود وی یک میلیون مارک داده بود. لیکن، با درنظر گرفتن مبالغ گزافی که حزب آنروزها در اختیار داشت ــ گرچه گوبلس گله میکرد که این پولها بهیچوجه کافی نیست ــ مجموع عطایای سرمایه‌داران، مسلماً بسیار بیش از این تخمینها بود. آن کمکها، سرانجام تا چه اندازه به سود این سرمایه‌داران که افکار سیاسی کودکانه‌ای داشتند تمام شد، نکته‌ایست که بعدها در این داستان خواهیم دید. در این زمان، یکی از پرحرارت‌ترینِ آنان ــ که سپس از جملهٔ نومیدترین و تلخکامترینِ ایشان شد ــ دکتر شاخت بود. شاخت که در ۱۹۳۰ بسبب مخالفت با «طرح یانگ»[4] از ریاست رایشبانک استعفا کرده بود، در آن سال با گورینگ و در ۱۹۳۱ با هیتلر آشنا شد و طی دو سال بعد، همهٔ استعدادهای فراوان خویش را وقف آن کرد که «پیشوا» را به دوستان بانکدار و کارخانه‌دار خود و به هدف بزرگ: به کرسی صدارت

---

1. Hugo Bruckman
2. Carl Bechstein
3. Krupp von Bohlen und Halbach

۴. بتوضیح مترجم در ص ۲۳۸ مراجعه کنید.

عظمی هرچه بیشتر نزدیک کند. این جادوگر جهان اقتصاد، که اثبات شد مسئولیت او در ایجاد رایش سوم و نخستین کامیابیهای آن بی اندازه بزرگ بود، در ۱۹۳۲ به هیتلر مینوشت: «شک ندارم که پیشرفت کنونی کارها، فقط به صدارت عظمای شما خواهد انجامید... نهضت شما، باطناً با چنان حقیقت و ضرورت نیرومندی پیش میرود که فیروزی قادر نیست بیش از این از شما بگریزد... مهم نیست که کارم در آیندهٔ نزدیک به کجا بردم؛ حتی اگر روزی در دژی زندانیم کنید، میتوانید همیشه دربارهٔ من، چون حامی وفادار خویش حساب کنید». یکی از دونامه‌ای که این سخنان را از آن اقتباس کرده‌ایم، چنین امضا شده است: «با «درود»[1] فراوان».[16]

یک «حقیقت بس نیرومند» نهضت نازی، که هیتلر آنرا هرگز پنهان نداشته بود، این بود که اگر حزب مزبور روزی بر آلمان سلطه یابد، آزادی فردی آلمانیها، ازجمله آزادی شخصی دکتر شاخت و دوستان سرمایه‌دار او را از میان خواهد برد. مدتی طول کشید تا رئیس خوش‌مشرب رایشبانک، که در زمان زمامداری هیتلر باردگر رئیس آن شد، و شرکای کارخانه‌دار و سرمایه‌دار او، این حقیقت را دریابند. و چون این تاریخ، نظیر تمامی **تاریخ**، آکنده از طنزهای عالیست، زمانی برنیامد که دکتر شاخت اثبات کرد نه‌تنها در بارهٔ رسیدن هیتلر بمقام صدارت عظمی، بلکه در مورد زندانی شدن خویش نیز که بفرمان «پیشوا» صورت گرفت، پیشگوئی نیکو بوده است. پیشگوئی شاخت، تنها دو نقص داشت: یکی آنکه هیتلر او را در قلعه‌ای زندانی نکرد و در اردوگاه کاراجباری که از آن بدتر بود، محبوسش نمود، دیگر آنکه وقتی به اردوگاه رفت، «حامی وفادار» هیتلر نبود، مخالف او بشمار میرفت.

اینک، در آغاز سال ۱۹۳۱، هیتلر دار و دستهٔ کوچکی از مردان متعصب ستمگر را در حزب، پیرامن خود گردآورده بود. اینان، کسانی بودند که در کوشش و تلاش نهائی وی برای نیل بقدرت، بدو کمک کردند و به استثنای یکی، در کنارش ماندند تا یاریش دهند که آن قدرت را در دوران رایش سوم، حفظ کند و برجای دارد. گرچه یکی از آنان، آنکه به او بیش از همه نزدیک بود و شاید هم تواناترین و خشن‌ترینِ ایشان بشمار میرفت، در دومین سال دولت نازی، هم جاه خود را از کف داد و هم جان خویش را. در اینزمان، پنج تن، مقامی برتر از پیروان دیگر «پیشوا» داشتند و اینها بودند: گرگور اشتراسر، روهم، گورینگ، گوبلس و فریک.

گورینگ، بدنبال یک عفو عمومی سیاسی، در پایان سال ۱۹۲۷ به آلمان بازگشته بود. کمونیستها، به احزاب دست راست کمک کرده بودند تا لایحهٔ این بخشایش، بتصویب رایشتاگ رسد. گورینگ در سوئد، که پس از کودتای ۱۹۲۳ بیشتر دوران تبعید خود را آنجا سپری کرده بود،

---

۱. Heil ــ اشاره به «هایل هیتلر» است.ــم.

اعتیاد به مواد مخدر را درآسایشگاه لانگبرو[1] ترک کرده بود، پس از بهبود، معاش خود را با کارکردن در یک شرکت هواپیمائی سوئدی بدست آورده بود. خلبان خُبرهٔ خوشگل بیباک جنگ جهانی، اکنون چاق شده بود، لیکن نه کارمایهٔ[2] خود را از دست داده بود و نه شور و شوق خویش را به حیات. او در آپارتمان کوچک، ولی مجللی که مخصوص مردان عزب بود و در بادیش اشتراسه[3] جای داشت، سکنی گرفت (زوجهٔ مصروع گورینگ که مرد نازی ازصمیم قلب به او عشق میورزید، مسلول شده بود و علیل و ناتوان، در سوئد مانده بود)، زندگی خود را بعنوان مشاور شرکتهای هواپیمائی و خط هوائی آلمان، لوفت هانزا، تأمین میکرد و مراودات اجتماعی خود را توسعه میداد. این مراودات، فراوان و مهم بود و از ولیعهد پیشین و شاهزادهٔ فیلیپ هسه[4]، که با پرنسس مافالدا[5] دختر پادشاه ایتالیا ازدواج کرده بود، گرفته تا فریتس تیسن و سلاطین دیگر جهان تجارت و سرمایه، و نیز جمعی از افسران برجستهٔ ارتش را دربر میگرفت.

اینها، درست همان روابط و وابستگیهائی بود که هیتلر نداشت، ولی نیازمند آنها بود و گورینگ بزودی کوشید تا رهبر نازی را به دوستان خود معرفی کند و تأثیر ناهنجاری را که بعضی از اراذل و اوباش پیراهن قهوه‌ای در محافل طبقهٔ عالی گذاشته بودند، خنثی نماید. در ۱۹۲۸، هیتلر گورینگ را بعنوان یکی از دوازده نازی عضو مجلس برگزید تا نمایندهٔ حزب در رایشتاگ باشند و در انتخابات ۱۹۳۲ که نازیان بزرگترین حزب کشور شدند، گورینگ رئیس رایشتاگ شد. در اقامتگاه رسمی رئیس رایشتاگ بود که بسیاری از جلسات تشکیل و بسیاری از دسیسه ها چیده میشد، دسائسی که به فیروزی نهائی حزب انجامید. و اگر در شرح حوادث اندکی شتاب کنیم، باید بگوئیم: پس ازآنکه هیتلر بصدارت عظمی رسید، باز در همین مکان بود که نقشه‌ای طرح وتصویب شد و این نقشه به او کمک کرد تا بر اورنگ قدرت باقی ماند: آتش زدن رایشتاگ.

ارنست روهم، در ۱۹۲۵ از هیتلر گسسته بود و اندک زمانی پس از آن، رفته بود تا با درجهٔ سرهنگ دومی به ارتش بولیوی[6] پیوندد. در اواخر سال ۱۹۳۰، هیتلر بدو روی آورد که بازگردد و بار دگر رهبری اس. آ. را که مهارش از دست میرفت، بدست گیرد. اعضای اس. آ.، حتی رهبران آن گروه، ظاهراً معتقد شده بودند که حزب نازی با توسل بزور بزودی انقلاب خواهد کرد. از اینرو،

---

1. Langbro
2. energy
3. Badischestrasse
4. Philip of Hesse
5. Mafalda

۶. **Bolivia** ــ از کشورهای آمریکای جنوبی که ۱،۰۹۸،۵۸۱ کیلومترمربع وسعت و براساس برآورد سال ۱۹۷۵: ۵،۶۳۴،۰۰۰ نفر جمعیت و دوپایتخت یکی بنام لاپاز ــ **La Paz** ــ و دیگری موسوم به سوکره ــ **Sucre** ــ دارد. لاپاز پایتخت اداری و سوکره مرکز قضائی آنست. ــم.

دمادم به خیابانها میریختند تا مخالفان سیاسی خود را بیازارند و بکشند. هیچ انتخاباتی، خواه عمومی بود و خواه ایالتی و خواه مربوط به شهرداری، بی زد و خوردهای وحشیانهٔ خیابانی، صورت نمی بست.

در اینجا، به یکی از این برخوردها، باید گذرا اشاره کنیم، زیرا: بزرگترین شهید ناسیونال سوسیالیزم را تهیه کرد. یکی از رهبران محلی اس. آ. در برلن، هورست وسل[1] نامی فرزند کشیشی پروتستان بود که دست از خانواده و تحصیلات خویش کشیده بود و رفته بود تا در محلهٔ کثیفی با یک روسپی پیشین بسربرد و زندگی خود را وقف جنگیدن در راه ناز یسم کند. بسیاری از ضدنازیها، پیوسته براین عقیده بودند که جوان مذکور، معاش خود را از راه دلالی محبت تأمین میکرد؛ گرچه این اتهام، شاید مبالغه بود. آنچه مسلم است اینست که او با دلالان محبت و روسپیان معاشر و همنشین و همدم بود. هورست وسل، در فوریهٔ ۱۹۳۰، بدست چند تن از کمونیستها کشته شد و اگر سرودی که اشعار و آهنگ آنرا او ساخته بود و از خود بجا نهاده بود درمیان نمیبود، او نیز نظیر صدها قربانی دیگر طرفین که در زد و خوردهای خیابانی کشته شدند، فراموش میشد. آنچه وی ساخته بود، «سرود هورست وسل» بود که بزودی سرود رسمی حزب نازی و بعدها ــ پس از «آلمان برتر از همه»[2] ــ دومین سرود رسمی رایش سوم شد. خود هورست وسل، در سایهٔ تبلیغات ماهرانهٔ دکتر گوبلس، یکی از قهرمانان بزرگ افسانه وَش نهضت گشت و از او بعنوان آرمانخواه[3] ناب، که حیات خود را در راه مرام از دست داده است، با سلام و صلوات یاد میشد.

زمانیکه روهم امور اس. آ. را بدست گرفت، گوگور اشتراسر در حزب نازی بی تردید مرد «دوم» بود. او که ناطقی پرقدرت و سازماندهنده‌ای بس قادر بشمار میرفت، رئیس مهمترین ادارهٔ حزب یعنی: «سازمان سیاسی» بود، مقامی که در میان رهبران ایالتی و محلی که براعمال آنان نظارت میکرد، قدرت و نفوذی عظیم بدو بخشیده بود. اشتراسر با خلق خوش باوار یائی خویش، پس از هیتلر محبوب‌ترین رهبر حزب محسوب میشد و برخلاف «پیشوا» از اعتماد خصوصی و حتی محبت اکثر مخالفان سیاسی خود برخوردار بود. آنزمان، هم در داخل و هم در خارج حزب، بسیاری معتقد بودند که اشتراسر، بخوبی میتواند جانشین پیشوای اتریشی ترشرو و دمدمی مزاج شود. این نظر، بویژه در ارتش و کاخ رئیس جمهور، قوت داشت.

اوتو، برادر گرگور اشتراسر، قافیه را باخته بود. او، بدبختانه نه‌تنها کلمهٔ «سوسیالیست»، بلکه واژهٔ «کارگران» را نیز در اسم رسمی حزب که «حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران

---

1. Horst Wessel

۲. Deutschland ueber Alles ــ سرود رسمی آلمان نازی ــ م.

3. idealist

آلمان») بود، جدی گرفته بود. وی از برخی اعتصابات اتحادیه های کارگری سوسیالیست حمایت کرده بود و تقاضا داشت که حزب، ملی کردن صنایع را تأیید و تصویب کند. البته این تقاضا، در دیدهٔ هیتلر ارتداد بود و از اینرو اوتواشتراسر را متهم کرد که معتقد به «دموکراسی و آزادیخواهی» است و این گناهان کبیره را اقرار و اعتراف کرده است. در روزهای بیست ویکم و بیست ودوم ماه مه ۱۹۳۰، «پیشوا» با عضو ز بردست یاغی خود مشاجره کرد و خواستار انقیاد کامل او شد. وقتی اوتو، از اینکار سر باز زد، از حزب اخراج شد. اوتو کوشید نهضتی واقعاً ناسیونال «سوسیالیست» بنام: «اتحادیهٔ ناسیونال سوسیالیستهای انقلابی» تشکیل دهد. ولی حزب او به «جبههٔ سیاه» مشهور شد و در انتخابات سپتامبر بهیچوجه نتوانست شمار چشمگیری از آراء ناز یان را از چنگ هیتلر درآرد.

گوبلس، چهارمین عضو «هیأت بزرگ پنج نفری» که پیرامون هیتلر گردآمده بودند، از ۱۹۲٦ که با گرگور اشتراسر قطع رابطه کرده بود، همچنان دشمن و رقیب او باقی مانده بود. دو سال پس از آن ماجرا، گوبلس بعنوان رئیس تبلیغات حزب، جانشین اشتراسر شد و این زمانی بود که اشتراسر ارتقاء مقام یافت تا ریاست «سازمان سیاسی» را تصدی کند. گوبلس، همچنان «فرماندار» برلن بود و کارهای بزرگی که برای تجدید سازمان حزب در آنجا انجام داده بود، و نیز استعدادی که در تبلیغات داشت، تأثیر مطبوعی در «پیشوا» گذاشته بود. زبان چرب، ولی گزندهٔ و مغز چالاک گوبلس، او را محبوب دیگر دستیاران اصلی هیتلر نساخته بود و این افراد، به او اعتماد نداشتند. لیکن رهبر نازی، از مشاهدهٔ کشمکش زبردستان برجستهٔ خویش کاملاً خشنود بود، شاید فقط بدین دلیل که کشاکش ایشان مانع آن بود با یکدگر برضد رهبری او دسیسه کنند. هیتلر به اشتراسر هرگز کاملاً اعتماد نکرد، لیکن به وفاداری گوبلس اعتماد کامل داشت؛ بعلاوه، در مغز مرد متعصب کوچک جثهٔ لنگ، افکاری میجوشید که برای «پیشوا» مفید بود. و بالاخره، استعدادهای گوبلس که روزنامه‌نگاری جنجالگر و ناطقی شورانگیز عوام بود، برای حزب ارزش بی اندازه داشت. گوبلس، روزنامهٔ دِرآنگریف[1] را که از آنِ او بود، اینزمان در برلن نشر میکرد و در آن جنجال براه می انداخت.

ویلهلم فریک، پنجمین و آخرین عضو گروه، تنها شخصیت بیرنگ جماعت بود. او نمونهٔ یک کارمند کشوری آلمان بشمار میرفت. فریک پیش از سال ۱۹۲۳، که در مونیخ افسر پلیس جوانی بود، بعنوان یکی از جاسوسان هیتلر در ادارهٔ شهربانی خدمت کرده بود و «پیشوا» همیشه نسبت به او احساس حقشناسی میکرد. فریک بارها، کارهای سیاه[2] پذیرفته بود. او نخستین فرد

1. ***Der Angriff*** 2. **thankless tasks**

نازی بود که دریکی از ایالات ــ تورینگن ــ بتحریک هیتلر مقام دولتی یافت و بعدها رهبر نمایندگان حزب در رایشتاگ شد. او، سگ‌آسا وفادار و مردی کارآمد و بسبب ظاهر فروتن و رفتار ملایم و مؤدب خویش، از جهت ارتباط با مأموران متزلزل حکومت جمهوری مفید بود.

برخی از آنانکه در نخستین سالهای دههٔ سی، مقامات کوچکتری در حزب داشتند، بعدها نامشان بزشتی مشهور شد و قدرت فردی هراس‌انگیزی در رایش سوم بچنگ آوردند. هاینریش هیملرِ مرغدار[1] که با عینک «پنس» خود امکان داشت او را بجای مدیر مدرسهٔ آرام عادی گرفت ــ هیملر از دانشکدهٔ فنی[2] مونیخ دیپلم کشاورزی داشت ــ رفته‌رفته گارد مخصوص هیتلر، یعنی سازمان سیاه‌جامگان اس. اس. را بنیاد مینهاد. ولی زیردست روهم، که هم فرماندهٔ اس. آ. بود و هم سرکردهٔ اس. اس.، کار میکرد و خارج از زادگاه خویش، باواریا، حتی در محافل حزبی نیز شهرتی نداشت. دکتر روبرت لی شیمیست، میخوارهٔ معتاد و «فرماندار» کلن و هانس فرانک، وکیل دعاوی جوان زیرک و رئیس بخش حقوقی حزب نیز، از زمرهٔ احباب بودند. دیگری، والتر داره[3] بود که سال ۱۸۹۵ در آرژانتین متولد شده بود و کارشناس کشاورزی توانائی بشمار میرفت. داره را «هس» به ناسیونال سوسیالیزم کشیده بود و کتاب وی بنام: **دهقان، منبع حیات نژاد نُردیک**[4] توجه هیتلر را به او جلب کرد و سبب شد که رئیس «ادارهٔ کشاورزی» حزب شود. خود رودولف هس، که جاه‌جو نبود و به «رهبر» سگ‌آسا وفادار بود، فقط عنوان منشی شخصی «پیشوا» را داشت. منشی شخصی دوم، مردی بود مارتین بُرمان[5] نام، شبیه موش کور[6] که ترجیح میداد در زوایای تاریک حیات حزبی نقب زند تا دسیسه‌های خود را پیش برد و زمانی بجرم همدستی در قتل سیاسی، یکسال در زندان بسر برده بود. «رهبر جوانان رایش»، بالدورفن شیراخ[7] بود. وی جوانی احساساتی و خیالپرست و سازماندهنده‌ای کوشا بشمار میرفت. مادرش آمریکائی و جد بزرگش که در جنگهای داخلی آمریکا افسر «اتحادیه» بود، یک پای خود را در نبرد بول ران[8]

1. poultry farmer
2. Technische Hochschule
3. Walther Darré
4. *The Peasantry as the Life Source of the Nordic Race*
5. Martin Bormann

۶. mole ــ جانوری است از طبقهٔ پستانداران، بزرگتر از موش خانگی؛ پوست مخملی تیره‌رنگ و پای کوتاه دارد. چشمهایش بسیار ریز و در زیر موهای سر او پنهان است. موش کور در زیرزمین لانهٔ پیچ‌پیچ برای خود درست میکند و حشرات را میخورد.ــم.

7. Baldur von Schirach

۸. Bull Run ــ نام رودخانه‌ایست در شمال‌شرقی ایالت ویرجینیا. در جنگهای داخلی آمریکا، کرانهٔ بول ران صحنهٔ دوپیکار بزرگ بود، یکی در ۱۸۶۱ و دیگری در ۱۸۶۲. درهردو نبرد، «شمالیها» از «جنوبیها» شکست خوردند، لیکن آن شکستها را در نبرد گتیزبرگ ــ Gettysburg ــ که از اول تا سوم ←

از دست داده بود. شیراخ، در نورنبرگ به زندانبانان آمریکائی خود گفت که در هفده سالگی، پس از خواندن کتابی بنام **جهود جاوید**[1] اثر هنری فورد[2] ضد یهود شده بود.

آلفرد روزنبرگ، فیلسوف قلابی آشفته فکر کودن بالتیکی نیز در میان جمع دیده میشد. او، چنانکه دیدیم، یکی از مربیان اولیهٔ هیتلر بود و پس از کودتای ۱۹۲۳، سیلی از کتابها و جزوه‌ها که سبک و مضمونی بس شوریده داشت، بیرون ریخته بود. آخرین کتاب او، یک اثر ۷۰۰ صفحه‌ای، موسوم به **اسطورهٔ قرن بیستم**[3] بود. این اثر، معجون مضحکی از عقاید ناپختهٔ او دربارهٔ برتری نژاد «نُردیک» بود و در محافل نازی بعنوان ثمرهٔ دانش و تحقیق ــ آنچه نازیان دانش و تحقیقش میشناختند ــ بشمار میرفت. هیتلر، غالباً دربارهٔ این کتاب به شوخی میگفت که کوشیده است آنرا بخواند، لیکن کامیاب نگشته است و شیراخ، که خود را نویسنده می پنداشت، یکبار گفت: روزنبرگ «مردیست که بیش از هر نویسنده‌ای، نسخه های کتابی را که هیچکس هرگز نخوانده، فروخته است»، زیرا در ده سال اول انتشار آن (کتاب در ۱۹۳۰ منتشر شد) بیش از نیم میلیون نسخهٔ آن بفروش رفت. از آغاز تا انجام نهضت نازی، هیتلر پیوسته به این مرد کودنِ خرف خام دست، سخت مهر میورزید و با واگذاری مشاغل مختلف حزبی، از قبیل سردبیری فولکیشر بئوباختر و نشریات دیگر نازی به او و برگزیدن وی به سمت نمایندهٔ حزب در رایشتاگ بسال ۱۹۳۰، به او پاداش میداد. روزنبرگ در رایشتاگ نمایندهٔ نهضت در «کمیتهٔ امور خارجی» بود.

چنین بود دار و دستهٔ افرادی که اطراف رهبر ناسیونال سوسیالیستها گرد آمده بودند. در یک جامعهٔ عادی، اینان بی گفتگو، چون گروه شگفت افراد ناباب ناهنجار، شاخص میشدند. لیکن در واپسین روزهای پرآشوب دولت جمهور، رفته‌رفته این افراد در دیدهٔ میلیونها آلمانی آشفته حال، چون منجیان جلوه گر گشتند. واین گروه، بر مخالفان خویش دو برتری داشتند: یکی آنکه آنانرا مردی رهبری میکرد که دقیقاً میدانست چه میخواهد، دیگر آنکه چنان بیرحم و چنان فرصت‌شمار بودند که به هرکاری دست میزدند تا رهبر خویش را در نیل به آنچه میجوید، یاری کنند.

→

ژوئیهٔ ۱۸۶۳ دوام داشت، جبران کردند و به پیروزی نهائی نائل آمدند. پس از این فتح، آبراهام لینکلن در صحنهٔ پیکار گتیزبرگ نطقی ایراد کرد که مشهور به خطابهٔ گتیزبرگ شد.ــم.

1. *Eternal Jew*

۲. Henry Ford (۱۹٤۷ــ۱۸٦۳) سرمایه‌دار و مخترع و صاحب کارخانه های اتومبیل سازی معروف «فورد» ــم.

3. *The Myth of the Twentieth Century*

همینکه سال ۱۹۳۱، مسیر پر سنگلاخ خود را پیمود، یعنی آنزمان که پنج میلیون مزدگیر بیکار و طبقات میانه با فنا رو برو بودند و کشاورزان از پس پرداختهای اقساط رهنی خویش بی نمی آمدند و پارلمان مفلوج و حکومت در کار خویش فرومانده بود و رئیس جمهور هشتاد و چهار ساله بسرعت در بلاهت پیری فرومیرفت، در ضمیر سردمداران نازی، این اعتماد و اطمینان فزونی گرفت که دوران شکیب، دیرپا نخواهد بود. چنانکه گرگور اشتراسر آشکارا مباهات کرد: «هرآنچه فاجعه را تسریع کند... برای ما و برای انقلاب آلمانی ما، نیکوست، بس نیکو».



آخرین روزهای حکومت جمهوری: ۱۹۳۱ـ۳۳

در این هنگام، از میان آشوب و هرج و مرج حیات ملت آلمان، باز یگری شگفت و گمراه، سر برآورد. باز یگری که بفرمان سرنوشت، میرفت گور دولت جمهور را فزونتر از هر فرد دیگری حفر کند ـ مردی که اندک زمان، واپسین صدراعظم جمهوری گردد و نکتهٔ طنزآمیز آنکه، در یکی از آخرین پیچ و تابهای حیات سیاسی حیرت‌انگیز خویش، نومیدانه و جانانه بکوشد تا جمهوری را نجات دهد؛ آنزمان که دیگر، بسیار دیر شده بود... این مرد، کورت فن اشلایشر بود که نامش به آلمانی، بمعنای «دسیسه گر» و یا: «نامرد» است[1].

اشلایشر، بسال ۱۹۳۱ در ارتش آلمان سرتیپ بود.* او که در ۱۸۸۲ بجهان پا نهاده بود، در هجده سالگی با درجهٔ افسر جزء وارد خدمت نظام شد و در هنگ قدیمی هیندنبورگ ـ «هنگ سوم گارد پیاده» ـ بکار پرداخت و در آنجا، از یاران نزدیک اوسکارفن هیندنبورگ ـ پسر فیلدمارشال و رئیس جمهور ـ بشمار آمد. دومین دوستی او نیز تقریباً بهمین اندازه ارزنده بود و آن: رفاقت با ژنرال گرونر بود. استعدادهای عالی اشلایشر آنزمان که دانشجوی دانشگاه جنگ بود، در گرونر تأثیر کرد و از اینرو، بسال ۱۹۱۸ که گرونر در «ستاد عالی فرماندهی» جانشین لودندورف شد، افسر جوان را «آجودان» خود ساخت. اشلایشر که اساساً افسری «پشت میزنشین» بشمار میرفت و فقط اندک وقتی در جبههٔ روسیه خدمت کرده بود، از آن پس در ارتش و جمهوری وایمار به منابع قدرت نزدیک شد و در آنجا هوش و فراست و رفتار مؤدب و مطبوع و شم سیاسی وی، هم

---

۱. گویا مأمورین «سجل احوال» آلمان نیز چون همکاران خود در ایران، مردمی خوش‌ذوق بودند!ـ م.

* برابر سرلشکر در ارتش آمریکا.

ژنرالها و هم سیاستگران را، تحت تأثیر گرفت.

اشلایشر، در دوران فرماندهی ژنرال فن زکت، به تشکیل «سپاه آزاد» که سازمانی غیرقانونی بود، یاری بسیار کرد، در بنیانگذاری «ارتش سیاه» که آن نیز چون «سپاه آزاد» غیرقانونی و سخت مکتوم بود، نقشی بزرگ بازی نمود و در مذاکرات نهانی مسکو که به تعلیم پنهانی افسران آلمانی در شوروی انجامید ــ افسران تانک و خلبان آلمانی ــ و در تأسیس کارخانه های اسلحه‌سازی شوروی که بدست آلمانیها اداره میشد، از افراد مؤثر بود. اشلایشر، که نیرنگبازی با استعداد بود و به دسیسه دلبستگی بسیار داشت، در تاریکی و خفا، بهتر از هرجا، کار میکرد. تا آغاز دهۀ سی نام او برهمگان ناشناس بود، لیکن اندک زمانی پیش از آن، نامش در بندلراشتراسه[1] که جایگاه وزارت جنگ بود و در ویلهلم اشتراسه که مقر وزارتخانه ها بود، بیش از پیش جلب توجه کرده بود.

در ژانویۀ ۱۹۲۸، اشلایشر از نفوذ روزافزون خویش که در رئیس جمهور هیندنبورگ داشت و به او، بسبب دوستی با اوسکار نزدیک شده بود، استفاده کرد و هیندنبورگ را واداشت تا رئیس قدیمی او: ژنرال گرونر را وزیر دفاع کند. باید گفت: گرونر نخستین مرد نظامی بود که در دوران جمهوری، به این مقام نائل آمد. گرونر در وزارت دفاع، اشلایشر را دست راست خود ساخت و او را بر یاست ادارۀ جدیدی موسوم به «دفتر وزارتی»[2] گماشت. دراین اداره، اشلایشر امورسیاسی و مطبوعاتی نیروی زمینی و نیروی دریائی را اداره میکرد. گرونر دستیار خود را «اسقف من در سیاست» مینامید و کار روابط ارتش با وزارتخانه های دیگر و رهبران سیاسی را بدو سپرده بود. در این مقام، اشلایشر نه‌فقط در میان گروه افسران قدرتمند بود، بلکه رفته‌رفته در میدان سیاست نیز نیروئی بشمار آمد. وی در ارتش، میتوانست افسران ارشد را «بسازد» و «بشکند» و اندک اندک چنین نیز کرد. در ۱۹۳۰، با نیرنگ و فریب، ژنرال فن بلومبرگ[3] را که در سلسلۀ فرماندهی ارتش واجد مقام دوم بود، طرد کرد و بجای او، ژنرال فن هامراشتاین را که از یاران دیرینۀ دوران «هنگ سوم گارد پیاده» بود، گماشت. در بهار همان سال، چنانکه دیدیم، اشلایشر نخستین کوشش خویش را بکار بست تا صدراعظم آلمان را خود برگزیند و با حمایت ارتش، هیندنبورگ را واداشت که هاینریش برونینگ را به آن مقام گمارد.

اشلایشر، پس از نیل به این فیروزی سیاسی، دست به کاری زد که خود آنرا نخستین گام اجرای نقشۀ عظیم و مهمی می پنداشت و آن: دگرگونه ساختن دولت جمهور بود ــ اندیشه‌ای که از چندی پیش، در مغز چالاک او پدید آمده بود. اشلایشر با وضوح تمام علل ضعف نظام وایمار را

1. Bendlerstrasse 2. Ministeramt 3. Werner von Blomberg

در یافته بود ــ که درنیافته بود؟ــ. آنزمان درآلمان، احزاب سیاسی بسیار وجود داشت (بسال ۱۹۳۰، ده‌تای آنها هریک بیش از یک میلیون رأی بدست آورد) و این احزاب، مقاصدی آنچنان متناقض داشتند و چنان درپی منافع اقتصادی و اجتماعی و یژهٔ خویش بودند که نمیتوانستند اختلافات خود را از میان برند و در رایشتاگ، اکثریت پردوامی پدید آرند و آن اکثریت، از حکومت ثابت استواری حمایت کند و حکومت، در مبارزه با بحران بزرگی که کشور در آغاز دههٔ سوم قرن با آن روبرو بود، توانا باشد. حکومت پارلمانی، چیزی شده بود که آلمانیها آنرا: «تجارت دام»[1] میینامیدند. به این معنا: احزاب، برای آنکه امتیازات مخصوصی جهت دسته‌های منتخب خویش کسب کنند، معامله میکردند و منافع ملی را زیرپا می نهادند. از اینرو، در بیست و هشتم مارس سال ۱۹۳۰ که برونینگ صدراعظم شد، شگفت انگیز نبود که تحصیل اکثریت آراء نمایندگان رایشتاگ در مورد هر سیاستی ــ خواه چپ بود و خواه میانه و خواه راست ــ کاری محال شده بود و او، تنها برای آنکه امور دولت را پیش برد و دربارهٔ فلج اقتصادی، کاری صورت دهد، ناگزیر برگشت به اصل ٤۸ قانون اساسی توسل جوید ــ اصلی که به او اجازه میداد در مواقع ضرور، بشرط تأیید رئیس جمهور، با تصویبنامه حکومت کند.

این، درست همان راهی بود که اشلایشر میخواست صدراعظم در زمینهٔ فرمانروائی برگزیند. زیرا، در زیر ید پرقدرت رئیس جمهور، دولت نیرومندی پدید می‌آمد؛ بدلیل آنکه: (اشلایشر استدلال میکرد) رئیس جمهور، چون منتخب مردم بود، مظهر ارادهٔ مردم بشمار میرفت و مورد حمایت ارتش بود. اگر رایشتاگ، که به شیوهٔ دموکراتیک انتخاب شده بود، نمیتوانست حکومت استواری برپای دارد، پس رئیس جمهور که بطریق دموکراتیک برگزیده شده بود، میبایستی این کار را صورت دهد. اشلایشر مطمئن بود که آنچه اکثریت آلمانیها خواستارآنند، حکومتی است که استوار برجای ماند و آنانرا از وضع ناهنجار نومید کنندهٔ خویش برهاند. لیکن، چنانکه انتخابات ماه سپتامبر برونینگ نشان داد، این آن چیزی نبود که اکثر آلمانیها واقعاً خواستارش بودند. یا دست کم نمیخواستند از وادی نکبت و حیرت[2]، بدست حکومتی که اشلایشر و دوستان او در ارتش و کاخ ریاست جمهور برگزیده بودند، برهند.

در واقع، اشلایشر مرتکب دو خطای مصیبت‌بار شده بود. یکی آنکه با انتصاب برونینگ به مقام صدارت عظمی و تشویق او به اینکه با تصویبنامهٔ رئیس جمهور فرمان راند، شالودهٔ قدرت ارتش را در میان ملت درهم شکسته بود ــ آن شالوده که ارتش مقامی برتر ازسیاست داشت و رها کردن این وضع به نابودی آن و آلمان می انجامید. دیگر آنکه دربارهٔ رأی‌دهندگان، حساب

---

1. *Kuhhandel*

2. wilderness

غلطی کرده بود. در چهاردهم سپتامبر ۱۹۳۰، وقتی شش میلیون و نیم رأی دهنده، در برابر ۸۱۰,۰۰۰ رأی دهندهٔ دو سال پیش، آراء خود را بنفع حزب نازی دادند، ژنرال سیاستمدار در یافت که باید روشی نو درپیش گیرد. تا پایان سال، اشلایشر با روهم که تازه از بولیوی بازگشته بود و با گرگور اشتراسر، تماس گرفته بود. این نخستین ارتباط جدی نازیان با افرادی بود که در حکومت جمهوری قدرت سیاسی را بدست داشتند. درست در طی دو سال، پیشرفت و تکامل این ارتباط، آدولف هیتلر را به هدف خویش رهنمون گشت و ژنرال فن اشلایشر را از سریر قدرت بزیر کشید و سرانجام، موجب قتل او شد.

روز دهم اکتبر سال ۱۹۳۱، سه هفته پس از خودکشی گلی راوبال، خواهرزاده و معشوقهٔ هیتلر، رئیس جمهور هیندنبورگ برای نخستین بار هیتلر را بحضور پذیرفت. اشلایشر که سخت سرگرم تنیدن تارهای جدید توطئه بود، این ملاقات را ترتیب داده بود. وی در اوائل پائیز آن سال با هیتلر گفتگو کرده بود و وسائل کار را فراهم آورده بود که هیتلر، هم صدراعظم را ببیند و هم رئیس جمهور را. اشلایشر و برونینگ، دچار این دلهره بودند که در بهار سال ۱۹۳۲، وقتی دوران ریاست جمهوری هفت سالهٔ هیندنبورگ بپایان رسد، چه باید کرد. درآن تاریخ، فیلدمارشال هشتاد و پنج ساله میشد و زمان روشنی ذهن او، نرم نرمک پایان میگرفت. با اینهمه، چنانکه همه تشخیص میدادند، اگر هیندنبورگ نامزد ریاست جمهوری نمیشد تا جانشین خویش گردد، هیتلر با آنکه قانوناً شهروند آلمان نبود، امکان داشت تدبیری اندیشد که شود، و برای رسیدن به زمامداری بکوشد و انتخابات را ببرد و رئیس جمهور گردد.

در طول تابستان، صدراعظم فاضل[1]، ساعات متمادی برگرفتاری نومید کنندهٔ آلمان اندیشیده بود. او نیک میدانست که کابینهٔ وی منفورترین دولت دوران جمهوری شده است. برونینگ برای مبارزه با بحران اقتصادی دستور داده بود که دستمزدها و حقوقها و نیز قیمتها کاهش یابد و در زمینهٔ بازرگانی و امور مالی و خدمات اجتماعی، محدودیتهای سخت پدید آورده بود. او، هم از سوی نازیان و هم از جانب کمونیستها، «صدراعظم گرسنگی» نام گرفته بود. با وجود این، برونینگ می اندیشید راهی از بن‌بست جسته است که سرانجام، آلمانی استوار، آزاد و کامکار باردگر بنا نهد. برونینگ برآن بود بقصد ابطال غرامات، با متفقین گفتگو کند. باید دانست: تأدیهٔ غرامات، بسبب مهلت هوور[2] موقتاً بتعویق افتاده بود. برونینگ میخواست در کنفرانس خلع سلاح، که بنا بود سال آینده آغاز شود، بکوشد یا متفقین را وادارد به قولی که در

1. scholarly

۲. به ص ۲۳۹ رجوع کنید.ـــم.

پیمان ورسای داده بودند احترام نهند و از میزان سلاحهای خویش، به اندازهٔ سازوبرگ آلمان بکاهند، یا به آلمان اجازه دهند آشکارا برنامهٔ معتدل تجدید تسلیحات را بکاربندد ــ برنامه‌ای که درواقع، با چشم‌پوشی وی و در نهان، آلمان همانزمان دست بکار اجرای آن بود. بدینسان، واپسین پای‌بند پیمان صلح بدور افکنده میشد و آلمان در میان دول بزرگ، چون همترازآنان، سربر می‌آورد. این امر، نه‌تنها بخششی به جمهوری بود، بلکه بعقیدهٔ برونینگ، امکان داشت دوران نوینی از اعتماد و اطمینان در جهان غرب بوجود آرد و این اعتماد، به بحران اقتصادی که برای مردم آلمان چنان فقر و نکبتی به ارمغان آورده بود، پایان دهد. و در عین حال، برتری نازیان را ناگهان از میان ببرد.

برونینگ برآن بود در جبههٔ داخلی نیز بیباکانه کار کند و با موافقت همهٔ احزاب بزرگ، به استثنای کمونیستها، در قانون اساسی آلمان تغییر اساسی دهد. قصد وی آن بود که سلطنت هوهنزولرن را باردگر مستقر سازد. گرچه هیندنبورگ حاضر هم میشد دوباره به کارزار انتخاباتی پردازد، انتظار نمیشد داشت که درآن سن، هفت سال کاملِ دوران دیگر ریاست جمهوری را بسر برد. اگر او تا یکی دوسال دیگر میمرد، باز برای هیتلر راه باز بود که به ریاست جمهوری برگزیده شود. برونینگ، برای آنکه از این کار پیشگیری کند و در دستگاه رئیس کشور دوام و استحکامی قابل اطمینان پدید آرد، نقشهٔ زیر را کشید: انتخابات ریاست جمهوری سال ۱۹۳۲، صورت نگیرد و دوران زمامداری هیندنبورگ، صاف و ساده تمدید شود. این کار، با دوسوم آراء دو مجلس: رایشتاگ و رایشسرات[1] امکانپذیر بود. همینکه آن اقدام صورت می بست، او پیشنهاد میکرد که پارلمان استقرار سلطنت را اعلام دارد و رئیس جمهور را نایب‌السلطنه بشناسد. پس از مرگ نایب‌السلطنه، یکی از پسران ولیعهد سابق، برسریر سلطنت هوهنزولرن می نشست. این عمل نیز موجب کساد بازار نازیان میگشت؛ در واقع، برونینگ اطمینان داشت که آن اقدام سبب خواهد شد تا نازیان، بعنوان قدرت سیاسی، خرقه تهی کنند.

لیکن رئیس جمهور پیر این نقشه را نپسندید. او که در مقام فرمانده ارتش امپراتوری، وظیفه داشت درآن روز خفه و گرفتهٔ پائیزی ماه نوامبر سال ۱۹۱۸ به قیصر در «اسپا» بگوید که دوران سلطنت پایان گرفته است و او باید پی کار خود رود، حاضر نبود جز خود امپراتور، که هنوز زنده بود و در شهر دورن[2] هلند بحال تبعید میزیست، هیچیک از اعضای خاندان هوهنزولرن دوباره برتخت

---

۱. Reichsrat مجلس اعیان که در امپراتوری آلمان (۱۸۷۱—۱۹۱۸) بوندسرات ــ Bundesrat ــ و در جمهوری وایمار رایشسرات خوانده میشد و نمایندهٔ کشورهای عضو ممالک متحدهٔ آلمان بود؛ درصورتیکه رایشتاگ با رأی مستقیم مردم انتخاب میشد و نمایندهٔ همهٔ کشور بود.ــم.

2 . Doorn

سلطنت تکیه زند. وقتی برونینگ به هیندنبورگ توضیح داد که سوسیال دموکراتها و اتحادیه های کارگری ــ که با اکراه بسیار حاضر شده بودند با طرح او تا حدی موافقت کنند آنهم فقط بشرط آنکه واپسین فرصت نومیدانه برای سد کردن راه هیتلر باشد ــ نه با بازگشت و یلهلم دوم موافقت خواهند کرد و نه با زمامداری پسر ارشد وی، و گذشته از آن، اگر سلطنت دو باره بنیاد گیرد باید سلطنتی مشروطه و دموکراتیک بگونهٔ پادشاهی انگلیس باشد، فیلدمارشال سالخوردهٔ سپید موچنان بخشم آمد که صدراعظم خویش را بی درنگ از حضور خود طرد کرد. یک هفتهٔ بعد، هیندنبورگ برونینگ را احضار کرد تا به او خبر دهد که حاضر نیست دو باره به ریاست جمهوری انتخاب شود.

در این میان، نخست برونینگ و سپس هیندنبورگ، نخستین بار با آدولف هیتلر ملاقات کرده بودند. هردو گفتگو، بزیان رهبر نازی انجامیده بود. او هنوز از ضربهٔ خودکشی گلی راو بال کمر راست نکرده بود؛ خاطرش آشفته بود و به خود اعتماد نداشت. هیتلر به این درخواست برونینگ که نازیان از دوام زمامداری هیندنبورگ حمایت کنند، با سخنرانی طولانی آتشینی که برضد جمهوری کرد، پاسخ گفت و از اینرو جای تردید باقی نگذاشت که با نقشه های صدراعظم همراهی نخواهد کرد. هیتلر، در گفتگوی با هیندنبورگ قافیه را باخت. او کوشید پیرمرد محترم را با رجزخوانی طولانی خویش تحت تأثیر گیرد، لیکن رجزخوانی وی بهیچوجه نگرفت. در این دیدار نخستین، رئیس جمهور تحت تأثیر «سرجوخهٔ بوهمی» قرار نگرفت ــ هیندنبورگ هیتلر را «سرجوخهٔ بوهمی» مینامید ــ و به اشلایشر گفت که چنین مردی ممکن است ـ پست و تلگراف شود، ولی هرگز نباید صدراعظم گردد؛ سخنی که فیلد مارشال، بعدها آنرا فروخورد.

هیتلر با خشم و رنجش به بادهارتسبورگ[1] شتافت و در آنجا روز بعد، یازدهم اکتبر، به تظاهرات بزرگ «مخالفت ملی» که علیه حکومتهای آلمان و پروس ترتیب یافته بود، پیوست. این اجتماعی بود که بیشتر از قوای کهنه‌تر و محافظه کارتر ارتجاع ترکیب گرفته بود تا دست راستیهای افراطی که نمایندهٔ آنها ناسیونال سوسیالیستها بودند. گروه «مخالفت ملی» عبارت بود از: «حزب ملی آلمان» که رهبر آن هوگنبرگ بود، ارتش خصوصی کهنه سر بازان دست راستی یا «اشتاهل هلم»[2]، دستهٔ کذائی «جوانان بیزمارکی»، «جامعهٔ کشاورزی» یونکرها، و دارودستهٔ شگفت ژنرالهای پیر. ولی رهبر نازی، علاقه‌ای به این میتینگ نداشت. او اسکلتهای فراک پوش و سیلندر بسر و مدال زدهٔ نظام قدیم را حقیر میشمرد و معتقد بود که وابسته کردن بیش از اندازهٔ نهضتی «انقلابی» نظیر حزب او به این اسکلتها، ممکن است خطرناک باشد. از اینرو نطقی شتابزده و

1. Bad Harzburg

2. Stahlhelm

سرسری ایراد کرد و میدان را، پیش از آنکه رژهٔ اشتاهل هلم آغاز گردد، ترک گفت. هیتلر با دلخوری و ناراحتی دیده بود که شمارهٔ اعضای اشتاهل هلم بیش از افراد اس. آ. است.

«جبههٔ هارتسبورگ» که آنروز تشکیل شد و نمودار کوشش محافظه کاران مکتب کهن بقصد کشاندن نازیان به یک نیروی متحد بود، بدینسان مرده بدنیا آمد. «جبهه» تصمیم داشت حملهٔ نهائی را به جمهوری آغاز کند و خواستار استعفای فوری برونینگ بود. هیتلر بهیچوجه قصد نداشت در میان این «حضرات»، نقش بازیگر دوم را ایفا کند. او معتقد بود افکار آنان در گور «گذشته» مدفون شده است و میدانست بازگشت بدان گذشته محال است. ممکن بود از ایشان فعلاً استفاده کند، بشرط آنکه برای تخریب اساس نظام وایمار مفید افتند و منابع مالی جدیدی در اختیارش گذارند، چنانکه نهادند. لیکن نمیخواست آنان بنوبهٔ خود از او استفاده کنند. در دو سه روز، «جبههٔ هارتسبورگ» فرو ریخت و عناصر مختلف آن دوباره بجان هم افتادند. جز در یک مورد:

هم هوگنبرگ و هم هیتلر، حاضر نشدند با پیشنهاد برونینگ موافقت کنند که دورهٔ زمامداری هیندنبورگ تمدید شود. در آغاز سال ۱۹۳۲، صدراعظم دوباره کوشید آنانرا راضی کند نظر خود را تغییر دهند. برونینگ، با اشکال فراوان، رئیس جمهور را حاضر کرده بود که اگر پارلمان، دوران ریاست جمهوری او را تمدید کرد، موافقت کند که بکار ادامه دهد و بدینسان، بار یک مبارزهٔ تند انتخاباتی را از دوش او برداشته بود. در اینوقت، برونینگ هیتلر را دعوت کرد که برای مذاکرات جدید به برلن آید. تلگرام او وقتی رسید که «پیشوا» در دفتر سردبیر **فولکیشربئوباختر** واقع در مونیخ با هس و روزنبرگ سرگرم گفتگو و تبادل افکار بود. هیتلر، درحالیکه تلگرام را به چهرهٔ آن دو نزدیک کرده بود، فریاد زد: «حالا آنها را توی جیبم دارم! مرا بعنوان شریک مذاکرات خود شناخته اند!»[1]

روز هفتم ژانویه، هیتلر با برونینگ و اشلایشر گفتگو کرد. در دهم ژانویه، ملاقات دیگری صورت گرفت. برونینگ پیشنهاد خود را تکرار کرد که حزب نازی با تمدید ریاست جمهوری هیندنبورگ موافقت کند و گفت اگر چنین شود، خود او بمحض آنکه مسألهٔ ابطال غرامات و تساوی تسلیحات را حل کند، کنار خواهد رفت. بگفتهٔ بعضیها ــ این گفته مورد شک و بحث است ــ برونینگ طعمهٔ دیگری نیز عرضه کرد: پیشنهاد نمود هیتلر را بعنوان جانشین خود به رئیس جمهور توصیه کند.[2]

هیتلر بی درنگ پاسخ قاطع نداد. به مهمانخانهٔ کایزرهوف رفت و با مشاوران خویش به مشورت پرداخت. گرگور اشتراسر موافق پذیرفتن طرح برونینگ بود و استدلال میکرد که اگر نازیها انتخابات ریاست جمهوری را به دولت تحمیل کنند، هیندنبورگ آنرا خواهد برد. گوبلس و روهم

طرفدار رد کردن فوری پیشنهاد برونینگ بودند. گوبلس در دفتر خاطرات روزانهٔ خود بتاریخ هفتم ژانویه نوشت: «مطلب، مسألهٔ ریاست جمهوری نیست. برونینگ فقط میخواهد وضع خود را برای مدت نامحدودی تقویت کند... بازی شطرنج برای کسب قدرت آغاز میشود... موضوع مهم اینست که ما نیرومندَ بمانیم و بهیچوجه سازش نکنیم». او شب پیش نوشته بود: «در تشکیلات، مردیست که هیچکس به او اعتماد ندارد... این مرد، گرگور اشتراسر است.»[3]

خود هیتلر بهیچرو دلیلی نمیدید دست برونینگ را تقویت کند و بدینسان، فرصت حیات بیشتری به جمهوری دهد. ولی برخلاف هوگنبرگ کودن که در دوازدهم ژانویه طرح برونینگ را یکسره رد کرد، زیرکی بیشتری نشان داد. هیتلر به صدراعظم پاسخ نداد، ولی از بالای سر او به رئیس جمهور جواب داد و اعلام داشت که پیشنهاد برونینگ را مخالف قانون اساسی میداند، لیکن از انتخاب مجدد هیندنبورگ حمایت خواهد کرد، بشرط آنکه فیلد مارشال طرح برونینگ را رد کند. رهبر نازی، در گفتگوی محرمانه‌ای که با اتوفن مایسنر در مهمانخانهٔ کایزرهوف کرد، پیشنهاد داد که در انتخابات ریاست جمهوری از هیندنبورگ حمایت نماید، بشرط آنکه فیلد مارشال، نخست برونینگ را عزل کند و یک دولت «ملی» بکار گمارد و فرمان انتخابات جدید رایشتاگ و مجلس پروس را صادر نماید. اوتوفن مایسنر، منشی هوشمند دولتی رئیس جمهور بود و در این مقام، نخست با شور و شوق به ابرت سوسیالیست و سپس به هیندنبورگ محافظه کار خدمت کرده بود و رفته‌رفته به این فکر افتاده بود که برای سومین بار در مقام خود باقی بماند و با هر که رئیس جمهور شود ــ شاید حتی هیتلر؟ ــ کار کند.

هیندنبورگ، با پیشنهاد هیتلر موافقت نمیکرد. وی، آزرده و خشمگین، قبول کرد که بار دگر دست به کارزار انتخاباتی زند. سبب خشم و رنجش هیندنبورگ آن بود که نازیان و ناسیونالیستها (دو دستهٔ اخیر، دوستان و هواداران فرضی او بودند) موافقت نکرده بودند او را از کشاکش این پیکار معاف دارند. لیکن، برخشم و رنجشی که از احزاب ناسیونالیست داشت، کینهٔ شگفتی که از برونینگ بدل گرفت، افزوده شد. هیندنبورگ احساس میکرد که برونینگ، تمامی کار را بد اداره و تمشیت کرده است و اکنون، میرود او را ناگزیر به مبارزهٔ تلخی با ناسیونالیستها کند، با همان نیروها که در ۱۹۲۵، او را در برابر نامزدهای لیبرال-مارکسیست، بر ریاست جمهوری برگزیده بودند. اینک، فقط با حمایت سوسیالیستها و اتحادیه های کارگری میتوانست فیروز شود، حال آنکه همیشه آنانرا، بی پرده تحقیر کرده بود. از اینرو، در رفتار او نسبت به صدراعظم سردی چشمگیری پدید آمد. برونینگ کسی بود که وی اندک زمانی پیش از آن، دربارهٔ او گفته بود: «بهترین صدراعظمی است که پس از بیزمارک، در آلمان برسر کار آمده است».

ژنرالی که برونینگ را به صدارت عظمی رسانیده بود نیز، به او بی اعتنا شده بود. در دیدهٔ

اشلایشر، رهبر کاتولیک زاهد منش ترشرو، رو بهمرفته شکست خورده بود: منفورترین صدراعظم جمهوری شده بود؛ نتوانسته بود در مملکت اکثریتی بدست آرد؛ نتوانسته بود نازیان را مهار یا جلب کند؛ کار حفظ هیندنبورگ برمسند ریاست جمهور را خراب کرده بود. از اینرو، بایستی برود — و شاید با او، ژنرال گرونر، رئیس محترم اشلایشر... زیرا: چنین مینمود که گرونر، عقاید و نظراتی را که او، اشلایشر، در بارهٔ آینده داشت، درنمی یافت. ژنرال دسیسه گر، برای کاربستن نقشه های خویش شتاب نداشت. برونینگ و گرونر، دو مرد نیرومند دولت، باید تا زمانیکه هیندنبورگ دوباره بر ریاست جمهور برگزیده میشود، در گردونهٔ قدرت بمانند؛ بی حمایت آنان، امکان داشت فیلد مارشال پیر پیروز نشود. پس از انتخابات، وجودشان بیفایده میشد.

هیتلر علیه هیندنبورگ

در حیات سیاسی آدولف هیتلر، مواردی پیش می آمد که وی قادر نبود عزم و آهنگ کاری کند، آنزمان: که با تصمیم مشکلی روبرو میگشت و این، از جملهٔ آن موارد بود. مسأله ای که هیتلر در ژانویهٔ ۱۹۳۲ با آن روبرو شد این بود: برای رسیدن بر یاست جمهور، پیکار کند یا نکند؟ هیندنبورگ، شکست ناپذیر مینمود. قهرمان افسانه صفت ملت آلمان، نه فقط مورد حمایت بسیاری از عناصر راست قرار میگرفت، بلکه احزاب دموکراتیک نیز که در انتخابات ۱۹۲۵ برضد او بودند و اینک او را چون منجی جمهوری میدیدند، از او حمایت میکردند. با فیلد مارشال کارزار کردن و شکست خوردن (امری که تقریباً محقق بود) بخطر افکندن شهرت شکست ناپذیری نازیان نبود؟ شهرتی که نازیان، پس از پیروزی درخشان پارلمانی سال ۱۹۳۰، در انتخابات ایالات نیز پیاپی بدان دست مییافتند. و با اینهمه، اگر پیکار نمیکرد، اعتراف به ضعف و اثبات عدم اعتماد نبود؟ این عدم اعتماد که: ناسیونال سوسیالیزم، در آستانهٔ کسب قدرت است؟ ملاحظهٔ دیگری نیز درمیان بود. هیتلر در این لحظه، حتی شایستگی آنرا نداشت که برای انتخاب شدن بمقام ریاست جمهور، پیکار کند. او، شهروند آلمان نبود.

یزف گوبلس تشویقش کرد که نامزدی خود را اعلام کند. روز نوزدهم ژانویه، هیتلر و گوبلس، با هم به مونیخ سفر کردند و شامگاه آنروز، گوبلس در دفتر خاطرات خود نوشت: «دربارهٔ مسألهٔ ریاست جمهوری، با پیشوا بحث کردیم. هنوز تصمیمی گرفته نشده است. من سرسختانه تقاضا کردم که خود را نامزد این مقام کند.» تا ماه بعد، دفتر خاطرات گوبلس نمودار تردیدهای هیتلر بود. سی ویکم ژانویه: «پیشوا، روز چهارشنبه تصمیم خواهد گرفت؛ دراینباره، بیش از این نمیتوان مردد بود». در دوم فوریه، چنین مینمود که هیتلر تصمیم خود را گرفته است.

گوبلس یادداشت کرد: «او تصمیم گرفته است که خود نامزد شود». ولی گوبلس اضافه میکند که این تصمیم، تا وقتی معلوم نشود که سوسیال دموکراتها چه خواهند کرد، برملا نخواهد شد. روز بعد، رهبران حزب در مونیخ جمع میشوند تا تصمیم هیتلر را بشنوند. گوبلس غُرغُر میکند: «بیهوده انتظار میکشند» و می افزاید: «همه عصبی و ناراحتند». آن شب، رئیس تبلیغات کوچولوی حزب، پی گشت و گذار میرود؛ جیم میشود تا گرتاگاربو[1] را در فیلمی ببیند و از بازی این «بزرگترین هنر پیشهٔ زن دوران» به «شور و هیجان» می‌آید. همان شب، چندساعت بعد مینویسد: «چند نفر از رفقای قدیمی حزبی نزد من آمدند؛ آنها از اینکه تصمیمی اتخاذ نشده، افسرده خاطرند. میترسند که پیشوا بیش از اندازه درنگ کرده باشد».

هیتلر، شاید بیش از اندازه درنگ کرده باشد، ولی اعتماد او به فیروزی نهائی خویش، کاستی نمیگیرد. در دفتر خاطرات گوبلس آمده است که شبی در مونیخ،«پیشوا» در اینباره با گوبلس گفتگوی مفصلی میکند که در رایش سوم چه مقامی داشته باشد. گوبلس میگوید «پیشوا» برای او «وزارت آموزش و پرورش مردمی»[2] را در نظر گرفته است. این وزارتخانه، «به کار فیلم، رادیو، هنر، فرهنگ و تبلیغات خواهد پرداخت». شب دیگر، هیتلر با معمار خود پرفسور تروست[3] در بارهٔ نقشه هائی که «پایتخت کشور را دگرگون و پرشکوه سازد»، بتفصیل سخن میگوید. و گوبلس می افزاید: «پیشوا، تمام طرحهای خود را آماده کرده است. او چنان حرف میزند و عمل میکند و احساس مینماید که گوئی هم اکنون قدرت را بدست گرفته ایم».

ولی هیتلر، هنوز آنسان سخن نمیگوید که گوئی مشتاق مبارزه با هیندنبورگ است. روز نهم فوریه، گوبلس مینویسد: «پیشوا، به برلن بازگشت. در کایزرهوف برسر انتخابات ریاست جمهوری مباحثات بیشتری در گرفت. همه چیز همچنان در حال تعلیق است». سه روز بعد، گوبلس در بارهٔ حسابهائی که راجع به آراء کرده است، با «پیشوا» صحبت میکند و میگوید: «نامزدی پیشوا، کار خطرناکیست؛ ولی باید به آن تن داد». هیتلر به مونیخ میرود تا دراینباره باز بیندیشد.

سرانجام، هیندنبورگ سبب میشود که او تصمیم خود را بگیرد. روز پانزدهم فوریه، رئیس جمهور سالخورده نامزدی خود را رسماً اعلام میکند. گوبلس خوشحال است: «حالا دستمان باز است. احتیاج نداریم که تصمیم خود را پنهان کنیم». ولی هیتلر، این تصمیم را تا بیست ودوم فوریه پنهان میکند. در جلسه‌ای که آنروز در کایزرهوف تشکیل میشود، گوبلس

---

۱. Greta Garbo هنر پیشه زن مشهور سینما ــ م.

2. Ministry of Popular Education

3. Troost

شادی کنان مینویسد: «پیشوا بمن اجازه داد نامزدی او را امشب در «کاخ ورزش» اعلام کنم».

کارزار هیتلر و هیندنبورگ، نبردی سخت و گیج کننده بود. در رایشتاگ، گوبلس هیندنبورگ را متهم کرد که «نامزد دار ودستهٔ فراریان از جنگ و وظیفه است» و بجرم اهانت به رئیس جمهور، از مجلس اخراج شد. در برلن، روزنامهٔ ناسیونالیست **دویچه تسایتونگ**[1] که در ۱۹۲۵ هوادار برگزیدن هیندنبورگ به ریاست جمهوری بود، اینک با خشم و خروش بسیار به او حمله میبرد و مینوشت: «مسألهٔ کنونی، اینست که خائنان انترناسیونالیست و خوکهای آرامش طلب، با تصویب و تأیید هیندنبورگ، موجبات نابودی نهائی آلمان را فراهم خواهند کرد».

تمامی وابستگیهای سنتی احزاب و طبقات، در آشوب و غوغای پیکار انتخابات، واژگونه گشت. از هیندنبورگِ پروتستانِ پروسیِ محافظه کارِ سلطنت طلب، سوسیالیستها، اتحادیه های کارگری، کاتولیکهای «حزب میانه رو» برونینگ و بازماندگان احزاب آزادیخواه و دموکراتیک طبقهٔ متوسط حمایت میکردند. از هیتلرِ کاتولیکِ اتریشیِ ولگردِ سابقِ «ناسیونال سوسیالیستِ» رهبر توده های طبقهٔ متوسط، کم بضاعت، گذشته از پیروان خود او، پروتستانهای طبقات عالیهٔ شمال، مالکان یونکر محافظه کار، و گروهی از سلطنت طلبان، ازجمله، درآخرین لحظه، ولیعهد پیشین حمایت میکردند. آشوب و اغتشاش، هنگامی بالا گرفت که دو نامزد دیگر وارد میدان شدند. اینان، دو تنی بودند که هیچیک امیدی به فیروزی نداشت، لیکن هردو میتوانستند آن اندازه رأی بدست آرند که نگذارند هیچیک از دو مبارز اصلی، اکثریت قاطع آراء را که جهت انتخاب شدن لازم بود تحصیل کند.

ناسیونالیستها، تئودور دوستربرگ[2] را علم کردند. او در سلسله مراتب فرماندهی اشتاهلهلم (که هیندنبورگ فرمانده افتخاری آن بود) مقام دوم را داشت و سرهنگ دوم سابق بیرنگی بود که نازیان بزودی با شادی و شعف کشف کردند نبیرهٔ یک جهود است. کمونیستها، که فریاد میزدند سوسیال دموکراتها با هواداری از هیندنبورگ «به کارگران خیانت میکنند»، نامزد خود ارنست تلمان[3] رهبر حزب را وارد میدان کردند. این، نخستین بار و آخرین بار نبود که کمونیستها، بفرمان مسکو، خطر میکردند و بازیچهٔ دست نازیان میگشتند.

پیش از آنکه کارزار، بدرستی آغاز شود، هیتلر مسألهٔ تابعیت خود را حل کرد. روز بیست وپنجم فوریه اعلام شد که وزیر کشور نازی ایالت براونشوایگ[4] «هرهیتلر» را بسمت

---

1. *Deutsche Zeitung* 2. Theodor Duesterberg 3. Ernst Thaelmann

۴. Braunschweig ــ به انگلیسی: برانزویک ــ Brunswick ــ یکی از ایالات کوچک مرکزی آلمان که سابقاً دوک‌نشین بود. ــ م.

وابستهٔ سفارت براونشوایگ در برلن منصوب کرده است. با این بازی مضحک، رهبر نازی خودبخود تابع براونشوایگ و در نتیجه، شهروند آلمان شد و از اینرو، صلاحیت آنرا یافت که برای رسیدن بمقام ریاست جمهوری رایش آلمان، مبارزه کند. هیتلر که از این مانع کوچک به آسانی جهیده بود، با تلاشی آتشین، خود را به میدان پیکار افکند. از این سو به آن‌سوی کشور میرفت، در دهها اجتماع بزرگ نطق میکرد و مردم را به هیجان می آورد و دچار حالی دیوانه‌وار میساخت. گوبلس و اشتراسر، دو «افسونگر سخن» دیگر حزب، برنامه‌ای نظیر آنرا تعقیب میکردند. ولی، مطلب به همینجا ختم نمیشد. هیتلر و یاران او، در پهنهٔ تبلیغات بچنان کارزاری دست زدند که آلمان هرگز نظیر آنرا ندیده بود. به در و دیوار شهرهای کوچک و بزرگ، یک میلیون آگهی رنگی که مطالبی سخت هیجان‌انگیز داشت، چسباندند. هشت میلیون جزوه و دوازده میلیون شمارهٔ فوق‌العادهٔ روزنامه‌های حزب خود را پخش کردند، در روز، سه هزار میتینگ تشکیل دادند، و برای نخستین‌بار در انتخابات آلمان، از فیلمها و صفحات گرامافون حداکثر استفاده را کردند؛ در کامیونها، بلندگوها گذاشته بودند و صدای صفحات را پخش میکردند.

برونینگ نیز با کوششی خستگی ناپذیر کار میکرد تا انتخابات را برای رئیس سالخوردهٔ جمهوری ببرد. این مرد منصف، استثنائاً یکبار، آن اندازه بی انصاف شد که تمام اوقات شبکه‌های رادیوی دولتی را به برنامه‌های تبلیغاتی جناح هوادار خود اختصاص داد ــ تاکتیکی که هیتلر را سخت بخشم آورد. هیندنبورگ فقط یکبار در دهم مارس، شبی که فردای آن رأیها به صندوقها ریخته میشد، سخن گفت. گفتار او را که بر صفحهٔ گرامافون ضبط شده بود، از رادیو پخش کردند. نطقی متین بود، از جملهٔ نطقهای معدود متینی که در گیرودار مبارزه ایراد شد و اثر کرد:

> برگزیدن یک فرد حزبی، کسی که نمایندهٔ نظرات افراطی یکجانبه است، مردی که سرانجام اکثریت مردم با او مخالف خواهند شد، وطن را دچار اضطرابهای خطرناک خواهد ساخت و نتایج اضطرابها نامعلوم خواهد بود. وظیفه بمن حکم کرد که مانع این کار شوم... اگر شکست بخورم، دست کم سرزنشم نخواهند کرد که در ساعتی خطیر، پاسگاه خود را بدلخواه خویش ترک گفتم... من از آنانکه نمیخواهند بمن رأی دهند، تقاضای رأی نمیکنم.

آنانکه به او رأی دادند، شمارشان چهار درصد کمتر از اکثریت مطلق مورد نیاز بود. در سیزدهم مارس سال ۱۹۳۲، هنگامیکه ریختن آراء به صندوقها پایان گرفت، نتایج انتخابات بشرح زیر بود:

هیندنبورگ	۱۸,٦۵۱,٤۹۷ رأی	٤۹/٦ درصد آراء
هیتلر	۱۱,۳۳۹,٤٤٦ رأی	۳۰/۱ درصد آراء
تلمان	٤,۹۸۳,۳٤۱ رأی	۱۳/۲ درصد آراء
دوستربرگ	۲,۵۵۷,۷۲۹ رأی	٦/۸ درصد آراء

این ارقام، مایهٔ نومیدی هر دو طرف شد. رئیس جمهور پیر، متجاوز از هفت میلیون رأی فزونتر از عوامفریب نازی آورده بود، ولی نتوانسته بود اکثریت مطلق مورد نیاز را تحصیل کند. این امر، انتخابات دوم را ضرور میساخت. در انتخابات دوم، نامزدی که اکثر آراء را بدست می آورد، برگزیده میشد. در مقایسه با انتخابات سال ۱۹۳۰، هیتلر نزدیک به پنج میلیون ــ تقریباً ۸٦ درصد ــ بر آراء آنزمان نازیان افزوده بود، لیکن از هیندنبورگ فرسنگها عقب بود. شب شمارش آراء، دیرگاه، برخانهٔ گوبلس در برلن یأس جانکاهی حکمفرما بود ــ جائی که بسیاری از رهبران حزب گرد آمده بودند تا نتایج انتخابات را از رادیو بشنوند. گوبلس آن شب در دفتر خاطرات خود نوشت: «ما شکست خورده‌ایم؛ چشم اندازِ هراس انگیز. محافل حزبی، بسیار افسرده و غمینند... فقط با ضربه‌ای زیرکانه میتوانیم خود را نجات دهیم».

ولی بامداد فردا، هیتلر در **فولکیشر بئوباختر** اعلام داشت: «نخستین کارزار انتخاباتی پایان گرفته است. پیکار دوم از امروز آغاز شده است. من آنرا رهبری خواهم کرد». و براستی، با همان حدت و شدت پیشین پیکار کرد. هیتلر که هواپیمای مسافربر یونکرسی[1] کرایه کرده بود، از این سر آلمان به آن سر پرواز میکرد ــ کاری که در کارزار انتخاباتی آنزمان تازه و نوظهور بود ــ و هر روز، در سه چهار شهر بزرگ، در سه چهار اجتماع عظیم، سخن میگفت. و شیوه های خویش را زیرکانه عوض میکرد تا آراء بیشتری بچنگ آرد. در پیکار نخستین، پیاپی بر فقر و نکبت مردم، ناتوانی جمهوری، مضراب زده بود. اینک، برای همهٔ آلمانیها، آینده‌ای خجسته تصویر میکرد و میگفت اگر برگزیده شود، چه خواهد کرد: کار برای کارگران، قیمتهای برتر برای کشتگران، سودای بیشتر برای سوداگران، ارتشی بزرگ برای ارتشیان[2]؛ و یکبار، ضمن نطقی که در لوستگارتن برلن ایراد کرد، قول داد: «در رایش سوم، هر دختر آلمانی، شوهری خواهد یافت!».

ناسیونالیستها، دوستربرگ را از مسابقه خارج کردند و از پیروان خود خواستند به هیتلر رأی دهند. دوباره، حتی ولیعهد سابق فاسق فاجر: فریدریش ویلهلم، به دوره افتاد و اعلام داشت: «من به هیتلر رأی خواهم داد».

---

1. Junkers　　2. militarists

دهم آوریل ۱۹۳۲، روزی که انتخابات دوم صورت گرفت، خفه و بارانی بود و بهمین سبب یک میلیون تن کمتر از انتخابات پیشین رأی دادند. نتایج انتخابات که اواخر آن شب اعلام شد، چنین بود:

هیندنبورگ	۱۹,۳۵۹,۹۸۳ رأی	۵۳ درصد آراء
هیتلر	۱۳,٤۱۸,۵٤۷ رأی	۳٦/۸ درصد آراء
تلمان	۳,۷۰٦,۷۵۹ رأی	۱۰/۲ درصد آراء

با آنکه هیتلر بر مجموع آراء خود دو میلیون افزوده بود و هیندنبورگ فقط یک میلیون رأی جدید بدست آورده بود، رئیس جمهور با اکثریتی روشن و مطلق فیروز شده بود. بدینسان، بیش از نصف مردم آلمان اعتقاد خود را به جمهوری دموکراتیک ابراز داشته بودند؛ هم تندروهای راست و هم تندروهای چپ را قاطعانه طرد کرده بودند، یا چنین می پنداشتند.

خود هیتلر، مطالب بسیار داشت که در بارهٔ آن بیندیشد. او، نمایشی شورانگیز برانگیخته[۱] بود. شمارهٔ آراء نازیان را در دو سال، به دو برابر رسانیده بود. با اینهمه، هنوز اکثریت مردم آلمان از او میگریختند و با اینکار، قدرت سیاسی را که در طلبش بود، از او دریغ میداشتند. آیا به پایان این راه مخصوص رسیده بود؟ در مباحثات حزبی که پس از انتخابات دهم آوریل درگرفت، اشتراسر صریحاً استدلال کرد که وضع هیتلر واقعاً همین است. اشتراسر اصرار درپیوست که حزب با صاحبات قدرت: با رئیس جمهور، با دولت برونینگ و ژنرال گرونر، با ارتش، معامله کند. هیتلر به دستیار اصلی خویش اعتماد نداشت، ولی این فکر او را رد نکرد. او، یکی از درسهای دوران اقامت در وین را از یاد نبرده بود که شخص، برای آنکه بقدرت رسد، باید حمایت برخی از «نهادهای نیرومند» موجود را جلب کند.

پیش از آنکه در بارهٔ اقدام آتی بتواند تصمیم گیرد، یکی از این «نهادهای نیرومند»: دولت جمهوری، ضربه ای به او نواخت.

فزونتر از یکسال بود که دولت مرکزی و دول گوناگون ایالتی، به اسناد و مدارکی دست یافته بودند که نشان میداد گروهی از رهبران عالیمقام نازی، بویژه رهبران اس. آ.، آماده میشوند تا زمام امور آلمان را با زور بچنگ آرند و حکومت وحشت برپای دارند. در آستانهٔ نخستین انتخابات ریاست جمهوری، اس. آ. که اکنون قدرتی ترکیب گرفته از ٤۰۰,۰۰۰ تن داشت، کاملاً بسیج

---

۱. made an impressive showing ــ«آه از آن نرگس جادو که چه بازی انگیخت ــ وای از آن مست که با مردم هشیار چه کرد» (حافظ) ــ م.

شده بود و برلن را محاصره کرده بود. با آنکه سروان روهم رئیس اس. آ.، ژنرال فن اشلایشر را مطمئن ساخت که آن اقدام، صرفاً «احتیاطی» بود، پلیس پروس از ستاد نازیان در برلن، اسنادی بدست آورد که بخوبی نشان میداد اس. آ. برآن بود اگر هیتلر بریاست جمهوری برگزیده شود، شب بعد کودتا کند ــ روهم این چنین شتاب داشت. گوبلس، با مطلبی که شب یازدهم مارس در دفتر خاطرات خود نوشته تأیید کرده است که خبرهائی بود: «در بارهٔ دستورها، با فرماندهان اس. آ. و اس. اس. گفتگو کردم. همه‌جا ناراحتی عمیق وجود دارد. کلمهٔ «کودتا»، در هوا موج میزند».

هم دولت مرکزی و هم دول ایالتی، بهراس افتادند. روز پنجم آوریل، نمایندگان چند ایالت که در رأس آنها پروس و باواریا، بزرگترین ایالات آلمان قرار داشتند، طلب کردند دولت مرکزی اس. آ. را سرکوب کند، ورنه خود آنها در قلمرو خویش این کار را خواهند کرد. صدراعظم برونینگ، دور از برلن سرگرم انتخابات بود، ولی گرونر که در مقام وزیر کشور و وزیر دفاع نمایندگان را پذیرفت، قول داد همینکه برونینگ بازگردد اقدام کند. برونینگ، دهم آوریل، روزی که انتخابات دوم صورت میگرفت، به برلن بازگشت. او و گرونر اندیشیدند برای سرکوب کردن اس. آ. دلائل نیکو دارند. این عمل، خطر جنگ داخلی را از میان میبرد و شاید پیش درآمدی برپایان حیات سیاسی هیتلر میشد؛ هیتلر: عاملی مهین در سیاست آلمان. برونینگ و گرونر، مطمئن از انتخاب مجدد هیندنبورگ با اکثریت مطلق آراء، گمان بردند رأی دهندگان دست به کار دادن وکالتنامه به آنانند تا جمهوری را از خطرات نازیان مصون دارند و نگذارند نازیان جمهوری را با زور براندازند. آنزمان که زور برضد زور بکار رود، فرارسیده بود. و نیز، اگر با قدرت و قهر عمل نمیکردند، دولت، حمایت سوسیال دموکراتها و اتحادیه های کارگری را از دست میداد؛ حال آنکه بیشتر آرائی که بنفع هیندنبورگ داده میشد، از آنِ سوسیال دموکراتها و اتحادیه های کارگری بود و پشتیبان اصلی دوام حکومت برونینگ نیز آنها بودند.

هیأت دولت، روز دهم آوریل، در گرماگرم انتخابات تشکیل جلسه داد و به سرکوبی فوری ارتشهای خصوصی هیتلر تصمیم گرفت. راضی کردن هیندنبورگ به امضاء تصوینامه، تا اندازه‌ای دشوار شد ــ اشلایشر، که نخست آنرا جایز شمرده بود، زمزمهٔ اعتراض بگوش رئیس جمهور آغاز کرده بود ــ لیکن هیندنبورگ سرانجام روز سیزدهم آوریل، تصوینامه را امضا کرد و در چهاردهم آوریل، رسماً اعلام شد.

این فرمان برای نازیان، ضربه‌ای گیج کننده بود. روهم و برخی از عناصر آتش مزاج شتابکار حزب، اصرار داشتند در برابر آن مقاومت شود. ولی هیتلر، که زیرکتر از دستیاران خود بود، نظر داد باید از آن اطاعت شود. اینک، وقت عصیان مسلح نبود. بعلاوه، در بارهٔ اشلایشر،

اخبار جالبی میرسید. گوبلس این نکته را درست همان روز، چهاردهم آوریل، در دفتر خاطرات خود نوشت: «آگاه شده‌ایم که اشلایشر، اقدام گرونر را تصویب نمیکند...» و آنروز چند ساعت بعد: «... خانم معروفی که از دوستان نزدیک ژنرال اشلایشر است تلفن کرد. میگوید ژنرال میخواهد استعفا دهد»[4].

این خبر، توجه گوبلس را جلب کرد، ولی در بارهٔ درستی آن تردید داشت. از اینرو در دفتر خاطرات خود افزود: «شاید فقط یک مانوور باشد». نه او و نه هیتلر و نه هیچکس دیگر و نه مسلماً برونینگ و گرونر ـــ کسی که اشلایشر ترقی پرشتاب خود را در ارتش و شوراهای دولتی مدیون او بود ـــ هنوز گمان نبرده بودند که ژنرال دسیسه‌گر سیاست‌باز، چه استعداد نامحدودی برای خیانت دارد. ولی بزودی، دانستند.

حتی پیش از آنکه تحریم اس. آ. رسماً اعلام شود، اشلایشر که ژنرال فن هامراشتاین فرمانده سست عنصر ارتش را با خود همداستان ساخته بود، محرمانه به فرماندهان هفت ناحیهٔ نظامی اطلاع داد که ارتش با این کار مخالف است. سپس هیندنبورگ را واداشت که روز شانزدهم آوریل نامهٔ تندی به گرونر بنویسد و از او بپرسد که چرا رایشسبانر[1]، سازمان شبه نظامی سوسیال دموکراتها، پابپای اس. آ. سرکوب نشده است. اشلایشر، برای آنکه نهانی وسائل خرابی کار رئیس خود را فراهم آورد، گامی فراتر نهاد. به این معنا که شریرانه دست بکار شد تا ژنرال گرونر را لجن‌مال کند. داستانها پراکند که گرونر چنان بیمار است که قادر نیست در مقام خود بجا ماند؛ که: گرونر دست از عقاید پیشین خویش شسته و هوادار مارکسیزم و حتی آرامش طلبی[2] شده است؛ منتشر کرد که وزیر دفاع، آبروی ارتش را برده است، زیرا زوجهٔ جدید او پنج ماه پس از عروسی زائیده است؛ به هیندنبورگ گفت که در محافل ارتشی، نام نوزاد را نورمی[3] نهاده‌اند: بمناسبت نام دوندهٔ بادپای فنلاندی که در المپیک شهرت یافته بود.

اشلایشر در ضمن، روابط خود را با اس. آ. تجدید کرد. با روهم رئیس اس. آ. و کنت فن هلدورف[4] رهبر اس. آ. ی برلن گفتگوها کرد. روز بیست و ششم آوریل، گوبلس در دفتر خاطرات خود نگاشت که اشلایشر به هلدورف اطلاع داده است: «میخواهد راه خود را عوض کند». دو روز بعد، اشلایشر هیتلر را دید و گوبلس گزارش داد که: «گفتگو، بخوبی پیش رفت».

حتی در این مرحلهٔ بازی، پیداست در مورد یک مسأله، روهم و اشلایشر پشت سر هیتلر

---

۱. Reichsbanner ـــ بمعنای: «درفش رایش» ـــ م.

2. pacifism

3. Nurmi

4. Wolf von Helldorf

سرگرم دسیسه بودند. هردو میخواستند اس. آ. بعنوان نیروی شبه نظامی، در ارتش ادغام شود، اقدامی که «پیشوا» پیوسته با آن مخالف بود. این مسأله ای بود که برسر آن هیتلر بارها با رئیس ستاد اس. آ. (روهم) مشاجره کرده بود. زیرا روهم معتقد بود «گروه حمله» بالقوه یک نیروی نظامی است که میتواند مملکت را تقویت کند، درحالیکه هیتلر آنرا صرفاً یک نیروی «سیاسی» میدانست، دسته ای که کارش ترساندن مخالفان سیاسی او در خیابانها و حفظ شور و شوق سیاسی در صفوف نازیهاست. لیکن اشلایشر از گفتگوهائی که با رهبران نازی میکرد، مقصود دیگری داشت. او میخواست اس. آ. ضمیمهٔ ارتش شود تا بتواند درآنجا مهارش کند؛ درعین حال میخواست هیتلر، تنها ناسیونالیست محافظه کاری که پیروان فراوان داشت، وارد دولت شود تا در آنجا به او نیز افسار زند. ولی تحریم اس. آ. مانع پیشرفت او بسوی هردو هدف شد.

تا اواخر هفتهٔ اول ماه مه سال ۱۹۳۲ دسیسه های اشلایشر به اوج خود رسید. گوبلس روز چهارم مه مینویسد: «چیزی نمانده است که مینهای هیتلر منفجر شود. اول گرونر و بعد برونینگ باید پی کار خود بروند». روز هشتم مه گوبلس در دفتر خاطرات خود گزارش داد هیتلر: «با ژنرال اشلایشر و چند آقای محترم که به رئیس جمهور نزدیکند، گفتگوی قاطعی کرد. همه چیز بروفق مراد است. برونینگ تا دوسه روز دیگر سقوط میکند. رئیس جمهور از او سلب اعتماد خواهد کرد». گوبلس، سپس نقشه ای را که اشلایشر و دارودستهٔ پنهان رئیس جمهور با هیتلر کشیده بودند شرح میدهد: رایشتاگ منحل خواهد شد، هیأت دولتی که بفرمان رئیس جمهور تشکیل میشود، برسر کار خواهد آمد و تمام تحریمها علیه اس. آ. و حزب نازی از میان خواهد رفت. گوبلس می افزاید: برای آنکه سوء ظن برونینگ تحریک نشود و نداند که چه خبر است، هیتلر از برلن بیرون خواهد رفت. اواخر آن شب، گوبلس رئیس خود را بسرعت و مخفیانه به مکلنبورگ[1] و به نهانگاه واقعی میبرد.

گوبلس، روز بعد مینویسد که نازیها کابینهٔ منتخب رئیس جمهور را جز امر «موقت»، چیز دیگری نمیدانند. میگوید: چنین دولت «بیرنگ» مُحللی، «راه را برای ما بازخواهد کرد. این دولت، هراندازه ضعیف‌تر باشد، کلکش را آسانتر میتوانیم بکنیم». البته، نظر اشلایشر این نیست. زیرا او در همین وقت خواب دولت جدیدی میبیند، دولتی که تا تعویض قانون اساسی، مجلس را تعطیل خواهد کرد و خود او برآن فرمان خواهد راند. اینک، آشکار است که اشلایشر و هیتلر، معتقدند هریک از دیگری حداکثر استفاده را میتواند بکند. ولی فعلاً، اشلایشر تکخالی در دست دارد که باید آنرا بازی کند. میتواند به رئیس جمهور سالخوردهٔ خسته اطمینان دهد که آنچه را

1. Mecklenburg

برونینگ نمیتوانست عرضه کند، او عرضه خواهد کرد: دولتی که مورد حمایت هیتلر باشد، بی‌آنکه عوامفریب متعصب در آن شرکت کند و سبب دردسر و ناراحتی شود.

پس همه چیز آماده بود و اشلایشر در دهم مه، دو روز پس از دیدار با هیتلر و اطرافیان هیندنبورگ، ضربه را فرود آورد. ضربه در رایشتاگ زده شد. ژنرال گرونر برخاست که از تحریم اس. آ. دفاع کند، ولی گورینگ سخت به او حمله کرد. وزیر دفاع، که مرض قند داشت و از خیانت اخیر اشلایشر دلشکسته بود، کوشید تا آنجا که قادر است، از خود دفاع کند؛ لیکن از جایگاه نمایندگان نازی، سیلی از فحش و ناسزا برسرش ریخت و بیچاره و خردش کرد. گرونر، درمانده و خوار و خفیف، براه افتاد تا تالار را ترک کند، ولی در همین وقت، با ژنرال فن اشلایشر روبرو شد. اشلایشر، با لحنی خشک و سرد به او خبر داد که «دیگر از اعتماد ارتش برخوردار نیست و باید استعفا دهد». گرونر به هیندنبورگ متوسل شد. هیندنبورگ کسی بود که گرونر در لحظات خطرناک، دوبار صادقانه خود را سپر بلای او کرده بود و شماتتها بجان خریده بود. نخست در ۱۹۱۸، که به قیصر گفت باید پی کار خود رود و سپس در ۱۹۱۹، که به دولت جمهوری توصیه کرد پیمان ورسای را امضا کند. ولی فیلدمارشال پیر، که پیوسته از «وامداری» خود به افسر جوانتر احساس خشم و رنجش میکرد، پاسخ داد «متأسف است» که دراینباره کاری نمیتواند بکند. روز سیزدهم مه، گرونر تلخکام و سرخورده و نومید* استعفا داد. آن شب، گوبلس در دفتر خاطرات خود نوشت: «از ژنرال اشلایشر خبرهائی رسیده است. همه چیز مطابق نقشه پیش میرود».

مطابق نقشه، پس از سقوط گرونر نوبت برونینگ بود و باید گفت: طولی نکشید که ژنرال دسیسه‌گر دراین کار نیز کامیاب گشت. سقوط گرونر، برای جمهوری متزلزل تنزل خطرناکی بشمار میرفت. زیرا گرونر درمیان مردان نظامی، تقریباً تک و تنها، با شایستگی و توانائی و صادقانه به جمهوری خدمت کرده بود و در ارتش، هیچکس به مقام و صداقت و وفاداری او وجود نداشت تا جای او را بگیرد. ولی برونینگ ِسرسختِ کوشا هنوز قدرتی بشمار میرفت. او، حمایت اکثریت مردم آلمان را برای انتخاب مجدد هیندنبورگ و آنگونه که خود معتقد بود، برای دوام جمهوری، جلب کرده بود. چنین مینمود که در میدان سیاست خارجی نیز، هم از جهت ابطال غرامات آلمان

---

* گرونر، دو سه ماه بعد (در بیست‌ونهم نوامبر) به اشلایشر نوشت: «خشم و تحقیر در وجودم میجوشد. زیرا: تو، دوست قدیم، شاگرد و پسرخوانده‌ام، بمن نیرنگ زده‌ای». (به مقالهٔ گوردون آ. کریگ — Gordon A. Craig — بنام: «ارتش آلمان و ناسیونال سوسیالیزم: سیاست ویلهلم گرونر» — «Reichswehr and National Socialism: The Policy of Wilhelm Groener» — مندرج در شمارهٔ ژوئن ۱۹۴۸ مجلهٔ — *Political Science Quarterly* مراجعه کنید).

و هم از لحاظ برابر کردن تسلیحات آن کشور با سازوبرگ جنگی ملل دیگر، در آستانهٔ فیروزیهای شورانگیز است. لیکن، چنانکه دیدیم، رئیس جمهور سالخوردهٔ جمهوری، مساعی فوق بشری صدراعظم را در راه نشاندن مجدد او برمسند زمامداری، با سردی چشمگیری پاداش داده بود. رفتار او، زمانی زننده‌تر شد که برونینگ پیشنهاد کرد دولت، پاره‌ای از املاک یونکرهای ورشکسته را در پروس شرقی تصاحب کند و پس از جبران کریمانهٔ زیان آنان، زمینها را به کشاورزان بی‌زمین دهد. در اواسط ماه مه که هیندنبورگ برای گذراندن تعطیلات «عید رستاخیز مسیح» به ملک خود نویدک[1] رفت، از همسایگان اشراف خویش که برای عزل صدراعظم غوغا برداشته بودند و اینک «بلشویک کشاورزی»[2] اش میخواندند، سخنان مخالف بسیار شنید. نویدک در پروس شرقی قرار داشت؛ این ملک را یونکرها با کمک مالی صاحبان صنایع خریده بودند و در هشتادمین سالروز تولد هیندنبورگ، بعنوان هدیه به او داده بودند.

نازیها، بی‌شک بوسیلهٔ اشلایشر، پیش از برونینگ آگاه شدند که صدراعظم رفتنی است. روز هجدهم مه، گوبلس از مونیخ به برلن بازگشت و درحالیکه میدید «روحیهٔ عید رستاخیز» هنوز برجاست، در دفتر خاطرات خود نوشت: «ظاهراً زمستان، فقط برای برونینگ شروع شده است. خوشمزه اینست که خودش خبر ندارد. او برای کابینه‌اش نمیتواند آدم پیدا کند. موشها، کشتی غرق شده را ترک میکنند». شاید درست‌تر آن بود که گفته میشد: سرکردهٔ موشها، نه فقط قصد ترک کشتی غرق شدهٔ دولت را نداشت، بلکه خود را آماده میکرد تا ناخدای جدیدی برآن بگمارد. روز بعد، گوبلس نوشت: «ژنرال اشلایشر حاضر نشده است وزارت دفاع را قبول کند». این مطلب حقیقت داشت، ولی باز کاملاً درست نبود. به این معنا: برونینگ، پس از شماتت کردن اشلایشر که زیرآب گرونر را زده است، از او درخواست کرده بود پست وزارت دفاع را قبول کند. اشلایشر جواب داده بود: «قبول خواهم کرد، ولی نه در دولت تو»[5].

روز نوزدهم مه در دفتر خاطرات گوبلس میخوانیم: «پیامی از اشلایشر. لیست وزرا حاضر است. برای دورهٔ انتقال، این مسأله چندان مهم نیست»[3]. از اینرو، دست کم یک هفته پیش از آنکه برونینگ از ماجرا خبردار شود، نازیان میدانستند که کار او ساخته است. یکشنبه بیست و نهم ماه مه، هیندنبورگ برونینگ را بحضور طلبید و ناگهان از او خواست که استعفا دهد، و روز بعد برونینگ استعفانامهٔ خود را تقدیم او کرد.

اشلایشر فیروز شده بود. لیکن تنها برونینگ سقوط نکرده بود، جمهوری دموکراتیک نیز با

1. Neudeck 2. agrarian Bolshevist

۳. منظور گوبلس اینست که تعیین وزرای غیرنازی در دورهٔ انتقال چندان مهم نیست.ـــم.

او به غرقاب فنا فروافتاده بود؛ گرچه رنج و عذابهای احتضار آن، پیش از آنکه «ضربهٔ آخرین» فرود آید، هشت ماه دیگر دوام یافت. مسئولیت برونینگ در مرگ جمهوری، کم نبود. او، با آنکه باطناً مردی دموکرات بود، رواداشت کارش بدانجا کشد که اکثر اوقات، ناگزیر با فرمان رئیس جمهور و بی رضای پارلمان، حکومت کند. جنگ اعصابی که سبب شد برونینگ چنین گامی بردارد، بی گفتگو شدید بود؛ سیاستگران، کورکورانه این کار را اجتناب‌ناپذیر ساخته بودند. با اینهمه، او تا همین اواخر، تا دوازدهم مه، توانسته بود دربارهٔ لایحهٔ مالی خویش از رایشتاگ رأی اعتماد گیرد. لیکن آنجا که پارلمان نمیتوانست با کارهای او موافقت کند، به قدرت رئیس جمهور تکیه میکرد تا حکومت کند. اینک آن قدرت از او سلب شده بود. از اینزمان ببعد، از ژوئن ۱۹۳۲ تا ژانویهٔ ۱۹۳۳، این قدرت به دو مرد کوچکتر عطا میشد، که گرچه نازی نبودند، رغبتی احساس نمیکردند تا جمهوری دموکراتیک را، دست کم آنگونه که اینک برپا بود، برجای دارند.

قدرت سیاسی در آلمان، دیگر بدانسان که از زمان ظهور جمهوری باب بود، قائم برمردم و برهیأتی که ارادهٔ مردم را بیان میکرد، قائم بر رایشتاگ، نبود. آن قدرت، اینک در ید رئیس جمهور فرتوت هشتاد و پنج ساله‌ای و در کف مردان معدود جاه‌طلب کوته اندیشه‌ای تمرکز گرفته بود که پیرامون رئیس مملکت گردآمده بودند و ذهن خسته و سرگردان او را شکل میدادند. هیتلر این نکته را که با مقاصد وی سازگار بود، با وضوح بسیار دریافت. بس نامحتمل مینمود که در پارلمان، هیتلر روزی اکثریتی بدست آرد. راه جدیدی که هیندنبورگ پیش گرفت، تنها فرصتی که جهت نیل به قدرت باقیمانده بود، بدو عرضه کرد. البته این فرصت، همان لحظه پدید نیامد، ولی بزودی دست داد.

هیتلر از اولدنبورگ[1] شتابان به برلن بازگشت؛ نازیان در انتخابات مجلس محلی آنجا که روز بیست و نهم ماه مه صورت گرفت، با اکثریت مطلق فیروز شده بودند. روز بعد، هیندنبورگ او را بحضور پذیرفت و اصول معامله‌ای را که رهبر نازی در هشتم مه محرمانه با اشلایشر طرح ریخته بود، تأیید کرد. اصول مورد بحث، اینها بود: از میان بردن تحریم اس. آ.، کابینه‌ای که به فرمان رئیس جمهور و با انتخاب خود هیندنبورگ برسرکار آید، انحلال رایشتاگ. هیندنبورگ از هیتلر پرسید از دولت جدید حمایت خواهد کرد؟ هیتلر پاسخ مثبت داد. شامگاه آنروز، سی ام مه، دفتر خاطرات گوبلس نمایانگر آخرین تحولات گشت: «گفتگوی هیتلر با رئیس جمهور رضایت‌بخش بود... قرار شده است فن پاپن صدراعظم شود. ولی این مطلب مورد علاقهٔ ما نیست. مسألهٔ مهم

1. Oldenburg

اینست که رایشتاگ منحل شده است. انتخابات! انتخابات! مستقیماً بسوی مردم! همه بسیار خوشحالیم»[6].

شکست مضحک فرانتس فن پاپن

دراینوقت، در وسط صحنهٔ نمایش، باز یگر نامنتظر مضحکی هو یدا شد و اندک زمانی، ببازی پرداخت. مردی که ژنرال فن اشلایشر، با نیرنگ و فر یب او را به رئیس جمهور هشتاد و چند ساله تحمیل کرد و روز اول ژوئن سال ۱۹۳۲، صدراعظم آلمان گشت، فرانتس فن پاپن پنجاه و سه ساله، فرزند یکی از دودمانهای اشرافی فقیر «وستفالی»، افسر سابق ستاد ارتش، سوارکار «جنتلمن» ماهر، سیاستگر متذوق[1] و ناکام «کاتولیک میانه رو» و کارخانه دار ثروتمند «سببی»[2] بود که نزد مردم شهرتی نداشت، جز آنکه: وابستهٔ نظامی سابق سفارت آلمان در واشنگتن بود و بجرم همدستی در طرح توطئهٔ خرابکار یها، از قبیل منفجر کردن پلها و خطوط آهن، در دوران جنگ از آمر یکا اخراج شده بود، آنزمان که ایالات متحده بیطرف بود.

سفیر کبیر فرانسه در برلن نوشت: «صدراعظمی که رئیس جمهور برگز ید، مایهٔ حیرت مردم شد. کسی نبود که تبسم نکند، آهسته نخندد، قه‌قه نزند. ز یرا: پاپن از این خصیصه برخوردار بود که نه دوستان او را به جد میگرفتند و نه دشمنان... بدین شهره بود که مردی سطحی، خامکار، نادرست، جاه‌جو، خودخواه، حیله‌باز و دسیسه گر است.»[7] به چنین مردی ــ که آقای فرانسوا پونسه دربارهٔ صفات وی گزافه نمیگفت ــ هیندنبورگ، به اشارهٔ اشلایشر، سرنوشت جمهوری متزلزل را سپرده بود.

پاپن، بهیچرو پشتیبان سیاسی نداشت. حتی عضو رایشتاگ نبود. واپسین مرحلهٔ پیشرفت سیاسی او، عضو یت وی درمجلس شورای[3] پروس بود. پاپن وقتی بصدارت عظمی گماشته شد، حزب خود او، یعنی حزب «کاتولیک میانه رو» که از خیانت وی به رهبر حزب (برونینگ) خشمگین و رنجیده خاطر شده بود، به اتفاق آراء او را بیرون کرد. لیکن رئیس جمهور به پاپن گفته بود که دولتی فراز احزاب تشکیل دهد و این، حکمی بود که او بی درنگ توانست بحیطهٔ عمل درآورد، ز یرا اشلایشر، پیشاپیش صورت اسامی وزرا را آماده کرده بود. ترکیب دولت چنان بود که «کابینهٔ اشراف»[4] لقب یافت. پنج عضو دولت، از اشراف و دو تن، مدیران شرکتهای تجاری بودند و یکی،

---

1. amateurish politician
2. wealthy industrialist by marriage
3. Landtag
4. barons' cabinet

فرانتس گورتنر، که به وزارت دادگستری منصوب شده بود، در روزهای پرآشوب پیش از «کودتای آبجوفروشی» و پس از آن ماجرا، در دولت باوار یا حافظ و حامی هیتلر بود[1]. هیندنبورگ، ژنرال فن اشلایشر را که ترجیح میداد در پس پردهٔ حوادث بازی کند، از نهانگاه بیرون کشیده بود و به وزارت دفاع گمارده بود. اکثر مردم آلمان، «کابینهٔ اشراف» را شوخی تلقی کردند، گرچه طاقت استقامت گروهی از اعضای آن: بارون فن نویرات[2]، بارون فن التس ـ روبناخ[3]، کنت شورین فن کروزیگ[4] و دکتر گورتنر، چنان بود که در دوران رایش سوم نیز مدتها مقامات خود را حفظ کردند.

نخستین اقدام پاپن آن بود که پیمان اشلایشر و هیتلر را محترم شمارد. وی در چهارم ژوئن رایشتاگ را منحل کرد و تاریخ انتخابات جدید را روز سی ویکم ژوئیه تعیین نمود و پس ازآنکه نازیان بدگمان اندکی به او شُک زدند، روز پانزدهم ژوئن تحریم اس. آ. را از میان برد. بی درنگ موجی از حملات و کشتارهای سیاسی، آنسان که حتی آلمان نیز پیشتر ندیده بود، برخاست: افراد گروه حمله، خونخواه و پیکارجو، به خیابانها ریختند. حملات آنها غالباً پاسخ می‌یافت، بویژه از سوی کمونیستها. تنها در پروس، در فاصلهٔ اول تا بیستم ژوئن، ٤٦١ جنگ بزرگ خیابانی درگرفت که مقدمات و وسائل آن قبلاً فراهم آمده بود. در این پیکارها، ۸۲ نفر کشته و ٤۰۰ تن سخت زخمی شدند. در ماه ژوئیه، از جملهٔ ۸٦ تنی که درآشوبها بقتل آمدند، ۳۸ نازی و ۳۰ کمونیست بودند. روز یکشنبه دهم ژوئیه، ۱۸ تن در خیابانها کشته شدند و یکشنبهٔ بعد، وقتی نازیها با حمایت و همراه پلیس در آلتونا[5] ــ یکی از حومه‌های کارگرنشین هامبورگ ــ راهپیمائی کردند، ۱۹ نفر را بضرب گلوله کشتند و ۲۸۵ تن را زخمی کردند. جنگ داخلی، که کابینهٔ اشراف برای متوقف کردن آن برسر کارآمده بود، دمادم تشدید میشد. تمام احزاب، بجز نازیها و کمونیستها، تقاضا کردند دولت برای اعادهٔ نظم اقدام کند.

پاپن به این درخواست با دو کار پاسخ داد. نخست آنکه تمام راهپیمائیهای سیاسی را در دو هفتهٔ پیش از انتخابات سی ویکم ژوئیه ممنوع کرد و سپس دست بکاری زد که آماج آن نه تنها تسکین نازیان، تخریب یکی از چند رکن بازماندهٔ جمهوری دموکراتیک نیز بود. روز بیستم ژوئیه، پاپن حکومت پروس را عزل کرد و خود را «کمیسر دولتی» پروس ساخت. این اقدام،

---

۱. گورتنر در کابینهٔ دولت ایالتی باوار یا نیز وزیر دادگستری و از دوستان و هواداران دیرین رهبر نازی بود. هم او بود که پس از کودتای آبجوفروشی ترتیب کار را چنان داد که در محاکمهٔ هیتلر، هیأت داوران با او مدارا کنند. به ص   مراجعه کنید. ــ م.

2. Konstantin von Neurath
3. Eltz-Rubenach
4. Schwerin von Krosigk
5. Altona

گامی جسورانه بسوی حکومت مقتدری بود که پاپن قصد داشت در سراسر آلمان مستقر سازد. بهانهٔ وی آن بود که آشوبهای آلتونا نشان داد دولت پروس قادر نیست نظم و قانون را حفظ کند. و نیز، با «مدارکی» که اشلایشر بسرعت ساخته بود، مقامات پروس را متهم ساخت که با کمونیستها سَروسِر دارند. وقتی وزرای سوسیالیست دولت پروس حاضر نشدند جز با زور کنار روند، پاپن، با لطف و مهربانی، زور بکار برد.

در برلن، حکومت نظامی اعلام شد و ژنرال فن رونتشتت[1] «فرمانده ارتش محلی»، ستوانی با دوازده سرباز فرستاد تا بازداشتهای لازم را انجام دهند. این ماجرا، در دست راستیهائی که قدرت دولت مرکزی را بدست گرفته بودند، بی تأثیر نبود؛ و نیز از دیدهٔ هیتلر پنهان نماند. بدین معنا: از این پس نبایستی ترسید که قوای چپ، یا حتی قوای دموکراتیک میانه‌رو، در برابر اقدام به سرنگون کردن دستگاه دموکراتیک ایستادگی جدی کنند. در ۱۹۲۰، یک اعتصاب عمومی جمهوری را از سقوط نجات داده بود. چنان اقدامی، اینک در میان رهبران اتحادیه های کارگری و سوسیالیستها مورد بحث بود، لیکن بدین عنوان که کاری بس خطرناک است، مردود شناخته شد. بدینسان پاپن با عزل دولت قانونی پروس، میخ دیگری به تابوت جمهوری وایمار کوفت. اینکار، همانگونه که خود مباهات میکرد، فقط با یک جوخه سرباز صورت گرفت.

هیتلر و یاران او نیز بنوبهٔ خود، مصمم بودند نه تنها جمهوری را براندازند، بلکه پاپن و اشراف همکار او را نیز سرنگون کنند. گوبلس، روز پنجم ژوئن این هدف را در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش بیان کرد: «در نخستین فرصت ممکن، باید روابط خود را با این کابینهٔ بورژوای محلل قطع کنیم». در نهم ژوئن، وقتی پاپن نخستین‌بار هیتلر را دید، رهبر نازی به او گفت: «من کابینهٔ ترا فقط یک راه‌حل موقت میدانم و به مساعی خود ادامه خواهم داد تا حزب خود را نیرومندترین حزب کشور سازم. آنگاه صدارت عظمی بمن واگذار خواهد شد.»[8]

انتخابات سی ویکم ژوئیهٔ رایشتاگ، سومین انتخابات همگانی بود که طی پنج ماه در آلمان صورت میگرفت، لیکن نازیان، نه تنها از آنهمه کوشش و تلاش انتخاباتی خسته و فرسوده نگشتند، بلکه با تعصب و نیروئی بس فزونتر خود را به میدان پیکار افکندند. برغم قولی که هیتلر به هیندنبورگ داده بود که نازیان از دولت پاپن پشتیبانی کنند، گوبلس حملات سختی به وزیر کشور آغاز کرد و حتی چندین روز پیش از آن، یعنی در نهم ژوئیه، هیتلر به ملاقات اشلایشر رفت واز سیاستهای دولت سخت گله کرد. از انبوه جماعاتی که جهت دیدن هیتلر میشتافتند، آشکار بود که نازیان رفته رفته فیروز میشوند. تنها در یک روز، روز بیست و هفتم ژوئیه، هیتلر در

1. Gerd von Rundstedt

براندنبورگ خطاب به ۶۰,۰۰۰ تن نطق کرد و در پوتسدام، تقریباً برای جماعتی بهمین اندازه سخن گفت و شامگاه همانروز در برابر ۱۲۰,۰۰۰ نفر که در ورزشگاه عظیم گرونوالد[1] برلن گرد آمده بودند، سخنرانی نمود، درحالیکه همانوقت، ۱۰۰,۰۰۰ نفر دیگر در بیرون ورزشگاه صدای او را بوسیلهٔ بلندگو میشنیدند.

آرائی که روز سی ویکم ژوئیه به صندوقها ریخته شد، برای حزب ناسیونال سوسیالیست پیروزی پرطنینی ببار آورد. نازیان با ۱۳,۷۴۵,۰۰۰ رأی، ۲۳۰ کرسی رایشتاگ را بچنگ آوردند و در پارلمان، بزرگترین حزب کشور بشمار آمدند، گرچه در مجلسی که ۶۰۸ عضو داشت، از مرحلهٔ تحصیل اکثریت کرسیها هنوز بسیار دور بودند. سوسیال دموکراتها، بی شک بسبب ترس و جُبنی که رهبران آنها در پروس از خود نشان داده بودند، ده کرسی از دست دادند و شمار نمایندگان ایشان در رایشتاگ به ۱۳۳ تقلیل یافت. طبقهٔ کارگر به کمونیستها میگرائید. زیرا کمونیستها ۱۲ کرسی جدید بدست آورده بودند و در رایشتاگ با ۸۹ نماینده، سومین حزب بزرگ کشور شده بودند. حزب کاتولیک میانه‌رو، برقدرت خویش اندکی فزوده بود و شمار کرسیهای خود را از ۶۸ به ۷۳ رسانیده بود. لیکن احزاب دیگر طبقهٔ میانه و حتی «حزب ملی آلمان» هوگنبرگ، تنها حزبی که در انتخابات از پاپن پشتیبانی کرده بود، شکست خورده بودند. به استثنای کاتولیکها، پیدا بود طبقات میانه و عالیه، به نازیان پیوسته‌اند.

روز دوم اوت، هیتلر در تگرن‌زه[2] نزدیک مونیخ، در بارهٔ پیروزی خود به محاسبه پرداخت و با رهبران حـ ، تبادل نظر کرد. پس از انتخابات پیشین رایشتاگ که دو سال پیش صورت گرفت، ناسیونال سوسیالیستها بیش از هفت میلیون رأی جدید بدست آورده بودند و شمارهٔ نمایندگان خود را در پارلمان از ۱۰۷ به ۲۳۰ رسانیده بودند. در چهار سالی که از انتخابات ۱۹۲۸ میگذشت، نازیان نزدیک به سیزده میلیون رأی تازه تحصیل کرده بودند. با وجود این، اکثریت آراء که حزب نازی را شتابان بقدرت میرسانید، هنوز بچنگ هیتلر نیفتاده بود. او فقط ۳۷ درصد مجموع آراء را بدست آورده بود. اکثریت آلمانیها، هنوز برضد او بود.

هیتلر تا دل شب با دستیاران خویش به مشورت نشست. گوبلس نتایج گفتگوها را بتاریخ دوم اوت در دفتر خاطرات خود آورد: «پیشوا، با تصمیمات مشکلی رو بروست: از راههای قانونی باید بقدرت رسید؟ با حزب میانه‌رو؟». نازیان به اتفاق حزب کاتولیک میانه‌رو، میتوانستند در رایشتاگ اکثریتی تشکیل دهند. ولی بنظر گوبلس، اینکار «تصورناپذیر» است. سپس مینویسد: «پیشوا، به هیچ تصمیم نهائی نرسید. برای آنکه اوضاع و احوال آماده شود، کمی وقت لازم

---

1. Grunewald

2. Tegernsee

است».

ولی نه زیاد. هیتلر که از فیروزی خود به هیجان آمده بود، گرچه فتح قاطعی نبود، بیتاب شد. روز چهارم اوت به برلن شتافت، نه بدین قصد که فن پاپن صدراعظم را ببیند، بلکه بدین منظور که با ژنرال فن اشلایشر دیدار کند و چنانکه گوبلس نوشت: «درخواستهای خود را مطرح کند». گوبلس می افزاید: «این تقاضاها چندان معتدل نخواهد بود». روز پنجم اوت، درسر بازخانهٔ فورس تنبرگ[1] نزدیک برلن، هیتلر شرایط خود را برای ژنرال فن اشلایشر تشریح کرد: صدارت عظمی برای خودش؛ و برای حزبش: نخست وزیری پروس، وزارت کشور دولت مرکزی و وزارت داخلهٔ پروس، وزارتخانه های دادگستری، اقتصاد، و هواپیمائی دولت مرکزی، و نیز وزارتخانهٔ جدیدی برای گوبلس بنام «روشنگری مردمی و تبلیغات»[2]. بعنوان رشوه‌ای به اشلایشر، هیتلر قول داد وزارت دفاع را به او دهد. هیتلر گفت علاوه براینها، از رایشتاگ تقاضای قانون اختیارات[3] خواهد کرد تا به او اجازه دهد درمدت معینی، با صدور تصویبنامه حکومت کند؛ اگر این اختیارات به او داده نشود، رایشتاگ «مرخص» خواهد شد.

هیتلر، مطمئن از اینکه موافقت اشلایشر را دربارهٔ برنامهٔ خود جلب کرده است، جلسه را ترک گفت و شادمان، به جنوب، به خلوتگه کوهستانی خویش در او برسالز برگ شتافت. گوبلس، که همواره به مخالفان بدبین و به سردار سیاست پیشه همیشه بی اعتماد بود، تا این حد اطمینان نداشت. او روز ششم اوت پس از شنیدن گزارش خوشبینانهٔ «پیشوا» از دیدارش با اشلایشر، محرمانه در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش نوشت: «بهتر آنست به تحولات آینده ظنین باشیم». ولی گوبلس در مورد یک چیز تردید نداشت: «همینکه قدرت بدست ما افتد، هرگز آنرا از کف نخواهیم داد. باید اجساد ما را از وزارتخانه ها بیرون برند»[4].

همه چیز، نه چنان نیکوبود که هیتلر می پنداشت. روز هشتم اوت، گوبلس نوشت: «از برلن تلفن کردند. شهر پر از شایعات است. تمامی حزب آمادهٔ قبضه کردن قدرت است. افراد اس. آ. محل کار خویش را ترک میکنند تا خود را آماده سازند. رهبران حزب برای لحظهٔ بزرگ آماده میشوند. اگر کارها بخوبی پیش رود، عالیست. اگر بروفق مراد نباشد، دچار عقب نشینی وحشتناکی خواهیم شد». روز بعد، اشتراسر، فریک و فونک، با اخباری که چندان امیدبخش نبود، وارد او برسالز برگ شدند. اشلایشر، دوباره چون کرم پیچ وتاب میخورد. وی اکنون اصرار داشت که اگر هیتلر به صدارت رسد، باید با رضای رایشتاگ حکومت کند. فونک گزارش داد که

---

1. Fuerstenberg
2. Popular Enlightenment and Propaganda
3. enabling act
٤. پیشگوئی پیامبرمآبانه‌ای. دقایق و جزئیات تحقق آنرا در فصل سی و یکم میخوانید.ـــم.

دوستـان سـرمایه‌دار او، از اعمال آیندهٔ حکومت نازی بیمنا کند. پیامی از شاخت داشت که مطلب را تـأیـیـد مـیـکـرد. آن سـه بـه هـیـتلر گفتند: و بالاخره، و یلهلم اشتراسه[1] نیز از یک کودتای نازی ناراحت است.

اضطراب و هـراس، بـی اسـاس نـبـود. روز بعد، دهم اوت، گوبلس آگاه شد که در برلن، اس.آ. «حـالـت آمـادگـی جنگی بخود گرفته است... حلقهٔ محاصرهٔ برلن را لحظه به لحظه تنگتر میکند... از اینکار، و یلهلم اشتراسه سخت عصبی است. اما منظور از بسیج ما همین است». روز بعد، «پیشوا» نتوانست بیش از آن صبر کند. با اتومبیل عازم برلن شد. گوبلس میگوید: او در آنجا خـود را «آفتابی» نخواهد کرد، ولی از سوی دیگر، هر وقت دعوتش کنند آماده خواهد بود. وقتی از هـیـتـلـر دعـوت نشد، خود او تقاضا کرد رئیس جمهور را ببیند. لیکن اول لازم بود با اشلایشر و پاپن دیدار کند.

ایـن دیـدار، ظـهـر روز سیزدهم اوت صورت گرفت. ملاقاتی توفانی بود. اشلایشر از عقیدهٔ هـفـتـهٔ پیش خـود عـدول کرده بود. از نظر پاپن حمایت کرد. پاپن اصرار داشت حداکثر امیدی که هـیـتـلـر میتواند داشته باشد اینست که معاون صدراعظم شود. هیتلر سخت بخشم آمد. گفت: یا باید صـدراعـظـم شـود، یـا هیچ. پاپن با این گفته که «تصمیم نهائی» را بعهدهٔ هیندنبورگ میگذارد، به دیدار پایان داد. *

هـیـتـلـر با خشم و قهر به مهمانخانهٔ کایزرهوف که در آن نزدیکی قرار داشت بازگشت. در آنـجـا، سـاعـت سه بعد از ظهر از دفتر رئیس جمهور به او تلفن کردند. شخصی بجای هیتلر گوشی را بـرداشـت ــ بـا توجه به دفتر خاطرات گوبلس، محتملاً او بود ــ و پرسید: «آیا قبلاً تصمیمی گرفته شـده اسـت؟ اگـر ایـنطور است، دیگر لزومی ندارد که هیتلر آنجا بیاید». به نازیها گفته شد رئیس جمهور، «اول میخواهد با هیتلر صحبت کند».

فـیـلدمارشال سالخورده، درحالیکه ایستاده بود و به عصای خیزران خود تکیه کرده بود، رهبر نـازیـان را در اتـاق کـار خویش پذیرفت و بدینسان برای گفتگو، محیطی خشک و سرد پدید آورد. هـیـنـدنـبـورگ، مردی که در هشتاد و پنجمین سال حیات بود و همین ده ماه پیش، هوش و حواس خـود را یـکـسـره از دسـت داده بود و این حال بیش از یک هفته پائیده بود، اینک هشیاری شگفتی داشـت. هنگامیکه هیتلر تقاضای خود را برای گرفتن مقام صدارت عظمی و اختیارات کامل تکرار

---

۱. یـکـی از خـیـابـانهای برلن که کاخ ریاست جمهوری و بیشتر وزارتخانه ها در آنجا قرار داشت. در اینجا مجازاً بجای خود «دولت» بکار رفته است.ــم.

* پاپـن در خـاطـرات خود نمیگوید که اشلایشر در این ملاقات حضور داشت، ولی از منابع دیگر آشکار است که اشلایشر در آنجا بود. این موضوع، از نظر وقایع بعدی، نکتهٔ مهمی است.

میکرد، هیندنبورگ با شکیبائی گوش میداد. اوتوفن مایسنر، رئیس دفتر ریاست جمهوری و گورینگ که همراه هیتلر آمده بود، تنها گواهان این گفتگو بودند و با آنکه مایسنر منبع کاملاً موثقی نیست، گواهی او در نورنبرگ تنها شهادت دست اولیست که در بارهٔ آنچه گذشت، وجود دارد. گفته های او، طنینی از حقیقت دارد.

هیندنبورگ پاسخ داد که چون وضع بحرانیست، نمیتواند با وجدان آسوده دست بکاری آمیخته به خطر محتمل زند و قدرت دولت را به حزب جدیدی چون حزب ناسیونال سوسیالیست که در رایشتاگ اکثریت ندارد و جنجالگر و بی انضباط و ناشکیباست بسپارد.

در این هنگام هیندنبورگ، تا حدی با خشم و هیجان، به چند حادثهٔ اخیر: به تصادمات نازیان و پلیس، به اعمال تجاوزکارانهٔ پیروان هیتلر علیه صاحبان عقاید دیگرگونه، به افراط کاریهای آنان برضد یهودیان، و به اعمال غیرقانونی دیگر، اشاره کرد. گفت: همهٔ این حوادث، نظر راسخ او را تأیید کرده است که در حزب نازی، گروه کثیری عناصر افسارگسستهٔ وحشی وجود دارد... پس از بحث مفصل، هیندنبورگ به هیتلر پیشنهاد کرد که اعلام دارد آماده است با احزاب دیگر، بویژه با احزاب دست راستی و میانه رو، همکاری کند و از این عقیدهٔ یکجانبه دست شوید که بایستی قدرت کامل داشته باشد. هیندنبورگ گفت: به گاه همکاری با احزاب دیگر، هیتلر خواهد توانست عیان سازد که چه اقدامی قادر است صورت دهد و چه وضعی را بهبود بخشد. اگر بتواند نتایج مثبتی ارائه کند، حتی در دولت ائتلافی نیز نفوذی فائق و فزاینده بدست خواهد آورد. هیندنبورگ افزود که اینکار، درعین حال بهترین راه از میان بردن آن هراس همه گیر است که حکومت ناسیونال سوسیالیست از قدرت خود سوء استفاده خواهد کرد و نظرات دیگر را سرکوب و رفته رفته نابود خواهد نمود. هیندنبورگ بیان داشت که حاضر است هیتلر و نمایندگان نهضت او را در دولتی ائتلافی بپذیرد، در بارهٔ ترکیب[1] دقیق ائتلاف، گفتگو باید

---

1. combination

> کرد؛ لیکن این مسئولیت را نمیتواند بپذیرد که قدرت منحصر را تنها به هیتلر تفویض کند... ولی هیتلر، بهیچرو حاضر نبود خود را در وضع و موقعی قرار دهد که با رهبران احزاب دیگر معامله کند و بدین طریق دولتی ائتلافی تشکیل دهد[9].

از اینرو، گفتگو بی‌آنکه توافقی صورت پذیرد، پایان گرفت. لیکن پیش از آنکه پایان گیرد، رئیس جمهور پیر که همچنان بر پای ایستاده بود، سخنان آموزندهٔ تندی خطاب به رهبر نازیان برزبان آورد. بگفتهٔ اعلامیهٔ رسمی که بلافاصله پس از ملاقات منتشر شد، هیندنبورگ «اظهار تأسف کرد که آقای هیتلر، برخلاف توافقی که قبل از انتخابات رایشتاگ کرده بود، خود را در وضعی نمی بیند تا از حکومت ملی که با اعتماد رئیس جمهور رایش منصوب شده است، حمایت کند». بنظر رئیس جمهور محترم، هیتلر میثاق خود را شکسته بود، ولی بگذار از آینده برحذر باشد. اعلامیه سپس میگفت: «رئیس جمهور، جداً به آقای هیتلر اندرز داد که از جانب حزب ن. س.[1] با مخالفان جوانمردانه رفتار کند و مسئولیتی را که در قبال وطن و مردم آلمان دارد، درنظر داشته باشد».

این اعلامیه، که شرح دیدار را بروایت هیندنبورگ بیان میداشت و مصرانه میگفت که هیتلر خواستار «کنترل کامل دولت» شده است، با چنان سرعتی نشر شد که ماشین تبلیغات گوبلس را غافلگیر کرد و به منظور هیتلر، نه تنها درمیان عموم مردم، درمیان نازیان نیز لطمهٔ فراوان زد. هیتلر، بی نتیجه پاسخ داد که تقاضای «قدرت کامل» نکرده بود، بلکه فقط خواستار صدارت عظمی و دو سه وزارتخانه شده بود. ولی مردم حرف هیندنبورگ را پذیرفتند.

درخلال این احوال، افراد بسیج شدهٔ گروه حمله، ناشکیبا افسار میکشیدند. هیتلر رهبران آنها را احضار کرد و شامگاه همانروز با ایشان سخن گفت. گوبلس نوشت: «کار مشکلیست. چه کسی میداند که واحدهای اس. آ. متلاشی نخواهد شد؟ هیچ چیز مشکلتر از این نیست که به سربازانِ شوریدهٔ پیروزی بگوئیم که فیروزی را از آنها ربوده‌اند». اواخر آن شب، دکتر کوچولو کوشید با خواندن نامه های فردریک کبیر خود را آرام کند. روز بعد، برای گذراندن تعطیلات به کرانه های بالتیک شتافت. نوشت: «رفقای حزبی، دچار نومیدی بسیار شده‌اند». او حاضر نشد اتاق خود را ترک کند و حتی با آنها سخن گوید. «دلم میخواهد دست کم یک هفته، در بارهٔ سیاست چیزی نشنوم. فقط مشتاق آفتاب، نور، هوا و آرامشم».

هیتلر به او برسالزبرگ رفت تا از همان مواهب استفاده کند و در بارهٔ آیندهٔ نزدیک بتفکر

---

۱. حزب ناسیونال‌سوسیالیست ــ م.

بردازد. چنانکه گوبلس گفت: «نخستین فرصت بزرگ از دست رفته بود». هرمان راوشنینگ[۱] رهبر آنزمان حزب نازی دانزیگ، «پیشوا» را دید که در اقامتگاه کوهستانی خویش، عبوسانه سر به جیب تفکر فروبرده است. هیتلر به او گفت: «باید بیرحم باشیم» و سخنان آتشینی برضد پاپن برزبان آورد. ولی نا امید نبود. گاه، چنان سخن میگفت که گوئی هم اکنون صدراعظم است. گفت: «کار من مشکلتر از وظیفهٔ بیزمارک است. من، حتی پیش از آنکه به وظایف ملی که در برابر ما قرار دارد بپردازم، ملت را باید دوباره بسازم». ولی اگر پاپن و اشلایشر، نازیها را با دیکتاتوری نظامی سرکوب میکردند، چه میشد؟ هیتلر، ناگهان از راوشنینگ پرسید: آیا دانزیگ (کشور- شهر[۲] مستقلی که آنزمان تحت حمایت جامعهٔ ملل بود) با آلمان قراردادی در بارهٔ استرداد مجرمین دارد؟ راوشنینگ، نخست معنی این سئوال را نفهمید، ولی بعدها معلوم شد که هیتلر در جستجوی پناهگاهی بوده است[10]. گوبلس در دفتر خاطرات خود نوشت: «شایع است پیشوا را میخواهند توقیف کنند». با اینهمه، هیتلر حتی در ین هنگام که رئیس جمهور رایش و حکومت پاپن و اشلایشر او را طرد کرده بودند و برغم هراسی که از غیرقانونی شدن حزب خود داشت، مصمم بود قدرت را تنها از طرق «قانونی» بچنگ آرد. هر سخنی که از کودتای آیندهٔ اس. آ. شنود، خاموش کرد. وی، جز آنکه گه گاه دلمرده میگشت، همچنان اطمینان داشت که به هدف خویش خواهد رسید ـــ نه با زور و نه با کسب اکثر کرسیهای پارلمان، بلکه با وسائلی که اشلایشر و پاپن را به ستیغ قدرت رسانیده بود، با: دسائس پس‌پرده، با نقشی که دو باز یگر میتوانستند آنرا بازی کنند.

زمانی نگذشت که هیتلر، نمونه‌ای از بازی خویش نشان داد. روز بیست و پنجم اوت، گوبلس با هیتلر در برچسگادن گفتگو کرد و در دفتر خاطراتش نوشت: «با حزب کاتولیک میانه‌رو تماس گرفته‌ایم، فقط بدین‌منظور که به مخالفان خود فشار آریم». روز بعد، گوبلس به برلن بازگشت و در آنجا در یافت که اشلایشر، «از استمزاج ما در مورد حزب کاتولیک میانه‌رو» آگاه شده است. روز پس از آن، بدیدن ژنرال رفت تا از این موضوع مطمئن شود. بنظرش رسید که اشلایشر از احتمال اتحاد هیتلر و حزب کاتولیک میانه‌رو نگران و ناراحت است. زیرا این دو

---

1 . Hermann Rauschning

۲. city-state ـــ «واحد خودمختار سیاسی و اجتماعی که معمولاً از یک شهر و نواحی اطراف آن تشکیل میشود. در طلوع تاریخ، در بین‌النهرین، کشور- شهر رایجترین نوع واحد اجتماعی و سیاسی بود. امپراطوریهای بابل و آسور، از واحدهای سیاسی کشور- شهر تشکیل شد. کاملترین نوع کشور- شهر، در یونان قدیم بوجود آمد و این کشور- شهر مهد تمدن امروز ملل غرب بوده است. نوع حکومت کشور- شهرها، و نیز در مورد یک کشور- شهر در ادوار مختلف، متفاوت بوده است و از حکومت سلطنتی مطلقه تا دموکراسی محض، تغییر میکرده است.» (**دائرةالمعارف فارسی**، غلامحسین مصاحب)

گروه میتوانستند اکثریت مطلقی در رایشتاگ بوجود آرند. و اما اشلایشر، گوبلس نوشت: «نمیدانم تا چه حد صادق و تا چه حد متقلب است».

تماسهای هیتلر و حزب کاتولیک میانه‌رو، گرچه همانگونه که گوبلس گفت، هرگز درنظر نبود جز وسیله‌ای برای اعمال فشار به حکومت پاپن، چیز دیگری باشد، حادثهٔ مضحکی ببار آورد و این حادثه که در رایشتاگ روی داد، آغاز نگونساری صدراعظم سوارکار شد. بدین معنا: روز سی ام اوت، وقتی مجلس تشکیل شد، میانه‌روها به نازیها پیوستند تا گورینگ را بریاست رایشتاگ برگزینند. از اینرو در دوازدهم سپتامبر که رایشتاگ باردگر گرد آمد تا دورهٔ اجلاسیهٔ خود را آغاز کند، برای نخستین‌بار یک ناسیونال سوسیالیست بر کرسی ریاست مجلس نشسته بود. گورینگ، از فرصت نیکوی خویش حداکثر استفاده را کرد. فن پاپن صدراعظم، پیشاپیش فرمان انحلال مجلس را از رئیس جمهور گرفته بود ـــ نخستین‌بار بود که حکم مرگ رایشتاگ، پیش از آنکه تشکیل شود و کاری از پیش برد، امضا شده بود. ولی پاپن غفلت کرد که برای این نخستین جلسهٔ اجرائی، فرمان انحلال مجلس را با خود بیاورد. درعوض، متن نطقی را با خود آورده بود که برنامهٔ دولت او را تشریح میکرد و مطمئن بود یکی از نمایندگان ناسیونالیست با دادن رأی عدم اعتماد به دولت ـــ که انتظار میرفت کمونیستها پیشنهاد کنند ـــ مخالفت خواهد کرد و این مخالفت با موافقت اکثر احزاب دیگر صورت خواهد گرفت. در این مورد، فقط مخالفت یکی از ششصد و چند نمایندهٔ مجلس کافی بود تا رأی گیری را بتعویق افکند.

ولی، وقتی ارنست تورگلر[1] رهبر کمونیست، پیشنهاد خود را بعنوان اصلاح «دستور جلسه» مطرح کرد، نه یک نمایندهٔ ناسیونالیست برخاست با آن مخالفت کند، و نه هیچیک از نمایندگان دیگر. سرانجام، فریک ازجانب نازیها تقاضا کرد که جلسه برای نیمساعت تعطیل شود.

پاپن درخاطرات خود میگوید: «اینک، وضع خطرناک بود و من غافلگیر شده بودم». با شتاب فراوان، پیکی به کاخ صدارت عظمی فرستاد تا فرمان انحلال را بیاورد.

دراین اثنا، هیتلر در کاخ رئیس رایشتاگ که آنسوی خیابان قرار داشت، با گروه پارلمانی حزب خود تبادل افکار میکرد. نازیها، سردوراهی گیر کرده بودند و ناراحت بودند. احساس میکردند ناسیونالیستها، با خودداری ازعقب انداختن اخذ رأی، فریبشان داده‌اند. اکنون حزب هیتلر برای آنکه دولت پاپن را ساقط کند، ناگزیر بود به اتفاق کمونیستها، به یک پیشنهاد کمونیستی رأی دهد. هیتلر تصمیم گرفت که به چنین همکاری نامطبوعی تن در دهد. به نمایندگان خود فرمان داد بنفع پیشنهاد اصلاحی کمونیستها رأی دهند و پاپن را سرنگون کنند، پیش ازآنکه او

---

1. Ernst Torgler

بتواند رایشتاگ را منحل کند. برای انجام اینکار، البته گور ینگ که رئیس مجلس بود، میبایست چند نیرنگ جلد و خوشگل پارلمانی بکار زند. قهرمان سابق نیروی هوائی، مرد بیباکی که استعدادها و کارآئیهای فراوان داشت و بعدها در صحنهٔ بزرگتری آنها را بنمایش درآورد، مرد این میدان بود.

وقتی جلسه دوباره تشکیل شد، پاپن با پوشهٔ سرخ رنگ مأنوس که بنا به سنت و سابقه، محتوی فرمان انحلال بود و شتابان بچنگش آورده بود، ظاهر شد. ولی وقتی اجازهٔ صحبت خواست تا آنرا بخواند، رئیس رایشتاگ خود را به ندیدن زد؛ گرچه پاپن، با چهرهٔ برافروخته، سرپا ایستاده بود و کاغذ را، بطور یکه هر که در مجلس بود ببیند، در دست تکان میداد. همه میدیدند، جز گور ینگ. صورت متبسم او، بسمت دیگر برگشته بود. رئیس، تقاضای رأی فوری کرد. در اینوقت، بگفتهٔ گواهان عینی، چهرهٔ پاپن از شدت خشم سفید شده بود. با گامهای بلند بجانب جایگاه رئیس رفت و فرمان انحلال را روی میز او کوبید. گور ینگ، توجهی به آن نکرد و دستور داد که کار اخذ رأی ادامه یابد. پاپن، درحالیکه وزرای او بدنبالش بودند (هیچیک آنها عضو مجلس نبود) از تالار بیرون رفت. نمایندگان رأی دادند: ۵۱۳ در برابر ۳۲، علیه دولت. فقط اینهنگام بود که گور ینگ تکه کاغذی را که چنان خشمناک روی میز او کوبیده شده بود، دید. برای مجلس آنرا خواند و نظر داد که چون امضای دوم آنرا صدراعظمی کرده است که هم اکنون با اکثر یت قانونی از کار برکنار شده است، اعتبار ندارد.

از این رویداد مضحک، چه عناصری در آلمان، تا چه اندازه سود بردند و ز یان دیدند، مطلبی بود که بی درنگ آشکار نگشت. در اینکه پاپن جلف، مسخره شد، حرفی نیست. ولی او همیشه تا حدی مسخره بود، حتی چنانکه فرانسوا پونسه سفیر فرانسه گفت، نزد دوستان خود. اینکه رایشتاگ نشان داده بود که اکثر یت قاطع آلمانیها مخالف دولت دست‌چین هیندنبورگ‌اند، کاملاً هو یدا بود. لیکن دراین جر یان، آیا رایشتاگ از اعتماد عمومی به نظام پارلمانی، بیش از پیش نکاسته بود؟ و اما ناز یان، آیا باردگر نشان نداده بودند افرادی نه فقط فاقد احساس مسئولیت‌اند، بلکه حاضرند برای نیل به اهداف خود حتی با کمونیستها نهانی همکاری کنند؟ بعلاوه، آیا مردم، از انتخابات خسته نشده بودند و ناز یان، در انتخابات اجتناب‌ناپذیر جدید، چهارمین انتخاباتی که در طی یکسال صورت میگرفت، با خطر از دست دادن آراء رو برو نبودند؟ گرگور اشتراسر و حتی فر یک، معتقد بودند رو برو هستند و چنین ز یانی ممکن است برای حزب مصیبت‌بار گردد.

گوبلس، همان شب گزارش داد: ولی هیتلر «از خوشحالی دیوانه شده است. باردگر تصمیمی روشن و خطاناپذیر گرفته است».

رایشتاگ، انحلال خود را شتابان پذیرفت و تاریخ انتخابات جدید، روز ششم نوامبر تعیین شد. برای نازیان، این انتخابات مشکلات ویژه‌ای ببار آورد. از جملهٔ مشکلات، همانگونه که گوبلس نوشت، آن بود که مردم از نطقها و تبلیغات سیاسی خسته شده بودند. روز پانزدهم اکتبر، وی در دفتر خاطرات خود اذعان کرد که حتی کارگران حزبی «از این انتخابات پایان‌ناپذیر، بس عصبی و ناراحتند. ازپا درآمده‌اند...». مشکلات مالی نیز درمیان بود. سوداگران و سرمایه‌داران بزرگ، رفته رفته از پاپن که امتیازات مخصوص به آنان داده بود حمایت میکردند. آنان، چنانکه فونک هشدار داده بود، از اینکه هیتلر حاضر نشده بود با هیندنبورگ همکاری کند و از آنچه درنظر ایشان «چپ‌روی»[1] روزافزون او جلوه میکرد و از اینکه حاضر بود حتی با کمونیستها کار کند ــ چنانکه واقعهٔ رایشتاگ نشان داده بود ــ بیش از پیش به او بی اعتماد میشدند. گوبلس متوجه این نکته شد و روز پانزدهم اکتبر در دفتر خاطرات خود بدان اشاره کرد: «بدست آوردن پول، بی اندازه مشکل شده است. تمام آقایان گروه «ثروت و تربیت»[2] از دولت حمایت میکنند».

چند روز پیش از انتخابات، نازیها به کمونیستها پیوسته بودند تا اعتصاب کارگران وسائل نقلیه را در برلن راه اندازند، اعتصابی که اتحادیه‌های کارگری و سوسیالیستها با آن مخالف بودند. اینکار سبب شد درست همانزمان که حزب نازی سخت به پول نیاز داشت تا در کارزار انتخاباتی تلاشی تند و نهائی کند، منابع مالی آن بیش از پیش درمیان سرمایه‌داران بخشکد. روز اول نوامبر، گوبلس با لحن غم‌انگیزی نگاشت: «کمبود پول برای ما مرض مزمنی شده است. آن اندازه پول نداریم که به نبرد انتخاباتی بزرگی دست زنیم. بسیاری از محافل بورژوا، از شرکت ما در اعتصاب بوحشت افتاده‌اند، حتی بسیاری از رفقای حزبی ما رفته رفته دچار شک و تردید میشوند». و روز پنجم نوامبر، در آستانهٔ انتخابات، میگوید: «آخرین حمله. حملهٔ نومیدانهٔ حزب به شکست و ناکامی. توانستیم در آخرین لحظه ۱۰,۰۰۰ مارک بدست آریم. این پول را بعد ازظهر شنبه به میدان میریزیم. هرچه میشد کرد، کرده‌ایم. حالا، سرنوشت است که باید تصمیم گیرد».

روز ششم نوامبر، سرنوشت و انتخاب کنندگان آلمانی، دربارهٔ چند چیز تصمیم گرفتند، لیکن هیچیک آنها در آیندهٔ جمهوری که فرومیپاشید تأثیر قاطعی نداشت. نازیان، دو میلیون رأی و ۳٤ کرسی رایشتاگ را از دست دادند و شمارهٔ نمایندگان آنها به ۱۹۶ تقلیل یافت. کمونیستها، ۷۵۰,۰۰۰ رأی جدید بدست آوردند و سوسیال دموکراتها به همان اندازه از کف دادند. درنتیجه، تعداد کرسی کمونیستها درمجلس از ۸۹ به ۱۰۰ فزونی گرفت و شمار کرسی سوسیالیستها از ۱۳۳ به ۱۲۱ کاهش یافت. «حزب ملی آلمان»، تنها حزبی که از دولت حمایت کرده بود، تقریباً

---

1. radicalism
2. Property and Education

یک میلیون رأی اضافی ــ که آشکار بود از آنِ نازیهاست ــ تحصیل کرد و اینک بجای ۳۷ کرسی سابق، ۵۲ کرسی داشت. با آنکه ناسیونال سوسیالیستها هنوز بزرگترین حزب مملکت بودند، از کف دادن دو میلیون رأی، عقب نشینی سختی بود. برای نخستین بار، موج عظیم نازی فرو می‌نشست، آنهم از جائی که با مرحلهٔ تحصیل اکثریت آراء، فاصلهٔ فراوان نداشت. افسانهٔ شکست ناپذیری نازیان، ناگهان از میان رفته بود. وضع و موقع هیتلر، از ماه ژوئیه ضعیف‌تر شده بود و از اینرو برای کسب قدرت، کمتر از آن ایام میتوانست چانه زند و سودا کند.

پاپن که این نکته را در یافته بود، آنچه را «نفرت شخصی» خویش از هیتلر مینامد، کنار نهاد و روز سیزدهم نوامبر نامه‌ای به او نوشت و از او دعوت کرد تا «در بارهٔ اوضاع و احوال گفتگو کنند». ولی هیتلر، در پاسخ خویش آنقدر شرط قائل شد که پاپن از کنار آمدن با او یکسره نومید گشت. ناسازگاری سیاسی رهبر نازی، صدراعظم شوخ و شنگ و بی عرضه را به شگفت نیاورد، بلکه مسیر جدیدی که دوست و ناصح مشفق او اشلایشر اینک پیشنهاد کرد، مایهٔ حیرت او شد. زیرا، «وزیرساز»[1] نیرنگباز، به این نتیجه رسیده بود که وجود پاپن نیز نظیر سلف او: برونینگ، دیگر مفید نیست. در مغز بارور اشلایشر، نقشه های نوجوانه میزد. یارغار او پاپن، باید پی کار خود رود. رئیس جمهور را باید کاملاً آزاد گذاشت تا با احزاب سیاسی، مخصوصاً با بزرگترین آنها، سودا کند. اشلایشر اصرار در پیوست که پاپن استعفا دهد و روز هفدهم نوامبر، پاپن و کابینهٔ او استعفا دادند. هیندنبورگ، بی درنگ پی هیتلر فرستاد.

ملاقات آنها، که روز نوزدهم نوامبر صورت گرفت، گرمتر از دیدار سیزدهم اوت بود. اینبار رئیس جمهور به هیتلر صندلی تعارف کرد و اجازه داد که دیدارکنندهٔ او بیش از یک ساعت پیش او بماند. هیندنبورگ به هیتلر دو چیز عرضه کرد، تا یکی از آندو را برگزیند: نخست، صدارت عظمی، بشرط آنکه در رایشتاگ برای برنامهٔ مشخصی، اکثریت کاربُری بدست آرد. دوم، معاونت صدارت عظمی در کابینهٔ دیگری که رئیس جمهور بکار میگمارد و با تصویبنامه های دوران اضطرار[2] حکومت میکند و رئیس آن پاپن است. هیتلر، روز بیست ویکم نوامبر رئیس جمهور را دوباره دید، و نیز با مایسنر چند نامه رد وبدل کرد. لیکن توافقی صورت نبست. هیتلر نمیتوانست در پارلمان اکثریتی کارساز بدست آرد. با آنکه حزب کاتولیک میانه‌رو موافقت کرد بشرط آنکه هیتلر در هوای حکومت خودکامه نباشد از او حمایت کند، هوگنبرگ، همکاری ناسیونالیستها را از او دریغ داشت. از اینرو هیتلر تقاضای خود را برای تحصیل صدارت عظمای دولتی که

---

۱. kingmaker ــ سیاستگر نیرومندی که نامزدهای خود را بمقامات بزرگ میگمارد.ــم.

2 . emergency decrees

رئیس جمهور تعیین کند، تجدید کرد. ولی رئیس جمهور این مقام را به او نمیداد. اگر قرار بود کابینه‌ای با تصو یبنامه حکومت کند، هیندنبورگ ترجیح میداد دوست او پاپن برآن ریاست کند. هیندنبورگ در نامه‌ای که مایسنر از جانب او فرستاد، گفت چنان مقامی را نمیتوان به هیتلر داد «زیرا چنین کابینه‌ای، مسلماً به دیکتاتوری حزبی بدل خواهد گشت... در برابر سوگند و وجدان خویش، مسئولیت اینکار را نمیتوانم بپذیرم.»[11]

فیلدمارشال کهنسال، در بارهٔ نکتهٔ اول درست‌تر پیشگوئی کرده بود تا در بارهٔ نکتهٔ دوم. و اما هیتلر، او بارد گر بر در کاخ صدارت عظمی کوفته بود، درزی از آنرا گشوده دیده بود، لیکن در، سخت بروی او بسته شده بود.

این، درست همان چیزی بود که پاپن انتظارش را داشت و شامگاه اول دسامبر وقتی وی و اشلایشر بدیدن هیندنبورگ رفتند، پاپن مطمئن بود که بارد گر صدراعظم خواهد شد. هرگز گمان نمیبرد که ژنرال دسیسه گر، در چه اندیشه و برچه کار است. اشلایشر، با اشتراسر تماس داشت و پیشنهاد کرده بود که اگر نازیان نمیخواهند در دولت پاپن شرکت کنند، شاید بخواهند به کابینه‌ای که خود او صدراعظم آن خواهد بود پیوندند. از هیتلر تقاضا شده بود برای مشاوره با ژنرال، به برلن آید و بموجب شرحی که در مطبوعات آلمان پردامنه نشر شد و بعدها مورد قبول اکثر مورخان قرار گرفت، «پیشوا» واقعاً با قطار شب از مونیخ عازم برلن شد. لیکن در دل شب، گورینگ در ایستگاه «ینا» او را از رفتن بازداشت و نهانی به وایمار برد تا در جلسهٔ رهبران برجستهٔ نازی شرکت کند. نکتهٔ شگفت آنکه، آنچه نازیان در بارهٔ این حادثه گفته‌اند، محتملاً درست‌تر از گفته‌های دیگر است. دفتر خاطرات گوبلس بتاریخ سی ام نوامبر میگوید: تلگرافی به هیتلر رسید که در آن از او تقاضا شده بود به برلن شتابد، ولی هیتلر تصمیم گرفت اشلایشر را در انتظار گذارد و دراین اثنا در وایمار، با رفقای خود به گفتگو و تبادل افکار پرداخت. هیتلر برای این به وایمار رفت که قرار بود مبارزهٔ حزب نازی را در انتخابات تورینگن آغاز کند. درآن کنفرانس که روز اول دسامبر تشکیل شد و پنج رهبر بزرگ حزب: گورینگ، گوبلس، اشتراسر، فریک و هیتلر شرکت جستند، ناهماهنگی چشمگیری وجود داشت. اشتراسر، که فریک از نظرات او حمایت میکرد، اصرار داشت نازیان دست کم دولت اشلایشر را تحمل کنند، گرچه خود او ترجیح میداد به آن پیوندند. گورینگ و گوبلس، با چنین خط سیری سخت مخالف و برضد آن استدلال کردند و هیتلر جانب آنانرا گرفت. روز بعد، هیتلر به سرگردی اوت[1] نام که اشلایشر نزد او فرستاده بود، توصیه کرد به ژنرال نظر دهد که صدارت عظمی را نپذیرد. ولی، بسیار دیر شده بود.

---

1. Eugen Ott

پاپن از تارهای دسیسه ای که اشلایشر پشت سر او می تنید، خوشبیتانه بی خبر بود. در آغاز ملاقاتی که روز اول دسامبر با رئیس جمهور داشت، نقشه هائی را که در بارهٔ آینده میکشید با اطمینان خاطر تشریح کرد و گفت: خود او همچنان صدراعظم خواهد بود و با تصو بینامه حکومت خواهد کرد و رایشتاگ را مدتی بحال تعلیق خواهد گذاشت، تا بتواند «قانون اساسی را اصلاح کند». در واقع، پاپن خواستار «اصلاحاتی» بود که کشور را بدوران امپراتوری بازگرداند و فرمانروائی طبقات محافظه کار را دو باره مستقر سازد. وی ضمن محاکمهٔ خود در دادگاه نورنبرگ و در خاطرات خویش، بدانسان که نزد فیلدمارشال اذعان کرده بود، اعتراف نمود که پیشنهادهای او متضمن: «نقض قانون اساسی کنونی بدست رئیس جمهور است». ولی به هیندنبورگ اطمینان داد «کاریست موجه که سعادت ملت را برتر از سوگند خویش به قانون اساسی قرار دهد» و افزود: چنانکه بیزمارک یکبار «بخاطر کشور» چنین کرد[12].

ولی پاپن، با حیرت بسیار دید که اشلایشر سخن او را گسست تا به گفتهٔ وی اعتراض کند. رئیس جمهور سالخورده، از نقض سوگند خویش که در بارهٔ حفظ قانون اساسی یاد کرده بود، اکراهی آشکار داشت و معتقد بود که اگر بتوان از آن اجتناب کرد، بدان نباید تن درداد. اشلایشر، از این موضوع استفاده کرد و گفت بعقیدهٔ وی، این کار امکان‌پذیر است. او معتقد بود تشکیل دولتی که بتواند در رایشتاگ اکثریتی داشته باشد، عملیست ممکن، بشرط آنکه خود او در رأس آن باشد. وی اطمینان داشت قادر است اشتراسر و دست کم شصت نمایندهٔ نازی را از هیتلر جدا کند و به این «فراکسیون» نازی میتواند احزاب طبقهٔ میانه و سوسیال دموکرات را بیفزاید. حتی می اندیشید اتحادیه های کارگری از او حمایت خواهند کرد.

هیندنبورگ، از چنین فکری یکه خورد و درحالیکه به پاپن رو کرده بود، فوراً از او خواست به کار تشکیل دولت جدید ادامه دهد. پاپن میگوید: «اشلایشر چنان مبهوت شد که یارای سخن گفتن نداشت». آندو، پس از آنکه رئیس جمهور را ترک گفتند، گفتگوئی طولانی کردند، لیکن نتوانستند به توافقی رسند. وقتی از هم جدا میشدند، اشلایشر به پاپن گفت: «راهب کوچولو، راه دشواری انتخاب کرده‌ای». این، سخن مشهوری بود که وقتی لوتر عازم مجلس شوم «ورمس» شد خطاب به او گفته بودند[۱].

راه تا چه حد دشوار بود، مطلبیست که پاپن ساعت نه بامداد فردا در جلسهٔ هیأت دولت دریافت. جلسه بدعوت او تشکیل شده بود. پاپن میگوید:

اشلایشر برخاست و اعلام داشت: بکاربستن دستوری که رئیس جمهور

---

۱. Diet of Worms ــ بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

> بمن داده بود، امکان پذیر نیست. هر کوششی در اینراه، کشور را به آشوب و هرج ومرج خواهد کشانید. هرگاه اعتصاب عمومی درگیرد، پلیس و قوای مسلح قادر نخواهند بود دوام کار وسائل حمل ونقل و فروشگاهها را تضمین کنند؛ و اگر جنگ داخلی رخ دهد، نخواهند توانست نظم و قانون را برقرار دارند. ستاد کل ارتش، مطالعه‌ای دراینباره کرده است و او با سرگرد اوت [نویسندهٔ گزارش] قرار گذاشته است خود را دراختیار هیأت دولت گذارد و گزارشی بدهد[13].

سپس سردار، سرگرد را چون شعبده‌بازان حاضر کرد. اگر گفته‌های اشلایشر، پاپن را بلرزه درآورد، گزارش بموقع سرگرد او یگن اوت (که بعدها سفیرکبیر هیتلر در توکیو شد) او را سرنگون کرد. اوت، صاف و ساده گفت که «دفاع از مرزها و حفظ نظم، هم در برابر نازیها و هم دربرابر کمونیستها، خارج از حیطهٔ قدرت قوائیست که دراختیار دولت مرکزی و حکومتهای ایالتی است. از اینرو، توصیه میشود که دولت مرکزی از اعلام وضع فوق‌العاده خودداری کند.»[14]

پاپن، با حیرتی دردناک در یافت ارتش آلمان: قدرتی که زمانی قیصر را پی کار خود فرستاد و همین اواخر، به تحریک اشلایشر، ژنرال گرونر و برونینگ صدراعظم را بیرون انداخت، اکنون دست بکار اخراج اوست. پاپن با این خبر بی‌درنگ نزد هیندنبورگ شتافت؛ به امید آنکه رئیس جمهور اشلایشر را از وزارت دفاع بیرون خواهد کرد و صدراعظم پاپن را نگاه خواهد داشت — ودر واقع به هیندنبورگ پیشنهاد کرد که چنین کند.

رئیس جمهور سالخوردهٔ ستبر، پاسخ داد: «پاپن عزیزم، اگر تغییر عقیده دهم، تو دیگر ارزش زیادی برایم قائل نخواهی شد. ولی من بیش از آن پیرم و از کار افتاده که بتوانم مسئولیت جنگ داخلی را بپذیرم. تنها امید ما اینست که بگذاریم اشلایشر بخت خود را بیازماید».

پاپن قسم میخورد: «دو قطرهٔ بزرگ اشک» از گونه‌های هیندنبورگ سرازیر شد. دوسه ساعت بعد که صدراعظم معزول سرگرم خالی کردن میز تحریر خود بود، عکس رئیس جمهور که این نوشته برآن بچشم میخورد «*Ich hatt' einen Kameraden!*» («رفیقی داشتم!»)[1] برای او رسید. روز بعد، رئیس جمهور به خط خود برای پاپن نوشت که از عزل وی «دلتنگ» است و تکرار کرد که اعتماد او به وی، «همچنان تزلزل‌ناپذیر است». این گفته درست بود و بزودی اثبات شد.

روز دوم دسامبر، کورت فن اشلایشر صدراعظم شد. او نخستین سرداری بود که پس از

---

۱. این جمله، عنوان یک سرود مشهور آلمانی است که برای شهدای جنگ ساخته بودند.ـــم.

ژنرال کنت گئورگ لئوفن کاپر یوی دوکاپرارا دومونته کوکولی [1] که در ۱۸۹۰ جانشین بیزمارک شد، این مقام رااشغال میکرد. دسائس پیچ درپیچ اشلایشر، سرانجام او را به عالیترین مقام دولتی آلمان رسانیده بود. آنزمان که بحران اقتصادی به اوج خود رسیده بود ــ بحرانی که از آن چیزی نمیفهمید؛ آنزمان که جمهوری وایمار میرفت فروریزد ــ حکومتی که او در تخریب اساس آن آنهمه کوشیده بود؛ آنزمان که دیگر هیچکس بدو اعتماد نداشت، حتی رئیس جمهور که وی آنهمه وقت او را بازیچهٔ خویش کرده بود. تقریباً برهمه، جز برخود اشلایشر، آشکار بود که دوران صدارت وی سخت مستعجل است. نازیان از این موضوع مطمئن بودند. خاطرات روزانهٔ گوبلس بتاریخ دوم دسامبر میگوید: «اشلایشر صدراعظم شده است. زمامداری او دوامی نخواهد داشت».

پاپن نیز براین عقیده بود. وی از غرورزخم خوردهٔ خود رنج میبرد و تشنهٔ کشیدن انتقام از «دوست و جانشین» خویش بود. او در خاطرات خود اشلایشر را چنین مینامد. اشلایشر برای آنکه پاپن را از سرراه بردارد، به او پیشنهاد کرد سفیرکبیر آلمان درفرانسه شود، لیکن او نپذیرفت. پاپن میگوید رئیس جمهور میخواست او دربرلن بماند تا «دَم دست باشد». برلن بهترین نقطهٔ سوق‌الجیشی برای تنیدن تارهای توطئه برضد دسیسه گر بزرگ بود. پاپن، با پرکاری و چالاکی عنکبوت، دست بکار شد. زمانیکه سال پرستیز ۱۹۳۲ بپایان خویش نزدیک شد، برلن آکنده از دسته‌بندی، و دسته‌بندی در دسته‌بندی بود. گذشته از دسیسه های پاپن و اشلایشر، در کاخ ریاست جمهوری، آنجا که اوسکار پسر هیندنبورگ و مایسنر منشی رسمی رئیس جمهور، در قفای کرسی او حاکم و فرمانروا بودند، دسته‌بندی دیگری وجود داشت. در مهمانخانهٔ کایزرهوف نیز دسته‌بندی کرده بودند. در آنجا، هیتلر و اطرافیان او، نه فقط بقصد کسب قدرت، بلکه برضد یکدیگر دسیسه میکردند. بزودی تارهای توطئه چنان درهم آمیخت که وقتی سال جدید، ۱۹۳۳، آغاز گشت، هیچیک از دسیسه گران نمیدانست چه کسی به چه کسی نیرنگ میزند. ولی زمانی برنیامد که دانستند.

اشلایشر: آخرین صدراعظم جمهوری

اشلایشر یکبار، آنسان که سفیرکبیر هشیار و موشکاف فرانسه شنید، گفت: «من فقط ۵۷ روز زمامدار بودم. ولی در هر روز از آن ۵۷ روز، ۵۷ بار بمن خیانت شد. با من از «وفاداری آلمانی» هرگز سخن مگوئید!» [15] باید گفت: حیات سیاسی و اجتماعی و اعمال خود او، مسلماً دراینباره صاحب‌نظرش ساخته بود.

1. Georg Leo von Caprivi de Caprara de Montecuccoli

اشلایشر صدارت عظمای خود را چنین آغاز نهاد که به گرگور اشتراسر پیشنهاد کرد معاون صدراعظم آلمان و نخست وزیر پروس شود. او که نتوانسته بود هیتلر را راضی کند به دولت وی بپیوندد، میکوشید با این طعمه که به اشتراسر عرضه میکرد، در میان نازیان نفاق افکند. دلائلی در دست بود که گمان میرفت اشلایشر در اینکار کامیاب شود. اشتراسر، مرد «شمارهٔ دو» حزب نازی بود و درمیان عناصر چپ حزب که واقعاً به سوسیالیزم ملی عقیده داشتند، فزونتر از هیتلر، وجهه و محبوبیت داشت. او در مقام رهبر «تشکیلات» حزب، با تمام رهبران ایالتی و ولایتی و محلی آن ارتباط مستقیم داشت و ظاهراً وفاداری آنانرا جلب کرده بود. وی اکنون یقین داشت که هیتلر نهضت را به بن‌بست کشانده است. پیروان تندروتر حزب، به کمونیستها می پیوستند. خود حزب از لحاظ مالی ورشکسته بود. در ماه نوامبر، فریتس تیسن هشدار داده بود که دیگر قادر نیست به نهضت کمکهای مالی کند. پولی در بساط نبود تا شهریهٔ هزاران کارمند حقوق‌بگیر حزب را بدهند و یا اس. آ. را که به تنهائی در هفته دو میلیون و پانصد هزار مارک خرج داشت، نگاهدارند. صاحبان چاپخانه‌هائی که مطبوعات فراوان حزب نازی را چاپ میکردند، تهدید کرده بودند که تا پول براتهای «وعده گذشته» را نگیرند، مطبوعات حزب را چاپ نخواهند کرد. گوبلس، روز یازدهم نوامبر در دفتر خاطرات خود دراینباره نوشت: «وضع مالی تشکیلات برلن یأس‌آور است. جز قرض و تعهد، چیزی ندارد». و در ماه دسامبر، اظهار تأسف میکرد که حقوقهای حزبی ناگزیر باید کاهش یابد. سرانجام، انتخابات ایالت تورینگن که در سوم دسامبر صورت گرفت ـــ همان روزی که اشلایشر اشتراسر را دعوت کرد ـــ نشان داد که نازیها ٤٠ درصد آراء خود را از دست داده‌اند. این نکته، دست کم بر اشتراسر، آشکار شده بود که نازیان هرگز از راه انتخابات، بقدرت نخواهند رسید.

از اینرو، به هیتلر اصرار کرد که از سیاست خود: «یا باید همه چیز داشته باشیم، یا هیچ چیز» دست بردارد و بوسیلهٔ ائتلاف با اشلایشر هراندازه قدرت که بتواند، بدست آرد. ورنه از این میترسد که حزب متلاشی شود. وی از چند ماه پیش، دراینباره پا فشاری میکرد و دفتر خاطرات گوبلس، از اواسط تابستان تا ماه دسامبر، آکنده از اشارات تلخ به «بیوفائی» اشتراسر است، بیوفائی او به هیتلر.

مشاجره، روز پنجم دسامبر در جلسهٔ رهبران حزب درگرفت؛ جایگاه جلسه، مهمانخانهٔ کایزرهوف برلن بود. اشتراسر طلب کرد که نازیان، دست کم حکومت اشلایشر را «تحمل کنند» و فریک از او حمایت کرد. فریک، رهبر گروه پارلمانی حزب در رایشتاگ بود. بسیاری از نمایندگان نازی از این میترسیدند که اگر هیتلر سبب شود انتخابات دیگری صورت گیرد، کرسیهای خود و حقوق وکالت را از دست بدهند. گورینگ و گوبلس سخت با اشتراسر مخالفت

کردند و هیتلر را همرأی خود ساختند. هیتلر، حکومت اشلایشر را «تحمل نمیکرد»، ولی معلوم شد هنوز حاضر است با آن «گفتگو کند». لیکن برای اینکار، گورینگ را تعیین کرد. گوبلس فاش میکند که هیتلر، از مذاکرهٔ محرمانهٔ دو روز پیش اشتراسر و صدراعظم آگاه شده بود. روز هفتم دسامبر، هیتلر و اشتراسر در کایزرهوف با هم سخن گفتند و این مکالمه به مشاجرهٔ تندی انجامید. هیتلر، دستیار اصلی خود را متهم کرد که میکوشد از پشت به او خنجر زند، او را از رهبری حزب برکنار کند و نهضت نازی را به تلاشی کشد. اشتراسر، این اتهام را با التهاب رد کرد، سوگند خورد که وفادار بوده است، لیکن هیتلر را متهم ساخت که حزب را به اضمحلال میکشاند. ظاهراً مطلبی چند را که از ۱۹۲۵ در درون او میجوشید، ناگفته نهاد. وقتی به اتاق خود که در مهمانخانهٔ اکسلسیور[1] داشت بازگشت، آنچه در دل داشت در نامه‌ای خطاب به هیتلر به خامه آورد و در پایان نامه، از تمامی مشاغل حزبی خویش استعفا داد.

این نامه، که روز هشتم دسامبر بدست هیتلر رسید، بگفتهٔ دفتر خاطرات گوبلس: «چون بمبی منفجر شد». محیط جلسه‌ای که نازیان در کایزرهوف ترتیب داده بودند، بگونهٔ محیط گورستان گشت. گوبلس نگاشت: «همهٔ ما، غمینیم و ماتم‌زده». از ۱۹۲۵ که هیتلر حزب را دوباره بنیاد کرد، این بزرگترین ضربه براو بود. اینک در آستانهٔ کسب قدرت، مرید اصلی وی ترکش کرده بود و تهدید میکرد که هرآنچه را پیشوا در هفت سال ساخته بود، خرد خواهد کرد. گوبلس نوشت:

> شب، پیشوا به خانهٔ ما آمد. شاد بودن کاریست مشکل. همهٔ ما ملولیم، قبل از هرچیز به این سبب که خطر تلاشی تمامی حزب و از میان رفتن همهٔ مساعی ما درمیان است... دکتر لی تلفن کرد. در حزب، اوضاع و احوال ساعت به ساعت بدتر میشود. پیشوا، باید بی‌درنگ به کایزرهوف برگردد.

ساعت دو بامداد، گوبلس به کایزرهوف احضار شد تا به هیتلر پیوندد. اشتراسر، داستان خود را به روزنامه‌های صبح داده بود و روزنامه‌های صبح، همانوقت رفته رفته به خیابانها می‌آمدند. گوبلس، عکس‌العمل هیتلر را در برابر این ماجرا شرح داده است:

> خیانت! خیانت! خیانت!
>
> پیشوا، ساعتها طول و عرض اتاق مهمانخانه را می‌پیماید. وی از

1. Excelsior

این خیانت، کامی تلخ و احساساتی سخت جریحه‌دار دارد. سرانجام
می ایستد و میگوید: اگر حزب متلاشی شود، من در سه دقیقه، با یک
گلولهٔ تپانچه به تمامی این حوادث پایان خواهم داد.

حزب متلاشی نشد و هیتلر خودکشی نکرد. اشتراسر میتوانست این هر دو منظور را برآورد و مسیر تاریخ را آن دو رو یداد، از بیخ و بن دگرگونه سازد. لیکن در لحظهٔ خطیر، خود او میدان تهی کرد. فریک با اجازهٔ هیتلر، برای یافتن اشتراسر همهٔ برلن را جستجو کرده بود. توافق شده بود که منازعه، بنحوی فیصله یابد تا حزب از مصیبت و بلا برهد. اما اشتراسر، بیزار از هرچه بر او رفته بود، با قطار راهی جنوب شده بود تا در کشور پر آفتاب ایتالیا زمانی بیاساید. هیتلر، که همیشه وقتی در حریف ضعف و فتور میدید حداکثر استفاده را میکرد، ضربه را بسرعت و شدت نواخت. زمام «سازمان سیاسی» را که اشتراسر ساخته بود، «پیشوا» خود بدست گرفت و دکتر لی، «فرماندار» کلن را بر یاست اداری آن گماشت. دوستان اشتراسر تصفیه و تمام رهبران حزب به برلن احضار شدند تا در بارهٔ وفاداری به آدولف هیتلر، سوگندنامهٔ جدیدی امضا کنند و چنین نیز کردند.

اتریشی محیل، باردگر خود را از تنگنای سختی که چیزی نمانده بود مصیبت بار شود بدربرده بود. گرگور اشتراسر، که بسیاری گمان داشتندمردی بزرگتراز هیتلراست،بسرعت خرد و نابود شد. گوبلس، جزو وقایع روز نهم دسامبر که در دفتر خاطرات خود آورده، او را «مرد مرده» خوانده است. این گفته، تا دو سال دیگر که هیتلر مصمم شد حسابها را تصفیه کند، واژه به واژه مصداق یافت.

فرانتس فن پاپن، روز دهم دسامبر، یک هفته پس از آنکه ژنرال فن اشلایشر به او پشت‌پا زده بود، تنیدن تارهای دسائس خود را آغاز کرد. او شامگاه همانروز بدنبال نطقی که در باشگاه اختصاصی هرن[1] ایراد کرد ــ پاپن وزرای دولت مستعجل خود را از اعضای اشراف و ثروتمند این باشگاه برگزیده بود ــ با بارون کورت فن شرودر، بانکدار کلن، که به حزب ناسیونال سوسیالیست پولها داده بود، محرمانه صحبت کرد. پاپن پیشنهاد نمود که سرمایه‌دار مذکور وسائل ملاقات مخفی او را با هیتلر فراهم آرد. پاپن در خاطرات خود مدعیست که پیشنهاد را شرودر داد، لیکن اقرار میکند که با آن موافقت کرد. برحسب تصادفی شگفت، ویلهلم کپلر، مشاور اقتصادی هیتلر ویکی از رابطین او با محافل سرمایه‌داری، همین پیشنهاد را از جانب رهبر نازی کرد.

دو مردی که همین چند هفتهٔ پیش، آنچنان با هم در ستیز بودند، بامداد چهارم ژانویه در

1 . Herren

کلن ملاقات کردند. محل دیدار، خانهٔ شرودر بود و هیتلر و پاپن انتظار داشتند که ملاقات آنان در اختفای کامل صورت گیرد. در مدخل خانه، وقتی عکاسی از پاپن عکس گرفت، او تعجب کرد، لیکن تا روز بعد بدان نیندیشید. هیتلر، با هس و هیملر و کپلر آمده بود، ولی دستیاران خود را در اتاق پذیرائی گذاشت و به اتاق کار شرودر رفت و در آنجا با پاپن و میزبان دو ساعت خلوت کرد. با آنکه مذاکرات بنحو بدی آغاز گشت، زیرا هیتلر از رفتاری که پاپن در دوران صدارتش با نازیان کرده بود بتلخی گله کرد، بزودی بجائی رسید که برای هر دوی آنان و کشور ایشان سرنوشت‌ساز شد. این زمان، برای رهبر نازیان لحظهٔ خطیری بشمار میرفت. او با کوششی فوق بشری، پس از پیمان‌شکنی اشتراسر حزب را دست‌نخورده نگاهداشته بود. به اطراف و اکناف کشور سفر کرده بود، هر روز در سه چهار اجتماع بزرگ سخن گفته بود، رهبران حزب را ترغیب کرده بود که در قفای او بایستند و صفوف خود را فشرده کنند. ولی روحیهٔ نازیان، همچنان ضعیف و حزب از نظر مالی ورشکسته بود. بسیاری میگفتند که کار آن تمام است. گوبلس این عقیدهٔ عمومی را آخرین هفتهٔ سال در دفتر خاطرات خود منعکس کرد: «۱۹۳۲، برای ما بدبختی ابدی آورده است... گذشته، دشوار بود و آینده، گرفته و تاریک بنظر میرسد؛ تمام امیدها و انتظارها، یکسره از میان رفته است».

از اینرو، هیتلر تقریباً وضع و موقع تابستان و پائیز گذشته را نداشت تا برای تحصیل قدرت چانه زند و سودا کند. ولی پاپن هم موقعیت پیشین را نداشت: از کار برکنار بود. دراین نکبت دوگانه، با هم ساختند.

شرایط سازش، مورد بحث و تردید است. پاپن، ضمن محاکمهٔ خود در دادگاه نورنبرگ و در خاطرات خود، با لحن نرم و دلنشینی میگوید: من که همیشه به اشلایشر وفادار بودم، فقط به هیتلر پیشنهاد کردم در دولت ژنرال شرکت کند. ولی با توجه به سابقهٔ مدید فریبکاری و نیرنگبازی پاپن و با توجه به اشتیاق او که در دادگاه نورنبرگ و در کتاب خویش، خود را به بهترین صورت نشان دهد و این نیز رغبتی کاملاً طبیعی بود، و با توجه به حوادث بعدی، محقق بنظر میرسد که شرح کاملاً دگرگونه‌ای که شرودر در دادگاه نورنبرگ بیان داشت، صادقانه‌تر است. بانکدار گفت: آنچه پاپن پیشنهاد کرد این بود که بجای حکومت اشلایشر، دولت هیتلر ـ پاپن برسرکار آید و دراین حکومت، هر دوی آنها از لحاظ مقام همتراز باشند. ولی:

> هیتلر... گفت اگر او صدراعظم شود، لازم است رئیس دولت باشد.
> لیکن هواداران پاپن، اگر مایل باشند با سیاست او که دگرگون کردن
> بسیاری چیزهاست همراهی کنند، میتوانند در دولت او بعنوان وزیر

شرکت جو یند. از جملهٔ این تحولات، برکنار کردن سوسیال دموکراتها و کمونیستها و یهودیان از مقامات بزرگ آلمان و اعادهٔ نظم در حیات اجتماعی بود. فن پاپن و هیتلر در اصل مطلب بتوافق رسیدند... موافقت کردند که جزئیات دیگر طرح، تنظیم شود و اینکار میتواند در برلن یا جای مناسب دیگری صورت گیرد[16].

و البته، در اختفای کامل... ولی بامداد پنجم ژانو یه، پاپن و هیتلر با بهت و حیرت دیدند که روزنامه های برلن گزارش ملاقات کلن را با عناو ین هیجان‌انگیز منتشر کرده‌اند و همراه آن، بمناسبت خیانت پاپن به اشلایشر، سرمقالات تندی برضد او نوشته‌اند. ژنرال حیله گر، جاسوسان خود را با زیرکی همیشگی خو یش بکار گماشته بود. پاپن بعدها فهمید یکی از آنها، همان عکاسی بود که وقتی وارد خانهٔ شرودر شد، از او عکس گرفت.

هیتلر در ملاقات کلن، علاوه بر معامله با پاپن، دو چیز دیگر بدست آورد که برای اوارزش بسیار داشت. نخست آنکه از صدراعظم سابق شنید که هیندنبورگ اختیار انحلال رایشتاگ را به اشلایشر نداده است. معنای خبر آن بود که نازیها، با کمک کمونیستها، میتوانند ژنرال را هر وقت که بخواهند، سرنگون کنند. دوم آنکه، براثر این ملاقات، توافق شد که سرمایه‌داران بزرگ آلمان‌غربی وامهای حزب نازی را بعهده گیرند و بپردازند. دو روز پس از مذاکرات کلن، گوبلس در دفتر خاطرات خود نوشت: «در امور سیاسی، پیشرفت خوشی حاصل شده است». ولی هنوز از «وضع بد مالی» شکایت داشت. ده روز بعد، روز شانزدهم ژانو یه، گوبلس گزارش داد که وضع مالی حزب: «یکشبه، کاملاً بهبود یافته است».

در خلال این احوال، صدراعظم اشلایشر ـــ با خوشبینی و یژه‌ای که دست کم باید گفت ناشی از نزدیک بینی سیاسی وی بود ـــ میکوشید دولت استواری برپای دارد. او روز پانزدهم دسامبر نطقی صمیمی و خودمانی از رادیو خطاب به ملت ایراد کرد و از شنوندگان خود خواستار شد از یاد برند که او ژنرال است و به آنان اطمینان داد که وی، «نه هوادار سرمایه‌دار یست و نه دوستار سوسیالیزم» و برای او «مفاهیمی از قبیل اقتصاد خصوصی و اقتصاد با نقشه، هراسهای خود را از دست داده است». اشلایشر گفت وظیفهٔ اصلی او، تهیهٔ کار برای بیکاران و مستحکم ساختن مجدد اساس اقتصادی کشور است. دیگر بر مالیاتها افزوده و از مزدها کاسته نخواهد شد. و براستی، دست بکار ابطال آخر ین کاهشی بود که پاپن در دستمزدها و اعانات بیکاران داده بود. بعلاوه، اشلایشر مصمم بود سهمیه های کشاورزی را که پاپن بنفع مالکان بزرگ وضع کرده بود از میان ببرد وبجای آن، طرحی آغاز کرده بود که ۸۰۰,۰۰۰ جر یب از املاک ورشکستهٔ یونکرها را در

شرق آلمان بگیرد و به ۲۵,۰۰۰ خانوار کشاورز بدهد. و نیز میخواست بهای ضروریات زندگی از قبیل زغال سنگ و گوشت را با نظارت سخت و دقیق، نازل نگاهدارد.

این برنامه، کوشش اشلایشر جهت جلب حمایت همان توده‌هائی بود که تاکنون یا با آنان مخالفت کرده بود یا به حسابشان نیاورده بود. بدنبال اعلام این برنامه، اشلایشر با اتحادیه‌های کارگری به گفتگو پرداخت و به رهبران آنها چنین حالی کرد به آینده‌ای مینگرد که در آن، کارگران متشکل و ارتش، ارکان دوگانهٔ کشور باشند. لیکن اتحادیه‌های کارگری، فریب مردی را که به او بس بی اعتماد بودند نخوردند و از همکاری با او سرباز زدند.

از سوی دیگر، صاحبان صنایع و مالکان بزرگ، آزرده و آمادهٔ کارزار، در مخالفت با برنامهٔ صدراعظم جدید قد افراختند و غوغا برداشتند که این، از «بلشویزم» کمتر نیست. سرمایه‌داران، از رفاقت ناگهان اشلایشر با اتحادیه‌ها، حیرت‌زده و وحشت‌زده گشتند. مالکان املاک بزرگ، از تقلیل حمایت کشاورزی، بی اندازه خشمگین شدند و از منظرهٔ تقسیم املاک ورشکسته در شرق، رنگ باختند. روز دوازدهم ژانویه، لاندبوند[1] ـــ اتحادیهٔ کشاورزان بزرگ ـــ سخت بدولت حمله برد و رهبران آن، دوتن آنان نازی، بملاقات رئیس جمهور رفتند و اعتراضات خود را با او درمیان نهادند. هیندنبورگ، که خود اینک یک مالک یونکر بود، از صدراعظم بازخواست کرد. پاسخ اشلایشر این بود که تهدید کرد گزارش محرمانهٔ رایشتاگ را در بارهٔ وامهای اوستهیلفه[2] (وامهائی که دولت آلمان به مالکان املاک ایالات شرقی داده بود) منتشر خواهد کرد. چنانکه همه میدانستند، اگر آن گزارش منتشر میشد، افتضاحی برمیخاست که دامن صدها خانوادهٔ قدیمی یونکر، و حتی من‌غیر مستقیم، دامن رئیس جمهور را میگرفت. این خانواده‌ها، آنها بودند که از «وامهای» دولتی چاق‌تر شده بودند و قروض خود را نپرداخته بودند. پای هیندنبورگ از این جهت بمیان میآمد که او، برای آنکه پسرش از پرداخت مالیات بر ارث بگریزد، ملکی را که در پروس شرقی داشت و به وی هدیه کرده بودند، به شیوهٔ غیرقانونی به فرزند خود انتقال داده بود.

برغم غریو و غوغای صاحبان صنایع و املاک بزرگ و بی اعتنائی اتحادیه‌های کارگری، اشلایشر بنحو شگفتی مطمئن بود که همه چیز بر وفق مراد است. روز اول عید سال ۱۹۳۳، او و هیأت دولت وی، بدیدن رئیس جمهور سالخورده رفتند و هیندنبورگ از اینکه دولت «برسخت‌ترین مشکلات فائق آمده است و اکنون طریق ترقی بروی ما باز است»، مراتب حقشناسی خود را بیان داشت. در چهارم ژانویه، همانروزی که پاپن و هیتلر در کلن سرگرم گفتگو بودند، صدراعظم قرار ملاقات اشتراسر و هیندنبورگ را گذاشت. چنانکه میدانیم، اشتراسر برای استراحت و تفریح به

---

1. Landbund

2. Osthilfe

کشور پر آفتاب ایتالیا رفته بود، لیکن اینک به برلن بازگشته بود. مرد شمارهٔ دو پیشین حزب نازی، چند روز بعد که رئیس جمهور را دید ابراز تمایل کرد که به کابینهٔ اشلایشر پیوندد. این حرکت، در اردوی نازیان که آنهنگام در ایالت کوچک لیپه [1] چادر زده بودند، حیرت و هراس فراوان پدید آورد. در آنجا هیتلر و تمامی دستیاران اصلی او دیوانه‌وار پیکار میکردند تا در انتخابات محلی پیروز شوند و وضع «پیشوا» را در معامله با پاپن بهبود بخشند. گوبلس، ورود گورینگ را در نیمه شب سیزدهم ژانویه، با خبر بدی که دربارهٔ اشتراسر داشت بیان میدارد و شرح میدهد که چگونه سردمداران حزب، شب همه شب بیدار ماندند و دراینباره سخن گفتند و اتفاق نظر داشتند که اگر اشتراسر به وزارت رسد، عقب‌نشینی شومی برای حزب خواهد بود.

اشلایشر نیز چنین می اندیشید و روز پانزدهم ژانویه، وقتی کورت فن شوشنیگ [2] وزیر دادگستری آنزمان اتریش، با او دیدار کرد، اشلایشر به وی اطمینان داد که «آقای هیتلر، دیگر مشکلی بشمار نمیرود، نهضت وی دیگر یک خطر سیاسی نیست و تمامی مسأله حل شده است و چیز یست مربوط به گذشته.» [17]

ولی اشتراسر وارد کابینه نشد و هوگنبرگ رهبر حزب ناسیونالیست نیز درآن شرکت نکرد؛ گرچه روز پیش، چهاردهم ژانویه، به هیندنبورگ اطمینان داده بود چنین خواهد کرد. بزودی هردو به هیتلر روی آوردند؛ اشتراسر با بی اعتنائی طرد شد و هوگنبرگ کامیابی بیشتری یافت. روز پانزدهم ژانویه، درست همان لحظه که اشلایشر پیش شوشنیگ دربارهٔ پایان کار هیتلر داد سخن میداد و از این فکر کیف میکرد و لذت میبرد، نازیها در انتخابات استان کوچک لیپه یک پیروزی محلی بدست آوردند. فیروزی مذکور، کامیابی بزرگی نبود. مجموع آراء فقط ۹۰,۰۰۰ بود که نازیها ۳۸,۰۰۰ یا ۳۹ درصد آنرا تحصیل کردند: نزدیک به ۱۷ درصد بیش از آراء پیشین خویش. ولی رهبران نازی، بقیادت گوبلس، دربارهٔ «فیروزی» خود بوق و کرنای بزرگی راه انداختند و نکتهٔ شگفت آنکه چنین پیداست این سروصدا، در گروهی از محافظه‌کاران از جمله در آنانکه پشت سر هیندنبورگ جا گرفته بودند تأثیر کرد؛ از برجستگان این گروه، مایسنر منشی دولتی و اوسکار پسر رئیس جمهور بود.

شامگاه بیست و دوم ژانویه، این دو آقای محترم، مخفیانه از اقامتگاه رئیس جمهور بیرون آمدند و بگفتهٔ مایسنر، برای آنکه کسی متوجه نشود، سوار تاکسی شدند و به خانه‌ای در حومهٔ شهر رفتند. این منزل، از آنِ نازی گمنامی موسوم به یوآخیم فن ریبن‌تروپ [3] بود که از دوستان پاپن بشمار میرفت ــ آندو هنگام جنگ، در جبههٔ ترکیه با هم خدمت کرده بودند. درآنجا، اوسکار و

1. Lippe 2. Kurt von Schuschnigg 3. Joachim von Ribbentrop

مایسنر، با پاپن و هیتلر و گورینگ و فریک ملاقات کردند. بگفتهٔ مایسنر، تا این شب سرنوشت‌ساز، اوسکارفن هیندنبورگ مخالف هرگونه معامله‌ای با نازیها بود. هیتلر، از این نکته شاید آگاه بود؛ بهرحال اصرار کرد که با اوسکار «دوبدو» صحبت کنند و مایسنر با حیرت دید که هیندنبورگ جوان موافقت کرد و با هیتلر به اتاق دیگر رفت و در آنجا یک ساعت با هم خلوت کردند. اینکه هیتلر به پسر رئیس جمهورکه نه ذهنی بارور داشت و نه شخصیتی نیرومند، چه گفت، مطلبیست که هرگز فاش نشد. در محافل نازیان، عموماً عقیده براین بود که هیتلر، اوسکار را هم تحبیب کرده بود و هم تهدید. تهدیدها این بود که مداخلهٔ اوسکار را در رسوائی او ستهیلفه برای همه برملا خواهد کرد و این مطلب را که از پرداخت مالیات ملک هیندنبورگ طفره رفته است، فاش خواهد ساخت. دربارهٔ تحبیب ها، فقط براساس این حقیقت و واقعیت مسلم میتوان داوری کرد که چند ماه بعد، ۵۰۰۰ جریب زمین که از پرداخت مالیات معاف بود، به ملک خانوادگی هیندنبورگ: «نویدک» افزوده شد و در اوت ۱۹۳٤، اوسکار در ارتش از درجهٔ سرهنگی به سرلشکری جهید.

بهرحال، شک نیست که هیتلر در پسر رئیس جمهور تأثیر بسیار کرد. مایسنر بعدها ضمن گواهی خود که در دادگاه نورنبرگ داد، حکایت کرد: «هنگام بازگشت، اوسکارفن هیندنبورگ در تاکسی بی اندازه ساکت بود. تنها حرفی که زد این بود: «چاره نیست، نازیها را باید وارد دولت کرد». عقیدهٔ من این بود که هیتلر توانسته بود او را افسون کند».

اکنون، تنها کاری که هیتلر داشت آن بود که پدر را نیز افسون کند. باید اذعان کرد که اینکار دشوارتر بود. زیرا: صرفنظر از نقائص فکری فیلدمارشال پیر، گذشت زمان خصلت او را که چون سنگ خارا مستحکم بود، نرم نکرده بود. گفتیم کار هیتلر مشکلتر بود، لیکن محال نبود. پاپن، پرکار و کوشا، چون «سگ آبی»، شب و روز میکوشید تا پیرمرد را تحت تأثیر گفته‌های خود گیرد. و خوب پیدا بود که اشلایشر، با همهٔ حیله‌گریهای خویش، شتابان بسوی سقوط میرود. او نتوانسته بود نازیان را جلب کند، یا درمیان آنان نفاق افکند. قادر نبود حمایت ناسیونالیستها و حزب کاتولیک میانه‌رو و یا سوسیال دموکراتها را بدست آرد.

از اینرو، روز بیست و سوم ژانویه که اشلایشر بدیدن هیندنبورگ رفت، اعتراف کرد که قادر نیست در رایشتاگ اکثریتی یابد، و تقاضای انحلال رایشتاگ و اختیارات فوق‌العاده کرد تا برطبق اصل ٤۸ قانون اساسی با تصویبنامه حکومت کند. بگفتهٔ مایسنر، ژنرال خواستار «حذف موقت» رایشتاگ نیز شد و بی‌پرده اذعان کرد که قصد دارد دولت خود را به «دیکتاتوری نظامی» بدل کند[18]. اشلایشر، برغم تمام دسائس پیچ درپیچ خویش، درست به همانجائی بازگشته بود که پاپن در اوائل دسامبر ایستاده بود؛ ولی اکنون نقشها معکوس شده بود. آنزمان، پاپن تقاضای

اختیارات فوق‌العاده کرده بود و اشلایشر به مخالفت او برخاسته بود و پیشنهاد کرده بود که خود او، با حمایت نازیها، دولتی متکی بر اکثریت رایشتاگ تشکیل دهد. اکنون، ژنرال اصرار میکرد که با اختیارات مطلقه حکومت کند و روباه محیل، پاپن، به فیلدمارشال اطمینان میداد که خود او میتواند هیتلر را برای تشکیل دولتی که در رایشتاگ اکثریت داشته باشد، به طویله اندازد. چنین است پست و بلندِ کار دغلان و دسیسه گران!

هیندنبورگ، دلائلی را که اشلایشر روز دوم دسامبر برای سرنگون کردن پاپن اقامه کرده بود خاطرنشانش ساخت و به او آگاهی داد که آن دلائل، هنوز بقوت خود باقیست. و به وی امر کرد بدنبال تکلیف خود که یافتن اکثریت در مجلس است، برود. کار اشلایشر ساخته بود و خود اینرا میدانست. هر که از اسرار آگاه بود نیز میدانست. گوبلس، یکی از واقفان انگشت شمار اسرار، فردای آنروز در دفتر خاطرات خود اظهارنظر کرد: «اشلایشر، آنکه افراد فراوان دیگر را فروافکند، هر لحظه ممکن است خود فروافتد».

ماجرای اشلایشر، رسماً و قطعاً، روز بیست و هشتم ژانویه پایان گرفت، و آن هنگامی بود که نزد رئیس جمهور رفت و استعفای دولت خود را تقدیم داشت. هیندنبورگ، به ژنرال سرخوردهٔ تلخکام گفت: «هم اکنون پایم لب گور است و مطمئن نیستم که بعدها در بهشت، از اینکار متأسف نشوم». اشلایشر پاسخ داد: «حضرت اشرف، پس از این پیمان‌شکنی، اطمینان ندارم به بهشت تشریف ببرید» و سپس شتابان، از صحنهٔ تاریخ آلمان بیرون رفت[19].

ظهر همانروز، پاپن از جانب رئیس جمهور مأمور شد تا امکانات تشکیل دولتی را بر یاست هیتلر در «چارچوب قانون اساسی» بررسی کند. هفته‌ای میگذشت که این مرد محیل جاه‌جو، در اندیشه بود تا سرانجام به هیتلر نیرنگ زند و خود دوباره بصدارت رسد و بفرمان رئیس جمهور و حمایت هوگنبرگ، دولتی تشکیل دهد. روز بیست و هفتم ژانویه، گوبلس نوشت: «هنوز این امکان وجود دارد که پاپن دوباره صدراعظم گردد». روز پیش، اشلایشر ژنرال فن هامراشتاین فرمانده کل ارتش را نزد رئیس جمهور فرستاده بود تا به او هشدار دهد که پاپن را انتخاب نکند. درمیان آشفتگی ناشی از دسائس رنگ رنگ که برلن از آن آکنده بود، اشلایشر، در آخرین دقیقه، میزد تا هیتلر جانشین او شود. لیکن هیندنبورگ، فرمانده ارتش را مطمئن ساخت که قصد ندارد «آن سرجوخهٔ اتریشی» را بصدارت گمارد.

روز بعد، یکشنبه بیست و نهم ژانویه، روزی خطیر و بحرانی بود. دسیسه گران، آخرین «دست» خود را نومیدانه بازی میکردند و پایتخت را با هراس‌انگیزترین و متناقض‌ترین شایعات می‌آکندند و باید گفت که همهٔ شایعات، بهیچرو بی اساس نبود. یکباردگر، اشلایشر هامراشتاین وفادار را فرستاد تا آش را هم بزند. فرمانده ارتش درجستجوی هیتلر برآمد تا دوباره به وی هشدار

دهد که پاپن ممکن است او را تنها گذارد و برای رهبر نازی خردمندانه‌تر آنست که با ارتش و صدراعظم معزول متحد گردد. هیتلر علاقه‌ای به اینکار نشان نداد. به کایزرهوف بازگشت تا با دستیاران خود کیک و قهوه صرف کند. دراینحال بود که سر و کلهٔ گورینگ پیدا شد و خبر آورد «پیشوا» فردا به صدارت عظمی میرسد.

آن شب، سرحلقگان[1] حزب نازی بمناسبت این خبر بس مهم میمنت اثر، در خانهٔ گوبلس در رایشسکانتسلرپلاتس عیشی برپا داشته بودند که ناگهان، پیام‌آور پنهانی دیگری، با اخباری وحشت‌زا و حیرت‌زا، از جانب اشلایشر دررسید. این فرستاده، ورنرفن آل‌ونس‌لبن[2] نام داشت؛ مردی که چنان به دسیسه خوگرفته بود که وقتی دسیسه‌ای در کار نبود، خود یکی می‌آفرید. او به شادخواران[3] خبر داد که اشلایشر و هامراشتاین، پادگان پوتسدام را بحال هشدار درآورده‌اند و آماده میشوند تا رئیس جمهور پیر را به «نویدک» گسیل دارند و حکومت خودکامهٔ نظامی بر پا کنند. این، گزافه‌ای فاحش بود. شاید دو ژنرال دراین اندیشه بودند، لیکن به یقین هیچ اقدامی نکرده بودند. ولی نازیان، از وحشت آشفتند. گورینگ، تا آنجا که جثه‌اش اجازه میداد، از میدان به کاخ شتافت که رئیس جمهور و پاپن را از خطر آگاه سازد، آنچه هیتلر کرد، خود بعدها شرح داد:

> اقدام متقابل عاجل من در برابر این کودتای [نظامی] تنظیم شده، آن بود که بدنبال فرمانده اس. آ. ی برلن، کنت فن هلدورف، فرستادم و توسط او تمامی اس. آ. ی برلن را بحال آماده‌باش درآوردم. درعین حال به سرگرد وکه[4] افسر پلیس مورد اعتمادم دستور دادم آماده شود که با شش گردان پلیس، و یلهلم اشتراسه را ناگهان قبضه کند... و سرانجام به ژنرال فن بلومبرگ (که برای وزارت جنگ درنظر گرفته شده بود) فرمان دادم بی‌درنگ حرکت کند و ساعت هشت بامداد سی ام ژانویه همینکه وارد برلن شد، مستقیماً نزد پیرمرد محترم رود و سوگند یاد کند و بدینسان بعنوان فرمانده کل ارتش، صاحب مقام و موقعی شود تا هر کوشش محتمل را بقصد دست زدن به کودتا سرکوب کند.[20]

در پشت سر اشلایشر و فرمانده کل ارتش ــ دراین دوران جنون، هرکاری، درقفای کسی صورت میگرفت ــ ژنرال ورنرفن بلومبرگ احضار شده بود تا در کابینهٔ هیتلر - پاپن وزیر جدید دفاع

---

1. chieftains
2. Werner von Alvensleben
3. jubilant party
4. Wecke

شود. وی در ژنو نماینده آلمان در کنفرانس خلع سلاح بود. بلومبرگ را هیتلر نخواسته بود، زیرا هنوز زمام قدرت را در دست نداشت؛ او را پاپن و هیندنبورگ احضار کرده بودند. بلومبرگ، همانگونه که هیتلر بعدها گفت، قبلاً از اعتماد رهبر نازی برخوردار بود و در پروس شرقی تحت تأثیر سرهنگ والتر فن رایشناو[1] ــ رئیس ستاد خویش ــ قرار گرفته بود. رایشناو، از هواداران آشکار حزب نازی بشمار میرفت.

در نخستین ساعات بامداد سی ام ژانویه، وقتی بلومبرگ وارد برلن شد، در ایستگاه راه‌آهن به دو افسر ارتش برخورد که خطاب به او فرمانهای متناقض داشتند. سرگردی، فن کونتسن[2] نام، آجودان هامراشتاین، به او فرمان داد که گزارش کارهای خویش را بفرمانده کل ارتش دهد. سرهنگ اوسکار فن هیندنبورگ، آجودان پدر خود، به بلومبرگ سردرگُم دستور داد که گزارش خویش را به رئیس جمهوری دهد. بلومبرگ، نزد رئیس جمهور رفت و در آنجا بی درنگ بعنوان وزیر دفاع سوگند یاد کرد و بدینسان قدرت یافت تا نه‌تنها هر کودتای محتمل ارتش را درهم شکند، بلکه مراقبت نماید تا نیروی نظامی از دولت جدید که چند ساعت دیگر تعیین میشد، حمایت کند.

هیتلر از ارتش که درآن لحظهٔ خطیر او را پذیرفته بود، پیوسته سپاسگزار بود. وی اندکی بعد، در یکی از اجتماعات حزبی گفت: «در ایام انقلاب ما، اگر ارتش کنار ما نایستاده بود، امروز اینجا نایستاده بودیم». این مسئولیتی بود که در روزهای آینده بر گُردهٔ گروه افسران سخت سنگینی کرد و در پایان ماجرا، از قبول آن تأسف بسیار خوردند.

دراین بامداد زمستانی سی ام ژانویهٔ سال ۱۹۳۳، نمایش غم‌انگیز جمهوری وایمار: داستان کوشش و تلاش خام چهارده سالهٔ مردم آلمان، بپایان آمده بود؛ کوشش و تلاش چهارده ساله‌ای که آکنده از نومیدی و سرخوردگی بود و هدف آن، بکار انداختن سازمان دموکراسی. لیکن درست در آخرین لحظه، همان هنگام که «پردهٔ آخر» فرو می افتاد، در میان گروه رنگ‌رنگ دسیسه‌گران که برای بخاک سپردن دولت جمهور گردآمده بودند، ماجرای مضحک کوچکی روی داد. پاپن آن واقعه را بعدها، وصف کرد:

> در حدود ساعت ده و نیم صبح، اعضای هیأت دولت جدید، در خانهٔ من جمع شدند و از راه باغ بسوی کاخ ریاست جمهور راه افتادند. وقتی به آنجا رسیدیم، در دفتر مایسنر به انتظار نشستیم. هیتلر بی‌درنگ باردگر گله آغاز کرد که چرا کارگزار[3] پروس نگشته است.

1. Walter von Reichenau　　2. Kuntzen　　3. Commissioner

وی عقیده داشت که این موضوع، قدرت او را سخت محدود میکند. به او گفتم... کارگزاری پروس مطلبیست که سپس هم میتوان به آن پرداخت. هیتلر در پاسخ گفت که اگر قرار باشد اختیارات او به این ترتیب محدود گردد، باید اصرار کند که انتخابات رایشتاگ تجدید شود.

این موضوع، وضع کاملاً جدیدی بوجود آورد و مباحثه داغ شد. مخصوصاً هوگنبرگ با این فکر[1] مخالفت کرد و هیتلر کوشید او را آرام کند و گفت که نتیجه[2] هرچه باشد، در هیأت دولت تغییری نخواهد داد... تا گفتگو به اینجا رسید ساعت از یازده، یعنی از وقتی که برای ملاقات ما با رئیس جمهور تعیین شده بود مدتها گذشته بود و بهمین جهت مایسنر از من خواهش کرد به بحث خود خاتمه دهیم، چون هیندنبورگ حاضر نبود بیش از آن صبر کند.

ناگهان، چنان با هم اختلاف عقیده پیدا کرده بودیم که ترسیدم ائتلاف جدید ما پیش از آنکه زاده شود، از میان رود... سرانجام، به حضور رئیس جمهور رسیدیم و من معرفی رسمی لازم را بعمل آوردم. هیندنبورگ دربارهٔ لزوم همکاری کامل وزرا و اینکه این همکاری برای حفظ منافع ملت و مملکت ضرور است نطق کوتاهی ایراد کرد. سپس سوگند خوردیم. کابینهٔ هیتلر تشکیل شده بود[21].

بدینسان ولگرد سابق وین، پس‌ماندهٔ جنگ جهانی اول، انقلابی دوآتشه، از در عقب، یعنی: بیاری یک زدوبند کثیف سیاسی با مرتجعین مکتب قدیم، که نهانی از آنان نفرت داشت، صدراعظم ملتی بزرگ شد.

باید دانست: در این هیأت دولت، ناسیونال سوسیالیستها، در اقلیت مطلق بودند. از یازده مقام کابینه، فقط سه وزراتخانه به آنان تعلق داشت و به استثنای صدارت عظمی، آن سه پست، مقامات مهمی نبود. فریک، وزیر کشور بود، ولی برخلاف بیشتر کشورهای اروپائی، وزیر این وزارتخانه بر سازمان شهربانی نظارت نداشت. در آلمان، شهربانی در دست تک تک ایالات بود. عضو سوم نازی کابینه، گورینگ بود، لیکن برای او وزارتخانهٔ مخصوصی نتوانستند پیدا کنند و وی

۱. فکر تجدید انتخابات رایشتاگ ـــ م.

۲. نتیجهٔ انتخابات رایشتاگ ـــ م.

وزیر مشاور شد، با این شرط که همینکه آلمان واجد نیروی هوائی گردد، وزیر هواپیمائی شود. اینکه گورینگ وزیر کشور پروس نیز شده بود و با این سمت بر پلیس پروس نظارت داشت، چندان مورد توجه نبود؛ فعلاً توجه عمومی معطوف کابینهٔ رایش بود. نکته‌ای که مایهٔ حیرت بسیاری از مردم شد این بود که نام گوبلس درمیان اسامی اعضای هیأت دولت دیده نمیشد؛ او را موقتاً کنار گذاشته بودند.

وزارتخانه های مهم، نصیب محافظه کاران شده بود. محافظه کاران مطمئن بودند که نازیان را برای رسیدن به هدفهای خویش مهار کرده‌اند. نویرات همچنان وزیر خارجه بود؛ بلومبرگ وزیر دفاع؛ هوگنبرگ وزارتخانه های ادغام شدهٔ اقتصاد و کشاورزی را داشت؛ زلدته[1] رهبر اشتاهلهلم، وزیر کار شد؛ وزارتخانه های دیگر در کف «کارشناسان» غیرحزبی که پاپن هشت ماه پیش بکار گماشته بود باقی ماند. خود پاپن معاون صدراعظم رایش و نخست وزیر پروس بود و هیندنبورگ به او قول داده بود: صدراعظم را بحضور نخواهد پذیرفت، مگر آنکه همراه معاون صدراعظم آمده باشد. پاپن مطمئن بود که این موقعیت بی همتا، او را قادر خواهد ساخت تا رهبر تندرو نازی را مهاززنند. اما مهمتر از آن: این دولت، زادهٔ اندیشهٔ او بود، آفریدهٔ او بود، و وی اطمینان داشت که بیاری رئیس جمهور ثابت قدم پیر، که دوست و ستاینده و حامی او بود و با حمایت آگاهانهٔ همکاران محافظه کار خویش که نسبت آنان به نازیان گردنکش جنجالگر، هشت به سه بود، بردولت تسلط خواهد داشت.

لیکن این سیاستگر سبکسر دسیسه‌باز، هیتلر را نمیشناخت ــ هیتلر را، هیچکس بدرستی نمیشناخت ــ و به قدرت قوائی که او را استفراغ کرده بود، پی‌نبرده بود. و نیز پاپن و هیچکس دیگر، جز هیتلر، ناتوانی توضیح ناپذیر سازمانهای موجود ــ ارتش، کلیساها، اتحادیه های کارگری، احزاب سیاسی ــ را که اینک به سرحد فلج رسیده بود، چنانکه شاید و باید، تشخیص نمیداد. پاپن از ضعف طبقهٔ متوسط بزرگ غیرنازی و از ناتوانی پرولتاریای آلمان که سازمانی عالی داشت، بدرستی آگاه نبود و نمیدانست که همهٔ اینها، همانگونه که خود بعدها زاری کنان متوجه شد، «تسلیم خواهند شد، بی‌آنکه بجنگند».

در آلمان، هیچ حزب و طبقه و گروهی، قادر نبود از مسئولیتی که در ترک جمهوری دموکراتیک و ظهور آدولف هیتلر داشت، بگریزد و شانه تهی کند. خطای عظیم آلمانیهائی که به مخالفت نازیسم برخاستند این بود که برضد آن متحد نشدند. ناسیونال سوسیالیستها، در اوج قدرت توده‌ای خویش، یعنی در ژوئیهٔ ۱۹۳۲، تنها ۳۷ درصد آراء را بدست آوردند. لیکن ۶۳ درصد مردم

1. Franz Seldte

آلمان، که مخالفت خود را با هیتلر ابراز داشتند، بیش از آن پراکنده و کوته‌بین بودند که برضد خطر مشترک متحد شوند، خطری که میبایست دانسته باشند خردشان خواهد کرد، مگر آنکه، هرچند موقت، به یکدیگر پیوندند تا پایمالش کنند. کمونیستها، بدستور مسکو، تا آخرین دم دچار این اندیشهٔ ابلهانه بودند که نخست سوسیال دموکراتها، اتحادیه های کارگری سوسیالیست، و آنچه قوای دموکراتیک طبقهٔ میانه وجود داشت، درهم شکنند و نابود کنند، بنابراین نظریهٔ مشکوک که: گرچه اینکار به نظام[1] نازی خواهد انجامید، لیکن آن حکومت، پایدار نخواهد بود و بی گفتگو سبب سقوط سرمایه‌داری خواهد گشت و سپس کمونیستها زمام امور را بدست خواهند گرفت و دیکتاتوری پرولتاریا را مستقر خواهند ساخت. فاشیزم، در نظریهٔ بلشویک مارکسیست، مظهر آخرین مرحلهٔ سرمایه‌داری محتضر بود و پس از آن، توفان کمونیستی درمیگرفت!

چهارده سال سهیم بودن در قدرت سیاسی جمهوری، دست به هرسازشی که لازمهٔ حفظ حکومتهای ائتلافیست زدن، قدرت و غیرت سوسیال دموکراتها را از میان برده بود؛ تا جائی که سرانجام، حزب آنها جز سازمان سازشکار فرصت طلبی چیز دیگر نبود، سازمانی که بمنظور اعمال فشار به این و آن مورد استفاده قرار میگرفت و مصمم بود در ازاء گرفتن امتیاز برای اتحادیه های کارگری، سوداهای سیاسی کند؛ زیرا: قسمت اعظم قدرت سوسیال دموکراتها متکی به اتحادیه های کارگری بود. شاید، چنانکه بعضی از سوسیالیستها میگفتند، این نکته درست بود که بخت بروی آنها لبخند نزده بود: کمونیستها، در طبقهٔ کارگر نفاق افکنده بودند؛ بحران اقتصادی نیز به سوسیال دموکراتها لطمه زده بود، اتحادیه های کارگری را ضعیف کرده بود و سبب شده بود که حزب، حمایت میلیونها کارگر بیکار را که براثر نومیدی یا به کمونیستها و یا به نازیان روی آوردند، از دست بدهد. لیکن، ماجرای غم‌انگیز سوسیال دموکراتها را فقط ناشی از بخت رمیده نمیتوان دانست. آنان، در نوامبر ۱۹۱۸، فرصت یافتند تا زمام امور آلمان را بدست گیرند و دولتی براساس آنچه پیوسته موعظه میکردند: براساس سوسیال دموکراسی،بنیاد کنند. اما، قاطعیت نداشتند که چنین کنند. اینک، در سپیده‌دم دههٔ سوم سدهٔ بیستم، حزبی خسته و توان باخته بودند که شکستها را به آسانی میپذیرفت و سشتی مردان قدیمی و خوش‌نیت، لیکن اکثر میانمایه و معمولی، برآن سلطه داشتند. درست است، سوسیال دموکراتها تا آخرین لحظه به جمهوری وفادار ماندند، لیکن در پایان کار، آن اندازه شوریده فکر و شوریده حال و تا آن حد خائف و به خویشتن بی اعتماد بودند که قادر نبودند خطرات بزرگ محتمل را پذیرا شوند، حال آنکه فقط چنین اقدامات جسورانه‌ای جمهوری را از اضمحلال مصون میداشت. از جملهٔ مواردی که سوسیال دموکراتها ترس

---

1 régime

و زبونی خویش را نشان دادند و دست روی دست نهادند و تماشاگر صحنه شدند، وقتی بود که پاپن، یک جوخه سرباز فرستاد تا حکومت قانونی پروس را براندازد.

در میان دو جناح «چپ» و «راست»، آلمان طبقهٔ متوسطی که از لحاظ سیاسی نیرومند باشد نداشت واین طبقه‌ایست که در ممالک دیگر ــ در فرانسه، در انگلیس، در آمریکا ــ اثبات کرده است که ستون فقرات دموکراسی است. در نخستین سال جمهوری، احزاب طبقهٔ میانه: دموکراتها، حزب مردم، حزب کاتولیک میانه‌رو، مجموعاً ۱۲ میلیون رأی بدست آوردند. این آراء از آنچه دو گروه سوسیالیست تحصیل کردند، فقط دو میلیون رأی کمتر بود. لیکن از آن پس، قدرت ایشان کاستی گرفت، زیرا هواداران آنها به هیتلر و ناسیونالیستها گرائیدند. در ۱۹۱۹، دموکراتها ۷٤ نمایندهٔ رایشتاگ را برگزیدند، ولی در ۱۹۳۲، تنها دو نماینده در مجلس داشتند. توان حزب مردم نیز، رفته رفته تقلیل یافت. به این معنا که حزب مذکور در سال ۱۹۲۰، ٦۲ کرسی پارلمان را داشت، لیکن این شمار در ۱۹۳۲ به ۱۱ رسید. فقط حزب کاتولیک میانه‌رو، قدرت پارلمانی خود را تا پایان حفظ کرد. در نخستین انتخابات حکومت جمهوری که سال ۱۹۱۹ صورت گرفت، حزب مذکور ۷۱ نماینده در رایشتاگ داشت و در ۱۹۳۲، ۷۰. ولی حزب کاتولیک میانه‌رو، از زمان بیزمارک ببعد، حتی بیش از سوسیال دموکراتها فرصت‌شمار شده بود و از هر دولتی که برای تأمین منافع مخصوص او به او امتیاز میداد، حمایت میکرد. و با آنکه بنظر میرسید به جمهوری وفادار و هوادار دموکراسی آنست، رهبران آن، چنانکه دیدیم، با نازیان مذاکره میکردند که به هیتلر صدارت عظمی دهند، پیش از آنکه پاپن و ناسیونالیستها، برایشان پیشی جویند.

اگر جمهوری آلمان فاقد طبقهٔ سیاسی معتدل میانه‌رو بود، آن ثبات و استحکامی را نیز نداشت که در بسیاری از ممالک دیگر بیاری یک حزب محافظه‌کار حقیقی فراهم آمده است. ناسیونالیستهای آلمان بسال ۱۹۲٤، در اوج قدرت خود، شش میلیون رأی تحصیل کردند و ۱۰۳ نماینده به رایشتاگ فرستادند و در مجلس، دومین حزب بزرگ بشمار آمدند. لیکن آنزمان، تقریباً نظیر همهٔ اوقات دیگر در دوران نظام وایمار، از قبول مسئولیت، خواه در دولت و خواه در جناح مخالف، خودداری کردند. دراین جریان، تنها استثنائی که پیش آمد، شرکت آنها در دو دولت مستعجل دههٔ بیست بود. آنچه دست راستیهای آلمان ــ که بیشتر آراء آنان نصیب ناسیونالیستها شد ــ خواستارش بودند، پایان حکومت جمهوری و بازگشت آلمان امپریالیست بود تا درآن، تمامی امتیازات کهن خویش را باز یابند. حقیقت اینست که جمهوری، هم با افراد جناح راست و هم با طبقات آنها، در منتهای جوانمردی رفتار کرد و با توجه به هدف ایشان، این جوانمردی را با شکیبائی استثنائی بجای آورد. حکومت جمهوری، چنانکه دیدیم، به ارتش اجازه داد تا دولتی

درون دولت نگاهدارد؛ سرمایه‌داران و بانکداران را یله کرد که سودهای کلان برند؛ به یونکرها رخصت داد تا املاک خود را که از نظر اقتصادی زیانمند[1] بود، بیاری وامهای دولتی که هرگز پس داده نشد و تدرتاً بمصرف بهبود وضع املاک رسید، حفظ کنند. با اینهمه، آن جوانمردی، نه موجب حقشناسی ایشان به جمهوری شد و نه مایهٔ وفاداری آنان به آن. عناصر راست، با کوته‌فکری و غرض‌ورزی و نابینائی ویژه‌ای که هنگام بررسی رویدادهای گذشته، بدیدهٔ این وقایع‌نگار[2] تصورناپذیر می‌آید، پیاپی به ارکان جمهوری کوبیدند تا سرانجام، بهمدستی هیتلر، سرنگونش ساختند.

طبقات محافظه‌کار، گمان میبردند در وجود ولگرد پیشین اتریشی، مردی جسته‌اند که همانزمان که اسیر آنانست، به ایشان کمک خواهد کرد تا به اهداف خود رسند. منهدم کردن جمهوری، فقط گام اول بود. آنچه سپس میخواستند، آلمانی خودکامه بود که در داخلهٔ کشور به «مزخرفات» دموکراتیک و قدرت اتحادیه‌های کارگری پایان دهد و در عرصهٔ سیاست خارجی، داوری ۱۹۱۸[3] را ابطال کند و قیدوبندهای میثاق ورسای را بگسلد و ارتشی بزرگ، دوباره بنیاد نهد و با قدرت نظامی خویش، منزلت کشور را بارد گر به ماه و ثریا رساند. اینها، اهداف هیتلر نیز بود. و با آنکه وی، چیزی آورده بود که محافظه‌کاران فاقد آن بودند، یعنی: پیروی جماعات عظیم از او، جناح راست مطمئن بود که هیتلر را همچنان درمشت خویش خواهد داشت. مگر نه آن بود که در کابینهٔ رایش، نسبت نازیان به محافظه‌کاران سه به هشت بود؟ و نیز، چنین پایگاه مسلطی، به محافظه‌کاران اجازه میداد ـــ یا آنان، اینسان می اندیشیدند ـــ که بی‌توسل به وحشیگری نازیسم «محض»[4] به مقاصد خود نائل آیند. اذعان کنیم: محافظه‌کاران،مردمی پاکیزه و پرهیزکار بودند، البته، به میزان شعور و خرد خویش . . .

امپراتوری هوهنزولرن، بر فتوح نظامی پروس پا گرفته بود؛ جمهوری آلمان، بر شکست مملکت از متفقین، پس از یک جنگ بزرگ. لیکن رایش سوم، نه وامدار برکات جنگ بود و نه مقروض نفوذ خارجی. رایش سوم، در دوران صلح و از سر صلح و صفا، بدست خود آلمانیها، افتتاح شد و محصول هر دو: هم ضعفها و هم قوتهای آنان بود. استبداد و ستم نازی را، آلمانیها خود به خویشتن تحمیل کردند. بسیاری از آنان، شاید اکثر ایشان، درآن نیمروز سی ام ژانویهٔ سال ۱۹۳۳، هنگامیکه رئیس جمهور هیندنبورگ به شیوه‌ای کاملاً قانونی، مقام صدارت عظمی را به

---

1. uneconomic
2. chronicler
3. منظور، داوری متفقین فاتح جنگ جهانی اول است که آلمان را موجب جنگ و قیصر را جنایتکار جنگی شناختند.ـــ م.
4. unadulterated

آدولف هیتلر تفویض کرد، این نکته را بدرستی درنیافتند.

لیکن، زمانی برنیامد که در یافتند.



نازی کردن[1] آلمان
۱۹۳۳ ـ ۳۴

نظریه‌ای که هیتلر، بروزگار ولگردی در وین ساخته و پرداخته بود و هرگز از یاد نبرده بود، اکنون در میدان عمل، بمراتب نیکوتر از آنچه او حساب کرده بود، از آب درآمده بود. آن نظریه این بود: برای یک نهضت انقلابی، راه رسیدن بقدرت آنست که با برخی از نهادهای نیرومند دولت متحد گردد. رئیس‌جمهور، با حمایت ارتش و محافظه‌کاران، او را بصدارت عظمی گمارده بود. ولی قدرت سیاسی وی، گرچه بزرگ بود، کامل نبود. در آن قدرت، این سه سرچشمهٔ نیرو سهیم بودند. اینان قوائی بودند که او را بر کرسی صدارت نشانیده بودند و از دایرهٔ نهضت ناسیونال سوسیالیست بیرون و بدان تا حدی بی اعتماد بودند.

از اینرو، وظیفهٔ عاجل هیتلر آن بود که بسرعت آنانرا از مسند «رانندهٔ گردونه» بز یر کشد، حزب خود را خداوندگار فر ید دولت سازد، و سپس با قدرت یک حکومت مستبد و بدستیاری پلیس آن، انقلاب نازی را اجرا کند. هنوز بیست‌وچهار ساعت از زمامداری او نگذشته بود که دست به نخستین اقدام قاطع خو یش زد و «اسیرکنندگان» محافظه‌کار کودن خود را بدام افکند و یک سلسله حادثه راه انداخت که یا خود آفر یده بود و یا مهار آنرا بدست داشت. این حوادث پس از شش ماه، آلمان را پای‌تاسر به هیأتی درآورد که اصول «نازیگری» حکم میکرد و خود او را بمقام دیکتاتور رایش ترفیع داد و برای نخستین بار در تار یخ آلمان، رایش را متحد و یکپارچه[2] ساخت.

هیتلر پنج ساعت پس از آنکه سوگند یاد کرد، یعنی در ساعت پنج بعدازظهر روز سی ام ژانو یهٔ سال ۱۹۳۳، نخستین جلسهٔ هیأت دولت خود را تشکیل داد. خلاصهٔ مذاکرات جلسه، که

---

1. Nazification

2. defederalized

در میان صدها تُن اسناد محرمانهٔ دولت آلمان بدست آمد و در نورنبرگ مطرح شد، نشان میدهد که هیتلر با کمک گورینگ نیرنگباز، چگونه بسرعت و زیرکانه کار را آغاز کرد تا بر گُردهٔ همکاران محافظه کار خود سوار شود. * [1] هیندنبورگ، هیتلر را بر یاست دولتی که بفرمان رئیس جمهور کار کند منصوب نکرده بود، او را به نخست وزیری حکومتی گماشته بود که بر اکثریت آراء نمایندگان رایشتاگ استوار باشد. ولی نازیها و ناسیونالیستها، تنها دو حزبی که در دولت شرکت داشتند، از ۵۸۳ کرسی پارلمان، فقط مالک ۲٤۷ تای آن بودند و از اینرو در مجلس اکثریت نداشتند. برای بدست آوردن اکثریت، نیازمند حمایت حزب کاتولیک میانه رو بودند که در پارلمان ۷۰ نماینده داشت. درست در نخستین ساعات حیات حکومت جدید، هیتلر گورینگ را فرستاده بود تا با رهبران «میانه رو» گفتگو کند و اینک به کابینه گزارش میداد که حزب مزبور «امتیازات خاصی» میخواهد. از اینرو گورینگ پیشنهاد کرد که رایشتاگ منحل شود و انتخابات جدید صورت گیرد؛ هیتلر هم موافقت کرد. هوگنبرگ، که با همهٔ کامیابیهای خویش در تجارت، مغزی متحجر داشت، به شرکت حزب میانه رو در دولت اعتراض کرد؛ لیکن از سوی دیگر با انتخابات جدید مخالفت نمود. زیرا خوب میدانست که نازیها با استفاده از وسائل و امکانات دولت، ممکن است در انتخابات اکثریت مطلق آراء رابدست آرند و بدینسان در وضعی قرار گیرند که او و رفقای محافظه کار او را از خدمت معاف دارند. هوگنبرگ، صاف و ساده، پیشنهاد کرد که حزب کمونیست را سرکوب کنند. با از میان رفتن ۱۰۰ کرسی آن حزب، نازیها و ناسیونالیستها در مجلس اکثریت می یافتند. ولی هیتلر، اکنون تا این اندازه پیش نمیرفت. سرانجام توافق شد که خود صدراعظم صبح روز بعد با رهبران حزب میانه رو صحبت کند و اگر مذاکرات بی ثمر بود، آنوقت هیأت دولت خواستار انتخابات جدید شود.

---

* این جلسهٔ کابینه، البته محرمانه بود و مذاکرات و تصمیمات آن، نظیر گفتگوها و تصمیمات اکثر جلسات دیگر که ازطرف هیتلرودستیاران نظامی اودردوران رایش سوم تشکیل میشدو بسیاری ازآنهادراختفای کامل صورت میگرفت، در دسترس مردم نبود؛ تا آنکه اسناد محرمانهٔ دولت آلمان که بدست متفقین افتاده بود، برای اولین بار در دادگاه نورنبرگ مورد مطالعهٔ دقیق قرار گرفت.

قسمت اعظم این گفتگوهای سخت محرمانه و تصمیماتی که ازآنها ناشی میشد— و همهٔ آنها اسرار دولتی بشمار میرفت— از این پس پابپای حوادث و وقایع، به ترتیب تاریخ، در این کتاب خواهد آمد. بیشتر مطالب کتاب، از اینجا تا پایان، متکی بر اسناد و مدارکیست که گفتگوها را در وقت خود ضبط کرده‌اند. گرچه شماره‌هائی که به اسناد اشاره میکند، صفحات کتاب را تا اندازه‌ای شلوغ خواهد کرد، به این منابع اشاره خواهد شد. بعقیدهٔ من، تاریخ هیچ ملتی در یک عصر مشخص، به اندازهٔ تاریخ رایش سوم مستند نبوده است و از اینرو، بنظر نویسنده، اگر به این اسناد و مدارک اشاره نمیکردیم، از هر ارزشی که ممکن است این کتاب بعنوان یک گزارش موثق تاریخی داشته باشد، تا اندازهٔ زیادی میکاست.

هیتلر، بسهولت گفتگوها را بی ثمر ساخت. به تقاضای وی عالیجناب [۱] کاس [۲] رهبر حزب کاتولیک میانه رو، بعنوان اساس مذاکرات، صورتی از مسائل مورد نظر خود تسلیم کرد که به این تقاضا ختم میشد: هیتلر قول دهد که با اصول و شیوه های قانونی حکومت کند. ولی هیتلر، که هم کاس و هم اعضای کابینهٔ خود را فریب میداد، به هیأت دولت گزارش داد که حزب میانه رو تقاضاهای نامیسور کرده است و امکان توافق با آن وجود ندارد. از اینرو پیشنهاد کرد از رئیس جمهور درخواست شود که رایشتاگ را منحل کند و انتخابات جدید را اعلام دارد. هوگنبرگ و پاپن، به تله افتاده بودند، ولی پس از اطمینان محکمی که رهبر نازی به آنها داد، موافقت کردند با او راه بیایند. اطمینان هیتلر این بود که نتیجهٔ انتخابات هر چه باشد، کابینه تغییر نخواهد کرد. تاریخ انتخابات جدید، پنجم مارس تعیین شد.

حزب نازی اکنون برای نخستین بار ـــ درآخرین انتخابات بالنسبه آزادآلمان ـــ میتوانست تمام وسائل و امکانات فراوان و گستردهٔ دولت را جهت کسب آراء بکار گیرد. گوبلس، با دُمش گردو میشکست. او روز سوم فوریه در دفتر خاطراتش نوشت: «حالا مبارزه کردن آسان است. برای اینکه میتوانیم از تمام وسائل و امکانات دولت استفاده کنیم. رادیو و مطبوعات در اختیار ماست. یک شاهکار تبلیغاتی بصحنه خواهیم آورد. و اینبار بدیهیست که بی پول نخواهیم بود». [2]

نازیها، از سرمایه داران بزرگ خواستند که سرکیسه ها را شل کنند. سرمایه داران، از زمامداری دولت جدید شاد و خشنود بودند، زیرا: قصد داشت کارگران متشکل را سرجای خود بنشاند و صاحبان صنایع را آزاد گذارد تا امور خویش را بدلخواه خود اداره کنند. در جلسه ای که روز بیستم فوریه در کاخ رئیس رایشتاگ (مسکن گورینگ) تشکیل شد، سرمایه داران بزرگ با درخواست نازیان موافقت کردند. در این جلسه، دکتر شاخت نقش میزبان را بازی میکرد و گورینگ و هیتلر نقشه را برای ده دوازده تن از سلاطین صنایع آلمان تشریح کردند. از جملهٔ این افراد، کروپ فن بوهلن بود که یکشبه نازی دوآتشه ای شده بود. و نیز در میان جمع، بُش [۳] و شنیتسلر صاحبان کمپانی «ای. گ. فاربن» و فوگلر رئیس «صنایع پولاد متحده» دیده میشدند. گزارش این جلسهٔ سری موجود است.

هیتلر، نطق مفصلی آغاز کرد و در آن به صاحبان صنایع رشوه داد. گفت: «دادوستد خصوصی [۴] را درعصر دموکراسی نمیتوان حفظ کرد. اینکار، فقط هنگامی متصور است که مردم تصور درستی از قدرت و شخصیت داشته باشند... تمامی نعمات دنیوی خویش را مدیون مبارزهٔ

---

۱. Monsignor ـــ لقبی است که به بعضی از شخصیتهای برجستهٔ کلیسای کاتولیک میدهند. ـــم.

2. Kaas
3. Karl Bosch
4. private enterprise

برگزیدگانیم... نباید از یاد بریم که همهٔ برکات فرهنگ، بیش و کم، با مشتی آهنین باید عرضه شود». هیتلر به سرمایه‌داران قول داد که مارکسیستها را «حذف کند» و قوای مسلح را بقدرت و عظمت پیشین خویش رساند(موضوع دوم موردعلاقهٔ مخصوص صنایعی چون کروپ، پولادمتحده و ای. گ. فاربن بود، زیرا دندان تیز کرده بودند که از تجدید تسلیحات حداکثر استفاده را ببرند). هیتلر نتیجه گرفت: «اکنون، با آخرین انتخابات روبروایم» و به شنوندگان خود قول داد که «نتیجهٔ انتخابات هرچه باشد، عقب‌نشینی در کار نیست». اگر فیروز نشود «با وسائل دیگر... با سلاحهای دیگر» بر اریکهٔ قدرت باقی خواهد ماند. گورینگ، که بیشتر در بارهٔ منظور آنی سخن میگفت، لزوم «فداکاریهای مالی» را تأکید کرد و افزود: «اگر صاحبان صنایع دریابند که انتخابات پنج مارس مسلماً تا ده سال دیگر، حتی محتملاً تا صد سال دیگر، آخرین انتخابات خواهد بود، بی گفتگو تحمل فداکاریهای مالی برای آنها بمراتب آسانتر خواهد شد».

همهٔ این نکات، باوضوح تمام، برای صاحبان صنایع که درآنجا گردآمده بودند تشریح شدوایشان به‌قولی که دربارهٔ ختم انتخابات دوزخی ودموکراسی وخلع سلاح داده شد، باشور و شوق پاسخ گفتند. کروپ، سلطان مهمات، که بگفتهٔ تیسن روز بیست و نهم ژانویه به هیندنبورگ اصرار کرده بود هیتلر را بصدارت منصوب نکند، بپا جست و مراتب «سپاسگزاری» سرمایه‌داران را از صدراعظم «بمناسبت نشان دادن یک چنین تصویر روشنی بما» ابراز داشت. آنگاه دکتر شاخت کلاه برداشت و به دوره افتاد. او در دادگاه نورنبرگ بیاد آورد: «سه میلیون مارک جمع کردم».[3]

روز سی و یکم ژانویهٔ ۱۹۳۳، یک روز پس از آنکه هیتلر به صدارت عظمی منصوب شد، گوبلس در دفتر خاطرات خود نوشت: «در کنفرانسی که با پیشوا داشتیم، طرح پیکار با ترور سرخ را ریختیم. فعلاً از اقدامات متقابلهٔ مستقیم خودداری میکنیم. نخست بلشویکها باید بکوشند تا آتش انقلاب خود را شعله‌ور سازند. در لحظهٔ مناسب، ضربه را خواهیم زد».

زمانیکه کارزار انتخاباتی درگرفت، برغم تحریکات روزافزون زمامداران نازی، نشانه‌ای از شعله‌ور شدن انقلاب: کمونیستی یا سوسیالیستی، دیده نشد. تا آغاز ماه فوریه، حکومت هیتلر تمام اجتماعات کمونیستی را ممنوع و مطبوعات کمونیست را تعطیل کرده بود. اجتماعات سوسیال دموکراتها یا قدغن شده بود و یا بدست اراذل و اوباش اس. آ. درهم می شکست و روزنامه‌های بزرگ سوسیالیست پیاپی توقیف میشد. حتی حزب کاتولیک میانه‌رو، از ترور نازیان مصون نماند. اشتگروالد[1] رهبراتحادیه‌های کارگری کاتولیک وقتی کوشید درمیتینگی نطق کند، از

1. Stegerwald

پیراهن قهوه‌ایها کتک خورد و در اجتماع دیگری، برونینگ، پس از آنکه افراد اس. آ. گروهی از پیروان او را زخمی کردند، مجبور شد به پلیس پناهنده شود. در کارزار انتخابات، رو یهمرفته ۵۱ ضد نازی کشته شدند و نازیان ادعا کردند که ۱۸ تن از آنان بقتل رسیدند.

مقام حساس گورینگ که «وزیر کشور» پروس بود، اینک انظار را بخود جلب میکرد. گورینگ، بی اعتنا به مخالفتهای پاپن که نخست‌وزیر پروس و ظاهراً مافوق او بود، صدها صاحب‌منصب جمهور یخواه دولت پروس را از کار برکنار کرد و بجای آنان نازیان، اکثراً افسران اس.آ. و اس.اس.، را گماشت. به پلیس فرمان داد از خصومت با اس.آ. و اس.اس. و اشتاهلم «به هر قیمت» اجتناب کند؛ لیکن از سوی دیگر، بر آنانکه «دشمن دولت» اند ذره‌ای رحم روا ندارد. به پلیس اصرار کرد «از اسلحهٔ گرم استفاده کند» و هشدار داد آنها که چنین نکنند، مجازات خواهندشد. فرمان او، دستور صریح کشتار همهٔ کسانی بود که با هیتلر مخالفت میکردند، آنهم بدست پلیس اُستانی (پروس) که بر دو سوم آلمان نظارت داشت. گورینگ، برای آنکه کاملاً اطمینان یابد اینکار بیرحمانه صورت خواهد گرفت، روز بیست ودوم فوریه یک نیروی امدادی شهربانی مرکب از ۵۰,۰۰۰ تن تشکیل داد که ۴۰,۰۰۰ نفر آنها از صفوف اس.آ. واس.اس. و بقیه از افراد اشتاهلهلم انتخاب شده بودند. بدینسان، قسمت اعظم قدرت پلیس در پروس، بدست آدمکشان نازی افتاد. باید گفت: هر آنکه بقصد مصون ماندن از آزار ترور یستهای نازی به چنین «پلیسی» توسل میجست، بی شک آلمانی ناپختهٔ بی پروائی میبود.

با اینهمه و برغم همهٔ آدمکشیها، «انقلاب بلشو یکی» که گوبلس و هیتلر و گورینگ می جستند، «شعله‌ور نشد». اگر آن انقلاب، با دسیسه و تحریک براه نمی افتاد، اختراعش نمیشد کرد؟

روز بیست و چهارم فوریه، پلیس گورینگ به کارل‌لیبکنشت هاوس[1]، ستاد کمونیستها در برلن، حمله برد. رهبران کمونیست، این محل را چند هفتهٔ پیش ترک کرده بودند؛ گروهی از آنها قبلاً مخفی شده بودند و جمعی بی سروصدا به شوروی رفته بودند. ولی مقادیر کثیری جزوه‌های تبلیغاتی در زیرزمین دبیرخانهٔ حزب بجا مانده بود و همینها کافی بود که گورینگ را قادر سازد در یک اعلامیهٔ رسمی اعلام کند: «اسناد» بدست آمده اثبات میکند که کمونیستها، بزودی میخواستند انقلاب کنند. عکس‌العمل مردم و حتی بعضی ازمحافظه کاران که دردولت شرکت داشتند، شک و تردید بود. آشکار بود که باید چیز هیجان‌انگیزتری پیدا کرد تا پیش از آنکه انتخابات در پنجم مارس صورت گیرد، مردم را ناگهان وحشتزده سازد.

---

۱. **Karl Liebknecht Haus** ــ«خانهٔ کارل لیبکنشت» بنام انقلابی شهیر آلمان ــ م.

آتش زدن رایشتاگ

شامگاه بیست و هفتم فوریه، چهارتن از مقتدرترین مردان آلمان، بقصد صرف شام در دو نقطهٔ مجزای برلن گردآمده بودند. در باشگاه اختصاصی هرن واقع در خیابان فوس[1]، فن پاپن معاون صدراعظم، از رئیس جمهور فن هیندنبورگ پذیرائی میکرد. در محل دیگری، یعنی درخانهٔ گوبلس، صدراعظم هیتلر آمده بود تا «باخانواده»[2] شام بخورد. بگفتهٔ گوبلس، هیتلر و او سرگرم استراحت، شنیدن صفحات موسیقی از گرامافون و گپ زدن بودند. او بعدها در دفتر خاطرات خود نقل کرد: «ناگهان دکتر هانفشتنگل تلفن کرد: «رایشتاگ آتش گرفته است!». مطمئن بودم که دروغ شاخداری میگوید و بهمین جهت خبر را برای پیشوا حتی بازگو نکردم».[4]

ولی مهمانانی که در باشگاه هرن شام میخوردند، درست کنار کاخ رایشتاگ بودند. پاپن بعدها نوشت:

> ناگهان، از پس پنجره، پرتو سرخی دیدیم و در خیابان صدای فریاد شنیدیم. یکی از پیشخدمتها شتابان پیش من آمد و در گوشم گفت: «رایشتاگ آتش گرفته است!». من این حرف را برای رئیس جمهور تکرار کردم. رئیس جمهور از جا برخاست و از پشت پنجره، گنبد رایشتاگ را میدیدیم. چنان مینمود که گفتی با نورافکنها روشن شده است. گه گاه زبانهٔ بزرگ آتش و دود دوار، منظره را تاریک میکرد.[5]

معاون صدراعظم، رئیس جمهور سالخورده را با اتومبیل خود به خانه رسانید و شتابان به کنار ساختمان سوزان بازگشت. گوبلس، بگفتهٔ خودش، به این فکر افتاده بود که نکند در این فاصله «دروغ شاخدار» پوتسی هانفشتنگل راست باشد. از اینرو، به دو سه جا تلفن کرده بود و دانسته بود که رایشتاگ در حال سوختن است. هنوز چند ثانیه نگذشته بود که او و پیشوای او «با سرعت شصت میل در ساعت از جادهٔ ساخته و پرداختهٔ شارلوتنبورگر[3] بسوی صحنهٔ جنایت» میراندند.

اینکه آتش زدن رایشتاگ، جنایت، جنایت کمونیستی بود، نکته‌ای بود که گوبلس و «پیشوا» همینکه به کنار آتش رسیدند بی درنگ و باهم، اعلام داشتند. گورینگ، عرق ریزان و پُف پُف کنان ودرحالیکه ازشدت هیجان یکسره ازخود بیخود شده بود، پیش ازآنها آنجا رسیده بود و چنانکه پاپن بعدها بیاد آورد، دست بر آسمان برداشته بود و این گفته را برای خداوند

---

1. Vosstrasse

2. *en famille*

3. Charlottenburger

«دکلامه» میکرد که: «این یک جنایت کمونیستی برضد دولت جدید است». سپس خطاب به رودولف دیلس[1] رئیس جدید گشتاپو فریاد زد: «این، آغاز انقلاب کمونیستی است! یک دقیقه نباید معطل شویم. ما رحم نخواهیم کرد. هر صاحبمنصب کمونیست، هرجا بچنگ افتد، باید تیرباران شود. تمام نمایندگان کمونیست را باید همین امشب، بدار زد».[6]

تمامی حقایق مربوط به حریق رایشتاگ، شاید هرگز آشکار نشود. تقریباً همهٔ کسانی که از آن آگاه بودند، اکنون مرده‌اند. بیشتر آنها، در ماههای پس از حادثه، بدست هیتلر کشته شدند. حتی در نورنبرگ، نتوانستند راز را کاملاً کشف کنند، گرچه دلائل و مدارک کافی در دست است که بی هیچ تردید منطقی، نشان میدهد این نازیها بودند که نقشهٔ حریق را کشیدند و برای رسیدن به هدفهای سیاسی خویش، اجرا کردند.

از کاخ رئیس رایشتاگ که اقامتگاه گورینگ بود، یک راهرو زیرزمینی به ساختمان مجلس میرفت. این راهرو را برای دستگاه حرارت مرکزی ساخته بودند. از درون این تونل، کارل ارنست[2] پادوی سابق مهمانخانه که رهبر اس.آ.ی برلن شده بود، شب بیست و هفتم فوریه، واحد کوچکی از افراد گروه حمله را به رایشتاگ رهبری کرد. در آنجا، اعضای دستهٔ مزبور به همه جای عمارت بنزین و مواد شیمیائی خودسوز پاشیدند و سپس از همان راهی که رفته بودند شتابان به کاخ رئیس رایشتاگ بازگشتند. در همین وقت، یک کمونیست هلندی، نامش مارینوس وان در لوبه[3] که مردی مخبط بود و به ایجاد حریق علاقهٔ بسیار داشت، بدرون ساختمان تاریک عظیم که برای او ناآشنا بود، رفت و خود چند آتش کوچک افروخت. این عاشق حریق[4] سبک مغز، برای نازیان نعمت خداداده بود. او را اس.آ. چند روز پیش بچنگ آورده بود. بدین معنا: در یک پیاله‌فروشی، دزدانه شنیده بود که مارینوس تفاخرکنان میگفت کوشیده است چند ساختمان عمومی را آتش زند و قصد دارد درآینده رایشتاگ را به آتش کشد. اس.آ. پس از شنیدن این حرف، او را بچنگ آورد.

اینکه نازیها، کمونیست مخبطی مبتلا به جنون آتش‌زنی یافتند که تصمیم داشت درست بهمان کاری دست زند که خود آنان به انجامش مصمم بودند، تصادفی باورنکردنی بنظر میرسد، لیکن دلائل و مدارک آنرا اثبات میکند. فکر آتش‌زدن رایشتاگ، تقریباً به تحقیق، از مغز گوبلس و گورینگ تراویده بود. هانس گیزویوس[5] که آنزمان از صاحبمنصبان «وزارت کشور» پروس بود، در نورنبرگ گواهی داد: «نخستین کسی که بفکر آتش‌زدن رایشتاگ افتاد، گوبلس بود» و

1. Rudolf Diels
2. Karl Ernst
3. Marinus van der Lubbe
4. pyromaniac
5. Hans Gisevius

رودولف دیلس رئیس گشتاپو در اقرارنامهٔ خود افزود: «گورینگ، دقیقاً میدانست حریق چگونه آغاز خواهد شد» و به او دستور داده بود: «پیش از آتش گرفتن رایشتاگ، از کسانی که قرار بود بی درنگ پس از آتش سوزی توقیف شوند، صورتی تهیه کند». ژنرال فرانتس هالدر[1] رئیس ستاد کل ارتش آلمان در نخستین سالهای جنگ جهانی دوم، در نورنبرگ بیاد آورد که چگونه گورینگ در موردی به کارخویش بالیده بود:

> سال ۱۹٤۲، در مهمانی ناهاری که بمناسبت روز تولد پیشوا ترتیب داده شده بود، صحبت از ساختمان رایشتاگ و ارزش هنری آن بمیان آمد. گورینگ گفتگو را قطع کرد و در اینوقت، با گوشهای خود شنیدم که فریاد کشید: «تنها کسی که واقعاً از رایشتاگ خبر دارد منم، برای اینکه من آنرا آتش زدم!». پس از این حرف با کف دست به ران خود زد. *

آشکار است که وان درلوبه، به آسانیِ نیرنگ نازیان را خورده بود و دست افزار ایشان شده بود. تشویقش کرده بودند بکوشد رایشتاگ را به آتش کشد. لیکن کار اصلی ــ البته بی اطلاع اوــ میبایست بدست افراد گروه حمله صورت گیرد. در محاکمه ای که سپس در لایپزیگ صورت گرفت، این مسأله مسلم شد که مخبط هلندی، وسیله ای نداشت تا ساختمانی به آن عظمت را به آن سرعت آتش زند. دو دقیقه و نیم پس از آنکه او وارد عمارت شد، تالار بزرگ مرکزی، سخت میسوخت. وان درلوبه برای آتش زدن کاخ فقط از پیراهن خود میتوانست استفاده کند. آتشهای اصلی، بموجب گواهی کارشناسان در دادگاه، با مقادیر کثیری مواد شیمیائی و بنزین روشن شده بود. بدیهی بود که یکنفر نمیتوانست آنها را بدرون ساختمان ببرد، و نیز برای او امکان نداشت که آنهمه آتش را در آنهمه نقاط پراکنده، در زمانی به آن کوتاهی برافروزد.

وان درلوبه، درمحل حریق توقیف شدوگورینگ، چنانکه سپس به دادگاه گفت، میخواست بی درنگ دارش زند. روز بعد، ارنست تورگلر رهبر پارلمانی کمونیستها وقتی شنید گورینگ پای او را بمیان کشیده است، خود را تسلیم پلیس کرد و چند روز بعد گئورگی دیمیتروف[2] کمونیست بلغاری که بعدها نخست وزیر بلغارستان شد، و دو کمونیست

1. Franz Halder

* گورینگ، چه در بازپرسیها و چه هنگام محاکمهٔ خود در نورنبرگ، تا آخرین لحظه انکار کرد که در آتش زدن رایشتاگ دست داشته است.

۲. Georgi Dimitroff دربارهٔ او، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

بلغاری دیگر: پو پوف [1] و تانف [2] بدست پلیس توقیف شدند. محاکمهٔ آنها، که در دیوان عالی کشور در لایپز یگ صورت گرفت، برای ناز یها و مخصوصاً برای گور ینگ، به شکست مفتضح مضحک کاملی بدل گشت.

در آن محاکمه، دیمیتروف وکیل نگرفته بود و خود وکیل خو یش بود. او با یک سلسله پرسش نیشدار متقابل که از گور ینگ کرد، بسهولت او را واداشت تا دلقکی از خود سازد. در یک جا، بموجب صورتجلسهٔ دادگاه، گور ینگ خطاب به بلغاری جیغ کشید: «برو بیرون، مردکهٔ پست فطرت!».

قاضی [خطاب به افسر پلیس]: او را بیرون ببر ید.
دیمیتروف [درحالیکه پلیس او را بیرون میبرد]: از سئوالهای من میترسید، آقای وز یررئیس؟ [۳]
گور ینگ: صبر کن تا بیرون این دادگاه خدمتت برسیم، مردکهٔ پست فطرت!

تورگلر و سه بلغاری تبرئه شدند. گرچه رهبر کمونیستهای آلمان را بی درنگ به «بازداشتگاه استحفاظی» بردند و او تا زمان مرگ خود که در جر یان جنگ دوم پیش آمد، در آنجا بجا ماند. وان درلو به، مجرم شناخته شد و او را گردن زدند. [7]

محاکمهٔ مذکور، برغم انقیادی که دادگاه در برابر مقامات نازی نشان داد، سوءظن فراوان مردم را در بارهٔ گور ینگ وناز یان برانگیخت، لیکن این بدگمانی آنقدر دیر پدید آمد که هیچگونه نتیجهٔ عملی نداشت. ز یرا هیتلر، برای آنکه از آتش زدن رایشتاگ نهایت بهره برداری را بکند، بهیچوجه فرصت از دست نداد.

روز پس از ماجرای آتش سوزی، بیست و هشتم فور یه، هیتلر رئیس جمهور هیندنبورگ را واداشت «بمنظور حفظ ملت و دولت» تصو یبنامه ای امضا نماید و بموجب آن، هفت اصل قانون اساسی را که ضامن آزادیهای فردی و اجتماعی بود، تعطیل کند. این فرمان: «اقدام دفاعی در برابر اعمال تجاوزکارانهٔ کمونیستی که کشور را بخطر افکنده است» توصیف شده بود و مقرر میداشت که:

---

1. Popov
2. Tanev

۳. Herr Ministerpraesident ــ کنایه به اینکه گور ینگ هم وز یر داخلهٔ پروس بود و هم رئیس رایشتاگ.ــم.

> تحدیدات مربوط به آزادی شخصی، حق بیانِ آزادانهٔ عقیده، از جمله آزادی مطبوعات؛ تحدیدات مربوط به حقوق تشکیل اجتماعات و انجمنها؛ و تجاوز به محرمیت ارتباطات پستی و تلگرافی و تلفنی؛ و صدور اجازه‌نامه‌ها جهت جستجوگران منازل و صدور فرمانها بقصد مصادرهٔ اموال، و نیز محدود کردن دارائیها، از جانب دولت مجاز است و دولت میتواند ماوراء قیود قانونی که مغایر این تصویبنامه است، به اعمال مذکور مبادرت ورزد.

بعلاوه، تصویبنامه بدولت مرکزی اجازه داد تا به هنگام نیاز، قدرت کامل را در ایالات فدرال بدست گیرد و برای برخی از جرائم، از جمله: «اخلال خطرناک درآرامش عمومی» که از جانب افراد مسلح صورت بندد، مجازات اعدام تعیین کرد.[8]

بدینسان هیتلر، با یک ضربه توانست نه تنها دهان مخالفان را با قانون ببندد وآنانرا به ارادهٔ خویش به بند کشد، بلکه با بدل کردن «خطر» کمونیستی به خطر «رسمی»، که دربارهٔ آن بوق و کرنا زده بود، میلیونها تن از افراد طبقات متوسط و دهقانان را دیوانه‌وار بهراس افکند که اگر در انتخابات هفتهٔ آینده به ناسیونال‌سوسیالیزم رأی ندهند، ممکن است بلشویکها زمام امور را قبضه کنند. در حدود ٤۰۰۰ تن از اعضای برجستهٔ حزب کمونیست و بسیاری از رهبران سوسیال‌دموکرات و لیبرال، از جمله اعضای رایشتاگ که بموجب قانون، مصون از توقیف بودند، بازداشت شدند. این، نخستین تجربهٔ آلمانیها از ترور نازیان بود، ترووری که با حمایت دولت صورت میگرفت. افراد گروه حمله، سوار بر کامیونها، در سراسر آلمان به خیابانها ریختند؛ بزور وارد منازل میشدند، قربانیان راجمع میکردند،به سربازخانه های اس.آ. میبردند و درآنجا شکنجه میدادند و کتک میزدند. مطبوعات کمونیست و اجتماعات سیاسی کمونیستها، از میان رفت؛ روزنامه‌های سوسیال‌دموکرات و بسیاری از جرائد لیبرال تعطیل شد و اجتماعات احزاب دموکراتیک یا قدغن گشت یا متلاشی. فقط نازیان و یاران ناسیونالیست آنها اجازه داشتند بی مزاحمت در انتخابات «پیکار» کنند.

نازیان، با استفاده از همهٔ وسائل و امکانات دولت مرکزی و حکومت پروس که در اختیار آنان بود و با پول فراوان که از سرمایه‌داران بزرگ گرفته بودند، چنان تبلیغاتی در انتخابات راه انداختند که آلمان هرگز پیش از آن ندیده بود. برای نخستین بار، رادیوی دولتی، صدای هیتلر و گورینگ و گوبلس را در چهارگوشهٔ کشور پخش کرد. خیابانها، که با پرچمهای چلیپای شکسته آذین گرفته بود، آوای پای افراد گروه حمله را منعکس میکرد. اجتماعات عظیم، ترتیب مییافت؛

نازیان با مشعلهای فروزان رژه میرفتند و بانگ بلندگوها در میدانها طنین افکن بود. آگهیهای رنگین پر زرق و برق نازی، بر در و دیوارها خورده بود و شبها برفراز تپه ها، آتشهای بزرگ شعله میکشید. رأی دهنده، بنوبت: با نویدهای وصول به بهشت آلمانی تحمیق، بـا ترور قهوه‌ای[1] در خیابانها تهدید، و از «کشف و شهودهای»[2] مربوط به «انقلاب» کمونیستی وحشت زده میشد. روز پس از آتش زدن رایشتاگ، دولت پروس بیانیهٔ بالا بلندی منتشر کرد که «اسناد» کمونیستی کشف کرده است و این اسناد اثبات میکند:

> ساختمانهای دولتی، موزه ها، عمارات بزرگ و کارخانه های اساسی قرار بود به آتش کشیده شوند و با خاک یکسان گردند... بنا بود زنان و کودکان را پیشاپیش دسته های تروریست، به نقاط دیگر اعزام دارند... قرار بود آتش زدن رایشتاگ نشانه برای بر پا کردن یک قیام خونین و جنگ داخلی باشد... به تحقیق پیوسته است که بنا بود امروز در سراسر آلمان، بر ضد افراد، علیه اموال اشخاص و برضد زندگی و همه چیز مردم صلحجو، اقدامات تروریستی صورت گیرد و نیز، جنگ داخلی عمومی آغاز گردد.

انتشار «اسنادی که دسیسهٔ کمونیستی را اثبات میکرد» وعده داده شد، ولـی هرگز جامهٔ عمل نپوشید. لیکن این حقیقت که حکومت پروس، خود صحت «اسناد» را تضمین کرد، بسیاری از آلمانیها را تحت تأثیر قرار داد.

تهدیدهای گورینگ نیز، شاید در آنانکه دچار تزلزل و تردید بودند، بی اثر نبود. روز سوم مارس، در آستانهٔ انتخابات، گورینگ در شهر فرانکفورت فریاد زد:

> هموطنان آلمانی، هیچ فکر قضائی و قانونی، اقدامات مرا لنگ نخواهد کرد... بخود زحمت نمیدهم که دربارهٔ عدالت فکر کنم. مأموریت من فقط خراب کردن و برانداختن است، والسلام... مسلماً از قدرت دولت و پلیس حداکثر استفاده را خواهم کرد؛ پس کمونیستهای عزیزم، استنتاجهای غلط نکنید؛ جز اینکه تا پای مرگ با شما مبارزه خواهیم کرد و در این پیکار، پنجهٔ من گردن شما را خواهد گرفت. با

---

۱. اشاره به اعضای گروه حمله است که پیراهنهای قهوه‌ای رنگ میپوشیدند.ــم.

2. revelations

آنها که آنجا ایستاده‌اند، با پیراهن قهوه‌ایها، پیش خواهم رفت.[9]

دراین میان، چیزی که تقریباً بگوش نرسید، صدای برونینگ صدراعظم پیشین بود. او نیز همان روز نطق کرد و اعلام داشت که حزب میانه رو او در برابر هر اقدامی که هدف آن از میان بردن قانون اساسی باشد، مقاومت خواهد کرد و خواستار شد در بارهٔ آتش سوزی مشکوک رایشتاگ تحقیق شود و به هیندنبورگ توسل جست تا «ستمدیدگان را در برابر ستمگران حفظ کند». چه توسل عبثی! رئیس جمهور سالخورده، سکوت خود را حفظ کرد. اینک وقت آن بود که مردم با همهٔ رنج و تعب خویش سخن گویند.

مردم در پنجم مارس سال ۱۹۳۳، روزآخرین انتخابات دموکراتیکی که در حیات هیتلر بخود دیدند، باآراءخویش سخن گفتند. برغم تمامی ترس وتهدیدی که نازیان انگیخته بودند، اکثریت مردم هیتلرراطرد کردند. نازیها با ۱۷,۲۷۷,۱۸۰ رأی، یعنی تقریباً با ۵/۵ میلیون رأی بیش از انتخابات پیشین، بر احزاب دیگر پیشی گرفتند. لیکن این رقم تنها ٤٤ درصد مجموع آراء بشمار میرفت. اکثریت مطلق مردم هنوز هیتلر را قبول نداشتند. همهٔ آزارها و تعقیبها و سرکوبیهای هفته‌های پیش، مانع آن نگشته بود که «حزب میانه رو» آراء خویش را از ٤,۲۳۰,٦۰۰ به ٤,٤۲٤,۹۰۰ فزونی دهد. حزب مذکور با متحد خود: «حزب کاتولیک مردم باواریا» مجموعاً ۵/۵ میلیون رأی بدست آورد. حتی سوسیال دموکراتها مقام خود را بعنوان دومین حزب بزرگ کشور حفظ کردند و ۷,۱۸۱,٦۲۹ رأی آوردند و فقط ۷۰,۰۰۰ رأی از دست دادند. کمونیستها یک میلیون تن از هواداران خود را از کف دادند، لیکن هنوز ٤,۸٤۸,۰۵۸ رأی داشتند. ناسیونالیستها برهبری پاپن و هوگنبرگ، از کوشش و تلاش خویش طرفی نبستند و سخت سرخوردند. زیرا: ۳,۱۳٦,۷٦۰ رأی که فقط هشت درصد تمامی آراء بشمار میرفت، تحصیل کردند و کمتر از ۲۰۰,۰۰۰ رأی جدید بدست آوردند.

با وجود این، ۵۲ کرسی ناسیونالیستها وقتی به ۲۸۸ کرسی نازیها اضافه شد، دولت با ۱٦ کرسی در رایشتاگ اکثریت یافت. این اکثریت، شاید برای پیش بردن کار روزمرهٔ دولت کافی بود، لیکن با دو سوم آراء نمایندگان که هیتلر نیازمند آن بود، فاصلهٔ بسیار داشت. وی آن اکثریت را بدین سبب میخواست تا با رضای پارلمان، نقشهٔ جدید جسورانه‌ای برای استقرار دیکتاتوری خویش اجرا کند.

«هماهنگ کردن»[1] رایش

نقشهٔ مورد نظر، بشکل فریبائی ساده بود و این مزیت را داشت که قبضه کردن قدرت مطلق را در جامهٔ قانون میپوشانید. به این معنا: از رایشتاگ تقاضا میشد یک «قانون اختیارات» تصویب کند و برطبق آن، تا چهارسال به هیأت دولت هیتلر اختیارات قانونی منحصر[2] دهد. حتی از این ساده‌تر: از پارلمان آلمان درخواست میشد وظایف قانونی خویش را به هیتلر واگذارد و خود به «تعطیل»[3] طولانی رود. لیکن اینکار، چون مستلزم تغییر بخشی از قانون‌اساسی بود، به اکثریتی مرکب از دو سوم نمایندگان نیاز داشت تا تصویبش کند.

اینکه چه‌سان آن اکثریت بایستی بدست آید، دستور کار اصلی جلسهٔ پانزدهم ماه مارس سال ۱۹۳۳ هیأت دولت بود که خلاصهٔ مذاکرات آن در نورنبرگ ارائه شد.[10] قسمتی از مسأله، با«غیبت»۸۱ نمایندهٔ کمونیست رایشتاگ حل میشد. گورینگ مطمئن بود که بقیهٔ مسأله را «با راه ندادن چند تن از سوسیال دموکراتها به مجلس» به آسانی میتوان حل کرد. هیتلر شاد بود و اطمینان داشت که کارها روبراه خواهد شد. از هرچه بگذریم، بموجب تصویبنامهٔ بیست و هشتم فوریه، که روز پس از آتش‌زدن رایشتاگ هیندنبورگ را به امضای آن واداشت، میتوانست هر آن گروهی از نمایندگان مخالف را که جهت تأمین اکثریت مورد نیاز خویش لازم میشمرد، بازداشت کند. همکاری حزب کاتولیک میانه‌رو،اندکی مایهٔ تردید بود، زیرا: تضمینها میخواست؛لیکن صدراعظم مطمئن بود که این حزب با او راه خواهد آمد. هوگنبرگ، رهبر ناسیونالیستها، که هیچ اشتیاق نداشت همهٔ قدرتها را بدست هیتلر سپارد، خواستار شد به رئیس‌جمهور اختیار داده شود تا در تهیهٔ قوانینی که کابینه براساس قانون اختیارات صادر میکند، شرکت جوید. دکتر مایسنر، منشی رسمی رئیس‌جمهور که پیشاپیش آیندهٔ خویش را به نازیان وابسته بود، پاسخ داد که «همکاری رئیس‌جمهور رایش لازم نخواهد بود». او بسرعت دریافته بود که هیتلر بهیچوجه مایل نیست بدست رئیس‌جمهور سالخوردهٔ سرسخت مقید گردد. آنسان که صدراعظمهای جمهوری مقید و محدود بودند.

ولی هیتلر میخواست در این مرحلهٔ‌بازی، برای فیلدمارشال سالخورده و ارتش و محافظه‌کاران ناسیونالیست، ژست پرآب و تابی بیاید و با اینکار، حکومت اوباش «انقلابی» خویش را با نام محترم هیندنبورگ و تمامی افتخارات نظامی پیشین پروس متصل و مربوط سازد. برای اجرای این طرح، هیتلر و گوبلس ــ که روز سیزدهم مارس وزیر تبلیغات شده بود ــ

---

1. *Gleichschaltung* 2. exclusive 3. vacation

شاهکاری اندیشیدند. قرار شد هیتلر، رایشتاگ جدید را، که قصد داشت بزودی از میان ببرد، در «کلیسای پادگان»[1] پوتسدام بگشاید. این کلیسا، معبد بزرگ پروسیانیزم[2] بود و در بسیاری از آلمانیها، خاطرات عظمت و افتخارات دوران امپراتوری را برمی‌انگیخت. چون در اینجا، استخوانهای فردریک کبیر مدفون بود؛ در اینجا، سلاطین هوهنزولرن نماز گزارده بودند؛ دراینجا، هیندنبورگ بسال ۱۸٦٦ نخستین‌بار بز یارت آمده بود؛ آنزمان که با درجهٔ یک افسر جوان گارد از جنگ اتریش و پروس بازگشته بود، جنگی که نخستین وحدت آلمان را پدید آورد.

تاریخی که برای افتتاح رسمی نخستین مجلس «رایش سوم» انتخاب شده بود نیز با معنا بود. زیرا بیست و یکم مارس، مصادف با روزی بود که بیزمارک در ۱۸۷۱ اولین رایشتاگ «رایش دوم» را گشوده بود. هنگامیکه فیلدمارشالها، ژنرالها و دریاسالارهای کهنسال دوران امپراتوری، بااونیفورمهای رخشان خویش و پیشاپیش ایشان ولیعهد پیشین و فیلدمارشال فن ماکنزن[3] با جامه‌های پرشکوه و کلاهخودهای «سوار نظام جمجمهٔ مرده»[4] در «کلیسای پادگان» گرد آمدند، ارواح فردریک کبیر و صدراعظم آهنین[5] برفراز مجلس به طواف آمد.

هیندنبورگ، آشکارا به هیجان آمده بود و در جریان تشریفات، گوبلس که کارگردان نمایش بود و پخش دقایق و جزئیات آنرا از رادیو برای ملت رهبری میکرد، دریک جا متوجه شد — و در دفتر خاطرات خویش نوشت — که اشک در دیدگان فیلدمارشال پیر پر شده بود. هیتلر، کناز هیندنبورگ گام برمیداشت و درمیان کت دامن گردِ رسمی بامدادی خود ناراحت مینمود. رئیس جمهور، که اونیفورم خاکستری رنگ میدان جنگ بتن داشت و حمایل کبیر «عقاب سیاه» از شانه آویخته بود و کلاهخودنُک داری[6] دریک دست و عصای مارشالی خویش در دست دیگر گرفته بود، از راهرو کلیسا، آهسته‌آهسته پیش آمد؛ در تالار امپراتوری، برابر کرسی خالی قیصر، ویلهلم دوم، درنگ کرد تا به آن ادای احترام کند و سلام نظامی دهد؛ سپس، در برابر محراب

---

1. Garrison Church

۲. Prussianism — اصول و اعمال و نظرات پروسیها؛ بویژه آداب و سنن «سپاهیگری» خودکامهٔ پروس و انضباط سخت طبقات حاکمهٔ پروسی — م.

۳. August von Mackensen (۱۹٤٥—۱۸٤۹) — فیلدمارشال آلمانی که درجنگ جهانی اول شرکت داشت. ماکنزن ۹٦ سال عمر کرد. — م.

4. Death's-Head Hussars

۵. منظور، بیزمارک است که به «صدراعظم آهنین» مشهور بود. — م.

٦. spiked helmet — کلاه‌خودی که دربالای آن «نُک» یا «سیخی» تعبیه شده بود و افسران آلمانی از دوران امپراتوری تا زمان زمامداری هیتلر بر سر میتهادند. — م.

کلیسا ایستاد و نطق کتبی کوتاهی ایراد کرد و برای دولت جدید، حکومت هیتلر، فیروزی و کامکاری طلبید:

> انشاءالله روح کهن این مزار[۱] نامدار، در کالبد نسل کنونی حلول کند و ما را از خودپرستی و کشاکش حزبی برهاند و بیاری شعور ملی موجبات یگانگی ما را فراهم آرد و به آلمان آزاد و سرافراز و متحد، خیر و برکت عطا فرماید.

پاسخ هیتلر، زیرکانه تهیه شده بود تا افکار و احساسات دوستانهٔ نمایندگان «نظم کهن» را که با چنان جلال و شکوهی آنجا گردآمده بودند برانگیزد و اعتماد و اطمینان آنانرا جلب کند:

> نه قیصر جنگ میخواست، نه ملت، نه دولت. تنها سقوط مملکت سبب شد که نژادی توان فرسوده، برغم معتقدات بس مقدس خویش، ناگزیر بار گناه جنگ را بدوش کشد.

و سپس، به هیندنبورگ که چندگام دورتر، روبروی او سفت و سخت برصندلی خود نشسته بود رو کرد و گفت:

> بر اثر انقلابی[۲] بی همتا، که در چند هفتهٔ پیش صورت بست، شرف ملی ما، بار دگر بازگشت و در سایهٔ تفاهم شما، حضرت ژنرال فیلدمارشال[۳]، وحدت میان مظاهر[۴] عظمت دیرین و قدرت نوین، با فروشکوه تحقق یافت. ما در برابر شما، سر تعظیم فرود می‌آوریم. خداوندِ حافظ و حامی، شما را در رأس قوای جدید ملت ما جای داده است.[۱۱]

هیتلر که قصد داشت هفته بسرنامده، قدرت سیاسی از کف هیندنبورگ برباید، با حرکتی حاکی از فروتنی و افتادگی بسیار نسبت به او، فرود آمد، به رئیس جمهور تعظیم بلندبالائی کرد و دست او را محکم دردست گرفت. آنجا، در پرتو خیره کنندهٔ نورافکنهای عکاسی و در میان سروصدای دوربینهای فیلمبرداری، که گوبلس به انضمام میکروفونها در نقاط حساس کار گذاشته

---

۱. shrine ــ مزار به دو معناست: زیارتگاه و آرامگاه.ــم.

2 . upheaval

3 . Herr Generalfeldmarschall

4 . symbols

بود، فیلدمارشال آلمانی و سرجوخهٔ اتریشی، با آئین و تشریفات، دست یکدیگر را فشردند و بدینسان ملت و جهانیان دیدند و شنیدند که آلمان دیرین و نوین، عقد اتحاد بسته‌اند.

سفیر کبیر فرانسه که در صحنه حضور داشت، بعدها نوشت: «پس از این پیمان پرشکوه که هیتلر در پوتسدام بست، چگونه ممکن بود مردانی چون هیندنبورگ و دوستان او، یونکرها و اشراف سلطنت، هوگنبرگ و «ناسیونالیستهای آلمانی» او[۱]، افسران ارتش رایش، آن هراس نخستین را که از دیدن افراطها و بدرفتاریهای حزب هیتلر به آنان دست داده بود، از خود نزدایند؟ اینک میتوانستند به او اعتماد کامل نکنند؟ همهٔ خواستهای او را برنیاورند؟ اختیارات مطلق را که طلب میکرد به او ندهند؟»[12]

پاسخ پرسشها دو روز بعد، بیست و سوم مارس، در عمارت اُپرای کرول[۲] برلن داده شد؛ جائی که رایشتاگ در آن انجمن کرد. دستور کار مجلس، قانون کذائی «اختیارات» یا آنگونه که رسماً نامیده میشد: «قانون رفع پریشانی ملت و دولت»[۳] بود. پنج بند مختصر این اختیارات، قدرت قانون‌گذاری، از جمله: نظارت بر بودجهٔ مملکت، تصویب پیمانها با دول بیگانه و اصلاح قانون اساسی را از مجلس گرفت و برای یک دورهٔ چهارساله به هیأت دولت سپرد. بعلاوه، «قانون اختیارات» تصریح میکرد: قوانینی که واضع آنها هیأت دولت است، باید بوسیلهٔ صدراعظم طرح شود و «میتواند از قانون اساسی عدول کند». و نیز میگفت: هیچ قانونی «در وضع و موقع رایشتاگ تأثیر نخواهد داشت» — بی تردید، طنزی خشن‌تر از تمامی شوخیها — و اختیارات رئیس جمهور «دست نخورده» باقی خواهد ماند.[13]

هیتلر در نطق ملایم نامنتظری که ایراد کرد، دو نکتهٔ آخر را خطاب به نمایندگان تکرار نمود. چنانکه گفتیم، نمایندگان رایشتاگ در عمارت پرزرق و برق اپرا گرد آمده بودند. تماشاخانهٔ مذکور مدتها، مخصوص نمایش اُپراهای «سبکتر» بود. لیکن اینک در راهروهای آن، افراد گروه حمله، با جامه‌های قهوه‌ای رنگ به صف ایستاده بودند و چهره‌های دژم زخم دیدهٔ ایشان نشان میداد که هیچ یاوه‌ای از نمایندگان مردم تحمل نخواهد شد.

> [هیتلر قول داد] دولت از این اختیارات فقط هنگامی استفاده خواهد کرد که جهت اجرای اقدامات بسیار ضرور، سخت مورد نیاز باشند. نه

---

۱. اشاره به «حزب ناسیونالیست‌آلمان» است که هوگنبرگ رهبر آن بود. — م.

2. Kroll

3. *Gesetz zur Behebung der Not von Volk und Reich*

> موجودیت رایشتاگ در خطر است، نه حیات رایشرات[1]. موقع و حقوق[2] رئیس جمهور، تغییر نخواهد کرد... وجود جداگانهٔ ایالات فدرال، از میان نخواهد رفت. حقوق کلیساها، کاستی نخواهد گرفت و وابستگی آنها به دولت تعدیل نخواهد شد. مواردی که ضرورت داخلی توسل به چنین قانونی را ایجاب کند، به خودی خود محدود است.

رهبر آتش مزاج نازی، کاملاً ملایم و تقریباً متواضع بنظر میرسید. هنوز از حیات رایش سوم چندان نگذشته بود که حتی اعضای جناح مخالف از ارزش قولهای هیتلر آگاهی کامل یابند. باوجوداین، یکی از آنان، اتو ولز[3] رهبر سوسیال دموکراتها، که دوازده تن از نمایندگان حزب او را پلیس «نگه داشته بود» ــ در میان غریو و غوغای افراد گروه حمله که از بیرون نعره میزدند: «اختیارات کامل، وگرنه!» ــ از جا برخاست تا با دیکتاتور آینده ستیزه کند. ولز، که با وقار و متانت بسیار و آهسته سخن میگفت، اعلام داشت: دولت ممکن است قدرت سوسیالیستها را غارت کند، ولی هرگز قادر نیست شرف ایشان را قبضه کند:

> ما سوسیال دموکراتهای آلمان، در این لحظهٔ تاریخی، رسماً پیمان می بندیم که به اصول انسانیت و عدالت، به آزادی و سوسیالیزم، وفادار مانیم. هیچ قانون اختیاراتی قادر نیست بشما قدرت از میان بردن عقاید و افکاری را که لایزال و شکست ناپذیر است، ارزانی دارد.

هیتلر، خشمگین، بپاجست و اکنون مجلس دید که او آدمی از چه قماش است. نعره کشید:

> شما دیر می آئید، با اینهمه می آئید!... دیگر، بشما نیازی نیست... اختر بخت آلمان طلوع و کوکب اقبال شما، غروب خواهد کرد. ناقوس مرگ شما بصدا درآمده است... به آراء شما، احتیاج ندارم. آلمان آزاد خواهد شد، ولی نه بدست شما! [کف زدنهای رعدآسا].

سوسیال دموکراتها، که در ناتوان ساختن جمهوری گناهی بزرگ بردوش داشتند،

---

۱. Reichsrat ــ مجلس اعیان و بمعنای «مستشار رایش». رایشرات در ۱۹۳۴ منحل شد.ــم.

2. rights

3. Otto Wells

میخواستند دست کم به اصول خود وفادار مانند و ــ اینبار استثنائاً ــ جسورانه از پا درآیند. ولی حزب کاتولیک میانه‌رو، چنین خیالی نداشت. این همان حزبی بود که یکبار در «نبرد فرهنگی»[1] با صدراعظم آهنین پیروزمندانه دست و پنجه نرم کرده بود.[2] عالیجناب کاس، رهبر حزب، از هیتلر «قولنامه» خواسته بود که اختیار «وتوی» رئیس‌جمهور را محترم شمرد. ولی هیتلر با آنکه پیش از اخذ رأی به او وعده داده بود که قولنامه را بدهد، هرگز چنین نوشته‌ای بدو نداد. باوجوداین، رهبرحزب میانه‌رو برخاست تا اعلام دارد که حزب او به لایحه رأی خواهد داد. برونینگ ساکت برجای ماند. بزودی رأی گرفتند: ٤٤١ نماینده بسود «قانون اختیارات» و ۸٤ تن (همه سوسیال دموکرات) علیه آن رأی دادند. نمایندگان نازی، بپا جستند و دیوانه‌وار به فریاد و پایکوبی آمدند و سپس ناگهان تندرآسا، درحالیکه افراد گروه حمله نیز به ایشان پیوسته بودند، سرود «هورست وسل» خواندن گرفتند. این سرودی بود که بزودی، جای خود را در کنار «آلمان برتر از همه» میگرفت و یکی از دو سرود ملی میشد:

> پرچمها را به آسمان برافرازید! صفوف خود را فشرده کنید. افراد گروه حمله، با گامهای استوار، بی تشویش به پیش...

بدینسان دموکراسی پارلمانی، سرانجام در آلمان به خاک فنا سپرده شد. به استثنای بازداشت نمایندگان کمونیست و برخی از سوسیال‌دموکراتها، اینکار گرچه با وحشت و هراس همراه بود، سراسر به «سبک» قانونی صورت بست. پارلمان، قدرت قانونی خود را به هیتلر سپرد و بدینوسیله خودکشی کرد؛ گرچه پیکر مومیائی شدهٔ آن درست تا واپسین لحظهٔ حیات رایش سوم، برجای ماند و گه‌گاه جهت نشر برخی از بیانات تندرآسای هیتلر، چون سکوی خطابه بکار آمد. از این پس، اعضای رایشتاگ را حزب نازی دست‌چین میکرد، زیرا انتخابات راستین، در آلمان دیگر صورت نبست. تنها همین «قانون اختیارات» بود که اساس قانونی خودکامگی هیتلر شد. از بیست و سوم ماه مارس سال ۱۹۳۳ ببعد، هیتلر دیکتاتور آلمان بود، نه پارلمان کارهای او را بهیچرو محدود میکرد و نه عملاً رئیس‌جمهور فرسودهٔ فرتوت. بی گفتگو، برای آنکه همهٔ ملت و همهٔ سازمانهای او کاملاً بزیر چکمهٔ نازیان کشیده شوند، کارهای فراوان درپیش بود که میبایست صورت داد. لیکن، چنانکه خواهیم دید، این نیز با سرعت بی دریغ و نیرنگ و فریب و خشونت و وحشیگری تمام، به اتمام آمد.

---

1. **Kulturkampf**

۲. دربارهٔ این جدال، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

بگفتهٔ آلن بولاک[1]: «جانیان[2] خیابانی، زمام منابع دولتی بزرگ و نو را قبضه کرده بودند. اراذل و اوباش، بقدرت رسیده بودند». اما ــ چنانکه هیتلر همواره تفاخرکنان میگفت ــ «از راه قانون»، با اکثریت قاطع آراء پارلمان. آلمانیها، جز خود، هیچکس را نمیتوانستند شماتت کنند.

اینک، یک یک سازمانهای بس پرقدرت آلمان، سر به هیتلر می سپردند و بی اعتراض، ساکت و خموش، از صحنهٔ وجود، برون میرفتند.

اُستانها، که قدرت مجزای خویش را در سراسر تاریخ آلمان سرسختانه حراست کرده بودند، نخستین نهادها بودند که از پا درآمدند. شامگاه نهم مارس، دو هفته پیش از تصویب «قانون اختیارات»، ژنرال فن اِپ بفرمان هیتلر و فریک و بیاری چند تن از افراد گروه حمله، دولت باوار یا را بزور برکنار کرد و بجای آن دولتی نازی گماشت. در ظرف یک هفته، «کارگزاران دولتی»[3] منصوب شدند تا امور ایالات دیگر را بدست گیرند، به استثنای پروس که در آنجا گورینگ قبلاً بر خر مراد محکم سوار بود. روز سی و یکم مارس، هیتلر و فریک، با استفاده از «قانون اختیارات» که نخستین بار صورت میگرفت، قانونی صادر و مجالس مقننهٔ همهٔ استانها جز پروس را منحل کردند و به آنها دستور دادند براساس آرائی که درآخرین انتخابات رایشتاگ داده شده است، دوباره تشکیل شوند. کرسی کمونیستها نمیبایست پر شود. لیکن این راه حل، فقط هفته‌ای پائید. صدراعظم، که برق‌آسا کار میکرد، روز هفتم آوریل قانون جدیدی صادرکردو در همهٔ استانها، «استانداران دولتی»[4] گماشت و به آنان اختیار داد که دولتهای محلی را منصوب و معزول کنند، مجالس قانونگذاری استانها را منحل نمایند و صاحبمنصبان و قضات ایالات را عزل و نصب کنند. هر یک از استانداران جدید، نازی بود و از آنها «خواسته شده بود» تا «سیاست کلی را که صدراعظم رایش مقرر داشته است» بکار بندند.

بدینسان هیتلر، دو هفته پس از آنکه از رایشتاگ اختیارات کامل گرفت، کاری را که بیزمارک و ویلهلم دوم و جمهوری وایمار، هرگز جرأت دست یازیدن بدانرا نداشتند، صورت داده بود: اختیارات جداگانهٔ استانها تاریخی را از میان برده بود و ایالات را تابع قدرت دولت مرکزی ساخته بود، قدرتی که در چنگ خود او بود. هیتلر، با از میان بردن «خصیصهٔ فدرالی» دیرینهٔ کشور، برای نخستین بار در تاریخ آلمان: رایش را واقعاً متحد و یکپارچه ساخته بود. وی روز

---

۱. Alan Bullock نویسندهٔ انگلیسی، مؤلف کتاب پرآوازهٔ: هیتلر، بررسی استبداد وستم، ۱۹۵۲ــم.

2. gangs

3. Reich Commissars

4. *Reichsstaathaelter*

سی ام ژانویهٔ ۱۹۳٤، نخستین سالروز صدارت عظمی خویش، اینکار را با «قانون نوسازی رایش» رسماً تکمیل کرد. «مجالس توده‌ای»[1] استانها برچیده شد؛ اختیارات عالیهٔ ایالات به حکومت مرکزی انتقال یافت؛ تمامی دولتهای ایالتی، تابع دولت مرکزی شدند و استانداران، زیر نظر «وزیر کشور» رایش قرار گرفتند.[14] چنانکه این وزیر ــ فریک ــ توضیح داد: «دولتهای ایالتی، از این پس فقط سازمانهای اداری دولت مرکزی اند».

سرآغاز قانون سی ام ژانویهٔ ۱۹۳٤، اعلام میداشت که قانون مذکور: «به اتفاق آراء نمایندگان رایشتاگ صادر شده است». این گفته درست بود، زیرا تا اینزمان، تمامی احزاب سیاسی آلمان به استثنای حزب نازی، شتابان از میان رفته بود.

نمیتوان گفت که احزاب آلمان، پیکارکنان از پا درآمدند. روز نوزدهم ماه مه سال ۱۹۳۳، سوسیال دموکراتها ــ آنکه در زندان و تبعید نبودند ــ به سیاست خارجی هیتلر در رایشتاگ رأی دادند و تصویبش کردند، بی‌آنکه بانگ مخالفی بردارند. نه روز پیش، پلیس گورینگ، ساختمانها و روزنامه‌های حزب را قبضه و دارائی آنرا مصادره کرده بود. با وجود این، سوسیالیستها هنوز میکوشیدند هیتلر را آرام کنند. رفقای خود را که در خارج بسر میبردند و به «پیشوا» حمله میکردند، تخطئه کردند. روز نوزدهم ژوئن، کمیتهٔ جدیدی برای حزب برگزیدند؛ ولی سه روز بعد، فریک به مساعی آنان جهت سازش با نازیان پایان داد؛ بدینسان که حزب سوسیال دموکرات را بعنوان «خرابکار و خصم دولت» منحل کرد. پاول لوبه[2] رهبر بازماندهٔ حزب و چندتن از اعضای آن که نمایندهٔ رایشتاگ بودند، بازداشت شدند. کمونیستها، البته قبلاً، سرکوب شده بودند.

احزاب طبقهٔ میانه برجای ماندند، لیکن نه زمانی دراز. «حزب کاتولیک مردم باواریا» که دولت آن روز نهم مارس با کودتای نازیان از کار برکنار شده بود، انحلال خود را در چهارم ژوئیه اعلام داشت و متحد او یعنی «حزب کاتولیک میانه‌رو» که با بیزمارک آنچنان سرسختانه درآویخته بود و یک جان پناه جمهوری بشمار می‌آمد، روز بعد از اینکار پیروی کرد و در دوران نو، برای نخستین‌بار، آلمان را بی حزب سیاسی کاتولیک گذاشت. لیکن این امر مسلم، واتیکان را دلسرد نساخت که دو هفتهٔ بعد با حکومت هیتلر، کونکوردا[3] امضا کند. حزب قدیمی اشترسمان ــ

---

1. popular assemblies
2. Paul Lobe

۳. concordat ــ پیمانی که میان پاپ و دولت خارجی دربارهٔ مسائل مربوط به کلیسای کاتولیک منعقد میشود. ــ م.

«حزب مردم» ــ روز چهارم ژوئیه خودکشی کرد؛ دموکراتها[1] هفتهٔ پیش چنین کرده بودند.

و اما شریک هیتلر در حکومت، یعنی: «حزب ملی آلمان» که بی حمایت وی، سرجوخهٔ پیشین اتریشی هرگز قادر نبود از راه قانون بقدرت رسد، او چه شد و بر سر او چه آمد؟ حزب مذکور، برغم قرابتی که با هیندنبورگ و ارتش و یونکرها و سرمایه‌داران بزرگ داشت و علیرغم وامداری هیتلر به او، او نیز با همان بی غیرتی[2] و بی جرأتی همهٔ احزاب دگر، رهسپر راه آنان گشت. روز بیست و یکم ژوئن، پلیس و افراد گروه حمله، سازمانهای حزب را در سراسر کشور تصرف کردند و در بیست و نهم ژوئن، هوگنبرگ رهبر پرخاشگر حزب، که همین شش ماه پیش به هیتلر کمک کرده بود و او را به صدارت عظمی رسانیده بود، از هیأت دولت استعفا داد و دستیاران وی، «داوطلبانه» حزب را منحل کردند.

فقط حزب نازی برجای ماند و قانونی که در چهاردهم ژوئیه تصویب شد، مقرر داشت:

> حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان، تنها حزب سیاسی آلمان است.
>
> هرکس مبادرت به نگاهداری ترکیب سازمانی[3] حزب سیاسی دیگری کند، یا حزب سیاسی جدیدی تشکیل دهد، تا سه سال حبس با اعمال شاقه، یا به شش ماه تا سه سال زندان، مجازات خواهد شد؛ بشرط آنکه عمل او، بموجب مقررات دیگر، مشمول مجازات بزرگتر نباشد.[15]

دولت خودکامهٔ یک حزبی، چهارماه پس از کناره گیری رایشتاگ از مسئولیتهای دموکراتیک خویش، پدید آمده بود؛ بی آنکه در برابر آن، کوچکترین موج مخالفتی برخیزد، و یا در مقابل آن، مقاومت جسورانه‌ای صورت بندد.

اتحادیه‌های آزاد کارگری، که چنانکه دیدیم یکبار کودتای فاشیستی کاپ را فقط با اعلام اعتصاب عمومی درهم شکستند، بهمان آسانی از میان رفتند که بساط احزاب سیاسی و استانها برچیده شد؛ گرچه اینکار تا نیرنگ ماهرانه‌ای به آنان نزدند جامهٔ عمل نپوشید. بدین معنا: از پنجاه سال پیش، اول ماه مه برای کارگر آلمانی ــ وارو پائی ــ روز جشن و سرور سنتی بشمار میرفت. دولت نازی بقصد خواب کردن کارگران و رهبران ایشان پیش از زدن ضربه، اول ماه مه ۱۹۳۳ را تعطیل ملی اعلام کرد و رسماً آنرا «روز کارگر ملی» نامید و آماده گشت چنان آنرا

---

1. *Staatspartei*
2. meekness
3. organizational structure

جشن گیرد که هرگز آنسان نگرفته بودند. رهبران کارگران را از سراسر آلمان، با هواپیما به برلن آوردند؛ هزاران پرچم به اهتزاز آمد تا همبستگی نظام نازی و کارگر را آفرین گوید و در فرودگاه تمپلهوف[1]، گوبلس آماده گشت بزرگترین نمایش سیار جمعی[2] را که آلمان هرگز ندیده بود، بصحنه آرد. پیش از آن اجتماع عظیم، خود هیتلر نمایندگان کارگران را بحضور پذیرفت و اعلام داشت: «خواهید دید این گفته که انقلاب ما بر ضد کارگران آلمان صورت گرفته است، تا چه حد نادرست و نامنصفانه است. باید بگویم: مطلب معکوس است». هیتلر چند ساعت بعد، در سخنرانی خویش که خطاب به فزونتر از ۱۰۰,۰۰۰ کارگر در فرودگاه ایراد کرد، این شعار را رسماً بیان داشت: «کار را محترم شمرید و به کارگر احترام گزارید!» و قول داد که روز اول ماه مه، به افتخار کارگر آلمانی، «در طی اعصار و قرون» جشن گرفته خواهد شد.

اواخر آن شب گوبلس، پس از آنکه با نثری بس آراسته به صنایع بدیعی[3]، شور و شوق فراوان کارگران را از این جشن اول ماه مه ــ که به آن قشنگی کارگردانی کرده بود ــ توصیف کرد، در دفتر خاطرات خود بر نوشتهٔ خویش جملهٔ عجیبی افزود: «فردا، ساختمانهای اتحادیه های کارگری را اشغال خواهیم کرد. مقاومتی نخواهد شد.» * [16]

و همان شد که او گفته بود. روز دوم مه، ستادهای اتحادیه های کارگری در سراسر کشور اشغال شد، وجوه آنها مصادره گشت، اتحادیه ها منحل و رهبران آنها توقیف شدند. بسیاری از آنان کتک خوردند و در اردوگاههای کار اجباری جا گرفتند. تئودور لایپارت[4] و پتر گراسمان[5] رؤسای کنفدراسیون اتحادیه های کارگری، آشکارا پیمان بسته بودند که با حکومت نازی همکاری کنند. مهم نبود، توقیف شدند... دکتر روبرت لی، رهبر میخوارهٔ معتاد حزب در کلن که از جانب هیتلر مأمور شده بود اتحادیه ها را قبضه کند و «جبههٔ کار آلمان» را بنیاد نهد، گفت: «لایپارتها و گراسمانها، هرقدر دلشان میخواهد، ریاکارانه اعلام کنند که ارادتمند پیشوا هستند، ولی بهتر آنست که در زندان باشند». و این، همانجائی بود که آنانرا در آن انداختند.

---

1. Tempelhof
2. demonstration
3. purple prose

* سندی که در نورنبرگ فاش شد، نشان میدهد که نازیها مدتی پیش نقشهٔ از میان بردن اتحادیه های کارگری را میکشیدند. یک فرمان محرمانه که تاریخ آن بیست ویکم آوریل بود و دکتر «لی» آنرا امضا کرده بود، متضمن دستورهای دقیق برای «هماهنگ کردن» اتحادیه ها در روز دوم مه بود. قرار بود افراد اس.آ. و اس.اس. فرمان «تصرف اموال اتحادیه ها» را اجرا کنند و تمام رهبران اتحادیه ها را به «بازداشتگاه استحفاظی ببرند». بنا بود پولهای اتحادیه ها قبضه شود.[17] در روز دوم مه، متعرض اتحادیه های کارگری مسیحی (کاتولیک) نشدند. پایان کار آنها در بیست وچهارم ژوئن پیش آمد.

4. Theodor Leipart
5. Peter Grassmann

با وجود این، نخست، هم هیتلر و هم لی کوشیدند کارگران را مطمئن سازند که حقوق آنان محفوظ خواهد ماند. لی، در اولین اعلامیهٔ خود گفت: «کارگران! سازمانهای شما برای ما ناسیونال سوسیالیستها مقدس است. خود من فرزند یک دهقان فقیرم و معنی فقر را میدانم... من از استثمار سرمایه‌داری بی نام و نشان آگاهم. کارگران! بجان شما سوگند، که ما نه فقط هرچه را موجود است نگاه خواهیم داشت، بلکه بر حمایت از کارگران و حقوق آنان خواهیم افزود».

در سه هفته، میان تهی بودن قول دیگر نازیان آشکار شد،وآن هنگامی بود که هیتلر قانونی وضع کرد و به گفتگوی جمعی [۱] کارگران با کارفرمایان پایان داد و مقرر داشت: از این پس، «امنای کار» [۲] که از جانب او تعیین خواهندشد، «قراردادهای کار را منظم» و «آرامش کار» را حفظ خواهند کرد.[18] و چون تصمیمات امنا،میبایستی قانوناً نافذ و الزام‌آور باشد، در نتیجه قانون مذکور، اعتصابها را غیرقانونی شناخت. لی قول داد که «رهبری مطلق را به رهبرطبیعی کارخانه، یعنی: به کارفرما بازگرداند... فقط کارفرما میتواند تصمیم بگیرد. بسیاری از کارفرمایان سالها بود که میخواستند «سَروَرخانهٔ خود» باشند. اکنون، دوباره «سرورخانهٔ خویش» اند».

فعلاً، صاحبان صنایع و مدیران سازمانهای تجاری [۳] خشنود بودند. کمکهای مالی کریمانه‌ای که گروه کثیری از کارفرمایان به حزب ناسیونال سوسیالیست کارگران آلمان کرده بودند، ثمرات سودمند خود را ببار می‌آورد. لیکن برای آنکه کسب و کار سرمایه‌دار رونق گیرد، لازم است جامعه ثبات و سکون قابل اعتمادی داشته باشد؛ حال آنکه در سراسر بهار و اوائل تابستان آن سال،نظم و قانون در آلمان از میان میرفت. زیرا: جانیان جنون‌زدهٔ قهوه‌ای جامهٔ نازی، در خیابانها می گشتند و هر که را میخواستند، بازداشت میکردند و میزدند و گاه میکشتند و پلیس، بی‌آنکه چماقی برگیرد، تماشاگر صحنه بود. وحشتی که در خیابانها پدید آمده بود، ناشی از زوال قدرت دولت نبود ــ آنسان که در انقلاب فرانسه پیش آمد؛ بلکه برعکس، با تشویق و تأیید دولت و غالباً بفرمان او ایجاد میشد [۴] و قدرت دولت نیز در آلمان، هرگز فزونتر و متمرکزتر از اینزمان نبود.

---

۱. collective bargaining ــ مذاکره بین کارگران متشکل و کارفرمایان برای رسیدن به توافق در بارهٔ دستمزدها و ساعات و شرایط کار ــ م.

2. labor trustees

3. business management

۴. «اینکه والتر هینتس، مقارن روی کار آمدن قدرت نازیها احوال مربوط به پیدایش صفویه را با آنچه در آلمان عصر وی می گذشت مشابه احساس می کرد تصویر امروز ینه‌یی از وحشت و هول آن ادوار را می تواند تجسم دهد. این حکومت که با تعقیب و آزار مخالفان، با زنده‌باد و مرده‌باد درویشان تبرزین بدوش تولائی و تبرائی، و با لعن بر صحابه و خلفای رسول، می کوشید ایران را از جرگه بلاد سنی و تابع خلافت بیرون بیاورد ←

قضات ترسیده بودند؛ داوران وحشت داشتند که اگر یکی از افراد گروه حمله را، حتی بسبب قتلی خونسردانه و بیرحمانه، مجرم شناسند و محکوم کنند، جانشان در خطر افتد. هیتلر اینک، چنانکه گورینگ میگفت: «قانون» بود و «پیشوا»، حتی در مه و ژوئن ۱۹۳۳ که زمانی از زمامداری او سپری شده بود، با شور و حرارت اظهار میداشت که «انقلاب ناسیونال سوسیالیستی ،هنوزمسیر خود را نپیموده است» و «فقط هنگامی فیروزمندانه تکمیل خواهد شد که ملت جدیدآلمان تربیت شود». در زبان نازیان، «تربیت شده» بمعنای «ترسیده» بود، تا آنجا که تمام مردم، دیکتاتوری و وحشیگری نازی را، نرم و رام، پذیرا گردند. در دیدهٔ هیتلر، چنانکه آشکارا هزار بار اعلام کرده بود، یهودیان، آلمانی نبودند و با آنکه بی درنگ آنانرا ریشه کن نکرد (در ماههای نخستین، فقط شمار بالنسبه کمی ــ یعنی: چند هزار نفری ــ اموالشان به یغما رفت و مضروب و یا کشته شدند) قوانینی صادر نمود و یهودیان را از خدمت دولت، دانشگاهها و پیشه ها طرد کرد. و روز اول آوریل ۱۹۳۳، تحریم ملی مغازه‌های یهودیان را اعلام داشت.

سرمایه داران، که برای درهم شکستن اتحادیه های کارگری مزاحم، آنهمه شور و شوق داشتند، اکنون میدیدند نازیانِ جناح چپ که به سوسیالیزم حزب واقعاً معتقداند، میکوشند کانونهای کارفرمایان[1] را قبضه کنند، فروشگاههای بزرگ را از میان ببرند و صنایع را ملی کنند. هزاران مأمور ژنده‌پوش حزب نازی، به مؤسسات بازرگانیِ آنانکه از هیتلر حمایت نکرده بودند،

چنان رعب و وحشتی در بین مخالفان برانگیخت که نظیر آن را تاریخ جدید شاید جز در دورهٔ روی کار آمدن رایش سوم سراغ نمی دهد. انسان تا شرح محمود واصفی را در بارهٔ فرار خویش از دست قزلباش و التجاء بدیار ازبک نخواند نمی تواند این نکته را درک کند که برای چه خواجه ملای اصفهانی سنی ایرانی از سلطان سلیم عثمانی دعوت می کند که بایران سپاه بیاورد و از او بالتماس درمی خواهد که «بیا از نصر دین کسر صنم کن، بتخت روم ملک فارس ضم کن». در حقیقت شیوهٔ شاه اسمعیل در ترویج عقیده بر «اکراه» محض مبتنی بود و وی صریحاً می گفت هرکس را که لعن خلفا بشنود و بیش باد و کم مباد نگوید باید بقتل آورند و حتی یکبار هم تهدید کرد که اگر رعیت در مقابل امر او حرفی بگوید یک کس را از آنها زنده نخواهد گذاشت. طریقهٔ حکومت شاه طهماسب هم مخصوصاً با خشکه مقدسی که غالباً نشان می داد، جز برای امرای قزلباش که جانسپاری در راه مرشد را سعادت خویش میشمردند تحمل پذیر نبود. شیوه شاهیسونی هم که شاه عباس اول برای «تصفیه» قزلباش معمول داشت از تشکیلات داخلی حکومت صفویه چیزی بوجود آورد که آنرا حتی با تئوکراسی دالائی لاما قابل قیاس نمود. این محدودیتها ناچار بسیاری از مردم را که هنوز در قبول مبانی تشیع قلباً متقاعد نشده بودند ناراضی میساخت و در تمام ایندوره بسیار بودند کسانیکه یا بجهت اعتقاد راسخ به تسنن به قلمرو عثمانیها و اوزبکها می رفتند یا برای نیل بآزادی وجدان راه قلمرو مغول اعظم را پیش می گرفتند ».«جهان صائب»، مجموعهٔ: **از چیزهای دیگر**، نوشتهٔ عبدالحسین زرین کوب، صفحات ۱۳۱—۱۳۰.ــم.

۱. **employers' associations** ــ **فرهنگ علوم اقتصادی**، منوچهر فرهنگ ــم.

هجوم میبردند، پاره‌ای رابه تصرف تهدید میکردند و در مؤسسات دیگر خواستار مشاغل خوش مواجب[1] در هیأت مدیرهٔ آنان میشدند. دکتر گوتفرید فدر، اقتصاددان مخبط، اینک اصرار داشت که برنامهٔ حزب اجرا شود. مؤسسات انتفاعی[2] بزرگ ملی گردد. سود، تقسیم شود و درآمدهای کار نکرده[3] و «بردگی بهره» از میان برود. چنانکه گوئی این خواستها برای ترساندن سرمایه داران کافی نیست، والترداره که همان هنگام وزیر کشاورزی شده بود، قول داد از وامهای نقدی[4] کشاورزان تا حد بسیار بکاهد و نرخ بهره را در مورد آنچه از قرضها بجا مانده است، به دو درصد تقلیل دهد و با این سخن، بانکداران را دچار خشم و وحشت فراوان کرد.

چرا نکنند؟ هیتلر تا اواسط تابستان ۱۹۳۳، سَروَر آلمان شده بود. اکنون میتوانست برنامهٔ خود را کار بندد. پاپن، با همهٔ زرنگی و حیله‌بازی خود، قافیه را باخته بود و تمام حسابهای او که وی و هوگنبرگ و مدافعان دیگر «نظم کهن» ــ که در کابینه ۸ به ۳ بر نازیها تفوق داشتند ــ میتوانند هیتلر را مهار کنند و در واقع او را برای رسیدن به هدفهای محافظه کارانهٔ خود بکار برند، کاملاً غلط از آب درآمده بود. خود او از مقام نخست وزیری پروس تیپا خورده بود و گورینگ جایش را گرفته بود؛ ولی، همانگونه که بعدها بتلخی اعتراف کرد: «معلوم شد این مقام، اسم بی‌مسمابود». هوگنبرگ، رسول صنایع و سرمایه داران، پی کار خود رفته بود؛ حزب او منحل شده بود. گوبلس، سومین مرد والاجاه حزب نازی، روز سیزدهم مارس بعنوان «وزیر روشنگری مردمی و تبلیغات» وارد کابینه شده بود. داره که چون گوبلس، از عناصر «تندرو» بشمار میرفت، وزیر کشاورزی بود.

دکتر هانس لوتر[5] رئیس محافظه کار رایشبانک، مقامی که در نظام اقتصادی آلمان پایگاهی بلند داشت، بفرمان هیتلر عزل و بنام سفیر، شتابان به واشنگتن اعزام شد. روز هفدهم ماه مارس سال ۱۹۳۳، دکتر شاخت شیک‌پوش شاد و بشاش، رئیس پیشین رایشبانک و پیرواخلاص‌کیش هیتلر، که به «حقیقت و لزوم» نازیسم پی برده بود، بجایش نشست. در ایجاد قدرت اقتصادی رایش سوم و در توسعهٔ تسلیحات آن کشور بقصد برافروختن آتش جنگ جهانی دوم، در تمامی آلمان هیچ فردی بیش از شاخت، مددکار هیتلر نگشت. شاخت، سپس وزیر اقتصاد و «مسئول مختار و کل اقتصاد جنگ»[6] آلمان نیز شد. درست است که اندکی پیش از آغاز جنگ

---

1. well-paying jobs

۲. business ــ فرهنگ علوم اقتصادی، منوچهر فرهنگ ــ م.

3. unearned incomes

4. capital debts

5. Hans Luther

6. Plenipotentiary-General for War Economy

دوم، او با بُت خود مخالف شد و در نتیجه از تمامی مشاغل خویش دست شست، و یا برکنارش کردند، و حتی به آنانکه برای کشتن هیتلر دسیسه میکردند پیوست، لیکن تا آنزمان، سد کردن راه رهبر نازی که شاخت آنهمه وقت آبرو و اعتبار و استعدادهای آشکار و وفاداری خویش را بخدمت وی گماشته بود، بسیار دیر شده بود.

«انقلاب دوم در کار نیست!»

هیتلر، با سهولت بسیار برآلمان ظفر یافته بود؛ لیکن هنگامیکه تابستان ۱۹۳۳ فرا رسید، چند مسأله بر جای بود که میبایست با آنها رو برو شد. دست کم پنج مشکل بزرگ وجود داشت: پیشگیری از انقلاب دوم؛ تمشیت روابط ناهنجار اس.آ. و ارتش؛ بیرون کشیدن کشور از منجلاب اقتصادی و پیدا کردن کار برای شش میلیون بیکار؛ گرفتن حق تساوی تسلیحات برای آلمان در «کنفرانس خلع سلاح ژنو» و پرشتاب کردن تسلیح مجدد نهانی رایش که در آخرین سالهای حکومت جمهوری آغاز شده بود؛ و، فیصل دادن این مسأله که پس از مرگ هیندنبورگ بیمار، چه کسی جانشین او شود.

این، روهم رئیس اس.آ. بود که اصطلاح «انقلاب دوم» را وضع کرد و اصرار داشت آن انقلاب بر پا شود و کمال یابد. گوبلس به او پیوست و روز هجدهم آوریل ۱۹۳۳ در دفتر خاطرات خویش نوشت: «درمیان مردم، همه از انقلاب دوم سخن میگویند که باید درگیرد. این بدان معناست که انقلاب اول پایان نگرفته است. اینک با ارتجاع[1] تصفیه حساب خواهیم کرد. انقلاب در هیچ جا نباید درنگ کند».[19]

نازیان، «چپ» را از میان برده بودند، لیکن «جناح راست» برجا و عبارت بود از: سلاطین صنعت و سرمایه، اشراف، مالکان یونکر و ژنرالهای پروسی که بر ارتش سلطهٔ کامل داشتند. روهم و گوبلس و «تندروهای» دیگر نهضت، میخواستند آنها را نیز از میان ببرند. روهم، که شمار افراد گروه حملهٔ او اکنون به دو میلیون میرسید ــ بیست برابر سربازان ارتش ــ در ماه ژوئن هشدار داد:

> در راه انقلاب آلمان، یک فیروزی بدست آمده است... اس.آ. و اس.اس. که مسئولیت بزرگ براه انداختن انقلاب آلمان را بعهده دارند، اجازه نخواهند داد در میان راه به آن خیانت شود... اگر

1. *Reaktion*

> کوته‌نظرانِ سنت‌پرست بی فرهنگ [1] معتقدند «انقلاب ملی» بیش از اندازه دوام یافته است... اینک، واقعاً هنگام آن فرا رسیده و اندکی هم از آن گذشته است که «انقلاب ملی» پایان گیرد و به «انقلاب ناسیونال سوسیالیستی» بدل گردد... ما به کارزار خویش ادامه خواهیم داد ــ با آنها، یا بی آنها. و اگر لازم آید بر ضد آنها... ما ضامنان فسادناپذیر اجرا و کمال یافتن انقلاب آلمانیم.[20]

و در ماه اوت، طی نطقی افزود: «امروز، هنوز در مقامات رسمی هستند کسانی که از روح انقلاب کمترین آگاهی ندارند. اگر اینان جرأت کنند که عقاید ارتجاعی خود را به حیطهٔ عمل آرند، از شر آنها بیرحمانه خلاص خواهیم شد».

لیکن هیتلر، اندیشه‌های مخالفی داشت. برای او، شعارهای سوسیالیستی نازی فقط تبلیغات بود، وسیلهٔ جلب توده‌ها در راه نیل بقدرت بود. اکنون که قدرت در چنگ او بود، به شعارها علاقه‌ای نداشت. بزمان نیاز داشت تا وضع خود و موقع کشور را استحکام بخشد. عجالةً، دست کم جناح راست: صاحبان صنایع و سرمایه‌داران، ارتش و رئیس جمهور را باید آرام کرد. هیتلر، قصد نداشت آلمان را ورشکسته سازد و هستی حکومت خود را از این طریق بخطر افکند. انقلاب دوم، نباید صورت بندد.

هیتلر این نکته را در سخنرانی خویش که روز اول ژوئیه خطاب به رهبران اس.اس. و اس.آ. ایراد نمود، برای خود آنان روشن ساخت. گفت: آنچه اینک در آلمان مورد نیاز است، نظم و ترتیب است. «هر کوششی را که بقصد برهم زدن نظم موجود صورت گیرد، بهمان بیرحمی که با انقلاب کذائی دوم معامله خواهم کرد، سرکوب خواهم نمود. زیرا این اعمال، تنها به آشوب و اغتشاش خواهد انجامید». وی این هشدار را برای استانداران نازی که روز ششم ژوئیه در کاخ صدارت عظمی گردآمده بودند، تکرار کرد:

> انقلاب، حالت دائمی امور نیست و نباید اجازه داد که به چنین حالتی درآید. سیلابِ انقلاب، پس از آنکه یله [2] شد، باید به مسیرِ بی خطرِ تکاملِ تدریجی رهنمون گردد... از اینرو، اگر بازرگانی سوداگر خوبی باشد، نباید او را طرد کنیم، گرچه هنوز ناسیونال سوسیالیست نباشد؛ و مخصوصاً بدین سبب نباید او را طرد کنیم که

---

1. Philistines　　2. released

> ناسیونال سوسیالیستی که قرار است جای او را بگیرد، چیزی از بازرگانی نداند. در تجارت، لیاقت باید تنها میزان و معیار باشد...
>
> تاریخ، دربارهٔ ما براین پایه داوری نخواهد کرد که آیا بزرگترین گروه متخصصان دانش اقتصاد را از کار برکنار کرده‌ایم و بزندان افکنده‌ایم یا نه، بلکه براین اساس قضاوت خواهد کرد که آیا کامیاب شده‌ایم کار فراهم کنیم یا نه... عقاید و نظرات برنامهٔ حزب، ما را ملزم نمیکند که چون ابلهان رفتار کنیم و همه چیز را واژگونه سازیم، بلکه ما را موظف میدارد که سلسله افکار خویش را بخردانه و با احتیاط، جامهٔ عمل پوشانیم. در تقویت بنیاد اقتصادی قدرت سیاسی خویش، هر اندازه بیشتر توفیق یابیم، بهمان نسبت قدرت سیاسی ما سرانجام از خطرها مصون خواهد بود. از اینرو، استانداران باید مراقبت کنند که هیچیک از سازمانهای حزبی، وظائف دولت را برعهده نگیرد، افراد را از کار برکنار نکند و به مقامات نگمارد. زیرا در این امور، دولت مرکزی و در صنعت و بازرگانی، وزیر اقتصاد دولت مرکزی، صالح است.[21]

سخنی موثق‌تر از این، برزبان هرگز نامده بود که انقلاب نازی، سیاسی بود نه اقتصادی. هیتلر، برای آنکه گفته های خود را تأیید کند، جمعی از نازیان «تندرو» را که کوشیده بودند مهار کانونهای کارفرمایان را بدست گیرند، از حزب بیرون کرد. به کروپ فن بوهلن و فریتس تیسن، مقامات رهبری این کانونها را بار دگر واگذاشت؛ «جامعهٔ جنگی مغازه‌داران طبقهٔ متوسط»[1] را که مزاحم فروشگاههای بزرگ شده بود، منحل کرد و بجای هوگنبرگ، دکتر کارل اشمیت[2] را به وزارت اقتصاد گماشت. اشمیت، سرمایه داری سخت پای‌بند اصول و سنن سرمایه داری و مدیر کل کمپانی آلیانتس یعنی بزرگترین شرکت بیمهٔ آلمان بود و از اینرو، در ابطال نقشهٔ ناسیونال سوسیالیستهائی که بسبب ساده‌لوحی بسیار برنامهٔ حزب خود را جدی گرفته بودند، لحظه‌ای درنگ نکرد.

نومیدی و سرخوردگی نازیان عادی، مخصوصاً افراد گروه حمله که هستهٔ بزرگ نهضت توده‌ای هیتلر را تشکیل میدادند، بسیار بود. اکثر آنان، جزو لشکر ژنده‌پوشان تهیدست و ناراضی بودند. این محرومان ناخرسند، بر اثر تجربه، مخالف سرمایه‌داری و معتقد بودند انقلابی که بخاطر

1. Combat League of Middle-Class Tradespeople

2. Karl Schmitt

آن با جنجالها در خیابانها جنگیده‌اند، غنائم جنگی و مشاغل نیکو نصیبشان خواهد کرد: یا در سازمانهای سرمایه‌داری، یا در دستگاه دولت. اینک امیدهای آنان، پس از افراطکاریهای لگام گسسته در فصل بهار، از میان رفته بود. افراد گروه قدیمی، خواه عضو حزب بودند و خواه نبودند، کارها و سررشتهٔ کارها را قبضه کرده بودند. لیکن این پیشامد، تنها دلیل ناراحتی اس.آ. نبود.

مناقشهٔ قدیم هیتلر و روهم دربارهٔ موقع[1] و مقصود اس.آ. ناگهان بار دگر پدیدار گشت. از نخستین روزهای حیات نهضت نازی، هیتلر اصرار داشت که گروه حمله باید نیروئی سیاسی باشد، نه نظامی. بعقیدهٔ او، گروه حمله میبایست دست به ترور و تجاوز جسمانی[2] بزند، تا حزب بتواند راه خود را برای رسیدن بقدرت سیاسی با چماق هموار کند. ولی در نظر روهم، اس.آ. نه تنها ستون فقرات انقلاب نازی بود، بلکه هستهٔ ارتش انقلابی آیندهٔ آلمان نیز بشمار میرفت. روهم معتقد بود اس.آ. برای هیتلر همان نقشی را بازی خواهد کرد که سربازان وظیفه و ارتشهای آنان پس از انقلاب فرانسه برای ناپلئون ایفا کردند. بعقیدهٔ او، وقت آن شده بود که ژنرالهای مرتجع پروسی — یا چنانکه وی آنانرا از سر تحقیر مینامید: آن «احمقهای قدیمی» — را جارو کنند و یک نیروی جنگی انقلابی، ارتش مردم را، تشکیل دهند و در رأس این ارتش، خود روهم و دستیاران خشن وی که خیابانهای آلمان را فتح کرده بودند قرار گیرند.

لیکن این پندارها، با افکار هیتلر فاصلهٔ فراوان داشت. او روشنتر از روهم و هر نازی دیگری، تشخیص میداد که اگر ژنرالهای ارتش از او حمایت نکرده بودند، یا لااقل وجود او را تحمل نمیکردند، نمیتوانست بقدرت رسد. و نیز میدانست که دست کم اکنون بقای او بر سریر زمامداری، تا حدی وابسته به دوام حمایت آنهاست. زیرا ژنرالها اگر تصمیم میگرفتند، هنوز قدرت عملی برکناری او را داشتند. گذشته از آن، هیتلر پیشبینی میکرد هنگامیکه هیندنبورگ هشتاد و شش ساله — فرماندهٔ کل قوا — در گذرد، وفاداری ارتش به شخص او، مورد نیاز خواهد بود و این، لحظه‌ای نزدیک و خطیر بود. بعلاوه، رهبر نازی یقین داشت که فقط گروه افسران، با همهٔ سنن نظامی و لیاقتها و کاردانیهای خویش قادر است منظور او را که تأسیس یک نیروی مسلح نیرومند و با انضباط در اندک زمان است، برآورد. اس.آ.، جز داردستهٔ اراذل و اوباش چیز دیگری نبود. برای زدوخوردهای خیابانی بس نیکو بود، لیکن بعنوان ارتشی نوین، ارزشی نداشت. گذشته از اینها، اس.آ. کار خود را کرده بود و از این پس، میبایست بخردانه او را از صحنه برون کرد. نظرات هیتلر و روهم، آشتی ناپذیر بود و از تابستان ۱۹۳۳ تا سی ام ژوئن سال بعد، مبارزه‌ای که بمعنای واقعی کلام، نبرد مرگ و زندگی بود، میان این دو عضو قدیمی نهضت نازی در گرفت؛ دو عضوی

---

1. position 2. physical

که در عین حال، دودوست نزدیک بودند (ارنست روهم تنها مردی بود که هیتلر او را بطور خودمانی با ضمیر شخصی «تو» [1] خطاب میکرد).

روهم، طی نطقی که روز پنجم نوامبر ۱۹۳۳ خطاب به پانزده هزارافسر اس.آ. درکاخ ورزش [2] برلن ایراد کرد، احساس عمیق ناکامی افراد گروه حمله را بیان داشت. گفت: «غالباً میشنویم... که اس.آ. دلائل وجودی خود را از دست داده است» و اخطار کرد که چنین نیست. ولی هیتلر، درعقیدهٔ خودسخت راسخ بود. اوروزنوزدهم اوت در باد گودسبرگ [3] هشدار داده بود: «رابطهٔ اس.آ. با ارتش، باید همان رابطهٔ رهبری سیاسی باشد.» و روز بیست و سوم سپتامبر در نورنبرگ از این نیز روشنتر سخن گفت:

> در این روز، باید مخصوصاً نقشی را که ارتش ما ایفا کرد بیاد آریم؛ زیرا همهٔ ما خوب میدانیم که اگر در روزهای انقلاب ما، ارتش در کنار ما نایستاده بود، امروز ما اینجا نایستاده بودیم. میتوانیم به ارتش اطمینان دهیم که هرگز این نکته را فراموش نخواهیم کرد و افراد آنرا وارث سنت ارتش پرافتخار کهن خویش میشناسیم و باتمامی قلب و قوای خود، از روح این ارتش حمایت خواهیم کرد.

مدتی پیش از این، هیتلر نهانی به قوای مسلح آلمان اطمینانها داده بود و همین اطمینانها، بسیاری از افسران والامقام را بجانب او جلب کرده بود. هیتلر در دوم فوریهٔ ۱۹۳۳، سه روز پس از زمامداری، برای ژنرالها و دریاسالارهای برجسته در خانهٔ ژنرال فن هامراشتاین فرمانده کل ارتش دو ساعت سخن گفته بود. دریاسالار اریش رِدر [4] مضمون این نخستین دیدار صدراعظم نازی را با گروه افسران، در دادگاه نورنبرگ فاش کرد.[22] او گفت: هیتلر هراس نخبگان نظامی را از اینکه ممکن است قوای مسلح دعوت شوند تا دریک جنگ داخلی شرکت جویند، از میان برد و قول داد که قوای زمینی و دریائی قادرند اینک بی قید وبند، خود را وقف وظیفهٔ اصلی خویش که تسلیح مجدد پرشتاب آلمان نوین است بنمایند. دریاسالاررِدر اعتراف کرد که از دورنمای نیروی دریائی جدید بس خشنود شد و ژنرال فن بلومبرگ بعدها در خاطرات منتشر نشدهٔ خویش اعلام داشت که پیشوا «برای فعالیتها، میدانی متضمن امکانات بزرگ آینده» گشود. بلومبرگ،

1. *du*
2. Sportpalast
3. Bad Godesberg
4. Erich Raeder

همانست که روز سی ام ژانویهٔ ۱۹۳۳ شتابان عهده‌دار وزارت دفاع شد و با اینکار، هر وسوسه و اغوای ارتش را بقصد طغیان برضد هیتلر و مخالفت با صدارت او، از میان برد.

هیتلر سپس برای آنکه شور و شوق رهبران نظامی را فزونی بخشد، در همان اوائل کار، یعنی روز چهارم آوریل سال ۱۹۳۳، «شورای دفاع رایش» را آفرید تا برنامهٔ جدید تسلیح مجدد مخفی آلمان را تسریع کند. سه ماه بعد، روز بیستم ژوئیه، صدراعظم، «قانون نظامی»[1] نوینی صادر کرد و بموجب آن، حق قضاوت دادگاههای مدنی را دربارهٔ نظامیان منسوخ داشت و نمایندگان منتخب سربازان[2] را پی کار خود فرستادو بدینسان، امتیازات نظامی کهن گروه افسران را، بدان بازگردانید. رفته‌رفته بسیاری از ژنرالها و دریاسالارها، به انقلاب نازی با نظری دیگر و موافق‌تر نگریستند.

هیتلر برای آنکه رشوه‌ای هم به روهم دهد، روز اول دسامبر او ــ و رودولف هس معاون رهبر حزب ــ را عضو کابینه کرد و روز اول عید سال ۱۹۳٤، نامهٔ گرم و دوستانه‌ای به رهبر اس.آ. نگاشت. «پیشوا»؛ در حالیکه تکرار میکرد «ارتش حراست کشور را در برابر دنیای آنسوی سرحدات ما باید تضمین کند»، تصدیق میکرد که «وظیفهٔ اس.آ. حفظ فیروزی انقلاب ناسیونال‌سوسیالیستی و هستی دولت ناسیونال‌سوسیالیست است» و نیز میگفت که موفقیت اس.آ. «قبل از همه مدیون» روهم است. نامه چنین پایان میگرفت:

> از اینرو، ارنست روهم عزیزم، در پایان نخستین سال انقلاب ناسیونال‌سوسیالیستی، بسبب خدمات جاویدی که به نهضت ناسیونال‌سوسیالیست و ملت آلمان کرده‌ای، وظیفهٔ خود میدانم از تو تشکر کنم و به تو اطمینان دهم که از سرنوشت بسی سپاسگزارم که قادرم مردانی چون ترا دوستان و همرزمان خود بخوانم.
>
> با دوستی صادقانه و درود ناشی از حقشناسی.
>
> آدولف هیتلر تو[23]

این نامه، که واژهٔ خودمانی «تو» در آن بکار رفته بود، روز دوم ژانویهٔ ۱۹۳٤ در روزنامهٔ

1. Army Law

۲. elected representation of the rank and file ــ نمایندگانی که سربازان عادی ارتش آلمان در دوران جمهوری وایمار از میان خود برمیگزیدند تا حافظ و حامی حقوق آنان در سازمانهای ارتشی باشند. در واقع هیأت مزبور، جانشین «شورای ــ Soviet ــ مرکزی سربازان» بود. چنانکه در فصل سوم خواندید، گوستاو نوسکه وزیردفاع سوسیال‌دموکرات آلمان، با کشتار همگانی سربازان جناح چپ، «شورای مرکزی» مذکور را از میان برد. ــ م.

بـزرگ نـازی **فولکیشربئوباختر** چاپ شد و در کاهش رنجش اس.آ. فعلاً، تأثیر فراوان بخشید. در محـیط دوستانه‌ای که بر عید میلاد و تعطیلات سال نوحکمفرما شد، رقابت اس.آ. و ارتش و غر یو و غوغای ناز یان تندرو در بارهٔ «انقلاب دوم» موقتاً مسکوت ماند.

آغاز سیاست خارجی دولت نازی

«این قـبـضـه کردن قدرت، فیروزی نیست، ز یرا دشمنی وجود نداشت. من با شبهه و بیم می‌بـیـنـم که هـر روز آن ظـفـر را با اینهمه غوغا جشن میگیرند. بهتر آنست جشنها را برای روزی ذخیـره کـنـنـد که به کامیابیهای حقیقی و قاطع نائل آیند؛ یعنی: برای فیروزی در میدان سیاست خارجی. فتوح دیگری وجود ندارد.»[24]

آنـچه نقل کردیم، سخن اوسوالد اشپنگلر نو یسندهٔ **انحطاط غرب** است که اوائل سال ۱۹۳۳ در تـفـسـیـر غـلبهٔ آسان هیتلر بر آلمان و «نازی کردن» کشور نوشت ــ آن کارها که «پیشوا» در آن سال صورت داد.

فـیـلـسـوف و مـورخ آلمانی، که اندک زمانی معبود ناز یان بود تا هر دو از هم سر خوردند و رشـتـهٔ الـفت گسستند، بیهوده شتاب میکرد و ناشکیبا بود. هیتلر پیش از آنکه بتواند عازم فتح جهان گردد، ناگز یر بود آلمان را بگشاید. ولی همینکه مخالفان آلمانی او از میان رفتند ــ یا خود از میان بـرخـاسـتـنـد ــ در روی آوردن به آنچه همیشه بیش از همه دلبند او بود: سیاست خارجی، لحظه‌ای درنگ نکرد.

در بـهـار سـال ۱۹۳۳، وضـع و مـوقع آلمان در جهان، سخت ناهنجار بود. رایش سوم از نظر سیاسی منزوی و از لحاظ نظامی ناتوان بود. تمامی جهان، از افـراطکار یهای ناز یان، بو یژه از آزار یـهـودیـان، بـه طـغـیـان آمـده بود. همسایگان آلمان، مخصوصاً فرانسه و لهستان، با او مخالف و بدو بـدگـمـان بـودنـد و در هـمـان اوائـل کـار، مـارس سـال ۱۹۳۳، بـدنـبـال نمایش نظامی لهستان در دانز یگ، مارشال پیلسودسکی[1] به فرانسو یان پیشنهاد کرد: مطلوب است که به اتفاق، برضد آلمان بـه جـنـگ جـلـوگـیـر[2] دسـت زنـنـد. حتی موسولینی، با تمام تظاهری که به استقبال از ظهور قدرت

---

۱. Józef Pilsudski ــ دیکـتـاتور لهستان از ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۵. حکومت پیلسودسکی، یکی از حلقات «کمر بند صحـت» امـپر یالیزم بشمار میرفت که پس از جنگ جهانی اول پیرامون شورو ی کشید تا ارو پای شرقی را از «خطر کمونیزم» مصون دارد. برای آ گاهی بیشتر در بارهٔ او، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.ــم.

۲. preventive war ــ منظور جنگی است که از ایجاد جنگ بزرگتر جلوگیری کند.ــم.

فاشیست دوم میکرد، از زمامداری هیتلر براستی شاد و خرسند نبود. پیشوای کشوری که بالقوه از ایتالیا آنهمه نیرومندتر بود، میتوانست دوچه[۱] را بزودی بیرنگ و جلا سازد. یک رایش پان‌ژرمنِ هار، بی شک برای اتریش و ممالک بالکان، نقشه ها داشت ــ آنجاها که دیکتاتور ایتالیا، دعاوی خود را قبلاً در آنها، مطرح کرده بود. دشمنی اتحاد شوروی با آلمان نازی آشکار بود؛ چون اتحاد شوروی سالها، از ۱۹۲۱، یگانه دوست آلمان جمهوری بشمار میرفت. رایش سوم، درجهانی که همه خصم او بودند، براستی دوستی نداشت. و بی سلاح بود، یا در قیاس با همسایگان خویش که کاملاً مسلح بودند، بالنسبه چنین بود.

از اینرو، استراتژی و تاکتیکهای عاجل سیاست خارجی هیتلر، برحقایق و واقعیتهای محض، تنظیم شده بود؛ واقعیاتی که ناشی از موقعیت ضعیف و منزوی آلمان بود. ولی نکتهٔ طنزآمیز آنکه این وضع، خودبخود، هدفهائی پدید آورده بود که وی و اکثریت بزرگ مردم آلمان، از دل وجان، آرزومند نیل بدانها بودند: رهائی از قیدو بندهای میثاق ورسای، بی‌آنکه مجازاتی برانگیزد؛ تسلیح مجدد آلمان، بی‌آنکه موجد خطر جنگ گردد. فقط هنگامیکه به این اهداف دوگانهٔ کم‌دوام میرسید، آزادی عمل و نیروی نظامی لازم میبافت تا سیاست طویل المدهٔ خود را تعقیب کند. این همان سیاستی بود که مقاصد و شیوه های آنرا آنچنان آشکار و آنسان موشکاف، در نبرد من آورده بود.

بدیهیست، نخستین کار هیتلر آن بود که با موعظه دربارهٔ خلع سلاح و صلح، دشمنان آلمان را در ارو پا حیران کند و درعین حال، دقیقاً مراقب باشد تا در پوشش جنگی جمعی[۲] آنان، نقطهٔ ضعفی بجوید. روز هفدهم ماه مه سال ۱۹۳۳، هیتلر در برابر رایشتاگ «نطق صلح» خود را ایراد کرد. این نطق، یکی از بزرگترین سخنرانیهای دوران حیات سیاسی وی و شاهکارتبلیغات فریبنده و گمراه کننده بود که مردم آلمان را سخت به شور آورد و در قفای او متحد ساخت و در جهان خارج، اثری ژرف و خوشایند بجای نهاد. روز پیش، روزولت رئیس جمهور آمریکا، خطاب به چهل و چهارتن ازسران دول، پیام پرطنینی فرستاده بودودرآن طرحها وامیدهای آمریکا را دربارهٔ صلح و خلع سلاح بیان داشته بود و از ایشان خواسته بود تا تمامی سلاحهای تعرضی: بمب افکنها، تانکها، توپخانهٔ سنگین متحرک را نابود کنند. هیتلر بی درنگ دعوت رئیس جمهور را پذیرفت و از آن حداکثر استفاده را کرد:

پیشنهاد رئیس جمهور روزولت، که دیشب از آن آگاه شدم، با

---

۱. Duce ــ واژهٔ ایتالیائی بمعنای «پیشوا». لقبی است که فاشیستهای ایتالیا به موسولینی دیکتاتور آن کشور داده بودند.ــم.

2. collective armor

گرمترین سپاسهای دولت آلمان روبروست. دولت آلمان آماده است با این شیوهٔ غلبهٔ بر بحران بین‌المللی موافقت کند... پیشنهاد رئیس‌جمهور، برای همهٔ آنانکه خواستار همکاری در راه نگاهداری صلح اند، پرتو راحت‌بخشی است... آلمان، از هر جهت آماده است تا از تمام سلاحهای تعرضی دست کشد؛ بشرط آنکه ملل مسلح، از جانب خویش، اسلحهٔ تعرضی خود را نابود کنند... و نیز آلمان کاملاً آماده خواهد بود که تمامی سازمان نظامی خویش را منحل کند و اندک ساز و برگ جنگی را که برای او بجا مانده است، از میان ببرد؛ بشرط آنکه کشورهای همسایه نیز چنین کنند... آلمان حاضر است با هر پیمان عدم تجاوز شرافتمندانه‌ای موافقت کند. زیرا در اندیشهٔ حمله نیست، بلکه فقط در فکر بدست آوردن ایمنی است.

در سخنرانی هیتلر، که ملایمت و اظهار عشق او به صلح، جهان بی‌آرام را به حیرت مطبوعی افکند، مطالب دیگر، بسیار بود. آلمان، جنگ نمیخواست. جنگ، «جنون بیحد» بود. «سبب سقوط نظام سیاسی و اجتماعی کنونی» میشد. آلمان نازی، بهیچرو تمایل نداشت ملل دیگر را «آلمانی» کند. «شیوهٔ اندیشهٔ[1] سدهٔ پیش، که مردم را وامیداشت بیندیشند از لهستانیها و فرانسویها مردمی آلمانی بسازند، برای ما بیگانه است... فرانسویان، لهستانیها و دیگران، همسایگان ما هستند و ما میدانیم هیچ رویدادی که از نظر تاریخی قابل تصور باشد، قادر نیست این واقعیت را تغییر دهد».

در سخنرانی هیتلر، هشداری بگوش میخورد. آلمان خواستار بود همانگونه که با همهٔ ملل دیگر رفتار میکنند، مخصوصاً در مورد تسلیحات، با او نیز رفتار کنند. اگر این تقاضای او برآورده نمیشد، ترجیح میداد هم از «کنفرانس خلع سلاح» کناره جوید و هم از جامعهٔ ملل.

این هشدار، در میان شادی عمومی که از خردمندی نامنتظر هیتلر در سراسر جهان غرب پدید آمد، از یاد رفت. تایمز[2] لندن تصدیق کرد که تقاضای هیتلر در مورد تساوی حقوق آلمان، «انکارناپذیر» است. دیلی هرالد[3]، ناشر افکار رسمی حزب کارگر انگلیس، خواستار شد: هیتلر همانسان شناخته شود که سخن گفته است. هفته‌نامهٔ محافظه کار اسپکتیتر[4] چاپ لندن، نتیجه گرفت که هیتلر دست روزولت را فشرده است و این حرکت، بجهان رنج دیده امید جدیدی بخشوده

1. mentality
2. *Times*
3. *Daily Herald*
4. *Spectator*

است. در واشنگتن، دفتر خبرگزاری رسمی آلمان، کلام منشی رئیس جمهور را نقل کرد که گفته بود: «رئیس جمهور، از اینکه هیتلر پیشنهادهای او را پذیرفته سخت مسرور است».

از دهان دیکتاتور آتشپارهٔ نازی، آنگونه که بسیاری از مردم انتظار داشتند، تهدیدهای وحشیانه برون نامده بود، سخنان شیرین ودلنشین بگوش رسیده بود. جهان، افسون شده بود. ودر رایشتاگ، حتی نمایندگان سوسیالیست ــ آنانکه در زندان و تبعید نبودند ــ رأی موافق دادند تا بیانیهٔ سیاست خارجی هیتلر از جانب مجلس به اتفاق آراء تصویب شده باشد.

لیکن هشدار هیتلر، اخطاری بی محتوا نبود و در اوائل اکتبر، وقتی آشکار گشت که متفقین اصرار دارند جهت تقلیل تسلیحات خود بمیزان ساز و برگ جنگی آلمان، فرجه‌ای هشت ساله قائل شوند، هیتلر روز چهاردهم اکتبر، ناگهان اعلام داشت که چون در ژنو[1] دول دیگر حاضر نشدند تساوی حقوق آلمان را بپذیرند، آلمان بی درنگ از کنفرانس خلع سلاح و از جامعهٔ ملل بیرون میرود. او در عین حال، به سه اقدام دیگر دست زد: رایشتاگ را منحل کرد؛ اعلام نمود که تصمیم خود را در مورد ترک ژنو به آراء عمومی مردم آلمان خواهد گذاشت؛ و به ژنرال فن بلومبرگ وزیر دفاع فرمان داد برای قوای مسلح، دستورالعملهای محرمانه صادر کند که اگر جامعهٔ ملل به مجازاتها توسل جوید، سپاهیان آلمان در برابر حملهٔ مسلحانه، مقاومت کنند.[25]

اینکار شتابزدهٔ بی پروا، میان تهی بودن نطق دلجوی هیتلر را که در بهار ایراد کرده بود، برملا ساخت. اقدام او، نخستین قمار آشکار وی در صحنهٔ سیاست خارجی بشمار می آمد. معنای عمل هیتلر آن بود که از این پس آلمان نازی قصد دارد برغم هر میثاق خلع سلاح و پیمان صلح ورسای، بار دگر مسلح گردد. کار او، قبول خطر محتمل حساب شده و در عین حال، نخستین اقدام خطرناکی بود که کارهای پرمخاطرهٔ دیگر، فراوان بدنبال داشت. دستورالعمل محرمانهٔ بلومبرگ به ارتش و نیروی دریائی که در نورنبرگ فاش شد، نه تنها حاکیست که هیتلر در بارهٔ امکان مجازاتها قمار کرده بود، بلکه آشکار میسازد که اگر آن مجازاتها بکار بسته میشد، کار آلمان زار بود. * دستور مذکور، در غرب علیه فرانسه و در شرق علیه لهستان و چکسلواکی، خطوط دفاعی مشخصی تعیین کرده بود و قوای مسلح آلمان فرمان داشت: این خطوط را «تا هر وقت که قادر باشد، حفظ کنند». از فرمانهای بلومبرگ پیداست که لااقل ژنرالهای آلمانی، دراینباره پندارهای بیهوده

---

۱. محل کنفرانس خلع سلاح و جامعهٔ ملل، ژنو بود. ـــ م.

* چند ماه پیش از آن، در یازدهم مه، لرد هیل شام ــ **Hailsham** ــ وزیر جنگ انگلیس آشکارا اخطار کرده بود که هرگونه کوشش آلمان برای تسلیح مجدد، نقض پیمان صلح خواهد بود و بموجب پیمان، مجازاتها خواهد داشت. در آلمان چنین می اندیشیدند که معنی مجازاتها، تجاوز مسلحانه خواهد بود.

نداشتند و میدانستند که سنگرهای رایش را اندک زمانی نیز نمیتوان حفظ کرد.

این نخستین بحرانی بود که وقتی پدید آمد، متفقین میتوانستند مجازاتها را بکار بندند. نه بدین سبب که هیتلر کنفرانس خلع سلاح و جامعهٔ ملل را ترک گفته بود، بلکه بدلیل نقض مواد خلع سلاح پیمان ورسای که دست کم از دو سال پیش، حتی قبل از زمامداری هیتلر، درآلمان صورت میگرفت. بدنبال این بحران، تا سه سال آینده، بحرانهای بسیار بوجودآمدو به آنجاانجامید که آلمانیها در ۱۹۳۶، کرانهٔ غربی رود راین را که منطقهٔ غیرنظامی بود، بار دگر اشغال کردند. اینکه متفقین، در اینزمان قادر بودند آسان بر آلمان فائق آیند، به همان اندازه محقق است که چنین اقدامی درست در همان سال تولد رایش سوم، به حیات آن پایان میداد. ولی، بخشی از نبوغ این ولگرد پیشین اتریشی درآن بود که ازمدتها پیش، باهمان استادی و مهارت خارق العاده‌ای که غیرت و جرأت مخالفان داخلی خودراسنجیده بود، به جرأت وغیرت دشمنان خارجی خویش نیز پی برده بود. در این بحران، نظیر بحرانهای بزرگتری که تا سال ۱۹۳۹ با تسلسلی پرشتاب پیش آمد، ملل ظفرمند متفق هیچ کاری صورت ندادند. زیرا: بیش از آن کور و پراکنده و بیحال بودند که به ماهیت، یا به مسیر حوادثی که درآنسوی راین رُوی میداد پی برند. در این مورد، حسابهای هیتلر بسیار درست بود، همانگونه که حسابهای وی در بارهٔ ملت خود او درست از آب درآمده بود و در می آمد. او خوب میدانست که ملت آلمان، در مراجعهٔ به آراء عمومی چه خواهد گفت. هیتلر دوازدهم نوامبر سال ۱۹۳۳ را برای اینکار — و برای انتخابات جدید رایشتاگ — تعیین کرد. انتخابات جدید، یک حزبی بود. زیرا فقط حزب نازی نامزدهای خود را معرفی میکرد. دوازدهم نوامبر، روز پس از سالگرد پیمان متارکهٔ جنگ ۱۹۱۸ بود، روز سیاهی که هنوز خاطرهٔ آن در ذهن ملت آلمان خلجان میکرد.

هیتلر در چهارم نوامبر ضمن یک میتینگ انتخاباتی شهر برسلاو[1] خطاب به جماعت گفت: «مراقبت کنید که این روز، بعدها در تاریخ ملت ما بعنوان روز رهائی ثبت شود و بر صحائف تاریخ چنین نویسند: در یازدهم نوامبر، ملت آلمان شرف خود را رسماً از کف داد؛ پانزده سال بعد، دوازدهم نوامبری فرا رسید و ملت آلمان شرف خویش را بخود باز گردانید». در آستانهٔ انتخابات، یعنی یازدهم نوامبر، هیندنبورگ محترم به حمایت هیتلر برخاست و در سخنرانی رادیوئی خود خطاب به ملت گفت: «فردا وحدتِ ملیِ استوار و همبستگی خویش را با دولت نشان دهید. به اتفاق من و صدراعظم رایش، از اصل تساوی حقوق و صلح شرافتمندانه حمایت کنید و به جهان نشان دهید که سلامت خود را باز یافته ایم و بیاری خداوند، وحدت آلمان را حفظ خواهیم کرد!».

---

1. Breslau

پاسخ ملت آلمان پس از پانزده سال نومیدی و سرخوردگی و خشم و رنجش، که ناشی از نتایج یک جنگ شکست خورده بود، تقریباً جوابی یکدل و یک زبان بود. در حدود ۹۶ درصد کسانی که برای رأی دادن ثبت نام کرده بودند، آراء خود را به صندوقها ریختند و ۹۵ درصد آنان کناره گیری آلمان را از کنفرانس خلع سلاح و جامعهٔ ملل تصویب کردند. ۹۲ درصد، به تنها صورت اسامی نامزدان نمایندگی رایشتاگ که حزب نازی تهیه کرده بود (و شامل هوگنبرگ و پنج شش غیر نازی دیگر نیز بود) رأی دادند. حتی در اردوگاه کار اجباری داخاو[1] از ۲,۲۴۲ زندانی، ۲,۱۵٤ نفر بنفع حکومتی که آنانرا بزندان افکنده بود، رأی دادند! درست است که در بسیاری از مراکز، کسانی که از رأی دادن خودداری میکردند یا آراء مخالف میدادند تهدید میشدند؛ و در بعضی موارد این ترس وجود داشت که هر که بر ضد حکومت رأی دهد نامش کشف و خود مجازات شود؛ لیکن حتی با این قیدوبندها، انتخابات مجلس که دست کم شمارش آراء آن شرافتمندانه صورت میگرفت، پیروزی درخشانی برای آدولف هیتلر بشمار میرفت. در اینباره تردید نبود که هیتلر در کار مخالفت با جهان خارج، از حمایت قاطع مردم آلمان برخوردار است.

سه روز پس از مراجعهٔ به آراء عمومی وانتخابات، هیتلر ژوزف لیپسکی[2] سفیر کبیر جدید لهستان را بحضور طلبید. در پایان گفتگوی آنها، اعلامیهٔ مشترکی منتشر شد که نه تنها مردم آلمان، جهان خارج را نیز حیرت زده ساخت. دول لهستان و آلمان موافقت کرده بودند: «مسائل مربوط به دو کشور را از راه مذاکرات مستقیم مورد بررسی قرار دهند و بمنظور استحکام صلح اروپا، در روابط با یکدیگر از هرگونه توسل به زور خودداری کنند».

در اذهان آلمانیها، لهستان دشمنی حقیرتر و منفورتر از فرانسه بود. بنظر آنها، شنیع ترین جنایت صلح سازان ورسای، جدا کردن پروس شرقی از آلمان بوسیلهٔ «دالان لهستان»، گسستن دانزیگ از رایش و دادن اُستان پوزن و بخشی از سیلیزی[3] به لهستانیها بود. پوزن و این قسمت سیلیزی، با آنکه بیشتر مردم آنها لهستانی بودند، از دوران تقسیم لهستان[4] قلمرو آلمان بشمار میرفتند. در زمان جمهوری، هیچیک از سیاستمداران آلمان مایل نبود دست یافتن لهستان را بر این نواحی، امری دائمی بشناسد. اشترسمان حاضر نشده بود حتی بستن پیمان « لوکارنوی شرقی » را با لهستان، مورد توجه قرار دهد تا ضمیمهٔ پیمان «لوکارنوی غربی» شود و آنرا تکمیل کند. و ژنرال

---

۱. Dachau ــ یکی از اردوگاههای کار اجباری نازیها که نزدیک مونیخ قرار داشت و مخصوص زندانیان سیاسی بود. ــم.

2. Josef Lipski

3. Silesia

٤ . بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

فن زکت، پدر ارتش جدید آلمان و داور مطلق سیاست خارجی کشور در نخستین سالهای حکومت جمهوری، حتی در ۱۹۲۲ بدولت نظر داده بود: «وجود لهستان تحمل ناپذیر و با شرایط حتمی حیات آلمان ناسازگار است» و تأکید کرده بود: «لهستان باید نابود شود و نابود خواهد شد» و افزوده بود که از میان بردن لهستان «باید یکی از انگیزه‌های اساسی سیاست خارجی آلمان باشد... با نابودی لهستان، یکی از نیرومندترین پایه‌های پیمان صلح ورسای یعنی: سیطرهٔ[1] فرانسه فروخواهد ریخت».[26]

هیتلر دریافت، پیش از آنکه لهستان را بتوان از میان برد، باید آنرا از اتحادی که با فرانسه دارد جدا کرد. راهی که وی اکنون در پیش گرفت، گذشته از سود نهائی، چندین فایدهٔ عاجل داشت. با اعلام این مطلب که علیه لهستان زور بکار نخواهد برد، میتوانست تبلیغاتی را که در بارهٔ حفظ صلح راه انداخته بود، تقویت کند و بدگمانیهائی را که بسبب خروج شتاب‌آمیز وی از کنفرانس خلع سلاح وجامعهٔ ملل، هم در اروپای غربی و هم در اروپای شرقی پدید آمده بود، تخفیف دهد. با اغوای لهستانیها به مذاکرات مستقیم، میتوانست جامعهٔ ملل را نادیده گیرد و سپس قدرت و نفوذ آنرا تضعیف کند. و میتوانست نه تنها به مفهوم «امنیت جمعی» جامعهٔ ملل ضربه زند، بلکه اتحادهای فرانسه را در اروپای شرقی که لهستان سنگر مستحکم آن بشمار میرفت، از بن براندازد. مردم آلمان، با نفرت کهنی که از لهستانیها داشتند، شاید این نکته را در نمی‌یافتند، ولی بنظر هیتلر، یکی از مزایای دیکتاتوری بر دموکراسی آن بود که سیاستهای مخالف احساسات مردم را که نوید میداد سرانجام نتایج مهمی ببار آرد، میشد موقتاً تعقیب کرد، بی‌آنکه در داخلهٔ کشور غوغائی برانگیزد.

روز بیست و ششم ژانویهٔ ۱۹۳٤، چهار روز پیش از آنکه هیتلر بمناسبت نخستین سالروز زمامداری خویش به رایشتاگ رود، اعلام شد که آلمان و لهستان پیمان عدم تجاوز ده ساله‌ای امضا کرده‌اند. از آنروز ببعد، لهستان که خود بر اثر دیکتاتوری مارشال پیلسودسکی دست بکار از میان بردن واپسین آثار و بقایای دموکراسی پارلمانی بود، رفته‌رفته از فرانسه کناره گرفت و لحظه‌به‌لحظه به آلمان نازی نزدیکتر شد؛ در صورتیکه از زمان تولد مجدد لهستان، یعنی از سال ۱۹۱۹، فرانسه حافظ وحامی او بود. این راهی بود که مدتها پیش از آنکه پیمان «دوستی و عدم تجاوز» آلمان و لهستان پایان پذیرد، به نابودی لهستان می انجامید.

روز سی ام ژانویهٔ ۱۹۳٤، هنگامیکه هیتلر سخنرانی خود را خطاب به رایشتاگ ایراد کرد، میتوانست به پشت سر بنگرد و به کارهای نمایان خویش که سال پیش انجام داده بود و در

1. hegemony

تاریخ آلمان بی همتا بود، نظر افکند. او در دوازده ماه، جمهوری وایمار را برانداخته بود؛ دیکتاتوری شخصی خویش را جایگزین دموکراسی آن کرده بود؛ همهٔ احزاب سیاسی، جز حزب خود را، از میان برده بود؛ دولتهای ایالتی و مجالس قانونگذاری استانها را خرد کرده بود و آلمان را از صورت فدرال بدرآورده بود و متحد و یکپارچه ساخته بود؛ اتحادیه های کارگری را درهم شکسته بود؛ کانونهای دموکراتیک را از هر دست که بودند، درهم کوفته بود؛ یهودیان را از کارهای دولتی و حرفه‌ای طرد کرده بود؛ آزادی بیان و مطبوعات را برانداخته بود؛ استقلال محاکم را از میان برده بود و حیات سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی ملتی کهن و تربیت شده را زیر یوغ نازیان، «هماهنگ» ساخته بود. بسبب همهٔ این کارها و بدلیل اقدام راسخی که در صحنهٔ سیاست جهان معمول داشته بود، چنانکه مراجعهٔ به آراءعمومی و انتخابات پائیزی نشان داد، اکثریت قاطع مردم آلمان هوادار و پشتیبان او بودند. اقدام مصمم هیتلر در عرصهٔ سیاست خارجی آن بود که آلمان را از «کنسرت ملل»[۱] بدرآورد و ندا درداد و اصرار درپیوست که درمیان دول بزرگ، با آلمان باید چون یک همتراز و همتا رفتار شود.

با اینهمه، همانزمان که دومین سال دیکتاتوری وی آغاز شد، افق حیات نازیان تیره گشت.

تصفیهٔ خونین سی ام ژوئن ۱۹۳۴

تیرگی افق،ناشی از سه مسألهٔ حل نشده بود و مسائل، بیکدگر مربوط: غریو و غوغای پردوام رهبران تندرو حزب و اس.آ. دربارهٔ بر پا کردن «انقلاب دوم»؛ رقابت اس.آ. و ارتش؛ و مسألهٔ جانشینی رئیس‌جمهور هیندنبورگ که سرانجام با فرارسیدن بهار، چراغ عمرش نرم نرمک خاموش میشد.

روهم، رئیس ستاد اس.آ. که شمارهٔ افراد گروه حملهٔ آن اینک به دو میلیون و پانصد هزار رسیده بود، نه با «ژست» هیتلر که او را به وزارت گماشته بود دست از نقشه های خویش شسته بود و نه با نامهٔ دوستانهٔ «پیشوا» که روز عید به او نگاشته بود. روهم، در ماه فوریه، یادداشت مفصلی به هیأت دولت داد و درآن پیشنهاد کرد که اس.آ. شالودهٔ «ارتش جدید خلق» شود و قوای مسلح و اس.اس. و اس.آ. و همهٔ دسته های جنگجوی کهن، در وزارت واحد دفاع متمرکز گردند و بر این

۱. منظور، جامعهٔ ملل است که جایگاه آن ژنو بود.ــ م.

وزارتخانه ــ مضمون سخن آشکار بود ــ خود او فرمان راند. برای گروه افسران، هیچ فکری مهوع‌تر و نفرت انگیزتر از این اندیشه نبود و اعضای ارشد آن نه تنها این پیشنهاد را به اتفاق آراء رد کردند، بلکه به هیندنبورگ توسل جستند که از آنان حمایت کند. اگر روهم‌لات و قهوه‌ای جامگان اوباش او، مهار ارتش را بدست میگرفتند، تمامی سنن فرقهٔ نظامی از میان میرفت. بعلاوه، ژنرالها از داستانهائی که اینک رفته‌رفته شیوع فراوان می یافت و دربارهٔ فسق و فساد اطرافیان امردباز رئیس اس.آ. بود، دچار تکان روحی شده بودند. چنانکه ژنرال فن براوخیچ[1] بعدها گواهی داد: «تجدید تسلیحات، کاری آنچنان جدی و مشکل بود که نمیشد اجازه داد مختلسان، میخوارگان و امردبازان در آن شرکت جویند».

اکنون، هیتلر نمیتوانست ارتش را برنجاند و بهمین جهت از پیشنهاد روهم هیچ پشتیبانی نکرد. او در بیست و یکم فوریه، محرمانه به آنتونی ایدن[2] که برای گفتگودر بارهٔ بن‌بست خلع سلاح به برلن آمده بود گفت آماده است نیروی اس.آ. را تا دوسوم تقلیل دهد و با ایجاد یک سازمان بازرسی موافقت کند تا متفقین مطمئن شوند که بازماندهٔ اس.آ. نه تعلیمات نظامی میگیرد و نه ساز و برگ جنگی. برملا شدن این پیشنهاد، بر تلخکامی تندِ روهم و اس.آ. افزود. وقتی تابستان ۱۹۳٤ نزدیک شد، روابط رئیس ستاد اس.آ. و سازمان سر فرماندهی ارتش، بیش از پیش ناهنجار گشت. در هیأت دولت، میان روهم و ژنرال فن بلومبرگ، مشاجرات شدید در میگرفت و در ماه مارس، وزیر دفاع به هیتلر اعتراض کرد که اس.آ. مخفیانه دست بکار مسلح کردن نیروی بزرگی از گاردهای مخصوص خویش به مسلسل سنگین است. ژنرال فن بلومبرگ افزود: اینکار، نه تنها ارتش را تهدید میکند، بلکه چنان آشکارا صورت میگیرد که تجهیز نهانی آلمان را که تحت توجهات ارتش انجام میشود بخطر می افکند.

پیداست که در این لحظهٔ بحرانی، هیتلر برخلاف روهم سرسخت و یاران او، پیشاپیش به روزی می اندیشید که هیندنبورگ بیمار، آخرین نفس را میکشید. او میدانست که رئیس جمهور سالخورده ونیزارتش ونیروهای محافظه کاردیگرآلمان، هوادار بازگشت سلطنت هوهنزولرن اند و ارتش و محافظه کاران مایلند همینکه فیلدمارشال درگذرد، اینکار صورت پذیرد. خود هیتلر نقشه های دیگری داشت و در اوائل آوریل وقتی از «نویدک» به او و بلومبرگ اخبار موثق محرمانه‌ای رسید که روزهای زندگی رئیس جمهور انگشت شمار شده است، دریافت که بزودی باید ضربهٔ جسورانه ای بزند. برای آنکه ضربه با کامیابی نواخته شود، به حمایت گروه افسران نیاز داشت و جهت تحصیل آن حمایت، حاضر بود تقریباً دست به هر کاری زند.

---

1. Walther von Brauchitsch

۲. Anthony Eden ــ وزیر خارجهٔ آنزمان انگلیس ــ م.

فرصت محرمانه سخن گفتن با ارتش، بزودی دست داد. روز یازدهم آوریل، صدراعظم، در حالیکه ژنرال فن بلومبرگ و فرماندهان کل قوای زمینی و دریائی، یعنی ژنرال فرایهرفن فریچ[1] و دریاسالار ردر همراه او بودند، بار زمناو دویچلاند[2] از کیل عازم کُنیگسبرگ شد تا در مانورهای بهاره حضور یابد. مانورها، در پروس شرقی صورت میگرفت. خبر وخامت وضع مزاجی هیندنبورگ، به فرماندهان قوای زمینی و دریائی داده شد و هیتلر با حمایت بلومبرگ مطیع، بی پرده پیشنهاد کرد که خود او، با تأیید ارتش، جانشین رئیس جمهور شود. هیتلر پیشنهاد کرد که در ازاء حمایت افسران ارتش[3]، جاه‌جوئیهای روهم را سرکوب کند، اس.آ. را سخت تقلیل دهد و تعهد نماید که ارتش و نیروی دریائی از آن پس نیز تنها قوای مسلح رایش سوم باشند. عقیده براینست که هیتلر علاوه بر اینها، به فریچ و ردر وعده داد که اگر حاضر شوند با او راه آیند، نیروی زمینی و دریائی را وسعت بسیار بخشد. در مورد ردر چاپلوس، تردید نبود که موافقت میکرد؛ لیکن فریچ که مردی سخت‌تر بود، نخست میبایست با ژنرالهای ارشد خویش مشورت کند.

این مشاوره، روز شانزدهم ماه مه در بادناوهایم[4] صورت گرفت و پس از آنکه فریچ «پیمان دویچلاند» را برای ژنرالهای ارشد خود شرح داد، عالیمقام‌ترین افسران ارتش آلمان، به اتفاق آراء، تصویب کردند که هیتلر جانشین رئیس جمهور هیندنبورگ گردد.[27] این تصمیم سیاسی، چنانکه سپس اثبات شد، برای ارتش واجد اهمیت تاریخی بود. زیرا ارتش، با قبول داوطلبانهٔ سلطهٔ مهار گسستهٔ دیکتاتوری که دچار جنون جاه‌جوئی بود، بر طالع خویش مُهر تباهی میزد. و اما هیتلر: این سودا سبب میشد که دیکتاتوری او بحد کمال رسد. با کنار رفتن فیلدمارشال سرسخت از سر راه، با از میان رفتن امکان بازگشت هوهنزولرنها، با نشستن بر سریر رئیس مملکت ورئیس دولت، میتوانست به تنهائی و بی مانع، راه خویش در پیش گیرد. بهائی که برای نیل به این قدرت عالیه میپرداخت، ناچیز بود: فدا کردن اس.آ.. اینک که تمامی قدرت از آنِ او بود، به اس.آ. نیاز نداشت. اس.آ. دار ودستهٔ اراذل جنجالگر بود و برای او فقط مایهٔ دردسر. تحقیر هیتلر دربارهٔ کوته‌فکری ژنرالها، میبایست در آن فصل بهاران سخت فزونی گرفته باشد. حتماً اندیشیده بود که چه ارزان آنانرا میتوان خرید و چه آسان میتوان بچنگ آورد. این قضاوتی بود لایتغیر، که هیتلر جز در یک لحظهٔ خطیر ماه ژوئن، تا انجام ماجرا، دربارهٔ ژنرالها میکرد ــ تا انجام کار خود و ماجرای آنان.

با اینهمه، هنگامیکه تابستان فرارسید، ناراحتیهای هیتلر بهیچ‌رو پایان نگرفت. بحرانی شوم و بدشگون، رفته‌رفته برلن را در چنگال میگرفت. غریو و غوغای «انقلاب دوم» فزونی

1. Freiherr Werner von Fritsch
2. *Deutschland*
3. the military
4. Bad Nauheim

میبافت، و نه تنها روهم و رهبران گروه حمله خواستار انقلاب دوم بودند، گوبلس نیز در سخنرانیهای خویش ودرمطبوعاتی که سرنخ آنهابدست او بود، این نغمه را سازمیکرد. ازجانب جناح محافظه کار راست، از جانب یونکرها و صاحبان صنایع بزرگ که پیرامون پاپن و هیندنبورگ گردآمده بودند، پیاپی درخواست میشد که انقلاب متوقف گردد و بازداشتهای خودسرانه و تعقیب و آزار یهودیان و حمله به کلیساها و رفتار پر نخوت و آمرانهٔ افراد گروه حمله مهار گردد و وحشت و تهدید همه گیر که نازیان سازمان داده بودند، پایان گیرد.

در درون خود حزب نازی نیز، کارزاری بیرحمانه و جدید جهت کسب قدرت درگرفته بود. دو خصم بس نیرومند روهم: گورینگ و هیملر، علیه او متحد میشدند. روز اول آوریل، هیملر، رئیس سیاه جامگان اس. اس. که سازمان اوهنوزشاخه ای ازاس. آ. وتحت فرمان روهم بود، بدست گورینگ بر یاست گشتاپوی پروس منصوب شد و بی درنگ بکار پرداخت تا امپراتوری پلیس خفیه ای، از آن خود او، بنیاد کند. گورینگ که در ماه اوت گذشته بفرمان هیندنبورگ ژنرال پیاده نظام[1] شده بود (گرچه وزیر هواپیمائی[2] بود) اونیفورم قهوه‌ای کهنهٔ اس. آ. را شادمانه درآورد تا جامهٔ پرزرق و برق منصب جدید خویش را در بر کند و این تعویض لباس، «سمبولیک» بود، بدین معنا که بعنوان ژنرال و عضو دودمانی وابسته به فرقهٔ نظامی[3]، در نبرد ارتش با روهم و اس. آ.، شتابان جانب ارتش را گرفت. گورینگ، برای آنکه خود را در «جنگ جنگلی» که اینک درگرفته بود حفظ کند، او نیز نیروی پلیس شخصی خویش[4] را که چندین هزار عضو داشت بسیج کرد و در دانشکدهٔ افسری سابق واقع در لیشترفلده[5] تمرکز داد ــ جائیکه وی از طریق آن، نخستین بار وارد ارتش شده بود و در حومهٔ برلن بر یک نقطهٔ سوق الجیشی قرار داشت.

شایعات در بارهٔ دسیسه ها و ضد دسیسه ها، بر بحران پایتخت افزود. ژنرال فن اشلایشر، که قادر نبود گمنامی پاکیزه‌ای را تحمل کند، یا بیاد آرد که دیگر از اعتماد هیندنبورگ و ژنرالها و محافظه کاران برخوردار نیست و بهمین سبب فاقد قدرت است، کار آغاز کرده بود تا دوباره وارد

---

1. *General der Infanterie*

۲. Minister of Aviation ــ در اینزمان، هنوز نیروی هوائی آلمان تأسیس نشده بود. اینکار در ۱۹۳۶ صورت گرفت، از اینرو عنوان گورینگ «وزیر هواپیمائی» بود نه «وزیر نیروی هوائی». ــ م.

۳. در مآخذی که مترجم در اختیار دارد، از جمله دائرةالمعارف بریتانیکا، انتساب خاندان گورینگ به فرقهٔ نظامی سرداران پروسی معلوم نشد. در بارهٔ زندگی گورینگ پیش از پیوستن او به حزب نازی، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. ــ م.

4. Landespolizeigruppe General Goering

5. Lichterfelde

سیاست شود. او، با روهم و گرگور اشتراسر تماس داشت و اخباری که برخی از آنها به هیتلر هم رسیده بود، شنیده میشد که اشلایشر سخت میکوشد سودای سیاسی کند و بموجب آن بجای دشمن قدیمی خود پاپن، معاون صدراعظم گردد و روهم وزیر دفاع و اس.آ. در ارتش ادغام شود. دهها «لیست» هیأت دولت، در برلن دست بدست میگشت. در پاره‌ای از آنها قرار بود برونینگ وزیر امورخارجه و اشتراسر وزیراقتصاد شود. این شایعات اساسی نداشت، ولی آب به آسیای گورینگ و هیملر میریخت. زیرا هریک بدلائلی که خود داشت، مشتاق بود روهم و اس.آ. را از میان ببرد و در عین حال با اشلایشر و محافظه کاران ناراضی تصفیه حساب کند. ازاینرو به شایعات شاخ و برگ میدادند و به هیتلر میرسانیدند؛ حال آنکه او هرگز به سُک نیاز نداشت تا بدگمانیهایش تحریک شود. آنچه گورینگ و رئیس گشتاپوی او در سرداشتند، نه تنها تصفیهٔ اس.آ. بود، بلکه از میان بردن مخالفان دیگر «چپ» و «راست» ازجمله: بعضی از کسانی بود که در گذشته با هیتلر مخالفت کرده بودند و دیگر فعالیت سیاسی نداشتند. در پایان ماه مه، به برونینگ و اشلایشر هشدار داده شد که نازیان قصد کشتن آنها را دارند. اولی با لباس و قیافهٔ مبدل، مخفیانه از آلمان گریخت و دومی برای هواخوری به باواریا رفت، ولی در اواخر ژوئن به برلن بازگشت.

در آغاز ماه ژوئن، هیتلر مشاجرهٔ تندی باروهم کرد و این مشاجره، چنانکه خود او چندی بعد به رایشتاگ گزارش داد، تقریباً پنج ساعت بطول انجامید و «تا نصف شب کشید». هیتلر گفت: این «آخرین تلاش» او برای تفاهم با نزدیکترین دوستی بود که در نهضت داشت:

> به او اطلاع دادم که از شایعات بیشمار و گفته های فراوان اعضای وفادار قدیمی حزب و رهبران اس.آ. چنین میفهمم که عناصر بی وجدان، زمینهٔ یک اقدام بلشویکی عمومی را که جز بدبختی عظیم برای آلمان هیچ چیز ببار نخواهدآورد، فراهم میکنند... برای آخرین بار به اوالتماس کردم که داوطلبانه دست ازاین دیوانگی برداردو بجای آن برای جلوگیری از حادثه‌ای که بهر حال فقط به مصیبت و بلا می انجامد، قدرت و نفوذ خود را بکار برد.

بگفتهٔ هیتلر، روهم «به او اطمینان داد که آنچه در قوه دارد بکار برد تا اوضاع را روبراه کند» و با دادن این اطمینان، اورا ترک گفت. هیتلر سپس ادعا کرد: ولی در واقع، روهم «دست بکار تهیهٔ مقدمات شد تا خود مرا از میان بردارد».

تقریباً بتحقیق، میتوان گفت که این حرف نادرست بود. با آنکه تمامی داستان تصفیه، همچون حکایت حریق رایشتاگ، شاید هرگز آشکار نشود، لیکن همهٔ اسناد و مدارک فاش شده حاکیست که رئیس اس.آ. هرگز دسیسه نچیده بود تا هیتلر را از سر راه بردارد. بدبختانه پرونده‌های بدست آمده، داستان تصفیه را بیش از ماجرای آتش زدن رایشتاگ روشن نمیکند. در هر دو مورد، محتمل است که تمام اسناد متهم کننده بفرمان گورینگ از میان رفته باشد.

ماهیت حقیقی گفتگوی طولانی دو کهنه نازی هرچه بود، یکی دو روز پس از صورت گرفتن آن، هیتلر به اس.آ. دستور داد که در سراسر ماه ژوئیه به مرخصی رود و در آن مدت، افراد گروه حمله از پوشیدن جامه‌های متحدالشکل و شرکت در رژه‌ها و تمرینها ممنوع شدند. روز هفتم ژوئن، روهم اعلام کرد که خود او نیز بسبب ناخوشی به مرخصی میرود؛ اما در عین حال، هشدار پرستیزی منتشر کرد: «اگر دشمنان اس.آ. امید بسته اند که اس.آ. دو باره احضار نخواهد گشت یا پس از مرخصی، فقط بخشی از آن احضار خواهد شد، شاید اجازه دهیم از این امید ناپایدار لذت برند. آنان پاسخ خود را آنزمان و به آن صورت که لازم بنظر رسد، دریافت خواهند کرد. اس.آ. سرنوشت آلمان است و میماند».

روهم، پیش از ترک برلن، از هیتلر دعوت کرد روز سی ام ژوئن در شهرک ییلاقی ویس زه[1] نزدیک مونیخ، با رهبران اس.آ. سخن گوید. هیتلر دعوت او را با رغبت پذیرفت و با رهبران اس.آ. ملاقات کرد، لیکن نه بشیوه‌ای که شاید روهم تصور میکرد. محتمل است خود هیتلر هم در ین لحظه پیش‌بینی نمیکرد که با آنان آنسان دیدار و گفتگو کند. زیرا، چنانکه سپس در رایشتاگ اذعان کرد: «پیش از آنکه تصمیم نهائی اتخاذ کند، بارها تأمل و درنگ کرد... هنوز این امید نهانی را در دل می پروردم که شاید بتوانم نهضت و اس.آ.ی خود را از رسوائی چنان اختلافی برهانم و شاید برطرف کردن فتنه، بی منازعات سخت ممکن باشد».

هیتلر افزود: «باید اعتراف کرد که در روزهای آخر ماه مه، حقایق ناراحت کنندهٔ روزافزونی، پیاپی برملا شد». ولی آیا چنین بود؟ هیتلر بعدها ادعا کرد که روهم و دسیسه گران او مقدمات کار را فراهم آورده بودند تا برلن را قبضه کنند و او را بزندان اندازند. لیکن اگر چنین بود، چرا تمام رهبران اس.آ. در اوائل ژوئن از برلن بیرون رفتند و ــ حتی مهمتر از آن ــ چرا هیتلر در ین لحظه آلمان را ترک گفت و بدینسان برای رؤسای اس.آ. فرصتی پدید آورد تا زمام دولت را در غیاب او بدست گیرند؟

زیرا در چهاردهم ژوئن، «پیشوا» با هواپیما به ونیز رفت تا با موسولینی، دیکتاتور فاشیست

1. Wiessee

همپالکی خویش سخن گوید؛ گفتگوئی که سرفصل مذاکرات فراوان آینده گشت. تصادفاً این دیدار، برای رهبر آلمان آمیخته به کامیابی نبود. چون: هیتلر با بارانی کثیف و شاپوی نرم له شدهٔ خود در حضور «دوچه» که از او با تجربه‌تر بود و در اونیفورم درخشان پُرنشان فاشیستی سیاه خویش ظاهری پرشکوه داشت و میخواست با مهمان خود بزرگوارانه رفتار کند، ناراحت بنظر میرسید. هیتلر با خشم و رنجش بسیار به آلمان بازگشت و رهبران حزب خود را دعوت کرد که روز یکشنبه هفدهم ژوئن در شهر کوچک گرا[1] گرد آیند تا گزارش مذاکرات خود را با موسولینی به آنان دهد و وضع ناهنجار داخلی را ارزیابی کند. گرا، در ایالت تورینگن قرار دارد. چنانکه تقدیر رقم زده بود، همان روز یکشنبه، در شهر کهن دانشگاهی ماربورگ، جلسهٔ دیگری بر پا شد که در آلمان و براستی در جهان، انظار را بمراتب بیش از جلسهٔ هیتلر جلب و کمک کرد تا وضع بحرانی به اوج خود رسد.

پاپن شیدای هنرهای زیبا[2]، که هیتلر و گورینگ با خشونت و تندی او را به کنار صحنه رانده بودند و هنوز اسماً معاون صدراعظم و از اعتماد هیندنبورگ برخوردار بود، آن اندازه شهامت یافت که آشکارا علیه افراطکاریهای حکومت سخن گوید، حکومتی که برای قالب کردن آن به آلمان، آنهمه کارها کرده بود. در ماه مه، پاپن رئیس‌جمهور رنجور را تا نویدک مشایعت کرده بود ـــ این آخرین بار بود که او حامی خود را زنده میدید ـــ و فیلدمارشال که موهای فلفل نمکی ولی جسمی توان فرسوده داشت، به او گفته بود: «پاپن، اوضاع و احوال بد است؛ ببین چکار میتوانی بکنی تا اوضاع را روبراه کنی».

پاپن که بدینسان تشجیع شده بود، دعوت دانشگاه ماربورگ را پذیرفت و قرار شد روز هفدهم ژوئن، درآنجا سخنرانی کند. قسمت اعظم متن سخنرانی را ادگاریونگ[3] یکی از مشاوران شخصی او نوشته بود. یونگ از وکلای دادگستری برجستهٔ مونیخ و نویسنده‌ای توانا و مردی پروتستان بود. بعضی از عقاید مندرج در نطق پاپن را نیز هربرت فن‌بوزه[4] یکی از منشیان معاون صدراعظم و اریش کلاوزنر[5] رهبر «نهضت کاتولیک»[6] بیان داشته بودند. این همکاری ادبی، بزودی ببهای جان هر سه تمام شد. آنچه پاپن بر زبان آورد، دلیرانه بود و در سایهٔ قدرت قلم یونگ، سبکی بلیغ و لحنی متین داشت. درآن خواسته شده بود که انقلاب، پایان گیرد؛ ارعاب نازیان خاتمه یابد؛ آداب عادی، اعاده شود و آزادی، بویژه آزادی مطبوعات، تا اندازه‌ای بازگردد. پاپن، درحالیکه دکتر گوبلس وزیر تبلیغات را مورد خطاب قرارداده بود، گفت:

---

1. Gera
2. dilettante
3. Edgar Jung
4. Herbert von Bose
5. Erich Klausener
6. Catholic Action

مباحثات آشکار مردانه، بیشتر بسود مردم آلمان خواهد بود تا فی المثل وضع کنونی مطبوعات کشور. دولت [باید] این پند کهن رااز یاد نبرد که «تنها ناتوانان تاب انتقاد ندارند»... مردان بزرگ، آفریدهٔ تبلیغ نیند... اگر کسی مشتاق آن باشد که با مردم، رابطه‌ای نزدیک و وحدتی متین پدید آرد، نبایستی خِرد آنان راخُردشمارد. نبایستی پیوسته آنانرا به پالهنگ پیشوائی بندد... هیچ سازمانی، هیچ تبلیغی، هرچند عالی و درخشان، قادر نیست به تنهائی تا پایان کار، اعتماد ملت را برجای دارد. اخلاص و اعتماد را، نه با تحریک میتوان حفظ کرد و نه با تهدید بی پناهان... اینکار، تنها از راه درمیان نهادن مسائل و امور با ملت میسور است. مردمی که با آنان، چون ابلهان [۱] رفتار شود، اعتمادی ندارند تا عرضه دارند... اینک، وقت آنست که برادرانه بیکدیگر پیوندیم و بهمهٔ هموطنان خویش احترام نهیم و از برهم زدن زحمات مردان مصمم بپرهیزیم و متعصبان را برجای خاموش داریم.» [28]

این نطق، وقتی منتشر شد، در آلمان اشتهار فراوان یافت؛ لیکن بر سر گروه کوچک رهبران نازی که در «گرا» گردآمده بودند، چون بمب فرود آمد و گوبلس بسرعت جنبید تا حتی الامکان از اشاعهٔ بیشتر آن جلوگیرد. قدغن کرد نوار نطق که قرار بود شامگاه همانروز از رادیو پخش شود، انتشار نیابد و مطبوعات نیز بهیچوجه به آن اشاره نکنند و به پلیس دستور داد نسخه‌های روزنامهٔ **فرانکفورترتسایتونگ** را که بخشی از متن سخنرانی درآن چاپ شده بود و به خیابانها آمده بود، جمع کند. لیکن، حتی قدرت مطلقهٔ وزیر تبلیغات نیز قادر نبود مردم آلمان و جهان خارج را از آگاهی بر مضامین آن سخنرانی جسورانه بازدارد. پاپن حیله گر، متن نطق را قبلاً به خبرنگاران و دیپلماتهای خارجی مقیم برلن داده بود و چندین هزار نسخهٔ آن با ماشینهای روزنامهٔ پاپن بنام **گرمانیا** [۲] بسرعت چاپ و مخفیانه پخش شده بود.

هیتلر وقتی از مضمون نطق ماربورگ آگاه شد، آتش گرفت. او ضمن سخنرانی خویش که بعدازظهر همانروز در گرا ایراد نمود: «کوتوله‌ای را که گمان میکند قادر است با دو سه عبارت، تجدید حیات غول‌آسای ملتی را متوقف کند» تخطئه کرد. پاپن نیز از تحریم سخنرانی

---

۱. **moron** ــ واژه‌ایست که ه .ه . گودارد ــ **H. H. Goddard** ــ (۱۹۵۷ــ۱۸۶۶) روانشناس آمریکائی به انتخاب خود و با استفاده از کلمات: **moron** یونانی و **mura** سانسکریت، هر دو بمعنای احمق و ابله، در مورد عقب ماندگان ذهنی بکار میبُرد. **(فرهنگ وبستر)**. ــ م.

2. *Germania*

خویش خشمگین بود. از اینرو روز بیستم ژوئن، شتابان پیش هیتلر رفت و به او گفت چنین تحریمی را نمیتواند «از جانب یک وزیر زیردست» تحمل کند و تأکید کرد که «بعنوان مرد مورد اعتماد رئیس‌جمهور» سخن گفته است و بلافاصله از مقام خود استعفا داد و اعلام خطری نیز بر آن افزود که «از این ماجرا، هیندنبورگ را بی درنگ آگاه خواهد ساخت».[29]

این، تهدیدی بود که آشکارا هیتلر را ناراحت کرد؛ چون از گزارشها آگاه بود که رئیس‌جمهور چنان از وضع ناراضیست که قصد دارد حکومت نظامی اعلام کند و قدرت را به ارتش سپارد. هیتلر برای آنکه از میزان وخامت این خطر آگاه گردد و بداند که دوام نظام نازی را تا چه حد تهدید میکند، روز بعد، بیست و یکم ژوئن، با هواپیما به نویدک رفت تا هیندنبورگ را ببیند. نحوهٔ پذیرائی ازاو،چنان بود که بر وحشت «پیشوا» افزود. درآنجا، ژنرال فن بلومبرگ با او دیدار کرد و هیتلر بلافاصله در یافت رفتار نوکرمآب معمولی وزیردفاع وی، در برابر او ناگهان از میان رفته است. برخلاف سابق، بلومبرگ اکنون ژنرال پروسی عبوسی بود و بالحنی تند و بی ادبانه به هیتلر اطلاع داد از جانب فیلدمارشال مجاز است به او بگوید که اگر وضع بحرانی کنونی آلمان سریعاً پایان نیابد، رئیس‌جمهور حکومت نظامی اعلام خواهد کرد و زمام دولت را به ارتش خواهد سپرد. وقتی هیتلر اجازه یافت که هیندنبورگ را دو سه دقیقه در حضور بلومبرگ ببیند، رئیس‌جمهور سالخورده اتمام حجت را تأیید کرد.

این دگرگونی امور، برای صدراعظم نازی مصیبت‌بار بود. نه تنها نقشهٔ او دربارهٔ جلوس برجایگاه رئیس‌جمهور بخطر افتاده بود، بلکه اگر ارتش زمام امور را بدست میگرفت، کار خود او و نهضت نازی نیز تمام بود. هیتلر وقتی آنروز با هواپیما به برلن بازمیگشت، بی شک اندیشیده بود که اگر بخواهد بازماند، فقط یک راه در پیش دارد و بس. باید: پیمانی را که با ارتش بسته است محترم شمرد، اس.آ. را سرکوب کند و دوام انقلاب را که رهبران گروه حمله دربارهٔ آن پافشاری میکردند، متوقف سازد. پیدا بود که ارتش، با حمایت رئیس‌جمهور محترم، کمتر از این نمی پذیرفت.

با اینهمه، در آن آخرین هفتهٔ خطیر ماه ژوئن، هیتلر درنگ کرد... فقط تا این حد که میخواست بداند بر رؤسای اس.آ. که آنهمه مدیون ایشان بود، تا چه اندازه باید سخت گیرد. لیکن در این هنگام، گورینگ و هیملر، یاریش کردند تا تصمیم خود را اتخاذ کند. آنها، پیشاپیش، «صورت حسابهائی» را که میخواستند تصفیه کنند، تهیه کرده بودند و آن: لیستهای بالا بلند دشمنان حال و گذشته بود که قصد داشتند از میان ببرند. آنچه بجا مانده بود، این بود که «پیشوا» را به شناعت «دسیسه» ای که بر ضد او چیده شده بود و به لزوم اقدام پرشتاب و بیرحمانه،متقاعد کنند.

بموجب شهادتی که ویلهلم فریک، وزیر کشور رایش و یکی از وفادارترین پیروان هیتلر، در دادگاه نورنبرگ داد، این هیملر بود که سرانجام موفق شد هیتلر را متقاعد کند که «روهم قصد قیام دارد». فریک افزود: «پیشوا، به هیملر فرمان داد تا قیام را بکوبد» و قرار شد هیملر در باوار یا و گورینگ در برلن،عصیان را سرکوب کنند.[30]

ارتش نیز هیتلر را به اینکار تشویق کرد و از اینرو، بابت اعمال وحشیانه‌ای که بزودی صورت گرفت، گناهی بردوش داشت. روز بیست و پنجم ژوئن، ژنرال فن فریچ ــ فرمانده کل ــ ارتش را بحال آماده‌باش درآورد، مرخصی همهٔ افراد و افسران را لغو کرد و سربازان را در سربازخانه‌ها نگاهداشت. بیست و هشتم ژوئن، روهم از «جامعهٔ افسران آلمان» اخراج شد: هشداری آشکار که رئیس ستاد اس.آ. در خطر است. و برای آنکه هیچکس و قبل از همه روهم، در اینباره هیچ پندار بیهوده‌ای نداشته باشد که ارتش هوادار کیست، بلومبرگ بکاری بیسابقه دست زد و روز بیست و نهم ژوئن مقاله‌ای به امضای خود در فولکیشربئوباختر منتشر کرد ودرآن‌به‌تأکید گفت که «ارتش... در قفای آدولف هیتلر... که همچنان از زمرهٔ ماست، ایستاده است».

پس ارتش، دربارهٔ تصفیه پامیفشرد؛ لیکن نمیخواست دستهای خود را بیالاید. اینکار، باید بدست هیتلر و گورینگ و هیملر و سیاه‌جامگانِ اس.اس. آنان و پلیس مخصوص گورینگ صورت بندد.

پنجشنبه بیست و هشتم ژوئن، هیتلر برلن را بقصد اسن[1] ترک گفت تا در عروسی یُزف تربوون[2] رهبر شعبهٔ محلی حزب نازی حضوریابد. سفر و منظوری که هیتلر از آن داشت، بهیچوجه نشان نمیدهد که او بروزیک بحران خطرناک نزدیک را احساس میکرد. همانروز، گورینگ و هیملر به واحدهای ویژهٔ اس.اس. و «پلیس گورینگ» فرمان آماده‌باش دادند. با رفتن هیتلر از شهر، ظاهراً خود را آزاد احساس میکردند تا هرگونه بخواهند عمل کنند. روز بعد، بیست و نهم ژوئن، «پیشوا» به وستفالی رفت و از «اردوگاههای کار»[3] دیدن کرد و بعدازظهر به گودسبرگ[4] در ساحل راین بازگشت و درمهمانخانه‌ای که بر کرانهٔ رود جای داشت و بدست درسن[5] یکی ازیاران دیرینهٔ دوران جنگ او اداره میشد، توقف نمود. شامگاه آنروز، گوبلس که بنظر میرسد مردد بود به کدام دسته پیوندد ــ او مخفیانه با روهم تماس داشت ــ درحالیکه تصمیم خود را گرفته بود، وارد گودسبرگ شد و مطلبی را به هیتلر گزارش داد. این همان مطلبی بود که هیتلر سپس آنرا «خبر تهدید کننده» از برلن توصیف کرد. کارل ارنست، رهبر اس.آ.ی برلن، افراد

---

1. Essen
2. Josef Terboven
3. Labor Service camps
4. Godesberg
5. Dreesen

گروه حمله را بحال آماده باش درآورده بود. کارل ارنست سابقاً پادوی مهمانخانه بودوسپس در یکی از کافه ها که پاتوق امردبازان بود، «شلوغ ردکن»[۱] شده بود و پس از آن روهم او را رهبر اس.آ.ی برلن کرده بود. ارنست، جوان خوشگلی بود، ولی باهوش نبود. او در این وقت و تا بیست و چهار پنج ساعت دیگر که از حیاتش باقیمانده بود، معتقد بود با یک کودتای دست راستی رو بروست و در حالیکه با غرور و مباهات فریاد میکشد «هایل هیتلر!» خواهد مرد.

هیتلر، بعدها ادعا کرد که تا این لحظه ــ بیست و نهم ژوئن ــ تصمیم داشت فقط «رئیس ستاد [روهم] را از مقام خود محروم کند و عجالةً او را در توقیف نگاهدارد و چندتن از رهبران اس.آ. را که جرائم آنها مسلم بود، بازداشت کند... و با درخواستی صمیمانه و جدی از دیگران، آنها را به کارهایشان برگردانم».

> [روزسیزدهم ژوئیه هیتلر به رایشتاگ گفت]ولی... ساعت یک بعدازنیمه شب، از برلن و مونیخ در بارهٔ فرمانهای آماده باش دو پیام فوری دریافت کردم: اول، در برلن برای ساعت چهار بعدازظهر، فرمانِ هشدار[۲] داده بودند... و بنا بود ساعت پنج بعدازظهر، کار با یک حملهٔ غافلگیر آغاز گردد؛ قرار بود ساختمانهای دولتی اشغال شود... دوم، در مونیخ قبلاً به اس.آ. دستور آماده باش داده شده بود؛ آنها فرمان داشتند ساعت نه شب جمع شوند... این، شورش بود!... در چنین اوضاع و احوالی، فقط یک تصمیم میتوانستم بگیرم... فقط یک مداخلهٔ بیرحمانه و خونین، شاید هنوز میتوانست از توسعهٔ عصیان جلوگیری کند...
>
> ساعت دو بعد از نیمه شب با هواپیما به مونیخ رفتم.

هیتلر هرگز فاش نکرد که فرستندهٔ «پیامهای فوری» که بود، ولی مفهوم حرف وی آنست که گورینگ و هیملر آنها را فرستاده بودند. آنچه مسلم است اینست که پیامها، بی اندازه اغراق آمیز بود. در برلن، ارنست رهبر اس.آ. در اندیشهٔ هیچ کار خطرناکی نبود. جز اینکه روز آن

۱. بتوضیح ص ۱۴۳ مراجعه کنید.ــ م.

2. alarm muster

شنبه با عروس خود به برمن[1] رود و آنجا سوار کشتی شوند و برای گذراندن ماه عسل به جزایر مادِر[2] عزیمت کنند. و اما در جنوب، جائیکه «دسیسه گران» اس.آ. متمرکز شده بودند، آنجا چه خبر بود؟

ساعت دو بعد از نصف شب سی ام ژوئن، همان لحظه که هیتلر در فرودگاه هانگلار[3] نزدیک بُن با گوبلس سوار هواپیما میشد، سروان روهم و دستیاران اس.آ.ی او، در مهمانخانهٔ هانسلباور[4] واقع در ویس‌زه برکرانهٔ رود تگرن‌زه، راحت و آرام در رختخوابهای خود خوابیده بودند. ادموند هاینس، سردستهٔ اس.آ.ی سیلیزی که آدمکشی زندان دیده و امردبازی انگشت‌نما بود و چهره‌ای دخترانه بر پیکرِ نیرومند چون بدن حمالهای گردن کلفت داشت، با مرد جوانی همبستر بود. بنظر میرسید رؤسای اس.آ. از اندیشهٔ بر پا کردن شورش چنان دور بودند که روهم محافظان اداری خود را در مونیخ جا گذاشته بود. در میان رهبران اس.آ.، لهو و لعب فراوان دیده میشد، ولی از دسیسه خبری نبود.

هیتلر و همراهان معدوداو (اوتو دیتریش رئیس ادارهٔ مطبوعات وی و ویکتور لوتسه[5] رهبر بیفروغ ولی باوفای اس.آ.ی هانوور، به جمع پیوسته بودند) ساعت چهار بامداد شنبه سی ام ژوئن در مونیخ فرود آمدند و دریافتند که پیشاپیش، اقداماتی صورت گرفته است. سرگرد والتر بوخ رئیس دادگاه حزبی[6] و آدولف واگنر[7] وزیر کشور باواریا، با کمک یاران قدیمی هیتلر از قبیل امیل موریس، جنایتکار زندان دیدهٔ پیشین و رقیب «پیشوا» در ماجرای عشقی گلی راوبال و کریستیان وبر دلال اسب و «شلوغ رد کن» سابق کاباره‌ها، رهبران اس.آ.ی مونیخ از جمله سردسته اشنایدهوبر[8] را، که درعین حال رئیس پلیس مونیخ بود، بازداشت کرده بودند. هیتلر که اینک دستخوش جنون آنی سختی شده بود، زندانیان را در ساختمان وزارت کشور باواریا دید. با

---

۱. Bremen ــ یکی از بنادر شمال آلمان که کنار رودخانهٔ وِزِر ــ Weser ــ قرار دارد. ــ م.

۲. Madeira ــ نام پنج جزیرهٔ کوهستانی و نیمه‌استوائی است که در شمال‌شرقی آفریقا در اقیانوس اطلس در مغرب مراکش قرار دارند و متعلق به کشور پرتقال‌اند. «مادِر» نام بزرگترین جزیرهٔ «مجمع‌الجزایر مادر» نیز هست. وسعت آنها ۸۱۳ کیلومترمربع و جمعیتشان ۲۸۲،۰۰۰ نفر است. مرکز جزایر، شهر فونشال ــ Funchal ــ و محصولات آنها: شراب، شکر، میوه، ماهی، مبل و اثاث جگنی و انواع قلابدوزی و گلدوزی است. استعمارگران پرتقالی در اوائل قرن پانزدهم میلادی جزایر مادر را تصرف کردند و در آن سکنی گرفتند. سپس استعمارگران انگلیسی بسراغ آنها آمدند و دوبار: یکبار در ۱۸۰۱ و بار دیگر از ۱۸۰۷ تا ۱۸۱٤، آنانرا راندند و جایگزین ایشان شدند. ــ م.

3. Hangelar
4. Hanslbauer
5. Viktor Lutze
6. USCHLA
7. Adolf Wagner
8. Schneidhuber

چند گام بلند بسوی اشنایدهوبر ــ سرهنگ پیشین ارتش ــ رفت و نشانهای نازی او را کند و بابت «خیانتی» که مرتکب شده بود، دشنامش داد.

اندکی پس از سپیده‌دم، صف طویل اتومبیلهای حامل هیتلر و همراهان وی از مونیخ بدرآمد و شتابان بسمت ویس‌زه روان شد. هیتلر و یاران او وقتی به ویس‌زه رسیدند، روهم و دوستان او را که هنوز سنگین خفته بودند، در مهمانخانهٔ هانسلباور یافتند. بیدار کردن خفتگان، با خشونت و خشم صورت گرفت. هاینس و همبستر جوان نَر او را از رختخواب بیرون کشیدند، به خارج مهمانخانه بردند و بفرمان هیتلر بی درنگ با گلوله کشتند. بگزارش اوتودیتریش: «پیشوا»، تنها وارد اتاق روهم شد، به او سخت پرخاش کرد و دستور داد او را به مونیخ ببرند و در زندان اشتادلهایم[1] جا دهند. این همان محبسی بود که رئیس اس.آ. پس از همکاری و همگامی با هیتلر در «کودتای آبجوفروشی» سال ۱۹۲۳، مدتی درآن بسر میبرد. پس از چهارده سال توفانی، دو دوست که بیش از هر کس دیگر مسئول براه انداختن بساط رایش سوم و ترور و تباهی ناشی از آن بودند و با آنکه بسی اختلاف نظرها داشتند، در لحظات بحرانی و شکستها و نومیدیها کنار هم ایستاده بودند، به دو راهی جدائی رسیده بودند و مبارز جنجالگری که آثار زخم بر چهره داشت و بخاطر هیتلر و نازیسم جنگیده بود، به پایان حیات عنیف خویش.

هیتلر، در آخرین کار خود که ظاهراً گمان میبرد لطف و مرحمتی است، دستور داد برمیز رفیق قدیمی او تپانچه‌ای بگذارند. ولی روهم حاضر نشد از آن استفاده کند. میگویند گفته بود: «اگر قرار است کشته شوم، بگذارید خود آدولف مرا بکشد». از اینرو به گواهی شاهد عینی، دو افسر اس.اس.[2] وارد حجرهٔ زندان او شدند و تپانچه‌های خود را مستقیماً بسوی او شلیک کردند. آن شاهدعینی، یک ستوان شهربانی بود که بیست وسه سال بعد، در یکی از محاکمات پس از جنگ، گواهی داد. محاکمهٔ مذکور ماه مه ۱۹۵۷ درمونیخ صورت گرفت. این گواه گفت: «روهم میخواست چیزی بگوید، ولی افسر اس.اس. به او اشاره کرد که خفه شود. آنگاه روهم، خبردار ایستاد ــ او را تا کمرگاه برهنه کرده بودند ــ صورتش انباشته از تحقیر بود». * و بدینسان مرد،

---

1. Stadelheim

۲. در متن، «دو افسر اس.آ.» است، ولی بی شک اشتباه چاپی است. زیرا چنانکه در سطور بعدی نیز آمده است، آن دو افسر، اس.اس. بودند. ــ م.

* محاکمهٔ مونیخ که در ماه مه ۱۹۵۷ صورت گرفت، نخستین موردی بود که گواهان عینی تصفیهٔ سی ام ژوئن ۱۹۳٤ و شرکت کنندگان واقعی در آن ماجرا، آشکارا سخن گفتند. در زمان رایش سوم، این کار امکان نداشت. زپ دیتریش ــSepp Dietrichــ که این نویسنده شخصاً بیاد دارد یکی از خونخوارترین مردان رایش سوم بود، در ۱۹۳٤ فرماندهی گارد اس.اس. شخصی هیتلر را بعهده داشت و کشتارهای زندان ←

بهمان ناهمواری که زیسته بود. او، درحالیکه دوست خود را خوار میشمرد، درگذشت. دوست او، با کمک او بمقاماتی ارتقا یافته بود که هیچ فرد آلمانی دیگری هرگز به آنها نرسیده بود؛ و تقریباً بتحقیق، او نیز نظیر صدها تن دیگر که آنروز سلاخی شدند ــ نظیر اشنایدهوبر که میگویند فریاد کشید: «آقایان، من اصلاً نمیدانم موضوع چیست، ولی مستقیم تیراندازی کنید» ــ بی آنکه بداند چه خبر است و چرا، کشته شد، جز اینکه میدانست کار هیتلر، عملی خائنانه است. او که خود مدتها با خیانت زیسته بود و بارها مرتکب آن شده بود، از آدولف هیتلر انتظار خیانت نداشت.

درخلال این احوال، گورینگ و هیملر نیز در برلن دست بکار بودند. درحدود ۱۵۰ تن از رهبران اس.آ. جمع‌آوری شدند، آنها را در برابر یکی از دیوارهای دانشکدهٔ افسری لیشترفلده نگاهداشتند و بدست جوخه های آتش اس.اس. هیملر و پلیس مخصوص گورینگ، تیرباران کردند.

از جملهٔ تیرباران شدگان، کارل ارنست بود که اتومبیل او وقتی نزدیک برمن رسید، آدمکشان مسلح اس.اس. سفرماه‌عسل او را گسستند. عروس و رانندهٔ او زخمی شدند؛ خود وی بر اثر ضربات مشت، بیهوش شد و او را برای اعدام با هواپیما به برلن بازگرداندند.

درآن روز خونین تابستانی پایان هفته، فقط افراد اس.آ. نبودند که از پا درآمدند. بامداد سی ام ژوئن، دسته‌ای از افراد اس.اس. با لباس شخصی، زنگ در ویلای ژنرال فن اشلایشر را که درحومهٔ برلن قرار داشت، زدند. وقتی ژنرال در را باز کرد، جابجا کشته شد. و وقتی زوجهٔ او که اشلایشر هجده ماه پیش با وی ازدواج کرده بود ــ اشلایشر تا آنزمان زن نگرفته بود ــ قدم پیش گذاشت، او نیز بی درنگ بقتل رسید. ژنرال کورت فن بردو[1]، یکی از دوستان نزدیک اشلایشر، شامگاه همانروز سرنوشتی مشابه یافت. گرگور اشتراسر، ظهر شنبه درخانهٔ خود در برلن بچنگ آمد و چند ساعت بعد بفرمان شخص گورینگ، در حجرهٔ زندان خود ــ محبس گشتاپو ــ که در خیابان پرینس آلبرشت[2] قرار داشت، بقتل رسید.

→ اشتادلهایم را رهبری میکرد. او که سپس هنگام جنگ، در وافن اس.اس. ــ Waffen S.S. ــ سپهبد شده بود، بجرم شرکت در کشتار اسرای جنگی آمریکائی، که سال ۱۹٤٤ درجریان نبرد بالج ــ Bulge ــ صورت گرفت، به بیست‌وپنج سال زندان محکوم گشت. زپ دیتریش پس از ده سال از زندان آزاد شد. وی در ۱۹۵۷ به دادگاه مونیخ احضار گشت و روز چهاردهم ماه مه آن سال، بمناسبت شرکت درآدمکشیهای سی ام ژوئن ۱۹۳٤، به هجده‌ماه زندان محکوم شد. محکومیت او و میخائیل لیپرت ــ Michael Lippert ــ اولین مجازات جلادان نازی بود که در تصفیه شرکت داشتند. میخائیل لیپرت بعنوان یکی از دو افسر اس.اس. که روهم را بدست خود کشتند، محکوم شده بود.

1. Kurt von Bredow
2. Prinz Albrechtstrasse

پاپن خوشبخت‌تر بود. جان سالم بدربرد. ولی ادارهٔ او بدست دسته‌ای از اس.اس. ها سخت کاوش و غارت شد، منشی اصلی وی، بوزه، پشت میز خود با گلوله بقتل آمد، همکار رازدار او ادگاریونگ که چند روز پیش بوسیلهٔ گشتاپو توقیف شده بود، در زندان کشته شد، همکار دیگر وی اریش کلاوزنر، رهبر «نهضت کاتولیک» در ادارهٔ خود در وزارت ارتباطات[1] بقتل رسید و بقیهٔ کارمندان پاپن، از جمله منشی مخصوص وی بارونس اشتوتسینگن[2] به اردوگاه کار اجباری اعزام شدند. وقتی پاپن پیش گورینگ رفت تا به او اعتراض کند، گورینگ که در آن لحظه وقت شنیدن حرف مفت را نداشت، او را، چنانکه پاپن بعدها بیاد آورد، «کما بیش» از اتاق بیرون انداخت و در ویلای وی توقیف کرد. گرداگرد خانهٔ پاپن را افراد سراپا مسلح اس.اس. فرا گرفتند و تلفن او قطع و به او قدغن شد اجازه ندارد با جهان خارج بهیچوجه ارتباط داشته باشد. این، خفت و خواری فزونتری بود که معاون صدراعظم آلمان بخوبی آنرا تحمل کرد و دم برنیاورد. زیرا، هنوز یک ماه نگذشته بود که از قاتلان نازیِ دوستان خویش شغل جدیدی پذیرفت و خود را ملوث کرد. سمت جدید، سفارت آلمان در وین بود؛ جائی که نازیها، دولفوس صدراعظم اتریش را درست هماتزمان، کشته بودند.

شمار کشتگان تصفیه، هرگز به یقین اثبات نشد. هیتلر ضمن سخنرانی خویش که روز سیزدهم ژوئیه در رایشتاگ ایراد کرد، اعلام داشت که ۶۱ تن، از جمله ۱۹ «رهبر بلندپایهٔ اس.آ.» تیرباران شدند و ۱۳ تن دیگر «بسبب مقاومت در برابر توقیف» از پا درآمدند و ۳ تن «خودکشی کردند» ــ مجموعاً ۷۷ نفر. **کتاب سفید تصفیه**[3] که مهاجران آلمانی در پاریس منتشر کردند، گفت که ۴۰۱ نفر بقتل آمدند، ولی فقط هویت ۱۱۶ تن آنها را معلوم کرد. در محاکمهٔ سال ۱۹۵۷ مونیخ، رقم «بیش از ۱۰۰۰» داده شد.

بسیاری، بر اثر انتقامجوئی محض و به این سبب که در گذشته با هیتلر مخالفت کرده بودند، کشته شدند. دیگران ظاهراً به این سبب که از اسرار، بیش از اندازه آگاه بودند و دست کم یک تن، به این جهت که او را بجای دیگری گرفته بودند. جسد قطعه‌قطعه شدهٔ گوستاوفن کار که داستان سرکوب شدن کودتای آبجوفروشی سال ۱۹۲۳ را بدست او پیشتر بیان داشتیم و مدتها بود از سیاست کناره جسته بود، در باتلاقی نزدیک داخاو پیداشد. ظاهراً با کلنگ دوسر تکه‌تکه‌اش کرده بودند. هیتلر نه او را از یاد برده بود و نه بخشیده بود. نعش برنارداشتمپفلهٔ کشیش، عضو فرقهٔ هیرونیمیت، در حالیکه گردنش شکسته بود و سه گلوله در قلبش جا گرفته بود، در جنگل

1. Ministry of Communications
2. Baroness Stotzingen
3. *The White Book of the Purge*

هارلاشینگ[1] نزدیک مونیخ پیدا شد. این کشیش، چنانکه در صفحات پیش گفتیم و خوانندگان بیاد خواهند آورد[2] همان بود که در آماده کردن نبردمن برای چاپ به هیتلر کمک کرد و بعدها، شاید دربارهٔ اطلاعاتی که از علت خودکشی گلی راوبال معشوقهٔ هیتلر داشت، بیش از اندازه سخن گفت. هایدن میگوید: سردستهٔ آدمکشانی که اشتمپفله را کشتند، امیل موریس، مجرم سابق بود که او نیز با گلی راوبال نرد عشق باخته بود. از جملهٔ افراد دیگری که «زیاد میدانستند»، سه عضو اس.آ. بودند. عقیده براین بود که اینان، در آتش زدن رایشتاگ همدست ارنست بودند. آنها را با ارنست کشتند.

قتل دیگری قابل ذکر است. ساعت هفت و بیست دقیقهٔ شامگاه سی ام ژوئن، دکتر ویلی اشمید[3] منتقد برجستهٔ بخش موسیقی مونشنرنویسته ناخریشتن[4]، روزنامهٔ روزانهٔ بزرگ مونیخ، در اتاق کار خود سرگرم نواختن ویولنسل بود و در همین وقت زوجهٔ او شام را آماده میکرد و سه فرزند آنها ــ نه ساله، هشت ساله و دو ساله ــ در اتاق نشیمن آپارتمان واقع در شاک اشتراسهٔ[5] مونیخ سرگرم بازی بودند. زنگ درصدا کرد، چهار اس.اس. ظاهر شدند و بی آنکه توضیحی دهند، دکتراشمید را بردند. چهار روز بعد، نعش او را در تابوتی بازگرداندند، با این فرمانِ گشتاپو که بازماندگان، بهیچوجه اجازه ندارند تابوت را باز کنند. آدمکشان اس.اس.، دکتر اشمید را که هرگز در سیاست مداخله نکرده بود، بجای ویلی اشمیت[6] یکی از رهبران محلی اس.آ. ــ که در همین اثنا بوسیلهٔ دستهٔ دیگر اس.اس. توقیف و تیرباران شده بود ــ گرفته بودند. *

اساساً، دسیسه ای برضد هیتلر وجود داشت؟ این نکته را فقط خود هیتلر تأیید کرده است و تأیید او، در اعلامیه های رسمی و نطق سیزدهم ژوئیهٔ وی که در رایشتاگ ایراد کرد، آمده است. هیتلر هرگز کمترین دلیل و مدرکی عرضه نکرد. روهم، این جاه‌جوئی خویش را که سبب شود اس.آ. هستهٔ ارتش جدید گردد و خود برآن فرمان راند، پنهان نکرده بود. دربارهٔ این طرح، مسلماً با

---

1. Harlaching

۲. صفحات ۱۶۱ و ۲۳۴ ــ م.

3. Willi Schmid

4. *Muenchener Neueste Nachrichten*

5. Schackstrasse

6. Willi Schmidt

* کاته اوا هورلین ــ Kate Eva Hoerlin ــ زوجهٔ سابق ویلی اشمید، روز هفتم ژوئیهٔ ۱۹۴۵ طی یک شهادت کتبی که در شهر بینگهامتون ــ Binghamton ــ استان نیویورک داد، داستان قتل شوهر خود را تعریف کرد. او در ۱۹۴٤ تابع آمریکا شد. نازیها برای آنکه برجنایت و شرارت خود سرپوش گذارند، خود رودولف هس بدیدن بیوهٔ دکتر اشمید رفت و از «اشتباهی» که رخ داده بود، معذرت خواست و از دولت آلمان برای او یک مستمری گرفت. این شهادت، در «اسناد دادگاه نورنبرگ» شمارهٔ ل ــ ۱۳۵، بخش «توطئه و تجاوز نازیها»، جلد هفتم، صفحات ۹۰ــ۸۸۳ ضبط شده است.

اشلایشر ارتباط داشت و هنگامیکه ژنرال صدراعظم بود، نقشه را نخستین بار با هم مورد بحث قرارداده بودند. شاید، چنانکه هیتلر گفت، پای گرگوراشتراسر را نیز «بمیان کشیده بودند». لیکن چنین گفتگوهائی، مسلماً خیانت نبود. خود هیتلر با اشتراسر ارتباط داشت و بگفتهٔ اوتواشتراسر[1] پست وزارت اقتصاد را اوائل ژوئن به او پیشنهاد کرد.

هیتلر، نخست روهم و اشلایشر را متهم کرد که در جستجوی جلب حمایت یک «دولت خارجی» برآمده‌اند ــ پیداست، فرانسه ــ و افترا زد که ژنرال فن بردو در «سیاست خارجی» نقش واسطه و میانجی را بازی میکرده است. این، بخشی از اتهام «خائنین» بود. و با آنکه هیتلر تهمتها را در نطق رایشتاگ خود تکرار کرد و به طعنه گفت: «یک دیپلمات خارجی [که جز فرانسواپونسه سفیر فرانسه شخص دیگری نمیتوانست باشد] توضیح داده است که ملاقات او با اشلایشر و روهم، یکسره بی ضرر بوده است»، نتوانست اتهامات خود را اثبات کند. او به سستی گفت که در رایش سوم، برای هر آلمانی مسئول، حتی دیدن دیپلماتهای خارجی بی اطلاع او، جرمی کافیست.

> وقتی در آلمان، سه خائن... با یک سیاستمدار بیگانه قرار ملاقات میگذارند... و دستور میدهند که خبر این دیدار بهیچوجه بمن نرسد، چنین افرادی را تیرباران خواهم کرد؛ حتی اگر براستی اثبات شود در مجلس مشاوره‌ای که بدینگونه از من پنهان شده بود، جز در بارهٔ آب و هوا و سکه های قدیمی ومطالبی از این قبیل صحبت نمیکردند.

وقتی فرانسواپونسه علیه این اشارهٔ تلویحی که در «دسیسهٔ» روهم شرکت داشته است، شدیداً اعتراض کرد، وزارت امورخارجهٔ آلمان رسماً بدولت فرانسه آگاهی داد که آن اتهامات، بکلی بی اساس است و دولت رایش امیدوار است سفیرکبیر در مقام خود باقی بماند. در واقع، چنانکه نویسندهٔ این سطور میتواند گواهی دهد، فرانسواپونسه مناسبات شخصی خود را با هیتلر بهتر از روابط هریک از نمایندگان ممالک دموکراتیک با پیشوای آلمان ادامه داد.

در اعلامیه های اولیه، مخصوصاً در شرح عینی بس هراس انگیز و نفرت انگیزی که اوتودیتریش رئیس ادارهٔ مطبوعات «پیشوا» برای مردم داد، و حتی ضمن نطق هیتلر که در رایشتاگ ایراد کرد، برای فساد اخلاق روهم و رهبران دیگر اس.آ. که تیرباران گشتند، اهمیت بسیار قائل شدند. دیتریش، بتأکید گفت که صحنهٔ بازداشت هاینس، که در ویس‌زه با مرد جوانی در رختخواب دستگیر شد، «توصیف را ملوث میکند» و هیتلر ظهر روز سی ام ژوئن، درست

---

۱. برادر گرگور اشتراسر ــ م.

پس از نخستین اعدامها، خطاب به بازماندهٔ رهبران گروه حمله، در مونیخ اعلام کرد که این افراد، تنها بسبب اخلاق فاسد خود مستحق مرگ بودند.

ولی هیتلر از نخستین روزهای تأسیس حزب، پیوسته آگاه بود که گروه کثیری از نزدیکترین و مهمترین پیروان وی، منحرفان جنسی و جانیان زندان دیده اند. مثلاً، همه میدانستند که هاینس، عادت داشت افراد اس.آ. را در سراسر آلمان به جستجو فرستد تا برای او امردهای مناسب پیدا کنند. این چیزها را هیتلر نه تنها تحمل کرده بود، بلکه از آن دفاع نیز کرده بود. او بارها به رفقای حزبی خود اخطار کرده بود که اگر مردی برای نهضت مبارزی متعصب باشد، دربارهٔ اخلاق شخصی او دقیق و سختگیر نباشند. اکنون، روز سی ام ژوئن ۱۹۳٤، ادعا میکرد که از فساد اخلاق بعضی از قدیمترین دستیاران خود دچار تکان روحی شده است.

بیشتر کشتار، تا بعدازظهر روز یکشنبه اول ژوئیه پایان گرفت. در این وقت، هیتلر که شب پیش با هواپیما از مونیخ به برلن بازگشته بود، میزبان مجلس عصرانه ای در باغ کاخ صدارت عظمی بود. روز دوشنبه، رئیس جمهور هیندنبورگ از هیتلر بمناسبت: «اقدام قاطع وی، و مداخلهٔ شخصی دلیرانه ای که خیانت را در نطفه خفه کرد و ملت آلمان را از خطر عظیم رهانید» تشکر کرد. و نیز به گورینگ برای «اقدام مجدانه و فیروزمندانه ای» که در سرکوب کردن «خیانت بزرگ» صورت داده بود، تبریک گفت. روز سه شنبه، ژنرال فن بلومبرگ تبریکات کابینه را به صدراعظم عرض کرد و کابینه نیز دست بکار شد تا کشتار را بعنوان اقدام لازمی «برای دفاع از دولت»، «قانونی» شناسد. بلومبرگ، بخشنامه ای نیز خطاب به ارتش صادر کرد و در آن، رضای خاطر «سازمان فرماندهی عالی» را از تحول اوضاع بیان داشت و قول داد که سازمان «با اس.آ.ی جدید روابط صمیمانه» برقرار کند.

بی تردید، طبیعی بود که ارتش از نابودی رقیب خود، اس.آ. خشنود باشد؛ ولی دربارهٔ احساس شرف دستهٔ افسران چه باید گفت؟ احساس پاکیزگی ایشان به کنار. زیرا گروه افسران، نه تنها اعمال دولت را نادیده گرفت، بلکه از حکومتی که دست بقتل عام بیسابقه ای در تاریخ آلمان زده بود، آشکارا تمجید کرد؛ حال آنکه در این کشتار، دو تن از افسران برجستهٔ گروه: ژنرال فن اشلایشر و ژنرال فن بردو داغ خیانت خوردند و با قساوت کشته شدند. فقط فریاد اعتراض فیلدمارشال فن ماکنزن هشتاد و پنج ساله و ژنرال فن هامراشتاین فرمانده کل پیشین ارتش علیه قتل دو همقطار آنان و بر ضد اتهام خیانت که بهانهٔ کشتن آن دو بود، برخاست. * این رفتار گروه

---

* این دو افسر ارشد، به مساعی خود برای پاک کردن نام اشلایشر و بردو ادامه دادند و توانستند در جلسهٔ

←

افسران، لکهٔ سیاهی بر دامان شرف ارتش و درعین حال نمودار کوته‌بینی باور نکردنی آنان بود.

ژنرالها، که در سی ام ژوئن ۱۹۳۴ شریک کارهای غیرقانونی هیتلر و در حقیقت متحد تبهکاری[1] او شدند، خود را در وضعی قرار میدادند که هرگز قادر نبودند با اعمال هراس انگیز آیندهٔ نازیان مخالفت کنند، نه فقط در داخلهٔ کشور، حتی آنهنگام که این اعمال متوجه آنسوی مرزها شد و حتی آنزمان که برضد اعضای گروه خود آنان صورت گرفت. زیرا ارتش، از ادعای هیتلر حمایت میکرد که وی مظهر قانون شده است، یا چنانکه ضمن نطق سیزدهم ژوئیهٔ خویش در رایشتاگ گفت: «اگر کسی مرا سرزنش میکند و میپرسد که چرا به دادگاههای عادی دادگستری متوسل نشدم، آنگاه تنها چیزی که میتوانم بگویم اینست: در آن ساعت من مسئول سرنوشت ملت آلمان بودم و از اینرو قاضی عالیمقام[2] مردم آلمان شده بودم». و برای آنکه دیگران حساب کار خود را بکنند، براین گفته افزود: «هرکس، برای همیشه باید بداند که اگر دست خود را بقصد ضربه زدن به دولت بلند کند، مرگ مسلم نصیب اوست». این هشداری بود که ژنرالها، در ده سال آینده آویزهٔ گوش و هوش خویش ساختند، تقریباً تا روزی که سرانجام، نومیدترین آنها، جرأت کردند دست خود را بروی «قاضی عالیمقام» خویش بلند کنند و او را فرو فکنند.

بعلاوه دستهٔ افسران، با این فکر که در سی ام ژوئن برای همیشه از تهدید نهضت نازی خلاص شده است، فقط خود را فریفت ــ تهدیدی که از جانب آن نهضت، متوجه قدرت و امتیازات مخصوص سنتی او بود. زیرا بجای اس.آ.، اس.اس. آمد. روز بیست و ششم ژوئیه، اس.اس. بپاداش کشتارهائی که کرده بود، از اس.آ. جدا شد و مستقل گشت و هیملر ــ بعنوان رهبر کل[3] آن ــ فقط در برابر هیتلر مسئول شد. بزودی این نیروی پس با انضباط و وفادار، بمراتب قدرتمندتر از اس.آ. در همهٔ ادوار حیات آن میگشت و بعنوان رقیب ارتش، آنجا که قهوه‌ای جامگان ژنده‌پوش روهم فرومانده بودند، کامیاب میشد.

ولی اکنون ژنرالها، خودبینانه و کوته‌فکرانه، مطمئن بودند. همانگونه که هیتلر در نطق سیزدهم ژوئیهٔ خود در رایشتاگ تکرار کرد، ارتش «تنها نیروی مسلح کشور» بجا میماند.

→

محرمانه‌ای که روز سوم ژانویهٔ ۱۹۳۵ از رهبران حزبی و نظامی در برلن تشکیل شده بود، هیتلر را وادار به اعتراف کنند که قتل دو ژنرال، «اشتباهاً» رخ داده است و اعلام دارد که اسامی آنها در طومار افتخار هنگهای ایشان دوباره درج خواهد شد. موضوع این «اعادهٔ حیثیت»، هرگز در آلمان منتشر نشد، ولی گروه افسران آنرا بهمان صورت که بود، پذیرفت. (رجوع کنید به کتاب ویلر بنت بنام: انتقام قدرت، ص۳۳۷).

1. gangsterism
2. *oberster Gerichtsherr*
3. Reichsfuehrer

صدراعظم، اس.آ. را که جرأت کرده بود با این سخن آمرانه به ستیزه برخیزد، بحکم «سازمان فرماندهی عالی» از میان برده بود. اینک، وقت آن شده بود که ارتش، آن بخش «پیمان دو یچلاند» را که به او مربوط بود، کار بندد.

مرگ هیندنبورگ

در سراسر تابستان، هیندنبورگ که بظاهر فناناپذیر جلوه میکرد، در غرقاب فنا فرو میرفت و روز دوم اوت، ساعت نه بامداد، در هشتاد و هفت سالگی دیده از جهان فرو بست. سه ساعت بعد، یعنی ظهر آنروز، اعلام شد که بموجب قانونی که هیأت دولت، روز پیش وضع کرده است، ادارات صدراعظم و رئیس جمهور درهم آمیخته و آدولف هیتلر، اختیارات رئیس مملکت و فرمانده کل قوای مسلح را در دست گرفته است. عنوان «رئیس جمهور» منسوخ شده بود و از این پس هیتلر با لقب «پیشوا و صدراعظم رایش» شناخته میشد. دیکتاتوری او، تکمیل شده بود. هیتلر برای آنکه راه گریزی باقی نگذارد، از همهٔ افسران و افراد قوای مسلح، سوگند وفاداری گرفت. این سوگند، در بارهٔ وفاداری افسران و سربازان به آلمان و قانون اساسی نبود، بلکه سوگند وفاداری به خود او بود. هیتلر همانوقت قانون اساسی را نقض کرده بود، زیرا از مردم دعوت نکرده بود تا جانشین هیندنبورگ را برگزینند. متن سوگندنامه چنین بود:

> این سوگند مقدس را به خداوند یاد میکنم که از آدولف هیتلر، پیشوای دولت و ملت آلمان، فرمانده عالی قوای مسلح، بی چون و چرا اطاعت کنم و آماده خواهم بود که چون یک سرباز شجاع، جان خود را بخاطر این سوگند، هر زمان بخطر افکنم.

از ماه اوت ۱۹۳٤ ببعد، ژنرالها که تا آنزمان میتوانستند اگر مایل باشند، نظام نازی را آسان براندازند، بدینسان خود را به شخص آدولف هیتلر بستند و او را عالیترین قدرت قانونی کشور شناختند و با یک سوگند وفاداری، که طاعت از آنرا در همه حال بحکم شرف، لازم و واجب شمردند ـ صرفنظر از آنکه برای آنان و وطن، تا چه حد خوار کننده بود ـ خود را وابسته بدو ساختند. این سوگندی بود که درآینده، فقط وجدان جمع معدودی از افسران عالیمقام را ناراحت کرد، آنهنگام که رهبر مورد قبول آنان، به راهی گام نهاد که احساس کردند تنها به هلاکت ملت منتهی خواهد شد و با آن مخالفت کردند. و نیز این میثاقی بود که گروه کثیری از افسران را قادر ساخت جهت جنایات نگفتنی که بفرمان «فرمانده عالی» انجام میدادند، خود را از هر مسئولیت

شخصی، معذور دارند ــ فرماندهی که سرشت حقیقی وی را در قصابی سی ام ژوئن بچشم دیده بودند. از این نقطه ببعد، یکی از ضلالتهای هراس انگیز گروه افسران، از این مفهوم مخالف «شرف» برخاست ــ واژه‌ای که چنانکه این مؤلف، بسبب تجربهٔ شخصی خویش میتواند گواهی دهد، غالباً برزبان آنان بود و از آن، چنان مفهوم شگفتی داشتند. افسران آلمان، بعدها و بارها، با شریف شمردن سوگند خویش، خود را بعنوان موجودات بشری، بی شرف [1] ساختند و قانون اخلاقی گروه خود را در لجن پایمال کردند.

وقتی هیندنبورگ مرد، دکتر گوبلس وزیر تبلیغات، رسماً اعلام داشت که از فیلدمارشال وصیتنامه‌ای بدست نیامده است و باید مسلم دانست که وجود نداشته است. ولی روز پانزدهم اوت، چهار روز پیش ازمراجعهٔ به آراء عمومی، که درآن ازمردم آلمان تقاضا شده بود قبضه کردن مقام رئیس جمهور را بدست هیتلر تصویب کنند، وصیتنامهٔ سیاسی هیندنبورگ پیدا شد و آنکه وصیتنامه را به هیتلر داد، کسی جز پاپن نبود. سخنان ستایش آمیز وصیتنامه در بارهٔ هیتلر، حربهٔ نیرومندی بدست گوبلس در واپسین روزهای کارزار همه‌پرسی داد و این حربه، در آستانهٔ رأی دادن، با سخنرانی رادیوئی سرهنگ اوسکارفن هیندنبورگ، کاری‌تر و کاربُرتر شد:

> پدرم، شخصاً آدولف هیتلر را جانشین بلافصل خود، یعنی رئیس دولت آلمان میشناخت؛ اکنون که از همهٔ مردان و زنان آلمانی دعوت میکنم برای سپردن مقام پدرم به پیشوا و صدراعظم رایش، رأی دهند، برطبق منظور پدرم عمل میکنم.*

این گفته، تقریباً بتحقیق، حقیقت نداشت. زیرا هیندنبورگ، براساس دلائل و مدارک بسیار معتبر که در دست است، بعنوان آخرین آرزوی خود توصیه کرده بود که پس از مرگ وی، سلطنت دوباره درآلمان مستقر گردد. این قسمت وصیتنامه را آدولف هیتلر، از میان برد.

پس از جنگ، بر اثر استنطاقی که در دادگاه نورنبرگ از پاپن شد و سپس با آنچه در خاطرات وی آمد، میتوان گفت اگر تمامی رازی که حقیقت مربوط به وصیتنامهٔ رئیس جمهور سالخورده را پوشیده نگاهداشته بود آشکار نگشت، بخشی از آن روشن شد. و با آنکه پاپن شاهد کاملاً صادقی نیست و ممکن است همهٔ آنچه را که میدانسته است نگفته باشد، گواهی او را

---

1. dishonored

* این نکته جالب توجه و شاید رسواکننده است که در اینوقت هیتلر، اوسکار را از سرهنگی به سرلشکری ترفیع داد. به ص **۳۰۵** مراجعه کنید.

نمیتوان نادیده گرفت. او خود، پیش‌نویس نخستینِ وصیتنامهٔ هیندنبورگ را نوشت و بگفتهٔ او، این کار را بدرخواست فیلدمارشال کرد.

> [پاپن در خاطرات خود میگوید] پیش‌نویس من، توصیه میکرد که پس از مرگ او سلطنت مشروطه پذیرفته شود؛ و مخصوصاً به این نکته تکیه کردم که درآمیختن ادارات رئیس جمهور و صدراعظم، خلاف مصلحت است. برای آنکه هیتلر نرنجد، اشارات تأییدآمیزی نیز به پاره‌ای از کارهای مثبت نظام نازی شده بود.

پاپن میگوید درآوریل ۱۹۳٤ پیش‌نویس خود را به هیندنبورگ داد:

> چند روزبعد، هیندنبورگ ازمن خواست دو باره بدیدارش روم و بمن گفت تصمیم گرفته است سند را بصورتی که عرضه کرده بودم تصویب نکند. او معتقد بود... تمامی ملت در بارهٔ شکل دولتی که خواستار آنست باید تصمیم بگیرد. از اینرو قصد داشت شرح خدمات خود را وصیتنامه تلقی کند و توصیه‌های او در بارهٔ بازگشت سلطنت، بعنوان آخرین آرزوی او، درنامه‌ای خصوصی که برای هیتلر نوشته میشود، بیان گردد. البته معنای سخن این بود که تمامی قصد و منظور پیشنهاد اصلی من، از میان رفته است. زیرا توصیهٔ مربوط به سلطنت، دیگر بملت خطاب نشد؛ حقیقتی که هیتلر بعداً ازآن بهره‌برداری کامل کرد.

هیچ فرد آلمانی، موقعیتی چون پاپن نداشت تا ببیند هیتلر چگونه از این موضوع بهره‌برداری کرد:

> پس از مراسم تدفین هیندنبورگ در تاننبرگ [1]، وقتی به برلن برگشتم هیتلر بمن تلفن کرد. پرسید که آیا از هیندنبورگ وصیتنامهٔ سیاسی بجا مانده است و خبر دارم که کجاست؟ گفتم از اوسکارفن هیندنبورگ میپرسم. هیتلر گفت: «اگر کاری کنی که این سند، هرچه زودتر بدست من برسد، ممنون خواهم شد». از اینرو به

۱. Tannenberg — بتوضیحات آخر کتاب در شرح حال هیندنبورگ مراجعه کنید.

> کاگه‌نک[1] منشی مخصوص خود گفتم به نو یدک برود و از پسر هیندنبورگ بپرسد آیا وصیتنامه هنوز موجود است و میتوانم آنرا بدست آورم و به هیتلر رد کنم؟ چون هیندنبورگ را پس از آنکه در پایان ماه مه از برلن رفت، ندیده بودم، نمیدانستم وصیتنامه را از میان برده است یا نه.

اوسکار که نتوانسته بود بلافاصله پس از مرگ پدر خود سند مهم را پیدا کند، ناگهان یافتش. اینکه یافتن سند، کار بزرگ بسیار مشکلی نبود، مطلبیست که کنت‌فن در شولنبورگ[2] ــ آجودان هیندنبورگ ــ ضمن گواهی خود که در محاکمهٔ نازی‌زُدائی[3] پاپن داد، تصدیق کرد. شولنبورگ فاش ساخت که رئیس جمهور در یازدهم مه دو سند امضا کرد: وصیتنامهٔ سیاسی و وصیتنامهٔ شخصی خود را. اولی خطاب به «ملت آلمان» بود و دومی خطاب به «صدراعظم رایش». وقتی هیندنبورگ در آخرین سفر خویش به نو یدک، برلن را ترک گفت، شولنبورگ اسناد را با او برد. پاپن میگوید این مطلب را آنزمان نمیدانست. ولی منشی او در وقت مقرر، از نو یدک بازگشت و دو پاکت لاک و مهر شده که اوسکارفن هیندنبورگ به او داده بود، با خود آورد.

روز پانزدهم اوت، پاپن پاکتها را در برچسگادن به هیتلر داد:

> هیتلر هر دو سند را با دقت بسیار خواند و دربارهٔ مضامین آنها با ما سخن گفت. بدیهیست، توصیه های وصیتنامهٔ شخصی هیندنبورگ مخالف مقاصد هیتلر بود. بهمین سبب از این مطلب که پشت پاکت نوشته بود «صدراعظم رایش آدولف هیتلر» استفاده کرد. گفت: «این توصیه های رئیس جمهور مرحوم به خود من شده است. بعداً تصمیم خواهم گرفت که آیا و چه وقت، اجازهٔ انتشار آنها را باید بدهم». من، بی آنکه ثمری داشته باشد، از او تقاضا کردم هر دو سند را منتشر کند. تنها سندی که هیتلر برای انتشار به رئیس ادارهٔ مطبوعات خود داد، آن بود که هیندنبورگ خدمات خود را شرح داده بود و تمجید از هیتلر را در آن گنجانده بود.[31]

بر سر سند دوم، که توصیه میکرد نه هیتلر، بل یک هوهنزولرن، رئیس کشور شود، چه آمد؟

1. Kageneck
2. von der Schulenburg
3. denazification

پاپن چیزی نمیگوید و شاید هم نمیداند. و چون این نوشته در میان صدها تُن اسناد محرمانهٔ بدست آمدهٔ نازی، هرگز پیدا نشد، محتمل است که هیتلر در نابود کردن آن لحظه‌ای درنگ نکرد.

اگر هیتلر آن اندازه شجاع و شریف بود که وصیتنامه رامنتشر میکرد، شاید تفاوت چندانی نمیکرد. زیرا حتی پیش از مرگ هیندنبورگ، هیأت دولت را واداشته بود قانونی وضع کند و اختیارات رئیس جمهور را به او دهد. اینکار در اول اوت، یک روز پیش از آنکه فیلدمارشال درگذرد صورت گرفت. اینکه «قانون» مذکور نیز غیرقانونی بود، در آلمانی که سرجوخهٔ پیشین اتریشی، اکنون خودِ قانون شده بود، فرقی نمیکرد. غیر قانونی بودن آن «قانون»، آشکار بود. زیرا: روز هفدهم دسامبر ۱۹۳۲، در زمان حکومت اشلایشر، رایشتاگ با اکثریت دو سوم آراء که مورد نیاز بود، اصلاحیه‌ای برقانون اساسی تصویب کرده بود که مقرر میداشت رئیس دیوانعالی کشور ــ بعوض صدراعظم ــ باید وظائف رئیس جمهور را بعهده گیرد، تا انتخابات جدید صورت پذیرد. و با آنکه «قانون اختیارات» که اساس «قانونی» دیکتاتوری هیتلر بشمار میرفت، به صدراعظم حق داده بود قوانینی منحرف از قانون اساسی وضع کند، او را صریحاً از مداخله در سازمان ریاست جمهوری منع کرده بود.

لیکن اینک قانون چه اهمیتی داشت؟ برای پاپن اهمیت نداشت؛ وی شادمانه به وین رفت تا بعنوان وزیر مختار به هیتلر درآنجا خدمت کند و غائله‌ای را که براثر قتل صدراعظم دولفوس برخاسته بود، بخواباند ــ قتلی که بدست نازیان صورت گرفته بود. برای ژنرالها واجد اهمیت نبود؛ آنان مشتاقانه شتافتند تادست بکارتأسیس ارتش هیتلر شوند. برای صاحبان صنایع مهم نبود؛ ایشان با شور و شوق به کار پرسود تجدید تسلیحات روی آوردند. محافظه کاران مکتب قدیم، یعنی: آلمانیهای «پاکیزه‌ای» چون بارون فن نویرات در وزارت خارجه و دکتر شاخت در رایشبانک، استعفا ندادند. هیچکس استعفا نداد. حقیقت اینست که دکتر شاخت در دوم اوت، روزی که هیتلر اختیارات رئیس جمهور محتضر را قبضه کرد، وظائف وزیر اقتصاد را بر ریاست رایشبانک افزود.

مردم آلمان چه کردند؟ روز نوزدهم اوت، نزدیک به ۹۵ درصد کسانی که ثبت‌نام کرده بودند، بپای صندوقها رفتند و ۹۰ درصد یعنی بیش از ۳۸ میلیون آنها، رأی دادند و غصب شدن قدرت کامل را بدست هیتلر، تصویب کردند. فقط چهار میلیون و دویست و پنجاه هزار آلمانی، شهامت ــ یا اشتیاق ــ آنرا داشتند که رأی منفی دهند.

شگفت‌آور نبود که روز چهارم سپتامبر، وقتی کنگرهٔ حزب نازی در نورنبرگ تشکیل شد، هیتلر حالتی مطمئن داشت. بامداد روز بعد، مراقب حرکات و رفتار او بودم. «پیشوا»، در حالیکه

دستهٔ موزیک «مارش بادنوایلر»[1] رامینواخت وسی هزاردست بعلامت سلام نازی به آسمان برخاسته بود، چون امپراتوری ظفرمند، با گامهای استوار بلند، از راهرو میانهٔ تالار عظیم لویتپولد[2] که با پرچمها زیب وزیور گرفته بود، پیش می آمد. چند لحظهٔ بعد، دست به سینه و با دیدگان پرفروغ و با نخوت و غرور، در وسط صفهٔ[3] پهناور نشست و همین هنگام، آدولف واگنر «فرماندار» باواریا، بیانیهٔ «پیشوا» را قرائت کرد:

> هیأت آلمانی حیات[4]، تا هزار سال دگر، قاطع و بی تردید، تعیین شده است. «عصر اعصاب»[5] سدهٔ نوزدهم، نزد ما پایان گرفته است. تا هزار سال آینده، انقلاب دگری در آلمان رخ نخواهد داد!

و چون هیتلر فانی بود، هزار سال نمیزیست؛ لیکن تا آنزمان که میزیست، بر این ملت بزرگ، بعنوان مقتدرترین و قسی ترین حاکم مطلق العنانی که هرگز نداشتند، فرمان میراند. هیندنبورگ محترم، دیگر در میان نبود تا با قدرت او بستیزد؛ ارتش در دستهای او بود و با سوگندی که هیچ سرباز آلمانی به آسانی آنرا نمی شکست، موظف به طاعت او. در حقیقت اکنون که واپسین سرکشان، راهی دیار عدم شده بودند، یا برای ابد ناپدید گشته بودند، همهٔ آلمان و همهٔ آلمانیها، در دستهای آغشته به خون او بود.

«حیرت انگیز است!». این سخنی بود که هیتلر در پایان آن هفتهٔ فرساینده، آکنده از رژه ها و نطقها و نمایشهای پرطمطراق کفرآمیز و دیوانه وارترین ستایش یک چهرهٔ ملی که نویسندهٔ این سطور هرگز ندیده بود، باوجدوسرورخطاب به خبرنگاران خارجی در نورنبرگ گفت. آدولف هیتلر، از زاغه های وین، فرسنگها فاصله گرفته بود. وی اینک فقط چهل و پنج سال داشت و این، تازه آغاز کار بود. حتی آن سفر کرده که پس از مرگ جمهوری نخستین بار به آلمان بازمیگشت، میدید که هیتلر، صرفنظر از جنایات او بر ضد بشریت، نیروی پرجوش و خروش بی حد و حصری را که مدتها در وجود ملت آلمان به بند بود، رها کرده است. به چه منظور؟ این نکته را او قبلاً، در صفحات نبردمن و در صدها سخنرانی خویش آشکار ساخته بود؛ لیکن گفته ها و نوشته های او را بسیار کسان ــ تقریباً همه کس ــ در داخل رایش سوم و بویژه در خارج آن، یا بدیدهٔ اعتنا ننگریسته بودند، یا بباد استهزا گرفته بودند.

---

1. Badenweiler March
2. Luitpold
3. stage
4. German form of life
5. Age of Nerves ــ اشارهٔ «پیشوا» را به «عصر اعصاب» درنیافتیم.ــ م.



زندگی در رایش سوم
۱۹۳۳ ـ ۳۷

دراین زمان: اواخر تابستان سال ۱۹۳٤ بود که به رایش سوم رفتم تا درآنجا زندگی و کار کنم. در بارهٔ آلمان نو، مسائل بسیار وجود داشت که ناظر بیگانه را تحت تأثیر میگرفت، به حیرت می افکند و ناراحت میکرد. اکثریت بزرگ مردم آلمان، ظاهراً اهمیت نمیدادند که آزادی فردی آنان سلب شده بود، بخش بزرگی از فرهنگ ایشان از میان رفته بود و بجایش یک وحشیگری بی مغز نشسته بود؛ یا حیات و کارآنان تا آن حد منضبط[1] شده بود که حتی ملتی که نسلها، به انضباط نظامی وارِ فراوان خوگرفته بود، هرگز نظیر آنرا نیازموده بود.

در پس پردهٔ حیات، برای آنانکه پا از خط انضباط برون مینهادند، یا سابقاً کمونیست و سوسیالیست، یا بیش از اندازه لیبرال، یا آرامش طلب[2] و یا یهودی بودند، بی شک وحشت گشتاپو و ترس از اردوگاه کار اجباری، در کمین بود. تصفیهٔ خونین سی ام ژوئن ۱۹۳٤، هشداری بشمار میرفت که پیشوایان جدید تا چه پایه قادرند ستمگر باشند. با اینهمه در سالهای نخستین، ترور نازیان، در حیات دستهٔ بالنسبه کوچکی از مردم آلمان تأثیر کرده بود و ناظر تازه وارد، از اینکه میدید مردم آن کشور احساس نمیکنند که بدست حکومت مطلقهٔ حیوان صفت بی همه چیزی، مرعوب و محدود شده‌اند، تا حدی به شگفت می آمد. برعکس، آلمانیها این حکومت را با شور و شوق حقیقی حمایت میکردند. دولت نازی، بنحوی، در مردم آلمان امید و اعتمادی نو و ایمانی حیرت انگیز به آیندهٔ کشورشان، دمیده بود.

هیتلر، گذشته را با همهٔ سرخوردگیها و نومیدیهای آن، از میان میبرد. او، گام بگام و

---

1. regimented　　2. pacifist

بسرعت (چنانکه سپس بتفصیل خواهیم دید) آلمان را از قید وبندهای میثاق ورسای آزاد میکرد، متفقین ظفرمند را گیج و گمراه میساخت و آلمان را از نظر نظامی، باردگر نیرومند میکرد. این همان چیزی بود که اکثر مردم آلمان میخواستند و مایل بودند فداکاریهائی را که رهبر از آنان میطلبد، عرضه دارند تا مطلوب خویش را بچنگ آرند. فداکاریها، دست شستن از آزادی فردی، ساختن به خوراک اندک («توپها پیش از کره»)[1] و کار جانکاه بود. تا پائیز سال ۱۹۳۶، قسمت اعظم مشکل بیکاری حل شده بود، تقریباً هرکس، دوباره کاری داشت.* و کارگران، که از حقوق صنفی خویش محروم شده بودند، می شنیدید برسر سطلهای آکنده از غذای نیمروز خویش، شوخی کنان میگفتند که دست کم در دوران هیتلر، دیگر آزادی گرسنگی خوردن و از گرسنگی مردن، درمیان نیست. درآن روزها، «سود همگان برتر از سود خود!»[2] شعار نازی توده پسندی بود و با آنکه بسیاری از رهبران حزب، مخصوصاً گورینگ، نهائی سرگرم ثروتمند ساختن خود بودند و سود سرمایه داران روزافزون بود، تردید ندارد که توده ها، مجذوب «ناسیونال سوسیالیزم» نوین شده بودند که بظاهر، بهزیستی جامعه را برتر از سود فردی قرار داده بود.

قوانین نژادی، که یهودیان را از جامعهٔ آلمان طرد میکرد، در دیدهٔ ناظر بیگانه، بازگشت زشتی به اعصار نخستین بود، اما، چون نظریات نژادی نازی، آلمانیها را بعنوان گُل سرسبد جهان و «نژاد سَروَر» میستود، این قوانین و نظرات، بهیچرو ناخوشایند مردم نبود. وقتی به گروه معدودی از آلمانیها ـــ سوسیالیستهای سابق و لیبرالها و مسیحیان مؤمن طبقات محافظه کار کهن ـــ برمیخوردید، می دیدید که از تعقیب و آزار یهودیان منزجر و حتی طاغی اند، لیکن، با آنکه در موارد ویژه‌ای به تخفیف آلام آنان کمک میکردند، برای سد کردن سیل، کاری صورت نمیدادند. چه از ایشان برمی آمد؟ این پرسشی بود که غالباً از شما میکردند و پاسخ آن، آسان نبود.

آلمانیها، در مطبوعات و اخبار و سخنرانیهای سانسور شدهٔ رادیو، سربسته می شنیدند که در خارج، مردم از آلمان سخت بیزارند، امّا می دیدند که این نفرت، مانع هجوم خارجیان به رایش سوم نیست و ظاهراً از مهمان نوازی آن کشور لذت میبرند. زیرا مرزهای آلمان نازی، بمراتب بیش از

---

۱. « Guns before Butter » شعار مشهور گورینگ. او میگفت: «توپها ما را نیرومند خواهند ساخت، کره ما را فقط چاق خواهد کرد». بروس لکهارت ـــ R.H. Bruce Lockhart ـــ سیاستگر و نویسنده و روزنامه‌نگار انگلیسی (۱۹۷۰ــ۱۸۸۷) با استفاده از این گفتهٔ گورینگ، سال ۱۹۳۸ دربارهٔ صف‌آرائی آن روز دول اروپا، کتابی نوشته است بنام: توپها یا کره. ـــم.

* از فوریهٔ ۱۹۳۳ تا بهار ۱۹۳۷، شمارهٔ بیکاران ثبت شده از شش میلیون به کمتر از یک میلیون کاهش یافت.

2. «*Gemeinnutz von Eigennutz!*»

سرحدات روسیهٔ شوروی، بروی جهانیان باز بود که بیایند و آنرا ببینند. * کار سیر و سیاحت، رونق گرفت و مبالغ کثیری ارز، که مملکت بدان نیاز مبرم داشت، عاید آلمان کرد. ظاهراً، رهبران نازی چیزی نداشتند که نهان دارند. یک بیگانه، هراندازه که ضد نازی میبود، میتوانست به آلمان آید و آنچه را که مایل است ببیند و بررسی کند ــ به استثنای اردوگاههای کار اجباری و نظیر همهٔ کشورها، تأسیسات نظامی را. و بسیاری، چنین کردند. و بسیاری بازگشتند و گرچه از عقاید پیشین خویش دست نشستند و به «نازیگری» نگرو یدند، دست کم «آلمان نو» را تحمل پذیر یافتند و بگفتهٔ خود، معتقد شدند که درآن دیار «کارهای مثبت مطلوب» فراوان دیده اند. حتی، هوشمند خردمندی چون لو ید جورج[1] که در ۱۹۱۸ انگلستان را بر آلمان فائق کرده بود و آنسال با شعار «قیصر را بدار آو یز ید» در مبارزات انتخاباتی شرکت جسته بود، میتوانست بسال ۱۹۳٦ هیتلر را در او برسالزبرگ دیدار کند و درحالیکه شیفتهٔ «پیشوا» شده است، بازگردد و آشکارا او را بعنوان «مرد بزرگ» بستاید و بگو ید: هیتلر مردیست که بینش و ارادهٔ حل مسائل اجتماعی یک ملت نو، و مهمتر از همه، توانائی حل مشکل بیکاری را دارد. باید دانست: «بیکاری»، زخمی بود که هنوز در بر یتانیا، ر یم از آن می چکید و در بارهٔ آن، رهبر بزرگ لیبرال دوران جنگ، با برنامهٔ خود: «قادر یم بر بیکاری غالب آئیم»، نتوانسته بود در مردم وطن خو یش، کمتر ین علاقه ای برانگیزد.

مسابقات المپیک، که ماه اوت سال ۱۹۳٦ در برلن برگزار شد، فرصت زر ینی به ناز یان داد تا جهان را تحت تأثیر کارهای بزرگ رایش سوم قرار دهند و باید گفت از این فرصت، سود بسیار بردند. نشانه هائی که برآن نوشته بود «جهودها نیایند»[2]، از سردر مغازه ها و مهمانخانه ها و آبجوفروشیها و اماکن تفر یحات عمومی، بی صدا پائین کشیده شد و تعقیب و آزار یهودیان و دو کلیسای مسیحی، موقتاً موقوف گشت و کشور، بهتر ین رفتار را پیش گرفت. هیچیک از مسابقات پیشین المپیک، چنان تشکیلات تماشائی و چنان پذیرائی پرخرج پرشکوهی بخود ندیده بود. گورینگ و ر یبن تروپ و گوبلس، به افتخار مهمانان خارجی، ضیافتهای خیره کننده میدادند. در

* و نیز، برخلاف اتحاد شوروی، آلمان نازی بتمام اتباع خود جز چندهزار نفری که در لیست سیاه پلیس مخفی بودند، اجازه میداد به خارج کشور سفر کنند؛ گرچه اینکار بسبب محدودیتهای پولی سخت کاهش یافته بود، چون کشور فاقد ارز خارجی بود. ولی محدودیتهای پولی سخت تر از آن نبود که پس از سال ۱۹٤۵ برای اتباع انگلیس وجود داشت. نکته اینست که زمامداران نازی ظاهراً از این موضوع ناراحت نبودند که آلمانی عادی اگر به ممالک دموکراتیک سفر کند، افکار و احساسات ضدنازی به او سرایت نماید.

۱. David Lloyd George در بارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

2. «*Juden unerwuenscht*»

«شب‌نشینی ایتالیائی» وزیر تبلیغات که در فونینسل [1] نزدیک در یاچهٔ وان [2] ترتیب یافت، بیش از هزار مهمان به شام دعوت داشتند ــ در صحنه‌ای که نظیر مناظر «هزارویک شب» بود. دیدارکنندگان، بویژه آنانکه از انگلستان و آمریکا آمده بودند، از آنچه میدیدند سخت تحت تأثیر قرار میگرفتند: بظاهر، مردمی شادکام، سالم و دوست میدیدند که برهبری هیتلر متحد شده بودند ــ تصویری که بگفتهٔ آنان، با آنچه از خواندن گزارشها، دریافته بودند تفاوت فاحش داشت، آن گزارشها که خبرنگاران روزنامه‌ها از برلن میفرستادند.

با اینهمه، در زیر این سطح و رویه، نهان از دیدهٔ جهانگردان، در آنروزهای پرشکوه پایان تابستان که مسابقات المپیک در برلن برگزار میشد، دگرگونی خوارکننده‌ای در حیات ملت آلمان صورت می‌بست و این تحول را اکثر آلمانیها نادیده میگرفتند یا با تحمل شگفتی میپذیرفتند ــ یا لااقل بنظر ناظر بیگانه چنین مینمود.

البته، قوانینی که هیتلر برضد یهودیان وضع کرده بود و یا، زجر و آزار این مردم نگون بخت که با حمایت دولت صورت میگرفت، برکسی پوشیده نبود. قوانین کذائی «نورنبرگ» که در پانزدهم سپتامبر سال ۱۹۳۵ وضع و تدوین شد، یهودیان را از تابعیت آلمان محروم کرد و آنانرا به پایهٔ «رعایا» تنزل داد و درآن حد نگاهداشت. و نیز، ازدواج یهودیان و آریائیها، و روابط غیرزناشوئی آنها را، قدغن کرد و یهودیان را از استخدام مستخدمه‌های آریائی که کمتر از سی و پنجسال داشتند، بازداشت. در دوسه سال آینده، نزدیک به سیزده تصویبنامه که ضمیمهٔ «قوانین نورنبرگ» شد، یهودیان را از حقوق و حفاظت قانونی یکسره بی‌نصیب و عاری ساخت. ولی، پیش از آنکه تابستان سال ۱۹۳۶ فرارسد و آلمان مهماندار مسابقات المپیک گردد و دیدارکنندگان غربی را شیفته و فریفتهٔ خود سازد، یهودیان، یا بیاری قانون و یا بدستیاری ترور نازیان ــ این یک، غالباً پیش از آن یک ــ از مشاغل عمومی و خصوصی طرد شده بودند، تا آن حد که دست کم نیمی از آنان وسیلهٔ امرار معاش نداشتند. در نخستین سال پیدایش رایش سوم، ۱۹۳۳، یهودیان از ادارات دولتی، مشاغل کشوری، روزنامه‌نگاری، رادیو، کشاورزی، معلمی، سینما، تآتر، طرد شدند. در ۱۹۳۴ از «بورسها» بیرونشان کردند و با آنکه تحریم مربوط به اشتغال آنان در حرفه‌های حقوقی و پزشکی و بازرگانی تا سال ۱۹۳۸ صورت قانونی نیافت، هنگامیکه نخستین چهار سال زمامداری نازیان بپایان آمد، یهودیان از این رشته‌ها عملاً اخراج شده بودند.

بعلاوه، یهودیان نه تنها از اکثر وسائل آسایش و تفریح، بلکه غالباً از لوازم زندگی نیز بی‌بهره بودند. در بسیاری از شهرها، یهودی اگر خرید خوراک را محال نمیدید، مشکل میبافت.

1. Pfaueninsel
2. Wannsee

بر در دکانهای بقالی و قصابی، نانوائی و لبنیات فروشی، این نوشته بچشم میخورد: «جهودها حق ورود ندارند». در بسیاری از نواحی، یهودیان قادر نبودند حتی برای کودکان خردسال خود شیر بدست آرند. داروخانه ها، به آنها دارو نمیفروختند. مهمانخانه ها، برای خوابیدن به آنها جا نمیدادند. و همیشه، هرجا که میرفتند، این نوشته های تلخ توهین آمیز نصب بود: «جهودها، بهیچوجه حق زندگی دراین شهر را ندارند» یا: «جهودها ببهای جان خود وارد این محل میشوند». در یکی از پیچ های تند جادهٔ نزدیک لودو یگسهافن[1]، این جمله به چشم میخورد: «با احتیاط برانید! پیچ تند! جهودها ۱۲۰ کیلومتر در ساعت!» *

چنین بود وضع ناهنجار یهودیان، تقریباً در همان زمان که جشنوارهٔ المپیک در آلمان برگزار میشد. این، آغاز راهی بود که بزودی، با کشتار عمومی، بنابودی آنان می انجامید.

تعقیب و آزار کلیساهای مسیحی

کارزار نازیان با کلیساهای مسیحی، ملایم تر آغاز گشت. گرچه هیتلر، که اسماً مذهب کاتولیک داشت، در نبرد من برضد «کاتولیسیزم سیاسی» سخت سخن گفته بود و به هر دو کلیسای مسیحی حمله برده بود؛ چون: از درک و دریافت مسألهٔ نژادی عاجز مانده بودند. او، چنانکه دیدیم، در کتاب خود هشدار داده بود که «یک حزب سیاسی، هرگز نباید... این حقیقت و واقعیت مسلم را از نظر دور دارد که در تمامی تجارب تاریخی پیشین، حزب سیاسی محض، هرگز نتوانسته است موجد جنبش اصلاح دینی شود». مادهٔ بیست و چهارم برنامهٔ حزب طلب کرده بود: «آزادی، برای همهٔ فرق مذهبی مملکت، تا آنجا که این فرقه ها... عواطف اخلاقی نژاد ژرمن را بخطر نیفکنند. حزب، هوادار مسیحیت مثبت است». هیتلر، در نطقی که روز بیست و سوم مارس سال ۱۹۳۳ در رایشتاگ ایراد کرد، یعنی آنهنگام که هیأت مقننهٔ آلمان وظائف خود را به

1. Ludwigshafen

* پاپ، پی دوازدهم، درخطابه ای که روزدوم ژوئن ۱۹٤۵ در«مجمع مقدس»[1] ایرادنمود، ازمیثاقی که امضا کرده بود دفاع کرد؛ ولی ناسیونال سوسیالیزم را، چنانکه سپس شناخته بود، بعنوان: «ارتداد پرنخوت از عیسی مسیح، انکار آئین[2] و کار نجات بخش او، کیش تعدی و تجاوز، بت پرستی نژاد و خون، براندازی آزادی و شأن بشری» توصیف کرد.

۱. Sacred College: یا «انجمن کاردینالها» — College of Cardinals — هیأتی است مرکب از تمام کاردینالهای کلیسای کاتولیک که بعنوان شورای مشاوران پاپ کار میکند و در بار پاپ را در غیاب او میگرداند و جانشین او را برمیگزیند. کاردینالها، پس از پاپ مقام اول را دارند و پاپ آنها را انتخاب میکند.ـــم.

2. doctorine

دیکتاتور واگذاشت، مذاهب مسیحی را بعنوان: «عناصر اصلی پاسدار روح ملت آلمان» ستود و پیمان بست که حقوق آنانرا محترم شمارد و اعلام داشت که «آرمان حکومت او، توافق مسالمت‌آمیز کلیسا و دولت است و ــ درحالیکه به آراء «حزب کاتولیک میانه‌رو»[1] نظر داشت و سپس آنرا بدست آورد ــ افزود که «امیدواریم روابط دوستانهٔ خود را با دربار پاپ بهبود بخشیم».

تقریباً چهار ماه بعد، در بیستم ژوئیه، دولت نازی با واتیکان میثاقی[2] امضا کرد و درآن، آزادی مذهب کاتولیک و حق کلیسا را «در تمشیت امور خویش» تضمین نمود. این پیمان، که از جانب آلمان، پاپن و از سوی دربار پاپ عالیجناب پاچلی[3] برآن دستینه نهاد، هنوز بر کاغذ نیامده بود که بدست دولت نازی نقض شد. عالیجناب پاچلی، که آنزمان وزیر خارجهٔ واتیکان برد، همان کسیست که بعدها «پاپ، پی دوازدهم» شد. لیکن چون میثاق، هنگامی منعقد گشت که نخستین افراط کاریهای حکومت جدید آلمان خشم و نفرت جهانیان را برانگیخته بود، بی شک به حکومت هیتلر اعتبار و آبروئی بخشید که بدان نیاز بسیار داشت. *

در بیست و پنجم ژوئیه، پنج روز پس از تصویب پیمان، دولت آلمان قانونی وضع کرد که میثاق پاپ را بی اثر میساخت و این قانون، بویژه مایهٔ رنجش کلیسای کاتولیک شد. پنج روز پس از آن، گامهای نخستین در جهت انحلال «مجمع جوانان کاتولیک» برداشته شد. در سالهای آینده، هزاران کشیش و راهبه و رهبر غیرروحانی[4] کاتولیک، بازداشت شدند. بسیاری از آنان، با بوق و کرنا، به اتهام کارهای «خلاف اخلاق» یا «قاچاق پول خارجی» بزندان افتادند. اریش کلاوزنر، رهبر حزب «پیکار کاتولیک»، چنانکه دیدیم، در تصفیهٔ سی ام ژوئن ۱۹۳٤ بقتل آمد. دهها نشریهٔ کاتولیک تعطیل شد و حتی حرمت اعترافگاه[5]، بدست جاسوسان گشتاپو شکست. تا بهار سال ۱۹۳۷، دستگاه سران روحانی کاتولیک درآلمان، که نظیر اکثر روحانیان پروتستان، نخست کوشیده بود با نظام جدید همکاری کند، یکسره از اغفال بدرآمد. روز چهاردهم مارس ۱۹۳۷، پاپ پی یازدهم، «با اندوهی سوزان»[6]، بخشنامه‌ای ویژهٔ خویش صادر کرد و دولت نازی را به «طفره رفتن» از میثاق و «نقض» آن، متهم نمود و حکومت هیتلر را به کرسی اتهام نشاند که «تخم تلخک[7] بدگمانی و نفاق و نفرت و بهتان و خصومت اساسی آشکار و نهان با مسیح و کلیسای او را» میپاشد و میکارد. پاپ، در «افق آلمان، ابرهای تیرهٔ توفان‌زای جنگهای

---

1. Catholic Center Party

2. concordat

3. Paceli

4. lay leader

5. confessional

6. «Mit Brennender Sorge»

۷. tare : گیاهیست که بیشتر درمزارع گندم میروید و تخم آن تلخ است و هرگاه دانه‌های آن با گندم مخلوط و آرد شود طعم آرد را تلخ میکند.ــم.

مخرب مذهبی را... که هدفی جز... و یرانی و نابودی ندارند» میدید.

حضرت قدسی مآب مارتین نیمولر[1]، از زمامداری نازیان در ۱۹۳۳، استقبال کرده بود. در آنسال زندگینامهٔ او: از زیردریائی تا منبر[2]، نوشتهٔ خود وی، منتشر شده بود. شرح آن ماجرا که چگونه این فرمانده زیردریائی در جنگ جهانی اول، پیشوای روحانی پروتستان برجسته ای شده بود، از تمجید و یژهٔ مطبوعات نازی، برخوردار گشت و کتابی شاخص و پر فروش شد. بنظر نیمولر کشیش، و نیز بدیدهٔ جمع کثیری از روحانیان پروتستان آلمان، چهارده سال حکومت جمهوری، چنانکه او میگفت: «سالهای سیاه»[1] بود و وی در پایان زندگینامهٔ خویش، یادداشتی حاکی از خشنودی و رضا، بر آن افزود که انقلاب نازی، سرانجام فیروز گشته و «بیداری ملی» ببار آورده است و این بیداری، همانست که او آنهمه وقت بخاطرش جنگیده بود ــ زمانی در «سپاه آزاد» که بسیاری از رهبران نازی از آن آمده بودند.

چیزی نگذشت که نیمولر کشیش، به اشتباه خویش پی برد و سخت نومید شد و سرخورد.

پروتستانها در آلمان، چون آمریکا، کیشی پر تفرقه داشتند. تنها گروه بسیار کوچکی از آنان ــ از چهل و پنج میلیون تن، نزدیک به ۱۵۰,۰۰۰ نفر ــ وابسته به «کلیساهای آزاد» گوناگون از قبیل باپتیستها[3] و مُتِدیستها[4] بودند. بقیه، از بیست و هشت کلیسای «لوتری» و «اصلاح شده» که بزرگترین آنها «کلیسای وحدت کهن پروسی»[5] بود و هجده میلیون عضو داشت، پیروی میکردند. با ظهور ناسیونال سوسیالیزم، پروتستانها بیش از پیش دچار تفرقه گشتند. درمیان ایشان، آنانکه نازیان متعصب‌تری بودند، بسال ۱۹۳۲ «نهضت ایمانی مسیحیان آلمانی»[6] را سازمان دادند. پر شروشورترین رهبر این نهضت، لودو یگ مولر[7] نامی بود که سمت قاضی عسکری «ناحیهٔ نظامی پروس شرقی» را داشت. مولر، از پیروان سرسپردهٔ هیتلر و کسی بود که نخستین بار «پیشوا» را، زمانی که ژنرال فن بلومبرگ فرماندهی منطقهٔ مذکور را بعهده داشت، با بلومبرگ آشنا کرد. «مسیحیان آلمانی»، از نظرات[8] نژادی نازیان و «اصل رهبری»، با حرارت

---

1. Martin Niemoeller
2. *From U-Boat to Pulpit*

۳. Baptists : یا «باتیستها»، فرقه‌ای از مسیحیان پروتستان که معتقدند تعمید باید منحصراً به مؤمنان داده شود و یگانه راه اجرای این رسم، فرو شدن در آب است.ــم.

٤. Methodists : فرقهٔ دیگری از پروتستانها.ــم.

5. Church of the Old Prussian Union
6. The German Christians' Faith Movement
7. Ludwig Mueller
8. doctrines

حمایت میکردند و خواستار بکار بستن این نظرات در «کلیسای رایش» بودند، کلیسائی که تمامی پروتستانها را در یک واحد جامع، گردآورد. در ۱۹۳۳، از مجموع هفده هزار کشیش پروتستان، نزدیک سه هزار هوادار «مسیحیان آلمانی» بودند، گرچه شاید «درصد» مؤمنین و مؤمنات پیرو آنان، بالنسبه بسیار بود.

گروه اقلیت دیگری که خود را «کلیسای اعترافی»[1] مینامید، مخالف «مسیحیان آلمانی» بود. این دسته، تقریباً به تعداد «مسیحیان آلمانی»، کشیش داشت و رهبر آن سرانجام نیمولر شد. فرقهٔ مذکور، با «نازی کردن» کلیساهای پروتستان مخالف بود و نظرات نژادی نازیان را مردود میشمرد و اصول ضد مسیحی روزنبرگ و رهبران دیگر نازی را تخطئه و محکوم میکرد. در میان این دو گروه، اکثریت پروتستانها قرار داشت. این اکثریت، تا آن حد خائف مینمود که جرأت نداشت به یکی از دو دستهٔ پیکارگر پیوندد، از اینرو کنار ایستاد و سرانجام، بیشترین بخش آن به آغوش هیتلر افتاد و اقتدار او را برای مداخله در امور کلیسا پذیرفت و بی‌آنکه آشکارا اعتراضی کند، گردن بفرمانهای او نهاد.

درک رفتار اکثر پروتستانهای آلمان در نخستین سالهای زمامداری نازیان، مشکل است، مگر آنکه خواننده از دو نکته آگاه باشد: تاریخ آنان و نفوذ مارتین لوتر. * لوتر، بنیادگذار بزرگ پروتستانیزم، هم ضد یهود پرشور بود و هم معتقد تند و سرسخت طاعت مطلق ملت، از قدرت سیاسی دولت. او میخواست آلمان، از شر یهودیان خلاص شود و هنگامیکه آنانرا از آلمان راندند، نظر داد که یهودیان، از «تمامی نقدینه ها و گوهرها و زر و سیم خویش بی نصیب شوند» و گذشته از این: «کنیسه ها و مدارس ایشان به آتش کشیده شود، خانه های آنان ویران گردد... و جهودان چون جوکیان، در نکبت و اسارت و ذلت، بزندان و اصطبل افتند... آنگونه که پیوسته، سوگواری کنند و از ما به خداوند شکوه برند» ــ پندی که چهار قرن بعد، هیتلر و گورینگ و هیملر، موبمو بکارش بستند.[2]

در قیام دهقانی سال ۱۵۲۵، که شاید تنها عصیان توده‌ای تاریخ آلمان بود، لوتر به شاهزادگان اندرز داد که برضد «سگان دیوانه» بیرحمانه‌ترین اقدامات را بکار گیرند و این، نامی بود که به روستائیان ستمدیدهٔ نومید داده بود. لوتر، دراین مورد نیز نظیر سخنانی که در بارهٔ یهودیان گفته بود، زبانی آنچنان خشن و وحشیانه بکار برد که در تاریخ آلمان، تا زمان نازیان بی نظیر بود. نفوذ این شخصیت عظیم، نسلهای پیاپی، در آلمان دامن گسترد، بویژه درمیان پروتستانها. از

1. Confessional Church

* برای اجتناب از هر سوءتفاهمی، بجاست در اینجا اشاره شود که نویسنده، پروتستان است.

جملهٔ نتایج آن نفوذ و تأثیر، این بود که پروتستانیزم آلمان، از سدهٔ شانزدهم تا سال ۱۹۱۸ که شاهان و شاهزادگان درآن کشور سرنگون گشتند، بسهولت دست افزار حکومت مطلقهٔ ایشان شد. سلاطین موروثی و فرمانروایان کوچک، در قلمرو خویش اسقفهای اعظم کلیسای پروتستان شدند. از اینرو در پروس، پادشاه هوهنزولرن، هم سلطان بود و هم رئیس کلیسا. در هیچ کشوری، جز روسیهٔ تزاری، گروه روحانی بسبب سنت و سابقه آنچنان یکسره، خدمتگزار فرومایهٔ قدرت سیاسی دولت نگشت. اعضای گروه، به استثنای معدودی، درقفای شاه و ارتش و یونکرها استوار ایستادند و در سدهٔ نوزدهم ازسر وظیفه شناسی، با نهضتهای آزادیخواهانه و دموکراتیک که درحال ظهور بود مخالفت کردند. حتی جمهوری وایمار، ملعونِ اکثر کشیشان پروتستان بود؛ نه تنها بدین سبب که شاهان و شاهزادگان را برانداخته بود، بدین دلیل نیز که حامیان اصلی جمهوری، کاتولیکها و سوسیالیستها بودند. درجریان انتخابات رایشتاگ، مشاهده میکردید که کشیشان پروتستان ــ نیمولر نمونهٔ بارز آنان ــ از دشمنان ناسیونالیست و حتی نازی جمهوری، آشکارا حمایت میکنند. بیشتر کشیشان پروتستان، نظیر نیمولر، از رسیدن هیتلر به صدارت عظمی در ۱۹۳۳، استقبال کردند.

لیکن این روحانیان، بزودی با شیوه‌های بس خشن و وحشیانهٔ نازیان که هیتلر را شتابان بقدرت سیاسی رسانیده بود آشنا شدند. در ژوئیهٔ ۱۹۳۳، نمایندگان کلیساهای پروتستان بقصد تأسیس کلیسای جدیدی موسوم به «کلیسای رایش» اساسنامه‌ای نوشتند و اساسنامهٔ مذکور روز چهاردهم ژوئیه رسماً بتصویب رایشتاگ رسید. برسر برگزیدن نخستین «اسقف رایش»، بی‌درنگ مبارزهٔ تندی درگرفت. هیتلر اصرار داشت که دولت او، مولرِ قاضی عسکر، که در امور کلیسای پروتستان او را مشاور خویش ساخته بود، به این عالیترین منصب مذهبی منصوب شود. رهبران «فدراسیون کلیسا»، فریدریش فن بُدلشوینگ[1] را که از روحانیان عالیقدر بود برای آن مقام پیشنهاد کردند. ولی، ساده‌لوح بودند. دولت نازی درماجرا مداخله کرد، چندین سازمان کلیسائی محلی را منحل نمود، جمعی از رجال برجستهٔ کلیساهای پروتستان را از کار برکنار کرد، «گروه حمله» و گشتاپو را بجانب روحانیان گردنکش گسیل کرد و در حقیقت تمامی آنانرا که از بُدلشوینگ حمایت میکردند، مرعوب و منقاد ساخت. درآستانهٔ انتخابات نمایندگان شورای کلیساها، شورائی که قرار بود «اسقف رایش» را برگزیند، هیتلر خود از رادیو سخن گفت تا برگزیدن «مسیحیان آلمانی» را که نامزد آنان مولر بود، «تشویق» کند. تهدید و ارعاب، سخت مؤثر افتاد. دراین اثنا، بُدلشوینگ را ناگزیر ساختند از نامزدی خویش دست کشد و نتیجهٔ

---

1. Friedrich von Bodelschwingh

«انتخابات» آن شد که «مسیحیان آلمانی» اکثریت یافتند و مولر را در سپتامبر بعنوان «اسقف رایش» برگزیدند. باید دانست: شورای کلیساها، در شهر ویتنبرگ[1] تشکیل شد، جائیکه لوتر برای نخستین بار با کلیسای رُم بمخالفت برخاست.

لیکن رئیس جدید کلیسا که مردی ناشی و ندانم کار بود، نتوانست کلیسای واحدی بنیاد کند و یا فرق پروتستان را کاملاً بزیر اصول مسلک نازی کشد. روز سیزدهم نوامبر سال ۱۹۳۳، یک روز پس از آنکه مردم آلمان در همه‌پرسی[2] ملی، با اکثریت قاطعی از هیتلر حمایت کردند، «مسیحیان آلمانی» در «کاخ ورزش» برلن اجتماع بزرگی ترتیب دادند. درآن اجتماع، دکتر راینهارد کراوزه[3] نامی، رهبر فرقهٔ مذکور در ناحیهٔ برلن، پیشنهاد کرد که بخش «میثاق عتیق»[4] انجیل: «با قصصی که در بارهٔ سوداگران گاو و گوسفند و دلالان محبت دارد»، حذف شود و بخش «میثاق جدید» آن مورد تجدیدنظر قرار گیرد و تعالیم عیسی: «با خواستهای ناسیونال سوسیالیزم از هرجهت انطباق یابد». قطعنامه هائی تنظیم شد که خواستار: «یک ملت، یک رایش، یک ایمان» بود و از تمام کشیشان میخواست نسبت به هیتلر سوگند وفاداری یاد کنند و اصرار داشت که همهٔ کلیساها، اصل مربوط به نژاد آریا را در اساسنامه های خود بگنجانند و یهودیان نودین را برانند. این خواستها، حتی برای پروتستانهای خائفی که حاضر نشده بودند در پیکار کلیسا بهیچرو شرکت جویند، تحمل‌ناپذیر بود و بهمین سبب، اسقف مولر ناگزیر شد دکتر کراوزه را کنار گذارد و انکارش کند.

در حقیقت، کشاکش دولت نازی و کلیساها، همان ستیزهٔ دیرینه بود که «سهم سزار کدام است و برخهٔ خداوند چیست؟»[5]. تا آنجا که به پروتستانها ارتباط داشت، هیتلر پا میفشرد که اگر «مسیحیان آلمانی» نازی، نتوانند کلیساهای انجیلی[6] را در قبول قیادت مولر: «اسقف اعظم

---

۱. Wittenberg : یکی از شهرهای کوچک جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان شرقی) در مرکز آن کشور بر کرانهٔ رود «اِلب». از ویتنبرگ، نخستین بار در ۱۱۸۰ میلادی سخن بمیان آمده است. دانشگاه شهر که در ۱۵۰۲ بنیادگرفت، بسبب تدریس مدرسانی چون مارتین لوتر و فیلیپ ملانشتون ــ Philipp Melanchthon ــ (۱۴۹۷ــ۱۵۶۰) بنیادگذاران مذهب پروتستان در آن دارالعلم، معروف شد. نهضت اصلاح دین مسیح، روز ۳۱ اکتبر سال ۱۵۱۷ در ویتنبرگ آغاز شد و آن هنگامی بود که لوتر، متن ۹۵ مسألهٔ مشهور خود را که «بقصد استخراج حقیقت» طرح ریخته بود، بر درهای چوبی قلعه‌ای که «کلیسای همهٔ قدیسین» در آن قرار داشت، با میخ کوفت.ــم.

2. plebiscite
3. Reinhardt Krause
4. Old Testament
5. what to render unto Caesar and what to God
6. evangelical churches

رایش» به توافق وادارند، آنگاه دولت خود باید رهبری کلیساها را بدست گیرد. او، پروتستانها را پیوسته بدیدهٔ تحقیر مینگریست، حال آنکه آنان، گرچه در زادگاه وی اتریش که مذهب کاتولیک داشت اقلیتی کوچک بودند، دوسوم مردم آلمان را تشکیل میدادند. هیتلر، یکبار محرمانه بیاران خود گفت: «هر مصیبتی که بخواهید، میتوانید سر آنها بیاورید. تسلیم خواهند شد... مردمی پست و فرومایه و بی ارزش و چون سگ فرمانبردارند. وقتی با آنها حرف میزنید، از دستپاچگی عرق میریزند». [3] او کاملاً آگاه بود که مقاومت در برابر «نازی کردن» کلیساهای پروتستان، از بخش کمتر کشیشان و مؤمنانی کمتر از ایشان، سرچشمه میگرفت.

تا آغاز سال ۱۹۳٤، نیمولر کشیش که به نومیدی و سرخوردگی دچار آمده بود، هم در «کلیسای اعترافی» و هم در «مجمع اضطراری رهبران روحانی» [1]، روح راهنمای مقاومت اقلیت شد. در «شورای کل کلیساها» [2] که ماه مه سال ۱۹۳٤ در بارمن [3] ترتیب یافت، و در جلسهٔ ویژه‌ای که ماه نوامبر در کلیسای خود نیمولر موسوم به «کلیسای عیسای مسیح» در داهلم [4]، حومهٔ برلن، تشکیل شد، «کلیسای اعترافی» خود را کلیسای پروتستان قانونی آلمان اعلام کرد و یک حکومت موقت کلیسائی تأسیس نمود. بدینسان، اینک در آلمان دو گروه روحانی وجود داشت ــ گروه مولر اسقف اعظم رایش و دستهٔ نیمولر که هر دو مدعی بودند کلیسای قانونی کشوراند.

پیدا بود که قاضی عسکر سابق، برغم نزدیکی خود به هیتلر، نتوانسته بود کلیساهای پروتستان را یکپارچه کند و بهمین سبب، در پایان سال ۱۹۳۵، پس از آنکه گشتاپو هفتصد کشیش «کلیسای اعترافی» را بازداشت کرد، مولر از مقام خود استعفا داد و از صحنه برون رفت. قبلاً، یعنی در ماه ژوئیهٔ ۱۹۳۵، هیتلر یکی از دوستان نازی خود را که وکیل دادگستری بود و دکتر هانس کرل نام داشت، «وزیر امور کلیسا» کرده بود و به او دستور داده بود کوشش مجددی بکار برد تا پروتستانها را هماهنگ سازد. کرل که از نازیان نرم‌تر و مردی بالنسبه محتاط بود، نخست در کار خویش توفقی فراوان یافت. او توانست نه تنها روحانیان محافظه کار را که اکثریت کشیشان پروتستان با ایشان بود جلب کند، بلکه موفق شد بریاست قدسی مآب، دکتر زولنر [5] که مورد احترام تمام فرقه ها بود، یک «کمیتهٔ کلیسا» تشکیل دهد که برای هماهنگی، راه‌حل کلی طرح ریزد. با آنکه گروه نیمولر با کمیته همکاری کرد، هنوز معتقد بود که تنها کلیسای قانونی کشور است.

در ماه مه ۱۹۳٦، وقتی گروه نیمولر یادداشت مؤدبانه ولی محکمی خطاب به هیتلر نوشت و به تمایلات ضد مسیحی حکومت اعتراض کرد و اعمال ضد یهود دولت را محکوم نمود و خواستار

---

1. Pastors' Emergency League
2. General Synod
3. Barmen
4. Dahlem
5. Zoellner

پایان دادن به دخالت دولت در کلیساها شد، فریک، وزیر نازی کشور، با اقدامی بیرحمانه به آن پاسخ داد. صدها کشیش «کلیسای اعترافی» توقیف شدند، دکتر وایسلر[1]، یکی از امضا کنندگان یادداشت، در اردوگاه کار اجباری ساکسن هاوزن[2] به قتل آمد، وجوه «کلیسای اعترافی» مصادره گشت و کلیسای مذکور از جمع کردن اعانات ممنوع شد.

در دوازدهم فوریهٔ ۱۹۳۷، دکتر زولنر از «کمیتهٔ کلیسا» استعفا داد ـ گشتاپو نگذاشته بود وی از زندان لوبیک[3] که نه کشیش پروتستان درآن بازداشت بودند، دیدن کند ـ و شکایت کرد که «وزیر کلیسا» در کار او اخلال کرده است. روز بعد، دکتر کرل در نطقی خطاب به گروهی از کلیسائیان فرمانبردار، به گله و اقدام دکتر زولنر پاسخ گفت. او، زولنر محترم و معزز را متهم کرد که نظریهٔ نازی را دربارهٔ **نژاد** و **خون** و **خاک** درنیافته است و سپس دشمنی دولت را هم با کلیسای پروتستان و هم با کلیسای کاتولیک، بروشنی افشا کرد. کرل گفت:

> حزب، بربنیاد **مسیحیت مثبت** استواراست ومسیحیت مثبت، ناسیونال سوسیالیزم **است**... ناسیونال سوسیالیزم، اجرای ارادهٔ خداوند است... ارادهٔ خداوند، در خون ژرمنی متجلیست... دکتر زولنر و کنت گالن[4] [اسقف کاتولیک مونستر[5]] کوشیده اند برمن آشکار سازند که مسیحیت یعنی: ایمان به مسیح در مسند **فرزند خداوند**. این سخن، مایهٔ خندهٔ من است... نه، مسیحیت برکیش رسول متکی نیست... نمایندهٔ مسیحیت راستین، حزب است و اینک حزب و بویژه پیشوا، مردم آلمان را به مسیحیت راستین خوانده اند... پیشوا، مبشر وحی و الهام نوین است.[4]

روز اول ژوئیهٔ ۱۹۳۷، دکتر نیمولر بازداشت و در زندان موابیت[6] برلن زندانی شد. او در بیست و هفتم ژوئن خطاب به مؤمنان کلیسا رو، که پیوسته کلیسای او را در «داهلم» مالامال میکردند، موعظه کرده بود ـ موعظه ای که واپسین وعظ او در رایش سوم بشمار میرفت. نیمولر، چنانکه گفتی پیشگوئی میکرد چه روی خواهد داد، گفت: «ما، در مورد بکار بردن قدرت خویش بقصد رهائی از چنگ اولیای امور، اندیشه ای جز آنچه **رسولان** کهن داشتند، نداریم. و نیز آنزمان که خداوند فرمان میدهد سخن گوئیم، حاضر نیستیم بفرمان انسان، بیش از این خموش نشینیم.

1. Weissler
2. Sachsenhausen
3. Luebeck
4. Galen
5. Muenster
6. Moabit

زیرا، مطلب اینست و همواره این خواهد بود که باید ازخداوند فرمان بریم نه از انسان».

دکتر نیمولر، پس از کشیدن هشت ماه زندان، روز دوم مارس سال ۱۹۳۸ دریکی از «دادگاههای اختصاصی» محاکمه شد. این دادگاهها را نازیان تأسیس کرده بودند تا مُقدمین علیه دولت را به محاکمه کشند. دکتر نیمولر، با آنکه از اتهام اصلی که «حملات نهانی به دولت» بود تبرئه شد، دوهزارمارک جریمه داد وجهت «سوء استفاده ازمنبر» ونگاهداشتن وجوه اعانات در کلیسای خود، به هفت ماه زندان محکوم گشت. چون بیش از این مدت در زندان بسر برده بود، دادگاه حکم آزادی او را صادر کرد. لیکن همانوقت که تالار محکمه را ترک میگفت، گشتاپو او را گرفت و «توقیف استحفاظی»[1] کرد و در اردوگاههای کاراجباری، نخست در ساکسن هاوزن و سپس در داخاو، زندانی نمود. دکتر نیمولر، دراین اردوگاهها هفت سال بسر برد تا سرانجام بدست سربازان متفقین آزاد شد.

تقریباً ۸۰۷ کشیش و رهبر غیر روحانی برجستهٔ دیگر «کلیسای اعترافی» در ۱۹۳۷ و صدها تن دیگر در دوسه سال بعد، بازداشت شدند. اگر مقاومت جناح نیمولر در کلیسا، کاملاً درهم نشکست، مسلماً از شدت آن کاست. و اما اکثریت کشیشان پروتستان... آنان نیز تقریباً نظیر همهٔ افراد آلمانی دیگر، در برابر ترور نازیان تسلیم شدند. درپایان سال ۱۹۳۷، دکتر کرل، ماراهرنس[2] اسقف اعظم هانوور را که مورد احترام فراوان بود، واداشت اعلامیه‌ای که بی شک در دیدهٔ روحانیان سرسخت‌تری نظیر نیمولر سخت خفت‌آور بود، منتشر کند و بگوید: «مفهوم ناسیونال سوسیالیستی حیات، تعالیم ملی و سیاسی است و این تعالیم، آدمیت را از دیدگاه مردم آلمان، تعیین و توصیف میکند. ازاینرو قبول آن مفهوم، برمسیحیان آلمانی نیز فرض و واجب است». در بهار سال ۱۹۳۸، اسقف ماراهرنس گام نهائی را برداشت و به تمامی کشیشان قلمرو خویش فرمان داد که نسبت به «پیشوا» سوگند وفاداری یاد کنند. در اندک زمان، اکثریت عظیم روحانیان پروتستان سوگند خوردند و بدینسان قانوناً و اخلاقاً، خود را موظف ساختند که از فرمانهای دیکتاتور اطاعت کنند.

القاء این اندیشه سبب گمراهی خواننده خواهد شد که تعقیب و آزار پروتستانها و کاتولیکها از جانب دولت نازی، در مردم آلمان نفاق افکند و یا حتی، قسمت اعظم آنانرا سخت برانگیخت. چنین نشد. مردمی که آزادیهای سیاسی و فرهنگی و اقتصادی خود را به آن آسانی تسلیم کرده بودند، به استثنای عدهٔ بالنسبه معدودی، برسر آن نبودند که جان سپرند و یا حتی خطر زندان را بجان خرند تا آزادی عبادت را حفظ کنند. در دههٔ ۱۹۳۰، آنچه آلمانیها را واقعاً برانگیخت، کامیابیهای

1. protective custody

2. Marahrens

درخشان هیتلر در تهیهٔ کار برای بیکاران و ایجاد خصب و نعمت و تجدید قدرت نظامی آلمان و نیل به فیروزیهای پیاپی در عرصهٔ سیاست خارجی خویش بود. چنین نبود که بسیاری از آلمانیها، بابت توقیف دوسه هزار کشیش و رهبر روحانی، ویا، بابت کشاکش فرق گوناگون کلیسای پروتستان، شب از شدت ناراحتی دیده برهم ننهند. و حتی عدهٔ کمتری، به این می اندیشیدند که تحت رهبری روزنبرگ و بورمان و هیملر، و با حمایت هیتلر از آنان، نظام نازی قصد دارد اگر بتواند، سرانجام مسیحیت را در آلمان براندازد و الحاد[1] کهن خدایان طوایف بدوی ژرمنی و زندقهٔ[2] عناصر افراطی نازی را جایگزین آن سازد. چنانکه بورمان، یکی از یاران بسیار نزدیک هیتلر در ۱۹٤۱ آشکارا گفت: «ناسیونال سوسیالیزم و مسیحیت آشتی ناپذیرند».

آنچه حکومت هیتلر درنظر داشت برای آلمان ایجاد کند، در یک برنامهٔ سی اصلی که جهت «کلیسای ملی رایش» تنظیم شده بود بی پرده بیان گشته بود. این برنامه را روزنبرگ، مشرک رک گو، در زمان جنگ نوشته بود. روزنبرگ، از جملهٔ مقامات دیگر خود، سمت «نمایندهٔ پیشوا در تمامی آموزش و پرورش فکری و فلسفی حزب ناسیونال سوسیالیست» را داشت. برخی از سی اصل برنامه، نکات اساسی را بدست میدهد:

> ۱ ــ «کلیسای ملی رایش آلمان»، مطلقاً خواستار حق انحصاری و قدرت انحصاریست تا برهمهٔ کلیساهائی که درون مرزهای رایش وجود دارند، نظارت کند و اعلام میدارد که اینان، کلیساهای ملی رایش آلمان اند.
>
> ۵ ــ «کلیسای ملی»، مصمم است معتقدات مسیحی شگفت و بیگانه را که درسال نامیمون ۸۰۰ به آلمان صادر شد، یکسره ریشه کن کند، آنگونه که هرگز بازنگردد...
>
> ۷ ــ «کلیسای ملی»، فقیه و رهبر روحانی و پیشنماز و کشیش ندارد و بجای آنها، «خطبای ملی رایش» سخن خواهند گفت.
>
> ۱۳ ــ «کلیسای ملی»، طلب میکند که چاپ و نشر انجیل، بی درنگ در آلمان متوقف گردد...
>
> ۱٤ ــ «کلیسای ملی» اعلام میدارد که بنظر این کلیسا و از اینرو بنظر ملت آلمان، نبرد من پیشوا بزرگترین همهٔ نوشته هاست. این کتاب... نه تنها بزرگترین دانش اخلاق را دربر دارد، بلکه متضمن

---

1 . old paganism 2 . new paganism

صافی‌ترین و صحیح‌ترین فلسفهٔ اخلاقی برای حیات حال و آیندهٔ ملت ماست.

۱۸ ــ «کلیسای ملی» تمام صلیبها[1] و انجیلها و تصاویر اولیا را از محرابهای خود برمیدارد.

۱۹ ــ بر محرابها، جز نبرد من (که نزد ملت آلمان و از اینرو نزد خداوند، مقدس‌ترین کتاب است) چیز دیگری نباید باشد و در سمت چپ محراب، شمشیری گذاشته میشود.

۳۰ ــ در روز تأسیس «کلیسای ملی»، باید از همهٔ کلیساها و کلیساهای جامع[2] و نمازخانه‌ها صلیب مسیحی برداشته شود... و جای آنرا، تنها مظهر شکست ناپذیر: چلیپای شکسته بگیرد.[5]

«نازی کردن» فرهنگ

شامگاه دهم ماه مه سال ۱۹۳۳، نزدیک به چهارماه و نیم پس از آنکه هیتلر بصدارت عظمی نائل آمده بود، حادثه‌ای در برلن روی داد که از اواخر قرون میانه، ماجرائی آنچنان، در جهان غرب به چشم نخورده بود. در حدود نیمه شب، رژهٔ هزاران دانشجوی مشعل بدست، در میدانی کنار «اونتردن لیندن» روبروی دانشگاه برلن، پایان گرفت. شعله‌های مشعلها، با تودهٔ عظیم کتابها که درآنجا جمع آمده بود آشنا شد و همینکه شعله‌ها، کتابها را در بر گرفت، کتابهای بیشتری برخرمن آتش افکنده شد تا آنزمان که نزدیک به بیست هزار جلد کتاب سوخت و از میان رفت. حوادثی اینچنین، در چندین شهر دیگر روی داد. کتاب سوزان، آغاز شده بود...

بسیاری از کتبی که آن شب دربرلن بدست دانشجویان شاد ومسرور، زیرنظر موافق دکتر گوبلس، بمیان شعله‌ها پرتاب شد، نوشتهٔ نویسندگانی بود که آوازهٔ جهانی داشتند. از جملهٔ آنان، درمیان نویسندگان آلمانی، توماس وهاینریش مان[3]، لیون فویختوانگر[4]، یاکوب واسرمان[5]، آرنولد واشتفان تسوایگ[6]، اریش ماریارمارک[7]، والترراتنو[8]، آلبرت آینشتاین[9]، آلفرد کر[10] و هوگو

---

۱. crucifixes : آن صلیبها که شمایل عیسی برآنها نصب شده است.ــ م.

2. cathedrals
3. Thomas, Heinrich Mann
4. Lion Feuchtwanger
5. Jakob Wassermann
6. Arnold, Stefan Zweig
7. Erich Maria Remarque
8. Walter Rathenau
9. Albert Einstein
10. Alfred Kerr

پرو یس بودند. آخرین نفری که نام بردیم، محققی است که پیش نو یس «قانون اساسی وایمار» را نگاشت. لیکن، فقط آثار دهها نو یسندهٔ آلمانی سوزانده نشد. نوشته های بسیاری از نو یسندگان خارجی نیز درمیان آنها بود. از جمله، آثار جک لندن[1]، آپتن سینکلر[2]، هلن کلر[3]، مارگارت سنگر[4]، ه. ج. ولز[5]، هَوْلاک الیس[6]، آرتور شنیتسلر[7]، فرو ید[8]، ژید[9]، زولا[10] و پروست[11]. بیانیهٔ دانشجو یان میگفت: هر کتابی «که برآیندهٔ ما اثری و یرانگر گذارد، یا به ریشهٔ اندیشهٔ ژرمنی و به میهن آلمانی و به قوای محرک ملت ما ضربه زند» محکوم به سوختن است.

دکتر گوبلس، وزیر جدید تبلیغات که از این پس میبایستی فرهنگ آلمان را در نیمتنهٔ تنگ نازی جای دهد، همینکه کتابهای مشتعل، خاکستر شد، خطاب به دانشجو یان گفت: «روان ملت آلمان قادر است بارد گر تجلی کند. این زبانه های آتش، نه فقط پایان نهائی یک عصر فرتوت را عیان میدارد، بلکه دوران نوین را نیز فروزان و رخشان میسازد».

عصر نوینِ نازی فرهنگ آلمان، نه تنها در پرتو آتشهای بزرگ که از سوزاندن کتابها برپا شده بود، بلکه با اقدامات مؤثرتر و از طریق «منضبط کردن فرهنگ»[12] نیز روشن و آشکار گشته بود. منضبط کردن فرهنگ، تا بدان پایه پیش رفت که هیچ ملت جدید غربی، هرگز آنرا نیازموده بود. اقدامات اثربخش‌تر، گرچه کمتر «سمبولیک» مینمود، اینها بود: موقوف کردن فروش یا کرایه دادن صدها کتاب و قدغن کردن چاپ و نشر بسیاری از کتابهای نو. در همان آغاز کار، یعنی در بیست ودوم سپتامبر سال ۱۹۳۳، بموجب قانون، «مجلس فرهنگ رایش»[13] برهبری دکتر گوبلس بنیاد گرفت. مقصود مجلس مذکور را قانون چنین تعریف کرده بود: «برای آنکه سیاستی و یژهٔ فرهنگ آلمان اتخاذ گردد، لازم است هنرمندان خلاّق همهٔ حوزه های هنر، برهبری «رایش»، در سازمان متحدی گرد یکدگر آیند. «رایش»، نه فقط باید طرق ترقی، هم پیشرفت فکری و هم پیشرفت معنوی ملت را تعیین کند، بلکه باید حرفه ها را هم رهبری نماید و سازمان دهد».

هفت مجلس فرعی[14]، بنیاد شد تا تمامی حوزه های حیات فرهنگی را هدایت و برآنها نظارت کند: مجالس دولتی هنرهای زیبا، موسیقی، تآتر، ادبیات، مطبوعات، رادیو و سینما. همهٔ آنانکه دراین رشته ها کار میکردند، ناگزیر بودند به مجالس مخصوص خویش که تصمیمات و دستورهای آنها قوت قانونی داشت به‌پیوندند. از جملهٔ اختیارات مجلسها آن بود که میتوانستند

---

1. Jack London
2. Upton Sinclair
3. Helen Keller
4. Margaret Sanger
5. H. G. Wells
6. Havelock Ellis
7. Arthur Schnitzler
8. Sigmund Freud
9. André Gide
10. Émile Zola
11. Marcel Proust
12. regimentation of culture
13. Reich Chamber of Culture
14. subchamber

بسبب «عدم اعتماد سیاسی»، اعضا را بیرون کنند ـــ یا نپذیرند. معنی این اختیار آن بود که آنانرا که در بارهٔ ناسیونال سوسیالیزم حتی افکار و احساسات ملایمی داشتند، میشد از اشتغال به حرفه یا هنر ایشان بازداشت و بدینسان از وسیلهٔ معاش محروم کرد و باید گفت: معمولاً، چنین نیز میکردند.

هر که در دههٔ ۱۹۳۰ در آلمان میزیست و توجهی بدینگونه امور میداشت، تنزل نفرت انگیز مواز ین فرهنگی ملتی را که آنهمه وقت چنان هنرمندان والامقامی بجهان عرضه داشته بود، هرگز از یاد نمیبرد. از آن لحظه که رهبران نازی برآن شدند که هنرها، ادبیات، مطبوعات، رادیو و سینما، منحصراً بخدمت مقاصد تبلیغی نظام نو ین و فلسفهٔ ناهنجار آن درآیند، این تنزل و تباهی، بی شک اجتناب ناپذیر بود. در دوران زمامداری نازیان، حتی اثر یک تن از نو یسندگان زندهٔ آلمانی که ارج و قدری داشت، به استثنای آثار ارنست یونگر[1] و ارنست ویشرت[2]، آنهم در نخستین سالهای نظام نازی، در آلمان چاپ نشد. تقر یباً تمامی آنان، پیش از همه توماس مان، مهاجرت کردند؛ معدودی که بجا ماندند، خموش بودند، یا خاموششان ساختند. نسخهٔ خطی هر کتاب و نمایشنامه، پیش از آنکه برای چاپ یا نمایش پذیرفته شود، میبایست تسلیم وزارت تبلیغات گردد.

وضع موسیقی از همه بهتر بود، شاید تنها بدین سبب که کمتر از همهٔ هنرها جنبهٔ سیاسی داشت، و نیز بدین جهت که آلمانیها از باخ و بتهوون و موتسارت گرفته تا برامس[3]، گنجینه ای آنچنان گرانقدر به میراث برده بودند. لیکن نواختن آثار مندلسون[4] تحر یم شده بود، چون یهودی بود (آثار همهٔ آهنگسازان یهودی، ممنوع[5] بود)، همانگونه که موسیقی پاول هیندمیت[6]، آهنگساز برجستهٔ جدید آلمان، تحر یم شده بود. یهودیان، بسرعت از ارکسترسمفونیهای بزرگ و از او پرا، طرد شدند. برخلاف نو یسندگان، اکثر چهره های بزرگ جهان موسیقی آلمان، ترجیح دادند در آلمان نازی بمانند و در واقع، نام و استعداد خو یش را به «نظم نو» هیتلر «اجاره» دهند. و یلهلم فورتوانگلر[7]، یکی از بهتر ین رهبران ارکستر در سدهٔ بیستم، در آلمان نازی ماند. او در ۱۹۳٤، چون از هیندمیت دفاع کرده بود، یک سال مورد مرحمت نبود، لیکن به کار بازگشت و در بازماندهٔ سالهای زمامداری هیتلر شاغل بود. ر یشارد اشتراوس[8]، که شاید بزرگتر ین آهنگساز زندهٔ جهان بشمار میرفت، در آلمان ماند و تا مدتی رئیس «مجلس موسیقی رایش» شد و نام بزرگ خود را

1. Ernst Juenger
2. Ernst Wiechert
3. Johannes Brahms
4. Felix Mendelssohn
5. *verboten*
6. Paul Hindemith
7. Wilhelm Furtwaengler

۸. Richard Strauss : موسیقیدان آلمانی (۱۹٤۹ــ۱۸٦٤) آهنگساز و رهبر ارکستر.ــم.

«اجاره داد» تا گوبلس از آن برای روسپی کردن فرهنگ، سودجوید. والتر گیزکینگ[1] پیانیست عالیمقام، بیشتر اوقات خود را به سفر در ممالک بیگانه سپری کرد. این سفرها را وزیر تبلیغات ترتیب میداد یا، تصویب میکرد تا «فرهنگ» آلمان را در خارج ترویج کند. لیکن، چون موسیقیدانان مهاجرت نکرده بودند و نیز بسبب آنکه آلمان واجد گنجینهٔ عظیمی از موسیقی کلاسیک بود، در دوران رایش سوم میتوانستید موسیقی سمفونی و او پرا را که بشیوهٔ درخشانی اجرا میشد، بشنوید و ببینید. در ین زمینه، «ارکستر فیلارمونیک برلن» و «او پرای دولتی برلن»، ممتاز بودند. اثر موسیقی عالی، یاری بسیارمیکرد تا مردم تدنی هنرهای دیگر و بسیاری از تباهیهای حیات را که از سلطهٔ نازیان برمیخاست، از یاد ببرند.

دربارهٔ تآتر باید گفت: تا آنزمان که این رشتهٔ هنر به نمایشنامه های کلاسیک میپرداخت، بسیاری از خصوصیات عالی خود را حفظ کرده بود. البته ماکس راینهارت[2]، همراه همهٔ تهیه کنندگان و کارگردانان و بازیگران یهودی دیگر، رفته بود. نمایشنامه‌نویسان نازی، چنان چرند و مضحک مینوشتند که مردم از تماشای آثار ایشان رو برمیتافتند؛ دورانِ نمایشِ نوشته های آنان، همیشه کوتاه بود. رئیس «مجلس تآتر رایش» نمایشنامه‌نویس ناکامی هانس یوهست[3] نام بود که زمانی آشکارا ناز یده بود: هروقت که کسی سخن از واژهٔ «فرهنگ» با او میگفت، میخواست دست به هفت تیر برد. لیکن، حتی یوهست و گوبلس نیز، که تعیین میکردند چه نمایشنامه‌ای بصحنه آید و چه کسانی آنرا بازی و کارگردانی کنند، قادرنبودند مانع تآتر آلمان شوند که نمایشنامه های شایان ستایش و غالباً مؤثر گوته و شیلر و شکسپیر را نشان ندهد.

نکتهٔ حیرت انگیز اینکه بعضی از نمایشنامه های شا[4] در آلمان اجازه بازی مییافت ــ شاید بدین سبب که وی انگلیسیها را دست می انداخت و دموکراسی را مسخره میکرد؛ و نیز، شاید بدین دلیل که نظرات سیاسی چپ و طنز او را نازیان درنمی یافتند.

شگفت انگیزتر از همه، ماجرای گرهارت هاوپتمان[5] نمایشنامه‌نگار بزرگ آلمان بود. هاوپتمان چون سوسیالیستی پرشور بشمار میرفت، در دوران قیصر و یلهلم دوم بصحنه آوردن نمایشنامه های او در تماشاخانه های امپراتوری قدغن بود. وی در زمان جمهوری محبوب‌ترین نمایشنامه‌نویس آلمان بشمار میرفت و آن موقعیت را در رایش سوم نیز حفظ کرد. نمایشنامه های او، همچنان اجرا میشد. منظره‌ای را که در پایان نخستین شب نمایشِ واپسین پیس او بنام **دختر کلیسا**[6] دیدم، هرگز از یاد نخواهم برد: هنگامیکه هاوپتمان، مرد محترمی که موهای سفید بلندش

---

1. Walter Gieseking
2. Max Reinhardt
3. Hans Johst
4. George Bernard Shaw
5. Gerhart Hauptmann
6. *The Daughter of the Cathedral*

بر شنل سیاهش ریخته بود، بازو در بازوی دکتر گوبلس و یوهست با گامهای بلند از تماشاخانه بیرون رفت. او نیز نظیر بسیاری از آلمانیهای برجستهٔ دیگر، با هیتلر آشتی کرده بود و گوبلس، که زیرک و ناقلا بود، از این موضوع استفادهٔ تبلیغاتی مؤثر بسیار میکرد. او، پیاپی بمردم آلمان و بجهان خارج خاطرنشان میساخت که بزرگترین نمایشنامه‌نویس زندهٔ آلمان: سوسیالیست سابق و حامی مرد عادی، نه تنها در «رایش سوم» مانده است، بلکه همچنان نمایشنامه مینویسد و آنها را بصحنه می‌آورد. این نمایشنامه‌نویس سالخورده، تا چه حد بی‌ریا، یا بوجارلنجان[1]، و یا موجودی صرفاً تغییرپذیر بود، نکته‌ایست که از آنچه در پایان جنگ رخ داد، میتوان دریافت. مقامات آمریکائی، که معتقد بودند هاوپتمان، بخدمت نازیان بیش از اندازه کمربسته بود، اجرای نمایشنامه‌های او را در تماشاخانه‌های بخش خویش در برلن غربی قدغن کردند. پس از این تحریم، شورویها هاوپتمان را به برلن دعوت و از او چون قهرمانی استقبال کردند و در برلن شرقی جشنواره‌ای از اجرای پیاپی نمایشنامه‌های او ترتیب دادند. و در ششم اکتبر ۱۹۴۵، هاوپتمان خطاب به اعضای «پیوند فرهنگی بقصد تجدید حیات دموکراتیک آلمان»[2]، سازمانی که زیرسلطهٔ کمونیستها بود، پیامی فرستاد و در آن خواستار کامکاری آن شد و اظهار امیدواری کرد که در کار «تجدید حیات معنوی» مردم آلمان، توفیق یابد.

آلمانی که دورر[3]ها و کراناخ[4]ها بجهان عرضه داشته بود، در عصر جدید از نظر هنرهای زیبا، سرآمد و ممتاز نبود؛ گرچه اکسپرسیونیزم آلمان در نقاشی، و معماری «باوهاوس مونیخ»[5]، هردو نهضتهای جالب و اصیل بودند و هنرمندان آلمانی، در تمامی تکاملها و انفجارهای هنری سدهٔ بیستم که امپرسیونیزم و کوبیزم و دادائیزم نمودار آن بود، شرکت جسته بودند.

در دیدهٔ هیتلر، که برغم ناکامیهای پیشین خویش بعنوان هنرمند در وین، خود را هنرمندی اصیل میپنداشت، تمامی هنر نو، فاسد و بی معنا بود. او دراینباره، بتفصیل و به تندی در **نبرد من** سخن گفته بود و پس از آنکه بقدرت رسید، یکی از نخستین اقداماتش «پاک کردن» آلمان از هنر «منحط» و کوشش در جانشین ساختن هنر «ژرمنی» نوین بجای «هنر فاسد» بود. در حدود ۶,۵۰۰ نقاشی نو ــ نه تنها آثار آلمانیهائی چون کوکوشکا[6] و گروس[7]، بلکه تابلوهای سزان،

1. opportunist
2. Kulturbund for the Democratic Revival of Germany
۳. Duerer بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.
۴. Cranach بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.
۵. Munich Bauhaus بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.
۶. Kokoschka بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.
۷. Grosz بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

وان گوگ، گوگن، ماتیس[۱]، پیکاسو و بسیاری از نقاشان دیگر ــ از موزه‌های آلمان برداشته شد.

آنچه قرار بود جانشین این آثار شود، در تابستان سال ۱۹۳۷ بتماشا گذاشته شد ــ آنزمان که هیتلر، در بنای عالی نمای[۲] بیروحی که به کشیدن طرح آن کمک کرده بود و معماری آنرا «بی نظیر و تقلیدناپذیر» میخواند، «خانهٔ هنر آلمان» را، رسماً در مونیخ گشود. در این نخستین نمایشگاه هنر نازی، نزدیک به نهصد اثر، منتخب از میان پانزده هزار پردهٔ نقاشی، که تسلیم نمایشگاه شده بود و ناهنجارترین آشغال و آخالی بشمار میرفت که نویسندهٔ این سطور هرگز در هیچ کشوری ندیده است، چپانده بودند. انتخاب نهائی را خود هیتلر کرد و بگفتهٔ برخی از رفقای حزبی که همانوقت با او بودند، از دیدن بعضی از نقاشیها که هیأت داوران نازی پذیرفته بود، چنان بخشم آمد که نه تنها دستور داد آنها را بیرون اندازند، بلکه با نُک چکمهٔ خود چندین تابلو را سوراخ کرد. در رأس هیأت داوران، آدولف تسیگلر قرار داشت. وی نقاشی میانمایه و رئیس «مجلس هنر رایش» بود. * هیتلر در سخنرانی طولانی خویش که بهنگام افتتاح نمایشگاه ایراد کرد گفت: «پیوسته مصمم بودم که اگر روزی تقدیر، بما قدرت ارزانی دارد، دربارهٔ این امور [امور مربوط به داوری هنری] گفتگو نکنیم، بلکه تصمیمها اتخاذ کنیم». و این تصمیمات را، گرفته بود.

او در نطق خود ــ سخنرانی او روز هجدهم ژوئیهٔ ۱۹۳۷ ایراد شد ــ مسیر نازی «هنر آلمان» را تعیین کرد:

> آن آثار هنر، که قابل فهم نیستند و به یک سلسله آموزش و دستور «آماس کرده» نیاز دارند تا حق حیات خود را اثبات کنند و راه خویش را بسوی مبتلایان به اختلالات عصبی[۳] که پذیرای چنین مهملات ابلهانه و یا گستاخانه اند بیابند، دیگر آشکارا بملت آلمان دست نخواهند یافت. هیچکس خیال بیهوده بخود راه ندهد! ناسیونال سوسیالیزم، کمر بسته است تا رایش آلمان و مردم ما را از تمامی آن تأثیراتی که هستی و خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی او را تهدید میکند، تطهیر کند... با گشایش این نمایشگاه، جنون هنری، و با آن، ناپاک سازی ملت از راه هنر، پایان گرفته است...

---

۱. Matisse بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

2. pseudo classic

* تسیگلر، مقام خود را مدیون این رویداد میمون بود که تصویر «گلی راوبال» را کشیده بود.

3. neurotics

با وجود این، دست کم برخی از آلمانیها، بویژه در مرکز هنر آلمان که مونیخ بود، ترجیح دادند از لحاظ هنری ناپاک مانند. در بخش دیگر شهر، در نگارخانهٔ زهوار در رفته ای که با گذشتن از پله های تنگ و باریک به آن میرسیدید، نمایشگاهی از آثار «هنر منحط» ترتیب یافته بود. نمایشگاه را دکتر گوبلس سازمان داده بود تا بمردم نشان دهد که هیتلر دست بکار رهائی آنان از چه چیز یست. نمایشگاه، شامل مجموعهٔ ممتاز برگزیده‌ای از نقاشیهای نو— کارهای کوکوشکا، شاگال[1] و آثار اکسپرسیونیست و امپرسیونیست بود. روزی که بدیدن آن رفتم، قبلاً به خانهٔ «هنر آلمان» رفته بودم و در ساختمان پت و پهن آن از نفس افتاده بودم. برای تماشای آثار «هنر منحط»، صف طویلی تشکیل شده بود که از پائین پلکان لرزان تا درون خیابان پیش رفته بود. درحقیقت، شمار مردمی که نمایشگاه را محاصره میکردند، چنان فزونی گرفت که دکتر گوبلس خشمگین و ناراحت، بزودی آنرا بست.

نظارت بر مطبوعات، رادیو و سینما

هر بامداد، سردبیران روزنامه های روزانهٔ برلن و خبرنگاران جراید شهرهای دیگر رایش، در «وزارت تبلیغات» گرد می آمدند تا دکتر گوبلس یا یکی از دستیاران او، به آنان دستور دهد که چه اخباری را چاپ کنند و نکنند، خبرها را چگونه بنویسند و تیتر زنند، چه مبارزاتی را موقوف کنند یا براه اندازند و چه سرمقالا تی مطلوب روز است. بمنظور پیشگیری از هرگونه سوء تفاهمی، همراه با دستور شفاهی، یک بخشنامهٔ روزانه فراهم می آمد. برای روزنامه های کوچک شهرستانی و هفته‌نامه ها و ماهنامه ها، بخشنامه ها را تلگراف میکردند یا با پست میفرستادند.

برای آنکه کسی در رایش سوم مدیر و سردبیر نشریه ای شود، نخست میبایست از لحاظ سیاسی و نژادی، «پاک» باشد. «قانون مطبوعات رایش» مصوب چهارم اکتبر ۱۹۳۳ که روزنامه‌نگاری را «حرفهٔ عمومی» شناخته بود — پیشه ای که قواعد آنرا قانون تعیین میکرد — مقرر میداشت که همهٔ مدیران و سردبیران، میبایست تابع آلمان و از تبار آریائی باشند و با یهودی ازدواج نکرده باشند. فصل چهاردهم «قانون مطبوعات»، بمدیران و سردبیران فرمان میداد: «هرچه را که به هر شیوه‌ای، سبب گمراهی مردم است و مقاصد خودخواهانه را با هدفهای اجتماعی درمی آمیزد و قدرت خارجی و داخلی آلمان و ارادهٔ عمومی مردم کشور و نیروی دفاعی رایش و فرهنگ و اقتصاد آنرا تضعیف میکند... ویا، به شرف و شأن آلمان لطمه میزند، به حریم روزنامه ها راه

1. Marc Chagall

ندهند» ــ حکمی که اگر پیش از سال ۱۹۳۳ اجرا میشد، بتوقیف همهٔ مدیران و سردبیران و نشریات نازی کشور می انجامید. آن حکم، اینک به طرد روزنامه ها و روزنامه‌نگارانی که نازی نبودند یا نمیخواستند نازی شوند، منتج شد.

یکی از نخستین روزنامه هائی که ناگزیر، دست از کار کشید، **فوسیشه تسایتونگ**[1] بود. این روزنامه که در ۱۷۰۴ بنیاد گرفته بود و از زمرهٔ نویسندگان پیشین آن، نام‌آورانی چون فردریک کبیر و لسینگ وراتناو بودند، روزنامهٔ بزرگ آلمان شده بود و با **تایمز لندن** و **نیویورک تایمز**، قابل قیاس بود. لیکن لیبرال بود و به بنگاه اولشتاین[2] که مؤسسه‌ای وابسته به یهودیان بود، تعلق داشت. **فوسیشه تسایتونگ**، پس از ۲۳۰ سال انتشار مدام، در اول آوریل ۱۹۳۴، تعطیل شد. **برلینرتاگبلات**[3] روزنامهٔ آزادیخواه دیگر که آوازهٔ جهانی داشت، اندکی بیش، تا ۱۹۳۷، دوام یافت؛ گرچه مالک آن، مردی یهودی موسوم به هانس لاکمان ـ موسه[4] در بهار ۱۹۳۳ مجبور شد سهمی را که در روزنامه داشت واگذار کند. سومین روزنامهٔ بزرگ آزادیخواه آلمان، **فرانکفورتر تسایتونگ**، پس از آنکه صاحب امتیاز و سردبیران یهودی خویش را ترک گفت، همچنان انتشار یافت. رودولف کرشر[5] خبرنگار آن روزنامه در لندن، که هواخواه انگلیسیها و لیبرال بود، سردبیر شد و نظیر کارل زیلکس[6] سردبیر روزنامهٔ محافظه کار **دویچه آلگماینه تسایتونگ**[7] چاپ برلن، که او نیز در لندن خبرنگار و از برخورداران بورس تحصیلی رودز[8] و ستایشگر پرشور انگلیسیها و لیبرال بود، بخدمت نازیان کمربست و چنانکه اوتودیتریش رئیس ادارهٔ مطبوعات رایش یکبار دربارهٔ «روزنامه‌های مخالف سابق» گفت: «غالباً، کاتولیک‌تر از پاپ» میشد. بجا ماندن سه روزنامهٔ اخیر، تا حدی ناشی از نفوذ وزارت خارجهٔ آلمان بود که میخواست از این جرائد واجد شهرت جهانی، چون «جعبه آینه ای» سود جوید و جهان خارج را تحت تأثیر قرار دهد. این روزنامه ها، برای آلمان نازی احترام و اعتبار فراهم میکردند و در عین حال تبلیغات آنرا رواج میدادند.

. با فرمانی که همهٔ روزنامه های آلمان دریافت کرده بودند که چه بنویسند و سرمقالات و اخبار را چگونه بنگارند، امری اجتناب‌ناپذیر بود که هماهنگی مرگباری برمطبوعات کشور حاکم شود. حتی مردمی بدانسان منضبط و بدانسان معتاد بقبول قدرت، از روزنامه ها بیزار شدند. تیراژ جرائد بزرگ، روزانهٔ نازی، نظیر **فولکیشربئوباختر** که صبحها نشر میشد و **درآنگریف** که عصرها انتشار مییافت نیز کم شد. همینکه روزنامه ها، یکی پس از دیگری تعطیل شدند یا بدست ناشران

---

1. *Vossische Zeitung*
2. House of Ullstein
3. *Berliner Tageblatt*
4. Hans Lackmann-Mosse
5. Rudolf Kircher
6. Karl Silex
7. *Deutsche Allgemeine Zeitung*
8. Rhodes : دربارهٔ این بورس تحصیلی و بنیادگذار آن، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

نازی افتادند، مجموع میزان انتشار همهٔ جرائد بسرعت کاستی گرفت. در چهار سال اول رایش سوم، شمار روزنامه های روزانه، از ۳,۶۰۷ به ۲,۶۷۱ تقلیل یافت.

لیکن از دست رفتن مطبوعات آزاد و متنوع کشور، لااقل از لحاظ مالی، بسود حزب تمام شد. ماکس امان، سرگروهبان هیتلر در جنگ جهانی اول و رئیس «اهرفرلاگ»، سازمان چاپ و انتشارات حزب، دیکتاتور مالی مطبوعات آلمان شد. او بعنوان «رهبر دولتی مطبوعات»[1] و رئیس «مجلس مطبوعات»[2] قانوناً حق داشت هر نشریه ای را که بخواهد، توقیف کند و در نتیجه، قدرت داشت آنرا ببهای کم بخرد. در اندک زمان، «اهرفرلاگ» امپراتوری عظیم مطبوعاتی و شاید بزرگترین و پرسودترین سازمان مطبوعاتی جهان گشت.* برغم کاهش فروش بسیاری از انتشارات نازی، روزنامه های روزانه ای که در تملک یا زیر نظارت حزب یا افراد نازی بودند، تا زمانی که جنگ جهانی دوم درگرفت، دوسوم مجموع تیراژ روزانهٔ بیست و پنج میلیونی جرائد را داشتند. امان، ضمن شهادتی که در نورنبرگ داد، تشریح کرد که چگونه عمل میکرد:

> پس از آنکه حزب در ۱۹۳۳ بقدرت رسید... بسیاری از این مؤسسات، از قبیل بنگاه اولشناین که در تملک یا تحت نظارت سازمانهای مالی یهودی، یا سازمانهای سیاسی و مذهبی مخالف حزب نازی بودند، صلاح دیدند روزنامه ها و دارائی خود را به شرکت «اهر» بفروشند. برای فروش چنین اموالی، بازار آزاد وجود نداشت و معمولاً «اهرفرلاگ» تنها پیشنهاد دهنده بود. در این زمینه، سازمان مذکور بانضمام مؤسسات مطبوعاتی دیگری که در تملک یا زیر نظارت آن بود، توسعه یافت و به سازمان انحصاری نشر روزنامه در آلمان بدل گشت... سرمایه گذاری حزب دراین کارهای مطبوعاتی، از نظر مالی بسیار موفقیت آمیز شد. این، سخنی درست است که بگوئیم منظور اساسی برنامهٔ مطبوعاتی نازی، از میان بردن تمام مطبوعات مخالف حزب بود.[6]

در ۱۹۳۴، یکبار، هم امان و هم گوبلس، از سردبیران چاپلوس مصرانه خواستند که

---

1. Reich Leader for the Press 2. Press Chamber

* درآمد خود «امان» که در ۱۹۳۴ ــ ۱۰۸,۰۰۰ مارک بود، در ۱۹۴۲ به ۳,۸۰۰,۰۰۰ مارک جهش کرد. (نامهٔ پروفسور اورون ج. هیل به نویسنده. پروفسور هیل، در اسنادی که از سازمان چاپ و انتشارات نازی بجا مانده، تحقیق کرده است.)

روزنامه های خود را کمتر یکنواخت سازند. امان، از «یکنواختی بی حد و حصر کنونی مطبوعات، که نتیجهٔ اقدامات دولت نیست و با تمایل دولت تطابق ندارد» اظهار تأسف کرد. سردبیر بی پروائی، اهم ولکه[1] نام، مسئول هفته نامهٔ گرونه‌پست[2]، مرتکب این اشتباه شد که سخن امان و گوبلس را به جد گرفت. او، وزارت تبلیغات را بابت قرطاس بازی و فشارفراوانی که به مطبوعات می آورد و روزنامه ها را تا آن حد ملال انگیز ساخته بود، سرزنش کرد. نشریهٔ او، بی درنگ برای سه ماه توقیف شد و خود او بفرمان گوبلس از کار برکنار گشت و به اردوگاه کار اجباری اعزام شد.

رادیو و سینما نیز شتابان تجهیز شدند تا بخدمت تبلیغات دولت نازی درآیند. گوبلس، پیوسته رادیو را (تلویزیون هنوز بمیدان نیامده بود) دست افزار بزرگ تبلیغات در جامعهٔ جدید میشناخت و بدستیاری «ادارهٔ رادیو»ی وزارتخانهٔ خویش و «مجلس رادیو»[3]، بر سازمان سخنپراکنی نظارت کامل یافت و آنرا هماهنگ اهداف خود ساخت. کار او آسانتر شده بود؛ زیرا در آلمان نیز نظیر ممالک دیگر اروپا، تشکیلات رادیو، سازمانی انحصاری بود که بدولت تعلق داشت و بدست دولت اداره میشد. در ۱۹۳۳، حکومت نازی خودبخود خود را صاحب «مؤسسهٔ سخنپراکنی رایش» یافت.

سینما، در دست شرکتهای خصوصی باقی ماند، ولی وزارت تبلیغات و «مجلس سینما»[4]، بر هر جنبهٔ این صنعت نظارت میکردند ــ بگفتهٔ یک تفسیرنامهٔ رسمی ــ وظیفهٔ شرکتها آن بود که «صنعت سینما را از حوزهٔ افکار اقتصادی آزادیخواهانه بیرون کشند... و بدینسان آنرا قادر سازند تا وظائفی را که در کشور ناسیونال سوسیالیست میبایست انجام دهد، بعهده گیرد».

نتیجه، در هر دو مورد، آزردن مردم آلمان با برنامه های رادیوئی و فیلمهائی به مهملی و ملال انگیزی محتویات روزنامه ها و مجلات نازی بود. حتی ملتی که معمولاً بی اعتراض سربفرمان مینهاد، عصیان کرد. مشتریان، دسته دسته از فیلمهای نازی روبرمیتافتند و سینماهائی را می انباشتند که فیلمهای معدود خارجی (بیشتر فیلمهای درجه دوم هالیوود) را نشان میدادند. گوبلس اجازه داده بود این فیلمها، در سینماهای آلمان نمایش داده شود. زمانی، در اواسط دههٔ ۱۹۳۰، سوت زدن و مسخره کردن فیلمهای آلمانی چنان متداول شد که ویلهلم فریک، وزیر کشور، علیه «رفتار خائنانهٔ تماشاگران سینما» هشدار شدیدی صادر کرد. و نیز برنامه های رادیو، چنان همه جانبه مورد انتقاد قرار گرفت که رئیس مجلس رادیو ــ شخصی موسوم به هورست درسلر ــ

1. Ehm Welke
2. *Gruene Post*
3. Chamber of Radio
4. Chamber of Films

آندرس[1] ــ اعلام داشت که چنین عیبجوئی ها «اهانت بفرهنگ ژرمن» است و تحمل نخواهد شد. در آنروزها، سالهای پس از ۱۹۳۳، شنوندهٔ آلمانی هنوز میتوانست پیچ رادیوی خود را بسمت دهها ایستگاه رادیوی بیگانه بگرداند، بی آنکه سرخود را بخطر اندازد ــ خطری که وقتی جنگ آغاز شد، پیش آمد. شاید هم در دوران جنگ، گروه بسیار کمی، رادیوهای بیگانه را میگرفتند؛ گرچه نظر این ناظر آن بود که با گذشت سالها، عقیدهٔ دکتر گوبلس درست از آب درآمده بود. دراین مورد که تا آنزمان، رادیو مؤثرترین دست افزار تبلیغات حکومت شده بود و بیش از هر وسیلهٔ ارتباطی دیگری در هماهنگ ساختن مردم آلمان با هدفهای هیتلر، ثمربخش گشته بود.

من خود آزمودم که در کشور خودکامه، با مطبوعات و رادیوی دروغپرداز و سانسور شده، انسان چه آسان فریب میخورد. با آنکه برخلاف اکثر آلمانیها، هر روز به روزنامه های خارجی بویژه به جرائد لندن و پاریس و زوریخ که یک روز پس از انتشار میرسید دسترسی داشتم، و با آنکه منظماً به رادیو لندن و رادیوهای خارجی دیگر گوش میدادم، کارم ایجاب میکرد که بسیاری از ساعات روز را صرف بررسی مطبوعات آلمان و تحقیق در بارهٔ صحت و سقم اخبار رادیو آلمان و گفتگو با صاحبمنصبان نازی و رفتن به اجتماعات حزبی کنم. با وجود فرصتهائی که برای آگاهی از حقایق داشتم و برغم عدم اعتماد طبیعی که انسان به اخبار فراز آمده از منابع نازی داشت، پی بردن به این نکته که شنیدن و خواندن دروغها و تحریفهای منظم پیگیر، با گذشت سالها چه تأثیری در ذهن آدمی میگذاشت و چگونه غالباً گمراهش میکرد، حیرت انگیز و گاه هراس انگیز بود. هر که سالها در سرزمینی که حکومتی خودکامه برآن حاکم است بسر نبرده باشد، شاید نتواند دریابد که گریز از نتایج ترسناک تبلیغات حساب شده و بی وقفهٔ حکومت، تا چه حد دشوار است. اغلب دریک خانوادهٔ آلمانی، و یا در اداره و گاه ضمن گفتگوی تصادفی با ناآشنائی در رستوران و کافه و آبجوفروشی، از افرادی که تحصیلکرده و هوشمند مینمودند شگفت ترین گفته ها را میشنیدم که با ایقان بیان میکردند. پیدا بود پاره‌ای از مهملاتی را که رادیو گفته بود و شنیده بودند یا در روزنامه ها خوانده بودند، طوطی وار تکرار میکنند. گاهی انسان وسوسه میشد بیشتر بگوید، اما در چنین مواردی، با چنان نگاه خیرهٔ ناباوری، با چنان سکوت تکان‌آوری، روبرو میگشت که گفتی خطاب به خداوند قادر مطلق، زبان بکفر گشوده است و آنگاه درمییافت که حتی تلاش بقصد تماس، با ذهنی که مسخ و منحرف و حقایق حیات برای او آن شده بود که هیتلر و گوبلس میگفتند «حقایق» است، تا چه اندازه کاری عبث و بیهوده بود ــ با آن دیدهٔ بی اعتنای پرخباثت و کین، که آندو به «راستی» مینگریستند.

---

1. Horst Dressler-Andress

آموزش و پرورش در رایش سوم

روز سی ام آوریل سال ۱۹۳۴، برنهارد روست، از سرکردگان[1] اس. آ. ، «فرماندار» سابق هانوور، عضو حزب نازی و دوست هیتلر از نخستین سالهای دهۀ ۱۹۲۰، «وزیر علوم، آموزش و پرورش و فرهنگ خلقی رایش»[2] شد. در جهان شگفت و وارونۀ[3] ناسیونال سوسیالیزم، روست از هر جهت شایستۀ شغل خویش بود. وی از ۱۹۳۰، یک مدیر مدرسۀ بیکار شهرستانی بشمار میرفت. زیرا در آن سال، مقامات محلی جمهوری در هانوور، بسبب پاره‌ای اعمال جنون‌آمیز که از او سرزده بود، از کار برکنارش کرده بودند؛ شاید هم نازیسم پرتعصب او، تا اندازه‌ای موجب اخراجش بود. زیرا دکتر روست، مرام نازی را با شور و شوق گوبلسها و تزویر و نیرنگ روزنبرگها، تبلیغ میکرد. او که در فوریۀ ۱۹۳۳، «وزیر علوم، هنر و آموزش و پرورش» پروس شده بود، مباهات میکرد که توانسته است «مدرسه را، بعنوان سازمان بندبازی فکری»[4]، یکشبه از میان ببرد.

اینک، به چنین مرد بی مخی، نظارت خودکامه بر علوم آلمان و مدارس دولتی و مؤسسات علمی عالی و تشکیلات جوانان، واگذار شده بود. زیرا، چنانکه هیتلر درنظر داشت، آموزش و پرورش در رایش سوم نمیبایست به کلاسهای خفه و گرفتۀ مدرسه محدود گردد، بلکه باید تربیت اسپارتی[5] و سیاسی و نظامی، در «گروههای پیاپی» جوانان پیش رود و بذروۀ کمال رسد. و این پیشرفت و ترقی، نمیبایست بیشتر در دانشگاهها و مدارس مهندسی، که تنها بخش کوچکی از جوانان را جذب میکردند، صورت‌پذیرد، بلکه نخست میبایست در هجده سالگی، با گذراندن دورۀ کار اجباری و سپس با طی خدمت سربازی در قوای مسلح، بدست آید و به کمال رسد.

صفحات **نبرد من**، آکنده از تحقیریست که هیتلر دربارۀ «استادان»[6] و حیات علمی روشنفکری رواداشته است. وی درآن کتاب، برخی از عقاید خویش را در بارۀ آموزش و پرورش بیان کرده است. مینویسد: «نخستین هدف آموزش و پرورش دولت ملی، انباشتن مغزها با دانش محض نیست، ساختن ابدانی است که تا مغز استخوان، سالم باشند». از این مهمتر، او در کتاب خود براهمیت جلب جوانان و سپس تربیت آنان جهت خدمت به «دولت جدید ملی» انگشت

1. *Obergruppen-fuehrer*

2. Reich Minister of Science, Education and Popular Culture

۳. درفارسی به سه معنا: ۱ ــ واژگونه ۲ ــ برعکس ۳ ــ منحوس.ــم.

4. institution of intellectual acrobatics

۵. Spartan : جنگجو، دلیر، پرطاقت، صبور، سختگیر، صرفه‌جو، بسیار با انضباط.ــم.

6. professors

تأکید نهاده است ــ مطلبی که وقتی دیکتاتور آلمان شد، غالباً بدان اشاره میکرد. هیتلر، در نطقی که روز ششم نوامبر سال ۱۹۳۳ ایراد کرد، گفت: «وقتی مخالفی میگوید: «هوادار شما نخواهم شد»، به آرامی میگویم: «فرزند تو هم اکنون از آنِ ماست... تو چه هستی؟ موجودی میرا. لیکن زادگان تو اینک در اردوگاه نوین ایستاده‌اند. در اندک زمان، جز این جامعهٔ جدید چیزی نخواهند شناخت». و در اول ماه مه ۱۹۳۷ اعلام داشت: «این رایش نوین، جوانان خود را به هیچکس نخواهد داد. آنان را خود خواهد گرفت و آموزش و پرورش خویش را به ایشان خواهد داد». این، مباهاتی بیهوده نبود، درست همان بود که روی میداد.

مدارس آلمان، از سال اول دبستان تا دانشگاهها، شتابان «نازی» گشت. کتابهای درسی، بسرعت باردگر نگاشته شد. برنامه‌ها، دگرگون گردید. نبرد من، بگفتهٔ دویچه ارتسیهر[1] ــ ارگان رسمی مربیان ــ «ستارهٔ راهنمای خطاناپذیر آموزشی ما» شد و معلمانی که پرتو تازه را نمیدیدند، طرد شدند. اکثر آموزگاران، اگر اعضای آشکار حزب نبودند، از نظر احساسات، بیش و کم نازی بودند. بقصد تقویت آرمان[2] معلمان، آنانرا بمدارس مخصوص میفرستادند تا اصول ناسیونال سوسیالیزم را کاملاً فراگیرند و در این آموزش، تکیهٔ کار برنظرات نژادی هیتلر بود.

هرکه حرفهٔ تدریس داشت، از کودکستان گرفته تا دانشگاه، ناگزیر بود به «جامعهٔ معلمان ناسیونال سوسیالیست» پیوندد. جامعهٔ مذکور، بموجب قانون، «مسئول هماهنگ ساختن مرامی و سیاسی همهٔ معلمان، براساس آئین ناسیونال سوسیالیزم» بود. «قانون استخدام کشوری» سال ۱۹۳۷، از آموزگاران و دبیران و استادان میخواست تا «مجریان ارادهٔ دولتِ مورد حمایتِ حزب» و آماده باشند که «در هر زمان، بی قید و شرط از دولت ناسیونال سوسیالیست دفاع کنند». یک تصویبنامهٔ قبلی، معلمان را بعنوان مستخدمان کشوری، طبقه‌بندی کرده بود و بدینسان، تابع قوانین نژادی ساخته بود. یهودیان، البته، از تدریس ممنوع بودند. همهٔ آموزگاران و دبیران و استادان، سوگند یاد کردند که «به آدولف هیتلر وفادار و از او فرمانبردار باشند». بعدها، هرکه نخست در اس. آ. و «اردوی کار»، یا «سازمان جوانان هیتلری» خدمت نکرده بود، نمیتوانست تدریس کند. نامزدان استادی دانشگاهها، میبایست شش هفته در «اردوی نظارت»[3] شرکت جویند. درآنجا، کارشناسان نازی، نظرات و خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی آنانرا بررسی میکردند و گزارشی به وزارت آموزش و پرورش میدادند و وزارتخانهٔ مزبور براساس «قابلیت اعتماد» سیاسی نامزدان، پروانهٔ تدریس صادر میکرد.

پیش از سال ۱۹۳۳، مدارس دولتی آلمان در اختیار مقامات محلی و دانشگاهها، در اختیار

---

1. *Deutsche Erzieher*

2. ideology

3. observation camp

ایالات منفرد بود. اینک، تمامی آنها، بزیر سلطهٔ آهنین «وزیر آموزش و پرورش رایش» کشیده شدند. این، او بود که رؤسای دانشکده‌ها و دانشگاهها را میگماشت، حال آنکه سابقاً آنانرا همهٔ استادان دانشکده‌ها برمیگزیدند. و نیز وزیر آموزش و پرورش، رهبران اتحادیهٔ دانشجویان دانشگاه را که تمام دانشجویان میبایست وابسته بدان باشند، و رهبران اتحادیهٔ استادان را که شامل همهٔ معلمان دانشگاه بود، منصوب میکرد. به «انجمن ناسیونال سوسیالیست استادان دانشگاه» که تحت رهبری پرقدرت نازیان قدیمی قرار داشت، در انتخاب استادان و نظارت بر دروس آنان، نقش قاطعی واگذار شده بود. نظارت بر دروس استادان بدین سبب صورت میگرفت که آنچه می آموزند، همتراز نظریات نازی باشد.

نتیجهٔ آنهمه «نازی‌سازی»[1]، برای آموزش و پرورش و دانش آلمان مصیبت‌بار بود. «تاریخ»، در کتب درسی جدید و در دروس مدرسان، چنان جعل و قلب شد که مضحکه مینمود. آموزش «علوم نژادی»، که آلمانیها را بمنزلهٔ نژاد سَروَر میستود و یهودیان را تقریباً موجد تمام شرور جهان میشناخت، جعل و قلبی از آن ناهنجارتر بود. تنها در دانشگاه برلن، جائی که در روزگاران پیشین، آنهمه دانشمند بزرگ تدریس کرده بودند، رئیس جدید که از افراد «گروه حمله» و حرفه‌اش دامپزشکی بود، در پهنهٔ «دانش نژادی»[2] بیست و پنج دورهٔ جدید تأسیس کرد و تا آنهنگام که دانشگاه را واقعاً به تلاشی کشید، هشتاد و شش رشتهٔ مربوط به پیشهٔ خویش داشت.

آموزش علوم طبیعی، که آلمان نسلهای پیاپی در آن آنچنان سرآمد و ممتاز بود، شتابان تباهی گرفت. استادان بزرگی چون آینشتاین و فرانک[3] در فیزیک و هابر[4] و ویل اشتتر[5] و واربورگ[6] در شیمی، اخراج یا بازنشسته شدند. آنانکه بجا ماندند ـــ بسیاری از ایشان ـــ به انحرافات نازی دچار آمدند و کوشیدند آن انحرافات را در دانش محض، بکار گیرند. اینان، به آموختن چیزی پرداختند که آنرا فیزیک **آلمانی**، شیمی **آلمانی**، ریاضیات **آلمانی**، مینامیدند. در ۱۹۳۷، مجله‌ای بنام **ریاضیات آلمانی**[7] نشر شد و نخستین سرمقالهٔ آن جداً اعلام داشت: هر اندیشه‌ای که براساس آن، ریاضیات را بتوان یک دانش غیرنژادی شناخت، «خود حامل نطفهٔ نابودی علم آلمان است».

اوهام این دانشمندان نازی، حتی برای آنکه تخصصی نداشت، باورنکردنی شد. پروفسور فیلیپ لنارد[8]، استاد دانشگاه هایدلبرگ که از عالمان پرمایه‌تر رایش سوم بشمار میرفت و احترام جهانی داشت، گفت از ما میپرسند: «فیزیک آلمانی؟» و خود پاسخ میدهند: «ولی دانش،

1. Nazification
2. *Rassenkunde*
3. James Franck
4. Fritz Haber
5. Richard Willstaetter
6. Warburg
7. *Deutsche Mathematik*
8. Philipp Lenard

بین‌المللی است و بین‌المللی خواهد ماند». این گفته دروغ است. در حقیقت علم نیز نظیر هر محصول دیگر انسانی، نژادی و مشروط به خون است». پروفسور رودولف توماشک[1]، مدیر «مؤسسهٔ فیزیک» درسدن، از این نیز پا فراتر نهاد. او نوشت: «فیزیک نوین، دست‌افزار هیأت [جهانی] جهودان است تا دانش «نُردیک» را تخریب کند... فیزیک حقیقی، آفریدهٔ روح آلمانی است... درواقع، تمامی دانش اروپا، ثمرهٔ اندیشهٔ آریائی، یا بهتر گوئیم، آلمانی است».
پروفسور یوهانس اشتارک[2]، رئیس «مؤسسهٔ ملی دانش فیزیکی آلمان» نیز چنین می‌اندیشید. او گفت: آشکار خواهد شد که «بنیادگذاران تتبع و تحقیق در فیزیک و کاشفان بزرگ این دانش، از گالیله گرفته تا نیوتُن، تا پیشگامان فیزیکِ عصر ما، تقریباً همگی، آریائی و اغلب از نژاد نُردیک بوده‌اند».

و نیز، باید از پروفسور ویلهلم مولر[3]، استاد «دانشکدهٔ فنی» آخن[4] نام بریم که در کتابی موسوم به **علم و جهودان**[5] دسیسهٔ جهانی جهودان را میدید تا دانش را ملوث و بدانوسیله تمدن را تخریب کنند. درنظر او آینشتاین، با «نظریهٔ نسبیت» خویش، شریر اعظم بود. تئوری آینشتاین، که اینهمه از فیزیک نوین برآن استوار است، بنظر این استاد نازی بی‌نظیر: «از آغاز تا انجام، متوجه این هدف است که جهانِ هستی ــ یعنی، غیر جهودــ ذات زنده را، که از مادرِ زمین زاده شده است و با خون پیوند خورده، مسخ کند و ساحرانه بدرون تجرید تخیلی کشد ــ تجریدی که در آن، تمامی تفاوتهای فردی مردمان و ملتها، و همهٔ حد و مرزهای درونی نژادها، در عرصهٔ غیر واقعیت گم میشود؛ و در این تجرید، تنها تمایز بی اساسی با ابعاد هندسی بجا میماند که تمام رویدادها را ناشی از جبرِ اطاعت پرالحاد خود از قوانین میداند». تمجید جهانشمولی که براثر انتشار نظریهٔ نسبیت آینشتاین از او شد، بگفتهٔ پروفسور مولر: در حقیقت فقط شادمانی از «نزدیک شدن فرمانروائی جهانی جهودان است، که تصمیم دارد همهٔ مردان آلمانی را، بشیوه‌ای تغییرناپذیر و تا ابد، بزور تا سطح بردگان بیجان، تنزل دهد».

بعقیدهٔ پروفسور لودویگ بیبربک[6]، استاد دانشگاه برلن، آینشتاین «دغلبازی بیگانه» بود. حتی بنظر پروفسور لنارد: «جهود، آشکارا فاقد درک و فهم حقیقت است... از این لحاظ، با عالم محقق آریائی که دقیقاً و جداً خواستار حقیقت است، فرق نمایان دارد... بدین سبب فیزیک جهودی، ظاهر[7] و پدیدهٔ[8] تباهی فیزیک اساسی آلمانی است».[7]

---

1. Rudolphe Tomaschek
2. Johannes Stark
3. Wilhelm Mueller
4. Aachen
5. *Jewry and Science*
6. Ludwig Bieberback
7. phantom
8. phenomenon

و با اینهمه، از ۱۹۰۵ تا ۱۹۳۱، ده یهودی آلمانی، بدلیل یار یها که به دانش کرده بودند، جوائز نوبل گرفته بودند.

در دوران رایش دوم[1]، استادان دانشگاهها همچون کشیشان پروتستان، از حکومت محافظه کار و هدفهای توسعه‌طلبانهٔ آن، کورکورانه حمایت کرده بودند و تالارهای تدریس، پرورشگاه ناسیونالیزم پُر نفرت و کین و عقاید و افکار ضد یهود بود. جمهوری وایمار، در بارهٔ آزادی کامل درس و بحث مدرسه، پای‌فشرده بود و از جملهٔ نتایج این آزادی آن بود که اکثریت بزرگ معلمان دانشگاهها، که مخالف آزادی و خصم دموکراسی و ضد یهود بودند، به تخریب بنیاد نظام دموکراتیک کمک کردند. اکثر استادان، ناسیونالیستهای متعصب و خواستار بازگشت آلمان محافظه کار پادشاهی بودند. و با آنکه پیش از سال ۱۹۳۳، نازیان با بسیاری از ایشان، به خشونت و تندی بسیار رفتار کرده بودند تا بیعت آناترا بدست آرند، مواعظ[2] این استادان به آماده کردن راه برای آمدن نازیسم، یاری کرد. تا سال ۱۹۳۲، چنین مینمود که اکثریت دانشجویان، هوادار پرحرارت هیتلراند.

بدیدهٔ بعضیها، شگفت‌انگیز بود که پس از ۱۹۳۳، چه گروه بزرگی از اعضای دانشکده‌ها، به «نازی کردن» تحصیلات عالیه تن دردادند. با آنکه ارقام رسمی، شمارهٔ استادان و دانشیاران اخراج شده را در پنجسال نخستین حکومت نازی، ۲٫۸۰۰ تن ـــ تقریباً یک چهارم مجموع ـــ تعیین کرده بود، نسبت کسانی که مشاغل خود را براثر ستیز با ناسیونال سوسیالیزم از دست دادند، بگفته پروفسور ویلهلم روپکه[3] که خود در ۱۹۳۳ از دانشگاه ماربورگ اخراج شد، «بی‌نهایت کم بود» این گروه، گرچه کوچک بود، در میان آن نامهائی دیده میشد که در جهان دانشگاهی آلمان شهره بود: کارل یاسپرس[4]، ا. ی. گومبل[5]، تئودور لیت[6]، کارل بارت[7]، یولیوس ابینگ هاوس[8] و دهها تن دیگر. بیشتر آنان مهاجرت کردند، نخست به سویس و هلند و انگلیس و سرانجام به آمریکا. یکی از آنها، پروفسور تئودور لسینگ[9] را، که به چکسلواکی گریخته بود، آدمکشان نازی تعقیب کردند و در سی ویکم اوت ۱۹۳۳ در مارین باد[10] کشتند.

لیکن بخش بزرگ استادان، در مشاغل خویش بجا ماندند و حتی در پائیز ۱۹۳۳، نزدیک

---

۱. امپراتوری آلمان از ۱۸۷۱ تا ۱۹۱۸. ـــم.

2. preachments
3. Wilhelm Roepke
4. Karl Jaspers
5. E. I. Gumbel
6. Theodor Litt
7. Karl Barth
8. Julius Ebbinghaus
9. Theodor Lessing
10. Marienbad

به ۹۶۰ تن ایشان، برهبری دانشمندان درخشانی چون پروفسور زاوربروخ[1] جراح، هایدگر[2] فیلسوف اگزیستانسیالیست و پیندر[3] تاریخ‌نگار هنر، دربرابر همگان میثاق بستند که از هیتلر و نظام ناسیونال سوسیالیست، حمایت کنند.

پروفسور روپکه بعدها نوشت: «این، صحنه‌ای از روسپیگری بود که تاریخ پرافتخار دانش آلمان را لکه‌دار کرده است». [8] و، چنانکه پروفسور یولیوس ابینگ هاوس، که در ۱۹۴۵ به کشتار و ویرانی بزرگ گذشته مینگریست، گفت: «دانشگاههای آلمان، هنگامیکه هنوز فرصت بود، قصور کردند تا با تمامی قوای خویش آشکارا با تخریب دانش و دولت دموکراتیک مخالفت کنند. قصور کردند که مشعل آزادی و عدالت را، در ظلمات ظلم و استبداد فروزان نگاهدارند». [9]

بهای چنین قصوری، کلان بود. پس از شش سال «نازیگری» ، شمارهٔ دانشجویان دانشگاهها بیش از یک نیمه کاهش یافت ــ از ۱۲۷,۹۲۰ تن، به ۵۸,۳۲۵ نفر. تقلیل نامنویسی در مدارس فنی، که آلمان عالمان و مهندسان خود را از آنجا بدست می‌آورد، از این نیز بیشتر بود ــ از ۲۰,۴۷۴ به ۹,۵۵۴ تن. معیارهای دانشگاهی، تنزل سرسام‌آور کرد. تا سال ۱۹۳۷، در رشته‌های علوم و مهندسی، نه فقط دانشجو کم بود، بلکه از معلومات آنان نیز کاسته شده بود. مدتها پیش از آغاز جنگ، صنعت شیمی که سخت سرگرم کمک به توسعهٔ تسلیح آلمان نازی بود، از طریق ارگان خود: **دی شمیشه ایندوستری**[4] گله میکرد که آلمان، رهبری خویش را در دانش شیمی از دست میدهد. و شکوه داشت که نه تنها اقتصاد ملی، بلکه دفاع ملی نیز خود بخطر افتاده است و مسئول کمبود دانشمندان جوان و شایستگی میانمایهٔ[5] ایشانرا، کیفیت ضعیف دانشکده‌های فنی میدانست.

زیان علمی آلمان نازی، چنانکه آشکار شد، بسود جهان آزاد بود؛ بویژه در مسابقهٔ ساختن بمب هسته‌ای که حریفان بریکدگر پیشی می جستند. داستان مساعی «فیروزمندانهٔ» رهبران نازی، بقیادت هیملر، جهت مفلوج کردن برنامهٔ انرژی اتمی آلمان، بیش از آن پیچیده و طولانیست که در اینجا نقل شود. این، یکی از طنزهای تقدیر بود که تکامل بمب اتمی در آمریکا، آنهمه مدیون دو مردی بود که بسبب تبار و نژاد، از دیکتاتوریهای نازی و فاشیست تبعید شده بودند: آینشتاین از آلمان و فرمی[6] از ایتالیا.

1. Ferdinand Sauerbruch
2. Martin Heidegger
3. Pinder
4. *Die Chemische Industrie*

۵. معادلی است که آقای داریوش آشوری برای واژهٔ ــ **mediocre** ــ ساخته‌اند و بنظر این مترجم درست و زیباست.ــم.

۶. **Enrico Fermi** : فیزیکدان ایتالیائی (۵۴ــ۱۹۰۱). فرمی سال ۱۹۳۹ به آمریکا مهاجرت کرد و در ۱۹۴۲ در زمینهٔ نخستین رهائی مهارشدهٔ نیروی هسته‌ای بکارپرداخت. این امر، بساختن بمب اتمی ــ

بدیدهٔ آدولف هیتلر، مدارس عمومی که خود در آغاز شباب دست از آنها شسته بود، وزن و قدری نداشت، بلکه سازمانهای جوانان هیتلری، واجد ارج و قدر بود. هیتلر، دربارهٔ این سازمانها حساب میکرد و برآن بود بیاری آنان، جوانان آلمان را جهت نیل به اهدافی که درنظر داشت، تربیت کند. درآن سالها که حزب نازی برسر تحصیل قدرت کارزار میکرد، جنبش «جوانان هیتلری» به چیزی نمی ارزید. در ۱۹۳۲، واپسین سال نظام جمهوری، مجموع اعضای «سازمان جوانان هیتلری» تنها ۱۰۷,۹۵۶ تن بود و این رقم، در مقام قیاس با تقریباً ده میلیون جوانی بود که به سازمانهای گوناگون تعلق داشتند و در «کمیتهٔ کشوری مجامع جوانان آلمان» متحد شده بودند. در هیچ کشور جهان، جنبش جوانان، چنان شور و شماری [1] که در آلمان جمهوری داشت، نداشت. هیتلر، آگاه براین نکته، مصمم بود نهضت مذکور را دراختیار گیرد و نازی کند.

دستیار اصلی او در اینکار، جوانی خوبرو بود که مغزی مبتذل، ولی جوش و خروشی فراوان و بالدورفن شیراخ، نام داشت. وی که تحت تأثیر افسون هیتلر قرار گرفته بود، سال ۱۹۲۵ در هجده سالگی، به حزب پیوسته بود و در ۱۹۳۱ بسمت «رهبر جوانان حزب نازی» منصوب شده بود. درجمع «قهوه‌ای جامگان» جنجالگر ستیزکار حزب، که بر چهره‌ها علائم زخمها داشتند، شیراخ، هیأتِ بیگانهٔ یک دانشجوی آمریکائی را داشت ــ جسور [2] و بی تجربه. و این نیز، چنانکه گفتیم [3]، شاید بدان سبب بود که نیاکانش آمریکائی (از جملهٔ آنان، دو تن از امضاکنندگان «اعلامیهٔ استقلال» آمریکا بودند). [10]

شیراخ، در ژوئن ۱۹۳۳ «رهبر جوانان رایش آلمان» شد. او که از شیوه‌های سردمداران مهتر حزب بوز ینه‌سان تقلید میکرد، نخستین کارش آن بود که دسته‌ای مسلح، مرکب از پنجاه جوان گردن کلفت «هیتلری» گسیل داشت تا ادارات ملی «کمیتهٔ کشوری مجامع جوانان آلمان» را تسخیر کنند و درآنجا، یک افسر پیر پروسی، موسوم به ژنرال فوگت [4] که رئیس کمیته بود، فراری شد. شیراخ، سپس بسراغ یکی از مشهورترین قهرمانان نیروی دریائی آلمان، دریاسالار فن تروتها [5] رفت. تروتها، در جنگ جهانی اول رئیس ستاد «ناوگان اقیانوس‌پیمای» آلمان و اینک رئیس «مجامع جوانان» بود. در یاسالار ارجمند نیز، پابفرار نهاد و منصب او از میان رفت و سازمان او منحل شد. میلیونها دلار دارائی، بویژه درصدها استراحتگاه جوانان، پراکنده درسراسر آلمان،

انجامید. فرمی در ۱۹۳۸ در رشتهٔ فیزیک جایزهٔ نوبل گرفت.ــم.

1. numbers

2. fresh

۳. درپایان فصل پنجم.ــم.

4. Vogt

5. Adolf von Trotha

قبضه شد.

پیمان پاپ و دولت آلمان، که در بیستم ژوئیهٔ ۱۹۳۳ امضا شده بود، بصراحت مقرر میداشت که «مجمع جوانان کاتولیک»، به حیات خویش بی مانع دوام دهد. روز اول دسامبر سال ۱۹۳۶، هیتلر قانونی تصویب کرد که بموجب آن، مجمع مذکور و همهٔ سازمانهای غیر نازی دیگر که برای جوانان تأسیس شده بود، غیرقانونی گشت:

> ... تمام جوانان آلمان که مقیم رایش اند، در «سازمان جوانان هیتلری» متشکل اند.
> جوانان آلمانی، گذشته از آنکه در خانواده و مدارس پرورش میبایند، بوسیلهٔ «سازمان جوانان هیتلری» ... جسماً و فکراً و اخلاقاً، با روحیهٔ ناسیونال سوسیالیزم تربیت خواهند شد. [11]

شیراخ، که ادارهٔ او سابقاً تابع وزارت آموزش و پرورش بود، مستقیماً در برابر هیتلر مسئول شد.

این جوان کم هوش و کم تجربهٔ بیست و نه ساله، که در ستایش هیتلر اشعار چرند احساساتی میسرود: («این نابغه، ستاره‌ها را می چَرد») و از شرک و ارتداد شگفت روزنبرگ و افکار ضد یهود پرنفرت و کین اشترایشر، پیروی میکرد، در رایش سوم دیکتاتور جوانان شده بود.

زمانیکه نامنویسی جهت خدمت در «اردوی کار» و ارتش آغاز گشت، دختران و پسران شش تا هجده ساله، در واحدهای مختلف «سازمان جوانان هیتلری» متشکل شدند. پدران و مادرانی که میکوشیدند فرزندان خود را از پیوستن به سازمان بازدارند، به حبسهای سنگین محکوم میشدند، گرچه چنانکه در پاره‌ای موارد پیش آمد، فقط بدین دلیل با ورود دختران خود به برخی از دستگاهها مخالفت کرده بودند که در آنجا آبستنیها، به ابعاد مفتضح و رسوائی رسیده بود.

پسر، از شش تا دهسالگی، بعنوان نوچه [1] در سازمان جوانان هیتلری نوعی نوآموزی میکرد. به هر جوان، کارنامه‌ای میدادند که در آن، پیشرفت وی طی تمامی نهضت جوانان نازی، از جمله، رشد مسلکی [2] او، ثبت میشد. پسر در دهسالگی، پس از گذراندن آزمایشهای شایسته در ورزشهای قهرمانی و اردوزدن و تاریخ «نازی شده»، بدرجهٔ بالا تر ارتقا مییافت و عضو «گروه نوجوانان» میگشت و سوگند ذیل را در آنجا یاد میکرد:

---

1. *Pimpf*
2. ideological growth

در برابر این درفش[1] خون، که نماینده پیشوای ماست، سوگند یاد میکنم که تمامی توش و تلاش خویش را وقف رهائی بخش کشور ما، آدولف هیتلر کنم. خواستار و آماده‌ام که جان خود را نثار او سازم، پس پروردگارا، یاریم ده.

در چهاردهسالگی، پسر بدرستی وارد «سازمان جوانان هیتلری» میشد و تا هجدهسالگی درآنجا میماند، سپس به «اردوی کار» و ارتش میرفت. «نهضت جوانان هیتلری»،سازمانی پردامنه بود که براساس تشکیلات شبه نظامی، نظیر «اس. آ.»، بنیاد گرفته بود و درآن نوجوانانی که بدوران مردی نزدیک میشدند، نه تنها در اردوزدن و ورزشها و آرمان نازی، در سربازی نیز، تعلیم و تربیت منظم میگرفتند. بسیاری از روزهای پایان هفته، جوانان هیتلری که تفنگهای آماده بدست و کوله‌پشتیهای سنگین سربازی به پشت داشتند و در جنگلها و خلنگزارها بتکاپو بودند، پیک‌نیک نگارنده را در پیرامون برلن می گسستند.

گاهی، زنان جوان نیز تمرین سربازی میکردند، زیرا نهضت جوانان هیتلری، از دوشیزگان چشم نپوشیده بود. دختران آلمانی، از سن ده تا چهارده، بعنوان Jungmaedel – ــ بمعنای تحت اللفظی «دوشیزگان جوان» ــ عضو سازمان جوانان هیتلری میشدند و آنان نیز لباس متحدالشکل میپوشیدند که از بلوز سفید، دامن چین‌دار آبی، جوراب و کفشهای راه‌پیمائی سنگین ــ وبسیار زمخت ــ ترکیب گرفته بود. تربیت ایشان، شباهت فراوان به پرورش پسران همسال آنان داشت و شامل راه‌پیمائیهای طولانی با کوله‌پشتیهای سنگین در روزهای پایان هفته و تعلیم رسوم فلسفهٔ نازی بود. ولی، تأکید میشد که نقش زنان در رایش سوم، پیش از هرچیز اینست که مادرانِ سالم کودکانِ سالم باشند. در چهاردهسالگی که دختران عضو «مجمع دوشیزگان آلمان»[2] (م. د. آ.) میشدند، درابنباره حتی تأکید بیشتری میرفت.

در هجده سالگی، چندین هزار دختر عضو «م. د. آ.» (دختران تا بیست و یکسالگی عضو سازمان مذکور بودند) یک سال در کشتزارها کار میکردند و این خدمت، **سال کشتکاری**[3] کذائی ایشان و همتراز خدمت مردان جوان در «اردوی کار» بود. وظیفهٔ دختران آن بود که هم در خانه و هم در کشتزارها، به کشاورزان کمک کنند. دختران، گاهی در منازل روستائی و غالباً در اردوهای کوچک نواحی دهقانی بسر میبردند و از آنجا هر پگاه، آنها را با کامیون به مزارع میبردند.

---

۱. blood banner : پرچمی که نشانهٔ «خون ژرمنی» است.ــم.

2. Bund Deutscher Maedel
3. *Land Jahr*

بزودی، مسائل اخلاقی بروز کرد. حضور دختر خوشگل جوان شهری، برخی اوقات خانوادهٔ مرد دهقان را بهم میریخت و از پدران و مادران، رفته رفته شکایات خشمگین بگوش میرسید که دختران آنها را در کشتزارها آبستن کرده‌اند. لیکن این، تنها مسأله نبود. معمولاً اردوی دختران، نزدیک «اردوی کار» مردان جوان قرار داشت. چنین پیداست این قرب جوار نیز، سبب بسیاری از آبستنیها بود. یک بیت شعر ـ اقتباس مسخره‌ای از نام نهضتِ «قدرت از راه شادی» که «جبههٔ کار» راه انداخته بود، ولی بویژه در مورد سال کشتکاری دوشیزگان جوان خوانده میشد ـ در سراسر آلمان شایع شد.

در کشتزارها و بر خلنگزارها

از راه «شادی»، «قدرت» از دست میدهم.

بهنگام سال خانه‌داریِ دختران نیز که تقریباً پانصد هزار دوشیزهٔ عضو «سازمان جوانان هیتلری» یک سال در خانواده‌های شهری بکارهای خانگی میپرداختند، از اینگونه مسائل اخلاقی برمیخاست. حقیقت اینست که نازیان صادق‌تر، این امور را بهیچرو «مسائل اخلاقی» نمیدانستند. بارها شنیدم زنانی که رهبران «ج. د. آ.» بودند ـ این زنان همیشه جماعتی ساده‌تر بشمار میرفتند و معمولاً ازدواج نکرده بودند ـ خطاب به زیردستان جوان خود دربارهٔ این وظیفهٔ اخلاقی و میهنی: زائیدن کودکان برای رایش هیتلر، سخنرانی میکردند و میگفتند: اگر میسر شود با ازدواج، لیکن اگر لازم آید، بی ازدواج.

تا پایان سال ۱۹۳۸، شمارهٔ اعضای «سازمان جوانان هیتلری» به ۷,۷۲۸,۲۵۹ تن رسید. این رقم، گرچه بزرگ بود، پیدا بود در حدود چهار میلیون جوان از عضویت سازمان شانه خالی کرده بودند. از اینرو در ماه مارس سال ۱۹۳۹، دولت قانونی تصویب کرد و همهٔ جوانان را برهمان اساس خدمت سربازی، مشمول نامنویسی در «سازمان جوانان هیتلری» کرد. به والدین متمرد اخطار شد که اگر فرزندان آنها از قبول عضویت سازمان سرباززنند، از ایشان جدا و به یتیم‌خانه‌ها یا خانه‌های دیگر اعزام خواهند شد.

آخرین مسخ آموزش و پرورش در رایش سوم، با تأسیس سه گونه مدرسه صورت بست. مدارس مورد بحث، بقصد تربیت افراد نخبه بنیاد گرفته بود: «آموزشگاههای آدولف هیتلر» برهبری «سازمان جوانان هیتلری»، «مؤسسات سیاسی ـ ملی تعلیم و تربیت»[1] و «دژهای نظم و سامان»[2]

---

1. National Political Institutes of Education
2. Order Castles

ــ دو مدرسهٔ اخیر، زیر نظر حزب اداره میشد. «آموزشگاههای آدولف هیتلر»، با استعدادترین کودکان ذکور را در دوازده سالگی از «گروه نوجوانان» برمیگزیدند و مدت شش سال آنانرا برای رهبری سازمانهای حزبی و دولتی، از هر جهت تربیت میکردند. دانش‌آموزان، در مدرسه با انضباط «اسپارتی» میزیستند و پس از پایان بردن دورهٔ آموزشگاه، شایستهٔ ورود بدانشگاه میشدند. از اینگونه مدارس، که پس از ۱۹۳۷ بنیاد گرفت، ده باب بر پا بود و مهمترین آنها **آکادمی**[1] نامیده میشد و در براونشوایگ قرار داشت.

منظور «مؤسسات سیاسی تعلیم و تربیت»، اعادهٔ آنگونه آموزش و پرورشی بود که سابقاً در مدارس نظامی عالی کهن پروس بدانشجویان میدادند. بموجب یک تفسیر رسمی، این تعلیم و تربیت: «روح سربازی را با خصائص آن که دلیری و سادگی و وظیفه‌شناسی است» پرورش میداد. به این موضوع، آموزش ویژهٔ اصول نازی، افزوده میشد. مدارس مذکور، زیر نظارت «اس. اس.» قرار داشت و مدیران و اکثر معلمان آنرا اس. اس. فراهم می‌آورد. از اینگونه مدرسه‌ها سه باب در ۱۹۳۳ تأسیس شد و پیش از آغاز جنگ، به سی و یک دستگاه بالغ گشت، سه باب آنها برای زنان بود.

درست در رأس هرم، «دژهای نظم» کذائی جای داشت. در این قلعه‌ها، که محیطی چون محیط «دژهای نظم گُردان تو-تونی»[2]: سلحشوران سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی، برآنها حاکم بود، زبدهٔ زبدگان نازی، تربیت میشدند. نظم سلحشوری، براصل طاعت مطلق از «استاد»[3] استوار و وقف آن بود که سرزمینهای اسلاو شرق اروپا را بدست آلمانیها بگشاید و بومیان آن نواحی را، برده سازد. «دژهای نظم نازی» نیز انضباط و منظوری نظیر آن داشت. برای ورود به این مدارس، فقط متعصب‌ترین ناسیونال سوسیالیستهای جوان که معمولاً از برجسته‌ترین فارغ‌التحصیلان «آموزشگاههای آدولف هیتلر» و «مؤسسات سیاسی» بودند، برگزیده میشدند. چهار «دژ» برپا بود و دانشجو، همهٔ آنها را پیاپی میدید. سال اولِ دورهٔ شش سالهٔ دژها، در دژ اول که ویژهٔ تدریس «علوم نژادی» و جنبه‌های دیگر مرام نازی بود، میگذشت. درآنجا، تأکید بر تربیت ذهنی و انضباط بود و پرورش جسمانی، پس از آن می‌آمد. سال دوم، این مسأله برعکس میشد، بدین معنا که در دژ دوم، ورزشهای قهرمانی و تفریحی، ازجمله کوه‌پیمائی و پرش با چتر نجات، مقام نخستین مییافت. دژ سوم، جائیکه دانشجو یکسال و نیم آینده را درآن سپری میکرد، تعلیمات سیاسی و نظامی عرضه میداشت. سرانجام، دانشجو در چهارمین و آخرین مرحلهٔ آموزش و

1. *Akademie*

۲. **Order of Teutonic Knights** بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

3. *Ordensmeister*

پرورش خویش، مدت یکسال و نیم، به «دژ نظم» مارین بورگ[1] در پروس شرقی، کنار مرز لهستان اعزام میشد. آنجا، در چهاردیواری درست همان «دژ نظمی» که پنج قرن پیش سنگر «گُردان توـتونی» بود، آموزش سیاسی و نظامی او، بر مسألهٔ شرق، و نیاز (وحق!) آلمان به پیشروی در سرزمینهای اسلاو ــ بدلیل جستجوی جاو ید آن کشور جهت تسخیر فضای حیاتی ــ تمرکز میگرفت. چنانکه آشکار شد و بی شک، منظور آن بود که آشکار و اثبات شود، برای حوادث سال ۱۹۳۹ و رو یدادهای پس از آن، این یک آمادگی عالی بود.

بدین شیوه، جوانان برای زندگی و کار و مرگ، در رایش سوم تربیت میشدند. پسران و دختران، مردان و زنان جوان، گرچه اذهان آنان دانسته و خواسته مسموم شده بود و رشتهٔ تحصیل منتظم ایشان گسسته بود و حیات خانوادگی آنان تا آنجا که ارتباط به پرورش ایشان داشت، سخت دگرگون گشته بود، بی اندازه شاد و شادکام مینمودند و سرشار از رغبت و شوق بقصد ز یستن چون یک «جوان هیتلری» بودند. و، تردید نداشت که گردآوردن فرزندان تمامی طبقات و قشرها کنار یکدیگر، فی نفسه اقدامی نیک و سالم بود ــ آنجا که فرازآمدگان از فقر و تهیدستی، یا ثروت و دولتمندی، از کلبهٔ مرد رنجبر آمده بودند یا دهقان، از خانهٔ سرمایه‌دار یا مردی از زمرهٔ اشراف، کارها و وظائف مشترکی انجام میدادند. در موارد بسیار، برای دختر و پسر شهری، ناراحت کننده نبود که ششماه به اجبار در «اردوی کار» بسر برد ــ جائی که در هوای آزاد میز یستند و از ارزش کار بدنی و تفاهم با آنانکه زمینه‌های گوناگون داشتند، آگاهی میبافتند. آنروزها، هرکه به اکناف آلمان سفر میکرد و در اردوگاههای جوانان با آنان سخن میگفت و مراقب کار و بازی و آوازخوانی ایشان بود، بی تردید پی میبرد که با همهٔ شومی و زشتی تعلیمات، این یک «جنبش جوانان» پو یای باور نکردنیست.

در رایش سوم، جوانان رشد میکردند تا واجد تن‌های سالم و نیرومند گردند و به آیندهٔ کشور خو یش و به خود، ایمان و با یکدگر احساس همبستگی و رفاقت داشته باشند و این، احساسی بود که همهٔ حصارهای طبقاتی و اقتصادی و اجتماعی را فرومیر یخت. دراینباره بعدها، در روزهای ماه مه سال ۱۹٤۰، بتفکر پرداختم و آن، هنگامی بود که در امتداد راه میان آخن و بروکسل، تباین بین سربازان آلمانی و نخستین اسرای انگلیسی را، خود به چشم دیدم. سربازان آلمانی: جنگاورانی مفرغ‌فام و خوش‌تراشیده از ابدان جوانانی که در پرتو خورشید با خوراک کافی ز یسته بودند، سربازان انگلیسی: با سینه‌های فرورفته، شانه‌های فروهشته، چهره‌های رنگ‌پر یده و دندانهای ناهنجار... نمونه‌های غم‌انگیز جوانانی که در سالهای حد فاصل دو جنگ جهانی،

---

1. Marienburg

انگلستان آنچنان بی احساس مسئولیت، نادیده از ایشان گذشته بود و در بارهٔ آنان غفلت روا داشته بود.

کشاورز در رایش سوم

بسال ۱۹۳۳، هنگامیکه هیتلر زمام قدرت را بدست گرفت، کشاورز آلمانی، چون همگنان خویش در بیشتر کشورها، به تنگنای نومید کننده‌ای دچار آمده بود. نویسنده‌ای، در روزنامهٔ **فرانکفورترتسایتونگ** نوشت: پس از کارزار مصیبت‌بار سال ۲۵ ــ ۱۵۲٤ که بدست دهقانان صورت بست و سرزمین آلمان را ویرانه ساخت، وضع کشاورز از هر زمان بدتر بود. در ۳۳ ــ ۱۹۳۲، درآمد کشاورزی کشور، کاهشي نو گرفته بود و بیش از یک میلیارد مارک کمتر از درآمد بدترین سال پس از جنگ، یعنی ۲۵ ــ ۱۹۲٤ بود. دهقانان، بالغ بر دوازده میلیارد مارک بدهکار بودند و تقریباً تمامی این مبلغ را در هشت سال اخیر گرفته بودند. بهرهٔ وامها، نزدیک به ١٤ درصد همهٔ درآمد مزرعه را می بلعید و براین بهره، باری بالنسبه سنگین، افزون شده بود و آن: مالیاتها و کمکهای نقدی بخدمات اجتماعی بود.

هیتلر، در آغاز صدارت خویش هشدار داد: «رفقای حزبی من، دربارهٔ یک چیز، اندیشهٔ روشن داشته باشید: برای کشاورزان آلمان، فقط فرصت آخر، آخرین فرصت، وجود دارد»، و در اکتبر ۱۹۳۳ اعلام داشت که «تباهی دهقان آلمانی، تباهی مردم آلمان خواهد بود».

حزب نازی، سالها، در طلب تحصیل حمایت کشاورزان بود. اصل هفدهم برنامهٔ «تغییرناپذیر» حزب، بدهقانان وعده میداد: «اصلاحات ارضی صورت خواهد گرفت... برای مصادرهٔ بی غرامت زمین، که اراضی بمصارف عمومی رسد، قانونی وضع خواهد شد؛ بهرهٔ وامهای کشاورزی، از میان خواهد رفت و تمامی سفته‌بازی در کار زمین، ممنوع خواهد گشت». نظیر بسیاری از اصول دیگر برنامهٔ حزب، وعده‌هائی که بدهقانان داده شد، جامهٔ عمل نپوشید ــ به استثنای اصل آخر، که علیه سفته‌بازی در کار زمین بود. در ۱۹۳۸، پس از پنج سال حکومت نازی، وضع تقسیم اراضی، ناموزون‌تر از وضع آن در هر کشور غربی بود. ارقامی که آنسال در **سالنامهٔ آمار** رسمی منتشر شد، نشان میداد که دومیلیون و نیم مزرعهٔ کوچک، کمتر از یک درصد املاک بزرگ، زمین دارند. حکومت خود کامهٔ نازی، نظیر دولتهای سوسیال ـ بورژوای جمهوری، جرأت نمیکرد املاک فئودالی پهناور یونکرها را که در شرق رود «اِلب» قرار داشت، تقسیم کند.

با اینهمه، نظام نازی، برنامهٔ کشاورزی گستردهٔ نوینی، همراه با تبلیغات شورانگیز در بارهٔ

خون و خاک[1] و اینکه برزگر گل سرسبد جهان[2] و امید اصلی رایش سوم است، آغاز نهاد. برای کار بستن این برنامه، هیتلر والتر داره را گماشت. داره، یکی از رهبران معدود حزبی بود که گرچه اکثر افسانه های نازی را قبول داشت، میدان کار خود را، از نظر حرفه، میشناخت و نیکو هم میشناخت. او که کارشناس برجستهٔ کشاورزی بود و تحصیلات دانشگاهی شایسته داشت، در وزارت فلاحت پروس و وزارت کشاورزی رایش، خدمت کرده بود. چون با رؤسای خود اختلاف نظرها داشت، ناگزیر شد آن وزارتخانه ها را ترک گوید؛ بسال ۱۹۲۹ در خانهٔ خویش واقع در ایالت راین انزوا گزید و کتابی بنام: **کشاورز، سرچشمهٔ حیات نژاد نُردیک**[3] نگاشت. چنین عنوانی، بی شک، نظر نازیان را جلب میکرد. رودولف هس، داره را نزد هیتلر برد و هیتلر چنان مجذوب او شد که مأمورش کرد برای حزب برنامهٔ کشاورزی شایسته ای تنظیم کند.

با عزل هوگنبرگ در ژوئن ۱۹۳۳، داره «وزیر خواربار و کشاورزی» شد.تا ماه سپتامبر، او طرحهای خود را آماده کرده بود که کشاورزی آلمان را از نو بسازد. دو قانون بنیادی که درآن ماه منتشر شد، تمامی ترکیب[4] تولید و فروش را تغییر داد؛ بدین منظور که برای محصولات برزگران قیمتهای بیشتری تأمین کند و درعین حال، دهقان آلمانی را در وضع و موقع جدیدی قرار دهد و اینکار را با جمع اضداد[5] عملی سازد. به این معنا که دهقان آلمانی را به قهقرا برد و در موقعیتی بسیار قدیمی قرار دهد، وضعی که کشتزارها ــ نظیر دوران ملوک الطوایفی ــ درآن وقف[6] باشد و کشاورز و وارثان پیاپی، تا ابد، ناگزیر وابسته به قطعه زمین اختصاصی خود باشند (بشرط آنکه آلمانیهای آریائی بشمارآیند).

«قانون مزرعهٔ موروثی»[7] که در بیست و نهم سپتامبر سال ۱۹۳۹ تصویب شد، معجون عجیبی از دو اقدام متناقض بود: عقب راندن دهقانان بدوران قرون وسطی، و حفظ آنان از تجاوزات عصر پول پرستی جدید. تمام مزارعی که تا ۳۰۸ جریب فرنگی (۱۲۵ هکتار) وسعت داشتند و میتوانستند معاش کافی یک خانواده را تأمین کنند، اعلام شد که املاک موروثی و تابع قوانین قدیمی وقف[8] اند. این مزارع را نمیشد فروخت، تقسیم کرد، گرو گذاشت، و یا بابت بدهی،

1. Blut und Boden

۲. salt of the earth : این تعبیر، از سخن عیسی گرفته شده است. عیسی خطاب به پیروانش گفت: «شما نمک جهانید، لیکن اگر نمک فاسد گردد، بکدام چیز باز نمکین شود؟ دیگر مصرفی ندارد، جز آنکه دورش افکنند و پایمال مردم گردد». (انجیل متی، باب پنجم، آیه های ۱۳ و ۱۴). منظور از «نمک جهان»، بهترین و شریف ترین مردم عالم یا بقول خودمان «گل سرسبد دنیا»ست.ــم.

3. *The Peasantry as the Life Source of the Nordic Race*
4. structure
5. paradoxically
6. entail
7. Hereditary Farm Law
8. entailment

تصرف نمود. پس از مرگ مالک، میبایست به بزرگترین یا کوچکترین پسر او، برطبق رسم محل، یا به نزدیکترین خویشاوند ذکور او، منتقل گردد و وارث موظف بود معاش و مخارج تحصیل برادران و خواهران خود را فراهم کند تا به سن قانونی برسند. فقط یک شهروند آلمانی آریائی، که قادر بود بیغشی خون خویش را از سال ۱۸۰۰ ببعد اثبات کند، میتوانست مالک چنین کشتزاری شود. و قانون مقرر میداشت که فقط چنین مردی قادر است «لقب پرافتخار» Bauer یا «دهقان» را داشته باشد و اگر این برزگر، «قانون شرف دهقانی» را نقض میکرد، یا بسبب عدم صلاحیت و یا علل دیگر، نمیتوانست فعالانه کشت و زرع کند، این عنوان را از دست میداد. بدینسان، کشاورز آلمانی، که در آغاز رایش سوم سخت مقروض بود، براثر حمایتی که از او میشد، ملک خود را در گرو از دست نمیداد، یا از کشتزار او، چیزی کاسته نمیشد (برای پرداخت وام، فروش تکه‌ای از ملک، ضرورت نداشت) ولی درعین حال، دهقان بزمین وابسته بود، بهمان شیوهٔ تغییرناپذیری که رعایای[1] روزگار ملوک الطوایفی، بزمین وابسته بودند.

و هر جنبهٔ حیات و کار کشاورز را، «رکن خوار بار رایش»[2] ــ که داره برطبق قانون سیزدهم سپتامبر ۱۹۳۳ بنیاد نهاد ــ دقیقاً تنظیم کرده بود. «رکن خواربار رایش»، سازمان پهناوری بود که برهر رشتهٔ تولید کشاورزی، بازاریابی و توزیع و گذراندن از مراحل عمل، که بتصور گنجد، سلطه و اقتدار داشت و خود داره با سمت «رهبر برزگران رایش» برآن ریاست میکرد. هدفهای اصلی سازمان، دو چیز بود: بدست آوردن قیمتهای ثابت و سودآور برای کشاورز، و خودکفا ساختن آلمان درزمینهٔ خوار بار.

تا چه حد کامیاب شد؟ کشاورز، که در دوران دولت پاسدار سود سوداگران و کارگران، خود را آنهمه مدت رها شده احساس کرده بود، از اینکه میدید براثر اینهمه ارج و توجه، شاخص و قهرمان ملی و شهروند پرافتخار معرفی شده است، درآغاز، مسلماً محظوظ بود. افزایش بهای فرآورده‌های کشاورزی نیز، که داره برای او تحصیل کرد، برخشنودی و شادی وی افزود. داره اینکار را بسادگی صورت داد، بدینسان که قیمتها را بدلخواه خویش، درسطح سودآوری ثابت نگاهداشت. در دو سال اول زمامداری نازیان، بهای عمده فروشی محصولات کشاورزی تا ۲۰ درصد ترقی کرد (ترقی قیمت سبزیها، لبنیات و احشام، اندکی بیشتر بود) لیکن این مزیت، با افزایش مشابهی که در قیمت اشیاء مورد نیاز کشاورز پیش آمد ــ قبل از همه در بهای ماشین آلات و کود ــ تا اندازه‌ای خنثی شد.

و اما در مورد خودکفائی درزمینهٔ مواد غذائی که رهبران نازی آنرا ضرور میشمردند

1. serfs

2. Reich Food Estate

ـ آنها، چنانکه خواهیم دید، همانهنگام سرگرم دسیسه برای ایجاد جنگ بودند ـ مقصود هرگز برآورده نگشت و با درنظر گرفتن کیفیت و کمیت خاک آلمان نسبت به جمعیت آن کشور، هیچگاه نمیتوانست برآورده شود. برغم همهٔ مساعی نازیان در «نبرد» پرتبلیغ «تولید»، حداکثر کاری که از کشور برمی آمد آن بود که به ۸۳ درصد خود کفائی رسد و فقط با فتح سرزمینهای خارجی بود که آلمانیها خوراک کافی بدست آوردند و این خوار بار آنانرا قادر ساخت در دوران جنگ جهانی دوم، تا آنزمان که مقاومت کردند، پایداری کنند.

اقتصاد رایش سوم

شالودهٔ شاد کامی هیتلر در نخستین سالهای فرمانروائی، نه تنها بر فیروزیهای او در عرصهٔ سیاست خارجی استوار بود ـ فیروزیهائی که آنهمه فتح بی خونریزی ببار آورد ـ بلکه بر بهبود وضع اقتصادی آلمان نیز تکیه داشت و این بهبودی، در محافل حزبی و حتی در میان برخی از کارشناسان اقتصادی خارج، چون معجزه‌ای مورد تمجید بود. و در واقع، بدیدهٔ بسیار کسان نیز میتوانست اینسان جلوه کند. بیکاری، نفرین دههٔ دوم و اوائل دههٔ سوم سدهٔ بیستم، چنانکه دیدیم، از رقم شش میلیون در سال ۱۹۳۲، به کمتر از یک میلیون در چهار سال بعد، کاستی گرفت. تولید ملی، از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۷، ۱۰۲ درصد فزونی یافت و درآمد ملی، دو برابر شد. بنظر ناظر بیگانه، آلمان در سومین دههٔ قرن، نظیر کندوی عسل عظیمی بود. چرخهای صنعت، در حرکت و خروش و هر کس، چون زنبور عسل در تکاپو بود.

در نخستین سال زمامداری نازیان، سیاستهای اقتصادی نازی که بخش اعظم آن از جانب دکتر شاخت تعیین میشد ـ چون هیتلر، از اقتصاد تقریباً یکسره ناآگاه و از پرداختن بدان، ملول بود ـ تا حد بسیار وقف بکار گماردن بیکاران بوسیلهٔ کارهای عمومی[1] بس پردامنه و تشویق بخش خصوصی بود. اعتبارات دولتی، با ایجاد براتهای مخصوص بیکاری[2]، فراهم آمد و تخفیف مالیاتی، کریمانه به شرکتهائی داده شد که مخارج سرمایه‌ای[3] خود را بالا میبردند و برشمار شاغلان می افزودند.

لیکن، اساس واقعی بهبود اقتصادی آلمان، تجدید تسلیحات بود که حکومت نازی، قوای سرمایه‌داران و کارگران ـ و نیز، نیروی سرداران را ـ از ۱۹۳۴ ببعد، بسمت آن سوق میداد.

---

1. public works
2. special unemployment bills
3. capital expenditures

بزبان نازیان، تمامی اقتصاد آلمان، بعنوان *Wehrwirtschaft*- یا، اقتصاد جنگ، شناخته میشد و این اقتصاد، عمداً چنان طرح ریزی شده بود که نه تنها در دوران جنگ، بلکه در زمان صلحی نیز که به جنگ می انجامید، کار کند. ژنرال لودندورف، در کتاب خود بنام: **جنگ همه جانبه**[1] که عنوان آن در انگلیسی به غلط **ملت درجنگ**[2] ترجمه شد، ضرورت بسیج اقتصاد ملت را برهمان اساس همه جانبه[3] که همه چیز بسیج میشود، تأکید کرده بود تا کشور را، چنانکه شاید و باید، برای جنگ همه جانبه، آماده کنند. این عقیده، درمیان آلمانیها، نظری کاملاً نو نبود؛ زیرا در پروس، چنانکه دیدیم، در سده های هجدهم و نوزدهم، نزدیک به پنج هفتم درآمد دولت خرج ارتش میشد و تمامی اقتصاد مملکت، همیشه اساساً دست افزار سیاست نظامی بشمار میرفت، نه وسیلهٔ آسایش مردم.

سازگار ساختن **اقتصاد جنگ** با شرایط و مقتضیات دههٔ سوم سدهٔ بیستم، بحکومت نازیان محول گشت. نتایج کار را سرلشکر گئورگ توماس[4] رئیس «ستاد اقتصاد نظامی»، صادقانه خلاصه کرد: «تاریخ، فقط موارد معدودی را خواهد شناخت که کشوری، حتی در دوران صلح، تمامی قوای اقتصادی خود را عمداً و منظماً، بجانب احتیاجات جنگ رهبری کرده باشد، آنسان که آلمان مجبور بود در دوران میان دو جنگ جهانی کند». 12

البته آلمان «مجبور» نبود که با چنان وسعت و دامنه ای آمادهٔ جنگ گردد ــ این، تصمیمی دانسته و سنجیده بود که هیتلر اتخاذ کرده بود. او، در «قانون دفاع» که روز بیست ویکم ماه مه سال ۱۹۳۵ محرمانه وضع و تدوین شد، دکتر شاخت را «مسئول مختار اقتصاد جنگ»[5] ساخت و به وی فرمان داد که «کار خود را هم اکنون، در زمان صلح، آغاز نماید» و بدو اختیار داد تا «تدارکات اقتصادی جنگ را رهبری کند». دکتر شاختِ بی نظیر، تا بهار ۱۹۳۵ منتظر نمانده بود که سامان دادن اقتصاد آلمان را جهت جنگ، آغاز نهد. او، در سی ام سپتامبر ۱۹۳۴، کمتر از دوماه که وزیر اقتصاد شده بود، شرحی با این عنوان: «گزارش دربارهٔ کاری که از ۳۰ سپتامبر ۱۹۳۴ برای بسیج اقتصادی جنگ آغاز شده است»، تسلیم «پیشوا» کرد و درآن با غرور و مباهات تأکید نمود که وزارتخانهٔ وی: «مأمور شده است تدارک اقتصادی جنگ را ببینند». شاخت، در سوم ماه مه ۱۹۳۵، چهار هفته پیش ازآنکه «مسئول مختار اقتصاد جنگ» شود، یادداشتی شخصی و خصوصی، تسلیم هیتلر کرد که با این گفته آغاز میشد: «بکار بستن برنامهٔ تسلیحات، با سرعت و

1. ***Total War (Der Totale Krieg)***
2. ***The Nation at War***
3. **totalitarian basis**
4. **Georg Thomas**
5. **Plenipotentiary-General for War Economy**

بمقیاس وسیع، **مسألۀ** [تأکید بر کلمه، از شاخت است] سیاست آلمان است؛ از اینرو، هر امر دیگری، باید تابع این مقصود باشد...». شاخت، به هیتلر توضیح داد که چون «تسلیحات باید تا شانزدهم ماه مارس ۱۹۳۵ [زمانی که هیتلر سربازگیری برای ارتش سی و شش لشکری را اعلام داشت] کاملاً استتار شود، لازم است اسکناس اضافی چاپ کنیم». تا مخارج نخستین مراحل تسلیحات فراهم آید. و نیز، تا حدی شادمانه، خاطرنشان ساخت که پولهای مصادره شدۀ دشمنان دولت (بیشتر یهودیان) و پولهای دیگری که از حسابهای مسدود شدۀ بیگانگان بدست آمده است، بساختن توپهای هیتلر کمک مالی کرده است. سپس، مزه انداخت: «بدینسان، مخارج تسلیحات ما، تا حدی با اعتبارات دشمنان سیاسی ما، تأمین شده است». [13]

گرچه شاخت ضمن محاکمۀ خود در دادگاه نورنبرگ، به این اتهامات که در دسیسۀ نازیان جهت ایجاد جنگ تجاوزکارانه شرکت جسته بود، با معصومیت تمام اعتراض کرد ــ وی اعلام داشت که درست، عکس آن عمل کرده است ــ حقیقت مسلم اینست که هیچ فردی به اندازۀ شاخت، مسئول آمادگی **اقتصادی** آلمان برای جنگی که هیتلر در ۱۹۳۹ برپا کرد، نبود. این مطلبیست که ارتش آشکارا بدان اذعان کرد. بمناسبت شصتمین سالروز تولد شاخت، نشریۀ ارتش بنام **میلیتروُخن بلات** [1] در شمارۀ بیست ودوم ژانویۀ خود از او بعنوان: «مردی که تجدید بنای قوای مسلح آلمان را از نظر اقتصادی امکانپذیر ساخت» تجلیل کرد و افزود: «نیروی دفاعی، مرهون مهارت و شایستگی بسیار شاخت است و بسبب این خصائص او بود که ارتش توانست برغم همۀ مشکلات مالی، از نیروئی ۱۰۰,۰۰۰ نفری بقدرت کنونی رسد».

قدرت جادوئی اذعان شدۀ شاخت در عرصۀ امور مالی، یکسره کار افتاد تا مخارج آماده ساختن آلمان را برای جنگ، بپردازد. چاپ اسکناس، تنها یکی از نیرنگهای او بود. پول رایج را، با چنان حقه‌بازی و تردستی، تروخشک و پس وپیش کرد که یکبار کارشناسان اقتصادی خارجی، تخمین زدند پول آلمان ۲۳۷ ارزش مختلف دارد. با دهها کشور، پیمانهای پایاپای پرسود (پرسود برای آلمان) بست که بهت انگیز بود [2] و در برابر حیرت عالمان سنت‌پرست اقتصاد، پیروزمندانه نشان داد: هراندازه به کشوری بیشتر وامدار باشید، با آن بیشتر داد وستد میکنید. ایجاد اعتبار، در کشوری که سرمایۀ نقدی [3] کم داشت و تقریباً فاقد ذخائر مالی بود، کار یک نابغه بود یا، ــ چنانکه بعضیها میگفتند ــ کار یک «استاد شیاد». اختراع اسناد کذائی «مفو» [4] بدست او،

1. *Militaer-Wochenblatt*

۲. از جمله با ایران.ــم.

3. **liquid capital**

4. **Mefo**

نمونهٔ بارز آن بود. این اسناد، ساده و ساختهٔ «رایشبانک» بود و دولت آنها را تضمین کرده بود و برای پرداخت به سازندگان تسلیحات، بکار میرفت. اسناد مذکور را تمام بانکهای آلمان برمیداشتند و سرانجام، رایشبانک آنها را پیش از سررسید، نقد و از این بابت، مبلغی از پول اصلی اسناد کم میکرد. چون این اسناد، نه در گزارشهای منتشر شدهٔ بانک ملی می آمد و نه در بودجهٔ دولت، به پنهان ماندن وسعت دامنهٔ تسلیح مجدد آلمان کمک میکرد. از ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸، «اسناد مفو» منحصراً برای پرداخت هزینهٔ تسلیحات بکار میرفت و مجموع آنها بالغ بر دوازده میلیارد مارک شد. کنت شورین فن کروزیگ، وزیر دارائی به ستوه آمدهٔ آلمان، یکبار که دربارهٔ «اسناد مفو» به هیتلر توضیح میداد، گفت انتشار این اسناد، جز «چاپ کردن پول» چیزی نیست.[14]

در سپتامبر ۱۹۳٦، با گشایش «برنامهٔ چهار ساله» زیر نظارت آهنین گورینگ، که بعنوان دیکتاتور اقتصادی رایش جانشین شاخت شد ــ گرچه وی از داد و ستد، تقریباً بهمان حد ناآگاه بود که هیتلر آگاهی نداشت ــ آلمان به اقتصادِ جنگِ همه‌جانبه روی آورد. هدف برنامه، خودکفا کردن آلمان در طی چهار سال بود، آنچنانکه محاصرهٔ دوران جنگ، خفه‌اش نکند. واردات، بحداقل کاهش یافت، نظارتِ سخت بر «مزد» و «بها»، مجری گشت، سود سهام به ٦ درصد محدود شد، کارخانه های بزرگ بنیاد گرفت تا از منابع مواد خام خود آلمان، لاستیک مصنوعی، منسوجات، سوخت و محصولات دیگر بسازند و «مؤسسات صنعتی هرمان گورینگ»، غول‌آسا تأسیس شد که از سنگ آهن پَست محلی، پولاد تولید کند. سخن کوتاه، اقتصاد آلمان برای جنگ، بسیج شد و سرمایه‌داران، با آنکه سودهای آنان سر به آسمان برداشته بود، فقط دندانه های ماشین جنگ شدند و کارشان، براثر محدودیتهای بسیار و کاغذبازی فراوان، چنان دچار تضییقات شد که دکتر فونک ــ او در ۱۹۳۷ بعنوان وزیر اقتصاد و در ۱۹۳۹ با سمت رئیس رایشبانک، جانشین شاخت شد ــ ناگزیر گشت با تأسف و اندوه اعتراف کند که «مکاتبات رسمی، اکنون بیش از نصف تمامی مکاتبات یک کارخانه‌دار آلمانی را تشکیل میدهد» و: «بازرگانی صادراتی آلمان، شامل ٤۰,۰۰۰ معاملهٔ جداگانه در روز است؛ با وجود این، برای یک معاملهٔ تنها، چهل «فرم» مختلف باید پر شود».

سرمایه‌داران، که زیر خروارها نامهٔ اداری[1] مدفون شده بودند و دولت به آنان فرمان میداد که چه چیز را به چه مقدار و با چه بها تولید کنند و مالیات روزافزون به ایشان تحمیل شده بود و نازیان، با اخذ «کمکهای ویژهٔ» پایان‌ناپذیر گزاف برای حزب، آنانرا میدوشیدند؛ سرمایه‌داران، که از حکومت هیتلر آنچنان با شور و شوق استقبال کرده بودند چون از آن انتظار داشتند اتحادیه های

1. red tape

کارگری را خرد کند و به سوداگرِ کارفرما[1] اجازه دهد بی قید و بند به داد و ستد آزاد پردازد، سخت سرخوردند. یکی از آنان، فریتس تیسن بود؛ وی از نخستین کسانی بشمار میرفت که بزرگترین کمکهای مالی را به حزب نازی کرده بود. او که در آغاز جنگ از آلمان گریخت، دریافت که «نظام نازی، صنعت آلمان را از میان برده است» و در خارج به هر که برمیخورد جارمیزد: «دریغا که چه احمقی بودم!».[15]

در آغاز کار، سرمایه‌داران خود را با این عقیده تحمیق کرده بودند که حکومت نازی، قاضی همهٔ حاجات آنانست. ولی بی شک، برنامهٔ «تغییرناپذیر» حزب، با نویدهائی که دربارهٔ ملی کردن تراستها، سهیم کردن مردم در سود عمده‌فروشی کالاها، «اشتراکی کردن[2] فروشگاههای بزرگ و اجاره دادن آنها به پیشه‌وران جزء بمیزان نازل» (چنانکه اصل شانزدهم میگفت)، و نیز با نویدهائی که دربارهٔ اصلاحات ارضی و براندازی بهرهٔ وامهای رهنی داده بود، بگوش ایشان شوم آمده بود. ولی، صاحبان صنایع و سرمایه، زود آگاه شدند که هیتلر، بهیچرو برسر آن نیست حتی یکی از مواد اقتصادی برنامهٔ حزب را محترم شمارد ــ وعده‌های اساسی، فقط بقصد جلب آراء، در برنامهٔ حزب گنجانده شده بود. در دو سه ماه اول سال ۱۹۳۳، معدودی از تندروهای حزبی کوشیدند مهار مؤسسات تجاری را بدست گیرند و فروشگاههای بزرگ را قبضه کنند و یک دولت صنفی[3]، براساس اصولی که موسولینی سعی میکرد تأسیس کند، بنیاد نهند. اما هیتلر، بسرعت آنها را بیرون انداخت و بجایشان سرمایه‌داران محافظه کار گماشت. به گوتفرید فدر، نخستین استاد و رایزن امین هیتلر در اقتصاد و مسائل اقتصادی، مرد مخبطی که میخواست «بردگی بهرهٔ پول» را «براندازد»، در وزارت اقتصاد مقامی بعنوان معاون دادند. ولی وزیر او، دکتر کارل اشمیت، سلطان بیمه، که عمری به وام دادن پول و جمع کردن بهرهٔ پول سپری کرده بود، هیچ کاری به فدر واگذار نکرد که انجام دهد، و وقتی شاخت آن وزراتخانه را تحویل گرفت، خدمات فدر را به لقایش بخشید.

سوداگران کوچک، که از حامیان اصلی حزب بودند و از صدراعظم هیتلر، کارهای بزرگ انتظار داشتند، زمانی نگذشت که بسیاری از آنان ازپا درآمدند و ناگزیر به صفوف مزدگیران پیوستند. قوانینی که در اکتبر ۱۹۳۷ تصویب شد، صاف و ساده، همهٔ شرکتهائی را که کمتر از ۴۰,۰۰۰ دلار سرمایه داشتند، منحل کرد و تأسیس شرکتهای جدید را با کمتر از ۲۰۰,۰۰۰ دلار سرمایه، قدغن نمود. این قانون، یک پنجم تمام تجارتخانه‌های کوچک را بسرعت از میان برد. از سوی دیگر، کارتلهای بزرگ که حتی حکومت جمهوری بدانها لطف و عنایت داشت، بدست

1. entrepreneur

2. communalization

3. corporate state

نازیان بیشتر تقویت شدند. در حقیقت، بموجب قانون پانزدهم ژوئیهٔ ۱۹۳۳، تشکیل کارتلهای بزرگ اجباری شد. وزارت اقتصاد، اختیار یافت کارتلهای جدید اجباری تشکیل دهد یا به تجارتخانه ها فرمان دهد که به کارتلهای موجود به پیوندند.

دستگاهی که مرکب از هزاران مؤسسهٔ اقتصادی و شرکت تجاری بود و در دوران جمهوری سازمان یافته بود، بدست نازیان حفظ شد، ولی بموجب قانون بنیادی [1] بیست و هفتم فوریهٔ ۱۹۳۴، این مؤسسات براصل رهبری کارآمد و کوشا [2] سازمان مجدد یافت و زیرنظارت دولت قرار گرفت. تمام مؤسسات اقتصادی و تجاری، مجبور بودند عضو آن شوند. در رأس دستگاهی که از غایت پیچیدگی باورنکردنی مینمود، «اتاق اقتصادی رایش» قرار داشت که رهبر آن از جانب دولت تعیین میشد. «اتاق» مذکور، مهار هفت گروه ملی اقتصادی، بیست و سه اتاق اقتصادی، یکصد اتاق صنعت و بازرگانی و هفتاد اتاق صنایع دستی را بدست داشت. درمیان این سازمان پیچاپیچ و ادارات کثیر وزارت اقتصاد و کارگزاریهای فراوان «برنامهٔ چهارساله» و هزاران تصویبنامه و قانون ویژه، حتی زیرکترین سرمایه‌دار غالباً سردرگم میشد و وکلای دعاوی مخصوص میبایست استخدام شوند تا شرکتی را قادر بکار سازند. شمار تشبث و حقه‌بازیها، که بقصد دسترسی به صاحبمنصبان والاجاه ــ آنانکه صدور فرمانها، وابسته به تصمیم ایشان بود ــ و یا بمنظور گریز از قوانین و مقررات بی‌پایان دولت و انجمن‌های صنفی بکارمیرفت، در اواخر دههٔ ۱۹۳۰، نجومی شد. سرمایه‌داری، خطاب به نویسندهٔ این سطور، تشبث و حقه‌بازی مورد بحث را، «یک ضرورت اقتصادی» خواند.

ولی سرمایه‌دار، برغم حیات ناراحت خویش، سودهای کلان میبرد. صنایع سنگین، یعنی: بهره‌وران اصلی از مسلح شدن مجدد آلمان، منافع خود را که درسال پررونق ۱۹۲۶ دودرصد بود، در۱۹۳۸، آخرین سال صلح کامل، به ۶ ۱/۲ درصد افزایش دادند. حتی قانونی که سود سهام را به ۶ درصد محدود میکرد، برای خود شرکتها مشکلی ایجاد نکرد. درست برعکس. در عرصهٔ لفظ و فرض، بموجب قانون، هر مبلغی بیش از آن میبایست در اوراق قرضهٔ دولتی سرمایه‌گذاری گردد. اندیشهٔ ضبط و مصادره درمیان نبود. درعمل، اکثر شرکتها، منافع تقسیم نشده را در مؤسسات خود دوباره بکار می انداختند و این منافع تقسیم نشده، که درسال ۱۹۳۲ ۱۷۵ میلیون مارک بود، در۱۹۳۸ به پنج میلیارد مارک فزونی گرفت. ۱۹۳۸، سالی بود که درآن، مجموع پس‌اندازها دربانکهای پس‌انداز، فقط به دو میلیارد مارک، یا کمتر از نصف منافع تقسیم نشدهٔ شرکتها، رسید و درآن سال، سودهای تقسیم شده، بصورت سود سهام، مجموعاً فقط

1. basic law
2. streamlined leadership

۱,۲۰۰,۰۰۰,۰۰۰ مارک شد.

سرمایه‌دار، گذشته از منافع دلپذیری که بچنگ می‌آورد، از روشی که کارگران را در حکومت هیتلر برجای خود نشانده بود نیز، بنشاط آمده بود. دیگر، در بارهٔ مزدها، خواستهای «نامعقول» درمیان نبود. با آنکه هزینهٔ زندگی، ۲۵ درصد بالا رفته بود، از مزدها کمی کاسته شده بود. و مهمتر از همه، اعتصابهای زیانبار[1] وجود نداشت. در واقع، اصلاً اعتصابی در کار نبود. تظاهرات تمرد و سرکشی از ایندست، در رایش سوم ممنوع[2] بود.

بردگی کارگر

کارگر آلمانی، محروم از اتحادیه‌های کارگری خویش و «گفتگوی جمعی» و حق اعتصاب، در رایش سوم به بردهٔ صنعتی[3] بدل گشت. او به خداوندگار خویش، به کارفرما، وابسته بود، تا حد بسیار همانسان که دهقانان قرون میانه به مالک ملک اربابی وابسته بودند. «جبههٔ کار» کذائی، که در جهان گُمان، جایگزین اتحادیه‌های کهن کارگری شده بود، نمایندهٔ کارگر نبود. بموجب قانون بیست و چهارم اکتبر ۱۹۳٤ که موجد «جبهه» شد، این بساط: «سازمان آلمانیهای آفریننده: خداوندان مغز و مشت» بود. سازمان مذکور، نه تنها مزدگیران و مواجب گیران، کارفرمایان و ارباب حرف را نیز دربر میگرفت درحقیقت، یک سازمان وسیع تبلیغی بود و بگفتهٔ بعضی از کارگران، نیرنگی بس بزرگ. هدف آن، چنانکه در قانون آمده بود، حمایت از کارگر نبود، بلکه «ایجاد جماعتی اجتماعی و تولید کنندهٔ واقعی، از تمامی آلمانیها» و «وظیفهٔ آن»، مراقبت در این امر بود که «هرآلمانی، بتواند... حداکثر کار را انجام دهد». جبههٔ کار، تشکیلات اداری مستقلی بشمار نمی‌آمد، بلکه به استثنای ارتش، تقریباً چون هر گروه دیگری در آلمان نازی، جزء لاینجزای «ح. ن. س. ک. آ.» یا، چنانکه رهبر جبهه دکتر لی ــ بگفتهٔ تیسن: «آن مردکهٔ میخوارهٔ الکن» ــ میگفت، «دست افزار حزب» بود. در واقع، قانون مصوب بیست و چهارم اکتبر، مقرر میداشت که گردانندگان «جبههٔ کار»، باید از صفوف حزب و اتحادیه‌های پیشین نازی و «اس. آ.» و «اس. اس.» برگزیده شوند، و میشدند.

قبلاً، «قانون تنظیم کنندهٔ امور کارگری کشور»، مصوب بیستم ژانویهٔ ۱۹۳٤، مشهور به «منشور کار»، کارگر را سرجای خود نشانیده بود و کارفرما را بمقام قدیمی وی، جایگاه خداوندگار مطلق العنان، ارتقا داده بود ــ البته این ارباب، مطیع مداخلهٔ دولت قادرمطلق بود.

---

1. costly 2. *verboten* 3. industrial serf

کارفرما، «پیشوای مؤسسه»[1] گشت و کارمندان، «خدم و حشم»[2] او شدند. مادهٔ دوم قانون مذکور، مقرر میداشت که «پیشوای مؤسسه، در تمام اموری که بمؤسسه مربوط است، بجای کارمندان و کارگران تصمیم میگیرد». و درست نظیر ادوار کهن که ارباب، مسئول بهزیستی رعایای خویش شناخته میشد، بموجب این قانون نازی نیز، کارفرما «مسئول رفاه کارمندان و کارگران» بود. در عوض، قانون میگفت: «کارمندان و کارگران، باید به او وفادار باشند» ـــ یعنی: ساعات دراز جان کنند و بهیچرو غُرغُر و زبان‌درازی نکنند، حتی دربارهٔ مزدها.

مزدها را «امناء» کذائی «کار» که «جبههٔ کار» بکار گماشته بود تعیین میکردند. این «امینان»، عملاً میزان مزدها را بخواست کارفرما تعیین میکردند ـــ ماده‌ای بسود کارگران وجود نداشت تا دراینگونه امور، حتی با آنان مشورت کنند. و با آنکه پس از سال ۱۹۳۶، کارگر در صنایع اسلحه‌سازی کمیاب شد و بعضی از کارفرمایان کوشیدند برای جلب کارگران بر مزدها بیفزایند، بفرمان دولت، میزان مزدها نازل نگاهداشته شد. هیتلر، دربارهٔ نازل نگاهداشتن مزدها، کاملاً بی‌پرده سخن میگفت. وی در آغاز زمامداری دولت نازی اعلام داشت: «اصل آهنین رهبری ناسیونال سوسیالیست، این بوده است که در میزان مزدهای ساعتی، هیچ افزایشی را اجازه ندهد، بلکه درآمد را، فقط با کار فزونتر، بالا ببرد».[16] در کشوری که دست کم، بخشی از بیشتر مزدها، براساس کارمزدی[3] استوار بود، این گفته بدان معنا بود که کارگر، تنها با شتاب در کار و افزودن بر ساعات کار، میتوانست به درآمد بیشتر امید بندد.

در مقام مقایسه با آمریکا، و با درنظر گرفتن تفاوتی که هزینهٔ زندگی و خدمات اجتماعی[4] در دو کشور دارد، باید گفت در آلمان مزدها همیشه نازل بوده است. در زمان نازیان، مزدها کمی از پیش کمتر بود. بگفتهٔ «ادارهٔ آمار رایش»، مزد کارگران ماهر که در ۱۹۳۲، یعنی هنگام اوج بحران اقتصادی، ساعتی ۲۰/۴ سنت بود، اواسط سال ۱۹۳۶ به ۱۹/۵ سنت کاهش یافت. میزان دستمزد کارگران ساده، از ساعتی ۱۶/۱ سنت به ۱۳ سنت تنزل کرد. در کنگرهٔ حزب که سال ۱۹۳۶ در نورنبرگ تشکیل شد، دکتر لی گفت که در «جبههٔ کار»، درآمد متوسط کارگرانِ «تمام وقت» به ۶/۹۵ دلار در هفته بالغ میشود. «ادارهٔ آمار رایش» این رقم را برای تمام کارگران آلمان، ۶/۲۹ دلار تعیین کرد.

گرچه شمارهٔ شاغلان، میلیونها تن فزونی گرفت، سهم همهٔ کارگران آلمان از درآمد ملی، تقلیل یافت. این سهم، که درسال بحرانی ۱۹۳۲ ـــ ۵۶/۹ درصد بود، درسال پررونق ۱۹۳۸ به ۵۳/۶ درصد تنزل کرد. در همانزمان، درآمد ناشی از سرمایه و سوداگری، از ۱۷/۴ درصد درآمد

1. leader of the enterprise
2. *Gefolgschaft*
3. piecework
4. social services

ملی، به ۲۶/۶ درصد بالا رفت. درست است که چون بر شمارهٔ شاغلان بسیار افزوده شده بود، مجموع درآمد بدست آمده از مزدها و مواجبها، از بیست و پنج میلیارد مارک به چهل و دو میلیارد مارک رسید، یعنی ٦٦ درصد فزونی گرفت. لیکن درآمد حاصل از سرمایه و سوداگری، بمراتب بیش از این افزایش یافت ــ تا: ١٤٦ درصد. تمام مبلغان رایش سوم، از هیتلر گرفته تا افراد پائین، براین عادت بودند در سخنرانیهای عمومی خویش، برضد بورژوا و سرمایه‌دار دادسخن دهند و همبستگی خود را با کارگر اعلام دارند. ولی، یک بررسی جدی در آمارهای رسمی، کاری که شاید معدودی از آلمانیها زحمت آنرا بخود دادند، آشکار میساخت که از سیاستهای نازی، بیش از همه سرمایه‌داران سود میبرند نه کارگران ــ همان سرمایه‌دارانی که نازیان، از آنان بدگوئی بسیار میکردند.

و سرانجام باید گفت: دریافتی خالص کارگران آلمانی کاهش یافت. کارگر یدی، علاوه‌بر پرداخت مالیات بر درآمد سنگین و حق بیمهٔ اجباری بیماری و بیکاری و از کار افتادگی و حق عضویت «جبههٔ کار»، دائماً ــ نظیر هر کس دیگر در آلمان ــ تحت فشار بود تا به مجموعهٔ رنگارنگی از مؤسسات خیریهٔ نازی، که مهمترین آنها «بنیاد امداد زمستانی» بود، بخششهای بزرگ روزافزون کند. بسیاری از کارگران، چون در دادن اعانه به «بنیاد» کوتاهی کرده بودند، و یا اعانات آنانرا ناچیز شمرده بودند، کار خود را از دست دادند. یکی از دادگاههای کارگری، که اخراج بی اخطار کارگری را تأیید کرده بود، چنین قصوری را از جانب او: «رفتار خصمانه با هیأت ملت... که باید سخت محکوم شود» نامید. در اواسط دههٔ ۱۹۳۰، برآورد شده بود که مالیاتها و اعانات، از ۱۵ تا ۳۵ درصد مزد ناخالص هر کارگر را میگرفت. چنین کسر و حذفی از مبلغ ٦/۹۵ دلار دستمزد هفتگی، چیز زیادی برای اجارهٔ خانه و خوراک و لباس و تفریح کارگر، باقی نمیگذاشت.

در آلمان هیتلری، کارگران بسان «سرفهای» قرون وسطی، خود را بیش از پیش به محل کار خویش وابسته یافتند ــ گرچه اینجا، کارفرما نبود که آنانرا وابسته ساخت، دولت بود. دیدیم که برطبق «قانون مزرعهٔ موروثی»، دهقان در رایش سوم، بزمین خویش چگونه وابستگی داشت. کارگر کشاورزی نیز بموجب قانون، «پای‌بند» زمین بود و اجازه نداشت برای کار کردن در شهر، آنرا ترک گوید. باید گفت: درمیدان عمل، این یگانه قانون نازی بود که اطاعت نشد. بدین معنا: در فاصلهٔ سالهای ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۹، بیش از یک میلیون (۱,۳۰۰,۰۰۰) کارگر کشاورزی مهاجرت کردند و در صنعت و تجارت بکار پرداختند. اما در مورد رنجبران صنعتی[1]، قانون بزور اجرا شد.

1. industrial laborers

تصویبنامه های گوناگون دولتی، سرآغاز آنها قانون پانزدهم ماه مه ۱۹۳۴، آزادی تغییر شغل کارگر را شدیداً محدود کرد. پس از ژوئن ۱۹۳۵، به ادارات استخدام دولتی، حق نظارت انحصاری بر استخدام داده شد. این ادارات تعیین میکردند که چه کسی، برای چه کاری و در کجا، میتواند اجیر شود.

«دفترچهٔ کار»، در فوریهٔ ۱۹۳۵ باب شد و سرانجام، کار به آنجا کشید که هیچ کارگری نمیتوانست اجیر شود، مگر یکی از آنها را داشته باشد. دراین دفترچه، تخصص و کار کارگر ثبت شده بود. دفترچهٔ کار، نه تنها آخرین اطلاعات مربوط به هر کارگر کشور را بدولت و کارفرما میداد، بلکه برای بستن کارگر به کارگاهش نیز از آن استفاده میشد. کارگر اگر میخواست کار خود را برای پرداختن به شغل دیگری ترک گوید، کارفرمای او میتوانست دفترچهٔ کار او را نگاهدارد و معنای این عمل آن بود که کارگر قانوناً قادر نبود در جای دیگری استخدام شود. بالاخره، تصویبنامهٔ مخصوصی که «ادارهٔ برنامهٔ چهار ساله» در بیست و دوم ژوئن ۱۹۳۸ صادر کرد، کار اجباری را بنیاد نهاد. تصویبنامهٔ مزبور، هر آلمانی را مجبور میکرد هرجا که دولت او را میگماشت، کار کند. کارگرانی که بی عذر بسیار موجه، از مشاغل خود غیبت میکردند، مشمول جریمه و زندان میشدند. پیداست که این سکه، روی دیگری هم داشت. کارگری که بدین نحو بکار اجباری گماشته میشد، کارفرما نمیتوانست او را بی رضای ادارهٔ استخدام دولتی، اخراج کند. کارگر، امنیت شغلی داشت، چیزی که در دوران جمهوری، بندرت از آن برخوردار بود.

کارگران آلمانی، که با آنهمه قید و بند به مزدهای بخورونمیر زنجیر شده بودند، فرمانروایان برای آنان، نظیر رنجبران رومی، سرگرمیها ترتیب دادند تا توجه آنانرا از وضع نکبت بارشان منحرف کنند. دکتر لی، یکبار توضیح داد: «ما ناگزیر بودیم توجه توده ها را از ارزشهای مادی به ارزشهای معنوی معطوف کنیم. تغذیهٔ ارواح انسانها، مهمتر از تغذیهٔ شکمهای آنهاست».

از اینرو، «لی» سازمانی بنام: «قدرت از راه شادی»[1] درست کرد. این سازمان، چیزی فراهم کرد که فقط میتوان آنرا «فراغت منضبط»[2] نامید. در یک حکومت خودکامهٔ تک حزبی سدهٔ بیستم، شاید نظیر حکومتهای مطلقهٔ دیرینه‌تر، نه فقط نظارت برساعات کار فرد، بلکه مراقبت در اوقات فراغت او نیز، لازم شمرده میشود. این همان کاری بود که سازمان «قدرت از راه شادی» کرد. در روزگار قبل از زمامداری نازیان، آلمان دهها هزار باشگاه، ویژهٔ اقسام سرگرمیها داشت، از شطرنج و فوتبال گرفته تا تماشای پرندگان. در زمان نازیان، هیچ دستهٔ سازمان یافتهٔ اجتماعی،

---

1. Kraft durch Freude

2. regimented leisure

ورزشی، یا تفریحی، اجازهٔ کار نداشت، مگر زیر نظارت و هدایتِ «قدرت از راه شادی».

بدیدهٔ آلمانی عادی که در رایش سوم میزیست، این سازمان رسمی تفریحی پرشمول، بی شک از هیچ ِمطلق بهتر بود، چون به انسان اعتماد نمیکردند که بدلخواه خود تفریح کند. مثلاً سازمان مذکور در خشکی و دریا، برای اعضای «جبههٔ کار» سفرهای تفریحی بی اندازه ارزان ترتیب میداد. دکتر لی، دو کشتی ۲۵،۰۰۰ تنی ساخت ــ یکی از آنها را بنام خود نامید ــ و ده کشتی دیگر کرایه کرد تا اعضای «سازمان قدرت از راه شادی» را بگردشهای دریائی برند. نویسندهٔ این سطور، یکبار در چنین گردشی شرکت جست. گرچه زندگی در کشتی را، رهبران نازی تا حد شکنجه و عذاب (بدیدهٔ او چنین بود) منظم ساخته بودند، کارگران آلمانی، ظاهراً خوش میگذراندند. آنهم ببهای بس مطلوب! مثلاً سفر دریائی به مادِرِ، فقط ۲۵ دلار خرج برمیداشت و این مبلغ، شامل کرایهٔ رفت و آمد با قطار به بندر آلمانی نیز بود. سفرهای تفریحی دیگر نیز بهمین اندازه کم خرج بود. کنارههای دریا و دریاچهها، بقصد استفادهٔ هزاران تنی که به تعطیلات تابستانی میرفتند، تصرف شد ــ یکی از آنها، در روگن[1] کرانهٔ بالتیک، که تأسیسات آن تا هنگام بروز جنگ تکمیل نشده بود، میبایست بیست هزار تن را جا دهد و پذیرائی کند ــ و در زمستان، گشتهای ویژهٔ اسکی، به کوههای آلپ باوار یا ترتیب داده میشد، که هفتهای ۱۱ دلار خرج داشت و شامل کرایهٔ ماشین، اتاق و پول خوراک، کرایهٔ وسائل اسکی و مزد مربی اسکی بود.

ورزشهای تفریحی، که هر رشتهٔ آن زیر نظارت «قدرت از راه شادی» قرار داشت، بمقیاس عظیم سازمان گرفته بود و بگفتهٔ ارقام رسمی، هرسال فزونتر از هفت میلیون تن، درآنها شرکت می جستند. و نیز سازمان مذکور، بلیت تآتر و اوپرا و کنسرتها را با بهای بسیار کم در دسترس کارگران میگذاشت و بدینسان «سرگرمی برتر» را، برای مرد رنجبر قابل حصول میساخت ــ نکتهای که صاحبمنصبان نازی، غالباً بدان میناز یدند. سازمان «قدرت از راه شادی»، یک ارکستر سمفونی نود نفری ویژهٔ خویش نیز داشت که پیاپی به اکناف کشور سفر میکرد و بیشتر در نواحی کوچک بنوازندگی میپرداخت، درآنجاها که موسیقی خوب معمولاً در دسترس نبود. سرانجام، تشکیلات مذکور دو یست و چند مؤسسهٔ آموزش کلانسالان را که در دوران جمهوری شکوفا شده بود، بدست گرفت ــ نهضت آموزش بزرگسالان، از اسکاندیناوی سرچشمه گرفته بود ــ و آنها را دوام داد، ولی معجون پرزوری از مرام نازی، به آموزش مزبور افزود.

البته در پایان، کارگران غرامت تفریحات خود را پرداختند. درآمد سالانه، از عوارضی که

---

1. Ruegen

کارگران به «جبههٔ کار» میپرداختند، در ۱۹۳۷ به ۱۶۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار رسید و تا هنگام آغاز جنگ، بگفتهٔ دکتر لی، از مرز ۲۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار گذشت ــ محاسبهٔ این درآمد، بی اندازه مبهم بود، زیرا دولت به آن رسیدگی نمیکرد؛ اینکار بعهدهٔ «ادارهٔ مالی» حزب بود که صورت حسابهای خود را هرگز انتشار نمیداد. ۱۰ درصد عوارض، به سازمان «قدرت از راه شادی» اختصاص داشت. لیکن پولهائی که افراد برای سفرهای ایام تعطیل و تفریحات پرداخته بودند، با وجود ارزان بودن تفریحات و سفرها، سال پیش از جنگ به ۱,۲۵۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار رسید. هزینهٔ سنگین دیگری، برگُردهٔ مزدور بود: «جبههٔ کار» که با بیست و پنج میلیون عضو، بزرگترین سازمان منحصربفرد کارگری کشور بود، دیوانسالاری متورمی شد که دهها هزار کارمند تمام وقت داشت. درحقیقت، برآورد شده بود که از ۲۰ تا ۲۵ درصد درآمد آنرا، مخارج اداری می بلعید.

یکی از کلاهبرداریهای مخصوص هیتلر از کارگران آلمانی، گذرا قابل ذکر است. این مطلب مربوط به فولکس واگن[۱] («اتومبیل مردم») است که زادهٔ یکی از توفانهای مغزی خود «پیشوا» بود. او گفت که هر آلمانی، یا دست کم هر کارگر آلمانی، باید یک اتومبیل داشته باشد، درست همانگونه که درآمریکا، مردم اتومبیل دارند. پیشتر، دراین کشور که برای هر پنجاه نفر فقط یک اتومبیل وجود داشت (درمقایسه با یک اتومبیل برای هرپنج تن درآمریکا) کارگر با دوچرخه یا وسائل نقلیهٔ عمومی رفت و آمد میکرد. اینک، هیتلر فرمان داد برای کارگر اتومبیلی بسازند که فقط ببهای ۹۹۰ مارک ــ ۳۹۶ دلار به نرخ رسمی ارز ــ فروخته شود. میگفتند خود او، در کشیدن طرح این اتومبیل، عملاً دست داشت. اینکار، زیرنظر دکتر فردیناند پورشهٔ[۲] اتریشی که مهندس ماشین بود صورت گرفت.

چون صنایع خصوصی، نمیتوانستند اتومبیلی ببهای ۳۹۶ دلار تولید کنند، هیتلر بدولت فرمان داد آنرا بسازد و «جبههٔ کار» را مأمور اجرای این طرح کرد. در ۱۹۳۸، سازمان دکتر لی بی درنگ بکار پرداخت تا در فالرسلبن[۳] نزدیک براونشوایگ[۴]، «بزرگترین کارخانهٔ اتومبیل سازی جهان» را، با ظرفیت تولید یک میلیون ونیم اتومبیل در سال، بنا نهد ــ بگفتهٔ میلغان نازی: «بیش از ظرفیت کارخانهٔ فورد». «جبههٔ کار»، برای تأسیس کارخانه پنجاه میلیون مارک، سرمایه گذاری اولیه کرد. لیکن این، سرمایه گذاری اصلی نبود. نقشهٔ هوشمندانهٔ دکتر لی این بود که خود کارگران باید سرمایه را با اقساط پیش خرید اتومبیل فراهم کنند ــ با پرداخت پنج مارک،

---

1. Volkswagen
2. Ferdinand Porsche
3. Fallersleben

۴. Braunschweig : املاء و تلفظ آلمانی شهری که انگلیسی زبانها آنرا ــ Brunswick ــ برانزویک مینویسند و میخوانند. دربارهٔ این شهر، به پاورقی ص ۲۷۱ مراجعه کنید. ــ م.

یا در صورت امکان، ده تا پانزده مارک، در هفته. وقتی ۷۵۰ مارک پرداخت میشد، خریدار یک «شمارهٔ سفارش» دریافت میکرد که به او حق میداد بمحض آنکه کارخانه اتومبیلی بسازد و بیرون دهد، مال او باشد. دریغا بر کارگر! در دوران رایش سوم، هرگز برای هیچ مشتری کارگری، حتی یک اتومبیل هم از کارخانه بیرون نیامد. مزدگیران آلمانی، دهها میلیون مارک از این بابت پرداختند و از آن مبلغ، پشیزی نیز به آنان بازنگشت. وقتی جنگ آغاز شد، کارخانهٔ فولکس واگن به ساختن اجناسی پرداخت که بیشتر بکار ارتش میخورد.

کارگر آلمانی، گرچه در این مورد و موارد بسیار دیگر، فریب خورده بود و با مزدهای ناچیز، چنانکه دیدیم، به گونه‌ای از بردگی صنعتی تنزل کرده بود و کمتر از هر بخش دیگر جامعهٔ آلمان، آمادهٔ قبول نازیسم و یا افتادن بدام تبلیغات دمادم آن بود، منصفانه باید گفت که از پایگاه پست خویش در رایش سوم، ظاهراً رنجش و خشم تلخی بدل نداشت. ماشین عظیم جنگی آلمان، که در سپیده دم اول سپتامبر سال ۱۹۳۹، با قدرت و سرعت بسیار به سرحد لهستان حمله برد، هرگز بی کمک چشمگیر کارگر آلمانی، نمیتوانست بعرصهٔ هستی آید. درست است، او دچار انضباط نظامی وار و گاه، دستخوش وحشت بود ــ لیکن در آلمان، وضع همه اینچنین بود؛ و قرنها انضباط سخت و دقیق، او را، همانند همهٔ آلمانیهای دگر، عادت داده بود که گوش بفرمان باشد. گرچه کوشش در تعمیم چنین مطالبی، شاید بخردانه نباشد، نقش ذهنی [1] نویسندهٔ این سطور، از کارگر برلن و «رور» آن بود که وی، با آنکه به نویدهای حکومت تا حدی بدگمان و بدبین بود، بیش از افراد دیگر رایش سوم، آرزوی عصیان نداشت. آنسان که او سازمان نیافته و فاقد قیادت و رهبری بود، چه از او برمی آمد؟ این پرسشی بود که یک کارگر آلمانی، غالباً از شما میکرد.

لیکن، بدون هیچ تردیدی، بزرگترین انگیزه‌ای که سبب شد او نقش خویش را در آلمان تازی بپذیرد این بود که باردگر کاری به کف آورده بود و اطمینان داشت که آنرا حفظ خواهد کرد. ناظری که از وضع متزلزل و ناگوار کارگر آلمانی در زمان جمهوری، تا اندازه‌ای آگاهی داشت، میتوانست دریابد که چرا وی، تا آنهنگام که کار تمام وقت دارد، از فقدان آزادی سیاسی و حتی اتحادیه های کارگری خویش، بسی دلواپس نیست. در گذشته، برای بسیار کسان، برای شش میلیون کارگر و خانواده های ایشان، این قبیل حقوق انسانهای آزاد، بگفتهٔ او، در آلمان تحت الشعاع «آزادی گرسنگی خوردن و از گرسنگی مردن» قرار گرفته بود. هیتلر، با سلب آن آزادی واپسین، اطمینان یافت که از حمایت طبقهٔ کارگر آلمان برخوردار است؛ طبقه‌ای که شاید ماهرترین و کوشاترین و با انضباط‌ترین پرولتاریای جهان غرب است. این، حمایتی اعطا شده به

1. impression

مرام خام یا مقاصد شر یرانهٔ وی نبود، بمراتب از آن مهمتر بود: حمایت از تولید کالاها برای کارزارها.

عدالت در رایش سوم

درست از نخستین هفته های سال ۱۹۳۳ که بازداشتهای جمعتی و خودسرانه و کتک زدنها و آدمکشیها بدست مصادر امور آغاز گشت، آلمانِ زیرسلطهٔ ناسیونال سوسیالیزم، دیگر جامعه ای متکی بقانون و استوار بر قانون نبود. سرجنبانان قضای آلمان نازی، با مباهات بانگ برداشتند: «هیتلر، قانون است!» و گورینگ، که در دوازدهم ژوئیهٔ ۱۹۳٤ به دادستانهای استان پروس گفت: «قانون و ارادهٔ پیشوا، یکیست»، انگشت تأکید براین نکته نهاد. گفتهٔ او، سخنی درست بود. «یاسا»، همان بود که دیکتاتور میگفت «یاسا»ست. و در لحظات بحران زده، نظیر دوران «تصفیهٔ خونین»، خود «پیشوا» ــ چنانکه در سخنرانی وی خطاب به رایشتاگ که بی درنگ پس از آن رو یداد خونین ایراد کرد دیدیم ــ اعلام داشت که «برترین داور»[1] مردم آلمان است، با این قدرت که هر که را که صلاح بداند، به سینهٔ گورستان میفرستد.

در روزگار جمهوری، اکثر قضات، نظیر بیشتر کشیشان پروتستان و استادان دانشگاهها، قلباً از حکومت وایمار نفرت داشتند و در تصمیمات خویش، چنانکه بسیاری از مردم معتقد بودند، سیاه ترین صفحهٔ حیات جمهوری آلمان را رقم زدند و بدینسان به سقوط آن، مدد کردند. لیکن، برطبق «قانون اساسی وایمار»، قضات، لااقل مستقل و فقط تابع قانون و از عزل خودسرانه مصون بودند و دست کم در جهان فرض و گمان، بموجب اصل ۱۰۹، موظف بودند مساوات را در برابر قانون پاس دارند. بیشتر ایشان نسبت به ناسیونال سوسیالیزم، افکار و احساسات موافق داشتند، ولی بهیچرو آمادهٔ قبول رفتاری نبودند که بزودی پس از سیطرهٔ آن نظام با ایشان شد. قانون «استخدام کشوری»، مصوب هفتم آوریل ۱۹۳۳، دربارهٔ همهٔ دادرسان مجری شد و قوهٔ قضائیه را، نه فقط از یهودیان، بلکه از آنانکه گمان میرفت نازیگری ایشان مشکوک است، یا، چنانکه قانون تصریح میکرد: از «افرادی که نشان داده اند دیگر آماده نیستند در تمام مواقع بسود دولت ناسیونال سوسیالیست وساطت کنند»، بسرعت خلاص کرد. محققاً، بسیاری از قضات با این قانون از کار برکنار نشدند، ولی به آنان اخطار شد که وظیفهٔ ایشان چیست. و برای آنکه اطمینان حاصل شود که هشدار را دریافته اند، دکتر هانس فرانک «کارگزار عدالت و رهبر امور حقوقی رایش»[2] در

---

1. supreme judge

2. Commissioner of Justice and Reich Law Leader

۱۹۳٦ به حقوقدانان گفت: «آرمان ناسیونال سوسیالیست، شالودهٔ همهٔ قوانین اصلیست، بویژه آنسان که در برنامهٔ حزب و سخنرانیهای پیشوا تشریح شده است». دکتر فرانک بکلام دوام داد تا منظور خود را توضیح دهد:

> در برابر ناسیونال سوسیالیزم، قانون، استقلال ندارد. در هر حکمی که میدهید، بخود گوئید: «اگر پیشوا بجای من بود، چگونه فتوی میداد؟». در هر رأیی از خود بپرسید: «آیا این رأی، با وجدان ناسیونال سوسیالیستی مردم آلمان سازگار است؟». آنگاه، شالودهٔ استوار آهنینی خواهید داشت که همراه با وحدت دولت ناسیونال سوسیالیست خلق، وبا معرفت شما از ذات لایزال ارادهٔ آدولف هیتلر، اقتدار و اعتبار رایش سوم را به حوزهٔ فتوای شما ارزانی خواهد داشت و پیوسته چنین خواهد بود.[17]

این، سخنی بسیار صریح و بی پرده بود، چنانکه قانون جدید استخدام کشوری سال بعد، (مصوب بیست و ششم ژانویهٔ ۱۹۳۷) مطالبی آشکار وعیان داشت. قانون مذکور، خواستار شد: همهٔ صاحبمنصبانی که «از لحاظ سیاسی، به ایشان اعتماد نشاید»، از جمله قضات، برکنار شوند. گذشته از این، همهٔ حقوقدانان ناگزیر بودند به «جامعهٔ حقوقدانان آلمانی ناسیونال سوسیالیست» بپیوندند. دراین جامعه، غالباً برای آنان براساس گفتار فرانک، سخنرانی میشد.

برخی از دادرسان، با همهٔ خصومت خویش در مورد جمهوری، خط مشی حزب را چنانکه شاید و باید، آزمندانه پذیرا نشدند. در واقع، معدودی از ایشان، کوشیدند داوریهای خود را بر بنیاد قانون نهند. یکی از «ناهنجارترین» نمونه های این داوری ــ از دیدهٔ نازیان ــ رأی دیوانعالی آلمان[1] مبنی بر تبرئهٔ با دلیل و مدرک سه خوانده[2] از چهار خواندهٔ کمونیست در محاکمهٔ حریق رایشتاگ بود. محاکمهٔ مذکور، در ماه مارس ۱۹۳٤ صورت گرفت و متهمان، براساس دلائل و مدارک، تبرئه شدند (تنها وان درلوبه، هلندی مخبط، که اعتراف کرد، مجرم شناخته شد). این ماجرا، چنان هیتلر و گورینگ را بخشم آورد که در ظرف یک ماه، در بیست و چهارم آوریل ۱۹۳٤، حق محاکمهٔ متهمان به خیانت، که تا آنزمان منحصراً از اختیارات قانونی دیوانعالی بود، از آن هیأت با عظمت سلب شد و بدادگاه جدیدی بنام «دادگاه خلق»[3] که بزودی مخوف ترین محکمهٔ کشور شد، محول گشت. «دادگاه خلق» مرکب از دو قاضی حرفه ای و پنج داور دیگر بود

---

1. Reichsgericht
2. defendants
3. Volksgerichtshof

که از میان صاحبمنصبان حزب، اس. اس. و قوای مسلح انتخاب میشدند، بدینسان اکثریت آراء، از آنِ دستهٔ اخیر بود. آراء یا احکام محکمه، قابل استیناف نبود و جلسات آن، معمولاً درخفا تشکیل میشد. ولی گه گاه، برای برآوردن مقاصد تبلیغی، وقتی قرار بود احکام بالنسبه سبکی صادر شود، خبرنگاران خارجی دعوت میشدند در جلسات آن حضور یابند.

از اینرو بود که نویسندهٔ این سطور، یکبار بسال ۱۹۳۵، ناظر محاکمه‌ای در «دادگاه خلق» شد. محاکمهٔ مذکور درنظر او، بیشتر یک دادرسی دادگاه صحرائی جلوه کرد تا یک محاکمهٔ مدنی. دادرسی، در یک روز پایان گرفت، برای معرفی شهودِ مدافع[1]، عملاً فرصتی نبود. (بشرط آنکه کسی جرأت کرده بود بقصد دفاع از متهم به «خیانت»، در دادگاه حضور یابد) و استدلالات وکلای مدافع، که نازیان «شایسته» بودند، تاحد مطالب چرندو مضحک، ضعیف مینمود. انسان از خواندن روزنامه ها، که فقط احکام محکمه را اعلام میکردند، درمییافت که بیشتر متهمان نگون‌بخت، محکوم بمرگ میشوند (روزی که من در دادگاه شرکت کردم، حکم مرگ صادر نشد). هرگز ارقامی منتشر نشد، گرچه در دسامبر ۱۹٤۰ رولاند فرایسلر[2] رئیس هراس‌انگیز «دادگاه خلق» ادعا کرد که «فقط چهاردرصد متهمان اعدام شدند» (فرایسلر، در زمان جنگ کشته شد، هنگامیکه یک بمب آمریکائی، تالار دادگاه او را در جریان محاکمه‌ای ویران کرد).

محکمه‌ای که حتی پیش از دادگاه تبه‌کار «خلق» تأسیس شد، «دادگاه ویژه»[3] بود. این محکمه، پرونده‌های جرائم سیاسی را از دادگاههای عادی تحویل گرفت. قانون مصوب بیست ویکم مارس ۱۹۳۳ که محکمهٔ جدید را بنیاد نهاد، جرائم سیاسی را: «حملات خائنانه بدولت» توصیف کرده بود. هر دادگاه ویژه، از سه قاضی ترکیب میگرفت و هیأت دادرسی نداشت. سه قاضی، همیشه میبایستی از اعضای مورد اعتماد حزب باشند. هر دادستان نازی، دراینگونه قضایا، مختار بود که در دادگاه عادی اقامهٔ دعوی کند یا در دادگاه ویژه؛ و بدلائل معلوم، پیوسته محکمهٔ اخیر را برمیگزید. دراین دادگاه، نظیر محکمهٔ خلق، وکیلان مدافع میبایست مورد قبول مقامات نازی باشند. گاهی، با آنکه مُهر تأیید خورده بودند، دسته گل آب میدادند. بدینسان، وکلائی که کوشیدند در دعوای بیوهٔ دکتر «کلاوزنر» وکالت او را بکار بندند، به اردوگاه کار اجباری ساکسن هاوزن اعزام شدند و درآنجا بازداشت بودند تا رسماً دادخواهی را پس گرفتند. دکتر کلاوزنر رهبر «پیکار کاتولیک» بود که در «تصفیهٔ خونین» بقتل آمد. زن او، بسبب خساراتی که دیده بود، علیه دولت اقامهٔ دعوی کرده بود.

هیتلر، و تا چندی گورینگ، از این حق برخوردار بودند که پیگردهای جنائی را لغو کنند.

---

1. defense witnesses　　2. Roland Freisler　　3. Sondergericht

در اسناد نورنبرگ[18]، پرونده‌ای افشا شد که درآن وزیر دادگستری، تعقیب یک صاحبمنصب عالیرتبهٔ گشتاپو و گروهی از افراد «اس. آ.» را سخت توصیه میکرد. بعقیدهٔ او، دلائل و مدارک موجود، جرم این اشخاص را آشکارا اثبات میکرد. جرمشان این بود که زندانیان یک اردوگاه کار اجباری را به هراس انگیزترین وجهی شکنجه کرده بودند. وزیر، مدارک را نزد هیتلر فرستاد. «پیشوا»، فرمان منع تعقیب داد. درآغاز، گورینگ نیز چنین اختیاری داشت. یکبار در آوریل ۱۹۳٤، یک پیگرد جنائی را که علیه سرمایه‌دار مشهوری صورت میگرفت، متوقف ساخت. بزودی آشکار شد که متهم، در حدود سه میلیون مارک به گورینگ داده است. همانگونه که گرهارد ف. کرامر[1]، از وکلای دعاوی برجستهٔ آنزمان برلن بعدها دراینباره گفت: «اثبات این مطلب که گورینگ از کارخانه‌دار باج گرفت یا کارخانه‌دار به نخست وزیر پروس رشوه داد، امکان‌پذیر نبود».[19] آنچه اثبات شد این بود که گورینگ پرونده را ابطال کرد.

از سوی دیگر، رودولف هس معاون «پیشوا»، اختیار داشت برضد متهمانی که بعقیدهٔ او با مجازاتهای سبک از چنگ قانون میگریختند، «بیرحمانه اقدام کند». گزارشی از احکام همهٔ دادگاهها نزد هس میفرستادند. این احکام مربوط به کسانی بود که درحملهٔ به حزب، «پیشوا» یا دولت، مجرم شناخته شده بودند. اگر هس مجازات آنانرا بیش از اندازه سبک می پنداشت، میتوانست دست به اقدام «بیرحمانه» زند. این اقدام، معمولاً اعزام قربانی به اردوگاه کار اجباری، و یا کندن کلک او بود.

باید گفت: گاهی، داوران دادگاه ویژه، تا حدی روحیهٔ استقلال و حتی اخلاص به قانون از خود نشان میدادند. درچنین مواردی، یَا هس وارد معرکه میشد یا گشتاپو. از اینرو، همانگونه که دیدیم، وقتی دادگاه ویژه نیمولر کشیش را از اتهامات اصلی منتسبه مبری دانست و فقط او را به حبس کوتاهی محکوم کرد که پیشتر آنرا سپری کرده بود ــ آنزمان که در انتظار محاکمه بود ــ هنگامیکه نیمولر تالار محکمه را ترک میگفت گشتاپو او را درربود و به اردوگاه کار اجباری اعزام داشت.

چون گشتاپو نیز نظیر هیتلر، خود بمنزلهٔ «قانون» بود. این سازمان، نخست در بیست و ششم آوریل سال ۱۹۳۳ بدست گورینگ برای استان پروس تأسیس شد تا جانشین «ادارهٔ ئی آ»[2]ی پلیس سیاسی کهن پروس گردد. گورینگ، در آغاز قصد داشت صرفاً آنرا «ادارهٔ کارآگاهی»[3]

---

1. Gerhard F. Kramer
2. Department IA
3. *Geheimes Polizei Amt*

بنامد، ولی حروف اول این نام به آلمانی، یعنی: «گپا»[1]، از نظر تلفظ شباهت بسیار به «دگپو»[2]ی روسی داشت. یک کارمند گمنام ادارهٔ پست، که از او خواسته بودند برای ادارهٔ جدید «مُهر ارسال رایگان»[3] تهیه کند، پیشنهاد کرد که آن اداره بسادگی «پلیس مخفی دولتی»[4] ــ مخفف آن «گشتاپو»[5] ــ نامیده شود و بدینسان، ندانسته، نامی آفرید که فقط برزبان راندن آن، نخست در داخل آلمان و سپس در خارج آن کشور، لرزه براندامها می افکند.

در آغاز، گشتاپو جز دست‌افزار خصوصی گورینگ جهت ایجاد هراس، چیز دیگری نبود؛ گورینگ آنرا بکار میبرد تا مخالفان حکومت را بازدارد و بقتل آرد. فقط از آوریل ١٩٣٤، که گورینگ هیملر را بمعاونت پلیس مخفی پروس گماشت، گشتاپو، بعنوان شعبهٔ اس. اس. رفته رفته وسعت یافت و براثر نبوغ رهبری رئیس جدید خویش: جوجه کِش سابقِ نرم اطوار سادیست، و تحت رهبری راینهارد هیدریش[6]، جوانی که سرشتی شیطانی [20] داشت و رئیس «سازمان امنیت اس. اس.» یا مخفف آن: «اس. د.»[7] بود، چنان آفتی شد که اختیار مرگ و حیات هر آلمانی را بدست داشت.

حتی در ١٩٣٥، «دادگاه عالی اداری پروس»[8]، زیرفشار نازیان، رأی داده بود که فرمانها و کارهای گشتاپو، تابع تجدیدنظر قضائی نیست. قانون بنیادیِ مربوطِ به گشتاپو که دولت آنرا در دهم فوریهٔ ١٩٣٦ رسماً اعلام داشت، سازمان پلیس خفیه را برتر از قانون قرار داد. دادگاهها، بهیچرو اجازه نداشتند در اعمال آن دخالت کنند. چنانکه دکتر ورنربست[9] یکی از دستیاران اصلی هیملر در گشتاپو، توضیح داد: «تا آنزمان که پلیس، ارادهٔ سازمان رهبری را اِعمال میکند، اعمال او قانونیست». [21]

به بازداشتهای خودسرانه و به حبس قربانیان در اردوگاههای کار اجباری، خرقهٔ «قانون» پوشاندند. اصطلاحی که دراینباره بکار میرفت، «توقیف استحفاظی»[10] بود و براساس قانون مصوب

1. GPA

٢. یا: OGPU: حروف اول نام روسی پلیس‌مخفی شوروی است که رسماً «ادارهٔ سیاسی کشور متحد» خوانده میشد. «گپو» در ١٩٢٢، جانشین «چکا» شد و تا ١٩٣٤ برقرار بود و سپس جای خود را به ن. ک. و. د. ــ NKVD ــ داد. این اسم، ازحروف اول کلمات روسی بمعنای: «ادارهٔ امنیت عمومی زیرنظر کمیساریای امور داخلهٔ شوروی» درست شده بود. ــ م.

٣. franking stamp: «مهر ارسال رایگان». مهریست که ادارات دولتی برای رایگان فرستادن نامه‌ها و تلگرامها روی آنها میزنند. ــ م.

4. Geheime Staatspolizei

5. GESTAPO

6. Reinhard Heydrich

7. S. D. (Sicherheitsdienst)

8. Prussian Supreme Court of Administration

9. Werner Best

10. *Schutzhaft*

بیست و هشتم فوریهٔ ۱۹۳۳، صورت میگرفت. این قانون، چنانکه دیدیم، آن مواد قانون اساسی را که ضامن آزادیهای مدنی بود تعطیل کرد. لیکن، توقیف استحفاظی، برخلاف آنچه در ممالک متمدن‌تر معمول بود، کسی را از گزند محتمل مصون نمیداشت. او را با قرار دادن در پس سیمهای خاردار مجازات میکرد.

نخستین اردوگاههای کار اجباری، در نخستین سال زمامداری هیتلر چون قارچ روئید. تا پایان سال ۱۹۳۳، در حدود پنجاه باب آنها بر پا بود که اساساً بدست «اس. آ.» تأسیس شده بود، تا قربانیان خود را سخت مضروب سازد و سپس، تا آنجا که معامله جا دارد، از خویشان یا دوستان ایشان فدیه گیرد و آزادشان کند. این کار، شکل خام و خشن باج گرفتن بود. لیکن، گاهی، زندانیان براثر سادیسم محض و درنده خوئی زندانبانان، کشته میشدند. در محاکمات دادگاه نورنبرگ، چهار مورد از این قبیل قتلها برملا شد که بهار سال ۱۹۳۳ در اردوگاه کار اجباری اس. اس. واقع در داخاو نزدیک مونیخ رخ داده بود. در هر مورد، زندانی را با خونسردی کشته بودند، یکی را با شلاق زدن و دیگری را با خفه کردن. حتی دادستان مونیخ به این جنایت اعتراض کرد.

چون پس از تصفیهٔ خونین ژوئن ١٩٣٤، دیگر مقاومتی در برابر نظام نازی وجود نداشت، بسیاری از آلمانیها می اندیشیدند که بازداشتهای دسته جمعی «استحفاظی» و حبس هزاران تن در اردوگاههای کار اجباری، متوقف خواهد شد. شب عید میلاد سال ۱۹۳۳، هیتلر عفو بیست و هفت هزار زندانی اردوگاهها را اعلام کرد، ولی گورینگ و هیملر، از اجرای فرمان طفره رفتند و فقط معدودی آزاد شدند. سپس فریک، آن قرطاس‌باز بی فکر[1] که وزیر کشور بود، در آوریل ١٩٣٤ کوشید با صدور دستورهای محرمانه از تجاوزات آدمکشان نازی بکاهد، بازداشتهای دسته جمعی «استحفاظی» را محدود سازد و اعزام کسان را به اردوگاههای کار اجباری تقلیل دهد. ولی هیملر او را متقاعد کرد که دست از اینکار بردارد. سرکردهٔ اس. اس. این نکته را از وزیر روشنتر درمییافت که منظور از تأسیس اردوگاهها تنها این نبود که دشمنان نظام نازی را مجازات کند، این نیز بود که درست بسبب موجودیت خود، مردم را بهراس افکند و آنانرا حتی از اندیشهٔ هر مقاومتی در برابر فرمانروائی نازیان، بازدارد.

اندکی پس از تصفیهٔ روهم، هیتلر نظارت بر اردوگاههای کار اجباری را به اس. اس. واگذاشت و اس. اس. نیز بکار پرداخت تا با آن کارآئی و بیرحمی که از این گروه برگزیده انتظار میرفت، آنها را سازمان دهد. پاسداری از اردوگاهها، منحصراً به واحدهای «جمجمهٔ مرده»[2] سپرده

1. rubber-stamp
2. Death's-Head units (*Totenkopfverbaende*)

شد که اعضای آن از خشن‌ترین عناصر نازی گزین میشدند. این افراد، یک دورهٔ دوازده ساله میدیدند و برجامه‌های سیاه سپاهی خویش، نشانِ آشنای «جمجمه و استخوان» میدوختند. فرمانده نخستین واحد «جمجمهٔ مرده» و نخستین فرمانده اردوگاه داخاو، تئودورآیکه[1]، بتصدی تمامی اردوگاههای کار اجباری گماشته شد. اردوگاههائی که گریزگاه شبانهٔ زندانیان بود، بسته شد و اردوگاههای بزرگتر بنیاد گرفت. مهمترین آنها (تا زمانی که جنگ آغاز گشت و اردوگاهها در مناطق تسخیر شده گسترش یافت) اینها بود: داخاو نزدیک مونیخ، بوخنوالد[2] نزدیک وایمار، ساکسن هاوزن نزدیک برلن که جانشین اورانینبورگ[3] شد ــ اردوگاه اورانینبورگ، از همان آغاز تأسیس، مشهور بود ــ راونسبروک[4] در مکلنبورگ (برای زنان) و، پس از تسخیر اتریش در ۱۹۳۸، ماوتهاوزن[5] نزدیک لینتس ــ نامهائی که بضمیمهٔ اسامی اردوگاههای آوشویتس[6] و بلسک[7] و تربلینکا[8]، که بعدها در لهستان بنیاد گرفتند، برای اکثر مردم جهان، بسیار مأنوس شدند.

پیش از آنکه حیات رایش سوم، کریمانه پایان گیرد، میلیونها انسان نگون‌بخت در آن زندانها کشته شدند و میلیونها تن دیگر به چنان خفت و خواری و شکنجهٔ نفرت‌انگیزی دچار آمدند که تصور آن جز در چند ذهن معدود نمی گنجید. لیکن در آغاز ــ در سومین دههٔ قرن ــ جمعیت اردوگاههای نازی در آلمان، محتملاً هرگز از بیست تا سی هزار در یکزمان، تجاوز نکرد، و بسیاری از اعمال هراس‌انگیزی که نوکران هیملر بعدها اختراع و اجرا کردند، هنوز ناشناخته بود. اردوگاههای ریشه کنی[9]، اردوگاههای کاربردگی[10]، اردوگاههائی که زندانیان برای «تحقیقات پزشکی» نازیان چون خوکچه‌های هندی در آنها بکار میرفتند، میبایست منتظر جنگ مانند تا پدید آیند.

لیکن اردوگاههای اولیه نیز مبتنی بر اصول انسانی نبود. تئودورآیکه، نخستین فرمانده داخاو، مقرراتی برای اردوگاه مذکور در اول نوامبر ۱۹۳۳ وضع کرد که وقتی رئیس همهٔ اردوگاهها شد، آنرا در همهٔ آنها بکاربست. نسخه‌ای از مقررات او، پیش روی من است:

> مادهٔ ۱۱ ــ متخلفان ذیل، که آشوبگر شناخته میشوند، بدار آویخته خواهند شد: هرکس که... از سیاست صحبت کند، سخنرانیها و اجتماعات تحریک کننده تشکیل دهد، دسته‌بندی کند، با دیگران در اطراف پرسه زند؛ هرکس که بقصد فراهم کردن مطالب شریرانه برای

1. Theodor Eicke
2. Buchenwald
3. Oranienburg
4. Ravensbrueck
5. Mauthausen
6. Auschwitz
7. Belsec
8. Treblinka
9. extermination camps
10. slave labor camps

> تبلیغات جناح مخالف، دربارهٔ اردوگاه کار اجباری، اطلاعات درست یا نادرست گردآورد؛ چنین اطلاعاتی را دریافت کند، پنهان نماید، دربارهٔ آن با دیگران حرف زند، مخفیانه از اردوگاه بیرون فرستد و بدست دیدارکنندگان بیگانه و غیره رساند.
> مادهٔ ۱۲ ـــ متخلفان ذیل، که عصیانگر شناخته میشوند، جابجا تیرباران میشوند، یا سپس بدارآو یخته خواهند شد: هرکس که به یک پاسدار یا سرباز اس. اس. حملهٔ جسمانی نماید، نافرمانی کند یا از انجام کاری که به او محول شده سرباز زند... یا هنگام راه‌پیمائی یا کار، نعره زند، فریاد کشد، تحریک کند، یا سخنرانی نماید.

مجازاتهای سبکتر، دو هفته زندان مجرد و بیست و پنج ضربهٔ شلاق، در مورد: «هرکس که در نامه، یا اسناد دیگر، نسبت به رهبران ناسیونال سوسیالیست، دولت و حکومت، سخنان تحقیرآمیز بکار میبرد... [یا] رهبران مارکسیست یا لیبرال احزاب دموکراتیک سابق را تجلیل میکرد» بکار میرفت.

متحد گشتاپو، «سازمان امنیت»[1] بود، که از حروف اول نام آن، اسم مخفف دیگری ـــ «اس. د.» ـــ درست میشد و در دل همهٔ آلمانیها، و بعدها مردم ممالک تسخیر شده، تخم وحشت و اضطراب می پراکند. این سازمان، که نخست در ۱۹۳۲ بعنوان شعبهٔ جاسوسی اس. اس. بدست هیملر بنیاد گرفت و وی آنرا تحت رهبری راینهارد هیدریش قرار داد ـــ مردی که سپس بنام «هیدریش جلاد» شهرت جهانی یافت ـــ وظیفهٔ اولیهٔ آن پائیدن اعضای حزب و گزارش دادن هر اقدام مشکوک بود. در ۱۹۳۴ اس. د. واحد جاسوسی پلیس مخفی نیز شد و در ۱۹۳۸، قانون جدیدی، این کار را در سراسر رایش بعهدهٔ اس. د. گذاشت.

برهبری ماهرانهٔ هیدریش، بزودی اس. د. شبکهٔ خود را در سراسر کشور گسترد و نزدیک به ۱۰۰,۰۰۰ خبرچین «نیمه‌وقت» استخدام کرد که دستور داشتند مراقب هرشهروند در کشور باشند و کوچکترین گفته یا کرداری را که گمان میرفت نسبت به حکومت نازی خصمانه باشد، گزارش کنند. هیدریش، افسرسابق سازمان جاسوسی نیروی دریائی بود. در ۱۹۳۱ که بیست و شش سال داشت، دریاسالار «ردر» او را از نیروی دریائی اخراج کرده بود، چون حاضر نشده بود با دختر یک کشتی ساز که هیدریش او را بی آبرو کرده بود، ازدواج کند. هیچکس ـــ اگر احمق نبود ـــ سخنی نمیگفت و کاری نمیکرد که امکان داشت تعبیر به «ضد نازی» شود؛

1. Security Service

مگر آنکه نخست احتیاطهای لازم را بکار می بست که میکروفونهای مخفی «اس. د.» گفتهٔ او را ضبط نکنند و یا یک جاسوس «اس. د.» آنرا نشنود. پسر شما، پدر شما، زن شما، پسرعموی شما، بهترین دوست شما، رئیس شما، یا منشی شما، ممکن بود خبرچین سازمان هیدریش باشد؛ هرگز از این نکته آگاه نمیشدید، و اگر هوشمند و خردمند میبودید، هرگز به هیچکس و هیچ چیز کاملاً اعتماد نمیکردید.

شمار جاسوسان «تمام وقت» اس. د. در دههٔ ۱۹۳۰، شاید هیچگاه از سه هزار تن تجاوز نکرد و بیشتر آنها از صفوف روشنفکران واماندهٔ جوان ــ فارغ التحصیلان دانشگاه، که نتوانسته بودند در جامعهٔ عادی کاری مناسب یا جائی مطمئن بیابند ــ استخدام شده بودند. از اینرو، در میان این جاسوسان حرفه ای، همیشه محیط شگفت و مضحک فضل فروشی وجود داشت. این افراد، به شاخه های فرعی دانش، چون: بررسی باستان شناسی «تو-تونی»، جمجمه شناسی نژادهای پست و دانشِ اصلاحِ نژاد سَروَر، علاقهٔ عجیبی داشتند. ولی ناظر بیگانه، بزحمت قادر بود با این افراد شگفت تماس گیرد، گرچه خود هیدریش را که مردی متکبر، خشک و بیرحم بود، در باشگاههای شبانهٔ برلن گه گاه میشد دید؛ درحالیکه چند تن از آدمکشان جوان موبور او، گرداگردش را گرفته بودند. این افراد، نه فقط بسبب طبیعت شغل خویش از انظار میگریختند، بلکه ــ لااقل در سالهای ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ ــ چون گروهی از آنانرا یک دستهٔ سری کشته بود، از اجتماعات دوری می جستند. دستهٔ مخفی، که خود را «انتقامجویان روهم» مینامید، کسانی را میکشت که در اس. آ. بزیان روهم و همدستان او جاسوسی کرده بودند و دقت میکرد که بر اجساد کشتگان، علامت خود را سنجاق کند.

یکی از وظائف جالب، ولی فرعی اس. د.، پژوهیدن این مطلب بود که در همه پرسیهای هیتلر، چه کسی رأی «منفی» داده است. در میان اسناد فراوان دادگاه نورنبرگ، گزارش محرمانه ای از اس. د. در کوخم[1] وجود دارد که دربارهٔ رفراندوم دهم آوریل ۱۹۳۸ داده است:

> به پیوست، نسخه ای از اسامی اشخاصی که در کاپل[2] آراء منفی و یا پوچ داده اند، ارسال میشود. نظارت بر کار رأی دهندگان، به شیوهٔ زیر صورت گرفت: بعضی از اعضای کمیتهٔ انتخابات، تمام اوراق آراء را با شماره گذاری، نشان کردند. درجریان اخذ آراء، صورتی از رأی دهندگان تهیه شد. اوراق آراء، به ترتیب شماره، توزیع شد، از اینرو بعداً امکان داشت... اشخاصی را که رأی «منفی» یا پوچ داده

1. Kochem　　2. Kappel

بودند، پیدا کرد. علامت گذاری، در پشت اوراق رأی، با شیر بی چربی صورت گرفت.

رأیی که آلفرد ولفرس[1]، کشیش پروتستان داده است، ضمیمهٔ گزارش است.[22]

در شانزدهم ژوئن ۱۹۳۶، برای نخستین بار در تاریخ آلمان، پلیس واحدی جهت تمامی رایش تأسیس شد ــ سابقاً، هریک از ایالات کشور، پلیس جداگانه ای سازمان داده بود ــ و هیملر، با سمت «رئیس پلیس آلمان» بتصدی آن منصوب شد. اینکار، بمنزلهٔ قرار دادن دستگاه پلیس در دستهای اس. اس. بود که پس از سرکوبی «عصیان» روهم در ۱۹۳٤، سریعاً برقدرت خود می افزود. اس. اس.، نه تنها گارد شخصی «پیشوا»، نه فقط یگانه شاخهٔ مسلح حزب، نه تنها گروه نخبه ای که رهبران آیندهٔ آلمان نو از صفوف آن برگزیده میشدند، شده بود، بلکه اکنون واحد قدرت پلیسی نیز بود. «رایش سوم»، همانسان که در تکامل تمامی حکومتهای خود کامهٔ یک حزبی اجتناب ناپذیر است، حکومتی پلیسی شده بود.

حکومت در رایش سوم

گرچه «جمهوری وایمار» منهدم شده بود، «قانون اساسی وایمار»، هرگز بدست هیتلر، رسماً منسوخ نشد. و نکتهٔ طنزآمیز آنکه درحقیقت هیتلر، «قانونی بودن» فرمانروائی خویش را، برقانون اساسی تحقیر شدهٔ جمهوری، بنیاد نهاد. از اینرو، هزاران تصویبنامهٔ قانونی ــ در رایش سوم، قوانین دیگری وجود نداشت ــ صریحاً برفرمان بیست و هشتم فوریهٔ ۱۹۳۳ ریاست جمهوری، استوار شد. این فرمان، مخصوص مواقع فوق العاده بود و برای «حفظ ملت و دولت» صادر شده بود و هیندنبورگ آنرا بموجب اصل ٤٨ قانون اساسی امضا کرده بود. بخاطر داریم که رئیس جمهور سالخورده، روز پس از آتش سوزی رایشتاگ، نیرنگ خورد و برفرمان، دستینه نهاد، آنهنگام که هیتلر او را مطمئن ساخت خطر وخیم انقلاب کمونیستی، درمیان است. حکمی که همهٔ حقوق مدنی را موقوف گذاشت، در سراسر دوران رایش سوم بقوت خود باقی ماند و «پیشوا» را قادر ساخت که بدستیاری نوعی حکومت نظامی دائمی، فرمان راند.

«قانون اختیارات» نیز که رایشتاگ در بیست و چهارم مارس ۱۹۳۳ تصویب کرده بود و

1. Alfred Wolfers

بموجب آن، وظائف قانونگذاری خود را بدولت نازی سپرده بود، رکن دوم «اساس قانونی»[1] فرمانروائی هیتلر بود. از آن پس هر چهار سال یکبار، رایشتاگِ دست‌نشانده، «قانون اختیارات» را چاکرانه تا چهار سال دیگر تمدید میکرد؛ زیرا، هرگز بخاطر دیکتاتور خطور نکرد که این نهاد سابقاً دموکراتیک را، براندازد، بلکه تنها برآن بود آنرا به مجلسی بدل کند که دموکراتیک نباشد. تا زمان جنگ، رایشتاگ فقط دوازده بار تشکیل جلسه داد، فقط چهار قانون «وضع» کرد*، بحثی نکرد و رأیی نداد و هرگز هیچ نطقی جز آنها که هیتلر ایراد کرد نشنید.

پس از دو سه ماه اول سال ۱۹۳۳، مباحثات جدی در هیأت دولت موقوف شد و بعد از مرگ هیندنبورگ که در ماه اوت ۱۹۳٤ پیش آمد، جلسات کابینه بیش از پیش کاستی گرفت و پس از فوریهٔ ۱۹۳۸، هرگز هیأت دولت تشکیل جلسه نداد. لیکن، قدرت تک تک اعضای کابینه، چشمگیر بود، چون مجاز بودند تصویبنامه ها صادر کنند و تصویبنامه ها، با تأیید «پیشوا»، خودبخود بصورت قانون درمی آمد. «شورای مخفی کابینه»[2] که با بوق و کرنای فراوان در ۱۹۳۸ تأسیس شد، شاید بدین قصد که چمبرلن نخست وزیر انگلیس را تحت تأثیر گیرد، فقط بر قرطاس برقرار بود. این شورا، یکبار هم تشکیل نشد. «شورای دفاع رایش»[3] که در آغاز نظام نازی، بمنزلهٔ سازمان طراحی جنگ بریاست هیتلر بنیاد گرفت، رسماً تنها دوبار تشکیل جلسه داد، گرچه چند کمیتهٔ اجرائی آن، بی اندازه پرتکاپو بود.

بسیاری از وظائف هیأت دولت، به کارگزاریهای[4] ویژه واگذار شد، از قبیل: «دفتر معاون پیشوا» (هس و سپس مارتین بورمان)، «ادارات مسئولان مختار اقتصاد جنگ» (شاخت) و «امور اداری»[5] (فریک) و «مأمور برنامهٔ چهارساله» (گورینگ). گذشته از اینها، سازمانهائی بنام «کارگزاریهای عالی دولتی» و «کارگزاریهای اداری ملی» وجود داشت، بسیاری از آنها، مرده‌ریگ جمهوری. رو یهمرفته، در حدود ٤۲ دستگاه اجرائی حکومت مرکزی تحت فرمان مستقیم «پیشوا»، برپا بود.

مجالس مقننه و حکومتهای ایالات مجزای آلمان، چنانکه دیدیم، در نخستین سال نظام نازی از میان رفتند ــ آنزمان که کشوریکپارچه شد و استانها بحد شهرستان تنزل کرد و استانداران بدست هیتلر منصوب شدند. خودمختاری محلی، تنها عرصه ای که ظاهراً آلمانیها بسوی

1. constitutionality

* «قانون بازسازی» ۳۰ ژانویهٔ ۱۹۳٤ و سه «قانون ضدیهود نورنبرگ» مصوب ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۵.

2. Geheimer Kabinettsrat
3. Reichsverteidigungsrat
4. agencies
5. Plenipotentiaries for War Economy and Administration

دموکراسی پیشرفت واقعی میکردند نیز از میان رفت. سلسله ای از قوانین که در فاصلهٔ سالهای ۱۹۳۳ و ۱۹۳۵ بصورت تصویبنامه وضع شد، شهرداریها را از استقلال محلی محروم ساخت و آنانرا بزیر نظارت مستقیم وزیر کشور رایش کشید و او، شهرداران شهرهائی را که بیش از ۱۰۰,۰۰۰ نفر جمعیت داشتند، منصوب کرد و شهرداریها را براساس اصل رهبری تجدید سازمان داد. در شهرهائی که جمعیتشان کمتر از ۱۰۰,۰۰۰ تن بود، شهرداران را فرمانداران تعیین میکردند. هیتلر، حق انتصاب شهرداران برلن، هامبورگ و وین را (پس از ۱۹۳۸ که اتریش تسخیر شد) برای خود محفوظ داشت.

اداراتی که هیتلر، قدرت دیکتاتوری خود را از طریق آنها اعمال میکرد، از چهار دفتر ترکیب میگرفت: «دفتر ریاست جمهوری» (گرچه این عنوان پس از ۱۹۳٤ دیگر وجود نداشت)، «دفتر صدارت عظمی» (این لقب در ۱۹۳۹ متروک شد) و «دفتر حزب» و چهارمی، مشهور به «دفتر پیشوا» که بکارهای شخصی هیتلر میرسید و وظائف ویژه‌ای انجام میداد.

حقیقت اینست که هیتلر، از رسیدگی بدقایق و جزئیات امور روزانهٔ فرمانروائی ملول بود و پس از تحکیم پایگاه خود بدنبال مرگ هیندنبورگ، قسمت اعظم این امور را بدستیاران خویش سپرد. یاران کهن حزبی، چون: گورینگ و گوبلس و هیملر و لی و شیراخ، آزادی عمل یافتند تا امپراتوری قدرت خود را بنا نهند و معمولاً ــ از آن بهره گیرند. در آغاز، شاخت مختار شد تا با هر حقه‌بازی و تردستی که خود ابداع کند، برای مخارج روزافزون دولتی پول فراهم آرد. هر زمان که این افراد برسر تقسیم قدرت یا غنائم، مشاجره میکردند، هیتلر مداخله میکرد. او به این مشاجرات اهمیت نمیداد. در واقع، غالباً آنها را دامن میزد؛ زیرا برمقام او که داور عالی بود، میفزود و مانع هرگونه دسته‌بندی برضد او میشد. از اینرو، چنین مینمود که از منظرهٔ رقابت سه تن در امور خارجی، لذت میبرد: نویرات وزیر خارجه، روزنبرگ رئیس ادارهٔ امور خارجی حزب، و ریبن تروپ که خود دفتری بنام «دفتر ریبن تروپ» داشت و در سیاست خارجی تفنن میکرد. هر سه با هم در ستیز بودند و هیتلر با حفظ ادارات آنها ــ که رقیب یکدیگر بودند ــ ایشانرا در این حال نگاهمیداشت تا سرانجام ریبن تروپ کودن را برگزید که وزیر خارجهٔ او شود و اوامر او را در امور خارجی بکار بندد.

چنین بود حکومت رایش سوم، حکومتی که از سر تا بُن براساس اصل کذائی رهبری، با دیوانسالاری گسترده و گل و گشادی[1] اداره میشد، از کارآئی منسوب به آلمانیها بهره‌ای نداشت، با تشبث و حقه‌بازی مسموم شده بود، دستخوش آشفتگی فکری مدام و رقابتهای خونین بود ــ

1. sprawling

آشفتگی و رقابتی که با مداخلهٔ مخرب قدرتمندان حزبی فزونی میگرفت و غالباً قدرت خود را با ترور اس. اس. و گشتاپو، از دست میداد.

در رأس این تودهٔ انبوه، ولگرد پیشین اتریشی ایستاده بود که به استثنای استالین، اکنون مقتدرترین دیکتاتور جهان شده بود. همانگونه که دکتر هانس فرانک در بهار ۱۹۳۶ به مجمعی از حقوقدانان خاطرنشان ساخت: «امروز در آلمان، فقط یک قدرت وجود دارد و آن، قدرت پیشواست». [23]

با آن قدرت، هیتلر مخالفان خود را بسرعت از میان برد، دولت را «نازی» و یکپارچه کرد، نهادها و فرهنگ کشور را تابع انضباط سخت سیاسی ساخت، آزادی فردی را پایمال کرد، بیکاری را برکند و چرخهای تجارت و صنعت را بگردش درآورد ــ و اینهمه، تنها پس از سه چهار سال زمامداری، کارهای کوچکی نبود. وی اکنون، متوجه دو اشتیاق بزرگ زندگی خویش شد ــ درحقیقت، قبلاً بدانها پرداخته بود ــ: تنظیم سیاست خارجی آلمان بجانب جنگ و جهانگیری، و ایجاد ماشین نظامی نیرومندی که او را قادر سازد بهدف خود نائل آید.

اینک، وقت آنست که بداستان بازگردیم، داستانی که از هر حکایت دیگری در تاریخ معاصر مستندتر است، و بیان کنیم که چگونه این مرد خارق‌العاده، در رأس ملتی چنان بزرگ و توانا، بکار پرداخت تا مقاصد خویش را برآورد.

کتاب سوم

در راه جنگ

۹

گامهای نخستین: ۳۷ـ ۱۹۳۴

سخن از صلح گفتن و نهانی آمادهٔ جنگ شدن و جهت اجتناب از هرگونه اقدام نظامی پیشگیری کنندهٔ دول ورسای برضد آلمان، درعرصهٔ سیاست خارجی و در کارتسلیح مجدد مخفی کشور با حزم و احتیاط کافی پیش رفتن... چنین بود شگردهای هیتلر در نخستین دو سال زمامداری خویش.

در ماجرای قتل دولفوس صدراعظم اتریش، که روز بیست و پنجم ژوئیهٔ سال ۱۹۳٤ در وین بدست نازیان صورت گرفت، هیتلر سخت سکندری خورد. نیمروز آنروز، ۱٥٤ تن از افراد واحد ۸۹ «اس. اس.»، درحالیکه اونیفورم ارتش اتریش بتن داشتند، بزور وارد کاخ صدارت عظمای فدرال شدند و از فاصلهٔ دوگامی، گلوله های خود را در گلوی دولفوس خالی کردند. چند بنا دورتر، نازیان دیگر، ایستگاه رادیو را تسخیر و این خبر را پخش کردند که دولفوس استعفا داده است. هیتلر، هنگامیکه در «بایروت»، سرگرم تماشای او پرای **طلای راین** درجشنوارهٔ سالانهٔ آثار واگنر بود، این اخبار را شنید. آنچه شنید، او را سخت به هیجان آورد، بانو فریده لیند واگنر[1]، نوهٔ آهنگساز بزرگ، که در لژ خانوادگی خود کنار هیتلر نشسته بود، شاهد شور و هیجان او بود. فریده لیند واگنر بعدها گفت: دوآجودان هیتلر، شاوب[2] و بروکنر[3]، با تلفنی که در اتاق پشت لژ او [فریده لیند ــ م.] جای داشت، خبرها را پیاپی از وین میگرفتند و سپس با نجوا به هیتلر میگفتند.

پس از نمایش، پیشوا سخت ملتهب بود. وقتی آن خبر هراس‌انگیز را

1. Friedelind Wagner 2. Julius Schuab 3. Wilhelm Brueckner

بما داد، این هیجان فزونی گرفت... هیتلر، با آنکه بزحمت میتوانست آثار شادی و نشاط را از چهره بزداید، طبق معمول در رستوران بدقت دستور شام داد.

گفت: «باید تا یک ساعت بروم و خود را نشان دهم. ورنه مردم فکر خواهند کرد که دراین ماجرا دست داشته‌ام».[1]

مردم اگر چنین می اندیشیدند، بس بیجا نبود. باید بیاد آورد که هیتلر در تخستین بند **نبرد من** نوشته بود: وحدت مجدد اتریش و آلمان: «وظیفه‌ایست که بهر وسیله ای شده است، باید در دوران حیات ما جامهٔ عمل پوشد». وی اندک زمانی پس از آنکه صدراعظم آلمان شد، یکی از نمایندگان رایشتاگ، تئودور هابیشت[1] را، بعنوان بازرس حزب نازی اتریش تعیین کرده بود و کمی بعد، آلفرد فراونفلد[2] رهبر حزب نازی آن کشور را که جلای وطن کرده بود، در مونیخ مستقر ساخته بود. از آنجا، فراونفلد هر شب از رادیو سخن میگفت و رفقای خود را در وین، به کشتن دولفوس برمی انگیخت. نازیان اتریشی، ماهها پیش از ژوئیهٔ ۱۹۳۴، با اسلحه و دینامیتی که آلمان به آنان داده بود «حکومت وحشت»[3] برپا کرده بودند و راه‌آهنها و کارخانه های برق و عمارات دولتی را منفجر میکردند و هواداران نظام مذهبی ـ فاشیستی دولفوس را میکشتند. سرانجام، هیتلر تشکیل «لژیون اتریشی» را که چندین هزار عضو داشت، تصویب کرده بود. این لژیون، در امتداد مرز اتریش، درباواریا چادر زد و آماده بود که در لحظهٔ مناسب، از مرز بگذرد و اتریش را بگیرد.

دولفوس، در حدود ساعت شش بعد از ظهر، براثر زخمهائی که بتن داشت درگذشت؛ لیکن کودتای نازیان، بیشتر بسبب خام‌دستی دسیسه گرانی که کاخ صدارت عظمی را قبضه کرده بودند، شکست خورد. قوای دولتی، برهبری دکتر کورت فن شوشنیگ، دوباره بسرعت مهار کارها را بدست گرفتند و یاغیان، گرچه دولت اتریش بدلیل مداخلهٔ وزیرمختار آلمان قول داده بود به آنان «امان» دهد و به آلمان گسیلشان دارد، دستگیر شدند و سپس سیزده تن آنانرا بدار آویختند. دراین اثنا موسولینی، که هیتلر یکماه پیش در ملاقات «ونیز» به او قول داده بود اتریش را بحال خویش گذارد، با بسیج پرشتاب چهار لشکر در «گردنهٔ برنر»[4]، موجب ناراحتی برلن شد.

هیتلر، بسرعت غلاف کرد. گزارشی که «د. ن. ب.»، خبرگزاری رسمی آلمان، برای مطبوعات تهیه کرده بود و درآن از سقوط دولفوس اظهار خوشوقتی و اعلام شده بود که بدنبال این

---

1. Theodor Habicht
2. Alfred Frauenfeld
3. reign of terror
4. Brenner Pass

واقعه، تشکیل «آلمان بزرگ» بی شک عملی خواهد شد، نیمه شب شتابان باطل شد و بجای آن گزارش جدیدی فراهم آمد که درآن از «قتل بیرحمانهٔ» دولفوس اظهار تأسف و گفته شده بود که این رویداد، حادثه‌ایست صرفاً داخلی و مربوط به اتریش. هابیشت، از کاربرکنار شد، وزیر مختار آلمان در وین، احضار و معزول گشت و پاپن که درست یکماه پیش، در ماجرای تصفیهٔ روهم، بزحمت توانسته بود از دچار آمدن به سرنوشتی چون سرنوشت دولفوس بگریزد، چاپاری به وین اعزام شد تا همانسان که هیتلر به او دستور داده بود، «روابط عادی و دوستانهٔ» دو کشور را باردگر برقرار کند.

شور پر نشاط نخستین هیتلر، جای خود را به هراس داده بود. پاپن نقل میکند وقتی هیتلر واو، دربارهٔ راه غلبهٔ بر بحران تبادل نظر میکردند،[2] هیتلر خطاب به او فریاد کشید: «ما با سرایه‌وُی[1] جدیدی روبرو شده‌ایم!». ولی «پیشوا»، درسی گرفته بود. کودتای نازیان در وین، نظیر کودتای آبجوفروشی سال ۱۹۲۳ آنان در مونیخ، زود و نابهنگام صورت گرفته بود. آلمان، هنوز از نظر نظامی تا آن اندازه نیرومند نبود که از چنین کار پرمخاطره‌ای با زور حمایت کند. از لحاظ سیاسی نیز، سخت تنها بود. حتی ایتالیای فاشیست، به انگلیس و فرانسه پیوسته بود و اصرار داشت که استقلال اتریش باید تداوم یابد. بعلاوه، اتحاد شوروی، برای نخستین بار علاقه نشان میداد دریک «پیمان لوکارنوی شرقی»[2] که آلمان را از هر اقدامی در شرق اروپا بازدارد، به غرب ملحق گردد. در پائیز، شوروی به «جامعهٔ ملل» پیوست. در سراسر سال خطیر ۱۹۳۴، امید ایجاد تفرقه درمیان دول بزرگ، ضعیف‌تر از همیشه مینمود. از اینرو، تنها کاری که هیتلر میتوانست صورت دهد آن بود که دم از صلح زند، به تسلیح مجدد مخفی آلمان دوام دهد و منتظر و مراقب فرصتها باشد.

هیتلر، برای «ابلاغ» تبلیغات صلحجویانهٔ خود بجهان خارج، گذشته از رایشتاگ، وسیلهٔ دیگری هم داشت و آن: مطبوعات خارجی بود که خبرنگاران و مدیران و سردبیران آنها دائماً در تکاپوی مصاحبه با او بودند. واردپرایس[3]، آن انگلیسی که عینک یک چشمه به چشم داشت و روزنامهٔ او، **دیلی میل**[4] لندن، هر دو همیشه آماده بودند تا به یک اشاره، گفته ها و نظرات دیکتاتور

---

۱. روز بیست و هشتم ژوئن سال ۱۹۱۴، «آرشیدوک فرانتس فردیناند» ولیعهد امپراتوری اتریش- مجارستان و زوجه‌اش، در سرایه‌وُ — **Sarajevo** — یا: «سرای بوسنه»، از شهرهای مرکزی یوگوسلاوی کنونی، مرکز بُسنی و هرزگووین، بدست جوانی بنام گاوریلو پرینسیپ — **Gavrillo Princip** — کشته شد و همین واقعه بهانهٔ بروز جنگ جهانی اول شد. پرینسیپ، عضو سازمان سری «دست سیاه» بود. هدف سازمان، جدا کردن ایالت بسنی از اتریش و الحاق آن به صربستان بود. در اینجا، اشارهٔ هیتلر به آن حادثه است.—م.

2. Eastern Locarno 3. Ward Price 4. *Daily Mail*

آلمان را چاپ و منتشر کنند[1]. از اینرو، در ماه اوت سال ۱۹۳٤، ضمن یکی از سلسله مصاحبه‌هائی که پرایس با هیتلر میکرد و تا آستانهٔ جنگ ادامه داشت، «پیشوا» به پرایس ــ و به خوانندگان او ــ گفت که «جنگ، دو باره درنخواهد گرفت» و آلمان، «بیش از هر کشور دیگری از مصائب جنگ آگاه است» و «مشکلات آلمان را با جنگ نمیتوان حل کرد». [3] در پائیز ۱۹۳٤، هیتلر این عقاید درخشان را خطاب به ژان گوای[2] رهبر سربازان قدیمی فرانسه و عضو مجلس نمایندگان آن کشور تکرار کرد و او نیز آن نظرات را طی مقاله‌ای در روزنامهٔ **لوماتن**[3] پاریس انتشار داد. [4]

شکستن پیمان ورسای

در این اثنا، هیتلر برنامهٔ خود را در مورد توسعه و تقویت قوای مسلح آلمان و تهیهٔ سازوبرگ جنگ برای آنان، با کوششی کاستی ناپذیر، دنبال میکرد. به ارتش[4] فرمان داده شد که تا اول اکتبر ۱۹۳٤، شمارهٔ سربازان خود را به سه برابر ــ از ۱۰۰,۰۰۰ به ۳۰۰,۰۰۰ ــ رساند. و در آوریل آن سال، به ژنرال لودو یگ‌بک، رئیس ستاد ارتش فهماندند که تا اول آوریل سال بعد، «پیشوا» آشکارا فرمان سربازگیری را صادر خواهد کرد و محدودیتهای نظامی پیمان ورسای را علناً از میان خواهد برد. [5] اما تا آنزمان، این موضوع باید کاملاً نهان ماند. به گوبلس توصیه شد بهیچوجه اجازه ندهد که واژهٔ «ستاد ارتش» در مطبوعات هو یدا شود، زیرا پیمان ورسای وجود این سازمان را نفی کرده بود. پس از سال ۱۹۳۲، صورت رسمی ترفیعات سالانهٔ ارتش آلمان دیگر در مطبوعات چاپ نشد تا فزونی شمارهٔ افسران، سازمانهای جاسوسی خارجی را از مطلب آگاه نکند. ژنرال کایتل، رئیس «کمیتهٔ اجرائیهٔ شورای دفاع آلمان»، حتی در بیست و دوم ماه مه ۱۹۳۳ به دستیاران خود اندرز میداد که «هیچ سندی نباید گم شود. چون اگر مدرکی ناپدید گردد، تبلیغات دشمن از آن استفاده خواهد کرد. مطالبی را که شفاهاً ابلاغ میشود نمیتوان اثبات نمود؛ میتوان تکذیب کرد». [6]

به نیروی دریائی نیز هشدار داده شد که دهان خود را ببندد. در ژوئن ۱۹۳٤، دریاسالار

---

۱. برای آگاهی بیشتر از «سوابق درخشان» این ارگان امپریالیستهای انگلیس و «خدمات صادقانه‌ای» که به حکومت هیتلر میکرد، به صفحات ۲٦ــ۱۲٤ کتاب **اخگر انقلابها** و نیز به دو سند جالبی که در توضیحات پایان کتاب آورده‌ایم مراجعه کنید. ــ م.

2. **Jean Goy**

3. ***Le Matin***

٤. **Army**: در اینجا منظور نیروی زمینی است. ــ م.

«ردر» فرمانده کل نیروی دریائی آلمان با هیتلر گفتگوئی طولانی داشت و سپس نوشت:

> دستورهای پیشوا: دربارهٔ ساختن ناوهای ۲۶,۰۰۰ ــ ۲۵ تُنی، بهیچوجه نباید حرفی زده شود، فقط باید بگوئید که وضع کشتیهای ۱۰,۰۰۰ تنی را بهبود بخشیده‌ایم... پیشوا خواستار است که در مورد ساختن زیردریائیها، نهانکاری کامل رعایت شود.[7]

زیرا: نیروی دریائی آلمان ساختن دو نبرد ناو ۲۶,۰۰۰ تنی را (۱۶,۰۰۰ تن بیش از ظرفیتی که پیمان ورسای برای سفاین جنگی آلمان تعیین کرده بود) آغاز نهاده بود. اینها، دو نبرد ناوی بودند که بعدها بنام **شارنهورست**[1] و **گنایزناو**[2] شهره شدند. زیردریائیها، که پیمان ورسای ساختن آنها را قدغن کرده بود، بهنگام حکومت جمهوری آلمان، پنهانی در فنلاند و هلند و اسپانیا ساخته شده بود و اخیراً «ردر» اسکلت و اجزاء دوازده فروند آنها را در کیل انبار کرده بود. در نوامبر ۱۹۳٤، ردر وقتی هیتلر را دید، از او تقاضا کرد اجازه دهد که شش فروندِ زیردریائیها را در «سه ماههٔ اول سال ۱۹۳۵ که وضع خطرناکی پیش خواهد آمد» سوار کند (ظاهراً او نیز میدانست که هیتلر درآن تاریخ قصد چه کاری دارد) ولی «پیشوا»، تنها به این پاسخ اکتفا کرد که «خواهد گفت برای سوار کردن قطعات زیردریائیها، اوضاع واحوال چه وقت مناسب است».[8]

و نیز دراین ملاقات، «ردر» خاطرنشان ساخت که برنامهٔ نوین کشتی سازی، بیش از پولی که به او داده‌اند خرج برمیدارد (صرفنظر از مخارجی که برای سه برابر کردن کارکنان نیروی دریائی مورد نیازاست). ولی هیتلر به او گفت که دراینباره ناراحت نباشد: «اگر نیاز افتد، به دکتر لی دستور خواهد داد از پولهائی که دراختیار «جبههٔ کار» است، ۱۲۰ تا ۱۵۰ میلیون مارک به نیروی دریائی بدهد، زیرا خرج شدن این پول درنیروی دریائی، باز بنفع کارگران تمام خواهد شد».[9] بدینسان، قرار شد حق عضویتهای کارگران آلمانی، برای تأمین مخارج برنامهٔ نیروی دریائی، بمصرف رسد.

گورینگ نیز در دو سال اول زمامداری هیتلر، سخت سرگرم تأسیس نیروی هوائی آلمان بود. او، بعنوان «وزیر امور هواپیمائی» ــ ظاهراً هواپیمائی **کشوری** ــ صاحبان کارخانه‌های هواپیما سازی را بکار گماشت تا طرح هواپیماهای جنگی را بریزند. تربیت خلبانان نظامی، در پس پردهٔ بی دردسر «جامعهٔ ورزشهای هوائی»، بی درنگ آغاز شد.

مسافری که آنروزها بنواحی صنعتی «رور» و ایالت راین سفر میکرد، از کوشش و تلاش

---

1. Scharnhorst 2. Gneisenau

شدید کارخانه های اسلحه سازی، مخصوصاً کارخانه های «کروپ»، زرادخانهٔ اصلی آلمان در سه ربع قرن و «ای. گ. فاربن[1]» تراست شیمیائی بزرگ آلمان، به شگفت می آمد. با آنکه پس از سال ۱۹۱۹، متفقین «کروپ» را از ادامهٔ اسلحه سازی ممنوع کرده بودند، کمپانی مذکور بیکار ننشسته بود. همانگونه که «کروپ» بسال ۱۹۴۲، زمانی که ارتشهای آلمان قسمت اعظم اروپا را تسخیر کرده بودند، با مباهات گفت: «اصل اساسی تسلیحات و طرح برج گردندهٔ تانکها، قبلاً، یعنی در ۱۹۲۶ تهیه شده بود... توپهائی که در ۴۱ ــ ۱۹۳۹ مورد استفاده قرار گرفت، مهمترینشان پیشاپیش، بسال ۱۹۳۳، کاملاً حاضر و آماده بود». در جنگ جهانی اول، پس از آنکه براثر محاصرهٔ دریائی انگلیسیها صادرات «نیترات» از شیلی به آلمان قطع شد، دانشمندان کارخانه های «فاربن» با اختراع دستگاهی که از هوا نیترات مصنوعی درست میکرد، آلمان را از دچار شدن به مصیبتی زودرس رهانیدند.

اینک، در زمان زمامداری هیتلر، تراست «فاربن» دست بکار شد تا آلمان را از دو ماده‌ای که جنگ جدید بی‌آن ناممکن بود، بی‌نیاز سازد. آن مواد، بنزین و لاستیک بود که هردوی آنها را آلمان میبایست از خارج وارد کند. مسألهٔ ساختن بنزین مصنوعی از زغال سنگ را دانشمندان کمپانی «فاربن» در اواسط دههٔ بیست، عملاً حل کرده بودند. پس از ۱۹۳۳، دولت نازی به «ای. گ. فاربن» دستور داد که میزان تولید نفت مصنوعی خود را افزایش دهد و تا ۱۹۳۷ آنرا به ۳۰۰,۰۰۰ تن در سال برساند و با این دستور، موجب پیشرفت کارهای کمپانی مذکور در این زمینه شد. تا آنزمان، کمپانی فاربن وسیلهٔ ساختن لاستیک مصنوعی را از زغال سنگ و از محصولات دیگر، که در آلمان به اندازهٔ کافی وجود داشت، نیز کشف کرده بود و برای ساختن مقادیر کثیری «بونا»[2] (نامی که لاستیک مصنوعی بدان شهره شد) نخستین کارخانه از چهار کارخانهٔ مورد نظر، در اشکوپو[3] بنیاد گرفت. تا آغاز سال ۱۹۳۴، «کمیتهٔ اجرائیهٔ شورای دفاع آلمان» طرحهای مربوط به بسیج تقریباً ۲۴۰,۰۰۰ کارخانه را که سفارشهای جنگی انجام دهند، تصویب کرده بود. تا پایان آن سال، تجدید تسلیحات ــ در همهٔ مراحل آن ــ چنان شدت و وسعت گرفته بود که آشکار بود دیگر نمیتوان از نظر دول بدگمان و ناراحت ورسای پنهانش کرد.

این دولتها، که در رأس آنها انگلیس قرار داشت، با این فکر «ور» میرفتند که امر انجام شده، یعنی: تجدید تسلیحات آلمان را برسمیت شناسند. مطلب، آنقدرها هم که هیتلر گمان میکرد، مخفی نمانده بود. دول ورسای حاضر بودند این امتیاز را به هیتلر دهند که آلمان از لحاظ تسلیحات، کاملاً همتراز آنان شود و در عوض، آندولت در حل و فصل مسائل عمومی اروپا شرکت

---

1. I. G. Farben   2. *buna*   3. Schkopau

جو ید. از جملهٔ کارهای مر بوط به حل اختلافات کلی ارو پا، انعقاد پیمان «لوکارنوی شرقی» بود تا از اینطر یق کشورهای ارو پای شرقی، بو یژه شوروی و لهستان و چکسلواکی، واجد همان امنیتی شوند که ملل ارو پای غربی بموجب «پیمان لوکارنو» از آن برخوردار بودند. البته، «پیمان لوکارنوی شرقی» در بارهٔ امنیت آلمان نیز همین تضمینها را به آندولت میداد. در ماه مه ۱۹۳٤، سرجان سیمون [1] وز یر امور خارجهٔ انگلیس، که از نظر ناتوانی در درک عقاید و افکار و نظرات و شیوهٔ اندیشهٔ آدولف هیتلر، سلف شایستهٔ نو یل چمبرلن بشمار میرفت، به آلمان پیشنهاد کرد که از لحاظ تسلیحات، همتراز دول ورسای شود. فرانسو یان، این فکر را به تندی رد کردند.

ولی پیشنهادهای مر بوط به حل مسائل عمومی ارو پا، از جمله تساوی تسلیحات و انعقاد پیمان «لوکارنوی شرقی»، در اوائل فور یهٔ ۱۹۳۵ از طرف انگلیس و فرانسه متفقاً تجدید شد. ماه قبل، در سیزدهم ژانو یه، ساکنان «سار» [2] با اکثر یت قاطعی ــ ٤۷۷,۰۰۰ در برابر ٤۸,۰۰۰ ــ رأی دادند سرزمین کوچک آنها، که ذخائر زغال سنگ ِفراوان دارد، به آلمان بازگردد و هیتلر نیز از این فرصت استفاده کرد و علناً اعلام داشت که آلمان دیگر نسبت به فرانسه دعاوی ارضی ندارد. معنای سخن آن بود که آلمان از دعاوی خود دربارهٔ «آلزاس» و «لورن» دست برداشته است. در محیط آکنده از خوشبینی و حسن نیتی که بازگشت مسالمت آمیز «سار» و گفته های هیتلر پدید آورده بود، پیشنهادهای انگلیس و فرانسه در آغاز فور یهٔ ۱۹۳۵ رسماً تسلیم هیتلر شد.

پاسخی که هیتلر روز چهاردهم فور یه به این پیشنهادها داد، تا اندازه‌ای مبهم بود و از نظر او، لازم بود که چنین باشد. هیتلر از طرحی که آلمان را آزاد میگذاشت تا دو باره آشکارا مسلح شود، استقبال کرد. ولی از ابراز تمایل آن کشور در مورد امضای پیمان «لوکارنوی شرقی» طفره رفت. ز یرا انعقاد چنین پیمانی، دست او را درآن ناحیهٔ اصلی که پیوسته گفته بود حریم حیاتی آلمان است، میبست. آیا دراین ماجرا، انگلیس را از فرانسه جدا نمیتوان کرد؟ ز یرا فرانسه، بسبب پیمانهای کمک متقابله ای که با لهستان و چکسلواکی و رومانی داشت، به امنیت ارو پای شرقی بیش از انگلیس علاقه‌مند بود. هیتلر، باید اینسان اندیشیده باشد، ز یرا در پاسخ آمیخته به حزم و

---

۱. Sir John Simon در بارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. Saar : یکی از ایالات آلمان غربی که از جانب جنوب باختری با استان «لورن» فرانسه هم مرز است. ایالت سار، ناحیهٔ بزرگ صنعتی و صنایع آن متکی به ذخائر فراوان زغال سنگ آنست. مرکز سار «ساربروکن» نام دارد. استان سار، در ۱۹۱۹ از نواحی باوار یا و پروس تشکیل شد و ز یر نظارت «جامعهٔ ملل» (سازمان ملل آنزمان) قرار گرفت، ولی در ۱۹۳۵، پس از مراجعه به آراء عمومی مردم آن ایالت، به آلمان پیوست. پس از جنگ جهانی دوم، سار از ۱۹٤۵ جزو منطقهٔ اشغالی فرانسه در آلمان بود و از ۱۹٤۸ تا ۱۹۵۷ از نظر اقتصادی وابسته به فرانسه شد. ولی در ۱۹۵۷، بموجب قرارداد فرانسه و آلمان فدرال، به آلمان غربی برگشت.ــ م.

احتیاطی که داد، پیشنهاد کرد که گفتگوهای دوجانبه، مقدم بر مذاکرات عمومی باشد و از انگلیسیها دعوت کرد برای گفتگوهای مقدماتی به برلن آیند.

سرجان سیمون، پیشنهاد هیتلر را بی درنگ پذیرفت و قرار ملاقات در برلن، برای ششم مارس گذاشته شد. دو روز پیش از آن تاریخ، نشر «نامهٔ سفید»[1] بریتانیا، خشم ساختگی فراوانی در ویلهلم اشتراسه برانگیخت. حقیقت اینست که نامهٔ سفید انگلیس، بدلیل اظهار نظر معتدل و ملایمی که دربارهٔ تسلیح مجدد مخفی آلمان کرده بود، بسیاری از ناظران خارجی مقیم برلن را به حیرت افکند. زیرا، بگفتهٔ سند مذکور، شتابی که در مورد تسلیح مجدد آلمان بکار میرفت، انگلستان را واداشته بود بر سازوبرگ جنگی خویش اندکی بیفزاید. ولی گفتند: هیتلر از نتشار نامه سخت بخشم آمده است[2]. درست در آستانهٔ سفر سیمون به برلن، نویرات به وی آگاهی داد که پیشوا «سرما» خورده است و مذاکرات باید بتعویق افتد.

هیتلر، خواه سرما خورده بود و خواه نخورده بود، بی شک دچار یک توفان فکری بود: اگر هنگام گفتگو با سیمون وایدن، دست به اقدام جسورانه‌ای میزد، کارها آشفته و مشکل میشد. هیتلر اندیشید که برای زدن یک ضربهٔ مرگ‌آور به **فرمان** ورسای، بهانه‌ای یافته است. بدین معنا: درست همانهنگام، دولت فرانسه لایحه‌ای به مجلس برده بود تا خدمت نظام را از هجده ماه به دو سال تمدید کند، زیرا شمارهٔ جوانان آن کشور که هنگام جنگ جهانی اول بجهان آمده بودند، کم بود.

روز دهم مارس، هیتلر برای آزمودن غیرت و جرأت متفقین، یک «بادکُنک آزمایشی» هوا کرد. وارد پرایس آماده بخدمت، احضار شد و اجازه یافت با گورینگ مصاحبه‌ای ترتیب دهد. گورینگ، آنچه را که همهٔ دنیا میدانست، رسماً به پرایس گفت؛ یعنی گفت که آلمان، نیروی هوائی نظامی دارد. پس از آن مصاحبه، هیتلر با اطمینان خاطر منتظر عکس‌العمل لندن در برابر این نقض یکجانبهٔ پیمان ورسای شد. واکنش لندن، درست همان بود که وی انتظار داشت. سرجان سیمون، به مجلس عوام گفت که هنوز دربارهٔ سفر برلن، حساب میکند.

---

۱. White Paper : گزارش رسمی است که بصورت جزوه منتشر شده باشد. مطلب «نامهٔ سفید» از موضوعی که در «کتاب سفید» ــ White Book ــ و یا «کتاب آبی» ــ Blue Book ــ مورد بحث قرار میگیرد، کم اهمیت تر است و به آن اندازه جامع و کامل نیست. وجه تسمیهٔ «نامهٔ سفید» اینست که جلد آن، معمولاً از همان کاغذ سفیدیست که برای چاپ متن از آن استفاده میشود، چنانکه وجه تسمیهٔ «کتاب سفید» و «کتاب آبی» نیز رنگ سفید و رنگ آبی جلد آنهاست. ــ م.

۲. دربارهٔ این «نامهٔ سفید»، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

شبیخون شنبه

روز شنبه، شانزدهم ماه مارس سال ۱۹۳۵، ـــ هیتلر بیشتر کارهای شگفت و ناگهانی خود را برای روزهای شنبه ذخیره کرده بود ـــ صدراعظم آدولف هیتلر، قانون نظام وظیفهٔ عمومی را تصویب کرد و بموجب آن، آلمان در دوران صلح، صاحب ارتشی میشد که دوازده سپاه و سی و شش لشکر و نزدیک به نیم میلیون سرباز داشت. تصویب این قانون، بمعنای پایان دادن به محدودیتهای پیمان ورسای در مورد آلمان بود ـــ مگر آنکه انگلیس و فرانسه، دست به اقدام میزدند. همانگونه که هیتلر انتظار داشت، بریتانیا و فرانسه، اعتراض کردند، لیکن عمل نکردند. در واقع، دولت انگلیس، شتابان از هیتلر پرسید که هنوز هم وزیر خارجهٔ او را خواهد پذیرفت یا نه؟ ـــ پرسشی که دیکتاتور، از سر لطف و کرم، بدان پاسخ مثبت داد.

یکشنبه، هفدهم ماه مارس، در آلمان روز جشن و شادمانی بود. قید و بندهای پیمان ورسای، مظهر شکست و خواری آلمان، گسسته بود. هر فرد آلمانی، هر اندازه هم که از هیتلر و حکومت گانگستر او نفرت داشت، ناگزیر براین اعتراف بود که «پیشوا»، کاری کرده است که هیچ دولت جمهوری هرگز جرأت دست یازیدن بدانرا نداشت. بنظر اکثر آلمانیها، احترام و شرف ملت، بازگشته بود. آن یکشنبه، «روز یادبود قهرمانان»[1] نیز بود. برای حضور در آن مراسم، هنگام ظهر به «عمارت او پرای دولتی» رفتم و در آنجا، تماشاگر صحنه‌ای شدم که آلمان از سال ۱۹۱٤ شاهد آن نبود.

تمامی طبقهٔ اول او پرا، دریائی از جامه های متحد الشکل نظامی بود. اونیفورمهای خاکستری رنگ و رورفته و کلاهخودهای نُک‌دار ارتش کهن امپراتوری، با جامه های متحد الشکل ارتش جدید، از جمله، اونیفورمهای آبی آسمانی «لوفت وافه»[2] که پیشتر جمع انگشت شماری آنرا دیده بودند، درآمیخته بود. کنار هیتلر، فیلدمارشال فن ماکنزن، واپسین فیلدمارشال بازماندهٔ ارتش قیصر، با اونیفورم پرزرق و برق سوارنظام «جمجمهٔ مرده»، جای داشت. پرتو نورافکنهای قوی، بازیگر صحنه بود و در صحنه، افسران جوانی که پرچمهای جنگی کشور را خدنگ‌آسا بدست داشتند، چون مجسمه های مرمرین ایستاده بودند. پشت سر آنان، بر پردهٔ بسیار بزرگی، «صلیب آهن» سیمین و سیاه سُترگی آویخته بود. این، بظاهر، مراسم تجلیل از کشتگان جنگی آلمان بود. لیکن آشکار گشت که جشنِ پُر نشاطِ مرگ پیمان ورسای و تجدید حیات ارتش آلمان است ـــ ارتشی که با سربازان وظیفه، باردگر پا بجهان مینهاد.

---

1. *Heldengedenktag* 2. Luftwaffe

از چهرهٔ ژنرالها، هویدا بود که بی اندازه شاد و خشنوداند. آنان نیز نظیر همهٔ افراد دیگر، با حادثه‌ای نامنتظر، روبرو شده بودند. زیرا هیتلر، که روزهای پیش را در خلوتگه کوهستانی خویش، در برچسگادن بسربرده بود، بخود زحمت نداده بود که آنانرا از افکار خود آگاه سازد. به گواهی ژنرال فن مانشتاین [1] که بعدها در دادگاه نورنبرگ بیان داشت، وی و افسر ارشد وی، ژنرال فن ویتسلبن [2]: فرمانده ناحیهٔ سوم نظامی برلن، تصمیم هیتلر را نخستین بار روز شانزدهم مارس، از رادیو شنیدند. ستاد کل ارتش، ترجیح میداد که کار را با ارتش کوچکتری آغاز کند.

> [مانشتاین شهادت داد] اگر از ستاد ارتش سؤال میشد، ستاد پیشنهاد میکرد که آلمان بیست و یک لشکر داشته باشد... رقم سی و شش لشکر، ناشی از تصمیم خود هیتلر بود. [10]

در این هنگام، دول دیگر هیتلر را با یک سلسله اخطارهای میان‌تهی تهدید کردند. انگلیسیها، فرانسویها، ایتالیائیها، روز یازدهم آوریل در استرزا [3] انجمن و عمل آلمان را محکوم کردند و باردگر اعلام داشتند که از استقلال اتریش و «پیمان لوکارنو» حمایت خواهند کرد. در ژنو نیز «شورای جامعهٔ ملل»، ناخشنودی خویش را از اقدام شتاب‌آمیز هیتلر ابراز داشت و چنانکه شاید و باید، کمیته‌ای برگماشت تا اقداماتی را که ممکن است در آینده، پیشگیر کارهای او شود، پیشنهاد کند. فرانسه، که دانست آلمان هرگز به «پیمان لوکارنوی شرقی» نخواهد پیوست، شتابان با شوروی عهدنامهٔ کمک متقابل امضا کرد و مسکو، با چکسلواکی پیمانی همسان بست.

این فشردگی صفوف علیه آلمان، درعناوین روزنامه‌ها کمی شوم جلوه کرد و حتی در وزارت خارجه و ارتش آلمان، گروهی را تحت تأثیر گرفت، ولی ظاهراً، نه هیتلر را. او، قماری کرده بود و برده بود. با وجود این، نمیبایست به جوایز پیشین خویش قناعت کند. اکنون، وقت آن بود که با ابراز عشق و شیفتگی به صلح، دوباره «ترمزها» را بکشد و ببیند وحدت جدید دول را که برضد اوست، سرانجام میتوان برهم زد و از میان برد، یا نه.

شامگاه بیست و یکم ماه مه، * هیتلر «نطق صلح» دیگری در رایشتاگ ایراد کرد. این

---

1. Fritz Erich von Manstein
2. Erwin von Witzleben

۳. Stresa : شهر کوچکی در شمال ایتالیا برساحل غربی در یاچهٔ «مارجوره» که تفرجگاه است.ـــم.

* همانروز، چند ساعت پیش، هیتلر قانون محرمانهٔ «دفاع رایش» را تصویب کرده بود. بموجب این قانون، چنانکه دیدیم، دکتر شاخت مسئول اقتصاد جنگی کشور شد و قوای مسلح، سراسر تجدید سازمان گرفت. «رایشسوهر» دوران وایمار، «وهرماخت» شد. هیتلر، درمقام پیشوا و صدراعظم، «فرمانده عالی قوای مسلح»
←

سخنرانی، که شاید شیواترین نطق او بشمار میرفت، مسلماً، یکی از زیرکانه‌ترین و گمراه کننده‌ترین سخنرانیهائی بود که درمجلس ایراد کرد واین نویسنده، که اکثرآنها را گوش کرده است، اززبان او شنید. هیتلر، حالتی آرام داشت و گفته های او، نه تنها اطمینان‌بخش بود، بلکه شکیبائی و دلجوئی ازآن میتراوید و این نکته، شنوندگان سخنرانی او را دچار حیرت میساخت. در کلام وی، نسبت به مللی که کاراو: دور افکندن مواد نظامی پیمان ورسای را، محکوم کرده بودند نه رنجش و خشمی بود و نه پرخاشگری و ستیزه‌جوئی. برعکس، اطمینانها داد که تنها مطلوب او، صلح و تفاهمیست که بر عدل و نصفت استوار باشد و همهٔ ملل، ازآن برخوردار گردند. هیتلر اندیشهٔ جنگ را، مطلقاً مردود شمرد و گفت که جنگ، کاری ابلهانه و بیهوده و در عین حال، هراس‌انگیز است:

> کشت و کشتاری که طی سیصد سالِ سپری شده، بر پهنهٔ اروپا درگرفت، بهیچوجه با نتایجی که ملتها از رویدادها می جُستند، تناسبی نداشت. درپایان، فرانسه فرانسه بجا مانده است و آلمان آلمان و لهستان لهستان و ایتالیا ایتالیا. آنچه خودخواهی خاندانهای شاهی و شهوات سیاسی و تعصبات وطنی، با جاری کردن رودهای خون، در مسیر تحولات سیاسی تحصیل کرده است، آن دگرگونیها که بظاهر دامنه‌دار مینماید، تا آنجا که مربوط به احساسات ملی است جز لمس کردن پوست ملتها چیز دیگری نیست. این کشتارها، در خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی بنیادیِ ملتها، تحولی اساسی پدید نیاورده است. اگر آن کشورها، تنها بخشی ازفداکاریهای خویش را در راه مقاصد خردمندانه‌تری بکار میبردند، بی گفتگو فیروزی آنان بزرگتر و پایدارتر میبود.

هیتلر اعلام کرد: آلمان، کمترین اندیشه ای دربارهٔ غلبهٔ بر ملل دیگر ندارد:

(وهرماخت) بود و بلومبرگ ـ «وزیر دفاع»، «وزیر جنگ» تعیین شد و عنوان «فرمانده کل قوای مسلح» نیز بر عناوین وی افزود ـ تنها ژنرالی که درآلمان به این منصب رسید. هر یک از سه سازمان جنگی، فرمانده کل و ستاد کل خود را داشت. نام استتارکنندهٔ «ادارهٔ سربازان» در ارتش ازمیان رفت و اسم حقیقی جای آنرا گرفت و رئیس آن، ژنرال بک، عنوان «رئیس ستاد کل ارتش» یافت. ولی این عنوان، واجد آن مفهومی که در زمان قیصر داشت نبود. درآنزمان، رئیس ستاد کل ارتش عملاً فرمانده کل ارتش آلمان بود و زیردست سرفرمانده جنگ ـ warlord ـ (قیصر) کارمیکرد.

نظر یهٔ نژادی ما، به هر جنگی که بقصد منقاد ساختن یک ملت بیگانه و سلطهٔ براو صورت گیرد، با این دیده مینگرد که آن جنگ، جر یانیست که دیر یا زود ملت فیروز را از درون دگرگونه و ناتوان میسازد و سرانجام به شکست او می انجامد... و چون در ارو پا، دیگر جای اشغال نشده‌ای وجود ندارد، عالیتر ین نتیجهٔ هر فیروزی... فزونی کمّی ساکنان یک کشور خواهد بود. لیکن اگر ملتها، برای این هدف، اهمیت فراوان قائل اند، قادرند بی اشک و خونر یزی و از راهی ساده‌تر و طبیعی تر، بدان نائل آیند: [با] سیاست اجتماعی درست، با افزودن برآمادگی ملت، برای بچه دار شدن.

نه! آلمان ناسیونال سوسیالیست، بدلیل معتقدات اساسی خو یش، خواستار صلح است. و نیز، بدان سبب صلح میخواهد که این حقیقت و واقعیت سادهٔ ابتدائی را در یافته است که: محتمل نیست هیچ جنگی، در پر یشانی ارو پا تحولی بنیادی پدیدآرد... نتیجهٔ کلی هرجنگی، تباهی گلهای سرسبد هر ملت است...

آلمان، به صلح نیاز دارد و آرزومند صلح است!

هیتلر این نکته را، پیاپی تکرار کرد. در پایان، برای حفظ صلح، سیزده پیشنهاد صر یح و مشخص داد. پیشنهادها، چنان قابل تحسین مینمود که نه تنها در آلمان، بلکه در سراسر ارو پا، تأثیری ژرف و مطلوب پدید آورد. او، در دیباچهٔ پیشنهادها، یک نکته را خاطرنشان ساخت:

آلمان، مرزهای فرانسه را آنگونه که پس از همه پرسی[1] سار تعیین شده است، رسماً شناخته است و تضمین کرده است... ما بدانوسیله، سرانجام از تمامی آن ادعاها که در بارهٔ آلزاس ـ لورن داشتیم، سرزمینی که بخاطر آن دو جنگ بزرگ[2] کردیم، دست شستیم... آلمان، بی آنکه گذشته را بحساب آرد، با لهستان پیمان عدم تجاوز بسته است... به این پیمان، بی قید و شرط وفادار خواهیم بود... ما، لهستان را کاشانهٔ ملتی بزرگ میشناسیم، ملتی که از لحاظ ملی،

---

1. plebiscite

۲. جنگ ۷۱—۱۸۷۰ به رهبری بیزمارک و جنگ ۱۸—۱۹۱۴ به قیادت قیصر و یلهلم دوم، اولی با فرانسه و دومی با فرانسه و متفقین آن کشور. ـم.

بیداردل است.

و اما در مورد اتریش:

> آلمان، نه قصد دارد و نه مایل است که در امور داخلی اتریش مداخله کند، یا آن کشور را ضمیمهٔ خاک خود سازد، یا میثاق الحاق با اتریش بندد.

سیزده اصل هیتلر، از هر جهت جامع بود. آلمان، تا آنزمان که «جامعهٔ ملل» از پیمان ورسای دست برنمیداشت، نمیتوانست به ژنو بازگردد. وی تلویحاً گفت: هنگامیکه این کار صورت پذیرد و اصل تساوی کامل تمامی ملل شناخته شود، آلمان دوباره به «جامعهٔ ملل» خواهد پیوست. باوجود این، آلمان به مواد غیرنظامی پیمان ورسای: «بی قید و شرط احترام خواهد گذاشت، ازجمله، به موادی که دربارهٔ اراضی و نواحیست. بویژه، تمام تعهداتی را که ناشی از پیمان لوکارنو است تأیید خواهد کرد و همهٔ آنها را انجام خواهد داد». و نیز، قول داد که آلمان «ایالت راین» را همچنان یک ناحیهٔ غیرنظامی بشناسد. سپس گفت: گرچه آلمان «درهر زمان»، مایل است دریک دستگاه[1] امنیت همگانی شرکت جوید، توافقهای دوجانبه را ترجیح میدهد و آماده است با ممالک همسایهٔ خویش معاهدات عدم تجاوز امضا کند. و نیز حاضر است با پیشنهادهای انگلیس و فرانسه موافقت و قراردادی دربارهٔ نیروی هوائی، ضمیمهٔ «پیمان لوکارنو» کند.

و اما خلع سلاح ... دراین زمینه، هیتلر آماده بود تا آخرین حد و آخرین مرحله پیش رود:

> دولت آلمان، حاضر است با هرتحدیدی که به براندازی سنگین ترین سلاحها انجامد، موافقت کند، بویژه الغاء جنگ افزارهائی که جهت تجاوز مناسب اند: از [قبیل] سنگین ترین توپها و سنگین ترین تانکها ... آلمان، اعلام میدارد آماده است با هرگونه تحدید گنجایش توپها، نبردناوها، رزمناوها و اژدراندازها، موافقت کند. بهمین شیوه، دولت آلمان حاضر است با تحدید ظرفیت زیردریائیها، یا با ازمیان بردن کامل آنها، موافقت کند...

دراین مورد، هیتلر طعمهٔ مخصوصی، بسمت انگلیس دراز کرد. او مایل بود نیروی دریائی

1. system

نو ین آلمان را، تا ۳۵ درصد قوای دریائی انگلیس محدود کند؛ افزود: با این مقدار، ظرفیت ناوهای جنگی آلمان، باز ۱۵ درصد کمتر از گنجایش ناوهای نظامی فرانسه خواهد بود. هیتلر، در پاسخ اعتراضاتی که در خارج برخاسته بود که این، فقط آغاز تقاضاهای آلمان است، گفت: «از نظر آلمان، این تقاضا، نهائی و تغییرناپذیر است».

چند دقیقه پس از ساعت ده شامگاه، هیتلر به پایان و نتیجهٔ سخنرانی خو یش رسید:

> هر که مشعل جنگ را در ارو پا برافروزد، جز آشفتگی و آشوب، هیچ نمیخواهد. لیکن ما، براین عقیدهٔ راسخیم که در دوران ما، نه تمدنی و انحطاط غرب، بل، تجدید حیات غرب، صورت خواهد بست. اینکه آلمان ممکن است به آن کارسُترگ، کمکی فناناپذیر کند، امید پر افتخار و ایمان تزلزل ناپذیر ماست. [11]

اینها، سخنان شکر ینِ مژده بخش صلح، خرد و دلجوئی بود و در دموکراسیهای غر بی ارو پا، آنجا که ملل و دول شدیداً آرزومند دوام صلح برهر اساس خردپذیر، یا تقر یباً برهر اساسی بودند، بآسانی باور و با شور و شوق فراوان، «بلعیده شد». تایمز لندن، متنفذتر ین روزنامهٔ جزایر انگلیس، از آنها با سروری تقر یباً جنون‌آمیز استقبال کرد و نوشت:

> ... این، نطقی منطقی، صر یح و جامع است. هر که آنرا بدیدهٔ انصاف بخواند، تردید نمیکند که اصول سیاست «هِر هیتلر»، میتواند بدرستی اساس حل و فصل کامل مسائل، با آلمان گردد ــ آلمانی آزاد، همتراز و نیرومند، بجای مملکتی شکست خورده که شانزده سال پیش، صلح به او تحمیل شد...
>
> امید است این نطق، همه جا چون سخن صادقانه‌ای که با تعمق بسیار برز بان آمده و درست بهمان معناست که بیان شده، مورد قبول قرار گیرد. [12]

این روزنامهٔ بزرگ، یکی از افتخارات اصلی روزنامه‌نگاری انگلستان، در سیاست مصیبت‌بار تسلیم انگلیس به خواستهای هیتلر و تسکین[1] و از اینطر یق ، از آن پس چون دولت چمبرلن، نقشی مشکوک بازی میکرد. لیکن، دست کم بنظر این نو یسنده، عذر تایمز در اتخاذ چنین

---

1. appeasement

سیاستی، از بهانهٔ دولت بریتانیا نیز کمتر بود. زیرا تایمز، بوسیلهٔ نُرمن ابوت[1] خبرنگار خود در برلن، تا شانزدهم اوت ۱۹۳۷ که وی از آلمان اخراج شد، دربارهٔ کارها و مقاصد هیتلر منبع اطلاعاتی دراختیار داشت که بمراتب افشا کنندهتر از اطلاعاتی بود که خبرنگاران دیگر یا سیاستگران خارجی، از جمله سیاستگران انگلیسی (مقیم برلن ــ م)، بدست می‌آوردند. با آنکه بیشتر گزارشهائی که ابوت آنروزها از برلن برای تایمز مینوشت چاپ نمیشد *، و این مطلبی بود که او غالباً دربارهٔ آن نزد نویسندهٔ این سطور شکایت میکرد و بعدها تأیید شد، سردبیران تایمز حتماً تمام گزارشهای او را میخواندند و از اینرو، میدانستند که در آلمان نازی، واقعاً چه روی میدهد و قولهای مطنطن هیتلر، تا چه حد میان تهیست.

آمادگی و اشتیاق دولت انگلیس برای پذیرفتن پیشنهادهای «صادقانه» و «بسیار سنجیدهٔ» هیتلر، کمتر از شور و شوق تایمز نبود ــ بویژه آن پیشنهاد که قدرت دریائی آلمان ۳۵ درصد نیروی دریائی بریتانیا باشد. در آخر ماه مارس، که سفر تأخیر شدهٔ وزیر خارجهٔ انگلیس و ایدن به آلمان صورت گرفت و آندو با هیتلر دیدار کردند، هیتلر اشاره‌ای زیرکانه به سرجان سیمون کرده بود. گفته بود دولتین، بسهولت قادرند دربارهٔ قوای دریائی، قراردادی با یکدیگر منعقد کنند و آن پیمان، برتری قدرت دریائی انگلیس را تضمین کند.

وی اینک، روز بیست و یکم ماه مه، پیشنهاد آشکار و مشخصی داد: ناوگان جنگی آلمان، فقط ۳۵ درصد ظرفیت ناوهای نظامی انگلیس باشد. و در نطق خود، مخصوصاً بخاطر انگلیس، چند جملهٔ دوستانه گنجاند. گفت: «آلمان، قصد و نیاز و وسیله‌ای ندارد تا در یک رقابت جدید دریائی شرکت جوید». این، اشاره‌ای بدوران پیش از ۱۹۱٤ بود و ظاهراً در انگلیسیها اثر گذاشت. درآن ایام، تیرپیتس[2]، با حمایت پرشور ویلهلم دوم، دست بکار تأسیس

---

1. Norman Ebbutt

* «شبهای پیاپی، منتهای کوشش خود را بکار میبندم تا هرآنچه که امکان دارد به تریج قبای آنها [آلمانیها] بربخورد، در روزنامه درج نکنم». این مطلبیست که جفری داوسُن ــ Geoffrey Dawson ــ سردبیر تایمز در ۲۳ ماه مه ۱۹۳۷ به هـ .ج. دانیلز ــ H.G. Daniels ــ خبرنگار خود در ژنو نوشت. دانیلز، پیش از ابوت گزارشگر تایمز در برلن بود. «واقعاً معتقدم که در چندین ماه گذشته هیچ مطلبی، حتی استثنائی، که احتمال رود آلمانیها آنرا ناخوشایند بدانند در روزنامه چاپ نشده است». (کتاب جان اِولین رنچ ــ John Evelyn Wrench بنام: جفری داوسُن و تایمزما ــ *Geoffrey Dawson and Our Times* ــ)[این نام، ایهام دارد و میتواند «دوران ما» نیز ترجمه شود.ــ م.]

۲. Tirpitz : آلفرد فُن تیرپیتس (۱۹۳۰ــ۱۸٤۹) دریاسالار آلمانی. وزیر دریاداری آلمان از ۱۸۹٦ تا ۱۹۱٦. در جنگ جهانی اول ساختمان زیردریائیها را آغاز کرد و از جنگ زیردریائی نامحدود هواداری میکرد. تیرپیتس در ۱٦ــ۱۹۱۵ محاصرهٔ دریائی جزائر انگلیس را طرح ریخت و سازمان داد.ــ م.

ناوگان جنگی اقیانوس‌پیما بود تا با نیروی دریائی بریتانیا رقابت کند. هیتلر افزود: «دولت آلمان، قبول دارد که مصون بودن در دریاها، برای امپراتوری بریتانیا، واجد اهمیت حیاتی فراوان است و بهمین سبب، سلطهٔ آن کشور را بر دریاها موجه میداند... دولت آلمان، صادقانه قصد دارد با ملت و دولت انگلیس رابطه‌ای یابد که برای همیشه، مانع تکرار تنها کشمکشی شود که میان دو کشور وجود داشته است و مصمم است این رابطه را حفظ کند». هیتلر، در نبرد من نیز عقایدی مشابه این نظر ابراز داشته بود و تأکید کرده بود که یکی از بزرگترین خطاهای قیصر، دشمنی او با انگلیس و کوشش عبث و نامعقول او برای رقابت با بریتانیا درزمینهٔ قدرت دریائی بود.

دولت انگلیس، با سرعت و ساده‌لوحی باورنکردنی، به تله افتاد تا طعمهٔ هیتلر را ببلعد. ریبن‌تروپ، که اینک پادوی هیتلر در بردن و آوردن پیامهای خارجی شده بود، دعوت شد که در ماه ژوئن برای گفتگو دربارهٔ امور دریائی به لندن رود. او که مردی خودبین و ندانم کار بود، به انگلیسیها گفت: پیشنهاد هیتلر گفتگوبردار نیست، یا باید آنرا بپذیرند یا رد کنند. انگلیسیها، پیشنهاد را پذیرفتند. و بی‌آنکه با متحدین خود: فرانسه و ایتالیا، که اعضای «جبههٔ استرزا»[1] و دول دریائی و از مسلح شدن مجدد آلمان و تحقیر و استهزای مواد پیمان ورسای از جانب آندولت سخت دلواپس بودند مشورت کنند، و بی‌آنکه حتی به «جامعهٔ ملل» که ظاهراً حافظ پیمانهای صلح ۱۹۱۹ بود اطلاع دهند، بقصد دست‌یافتن به چیزی که گمان میکردند یک امتیاز خصوصی است، بکار پرداختند تا قیدوبندهای دریائی میثاق ورسای را بگسلند.

زیرا، در برلن بر ساده‌ترین فرد آشکار بود که دولت لندن، بسبب موافقتی که با تأسیس نیروی دریائی آلمان میکرد و آن نیرو به میزان یک سوم قدرت دریائی انگلیس میرسید، دست هیتلر را باز میگذاشت تا با سرعتی هرچه فزونتر که عملاً امکان‌پذیر بود، ناوگان جنگی بسازد و ساختن آن ناوگان، دست کم تا ده سال، کارخانه‌های کشتی‌سازی و پولادریزی هیتلر را با تمامی ظرفیت، بکار میگرفت. بدینسان این اقدام، محدود کردن تسلیح مجدد آلمان نبود، بلکه تشویق آن کشور به توسعهٔ آن بود و به آلمان امکان میداد تا آنجا که وسیله بدست آرد، هرچه سریعتر جنگ‌افزار دریائی بسازد.

در اینوقت دولت انگلیس، بفرانسه توهین دیگری روا داشت و در اجرای قولی که به هیتلر داده بود، حاضر نشد به نزدیکترین متحد خود بگوید که موافقت کرده است آلمان چه ناوهائی

---

۱. Stresa front: همان «جبههٔ» پرطمطراقی که انگلیس و فرانسه و ایتالیا، روز یازدهم آوریل ۱۹۳۵ در «استرزا» علیه آلمان تشکیل دادند و اقدام هیتلر را در نقض «یکجانبهٔ» پیمان ورسای محکوم کردند. چرچیل، دربارهٔ «تآتر استرزا» گفتار جالبی دارد که در توضیحات آخر کتاب میخوانید.ـــ م.

بسازد و این کشتیها چند فروند باشد؛ جز اینکه به او گفت ظرفیت[1] زیردریائیهای آلمان ــ پیمان ورسای ساختن زیردریائی را در آلمان صریحاً قدغن کرده بود ــ ۶۰ درصد گنجایش زیردریائیهای بریتانیا خواهد بود، و اگر شرایط و مقتضیات استثنائی پیش آید، ممکن است ۱۰۰ درصد شود.[13] در واقع، موافقتنامهٔ انگلیس و آلمان به آلمانیها اجازه داد پنج نبردناو، که ظرفیت و جنگ افزارهای هریک از آنها بزرگتر از گنجایش و سلاحهای هر کشتی انگلیسی شد، ولی ارقام رسمی بقصد فریفتن لندن دربارهٔ آنها قلابی بود، و بیست و یک رزمناو و شصت و چهار ناوشکن، بسازند. وقتی جنگ درگرفت، همهٔ این ناوها ساخته و یا تکمیل نبود، ولی آن مقدار، بانضمام زیردریائیها، آماده بود تا در نخستین سالهای جنگ جهانی دوم تلفات و خسارات مصیب بار به بریتانیا وارد آورد.

موسولینی، «خیانت انگلیس»[2] را چنانکه شاید و باید، دریافت. در بازی «تسکین هیتلر»، او نیز میتوانست شرکت کند. بعلاوه، رفتار پرخُبث و پلیدی و خودخواهانهٔ انگلیس ازجهت بی اعتنائی به پیمان ورسای، او را بقبول این عقیده تشویق کرد که لندن، تمسخر و تحقیر «میثاق[3] جامعهٔ ملل» را، چندان جدی نخواهد گرفت. روز سوم اکتبر ۱۹۳۵، برغم میثاق مذکور، ارتشهای او به کشور پادشاهی کهن کوهستانی حبشه حمله بردند. «جامعهٔ ملل»، برهبری انگلیس و حمایت نیم‌بند فرانسه، که میدانست خطر بزرگتر سرانجام آلمان خواهد بود، بی درنگ به مجازاتهای اقتصادی ایتالیا رأی داد. لیکن این مجازاتها، مختصر بود و خائفانه اجرا میشد. مجازاتها، موسولینی را از فتح حبشه بازنداشت، ولی دوستی ایتالیای فاشیست و انگلیس و فرانسه را از میان برد و به حیات جبههٔ استرزا که برضد آلمان نازی بود، پایان داد.

از این سلسلهٔ حوادث، جز آدولف هیتلر، چه کسی منتظر ایستاده بود تا حداکثر سود را بچنگ آرد؟ در چهارم اکتبر، یک روز پس از آغاز تجاوز ایتالیا، در ویلهلم اشتراسه بسربردم و با گروهی از صاحب‌منصبان حزب و دولت نازی سخن گفتم. مطلبی که شامگاه آنروز در دفتر خاطرات خود نوشتم، نشان میداد که آلمانیها، با چه سرعت و به چه خوبی وضع را ارزیابی کرده اند:

> ویلهلم اشتراسه شاد است. موسولینی، یا سکندری خواهد خورد و چنان در آفریقا گرفتار خواهد شد که در اروپا سخت ناتوان خواهد گشت و در نتیجه هیتلر خواهد توانست اتریش را که تاکنون دوچه حفظش

---

1. tonnage

۲. «perfidy of Albion» : Albion نام شاعرانه (و باستانی) انگلیس است.ــم.

3. Covenant

> کرده است بگیرد، یا برغم انگلیس و فرانسه فیروز خواهد شد و آنگاه آماده خواهد بود با هیتلر، برضد دموکراسیهای غربی متحد شود. هریک از دوحال پیش آید، هیتلر بازی را میبرد.[14]

مطلبی که بزودی اثبات شد.

کودتائی در ایالت راین

هیتلر، در «نطق صلح» خویش که روز بیست و یکم ماه مه ۱۹۳۵ در رایشتاگ ایراد کرد و چنانکه دیدیم، جهان و از همه بیشتر، بریتانیا را، آنهمه تحت تأثیر گرفت، گفته بود: براثر پیمان کمک متقابل شوروی و فرانسه، «یک عنصر عدم امنیت قانونی» را وارد پیمان لوکارنو کرده‌اند. این پیمان، روز دوم مارس در پاریس و چهاردهم آن ماه در مسکو، میان فرانسه و شوروی امضا شده بود، ولی پارلمان فرانسه تا پایان سال ۱۹۳۵ آنرا تصویب نکرده بود. وزارت خارجهٔ آلمان، طی یک یادداشت رسمی که برای دولت فرانسه فرستاد، توجه پاریس را به این «عنصر» جلب کرد.

روز بیست و یکم نوامبر، فرانسوا پونسه سفیرکبیر فرانسه، با هیتلر سخن گفت و دراین گفتگو، «پیشوا» «نطق تند مطولی» علیه پیمان شوروی و فرانسه ایراد کرد. فرانسوا پونسه به پاریس گزارش داد: جداً معتقد است که هیتلر قصد دارد از پیمان، بعنوان بهانه‌ای جهت تسخیر ناحیهٔ غیرنظامی ایالت راین، استفاده کند. وی در گزارش خویش افزود: «اینک، تنها چیزی که سبب درنگ هیتلر شده آنست که برای این کار، لحظهٔ مناسبی بیابد».[15]

فرانسوا پونسه، که شاید آگاه‌ترین سفیرکبیر مقیم برلین بود، میدانست که چه میگوید، گرچه بی شک خبر نداشت که مدتها پیش از این تاریخ، یعنی در بهار گذشته روز دوم ماه مه، نوزده روز قبل ازآنکه هیتلر در رایشتاگ اطمینانها دهد که پیمان لوکارنو و فصول مربوط به نواحی و اراضی عهدنامهٔ ورسای را محترم خواهد شمرد، ژنرال فن بلومبرگ نخستین دستور خود را خطاب به قوای مسلح سه گانهٔ آلمان صادر کرده بود و درآن گفته بود: بمنظور تسخیر مجدد ناحیهٔ غیرنظامی راین، نقشه ها را آماده کنند. براین اقدام نظامی، نام رمزی **شولونگ**[1] نهادند و قرار بود: «با ضربتی ناگهان، بسرعت برق اجرا شود» و طرح آن، آنچنان مخفی ماند که «فقط گروه انگشت‌شماری از افسران از آن آگاه باشند». باید دانست: بقصد نهان نگاهداشتن نقشه، بلومبرگ فرمان را به خط خود نوشت.[16]

---

1. ***Schulung***

روز شانزدهم ژوئن، در دهمین جلسهٔ «کمیتهٔ اجرائیهٔ شورای دفاع رایش»، مذاکرات بیشتری دربارهٔ اعزام قوا به ایالت راین صورت گرفت. در جریان مذاکرات، سرهنگی آلفرد یودل نام که بتازگی رئیس «ادارهٔ دفاع داخلی»[1] شده بود، دربارهٔ نقشه ها گزارش داد و لزوم نهان ماندن کامل آنها را تأکید کرد. او هشدار داد: هیچ چیز که به آن نیاز مطلق نباشد، نباید نوشته شود و افزود: «چنین نوشته هائی را باید بی استثنا در گاوصندوقها نگاهداشت»[17].

سراسر زمستان ۳۶ــ۱۹۳۵، هیتلر در انتظار فرصت بود. او میدید فرانسه و انگلیس، سخت در اندیشهٔ آنند که تجاوز ایتالیا را در حبشه متوقف کنند، ولی موسولینی، بی آنکه مجازاتی بیند در کار خود توفیق مییابد. «جامعهٔ ملل»، برغم مجازاتهای اقتصادی خود که با بوق و کرنا علیه ایتالیا اعلام کرده بود، اثبات میکرد توانائی متوقف کردن یک متجاوز مصمم را ندارد. در پاریس، پارلمان فرانسه برای تصویب پیمان آن کشور با اتحاد شوروی، شتابی نداشت؛ دست راستیهای فرانسه، یکسره با آن مخالف بودند و بر مخالفت آنان می افزود. ظاهراً هیتلر فکر میکرد احتمال فراوان دارد مجلس نمایندگان یا سنای فرانسه، اتحاد با مسکو را رد کند. در آنصورت، باید برای بکاربستن **شولونگ**، در جستجوی بهانه ای دیگر باشد. ولی پیمان، روز یازدهم فوریه در مجلس فرانسه مطرح شد و در بیست و هفتم آن ماه، با ۳۵۳ رأی موافق در برابر ۱۶۴ رأی مخالف، بتصویب رسید. دو روز بعد: اول مارس[2]، هیتلر تصمیم خود را گرفت. این تصمیم، تا حدی مایهٔ حیرت و وحشت ژنرالها شد. زیرا بیشتر آنها یقین داشتند فرانسویان قوای کوچک آلمان را که برای اعزام به ایالت راین گردآمده بود، قیمه خواهند کرد. با وجود این، روز بعد، دوم مارس ۱۹۳۶، بلومبرگ در امتثال اوامر ارباب خود، فرمانهای رسمی تسخیر استان راین را صادر کرد. او بفرماندهان ارشد قوای مسلح گفت: این کار باید اقدامی «غافلگیر» باشد. بلومبرگ انتظار داشت که «عملیات، مسالمت آمیز» صورت گیرد. اگر معلوم میشد که چنین نیست ــ یعنی: اگر فرانسویها میجنگیدند ــ فرمانده کل «حق تصمیم گرفتن دربارهٔ اقدامات متقابلهٔ نظامی»[18] را برای خود محفوظ داشته بود. در واقع، همانگونه که شش روز بعد آگاه شدم و این مطلب بعدها از گواهی ژنرالها در دادگاه نورنبرگ تأیید شد، بلومبرگ پیشاپیش تصمیم گرفته بود که آن اقدامات متقابله چه باشد: عقب نشینی پرشتاب از راین!

ولی فرانسویان، که کشورشان براثر کشاکش داخلی مفلوج شده بود و خود، شکستها را با آمادگی و آسانی بسیار می پذیرفتند، سپیده دم هفتم مارس که نیروی «سمبولیک» کوچکی

---

1. Home Defense Department

۲. دو روز بعد، بیست ونهم فوریه میشود نه اول مارس.ــم.

مرکب از سربازان آلمانی، پای کوبان از پلهای رود راین گذشتند و گام به ناحیهٔ غیرنظامی نهادند، از این نکته آگاه نبودند. * ساعت ده بامداد، نویرات، وزیر خارجهٔ خوشخدمت هیتلر، سفرای کبار فرانسه و انگلیس و ایتالیا را فراخواند و آنانرا از اخبار ایالت راین آگاه ساخت و یادداشتی رسمی که پیمان لوکارنو را تخطئه میکرد ــ عهدنامه‌ای که همانوقت هیتلر آنرا نقض کرده بود ــ و نقشه های جدیدی برای صلح پیشنهاد مینمود، به ایشان داد! فرانسوا پونسه بتلخی نوشت: «هیتلر، به چهرهٔ خصم خویش سیلی نواخت، و وقتی چنین کرد، اعلام داشت: «برای تو پیشنهادهای صلح می آورم!» ــ ». [20]

در واقع، دو ساعت بعد، «پیشوا» پشت کرسی خطابهٔ رایشتاگ، در برابر جماعتی که از فزونی شوروشوق و شادی سر از پا نمیشناخت ایستاده بود و اشتیاق خویش را به صلح، تشریح میکرد و واپسین نظرات خود را برای حفظ آن، توضیح میداد. برای دیدن این نمایش، که هرگز از یاد نخواهم برد، به «عمارت او پرای کرول» [1] رفتم، زیرا: هم‌نمایشی نفرت‌انگیز بود و هم سحرآمیز. هیتلر، پس از نطق طولانی تندی دربارهٔ مفاسد پیمان ورسای و تهدید بلشویزم، به آرامی اعلام داشت که معاهدهٔ فرانسه با شوروی، عهدنامهٔ لوکارنو را بی اعتبار ساخته است. حال آنکه آلمان، برخلاف میثاق ورسای، معاهدهٔ لوکارنو را بمیل و ارادهٔ خود امضا کرده بود. صحنه‌ای را که سپس پیش آمد، آن شب در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش یادداشت کرد:

> [هیتلر گفت] «آلمان، دیگر خود را پای‌بند پیمان لوکارنو نمیداند. دولت آلمان، بمنظور حفظ منافع ابتدائی ملت، که امنیت مرزها و تأمین دفاع مردم است، از امروز حاکمیت مطلق و بی قیدوبند رایش را در ناحیهٔ غیرنظامی راین، باردگر مستقر کرده است!».
>
> اینک، ششصد نماینده، همهٔ آنها دست‌نشاندهٔ هیتلر، مردان کوچکی با ابدان بزرگ و گردنهای برآمده و کله های تراشیده و شکمهای پیش آمده و اونیفورمهای قهوه‌ای و چکمه های سنگین... چون آدمکهای فنری، بپا می جهند؛ بازوهای راست آنها، بعلامت سلام نازی پیش آمده است، جیغ میکشند «هایل»... هیتلر، دست خود را

* بگواهی یودل در دادگاه نورنبرگ، فقط سه گردان از رود راین گذشتند و عازم آخن، تریر ــ Trier ــ و ساربروکن شدند و تنها یک لشکر به تسخیر سراسر ناحیه پرداخت. برآوردهای سازمان جاسوسی متفقین، بمراتب بیش از اینها بود: ۳۵،۰۰۰ سرباز، یا تقریباً سه لشکر. هیتلر در اینباره بعدها گفت: «واقعیت اینست که فقط چهار تیپ در اختیار داشتم». [19]

1. Kroll Opera House

به نشانهٔ سکوت بالا میبرد... با صدائی بَم و طنین افکن میگوید:
«مردان مجلس آلمان!»... سکوت محض، همه‌جا حکمفرماست.

«دراین لحظهٔ تاریخی، هنگامیکه در استانهای غربی رایش، سربازان آلمان بسوی پادگانهای آیندهٔ دوران صلح ره‌سپرند، همهٔ ما، به دو پیمان مقدس پای بندیم».

نمیتواند بسخن دوام دهد. برای آن اراذل و او باش «پارلمانی»، این خبر که سربازان آلمانی، هم اکنون در ایالت راین روانند، تازگی دارد. تمامی «میلیتاریزمی» که در خون ژرمنی آنها نهفته است، به سرها میدود. بپا می جهند، فریاد میکشند، نعره برمیدارند، پای کوبان... دستها، با سلام غلامان بالا رفته است، چهره‌ها، اینک از حملهٔ عصبی، مسخ شده است، دهانها، «گاله‌سان» باز است و پیاپی غریو برمیدارد، چشمها، از تعصب شعله‌ورند، به خدای نو، به «مسیحا» مینگرند، مُژه برهم نازده...

مسیحا، نقش خویش را عالی بازی میکند. سربزیر افکنده است، گوئی از فزونی تواضع... با صبر و شکیب، در انتظار سکوت است؛ سپس آوای او، که هنوز آرام است، لیکن از کثرت احساسات میلرزد و می شکند، دو میثاق را برزبان میراند:

«نخست، سوگند یاد میکنیم که در کار اعادهٔ شرف ملت خویش، تسلیم هیچ قدرت و زوری نشویم... سپس، پیمان می بندیم که اکنون، بیش از هرزمان، برای پدیدآوردن تفاهم درمیان ملل اروپا بکوشیم، بویژه تفاهم با ممالک همسایهٔ باختری‌خویش... دراروپا، هیچگونه تقاضای ارضی نداریم!... آلمان، هیچگاه صلح را برهم نخواهد زد!».

زمانی درازسپری شد تا هلهله پایان گرفت... چند ژنرال، بیرون رفتند. درپس لبخندهای آنان، حالت عصبی به چشم میخورد... به ژنرال فن بلومبرگ برخوردم... چهره‌اش سپید بود، گونه هایش میجهید. [21]

بلومبرگ، بی سبب آشفته نبود. وزیردفاع، که پنج روز پیش به خط خود فرمان حرکت

صادر کرده بود، اندک اندک عصبی میشد. روز بعد، خبر یافتم به سربازان خود دستور داده است که اگر فرانسویان با آنان به ستیز برخیزند، از راین عقب نشینند. لیکن فرانسویان، بهیچوجه از جا نجنبیدند. فرانسوا پونسه میگوید، پس از هشداری که در ماه نوامبر پیش داده بود، «سازمان سرفرماندهی ارتش فرانسه» از دولت پرسیده بود اگر گفتهٔ سفیر بتحقق پیوندد، چه باید کرد؟ پونسه میگوید دولت پاسخ داده بود که مسأله را در «جامعهٔ ملل» مطرح خواهد کرد.[22] درواقع، وقتی ضربه فرود آمد،* این دولت فرانسه بود که میخواست بکارپردازد و این ستاد ارتش فرانسه بود که پا پس نهاد. فرانسوا پونسه اعلام میدارد: «ژنرال گاملن[1]، بدولت اندرز داد که یک اقدام جنگی، هراندازهم که محدود باشد، خطرات پیشبینی نشده بدنبال خواهد داشت و این کار را بی بسیج عمومی نمیتوان صورت داد».[23] حداکثر کاری که ژنرال گاملن رئیس ستاد کل ارتش فرانسه میتوانست بکند ــ و کرد ــ آن بود که سیزده لشکر، نزدیک مرز آلمان متمرکز سازد، لیکن فقط بدین منظور که بتقویت «خط ماژینو»[2] پردازد. حتی این کار، کافی بود که «سازمان سرفرماندهی ارتش آلمان» را به هراس اندازد. بلومبرگ، که یودل و بیشتر افسران عالیمقام، نظریهٔ او را تأیید میکردند، میخواست سه گردانی را که از رود راین گذشته بود فراخواند. همانگونه که یودل در نورنبرگ گواهی داد: «با توجه بوضعی که ما داشتیم، ارتش فائق فرانسه قادربود ما را قطعه قطعه کند».[24]

ارتش فرانسه میتوانست چنین کند ــ و اگر دست به این کار میزد، ماجرای هیتلر، تقریباً بتحقیق، پایان میگرفت و پس از آن امکان داشت تاریخ مسیری کاملاً دگرگونه و روشنتر از راهی که پیمود، پیش گیرد. زیرا، دیکتاتور هرگز قادر نبود از چنین شکست مفتضحی جان دربرد. خود هیتلر، این نکته را کاملاً تصدیق میکرد. وی بعدها اعتراف کرد: «عقب‌نشینی ما، مسلماً باعث سقوط ما میشد».[25] تنها، اعصاب آهنین هیتلر بود که دراین بحران، نظیر بسیاری از بحرانهای دیگر که درپیش بود، خطر را برطرف کرد و درحالیکه مایهٔ حیرت و سرگیجهٔ ژنرالهای ناراضی و بی میل شده بود، فتح و ظفر ببار آورد. لیکن آن لحظات، براو آسان نگذشت. پاول اشمیت[3]، مترجم هیتلر، بعدها شنید که «پیشوا» میگفت: «چهل و هشت ساعتی که پس از اعزام قوا به ایالت راین برمن گذشت، جانکاه‌ترین ساعات حیاتم بود. اگر آنزمان فرانسویها وارد استان راین میشدند، مجبور میشدیم دُممان را لای پایمان بگذاریم و عقب‌نشینی کنیم؛ زیرا، منابع نظامی که دراختیار

* برغم هشدار فرانسوا- پونسه درپائیز گذشته، ظاهراً اقدام آلمان برای دول انگلیس و فرانسه و ستادهای کل آنها، کاملاً ناگهانی و نامنتظر بود.

1. Maurice Gamelin 2. Maginot Line 3. Paul Schmidt

داشتیم، آنقدر کم بود که نمیتوانستیم حتی مقاومت ملایمی کنیم». [26]

هیتلر که اطمینان یافته بود فرانسویان وارد ایالت راین نخواهند شد، تمامی پیشنهادهای عقب‌نشینی را که «سازمان سرفرماندهی» متزلزل به او داد، تند و بی پرده رد کرد. ژنرال بک، رئیس ستاد ارتش، میخواست که «پیشوا» لااقل ضربه را نرم‌تر فرود آرد، به این معنا که اعلام کند ناحیهٔ غربی راین را سنگربندی نخواهد کرد. پیشنهادی که بگواهی بعدی یودل: «پیشوا، با صراحت بسیار رد کرد» ــ بدلائل آشکاری که در آینده خواهیم دید. [27] هیتلر، بعدها به ژنرال رونشتت گفت: پیشنهاد بلومبرگ دربارهٔ عقب‌نشینی، جز یک عمل ناشی از بزدلی، چیز دیگری نبود. [28]

هیتلر، در جلسهٔ بزرگی که شامگاه بیست و هفتم مارس ۱۹٤۲ با یاران کهن حزبی در ستاد فرماندهی خویش داشت، هنگام یادآوری کودتای ایالت راین، بانگ برآورد: «اگر جز من، شخص دیگری در رأس رایش بود، چه میشد! هرکس را که اسم ببرید، اعصاب خود را از دست میداد. مجبور بودم دروغ بگویم و آنچه ما را نجات داد، سرسختی تزلزل‌ناپذیر و اعتماد بنفس بهت‌انگیز من بود». [29]

این سخن، راست بود، لیکن اینرا نیز باید نوشت که درآن کار، نه تنها تزلزلهای فرانسویان، سستی و بیحالی متحدان انگلیسی آنان نیز به او یاری کرد. روز یازدهم مارس، پیر اتیان فلاندن[1]، وزیر خارجهٔ فرانسه، با هواپیما به لندن رفت و از دولت بریتانیا سخت تقاضا کرد از اقدام نظامی متقابل فرانسه در ایالت راین حمایت کند. درخواستهای او بجائی نرسید. انگلیس، به خطر جنگ تن نمیداد، گرچه تفوق نظامی متفقین بر آلمانیها قاطع بود. انگلیسیها، همانگونه که لرد لوثیان[2] گفت، معتقد بودند: «آلمانیها کاری نمیکنند، فقط دارند به باغچهٔ خانهٔ خودشان میروند». حتی پیش از آنکه فرانسویها وارد لندن شوند، آنتونی ایدن که در دسامبر گذشته وزیر خارجه شده بود، روز نهم مارس به مجلس عوام گفت: «اشغال ایالت راین بدست ارتش آلمان، ضربهٔ سنگینی به اصل حرمت میثاقها میزند». و افزود: «خوشبختانه، دلیلی در دست نداریم که تصور کنیم عمل فعلی آلمان کاری خصمانه است». [30]

با وجود این، فرانسه برطبق مواد عهدنامهٔ لوکارنو، حق داشت بسبب حضور سربازان آلمان در ناحیهٔ غیرنظامی، دست به اقدام جنگی زند، و انگلیس بموجب آن پیمان، موظف بود با قوای مسلح خود از او حمایت کند. مذاکرات بی نتیجهٔ لندن، نظر هیتلر را تأیید کرد که درآخرین قمار خود، بازی را برده است.

---

1. Pierre Étienne Flandin

2. Lothian

انگلیسیها، نه تنها از خطر جنگ هراسیدند، بلکه یکباردگر، آخرین بخش پیشنهادهای «صلح» هیتلر را به جد گرفتند. در یادداشتهائی که روز هفتم مارس تسلیم سه سفیر کبیر شد و در نطقی که هیتلر خطاب به رایشتاگ ایراد کرد، «پیشوا» پیشنهاد کرده بود که با بلژیک و فرانسه، قرارداد عدم تجاوز بیست و پنج ساله ببندد و این پیمان، از جانب انگلیس و ایتالیا تضمین شود؛ با همسایگان شرقی آلمان معاهدات عدم تجاوز مشابهی منعقد کند؛ با غیرنظامی شدن هردوسوی سرحد فرانسه وآلمان موافقت نماید؛ وسرانجام، به «جامعهٔ ملل» بازگردد. صداقت وصمیمیت هیتلر را از پیشنهادی که دربارهٔ غیرنظامی کردن هردوسوی سرحد فرانسه وآلمان داده بود، میشد سنجید. زیرا این کار، فرانسه را ناگزیر میساخت از «خط ماژینو»ی خود، یعنی آخرین حفاظی که در برابر حملهٔ ناگهانی آلمان داشت، دست کشد.

در لندن، روزنامهٔ ارجمند تایمز درحالیکه از کار شتاب آمیز هیتلر در تجاوز به استان راین اظهار تأسف میکرد، عنوان سرمقالهٔ خود را چنین نهاد: «فرصتی برای تجدید عهد».

اکنون که بگذشته مینگریم، بسهولت، درمییابیم که قمار فیروزمند هیتلر در ایالت راین، برای او ظفری ببار آورد که نتایج عظیم آن بمراتب حیرت انگیزتر و مهلک تر از آن بود که در دوران خود میشد دریافت. در داخلهٔ کشور، قدرت و وجاهت ملی * او را استحکام فراوان بخشید و آن وجاهت و قدرت را بجائی رسانید که در گذشته هیچ فرمانروای آلمانی، هرگز از آن برخوردار نبود. تفوق او را بر سردارانش، تسجیل کرد. زیرا آنان، در یک لحظهٔ بحرانی، که وی استوار برجای ایستاده بود، به تزلزل و ضعف و تردید دچار آمده بودند. به آنان آموخت که در پهنهٔ سیاست خارجی

---

* روز ۷ مارس، هیتلر رایشتاگ را منحل کرد و فرمان «انتخابات» جدید را صادر نمود و در عین حال از مردم خواست نظر خود را دربارهٔ اعزام قوا به ایالت راین ابراز دارند. اخذ آراء روز ۲۹ مارس صورت گرفت و بموجب ارقام رسمی، از ۴۵,۴۵۳,۶۹۱ نفر که برای رأی دادن نامنویسی کرده بودند، در حدود ۹۹ درصد رأی دادند و ۹۸/۸ درصد آنها کار هیتلر را تصویب کردند. خبرنگاران خارجی که از حوزه های رأی گیری دیدن کردند، به کارهای خلاف قاعدهٔ چندی برخوردند ــ مخصوصاً این عمل که مردم بجای رأی مخفی، رأی آشکار میدادند ــ و نیز بی شک بعضی از آلمانیها میترسیدند (چنانکه دیدیم، حق داشتند بترسند) که گشتاپو رأی منفی آنها را کشف کند. دکتر هوگو اکنر ــ Hugo Eckener ــ به نویسندهٔ این سطور گفت که در زپلین جدید او بنام «هیندنبورگ» که گوبلس فرمان داده بود بعنوان یک نمایش تبلیغاتی از فراز شهرهای آلمان بگذرد، آراء مثبت سرنشینان زپلین که وزیر تبلیغات اعلام کرد چهل ودو رأی است، دو برابر مجموع سرنشینان آن بود. معهذا، این ناظر، که انتخابات را از چهارگوشهٔ رایش گزارش میکرد، تردید ندارد که آرا موافق کودتای هیتلر قاطع بود. چرا نباشد؟ دورافکندن پیمان ورسای و اعزام مجدد سربازان آلمانی به ایالت راین، که از هرچه بگذریم، یکی از نواحی آلمان بود، کارهائی بود که تقریباً همهٔ آلمانیها طبعاً آنرا تصویب میکردند. شمارهٔ رسمی آراء منفی، ۵۴۰,۲۱۱ بود.

و حتی امور نظامی، رأی و دید او، برتر از عقیده و نظر آنانست. ژنرالها، هراسیده بودند که فرانسویان بجنگند؛ او مطلب را بهتر دریافته بود. و سرانجام و مهمتر از همه، تسخیر استان راین با آنکه یک کار کوچک نظامی بود، راه را برای بچنگ آوردن فرصتهای بزرگ جدید در اروپا گشود. زیرا اروپا، با رژهٔ سه گردان آلمانی بر پلهای رود راین، نه تنها به لرزه درآمد بلکه وضع سوق‌الجیشی آن کاملاً دگرگون گشت و این نکته‌ای بود که فقط هیتلر (و در انگلستان تنها چرچیل) آنرا دریافت.

برعکس، باز با توجه به حوادث گذشته، به آسانی میتوان پی برد که کوتاهی فرانسه در دفع گردانهای قوای مسلح آلمان و قصور انگلیس در حمایت از فرانسه در مورد کاری که جز یک «اقدام پلیسی» چیز دیگری نبود، برای غرب مصیبتی ببار آورد که همهٔ مصائب بزرگتر بعدی از آن برخاست. در ماه مارس سال ۱۹۳۶، به دو دموکراسی غربی آخرین فرصت ارزانی گشت تا بی‌آنکه خطر یک جنگ جدی را بجان خرند، مانع قدرت یافتن آلمانی «نظامی شده»[1]، تجاوزگر و خودکامه شوند و در واقع ــ چنانکه دیدیم هیتلر اذعان کرد ــ فرمانروای مطلق العنان نازی و حکومت او را سرنگون سازند. لیکن انگلیس و فرانسه، فرصت از دست دادند.

برای فرانسه، این «آغاز پایان» بود. متفقین او در شرق اروپا: شوروی و لهستان و چکسلواکی و رومانی و یوگوسلاوی، ناگهان با این حقیقت و واقعیت روبرو شدند که فرانسه برای حفظ و نگاهداری دستگاه امنیتی که خود آن کشور پیشقدم ساختن آن شده بود و با کوشش و تلاش فراوان بنیاد کرده بود، در برابر تجاوز آلمان نخواهد جنگید. لیکن مهمتر از آن اینکه: متفقین شرقی او رفته رفته دریافتند که اگر فرانسه تا آن اندازه نیز سست و بیحال نباشد، چیزی نخواهد گذشت که نتواند یاری چندانی به آنان کند؛ زیرا آلمان، با کوششی تب‌آلود، دست بکار ساختن یک «دیوار باختری» درپس مرز فرانسه و آلمان بود. متفقین شرقی فرانسه، متوجه شدند که بنا کردن این دژ سرحدی، بسرعت نقشهٔ سوق‌الجیشی اروپا را بزیان ایشان دگرگون خواهد کرد. ممالک مذکور، بهیچرو نمیتوانستند انتظار داشته باشند فرانسه‌ای که با صد لشکر خود جرأت نکرد سه گردان آلمان را طرد کند، وقتی قوای مسلح رایش به شرق اروپا حمله برند، جوانان خود را در برابر استحکامات تسخیرناپذیر آلمان به کشتن دهد. لیکن اگر این رویداد نامنتظر نیز رخ میداد، بی‌ثمر بود. زیرا از این پس، فرانسه میتوانست فقط بخش کوچکی از ارتش روزافزون آلمان را در غرب زمین گیر کند. بازماندهٔ آن ارتش آزاد بود تا برضد همسایگان شرقی رایش، وارد میدان شود.

ارزشی که استحکامات استان راین برای استراتژی هیتلر داشت، مطلبی بود که وزیر

1 . militarized

خارجهٔ آلمان با ویلیام. ک. بولیت[1] درمیان نهاد. بولیت، سفیرکبیر آمریکا درفرانسه بود و روز هجدهم ماه مه ۱۹۳۶، دربرلن بملاقات وزیرخارجهٔ آلمان رفته بود.

> [بولیت به وزارت خارجهٔ آمریکا گزارش داد] فن نویرات گفت: سیاست دولت آلمان اینست که تا «ایالت راین هضم نشده است» در امور خارجی دست بکارتندی نزند. او توضیح داد: منظورش آنست که تا وقتی استحکامات آلمان در مرزهای فرانسه و بلژیک ساخته نشده است، دولت آلمان آنچه در توان دارد بکار خواهد برد تا از طغیان نازیان در اتریش جلوگیری کند نه آنکه تشویقشان نماید؛ و با چکسلواکی نیز به مدارا رفتار خواهد کرد. وی گفت: «همینکه استحکامات ما بنا شود و کشورهای اروپای مرکزی بدانند که فرانسه قادر نیست بمیل خود وارد خاک آلمان گردد، تمام آن ممالک دربارهٔ سیاست خارجی خود طرزتفکری کاملاً دگرگونه خواهند یافت و وضع جدید و مجمع الکواکب[2] جدیدی پدید خواهد آمد».[31]

آن وضع جدید، اکنون پدید می آمد.

دکتر شوشنیگ، در خاطرات خود مینویسد: «همانهنگام که کنار گور سلف خود [دولفوس مقتول] ایستاده بودم، میدانستم برای آنکه استقلال اتریش را نجات دهم، ناگزیرم راه تسکین هیتلر را پیش گیرم... از هرچیز که برای مداخله در امور اتریش، بهانه ای بدست آلمان دهد بپرهیزم و آنچه در توان دارم بکوشم و کاربندم تا هیتلر وضع موجود را بطریقی تحمل کند».[32]

صدراعظم جدید جوان اتریش، از نطق هیتلر که روز بیست و یکم ماه مه ۱۹۳۵ در رایشتاگ ایراد کرده بود تشویق شده بود. هیتلر آشکارا اعلام داشته بود که «آلمان، نه قصد دارد و نه مایل است که در امور داخلی اتریش مداخله کند، یا اتریش را ضمیمهٔ خاک خود سازد و یا با آن کشور، پیمان الحاق بندد». ونیز ایتالیا و فرانسه و انگلیس، در استرزا، باردگر به شوشنیگ اطمینان داده بودند که مصمم اند به مصون ماندن استقلال اتریش کمک کنند. سپس موسولینی، حامی اصلی اتریش از ۱۹۳۳، درحبشه گیر کرده بود و از فرانسه و انگلیس گسسته بود. وقتی آلمانیها، به ایالت راین سرباز فرستادند و به سنگربندی آن پرداختند، دکتر شوشنیگ دریافت که

---

1. William C. Bullitt

۲. constellation : منظور، گروه‌بندی جدیدی از ممالک اروپای مرکزی است.ـــم.

تسکین هیتلر، تا حدی لازم است. او با وزیر مختار موذی آلمان در وین، پاپن، دربارهٔ انعقاد یک پیمان جدید سخن آغاز کرد. پاپن، با آنکه چیزی نمانده بود نازیان در تصفیهٔ ژوئن او را بکشند، در اواخر تابستان ۱۹۳٤ ــ پس از قتل دولفوس که بدست نازیان صورت گرفت ــ وقتی وارد اتریش شد بکار پرداخت تا بنیاد استقلال آن کشور را براندازد و زادگاه هیتلر را برای «پیشوا» تسخیر کند. او در بیست و هفتم ژوئیهٔ ۱۹۳۵، ضمن گزارشی که نخستین سال خدمت خود را در وین شرح میداد، به هیتلر نوشت: «ناسیونال سوسیالیزم، برآرمان[1] جدید اتریش، باید غلبه جوید و خواهد جست».[33]

متن منتشر شدهٔ موافقتنامهٔ اتریش و آلمان که روز یازدهم ژوئیهٔ ۱۹۳٦ امضا شد، نمودار جوانمردی و شکیبائی غیرعادی هیتلر بود. آلمان، باردگر تأکید میکرد که حاکمیت اتریش را برسمیت میشناسد و قول میداد که در امور داخلی همسایهٔ خود مداخله نکند. در عوض، اتریش پیمان می‌بست که در سیاست خارجی خویش، همیشه براین اصل عمل کند که خود را «کشوری آلمانی» بداند.

ولی عهدنامه، مواد محرمانه نیز داشت،[34] و درآن مواد، شوشنیگ امتیازاتی میداد که او ــ و کشور کوچک او را ــ محکوم بفنا میکرد. او، نهانی موافقت میکرد که زندانیان سیاسی نازی را در اتریش ببخشاید و نمایندگان «جناح مخالف ملی» کذائی را، بمقامات «مسئولیت‌دار سیاسی» بگمارد. باید دانست: اصطلاح «جناح مخالف ملی»، حسن تعبیری برای نامیدن نازیان و هواداران حزب نازی بود. این کار، نظیرآن بود که به هیتلر اجازه دهند یک «اسب تروا»[۲] در اتریش کارگذارد. بزودی، زیس-اینکوارت[۳] وکیل دادگستری وینی، که در حوادث آینده نقش ویژه‌ای بازی خواهد کرد، بدرون این «اسب» خزید.

با آنکه پاپن، موافقت هیتلر را در مورد متن پیمان بدست آورده بود و برای این منظور در اوائل ژوئیه شخصاً به برلن رفته بود، روز شانزدهم آن ماه وقتی به هیتلر تلفن کرد تا به وی آگاهی دهد که موافقتنامه امضا شده است، «پیشوا» برسفیر خویش خشم گرفت.

> [پاپن بعدها نوشت] عکس‌العمل هیتلر، مرا بحیرت افکند. او، بجای آنکه خشنودی خود را ابراز دارد، توفانی از فحش و ناسزا بپا کرد. گفت، من او را گمراه کرده‌ام تا امتیازات بزرگی بدهد... عقیده داشت که همهٔ این بساط، دامی بیش نبوده است.[35]

1. ideology

۲. Trojan horse بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

3. Arthur Seyss-Inquart

چنانکه آشکار شد، آنچه پیش آمد، دامی برای شوشنیگ بود نه هیتلر.

امضای پیمان اتریش و آلمان، نشانه‌ای بود که دست موسولینی از اتریش کوتاه شده است. شاید انتظار میرفت این واقعه، روابط دو دیکتاتور فاشیست را ناهنجارتر کند. ولی، بسبب حوادثی که دراین هنگام: سال ۱۹۳٦، روی داد و بازیچهٔ دست هیتلر شد، درست عکس آن اتفاق افتاد.

روز دوم ماه مه سال ۱۹۳٦، قوای ایتالیا وارد آدیس‌آبابا پایتخت حبشه شد و در چهارم ژوئیه، «جامعهٔ ملل» رسماً سپر انداخت و مجازاتهای اقتصادی خود را علیه ایتالیا، لغو کرد. دو هفته بعد، در شانزدهم ژوئیه، فرانکو در اسپانیا قیام نظامی راه انداخت و جنگ داخلی آن کشور درگرفت.

هیتلر، چنانکه در آنوقت سال عادت او بود، در جشنوارهٔ آثار واگنر، در بایروت سرگرم تماشای او پرا بود. شب بیست و دوم ژوئیه، وقتی از تماشاخانه بازگشت، یکی از بازرگانان آلمانی مقیم مراکش، همراه رهبر حزب نازی آنجا، وارد بایروت شد. وی از جانب فرانکو، حامل نامهٔ عاجلی بود. رهبر یاغی، به هواپیما و کمکهای دیگر نیاز داشت. هیتلر، بی درنگ گورینگ و ژنرال فن بلومبرگ را که تصادفاً در بایروت بودند، احضار کرد. همان شب تصمیم گرفته شد که به شورش اسپانیا کمک شود.[36]

گرچه کمک آلمان به فرانکو، هرگز بمیزان یاری ایتالیا نرسید ــ ایتالیا، بین شصت تا هفتاد هزار سرباز، و نیز مقادیر کثیری سازوبرگ جنگ و هواپیما به اسپانیا فرستاد ــ کمکی چشمگیر بود. آلمانیها، بعدها برآورد کردند که درآن ماجرا، نیم میلیارد مارک خرج کردند[37] ــ گذشته از هواپیماها و تانکها و کارشناسان فنی و «لژیون کندور»[۱] که به اسپانیا فرستادند. «لژیون کندور»، یک واحد هوائی بود که شهر «گرنیکا»[۲]ی اسپانیا و ساکنان غیرنظامی آنرا از صفحهٔ جهان برانداخت و بدینسان خود را شهره ساخت. این کمکها، نسبت به تسلیحات عظیم خود آلمان، زیاد نبود، ولی سودهای کلان نصیب هیتلر کرد.

فیروزی فرانکو، قدرت فاشیست ناسازسومی در سرحدات فرانسه پدید آورد. مناقشات داخلی آن کشور را میان «چپ» و «راست» تشدید کرد و بدینطریق رقیب اصلی آلمان را در

---

1. Condor Legion

۲. Guernica : گرنیکا در شمال اسپانیا قرار دارد. روز بیست و هفتم آوریل ۱۹۳۷ بمب‌افکنهای آلمانی این شهر را بمعنای واقعی کلمه، با خاک یکسان کردند. پیکاسو نقاش نامدار اسپانیائی این فاجعه را در تابلوئی که نام آن «گرنیکا»ست و آوازهٔ جهانی دارد، تصویر کرده است.ــم.

غرب، تضعیف نمود. مهمتر از همه، **تجدید دوستی**[1] انگلیس و فرانسه را با ایتالیا، نامیسور ساخت و بدینسان موسولینی را به آغوش هیتلر انداخت. حال آنکه دول لندن و پاریس، امید بسته بودند پس از پایان جنگ حبشه، باردگر با ایتالیا دمساز شوند.

درست از آغاز ماجرا، سیاست «پیشوا» دربارهٔ اسپانیا، هوشمندانه و حساب شده و دوربینانه بود. مطالعهٔ دقیق اسناد بدست آمدهٔ آلمان، آشکار میسازد که یکی از مقاصد هیتلر، **تمدید** جنگ داخلی اسپانیا بود، تا دموکراسیهای غربی و ایتالیا را درحال «سرشاخ» نگاهدارد و موسولینی را بجانب او جلب کند. * حتی در دسامبر ۱۹۳۶، اولریش فن هاسل[2]، سفیر آلمان در رم ـــ که هنوز به اهداف و اعمال نازیان پی نبرده بود و آگاهی بعدی وی، به بهای جان او تمام شد ـــ به ویلهلم اشتراسه گزارش میداد:

> نقشی که نبرد اسپانیا، از نظر روابط ایتالیا و فرانسه و انگلیس بازی میکند، میتواند شبیه نقش جنگ حبشه باشد، یعنی: منافع حقیقی متعارض دولتها را آشکارا برملا میکند و از اینرو مانع آن میشود که ایتالیا به دام دول غربی کشیده شود و مورد استفادهٔ دسائس آنان قرار گیرد. مبارزه بر سر کسب نفوذ سیاسی مسلط در اسپانیا، مخالفت طبیعی ایتالیا و فرانسه را عریان میسازد؛ درعین حال، سیاست ایتالیا بعنوان قدرتی که در مدیترانهٔ غربی قرار دارد، با سیاست انگلیس برقابت برمیخیزد. از اینرو، ایتالیا با روشنی بیشتری تشخیص خواهد داد که مقابله با دول غربی، همراه و شانه به شانهٔ آلمان، بسود او خواهد بود.[39]

دراین اوضاع و احوال بود که «محور رم ـ برلن»[3] بجهان پا نهاد. روز بیست و چهارم اکتبر، کنت گالئازو چیانو[4] داماد و وزیر خارجهٔ موسولینی، پس از مذاکراتی که دربرلن با نویرات کرد، برای نخستین بار به «زیارت» برچسگادن رفت و این سفر، سرآغاز دیدارهای فراوان

---

1. *rapprochement*

* فزونتر از یک سال بعد، در ۵ نوامبر ۱۹۳۷، هیتلر ضمن گفتگوی محرمانه‌ای که با ژنرالها و وزیر خارجهٔ خود داشت، سیاست خویش را دربارهٔ اسپانیا دوباره تشریح کرد و توضیح داد. هیتلر به آنان گفت: «پیروزی صددرصد فرانکو، از دیدگاه آلمان، مطلوب نیست. ما بیشتر به دوام جنگ و حفظ بحران در مدیترانه علاقه‌مندیم».[38]

2. Ulrich von Hassell
3. Rome—Berlin Axis
4. Galeazzo Ciano

آتی شد. دیکتاتور آلمان، با احساسات دوستانه و روی گشاده از چیانو استقبال کرد. هیتلر اعلام داشت موسولینی: «سیاستمدار برجستهٔ جهان است و هیچکس، حتی به کمترین وجه، خود را با او قیاس نتواند کرد». ایتالیا و آلمان، به اتفاق یکدگر، قادرند نه تنها «بلشویزم» را شکست دهند، بلکه بر غرب نیز غالب آیند. از جمله، بر انگلیس! هیتلر معتقد بود انگلستان، سرانجام درصدد برخواهد آمد با ایتالیا و آلمانِ متحد، کنار آید. اگر نیاید: دو دولت، بهم سازند و بنیادش به‌آسانی براندازند. هیتلر به چیانو خاطرنشان ساخت: «تسلیح مجدد آلمان و ایتالیا، با شتابی بمراتب بیش از سرعتِ تسلیح انگلیس پیش میرود... در سه سال آینده، آلمان آماده خواهد بود...».[40]

تاریخی که هیتلر برای آمادگی جنگی آلمان تعیین کرد، جالب توجه است. سه سال بعد، پائیز ۱۹۳۹ بود.

در برلن، روز بیست و یکم اکتبر، چیانو و نویرات مقاوله‌نامهٔ محرمانه‌ای امضا کردند که روش مشترک آلمان و ایتالیا را در امور خارجی تعیین میکرد. چند روز بعد، (اول نوامبر) موسولینی طی نطقی که در میلان ایراد کرد، آشکارا به مقاوله نامهٔ مذکور اشاره نمود و بی آنکه مضامین آنرا افشا کند، گفت این قراردادیست که «محوری» پدید آورده است و پیرامون این محور، دول دیگر ارو پا «میتوانند با یکدگر کار کنند». واژهٔ مزبور، بعدها مشهور ـــ و برای دوچه ـــ مرگ‌آور گشت.

هیتلر، همینکه دوچه را در چنته گذاشت، توجه خود را بجای دیگر معطوف داشت. او، در ماه اوت ۱۹۳٦ ریبن‌تروپ را به سفارت آلمان در لندن گماشته بود، بدین منظور که امکان حل مسائل فیمابین را بررسی کند ـــ البته، با شرایطی که خود وی تعیین میکرد، ریبن‌تروپ، که مردی نالایق و تن‌پرور و چون طاوس خودپسند و موجودی پرنخوت و عاری از ظرائف ذوقی بود، همانگونه که گورینگ دریافت، بدترین فردی بود که برای چنین مقامی برگزیده شد. گورینگ بعدها گفت: «وقتی خصوصیات ریبن‌تروپ را از لحاظ حل مسائلی که با انگلیس داشتیم مورد انتقادقراردادم، پیشوا بمن خاطرنشان ساخت که ریبن‌تروپ: «فلان لرد و بهمان لرد» و «فلان وزیر و بهمان وزیر» را میشناسد. درپاسخ این حرف گفتم: «بله، ولی مشکل اینجاست که آنها ریبن‌تروپ را میشناسند» ـــ».[41]

درست است که ریبن‌تروپ، فرد جذّابی نبود، ولی در لندن دوستان متنفذی داشت. در برلن عقیده براین بود که از جملهٔ آن دوستان، بانوسیمپسون[1] رفیقهٔ پادشاه انگلیس است. لیکن،

---

۱. Mrs. Simpson : «ضعیفه‌ای» که ادوارد هشتم پادشاه انگلیس بخاطر ازدواج با او، سال ۱۹۳٦ از سلطنت آن کشور استعفا داد. ـــم.

نخستین مساعی ریبن تروپ در جایگاه جدید خویش، نومید کننده بود و بهمین سبب در ماه نوامبر با هواپیما به برلن بازگشت تا کاری را که با آن «ورمیرفت» و ارتباطی به انگلیس نداشت، پایان برد. روز بیست و پنجم نوامبر ۱۹۳۶، ریبن تروپ، «پیمان ضد کمینترن»[1] را با ژاپن امضا کرد. او دربارهٔ آن عهدنامه، به خبرنگاران (که نگارنده ازجملهٔ آنان بود) بی آنکه مُژه برهم زند گفت: در این پیمان، آلمان و ژاپن، بیکدیگر پیوسته اند تا از تمدن غرب دفاع کنند. میثاق مذکور بظاهر، جز یک نیرنگ تبلیغاتی نبود که بدستیاری آن آلمان و ژاپن میتوانستند با بهره‌وری از بی میلی عمومی به کمونیزم و بی اعتمادی همگانی به کمینترن، حمایت جهانی را جلب کنند. لیکن در این عهدنامه نیز مقاوله نامهٔ محرمانه‌ای وجود داشت که صریحاً برضد شوروی بود. دو کشور توافق کرده بودند که اگر اتحاد شوروی، بی دلیل به آلمان یا ژاپن حمله برد، آندو با یکدیگر مشورت کنند که «برای حفظ منافع مشترک خویش» به چه کارهائی دست زنند. و نیز: «اقداماتی اتخاذ نکنند که موجب بهبود وضع اتحاد شوروی شود». همچنین توافق شده بود که هیچیک از دو کشور، بی رضای دوجانبه، عهدنامه های سیاسی که مخالف روح پیمان باشد با شوروی نبندد. 42

چیزی نگذشت که آلمان پیمان شکست و ژاپن را ــ ناحق ــ متهم کرد که مواد آنرا رعایت نکرده است. ولی میثاق مذکور، درمیان ساده‌لوحان جهان، به منظور تبلیغاتی ویژه‌ای نائل آمد و برای نخستین بار، سه ملت تنگدست[2] و تجاوزگر را متحد ساخت. ایتالیا، سال بعد آنرا امضا کرد.

روز سی ام ژانویهٔ ۱۹۳۷، هیتلر در رایشتاگ سخن گفت و «پس گرفتن امضای آلمان» را از پیمان ورسای، اعلام داشت. این، «ادا»ئی پوچ، ولی چشمگیر بود؛ چون عهدنامهٔ ورسای، همانوقت یکسره برباد رفته بود. سپس هیتلر، با غرور و مباهات، کارنامهٔ زمامداری چهار سالهٔ خود را بررسی کرد. مباهات او را، میشد معذور داشت، زیرا کارنامهٔ او، هم در زمینهٔ امور داخلی و هم در پهنهٔ امور خارجی، بس درخشان بود. او همانسان که دیدیم، بیکاری را از میان برده بود، تجارت را رواج و رونق بخشیده بود، قوای زمینی و دریائی و هوائی پرقدرتی بنیاد کرده بود، برای آنان سازوبرگ جنگی فراوان فراهم آورده بود و وعده کرده بود که از آن بیشتر نیز بمقیاس کلان، فراهم آرد. یکه و تنها، قید وبندهای پیمان ورسای را گسسته بود و با توپ میان‌تهی[3]، ایالت راین را تسخیر کرده بود. او که درآغاز، سخت بی یار و یاور بود، متحد وفاداری در وجود موسولینی و یار صدیق دیگری در شخص فرانکو، یافته بود و لهستان را از فرانسه جدا کرده بود. شاید مهمتر از همه،

1. Anti-Comintern Pact 2. have-not 3. bluff

کارمایهٔ پویای[1] مردم آلمان را، یله کرده بود، اعتماد آنانرا به مملکت، باردگر بازگردانده بود و احساس آنانرا که آلمان، در مقام یک قدرت بزرگ جهانی دامنگستر، رسالتی دارد، دوباره برانگیخته بود.

تباین بین آلمان نوین و دموکراسیهای منحط غربی را، همه میدیدند. تباین: کشوری کامکار و سپاهی[2] را، که جسورانه رهبری میشد، با ممالک منحطی که آشفتگیهای فکری و تردیدها و تزلزلهای ایشان، در رهگذر هر ماه نو، فزونی میگرفت. انگلیس و فرانسه، گرچه هراسیده بودند، انگشتی برنیفراشتند تا هیتلر، با تسلیح مجدد آلمان و تسخیر دوبارهٔ راین، میثاق صلح را نقض نکند؛ نتوانسته بودند دوچه را در حبشه، از تجاوز بازدارند. و اینک که سال ۱۹۳۷ آغاز شده بود، با حرکات بیهودهٔ خویش، موجودات غم‌انگیز مفلوکی جلوه میکردند، زیرا: قصد آن داشتند نگذارند نتیجهٔ جنگ داخلی اسپانیا، از جانب آلمان و ایتالیا، تعیین شود. همه کس میدانست آلمان و ایتالیا، در اسپانیا سرگرم چه کاراند تا فیروزی فرانکو را تسجیل کنند. با وجود این، دول لندن و پاریس، سالها بمذاکرات سیاسی عبث خویش با برلن و رم دوام دادند تا از «عدم مداخلهٔ» آندو در اسپانیا، «اطمینان یابند». این شوخی نشاط انگیز، ظاهراً مایهٔ تفریح خاطر فرمانروای خودکامهٔ آلمان بود و محققاً بر تحقیر او نسبت به رهبران سیاسی خطاکار فرانسه و انگلیس افزود. وی اندکی بعد، دریک رویداد تاریخی که پیش آمد و دوباره دو دموکراسی غربی را با سهولت بسیار خوار و خفیف ساخت، رهبران سیاسی انگلیس و فرانسه را، «کرمهای کوچک» خواند.

هنگامیکه سال ۱۹۳۷ آغاز شد، نه دول انگلیس و فرانسه دریافتند و نه ملل آنان و نه اکثریت مردم آلمان، که تقریباً تمامی آنچه هیتلر در چهار سال نخستین زمامداری خویش بکار بسته بود تدارک جنگ بود. نویسندهٔ این سطور، براساس مشاهدات شخصی خویش، میتواند گواهی دهد که درست تا روز اول سپتامبر سال ۱۹۳۹، مردم آلمان سخت معتقد بودند که هیتلر آنچه را بخواهد ــ و آنها بخواهند ــ بی توسل به جنگ، به چنگ می‌آورد. ولی درمیان گروه برگزیده‌ای که آلمان را اداره میکردند، یا در مقامات عالی بخدمت آن کمربسته بودند، دربارهٔ هدف هیتلر تردیدی وجود نداشت. همانوقت که بگفتهٔ هیتلر، دوران زمامداری «آزمایشی» چهار سالهٔ حزب نازی پایان میگرفت، گورینگ که درماه سپتامبر ۱۹۳۶ مسئول «برنامهٔ چهار ساله» شده بود، طی نطق محرمانه‌ای که خطاب به صاحبان صنایع و صاحبمنصبان بلندپایهٔ دولت در برلن ایراد کرد آشکارا گفت که مطلب چیست:

---

۱. dynamic energy : به ترتیب کلمات فارسی: مستعمل بدیع‌الزمان فروزانفر و امیرحسین آریانپور. ــ م.

2. martial

> [گفت] نبردی که اکنون به آن نزدیک میشو یم، نیازمند اقدام عظیمی در زمینهٔ «ظرفیت تولید» است. در مورد تجدید تسلیحات، هیچ حد و مرزی نمیتوان قائل شد. دو راه بیشتر در پیش نداریم: یا پیروزی، یا نابودی... در زمانی زندگی میکنیم که پیکار نهائی را به چشم می بینیم. هم اکنون در آستانهٔ بسیج عمومی و هم اکنون درحال جنگیم. تنها تیراندازی واقعی صورت نمیگیرد.[43]

هشدار گورینگ در هفدهم دسامبر ۱۹۳۶ داده شد. در ظرف یازده ماه، چنانکه بزودی خواهیم دید، هیتلر تصمیم شوم و تغییرناپذیر خود را گرفت که بجنگ برخیزد.

«شبیخون در کار نیست»: ۱۹۳۷

روز سی ام ژانو یهٔ ۱۹۳۷، هیتلر در نطقی خطاب به آدمکهای رایشتاگ، اعلام داشت: «دوران شبیخونهای کذائی سپری شده است».

و براستی، در ۱۹۳۷، شبیخونهای پایان هفته، دیگر صورت نگرفت.* در ین سال، آلمان بتحکیم پایگاههای خود میپرداخت و برای رسیدن به اهداف خو یش بیش از پیش آماده میشد. آن هدفها را در ماه نوامبر، «پیشوا» سرانجام برای گروه انگشت شماری از والامقام‌تر ین افسران خود، بتأکید اعلام داشت. ۱۹۳۷، سالی بود: وقف ساختن جنگ افزارها، تر بیت سر بازها، آزمایش نیروی هوائی نو ین در اسپانیا،** تکامل بنز ین مصنوعی و لاستیک مصنوعی، استحکام محور رم و برلن و مراقبت بقصد یافتن نقاط ضعیف بیشتر در لندن و پار یس و و ین.

در سراسر نخستین ماههای سال ۱۹۳۷، هیتلر مأموران عالیرتبه به رم میفرستاد تا موسولینی

---

* کارمندان و یلهلم اشتراسه، بشوخی میگفتند هیتلر به این سبب روزهای شنبه شبیخون میزند که به او گفته اند مقامات انگلیسی برای گذراندن تعطیلات پایان هفته به ییلاق میروند.

** گور ینگ، روز ۱۴ مارس ۱۹۴۶، ضمن گواهی خود در دادگاه نورنبرگ، از فرصتهائی که جنگ داخلی اسپانیا برای آزمایشهای جنگی آلمان بدست داده بود، با غرور و مباهات سخن گفت. او گفت این جنگ سبب شد تا «نیروی هوائی جنگی[1] جوان خود را بیازمایم. با اجازهٔ پیشوا، بخش بزرگی از هواپیماهای حمل و نقل و تعدادی از واحدهای شکاری آزمایشی و بمب افکنها و توپهای ضدهوائی خود را به اسپانیا فرستادم؛ و بدینسان فرصتی بدست آوردم تا تحقیق کنم که در شرایط جنگی، جنگ افزارها مناسب جنگ اند یا نه. برای آنکه کارکنان نیز، تجر بهٔ مخصوص اندوزند، مراقبت کردم که پیاپی به جبهه روند، [بنحوی] که گروههای جدید دائماً اعزام و دیگران احضار میشدند».[44]

---

1. Luftwaffe

را بپزند. آلمانیها از اینکه ایتالیا، با انگلیس لاس میزد، تا حدی ناراحت بودند (در دوم ژانویه، چیانو «قرارداد شرافتمندانه»[1] ای با دولت بریتانیا امضا کرد و در آن، دو کشور منافع حیاتی یکدیگر را در مدیترانه برسمیت شناختند) آلمانیها در یافتند که مسألهٔ اتریش، هنوز در رم مطلب حساسی است. وقتی گورینگ در پانزدهم ژانویه دوچه را دید و بی پرده سخن از اجتناب ناپذیری الحاق اتریش به آلمان گفت، دیکتاتور تند مزاج ایتالیا، بگفتهٔ پاول اشمیت مترجم آلمانی، سر خود را سخت تکان داد و فن هاسل سفیر، به برلن گزارش داد که گفته های گورینگ دربارهٔ اتریش «با پذیرائی سردی روبرو شد». در ماه ژوئن، نویرات به رم شتافت تا دوچه را مطمئن سازد که آلمان برسر پیمان یازدهم ژوئیه که با اتریش بسته پایدار میماند. آلمانیها، فقط آنگاه اقدام خشنی معمول میداشتند که اتریشیان میکوشیدند خاندان **هابسبورگ** را دوباره به سلطنت بر دارند.

موسولینی، که بدینسان در بارهٔ اتریش تسکین یافته بود و هنوز از مخالفتی که فرانسه و انگلیس تقریباً با تمامی جاه‌جوئیهای او میکردند ــ در حبشه، در اسپانیا، در مدیترانه ــ شدیداً ناراحت بود، دعوت هیتلر را برای دیدار آلمان پذیرفت و روز بیست و پنجم سپتامبر ۱۹۳۷، با اونیفورم جدیدی که مخصوصاً برای این سفر تهیه کرده بود، از کوههای آلپ گذشت و وارد رایش سوم شد. موسولینی، که هیتلر و دستیاران وی از او چون قهرمان ظفرمندی استقبال و پذیرائی کردند، آنزمان نمیتوانست در یابد که این دیدار، چه نتایج شومی برای او ببار خواهد آورد. پس از آن، دوچه برای ملاقات هیتلر سفرهای بسیار دیگر به آلمان کرد و این سفرها، به تضعیف روز افزون موقع او و سرانجام، به پایان کار مصیبت بار وی انجامید. منظور هیتلر از دعوت موسولینی این نبود که با مهمان خود گفتگوهای سیاسی بیشتری کند، بلکه این بود که او را تحت تأثیر قدرت آلمان قرار دهد و وسوسهٔ موسولینی را تقویت کند تا با «طرف برنده» شریک شود. دوچه را با شتاب از این سوی آلمان به آن سو بردند: به رژه های اس. اس. و سربازان، به مانورهای ارتش در مکلنبورگ، به کارخانه های پرخروش اسلحه سازی «رور».

نقطهٔ اوج سفر او، تجلیلی بود که روز بیست و هشتم سپتامبر در برلن از او کردند و آشکارا در او تأثیر کرد. جماعت عظیمی، ترکیب گرفته از یک میلیون تن، در مای فلد[2] گردآمده بود تا سخنرانی دو دیکتاتور فاشیست را بشنود. موسولینی، که به آلمانی نطق میکرد، از هلهله و کف زدنهای کرکنندهٔ مردم و گفته های پرتملق هیتلر، از خود بیخود شده بود. «پیشوا» گفت: «دوچه از آن مردان بی قرین اعصار و قرون است که تاریخ با آنان آزمایش نمیشود، بلکه خود، سازندگان تاریخ اند». بیاد دارم، پیش از آنکه موسولینی سخنرانی خود را بپایان برد، هوا در میدان

1. gentleman's agreement
2. Maifeld

سخت توفانی شد و رعد و برق و رگبار تندی درگرفت و درمیان آشفتگی و آشوب جماعت که پراکنده میشد، نظم و ترتیب تأمینی اس. اس. از میان رفت و دوچهٔ مغرور، درحالیکه سراپا خیس شده بود و شکل و شمایل مضحکی پیدا کرده بود، ناگزیر شد به تنهائی و با سرعت هرچه تمامتر به اقامتگاه خود بازگردد. با وجود این، آن تجربهٔ ناخوشایند، از شور و شوق موسولینی نکاست که شریک آلمان نوین نیرومند شود و روز بعد، پس از گرفتن رژهٔ نظامی از واحدهای قوای زمینی و دریائی و هوائی رایش، به رم بازگشت، با این عقیدهٔ راسخ که آیندهٔ او در کنار هیتلر قرار دارد.

از اینرو، شگفت انگیز نبود که یک ماه بعد، وقتی ریبن‌تروپ به رم رفت تا موافقت موسولینی را برای امضای «پیمان ضد کمینترن» بدست آرد ــ تشریفاتی که روز ششم نوامبر برگزار شد ــ دوچه به او گفت که علاقهٔ ایتالیا به استقلال اتریش، کاستی گرفته است و افزود: «بگذارید حوادث، مسیر طبیعی خود را [در اتریش] به پیماید». این همان علامتی بود که هیتلر انتظارش را میکشید و معنایش اینکه: «در اتریش پیش روید و به کار خویش ادامه دهید».

فرمانروای دیگری، تحت تأثیر قدرت فزایندهٔ آلمان نازی قرار گرفت. وقتی هیتلر، پیمان لوکارنو را نقض کرد و با تسخیر استان راین، سربازان آلمان را در مرز بلژیک مستقر ساخت، لئوپُلد پادشاه بلژیک، کشور خود را از پیمان لوکارنو و از اتحادیه‌ای که با انگلیس و فرانسه داشت بدرآورد و اعلام داشت که ازآن پس بلژیک، طریقی دقیقاً بیطرفانه پیش خواهد گرفت. این اقدام، ضربه‌ای کاری، بدفاع جمعی غرب وارد آورد، لیکن درآوریل ۱۹۳۷، انگلیس و فرانسه آنرا پذیرفتند ــ کاری که بزودی آندو و بلژیک، تاوان کلانی بابت آن پرداختند.

درپایان ماه مه، ویلهلم اشتراسه با علاقه مراقب کناره گیری استانلی بالدوین[۱] از نخست وزیری بریتانیا و نائل شدن نویل چمبرلن بدان مقام بود. آلمانیها، ازاینکه شنیدند نخست وزیر جدید انگلیس بیش از سلف خویش، در امور خارجی کشور شرکت خواهد جست و برسر آنست که اگر میسور شود، با آلمان نازی بتفاهم رسد، خشنود شدند. اینکه چگونه تفاهمی مورد قبول هیتلر بود، مطلبیست که نکات اساسی آن دریادداشت محرمانه‌ای بتاریخ دهم نوامبر، بیان شده است. یادداشت را، بارون فن وایس زِکِرّ[۲] نوشته بود، وی آنزمان رئیس «ادارهٔ سیاسی» وزارت خارجهٔ آلمان بود.

۱. Stanley Baldwin درباره او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

2. Ernst von Weizsaecker

> از انگلیس، خواستار مستعمرات و آزادی عمل در شرقیم[۱]... نیاز انگلیس به آرامش، بسیار است. مفید است آگاه شویم که بریتانیا برای چنین آرامشی، حاضر است چه بهائی بپردازد.[45]

برای آگاهی از این نکته که انگلیس، چه بهائی خواهد پرداخت، در ماه نوامبر فرصتی پیش آمد و آن، وقتی بود که لرد هالیفاکس[۲]، با تأیید پرشور و شوق آقای چمبرلن، بز یارت برچسگادن شتافت تا هیتلر را ببیند. روز نوزدهم نوامبر، هیتلر و هالیفاکس، گفتگوی مفصلی کردند و از یادداشت محرمانهٔ مطولی که وزارت خارجهٔ آلمان دربارهٔ مذاکرات فراهم آورد،[46] سه نکته نمودار میگردد: چمبرلن، بی اندازه مشتاق بود که با آلمان کنار آید و پیشنهاد میکرد که وزرای دو کشور با یکدیگر گفتگو کنند؛ انگلیس، خواستار حل مسائل عمومی اروپا بود و در عوض، حاضر بود در مورد مستعمرات و اروپای شرقی، به هیتلر امتیازها دهد؛ هیتلر، فعلاً علاقهٔ فراوانی به توافق انگلیس و آلمان نداشت.

با توجه به نتیجهٔ بالنسبه منفی گفتگوها، برای آلمانیها شگفت‌انگیز بود که انگلیسیها، ظاهراً از آن مذاکرات تشویق شده بودند. * لیکن اگر دولت انگلیس میدانست که هیتلر درست چهارده روز پیش از گفتگوی خود با لرد هالیفاکس، جلسهٔ بسیار محرمانه‌ای با فرماندهان نظامی و وزیر خارجهٔ خویش در برلن داشت، حیرت آندولت، بمراتب از شگفتی آلمانیها فزونی میگرفت.

---

۱. منظور، شرق اروپاست.ـــم.

2. Halifax

* چمبرلن، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت: «سفر [هالیفاکس] به آلمان، از نظر من کامیابی بزرگی بود، زیرا بهدف خود نائل آمد و آن: ایجاد محیطی است که میتوان مسائل عملی مربوط به یک توافق اروپائی را، با آلمان در آن موردبحث قرارداد». (کایت فایلینگ، **زندگی نویل چمبرلن**، ص۳۳۲، چاپ لندن)

(**Keith Feiling**, ***The Life of Neville Chamberlain***)

خود هالیفاکس، چنین پیداست فریب هیتلر را خورده بود. او در گزارش خویش به وزارت خارجهٔ انگلیس گفت: «صدراعظم آلمان و دیگران، این پندار را در من پدید آوردند که احتمال نمیرود بکارهای پرمخاطره‌ای که متضمن اعمال زور یادست کم درگیری جنگ باشد، دست زنند». چارلز ث. تنسیل ـــ Charles C. Tansill در کتاب خود میگوید: هالیفاکس شفاهی به چمبرلن گزارش داد که هیتلر: «به اقدامات مخاطره‌آمیز نزدیک، تمایلی ندارد. تا اندازه‌ای بدین سبب که ممکن است بی ثمر باشد و تا حدی بدین دلیل که سرگرم ساختن آلمان از درون است... گورینگ به او اطمینان داده بود که در اروپا، یک قطره خون آلمانی، ریخته نخواهد شد؛ مگر آنکه آلمان از هر جهت مجبور به اینکار شود. آلمانیها این اندیشه را در ذهن او [هالیفاکس] برانگیختند... که قصد دارند بهدفهای خود از طریق معقول برسند».

(تنسیل، **باب پسین جنگ**، صفحات ۶۶ـــ۳۶۵ ـــ **Tansill**, ***Back Door to War***)

تصمیم شوم ۵ نوامبر ۱۹۳۷

روز بیست و چهارم ژوئن سال ۱۹۳۷، فیلدمارشال فن بلومبرگ، ضمن دستوری که با کلمات «بسیار محرمانه» شاخص شده بود و از آن فقط چهار نسخه فراهم آمده بود، حوادث آینده و تدارکات مربوط به مقابلهٔ با آنها را، بفرماندهان کل قوای مسلح سه گانه اشعار داشت.[47] وزیر جنگ و فرمانده کل قوای مسلح آلمان، رؤسای سه سازمان ارتش را آگاه میساخت: «وضع سیاسی کلی، این تصور را توجیه میکند که آلمان نباید از هیچ سو نگران حمله باشد». او میگفت: نه قدرتهای باختری بهیچرو خواستار جنگند و نه شوروی، و نه هیچیک آمادهٔ آن.

دستور ادامه میداد: «با وجود این، وضع سیاسی متغیر جهان، که مانع بروز حوادث ناگهانی نیست، ایجاب میکند که قوای مسلح آلمان دائماً آمادهٔ جنگ باشند... تا در صورت پیش آمدن فرصتهای مناسب سیاسی، بهره‌برداری نظامی از آنها میسور شود. تدارکات قوای مسلح، جهت جنگ محتمل در دوران بسیج عمومی ۳۸ــ۱۹۳۷، باید با توجه به این نکته صورت گیرد».

کدام جنگ محتمل؟ چون آلمان هراسی نداشت که از «هیچ سو» مورد حمله قرار گیرد. بلومبرگ، کاملاً صریح سخن میگفت. دربارهٔ جنگ *Kriegsfalle* دو احتمال وجود داشت و «برای احتمالات، نقشه ها طرح میشد»:

۱ـ جنگ در دو جبهه، با این حساب که نبرد اصلی در غرب درگیرد. (تمرکز سوق الجیشی «**روت**»[1])

۲ـ جنگ در دو جبهه، با این حساب که پیکار اساسی در جنوب شرقی [اروپا ـ م] روی دهد. (تمرکز سوق الجیشی «**گروئن**»[2])

در مورد اول، «فرض» این بود که فرانسویان ناگهان به آلمان حمله برند، در آنصورت آلمانیها قوای اصلی خود را در غرب بکار میبردند. به این اقدام نظامی، نام رمزی «سرخ» (**روت***) داده بودند.

---

1. *Rot* 2. *Gruen*

* این، نخستین نام رمزی برای نقشه های نظامی آلمان است؛ در روایت آینده، به چنین نامهائی بسیار برمیخوریم. آلمانیها واژهٔ ــ *Fall* ــ را که معنای تحت اللفظی آن «قضیه» است، بکار میبردند: (*Fall Rot, Fall Gruen* ــ قضیهٔ سرخ، قضیهٔ سبز ــ اسامی رمزی برای عملیات نظامی درغرب اروپاو برضد چکسلواکی، به ترتیب) و در آغاز، چنانکه ژنرالهای آلمانی در دادگاه نورنبرگ استدلال میکردند، این نام، فقط عنوانی بود که معمولاً در همهٔ فرمانهای نظامی برای نقشه های جنگی بکار میرفت تا مکانهای فرضی را ←

برای احتمال دوم:

> جنگ در شرق [ارو پا ـ م] میتواند با اقدام نظامی ناگهانی آلمان برضد چکسلواکی، آغاز گردد، بدین منظور که حملهٔ نزدیک قوای ائتلافی برتر دشمن را دفع کند. شرایط مورد نیاز که چنین اقدامی را از نظر سیاسی و قوانین بین‌المللی موجه جلوه دهد، باید **پیشاپیش**، بوجود آید. [تأکید از بلومبرگ است].

دستور، تأکید میکرد که چکسلواکی، باید: «درست درهمان آغاز کار، از صحنهٔ پیکار محو» و تسخیر شود.

سه مورد دیگر نیز وجود داشت که میبایست برای آنها «تدارک مخصوص» دید:

۱ـ مداخلهٔ مسلحانه علیه اتریش (قضیهٔ ویژه «اوتو» [1]).
۲ـ گرفتاریهای جنگی با اسپانیای سرخ (قضیهٔ مخصوص «ریشارد» [2]).
۳ـ انگلستان، لهستان، لیتوانی، برضد ما وارد جنگ میشوند (گسترش طرح «سرخ / سبز»).

«قضیهٔ اوتو»، نام محرمانه‌ایست که تا حدی به تکرار، در صفحات این کتاب خواهد آمد. «اوتو»، نمودار نام اوتوهابسبورگ [3]، مدعی جوان تاج و تخت اتریش بود که آنزمان دربلژیک میزیست. در دستورالعمل ماه ژوئن بلومبرگ، «قضیهٔ اوتو» چنین خلاصه شده بود:

> هدف این اقدام نظامی: ـــ مداخلهٔ مسلحانه در اتریش، هرگاه آن کشور حکومت پادشاهی را دوباره برسر کارآرد ـــ آن خواهد بود که با نیروی مسلح، اتریش را ناگزیر سازیم دست از اعادهٔ سلطنت بردارد.
> قوای ما، با استفاده از نفاق سیاسی داخلی مردم اتریش، برای

→
دربر گیرد و استتار کند. ولی، همانگونه که در مسیر صفحات این کتاب آشکار خواهد شد، این اصطلاح، چنانکه آلمانیها آنرا بکار میبردند، بزودی عنوانی شد برای یک نقشهٔ تجاوز مسلحانه. شاید واژهٔ «عمل نظامی» [1] ترجمهٔ دقیق‌تر ـــ *Fall* ـــ باشد تا لفظ «قضیه». ولی، بسبب سهولت استعمال، نگارنده لغت «قضیه» را بکار خواهد برد.

1. «Operation»

1. Otto — 2. Richard — 3. Otto of Hapsburg

رسیدن به این هدف، مستقیماً بسوی وین خواهد رفت و هر مقاومتی را درهم خواهد شکست.

در پایان، نکته‌ای که نشانهٔ هشدار و تقریباً نمودار نومیدیست، دراین سند افشا کننده میخزد. آلمانیها دربارهٔ انگلیس، پندارهای بیهوده ندارند. دستورالعمل بلومبرگ، اخطار میکند: «انگلستان، تمام منابع اقتصادی و نظامی قابل حصول خود را برضد ما بکار خواهد برد». سند مذکور معترف است که اگر انگلیس به لهستان و لیتوانی پیوندد، «وضع نظامی ما، تا آن حد که تحمل ناپذیر و حتی نومید کننده شود، ناهنجار خواهد گشت. از اینرو، رهبران سیاسی آنچه در توان دارند بکار خواهند برد تا این کشورها و برتر از همه بریتانیا را، بیطرف نگاهدارند».

گرچه بلومبرگ دستور را امضا کرده بود، پیداست که خداوندگار وی آنرا از کاخ صدارت عظمی ارسال داشته بود. بعد از ظهر پنجم نوامبر ۱۹۳۷، شش تن: فیلدمارشال فن بلومبرگ وزیر جنگ و فرمانده کل قوای مسلح؛ سپهبد بارون فن فریچ فرمانده کل نیروی زمینی[1]؛ دریاسالار دکتر ردر فرمانده کل نیروی دریائی؛ سپهبد گورینگ فرمانده کل نیروی هوائی؛ بارون فن نویرات وزیر امور خارجه؛ و سرهنگ هوسباخ[2] آجودان نظامی «پیشوا»، به آن مرکز اعصاب رایش سوم که در ویلهلم اشتراسهٔ برلن جای داشت رفتند تا توضیحات بیشتری از «پیشوا» بشنوند. هوسباخ، در صفحات این کتاب، نام آشنائی نیست و درآینده نیز نخواهد بود. لیکن در آن روز ماه نوامبر که هوا رفته رفته تاریک میشد، سرهنگ جوان نقش بزرگی بازی کرد. او، از آنچه هیتلر گفت، یادداشتها برداشت و پنج روز بعد آنها را در گزارش بسیار محرمانه‌ای آورد و بدینسان، نقطهٔ عطف قاطع حیات رایش سوم را، برای تاریخ ثبت و ضبط کرد. گزارش او، درمیان اسناد بدست آمدهٔ آلمان، در دادگاه نورنبرگ مطرح شد.[48]

جلسه، ساعت چهار و پانزده دقیقهٔ بعد از ظهر افتتاح شد و تا هشت و سی دقیقه دوام یافت، بیشتر سخنها را هیتلر گفت. او در آغاز اظهار داشت آنچه برسر آنست بیان دارد، نتیجهٔ «تفکر کامل و تجارب زمامداری چهار سال و نیمهٔ اوست». و توضیح داد: سخنانی را که برزبان می آرد، آنچنان مهم میشمارد که در صورت مرگ او، باید آنها را وصیتنامهٔ وی دانست.

هیتلر گفت: «هدف سیاست آلمان، ایمن ساختن و مصون داشتن و وسعت دادن اجتماع نژادی است. از اینرو سیاست آلمان، دست یافتن به فضای حیاتی *Lebensraum* را وجهۀ همت خود ساخته است». او بتأکید بیان داشت که آلمانیها: «بیش از ملل دیگر، حق دارند فضای

1. **Commander in Chief of the Army**
2. **Friedrich Hossbach**

حیاتی بزرگتری بدست آرند... بهمین سبب، آیندهٔ آلمان، یکسره مشروط بر اینست که نیاز خود را از جهت فضای حیاتی برآورد». *

کجا؟ نه در مستعمرات دورافتادهٔ آفریقائی و آسیائی، بلکه در قلب اروپا، «درست در جوار رایش». مسأله‌ای که برای آلمان مطرح بود این بود که بزرگترین فیروزی را به کمترین بها، کجا میتوان بچنگ آورد؟

> تاریخ همهٔ اعصار و قرون ــ ازجمله، تاریخ امپراتوری روم و امپراتوری بریتانیا ــ اثبات کرده است که توسعهٔ خاک مملکت، تنها با درهم شکستن مقاومت حریف و دست یازیدن به خطرات محتمل، ممکن و میسور است؛ عقب‌نشینیها، اجتناب‌ناپذیراند. هرگز فضاهای حیاتی... بی صاحب و ارباب نبوده‌اند و امروز نیز چنین است. حمله کننده، همیشه با آنکس که مالک است، رو بروست.

هیتلر اعلام داشت دو کشور «کینه‌ورز»، برسر راه آلمان ایستاده‌اند: انگلیس و فرانسه. هردو مخالف «تقویت بیشتر وضع و موقع آلمانند». «پیشوا»، معتقد نبود که امپراتوری بریتانیا، «تزلزل‌ناپذیر» است. درآن، ضعفهای فراوان میدید و بتفصیل، به تشریح آنها پرداخت: آن گرفتاریها که با ایرلند و هندوستان و رقابتی که با ژاپن در شرق دور و با ایتالیا درمدیترانه دارد. او عقیده داشت وضع فرانسه، «بهتر از وضع و موقع انگلیس است... لیکن آن کشور، بزودی با مشکلات سیاسی داخلی رو برو خواهد شد». با اینهمه، انگلیس و فرانسه و روسیه را باید «در

---

* از اینجا ببعد، خواننده توجه خواهد کرد که آنچه آشکارا نقل‌قول غیرمستقیم است، درمیان علامت نقل‌قول یا بصورت قطعات مستخرج، درمیان این علامت گذاشته شده است. تقریباً تمامی گزارشهائی که آلمانیها از گفته‌های هیتلر و دیگران در مذاکرات محرمانه فراهم کرده‌اند، از زبان سوم شخص و بشکل نقل‌قول غیرمستقیم، ثبت شده است؛ ولی غالباً، ناگهان نقل‌قول مستقیم و از زبان اول شخص میشود، بی آنکه نشانگذاریها، هیچ تغییری کند. این مسأله، برای آمریکائی انگلیسی‌زبان، مشکلی بوجود می‌آورد.
چون میخواستم صحت سند اصلی و جمله‌بندی دقیق بکاررفته یا ضبط شده را، حفظ کنم، به این نتیجه رسیدم بهتر آنست که با برگرداندن این گزارشها بصورت اول‌شخص و به شکل نقل‌قول مستقیم، یا درآوردن آنها از میان علائم نقل‌قول، تحریفشان نکنم. اگر چنان میکردم، درمورد اخیر، چنین مینمود که گو یا بشرح و بسط آزادانهٔ مطالب پرداخته‌ام، حال آنکه نپرداخته بودم.
در گزارشهای آلمانی، این مسأله بسیار پیش می‌آید که تقریرنو یسان اصلی، زمانهای افعال را از حال به گذشته تغییر داده‌اند و ضمیر اول‌شخص را به سوم‌شخص تعویض کرده‌اند. اگر این نکته درنظر گرفته شود، معتقدم هیچ آشفتگی و اشتباهی رخ نخواهد داد.

محاسبات سیاسی خویش، «عوامل قدرت» بشمار آریم».
ازاینرو:

مشکل آلمان، تنها با بکاربردن زور حل و فصل خواهد شد و اعمال زور نیز، هرگز بی خطرات وابسته به آن نیست... اگر کسی توسل به زور و خطرات ملازم آنرا، بعنوان اساس شرح ذیل بپذیرد، آنگاه فقط پاسخ گفتن به پرسشهای «چه وقت» و «کجا»، بجا میماند. سه مورد درمیان است که به آنها باید پرداخت:

مورد اول: دوران ٤٥ ـ ١٩٤٣

پس از این تاریخ، ازدیدگاه ما، باید انتظار داشت که اوضاع و احوال بدتر شود. بدین معنا: درآنزمان، تجهیز قوای زمینی و دریائی و هوائی ما... تقریباً تکمیل است. سازوبرگ جنگی و سلاحهای ارتش ما جدید است؛ تأخیر بیشتر، خطر کهنه شدن سلاحها را دربر دارد. بویژه، اسرار «اسلحهٔ مخصوص» را پیوسته نمیتوان پنهان داشت... ازآن پس، قدرت نسبی ما، درقیاس با تسلیح مجدد سایر نواحی جهان، تقلیل خواهد گرفت... بعلاوه، دنیا منتظر حملهٔ ما خواهد بود و سال بسال بر اقدامات متقابل خود خواهد افزود. و ما ناگزیریم هنگامیکه مناطق دیگر عالم بر استحکامات خود افزوده‌اند و می افزایند، دست به حمله و تعرض زنیم.

اینک، هیچکس نمیداند که اوضاع و احوال درسالهای ٤٥ ـ ١٩٤٣ چه خواهد بود. تنها یک چیز مسلم است و آن اینست که بیش ازآن نمیتوانیم منتظرمانیم.

اگر پیشوا، تا آنزمان زنده باشد، تصمیم تغییرناپذیر او اینست که مسألهٔ فضای حیاتی آلمان را حداکثر تا ٤٥-١٩٤٣ حل کند. لزوم دست زدن به عمل درسالهای پیش از ٤٥-١٩٤٣، ناشی ازموارد دوم و سوم خواهد بود.

مورد دوم

اگر منازعات داخلی فرانسه، به چنان بحران خانگی بدل گردد که

ارتش آن کشور را کاملاً جذب کند و برای جنگ با آلمان بی اثر سازد، آنوقت، زمان برای اقدام برضد چکها فرارسیده است.

مورد سوم

اگر فرانسه، براثر جنگ با کشور دیگری، چنان گرفتار شود که نتواند برضد آلمان «پیش آید»...

هدف اول ما... باید این باشد که چکسلواکی و اتریش را در یکزمان براندازیم، تا خطری را که در هراقدام جنگی احتمالی ما علیه غرب، متوجه جناح ماست از میان ببریم... اگر چکها برافتند و آلمان و مجارستان هم‌مرز شوند، میتوان با اطمینان بیشتری حساب کرد که در صورت بروز جنگ میان آلمان و فرانسه، لهستان سیاست بیطرفی پیش خواهد گرفت.

ولی، فرانسه و انگلیس و ایتالیا و شوروی چه خواهند کرد؟ هیتلر، به این پرسش پاسخ مفصل و مشروحی میدهد. او معتقد است که «انگلیس تقریباً به تحقیق و فرانسه محتملاً، چکها را پیشاپیش از حساب خویش، تلویحاً خط زده‌اند. مشکلات مربوط به امپراتوری و چشم‌انداز دچار شدن به جنگ اروپائی طولانی دیگری، ملاحظات قاطعیست که بریتانیا را از شرکت در جنگ با آلمان، بازمیدارد. رفتار انگلیس، مسلماً در روش فرانسه بی‌تأثیر نخواهد بود. حملهٔ فرانسه به آلمان بی‌حمایت انگلستان و با این پیشبینی که حمله در پشت استحکامات غربی ما متوقف گردد، بسیار نامحتمل است. ونیز انتظار نمیرود که فرانسه بی‌حمایت بریتانیا، وارد بلژیک و هلند شود... البته ضروراست که هنگام حمله به چکسلواکی و اتریش، سنگر نیرومندی در مرزغربی خود داشته باشیم».

هیتلر، سپس پاره‌ای ازمزایای «ضمیمه کردن چکسلواکی و اتریش» را به رایش تشریح کرد و گفت این کارسبب خواهد شد: آلمان سرحدات سوق‌الجیشی بهتری بدست آرد، قوای نظامی کشور برای «مقاصد دیگر» آزاد شود، نزدیک به دوازده میلیون «آلمانی»، به آلمان پیوندند، در داخلهٔ رایش، برای پنج تا شش میلیون تَن مواد خوراکی اضافی و جهت دوازده لشکرجدید، نیروی انسانی، فراهم آید.

هیتلر ازیاد برده بود بگوید که ایتالیا و شوروی ممکن است به چه اقدامی دست‌زنند و اکنون به بحث دربارهٔ آندو پرداخت. او تردید داشت که اتحاد شوروی در کارها مداخله کند «چون نگران رفتار ژاپن است». ایتالیا، با «حذف چکها» مخالفت نخواهد کرد، لیکن این موضوع

هـنـوز مایهٔ شک است که اگر اتریش نیز تسخیر شود، رفتار آن کشور چه خواهد بود. سیاست ایتالیا «اساساً منوط به آنست که دوچه تا آنزمان زنده باشد یا نباشد».

فـرض هـیـتـلـر دربـارهٔ «مـورد سـوم» آن بـود که فرانسه، به جنگی با ایتالیا کشیده شود ــ پیـکـاری کـه او دربارهٔ آن حساب میکرد. توضیح داد: بهمین دلیل است که سیاست وی، کوشش در تـمـدید جنگ داخلی اسپانیاست؛ پیکار اسپانیا، ایتالیا را با فرانسه و انگلیس در حال گرفتاری نـگـاهـمـیـداشـت. هـیـتـلـر پیشبینی کرد که جنگ میان آنان، «بی تردید نزدیکتر میشود». گفت: «مـصـمـم است از این نبرد، هر وقت که رخ دهد، حتی در زمان نزدیکی چون ۱۹۳۸، بهره جوید» ــ سـالـی کـه به آن، درست دو ماه مانده بود. او یقین داشت ایتالیا، با اندک کمکی که آلمان در زمینهٔ مواد خام به آن کشور کند، قادر است انگلیس و فرانسه را عقب راند.

> اگـر آلـمـان از این جنگ بهره‌جوید تا مسائل چک و اتریش را حل و فصل کند، باید پذیرفت بریتانیا ــ که خود با ایتالیا در جنگ است ــ تصمیم نخواهد گرفت علیه آلمان عمل کند. بی‌حمایت بریتانیا، اقدام جنگی فرانسه برضد آلمان، انتظار نمیرود.
>
> زمـان حـمـلـهٔ مـا بـه چکسلواکی و اتریش، باید به جریان جنگ انـگـلـیـس و فـرانسه و ایتالیا منوط شود... این وضع مساعد... دو باره پـیـش نـخـواهـد آمـد... حـمـلـه به چکها، باید «بسرعت برق» صورت گیرد.

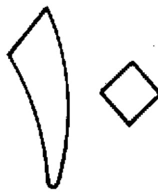
بـدیـنـسـان، در آن روز پائـیـزی پنجم نوامبر سال ۱۹۳۷، هنگامیکه تاریکی شب برلن را فـرا گـرفـت ــ جـلسه ساعت هشت و پانزده دقیقهٔ بعد از ظهر بپایان آمد ــ سرنوشتِ کار معلوم شد. هـیـتـلـر، تـصمیم تغییرناپذیر خود را برای جنگیدن، ابلاغ کرده بود. برای گروه انگشت‌شماری که میبایستی جنگ را رهبری کنند، دراینباره دیگر تردیدی بجا نماند. فرمانروای خودکامه، تمامی این مـطـلـب را ده سـال پـیـش، در **نبرد من** بـیان داشته بود، گفته بود که آلمان بایستی در شرق اروپا، «فـضـای حـیـاتی» داشته باشد و باید آماده گردد که جهت بچنگ آوردن آن، زور بکار برد؛ لیکن آنـزمـان، او جـز آشـوبـگری گمنام نبود و کتاب او را، همانگونه که فیلدمارشال فن بلومبرگ بعدها گـفـت: سـربـازان ــ و بـسیاری از افراد دیگر ــ «یک نوشتهٔ تبلیغی» تلقی کرده بودند که «فروش فراوان آن، ناشی از زور بوده است».

ولـی اکـنـون، فرماندهان قوای مسلح آلمان و وزیر خارجهٔ آن کشور، برای تجاوز واقعی به دو کشور همسایه، با تاریخهای مشخصی روبرو بودند ــ اقدامی که یقین داشتند موجد یک جنگ

ارو پائی خواهد شد. آنان، میبایستی تا سال آینده، ۱۹۳۸، و حداکثر تا ۴۵-۱۹۴۳ آماده باشند.

درک این مطلب، مبهوتشان کرد. تا آنجا که یادداشتهای هوسباخ نشان میدهد، بهت و حیرت آنان بدین سبب نبود که پیشنهادهای پیشوای ایشان مخالف اخلاق و اصول اخلاقیست، بلکه بدلائل عملی تری حیران شده بودند: آلمان، آمادهٔ یک جنگ بزرگ نبود، برافروختن آتش چنین جنگی در اینزمان، خطر مصیبت و بلا بدنبال داشت.

به این دلائل، بلومبرگ و فریچ و نویرات، جرأت کردند که آزادانه سخن گویند و دربارهٔ درستی گفتار رسمی «پیشوا»، تردید کنند. در طی سه ماه، هرسه از کار برکنار شدند و هیتلر، که از مخالفت ایشان، مخالفتی از آنگونه، خلاص شده بود — و این، آخرین مقاومتی بود که در دوران رایش سوم، در حضور خود با آن رو برو شد — گام براه جهانگشائی نهاد تا آنچه را که سرنوشت خواسته بود، بکار بندد. در آغاز، پیمودن این راه، آسانتر از آن بود که او — یا هرکس دیگر — پیشبینی کرده بود.



پیش‌پردهٔ شوم شگفت: سقوط بلومبرگ، فریچ، نویرات و شاخت

تصمیمی که هیتلر بتأکید در پنجم نوامبر اعلام داشت، چنان مایهٔ تکان روحی و ناراحتی وزیر خارجهٔ او گشت که بارون فن نویرات، گرچه خواجه تاشی خوشخدمت و آسانگیر و اخلاقاً ضعیف بود، چند بار به حملهٔ قلبی دچار آمد.[1] آن تصمیم، بکار بردن نیروی مسلح برضد اتریش و چکسلواکی بود، گرچه آلمان را با انگلیس و فرانسه به جنگ و ستیز اندازد.

نویرات، بعدها در دادگاه نورنبرگ گفت: «از سخنرانی هیتلر، حالم سخت دگرگونه شد. زیرا اساس سیاست خارجی کشور را که پیوسته از آن پیروی کرده بودم درهم ریخت».[2] وی با چنین شیوهٔ اندیشه‌ای، و برغم حملات قلبی خویش، دوروز بعدبدیدن ژنرال فن فریچ وژنرال بک رئیس ستاد کل ارتش رفت و با آنان بگفتگو پرداخت که چه میتوان کرد «تا هیتلر تغییر عقیده دهد». بگفتهٔ سرهنگ هوسباخ که رئیس ستاد را از سخنرانی هیتلر آگاه ساخته بود، تأثیر سخنان آتشین «پیشوا» در بک، «خرد کننده» بود. قرار شد فریچ در ملاقات آینده، دوباره با حجت و برهان، به تصمیم «پیشوا» اعتراض کند و ملاحظات نظامی را که حاکیست نقشه های او برخلاف مصلحت است، خاطرنشانش سازد و نویرات نیز دنبالهٔ سخن او را بگیرد و خطرات سیاسی این کار را باردگر گوشزد هیتلر کند. و اما بک، او بی درنگ دربارهٔ طرحهای هیتلر انتقاد تندی بر کاغذ آورد که ظاهراً به هیچکس نشانش نداد و این، نخستین نشانهٔ آک وعیب مرگ‌آوری بود که در اندیشه و منش آن سردار شایستهٔ ستایش و احترام پدید آمده بود. بک، همان سردار یست که نخست، از ظهور نازیسم استقبال کرد و سرانجام در کوشش بی ثمری که بقصد برانداختن آن بکار بست، جان باخت.

ژنرال فن فریچ، روز نهم نوامبر هیتلر را دید. از گفتگوهای آندو گزارشی در دست نیست،

لیکن استنباط میتوان کرد که فرمانده کل ارتش، استدلالات نظامی خویش را برضد نقشه های «پیشوا» تکرار نمود و راه بجائی نبرد. «پیشوا»، بهیچوجه حال و حوصلهٔ آنرا نداشت که مخالفت را، خواه از ژنرالها و خواه از وزیر خارجهٔ خود، تحمل کند. وی از پذیرفتن نویرات سرباز زد و برای استراحت طولانی به خلوتگه کوهستانی خویش در برچسگادن رفت. نویرات بیمار، تا اواسط ژانویه نتوانست با رهبر قرار ملاقات گذارد.

> [نویرات، بعدها در دادگاه نورنبرگ گواهی داد] درآن دیدار، کوشیدم به او نشان دهم که سیاست وی به جنگ جهانی خواهد انجامید و من درآن دخالتی نخواهم داشت... توجه او را به خطر جنگ و به هشدارهای سخت سرداران جلب کردم... وقتی برغم همهٔ استدلالهای من، او همچنان در عقاید خود باقی ماند، گفتم که وزیر خارجهٔ دیگری باید بجوید...[3]

با آنکه در آنزمان نویرات از این نکته آگاه نبود، عزل او درست همان کاری بود که هیتلر به انجامش مصمم شده بود. «پیشوا»، تا دو هفتهٔ دیگر، پنجمین سالروز زمامداری خود را جشن میگرفت و برآن بود آنروز را با «خانه تکانی» شاخص و برجسته سازد. مصمم بود این کار را نه تنها در وزارت خارجه، در ارتش نیز صورت دهد، درآن دو دژ «ارتجاع» اشرافی، که بدان نهانی اعتماد نداشت و احساس میکرد هرگز او را بدرستی نپذیرفته است و هدفهای او را واقعاً درنیافته است و همانگونه که بلومبرگ، فریچ و نویرات در شامگاه پنجم نوامبر نشان دادند، سد راه تحقق آرزوها و جاه‌جوئیهای اوست. بویژه دو آقای آخرین، و شاید بلومبرگ حاضرخدمت همراه نیز که هیتلر آنهمه مدیون او بود، لازم بود بدنبال دکتر شاخت بی همتا، بازنشسته شوند.

زیرا، متخصص مالی محیل، هوادار پرحرارت نازیسم و حامی هیتلر در سالهای نخستین، قبلاً سقوط کرده بود.

شاخت، چنانکه دیدیم، قوا و قدرت جادوئی خویش را وقف تأمین مخارج تسلیح مجدد پرشتاب آلمان کرده بود. او، بعنوان «مسئول مختار اقتصاد جنگ»، ونیز درمقام وزیراقتصاد، نیرنگهای رنگ رنگ زده بود، از جمله، اسکناس بی پشتوانه چاپ کرده بود، تا برای قوای زمینی و دریائی و هوائی جدید، پول فراهم آرد و مخارج تسلیحات را بپردازد. لیکن این کار را حدی ومرزی بود و کشور توانائی آنرا نداشت بی‌آنکه ورشکست شود، از آن پیش‌تر رود و در ۱۹۳۶ شاخت معتقد بود که آلمان به آن مرز نزدیک میشود. او به هیتلر و گورینگ و بلومبرگ هشدار داد، ولی از هشدارهای خویش طرفی نبست؛ گرچه وزیر جنگ، چندی، از نظریات او حمایت کرد. با انتصاب

گورینگ در سپتامبر ۱۹۳۶ بمقام «مسئول مختار برنامهٔ چهار ساله»، رئیس «لوفت وافه» فی الحقیقه دیکتاتور اقتصادی آلمان شد. برنامهٔ مذکور، طرح پردامنه ای بود که آلمان را در چهار سال، خود کفا سازد ــ هدفی که شاخت، نیل بدانرا محال میدانست. برای مرد خودخواه جاه‌جوئی * چون شاخت، که گورینگ را بسبب ناآگاهی از امور اقتصادی تحقیر میکرد، این انتصاب، وضع و موقع او را بخطر افکند و پس از ماهها ستیزهٔ تند که میان آندو سرسخت دوام داشت، شاخت از «پیشوا» تقاضا کرد که رهبری آیندهٔ سیاست اقتصادی کشور را منحصراً به رقیب او سپارد و اجازه دهد وی از مقامی که در کابینه دارد استعفا کند. رفتار بسیاری از صاحبان صنایع و سرمایه داران برجستهٔ کشور نیز، برنومیدی وی افزوده بود. زیرا اینان، همانگونه که بعدها نقل کرد: «همانهنگام که هنوز میکوشیدم آوای خرد را به گوشها رسانم، به اتاق کفش کن گورینگ هجوم میبردند، بدین امید که سفارشها دریافت کنند». 4

رسا ساختن آوای خرد و رساندن آن بگوشها، در محیط جنون زدهٔ آلمان نازی سال ۱۹۳۷ کاری محال بود، چنانکه شاخت، خود تشخیص داد؛ و او، پس از تبادل چند ضربهٔ دیگر با گورینگ در تابستان و تخطئهٔ کارهای وی که: «سیاست ارزی تو، سیاست تو دربارهٔ تولید و سیاست مالی تو، نادرست است»، در ماه اوت به او برسالزبرگ رفت تا استعفای رسمی خود را تسلیم هیتلر کند. «پیشوا»، از این نظر که کناره گیری شاخت بی شک، هم در داخل کشور و هم در خارج، عکس العملی ناخوشایند برمی انگیخت، اکراه داشت که استعفای او را بپذیرد؛ ولی وزیر خرد شده، در تصمیم خویش راسخ بود و سرانجام هیتلر موافقت کرد که دو ماه بعد، او را از خدمت معاف کند. روز پنجم سپتامبر، شاخت به مرخصی رفت و در هشتم آن ماه استعفای او رسماً پذیرفته شد.

به اصرار هیتلر، شاخت بنام «وزیر مشاور» در کابینه بجا ماند و ریاست رایشبانک را نگاهداشت و به این ترتیب، ظواهر را حفظ کرد و از ناراحتی تند افکار عمومی آلمان و جهان کاست. لیکن نفوذ او، بعنوان عامل بازدارندهٔ تجهیز مجدد تب‌آلود آلمان برای جنگ، که برنامهٔ هیتلر بود، پایان گرفته بود؛ گرچه بسبب باقی ماندن در هیأت دولت و در مقام ریاست رایشبانک، نفوذ نامرئی [1] نام و شهرت خویش را همچنان دراختیار مقاصد هیتلر نهاده بود. درواقع، چیزی نگذشت که شاخت آشکارا و با شور و شوق فراوان، بر نخستین تجاوز بی پردهٔ گانگسترآسای

---

* فرانسوا-پونسه، سفیرکبیر زیرک فرانسه در آلمان که او را خوب میشناخت، در کتاب خود موسوم به سالهای شوم ــ *The Fateful Years* ــ (ص ۲۲۱) میگوید که شاخت، زمانی امیدوار بود جانشین هیندنبورگ، یعنی رئیس جمهور شود، و حتی: «اگر کارها بر وفق مراد پیشوا نگردد» جای هیتلر را بگیرد.

1. aura

«پیشوا»، دستینه نهاد. زیرا، نظیر ژنرالها و محافظه کاران دیگر که در تسلیم آلمان به نازیان، نقشی آنچنان بزرگ و حساس بازی کرده بودند، در ادراک حقایق حیات کُند بود.

گورینگ، موقتاً وزارت اقتصاد را بدست گرفت؛ لیکن شبی، در اواسط ژانویهٔ ۱۹۳۸، هیتلر در اوپرای برلن به والترفونک برخورد و سرسری به او گفت که جانشین شاخت خواهد شد. ولی انتصاب رسمی این بی سروپا[1]، چاپلوس و چاکرمآب و چرب زبان، که هیکل و پیکری چون گورزادان[2] داشت، بتأخیر افتاد. بخاطر داریم که فونک، در علاقه‌مند کردن سرمایه‌داران بزرگ به هیتلر در اوائل دههٔ سوم سدهٔ بیستم، نقش ویژه‌ای بازی کرده بود. انتصاب رسمی او، بدین سبب تعویق افتاد که در اینوقت، بحران دوجانبه‌ای در ارتش آلمان بروز کرد و رایش سوم را فرا گرفت و شگفت آنکه، از جملهٔ مسائلی که بروز بحران را تسریع کرد، مطالب ویژه‌ای دربارهٔ روابط جنسی، هم عادی و هم غیرعادی بود. این مسائل، مستقیماً بازیچهٔ دست هیتلر شد و او را قادر ساخت که به سلسله مراتب نظامی اشرافی کهن، ضربه زند، ضربتی که هرگز از زیر آن کمر راست نکرد. این ضربه، نه‌تنها برای ارتش، بلکه سرانجام برای آلمان و جهان، نتایجی شوم ببارآورد. براثر آن، ارتش آلمان آخرین بقایای استقلال را که در دوران امپراتوری هوهنزولرن و حکومت جمهوری، آنچنان با حرارت و حمیّت حراست کرده بود، از دست داد.

سقوط فیلدمارشال فن بلومبرگ

«یک زن، حتی بی‌آنکه خود آگاه باشد، قادر است در تاریخ یک کشور و از اینراه در تاریخ جهان، چه نفوذی اعمال کند!». این مطلبیست که سرهنگ آلفرد یودل، روز بیست و ششم ژانویهٔ سال ۱۹۳۸، در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش با حیرت نوشت و سپس افزود: «آدمی احساس میکند که دریکی از ساعات مصیبت‌بار ملت آلمان زندگی میکند».[5]

زنی، که این افسر جوان پراستعداد ستاد به او اشاره میکرد، خانم ارنا گرون[3] بود و همانزمان که سال ۱۹۳۷ بپایان خود نزدیک میشد، میتوانست در آلمان خود را واپسین فردی بداند که قادر است مردم آن کشور را، چنانکه یودل گفت، محتملاً بدرون بحرانی مصیبت‌بار براند و در تاریخ آنان نفوذی عمیق اعمال کند. شاید این کار، تنها در جهانِ جنون‌زدهٔ وهم‌آور ترس انگیزی که گردانندگان انگشت‌شمار رایش سوم، با چنان آشفتگی و جنونی اینزمان در آن می جنبیدند، امکان‌پذیر بود.

---

1. nonentity
2. dwarfish
3. Erna Gruhn

خانم گرون، منشی بلومبرگ بود و در اواخر سال ۱۹۳۷، «تیمسار» تا آن حد خود را شیفتهٔ وی یافت که به او پیشنهاد ازدواج داد. زوجهٔ اول بلومبرگ، دختر یک افسر بازنشستهٔ ارتش که بلومبرگ سال ۱۹۰٤ با او عروسی کرده بود، در ۱۹۳۲ مرده بود. پنج فرزند وی در این اثنا بزرگ شده بودند (کوچکترین دختر او در ۱۹۳۷ با پسر ارشد ژنرال کایتل، افسر مورد حمایت وی، ازدواج کرده بود) و چون «تیمسار» از زندگی بالنسبه تنهای خود خسته شده بود، اندیشید وقت آن شده است که دوباره ازدواج کند. بلومبرگ که کاملاً آگاه بود ازدواج یک افسر والامقام ارتش آلمان با زن عادی، خوشایند دستهٔ افسران اشراف متکبر نیست، بسراغ گورینگ رفت تا با او مشورت کند. گورینگ، مانعی در این ازدواج ندید ــ مگر خود او، پس از فوت زن اولش، با هنرپیشه‌ای که از شوهرش طلاق گرفته بود ازدواج نکرده بود؟ برای تعصبات اجتماعی ناگوار گروه افسران، در رایش سوم جائی وجود نداشت. گورینگ، نه تنها تصمیم بلومبرگ را تأیید کرد، بلکه اعلام داشت که حاضر است اگر لازم شود، مسأله را با هیتلر هم حل کند و از جهات دیگر نیز به او کمک کند. اتفاقاً، راه دیگری وجود داشت که درآن گورینگ میتوانست مفید واقع شود. فیلدمارشال، محرمانه به او گفت که پای رقیبی در میان است. برای گورینگ، این مسأله‌ای نبود. چنین سرخرهائی را در موارد دیگر، به اردوگاههای کار اجباری فرستاده بودند. گورینگ، شاید با توجه به اصول اخلاقی قدیمی مورد قبول فیلدمارشال، پیشنهاد کرد که رقیب مزاحم را به آمریکای جنوبی فرستد و این کار را هم کرد.

با وجود این، بلومبرگ هنوز ناراحت بود. روز پانزدهم دسامبر ۱۹۳۷، یودل در دفتر خاطرات روزانهٔ خود مطلب عجیبی نوشت: «ژنرال فیلدمارشال [بلومبرگ] بسیار ملتهب است. علتش معلوم نیست. ظاهراً یک مسألهٔ خصوصی است. تا هشت روز به محل نامعلومی رفت».[6]

روز بیست و دوم دسامبر، سروکلهٔ بلومبرگ دوباره پیدا شد تا در «فلدهرنهالهٔ» مونیخ، برسر جنازهٔ ژنرال لودندورف سخنرانی کند. هیتلر آنجا بود، ولی حاضر نشد نطق کند. ازآنزمان که در جریان کودتای آبجوفروشی، «پیشوا» پس از شلیک گلوله ها، در برابر فلدهرنهاله فرار کرده بود، قهرمان جنگ جهانی (لودندورف ـ م.) حاضر نشده بود بهیچوجه با او سر و کاری داشته باشد. پس از برگزاری مراسم تدفین، بلومبرگ موضوع ازدواج خود را با هیتلر درمیان گذاشت. «پیشوا»، مبارکباد گفت و بلومبرگ را راحت و شاد کرد.

عروسی، روز دوازدهم ژانویهٔ ۱۹۳۸ صورت گرفت و هیتلر و گورینگ بعنوان شهود اصلی، درآن حضور داشتند. اما، هنوز از عزیمت عروس و داماد به ایتالیا برای گذراندن ماه عسل چیزی نگذشته بود، که توفان درگرفت. گروه افسران سختگیر، ممکن بود این تکان روحی را که فیلدمارشال آنها با تندنویس خود ازدواج کرده است تحمل کنند، ولی حاضر نبودند عروسی او را با

زنی که گذشتهٔ ننگینی داشت و تمام دقائق و جزئیات وحشتناک آن اکنون رفته رفته آشکار میشد، بپذیرند.

نخست، فقط شایعاتی شنیده میشد. دختران ناشناسی که نُخودی میخندیدند، ظاهراً از کافه ها و کاباره های بدنام، به ژنرالهای مغرور کله شق تلفن میکردند و به ارتش تبریک میگفتند که یکی از آنها را پذیرفته است. در شهربانی برلن، یک بازرس پلیس که دربارهٔ شایعات تحقیق میکرد، به پرونده‌ای برخورد؛ روی آن نوشته بود: «ارنا گرون». بازرس، وحشت‌زده پرونده را پیش کنت هلدورف رئیس شهربانی برد.

کنت هم، با آنکه خود از اراذل و اوباش قدیمی سپاه آزاد و دوران عربده‌جوئیهای «اس. آ.» بود، وحشت کرد. زیرا، پرونده نشان میداد که عروس فیلدمارشال و فرمانده کل قوا، بعنوان روسپی، در شهربانی سابقه دارد و بسبب عکسهای مستهجنی که از او برداشته اند، محکوم شده است. معلوم شد بانوی جوان «تیمسار»، در یک «سالن مالش»[1] که مادرش آنرا اداره میکرد، بزرگ شده است و این تالار نیز، همانگونه که گاهی در برلن دیده میشد، فقط پردهٔ استتاری بر روسپی خانه بود.

پیدا بود، وظیفهٔ هلدورف آن بود که پروندهٔ زیان‌آور را پیش ارشد خود رئیس شهربانی آلمان، هیملر بفرستد. ولی هلدورف، با آنکه نازی دوآتشه ای بود، سابقاً خود از اعضای گروه افسران ارتش و به بعضی از سنن آن پابند بود. او میدانست هیملر، که بیش از یکسال بود با «سازمان سرفرماندهی ارتش» مجادله داشت و سازمان او را اکنون تهدیدی منحوس‌تر از روهم میشمرد، از آن پرونده برای باج گرفتن از فیلدمارشال استفاده خواهد کرد و او را دست افزار خود خواهد ساخت و علیه ژنرالهای محافظه کار بکار خواهد برد. هلدورف، بجای آنکه اسناد پلیس را پیش هیملر ببرد، شجاعانه آنها را نزد ژنرال کایتل برد. ظاهراً یقین داشت که کایتل، که ترقی اخیر خود را در ارتش مدیون بلومبرگ بود و با او پیوندهای خانوادگی داشت، ترتیب کار را خواهد داد تا گروه افسران، مسأله را خود حل و فصل کند و درعین‌حال به رئیس خویش هشدار خواهد داد که گرفتار چه خطریست. ولی کایتل، با آنکه مردی متکبر و جاه‌طلب بود، خصوصیات اخلاقی و فکر ضعیفی داشت و بهیچوجه نمیخواست از راه درگیر شدن با حزب و اس. اس. زندگی اداری خود را بخطر اندازد. از اینرو، بجای آنکه اسناد را به ژنرال فن فریچ فرمانده ارتش رد کند، آنها را به هلدورف پس داد و به او پیشنهاد کرد که پرونده را به گورینگ نشان دهد.

از تصاحب اسناد، هیچکس به اندازهٔ گورینگ شاد نمیشد، چون آشکار بود که بلومبرگ

---

1. massage salon

اکنون ناگزیر بود پی کار خود رود و بعقیدهٔ او، نتیجهٔ منطقی عزل بلومبرگ آن بود که خود وی جانشین او، یعنی فرمانده کل قوای مسلح آلمان شود؛ این هدفی بود که گورینگ از مدتها پیش درنظر داشت. بلومبرگ، برای تشییع جنازهٔ مادرش، سفر ماه عسل خود را در ایتالیا گسست و به آلمان بازگشت و روز بیستم ژانو یه، درحالیکه هنوز خبر نداشت چه آشی برایش پخته اند، در وزارت جنگ حاضر شد تا وظائف خود را ازسر گیرد.

ولی، نه زمانی طولانی. روز بیست و پنجم ژانو یه، گورینگ اسناد «قابل انفجار» را پیش هیتلر که تازه از برچسگادن برگشته بود، برد و «پیشوا»، منفجر شد. فیلدمارشال او، فریبش داده بود و از او، که یکی از شهود رسمی عقد بود، دلقکی ساخته بود. گورینگ، بی درنگ حرف «پیشوا» را تصدیق کرد و ظهر آنروز رفت تا شخصاً بلومبرگ را ببیند و خبرها را به او بدهد. ظاهراً، فیلد مارشال ازمسائل رسوائی که دربارهٔ عروس او کشف شده بود، بیچاره شد و پیشنهاد کرد که بلافاصله 'او را طلاق دهد. ولی گورینگ، مؤدبانه توضیح داد که این کار، کافی نیست. خود «سازمان سرفرماندهی ارتش»، خواستار استعفای اوست. همانگونه که دفتر خاطرات یودل دو روز بعد حاکیست، ژنرال بک رئیس ستاد کل ارتش به کایتل گفته بود: «نمیتوان تحمل کرد که عالیمقام‌ترین سرباز آلمان، با فاحشه‌ای ازدواج کند». روز بیست و پنجم ژانو یه، یودل بوسیلهٔ کایتل، آگاه شد که هیتلر فیلدمارشال خود را عزل کرده است. دو روز بعد، افسر شصت سالهٔ سقوط کرده، برلن را بقصد کاپری[1] ترک گفت تا ماه عسل خود را ازسر گیرد.

در آن جزیرهٔ شاعرانه، آجودان دریائی او به تعقیبش آمد، تا این نمایش غم‌انگیز و مضحک بی نظیر را، بنحو عجیب مسخره‌ای تکمیل کند. دریاسالار «ردر»، این آجودان را که ستوان فن وانگنهایم[2] نام داشت، فرستاده بود تا از بلومبرگ تقاضا کند بخاطر شرف و آبروی گروه افسران، زوجهٔ خود را طلاق دهد. افسر جزء نیروی دریائی، جوانی مغرور و بسیار «غیرتی» بود، وقتی بحضور فیلدمارشال که سرگرم گذرانیدن ماه عسل بود رسید، از دستورهائی که داشت پافراتر نهاد. بجای آنکه از بلومبرگ خواستار طلاق همسرش شود، پیشنهاد کرد که رئیس سابق او «کار شرافتمندانه» را انجام دهد و از اینرو کوشید تپانچه‌ای در دست بلومبرگ بگذارد. ولی، چنین بنظر میرسید که فیلدمارشال، برغم سقوط خویش، رغبت و اشتیاق به زندگی را حفظ کرده است. پیدا بود با همهٔ حوادثی که روی داده بود، هنوز عاشق و شیفتهٔ عروس خود است. بلومبرگ، از قبول سلاحی که برای خودکشی به او عرضه شده بود خودداری کرد و چنانکه بی درنگ به کایتل نوشت، گفت که او و افسر جوان نیروی دریائی، «دربارهٔ زندگی، ظاهراً نظریات و معیارهای

---

1. Capri
2. von Wangenheim

کاملاً دگرگونه ای دارند». [7]

از اینها گذشته، «پیشوا» به او وعده داده بود همینکه توفان فرونشیند، دوباره شغلی بس والا، به او واگذار کند. بگفتهٔ دفتر خاطرات روزانهٔ یودل، هیتلر ضمن دیداری که با بلومبرگ کرد و درآن او را از کار برکنار نمود، به بلومبرگ گفت: «بمحض آنکه ساعت اقدام آلمان فرارسد، تو دوباره در کنار من خواهی بود و درگذشته هرچه روی داده فراموش خواهد شد». [8] بلومبرگ، در خاطرات منتشر نشدهٔ خود مینویسد هیتلر درآخرین ملاقات آنها، «با تأکید فراوان» به او قول داد که هرگاه جنگ درگیرد، فرماندهی کل قوای مسلح آلمان به وی واگذار خواهد شد. [9]

نظیر بسیاری از قولها و وعده های دیگر هیتلر، به این وعده نیز عمل نشد. نام فیلدمارشال فن بلومبرگ، برای همیشه از دفاتر ارتش حذف شد و حتی وقتی جنگ درگرفت و او خدمات خود را عرضه کرد، در هیچ زمینه کاری به او محول نشد. بلومبرگ و زوجهٔ او، پس از بازگشت به آلمان در روستای ویس زه از توابع باوار یا منزل کردند و تا خاتمهٔ جنگ درآنجا با گمنامی کامل بسر بردند. او نیز نظیر یکی از شاهان پیشین انگلیس که همعصر وی بود، [۱] تا پایان، به همسری که سبب سقوطش شده بود وفادار ماند. آن پایان، روز سیزدهم مارس سال ۱۹٤٦، با مرگ او در زندان نورنبرگ فرارسید. در زندان نورنبرگ، بلومبرگ که مردی لاغر و رقت انگیز شده بود، انتظار میکشید تا در دادگاه گواهی دهد.

سقوط ژنرال فرایهر ورنر فن فریچ

سپهبد فرایهر ورنر فن فریچ، فرمانده کل ارتش و از افسران با استعداد و انعطاف ناپذیر مکتب قدیم (دریاسالار ردر او را «افسر نمونهٔ ستاد ارتش» میخواند) از هرجهت شایستگی آنرا داشت که جانشین بلومبرگ یعنی وزیر جنگ و فرمانده کل قوای مسلح آلمان شود. ولی، چنانکه دیدیم، گورینگ به آن مقام شامخ چشم دوخته بود و بعضیها معتقد بودند بلومبرگ را او وادار به ازدواج با زنی کرد که قبلاً از سابقهٔ ننگین وی آگاه بود، تا بدانوسیله راه را برای خود هموار سازد. اگر این گفته درست باشد، بلومبرگ از آن بی خبر بود، زیرا روز بیست و هفتم ژانویه، درآخرین دیدار خویش با هیتلر، نخست به «پیشوا» پیشنهاد کرد که گورینگ جانشین او شود. ولی

---

۱. ادوارد هشتم پادشاه انگلیس که بخاطر «ضعیفه» سیمپسون از سلطنت استعفا داد و تا پایان حیات به او وفادار ماند.ـــم.

«پیشوا»، مرید قدیمی نازی خود را بهتر از هرکس دیگر میشناخت. گفت که گورینگ، بیش از اندازه تن‌آسا، و نیز فاقد صبر و شکیب و کوشش و پشتکار است. هیتلر، با انتصاب ژنرال فن فریچ نیز به آن مقام موافق نبود، چون مخالفت او را با نقشه های بزرگ خود در پنجم نوامبر، نه پسندیده بود و نه از یاد برده بود. بعلاوه، خصومت فریچ با حزب نازی و مخصوصاً اس. اس. هرگز نهان نبود ــ نکته‌ای که نه تنها نظر «پیشوا» را جلب کرده بود، بلکه هاینریش هیملر، رهبر اس. اس. و رئیس پلیس را بیش از پیش برآن داشته بود این مخالف نیرومند هراس انگیز را که فرمانده ارتش بود، سرنگون سازد. *

اینک، هیملر فرصت یافته بود؛ یا بهتر بگوئیم، خود آنرا آفریده بود. هیملر این فرصت را با چنان دسیسهٔ زشت و پلیدی پدید آورده بود که وقوع آنرا، ــ لااقل بسال ۱۹۳۸ ــ حتی در جهان اس. اس. و حزب ناسیونال سوسیالیست که او باش آدمکش برآن حاکم بودند، مشکل بتوان باور داشت، و یا، باور کرد که ارتش آلمان، که از هرچه بگذریم سنتی ویژهٔ خویش داشت، توطئه را تحمل کند. دسیسهٔ مورد بحث، که درست پس از رسوائی بلومبرگ پیش آمد، «بمب دوم» را منفجر کرد. این «بمب» که بمراتب قوی‌تر از «بمب اول» بود، فرقهٔ افسران را تا شالوده به لرزه درآورد و سرنوشت آنرا تعیین کرد.

روز بیست و پنجم ژانویه، همانروزی که گورینگ پروندهٔ شهربانی را دربارهٔ عروس بلومبرگ به هیتلر نشان میداد، سند دیگری را که حتی زیانبارتر از پروندهٔ پیشین بود، در برابر «پیشوا» گشود. این پرونده را، هیملر و دستیار اصلی او هیدریش رئیس «اس. د.» یعنی سازمان امنیت اس. اس. به آسانی ساخته بودند و منظور از آن این بود که نشان دهند ژنرال فن فریچ، بجرم امرد بازی، بموجب بند ۱۷۵ قانون جنائی آلمان مجرم است و از ۱۹۳۵، برای مسکوت گذاشتن ماجرا، به یک مجرم سابق باج میدهد. مدارک گشتاپو، چنان قاطع مینمود که هیتلر اتهام را تاحدی باور کرد و بلومبرگ، برای منصرف ساختن او هیچ کاری صورت نداد. شاید بدین سبب که در ماجرای ازدواج وی، ارتش رفتار خشنی با او درپیش گرفت و اینک میخواست خشم و رنجش

---

* روز اول ماه مارس سال ۱۹۳۵، همانروزی که آلمان «سار» را تحویل گرفت، پیش از آنکه رژه (رژهٔ اس.اس. و سربازان ــ م.) درساربروکن[۱] آغاز شود، درجایگاه ویژهٔ رژه گیرندگان مدتی کنار فریچ ایستاده بودم. او، با آنکه بهیچوجه مرا نمیشناخت، جز اینکه یکی از خبرنگاران متعدد آمریکائی مقیم برلن‌ام، دربارهٔ اس.اس، حزب و رهبران مختلف نازی، از هیتلر گرفته تا پائین، پیاپی حرفهای زننده و طعنه‌آمیز میزد و همهٔ آنها را بی‌پرده تحقیر میکرد. به کتاب **خاطرات روزانهٔ برلن** ــ ***Berlin Diary*** ــ ص ۲۷ مراجعه کنید. [در کتاب مذکور، نوشتهٔ شایرر، این مطلب در صفحهٔ ۳۱ آمده است نه ۲۷. ــ م.]

۱. مرکز ایالت سار ــ م.

خویش را بر فریچ فرور یزد. بلومبرگ، محرمانه به هیتلر گفت که فریچ، «مرد زن‌پسند»[1] نیست و افزود که چون ژنرال، تمام عمر عزب زیسته است، ممکن است به احتمال فراوان، «تسلیم هوای نفس شده باشد».

سرهنگ هوسباخ، آجودان «پیشوا»، که هنگام مطرح شدن پروندهٔ گشتاپو حضور داشت، وحشت‌زده شد؛ و علیرغم فرمانهای هیتلر که دراینباره به فریچ، هیچ نگوید، بی درنگ به خانهٔ فرمانده ارتش رفت تا اتهام را به او اطلاع و هشدار دهد که دچار چه گرفتاری شومی شده است.* نجیب‌زادهٔ کم حرف پروسی، گیج و مبهوت شد. سپس از شدت خشم، بی اختیار فریاد کشید: «یک مشت دروغ نفرت‌انگیز!». وقتی آرام گرفت، با قول شرف به افسر همقطار خویش اطمینان داد که اتهامات، مطلقاً بی اساس است. روز بعد، صبح زود، هوسباخ بی‌آنکه از نتایج سخنان خود بترسد، به هیتلر گفت که با فریچ ملاقات کرده است، تکذیب مؤکد ژنرال را در بارهٔ اتهامات گزارش داد و اصرار در پیوست که «پیشوا»، فریچ را فراخواند و گفته‌های او را بشنود و به او فرصت دهد تا خود گناه خویش را تکذیب کند.

هوسباخ، حیرت‌زده دید که هیتلر با درخواست او موافقت کرد و فرمانده کل ارتش آلمان، شب همانروز بکاخ صدارت عظمی احضار شد. ژنرال فریچ، که اشراف‌زاده و افسر و مردی بسیار محترم و آبرومند بود، درآنجا با ماجرائی رو برو شد که تربیت طولانی وی، هیچوجه او را برای مقابلهٔ با آن آماده نساخته بود. ملاقات، در کتابخانهٔ کاخ صدارت عظمی صورت گرفت و هیملر و گورینگ نیز حضور داشتند. پس از آنکه هیتلر اتهامات را خلاصه کرد، فریچ بعنوان افسر، به شرف خود سوگند خورد که موارد اتهام، سراپا نادرست است. ولی، چنین اطمینانهائی در رایش سوم دیگر ارزش بسیار نداشت و در اینوقت، هیملر که سه سال بود انتظار این لحظه را میکشید، از در بغلی، موجود متقلب محیلی را که پیدا بود سخت فاسد و فرومایه است، وارد صحنه کرد. اگر نگوئیم این مرد، بی‌آبروترین فردی بود که تا آنزمان به دفتر کار صدراعظم آلمان پا مینهاد، باید گفت یکی از عجیب‌ترین افرادی بود که به آنجا آمده بودند. نام او، هانس اشمیت[2] بود و در زندانها سوابق طولانی داشت. این سوابق، از آنزمان آغاز میشد که نخستین‌بار در «مؤسسهٔ تهذیب

---

1. «Womans's man»

* اینکار سبب شد که هوسباخ دو روز بعد، شغل خود را از دست بدهد، ولی آنگونه که بعضیها میترسیدند، جان خود را از دست نداد. در ستاد ارتش، دوباره به او کاری دادند، در دوران جنگ به درجهٔ ژنرالی پیاده‌نظام ارتقا یافت و ارتش چهارم را در جبههٔ شوروی رهبری کرد؛ تا آنکه روز ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۴۵، چون برخلاف اوامر «پیشوا» به سربازان خود فرمان عقب‌نشینی داده بود، هیتلر ناگهان تلفنی او را از کار برکنار کرد.

2. Hans Schmidt

مجرمان جوان» زندانی گشت. معلوم شد، ضعف اخلاقی اصلی او اینست که مخفیانه مراقب کار امرد بازان باشد و سپس از آنان باج گیرد. وی اینک ادعا کرد که ژنرال فن فریچ را میشناسد و گفت فریچ همان افسر ارتش است که او را در برلن، نزدیک ایستگاه راه‌آهن پوتسدام، در یک کوچهٔ تاریک، هنگام امرد بازی با پسر بدکاره‌ای موسوم به «یوسی باواریائی» * گرفته است. اشمیت، به هیتلر و هیملر و گورینگ، یعنی: مقتدرترین مردان آلمان، مؤکداً گفت: سالهاست که این افسر به او باج میدهد تا مسأله را مسکوت گذارد و پرداخت پولها، فقط هنگامی قطع شده است که قانون دوباره او را به پس میله های زندان افکنده است.

ژنرال فن فریچ، چنان مورد بی حرمتی قرار گرفته بود و از اینهمه بیشرمی و بیشرفی، چنان به خشم آمده بود که توانائی پاسخ گفتن نداشت. این منظره، که رئیس کشور و دولت آلمان، جانشین هیندنبورگ و امپراتوران هوهنزولرن، یک چنین موجود کثیف ننگینی را در چنان مکانی، برای چنین منظوری، بیاورد، نفرت انگیزتر از آن بود که تاب دیدن و توان سخن گفتن داشته باشد. حیرتِ زبان‌بند [1] او، هیتلر را بیش از پیش معتقد ساخت که او مجرم است و از اینرو، خواستار استعفای وی شد. فریچ، از این کار سرباز زد و بنوبهٔ خود تقاضای تشکیل «دادگاه شرف نظامی» [2] کرد تا دراینباره داوری کند. ولی هیتلر، دست کم اینک، بهیچوجه قصد نداشت به فرقهٔ نظامی اجازه دهد که کار را بدست گیرد. این، فرصتی خدا داده بود تا از آن برای خرد کردن مخالفت ژنرالهائی که سرتسلیم برآستان نبوغ و ارادهٔ او نمی سودند، سود جوید و نمیخواست آنرا از دست دهد. از اینرو، بی درنگ به فریچ فرمان داد بمرخصی نامحدود رود و فرمان او، بمعنای کنار نهادن موقت فریچ از فرماندهی کل ارتش بود. روز بعد، هیتلر نه تنها دربارهٔ گزینش جانشین بلومبرگ، دربارهٔ انتخاب جانشین فریچ نیز، با کایتل گفتگو وتبادل افکار کرد. یودل، که منبع اصلی اطلاعات او کایتل بود، جسته و گریخته در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش مطالبی مینوشت که نشان میداد نه فقط در فرماندهی نیروی زمینی، بلکه در تمامی سازمان قوای مسلح، تحولی بنیان کن، صورت خواهد بست و این دگرگونی، سرانجام افسران ارتش [3] را، مطیع و منقاد هیتلر خواهد ساخت.

آیا ژنرالهای ارشد، قدرت خود را تسلیم میکردند؟ این قدرت، گرچه بهیچرو مطلق نبود، واپسین نیروئی بود که از چنگ هیتلر بدر بود. وقتی فریچ، از شکنجه ای که در کتابخانهٔ کاخ

---

* «Bavarian Joe» نامیست که گیزویوس در کتاب خود: تا درکات — *To the Bitter End* — ص ۲۲۹ آورده است. [«یوسی»، معادل فارسی «جو» و «جو» مخفف جوزف: یوسف است.ـــم.]

1. speechlessness

2. military court of honor

۳. the military : افسران ارتش، بعنوان یک قدرت متنفذ.ـــم.

صدارت عظمی دیده بود به خانهٔ خود در بندلراشتراسه[1] بازگشت، با ژنرال بک رئیس ستاد کل ارتش، سخن گفت. برخی از مورخان انگلیسی،[10] نقل کرده‌اند که بک به فریچ اصرار کرد بی درنگ برضد حکومت هیتلر به کودتای نظامی دست زند و فریچ از این کار سرباز زد. ولی ولفگانگ فورستر[2] آلمانی، که زندگینامهٔ بک بخامهٔ اوست و نامه های خصوصی ژنرال را دراختیار داشته است، فقط میگوید که درآن شب شوم، بک نخست هیتلر را دیدو هیتلر اورا ازاتهامات خطیر آگاه ساخت، بک سپس بملاقات فریچ رفت و فریچ اتهامات را تکذیب کرد و سرانجام، دیرگاه همان شب، بک باردگر نزد هیتلر شتافت تا تنها خواستار این شود که فرمانده ارتش فرصت‌یابد در برابر «دادگاه شرف نظامی» از اتهامات منتسبه خود را تطهیر کند. نویسندهٔ زندگینامهٔ بک، این نکته را آشکار میسازد که بک نیز هنوز زمامداران رایش سوم را آنسان که سپس شناخت، نشناخته بود ــ آنزمان که دیگر، بسیار دیر بود. چند روز بعد، که آن نیز بس دیر بود و نه تنها بلومبرگ و فریچ پی کار خود رفته بودند، بلکه شانزده تن از ژنرالهای ارشد بازنشسته شده بودند و چهل و چهار تن دیگر بمقامات فرماندهی نازلتر فروافتاده بودند، فریچ و نزدیکترین همقطاران وی، که بک از جملهٔ آنان بود، اقدامات متقابل نظامی را جداً بررسی کردند. ولی از چنین افکار خطرناکی شتابان چشم پوشیدند. فورستر میگوید: «براین افراد، آشکار بود که کودتای نظامی بمعنای جنگ داخلیست و بکامیابی آن اصلاً اطمینانی نیست». درآنزمان نیز نظیر همیشه، ژنرالهای آلمانی میخواستند پیش از آنکه بکار بزرگ خطرناکی برخیزند، از فیروزی آن مطمئن باشند. همانگونه که این نویسندهٔ آلمانی میگوید: ژنرالها میترسیدند که نه تنها نیروی هوائی گورینگ و نیروی دریائی دریاسالار ردر با آنها مخالفت کنند، چون هر دو فرمانده یکسره تحت تأثیر «پیشوا» بودند، بلکه خود ارتش نیز از سرفرمانده فروافتادهٔ خویش کاملاً حمایت نکند.[11]

با اینهمه، فرصت واپسینی نصیب افسران بلندپایهٔ ارتش شد تا بنوبهٔ خود ضربه‌ای به هیتلر زنند. یک تحقیق مقدماتی که از جانب ارتش و با همکاری وزارت دادگستری صورت گرفت، بسرعت اثبات کرد که ژنرال فن فریچ، قربانی بیگناه دسیسهٔ گشتاپوست و مبتکر دسیسه، هیملر است و هیدریش. کشف شد که مجرم پیشین اشمیت، واقعاً یک افسر ارتش را هنگام ارتکاب یک عمل غیرطبیعی در تاریکیهای ایستگاه پوتسدام گیرآورده بود و موفق شده بود سالها از او باج گیرد. اما نام آن افسر، «فریش»[3] بود نه «فریچ»[4]، و او یک افسر بازنشستهٔ علیل بستری سوار نظام بود که نامش در دفاتر ارتش ریتمایستر فن فریش[5] ثبت شده بود. گشتاپو این مطلب را

1. Bendlerstrasse
2. Wolfgang Foerster
3. Frisch
4. Fritsch
5. Rittmeister von Frisch

میدانست، ولی اشمیت را توقیف و تهدید کرده بود که اگر فرمانده کل ارتش را متهم نکند، کشته خواهد شد. پلیس خفیه، برای آنکه مانع حرف زدن ریتمایستر رنجور شود، او را نیز بازداشت کرده بود؛ ولی ارتش هم او و هم اشمیت را، سرانجام از چنگ گشتاپو درآورد و در جایگاه امنی نگاهداشت تا آنزمان که بتوانند در دادگاه نظامی ژنرال فن فریچ گواهی دهند.

رهبران کهن ارتش شاد بودند. زیرا، نکته نه همین بود که فرمانده کل ایشان تبرئه میگشت ورهبری‌خویش را در ارتش بازمییافت، بلکه دسائس اس. اس. و گشتاپو، یعنی دسائس آن دو مرد بی همه چیز، هیملر و هیدریش نیز که چنان قدرت بی قیدی در کشور داشتند، برملا میشد و آنان و اس. اس. بهمان راهی میرفتند که روهم و اس. آ. چهار سال پیش رفتند. این امر، به حزب نازی و خود هیتلر نیز ضربه میزد، پایه‌های رایش سوم را آنسان بتکان درمی‌آورد که امکان داشت خود «پیشوا» سرنگون گردد. اگر هیتلر میکوشید برتبه‌کاری، پردهٔ استتار کشد، خود ارتش، اینک که حقیقت آشکار شده بود، با وجدانی بیغش و پاک، کارها را بدست میگرفت. اما، یکباردگر، همچون موارد بسیار دیگر که در پنج سال گذشته پیش آمده بود، ژنرالها از سرجوخهٔ پیشین اتریشی «رودست خوردند» و سپس بدست سرنوشت، یکسره مغلوب شدند ــ سرنوشتی که اگر آنان نمیدانستند چگونه از آن سودجویند، او میدانست برای نیل به اهداف خود، چگونه از آن استفاده کند.

در سراسر واپسین هفتهٔ ژانویهٔ سال ۱۹۳۸، بحرانی چون بحران اواخر ژوئن ۱۹۳٤، برلن را فرا گرفت. باردگر، پایتخت از شایعات میجوشید. می شنیدید: هیتلر، دو فرمانده والامقام ارتش را، بدلائل نامعلوم، از کار برکنار کرده است. ژنرالها در حال شورش‌اند. نقشه میکشند که کودتای نظامی کنند. فرانسوا پونسه سفیر فرانسه شنید فریچ ــ که پونسه را برای دوم فوریه به ناهار دعوت و سپس دعوت را فسخ کرده بود ــ بازداشت شده است. شایع بود که ارتش، قصد دارد رایشتاگ را محاصره و تمامی هیأت دولت نازی و نمایندگان دست‌چین شدهٔ آنرا دستگیر کند و اینکار، روز سی‌ام ژانویه صورت میگیرد و آن هنگامیست که رایشتاگ، بقصد شنیدن نطق هیتلر که بمناسبت پنجمین سالروز زمامداری خود ایراد میکند، تشکیل میشود. باور کردن شایعات، زمانی قوت گرفت که اعلام شد جلسهٔ رایشتاگ تا مدت نامعلومی تعویق افتاده است. دیکتاتور آلمان، آشکارا دچار مشکلات شده بود. او سرانجام، در وجود ژنرالهای سرسخت ارتش آلمان، به حریف خود برخورده بود. یا ژنرالها، چنین می پنداشتند، ولی اشتباه میکردند.

روز چهارم فوریهٔ ۱۹۳۸، هیأت دولت آلمان برای آخرین بار، تشکیل جلسه داد. دراینوقت، هیتلر همهٔ مشکلات خود را حل کرد؛ به شیوه‌ای که مخالفان او را نه‌تنها در ارتش، در وزارت خارجه نیز ازمیان برداشت. فرمانی که وی آنروز شتابان بتصویب هیأت دولت رسانید و

چند دقیقهٔ پیش از نیمه شب، برای آگاهی ملت و جهان، از رادیو اعلام شد، چنین آغاز میگشت:
«از این پس، فرماندهی تمامی قوای مسلح را، شخصاً بدست میگیرم».

هیتلر، البته در مقام رئیس کشور، فرمانده عالی قوای مسلح نیز بود، لیکن اینک شغل بلومبرگ را که فرماندهی کل قوای مسلح بود، بعهده گرفت و وزارت جنگ را که داماد «ماه زدهٔ»[1] کنونی برآن نیز ریاست داشت، برانداخت. بجای آن، سازمانی ایجاد شد که در جریان جنگ جهانی دوم، برای جهان مأنوس و آشنا گشت: «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح»[2] که سه نیروی رزمی: زمینی[3]، دریائی و هوائی، تابع آن بودند. هیتلر، فرمانده عالی آن بود و زیردست او، یک رئیس ستاد، با عنوان مطنطنِ «رئیس سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» قرار داشت ــ مقامی که نصیب کایتل چاپلوس شد و او توانست تا پایان حیات رایش سوم آنرا حفظ کند.

هیتلر، برای آنکه احساسات جریحه‌دار گورینگ را، که مطمئن بود جانشین بلومبرگ خواهد شد؛ تسکین دهد، منصب فیلدمارشالی به او بخشید. این منصب، گورینگ را افسر عالیمقام رایش ساخت و ظاهراً مایهٔ خشنودی بی حد او گشت. هیتلر، بقصد فرونشاندن ناراحتی عمومی، اعلام کرد که بلومبرگ و فریچ «بسبب بیماری» استعفا داده‌اند. بدینسان، کلک فریچ یکبار برای همیشه کنده شد ــ حتی پیش از آنکه «دادگاه شرف نظامی»، که هیتلر میدانست او را تبرئه خواهد کرد، محاکمه‌اش کند. این امر، بدیدهٔ ژنرالهای ارشد، هتک حرمتی خاص آمد؛ لیکن از ایشان هیچ کاری ساخته نبود، زیرا با همان فرمان، آنان نیز طرد شده بودند. شانزده تن ایشان، ازجمله ژنرال فن رونتشتت، فن لِب[4]، فن ویتسلبن، فن کلوگه[5] و فن کلایست[6]، ازمقام فرماندهی برکنار گشتند وچهل وچهارتن دیگر، که ازنظر سرسپردگی به نازیسم، افرادی کم شور و شوق بشمار می آمدند، منتقل شدند.

و اما جانشین فریچ که فرمانده ارتش شود... هیتلر پس از اندکی تردید، ژنرال والتر فن براوخیچ را برگزید. براوخیچ، درمیان ژنرالها شهرتی نیکوداشت، ولی آنزمان که اوضاع و احوال ایجاب کرد در برابر طبع متلون هیتلر بیباکانه بایستد و پایداری کند، اثبات کرد بهمان اندازه ضعیف و منقاد است که بلومبرگ بود. درجریان بحران، تا چند روز چنین مینمود که یک مسألهٔ

---

۱. moon-struck : کنایه به «ماه‌عسل» نامیمون بلومبرگ است.ــ م.

2. High Command of the Armed Forces
(Oberkommando der Wehrmacht, OKW) : یا مخفف آن

3. Army

4. Wilhelm Ritter von Leeb

5. Guenther Hans von Kluge

6. Ewald von Kleist

جنسی، زیرآب براوخیچ را نیز خواهد زد ــ همانسان که سبب تباهی کاربلومبرگ و فریچ شده بود. زیرا افسر مذکور میرفت تا همسر خود را طلاق گوید و این اقدام، مایهٔ ناخشنودی اشراف نظامی بود. یودل، که پیوسته در کارها کنجکاو بود، در دفتر خاطرات خویش به این نکتهٔ بغرنج اشاره کرد. او، روز یکشنبه سی ام ژانویه، نوشت که کایتل، پسر براوخیچ را احضار کرده است «تا او را نزد مادرش بفرستد (قرار است پسر براوخیچ رضایت مادرش را برای طلاق جلب کند) ــ»؛ دوسه روز بعد، یودل گزارش داد که براوخیچ و کایتل «بقصد بحث دربارهٔ وضع خانوادگی »، جلسه‌ای با گورینگ تشکیل داده‌اند. گورینگ، که ظاهراً حَکم و حَلّال مشکلات جنسی ژنرالها شده بود، قول داد که مسأله را بررسی کند. همان روز، یودل بار دیگر یادداشت کرد: «پسر ب ر. با نامهٔ بسیار محترمانه‌ای از مادرش، بازگشته است». مضمون نامه این بود که مانع اقدام شوهرش نخواهد شد. گورینگ و هیتلر نیز مخالف آن نبودند که براوخیچ زوجهٔ خود را طلاق گوید، ازاینرو فرمانده جدید ارتش، دو سه ماه پس از استقرار در مقام نوین خویش، همسر خود را طلاق داد. دلیل عدم مخالفت هیتلر و گورینگ با این کار آن بود که هردو میدانستند بانو شارلوته اشمیت[1]، زنی که براوخیچ قصد ازدواج با او را داشت، بگفتهٔ اولریش فن هاسل: «نازی دوآتشه» بود. عروسی، در پائیز آنسال صورت گرفت و چنانکه باز محتمل بود یودل یادداشت کند، نمونهٔ دیگری از نفوذ زن در تاریخ بشمار میرفت. *

«خانه تکانی » هیتلر در چهارم فوریه، به تصفیهٔ ژنرالها محدود نشد. او، نویرات را نیز از وزارت خارجه جارو کرد و بجای وی، ریبن تروپ سطحی و فرمانبردار را گماشت. ** دو

1. Charlotte Schmidt

* بگفتهٔ میلتون شولمان ــ Milton Shulman ــ (شکست در غرب، ص ۱۰ ــ *Defeat in the West*) خود هیتلر، پیش زوجهٔ اول فن براوخیچ پادرمیانی کرد تا او را به طلاق راضی کند و کمک کرد تا مطالبات مالی وی پرداخت شود و بدینسان، فرمانده کل ارتش را مرهون شخص خود ساخت. شولمان، گزارشی را که سازمان جاسوسی ارتش کانادا دراینباره داده بود، بعنوان منبع اطلاع خود آورده است.

** هیتلر، برای آنکه انظار را از بحران نظامی منحرف نماید و آبرو و اعتبار نویرات را هم در داخل آلمان و هم در خارج، تا اندازه‌ای حفظ کند، بنابه پیشنهاد گورینگ سازمان کذائی «شورای مخفی هیأت دولت» (Geheimer Kabinettsrat) را آفرید. تصویبنامهٔ ٤ فوریهٔ «پیشوا» میگفت: هدف شورا «راهنمائی کردن پیشوا در تنظیم سیاست خارجی است». نویرات، بر یاست این سازمان منصوب شد و از جملهٔ اعضای آن، کایتل و فرماندهان قوای مسلح سه‌گانه و نیز مهمترین اعضای کابینهٔ عادی و حزب، بودند. دستگاه تبلیغات گوبلس، دربارهٔ این شورا بوق و کرنای فراوان راه انداخت و آنرا چنان جلوه داد که گوئی سازمانی مافوق هیأت‌دولت است و از اینرو نویرات درواقع ترفیع مقام یافته است. ولی، حقیقت مطلب این بود که «شورای مخفی کابینه» جز یک سازمان خیالی محض، چیز دیگری نبود. هرگز وجود نداشت. همانگونه که گورینگ در دادگاه نورنبرگ گواهی داد: «بی گفتگو، چنین کابینه‌ای در جهان هستی نبود، ولی اسم

دیپلمات حرفه‌ای کهنه کار، اولریش فن هاسل و هربرت فن دیرکسن[1]، سفرای کبار آلمان در رم و توکیو، از کار برکنار شدند، چنانکه پاپن از سفارت آلمان در وین. فونک ضعیف النفس، رسماً به جانشینی شاخت منصوب و وزیر اقتصاد شد.

روز بعد، پنجم فوریه، این عناوین پرغوغا در **فولکیشربئوباختر** به چشم میخورد: **همهٔ قدرتها، بیش از پیش در دست پیشوا متمرکز میشود!** روزنامهٔ بزرگ نازی، استثنائاً یکبار، گزافگوئی نکرده بود.

چهارم فوریهٔ ۱۹۳۸، نقطهٔ عطف بزرگی در تاریخ رایش سوم است، فرسنگ شماری[2] است در راه آن بسوی جنگ. میتوان گفت در آن تاریخ، انقلاب نازی تکمیل شد. واپسین دستهٔ محافظه کاران، که برسر راه هیتلر ایستاده بودند، جارو شدند. این راهی بود که وی از سالها پیش، تصمیم خویش را در پیمودن آن گرفته بود؛ تصمیم گرفته بود همینکه آلمان، چنانکه شاید و باید، مسلح گردد، گام در راه جنگ نهد. بلومبرگ و فریچ و نویرات را، هیندنبورگ و محافظه کاران مکتب کهن، بکار گماشته بودند تا برافراطهای نازیان، چون «ترمزی» عمل کنند و شاخت نیز به ایشان پیوسته بود. لیکن، در ستیزی که برسر در دست گرفتن مهار سیاست خارجی و اقتصادی و قدرت نظامی آلمان درگرفت، این افراد اثبات کردند که هماورد هیتلر نیستند. آنان، نه قدرت اخلاقی داشتند و نه زیرکی سیاسی که در برابر او بایستند، چه رسد که براو پیروز شوند. شاخت، دست از کار کشید. نویرات، کنار رفت. بلومبرگ، براثر فشار ژنرالهای همقطار خویش، استعفا داد. فریچ، گرچه بدسیسه‌ای گانگسترآسا دچار آمد، بی آنکه حرکتی حاکی از مقاومت و پرخاش کند، عزل خود را پذیرا شد. شانزده ژنرال بلندپایه، به طرد خویش و او، خاضعانه گردن نهادند. در گروه افسران، سخن از کودتا بود، اما، فقط «حرف» بود. خوارشمردن دستهٔ افسران پروسی از جانب هیتلر، تحقیری که تا پایان حیات دربارهٔ ایشان داشت، اثبات شد که کاملاً درست و بجا بود. فرقهٔ مذکور، اغماض رسمی قتل ژنرالها: فن اشلایشر و فن بردو را، بی آنکه زمزمهٔ اعتراضی برزبان آرد، پذیرفته بود. اینک، اخراج افسران ارشد خویش را با سستی و بی قیدی، تحمل میکرد. مگر برلن، آکنده از ژنرالهای جوانتر نبود که مشتاق بودند جانشین ایشان شوند و مشتاقانه بخدمت هیتلر کمربندند؟ وحدت افسران ارتش، که درآنباره لافها میزدند و بدان

←

دهان پرکنی بود، و همه می پنداشتند که چیزیست... من، بنابه سوگندی که در دادگاه خورده‌ام، اعلام میکنم که این «شورای مخفی کابینه»، هرگز، حتی برای یک دقیقه، تشکیل نشد».[12]

1. Herbert von Dirksen

2. milestone

مینازیدند، چه شد؟ افسانه نبود؟

تا این روز زمستانی چهارم فوریهٔ ۱۹۳۸، مدت پنج سال، ارتش عملاً قدرت سرنگون کردن هیتلر و رایش سوم را داشت. ارتش، در پنجم نوامبر ۱۹۳۷[۱] که دانست هیتلر ملت و او را به کجا میبرد، چرا نکوشید چنین کند؟ پاسخ پرسش را، خود فریچ پس از سقوط خویش داد. او، یکشنبه هجدهم دسامبر ۱۹۳۸، فن هاسل سفیر معزول را، مهمان کرد. جایگاه مهمانی، خانهٔ اربابی فریچ درآخترېرگ[۲] نزدیک سولتو[۳] بود که پس از بازنشستگی وی ارتش دراختیارش گذاشته بود. هاسل، «جوهر نظریات او را» در دفتر خاطرات روزانهٔ خود آورد:

«این مرد ــ هیتلر ــ خواه نیک و خواه بد، سرنوشت آلمان است. اگر اکنون بسوی پرتگاه رود ــ کاری که فریچ معتقد است خواهد کرد ــ همهٔ ما را با خود بقعر آن خواهد کشید. از ما، هیچ کاری ساخته نیست»[13].

هیتلر، که سیاستهای خارجی و اقتصادی و نظامی کشور در دستهای او تمرکز گرفته بود و قوای مسلح، مستقیماً زیرفرمان او بود، اینک به راه خویش گام نهاد و درآن پیش رفت. او که از شر فریچ خلاص شده بود بی‌آنکه به وی فرصت تطهیر نام و اعادهٔ شرف و آبرو دهد، دیرگاه، با تشکیل «دادگاه شرف نظامی» آن فرصت را بدو عرضه داشت. محکمه، مأمور رسیدگی به مسأله شد. فیلدمارشال گورینگ، ریاست دادگاه را بعهده داشت و در دو جانب او، فرماندهان کل ارتش و نیروی دریائی، ژنرال فن براوخیچ و دریاسالار «ردر» و دو قاضی حرفه‌ای «دادگاه عالی جنگ»، مستقر بودند.

این محاکمه، که مطبوعات و مردم بدان راه نداشتند، روز دهم مارس ۱۹۳۸ دربرلن آغاز گشت و پیش ازآنکه روز پایان گیرد، ناگهان تعطیل شد. زیرا: درواپسین ساعات شب پیش، از اتریش اخباری رسیده بود که «پیشوا» را دچاریکی از شدیدترین خشمهای پرخروش حیات خویش ساخته بود. * به وجود فیلدمارشال گورینگ و ژنرال فن براوخیچ، درجای دگر، نیاز عاجل بود.

---

۱. اشاره بدستورالعمل و سخنرانی هیتلر درآن تاریخ برای آماده شدن آلمان است تا به جنگ برخیزد. به ص ۴۸۹ مراجعه کنید. ــ م.

2. Achterberg
3. Soltau

* سی وشش ساعت بعد، وقتی پاپن وارد کاخ صدارت عظمای برلن شد، دید که هیتلر هنوز «حالتی درحد جنون دارد». (خاطرات پاپن، ص ۴۲۸).



آنشلوس[۱]: تجاوز به اتریش

در اواخر سال ۱۹۳۷، براثر تغییر شغل: پرداختن از خبرنگاری روزنامه به گزارشگری رادیو، مرکز کارم از برلن به وین انتقال یافت. وین را از ده سال پیش، از آنزمان که خبرنگار جوانی بودم میشناختم. با آنکه بخش بیشتر سه سال بحرانی آینده را در آلمان بسر بردم، شغل جدیدم که اروپا[۲] را دربر میگرفت، چشم‌انداز ویژه‌ای از رایش سوم دربرابرم گشود و گسترد و چنانکه پیش آمد، درست در دوران پیش از تجاوز هیتلر بممالک همسایهٔ آلمان و در جریان آن، مرا در همان کشورها قرار داد که قرار بود قربانی تجاوز او شوند. آنروزها، بین آلمان و کشوری که در آن لحظه هدف خشم هیتلر بود، سفر میکردم و بدینسان از حوادثی که اکنون باید شرح داد و مستقیماً به بزرگترین و خونین‌ترین جنگ تاریخ بشر انجامید، تجربهٔ دست اول می اندوختم. با

---

۱. **Anschluss** : واژهٔ آلمانی و معنایش: «ضمیمه و الحاق» است. ولی چون در ۱۹۳۸ میلادی، آلمان نازی به این عنوان اتریش را بلعید، از آن پس لفظ «آنشلوس» مفهوم «الحاق اتریش به آلمان نازی» یافت و علم شد و در نوشته های سیاسی بکار رفت. **دایرةالمعارف فارسی** دکتر مصاحب آنرا: «بمعنی الحاق، که بالاخص در مورد اتحاد (۱۹۳۸) آلمان و اتریش بکار میرود» و **فرهنگ سیاسی** لاکور[۱]، آنشلوس را: «وحدت دو کشور آلمانی زبان اتریش و آلمان... که هیتلر آنرا بحیطهٔ عمل درآورد»، تعریف میکنند. البته این لغت بمعنای «الحاق دو یا چند کشور آلمانی زبان» در طول تاریخ اروپا، که داستانی پرتفصیل دارد، نیست. با توجه به آنچه گفتیم، در اینجا و چند جای معدود دیگر این فصل و کتاب، واژهٔ «آنشلوس» را همانگونه که شایرر نوشته است آوردیم، نه معنای لفظی آنرا.—م.

1. **Walter Laqueur,** ***A Dictionary of Politics,*** **1973**

۲. **continental Europe**: اروپا، بدون جزایر بریتانیا.—م.

آنکه این حوادث را از نزدیک میدیدیم[1]، حیرت‌انگیز است که از علل بروز آنها، تا چه حد ناآگاه بودیم. دسیسه‌ها و مانورها، خیانتها، تصمیمات خطیر و لحظات بی تصمیمی، برخوردهای هیجان‌انگیز بازیگران اصلی، که مسیر حوادث را طرح میریخت، درخفا، زیرسطح و رویه و نهان از دیدگان جستجوگر سیاستگران بیگانه و روزنامه‌نگاران و جاسوسان، صورت می بست و بدینسان تا حد بسیار، سالها برای همه، جز معدودی که درآنها شرکت داشتند، ناشناس باقی ماند.

ما میبایست منتظر خروارها سند محرمانه و گواهی بازیگران برجستهٔ برجای ماندهٔ درام بمانیم، تا داستان خود را بازگویند. اکثر آنان درآنزمان، آزاد نبودند ــ بسیاری، در اردوگاههای کار اجباری نازیان زندانی بودند. ازاینرو، آنچه در صفحات آینده می آید، قسمت اعظم آن، متکی برتودهٔ عظیم مدارک واقعیست که از سال ۱۹۴۵ گردآمده است. لیکن، شاید برای روایتگر تاریخی این چنین، سودمند بود که خود، دربحرانهای اصلی و نقطه‌های عطف آن، حضور داشته باشد. بدینسان بود که درشب فراموش نشدنی یازدهم ـ دوازدهم مارس سال ۱۹۳۸، هنگامیکه اتریش از میان رفت، من، در وین بودم.

بیش از یک ماه بود که پایتخت زیبای «باروک»[2] کرانهٔ دانوب، دستخوش تشویشهای عمیق بود؛ شهری که ساکنان آن، در کام‌جستن از زندگی، ــ زندگی، آنسان که بود ــ فریباتر و سرزنده‌تر و دلپذیرتر و با استعدادتر از هر مردمی بودند که دیده بودم و شناخته بودم. دکتر کورت فن شوشنیگ، صدراعظم اتریش، بعدها بیادآورد که فاصلهٔ میان دوازدهم فوریه و یازدهم مارس سال ۱۹۳۸، «چهار هفتهٔ پررنج و عذاب» بود. ازآنزمان که پیمان یازدهم ژوئیهٔ ۱۹۳۶ اتریش و آلمان منعقد شده بود و شوشنیگ، در ضمیمهٔ محرمانهٔ آن به نازیان اتریش امتیازات فراوان داده بود*، فرانتس فن پاپن، سفیرکبیر ویژهٔ هیتلر در وین، به اقدامات خود دوام میداد تا استقلال اتریش را براندازد و بوحدت آن کشور با آلمان نازی، جامهٔ عمل پوشاند. پاپن، ضمن گزارش پرتفصیلی که

۱. صیغهٔ جمع، برای خبرنگاران روزنامه‌ها و گزارشگران رادیوها آمده است که نویسندهٔ کتاب از جملهٔ آنان بود. ــ م.

۲. **baroque**: «سبکی در معماری و تزیین [بناها]، که علامات مشخص آن آزادی در طراحی، کثرت اشکال گوناگون، و درهم‌بودن شیوهٔ ترکیب عناصر است. این سبک در اواخر قرن شانزدهم میلادی در ایتالیا بوجود آمد و یک قرن بعد، درسراسر اروپا به اوج خود رسید. نهضت باروک بیش از هرچیز، شورشی برضد شیوه‌های سرد معماران پیروکلاسیسیم بود و جزئی از آخرین مرحلهٔ نهضت رنسانس بشمار می آمد. تجمل و شکوه، نظرگیر بودن، و تزیینات فراوان، از خواص سبک معماری باروک است.» خلاصه شده از **دایرةالمعارف فارسی** دکتر مصاحب. ــ م.

* به ص**۴۷۳** مراجعه کنید.

در پایان سال ۱۹۳۶ برای «پیشوا» فرستاد، پیشرفت خویش را در این زمینه به او خبر داد و یکسال بعد نیز چنین کرد؛ اینبار، تأکید کرد «که پیشرفت بیشتر، فقط با وارد آوردن شدیدترین فشار ممکن به صدراعظم فدرال [شوشنیگ] امکان‌پذیر است».[1] اندرز او، گرچه بدان نیازی نبود، بزودی حتی بیش از آنچه او گمان میبرد، بمعنای درست کلام، بکار بسته شد.

در سراسر سال ۱۹۳۷، نازیان اتریش با پول برلن و به تحریک برلن، بر دامنهٔ کارزار تروریستی خود می افزودند. تقریباً هر روز، در یکی از نقاط کشور بمبها منفجر میشد و در ایالات کوهستانی، تظاهرات عظیم و غالباً تجاوزآمیز نازیان وضع و موقع دولت را تضعیف میکرد. نقشه های کشف شده، نشان میداد که آدمکشان نازی در تدارک‌اند تا شوشنیگ را بقتل آرند، همانسان که سلف او دولفوس را کشته بودند. سرانجام روز بیست و پنجم ژانویهٔ ۱۹۳۸، پلیس اتریش در وین به مرکز کار گروهی که «کمیتهٔ هفت تنی» نام داشت حمله برد. گروه مذکور، بقصد ایجاد صلح میان نازیان و حکومت اتریش تشکیل شده بود، ولی درواقع، ستاد مرکزی حزب غیرقانونی مخفی نازی بود. درآنجا، مأموران پلیس اسنادی که با نخستین حروف نام و نام خانوادگی رودولف هس معاون «پیشوا» امضا شده بود، یافتند. این اسناد، فاش میساخت که نازیان اتریش قصد دارند در بهار ۱۹۳۸ شورش آشکار راه اندازند و وقتی شوشنیگ بخواهد آنرا سرکوب کند، ارتش آلمان وارد اتریش خواهد شد تا مانع «ریختن خون آلمانی، بدست آلمانیها» شود. بگفتهٔ پاپن، یکی از اسناد، خواستار قتل خود او یا سرتیپ موف[1] وابستهٔ نظامی سفارت آلمان بدست نازیان محلی شده بود تا بدینوسیله، دستاویزی برای مداخلهٔ آلمان فراهم آید.[2]

اگر پاپن خوشخو، ازآگاهی براین نکته که اراذل و اوباش نازی بفرمان رهبران حزب — دومین بار — قصد قتل او را دارند افسرده و مغموم شد، ازیک مکالمهٔ تلفنی نیز که شامگاه چهارم فوریه در سفارت آلمان با او شد، پریشان خاطر گشت. هانس لامرس[2]، منشی دولتی «پیشوا» از کاخ صدارت عظمای برلن صحبت میکرد تا به وی اطلاع دهد که مأموریت ویژهٔ او در اتریش، پایان گرفته است. پاپن، به اتفاق نویرات و فریچ و چندین تن دیگر، از کاربرکنار شده بود.

پاپن بعدها بیاد آورد[3]: «از کثرت حیرت، زبانم تقریباً بند آمد». لیکن هوش و حواس خود را آن اندازه بازیافت که دریابد هیتلر اکنون که خود را از شر نویرات و فریچ و بلومبرگ خلاص کرده است، ظاهراً تصمیم گرفته است در اتریش به اقدام سخت‌تری دست زند. درواقع، حال پاپن تا آن حد جا آمد که بقول خود مصمم شد «کاری کند که از یک دیپلمات بعید است». تصمیم گرفت رونوشت تمام مکاتبات خود را با هیتلر، «درجای امنی» که معلوم شد سویس

---

1. Wolfgang Muff 2. Hans Lammers

است، به امانت سپارد. پاپن میگوید: «مبارزات مفتضح رایش سوم، برمن کاملاً آشکار بود». چنانکه دیدیم، این مبارزات در ژوئن ۱۹۳٤، چیزی نمانده بود ببهای جان او تمام شود.

عزل پاپن، هشداری نیز برای شوشنیگ بشمار میرفت. او به افسر سابق سوارنظام که مردی مؤدب و ملایم بود، یکسره اعتماد نکرده بود، لیکن بفراست دریافته بود که هیتلر باید طرحی بدتر از تحمیل سفیر محیل به او، داشته باشد. زیرا پاپن، دست کم چون خود وی، کاتولیکی مؤمن و مردی محترم بود. در دوسه ماه گذشته، مسیر سیاست اروپا، بسود اتریش نبود. موسولینی، از هنگام تأسیس محور رم-برلن، به هیتلر نزدیکتر شده بود و دیگر نظیر آنزمان که دولفوس بقتل رسید، علاقه‌ای به حفظ استقلال آن کشور کوچک نداشت. درآنهنگام، موسولینی بقصد ترساندن «پیشوا»، شتابان چهار لشکر به «گردنهٔ برنر» گسیل کرده بود. نه بریتانیا، که اخیراً برهبری چمبرلن، سیاست تسکین هیتلر را درپیش گرفته بود، و نه فرانسه، که دچار منازعات سیاسی خطیر داخلی بود، اخیراً علاقهٔ چندانی نشان نداده بودند که اگر هیتلر ضربه به استقلال اتریش زند، از آن دفاع کنند. واینک، رهبران محافظه کار ارتش و وزارت خارجهٔ آلمان، که با نفوذ خویش جاه‌جوئیهای بلند هیتلر را تا حدی محدود کرده بودند، با پاپن از کار برکنار شده بودند. شوشنیگ که مردی کوته‌فکر، ولی درحد خود، فهیم و زیرک و از اوضاع و احوال کاملاً آگاه بود، دربارهٔ وخامت روزافزون وضع خویش پندارهای بیهوده نداشت. او، چنانکه پس از قتل دولفوس بدست نازیان احساس کرد، دریافت آنزمان که دیکتاتور آلمان را بیشتر ساکت کند، فرارسیده است.

پاپن، با آنکه طرد شده بود، فرصتی به او عرضه کرد. پاپن، که هرگز از سیلی مقامات برلن نمیرنجید، درست روز پس از عزل خود نزد هیتلر شتافت «تا از آنچه میگذرد خبری بدست آرد». روز پنجم فوریه در برچسگادن، پاپن «پیشوا» را از مبارزه با ژنرالها، «خسته و فرسوده و آشفته فکر» یافت. ولی، قوای درونی نیروبخش هیتلر، بسیار بود و بزودی مأمور معزول، علاقهٔ «پیشوا» را به پیشنهادی که دو هفتهٔ پیش در ملاقات برلن با او درمیان نهاده بود، جلب کرد: چرا مسائل را با خود شوشنیگ، حل نکنند؟ چرا او را دعوت نکنند که برای گفتگوی خصوصی به برچسگادن بیاید؟ هیتلر این فکر را جالب توجه یافت. بی اعتنا به این حقیقت که همانوقت پاپن را اخراج کرده است، به او فرمان داد به وین بازگردد و مقدمات ملاقات را فراهم آرد.

شوشنیگ، بسهولت به این امر رضا داد، ولی چون وضع و موقع او ضعیف بود، برای دیدار شرایط ویژه‌ای قائل شد. گفت: از مسائلی که هیتلر قصد بحث دربارهٔ آنها دارد، پیشاپیش دقیقاً باید آگاه باشد و قبلاً اطمینان یابد قرارداد یازدهم ژوئیهٔ ۱۹۳٦ که درآن آلمان قول داده بود استقلال اتریش را محترم شمارد و در امور داخلی آن کشور مداخله نکند، حفظ خواهد شد. بعلاوه، اعلامیه‌ای که در پایان ملاقات منتشر خواهد شد، باردگر باید تأکید کند که دو کشور برسر پیمان

۱۹۳۶ استوار خواهند ماند. شوشنیگ، برآن نبود با شیر، در لانهٔ او ستیزه کند. پاپن،به او برسالزبرگ شتافت تا با هیتلر تبادل نظر کند و سپس نزد شوشنیگ بازگشت و از جانب «پیشوا» به او اطمینان داد که قرارداد ۱۹۳۶ دست نخورده خواهد ماند و گفت که «پیشوا» فقط میخواهد «دربارهٔ سوء تفاهمات و نکات مورد اختلافی که پس از امضای پیمان هنوز باقیست» گفتگو کند. این، عیناً همان چیزی نبود که صدراعظم اتریش تقاضا کرده بود، ولی گفت که از پاسخ هیتلر راضیست. وقت ملاقات، بامداد دوازدهم فوریه تعیین شد* و در شامگاه یازدهم، شوشنیگ به اتفاق گیدو اشمیت[1] معاون وزارت خارجهٔ اتریش، در اختفای کامل، با قطار مخصوص عازم سالزبورگ شد. از آنجا، با اتومبیل از مرز میگذشت و صبح روز بعد، به خلوتگاه کوهستانی هیتلر میرفت. سفری که شوم از آب درآمد.

دیدار در برچسگادن: ۱۲ فوریهٔ ۱۹۳۸

سر و کلهٔ پاپن، در مرز پیدا شد تا به مهمانان اتریشی خویش خوشامد گوید و درآن هوای یخبندان صبح زمستان، بنظر شوشنیگ چنین رسید که پاپن «بسیار شاد و مسرور است». او به مهمانان خود اطمینان داد که هیتلر، امروز حالی عالی دارد. و سپس، نخستین هشدار شنیده شد. پاپن با قیافه و لحنی مطبوع گفت: پیشوا امیدوار است حضور سه ژنرال در برگهوف[2] که صرفاً برحسب تصادف آنجا آمده‌اند، مایهٔ ملال خاطر دکتر شوشنیگ نشود. سه ژنرال، اینها بودند:

* ۱۲ فوریه، مصادف با چهارمین سالروز کشتار سوسیال دموکراتها بدست حکومت دولفوس بود ـــ حکومتی که شوشنیگ، یکی از اعضای[1] آن بود. روز ۱۲ فوریهٔ سال ۱۹۳۴، هفده هزار سرباز دولتی و چریک فاشیست، خانه های کارگران را در وین به توپ بستند و یکهزار زن و مرد و کودک را کشتند و سه چهارهزار نفر دیگر را زخمی کردند. آزادیهای سیاسی دموکراتیک از میان رفت و از آن پس، نخست دولفوس و سپس شوشنیگ، با دیکتاتوری مذهبی ـ فاشیستی، بر اتریش حکومت کردند. این دیکتاتوری مسلماً ملایم‌تر از نوع نازی آن بود و این نکته ایست که آندسته ازما[2] که آنروزها هم در برلن کار میکردند و هم وین، بر آن گواه‌اند. با وجود این، دیکتاتوری مذکور مردم اتریش را از آزادی سیاسی محروم و اختناق و فشاری به آنها تحمیل کرد که از فشار و اختناق هابسبورگها در آخرین دهه های حکومت پادشاهی بدتر بود. نویسنده، این مطلب را در کتاب **سفر نیمهٔ قرن** ـــ *Midcentury Journey* ـــ با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار داده است. [دربارهٔ دولفوس و شوشنیگ و شرح دقیق کشتار سوسیال دموکراتها، بتوضیحات مترجم در آخر کتاب مراجعه کنید.]

۱. وزیر دادگستری و نویسندهٔ قانون اساسی مذهبی ـ فاشیستی ماه مه ۱۹۳۴ اتریش.ـــم.

۲. خبرنگاران و گزارشگران روزنامه ها و رادیوهای خارجی.ـــم.

1. Guido Schmidt

۲. **Berghof** : نام و یلای هیتلر در دهکدهٔ برچسگادن.ـــم.

کایتل، رئیس جدید «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح»،رایشناو، فرمانده نیروی زمینی رایش در مرز باوار یا ـ اتریش و اشپرله[1] فرمانده نیروی هوائی آن کشور در این ناحیه.

پاپن، بعدها دربارهٔ مهمانان خود بیاد آورد: «این خبری بود که بمذاق ایشان چندان خوش نیامد». شوشنیگ میگوید به سفیر گفت ناراحت نخواهد شد، مخصوصاً که «در ماجرا اختیار زیادی ندارد». او که روشنفکری دست پروردهٔ ژزوئیها[2] بود، رفته رفته خود را میپائید.

با وجود این، آمادهٔ حادثه‌ای که اینک روی داد نبود. هیتلر، درحالیکه جامهٔ نظامی قهوه‌ای رنگ افراد «گروه حمله» و شلوار سیاه پوشیده بود و سه ژنرال، اینسو و آنسوی او قرار داشتند، برپله های ویلا از صدراعظم اتریش و دستیارش استقبال کرد. شوشنیگ احساس کرد که این، استقبالی دوستانه ولی رسمی است. پس از چند لحظه، خود را در اتاق کار جادار و وسیع طبقهٔ دوم، با دیکتاتور آلمان تنها یافت. پنجره های بزرگ بلند اتاق، به کوههای پرشکوه آلپ که قلل آن پوشیده از برف بود به اتریش، زادگاه هردوی آنها، درآنسوی کوهها، مینگریست.

کورت فن شوشنیگ، چهل و یکساله و بتصدیق تمامی آشنایان، مردی بود که رفتار بی عیب و نقص اتریشیهای دنیای قدیم را داشت. ازاینرو، برای او امری طبیعی بود که باب گفتگو را با سخن خوشایند شیرینی دربارهٔ آن منظرهٔ عالی، هوای خوب آنروز و کلام تملق‌آمیزی در مورد این اتاق، که بی شک صحنهٔ مذاکرات مهم بسیار بود، بگشاید. آدولف هیتلر، بی درنگ حرف او را برید: «ما اینجا جمع نشده‌ایم که راجع به منظرهٔ قشنگ یا دربارهٔ هوا صحبت کنیم». سپس، توفان درگرفت. همانگونه که صدراعظم اتریش، بعدها گواهی داد، مکالمهٔ دو ساعتهٔ بعدی «تا حدی یکجانبه بود». *

> [هیتلر خشمگین فریاد کشید] تو آنچه توانستی، برای پرهیز از یک سیاستِ دوستانه بکاربستی ... تمامی تاریخ اتریش، تنها یک خیانت بزرگ پیگیر است. در گذشته چنین بود و امروز نیز به از آن

---

1 . Hugo Sperrle

۲. Jesuits : (یسوعیان) فرقه‌ای از مسیحیان کاتولیک. دربارهٔ آنان، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.ـــم.

* بعدها، دکتر شوشنیگ بمدد حافظه، شرحی نگاشت که آنرا «قطعات مهم» این مکالمهٔ یکجانبه مینامد. از اینرو نوشتهٔ او، گرچه گزارش واژه به واژهٔ حرفها نیست، برای هرکس که گفته های بیشمار هیتلر را شنیده است و بررسی کرده است، درست مینماید و مفاد آنرا، نه تنها همهٔ حوادثی که سپس روی داد اثبات کرد، بلکه افراد دیگری که آنروز در برگهوف حضور داشتند، تأیید کردند، مخصوصاً پاپن، یودل و گیدو اشمیت. شرح شوشنیگ را که در کتاب او: فاتحهٔ اتریش ـ *Austrian Requiem* ـ آمده است، و در بیانات کتبی وی، که بقید سوگند دربارهٔ این ملاقات در دادگاه نورنبرگ نوشت، دنبال کرده‌ام.[4]

نیست. این تناقض تاریخی، که بیش از اندازه دوام یافته است، باید اکنون پایان گیرد. و من هم اکنون، آقای شوشنیگ، میتوانم بتو بگویم که تصمیم قاطع گرفته‌ام بتمام اینها خاتمه دهم. رایش آلمان، یکی از دول بزرگ است و اگر مسائل مرزی خود را حل و فصل کند، هیچکس صدایش در نخواهد آمد.

صدراعظم اتریش، که رفتاری نرم و ملایم داشت و از خشم هیتلر یکه خورده بود، کوشید همچنان موافق و دلجو باقی ماند و درعین حال، میدان تهی نکند. گفت که با میزبان خود، دربارهٔ مسألهٔ نقش اتریش در تاریخ آلمان، اختلاف نظر دارد و تأکید کرد: «سهم اتریش از این جهت، قابل توجه است».

هیتلر: مطلقاً صفر است. بتو میگویم، مطلقاً صفر است. اتریش در سراسر تاریخ، هرفکر ملی را خراب کرد و از کار انداخت؛ و در واقع این خرابکاری، کوشش اساسی و اصلی هابسبورگها و کلیسای کاتولیک بود. *

شوشنیگ: حضرت صدراعظم، با وجود این، شاید بسیاری از سهم های اتریش را نتوان از تصویر کلی فرهنگ آلمان جدا کرد. مثلاً به مردی چون بتهوون توجه کنید...

هیتلر: اوه ــ بتهوون؟ بگذار بتو بگویم که بتهوون از مردم «راین سفلی» بود.

شوشنیگ: معهذا اتریش، کشور دلخواه بتهوون بود، چنانکه برای بسیاری از افراد دیگر نیز چنین بود...

هیتلر: هرچه بود. یکبار دیگر دارم بتو میگویم که کارها اینطور نمیتواند پیش برود. من رسالتی تاریخی دارم و این رسالت را انجام خواهم داد، چون پروردگار مقدر کرده است که چنین کنم... هر که با من نیست، خرد خواهد شد... من، مشکلترین راهی را که تاکنون هیچ فرد آلمانی درپیش نگرفته است، انتخاب کرده‌ام، بزرگترین کار

---

* پیداست شرح مسخ شده‌ای که هیتلر از تاریخ اتریش- آلمان میدهد و چنانکه درفصول پیشین دیدیم، در دوران جوانی خویش در لینتس و وین آموخته بود، هنوز تغییر نکرده بود.

را در تاریخ آلمان انجام داده‌ام، بزرگتر از کار هر آلمانی دیگر. و یادت باشد، نه با زور. عشق و علاقه‌ای که ملت من بمن دارد، مرا پیش برده است...

شوشنیگ: حضرت صدراعظم، کاملاً مایلم این گفته را باور کنم.

پس از ساعتی که با مذاکراتی از اینگونه گذشت، شوشنیگ از رقیب خود خواست که گله های خویش را یک یک بیان کند. گفت: «تا آنجا که امکان دارد، آنچه در قوه داریم بکار میبریم که موانع تفاهم بهتر را، ازمیان ببریم».

هیتلر: آقای شوشنیگ، این چیز یست که تومیگوئی. ولی بتومیگویم قصد دارم مسألهٔ کذائی اتریش را، هرطور شده است حل کنم.

سپس، سخنرانی آتشینی برضد اتریش ایراد کرد و گفت که اتریش، در مرز خود مقابل آلمان سنگربندی کرده است، اتهامی که شوشنیگ تکذیبش کرد.

هیتلر: گوش کن، هیچ میدانی که اگر در اتریش سنگی را از اینجا برداری و آنجا بگذاری، روز بعد من از آن آگاه خواهم شد. اینرا میدانی؟... کافیست که فرمانی صادر کنم و در یک شب، تمام سنگرهای مسخرهٔ تو متلاشی و با خاک یکسان شود. شاید جداً باور نداری که نیمساعت هم نمیتوانی جلوی مرا بگیری، باور داری؟... بسیار مایلم اتریش را از چنین سرنوشتی نجات دهم، چون چنین کاری بمعنای خونریزی خواهد بود. پس از ارتش، اس. آ. ی من و لژیون اتریشی، وارد اتریش خواهند شد و هیچکس نمیتواند از انتقام عادلانهٔ آنها جلوگیری کند ـــ حتی من.

پس از این تهدیدها، هیتلر تنهائی اتریش و بیچارگی ناشی ازآنرا خاطرنشان شوشنیگ ساخت (او برخلاف نزاکت سیاسی، بجای آنکه شوشنیگ را با عنوان رسمی اش بنامد، پیاپی او را بی ادبانه به نامش خطاب میکرد).

هیتلر: یک لحظه هم فکر نکن که کسی در دنیا قصد دارد تصمیمات مرا خنثی کند. ایتالیا؟ من و موسولینی با هم توافق کامل داریم... انگلیس؟ بریتانیا بخاطر اتریش یک انگشت خود را هم تکان نخواهد

داد... و فرانسه؟

هیتلر گفت: فرانسه میتوانست آلمان را در ایالت راین متوقف کند «و آنوقت، ما مجبور بعقب نشینی میشدیم. ولی اکنون فرانسه فرصت از دست داده است».

سرانجام:

> **هیتلر:** آقای شوشنیگ، برای آخرین بار، یک مرتبهٔ دیگر بتو فرصت میدهم که سازش کنی. یا حالا، راه‌حلی پیدا میکنیم، یا حوادث مسیر خود را خواهد پیمود... آقای شوشنیگ، دو باره فکر کن، دو باره خوب فکر کن. من فقط تا بعد از ظهر امروز میتوانم صبر کنم...

شرایط صدراعظم آلمان، دقیقاً چه بود؟ این پرسشی بود که شوشنیگ کرد. هیتلر گفت: «دربارهٔ این موضوع بعد از ظهر امروز میتوانیم بحث کنیم».

هنگام صرف ناهار، شوشنیگ تا حدی با حیرت، مشاهده کرد که هیتلر «بسیار شاد و خوشحال» است. «پیشوا»، دربارهٔ اسبها و خانه‌ها، متکلم وحده بود. قصد داشت بزرگترین آسمانخراشهائی که جهان هرگز ندیده بود بسازد. به شوشنیگ گفت: «آمریکائیها خواهند دید که آلمان عماراتی بزرگتر و بهتر از آمریکا میسازد». و اما صدراعظم آزرده خاطر اتریش، او چه حالی داشت؟ پاپن دید که شوشنیگ «ناراحت و فکرش جای دیگر است». شوشنیگ، که عادت داشت بی وقفه سیگار کشد، اجازه نیافته بود در حضور هیتلر سیگار بکشد. ولی پس از صرف قهوه در اتاق مجاور، هیتلر به بهانه‌ای بیرون رفت و شوشنیگ توانست برای نخستین بار حریصانه سیگاری بکشد. و نیز، توانست اخبار ناگوار را به گیدواشمیت، معاون وزارت خارجهٔ خود بدهد. خبرها، بزودی بدتر شد.

دو اتریشی را، پس از آنکه دو ساعت در اتاق انتظار کوچکی منتظر نگاهداشتند، بحضور ریبن تروپ وزیر خارجهٔ جدید آلمان و پاپن بردند. ریبن تروپ، پیش نویس ماشین شدهٔ «موافقتنامه»ای را که در دو صفحه تنظیم شده بود، بدست آنها داد و گفت مواد موافقتنامه، خواستهای نهائی هیتلر است و «پیشوا» اجازه نخواهد داد دربارهٔ آنها بحث شود. «موافقتنامه»، بی درنگ باید امضا شود. شوشنیگ میگوید: از اینکه لااقل حرف صریحی از هیتلر می شنید، آسودگی احساس کرد. ولی، همینکه سند را بدقت خواند، آسایش خیالش از میان رفت. زیرا سند مذکور، اتمام حجت آلمان بود و در حقیقت از او میخواست حکومت اتریش را تا یک هفته تحویل نازیان دهد.

اولتیماتوم میطلبید: تحریم حزب نازی اتریش از میان برود، تمامی نازیانی که در زندان‌اند، بخشوده شوند و دکتر زیس-اینکوارت، وکیل دادگستری وینی که هوادار نازیسم بود، با تسلط برشهربانی و سازمان امنیت، وزیر کشور گردد. هوادار دیگر نازیان، گلز-هورستناو[۱]، وزیر جنگ شود و ارتشهای رایش و اتریش، با یک سلسله اقدامات، از جمله، مبادلهٔ منظم صد افسر، روابط نزدیکتری برقرار کنند. مطالبهٔ آخرین، میگفت: «برای جذب و تحلیل سیستم اقتصادی اتریش در دستگاه اقتصادی آلمان، مقدماتی فراهم خواهد شد. بدین منظور، دکتر فیش بوک[۲] [طرفدار نازیان] به وزارت دارائی منصوب خواهد گشت». [5]

شوشنیگ، چنانکه بعدها نوشت، بی درنگ دریافت که پذیرفتن اتمام حجت، بمعنای پایان استقلال اتریش است.

> ریبن تروپ، بمن توصیه کرد که درخواستها را فوراً بپذیرم. من اعتراض کردم و توافق قبلی خود را با فن پاپن که پیش از آمدن به برچسگادن با او کرده بودم، یادآور ریبن تروپ شدم و برای او روشن کردم که آماده نبودم با چنین درخواستهای نامعقولی رو برو شوم... [۶]

ولی آیا شوشنیگ، آماده بود آنها را بپذیرد؟ اینکه وی آمادهٔ رو برو شدن با آنها نبود، حتی برکودنی چون ریبن تروپ، آشکار بود. مسأله این بود: درخواستها را امضا خواهد کرد؟ در این لحظهٔ خطیر، صدراعظم جوان اتریش دچار ضعف و زبونی شد. بگفتهٔ خود، سست و ناتوان پرسید: «میتوانیم به حسن نیت آلمان اعتماد کنیم؟ آیا دولت رایش، لااقل قصد دارد به آن قسمت قرارداد که مربوط به اوست عمل کند؟». شوشنیگ میگوید: پاسخ «مثبت» شنید.

سپس، پاپن بکار پرداخت تا او را آمادهٔ قبول قرارداد کند. سفیر متقلب، اذعان میکند وقتی اتمام حجت را خواند، «حیرت کرد». این، «مداخلهٔ ناموجه و بی اجازه در حاکمیت اتریش بود». شوشنیگ میگوید پاپن از او پوزش خواست و «حیرت کامل» خود را از شرایط قرارداد، بیان داشت. با اینهمه، به صدراعظم اتریش توصیه کرد که «موافقتنامه» را امضا کند.

> از اینگذشته بمن اطلاع داد که اگر قرارداد را امضا و با درخواستها موافقت کنم، میتوانم مطمئن باشم هیتلر مراقبت خواهد کرد تا از آن پس آلمان به این قرارداد وفادار بماند و دیگر برای اتریش مشکلاتی پیش نیاید.

---

1. Edmund von Glaise-Horstenau
2. Fischboeck

از گفته‌های فوق ــ آخرین آنها ضمن اقرارنامه‌ای در دادگاه نورنبرگ نوشته شد ــ پیداست که شوشنیگ نه تنها دچار ضعف و زبونی شده بود، بلکه به ساده‌لوحی سختی نیز گرفتار آمده بود.

او برای مقاومت، فرصت واپسینی داشت. هیتلر، دوباره احضارش کرد. شوشنیگ، «پیشوا» را دید که هیجان‌زده، در اتاق کار خود راه میرود.

> **هیتلر:** آقای شوشنیگ... پیش‌نویس قرارداد حاضر است. جای بحث و حرف نیست. من حتی یک نقطهٔ آنرا عوض نخواهم کرد. یا قرارداد را همین‌طور که هست امضا میکنی و خواستهای مرا در سه روز برمیآوری، یا فرمان حمله به اتریش را صادر خواهم کرد.[9]

شوشنیگ تسلیم شد. به هیتلر گفت حاضر است امضا کند. لیکن خاطرنشان او ساخت که بموجب قانون اساسی اتریش، فقط رئیس جمهوری قدرت قانونی دارد که چنین قراردادی را بپذیرد و اجرا کند. از اینرو، با آنکه مایل است از رئیس جمهور درخواست کند آنرا بپذیرد، دراینباره نمیتواند تضمینی بدهد.

هیتلر فریاد زد: «تو باید تضمین کنی!».

شوشنیگ میگوید پاسخ داد: «حضرت صدراعظم، بهیچوجه نمیتوانم».[10]

> [شوشنیگ بعدها نقل کرد] از این جواب، بنظر رسید که هیتلر مهار اختیار خود را از دست داد. بطرف درها دوید، آنها را باز کرد و فریاد کشید: «ژنرال کایتل!». بعد، درحالیکه بسمت من برمیگشت گفت: «شما را بعداً صدا خواهم کرد».[11]

این حرکت هیتلر، «بلوف» محض بود؛ ولی صدراعظم اتریش که به ستوه آمده بود و کاری کرده بودند تا تمام روز از حضور ژنرالها آگاه باشد، شاید این نکته را نمیدانست. پاپن نقل میکند که کایتل بعدها تعریف کرد: وقتی شتابان وارد اتاق شد و پرسید: «بله قربان! چه فرمایشی دارید؟» هیتلر، درحالیکه نیشش تا بنا گوش باز شده بود با صدای کوتاهی خندید و گفت: «کاری ندارم. فقط میخواستم اینجا بیائی».

ولی شوشنیگ و دکتر اشمیت که بیرون اتاق کار «پیشوا» منتظر ایستاده بودند، تحت تأثیر قرار گرفتند. اشمیت، آهسته در گوش شوشنیگ گفت که اگر تا پنج دقیقهٔ دیگر هر دوی آنها توقیف شوند، تعجب نخواهد کرد. سی دقیقهٔ بعد، شوشنیگ را دوباره بحضور هیتلر بردند.

> [هیتلر گفت] برای اولین بار در زندگی، تصمیم گرفته ام فکرم را عوض کنم. ولی بتو اخطار میکنم این درست آخرین فرصتیست که داری. سه روز دیگر هم بتو مهلت داده‌ام تا قرارداد را اجرا کنی.[12]

این، حداکثر امتیازاتی بود که دیکتاتور آلمان داد؛ و با آنکه لحن پیش نویس نهائی تا اندازه‌ای ملایم شد، تغییراتی که درآن داده شد، همانگونه که شوشنیگ بعدها گواهی داد، ناچیز و بی اهمیت بود. شوشنیگ امضا کرد. این، سند مرگ اتریش بود.

رفتار انسانها، هنگامیکه تحت فشار قرار میگیرند، براساس خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی آنان متفاوت و غالباً حیرت انگیز است. دراینکه شوشنیگ، مرد شجاعی بود، کمتر کسی تردید دارد. او برغم جوانی نسبی خویش، درمبارزات تند و بی بند وبار سیاسی که سبب قتل سلف وی بدست نازیان شد، کهنه کار و کارکشته شده بود. معهذا، این نکته که او روز یازدهم فوریهٔ ۱۹۳۸، براثر تهدید هراس انگیز حملهٔ مسلحانهٔ آلمان، تسلیم هیتلر شد، درمیان هموطنان وی و ناظران خارجی و مورخان آن دوران شوم، رسوبی از تردیدها بجا نهاده که هنوز ازمیان نرفته است. تسلیم، لازم بود؟ راه دیگری وجود نداشت؟ غفلت زده مردی باید، تا احتجاج کند که اگر هیتلر بی درنگ به اتریش حمله میبرد، انگلیس و فرانسه ـ با توجه به رفتار آتی آنان در برابر تجاوزات هیتلر ـ امکان داشت بیاری اتریش بشتابند. ولی تا این لحظه، هیتلر هنوز ازمرزهای آلمان گام فراتر ننهاده بود و نیز، هنوز ملت خویش و مردم جهان را برای چنین تجاوز بی سببی آماده نساخته بود. خود ارتش آلمان، اگر انگلیس و فرانسه درماجرا مداخله میکردند، مسلماً آمادهٔ جنگ نبود. دردوسه هفته، براثر «قرارداد» برچسگادن، اتریش بدست نازیان محلی و با دسائس آلمان، آن اندازه نرم و ملایم میشد که هیتلر میتوانست با خطری بمراتب کمتر ازخطر مداخلهٔ خارجی در روز یازدهم فوریه، آنرا تصرف کند. خود شوشنیگ، همانگونه که بعدها نوشت، دریافت که قبول شرایط هیتلر: «معنائی جز ازمیان رفتن کامل استقلال حکومت اتریش نداشت».

او، شاید بدلیل رنج وعذاب خویش، گیج وحیران شده بود. شوشنیگ، پس از آنکه در برابر تهدید توپ، برسند مرگ استقلال کشور خویش دستینه نهاد، با هیتلر بگفتگوی شگفتی پرداخت و این گفتگوئیست که خود او، سپس در کتاب خود آنرا ثبت کرد. شوشنیگ از هیتلر پرسید: «آیا حضرت صدراعظم، معتقدند که بحرانهای گوناگون جهان امروز، میتواند بشیوهٔ مسالمت آمیزی حل وفصل شود؟». «پیشوا»، احمقانه و خودپسندانه پاسخ داد میتواند حل شود ـ «بشرط آنکه پند مرا کاربندند». سپس، شوشنیگ ظاهراً بی آنکه نشانی از کنایه در سخن او باشد، گفت: «فعلاً،

وضع جهان بالنسبه امیدبخش بنظر میرسد، نظر شما این نیست؟». [13]

چنین گفته‌ای، در چنان لحظه‌ای، باورنکردنی مینماید؛ لیکن سخنی است که صدراعظم خرد شدهٔ اتریش میگوید برزبان آورد. هیتلر، خواری دیگری در چنته داشت تا براو روا دارد. وقتی شوشنیگ پیشنهاد کرد در گزارش مربوط بدیدارآنها که بمطبوعات داده میشود، این نکته بیان گردد که گفتگوی ایشان قرارداد ژوئیهٔ ۱۹۳۶ را باردگر تأیید کرد، هیتلر بانگ برداشت: «آه، نه! اول تو باید به شرایط قرارداد ما عمل کنی. آنچه در مطبوعات چاپ خواهد شد، اینست: «امروز، پیشوا و صدراعظم رایش، با صدراعظم کنفدراسیون اتریش در برگهوف گفتگو کرد.» والسلام—».

شوشنیگ و اشمیت، که دعوت «پیشوا» را برای صرف شام نپذیرفته بودند، با اتومبیل از کوهها بسوی سالزبورگ سراز یر شدند. شب زمستانی تیرهٔ مه‌آلودی بود. پاپن همه جا حاضر و ناظر، آنها را تا مرز همراهی کرد و بگفتهٔ خود: «در سکوت آزارنده» اندکی ناراحت بود. ولی کوشید رفقای اتریشی خویش را بنشاط آرد.

او با حرارت و ناگهان، خطاب به آنان گفت: «خوب، دیدید که پیشوا گاهی چه‌جوری میشود! ولی دفعهٔ بعد مطمئنم که وضع طور دیگری خواهد بود. میدانید، پیشوا میتواند بی اندازه جذاب باشد». *

چهار هفتهٔ پر رنج و عذاب:
۱۲ فوریه — ۱۱ مارس ۱۹۳۸

هیتلر، به شوشنیگ چهار روز— تا سه‌شنبه پانزدهم فوریه — فرصت داده بود که «پاسخ قاطعی» به او دهد و بگوید که اتمام حجت را اجرا خواهد کرد و سه روز دیگر نیز— تا هجدهم فوریه — برای او مهلت قائل شده بود تا شرایط مشخص آنرا بکار بندد. شوشنیگ، بامداد دوازدهم فوریه به وین بازگشت و یکسر بسراغ میکلاس رئیس جمهور اتریش رفت. و یلهلم میکلاس[1]، مردی میانمایه و سخت‌کوش و کُند کار و جدی بود. و ینیها در بارهٔ او میگفتند کار بزرگ زندگی وی این بوده است که فرزندان بسیار پس اندازد. لیکن از آن صلابت و استحکام اخلاقی که و یژهٔ دهقانان است، برخوردار بود و در این بحران، پس از پنجاه و دو سال کار دولتی، بیش از هر اتریشی

* آنچه پاپن در اینباره گفته است (به خاطرات او ص ۴۲۰ مراجعه کنید) اندکی تفاوت دارد، ولی نوشتهٔ شوشنیگ درست‌تر بنظر میرسد.

1. Wilhelm Miklas

دیگر، شهامت و جرأت نشان داد. میکلاس حاضر بود امتیازات محدودی به هیتلر دهد، از این قبیل که تازیان اتریش را ببخشاید؛ ولی از گماشتن زیس-اینکوارت بر یاست شهربانی و ارتش سرسختانه سرباز زد. پاپن این مطلب زا، چنانکه شاید و باید، شامگاه چهاردهم فوریه به برلن گزارش داد. او نوشت شوشنیگ امیدوار است «تا فردا بر مقاومت رئیس جمهور فائق آید».

ساعت هفت و سی دقیقهٔ شامگاه همانروز، هیتلر فرمانهای تهیه شده توسط ژنرال کایتل را تصویب کرد. هدف فرمانها، وارد آوردن فشار نظامی به اتریش بود:

> اخبار دروغ منتشر کنید؛ ولی خبرها، باید کاملاً باور کردنی و قابل قبول باشد و به این استنتاج انجامد که آلمان علیه اتریش، بتدارکات نظامی دست زده است.[14]

حقیقت اینست که هنوز شوشنیگ از برچسگادن پا برون ننهاده بود که «پیشوا»، اقدام نظامی دروغین را آغاز کرد تا صدراعظم اتریش، همان کند که فرمان یافته بود. یودل، تمامی مطلب را در دفتر خاطرات روزانهٔ خود آورد:

> **۱۳ فوریه.** بعد از ظهر امروز، ژنرال ک [ایتل] از دریاسالار ک [اناریس] * و من خواست بمنزل او برویم. او بما گفت فرمان پیشوا اینست که فشار نظامی بوسیلهٔ اقدام نظامی دروغین، باید تا پانزدهم فوریه ادامه یابد. پیشنهادهای مربوط به این اقدامات، تهیه شده است و برای تصویب، تلفنی به آگاهی پیشوا رسیده است.
>
> **۱٤ فوریه.** نتیجهٔ کار، بسرعت و از هر جهت آشکار شد. در اتریش، این فکر بوجود آمده است که آلمان جداً دست بکار تدارکات نظامیست.[15]

ژنرال یودل، گزافه نمیگفت. میکلاس رئیس جمهور اتریش، در برابر تهدید تجاوز مسلحانه، تسلیم شد و در واپسین روز ضرب الاجل، یعنی پانزدهم فوریه، شوشنیگ رسماً به فن پاپن سفیر آلمان اطلاع داد که قرارداد برچسگادن، پیش از هجدهم فوریه اجرا خواهد شد. روز شانزدهم فوریه، دولت اتریش برای نازیان، ازجمله آنانکه درقتل دولفوس مجرم بودند، عفو

* ویلهلم کاناریس — Wilhelm Canaris — رئیس دایرهٔ جاسوسی (Abwehr) سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان — OKW — بود.

عـمومی اعلام کرد و خبر ترمیم کابینه را که آرتور زیس-اینکوارت درآن «وزیر امنیت» شده بود، به آگاهی مردم رسانید. روز بعد، این وزیر نازی، به برلن شتافت تا هیتلر را ببیند و دستورهای خود را بگیرد.

زیس-اینکوارت، سرسلسلهٔ «کیسلینگ ها»[1]، جوانی هوشمند و خوش اطوار، از مردم وین و وکیل دادگستری بود. وی از سال ۱۹۱۸، اشتیاق سوزانی بوحدت اتریش و آلمان داشت. این آرزو، در نخستین سالهای پس از جنگ، اشتیاقی عمومی و ملی بود. درواقع، روز دوازدهم نوامبر ۱۹۱۸، یک روز پس از امضای پیمان متارکهٔ جنگ، «مجلس موقت ملی» اتریش که در وین تشکیل شده بود و همانهنگام سلطنت هابسبورگ را سرنگون و جمهوری اتریش را اعلام کرده بود، کوشیده بود وحدت اتریش و آلمان را جامهٔ عمل پوشاند. بدین معنا که مؤکداً گفت: «اتریش آلمانی، جزئی از جمهوری آلمان است». متفقین فیروزمند، اجازه ندادند اتریش به آلمان پیوندد و در سال ۱۹۳۳ که هیتلر بقدرت رسید، تردید نداشت که اکثریت اتریشیها، مخالف الحاق کشور کوچک خویش به آلمان نازی بودند. لیکن بدیدهٔ زیس-اینکوارت، چنانکه بهنگام محاکمهٔ خود در دادگاه نورنبرگ گفت: نازیان، راسخ و استوار، هوادار وحدت ماندند و بهمین سبب وی از آنان حمایت کرد. او به حزب نپیوست و در شرارتهای خشن و ناهنجار آن، شرکت نجست. زیس برای نازیان اتریش، بیشتر نقش «مرد محترم» را بازی میکرد و پس از قرارداد ژوئیهٔ ۱۹۳۶ که «مشاور دولت»[2] شد، با کمک پاپن و سایر صاحبمنصبان و مأموران آلمانی، مساعی خود را صرف نقب زدن از داخل کرد. شگفت آنکه هم شوشنیگ و هم میکلاس، چنین پیداست تقریباً تا پایان کار، به او اعتماد کرده بودند. بعدها میکلاس، که چون شوشنیگ کاتولیکی مؤمن بود، اعتراف کرد این حقیقت که زیس، «کلیسارو کوشائی» بود، در او تأثیری مطلوب کرده بود. کاتولیک بودن زیس-اینکوارت و این پیشآمد که در جریان جنگ جهانی اول، او نیز نظیر شوشنیگ در هنگ کایزر یاگر[3] تیرول خدمت کرده بود و سخت زخمی شده بود، گویا پایه و اساس اعتمادی بود که صدراعظم اتریش به او داشت. شوشنیگ، بدبختانه برای داوری دربارهٔ اشخاص برپایه های اساسی تر و محکمتر، ناتوانی مهلکی داشت. شاید می اندیشید وزیر جدید نازی خود را، تنها با رشوه میتوان سازگار و دمساز ساخت. خود شوشنیگ در کتاب خویش میگوید یک سال پیش از این تاریخ، وقتی زیس-اینکوارت تهدید کرد که از عضویت «شورای دولتی» استعفا خواهد داد، ۵۰۰ دلار به او پرداخت و این پول، اثری سحرآسا در او کرد، چنانکه

---

۱. Quisling : خائن نروژی. دربارهٔ او، نویسنده بتفصیل در فصل بیستم سخن گفته است.ـم.

2. State Councilor

3. *Kaiserjaeger*

پس از در یافت آن مبلغ ناچیز، در تصمیم خود تجدید نظر کرد. ولی هیتلر، جوائز بزرگتری در چنته داشت تا دیدگان وکیل جاه‌جوی جوان را خیره سازد و این نکته‌ای بود که شوشنیگ، بزودی از آن آگاه گشت.

روز بیستم فوریه، هیتلر سخنرانی خویش را که از مدتها پیش انتظار آن میرفت، در رایشتاگ ایراد کرد. این نطق، از سی ام ژانویه، بسبب بحرانی که ماجرای بلومبرگ-فریچ پدید آورده بود، و نیز بدلیل دسائس خود هیتلر علیه اتریش، بتأخیر افتاده بود. «پیشوا»، با آنکه از «توافق نظر» شوشنیگ و از «تمایل گرم» او جهت ایجاد تفاهم بیشتر اتریش و آلمان، بگرمی سخن گفت ــ نیرنگی که در چمبرلن نخست وزیر انگلیس مؤثر افتاد ــ هشداری داد که گرچه لندن آنرا نشنید، در وین ــ و پراگ ــ آنرا شنیدند. هیتلر گفت:

> فزونتر از ده میلیون آلمانی، در دو کشوری که بسرحدات ما متصل اند، زندگی میکنند... در بارهٔ یک چیز، تردید نباید داشت. جدائی سیاسی از رایش، به محرومیت از حقوق نخواهد انجامید ــ یعنی: حقوق همگانی خودمختاری. برای یک قدرت جهانی، تحمل ناپذیر است که بداند در کنار او، رفقای هم نژادی بسر میبرند که بسبب همفکری، یا وحدتی که با تمامی ملت و سرنوشت و جهان بینی آن دارند، دائماً مورد شدیدترین زجرها و فشارها قرار میگیرند. منافع رایش آلمان، اقتضا میکند آن مردم آلمانی را که قادر نیستند در امتداد مرزهای ما، آزادی سیاسی و معنوی خود را با مساعی خویش تأمین کنند، حفظ و حراست کنیم.[۱۶]

این، اخطاری آشکار و صریح بود که از آن پس هیتلر، سرنوشت هفت میلیون اتریشی و سه میلیون آلمانی سودتی ساکن چکسلواکی را، از مسائل رایش سوم میداند.

شوشنیگ چهار روز بعد ــ در بیست و چهارم فوریه ــ طی نطقی که در «مجلس شورای»[۱] اتریش ایراد کرد، به هیتلر پاسخ داد. باید دانست: اعضای این مجلس نیز چون نمایندگان رایشتاگ آلمان، دست‌چین حکومت خود کامهٔ یک حزبی بودند. شوشنیگ، با آنکه در بارهٔ آلمان دلجویانه سخن گفت، تأکید کرد که اتریش، حداکثر امتیازات را داده است و «در اینجاست که باید برجای ایستیم و بگوئیم: «تا اینجا و نه از این پیشتر» ــ». شوشنیگ گفت اتریش، هرگز

1. Bundestag

استقلال خویش را به ارادهٔ خویش، از دست نخواهد داد و سخنرانی خود را با شعاری هیجان‌انگیز، بپایان برد: «سرخ - سفید - سرخ! [رنگهای پرچم ملی اتریش] تا بمیریم!». (این بیان، بزبان آلمانی نیز موزون است).

شوشنیگ پس از جنگ نوشت: «بیست و چهارم فوریه، برای من تاریخی خطیر بود». او با دلهره و اضطراب، منتظر عکس العمل «پیشوا» در برابر نطق جسورانهٔ خود شد. پاپن، روز بعد به برلن تلگراف و به وزارت خارجهٔ آلمان توصیه کرد که آن نطق را چندان نباید به جد گرفت. او گفت شوشنیگ، احساسات ناسیونالیستی بالنسبه تند خویش را بیان کرده است تا وضع خود را در داخلهٔ کشور بهبود بخشد؛ در وین، بسبب امتیازاتی که در برچسگادن داده است، دسیسه‌ها چیده‌اند که سرنگونش کنند. در ضمن، پاپن به برلن آگاهی داد: «کار زیس-اینکوارت ... برطبق نقشه پیش میرود».[17] روز بعد، پاپن که کار غیرمستقیم چندین سالهٔ او در وین نزدیک بود بثمر رسد، رسماً از صدراعظم اتریش خداحافظی کرد و عازم کیتس بوهل[1] شد تا کمی اسکی، بازی کند.

نطق بیستم فوریهٔ هیتلر، که شبکهٔ رادیوئی اتریش آنرا پخش کرد، تظاهرات عظیم نازیان را در سراسر آن کشور برانگیخت. روز بیست و چهارم فوریه، هنگام پخش پاسخ شوشنیگ از رادیو، بیست هزار نازی افسارگسیخته، در گراس[2] بمیدان شهر حمله بردند، بلندگوها را شکستند، درفش اتریش را پائین کشیدند و پرچم چلیپای شکستهٔ آلمان را به اهتزاز درآوردند. با بودن زیس-اینکوارت در رأس پلیس، هیچ کوششی صورت نبست تا طغیان نازیان را مهار کند. حکومت شوشنیگ، درحال فروپاشی بود. نه تنها آشوب سیاسی، هرج و مرج اقتصادی نیز درگرفته بود. هم خارجیان از خارج و هم مردم محلی، پولهای خود را بمقادیر کلان، از بانکها بیرون میکشیدند. دستورهای فسخ سفارشها، از جانب تجارتخانه های ناراحت خارجی، سیل‌آسا به وین سرازیر شد. جهانگردان خارجی، یکی از ارکان اساسی اقتصاد اتریش، وحشت‌زده میگریختند. توسکانینی[3]، از نیویورک تلگراف کرد که «بسبب حوادث سیاسی اتریش»، برنامهٔ خود را در جشنوارهٔ سالزبورگ لغو کرده است. برنامهٔ او، هرسال تابستان دهها هزار جهانگرد را به اتریش جلب میکرد. وضع، رفته رفته چنان نومید کننده میشد که اوتو هابسبورگ، مدعی جوان تاج و تخت اتریش، از تبعیدگاه خویش در بلژیک، نامه‌ای به شوشنیگ نوشت. در این نامه، چنانکه شوشنیگ بعدها افشا کرد، اوتو از او درخواست کرده بود اگر گمان میبرد انتصاب وی بصدارت

---

1. Kitzbuehl

2. Graz

۳. Arturo Toscanini : (۱۸۶۷—۱۹۵۷) موسیقیدان ایتالیائی که مقیم امریکا و رهبر ارکستر بود. —م.

عظمای اتریش ممکن است کشور را نجات دهد، براساس سوگند وفاداری کهن که شوشنیگ بعنوان افسر پیشین ارتش امپراتوری یاد کرده است، اینکار را انجام دهد.

شوشنیگ درحال نومیدی، به کارگران اتریش روی آورد. باید دانست: پس از آنکه دولفوس در ۱۹۳٤ اتحادیه‌های آزاد کارگری و حزب سیاسی کارگران ــ سوسیال دموکرات ــ را وحشیانه خرد کرده بود، او نیز این سازمانها را همچنان کوبیده بود. این مردم، نمایندهٔ ٤۲ درصد همهٔ کسانی بودند که در انتخابات اتریش میتوانستند رأی دهند. و اگر صدراعظم در چهار سال گذشته، هر زمان، به ماوراء افق محدود فرمانروائی خود کامهٔ مذهبی ـ فاشیستی خویش مینگریست و حمایت آنانرا برای حکومتی ائتلافی و معتدل و دموکراتیک و ضد نازی جلب میکرد، نازیان که اقلیتی بالنسبه کوچک بودند، بآسانی مهار میشدند. ولی شوشنیگ، فاقد آن رشد و کمال بود که چنین گامی بردارد. او که بعنوان انسان، مردی پاکیزه و پرهیزکار بود، نظیر بعضی از زمامداران دیگر اروپا، دموکراسی غربی را خوارمیشمرد و به حکومت مطلقهٔ یک حزبی، اشتیاقی وافر داشت.

روز چهارم مارس، سوسیال دموکراتها، که بسیاری ازآنان همراه نازیان، بتازگی از زندانها آزاد شده بودند، یکدل و یکزبان از کارخانه ها و زندانها بدرآمدند تا به ندای صدراعظم پاسخ گویند. برغم همهٔ حوادث گذشته، سوسیال دموکراتها گفتند آماده‌اند بحکومت کمک کنند تا از استقلال ملت و مملکت دفاع کنند. تنها چیزی که خواستار شدند، همان بود که صدراعظم قبلاً به نازیان داده بود: این حق که ازخود حزب سیاسی داشته باشند و اصول مسلکی خویش را تبلیغ کنند. شوشنیگ موافقت کرد، ولی دیگر، بسیار دیر شده بود.

روز سوم مارس، ژنرال یودل، که همیشه از همه چیز بخوبی آگاه بود، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت: «مسألهٔ اتریش، خطرناک شده است. ۱۰۰ افسر اتریشی به اینجا اعزام خواهند شد. پیشوا میخواهد شخصاً آنها را ببیند. آنها نباید کاری کنند که قوای مسلح اتریش برضد ما بجنگند، باید کاری کنند که ارتش آن کشور بهیچوجه با ما نجنگد».

دراین لحظهٔ بحرانی، شوشنیگ برآن شد به اقدام غائی نومیدانهٔ دیگری دست زند. این، اندیشه‌ای بود که وی از واپسین روزهای ماه فوریه، ازآنزمان که نازیان رفته رفته امور استانها را بدست گرفتند، درسر میپرورید. تصمیم گرفت به آراء عمومی مراجعه کند. میخواست از مردم اتریش بپرسد خواستار: «اتریش آزاد، مستقل، اجتماعی، مسیحی و متحد ــ هستند یا نه؟». *

---

* بگواهی پرزیدنت میکلاس درجریان محاکمهٔ یک نازی اتریشی که پس ازجنگ در وین صورت گرفت،
←

[شوشنیگ بعدها نوشت] احساس کردم آن لحظه که باید تصمیم روشنی گرفت فرارسیده است. دور از وظیفه‌شناسی بود که با دستهای بسته به انتظار نشینیم تا در ظرف دوسه هفته، دهان بند نیز بما بزنند. قمار اکنون برسر چیزهائی بود که بکوشش نهائی و بی اندازه نیاز داشت.[19]

شوشنیگ، اندکی پس از بازگشت از برچسگادن، موسولینی حامی اتریش را، از تهدیدهای هیتلر آگاه ساخته بود و بی درنگ از دوچه پاسخ رسیده بود که سیاست ایتالیا در مورد اتریش تغییر نکرده است. اینک، روز هفتم مارس، وابستهٔ نظامی خود را در رم، نزد موسولینی فرستاد تا به وی آگاهی دهد که با توجه به رو یدادها «شاید به همه‌پرسی توسل جو ید». دیکتاتور ایتالیا، جواب داد اینکار، خطاست[1] و به شوشنیگ توصیه کرد راه پیشین خو یش را بپیماید. گفت اوضاع و احوال، روی به بهبود دارد؛ بهبود روابط رم و لندن، که بزودی صورت خواهد گرفت به تخفیف فشار، یاری بسیار خواهد کرد. این، آخر ین سخنی بود که شوشنیگ برای همیشه از موسولینی شنید.

شامگاه نهم مارس، شوشنیگ طی نطقی که در اینسبروک ایراد کرد اعلام داشت که چهار روز دیگر، یکشنبه سیزدهم مارس، به آراء عمومی مراجعه خواهد شد. این خبر نامنتظر، آدولف هیتلر را از شدت خشم دیوانه کرد. مطلبی که یودل روز دهم مارس در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشته است عکس‌العمل نخستین برلن را نشان میدهد:

شوشنیگ، ناگهان و بی آنکه با وزرای خود مشورت کند، فرمان داد که روز یکشنبه ۱۳ مارس به آراء عمومی مراجعه شود...
پیشوا مصمم است که اینکار را تحمل نکند. همان شب، ۹ تا ۱۰ مارس، گور ینگ را احضار کرد. ژنرال فن رایشناو، از کمیتهٔ اولمپیک قاهره احضار شده است. به ژنرال فن شو برت[2] [فرمانده ناحیهٔ نظامی

مراجعه به آراء عمومی را، فرانسه به شوشنیگ پیشنهاد کرد. پاپن در خاطرات خود میگو ید آقای م.پوآ — M. Puaux — وز یرمختار فرانسه در و ین، دوست خصوصی نزدیک صدراعظم، «پدر فکر همه‌پرسی» بود. ولی اذعان میکند که این فکر را شوشنیگ، مسلماً بمسئولیت خود پذیرفت.[18]

1. *«C'è un errore!»*
2. Eugen Ritter von Schobert

> مونیخ در مرز اتریش] و نیز به گلز- هورستناو وزیر کابینهٔ [اتریش] که ... در پالا تینا[۱] ... بسر میبرد، دستور داده شده است بیایند. ریبن تروپ، در لندن گرفتار است. تصدی وزارت خارجه را نویرات بعهده گرفته است.[20]

روز بعد، پنجشنبه دهم مارس، در برلن تکاپوی پرغوغای بسیار دیده میشد. هیتلر تصمیم گرفته بود اتریش را اشغال نظامی کند و تردید ندارد که ژنرالهای او غافلگیر شده بودند. اگر قرار بود از همه‌پرسی شوشنیگ که روزیکشنبه صورت میگرفت، با زور جلوگیری شود، ارتش میبایست تا شنبه وارد اتریش گردد، حال آنکه برای چنین حرکت شتاب زده‌ای، نقشه‌ای وجود نداشت. هیتلر، کایتل را برای ساعت ده صبح احضار کرد، ولی ژنرال، پیش از آنکه نزد «پیشوا» شتابد، با یودل و ژنرال ماکس فن فی باهن[۲] رئیس ستاد عملیات «سازمان سرفرماندهی» گفتگو و تبادل نظر کرد. یودل کاردان، «قضیهٔ مخصوص اوتو» را که برای مقابله با نشاندن اوتو هابسبورگ بر تخت سلطنت اتریش طرح شده بود، بیاد آورد. چون این، تنها طرحی بود که برای اقدام نظامی بر ضد اتریش وجود داشت، هیتلر تصمیم گرفت آنرا اجرا کند. از اینرو فرمان داد: «قضیهٔ اوتو را آماده کنید».

کایتل، شتابان بمرکز «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» واقع در بندلراشتراسه[۳] بازگشت تا با ژنرال بک رئیس ستاد کل ارتش گفتگو کند. وقتی خواستار جزئیات نقشهٔ اوتو شد، بک پاسخ داد: «ما هیچ چیز را آماده نکرده‌ایم، هیچ کاری صورت نگرفته است، اصلاً هیچ چیز». بک نیز به کاخ صدارت عظمای رایش احضار شد. رئیس ستاد، ژنرال فن مانشتاین را که میرفت برلن را ترک گوید و فرماندهی یکی از لشکرها را بعهده گیرد، با خود برداشت و بملاقات هیتلر شتافت. هیتلر به ایشان گفت ارتش باید آماده باشد که شنبه وارد اتریش شود. هیچیک از دو ژنرال، به این پیشنهاد تجاوز مسلحانه، اعتراضی نکرد. آنان، فقط نگران دشواری تدارک اقدام نظامی، در چنین زمان کوتاهی بودند. مانشتاین، همینکه به بندلراشتراسه بازگشت، بکار پرداخت تا فرمانهای لازم را پیش‌نویس کند و کار خود را در طی پنج ساعت، ساعت شش بعد ازظهر، بپایان برد. بگفتهٔ دفتر خاطرات روزانهٔ یودل، ساعت شش و سی دقیقهٔ بعد ازظهر، فرمانهای مربوط به بسیج، به سه سپاه ارتش و به نیروی هوائی ابلاغ شد. ساعت دو بامداد روز بعد، یازدهم مارس، هیتلر «دستورالعمل شمارهٔ یک، برای عملیات اوتو» را صادر کرد. او چنان شتاب داشت که

---

۱. Palatinate : از نواحی کرانهٔ غربی رود راین.ـــم.

2. Max von Viehahn

3. Bendlerstrasse

فراموش کرد آنرا امضا کند و فرمان، تا یک بعد از ظهر به امضای او نرسیده بود.

بسیار محرمانه

۱ ــ اگر اثبات شود که اقدامات دیگر بی ثمر است، قصد دارم با قوای مسلح به اتریش حمله برم تا شرایط قانونی را درآن کشور مستقر سازم و مانع تجاوزات بیشتر برمردم هوادار آلمان گردم.

۲ ــ تمامی عملیات، بوسیلهٔ خود من رهبری خواهد شد...

۴ [۱] ــ آن بخشهای ارتش و نیروی هوائی، که مأمور اینکار شده اند، باید روز ۱۲ مارس ۱۹۳۸، حداکثر تا ساعت ۱۲، آمادهٔ حمله باشند...

۵ ــ رفتار سربازان، باید این فکر را پدید آرد که ما خواستار جنگ با برادران اتریشی خویش نیستیم... ازاینرو، از هرگونه تحریکی باید اجتناب کرد. لیکن، اگر مقاومتی بروز کند، باید بزور اسلحه بیرحمانه درهم شکسته شود... [21]

دو سه ساعت بعد، یودل از جانب رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح»، فرمانهای «بسیار محرمانهٔ» ضمیمه را صادر کرد:

۱ ــ اگر در اتریش، بسربازان یا واحدهای چریک چکسلواکی برخورید، باید آنانرا دشمن شمارید.

۲ ــ با ایتالیائیها همه جا، باید چون دوستان رفتار کرد، مخصوصاً که موسولینی اعلام داشته است در حل مسألهٔ اتریش، بیطرف است. [22]

هیتلر از جانب موسولینی، آسوده خاطر نبود. بعد از ظهر روز یازدهم مارس، بمحض آنکه تصمیم به تجاوز نظامی گرفت، شاهزاده فیلیپ هس را با هواپیمای ویژه و نامه ای خطاب به دوچه، (تاریخ آن یازدهم مارس) نزد وی اعزام داشت و درآن، او را از کاری که بدان می اندیشید، آگاه ساخت و خواستار توافق نظر دیکتاتور ایتالیا شد. این نامه، سلسله ای از دروغها و سخنان نادرست و ناروا دربارهٔ سلوک او با شوشنیگ و اوضاع و احوال اتریش بود ــ اوضاع و

۱. مطلب شمارهٔ سوم در متن نیامده است. ــ م.

احوالی که به دوچه اطمینان میداد «چیزی نمانده است بدل به آشوب و هرج و مرج شود» ــ و با چنان استدلال پرتقلب و تزو یری آغاز میشد که بعدها وقتی نامه در آلمان منتشر شد، هیتلر دستور داد این تکه را از آن حذف کنند. * هیتلر میگو ید: اتر یش و چکسلواکی، دسیسه می چینند که هابسبورگها را باردگر به سلطنت بردارند و آماده میگردند «تا وزنهٔ یک تودهٔ دست کم بیست میلیونی را، برضد آلمان بکار اندازند» [1]. سپس، نکات اساسی خواستهای خود را از شوشنیگ، که به موسولینی اطمینان میدهد «بیش از اندازه ملایم بود»، شرح میدهد و قصور شوشنیگ را در بکار بستن آنها، بیان میکند و از «مضحکهٔ» «همه‌پرسی کذائی»، سخن میگو ید.

> با مسئولیتی که بعنوان پیشوا و صدراعظم رایش آلمان، و نیز بعنوان یکی از فرزندان این آب و خاک بعهده دارم، دیگر نمیتوانم در برابر این حوادث، خونسرد و بی اعتنا بجا مانم.
>
> اکنون مصمم‌ام که نظم و قانون را باردگر در میهن [2] خود مستقر کنم و مردم را قادر سازم تا سرنوشت خو یش را به تشخیص و نظر خو یش، به شیوه‌ای روشن و آشکار واشتباه‌ناپذیر، تعیین کنند.
>
> این همه‌پرسی، بهر طر یق که صورت پذیرد، اکنون میخواهم بشما حضرت اشرف، پیشوای [3] ایتالیای فاشیست، رسماً و جداً اطمینان دهم:
>
> ۱ ــ اقدام مرا، فقط بمنزلهٔ دفاع ملی تلقی کنید و از اینرو، بدان چون کاری بنگر ید که هر مرد بامنشی [4] بجای من بود، بهمین سان آنرا انجام میداد. شما نیز حضرت اشرف، اگر سرنوشت ایتالیائیها بمخاطره می افتاد، نمیتوانستید بگونهٔ دیگری عمل کنید...
>
> ۲ ــ در ساعتی خطیر که برای ایتالیا پیش آمده بود [5]، من استحکام و استواری همفکری و همدردی خود را بشما اثبات کردم. تردید نداشته

---

* قطعات حذف شده، پس از جنگ در بایگانی وزارت خارجهٔ ایتالیا پیدا شد.

۱. اشاره به مجموع جمعیت دو کشور اتر یش و چکسلواکی است.ــم.

۲. زادگاه هیتلر، اتر یش.ــم.

۳. دوچه ــDuceــ واژهٔ ایتالیائی بمعنای «پیشوا».ــم.

٤. man of character : یکی از معانی «منش»: «طبع‌بلند، شخصیت عالی» است (فرهنگ معین). در انگلیسی نیز یکی از معانی ــ character ــ «قدرت اخلاقی» است.ــم.

۵. اشارهٔ هیتلر به جنگ حبشه و مجازاتهائیست که «جامعهٔ ملل» برای ایتالیا قائل شده بود.ــم.

باشید که در آینده نیز تغییری در اینباره پدید نخواهد آمد.

۳ ـ نتایج حوادث آتی هرچه باشد، مرز مشخصی میان آلمان و فرانسه کشیده ام، و اینک، سرحدی بهمان وضوح، بین ایتالیا و خودمان میکشم. آن مرز، برنر است... *

دوست همیشگی شما

آدولف هیتلر[23]

سقوط شوشنیگ

دکتر شوشنیگ، غافل از وقایع تبداری که در آنسوی سرحد، در رایش سوم میگذشت، شامگاه دهم مارس برختخواب رفت. او، همانگونه که بعدها گواهی داد، سخت براین عقیده بود که همه‌پرسی، کامیابی و توفیقی برای اتریش خواهد بود و نازیان، «مانع نیرومندی ایجاد نخواهند کرد». ** حقیقت اینست که عصر همانروز، دکتر زیس ـ اینکوارت، به وی اطمینان داده بود که از رفراندوم حمایت خواهد کرد و حتی بسود آن، از رادیو سخن خواهد گفت.

ساعت پنج و نیم بامداد جمعه، یازدهم مارس، صدراعظم اتریش براثر صدای زنگ تلفن، که کنار تختخواب او جای داشت، از خواب بیدار شد. دکتر اسکوبل[1]، رئیس پلیس اتریش، صحبت میکرد. او گفت: آلمانیها، سرحد را در ناحیهٔ سالزبورگ بسته اند. رفت و آمد قطارها بین دو کشور، متوقف شده است. گزارش رسیده است که سربازان آلمانی، در مرز متمرکز میشوند.

ساعت شش و پانزده دقیقهٔ بامداد، شوشنیگ در راه بود و بسمت محل کار خود، واقع در

* تعیین مرز در «برنر»، رشوه‌ای به موسولینی بود. معنای آن این بود که هیتلر خواستار استرداد تیرول جنوبی نخواهد شد. این ناحیه را، در ورسای از اتریش گرفته بودند و به ایتالیا داده بودند.

** در کمال انصاف، باید اشاره کرد که مراجعهٔ شوشنیگ به آراءعمومی، بهیچوجه آزادتر یا دموکراتیک‌تر از مراجعاتی نبود که هیتلر در آلمان به آراء عمومی میکرد. چون در اتریش از ۱۹۳۳، انتخابات آزاد صورت نگرفته بود، فهرستهای جدید واجدان شرایط رأی دادن وجود نداشت. فقط اشخاصی که بیش از بیست و چهار سال داشتند میتوانستند رأی دهند. بمردم فقط چهار روز قبل از همه‌پرسی خبر داده شده بود، از اینرو برای مبارزات انتخاباتی وقتی نبود؛ حتی اگر گروههای مخالف، نازیها و سوسیال‌دموکراتها، آزاد بودند که چنین کنند. سوسیال‌دموکراتها، بی‌تردید رأی مثبت میدادند، چون شوشنیگ را ابلیسی کم‌زیان‌تر از هیتلر میدانستند و بعلاوه، به آنها قول داده بودند که آزادی سیاسی اعاده شود. شبهه ندارد که آراء ایشان، شوشنیگ را فیروز میکرد.

1. Skubl

بال هاوس پلاتس[1] میرفت. ولی، پیش از آنکه به آنجا رسد، تصمیم گرفت نخست به کلیسای جامع «سن استفن»[2] رود. آنجا، در نخستین پرتو کمرنگ سحری، هنگامیکه دعای بامدادی خوانده میشد، آشفته و شوریده برجای نشست و در بارهٔ پیام شوم رئیس پلیس، بتفکر پرداخت. بعدها بیاد آورد: «بدرستی نمیدانستم مفهوم این خبر چیست، فقط میدانستم که تحولی ببار خواهد آورد». به شمعهائی که در برابر شمایل مریم میسوخت خیره شد، مخفیانه به اطراف نگریست و سپس، نشان صلیب کشید، چنانکه گروه بی شمار وینیها، بهنگام مصائب پیشین در برابر این تصویر چنین کرده بودند.

در کاخ صدارت عظمی، هیچ خبری نبود؛ شب هنگام، حتی از نمایندگان سیاسی اتریش در خارج، گزارش ناراحت کننده‌ای نرسیده بود. به شهربانی تلفن زد و تقاضا کرد بعنوان اقدام احتیاطی، اطراف سفارتخانه ها و عمارات دولتی پاسبان بگمارند. و نیز همکاران خود را دعوت کرد تا جلسهٔ هیأت دولت را تشکیل دهند. فقط زیس ـ اینکوارت، پیدایش نشد. شوشنیگ، هیچ جا نتوانست او را پیدا کند. حقیقت اینست که وزیر نازی، در فرودگاه وین بود. پاپن، که شب پیش شتابان به برلن احضار شده بود، ساعت شش صبح با هواپیمای مخصوص حرکت کرده بود و زیس، بمشایعت او رفته بود. اینک، کیسلینگ شمارهٔ یک، منتظر کیسلینگ شمارهٔ دو ــ گلز ـ هورستناو بود. گلز ـ هورستناو، که نظیر زیس در کابینهٔ شوشنیگ وزیر بود و چون او، تا گلو در لجنزار خیانت فرورفته بود، قرار بود با فرمانهای هیتلر از برلن وارد شود تا آنها بدانند در بارهٔ همه‌پرسی چه باید بکنند.

دستور این بود که همه‌پرسی را باطل کنند و دو آقای محترم، ساعت ده صبح این فرمان را، چنانکه شاید و باید، به شوشنیگ ابلاغ کردند، و نیز به او خبر دادند که هیتلر بسیار خشمگین است. شوشنیگ، پس از چند ساعت مشاوره با پرزیدنت میکلاس و اعضای کابینهٔ خود و دکتر اسکوبل، موافقت کرد که همه‌پرسی را باطل کند. رئیس پلیس، با اکراه به او گفته بود: چون نازیان، که بموجب اتمام حجت برچسگادن بمشاغل خویش بازگشته اند، کاملاً در صفوف پلیس رخنه کرده‌اند، دولت دیگر نمیتواند در بارهٔ این نیرو حساب کند. از سوی دیگر، شوشنیگ مطمئن بود که ارتش و نیروی چریک «جبههٔ وطنی» ــ حزب رسمی قدرتمند اتریش ــ خواهند جنگید. لیکن دراین لحظهٔ خطیر، شوشنیگ تصمیم گرفت که اگر پایداری در برابر هیتلر، متضمن ریختن خون آلمانی باشد، در برابر او مقاومت نکند ــ میگوید دراینباره، از مدتها پیش تصمیم گرفته بود. هیتلر، تمایل کامل داشت که دست به خونریزی زند؛ ولی شوشنیگ، از تصور تصویر آن، پا پس

---

1. Ballhausplatz
2. St. Stephen

کشید.

ساعت دو بعد از ظهر، شوشنیگ زیس ـ اینکوارت را احضار کرد و به او گفت که همه‌پرسی را باطل میکند. «یهودای»[۱] نجیب، فوراً به پای تلفن رفت تا گورینگ را در برلن آگاه کند. ولی، در طرحی که تازیان برای کارها میریختند، گرفتن یک امتیاز از خصمی که درحال تسلیم بود، میبایست بلافاصله به امتیاز دیگر انجامد. گورینگ و هیتلر، بی درنگ برمیزان تقاضای خود افزودند. گزارش لحظه به لحظهٔ اینکه آن کار چگونه صورت بست و چه تهدیدها و نیرنگهائی بکار رفت، بوسیلهٔ «مؤسسهٔ تحقیقات» خود گورینگ، ثبت و ضبط شده است و این، نکته ایست بس طنزآمیز. مؤسسهٔ مذکور، بیست و هفت مکالمهٔ تلفنی را که از دفتر فیلدمارشال انجام شد و از ساعت دو و چهل و پنج دقیقهٔ بعد از ظهر روز یازدهم مارس آغاز گشت، یادداشت و رونویسی کرده است. این اسناد، پس از جنگ در وزارت هواپیمائی آلمان پیدا شد و گزارش روشنگریست که چگونه سرنوشت اتریش، تا دوسه ساعت خطیر آینده، با تلفن از برلن، تعیین گشت.[24]

در نخستین گفتگوئی که ساعت دو و چهل و پنج دقیقهٔ بعد از ظهر زیس با گورینگ کرد، فیلدمارشال به او گفت که ابطال همه‌پرسی از طرف شوشنیگ، کافی نیست و پس از مذاکرهٔ با هیتلر، او را دوباره احضار خواهد کرد. ساعت سه و پنج دقیقه، او را خواست. فرمان داد: شوشنیگ، باید استعفا دهد و زیس ـ اینکوارت، در طی دو ساعت صدراعظم شود. و نیز، همانوقت به زیس گفت: «همانطور که قرار شده است، تلگرام را برای پیشوا بفرست». این، نخستین بار است که سخن از تلگرامی بمیان می آید. تلگرام مزبور، در سراسر حوادث پرهیجان چند ساعت بعد مطرح بود و از آن، برای بکارزدن نیرنگ استفاده کردند و بیاری این نیرنگ، هیتلر تجاوز خود را در نظر مردم آلمان و وزراتخانه های خارجهٔ جهان توجیه کرد.

ویلهلم کپلر، کارگزار ویژهٔ هیتلر در اتریش، که بعد از ظهر آنروز از برلن به وین آمده بود تا در غیاب پاپن امور سفارت آلمان را بعهده گیرد، متن تلگرامی را که قرار بود زیس ـ اینکوارت برای «پیشوا» بفرستد به او نشان داده بود. دراین تلگرام، درخواست شده بود سربازان آلمانی به اتریش اعزام شوند تا بی نظمی و آشوب را فرونشانند. زیس، ضمن اقرارنامهٔ خود که در دادگاه نورنبرگ نوشت، گفت که از فرستادن چنین تلگرامی سرباز زد، زیرا در اتریش، آشوبی وجود نداشت. کپلر، که اصرار داشت آشفتگی حتماً ایجاد شود، بکاخ صدارت عظمای اتریش شتافت و در آنجا، تا آن حد بیشرمی نشان داد که باتفاق زیس و گلز ـ هورستناو، یک ادارهٔ ویژهٔ زمان

---

۳. Judas : اشاره به «یهودای إسخریوطی» یکی از دوازده حواری عیسی است که او را تسلیم دشمنان کرد و موجب بدارآویختن وی شد.ـــم.

ضرورت و اضطرار[1]، تأسیس کرد. اینکه چرا شوشنیگ، اجازه داد چنین خائنان و خرمگسانی دراین ساعت خطیر و بحرانی، عملاً در مسند حکومت اتریش مستقر شوند، نکته ایست غیرقابل ادراک، لیکن اجازه داد. او، بعدها بخاطر آورد که کاخ صدارت عظمای اتریش، «چون کندوی آشفته ای» بنظر میرسید و زیس-اینکوارت و گلز-هورستناو، دریک گوشهٔ آن «درباری» برپا کرده بودند. «و پیرامون آنها، مردان غریب منظر، سخت درآمد و رفت بودند». اما، ظاهراً بخاطر صدراعظم مؤدب، ولی گیج و حیران، هرگز خطور نکرد که آنها را بیرون بیندازد.

او، تصمیم گرفته بود تسلیم فشار هیتلر شود و استعفا دهد. همانوقت که با زیس خلوت کرده بود، خواسته بود با موسولینی، تلفنی صحبت کند، ولی دسترسی به دوچه بی درنگ صورت نپذیرفت و چند دقیقهٔ بعد، شوشنیگ از گفتگوی با او منصرف شد. معتقد گشت که تقاضای یاری از موسولینی، «تلف کردن وقت است». حتی حامی پر دبدبهٔ اتریش، آنزمان که بدو نیاز بود، آن کشور را رها کرده بود. چند دقیقهٔ بعد که شوشنیگ میکوشید پرزیدنت میکلاس را با گفتگو بقبول استعفای خود راضی کند، از وزارت خارجه پیامی رسید: «دولت ایتالیا اعلام میکند که در اوضاع و احوال کنونی، اگر نظری از او خواسته شود بهیچوجه نمیتواند نظری بدهد».[25]

پرزیدنت میکلاس، مرد بزرگی نبود، لیکن سرسخت و درستکار و شریف بود. وی استعفای شوشنیگ را با اکراه پذیرفت، اما حاضر نشد زیس-اینکوارت را جانشین او سازد. گفت: «اینکار، بهیچوجه امکانپذیر نیست. ما به این کار تن درنخواهیم داد». به شوشنیگ دستور داد آلمانیها را آگاه کند که اتمام حجت آنان رد شده است.[26]

ساعت پنج و سی دقیقهٔ بعد از ظهر، زیس-اینکوارت این مطلب را تلفنی فوراً به گورینگ خبر داد:

> **زیس اینکوارت:** رئیس جمهور استعفا [ی شوشنیگ] را قبول کرده است... پیشنهاد کردم که صدارت عظمی را بمن واگذار کند.. ولی او میخواهد این مقام را بمردی مثل اندر[2] بدهد...
>
> **گورینگ: خوب، اینکارنخواهد شد! هرگز! فوراً باید به رئیس جمهور** اطلاع داد که اختیارات صدراعظم فدرال را به تو باید واگذار کند و هیأت دولت را آنطور که قرار شده است، بپذیرد.

دراینجا، گفتگوی تلفنی موقتاً قطع شد. زیس-اینکوارت گوشی را به دکتر موهلمان[3]

---

1. emergency office   2. Ender   3. Muehlmann

نـامـی داد. وی از نازیان مشکوک اتریش بود و شوشنیگ او را در برچسگادن، پس پردهٔ حوادث، دزدانه در رفت و آمد دیده بود و از دوستان خصوصی گورینگ بشمار میرفت.

موهلمان: رئیس جمهور هنوز از رضا دادن به این امر، سرسختانه خودداری میکنند. ما سه ناسیونال سوسیالیست، رفتیم تا با خود او صحبت کنیم... حتی اجازه نداد او را ببینیم. تا حال، اینطور پیداست که نمیخواهد تسلیم شود.

گورینگ: گوشی را بده به زیس. [به زیس] این حرفها را که میزنم خوب بخاطر بسپار: باتفاق سرتیپ موف [وابستهٔ نظامی آلمان] فوراً پیش رئیس جمهور میروی و به او میگوئی که اگر شرایط، بلافاصله پذیرفته نشود، سربازها که هم اکنون بسمت سرحد پیش می آیند، امشب از سراسر مرز خواهند گذشت و اتریش نابود خواهد شد... به او بگو حالا وقت شوخی کردن نیست. اکنون وضع از اینقرار است که امشب، حمله از چهار گوشهٔ اتریش شروع میشود. حمله فقط به این شرط متوقف خواهد شد و سربازها به این شرط در مرز خواهند ایستاد که تا ساعت هفت و سی دقیقه اطلاع پیدا کنیم که میکلاس صدارت فدرال را به تو سپرده است... آنوقت، ناسیونال سوسیالیستها را در سراسر کشور احضار کن. آنها باید همین حالا توی خیابانها باشند. پس یادت باشد، تا ساعت هفت و سی دقیقه باید گزارش بدهی. اگر میکلاس نتوانست مطلب را در چهار ساعت بفهمد، کاری میکنیم که در چهار دقیقه بفهمد.

با وجود این، رئیس جمهور مصمم ثابت قدم، مقاومت کرد.

ساعت شش و سی دقیقهٔ بعد از ظهر، گورینگ دوباره پای تلفن بود و با کپلر و زیس ـ اینکوارت صحبت میکرد. هردو به او گزارش دادند که پرزیدنت میکلاس حاضر نیست با آنها موافقت کند.

گورینگ: بسیار خوب، پس زیس ـ اینکوارت باید او را معزول کند! همین حالا، دو مرتبه به طبقهٔ بالا بروید و صریحاً به او بگوئید که زیس، گاردهای ناسیونال سوسیالیست را احضار خواهد کرد و در

عرض پنج دقیقه سربازها بفرمان من وارد اتریش خواهند شد.

پس از این دستور، ژنرال موف و کپلر اولتیماتوم نظامی دوم را به رئیس جمهور دادند و تهدید کردند که اگر در فاصلهٔ یک ساعت، تا ساعت هفت و سی دقیقهٔ بعد از ظهر، تسلیم نشود، سربازان آلمان وارد اتریش خواهند شد. میکلاس، بعدها گواهی داد: «به دو آقای محترم اطلاع دادم که اولتیماتوم را رد کردم... و گفتم که تنها اتریش تصمیم خواهد گرفت که رئیس دولت، چه کسی باید باشد».

تا اینزمان، نازیان اتریش مهار خیابانها و کاخ صدارت عظمی را بدست گرفته بودند. در حدود شش بعد از ظهر آنروز، همینکه در کارلسپلاتس[1]، از قطار زیرزمینی بالا آمدم، خود را در جماعتی از نازیانِ جنون‌زده غرقه دیدم که فریادکشان بسمت بخش کهن شهر پیش میرفتند. از بیمارستان بازمیگشتم. درآنجا، زوجه‌ام پس از یک زایمان سخت که با عمل «سزارین» پایان گرفته بود، در جدال مرگ و زندگی بود. این چهره‌های مسخ شده را پیش‌تر، در اجتماعات حزبی نورنبرگ، دیده بودم. نازیان نعره میزدند: «سلام بر پیروزی! سلام بر پیروزی! سلام بر هیتلر! سلام بر هیتلر! شوشنیگ را بدار آویزید! شوشنیگ را بدار آویزید!».

پاسبانها، که دو سه ساعت پیش دیده بودم گروه کوچکی از نازیان را بی هیچ ناراحتی و دردسری متفرق کرده بودند، کنار ایستاده بودند، نیششان باز بود.

شوشنیگ، صدای پا و فریادهای جماعت را شنید، صداها در او تأثیر کرد. با عجله بدفتر رئیس جمهور رفت تا آخرین التماس را بکند. ولی، میگوید:

> پرزیدنت میکلاس، چون صخرهٔ صمّا، برجای ایستاده بود. حاضر نبود یک نازی را بصدارت عظمای اتریش منصوب کند. وقتی به او اصرار کردم زیس-اینکوارت را به این مقام بگمارد، باردگر گفت: «حالا، همهٔ شما، مرا ترک میکنید، همهٔ شما». ولی من، امکان دیگری جز زیس-اینکوارت نمیدیدم. با اندک امیدی که درقلبم باقی مانده‌بود، بتمامی قولهائی که بمن داده بود، توسل جستم، بشهرت و آبروی شخصی او، که کاتولیکی مؤمن و مردی شرافتمند بود، متوسل شدم.[27]

شوشنیگ، تا واپسین لحظه، گرفتار پندارهای بی بنیاد خویش بود.

سپس، صدراعظم سقوط کرده، پیشنهاد کرد که بعنوان بدرود، نطقی از رادیو ایراد کند و

1. Karlsplatz

توضیح دهد که چرا استعفا داده است. میگوید: میکلاس موافقت کرد؛ گرچه رئیس جمهور، بعدها این گفته را مردود شمرد. نطق شوشنیگ، مؤثرترین سخنرانی رادیوئی بود که تاکنون شنیده‌ام. میکروفن، تقریباً در پنج گامی جائی که دولفوس با گلولهٔ نازیان ازپای درآمده بود، کار گذاشته شده بود.

[شوشنیگ گفت]... امروز، دولت آلمان اتمام حجتی، با ضرب الاجل، تسلیم پرزیدنت میکلاس کرد و به او فرمان داد شخصی را که حکومت آلمان تعیین کرده است، بصدارت عظمی منصوب کند... ورنه، سربازان آلمان، به اتریش حمله خواهند کرد.

من در برابر جهان، اعلام میدارم: اخباری که درآلمان، در بارهٔ اغتشاشات کارگران، جاری شدن جویهای خون، و ایجاد وضعی که مهار کردن و تسلط برآن، از حیطهٔ قدرت دولت اتریش خارج است انتشار یافته از الف تا یا، دروغ است. پرزیدنت میکلاس از من خواسته است بمردم اتریش بگویم که ما تسلیم زورشده‌ایم، زیرا ما، حتی دراین ساعت هراس انگیز، حاضر نیستیم خون بریزیم. تصمیم گرفته ایم بسربازان فرمان دهیم که مقاومت نکنند. *

ازاینرو، ملت اتریش را با کلامی آلمانی، که هنگام بدرود بر زبان

---

* میکلاس، درشهادتی که پس از جنگ داد و پیشتر به آن اشاره رفت، این مطلب را تکذیب کرد که از شوشنیگ تقاضا کرده بود چنین چیزی بگوید یا حتی موافقت کرده بود که شوشنیگ از رادیو سخنرانی کند. برخلاف آنچه صدراعظم کناره گیر گفت، رئیس جمهور هنوز حاضر نبود تسلیم زور شود. میگوید به شوشنیگ گفت: «کارها تا آن حد خراب نشده است که ما مجبور به تسلیم شویم». او، درست همانوقت، اتمام‌حجت دوم آلمان را رد کرده بود. میکلاس، محکم و استوار ایستاده بود. ولی سخنرانی رادیوئی شوشنیگ، به خراب کردن موقع رئیس‌جمهور کمک کرد و او را برخلاف تمایلش، به تسلیم واداشت. چنانکه خواهیم دید، رئیس‌جمهور سالخوردهٔ سرسخت، پیش از آنکه تسلیم شود، چندین ساعت دیگر مقاومت کرد. او، روز ۱۳ مارس، از امضای قانون «آنشلوس» که موجودیت مستقل اتریش را از میان میبرد و زیس-اینکوارت به اصرار هیتلر آنرا منتشر کرده بود، سرباز زد. میکلاس، گرچه از وقتی که نگذاشتند به وظایف و اختیارات مقام خود عمل کند این اختیارات را تسلیم صدراعظم نازی کرد، عقیده داشت که هرگز از ریاست‌جمهوری رسماً استعفا نکرده است. او بعدها به یکی از دادگاههای وین توضیح داد که «این کار، عملی بسیار نامردانه میبود». این موضوع، مانع زیس- اینکوارت نشد که روز ۱۳ مارس رسماً اعلام کند که «رئیس‌جمهور، به تقاضای صدراعظم»، «از مقام خود استعفا داده است» و بگوید که «کارهای» او به صدراعظم محول شده است. [28]

میرانیم و از ژرفای دلم برخاسته است، ترک میکنم: خداوند، حافظ اتریش باد!

صدراعظم، میتوانست از ملت جدا شود، لیکن رئیس جمهور سرسخت، هنوز تن به اینکار نمیداد. گورینگ، اندک زمانی پس از سخنرانی رادیوئی شوشنیگ، وقتی به ژنرال موف تلفن کرد، از این نکته آگاه شد. گورینگ به موف گفت: «اگر میکلاس استعفا بدهد، بهترین چیز خواهد بود».

موف جواب داد: «بله، ولی استعفا نمیدهد. صحنهٔ بسیار جالبی بود. تقریباً پانزده دقیقه با او صحبت کردم. گفت که بهیچوجه تسلیم زور نخواهد شد».

«چطور؟ تسلیم زور نخواهد شد؟» گورینگ، نمیتوانست این حرف را باور کند.

ژنرال تکرار کرد: «تسلیم زور نمیشود».

«پس میخواهد با لگد بیرونش بیندازند؟».

موف گفت: «بله، از جا تکان نمیخورد».

گورینگ خندید: «آدمی که چهارده تا بچه دارد، نباید هم از جایش تکان بخورد. در هر حال، به زیس بگو که کارها را قبضه کند».

مسألهٔ تلگرام، تلگرامی که هیتلر بدان نیاز داشت تا تجاوز خود را به اتریش توجیه کند، هنوز باقی بود. بگفتهٔ پاپن که در کاخ صدارت عظمای برلن به «پیشوا» پیوسته بود، هیتلر اینک «حالتی نزدیک به جنون داشت». رئیس جمهور لجوج اتریش، نقشه های او را بهم میریخت. زیس-اینکوارت نیز چنین میکرد؛ زیرا در ارسال تلگرام و درخواست از هیتلر که سرباز به اتریش فرستد و آشوب را فرونشاند، قصور کرده بود. هیتلر، که بیش از حد تحمل خویش خشمگین شده بود، ساعت هشت و چهل و پنج دقیقهٔ شامگاه روز یازدهم مارس، فرمان حمله را بسرعت صادر کرد. * سه دقیقهٔ بعد، یعنی: ساعت هشت و چهل و هشت دقیقه، گورینگ پشت دستگاه تلفن بود و با کپلر در وین صحبت میکرد:

بدقت گوش کن. زیس-اینکوارت باید تلگرامی را که میگویم،

* این فرمان، که مهر «بسیار محرمانه»، بر آن خورده بود و با عنوان: «دستورالعمل شمارهٔ ۲ عملیات اوتو» شاخص شده بود، در بخشی از آن گفته میشد: «خواستهای اتمام‌حجت آلمان از حکومت اتریش، برآورده نشده است... بقصد اجتناب از خونریزی بیشتر در شهرهای آن کشور، ورود قوای مسلح آلمان به اتریش در سپیده‌دم ۱۲ مارس بر طبق دستورالعمل شمارهٔ ۱ آغاز خواهد شد. انتظار دارم هدفهای تعیین‌شده، با بکار گرفتن تمام قوا بحد کمال، هرچه سریعتر بدست آیند. (امضا) آدولف هیتلر». [29]

بفرستد. یادداشت کن:

«دولت موقت اتریش، که پس از استعفای حکومت شوشنیگ وظیفهٔ خود میداند نظم و آرامش را در اتریش مستقر سازد، از دولت آلمان تقاضای عاجل مبرم میکند که در اینکار از او حمایت و به او کمک نماید تا مانع خونریزی شود. بدین منظور، از دولت آلمان درخواست میکند که سربازان آلمانی را، هرچه زودتر به اتریش اعزام دارد».

کپلر، به فیلدمارشال اطمینان داد که متن «تلگرام» را بی درنگ به زیس-اینکوارت نشان خواهد داد.

گورینگ گفت: «بسیار خوب، حتی لازم نیست تلگرام را بفرستد. تنها کاری که باید بکند اینست که بگوید «موافقم» ــ».

یک ساعت بعد، کپلر به برلن پاسخ داد. گفت: «به فیلدمارشال بگوئید که زیس-اینکوارت موافق است». *

بدینسان بود که روز بعد، وقتی از خیابانهای برلن میگذشتم، تیتر هیجان‌انگیزی در **فولکیشر بئوباختر** دیدم: **اتریش آلمانی، از هرج و مرج نجات یافت.** داستانهای باورنکردنی، ساخته و پرداختهٔ گوبلس، در روزنامه چاپ شده بود. داستانها، آشوب کمونیستها: ــ زد و خورد، تیراندازی، غارت ــ در خیابانهای اصلی وین را وصف میکرد. ونیز، متن تلگرام، که «د. ن. ب.» خبرگزاری رسمی آلمان منتشر کرده بود در روزنامه چاپ شده بود. ارگان حزب نازی میگفت که تلگرام را شب پیش زیس-اینکوارت برای هیتلر فرستاده است. واقعاً هم دو نسخه از «تلگرام»، درست همانگونه که گورینگ آنرا دیکته کرده بود، پس از جنگ در بایگانی وزارت خارجهٔ آلمان پیدا شد. پاپن بعدها توضیح داد که این نسخه‌ها، چگونه به آنجا راه یافت. میگوید مدتی بعد، وزیر پست و تلگراف آلمان، نسخه‌ها را جعل کرد و در پرونده‌های دولتی گذاشت.

---

* حقیقت اینست که زیس- اینکوارت، تا مدتها پس از نیمه‌شب، کوشید هیتلر را به فسخ تجاوز آلمان راضی کند. یک یادداشت وزارت خارجهٔ آلمان، فاش میسازد که ساعت دو و ده دقیقهٔ بامداد ۱۲ مارس، ژنرال موف به برلن تلفن کرد و گفت که بدستور صدراعظم زیس- اینکوارت، تقاضا میکند: «سربازان بحال آماده باش بمانند، ولی از مرز نگذرند». کپلر نیز تلفن زد تا از این درخواست حمایت کند. ژنرال موف، مردی پاکیزه و افسری از مکتب کهن، پیداست از نقشی که در وین داشت ناراحت بود. وقتی برلن او را آگاه ساخت که هیتلر حاضر نیست سربازان خود را متوقف کند، او پاسخ داد که «از این پیام، متأسف است».[30]

درسراسر بعد از ظهر و شامگاه آنروز پرالتهاب و جنون، هیتلر با دلهره و اضطراب، نه تنها منتظر تسلیم پرز یدنت میکلاس، در انتظار رسیدن خبری از موسولینی نیز بود. سکوت حامی و حافظ اتریش، رفته رفته شوم میشد. ساعت ده و بیست و پنج دقیقهٔ بعد از ظهر، شاهزاده فیلیپ هس، از رم بکاخ صدارت عظمی تلفن زد. خود هیتلر، گوشی را قاپید. کارشناسان فنی گورینگ، مکالمه ای را که صورت گرفت، ضبط کردند:

شاهزاده: من همین الان، از قصر ونیز[1] آمده‌ام. دوچه با یک روش بسیار دوستانه، همه چیز را قبول کرد. بشما سلام میرساند... شوشنیگ خبر را به او داد... موسولینی گفت که اتریش برای او بی اهمیت است.

هیتلر، از شدت شادی و آسایش خاطر، از خود بیخود شد.

هیتلر: پس، لطفاً به موسولینی بگو که بابت این موضوع هرگز او را فراموش نخواهد کرد!

شاهزاده: چشم، قربان.

هیتلر: هرگز، هرگز، هرگز، او را فراموش نخواهم کرد، صرفنظر از هرچه پیش بیاید! حاضرم با او، کاملاً جور دیگر، سازش کنم.

شاهزاده: بله قربان. اینرا هم به او گفتم.

هیتلر: بمحض اینکه قضیهٔ اتریش حل بشود، آماده خواهم بود که در همه حال با او باشم ــ در همه چیز!

شاهزاده: بله، پیشوای من.

هیتلر: گوش کن! با او هر سازشی خواهم کرد. دیگر از وضع وحشت انگیزی که ممکن بود بعلت زد و خورد ما، از نظر نظامی پیش بیاید نمیترسم. میتوانی به او بگوئی که من از صمیم قلب از او متشکرم. هرگز، هرگز، این موضوع را فراموش نمیکنم.

شاهزاده: بله، پیشوای من.

هیتلر: هرچه پیش بیاید، هرگز او را بابت این کاری که کرده است فراموش نخواهم کرد. اگر زمانی به کمک احتیاج پیدا کند یا دچار

1 . Palazzo Venezia

خطری بشود، میتواند مطمئن باشد که هرحادثه ای اتفاق بیفتد، من با
او خواهم بود، حتی اگر تمام دنیا برضد او متحد بشوند.
شاهزاده: بله،پیشوای من.

و در این لحظهٔ خطیر، انگلیس و فرانسه و «جامعهٔ ملل»، چه میکردند و چه روشی پیش گرفته بودند تا از تجاوز آلمان به کشور کوچک صلحجوی همسایه ای، جلوگیری کنند؟ هیچ. دراین لحظه، فرانسه باردگر فاقد دولت بود. پنجشنبه، دهم مارس، شوتان[1] نخست وزیر فرانسه و کابینهٔ وی استعفا داده بودند. در سراسر روز بحرانی جمعه، یازدهم مارس، هنگامیکه گورینگ اولتیماتومهای خود را تلفنی به وین ابلاغ میکرد، در پاریس کسی نبود تا بتواند کاری صورت دهد. تا روز سیزدهم، که «آنشلوس» اعلام شد، فرانسه هنوز هیأت دولت نداشت؛ دراین روز، دولتی بریاست لئون بلوم[2] تشکیل شد.

و انگلیس؟ روز بیستم فوریه، یک هفته پس از آنکه شوشنیگ در برچسگادن تسلیم شده بود، آنتونی ایدن وزیرخارجهٔ بریتانیا استعفا کرده بود؛ سبب اصلی استعفای وی، مخالفت او با تسلیم بیشتر چمبرلن به درخواستهای موسولینی و ساکت کردن او بود. لرد هالیفاکس، جانشین ایدن شد. این تحول در برلن حسن قبول یافت. ونیز، بیاناتی که چمبرلن پس از اتمام حجت برچسگادن در مجلس عوام ایراد کرد، مورد استقبال برلن قرار گرفت. سفارت آلمان در لندن، ضمن پیام رسمی خود که روز چهارم مارس به برلن فرستاد، گزارش کاملی در بارهٔ آن داد.[31] در ین پیام، سخنان چمبرلن نقل شده بود که: «آنچه [در برچسگادن] گذشت، صرفاً این بود که دو سیاستمدار، برای بهبود روابط ممالک خود، برسر پاره‌ای اقدامات توافق کردند... ازاینرو، مشکل بتوان اصرار داشت که فقط به این دلیل که دو سیاستمدار، در بارهٔ برخی از تحولات داخلی یکی از دو کشور، توافق کرده‌اند ــ و این دگرگونیها، پسندیده و نیکوست، چون بسود روابط آنهاست ــ یکی از دو مملکت، از استقلال خود بنفع دیگری صرفنظر کرده است. برعکس، نطق بیست وچهارم فوریهٔ صدراعظم فدرال [شوشنیگ] هیچ مطلبی دربرنداشت تا این فکر را برساند که خود او، معتقد بود استقلال کشورش را تسلیم کرده است».

با توجه به این حقیقت و واقعیت مسلم که سفارت انگلیس در وین، چنانکه خود من آنزمان آگاه شدم، دقائق و جزئیات اتمام حجت هیتلر به شوشنیگ را در برچسگادن، به اطلاع

1. Camille Chautemps

2. Leon Blum

چمبرلن رسانیده بود، این نطق که روز دوم مارس در مجلس عوام ایراد شد، حیرت انگیز است.*
لیکن، نطقی خوشایند هیتلر بود. او میدانست قادر است بی آنکه با انگلیس درآو یزد، وارد اتریش شود. روز نهم مارس ریبن تروپ، وزیر خارجهٔ جدید آلمان، به لندن رفته بود تا کارهای خود را در سفارت آلمان پایان دهد. چنانکه میدانیم، او سفیر کبیر آلمان در انگلستان بود. ریبن تروپ با چمبرلن و هالیفاکس و شاه و اسقف کانتر بوری، مذاکرات مفصل کرد. تأثیری که نخست وزیر و وزیر خارجهٔ انگلیس در او گذاشتند، چنانکه به برلن گزارش داد، «بسیار خوب» بود. او پس از گفتگوئی طولانی که با لرد هالیفاکس کرد، روز دهم مارس مستقیماً به هیتلر گزارش داد که «اگر مسألهٔ اتریش با مسالمت نتواند حل شود»، بریتانیا چه خواهد کرد. ریبن تروپ، با مذاکراتی که در لندن کرده بود، کاملاً معتقد شده بود که «انگلیس در مورد اتریش، هیچ کاری نخواهد کرد».[33]

جمعه، یازدهم مارس، ریبن تروپ با نخست وزیر و همکاران او در داونینگ استریت[۱] ناهار میخورد که یکی از پیکهای وزارت خارجهٔ انگلیس شتابان و ناگهان، وارد شد. او برای چمبرلن گزارشهای فوری داشت و گزارشها، سخن از اخبار هراس انگیز وین میگفت. همین چند دقیقهٔ پیش، چمبرلن از ریبن تروپ تقاضا کرده بود که «اشتیاق صمیمانه و عزم راسخ او را برای روشن کردن روابط انگلیس و آلمان» به «پیشوا» اطلاع دهد. اینک، با اخبار ناخوشایندی که از اتریش رسیده بود، سیاستمداران به اتاق کار نخست وزیر رفتند و در آنجا، چمبرلن دو تلگرامی را که سفارت انگلیس از وین فرستاده بود و خبر از اتمام حجت هیتلر میداد، برای وزیر خارجهٔ ناراحت آلمان قرائت کرد. ریبن تروپ به هیتلر گزارش داد: «گفتگو، در محیط ملتهبی صورت

* گیدو اشمیت، ضمن گواهی خود در دادگاه نورنبرگ، سوگند یاد کرد که هم او و هم شوشنیگ، نمایندگان سیاسی «قدرتهای بزرگ» را از «جزءجزء» اتمام‌حجت هیتلر آگاه کردند[32]. بعلاوه، خبرنگاران روزنامه های تایمز و دیلی تلگراف لندن نیز، تا آنجا که من آگاهم، گزارش کامل و درست و دقیق ماجرا را به روزنامه های خود تلفن کردند.

۱. Downing Street : خیابانی که در غرب لندن قرار دارد و سازندهٔ آن سر جُرج داونینگ (۱۶۸۴—۱۶۲۴) است. جرج داونینگ سیاستگر و کارشناس امور مالی بود و این خیابان را در زمینی که چارلز دوم به او اهدا کرده بود ساخت. وزارتخانه های خارجه و دارائی و مستعمرات (سابق) بریتانیا در این خیابان قرار دارند. از زمان نخست وزیری رابرت والپول ــ Walpole ــ که از ۱۷۲۱ تا ۱۷۴۲ زمامدار بود، تقریباً همهٔ نخست وزیران انگلیس در خانهٔ شمارهٔ ۱۰ آن منزل داشته اند. مقر رسمی وزیر دارائی بریتانیا نیز در این خیابان است. داونینگ استریت در مصطلحات سیاسی بجای «حکومت انگلیس» یا «کابینهٔ انگلیس» بکار میرود. خود داونینگ، که نمونهٔ یک سیاستگر نیرنگباز انگلیسی است، سرگذشتی شنیدنی دارد که از حیطهٔ این توضیح بیرون است. فقط اشاره میکنیم داونینگ، بفرمان چارلز دوم، عمداً باعث دو جنگ بزرگ بین بریتانیا و هلند، که رقیب بازرگانی انگلیس بشمار میرفت، شد و جنگها بسود انگلیس انجامید.ــم.

گرفت و لرد هالیفاکس که معمولاً خونسرد و آرام است، بیش از چمبرلن بهیجان آمده بود؛ درحالیکه چمبرلن، لااقل بظاهر، خونسرد و آرام مینمود». ریبن تروپ، دربارهٔ «درستی گزارشها»، اظهار تردید کرد و چنین پیداست که این سخن، میزبانان انگلیسی او را آرام ساخت، چون گزارش داد که «خداحافظی ما، کاملاً خوشایند و حتی هالیفاکس، دوباره خونسرد بود».[34] *

عکس العمل چمبرلن، در برابر گزارشهای رسمی که از وین رسیده بود، این بود که هندرسُن[1] سفیر انگلیس در برلن دستور داد یادداشتی برای فن نویرات کفیل وزارت خارجهٔ آلمان بنویسد و درآن بگوید که اگر گزارش مربوط به اتمام حجت آلمان به اتریش درست باشد، «دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، خود را موظف میداند با تندترین کلمات و عبارات، به این موضوع اعتراض کند».[35] ولی، یک اعتراض سیاسی رسمی دراین لحظهٔ واپسین، چیزی بود که هیتلر از آن بهیچرو مضطرب و ناراحت نمیگشت. روز بعد، دوازدهم مارس، همانهنگام که سربازان آلمان سیل‌آسا به اتریش میریختند، نویرات پاسخ تحقیرآمیزی به سفیر انگلیس داد[36] و اعلام داشت که روابط اتریش و آلمان، امریست منحصراً مربوط بملت آلمان، نه دولت انگلیس، و دروغها را تکرار کرد که آلمان به اتریش اولتیماتوم نداده است و سربازان، فقط درجواب درخواستهای «عاجل» دولت جدید اتریش اعزام شده‌اند. او، سفیر انگلیس را به تلگرامی «که هم‌اکنون در مطبوعات آلمان منتشر شده است»، حواله داد. **

در شامگاه یازدهم مارس، تنها ناراحتی تند هیتلر این بود که موسولینی در برابر تجاوز او چه عکس‌العملی نشان خواهد داد *** ولی در برلن، از این مسأله نیز تا حدی، نگران بودند که

---

* چرچیل، در کتاب خود: **توفان نزدیک میشود**— *The Gathering Storm* — (صفحات ۷۲—۲۷۱) از این مهمانی ناهار، وصف طنزآمیزی کرده است.

1. Nevile Henderson

** در یک بخشنامهٔ تلگرافی که بارون فن وایس‌زکر معاون کل وزارت خارجه جهت «آگاهی شما و سازگاری مکالمات شما» خطاب به نمایندگان سیاسی آلمان در خارج فرستاده بود، دروغها تکرار شده بود. وایس‌زکر میگفت که گفتهٔ شوشنیگ دربارهٔ اتمام‌حجت آلمان: «دروغ محض است» و بسخن دوام میداد تا سیاستگران خود را در خارج، بیاگاهاند که «حقیقت این بود که مسألهٔ اعزام قوای نظامی... نخست در تلگرام مشهور دولت تازه‌تشکیل اتریش، مطرح شده بود. دولت رایش، با توجه به خطر نزدیک جنگ داخلی، برآن شد این درخواست را برآورد».[37] بدینسان، وزارت خارجهٔ آلمان، نه تنها بدیپلماتهای بیگانه، به سیاستگران خود نیز، دروغ میگفت. وایس‌زکر، در کتاب مفصل و بی اثری که پس از جنگ نوشت، نظیر بسیاری از آلمانیهای دیگر که به هیتلر خدمت کردند، مدعی شد که از آغاز و پیوسته، ضد نازی بوده است.

*** فیلدمارشال فن مانشتاین، در گواهی خود که روز ۹ اوت ۱۹٤٦ در دادگاه نورنبرگ داد، تأکید کرد: «آنزمان
—

چکسلواکی چه خواهد کرد. اما، گورینگ خستگی ناپذیر، این نکتهٔ تاریک را شتابان روشن کرد. او، با آنکه از پشت تلفن، سخت سرگرم رهبری کودتا در وین بود، توانست شب هنگام سری هم به «هاس درفلیگر»[1] بزند. گورینگ در آنجا، میزبان رسمی یک هزار صاحبمنصب و سیاستگر عالیمقام بود؛ از این افراد در شب‌نشینی باشکوهی که ارکستر و خوانندگان و گروه بالت «اوپرای دولتی» درآن شرکت داشتند، پذیرائی میشد. وقتی دکتر ماستنی[2] وزیرمختار چکسلواکی در برلن، وارد مجلس شد، فیلدمارشال پُر مدال، بی درنگ او را به کناری کشید و با قول شرف، به او گفت که چکسلواکی، بهیچوجه نباید از آلمان بترسد و ورود سربازان رایش به اتریش، «جز یک امر خانوادگی، چیز دیگری نیست» و هیتلر میخواهد روابط با پراگ را بهبود بخشد. در عوض، تقاضا کرد به او اطمینان داده شود که چکها، ارتش خود را بسیج نخواهند کرد. دکتر ماستنی از مجلس مهمانی بیرون رفت، به وزیرخارجهٔ خود در پراگ تلفن کرد و به تالار بازگشت تا به گورینگ بگوید که کشور او در حال بسیج ارتش خود نیست و چکسلواکی اصلاً قصد ندارد در حوادث اتریش مداخله کند. گورینگ آسوده خاطر شد و اطمینانهای خود را تکرار کرد و افزود مجاز است از جانب هیتلر نیز دراینباره قول شرف دهد.

شاید آن شب، حتی رئیس جمهور زیرک چک، ادوارد بنش[3]، فرصت آن نیافت دریابد که پایان حیات اتریش، بمعنای پایان حیات چکسلواکی نیز هست. درآن روزهای پایان هفته، در اروپا کسانی بودند که عقیده داشتند دولت چکسلواکی نزدیک بین است و استدلال میکردند که با توجه بوضع سوق‌الجیشی مصیبت‌باری که چکسلواکی پس از اشغال اتریش بدست نازیان میبافت ــ بدین معنا که از سه سو بمحاصرهٔ سربازان آلمان می افتاد ــ ونیز، با توجه به اینکه مداخلهٔ چکسلواکی برای کمک به نجات اتریش، ممکن بود شوروی و فرانسه و انگلیس، و همچنین «جامعهٔ ملل» را با رایش سوم به ستیزه وادارد و این ستیزی بود که آلمانیها بهیچوجه قدرت مقابلهٔ با آنرا نداشتند، چکها میبایستی در شب یازدهم مارس دست به اقدام میزدند. لیکن حوادث آتی، که اندکی بعد به ترتیب تاریخ دراینجا خواهد آمد، هر استدلالی از ایندست را، مسلماً بی اساس میسازد. کمی بعد که دو دموکراسی بزرگ غربی و جامعهٔ ملل، برای متوقف ساختن هیتلر فرصت بهتری داشتند، از اینکار، خودداری کردند. بهرحال، در هیچیک از اوقات آن روز

که هیتلر در مورد اتریش بما فرمان داد، ناراحتی اصلی او بیشتر بدین سبب نبود که قدرتهای غربی امکان داشت در ماجرا مداخله کنند، بلکه تنها اندیشهٔ آزارندهٔ او این بود که ایتالیا چه رفتاری پیش خواهد گرفت، زیرا بنظر میرسید ایتالیا، همیشه هوادار اتریش و هابسبورگهاست[38]».

1. Haus der Flieger 2. Vojtech Mastny 3. Eduard Benes

پرماجرا، شوشنیگ از لندن و پاریس و پراگ یا ژنو، درخواست رسمی نکرد. شاید، همانگونه که خاطرات او حاکیست، می اندیشید اینکار تلف کردن وقت است. از سوی دیگر، پرزیدنت میکلاس، چنانکه بعدها گواهی داد، گمان میکرد دولت اتریش، که لندن و پاریس را بی درنگ از اتمام حجت آلمان آگاه کرده بود، در سراسر بعد از ظهر آنروز با دول فرانسه و انگلیس به «گفتگوها» ادامه میدهد تا «شیوهٔ اندیشهٔ» ایشانرا بتحقیق در یابد.

وقتی آشکار شد که «طرز تفکر» فرانسه و انگلیس جز این چیزی نیست که به آلمان اعتراضات میان تهی کنند، پرزیدنت میکلاس اندکی پیش از نیمه شب، تسلیم شد. زیس-اینکوارت را بصدارت گماشت و فهرست وزرای هیأت دولت او را پذیرفت. میکلاس بعدها بتلخی دراینباره گفت: «هم در داخل و هم در خارج، بکلی تک وتنها مانده بودم».

هیتلر، پس از صدور اعلامیهٔ پر طمطراقی خطاب بملت آلمان، که درآن، بشیوهٔ معمول خویش حقیقت را خوار شمرد و تجاوز خود را توجیه کرد و وعده داد که مردم اتریش سرنوشت خود را در «یک همه پرسی حقیقی» انتخاب خواهند کرد، — گوبلس این اعلامیه را ظهرروزدوازدهم مارس از ایستگاههای رادیو آلمان و رادیو اتریش قرائت کرد — راهی زادگاه خود شد. درآنجا، از او استقبالی پرغوغا شد. در هر روستا، که شتابان به افتخار او آذین گرفته بود، جماعات هلهله کنان و فریاد کشان، به پیشواز او میشتافتند. هیتلر، پس از نیمروز، به نخستین مقصد خود، لینتس رسید، جائیکه دوران تحصیل را درآن بسر برده بود. استقبالی که درآنجا مردم از او کردند، دیوانه وار بود و هیتلر سخت تحت تأثیر قرار گرفت. روز بعد، پس از آنکه تلگرامی به این مضمون — «ترا هرگز برای کاری که دربارهٔ من کردی از یاد نخواهم برد!» — به موسولینی مخابره کرد، در لئوندینگ دسته گلی برمزارپدر و مادر خود نهاد و سپس به لینتس بازگشت تا نطقی ایراد کند:

> سالها پیش که از این شهر بیرون رفتم، درست صاحب همین تعهد ایمان بودم که امروز قلبم آکنده از آنست. اینک که پس از آنهمه سالها، توانسته ام آن تعهد ایمان را جامهٔ عمل پوشانم، خود داوری کنید که ژرفای احساساتم تا به چه حد است. خداوند که زمانی مرا از این شهر فراخواند تا رهبر «رایش» شوم، رسالتی بمن داده بود و آن رسالت، تنها با بازگردانیدن وطن عزیزم به رایش آلمان، میتوانست انجام پذیرد. من به این رسالت، عقیده داشته ام، بخاطر آن زیسته ام و پیکار کرده ام و معتقدم اینک آنرا بحیطهٔ عمل درآورده ام.

بـعـد از ظـهر روز دوازدهـم مارس، زیس‌ـاینکوارت همراه هیملر، با هواپیما به لینتس رفته بـود تـا بـا هـیـتـلـر مـلاقـات کند و با سرافرازی اعلام داشته بود فصل ۸۸ معاهدهٔ «سن ژرمن»، که استـقلال اتریش را تفکیک‌ناپذیر اعلام کرده بود و «جامعهٔ ملل» را حافظ و حامی آن ساخته بود، بـاطل شده است. در دیدهٔ هیتلر، که شور و شوق جماعات اتریشی او را از خود بیخود کرده بود، این کـافـی نـبود. به دکتر ویلهلم اشتوکارت[1] فرمان داد بی‌درنگ به لینتس بیاید. اشتوکارت، یکی از مـعاونان وزارت کشور بود که وزیر وی، فریک، شتابان او را به وین برده بود تا قانونی طرح کند و بـمـوجـب آن، هیـتـلر رئیس جمهور اتریش شود. مطلبی که تا حدی مایهٔ حیرت این کارشناس امور حـقـوقـی شـد، هـمـانگونه که بعدها در دادگاه نورنبرگ گواهی داد، آن بود که «پیشوا» به او دستور داد «قانونی برای یک الحاق کامل بنگارد».[39]

اشـتـوکـارت، ایـن طـرح را روز یـکـشنبه، سیزدهم مارس، همانروزی که قرار بود رفراندوم شوشنیگ صورت گیرد، در وین بدولت جدید التأسیس اتریش عرضه داشت. پرزیدنت میکلاس، چنـانـکـه دیدیم، از امضای آن سرباز زد، ولی زیس‌ـاینکوارت که اختیارات رئیس جمهور را قبضه کـرده بـود، امـضـا کرد و دیرگاه آن شب، با هواپیما به لینتس بازگشت تا آنرا تقدیم «پیشوا» کند. قـانـون مـذکـور، پایـان حیـات اتـریش را اعـلام مـیـداشت و چنین آغاز میشد: «اتریش، یکی از استـانـهـای رایش آلـمـان است». زیس‌ـاینکوارت بعدها بیاد آورد[40]: هیتلر از شادی گریست. «قـانـون الـحـاق»[2] کـذائـی را، همانروز دولت آلمان نیز در لینتس منتشر کرد و هیتلر، گورینگ، ریـبـن‌تروپ، فریک و هس، برآن دستینه نهادند. قانون مزبور مقرر میداشت که روز دهم آوریل: «رفراندومی محرمانه و آزاد» صورت پذیرد تا درآن، اتریشیها بتوانند دربارهٔ «مسألهٔ وحدت مجدد با رایش آلمان» تصمیم گیرند. چنانکه هیتلر روز هجدهم مارس اعلام کرد، قرار بود آلمانیهای آلمان نیز، پابپای انتخابات جدید رایشتاگ، دربارهٔ آنشلوس رأی دهند.

ورود فـیـروزمـنـدانهٔ هیتلر به وین، به شهری که درآن مدتها چون یک ولگرد زندگی کرده بـود، تـا بـعـد ازظهر دوشنبهٔ چهاردهم مارس، صورت نگرفت. دو پیشامد پیشبینی نشده، ورود او را بـتـأخـیـر انـداخت. برغم شوروشوق دیوانه‌واری که اتریشیها برای دیدن «پیشوا» در پایتخت کشور داشـتـنـد، هـیـمـلـر از هـیـتـلر تقاضا کرد یک روز دیگر به او فرصت دهد تا تدارکات امنیت شهر را تـکـمـیل کند. او همانهنگام دست بکار توقیف هزاران «فرد نامعتمد» بود ـــ در دو سه هفته، شمارهٔ ایـن افـراد تـنـها در وین، به ۷۹,۰۰۰ رسید. و نیز، واحدهای زره‌پوش ارتش آلمان که مایهٔ مباهات آن کشور بود، مدتها پیش از آنکه به چشم‌رس تپه‌های وین رسند، از کار افتاده بودند. بگفتهٔ یودل،

1.Wilhelm Stuckart

2.Anschluss Law

۷۰ درصد گردونه‌های زره‌پوش، از سالزبورگ و پاسو[1] گرفته تا وین، در راه عاطل و باطل مانده بودند؛ گرچه ژنرال گودریان[2]، که فرماندهی سپاهیان زره‌پوش را بعهده داشت، بعدها مدعی شد که فقط ۳۰ درصد قوای او از حرکت بازماندند. در هر حال، هیتلر از این تأخیر، سخت به خشم آمد. او فقط شب را در وین بسر برد و در «مهمانخانهٔ امپریال» منزل کرد.

با وجود این، آن بازگشت ظفرمند به پایتخت پیشین امپراتوری، به شهری که احساس میکرد او را از خود رانده بود و در روزگار جوانی، بزندگانی نکبت‌بار و آمیخته به گرسنگی زاغه‌نشینی محکومش کرده بود و اکنون با چنین شادی پرغوغائی از او استقبال میکرد، نمیتوانست او را بوجد و نشاط نیاورد. پاپن همه جا حاضر و ناظر، که با هواپیما از برلن به وین شتافته بود تا در جشنها و پذیرائیها شرکت جوید، هیتلر را در جایگاه رژه دیدن، روبروی هوفبورگ[3]، کاخ کهن هابسبورگها، یافت. پاپن بعدها نوشت: «او را، فقط چنین میتوانم وصف کنم: گفتی از کثرت سرمستی، در حال جذبه بود». *

1. Passau
2. Heinz Guderian
3. Hofburg

* با وجود این، در زیر جذبه و نهان از دیدهٔ پاپنِ پایاب[1]، شاید در درون هیتلر، احساس انتقام از شهری و مردمی که در دوران جوانی ارج او را نشناخته بودند و در دل ایشانرا خوار میشمرد، میجوشید. شاید دلیل درنگ کوتاه او، تا حدی همین بود. هیتلر، گرچه چند هفتهٔ بعد خطاب به شهردار وین در برابر مردم گفت: «مطمئن باشید که این شهر در دیدهٔ من مروارید است ــ آنرا به جایگاهی که شایستهٔ اوست خواهم رسانید»، این گفته محتملاً بیشتر تبلیغات انتخاباتی بود تا بیان احساسات باطنی او. آن احساسات، در دیدار پرشوری که سال ۱۹٤۳ در برگهوف صورت گرفت، بر بالدورفن شیراخ، فرماندار و گولایتر نازی وین در زمان جنگ، آشکار شد. شیراخ، که ضمن گواهی خود در دادگاه نورنبرگ این احساسات را وصف میکرد، گفت:

> سپس پیشوا، با نفرتی که میتوانم گفت، باورنکردنی و بی حد و مرز بود، بر ضد مردم وین سخن آغاز کرد... در ساعت چهار بامداد، هیتلر ناگهان چیزی گفت که بدلائل تاریخی، مایلم اینک آنرا تکرار کنم. گفت: «وین، هرگز نباید بدرون اتحاد آلمان بزرگ پذیرفته شود». هیتلر وین را هرگز دوست نداشت. از مردم آن متنفر بود.[41]

روحیهٔ پرنشاط خود پاپن در ۱٤ مارس، همانروز از میان رفت؛ آن لحظه که آگاه شد ویلهلم فن کتلر، ــ Wilhelm von Ketteler ــ دوست و دستیار نزدیک او در سفارت آلمان، ناپدید شده است ــ در شرایطی که حاکی بود: بازی پلید گشتاپو در کار است. سه سال پیش، دوست و همکار دیگر پاپن در سفارت، بارون تشیرشکی ــ Tschirschky ــ به انگلیس گریخته بود تا بمرگ مفاجاتِ اس.اس. گرفتار نیاید. درپایان ماه آوریل، جسد کتلر را از رود دانوب گرفتند، آنجا که آدمکشان گشتاپو در وین، پس از کشتن کتلر آنرا پرتاب کرده بودند.

۱. shallow : کم‌عمق، سطحی. ــ م.

هیتلر، بیشتر اوقات چهار هفتهٔ بعد، چنین حالی داشت، آنزمان که به چهار گوشهٔ اتریش و آلمان میشتافت و شور و اشتیاق مردم را برای دادن آراء کلان بسود «الحاق»، برمی انگیخت. ولی، در سخنرانیهای فراوان و پر جوش و خروش خویش، هیچ فرصتی را در بدگوئی از شوشنیگ، یا ترویج دروغهائی که تا این هنگام دیگر کهنه شده بود، دراینباره که «آنشلوس» چگونه صورت بست، از دست نمیداد. او، در نطق خود خطاب به رایشتاگ که روز هجدهم مارس ایراد کرد، بتأکید گفت که شوشنیگ با «حقه‌بازی انتخاباتی» خویش، «پیمان شکست» و افزود که «فقط مرد دیوانهٔ کوری» میتوانست آنسان رفتار کند. روز بیست و پنجم مارس، در کونیگسبرگ، «حقه‌بازی انتخاباتی» شوشنیگ، در ذهن هیتلر: «این نمایش مزخرف مضحک» شده بود. وی ادعا کرد: اسنادی بدست آمده است که اثبات میکند شوشنیگ، عمداً به او نیرنگ زده بود تا اجرای قرارداد برچسگادن را بتعویق افکند و «فرصت مناسب‌تری بچنگ آرد و ممالک بیگانه را برضد آلمان برانگیزد».

در کونیگسبرگ، هیتلر به شماتتهای طنزآمیز مطبوعات خارجی نیز پاسخ داد. روزنامه‌های خارجی، از اینکه او، علیه اتریش وحشیانه زور بکار برده بود، و نیز، نیرنگی را که در اعلام آنشلوس زده بود، بی‌آنکه حتی منتظر نتیجهٔ رفراندوم شود، بباد حمله و استهزا گرفته بودند. هیتلر گفت:

> بعضی از روزنامه‌های بیگانه، گفته‌اند که ما با شیوه‌های وحشیانه به اتریش حمله بردیم. دراینباره فقط میتوانم بگویم: ایشان، حتی بهنگام مرگ نیز، نمیتوانند از دروغ گفتن بازایستند. من در جریان مبارزات سیاسی خویش، از ملت خود محبتِ بسیار تحصیل کرده‌ام، لیکن آنزمان که از مرز پیشین [اتریش] گذشتم، با چنان سیل عشق و علاقه‌ای روبرو شدم که نظیر آنرا هرگز ندیده‌ام. ما به اتریش، چون حاکمان ستمگر نیامده‌ایم، چون بخشندگان رهائی آمده‌ایم ... براثر این اندیشه برآن شدم که تا دهم آوریل منتظر نمانیم، بلکه بوحدت، بی درنگ جامهٔ عمل بپوشانیم ...

اگر این گفته بگوش بیگانگان منطقی نیامد ــ یا شرافتمندانه ــ بی شک در مردم آلمان تأثیر بسیار کرد. هنگامیکه هیتلر، در پایان سخنرانی خویش در رایشتاگ، با صدائی که از کثرت احساسات تنگی گرفته بود التماس کرد: «مردم آلمان، چهار سال دیگر بمن مجال دهید تا بتوانم از وحدت انجام شده، بسود همه بهره جویم!» با چنان ستایش پرشور و غوغائی روبرو شد که

تمامی پیروزیهای پیشین او را که در این سکوی سخنرانی بدست آورده بود، کوچک و بی مقدار کرد.

«پیشوا»، کارزار انتخاباتی خود را در وین، روز نهم آوریل، در آستانهٔ اخذ آراء بپایان برد. مردی که زمانی بصورت یک ولگرد، با شکم گرسنه و سر و وضع چرکین، خیابانهای سنگفرش شهر را پیاده پیموده بود، مردی که فقط چهار سال پیش، قدرت پادشاهان هوهنزولرن را در آلمان، و اینک، اقتدارات امپراتوران هابسبورگ را بچنگ آورده بود، آکنده از احساس رسالتی خدا داده بود.

> معتقدم، این ارادهٔ خداوند بود که جوانی را از اینجا به رایش فرستد، او را بالغ و کامل سازد، بقیادت ملت برفرازد، تا او را قادر سازد میهن خویش را باردگر بدرون رایش رهنمون گردد.
>
> جهان را، سامانی والاتر است و همهٔ ما، جز کارگزاران آن، چیز دیگر نیستیم. روز نهم مارس، زمانیکه آقای شوشنیگ پیمان شکست، در آن لمحه احساس کردم که خداوندگار بیچون، مرا خوانده است. و آنچه سپس در سه روز روی داد، تنها از اینجهت قابل درک است که بکار بستن خواست و ارادهٔ آن سبب ساز بود.
>
> در سه روز، خداوند آنانرا مکافات کرد!... و همانروز که خیانت صورت بست، رحمت الهی بدینسان نصیبم شد که توانستم میهنم را با رایش متحد کنم!...
>
> اکنون، پروردگاری را سپاسگزارم که مقرر فرمود به وطن بازگردم، بدین منظور که آنرا بدرون رایش آلمانِ خویش، رهنمون شوم! شاید فردا، هر آلمانی، این لحظه را دریابد و عظمت و اهمیت آنرا ارزیابی کند و با فروتنی و خضوع، در برابر قادر متعال، که در دو سه هفته معجزه‌ای بر ما نازل کرد، سر تعظیم فرود آرد!

این، نتیجه‌ای حتمی و پیشبینی شده بود که اکثریت مردم اتریش، همانان که روز سیزدهم مارس بی‌شک به شوشنیگ رأی مثبت میدادند، همین رأی را در دهم آوریل ارزانی هیتلر میداشتند. بسیاری از ایشان، صادقانه معتقد بودند که وحدت نهائی با آلمانی، از هر قماش، حتی آلمان نازی، مقصودی مطلوب و نتیجه‌ای اجتناب ناپذیر است و اتریش که در ۱۹۱۸، از سرزمینهای پهناور اسلاوی و مجاری خویش گسسته است، سرانجام نخواهد توانست پاکیزه و

آراسته تنها زندگی کند و فقط بصورت بخشی از رایش آلمان قادر است به حیات خویش تداوم دهد. گذشته از این اتریشیها، نازیان متعصب بودند که صفوف آنان با پیوستن جویندگان مشاغل و دارندگان مناصب، بسرعت آماس میکرد. اینان، مردمی مجذوب کامیابی و مشتاق بهبود وضع زندگی خویش بودند. دریـن کشور مالامال از کاتولیک، بی تردید بسیاری از کاتولیکها، تحت تأثیر سخن کاردینال اینیتسر[1] قرار گرفتند که از آمدن «نازیسم» به اتریش استقبال و مؤمنان کاتولیک را بدادن رأی مثبت تشویق کرد و سخنان او را نازیان، با دامنه ای هرچه گسترده‌تر، پراکندند. *

در انتخاباتی خوب و شرافتمندانه، که سوسیال دموکراتها و سوسیالیستهای مسیحی حزب شوشنیگ، آزادی عمل میداشتند تا آشکارا پیکار کنند، بعقیدهٔ من، نتیجهٔ رفراندوم ممکن بود تقریباً مساوی شود. آنسان که این «همه‌پرسی» صورت بست، اتریشی بس دلیری میبایست تا رأی منفی دهد. نظیر آنچه در آلمان میگذشت، رأی دهندگان میترسیدند که کوتاهی آنان در دادن رأی مثبت، کشف شود و این نیز، هراسی بی سبب نبود. در آن حوزهٔ اخذ آراء، که بعد ازظهر یکشنبه در وین بدان سرزدم، شکافهای پهنی که در گوشهٔ اتاقکهای ویژهٔ رأی دادن وجود داشت، به مأموران انتخاباتی نازی که دوسه گام دورتر نشسته بودند، دیدگاه خوبی میداد تا بدانند هریک از رأی دهندگان چه رأیی میدهد. درنواحی روستائی، کمتر کسی بخود زحمت ــ یا جرأت ــ میداد که رأی خود را درخلوت اتاقک به صندوق اندازد؛ مردم آشکارا رأی میدادند، تا همه آراء آنها را ببینند. اتفاقاً من اخبار خود را ساعت هفت و سی دقیقهٔ شامگاه آنروز از رادیو فرستادم، یعنی نیمساعت پس از آنکه حوزه‌های رأی گیری تعطیل شده بود و هنوز اندکی از آراء بیشتر شمارش نشده بود. پیش از پخش اخبار، یکی از صاحبمنصبان نازی بمن اطمینان داد که ۹۹ درصد اتریشیها رأی مثبت داده‌اند. این رقمی بود که سپس، رسماً اعلام شد ــ ۹۹/۰۸ درصد در آلمان بزرگ و ۹۹/۷۵ درصد در اتریش.

و بدینسان اتریش، بصورت اتریش، لحظه ای از صحنهٔ تاریخ بیرون رفت. نام آن نیز بدست اتریشی انتقامجوئی که اینک آنرا ضمیمهٔ آلمان ساخته بود، محو شد. واژهٔ کهن آلمانی

---

1. Innitzer

* چند ماهی بعد، روز ۸ اکتبر، کاخ کاردینال روبروی کلیسای جامع «سن استفن» بدست اراذل نازی غارت شد. اینیتسر، بسیار دیر فهمیده بود که ناسیونال سوسیالیزم، چگونه چیز یست و در موعظه ای بر ضد آزاری که نازیان بر کلیسای او روا میداشتند، سخن گفته بود.

«اتریش» ــ اوسترایش[1]ــ منسوخ گشت. اتریش، «اوستمارک»[2] شد و بزودی حتی آن نام نیز از میان رفت و برلن آن کشور را به «نواحی» تقسیم کرد و برآن فرمان راند. این نواحی، با استانهای تاریخی اتریش ازقبیل تیرول، سالزبورگ، استیریا[3] و کارینتیا[4]، تشابه تقریبی داشت. وین، درست یکی از شهرهای دیگر رایش و مرکز اداری یک شهرستان شد و اهمیت خود را از دست داد. ولگرد پیشین اتریشی که دیکتاتور شده بود، وطن خود را از نقشهٔ جهان زدود و پایتخت پرشکوه پیشین آنرا ازآخرین بقایای جلال و عظمت و اهمیت آن، محروم ساخت. نومیدی و سرخوردگی اتریشیها، اجتناب‌ناپذیر بود.

در چند هفتهٔ اول، رفتار نازیان، بمراتب بدتر از آن بود که در آلمان دیده بودم. نازیان، به عیش و نوش پرآشوب وحشیانه‌ای که از سادیسم برمیخاست، پرداختند. روزهای متوالی، جماعات بزرگی از مردان و زنان یهودی را مشاهده میکردید که علائم و آثار دوران زمامداری شوشنیگ را از پیاده‌روها پاک وجوی‌ها را تمیز میکنند. هنگامیکه زانوزده بودند وبا دست مشغول کاربودند وافراد «گروه حمله»، استهزاکنان و لیچارگویان بالای سرآنها ایستاده بودند، مردم گرد می آمدند تا سرزنش و مسخره‌شان کنند. صدها یهودی زن و مرد را، از خیابانها جمع میکردند و برای پاک کردن مستراحهای عمومی و آبریز سربازخانه ها که «گروه حمله» و «اس. اس.» آنجا منزل کرده بودند، میگماردند. دهها هزار دیگر، زندانی شدند. اموال آنان، یا مصادره گشت یا دزدیده شد. خودم، از خانه ای که در پلوسل گاسه[5] داشتیم، جوخه های اس. اس. را دیدم که ظروف نقره و پرده‌های دستباف و تصاویر و اثاث یغمائی دیگر را از کاخ روتشیلد که کنار منزل ما جای داشت، بار کرده بودند و میبردند. خود بارون لوئی دوروتشیلد[6]، بعدها توانست با واگذار کردن کارخانه‌های پولادریزی خویش به «مؤسسات صنعتی هرمان گورینگ» سالم از وین بیرون رود. شاید نیمی از ۱۸۰,۰۰۰ یهودی شهر، تا زمانی که جنگ آغاز شد، توانستند با تسلیم دارائی خود به نازیان، آزادی خویش را بخرند و مهاجرت کنند.

این سوداگری پرسود که با آزادی انسانی میشد، بدست سازمان مخصوصی صورت میگرفت که توسط هیدریش و تحت نظر اس. اس. تأسیس شده بود و «ادارهٔ مهاجرت یهودیان» نام داشت. ادارهٔ مذکور، تنها سازمان نازی شد که اختیار داشت برای یهودیان پروانهٔ خروج از

1. Oesterreich
2. Ostmark
3. Styria
4. Carinthia
5. Plosslgasse

۶. Baron Louis de Rothschild : دربارهٔ او و افراد دیگر خانوادهٔ روتشیلد، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

کشور صادر کند. این سازمان، که از آغاز تا انجام، بدست یک اتریشی نازی از مردم لینتس، منزلگه هیتلر، بنام کارل آدولف آیشمان[1] اداره میشد، سرانجام دستگاهی شد که دیگر بکار مهاجرت نمیپرداخت، بلکه مأمور امحاء انسانها و تمشیت کشتار بیش از چهارمیلیون تن بود که قسمت اعظم آنان یهودی بودند. هیملر و هیدریش، از توقف خویش در اتریش طی نخستین هفته های آنشلوس، استفادهٔ دیگری نیز کردند. به این معنا که در ماوتهاوزن، واقع در کرانهٔ شمالی دانوب نزدیک انس[2]، یک اردوگاه کار اجباری عظیم بنیاد نهادند. فرستادن هزاران اتریشی به اردوگاههای کار اجباری آلمان و دوام اینکار، دردسر بسیار داشت. هیملر، نظر داد که اتریش، خود به یک اردوگاه کار اجباری نیاز دارد. پیش از آنکه رایش سوم سقوط کند، شمارهٔ زندانیان غیر اتریشی این اردوگاه از رقم زندانیان محلی فزونی گرفته بود و ماوتهاوزن بعنوان یکی از اردوگاههای کار اجباری در آلمان (اردوگاههای ریشه کنی در شرق اروپا، چیز دیگری بود) بزرگترین رقم رسمی مشکوک اعدامها را بدست آورده بود ــ در دوران موجودیت شش سال و نیمهٔ خود: ۳۵،۳۱۸ تن.

برغم وحشت گشتاپو، که پس از آنشلوس برهبری هیملر و هیدریش پدید آمده بود، صدها هزار آلمانی به اتریش هجوم آوردند؛ جائی که میتوانستند با مارکهای خود اغذیهٔ عالی، که در آلمان سالها بود بدست نمی آمد، تناول کنند و در میان کوهها و در یاچه های بی نظیر آن، تعطیلات کم خرجی بگذرانند. بازرگانان و بانکداران آلمانی، به آن کشور ریختند تا مؤسسات یهودیان و ضد نازیان خلع ید شده را، ببهای نازل بخرند. در میان دیدارکنندگان خندان لب اتریش، دکتر شاخت بی بدیل بود که برغم مشاجرات خویش با هیتلر، هنوز در هیأت دولت آلمان وزیر (وزیر مشاور) و هنوز رئیس رایشبانک بود و از آنشلوس، بیحد به نشاط آمده بود. او که حتی پیش از رفراندوم، آمده بود تا «بانک ملی» اتریش را از جانب رایشبانک تحویل گیرد، روز بیست و یکم مارس نطقی خطاب به کارمندان بانک مذکور ایراد کرد. دکتر شاخت، پس از آنکه مطبوعات خارجی را بسبب انتقادی که از شیوه های هیتلر در بثمر رساندن وحدت کرده بودند، بباد استهزا گرفت، از آن شیوه ها شدیداً دفاع و استدلال کرد که آنشلوس: «نتیجهٔ پیمان‌شکنیها و اعمال تجاوزکارانهٔ وحشیانهٔ بیشماریست که ممالک بیگانه برما رواداشته اند».

> «سپاس خدای را... آدولف هیتلر، اشتراک و ارتباط اراده و اندیشهٔ ملت آلمان را، بعرصهٔ هستی آورده است. این ارتباط را، با قوای مسلحی که قدرتی نویافته، تقویت کرده و سرانجام بوحدت باطنی

1. Karl Adolf Eichmann
2. Enns

آلمان و اتریش، تجلی بخشیده است.

«حتی یک تن، که با تمامی قلب و روح خود هوادار آدولف هیتلر نباشد، آینده‌ای نزد ما نخواهد داشت... رایشبانک، همیشه، جز ناسیونال سوسیالیست، چیز دیگری نخواهد بود؛ ورنه، من مدیر آن نخواهم بود».

آنگاه، دکتر شاخت از کارمندان اتریشی سوگند گرفت که «به پیشوا وفادار باشند و از او فرمان برند».

دکتر شاخت فریاد کشید: «رذل است آنکه پیمان گسلد!» و سپس شنوندگان سخنرانی خود را واداشت که سه بار نعره برآرند: «سلام بر پیروزی!». [42]

دراین اثنا، دکتر شوشنیگ توقیف شده بود و به چنان رفتار رذیلانه‌ای دچار آمده بود که مشکل بتوان باور داشت خود هیتلر آنرا تجویز نکرده بود. وی از دوازدهم مارس تا بیست و هشتم ماه مه در خانهٔ خود بازداشت بود و دراین مدت گشتاپوبارها با پست‌ترین نیرنگها، نگذاشت که بخوابد. سپس او را به «مهمانخانهٔ مترو پل» وین، محل کار گشتاپو بردند و در آنجا تا هفده ماه در اتاق بسیار کوچکی واقع در طبقهٔ پنجم، زندانی کردند. دراین محل، شوشنیگ با حوله‌ای که برای استفادهٔ شخصی به او داده بودند، مجبور بود اتاقها، دست‌شوئیها، سطلهای خاکروبه و مستراحهای گارد اس. اس. را پاک کند و کارهای پست گوناگون دیگر را که گشتاپو ابداع میکرد، انجام دهد. شوشنیگ تا یازدهم مارس سال بعد، نخستین سالروز سقوط او، ۲۶ کیلو لاغر شده بود، ولی پزشک اس. اس. گزارش داد که وضع مزاجی وی عالیست. دکتر شوشنیگ، سالهای حبس انفرادی و سپس زندگی «درمیان اسکلتهای جاندار» را که در بعضی از بدترین اردوگاههای کار اجباری آلمان، نظیر داخاو و ساکسن هاوزن سپری کرد، در کتاب خود * شرح داده است.

وی اندک زمانی پس از بازداشت، اجازه یافت بوسیلهٔ وکیل، با کنتس ورا چرنین[1] پیشین، ازدواج کند؛ یک دادگاه مذهبی، طلاق کنتس را از شوهرش گرفته بود **. در واپسین

* فاتحهٔ اتریش.

1. Vera Czernin

** در اینزمان شوشنیگ «بیوه‌مرد»[1] بود.

۱. widower: «بیوه‌مرد» در فارسی رایج نیست. در فارسی «مرد زن‌مرده» میگوئیم یا «مرد زن طلاق داده»؛ ولی چون بر مترجم معلوم نبود که جناب شوشنیگ، «زن طلاق داده» بود یا «زن‌مرده» با استشهاد از **فرهنگ معین و لغتنامهٔ دهخدا و فرهنگ حییم**، این کلمه را بکاربرد.ــم.

سالهای جنگ، به این زن اجازه داده شد در اردوگاههای کار اجباری شریک زندگی شوشنیگ شود. آندو، با کودک خود که در ۱۹٤۱ بدنیا آمده بود، در اردوگاهها بسر میبردند. اینکه چگونه توانستند کابوس زندان را از سر بگذرانند، خود معجزه‌ایست. در اواخر دوران جنگ، جمعی از قربانیان برجستهٔ دیگر خشم هیتلر، به آنان پیوستند؛ ازقبیل دکتر شاخت، لئون بلوم نخست وزیر سابق فرانسه و بانو بلوم، نیمولر کشیش، دسته‌ای از سرداران والا مقام و شاهزاده فیلیپ هس. زوجهٔ فیلیپ هس، شاهزاده خانم مافالدا، دختر پادشاه ایتالیا بود. او سال ۱۹٤٤ بدست اس. اس. در بوخنوالد کشته شد. زیرا پدرش، ویکتور امانوئل[1]، به متفقین پیوسته بود و «پیشوا» میخواست با کشتن دختر، تا آنجا که میتواند، از پدر انتقام گیرد.

روز اول ماه مه سال ۱۹٤۵، این زندانیان برجسته، وارد دهکده‌ای در ارتفاعات تیرول جنوبی شدند. نازیان، آنانرا شتابان از داخاو تخلیه کرده بودند و بجانب جنوب فرستاده بودند تا آمریکائیان که از غرب پیش می‌آمدند، نتوانند آنانرا آزاد کنند. افسران گشتاپو، فهرست اسامی افرادی را که قرار بود بفرمان هیملر، قبل از آنکه بدست متفقین افتند کشته شوند، به شوشنیگ نشان دادند. شوشنیگ، نام خود و زنش را که «با سلیقه ماشین شده بود»، دید. خود را باخت. اینهمه وقت جان دربردن ــ و بعد در آخرین لحظه کشته شدن!

با وجود این، روز چهارم مه شوشنیگ توانست در دفتر خاطرات روزانهٔ خود بنویسد:

> ساعت دو بعد از ظهر امروز، آژیر! آمریکائیها!
> یک واحد آمریکائی مهمانخانه را تسخیر میکند.
> ما آزادیم!

هیتلر، بی‌آنکه گلوله‌ای شلیک کند و بی‌آنکه انگلیس و فرانسه و شوروی در کار او مداخله‌ای کنند، ــ ممالکی که قوای نظامی آنان قادر بود بر او غلبه کند ــ هفت میلیون تن بر اتباع رایش افزوده بود و جهت نقشه‌های آیندهٔ خویش، موضع سوق‌الجیشی بسیار با ارزشی بدست آورده بود. نه تنها ارتشهای او، چکسلواکی را از سه سو محاصره کردند، بلکه اکنون با تصرف وین، دروازهٔ جنوب شرقی اروپا را دراختیار داشت. وین، بعنوان پایتخت امپراتوری کهن اتریش - مجارستان، از مدتها پیش در مرکز ارتباطات و نظامهای بازرگانی اروپای مرکزی و جنوب شرقی، برپای ایستاده بود. اینک آن مرکز اعصاب، در دست آلمان بود.

در دیدهٔ هیتلر، شاید مهمتر از همه این بود که باردگر معلوم شد بقصد متوقف کردن او، نه

---

1. Victor Emmanuel

انگلیس انگشتی برخواهد افراشت، نه فرانسه. روز چهاردهم مارس، چمبرلن در بارهٔ **کار انجام شدهٔ** هیتلر در اتریش، نطقی در مجلس عوام انگلیس ایراد کرده بود و سفارت آلمان در لندن، جریان مباحثات مجلس را، با تلگرامهای عاجل پی درپی، به برلن گزارش داده بود. در آن سخنان، چیزی که باعث هراس هیتلر شود وجود نداشت. چمبرلن اعلام کرده بود: «حقیقت و واقعیت تردیدناپذیر اینست که هیچ چیز قادر نبود مانع آنچه عملاً [در اتریش] صورت پذیرفته است شود ــ مگر آنکه این کشور و ممالک دیگر، آماده بودند زور بکار برند».

بر هیتلر آشکار گشت که نخست‌وزیر انگلیس، نه تنها مایل نیست زور بکار برد، حتی حاضر نیست در مورد متوقف کردن اقدامات آیندهٔ آلمان، با دول دیگر هماهنگ گردد. روز هفدهم مارس، دولت شوروی پیشنهاد کرده بود که دولتها، هم آنانکه عضو «جامعهٔ ملل» اند و هم آنانکه نیستند، کنفرانسی تشکیل دهند و وسائلی را بررسی کنند تا آلمان به تجاوز دیگری دست نیازد. چمبرلن، به هر انجمنی این چنین، با سردی بسیار نگریست و روز بیست و چهارم مارس، پیشنهاد شوروی را علناً در مجلس عوام رد کرد. او گفت: «نتیجهٔ اجتناب‌ناپذیر هر اقدامی از این قبیل، آن خواهد بود که تمایل به تأسیس گروههای انحصاری ملتها را تشدید خواهد کرد و این گروهها... خصم امیدهای صلح اروپا خواهند شد». بخوبی پیداست که نخست‌وزیر انگلیس، «محور رم-برلن» را نادیده گرفت، یا به جد نگرفت؛ یا پیمان سه جانبهٔ ضد کمینترن آلمان و ایتالیا و ژاپن را.

چمبرلن، در همان نطق، تصمیمی را که دولت او گرفته بود اعلام داشت و بی تردید این تصمیم، حتی بیش از آنچه بدان اشاره رفت، مایهٔ خشنودی هیتلر شد. او، صریحاً این پیشنهاد را رد کرد که بریتانیا دو تضمین دهد: یکی آنکه اگر به چکسلواکی حمله شود بکمک آن کشور بشتابد؛ دیگر آنکه اگر از فرانسویان خواسته شود به تعهداتی که براساس پیمان فرانسه و چک برعهده دارند عمل کنند، انگلیس از فرانسه حمایت کند. این سخن صریح، مسائل و مشکلات هیتلر را بس آسان ساخت. وی اینک میدانست: آنزمان که قربانی بعدی خود را بچنگ آرد، انگلیس باردگر تماشاگر معرکه خواهد بود. اگر انگلیس خود را کنار میکشید، فرانسه نیز چنین نمیکرد؟ هیتلر، همانگونه که اسناد محرمانهٔ وی، مربوط به چند ماه آینده، آشکارا نشان میدهد، دراینباره مطمئن بود. و نیز میدانست: برطبق مواد پیمانهائی که شوروی با فرانسه و چکسلواکی داشت، تا فرانسه نخست نمی جنبید، اتحاد شوروی متعهد و موظف نبود بیاری چکها آید. چنین آگاهی و اطلاعی، همان بود که او در طلبش بود، تا بتواند نقشه های خود را بی درنگ، عملی کند.

هیتلر، پس از کامیابی آنشلوس، میتوانست امری مسلم انگارد که ژنرالهای ناراضی آلمان، پس از آن سد راه او نخواهند بود. در اینباره اگر کمترین تردیدی نیز داشت، با نتیجه‌ای که ماجرای فریچ ببارآورد، از میان رفت.

چنانکه دیدیم *، محاکمهٔ ژنرال فریچ در «دادگاه شرف نظامی» به اتهام امردبازی، در روز افتتاح یعنی دهم مارس، ناگهان بتعلیق افتاد و آن، هنگامی بود که فیلدمارشال گورینگ و فرماندهان قوای زمینی و دریائی از جانب هیتلر احضار شدند تا به امور عاجلتری که به اتریش ارتباط داشت، پردازند. محاکمه، در هفدهم مارس دوباره آغاز شد، لیکن با توجه به حوادثی که در آن فاصله روی داده بود، مسلم بود که برخلاف پیش، یکسره بی ارزش و اهمیت است. دوسه هفتهٔ پیش، ژنرالهای ارشد اطمینان داشتند آنزمان که دادگاه نظامی دسائس باورنکردنی هیملر و هیدریش را علیه فریچ برملا کند، نه فقط سرفرمانده سقوط کردهٔ ایشان بمقام خویش در ارتش بازخواهد گشت، بلکه اس. اس. و شاید رایش سوم و محتملاً حتی هیتلر، بتکان خواهند آمد و سقوط خواهند کرد. چه امید پوچ و عبثی! روز چهارم فوریه، چنانکه بیان شد، هیتلر با قبضه کردن منصب فرماندهی قوای مسلح و بیرون راندن فریچ و بیشتر ژنرالهای عالیرتبهٔ پیرامون او، پندارهای گروه کهن افسران را برباد داده بود. اینک، بی آنکه گلوله‌ای شلیک کند، اتریش را فتح کرده بود. پس از این پیروزی بهت‌انگیز، در آلمان هیچکس، حتی ژنرالهای پیر، در اندیشهٔ ژنرال فن فریچ نبود.

درست است، او بسرعت تبرئه شد. پس از چند توپ و تشر گورینگ، که اکنون میتوانست قیافهٔ منصف‌ترین قضات را بخود گیرد، اشمیت، مجرم باجگیر پیشین، در دادگاه از پا درآمد و اعتراف کرد که گشتاپو، تهدیدش کرده بود ــ تهدیدی که تصادفاً، دوسه روز بعد عملی شد ــ اگر ژنرال فن فریچ را متهم نکند، کشته خواهد شد و گفت که تشابه اسامی «فریچ» و «ریت مایستر فن فریش»، که از او واقعاً بابت امردبازی باج گرفته بود، به دسیسه انجامیده بود. فریچ یا ارتش، هیچ کوششی بکار نبستند تا نقش واقعی گشتاپو، یا جرم شخصی هیملر و هیدریش را در ساختن و پرداختن اتهامات دروغین، برملا کنند. در دومین روز محاکمه، هجدهم مارس، دادگاه با صدور این حکم مسلم و حتمی، به کار خود پایان داد: «اتهامات منتسبه، اثبات نگشت و متهم تبرئه شد».

این، حکم برائت شخصی ژنرال فن فریچ بود؛ اما، نه او را به مسند فرماندهی خویش بازگردانید و نه ارتش را به جایگاه پیشین خویش که برخورداری از استقلالی نسبی در رایش سوم

---

* به فصل پیشین مراجعه کنید.

بود. چون محاکمه غیرعلنی صورت میگرفت، مردم از آن یا از مطالب مطروحه درآن، هیچ نمیدانستند. روز بیست وپنجم مارس، هیتلر تلگرامی برای فریچ فرستاد و «بازگشت سلامت» او را به وی تبریک گفت. همین وبس.

ژنرال معزول، که در دادگاه، انگشت اتهام بجانب هیملر برنیفراشته بود، اکنون حرکت عبث واپسینی کرد. رئیس گشتاپو را، به جنگ تن به تن خواند. دعوتنامهٔ جنگ، که درست برطبق قانون کهن شرف نظامی و بخامهٔ ژنرال بک نوشته شده بود، به ژنرال فن رونتشتت، افسر والامقام ارتش داده شد تا تسلیم رئیس اس. اس. کند. لیکن رونتشتت هراسید و هفته ها آنرا در جیب خود نگاهداشت و سرانجام از یادش برد.

ژنرال فن فریچ و هرآنچه او هوادارش بود، بزودی از حیات ملت آلمان رخت بر بست. لیکن او در پایان کار، هوادار چه بود؟ در ماه دسامبر، فریچ سرگرم نوشتن نامه‌ای بدوست خود بارونس مارگوت فن شوتسبار[1] بود؛ نامه‌ای که نشان میداد او نیز نظیر بسیاری از ژنرالهای دیگر، به چه آشفتگی فکری رقت انگیزی دچار آمده است:

> واقعاً شگفت انگیز است که برغم کامیابیهای تردیدناپذیر پیشوا در سالهای پیشین، اینهمه مردم با هراسهای فزاینده به آینده بنگرند...
>
> اندکی پس از جنگ، به این نتیجه رسیدم که اگر قرار است آلمان باردگر توانا گردد، در سه پیکار باید پیروز شویم:
>
> ۱ ــ نبرد برضد طبقهٔ کارگر؛ در این پیکار، هیتلر پیروز شده است.
>
> ۲ ــ نبرد برضد کلیسای کاتولیک، یا بهتر گوئیم: پیکار با سیطرهٔ فزونگیر پاپ[2]، و:
>
> ۳ ــ جنگ با جهودان.
>
> ما، درگرماگرم این پیکارها هستیم و جنگ با جهودان، مشکلترینِ همه است. امیدوارم همه کس مشکلات این کارزار را دریابد.[43]

روز هفتم اوت سال ۱۹۳۹، همانزمان که ابرهای جنگ دیجور میشد، فریچ به بارونس

1. Margot von Schutzbar

۲. Ultramontanism : بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

نوشت: «در آلمان آقای هیتلر، برای من، نه در صلح نقشی وجود دارد و نه در جنگ. همراه هنگ خود، فقط بدین دلیل میروم که آماج تیر دشمن شوم. چون نمیتوانم در وطن بمانم».

و چنین نیز کرد. در یازدهم اوت ۱۹۳۸ [۱]، فریچ بفرماندهی کل هنگ قدیم خود، هنگ دوازدهم توپخانه، منصوب شده بود. این مقام، منصبی صرفاً افتخاری بود. روز بیست و دوم سپتامبر ۱۹۳۹، در برابر شهر محاصره شدهٔ ورشو، فریچ هدف گلوله های یک مسلسل چی لهستانی قرار گرفت و چهار روز بعد، در یک بامداد سرد و بارانی و تاریک، بگفتهٔ دفتر خاطراتم: یکی از ملال انگیزترین روزهائی که در پایتخت آلمان بسربرده بودم، با افتخارات کامل نظامی در برلن بخاک سپرده شد.

بیست ماه پیش، هیتلر با عزل فریچ از فرماندهی کل ارتش رایش، چنانکه دیدیم، برآخرین دژ مخالفت محتمل در آلمان، یعنی: بر فرقهٔ کهن صاحب سُنت افسران ارتش، فیروزی کامل یافته بود. اینک، در بهار سال ۱۹۳۸، با کودتای ماهرانه و هوشمندانهٔ خویش در اتریش، سیطرهٔ خود را بر ارتش استوارتر کرده بود، رهبری جسورانهٔ خویش را نشان داده بود و براین نکته، انگشت تأکید نهاده بود که در میدان سیاست خارجی، تنها او، تصمیمها را خواهد گرفت و نقش ارتش صرفاً آنست که زور، یا تهدید زور را فراهم آرد. بعلاوه، بی آنکه سربازی فدا کند، موضع سوق الجیشی ویژه‌ای به ارتش ارزانی داشته بود که چکسلواکی را از نظر نظامی، غیرقابل دفاع ساخته بود. در سود جستن از این وضع، نمیبایست فرصت از دست داد.

در بیست و یکم آوریل، یعنی: یازده روز پس از «همه‌پرسی» نازیان در بارهٔ اتریش، هیتلر ژنرال کایتل، رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» را احضار کرد تا در خصوص «قضیهٔ سبز»، با او سخن گوید.

---

۱. یک سال و بیست روز پیش از حملهٔ آلمان به لهستان و آغاز جنگ جهانی دوم.ـــم.

ظهور و سقوط رایش سوم

ویلیام شایرر

ترجمهٔ کاوه دهگان

جلد دوم









دریای نروژ
نارویک
تروندهایم
برگن
استاوانگر
نروژ
اسلو
سوئد
استکهلم
گوتبرگ
اسکاژراک
دریای شمال
ایرلند
دوبلین
اسکاتلند
انگلستان
لندن
کانال دمانش
شربورگ
هامبورگ
برلن
آلمان
درسدن
اشتوتگارت
مونیخ
فرانسه
لوار
ویشی
فرانسه ویشی
خلیج بیسکی
اقیانوس اطلس
مجارستان
بلگراد
یوگوسلاوی
میلان
تورین
ایتالیا
تولون
مادرید
اسپانیا
پرتغال
لیسبون
جزایر بالئار
جبل الطارق
طنجه
اران
الجزیره
تحت سلطه فرانسه ویشی
کازابلانکا
مراکش
الجزایر
مدیترانه
تونس
مالت
طرابلس
بنغازی
غدامس
لیبی
صحرا

ظهور رایش سوم



رایش سوم در ۱۹۳۳
فیروزیهای بی خونریزی
فتوحات نظامی
مناطق اشغالی محور

آرخانگل
دریاچهٔ آنگا
ولوگدا
وُلگا
کازان
یاروسلاول
گورکی
رژف
مسکو
کوبیشف
کوههای اورال
ساراتف
اتحاد جماهیر شوروی
ورونژ
گوریف
دریای آرال
استالینگراد
خارکف
کیف
اوکراین
پولتاوا
آستراخان
کوتلنیکف
روستف
دریای آزوف
کراسنودار
مایکوپ
کوههای قفقاز
کراسنوودسک
سباستوپول
نووروسیسک
دریای سیاه
باتوم
تفلیس
ایروان
باکو
دریای خزر
استانبول
ارض روم
آنکارا
تهران
ترکیه
ایران
بغداد
دجله
سوریه
لاذقیه
فرات
عراق
قبرس
لبنان
بصره
فلسطین
خلیج فارس
کرت
پورت سعید
اسکندریه
ماوراء اردن
العلمین
سوئز
عربستان سعودی
قاهره
مصر



متفقین
غربی

دریای
نروژ
اقیانوس اطلس
دریای
شمال
سوئد
نروژ
فنلاند
اسلو
استکهلم
برگن
انگلستان
اسکاتلند
دوبلین
آلمان
خلیج
بیسکی
فرانسه
پاریس
اسپانیا
مادرید
جبل الطارق
ایتالیا
مدیترانه
اران
الجزیره
تونس
مالت
طرابلس
بنغازی
مراکش
الجزایر
لیبی

سقوط رایش سوم

ارتشهای غرب

ارتشهای شوروی



نهضتهای زیرزمینی



اتحاد جماهیر شوروی

آرخانگل

ولوگدا

قازان

اوفا

ولگا

گورکی

یاروسلاو

مسکو

کوبیشف

کوه‌های اورال

اورال

اتحاد جماهیر شوروی

ورونش

کورسک

کوبیل

استالینگراد

خارکف

اوکراین

آستراخان

گوریف

دریای آرال

دریای آزوف

اودسا

کریمه

سباستوپول

یالتا

کراسنودار

کوه‌های قفقاز

تفلیس

باتوم

دریای سیاه

استانبول

کراسنوودسک

دریای خزر

ارزروم

تهران

آنکارا

ترکیه

ایران

سوریه

دجله

عراق

فرات

لاذقیه

قبرس

لبنان

فلسطین

دریا

پورت سعید

اسکندریه

ماوراء اردن

عربستان سعودی

خلیج فارس

سوئز

قاهره

العلمین

مطروح

مصر

کودال القطاره

ویلیام شایرر

ظهور وسقوط رایش سوم

تاریخ آلمان نازی

بضمیمهٔ حواشی وتوضیحات لازم بقلم مترجم

ترجمهٔ کاوه دهگان



انتشارات پیک دانش
میدان بهارستان، اول کوچهٔ نظامیه، شمارهٔ ۱۱٤، تلفن: ۳۹۲۵۱۹ ـ ۳۱۶۲۰۹

ظهور و سقوط رایش سوم
نوشتهٔ: **ویلیام شایرر**
ترجمهٔ: **کاوه دهگان**
جلد دوم
چاپ اول: **اسفند ۱۳۶۳ـتهران**
حروفچینی: **کامپیوست زمانی**
لیتوگرافی: **امیر**
چاپ: **چاپخانهٔ کاویان**
صحافی: **آذین**
چاپ پشت جلد: **چاپ خوشرنگ**
تیراژ: **۱۰۰۰۰ جلد**

۱۲

در راه مونیخ

«قضیهٔ سبز»، نام محرمانهٔ نقشهٔ حملهٔ غافلگیر به چکسلواکی بود. این نقشه، چنانکه دیدیم، در بیست و چهارم ژوئن سال ۱۹۳۷ نخست بدست فیلدمارشال فن بلومبرگ تنظیم شد و هیتلر در سخنرانی خویش که روزپنجم نوامبر همان سال خطاب به ژنرالها ایراد کرد، درباره‌ٔ آن بتفصیل سخن گفت و به آنان هشدار داد که «هجوم به چکها» باید «برق‌آسا صورت گیرد» و محتمل است: «بزودی، حتی در ۱۹۳۸» بحیطهٔ عمل درآید.*

پیداست، فتح آسان اتریش، «قضیهٔ سبز» را اکنون مطلبی عاجل ساخته بود؛ نقشه را بایستی نو کرد و تدارکات اجرای آنرا آغاز نهاد. بدین منظور بود که هیتلر کایتل را روز بیست و یکم آوریل ۱۹۳۸ احضار کرد. روز بعد، سرگرد رودولف اشمونت[1] آجودان جدید نظامی «پیشوا»، خلاصه‌ای از مذاکرات فراهم آورد که به سه بخش تقسیم میشد: «جنبه های سیاسی»، «نتایج نظامی» و «تبلیغات».[1]

هیتلر «این اندیشه را رد کرد که حملهٔ سوق‌الجیشی، نامنتظر و بی سبب، و یا چنان انجام گیرد که امکان توجیه آن وجود نداشته باشد»، زیرا عقیده داشت: «افکار عمومی جهان، بدشمنی رایش برخواهد خاست و این امر، ممکن است بوضع خطرناکی انجامد». او راه دوم را، یعنی: «حملهٔ به چکسلواکی، پس از مدتی که با مباحثات سیاسی سپری گردد و رفته رفته به بحران و جنگ منتهی شود، طریقی نامطلوب شمرد، زیرا چکسلواکی (سبز) در این فاصله دست به اقدامات ایمنی خواهد زد». «پیشوا»، دست کم اینک، راه سوم را ترجیح داد: «حملهٔ برق‌آسا، که براساس حادثه‌ای صورت بندد (مثلاً قتل وزیر مختار آلمان در جریان یک تظاهر ضد

---

* به صفحات ٤٨٥ تا ٤٨٩ مراجعه کنید.

1. Rudolf Schmundt

آلمانی)). • بیاد داریم که چنین «حادثه» ای، زمانی جهت توجیه تجاوز آلمان به اتریش، طراحی شده بود و قرار بود پاپن آنزمان قربانی آن ماجرا گردد. در جهان گانگستر گونهٔ هیتلر، نمایندگان سیاسی آلمان در خارج، گوشتهای دَم توپ بودند.

«پیشوا»: خدایگان آلمانی جنگ[1]، چنانکه اینک آن بود ــ چون فرماندهی قوای مسلح را خود بعهده گرفته بود ــ لزوم سرعت در عملیات نظامی را به ژنرال کایتل تأکید کرد:

> چهار روزِ نخستینِ یورش نظامی، از نظر سیاسی، فیصله بخش مسائل است. هرگاه در آن ایام، به کامیابیهای برجستهٔ نظامی نائل نیائیم، بحرانی فراگیر، بی تردید، از اروپا برخواهد خاست. امورانجام شده، قدرتهای بیگانه را باید متقاعد سازد که مداخلهٔ نظامی بی ثمر است.

و اما در مورد جنبهٔ تبلیغاتی جنگ، هنوز وقت آن نبود که دکتر گوبلس احضار گردد. هیتلر، فقط دربارهٔ جزوه هائی سخن گفت که میبایستی «برای رفتار آلمانیها درچکسلواکی» انتشار یابد؛ آن جزوه ها، که بایستی متضمن «تهدیدها باشد تا چکها را بترساند».

جمهوری چکسلواکی، که هیتلر اکنون مصمم بود معدومش کند، آفریدهٔ پیمانهای صلح پس از جنگ جهانی اول بود وپیمانها، در دیدهٔ آلمانیها، سخت ناهنجار و نفرت انگیز. و نیز ایجاد آن کشور، محصول مساعی دو روشنفکر برجستهٔ چک: توماش گاریگ مازاریک[2] و ادوارد بنش بود. مازاریک، فرزندِ خودآموختهٔ[3] یک کالسکه ران بود؛ مردی که دانشمندی شهیر گشت و نخستین رئیس جمهور کشور. بنش، روستازاده بود. تحصیلات خود را در دانشگاه پراگ و سه مدرسهٔ عالی فرانسه پایان برده بود وپس از آنکه تقریباً پیاپی، بعنوان وزیر خارجه خدمت کرده

• پرانتزها در سند اصلی آمده است.

1. German warlord

۲. Tomáš Garrigue Masaryk «حسن مقدم، نویسندهٔ زبردست و شیرین خامه ای بود و با مقالات و نوشته های خود به زبان فرانسه در محافل ادبی جهان خیلی بیش از وطن خود شهرت و معروفیت داشت. وی با مازاریک سیاستمدار چک و نخستین رئیس جمهوری آن کشور، آندره ژید، رومن رولان، هانری ماسه و ماسینیون دوستی و مکاتبه داشت و نام او در اغلب مطبوعات مهم اروپا... در جزو بزرگان ادب برده میشد.» از صبا تا نیما، نوشتهٔ یحیی آرین پور، صفحات ۲۰۵-۲۰٤ ــ م.

3. self-educated

بود، هنگام بازنشستگی مازاریک بسال ۱۹۳۵، دومین رئیس جمهور چکسلواکی شده بود.

چکسلواکی، که از امپراتوری هابسبورگ تراشیده شده بود و امپراتوری مذکور، کشور پادشاهی کهن «بوهم» را در سدهٔ شانزدهم بچنگ آورده بود، در آن سالها که از بنیادگذاری آن در ۱۹۱۸ گذشت، رفته‌رفته به دموکرات‌ترین و پیشرفته‌ترین و شکوفاترین و روشنگرترین کشور اروپای مرکزی بدل گشت.

لیکن، درست بسبب «ساختمان» خود که ازچند ملیت دگرگونه بنیاد گرفته بود، ازآغاز دچار یک مشکل داخلی بود که در طی بیست سال نتوانسته بود کاملاً آنرا حل کند. این مشکل، مسألهٔ اقلیتهای چکسلواکی بود. در درون کشور، یک میلیون مجارستانی، پانصد هزار روتنی[1]، و سه میلیون و دو یست و پنجاه هزار آلمانی سودتی میزیستند. این مردمان، با اشتیاق به ممالک «مادر» خویش که به‌ترتیب مجارستان، روسیه و آلمان بودند، مینگریستند؛ گرچه سودتیها، هرگز به رایش آلمان تعلق نداشتند (جز آنزمان که بخشی از امپراتوری نیم‌بند[2] مقدس روم بشمار میرفتند) و فقط از آنِ اتریش بودند. این اقلیتها، حداقل، آرزومند خودمختاری بیشتری بودند، بیش از آنچه به‌آنان داده بودند.

حتی اسلواکها، که یک چهارم جمعیت ده میلیونی «چکسلواکها» ازآنان ترکیب گرفته بود، خواستار مقداری خودمختاری بودند. اسلواکها، با آنکه ازنظر نژادی و زبانی، ارتباطی نزدیک با چکها داشتند، ازجهت تاریخی و فرهنگی و اقتصادی، تحولی دگرگونه یافتند — تا حد بسیار بدین سبب که مجارستان، قرنها برآنان سلطه داشت. قراردادی که روز سی ام ماه مه سال ۱۹۱۸ میان مهاجران چک و اسلواکِ مقیم آمریکا درپیتسبرگ[3] امضا شد، مقرر میداشت که اسلواکها، از خود، دولت و مجلس و دادگاهها داشته باشند. ولی دولت پراگ، خود را مقید به این قرارداد ندانسته بود و آنرا رعایت نکرده بود.

مسلماً، در مقام سنجش و قیاس با اقلیتهای ساکن اکثر ممالک دیگر، حتی درغرب، حتی درآمریکا، اقلیتهای چکسلواکی وضع بدی نداشتند. آنان، نه‌فقط از حقوق کامل دموکراتیک و مدنی — از جمله حق رأی دادن — برخوردار بودند، بلکه مدارس ایشانرا تا حد مشخصی، به آنان داده بودند و اجازه داشتند نهادهای فرهنگی خود را نگاهدارند. رهبران احزاب سیاسی اقلیت، غالباً در دولت مرکزی وزیر میشدند. با اینهمه، چکها، که از نتایج قرنها بیداد اتریشیان بهبود کامل نیافته بودند، بس کارهای دیگر میبایست میکردند تا مسألهٔ اقلیتها را حل و فصل کنند. چکها،

1. Ruthenians 2. loosely formed 3. Pittsburgh

غالباً وطنپرست متعصب افراطی و در موارد بسیار، ندانم کار بودند. از نخستین سفرهای خویش به آن کشور، خشم و رنجش عمیقی را بیاد دارم که زندانی شدن دکتر وُیتش توکا[1] در اسلواک برانگیخته بود. وی آنزمان، از استادان محترم دانشگاه بود و «بجرم خیانت» محکوم به پانزده سال زندان شده بود؛ گرچه این مطلب، مورد تردید بود که گناهی فزونتر از کار کردن جهت خودمختاری اسلواک داشت. مهمتر از همه، گروههای اقلیت معتقد بودند دولت چکسلواک، آن قولها را که مازاریک و بنش در ۱۹۱۹ به کنفرانس صلح پاریس دادند، محترم نشمرده است. قولها این بود که درچکسلواکی، نظام ایالتی[2]، نظیر نظام حکومت سویس، تأسیس کنند.

با توجه به آنچه اینک در اینجا باید نگاشت، نکتهٔ بس طنزآمیز اینکه آلمانیهای سودتی، در کشور چکسلواک، بالنسبه نیک میزیستند ــ بی تردید، نیکوتر از هر اقلیت دیگر آن مملکت و بهتر از اقلیتهای آلمانی در لهستان یا ایتالیای فاشیست. آلمانیهای سودتی، از مظالم کوچک مقامات محلی چک و از تبعیضی که گه گاه درپراگ بر آنان میرفت، میرنجیدند. سلطهٔ پیشین خویش، سیطرهٔ دوران هابسبورگها را، دربوهم و موراوی از کف داده بودند و سازگاری با وضع موجود را دشوار مییافتند. لیکن، چون در امتداد بخشهای شمال باختری و جنوب غربی جمهوری جدید در دسته های فشرده جای گرفته بودند و بیشترِ صنایع کشور در آنجا تمرکز گرفته بود، مرفه و کامکار شدند و با گذشت سالها، رفته رفته با چکها، به حالت هماهنگی نسبی رسیدند، و در عین حال، جهت نیل به خودمختاری بیشتر و جلب احترام فزونتر چکها به حقوق زبانی وفرهنگی[3] خویش، پیوسته به آنان فشار می آوردند. تا ظهور هیتلر، هیچ نهضت سیاسی سودتی جدی وجود نداشت که خواستار منظوری بیش از این باشد. سوسیال دموکراتها و احزاب دموکراتیک دیگر، بیشترِ آراء سودتیها را بدست می آوردند.

سپس در ۱۹۳۳، هنگامیکه هیتلر صدراعظم شد، و یروس ناسیونال سوسیالیزم، آلمانیهای سودتی را مبتلا کرد. در آن سال، «حزب سودت آلمان»[4] (س. د. پ.) برهبری معلم ژیمناستیک نرم رفتاری، موسوم به کنراد هنلاین[5] تشکیل شد. در ۱۹۳۵، وزارت خارجهٔ آلمان هر ماه تا مبلغ ۱۵۰۰۰ مارک مخفیانه به حزب مذکور کمک خرج میداد.[2] در دو سه سال، «حزب سودت آلمان» اکثریت آلمانیهای سودتی را جلب کرد، فقط سوسیال دموکراتها و کمونیستها به آن

1. Vojtech Tuka

۲. cantonal system از واژهٔ canton ــ بمعنای ایالت. ــ م.

3. Linguistic and cultural rights 4. Sudeten German Party 5. Konrad Henlein

نپیوستند. وقتی «آنشلوس» پیش آمد، حزب هنلاین که سه سال بود فرمانها از برلن میگرفت، آمادهٔ کاربستن حکم آدولف هیتلر بود.

برای گرفتن این فرمان، هنلاین دو هفته پس از الحاق اتریش، به برلین شتافت و روز بیست و هشتم مارس، سه ساعت با هیتلر خلوت کرد؛ ریبن تروپ و هس نیز حضور داشتند. دستورهای هیتلر، که در یادداشت وزارت خارجهٔ آلمان افشا شده است، اینها بود: «حزب سودت آلمان، باید تقاضاهائی کند که برای دولت چک، غیرقابل قبول باشد». چنانکه خود هنلاین نظرات «پیشوا» را خلاصه کرد: «خواستهای ما، همیشه باید تا آن حد زیاد باشد که هرگز نتوانیم راضی شویم».[3]

از اینرو، «وضع ناهنجار اقلیت آلمانی» درچکسلواکی، برای هیتلر، فقط بهانه ای بود؛ همانسان که سال بعد، در مورد لهستان، وضع آنان در دانزیگ اینچنین بود. هیتلر، به این دستاویز نیاز داشت تا در سرزمینی که دیدهٔ آزبدان دوخته بود، فتنه انگیزد، زیرآب آنرا بزند، دوستان آن کشور را آشفته و گمراه سازد و منظور حقیقی خود را نهان دارد. او در سخنرانی آتشین خویش که روز پنجم نوامبر خطاب به رهبران نظامی آلمان ایراد کرد، و نیز در نخستین دستورالعملهای «قضیهٔ سبز»، آشکار ساخته بود که آن منظور، چیست: از میان بردن کشورچکسلواک ور بودن نواحی و ساکنان آن، برای رایش سوم. رهبران فرانسه و انگلیس، برغم آنچه در اتریش روی داده بود، این نکته را درنیافتند. در سراسر بهار و تابستان و براستی تقریباً تا پایان کار، چمبرلن نخست وزیر بریتانیا و دالادیا[1] نخست‌وزیر فرانسه، به اتفاق بیشتر مردمان دیگر جهان، ظاهراً صمیمانه بر این عقیده بودند که آنچه هیتلر خواستار آنست، عدل و داد جهت خویشان نژادی خویش در چکسلواکی است.

هنگامیکه روزهای بهاری گرمتر شد، دول انگلیس و فرانسه از شیوهٔ عادی خویش عدول کردند و کوششی و یژه کاربستند تا به دولت چک فشار آورند که به آلمانیهای سودتی امتیازات بس دامنه دار دهد. روز سوم ماه مه، هربرت فن دیرکسن سفیر جدید آلمان در لندن، به برلن گزارش میداد که لرد هالیفاکس به او آگاهی داده است دولت انگلیس، بزودی درپراگ خط‌مشی سیاسی جدیدی[2] اتخاذ خواهد کرد و «هدف این کار، تشویق بنش است تا منتهای همراهی را با آلمانیهای سودتی نشان دهد».[4] چهار روز بعد، در هفتم مه، وزرای مختار انگلیس و فرانسه در پراگ، خط مشی جدید خود را اتخاذ کردند و همانگونه که وزیر مختار آلمان به برلن گزارش داد،

---

1. Edouard Daladier　2. *démarche*

بدولت چک فشار آوردند که برای برآوردن خواستهای آلمانیهای سودتی «تا آخرین حد، پیش رود». هیتلر و ریبن تروپ، از اینکه میدیدند دول انگلیس و فرانسه تا این حد مشتاق کمک به ایشانند، کاملاً خشنود بنظر میرسیدند.

با وجود این، استتار هدفهای آلمان، در این مرحله بیش از هر زمان لازم بود. روز دوازدهم ماه مه، هنلاین نهانی در برلن به ویلهلم اشتراسه رفت و از ریبن تروپ دستورها گرفت که شامگاه آن روز وقتی وارد لندن میشود و بدیدن سر رابرت وانسیتارت[1]، مشاور سیاسی عالی رتبهٔ وزیر خارجهٔ انگلیس، و صاحبمنصبان انگلیسی دیگر میرود، آنانرا چگونه بفریبد و گمراه کند. یادداشتی که وایس زکر نوشته بود، راهی را که میبایستی پیش گرفت تعیین کرده بود: «هنلاین، در لندن تکذیب خواهد کرد که براساس دستورهای برلن کار میکند... سرانجام، هنلاین سخن از فروپاشی روزافزون سازمان سیاسی چک خواهد گفت، تا محافلی را که معتقدند مداخلهٔ آنان بخاطر این سازمان، هنوز ممکن است مفید باشد، دلسرد کند»[5]. همان روز، وزیر مختار آلمان در پراگ، دربارهٔ ضرورت احتیاط کاری به ریبن تروپ تلگراف میکرد تا سفارتخانهٔ او بتواند پول و دستورها را، نهانی به حزب سودت آلمان برساند.

هیو ر. ویلسون[2] سفیر آمریکا در برلن، روزچهاردهم ماه مه بدیدن وایس زکر رفت تا دربارهٔ بحران سودت با او سخن گوید. وایس زکر به ویلسون گفت: مقامات چک، عمداً یک بحران اروپائی را دامن میزنند که بکوشند مانع «فروپاشی چکسلواکی شوند» و این تحریک، امریست که از آن آلمان میترسد. دو روز بعد، در شانزدهم مه، سرگرد اشمونت از جانب هیتلر که سرگرم استراحت در اوبرسالزبرگ بود، تلگرافی فوری و «بسیار محرمانه» به ستاد «سازمان سرفرماندهی» مخابره کرد و پرسید: در سرحد چکسلواکی، چند لشکر «آماده اند تا در صورت بسیج، در دوازده ساعت بحرکت آیند؟». سرهنگ دوم سایتسلر[3] عضو «سازمان سرفرماندهی»، بی درنگ پاسخ داد: «دوازده». این جواب، هیتلر را قانع نکرد. خواستار شد: «لطفاً، شمارهٔ لشکرها را بفرستید». و پاسخ رسید. ده لشکرپیاده، برحسب شماره، تعیین شده بود و یک لشکر زرهپوش و یک لشکر کوهپیما را بر آنها افزوده بودند[6].

هیتلر، برای اقدام نظامی، بیتاب میشد. او روز بعد، هفدهم ماه مه، بقصد تحصیل اطلاعات دقیق دربارهٔ استحکاماتی که چکها میان کوههای سودت در سرحدات خود ساخته بودند، سرگرم تحقیق از «سازمان سرفرماندهی» بود. این استحکامات، مشهور به «خط ماژینوی چک»

1. Robert Vansittart 2. Hugh R. Wilson 3. Kurt Zeitzler

بود. همان روز، سایتسلر ضمن تلگرام مطول و «بسیار محرمانه» ای از برلن پاسخ داد و «پیشوا» را از دقایق و جزئیات استحکامات دفاعی چک آگاه ساخت. وی این نکته را روشن کرد که استحکامات مذکور، کاملاً مستحکم است.[7]

بحران نخستین: مه ۱۹۳۸

پایان هفته ای که از جمعه بیستم ماه مه آغاز گشت، رفته رفته به ایام خطیر[1] بدل شد و بعدها، «بحران ماه مه» عنوان یافت و بیادها آمد. درچهل و هشت ساعت آینده، دول لندن و پاریس وپراگ و مسکو، بر اثر هراسی ناگهان، معتقد شدند که اروپا، از تابستان سال ۱۹۱٤، هرگز به جنگ این‌چنین نزدیک نبوده است. شاید آن وحشت و هراس، تا حد بسیار، ناشی از این امکان بود که نقشه های جدید حملهٔ آلمان به چکسلواکی، به خارج رخنه کرده بود ــ آن نقشه ها، که «سازمان سرفرماندهی» جهت هیتلر طرح کرده بود و در آن روز جمعه، به او عرضه داشته بود. به هرحال، دست کم درپراگ و لندن، عقیده بر این بود که هیتلر، چیزی نمانده است بر ضد چکسلواکی به تجاوز دست زند. بر اساس این عقیده، چکها آغاز بسیج کردند و انگلیس و فرانسه و روسیه، در برابر ماجرائی که دول آنان میترسیدند تهدید عاجل آلمان باشد، صلابت و وحدتی نشان دادند که بار دگر از خویش نشان ندادند ــ مگر آنزمان که جنگ جهانی جدیدی، آنانرا تقریباً به هلاکت کشیده بود.

روز جمعه، بیستم ماه مه، ژنرال کایتل طرح نوینی از «قضیهٔ سبز» برای هیتلر به او برسالزبرگ فرستاد. ازبیست ویکم آوریل که «پیشوا» درملاقات با کایتل خطوط کلی این طرح را تعیین کرده بود، کایتل و اعضای سازمان او برای آماده کردن آن کار میکردند. کایتل، در نامهٔ تملق‌آمیزی که خطاب به رهبر نوشته بود و ضمیمهٔ نقشه بود، توضیح میداد که طرح مورد بحث، «وضعی راکه براثرپیوستگی اتریش به رایش آلمان پدیدآمده است» بحساب آورده است. ونیز میگفت که این طرح، تا وقتی «شما، پیشوای من»، آنرا تصویب و امضا نکنید، با فرماندهان کل سه سازمان قوای مسلح، مورد بحث قرار نخواهد گرفت.

دستورالعمل نوینی که دربرلن، بتاریخ بیستم ماه مه ۱۹۳۸ برای «سبز» صادر شد، سندی مهم و جالب توجه است. نمونه ای از آنگونه نقشه کشی نازیان جهت تجاوز است که جهان بعدها با آن

1. critical

آشنا شد. سند، چنین آغاز میشد:

> قصد من آن نیست که چکسلواکی را در آیندهٔ نزدیک، بی تحریک، با اقدام نظامی خرد کنم؛ مگر آنکه پیشامد اجتناب ناپذیری... درداخل [تأکید، در سند اصلی آمده است] چکسلواکی این امر را ناگزیر سازد، یا حوادث سیاسی اروپا، فرصت مطلوب مخصوصی بوجود آرد که بار دگر شاید هرگز دست نیاید.[8]

سه «امکان سیاسی جهت آغاز کردن اقدام نظامی» مورد توجه است. امکان نخستین: «حملهٔ ناگهان، که بدون بهانهٔ ظاهری مناسبی صورت گیرد» رد شده است.

> ترجیح میدهیم عملیات نظامی، دریکی از موارد ذیل صورت بندد:
>
> الف ــ پس از یک دورهٔ جدال و ستیزه و بحران سیاسی که روزبروز بر دامنهٔ آن افزوده شود و با تدارکات نظامی مرتبط باشد و از آن بهره‌برداری گردد، بنحوی که گناه جنگ را به گردن دشمن گذارد.
>
> ب ــ با حملهٔ برق‌آسا، که نتیجهٔ یک واقعهٔ وخیم باشد و این حادثه، آلمان را چنان تحریک کند که تاب تحمل آنرا نداشته باشد و لااقل در دیدهٔ بخشی از مردم جهان، جهت اقدامات نظامی، مجوز اخلاقی فراهم آرد.
>
> مورد (ب) هم از نظر نظامی و هم از لحاظ سیاسی، مطلوب‌تر است.

و اما خود اقدام نظامی، قرار بود در طی چهار روز، بچنان موفقیتی نائل آید که «وضع نظامی نومید کنندهٔ چکسلواکی را بممالک خصم آلمان، که ممکن است مایل به مداخله باشند، نشان دهد و نیز، برای ممالکی که برچکسلواکی دعاوی ارضی دارند، انگیزه‌ای فراهم آورد تا بی درنگ به آلمان پیوندند و علیه آن کشور وارد کارزار شوند». آن کشورها، مجارستان و لهستان بودند و نقشه، دربارهٔ مداخلهٔ آنان حساب میکرد. اینکه فرانسه، تعهدات خود را در مورد چکها محترم میشمرد یا نه، امری مشکوک تلقی شده بود، ولی: «مساعی روسیه را در حمایت نظامی از چکسلواکی، باید انتظار داشت».

«سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان»، یا دست کم کایتل و هیتلر، چنان مطمئن بودند

فرانسویان نخواهند جنگید، که میگفتند: «در غرب، بعنوان پوشش پشت سر[1]، فقط حداقل قوا را باید تدارک دید» و تأکید رفته بود که «تمامی وزنهٔ همهٔ نیروها، باید در تجاوز به چکسلواکی بکار رود». «وظیفهٔ قسمت اعظم نیروی زمینی»، بکمک نیروی هوائی، «خرد کردن ارتش چکسلواکی و اشغال بوهم و موراوی، با شتاب هرچه تمام‌تر» بود.

قرار بود کارزار، جنگ همه‌جانبه[2] باشد و برای نخستین بار، در نقشه کشی سربازان آلمانی، قدر و ارزش چیزی که دستور مذکور «جنگ تبلیغاتی» و «پیکار اقتصادی» مینامد، مورد تأکید قرار گرفته است و بکار بردن آنها، در نقشهٔ نظامی همه‌جانبهٔ حمله، درج شده است:

> **جنگ تبلیغاتی** [تأکید، در سند اصلی آمده است] باید از یک سو، بوسیلهٔ تهدیدها، چکها را بترساند و بر قدرت مقاومت آنان غالب آید؛ از جانب دیگر، باید اقلیتهای ملی را راهنمائیها کند که از عملیات نظامی ما چگونه حمایت و در بیطرفها، بنفع ما نفوذ کنند.
>
> **پیکار اقتصادی** وظیفه دارد تمامی منابع اقتصادی قابل حصول را بکار گیرد تا سقوط نهائی چکها را تسریع کند... در جریان عملیات نظامی، این مطلب واجد اهمیت است که با جمع‌آوری پرشتاب اطلاعات دربارهٔ کارخانه‌های مهم و بکار انداختن مجدد آنها در کوتاهترین زمان ممکن، به افزایش مجموع مساعی جنگ اقتصادی کمک شود. به این دلیل ـــ تا آنجا که عملیات نظامی اجازه میدهد ـــ مصون داشتن مؤسسات صنعتی و مهندسی چک از خطر، ممکن است برای ما اهمیت قاطع داشته باشد.

این الگوی تجاوز نازیان، تا مدتها بعد که جهان تکان‌خورده و دیده از خواب غفلت گشوده، بدان توجه کرد و از آن آگاه گشت، ذاتاً دست نخورده و تعویض ناشده، باقی و با کامیابی بهت‌آور، مورد استفاده بود.

چند دقیقه پس از نیمروز روز بیستم ماه مه، وزیر مختار آلمان در پراگ، تلگراف «فوری و بسیار محرمانه ای» به برلن مخابره کرد و گزارش داد وزیر خارجهٔ چک، هم اکنون تلفنی به او آگاهی

---

1. rear cover 2. total war

داده است که دولت او «از اخبار تمرکز سربازان [آلمانی] در ساکسونی مضطرب است». وزیر مختار آلمان میگفت: پاسخ داده است « که مطلقاً، موجبی جهت تشویش وجود ندارد» ، ولی از برلن، تقاضا میکرد که اگر خبری هست، بی درنگ او را آگاه کند.

این، نخستین مکاتبهٔ تلگرافی از یک سلسله مکاتبات تبدار سیاسی بود که در آن روزهای پایان هفته مبادله گشت و اُروپا را از وحشت اقدام جدیدِ نزدیک هیتلر، و از اینکه اینبار یک جنگ عمومی بدنبال خواهد آمد، بلرزه درآورد. مأخذ خبری که سازمانهای جاسوسی انگلیس و چکسلواکی وصول کردند که سربازان آلمانی در مرزچکسلواکی متمرکز میشوند، تا آنجا که من آگاهم، هرگز آشکار نشده است. برای اروپائی که هنوز تحت تأثیر تکان روحی تسخیر نظامی اتریش بدست آلمان بود، از بروز حوادث محتمل آینده، چندین نشانه وجود داشت. روز نوزدهم ماه مه، یکی از روزنامه های لایپزیگ، دربارهٔ نقل و انتقالات سربازان آلمانی گزارشی منتشر کرده بود. هنلاین، «پیشوای» سودتی، اعلام داشته بود که حزب او روز نهم مه مذاکرات خود را با دولت چک گسسته است و همه میدانستند که وی درچهاردهم ماه مذکور هنگام بازگشت از لندن، بقصد دیدار هیتلر در برچسگادن توقف کرده بود و هنوز آنجا بود. در سرزمین سودت، تیراندازیهای خیابانی درگرفته بود. و در سراسر ماه مه، نبرد تبلیغاتی دکتر گوبلس ــ که از «ترور چک» علیه آلمانیهای سودتی حکایات هراس انگیز میبافت ــ بالا گرفته بود. بنظر میرسید بحران، به منتها درجه میرسد.

گرچه سربازان آلمانی، در ارتباط با مانورهای بهاری، بویژه در مناطق شرقی، اندکی جابجا شدند، هرگز از اسناد بدست آمدهٔ آلمان مدرکی پیدا نشد که نشان دهد در این لحظه، قوای مسلح آن کشور ناگهان و بتازگی، در مرزچکسلواکی متمرکز شدند. برعکس، دو نامهٔ وزارت خارجهٔ آلمان، بتاریخ بیست و یکم ماه مه، متضمن اطمینانهای محرمانه ایست که سرهنگ یودل عضو سازمان سرفرماندهی به ویلهلم اشتراسه داده است که چنین تمرکزهائی، نه در سیلیزی صورت بسته است و نه در اتریش سفلی. یودل درپیامهائی که برای مطالعهٔ بیگانگان نوشته نشده بود، تأکید میکرد که « صرفنظر از مانورهای زمان صلح» ،کار دیگری صورت نگرفته است. و البته، مرزچکسلواکی از سربازان آلمانی عاری نبود. چنانکه دیدیم، روز شانزدهم مه، سازمان سرفرماندهی درپاسخ تقاضای عاجل هیتلر جهت تحصیل اطلاعات، به او آگاهی داده بود که در مرزچکسلواکی دوازده لشکر آلمانی: «آماده اند تا در دوازده ساعت بحرکت آیند» .

آیا، سازمان جاسوسی چکسلواکی یا انگلیس، از تلگرامهائی که این آگاهی را مبادله کرد، بو برد؟ و از دستورالعمل جدید مربوط به «سبز» که کایتل روز بیستم مه برای تصویب هیتلر

فرستاد آگاه شد؟ زیرا روز بعد، ژنرال کریسی[1] رئیس ستاد چکسلواکی به سرهنگ تونسنت[2] وابستهٔ نظامی آلمان درپراگ گفت: «مدرک انکارناپذیر دارد که از هشت تا ده لشکر [آلمانی] در ساکسونی متمرکز شده اند» [10] ارقام مربوط به شمار لشکرها، ازتعداد درست چندان دور نبود، گرچه آگاهی مربوط به شیوهٔ صف‌آرائی آنها، تا حدی نادرست بود. در هر حال، بعدازظهر روز بیستم مه، بدنبال جلسهٔ فوق العادهٔ کابینه که در کاخ هرادشین[3] پراگ بریاست رئیس جمهوربنش تشکیل شد، چکها تصمیم گرفتند بی درنگ بخشی از ارتش خود را بسیج کنند. یک طبقه، بزیر پرچم احضار و برخی از افراد فنی ذخیره بسیج شدند. دولت چک، برخلاف حکومت اتریش که دو ماه پیش سر تسلیم فرود آورد، قصد نداشت بی کارزارتسلیم شود.

بسیج ارتش چک، گرچه جزئی بود، آدولف هیتلر را سخت بخشم آورد و گزارشهائی که وزارت خارجهٔ آلمان از برلن برای او به او برسالزبرگ فرستاد، مایهٔ تسکین احساسات او نگشت. گزارشها میگفت که سفرای انگلیس و فرانسه، پیاپی به وزارت خارجه می آیند و به آلمان هشدار میدهند که تجاوز به چکسلواکی، بمعنای جنگ اروپائیست.

آلمانیها، هرگز به چنین فشار سیاسی شدید وپیگیری که درآن روزهای پایان هفته انگلیسیها اعمال میکردند، دچار نیامده بودند. سرنویل هندرسُن، سفیر انگلیس که چمبرلن نخست‌وزیر آن کشور او را به برلن اعزام داشته بود تا بعنوان سیاستگر حرفه ای، کاردانیهای خود را بقصد تسکین[4] هیتلر بکار برد و او نیز آنها را به منتها درجه کاربست، پیاپی به وزارت خارجهٔ آلمان میرفت تا دربارهٔ نقل و انتقالات سپاهیان آلمانی، تحقیق کند و اندرز به حزم و احتیاط دهد. تردید ندارد که لرد هالیفاکس و وزارت خارجهٔ بریتانیا، او را به این کار وادار میکردند؛ زیرا هندرسُن که سیاستگری نرم و خوشخو بود، بهیچوجه با چکها، همدلی و همدردی نداشت و از این موضوع، همهٔ آنانکه در برلن او را میشناختند، آگاه بودند. هندرسُن روز بیست و یکم ماه مه، ریبن تروپ را دو بار دید و فردا، با آنکه یکشنبه بود، به ملاقات فن وایس زکر معاون کل[5] وزارت خارجهٔ آلمان رفت ــ ریبن تروپ، شتابان بحضور هیتلر در او برسالزبرگ احضار شده بود ــ تا پیام خصوصی هالیفاکس را که بر وخامت اوضاع تأکید کرده بود، تسلیم کند. در لندن نیز وزیر خارجهٔ

---

1. Krejci 2. Rudolf Toussaint 3. Hradschin

۴. appeasement سیاست قبول مطالبات یک دولت متخاصم یا متجاوز، و برآوردن خواستهای وی و دادن امتیازات به او، تا بدینوسیله «صلح» حفظ شود؛ چنانکه زمامداران انگلیس و فرانسه با دادن باجها به هیتلر، آنرا حفظ کردند. ــ م.

5. State Secretary

انگلیس، روز یکشنبه، سفیر آلمان را احضار و در اینباره تأکید کرد که زمان، تاچه حد خطیر و وخیم است.

در تمامی این مذاکرات و مکاتبات که انگلیسیان میکردند، آلمانیها، چنانکه فُن دیرکسن سفیر آلمان در لندن پس از دیدن هالیفاکس در گزارشی بدان اشاره کرد، از توجه به این نکته غافل نماندند که دولت بریتانیا، گرچه یقین داشت فرانسه بیاری چکسلواکی خواهد شتافت، تأیید نمیکرد که انگلیس نیزچنان خواهد کرد. در این راه، دورترین نقطه ای که انگلیسیان میرفتند، آن بود که هشدار دهند ــ همان کاری که دیرکسن میگوید هالیفاکس کرد ــ یعنی گفت: «هرگاه جنگ در اروپا درگیرد، ناممکن است پیشبینی کرد که بریتانیا به آن کشیده نشود».[11] حقیقت اینست که دادن هشدار، همیشه حداکثر کاری بود که دولت چمبرلن بدان دست میزد ــ تا آنکه متوقف کردن هیتلر، دیگر بسیار دیر شد. از آن لحظه تا پایان داستان، نظر این نویسنده در برلن آن بود که اگر چمبرلن صریحاً به هیتلر میگفت بریتانیا، عملی را که سرانجام در برابر تجاوز نازیان انجام داد، معمول خواهد داشت، «پیشوا»، هرگز به ماجراهائی که موجب جنگ جهانی دوم گشت، نمی‌پرداخت ــ نظری که از بررسی اسناد و مدارک محرمانهٔ دولت آلمان، تا حد بسیار تقویت و تأیید شده است. این، خطای مرگ‌آور نخست وزیر خوش‌نیت[1] بود.

آدولف هیتلر، که در خلوتگه کوهستانی خویش برفراز برچسگادن، گه گاه به اندیشهٔ جانکاه می‌نشست[2]، احساس میکرد چکها و حمایتی که لندن و پاریس و حتی مسکو از ایشان کرده‌اند، او را سخت خوار و خفیف ساخته است و باید گفت: هیچ چیز قادر نبود فرمانروای خودکامهٔ آلمان را، به حالتی زشت‌تر و شریرانه‌تر[3] از آن دچار سازد. خشم دیوانه‌وار او، بیشتر بدین جهت حدت میگرفت که پیشاپیش متهم شده بود در آستانهٔ ارتکاب تجاوز است ــ تجاوزی که براستی، درصدد ارتکاب آن بود. او درست در همان پایان هفته، نقشهٔ جدید مربوط به «سبز» را که کایتل به وی داد بود، بررسی کرده بود. لیکن این نقشه را بی درنگ نمیشد اجرا کرد. هیتلر، در حالیکه غرور خود را فرو خورده بود، به وزارت خارجهٔ آلمان فرمان داد که دوشنبه بیست و سوم ماه مه، به وزیر مختار چکسلواکی اطلاع دهد که آلمان، در مورد آن کشور هیچگونه مقاصد

۱. دربارهٔ نیت «خوش» چمبرلن، خود شایرر درپایان فصل پانزدهم سخن گفته است، به آن بخش توجه فرمائید. ــ م.

2. brooding fitfully 3. blacker

تجاوزکارانه ندارد و گزارشهای مربوط به تمرکز سربازان آلمانی در مرزهای چکسلواکی بی اساس است. درپراگ ولندن وپاریس و مسکو، رهبران دولتی، آهی از سرآسودگی برآوردند. بحران، بزیر عنان آمده بود. به هیتلر، درسی داده شده بود. وی اکنون باید بداند: به آن آسانی که در اتریش مرتکب تجاوز گشت، نخواهد توانست بی مجازات، به تجاوز دیگری دست یازد.

باید گفت: این سیاستمداران، دیکتاتور نازی را بهیچرو نمیشناختند.

هیتلر، پس از آنکه دو سه روزی دیگر ترش و عبوس، در او برسالزبرگ بسر برد و در آن مدت خشم سوزانی در درون او زبانه می کشید و میخواست ازچکسلواکی و مخصوصاً از رئیس جمهور بنش، که معتقد بود عملاً او را خوار و خفیف ساخته است انتقام گیرد، روز بیست و هشتم مه ناگهان در برلن ظاهر شد و افسران عالیمقام قوای مسلح را به کاخ صدارت عظمی احضار کرد تا تصمیم خطیر او را بشنوند. هشت ماه بعد، خود او در نطقی که خطاب به نمایندگان رایشتاگ ایراد کرد، دربارهٔ این تصمیم سخن گفت:

> مصمم شدم مسألهٔ سودت را یکبار و برای همیشه و از ریشه[1]، حل و فصل کنم. روز بیست و هشتم مه فرمان دادم:
>
> ۱ ــ که تدارکات جهت اقدام نظامی بر ضد این کشور [چکسلواکی ــ م.] تا دوم اکتبر فراهم شود.
>
> ۲ ــ که ساختمان سنگرهای غربی ما، تا حد بسیار وسعت و سرعت گیرد...
>
> برای آغاز کار، بسیج فوری ۹۶ لشکر طرح ریخته شد...[12]

او، خطاب به همدستان خود که در آنجا گرد آمده بودند: گورینگ، کایتل، براوخیچ، بک، دریاسالار ردر، ریبن تروپ و نویرات، نعره برآورد: «ارادهٔ تزلزل ناپذیر من اینست که چکسلواکی از نقشهٔ جهان زدوده شود!»[13]. «قضیهٔ سبز»، باردگر بیرون کشیده شد و بار دگر در آن تجدید نظر شد.

دفتر خاطرات روزانهٔ یودل، آنچه را در ذهن تبدار و انتقامکش هیتلر میگذشت، دنبال میکند:

> پیشوا، که تاکنون برآن بود مسألهٔ چک را پر و بال[2] ندهد، قصد خود را

1. radically 2. activate

> تغییر داده است؛ چون سربازان چک، در بیست و یکم مه تمرکز سوق‌الجیشی گرفته‌اند و این کار، بی آنکه آلمان تهدیدی کرده باشد و کمترین سببی داشته باشد، صورت گرفته است. نتایج اقدام چکسلواکی، بعلت خویشتن‌داری آلمان، به از دست رفتن اعتبار پیشوا می انجامد و او مایل نیست دوباره آنرا بر خود هموار کند. از اینرو، دستورالعمل جدید مربوط به «سبز»، روز سی ام مه صادر شده است.[14]

دقایق و جزئیات دستورالعمل جدید «قضیهٔ سبز»، که هیتلر آنرا روز سی ام مه امضا کرد، با دقایق و جزئیات شرحی که نه روزپیش تسلیم او شد، تفاوت اساسی ندارد. ولی، دو تغییر مهم در آن بچشم میخورد. بجای جملهٔ افتتاحیهٔ دستورالعمل بیست و یکم مه[1] که میگفت: «قصد من آن نیست چکسلواکی را در آیندهٔ نزدیک خرد کنم»، دستورالعمل جدید چنین آغاز میشد: **«تصمیم تغییرناپذیرمن اینست که چکسلواکی را با اقدام نظامی در آیندهٔ نزدیک خرد کنم».**

معنای «آیندهٔ نزدیک» چه بود، نکته ایست که کایتل آنرا در یک نامهٔ ضمیمه توضیح داده بود. او فرمان داد: «بکار بستن سبز، باید حداکثر، تا اول اکتبر ۱۹۳۸ تضمین شود».[15]

این تاریخی بود که هیتلر، بی آنکه پا پس کشد، آنرا در همه حال، در میان بحرانهای پیاپی و در لبهٔ پرتگاه جنگ، پیوسته در نظر داشت.

تزلزل ژنرالها

روز سی ام ماه مه، یودل، پس از آنکه در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت که هیتلر دستورالعمل جدید «سبز» را امضا کرده است، وچون این فرمان خواستار آنست که «درست در روز «ایکس» حملهٔ به چکسلواکی بی درنگ آغاز گردد... مقاصد پیشین ارتش باید تا حد بسیار دگرگون شود»، جملهٔ ذیل را افزود:

> تمامی تباینی[2] که بین بینش[3] پیشوا و عقیدهٔ ارتش وجود دارد، بار دگر تشدید میشود. پیشوا معتقد است که اینکار را باید امسال صورت

۱. در ص ۵۶۵ دستورالعمل بیستم مه آمده است، یا اشتباه نویسنده است یا اشتباه چاپی. ــ م.

2. contrast 3. intuition

> دهیم، ارتش عقیده دارد که هنوز نمیتوانیم به آن دست زنیم؛ زیرا دول غربی محققاً مداخله خواهند کرد و ما هنوز همتراز آنان نیستیم.[16]

افسر هوشمند ستاد قوای مسلح[۱] رایش، انگشت بر شکافت نوینی نهاده بود که میان هیتلر و برخی از والامقام‌ترین ژنرالهای ارتش پدید آمده بود. رهبر گروه مخالف نقشه های پرطمطراق تجاوز «پیشوا»، ژنرال لودویگ بک رئیس ستاد ارتش بود که از این پس، قیادت مقاومتی را که هنوز در رایش سوم علیه هیتلر باقی بود، بعهده میگرفت. بعدها، این ژنرال حساس و زیرک و پاکیزه، ولی متزلزل و فاقد عزم و تصمیم، مبارزهٔ خود را بر ضد دیکتاتور نازی، بر زمینه های گسترده قرار داد. اما در بهار سال ۱۹۳۸ که بیش ازچهار سال از سیطرهٔ ناسیونال سوسیالیزم بر آلمان میگذشت، بک فقط در زمینه های محدود حرفه ای، با «پیشوا» مخالفت میکرد. به این معنا که میگفت آلمان، هنوز آن اندازه توانا نیست که هم با دول غربی ستیزد و هم محتملاً، با شوروی.

بک، چنانچه دیدیم، از زمامداری هیتلر استقبال کرده بود و از اینکه «پیشوا» برغم پیمان ورسای، ارتش آلمان را باردگر براساس سربازگیری تأسیس کرده بود، آشکارا به او آفرین گفته بود. ازآنچه در صفحات پیشین[۲] خوانده ایم، بیاد داریم که بک مدتها پیش، بسال ۱۹۳۰ که فرمانده گمنام هنگ بود، خود را به مخمصه افکنده بود تا از سه ستوان زیردستِ خویش که متهم به خیانت یعنی: تبلیغ[۳] نازیسم درمیان قوای مسلح بودند، دفاع کند و پس ازآنکه هیتلر در جایگاه گواهانِ دیوان عالی کشور ظاهر شد و هشدار داد که وقتی بقدرت رسد «سرها از تن ها جدا خواهد شد»، بک بسود سه افسر شهادت داده بود. ظاهراً، آنچه سبب روشنی ذهن بک شد، تجاوز «پیشوا» به اتریش نبود، چون از آن کار، بک حمایت کرده بود، بلکه برباد رفتن سر ژنرال فن فریچ، پس از دسیسهٔ ننگین گشتاپو بود. ذهن بک، زُدوده اززنگارها، رفته رفته دریافت که سیاست هیتلر، یعنی: تن در دادنْ تعمدی به خطر محتمل[۴] جنگ با انگلیس و فرانسه و روسیه، برغم اندرز ژنرالهای عالیمقام، اگر بکار بسته شود مایهٔ فنای آلمان خواهد بود.

---

۱. منظور، «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» یا مخفف آن: OKW است، نه «ستاد ارتش»: ستاد نیروی زمینی. ــ م.

۲. صفحات ۲۴۸ ـ ۲۴۷ فصل پنجم. ــ م.

۳. درمتن، **fomenting** بمعنای: تحریک، آمده است. ــ م.

4. risk

بک از ملاقات بیست و یکم آوریل هیتلر و کایتل بو برده بود. در این دیدار بود که قوای مسلح فرمان یافت در تنظیم نقشه ها برای حملهٔ به چکسلواکی، تسریع کند. از اینرو بک، نخستین یادداشت، از سلسله یادداشتهای خود را خطاب به ژنرال فن براوخیچ، فرماندهٔ جدید ارتش [: نیروی زمینی ــ م.] نگاشت و با چنان اقدامی، سخت مخالفت کرد.[17] این نامه ها، عالیست؛ در بیان حقایق ناگوار، صریح و گستاخ و آکنده از استدلال و منطق محکم است. با آنکه بک، قدرت ارادهٔ انگلیس و فرانسه و فطانت سیاسی رهبران این ممالک و توانائی ارتش فرانسه را، بیش از اندازه ارزیابی کرده بود و حساب او، دربارهٔ نتیجهٔ مسألهٔ چک، سرانجام غلط از آب درآمد، پیشبینی های پردامنهٔ او، تا آنجا که مربوط به آلمان بود، اثبات شد که مطلقاً درست بود.

بک، در یادداشت پنجم ماه مه خویش نوشت: یقین دارد که حملهٔ آلمان به چکسلواکی، موجب جنگ در اروپا خواهد گشت و در این جنگ، انگلیس و فرانسه و روسیه با آلمان بمقابله برخواهند خاست و آمریکا، زرّادخانهٔ دموکراسیهای غربی خواهد بود. درچنین جنگی، مطلقاً آلمان نخواهد توانست فاتح میدان گردد. فقدان مواد خام در آن کشور، خود به تنهائی، فتح و ظفر را ناميسور ميسازد. بک استدلال میکند: درواقع، «وضع نظامی ـ اقتصادی آلمان، ناهنجارتر از آنست که در ۱۸ ـ ۱۹۱۷ بود؛ آنزمان که اضمحلال ارتشهای قیصر آغاز گشت».

روز بیست و هشتم مه، بک از جملهٔ ژنرالهائی بود که پس از «بحران ماه مه» به کاخ صدارت عظمای رایش احضار شدند تا غریو و غوغای هیتلر را بشنوند که قصد دارد درپائیز آینده، چکسلواکی را از نقشهٔ جهان بزداید. بک از سخنرانی آتشین «پیشوا» یادداشتهای دقیق برداشت و دو روز بعد، درست همان روزی که هیتلر دست بکار امضای دستورالعمل جدید «سبز» بود ــ فرمانی که تاریخ حمله را اول اکتبر تعیین کرد ــ یادداشت دیگر و تندتری خطاب به براوخیچ نوشت و از برنامهٔ هیتلر، ماده به ماده، انتقاد کرد. او، برای آنکه اطمینان یابد فرماندهٔ کل محتاط وی مضامین نامه را کاملاً دریافته است، نامه را خود برای او خواند. درپایان، به براوخیچ بدبخت و تا حدی کم مایه و کوته‌بین، تأکید کرد که در «سلسله مراتب عالی نظامی»، بحرانی وجود دارد و بحران، هم اکنون به هرج ومرج انجامیده است و اگر مهار نشود، سرنوشت ارتش و درواقع، سرنوشت آلمان، «سیاه» خواهد بود. دو سه روز بعد، در سوم ژوئن، بک یادداشت دیگری برای براوخیچ فرستاد و در آن اعلام داشت که دستورالعمل جدیدِ «سبز»، «از نظر نظامی نادرست است» و ستاد کل ارتش آنرا رد میکند.

با اینهمه، هیتلر در مورد آن پافشرد. پروندهٔ بدست آمدهٔ «سبز» فاش میسازد که با سپری شدن روزهای تابستان، هیتلر تا چه حد شوریده و آشفته میگشت. «پیشوا»، فرمان میدهد:

مانورهای عادی پائیزی سربازان، باید ادامه یابد تا ارتش آمادهٔ حمله باشد. تمرینات مخصوص: «بقصد تسخیر استحکامات با حملهٔ غافلگیر» باید انجام گیرد. به ژنرال کایتل آگاهی داده میشود که «پیشوا، لزوم تسریع هرچه بیشتر در کار ساختمان استحکامات غرب را، پیاپی تأکید کرد». روز نهم ژوئن، هیتلر در بارهٔ ساز و برگ ارتش چک، اطلاعات بیشتری میخواهد و بی درنگ در بارهٔ هر سلاح تصور پذیر، ازبزرگ وکوچک، که مورد استفادهٔ چکهاست، گزارش مشروحی دریافت میکند. همان روز، میپرسد: «استحکامات چک، هنوز با نیروی کمتری حفاظت میشود؟» هیتلر در خلوتگه کوهستانی خویش، که تابستان را در آنجا بسر میبرد و چاپلوسان گردش را گرفته اند، وقتی با جنگ «بازی میکند»، گه شاد است و گاه ملول. روز هجدهم ژوئن «دستورالعمل عمومی» جدیدی در بارهٔ «سبز» صادر میکند:

> خطر جنگ جلوگیر[1]، برضد آلمان وجود ندارد... همینکه کاملاً متقاعد گردم... که فرانسه وارد میدان نخواهد گشت و انگلیس نیز از اینرو دخالت نخواهد کرد، علیه چکسلواکی تصمیم به اقدام خواهم گرفت.

ولی در هفتم ژوئیه، هیتلر این «ملاحظات» را مطرح میکند که اگر فرانسه و بریتانیا در ماجرا مداخله جویند، چه باید کرد. میگوید: «مهمترین مطلب مورد توجه اینست که استحکامات غربی را نگاهداریم» تا چکسلواکی خرد شود و سربازان را بتوان شتابان به جبههٔ غربی اعزام داشت. این حقیقت مسلم، که سربازانی وجود ندارند تا استحکامات غربی را حفظ کنند، به اندیشهٔ تبدار او راه نمی یابد. آگاهی میدهد که «به احتمال فراوان، روسیه مداخله خواهد کرد» و اینک، چندان مطمئن نیست که لهستان نیز دخالت نکند. با این حوادث محتمل، باید مقابله کرد، لیکن نمیگوید ازچه طریق.

ظاهراً هیتلر، که در او برسالزبرگ اندکی منزوی شده است، هنوز غرش نارضائی را در مقامات عالیهٔ ستاد کل ارتش نشنیده است. باآنکه بک، براوخیچ را با یادداشتهای خویش به ستوه آورده بود، رئیس ستاد کل تا اواسط تابستان رفته رفته دریافت که سرفرمانده سست عنصر وی، عقاید او را بنظر «پیشوا» نمیرساند. از اینرو در نیمهٔ ماه ژوئیه، بر آن شد واپسین کوشش نومیدانهٔ خویش را کار بندد و بهر طریق شده است، مطلب را بمرحلهٔ قطعی رساند. روزشانزدهم ژوئیه، بک

---

1. preventive war

آخرین یادداشت خود را خطاب به براوخیچ نوشت. خواستار شد که ارتش به هیتلر بگوید تدارکات خود را برای جنگ، متوقف کند:

> با آگاهی کامل از عظمت چنین اقدامی، و نیز از اهمیت مسئولیتهای خود، وظیفهٔ خویش میدانم مصرانه تقاضا کنم که فرمانده عالی قوای مسلح [هیتلر] تدارکات خود را جهت جنگ ابطال کند و از این قصد دست کشد که مسألهٔ چک را با توسل به زور، حل و فصل کند ــ تا آنزمان که وضع نظامی، دگرگونی بنیادی گیرد. اکنون، وضع نظامی را نومید کننده می بینم و نظر افسران ارشد ستاد کل نیز، همگی همینست.

بک، یادداشت خود را شخصاً نزد براوخیچ برد و با پیشنهادهای دیگر، بر مطالب آن شفاهی افزود. پیشنهادها در اینباره بود که اگر اثبات شود هیتلر، ازپذیرش سخن درست، سر باز میزند، ژنرالهای ارتش باید به اقدامِ واحد برخیزند. بویژه نظر داد که درآنصورت، ژنرالهای والامقام، همه باید بی درنگ استعفا دهند. و برای نخستین بار در رایش سوم، پرسشی پیش آورد که بعدها بارها در محاکمات نورنبرگ مطرح شد: آیا یک افسر، بیعتی برتر ازپیمان وفاداری به «پیشوا» داشت؟ در نورنبرگ، دهها ژنرال، با پاسخ منفی خویش جنایات جنگی خود را معذور داشتند. گفتند: ناگزیر بودند گردن به فرمانها نهند. لیکن بک، در شانزدهم ژوئیه نظر دیگری داشت که تا پایان، دربارهٔ آن پافشرد ــ گرچه آن اصرار تا حد بسیار، بناکامیْ انجامید. بک گفت: پیمان وفاداری سرباز به فرمانده عالی، «حدودی» دارد؛ این حدود آنجاست که وجدان و معرفت و مسئولیت، اجرای فرمان را نهی میکند. معتقد بود ژنرالها، به آن حد و مرز رسیده اند. گفت اگر هیتلر دربارهٔ جنگ اصرار ورزد، ژنرالها باید همه با هم استعفا دهند. وی استدلال کرد: در آنصورت، جنگ ناممکن است، چون کسی نیست تا ارتشها را رهبری کند.

رئیس ستاد کل ارتش آلمان، اینک بیدار شده بود، آنسان که پیش از آن هرگز در دوران حیات خویش آگاه و بیدار نگشته بود. حجابها، از برابر دیدگانش فرو می افتاد. سرانجام دید: آنچه ملت آلمان از دست میدهد، مهمتر از ابطال طرحهای رئیس جنون زدهٔ کشور است که از سر خشم و رنجش، با قبول خطر یک جنگ بزرگ، قصد تهاجم به یک ملت کوچک همسایه دارد. تمامی حماقت رایش سوم، بیداد و فساد و استبداد و هراس آن، تحقیری که بر فضائل دیرین مسیحی روا میداشت، ناگهان بر این ژنرال هوادارپیشین نازیان، آشکارگشت. سه روزبعد، درنوزدهم ژوئیه،

یک بار دگر نزد براوخیچ رفت تا سخن از این مکاشفه گوید.

وی اصرار داشت: ژنرالها، نه تنها باید اعتصاب کنند تا هیتلر را از برپا کردن جنگ بازدارند، بلکه باید یاری دهند که رایش سوم را پاکیزه سازند. ملت آلمان و خود «پیشوا»، باید از وحشت اس. اس. و سردمداران حزب نازی رها شوند. جامعه و مملکتی که قانون، بر آن حکمراند، سلامت خویش را باید بازیابد. بک، برنامهٔ اصلاحات خود را خلاصه کرد:

> برای پیشوا: مخالفت با جنگ، با فرمانروائی رؤسا[1]، صلح با کلیسا، آزاد گذاشتن مردم در بیان عقاید خویش، خاتمه دادن به ترور پلیس مخفی[2]، استقرار مجدد عدالت، تقلیل اعانات به حزب تا نصف؛ کاخها، دیگر بنا نشود، خانه سازی برای مردم عادی ومراعات بیشتر سادگی و پاکدامنی پروسی.

بک از لحاظ سیاسی، بیش از آن ساده بود که دریابد هیتلر، فزونتر از هر فرد دیگری، مسئول همان اوضاع و احوالیست که در آلمان وجود دارد و اکنون او را منزجر و طاغی کرده است. لیکن کار عاجل وی آن بود که به براوخیچ مردد همچنان نهیب زند تا اتمام حجتی از جانب ارتش تسلیم هیتلر کند ــ اتمام حجتی که از هیتلر میخواست تدارکات خود را برای جنگ متوقف سازد. بک جهت پیش بردن این منظور، جلسهٔ محرمانه ای ازژنرالهای فرمانده، درچهارم اوت ترتیب داد. نطق مطنطنی تحریر کرد که قرار بود فرمانده کل ارتش آنرا قرائت کند و سبب گردد ژنرالهای ارشد، درقفای براوخیچ گرد آیند و جملگی اصرار ورزند که ماجراجوئیهای نازیان، پایان پذیرد تا به تصادم مسلحانه نیانجامد. دریغا بر بک، براوخیچ زهرهٔ آن نداشت که نطق را بخواند. بک ناگزیر، بدین رضا داد که یادداشت شانزدهم ژوئیهٔ خود را قرائت کند. یادداشت او، در اکثر

---

۱. رؤسای حزب نازی. ــ م.

۲. Cheka terror : اشاره به «چکا» نخستین پلیس مخفی شوروی است. سال ۱۹۱۷، پس از پیروزی انقلاب اکتبر بتوصیهٔ لنین، دولت شوروی سازمان ضد خرابکاری و ضد جاسوسی مخصوصی تأسیس کرد تا با دشمنان داخلی و خارجی مقابله کند. این سازمان، «کمیسیون فوق العاده برای مبارزه با عناصر ضد انقلاب و خرابکار» نامیده میشد. حروف اول روسی این اسم، کلمهٔ «چکا» رامیسازد. چکا در زمان استالین، تغییر ماهیت و نام داد و به «گپئو» بدل گشت. بک، «چکا» را با پلیس مخفی نظام نازی سنجیده است و این نام را بجای «پلیس مخفی نازی» آورده است. و نیز رجوع کنید به توضیح شمارهٔ ۲، ص ۴۳۶ (فصل هشتم). ــ م.

ژنرالها، اثری عمیق بخشید. لیکن اقدام قاطعی صورت نگرفت و جلسهٔ افسران عالیمقام ارتش آلمان پراکند، بی‌آنکه سرکردگان جرأت کنند هیتلر را به پای حساب کشند، آنسان که پیشینیان ایشان، زمانی با امپراتوران هوهنزولرن و صدراعظمهای رایش، رفتار کرده بودند.

براوخیچ، فقط آن اندازه بخود جرأت داد که یادداشت شانزدهم ژوئیهٔ بک را به هیتلر نشان دهد. اقدام متقابل هیتلر، دعوتی بود که کرد. دعوت او، ازژنرالهای مقاوم والامقام که هوادار مطالب نامهٔ رئیس ستاد کل بودند صورت نگرفت، بلکه از افسران زیردستِ بلافصل ایشان شد. افسران مذکور، رؤسای ستاد واحدهای مختلف قوای زمینی و هوائی بودند که جماعت جوانتری را تشکیل میدادند و هیتلر معتقد بود پس از آنکه با قدرت بلاغت خویش آنانرا متقاعد کرد، قادر است دربارهٔ آن دسته حساب کند. روز دهم اوت، این افسران به برگهوف احضار شدند ــ هیتلر در سراسر تابستان، بندرت از ویلای کوهستانی خود جنبیده بود ــ بعد از ناهار، «پیشوا» خطاب به آنان نطقی ایراد کرد. بگفتهٔ یودل که در جلسه حضور داشت و سخنرانی او را در دفتر خاطرات روزانهٔ صادق خود شرح داد، نطق هیتلر تقریباً سه ساعت بطور انجامید. لیکن اینباز بلاغت «پیشوا» ، آنچنان متقاعد کننده نبود که خود امید بسته بود. هم یودل و هم مانشتاین ــ او نیز حاضر بود ــ بعدها سخن از «برخورد بسیار جدی و ناخوشایند» ژنرال فن ویترسهایم[1] و هیتلر گفتند. در آن اجتماع، ویترسهایم افسر عالیمقام بود و بعنوان نامزد ریاست ستاد ارتش غرب، ارتشی بفرماندهی ژنرال ویلهلم آدام[2]، جرأت کرد دربارهٔ مسألهٔ اساسی که هیتلر و «سازمان سرفرماندهی» از آن طفره میرفتند، سخن گوید: درحالیکه تقریباً تمامی قوای نظامی برای حملهٔ به چکسلواکی اختصاص یافته است، آلمان درناحیهٔ غرب بی دفاع است و سیل ارتش فرانسه از سر آن خواهد گذشت. او گزارش داد، درحقیقت «دیوار غرب»[3] را بیش از سه هفته نمیتوان نگاهداشت. •

> [یودل دردفتر خاطرات خود شرح داد] پیشوا، آتشی میشود و شعله میکشد، نعره برمیدارد که درآنصورت، همهٔ ارتش به پشیزی نمی ارزد. [هیتلر فریاد کشید] «آقای ژنرال، بشما میگویم، سنگر غرب نه سه هفته، بلکه سه سال مقاومت خواهد کرد!»[18]

1. Gustav von Wietersheim 2. Wilhelm Adam

۳. West Wall : منظور «خط زیگفرید» است که آلمان در دوران زمامداری هیتلر در برابر «خط ماژینو» ی فرانسه ساخت. ــ م.

با چه وسیله، نگفت. روزچهارم اوت، ژنرال آدام به جلسهٔ ژنرالهای ارشد گزارش داده بود که درغرب، فقط پنج لشکر فعال خواهد داشت و قوای فرانسه آن پنج لشکر را، خرد خواهد کرد. محتمل است و یترسهایم همین رقم را به هیتلر گفت، ولی «پیشوا» گوش شنوا نداشت. یودل، گرچه افسر تیزهوش ستاد بود، اکنون چنان تحت تأثیر افسون رهبر قرار داشت که جلسه را با اندوه فراوان ترک گفت؛ او غمین بود که ژنرالها، نبوغ هیتلر را بنظر نمیرسید دریافته باشند.

> پایهٔ این عقیدهٔ نومید کننده [عقیدهٔ و یترسهایم]، که بدبختانه در ستاد کل ارتش شیوع بسیار دارد، بر زمینه های گوناگون استوار است.
>
> نخست آنکه، خاطرات کهن، سد راه او [ستاد کل] است و ستاد خود را مسئول تصمیمات سیاسی احساس میکند، بجای آنکه فرمان برد و وظائف نظامی خویش را کاربندد. مسلماً، وظائف نظامی خویش را، با اخلاص سنتی انجام خواهد داد، لیکن در این عمل، قوت روحی وجود ندارد، چون دست آخر، به نبوغ پیشوا عقیده ندارد. و پیشوا، کسی است که شاید بتوان او را با شارل دوازدهم[1] سنجید.
>
> و درست همانسان که مسلم است آب از جای سرازیر جاری میشود، از این روحیهٔ شکست وزبونی[2] نیز نه تنها زیان سیاسی بزرگی برمیخیزد ـــ زیرا همه از تناقضی که میان عقاید ژنرالها و پیشوا وجود دارد سخن میگویند ـــ بلکه خطری برای روحیهٔ سربازان بوجود می آید. لیکن تردید ندارم که وقتی لحظهٔ مناسب فرا رسد، پیشوا خواهد توانست روحیهٔ مردم را تقویت کند.[19]

یودل، میتوانست بیفزاید که هیتلر، توانائی آنرا خواهد داشت عصیان ژنرالها را نیز سرکوب کند. چنانکه مانشتاین در ۱۹٤٦ به دادگاه نورنبرگ گفت، این آخرین جلسه ای بود که در آن هیتلر اجازه داد ارتش پرسشی، یا بحثی بمیان آرد.[20] درسان نظامی یوتربوگ[3] که روز پانزدهم اوت صورت گرفت، هیتلر خطاب به ژنرالها تکرار کرد که مصمم است «مسألهٔ چک را با زور حل

---

۱. پادشاه مشهور سوئد در قرن هجدهم میلادی که با پتر کبیر امپراتور روس جنگها کرد. در بارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. ـــ م.

2. *Miesmacherei* 3. Jueterbog

کند» و هیچ افسری جرأت نکرد ــ یا اجازه نیافت ــ تا در مخالفت با او، کلمه ای بر زبان راند.

بک دریافت که شکست خورده است و این شکست، بیشتر ناشی از زبونی و بی عزمی همقطاران خود اوست، و از اینرو روز هجدهم اوت از ریاست ستاد کل ارتش استعفا کرد. بک کوشید براوخیچ را به پیروی از اقدامٔ خویش ترغیب کند؛ لیکن فرمانده ارتش اینک رفته رفته تحت تأثیر قدرت افسونگر هیتلر قرار میگرفت. بی شک، شور و شوق نازیگری زنی که میرفت زوجهٔ دوم و شود، به این کارباری میکرد. * چنانکه هاسل دربارهٔ او گفت، «براوخیچ، یقهٔ خود را یک دندانه بالا میکشد و میگوید: «من سربازم؛ وظیفهٔ من است که اطاعت کنم.» ــ»[21]

معمولاً، استعفای یک رئیس ستاد ارتش در بحبوحهٔ بحران، و مخصوصاً استعفای رئیس ستادی چون ژنرال بک، که تا آن حد مورد احترام بود، در محافل نظامی توفانی برمی انگیخت و حتی در خارج، بازتابها پدید می آورد. لیکن اینجا نیز هیتلر، بار دگر نیرنگبازی خود را نشان داد. با آنکه استعفای بک را بی درنگ و با احساس آسودگی بسیارپذیرفت، قدغن کرد که در مطبوعات و حتی در مجلات رسمی دولتی و نظامی، از آن هیچ سخنی نرود و به ژنرال بازنشسته و افسران همقطار او فرمان داد که مطلب را نزد خود نگهدارند. این کار سبب میشد دول انگلیس و فرانسه، از اختلاف نظری که در این لحظهٔ خطیر در مقامات شامخ ارتش آلمان درگرفته بود بوئی نبرند و امکان دارد لندن و پاریس، تا پایان اکتبر که خبر رسماً در برلن اعلام شد، از ماجرا چیزی نشنیدند. میتوان اندیشید: اگر می شنیدند، امکان داشت تاریخ مسیری دگرگونه پیماید؛ کار تسکین «پیشوا»، شاید تا آنجا، پیش نمیرفت.

خود بک، بسبب حس میهن‌پرستی و وفاداری به ارتش، کوششی کار نبست تا خبر کناره گیری خود را به مردم آگاهی دهد. او، سرخورده و نومید بود، زیرا: در میان آنانکه نظر او را تأیید و در جریان مخالفت او با جنگ، از او حمایت کرده بودند، حتی یک افسر ژنرال، خود را موظف ندانست از سرمشق اوپیروی کند و استعفا دهد. بک نکوشید آنانرا متقاعد سازد. چنانکه هاسل بعدها دربارهٔ وی گفت: «او، کلاوزویتس[1] خالص بود، بی آنکه ذره ای از خصائص بلوخر[2] یا یورک[3] را داشته باشد»[22] ــ مردی فکور و اصولی، لیکن نه مرد میدان عمل. بک عقیده داشت که براوخیچ، در مقام فرمانده کل ارتش، او را دریکی از لحظات قاطع تاریخ آلمان تنها

* ژنرال فن براوخیچ، زوجهٔ خود را در تابستان طلاق داد و در ۲۴ سپتامبر با بانو شارلوت اشمیت ازدواج کرد.

1. Clausewitz 2. Bluecher

۳. Yorck ــ دربارهٔ کلاوزویتس، بلوخر و یورک بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

گذاشته است و این نظر او را تلخکام کرد. نویسندهٔ زندگینامه و دوست بک، سالها بعد متوجه شد که ژنرال، هروقت سخن از فرمانده قدیم خود بمیان می‌آورد دچار «تلخکامی تندی» میشد. در چنین مواردی، از کثرت احساسات میلرزید و زیر لب میگفت: «براوخیچ، درتنگنا مرا تنها گذاشت».[23]

جانشین بک درجایگاه ریاست ستاد کل ارتش ــ گرچه انتصاب او را تاچندین هفته، تا پایان بحران، هیتلرپنهان‌داشت ــ فرانتس هالدرپنجاه وچهارساله، عضویک خاندان نظامی کهن باواریائی و فرزندیک‌ژنرال بود. خود او که رشتهٔ توپخانه را دیده بود، بهنگام جنگ جهانی اول با درجهٔ افسری جوان، درستاد «روپرشت» ولیعهد باواریا خدمت کرده بود. با آنکه هالدر در نخستین سالهای پس ازجنگ درمونیخ، ازدوستان روهم بشمار میرفت و همین مسأله ممکن بود در برلن او را تا حدی مورد سوءظن قرار دهد، شتابان در ارتش ترقی و سال پیش درمقام معاون بک، خدمت کرده بود. در حقیقت، بک او را بعنوان جانشین خویش به براوخیچ توصیه کرد. چون یقین داشت معاون او، نظرات او را دارد.

هالدر، نخستین باواریائی و نخستین کاتولیکی بود که تا آنزمان رئیس ستاد کل ارتش آلمان میشد ــ گسستن سختی از سنت کهن‌پروسی-پروتستانی گروه افسران. هالدر، که علائق فکری فراوان و به ریاضیات و گیاه‌شناسی گرایشی ویژه داشت (نخستین برداشت خود من از وی آن بود که استاد ریاضیات یا علوم طبیعی دانشگاه است) و مسیحی پارسائی محسوب میگشت، بی‌تردید واجد مغز و روحی بود که جانشین بحق بک شود. مسأله این بود: آیا، نظیر رئیس رفتهٔ خویش، فاقد استعداد دست زدن به اقدام قاطع درلحظهٔ مناسب بود یانه. و اگر فاقد آن نبود، این منش را درآن لحظه داشت که سوگند وفاداری خویش را به «پیشوا» نادیده گیرد و با عزمی استوار، بر ضد او برخیزد؟ زیرا هالدر، چون بک، گرچه درآغاز عضو دسیسهٔ دامنگستری که علیه هیتلر پدید آمده بود بشمار نمیرفت، ازآن آگاهی داشت و ظاهراً بازنظیر بک، مایل بود ازآن حمایت کند. او، درنخستین توطئهٔ جدی که بقصد سرنگون ساختن فرمانروای خودکامهٔ رایش سوم چیده شد، با سمت رئیس جدید ستاد کل، بازیگر اصلی گشت.

آغاز دسیسه بر ضد هیتلر

پس از سلطهٔ پنجسال و نیمهٔ ناسیونال سوسیالیزم، برمعدودی ازآلمانیان مخالف هیتلر

آشکار بود که فقط ارتش، قدرت طبیعی[1] سرنگون کردن او را داراست. کارگران و طبقات میانه و عالیه، اگر هم میخواستند، وسیله نداشتند تا خواست خود را کار بندند. آنان، برون از دسته های حزب نازی، فاقد سازمان و بدیهی است، بی سلاح بودند. گرچه دربارهٔ نهضت «مقاومت» آلمان بعدها، مطالب بسیار نگاشته شد، نهضت مذکور از آغاز تا انجام، دستهٔ ناتوان کوچکی بجاماند ــ گروهی که بی تردید، مشتی مردان پاکیزه و دلیر آنرا رهبری میکردند، لیکن پیروانی نداشت.

شک نیست، در یک کشور پلیسی، که هراس و جاسوسی بر آن سیطره داشت، همان حفظ و نگاهداری هستی محضِ سازمان، کاری دشوار بود. بعلاوه، گروه بسیار کوچکی ــ یا حتی دسته ای بزرگ، اگر چنین جماعتی وجود میداشت ــ چگونه قادر بود در برابر مسلسلها و تانکها و شعله افکنهای اس. اس. سر به عصیان بردارد؟

در آغاز، هر مخالفتی با هیتلر میشد، از میان مردم کشوری سرمیزد؛ سرداران، چنانکه دیدیم، از نظامی که قید و بندهای میثاق ورسای را گسسته بود و کارِ پُرکیف و سنتیِ تأسیس ارتشی بزرگ را دوباره به آنان سپرده بود، بس راضی و خرسند بودند. نکتهٔ طنزآمیز اینکه آن افراد کشوری اصلی که سر برآوردند تا گروه مخالف را رهبری کنند، در مقامات مهم بخدمت «پیشوا» کمر بسته بودند ــ بیشتر ایشان، با شور و شوق نخستینی که به مسلک نازی داشتند. شوق و شور آنان فقط آنزمان افسرد که در ۱۹۳۷، رفته رفته دریافتند هیتلر آلمان را بجانب جنگی میبرد که شکست در آن، تقریباً محقق است.

یکی از نخستین افراد این گروه که حقیقت را دریافت، کارل گوردلر[2] شهردار لایپزیگ بود که نخست بدست برونینگ «ناظر قیمتها»[3] شده بود و در دوران زمامدارای هیتلر، سه سال در آن سمت باقی بود. او که باطناً محافظه کار و هوادار سلطنت و پروتستانی پارسا و مردی توانا و سختکوش و باهوش و در عین حال، سرسخت و بی احتیاط بود، بر سر سیاست ضد یهود نازیان و تسلیح مجدد جنون آسای آلمان بدست آنان، سال ۱۹۳۶ از ایشان گسست و پس از استعفا از هر دو مقام خویش، رفت تا در مخالفتِ با هیتلر، از دل و جان جهاد کند. یکی از اولین کارهای او، سفر به فرانسه و انگلیس و امریکا، بسال ۱۹۳۷ بود، تا خطر آلمان نازی را، بخردانه هشدار دهد.

حقیقت، بر دو دسیسه گر دیگر آتی: یوهانس پوپیتس[4] وزیر دارائی پروس و دکتر شاخت، اندکی بعد آشکار گشت. هردو، عالیترین مدال حزب نازی: «نشان زرین افتخار» را، بدلیل خدمات خویش در سر و سامان دادن اقتصاد آلمان جهت مقاصد جنگ، گرفته بودند. آغاز آگاهی

---

1. physical strength 2. Carl Goerdeler 3. Price Controller 4. Johannes Popitz

هردو از هدف حقیقی هیتلر، سال ۱۹۳۸ بود. چنین پیداست هیچیک آنان، بسبب سابقه و خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی خویش، مورد اعتماد کامل هستهٔ اصلی[1] دستهٔ مخالف نبود. شاخت، بیش از اندازه فرصت‌شمار بود و هاسل در دفتر خاطرات روزانهٔ خود گفت که رئیس رایشبانک، برای «سخن گفتن به شیوه‌ای و عمل کردن به شیوهٔ دیگر»، استعداد دارد و میگوید: عقیدهٔ ژنرال بک وژنرال فن فریچ نیز همین بود. پوپیتس، دانش و استعدادی درخشان داشت، لیکن بی‌ثبات بود. او که یونان‌شناسی عالی و در عین حال، اقتصاددانی برجسته بود، به اتفاق ژنرال بک و هاسل، عضو «باشگاه چهارشنبه» بشمار میرفت. اعضای باشگاه، شانزده روشنفکر بودند که در هفته یکبار گرد می آمدند تا دربارهٔ فلسفه، تاریخ، هنر، دانش و ادبیات گفتگو کنند و با گذشت زمان ــ یا از دست رفتن آن ــ یکی از مراکز جناح مخالف را تشکیل دادند.

اولریش فن هاسل، نزد رهبران مقاومت، نوعی مشاور امور خارجی شد. گزارشهای سیاسی او، در دوران جنگ حبشه وپیکار داخلی اسپانیا که سفیرکبیر آلمان در رُم بود، چنانکه دیدیم، آکنده از اندرزها به برلن بود که ایتالیا را با فرانسه و انگلیس چه سان در ستیز و از اینرو در کنار آلمان نگاهدارد. هاسل، سپس ترسید که جنگ با فرانسه و انگلیس، برای آلمان مرگ‌آور گردد و حتی اتحاد آلمان با ایتالیا نیز اینچنین شود. وی، گرچه بسبب تربیت و تهذیب بسیار، به ابتذال ناسیونال سوسیالیزم جز بدیدهٔ تحقیر نمینگریست، از خدمت رژیم، بدلخواه خویش دست نکشید. هاسل، در تجدید سازمان بنیان کن[2] بزرگ نظامی و سیاسی و اخراج اعضای وزارت خارجه که در چهارم فوریهٔ ۱۹۳۸ بدست هیتلر صورت گرفت، از کار سیاسی طرد شد. او که عضو یک دودمان کهن اشرافی هانوور، داماد دریاسالار بزرگ فن تیرپیتس بنیادگذار نیروی دریائی آلمان و یک «آقای» تمام عیار مکتب قدیم بود، پیش از آنکه به اقدامی جهت ساقط کردن نازیان دل‌ بندد، نظیر بسیاری از افراد دیگر طبقهٔ خود، ظاهراً بدین تکان روحی نیاز داشت که بدست نازیان طرد و اخراج شود. همینکه آن حادثه بصورت بست، این مرد هوشمند حساس ناراحت، خود را وقف آن تکلیف کرد و سرانجام، چنانکه خواهیم دید، جان بر سر آن نهاد و به مرگی وحشیانه دچار آمد.

افراد دیگری، کمتر نامور و بیشتر جوانتر، وجود داشتند که از آغاز با نازیان مخالفت کرده بودند و رفته‌رفته گرد هم آمده بودند تا محافل مختلف مقاومت را تشکیل دهند. از جملهٔ هوشمندان

---

1. inner circle

برجستهٔ این دسته ها، اوالد فن کلایست، کشاورز متعین و از اعقاب شاعر بزرگ[1] بود. او با ارنست نیکیش[2]، سوسیال دموکرات پیشین و سردبیر و بدرشتاند[3] (مقاومت) و با فابیان فن شلابرندورف[4]، وکیل دادگستری جوانی که «نتیجهٔ» بارون فن اشتوکمار[5] پزشک مخصوص و مشاور رازدار ملکهٔ و یکتوریا[6] بود، همکاری نزدیک داشت. رهبران سابق اتحادیه های کارگری، نظیر یولیوس لبر[7]، یاکوب کایزر[8] و ویلهلم لویشنر[9]، در میان جمع بودند. دو گماشتهٔ گشتاپو: آرتور نبه[10] رئیس پلیس جنائی، و، برند گیزِ و یوس افسر پلیس جوان، پاپای پیشرفت دسیسه ها، دستیاران ذیقیمت دسیسه گران گشتند. دومی، در دادگاه نورنبرگ، محبوب هیأت دادستانی آمریکائی شد و کتابی نگاشت که بر دسائس ضد هیتلر، روشنی فراوان می افکند؛ گرچه بیشتر مورخان، کتاب و نگارنده را، با احتیاط بسیار تلقی میکنند.

جمعی از فرزندان دودمانهای محترم آلمان نیز از اعضای نهضت مقاومت شدند. کنت هلموت فن مولتکه «نتیجهٔ» برادر فیلدمارشال مشهور[11] که بعدها از ایدآلیستهای جوان، گروه مقاومتی موسوم به «محفل کرایزاو»[12] تشکیل داد؛ کنت آلبرشت برنشتورف[13] برادرزادهٔ سفیر کبیر آلمان در واشنگتن بهنگام جنگ جهانی اول؛ فرایهر کارل لودویگ فن گوتنبرگ[14] سردبیر یک ماهنامهٔ کاتولیک بیباک؛ و دیتریش بونهوفر[15] کشیش، که نیاکان او از دوسو، پیشوایان والامقام

---

۱. اشاره به هاینریش فُن کِلایست شاعر و نمایشنامه‌نویس آلمانی است (۱۸۱۱ ــ ۱۷۷۷). آثار کلایست در ادبیات رمانتیک آلمانی مقامی شامخ دارد. او در ۹۹ ــ ۱۷۹۲ در ارتش خدمت کرد و زندگانی اش چندان قرین بدبختی بود که عاقبت انتحار کرد. از کمدیهای وی سبوی شکسته (۱۸۰٦) و آمفیتریون (۱۸۰۷) است که به سبک مولیر نوشته است. شاهکارش تراژدی تاریخی امیر هومبورگ (۱۸۲۱) است. سبک جاندار و موجز وی و احساس تعارض بین عقل و احساسات و قانون بشری با قانون الهی، در داستانهای او پدیدار است. (دائرة المعارف فارسی، غلامحسین مصاحب)

2. Ernst Niekisch   3. *Widerstand*   4. Fabian von Schlabrendorff

5. Chirstian Friedrich von Stockmar

٦. Queen Victoria ــ در بارهٔ این «ضعیفه»، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

7. Julius Leber   8. Jakob Kaiser   9. Wilhelm Leuschner   10. Artur Nebe

۱۱. منظور، فیلد مارشال هلموت کارل برنهارد کنت فن مولتکه Helmuth Karl Bernhard Count von Moltke سردار پروسی است (۱۸۹۱ ــ ۱۸۰۰). مولتکه از ۱۸۵۷ تا ۱۸۸۸، یعنی سی و یک سال، رئیس ستاد کل ارتش پروس بود. تجدید سازمان ارتش آن کشور بدست او، تا حد بسیار، سبب فیروزیهای پروس بر دانمارک (۱۸٦٤)، بر اتریش (۱۸٦٦) و بر فرانسه در ۷۱ ــ ۱۸۷۰ شد. ــ م.

12. Kreisau Circle   13. Albrecht von Bernstorff   14. Freiherr Karl Ludwig von Guttenberg

15. Dietrich Bonhoeffer

مذهب پروتستان بودند و هیتلر را «ضدمسیح» میدانست و معتقد بود «از میان بردن او» وظیفه ایست مسیحی.

تقریباً تمامی این مردان دلیر، در مخالفت با هیتلر استقامت ورزیدند، تا پس از توقیف و شکنجه، با طناب یا تبر، اعدام شدند، و یا بدست اس. اس. به‌قتل آمدند.

این هستهٔ بسیار کوچک مقاومت کشوریان، در علاقه‌مند ساختن لشکریان به کار خویش، تا مدتها کامیاب نگشت. چنانکه فیلدمارشال بلومبرگ در نورنبرگ گواهی داد: «پیش از ۳۹ ــ ۱۹۳۸ ژنرالهای آلمان با هیتلر مخالفت نکردند. برای مخالفت با او، دلیلی وجود نداشت؛ زیرا نتایجی را که سرداران آرزومندش بودند، او ببار آورد».[1] گوردلر و ژنرال فن هامر اشتاین، تا حدی با یکدیگر ارتباط داشتند، ولی سرفرمانده پیشین ارتش آلمان، از ۱۹۳٤ بازنشسته بود و در میان ژنرالهای شاغل نفوذی نداشت. در نخستین سالهای نظام نازی، شلابرندورف، با سرهنگ هانس اوستر[2] معاون اول دریاسالار کاناریس در Abwehr ــ ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان ــ تماس گرفته بود و نه‌تنها او را ضدنازی ثابت قدم سرسختی یافته بود، بلکه دیده بود مایل است بکوشد میان لشکریان و کشوریان، ارتباطی پدید آرد. لیکن تا زمستان ۳۸ ـ ۱۹۳۷ فرا نرسید و سرداران به تکانهای روحی پی در پی دچار نیامدند، برخی از آنان به خطری که فرمانروای خودکامهٔ نازی برای آلمان داشت، پی نبردند. تکانهای روحی نظامی سرداران، ناشی از این مسائل بود: تصمیم هیتلر به جنگ، تجدید سازمان بنیان کن فرماندهی نظامی که خود آنرا قبضه کرد و رفتارپلید او با ژنرال فن فریچ. استعفای ژنرال بک در اواخر اوت ۱۹۳۸ یعنی آنزمان که بحران چک، به خامتِ فزونتر گرائید، مایهٔ بیداری بیشتر شد و گرچه هیچیک از افسران همقطار بک، چنانکه وی امید بسته بود، از او پیروی نکرد و کناره از کار نجست، بی درنگ آشکار گشت که رئیس سقوط کردهٔ ستاد کل، تنها کسیست که هم ژنرالهای طاغی میتوانند گرد او جمع آیند و هم رهبران مقاومت کشوری. هردوگروه، محترمش میشمردند و بدو اعتماد داشتند.

نکتهٔ دیگری، بر هر دو دسته معلوم شد: جهت متوقف ساختن هیتلر، اکنون اعمال زور ضرورت داشت و فقط ارتش، واجد آن بود. لیکن در ارتش، که قادر بود آنرا فراهم آرد؟ نه

---

۱. شکستن پیمان ورسای، سربازگیری، اشغال استان راین، تجدید تسلیحات، تسخیر اتریش، و کارهای «میلیتاریستی» دیگر که مورد پسند سرداران بود و در فصول پیشین خوانده ایم. ــ م.

2. Hans Oster

هامراشتاین ازپس این کار برمی آمد و نه حتی بک، چون دوسردار از کاربرکنار بودند. آنچه بدان نیاز بود این بود: ژنرالهائی را که همان هنگام، در درون و پیرامون برلن، فرماندهی سربازان را عملاً بدست داشتند و بدینسان میتوانستند در اندک زمان، بنحو ثمربخشی اقدام کنند، به جرگه آورند و این مطلب را، هردو دسته دریافتند. ژنرال هالدر، رئیس جدید ستاد کل ارتش، تحت فرمان خویش قوای واقعی نداشت. ژنرال فن براوخیچ، تمامی ارتش را در اختیار داشت، لیکن کاملاً مورد اعتماد نبود. اقتدار او، سودمند بود، اما دسیسه گران احساس میکردند او را، تنها در واپسین لحظه میتوان به جمع آورد.

قضا را، بعضی از ژنرالهای عالیمقام که مایل بودند یاری دهند، شتابان شناخته شدند و به دسیسهٔ نوبنیاد درآمدند. سه تن آنان، بر واحدهائی فرمان میراندند که جهت فیروزی آن کار خطیر، سخت ضرور بود: ژنرال اروین فن ویتسلبن، فرماندهٔ ناحیهٔ سوم نظامی[1] که اهمیت فراوان داشت و برلن و نواحی اطراف آنرا دربر میگرفت؛ ژنرال کنت اریش فن بروکدهٔ ف ـ آهلفلد[2]، فرمانده پادگان پوتسدام ــ پادگانی که از لشکر بیست و سوم پیاده پدید آمده بود؛ وژنرال اریش هوپنر[3] که در تورینگن بریک لشکر زره‌پوش فرمان میراند و لشکر او قادربود، اگر لازم آید، هرکوشش و تلاش سربازان اس. اس. را که از مونیخ بقصد رهائی برلن صورت میگرفت، دفع کند.

نقشهٔ دسیسه گران، آنسان که در اواخر اوت توسعه و تکامل یافت، این بود: همینکه هیتلر فرمان نهائی حملهٔ به چکسلواکی را صادر کرد، او را بگیرند و به یکی از«دادگاههای خلق» خود او کشند، به این اتهام که بی‌پروا کوشیده است آلمان را به دوزخ یک پیکار اروپائی افکند و از اینرو دیگر شایستهٔ فرمانروائی نیست. درخلال این احوال، مدتی کوتاه، دیکتاتوری نظامی زمام امور را بدست گیرد و سپس حکومت موقت، بریاست یک مرد برجستهٔ کشوری، بر سر کار آید. در وقت مقتضی، حکومت محافظه کار دموکراتی تشکیل شود.

دو نکته که کامیابی کودتا وابسته بدانها بود و به دو دسیسه گر اصلی: ژنرال هالدر وژنرال بک ارتباط میبافت، در میان بود. نکتهٔ نخستین، زمان عمل بود. هالدر، با «سازمان سرفرماندهی» قرار گذاشته بود که چهل و هشت ساعت پیش از صدور فرمان نهائی هیتلر جهت حملهٔ به چکسلواکی، سازمان او را ازصدور آن آگاه کند. این آگاهی، به او وقت میداد تا توطئه را به کار بندد ــ پیش از آنکه سربازان بتوانند از مرزچکسلواکی بگذرند. بدینسان، هالدر میتوانست نه تنها هیتلر را توقیف کند، بلکه از گام مرگ‌آور، که به جنگ می انجامید، جلو گیرد.

1. Wehrkreis III 2. Erich von Brockdorff-Ahlefeld 3. Erich Hoepner

عامل دوم، آن بود که بک میبایست بتواند ژنرالها را پیشاپیش و مردم آلمان را سپس (بهنگام محاکمهٔ هیتلر که پیشنهاد شده بود) متقاعد کند که تهاجم به چکسلواکی، بریتانیا و فرانسه را وارد میدان و بدینطریق جنگ اروپا را تسریع میکرد ــ جنگی که آلمان، آمادهٔ آن نبود و بی تردید در آن شکست میخورد. این نکته، در سراسر تابستان، تکیه کلام یادداشتهای بک و بنیاد تمامی آن چیزی بشمار میرفت که وی اینک آمادهٔ انجام آن بود یعنی: حفظ آلمان از یک پیکار اروپائی ــ که عقیده داشت آلمان را از میان خواهد برد ــ بوسیلهٔ: سرنگون ساختن هیتلر.

دریغا بر بک و بر آیندهٔ اکثر جهانیان. زیرا: این هیتلر بود نه رئیس تازه استعفا دادهٔ ستاد کل، که اثبات کرد دربارهٔ امکانات یک جنگ بزرگ، بینشی هوشمندانه‌تر دارد. بک، اروپائی تحصیلکرده‌ای واجد شمّ شناسائی تاریخ[1]، نمیتوانست تصور کند که انگلیس و فرانسه، با عدم مداخله درحملهٔ محتمل آلمان به چکسلواکی، سود خویش را خود خواسته فدا خواهند کرد. او، شمّ شناسائی تاریخ را داشت، ولی، نه شمّ شناسائی سیاست عصر خویش را. هیتلر داشت. هیتلر از چندی پیش، احساس کرده بود تشخیص او درست است که چمبرلن نخست‌وزیر بریتانیا، چکها را فدا خواهد کرد و به جنگ دست نخواهد یازید و درآنصورت، فرانسه نیز تعهداتی را که براساس پیمان نسبت به پراگ دارد انجام نخواهد داد.

گزارشهائی که مدتی قبل، درچهاردهم ماه مه، روزنامه‌های نیویورک منتشر کردند از دیدهٔ ویلهلم اشتراسه دور نمانده بود. درآن گزارشها، خبرنگاران روزنامه‌های نیویورک، مقیم لندن، گفتگوی «خودمانی»[2] خود را که هنگام صرف ناهار با چمبرلن در مهمانخانهٔ «لیدی آستور»[3] داشتند، شرح داده بودند. روزنامه‌نگاران گزارش دادند: نخست‌وزیر بریتانیا گفته بود که هرگاه آلمان به چکسلواکی حمله برد، نه انگلیس و نه فرانسه، و نه شاید شوروی، به کمک آن کشور خواهد آمد و مملکت چک، به شکل کنونی خویش، نمیتواند وجود داشته باشد و انگلیس، به سود صلح، موافق واگذاردن «سرزمین سودت» به آلمان است. آلمانیها نیز متوجه شدند: برغم سئوالات خشمگینی که در مجلس عوام از نخست‌وزیر انگلیس شد، چمبرلن صحت گزارشهای خبرنگاران آمریکائی را تکذیب نکرد.

روز اول ژوئن، نخست‌وزیر بریتانیا، تا حدی خودمانی، با خبرنگاران انگلیسی سخن گفته بود و دو روز بعد تایمز، نخستین سرمقاله از سلسله سرمقالات خود را که میبایست به تخریب وضع و موقع چکها کمک کند، منتشر کرده بود. سرمقالهٔ تایمز، به دولت چک اصرار کرده بود که

1. sense of history 2. «off-the-record» 3. Lady Astor

به اقلیتهای آن مملکت «خودمختاری» دهد «گرچه معنای این کار، جدائی آنان ازچکسلواکی باشد» و برای نخستین بار، مراجعهٔ به آراء عمومی را پیشنهاد کرده بود تا بدانوسیله معلوم شود سودیتها و دیگران، چه میخواهند. دو سه روز بعد، سفارت آلمان در لندن به برلن اطلاع داد که سرمقالهٔ تایمز براساس بیانات غیررسمی چمبرلن نوشته شده بود و نظریات او را منعکس میکرد. روز هشتم ژوئن، فن دیرکسن سفیرکبیر آلمان در بریتانیا، به ویلهلم اشتراسه گفت که دولت چمبرلن مایل است نواحی سودت ازچکسلواکی جدا شود، بشرط آنکه این کار، پس ازمراجعهٔ به آراء عمومی صورت گیرد و «آلمان، با اقدامات قهرآمیز، در آن دخالت نکند».[24]

بی شک، شنیدن همهٔ اینها، مایهٔ نشاط هیتلر بود. اخباری که از مسکو میرسید نیز بد نبود. درپایان ژوئن، فریدریش ورنر کنت فن درشولنبورگ[۱] سفیر آلمان در شوروی، به برلن آگاهی میداد که اتحاد شوروی «احتمال نمیرود بدفاع از یک کشور بورژوا» یعنی: چکسلواکی، «گام بمیدان نهد».[25] در سوم اوت، ریبن تروپ به سفارتخانه های مهتر آلمان اطلاع میداد که بر سر چکسلواکی، ترس از مداخلهٔ انگلیس و فرانسه و یا شوروی، ابداً در میان نیست.[26]

در آن روز ــ سوم اوت ــ بود که چمبرلن لرد رانسیمن[۲] را با مأموریت شگفتی به چکسلواکی فرستاد تا بعنوان «میانجی» در بارهٔ بحران سودت اقدام کند. روز ورود او، تصادفاً من درپراگ بودم و پس از حضور در کنفرانس مطبوعاتی او و سخن گفتن با اعضای هیأت او، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشتم که «تمامی مأموریت رانسیمن بودار است».[۳] خودِ اعلام مأموریت

۱. Friedrich Werner von der Schulenburg ــ شولنبورگ. از سال ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۰ شمسی وزیر مختار جمهوری وایمار در ایران بود ودر ۱۳۱۸ بنمایندگی آلمان نازی برای شرکت در مراسم عروسی ولیعهد آنزمان ایران (محمدرضا پهلوی) با فوزیه خواهر فاروق پادشاه مصر، به ایران آمد. درسالنامهٔ پارس سال ۱۳۰۷ خورشیدی، ص ۳۹، آمده است: «نمایندگان سیاسی خارجه مقیم پایتخت به ترتیب تقدیم اعتبارنامه، سفرا: ترکیه، جناب ممدوح شوکت بیک؛ اتحاد جماهیر شوروی، جناب مسیو داو یتان. مأمورین فوق العاده و وزراء مختار: آلمان، جناب مسیو کنت فون در شولنبورگ...». درسالنامهٔ ۱۳۰۸ پارس (ص ۳، بخش وزارت خارجه) عکس شولنبورگ با تصاویر نمایندگان سیاسی دیگر مأمور تهران، چاپ شده است. در مورد شرکت شولنبورگ در جشن عروسی ولیعهد ایران، درص ٤۰ سالنامهٔ ۱۳۱۹ پارس این عنوان را میخوانیم: «نمایندگان عالی رتبهٔ کشورهای بزرگ... از آلمان جناب کنت شولنبورگ سفیرکبیر آلمان در مسکو و سه نفر دیگر». ــ م.

2. Runciman

۳. «پراگ، ٤ اوت. لرد رانسیمن امروز وارد شد تا کارها را خراب کند و اگر بتواند، چکها را پیشاپیش بفروشد.

←

رانسیمن در مجلس عوام، بروز بیست و ششم ژوئیه، با «چشمه» ای از حقه بازی چمبرلن در سخن، همراه بود؛ آن حقه بازی در کلام، که در دوران کارپارلمان بریتانیا، شاید بی نظیر بشمار میرفت. نخست وزیر گفته بود که رانسیمن را «درپاسخ درخواست دولت چکسلواکی» میفرستد. حقیقت این بود که او را چمبرلن بزور به حلقوم دولت چک چپانده بود. ولی، دروغ اساسی و بزرگتری در میان بود. همه کس، از جمله چمبرلن، میدانست که مأموریت رانسیمن جهت «میانجیگری» میان دولت چک و رهبران سودتی، امری محال و مهمل است. همه آگاه بودند که هنلاین، رهبر سودتی، مأمور مختار نیست و دربارهٔ حل و فصل مسألهٔ «سرزمین سودت» قادرنیست با کسی گفتگو کند و مشاجره اینک بین برلن است وپراگ. یادداشتهای دفتر خاطرات روزانهٔ من، مربوط به شب اول ورود رانسیمن و روزهای بعد، آشکار میسازد که چکها، بدرستی میدانستند چمبرلن رانسیمن را فرستاده است تا راه را برای تقدیم «سرزمین سودت» به هیتلر هموار سازد. این، نیرنگ دیپلماتیک پلیدی بود.

و اینک، تابستان سال ۱۹۳۸، تقریباً به پایان آمده بود. رانسیمن در «سرزمین سودت» و پراگ پرسه میزد و برای آلمانیهای سودتی، بیش از پیش عورواطوارهای[1] دوستانه می آمد و از دولت چک درخواستهای فزاینده میکرد، که آنچه میخواهند به آنان بدهد. هیتلر وژنرالها و وزیر خارجهٔ او، دیوانه وار دست بکار بودند. روز بیست و سوم اوت، «پیشوا» ضمن مانورهای دریائی در خلیج کیل، از دریاسالار هورتی[2] نایب السلطنهٔ مجارستان و اعضای هیأت دولت آن کشور در کشتی مسافربر **پاتریا**[3] پذیرائی کرد. هیتلر به آنها گفت: اگر میخواهند در مجلس مهمانی چک شرکت

→

او و خانم و اعضای هیأتش، با توده های اسباب و اثاث سفر، به شیک ترین مهمانخانهٔ شهر، به آلکرون، رفتند و درآنجا، تقریباً یک طبقهٔ کامل در اختیارآنهاست. بعد رانسیمن، مردی کم حرف، لب نازک، کوچک اندام و کله طاس و کله اش چنان گیرد، که چون تخم مرغ بدشکلی بنظر میرسد، ما را ــ در حدود سیصد خبرنگار چک و خارجی را ــ در تالارپذیرائی پذیرفت. معتقدم تشکر او ازحضور رهبران سودتی در ایستگاه راه‌آهن، به این معناست که از گلیم خودش پا فراتر گذاشت. رهبران سودتی، همراه وزیران چک، برای استقبال از او به ایستگاه آمده بودند. تمامی مأموریت رانسیمن، بودار است». و یلیام شایرر، **خاطرات روزانهٔ برلن**، متن انگلیسی، لندن، ۱۹۴۱، ص ۱۰۲ ــ م. دربارهٔ رانسیمن، مطالب بیشتری در توضیحات آخر کتاب میخوانید.

1. gestures

۲. **Miklós Horthy** ــ دربارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

3. ***Patria***

کنند، باید بشتابند. و توضیح داد: «آنکه خواستار است سر سفره بنشیند، لااقل در آشپزخانه باید کمک کند». [27] سفیر کبیر ایتالیا، برناردوآتولیچو[1] نیز در کشتی مهمان بود. ولی وقتی به ریبن تروپ اصرار کرد که تاریخ «اقدام آلمان علیه چکسلواکی» را به او بگوید تا موسولینی آماده باشد، وزیر خارجهٔ آلمان پاسخ سربالا داد. پیدا بود آلمانیها، به حزم و دوراندیشی متحد فاشیست خویش کاملاً اعتماد نداشتند. از لهستان، اکنون مطمئن بودند. در سراسر تابستان، فن مولتکه[2] سفیر آلمان در ورشو، به برلن گزارش میداد که لهستان، نه تنها به چکسلواکی کمک نخواهد کرد و به شوروی اجازه نخواهد داد از خاک آن کشور یا از فراز آن، به چکسلواکی سرباز و هواپیما فرستد، بلکه سرهنگ یوزف بک[3]، وزیر خارجهٔ لهستان، به تکه‌ای از خاک چک، ناحیهٔ تشن[4]، دیدهٔ آز دوخته است. همان هنگام، بک آن کوته‌بینی مرگ‌آور را که تابستان آن سال در اروپا سخت ساری بود و سرانجام، بیش از آن مصیبت‌بار شد که او قادرنبود بتصورآرد، از خویش نشان میداد.

در «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان»، و در «سازمان سرفرماندهی ارتش رایش»، تلاش پیگیر حکمفرما بود. نقشه‌های نهائی، کشیده میشد تا قوای مسلح را جهت هجوم به چکسلواکی در اول اکتبر آماده کنند. روز بیست وچهارم اوت، سرهنگ یودل عضو «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» خطاب به هیتلر، یادداشتی عاجل نوشت و در آن تأکید کرد که «تعیین وقت دقیق برای «حادثه» ای که آلمان را به مداخلهٔ نظامی تحریک کند، اهمیت بسیار دارد» و توضیح داد که تعیین «روزX»(روز حمله ـــ م.) بدان وابسته است:

> [یودل بسخن دوام داد] پیش از ایکس منهای یک[5]، به هیچ اقدام قبلی که توضیح بی‌تزویری برای آن وجود نداشته باشد، نمیتوان دست زد؛ ورنه، چنین جلوه خواهد کرد که حادثه را ما ساخته‌ایم... اگر بدلائل فنی، ساعات شب جهت [آفریدن] حادثه مطلوب افتد، پس روز بعد نمیتواند «روز ایکس» باشد، بلکه باید روزپس از آن باشد... منظور ازنگارش این یادداشتها آنست که نشان دهد قوای مسلح، چه علاقهٔ عظیمی به «حادثه» دارد؛ ونیزاینست که باید از قصد پیشوا در وقت مقتضی آگاه گردد ـــ تا آنجا که «ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی» هم متهم به سازمان دادن حادثه نشود. [28]

1. Bernardo Attolico 2. Hans Adolf von Moltke 3. Józef Beck 4. Teschen 5. X Minus 1

تـدارکات ماهرانه جهت هجوم به چکسلواکی، تا پایان تابستان آشکارا شکل شکیلی بخود گـرفته بود. لیکن اگر فرانسویان قول خود را در مورد چکها محترم میشمردند و حمله میکردند، دفاع از غـرب آلـمـان چه میـشد؟ روز بیست و ششم اوت، هیتلر همراه یودل و دکتر تودت[1] ـــ مهنـدس مـأمور ساختمان «دیوار غرب» ـــ و هیملر و چندین صاحبمنصب حزبی عازم بازدید از استحکامات غـربـی شـد. روز بـیـسـت و هـفـتـم اوت، ژنرال ویلهلم آدام، باواریائی صریح‌اللهجه و لایقی که فرماندهی قوای غرب آلمان را داشت، به جمع پیوست و در دو سه روز آینده، شاهد آن بود که «پیشوا» از پذیـرائـی پرشکـوه مـردم «استان راین» چه‌سان به شور و نشاط آمد و سرمست گشت. خـود آدام، تـحـت تـأثیـر قـرار نـگـرفـت؛ در حـقـیـقـت، به هـراس افـتـاد و روز بـیـسـت و نهم، ضمن صحنهٔ شگفت‌انگیزی که در واگن خصوصی هیتلر پیش آمد، ناگهان تقاضا کرد که با «پیشوا» تنها سخن گـوید. بموجب شرحی که ژنرال بعدها داد، هیتلر با تمسخر و ریشخند، هیملر و یاران کهن حزبی دیـگر خود را مرخص کرد. آدام، کلمات را هدر نداد. اعـلام کرد که علیرغم تمام بوق و کرناهائی کـه در بـارهٔ «دیـوار غـرب» زده‌انـد، بـا سر بازانی که در اختیار اوست، شاید نتواند آنرا نگاهدارد. هیـتـلـر از خـشـم دیوانـه شـد و در اینـبـاره که چگونه آلمان را از انگلیس و فرانسه توأمان، تواناتر و نیرومندتر ساخته است، رجزخوانی طولانی کرد.

هیتلر فریاد برآورد: «مردی که این استحکامات را نگاه نمیدارد، آدم رذلیست!» *

بـا وجود ایـن، در اذهـان ژنـرالـهائی جز آدام نیز، در اینباره تردیدها پدید می آمد. روز سوم سپتـامـبر، هیـتـلـر رؤسـای «سـازمـان سـرفرماندهی قوای مسلح» و «سازمان سرفرماندهی نیروی زمیـنـی»: کـایـتـل و بـراوخـیـچ را، به برگهوف احضار کرد. قرار شد روز بیست و هشتم سپتامبر، واحـدهـای رزمی رایش در طول مرز چک موضع گیرند. ولی «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» تا ظـهـر بـیـسـت و هفتم سپتامبر بداند که «روز ایکس» کی است. هیتلر از طرح عملیاتی[2] کـه برای «سبز» تـهـیـه کـرده بودند، راضی نبود و فرمان داد که در چند مورد، تعویض شود. از یادداشتهای مـربـوط بـه ایـن جلـسه که سرگرد اشمونت فراهم آورده است، پیداست که لااقل براوخیچ ـــ چون کایتل بیش از آن کاسه‌لیس بود که دم برآرد ـــ بار دیگر مسأله را مطرح کرد که چگونه میخواهند در

---

1. Todt

* بـگـفـتـهٔ دفتر خاطرات روزانهٔ یودل، هیتلر واژهٔ *Hundsfott* [رذل و بیشرف ـــ م] را که کلمهٔ بدتری است بکار برد.[29] تـلـفـورد تـایـلـور در کـتـاب خود: **شمشیر و صلیب شکسته** براساس خاطرات منتشر نشدهٔ ژنرال آدام، شرح مشروحتری میدهد.

2. operational plan

غرب مقاومت کنند. هیتلر، با طفره او را از سر خود باز کرد؛ بدینسان که به وی اطمینان داد برای تسریع در ساختمان استحکامات غربی، فرمانها صادر کرده است.[30]

روز هشتم سپتامبر، ژنرال هاینریش فن اشتول پناگل[1]، یودل را دید و یودل در دفتر خاطرات روزانهٔ خود بدبینی ژنرال را دربارهٔ وضع نظامی غرب آلمان، یادداشت کرد. برهردوی آنها آشکار میگشت که هیتلر، تحریک شده از تعصب اجتماع حزبی نورنبرگ، ــ که درست همان هنگام افتتاح شده بود ــ مصمم است به چکسلواکی حمله برد، خواه فرانسه در ماجرا دخالت کند یا نکند. یودل، که معمولاً مرد خوشبینی بود، در دفتر خاطرات خویش نوشت: «باید اعتراف کنم که من نیز ناراحتم».

روز بعد، نهم سپتامبر، هیتلر کایتل و براوخیچ و هالدر را برای بحث و تبادل افکار به نورنبرگ احضار کرد. این کنفرانس که ساعت ده بعدازظهر آغاز شد، تا ساعت چهار بامداد فردا بطول انجامید وچنانکه کایتل سپس محرمانه به یودل گفت واو نیز مطلب را محرمانه به دفتر خاطرات روزانهٔ خویش سپرد، بی اندازه توفانی بود. هالدر، خود را در موقعیت دشواری یافت ــ دشوار، برای مردی که در دسیسه بازیگر اصلی بود و منظور دسیسه سرنگون ساختن هیتلر به محض صدور فرمان حمله. هالدر اینک ناگزیر بود با طول و تفصیل فراوان، نقشهٔ ستاد کل را جهت نبرد درچکسلواکی توضیح دهد و تشریح کند، و با حالت ناراحت کننده‌ای که پیش آمد، ببیند هیتلر نقشه را پاره‌پاره کرد و نه تنها او، براوخیچ را نیز بباد شماتت گرفت که فاقد شهامت اندو شایستگیهای نظامی.[31] روز سیزدهم سپتامبر، یودل نوشت: کایتل از آنچه در نورنبرگ دیده و شنیده و از نشانهٔ «روحیهٔ شکست» که در مقامات عالی ارتش آلمان آشکار است، به «تکان روحی سختی» دچار آمده است.

> دربارهٔ وجود روحیهٔ شکست در «سازمان سرفرماندهی ارتش»، پیش پیشوا اتهامها مطرح شده است... کایتل اعلام میدارد که در «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» هیچ افسری را که انتقاد کند و افکارمتزلزل و روحیهٔ شکست داشته باشد، تحمل نخواهد کرد... پیشوا میداند که فرمانده ارتش [براوخیچ] از ژنرالهای فرماندهٔ واحدها خواسته است از او حمایت کنند تا دیدگان پیشوا را در مورد ماجرائی که مصمم است خطر کند و بدان دست زند، باز کند. خود او [براوخیچ] دیگر اعتباری

---

1. Karl Heinrich von Stuelpnagel

پیش پیشوا ندارد.

بدینسان محیطی سرد و یخ‌زده بر [کنفرانس ــ م] نورنبرگ حاکم شد و بسیار مایهٔ تأسف است که پیشوا، تمامی ملت را پشت سر خود دارد، جز ژنرالهای برجستهٔ ارتش را.

همهٔ اینها، یودلِ جاه‌جوی جوان را که اختر بخت خود را به هیتلر بسته بود، سخت غم‌زده ساخت.

[این ژنرالها] فقط با عمل قادرند زیانی را که بسبب فقدان قدرت فکری و فقدان فرمانبرداری زده‌اند، شرافتمندانه جبران کنند. این همان مسألهٔ سال ۱۹۱٤ است. در ارتش، فقط یک نمونهٔ نافرمانی وجود دارد و آن، نافرمانی ژنرالها و در تجزیه و تحلیل نهائی، ناشی از نخوت آنهاست. ژنرالها، دیگر نمیتوانند معتقد باشند و دیگر اطاعت نمیکنند، زیرا نبوغ پیشوا را تصدیق نمیکنند. بسیاری از آنها هنوز او را سرجوخهٔ جنگ جهانی می بینند، نه بزرگترین سیاستمداری که پس از بیزمارک بجهان آمده است.[32]

ژنرال فن اشتول پناگل، که در «سرفرماندهی ارتش» پست ریاست کل سررشته داری را داشت و در دسیسهٔ هالدر وارد بود، روز هشتم سپتامبر ضمن گفتگوی خود با یودل از «سرفرماندهی قوای مسلح» خواستار اطمینانهای کتبی شده بود که سرفرماندهی ارتش از فرمان هیتلر برای حملهٔ به چکسلواکی، پنج روز پیشتر آگاه شود. یودل پاسخ داده بود که بسبب نامعلوم بودن وضع هوا، فقط دو روز قبل از حمله میتوان تاریخ آنرا خبر داد و این تنها چیزیست که میتوان تضمین کرد. برای دسیسه گران، این نیز کافی بود.

لیکن آنان، به اطمینانهائی از نوع دیگر نیاز داشتند: آیا، فرض آنان رو بهمرفته درست است که اگر هیتلر تصمیم خود را در مورد تهاجم به چکسلواکی اجرا کند، انگلیس و فرانسه با آلمان می جنگند؟ برای این منظور، تصمیم گرفتند مأمورین معتمد به لندن فرستند، تا نه تنها قصد دولت انگلیس را دریابند، بلکه اگر نیاز افتد، بکوشند در تصمیم آندولت اثر گذارند. بدینسان: دولت بریتانیا را آگاه کنند که هیتلر تصمیم گرفته است در تاریخ معینی در پائیز به چکها حمله کند و ستاد کل ــ که تاریخ حمله را میداند ــ با آن مخالف و حاضر است دست به قاطع ترین اقدام زند تا مانع آن گردد، بشرط آنکه بریتانیا تا آخر محکم و استوار در برابر هیتلر بایستد.

نخستین مأمور اینچنینی دسیسه گران، که سرهنگ اوستر عضو ادارهٔ جاسوسی «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» او را برگزیده بود، اِوالد فن کلایست بود که روز هجدهم اوت وارد لندن شد. هندرسُن سفیر انگلیس در برلن، که همانوقت مشتاق بود هرچه هیتلر درچکسلواکی خواستار آنست به او بدهد، به وزارت خارجهٔ بریتانیا توصیه کرد: «مصلحت او [کلایست] نیست که در مراجع رسمی پذیرفته شود». * با وجود این، سِر رابرت وانسیتارت، مشاور سیاسی عالی وزیر خارجهٔ انگلیس و یکی از مخالفان مهم تسکین هیتلر، در لندن، کلایست را بعدازظهر روز ورود او ملاقات کرد و وینستون چرچیل، که هنوز از صحنهٔ سیاسی بریتانیا بیرون بود، روز بعد او را پذیرفت. کلایست به هردوی آنها، که تحت تأثیر صداقت و متانت دیدارکنندهٔ خود قرار گرفته بودند، آنچه را که دستور داشت بگوید، تکرار کرد و تأکید نمود که جهت تجاوز به چکها، هیتلر تاریخی تعیین کرده است وژنرالها، که اکثر آنها با او مخالف اند، علیه او دست به اقدام خواهند زد؛ لیکن تسکین مجدد هیتلر بوسیلهٔ انگلیس، زمین را زیرپای آنها خالی خواهد کرد. اگر انگلیس و فرانسه، آشکارا اعلام دارند که وقتی هیتلر ارتشهای خود را به چکسلواکی اعزام داشت عاطل و باطل کناری نخواهند ایستاد و اگرچند سیاستمدار برجستهٔ انگلیسی دربارهٔ نتایج تجاوز نازیان خطاب به آلمان اخطاری صادر کنند، آنوقت ژنرالهای آلمان، به سهم خود، عمل خواهند کرد تا هیتلر را متوقف سازند.[34]

چرچیل، نامهٔ مطنطنی به کلایست داد تا به آلمان برد و همکاران خود را تقویت کند:

> مطمئنم که عبور ارتشها یا هواپیماهای آلمان از مرزچکسلواکی بزور، جنگ جهانی را تجدید خواهد کرد. همانگونه که درپایان ژوئیهٔ ۱۹۱٤ یقین داشتم، مسلم میدانم که انگلستان به اتفاق فرانسه وارد میدان خواهد شد... از شما درخواست میکنم، در اینباره گمراه نشوید... **

---

* بموجب یادداشت وزارت امور خارجهٔ آلمان بتاریخ ٦ اوت، هندرسُن در یک ضیافت خصوصی به آلمانیهای حاضر در مجلس گفته بود: «بریتانیای کبیر به این فکر نیست که حتی یک ملوان یا خلبان خود را بخاطر چکسلواکی بخطر اندازد و با هر راه حل معقولی، تا وقتی که در مورد آن زور بکار نرفته است، موافق است».[33]

** کلایست روز ۲۳ اوت به برلن بازگشت و نامهٔ چرچیل را به بک، هالدر، هامر اشتاین، کاناریس، اوستر و دیگران که در دسیسه شرکت داشتند نشان داد. و یلر-بنت درانتقام قدرت (ص ٤۱۳) مینویسد: بموجب اطلاعات خصوصی که فابیان فن شلابرندورف پس از جنگ به او داد، کاناریس از نامه دو نسخه برداشت،

←

وانسیتارت، اخطار کلایست را تا آن حد جدی گرفت که بی درنگ گزارشی در بارهٔ آن، هم تسلیم نخست‌وزیر کرد و هم تسلیم وزیر خارجهٔ انگلیس. و گرچه چمبرلن به لرد هالیفاکس نوشت که «بسیاری از گفته‌های او[کلایست] را قبول ندارم»، افزود: «مطمئن نیستم که نباید کاری بکنیم».[36] آنچه کرد این بود که هندرسُن سفیر را پس از مقداری قیل و قال تبلیغاتی، در بیست و هشتم اوت «جهت مشورت» به لندن احضار نمود.

چمبرلن به سفیر خود در برلن، دستور داد دوکار صورت دهد: نخست، اخطار ملایمی به هیتلر ابلاغ کند و دوم، محرمانه میان خود و «پیشوا»، «ارتباط خصوصی» پدید آرد. هندرسُن، چنانکه خود نوشته است[1]، نخست‌وزیر را متقاعد ساخت که تقاضای اول را رها کند.[37] و اما مطلب دوم، هندرسُن، بی اندازه مسرور بود که به اجرای آن کمر بندد. *



→

یکی برای خودش و دیگری برای بک؛ و کلایست اصل نامه را در خانهٔ ییلاقی خود واقع در شمنتسین - پُمرانی پنهان کرد. -Schmenzin پس از کوششی که در ۲۰ ژوئیهٔ ۱۹۴۴ بقصد کشتن هیتلر صورت گرفت، گشتاپو نامه را در آنجا یافت و این امر به صدور حکم اعدام کلایست در «دادگاه خلق» کمک کرد و حکم صادر و در ۱۶ آوریل ۱۹۴۵ اجرا شد. حقیقت اینست که مندرجات نامهٔ چرچیل، بمراتب زودتر از آنچه دسیسه گران ممکن بود گمان برند، بر مقامات آلمان معلوم شده بود. من آنرا در یک یادداشت وزارت خارجهٔ آلمان یافتم، که گرچه تاریخ نداشت، پیداست در ۶ سپتامبر ۱۹۳۸ تسلیم شده بود. عنوان یادداشت: «مستخرج از نامهٔ وینستون چرچیل به یک آلمانی محرم راز» است.[35]

۱. «اگر من... به هیتلر هشدار رسمی میدادم — و بی شک مردم از آن آگاه میشدند — تأثیر این کار راندن او بسوی اقدامات تند بود و تجاوز عاجل به چکسلواکی را اجتناب ناپذیر میساخت. از اینرو، اندیشهٔ هشدار دادن آشکار بوسیلهٔ من به هیتلر در نورنبرگ، فکری که دولت اعلیحضرت جداً آنرا مورد بررسی قرار داده بود، برای پرهیز از نتیجه‌ای که ببار می آورد و در بالا بدان اشاره رفت، رها شد... تاریخ، در بارهٔ اقدامات بعدی نخست‌وزیر[چمبرلن — م] که نخست به برچسگادن و سپس به گودسبرگ ومونیخ رفت، داور نهائی خواهد بود». نویل هندرسُن، شکست یک مأموریت، متن انگلیسی، چاپ اول، لندن، ۱۹۴۰، ص ۱۴۷. باید افزود در ص ۱۵۰ کتاب هندرسن که شایرر در مأخذ شمارهٔ ۳۷ فصل ۱۲ بدان اشاره کرده است، مطلبی در اینباره نیامده است. — م.

* سفیر انگلیس، در ۱۸ ژوئیه از برلن به لرد هالیفاکس نوشته بود: «صادقانه معتقدم برای پراگ آن لحظه فرا رسیده است که واقعاً تحت فشار قرار گیرد... اگر بنش، نمیتواند هنلاین را راضی کند، پس قادر نیست هیچیک از رهبران سودتی را راضی کند... با چکها، باید ناسازگار باشیم».[38] تصورناپذیر مینماید که حتی هندرسُن، در اینوقت نمیدانست هنلاین، فقط آلت فعل هیتلر[4] بود و هیتلر به او فرمان داده بود پیاپی بر درخواستهای خود بیفزاید، تا آن حد که بنش بهیچوجه نتواند او را «راضی کند». به ص ۴ — ۵۶۳ مراجعه کنید.

این، گام نخستین بسوی مونیخ و بسمت بزرگترین فیروزی بی خونریزی هیتلر بود.

دسیسه گران در برلن، بی خبر ازچرخشی که در روش چمبرلن پدید آمده بود، کوشش بیشتری کار بستند تا بدولت انگلیس هشدار دهند. روز بیست ویکم اوت سرهنگ اوستر، مأموری فرستاد تا به وابستهٔ نظامی بریتانیا در برلن آگاهی دهد که هیتلر قصد دارد درپایان سپتامبر به چکسلواکی حمله برد. اوستر به انگلیسیها گفت: «اگر با اقدام محکم خارجی، بتوان هیتلر را در آخرین لحظه مجبور کرد که دست از مقاصد کنونی خود بردارد، از این ضر به جان بدر نخواهد برد. بهمین نحو، اگر کار به جنگ کشد، مداخلهٔ فوری فرانسه و انگلستان، سبب سقوط حکومت خواهد شد». سیر نویل هندرسُن، این هشُدار را ازسر وظیفه شناسی، به لندن فرستاد، ولی آنرا: «آشکارا یکطرفه[1] و تا حد زیادی تبلیغات» توصیف کرد. عینک دودی[2] سفیر خوشخوی انگلیس، با فزونی گرفتن بحران، بزرگتر وضخیم تر میشد.

ژنرال هالدر، چنین احساس میکرد که دسیسه گران پیام خود را چنانکه شاید و باید به انگلیسیها نمیرسانند و از اینرو در دوم سپتامبر، مأمور مخفی خویش را که افسر بازنشستهٔ ارتش: سرهنگ دوم هانس بوهم تتلباخ[3] بود، به لندن فرستاد تا با وزارت جنگ و سازمان جاسوسی نظامی انگلیس تماس بگیرد. سرهنگ، با آنکه بگفتهٔ خود، چند شخصیت مهم را در لندن دید، ظاهراً تأثیر زیادی در آنها نکرد.

سرانجام، دسیسه گران در واپسین کوشش نومیدانهٔ خویش که انگلیسیان را ترغیب به استقامت کنند، به استفادهٔ از وزارت خارجه و سفارت آلمان در لندن، توسل جستند. رایزن و کاردار سفارت، تئودور کوردت[4] بود. برادر کوچکتر او اریش، در وزارت خارجهٔ آلمان ریاست دبیرخانهٔ ریبن تروپ را داشت. دوبرادر، مورد حمایت بارون فن وایس زکربودند؛ معاون کل وبی تردید، مغز وزارت خارجهٔ آلمان ــ مردی که پس از جنگ دربارهٔ افکارواعمال ضدنازی واهی[5] خویش، هیاهوی بسیاربرانگیخت، ولی به هیتلرو ریبن تروپ، تقریباً تاپایان کار، نیکوخدمت کرد. با وجود این، از اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان پیداست که وایس زکر در این وقت با تجاوز آلمان به چکسلواکی مخالف بود، بهمان دلائل ژنرالها: که این کار، به جنگی شکست خورده می انجامد. با چشمپوشی وایس زکر، وپس از تبادل افکار با بک و هالدر و گوردلر، قرار شد که تئودور کوردت، آخرین هشدار را به «داونینگ استریت» بدهد. در مقام رایزن سفارت، دیدارهای او با مقامات انگلیسی، مورد سوءظن نبود.

1. biased 2. blinkers 3. Hans Boehm-Tettelbach 4. Theodor Kordt 5. alleged

اطلاعی که شامگاه پنجم سپتامبر، او به سرهاریس و یلسون[1]، رایـزنِ رازدار چمبرلن داد، چنـان مهـم و عاجل مینمود که این صاحبمنصب انگلیسی، او را نهان و شتابان از یک راه فرعی به «داونیـنـگ استـریـت» و اتـاقـهـای وزیـر خـارجـهٔ انـگلیس برد. در آنجا، کوردت صریحاً به لرد هـالیـفـاکـس خبر داد که هیتلر در نظر دارد روز شانزدهم سپتامبر فرمان بسیج عمومی صادر کند و زمـان حـمـلـهٔ بـه چکسلواکی، حداکثر اول اکتبر تعیین شده است و ارتش آلمان آماده میشود همان لـحـظـه کـه فـرمـان نـهـائی حمله صادر شد، ضربه را بر ضد هیتلر فرود آرد و این کار قرین کامیابی خـواهـد گـشـت، بـشـرط آنکه انگلیس و فرانسه محکم و استوار بایستند. و نیز به هالیفاکس هشدار داده شـد: نـطـق هـیـتـلـر که روز دوازدهم سپتامبر به اجتماع حزبی نورنبرگ پایان میدهد، تند و تیز خـواهـد بـود و مـمکن است منازعه بر سر چکسلواکی را تسریع کند و این لحظه ایست که بریتانیا بر ضد دیکتاتور پاخیزد.[39]

کـوردت نـیـز، بـرغم رابطهٔ شخصی مداوم خویش با «داونینگ استریت»، و صراحتی که ایـنـبـار در سـخـن گـفتن با وزیر خارجهٔ انگلیس داشت، نمیدانست که در لندن، زیر کاسه چه نیم کـاسـه ایـسـت. ولـی دو روز بعد، در هفتم سپتامبر، هنگامیکه روزنامهٔ تایمز لندن سرمقالهٔ مشهوری منتشر کرد، بخوبی دانست ــ چنانکه همه دانستند:

> بـرای دولـت چکسلواکی، شاید اندیشه در اینباره ارزش داشته باشد که طرحـی را کـه درپاره‌ای محافل، طرفدار یافته است، یکسره رد کند یا نـه. طـرح ایـنـسـت: با تفکیک آن حاشیهٔ کشور که ساکنان آن مردمان بیگانه و مجاور ملتی هستند که با آن وحدت نژادی دارند، چکسلواکی را مـمـلـکـتـی مـتجانس‌تر سازد... برای چکسلواکی، مزایای کشوری مـتـجـانـس شدن، ممکن است بنحو قابلِ تصوری، بر زیانهای آشکار از دست دادن ناحیهٔ سرحدی سودتی آلمانی، بچربد.

در سرمـقـالـهٔ تـایـمـز، از ایـن حـقیقت عیان، سخنی نرفته بود که چکها با تسلیم «سرزمین سـودت» بـه آلـمـان، هم منگرهای طبیعی کوهستانی بوهم را از دست میدادند و هم استحکامات «خط ماژ ینوی» خویش را، و از این پس در برابر آلمان نازی بی دفاع میشدند.

گـرچـه وزارت خـارجـهٔ انـگـلیس، شتابان انکار کرد که سرمقالهٔ تایمز نمودار نظرات دولت

1. Horace Wilson

است، کوردت روز بعد به برلن تلگراف کرد که امکان دارد «سرمقالهٔ مذکور ناشی از اشارهٔ اطرافیان نخست‌وزیر به هیأت تحریریهٔ تایمز باشد». واقعاً امکان داشت!

در این سالهای بحران زدهٔ پس از جنگ جهانی دوم، بیاد آوردن بحران سیاه و تقریباً تحمل‌ناپذیر آن زمان، که پنجه بر پایتختهای اروپا افکنده بود، دشوار است؛ یعنی آنزمان که اجتماع بزرگ حزبی نورنبرگ ـ آغاز شده در ششم سپتامبر ـ روز دوازدهم ماه مذکور به اوج خود نزدیک شد و آنزمان که قرار بود هیتلر آخرین سخنرانی خود را ایراد کند و انتظار میرفت تصمیم نهائی خویش را دربارهٔ صلح یا جنگ با چکسلواکی، بجهان اعلام دارد. من آن هفته درپراگ، در کانون بحران بودم وحیرت انگیز مینمود که پایتخت چک، بر رغم تندی و تعدی آلمانیها در سرزمین سودت و تهدیدات برلن و فشار دول انگلیس و فرانسه به چکها که تسلیم شوند و ترس از اینکه آندو ممکن است چکسلواکی را در تنگنا رها کنند، آرامتر از همه جا بود ـ دست کم بظاهر.

درپنجم سپتامبر، رئیس‌جمهور بنش، که دریافته بود اقدام قاطعی از جانب او مورد نیاز است تا صلح را نجات دهد، کوندت[1] و، سبه کوفسکی [2] رهبران سودتیها را به کاخ هرادشین احضار کرد و به آنان گفت که تمام تقاضاهای خود را بنویسند. هرچه باشد قبول خواهد کرد. کارل هرمان فرانک[3]، معاون رهبر سودت، روز بعد بانگ برآورد: «خدای من، آنها همه چیز بما داده‌اند». لیکن این، واپسین چیزی بود که سیاستگران سودتی و خواجگان آنان در برلن، خواستارش بودند. روز هفتم سپتامبر، هنلاین، براساس دستورهای آلمان، تمامی گفتگوها را با دولت چک گسست. بهانه‌ای، پست وپلید، دربارهٔ افراطکاریهای واهی پلیس چک در موراوسکا ـ اوستراوا[4]، اقامه شد.

روز دهم سپتامبر، گورینگ در اجتماع حزبی نورنبرگ، سخنرانی پرستیزی ایراد کرد و در آن گفت: «یک تکهٔ کوچک اروپا، نژاد بشر را به ستوه آورده است... این نژاد نکبت‌زدهٔ گورزاد[5] [چکها] بر مردمی مهذب و با فرهنگ، بیداد روا میدارد و در قفای او، مسکو و ماسک جاوید ابلیس جهود، به‌چشم میخورد». ولی نطق رادیوئی بنش، که همان روز ایراد شد، بهیچوجه توجهی به انتقاد تند و فحش‌آمیز گورینگ نداشت؛ تقاضائی متین و موقر برای آرامش وحسن‌نیت و اعتماد متقابل بود.

لیکن چکها، در زیر ظاهر ارام خویش، باطنی آشفته داشتند. پس از سخنرانی رادیوئی

---

1. Kundt 2. Sebekovsky 3. Karl Hermann Frank 4. Moravska-Ostrava
5. pygmy

دکتر بنش، در تالا «سازمان سخنپراکنی چک»[1] به او برخوردم و دیدم که چهره‌اش گرفته و درهم است و بنظر میرسید از وضع هراس‌انگیز خویش کاملاً آگاه است. ایستگاه راه‌آهن «ویلسون» و فرودگاه [پراگ ـــ م]، آکنده از یهودیان بود که نومیدانه تقلا میکردند برای رفتن به نواحی امن‌تر، وسیله‌ای بیابند. در آن پایان هفته، ماسکهای ضد گاز میان مردم توزیع شد. خبر پاریس حاکی بود که دولت فرانسه ازچشم‌انداز جنگ، رفته‌رفته دچار وحشت میشود و گزارشهای لندن نشان میداد که چمبرلن در اندیشهٔ اقدامات نومیدانه است تا خواستهای هیتلر را برآورد ـــ البته، بزیان چکها.

و از اینرو همهٔ اروپا، در انتظار شنیدن نطق هیتلر از نورنبرگ در دوازدهم سپتامبر بود. نطق «پیشوا»، که در آخرین شب اجتماع حزبی، خطاب به تودهٔ شوریدهٔ متعصب نازی ـــ گرد آمده در ورزشگاه عظیم شهر ـــ ایراد شد، گرچه وحشیانه و آکنده از گزافه بود و زهرکینه و بدخواهی در مورد مملکت چک و مخصوصاً رئیس جمهور چکسلواکی از آن میچکید، اعلان جنگ نبود. هیتلر از بیان تصمیم خویش، خودداری کرد ـــ دست کم آشکارا؛ زیرا، چنانکه از اسناد بدست آمدهٔ آلمان آگاهیم، پیشاپیش روز اول اکتبر را برای حملهٔ به سراسر سرحد چکسلواکی تعیین کرده بود. او فقط طلب کرد که دولت چک، به آلمانیهای سودت «عدالت» ارزانی دارد. اگر ندهد، آلمان ناگزیر مراقبت خواهد کرد که ارزانی دارد.

انعکاسهای فوران خشم و احساسات هیتلر، بسیار بود. در سرزمین سودت، الهام‌بخش عصیانی گشت که پس از دو روز پیکار وحشیانه، دولت چک با اعزام عاجل سربازان و اعلام حکومت نظامی آنرا فرونشاند. هنلاین، از مرز به آلمان گریخت و اعلام داشت که اینک، تنها راه‌حل مسأله، تسلیم نواحی سودت به آلمان است.

این همان راه‌حلی بود که چنانکه دیدیم، در لندن هوادار مییافت؛ لیکن، پیش از آنکه بتواند ثمربخش گردد، موافقت فرانسه میبایست جلب شود. روزپس از نطق هیتلر ـــ سیزدهم سپتامبر ـــ هیأت دولت فرانسه تمام روز جلسه داشت و دچار این دودستگی بی‌علاج بود که در صورت حملهٔ آلمان به چکسلواکی، یورشی که آنرا نزدیک میدانست، تعهدات خود را در بارهٔ آن کشور، باید محترم شمرد یا نه؟ شامگاه آن روز، سر اریک فیپس[2]، سفیر انگلیس در پاریس را برای تبادل افکار فوری با دالادیه نخست‌وزیر فرانسه، از «اوپرا کمیک» آوردند. دالادیه، به چمبرلن ملتجی گشت که بی‌درنگ بکوشد و بهترین معامله‌ای را که قادر است انجام دهد، با

1. Czech Broadcasting House	2. Eric Phipps

دیکتاتور آلمان بعمل آورد.

میتوان حدس زد: آقای چمبرلن، نیازی به اصرار نداشت. ساعت یازده همان شب، نخست‌وزیر انگلیس برای هیتلر پیامی فوری فرستاد:

> با توجه به وخامت فزایندهٔ وضع و موقع، پیشنهاد میکنم که بی درنگ بیایم و شما را ببینم، با این دید که بکوشیم راه حلی صلح‌آمیز بیابیم. پیشنهاد میکنم با هواپیما بیایم و آماده‌ام که فردا حرکت کنم.
>
> لطفاً نزدیکترین وقتی را که میتوانید مرا ببینید تعیین کنید و محل ملاقات راپیشنهاد نمائید. ازپاسخ بسیارزود شما سپاسگزارخواهم شد.[40]

دو ساعت پیش، تئودور کوردت کاردار سفارت آلمان در لندن، به برلن تلگراف کرده بود که منشی مطبوعاتی چمبرلن به او اطلاع داده است نخست‌وزیر: «آماده است پیشنهادهای پردامنهٔ آلمان، از جمله: مراجعه به آراء عمومی[1] و شرکت در اجرای پیشنهادها و هواداری علنی از آنها را، مورد بررسی قرار دهد».[41]

تسلیمی که در مونیخ، میبایست به اوج خود رسد، آغاز شده بود.

چمبرلن در برچسگادن : ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۸

هیتلر هنگامیکه پیام چمبرلن را خواند، بانگ برداشت: «خدای مهربان!»[42]. (*«Ich bin vom Himmel gefallen!»*) مبهوت‌شده بود، لیکن سخت شاد و خشنود بود که مسئول سرنوشت امپراتوری پرقدرت بریتانیا، پیش او به شفاعت آید و بخود میبالید که مردی شصت و نه ساله و بیشتر، هرگز با هواپیما سفر ناکرده، به پرواز طولانی هفت ساعته پردازد[2] تا در دورترین نقطهٔ آلمان، به برچسگادن رسد. هیتلر، حتی تا این حد مرحمت نداشت که دیدار گاهی در کرانهٔ «راین» پیشنهاد کند ـــ جائی که از طول سفر، نیمی میکاست.

صرفنظر از میزان شور و شوق انگلیسیها، * که چنین مینمود باور داشته‌اند نخست‌وزیر، سفر

۱. مراجعه به آراء عمومی آلمانیهای سودت، بدین معنا که مایلند به آلمان ملحق شوند یا نه؟ ـــ م.

۲. پرداختن: مقید شدن، مقید گردیدن (فرهنگ معین). ـــ م.

* حتی سخت‌ترین منتقدان سیاست خارجی چمبرلن در مطبوعات وپارلمان انگلیس، نخست‌وزیر را بسبب رفتن ←

طولانی را بدین سبب میکند تا آنچه را آقای اسکیست[1] و سِر ادوارد گری[2]، سال ۱۹۱۴ در انجامش قصور کرده بودند کار بندد ــ یعنی: بــه آلمان اخطار کند که هر تجاوزی به کشوری کوچک، نه فقط فرانسه، انگلیس را نیز بر ضد تجاوز وارد جنگ خواهد کرد ــ هیتلر، چنانکه اسناد محرمانهٔ آلمان و حوادث بعدی آشکار میسازد، دریافت که اقدام چمبرلن برای او، نعمتی خدا داده است. «پیشوا» که پیشاپیش بوسیلهٔ سفارت آلمان در لندن آگاه شده بود رهبر بریتانیا آماده است تا از «پیشنهادهای پردامنهٔ آلمان» حمایت کند، کاملاً اطمینان داشت که دیدار چمبرلن دلگرمی دیگری است و چنانکه پیوسته معتقد بود، انگلیس و فرانسه بخاطر چکسلواکی، مداخله نخواهند کرد. ساعتی بیش یا در این حدود، از حضور نخست وزیر نزد او نگذشته بود که آن ارزیابی اوضاع، امری مسلم شد.

در آغاز، کشمکشی سیاسی درگرفت؛ گرچه هیتلر چنانکه عادت وی بود، بخش اعظم صحبت را او کرد.[43] چمبرلن، ظهر پانزدهم سپتامبر در فرودگاه مونیخ فرود آمده بود؛ با اتومبیل روباز به ایستگاه راه‌آهن رفته بود و در آنجا برای سفر سه ساعته به برچسگادن، سوار قطار مخصوص شده بود. وی از توجه به قطارهای پی درپی، حامل سربازان و توپخانهٔ آلمان، که از خط رو برو میگذشتند، غافل نمانده بود. هیتلر در برچسگادن، به پیشواز قطار او نرفت، بلکه برپله های بالائی «برگهوف» منتظر ایستاد تا به مهمان برجستهٔ خویش خوشامد گوید. دکتر اشمیت، مترجم آلمانی، بعدها بیاد آورد: باران شروع شده بود، آسمان تیره شد و ابرها، کوهها را پنهان کردند. اینک، ساعت چهار بعدازظهر بود و چمبرلن از سپیده‌دم در راه بود.

پس از چای، هیتلر و چمبرلن به اتاق کار هیتلر که در طبقهٔ دوم قرار داشت رفتند، به همان



به برچسگادن ستودند. جان میزفیلد -John Masefield- ملک الشعرای بریتانیا، شعری، چکامه‌ای مدح‌آمیز، با عنوان «نویل چمبرلن» سرود که درشمارهٔ ۱۶ سپتامبرتایمزچاپ شد.

۱. Herbert Henry Asquith (۱۸۵۲ ــ ۱۹۲۸): سیاستمدار انگلیسی، رهبر حزب لیبرال انگلیس از ۱۹۰۸ تا ۱۹۲۶ و نخست‌وزیر آن کشور از ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۶. ــ م.

۲. Sir Edward Grey (۱۸۶۲ ــ ۱۹۳۳): سیاستمدار انگلیسی که از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۶ وزیر خارجهٔ بریتانیا و از ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۰ سفیر آن کشور در آمریکا بود. در بارهٔ او، و مخصوصاً نقشی که در تاریخ معاصر ایران داشته است، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. ولی پیش از مراجعه، به این بیت از قصیدهٔ شیوای شادروان ملک الشعرای بهار ــ که در بارهٔ «گری» سروده است ــ توجه فرمائید:

نام نیکو به از این چیست که گویند بدهر
هند و ایران شده ویران ز سر ادوارد گری. ــ م.

اتاقی که فرمانروای خودکامه، هفت ماه پیش شوشنیگ را در آن پذیرفته بود. به اصرار هندرسُن سفیر، ریبن‌تروپ از مذاکرات کنار گذاشته شد ــ کنار گذاشتنی که وزیر خارجهٔ خودبین را آنچنان رنجانید و به خشم آورد که روز بعد حاضر نشد یادداشتهای اشمیت را دربارهٔ گفتگوها، به نخست‌وزیر انگلیس بدهد ــ یک بی‌نزاکتی بی‌نظیر، ولی نمونه. و چمبرلن از آن پس ناگزیر شد به حافظهٔ خود تکیه کند که او و هیتلر چه گفته بودند.

هیتلر مذاکره را ــ چون نطقهای خود ــ با رجزخوانی طولانی دربارهٔ خدماتی که به ملت آلمان و به صلح و به تجدید روابط دوستانه[1] انگلیس و آلمان کرده بود، آغاز نهاد. سپس گفت: اکنون مسأله‌ای در میان است که عزم راسخ دارد آنرا «از هر راه شده است»، حل و فصل کند. سه میلیون آلمانی ساکن چکسلواکی، باید به رایش «باز گردند». *

> [چنانکه گزارش رسمی اشمیت حاکیست] هیتلر افزود: مایل نیست دربارهٔ عزم تزلزل‌ناپذیر او، هیچ تردیدی پدید آید. تصمیم وی اینستْ: بیش از این تحمل نکند که کشور کوچک درجهٔ دومی، با رایش هزار سالهٔ مقتدر آلمان چون مملکت کهتری رفتار کند... او، چهل و نه ساله است و اگر قرار شود آلمان بر سر مسألهٔ چکسلواک به جنگی جهانگیر کشیده شود، آرزو دارد کشورش را از میان بحران، در ریعان مردی[2] رهبری کند... البته، متأسف خواهد شد که از این مسأله، جنگ جهانی ناشی شود. لیکن آن خطر، قادر نیست در عزم او تزلزلی ایجاد کند... برای این مقصود، با هر جنگی، حتی جنگ جهانگیر، رو برو خواهد شد. بقیهٔ دنیا، هرچه میخواهد بکند. او یک قدم، میدان تهی نخواهد کرد.

چمبرلن، که نتوانسته بود کلمه‌ای بر زبان راند، مردی سخت پرحوصله بود، ولی تحمل او حدی داشت. در این موقع، حرف هیتلر را برید و گفت: «اگر پیشوا مصمم است مسأله را با

---

1. *rapprochement*

* چمبرلن، که بنظر نمیرسد از تاریخ آلمان آگاهی بسیار داشت، هم در گفتگوی با هیتلر و هم در گزارش خود به مجلس عوام انگلیس، این استعمال نادرست واژهٔ «بازگشت» را پذیرفت. آلمانیهای سودتی، وابسته به اتریش بودند، ولی هرگز از اتباع آلمان نبودند.

2. in the full strength of manhood

زور حل کند، بی‌آنکه حتی منتظر مذاکره میان خودمان شود، چرا گذاشت من بیایم؟ وقتم را تلف کرده‌ام».

دیکتاتور آلمان، عادت نداشت سخنش را اینگونه بگسلند ــ در این تاریخ، هیچ فرد آلمانی جرأت نمیکرد چنین کاری کند ــ و پاسخ تر و چسبان چمبرلن، ظاهراً اثر خود را بخشید. هیتلر آرام شد. گفت: گمان میکند میتوانند «وارد مطلب شوند. شاید هنوز حل و فصل مسأله امکان‌پذیر باشد». و سپس پیشنهاد خود را ناگهان مطرح کرد:

آیا بریتانیا، با تجزیهٔ ناحیهٔ سودت، موافقت میکند، یا نمیکند؟...
تجزیه‌ای براساس حق خودمختاری؟

پیشنهاد او، چمبرلن را هراسان نشاخت. درواقع، اظهار رضایت کرد که «حالا، به نکتهٔ اصلی مطلب رسیده‌اند». براساس شرحی که خود چمبرلن از حفظ بیان داشته است، به هیتلر پاسخ داد که تا با هیأت دولت خود و فرانسویها مشورت نکند، قادر نیست تعهدی قبول کند. به روایت اشمیت، که از یادداشتهای تندنویسی شدهٔ خویش هنگام ترجمهٔ شفاهی گفتگوها برداشته است، چمبرلن اینرا گفت، ولی افزود: «شخصاً، میتواند بگوید که اصل جدائی نواحی سودت را برسمیت میشناسد... میخواهد به انگلستان برگردد تا به هیأت دولت گزارش دهد و نظر خود را بتصویب کابینه رساند».

از این تسلیم که در برچسگادن صورت گرفت، تمامی حوادث آتی برخاست.

اینکه تسلیم چمبرلن، مایهٔ حیرت آلمانیها نشد، مطلبیست بدیهی. درست در همان لحظه که ملاقات برچسگادن صورت میگرفت، هنلاین سرگرم نوشتن نامهٔ محرمانه‌ای از شهر اِگر[1] به هیتلر بود؛ تاریخ نامه، پانزدهم سپتامبر، اندکی پیش از فرار وی از مرزچکسلواکی به آلمان است:

پیشوای من:

دیروز به هیأت اعزامی انگلیس [رانسیمن] اطلاع دادم که اساس مذاکرات مجدد... فقط عملی شدن وحدتِ [سرزمین سودت ــ م] با رایش، میتواند باشد.

محتمل است که چمبرلن، چنین وحدتی را پیشنهاد کند.[44]

1. Eger

روز بعد، شانزدهم سپتامبر، وزارت خارجهٔ آلمان به سفارتخانه های خود در واشنگتن و چند پایتخت دیگر، تلگرامهای محرمانه‌ای مخابره کرد:

> پیشوا، دیروز به چمبرلن گفت: سرانجام مصمم شده است به اوضاع تحمل‌ناپذیر سرزمین سودت در زمانی بس اندک، بهر طریق، پایان دهد. خودمختاری آلمانیهای سودت، دیگر مطرح نیست، بلکه فقط تسلیم آن ناحیه به آلمان مورد بحث است. چمبرلن، موافقت شخصی ابراز داشته است. وی اکنون با کابینهٔ انگلیس در مشاوره و با پاریس، در ارتباط است. قرار ملاقات مجدد پیشوا و چمبرلن برای آیندهٔ بسیار نزدیک گذاشته شده است.[45]

در اواخر کار کنفرانس، چمبرلن از هیتلر قول گرفته بود که تا دو باره گفتگو نکرده‌اند، به هیچ اقدام نظامی دست نزند. در این زمان، نخست‌وزیر انگلیس به قول «پیشوا» اعتماد فراوان داشت و یکی دو روز بعد، محرمانه گفته بود: «برخلاف خشونت و بیرحمی که گمان کردم در چهرهٔ او دیدم، این فکر در خاطرم نقش بست که او مردیست که وقتی قول داد، میتوان به او اعتماد کرد».[46]

همان هنگام که رهبر انگلیس سرخوش این توهمات راحت‌بخش بود، هیتلر طرح نقشه‌های نظامی و سیاسی خود را جهت تجاوز به چکسلواکی، دوام میداد. سرهنگ یودل، از جانب «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» و به اتفاق وزارت تبلیغات، طرحی بدقت فراهم آورد که در دفتر خاطرات روزانهٔ خود آنرا: «تدارکات مشترک بقصد تکذیب نقض قوانین بین‌الملل بدست ما» توصیف کرد. قرار بود جنگ با چکسلواکی، لااقل از سوی آلمانیها، جنگ خشنی باشد و کار دکتر گوبلس، توجیه افراطکاریهای نازیان بود. نقشهٔ دروغهای او، مو بمو ریخته شد.[47] روز هفدهم سپتامبر، هیتلر یک افسر ستاد «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» را مأمور کمک به هنلاین کرد. اینک هنلاین، از مرکز فرماندهی جدیدی که میان دژی در دوندورف[1] ــ بیرون بایروت ــ جای داشت، عمل میکرد تا «سپاه آزاد سودت»[2] را سازمان دهد. سپاه مذکور، قرار بود با سلاحهای اتریشی مسلح شود و بفرمان «پیشوا»: «اغتشاشات و تصادمات» با چکها را ادامه دهد.

هجدهم سپتامبر، روزی که چمبرلن دست بکار کسب توافق هیأت دولت خود و

1. Dondorf 2. Sudeten Free Corps

فرانسویان در مورد سیاست تسلیم بود، برای هیتلر و سرداران او، روزپرمشغله ای بشمار میرفت. برنامهٔ حملهٔ زمان‌بندی شده[1] پنج ارتش: ارتشهای دوم و هشتم و دهم و دوازدهم و چهاردهم، شامل سی و شش لشکر، از جمله: سه لشکر زره‌پوش، صادر شد. و نیز هیتلر، گزینش فرماندهان ده ارتش را تأیید کرد: ژنرال آدام، برغم گردنکشی پرغوغای خویش، در مقام فرماندهی کل جبههٔ غرب ابقا شد. حیرت‌انگیز آنکه دو تن از دسیسه گران، از بازنشستگی احضار و نامزد فرماندهی دو ارتش شدند: ژنرال بک، فرماندهی ارتش اول وژنرال فن‌هامر اشتاین فرماندهی ارتش چهارم.

برای زدن ضربهٔ نهائی به چکسلواکی، تدارکات سیاسی نیز دوام یافت. اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان، آکنده از گزارشها دربارهٔ فشار فزونگیر آلمان به مجارستان و لهستان است تا در تاراجها، شرکت جویند. حتی اسلواکها را وارد معرکه کردند تا آش را هم بزنند. در بیستم سپتامبر، هنلاین آنانرا واداشت که درخواستهای خود را برای خودمختاری، «تندتر وصریحتر» تنظیم کنند. همان روز، هیتلر ایمردی[2] و کانیا[3]، نخست‌وزیر و وزیر خارجهٔ مجارستان را بحضور پذیرفت و بسبب تعلل و تردیدی که در بوداپست دیده میشد، آنانرا سخت سرزنش کرد. یک یادداشت وزارت خارجهٔ آلمان، گزارش مفصلی از این دیدار میدهد:

> پیشوا، پیش از هرچیز، مردان محترم مجاری را بابت رفتار مردد مجارستان، سرزنش کرد. او، پیشوا، گفت که مصمم است مسألهٔ چک را، حتی ببهای جنگ جهانگیر، حل و فصل کند... [اما] عقیدهٔ راسخ دارد که نه انگلیس درماجرا مداخله خواهد کرد، نه فرانسه. این، وا پسین فرصت مجارستان است که به جمع پیوندد. اگر چنین نکند، او [هیتلر ــ م] در موقعیتی قرارنخواهد داشت که بخاطر منافع مجارستان، کلمه ای بر زبان راند. بعقیدهٔ او، بهترین کار، منهدم کردن چکسلواکی است...
>
> پیشوا به مجارستانیها دو تقاضا ارائه داد: (۱) مجارستان بی درنگ خواستار مراجعهٔ به آراء عمومی در مناطق مورد ادعای خود شود و (۲) هیچیک از سرحدات جدیدی را که برای چکسلواکی پیشنهاد شود، تضمین نکند.[48]

---

1. jumping-off schedule 2. Bela Imredy 3. Kalman Kanya

با چمبرلن، هرکشمکشی درمیگرفت، هیتلر چنانکه برای مجارستانیها روشن ساخت، بهیچوجه قصد نداشت حتی بخش کوچکی ازچکسلواکی را مدت طولانی باقی گذارد. و اما نخست‌وزیر انگلیس:

> **پیشوا اعلام داشت که مطالبات[1] آلمان را با صراحت تمام[2]، به چمبرلن عرضه خواهد کرد. بعقیدهٔ او، تنها راه‌حل رضایت‌بخش مسأله را، اقدام ارتش فراهم می‌آورد. ولی، این خطر درمیان است که چکها، به هرتقاضائی تن دردهند.**

این «خطری» بود که درتمامی دیدارهای آتی دیکتاتور، با نخست‌وزیر نیابدگمان[3] انگلیس، پیاپی بخاطر او خطور میکرد.

به تحریک برلن، دولت لهستان روز بیست و یکم سپتامبر، ازچکها خواست درمنطقهٔ «تشن» که یک اقلیت بزرگ لهستانی درآن سکنی داشت، به آراء عمومی مراجعه شود و به مرزآن ناحیه سرباز فرستاد. روز بعد، دولت مجارستان، از این کارپیروی کرد. و نیز درهمان روز ــ بیست و دوم سپتامبر ــ «سپاه آزاد سودت»، با حمایت واحدهای «اس. اس.» آلمان، شهرهای مرزی چک: آش[4] و اگر را که درخاک آلمان پیش رفته بودند، اشغال کرد.

بیست و دوم سپتامبر، درسراسر اروپا، روزی بحرانی بود. زیرا بامداد آن روز، چمبرلن بار دگر رهسپار آلمان شده بود تا با هیتلر گفتگو کند. اکنون لازم است به اختصار ببینیم نخست‌وزیر انگلیس درفاصلهٔ ملاقاتهای خود با «پیشوا»، درلندن چه میکرد.

چمبرلن، شامگاه شانزدهم مارس پس از بازگشت به لندن، جلسهٔ هیأت دولت را تشکیل داد تا وزیران خود را از خواستهای هیتلر آگاه سازد. لرد رانسیمن، ازپراگ احضار شد که نظریات و توصیه‌های خود را بیان دارد. نظریات او، حیرت‌انگیز بود. رانسیمن، با شور و شوقی که برای ساکت کردن آلمانیها داشت، ازهیتلر هم پیشتر تاخت. وی از واگذاری نواحی سودت به آلمان ــ مناطقی که اکثر ساکنان آن آلمانی بودند ــ حمایت کرد، بی‌آنکه انگلیسیها دربارهٔ مراجعهٔ به آراء عمومی درآن نواحی، بخود دردسر دهند. جداً توصیه کرد که درچکسلواکی، هر انتقادی از آلمان، «از جانب احزاب صورت گیرد یا اشخاص»، با اقدامات قانونی خفه گردد. خواستار شد

---

1. demands 2. brutal frankness 3. unsuspecting 4. Asch

که چکسلواکی، گرچه از حصار کوهستانی و استحکامات خود محروم شود ــ و بدینسان بیچاره و درمانده بماند ــ باید: «روابط خارجی خود را دوباره چنان تنظیم کند که به همسایگان خود اطمینانها دهد که در هیچ شرایطی، به آنها حمله نخواهد کرد، و یا، برضد آنها، وارد هیچ اقدام تجاوزکارانه‌ای که ناشی از تعهدات او در برابر دول دیگر باشد، نخواهد شد» . اینکه حتی رانسیمن، در این لحظه نگران خطر تجاوز کشور کوچک بازماندهٔ چک به آلمان نازی بود، باور نکردنی بنظر میرسد، لیکن توصیه های عجیب و غریب او، ظاهراً تأثیر عمیقی در کابینهٔ انگلیس بجا نهاد و قصد چمبرلن را برای برآوردن مطالبات هیتلر، تقویت کرد. *

دالادیه نخست‌وزیر فرانسه وژرژ بونه[1] وزیر خارجهٔ او، بقصد مشورت با کابینهٔ انگلیس، روز هجدهم سپتامبر وارد لندن شدند. هیچ نظری ابراز نشده بود که چکها را نیز در مشاورات شرکت دهند. انگلیسیها و فرانسویها، مضطرب و مشتاق که بهر قیمت شده است از جنگ اجتناب کنند، درتوافق بر سر پیشنهادهای مشترک که چکها میبایست بپذیرند، فرصت از دست ندادند: تمام مناطقی که بیش از ۵۰ درصد ساکنان آنها آلمانیهای سودتی بودند، میبایست به آلمان واگذارشوند تا «حفظ صلح، وایمنی منافع حیاتی چکسلواکی» امری مسلم وحتمی گردد. در عوض، انگلیس و فرانسه موافقت کردند: در «یک تضمین بین المللی، شرکت جویند که سرحدات جدید... از تجاوزِ بی جهت، مصون مانند» . چنین تضمینی، جانشین پیمانهای کمک متقابل میگشت که کشورچک با فرانسه و روسیه داشت. برای فرانسویها، راه آسانِ خلاصی از مخمصه این بود و برهبری بونه، شتابان از آن استفاده کردند. در بارهٔ بونه باید گفت: چنانکه مسیر حوادث نشان خواهد داد، مصمم بود در ساکت کردن هیتلر، ازچمبرلن پیشی گیرد. و سپس، لفّاظی پرمکر و ریا، آغاز میشد:

* با آنکه نکات اصلی توصیه های رانسیمن، در شامگاه ۱۶ سپتامبر تسلیم کابینه شد، خود گزارش تا بیست و یکم سپتامبر رسماً تنظیم نگشت و تا بیست و هشتم انتشار نیافت ــ یعنی: وقتی که گذشت حوادث، فقط آنرا از نظر تحقیقات تاریخی جالب توجه ساخته بود. و یلر-بنت، خاطرنشان میسازد که بعضی از بخشهای آن، این فکر را بوجود می‌آورد که گزارش پس از ۲۱ سپتامبر نوشته شده است. در بامداد ۱۶ سپتامبر که رانسیمن پراگ را ترک گفت، هیچکس، حتی هیتلر یا رهبران سودتی، تا این حد پیش نرفته بود که پیشنهاد کنند سرزمین سودت بی مراجعهٔ به آراء عمومی تحویل آلمان شود. (و یلر-بنت، مونیخ، صفحات ۱۱۲ ــ ۱۱۱. متن گزارش رانسیمن در «سند سفید» انگلیس، Cmd.5847,No. 1. آمده است).

[1]. Georges Bonnet

> [دول انگلیس و فرانسه، در یک یادداشت رسمی به چکها گفتند]
> دولتهای فرانسه و بریتانیا، هردو معترفند که فداکاری طلب شده ازدولت چکسلواک در راه صلح، تا چه اندازه عظیم است. لیکن چون آن آرمان، هم برای اروپا بطور کلی و هم بویژه برای خود چکسلواکی، مقصودی مشترک است، دو دولت وظیفهٔ خویش دانسته اند که شرایط ضرور برای حفظ صلح را، صادقانه و بی‌پرده بیان دارند.

و نیز دو دولت، شتاب داشتند. دیکتاتور آلمان نمیتوانست منتظر ماند.

> نخست وزیر [بریتانیا ـــ م.] باید مذاکراتِ با آقای هیتلر را حداکثر تا چهارشنبه [بیست و دوم سپتامبر] و اگر میسور گردد، زودتر، از سر گیرد. از اینرو احساس میکنیم باید خواستار پاسخ شما در اسرع وقتِ ممکن شویم.[49]

و بدینسان در نیمروز نوزدهم سپتامبر، وزرای مختار انگلیس و فرانسه درپراگ، پیشنهادهای دو دولت را متفقاً تسلیم حکومت چک کردند. پیشنهادها روز بعد طی یادداشت متینی، رد شد. در آن، با دوراندیشی بس درستی، توضیح رفته بود که پذیرفتن پیشنهادها، چکسلواکی را «دیر یا زود، بزیر سلطهٔ کامل آلمان» خواهد کشید. پاسخ دولت چک، پس از تذکر تعهداتی که فرانسه بر طبق پیمان دو کشور بعهده داشت، و نیز یادآوری این نکته که اگر چکها تسلیم شوند، برای موقعیت فرانسه در اروپا، چه نتایجی ببار خواهد آورد، پیشنهاد میکرد که تمامی مسألهٔ سودت، بموجب مواد معاهدهٔ شانزدهم اکتبر ۱۹۲۵ آلمان و چکسلواکی، به حکمیت ارجاع شود.*

لیکن انگلیسیها و فرانسویها، بهیچوجه حال و حوصلهٔ آنرا نداشتند که اجازه دهند مطلبی نظیر حرمت پیمانها، راه‌بند طریقی گردد که تعیین کرده بودند. از اینرو، ساعت پنج بعدازظهر روز بیستم سپتامبر، همینکه یادداشت ردّیه[1]، بدست نمایندگان سیاسی انگلیس و فرانسه درپراگ رسید، سِر باسیل نیوتن[2] وزیر مختار بریتانیا به دکتر کامیل کروفتا[3] وزیر خارجهٔ چک اخطار

* قابل توجه است که نه دولت بریتانیا و نه دولت فرانسه، بعدها وقتی اسناد توجیه کنندهٔ سیاستهای خود را که به مونیخ انجامید، منتشر کردند، متن این یادداشت دولت چکسلواکی را انتشار ندادند.

1. note of rejection 2. Basil Newton 3. Kamil Krofta

کرد که اگر دولت چک در اجرای مطالب یادداشت اصرار ورزد، بریتانیا خود را در سرنوشت آن کشور ذیعلاقه نخواهد دانست. م. دولاکروا[1] وزیر مختار فرانسه نیز از جانب دولت متبوع خود، همین حرف را زد.

در خلال این احوال، یادداشت دولت چک در لندن وپاریس با اکراه دریافت شد. چمبرلن، از وزرای مهم خود جلسه ای تشکیل داد و برای گفتگو با دالادیه و بونه ارتباط تلفنی با پاریس برقرار گشت و مکالمات، تمامی شب دوام یافت. توافق شد که دو دولت، فشار بیشتری به پراگ وارد آورند. به چکها باید گفت که اگر مقاومت کنند، انتظار هیچ کمکی از فرانسه یا انگلیس، نمیتوانند داشته باشند.

در این هنگام، رئیس جمهور بنش، دریافت که دوستان فرضی وی، ترکش گفته اند.[2] کوششی واپسین، کاربست تا دست کم فرانسه را، بیاری برانگیزد. اندکی پس از ساعت هشت بعدازظهر روز بیستم سپتامبر، به دکتر کروفتا دستور داد این پرسش حیاتی را در برابر لاکروا بنهد: اگر آلمان حمله کند، فرانسه قول خود را به چکسلواکی، محترم خواهد شمرد یا نه؟ و ساعت دو و پانزده دقیقهٔ بامداد بیست و یکم سپتامبر، وقتی نیوتن و لاکروا بنش را از خواب بیدار کردند و به او فرمان[3] دادند که یادداشت ردیهٔ خود را پس بگیرد و اعلام داشتند که اگر این کار صورت نگیرد و پیشنهادهای انگلیس و فرانسه پذیرفته نشود، چکسلواکی باید با آلمان تک و تنها بجنگد، رئیس جمهور از وزیر مختار فرانسه تقاضا کرد آنچه میگوید بر کاغذ آورد. شاید او پیش از این، دست از امید شسته بود، لیکن به «تاریخ» نظر داشت.*

در سراسر روز بعد، بیست و یکم سپتامبر، بنش که از خستگی و بیخوابی و تفکر دربارهٔ خیانت و مصیبت، رنج میکشید، با هیأت دولت خود و با رهبران احزاب و سرفرماندهی ارتش،

1. M. de Lacroix

۲. چه هوشی! ــ م.

3. bade

* خیانت بونه در این لحظهٔ خطیر، بیش از آن مورد بحث است که در تاریخ آلمان بتوان بیان کرد. از جمله، دوز و کلک چید تا وزرای فرانسه و انگلیس را متقاعد به این دروغ کند که دولت چک، از فرانسویها خواست: بگویند که بخاطر چکسلواکی نخواهند جنگید، تا آندولت بهانهٔ خوبی برای تسلیم شدن داشته باشد. برای آگاهی از این داستان، به کتاب ویلر- بنت بنام **مونیخ؛ پیش از مونیخ و پس از آن** -*Munich, Before and After*- نوشتهٔ هربرت ریپکا -Herbert Ripka-؛ **گورکنان فرانسه** -*The Grave Diggers of France*- اثر پرتیناکس -Pertinax- مراجعه کنید.

مشورت میکرد. آنان، در برابر تهدیدات خصم شجاعت نشان داده بودند، لیکن از گریز دوستان و متحدان خویش، رفته‌رفته از پا درمی‌آمدند. در این میان، شوروی چه میکرد؟ اتفاقاً، لیتوینف[۱] وزیر خارجهٔ آن کشور، درست همان روز نطقی در ژنو[۲] ایراد و بار دگر تکرار کرد که اتحاد شوروی، به پیمان خود با چکسلواکی وفادار است.[۳] بنش، وزیر مختار شوروی در پراگ را فراخواند و وی آنچه را که کمیسر خارجهٔ او گفته بود، تأیید کرد. دریغا برچکها، دریافتند که پیمانِ ایشان با شوروی، بشرطی از شورویها میخواست بیاری آنان آیند که فرانسه نیزچنین میکرد. و فرانسه، خائنانه پیمان شکسته بود.

عصر بیست و یکم سپتامبر، دولت چک تسلیم شد و طرح انگلیس و فرانسه را پذیرفت. اعلامیهٔ دولت، به‌تلخی توضیح داد: «چارهٔ دیگری نداشتیم، چون ما را تنها گذاشتند». بنش این نکته را، با ایجازبیشتری محرمانه بیان داشت: «رذیلانه بما خیانت کردند». روزبعد، کابینهٔ چک استعفا کرد وژنرال یان سیرو وی[۴]، بازرس کل ارتش، رئیس «دولت» جدید «تمرکزملی»[۵] شد.

چمبرلن در گودسبرگ: ۲۲ ــ ۲۳ سپتامبر

گرچه چمبرلن، هرآنچه هیتلر ضمن ملاقات برچسگادن خواسته بود، برای او آورده بود، با

---

۱. Maxim Litvinov ــ در بارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. منظور جامعهٔ ملل است که جایگاه آن ژنو بود. ــ م.

۳. «نظر ا. ج. ش. س. را در بارهٔ این مسأله، از تلگرامی که کمیسر امور خارجهٔ خلق بتاریخ ۲۰ سپتامبر ۱۹۳۸ برای وزیر مختار شوروی درچکسلواکی فرستاد، میتوان دریافت. در آن تلگرام، کمیسر خارجهٔ شوروی به وزیر مختار دستور میداد مطالب ذیل را به رئیس جمهورچکسلواکی ابلاغ کند:

«۱. به این پرسش بنش که آیا ا. ج. ش. س. اگر فرانسه به پیمان وفادار بماند و او نیز کمک کند، برطبق پیمان، به‌چکسلواکی کمک فوری و مؤثر خواهد کرد، شما میتوانید بنام دولت اتحاد شوروی پاسخ مثبت دهید.»

«۲. به سئوال دوم بنش نیز میتوانید جواب مثبت بدهید: آیا ا. ج. ش. س. به چکسلواکی، بعنوان یک عضو جامعهٔ ملل، بموجب مواد ۱۶ و ۱۷ [اساسنامهٔ جامعهٔ ملل ــ م.] کمک خواهد کرد، اگر بنش در صورت حملهٔ آلمان از شورای جامعه تقاضای اجرای مواد مذکور در بالا را بکند؟».

«۳. به بنش اطلاع دهید ما هم اکنون بدولت فرانسه پاسخ خودمان را به این دو پرسش، آگاهی میدهیم». اسناد مربوط به آستانهٔ جنگ جهانی دوم، نشریهٔ وزارت خارجه ا. ج. ش. س.، متن انگلیسی، جلد اول، وقایع نوامبر ۱۹۳۸ ــ ۱۹۳۷، چاپ مسکو، ۱۹۴۸، صفحات ۲۰۴ ــ ۲۰۳. ــ م.

4. Jan Sirovy　　5. «government of national concentration»

اینهمه در بعدازظهر بیست و دوم سپتامبر که آندو در شهر کوچک گود سبرگ واقع در کرانهٔ راین با یکدگر ملاقات کردند، هردو ناراحت بودند. کاردار سفارت آلمان، پس از بدرقهٔ نخست‌وزیر در فرودگاه لندن، شتابان به برلن تلگراف کرده بود: «چمبرلن و همراهان او، با اضطراب و دلواپسی بسیار حرکت کرده‌اند... بی گفتگو، مخالفت با سیاست چمبرلن، روزافزون است».

هیتلر، سخت عصبی بود. بامداد بیست و دوم سپتامبر، بر مهتابی[1] مهمانخانهٔ درسن[2] ــ جائی که قرار بود مذاکرات صورت گیرد ــ صبحانه میخوردم، که هیتلر با گامهای بلند از کنارم گذشت. او به پائین مهمانخانه، به کرانهٔ رودخانه میرفت تا قایق خود را بازدید کند. بنظر میرسید اختلاجی[3] عجیب دارد. هرچند قدم، با خشم و ناراحتی، شانهٔ راست خود را بالا می انداخت و همینکه این کار را میکرد، پای چپ او بالا می جهید. زیرچشمهای او، لکه‌های زشت سیاه دیده میشد. وچنانکه آن شب در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشتم، بنظر میرسید در آستانهٔ فروپاشی عصبی است. رفیق آلمانی ام، که سردبیر روزنامه بود و نازیان را نهانی تحقیر میکرد، زیر لب غرید: «*Teppichfresser!*» («قالی خور!»). و توضیح داد که درچند روز گذشته، هیتلر دربارهٔ چکها دچارچنان حال دیوانه‌واری شده است که چندبار، زمام اختیار کاملاً از کف داده است؛ خود را بر کف اتاق افکنده و کنارهٔ قالی را جویده است. اصطلاح «قالی خور» ناشی ازین کار اوست. شب پیش، هنگامیکه با بعضی از نویسندگان مزدور حزبی در «درِسن» سخن میگفتم، شنیدم که آن اصطلاح در مورد «پیشوا» بکار رفت ــ البته به نجوا.[50]

آقای چمبرلن، برغم هراسها و اضطرابها که از مخالفت فزونگیر مردم انگلیس با سیاستهای خویش داشت، وقتی وارد گود سبرگ شد ظاهراً بسیار سرحال بود. وی از خیابانهائی که نه‌تنها با پرچم چلیپای شکسته، با درفش انگلیس نیز آذین گرفته بود، بجانب جایگاه خود درپترسهوف[4] رفت. پترسهوف، مهمانخانه‌ای دژآسا بود که بر قلهٔ پترسبرگ[5] جای داشت وپترسبرگ، برفراز کرانهٔ روبرو (سمت راست) راین، قد برافراخته بود. چمبرلن آمده بود تا هرچه هیتلر دربرچسگادن طلب کرده بود، کاربندد و حتی بیشتر. فقط جزئیات نقشه بجا مانده بود تا دقیقاً آماده شود و برای این منظور، گذشته از سِر هاریس و یلسون و ویلیام استرنگ[6] (شخص اخیر، کارشناس وزارت خارجه در مسائل اروپای شرقی بود)، سِر ویلیام مالکین[7] رئیس ادارهٔ طراحی و حقوقی وزارت

---

1. terrace 2. Dreesen

۳. tic : انقباض وحرکات شدید و غیرارادی عضلات و اعضاء، دربرابر هیجانات و احساسات. (**فرهنگ معین**) . ــ م.

4. Petershof 5. Petersberg 6. William Strang 7. William Malkin

خارجه را نیز با خود آورده بود.

عصر، نخست وزیر انگلیس با قایق از راین گذشت و به مهمانخانهٔ درسن* رفت، جائی که هیتلر در انتظارش بود. یکبار، دست کم در آغاز مذاکرات، چمبرلن یکه‌تاز میدان سخن گشت. زیرا: با توجه به یادداشتهای مفصل دکتر اشمیت که از جریان ملاقات فراهم آورده است،[51] در مدتی بی‌تردید فزونتر از یک ساعت، نخست‌وزیر، پس از آنکه توضیح داد بدنبال «گفتگوهای پررنج»، نه فقط کابینه‌های انگلیس و فرانسه، بلکه دولت چک را متقاعد کرده است تا تقاضاهای «پیشوا» را بپذیرند، به این پرداخت که وسائل انجام دادن درخواستها را مو به مو، تشریح کند. او که توصیهٔ رانسیمن را پذیرفته بود، اینک آماده بود مراقبت کند که سرزمین سودت، بی‌مراجعهٔ به آراء عمومی، به آلمان واگذار گردد. و اما مناطق مخلوط[۱]، سرنوشت این نواحی را بدست کمیسیونی مرکب از سه عضو: یک آلمانی و یک چک و یک بیطرف، میتوان تعیین کرد. بعلاوه، پیمانهای کمک متقابل چکسلواکی با فرانسه و روسیه که برای «پیشوا» تا آن حد نامطبوع بود[۲]، جای خود را به یک تضمین بین‌المللی میدهند تا چکسلواکی را در برابر حملهٔ بی سبب[۳]، حفظ کند و خود آن کشور در آینده، «باید کاملاً بیطرف باشد».

بدیدهٔ سوداگر صلح دولت انگلیسی، که نخست‌وزیر بریتانیا شده بود[۴]، همهٔ اینها: چه ساده، چه معقول، چه منطقی، جلوه میکرد. همانسان که یک شاهد عینی ثبت کرده است، او با رضایت آشکار از خویشتن، مکث کرد و منتظر عکس‌العمل هیتلر شد.

هیتلر پرسید: «مقصود اینست که دول انگلیس، فرانسه و چکسلواکی، با انتقال سرزمین سودت از چکسلواکی به آلمان، موافقت کرده‌اند؟» .** هیتلر، چنانکه بعداً به چمبرلن گفت، مات

---

* از این مهمانخانه بود که «پیشوا» شب ۳۰-۲۹ ژوئن ۱۹۳۴ عازم کشتن روهم و «تصفیهٔ خونین» شد. مهمانخانهٔ مذکور را درسن، یکی از یاران حزبی قدیمی هیتلر اداره میکرد. رهبر نازی، غالباً از این مهمانخانه بعنوان پناهگاه استفاده کرده بود، زیرا در آنجا میتوانست افکار خود را جمع کند و بر تردیدهای خود فائق آید.

۱. منظور از «مناطق مخلوط» - Mixed areas - آن مناطقی است که چندین دستهٔ ناهماهنگ و یا افراد چند نژاد و اقلیت مختلف، در آنجا با هم «مخلوط» شده باشند و زندگی کنند و هیچیک، اکثریت مطلق یا نسبی نداشته باشد. — م.

۲. و ناگوارتر از آن برای انگلیسیها. — م.

3. unprovoked attack

۴. دربارهٔ این «سوداگر» انگلیسی بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

** هیتلر میدانست که چکها پیشنهادهای انگلیس و فرانسه را پذیرفته‌اند. یودل در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت

←

و مبهوت شده بود که آنهمه امتیاز را چنین شتابان، به او داده‌اند.

نخست‌وزیر انگلیس، لبخندزنان پاسخ داد: «بله».

هیتلر گفت: «بسیار متأسفم، ولی پس از حوادث چند روز گذشته، این طرح دیگر به هیچ دردی نمیخورد».

چمبرلن ــ دکتر اشمیت بعدها بیاد آورد ــ جستنی کرد و روی صندلی راست نشست. چهرهٔ جغدآسای او، از حیرت و خشم، سرخ شد. ولی ظاهراً، نه از آزردگی و رنجش، نه از اینکه هیتلر او را فریب داده است و نظیر یک باجگیر عادی، درست همان لحظه که تقاضاهای او پذیرفته میشد، بر میزان آنها می افزود. نخست وزیر انگلیس، احساسات خود را در این لحظه، ضمن گزارشی که چند روز بعد به مجلس عوام داد، توصیف کرد:

> نمیخواهم مجلس تصور کند که هیتلر عمداً مرا فریب میداد ــ حتی یک لحظه نیز چنین فکر نمیکنم ــ اما، خودم انتظار داشتم وقتی به گود سبرگ برمیگردم، فقط باید دربارهٔ پیشنهادهائی که با خود آورده‌ام، به آرامی با او بحث کنم؛ و وقتی بمن گفت... که این پیشنهادها قابل قبول نیست، سخت یکه خوردم...

چمبرلن دید: کاخ صلحی که با آنهمه «رنج» بزیان چکها بنا نهاده بود، چون مشتی ورق بازی، فرو میریزد. به هیتلر گفت: «هم نومید شده است و هم حیران. بدرستی میتواند بگوید که پیشوا، آنچه خواسته بود از او گرفته است».

> او [چمبرلن] برای آنکه این کار را به ثمر رساند، تمامی حیات سیاسی خود را بخطر افکنده است... در بریتانیای کبیر، بعضی از محافل متهمش میکنند که چکسلواکی را فروخته است و به آن خیانت

→

که ساعت یازده وسی دقیقهٔ بامداد ۲۱ سپتامبر ــ روزپیش از ورود چمبرلن به گودسبرگ ــ آجودان «پیشوا» به او تلفن کرد: «پنج دقیقهٔ پیش، به پیشوا خبر رسید که میگویند پراگ بی قید و شرط پذیرفته است». ساعت دوازده وچهل وپنج دقیقه، یودل یادداشت کرد: به رؤسای ادارات [سازمان سرفرماندهی قوای مسلح ــ م.] اطلاع داده‌اند که آمادگی برای «سبز» را ادامه دهند، ولی در عین حال، برای هر اقدامی که لازمهٔ رخنه و نفوذ مسالمت‌آمیز است، آماده باشند». [52] با وجود این، امکان دارد که هیتلر از شرایط طرح انگلیس و فرانسه خبر نداشت تا نخست‌وزیر انگلیس برای او شرح داد.

کرده است، تسلیم دیکتاتورها شده است؛ و صبح آن روز، هنگام ترک انگلستان، مردم او را واقعاً هو کردند.

ولی «پیشوا»، از وضع ناهنجار شخصی نخست‌وزیر انگلیس، رقتی بدل راه نداد. خواستار شد: ناحیهٔ سودت، باید بی درنگ بدست آلمان تسخیر شود. مسأله، «حداکثر تا اول اکتبر، باید قطعاً و کاملاً، فیصله یابد». نقشه‌ای دم دست داشت تا نشان دهد چه مناطقی باید فوراً، واگذار گردد.

و بدینسان چمبرلن، چنانکه سپس بنمایندگان مجلس عوام گفت: با خاطری «آکنده از احساسِ حوادث شوم آینـــده»[1]، از راه رودخانهٔ راین بازگشت «تا بسنجم که چه باید کرد». آن‌شب، پرتو امید چنان بیفروغ مینمود که او پس از تبادل افکار با وزرای دولت خویش و اعضای هیأت دولت فرانسه توسط تلفن، توافق کرد که روز بعد لندن و پاریس بدولت چک آگاهی دهند: نمیتوانند «مسئولیت توصیهٔ به چکها را همچنان بپذیرند که دست به بسیج قوای نظامی نزنند». *

ساعت هفت و بیست دقیقهٔ آن شب، ژنرال کایتل از گودسبرگ به ستاد ارتش تلفن کرد: «تاریخ (روز ایکس) را هنوز نمیتوان تعیین کرد. به تدارکات، طبق نقشه ادامه دهید. اگر «قضیهٔ سبز» اتفاق افتد، پیش از سی ام سپتامبر نخواهد بود. اگر زودتر رخ دهد، محتملاً بی مقدمه خواهد بود».[53]

زیرا آدولف هیتلر، خود بر سر دوراهی بود. گرچه چمبرلن از این مطلب آگاهی نداشت، هدف حقیقی «پیشوا» ــ چنانکه در دستورالعمل خود به «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» پس از بحران ماه مه مقرر داشته بود ــ «انهدام چکسلواکی با اقدام نظامی بود». قبول طرح انگلیس و فرانسه، که چکها پیشتر، هرچند به اکراه، با آن موافقت کرده بودند، نه‌تنها آلمانیهای سودتِ هیتلر را به او میداد، بلکه کشور چک را عملاً از میان میبرد، زیرا بی سنگر و بی‌پناه میماند. لیکن این نابودی، با اقدام نظامی صورت نمیگرفت و «پیشوا» مصمم بود که نه فقط رئیس جمهور بنش و دولت چک را ــ که تا آن حد در ماه مه او را آزرده بودند ــ خوار و خفیف کند، بلکه بزدلی دول غربی را نیز برملا سازد. برای این منظور، لااقل یک اشغال نظامی لازم بود. این تسخیر، میتوانست بی خونریزی باشد، چنانکه اشغال نظامی اتریش بود، ولی میبایست صورت بندد. باید از چکهای نوخاسته، دست کم تا این حد، انتقام گیرد.

---

1. full of foreboding

* بسیج قوای نظامی چکسلواکی، ساعت ده و سی دقیقهٔ بعدازظهر ۲۳ سپتامبر آغاز شد.

در شامگاه بیست و دوم سپتامبر، ارتباط دیگری بین هیتلر و چمبرلن صورت نگرفت. ولی چمبرلن، پس از آنکه دربارهٔ مسأله اندیشید و خوابید و صبح زود روز بعد، در بالکن اتاق خود، مشرف به رود راین، قدم زد، پس از صرف صبحانه پشت میز نشست و نامه‌ای به هیتلر نوشت. در آن گفت که مطالبات جدید آلمان را تسلیم چکها خواهد کرد، لیکن فکر نمیکند که پذیرفته شوند. در حقیقت، تردید ندارد که چکها، با اشغال خاک خود بدست سربازان آلمانی، سخت مخالفت خواهند کرد. اما چون تمامی طرفین، با واگذاری ناحیهٔ سودت به آلمان موافقت کرده‌اند، حاضر است به پراگ پیشنهاد کند که آلمانیهای سودت، خود نظم و قانون را در سرزمین خویش حفظ کنند تا آنکه به رایش واگذار شود.

هیتلر، به چنین سازشی تن در نمیداد. پس از آنکه نخست‌وزیر انگلیس را در قسمت اعظم روز منتظر گذاشت، سرانجام با نامه‌ای غیررسمی و سخنانی تلخ و تند و طولانی، به او پاسخ داد؛ بار دگر تمامی مظالم چکها را در مورد آلمانیها، یک یک برشمرد، بار دگر حاضر نشد نظر خود را تعدیل کند و نتیجه گرفت که جنگ: «بنظر میرسد اینک مطرح است». جواب چمبرلن کوتاه بود. از هیتلر تقاضا کرد که مطالبات جدید خود را بنویسد و «بضمیمهٔ یک نقشه» بفرستد و تعهد کرد که «بعنوان میانجی» آنها را به پراگ ارسال دارد. درپایان گفت: «گمان نمیکنم که در اینجا خدمت بیشتری بتوانم انجام دهم. از اینرو در نظر دارم به انگلستان برگردم».

پیش از آنکه چنین کند، برای ملاقات نهائی با هیتلر، یکبار دگر به «درسن» آمد و این دیدار، ساعت ده و سی دقیقهٔ شب بیست و سوم سپتامبر، آغاز شد. هیتلر، مطالبات خود را به شکل یادداشت، با یک نقشهٔ ضمیمه عرضه داشت. چمبرلن، خود را با ضرب‌الاجل جدیدی رو برو دید. چکها، میبایست تخلیهٔ ناحیهٔ واگذار شده را، ساعت هشت بامداد بیست و ششم سپتامبر ــ دو روز دیگر ــ آغاز کنند و تا بیست و هشتم سپتامبر، پایان برند.

چمبرلن فریاد برآورد: «ولی این که دست کمی از اولتیماتوم ندارد!» هیتلر فوراً و با حرارت پاسخ داد: «هیچ چنین چیزی نیست». وقتی چمبرلن تر و چسبان در جواب گفت که واژهٔ آلمانی *Diktat*[1] در این مورد بکار میرود، هیتلر پاسخ داد: «این بهیچوجه فرمان نیست. نگاه کنید، بالای سند کلمهٔ «یادداشت» نوشته شده است».

در این لحظه، آجودانی برای «پیشوا» یک پیام فوری آورد. هیتلر نگاه مختصری به آن کرد و کاغذ را بسمت اشمیت که مشغول ترجمهٔ حرفها بود، انداخت:

---

۱. این واژه به آلمانی دو معنا دارد: ۱ ــ فرمان ۲ ــ پیمان صلح که بزور تحمیل شده باشد. ــ م.

«اینرا برای آقای چمبرلن بخوان».

اشمیت خواند: «بنش، هم اکنون از رادیو در چکسلواکی بسیج عمومی اعلام کرده است».

اشمیت بعدها بیاد آورد: سکوت مرگباری اتاق را فرا گرفت. سپس هیتلر بسخن آمد: «حالا، البته تمامی مسأله حل شده است. چکها، خواب اینرا هم نمی بینند که هیچ ناحیه ای را به آلمان واگذار کنند».

چمبرلن، بموجب گزارش رسمی اشمیت، با نظر او موافق نبود. بحث تندی درگرفت.

> [هیتلر گفت] اول، چکها بسیج کردند. چمبرلن این گفته را تکذیب کرد. اول آلمان دست به بسیج زد... پیشوا انکار کرد که آلمان بسیج کرده است.

و بدینسان گفتگوها، تا نخستین ساعات بامداد دوام یافت. سرانجام، پس از آنکه چمبرلن پرسید آیا یادداشت آلمان «واقعاً آخرین سخن هیتلر است» و هیتلرپاسخ داد که حقیقتاً چنین است، نخست وزیر انگلیس:

> جواب داد که ادامه دادن مذاکرات بی ثمر است. او منتهای کوشش خود را کرده است؛ مساعی او بی نتیجه مانده است. با قلبی پراندوه میرود، زیرا امیدهائی که با آنها به آلمان آمده بود از میان رفته است.

دیکتاتور آلمان نمیخواست چمبرلن از قلاب در برود. از اینرو با عرضه کردن یک «امتیاز»، به اوپاسخ داد.

«پیشوا»، با لحنی خوش و خودمانی گفت: «شما، یکی از مردان معدودی هستید که تاکنون چنین کاری برایشان کرده ام. حاضرم برای تخلیهٔ سرزمین سودت از چکها، تاریخ واحدی تعیین کنم ــ اول اکتبر ــ اگر این موضوع کار شما را آسان میکند». و با این گفته، مدادی برداشت و تاریخها را خودش عوض کرد. این کار، البته بهیچوجه امتیازی بشمار نمیرفت. زیرا اول اکتبر، درست از آغاز ماجرا، «روز ایکس» بود. *

* یادداشت مورد بحث، طلب میکرد که تمامی قوای مسلح چک، از جمله پلیس و غیره، از مناطق بزرگی که در نقشه با هاشور قرمز نشان داده شده بود، تا اول اکتبر بیرون روند. سرنوشت نواحی دیگر که هاشور سبز داشت،

←

لیکن چنین پیداست که سخن هیتلر نخست‌وزیر بریتانیا را تحت تأثیر گرفت. اشمیت گفتهٔ او را ثبت کرد: «از توجه پیشوا به مطلب، کاملاً تقدیر کرد». با وجود این، افزود: در موقعیتی قرار ندارد که پیشنهادها را بپذیرد یا رد کند؛ فقط میتواند آنها را ابلاغ کند.

بهرحال، سردی روابط طرفین از میان رفته بود و ساعت یک و سی دقیقهٔ بامداد که جلسه پایان گرفت، برغم هرآنچه روی داده بود، بنظر میرسید آندو از آن زمان که نخستین بار دیدار کردند، بیش از هر وقت شخصاً بهم نزدیک اند. خود من، ازیک نقطهٔ مناسب، یعنی از اتاقک دربان که با هیتلر وچمبرلن بیست وپنج پا فاصله داشت و در آنجا استودیوی موقت خبرپراکنی برپا کرده بودم، آندو را میدیدم که نزدیک درمهمانخانه با هم خداحافظی میکردند. ازصمیمیت آنها نسبت بیکدیگر، حیرت کردم. کلماتی را که من نمیتوانستم بشنوم، اشمیت یادداشت کرد:

> چمبرلن، خداحافظی صمیمانه ای با پیشوا کرد. گفت که درنتیجهٔ گفتگوهای چند روز گذشته، این احساس به او دست داده است که میان او وپیشوا، ارتباط پراعتمادی پدید آمده است... او همچنان امیدوار است که بربحران دشوار کنونی فائق آیند و سپس مسرور خواهد شد سایر مسائل را که هنوز حل و فصل نگشته است، با همین روحیه با پیشوا مورد بحث قرار دهد.
>
> پیشوا از سخنان چمبرلن تشکر کرد و به او گفت که همین امیدها را دارد. چنانکه قبلاً چندین بار گفته است، مسألهٔ چک، آخرین تقاضای ارضی است که در اروپا دارد.

چنین پیداست: صرفنظر کردن از زمین ربائیهای[1] فزونتر نیز، نخست‌وزیر عازم وطن را، تحت تأثیر قرار داد؛ زیرا در گزارش آتی خود به مجلس عوام، تأکید کرد که هیتلر این مطلب را «با



میبایست با مراجعهٔ به آراء عمومی تعیین شود. در مناطق تخلیه شده، همهٔ تأسیسات نظامی میبایستی دست‌نخورده، باقی بماند. تمام کالاهای بازرگانی و وسائل حمل و نقل، «مخصوصاً واگنها و لوکوموتیوهای دستگاه راه‌آهن»، میبایست صحیح و سالم، به آلمانیها تحویل داده شود. «و بالاخره، هیچ خوار باری، کالائی، چارپائی اهلی، مادهٔ خامی، وغیره، نباید بجای دیگر انتقال یابد»[54] صدها هزارچک ساکن سرزمین سودت، اجازه نداشتند حتی اسباب و اثاث خانهٔ خود، و یا ماده گاو خانواده را با خود ببرند.

1. land grabs

لحن بسیار جدی» بیان داشته است.

نزدیک ساعت دوبامداد، وقتی چمبرلن وارد مهمانخانهٔ محل اقامت خود شد، روزنامه نگاری از اوپرسید: «آقا، اوضاع و احوال مأیوس کننده است؟»

نخست‌وزیر پاسخ داد: «خوشم نمی آید چنین حرفی بزنم. حالا با چکهاست که تصمیم بگیرند».[55]

آشکار است، بخاطرش خطور نکرد که آلمانیها نیز با مطالبات تجاوزکارانهٔ خویش، باید دربارهٔ اوضاع و احوال تصمیم بگیرند.

در حقیقت، نخست‌وزیر بریتانیا روز بیست و چهارم سپتامبر همینکه به لندن بازگشت، کوشید درست همان کند که به هیتلر گفته بود نخواهد کرد: هیأت دولت انگلیس را ترغیب کند که تقاضاهای نوین نازیان را بپذیرند. لیکن اینک، بامخالفت نامنتظری رو برو شد. داف کوپر[1] وزیر دریاداری، محکم و استوار، با او به مخالفت برخاست. نکتهٔ حیرت انگیز اینکه، لرد هالیفاکس نیزچنین کرد، گرچه با اکراه بسیار. چمبرلن نتوانست کابینهٔ خود را متقاعد کند. دولت فرانسه را نیز نتوانست ترغیب نماید. دولت فرانسه، در بیست وچهارم سپتامبر، یادداشت گودسبرگ را رد کرد و در همان روز، فرمان بسیج جزئی[2] داد.

یکشنبه، بیست وپنجم سپتامبر، هنگامیکه وزرای فرانسه بریاست دالادیه نخست‌وزیر آن کشور وارد لندن شدند، دو دولت آگاه گشتند که پیشنهادهای گودسبرگ را دولت چک رسماً رد کرده است. * فرانسویان، جز این چاره‌ای نداشتند که تأیید کنند قول خود را محترم خواهند شمرد و اگر چکسلواکی مورد حمله قرار گیرد، بکمک او خواهند آمد، ولی میبایست بدانند بریتانیا چه خواهد کرد. چمبرلن، که سرانجام به تنگنا افتاده بود ــ یا چنین بنظر میرسید ــ موافقت کرد به هیتلر آگاهی دهد که اگر فرانسه ــ درنتیجهٔ تعهداتی که بموجب عهدنامهٔ خود درموردچکها دارد ــ با آلمان درگیر جنگ شود، بریتانیا ملزم خواهد بود از فرانسه حمایت کند.

ولی نخست، میبایست برای آخرین بار به دیکتاتور آلمان متوسل شود. قرار بود روز بیست و ششم سپتامبر، هیتلر در «کاخ ورزش» برلن نطقی ایراد کند. چمبرلن بدین منظور که او رابر آن دارد پلهای خودرا خراب نکند، یکبار دگر سریعاً نامه‌ای خصوصی به هیتلر نوشت و بعدازظهر روز

1. Alfred Duff Cooper 2. partial mobilization

* پاسخ دولت چک، سندیست تکان‌دهنده وپیشگوئی کننده. میگفت: پیشنهادهای گودسبرگ، «ما را از هر وسیلهٔ حفاظتی که لازمهٔ زندگی ملی ماست، محروم میکند».[56]

بیست و ششم سپتامبر، بدست دستیار وفادار خویش سرهاریس و یلسون، بسرعت آنرا به برلن فرستاد و و یلسون با هواپیمای مخصوص، به پایتخت آلمان شتافت.

با عزیمت چمبرلن از «درسن» در نخستین ساعات بامداد بیست وچهارم سپتامبر، آلمانیها در غرقاب غم فرورفتند. اینک که جنگ، رو بروی آنان رخ نموده بود، دست کم برخی از ایشان گرایشی بدان نداشتند. در تالار مهمانخانه، هنگام صرف یک شام دیروقت، مدتی درنگ کردم. گورینگ، گوبلس، ریبن تروپ، ژنرال کایتل و مردان کم مقام‌تر، در اطراف ایستاده بودند و با لحن جدی سخن میگفتند. از تماشای چشم انداز جنگ، آشفته و مبهوت بنظر می آمدند.

آن روز، چند ساعت بعد در برلن، دیدم که امیدها جان گرفته است. در و یلهلم اشتراسه عقیده بر این بود که چون چمبرلن، با تمامی اقتدار نخست وزیر بریتانیا، موافقت کرده بود که مطالبات جدید هیتلر را به پراگ عرضه دارد، باید چنین پنداشت که رهبر انگلیس، ازپیشنهادهای هیتلر حمایت میکند. چنانکه دیدیم، این فرض، تا آنجا که جریان امور نشان میداد، کاملاً درست بود.

یکشنبه، بیست وپنجم سپتامبر، در برلن یک روز زیبای پائیزیِ گرم وآفتابی بود. وچون در پائیز آن سال، بی شک آخرین پایان هفته ای بشمار میرفت که اینچنین باشد، نیمی از مردم به دریاچه ها و بیشه هائی که پایتخت را در میان گرفته اند، هجوم بردند. برغم گزارشهای مربوط به خشم هیتلر، خشم از اینکه شنیده است اتمام حجت گودسبرگ در لندن وپاریس وپراگ رد شده است، این احساس که بحران بزرگی پدید آمده است، و نیز مسلماً تب جنگ، در برلن وجود نداشت. آن شب در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشتم: «مشکل بتوان باور کرد که جنگ درخواهد گرفت» . *

روز بعد، دوشنبه، اوضاع و احوال ناگهان دگرگون گشت وناهنجارتر. ساعت‌پنج بعدازظهر، سر هاریس و یلسون، همراه هندرسُن سفیر بریتانیا و ایون کرک پاتریک[1] دبیر اول سفارت انگلیس، با نامهٔ چمبرلن وارد کاخ صدارت عظمی شد.[57] هیتلر را دروضع روحی خرابی[2] دیدند ــ شاید عمداً خود را تا آن حد که درخور نطق «کاخ ورزش» باشد، پیشاپیش

* درپایان مذاکرات گودسبرگ، خبرنگاران انگلیسی و فرانسوی ــ و سرخبرنگار روزنامهٔ نیو یورک تایمز در اروپا که از اتباع انگلیس بود ــ به سرحدات فرانسه و بلژیک و هلند گریختند؛ هیچیک آنها مایل نبود درصورت بروز جنگ، در آلمان مجبور به توقف شود.

1. Ivone Kirkpatrick 2. ugly mood

خشمگین میساخت، نطقی که قرار بود سه ساعت دیگر ایراد کند.

وقتی دکتر اشمیت ترجمهٔ نامهٔ چمبرلن را آغاز کرد، ــ که میگفت دولت چک به نخست‌وزیر اطلاع داده است یادداشت گودسبرگ «یکسره غیرقابل قبول» است، درست همانگونه که او [چمبرلن ــ م.] در گودسبرگ هشدار داده بود ــ هیتلر، بگفتهٔ اشمیت، ناگهان از جا جهید و فریاد کشید: «گفتگو دیگر بهیچوجه معنا ندارد!» و شتابان بجانب در رفت.[58]

مترجم آلمانی میگوید: صحنهٔ دردناکی بود. «برای اولین و تنها بار در حضور من، هیتلر کاملاً از خود بیخود شد». و بگفتهٔ انگلیسیهای حاضر در مجلس، «پیشوا»، که بزودی پا بر زمین کوبان، بسمت صندلی خود برگشت، قرائت نامه را دو باره با جیغ گسست: «با آلمانیها مثل سیاه‌ها رفتار میکنند... روز اول اکتبر، آنجا که دلم میخواهد، خدمت چکسلواکی میرسم. اگر فرانسه و انگلیس تصمیم دارند ضربه بزنند، بگذار بزنند... پشیزی اهمیت نمیدهم».

چمبرلن پیشنهاد کرده بود که چون چکها حاضرند آنچه هیتلر میخواهد ــ نواحی سودت را ــ به او بدهند، از نمایندگان چک و آلمان بی درنگ جلسه ای تشکیل شود تا «طریقی را که منطقهٔ مذکور باید واگذار شود با توافق» تعیین کنند. و افزوده بود که مایل است نمایندگان بریتانیا نیز در جلسه حضور داشته باشند. پاسخ هیتلر این بود که دربارهٔ جزئیات امر، بشرطی با چکها گفتگو خواهد کرد که پیشاپیش یادداشت گودسبرگ را (که اندکی پیش رد کرده بودند) بپذیرند و با تسخیر سرزمین سودت بدست آلمان در اول اکتبر، موافقت کنند. گفت: در ظرف چهل و چهار ساعت ــ تا دو بعدازظهر بیست و هشتم سپتامبر ــ باید پاسخ مثبتی دریافت کند.

شامگاه آن روز، هیتلر پلهای خود را خراب کرد؛ یا بدیدهٔ جمعی از ما، که در «کاخ ورزش» برلن، مالامال از جماعت، به سخنرانی پرخشم و خروش او حیرت زده گوش میدادیم، اینچنین مینمود. هیتلر، در ناهنجارترین حملهٔ عصبی، که هرگز او را به آن حال ندیده بودم، نعره‌زنان و جیغ کشان و با کینه و نفرت و خصومت، به شخص «آقای بنش» توهینها کرد و اعلام داشت که اخذ تصمیم دربارهٔ جنگ یا صلح، اینک با رئیس جمهور چک است و او بهرحال، روز اول اکتبر سرزمین سودت را درچنگ خویش خواهد داشت. هیتلر، با آنکه بر اثر سیلاب سخنان خشمگین خویش و فریادهای آفرین پرطنین جماعت، از خود بیخود شده بود، آن اندازه هشیار بود که «نوالــه» ای[1] بسمت نخست‌وزیر انگلیس پرتاب کند. از چمبرلن، بسبب مساعی وی در راه حفظ صلح، سپاسگزارد و تکرار کرد که این، واپسین تقاضای ارضی او در اروپاست. زیر لب

1. sop

تحقیرکنان غرید: «چکها را نمیخواهیم!» .

در سراسر آن نطق پرغوغا، درست بالای سر هیتلر، در بالکنی نشسته بودم و میکوشیدم ترجمه‌ای همزمان با سخنان او، بوسیلهٔ بی سیم مخابره کنم[1] ــ بی آنکه در این کار چندان کامیاب شوم. آن شب، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشتم:

> ... برای نخستین بار در تمامی سالهائی که او را دیده‌ام، وی امشب چنین مینمود که مهار اختیار خویش، یکسره از دست هشته بود. هنگامیکه نشست، گوبلس برجست و در میکروفن فریاد زد: «یک چیز مسلم است: ۱۹۱۸، هرگز تکرار نخواهد شد!» . هیتلر، سر بالا کرد و به او نگریست؛ در دیدگان او، حالتی وحشی، پرشور و اشتیاق، دیده میشد؛ گوئی گفتهٔ گوبلس، همان سخنی بود که او در سراسر شامگاه می جست و بدرستی نیافته بود. پا پرید و با چشمان رخشان از آتش تعصب، که هرگز از یاد نخواهم برد، دست راست خود را پس از یک نوسان بزرگ، روی میز کوبید و با تمامی قدرتی که در ریتین توانای خویش داشت، نعره زد: «*Ja!*» «آری!». سپس یکباره، خسته و وامانده، بدرون صندلی خود فرو افتاد.

ظهر روز بعد، بیست و هفتم سپتامبر، وقتی سر هاریس ویلسون را دومین بار بحضور پذیرفت، کاملاً بحال آمده بود. مأمور مخصوص، مردی که فاقد تعلیم و تربیت سیاسی بود ــ لیکن، اگر فزونتر نبود ــ به اندازهٔ نخست‌وزیر اشتیاق داشت سرزمین سودت را تقدیم هیتلر کند، بشرط آنکه دیکتاتور، فقط آنرا از سر صلح و صفا بپذیرد، توجه هیتلر را به بیانیهٔ ویژه‌ای جلب کرد

۱. شایرر، چنانکه خود نیز در این کتاب گفته است (ص ۵۰۹) شغل خبرنگاری روزنامهٔ نیویورک هرالد تریبیون چاپ پاریس را در سال ۱۹۳۷ رها کرد و خبرنگار یونیورسال نیوز سرو یس ــ Universal News Service ــ و سی. بی. اس. (بنگاه سخنپراکنی کلمبیا) - CBS - شد. او برای فرستادن اخبار خود به آمریکا، نظیر خبرنگاران دیگر رادیوها که مقیم آلمان بودند، از میکروفن و دستگاه فرستندهٔ خصوصیی که وزارت تبلیغات آلمان در اختیار او گذاشته بود استفاده میکرد و گزارشها و خبرهای خود را مستقیماً به آمریکا میفرستاد. البته، مثل تمام خبرنگاران دیگر، خواه مخبرین روزنامه ها و خواه رادیوها، دستگاه سانسور وزارت تبلیغات آلمان بهیچوجه به او اجازه نمیداد که دست ازپا خطا کند. در اینجا، منظور از این عبارت: «ترجمه‌ای همزمان با سخنان او، بوسیلهٔ بی سیم مخابره کنم» ، انتشار نطق هیتلر در آمریکاست بوسیلهٔ دستگاه فرستندهٔ خصوصی. به توضیح شمارهٔ ۱ ص ۸۹۶ (فصل شانزدهم) نیز مراجعه کنید.ــ م.

که اندکی پس از نیمه شب، چمبرلن درپاسخ نطق «کاخ ورزش» «پیشوا»، درلندن منتشر کرده بود. چمبرلن میگفت: چون صدراعظم آلمان به وعده های دولت چک بی اعتقاد است، دولت بریتانیا خود را «اخلاقاً مسئول» میداند مراقبت کند که وعده های چکسلواکی: «قطعاً[1]، کاملاً، و با تمامی سرعت معقول» جامهٔ عمل پوشد. وی اظهار اطمینان کرده بود که صدراعظم این پیشنهاد را رد نخواهد کرد.

ولی هیتلر، هیچ علاقه ای به آن نشان نداد. گفت که برای آقای چمبرلن، پیام دیگری ندارد. اکنون با چکهاست که تصمیم بگیرند. میتوانند مطالبات او را بپذیرند، یا رد کنند. خشمگین فریاد کشید: اگر آنها را رد کنند، «چکسلواکی را نابود خواهم کرد!». این تهدید را پیاپی تکرار کرد، پیدا بود که از تکرار آن لذت می بُرد.

ظاهراً این رفتار، حتی بر ویلسون خدمتگزار[2]، گران آمد؛ زیرا پاخاست و گفت: «در اینصورت، از جانب نخست وزیر مأمورم بیانات ذیل را ایراد کنم: «اگر فرانسه، در اجرای تعهداتی که بموجب پیمان برعهده دارد، عملاً در جنگ بر ضد آلمان درگیر شود، انگلیس ملزم خواهد بود از فرانسه حمایت کند».

هیتلر، تا حدی با حرارت، پاسخ داد: «من فقط میتوانم به این طرز فکر دقیقاً توجه کنم. معنای آن اینست که اگر فرانسه، تصمیم بگیرد به آلمان حمله کند، انگلستان خود را ملزم خواهد دید که او نیز به آلمان حمله برد».

وقتی سر هاریس جواب داد که چنین چیزی نگفته است و دست آخر با هیتلر است که صلح برجا ماند یا جنگ درگیرد، «پیشوا»، که اکنون سخت خشمگین بود، فریاد زد: «اگر فرانسه و انگلستان ضربه میزنند، بگذارچنین کنند! برای من کاملاً بی اهمیت است. امروز سه شنبه است، دوشنبهٔ دیگر ما درحال جنگ خواهیم بود».

بگفتهٔ یادداشتهای رسمی اشمیت که ازمذاکرات جلسه فراهم آورده است، ویلسون ظاهراً میخواست به گفتگو دوام دهد، ولی هندرسُن سفیر انگلیس، به او توصیه کرد که دست بردارد. توصیهٔ او، مأمورِ مخصوص بی تجربه را از این باز نداشت که هنگام ختم جلسه، با «پیشوا» سخنی به تنهائی گوید. ویلسون به هیتلر اطمینان داد: «میکوشم این چکها را بر سر عقل آرم»،* و هیتلر پاسخ داد که «از این کار استقبال میکند». «پیشوا»، شاید می اندیشید چمبرلن را باز میتوان

---

1. fairly

۲. accommodating. خدمتگزار: ۱ــ نوکر، مستخدم ۲ــ مهربان، مشفق. (فرهنگ معین) ــ م.

* در نسخهٔ اصلی یادداشتهای اشمیت که بزبان آلمانی است، اطمینان و یلسون بزبان انگلیسی آمده است.

ریشخند کرد تا در کار «معقول» ساختن چکها، فراتر رود. هیتلر آن شب پشت میز نشست و خطاب به نخست‌وزیر انگلیس نامهٔ زیرکانه‌ای دیکته کرد.

نوشتن نامه، دلائل متقن داشت. در آن روز، بیست و هفتم سپتامبر، حوادث بسیار در برلن ــ و نواحی دیگر ــ روی داده بود.

ساعت یک بعدازظهر، اندکی پس از عزیمت ویلسون، هیتلر فرمان «بسیار محرمانه» ای صادر کرد و دستور داد واحدهای حمله، متضمن تقریباً بیست و یک هنگِ تقویت شده، یا هفت لشکر، از مناطق کارآموزی خویش به آغازگاههای حمله[1] در مرز چکسلواک پیش روند. فرمان میگفت: «این واحدها، باید آماده باشند تا در سی ام سپتامبر، بر ضد «سبز» جنگ[2] آغاز کنند؛ تصمیم مربوط به این اقدام، یک روزپیشتر، ساعت دوازده ظهر، اتخاذ خواهد شد». چند ساعت بعد، «پیشوا» فرمان بسیج مخفی دیگری را صادر کرد. از جملهٔ اقدامات، بسیج پنج لشکر جدید، جهت جبههٔ غرب بود.[59]

لیکن، همان هنگام که هیتلر به اقدامات نظامی خویش دوام میداد، در جریان روز تحولاتی روی داد که او را به تأمل و درنگ واداشت. هیتلر، بقصد آنکه تب جنگ را تا حدی در مردم برانگیزد، فرمان داد یک لشکر موتوریزه نزدیک غروب درپایتخت رژه رود ــ وقتی که صدها هزار تن ازمردم برلن، از ادارات خود به خیابانها میریختند. معلوم شد که این کار، شکستی وحشتناک بود ــ دست کم برای فرماندهٔ عالی. مردم خوب برلن، صاف و ساده، نمیخواستند بیاد جنگ افتند. آن شب، در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش، آن صحنهٔ شگفت‌انگیز را شرح دادم:

> به گوشهٔ خیابان لیندن، جائی که ستون [سربازان] می‌پیچید و به ویلهلم اشتراسه سرازیر میشد رفتم. انتظار داشتم نمایشی عظیم وعجیب ببینم. صحنه‌های سال ۱۹۱۴ را که در کتابها خوانده بودم پیش خود مصور کردم: زمانی که جماعات پرشور و نشاط، در همین خیابان، بسوی سربازان که با گامهای نظامی میگذشتند گل می‌انداختند و دختران میدو یدند و آنها را میبوسیدند... ولی امروز، مردم به راههای زیرزمینی فرو رفتند، حاضر نشدند تماشا کنند و مشتی هم که تماشا کردند، با سکوت کامل کنار جدول پیاده‌رو ایستاده بودند... این مؤثرترین تظاهر ضد جنگ بود که تاکنون دیده‌ام.

1. jumping-oft points   2. action

به اصرار یک پاسبان، قدم‌زنان از و یلهلم اشتراسه به رایشسکانتسلرپلا تس رفتم ــ جائی که هیتلر، بر بالکن کاخ صدارت عظمی ایستاده بود و از سر بازان رژه میگرفت.

> ... آنجا، دو یست نفر هم نبود. هیتلر، عبوس و سپس خشمگین بنظر میرسید و بزودی بدرون کاخ رفت، سر بازان خود را رها کرد تا رژه ناگرفته دفیله روند. آنچه امشب دیدم، اندک ایمانی به مردم آلمان را، بار دیگر تقریباً برمی انگیزد. آنها سخت مخالف جنگند.

در داخل کاخ صدارت عظمی، اخبار بدِ بیشتری انباشته بود که از خارج رسیده بود. گزارشی از بوداپست رسیده بود که میگفت یوگوسلاوی و رومانی، بدولت مجارستان اطلاع داده‌اند که اگر به چکسلواکی حمله کند، بر ضد مجارستان دست به اقدام نظامی خواهند زد. این کار سبب میشد که دامنهٔ جنگ بهِ بالکان کشیده شود ــ چیزی که هیتلر خواستارش نبود.

خبر پاریس، شوم‌تر بود. از وابستهٔ نظامی آلمان در آنجا، تلگرامی با عبارت «بسیار فوری» رسیده بود که نه‌تنها به وزارت خارجه، بلکه به «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» و ستاد کل نیز خطاب کرده بود. تلگرام، هشدار میداد که بسیج جزئی فرانسه، چنان شبیه بسیج کامل است «که حساب میکنم گسترش ٦٥ لشکر اولیه در مرز آلمان، تا روز ششم بسیج، تکمیل شود». در برابر چنین نیروئی، چنانکه هیتلر میدانست، آلمانیها تنها دوازده لشکر داشتند که نیمی از آنها واحدهای ذخیره و ارزششان مورد تردید بود. وابستهٔ نظامی آلمان، سپس در تلگراف خود میگفت، گذشته از این، «محتمل بنظر میرسد که اگر آلمان دست به اقدامات جنگی زند... یک حملهٔ فوری، به احتمال فراوان از آلزاس سفلی و از لورن، بسمت ماینتس[1]، صورت گیرد».

و سرانجام، این افسر آلمانی به برلن آگاهی میداد که ایتالیائیها، مطلقاً به هیچ کاری نپرداخته‌اند تا سر بازان فرانسوی را در مرز فرانسه و ایتالیا، زمین گیر[2] کنند.[60] موسولینی، متحد دلاور، چنین مینمود هیتلر را در یک لحظهٔ بحرانی رها کند.

گذشته از اینها، رئیس جمهور آمریکا و پادشاه سوئد، وارد معرکه میشدند. روزپیش، بیست و ششم سپتامبر، روزولت ضمن پیامی از هیتلر جداً تقاضا کرده بود به حفظ صلح کمک کند؛ و با آنکه هیتلر در ظرف بیست وچهار ساعت به تقاضای اوپاسخ داده بود و گفته بود که دوام

---

1. Mainz : یکی از شهرهای ایالت «هس» آلمان که در کرانهٔ رود راین قرار دارد. ــ م.

2. pin down

صلح منحصراً وابسته به تصمیم چکهاست، در این روز، چهارشنبه بیست وهفتم سپتامبر، از رئیس جمهور آمریکا پیام دیگری رسید که پیشنهاد میکرد از تمام مللی که مستقیماً در مسأله ذینفع اند، کنفرانسی فوراً تشکیل شود و تلویحاً میگفت که اگر جنگ درگیرد، جهان هیتلر را مسئول خواهد شناخت.[61]

پادشاه‌سوئد، دوست ثابت قدم آلمان ــ چنانکه بهنگام جنگ ۱۸ ــ ۱۹۱٤ اثبات کرده بود ــ بی‌پرده‌تر سخن میگفت. بعدازظهر، از وزیر مختار آلمان در استکهلم. پیامی رسمی به برلن رسید که میگفت شاه او را شتابان احضار کرده است و به او گفته است که اگر هیتلر ضرب الاجل اول اکتبر خود را تا ده روز تمدید نکند، جنگ جهانی حتماً در خواهد گرفت و تنها مسئول آن، آلمان شناخته خواهد شد و بعلاوه، «با توجه به اتحاد کنونی دول قدرتمند»، بار دیگر حتماً، در آن شکست خواهد خورد. در محیط سرد و بیطرف استکهلم، شاه هشیار، توانسته بود دست کم وضع نظامی را، عینی تر از سران دولتها در برلن و لندن وپاریس، ارزیابی کند.

رئیس جمهور روزولت، با این تأکید که آمریکا در جنگی دخالت نخواهد کرد و «در جریان مذاکرات کنونی» حتی هیچ تعهدی بعهده نخواهد گرفت، دو درخواست خود را برای حفظ صلح، تضعیف کرده بود. تأکید او، با توجه به احساسات مردم آمریکا، شاید ضرور بود. از اینرو هانس دیکهوف[1] سفیر آلمان در واشنگتن، لازم دید آن روز تلگرافی «بسیار فوری» به برلن مخابره کند. سفیر آلمان هشدار داد که اگر هیتلر به زور متوسل شود و بریتانیا با وی مخالفت کند، این فرض او مستدل است که «تمامی وزنهٔ آمریکا، در کفهٔ بریتانیا قرار[خواهد] گرفت». و سفیر، که وقتی کار به ایستادگی در برابر «پیشوا» میکشید معمولاً مردی ترسو بود، افزود: «وظیفهٔ خود میدانم که در اینباره سخت تأکید کنم». نمیخواست دولت آلمان، به همان تصورات خطائی دچار آید که سال ۱۹۱٤ در بارهٔ آمریکا کرده بود.

و اما پراگ؟ نشانه‌ای از ضعف و سستی در آنجا به چشم میخورد؟ شامگاه آن روز، تلگرامی از سرهنگ توسنت وابستهٔ نظامی آلمان به «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» رسید: «پراگ آرام است. آخرین اقدامات مربوط به بسیج، اجرا شد... مجموع عدهٔ احضار شده، به تخمین، ۱،۰۰۰،۰۰۰ نفر است؛ ارتش میدان نبرد، ۸۰۰،۰۰۰...».[62] این رقم، به اندازهٔ افراد تعلیم دیده‌ای بود که آلمان برای دو جبهه داشت. سپاهیان آمادهٔ پیکار چکها و فرانسویان باهم، فزونتر از دو برابر سربازان آلمانی بود.

---

1. Hans Dieckhoff

عزیمت و به منش چمبرلن و ترس مطلق او از جنگ، توجه داشت، در نخستین ساعات شامگاه بیست و هفتم سپتامبر، پشت میز نشست تا نامه ای خطاب به نخست‌وزیر انگلیس، دیکته کند. دکتر اشمیت که احضار شده بود نامه را به انگلیسی ترجمه کند، احساس کرد که دیکتاتور، «از برداشتن گام افراطی» پا پس میکشد. اینکه آیا هیتلر میدانست فرمان بسیج ناوگان جنگی انگلیس آن شب صادر میشود، مطلبیست که نمیتوان اثبات کرد. دریاسالار ردر، قرار گذاشت «پیشوا» را ساعت ده بعدازظهر ببیند و امکان دارد که نیروی دریائی آلمان از اقدام انگلیسیها ــ که ساعت هشت بعدازظهر صورت گرفت و ساعت یازده و سی و هشت دقیقهٔ شب آشکارا اعلام شد ــ خبر یافت و ردر هیتلر را با تلفن آگاه ساخت. بهرحال، دریاسالار وقتی رسید، از «پیشوا» جداً تقاضا کرد که وارد جنگ نشود.

در این لحظه، آنچه هیتلر میدانست این بود که پراگ، جسور و بی اعتناست؛ پاریس، شتابان بسیج جنگ میکند؛ لندن، پرصلابت و سرسخت میشود؛ ملت خود او، رغبتی به جنگ ندارد؛ ژنرالهای والامقام وی، سخت با او مخالفند و اتمام حجت او در بارهٔ پیشنهادهای گودسبرگ، ساعت دو بعدازظهر روز بعد، پایان میگیرد.

مطالب نامهٔ او، دقیقاً حساب شده بود تا بدل چمبرلن نشیند. با لحن ملایمی تکذیب میکرد که پیشنهادهای او «چکسلواکی را از هرگونه تضمین حیات، محروم میکند» یا سپاهیان وی، در خطوط مرزی تعیین شده، متوقف نخواهند گشت. آماده بود در بارهٔ جزئیات کار، با چکها گفتگو کند؛ حاضر بود «در مورد بازماندهٔ سرزمین چکسلواک، تضمین رسمی دهد». چکها، تنها بدین سبب استوار ایستاده اند، که امیدوارندبا کمک انگلستان و فرانسه، یک پیکار اروپائی برپا کنند. با اینهمه، برآخرین امیدهای صلح، درنمی بندد.

> [به نامه پایان داد] باید این امر را بداوری شما واگذارم: آیا، با توجه به حقایق مذکور، معتقدید که میبایست به کوشش خویش دوام دهید... تا چنین مانورهائی را عقیم گذارید و دولت پراگ را درست درآخرین ساعت، بر سر عقل آورید.[63]

آخرین ساعت[1]

نامهٔ هیتلر، که فوراً به لندن تلگراف شد، ساعت ده و سی دقیقهٔ شب بیست و هفتم سپتامبر، به چمبرلن رسید. نامه درپایان یک روزپرمشغلهٔ نخست‌وزیر، واصل شد.

خبر ناراحت کننده‌ای که سر هاریس و یلسون ــ او درنخستین ساعات بعدازظهر به لندن رسید ــ از گفتگوی دوم خود با هیتلر آورد، چمبرلن و وزرای مهم کابینهٔ او را به عمل واداشت. تصمیم گرفته شد: ناوگان جنگی بسیج گردد، نیروی هوائی امدادی[2] احضار و حالت فوق‌العاده اعلام شود. بمنظور حفاظت از بمباران، هم‌اکنون درپارکها و میدانها سنگرها کنده میشد و تخلیهٔ دانش‌آموزان مدارس لندن، آغاز شده بود.

و نیز نخست‌وزیر، برای رئیس جمهور بنش، بی درنگ پیامی به پراگ فرستاد و هشدار داد: اطلاعی که از برلن به او رسیده است «آشکار میسازد که اگر تا ساعت دو بعدازظهر فردا [بیست وهشتم سپتامبر] دولت چکسلواک شرایط آلمان را نپذیرد، ارتش آن کشور فرمان خواهد یافت که بلافاصله ازمرزچکسلواکی بگذرد» . ولی چمبرلن، پس ازآنکه شرافتمندانه به چکها هشدار داد، درآخرین بخش پیام خویش نتوانست از دادن اندرز به آنان خودداری کند « که بوهم، بدست ارتش آلمان شتابان تسخیر خواهد شد و هر اقدامی که یک یا چند دولت دیگر بتوانند صورت

---

۱. the eleventh hour — این تعبیر در انجیل متی آمده است: «زیرا ملکوت آسمان، صاحب خانه‌ای را ماند که بامدادان بیرون رفت تا عمله بجهت تاکستان خود بمزد بگیرد. پس با عمله روزی یک دینار قرار داده ایشانرا به تاکستان خود فرستاد. و قریب به ساعت سیم بیرون رفته بعضی دیگر را در بازار بیکار ایستاده دید. ایشانرا نیز گفت شما هم به تاکستان بروید و آنچه حق شما است بشما میدهم، پس رفتند. باز قریب به ساعت ششم و نهم رفته همچنین کرد. و قریب به ساعت یازدهم رفته چند نفر دیگر بیکار ایستاده یافت. ایشانرا گفت از بهرچه تمامی روز در اینجا بیکار ایستاده‌اید. گفتندش هیچکس ما را بمزد نگرفت. بدیشان گفت شما نیز به تاکستان بروید و حق خویشرا خواهید یافت. وچون وقت شام رسید صاحب تاکستان به‌ناظرخود گفت مزدوران را طلبیده، ازآخرین گرفته تا اولین، مزد ایشانرا ادا کن. پس یازده ساعتیان آمده هر نفری دیناری یافتند. و اولین آمده گمان بردند که بیشتر خواهند یافت، ولی ایشان نیز هر نفری دیناری یافتند. اما چون گرفتند، به صاحب‌خانه شکایت نموده گفتند که: این آخرین، یک ساعت کار کردند و ایشانرا با ما که متحمل سختی و حرارت روز گردیده‌ایم، مساوی ساخته‌ای. او در جواب یکی از ایشان گفت: ای رفیق، بر تو ظلمی نکردم. مگر بدیناری با من قرار ندادی. حق خود را گرفته برو. میخواهم بدین آخری مثل تو دهم. آیا مرا جایز نیست که ازمال خود آنچه خواهم بکنم، مگرچشم تو بد است ازآنرو که من نیکو هستم. بنابراین: اولین، آخرین، و آخرین اولین خواهند شد. زیرا: خوانده‌شدگان بسیارند و برگزیدگان اندک» . انجیل متی ، باب بیستم، آیهٔ ۱ تا ۱۶. ــ م.

2. Auxiliary Air Force

دهند، قادر نخواهد بود کشور و ملت شما را ازچنین سرنوشتی برهاند. این گفته صادق است، نتیجهٔ جنگ جهانی هرچه باشد.»

بدینسان چمبرلن، مسئولیت تداوم صلح یا درگیری جنگ را، دیگر بعهدهٔ هیتلر نمیگذاشت، بلکه به گردن بنش می افکند. و دربارهٔ مسائل نظامی، عقیده‌ای ابراز میداشت که حتی ژنرالهای آلمان هم ــ چنانکه دیدیم ــ آنرا بی اعتبار[1] میشمردند. لیکن درپایان پیام خود افزود: این مسئولیت را بعهده نمیگیرد که به چکها بگوید اکنون چه باید بکنند. اخذ تصمیم در اینباره با خود آنهاست.

ولی آیا چنین بود؟ بنش، هنوز فرصت نیافته بود پاسخ پیام پیشین را بدهد که تلگرام دوم رسید؛ در آن، چمبرلن کوشیده بود بدولت چک بگوید چه کند. پیشنهاد کرد که چکها در اول اکتبر اشغال نظامی محدودی را از جانب آلمان بپذیرند ــ اشغال «اگر لند»[2] و «آش» را که در بیرون استحکامات چک قرار داشتند ــ و سپس بسرعت، یک کمیسیون سرحدی مرکب از نمایندگان آلمان و چکسلواکی و انگلیس، بازماندهٔ مناطقی را که میبایست به آلمانیها واگذار شود، تعیین کند. • و نخست‌وزیر، اخطار دیگری به پیام خود افزود:

> تنها شِق دیگر این طرح، تجاوز به چکسلواکی و تجزیهٔ آن کشور بوسیلهٔ قوهٔ قهریه خواهد بود و چکسلواکی، گرچه جنگی درگیرد که به تلفات جانی بی شمار انجامد، قادر نیست درچارچوب سرحدات خود بار دگر تأسیس شود، نتیجهٔ کارزار، هرچه باشد.[64]

بدینسان دوستان چکها (فرانسه با پیشنهادهای آخرین، موافقت ابراز کرد) به آنان اخطار کردند که گرچه چکها و متحدین آنها، آلمانیها را درجنگی شکست دهند، چکسلواکی میبایست سرزمین سودت را تسلیم آلمان کند. استنتاج، ساده بود: چرا اروپا را درغرقاب جنگ فرو بریم، چون سرزمین سودت بهرحال، از دست شما رفته است؟

نخست‌وزیر انگلیس، پس از فراغت از این کار، ساعت هشت و سی دقیقهٔ بعدازظهر نطقی از رادیو خطاب به ملت ایراد کرد:

---

1. irresponsible 2. Egerland

• این پیشنهادها را هندرسُن سفیر، ساعت یازده بعدازظهر به وزارت خارجهٔ آلمان نیز فرستاد؛ با این درخواست که بی درنگ تسلیم هیتلر شود.

تا چه حد هراس‌انگیز، شگفت‌آور و باورنکردنیست که باید به کندن سنگرها در اینجا دست زنیم... بدین سبب که در کشوری دوردست، میان مردمی که از ایشان هیچ نمیدانیم، ستیزه درگرفته است!...

هیتلر، «بخش اساسی[1] آنچه‌را که میخواست» بدست آورده بود. بریتانیا، پیشنهاد کرده بود تضمین کند که چکها، خواستهای دیکتاتور را بپذیرند و کار بندند. چمبرلن سپس گفت:

اگر بدانم سودمند است و ثمربخش، حتی سومین بار به آلمان سفر خواهم کرد و در این کار تعلل روا نخواهم داشت...

درباره‌ٔ ملتی کوچک، که با همسایه‌ای بزرگ و نیرومند روبرو شده است، هر اندازه همدردی داشته باشیم، نمیتوانیم در تمام موارد تعهد کنیم که تنها بخاطر او، تمامی امپراتوری بریتانیا را به مخمصهٔ جنگ افکنیم. اگر ناگزیر به جنگیم، باید بر سر مسائلی از آن بزرگتر باشد...

منِ خود، درست تا اعماق روحم، مرد صلحم. نبرد مسلحانهٔ ملل، در دیدهٔ من کابوسیست؛ لیکن اگر به یقین معتقد شوم که ملتی مصمم شده است از طریق وحشتِ زور، بر جهان سلطه یابد، عقیده خواهم داشت که در برابر آن مقاومت باید کرد. زیر چنان سلطه ای، زندگی برای مردمی معتقدِ به آزادی، ارزش نخواهد داشت؛ ولی جنگ، چیزیست وحشت‌انگیز؛ پیش از آنکه بدان دست یازیم، باید با وضوح بسیار دریابیم که این، واقعاً مصالح عالیست که در خطر است.

ویلر- بنت نوشته است که اکثر مردم انگلیس، پس از شنیدن این سخنرانی رادیوئی، آن شب با این عقیده به بستر رفتند که انگلستان و آلمان تا بیست و چهار ساعت دیگر، با یکدگر در جنگ خواهند بود.[65] لیکن مردمِ نیکوی انگلیس، آگاه نبودند که دیرگاه آن شب در «داونینگ استریت» چه میگذرد.

ساعت ده و سی دقیقهٔ بعدازظهر، نامهٔ هیتلر رسید. نامهٔ او، حشیشی بود که نخست‌وزیر انگلیس، مشتاقانه بدان چنگ زد. به «پیشوا» پاسخ داد:

1. substance

> پس از قرائت نامهٔ شما، یقین دارم که میتوانید تمامی خواستهای اصلی خود را بدست آرید: بی جنگ و بی درنگ. آماده ام خودم، فوراً به برلن آیم تا با شما ونمایندگان دولت چک ــ و اگر مایل باشید ــ به اتفاق نمایندگان فرانسه و ایتالیا ــ ترتیبات تحویل را، مورد بحث قرار دهیم. عقیدهٔ راسخ دارم میتوانیم در یک هفته بتوافق رسیم. نمیتوانم باور کنم که شما، مسئولیت آغاز کردن یک جنگ جهانی را، جنگی که ممکن است به تمدن [بشری ــ م.] خاتمه دهد، بخاطر چند روز تأخیر در حل این مسألهٔ دیرینه، بعهده خواهید گرفت.[66]

تلگرامی نیز خطاب به موسولینی مخابره و از او تقاضا شد به «پیشوا» اصرار کند این طرح را بپذیرد و خود موافقت نماید در جلسهٔ پیشنهاد شده، حضوریابد.

اندیشهٔ تشکیل کنفرانس، از مدتی پیش در ذهن نخست وزیر انگلیس پدید آمده بود. پیشتر، در ماه ژوئیه، سر نویل هندرسُن ضمن گزارشی که به لندن فرستاده بود، این نظر را از خود ابراز داشته بود. او پیشنهاد کرده بود که چهار دولت: آلمان، ایتالیا، بریتانیا و فرانسه، مسألهٔ سودت را حل کنند. ولی وزارت خارجهٔ انگلیس، هم به سفیر و هم به نخست وزیر، یادآور شده بود که کنار گذاشتن دول دیگر از چنین کنفرانسی دشوار خواهد بود.[67] «دول دیگر»، شوروی بود که با پراگ، وچکسلواکی[1]، پیمان کمک متقابل داشت. چمبرلن از گودسبرگ با این عقیدهٔ استوار بازگشته بود که هیتلر هرگز به هیچ کنفرانسی که اتحاد شوروی در آن شرکت داشته باشد، رضا نخواهد داد ــ و عقیدهٔ او، کاملاً درست بود. خود نخست وزیر انگلیس نیز، مایل نبود شورو یها در این کنفرانس حضور یابند. گرچه بر ساده ترین فرد انگلیسی آشکار بود که اگر با آلمان جنگی درگیرد، شرکت اتحاد شوروی به هواداری غرب در آن، ارزش بی اندازه خواهد داشت ــ چنانکه چرچیل بارها کوشید این نکته را به رئیس دولت بریتانیا خاطرنشان سازد ــ لیکن این نظریه ای بود که ظاهراً از یاد نخست وزیر رفت. او، همانگونه که دیدیم، پیشنهاد شوروی را پس از «آنشلوس» در اینباره که کنفرانسی تشکیل شود و وسائل مخالفت با تجاوز بیشتر آلمان را مورد بحث قرار دهد،

---

۱. منظور از عبارت: «پراگ، وچکسلواکی» اینست که چون چکسلواکی مرکب از دو بخش: «چک» و «اسلواک» بود، پراگ در درجهٔ اول مرکز بخش «چک» و در مرتبهٔ ثانی پایتخت کشور بشمار میرفت و نویسنده میخواهد بگوید که پیمان مزبور، مربوط به هردو قسمت مملکت که «چکسلواکی» را تشکیل می دادند، میشد. ــ م.

رد کرده بود. بر رغم تضمینی که مسکو به چکسلواکی داده بود و علیرغم این حقیقت و واقعیت مسلم که درست تا همین لحظه، لیتوینف اعلام میکرد اتحاد شوروی آن تضمین را محترم خواهد شمرد، چمبرلن بهیچوجه قصد نداشت به شورویها اجازه دهد در تصمیم او مداخله کنند ــ این تصمیم که صلح را با دادن سرزمین سودت به هیتلر، حفظ کند.

لیکن او تا چهارشنبه، بیست و هشتم سپتامبر، در اندیشهٔ خویش تا آن حد پیش نرفته بود که چکها را به کنفرانس راه ندهد. درحقیقت، روز بیست وپنجم سپتامبر، پس از آنکه پراگ مطالبات هیتلر را که در مذاکرات گودسبرگ مطرح شده بود، رد کرد، نخست‌وزیر انگلیس یان مازاریک[1] سفیر چکسلواکی را در لندن، احضار وپیشنهاد کرد که آن کشور باید با مذاکراتی که «در یک کنفرانس بین المللی صورت گیرد و در آن آلمان و چکسلواکی و دول دیگر بتوانند شرکت کنند» موافقت نماید. روز بعد، دولت‌چک این نظررا پذیرفت.[2] وچنانکه هم اکنون دیدیم، چمبرلن درپیام خود به هیتلر، که دیرگاهِ شب بیست و هفتم ارسال شد، تصریح کرده بود که «نمایندگان چکسلواکی» باید در کنفرانس پیشنهاد شده از جانب او، مرکب از آلمان و ایتالیا و فرانسه و بریتانیا، شرکت داشته باشند.

«چهارشنبهٔ سیاه» ودسیسهٔ هالدربر ضد هیتلر

همینکه سپیده دم «چهارشنبهٔ سیاه»، بیست و هشتم سپتامبر سال ۱۹۳۸، دمیدن گرفت، بر دل لندن و برلن وپاریس وپراگ، غمی جانکاه نشست. جنگ، اجتناب‌ناپذیر مینمود.

یودل، سخن صبح آن روز گورینگ را نقل کرد: «دیگر از یک جنگ بزرگ، مشکل بتوان دوری جست؛ ممکن است این جنگ، هفت سال بطول انجامد، ولی ما درآن فیروز

1. Jan Masaryk

۲. نکتهٔ بسیار مهم تاریخی که شایرر نخواسته است دربارهٔ آن سخن گوید اینست: جناب بنش و وزرا و سفرای او، چرا به هر سازی که انگلیسیها و فرانسویها (مخصوصاً انگلیسیها) بزیان کشور ایشان و بسود نازیان میزدند، «برنامه اجرا میکردند» و دَم برنمی‌آوردند؟ گوئی در تمامی ماجرا، جز اجرای اوامر «ارباب» هیچ نقش دیگری نداشتند. برای آنکه به این پرسش تاحدی پاسخ دهیم، شرح حال خود بنش را براساس مآخذ موثق، در توضیحات آخر کتاب بررسی میکنیم. زندگینامهٔ مختصر او درآن بخش، برای خوانندگان ایرانی، بیشتر از این جهت قابل بررسی است که بنش در تمدید قرارداد نفت انگلیس و ایران بسال ۱۳۱۲ شمسی، درمقام «رئیس شورای جامعهٔ ملل» نقش اساسی بازی کرد. ــ م.

خواهیم شد».[68]

در لندن، کندن سنگرها، تخلیهٔ کودکان دبستانها، تهی ساختن بیمارستانها، دوام داشت. درپاریس، بقصد سوار شدن به قطارهای مالامال از مسافر، که شهر را ترک میگفتند، تقلائی تند در گرفته بود و رفت و آمد وسائل موتوری در خارج پایتخت، بند آمده بود. در مغرب آلمان، مناظری اینچنین، دیده میشد. بامداد آن روز، یودل، گزارشهای مربوط به پناهندگان آلمانی را که از مناطق مرزی میگریختند، شتابان در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش یادداشت کرد. ساعت دو بعدازظهر آن روز، ضرب الاجل هیتلر برای قبول پیشنهادهای گودسبرگ، که چکسلواکی میبایست بپذیرد، پایان میگرفت. ازپراگ، هیچ نشانه ای به چشم نمیخورد که پیشنهادها پذیرفته خواهد شد. ولی در برلن، برخی علائم دیگر، دیده میشد: کوشش و تلاش شدید در و یلهلم اشتراسه؛ آمد ورفت دیوانه وار سفرای انگلیس و فرانسه و ایتالیا به آنجا. لیکن از این تلاشها، تودهٔ مردم و براستی، ژنرالهای آلمان، بی خبر بودند.

بدیدهٔ بعضی از سرداران و مخصوصاً بنظرژنرال هالدر رئیس ستاد کل، آن زمان فرا رسیده بود که دسیسهٔ خود را جهت سرنگون ساختن هیتلر، کار بندند و وطن را از غرقه شدن در یک پیکار اروپائی، رهائی بخشند ــ پیکاری که معتقد بودند آلمان، به شکست در آن محکوم است. در سراسر سپتامبر دسیسه گران، بر اساس روایات بعدی بازماندگان، * سخت سرگرم طرح دقیق نقشه های خویش بودند.

ژنرال هالدر، با سرهنگ اوستر و رئیس او در ادارهٔ جاسوسی «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» یعنی دریاسالار کاناریس، ارتباط نزدیک داشت و آندو میکوشیدند او را ازآخرین اقدامات سیاسی هیتلر و اطلاعات محرمانهٔ نظامی[1] خارجی، آگاه سازند. دسیسه گران، چنانکه دیدیم، به لندن هشدار داده بودند که هیتلر مصمم است درپایان سپتامبر به چکسلواکی حمله برد، و از

* از جملهٔ این روایات، گزارشهای دست اولیست که هالدر و گیزو یوس و شاخت داده اند.[69] هریک از روایات، مطالب بسیار دارند که مایهٔ آشفتگی فکراند و متناقض و در برخی موارد، مخالف یکدیگر. باید بیاد آورد هرسهٔ اینان، که حیات اداری خود را با خدمت به نظام نازی آغاز کرده بودند، درپایان جنگ، مضطرب و مشتاق بودند مخالفت خود را با هیتلر و عشق خویش را به صلح، اثبات کنند.

اریش کوردت، رئیس دبیرخانهٔ ریبن تروپ در وزارت خارجه نیز یکی از شرکت کنندگان مهم در دسیسه بود که از جنگ جان بدر برد و زنده ماند. در دادگاه نورنبرگ، کوردت در بارهٔ حوادث سپتامبر سال ۱۹۳۸، یادداشت مفصلی تنظیم کرد، که در دسترس این نویسنده قرار گرفت.

1. Intelligence

دولت بریتانیا تقاضا کرده بودند آشکار کند که انگلیس، به اتفاق فرانسه، تجاوز آلمان را بانیروی مسلح پاسخ خواهد داد. تا چند ماه، ژنرال فن و یتسلبن فرماندهٔ ناحیهٔ نظامی برلن، که میبایست بیشترین شمار سربازان کودتا کننده را فراهم آرد، مردد بود؛ زیرا: سوءظن داشت که لندن و پاریس، دست هیتلر را در شرق [ارو پا ــم.] مخفیانه بازگذاشته اند و از اینرو، بر سر چکسلواکی نخواهند جنگید ــ نظری که چند ژنرال دیگر نیز داشتند و هیتلر و ریبن تروپ، اشاعهٔ آنراتشو یق کرده بودند. اگر این نظر درست بود، بعقیدهٔ سردارانی چون و یتسلبن و هالدر: دسیسه بقصد خلع هیتلر، عملی بی معنا بود. زیرا دراین مرحلهٔ «رایش سوم»، آنان فقط بدین علاقه داشتند که از شر «پیشوا» خلاص شوند، تا ازیک جنگ ارو پائی، جلوگیری کنند ــ جنگی که در آن، آلمان شانس فیروزی نداشت. اگر واقعاً، خطر یک جنگ بزرگ در میان نبود، اگرچمبرلن، تصمیم داشت هرچه هیتلر درچکسلواکی میخواست، بی جنگ به او بدهد، پس دلیلی نمیدیدند که بکوشند شورشی راه اندازند.

سرهنگ اوستر و گیزویوس، بدین منظور که ژنرالها را مطمئن سازند انگلیس و فرانسه در مقاصد خود جدی اند و شوخی نمیکنند، وسیلهٔ ملاقات ژنرال هالدر وژنرال فن و یتسلبن را با شاخت فراهم آوردند. زیرا شاخت، گذشته ازآنکه نزد سران نظامی[1]، بعنوان مردی که مخارج تسلیح مجدد آلمان رافراهم آورده بود و هنوز از زمرهٔ وزیران بود، اعتبار و آبرو داشت، کارشناس امور بریتانیا نیز بشمار میرفت. شاخت، به آنان اطمینان داد که اگر هیتلر بر ضد چکها متوسل به اسلحه گردد، انگلیسیها خواهند جنگید.

خبری که دیرگاه شب سیزدهم سپتامبر در وزارت خارجهٔ آلمان به اریش کوردت ــ یکی از دسیسه گران ــ رسیده بود، در گروه آنان، بهت و حیرت ایجاد کرده بود. خبر این بود که چمبرلن، مصرانه پیشنهاد میکرد «بی درنگ با هواپیما، به آلمان آید» تا برای بحران چک راه حلی صلح آمیز جو ید. دسیسه گران، در بارهٔ بازگشت هیتلر از اجتماع حزبی نورنبرگ به برلن، حساب کرده بودند ــ بازگشتی که میبایست روزچهاردهم سپتامبر صورت گیرد ــ و بگفتهٔ کوردت، نقشه چیده بودند که کودتا را آن روزیا روز بعد، اجرا کنند. ولی «پیشوا»، به پایتخت باز نگشت. * در

1. military hierarchy

* در اینباره که هیتلر روزهای ۱۳ و ۱٤ سپتامبرکجا بود، گفته های مورخان و حتی دسیسه گران، بسیار آشفته و مغشوش است. چرچیل، که شرح خود را براساس یادداشتی، نوشتهٔ ژنرال هالدر، تحریر کرده است، میگو ید: هیتلر «بامداد ١٤ سپتامبر» از برحسگادن وارد برلن شد و هالدر و یتسلبن، وقتی از آمدن وی آگاه شدند: ←

عوض، به مونیخ رفت و درچهاردهم سپتامبر از آن شهر به برچسگادن عزیمت کرد و روز بعد در آنجا، منتظر دیدار نخست‌وزیر انگلیس شد.

احساس ناکامی کامل دسیسه گران، دو دلیل داشت. نقشه های آنها، فقط در صورتی میتوانست اجرا شود که هیتلر در برلن باشد و دسیسه گران مطمئن بودند که چون اجتماع نورنبرگ، بحران چک را تشدید کرده است، هیتلر مسلماً بی تأخیر به پایتخت باز خواهد گشت. در ثانی، گرچه تنی چند از اعضای توطئه ــ نظیر مردم بریتانیا ــ با خشنودی خاطر میپنداشتند چمبرلن به برچسگادن میشتابد تا به هیتلر اخطار کند، کوردت از مطلب بهتر آگاه بود ــ اخطار چمبرلن: که چنانچه آلمان به تجاوز دست زند، در مورد اقدام متقابل انگلیس، هیتلر مرتکب آن خطا نگردد که ویلهلم دوم بسال ۱۹۱۴ مرتکب آن گشت. کوردت، متن پیام عاجل چمبرلن را دیده بود که به هیتلر توضیح میداد: خواستار دیدار است «با این دید که بکوشد راه‌حلی صلح‌آمیز بیابد». کوردت، گذشته از این، تلگرام برادرش تئودور رایزن سفارت آلمان در لندن را آن روز دیده بود که محرمانه میگفت نخست‌وزیر بریتانیا آماده است برای برآوردن خواستهای هیتلر در سرزمین سودت، امتیازات بسیار دهد.*

کوردت میگوید: «تأثیر این اقدام در نقشه های ما، مسلماً مصیبت بار میشد. در لحظه ای که نخست‌وزیر انگلیس به آلمان می آمد تا دربارهٔ «صلح جهان» با هیتلر سخن گوید، برپا کردن کودتائی که هیتلر را سرنگون کند، کار عبثی بود».

با وجود این، شامگاه پانزدهم سپتامبر، بگفتهٔ اریش کوردت: دکتر پاول اشمیت که در دسیسه دست داشت وچنانکه دیدیم، تنها مترجم شفاهی ــ و تنها شاهد ــ گفتگوهای هیتلر و چمبرلن بشمار میرفت، «با علامت رمزی که قبلاً تعیین شده بود»، به کوردت اطلاع داد که

→ «تصمیم گرفتند ساعت هشت همان شب، ضربه را فرود آرند». بموجب این روایت، ژنرالها عملیات را وقتی ابطال کردند که ساعت چهار بعدازظهر اطلاع یافتند چمبرلن با هواپیما به برچسگادن میرود (چرچیل، توفان نزدیک میشود- *The Gathering Storm* -) ولی حافظهٔ هالدر ــ و از اینرو روایت چرچیل ــ مسلماً به خطا رفته است. دفتر برنامه های روزانهٔ هیتلر، که اینک در «کتابخانهٔ کنگرهٔ» آمریکاست، درچندین جا، مطالبی دارد که نشان میدهد هیتلر روزهای سیزدهم وچهاردهم را در مونیخ گذراند و در آنجا، از جملهٔ کارهای دیگر، در خانهٔ بورمان با ریبن تروپ گفتگو و تبادل افکار کرد و به کابارهٔ زونن وینکل - Sonnenwinkel - رفت و درپایان روزچهاردهم، عازم او برسالز برگ شد.

* به ص ۶۰۰ مراجعه کنید.

«پیشوا» ، هنوز مصمم است تمامی چکسلواکی را تسخیر کند و در برابر چمبرلن، مطالبات محال نهاده است «به این امید که رد شود» . این خبر محرمانه، روحیهٔ دسیسه گران را تقویت کرد. کوردت همان شب، سرهنگ اوستر را از آن آگاه ساخت و تصمیم گرفته شد همینکه هیتلر به برلن بازگردد، نقشه را اجرا کنند. اوستر گفت: «ولی پیش از هرچیز، باید پرنده را به قفس او در برلن برگردانیم» .

بعدازظهر بیست وچهارم سپتامبر، پرنده از مذاکرات گودسبرگ به «قفس» خود بازگشت. در بامداد «چهارشنبهٔ سیاه» ، بیست وهشتم سپتامبر، هیتلر نزدیک به چهار روز بود که در برلن بسر میبرد. روز بیست و ششم، با نطق تندی که در «کاخ ورزش» ایراد نمود، ظاهراً پلهای خود را خراب کرده بود. روز بیست و هفتم، سر هاریس و یلسون را، دستِ خالی به لندن بازگردانده بود، و عکس العمل دولت بریتانیا آن بود که نیروی دریائی را بسیج کند و به پراگ هشدار دهد منتظر حملهٔ فوری آلمان باشد. و هیتلر در همان روز، همانگونه که دیدیم، به «واحدهای حمله» نیز فرمان داده بود: مواضع رزمی خود را در مرزچکسلواکی اشغال کنند و در سی ام سپتامبر ــ سه روز بعد ــ آمادهٔ «عمل» باشند.

دسیسه گران، در انتظارچه بودند؟ تمام شرایطی که خود تعیین کرده بودند، اینک انجام شده بود. هیتلر دربرلن بود. مصمم بود بجنگد. تاریخ حملهٔ به چکسلواکی را سی ام سپتامبر ــ در اینوقت، دو روز دیگر ــ تعیین کرده بود. کودتا، یا میبایست بی درنگ صورت گیرد، یا سرنگون ساختن دیکتاتور و جلوگیری از جنگ، بسیار دیر میشد.

کوردت میگوید دسیسه گران روز بیست و هفتم سپتامبر، تاریخ قطعی اقدام را تعیین کردند: بیست و نهم سپتامبر. گیزویوس، ضمن گواهی خود در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ، و نیز در کتاب خویش، مدعیست که ژنرالها ــ هالدر و ویتسلبن ــ پس از تحصیل نسخه ای از «نامهٔ پرستیزهٔ» هیتلر، که متضمن «تقاضای توهین آمیز» وی ازچمبرلن در شب پیش بود، تصمیم گرفتند در بیست و هشتم سپتامبر، فوراً عمل کنند.

> [گیزویوس میگوید] دیرگاه آن شب [بیست و هفتم سپتامبر] نسخه ای از این نامهٔپرستیزه بدست اوستر رسید و من در بامداد بیست و هشتم سپتامبر، نسخه را پیش و یتسلبن بردم. و یتسلبن با آن نزد هالدر رفت. رئیس ستاد کل سرانجام، مدرک روشن دلخواه خویش را که هیتلر «توپ» [1] نمیزد و جنگ میخواست، بدست آورده بود.

1. bluff

> سرشک رنجش و خشم، از گونه های هالدر سرازیر شد...
> و یتسلبن اصرار کرد که اکنون وقت اقدام است. هالدر را متقاعد کرد که بملاقات براوخیچ رود. پس از مدتی هالدر بازگشت و گفت خبری خوش دارد: براوخیچ نیز خشمگین و سخت آزرده خاطر است و احتمال میرود در کودتا شرکت کند.[70]

ولی متن نامه، یا هنگام نسخه‌برداری دگرگون گشته بود، یا ژنرالها آنرا بد فهمیده بودند. زیرا، همانگونه که دیدیم، لحن آن چنان ملایم و خود آن تا آن حد آکنده از نویدها دربارهٔ «گفتگو با چکها بر سر جزئیات مسأله» و «تضمین رسمی بازماندهٔ چکسلواکی» بود و در پیشنهاد کردن به چمبرلن که مساعی خویش را تداوم بخشد، آنچنان دلجویانه مینمود که نخست‌وزیر بریتانیا، پس از خواندن آن، بلافاصله به هیتلر تلگراف و پیشنهاد کرده بود که کنفرانسی از دول بزرگ تشکیل شود تا جزئیات را حل و فصل کند و در عین حال، تلگرامی برای موسولینی فرستاده بود و حمایت او را برای چنین پیشنهادی خواستار شده بود.

از این کوشش واپسین، که بقصد تسکین دیکتاتور صورت بسته بود، ژنرالها ظاهراً آگاهی نداشتند، ولی ژنرال فن براوخیچ، فرماندهٔ کل ارتش، شاید بوئی برده بود. بگفتهٔ گیزو یوس، ویتسلبن از دفتر هالدر به براوخیچ تلفن کرد و به او گفت که همه چیز آماده است و التماس در پیوست که خود وی [براوخیچ ــ م.] شورش را رهبری کند. لیکن فرماندهٔ ارتش، مردی بود گریزنده از تعهد و الزام[1]. بـه هالدر و یتسلبن اطلاع داد که نخست باید به دفتر صدارت عظمای «پیشوا» رود تا خود ببیند که ژنرالها، وضع و حال را بدرستی ارزیابی کرده‌اند یا نه. گیزو یوس میگوید که «و یتسلبن شتابان به ستاد نظامی خویش باز گشت.

در آنجا با هیجان اعلام داشت: «گیزو یوس، وقت کار فرا رسیده است!».

ساعت یازده بامداد آن روز، بیست و هشتم سپتامبر، تلفن میز کوردت در وزارت خارجه زنگ زد. چیانو از رم تلفن میکرد و میخواست فوراً با وزیر خارجهٔ آلمان صحبت کند. ریبن‌تروپ در دسترس نبود ــ در کاخ صدارت رایش بود ــ از اینرو وزیر خارجهٔ ایتالیا تقاضا کرد با سفیر خود: برناردو آتولیچو صحبت کند. آلمانیها به حرفها گوش دادند و مکالمه را ضبط کردند. معلوم شد موسولینی میخواسته است گفتگو کند نه داماد او.

1. noncommittal

موسولینی: دوچه صحبت میکند. صدای مرا میشنوی؟
آتولیچو: بله، میشنوم.
موسولینی: فوراً تقاضای ملاقات با صدراعظم را بکن. به او بگو دولت انگلیس بوسیلهٔ لرد پرث * از من درخواست کرده است در مسألهٔ سودت وساطت کنم. موضوع اختلاف بسیار کوچک است. به صدراعظم بگو که من و ایتالیای فاشیست پشت سر او ایستاده‌ایم. باید تصمیم بگیرد. ولی به او بگو من موافق پذیرفتن پیشنهادم. گوش میکنی؟
آتولیچو: بله، متوجهم.
موسولینی: عجله کن![71]

آتولیچوی سفیر، با نفسی بریده و سیمائی از هیجان برافروخته (آنسان که دکتر اشمیت مترجم نوشته است) وارد کاخ صدارت عظمی شد، ولی دید که سفیر فرانسه قبلاً با هیتلر خلوت کرده است. آقای فرانسوا ـ پونسه، برای راه یافتن به آنجا، ساعات دشواری سپری کرده بود. در آخرین دقایق شب پیش، بونه وزیر خارجهٔ فرانسه، که اینک مصمم بود از چمبرلن پیشی جوید، به سفیر خود در برلن تلفن کرده بود و به او دستور داده بود که در نخستین لحظهٔ ممکن، هیتلر را ببیند و پیشنهاد فرانسه را جهت تسلیم سرزمین سودت، تقدیم او کند ــ طرحی که از نقشهٔ انگلیسیها، بمراتب فراتر رفته بود. درحالیکه پیشنهاد نخست‌وزیر انگلیس که ساعت یازده بعدازظهر بیست و هفتم سپتامبر تسلیم هیتلرشد، اشغال «ناحیهٔ یک» سرزمین سودت را در اول اکتبر به هیتلر عرضه میداشت ــ اقدامی که فقط نشانه‌ای از اشغال آلمان بشمار میرفت و شامل منطقهٔ بسیار کوچکی میشد که خاک آلمان آنرا احاطه کرده بود ــ فرانسویان اکنون پیشنهاد میکردند: سه ناحیهٔ بزرگ، متضمن قسمت اعظم منطقهٔ مورد اختلاف را، در اول اکتبر تحویل دهند.

پیشنهادی وسوسه انگیز بود، لیکن سفیر کبیر فرانسه در تقدیم آن، دچار دشواری بسیار شد. او ساعت هشت بامداد بیست و هشتم سپتامبر، تلفن کرد تا برای ملاقات با صدراعظم قرار بگذارد، و چون تا ساعت ده پاسخی نرسید، وابستهٔ نظامی خود را شتابان به ستاد کل ارتش فرستاد تا پیشنهادی را که هنوز نتوانسته بود تسلیم کند، به اطلاع ژنرالهای آلمان برساند. از سفیر انگلیس نیز کمک خواست. سر نویل هندرسُن، که سر ازپا نمیشناخت تا هرکه را که ــ به هرقیمت ــ

---

* Lord Perth سفیر انگلیس در رم.

امکان داشت بجلوگیری جنگ کمک کند سپاسگزار خویش سازد، به گورینگ تلفن کرد و فیلدمارشال گفت میکوشد که قرار ملاقات را بگذارد. حقیقت اینست که هندرسُن، سعی میکرد برای خود وقت ملاقات بگیرد. زیرا دستوریافته بود «پیام نهائی شخصی نخست وزیر را» تقدیم هیتلر کند ــ پیامی که چمبرلن، دیرگاه شب پیش نگاشته بود* و در آن به هیتلر اطمینان میداد که هرآنچه خواسته است «بی جنگ و درنگ» میتواند بدست آرد و پیشنهاد میکرد کنفرانسی از دول بزرگ تشکیل شود تا دقایق کار را، طرح ریزد.[72]

هیتلر، فرانسوا-پونسه را ساعت یازده و پانزده دقیقهٔ قبل ازظهر بحضورپذیرفت. سفیر، او را پرجوش و عصبی یافت. سفیر فرانسه، درحالیکه نقشه ای بدست داشت و تکان میداد، به «پیشوا» اصرار کرد پیشنهادهای فرانسه را بپذیرد و اروپا را ازپیکار رهائی بخشد. نقشهٔ او، که شتابان ترسیمش کرده بود، قطعات بزرگی ازخاک چکسلواکی را نشان میداد که متفق اصلی آن کشور، اکنون آماده بود آنها را درطبقِ اخلاص نهد و تحویل هیتلر دهد. برغم منفی بافیهای ریبن تروپ، که فرانسوا-پونسه میگوید: «حسابی» ازپس آنها برآمد، هیتلر تحت تأثیر قرار گرفت ــ مخصوصاً، چنانکه دکتر اشمیت متوجه شدونوشت ــ تحت تأثیر نقشهٔ سفیر و نشانه گذاریهای سخاوتمندانهٔ آن.

ساعت یازده و چهل دقیقه، دیدار را ناگهان پیام‌آوری گسست و اعلام داشت که آتولیچو، هم اکنون آمده‌است و پیامی فوری، ازموسولینی برای «پیشوا» دارد. هیتلر به اتفاق اشمیت، اتاق را ترک گفت تا سفیر ایتالیا را که نفس‌نفس میزد، بپذیرد.

آتولیچو، که خود صدای خشنی داشت، ازفاصلهٔ چند قدمی فریاد زد: «ازدوچه برای شما یک پیام فوری دارم!».[73] پس از رساندن آن، افزود که موسولینی از«پیشوا» درخواست کرده است از بسیج خودداری کند.

اشمیت، تنها شاهد عینی صحنه که بازمانده است، میگوید: در این لحظه بود که تصمیم به حفظ صلح گرفته شد. اینک، درست ظهر و دو ساعت پیش ازپایان گرفتن ضرب‌الاجلِ اتمام حجتِ[1] هیتلر به چکها بود.

هیتلر، با احساس آسودگی آشکاری، به آتولیچو گفت: «به دوچه بگو که پیشنهاد او را می‌پذیرم.»[74]

* به ص ۶۳۰ــ ۶۲۹ مراجعه کنید.

1. time limit on Hitler's ultimatum

بقیهٔ رون، شور و هیجانی نداشت. هندرسُن سفیر، پس از آتولیچو و فرانسوا-پُونسه بحضور «پیشوا» رسید.

هیتلر به هندرسُن گفت: «بدرخواست دوست و متفق بزرگم موسولینی، بسیج سربازان خود را بیست و چهار ساعت بتعویق انداخته‌ام». * و افزود: تصمیم خود را دربارهٔ سایر مسائل، از قبیل کنفرانس دول بزرگ که پیشنهاد شده است، پس از مشورت مجدد با موسولینی، اعلام خواهد داشت.[75]

سپس میان برلن و رم، مکالمات تلفنی فراوان، صورت گرفت ــ اشمیت میگوید که دو دیکتاتور فاشیست، یکبار مستقیماً صحبت کردند. چند دقیقه قبل از ساعت دو بعدازظهر روز بیست و هشتم سپتامبر، درست همان هنگام که زمان اتمام حجت هیتلرپایان مییافت، او تصمیم خود را گرفت و برای سران دول انگلیس و فرانسه و ایتالیا، شتابان دعوتنامه‌ها صادر شد تا ظهر روز بعد «پیشوا» را در مونیخ ملاقات و مسألهٔ چک را حل و فصل کنند. به پراگ و مسکو، دعوتنامه‌ای ارسال نشد. شوروی، تضمین کنندهٔ دیگر تمامیت ارضی چکسلواکی در صورت حملهٔ آلمان، قرار نبود اجازهٔ مداخله یابد. ازچکها، حتی خواسته نشد هنگام صدور حکم مرگ خویش، حضور یابند.

سر نویل هندرسُن، در خاطرات خویش، بخش اعظم اعتبار نجات صلح را در این لحظه، به موسولینی داده است و اکثر مورخانی که دربارهٔ این فصل تاریخ اروپا مطلب نوشته‌اند، نظر او را تأیید کرده‌اند.** ولی بی‌تردید، این حاتم‌طائی شدن است. ایتالیا، ضعیف‌ترین دولت بزرگ اروپا و نیروی نظامی وی آنچنان ناچیز بود که ژنرالهای آلمان ــ چنانکه نوشته‌های آنان آشکار میسازد ــ آنرا چون شوخی و طنز میگرفتند. در محاسبات آلمان، انگلیس و فرانسه، تنها دولی بودند که به حساب می‌آمدند. و این، نخست‌وزیر بریتانیا بود که از آغاز کوشیده بود هیتلر را متقاعد سازد سرزمین سودت را، میتواند بی جنگ به چنگ آرد. میثاق مونیخ را، چمبرلن میسور ساخت نه موسولینی؛ و بدینسان صلح را درست تا یازده ماه، مصون و برجای داشت. بهای چنین شاهکاری، برای مملکت خود او و متحدان و دوستان آن کشور، سپس بررسی خواهد شد؛ لیکن آن بها، همانگونه که معلوم شد، با هر حسابی، تقریباً تحمل ناپذیر بود.

---

* چنانکه دیدیم، هیتلر قبلاً تمام سربازان موجود خود را بسیج کرده بود.

** آلن بولاک (در کتاب: هیتلر ــ بررسی استبداد وستم، ص ۴۲۸) میگوید: «تقریباً مسلم است این مداخلهٔ موسولینی بود که کار را فیصله داد».

ساعت دو و پنجاه و پنج دقیقهٔ بعدازظهر «چهارشنبهٔ سیاه»، روزی که از آنچه در ساعات غم‌انگیز و مظلم بامدادی بنظر میرسید، اکنون کمتر تیره و تار مینمود، نخست‌وزیر انگلیس سخنرانی خود را خطاب به مجلس عوام در لندن آغاز کرد؛ شرح دقیقی دربارهٔ بحران چک و نقشی که وی و دولت وی، برای رفع آن ایفا کردند، بیان داشت. وضع تصویر شده در سخن او، هنوز نامعلوم بود، ولی بهبود یافته بود. چمبرلن گفت موسولینی، موفق شده است هیتلر را متقاعد سازد بسیج قوا را تا بیست و چهار ساعت بتعویق افکند. اینک، ساعت چهار و پانزده دقیقهٔ بعدازظهر بود و او، یک ساعت و بیست دقیقه بود که سخن میگفت و به پایان نطق خویش نزدیک میشد. در این هنگام، گفتار نخست‌وزیر را گسستند. سرجان سیمون، وزیر دارائی، کاغذی به او داد. نوشته را لرد هالیفاکس، که در لژ اعیان[1] نشسته بود، به جایگاه وزیران[2] رد کرد.

> [چمبرلن میگفت] نمایندگان محترم، هر نظری دربارهٔ آقای موسولینی داشته باشند، معتقدم همه از اقدام او... برای حفظ صلح، استقبال خواهند کرد.

نخست‌وزیر، مکث کرد؛ نگاهی شتابنده به نوشته افکند و لبخند زد.

> این، تمام مطلب نیست. هنوز حرف دیگری دارم که باید به عرض مجلس برسانم. هم‌اکنون آقای هیتلر، به من اطلاع داده است که از من دعوت میکند صبح فردا در مونیخ او را ملاقات کنم. آقای موسولینی و آقای دالادیه را هم دعوت کرده است. آقای موسولینی پذیرفته است و تردید ندارم که آقای دالادیه‌نیز خواهد پذیرفت. نیازی بگفتن نیست که پاسخ خود من چه خواهد بود...

نیازی نبود. مجلس دیرینه سال، مام مجالسِ ملی جهان، با هیجان و ابراز احساساتی جمعی[3]، که در تاریخ طولانی آن پیشینه نداشت، عکس‌العمل نشان داد. غریو و غوغائی وحشیانه برخاست و اوراق دستور جلسه، جنون‌زده، به هوا پرتاب گشت و بسیاری به گریه درآمدند و از فراز آشوب و هیاهو، آوائی بگوش آمد که گفتی بیانگر احساسات ژرف همه است: «سپاس خدای را که نخست‌وزیری چنین، بما عطا فرموده است!».

---

1. peers' gallery 2. Treasury bench 3. mass hysteria

یان مازاریک، وزیر مختار چک و فرزند بنیادگذار جمهوری چکسلواکی[۱]، از لژ نمایندگان سیاسی، تماشاگر صحنه بود و آنچه میدید، قادرنبود باور کند. سپس در «داونینگ استریت»، بملاقات نخست‌وزیر و وزیر خارجه رفت تا بداند مملکت او، که میبایست همهٔ قربانیها را بدهد و همهٔ فداکاریها را بکند، به مونیخ دعوت میشود یا نه. چمبرلن و هالیفاکس پاسخ دادند که نمیشود و هیتلر آنرا تحمل نمیکند. مازاریک، به دو انگلیسی خدا ترس، خیره‌خیره نگریست و کوشید مهار اختیار از کف ندهد.

سرانجام گفت: «اگر ملت مرا فدا کرده‌اید تا صلح جهان را حفظ کنید، من نخستین کسی خواهم بود که شما را تحسین کنم. لیکن اگرچنین نباشد، آقایان، خداوند به ارواح شما رحم کند!».[76]

از دسیسه گران چه خبر؟ از سرداران و کشوریان، ژنرال هالدر وژنرال فن و یتسلبن، شاخت و گیزو یوس و کوردت و دیگران، که اندکی قبل از ظهر آن روز خطیر، چنانکه و یتسلبن گفت: معتقد شده بودند فرصت آنان فرا رسیده است؟ پاسخ پرسش را میتوان به اختصار با سخنان خود آنان داد ــ آن گفته ها که مدتها بعد، بر زبان آوردند، هنگامیکه همه چیزپایان گرفته بود و دسیسه گران، مشتاق بودند به جهانیان اثبات کنند که تا چه حد با هیتلر و حماقتهای مصیبت‌بار او، مخالف بودند؛ حماقتهائی که پس ازپیکاری طولانی وپرکشت و کشتار، آلمان رابه ویرانی کامل کشانده بود.

ایشان همه مدعی شدند که نویل چمبرلن، مرد تبه‌کار داستان[۲] بود! چمبرلن، چون توافق کرد که به مونیخ آید، آنانرا درست درآخرین لحظه، بزور واداشت تا نقشه های خود را جهت برانداختن هیتلر و نظام نازی، ابطال کنند!

روز بیست وپنجم فوریهٔ ۱۹۴۶، هنگامیکه محاکمهٔ طولانی نورنبرگ پایان خود نزدیک شد، سروان سام هاریس[۳]، وکیل دادگستری جوان ساکن نیو یورک، عضو هیأت دادستانی

۱. اشاره به توماش مازاریک (۱۹۳۷ ــ ۱۸۵۰) پدریان مازاریک و بنیادگذار و نخستین رئیس جمهور چکسلواکی است. توماش مازاریک از سال ۱۹۱۸ تا ۱۹۳۵ رئیس جمهور بود. ــ م.

۲. villain. تبه کاری که در برابر قهرمان داستان قرار دارد و شرارتهای او عامل اصلی حوادث داستان است. ــ م.

3. Sam Harris

آمریکائی[1] دادگاه، ازژنرال هالدر در خلوت بازپرسی کرد.

[هالدر گفت] نقشه این بود که با نیروی نظامی، کاخ صدارت عظمای رایش و آن ادارات دولتی، و مخصوصاً آن وزارتخانه هائی را که بدست اعضای حزب و حامیان نزدیک هیتلر اداره میشدند، با قصد صریح اجتناب از خونریزی، اشغال کنیم و سپس گروه را در برابر تمامی ملت آلمان، به محاکمه کشیم... در آن روز[بیست و هشتم سپتامبر] نزدیک ظهر و یتسلبن در دفتر کارم بدیدنم آمد. مسأله را مورد بحث قرار دادیم. و یتسلبن تقاضا کرد که به او فرمان اجرا دهم. در بارهٔ جزئیات دیگر: مقدار وقتی که او نیاز داشت، و غیره، گفتگو کردیم. در اثنای این بحث، خبر رسید که نخست‌وزیر بریتانیا و رئیس دولت فرانسه، موافقت کرده‌اند برای مذاکرات بیشتر، پیش هیتلر بیایند. این حادثه در حضور و یتسلبن رخ داد. از اینرو فرمان اجرا را پس گرفتم؛ زیرا، بسبب این امر مسلم، تمامی اساس عمل از میان رفته بود...

ما عقیدهٔ راسخ داشتیم که کامیاب خواهیم شد. ولی در اینوقت، آقای چمبرلن آمد و با یک حرکت، خطر جنگ دور شد... وقت قاطع برای بکار بردن زور، از دست رفت... فقط میبایست در انتظار فرا رسیدن فرصت جدیدی باشیم...

سروان هاریس پرسید: «منظورتان اینست که اگر چمبرلن به مونیخ نیامده بود، نقشهٔ شما اجرا و هیتلر عزل میشد؟».

ژنرال هالدر پاسخ داد: «فقط میتوانم بگویم نقشه اجرا میشد. نمیدانم کامیاب میشد یا نه».[77]

دکتر شاخت نیز، که در دادگاه نورنبرگ و در کتابهای نوشتهٔ خویش پس از جنگ، دربارهٔ اهمیت نقش خود در دسائس مختلف مخالف هیتلر، آشکارا مبالغه کرد، چمبرلن را مسئول ناکامی آلمانیها دانست که دسیسه را روز بیست و هشتم سپتامبر کار بندند:

1. American prosecution

> از مسیری که سپس تاریخ پیمود، کاملاً پیداست که این نخستین کوشش و تلاش در برپا کردن کودتا، بدست و یتسلبن و من، تنها تلاشی بود که میتوانست در سرنوشت آلمان یک نقطهٔ عطف واقعی پدید آرد. این تنها کوششی بود که در وقت مناسب، طرح و تدارک شده بود... در پائیز ۱۹۳۸، هنوز این محاسبه امکان داشت که هیتلر را در برابر «دیوان کشور» به محاکمه کشید؛ لیکن تمامی مساعی بعدی جهت خلاصی از شرّ او، حتماً متضمن حمله به حیات او بود... من در وقت مناسب، تدارک کودتا را دیده بودم و آن مقدمات را به فیروزی، تا فاصلهٔ ذرّه، نزدیک کرده بودم. تاریخ، با من سر ستیز داشت. مداخلهٔ سیاستمداران خارجی، چیزی بود که بهیچوجه[1] نمیتوانستم بحساب آرم.[78]

و، گیزو یوس، که درجایگاه گواهانِ دادگان نورنبرگ، دلیرترین و مصمم‌ترین مدافع شاخت بشمار میرفت، افزود:

> امر محال، صورت بسته بود. چمبرلن و دالادیه، با هواپیما به مونیخ میرفتند. شورش ما، از میان رفته بود. تا چند ساعت تصور میکردم که بهرحال میتوانیم طغیان کنیم. ولی و یتسلبن، بزودی بمن اثبات کرد که سربازان، هرگز بر ضد پیشوای ظفرمند، عصیان نخواهند کرد... چمبرلن هیتلر را نجات داد.[79]

براستی چنین بود؟ یا این گفته فقط بهانهٔ افراد کشوری وژنرالهای آلمان برای قصور آنان در عرصهٔ عمل بود؟

هالدر، در بازپرسی دادگاه نورنبرگ، به سروان هاریس توضیح داد که «اقدام انقلابی» کامیاب، سه شرط دارد:

> شرط نخستین، وجود دستگاه رهبری روشن بین و واجد عزم است. شرط دوم، آمادگی توده‌های مردم است که از اندیشهٔ انقلاب، پیروی کنند.

1. possibly

> شرط سوم، انتخابِ درستِ زمان است. بنظر ما، شرط نخستین، یعنی: سازمانِ رهبری مصمم روشن‌بین، وجود داشت. شرط دوم را نیز، انجام شده میدانستیم، زیرا... ملت آلمان جنگ نمیخواست. از اینرو، ملت ازترس جنگ، آماده بود به اقدام انقلابی رضا دهد. شرط سوم ــ انتخاب درست زمان ــ بدرستی صورت گرفته بود، چون بدرستی انتظار داشتیم در ظرف چهل و هشت ساعت، فرمان اجرای اقدام نظامی صادر شود. از اینرو سخت معتقد بودیم که موفق خواهیم شد.
>
> ولی در اینوقت، آقای چمبرلن آمد و با یک حرکت، از خطر جنگ اجتناب شد.

اینکه شرط نخستین ژنرال هالدر، چنانکه وی ادعا کرد، اجرا شد، مطلبیست مورد تردید. چون: اگر «دستگاه رهبری روشن‌بین و مصممی» وجود داشت، ژنرالها چرا باید چهار روز تعلل و درنگ کنند؟ آنان، نیروی لازم را، آمادهٔ عمل داشتند تا هیتلر و نظام او را، آسان کنار زنند: و یتسلبن، یک سپاه کامل ــ سپاه سوم ــ در برلن و اطراف آن داشت؛ بروکدورف ـ آهلفد، در پوتسدام نزدیک پایتخت، بر یک لشکرپیادهٔ درجهٔ اول، فرمان میراند؛ هوپنر، درجنوب برلن، یک لشکر زره‌پوش داشت و دو افسر والامقام پلیس درپایتخت: کنت فن هلدورف و کنت فن در شولنبورگ[1]، نیروی بزرگی ازپلیس سراپا مسلح، در اختیار داشتند که میتوانست به کامیابی کودتا کمک کند. همهٔ این افسران، بگفتهٔ خود دسیسه گران، فقط منتظر فرمان هالدر بودند تا با قدرت مسلح فائق، فوراً وارد میدان شوند. و مردم برلن ــ تا آنجا که نویسندهٔ این سطور، از نزدیک میتوانست در بارهٔآنان داوری کند ــ خودبخود از کودتا حمایت میکردند؛ زیرا: از اینکه چیزی نمانده بود هیتلر جنگی برانگیزد، به‌هراسی مرگ‌آور دچار آمده بودند.

این سئوال که اگرچمبرلن، موافقت نکرده بود به مونیخ آید، هالدرو و یتسلبن قطعاً[2] دست به اقدام میزدند یا نه، پرسشی است که هرگز با هیچ قطعیت[3] کم وبیشی، بدان نمیتوان

---

۱. Count Fritz von der Schulenburg. این شخص را نباید با «کنت فریدریش ورنرفن در شولنبورگ» که در این هنگام سفیرکبیر آلمان درمسکو و سال ۱۳۰۵ شمسی وزیر مختار آلمان در تهران بود، اشتباه کرد. ــ م.

2. finally 3. finality

پاسخ داد. با توجه به شیوهٔ اندیشهٔ و پژهٔ این ژنرالها درآنزمان ــ طرز تفکری که آنانرا علاقه‌مند به سرنگون ساختن هیتلر کرده بود، نه ازآنرو که به استبداد و ستم و وحشت حکومت اوپایان دهند، بلکه فقط بدین دلیل که از جنگی محکوم به شکست، اجتناب کنند، امکان دارد که اگر کنفرانس مونیخ تشکیل نمیشد، بکار میپرداختند. اطلاعاتی که بدان نیاز است تا اثبات شود دسیسه، تا چه حد نیکوچیده شده بود، قوای مسلح، تا چه حد آمادهٔ حرکت بود، وهالدرو و یتسلبن، به آن مرحله که فرمان عمل را صادر کنند واقعاً تا چه حد نزدیک بودند، تاکنون وجود ندارد. فقط اظهارات مشتی از شرکت کنندگان را که پس از جنگ، مشتاق اثبات مخالفت خویش با ناسیونال سوسیالیزم بودند، وآنچه در دفاع خود گفته‌اند و نوشته‌اند، غالباً متناقض و مغشوش است، در دست داریم. *

اگر، آنگونه که دسیسه‌گران مدعی‌اند، نقشه‌های ایشان در شرف اجرا بود، اعلام سفر چمبرلن به مونیخ، مسلماً زمین را زیرپای آنها خالی کرد. وقتی آشکار بود که هیتلر، چیزی نمانده است به فیروزی بزرگی بی جنگ نائل آید، ژنرالها مشکل میتوانستند او را توقیف و بعنوان جنایتکار جنگ، محاکمه کنند.

در میان همهٔ این تردیدها و ابهامها، آنچه مسلم است ــ و در این مورد، باید نظر دکتر شاخت را تصدیق کرد ــ آنست که چنین فرصت زرینی، هرگز دوباره بدست جناح مخالف نیفتاد تا هیتلر را از تخت قدرت فرو فکند، شتابان به «رایش سوم» پایان دهد و آلمان و جهان را از جنگ نجات بخشد. آلمانیها، ــ اگر به تعمیم تن در دهیم ــ دچار این ناتوانی اخلاقی‌اند که بیگانگان را مسئول قصورها و ناکامیهای خویش بشناسند. مسئولیت چمبرلن و هالیفاکس، دالادیه و بونه، در برپا کردن ماجرای مونیخ و از اینرو، در تمام نتایج مصیبت باری که ازآن سرچشمه گرفت، بی اندازه زیاد است. لیکن ایشانرا از اینکه هشدارهای «شورش» گروهی ازژنرالها و افراد کشوری آلمان را ــ دسته‌ای که اکثر آنان تا این دم، با شایستگی بسیار کمر بخدمت هیتلر بسته بودند ــ چندان به جد نگرفتند، میتوان تا اندازه‌ای بخشید. این سیاستمداران، یا لااقل بعضی از

* بعنوان مثال، توضیحی که ژنرال گئورگ توماس، رئیس بسیار با استعداد «بخش اقتصاد و تسلیحات» سازمان سرفرماندهی قوای مسلح و یکی از دسیسه‌گران، دربارهٔ کوتاهی در کار شورش بیان داشته اینست: «اجرای این کار مشکل مهم تهورآمیز[1]، بدبختانه عقیم ماند، زیرا: بنظرژنرال فرماندهی که برای این کار تعیین شده بود [و یتسلبن] معلوم شد افسران جوانتر برای یک عمل سیاسی این‌چنینی، قابل اعتماد نیستند». به مقالهٔ او: «اندیشه و حادثه» -Gedanken und Ereignisse- که در شمارهٔ دسامبر ۱۹۴۵ مجلهٔ *Schweizerische Monatshefte* منتشر شده است، مراجعه کنید.

1. enterprise

مشاوران ایشان در لندن و پاریس، شاید حقایق تلخ تاریخ اخیر آلمان را بخاطر می‌آوردند: که ارتش رایش، کمک کرد تا سرجوخهٔ پیشین اتریشی، بر اریکهٔ قدرت نشیند؛ از فرصتهائی که او، جهت تسلیح مجدد به قوای مسلح داد، ارتش شاد شد؛ با از میان رفتن آزادی فردی در دوران سلطهٔ ناسیونال سوسیالیزم، ظاهراً مخالفت نکرد؛ یا در بارهٔ قتل ژنرال خویش، فن اشلایشر، یا عزل افسر فرماندهٔ خود: ژنرال فن فریچ، که با دسیسه‌ای نامردانه صورت گرفت، هیچ کاری نکرد؛ و ــ اخیراً ــ در تجاوز به اتریش با نازیان همکاری کرده بود، در حقیقت، نیروی نظامی تدارک دیده بود ــ تا تجاوز را کاربندد. بر گردنِ باج دهندگان اعظم[1]، در لندن و پاریس هر گناهی بارشود ــ و بی شک، باری است گران ــ این حقیقت بجای خویش باقیست که خود ژنرالهای آلمان، و همدستان دسیسه گر کشوری ایشان، در یک لحظهٔ مناسب، بتمایل و ارادهٔ خویش، از اقدام و عمل کوتاهی کردند.

تسلیم در مونیخ: ۳۰ ــ ۲۹ سپتامبر ۱۹۳۸

در این شهر باروک[2]، باواریا، جائی که درپستوهای تاریک میخانه‌های[3] مخروبهٔ کوچک آن، آدولف هیتلر در مقام سیاستگر، کار خود را حقیرانه آغاز نهاده بود و در خیابانهای شهر، به شکست مضحک «کودتای آبجوفروشی» دچار آمده بود، سی دقیقه پس از نیمروز بیست و نهم سپتامبر سال ۱۹۳۸، «پیشوا»، همچون فاتح وجهانگشا، از سران دول بریتانیای کبیر، فرانسه و ایتالیا، استقبال کرد و به ایشان خوشامد گفت.

سحرگاه آن روز، هیتلر به کوفشتاین[4]، در مرزپیشین اتریش و آلمان رفته بود تا با موسولینی دیدار کند و برای کار مشترک خود و او در کنفرانس، اساسی نهد. درقطاری که به مونیخ می‌آمد، هیتلر خوئی ستیزه‌جو داشت و از روی نقشه‌ها به دوچه توضیح میداد که چگونه قصد دارد چکسلواکی را «از میان ببرد». گفت: گفتگوهائی که آن روز آغاز میشود، یا باید فوراً به فیروزی انجامد، یا او به اسلحه دست میبرد. چیانو که حضور داشت، از زبان «پیشوا» می افزاید: «بعلاوه، زمانی خواهد آمد که ناگزیر خواهیم بود دوش بدوش یکدیگر بر ضد فرانسه و انگلیس

---

1. archappeasers

۲. baroque : در بارهٔ این سبک معماری، به توضیح شمارهٔ ۲، ص ۵۱۰ (فصل یازدهم) مراجعه کنید. ــ م.

۳. café : (یکی، از معانی) رستوران کوچکی که مشروبات الکلی به مشتریان میفروشد و گاهی وسائل تفریح و سرگرمی آنانرا فراهم می‌آورد. (فرهنگ وبستر)، یا بقول خودمان: میخانه. ــ م.

4. Kufstein

بجنگیم». موسولینی تصدیق کرد.[80]

چمبرلن، کوشش مشابهی کار نبست تا دالادیه را پیشاپیش ببیند وبرای دو دموکراسی غربی، روش[1] مشترکی طرح ریزند و بدستیاری آن، با دو دیکتاتور فاشیست رو برو شوند. براستی، با سپری شدن ساعات روز، ضمن گفتگو با هیأتهای اعزامی انگلیس و فرانسه در مونیخ، بر بسیاری از ما[۲] آشکار گشت که چمبرلن با این تصمیم تزلزل ناپذیر به مونیخ آمده است که هیچکس، مسلماً نه چکها، و حتی نه فرانسویها، سد راه توافق سریع او با هیتلر نشود. *

در مورد دالادیه، که سراسر روزچنانکه گفتی گیج و منگ است، در اطراف پرسه میزد، نیازی به احتیاط نبود، ولی نخست‌وزیر مصمم انگلیس، بخطرات احتمالی تن نداد.[۳]

مذاکرات، که ساعت دوازده و چهل و پنج دقیقهٔ بعدازظهر در به اصطلاح: «خانهٔ پیشوا»، واقع در کونیگسپلاتس آغاز شد، شور و حرارتی نداشت و جز تشریفات رسمی تسلیم، چیزی نبود. بدین معنا که آنچه را هیتلر میخواست، در زمانی که خواستارش بود، بی کم و کاست تسلیم او کنند. دکتر اشمیت، مترجم زبردست، که احضار شده بود به سه زبان: آلمانی، فرانسه و انگلیسی ترجمه کند، از آغاز متوجه شد که «محیط حسن نیت همگانی» بر جلسهٔ مذاکرات حاکم است. هندرسُن سفیر، بعدها بیاد آورد که «گفتگوها، در هیچ مرحله پرجوش و خروش نشد». جلسه رئیس نداشت. جریان کار، بصورت غیررسمی پیش میرفت و با توجه به صورتجلسه ای که آلمانیها نوشته اند[82] و پس از جنگ برملا شد، نخست‌وزیر انگلیس و رئیس‌الوزرای فرانسه، در توافق با هیتلر بریکدیگر سبقت میگرفتند. حتی هنگامیکه او، نطق افتتاحیهٔ ذیل را ایراد کرد:

ضمن سخنرانی خود در «کاخ ورزش»، اعلام داشته بود که بهرحال

1. strategy

۲. خبرنگاران روزنامه ها و رادیوها. ــ م.

* ساعت شش و چهل و پنج دقیقهٔ شامگاه پیش، چمبرلن پیامی برای رئیس جمهور بنش فرستاده بود و ملاقات در مونیخ را رسماً به او اطلاع داده بود. نخست‌وزیر انگلیس در آن پیام میگفت: «منافع چکسلواکی را کاملاً در نظر خواهم داشت... با این قصد که بکوشم میان نظریات دولتین آلمان وچکسلواک راه سازشی پیدا کنم، به آنجا [مونیخ] میروم». بنش فوراً جواب داده بود: «تمنا میکنم که در مونیخ، بی اطلاع چکسلواکی هیچ کاری صورت نگیرد».[81]

۳. منظور نویسنده از «خطرات احتمالی» اینست که چون چمبرلن میترسید اگر با دالادیه مشورت کند، نخست‌وزیر فرانسه با بخشی از نقشهٔ او مخالفت نماید و در نتیجه طرح او بخطر افتد، با دالادیه مشورتی نکرد تا مبادا نقشه اش به مخاطره برخورد. ــ م.

روزاول اکتبر، دست به اقدام نظامی خواهدزد. این جواب رادریافت کرده
بود که آن عمل، خصلت کارقاهرانه خواهدداشت. پس این تکلیف پیش آمد
که عمل، ازچنان خصلتی عاری شود. لیکن اقدام، بی درنگ بایدصورت پذیرد.

وقتی موسولینی، سومین نفری که بنوبت صحبت میکرد ـــ دالادیه آخر داشت ـــ گفت: «بدین منظور که مسأله عملاً حل شود»، پیشنهاد کتبی قاطعی با خود آورده است، شرکت کنندگان در کنفرانس، بکارپرداختند. منشاء پیشنهاد، جالب توجه است و معتقدم بر چمبرلن، تا دم مرگ، مجهول ماند. از خاطرات فرانسوا-پونسه و هندرسُن پیداست که ایشان نیز از منشاء آن بی خبر بودند. درحقیقت، داستان پیشنهاد، فقط آن هنگام آشکار گشت که از مرگ فجیع دو دیکتاتور، مدتها میگذشت.

آنچه دوچه، اینک بعنوان طرحی که خود بقصد مصالحه و سازش تهیه کرده است، جا زد، روزپیش در وزارت خارجهٔ آلمان، شتابان بدست گورینگ و نو یرات و وایس زکر، درقفای ریبن تروپ وزیر خارجه، که آن سه به قدرت تمیز وی اعتماد نداشتند، دربرلن فراهم آمده بود. گورینگ طرح مصالحه را پیش هیتلر برد و هیتلرپسندید و سپس دکتر اشمیت با عجله آنرا بفرانسه ترجمه و به آتولیچو سفیر ایتالیا رد کرد و او متن آنرا به دیکتاتور ایتالیا در رم تلفن کرد، درست پیش از آنکه موسولینی سوار قطار و رهسپار مونیخ شود. بدینسان «پیشنهادهای ایتالیا» که نه تنها یگانه دستور جلسهٔ کنفرانس غیررسمی را فراهم آورد، بلکه شرایط اساسی را عرضه داشت و آن شرایط، سرانجام «پیمان مونیخ» شد، در حقیقت پیشنهادهای آلمان بود ـــ ساخته و پرداخته شده در برلن. *

* اریش کوردت، ضمن گواهی خود که روز ۴ ژوئن ۱۹۴۸ در برابر «دادگاه نظامی شمارهٔ ۴ آمریکا» در نورنبرگ داد، متن اصلی آلمانی پیشنهادهای موسولینی را دقیقاً نقل کرد. کوردت گواهی خود را هنگامی بیان داشت که پروندهٔ دعوای آمریکا علیه ارنست وایس زکر[1] مطرح بود. اسناد مربوط به سیاست خارجی آلمان[2]، بخش ۲، ص ۱۰۰۵، خلاصه ای از تحریرات آن محاکمهٔ رسمی را بدست میدهد. و نیز کوردت در کتاب خود: حماقت وواقعیت[3]، صفحات ۳۱-۱۲۹، داستان «پیشنهادهای موسولینی» را بیان میکند. دکتر اشمیت (در: مترجم هیتلر[4]، ص ۱۱۱) شرح کوردت را تأیید میکند و میگوید ترجمهٔ پیشنهادهای دوچه «آسان بود»، چون قبلاً ـــ روزپیش ـــ در برلن آنها را ترجمه کرده بود. چیانو، وزیر خارجهٔ ایتالیا، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود ضمن گزارش حوادث ۳۰-۲۹ سپتامبر از مونیخ، میگوید موسولینی سند خود را: «که در واقع، شب پیش متن آنرا سفارت ما بما تلفن کرده بود و خواستهای آلمان را بیان میکرد» ارائه داد. (دفتر خاطرات روزانهٔ پنهان چیانو، سالهای ۳۸-۱۹۳۷[5]، ص ۱۶۷).

1. *U.S.A. v. Ernst Weizsaecker* 2. *Documents on German Foreign Policy* 3. *Wahn und Wirklichkeit*

4. *Hitler's Interpreter* 5. *Ciano Hidden Diary, 1937-38*

این نکته از متن طرح، کاملاً آشکار بود، زیرا مطالبات هیتلر را که در گودسبرگ رد شد، دقیقاً دنبال کرده بود؛ ولی بردالادیه وچمبرلن، یا بر سفرای ایشان در برلن، که اکنون ملازم نخست‌وزیران بودند، آشکار نبود. بموجب صورتجلسهٔ آلمانیها، نخست‌وزیر فرانسه «ازپیشنهاد دوچه که با دید عینی و حقیقت بین، تنظیم شده بود استقبال کرد» و نخست‌وزیر انگلیس «نیز از پیشنهاد دوچه استقبال نمود و اعلام داشت که خود او، راه‌حلی براساس اصول این پیشنهاد، در نظر داشته است» . و اما هندرسُن سفیر، چنانکه بعدها نوشت، می اندیشید موسولینی: «مخلوطی از پیشنهادهای هیتلر و انگلیس و فرانسه را بعنوان طرح خود، بخردانه عرضه کرده است»؛ درحالیکه فرانسوا-پونسهٔ سفیر، گمان‌میبرد گفتگوکنندگان، براساس یادداشت بریتانیا «که هاریس و یلسون تنظیم کرده است»[83] کار میکنند. سیاستمداران و سیاستگران انگلیسی و فرانسوی، هوادار تسکین هیتلر به هر بها، چنین آسان نیرنگ خوردند!

با چنین استقبال گرمی که همهٔ حاضران ازپیشنهادهای «ایتالیا» کردند، جز دو سه مسألهٔ جزئی چیزی بجا نماند که حل و فصل شود. چمبرلن، چنانکه شاید از یک سوداگر سابق و وزیر دارائی پیشین انتظار میرفت، میخواست بداند بابت اموال عمومی که در سرزمین سودت به آلمان واگذار میشود، بدولت چک چه کسی غرامت خواهد داد. هیتلر، که بگفتهٔ فرانسوا-پونسه، تا حدی پریده رنگ و ناراحت بنظر میرسید وچون نمیتوانست مثل موسولینی گفتگو را بفرانسه و انگلیسی دریابد، آزرده خاطر بود، با حرارت پاسخ داد که غرامتی درکار نخواهد بود. وقتی نخست‌وزیر انگلیس با این ماده مخالفت کرد که چکهائی که از سرزمین سودت بیرون میروند، نمیتوانند حتی رمه های خود راببرند(یکی از مطالبات گودسبرگ این بود) و بانگ برداشت: «معنایش اینست که برزگران اخراج خواهند شد، ولی رمه‌های آنها ضبط میشوند؟» ــ هیتلر منفجر شد.

خطاب به چمبرلن فریاد کشید: «وقت ما بیش از اینها ارزش دارد که بر سر چنین مسائل ناچیزی تلف شود!» .[84] نخست‌وزیر، مطلب را رها کرد.

چمبرلن، نخست اصرار کرد که نمایندهٔ چک باید در جلسه حضور یابد، یا لااقل ــ بقول او ــ «در دسترس» باشد. گفت: «اگر دولت چک در مورد تخلیهٔ ناحیهٔ [سودت] تا دهم اکتبر [چنانکه موسولینی پیشنهاد کرده بود] قول و اطمینانی ندهد، طبعاً کشور او در اینباره هیچ تضمینی نمیتواند بدهد» . دالادیه، حمایت نیم‌بندی از او کرد. گفت: دولت: دولت فرانسه «تعلل دولت چک را در این امر، بهیچوجه تحمل نخواهد کرد» ، ولی بنظر او، «حضور نمایندهٔ چک، که اگر لازم شود، با او بتوان مشورت کرد، مفید خواهد بود» .

لیکن هیتلر، سنگ خارا بود. اجازه نمیداد هیچیک ازچکها، بحضور او آید. دالادیه،

خاضعانه‌تسلیم شد، ولی چمبرلن سرانجام امتیاز کوچکی بدست آورد. چنانکه نخست‌وزیر بریتانیا پیشنهاد کرده بود، توافق شد که نمایندهٔ چک، «در اتاق بغلی» میتواند در دسترس باشد.

و در جریان جلسهٔ بعدازظهر، دو نمایندهٔ چک، دکتر وُ یتش ماستنی وزیر مختار چکسلواکی در برلن، و دکتر هوبرت مازاریک[1] عضو وزارت خارجهٔ آن کشور، آمدند و با سردی و بی اعتنائی به اتاق مجاور هدایت شدند. در آنجا، پس از آنکه از ساعت دو تا هفت بعدازظهر، به انتظار گذرانیدند، گفتی سقف بر سرشان فرود آمد. ساعت هفت، فرانک آشتون ـ گواتکین عضو هیأت اعزامی رانسیمن و اینک جزء هیأت چمبرلن، آمد تا خبربد را به آنها بدهد. گواتکین گفت توافق کلی، صورت گرفته است، جزئیات آنرا هنوز نمیتواند به ایشان بگوید؛ ولی از پیشنهادهای فرانسه و انگلیس، بمراتب «ناگوارتر» است. وقتی مازاریک پرسید: چکها میتوانند حرفهای خود را بزنند؟ مرد انگلیسی ــ چنانکه نمایندهٔ چک سپس بدولت متبوع خود گزارش داد ــ پاسخ گفت «که ظاهراً من [مازاریک ــ م.] وضع بسیار مشکل دولتهای بزرگ را نادیده گرفته‌ام و نمیتوانم دریابم که چانه زدن با هیتلر تا چه حد دشوار است».

ساعت ده بعدازظهر، دو چک نگونبخت را نزد سر هاریس و یلسون، مشاور وفادار نخست‌وزیر انگلیس بردند. و یلسون از جانب چمبرلن، نکات اصلی توافق چهار دولت را به آگاهی آنان رسانید و نقشهٔ نواحی سودت را که قرار بود چکها بی درنگ تخلیه کنند به ایشان داد. وقتی دو فرستاده، خواستند اعتراض کنند، صاحبمنصب انگلیسی، حرف آنها را قطع کرد. گفت: بیش از این چیزی ندارد بگوید و فوراً از اتاق بیرون رفت. چکها، به اعتراض خود خطاب به آشتون ـ گواتکین، که نزد آنها مانده بود، ادامه دادند، ولی بیفایده بود.

گواتکین، وقتی آمادهٔ رفتن میشد، به آنها اندرز و هشدار داد: «اگر نپذیرید، ناگزیر خواهید شد امور خود را با آلمانیها، کاملاً تک و تنها، حل و فصل کنید. شاید فرانسویها این مطلب را ملایمتر بشما بگویند، ولی حرف مرا باور کنید که فرانسویها هم نظریات ما را دارند. به این موضوع، بیعلاقه اند».

این گفته درست بود، گرچه بگوش دو مأمور چک، ناخوشایند می آمد. اندکی پس از ساعت یک بامداد سی ام سپتامبر* هیتلر، چمبرلن، موسولینی و دالادیه ــ به ترتیب ــ «پیمان

1. Hubert Masarik 2. Frank Ashton-Gwatkin

* تاریخ تنظیم پیمان، ۲۹ سپتامبر بود؛ ولی عملاً تا نخستین ساعات بامداد ۳۰ سپتامبر امضا نشد. پیمان مقرر میداشت: اشغال «منطقه‌ای که اکثر ساکنان آن آلمانی اند» باید بوسیلهٔ سربازان آلمانی درچهار مرحله، از

←

مونیخ» را امضا کردند. پیمان مقرر میداشت که ارتش آلمان در اول اکتبر، حرکت خود را بدرون چکسلواکی آغاز کند ــ همانسان که «پیشوا» پیوسته گفته بود چنین خواهد کرد ــ و تسخیر «سرزمین سودت» را تا دهم اکتبر تکمیل کند. هیتلر آنچه را که در گودسبرگ از وی دریغ داشته بودند به چنگ آورده بود.

امر رنج‌آور و دردآور ــ دردآور، دست کم برای قربانیان ــ بجامانده بود و آن: آگاهانیدن چکها بود که چه چیزها را باید تسلیم کنند و سرعت تسلیم تا چه حد باید باشد. هیتلر و موسولینی، به این بخش تشریفات، علاقه نداشتند و بهمین سبب خود را کنار کشیدند و کار را بعهدهٔ نمایندگان دولت متحد چکسلواکی: فرانسه، و بریتانیای کبیر، گذاشتند. مازاریک، در گزارش رسمی خود به وزارت خارجهٔ چک، صحنه را بروشنی وصف کرده است:

> ساعت یک و سی دقیقهٔ بامداد، ما را به تالاری که کنفرانس آنجا تشکیل شده بود بردند. آقایان چمبرلن، دالادیه، سر هاریس و یلسون، آقای لـژه[1] [دبیرکل وزارت خارجهٔ فرانسه] ، آقای آشتون ـ گواتکین، دکتر ماستنی و من، حضور داشتیم. محیط، خفقان‌آور بود؛

۱ تا ۷ اکتبر صورت گیرد. ناحیهٔ باقیمانده، پس از تعیین حدود آن توسط «کمیسیون بین‌المللی»، «در ۱۰ اکتبر» اشغال خواهد شد. قرار بود کمیسیون، از نمایندگان چهار دولت بزرگ وچکسلواکی، تشکیل شود. بریتانیا و فرانسه و ایتالیا، توافق کردند که «تخلیهٔ منطقه تا ۱۰ اکتبر تکمیل گردد، بی‌آنکه هیچیک از تأسیسات موجود منهدم شده باشد و دولت چکسلواک، مسئول اجرای تخلیه خواهد بود ــ بدون صدمه به تأسیسات مذکور».

بعلاوه، «کمیسیون بین‌المللی» ترتیب مراجعات به آراء عمومی را در مناطقی که شخصیت قومی[1] ساکنان آنها مورد تردید بود «در تاریخی که دیرتر ازپایان نوامبر نباشد» میداد و تصمیم نهائی را دربارهٔ مرحدات جدید، میگرفت. در ضمیمه‌نامهٔ پیمان، انگلیس و فرانسه اعلام کردند: «بر سر پیشنهاد خود... مربوط به تضمین بین‌المللی مرحدات جدید کشور چکسلواک در برابر تجاوز بی دلیل، می ایستند. وقتی مسألهٔ اقلیتهای لهستانی و مجارستانی... حل و فصل شد، آلمان و ایتالیا، به سهم خود، به چکسلواکی تضمین خواهند داد».[85]

به قولی که دربارهٔ مراجعات به آراء عمومی داده شده بود، هرگز عمل نشد. به چکسلواکی، برضد تجاوز، هرگز نه آلمان تضمین داد و نه ایتالیا، حتی پس ازآنکه مسألهٔ اقلیتهای لهستانی و مجارستانی حل شد؛ و انگلیس و فرانسه، چنانکه خواهیم دید، حاضر نشدند تضمین خود را محترم شمرند.

1. ethnographical character

1. Alexis Léger

حکم محکومیت، چیزی نمانده بود صادر شود. فرانسویها، که آشکارا عصبی بودند، چنین مینمود نگرانند که اعتبار و آبروی فرانسه را در برابر دادگاه حفظ کنند. آقای چمبرلن، دریک نطق مقدماتی طولانی، به پیمان اشاره کرد و متن آنرا به دکتر ماستنی داد...

چکها، چند پرسش آغاز کردند، ولی:

آقای چمبرلن، پیاپی خمیازه میکشید؛ بی آنکه کوششی کار بندد تا خمیازه های خود را پنهان کند. از آقایان دالادیه و لژه پرسیدم انتظار دارند دولت ما دربارهٔ پیمان، اعلامیه ای صادر کند یا جوابی به آن دهد؟ آقای دالادیه، آشکارا عصبی بود. آقای لژه پاسخ داد که چهار سیاستمدار وقت زیادی نداشتند. او با شتاب ولاقیدی ظاهری، افزود که جوابی از جانب ما مورد نیاز نیست و نقشه را قبول شده میدانند و دولت ما باید درست همان روز، حداکثر تا ساعت سه بعدازظهر، نمایندهٔ خود را به برلن و به جلسهٔ کمیسیون بفرستد و سرانجام، افسر چکسلواک که میبایست اعزام شود، شنبه باید در برلن باشد تا جزئیات تخلیهٔ منطقهٔ اول را تعیین کند. لژه گفت: محیط، رفته‌رفته برای همهٔ جهان، خطرناک میشد.

او با خشونت بسیار، با ما سخن گفت. این مرد فرانسوی بود... آقای چمبرلن، خستگی و بیزاری خود را پنهان نکرد. نقشهٔ دومی، که مختصر اصلاحی در آن شده بود، بما دادند. سپس، کار خود را با ما تمام کردند؛ ما میتوانستیم برویم.[86]

از آن شب شوم سرنوشت‌ساز، بخاطر دارم: فروغ فیروزی را در دیدگان هیتلر، هنگامیکه پس ازپایان جلسه، ازپله های پهن «خانهٔ پیشوا» میخرامید وپائین می آمد؛ کبر و نخوت دوچه را، آذین گرفته[1] در اونیفورم شبه‌نظامی و یژهٔ خویش؛ خمیازه های چمبرلن وچهرهٔ بیانگر خواب آلودگي خوش و شیرین او را، وقتی به «مهمانخانهٔ رگیناپالاس»[2] بازمیگشت.

1. laced   2. Regina Palace

[آن شب، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشتم] از سوی دیگر، دالادیه مردی کاملاً شکست خورده و خرد شده مینمود. به رگینا آمد تا با چمبرلن خداحافظی کند... یکی پرسید، یا پرسش آغاز کرد: «آقای نخست‌وزیر، ازقرارداد راضی هستید؟». او برگشت، گوئی میخواست چیزی بگوید؛ ولی، بیش از اندازه خسته و شکست خورده بود و کلمات از دهانش بیرون نیامد. با گامهای لرزان، ساکت و صامت، از در بیرون رفت.[87]

چمبرلن، دربارهٔ صلح جهان، با هیتلر به گفتگوننشسته بود. او صبح زود روز بعد، سی ام سپتامبر، شاداب پس از چند ساعت خواب و خشنود از زحمات روزپیشین خویش، درآپارتمان خصوصی «پیشوا» در مونیخ به سراغ او رفت تا راجع به وضع اروپا بیشتر سخن گوید و امتیاز کوچکی بگیرد ــ امتیازی که ظاهراً می اندیشید موقع سیاسی او را در انگلیس بهبود خواهد بخشید.

بگفتهٔ دکتر اشمیت، که کار مترجم را انجام میداد و تنها شاهد این دیدار نامنتظر بود، هیتلر کج خلق وپریده رنگ بود. رئیس پرنشاط دولتِ بریتانیا، اظهار اطمینان کرد که آلمان «در اجرای پیمان مونیخ، رفتاری جوانمردانه» پیش خواهد گرفت و بار دگر امیدواری ابراز داشت که چکها «آنقدر نامعقول نخواهند بود که مشکلاتی ایجاد کنند» و اگر ایجاد کردند، هیتلر پراگ را بمباران نخواهد کرد، زیرا اینکار «در میان مردم کشوری، تلفات وحشتناک ببار خواهد آورد». هیتلر، درحالیکه فکرش جای دیگر بود، بحرفهای او گوش داد. آنچه چمبرلن گفت، فقط آغاز مذاکرات طولانی بی هدف وپرت وپلائی بود که اگر دکتر اشمیت، در گزارش رسمی وزارت خارجه آنرا ثبتِ نمیکرد، شنیدنش از زبان یک نخست‌وزیر انگلیس، حتی نخست‌وزیری که شب پیش، آنچنان پست و نکبت‌زده و فرومایه، تسلیم دیکتاتور آلمان شده بود، باورنکردنی مینمود. حتی امروز، وقتی انسان این سند بدست آمده را میخواند، باور کردن آن دشوار بنظر میرسد.

لیکن سخنان نخستین رهبر بریتانیا، فقط پیش درآمد گفته های آتی او بود. چمبرلن، پس از شرحی که بی شک بدیدهٔ دیکتاتور عبوس آلمان پایان‌ناپذیر می آمد و در آن پیشنهاد همکاری بیشتر انگلیس و آلمان را جهت پایان دادن به جنگ داخلی اسپانیا (پیکاری که «داوطلبان» آلمانی و ایتالیائی دست بکار فتح آن برای فرانکو بودند)، برای کمک به خلع سلاح و کامیابی اقتصادی جهان و صلح سیاسی در اروپا و حتی حل مسألهٔ روسیه کرد، ورقی کاغذ از جیب خود بیرون کشید که بر آن چیزی نوشته بود و امید داشت هر دو امضا کنند و برای انتشار فوری بفرستند.

[در آن نوشته بود] ما، پیشوا و صدراعظم آلمان و نخست‌وزیر انگلستان، امروز دیداری دیگر با یکدگر داشتیم و در تصدیق این نکته توافق نظر داریم که مسألهٔ روابط انگلیس و آلمان، برای دو کشور و برای اروپا، واجد اهمیتِ درجهٔ اول است.

ما، پیمان امضا شدهٔ دیشب و «معاهدهٔ دریائی انگلیس و آلمان» را، مظهر آرزوی دو ملت خود میدانیم که: هرگز بار دگر با یکدگر، درگیر جنگ نگردند.

ما مصمم ایم که شیوهٔ مشاوره، شیوهٔ مورد قبول قرار گیرد و در هر مسألهٔ دیگری که ممکن است بدو کشور ما ارتباط یابد، بکار رود. و مصمم ایم به مساعی خود دوام دهیم تا منابع محتمل اختلاف را، از میان برداریم و بدینسان، به تأمین صلح اروپا، مدد کنیم.

هیتلر، بیانیه را خواند و بسرعت امضا کرد و چنانکه دکتر اشمیت در گزارش رسمی خویش نوشت، باعث خرسندی بسیار چمبرلن شد. نظر مترجم آن بود که «پیشوا»: «با اکراه خاصی... فقط بدین سبب که چمبرلن را خشنود کند» با این کار موافقت کرد و سپس اشمیت نقل میکند که چمبرلن «بگرمی ازپیشوا تشکر... و بر تأثیر بزرگ روانی، که از این سند انتظار داشت، تأکید کرد».

نخست‌وزیر نیرنگ خوردهٔ بریتانیا، البته نمیدانست هیتلر و موسولینی ــ همانگونه که اسناد محرمانهٔ آلمان و ایتالیا مدتها بعد برملا کردند ــ قبلاً، در همین ملاقات مونیخ، توافق نظر یافته اند که به موقع خود، «دوش بدوش» یکدیگر بایدبا بریتانیای کبیربجنگند. ونیز، چنانکه بزودی خواهیم دید، مطالب بسیار دگررا که همان هنگام درذهن مظلم هیتلرمیجوشید، پیشبینی نمیکرد [88]

چمبرلن، با فتح و ظفر به لندن و دالادیه به پاریس بازگشت. نخست‌وزیر فیروز مسرور، در حالیکه بیانیهٔ خود و هیتلر را در دست تکان میداد، با جماعت عظیمی که به «داونینگ استریت» هجوم آورده بود، روبرو شد. چمبرلن، پس از آنکه بفریادهای «نویل خوب پیرا!»[1] وبه تصنیف «چون مرد شوخ و شنگ خوبیست»[2] گوش داد، به تصنیفی که مردم با شور و شوق آنرا میخواندند، ازپنجرهٔ طبقهٔ دوم عمارت شمارهٔ ۱۰[3] لبخندزنان، چند کلمه سخن گفت:

1. «Good old Neville!» 2. «For He's a Jolly Good Fellow»

۳. مقر نخست وزیران انگلیس در داونینگ استریت. به توضیح شمارهٔ ۱، ص ۵٤۲ (فصل یازدهم) مراجعه کنید. ــ م.

«دوستان خوب من، در تاریخ ما، این دومین بار است که صلح، با شرف و افتخار، از آلمان به داونینگ استریت بازگشته است.* معتقدم: این صلح عصر ماست».

روزنامهٔ تایمز اعلام داشت که «هیچ فاتحی از فیروزی میدان کارزار، با تاج افتخاری از این پرشکوه‌تر، باز نگشته است». نهضتی خودبخود پیا شد تا به افتخار چمبرلن، «سرمایهٔ ملی سپاسگزاری»[1] گرد آورد، که او، از سر لطف و مرحمت، آنرا رد کرد. فقط داف کوپر، وزیر دریاداری، از هیأت دولت استعفا داد؛ و در جریان بحث و مناظرهٔ بعدی مجلس عوام، وقتی چرچیل ــ که هنوز به هشدارهای او، هیچکس، هیچ اعتنائی نمیکرد ــ برخاست تا سخنان فراموش نشدنی خویش را: «ما شکستی کامل و مطلق خورده‌ایم» بر زبان آرد، چنانکه بعدها نوشت، ناگزیر شد مکث کند، تا توفانِ اعتراض بر ضد چنین گفته‌ای، فرو خوابد.

روحیه و شیوهٔ اندیشهٔ مردم پراگ، طبعاً، سخت دگرگونه بود. ساعت شش و بیست دقیقهٔ بامداد سی ام سپتامبر، کاردار سفارت آلمان، دکتر کروفتا وزیر خارجهٔ چک را از بستر بیرون کشید و متن «پیمان مونیخ» را با تقاضائی، بدستش داد. تقاضا این بود که چکسلواکی، به نخستین جلسهٔ «کمیسیون بین المللی» که قرار بود بر اجرای پیمان نظارت کند و ساعت پنج بعدازظهر در برلن تشکیل میشد، دو نماینده بفرستد.

برای رئیس جمهور بنش، که تمامی بامداد در «کاخ هرادشین» با رهبران سیاسی و نظامی گفتگو و تبادل افکار کرده بود، جز تسلیم، چاره‌ای وجود نداشت. انگلیس و فرانسه، نه تنها کشور او را رها کرده بودند، بلکه اگر او مواد پیمان مونیخ را رد میکرد، از هیتلر اکنون در بکار بردن نیروی مسلح حمایت میکردند. ده دقیقه بساعت یک بعدازظهر روز سی ام سپتامبر سال ۱۹۳۸، چکسلواکی، چنانکه بیانیهٔ رسمی آندولت میگفت: «در حالیکه فریاد اعتراض خویش را بگوش مردم جهان میرسانید» تسلیم شد. ژنرال سیرووی، نخست وزیر جدید، در سخنرانی رادیوئی خود که ساعت پنج بعدازظهر خطاب به مردم چکسلواک ایراد کرد، با تلخکامی بسیار توضیح داد: «ما را رها کرده‌اند. تنها مانده‌ایم».

انگلیس و فرانسه، درست تا آخرین لحظه، به کشوری که فریبش داده بودند و بدان خیانت کرده بودند، پیاپی فشار می‌آوردند. همان روز، وزرای مختار انگلیس و فرانسه و ایتالیا، بدیدن دکتر کروفتا رفتند، تا اطمینان یابند چکها، در آخرین دم، بر ضد تسلیم عصیان نکرده‌اند. دکتر

* اشاره به بازگشت دیزرائیلی از «کنگرهٔ برلن» در سال ۱۸۷۸ است.

1. «National Fund of Thanksgiving»

هنکه[1]، کاردار سفارت آلمان در گزارشی که به برلن فرستاد، صحنه را وصف کرد:

> کوشش وزیر مختار فرانسه، که به کروفتا سخنان تسلیت‌آمیز گوید، با گفتهٔ وزیر خارجه درهم گسست: «این وضع را بما تحمیل کرده‌اند؛ حالا، همه چیز تمام شده است؛ امروز نوبت ماست، فردا نوبت دیگران خواهد بود». وزیر مختار انگلیس، بزحمت توانست بگوید که چمبرلن، منتهای کوشش خود را بکار برد؛ او نیز همان پاسخی را دریافت کرد که به وزیر مختار فرانسه داده شد. وزیر خارجه، مردی بود یکسره درهم شکسته و فهماند که فقط یک آرزو دارد: سه وزیر مختار، اتاق را بسرعت ترک کنند.[89]

رئیس جمهور بنش، به اصرار برلن، در پنجم اکتبر استعفا داد و هنگامیکه آشکار شد جانش در خطر است، به انگلستان گریخت و در تبعید زیست. ژنرال سیرووی، موقتاً جانشین او شد. روز سی ام نوامبر، دکتر امیل هاشا[2]، رئیس دیوان کشور که مردی شصت و شش ساله و خوش‌نیت، ولی ضعیف‌النفس و دچار ناتوانی پیری بود، از جانب «مجلس ملی» برگزیده شد تا در آن بازماندهٔ چکو-سلواکی ـــ واژه‌ای که اینک، رسماً با تیره نوشته میشد[3]ـــ رئیس جمهور شود.

آنچه چمبرلن و دالادیه در مونیخ، غفلت کرده بودند از خاک چکسلواکی به آلمان دهند، «کمیسیون بین‌المللی» کذائی بکارپرداخت تا تقدیم دارد. این هیأت، که شتابان تشکیل شده بود، از سفرای ایتالیا و انگلیس و فرانسه و وزیر مختار چک در برلن و بارون فن وایس زکر معاون کل وزارت خارجهٔ آلمان، ترکیب گرفته بود. هر مشاجره‌ای که بر سر تسلیم نواحی اضافی به آلمانیها درگرفت، به سود آنها حل و فصل شد و این کار، چند بار، بسبب تهدید هیتلر و «سازمان سرفرماندهی» که متوسل به نیروی مسلح خواهند شد، صورت بست. سرانجام، در سیزدهم اکتبر، کمیسیون رأی داد از مراجعهٔ به آراء عمومی که پیمان مونیخ خواسته بود در مناطق مورد منازعه جامهٔ عمل پوشد، صرفنظر شود. نیازی به آن نبود.

---

1. Andor Hencke 2. Emil Hácha

۳ـ پیش از ماجرای مونیخ، دو بخش «چک» و «اسلواک»، تشکیل کشور واحد «چکسلواکی» را میدادند؛ ولی اکنون چون سرزمین سودت از آن جدا شده بود و نازیها «اسلواک» را نیز تحریک به خودمختاری میکردند، «چکسلواکی» را «چکو-سلواکی» (با بکار بردن تیره: ـــ در میان دو بخش کلمه) مینوشتند، تا نشان دهند کشوریست تجزیه شده یا در حال تجزیهٔ کامل. ـــ م.

لهستانیها ومجارستانیها، پس از آنکه ملت درمانده را تهدید به اقدام نظامی کردند، اینک چون لاشخوران حمله آوردند تا تکه‌ای از خاک چکسلواکی را به چنگ آرند. لهستان، به اصرار وزیر خارجهٔ خویش یوزف بک ــ مردی که در جریان دوازده ماه آینده، یکی از بازیگران بزرگ این داستان خواهد بود ــ درحدود ۶۵۰ میل مربع از اراضی اطراف «تشن» را که ۲۲۸،۰۰۰ جمعیت داشت و ۱۳۳،۰۰۰ تن آنها چک بودند، بتصرف درآورد. مجارستان، با جایزه‌ای که ریبن‌تروپ و چیانو در دوم نوامبر به او اختصاص دادند و اعطا کردند، تکهٔ بزرگتری به چنگال گرفت: ۷،۵۰۰ میل مربع، با جمعیتی مرکب از ۵۰۰،۰۰۰ مجار و ۲۷۲،۰۰۰ اسلواک.

گذشته از این، برلن آن کشور بی اندام[1] را که اینک بی دفاع بود، مجبور کرد حکومتی هوادار آلمان با تمایلات آشکار فاشیستی بر سر کار آرد. پیدا بود که از این پس، ملت چکسلواک فقط به لطف و رحمت رهبر رایش سوم زنده است.

•

نتایج مونیخ

بموجب مواد «پیمان مونیخ»، هیتلر آنچه را که در گودسبرگ طلب کرده بود، اساساً بدست آورد و «کمیسیون بین المللی»، با گردن نهادن به تهدیدات وی، از آن نیز بس بیشتر به او داد. حل و فصل نهائی، که در بیستم نوامبر ۱۹۳۸ صورت گرفت، چکسلواکی را مجبور کرد ۱۱،۰۰۰ میل مربع از خاک خود را که ۲،۸۰۰،۰۰۰ آلمانی سودتی و ۸۰۰،۰۰۰ چک مقیم آن بودند، به آلمان واگذارد. در این عرصه، تمامی استحکامات پردامنهٔ چک قرار داشت که تاکنون ــ شاید به استثنای «خط ماژینو» در فرانسه ــ نیرومندترین خط دفاعی اروپا را تشکیل میداد.

ولی این، همهٔ ماجرا نبود. تمامی خطوط آهن، راهها، ارتباطات تلفنی و تلگرافی چکسلواکی از هم گسست. بموجب ارقامی که آلمانیها منتشر کردند، کشور تجزیه شده: ۶۶ درصد زغال سنگ، ۸۰ درصد لینیت، ۸۶ درصد مواد شیمیائی، ۸۰ درصد سیمان، ۸۰ درصد منسوجات، ۷۰ درصد آهن و پولاد، ۷۰ درصد نیروی برق و ۴۰ درصد منابع چوب خود را از دست داد. ملت صنعتی کامیاب و شکوفائی، یکشبه لت و پار و ورشکسته شد.

شگفت انگیز نیست که یودل شب کنفرانس مونیخ میتوانست در دفتر خاطرات روزانهٔ خود شادمانه بنویسد:

---

1. truncated

> «پیمان مونیخ» امضا شده است. چکسلواکی، بعنوان یک قدرت، ارصحنه بیرون رفته است... نبوغ پیشوا و عزم آهنین او که حتی از جنگ جهانی اجتناب نکند، بار دگر فیروزی ببار آورده است، بی آنکه زور بکار رود. امید است عقیدهٔ ناباوران وناتوانان ومردان، دگرگون شده باشد و اینچنین بجا ماند.[90]

بسیاری از مردان، تغییر عقیده دادند و معدودی که دگرگون نگشتند، نومید شدند. ژنرالهائی چون بک و هالدر و یتسلبن و مشاوران کشوری ایشان، دو باره اثبات شد به خطا رفته اند. هیتلر آنچه را خواسته بود، بدست آورده بود. فتح عظیم دیگری کرده بود، بی آنکه گلوله ای شلیک کند. اعتبار و آبروی او، به بلندیهای نو، اوج گرفت. در ایام پس ازپیمان مونیخ، هرکه در آلمان بسر میبرد، از جمله نگارنده، قادر نیست شادی بی حد مردم را از یاد برد. مردم آلمان، آسوده خاطر شدند که جنگ طرد و از آن اجتناب شده است؛ از فیروزی بی خونریزی هیتلر، نه تنها بر چکسلواکی، بر بریتانیای کبیر و فرانسه نیز، سرمست ومغروربودند. بشما یادآوری میکردند: در مدت کوتاه ششماه، هیتلر اتریش و سرزمین سودت را تسخیر کرده است، به رایش سوم ده میلیون جمعیت و ناحیهٔ سوق الجیشی و پهناوری افزوده است ـــ ناحیه ای که راه را برای سلطهٔ آلمان بر جنوب شرقی اروپا، میگشاید. و بی آنکه حیات یک آلمانی از دست رود! با غریزهٔ نابغه ای نادر ـــ نادر، در تاریخ آلمان، نه تنها ناتوانیهای ممالک کوچک اروپای مرکزی، بلکه ضعفهای دو دموکراسی بزرگ غربی، انگلیس و فرانسه را، با مکاشفه دریافته بود[1] و مجبورشان کرده بود در برابر ارادهٔ او، زانو زنند. استراتژی و فن جدید **جنگ سیاسی** را، ابداع و با کامیابی بهت انگیزی، کار بسته بود ـــ کارزاری که جنگ واقعی را، غیرضرور ساخت.

این مرد دون تبار[۲]، در زمانی کمتر ازچهار سال و نیم، آلمانی خلع سلاح شده و آشوب زده و تقریباً ورشکسته و ضعیف‌ترین دولت بزرگ اروپا را، به چنان جایگاه جلال و قدرتی ارتقا داده بود که مقتدرترین ملت «جهان کهن»[۳] بشمار میرفت و در برابر او، تمامی ملل دیگر، حتی انگلیس و فرانسه، میلرزیدند. در هیچ مرحلهٔ این معراج گیج کننده، دول ظفرمند ورسای جرأت آن نداشتند که بکوشند آلمان را از سیر صعودی خویش باز دارند ـــ حتی آنزمان که توانا بودند تا چنین کنند. در مونیخ، شهری که فتح الفتوح آدولف هیتلر را در دفتر روزگار نگاشت، بریتانیا و فرانسه از

1. divined 2. of lowly origins

۳. منظور اروپاست، در برابر «جهان نو» که به آمریکا گفته میشود. ـــ م.

مسیر خویش منحرف گشتند تا آلمان را حمایت کنند. و آنچه هیتلر را بیش از هرچیز، حتماً به حیرت افکند ــ و مسلماً ژنرال بک و هاسل و دیگران را در محفل کوچک جناح مخالف مبهوت ساخت ــ این بود که هیچیک از مردانی که بر دول انگلیس و فرانسه فرمان میراندند (آن «کرمهای کوچک»، چنانکه «پیشوا» پس از پیمان مونیخ، در خلوت از ایشان با تحقیر سخن گفت) درنیافت که وقتی در برابر اقدامات تجاوزکارانهٔ پیاپی رهبرنازی، عکس‌العملی با قدرت قهریه نشان نمیدهند، چه نتایجی ببار خواهد آورد.

تنها وینستون چرچیل، در انگلیس، نکته را دریافت. نتایج ماجرای مونیخ را، موجزتر از او هیچکس بیان نکرد. چرچیل، در نطق پنجم اکتبر خود که خطاب به مجلس عوام ایراد کرد گفت:

> ما، شکستی کامل و مطلق خورده‌ایم... در گرماگرم مصیبتی عظمی هستیم. راه جنوب دانوب... راه دریای سیاه، گشوده شده است... تمام ممالک **اروپای وسطی**[1] و درهٔ دانوب، یکی پس از دیگری، به منظومهٔ[2] پروسعت سیاست نازی کشیده خواهند شد... منظومه‌ای که از برلن، پرتوافکن است.. و مپندارید که این، پایان کار است. فقط آغاز آنست...

لیکن چرچیل، در هیأت دولت شرکت نداشت و به گفته‌های وی اعتنائی نشد.

تسلیم فرانسه و انگلیس در مونیخ، لازم بود؟ آدولف هیتلر، بلوف نمیزد؟

اینک آگاهیم که پاسخ هردوپرسش، برخلاف عقیدهٔ همگان، منفی است. تمام ژنرالهای نزدیک به هیتلر که پس از جنگ زنده ماندند، در اینباره توافق نظر دارند که اگر ماجرای مونیخ رخ نمیداد، هیتلر در اول اکتبر ۱۹۳۸، به چکسلواکی حمله میبرد، و مسلم میدانند که تردیدهای زودگذر لندن وپاریس و مسکو هرچه بود، سرانجام انگلیس و فرانسه و شوروی، به جنگ کشیده میشدند.

و ــ آنچه بدیدهٔ این تاریخ، در این مرحله بس مهم است ــ ژنرالهای آلمان به اتفاق آراء معتقدند که آلمان جنگ را میباخت، و زود هم میباخت. استدلال هواداران‌چمبرلن ودالادیه ــ ودر آنزمان اکثریت عظیم با آنان بود ــ که پیمان مونیخ غرب را، نه‌تنها از جنگ، بلکه از شکستِ در جنگ نجات داد و ضمناً، لندن وپاریس را مصون داشت که با بمباران مرگ‌آور «لوفت‌وافه»

1. Mittel Europa 2. system

و یران نشوند، تا آنجا که بدو نکتهٔ آخر مربوط است، از جانب آنانکه بسبب مقام و موقع خو یش، از همه آگاه‌تر بودند، با قاطعیت رد شده است. اینان: ژنرالهای آلمان و بو یژه آن ژنرالهائی هستند که به هیتلر بیش از همه نزدیک بودند و از آغاز تا انجام، با تعصب بسیار، از او حمایت کردند.

در میان جماعت اخیر، شخص شاخص، ژنرال کایتل رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» و کاسه‌لیس هیتلر و کسیست که پیوسته در کنار «پیشوا» بود. در محاکمهٔ نورنبرگ، به هنگام دادن گواهی، وقتی از کایتل پرسیدند عکس‌العمل ژنرالهای آلمان در برابر ماجرای مونیخ چه بود، پاسخ داد:

> بی اندازه شاد شدیم که کار به اقدام نظامی نکشید. زیرا... همیشه بر این عقیده بودیم که وسائل ما، برای حمله به استحکامات سرحدی چکسلواکی، کافی نیست. از دیدگاه صرفاً نظامی، برای حمله‌ای که متضمن شکافتن استحکامات مرزی بود، وسیله نداشتیم.[91]

کارشناسان نظامی متفقین، پیوسته می‌پنداشتند که ارتش آلمان، آسان و شتابان، بر چکسلواکی پیروز میگشت. لیکن به گواهی کایتل، که گفت اینچنین نمیشد، شهادت فیلدمارشال فن مانشتاین را که از جملهٔ عالیترین فرماندهان آلمان در میدان کارزار شد، باید افزود. در دادگاه نورنبرگ، هنگامیکه مانشتاین بنوبت خو یش (برخلاف کایتل و یودل، برای او تقاضای مجازات اعدام نشده بود) راجع به وضع نظامی آلمان در زمان کنفرانس مونیخ گواهی داد، گفت:

> اگر جنگی درمیگرفت، نه میتوانستیم از مرز غربی خود، و نه از مرز شرقی خو یش،[۱] واقعاً، چنانکه شاید و باید، دفاع کنیم. و بهیچرو تردید ندارد که اگر چکسلواکی از خود دفاع میکرد، استحکامات آن کشور ما را متوقف میساخت. زیرا: وسائلی نداشتیم تا آنها را بشکافیم.*[92]

۱. مرز آلمان در برابر لهستان. ــ م.

* حتی هیتلر، پس از آنکه استحکامات چکسلواکی را بازرسی کرد، دست کم تاحدی، به این نظریه معتقد شد. او بعدها به دکتر کارل بوکهارت[۱] کارگزار عالی جامعهٔ ملل در دانزیگ، گفت: «پس از پیمان مونیخ، وقتی در موقعیتی قرار گرفتیم که قدرت نظامی چکسلواکی را از درون بازرسی کنیم، آنچه از آن دیدیم، ما را بسیار مضطرب کرد؛ از خطر وخیمی گریخته بودیم. طرحی که ژنرالهای چک آماده کرده بودند، عظیم و وحشت‌انگیز بود. حالا میفهمم چرا ژنرالهای من، در بارهٔ خودداری، پافشاری میکردند». (پیرتیناکس، گورکنان فرانسه، ص ۵).

1. Carl Burckhardt

یودل، «مغز» سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان، ضمن دفاع از خود در دادگاه نورنبرگ، وقتی به جایگاه گواهان رفت، مطلب را چنین بیان داشت:

> با پنج لشکر رزمی و هفت لشکر ذخیرهٔ مستقر در استحکامات غربی، استحکاماتی که جز یک جایگاه بزرگ ساختمانی چیز دیگری نبود، مقاومت در برابر ۱۰۰ لشکر فرانسه بی شک امکان‌ناپذیر بود. از نظر نظامی، این کار، محال بود.[۵۹]

اگر ارتش هیتلر، چنانکه این سرداران آلمانی معترفند و تصدیق میکنند، فاقد آن وسائل بود تا رخنه در استحکامات چک افکند، و وضع آلمان در برابر قدرت فائق فرانسه در غرب، «از لحاظ نظامی تحمل‌ناپذیر[1]» بود و گذشته از این، همانگونه که دیدیم، در میان ژنرالها چنان اختلاف نظر تندی وجود داشت که رئیس ستاد کل ارتش آماده بود «پیشوا» را سرنگون سازد تا از یک جنگ بی نتیجه اجتناب شود ــ پس چرا، ستادهای فرانسه و انگلیس، این مطلب را نمیدانستند؟ یا میدانستند؟ و اگر میدانستند، چگونه ممکن بود سران دول انگلیس و فرانسه در مونیخ، مجبور شوند آنهمه از منافع حیاتی ملل خویش را فدا کنند؟ در جستجوی پاسخ چنین پرسشهائی، به یکی از اسرار زمان ماجرای مونیخ برمیخوریم که هنوز روشن نشده است. حتی چرچیل، با همهٔ ارتباط و علاقه‌ای که به امور نظامی دارد، در خاطرات حجیم خویش بندرت به این مسأله میپردازد.

تصورناپذیر است که ستادهای بریتانیا و فرانسه و دو دولت، از مخالفت ستاد کل ارتش آلمان با یک جنگ اروپائی، آگاهی نداشتند. زیرا، چنانکه در این کتاب، مخصوصاً اشاره رفت[2]، دسیسه گران برلن دست کم ازچهار طریق، در ماههای اوت و سپتامبر، انگلیسیها را از این مطلب آگاه ساختند و، همانگونه که میدانیم، موضوع مورد توجه خود چمبرلن قرار گرفت. در اوائل سپتامبر، لندن و پاریس، باید از استعفای ژنرال بک و از نتایج آشکاری که عصیان برجسته‌ترین و با استعدادترین رهبر ارتش آلمان برای آن ارتش داشت، آگاه شده باشند.

این هنگام، عقیدهٔ همگان در برلن بر این بود که جاسوسی نظامی انگلیس و فرانسه بالنسبه نیکوست. بی نهایت مشکل است باور کنیم که رؤسای نظامی در لندن وپاریس، از ضعفهای آشکار ارتش و نیروی هوائی آلمان و از ناتوانی آنها که در یک «جنگ دوجبهه» بجنگند، اطلاع

1. Impossible

۲. به ص ۵۹۴ مراجعه کنید. ــ م.

نداشتند. ژنرال گاملن، رئیس ستاد ارتش فرانسه ــ برغم احتیاط کاری ذاتی خویش، که بسیار بود ــ چه تردیدی میتوانست داشته باشد که قادرست با تقریباً صد لشکر فرانسه برپنج لشکر ثابت و هفت لشکر ذخیرهٔ آلمان در غرب فائق آید و به سهولت و سرعت، در درون آلمان رخنه کند؟

گاملن، چنانکه بعدها نقل کرد،[94] با در نظر گرفتن جمیع جهات، چندان تردیدی نداشت. در دوازدهم سپتامبر، یعنی آن روز که هیتلر در واپسین جلسهٔ اجتماع بزرگ حزبی نورنبرگ، تندرآسا تهدیدات خود را بر ضد چکسلواکی بر زبان می آورد، فرمانده کل[1] فرانسوی، دالادیه نخست‌وزیر فرانسه را مطمئن ساخته بود که اگر جنگ درگیرد: «پیمان صلح را ملل دموکرات دیکته خواهند کرد». گاملن میگوید آن اطمینان را با نامه ای: بیانگر دلائل خوشبینی خویش، تسجیل کرد. روز بیست و ششم سپتامبر، در بحبوحهٔ بحران چک ــ پس از دیدار هیتلر و چمبرلن در گودسبرگ ــ گاملن که همراه رهبران دولت فرانسه به لندن رفته بود، اطمینانهای خود را به چمبرلن بازگفت و کوشید با تجزیه و تحلیل وضع نظامی، آنها را اثبات کند؛ بدین منظور که نه‌تنها نخست‌وزیر بریتانیا، بلکه نخست‌وزیر متزلزل خود را نیز جرأت و نیرو بخشد. در این کوشش، ظاهراً ناکام ماند. سرانجام، درست پیش از آنکه دالادیه با هواپیما راهی مونیخ شود، گاملن حدود امتیازات ارضی را که در سرزمین سودت میشد داد، بی آنکه امنیت فرانسه را بخطر افکند، برای او تشریح کرد. گاملن گفت: استحکامات مهم چکسلواکی و نیز خطوط آهن اصلی و برخی خطوط فرعی سوق‌الجیشی و صنایع دفاعی مهم، نباید به آلمان داده شود. و افزود: مهمتر از همه، به آلمانیها نباید اجازه داد که **گردنهٔ موراوی**[2] را قطع کنند. اگر قرار بود در جنگ احتمالی با آلمان، چکسلواکی برای فرانسه سودمند افتد، گفتهٔ گاملن اندرزی نیکو بود. لیکن چنانکه دیدیم، دالادیه مردی نبود که بدان عمل کند.

در زمان کنفرانس مونیخ، سخن بسیار میرفت که از دلائل تسلیم چمبرلن، یکی، ترس او بود که با بمباران آلمان، لندن از صفحهٔ هستی برافتد؛ و شک نیست که فرانسویان، از منظرهٔ هراس‌انگیز تخریب پایتخت زیبای خویش بر اثر اصابت بمبها، سخت ناراحت و نگران بودند. ولی، از آنچه اینک دربارهٔ قدرت آنزمان «لوفت‌وافه» میدانیم، لندنیها و پاریسیها، و نیز نخست‌وزیران دو مملکت [انگلیس و فرانسه ــ م.]، بی سبب هراسان بودند. نیروی هوائی آلمان، نظیر نیروی زمینی[3] آن کشور، بر ضد چکسلواکی تمرکز گرفته بود و از اینرو، همچون نیروی

---

۱. **generalissimo** : دربارهٔ این واژه به توضیح شمارهٔ ۱، ص ۱۳۸ (فصل سوم) مراجعه کنید. ــ م.

2. Moravian Gap 3. Army

زمینی، قادر نبود در غرب دست به اقدام جدی زند. حتی اگر امکان‌پذیر بود که چند بمب افکن آلمانی را کنار گذاشت تا به لندن وپاریس حمله برند، این مطلب مورد تردید فراوان است که به هدفهای خود میرسیدند. گرچه دفاع هوائی انگلیس و فرانسه بسبب کمبود هواپیماهای شکاری ضعیف بود، آلمانیها نیز ــ بشرط داشتن شکاریها ــ قادر نبودند بمب افکنهای خود را با طیارات شکاری حفاظت کنند. پایگاههای طیارات شکاری آنها، بسیار دور بود.

و نیز، استدلال شده است ــ با قاطعیت بسیار، از جانب سفرای کبان فرانسوا-پونسه و هندرسُن ــ که پیمان مونیخ، به دو دموکراسی غربی تقریباً یک سال فرصت داد تا در زمینهٔ تجدید تسلیحات، خود را به آلمانیها رسانند. حقایق و واقعیات مسلم، چنین استدلالی را تکذیب میکنند. چنانکه چرچیل نوشته است و نگاشتهٔ او، مورد تأیید تمامی مورخان نظامی مهم متفقین است: «آن فرصت یکسالهٔ نفس کشیدن، که گفته میشود بوسیلهٔ پیمان مونیخ «سودمندانه بدست آمد»، درمقام مقایسه با آلمان هیتلری، بریتانیا و فرانسه را در وضع و موقعی بمراتب ناهنجارتر از آنچه به هنگام بحران مونیخ داشتند، بجا نهاد».[95] چنانکه خواهیم دید، همهٔ حسابهای نظامی آلمان در یک سال بعد، این گفته را تأیید میکند و البته حوادث آتی، هرچه تردید است، از میان میبرد.

وقتی بگذشته مینگریم، و با دانشی که اینک از اسناد محرمانهٔ آلمان و گواهی پس از جنگ خود آلمانیها داریم، استنتاج موجز ذیل را که در روزگار ماجرای مونیخ، رسیدن بدان نامیسور بود میتوان عرضه داشت:

آلمان، بهیچوجه قادر نبود در اول اکتبر ۱۹۳۸، بر ضد چکسلواکی و فرانسه و انگلیس، وارد جنگ شود؛ شوروی به کنار. اگرچنین میکرد، بسرعت و بسهولت، شکست میخورد و آن شکست، پایان کار هیتلر و «رایش سوم» بود. اگر پایمردی[1] ارتش آلمان، درآخرین لحظه از جنگ اروپا اجتناب میشد، هیتلر امکان داشت بدست هالدر و ویتسلبن سرنگون گردد و هم‌پیمانان آندو، همینکه او حکم نهائی حملهٔ به چکسلواکی را صادر میکرد، طرح خود را در مورد توقیف وی، کار می بستند.

هیتلر، که آشکارا لافیده بود در اول اکتبر «به هر صورت» وارد سرزمین سودت خواهد شد، خود را دچار مخمصهٔ بس خطرناکی ساخته بود. او، چنانکه ژنرال بک پیشبینی میکرد، در «وضع ناهنجاری» قرار داشت. اگر «پیشوا» پس از تمامی تهدیدات و بیانات قاطع خویش، میکوشید از آن مخمصهٔ خطرناک به میل خود، پس به خزد، مشکل میتوانست زمان درازی جان در ببرد؛ چون:

---

1. intercession

سرشت دیکتاتوریها چنین است و بویژه، سرشت دیکتاتوری او چنین بود. برای او، اگر محال نبود، بی اندازه دشوار بود که دست از دعاوی خویش بردارد و عقب نشیند؛ و اگر میکوشید چنین کند، از دست رفتن اعتبار و آبروی او در اروپا، درمیان ملت خود او، و مهمتر از همه، نزد ژنرالهای او، به احتمال فراوان برای او مرگ آور میگشت.

اصرار سرسختانه و تعصب آمیز چمبرلن، که هرچه هیتلر میخواست به او بدهد، سفرهای چمبرلن به برچسگادن و گودسبرگ، و سرانجام، سفر شوم او به مونیخ، هیتلر را از مخمصه رهائی داد و وضع او را در اروپا، در آلمان، در ارتش، چنان قوت و استحکام بخشید که چند هفتهٔ پیش، اصلاً بتصور نمیگنجید. و نیز اعمال چمبرلن، بر قدرت «رایش سوم» در برابر دموکراسیهای غربی و اتحاد شوروی، بی اندازه افزود.

برای فرانسه، ماجرای مونیخ، مصیبت و فاجعه بود و به فهم درنمی آید که این نکته در پاریس کاملاً درک نشد. موضع نظامی آن کشور در اروپا، منهدم گشت. زیرا ارتش فرانسه، زمانی که «رایش» بسیج کامل میشد، هرگز نمیتوانست بیش از نصف ارتش آلمان ــ که تقریباً دو برابر فرانسه جمعیت داشت ــ باشد؛ وچون قدرت آن کشور در تولید سلاحها نیز کمتر از آلمان بود، فرانسه بزحمت و ساعیانه، با ممالک کوچکتر شرق اروپا که در جناح دیگر آلمان و ایتالیا قرار داشتند، اتحادیه ها پی افکنده بود و افراخته بود[1]، با: چکسلواکی، لهستان، یوگوسلاوی و رومانی، که روی هم، واجد قدرت بالقوهٔ نظامی یک کشور بزرگ بودند. اینک، از دست رفتن سی و پنج لشکر مجهز و ورزیدهٔ چک، که درپس استحکامات مستحکم کوهستانی خویش صف آراسته بودند و نیروی آلمان را که حتی از آنان بزرگتر بود بر جای نشانده بودند، برای ارتش فرانسه زیانی فالج کننده بود. لیکن این، تمامی داستان نبود. پس از ماجرای مونیخ، یاران بجاماندهٔ فرانسه در اروپای شرقی، چگونه میتوانستند به قول کتبی او کمترین اعتمادی کنند؟ اینک اتحادها با فرانسه چه ارزشی داشت؟ پاسخ پرسش در ورشو، بخارست و بلگراد، این بود: ارزشی ندارد؛ و در این پایتختها، تقلا درگرفت که تا وقت باقیست، بهترین معاملهٔ ممکن را با کشورگشای نازی انجام دهند.

و در مسکو، اگر تلاشی نمیشد، تکانی به چشم میخورد. گرچه اتحاد شوروی، از نظر نظامی با هردو: چکسلواکی و فرانسه، متحد بود، دولت فرانسه در کنار گذاشتن اتحاد شوروی از کنفرانس مونیخ، با آلمان و انگلیس، بی اعتراض، همگام شده بود. این، اهانت و تحقیری بود که

---

1. built up

استالین، از یاد نبرد و در ماههای آینده، برای دو دموکراسی غربی، بس گران تمام شد. در سوم اکتبر، یعنی: چهار روز پس از کنفرانس مونیخ، رایزن سفارت آلمان در مسکو، ورنر فن تیپلس کیرش[1] دربارهٔ «نتایجی» که ماجرای مونیخ برای سیاست شوروی داشت، به برلن گزارش داد. او معتقد بود استالین: «نتیجه ها خواهد گرفت»؛ یقین داشت اتحاد شوروی: «در سیاست خارجی خود تجدید نظر خواهد کرد»، در مورد متحد خود فرانسه، سردتر و در بارهٔ آلمان: «مثبت تر» خواهد شد. حقیقت اینست که سیاستگر آلمانی عقیده داشت: «مقتضیات کنونی، برای توافق اقتصادی جدید و وسیعتر آلمان با اتحاد شوروی، فرصتهای مساعد و مطلوبی فراهم آورده است».[96] در اسناد محرمانهٔ آلمان، این نخستین سخنیست که از تغییر جهت «باد»، بمیان آمده است ـ بادی که اینک، هرچند خفیف، برفراز برلن و مسکو وزیدن گرفته بود و در طی یک سال، نتایج خطیری ببار می آورد.

هیتلر، برغم فیروزی بهت انگیز خویش و آن خفت و خواری که نه تنها بر چکسلواکی، بر دموکراسیهای غربی نیز وارد آورد، از نتایج کنفرانس مونیخ، تلخکام بود. شاخت شنید که «پیشوا» در بازگشت به برلن خطاب به ملتزمان «اس. اس.» خویش بانگ برداشت: «آن مرد که [چمبرلن] طرز ورود مرا به پراگ، خراب کرده است!».[97] مطلوب واقعی وی، همه وقت همین بود؛ همانگونه که هماره محرمانه به ژنرالهای خود گفته بود ـ از پنجم نوامبر سال پیش که خطاب به آنها سخن رانده بود. آنزمان توضیح داده بود: فتح اتریش و چکسلواکی، باید فقط مقدمهٔ حملهٔ بزرگ، بقصد بدست آوردن حریم حیاتی در شرق و تصفیه حساب نظامی با فرانسه در غرب باشد. چنانکه در بیستم سپتامبر، به نخست وزیر مجارستان گفته بود: بهترین کار، «از میان بردن چکسلواکی» است. این کار، «تنها راه حل رضایت بخش را فراهم می آورد»؛ فقط از این «خطر» میترسید که چکها، تسلیم همهٔ خواستهای او شوند. *

اینک آقای چمبرلن، چتر مشهور خویش بدست، به مونیخ آمده بود و چکها را مجبور کرده بود بتمامی خواستهای وی [هیتلر ـ م.] گردن نهند و بدینسان او را، از فیروزی نظامی خویش محروم ساخته بود. چنین بود افکار پر اعوجاج هیتلر، پس از ماجرای مونیخ ـ نکته ای که از اسناد، پیداست. او بعدها محرمانه به ژنرالهای خود گفت: «از لحظهٔ اول، بر من آشکار بود که نمیتوانم به قلمرو سودتی ـ آلمانی قانع شوم. تسخیر آن سرزمین، فقط یک راه حل ناقص بود».[98]

1. Werner von Tippelshirch

* به ص ۶ ـ ۶۰۵ مراجعه کنید.

چند روز پس از کنفرانس مونیخ، فرمانروای خودکامهٔ آلمان، نقشه ها را بکار انداخت تا به راه‌حل کامل، نائل آید.

۱۳

چکسلواکی از میان میرود

آدولف هیتلر، ده روز پس از امضای «پیمان مونیخ» و حتی پیش از آنکه تسخیر نظامی مسالمت‌آمیز سرزمین سودت تکمیل شود، پیام فوری بسیار محرمانه ای خطاب به ژنرال کایتل رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» ارسال داشت:

۱. در وضع کنونی، چه مقدار قوای امدادی مورد نیاز است تا تمامی مقاومت چک را در بوهم و موراوی درهم شکنند؟
۲. جهت صف‌آرائی مجدد یا حرکت قوای جدید، چقدر زمان لازم است؟
۳. برای همین منظور، چقدر وقت مورد نیاز است؟ با این محاسبه که کار، پس از بهم زدن بسیج و اقدامات مربوط به بازگرداندن سربازان صورت گیرد، یعنی: با توجه به اقداماتی که درنظر است انجام پذیرد.
٤. برای رسیدن به حالت آمادگی جنگی اول اکتبر، چقدر وقت لازم است؟[1]

روز یازدهم اکتبر، کایتل طی تلگرامی به «پیشوا» پاسخهای دقیق داد. کایتل گفت: به وقت بسیار و قوای امدادی فراوان، نیاز نیست. و افزود: هم‌اکنون در ناحیهٔ سودت، بیست وچهار لشکر، از جمله سه لشکر زره‌پوش وچهار لشکر موتوریزه موجود است. و بیان داشت: عقیده دارد «سازمان سرفرماندهی، با توجه به علائم فعلی ضعف و فتور که در مقاومت چکها مشهوداست، عملیات را میتوان بی‌قوای امدادی آغاز کرد».[2]

هیتلر که بدینسان اطمینان یافته بود، ده روز بعد، اندیشه های خویش را به فرماندهان ارتش ابلاغ کرد:

بسیار محرمانه برلن، ۲۱ اکتبر ۱۹۳۸

وظایف آینـدهٔ قـوای مسلح و تدارکات مربوط به تمشیت جنگ را که ناشی از این وظایف است، در دستورالعمل بعدی، مقرر خواهم داشت.

تـا آن دسـتورالـعمـل به حیطهٔ عمل آید، قوای مسلح باید در تمامی اوقات برای احتمالات ذیل آماده باشند:

۱. حـراست سرحدات آلمان.
۲. از میـان بردن باقیماندهٔ چکسلواکی.
۳. تـسخیر منطقهٔ ممل[1].

مـمل، یکـی از بنادر بالتیک با جمعیتی در حدود چهل هزار نفر، پس از پیمان ورسای از چنـگ آلمان بدر آمده بود و نصیب لیتوانی شده بود. لیتوانی، چون کوچکتر و ضعیف‌تر از اتریش و چکسـلـواکـی بـود، تسخیر شهر برای قوای مسلح آلمان مشکلی پدید نمی آورد و در این دستورالعمل، هیتلر فقط میگفت که ممل «ضمیمهٔ» رایش خواهد شد. و اما چکسلواکی:

اگر سیاستِ قسمت باقیماندهٔ چکسلواکی، در مورد آلمان خصمانه شود، باید امکان داشته باشیم که در هرزمان، خرد و نابودش کنیم.

تـدارکـات قـوای مـسلح جهت این پیشامد محتمل، از نظر وسعت، بـمراتب کمتر از تدارکاتی خواهد بود که «قوا» برای «سبز» دیده بود؛ ولـی، حـالـت آمـاده‌بـاشِ بـس فـزونـتری را باید تضمین کند، زیرا: از اقـدامـات مـبتنی بر بسیج طراحی شده، صرفنظر شده است. سازمان و بـرنـامهٔ پیکار[2] و حالت آمادگی واحدهائی که به این منظور اختصاص یـافتـه انـد، باید آنچنان جهت حملهٔ غافلگیر در زمان صلح تنظیم گردد کـه چکسلواکی، خود از تمامی امکانات مقاومت سازمان یافته محروم شـود. مـقـصـود، اشـغـال پرشتاب بوهم و موراوی و جدا کردن اسلواک است.[3]

البـتـه، اسـلـواک را بـا وسـائـل سـیـاسـی نـیـز، که استفاده از سربازان آلمانی را غیرضرور مـیـسـاخـت، مـیـشـد جدا کرد. در سراسر نخستین روزهای ماه اکتبر، ریبن تروپ و دستیاران او، به

1. Memel 2. order of battle

مجارستانیها اصرار میکردند که برای ربودن سهم خود از یغما در اسلواک، فشار آورند. ولی آنزمان که مجارستان، که بهیچرو نیازمند سُک آلمان نبود تا اشتهای حریص خود را تیز کند، سخن از تسخیر آشکار و کامل اسلواک گفت، و یلهلم اشتراسه قرص ایستاد. او، برای آیندهٔ این سرزمین، نقشه های دیگر داشت. حکومت پراگ هم اکنون، یعنی بلافاصله پس از پیمان مونیخ، به اسلواک خودمختاری پردامنه داده بود. وزارت خارجهٔ آلمان به اسلواک توصیه کرد: این راه حل را فعلاً «تحمل کند». ولی برای آینده، دکتر ارنست ورمان[1] مدیر «ادارهٔ سیاسی» وزارت خارجه، ضمن یادداشتی بتاریخ هفتم اکتبر، نظر آلمان را خلاصه کرد. نوشت: «اسلواک مستقل، ذاتاً ضعیف خواهد بود و از اینرو، نیاز آلمان را به رخنه و استقرار در شرق، به بهترین وجه برخواهد آورد».[4]

در اینجاست که نقطهٔ عطف جدیدی جهت رایش سوم بوجود می آید. برای نخستین بار، هیتلر میرود تا سرزمینهای غیرآلمانی را فتح کند. او طی شش هفتهٔ گذشته، در خلوت و جلوت[2] به چمبرلن اطمینان میداد که طلب کردن سرزمین سودت، واپسین تقاضای ارضی او در اروپاست. وگرچه نخست‌وزیر بریتانیا، در قبول قول هیتلر، تقریباً تا فراتر از دایرهٔ فهم و ادراک، فریب خور بود، باورِ وی تا حدی پایه و اساس داشت. بدین معنا: دیکتاتور آلمان وقتی آلمانیهائی را که قبلاً ساکن خارج مرز رایش و اکنون در داخل آن بودند هضم کرد، متوقف خواهد گشت. مگر «پیشوا»، بارها نگفته بود که خواستار چکها در رایش سوم نیست؟ مگر درنبرد من و سخنرانیهای آشکار بی شمار خویش این نظریهٔ نازی را تکرار نکرده بود که آلمان، برای آنکه نیرومند باشد، باید از نظر نژادی بیغش و پاک باشد و از اینرو، نباید ملل بیگانه وبویژه اسلاوها را، بپذیرد؟ گفته بود. لیکن گذشته از آن، در بسیاری از صفحات مطنطن نبرد من موعظه کرده بود که آیندهٔ آلمان، در فتح فضای حیاتی شرق نهفته است ــ و این سخن، شاید در لندن از یاد رفته بود. آن فضا، فزونتر از هزار سال، در تصرف اسلاوها بود.

هفتهٔ شیشهٔ شکسته

درپائیز ۱۹۳۸، آلمان نازی به نقطهٔ عطف دیگری رسید. نقطهٔ عطف، آنزمان پیش آمد که بعدها در محافل حزبی «هفتهٔ شیشهٔ شکسته» نام گرفت.

روز هفتم نوامبر، یهودی آلمانی هفده سالهٔ مهاجری موسوم به هرشل گرینسپان[3]، دبیر سوم

1. Ernst Woermann 2. in private and in public 3. Herschel Grynszpan

سفارت آلمان را درپاریس ــ نامش ارنست فم رات[1] ــ با گلوله بنحو مهلکی زخمی کرد. پدر جوان، جزو ده هزار یهودی بود که اندکی پیش با واگنهای باری، به لهستان تبعید شدند. بقصد گرفتن انتقام از این اقدام، و نیز از تعقیب و آزار عمومی یهودیان در آلمان نازی بود که گرینسپان در پاریس به سفارت آلمان رفت تا کنت یوهانس فن ولچک[2] سفیر آن کشور را بقتل آرد. لیکن، دبیر سوم جوان سفارت را فرستادند تا ببیند او خواستارچیست و گلوله خورد. در مرگ رات، طنز تقدیر نهفته بود. زیرا: بسبب شیوهٔ اندیشه و رفتار ضدنازی وی، گشتاپو نهانی سخت مراقب او بود. یک چیز مسلم است، رات هرگز شریک ضلالتهای ضدیهود فرمانروایان کشور خویش نبود.

شب نهم-دهم نوامبر سال ۱۹۳۸، چند دقیقه پس از آنکه سردمداران حزب نازی، در رأس آنان هیتلر و گورینگ، به جشن سالانهٔ «کودتای آبجوفروشی» در مونیخ پایان دادند، پلیدترین تعقیب و آزار و کشتار سازمان یافتهٔ یهودیان[3] که تا آنزمان دررایش سوم صورت‌پذیرفته بود روی داد. بگفتهٔ دکتر گوبلس و مطبوعات آلمان که سر نخ آنان بدست او بود، این کشتار «تظاهر خود به خود» ملت آلمان در برابر خبر قتل گرینسپان درپاریس بود. لیکن پس از جنگ، اسنادی برملا شد که نشان میدهد آن حادثه، تا چه حد «خود به خودی» بود.[5] این اسناد، از جملهٔ روشن کننده‌ترین ــ و وحشت انگیزترین ــ مدارک محرمانهٔ عصر نازی پیش از جنگ است.

---

1. Ernst vom Rath 2. Johannes von Welczeck

۳. pogrom واژهٔ روسی و بمعنای «ویرانی» یا «آشوب» است. ولی در فرهنگهای انگلیسی به این معنی آمده است: «تعقیب و آزار و کشتار سازمان‌یافتهٔ یهودیان، یا هر اقلیت مذهبی و نژادی و ملی که مقامات دولتی آنرا تصویب و تأیید کنند و یا از آن چشم پوشند».

دائرةالمعارف بریتانیکا مینویسد: «نخستین پوگرومهای پردامنه، سال ۱۸۸۱ پس از قتل تزار الکساندر دوم در روسیه صورت گرفت. با آنکه قاتل یهودی نبود و فقط یک یهودی همدست او بود، شایعات دروغ، عوام روسی را در بیش از دو یست شهر بزرگ و کوچک برانگیخت که به یهودیان حمله برند و اموال آنانرا غارت و نابود کنند. در بیست سال بعد، پوگرومها رفته رفته کمتر شدند، ولی از ۱۹۰۳ تا ۱۹۰۶، در سراسر روسیه معمول بود. از آن پس تا پایان دوران سلطنت در روسیه، اقدام عوام بر ضد یهودیان، متناوب و کم دامنه‌تر صورت میگرفت.»

«دولت مرکزی روسیه، برخلاف عقیدهٔ بسیار رایج آنزمان، پوگرومها را سازمان نمیداد؛ ولی سیاست ضد یهود دولت که از ۱۸۸۱ تا ۱۹۱۷ کار بست، پوگرومها را امکان‌پذیر ساخت. تعقیب و آزار و به ستوه آوردن یهودیان، که رسماً اعمال میشد، بسیاری از ضد یهودیان را معتقد کرد که تجاوز و تعدی آنان به یهودیان، قانونی و مشروع است و عقیدهٔ ایشان، با شرکت فعال معدودی از صاحبمنصبان عالیمقام و بسیاری از کارمندان کهتر دولت در تحریک حملات، و نیز با اکراه دولت در متوقف ساختن پوگرومها یا مجازات مسئولان آنها، تقویت میشد...». ــ م.

شامگاه نهم نوامبر، بگزارش سری سرگرد والتربوخ رئیس دادگاه حزبی، دکتر گوبلس دستور صادر کرد که شب هنگام «تظاهرات خود به خودی، سازمان یابد و صورت بندد» . ولی، سازماندهندهٔ حقیقی تظاهرات، راینهارد هیدریش‌تبه کارسی وچهارساله بود که پس از هیملر، مرد دوم اس. اس. بشمار میرفت و سازمان امنیت (اس. د.) و گشتاپو را اداره میکرد. فرمانهای تله‌تایپ شدهٔ او در ساعات عصر، از جملهٔ اسناد بدست آمدهٔ آلمان است.

ساعت یک و بیست دقیقهٔ بامداد دهم نوامبر، هیدریش خطاب به تمام ادارات مرکزی پلیس و کلانتریها و سازمان امنیت، بوسیلهٔ تله‌تایپ پیامی فوری فرستاد و به آنان دستور داد که با رؤسای حزب و اس. اس. انجمن و دربارهٔ «سازمان تظاهرات گفتگو کنند» .

> الـف. فقط آن اقداماتی باید اتخاذ شود که جهت جان و مال آلمانیها، متضمن خطر نباشد. (مثلاً، کنیسه ها را فقط آنوقت باید آتش زد که خطر آتش‌سوزی اطراف، وجود نداشته باشد.) *
> ب. اماکن کسب و کار و زندگی جهودها را، میتوان خراب کرد، ولی نباید غارت نمود...
> د... ۲. پلیس نباید مانع تظاهراتی شود که قرار است صورت گیرد.
> ۵. هر تعداد جهود، مخصوصاً ثروتمندها را، که بتوان در زندانهای موجود جا داد، باید توقیف کرد... پس از بازداشت آنها، بلافاصله باید با اردوگاههای کار اجباری مناسب، تماس گرفت تا هرچه زودتر آنها را در این اردوگاهها زندانی کرد.

آن شب، در سراسر آلمان، شامگاه وحشت بود. کنیسه ها، خانه ها و مغازه های یهودیان، به آتش کشیده شد و دهها یهودی، زنان و مُردان و کودکان، با گلوله بقتل آمدند و یا هنگامیکه تلاش میکردند از جان‌دادن درآتش بگریزند، کشته شدند. روز بعد، یازدهم نوامبر، هیدریش گزارش مقدماتی محرمانه‌ای به گورینگ داد:

> وسعت و دامنهٔ انهدام مغازه‌ها و منازل جهودها را، هنوز با ارقام نمیتوان تعیین کرد... ۸۱۵ مغازه‌ای که ویران گشت، ۱۷۱ منزل مسکونی که آتش زده شد یا خراب شد، تا آنجا که مربوط به آتش‌سوزیست،

* پرانتزها در سند اصلی آمده است.

> تنها نمودار بخش کوچکی اززیان واقعیست... ۱۱۹ کنیسه به آتش کشیده شد و ۷۶ باب دیگر، یکسره و یران گشت... ۲۰،۰۰۰ جهود توقیف شد. ۳۶ کشته گزارش شده است و آنها که سخت صدمه دیده اند نیز، ۳۶ تن اند. کشتگان و آسیب دیدگان، جهوداند...

عقیده بر اینست که شمار نهائی کشتگان یهود در آن شب، چندین برابر رقم اولیه بوده است. خود هیدریش یک روزپس از ارسال گزارش نخستین خو یش، شمار مغازه های یغما شدهٔ یهودیان را ۷،۵۰۰ باب بیان داشت. و نیز درچند مورد، هتک ناموس صورت گرفته بود که دادگاه حزبی سرگرد بوخ ــ با توجه به گزارش خود محکمه ــ آنها را بدتر از قتل دانست. زیرا این اعمال، قوانین نژادی نورنبرگ را که آمیزش جنسی غیریهودیان و یهودیان را قدغن کرده بود، نقض میکرد. چنین مجرمینی، ازحزب اخراج و تسلیم محاکم مدنی شدند. آندسته از اعضای حزب که فقط یهودیان را کشته بودند، سرگرد بوخ استدلال کرد: «قابل مجازات نیستند» چون صرفاً مجری فرمانها بودند. او در اینباره کاملاً بی‌پرده سخن میگفت. بوخ نوشت: «مردم، تا آخرین نفر، تشخیص میدهند که حملات سیاسی، نظیر تهاجمات نهم نوامبر، بدست حزب سازمان یافته بود و رهبری شده بود، خواه این نکته تصدیق شود یا نشود.» *

قتل و غارت و آتش سوزی، تنها مصائبی نبود که بر اثر قتل رات درپاریس، بر یهودیان بی گناه آلمان وارد آمد. یهودیان، بابت از میان رفتن اموال خود نیز ناگزیر بودند غرامت بپردازند. دولت، پولهای بیمه را که به آنان تعلق میگرفت، مصادره کرد. بعلاوه، مجبورشان کرد دسته جمعی، جریمه‌ای بمبلغ یک میلیارد مارک بعنوان مجازات بپردازند، بگفتهٔ گورینگ: «بابت جنایات نفرت‌انگیز و اعمال دیگری که مرتکب شده بودند» . این جریمه های اضافی، در جلسهٔ شگفت مضحکی که بتاریخ دوازدهم نوامبر از دوازده وزیر کابینه و صاحبمنصب اداری عالیمقام ترتیب یافت و فیلدمارشال چاق ریاست آنرا بعهده داشت، بسته شد. بخشی از گزارش تندنو یسی

---

* گزارش سرگرد بوخ، تصو یر موثقی ازعدالت در رایش سوم بدست میدهد. بخشی از کزارش او میگو ید: «در موارد زیر، مر بوط به کشتن جهودها، قرار تعلیق صادر شد یا مجازاتهای خفیف تعیین گشت» . او سپس شمار بزرگی از این قبیل «موارد» را ذکر میکند و اسامی مقتولان و قاتلان را می آورد. «عضو حزب: اوگوست فرو هلینگ، بسبب کشتن زن و شوهر جهودی به اسم گُلدبرگ، و زیناز وهن جهود با گلوله... اعضای حزب: بهرینگ، و یلی، هایکه، و یوزف، بابت کشتن روزن بوم جهود و تسو ینیکی یهودیه، با گلوله... اعضای حزب: اشمیت، هاینریش، مِکلر و ارنست، بعلت غرق کردن ایلزوفر جهود...» ، و غیره.

شدهٔ جلسه بجا مانده است.

گروهی از شرکتهای بیمهٔ آلمان،اگر قرار بود خسارات ساختمانهای ویران شده و اموال زیان دیده را بپردازند (قسمت اعظم ساختمانها، گرچه مغازه‌های یهودیان درآنها قرار داشت، متعلق به غیریهودیان بود) با ورشکستگی روبرو میشدند. همانگونه که آقای هیلگارد[1] نامی، که احضار شده بود از جانب شرکتهای بیمه سخن گوید، به گورینگ یادآوری کرد: فقط زیان ناشی از شکستن شیشه‌های پنجره‌ها، به پنج میلیون مارک (۱،۲۵۰،۰۰۰ دلار) بالغ میشد و بیشتر شیشه‌های جدید را میبایست از خارج و با پرداخت ارز که از آن حیث آلمان سخت در مضیقه بود، وارد کرد.

گورینگ، که از جملهٔ مناصب دیگر، مقام قیصری اقتصاد آلمان را نیز داشت، فریاد زد: «این ضررها نمیتواند ادامه پیدا کند! با اینهمه ضرر نمیتوانیم دوام بیاوریم. محال است!» و درحالی که بطرف هیدریش برگشته بود، نعره کشید: «دلم میخواست بجای تلف کردن اینهمه اجناس قیمتی، دویست جهود کشته بودی!» . *

هیدریش، در دفاع از خود جواب داد: «سی و پنج تا کشته شدند» .

همهٔ گفتگوها، که بخشی از گزارش تندنویسی شدهٔ آن به ده هزار کلمه سر میزند، تا این حد جدی نبود. گورینگ و گوبلس، هنگام مباحثه دربارهٔ تحمیل خواریهای بیشتر به یهودیان، شوخی بسیار کردند. وزیر تبلیغات گفت یهودیان را باید واداشت تا بقایای کنیسه‌ها را تسطیح و آخالها را پاک کنند و سپس جایگاه کنیسه‌ها به توقفگاه خودروها بدل خواهد شد. وی اصرار کرد که یهودیان از همه جا: از مدارس، تماشاخانه‌ها، سینماها، گردشگاهها، دریاکنارها، باغهای عمومی و حتی جنگلهای آلمان اخراج شوند. پیشنهاد کرد که برای یهودیان در قطارها، واگنها و اتاقهای مخصوص در نظر گرفته شود، ولی فقط وقتی در اختیار آنها قرار گیرد که تمام آریائیها نشسته باشند.

گورینگ خندید و گفت: «خوب، اگر قطار شلوغ باشد، جهود را با لگد بیرون می اندازیم و مجبورش میکنیم که تمام راه را تک و تنها در مستراح بنشیند» .

وقتی گوبلس جداً خواستار شد که ورود یهودیان به جنگلها ممنوع شود، گورینگ جواب

1. Hilgard

* در دادگاه نورنبرگ، وقتی جَکسُن[1] قاضی محکمه در جریان بازجوئی و روبروسازی[2]، از گورینگ پرسید واقعاً چنین حرفی زده است؟ گورینگ جواب داد: «بله، در یک لحظهٔ خشم و بدخلقی این مطلب گفته شد... جدی نبود»[6].

1. Jackson 2. cross-examination

داد: «بخش مشخصی، از جنگل را به جهودهامیدهیم ومراقبت میکنیم تا حیوانات مختلفی که شباهت بسیار به جهودها دارند ــ گوزن شمالی، بینی کجی چون بینی آنها دارد ــ نیز به آنجا بروند و به آب و هوای آنجا عادت کنند».

با چنین سخنانی، و سخنانِ مشابه فراوان دیگر، رهبران رایش سوم در سال خطیر ۱۹۳۸ وقت میگذراندند.

لیکن این پرسش، که چه کسی میبایست ۲۵ میلیون مارک زیانِ ناشی از تعقیب و آزار و کشتار یهودیان را که محرک و ساز ماندهندهٔ آن دولت بود بپردازد، کاملاً جدی بود؛ بویژه برای گورینگ، که اینک مسئول رفاه اقتصادی آلمان نازی شده بود. هیلگارد، ازجانب شرکتهای بیمه خاطرنشان ساخت که اگر «بیمه‌نامه» های آنها در بارهٔ یهودیان محترم شمرده نشود، اعتماد مردم، هم در داخل و هم در خارج، نسبت به بیمهٔ آلمان از دست خواهد رفت. از سوی دیگر، نمیدانست چند شرکت کوچکتر قادرند غرامت بپردازند، بی‌آنکه ورشکست شوند.

گورینگ، مسأله را بسرعتْ حل کرد: شرکتهای بیمه، تاوان یهودیان را تمام و کمال میپردازند، ولی پولها را دولت مصادره و بخشی از خسارات بیمه گران را جبران میکند. این راه‌حل، آقای هیلگارد را متقاعد نکرد. او ــ با توجه به صورتجلسه ــ بی‌شک احساس کرده بود که سر و کارش با جمعی دیوانه افتاده است.

> گورینگ: جهود، خسارت را از شرکت بیمه میگیرد، ولی آن پول مصادره خواهد شد. برای شرکتهای بیمه مقداری منفعت باقی میماند، چون مجبور نیستند تمام خسارت را بپردازند. آقای هیلگارد، میتوانید خود را بی اندازه خوشبخت بدانید.
>
> هیلگارد: دلیلی ندارم که خود را خوشبخت بدانم. این واقعیت را که مجبور نیستیم تمام خسارت را بپردازیم، شما منفعت مینامید!

فیلد مارشال، به چنین گفتگوئی عادت نداشت و سوداگر حیرت‌زده را شتابان خرد و خاموش کرد.

> گورینگ: اجازه بده! اگر قانوناً موظف باشی پنج میلیون بپردازی و ناگهان، فرشته‌ای به شکل و شمایل من که کمی چاقم، دربرابر تو ظاهر شود و بتوبگوید که یک میلیون آن مال خودت، ترا به خدا، این

منفعت نیست؟ حاضرم نصف و نصف با تو شریک شوم، یا هرچه میخواهی اسمش را بگذار. حالا ببینم، چه حالی داری؟ از خوشحالی با دُمت گردو میشکنی. چون شتل[1] بزرگی گیرت می آید!

مأمور بیمه خنگ بود و نکته را درنیافت.

هیلگارد: تمام شرکتهای بیمه ضرر میکنند. مطلب اینست و عوض نمیشود. هیچکس نمیتواند چیز دیگری بمن بگوید.
گورینگ: پس چرا مواظبت نمیکنی که چند پنجره کمتر بشکنند!

فیلدمارشال، از این مرد که مغز تجاری داشت بیزار شد. آقای هیلگارد مرخص شد و در فراموشخانهٔ تاریخ، ناپدید گشت.

نمایندهٔ وزارت خارجه، جرأت کرد اشاره کند که در اتخاذ اقدامات بیشتر برضد یهودیان، افکار عمومی آمریکا درنظر گرفته شود. * این حرف، گورینگ را به فریاد آورد: «آن مملکت اراذل!... آن کشور گانگسترا!» .

پس از بحث مفصل دیگر، توافق شد که مسألهٔ یهود را به شیوهٔ ذیل حل و فصل کنند: یهودیان را از اقتصاد آلمان حذف کنند؛ تمام مؤسسات تجاری و اموال آنان، از جمله جواهر و آثار هنری را، به آریائیها انتقال دهند و بصورت اسناد قرضه، اندک غرامتی به یهودیان پردازند ــ اسنادی که بهرهٔ آنرا بتوانند مصرف کنند، لیکن نه خود سرمایه را. مسألهٔ راه ندادن یهودیان به مدارس، گردشگاهها، باغهای عمومی، جنگلها و غیره، و اینکه آیا پس از محروم کردن آنان از همهٔ اموال خود، باید اخراجشان کرد و یا در محلات کلیمیان آلمان محدودشان نمود و از ایشان در آنجا

1. rake-off

* هیو ویلسون، سفیر آمریکا در برلن، بتاریخ ۱۴ نوامبر ــ دو روزپس از جلسهٔ گورینگ ــ از جانب رئیس جمهور روزولت برای «مشاورات» احضار شد و هرگز به محل مأموریت خود بازنگشت. سفیر آلمان در واشنگتن، هانس دیکهوف، که آن روز به برلن گزارش داد: بر اثر قتل‌عام یهودیان در آلمان «در اینجا توفان درگرفته است» روز ۱۸ نوامبر احضار شد و او نیز هرگز برنگشت. در ۳۰ نوامبر، هانس تومسن[1] کاردار سفارت آلمان در واشنگتن، با تلگراف رمز به برلن توصیه کرد که «با توجه به روابط تیرهٔ آلمان و آمریکا و فقدان امنیت برای مطالب محرمانه» در سفارت، «پرونده های سیاسی محرمانه» به برلن منتقل شود. او گفت: «پرونده ها بقدری بزرگ است که اگر ضرورت پیش آید، با سرعت کافی آنها را نمیتوان از میان برد»[7].

1. Hans Thomsen

بیگاری کشید، برای رسیدگی بیشتر به کمیته ای محول شد.

چنانکه هیدریش در اواخر جلسه گفت: «گرچه جهودها از زندگی اقتصادی حذف میشوند، مسألهٔ اصلی بجا میماند و آن: بیرون انداختن جهود از آلمان است». کنت شورین فن کروزیگ، وزیر دارائی، محصل سابق بورس تحصیلی رودز[1] که میناریـد درحکومت نازی نمایندهٔ «آلمان پاکیزه و سنتی» است، گفتهٔ او را تصدیق کرد «که آنچه در قوه داریم باید بکار بریم تا جهودها را به ممالک بیگانه اندازیم». و اما در مورد محلات یهودیان، این نجیب‌زادهٔ آلمانی خاضعانه گفت: «تصور نمیکنم منظرهٔ محلهٔ جهودها زیاد خوشایند باشد. فکر درست کردن محلهٔ جهودها، اندیشهٔ بسیار دلپسندی نیست».

ساعت دو و سی دقیقهٔ بعدازظهر ــ تقریباً پس ازچهار ساعت گفتگو ــ گورینگ جلسه را ختم کرد.

> جلسه را با این گفته ختم میکنم: جهودهای آلمان بعنوان مجازات جنایات نفرت‌انگیز خود و اعمال دیگر، باید یک میلیارد جزیه[2] بدهند. این جزیه ثمربخش خواهد بود. تبه کار[3] مرتکب قتل دیگری نخواهد شد. ضمناً، میخواهم بگویم که دلم نمیخواهد در آلمان، من جهود باشم.

درمسیرزمان، بدست این مردواین دولت و پیشوای آن، مظالمی بس ناهنجارتربریهودیان وارد آمد و آن زمان، چیزی نگذشت که فرا رسید. در شب مشتعل و آشوب‌زدهٔ نهم نوامبر۱۹۳۸، رایش سوم دانسته و خواسته، راه شریرانه[4] و وحشیانه ای پیش گرفت که بازگشت از آن میسور نبود. پیشتر، بسیاری از یهودیان بقتل آمده بودند و شکنجه گشته بودند و غارت شده بودند؛ لیکن این جنایات، جز آنها که در اردوگاههای کار اجباری روی داد، اکثراً بدست اراذل قهوه‌ای جامه صورت بسته بود که بسبب سادیسم و حرص و آزخویش، عمل میکردند ــ در حالیکه مقامات دولتی، تماشاگر صحنه بودند، یا بسمت دیگر مینگریستند. اینک، خودِ دولت آلمان، تعقیب و آزار و تاراج و کشتارپر دامنهٔ یهودیان را، سازمان داده بود و بکار بسته‌بود. قتلها، غارتها، سوزاندن کنیسه ها و خانه ها و مغازه‌ها در شب نهم نوامبر، کارخود دولت بود. تصویبنامه های دولتی، که

۱. Rhodes : دربارهٔ این بورس تحصیلی و بنیاد گذار آن، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

2. contribution 3. swine 4. dark

همان هنگام در مجلهٔ رسمی موسوم به رایشس گزتسبلات[1] نشر شد ــ سه تصویبنامه در روز جلسه گورینگ ــ و جماعت یهود را یک میلیارد مارک جریمه و از اقتصاد کشور حذف کرد و بازماندهٔ اموالشانرا چاپید و آنانرا بسمت محلهٔ یهودیان و بدتر از آن سوق داد، نیز اینچنین بود.

ازچنین توحشی، درمیان ملتی که به فرهنگ مسیحی و انسانی چنمین صدساله ای میبالید، افکار عمومی جهان به هیجان آمد و شورید. هیتلر نیز، از واکنش جهان به خشم آمد و خود را متقاعد ساخت که این امر، فقط قدرت و وسعت «دسیسهٔ جهانی جهودان» را اثبات میکند.

وقتی به گذشته مینگریم، بسهولت می بینیم: ضربات هراس انگیزی که درنهم نوامبر به یهودیان آلمان وارد آمد و اقدامات خشن و وحشیانه ای که سپس بی درنگ بر ضد آنان اتخاذ شد، نشانه های شوم تضعیف مرگ آوری بود که سرانجام، دیکتاتور و نظام و ملت او را، به فنای کامل کشید. شواهد جنون جاه جوئی هیتلر را، در صدها صفحهٔ این روایت دیده ایم. لیکن او تاکنون، در مراحل خطیر ترقی خویش و در مراحل بحرانی کشور خود، معمولاً توانسته بود بدان مهار زند. در چنین لحظاتی، نبوغ او، که نه تنها بیباکانه اقدام کند، بلکه غالباً فقط پس از محاسبهٔ دقیقِ نتایج و برآمدها، دست بعمل زند، کامیابیهای خرد کننده را، یکی پس از دیگری، نصیب او ساخته بود. ولی اینک، چنانکه ماجرای نهم نوامبر و نتیجهٔ ناهنجار آن آشکارا نشان داد، هیتلر عنان نفس از کف می نهاد. جنون عظمت جوئی او، رفته رفته بر او تفوق مییافت. گزارش تندنویسی شدهٔ جلسهٔ دوازدهم نوامبر گورینگ، فاش میسازد که در تجزیه و تحلیل نهائی، مسئول کشتار و آتش سوزی بزرگ آن شب توامبر، هیتلر بود؛ این او بود که بر آن، مُهر ضرورِ تأیید و تصویب زد تا آغازش کنند؛ او بود که به گورینگ فشار آورد تا به حذف یهودیان از حیات آلمان دوام دهد. از این پس، فرمانروای مطلق رایش سوم، از آن خویشتن داری که پیشتر او را بارها رهانیده بود، کمتر نشان میداد. وگرچه نبوغ وی و ملت وی، به فتوحات حیرت انگیز دیگر می انجامید، تخم زهرآگین نابودیِ خود خواستهٔ[2] آتی دیکتاتور و مردم[3] او، اکنون کاشته شده بود.

بیماری هیتلرساری بود؛ ملت آنرامیگرفت، گفتی که ویروس بود. بسیاری از تک تک آلمانیها، چنانکه نویسندهٔ این سطور براساس تجربهٔ شخصی خویش میتواند گواهی دهد، از دوزخ نهم نوامبر بهمان حد دچار وحشت و نفرت شدند که آمریکائیها و انگلیسیها و بیگانگان دگر. لیکن، نه رهبران کلیساهای مسیحی و نه ژنرالها و نه هیچیک از نمایندگان دیگر آلمانِ «خوش خصال»، بلافاصله لب به اعتراض آشکار گشود. آنان، در برابر آنچه ژنرال فن فریچ

1. *Reichsgesetzblatt* 2. self-destruction 3. land

«اجتناب ناپذیر» یا «سرنوشت آلمانش» نامید، سر تعظیم فرود آوردند.

«محیط مونیخ»، بزودی زائل گشت. پائیز آن سال هیتلر در ساربروکن، در وایمار، در مونیخ، نطقهای آتشین ایراد کرد و به جهان خارج و بویژه به انگلیسیها، هشدار داد که در اندیشهٔ کار خویش باشند و «در بارهٔ سرنوشت آلمانیها، درون مرزهای رایش» نیندیشند. وی تندرآسا خروشید که آن سرنوشت، تنها به آلمان مربوط است. زمانی برنمی آمد که حتی نویل چمبرلن، به ماهیت حکومت آلمان پی میبرد ــ حکومتی که در طریق تسکین آن، آنهمه پیش رفته بود. رفته رفته، همان هنگام که سال پرماجرای ۱۹۳۸، منزل به سال شوم ۱۹۳۹ سپرد، نخست وزیر انگلیس بو برد که «پیشوا» درپس پرده ها سرگرم چه کارهاست.* همان «پیشوا» که تا آن حد کوشیده بود با او بسود صلح اروپا سازش شخصی کند.

از ماجرای مونیخ، مدتی برنیامده بود که ریبن تروپ به رم سفر کرد. چیانو، روز بیست و هشتم اکتبر در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش نوشت که ریبن تروپ، جز به جنگ به چیزی «نمی اندیشد».[9]

> [وزیر خارجهٔ آلمان به موسولینی و چیانو گفت] پیشوا، بر این عقیدهٔ راسخ است که در بارهٔ جنگ با دموکراسیهای غربی، حتماً باید حساب کنیم و این پیکاریست که درچند سال آینده، شاید سه چهار سال دیگر، درخواهد گرفت... بحران چک، قدرت ما را عیان ساخته است! ما، از مزیت ابتکار عمل برخوردار و بر اوضاع و احوال مسلطیم. به ما، حمله نمیتوان کرد. وضع نظامی عالیست: آنسان که از سپتامبر [۱۹۳۹] قادریم با دموکراسیهای بزرگ، در جنگ رو برو گردیم.**

* در ۲۸ ژانویهٔ ۱۹۳۹، لرد هالیفاکس محرمانه به رئیس جمهور روزولت خبر داد: «حتی پیشتر، در نوامبر ۱۹۳۸، نشانه هائی که تدریجاً مشخص تر شد، وجود داشت که هیتلر نقشه میکشد در بهار ۱۹۳۹ به ماجراجوئی خارجی دیگری دست زند». وزیر خارجهٔ انگلیس گفت: «گزارشها حاکیست که هیتلر به تشویق ریبن تروپ، هیملر و دیگران، بعنوان مقدمهٔ اقدام بعدی در شرق [اروپا ــ م.] حمله به دول غربی را، بررسی میکنند».[8]

** روایت آلمانی گفتگوی ریبن تروپ با چیانو در رم بتاریخ ۲۸ اکتبر، نوشتهٔ دکتر اشمیت، طرز تفکر جنگجویانهٔ ریبن تروپ را تأیید و از قول او نقل میکند که آلمان و ایتالیا، باید برای «ستیزهٔ مسلحانه با دموکراسیهای غربی... هم اکنون آماده شوند». و نیز در این دیدار، ریبن تروپ چیانو را مطمئن ساخت

←

بنظر وزیر خارجهٔ جوان ایتالیا، ریبن‌تروپ «خودپسند، سبک مغز و پرگو» آمد و چیانو، پس از آنکه در دفتر خاطرات روزانهٔ خود او را اینچنین وصف کرد افزود: «دوچه میگوید: کافیست به کلهٔ او نگاه کنید تا بدانید که مغز کوچکی دارد». وزیر خارجهٔ آلمان به رم آمده بود تا موسولینی را به امضای پیمان اتحاد نظامی آلمان و ژاپن و ایتالیا ترغیب کند. پیش‌نویس پیمان، در مونیخ به ایتالیائیها داده شده بود، ولی موسولینی در امضای آن تعلل میکرد و طفره میرفت. چیانو نوشت: او هنوز حاضر نبود در بروی انگلیس و فرانسه ببندد.

پائیز آن سال، هیتلر خود در این اندیشه بود که فرانسه را از متحد انگلیسی او جدا کند. روز هجدهم اکتبر، وقتی فرانسوا-پونسه سفیر فرانسه را بحضور پذیرفت، بریتانیا رابه باد حمله گرفت. جایگاه پذیرائی، دژ وهم انگیز «آشیانهٔ عقاب» بود که در ارتفاع فراوان، بالای برچسگادن، بر ستیغ کوهی بنا شده بود. * فرانسوا-پونسه آمده بود خداحافظی کند. سفیر، «پیشوا» را رنگ پریده یافت، چهره‌اش از خستگی، درهم رفته بود، لیکن آن اندازه خسته نبود که به «آلبیون» سخت پرخاش و یورش نکند. هیتلر گفت از بریتانیا، بار دگر «آوای تهدیدها و فریاد اسلحه برداشتنها» بگوش میرسد. انگلیس، خودخواه است و قیافهٔ قدرت «فائق» بخود گرفته است. این انگلیسیها هستند که دست بکار تخریب «روحیهٔ مونیخ» اند. و کارهای دیگر. فرانسه چیز دیگریست. هیتلر گفت خواستار روابط دوستانه‌تر و نزدیک با فرانسه است. برای اثبات آن، مایل است با فرانسه فوراً پیمان دوستی امضا کند و این میثاق، سرحدات کنونی دو کشور را تضمین نماید (و بدینسان، بار دگر از تمام دعاوی آلمان بر آلزاس و لورن، دست کشید) و پیشنهاد کرد که دو دولت، هر اختلاف آتی را از طریق مشاوره حل و فصل کنند.



ماجرای مونیخ، قدرت هواداران سیاست انزواجوئی را در آمریکا نشان داد، «از اینرو، هیچ چیز که موجب هراس از آمریکا شود وجود ندارد».[10]

* رسیدن به این خلوتگاه خیال انگیز، که با هزینهٔ گزاف و در ظرف سه سال ساخته شد، مشکل بود. راه بسیار پرپیچ و خمی بطول ده میل، که با بریدن کمر کوه احداث شده بود، به یک راهرو زیرزمینی طولانی میرسید. راهرو، در دل سنگ کنده شده بود. از این راهرو، آسانسوری شما را ۳۷۰ پا بالا میبرد و به جایگاه کوچکی میرسانید که در ارتفاعی فزونتر از ۶۰۰۰ پا بر قلهٔ کوهی قرار گرفته بود. در آنجا، منظرهٔ گسترده و بهم پیوسته‌ای از کوههای آلپ در برابر دیدگان شما جلوه‌گر میگشت که از کثرت شکوه و زیبائی، نفس در سینه بند می‌آمد. آنجا، سالزبورگ از دور دیده میشد. فرانسوا-پونسه که بعدها این بنا را وصف میکرد، با شگفتی نوشت: «آیا این ساختمان، کار یک مغز عادی بود، یا کار ذهنی که از جنون جاه‌جوئی عذاب میکشید و دستخوش رؤیاهای سلطه گرائی و خلوت گزینی بود؟».

پیمان، چنانکه شاید و باید، روز ششم دسامبر ۱۹۳۸ درپاریس بدست وزرای خارجهٔ آلمان و فرانسه امضا شد. تا اینزمان، فرانسه از وحشت اندیشهٔ شکست[1] که در ایام مونیخ بدان دچار آمده بود، اندکی رهیده بود. آن روز که پیمان‌نامه[2] به امضا رسید، نویسنده تصادفاً در پاریس و متوجه محیط سیاسی بسیار سرد شهر بود. هنگامیکه ریبن‌تروپ با اتومبیل از خیابانها میگذشت، خیابانها کاملاً خلوت بود وچندین وزیر کابینه و رجل برجستهٔ دیگر جهان سیاست و ادب فرانسه، از جمله، رؤسای والامقام سنا و شورا، به ترتیب: ژاننی[3] و هریو[4]، از حضور در پذیرائی رسمی دیدار کنندهٔ نازی، سرباز زدند.

از این ملاقاتِ بونه و ریبن‌تروپ، سوءتفاهمی برخاست که در حوادث آتی، نقش و یژه‌ای بازی کرد. وزیر خارجهٔ آلمان مدعی شد که بونه به او اطمینان داد پس از ماجرای مونیخ، فرانسه به اروپای شرقی دیگر علاقه‌مند نیست و سپس آن گفته را چنین تفسیر کرد که فرانسویان در این منطقه و مخصوصاً در مورد چکسلواکی برجای مانده و لهستان، دست آلمان را باز خواهند گذاشت. بونه این مطلب را تکذیب کرد. براساس صورتجلسه‌ای که اشمیت فراهم آورده است، بونه درپاسخ درخواست ریبن‌تروپ که منطقهٔ نفوذ آلمان در شرق اروپا برسمیت شناخته شود، گفت که «پس از مونیخ، اوضاع و احوال کاملاً دگرگون شده است».[11] وزیر خارجهٔ حیله گر آلمان، این گفتهٔ مبهم را، بزودی کش داد و به بیان صریحی بدل کرد و به هیتلر رسانید و گفت: «درپاریس، بونه اعلام داشت که دیگر به مسائل مربوط به شرق اروپا علاقه ای ندارد». تسلیم سریع فرانسه در مونیخ، «پیشوا» را قبلاً به این نکته سخت معتقد ساخته بود. عقیدهٔ کاملاً درستی نبود.

اسلواک «استقلال میبابد»

تضمین بازماندهٔ چکسلواکی از جانب آلمان، چه شد؟ آن تضمین که در مونیخ، هیتلر جداً و رسماً قول داده بود ارزانی دارد. روز بیست و یکم دسامبر ۱۹۳۸، وقتی سفیرکبیر جدید فرانسه در برلن، روبر کولوندر[5]، در اینباره از وایس زکر سئوال کرد، معاون کل وزارت خارجه پاسخ داد که سرنوشت چکسلواکی بدست آلمان است واین اندیشه را که انگلیس و فرانسه حیات آن کشور را تضمین کنند، رد کرد. قبلاً، درچهاردهم اکتبر، که وزیر خارجهٔ جدید چک، فرانتیشک شوالکوفسکی[6]، خاضعانه بـه دریوزگی خرده های نان از کف هیتلر به مونیخ آمده بود و پرسیده بود:

---

1. defeatist panic
2. paper
3. Jules Jeanneney
4. Édouard Herriot
5. Robert Coulondre
6. Frantiş̌ek Chvalkovsky

آلمان نیز همراه انگلیس و فرانسه سرحدات کوچک شدهٔ چک را تضمین خواهد کرد یا نه؟ «پیشوا» ، ریشخندکنان پاسخ داده بود که «ضمانتهای انگلیس و فرانسه فاقد ارزش است... و تنها تضمین موثر آنست که آلمان کند» .[12]

با اینهمه، هنگامیکه سال ۱۹۳۹ آغاز گشت، هنوز از تضمین خبری نبود. دلیلش ساده بود. «پیشوا» ابداً قصد نداشت که تضمینی دهد. چنین ضمانتی، مخل نقشه هائی میشد که پس از مونیخ، ریختن طرح آنها را بلافاصله آغاز کرده بود. بزودی، «چکسلواکی» وجود نمیداشت تا تضمین حیات آنرا کسی کند. برای آغاز کردن کار، باید «اسلواک» را اغوا کرد که از «چک» بگسلد.

چند روزپس ازماجرای مونیخ، در هفدهم اکتبر، گورینگ دو رهبر اسلواک: فردیناند دورکانسکی[1] و ماخ[2] ، و رهبر اقلیت آلمانی اسلواک: فرانتس کارمازین[3] را بحضورپذیرفته بود. دورکانسکی ، که معاون نخست وزیر دولتِ خودمختار جدیدالانتصاب اسلواک بود، به فیلدمارشال اطمینان داد که آنچه اسلواکها واقعاً خواستار آنند «استقلال کامل، و روابط بسیار نزدیک سیاسی و اقتصادی و نظامی با آلمان است» . دریک یادداشت محرمانهٔ وزارت خارجهٔ آلمان بهمان تاریخ، آمده است که گورینگ نظر داد از استقلال اسلواک باید حمایت شود. «مملکتِ چکِ بی اسلواک، بمراتب بیشتر زیرچنگ ماست. پایگاه هوائی در اسلواک، برای عملیات نظامی بر ضد شرق، بسیار مهم است» .[13]چنین بود اندیشه های گورینگ، دربارهٔ مسأله در نیمهٔ اکتبر.

اکنون، باید بکوشیم که در نقشهٔ آلمان، یک سرنخ دو رشته را دنبال کنیم: گسستن پیوند اسلواک ازپراگ، و آمادگی برای ازمیان‌بردن بازماندهٔ مملکت، از طریق تسخیر نظامی نواحی چک: بوهم و موراوی. روزبیست و یکم اکتبر، چنانکه دیدیم، هیتلر به قوای مسلح آلمان دستور داده بود که آمادهٔ کار بستن فرمان فنا باشند. * درهفدهم دسامبر، ژنرال کایتل دستوری، صادر کرد و آنرا «ضمیمهٔ دستورالعمل بیست و یکم اکتبر» خواند:

بسیار محرمانه

عطف به مطلب «از میان بردن مملکتِ بازماندهٔ چک» ، پیشوا .

---

1. Ferdinand Durcansky 2. Mach 3. Franz Karmasin

* روز ۲٤ نوامبر، هیتلر دستورالعمل محرمانهٔ دیگری صادر کرد و به قوای مسلح (وهرماخت) دستور داد برای اشغال نظامی دانزیگ تدارکات ببینند؛ ولی در اینباره بعداً سخن خواهیم گفت. «پیشوا» ، همانوقت به حوادث پس از فتح نهائی چکسلواکی مینگریست.

فرمانهای ذیل را صادر کرده است:

عملیات نظامی، براساس این فرض باید آماده شود که انتظار هیچ مقاومت قابل ذکری را نباید داشت.

در نظر جهان خارج، باید آشکارا چنین جلوه کند که عملیات، صرفاً اقدامی مسالمت‌آمیز است، نه یک کاربندی[1] جنگی.

از اینرو، کار باید **فقط** بدست قوای مسلح زمان صلح صورت گیرد، بدون نیروی امدادی که از راه بسیج فراهم آید...[14]

حکومت جدید هوادار آلمانِ چکسلواکی، با همهٔ کوششی که بقصدترضیهٔ خاطرهیتلر میکرد، همینکه سال نو آغاز گشت رفته رفته دریافت که کار کشور تمام است. درست پیش از عید میلاد ۱۹۳۸، کابینهٔ چک بمنظورتسکین بیشتر«پیشوا»، حزب کمونیست را منحل و همهٔ معلمان یهودی مدارس آلمانی را معلق کرده بود. روز دوازدهم ژانویهٔ ۱۹۳۹، شوالکوفسکی وزیر خارجهٔ چک، درپیامی خطاب به وزارت خارجهٔ آلمان تأکید کرد که دولت او «خواهد کوشید تا وفاداری و حسن نیت خود را با برآوردن امیال آلمان در مقیاسی بس گسترده، اثبات کند». وی همان روز توجه کاردار سفارت آلمان را درپراگ، به این شایعات رایج جلب کرد «که الحاق چکسلواکی به رایش، امریست نزدیک».[15]

شوالکوفسکی، برای آنکه بداند خرده‌پاره‌های کشور را میتوان نجات داد یا نه، سرانجام هیتلر را واداشت که روز بیست و یکم ژانو یه او را در برلن بحضور پذیرد. صحنهٔ دیدار، دردآور و رنج آور شد، گرچه برای چکها به حد آن صحنه که درآیندهٔ نزدیک پیش می آمد، پردرد و رنج نبود. وزیر خارجهٔ چک در برابر دیکتاتور مقتدر آلمان که در یکی از وحشیانه‌ترین حالات خو یش بود و دمادم تهدید میکرد و تشر میزد، با خفت و خواری تمام رفتار کرد. هیتلر گفت چکسلواکی، با «مدارای آلمان» از فاجعه نجات یافت. با وجود این، اگر چکها روحیهٔ دیگری نشان ندهند، «نابودشان» خواهد کرد. چکها، «تاریخ» خود را که «حرف جفنگ دبستانیست»[2] باید از یاد برند و آن کنند که آلمانیها فرمایند. تنها ره رهائی آنان، همین است. بو یژه، چکسلواکی باید «جامعهٔ ملل» را ترک گو ید، ارتش خود را کاملاً تقلیل دهد ــ «چون اصلاً به حساب نمی آید» ــ به پیمان ضدکمینترن پیوندد، رهبری آلمان را در سیاست خارجی خو یش بپذیرد، با آلمان قرار داد

1. undertaking 2. «schoolboy nonsense»

تجاری ترجیحی[1] بندد ـــ یک شرط آن این بود که هیچ صنعت جدیدی درچکسلواکی بی رضای آلمان نمیتوانست تأسیس شود ـــ تمامی مأموران دولتی و مدیران و سردبیران روزنامه ها را که دربارهٔ رایش احساسات و افکار دوستانه ندارند طرد کند و سرانجام، یهودیان را از حقوق و حفاظت قانونی، بی بهره سازد ـــ آنسان که آلمان، بر طبق قوانین نورنبرگ کرده بود؛ (هیتلر به دیدار کنندهٔ خود گفت: «پیش ما، جهودها نابود خواهند شد»). همان روز، ریبن تروپ، تقاضاهای بیشتری از شوالکوفسکی کرد. وزیر خارجهٔ آلمان تهدید کرد که اگرچکها، راه و روش خود را فوراً اصلاح و همانسان که فرمان یافته اند عمل نکنند، به «نتایج مصیبت بار» گرفتار خواهند آمد. ریبن تروپ، که در حضور هیتلر تاآن حد عبد و عبید و با هر که خود بر او برتری داشت زبر و زیردست آزار بود، به شوالکوفسکی فرمان داد که مطالبات جدید آلمان را با انگلیسیها و فرانسویها در میان نگذارد، بلکه سر خویش گیرد و خواستها را برآورد.[17]

وچنین کند، بی آنکه هیچ درغم تضمین مرزهای چک از جانب آلمان باشد! ظاهراً در لندن و پاریس، تشویشی در اینباره وجود نداشت. از امضای پیمان مونیخ، چهار ماه گذشته بود و هیتلر هنوز قولِ خود را محترم نشمرده بود که ضمانت آلمان را بر تضمین فرانسه و انگلیس بیفزاید. سرانجام در هشتم فوریه، تذکاریهٔ غیررسمی[2] انگلیس و فرانسه، دربرلن تسلیم وزارت خارجهٔ آلمان شد. تذکاریه میگفت دو دولت: «اکنون مسرور میشوند که ازنظریات دولت آلمان در مورد بهترین راهِ ثمربخش ساختن تفاهم حاصله در مونیخ، راجع به تضمین چکسلواکی، آگاه شوند».[18]

خود هیتلر، چنانکه اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان اثبات میکند، پیش نویس پاسخ تذکاریه را نوشت، لیکن آن جواب، تا بیست و هشتم فوریه فرستاده نشد. پاسخ مذکور میگفت که زمان ضمانت آلمان، هنوز فرا نرسیده است. آلمان باید «نخست، در انتظار روشن شدن تحول داخلی چکسلواکی باشد».[19]

۱. preferential trade agreement : آن قرارداد بازرگانیست که کشوری از طریق پائین آوردن حقوق گمرکی کالائی که از کشور دیگر میرسد، به آن مملکت امتیاز میدهد و او را بر دیگران رجحان مینهد. ـــ م. .

هیتلر همچنین خواستار شد که «بانک ملی چکسلواکی» بخشی از ذخیرهٔ طلای خود را تحویل رایشبانک دهد. مبلغ مورد تقاضا، ۳۹۱/۲ میلیون کرونِ چک به طلا بود. گورینگ در ۱۸ فوریه به وزارت خارجهٔ آلمان نوشت: «با توجه به وضع مشکل پولی ـــ مشکلی که فزاینده است ـــ باید سخت اصرار ورزم ۳۰ تا ٤۰ میلیون رایشمارک به طلا که مورد بحث است، [از بانک ملی چک] هرچه زودتر در اختیار ما قرار گیرد؛ برای اجرای اوامر مهم پیشوا، به این مبلغ احتیاج عاجل داریم».[16]

2. *note vebale*

«پیشوا»، همان هنگام سرگرم ساختن و پرداختن آن «تحول داخلی» و هدایت آن بسوی یک هدف معلوم بود. او روز دوازدهم فوریه، دکتر وُ یتش توکا، یکی از رهبران اسلواک رادر کاخ صدارت عظمای برلن بحضور پذیرفت؛ حبس طولانی توکا، خشم و رنجش او را بر ضد چکها برانگیخته بود. * دکتر توکا، به تأکید یادداشت محرمانه ای که آلمانیها از گفتگوها تهیه کرده اند، در حالیکه هیتلر را «پیشوای من» خطاب میکرد، از دیکتاتور آلمان عاجزانه خواستار شد اسلواک را مستقل و آزاد سازد. وی اعلام داشت: «پیشوای من، سرنوشت ملت خود رابدست شما میسپارم. ملت من آزادی کامل خود را از شما انتظار دارد».

پاسخ هیتلر، تا حدی طفره‌آمیز بود. گفت که بدبختانه مسألهٔ اسلواک را درک نکرده بود. اگر میدانست که اسلواکها خواستار استقلال اند، ترتیب آنرا در مونیخ میداد. «مایهٔ آسایش اوست که بداند اسلواک مستقل است... اسلواک مستقل را، هر زمان، حتی امروز، میتواند تضمین کند...». برای پروفسور توکا نیز، سخنان او باعث آسودگی خاطر بود.[20] توکا، بعدها گفت: «این بزرگترین روز زندگی ام بود».

اینک، پردهٔ دوم نمایش غم انگیز چکسلواکی، میتوانست بالا رود. بسبب طنز دیگر تقدیر، که این تاریخ روایتگر[1]، آنهمه آکنده از آنست، خود چکها بودند که پرده را کمی پیش از وقت، بزور در پراگ بالا بردند.

در آغاز ماه مارس سال ۱۹۳۸، چکها، بریک دوراهی وحشتناک، حیرت زده ایستاده بودند. جنبشهای جدایی جو[2] در اسلواک و روتنی[3]، چنانکه دیدیم، به تحریک دولت آلمان (و در روتنی، به انگیزش مجارستان نیز، که آرزومند ضمیمه کردن آن سرزمین کوچک به خاک خویش بود) به چنان مرحله ای رسیده بود، که اگر خرد نمیشد، چکسلواکی متلاشی میگشت. در آنصورت، هیتلر مسلماً پراگ را تسخیر میکرد. اگر جدایی جو یان، بدست دولت مرکزی منکوب میشدند، آنگاه «پیشوا»، باز یقیناً، از آشوبی که درمیگرفت استفاده میکرد تا به پراگ تازد.

دولت چک، پس از تأمل و تردید بسیار و تنها پس از آنکه تحریک از حد تحمل درگذشت، راه دوم را برگزید. روز ششم مارس دکتر هاشا، رئیس جمهور چکسلواکی، دولت خودمختار روتنی و در شب نهم-دهم مارس حکومت خودمختار اسلواک را، از کار برکنار کرد.

---

* به ص ٥٦٢ مراجعه کنید.

1. narrative history 2. separatist movements 3. Ruthenia

روز بعد، فرمان داد تا عالیجناب تیسو[1] نخست‌وزیر اسلواک و دکتر توکا و دورکانسکی را توقیف کنند و در اسلواک، حکومت نظامی اعلام داشت. تنها اقدام دلیرانهٔ آن دولت ــ دولتی که در برابر برلن، آنچنان نوکرمآب شده بود ــ شتابان به مصیبتی بدل گشت که خرد و نابودش کرد.

حرکت پرشتاب حکومت لرزان پراگ، برلن را غافلگیر کرد. گورینگ، بقصد استراحت و تفریح، به کرانه‌های پرآفتاب سان رمو[2] رفته بود. هیتلر، درشرف عزیمت به وین بود تا نخستین سالروز «آنشلوس» را جشن گیرد. لیکن اینک، استاد کارکارهای فی البدیهه[3]، با هیجان و جوش بسیار، بکار پرداخت. روز یازدهم مارس، تصمیم گرفت که بوهم و موراوی را بااولتیماتوم تسخیر کند. متن اتمام حجت، همان روز بفرمان هیتلر و بدست کایتل، پیش‌نویس و به وزارت خارجهٔ آلمان ارسال شد. اولتیماتوم از چکها میخواست که بی‌مقاومت، سر به تسخیر نظامی نهند.[21] لیکن عجالة، متن آن یک «راز نظامی بسیار محرمانه» بود.

اینک آنزمان فرارسیده بود که هیتلر اسلواک را «آزاد کند». کارول سیدور[4]، نمایندهٔ دولت خودمختار اسلواک درپراگ، از جانب هاشا رئیس جمهور بجای عالیجناب تیسو، نخست‌وزیر جدید اسلواک شده بود. شنبه، یازدهم مارس، سیدورپس از بازگشت به براتیسلاوا[5] ــ کرسی حکومت اسلواک ــ جلسهٔ هیأت دولت خود را تشکیل داد. ساعت ده شب، دیدارکنندگان شگفت و نامنتظر، جلسهٔ دولت اسلواک را گسستند. زیس ـ اینکوارت، فرماندار نازی خائن اتریش، و یوزف بورکل[6] رهبر حزب نازی اتریش، همراه پنج ژنرال آلمانی، بزور وارد جلسه شدند و به وزرای کابینه گفتند که بی درنگ، استقلال اسلواک را اعلام کنند. و اگرچنین نکنند، هیتلر که تصمیم گرفته است مسألهٔ اسلواک را قطعاً و هم اکنون، حل و فصل کند، خود را به سرنوشت اسلواک بی‌علاقه خواهد ساخت.[22]

سیدور، که مخالف گسستن همهٔ پیوندها از چکها بود، طفره رفت تا فرصتی بدست آرد. لیکن بامداد روز بعد، عالیجناب تیسو، گرچه خود عضو کابینه نبود خواستار تشکیل جلسهٔ کابینه شد. وی از دیری گریخته بود که می‌پنداشتند آنجا زیر نظر است. سیدور، برای آنکه از مداخلات بیشتر صاحبمنصبان والامقام و ژنرالهای آلمان جلوگیری کند، جلسه را در خانهٔ خود تشکیل داد و هنگامیکه خانه ناامن شد ــ چون افراد گروه حملهٔ آلمان، زمام شهر را رفته رفته بدست میگرفتند ــ

۱. Monsignor: Monsignor Tiso لقبی است که به کاردینالها و اسقفهای کلیسای کاتولیک میدهند. ــ م.

۲. San Remo : یکی از بنادر کوچک ایتالیا که در شمال شرقی آن کشور قرار دارد و گردشگاه است و جمعیت آن ۳۲،۰۰۰ نفر است. ــ م.

3 master improviser

4 Karol Sidor

5. Bratislava

6. Josef Buerckel

جلسه را به دفتر یک روزنامهٔ محلی منتقل کرد. در آنجا، تیسو به او اطلاع داد: هم اکنون تلگرامی از بورکل دریافت کرده است که از او دعوت میکند فوراً به برلن رود و پیشوا را ببیند. بورکل تهدید میکرد که اگر دعوت را نپذیرد، دو لشکر آلمان که در آنسوی دانوب رو بروی براتیسلاوا مستقر شده اند، حمله خواهند کرد و اسلواک میان آلمان و مجارستان تقسیم خواهد شد. اسقف کوچولوی چاق* را، که بامداد روز بعد یعنی دوشنبه سیزدهم مارس وارد وین شده بود تا با قطار به برلن رود، آلمانیها در هواپیمائی چپاندند و بحضور هیتلر بردند. «پیشوا»، وقتی نداشت که هدر دهد.

ساعت هفت و چهل دقیقهٔ شامگاه سیزدهم مارس، هنگامیکه تیسو و دورکانسکی وارد کاخ صدارت عظمای برلن شدند، دیدند که در اطراف هیتلر، نه فقط ریبن تروپ، بلکه دو ژنرال عالیمقام وی: براوخیچ، فرمانده کل ارتش آلمان، و کایتل، رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» نیز ایستاده اند. همچنین اسلواکها، «پیشوا» را در حالت روحی و یژه ای یافتند، گرچه شاید به ماهیت آن پی نبردند. در اینجا نیز بار دگر، در سایهٔ گزارش محرمانهٔ بدست آمدهٔ ملاقات، قادریم بدرون ذهن شگفت دیکتاتور آلمان، دقیقاً بنگریم ــ دیکتاتوری که شتابان، در برابر جنون عظمت جوئی، میدان تهی میکرد؛ و نیز قادریم او را، در حالیکه سرگرم بافتن دروغهای پندار پروردهٔ[1] خویش بود و تهدیدات ترسناک خود را بر زبان می آورد، تماشا کنیم ــ تهدیدات و دروغهائی که آنچنان بیان میداشت و در عرصهٔ آنها تا آن حد میتاخت که بی شک مطمئن بود هرگز بنظر همگان نخواهد رسید.[23]

هیتلر گفت: «چکسلواکی، فقط مدیون آلمان است که بیش از این لت وپار[2] نشده است». رایش، «بزرگترین خویشتن داری» را نشان داده است. ولی چکها، قدر آنرا ندانسته اند. او که خود را آسان به هیجان آورده بود، ادامه داد و گفت: «در هفته های اخیر، اوضاع و احوال، تحمل ناپذیر شده است. روحیهٔ قدیمی دوران بنش، دو باره جان گرفته است».

اسلواکها هم او را مأیوس کرده اند. پس از مونیخ، با دوستان مجارستانی خود «درافتاده

---

* حضرت قدسی مآب «تیسو»، چنانکه نویسندهٔ این سطور بیاد دارد، مردی بود عرض و طولش تقریباً یکسان و پرخوری بغایت شکم فراخ. او یکبار به دکتر پاول اشمیت گفت: «وقتی به هیجان می آیم، نیم رطل [بیش از ۲۲۶ گرم ــ م.] ژامبون میخورم و این خائیدن و بلعیدن، اعصابم را تسکین میدهد». سرنوشتش چنین بود که بر چوبهٔ دار جان دهد. روز ۸ ژوئن ۱۹۴۵، مقامات ارتش آمریکا، حضرت قدسی مآب را دستگیر کردند و تحویل دولت جدید التأسیس چکسلواکی دادند و او روز ۱۵ آوریل ۱۹۴۷، پس از محاکمه ای که چهارماه بطول انجامید، محکوم به مرگ و در ۱۸ آوریل اعدام شد.

1. fantastic 2. mutilated

است» چون اجازه نمیدهد اسلواک را بقاپند. گمان میکرد اسلواک، خواستار استقلال است.

> اکنون، تیسو را احضار کرده است تا مسأله را **در اندک زمان** * روشن کند... مسأله اینست: اسلواک میخواهد هستی مستقلی داشته باشد یا نه؟... این مسأله ایست که باید تا چند ساعت دیگر حل شود، نه تا چند روز دیگر. اگر اسلواک میخواهد مستقل شود، او از آن استقلال حمایت و حتی ضمانتش میکند... اگر اسلواک دست بدست بمالد یا نخواهد ازپراگ جدا شود، سرنوشت آن ناحیه را به حوادثی می سپرد که دیگر مسئول آنها نیست.

صورتجلسهٔ آلمانی، فاش میکند: در این لحظه، ریبن تروپ گزارشی را که: «درست همانذم رسیده بود و خبر از نقل و انتقالات سربازان مجارستانی در مرز اسلواک میداد، تقدیم پیشوا کرد. پیشوا گزارش را خواند، مضمون آنرا به تیسو گفت، و اظهار امیدواری کرد که اسلواک بزودی تصمیم گیرد».

تیسو، تصمیم خود را همانوقت بیان نداشت. ازپیشوا تقاضا کرد «اگر تحت تأثیرپرقدرت بیانات صدراعظم، قادر نیست بلافاصله تصمیم قاطعی بگیرد، او را ببخشد». ولی بسرعت افزود: اسلواکها «اثبات خواهند کرد که شایستهٔ خیراندیشی پیشوا هستند».

در کنفرانسی که تا دل شب در وزارت خارجهٔ آلمان ادامه داشت، چنین نیز کردند. بموجب گواهی کپلر در دادگاه نورنبرگ، آلمانیها به تیسویاری دادند تا پیش نویس تلگرامی را که بنا بود «نخست وزیر» بمحض بازگشت به براتیسلاوا بفرستد، تهیه کند و در آن استقلال اسلواک را اعلام دارد و بفوریت و اصرار، از«پیشوا» تمنا کند که حمایت و حراست کشور نوین را بعهده گیرد.[24] کپلر کسی است که مأمور مخفی هیتلر در براتیسلاوا بود، چنانکه سال پیش، در آستانهٔ «آنشلوس» همین سمت را در وین داشت. تلگرام تیسو، یادآور «تلگرامی» است که درست یک سال پیش، گورینگ متن آنرا دیکته کرد و در آن زیس-اینکوارت قرار بود به هیتلر ملتجی شود تا سربازان آلمانی را به اتریش اعزام دارد. تا اینزمان، تکنیک «تلگرام سازی» نازیان تکمیل شده بود. این تلگرام، که بسیار مختصر شده بود، روز شانزدهم مارس چنانکه شاید و باید، از جانب تیسو مخابره شد و هیتلر بی درنگ پاسخ داد که خوشحال خواهد شد «حمایت و حراست مملکت

* تکیه بر کلمات، در صورتجلسهٔ اصلی آلمانی است.

اسلواک را بعهده گیرد».

آن شب در وزارت خارجهٔ آلمان، ریبن تروپ پیش‌نویس اعلامیهٔ «استقلال» اسلواک را نیز تهیه کرد و دستور داد آنرا به زبان اسلواکی ترجمه کردند تا حاضر باشد و تیسو با خود به براتیسلاوا ببرد و در آنجا «نخست وزیر» متن اعلامیه را ــ به گزارش یک مأمور آلمانی: با مختصر تغییری ــ روز بعد، سه شنبه چهاردهم مارس، در پارلمان قرائت کرد. کوشش چند نمایندهٔ مجلس اسلواک، که لااقل آنرا مورد بحث قرار دهند، بوسیلهٔ کارمازین رهبر اقلیت آلمانی، خنثی شد. کارمازین اخطار کرد که اگر در اعلام استقلال کمترین تأخیری رود، سربازان آلمانی کشور را اشغال خواهند کرد. در برابر این تهدید، نمایندگان مردد مجلس تسلیم شدند.

بدینسان اسلواک «مستقل»، درچهاردهم ماه مارس سال ۱۹۳۹ بجهان پانهاد. با آنکه نمایندگان سیاسی انگلیس، شیوهٔ تولد آنرا شتابان به لندن اطلاع دادند، چمبرلن نیز، چنانکه خواهیم دید، بهمان سرعت جنبید تا از «جدائی» اسلواک همچون دستاویزی برای انگلیس استفاده کند که تضمین خود را در مورد چکسلواکی محترم نشمرد. و این ماجرا، پس از آن بود که هیتلر، درست درهمان شامگاه‌چهاردهم مارس، بکارپرداخت تا آنچه را که در مونیخ ناتمام مانده بود تمام کند.

اینک، چراغ عمر جمهوری چک، چکسلواک مازاریک و بنش، فرو مرده بود. و یکبار دگر، رهبران بجان آمدهٔ پراگ، بازیچهٔ دست هیتلر شدند تا واپسین پردهٔ نمایش پُرسوگ[1] کشور خویش را، به تماشا نهند. هاشا، رئیس جمهور سالخورده و گیج و سرگشتهٔ چک، تقاضا کرد بحضور «پیشوا» پذیرفته شود. ٭ هیتلر، از سر بخشندگی و بنده‌نوازی، رضا داد. این دیدار، فرصتی به او بخشید تا صحنه را برای یکی از بی شرمانه‌ترین نمایشهای تمامی دوران حیات سیاسی خویش آماده سازد.

در آن بعدازظهر روز چهاردهم ماه‌مارس سال ۱۹۳۹، هنگامیکه فرمانروای خودکامهٔ تازی

---

1. tragedy

٭ در بارهٔ این نکته اختلاف نظر وجود دارد. برخی از مورخان استدلال کرده‌اند که آلمانیها هاشا را مجبور کردند به برلن آید. محتملاً این استدلال را براساس گزارش سفیر فرانسه در برلن قرار میدهند که گفت آن خبر را «از یک منبع موثق» بدست آورده است. ولی اسناد وزارت خارجهٔ آلمان که سپس کشف شد، آشکار میسازد که ابتکار سفر ناشی از هاشا شد. او نخست روز ۱۳ مارس از طریق سفارت آلمان درپراگ، تقاضای ملاقات هیتلر را کرد و درخواست خود را بامداد چهاردهم مارس تکرار نمود. هیتلر بعدازظهر آن روز با آن موافقت کرد.[25]

در انتظار ورود رئیس‌جمهوری چکسلواکی بود، بنگرید که جایگاه نمایش را پیشاپیش، چه نیکو آماده و آراسته ساخته بود. بیانیه‌های استقلال اسلواک و روتنی، که وی آنچنان ماهرانه آنها را طراحی کرده بود، فقط مغز و هستهٔ «چکیِ» چکسلواکی، یعنی بوهم و موراوی را برای پراگ باقی گذاشته بود. مگر نه آن بود که چکسلواکی، از صفحهٔ وجود، واقعاً برافتاده بود؟ همان کشوری که انگلیس و فرانسه، مرزهای آنرا دربرابر تجاوز، تضمین کرده بودند. چمبرلن و دالادیه، دو همدست هیتلردرمونیخ، همانجا که به چکسلواکی با «مَدّ و تشدید»[1] تضمین داده شده بود، «عذر و بهانه‌های» خویش را پیشاپیش تراشیده بودند. هیتلر، در اینباره که آنان اقدام اورا خواهند پذیرفت، تردید نداشت ــ و درست اندیشیده بود. این پذیرش و قبول، هرگونه خطر دخالت خارجی را ازمیان میبرد. لیکن برای آنکه اطمینان بیشتری یابد ــ یعنی: مراقبت کند که حرکت بعدی وی، دست‌کم بر صفحهٔ کاغذ، با معیارهای مبهم حقوق بین‌الملل کاملاً قانونی و مشروع جلوه نماید، میبایست هاشای ناتوان و سالخورده را که ملتمسانه خواستار دیدار او شده بود، بقبول همان راه‌حلی ناگزیر سازد که خود قصد داشت با نیروی نظامی بدان دست یابد. و او، که استادِ فرید فنِ نوین «فیروزی بی خونریزی» در اروپا شده بود ــ همانسان که «آنشلوس» و «مونیخ» اثبات کرده بودند ــ برای آنکه چنین کند، میتوانست چنان جلوه دهد که رئیس‌جمهورچکسلواکی، عملاً و رسماً، تقاضای ملاقات کرده‌است. نکات باریک و دقائق و ظرائف «موازین قانونی»، که بهنگام قبضه کردن قدرت در آلمان، از آنها سود جسته بود و این کار را آنچنان نیکو، به جایگاه کمال رسانیده بود، میبایست در غلبهٔ بریک سرزمین غیرژرمنی، حفظ و مراعات شود.

هیتلر، صحنه را برای تحمیق ملت آلمان و ملل ساده‌لوح دیگر اروپا نیز، آراسته بود. از چند روزپیش، آشوبگران آلمانی، میکوشیدند در شهرهای گونه‌گون چک: پراگ، بروئن[2] و ایگلائو[3]، غوغا برانگیزند. ولی توفیق فراوان نیافته بودند؛ زیرا: چنانکه سفارت آلمان ازپراگ گزارش داد: «پلیس چک دستور داشت که علیه آلمانیها دست به اقدامی نزند، حتی در مواردی که تحریک به آشوب کنند.»[26] لیکن این ناکامی، مانع دکتر گوبلس نگشت که مطبوعات آلمان را دربارهٔ تجاوزات[4] مجعول چکها به آلمانیهای نگون‌بخت، بی محابا برانگیزد و دیوانه سازد. همانگونه که کولوندر، سفیر فرانسه به پاریس گزارش داد: داستانها، با همان عنوانها، همانها بود که دکتر گوبلس در جریان بحران سودت ساخته و پرداخته بود ــ حتی حکایت زن باردار آلمانی، که بضرب مشت و لگدِ جانوران چکی، نقش زمین شد و حکایت «**حمام خونِ**»[5] عمومی که

---

1. solemnly 2. Bruenn 3. Iglau 4. acts of terror 5. «*Blutbad*»

آلمانیهای بی دفاع، بدست وحشیان چک در آن غرقه میگشتند. هیتلر میتوانست به مردم مغرور آلمان اطمینان دهد که خویشان ایشان، تا مدتها بی حمایت و بی یار و یاور نخواهند ماند.

ساعت ده و چهل دقیقهٔ شامگاه چهاردهم مارس، همان هنگام که قطار حامل هاشا رئیس جمهور چک و شوالکوفسکی وزیر خارجهٔ وی وارد ایستگاه آنهالت[1] برلن شد، اوضاع و احوال چنین و نقشه های هیتلر اینچنین بود؛ و اینها، مطالبیست که از اسناد و مدارک محرمانهٔ آلمان، اکنون میدانیم. رئیس جمهور چکسلواکی، بسبب بیماری قلبی، نتوانسته بود با هواپیما سفر کند.

شکنجهٔ دکتر هاشا

آن مراسم رسمی که آلمان معمول داشت، کامل و بی نقص بود. تمامی تشریفاتی که شایستهٔ یک رئیس کشور است، در مورد رئیس جمهور چک بجا آمد. در ایستگاه راه‌آهن، گارد احترام نظامی حاضر بود و وزیر خارجهٔ آلمان خود در آنجا به میهمان عالیقدر خوشامد گفت و دسته گل زیبائی تقدیم دخترش کرد. در مهمانخانهٔ مجلل آدلون[2]، جائی که در بهترین اتاقهای آن به مهمانان منزل دادند، شکلات به دوشیزهٔ هاشا تقدیم شد ــ هدیهٔ شخصی آدولف هیتلر، که گمان داشت همه کس چون او، مشتاق خوردن شیرینی است. و هنگامیکه رئیس جمهور سالخورده و وزیر خارجهٔ وی، وارد کاخ صدارت عظمی شدند، گارد احترام اس. اس. مراسم سلام بجای آورد.

مهمانان، تا ساعت یک و پانزده دقیقهٔ پس از نیمه شب، بحضور هیتلر احضار نشدند. بی شک هاشا میدانست که چه سرنوشتی در انتظار اوست. پیش از آنکه قطار او، خاک چک را ترک گوید، از پراگ به وی خبر دادند که سربازان آلمانی هم اکنون موراوسکا ـ اوستراوا[3] یکی از شهرهای مهم صنعتی چک را، اشغال کرده‌اند و در سراسر مرز برونی بوهم و موراوی، موضع گرفته‌اند تا ضربات خود را فرود آرند. و در آن نخستین ساعت بامدادی، همینکه هاشا وارد اتاق کار «پیشوا» شد، بی درنگ متوجه گشت که گذشته از ریبن تروپ و وایس زکر، فیلدمارشال گورینگ و ژنرال کایتل نیز کنار هیتلر ایستاده‌اند. گورینگ، که سرگرم گذراندن تعطیلات خویش در سان رمو بود، شتابان احضار شده بود. هنگامی که هاشا، بدرون این کُنام شیران گام نهاد، به احتمال فراوان، متوجه نشد که پزشک و یژهٔ هیتلر، دکتر تئودور مورل[4] چاچوق باز نیز، آنجا حضور دارد و آمادهٔ عمل است. ولی دکتر، آنجا بود و حضور او، دلیلی متقن داشت.

---

1. Anhalt Station 2. Adlon 3. Moravská-Ostrava 4. Theodor Morell

گزارش محرمانهٔ ملاقات، که آلمانیها فراهم آورده‌اند، فاش میسازد که درست از آغاز مذاکرات، صحنهٔ دلخراشی پدید آمد. دکتر هاشای بدبخت، برغم سوابق خدمت خویش در مقام قاضی معزز دیوانعالی کشور، با اظهار زبونی و رفتار برده‌وار در برابر «پیشوای» پرنخوت آلمان، تمامی شأن و شرف انسانی را از کف داد. شاید رئیس‌جمهور چکسلواکی، می اندیشید تنها از این طریق قادر است به جوانمردی هیتلر توسل جوید و جهت ملت خویش چیزی بجا نهد و از خطر مصون دارد. لیکن، صرفنظر از انگیزهٔ او، سخنان او، آنگونه که آلمانیها بمنظور ضبط در بایگانی محرمانهٔ خود ثبت کرده‌اند، حتی امروز نیز پس از گذشت سالها، خواننده را به تهوع وامیدارد.

هاشا به هیتلر اطمینان داد که خود او، هرگز در سیاست دخالت نکرده بود. مازاریک و بنش، بنیانگذاران جمهوری چکسلواکی را، بندرت دیده بود و آنچه از ایشان دیده بود، نپسندیده بود. گفت: نظام آنان، در دیدهٔ وی «بیگانه» بود ــ «آنچنان بیگانه، که پس از تعویض نظام [پس از مونیخ] بی درنگ از خود پرسیده بود: اصلاً بسود چکسلواکی بود که مملکتی مستقل باشد؟».

> عقیدهٔ راسخ وی آنست که سرنوشت چکسلواکی، در ید پیشواست و بر این باور است که آن سرنوشت، در آن دستها، مصون از خطر است... سپس به مطلبی میرسد که احساسات او را سخت برانگیخته است: سرنوشت ملتش. احساس میکند، این دقیقاً خود پیشواست که نظر او رادرمی‌یابد ــ این نظر را که چکسلواکی، حق دارد به حیات ملی خویش دوام دهد... چکسلواکی را سرزنش میکنند، زیرا هنوز بسیاری از هواداران دستگاه بنش در آن وجود دارند... دولت، میکوشد آنانرا، به هر وسیله که باشد، خاموش کند. این، تقریباً تمامی مطالبیست که میخواست بیان دارد.

سپس آدولف هیتلر، گفت آنچه بایستی گفت. پس از برشمردن همهٔ نامردمیهای واهی[1]، که از چکسلواکی مازاریک و بنش، بر آلمانیها و آلمان رفته بود، وتکراراین نکته که چکها، بدبختانه پس از ماجرای مونیخ، دگرگون نگشته اند، به جان کلام رسید:

> به این نتیجه رسیده است که سفر رئیس جمهور، برغم سالخوردگی

1. alleged wrongs

وی، ممکن است برای مملکت او سود بسیار داشته باشد. زیرا: اکنون تا مداخلهٔ آلمان، بیش ازچند ساعت نمانده است... او، با هیچ ملتی دشمنی ندارد... اینکه کشور بازماندهٔ[1] چکسلواکی، اصلاً وجود دارد، تنها ناشی ازشیوهٔ اندیشهٔ صادقانهٔ اوست... درپائیز، نخواسته بود نتایج نهائی اتخاذ کند؛ چون چنین می‌پنداشت که همزیستی امکان‌پذیر است. اما، تردیدی بجا ننهاده بود که اگر« گرایشهای بنشی» یکسره ازمیان نرود، آن کشور را کاملاً خرد و نابود خواهد کرد.

آن گرایشها، ازمیان نرفته بود و «مثالها» آورد.

و از اینرو، یکشنبهٔ پیش، دوازدهم مارس، کار از کار گذشت... **فرمان داد که سربازان آلمانی، به چکسلواکی حمله برند و آن کشور را ضمیمهٔ رایش سازند.** *

دکتر اشمیت نوشت: «هاشا و شوالکوفسکی، گوئی بدل به سنگ شدند. فقط دیدگان ایشان نشان میداد که زنده اند». ولی هیتلر، هنوز همهٔ گفتنیها را نگفته بود. میبایست مهمانان خود را با تهدید به ترور«تو-تونی» خاضع و خاشع سازد.

[هیتلر بسخن دوام داد] ارتش رایش همین امروز، گام به خاک چکسلواک نهاده است و در سربازخانه‌ای که به مقاومت برخورده است، بیرحمانه آنرا درهم شکسته است.

ساعت شش بامداد فردا، ارتش رایش از همه‌سو، وارد ناحیهٔ چک[2] خواهد شد و نیروی هوائی آلمان، فرودگاههای چک را اشغال خواهد کرد. دو امکان وجود دارد. نخست آنکه ورود سربازان آلمانی به جنگ انجامد. درآنصورت، مقاومت با قدرت محض[3] خرد خواهد شد. دیگر آنکه ورود سربازان آلمانی، به مسالمت صورت پذیرد. در

1. Rump State

* تکیه بر کلمات، درسند اصلی آلمانی است.

2. Czechia 3. brute force

آن‌مورد برای پیشوا آسان خواهد بود که به چکسلواکی، طرز زندگی ثمربخشی و ویژهٔ آن کشور، یعنی خودمختاری و تا حدی آزادی ملی، عطا کند.

پیشوا گفت: همهٔ این کارها را نه از سر نفرت و کین، بلکه برای حفظ آلمان میکند. درپائیز گذشته چکسلواکی اگر تسلیم نشده بود، ملت چک بدیارعدم میرفت. هیچکس مانع اقدام او نمیشد. اگر کار به جنگ میکشید... ارتش چک دوروزه نابود میشد. طبعاً، چند سرباز آلمانی هم کشته میشدند و این امر کینه و نفرتی پدید می‌آورد که او را، از جهت صیانت نفس[1]، ناگزیر میساخت به ملت چک خودمختاری ندهد. در اینباره، دنیا ککش هم نمیگزید. وقتی مطبوعات خارجی را می‌خواند، با ملت چک همدردی میکند. از خواندن آن نوشته ها، اندیشه ای به او دست میدهد که شاید بتوان در این ضرب‌المثل آلمانی آنرا خلاصه کرد: «مغربی[2]، کارخود را کرده است؛ مغربی میتواند برود»...

بهمین سبب بود که از هاشا خواست به اینجا بیاید. این آخرین فرصت خوبیست که میتواند به ملت چک بدهد... شاید سفر هاشا از بدتر شدن کارها جلوگیری کند...

وقت تنگ است. ساعت شش صبح سربازها حمله میکنند. بیان این مطلب تقریباً مایهٔ شرمساری اوست، ولی باید گفت: در برابر هر گردان چک، یک لشکر آلمانی قرار دارد. اکنون میخواهد به او [هاشا] توصیه کند که با شوالکوفسکی بروند و گفتگو کنند که چه باید کرد.

چه باید کرد؟ رئیس جمهور سالخوردهٔ خرد شده، نیازی نداشت برود تا در اینباره تصمیم گیرد. بی درنگ به هیتلر گفت: «وضع، کاملاً روشن است. مقاومت حماقت است». ولی — چون اکنون اندکی پس از ساعت دو بامداد بود — پرسید: چگونه قادر است در فاصلهٔ چهار ساعت، ترتیبی دهد که تمامی ملت چک را از مقاومت بازدارد؟ «پیشوا» پاسخ داد که بهتر است با

1. self-preservation 2. Moor

همکاران خود مشورت کند. ماشین نظامی آلمان، هم اکنون به حرکت درآمده است و نمیتوان متوقفش کرد. هاشا باید فوراً با پراگ تماس گیرد. صورتجلسهٔ رسمی آلمان میگوید هیتلر گفت: «تصمیم خطیریست، ولی احتمال میدهم براساس آن، صلح پردوامی میان دو ملت پدید آید. اگر تصمیم جز این باشد، نابودی چکسلواکی را به چشم می بینم».

با این سخنان، مهمانان خودرا فعلاً مرخص کرد. ساعت، دو وپانزده دقیقهٔ بعد از نیمه شب بود. در اتاق مجاور، گورینگ و ریبن تروپ، فشار به دو قربانی را فزونی دادند. بنوشتهٔ سفیر فرانسه، که صحنه را در گزارش رسمی خود به پاریس تصویر کرد و شرح ماجرا را از جائی که معتقد بود منبع موثقی است بدست آورده بود، هاشا و شوالکوفسکی در مورد تجاوز و تعدی به کشور خود، اعتراض کردند. اعلام داشتند که سند تسلیم را امضا نخواهند کرد. اگر چنین کنند، تا ابد ملعون ملت خویش خواهند شد.

> [کولوندر در گزارش خود نوشت] وزرای آلمان [گورینگ و ریبن تروپ] بیرحم بودند. آنها، دکتر هاشا و شوالکوفسکی را در اطراف میزی که اسناد روی آن قرار داشت، بمعنای واقعی کلام، تعقیب کردند و آزار دادند. سندها را پیاپی جلوی آنها می انداختند، قلمها را بزور بدستشان میدادند، دائماًتکرار میکردند که اگر به امتناع خود ادامه دهند، پراگ بمباران و نصف آن دو ساعته ویران خواهد شد و تازه این آغاز کار خواهد بود. صدها بمب افکن، منتظر فرمان اند تا به پرواز آیند و اگر امضاها آمادهٔ ارائه نباشد، ساعت شش بامداد فرمان را دریافت خواهند کرد. *

در این دَم دکتر اشمیت، که پیداست هرگاه و هرجا، درام رایش سوم به اوج خود میرسید میتوانست حاضر و ناظر باشد، شنید که گورینگ نعره میکشد و دکتر مورل را میخواند.

گورینگ فریاد زد: «هاشا غش کرد!».

لحظه ای نامردان[1] نازی، دچار ایم وحشت شدند که مبادا رئیس جمهور ازپاافتادهٔ چک،

---

* گورینگ در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ، اعتراف کرد که به هاشا گفت: «اگر مجبور شوم پراگ قشنگ را بمباران کنم، متأسف خواهم شد». او واقعاً قصد نداشت تهدید را عملی کند ــ توضیح داد: «این کار لازم نبود، ولی فکر کردم مطلبی مثل آن، میتواند بمنزلهٔ استدلالی بکار رود و تمامی امر را تسریع کند».[27]

1. bullies

زیردست آنها بمیرد وچنانکه دکتر اشمیت میگوید: «فردا، همهٔ جهان خواهند گفت که در کاخ صدارت عظمی کشته شد». تخصص دکترمورل، در استفادهٔازتزریقها ــمدتها بعد، چیزی نمانده بود هیتلر را با آنها بکشد ــ واینک، سوزن را به دکتر هاشا زد و او را دوباره به هوش آورد. رئیس جمهور، تا آن‌حد جان گرفت که بتواند گوشی تلفن را که آلمانیها بزور در دستش گذاشته بودند بگیرد و با هیأت دولت خود درپراگ صحبت کند. او با خط مخصوصی که بفرمان ریبن تروپ، سریعاً سرهم بندی و آمادهٔ عمل شده بود، حرف میزد. هاشا، کابینهٔ چک را ازآنچه رفته بود آگاهانید و توصیه کرد که تسلیم شوند. سپس رئیس جمهورِ جمهوری محتضر، درحالی که باتزریق دیگری ازسوزن دکترمورل، توان بیشتری یافته بود، افتان وخیزان، به حضورآدولف هیتلر رفت تا حکم مرگ کشورخود را امضا کند. اکنون، به ساعت چهار بامداد روزپانزدهم مارس ۱۹۳۹، پنج دقیقه مانده‌بود.

اشمیت شرح میدهد: «هیتلر، پیشاپیش متن نوشته را آماده کرده بود» و در جریان غش کردنهای هاشا، مترجم آلمانی بسرعت سرگرم رونویس کردن اعلامیهٔ رسمی بود ــ که آن هم «پیشاپیش» نوشته شده بود و هاشا و شوالکوفسکی ناگزیربودند آنرا نیز امضا کنند. متن اعلامیه چنین بود:

برلن، ۱۵ مارس ۱۹۳۹

پیشوا امروز دکتر هاشا رئیس جمهور و دکتر شوالکوفسکی وزیر خارجهٔ چکسلواک رابتقاضای خود ایشان با حضورفن ریبن تروپ وزیر خارجه در برلن پذیرفت. وضع وخیمی که بر اثر حوادث هفته‌های اخیر درخاک چکسلواک کنونی بوجود آمده است با صراحت کامل در ملاقات مورد بررسی قرار گرفت.

دو طرف به اتفاق آراء عقیدهٔ راسخ خود را ابراز داشتند که هدف تمام مساعی باید حفظ آرامش، نظم و صلح در این بخش اروپای مرکزی باشد. رئیس جمهورچکسلواک اعلام داشت که، برای نیل به این مقصود و جهت ایجاد آرامش نهائی، سرنوشت ملت و مملکت چک را با اعتماد و اطمینان خاطر بدست پیشوای رایش آلمان می سپارد. پیشوا این اعلام را پذیرفت و منظورخویش را از گرفتن ملت چک بزیر حمایت رایش آلمان و از تضمین تکاملِ خودمختار حیات

قومی[1] آنان چنانکه شایستهٔ منش ایشان باشد بیان داشت.

نیرنگبازی قانونی[2] هیتلر، شاید، به اوج خود رسیده بود.

بگفتهٔ یکی از زنانی که منشی او بودند، هیتلر از صحنهٔ امضا، بدفتر خود شتافت، همهٔ زنانی را که در آنجا حضور داشتند به آغوش کشید و فریاد برآورد: «بچه ها! این بزرگترین روز زندگی من است! بعنوان بزرگترین فرد آلمانی، جاودانهٔ تاریخ خواهم شد!».

بخاطرش خطور نکرد ــ چگونه امکان داشت خطور کند؟ ــ که پایان حیات چکسلواکی، ممکن است آغازِ پایانِ زندگی آلمان ساشد. از این سپیده دم پانزدهم ماه مارس سال ۱۹۳۹[3]، چنانکه اینک آگاهیم، راهِ جنگ، شکست و هزیمت، مصیبت و بلا، درست رو برو قرار گرفت. راهی کوتاه و مستقیم. و هیتلر، همینکه بر آن گام نهاد و شتابان و پُرتوان در آن روان شد، نظیر اسکندر و ناپلئون پیش از او، نتوانست متوقف گردد.[28]

ساعت شش بامداد روزپانزدهم مارس، سربازان آلمانی، سیل آسا به بوهم و موراوی سرازیر شدند. به مقاومتی برنخوردند و شامگاه همان روز، هیتلر توانست فیروزمندانه وارد پراگ شود ــ کاری که عقیده داشت چمبرلن درمونیخ، با نیرنگ و فریب او را از آن بازداشت. هیتلر پیش از ترک برلن، بیانیهٔ پُر طمطراقی خطاب به ملت آلمان صادر کرده بود و دربارهٔ «تجاوزات وحشیانه» و «ترور» چکها که ناگزیر شده بود به آن پایان دهد، دروغهای ملال انگیز را تکرار کرده بود و با غرور و افتخار اعلام داشته بود که «چکسلواکی از میان رفته است!».

آن شب، «پیشوا» دردژهرادشین خوابید. این همان جایگاه کهن شاهان بوهم بود که در ارتفاع فراوان برفراز رود مولداثو[4] قرار داشت و تا همین اواخر، مازاریک و بنش، دو تنی که هیتلر تحقیرشان میکرد، در آن زیسته بودند و بخاطر نخستین دموکراسی اروپای مرکزی کار کرده بودند ــ آن دموکراسی که اروپای مرکزی هرگز بخود ندیده بود. کین خواهی «پیشوا»، کامل شده بود و وی این نکته را که آن انتقام، شیرین بود، دربیانیه های مسلسلی که صادر کرد نشان داد. هیتلر تمامی خشم و رنجشهای سوزان خویش را که ازچکها داشت، فرونشانده بود. آن خشمها و

---

1. autonomous development of their ethnic life 2. chicanery

۳. the Ides of March . Ides در گاهنامهٔ قدیم رومیان بمعنای روزهای پانزدهم مارس و مه وژوئیه و اکتبر و سیزدهم ماههای دیگر است. مترجم از ترجمهٔ این عبارت که تکراری بود خودداری کرد. ــ م.

4. Moldau

رنجشها، سی سال پیش، بروزگار ولگردی در وین، هیتلر«اتریشی» را آزار داده بود و در سراسر سال گذشته که بنش جرأت کرد با او: با دیکتاتور قادر مطلق آلمان، بمخالفت برخیزد، بار دگر شعله ور شده بود.

روز بعد، هیتلر از دژ هرادشین، تأسیس مملکت تحت‌الحمایهٔ بوهم و موراوی را اعلام داشت. اعلامیهٔ او، گرچه مدعی شده بود که وسائل «خودمختاری و خودفرمانی»[1] چکها را فراهم خواهد آورد، درست بسبب زبانی که در آن بکار رفته بود، چکها را از هرجهت بزیر یوغ آلمان کشیده بود. تمام قدرتها به «فرمانروای آلمانی»[2] و به وزیر کشور و رئیس ادارهٔ کشوری[3] وی که میبایست از جانب «پیشوا» گماشته شوند تفویض شده بود. هیتلر، بدین قصد که افکار عمومی بیحرمت شدهٔ انگلیس و فرانسه را آرام کند، نویرات «معتدل» را از انبار بدر آورد و حاکم مملکت تحت‌الحمایه ساخت.*

به دورهبر والامقام سودتی: کُنراد هنلاین و کارل هرمان‌ِتبه کار، فرصتی ارزانی گشت تا با انتصاب شخص نخستین بریاست «ادارهٔ کشوری» و دومی به وزارت کشور، ازچکها انتقام گیرند. طولی نکشید کهِ هیملر، درمقام رئیس پلیس آلمان، دستِ خفه کنندهٔ خود را بر گلوی مملکت تحت‌الحمایه نهاد. او برای آنکه کار خود را انجام دهد، فرانکِ رسوا را بریاست پلیس آنجا گماشت و افسر عالیرتبهٔ اس. اس. ساخت.**

> [هیتلر، ضمن اعلام تأسیس مملکت تحت‌الحمایه گفت] از هزار سال پیش، استانهای بوهم و موراوی، بخشی ازحریم حیاتی[4] ملت

1. autonomy and self-goverament 2. «Reich Protector» 3. Head of the Civil Administration

* نویرات، در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ گفت که وقتی هیتلر او را حاکم مملکت تحت‌الحمایه ساخت «سخت حیرت کرد» و درقبول آن مقام «دچار وحشت و تردید» شد. با وجود این، میگوید وقتی هیتلر توضیح داد که با این انتصاب، میخواهد انگلیس و فرانسه را مطمئن سازد «که مایل نیست سیاستی متخاصم با چکسلواکی اتخاذ کند، آن شغل را پذیرفت.[29]

** شاید جالب توجه باشد که در اینجا، ازحوادث پیشی گیریم و ببینیم بر بعضی از بازیگران درامی که هم‌اکنون حکایت شد، چه رفت. فرانک، پس از جنگ از جانب یک دادگاه چکسلواکی محکوم به مرگ گشت و روز ۲۲ ماه مه سال ۱۹٤٦ نزدیک پراگ دربرابرچشم مردم به دار آویخته شد. هنلاین، در ۱۹٤٥ پس از آنکه بدست قوای مقاومت چک دستگیر شد، خودکشی کرد. شوالکوفسکی، که نمایندهٔ کشور تحت‌الحمایه در برلن شده بود، سال ۱۹٤٤ به هنگام یکی از بمبارانهای متفقین، در آنجا کشته شد. هاشا، روز ۱٤ مه ۱۹٤٥ بوسیلهٔ چکها توقیف شد، ولی پیش ازآنکه محاکمه شود، مرد.

4. *Lebensraum*

> آلمان بوده است... چکسلواکی، ناتوانی ذاتی خویش را در تداوم حیات عیان ساخت و از اینرو، اکنون قربانی تجزیهٔ واقعی شده است. رایش آلمان، اغتشاشات مدام را در این مناطق نمیتواند تحمل کند... بدین سبب رایش آلمان بر طبق قانون صیانت نفس، اکنون مصمم است قاطعانه در امور دخالت کند تا بنیادهای یک نظم منطقی را، بار دگر در اروپای مرکزی بنا نهد. زیرا، در تاریخ هزارسالهٔ خویش، اثبات کرده است که در سایهٔ عظمت و شایستگیهای ملت آلمان، تنها از او دعوت شده است که این تکلیف را بعهده گیرد.

اینک، ظلمت دیرپای توحش آلمان، برپراگ و سرزمینهای چک، فرو افتاد.

روز شانزدهم مارس، هیتلر درپاسخ «تلگرامی» که تیسو نخست‌وزیر اسلواک مخابره کرده بود وچنانکه دیدیم، عملاً دربرلن تنظیم شده بود، اسلواک را نیز بزیر حمایت خیرخواهانهٔ خود گرفت. سربازان آلمانی، شتابان وارد اسلواک شدند تا «حمایت» را بحیطهٔ عمل درآرند. روز هجدهم مارس، هیتلر در وین بود تا «عهدنامهٔ حمایت» را تصویب کند. این پیمان، که روز بیست و سوم مارس ریبن تروپ و دکتر توکا دربرلن آنرا امضا کردند، مقاوله نامهٔ محرمانه ای داشت و بموجب آن، به آلمان حقوق انحصاری میداد که اقتصاد اسلواک را استثمار کند.[30]

و اما روتنی، که آخرین بخش شرقی چکسلواکی ازآن ترکیب گرفته بود و روزچهاردهم مارس موجودیت آن بنام «جمهوری کارپات و اوکراین» اعلام شده بود، استقلالش درست بیست و چهار ساعت پائید. التجای «جمهوری» به هیتلر که درپناه «حمایت» رایش قرار گیرد، بیهوده بود. هیتلر این ناحیه را پیشاپیش به مجارستان بخشیده بود. در اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان، نامهٔ جالبی وجود دارد. نامه به خط میکلوس هورتی نایب‌السلطنهٔ مجارستان و خطاب به هیتلر و تاریخ نگارش آن سیزدهم مارس است.

> حضرت اشرف: سپاسهای صمیمانه! ازبیان خوشحالی خویش عاجزم، چون این چشمه‌سار[1] [روتنی] برای مجارستان ــ دوست ندارم کلمات مطنطن بکاربرم ــ یک مسألهٔ حیاتی است... با شور و

1. headwater region

> شوق، سرگرم حل مسأله‌ایم. نقشه‌ها قبلاً طرح شده است. روز پنجشنبه، شانزدهم، یک حادثهٔ سرحدی روی خواهد داد و بدنبال آن، شنبه، حملهٔ بزرگ صورت خواهد گرفت.[31]

چنانکه اوضاع و احوال نشان داد، نیازی به ایجاد «حادثه» نبود. سربازان مجارستانی، ورود خود را با دخول آلمانیها به غرب چکسلواک همزمان ساختند و ساعت شش بامداد پانزدهم مارس، صاف و ساده، بدرون روتنی رفتند و روز بعد، مجارستان آن ناحیه را رسماً ضمیمهٔ خاک خود کرد.

بدینسان، تا پایان روزپانزدهم ماه مارس، روزی که حوادث آن از ساعت یک و پانزده دقیقهٔ بامداد با ورود هاشا به کاخ صدارت عظمی در برلن آغاز شده بود، چکسلواکی، چنانکه هیتلر گفت، از میان رفته بود.

برای نجات آن کشور، نه بریتانیا به کمترین اقدامی دست یازید و نه فرانسه، گرچه در ملاقات مونیخ، دوام حیات چکسلواکی را بر ضد تجاوز، رسماً تضمین کرده بودند.

پس از آن دیدار، نه‌تنها هیتلر، دوچه نیز به این نتیجه رسیده بود که انگلیسیها آنچنان ناتوان شده‌اند و براثر آن ضعف، نخست وزیر ایشان چنان موافق و همراه گشته است که دیگر نیازی ندارند کمترین اعتنائی به لندن کنند. روزیازدهم ژانویهٔ ۱۹۳۹، چمبرلن به اتفاق لرد هالیفاکس به رم سفر کرده بود تا روابط انگلیس و ایتالیا را بهبود بخشد. هنگامی که دو انگلیسی وارد پایتخت ایتالیا شدند، نویسندهٔ این سطور تصادفاً در ایستگاه راه‌آهن رم بود و در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت وقتی موسولینی به مهمانان خویش خوشامد گفت، «لبخند پرنخوت نرمی» بر چهره داشت. و همینکه هیأت، ایستگاه را ترک گفت، نوشتم: «وقتی موسولینی از کنارم گذشت، با دامادش [چیانو] شوخی میکرد و متلکها میگفت».[32] البته، نمیتوانستم بفهمم که چه میگوید، ولی بعدها چیانو در خاطرات روزانهٔ خود جان کلام او را فاش کرد.

> [چیانو در یازدهم و دوازدهم ژانویه نوشت] ورود چمبرلن... از این مردم تا چه حد بدوریم! دنیای دیگری است. بعد از ناهار با دوچه دراینباره حرف میزدیم. میگفت: «این افراد، از خمیرهٔ فرانسیس دریک ها[1] و ماجراجویان بزرگ دیگری که امپراتوری بریتانیا را آفریدند، ساخته نشده‌اند. از هرچه بگذریم، اینها، فرزندان خسته و

---

1. Francis Drakes

> واماندهٔ دودمانهای کهن دولتمنداند و امپراتوری خود را از دست خواهند داد».
>
> انگلیسیها، نمیخواهند بجنگند. میکوشند تا آنجا که ممکن است، آهسته آهسته پس روند، ولی نمی جنگند... مذاکرات ما با انگلیسیهاتمام شد. هیچ کاری صورت نگرفت. به ریبن‌تروپ تلفن زدم که دیدار، «یک لیموناد بزرگ» [نمایش مضحک] بود...
>
> [چیانو روز چهاردهم ژانویه نوشت] هنگام عزیمت چمبرلن، همراه دوچه به ایستگاه راه‌آهن رفتم... وقتی قطار میخواست حرکت کند و هموطنان چمبرلن شروع بخواندن تصنیفِ: «چون او آدم شوخ و شنگ خوبیست» کردند، چشمهای چمبرلن پر از اشک شد. دوچه پرسید: «این تصنیف مزخرف چیست؟».[33]

گرچه در جریان بحران سودت، هیتلر نگران نظرات چمبرلن بود، در اسناد بدست آمدهٔ آلمان، کلامی نیست تا نشان دهد از آن پس، وی کمترین اعتنائی به این نکته داشت که وقتی برخلاف تضمین بریتانیا ـــ و از این جهت، برخلاف پیمان مونیخ ـــ بازماندهٔ چکسلواکی را از میان میبرد، داوری نخست‌وزیر بریتانیا چیست. روز چهاردهم مارس که هیتلر در برلن، منتظر بود تا هاشا را خوار و خفیف کند و در لندن، راجع به دوز و کلک آلمان جهت «جدائی» اسلواک و دربارهٔ تأثیر آن بر تضمین انگلیس به پراگ ـــ که چکسلواک را در برابر تجاوز حفظ کند ـــ پرسشهای پرخشم و خروش درمجلس عوام مطرح شد، چمبرلن با حرارت پاسخ داد: «چنین تجاوزی صورت نگرفته است».

ولی روز بعد، پانزدهم مارس، که تجاوز صورت گرفته بود، نخست‌وزیر انگلیس از اعلامیهٔ «استقلال» اسلواک چون دستاو یزی استفاده کرد تا قول کشور خو یش را محترم نشمارد. او توضیح داد: «بسبب گسیختگی داخلی کشوری که پیشنهاد کرده بودیم مرزهای آنرا تضمین کنیم، اثر این بیانیه، بر حیات آن کشور نقطهٔ پایان نهاده است. از اینرو دولت اعلیحضرت، دیگر نمیتواند خود را پای‌بند این تعهد بداند».

بدینسان، استراتژی هیتلر بحد کمال رسیده بود. او، دستاو یزچمبرلن را بدستش داده بود و نخست‌وزیر انگلیس آنرا گرفته بود.

جالب توجه است که نخست‌وزیر بریتانیا، حتی نمیخواست هیتلر را به نقض قول متهم کند. چمبرلن گفت: «اتهامات مربوط به شکستن قول و پیمان را که از آن سخن میرود و بدیدهٔ من

مبتنی بر مقدمات کافی نیست، آنقدر شنیده‌ام که امروز نمیخواهم خود را با هیچ اتهامی از آن قبیل، مرتبط سازم». دربارهٔ «پیشوا»، یک کلام ملامت‌آمیز بر زبان نیاورد، حتی در مورد رفتاری که با هاشا کرده بود و نیرنگ پلیدی که پیدا بود در سپیده‌دم این روز، پانزدهم مارس، در کاخ صدارت عظمای رایش بکار رفته بود ــ گرچه جزئیات آن، هنوز آشکار نبود.

از اینرو، حیرت‌انگیز نیست که اعتراض بریتانیا در آن روز، اگر بتوان اعتراضش نامید، * آنچنان سست و نیم بند بود و آلمانیها آنرا ــ و گله‌های بعدی انگلیس و فرانسه را ــ با آنهمه نخوت و تحقیر تلقی کردند.

> دولت اعلیحضرت، اشتیاق ندارد در امری که ممکن است دول دیگر مستقیماً بیشتر بدان وابسته و مربوط باشند، بی ضرورت دخالت کنند... لیکن ما، چنانکه دولت آلمان مسلماً تصدیق خواهد کرد، عمیقاً علاقه‌مندیم که تمام مساعی مربوط به اعادهٔ اعتماد و اطمینان و تخفیف تشنج و بحران در اروپا، به کامیابی انجامد. هر اقدامی که در اروپای مرکزی سبب تعویق رشد و افزایش این اعتماد عمومی گردد، مایهٔ تأسف این دولت خواهد بود...[34]

در این یادداشت، که هندرسن سفیر بریتانیا روز پانزدهم مارس آنرا بعنوان پیام رسمی لرد هالیفاکس تسلیم ریبن تروپ کرد، دربارهٔ حوادث مشخص روز، کلمه‌ای به میان نیامده بود.

در این مورد، فرانسویان لااقل صریح سخن گفتند. رو بر کولوندر، سفیر جدید فرانسه در برلن، نه شریک پندارهای بی‌پای همکار انگلیسی خویش دربارهٔ نازیسم بود، و نه آنکه چون هندرسن، چکها راخوارمیشمرد. کولوندر بامداد پانزدهم مارس، خواستار دیدار ریبن تروپ شد. ولی وزیر خارجهٔ مغرور و انتقامجوی آلمان، همانوقت در راه پراگ و بر آن بود در تحقیر و توهین ملتی شکست خورده، شریک هیتلر شود. فن وایس زکر معاون کل وزارت خارجه، بجای ریبن تروپ کولوندر را ظهر آن روز پذیرفت. سفیر فرانسه، در بیان آنچه چمبرلن و هندرسن هنوز آمادهٔ بر زبان آوردن آن نبودند، لحظه‌ای درنگ نکرد. گفت: آلمان با مداخلهٔ نظامی خود در بوهم و موراوی، هم پیمان مونیخ را نقض کرده است و هم بیانیهٔ ششم دسامبر فرانسه و آلمان را.

بارون فن وایس زکر، که بعدها اصرار داشت همه‌وقت ضدنازی پروپا قرصی بوده است،

* در ۱۶ مارس، چمبرلن به مجلس عوام انگلیس گفت که «تاکنون» هیچ اعتراضی تسلیم دولت آلمان نشده است.

چنان بادی به غبغب انداخته بود که روی ریبن تروپ را سفید میکرد. بموجب یادداشتی که خود او دربارهٔ این ملاقات تهیه کرده است:

> با سفیر، تا حدی به تندی صحبت کردم و به او گفتم ازپیمان مونیخ که مدعی بود نقض شده است، سخن نگوید و بما درس ندهد... به او گفتم با توجه به توافقی که دیشب با دولت چک صورت گرفته، هیچ دلیلی نمی بینم که سفیر فرانسه خط مشی جدیدی[1] پیش گیرد... و مطمئنم وقتی به سفارتخانهٔ خود برگردد دستورهای تازه خواهد یافت و این دستورها، خیال او را راحت خواهد کرد.[35]

سه روز بعد، در هجدهم مارس، سرانجام وقتی دول انکلیس و فرانسه به احترام افکار عمومی بیحرمت شدهٔ[2] ملل خویش بکارپرداختند تا رسماً به «رایش» اعتراض کنند، وایس‌زکر در جسارت و گستاخی از ارباب خود ریبن تروپ کاملاً پیشی گرفت ــ بار دیگر بشهادت خویش. طی یادداشتی که درپرونده‌های وزارت خارجهٔ آلمان پیدا شد، وایس‌زکر با شادی آشکاری میگوید که چگونه حتی حاضر نشد اعتراضنامهٔ رسمی فرانسه را بپذیرد:

> اعتراضنامه را، فوراً دو باره درپاکت گذاشتم و بسمت سفیر انداختم و گفتم مطلقاً حاضر نیستم دربارهٔ ماجرای چک‌ـ‌اسلواک[3] هیچ اعتراضی از او بپذیرم. و افزودم که توجهی نیز به ابلاغیه نخواهم کرد و به آقای کولوندر توصیه میکنم بدولت متبوع خود اصرار کند در پیش‌نویس اعتراضنامه تجدید نظر نماید...[36]

کولوندر، برخلاف هندرسنِ این دوران، مأموری نبود که از عتاب و خطاب آلمانیها میدان تهی کند. تروچسبان پاسخ داد که یادداشت دولت او، پس از تأمل لازم نوشته شده است و او بهیچوجه قصد ندارد تقاضای تجدید نظر درآنرا کند. وقتی معاون کل، ازقبول سند همچنان سر باز زد، سفیر، عُرف سیاسی را خاطرنشان او ساخت و پافشرد که فرانسه، کاملاً حق دارد نظرات خود را به آگاهی دولت‌آلمان برساند. سرانجام وایس زکر، بموجب شرحی که خود او نگاشته است،

1. *démarche* 2. outraged

۳. Czecho-Slovak ــ وایس‌زکر، واژهٔ مرکب «چکسلواکی» - Czechoslovakia - را مخصوصاً «دو جزئی» تلفظ کرده است تا نشان دهد که این دو بخش، دو واحد جداگانه‌اند. ــ م.

یادداشت را روی میز خویش باقی گذاشت و توضیح داد که «آنرا چون نامهٔ پست آورده‌ای، تلقی خواهد کرد» . ولی، پیش از آنکه به این ژست بیشرمانه رسد، مطالب ذیل را بیان داشت:

> از نظر قانونی، بیانیه‌ای وجود دارد که میان پیشوا و رئیس کشور چکو-اسلواک تنظیم شده است. رئیس جمهورچک، بتقاضای خود، به برلن آمد و سپس بی درنگ اعلام داشت که مایل است سرنوشت کشور خویش را بدست پیشوا سپارد. گمان نمیکنم دولت فرانسه، کاسهٔ گرمتر از آش باشد و بخواهد در اموری که چنانکه شاید و باید بین برلن و پراگ حل و فصل شده است، دخالت بیجا کند. *

وایس زکر، با سفیر دمساز و دلجوی انگلیس، که در واپسین دقایق بعدازظهر روز هجدهم مارس اعتراض دولت متبوع خود را تسلیم او کرد، رفتاری کاملاً دگرگونه داشت. انگلیس اکنون معتقد بود: «حوادث چند روز گذشته را، جز انکار کامل پیمان مونیخ، چیز دیگری بشمار نمیتواند آرد» . و: «اقدامات نظامی آلمان، فاقد هراساس قانونی است» . وایس زکر، هنگام ثبت مطالب اعتراضنامه، متوجه شد که یادداشت انگلیس به حد اعتراض فرانسه در این زمینه پیش نرفته است. زیرا اعتراضنامهٔ فرانسه میگفت آن کشور: «قانونی بودن اشغال چکسلواکی را بدست آلمان، برسمیت نمیشناسد» .

روز هفدهم مارس، هندرسن به ملاقات وایس زکر رفته بود تا به وی آگاهی دهد که برای «مشاورات» به لندن احضار شده است، و، بگفتهٔ معاون کل، کوشیده بود نظر وایس زکر را بداند: «برای این به لندن میرود که دست چمبرلن را در مجادله با جناح سیاسی مخالف او تقویت کند... هندرسن توضیح داد که بریتانیا، در ناحیهٔ چکسلواک مستقیماً ذینفع نیست. نگرانیهای او — هندرسن — بیشتر در بارهٔ آینده است» .[37]

چنین پیداست حتی انهدام چکسلواکی بدست هیتلر، سفیر بریتانیا را از طبیعت و ماهیت

---

* روایت کولوندر از این دیدار، درکتاب زرد فرانسه[1] (شمارهٔ ۷۸، صفحات ۳–۱۰۲ چاپ فرانسه) آمده است. او شرح وایس زکر را تأیید میکند. معاون کل وزارت خارجهٔ آلمان، بعدها ضمن محاکمهٔ خود در دادگاه نورنبرگ، استدلال کرد که در یادداشتهای خویش مربوط به چنین ملاقاتهائی، در بارهٔ افکار و احساسات نازی‌خواهی خود عمداً مبالغه میکرد تا فعالیتهای ضد نازی واقعی خویش را بپوشاند. لیکن گزارش کولوندر از این دیدار، فقط یکی از شواهد مدارکیست که وایس زکر بهیچوجه مبالغه نمیکرد.

---

1. *French Yellow Book*

حکومتی که نزد آن به سفارت رفته بود، آگاه نساخته بود؛ و نیز بنظر نمیرسید از آنچه آن روز بر دولتی که وی نمایندهٔ او بود میگذشت، خبر داشت.

زیرا، روز هفدهم مارس، یعنی دو روزپس ازآنکه هیتلرچکسلواکی را از میان برد، نویل چمبرلن، ناگهان و نامنتظر، سخت بیدار وآگاه گشت. این بیداری و آگاهی، تا حدی، بی «سیخ وسُک» صورت نبست. او با حیرت بسیار دید که اکثر روزنامه‌های انگلیس (حتی تایمز، ولی نه دیلی میل) و مجلس عوام، دربرابرآخرین تجاوز هیتلر شدیداً عکس‌العمل نشان دادند. از آن خطیرتر، بسیاری ازحامیان خود وی درپارلمان و نیمی از اعضای هیأت دولت، بر ضد هر سیاست تسکین فزونتر هیتلر، عصیان کردند. مخصوصاً لرد هالیفاکس، چنانکه سفیر آلمان به برلن آگاهی داد، پافشرده بود که نخست‌وزیر آنچه را که رخ داده است بپذیرد و راه خود را ناگهان، تغییر دهد.[38] برچمبرلن آشکار گشت که وضع و موقع خود او، بعنوان رئیس دولت و رهبر حزب محافظه کار، درخطر است.

دگرگونی اساسی اندیشهٔ او، یکباره[1] پیش آمد. باید یادآور شد: حتی در شامگاه پیش، شانزدهم مارس، سرجان سیمون از جانب دولت درمجلس عوام نطقی ایراد کرده بود که چنان در مورد چکها بدخواهانه و آنچنان درخط «روحیهٔ مونیخ» بود که بگفتهٔ مطبوعات، مجلس را به «خشمی کم نظیر» برانگیخت. روز بعد، چمبرلن درآستانهٔ هفتادمین سالروزتولد خویش، قراربود در زادگاه‌خودبیرمنگام، سخنرانی کند. اوپیش‌نویس نطقی را که دربارهٔ مسائل داخلی بود و بر خدمات اجتماعی تأکید مخصوص شده بود، تهیه کرده بود. درقطار بعدازظهر که به بیرمنگام میرفت، بموجب شرحی که منابع سیاسی فرانسه برای این نویسنده بیان کردند، چمبرلن سرانجام تصمیم خود را گرفت. متن نطق‌آماده شدهٔ خویش را بدور افکند و برای سخنرانی دیگری که کاملاً دگرگونه بود، شتابان مطالبی یادداشت کرد.

چمبرلن، خطاب به تمامی بریتانیا و درواقع، خطاب به مناطق بزرگ جهان ــ چون سخنرانی او ازرادیو پخش میشد ــ از «بیانات بسیار مهار شده[2] و محتاطانه... و تا حدی سرد و عینی[3]» خویش که ناگزیر شده بود دو روزپیش درمجلس عوام ایراد کند، پوزش خواست. گفت: «امیدوارم آن گفته ها را امشب تصحیح کنم».

نخست‌وزیر بریتانیا، سرانجام دریافت که آدولف هیتلر او را فریفته است. اطمینانهای فراوان «پیشوا» را، که تصرف سرزمین سودت، آخرین تقاضای ارضی او در اروپاست و «خواستار

---

1. abruptly 2. restrained 3. objective

چکها نیست» ، به اختصار، تکرار کرد. هیتلر اینک به آن اطمینانها پشت پا زده بود ــ «خود واضع قانون شده بود» .

> اکنون بما میگویند که این قبضه کردن اراضی، بسبب آشوبهای چکسلواکی، ضرور بوده است... اگر آنجا، هرج و مرجها وجود داشت، از خارج تحریک نگشته بود؟ این، پایان یک ماجراجوئی کهن است، یا آغاز یک ماجراجوئی جدید؟ آخرین حمله به یک کشور کوچک است، یا حملات دیگر را بدنبال دارد؟ واقعاً این اقدام، گامی درجهت جهد و تلاش بقصد سیطره بر جهان از طریق زور است؟... با آنکه تمایل ندارم این کشور را به تعهدات جدید و نامشخصی مقید سازم ــ تعهداتی که شرایط عمل کردن بدانها را، اکنون پیش بینی نمیتوان کرد ــ خطائی از این بزرگتر نخواهد بود که گمان برند چون این ملت جنگ را کاری نابخردانه و ظالمانه میداند، خصلت خویش را چنان از دست داده است که منتهای قدرت خود را بکار نخواهد برد تا اگر زمانی از او چنین دعوتی به جنگ شود، به مقابله برخیزد.

این نطق، بوای چمبرلن و برای بریتانیا، نقطهٔ عطفی تند و سرنوشت ساز بشمار میرفت و درست فردای آن روز، سفیر هشیار آلمان در لندن، همین هشدار را به هیتلر داد. هر برت فن دیرکسن، روز هجدهم مارس، در گزارش مفصلی به وزارت خارجهٔ آلمان اخطار کرد: «پروردن هر پندار بی‌پائی که شیوهٔ اندیشهٔ بریتانیا در مورد آلمان ازپایه و بُن، دگرگون نگشته است، خطا خواهد بود» .

برهرکه‌نبردمن راخوانده‌بودوبه‌نقشه نظرافکنده‌بودومواضع جدیدارتش آلمان‌رادر اسلواک دیده بودو از اقدامات سیاسی مخصوص آلمان پس ازپیمان مونیخ بو برده بود، یا در بارهٔ قوای محرک[1] فیروزیهای بی خونریزی هیتلر طی دوازده ماه گذشته در اتریش و چکسلواکی بتفکر پرداخته بود، روشن بود که از این پس در فهرست «پیشوا» نوبت کدام یک از «ممالک کوچک» است. چمبرلن، تقریباً نظیر هرکس دیگر، ازاین نکته کاملاً آگاه بود.

1. dynamics

در سی و یکم مارس، شانزده روزپس از ورود هیتلر به پراگ، نخست‌وزیر انگلیس به مجلس عوام گفت:

> چنانچه اقدامی صورت پذیرد که استقلال لهستان را آشکارا تهدید کند و از اینرو دولت لهستان مقاومت در برابر آن تهدید را بیاری قوای ملی خویش امری حیاتی شمارد، دولت اعلیحضرت بی درنگ خود را موظف میداند با تمام قوا از دولت لهستان حمایت کند. در اینباره به آندولت اطمینان داده‌ایم. میتوانم بیفزایم که دولت فرانسه بمن اختیار داده است تصریح کنم که در این مسأله آندولت، همین سیاست[1] را دارد.

نوبت لهستان، فرا رسیده بود.

1. position

۱۴

نوبت لهستان

روز بیست و چهارم اکتبر سال ۱۹۳۸، کمتر از یک ماه پس از ماجرای مونیخ، در مهمانی ناهار سه ساعته ای که جایگاه برگزاری آن «مهمانخانهٔ بزرگ» برچسگادن بود، ریبن تروپ میزبان یوزف لیپسکی سفیر لهستان در برلن بود. لهستان، نظیر آلمان و در حقیقت با اجازهٔ ضمنی آن، اندکی پیش بخشی از خاک چکسلواکی را تسخیر کرده بود. گفتگو بهنگام صرف ناهار، همانگونه که گزارش وزارت خارجهٔ آلمان تأکید کرده است: «در محیط بسیار دوستانه ای صورت گرفت».[1]

با اینهمه، وزیر خارجهٔ نازی، درپرداختن به اصل مطلب، بهیچرو فرصت از دست نداد. گفت: وقت آن شده است که مسائل موجود میان آلمان و لهستان، همگی حل و فصل گردد و افزود: «پیش از همه لازم است که با لهستان، در بارهٔ دانزیگ سخن گفته شود». دانزیگ باید به آلمان «بازگردد». ریبن تروپ گفت: همچنین، رایش مایل است یک شاهراه اتومبیل رو عالی و راه‌آهنی دورشته، در سراسر «دالان لهستان» بسازد، بدین قصد که آلمان را به دانزیگ وپروس خاوری بهپیوندد. هردوی این تأسیسات، میبایست از حقوق برون‌مرزی برخوردار شوند. و سرانجام، هیتلر میخواست لهستان، علیه شوروی، به «پیمان ضد کمینترن» ملحق شود. در ازای تمامی این امتیازات، آلمان حاضر بود مدت عهدنامهٔ لهستان و آلمان را که ده سال بود، به بیست سال تمدیدو سرحدات لهستان را تضمین کند.

ریبن تروپ، تأکید کرد که این مسائل را، «کاملاً محرمانه» مطرح میکند. پیشنهاد کرد که سفیر، گزارش خود را به بک وزیر خارجهٔ لهستان: «شفاهاً دهد. چون اگرچنین نکند، این خطر بزرگ وجود دارد که مطلب درز کند، بو یژه در مطبوعات». لیپسکی قول داد که به ورشو گزارش دهد، ولی به ریبن تروپ هشدار داد که شخصاً، برای بازگشت دانزیگ به آلمان، «هیچ امکانی» نمی بیند. بعلاوه، دو موردی را که اخیراً ــ درپنجم نوامبر ۱۹۳۷ وچهاردهم ژانو یهٔ ۱۹۳۸ پیش آمده بود ــ به وزیر خارجهٔ آلمان خاطرنشان ساخت: هنگامیکه هیتلر، خود به لهستانیها

اطمینان داده بود که ازهیچ دگرگونی در «قانون اساسی دانزیگ»[1] حمایت نخواهد کرد.[2] ریبن تروپ، پاسخ داد که اکنون، خواستار جواب نیست، ولی به لهستانیها توصیه کرد: «در اینباره بیندیشند».

دولت ورشو، بزمان زیادی نیاز نداشت تا افکار خود را جمع کند. یک هفتهٔ بعد، روز سی و یکم اکتبر، بک وزیر خارجهٔ لهستان به سفیر خود در برلن دستورهای دقیق داد که به آلمانیها چه‌سان پاسخ دهد. لیکن لیپسکی، تا نوزدهم نوامبر نتوانست با ریبن تروپ دیدار و گفتگو کند ــ پیدا بود که نازیان میخواستند لهستانیها پاسخی پخته و سنجیده دهند. این پاسخ، منفی بود. لهستان، بعنوان حرکتی حاکی از تفاهم با آلمان، بجای تضمین «جامعهٔ ملل» در مورد دانزیگ، قراردادی در بارهٔ وضع شهر آزاد، با آلمان ببندد.

بک، در یادداشتی که لیپسکی آنرا برای ریبن تروپ خواند، نوشته بود: «هر راه حل دیگری، و بویژه هر کوششی برای کشیدن شهر آزاد بدرون مرزهای رایش، بی تردید به جنگ خواهد انجامید». و افزوده بود که مارشال پیلسودسکی، دیکتاتور در گذشتهٔ لهستان، سال ۱۹۳٤ هنگام مذاکرات مربوط به عقد پیمان عدم تجاوز، به آلمانیها هشدار داده بود که «مسألهٔ دانزیگ، معیاری مطمئن برای ارزیابی مقاصد آلمان در بارهٔ لهستان است».

چنین پاسخی، خوشایند ذائقهٔ ریبن تروپ نبود. «وی از موضعی که بک اتخاذ کرده بود، اظهار تأسف کرد» و به لهستانیها اندرز داد: «توجه جدی به پیشنهادهای آلمان، بزحمتش می ارزد».[3]

پاسخ هیتلر به سرپیچی لهستان در مورد دانزیگ، تندتر بود. او، در بیست و چهارم نوامبر، پنج روز پس از دیدار ریبن تروپ و لیپسکی، دستورالعمل دیگری خطاب به فرماندهان کل قوای مسلح صادر کرد.

بسیار محرمانه

> بفرمان پیشوا: گذشته از سه پیشامد محتمل که در دستورالعمل ۳۸/۱۰/۲۱ بیان شد، * تدارکاتی نیز باید فراهم آید تا سربازان آلمانی بتوانند ایالت آزاد دانزیگ[2] را غافلگیر، تسخیر کنند.

---

1. Danzig Statute

* به ص ٦٦٨ مراجعه کنید. «سه پیشامد محتمل»، از میان بردن بازماندهٔ چکسلواکی، اشغال ممل – Memel – و حراست سرحدات رایش بود.

2. Free State of Danzig

> تدارکات، براساس ذیل صورت خواهد گرفت: شرط مورد نظر، اشغال شبه‌انقلابی دانزیگ، با بهره‌برداری از وضع سیاسی مساعد است، نه جنگ با لهستان... *
>
> سربازانی که برای این منظور باید بکار گماشته شوند، نمیبایست همان زمان جهت تسخیر سرزمین ممل نیز تخصیص یابند، تا اگر لازم آید، هردو کار در یکزمان، بتواند انجام پذیرد. نیروی دریائی، با حملهٔ از دریا، عملیات ارتش را حمایت خواهد کرد... نقشه‌های شعب قوای مسلح، باید تا دهم ژانویهٔ ۱۹۳۹ تسلیم شود.

با آنکه بک، درست همان هنگام، هشدار داده بود که کوشش آلمان بقصد تصرف دانزیگ، «مسلماً» به جنگ خواهد انجامید، هیتلر اینک خود را متقاعد ساخت که آن کار، بی‌پیکار، امکان‌پذیر است. نازیان محلی، مهار دانزیگ را بدست داشتند و فرمانهای خود را، نظیر نازیان سودتی، از برلن میگرفتند. برانگیختن وضع «شبه‌انقلابی» در آنجا، مشکل نبود.

بدینسان، هنگامیکه سال ۱۹۳۸ به پایان خود نزدیک شد ــ سالی که شاهد اشغال بی‌خونریزی اتریش و سرزمین سودت بود ــ هیتلر به فتوحات دیگر می اندیشید: تسخیر بازماندهٔ چکسلواکی، مِمِل و دانزیگ. خوار کردن شوشنیگ و بنش، آسان صورت گرفته بود، اینک نوبت یوزف بک بود.

با اینهمه، اندکی پس از حلول سال نو ــ روزپنجم ژانویهٔ ۱۹۳۹ ــ وقتی «پیشوا» وزیر خارجهٔ لهستان را در برچسگادن بحضورپذیرفت، هنوز آماده نبود رفتاری را که با شوشنیگ و اندکی پس از آن، با هاشای رئیس جمهور کرده بود، با او کند. نخست، میبایست بازماندهٔ چکسلواکی را از میان برد. هیتلر، چنانکه صورتجلسهٔ رسمی محرمانهٔ آلمان و لهستان آشکار میسازد، بیشتر، حالتی دلجویانه داشت. چنین سخن آغاز کرد که «کاملاً آماده است درخدمت بک باشد». سپس پرسید وزیر خارجهٔ لهستان، در اندیشهٔ مطلب «مخصوصی» است؟ بک پاسخ داد که به دانزیگ می اندیشد. معلوم شد هیتلر نیز به همین مسأله فکر میکرده است.

«پیشوا»، خاطرنشان مهمان خویش ساخت: «دانزیگ آلمانی است، همیشه آلمانی خواهد ماند و دیر یا زود، بخشی از آلمان خواهد شد». ولی، میتواند اطمینان دهد که «هیچ امر

---

* تکیه بر کلمات، در سند اصلی است.

انجام شده‌ای[1] در انجا صورت نخواهد گرفت».

او، خواستار دانزیگ و ساختن یک شاهراه و راه‌آهن آلمانی در سراسر دالان بود. اگر او و بک، «از الگوهای کهنه عدول کنند و حل و فصل مسائل را از طرق کاملاً نوبجویند»، مطمئن است میتوانند بتوافقی که برای هر دو کشور عادلانه باشد برسند.

بک، تا این حد مطمئن نبود. گرچه همانسان که روز بعد محرمانه به ریبن تروپ گفت، نمیخواست با «پیشوا» بیش از اندازه صریح سخن گوید. پاسخ داد که «مسألهٔ دانزیگ، مسألهٔ بسیار مشکلیست». در پیشنهاد صدراعظم، هیچ «سود معادلی» برای لهستان نمی دید. هیتلر، فوراً این «امتیاز بزرگ» را که لهستان «مرز مشترک خود را با آلمان، از جمله «دالان» را، با پیمان دو کشور امن و امان کرده است» خاطر نشان ساخت. این گفته، ظاهراً در بک تأثیری نکرد، ولی در پایان دیدار، موافقت کرد که در بارهٔ مسأله بیشتر بیندیشد.[4]

وزیر خارجهٔ لهستان، آن شب، در اینباره اندیشید و سپس روز بعد در مونیخ با ریبن تروپ سخن گفت. از او تقاضا کرد به «پیشوا» اطلاع دهد که گرچه همهٔ گفتگوهای پیشین او با آلمانیها مایهٔ خوشبینی او شده بود، امروز[2]، پس از دیدار با هیتلر، «برای نخستین بار دچار بدبینی شده است». بویژه در بارهٔ دانزیگ، آنسان که صدراعظم رایش مطلب را مطرح کرده بود، «هیچ امکانی برای توافق نمیدید».[5]

نظیر بسیاری از افراد دیگر، که در صفحات این کتاب نقشی داشته اند، زمانی سپری شده بود تا سرهنگ بک دیده بگشاید و به چنین دید بدبینانه ای رسد. بک، چون اکثر لهستانیها، شدیداً ضد روسی بود. علاوه برآن، ازفرانسویان نفرت داشت ونسبت به آنان، از۱۹۲۳، کینه ای دردل پرورده بود. زیرا در آن سال، بک که وابستهٔ نظامی لهستان درپاریس بود، به اتهام فروش اسناد ارتش فرانسه از آن کشور اخراج شده بود. شاید برای این مرد، که در نوامبر ۱۹۳۲ وزیر خارجهٔ لهستان شده بود، امری طبیعی بشمار میرفت که به آلمان روی آورد. او به دیکتاتوری نازی، از آغاز گرایشی[3] گرم و صمیمانه داشت و در شش سال گذشته کوشیده بود کشور خویش را به «رایش سوم» نزدیکتر و پیوندهای سنتی لهستان با فرانسه را تضعیف کند.

در میان همهٔ کشورها، که هم مرز آلمان بودند، لهستان میبایست از عاقبت کارها، بیش از همه میترسید. در دیدن خطر آلمان، از میان همهٔ کشورها، لهستان کورترین آنها بود. هیچیک از

1. *fait accompli*

۲. در متن چنین است.ـــ م.

3. sympathy

مواد دیگر پیمان ورسای، به اندازهٔ آن فصل که «دالان» را بنیاد نهاد و دسترسی بدریا را نصیب لهستان ساخت و پروس شرقی را از رایش گسست، موجب خشم و رنجش آلمانیها نشده بود. تجزیهٔ بندرهانساتی[1] کهن دانزیگ از آلمان ودرآوردن آن بصورت شهرآزادزیرنظارت«جامعهٔ ملل»، ولی از نظر اقتصادی زیر سلطهٔ لهستان، مافکار عمومی مردم آلمان را بهمان اندازه به خشم آورده بود حتی جمهوری ناتوان و صلحجوی وایمار، هرگز آنچه را که «بریدن اندام» رایش آلمان بدست لهستان میدانست، نپذیرفته بود. مدتها پیش، یعنی بسال ۱۹۲۲، ژنرال فن زکت، چنانکه دیدیم، • شیوهٔ اندیشهٔ ارتش آلمان را تعریف کرده بود:

> وجود لهستان، تحمل ناپذیر و با شرایط ضروری و اصلی حیات آلمان، انطباق ناپذیر است. لهستان، باید از میان برود و از میان خواهد رفت. و این کار، بسبب ناتوانیهای درونی خود او و اقدام روسیه، با کمک ما، صورت خواهد گرفت... امحاء لهستان، باید یکی از انگیزه های اساسی سیاست خارجی آلمان باشد... [و] این مطلوب، بوسیله و بیاری روسیه، قابل حصول است.

سخنان پیامبرانه!

۱. Hanseatic port: در قرن سیزدهم میلادی، شهرهای آلمانی که در شمال اروپا قرار داشتند، یک اتحادیهٔ بازرگانی بنام **اتحادیهٔ هانسائی** –Hanseatic League– تشکیل دادند تا تجارت را در کرانهٔ بالتیک در اختیار خود بگیرند. مرکز اتحادیه، بندر لوبک[1] بود. دانزیگ، در همان قرن به اتحادیهٔ مذکورپیوست و بهمین سبب است که شایرر از دانزیگ بنام «بندر هانسائی کهن» نام میبرد. در قرن چهاردهم میلادی، بیش از هفتاد شهر عضو اتحادیه بودند و در قرن پانزدهم، بازرگانی شمال اروپا یکسره در دست او بود. **اتحادیهٔ هانسائی** انحصار خود را در تجارت، از راه تحریم داد و ستد با شهرها و بنادری که عضو آن نبودند، اعمال میکرد. اتحادیه، قوانین و مقرراتی خاصّ خود، مربوط به امور بازرگانی و دریائی وضع کرده بود و در بسیاری از شهرها، شعباتی واجد امتیازات مخصوص، بنیاد نهاده بود. در قرن شانزدهم میلادی، بسبب توسعهٔ تجارت ملی، **اتحادیهٔ هانسائی** به انحطاط گرائید و جنگ سی ساله[2] به آن ضربهٔ مرگ آور زد و از میانش برد. ــ م.

۱. لوبک ــ Lübeck ــ بندری است در شلزویگ ـ هلشتاین، شمال آلمان غربی، با جمعیتی فزونتر از ۲۵۰،۰۰۰. لوبک نخستین شهر آلمانی است که سال ۱۱۴۳ میلادی در کرانهٔ دریای بالتیک بنا شد و بهمین سبب، رهبری اتحادیهٔ هانسائی را داشت. ــ م.

۲. دربارهٔ جنگ سی ساله به ص ۱۷۱ (فصل چهارم) وحاشیهٔ شمارهٔ ۱ آن صفحه مراجعه کنید. ــ م.

• به ص ۳۵۲ مراجعه کنید.

آلمانیها، از یاد برده بودند ـــ یا شاید نمیخواستند بیاد آرند ـــ که تقریباً تمامی سرزمینهای آلمانی که در ورسای به لهستان داده شد، از جمله: استانهای پوزن وپومرانی (پومورتسه)[1] لهستان، که «دالان» را تشکیل میدادند، پروس آنها را بهنگام تقسیمهای لهستان[2] ربوده بود، یعنی آنزمان که پروس وروس و اتریش، ملت لهستان را از میان بردند. ساکنان این نواحی، بیش از هزار سال لهستانی و هنوز هم تا حد بسیار، لهستانی بودند.

در میان مللی که میثاق ورسای دوباره آفرید، هیچیک روزگار ناهنجاری چون ایام حیات ملت لهستان نداشت. این ملت، در نخستین سالهای پرآشوب تجدید حیات خویش، به جنگ تجاوزکارانه بر ضد شوروی، لیتوانی، آلمان و حتی چکسلواکی دست زده بود ـــ مورد آخرین، بر سر ناحیهٔ تشن که زغال سنگِ فراوان داشت. لهستانیها، که یکصد وپنجاه سال از آزادی سیاسی محروم بودند و از اینرو در کار حکومت بر خود، تجربهٔ جدیدی نداشتند، نتوانستند حکومت استواری تأسیس کنند و یا، حل مسائل اقتصادی و کشاورزی خویش را آغاز نهند. بسال ۱۹۲۶، مارشال پیلسودسکی، قهرمان انقلاب ۱۹۱۸، به ورشو لشکر کشیده بود، زمام دولت را بدست گرفته بود و با آنکه سوسیالیست قدیمی بشمار میرفت، تدریجاً دیکتاتوری خویش را جانشین حکومت دموکراتیک پرهرج و مرج ساخته بود. یکی از آخرین اقدامات او، پیش از مرگ وی که بسال ۱۹۳۵ روی داد، امضای پیمان عدم تجاوز با هیتلر بود. این کار، روز بیست و ششم ژانویهٔ ۱۹۳۴ صورت گرفت وچنانکه بیان شد،* از نخستین گامها در راه تخریب سیستم اتحادهای فرانسه با همسایگان شرقی آلمان و تضعیف «جامعهٔ ملل» و مفهوم امنیت جمعی آن بود. پس از مرگ پیلسودسکی، لهستان تا حد بسیار، بدست دستهٔ کوچکی از «سرهنگان» اداره میشد. اینان، رهبران «لژیون لهستانی» کهن پیلسودسکی بودند که در جنگ جهانی اول، با روسیه جنگیده بودند. در رأس ایشان، مارشال اشمیگلی ـ ریتس[3] قرار داشت. او، سربازی توانا بشمار میرفت، لیکن بهیچرو، سیاستمدار نبود. سکان سیاست خارجی، بدست سرهنگ بک افتاد. این سیاست از سال ۱۹۳۴، بیش ازپیش هوادار آلمان شد.

بی شک این، سیاستِ انتحار بود و براستی، هنگامیکه وضع لهستان را در اروپای پس از پیمان ورسای بنظر آریم، از این استنتاج مشکل بتوان اجتناب جست که لهستانیها در دهۀ سوم قرن

1. Pomorze

۲. دربارهٔ تقسیمهای لهستان بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

* به ص ۳۵۲ مراجعه کنید.

3. Edward Smigly-Rydz

بیستم، نظیر مراحل دیگر در سده‌های پیشین، بسبب نقیصهٔ شومی که در منش ملی[1] ایشان وجود داشت، بسوی نابودی خود خواسته رانده میشدند و در این دوران نیز چون بعضی از ادوار قبل، خود بدترین دشمن خویش بودند. تا آنزمان که دانزیگ و دالان، بدانسان وجود داشتند، میان لهستان و آلمان نازی صلح پایداری نمیتوانست پدید آید. و نیز، لهستان تا آن حد نیرومند نبود که بتواند با دو همسایهٔ‌غول‌آسای» خویش: شوروی و آلمان، به ستیز برخیزد. روابط آن کشور با اتحاد شوروی، از ۱۹۲۰، پیوسته ناهنجار بود. در آنزمان لهستان به روسیه، که بر اثر جنگ جهانی وپیکار داخلی ناتوان شده بود حمله برده بود و کارزاری وحشیانه، بدنبال آمده بود. *

1. national character

* در نتیجهٔ آن جنگ، لهستان مرز شرقی خود را ۱۵۰ میل در خاور خط کُرزُن که براساس خصوصیات نژادی و قومی[1] تعیین شده بود، بزیان اتحاد شوروی جلو برد ــ مرزی که چهار میلیون و نیم اوکراینی و یک میلیون و پانصد هزار ساکن بیلوروسی را به حکومت لهستان انتقال داد. از اینرو، سرحدات غربی و شرقی لهستان، به ترتیب، برای آلمان و روسیه، قابل قبول نبود ــ واقعیت مسلمی که وقتی برلن و مسکو در تابستان ۱۹۳۹ رفته‌رفته بیکدیگر نزدیک شدند، چنین پیداست در دموکراسیهای غربی نادیده گرفته شد.

1. ethnographic Curzon Line

در صفحهٔ ۵۰۱ نشریهٔ فرانکلین- امیرکبیر، ترجمهٔ بند اول این حاشیهٔ شایررچنین آمده است: «در نتیجهٔ آن جنگ، لهستان مرز شرقی خود را ۱۵۰ میل به مشرق «خط نژادی کورتسون Curzon» به زیان روسیه فرا برده بود و در نتیجه چهار و نیم میلیون اوکراینی و یک و نیم میلیون روس سفید تحت حکومت لهستان قرار گرفتند...».

مترجم نشریه، پنداشته است واژهٔ ــCurzonــ کلمه ای آلمانی است و از اینرو آنرا باتلفظ آلمانی: کورتسون! نوشته است و آشکار است که از ماجرای خط کُرزُن یکسره بی خبر بوده است.

نخست باید گفت که این کرزن، همان لرد جورج نثنیل کرزن معروف است که کتاب مشهورایران و مسألهٔ ایران را نوشت و زمانی معاون وزارت امور هند و سپس معاون وزارت خارجه و نایب السلطنهٔ انگلیس در هندوستان بود و بعد وزیر خارجهٔ بریتانیا شد و بسبب یکه‌تاز شدن انگلیس در ایران پس از جنگ جهانی اول قراردادننگین نهم اوت ۱۹۱۹ را بدست خائنان مثلث: وثوق الدوله و نصرت الدوله و صارم الدوله، بملت ایران تحمیل کرد[1] و بعد رضاخان را به انتخاب و تصویب ژنرال آیرنساید، بر سرکار آورد و سلطنت قجرها را برانداخت[2] وپادشاهی دودمان پهلوی را بنیاد نهاد. با این تفاصیل، قاعدةً برای یک «صاحب قلم» ایرانی، نام کرزن نباید آنچنان بیگانه باشد که او را «آلمانی» پندارد. مخصوصاً که اشعار شعرای متأخر ما، از جمله: اشرف‌الدین حسینی مدیر نسیم‌شمال ومیرزادهٔ عشقی دربارهٔ کرزن، نام نامی او را همچنان بر زبانها جاری داشته است.

سپس باید افزود: «خط کرزن، نام خط مرزی پیشنهادی میان روسیهٔ شوروی و لهستان است که در ۸

←

هیتلر، با استفادهٔ ازفرصت، که دوستی مملکتی آنسان سخت واستوارضدروسی رابدست آرد و در عین حال او را ازژنو[1] وپاریس جداسازد و دستگاه «ورسای» را بدینسان براندازد، ابتکار کار را بدست گرفته بود تا پیمان ۱۹۳۴ لهستان و آلمان را جامهٔ حیات پوشاند. این اقدام، خوشایند مردم آلمان نبود. ارتش آن کشور که از روزگار زکت هوادار روس و ضد لهستان بود، از آن رنجید. لیکن این پیمان، آن زمان، منظور هیتلر را از هر جهت برآورد. دوستی مشفقانهٔ لهستان، به او یاری کرد تا نخست، به نخستین کارها برسد: اشغال مجدد استان راین، خرد کردن اتریش وچکسلواکی مستقل. بتمامی این اقدامات، که موجب تقویت آلمان و تضعیف غرب و تهدید شرق شد، یک و

←

دسامبر ۱۹۱۹ از طرف لرد کرزن [وزیر خارجهٔ انگلیس—م.] به شورای عالی کنفرانس [صلح—م.] پاریس پیشنهاد شد. این خط، اساساً یک مرز نژادی بود؛ بدین معنی که نواحیی که سکنه‌اش عمدهٔ لهستانی بودند، در غرب آن و نواحیی که سکنه‌اش عمدهٔ غیرلهستانی بودند، در شرق آن قرارمیگرفت... هیچیک ازدو دولت با این خط موافق نبود... در تقسیم (۱۹۳۹) لهستان بین روسیهٔ شوروی و آلمان، قسمتی از این خط بکار رفت. خط کرزن با تغییراتی به نفع لهستان، اساس توافق بر سر مرز شرقی لهستان در کنفرانسهای یالتا وپوتسدام شد (۱۹۴۵)». (دائرة‌المعارف فارسی ، دکتر غلامحسین مصاحب)

مطلب دیگر اینست: آنچه در نشریهٔ فرانکلین- امیرکبیر «یک و نیم میلیون روس سفید» ترجمه شده است، روسهای سفیدی نیستند که «کلچاک» و «دنیکین» و «ورانگل» رهبران و سرداران آنها بودند وپس از انقلاب اکتبر با بلشویکها می جنگیدند و انگلیس و فرانسه وژاپن و آمریکا ـــ مخصوصاً به سردمداری چرچیل ـــ از آنها حمایت میکردند، بلکه ساکنان بیلوروسی اند که انگلیسی زبانها آنانرا روسهای سفید —White Russians— مینامند و اینک مردم «جمهوری شوروی سوسیالیستی بیلوروسی» اند. ـــ م.

---

۱. شادروان دکتر محمود افشار، در کتاب سیاست اروپا در ایران ترجمهٔ ضیاء الدین دهشیری، تهران، ۱۳۵۸ شمسی، (ص ۴۱۰ وحاشیهٔ ص ۴۳۶) نوشته است: «اضافه کنم که قرارداد ۱۹۱۹ در نهم اوت، زمان وزارت خارجهٔ بالفور امضا شد و لرد کرزن در ۱۵ همان ماه وزیر خارجه گردید. امه قبلاً هم عضو کابینه و الهام دهندهٔ قرارداد بود». این گفته درست نیست. لئونارد مازلی —Leonard Mosley— نویسندهٔ: کرزن، پایان یک دوران ، لندن، ۱۹۶۱ -*Curzon, The End of an Epoch*- که کتاب خود را بیشتر براساس نامه‌های خصوصی کرزن تألیف کرده است، میگوید: «دوشنبه، ۶ ژانویهٔ ۱۹۱۹... کرزن برای نخستین بار، پشت میز وزیر خارجهٔ دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان نشست... اینک، جهان را باید پیراست ـــ و سپس با گامهای استوار، بجانب جایگاه نخست وزیری، پیش رفت»، ص ۱۹۲. از اینرو، قرارداد نهم اوت آن سال، بدستور کرزن تنظیم شد، نه بالفور. ـــ م.

۲. این گفته بدان معنا نیست که شاهان قاجار مخالف سلطهٔ بیگانگان بودند. گذشته از مطالب بسیار که در اینباره نوشته شده است، فصل چهارم معاهدهٔ گلستان و فصل هفتم پیمان ترکمانچای، تصریح میکرد که ولیعهدان و سلاطین قاجاریه، از عباس میرزا گرفته تا اعقاب او، مورد حمایت امپراتوران روس اند. اعضا کنندهٔ معاهدهٔ ترکمانچای از جانب ایران، خود عباس میرزا بود. ـــ م.

---

۱. منظور، «جامعهٔ ملل» است که جایگاه آن ژنو بود. ـــ م.

سرهنگان همپالکی او در ورشو، خیرخواهانه و با کوری محض مینگریستند ـــ ان کوری و نادانی، که توضیح ناپذیر است.

اگر وزیر خارجهٔ لهستان، درست در آغاز سال نو، بر اثر مطالبات هیتلر بگفتهٔ خود در غرقاب بدبینی غوطه‌ور گشت، با فرا رسیدن بهار بمراتب بدبین‌تر و افسرده‌تر شد. با آنکه هیتلر در سخنرانی سالانهٔ خویش که روز سی ام ژانویهٔ ۱۹۳۹ در رایشتاگ ایراد کرد، از «دوستی آلمان و لهستان» بگرمی سخن گفت و اعلام داشت که این دوستی «یکی از عوامل اطمینان‌بخش در حیات سیاسی اروپاست»، ریبن‌تروپ که چهار روزپیش رسماً به ورشوسفر کرده بود، صریح‌تر و بی‌پرده‌تر از او حرف زد. وی بار دگر، مسألهٔ مطالبات هیتلر را در بارهٔ دانزیگ و ایجاد خطوط ارتباطی آلمان در «دالان»، با «بک» مطرح کرد و سخت معتقد بود که این مطالبات، «بی اندازه ملایم» است. ولی وزیر خارجهٔ آلمان، نه در باب این مسائل و نه در بارهٔ اصرار خویش که لهستان علیه اتحاد شوروی به «پیمان ضدکمینترن» پیوندد، پاسخی دلخواه نیافت.[6] سرهنگ بک، در برابر دوستان خود، محتاط میشد. حقیقت اینست که رفته‌رفته احساس خطر میکرد و میلولید. روز بیست و ششم فوریه، سفیر آلمان در ورشو به برلن آگاهی داد که بک پیشقدم شده است دعوتش کنند تا در پایان ماه مارس به لندن سفر کند و امکان دارد از آنجا به پاریس رود. با آنکه لهستان دیرگاه به چاره برخاسته بود، چنانکه مولتکه در گزارش خویش نوشت: «مشتاق است با دموکراسیهای غربی تماس گیرد... [از] ترس آنکه ممکن است بر سر دانزیگ کاربا آلمان به کارزارکشد».[7]

در مورد بک نیز، نظیر بسیاری از افراد دیگر که کوشیده بودند اشتهای تسکین‌ناپذیر آدولف هیتلر را فرونشانند، نقابها ازچشمها، رفته‌رفته فرو می افتاد.

نقابها، روز پانزدهم مارس یکسره و برای همیشه فروافتاد و آن هنگامی بود که هیتلر، بوهم و موراوی را گرفت و سربازان خود را گسیل داشت تا اسلواک «مستقل» را حمایت و حراست کنند. لهستان، صبح آن روز دیده از خواب گشود و خود را از جانب جنوب، در سراسر مرز اسلواک، با ارتش آلمان روبرو دید؛ همانسان که پیشتر، از سوی شمال، کنار سرحدات پومرانی و پروس شرقی، با آن روبرو بود. وضع نظامی لهستان، یکشبه غیرقابل دفاع شده بود.

بیست و یکم ماه مارس سال ۱۹۳۹[1]، روزیست که در داستان پیشرفت اروپا بسوی

---

[1]. اول فروردین سال ۱۳۱۸ شمسی. ـــ م.

جنگ، باید بیادها ماند.

آن روز، در برلن و ورشو و لندن، جنب و جوش سیاسی تندی به چشم میخورد. رئیس جمهورفرانسه، همراه بونه وزیرخارجهٔ آن کشور، بقصد دیدار رسمی وارد پایتخت بریتانیا شد. چمبرلن، به فرانسو یان پیشنهاد کرد که انگلیس وفرانسه، دریک بیانیهٔ رسمی «به لهستان واتحاد شوروی بپیوندند وبگویند که چهارکشور، درباره اقدامات مربوط به سد کردن تجاوزبیشتردراروپا، بی درنگ مشورت خواهند کرد. سه روزقبل لیتوینف ــ درست نظیر یک سال پیش پس ازآنشلوس ــ پیشنهاد کرده بود که کنفرانسی از دول اروپا، اینبار مرکب از فرانسه و انگلیس و لهستان و شوروی و رومانی و ترکیه، تشکیل شود و این ممالک بیکدیگر ملحق گردند تا هیتلر را متوقف سازند. لیکن نخست وزیر بریتانیا، این فکر را «زودرس» دانسته بود. او به مسکو، بس بی اعتماد بود و می اندیشید که صدور «بیانیه ای» از جانب چهار کشور، منجمله اتحاد شوروی، حداکثر کاریست که میتواند صورت دهد. *

همان روز، بیست و یکم مارس، سفیر بریتانیا در ورشو، پیشنهاد چمبرلن را تسلیم بک کرد و تا آنجا که ارتباط به شرکت شورو یها در امضای بیانیه داشت، با استقبالی بالنسبه سرد روبرو گشت. وزیر خارجهٔ لهستان، حتی بیش ازچمبرلن، به اتحاد شوروی بی اعتماد بود و گذشته از این، دربارهٔ بی ارزش بودن کمک نظامی شوروی، با نخست وزیر انگلیس همعقیده بود. وی این نظریات را، راسخ و استوار، درست تا لحظهٔ بروز مصیبت و بلا، حفظ کرد.

لیکن، خطیرترین حادثهٔ این روز، بیست و یکم مارس، برای لهستان در برلن رخ داد. ریبن تروپ از سفیر لهستان دعوت کرد تا نیمروز به ملاقات او رود. چنانکه لیپسکی در گزارش پس از دیدار نوشت، وزیر خارجهٔ آلمان برای نخستین بار، نسبت به او نه تنها سرد، بلکه مهاجم بود. ریبن تروپ هشدار داد که «پیشوا، از رفتار لهستان بیش ازپیش حیرت میکند». آلمان، خواستار پاسخ دلخواهی به درخواستهای خود دربارهٔ دانزیگ و ساختن شاهراه و راه‌آهن در دالان بود. یک شرط تداوم روابط دوستانهٔ لهستان و آلمان این بود. ریبن تروپ مؤکداً اعلام داشت: «لهستان باید دریابد که قادرنیست بین روسیه وآلمان، راه‌میانه ای برگزینند». تنها ره رهائی او، «داشتن رابطهٔ

---

* چمبرلن، در یک نامهٔ خصوصی بتاریخ ۲۶ مارس نوشت: «باید اعتراف کنم که به روسیه، بی اندازه بی اعتمادم. بهیچوجه عقیده ندارم که آن کشور بتواند دست به حملهٔ تعرضی مؤثری زند، گرچه بخواهد. و به انگیزه‌های او اعتماد ندارم... بعلاوه، روسیه هم مورد نفرت و هم مورد سوءظن بسیاری از ممالک کوچکتر است، مخصوصاً لهستان، رومانی و فنلاند». (فایلینگ، زندگی نویل چمبرلن، ص ۴۰۳)

معقولی با آلمان وپیشوای رایش است». این رابطه، متضمن «سیاست مشترک ضد شوروی» است. از اینها گذشته، «پیشوا» اشتیاق داشت که بک «هرچه زودتر سفری به برلن کند». ریبن تروپ به سفیرلهستان سخت توصیه کرد که درخلال این احوال، به ورشوشتابد وشخصاً به وزیر خارجهٔ خود توضیح دهد که وضع، چگونه است. لیپسکی به بک اطلاع داد: «او توصیه کرد که گفتگو[با هیتلر] نباید به تأخیر افتد، مبادا که صدراعظم آلمان به این نتیجه رسد که لهستان، همهٔ پیشنهادهای او را رد میکند».[8]

مختصرتجاوزی، برحسب تصادف

لیپسکی پیش از ترک و یلهلم اشتراسه از ریبن تروپ پرسید: در بارهٔ مذاکرات خود با وزیر خارجهٔ لیتوانی، میتواند چیزی به او بگوید؟ آلمانی، پاسخ داد: مسألهٔ ممل را «که لازم بود حل و فصل شود» مورد بحث قرار داده بودند.

حقیقت اینست که روزپیش، ریبن تروپ یوتساس اوربایس[1] وزیرخارجهٔ لیتوانی را که پس از سفری به رم ازبرلن میگذشت، پذیرفت و طلب کرد که لیتوانی، ناحیهٔ ممل را فوراً به آلمان پس دهد. ورنه: «پیشوا بسرعت برق عمل خواهد کرد». سپس هشدار داد: لیتوانیها، به انتظار آنکه «ازخارج کمکی به آنها شود»، نباید خود را فریب دهند.[9]

باید دانست: چند ماه پیش، در دوازدهم دسامبر ۱۹۳۸، سفیر فرانسه و کاردار بریتانیا [در برلن ــ م.] توجه دولت آلمان را به گزارشهائی که میگفت جماعت آلمانی ممل قصد عصیان دارد جلب کرده بودند و از دولت آلمان خواستار شده بودند نفوذ خود را بکار برد تا قانون ممل[2] که انگلیس و فرانسه آنرا تضمین کرده بودند، محترم شمرده شود. پاسخ وزارت خارجهٔ آلمان، «شگفت و حیرت» آندولت را ازروش[3] انگلیس و فرانسه بیان داشته بود و ریبن تروپ دستور داده بود که اگر در آینده چنین اقداماتی صورت گیرد، به دو سفارت گفته شود که «واقعاً انتظار داشتیم انگلیسیها و فرانسویها، سرانجام از مداخله در امور آلمان خسته شوند».[10]

ازچندی پیش، دولت آلمان و بویژه حزب نازی و رهبران اس. اس.، آلمانیهای ممل را با همان شیوهها که از حوادث اتریش و سودت اینک با آنها آشنائیم، سازمان میدادند. قوای مسلح آلمان نیز احضار شده بودند تا همکاری کنند وچنانکه دیدیم، • سه هفته پس از امضای پیمان

1. Juozas Urbays 2. Memel Statute 3. *démarche*

• به صفحات ۹ــ۶۶۸ مراجعه کنید.

مونیخ، هیتلر به رؤسای نظامی فرمان داده بود که پاپای از میان بردن بازماندهٔ چکسلواکی، وسائل اشغال ممل را فراهم آرند. وچون نیروی دریائی آلمان، فرصتی نیافته بود هنگام اشغال اتریش و سرزمین سودت، که بدریا راه نداشتند، افتخاری بچنگ آرد، هیتلر تصمیم گرفت که ممل از راه دریا تسخیر شود. در ماه نوامبر، نقشه های نیروی دریائی برای ماجرا، با نام رمزی «تمرین حمل و نقل اشتتین»[1] طرح شده بود. هیتلر و دریاسالار ردر، به این نمایش کوچک قدرت دریائی[2]، آنچنان اشتیاق داشتند که روز بیست و دوم مارس، درست یک هفته پس از ورود ظفرمندانهٔ «پیشوا» به پراگ وپیش ازآنکه کشور بی دفاع لیتوانی فرصت تسلیم به اتمام حجت آلمان را یابد، از سو ین مونده[3] سوارنبردناوسبک‌دو یچلاند وراهی ممل شدند.

روز بیست و یکم مارس، وایس زکر که مدتها بعد اعلام میداشت از شیوه های وحشیانهٔ نازیان متنفر بود، بدولت لیتوانی اخطار کرد که «فرصتی باقی نمانده است» و نمایندگان مختار آن دولت «باید فردا، با هواپیمای مخصوص» به برلن آیند و سند انتقال ناحیهٔ ممل را به آلمان، امضا کنند. نمایندگان دولت لیتوانی، عصر بیست و دوم مارس، فرمانبردارانه آمدند، ولی، برغم فشاری که شخص ریبن تروپ از جانب آلمان به آنان وارد آورد، ـــ هیتلر دریازده در دریا، ازعرشهٔ نبردناو خویش، پیاپی در اینباره به ریبن تروپ اصرار میکرد ـــ از تسلیم طفره رفتند. اسناد بدست آمدهٔ آلمان، پرده از اسرار برمیدارد: شب هنگام، «پیشوا» از عرشهٔ دویچلاند با بی سیم خطاب به ریبن تروپ پیامهای عاجل فرستاد و پرسید که لیتوانیها، چنانکه خواسته شده بود، تسلیم شده‌اند؟ دیکتاتور و دریاسالار او، میخواستند بدانند باید شتابان به بندر ممل روند یا نه. سرانجام، ساعت یک و سی دقیقهٔ بامداد بیست و سوم مارس، ریبن تروپ توانست با بی سیم به ارباب خود خبر دهد که لیتوانیها، پیمان تسلیم را امضا کرده‌اند.[11]

ساعت دو و سی دقیقهٔ بعدازظهر روز بیست و سوم مارس، هیتلر، بار دگر ظفرمندانه وارد شهر اشغال شدهٔ جدیدی شد و در «تماشاخانهٔ شهر» ممل، خطاب به جماعت آلمانی «از بند رسته» که از کثرت شور و شوق سر ازپا نمیشناخت، بار دگر نطقی ایراد کرد. فصل[4] دیگری از پیمان ورسای، پاره شده بود. فیروزی بی خونریزی دیگری، صورت گرفته بود، گرچه «پیشوا» قادرنبود دریابد، این، آخرین فیروزی بی خونریزی او بود.

---

1. Transport Exercise Stettin 2. little display of naval might 3. Swinemuende
4. provision

هیجان درلهستان

همانگونه که هانس-آدولف فن مولتکه، سفیر آلمان در لهستان روز بعد به برلن از ورشو گزارش داد: ضمیمه کردن ممل بخاک آلمان، در دیدهٔ دولت لهستان: چون «شبیخون ناخوشایندی» جلوه کرد. وی افزود: «دلیل اصلی اتخاذ این نظر آنست که «عموماً میترسند اکنون نوبت دانزیگ و دالان باشد»[12] وی همچنین به وزارت خارجهٔ آلمان اطلاع داد که قوای ذخیرهٔ لهستان بخدمت احضار میشوند. روز بعد، بیست وپنجم مارس، دریاسالار کاناریس رئیس ادارهٔ جاسوسی «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» گزارش داد که لهستان، سه طبقه از سربازان خود را بسیج کرده است و دست بکار تمرکز قوا در اطراف دانزیگ است. ژنرال کایتل، عقیده نداشت که این اقدام، نمودار «مقاصد تجاوزکارانهٔ لهستانیها» باشد، ولی نوشت: ستاد ارتش «نظر جدی‌تری دارد»[13]

هیتلر، در بیست وچهارم مارس از ممل به برلن بازگشت و روز بعد، با ژنرال فن براوخیچ فرمانده کل ارتش، گفتگوئی طولانی داشت. از یادداشت محرمانه ای که براوخیچ دربارهٔ این گفتگو فراهم آورده، پیداست که «پیشوا» هنوز تصمیم نگرفته بود بر ضد لهستان، دقیقاً به چه اقدامی دست زند[14] در واقع، بنظر میرسید مغز آشفتهٔ وی، آکنده از اضداد است. لیپسکی، سفیر لهستان قرار بود روز بعد، بیست و ششم مارس، بازگردد و «پیشوا» نمیخواست او را ببیند.

> [براوخیچ نوشت] لیپسکی یکشنبه، بیست و ششم مارس، از ورشو باز میگردد. او رفته بود بپرسد که لهستان حاضر است در مورد دانزیگ کنار آید یا نه. پیشوا، بیست وپنجم مارس شبانگاه برلن را ترک گفت. او نمیخواهد وقتی لیپسکی برمیگردد اینجا باشد. نخست، ریبن تروپ گفتگو خواهد کرد. پیشوا مایل نیست مسألهٔ دانزیگ را با زورحل کند. نمیخواهد با این کار، لهستان را به آغوش بریتانیا اندازد.
>
> اشغال نظامی دانزیگ، فقط آنگاه بررسی خواهد شد که لیپسکی اشاره کند دولت لهستان قادر نیست مسئولیت واگذاری داوطلبانهٔ دانزیگ را در برابر ملت خود بپذیرد و با عمل انجام شده، حل و فصل مسأله برای آنها آسانتر خواهد شد.

این درونبینی[1] جالبی از ذهن و منش هیتلر در آن لحظهٔ تاریخی است. او سه ماه پیش،

1. insight

خود به یک اطمینان داده بود که آلمان در دانزیگ، لهستان را با کار انجام شده رو برو نخواهد ساخت. در عین حال، بیاد می آورد که وزیر خارجهٔ لهستان تأکید کرده بود که ملت او واگذاری دانزیگ رابه آلمان، هرگزتحمل نخواهد کرد. اگرآلمانیها، صاف وساده شهررامیگرفتند، این عمل انجام شده، سبب نمیشد که دولت لهستان، اقدام آنانرا آسانتر بپذیرد؟ تاکنون، هیتلر در ارزیابی ناتوانیهای مخالفان خارجی خویش و استفادهٔ از آنها، نابغه بود؛ ولی اینجا، تقریباً برای نخستین بار، قضاوت او غلط از آب درمی آمد. «سرهنگانی» که بر لهستان فرمان میراندند، مشتی مردم میانمایه و آشفته فکر و ندانم کار بودند، لیکن آنچه را که بهیچرو نمیخواستند و نمیپذیرفتند، عمل انجام شده در دانزیگ بود.

هیتلر، بیش از هرچیز در اندیشهٔ شهر آزاد بود، ولی به آنسوی آن نیز می اندیشید، درست همانسان که بهچکسلواکی اندیشیده بود ــ پس از آنکه پیمان مونیخ، سرزمین سودت را به وی ارزانی داشته بود.

> [براوخیچ نوشت] پیشوا، قصد ندارد مسألهٔ لهستان را اکنون حل کند. اما، در اینباره اقدام خواهد شد. راه حلی که در آیندهٔ نزدیک بدست آید، باید بر شرایط مساعد مخصوص سیاسی استوار باشد. در آنصورت، لهستان چنان یکسره ازپا خواهد افتاد که نیازی نیست تا سی چهل سال دیگر بعنوان عامل سیاسی بحساب آید. پیشوا، بعنوان چنین راه‌حلی، آن خط مرزی را که از سرحد شرقی پروس خاوری تا آخرین نقطهٔ شرقی سیلزی علیا پیش رفته باشد، در نظر دارد.

براوخیچ، خوب میدانست که آن سرحد به چه معناست. مرز مذکور، سرحد شرقی پیش از جنگ آلمان بود که میثاق ورسای از میان برده بود، و تاآنزمان وجود داشت، که لهستانی در میان نبود.

اگر هیتلر، دربارهٔمضمون پاسخ لهستان کمترین تردیدی داشت، یکشنبه بیست و ششم مارس که لیپسکی به برلن بازگشت و جواب کشور خود را عرضه کرد، آن تردید از میان رفت. پاسخ لهستان، بصورت یادداشت کتبی بود.[15] ریبن‌تروپ، فوراً آنرا خواند، رد کرد، بر سر اقدامات مربوط به بسیج ارتش لهستان، غوغا برانگیخت و سفیر را از «عواقب ممکن» آن برحذر داشت. و نیز اعلام کرد که هرتخطی سربازان لهستانی بخاک دانزیگ، چون تجاوزی به رایش تلقی خواهد شد.

پاسخ کتبی لهستان، گرچه با زبانی دلجوبیان شده بود، مطالبات المان را محکم و استوار، رد کرده بود. لهستان، اظهار تمایل میکرد که موجبات تسهیل فزونتر رفت وآمد آلمان را از دالان با خودرو و راه‌اهن، مورد بحث قرار دهد، لیکن از اینکه بررسی کند تا چنین خطوط ارتباطی را «برون مرزی» سازد، سر باز میزد. و اما دانزیگ، لهستان حاضر بود تضمین خود و آلمان را جانشین مقررات «جامعهٔ ملل» کند، نه آنکه ببیند شهر آزاد بخشی از آلمان شود.

تا این زمان، آلمان نازی ندیده بود که ملتی کوچکتر، مطالبات او را رد کند و از اینرو، ریبن‌تروپ به لیپسکی گفت: «پاسخ لهستان، گامهای خطرناکی را که کشور دیگری برداشت، بیاد او می‌آورد» ــ اشارهٔ آشکاری به چکسلواکی: مملکتی که لهستان، به هیتلر کمک کرد تا بند از بندش بگسلد. و بی‌شک، همچنین بر لیپسکی آشکار بود که رایش سوم اکنون علیه لهستان، به همان شیوه‌ها توسل میجوید که چنان فیروزمندانه بر ضد اتریش وچکسلواکی کاربسته‌بود ــ و این روز بعد بود، که بار دگر از جانب ریبن‌تروپ به وزارت خارجه احضارشد. وزیر خارجهٔ نازی، از آزار و تعقیب واهی اقلیت آلمانی در لهستان، به خشم آمد و گفت این رفتار، «در آلمان تأثیر مصیبت بار» نهاده است.

> وزیر خارجهٔ [آلمان] درپایان گفت که دیگر قادر نیست مفاهیم رفتار دولت لهستان را دریابد... پیشنهادهائی که سفیر لهستان دیروز تسلیم کرد، نمیتواند اساس حل و فصل مسائل بشمار آید. از اینرو روابط دو کشور، شتابان ناهنجار میگردد.[16]

ورشو، به آسانی وین وپراگ، هراسان نگشت. روز بعد، بیست و هشتم مارس، بک سفیر آلمان را احضار کرد و به او، درپاسخ این اعلام ریبن‌تروپ که کودتای لهستان بر ضد دانزیگ، بمعنای انگیزهٔ جنگ[۱] خواهد بود، گفت که بنوبهٔ خویش، از بیان این نکته ناگزیر است که لهستان، هر کوشش آلمان یا سنای نازی شدهٔ دانزیگ را بمنظور دگرگون ساختن وضع قانونی[۲] شهر آزاد، بمنزلهٔ انگیزهٔ جنگ خواهد شناخت.

سفیر آلمان فریاد زد: «میخواهید با فشار سرنیزه گفتگو کنید!».

بک پاسخ داد: «این شیوهٔ خود شماست».[17]

---

۱. *casus belli*: دو واژهٔ لاتینی و بمعنای حادثه یا حوادثی است که موجب جنگ شود، یابعنوان بهانه‌ای برای ایجاد جنگ بکار رود. ــ م.

2. status

وزیر خارجهٔ لهستان، که دیده از خواب غفلت گشوده بود، میتوانست استوارتر از آنچه «بنش» توانسته بود در برابر برلن بایستد، مقاومت کند؛ چون میدانست دولت انگلیس که سال پیش مشتاق بود به هیتلر یاری دهد تا مطالبات خویش را بزیان چکسلواکی به چنگ آرد، اینک در مورد لهستان درست راه مخالف پیش میگیرد. خود بک، پیشنهاد بریتانیا را دربارهٔ بیانیهٔ چهار دولت خنثی کرده بود و اعلام داشته بود که لهستان بهیچرو حاضر نیست با شوروی دمساز شود. در عوض، روز بیست و دوم مارس، به سر هاوارد کنارد[1] سفیر بریتانیا در ورشو پیشنهاد کرده بود که انگلیس و لهستان، بی درنگ قرارداد محرمانه‌ای منعقد کنند تا چنانچه به تهدید حملهٔ دولت ثالثی دچار آیند، با یکدیگر مشورت کنند. ولی چمبرلن و هالیفاکس، که از نقل و انتقالات سربازان آلمانی در نزدیکی دانزیگ و دالان، و نیز از گزارشهای سازمان جاسوسی انگلیس در مورد تقاضاهای آلمان از لهستان (که بکِ نیرنگباز به انگلیسیها نگفته بود) هراسان شده بودند، میخواستند که در این زمینه، از «مشاورات» خشک و خالی فراتر روند.

شامگاه سی ام مارس، کنارد از جانب انگلیس و فرانسه پیشنهادی تسلیم بک کرد. بموجب آن، سه کشور جهت جلوگیری از تجاوز آلمان، پیمانهای کمک متقابل میبستند. * لیکن حوادث، حتی بر این اقدام، پیشی گرفت. گزارشهای جدید دربارهٔ امکان حملهٔ قریب‌الوقوع آلمان به لهستان، شامگاه همان روز دولت بریتانیا را واداشت تا از بک سئوال کند که با تضمین موقت و یکجانبهٔ استقلال لهستان از جانب انگلیس، مخالفتی ندارد؟ چمبرلن، میبایست پاسخ پرسش را تا فردا بداند، چون میخواست به سئوالی که در اینباره درپارلمان از او شده بود جواب دهد. بک ــ احساس آسودگی او را، میتوان حدس زد ــ مخالفتی نداشت. به کنارد گفت که «بی تردید و درنگ، موافق است».[19]

روز بعد، سی و یکم مارس، چنانکه دیدیم چمبرلن بیان تاریخی خویش را در مجلس عوام بر زبان آورد و گفت که اگر لهستان مورد حمله قرار گیرد و بمقاومت برخیزد، انگلیس و

---

1. Howard Kennard

* در تلگرام وزارت خارجهٔ انگلیس که به کنارد دستورالعمل میداد،[18] این نکته آشکار شده بود که شوروی، یکسره میبایست از جرگه کنار گذارده شود. تلگرام میگفت: «رفته‌رفته روشن میشود که اگر اتحاد شوروی، در اجرای نقشه آشکارا شرکت کند، مساعی ما بقصد مستحکم ساختن وضع و موقع، عقیم خواهد ماند. تلگرامهای اخیر برخی از سفارتخانه های دولت اعلیحضرت، بما هشدار داده است که وارد کردن روسیه در کار، نه‌تنها کامیابی کوشش سازندهٔ ما را بخطر می اندازد، بلکه سبب خواهد گشت روابط اعضای «پیمان ضد کمینترن» استحکام یابد و نیز، در میان بعضی از دولتهای دوست، اضطراب برانگیزد».

فرانسه «با تمام قوا از دولت لهستان حمایت خواهند کرد». *

در آن روزهای پایان هفته که ماه مارس سال ۱۹۳۹ سپری گشت، بدیدهٔ هرکس که در برلن بسر میبرد و قضا را، نویسندهٔ این سطور نیز از زمرهٔ آنان بود، تضمین نامنتظر یکجانبهٔ بریتانیا در مورد لهستان، عملی نامفهوم مینمود ــ هر اندازه که ممالک خاور و باختر آلمان از آن استقبال میکردند. چنانکه دیدیم، بارها: در ۱۹۳۶ که آلمانیها به ناحیهٔ غیرنظامی راین گام نهادند و در ۱۹۳۸ که اتریش را گرفتند و بقصد تسخیر سرزمین سودت، تهدید کردند که اروپا را به کام جنگ خواهند کشید، وحتی دو هفتهٔ پیش که چکسلواکی را ربودند، انگلیس و فرانسه، با حمایت شوروی، میتوانستند دست به اقدام زنند تا هیتلر را به بهای بسیار نازلی، متوقف سازند. لیکن چمبرلن گرسنهٔ صلح، ازچنین کارهائی رمیده بود. تنها این نبود: از مسیر خویش منحرف شده بود و همانگونه که خود گفت، حیات سیاسی خویش را بخطر افکنده بود تا به آدولف هیتلر یاری دهد که در سرزمینهای همسایه، آنچه میخواست بدست آرد. چمبرلن، برای نجات استقلال اتریش، هیچ کاری نکرده بود. با دیکتاتور آلمان همدست شده بود تا استقلال چکسلواکی، یکتا ملت دموکرات راستین را که در مرز شرقی آلمان نشسته بود و تنها دوست غرب بشمار میرفت و از «جامعهٔ ملل» و مفهوم امنیت جمعی حمایت میکرد، ازمیان ببرد. او، حتی ارزش نظامی سی و پنج لشکر کاملاً مجهز و کاملاً تعلیم دیدهٔ چکسلواکی را که در قفای استحکامات کوهستانی مستحکم خویش سنگر گرفته بودند، برای غرب در نظر نگرفته بود ــ آنهم زمانی که بریتانیا، فقط قادر بود دو لشکر به فرانسه اعزام دارد و زمانی که ارتش آلمان نمیتوانست در دو جبهه بجنگد و بگفتهٔ ژنرالهای آلمانی، حتی قادر نبود رخنه در استحکامات چک افکند.

اکنون چمبرلن یکشبه، درواکنش تلخ قابل درک خویش دربرابر تسخیر بازماندهٔ چکسلواک بدست هیتلر، پس از آنکه دانسته و بی‌پروا آنهمه فرصت از دست داده بود، تعهد میکرد استقلال یک کشور اروپای شرقی را یکجانبه تضمین کند ــ کشوری که بدست گروهی از «سرهنگان» دسیسه گر بی سیاست اداره میشد و «سرهنگان» تا همین لحظه با هیتلر صمیمانه همکاری کرده بودند و چون کفتاران در دریدن چکسلواکی به آلمانیها پیوسته بودند و کشورشان درست بسبب فتوحات آلمانیها، که بریتانیا و لهستان رایش را در نیل بدانها یاری کرده بودند، از نظر نظامی غیرقابل دفاع شده بود. ** وچمبرلن، این گام پرمخاطرهٔ واپسین لحظه را، بی آنکه بخود زحمت دهد

* به ص۷۰۶ مراجعه کنید.

** چمبرلن از ناتوانی نظامی لهستان، آگاه بود. سرهنگ سورد ــ Sword ــ وابستهٔ نظامی بریتانیا در ورشو، هفتهٔ

←

و یاری شوروی را بحساب آرد، برداشته بود ـ مملکتی که چمبرلن، پیشنهادهای او را در مورد اقدام مشترک بر ضد تجاوز فزونتر نازیان، در یک سال، دو بار رد کرده بود.

سرانجام، درست بهمان کاری دست زده بود که بیش از یک سال، به تأکید گفته بود بریتانیا هرگز بدان دست نخواهد زد: اتخاذ این تصمیم را که کشور او وارد جنگ شود یا نشود، بعهدهٔ ملت دیگری واگذاشته بود.

با اینهمه، اقدام شتاب‌زدهٔ نامنتظر نخست‌وزیر بریتانیا، گرچه دیرگاه صورت گرفته بود، آدولف هیتلر را با وضع کاملاً جدیدی رو برو کرد. از این پس، ظاهراً، بریتانیا سد راه تجاوز تازهٔ او میشد. دیگر نمیتوانست فن تسخیر یک کشور را، هنگامیکه دموکراسیهای غربی کنار ایستاده‌اند و سرگرم بحث‌اند که چه باید کرد، کار بندد. از اینها گذشته، چنین مینمود اقدام چمبرلن، نخستین گام جدی بسوی تشکیل ائتلافی از قدرتها علیه آلمان است و این ائتلاف، مگر آنکه اقدام متقابل فیروزمندی در برابر آن صورت میگرفت، امکان داشت بار دگر درست موجد همان محاصره‌ای گردد که از دوران بیزمارک، کابوس «رایش» بشمار میرفت.

قضیهٔ سفید

خبر تضمین استقلال لهستان از جانب چمبرلن، فرمانروای خودکامهٔ آلمان را دچار یکی از

←

پیش، روز ۲۲ مارس، دربارهٔ وضع سوق‌الجیشی مصیبت‌بار لهستان که «از سه سو در محاصرهٔ آلمان بود»، و راجع به نواقص قوای مسلح لهستان، مخصوصاً از نظر سلاحها و تجهیزات جدید، گزارش مفصلی به لندن فرستاده بود.[20]

روز ٦ آوریل، هنگامیکه سرهنگ بک در لندن سرگرم گفتگو برای بستن پیمان کمک متقابل بود، سرهنگ‌سورد و نیز‌سرهنگ‌واچل –Vachell– وابستهٔ هوائی انگلیس در ورشو، گزارشهای جدیدی فرستادند که حتی از گزارش قبلی نومید کننده‌تر بود. واچل تاکید کرد که در دوازده ماه آینده، نیروی هوائی لهستان «تقریباً بیش از ٦۰۰ هواپیما نخواهد داشت و بسیاری از آنها بهیچوجه حریف هواپیماهای آلمانی نیستند». سورد گزارش داد که ارتش و نیروی هوائی لهستان، چنان فاقد تجهیزات جدیداند که در برابر حملهٔ همه‌جانبهٔ آلمان، فقط میتوانند به مقاومت محدودی دست زنند. کنارد سفیر انگلیس، با خلاصه کردن گزارشهای دو وابستهٔ سفارت، به لندن اطلاع داد که لهستانیها قادر نخواهند بود در برابر آلمان از «دالان» یا از مرز غربی خود دفاع کنند و ناگزیر خواهند شد به ساحل و یستول در قلب کشور عقب نشینند. وی افزود: «از اینرو دوستی روسیه» برای لهستان «واجد اهمیت عظیم است».[21]

خشم و خروشهای اختصاصی او ساخت. دریاسالار کاناریس، رئیس ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان، که تصادفاً نزد او بود میگوید: هیتلر با غریو و غوغا گرد اتاق میگردید، مشتهای خود را به میز مرمر میکوبید، چهره‌اش از شدت خشم مسخ شده بود و خطاب به انگلیسیها فریاد میکشید: «آشی برایشان بپزم که یک وجب روغن داشته باشد!» [22].

روز بعد، اول آوریل، هیتلر در مراسم به آب افکندن نبردناوتیر پیتس[1] در ویلهلمس هاون[2] سخن گفت و چنان حالت جنگجویانه‌ای داشت که ظاهراً به خود یکسره اعتماد نکرد، که بتواند مانع فوران گفته‌های ناگفتنی خویش گردد، زیرا در آخرین لحظه فرمان داد پخش مستقیم سخنرانی او از رادیو، صورت نگیرد و نوارهای آن سپس پخش شود تا در آنها بتوان دست برد.* حتی نطق دوباره پخش شدهٔ او، جای‌جای، خطاب به بریتانیا و لهستان، اخطارها داشت:

> اگر آنان [متفقین غرب] انتظار دارند که آلمان کنونی درست تا آخرین روز، با شکیبائی کنار نشیند که ایشان دول دست‌نشانده بیافرینند و بجان آلمان اندازند، باید گفت که آلمان کنونی را با آلمان پیش از جنگ اشتباه گرفته‌اند.
>
> آنکه اعلام میدارد آماده است بخاطر این قدرتها، از آتش بلوط درآرد، باید دریابد که انگشتان خود را میسوزاند...
>
> وقتی در ممالک دیگر میگویند که مسلح خواهند شد و به تسلیح خود بیش ازپیش دوام خواهند داد، به آن سیاستمداران فقط اینرا میتوانم

---

1. *Tirpitz*

۲. Wilhemshaven ـــ یکی از بنادر شمالی آلمان غربی در کرانهٔ دریای شمال. ویلهلمس هاون استراحتگاه و پایگاه دریائی است و بیش از ۱۱۰،۰۰۰ جمعیت دارد. ـــ م.

* پس از آنکه هیتلر سخن آغاز کرد، انتقال سخن‌پراکنی او به شبکه‌های رادیوئی آمریکا، گسست. این امر سبب شد در نیویورک شایعاتی منتشر شود که او کشته شده است. من در اتاق کنترل بخش موج کوتاه «شرکت سخن‌پراکنی آلمان» در برلن بودم وبررساندن صدای هیتلر به دستگاه سخن‌پراکنی کلمبیا در نیویورک مراقبت میکردم که پخش نطق ناگهان قطع شد. در برابر اعتراضات من، مقامات آلمانی پاسخ دادند که دستور قطع سخنرانی را خود هیتلر داده است. پانزده دقیقهٔ بعد، دستگاه سخن‌پراکنی کلمبیا از نیویورک بمن تلفن کرد که دربارهٔ شایعهٔ قتل هیتلر تحقیق کنم. من توانستم شایعه را به آسانی تکذیب کنم، زیرا بوسیلهٔ یک سیم آزاد که به ویلهلمس هاون میرفت، نطق پرغوغای هیتلر را می شنیدم. آن روز، تیراندازی به «پیشوا» مشکل بود، چون ازپشت یک محفظهٔ شیشه‌ای ضد گلوله نطق میکرد.

بگویم: «مرا هرگز خسته نخواهید کرد!» من مصممم که به این راه ادامه دهم.

هیتلر، چنانکه ابطال پخش مستقیم سخنرانی او نشان داد، به حدکافی احتیاط میکرد که افکار بیگانگان را بیش از اندازه برنیانگیزد. آن روز، در برلن گفته میشد که اوبعنوان نخستین پاسخ خود به چمبرلن، پیمان دریائی انگلیس و آلمان را رسماً پایان یافته اعلام خواهد کرد. لیکن، در سخنرانی خویش تنها این نکته را بیان داشت که اگر بریتانیا، ازاین پس مایل نیست پای بند آن پیمان باشد، آلمان «این مطلب را با خونسردی بسیار خواهد پذیرفت».

هیتلر، نظیر موارد فراوان پیشین، نطق خود را با «نت» صلح مأنوس قدیم، پایان برد: «آلمان بهیچرو قصد ندارد به ملل دیگر حمله برد... براساس این عقیدهٔ راسخ، سه هفتهٔ پیش تصمیم گرفتم اجتماع آیندهٔ حزب را «مجمع حزبی صلح» بنامم» ــ شعاری که با سپری شدن روزهای تابستان ۱۹۳۹، بیش ازپیش طنزآمیز شد.

این سخنها، بدان منظور بر زبان آمد که همگان بشنوند و باور دارند. هیتلر، پاسخ واقعی خویش را به چمبرلن و سرهنگ بک، دو روز بعد، سوم آوریل، در منتهای نهانکاری داد. این پاسخ، در دستورالعمل بسیار محرمانه ای که خطاب به قوای مسلح آلمان صادر شد و از آن تنها پنج نسخه فراهم آمد و «قضیهٔ سفید» را آغاز کرد، درج شده بود. این، نام محرمانه ای بود که میبایست بر تاریخ آتی جهان، نقش بزرگی زند.

بسیار محرمانه

قضیهٔ سفید

شیوهٔ اندیشه و کردار[1] کنونی لهستان... ایجاب میکند که تدارکات نظامی آغاز گردد، تا اگر لازم آید، هر تهدیدی از این سو، برای ابد از میان رود.

۱ ــ نیازهای سیاسی و هدفها

... هدف این خواهد بود که قدرت نظامی لهستان معدوم شود و در شرق، وضعی پدید آید تا نیازهای دفاع ملی ما را برآورد. استان آزاد دانزیگ، بهنگام درگرفتن مخاصمات، بخشی از خاک رایش اعلام

1. attitude

خواهد شد و این، دیرترین تاریخ است.

رهبران سیاسی در این مورد وظیفهٔ خود میدانند که اگر میسور گردد، لهستان رامنزوی کنند، یعنی: جنگ را تنها به لهستان محدود سازند.

گسترش بحرانهای داخلی فزاینده در فرانسه و حزم و احتیاط انگلیس که زائیدهٔ این بحرانهاست، ممکن است در آینده‌ای نه چندان دور، چنین وضعی پدید آرد.

دخالت روسیه... انتظار نمیتوان داشت که برای لهستان بهیچرو ثمر بخش باشد... طرز تفکر و کردار ایتالیا، با محور رم و برلن تعیین شده است.

۲ ــ نتایج نظامی

در بسط و تقویت[1] قوای مسلح آلمان، اهداف بزرگ را همچنان خصومت دموکراسیهای غربی تعیین خواهد کرد. «قضیهٔ سفید»، فقط تکملهٔ احتیاطی این تدارکات بشمار میرود...

انزوای لهستان، حتی پس از بروز مخاصمات، بس آسان ادامه خواهد یافت؛ بشرط آنکه موفق شویم جنگ را با ضربات ناگهان و سنگین، آغاز کنیم و کامیابیهای سریع بدست آوریم...

۳ ــ وظائف قوای مسلح

وظیفهٔ «وهرماخت» آنست که نیروهای مسلح لهستان را خرد و نابود کند. برای نیل به این مقصود، حملهٔ غافلگیر باید منظور نظر و تدارکات آن آماده باشد.

و اما دانزیگ:

با بهره‌برداری از یک وضع سیاسی مناسب، تسخیر نامنتظر دانزیگ جدا از «قضیهٔ سفید»، شاید امکانپذیر گردد... اشغال شهر بدست ارتش، ازپروس شرقی صورت خواهد گرفت. نیروی دریائی، با مداخله از جانب دریا، اقدام ارتش را حمایت خواهد کرد.

1. building up

«قضیهٔ سفید»، سند مفصلی با چندین «ضمیمه» و «بخش الحاقی» و «فرمان و یژه» است که اکثر آنها بصورت مجموعهٔ کاملی روز یازدهم آوریل دو باره صادر شد و بدیهیست، سپس که زمان مخاصمات فرا رسید، بر شمار آنها افزود. لیکن پیشتر، در سوم آوریل، هیتلر دستورالعملهای ذیل را ضمیمهٔ «قضیهٔ سفید» ساخت:

> ۱ ـــ تدارکات باید بنحوی فراهم آید که اقدام نظامی را از اول سپتامبر ۱۹۳۹ ببعد، بتوان در هر زمان بکار بست.

چنانکه در مورد تاریخ تسخیر سرزمین سودت ـــ اول اکتبر ۱۹۳۸ ـــ دیدیم، هیتلر از مدتها پیش آن روز را برای تصرف ناحیهٔ مذکور تعیین کرده بود، از اینرو میشد گفت در روز اول سپتامبر ۱۹۳۹ نیز به تصمیم خو یش جامهٔ عمل میپوشانید ـــ تاریخی که اهمیت آن بیشتر بود.

> ۲ ـــ سازمان سرفرماندهی قوای مسلح [OKW] مسئول تنظیم یک برنامهٔ دقیق زمان‌بندی شده[1]، برای «قضیهٔ سفید» است و میبایست همزمان بودن[2] عملیات را در میان سه شعبهٔ وهرماخت، تعیین کند.
> ۳ ـــ نقشه های شعب وهرماخت و دقایق و جزئیات برنامهٔ زمان‌بندی شده، باید تا اول ماه مه ۱۹۳۹، تسلیم سازمان سرفرماندهی قوای مسلح شود.[23]

اکنون، مسأله این بود: آیا هیتلر میتوانست لهستانیها را تا نقطهٔ قبول خواستهای خو یش خسته و فرسوده سازد، آنسان که با اتریشیها و (بیاری چمبرلن) با چکها رفتار کرده بود، یا لهستان موضع خود را حفظ میکرد و اگر تجاوز نازیان رخ میداد، در برابر آن بمقاومت برمیخاست و در اینصورت، باچه چیز؟ نو یسندهٔ این سطور، در جستجوی پاسخها، نخستین هفتهٔ آوریل را در لهستان بسر برد. پاسخها، تا آنجا که او میتوانست ببیند و دریابد، این بود که لهستانیها، تسلیم تهدیدهای هیتلر نمیشدند و اگر کشورشان مورد تجاوز قرار میگرفت میجنگیدند، لیکن از نظر نظامی و سیاسی، وضعی مصیبت بار داشتند. نیروی هوائی آنان کهنه بود، نیروی زمینی ایشان، کند و سنگین؛ موقع سوق الجیشی آنان ـــ که از سه سو در محاصرهٔ آلمانیها بودند ـــ تقریباً نومید کننده بود. بعلاوه، تقو یت «دیوار غر بی» آلمان، سبب شده بود در صورتی که لهستان به تهاجم دچار آید، تعرض

---

1. timetable 2. synchronized timing

انگلیس و فرانسه بی اندازه دشوار شود. و سرانجام، آشکار گشت که «سرهنگان» لجوج لهستانی، هرگز بقبول یاری شوروی رضا نخواهند داد، گرچه آلمانیها پشت دروازه‌های ورشو باشند.

اینک، حوادث شتابان پیش میرفت. روز ششم آوریل، سرهنگ بک قراردادی در لندن با بریتانیا امضا کرد و بموجب آن، تضمین یکجانبهٔ انگلیس را به پیمان کمک متقابل موقت، تغییر داد. اعلام شد که پیمان دائم، بمحض آنکه دقائق و جزئیات آن طرح و تنظیم شود، امضا خواهد شد.

روز بعد، هفتم آوریل، موسولینی سربازان خود را به آلبانی فرستاد و فتح آن کشور کوچک کوهستانی را بر فتح حبشه افزود. این فیروزی، سرپلی[1] بر ضد یونان و یوگوسلاوی به وی ارزانی داشت و در محیط متشنج اروپا، ممالک کوچکی را که جرأت کرده بودند با «محور» بمخالفت برخیزند، ناراحت تر و وحشت زده تر ساخت. چنانکه اسناد وزارت خارجهٔ آلمان فاش میسازد، لشکرکشی ایتالیا، با تأیید کامل آلمان که پیشاپیش از آن آگاه بود، صورت گرفت. روز سیزدهم آوریل، فرانسه و بریتانیا با تضمین استقلال یونان و رومانی، دست به اقدام متقابل زدند. دو طرف، صف آرائی آغاز کرده بودند. در نیمهٔ آوریل، گورینگ وارد رُم شد و روزهای پانزدهم و شانزدهم آن ماه، با موسولینی دو گفتگوی طولانی داشت.[24] مذاکراتی که مایهٔ ناراحتی بسیار ریبن تروپ شد. آندو، در اینباره اتفاق نظر داشتند که بمنظور آماده شدن برای «جنگ عمومی، نیازمند دو سه سال فرصت اند»، لیکن گورینگ اعلام کرد که اگر جنگ از این زودتر درگیرد: «محور، وضع بسیار مستحکمی دارد» و «قادر است هر مخالف محتمل را شکست دهد».

سخن از درخواست روزولت رئیس جمهور آمریکا بمیان آمد که درپانزدهم آوریل به رُم و برلن رسیده بود. بگفتهٔ چیانو، دوچه نخست از خواندن آن سر باز زد و گورینگ گفت که ارزش پاسخ دادن ندارد. موسولینی آنرا «ناشی از فلج اطفال»[2] میدانست، ولی نظر گورینگ این بود که «روزولت از یک بیماری مغزی اولیه» رنج میبرد. رئیس جمهور آمریکا، در تلگرام خود خطاب به هیتلر و موسولینی، سئوال صریحی مطرح کرده بود:

> مایلید اطمینان دهید که قوای مسلح شما، به قلمرو ملل مستقل ذیل حمله یا تجاوز نخواهند کرد؟

سپس، صورتی از سی و یک کشور، از جمله لهستان، ممالک بالتیک، شوروی، دانمارک، هلند، بلژیک، فرانسه و بریتانیا تحریر شده بود. رئیس جمهور آمریکا امیدوار بود که

1. springboard

۲. اشاره به فلج پاهای روزولت است که نتیجهٔ ابتلا به این بیماری بود. ـــ م.

چنین تضمینی را دربارهٔ عدم تجاوز، «لااقل برای ده سال» یا «یک ربع قرن، بشرط آنکه جرأت کنیم و تا آن حد به آینده بنگریم» میشد داد. اگر این تضمین داده میشد، او قول میداد که آمریکا در «مباحثات» جهانشمول شرکت جوید تا جهان را از «بار خرد کنندهٔ تسلیحات» برهانند و شاهراههای تجارت بین المللی را بگشایند.

او به هیتلر یادآوری میکرد: «شما، بارها تأکید کرده‌اید که شما و ملت آلمان، اشتیاقی به جنگ ندارید. اگر این سخن درست است، نیازی به جنگ نخواهد بود».

با توجه به آنچه اکنون آشکار شده است، این گفتهٔ روزولت نظیر تقاضای ساده‌لوحانه‌ای بنظر میرسید، ولی «پیشوا»، چنان آنرا ناراحت کننده یافت که منتشر کرد بدان پاسخ خواهد داد ــ نه بصورت مستقیم، ضمن نطقی که روز بیست و هشتم آوریل در جلسهٔ ویژهٔ رایشتاگ ایراد خواهد کرد.

در این اثناء، چنانکه اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان فاش میسازد، ویلهلم اشتراسه ضمن یک بخشنامهٔ تلگرافی بتاریخ هفدهم آوریل، از تمام ممالکی که روزولت نام برده بود، به استثنای لهستان و شوروی و بریتانیا و فرانسه، دو پرسش کرد: آیا این کشورها، به هرگونه، خود را مورد تهدید آلمان میبینند؟ آیا، به روزولت اجازه و اختیار داده‌اند که پیشنهاد خود را مطرح کند؟

ریبن‌تروپ به نمایندگان سیاسی مختلف خود در ممالک مربوط، تلگراف کرد: «تردید نداریم که هردو پرسش، پاسخ منفی خواهد یافت، با وجود این، بدلائل مخصوص، مایلیم تأیید معتبر این مطلب را بی درنگ بدست آریم». «دلائل ویژه»، روز بیست و هشتم آوریل که هیتلر سخن میگفت آشکار میگشت.

تا بیست و دوم آوریل، وزارت خارجهٔ آلمان توانست گزارشی برای «پیشوا» تنظیم کند که اکثر کشورها، از جمله یوگوسلاوی و بلژیک و دانمارک و نروژ و هلند و لوکزامبورگ، «به هردو پرسش پاسخ منفی داده‌اند» ــ جوابی که بزودی نشان میداد دول این ممالک دربارهٔ «رایش سوم»، چه دید ساده‌لوحانه‌ای داشتند. ولی از رومانی، پاسخ دندان شکنی رسید که «دولت رایش، خود آگاه است خطری پدید خواهد آمد یا نه». لتونی کوچک، که در شمال بالتیک نشسته است، نخست درنیافت چه جوابی از او انتظار دارند. لیکن وزارت خارجهٔ آلمان، بزودی مطلب را حالی او کرد. در هجدهم آوریل، وایس‌زکر به وزیر مختار خود در ریگا[1] تلفن زد.

> تلفن کردم تا به او بگویم: جواب وزیر خارجهٔ لتونی را به سئوالی که

---

۱. Riga : پایتخت لتونی. ــ م.

در بارهٔ تلگرام روزولت کرده بودیم، درنیافتیم. با آنکه تاکنون تمامی دول دیگر پاسخ گفته اند و این جواب طبعاً منفی بوده است، آقای مونترس[1] این تبلیغات مسخرهٔ آمریکائی را چون مسأله ای که میخواهد در بارهٔ آن با کابینهٔ خود مشورت کند، تلقی کرده است. اگر آقای مونترس به پرسش ما بی درنگ پاسخ منفی ندهد، ناگزیریم لتونی را به ممالکی که همدستان مشتاق آقای روزولت شده اند، بیفزائیم. گفتم که گمان میکردم از زبان آقای فن کوتسه[2] [وزیر مختار آلمان] در اینباره کلمه ای کافی خواهد بود تا پاسخ بدیهی را از وزیر خارجهٔ لتونی، بدست آرد.[25]

کافی بود.

پاسخ هیتلر به روزولت

پاسخها، مهمات پر قدرت هیتلر بشمار میرفتند و او، در آن روز خرم بهاری، بیست و هشتم آوریل سال ۱۹۳۹، هنگامیکه با شور و حرارت بسیار در رایشتاگ به سخن پرداخت، استادانه از آنها استفاده کرد. به گمان من این نطق، طولانی ترین سخنرانی بزرگ او خطاب به مردم بود و متجاوز از دو ساعت وقت گرفت. از جهات بسیار، بویژه از نظر جاذبه ای که برای آلمانیها و دوستان آلمان نازی در خارج آن کشور داشت، شاید درخشانترین نطقی بود که هیتلر تا آنزمان ایراد کرد و بی تردید، بزرگترین سخنرانی وی بشمار میرفت که نویسندهٔ این سطور شنید. نطق او، از نظر بلاغت محض، حیله گری، طعنه و طنز و تزویر، به پایگاه نوینی رسید که وی بار دگر هرگز بدان دست نیافت. و با آنکه این نطق، برای مردم آلمان مهیا شده بود، نه تنها از تمامی ایستگاههای رادیو آلمان پخش شد، بلکه از صدها ایستگاه دیگر در سراسر جهان انتشار یافت؛ در ایالات متحده، شبکه های بزرگ آنرا منتشر کردند. یک چنان جماعت مستمع جهانشمولی که هیتلر آن روز داشت، پیش از آن یا پس از آن، هرگز بدست نیاورد. *

1. Vilhelms Munters 2. Hans Ulrich von Kotze

* روزی که سخنرانی هیتلر ایراد شد، وایس زکر به هانس تومسن کاردار سفارت آلمان در واشنگتن تلگراف کرد و به او دستور داد که نطق «پیشوا» را در آمریکا، با دامنه ای هرچه وسیعتر پخش کند و به وی اطمینان داد

←

نطق هیتلر، پس از بحث مقدماتی معمولی در بارهٔ نابکاریهای پیمان ورسای و بیداد بسیار و رنج مدیدی که از این رهگذر نصیب ملت آلمان شده است، نخست با پاسخی به انگلیس و لهستان آغاز گشت و اروپای بی آرام را تکان داد.

او، پس از بیان احساس دوستی و تحسین خویش نسبت به انگلستان و سپس حمله به آن کشور که به وی اعتماد ندارد و «سیاست نوین محاصرهٔ آلمان» را درپیش گرفته است، پیمان دریائی ۱۹۳۵ انگلیس و آلمان را پایان یافته اعلام داشت و گفت: «شالودهٔ میثاق، فرو ریخته است».

از لهستان نیز، سخن بدینسان رفت. هیتلر پیشنهاد خود را در مورد دانزیگ و دالان (که محرمانه نگاهداشته شده بود) آشکار ساخت و آنرا «بزرگترین امتیاز قابل تصور به سود صلح اروپا» خواند و به رایشتاگ آگاهی داد که دولت لهستان آن «پیشنهاد یگانه و بی همتا» را رد کرده است.

> از این رفتار نامفهوم دولت لهستان، تأسف خورده‌ام... بدتر از همه آنکه اینک لهستان، چون چکسلواکی سال پیش، زیر فشار یک کارزار دروغپردازی بین المللی، معتقد است که سپاهیان خود را باید احضار کند؛ گرچه آلمان حتی یک سرباز خویش را فرا نخوانده است و نیندیشیده است از هیچ طریق، بر ضد لهستان گامی پیش نهد. این مسأله بنفسه، مایهٔ افسوس فراوان است و نسلهای آینده روزی نظر خواهند داد که آیا رد کردن پیشنهاد من، که همین یکبار آنرا عرضه داشتم و... سازشی براستی بی همتا بشمار میرفت، واقعاً درست بود؟...

هیتلر بسخن دوام داد: این گزارشها، که آلمان قصد دارد به لهستان حمله برد، «صرفاً ساخته وپرداختهٔ مطبوعات بین المللی است». (از دهها میلیون مردمی که سخنرانی او را میشنیدند، حتی یک تن، نمیتوانست آگاه گردد که درست سه هفتهٔ پیش، او به قوای مسلح خود کتباً فرمان داده بود «حداکثر تا اول سپتامبر»، بقصد از میان بردن لهستان، آماده شوند). ادامه داد: ساخته های مطبوعات، لهستان را رهنمون شده است تا با انگلیس پیمان بندد و این



که برای این منظور، وجوه اضافی فراهم خواهد شد. روز اول مه، تومسن پاسخ داد: «علاقه به نطق پیشوا، از هر مقیاسی که تاکنون شناخته شده، در گذشته است. از اینرو دستور دادم متن انگلیسی آن که در اینجا چاپ شده است بموجب طرح توافق شده، به... دهها هزار نشانیِ تمام طبقات و مشاغل فرستاده شود. صورت هزینه بعداً ارسال خواهد شد». [26]

قراردادیست که «در شرایط و مقتضیات خاص، لهستان را ناگزیر خواهد ساخت علیه آلمان دست به اقدام نظامی زند». از اینرو آن کشور، عهدنامهٔ عدم تجاوز لهستان و آلمان را نقض کرده است! «بدین سبب، میثاق مذکور را قراردادی میشمرم... که یکجانبه از جانب لهستان گسسته است و در نتیجه، دیگر وجود ندارد».

هیتلر که خود دو پیمان رسمی را یکجانبه پاره کرده بود، سپس به رایشتاگ گفت که مشتاق است جهت انعقاد قراردادهای دیگری بجای آنها، گفتگو کند! بانگ برداشت: «ازچنین اندیشه‌ای استقبال میکنم. ازچشم اندازچنان مذاکره‌ای، هیچکس چون من شادمان نخواهد شد». این، نیرنگی کهنه بود که چنانکه دیدیم، پیشتر بهنگام شکستن پیمانها، بارها بکار زده‌بود. لیکن، گرچه شاید خبر نداشت، دیگر آن نیرنگ نمیگرفت.

هیتلر، سپس به روزولت رئیس جمهور آمریکا پرداخت و فرمانروای خودکامهٔ آلمان در اینجا، به اوج سخنوری خویش رسید. بی‌شک بگوش انسان عادی، فصاحت و بلاغت وی آکنده از فریب و دغل بود. لیکن به اعضای دست‌چین شدهٔ رایشتاگ و به میلیونها آلمانی، طعنه و طنز استادانهٔ ان، نشاط می بخشید. آنزمان که «پیشوا»، رئیس جمهور آمریکا را بباد استهزا گرفت — تمسخری که تأثیر آن، هر لحظه فزون میگشت و خود، پایان‌ناپذیر مینمود — نمایندگان شکم‌فراخ رایشتاگ، با قهقهه های گوشخراش، ریسه رفتند. هیتلر، یک‌یک نکات تلگرام روزولت را بیرون میکشید. مکث میکرد، میتوان گفت لبخند میزد و آنگاه، همچون مدیر مدرسه‌ای، با آوای آهسته، کلمه‌ای بر زبان می آورد: «جواب» — وپاسخ میداد. (نویسندهٔ این سطور، هنوز در خاطر خود هیتلر را میبیند که پیاپی مکث میکند تا واژهٔ «جواب» را آهسته بر زبان راند. در حالیکه گورینگ، برفراز جایگاه سخنرانی، بر کرسی رئیس مجلس نشسته است و بی نتیجه میکوشد خندهٔ نهانی خویش راخاموش‌کند و اعضای رایشتاگ آماده اند همینکه **جواب** داده‌شد، قهقهه و غوغا برآورند).

> آقای روزولت، اعلام میدارد، بر او آشکار است که جمیع مسائل بین‌المللی را میتوان درپس میز مشاوره حل و فصل کرد.
>
> **جواب**: ... اگر این مسائل درپس میز مشاوره واقعاً فیصله مییافت، بسیارخرسندمیشدم. ولی، تردیدمن براین امرمسلم استواراست که این خود آمریکا بود که در بارهٔ تأثیر کنفرانسها، تندترین بدگمانی خویش را ابراز داشت. زیرا: بزرگترین کنفرانس همهٔ اعصار و دورانها، «جامعهٔ ملل» بود... نمایندهٔ همهٔ مردم جهان، که

> بـه ارادهٔ یـکـی از رؤسـای جمهور آمریکا، آفریده شد. لیکن، نخستین کـشوری که از آن کوشش و تلاش دست شست، ایالات متحده بود... و من، پس از سالـها کـه از شرکت بیهودهٔ آلمان در آن جامعهٔ جهانی گذشت، مصمم شدم از سرمشق آمریکا پیروی کنم...
>
> آزادی امریکـای شمـالی، درپس میـز کـنفرانس بدست نیامد، همـانسـان کـه کشاکش شمال وجنوب، درآنجا فیصل نگـرفت.[1] از مبـارزات بـیشـمار، که سرانجام به انقیاد تمامی قارهٔ آمریکای شمالی انجامید، چیزی نمیگو یم.
>
> همـهٔ ایـن مطالـب را، تنها بدین سبب بیان میدارم که نشان دهم نظـریـهٔ شـمـا، آقـای روزولـت، گـرچه بی شک شایستهٔ هرگونه توقیر است، درتاریخ‌کـشورخـود شمـا، یـا منـاطق‌دیگرجهان،تأییدی‌نمییابد.

هیـتلـر به رئیس جمهور آمریکا خاطرنشان ساخت: آلمان، یکبار به کنفرانسی رفت ــ در ورسـای ــ نـه بـدیـن مـنـظور که گفتگو کند، بدین قصد که فرمان شنود تا به چه اقدامی دست زند. نـمـایـنـدگـان او، «حـتـی بـیش از خفتی که بر رؤسای قبائل سو[2] هرگـز بتوان وارد آورد، خواریها دیدند و خفتها کشیدند».

هیتلر، سرانجام به هستهٔ اصلی پاسخ خو یش رسید ــ این پاسخ به درخواست رئیس جمهور آمریکا که اطمینانها دهد به هیچیک از سی و یک ملت مورد نظر روزولت، حمله نخواهد کرد.

> **جواب**: آقای روزولت چگونه آگاهی یافته است که کدام ملتها خود را مـورد تـهـدیـد سـیـاسـت آلمان میدانند و کدام ملتها نمیدانند؟ یا، آقای روزولـت، بـرغـم کارهای فراوان که میبایست در کشور خو یش داشته بـاشد، چگونه قادر است تمامی این تأثرات درونی روحی و فکری ملل

---

۱. اشاره به جنگهای داخلی آمریکا از ۱۸٦۱ تا ۱۸٦۵ میلادی است. ــ م.

۲. Sioux: «نـام هفت قبیله از هندیشمردگان [سرخپوستان ــ م.] آمریکای شمالی که خود را داکوتا (بمعنای: متحدین) میخوانند و به گروه زبانی «سوئی» تعلق دارند. قبایل اوجیبوا آنها را در قرن هفدهم میلادی از ناحیهٔ دریاچه‌های بزرگ به جانب شمال پهندشت بیرون راندند. جنگهای «سو» با سفیدپوستان در ۱۸۷٤ آغاز شد؛ پایان قطعی کشمکشها در ۹۱ ــ ۱۸۹۰ بود. امروزه حدود ۲۵،۰۰۰ تن «سو» در ایالات داکوتا، مینسوتا، و مونتانا در کشور ایالات متحده سکنی دارند». دایرة‌المعارف فارسی، دکترغلامحسین مصاحب.

> و دول دیگر را، بمیل خود تشخیص دهد؟
>
> و بالاخره، آقای روزولت خواستار است به او اطمینان داده شود که قوای مسلح آلمان به خاک و یا مستملکات ممالک مستقل ذیل حمله نخواهند برد و اساساً، به تجاوز دست نخواهند زد...

سپس هیتلر به تأنی، نام هر کشور را با بانگ رسا خواند و همان هنگام که نامها را با لحن مخصوص کشدار قرائت میکرد، بیاد دارم قهقهه در رایشتاگ بالا میگرفت. هیچیک از اعضای مجلس، و معتقدم: هیچکس در برلن، از جمله نویسندهٔ این سطور، متوجه نشد که او نام لهستان را، محیلانه و موذیانه نخواند.

در اینوقت هیتلر، از دستهٔ گنجفه «تکخال» را برکشید، یا چنین می‌پنداشت.

> **جواب:** پذیرای این زحمت شدم که از دول مذکور تحقیق کنم نخست: خود را مورد تهدید می بینند یا نه و در ثانی و مخصوصاً، این بازجوئی رئیس‌جمهورآمریکا، به‌پیشنهادیابهرحال‌برضای‌آنان از ما شده‌است؟
>
> پاسخ در همهٔ موارد منفی بود... درست است که نمیتوانستم از پاره‌ای دول و ملل که نامشان رفت، موجبات تحقیق را فراهم آورم، زیراخودآنان ــ مثلاً سوریه ــ اینک از آزادی‌خویش برخوردار نیستند و در تصرف مأموران نظامی دول‌دموکرات و در نتیجه‌از حقوق‌خودمحروم‌اند.
>
> لیکن، صرفنظر از این امر مسلم، تمامی دول هم مرز آلمان، اطمینانهائی بس الزام‌آورتر.. از آنچه آقای روزولت در تلگرام شگفت خود از من خواسته است، از ما دریافت داشته‌اند.
>
> توجه آقای روزولت راباید به یکی دو اشتباه تاریخی جلب کنم. بعنوان مثال، در نامهٔ خود از ایرلند نام میبرد و از من میخواهد بگویم که آلمان به ایرلند حمله نخواهد کرد. بد نیست خاطرنشان سازم که اندکی پیش، نطق دِوالرا[1] نخست‌وزیره ایرلند را میخواندم. نکتهٔ شگفت آنکه در این سخنرانی، برخلاف عقیدهٔ آقای روزولت، وی

۱. Eamon De Valera ــ در بارهٔ این میهن‌پرست بزرگ ایرلندی، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

• هیتلر تعمد داشت واژهٔ سلتیِ Taoiseach را که بمعنای «نخست‌وزیر» است، بکار برد. (در نشریهٔ فرانکلین ـ امیرکبیر، این توضیح شایرر حذف شده است. ــ م.)

> آلمان رامتهم نمیکندکه به آنکشور بیدادروا داشته‌است، بلکه انگلیس را بباد سرزنش‌و توبیخ میگیردکه به ایرلند تجاوز مستمر کرده است...
> بهمان‌سان، این حقیقت آشکارا از نظر آقای روزولت دور مانده است که هم‌اکنون سرزمین فلسطین در اشغال سربازان آلمان نیست، بلکه انگلیسیان آنرا تسخیر کرده‌اند و آزادی مملکت، با توسل به وحشیانه‌ترین وسائل اِعمال زور و قدرت، محدود شده است...

هیتلر گفت: با وجود این، آماده است «به هریک از دول مذکور، اطمینانی ازآنگونه که دلخواه آقای روزولت است بدهد». اما بیش از آن! دیدگانش برق زد

> دوست ندارم این فرصت را از دست دهم، بی‌آنکه به رئیس‌جمهور ایالات متحده، مخصوصاً در مورد آن مناطقی، که از هرچه بگذریم، بیش از همه مایهٔ هراس او خواهد بود، اطمینان دهم. یعنی: دربارهٔ خود ایالات متحده و ممالک دیگرِ قارهٔ آمریکا.
> در اینجا، رسماً اعلام میکنم: تمامی گفته‌هائی که به هر عنوان، در مورد حمله یا تجاوز عمدی آلمان به سرزمین آمریکا یا در سرزمین آمریکا، منتشر شده است، فریبهای فاحش و دروغهای ناهنجار است ــ یکسره صرفنظر از این واقعیت مسلم که چنین گفته‌هائی، تا آنجا که به امکانات نظامی مربوط است، فقط میتوانند مبدأ و منشائی در یک تخیل احمقانه داشته باشند.

رایشتاگ، از خنده بتکان آمد. هیتلر، حتی لبخندی نزد، سیمای رسمی خود را با تأثیر بسیار حفظ کرد.

و سپس، به آخرین بخش سخنرانی خویش رسید ــ بخشی که بعقیدهٔ من، بگوش مردم آلمان بلیغ‌ترین نطقی بود که تا آنزمان ایراد کرد.

> آقای روزولت! کاملاً ادراک میکنم که فزونی جمعیت و کثرت ثروت کشور شما، بشما اجازه میدهد که دربارهٔ تاریخ تمامی جهان و تاریخ تمامی ملل، احساس مسئولیت کنید. حال آنکه حضرت اشرف، من در محیطی بمراتب کوچکتر و مقامی بس حقیرتر

قراردارم...

من، زمانی زمامدار دولتی شدم که در سایهٔ اعتماد به مواعید سایر ممالک عالم و به نظام ناهنجار دول دموکرات، با انهدام کامل رو برو بود... من بر آشوب و هرج و مرج در آلمان چیره شده‌ام، نظم و قانون را بار دگر مستقر ساختم و تولید را بغایت فزونی دادم... حمل و نقل را توسعه بخشیدم، سبب گشتم راههای بزرگ بنا گردد و ترعه‌ها حفر شود، کارخانه‌های غول‌پیکر نو، پدید آوردم و در همانحال کوشیدم که آموزش و پرورش و فرهنگ ملت خویش را پیش برم.

موفق شده‌ام برای همهٔ هفت میلیون بیکار آلمانی، یکبار دگر کار ثمربخش بیابم... نه‌تنها مردم آلمان را از لحاظ سیاسی متحد ساخته‌ام، آنانرا دوباره مسلح نیز کرده‌ام. و نیز کوشیده‌ام آن پیمان را، که درچهارصد وچهل و هشت فصل خود، شریرانه‌ترین بیداد را دربردارد، ستمی که هرگز از ملتها و آدمها انتظار نرفته است تحملش کنند، برگ برگ از میان ببرم.

من آن استانها را که در ۱۹۱۹ از ما دزدیده بودند، به رایش بازگردانده‌ام. میلیونها آلمانی را که بزور از ما جدا ساخته بودند و در نکبت و نگونبختی بسر میبردند، به زاد بومشان رهنمون گشته‌ام... و آقای روزولت، بی‌آنکه خون ریزم و بی‌آنکه برای ملت خویش و در نتیجه جهت دیگران، بیچارگی جنگ را به ارمغان آرم...

شما آقای روزولت، در مقام قیاس، وظیفه‌ای بس آسانتر دارید. شما در ۱۹۳۳، رئیس جمهور آمریکا شدید، آنزمان که من صدراعظم رایش شدم. شما از همان آغاز، بر تارک یکی از بزرگترین و ثروتمندترین ممالک جهان گام نهادید... شرایطی که در کشور شما حکمفرماست، بر چنان مقیاس بزرگی قرار دارد که قادرید وقت و فراغت بیابید تا توجه خود را بمسائل جهانشمول معطوف دارید... علائق و دلواپسیها وپیشنهادهای شما، حیطه‌ای بمراتب بزرگتر و گسترده‌تر از عرصهٔ کار مرا فرامیگیرد. زیرا آقای روزولت، جهان من، که خداوند مرا در آن جای داده است و از اینرو موظفم بخدمت آن کمر

بندم، بدبختانه، بمراتب کوچکتر از جهان شماست. گرچه برای من گرانبهاتر از هرچیز دیگر است، چون: به ملتم محدود است!

لیکن معتقدم، این راهیست که در آن قادرم برای آرمانی که همهٔ ما بدان دل بسته ایم، یعنی: عدالت، بهروزی، پیشرفت و آرامش تمامی جامعهٔ بشری، به بهترین وجه سودمند باشم.

این نطق، در کار فریب و اغفال ملت آلمان، بزرگترین شاهکار هیتلر بشمار میرفت. ولی در روزهای پس از ایراد آن، وقتی به اکناف ارو پا سفر میکردید، بسهولت درمییافتید که برخلاف چند سخنرانی پیشین هیتلر، دیگر این نطق مردم و دولتهای خارج را تحمیق نکرده است. آنان، برعکس آلمانیها، میتوانستند به پیچ و خم نیرنگها و فریبها پی ببرند. و نیز، درک میکردند که پیشوای آلمان، با همهٔ سخنوری استادانهٔ خو یش، گرچه به روزولت سخت تاخته است، به پرسشهای اساسی رئیس‌جمهور واقعاً پاسخ نداده است. روزولت پرسیده بود: هیتلر به تجاوزپایان داده است؟ به لهستان حمله خواهد برد؟

چنانکه آشکار شد، این آخرین نطق بزرگ زندگی هیتلر در دوران صلح بود. ولگرد پیشین اتریشی، تا آنجا که نبوغ سخنوری وی اجازه میداد، در جهان پیش رفته بود. از این پس میبایست بکوشد تا جای خود را در تاریخ، بعنوان مرد پیکارگر بسازد.

هیتلر، که برای گذراندن تابستان، به خلوتگه کوهستانی خو یش در برچسگادن بازگشته بود، به جوابی که لهستان روزپنجم مه به او داد، آشکارا پاسخ نگفت. جواب لهستان، ضمن نطقی که سرهنگ بک همان روز درپارلمان آن کشور ایراد کرد، و نیز ضمن یک یادداشت رسمی دولتی که در آن تاریخ تسلیم آلمان گشت، عرضه شد. بیانیهٔ دولت لهستان و سخنرانی بک، پاسخی باوقار، دلجو یانه و درعین حال محکم بود.

[میگفت] آشکار است، گفتگوهائی که در آن، دولتی خواستهای خود را تنظیم کند و دولت دیگر ناگزیر گردد آن تقاضاها را بی‌تغییر بپذیرد، گفتگو نیست.

مداخلهٔ شوروی[۱] : ۱

هیتلر، در سخنرانی خود که روز بیست و هشتم آوریل دررایشتاگ ایراد نمود، حملهٔ همیشگی خویش را به اتحاد شوروی، حذف کرد. از شوروی، کلمه‌ای بمیان نیامد.

سرهنگ بک، در پاسخ خود بدولت آلمان، از «اشارات گوناگون دیگر» رایش «که بمراتب از مطالب مورد بحث فراتر میرفت» سخن گفت و این حق را محفوظ داشت که «اگر لازم آید، به آن موضوع بازگردد» ــ این، اشاره‌ای پوشیده ولی آشکار، بکوششهای پیشین آلمان بود که لهستان را اغوا کند علیه شوروی به «پیمان ضد کمینترن» پیوندد. گرچه بک آگاه نبود وچمبرلن نیز نمیدانست، آن مساعی ضد شوروی اینک متروک میشد. اندیشه های نو، در برلن و مسکو، رفته‌رفته جوانه میزد.

مشکل بتوان دقیقاً تعیین کرد که نخستین حرکتها در جهت تفاهم آلمان نازی و اتحاد شوروی، چه وقت در دوپایتخت صورت گرفت ــ تفاهمی که میرفت برای جهان، به چنان نتایج عظیمی انجامد. یکی از نخستین تحولات جزئی، که در اوضاع و احوال پیش آمد، چنانکه پیشتر گفته شد، * مدتها قبل، درسوم اکتبر ۱۹۳۸ یعنی: چهار روزپس از ماجرای مونیخ رخ داد، هنگامیکه رایزن سفارت آلمان در مسکو، به برلن آگاهی داد که استالین، از حل و فصل مسألهٔ سودت که از آن او را کنار گذاشته بودند، نتایج خاصی خواهد گرفت و ممکن است در مورد آلمان «مثبت‌تر» شود. سیاستگر آلمانی، همکاری «گسترده‌تر» اقتصادی دو کشور را سخت توصیه کرد و هفتهٔ بعد، تقاضای خود را در گزارش دوم خویش تجدید نمود.[27] در اواخر اکتبر، فریدریش ورنر کنت فن در شولنبورگ، سفیرکبیر آلمان در مسکو، به وزارت خارجهٔ آلمان اطلاع داد که «قصد دارد در آیندهٔ بسیار نزدیک، بامولوتف رئیس شورای کمیسرهای خلق شوروی تماس بگیرد، بدین منظور که برای رسیدن به حل و فصل مسائلی که مزاحم روابط آلمان و شوروی است، کوششی کار بندد».[28] با توجه به شیوهٔ اندیشهٔ بسیار خصمانهٔ پیشین هیتلر در مورد مسکو، سفیر آلمان مشکل میتوانست خود چنین قصد و منظوری در سر پروراند. این اشاره میبایست از برلن شده باشد.

اینکه برلن، اشاره به آن کار کرده بود، از بررسی اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان آشکار میگردد. نخستین گام بنظر آلمان، بهبود روابط بازرگانی دو کشور بود. یک یادداشت

---

۱. این واژه در متن، «روسیه» آمده است؛ ولی چون «روسیه»، بخشی از کشور «شوروی» کنونی است، در اینجا و بسیاری از صفحات دیگر کتاب، مترجم بجای «روسیه» و «روسها»، «شوروی» و «شورویها» نوشته است. لیکن این «تحریف»، «تعمیم» ندارد. ــ م.

* به ص ٦٦٥ مراجعه کنید.

وزارت خارجهٔ رایش، بتاریخ چهارم نوامبر ۱۹۳۸، «تقاضای مؤکد دفتر فیلد مارشال گورینگ را» افشا میکند که «دست کم بکوشیم روابط تجاری خود را با روسیه، بویژه تا آنجا که به مواد خام روسی مربوط است، از سر گیریم».[29] قراردادهای اقتصادی شوروی و آلمان، درپایان سال منقضی میشد و پرونده‌های ویلهلم اشتراسه آکنده از مطالبیست که پست و بلند مذاکرات را در راه تجدید پیمانها نشان میدهد. دو طرف، بیکدیگر سخت بدگمان بودند، لیکن بنحو مبهمی بهم نزدیک میشدند. در بیست و دوم دسامبر، مقامات بازرگانی شوروی و یولیوس شنوره[1]، متخصص از میان بردن ناراحتیهای اقتصادی آلمان، مذاکرات مفصلی در مسکو داشتند.

اندکی پس از حلول سال نو، الکسی مرکالوف[2] سفیرکبیر شوروی در برلن، یکی از رفت و آمدهای نادر خود را به ویلهلم اشتراسه انجام داد تا «اشتیاق اتحاد شوروی را به آغاز کردن دوران جدیدی در روابط اقتصادی آلمان و شوروی» به اطلاع وزارت خارجهٔ آلمان برساند. و برای چند هفته، گفتگوهای امیدبخش صورت گرفت. لیکن این گفتگوها، تا فوریهٔ ۱۹۳۹ تقریباً شکست خورده بود، ظاهراً بدین سبب که مذاکرات اساسی در مسکو صورت گیرد، یا برلن. ولی دلیل واقعی آن، دریادداشت یازدهم مارس ۱۹۳۹ مدیر «ادارهٔ سیاست اقتصادی» وزارت خارجهٔ آلمان آشکار شده بود. بدین معنا: گرچه آلمان سخت خواستار مواد خام شوروی بود و گورینگ پیوسته تقاضا میکرد که بدست آید، رایش، صاف و ساده، قادر نبود کالاهائی را که میبایست مبادله گردد، در اختیار اتحاد شوروی نهد. بعقیدهٔ این مدیر: «گسسته شدن گفتگوها، با توجه بوضع مواد خام آلمان، بی اندازه اسف انگیز بود».[30]

لیکن اگر نخستین کوشش شوروی و آلمان بقصد نزدیکتر شدن بیکدیگر در زمینهٔ روابط اقتصادی، اکنون ناکام مانده بود، قرائن دیگر، خبر از حوادثِ محتمل میداد. روز دهم مارس ۱۹۳۹، استالین در نخستین جلسهٔ هجدهمین کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی، نطق مطولی در مسکو ایراد کرد. سه روز بعد، شولنبورگ مراقب و دقیق، گزارش مفصلی در بارهٔ آن به برلن فرستاد. بنظر او: «این نکته قابل ملاحظه بود که طنز و انتقاد استالین بر ضد بریتانیا، بمراتب تندتر از انتقاد و طنز او علیه دول تجاوزکار کذائی، و بویژه آلمان، بود». سفیر رایش، زیر این سخنان استالین خط کشیده بود: «ناتوانی دول دموکرات... از این حقیقت و واقعیت مسلم پیداست که دست از اصلِ امنیت جمعی کشیده‌اند و به سیاست عدم مداخله و بیطرفی روی آورده‌اند. در زیر آن سیاست، این آرزو نهفته است که دول تجاوزگر را بجانب قربانیان دیگر برگردانند». ونیز،

1. Julius Schnurre 2. Alexei Merekalov

اتهامات دیکتاتور شوروی را نقل کرده بود که متفقین غربی:

> دست بکار آنند آلمانیها را بیش ازپیش بسوی شرق برانند و به ایشان وعدهٔ شکار آسان دهند و بگویند: «شما جنگ را با بلشویکها شروع کنید، همه چیز خودبخود رو براه خواهد شد». این سیاست، شباهت بسیار به تشویق تجاوزگران دارد... چنین پیداست... قصد اینست که خشم اتحاد شوروی را بر ضد آلمان برانگیزند... و بی دلائل معلوم، کشاکشی را با آلمان، تحریک کنند...

استالین درپایان سخن، این اصول راهنما را تنظیم کرد:

> ۱ ــ ادامهٔ تعقیب سیاست صلح و تحکیم روابط اقتصادی با همهٔ کشورها.
>
> ۲ ــ ... اجازه ندهیم جنگ افروزان، که رسمشان گرفتن ماهی بدست دیگرانست[۱]، کشور ما را به کشاکش کشانند.[31]

از جانب مردی که در شوروی، تمامی تصمیمات نهائی را او میگرفت، این هشداری آشکار بود که اتحاد شوروی بر آن نیست با نیرنگ دیگران به جنگ آلمان نازی رود تا انگلیس و فرانسه را از آن مصون دارد؛ و اگر این هشدار در لندن ناشنیده گرفته شد، دست کم در برلن به آن توجه شد. ٭

---

۱. بجای ترجمهٔ این ضرب المثل انگلیسی: let other pull their chestnuts out of the fire

٭ با آنکه گزارش «اسوشیتدپرس» از مسکو(منتشر شده در روزنامهٔ نیویورک تایمز بتاریخ ۱۲ مارس) میگفت که سخنان استالین در محافل سیاسی مسکو به گفتگو در بارهٔ امکان آشتی اتحاد شوروی و آلمان انجامیده است، ظاهراً سر ویلیام سیدز[۱] سفیر انگلیس در مسکو، در هیچ گفتگوئی از اینگونه، شرکت نداشت. استالین، کوششهائی را که بقصد گرفتارکردن شوروی در جنگ با آلمان صورت میگرفت، محکوم کرده بود. سیدز، در گزارش رسمی خود که نطق استالین را آگاهی میداد، بهچنان امکانی، هیچ اشاره‌ای نکرد. یک سیاستگر غربی، جوزف ئی. دیویس[۲]، سفیر سابق آمریکا در مسکو که اکنون ساکن بروکسل بود، از سخنرانی استالین نتیجه گیریهای درست کرد. او در دفتر خاطرات روزانهٔ خود بتاریخ ۱۱ مارس نوشت: «بیانات استالین، بسیار مهم وپُرمعناست؛ نشانه های بارز هشداری قاطع به دول انگلیس و فرانسه را در بر دارد که شورویها از مخالفت «غیرواقعی» آنها با تجاوزگران، به تنگ آمده‌اند. این نطق... برای مذاکرات... وزارت خارجهٔ بریتانیا و اتحاد شوروی، واقعاً شوم است. سخنرانی استالین، بی تردید، مهمترین وپرمعناترین

←

و نیز، از سخنرانی استالین و نامه‌های سیاسی گوناگون که اندکی بعد مبادله گشت، پیداست سیاست خارجی شوروی، گرچه احتیاط آمیز بود، هنوز بسیار صریح و روشن بود. سه روز پس از تسخیر چکسلواکی بدست نازیان که درپانزدهم مارس صورت بست، دولت شوروی، چنانکه دیدیم، * پیشنهاد کرد: کنفرانسی از شش کشور تشکیل شود تا وسائل پیشگیری از تجاوز دیگر را مورد بحث قرار دهد وچمبرلن آن پیشنهاد را به این عنوان که «نابخته و زودرس» است، رد کرد. ** این ماجرا، در هجدهم مارس رخ داد. دو روز بعد، یک اعلامیهٔ رسمی که در مسکو منتشر شد و سفیر آلمان شتابان به برلن مخابره کرد، تکذیب کرد که اتحاد شوروی، به لهستان و رومانی پیشنهاد کرده است: «هرگاه قربانی تجاوز شوند» به آنان کمک کند. دلیل: «نه لهستان با دولت شوروی تماس گرفته است تا از او یاری خواهد، نه رومانی؛ و نیز به [شوروی] آگاهی نداده‌اند که خطری تهدیدشان میکند».[34]

تضمین یکجانبهٔ دولت بریتانیا در مورد لهستان که روز سی و یکم مارس صورت گرفت، شاید کمک کرد تا استالین متقاعد گردد که انگلیس، اتحاد با لهستانیها را بر اتفاق با شورویها ترجیح میدهد وچمبرلن، چنانکه بهنگام کنفرانس مونیخ عمل کرد، مصمم است اتحاد شوروی را از «کنسرت دول اروپا» کنار گذارد.[35]

در این اوضاع و احوال، آلمانیها و ایتالیائیها، رفته‌رفته متوجه فرصتهای خاص شدند.

→

علامت خطری است که تاکنون دیده‌ام». دیویس، روز ۲۱ مارس به سناتور کی پیتمن[3] نوشت: «... هیتلر، با کوششی دست از جان شسته، میزند تا استالین را از فرانسه و انگلیس جدا کند. اگر انگلیسیها و فرانسویها بیدار نشوند، میترسم کامیاب شود».[32]

1. Sir William Seeds 2. Joseph E. Davies 3. Key Pittman

* به ص ۷۱٦ مراجعه کنید.

** روز ۱۹ مارس، لرد هالیفاکس به ایوان مایسکی[1] سفیر شوروی در لندن توضیح داد که چرا پیشنهاد شوروی برای تشکیل کنفرانس «قابل قبول نیست». شوروی گفته بود بهتر است کنفرانس در بخارست تشکیل شود. هالیفاکس گفت: فعلاً، هیچیک از وزیران دولت اعلیحضرت را نمیتوان از کار خود بازداشت و به بخارست فرستاد. بدیهیست که این جواب رد، روسها را در مذاکرات آتی، با انگلیسیها وفرانسویها عبوس و سر سنگین ساخت. مایسکی بعدها به رابرت بوث‌بای[2] عضو محافظه کار مجلس عوام گفت که رد کردن پیشنهاد شوروی «ضربهٔ خرد کنندهٔ دیگری به سیاست امنیت جمعی اثر بخش[3] بود» و سرنوشت لیتوینف را تعیین کرد.[33]

1. Ivan Maisky 2. Robert Boothby 3. effective collective security

گورینگ، که اینک در امور خارجی، نفوذ فراوان در هیتلر داشت، روز شانزدهم آوریل موسولینی را در رم ملاقات کرد و توجه دوچه را به نطق اخیر استالین که در کنگرهٔ حزب کمونیست شوروی ایراد کرده بود، جلب کرد. او، تحت تأثیر این سخن دیکتاتور شوروی قرار گرفته بود که «روسها، بخاطر دول سرمایه دار، طعمهٔ توپ نخواهند شد». گورینگ گفت: «ازپیشواجو یا خواهد شد امکان ندارد که با احتیاط، از روسیه استمزاج کنیم؟... بدین منظور که با آن کشور آشتی کنیم؟». و به موسولینی خاطرنشان ساخت که «در نطقهای اخیر پیشوا، مطلقاً سخنی از روسیه بمیان نیامده است». دوچه، بگفتهٔ صورتجلسهٔ محرمانه ای که آلمانیها فراهم آورده اند، از اندیشهٔ آشتی دول محور با اتحاد شوروی، بگرمی استقبال کرد. دیکتاتور ایتالیا نیز، احساس کرده بود که تحولی درمسکو پدید آمده است؛ معتقد بود آشتی با شوروی، میتواند «بالنسبه آسان صورت پذیرد».

> [موسولینی گفت] مقصود، باید این باشد که روسیه را اغوا کنیم تا براساس سخنرانی استالین، در برابر مساعی انگلیس که قصد محاصرهٔ ما را دارد، عکس العملی سرد و نامساعد نشان دهد... بعلاوه، دول محور، در مبارزهٔ مرامی خود بر ضد زمامداری توانگران[1] و علیه سرمایه داری، تا حد خاصی، همان هدفهای رژیم روسیه را داشته اند.[36]

در سیاست محور، این نکته تحولی اساسی بود و بی شک اگر چمبرلن ازآن آگاه میگشت، بشگفت می آمد. لیتوینف نیز، شاید از آن حیرت میکرد.

درست همان روز که این گفتگو میان گورینگ و موسولینی صورت میگرفت، یعنی: روز شانزدهم آوریل، کمیسر خارجهٔ شوروی سفیر بریتانیا را در مسکو بحضورپذیرفت و رسماً به او پیشنهاد کرد که پیمان کمک متقابلهٔ سه جانبه ای بین انگلیس و فرانسه و اتحاد شوروی منعقد شود. پیشنهاد، خواستاربستن یک معاهدهٔ نظامی میان سه دولت بود تا مفاد پیمان را بزور اجرا کند؛ و نیز: میخواست امضاکنندگان، استقلال تمامی ملل اروپای مرکزی و شرقی را که احساس میکردند مورد تهدید آلمان نازی اند، تضمین کنند ــ لهستان، اگر میخواست، میتوانست به تضمین شدگان بپیوندد. این، واپسین تلاش لیتوینف برای پدید آوردن اتحاد علیه «رایش سوم» بود و وزیر خارجهٔ شوروی، که حیات اداری خویش را بر سر سیاست سد کردن تجاوزات هیتلر از طریق اقدام جمعی، به گرو گذاشته بود، بی شک اندیشیده بود که سرانجام، موفق خواهد شد

1. plutocracy

دموکراسیهای غربی را بدین منظور با شوروی متحد کند. چنانکه چرچیل در سخنرانی چهارم ماه مه خود گفت: «بدون یاری ثمربخش روسیه، هیچ وسیله‌ای برای تشکیل یک جبههٔ شرقی در برابر تجاوز نازی وجود ندارد». او درین نطق، شکایت کرد که پیشنهاد شوروی هنوز در لندن پذیرفته نشده است. در اروپای شرقی، هیچ دولت دیگری، و مسلماً لهستان، واجد آن قدرت نظامی نبود تا در آن ناحیه برضد نازیان جبهه‌ای ایجاد کند. با وجود این، پیشنهاد شوروی در لندن و پاریس، مایهٔ وحشت عظیم حیرت‌زا[1] گشت.

لیکن استالین، حتی پیش از آنکه پیشنهاد رد شود، نخستین اقدام جدی خود را کار بست تا «سُرنا را از آنسو زند».

فردای آن روز که لیتوینف، پیشنهاد پردامنهٔ خود را در مسکو با سفیر بریتانیا در میان نهاد، یعنی: روز هفدهم آوریل، سفیر شوروی در برلن بملاقات وایس زکر رفت. جایگاه دیدار، وزارت خارجهٔ آلمان بود. معاون کل وزارت‌خانهٔ مذکور، در یادداشتی نوشت، تقریباً از یک سال پیش که او[وایس‌زکر—م.] عهده‌دار مقام خود شده بود، این نخستین دیدار مرکالوف با او بود. سفیر، پس از چند کلام مقدماتی در بارهٔ روابط اقتصادی روس و آلمان، به سیاست پرداخت و

> [وایس زکر نوشت] بی‌پرده از من پرسید که نظرم در بارهٔ روابط روس و آلمان چیست... سفیر، تقریباً چنین بیان مطلب کرد:
>
> سیاست شوروی، همیشه مسیر مستقیمی پیموده است. اختلافات مرامی، در روابط روس و ایتالیا تأثیر ناسازگار ناچیزی داشته است و روابط شوروی و آلمان را نیز نبایستی آشفته سازد. روسیه، از اصطکاک کنونی آلمان و دموکراسیهای غربی، بزیان ما بهره‌برداری نکرده است وچنین قصدی نیز نداشته است. تا آنجا که مربوط به روسیه است، دلیل ندارد که با ما، در وضع عادی بسر نبرد، و: از مناسبات عادیست که روابط، بهبود روزافزون مییابد.
>
> آقای مرکالوف، با این دید که گفتگو را بسوی آن میبُرد، بسخن پایان داد. او قصد دارد تا یکی دو روز دیگر به مسکو سفر کند.[37]

درپایتخت شوروی، که سفیر آن کشور بدان بازگشت، درپس پرده «خبری» بود.

---

1. consternation

این خبر، روز سوم ماه مه انتشار یافت. در آن تاریخ، در صفحهٔ آخر روزنامه های شوروی، در ستونی که «خلاصهٔ اخبار» عنوان داشت، خبر کوتاهی به چشم میخورد: «م.لیتوینف، بتقاضای خود از مقام کمیسر خارجه مستعفی شد». ویاچسلاو مولوتف[1]، رئیس شورای کمیسرهای خلق، جانشین او شده بود.

این تحول را کاردار سفارت آلمان در مسکو، روز بعد به برلن گزارش داد:

> دگرگونی ناگهانی، در اینجا موجب حیرت بسیار شده است. زیرا لیتوینف، در بحبوحهٔ گفتگوها با هیأت اعزامی انگلیس بود و در رژهٔ اول ماه مه، به استالین بس نزدیک بنظر میرسید...
>
> چون لیتوینف سفیر بریتانیا را همین اواخر، روز دوم ماه مه بحضور پذیرفته بود و حتی دیروز روزنامه ها از او[لیتوینف ـــ م.] بعنوان مهمان افتخاری[2] در رژه نام برده بودند، بنظر میرسد که عزل او ناشی از تصمیم خود استالین باشد... در آخرین کنگرهٔ حزب، استالین بر حزم و احتیاط تأکید کرد، مبادا که اتحاد شوروی به کشمکشها کشانده شود. مولوتف، که جهود نیست، مشهور است «صمیمی ترین دوست ونزدیکترین همکار» استالین است. انتصاب او، آشکارا بدین قصد صورت گرفته است تا تضمینی بدست دهد که سیاست خارجی شوروی، دقیقاً بر اساسی که استالین نهاده رهبری خواهد شد.[38]

مفهوم عزل نامنتظر لیتوینف، بر همه آشکار بود. عزل او، بدین معنا بود که در سیاست خارجی شوروی، تحولی سخت و تند پدید آمده است. لیتوینف، منادی بزرگ امنیت جمعی و تقویت قدرت «جامعهٔ ملل» و خواستار ایمنی شوروی در برابر آلمان نازی از طریق اتحاد نظامی با انگلیس و فرانسه بود. تعللهای چمبرلن در بارهٔ چنین اتحادی، برای کمیسر خارجهٔ شوروی شوم بود. بعقیدهٔ استالین ـــ و عقیدهٔ او، تنها نظری بود که در مسکو بحساب می آمد ـــ سیاستهای لیتوینف، به ناکامی انجامیده بود. بعلاوه، دنبال کردن آنها، این خطر را در برداشت که اتحاد شوروی را به جنگ باآلمان بکشاند ـــ جنگی که دموکراسیهای غربی، بخوبی قادر بودند با زدن رنگ و نیرنگها،

1. Vyacheslav Molotov

۲. چون عضو «دفتر سیاسی» حزب کمونیست شوروی نبود. ـــ م.

از آن دور مانند. از اینرو، استالین استنتاج کرد: وقت آنست که راه و روشی نو پیش گیرد.* اگر چمبرلن، میتوانست هیتلر را راضی کند، دیکتاتور شوروی نمیتوانست؟ این حقیقت که جای لیتوینف، یک یهودی را، چنانکه سفارت آلمان در گزارش خویش به برلن تأکید کرده بود، مولوتف گرفته بود که یهودی نبود، انتظار میرفت در محافل عالی نازی تأثیر خاصی داشته باشد.

گئورگی آستاخف[1]، کاردار سفارت شوروی در برلن، برای آنکه اهمیت این تحول از نظر آلمانیها دور نماند، روزپنجم مه که با دکتر یولیوس شنوره کارشناس وزارت خارجهٔ آلمان در امور اقتصادی اروپای شرقی گفتگو میکرد، مطلب را پیش کشید.

> [شنوره گزارش داد] آستاخف، به عزل لیتوینف اشاره کرد و کوشید... دریابد این واقعه در شیوهٔ اندیشهٔ ما نسبت به اتحاد شوروی، تحولی ایجاد خواهد کرد یا نه. او، شخصیت بسیار مهم مولوتف را که در سیاست خارجی بهیچرو کارشناس نیست، ولی در سیاست خارجی آتی شوروی نفوذ فراوان خواهد داشت، مورد تأکید قرار داد.[39]

کاردار، همچنین از آلمانیها دعوت کرد تا مذاکرات بازرگانی را که در ماه فوریه گسسته بود، از سر گیرند.

دولت انگلیس، به پیشنهادهای شانزدهم آوریل شوروی در بارهٔ اتحاد نظامی، تا هشتم مه

* اگر مطالب دفتر خاطرات روزانهٔ چاپ شدهٔ لیتوینف را، با احتیاط بتوان تا حدی باور کرد (کتابی که عنوان آن: **یادداشتها برای یک دفتر خاطرات**[1] است)، استالین پس از کنفرانس مونیخ در اندیشهٔ چنین تغییری بود — کنفرانسی که اتحاد شوروی، از آن کنار گذاشته شد. بموجب یادداشتی که در این دفتر آمده است، استالین در اواخر سال ۱۹۳۸، به لیتوینف گفت: «ما آماده‌ایم که با آلمان بتوافق رسیم... و نیز، لهستان را [برای شوروی—م.] بی زیان سازیم». درژانویهٔ ۱۹۳۹، کمیسر خارجه نوشت: «بنظر میرسد تصمیم گرفته‌اند مرا بردارند». لیتوینف در همان بخش، فاش میسازد که اینک تمامی مکاتبات او با سفارت شوروی در برلن، باید بنظر استالین برسد و مرکالف سفیر شوروی درپایتخت آلمان، بدستور استالین، در شرف آغاز کردن مذاکرات با وایس‌زکر است که «در سیجه هیتلر بداند: «تاکنون نمیتوانستیم با هم بتوافق رسیم، ولی اکنون میتوانیم» —». **دفتر خاطرات روزانه**، کتابیست بالنسبه مشکوک. پروفسور ادوارد هالِت کار[2]، کارشناس انگلیسی در امور شوروی، کتاب را مورد تحقیق قرار داد و دریافت که گرچه بی شک تا آن حد دست کاری شده است که بعضی از بخشهای آن «افسانهٔ محض» است، قسمت بزرگی از آن شیوهٔ اندیشهٔ لیتوینف را آشکارا نشان میدهد.

1. *Notes for a Journal* 2. Edward Hallett carr

1. Georgi Astakhov

پاسخ نداد. پاسخی که داد، یک جواب رد واقعی بود. پاسخ انگلیس، سوءظنها را در مسکو تقویت کرد که حمبرلن مایل نیست با شوروی پیمان نظامی بندد تا مانع تسخیر لهستان بدست هیتلر شود.

از اینرو، شگفت‌انگیز نیست که شورویها بر کوشش خویش افزودند که به آلمانیها نزدیک شوند. روز هفدهم مه، آستاخف بار دیگر شنوره را در وزارت خارجهٔ آلمان ملاقات کرد و پس از گفتگو دربارهٔ مسائل بازرگانی، بمطالب مهمتر پرداخت:

> [شنوره گزارش داد] آستاخف گفت که میان آلمان و اتحاد شوروی، در سیاست خارجی کشاکشی وجود ندارد و بدین سبب برای هیچ خصومتی بین دو کشور، دلیلی در دست نیست. درست است که در اتحاد شوروی، احساس مشخصی وجود دارد که آن کشور مورد تهدید آلمان است. بی‌شک امکان‌پذیر خواهد بود که این احساس و عدم اعتماد مسکو را از میان برد... درپاسخ‌پرسش ضمنی من، دربارهٔ مذاکرات شوروی و انگلیس چنین اظهار نظر کرد که با وضع کنونی گفتگوها، نتیجهٔ مطلوب بریتانیا، مشکل تحقق یابد.[40]

سه روز بعد، در بیستم مه، فن در شولنبورگ سفیر آلمان با مولوتف در مسکو گفتگوئی طولانی داشت. کمیسر امور خارجهٔ تازه منصوب شدهٔ شوروی، برخوردی «بس دوستانه» داشت و بفرستادهٔ سیاسی آلمان آگاهی داد که مذاکرات اقتصادی دو کشور، اگر اساس سیاسی لازم برای آنها پدید آید، میتواند از سر گرفته شود. این، حرکت جدیدی از جانب کرملین بود، ولی مولوتف ناقُلا، محتاطانه آنرا مطرح کرد. وقتی شولنبورگ از او پرسید که منظورش از «اساس سیاسی» چیست، مولوتف پاسخ داد: «این چیزیست که دو دولت باید دربارهٔ آن بیندیشند. تمامی مساعی سفیر که کمیسر خارجهٔ زیرک را بحرف آرد، بیهوده بود. شولنبورگ به برلن خاطرنشان ساخت: «وی از جهت روش خویش، که تا حدی آمیخته به سرسختی است، مشهور است». سفیر، هنگام خروج از وزارت خارجهٔ شوروی، به ولادیمیر پوتمکین[1] معاون کمیسر امور خارجه، سر زد و به او گفت که نتوانسته است منظور مولوتف را از ماهیت سیاسی مذاکرات دریابد. شولنبورگ گزارش داد: «از آقای پوتمکین تقاضا کردم این نکته را دریابد».[41]

تماسهای تازهٔ برلن و مسکو، از دیدگان مراقب سفیر فرانسه درپایتخت آلمان پنهان نماند. کولوندر سفیر فرانسه، بسیار زود، در ۷ مه، یعنی: چهارروزپس ازعزل لیتوینف، به وزیر خارجهٔ

1. Vladimir Potemkin

کشور خود گزارش داد بر اساس اطلاعی که یکی از محارم نزدیک «پیشوا» به او داده است، آلمان میکوشد با شوروی بتفاهم رسد ــ تفاهمی که از جملهٔ مطالب آن، چهارمین تقسیم لهستان[۱] خواهد بود. دو روز بعد، سفیر فرانسه تلگراف دیگری به پاریس مخابره کرد که در آن سخن از شایعات جدید در برلن میرفت. شایعات حاکی بود «که آلمان به شوروی، پیشنهادهائی داده است، یا قصد دارد بدهد. هدف پیشنهادها، تقسیم لهستان است». [42]

پیمان پولاد

با آنکه افسران عالیمقام قوای مسلح آلمان، قدرت نظامی ایتالیا را بدیدهٔ تحقیر مینگریستند، هیتلر اکنون اصرار در میپیوست که با آن کشور پیمان نظامی بندد؛ گرچه دوچه در اینباره شتابی نداشت. مذاکرات اداری سازمانهای سرفرماندهی دو دولت، ماه آوریل آغاز شد و کایتل «نظر» خود را به «سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» گزارش داد. بدین مضمون که نه نیروهای جنگی ایتالیا صورت بسیار خوشی دارد و نه تجدید تسلیحات آن کشور. بعقیدهٔ او: جنگ اگر در میگرفت، تکلیف آن میبایست شتابان روشن میشد، ورنه ایتالیائیها، از میدان بدر میرفتند. [43]

در نیمهٔ ماه آوریل، چیانو، چنانکه دفتر خاطرات روزانهٔ او نشان‌میدهد، [44] از نشانه های فزاینده که حاکی بود هرلحظه ممکن است آلمان به لهستان حمله برد وپیکار اروپا را که ایتالیا آمادهٔ آن نبود تسریع کند، به هراس افتاده بود. در بیستم آوریل، وقتی آتولیچو سفیر ایتالیا در برلن، به رم تلگراف کرد که اقدام آلمان بر ضد لهستان «قریب الوقوع» است، چیانو به او اصرار کرد: برای ترتیب دادن دیدار او با ریبن تروپ شتاب کند تا ایتالیا خواب‌آلوده بدام نیفتد.

دو وزیر خارجه، روز ششم مه، در میلان ملاقات کردند. چیانو، با دستورهای کتبی از جانب موسولینی آمده بود که به آلمانیها تأکید کند ایتالیا مایل است از جنگ، دست کم سه سال اجتناب جوید. ایتالیائی، حیرت‌زده دید ریبن تروپ، در موافقت با او گفت که آلمان نیز خواستار حفظ صلح تا آن زمان است. چیانو «برای نخستین بار»، وزیر خارجهٔ آلمان را در «حال آرامش فکری مطبوعی» یافت. آندو، وضع اروپا را بررسی کردند، دربارهٔ بهبود روابط «محور» و اتحاد شوروی بتوافق رسیدند و جلسه را، برای شرکت در یک مهمانی شام پرنشاط، تعطیل کردند.

پس از شام، وقتی موسولینی تلفن کرد تا بداند گفتگوها چگونه پیش رفته است وچیانو

---

۱. دربارهٔ تقسیمهای تاریخی لهستان، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

پاسخ داد که نیکو صورت گرفته است، دوچه ناگهان دچار توفان مغزی شد. از داماد خود خواست اعلامیه‌ای به مطبوعات دهد و در آن بیان دارد که آلمان و ایتالیا، بر آن شده‌اند پیمان نظامی بندند. ریبن‌تروپ، نخست دست بدست مالید. سرانجام‌پذیرفت که مطلب را با هیتلر در میان نهد و «پیشوا»، وقتی ریبن‌تروپ با تلفن به او دسترسی یافت، از سر میل و رغبت، با پیشنهاد موسولینی موافقت کرد.[45]

بدینسان موسولینی، براساس یک انگیزهٔ ناگهانی وپس از تعللی فزونتر از یک سال، خود را تسلیم سرنوشت هیتلر کرد ــ آنگونه که دیگر قادر به فسخ تصمیم خویش نبود و طریق بازگشت نداشت. این عمل، از نخستین علائمی بود که دیکتاتور ایتالیا، نظیر فرمانروای خود کامهٔ آلمان، رفته‌رفته آن خودداری آهنین را که تا این سال ــ ۱۹۳۹ ــ هردوی آنانرا قادر ساخته بود منافع ملی خویش را با روشنی و خونسردی تمام تعقیب کنند، از دست میداد. برای موسولینی، نتایج کار، بزودی مصیبت‌بار شد.

«پیمان پولاد» ــ نامی که عهدنامه گرفت ــ روز بیست و دوم مه، چنانکه شاید و باید، با کَرّ و فَرّ فراوان در کاخ صدارت عظمای رایش در برلن امضا شد. چیانو، به ریبن تروپ **گردن‌بند آنونتزیاتا**[1] اعطا کرد و این عمل، گورینگ را نه‌تنها خشمگین ساخت، بلکه همانگونه که وزیر خارجهٔ ایتالیا متوجه شد، بدیدگانش اشک آورد. فیلدمارشال چاق، محشری راه انداخت، گله کرد که گردن‌بند، حقاً میبایست به او عطا میشد، چون در حقیقت او بود که مشوق اتحاد شد.

چیانو گزارش داد: «به ماکنزن[2] [سفیر آلمان در رم] وعده دادم میکوشم گردن‌بندی برای گورینگ تهیه کنم».

چیانو، هیتلر را «بسیار سرحال و کاملاً آرام و کمتر ستیزه‌جو» یافت. گرچه کمی پیرتر مینمود و پیرامون چشمهایش چینهای عمیق‌تری برداشته بود ــ شاید از بیخوابی. * «پیشوا»،

1. Collar of the Annunziata 2. Hans Georg von Mackensen

* دفتر خاطرات روزانهٔ چیانو در ۲۲ مه، آکنده از اخبار و شایعات خوشمزه دربارهٔ هیتلر و اطرافیان شگفت اوست. بانو گوبلس گله کرد که پیشوا، دوستان خود را تمام شب بیدار نگاهداشت و فریاد زد: «این همیشه هیتلر است که حرف میزند! حرفهای خود را تکرار میکند و حوصلهٔ مهمانانش را سر میبرد». چیانو، همچنین دربارهٔ «احساسات لطیف پیشوا نسبت به یک دختر زیبا، اشاراتی شنید. او بیست ساله است وچشمان آرام زیبا، سیمای متناسب و بدنی عالی دارد. نامش زیگرید فن لاپوس[1] است. هیتلر و او، یکدیگر را پیاپی و صمیمانه می بینند». (خاطرات روزانهٔ چیانو، ص ۸۵). چیانو، که خود زنباره‌ای بزرگ بود، آشکارا شیفته شده بود. او ظاهراً هنوز راجع به اوا براون[2]، معشوقهٔ هیتلر که در این زمان بندرت اجازه مییافت به برلن آید، چیزی نشنیده بود.

1. Sigrid von Lappus 2. Eva Braun

هنگامیکه دو وزیر خارجه را در حال امضای سند می‌پائید، روحیه‌ای عالی و خلقی بس خوش داشت.

عهدنامهٔ نظامی مذکور، بی‌پرده سخن میگفت و طبیعت تجاوزگر آن، با جمله‌ای که در سرآغاز سند آمده بود، تأکید شده بود. جمله را، هیتلر اصرار کرده بود درپیمان‌نامه بگنجانند تا اعلام دارد که دو ملت: «متحد شده بر اثر وابستگی باطنیِ مسلکیِ خویش... مصمم‌اند دوش بدوش و با قوای متفق، اقدام کنند تاحریم حیاتی خود را بدست آرند». هستهٔ اصلی عهدنامه، فصل سوم آن بود:

> اگر برغم تمایلات و امیدهای طرفین متعاهدتین معظم[1]، چنین پیش آید که یکی ازآنان با دولت یا دول دیگر گرفتار معضلات جنگی گردد، متعاهد معظم دیگر، بعنوان متحد، بی درنگ به یاری او می شتابد و با تمامی قوای نظامی خود در زمین و دریا و هوا، از او حمایت میکند.

فصل پنجم، مقرر میداشت که در صورت بروز جنگ، هیچیک از دو کشور[2]، پیمان آتش‌بس یا صلح جداگانه نخواهد بست.[46]

درآغاز، چنانکه آشکار خواهد شد، موسولینی شرط نخستین را محترم نشمرد و درپایان، ایتالیا پای‌بند شرط دومین نگشت.

هیتلر راه بازگشت خود را می‌بندد: ۲۳ مه ۱۹۳۹

روزپس از امضای «پیمان پولاد»، یعنی: بیست و سوم ماه مه سال ۱۹۳۹، هیتلر سرداراذ خود را به اتاق کارخویش در کاخ صدارت عظمی[3] احضار کرد و صریحاً به آنان گفت که نیل به فیروزیهای بیشتر، بی‌آنکه خون ریخته شود، میسور نیست و از اینرو جنگ، اجتناب‌ناپذیر است.

این مجلس، از انجمن مشابهی که روزپنجم نوامبر ۱۹۳۷ تشکیل شد و «پیشوا» تصمیم

1. High Contracting Parties

۲. آلمان و ایتالیا. ــ م.

۳. دربرلن.

خویش را در بارۀ جنگیدن، برای نخستین بار بفرماندهان قوای مسلح سه گانه ابلاغ کرد،• اندکی بزرگتر بود. رو یهمرفته در آن، چهارده افسرحضور داشتند، از جمله: فیلدمارشال گورینگ، ردر دریاسالار بزرگ[1] (مقامی که اینک داشت)، ژنرال فن براوخیچ، ژنرال هالدر،ژنرال کایتل، ژنرال ارهارد میلش[2] بازرس کل نیروی هوائی آلمان و دریاداراوتو شنی وینده[3] رئیس ستاد نیروی دریائی رایش. سرهنگ دوم رودولف اشمونت آجودان «پیشوا» نیز حضور داشت و خوشبختانه — از نظر تاریخ — یادداشت برمیداشت. صورتجلسۀ رسمی او، جزو اسناد بدست آمدۀ آلمان است. ظاهراً سخنان هیتلر اینبار، چنان راز مکتومی محسوب میگشت، که از یادداشتها، هیچ نسخه ای برداشته نشد؛ نسخه ای که ما داریم، به خط خود اشمونت است.[47]

این سند، یکی از افشاکننده‌ترین و مهمترین اسناد محرمانه ایست که راه هیتلر را بسوی جنگ، تصویر میکند. اینجا، در برابر مشتی از مردانی که میبایست قوای نظامی آلمان را در یک نبرد مسلحانه رهبری کنند، هیتلر، پردۀ رنگ و نیرنگ سیاسی و تبلیغات خویش را میدرد و در بارۀ سبب حملۀ به لهستان و اگر ضرور افتد، کارزار با انگلیس و فرانسه نیز، حقیقت امر را بر زبان می‌آورد. او، با دقت و صحتی مرموز و شگفت‌انگیز، مسیر آتی جنگ را، دست کم در نخستین سال آن، پیشگوئی میکند. وسخنرانی او—چون فرمانروای خودکامه، متکلم وحده است — با همۀ صراحت در سخن، تردید بیشتر و آشفتگی فکری فزونتر او را نمودار میسازد — فزونتر از آنچه تاکنون، نشان داده است. در خلجان فکری او، قبل از همه، انگلیس و انگلیسیان، نقشه های او را درهم می نوردند و برهم می زنند — چنانکه تا پایان حیات وی، چنین کردند.

لیکن، در بارۀ ایجاد جنگ و هدفهای وی از آغاز کردن آن، اندیشه ای دقیق و روشن دارد و روز بیست و سوم ماه مه سال ۱۹۳۹، هیچ سردار و دریاسالاری، کاخ صدارت عظمی را ترک نمیگوید، بی آنکه دقیقاً بداند که در پایان تابستان، چه رخ خواهد داد.

هیتلر، سخن آغاز میکند: مسائل اقتصادی آلمان، تنها با بچنگ آوردن حریم حیاتی بیشتر در اروپا، حل و فصل خواهد شد و «این کار، جز از راه تجاوز به ممالک دیگر، یا حمله به مستملکات ملل دیگر، میسور نیست».

> دیگر، نیل به فیروزیهای فزونتر، بی آنکه خون ریخته شود، امکان‌پذیر نیست...

• به ص ۴۸۵ مراجعه کنید.

1. Grand Admiral 2. Erhard Milch 3. Otto Schniewind

> دانزیگ، بهیچوجه موضوع مورد منازعه نیست. مطلب مورد مشاجره، مسألهٔ توسعهٔ حریم حیاتی ما در شرق، تأمین خوار بار ما و نیز، حل مسألهٔ ممالک بالتیک است... در اروپا، امکان دیگری وجود ندارد... اگر سرنوشت، ما را ناگزیر به درگیری با «غرب» سازد، داشتن سرزمین بزرگی در شرق، بس پر بها خواهد بود. در دوران جنگ، حتی کمتر از زمان صلح، قادریم به بزرگترین خرمنهای خود تکیه کنیم.

هیتلر می افزاید: بعلاوه، ساکنان نواحی غیرآلمانی در شرق، بمنزلهٔ منبع کار، در دسترس رایش خواهند بود ــ اشارهٔ پیشاپیشی به «برنامهٔ کار بردگان»[1]، که بعدها اجرا کرد.

انتخاب نخستین قربانی، آشکار بود.

> مسألهٔ چشم‌پوشی از لهستان، مطرح نیست و ما مصمم ایم: **در نخستین فرصت مناسب به لهستان حمله کنیم.** •
>
> تکرار ماجرای «چک»[2] را، انتظار نمیتوان داشت. جنگ خواهد شد. وظیفهٔ ما، منزوی کردن لهستان است. کامیابی در منزوی کردن آن کشور، اثری قاطع خواهد داشت.

پس جنگ در خواهد گرفت. فقط با لهستان «منزوی»؟ در اینجا، سخن «پیشوا»، چندان روشن نیست. حقیقت اینست که گفته های وی آشفته و متناقض میگردد. میگوید: برای فرود آوردن ضربه، فرمان نهائی را خود صادر خواهد کرد.

> حملهٔ به لهستان، نمیبایست با درگیری آلمان و غرب ــ فرانسه و انگلیس ــ در یکزمان صورت گیرد.
>
> اگر مسلم نیست که پیکار آلمان و لهستان، به جنگ آلمان و غرب منجر نخواهد شد، پس باید نبرد، نخست با فرانسه و انگلیس صورت

---

1. slave labor program

• تکیه بر کلمات، در سند اصلی است.

۲. منظور هیتلر اینست: نمیتوان انتظار داشت لهستان را آلمان بی جنگ و خونریزی تسخیر کند، چنانکه چکسلواکی را بتصرف درآورد. ــ م.

گیرد.

از اینرو اساساً: جنگ با لهستان ــ که با حمله به آن کشور آغاز میگردد ــ فقط هنگامی فیروزی ببار خواهد آورد که غرب خود را از آن کنار کشد.

اگر این کار امکان‌پذیر نیست، بهتر آنست که به غرب حمله بریم و کار لهستان را نیز در همانزمان بسازیم.

در برابر چنین تناقضات تندی، ژنرالها حتماً جاخوردند، شاید عینکهای یک چشم خود را جابجا کردند؛ گرچه دریادداشتهای اشمونت اشاره‌ای به این نکته و یا مطلب نیست که کسی در میان آن هیأت منتخب، حتی جرأت پرسش یافت تا مسائل را روشن کند.

هیتلر، سپس به روسیه پرداخت. گفت: «بعید نیست که روسیه، نسبت به انهدام لهستان بی‌علاقه شود. از سوی دیگر، اگر اتحاد شوروی با فرانسه و انگلیس متحد گردد، این کار: «مرا بر آن خواهد داشت که با دو سه ضربهٔ خرد کننده به انگلیس و فرانسه حمله کنم». معنای چنین اقدامی آن بود که وی مرتکب همان اشتباه ویلهلم دوم در سال ۱۹۱٤ شود؛ ولی، با آنکه هیتلر در سخنرانی خویش از جنگ جهانی [اول ــ م.] چندین درس و عبرت گرفت، این یک را نیاموخت. افکار وی اکنون متوجه بریتانیا شد:

> پیشوا، تردید دارد که با بریتانیا، بتوان بتوافق صلح‌آمیز رسید. ضروریست که آمادهٔ ستیز باشیم. انگلیس، درپیشرفت و شکوفائی ما، پا گرفتن سلطه واستیلائی رامی بیند که سبب تضعیف بریتانیا خواهد گشت. از اینرو انگلیس، خصم ماست و نبرد با او، مسألهٔ مرگ و زندگیست.
>
> **این پیکار، چگونه خواهد بود؟** *
>
> انگلیس، قادر نیست با چند ضربهٔ کاری، کار آلمان را بسازد و ما را بزانو درآورد. برای بریتانیا، اهمیت قاطع دارد که ما را، تا آنجا که امکان‌پذیر است، به نزدیکی «رور» کشاند. خون فرانسویان نیز ریخته خواهد شد. (دیوار غرب!)[1] دوام هستی ما، وابسته به حفظ

* تکیه بر کلمات، درسند اصلی است.

1. West Wall ۱

«رور» است.

هیتلر، که بر آن شده بود در مورد یک خطا ــ حمله به فرانسه و انگلیس، اگر با روسیه صف‌آرایند ــ از قیصر پیروی کند، اینک اعلام میداشت در کار دیگر نیز از امپراتورپیروی خواهد کرد ــ اقدامی که در جنگ جهانی اول، سرانجام برای آلمان مصیبت‌بار شده بود.

> پایگاههای هوائی هلند و بلژ یک، باید اشغال شود. اعلامهای بیطرفی را، میتوان نادیده گرفت. اگر انگلستان بخواهد در جنگ لهستان مداخله کند، باید به هلند حملهٔ برق‌آسا بریم. تأسیس خط دفاعی جدیدی در خاک هلند تا دوردست: تا ناحیهٔ زو یدرزی[1]، باید هدف ما باشد. جنگ با انگلیس و فرانسه، پیکار مرگ و زندگیست.
>
> این اندیشه که قادریم ارزان بگریزیم، خطرناک است، چنین امکانی وجود ندارد. در آنزمان، راه بازگشت را باید ببندیم. دیگر، مسألهٔ «درست» و «نادرست» در میان نخواهد بود، «هستی» و «نیستی» هشتاد میلیون انسان مطرح خواهد گشت.

هیتلر، با آنکه هم اکنون اعلام کرده بود که آلمان «در نخستین فرصت مناسب» به لهستان حمله خواهد کرد، و با آنکه شنوندگان وی آگاه بودند که تقریباً تمامی توان نظامی رایش بر آن هدف تمرکز گرفته است، همانهنگام که پریشان میگفت نمیتوانست افکار خود را از بریتانیا برگیرد.

به تأکید گفت: «در کار خصومت با آلمان، انگلستان نیروی محرک است». سپس، در بارهٔ قدرتها و ضعفهای آن کشور به بحث پرداخت:

> انگلیسی، انسانی سرفراز، دلیر، پرتوان و سرسخت است و سازماندهی با استعداد. میداند از هر رویداد نو، چگونه بهره جوید. از عشق به ماجراجوئی و بیباکی نژاد «نُردیک» برخوردار است...
>
> انگلستان، خود قدرتی جهانیست. سیصد سال است که استوار، بر

[1]. Zuyder Zee: شاخهٔ پیشینی از «دریای شمال» که تا هلند امتداد داشت؛ هلندیها با بستن بندها، بخش جنوبی آنرا از دریای شمال جدا و اراضی زیر آنرا خشک کردند. انگلیسی زبانها این نام را «زایدرزی» و خود هلندیها «زویدرزی» تلفظ می کنند. ــ م.

پای ایستاده است. بر اثر اتحادها، گسترش و بیشی گرفته است. این قدرت، نه تنها محسوس و واقعی[1] است، بلکه باید آنرا یک نیروی روانی بشمار آورد که سراسر جهان را در بر گرفته است.

بر اینها، ثروت بیحساب و توانائی عمل کردن بتمامی مسئولیتهای مالی را که با دولت قرین است، و نیز:

امنیت «ژئوپُلیتیک» و حفاظت بدست قدرت دریائی نیرومند و نیروی هوائی بیباک را بیفزائید.

لیکن بریتانیا، ناتوانیها نیز داشت و این نکته‌ای بود که هیتلر به شنوندگان گفته های خویش خاطرنشان ساخت و بسخن دوام داد.

اگر درپیکارپیشین[2]، دو بیردناو و دو رزمناو و بیشتر میداشتیم و «نبرد ژوتلند»[3] را بامدادان آغاز میکردیم، ناوگان انگلستان شکست

1. concrete

۲. جنگ جهانی اول. ــ م.

۳. the Battle of Jutland : «بزرگترین نبرد دریائی جنگ جهانی اول که درسی و یکم ماه مه سال ۱۹۱۶ در حدود ۱۰۰ کیلومتری غرب ژوتلند[1] بین ناوگان بریتانیا (بفرماندهی دریاسالار جلیکو[2]) و ناوگان آلمان (بفرماندهی دریاسالارشر)[3] بوقوع پیوست. آنرا نبرد اسکاژراک نیز خوانده‌اند. در این نبرد، آلمان ۱۱ کشتی و بریتانیا ۱٤ کشتی از دست دادند؛ کشتگان آلمانی حدود ۲،۵۰۰ و کشتگان بریتانیائی حدود ٦،۸۰۰ بود. اگرچه آلمانیها در این نبرد تسلط خود را بر تدابیر جنگ دریائی بطور درخشانی بمنصهٔ بروز رسانیدند، ازپیروزی تدابیر خود سودی نبردند، و درباقی مدت جنگ ناوگان آنها درپایگاههای خود متوقف ماند. از لحاظ ظرفیت کشتیها، نبرد ژوتلند بزرگترین نبرد دریائی است که تا آن زمان روی داده است». دائرةالمعارف فارسی، غلامحسین مصاحب.

انگیزهٔ جنگ، آن بود که دریاسالار راینهارد شر، فرمانده ناوگان آلمان، کوشید بخشی از ناوگان بریتانیا را جدا ومعدوم کند. ولی دریاسالار سِرجان جلیکو، فرمانده ناوگان انگلیس، سفائن اورابدام افکند و راه گریز بر آنها بست. در این نبرد که تا روز اول ژوئن ۱۹۱۶ ادامه یافت، انگلیسیها ــ چنانکه در دائرة المعارف فارسی آمده است ــ تلفات سنگین‌تری دادند، ولی توانستند تسلط خود را بردریای شمال همچنان حفظ کنند. ــ م.

۱. شبه‌جزیره‌ای که در شمال اروپا قرار دارد و شامل خاک اصلی دانمارک و شلزویگ‌ـ‌هُلشتاین آلمان است. ــ م.

2. Sir John Jellicoe 3. Reinhard Scheer

> میخورد و بریتانیا بزانو درمی آمد. * این شکست، بمعنای پایان گرفتن جنگ جهانی بود. در روزگاران گذشته... جهت فتح انگلستان، لازم بود بخاک آن کشور حمله برد. انگلیس میتوانست خوراک خود را در داخل بدست آرد. امروز، دیگر قادر نیست.
>
> آن لحظه که بریتانیا، از ملزومات خویش محروم گردد، مجبور است تسلیم شود. واردات خواربار و نفت سیاه، وابسته به حفاظت دریائیست.
>
> حملات لوفت وافه به بریتانیا، آن کشور را ناگزیر به تسلیم نخواهد کرد. لیکن اگر ناوگان جنگی انگلیس نابود شود، تسلیم عاجل، نتیجهٔ آن خواهد بود. تردید ندارد که حملهٔ غافلگیر، میتواند به تصمیم عاجل انجامد.

حملهٔ غافلگیر؟ با چه وسیله؟ مسلماً دریاسالار ردر اندیشیده بود که هیتلر، یاوه می بافد. براساس طرح کذائی «زد ــ Z» که درپایان سال ۱۹۳۸ منتشر شد، قدرت[1] دریائی آلمان تازه از سال ۱۹٤۵ به قدرت دریائی انگلیس نزدیک میشد. اکنون، یعنی: در بهار سال ۱۹۳۹، آلمان سفائن سنگین نداشت تا ناوگان جنگی انگلیس را غرق کند، گرچه با حملهٔ غافلگیر.

شاید بریتانیا رامیشد، با وسائل دیگر، بزانو درآورد. اینجا، هیتلر از افلاک بار دگر فرود آمد و نقشه ای سوق الجیشی طرح کرد که سال بعد، براستی، با کامیابی بهت انگیزی بحیطهٔ عمل درآمد.

> هدف، باید این باشد که درست در آغاز کارزار، ضربه ای خرد کننده و یا کاملاً کاری، برخصم وارد آریم. ملاحظات مربوط به درست یا نادرست بودن اعمال، و یا مراعات عهدنامه ها، در این امردخالتی نخواهد داشت. این کار، فقط آنزمان امکانپذیر خواهد بود که به جنگ با انگلیس بسبب لهستان «سُر» نخوریم.
>
> **تدارکات ، باید برای جنگ طولانی، و نیز، حملهٔ غافلگیر ، فراهم**

* **درک هیتلر از «نبرد ژوتلند» ، آشکارا خطا بود.**

1. strength

> آید و هرگونه مداخلهٔ محتمل انگلستان در اروپا، درهم کوبیده شود.
> ارتش، باید مواضعی را که برای نیروی دریائی و لوفت‌وافه واجد اهمیت است، تسخیر کند. اگر کامیاب شویم هلند و بلژیک را اشغال کنیم و ایمن داریم، و فرانسه را نیز شکست دهیم، پایگاه پیکاری ظفرمند بر ضد انگلیس، پدید آمده است.
> آنگاه، لوفت‌وافه قادر است انگلستان را از بخش باختری فرانسه دقیقاً محاصره کند و نیروی دریائی با زیردریائیها میتواند به محاصرهٔ گسترده‌تری دست زند.

و این، درست همان طرحیست که یکسال و اندی بعد، جامهٔ عمل پوشید. نقشهٔ سوق‌الجیشی قاطع دیگری نیز که «پیشوا»، در بیست و سوم ماه مه بر آن تأکید کرد، میبایست بحیطهٔ عمل درآید. او گفت: در آغاز جنگ پیشین[1]، اگر ارتش آلمان بجای آنکه رهسپارپاریس شود شتابان به بنادر دریای مانش میتاخت، پایان ماجرا چیز دیگری میشد. شاید درست میگفت. بهرحال در سال ۱۹٤۰، وی این اقدام را آزمایش میکرد.

هیتلر، که در این لحظه ظاهراً همه چیز را در بارهٔ لهستان از یاد برده بود، بسخن پایان داد و نتیجه گرفت: «هدف، همیشه این خواهد بود که انگلستان را بزانو درآوریم».

یک ملاحظهٔ نهائی، درمیان بود:

> نهانکاری، شرط حتمی کامکاری است. هدفهای ما، هم از ایتالیا و هم از ژاپن، باید پنهان نگاهداشته شود.

حتی به «ستاد کل ارتش» خودِ هیتلر، که رئیس آن ژنرال هالدر، آنجا نشسته بود و گوش میداد، نمیبایست کاملاً اعتماد کرد. «پیشوا» اعلام داشت: «مطالعات ما، نباید بعهدهٔ ستاد کل واگذار شود. در آنصورت، رازداری تضمین نخواهد شد». فرمان داد که در «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح»، گروه طراح کوچکی تشکیل شود تا نقشه‌های نظامی را جزء به جزء طرح ریزد.

از اینرو، هیتلر چنانکه خود گفت، در بیست و سوم ماه مه سال ۱۹۳۹، راه بازگشت خود را بست. جنگ، درمیگرفت. آلمان در شرق اروپا، به حریم حیاتی نیاز داشت. برای بچنگ آوردن آن، لهستان میبایست در نخستین فرصت، مورد حمله قرار گیرد. دانزیگ، به این ماجرا

---

۱. جنگ جهانی اول.ـــ م.

ارتباطی نداشت. فقط بهانه و دستاویز بود. بریتانیا، سد راه بود؛ علیه آلمان، قدرت فعّال واقعی بشمارمیرفت. بسیارخوب، با اووفرانسه نیز بایدپیکارکرد. این، کارزارمرگ وزندگی خواهدبود.

روزپنجم نوامبر سال ۱۹۳۷، هنگامیکه نخستین بار «پیشوا» نقشه های خود را جهت تجاوزیه ملل دیگر، در برابر رؤسای نظامی مطرح کرده بود، فیلدمارشال فن‌بلومبرگ وژنرال فن فریچ به آن اعتراض کرده بودند ـــ دست کم بدلیل آنکه آلمان تا آن حدضعیف است که قادر نیست دست به یک پیکار اروپائی زند. * در جریان تابستان بعد، ژنرال بک بهمان دلیل، از ریاست ستاد کل ارتش استعفا داده بود. ولی در بیست و سوم ماه مه ۱۹۳۹، تا آنجا که گزارش نشان میدهد، حتی یک ژنرال یا دریاسالار، بانگ برنیاورد تا در بارهٔ بخردانه بودن راه هیتلر، پرسش و تردید کند.

کار آنان، آنگونه که آنرا درمییافتند، پرسش و تردید نبود، طاعت کورکورانه بود. همانوقت، استعدادهای فراوان خویش را بکار گرفته بودند که برای تجاوز نظامی آلمان، دقیقاً نقشه ها ریزند. در هفتم مه، سرهنگ گونتر بلومنتریت[1] افسر ستاد کل ارتش که به اتفاق ژنرال رونشتت وژنرال فن مانشتاین «ستاد اجرائی» کوچکی تشکیل داده بودند، گزارشی تسلیم کرد که در آن، اوضاع و احوال بقصد اجرای «قضیهٔ سفید» ارزیابی شده بود. گزارش او، در حقیقت طرحی برای فتح لهستان بود. نقشهٔ مذکور، طرح جسورانه و داهیانه ای بشمار میرفت وچندی بعد، با اندک تغییری، کار بسته شد.[48]

دریاسالار ردر، با نقشه های مربوط به امور دریائی که برای «قضیهٔ سفید» فراهم آمده بود، بصحنه گام نهاد. نقشه ها، در دستورالعمل بسیار محرمانه ای که روز شانزدهم مه امضا شده بود، دیده میشد.[49] چون لهستان فقط مالک چند میل از کرانهٔ دریای بالتیک در باختر دانزیگ بود و نیروی دریائی کوچکی داشت، انتظار بروز مشکلات نمیرفت. فرانسه و انگلیس، مایهٔ اصلی دلواپسی دریاسالار بودند. قرار بود مدخل بالتیک، بوسیلهٔ زیردریائیها محافظت شود و دو نبردناو کوچک[2] و دو نبردناو بزرگ[3]، با «بازماندهٔ» زیردریائیها، برای «جنگ در اقیانوس اطلس»

---

* به ص ۴۹۰ ـــ ۴۸۹ مراجعه کنید.

1. Guenther Blumentritt

۲. pocket battleship : نوعی کشتی، کوچک تندرو جنگی که ده هزار تن گنجایش دارد و توپهای آن سنگینتر از توپهای رزمناو است. آلمان نازی این کشتیها را با مصالح سبک وزن می ساخت تا با مقررات پیمان ورسای تطبیق کند. ساختمان این نبردناوها از ۱۹۲۹ در دوران جمهوری وایمار در آلمان آغاز شد. ـــ م.

۳. battleship : نوعی کشتی بزرگ جنگی که توپهای بسیار بزرگ و زره بسیار سنگین دارد. ظرفیت آن، معمولاً بیش از بیست وپنج هزار تن است. ـــ م.

آماده گردند. بموجب دستور «پیشوا» نیروی دریائی آلمان باید آماده میشد آن قسمت «قضیهٔ سفید» را که به این نیرو مربوط بود، تا اول سپتامبر اجرا کند؛ ولی ردر، بفرماندهان زیردست خود اصرار کرد که در تنظیم نقشه ها شتاب کنند، زیرا: «بسبب آخرین تحولات سیاسی»، ممکن است جنگ زودتر درگیرد.[50]

همینکه ماه مه سال ۱۹۳۹ پایان گرفت، تدارکات آلمان برای دست زدن به پیکار در آخر تابستان، از هر جهت تکمیل بود. کارخانه های عظیم اسلحه سازی، شب و روز کار میکردند و توپها، تانکها، هواپیماها و ناوهای جنگی بیرون میدادند. ستادهای کاردان و توانای قوای زمینی، دریائی و هوائی، به واپسین مرحلهٔ طرح نقشه ها رسیده بودند. صفوف سربازان، با ورود افراد جدید که جهت «آموزش تابستانی» احضار میشدند، فزونی میگرفت. هیتلر، میتوانست از آنچه فیروزمندانه انجام داده بود خشنود باشد.

یک روزپس از سخنرانی «پیشوا» خطاب بفرماندهان نظامی، در بیست وچهارم مه، ژنرال گئورگ توماس رئیس بخش اقتصادی و تسلیحاتی «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» ضمن نطق محرمانه ای که در برابر کارمندان وزارت خارجه ایراد کرد، کار بزرگ هیتلر را بطور خلاصه بیان داشت. توماس، به شنوندگان خود خاطرنشان ساخت: درحالیکه ارتش امپراتوری، بمنظور افزودن برقدرت خویش شانزده سال ــ از ۱۸۹۸ تا ۱۹۱٤ ــ صرف وقت کرد تا شمار لشکرهای خود را ازچهل و سه به پنجاه رساند، ارتش رایش سوم تنها درچهارسال، از هفت لشکر به پنجاه و یک لشکر جهش کرده است. از جملهٔ آنها، پنج لشکر زره‌پوش سنگین وچهار لشکر زره‌پوش سبک است، یا به تعبیری: یک «سوارنظام جنگی جدید»[1] که هیچ ملت دیگری واجد آن نیست. نیروی دریائی، میتوان گفت از هیچ، ناوگانی مرکب از دو نبردناو ۲٦،۰۰۰ تنی *، دو رزمناو سنگین، هفده ناوشکن، وچهل و هفت زیردریائی ساخته است. هم اکنون، دو نبردناو ۳۵،۰۰۰ تنی، یک ناو هواپیمابر، چهار رزمناو سنگین، پنج ناوشکن و هفت زیردریائی به آب

1. «modern battle cavalry»

* دربیان این ارقام مربوط به ظرفیت نبردناوهای آلمان، ژنرال توماس حتی وزارت خارجهٔ آن کشور را فریب میداد. یک سند جالب توجه نیروی دریائی آلمان،[51] که تاریخ آن متجاوز ازیک سال پیش است ــ ۱۸ ژانویهٔ ۱۹۳۸ ــ میگوید که ارقام دروغین در بارهٔ ظرفیت نبردناوها، درپیمان دریائی انگلیس و آلمان به دولت بریتانیا داده شد. سند مذکور می افزاید که ظرفیت واقعی ناوهای ۲٦،۰۰۰ تنی، ۳۱،۳۰۰ تن بود؛ ظرفیت نبردناوهای ۳۵،۰۰۰ تنی، (آخرین حد ظرفیت نبردناوها درقوای دریائی انگلیس و آمریکا) واقعاً ٤۱،۷۰۰ تن. این، نمونهٔ شگفتی از نیرنگ نازیان است.

افکنده است و درصدد است کشتیهای بسیار دیگر به آب اندازد. لوفت وافه، مطلقاً از صفر، نیروئی مرکب از بیست و یک اسکادران هواپیمای جنگی با ۲۶۰،۰۰۰ عضو ایجاد کرده است. ژنرال توماس گفت: «صنایع اسلحه سازی آلمان، بیش از آنچه در دوران اوج جنگ گذشته اسلحه و مهمات تولید کرده بود، ساز و برگ جنگ میسازد و محصول آن در اکثر زمینه ها، از میزان محصول هر کشوری، بمراتب افزونتر است. ژنرال اعلام داشت: درحقیقت، مجموع سلاحهای جدید[1] آلمان، «شاید در جهان بی همتاست».

در آغاز تابستان سال ۱۹۳۹، با آنکه قدرت نظامی آلمان صلابت و استحکام می پذیرفت و سهمگین میگشت، امید فیروزی در جنگی که هیتلر نقشه میکشید اوائل پائیز بدان دست زند، وابسته به این بود که آن نبرد، چگونه جنگی باشد. آلمان، هنوز تا آن حد نیرومند نبود و شاید، هرگز آن اندازه نیرومند نمیشد، که با انگلیس و فرانسه و روسیه و لهستان، به ستیز برخیزد. همینکه تابستان مصیبت بار ۱۹۳۹ آغاز شد، همه‌چیز منوط به توانائی «پیشوا» بود تا جنگ را محدود کند ـــ مهمتر از همه، نگذارد شوروی با غرب، اتحاد نظامی تشکیل دهد. این اتحادی بود که لیتوینف، درست قبل از سقوط خود آنرا پیشنهاد کرده بود و چمبرلن، گرچه نخست چنین مینمود که پیشنهاد را رد کند، درپایان ماه مه، در بارهٔ آن بار دگر بتفکر پرداخته بود.

مداخلهٔ شوروی : ۲

ضمن مناظره‌ای که روز نوزدهم ماه مه در مجلس عوام انگلیس درگرفت، نخست وزیر بریتانیا ـــ چنانکه چرچیل معتقد بود ـــ پیشنهادهای شوروی را دو باره با نظری سرد و حتی تحقیرآمیز، تلقی کرد. او، تا حدی با خستگی و بیزاری، به مجلس توضیح داد که «میان دو دولت، یک نوع حجاب، یک نوع دیوار، حائل است و رخنه در آن، بی اندازه مشکل». برعکس، چرچیل، با حمایت لوید جورج، استدلال کرد که مسکو: «پیشنهادی منصفانه و شرافتمندانه[2]... ساده‌تر، صریح‌تر، مؤثرتر از» پیشنهاد خود چمبرلن، عرضه کرده است. وی از دولت اعلیحضرت، تقاضا کرد که «چند حقیقت صریح و ساده[3] را، به خاطر خود خطور دهد: بدون یک جبهۀ ثمر بخش شرقی، دفاع رضایت‌بخشی در غرب نمیتواند صورت گیرد، و بدون وجود شوروی، هیچ جبهۀ ثمر بخشی، در شرق نمیتواند بوجود آید».

---

1. rearmament 2. fair 3. brutal

چمبرلن، که در برابر توفان انتقاد همه جانبه، سر فرود آورده بود، سرانجام روز بیست و هفتم مه به سفیر بریتانیا در مسکو دستور داد که در بارهٔ آغاز کردن مذاکراتِ مربوط به انعقاد پیمان کمک متقابل و معاهدهٔ نظامی و دادن تضمینها به ممالک مورد تهدید هیتلر، موافقت کند. * فن دیرکسن، سفیر آلمان در لندن، به وزارت خارجهٔ رایش خبر داد که دولت انگلیس این گام را «با اکراهِ تمام، برداشته است». وی گذشته از این، آنچه را که شاید دلیل اصلی اقدام چمبرلن بشمار میرفت، افشا کرد. سفیر، فوراً به برلن گزارش داد که وزارت خارجهٔ انگلیس از «استمزاجهای[1] آلمان در مسکو» آگاه شده است و «از این میترسد که آلمان موفق شود روسیهٔ شوروی را بیطرف نگاهدارد و حتی بر آن دارد که «بیطرفی خیراندیش[2]» پیش گیرد. و این بدان معناست که اقدام بریتانیا برای محاصرهٔ آلمان، یکسره از میان خواهد رفت».[53]

در واپسین روز ماه مه، مولوتف نخستین سخنرانی عمومی خود را، بعنوان کمیسر خارجه، در برابر شورایعالی ا. ج. ش. س. ایراد کرد. او، دموکراسیهای غربی را بسبب تعلل و تردید آنان سخت سرزنش و اعلام کرد که اگر در الحاق به شوروی بقصد سد کردن تجاوز جدی اند، باید مطالب مهم و اساسی را مورد بحث قرار دهند و در بارهٔ سه نکتهٔ اصلی بتوافق رسند:

۱ ــ پیمان کمک متقابل سه‌جانبه‌ای که صرفاً جنبهٔ دفاعی داشته باشد ببندند.

۲ ــ استقلال و تمامت ارضی ممالک مرکزی و شرقی اروپا را، از جمله، استقلال و تمامت ارضی تمامی کشورهای اروپائی را که هم‌مرز اتحاد شوروی اند، تضمین کنند.

۳ ــ در بارهٔ شکل و دامنهٔ کمک فوری و مؤثری که هم‌پیمانان باید بیکدیگر و به ممالک کوچکتری که مورد تهدید تجاوزاند، بکنند، قرارداد صریح و روشنی ببندند.

مولوتف، همچنین اعلام داشت که گفتگوها با غرب، بدین معنا نیست که شوروی از «روابط بازرگانی براساس مناسبات عملی» با آلمان و ایتالیا چشم پوشد. و افزود: «بعید نیست» که مذاکرات تجاری با آلمان از سر گرفته شود. فن درشولنبورگ، سفیر آلمان در مسکو، ضمن گزارشی که در بارهٔ این نطق به برلن داد خاطرنشان ساخت: مولوتف اشاره کرده است که شوروی هنوز آماده است با انگلیس و فرانسه پیمانی منعقد کند «بشرط آنکه همهٔ خواستهای آن کشور پذیرفته شود»؛ لیکن اکنون از سخنرانی او پیداست مدتها طول خواهد کشید تا طرفین بتوانند بتوافق

* روز ۲۷ مه، سفیر بریتانیا و کاردار سفارت فرانسه در مسکو، پیش‌نویس پیمان پیشنهاد شده را از جانب انگلیس و فرانسه تسلیم مولوتف کردند. آنچه مایهٔ حیرت دو مأمور سیاسی غربی شد این بود که مولوتف آنرا با نظری بسیار سرد و بی اعتنا تلقی کرد.[52]

1. feeler 2. benevolent

واقعی رسند. شولنبورگ اشاره کرد که مولوتف: «از حمله به آلمان اجتناب ورزید و آمادگی خود را برای ادامهٔ گفتگوهائی که در برلن و مسکو آغاز شده بود نشان داد». [54]

در این آمادگی، اکنون هیتلر نیز در برلن، شریک و سهیم شده بود.

در واپسین ده روز ماه مه، هیتلر و مشاوران وی، بر سر این مسألهٔ ناراحت کننده تردید داشتند که چه‌سان به مسکو نزدیک شوند تا مذاکرات روس و انگلیس را خنثی کنند. در برلن، عقیده بر این بود که مولوتف در گفتگوی بیستم * ماه مه خود با فن در شولنبورگ سفیر آلمان، پیشنهادهای رایش را با خونسردی و بی اعتنائی تلقی کرده است و از اینرو روز بعد، وایس زکر به سفیر آلمان تلگراف کرد که با توجه به آنچه کمیسر خارجه گفته است، «باید اکنون محکم بنشینیم و منتظر باشیم تا ببینیم روسها صریح تر سخن خواهند گفت یا نه». [55]

ولی هیتلر، که اول سپتامبر را برای حملهٔ خود به لهستان تعیین کرده بود، نمیتوانست محکم سرجای خود بنشیند. روز بیست و پنجم ماه مه، یا در این حدود، وایس زکر و فریدریش گاس[1]، رئیس «ادارهٔ حقوقی» وزارت خارجهٔ آلمان، به خانهٔ ییلاقی ریبن تروپ در زوننبورگ[2] احضار شدند و بموجب اقرارنامهٔ[3] گاس که تسلیم دادگاه نورنبرگ شد، * ریبن تروپ به آنان اطلاع داد که «پیشوا» خواستار است: «میان آلمان و اتحاد شوروی، روابط قابل تحمل‌تری برقرار شود». ریبن تروپ، پیش نویس دستورها را خطاب به شولنبورگ، تهیه کرد. روش جدیدی که شولنبورگ باید در برابر مولوتف پیش گیرد، در این دستورها جزء به جزء و با تفصیل بسیار تشریح و از او خواسته شده بود مولوتف را «هرچه زودتر» ملاقات کند. این پیش نویس، جزو اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان است. [56]

بموجب یادداشتی که بر سند آمده است، روز بیست و ششم مه آنرا به هیتلر نشان دادند. سندیست افشاگر. آشکار میسازد که در این تاریخ، وزارت خارجهٔ آلمان معتقد بود مذاکرات روس و

---

* به ص ۷٤۷ مراجعه کنید.

1. Friedrich Gaus 2. Sonnenburg 3. affidavit

* دادگاه، اقرارنامه را بعنوان مدرک نپذیرفت و در مجلدات مدارک نورنبرگ که عنوان آنها **دسیسه و تجاوز نازی** یا **محاکمه جنایتکاران بزرگ جنگ**[1] است، انتشار نیافت. این موضوع، از موثق بودن آن نمیکاهد. دادگاه که یکی از چهار قاضی آن روسی بود، تمامی اسناد و مدارک مربوط به همکاری نازی ـ شوروی را در این دوره، با دقت تمام بررسی کرد.

1. *Nazi Conspiracy and Aggression* or *Trial of the Major War Criminals*

انگلیس، فیروزمندانه پایان خواهد گرفت، مگر آنکه آلمان قاطعانه در آن دخالت کند. از اینرو ریبن تروپ پیشنهاد کرد که شولنبورگ مطالب ذیل را به مولوتف بگوید:

> میان آلمان و روسیهٔ شوروی در امور خارجی، تناقضی واقعاً وجود ندارد... آن زمان فرا رسیده است که آرام کردن و عادی ساختن روابط خارجی آلمان و روسیهٔ شوروی را مورد توجه قرار دهیم... اتفاق ایتالیا و آلمان، بر ضد اتحاد شوروی نیست. منحصراً بر ضد دسته‌بندی انگلیس و فرانسه است...
>
> اگر برخلاف تمایلات ما، کار با لهستان به مخاصمات کشد، جداً معتقدیم که حتی این امر بهیچوجه مستلزم آن نیست که به برخورد منافع با روسیهٔ شوروی انجامد. میتوانیم حتی تا آن حد پیش رویم که بگوئیم وقتی مسألهٔ آلمان ـ لهستان را فیصله می بخشیم ــ این کار به هر طریق که صورت پذیرد ــ تا آنجا که ممکن است منافع روسیه را به حساب خواهیم آورد.

سپس میبایست دربارهٔ خطری تأکید کرد که بر اثر اتحاد با بریتانیا، متوجه شوروی خواهد شد.

> این مطلب را درنمی‌یابیم که چه چیز ممکن است اتحاد شوروی را واقعاً برانگیزد تا در بازی سیاست محاصرهٔ [آلمان بدست ــ م.] انگلیس[1] نقش فعالی ایفا کند... معنای این اقدام آن خواهد بود که روسیه، تعهدی یکجانبه بعهده گیرد بی‌آنکه از انگلیس هیچ عوض[2] واقعاً ارزشمندی بدست آرد... بریتانیا، بهیچرو در وضع و موقعی نیست که عوضی براستی گرانبها، به روسیه عرضه کند؛ عهدنامه‌ها، هرگونه هم که تنظیم شوند. هر کمکی در اروپا، بسبب وجود «دیوار غرب» نامکمن شده است... از اینرو معتقدیم انگلیس یکبار دگر به سیاست سنتی خویش وفادار خواهد ماند که بگذارد دول دیگر بلوطهای او را از آتش درآورند.

و نیز شولنبورگ میبایست بر این نکته تکیه کند که آلمان: «بر ضد شوروی هیچگونه

---

1. game of the British policy of encirclement
2. *quid pro quo*

مقاصد تجاوزکارانه ندارد» . سرانجام، سفیر دستور یافته بود به مولوتف بگوید که آلمان آماده است نه‌تنها دربارهٔ مسائل اقتصادی، بلکه دربارهٔ «بازگشت به روابط سیاسی عادی» نیز با اتحاد شوروی گفتگو کند.

هیتلر اندیشید که پیش‌نویس، بیش از اندازه «پیش» رفته است و فرمان داد که نگاهش دارند. بگفتهٔ گاس، سخن خوشبینانهٔ دو روز پیش چمبرلن ــ روز بیست و چهارم مه ــ در «پیشوا» مؤثر افتاده بود. وقتی که نخست‌وزیر انگلیس به مجلس عوام گفته بود امیدوار است در نتیجهٔ پیشنهادهای جدید بریتانیا، بتوان با شوروی «در تاریخ نزدیکی» به توافق کامل رسید. آنچه هیتلر از آن می‌هراسید این بود که شوروی پیشنهادهای او را نپذیرد و دست رد بر سینهٔ او نهد. «پیشوا» ، از اندیشهٔ آشتی با مسکو دست نشست، ولی تصمیم گرفت فعلاً با گامهای محتاط‌تری به شوروی نزدیک شود.

خلجان خاطر «پیشوا» در آخرین هفتهٔ ماه مه سال ۱۹۳۹، در اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان منعکس است. روز بیست و پنجم ماه مه، یا درهمین‌حدود ــ روز دقیق آن به یقین معلوم نیست ــ هیتلر ناگهان بکارپرداخت تا گفتگوها را با اتحاد شوروی پیش برد و مذاکرات روس و انگلیس را بی‌ثمر سازد. قرار شد به این منظور، شولنبورگ مولوتف را فوراً ملاقات کند. لیکن دستورهای ریبن‌تروپ به او، که در بیست و ششم مه به هیتلر نشان داده شده بود، هرگز ارسال نشد. «پیشوا» ، بر آنها خط بطلان کشید. شامگاه آن روز، وایس زکر به شولنبورگ تلگراف و توصیه کرد که «رفتاری کاملاً آمیخته به احتیاط» پیش گیرد و افزود: «خود شما، تا اطلاع آتی، به هیچ اقدامی نباید دست زنید» .[57]

این تلگرام و نامه‌ای که معاون کل وزارت خارجه روز بیست و هفتم مه برای سفیر آلمان در مسکو نوشت، ولی تا سی ام مه آنرا نفرستاد و در آن تاریخ مطلب «پس از تحریر» مهمی بدان افزود، تردیدهای برلن را کاملاً توضیح میدهد.[58] وایس زکر که نامهٔ خود را روز بیست و هفتم مه نوشته بود، به شولنبورگ اطلاع داد: عقیدهٔ مقامات مسئول در برلن اینست که «جلوگیری از توافق روس و انگلیس، کار آسانی نیست» و آلمان در مداخلهٔ قاطع خود بر ضد آن، بدین سبب تعلل کرد که میترسید در مسکو «به ریشش قاه‌قاه بخندند»[1]. همچنین، معاون کل وزارت خارجه فاش کرد که هم ژاپن و هم ایتالیا، در مورد اقدام آتی مورد نظر آلمان در مسکو، خونسرد و بی اعتنا بودند و سکوت و خونسردی متحدان آلمان، به اتخاذ تصمیم برلن که برجای نشیند و کاری نکند، کمک

1. a peal of Tartar laughter

کرده است. و نتیجه گرفت: «بدینسان، اکنون میخواهیم منتظر بمانیم و ببینیم تعهدات متقابل مسکو وپاریس و لندن، تا چه حد عمق و دامنه خواهد داشت».

وایس زکر بدلائلی، نامهٔ خود را بی درنگ نفرستاد؛ شاید احساس میکرد که هیتلر هنوز تصمیم خود را کاملاً نگرفته است. روز سی ام مه، وقتی آنرا فرستاد، مطلب «پس از تحریری» به آن افزود:

> پ. ت. به سطور فوق باید بیفزایم که بتصویب پیشوا، قرار است اکنون پیشنهادی به روسها بدهیم؛ گرچه پیشنهادی بسیار تعدیل شده خواهد بودواز طریق مذاکره‌ای که قصد دارم امروز با کاردار سفارت روس کنم، عرضه خواهد شد.

این گفتگو، با گئورگی آستاخُف، وسعت و دامنهٔ فراوان نیافت، لیکن برای آلمانیها، آغازگاه جدیدی فراهم آورد. دستاو یز وایس زکر برای احضار کاردار سفارت شوروی آن بود که در بارهٔ وضع آیندهٔ هیأت بازرگانی شوروی درپراگ، سخن گو یند ــ هیأتی که شورو یها مشتاق بودند در آنجا نگاهدارند. در اطراف این موضوع، دو سیاستگر، دوستانه به مباحثه پرداختند تا به مکنون خاطر یکدگر پی برند. وایس زکر گفت: با مولوتف همعقیده است که مسائل سیاسی و اقتصادی را نمیتوان یکسره ازهم تفکیک کرد وبه«عادی کردن روابط شوروی وآلمان» اظهارعلاقه نمود. آستاخف، تأکید کرد که مولوتف، «قصد ندارد بر مذاکرات بیشتر روس و آلمان در بندد».

با آنکه هردو دیپلمات محتاط بودند، آلمانیها تشویق شدند. ساعت ده وچهل دقیقهٔ شامگاه آن روز، سی ام ماه مه، وایس زکر تلگرافی «بسیار فوری» به شولنبورگ در مسکو مخابره کرد:

> برخلاف تاکتیکهائی که تاکنون طرح ریخته ایم، سرانجام تصمیم گرفته ایم اکنون با اتحاد شوروی، تا حدی تماس بگیریم. *

---

* در کتاب روابط نازی ــ شوروی [۱] که مجلدی از اسناد وزارت خارجهٔ آلمان در بارهٔ آن مبحث است و وزارت خارجهٔ آمریکا در ۱۹۴۹ منتشر کرده است، ترجمهٔ انگلیسی تلگرام، بسیارمؤکدترازآب درآمده‌است. جملهٔ اصلی چنین ترجمه شده بود: «اکنون تصمیم گرفته ایم با اتحاد شوروی بمذاکرات قاطع پردازیم». این جمله سبب شده است بسیاری از مورخان، از جمله چرچیل، نتیجه گیرند که تلگرام ۳۰ ماه مه، در مساعی هیتلر برای معامله کردن با مسکو، نمودار نقطهٔ عطف قاطع بود. آن نقطهٔ عطف، سپس پیش آمد. همانگونه که وایس‌زکر

←

شاید، یادداشت محرمانهٔ مفصلی که موسولینی در سی ام مه خطاب به هیتلر نوشت، عزم «پیشوا» را، گرچه احتیاط آمیز، که به اتحاد شوروی روی آرد، تقویت کرد. همینکه تابستان آغاز شد، تردیدهای «دوچه» در بارهٔ بخردانه بودن پیکارپیشرس، فزونی گرفت. به هیتلر نوشت: جداً معتقد است که «جنگ، میان مللِ توانگر خودخواه محافظه کار» و محور، «اجتناب ناپذیر است» ولی ــ «ایتالیا، بدوران آمادگی که ممکن است تا پایان ۱۹٤۲ دوام یابد نیاز دارد... فقط از سال ۱۹٤۳ به آنسو، تلاش بدستیاری جنگ، بزرگترین نویدهای فیروزی را در بر خواهد داشت». «دوچه»، پس از برشمردن چندین دلیل که چرا «ایتالیا، نیازمند دوران صلح و آرامش است»، نتیجه گرفته بود: «بسبب تمامی این دلائل، ایتالیا مایل نیست پیکار اروپائی را تسریع کند، گرچه به اجتناب ناپذیری چنین جنگی سخت معتقد است». [60]

هیتلر که در مورد تاریخ اول سپتامبر، تاریخی که برای حمله به لهستان تعیین کرده بود، دوست و متحد خوب خود را به حریم اعتماد خویش راه نداده بود، پاسخ داد که یادداشت محرمانه را «با علاقهٔ بسیار» خوانده است و پیشنهاد کرد که دو رهبر، زمانی در آینده، بمنظور مذاکره با یکدیگر دیدار کنند. در ضمن، «پیشوا» مصمم شد بداند که در دیوار کرملین رخنه میتوان کرد یا نه. در سراسر ماه ژوئن، مذاکرات مقدماتی مربوط به انعقاد قرارداد جدید تجاری، میان سفارت آلمان و آناستاس میکویان[1] کمیسر بازرگانی خارجی شوروی، در مسکو صورت میگرفت.

دولت شوروی، هنوز به برلن سخت بدگمان بود. همانگونه که شولنبورگ در اواخر آن ماه (بیست و هفتم ژوئن) گزارش داد، کرملین عقیده داشت آلمانیها، برای بستن قرارداد تجاری بدین سبب اصرار دارند که میخواهند مذاکرات روسیه را با انگلیس و فرانسه بی اثر گذارند. شولنبورگ به برلن تلگراف کرد: «روسها، میترسند همینکه به این امتیاز دست یافتیم، کاری کنیم که مذاکرات رفته رفته از میان برود». [61]

روز بیست و هشتم ژوئن، شولنبورگ با مولوتف گفتگوئی طولانی داشت. چنانکه سفیر در تلگرام «محرمانه و فوری» خود به برلن گفت، این مذاکره، «دوستانه پیش رفت». با وجود این، وقتی سفیر آلمان با لحن اطمینان بخشی به معاهدات عدم تجاوزی که همانهنگام آلمان با ممالک

در بخش «پس از تحریر» نامهٔ ۳۰ مه خود به شولنبورگ خاطرنشان ساخت، پیشنهاد[2] آلمان ــ که هیتلر آنرا تصویب کرده بود ــ میبایست «بسیار تعدیل شده» باشد.

1. *Nazi - Soviet Relations* 2. approach

1. Anastas Mikoyan

بالتیک منعقد کرده بود* اشاره کرد، کمیسر خارجهٔ شوروی به تندی پاسخ داد: «پس از آن تجربه‌ها که لهستان داشته است، به بقای اینگونه پیمانها باید تردید کند». شولنبورگ، با خلاصه کردن گفتگو نتیجه گرفت:

> گمان من اینست که دولت شوروی، علاقهٔ بسیار دارد نظرات سیاسی ما را بداند و با ما تماس داشته باشد. با آنکه از همهٔ حرفهای مولوتف، عدم اعتماد فراوان آشکار بود و در اینباره خطا نباید کرد، عادی کردن روابط شوروی و آلمان را، مطلوب و میسور توصیف کرد». [62]

سفیر، برای اقدام بعدی خود، خواستار دستور تلگرافی شد. شولنبورگ، یکی از آخرین بازماندگان مکتب زکت، مالتسان[1] و بروکدورف ـ رانتساو[2] بود که پس از سال ۱۹۱۹، در بارهٔ آشتی آلمان با روسیهٔ شوروی پا فشردند و در راپالو[3] آنرا تحقق بخشیدند. همانگونه که گزارشهای شولنبورگ در سراسر سال ۱۹۳۹ آشکار میسازد، او صمیمانه میکوشید آن روابط نزدیک را که در دوران جمهوری وایمار میان شوروی و آلمان وجود داشت، بار دگر برقرار کند. لیکن، نظیر بسیاری از سیاستگران حرفه‌ای دیگر مکتب کهن، هیتلر را نمیشناخت.

ناگهان، روز بیست و نهم ژوئن، هیتلر از خلوتگه کوهستانی خویش در برچسگادن، فرمان داد که گفتگوها با شورویها گسسته شود.

> برچسگادن، ۲۹ ژوئن ۱۹۳۹
>
> ... پیشوا، چنین تصمیم گرفته است:
>
> به روسها، باید آگاهی داد که از شیوهٔ اندیشه و کردار آنان دریافته‌ایم دوام مذاکرات را، وابسته به قبول اساسی میکنند که در ماه ژانویه برای گفتگوهای اقتصادی ما تعیین کرده بودند. چون این اساس برای ما قابل قبول نبود، فعلاً به تجدید مذاکرات اقتصادی با روسیه

* در ۷ ژوئن، آلمان با لتونی و استونی که هم‌مرز اتحاد شوروی بودند، شتابان پیمانهای عدم تجاوز امضا کرده بود؛ بدین قصد که پیشدستی کند و مانع تضمین استقلال و تمامت ارضی آن دو کشور بالتیک از جانب انگلیس و فرانسه و روسیه شود. حتی پیش از این، در ۳۱ مه، آلمان به اصرار با دانمارک قرارداد مشابهی منعقد کرده بود ــ پیمانی که با توجه به حوادث اخیر، چنین پیداست به دانمارکیها احساس امنیت شگفتی بخشیده بود.

1. Maltzan 2. Brockdorff-Rantzau 3. Rapallo

علاقه‌مند نیستیم.

پیشوا موافقت کرده است که این پاسخ، چند روز بتأخیر افتد.[63]

مفاد این فرمان، روز بعد به سفارت آلمان در مسکو، تلگراف شد.

[وایس زکر تلگراف کرد] وزیر خارجه... بر این عقیده است که در زمینهٔ سیاسی، تا دستور ثانوی، بحد کافی سخن رفته است و فعلاً، گفتگوها از جانب ما نباید دوباره دنبال شود.

در مورد مذاکرات احتمالی با دولت روس، مطالعات اینجا هنوز پایان نگرفته است. در این زمینه نیز، از شما تقاضا میشود که عجالةً به اقدام مجدد دست نزنید، منتظر دستورها باشید.[64]

در اسناد محرمانهٔ آلمان، سرنخی در دست نیست تا دگرگونی ناگهانی فکری هیتلر را توضیح دهد. شورویها، همانوقت، در بارهٔ پیشنهادهائی که طی ماههای ژانویه و فوریه داده بودند، سازش آغاز کرده بودند. و شنوره، روزپانزدهم ژوئن هشدار داده بود که گسستن گفتگوهای اقتصادی، هم از نظر اقتصادی و هم از لحاظ سیاسی، برای آلمان عقب‌نشینی بشمار خواهد رفت.

مسیر پرسنگلاخ مذاکرات انگلیس و فرانسه و شوروی نیز نمیتوانست هیتلر را چنان دلسرد کند که به چنین تصمیمی سوقش دهد. وی از گزارشهای سفارت آلمان در مسکو میدانست که شوروی و دول غربی بر سر مسألهٔ تضمین مرزهای لهستان و رومانی و ممالک بالتیک، به بن‌بست رسیده‌اند. لهستان و رومانی شاد بودند که انگلیس و فرانسه تمامت ارضی آنانرا تضمین کنند؛ حال آنکه فرانسه و بریتانیا، در صورت تجاوز آلمان، مشکل میتوانستند بیاری ایشان شتابند. مگر بوسیلهٔ غیرمستقیم یعنی: با تأسیس یک جبههٔ غربی. ولی، لهستان و رومانی، حاضر نشدند تضمین شوروی را بپذیرند، یا حتی اجازه دهند که سربازان آن کشور، از قلمرو آنان بگذرند و با حملهٔ آلمان مقابله کنند. لتونی و استونی وفنلاند نیز سرسختانه حاضر نشدند هیچگونه تضمین شوروی را قبول کنند. همانگونه که اسناد وزارت خارجهٔ آلمان بعدها فاش کرد، دولت رایش در قالب تهدیدات هراس‌انگیز، این شیوهٔ اندیشه را تشویق میکرد و به آن کشورها هشدار میداد که اگر در عزم خویش فتوری راه دهند، تهدیدات خود را بکار خواهد بست.

در این بن‌بست، مولوتف در آغاز ژوئن پیشنهاد کرد که بریتانیا وزیر خارجهٔ خود را به مسکو فرستد تا در مذاکرات شرکت کند. ظاهراً از دیدهٔ دولت شوروی، این اقدام نه‌تنها به شکستن

بن‌بست کمک میکرد، بلکه نشان میداد که بریتانیا در رسیدن بتوافق با شوروی، مصمم و جدی است. لرد هالیفاکس، از رفتن سر باز زد.* آنتونی ایدن، که دست کم وزیر خارجهٔ پیشین بود، پیشنهاد کرد بجای او برود، ولی چمبرلن پیشنهاد او را رد کرد. در عوض، تصمیم گرفته شد که ویلیام استرانگ، یکی از کارمندان کارآمد وزارت خارجه را که قبلاً در سفارت مسکو کار میکرد و به روسی سخن میگفت، ولی، هم در کشور خویش و هم در خارج از آن ناشناس بود، بفرستند. تعیین چنین عضو زیردستی بریاست چنان هیأت با اهمیتی، و گفتگو کردن او مستقیماً با مولوتف و استالین، برای شورویها ــ چنانکه بعدها گفتند ــ نشانه‌ای بشمار میرفت که چمبرلن تشکیل اتحادی را برای متوقف کردن هیتلر، هنوز کاری بس جدی نگرفته است.

استرانگ، در چهاردهم ژوئن وارد مسکو شد، ولی، با آنکه در یازده جلسهٔ هیأتهای نمایندگی انگلیس و فرانسه با مولوتف شرکت کرد، حضور او در مسیر مذاکرات شوروی و انگلیس کمترین تأثیری نداشت. دو هفته بعد، در بیست و نهم ژوئن، بدگمانی و خشم و رنجش شورویها ضمن مقاله‌ای آشکارا در **پراودا** بیان شد. مقاله، به خامهٔ آندری ژدانف[1] و عنوان آن این بود: «دول انگلیس و فرانسه خواستار پیمانی براساس برابری، با اتحاد شوروی نیستند». گرچه چنین مینمود که ژدانف خواسته است «بعنوان فرد عادی چیز بنویسد و تعهدی برای دولت شوروی ایجاد نکند»، ولی او، نه‌تنها عضو «دفتر سیاسی»[2] و رئیس «کمیتهٔ امور خارجهٔ» پارلمان شوروی بود، بلکه همانگونه که شولنبورگ ضمن گزارشی که در اینباره به برلن داد و تأکید کرد: «یکی از افراد مورد اعتماد استالین بشمار میرفت [که] مقالهٔ او، بی شک بفرمان مقامات بالا نوشته شده بود».

> [ژدانف نوشت] بنظر من، چنین میرسد که دول انگلیس و فرانسه قصد ندارند یک قرارداد واقعی که برای ا. ج. ش. س. قابل قبول باشد، منعقد کنند، بلکه مصمم‌اند فقط در بارهٔ قراردادی، سخنها گویند تا رفتار انعطاف ناپذیر واهی ا. ج. ش. س. را در برابر افکار عمومی ممالک خود به نمایش درآورند و بدینسان بستن پیمانی با تجاوزگران

* بموجب اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس، هالیفاکس در ۸ ژوئن به مایسکی گفت که فکر کرده بود به نخست‌وزیر پیشنهاد کند به مسکو برود، «ولی خارج شدن از انگلستان، واقعاً ناممکن است». مایسکی در ۱۲ ژوئن، پس از عزیمت استرانگ، به هالیفاکس پیشنهاد کرد «وقتی اوضاع آرامتر شود» رفتن وزیر خارجه به مسکو، نظری نیکو خواهد بود. لیکن هالیفاکس، بار دیگر تأکید کرد که غیبت او از لندن، «فعلاً» امکان‌پذیر نیست.[65]

1. Andrei Zhdanov 2. Politburo

را تسهیل کنند. چند روز آینده، نشان خواهد داد که چنین است یا نه.[66]

بی اعتمادی استالین به بریتانیا و فرانسه و سوءظن او که ممکن است متفقین غربی سرانجام با هیتلر معامله کنند ــ چنانکه سال پیش در مونیخ معامله کردند ــ بدینگونه انتشار یافت تا تمامی جهان در بارهٔ آن بیندیشد. سفیر رایش فن در شولنبورگ، پس از تفکر در بارهٔ آن، به برلن نظر داد که یکی از مقاصد مقاله اینست که «مسئولیت شکست محتمل مذاکرات را بگردن انگلیس و فرانسه اندازد».[67]

نقشه ها برای جنگ همه جانبه

با اینهمه، آدولف هیتلر از طعمهٔ روسی تطمیع نشد. شاید بدین سبب که سراسر ماه ژوئن در برچسگادن سرگرم نظارت بر تکمیل نقشه های نظامی برای حملهٔ به لهستان درپایان تابستان بود.

او، درپانزدهم ژوئن، طرح بسیار محرمانهٔ ژنرال فن براوخیچ را برای عملیات ارتش بر ضد لهستان، پیش رو داشت.[68] فرماندهٔ کل ارتش آلمان، درحالیکه گفتهٔ ارباب خود را منعکس میکرد، اعلام میداشت: «هدف عملیات، از میان بردن قوای مسلح لهستان است. رهبری سیاسی، خواستار آنست که جنگ، با ضربات سنگین غافلگیر، آغاز گردد و به فیروزیهای سریع انجامد. منظور «سازمان سرفرماندهی ارتش» اینست که با تهاجم ناگهان به خاک لهستان و نابود کردن بخش اصلی ارتش آن کشور، که انتظار میرود در مغرب خط ویستول ــ نارو[1] مستقر گردد، مانع بسیج منظم و تمرکز ارتش لهستان شود و برآنست که این کار را با حملهٔ متمرکز از سیلیزی از یکسو و ازپومرانی وپروس شرقی از سوی دیگر، صورت دهد».

براوخیچ، برای آنکه نقشهٔ خود را کار بندد، دو ارتشگروه[2] بنیاد نهاد: ارتشگروه جنوب، مرکب از ارتشهای هشتم، دهم وچهاردهم و ارتشگروه شمال، ترکیب گرفته از ارتشهای سوم و چهارم. ارتشگروه جنوب، تحت فرمان ژنرال فن رونتشتت، میبایست از سیلیزی «در جهت کلی ورشو، حمله برد، قوای مقاوم لهستان را تار و مار کند و هرچه زودتر و با قوائی هرچه قوی تر، رود ویستول را دردو سوی ورشو بتصرف درآورد؛ با این هدف که قوای لهستان را که هنوز در مغرب آن کشور مقاومت میکنند، با همکاری ارتشگروه شمال، از میان ببرد». نخستین مأموریت ارتشگروه

1. Vistula—Narew 2. army group

اخیر: «استقرار ارتباط میان رایش وپروس شرقی» با یورش پرشتاب از درون «دالان»[1] بود. هدفهای دقیق ارتشهای گوناگون و نیز، اهداف قوای هوائی و دریائی، طرح و تعیین شده بود. براوخیچ میگفت: دانزیگ، در نخستین روز مخاصمات، خاک آلمان اعلام خواهد شد و بوسیلهٔ قوای محلی، تحت فرمان ارتش رایش، از خطر مصون خواهد ماند.

یک دستورالعمل مکمل، که همان زمان صادر شد، تصریح میکرد که فرمان مربوط به صف‌آرائی قوا جهت اجرای طرح «سفید»، روز بیستم اوت عملی خواهد شد. و مؤکداً میگفت: «تمامی تدارکات، باید تا آن تاریخ پایان گیرد».[69]

هفتهٔ بعد، روز بیست و دوم ژوئن، ژنرال کایتل یک «برنامهٔ زمان‌بندی شدهٔ مقدماتی، جهت اجرای طرح سفید»[70] تسلیم هیتلر کرد. «پیشوا»، پس از بررسی برنامه، «اساساً» با آن موافقت کرد، ولی دستور داد: «برای آنکه با احضار سربازان ذخیره، به میزانی بیش از حد معمول... مردم را ناراحت نکنیم، به مؤسسات کشوری و کارفرمایان و افراد غیردولتی دیگری که پرسشها میکنند، باید گفته شود سربازان بمنظور مانورهای پائیزه احضار میشوند». هیتلر، همچنین تصریح کرد: «بدلائلی که مربوط به امنیت کشور است، تخلیهٔ بیمارستانها در منطقهٔ مرزی ــ اقدامی که سازمان سرفرماندهی ارتش پیشنهاد کرده است از اواسط ژوئیه صورت گیرد ــ نباید اجرا شود».

جنگی که هیتلر درصدد برپا کردن آن بود، کارزار همه‌جانبه بود و نه‌تنها به بسیج نظامی، بلکه به بسیج همه‌جانبهٔ تمامی منابع ملت نیاز داشت. برای هماهنگ کردن این کوشش عظیم، روز بعد، بیست و سوم ژوئن، جلسهٔ «شورای دفاع رایش» بریاست گورینگ تشکیل شد. نزدیک به سی وپنج صاحب‌منصب عالیمقام کشوری و لشکری، از جمله کایتل، ردر، هالدر، توماس و میلش نمایندهٔ نیروهای مسلح و وزرای کشور، اقتصاد، دارائی و حمل و نقل، و نیز هیملر، حضور داشتند. این، دومین جلسهٔ شورا بشمار میرفت، لیکن همانگونه که گورینگ توضیح داد، هیأت مذکور دعوت شده بود تا فقط مهمترین تصمیمات را اتخاذ کند و چنانکه صورتجلسهٔ محرمانهٔ بدست آمدهٔ شورا فاش میسازد، گورینگ برای شنوندگان سخنان خود تردیدی بجا نگذاشت که جنگ، نزدیک است و دربارهٔ تهیهٔ نیروی انسانی جهت صنایع و کشاورزی و راجع به بسیاری از مسائل دیگر که به بسیج همه‌جانبه ارتباط داشت، بسیار کارها باقی بود که میبایست صورت گیرد.[71]

گورینگ، به شورا آگاهی داد که هیتلر تصمیم گرفته است نزدیک به هفت میلیون سرباز

---

۱. دالان دانزیگ، یا: دالان لهستان. ــ م.

را به زیر پرچم فراخواند. برای افزودن بر میزان کار، دکتر فونک وزیر اقتصاد، میبایست مقرر دارد که «به اسیران جنگی و زندانیان و ساکنان اردوگاههای کار اجباری، چه کاری باید محول شود». هیملر، سخن سخنران را گسست تا بگوید که «در دوران جنگ، از اردوگاههای کار اجباری، استفادهٔ بیشتر خواهد شد». و گورینگ افزود که «صدها هزار کارگر از کشور چک تحت الحمایه، قرار است در آلمان بویژه در بخش کشاورزی، با نظارت آلمانیها بکارپردازند و در کلبه ها منزل داده شوند». پیدا بود که برنامهٔ نازیان برای استفاده از کار بردگان، شکل میگرفت.

دکتر فریک، وزیر کشور، وعده داد که «از کار، در ادارات دولتی صرفه‌جوئی کند» و با اعتراف به این نکته که در نظام نازی، شمارهٔ دیوانسالاران[1] «از بیست به چهل برابر فزونی گرفته و وضع ناهنجاری پدید آورده» به صورتجلسه لطف و صفا بخشید. کمیته ای تشکیل شد تا این وضع اسفناک را اصلاح کند.

سرهنگ رودولف گرکه[2] رئیس ادارهٔ حمل و نقل ستاد کل ارتش، گزارش بدبینانه‌تری داد. او بی‌پرده اعلام داشت که **«در حوزهٔ حمل و نقل، آلمان اکنون آمادهٔ جنگ نیست»**.

اینکه وسائل حمل و نقل آلمان از عهدهٔ کار خود برمی آمد یا نه، البته به این مسأله وابسته بود که جنگ، به لهستان محدود شود یا نشود. اگر قرار میشد آلمان در غرب، با فرانسه و انگلیس بجنگد، این ترس در میان بود که دستگاه حمل و نقل ارتش رایش، برای آن پیکار مطلقاً کافی نباشد. در ماه ژوئیه، دو جلسهٔ فوق العادهٔ شورای دفاع تشکیل شد «بدین منظور که حداکثر تا بیست و پنجم اوت، با مواد و مصالحی که تا آنزمان با منتهای تلاش میتوان تحصیل کرد، «دیوار غرب» را به بهترین حالت آمادگی درآورد». صاحبمنصبان عالیرتبهٔ «کروپ» و کارتل پولاد، نامشان نوشته شد که بکوشند فلزات لازم را برای کامل کردن تسلیحات استحکامات غربی از اینجا و آنجا فراهم آرند. زیرا، آلمانیها میدانستند که تسخیرناپذیری استحکامات، وابسته به آنست که ارتشهای انگلیس و فرانسه، هنگامیکه «وهرماخت» در لهستان سرگرم جنگ است، بخواهند به آلمان غربی حملهٔ جدی برند یا نه.

گرچه هیتلر در بیست و سوم ماه مه، با صراحت نامعمول به سرداران خود گفته بود که دانزیگ بهیچوجه سبب ستیزه با لهستان نیست، در آن نیمهٔ تابستان تا چند هفته چنین مینمود که شهر آزاد ممکن است بشکهٔ باروت شود و نارنجک جنگ را هرلحظه بترکاند. از مدتی پیش،

---

1. bureaucrats 2. Rudolf Gercke

آلمانیها دست بکار قاچاق اسلحه و اعزام نهانی افسران ارتش منظم خویش بدرون دانزیگ بودند تا گارد دفاع محلی را برای بکار بردن سلاحها و نیل به اهداف خود، تعلیم دهند. * سلاحها و افسران، ازمرزپروس شرقی وارد میشدند ولهستانیها، برای آنکه بیشترمراقب آنها باشند، برشمارمأموران گمرکی و پاسداران سرحدی خود افزودند. مقامات محلی دانزیگ، که اکنون منحصراً به فرمانهای برلن عمل میکردند، دست به اقدام متقابل زدند؛ بدینسان که کوشیدند کارمندان لهستانی را از انجام وظایف خویش بازدارند.

روز چهارم اوت، ستیزه بسرحد بحران رسید ــ هنگامی که نمایندهٔ سیاسی لهستان در دانزیگ، بمقامات محلی آگاهی داد که بازرسان گمرک لهستان، فرمان یافته اند وظائف خود را «با اسلحه» انجام دهند و هر کوششی از جانب دانزیگیها جهت جلوگیری آنان «به منزلهٔ عمل قهرآمیز» بر ضد مأموران لهستانی تلقی خواهد شد و در آن صورت دولت لهستان «بی درنگ ازشهر آزاد انتقام خواهد گرفت».

برای هیتلر آن آگاهی، نشانهٔ دیگری بود که لهستانیها را هراسان نمیتوان ساخت و عقیدهٔ سفیر آلمان در ورشو، این نظر را تأیید و تقویت کرد. روز ششم ژوئیه، سفیر به برلن تلگراف کرد: «بهیچوجه نمیتوان تردید داشت که اگر حقوق لهستان در دانزیگ آشکارا نقض شود» آن کشور خواهد جنگید. از یادداشتی که ریبن تروپ با خط خود بر حاشیهٔ تلگرام نوشته است، میدانیم که آنرا به «پیشوا» نشان داده بود.[73]

هیتلر، سخت به خشم آمد. روز بعد، هفتم اوت، آلبرت فورستر[1] رهبر حزب نازی دانزیگ را به برچسگادن احضار کرد و به او گفت که لهستانیها، به شکیب وی پایان داده‌اند. یادداشتهای خشماگین، میان برلن و ورشو مبادله شد ــ با لحنی آنچنان تند و تلخ، که هیچیک از طرفین جرأت نکرد آنها را برملا سازد. روز نهم اوت، دولت رایش به لهستان اخطار کرد که تکرار اتمام حجت آن کشور به دانزیگ «موجب بدفرجامی روابط آلمان و لهستان خواهد شد... و از این بابت، دولت

---

* سازمان سرفرماندهی ارتش، در ۱۹ ژوئن به وزارت خارجه آگاهی داده بود که ۱۶۸ افسر ارتش آلمان «اجازه یافته اند با لباس شخصی بمنظور بررسی درایالت آزاد دانزیگ سفر کنند». اوائل ژوئیه، ژنرال کایتل از وزارت خارجه پرسید: «از نظر سیاسی، صلاح است دوازده توپ سبک وچهار توپ سنگین را که در دانزیگ است، به مردم نشان دهیم و بگذاریم با آنها تمرینهای نظامی صورت گیرد، یا بهتر است حضور این توپها را پنهان کنیم؟».[72] اینکه آلمانیها، چگونه موفق شده بودند توپخانهٔ سنگین را از برابر بازرسان لهستانی، قاچاقی وارد دانزدیگ کنند، در اسناد آلمان افشا نشده است.

1. Albert Forster

آلمان تمامی مسئولیتها را از خود سلب میکند» . فردای آنروز، دولت لهستان به تندی پاسخ داد که

> این دولت، در برابر هر کوشش مقامات شهرآزاد بمنظور لطمه زدن به حقوق و منافعی که لهستان در دانزیگ از آن برخوردار است، همانگونه که تاکنون عمل کرده است، عکس العمل نشان خواهدداد، وبا وسائل و اقداماتی که تنها خود این دولت مناسب و مقتضی بداند، چنین خواهد کرد. و نیز، هرگونه مداخلهٔ دولت رایش را... چون یک اقدام تجاوزکارانه تلقی خواهد نمود.[74]

هیچ ملت کوچکی که سر راه هیتلر ایستاده بود، هرگزچنین زبانی بکار نبرده بود. روز بعد، یازدهم اوت، وقتی «پیشوا» کارل بورکهارت[1] را بحضورپذیرفت، خلق و خوئی ناخوش داشت. بورکهارت، مردی از مردم سویس و «کمیسر عالی جامعهٔ ملل» در دانزیگ بود و برای برآوردن خواستهای آلمان در آن شهر بیش از اندازه مدارا کرده بود. هیتلر، به دیدار کنندهٔ خود گفت که «اگر لهستانیها، دست به کوچکترین کاری زنند، با تمامی سلاحهای پرقدرتی که در اختیار دارد و لهستانیها کمترین خبری از آنها ندارند، بسرعت برق بر آنها خواهد تاخت» .

> [کمیسر عالی بعداً گزارش داد] آقای بورکهارت گفت که این عمل، به جنگ عمومی منجر خواهد شد. آقای هیتلر جواب داد که اگر قرار است بجنگد، ترجیح میدهد همین امروز بجنگد تا فردا، و نبرد را نظیر آلمان دوران ویلهلم دوم، که همیشه در بارهٔ استفادهٔ کامل از هر سلاحی شک و وسواس داشت، رهبری نخواهد کرد و تا آخرین حد، بی ترحم خواهد جنگید.[75]

با که؟ مسلماً با لهستان. اگر لازم آید، با بریتانیا و فرانسه. با روسیه نیز؟ در بارهٔ اتحاد شوروی، هیتلر سرانجام تصمیم خود را گرفته بود.

مداخلهٔ شوروی : ۳

ابتکاری جدید، از جانب روسها، سر زده بود.

1. Carl Burckhardt

روز هجدهم ژوئیه، ئی. بابارین[1] نمایندهٔ بازرگانی شوروی در برلن، همراه دو دستیار خود از یولیوس شنوره در وزارت خارجهٔ آلمان دیدن کرد و به وی آگاهی داد که روسیه مایل است روابط اقتصادی آلمان ــ شوروی را گسترش و افزایش دهد. بابارین، یادداشت بالابلند دقیقی برای انعقاد قرارداد تجاری ارائه داد که خواستار مبادلهٔ بس فزونی گرفتهٔ کالا میان دو کشور شده بود و اعلام داشت که اگر دو سه اختلاف طرفین روشن شود، اجازه دارد در برلن عهدنامهٔ بازرگانی امضا کند. آلمانیها، چنانکه گزارش محرمانهٔ ملاقات، نوشتهٔ دکتر شنوره نشان میدهد، تا حدی خشنود شدند. شنوره نوشت: چنین پیمانی: «دست کم در لهستان و بریتانیا، بی تأثیر نخواهد بود»[76]. چهار روز بعد، در بیست و دوم ژوئیه، مطبوعات روسیه در مسکو اعلام کردند که مذاکرات بازرگانی شوروی و آلمان، در برلن از نو آغاز شده است.

همان روز وایس زکر، تقریباً با شور و نشاط، چند دستور جالب جدید به فن درشولنبورگ سفیر آلمان در مسکو، تلگراف کرد. در مورد گفتگوهای تجاری، به سفیر آگاهی داد: «در اینجا، با برخورد خوش چشمگیری عمل خواهیم کرد. چون نتیجه گرفتن از گفتگوها، آنهم در زودترین لحظهٔ ممکن، بدلائل کلی مطلوب ماست». افزود: «تا آنجا که مربوط به جنبهٔ سیاسی محض مذاکرات ما با روسهاست، دوران انتظار را برای شما که در تلگرام [سی ام ژوئن] ٭ ما تصریح شده بود، پایان یافته میدانیم. از اینرو مجازید رشتهٔ مذاکرات را دو باره در آنجا بدست گیرید، بی آنکه بهیچرو در بارهٔ مطلب، شتاب و اصرار ورزید»[77].

رشتهٔ گسستهٔ گفتگوها، چهار روز بعد، بیست و ششم ژوئیه، در برلن دو باره پیوست. دکتر شنوره، از ریبن تروپ دستور یافت که آستاخف کاردار سفارت شوروی و بابارین را در یکی از رستورانهای پرزرق و برق برلن بشام دعوت کند و نظریات آنانرا جو یا شود. نیازی به استمزاج[2] از دو روسی نبود. همانگونه که شنوره در گزاش محرمانهٔ ملاقات نوشت: «روسها، تقریباً تا نیمساعت پس از نیمه شب نشستند» و «در بارهٔ مسائل سیاسی و اقتصادی مورد علاقهٔ ما، بشیوه‌ای بس روشن و ناشی از اشتیاق» سخن گفتند.

آستاخُف، با تأیید پرحرارت بابارین، اعلام داشت که آشتی سیاسی شوروی و آلمان، سازگار منافع حیاتی هردو کشور است. گفت در مسکو، زمامداران هرگز بدرستی درنیافته اند که آلمان نازی چرا تا آن حد دشمن شوروی بوده است. سیاستگر آلمانی، درپاسخ توضیح داد که

---

1. E. Babarin

٭ به ص ۷٦۸ مراجعه کنید.

2. sounding

«سیاست آلمان در شرق [ارو پا ــ م.] اکنون مسیری کاملاً دگرگونه گرفته است».

> از جانب ما، مسألهٔ تهدید اتحاد شوروی، نمیتواند در میان باشد. هدفهای ما، در جهتی مطلقاً متفاوت قرار دارد... آماج سیاست آلمان، بریتانیاست... توافق پردامنه در بارهٔ منافع متقابل دو کشور را، با توجه کافی به مسائل حیاتی شوروی، میتوانم پیشبینی کنم.
>
> اما، آن لحظه که اتحاد شوروی با بریتانیا علیه آلمان صف‌آراید، این امکان از میان خواهد رفت. اکنون، زمان برای تفاهم آلمان و اتحاد شوروی، مناسب است، لیکن پس از بستن پیمان با لندن، دیگر چنین نخواهد بود.
>
> بریتانیا، چه چیز میتواند به روسیه عرضه دارد؟ حداکثر، شرکت در یک پیکار اروپائی و خصومت آلمان را. در برابر این، ما چه میتوانیم عرضه کنیم؟ بیطرفی و کناره‌گیری از جنگ محتمل اروپا، و، اگر مسکو بخواهد، تفاهم روس و آلمان بر سر منافع متقابل، که درست نظیر روزگاران پیشین، بسود دو کشور خواهد بود... بعقیدهٔ من، در سراسر خطی که از دریای بالتیک تا دریای سیاه و از آنجا تا خاور دور ممتد است، مسائل مورد اختلاف [میان آلمان و شوروی] هیچ جا وجود ندارد. بعلاوه، آلمان و ایتالیا و اتحاد شوروی، برغم تمامی اختلافاتی که در نگرشهای ایشان به زندگی[1] وجود دارد، آرمان[2] آنان در یک چیز مشترک است: مخالفت با دموکراسیهای سرمایه‌دار غرب.78

بدینسان، در واپسین ساعات شامگاه بیست و ششم ژوئیه، هنگامیکه این سیاستگران درجهٔ دوم، در یکی از رستورانهای کوچک برلن سرگرم صرف غذای لذیذ و شراب گوارا بودند، نخستین کوشش جدی آلمان برای معامله با اتحاد شوروی صورت بست. روش جدیدی که شنوره پیش گرفت، خود ریبن‌تروپ برای او تعیین کرده بود. آستاخُف از شنیدن آن سخنان خشنود شد. به شنوره قول داد که نظرات او را بی درنگ به مسکو گزارش دهد.

---

1. views of life   2. ideology

در و یلهلم اشتراسه، آلمانیها بیصبرانه منتظر بودند تا ببینند عکس العمل پیشنهاد ایشان در پایتخت شوروی چه خواهد بود. سه روز بعد، در بیست و نهم ژوئیه، وایس زکرپیام محرمانه ای با پیک برای شولنبورگ به مسکو فرستاد:

> آگاهی از این نکته، که سخنان بیان شده به آستاخف و باباارین پاسخی در مسکو یافته است، برای ما مهم است. اگر گفتگوی دیگری را با مولوتف مناسب میدانید، لطفاً نظریات او را در بارهٔ همان مطالب جویا شوید. اگر نتیجهٔ این ملاقات، آن شود که مولوتف دست از تقیه ای[1] که تاکنون بدان قائل بوده بردارد، میتوانید قدم دیگری پیش نهید... موضوع مورد نظر، بو یژه مسألهٔ لهستان است. مسألهٔ لهستان، تا هرجا گسترش و دامنه یابد... آماده خواهیم بود که تمامی منافع شوروی را، حفظ کنیم و با دولت مسکو بتفاهم رسیم. در مورد مسألهٔ بالتیک نیز، اگر مذاکرات، مسیر مثبتی پیماید، این اندیشه را میتوان مطرح کرد که رفتار خود را با ممالک بالتیک چنان تنظیم کنیم که در دریای بالتیک به منافع حیاتی شوروی احترام نهیم.[79]

دو روز بعد، در سی و یکم ژوئیه، معاون کل وزارت خارجه، تلگراف «فوری و محرمانه» ای خطاب به شولنبورگ مخابره کرد:

> عطف به پیام ۲۹ ژوئیهٔ ما که بوسیلهٔ پیک امروز به مسکو میرسد:
>
> لطفاً تاریخ و وقت مصاحبهٔ آتی خود را با مولوتف، بمجرد آنکه تعیین شد، تلگرافی گزارش دهید.
>
> مشتاق ملاقات عاجلیم.[80]

برای نخستین بار، درپیامهای برلن به مسکو، نشانهٔ ضرورت و شتاب[2]، راه یافت.

ضرورت و شتابی که برلن احساس میکرد، دلیلی متقن داشت. روز بیست و سوم ژوئیه، فرانسه و انگلیس، سرانجام با پیشنهاد شوروی موافقت کردند که مذاکرات هیأت نظامی،

1. reserve 2. urgency

بی درنگ آغاز گردد تا طرح عهدنامهٔ نظامی را تنظیم کند و پیمان، صریحاً و دقیقاً، معلوم دارد که سه ملت چگونه با ارتشهای هیتلر بمقابله برخیزند. با آنکه چمبرلن تا سی و یکم ژوئیه، که خبر توافق را به مجلس عوام اعلام داشت، سخنی در بارهٔ آن بر زبان نیاورد، آلمانیها قبلاً از آن بو بردند. در بیست و هشتم ژوئیه، فن وِلچیک سفیر آلمان درپاریس، به برلن تلگراف کرد که از «یک منبع بسیار آگاه» خبر یافته است که فرانسه و بریتانیا، دست بکار اعزام هیأتهای نظامی به مسکواند و ریاست گروه فرانسوی را، ژنرال دومان[1] خواهد داشت. سفیر او را «افسری بس شایسته» و معاون پیشین ستاد ارتش فرانسه در دوران ریاست ژنرال ماکسیم و یگان[2] توصیف کرده بود![81] سفیر آلمان، چنانکه دو روز بعد در یک پیام متمم گفت، عقیده داشت پاریس و لندن، به منزلهٔ واپسین دستاویز جهت جلوگیری از تعطیل مذاکرات مسکو، با گفتگوهای هیأت نظامی موافقت کرده اند.[82]

نظر درستی بود. همانگونه که اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس آشکار میسازد، در آخرین هفتهٔ ماه ژوئیه، مذاکرات سیاسی مسکو به بن‌بست رسیده بود و بن‌بست، بیشتر ناشی از آن بود که گفتگوکنندگان نتوانسته بودند در بارهٔ تعریف «تجاوز غیرمستقیم» بتوافق رسند. بنظر انگلیسیها و فرانسویها، تفسیر روسیها از اصطلاح مذکور، چنان پردامنه بود که میتوانست مداخلهٔ شوروی را در فنلاند و ممالک بالتیک توجیه کند، گرچه تهدید جدی نازیان در میان نباشد؛ و در اینباره، لااقل لندن، موافقت نمیکرد؛ فرانسویان، تمایل به توافق بیشتری داشتند.

و نیز، در دوم ژوئن، روسها اصرار کرده بودند یک قرارداد نظامی منعقد گردد و «روشها و شکل و دامنهٔ» کمک نظامی را که سه کشور میبایست بیکدیگر کنند، دقیقاً مشخص و معلوم نماید و همزمان با خود پیمان کمک متقابل، مجرا شود. دول غربی، که استعداد عظیم[3] نظامی شوروی را چندان بحساب نمی آوردند، * کوشیدند مولوتف را منحرف کنند. آنان، به آغاز کردن

---

1. Doumenc 2. Maxime Weygand 3. prowess

* سرفرماندهی ارتش انگلیس، نظیر سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان مدتی بعد، قدرت بالقوهٔ ارتش سرخ را بنحو ناهنجاری از آنچه بود، کمتر ارزیابی میکرد. شاید این اشتباه، تا حد بسیار، ناشی از گزارشهائی بود که وابسته های نظامی آن، از مسکو میفرستادند. بعنوان مثال، در ٦ مارس، سرهنگ فایر بریس[1] وابستهٔ نظامی و سرهنگ دوم هالاول[2] وابستهٔ هوائی سفارت انگلیس، گزارشهای مفصلی به لندن فرستادند. به این مضمون که گرچه استعدادهای دفاعی ارتش و نیروی هوائی سرخ، قابل توجه است، قادر نیستند دست به یک تعرض جدی زنند. هالاول معتقد بود که نیروی هوائی شوروی: «نظیر نیروی زمینی آن کشور، محتمل است همان

←

مذاکرات نظامی فقط آنزمان رضا میدادند که قرارداد سیاسی امضا شده باشد. ولی روسها، چون صخرهٔ صما، سرسخت بودند. وقتی انگلیسیها، کوشیدند معامله را بنفع خود تمام کنند و روز هفدهم ژوئیه، پیشنهاد کردند که اگر اتحاد شوروی دست از اصرار خود در مورد امضای قراردادهای همزمان سیاسی و نظامی بردارد و ــ گذشته از این ــ تعریف بریتانیا را از «تجاوز غیرمستقیم» بپذیرد، مذاکرات نظامی را فوراً آغاز کنند، مولوتف بی‌پرده به آنها پاسخ رد داد. مولوتف گفت: تا انگلیس و فرانسه با قراردادهای سیاسی و نظامی «یکجا»، موافقت نکنند، دوام مذاکرات بیهوده خواهد بود. این تهدید شوروی که به گفتگوها پایان خواهد داد، درپاریس مایهٔ حیرت و وحشت شد. زیرا: چنین پیداست که پاریس، زیرکانه‌تر از لندن، از جریان لاس زدنهای شوروی و آلمان آگاه بود و بیشتر بر اثر فشار فرانسویان بود که دولت انگلیس، روز بیست و سوم اوت، درحالیکه حاضر نبود پیشنهادهای روسیه را راجع به «تجاوز غیرمستقیم» بپذیرد، با اکراه موافقت کرد که دربارهٔ پیمان نظامی گفتگو کند.[84]

چمبرلن، بتمامی مذاکرات نظامی، سخت بی اعتنا بود. * روز اول اوت، فن دیرکسن سفیر آلمان در لندن، به برلن اطلاع داد که گفتگوهای نظامی با روسها در محافل دولتی بریتانیا، «با شک و تردید تلقی میشود».

[او نوشت] ترکیب هیأت نظامی اعزامی انگلیس، این تردید را تأیید

اندازه که بسبب فرو ریختن دستگاهِ خدمات اساسی از کار افتد، بر اثر اقدام دشمن از عمل باز ماند». فایر بریس کشف کرد که تصفیهٔ افسران عالیمقام، ارتش سرخ را شدیداً تضعیف کرده است. ولی، به لندن خاطرنشان ساخت که «ارتش سرخ، جنگ را اجتناب‌ناپذیر میداند و بی‌شک، با کوشش و حرارت بسیار آمادهٔ آن میگردد».[83]

1. Firebrace 2. Hallawell

* استرانگ، که در مسکو با مولوتف گفتگو میکرد، ازچمبرلن نیز بی اعتناتر بود. او روز ۲۰ ژوئیه به وزارت خارجهٔ انگلیس نوشت: «در حقیقت، امریست بس نامعمول که از ما انتظار داشته باشند در بارهٔ اسرار نظامی خود با دولت شوروی سخن گوئیم، پیش از آنکه مطمئن باشیم آنها متحد ما خواهند بود».

نظر روسها، درست برخلاف این بود و در ۲۷ ژوئیه مولوتف آنرا با گفتگوگران انگلیسی و فرانسوی در میان گذاشت: «نکتهٔ مهم اینست که بدانیم هریک از طرفین، برای آرمان مشترک چند لشکر تهیه خواهد کرد و این لشکرها، در کجا مستقر خواهند شد».[85] روسها، پیش از آنکه از لحاظ سیاسی خود را متعهد سازند، میخواستند بدانند از غرب چه اندازه کمک نظامی میتوانند انتظار داشته باشند.

میکند. ٭ دریاسالار... عملاً جزو بازنشستگان است و هرگز در ستاد نیروی دریائی نبوده است. ژنرال نیز، صرفاً افسر میدان نبرد است. مارشال هوائی، بعنوان خلبان و مربی، نه بعنوان استراتژیست، شاخص و مشهور است. از اینرو، چنین پیداست که وظیفهٔ هیأت نظامی انگلیس، بیشتر تعیین ارزش رزمی قوای شورویست تا انعقاد قراردادها دربارهٔ عملیات جنگی... وابسته‌های وهرماخت همعقیده‌اند که دربارهٔ گفتگوهای آتی با نیروهای مسلح شوروی، شک و تردید شگفتی در محافل نظامی بریتانیا به چشم میخورد.[86]

در حقیقت، دولت انگلیس چنان دچار تردید بود که غفلت کرد به دریاسالار دراکس برای مذاکرات اختیار کتبی دهد، سهوی که ــ اگر بتوان آنرا سهو و اهمال دانست ــ وقتی افسران ستاد نخستین بار با یکدیگر ملاقات کردند، مارشال وروشیلف[1] دربارهٔ آن گله کرد. اعتبارنامهٔ دریاسالار، تا بیست و یکم اوت نرسید، آنزمان که دیگر بکار نمیخورد.

لیکن اگر دریاسالار دراکس اعتبارنامهٔ کتبی نداشت، در مورد مسیری که میبایست ضمن مذاکرات نظامی در مسکو اتخاذ کند، مسلماً دستور محرمانهٔ کتبی داشت. همانگونه که اسناد وزارت خارجهٔ انگلیس مدتها بعد افشا کردند، به دریاسالار پندآمیز اخطار[2] شده بود که «در زمینهٔ گفتگوهای [نظامی] بسیار آهسته حرکت کنید، مراقب پیشرفت مذاکرات سیاسی باشید»، تا قرارداد سیاسی منعقد گردد.[87] به او توضیح داده بودند که اطلاعات محرمانهٔ نظامی را، تا پیمان سیاسی امضا نشده است، نمیتوان در اختیار شورویها گذاشت.

ولی، چون گفتگوهای سیاسی در دوم اوت متوقف شده بود و مولوتف این نکته را آشکار ساخته بود که تا مذاکرات نظامی پیشرفتی نکند به تجدید آن رضا نخواهد داد، خواه ناخواه به این نتیجه میرسیم که دولت چمبرلن کاملاً آماده بود با توضیح و تشریح دقیق و موشکاف تعهدات هرکشور در پیمان پیشنهاد شدهٔ کمک متقابل، وقت را بهدر دهد و کار را بتعویق افکند. ٭٭ درواقع،

٭ هیأت نظامی انگلیس، مرکب بود از: دریاسالار سر رجینالد پلانکت ـ اِنله ـ دراکس[1] که از ۱۹۳۵ تا ۱۹۳۸ فرمانده کل ناوگان پلیموت بود، مارشال هوائی سر چارلز بارنت[2] و سرلشکر هی وود[3].

1. Reginald Plunkett-Enle Drax   2. Charles Burnett   3. Heywood

1. Kliment E. Voroshilov   2. admonished

٭٭ نتیجه‌ای که آرنلد توینبی[1] و همکارانش در کتاب خود بنام: آستانهٔ جنگ، ۱۹۳۹[2] بدان رسیده‌اند، تا حد ←

اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ بریتانیا، تردیدی بجا نمی نهد که در آغاز ماه اوت، چمبرلن و هالیفاکس امید رسیدن بتوافق با اتحاد شوروی را بقصد متوقف کردن هیتلر، تقریباً از دست داده بودند، ولی می اندیشیدند که اگر مذاکرات نظامی را در مسکو کش دهند، ممکن است این کار دیکتاتور آلمان را از برداشتن گام مرگ‌آور درچهار هفتهٔ آینده بسوی جنگ، بنحوی باز دارد. ٭

برخلاف انگلیسیها و فرانسویها، شورویها در هیأت نظامی خویش عالیمقام‌ترین افسران قوای مسلح خود را قرار داده بودند: مارشال وروشیلُف کمیسر دفاع، ژنرال شاپوشنیکف[1] رئیس ستاد کل ارتش سرخ، و فرماندهان کل قوای دریائی و هوائی. شورویها، از توجه به این نکته غافل نماندند که انگلیسیها، با آنکه در ماه ژوئیه ژنرال سرادموند آیرنساید[2] رئیس ستاد کل امپراتوری

بسیار مبتنی بر اسناد وزارت خارجهٔ بریتانیاست. به ص ٦٤٥ کتاب مذکور مراجعه کنید.

۱. Arnold Toynbee ــ دربارهٔ او و عموی دانشمندش که همنام اوست، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید. ــ م.

2. *The Eve of War*

٭ روز ١٦ اوت، سرچارلز بارنت مارشال هوائی بریتانیا، از مسکو به لندن نوشت: «چنین میفهمم سیاست دولت اینست که اگر نتوانیم پیمانی را بقبولانیم، گفتگوها را تا آنجا که ممکن است کش بدهیم». سیدز سفیر انگلیس در مسکو، روز ٢٤ ژوئیه، یک روزپس از آنکه دولت متبوع او با مذاکرات نظامی موافقت نمود، به لندن تلگراف کرد: «من به موفقیت مذاکرات نظامی خوشبین نیستم، و نیز عقیده ندارم که این گفتگوها، بهیچوجه سریعاً بتواند پایان گیرد، ولی اکنون آغاز شدن آنها، تکان روحی صحت‌بخشی[1] به «دول محور» میدهد و تلنگری بدوستان ما میزند؛ درحالیکه مذاکرات رامیتوان آنقدر کش داد که چند ماه خطرناک آینده بگذرد»[88]. با توجه به آنچه سازمانهای جاسوسی انگلیس و فرانسه از ملاقاتهای مولوتف با سفیر آلمان میدانستند و از مساعی آلمان برای علاقه‌مند کردن روسیه به تجزیهٔ جدید لهستان آگاه بودند ــ اقدامی که کولوندر مدتها پیش، روز ۷ مه، دربارهٔ آن به پاریس هشدار داده بود (به ص ۷٤۷ مراجعه کنید) ــ و نیز با آگاهی از تمرکز عظیم سربازان آلمان در مرز لهستان و از مقاصد هیتلر، این اعتماد و اطمینان انگلیسیها به فریب دادن و تعویق افکندن تعمدی کارها در مسکو، تا حدی حیرت‌انگیز است.

1. healthy shock

1. Boris M. Shaposhnikov

۲. General Sir Edmund Ironside ــ این همان ژنرال آیرنساید خودمان است! مؤسس سلسلهٔ شاهنشاهان پهلوی، موجد ژاپنِ خاورمیانه. اول از زبان پسرش بشنویدو بعد از زبان خودش:

«در سال ۱۹۷۱ ایران دو هزار وپانصدمین سالگرد شاهنشاهیش را جشن گرفت. اما، پیشینهٔ به قدرت رسیدن دودمان پهلوی، به کودتای ۱۹۲۱ بازمیگردد. سلسلهٔ قاجارپس از ۱۳۰ سال فرمانروائی، در اکتبر ۱۹۲۵ منقرض گردید و سردار سپه، رضاخان پهلوی، از جانب مجلس بطور موقت بعنوان شاه برگزیده شد. در

را برای مذاکرات نظامی با ستاد ارتش لهستان به ورشو اعزام داشتند، رعایت نکردند که این افسر عالی رتبهٔ انگلیسی را به مسکو فرستند.

نمیتوان گفت هیأتهای نظامی انگلیس و فرانسه را، شتابان به مسکو فرستادند. هواپیمائی، یکروزه آنانرا به آنجا میبرد. لیکن هیأتها را با کشتی کندروئی ــ ناوی مسافر بر و باربر ــ اعزام داشتند و این سفینه آنها را در همان مدت به روسیه برد که کشتی **کوین مری**[1] میتوانست به آمریکا رساند. هیأتها، روزپنجم اوت به مقصد لنینگراد حرکت کردند و قبل از یازدهم اوت به مسکو نرسیدند.

تا آنزمان، دیگر بسیار دیر شده بود. هیتلر، بازی را برده بود.

همانهنگام که صاحبمنصبان نظامی[2] انگلیسی و فرانسوی، در انتظار کشتی کندرو خود بودند تا به لنینگراد عزیمت کنند، آلمانیها، شتابان عمل میکردند. سوم اوت، در برلن و مسکو، روزی خطیر بشمار میرفت.

ساعت دوازده و پنجاه و هشت دقیقهٔ پس از نیمروز آن روز، فن ریبن تروپ وزیر خارجهٔ آلمان، که پیوسته ارسال تلگرامها را بعهدهٔ فن وایس زکر معاون کل وزارتخانهٔ خود میگذاشت، تلگرافی که با کلمات «محرمانه ــ بسیار فوری» شاخص شده بود، شخصاً به شولنبورگ، مقیم مسکو، مخابره کرد:

دیروز، با آستاخف گفتگوئی طولانی داشتم. تلگرامی در اینباره ارسال

۱۳ دسامبر، او بطور رسمی به این مقام منصوب شد و هنگامیکه در۱۶ دسامبر تاجگذاری کرد، مقام سلطنت در خانوادهٔ او بصورت موروثی درآمد و قرار شد این مقام نسل بعد ازنسل توسط فرزندان ذکور او که از مادران ایرانی متولد شده باشند حفظ گردد...

پدرم [ژنرال آیرنساید] بعد از بازسازی روحیهٔ نیروهای خودش و ثبات بخشیدن به موقعیت قزوین، توانست افکارش را روی مسألهٔ تجدید سازمان قزاقهای ایران متمرکز کند. داستان انتخاب رضاخان از سوی او برای فرماندهی این قوا، برای بسیاری، داستانی آشناست. هرچند که پدرم در آن موقع نمیدانست او روزی شاه ایران خواهد شد، اما آشکارا، راه را برای او هموار کرد.

پیش از آنکه پدرم ایران را ترک کند، رضاخان کودتائی در تهران انجام داد... پدرم در خاطراتش مینویسد: «گمان میکنم همه فکر میکنند که من کودتا را ترتیب دادم. راستش را بخواهید، تصور میکنم من این کار را کردم» ــ»[1]. زندگینامهٔ کوتاه خود آیرنساید را در توضیحات آخر کتاب میخوانید. ــ م.

۱. خاطرات و سفرنامهٔ ژنرال آیرونساید، بضمیمهٔ اسناد و مکاتبات سیاسی وزارت خارجهٔ انگلستان، ترجمهٔ بهروز قزوینی، تهران ۱۳۶۱، صفحات ۱۲ و ۱۴، مقدمهٔ لرد آیرونساید (فرزند ژنرال آیرونساید).

1. *Queen Mary* 2. military officers

میشود.

> تمایل آلمان را که روابط روس و رایش شکلی نوبخود گیرد، بیان داشتم و گفتم که از بالتیک تا دریای سیاه، مسأله‌ای نیست که برضامندی متقابل ما نتواند حل و فصل گردد. درپاسخ خواستِ آستاخف که در بارهٔ مسائل روز، گفتگوئی مشخص‌تر صورت گیرد... اعلام کردم که برای چنین گفتگوهائی آماده‌ام، بشرط آنکه دولت شوروی توسط آستاخف بمن آگاهی دهد که آنان نیز مشتاقند روابط روس و آلمان را برپایهٔ جدید و معینی قرار دهند».[89]

مقامات وزارت خارجهٔ آلمان میدانستند که شولنبورگ چند ساعت دیگر با مولوتف ملاقات خواهد کرد. یک ساعت پس از آنکه تلگرام ریبن تروپ مخابره شد، وایس زکر تلگرام دیگری که آن نیز با کلمات «محرمانه ــ بسیار فوری» شاخص شده بود، از جانب خود مخابره کرد:

> با توجه بوضع سیاسی و بخاطر رعایت سرعت، مشتاقیم، بی آنکه به گفتگوی امروز شما بامولوتف لطمه ای زند، مذاکرات مربوط به هماهنگ ساختن مقاصد آلمان ــ شوروی را با بیان صریح‌تری[1] در برلن دوام دهیم. به این منظور، شنوره امروزآستاخف را میپذیرد و به او میگوید که آماده‌ایم گفتگوها را با سخنان صریح‌تری دنبال کنیم.[90]

گرچه اشتیاق ناگهانی ریبن‌تروپ به مذاکرات «صریح» در بارهٔ همه‌چیز، از بالتیک گرفته تا دریای سیاه، شورویها را بی شک به شگفت آورد، وزیر خارجهٔ آلمان به سفیر خود در مسکو تأکید کرد که به کاردارسفارت روسیه گفته است، در مورد گفتگوها «ما شتابی نداریم».[91] او، در تلگرام بعدی خود که ساعت سه وچهل و هفت دقیقهٔ بعدازظهر مخابره شد، به شولنبورگ آگاهی داد که یک جا: «در بارهٔ تفاهم ما با شوروی، بر سر سرنوشت لهستان، اشارهٔ ظریفی [به آستاخف] کردم».

گفتهٔ ریبن‌تروپ در بارهٔ شتاب نداشتن آلمان برای تفاهم با شوروی، توپ میان تهی بود و کاردار تیزهوش شوروی، ساعت دوازده وچهل وپنج دقیقهٔ بعدازظهر که شنوره را در وزارت خارجه دید، این نکته را یادآور شد. آستاخف گفت: درحالیکه بنظر میرسد شنوره شتاب دارد، وزیر

---

1. concrete

خارجهٔ آلمان روزپیش «چنین تعجیلی نشان نداد» . شنوره، به چاره‌جوئی برخاست.

> [او در یادداشت محرمانه ای نوشت][92] به آقای آستاخف گفتم که گرچه وزیر خارجه شب پیش شتابی بدولت شوروی نشان نداد، با وجود این مصلحت دانستیم که **از چند روز آینده** * برای ادامهٔ مذاکرات استفاده کنیم تا هرچه زودتر، اساسی پی ریزیم.

پس برای آلمانیها، چند روز آینده، سخت مطرح بود. آستاخف به شنوره گفت که در برابر پیشنهادهای آلمان، از مولوتف «یک پاسخ موقت» دریافت کرده است. قسمت اعظم جواب، منفی بود. آستاخف گزارش داد: در حالیکه مسکو نیز مشتاق بهبود روابط دو کشور است، «مولوتف گفت که از شیوهٔ اندیشه و کردار آلمان، تا کنون هیچ چیز مشخص معلوم نشده است» .

کمیسر خارجهٔ شوروی، شامگاه آن روز نظریات خود را مستقیماً در مسکو به شولنبورگ ابلاغ کرد. سفیر آلمان، درپیام رسمی مفصلی که اندکی پس از نیمه‌شب فرستاد،[93] گزارش داد که ضمن گفتگوئی که یک ساعت و ربع بطول انجامید، مولوتف: «تقیهٔ معتاد خویش را رها کرد و برخلاف معمول، صریح و بی‌پرده بنظر رسید» . این گفته تردیدناپذیر مینماید. زیرا، پس از آنکه شولنبورگ نظر آلمان را که «ازبالتیک تا دریای سیاه» میان دو کشور هیچ اختلافی وجود ندارد تکرار کرد و بر تمایل آلمان «جهت نیل به تفاهم» بار دگر انگشت تأکید نهاد، وزیر انعطاف ناپذیر شوروی، برخی از اعمال خصمانه‌ای را که رایش علیه اتحاد شوروی مرتکب شده بود، برشمرد: پیمان ضد کمینترن، حمایت ازژاپن بر ضد شوروی و کنار نهادن شورو یها از مونیخ.

مولوتف پرسید: «گفته های جدید آلمان را با این سه اصل[1] چگونه میتوان وفق داد؟ دلائل دگرگون شدن شیوهٔ اندیشه و کردار دولت آلمان، هنوز در دست نیست» .

چنین پیداست که شولنبورگ تا حدی دلسرد شد.

> [به برلن تلگراف کرد] استنباط کلی من اینست که دولت شوروی، اینک مصمم است با بریتانیا و فرانسه قراردادی منعقد کند، بشرط آنکه تمامی خواستهای شوروی را برآورند... معتقدم سخنانم در مولوتف مؤثر افتاد؛ با وجود این، بکوشش چشمگیری از جانب ما نیاز

* تکیه بر کلمات، در سند اصلی است.

1. point

است تا مسیر دولت شوروی را تغییر دهد.

سیاستگر کهنه کار آلمانی، با همهٔ دانشی که از امور روسیه داشت، آشکار است که پیشرفت گفتگوگران انگلیسی و فرانسوی را در مسکو، بیش از اندازه ارزیابی میکرد. و نیز، هنوز درنیافته بود برلن، اکنون حاضر است تا کجا پیش رود که «کوشش چشمگیر» ضرور مورد نظر او را، برای دگرگون ساختن سیاست شوروی، کار بندد.

در و یلهلم اشتراسه، دلگرمی فزونی گرفت که این کار را میتوان کرد. با بیطرف ساختن روسیه، بریتانیا و فرانسه یا بخاطر لهستان نمی جنگیدند، یا اگر می جنگیدند، بسهولت میشد آنانرا درپس استحکامات باختری متوقف ساخت تا لهستانیها سریعاً از میان روند و ارتش آلمان بتواند تمامی قدرت خود را متوجه جبههٔ غرب کند.

کاردار زیرک سفارت فرانسه در برلن، ژاک تاربه دو سن اردون[1]، دگرگونی محیط سیاسی پایتخت آلمان را دریافت. درست در همان روز سوم اوت، که در برلن و مسکو آنهمه کوشش و تلاش سیاسی شوروی و آلمان به چشم میخورد، او به پاریس گزارش داد: «در ظرف هفتهٔ گذشته، تحولی بس قاطع، درمحیط سیاسی برلن، مشاهده شده است... دوران دستپاچگی، تعلل، تمایل به دفع الوقت یا حتی تسکین حریف، جای خود را در میان رهبران نازی، به مرحلهٔ جدیدی سپرده است».[94]

تردید متحدان آلمان

در مورد متحدان آلمان، ایتالیا و مجارستان، وضع جز این بود. با سپری شدن روزهای تابستان، زمامداران بوداپست و رم، به هراسی فزاینده دچار می آمدند که ممالک آنان در کنار آلمان، بجنگ هیتلر کشانده شود.

روز بیست وچهارم ژوئیه، کنت تهله کی[2] نخست وزیر مجارستان، خطاب به هیتلر و موسولینی نامه های یکسان نوشت و به ایشان آگاهی داد که «اگر جنگ عمومی درگیرد، مجارستان سیاست خود را با سیاست محور هماهنگ خواهد ساخت». او که اینهمه پیش رفته بود، سپس پس نشست. همانروز، نامهٔ دومی به دو دیکتاتور نگاشت و در آن گفت: «بمنظور جلوگیری از هرگونه سوء تفسیر احتمالیِ نامهٔ مورخ بیست وچهارم ژوئیهٔ اینجانب... تکرار میکنم که

1. Jacques Tarbé de St.-Hardouin 2. Paul Teleki

مجارستان، بدلائل اخلاقی، در وضعی نیست که بر ضد لهستان دست به اقدام مسلحانه زند».[95]

نامهٔ دوم بوداپست، هیتلر را دچار یکی از خشمهای معتاد خویش ساخت. او روز هشتم اوت، هنگامیکه کنت کساکی[1] وزیر خارجهٔ مجارستان را با حضور ریبن تروپ در اوبرسالزبرگ پذیرفت، باب محاوره را با این گفته گشود که از نامهٔ نخست وزیر مجارستان «یکه» خورده است. بموجب یادداشت محرمانه‌ای که برای وزارت خارجهٔ آلمان تنظیم شده است، هیتلر تأکید کرد که «هرگاه جنگی میان آلمان و لهستان درگیرد»، هرگز از مجارستان ــ یا هیچ کشور دیگری ــ انتظار کمک ندارد. افزود: نامهٔ کنت ته‌له‌کی «تحمل‌ناپذیر[2] بود». و به مهمان مجارستانی خود یادآور شد که بسبب جود و جوانمردی آلمان بود که مجارستان توانست آنهمه خاک، بزیان چکسلواکی، دوباره بچنگ آرد. گفت اگر قرار باشد آلمان در جنگ شکست بخورد، «مجارستان نیز خودبخود خرد خواهد شد».

یادداشتی که مقامات آلمانی از این گفتگو فراهم آورده‌اند و جزو اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان است، وضع فکری هیتلر را آنزمان که ماه خطیر اوت آغاز شد آشکار میسازد. هیتلر گفت لهستان، بهیچوجه برای آلمان مسألهٔ نظامی پیش نمی‌آورد. با وجود این، وی از ابتدا، جنگ در دو جبهه را بحساب آورده است. لاف زد: «هیچ قدرتی در جهان، قادر نیست در استحکامات غربی آلمان رخنه کند. در همهٔ عمرم، هیچکس نتوانسته است مرا بترساند و این سخن، در مورد انگلیس نیز صادق است. و نیز، برخلاف آنچه غالباً پیشگوئی میکنند، دستخوش فروپاشی عصبی نخواهم شد». و اما شوروی:

> دولت شوروی، با ما نخواهد جنگید... شورویها، خطای تزار را تکرار نخواهند کرد و خون خود را بخاطر بریتانیا، تا پای مرگ نخواهند ریخت. ولی، خواهند کوشید محتملاً بزیان ممالک بالتیک یا لهستان، خود را غنی سازند؛ بی آنکه درگیر عملیات نظامی گردند.

رجزخوانی هیتلر، آنچنان مؤثر بود که درپایان گفتگوی دوم که همانروز صورت گرفت، کنت کساکی از او تقاضا کرد: «دو نامه‌ای را که ته‌له‌کی نوشته است، ننوشته گیرد». گفت از موسولینی نیز همین درخواست را خواهد کرد.

---

1. István Csaky 2. impossible

از چند هفتهٔ پیش، «دوچه» از این خطر که «پیشوا»، ایتالیا را به جنگ کشاند، آشفته خاطر و آزرده‌خاطر بود. آتولیچو، سفیر او در برلن، گزارشهای هراس انگیز میفرستاد—مایهٔ هراس فزاینده — و در آنها میگفت: هیتلر مصمم است حمله به لهستان برد. * از اوائل ژوئن، موسولینی برای ملاقات دیگری با هیتلر، اصرار داشت و در ژوئیه، تاریخ دیدار چهارم اوت و جایگاه آن «برنر» تعیین شد. روز بیست وچهارم ژوئیه، دوچه بوسیلهٔ آتولیچو «اصول اساسی خاصی» برای بحث و تبادل نظر با هیتلر، به «پیشوا» عرضه داشت. موسولینی در نامهٔ خود میگفت: اگر «پیشوا» جنگ را «اجتناب‌ناپذیر» میداند، ایتالیا کنار او خواهد ایستاد. لیکن به وی خاطرنشان میساخت که جنگ با لهستان را نمیتوان «محلی» نگاهداشت، به پیکار اروپائی بدل خواهد شد. موسولینی معتقد نبود که برای «محور»، اینک وقت آغاز کردن چنین جنگی است. در عوض، پیشنهاد میکرد که «سیاست سازندهٔ صلح‌آمیز، طی چند سال» اتخاذ شود و در این مدت، آلمان اختلافات خود را

* نمونهٔ بارز این گزارشها، شرح روشنی است که آتولیچو از گفتگوئی که در ۶ ژوئیه با ریبن تروپ داشت، فرستاد. وزیر خارجهٔ نازی به او گفت: اگر لهستان جرأت کند که به دانزیگ حمله برد، آلمان مسألهٔ دانزیگ را طی چهل و هشت ساعت — در ورشو! حل خواهد کرد. اگر فرانسه بر سر دانزیگ مداخله و جنگ عمومی را بدینسان تسریع کند، بگذار چنین کند؛ به از این آلمان، چیزی نمیخواهد. فرانسه «نابود» خواهد شد؛ بریتانیا، اگر بجنبد، باعث و یرانی امپراتوری انگلیس خواهد گشت. روسیه؟ قرار است پیمان روس و آلمان بسته شود، و روسیه بر ضد آلمان گامی بر نخواهد داشت. آمریکا؟ یک نطق پیشوا کافی بود تا روزولت را به هزیمت[1] وادارد؛ و آمریکائیها بهیچوجه از جا نخواهند جنبید. ترس از ژاپن، آمریکا را آرام نگاه خواهد داشت.

> [آتولیچو گزارش داد] هنگامیکه ریبن تروپ، این تصویر جنگ را بقصد مصرف در آلمان[2] ترسیم میکرد — تصویری که تخیل وزیر، اکنون در ذهن او، آنچنان نقش زده است که زائل‌پذیر نیست — من در خاموشیِ ناشی از شگفتی، گوش میدادم... او جز کارزار خود — که واقعاً حیرت‌زاست — قادر نیست هیچ چیز را ببیند و دریابد. روایتِ: فیروزی بی تردید آلمان، در هر میدان و بر ضد همهٔ گام گذاران به میدان... سرانجام گفتم، آنچه من میفهمم اینست: میان دوچه و پیشوا، توافق کامل وجود دارد که ایتالیا و آلمان، آمادهٔ جنگی میگردند که قرار نیست عاجل وفوری باشد.[96]

لیکن آتولیچوی زیرک، به این نکته ابداً اعتقاد نداشت. در سراسر ماه ژوئیه، گزارشهای او هشدار میداد که روایت آلمان در لهستان، نزدیک است.

1. route 2. *ad usum Germaniae*

با لهستان، و ایتالیا مناقشات خویش را با فرانسه، از راه مذاکرات سیاسی حل و فصل کنند. از این نیز پیشتر رفت. پیشنهاد کرد که کنفرانس بین‌المللی دیگری از دول بزرگ، تشکیل شود.[97]

واکنش «پیشوا»، چنانکه چیانو روز بیست و ششم ژوئیه در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت، نامساعد بود و از اینرو موسولینی مصمم شد ملاقات خود را با هیتلر بتعویق افکند.[98] در عوض، روز هفتم اوت پیشنهاد کرد که وزرای خارجهٔ دو کشور، بی درنگ با یکدیگر دیدار کنند. مطالب دفتر خاطرات چیانو در این روزها، نمودار ناراحتی فزایندهٔ رم است. او در ششم اوت نوشت:

> برای خروج از بن‌بست، راهی باید جست. با پیروی از آلمانیها، در شرایطی که برای «محور»، مخصوصاً برای ایتالیا، بسیار ناسازگار است، بسوی جنگ میرویم و وارد آن میشویم. ذخائر طلا، و همچنین موجودی فلزات ما، تقریباً به صفر تقلیل یافته است... باید از جنگ، اجتناب کنیم. فکر ملاقات با ریبن تروپ را، به دوچه پیشنهاد میکنم... در این دیدار، خواهم کوشید بحث و استدلال در بارهٔ طرح موسولینی را جهت تشکیل یک کنفرانس جهانی، دنبال کنم.
>
> ۹ اوت ــ ریبن تروپ، فکر ملاقات ما را پسندیده است. تصمیم گرفتم فردا شب حرکت کنم تا او را در سالزبورگ ببینم. دوچه مشتاق است با مدارک مستند، به آلمانیها اثبات کنم که در گرفتن جنگ در این وقت، حماقت است.
>
> ۱۰ اوت ــ دوچه بیش از هر زمان، متقاعد شده است که جنگ را باید بتأخیر انداخت. خود او، طرح گزارشی را که مربوط به دیدار سالزبورگ است تهیه کرده. این گزارش، با اشاره به مذاکرات بین‌المللی برای حل و فصل مسائلی که حیات اروپا را چنین خطرناک آشفته میکند، پایان میگیرد.
>
> دوچه قبل از آنکه اجازهٔ رفتن بمن دهد، سفارش میکند که صریحاً به آلمانیها اطلاع دهم که باید از جنگ با لهستان اجتناب کنیم، چون محدود نگاهداشتن آن امکان‌پذیر نخواهد بود و جنگ عمومی برای همه کس مصیبت‌بار است.[99]

وزیر خارجهٔ جوان فاشیست ایتالیا، مجهز به چنین اندیشه‌ها و سفارشهای ستوده، ولی، در شرایط و مقتضیات روز، ساده‌لوحانه، عازم آلمان شد؛ جائی که در سه روز آینده: یازدهم و دوازدهم و سیزدهم اوت ــ از رفتار ریبن تروپ و بویژه از کردار هیتلر، به بزرگترین تکان روحی دوران حیات خویش دچار آمد.

چیانو در سالزبورگ و اوبرسالزبرگ
۱۱، ۱۲، ۱۳ اوت

روز یازدهم اوت، چیانو نزدیک به ده ساعت با ریبن تروپ سخن گفت. جایگاه دیدار، ملک ریبن تروپ در فوشل[1]، بیرون سالزبورگ بود. وزیر خارجهٔ نازی، این ملک را از یک سلطنت‌طلب اتریشی که براحتی او را در یکی از اردوگاههای کار اجباری زندانی کرده بود، گرفته بود. ایتالیائی خونگرم، چنانکه سپس گزارش داد، محیط را سرد و تیره یافت. هنگام صرف شام در مهمانخانهٔ «اسب سفید» سن ولفگانگ[2]، کلمه‌ای بین آندو رد و بدل نشد. نیازی نیز نبود. چند ساعت پیش از آن، ریبن تروپ به دیدار کنندهٔ خود خبر داده بود که تصمیم حمله به لهستان، تغییرناپذیر است.

چیانو میگوید پرسید: «خوب، ریبن تروپ، چه میخواهید؟ دالان را یا دانزیگ را؟»

ریبن تروپ، در حالیکه با دیدگان سرد فلزآسای خود خیره‌خیره او را مینگریست پاسخ داد: «دیگر آنرا نمیخواهیم. جنگ میخواهیم!».

استدلالهای چیانو که جنگ لهستان را، محلی و محدود نمیتوان نگاهداشت و اگر به آن کشور حمله شود دموکراسیهای غربی خواهند جنگید، صریحاً رد شد. چهار سال بعد ــ سال ۱۹۴۳ ــ یک روز پیش از عید میلاد مسیح، وقتی چیانو در اتاق انفرادی شمارهٔ ۲۷ زندان ورونا[3] دراز کشیده بود و در انتظار اعدام بود ــ کاری که بتحریک آلمانیها صورت میگرفت ــ هنوز آن روز نومید کنندهٔ یازدهم اوت را در فوشل و سالزبورگ بیاد می‌آورد. او، روز بیست و سوم دسامبر سال ۱۹۴۳، درست در آخرین یادداشت دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت: ریبن تروپ «هنگام صرف یکی از آن شامهای ملال انگیز در «مهمانخانهٔ اتریشی» سالزبورگ» با او سر یک مجموعه از زره‌های قدیمی آلمانی در برابر یک تابلو نقاشی ایتالیائی شرط بست که فرانسه‌وبریتانیا، بیطرف

---

1. Fuschl 2. St. Wolfgang 3. Verona

خواهند ماند ــ شرطی که چیانو، افسوس خوران میگوید: هرگز ادا نشد.[100]

چیانو، به او برسالز برگ رفت و هیتلر، ضمن دو دیداری که روزهای دوازدهم و سیزدهم اوت با او داشت، تکرار کرد که فرانسه و انگلیس نخواهند جنگید. برخلاف وزیر خارجهٔ نازی، «پیشوا» رفتاری صمیمانه داشت، لیکن او نیز در تصمیم خود که بجنگد، سخت و انعطاف ناپذیر بود. این نکته، نه تنها از گزارشهای چیانو، ازصورتجلسهٔ محرمانهٔ ملاقات نیز که آلمانیها فراهم آورده اند و در میان اسناد بدست آمده است، آشکار است.[101] وزیر ایتالیائی، هیتلر را دید که در برابر میز بزرگی پوشیده از نقشه های نظامی ستاد، ایستاده است. «پیشوا» گفتگو را با تشریح قدرت دیوار غربی آلمان آغاز کرد. گفت: دیواریست رخنه ناپذیر. از سر تحقیر افزود: بعلاوه، انگلیس در فرانسه فقط سه لشکر میتواند مستقر کند. فرانسه، بمراتب بیش از این نیرو خواهد داشت، لیکن چون لهستان: «در مدت بسیار کوتاهی شکست خواهد خورد»، آلمان «برای مبارزهٔ مرگ و زندگی که آنزمان آغاز خواهد شد» قادر است ۱۰۰ لشکر در غرب متمرکز کند.

ولی آیا چنین میشد؟ چند لحظهٔ بعد، «پیشوا» که ازپاسخ نخستین چیانو رنجیده خاطر بود، به تناقض گوئی پرداخت. وزیر ایتالیائی، همانگونه که بخود قول داده بود، با هیتلر بی‌پرده حرف زد. بموجب صورتجلسهٔ رسمی آلمان، «حیرت فراوان ایتالیا را از وخامت کاملاً نامنتظر اوضاع» بیان داشت. گله کرد که آلمان، متحد خود را آگاه نکرده است. گفت: «برعکس، وزیر خارجهٔ رایش [در میلان و برلن در ماه مه] گفته بود که مسألهٔ دانزیگ در وقت مناسب حل و فصل خواهد شد». وقتی چیانو ادامه داد تا اعلام دارد که جنگ با لهستان دامنه خواهد گرفت و به پیکار اروپا بدل خواهد گشت، میزبان او سخنش را گسست که بگوید با گفتهٔ وی مخالف است.

هیتلر گفت: «شخصاً، بی تردید معتقدم که دموکراسیهای غربی درآخرین وهله، از ایجاد جنگ عمومی جا خواهند زد». (صورتجلسهٔ آلمان می افزاید) به این گفته، چیانوپاسخ داد «که امیدوار است پیشبینی پیشوا درست از آب درآید، لیکن او آنرا باور ندارد». وزیر خارجهٔ ایتالیا، سپس با طول و تفصیل فراوان، ناتوانیهای کشور خویش را تشریح کرد و توضیح داد و از قصهٔ پُرغُصهٔ[1] او، چنانکه آلمانیها ثبت کرده اند، هیتلر حتماً متقاعد گشت که در جنگ آینده، ایتالیا گرهی از کار او نخواهد گشود. * چیانو گفت از جملهٔ دلائل موسولینی که خواستار تأخیر جنگ

1. tale of woe

* در یک جا، ریبن تروپ با خشم و رنجش اشکار، به چیانو گفت: «ما بشما احتیاج نداریم! وچیانوپاسخ داد: «آینده نشان خواهد داد». (از دفتر خاطرات منتشر نشدهٔ ژنرال هالدر، یادداشت روز ۱٤ اوت.[102] هالدرمیگوید این مطلب را بوسیلهٔ وایس‌زکر بدست آورد).

است اینست که «برای برگزاری نمایشگاه جهانی سال ۱۹۴۲ اهمیت بزرگی قائل ومایل است آنرا برطبق نقشه، تشکیل دهد» ــ سخنی که حتماً، مایهٔ حیرت «پیشوا» شد، آنسان که او، مستغرق نقشه ها و محاسبات نظامی خویش بود. و نیز، هنگامیکه چیانو، ساده لوحانه، متن اعلامیه ای را که اصرار داشت منتشر شود ارائه داد، حتماً بهمان اندازه حیرت کرد. اعلامیه میگفت که ملاقات وزرای محور، «مقاصد صلحجو یانه» و اعتقاد «دول متبوع آنها را» که میتوان صلح را «از طریق مذاکرات سیاسی عادی» حفظ کرد، «بار دگر تأیید نمود». چیانو توضیح داد که دوچه در نظر داشت کنفرانس صلحی از ملل بزرگ اروپا تشکیل شود، ولی، برعایت «نگرانیهای پیشوا»، با مذاکرات سیاسی عادی موافق است.

هیتلر، فکر تشکیل کنفرانس را روز اول دیدار، کاملاً رد نکرد، لیکن به چیانو خاطرنشان ساخت که «روسیه را دیگر نمیتوان از جلسات آتی دول بزرگ کنار گذاشت». این، نخستین بار بود که سخن از اتحاد شوروی بمیان می آمد، لیکن آخرین بار نبود.

سرانجام، وقتی چیانو کوشید میز بان خود را در مورد تعیین تاریخ حمله به لهستان ملزم کند، هیتلر پاسخ داد بعلت بارانهای پائیزی که لشکرهای زره پوش وموتوریزهٔ اورا در کشوری که بیش از چند جادهٔ آسفالته ندارد، از کار خواهد انداخت، «تصفیه حساب با لهستان به هر صورت تا آخر اوت باید انجام گیرد».

بالاخره، چیانو تاریخ حمله را دانست. یا، آخرین تاریخ محتمل را؛ زیرا یک لحظهٔ بعد، هیتلر با خشم و خروش میگفت که اگر لهستانیها به تحریک جدیدی دست زنند، مصمم است «در چهل و هشت ساعت به لهستان حلمه برد». افزود، از اینرو: «هرلحظه باید در انتظار اقدام بر ضد لهستان بود»، آن خشم و خروش، به مذاکرات نخستین روز، پایان داد؛ جز اینکه هیتلر وعده کرد در بارهٔ پیشنهادهای ایتالیا بیندیشد.

او پس از بیست و چهار ساعت تفکر در بارهٔ آنها، روز بعد به چیانو گفت اگر در مورد مذاکرات آنان، هیچگونه اعلامیه ای صادر نشود بهتر است. * و گفت چون انتظار میرود هوا در پائیز

* با آنکه صورتجلسهٔ رسمی آلمان، صریحاً میگوید چیانو با هیتلر همعقیده شد «که درپایان گفتگوها، هیچ اعلامیه ای منتشر نشود»، آلمانیهایی درنگ به متحد ایتالیائی خود نیرنگ زدند. د. ن. ب. - .D. N. B - خبرگزاری رسمی آلمان، دو ساعت پس از عزیمت چیانو و بدون هیچ مشورتی با ایتالیائیها، اعلامیه ای منتشر کرد که مذاکرات، تمامی مسائل روز را ــ با توجه مخصوص به دانزیگ ــ در بر گرفت و به توافق «صددرصد» انجامید. اعلامیه افزود: توافق، تا آن حد بود که حتی یک مسأله هم بی تکلیف نماند و از اینرو، ←

نامساعد باشد:

> اهمیت قاطع دارد که اولاً، لهستان در کوتاهترین مدت ممکن، مقاصد خود را آشکار سازد و ثانیاً، آلمان اقدامات تحریک آمیزبیشتررا، از هرگونه که باشد، تحمل نخواهد کرد.

وقتی چیانو پرسید منظور از «کوتاهترین مدت ممکن چیست»؟ هیتلر پاسخ داد: «منتها تا آخر اوت». و توضیح داد: گرچه شکست دادن لهستان، فقط دو هفته وقت میگیرد، «انهدام نهائی» به دو تا چهار هفتهٔ دیگر نیاز دارد ــ پیشبینی شگفتی که درست از آب درآمد.

سرانجام، در پایان دیدار، هیتلر مطابق معمول از موسولینی تملق گفت؛ گرچه بی شک چیانو، او را متقاعد ساخته بود که دیگر دربارهٔ دوچه نمیتواند حساب کند. هیتلر گفت: شخصاً احساس شادکامی میکند، زیرا «در زمانی بسر میبرد که جز خود او، سیاستمدار دیگری زندگی میکند که بعنوان چهره‌ای بزرگ و بی همتا، درتاریخ برجسته و شاخص خواهد گشت. این، سرچشمهٔ خوشبختی شخصی عظیمی است که میتواند دوست این مرد باشد. آنزمان که ساعت پیکار مشترک فرا رسد، پیوسته او را درکنار دوچه خواهند یافت، هرچه پیش آید».

سخنانی اینچنین، در موسولینی مغرور هراندازه مؤثر می افتاد، در داماد او بی اثر بود. چیانو، روز سیزدهم اوت پس از دومین دیدار خود با هیتلر، در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش نوشت: «به رم برمیگردم؛ در حالیکه از آلمانیها، رهبر آنها، نحوهٔ عمل آنها، کاملاً متنفرم. آنها، بما خیانت کرده‌اند و بما دروغ گفته اند. اکنون، ما را بدرون ماجرائی میکشانند که خواستار آن نبوده‌ایم و ممکن است رژیم و تمامی کشور را بخطر اندازد».

لیکن در آن لحظه، ایتالیا بهیچرو مورد توجه و مایهٔ نگرانیهای هیتلر نبود. افکار او، متوجه

ملاقاتهای دیگری صورت نخواهد گرفت، چون موجبی برای آنها نیست. آتولیچو، از خشم دیوانه شد. به آلمانیها اعتراض کرد، آنها را به دورویی[1] متهم نمود. به هندرسُن [سفیر انگلیس دربرلن ــم.] نهانی خبر داد که جنگ، بسیار نزدیک است. و در گزارش پرخشمی که به رم فرستاد، صدور اعلامیهٔ آلمان را کاری «ماکیاولی» توصیف کرد و خاطرنشان ساخت که این عمل عمداً صورت گرفت تا پس از حملهٔ آلمان به لهستان، ایتالیا را به آلمان ببندد و جداً خواستار شد که موسولینی در برابر هیتلر محکم بایستد و بخواهد آلمانیها، مواد مربوط به «مشورت» را که درپیمان پولاد آمده است اجرا کنند و بموجب این مواد، پافشارد که یک ماه مهلت بگیرد تا مسألهٔ دانزیگ را از راههای سیاسی حل و فصل کند.[103]

۱. bad faith به سه معناست: عدم صمیمیت، بی شرفی، دورویی. مترجم یکی از این معانی را برگزید. ــ م.

شوروی بود. روز دوازدهم اوت، همان هنگام که ملاقات هیتلر و چیانو پایان میگرفت، بگفتهٔ صورتجلسهٔ آلمانی: «تلگرامی از مسکو»، تقدیم «پیشوا» شد. رشتهٔ گفتگو، چند لحظه گسست و هیتلر و ریبن تروپ، دقیقاً بخواندن آن پرداختند. سپس، چیانو را از مضمون آن آگاه کردند.

هیتلر گفت: «روسها، موافقت کرده‌اند که آلمان برای مذاکرات سیاسی، نماینده‌ای به مسکو فرستد».

۱۵

پیمان نازی ــ شوروی

«تلگرام مسکو»، که مضامین آنرا هیتلر پس از نیمروز روز دوازدهم اوت در اوبرسالزبرگ برچیانو افشا کرد، چنین پیداست نظیر پاره‌ای از «تلگرامهای» پیشین که در این روایت آمده است، منشائی مشکوک داشت. تلگرامی این‌چنین، که ازپایتخت شوروی مخابره شده باشد، در اسناد و اوراق آلمان بدست نیامده است. شولنبورگ در دوازدهم اوت، تلگرافی از مسکو به برلن مخابره کرد، لیکن آن تلگراف، فقط ورود هیأتهای نظامی اعزامی انگلیس و فرانسه و جملا تی‌را که روسیان‌و مهمانان آنان،بهنگام سرکشیدن‌جامها ردو بدل کرده‌بودند گزارش‌میداد.

با اینهمه، «تلگرامی» که هیتلر و ریبن تروپ چنان آشکارا کوشیده بودند چیانو را با آن تحت تأثیر گیرند، بی اساس نبود. روز دوازدهم اوت، «تله‌پرینتی»[۱] از و یلهلم اشتراسه به اوبرسالزبرگ فرستاده شد. این نوشته، نتایج دیدار کاردار سفارت شوروی را با شنوره، که همان روز در برلن صورت گرفته بود، گزارش میداد. آستاخُف، به صاحبمنصب وزارت خارجهٔ آلمان آگاهی داد که مولوتف، اکنون آماده است مسائلی را که آلمانیها مطرح کرده‌اند، از جمله مسألهٔ لهستان و مطالب سیاسی دیگر را، مورد بحث قرار دهد. دولت شوروی، مسکو را بعنوان جایگاه گفتگوها پیشنهاد میکرد. ولی آستاخُف آشکار ساخت که گفتگوها، نباید شتابان صورت گیرد. شنوره، در گزارش خویش که ظاهراً، بسرعت به اوبرسالزبرگ فرستاده شد، نوشت: آستاخف تأکید کرد «در دستوری که از مولوتف دریافت کرده، تکیهٔ اصلی، بر عبارت «مذاکرات تدریجی» نهاده شده... گفتگوها را فقط بتدریج میتوان صورت داد».[۲]

لیکن آدولف هیتلر، نمیتوانست در انتظار مذاکرات «تدریجی» با شوروی بماند. چنانکه

---

۱. teleprint ــ شادروان سلیمان حییم، در فرهنگ بزرگ انگلیسی خود واژهٔ teleprinter را «ماشین تحریر دورنویس» ترجمه کرده است. از اینرو بگفتهٔ او، تله‌پرینت نوشته ایست که این ماشین‌تحریر میکند. شاید مترجمان جوان ما برای این کلمات معادلهای رساتری وضع کنند. ــ م.

درست همانهنگام، برچیانوی حیرت‌زده فاش ساخته بود، آخرین تاریخ ممکن را برای حمله به لهستان، روز اول سپتامبر تعیین کرده بود و اینک، تقریباً نیمهٔ ماه اوت بود. اگر قرار بود گفتگوهای انگلیس و فرانسه را با روسها، فیروزمندانه بهم زند و معاملهٔ خود را با استالین به نتایج مطلوب رساند، این کار میبایست شتابان صورت گیرد، نه گام‌به‌گام؛ بلکه با جهشی بزرگ.

دوشنبه، چهاردهم اوت، روز خطیر دیگری بود. همانوقت که فن در شولنبورگ، که پیدا بود هنوز از اعتماد کامل هیتلر و ریبن تروپ برخوردار نیست، از مسکو به وایس زکر نامه مینگاشت و او را آگاه میساخت که مولوتف «مردی شگفت و شخصی سختگیر است» و: «هنوز بر این عقیده‌ام که در روابط ما با اتحاد شوروی، باید از هر اقدام شتاب‌زده اجتناب شود»، تلگرامی «بسیار فوری»، از برلن به او رسید.[2] تلگرام، از ریبن تروپ بود و ساعت ده و پنجاه و سه دقیقهٔ بعدازظهر چهاردهم اوت، از ویلهلم اشتراسه مخابره شده بود (وزیر خارجه هنوز در فوشل بسر میبرد). تلگرام، به سفیر آلمان دستور میداد که بملاقات مولوتف رود و پیام مفصلی را، «واژه به واژه»، برای او بخواند.

سرانجام، پیشنهاد بزرگ هیتلر، بقصد جلب شوروی، عرضه میشد. ریبن تروپ میگفت: روابط روس و آلمان «به نقطهٔ عطف تاریخی رسیده است... میان آلمان و روس، تضاد واقعی منافع وجود ندارد... سابقاً هر زمان، دو کشور دوست بودند، مسیر[1] امور بسود هردو بود و هرزمان خصم، بزیان هردو».

> [ریبن تروپ بسخن دوام میداد] بحرانی که بدست سیاست انگلیس در روابط لهستان و آلمان پدید آمده و تلاشهائی که وابسته بدان سیاست است و بقصد ایجاد اتحاد با آن کشور صورت میپذیرد، روشن کردن عاجل روابط روس و آلمان را ضرور میسازد. اگر چنین نشود، ممکن است،... کارها به مسیری[2] افتد که هردو دولت را از امکان استقرار مجدد دوستی آلمان و روس و بهنگام خود، از روشن کردن مشترک مسائل ارضی اروپای شرقی، محروم دارد. از اینرو، دستگاههای رهبری هردو کشور، نباید اجازه دهند که وضع، بی هدف و مقصد پیش رود، بلکه باید در زمان مناسب، بعمل دست زنند. هرآینه

۱ و ۲. «مسیر» به چهار معنا: ۱ ــ رفتن، روان شدن. ۲ ــ رفتار، روش، سیر. ۳ ــ جای سیر، محل گردش. ٤ ــ مدت سیر. فرهنگ معین. ــ م.

دو ملت، بسبب ناآگاهی از نظرات و مقاصد یکدیگر، سرانجام از هم
جدا گردند، حادثه‌ای بس مصیبت‌بار خواهد بود.

از اینرو وزیر خارجهٔ آلمان، «بنام پیشوا»، آماده بود در وقت مناسب اقدام کند.

چنانکه آگاهی یافته‌ایم، دولت شوروی نیز مشتاق روشن ساختن[1]
روابط روس و آلمان است. لیکن چون بموجب تجربهٔ پیشین، این
توضیح[2] از مجاری سیاسی معمولی به کندی صورت خواهد گرفت، من
آماده‌ام سفر کوتاهی به مسکو کنم تا بنام پیشوا، نظرات پیشوا را به
آقای استالین عرضه دارم. بنظر من، تنها از طریق چنین گفتگوی
مستقیمی است که میتوان تحولی پدید آورد و بر اثر آن، نهادن بنیادها
برای حل و فصل نهائی روابط روس و آلمان، نامیسور نخواهد بود.

وزیر خارجهٔ انگلیس، مایل نبود به مسکو سفر کند، لیکن اینک وزیر خارجهٔ آلمان، نه‌تنها مایل، بل مشتاق این سفر بود ــ تناقضی که نازیان، کاملاً بدرستی، حساب کرده بودند که در استالین ظنین، تأثیر خواهد داشت. * آلمانیها، دریافتند که رساندن پیام آنها بخود دیکتاتور روس، واجد اهمیت بسیار است. از اینرو ریبن تروپ «ضمیمه‌ای» به تلگرام فوری خود افزود.

[ریبن تروپ به شولنبورگ توصیه کرد] تقاضا میکنم این دستور را به
آقای مولوتف کتباً ندهید، بلکه تا آنجا که امکان دارد، بصورتی هرچه
دقیق‌تر، به آقای استالین برسانید و بشما اختیار میدهم که اگر وضع و
موقع اقتضا کند، از جانب من از آقای مولوتف درخواست اجازهٔ ملاقات
با آقای استالین کنید، تا بتوانید این پیام مهم را مستقیماً به او نیز
برسانید. گذشته از گفتگو با مولوتف، بحث مفصل با استالین، یک
شرط سفر من خواهد بود.[3]

در پیشنهاد وزیر خارجهٔ آلمان، طعمهٔ آشکاری «نهفته» بود که آلمانیها، بی شک اندیشیده بودند کرملین به ربودن آن برخواهد خاست و اندیشهٔ ایشان، بی دلیل نبود. ریبن تروپ، با تکرار این

1,2. clarification

* به ص ۸۱۰ مراجعه کنید.

نکته که «در فاصلهٔ دریای بالتیک و دریای سیاه، مسأله‌ای وجود ندارد که با خشنودی کامل هردو کشور، نتوان آنرا حل و فصل کرد، ممالک بالتیک، لهستان، مسائل جنوب شرقی اروپا، و غیره را»، مشخص کرده بود. و نیز، از لزوم این کار که دو کشور «مسائل ارضی اروپای شرقی را مشترکاً روشن کنند» سخن گفته بود.

آلمان آماده بود اروپای شرقی، از جمله لهستان را، با اتحاد شوروی تقسیم کند. این، پیشنهادی در مزایده[1] بود که بریتانیا و فرانسه نمیتوانستند ــ وپیداست، اگر میتوانستند، نمیخواستند ــ با آن به‌رقابت برخیزند. و هیتلر، با عرضه کردن آن که ظاهراً مطمئن بود رد نخواهد شد، بار دیگر ــ در همان روز چهاردهم اوت ــ فرماندهان کل قوای مسلح خود را احضار کرد تا بسخنان او که دربارهٔ نقشه‌ها و چشم‌اندازهای جنگ بود گوش دهند.

کنفرانس نظامی دراوبرسالزبرگ:
۱۴ اوت *

هیتلر، به شنوندگان برگزیدهٔ سخنرانی خویش گفت: «اینک، درام بزرگ، به اوج خود نزدیک میشود». او، در حالیکه عقیده داشت فیروزیهای سیاسی و نظامی، بی خطر کردن[2] بدست

۱. bid: پیشنهاد در مزایده. ــ م.

* تنها منبعی که دربارهٔ رویدادهای این جلسه بدست آمده است، دفتر خاطرات روزانهٔ منتشر نشدهٔ ژنرال هالدر رئیس ستاد کل ارتش آلمان است. در آن دفتر، حوادث جلسهٔ مورد بحث، نخستین مطلب روز ۱۴ اوت ۱۹۳۹ است. هالدر خاطرات روزانهٔ خود را به شیوهٔ «گبلسبرگر» تندنویسی میکرد وآنچه او نوشته گزارش بی اندازه گرانبهائی از وقایع نظامی و سیاسی بسیار محرمانه ایست که از ۱۴ اوت ۱۹۳۹ تا ۲۴ سپتامبر ۱۹۴۲ که او از مقام خود معزول شد، در آلمان نازی گذشته است. مطلب مربوط به جلسهٔ اوبرسالزبرگ، یادداشتهای تندنویسی شدهٔ هالدر است که هنگام سخن گفتن هیتلر بر کاغذ آمده و هالدر خلاصه‌ای از گفته‌های هیتلر را درپایان سخنرانی او به آن افزوده است. شگفت‌انگیز است که هیچ ناشر آمریکائی یا انگلیسی، خاطرات روزانهٔ هالدر را منتشر نکرده است. نویسنده، هنگام نگارش این کتاب، به نسخهٔ آلمانی آن که با خط معمولی نوشته شده است و خود هالدر رونویس کرده‌است، دسترسی داشت. دفتر گزارشهای روزانهٔ هیتلر، تاریخ این جلسه راتأیید و اضافه میکند که گذشته از براوخیچ و گورینگ و ردر فرماندهان کل قوای زمینی و هوائی و دریائی آلمان، دکتر تودت – Todt – مهندسی که «دیوار غرب» را ساخت نیز حضور داشت.

2. take risks

نمی آید، مطمئن بود انگلیس و فرانسه نخواهند جنگید. از جملهٔ دلائل آنکه بریتانیا « قائدانی واجد ارج و استعداد واقعی، ندارد. مردانی که آنانرا در مونیخ شناختم، ازآن دست نیستند که جنگ جهانی جدیدی را آغاز کنند». «پیشوا»، نظیرجلسات پیشین، که با رؤسای نظامی آلمان داشت، نمیتوانست از انگلیس، خاطر برگیرد و بزداید و از اینرو، با دقت و موشکافی فراوان، ازتوانائیها و ناتوانیهای بریتانیا، و بو یژه ناتوانیهای او، سخن گفت.

> [هالدر، گفته های هیتلر را یادداشت کرد] انگلیس، برخلاف سال ۱۹۱٤، بخود اجازه نخواهد داد مرتکب خطائی احمقانه گردد و به میدان کارزاری گام نهد که سالها بطول انجامد... چنین است سرنوشت ممالک ثروتمند... انگلیس، حتی اکنون، پولی که با آن در جنگی جهانگیربجنگد، ندارد. چرا بجنگد؟ بخاطر یک متفق، خود را به کشتن نمیدهید.

هیتلرپرسید: بریتانیا و فرانسه قادرند به چه اقدامات نظامی دست زنند؟

> [خود پاسخ داد] حمله به «دیوارغرب»، نامحتمل است. یورش به شمال، از راه بلژیک و هلند، فیروزی عاجل ببار نخواهد آورد. هیچیک از این کارها، کمکی به لهستانیها نخواهد کرد.
>
> همهٔ این عوامل، علیه ورود انگلیس و فرانسه به جنگ، استدلالهاست... چیزی وجود ندارد تا آنانرا، به ورود در آن، وادارد. مردان مونیخ، خطر نخواهند کرد... ستادهای کل فرانسه و انگلیس، از چشم اندازهای ستیز مسلحانه، بس مضطرب اند و بر ضد آن، اندرز میدهند...
>
> اینها همه، بر این عقیدهٔ راسخ، مُهر تأیید میزنند که گرچه شاید انگلیس، گزافها گوید و لافها زند، حتی سفیر خود را فراخواند و بازرگانی با ما را یکسره تحریم کند، تردید ندارد که در ستیزه توسل به مداخلهٔ مسلحانه نخواهد جست.

پس محتملاً، لهستان را در حالیکه تک و تنهاست، میتوان تسخیر کرد؛ هیتلر توضیح داد: اما لهستان، میبایست «دریک یا دو هفته» شکست خورد؛ تا جهان، متقاعد به فرو پاشی او گردد

و نکوشد که نجاتش دهد.

هیتلر، چندان تمایل نداشت به سرداران خود بگوید که درست در همان روز، برای معامله با روسیه، تا کجا پیش میرود، گرچه باعث خشنودی بی اندازهٔ ایشان میگشت؛ چون بر این عقیدهٔ راسخ بودند که آلمان قادر نیست در کارزاری بزرگ، به «جنگ دو جبهه» دست زند. ولی آن اندازه به سرداران گفت، که اشتهای ایشانرا جهت شنیدن مطالب بیشتر، برانگیزد.

هیتلر گفت: «روسیه، بهیچرو مایل نیست دست افزار دیگران گردد[1]». «ارتباطات نیم بند» با مسکو را، که از مذاکرات بازرگانی آغاز شده بود، شرح داد. افزود: اکنون در این تفکر است که «گفتگوگری[2] به مسکو برود یا نرود، چهره‌ای شهیر و شاخص باشد، یا نباشد». اعلام داشت: اتحاد شوروی، خود را در برابر غرب، مقید به هیچ تعهدی نمیداند. روسها، انهدام لهستان را دریافته اند. به «تعیین مرزمناطق مورد علاقه»[3]، دل بسته اند. «پیشوا»: «مایل بود با آنان کنار آید».

در تمامی یادداشتهای تندنویسی شدهٔ پرحجم هالدر، که در بارهٔ جلسهٔ مذکور فراهم آورده است، کلامی در میان نیست که او، رئیس ستاد کل ارتش، یا ژنرال فن براوخیچ سرفرمانده ارتش، یا گورینگ، راه «پیشوا» را در هدایت آلمان بدرون یک جنگ اروپائی، مورد پرسش و تردید قرار دادند ــ زیرا: علیرغم اطمینان هیتلر، بهیچوجه مسلم نبود که فرانسه و بریتانیا، نخواهند جنگید، یا شوروی از میدان، کنار خواهد ایستاد. درست هفتهٔ پیش، گورینگ، هشدار مستقیمی دریافت کرده بود که اگر آلمان به لهستان حمله کند، انگلیسیها بی گفتگو، خواهند جنگید.

اوائل ژوئیه، یکی از دوستان سوئدی گورینگ موسوم به بیرگر داهلروس[4]، کوشیده بود او را متقاعد سازد که افکار عمومی مردم بریتانیا، تجاوز دیگر نازیان را تحمل نخواهد کرد و وقتی فرمانده لوفت وافه تردید خود را در اینباره ابراز داشته بود، داهلروس ترتیبی داده بود که گورینگ در هفتم اوت، با یک گروه هفت نفری از بازرگانان انگلیسی، محرمانه در شلزویگ ـ هُلشتاین نزدیک مرز دانمارک، دیدار کند ــ محلی که داهلروس، درآنجا منزلی داشت. بازرگانان انگلیسی، هم شفاهاً و هم دریک یادداشت کتبی، منتهای کوشش خویش را بکار بستند تا گورینگ را متقاعد کنند که اگر آلمان به لهستان حمله برد، بریتانیا، بر تعهداتی که بموجب پیمان با لهستان دارد، خواهد ایستاد. این نکته که انگلیسیها، در کار خود کامیاب شدند، مشکوک است، گرچه داهلروس، که خود نیز بازرگان بود، می اندیشید موفق شده‌اند. * این سوئدی

1. pull chestnuts out of the fire 2. negotiator 3. spheres of interest 4. Birger Dahlerus

* داهلروس روز ۱۹ مارس ۱۹٤٦ هنگامیکه در بارهٔ گورینگ گواهی میداد، به دادگاه نورنبرگ گفت:

←

شگفت انگیز، که میبایست درچند هفتهٔ تب‌آلود آینده، بعنوان سازندهٔ صلح[1]، میان آلمان و بریتانیا نقش ویژه بازی کند، مسلماً در برلن و لندن، وابستگیهای والا داشت. او به «داونینگ استریت»، دسترسی داشت و در آنجا بود که روزبیستم ژوئیه، لرد هالیفاکس او را پذیرفت و با وی دربارهٔ ملاقات آیندهٔ بازرگانان انگلیسی و گورینگ، گفتگوکرد؛ وبزودی، خود هیتلروچمبرلن، دعوتش میکردند. ولی داهلروس گرچه درتلاش خویش جهت نجات صلح، نیّتی نیکوداشت، ساده‌لوح بود و بعنوان سیاستگر، بسیار متذوق. سالها بعد، در دادگاه نورنبرگ، سر دیوید ماکس‌ول-فایف[2]، ضمن یک بازجوئی خرد کننده، فضولباشی سیاسی سوئدی را واداشت تا با غم و اندوه اعتراف کند که گورینگ و هیتلر، بنحو ناهنجاری گمراهش کرده بودند.[4]

وچرا ژنرال هالدر، که یازده ماه پیش، در دسیسه بمنظوربرکنار کردن هیتلر، سردستهٔ دسیسه گران بود، روزچهاردهم اوت درمخالفت با تصمیم «پیشوا» برای ورود به جنگ، سخنی نگفت؟ یا، اگر آنرا بی ثمر میدانست، چرا نقشه ها را تجدید نکرد تا درست براساس همان استدلالِ قبل از ماجرای مونیخ، که جنگ برای آلمان اکنون مصیبت بار خواهد بود، از شر دیکتاتورخلاص شود؟ هالدرمدتها بعد، هنگامیکه درنورنبرگ از او بازپرسی میشد، توضیح داد که حتی در نیمهٔ ماه اوت ۱۹۳۹، مطلقاً باور نمیکرد هیتلر، سرانجام خطر جنگ را پذیرا گردد ــ قطع نظر ازآنچه گفته بود.[5] و نیز، مطلبی که هالدر درپانزدهم اوت، روزپس از ملاقات با هیتلر دربرگهوف، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشته است، نشان میدهد که او باورنداشت فرانسه و بریتانیا هم تن به خطر جنگ دهند.

و اما براوخیچ، او مردی نبود که ازآنچه «پیشوا» قصد انجامش را داشت، پرسش کند. هاسل، که روزپانزدهم اوت بوسیلهٔ گیزو یوس از کنفرانس نظامی او برسالزبرگ آگاه شده بود،

فیلدمارشال «با قول شرف خویش» سوداگران انگلیسی را مطمئن ساخت که آنچه در قوه دارد بکارخواهد برد تا از جنگ اجتناب شود. لیکن شیوهٔ اندیشهٔ گورینگ در اینزمان، ضمن بیاناتی که دو روزپس از ملاقات با دیدارکنندگان انگلیسی ایراد کرد، شاید درست‌ترعیان شده باشد. او هنگام لاف زدن در بارهٔ استحکامات هوائی **لوفت وافه** گفت: «به ناحیهٔ رور، حتی یک بمب هم اصابت نخواهد کرد. اگر یک بمب افکن دشمن به رور برسد، نامم هرمان گورینگ نخواهد بود: میتوانید مرا مایر بخوانید!» ــ لافی که بزودی از زدن آن پشیمان شد.

۱. **peacemaker** : مترجم در این مورد، واژهٔ «سازندهٔ صلح» را که ترجمهٔ تحت اللفظی ــ **peacemaker** ــ است بر «آشتی دهنده» و «صلحجو» ترجیح داد. ــ م.

2. David Maxwell-Fyfe

به فرماندهٔ کل ارتش پیام داد که «مطلقاً معتقد است» اگر آلمان به لهستان تجاوز کند، بریتانیا و فرانسه در جنگ دخالت خواهند کرد. هاسل در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش با اندوه نوشت: «هیچ چیز به خرج او نمیرود. یا ترسیده است، یا نمیفهمد قضایا ازچه قرار است... ازژنرالها هیچ امیدی نباید داشت... فقط چند نفری، هنوز ذهن روشن دارند: هالدر، کاناریس، توماس».[6]

تنها ژنرال توماس، رئیس بسیار برجستهٔ «بخش اقتصاد وتسلیحات» سازمان سرفرماندهی، جرأت کرد آشکارا به «پیشوا» اعتراض کند. چند روزپس از کنفرانس نظامی چهاردهم اوت، ژنرال توماس بدنبال گفتگوئی با گوردلر و بک و شاخت ــ دسیسه گرانی که اینک تا حد بسیار بیکار مانده بودند ــ یادداشتی تهیه کرد و شخصاً آنرا برای کایتل رئیس «سازمان سرفرماندهی» خواند. وی استدلال کرد: جنگِ عاجل و صلحِ عاجل، پندار محض است. حمله به لهستان، جنگ جهانی پیا خواهد کرد و آلمان، فاقد مواد خام و خوار بار کافیست تا به چنین پیکاری دست یازد. لیکن کایتل، که نظرات او تنها آن بود که از هیتلر جذب میکرد، این اندیشه را که جنگ بزرگ درخواهد گرفت، تحقیر و استهزا کرد. گفت: انگلیس، بیش از آن منحط و فرانسه بیش از آن فاسد و آمریکا بیش از آن بی علاقه است که بخاطر لهستان بجنگد.[7]

و بدینسان، همینکه نیمهٔ دوم ماه اوت سال ۱۹۳۹ آغاز گشت، رؤسای نظامی آلمان، شتابان به تکمیل نقشه های خویش پرداختند تا لهستان را خرد کنند و بخش باختری رایش را مصون دارند ــ هرگاه برغم همهٔ شواهد، دموکراسیهای غربی در جنگ مداخله جویند. روز پانزدهم اوت، اجتماع سالانهٔ حزب در نورنبرگ، که هیتلر آنرا در اول آوریل، «اجتماع حزبی صلح» اعلام کرده بود و میبایست در نخستین هفتهٔ سپتامبر آغاز گردد، محرمانه ملغی شد. دو یست و پنجاه هزار سرباز، برای ارتشهای جبههٔ غرب، احضار شدند. به خطوط آهن، پیشاپیش، فرمان بسیج داده شد. طرحها تنظیم گشت تا مرکز فرماندهی ارتش، به تسوسن[1]، در شرق برلن، انتقال یابد. و در همان روز، پانزدهم اوت، نیروی دریائی گزارش داد که نبرد ناوهای کوچکِ **گراف اشپی**[2] و **دویچلاند** و بیست و یک زیردریائی، آمادهٔ عزیمت به پایگاههای خود در اقیانوس اطلس اند.

روز هفدهم اوت، ژنرال هالدر در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش مطلب شگفتی نوشت: «کاناریس بخش اول [عملیات] را رسیدگی کرد. هیملر، هیدریش، او برسالزبرگ: ۱۵۰

---

1. Zossen 2. *Graf Spee*

اونیفورم لهستانی با تجهیزات برای سیلیزی علیا».

معنای این نوشته چه بود؟ مفهوم آن فقط پس از جنگ آشکار شد. مطلب، به یکی از حیرت‌انگیزترین حوادثی که تا آنزمان بدست نازیان ترتیب یافته بود، مربوط میشد. باید بیاد آورد، درست همانسان که هیتلر و فرماندهان ارتشی او در نظر داشتند که «حادثه» ای نظیر قتل وزیر مختار آلمان بسازند و تجاوز خود را به اتریش و چکسلواکی توجیه کنند، اکنون نیز، چون زمان میگذشت، در این اندیشه بودند رو یدادی پدید آرند تا لااقل بعقیدهٔ خود، تجاوز حساب شدهٔ آلمان به لهستان را در برابر جهان توجیه کنند.

نام رمزی این حادثه «عملیات هیملر» و اندیشهٔ ایجاد آن کاملاً ساده ــ و خشن بود. اس. اس. و گشتاپو، میبایست حملهٔ مجعولی به ایستگاه رادیو آلمان در گلایویتس[1] نزدیک مرز لهستان، راه اندازند و برای این مقصود، زندانیان محکوم اردوگاههای کار اجباری را که اونیفورمهای ارتش لهستان به آنها پوشانده‌اند، بکار گیرند. بدینسان، لهستان مسئول حمله به آلمان شناخته میشد. اوائل اوت، دریاسالار کاناریس، رئیس ادارهٔ جاسوسی «سازمان سرفرماندهی» از خود هیتلر فرمان یافته بود که ۱۵۰ دست اونیفورم ارتش لهستان و مقداری سلاحهای کوچک لهستانی، به هیملر و هیدریش تحویل دهد. این کار، بنظر کاناریس شگفت آمد و روز هفدهم اوت ازژنرال کایتل دربارهٔ آن سئوال کرد. رئیس سست عنصر «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» با آنکه گفت «به اینگونه اعمال» چندان نمی اندیشد، درپاسخ دریاسالار اظهار داشت که «چاره‌ای نیست» زیرا: دستور را خود پیشوا داده است.[8] کاناریس، با همهٔ نفرتی که از این فرمان داشت، آنرا کاربست و اونیفورمها را تحویل هیدریش داد.

رئیس اس. د. (سازمان امنیت) برای اجرای دستور، جوانی را موسوم به آلفرد هلموت ناو یوکس[2] که از اعضــای کهنه کار سازمان مخفی اس. اس. بود برگزید. این، نخستین مأموریتی از اینگونه نبود که به این موجود عجیب واگذار میشد و آخرین نیز نبود. اوائل ماه مارس سال ۱۹۳۹، اندکی پیش از آنکه آلمان چکسلواکی را تسخیر کند، ناو یوکس به تحریک هیدریش، به اسلواک مواد منفجره میبرد و چنانکه بعدها گواهی داد، از آن مواد برای «ایجاد حوادث» در آنجا استفاده شد.

آلفرد ناو یوکس، محصول نمونهٔ اس. اس. و گشتاپو و نوعی گانگستر روشنفکر بشمار میرفت. او در دانشگاه کیل، در رشتهٔ مهندسی تحصیل کرده بود و نخستین طعم زد و خورد با عناصر ضدنازی را، همانجا چشیده بود؛ در یکی از زد و خوردها کمونیستها بینی او را خرد کرده بودند.

---

1. Gleiwitz 2. Alfred Helmut Naujocks

در ۱۹۳۱، به اس. اس. پیوست و از آغاز کار اس. د. در ۱۹۳٤، عضو آن سازمان شد. ناو یوکس، نظیر بسیاری از جوانان دیگری که پیرامون هیدریش گرد آمده بودند، به آنچه در اس. اس. اشتغالات روشنفکری شناخته میشد ــ بویژه در «تاریخ» و «فلسفه» ــ از سر تفنن اشتغال ورزید و در عین حال بعنوان جوان سرسخت و پرطاقت و بیرحم و بی همه‌چیزی[1] (جوان دیگری چون او، اسکوتسنی[2] نام داشت) که اجرای طرحهای ناخوشایند هیملر و هیدریش را میتوانستند به او بسپارند، سریعاً سر برآورد. * روز نوزدهم اکتبر ۱۹٤٤، ناو یوکس به صفوف سپاهیان آمریکا گریخت و یک سال بعد در دادگاه نورنبرگ، چندین اقرارنامه به قید سوگند نوشت و در یکی از آنها شرح «حادثه» ای را که هیتلر از آن سود جست تا حملهٔ خود را به لهستان توجیه کند، جهت ثبت در تاریخ، تحریر کرد.

> [ناو یوکس، در اقرارنامه‌ای که روز بیستم نوامبر ۱۹٤۵ در دادگاه نورنبرگ امضا کرد، شرح داد] در دهم اوت ۱۹۳۹، یا نزدیک به آن تاریخ، هیدریش رئیس اس. د. شخصاً بمن فرمان داد که حمله‌ای را به ایستگاه رادیو، نزدیک گلایویتس کنار مرز لهستان انجام و چنین جلوه دهم که حمله کنندگان، لهستانیها بوده‌اند. هیدریش گفت: «حملهٔ لهستانیها، برای آنکه به مطبوعات خارجی ارائه شود، و نیز مورد استفادهٔ تبلیغات آلمان قرار گیرد، به مدرک عملی نیاز دارد» . . .

1. tough 2. Otte Skorzeny

* ناو یوکس در «حادثهٔ ونلو -Venlo- » که سپس شرح داده خواهد شد، دست داشت. در ماه مه ۱۹٤۰، هنگام حملهٔ آن به غرب، در ماجرای تبدیل لباس سربازان آلمانی به اونیفورمهای پاسداران سرحدی هلند و بلژیک، وارد بود. ناو یوکس اوائل جنگ، بخشی از اس. د. را که کارش جعل گذرنامه بود، اداره میکرد و همانوقت که به این شغل اشتغال داشت، پیشنهاد کرد «عملیات برنهارد» اجرا شود و آن: طرح حیرت‌انگیزی برای فرو ریختن اسکناسهای جعلی انگلیسی بر نواحی انگلستان بود. هیدریش سرانجام از او خسته شد و مجبورش کرد که در صفوف یک هنگ اس. اس. در روسیه خدمت کند و در آنجا ناو یوکس زخمی شد. در ۱۹٤٤ او بعنوان مدیر امور اقتصادی، در بلژیک ظاهر شد و بنظر میرسد کار اصلی وی در آنزمان، کشتن گروهی از اعضای نهضت مقاومت دانمارک در آن کشور بود. در بلژیک، شاید برای این به صفوف ارتش آمریکا گریخت که جان بسلامت برد. براستی زندگی سحرآمیزی داشت. او که بعنوان جنایتکار جنگ بازداشت بود، از یک اردوگاه مخصوص جنایتکاران جنگ واقع در آلمان، بنحو هیجان‌انگیزی فرار کرد و بدینسان از محاکمه رهائی یافت. هنگامیکه این سطور نوشته میشود، نه دستگیر شده است و نه از او خبری هست. شرح فرار او در *Zwischen Krone und Kerker* نوشتهٔ Schaumburg-Lippes آمده است.

دستوری که بمن دادند این بود که ایستگاه رادیو را تصرف کنم و آنرا آنقدر نگاهدارم تا یک آلمانی لهستانی زبان که در اختیار من میگذاشتند بتواند نطقی از رادیو بزبان لهستانی ایراد کند. هیدریش بمن گفت که در این سخنرانی، باید گفته شود که زمانِ جنگ آلمان و لهستان فرا رسیده است... هیدریش همچنین بمن اظهار داشت که انتظار دارد آلمان تا چند روز دیگر، به لهستان حمله کند.

به گلایو یتس رفتم و در آنجا چهارده روز منتظر ماندم... بین بیست وپنجم تا سی ویکم اوت بملاقات هاینریش مولر[1] رئیس گشتاپو که آنزمان در آن نزدیکی، در او پلن[2] بود، رفتم. در حضور من، مولر با مردی بنام مهلهورن[3]* در بارهٔ نقشه های مربوط به ایجاد حادثهٔ مرزی دیگری بحث کرد؛ در آن حادثه، قرار بود صحنه را طوری بسازند که چنین جلوه کند که سربازان لهستانی به سپاهیان آلمانی، حمله میکنند... مولر گفت ۱۲ تا ۱۳ جنایتکار محکوم در اختیار دارد که میبایست به آنها اونیفورمهای لهستانی بپوشانند و اجسادشانرا در صحنهٔ حادثه جاگذارند که نشان دهند هنگام حمله بقتل رسیده اند. برای این منظور، پزشکی که هیدریش استخدام کرده بود قرار بود به محکومان داروهای کشنده تزریق کند. سپس میبایست با گلولهٔ تفنگ هم آنها را زخمی کنند. پس از حادثه، نقشه این بود که خبرنگاران مطبوعات و اشخاص دیگر را به محل ببرند...

مولر بمن گفت، از هیدریش دستور دارد یکی از جنایتکاران را برای اقدام در گلایو یتس، در اختیار من بگذارد. اسم رمزی که به این

1. Heinrich Mueller 2. Oppeln 3. Mehlhorn

* دکتر مهلهورن از سرکردگان اس. اس. که اس. د. [سازمان امنیت ــ م.] را زیردست هیدریش اداره میکرد. شِلنبرگ[1] در خاطرات خود (جایگاه پیچاپیچ[2]، صفحات ۵۰ ــ ۴۸) نقل میکند که مهلهورن روز ۲۶ اوت به وی گفت: او را مأمور راه انداختن حملهٔ قلابی در گلایو یتس کرده بودند، ولی مهلهورن با تمارض از این کار طفره رفت. در سالهای بعد، تمایل مهلهورن برای اینگونه امور بیشتر شد. هنگام جنگ، او در لهستان از محرکان مشهور آدمکشیهای گشتاپو بود.

1. Schellenberg 2. *The Labyrinth*

جنایتکاران اشاره میکرد، «اجناس کنسرو شده» بود.[9]

همانهنگام که هیملر و هیدریش و مولر، بفرمان هیتلر برای استفاده از «اجناس کنسرو شده» سرگرم زمینه سازی بودند تا جهت تجاوز آلمان به لهستان بهانه ای جعل کنند، «پیشوا» نخستین اقدام قاطع خویش را کار بست که قوای مسلح خود را برای جنگ محتمل بزرگتر، صف آرائی کند. در نوزدهم اوت ــ روز خطیر دیگری ــ دستور عزیمت، خطاب به نیروی دریائی آلمان صادر شد. بیست و یک زیردریائی، فرمان یافتند که بسوی مواضع شمال و شمال غربی جزایر بریتانیا رهسپار شوند؛ نبرد ناو سریع السیر **گراف اشپی** بسمت آبهای نزدیک ساحل برزیل عزیمت کند و همقطار او[1] **دویچلاند**،سر راه خطوط دریائی انگلیس، در شمال اقیانوس اطلس مستقر گردد. *

تاریخ صدور فرمانی که بموجب آن ناوهای جنگی آلمان میبایست بقصد دست زدن به عملیات احتمالی علیه بریتانیا گسیل شوند، واجد اهمیت است. زیرا: روز نوزدهم اوت، پس از یک هفتهٔ پرجوش و التهاب که آکنده از التماسهای دیوانه وار برلن بود، سرانجام دولت شوروی پاسخ دلخواه هیتلر را به او داد.

مذاکرات نازی ــ شوروی ۲۱ ــ ۱۵ اوت ۱۹۳۹

فن درشولنبورگ، سفیر کبیر آلمان، ساعت هشت بعدازظهر روز پانزدهم اوت مولوتف را دید و چنانکه دستور داشت، تلگرام فوری ریبن تروپ را که میگفت وزیر خارجهٔ رایش آمادهٔ آمدن به مسکو است تا روابط روس و آلمان را اصلاح کند، برای او خواند. بموجب تلگرام «بسیار عاجل و محرمانه» ای که نمایندهٔ سیاسی آلمان همان شب چند ساعت بعد به برلن مخابره کرد، کمیسر خارجهٔ شوروی این اطلاع را با «علاقهٔ فراوان» پذیرفت و «مقاصد آلمان را در مورد اصلاح روابط خود با اتحاد شوروی، بگرمی استقبال کرد». با اینهمه، مولوتف که پوکرباز سیاسی بسیار ماهری بود، نشانه ای از شتاب، در این کار ابراز نداشت. گفت: چنان سفری که ریبن تروپ پیشنهاد میکند، «به آمادگی کافی نیاز دارد، تا تبادل افکار به نتایج انجامد».

---

1. her sister ship

* زیردریائیها، در فاصلهٔ ۱۹ تا ۲۳ و **گراف اشپی** روز بیست و یکم ودو **یچلاند** در بیست وچهارم اوت، حرکت کردند.

چه نتایجی؟ روسی ناقلا، مختصر اشاره‌ای کرد. پرسید: آیا دولت آلمان، به پیمان عدم تجاوزی که میان دو کشور منعقد شود علاقه دارد؟ حاضر است نفوذ خود را نزد ژاپن بکار برد تا روابط شوروی وژاپن را بهبود بخشد و «زد و خوردهای مرزی را از میان ببرد؟» ـــ این سخن، اشاره به جنگ اعلان نشده‌ای بود که سراسر تابستان آن سال در مرز منچوری و مغولستان درگرفته بود. و بالاخره، مولوتف پرسید، در مورد تضمین مشترک ممالک بالتیک، نظر آلمان چیست؟

سپس نتیجه گرفت: تمامی چنین مسائلی، «دقیقاً باید مورد بحث قرار گیرد، بنحوی که اگر قرار شود وزیر خارجهٔ آلمان به اینجا آید، مسألهٔ تبادل افکار در میان نباشد، بلکه اتخاذ تصمیمات مشخص مطرح باشد». و بار دیگر تأکید کرد که «آمادگی کافی برای حل و فصل مسائل، مطلب حتمی است».[10]

پس، پیشنهاد نخستین، یعنی: پیمان عدم تجاوز نازی ـ شوروی، از جانب روسها مطرح شد ـــ درست همان لحظه که سرگرم گفتگو با انگلیس و فرانسه بودند تا اگر نیاز افتد، با تجاوز بیشتر آلمان بمخالفت برخیزند. * هیتلر، بیش از اندازه اشتیاق داشت که چنین پیمانی را «دقیقاً» مورد بحث قرار دهد، زیرا: انعقاد آن، روسیه را از جنگ برکنار میداشت و او را قادر میساخت که بدون وحشت از دخالت شوروی، به لهستان حمله برد. و با برکنار ماندن روسیه ازپیکار، یقین داشت که بریتانیا و فرانسه از ترس، غلاف خواهند کرد.[1]

پیشنهادهای مولوتف، درست همانها بود که وی آرزومند آنها بود؛ ولی، بمراتب مشخص‌تر و دامنه دارتر از آنچه او جرأت پیشنهاد کردن آنها را داشته باشد. فقط یک شکل در میان بود. با سپری شدن ماه اوت، هیتلر نمیتوانست منتظر آهنگ[2] حرکت کند شوروی بماند ـــ نکته‌ای که اصرار مولوتف دربارهٔ «آمادگی کافی» برای سفر وزیر خارجهٔ آلمان، اشاره بدان داشت. ساعت شش وچهل دقیقهٔ بامداد شانزدهم اوت، ویلهلم اشتراسه گزارش شولنبورگ را در مورد گفتگوئی که با مولوتف کرده بود به ریبن تروپ در فوشل تلفن کرد و او، سراسر کوه را شتابان پیمود تا در او برسالزبرگ دستور دیگری از «پیشوا» بگیرد. تا اوائل بعدازظهر، آندوپاسخی خطاب

* دولت بریتانیا، بزودی از این مطلب آگاه شد. روز ۱۷ اوت، سامنرولز[1] معاون وزارت خارجهٔ آمریکا، پیشنهادهای مولوتف به شولنبورگ را به سفیر انگلیس در واشنگتن، اطلاع داد. سفیر آمریکا در مسکو، روز پیش آنها را به واشنگتن تلگراف کرده بود و کاملاً درست بود.[11] استاینهارت[2] سفیر آمریکا، مولوتف را روز ۱۶ اوت دیده بود.

1. Sumner Welles 2. Laurence Steinhardt

1. get cold feet 2. tempo

به مولوتف تنظیم کرده بودند و این پاسخ، با «تله‌پرینتر» شتابان برای وایس زکر به برلن فرستاده شد؛ با این دستور که بقید عبارت «بسیار فوری» آنرا بی درنگ به مسکو تلگراف کند.[12]

فرمانروای خودکامهٔ نازی، پیشنهادهای شوروی را بی قید و شرط، پذیرفته بود. ریبن تروپ به شولنبورگ دستور میداد که مولوتف را دو باره ببیند و او را آگاه سازد:

> که آلمان آماده است با اتحاد شوروی، پیمان عدم تجاوز ببندد و اگر دولت شوروی بخواهد، پیمان تا بیست و پنج سال قابل رد و نقض نباشد. و نیز، آلمان حاضر است مشترکاً با اتحاد شوروی [تمامت ارضی—م.] ممالک بالتیک را تضمین کند. و سرانجام، آماده است برای بهبود و تحکیم روابط روس وژاپن، نفوذ خود را بکار برد.

اینک، تمامی تظاهراتی که دولت رایش برای معاملهٔ با مسکو شتاب ندارد، کنار گذاشته شد.

> [تلگرام ریبن تروپ ادامه مییافت] پیشوا، بر این عقیده است که نظر به وضع کنونی و با توجه به این نکته که هر روز ممکن است حوادث خطیری رخ دهد (لطفاً در اینباره به آقای مولوتف توضیح دهید که آلمان مصمم است تحریکات لهستان را تا مدت نامحدودی تحمل نکند)، روشن ساختن اساسی و سریع روابط روسیه و آلمان و تلقی هریک از آنان نسبت به مسائل روز، مطلوب است.
>
> به این دلائل، من آماده‌ام پس از جمعهٔ هجدهم اوت، هر زمان، با هواپیما به مسکو بیایم و براساس اختیارات تام که ازپیشوا دارم، بتمامی مسائل مربوط بروابط آلمان و روس بپردازم و اگر لازم آید، پیمانهای مقتضی را امضا کنم.

ریبن تروپ، بار دگر «ضمیمه» ای از دستور شخصی خویش به تلگرام مربوط به سفیر خود فزود:

> تقاضا میکنم این دستور را نیز واژه به واژه برای آقای مولوتف بخوانید و نظریات دولت شوروی و آقای استالین را فوراً بپرسید. این مطلب که

کاملاً محرمانه است، برای راهنمائی شما اضافه میشود که اگر سفر من به مسکو بتواند درپایان این هفته یا آغاز هفتهٔ آینده صورت گیرد، مورد علاقهٔ مخصوص بسیار ماست.

روز بعد، هیتلر و ریبن تروپ در جایگاه خویش برفراز کوه، بیصبرانه در انتظارپاسخ مسکو بودند. ارتباط تلگرافی برلن و مسکو، بهیچرو فوری صورت نمیگرفت ـــ کاری که در هوای رقیق کوههای آلپ باواریا، ظاهراً عملی نبود. تا ظهر روز هفدهم، ریبن تروپ دست بکار مخابرهٔ تلگراف «بسیار فوری» دیگری به شولنبورگ بود و از او درخواست میکرد: «دربارهٔ زمانی که تقاضای خود را مطرح میکنید تا مولوتف شما را بپذیرد ووقتی که قرار است گفتگو صورت گیرد، تلگرافی گزارش دهید».[13] تا هنگام صرف شام، سفیرِ بستوه آمده، او نیز «بسیار فوری» ، پاسخ میداد که تلگرام وزیر خارجه را فقط ساعت یازده شب پیش دریافت کرده است و درآنهنگام، دست زدن به هرگونه کار سیاسی، بسیار دیر بوده و نخستین اقدامی که بامداد امروز، هفدهم اوت، صورت داده تعیین وقت ملاقات با مولوتف برای ساعت هشت بعدازظهر امروز بوده است.[14]

برای رهبران نازی، که اینک از شدت اشتیاق آتش مزاج شده بودند، این دیدار نومید کننده بود. کمیسر خارجهٔ شوروی، باخبر از شور و شوق هیتلر و بی شک، کاملاً آگاه از دلائل آن، با آلمانیها بازی میکرد، سر بسرشان میگذاشت و ریشخندشان میکرد. مولوتف، پس ازآنکه شولنبورگ تلگرام ریبن تروپ را برای او خواند، بی‌آنکه چندان توجهی بمضامین آن کند، پاسخ کتبی دولت شوروی را به نخستین پیام وزیرخارجهٔ رایش که درپانزدهم اوت لرسال شده بود، عرضه کرد.

یادداشت شوروی، که با یادآوری دشمنی پیشین دولت نازی درمورد روسیهٔ شوروی، با لحن تندی آغاز میشد، توضیح میداد «که درست تا همین اواخر، دولت شوروی بر این گمان بود که دولت آلمان درجستجوست تا برای تصادم با اتحاد شوروی فرصتی بدست آرد... از این حقیقت سخن بمیان نمی‌آوریم که دولت آلمان، بدستیاری «پیمان ضد کمینترن» کذائی میکوشید علیه اتحاد شوروی جبههٔ واحدی ازچند دولت درست کند و درست کرده است» . یادداشت توضیح میداد: بدین دلیل بود که شوروی «درتشکیلات یک جبههٔ تدافعی بر ضد تجاوز[آلمان] شرکت میجست» .

[یادداشت، سپس میگفت] با اینهمه، اگر دولت آلمان اینک عدول از سیاست سابق را درمسیر بهبود راستین روابط سیاسی با اتحاد

> شوروی تعهد میکند، دولت شوروی ازچنین تحولی استقبال مینماید و به سهم خود آماده است سیاست خویش را به مفهوم اصلاح جدی روابط خود با آلمان، مورد تجدید نظر قرار دهد.

ولی، یادداشت شوروی تأکید میکرد که این کار، باید «با گامهای جدی و عملی صورت پذیرد» ــ نه چنانکه ریبن تروپ پیشنهاد میکرد، با جهشی بزرگ.

چه گامهائی؟

نخستین گام: انعقاد قرارداد تجاری و اعتباری است.

گام دوم، «که باید اندک زمانی پس از آن برداشته شود»: بستن پیمان عدم تجاوز است.

همزمان با گام دوم، شورویها طلب میکردند: «مقاوله نامهٔ مخصوصی تنظیم شود که منافع طرفین قرارداد را در مسائل گوناگون سیاست خارجی، تعیین کند». این سخن، اشارهٔ بسیار آشکاری به این نکته بود که مسکو، لااقل در مورد تقسیم اروپای شرقی، نظر آلمان را پذیرفته است که درآنباره میتوان معامله کرد.

و اما دربارهٔ سفرپیشنهاد شدهٔ ریبن تروپ، مولوتف اعلام داشت که دولت شوروی، «بی اندازه از این اندیشه محظوظ» است «زیرا: اعزام چنین سیاستگروسائس[1] شاخصی، مؤید آنست که مقاصد دولت آلمان، تا چه حد جدی است» و افزود: «این امر، با اقدام انگلستان، که صاحبمنصب کم‌مقامی چون استرانگ را به مسکو گسیل داشت، تناقض بارز دارد. با وجود این، سفر وزیر خارجهٔ آلمان، نیازمند آمادگی کامل است. دولت شوروی، سر و صدائی را که چنین سفری سبب خواهد شد، دوست ندارد. ترجیح میدهد که بی هیاهوی بسیار، بکار عملی پردازد».[15]

مولوتف، از پیشنهاد صریح وپرشتاب ریبن تروپ که درپایان هفته به مسکو آید، سخنی بمیان نیاورد و شولنبورگ، که شاید از جریان مصاحبه تا حدی جا خورده بود، در اینباره پافشاری نکرد.

روز بعد، پس ازآنکه گزارش سفیرکبیر واصل شد، ریبن تروپ درآنباره اصرار درپیوست. در اینوقت، پیداست که هیتلر رفته‌رفته نومید میشد. شامگاه هجدهم اوت، از ستاد تابستانی او در او برسالزبرگ، تلگرام «بسیار فوری» دیگری به امضای ریبن تروپ خطاب به شولنبورگ مخابره شد. این تلگرام، ساعت پنج و چهل وپنج دقیقهٔ بامداد نوزدهم اوت، به سفارت آلمان در مسکو رسید و به سفیرکبیر دستور داد که «بی درنگ، با آقای مولوتف گفتگوی دیگری ترتیب دهید و آنچه

1. politician and statesman

در قوه دارید بکاربرید تا این ملاقات بی لحظه ای تأخیر، صورت گیرد». وقت را، نمیبایست تلف کرد. ریبن تروپ در تلگرام خود میگفت: «از شما خواهش میکنم با آقای مولوتف، بشرح ذیل سخن گوئید»:

> ... ما نیز، در اوضاع و احوال عادی، طبعاً آماده بودیم تنظیم مجدد روابط آلمان و روس را از راههای سیاسی تعقیب کنیم و در مسیر مرسوم پیش بریم. لیکن بعقیدهٔ پیشوا، وضع غیرعادی کنونی، ایجاب میکند که شیوهٔ دیگری بکار بسته شود تا به نتایج عاجل انجامد.
>
> روابط آلمان و لهستان، روز بروز وخیم تر میشود. باید بحساب آریم که هر روز، ممکن است حوادثی رخ دهد که پیکار آشکار را اجتناب ناپذیر سازد... پیشوا، ضرور میداند در حالیکه میکوشیم روابط آلمان و روس را روشن کنیم، با درگیری نبرد آلمان و لهستان غافلگیر نشویم. از اینرو، ضرور میبیند که روابط روسیه و آلمان قبلاً روشن شود، تا هرگاه چنین پیکاری رخ دهد، بتوان منافع روسیه را در نظر گرفت؛ زیرا بدون روشن شدن روابط دو کشور، این کار البته مشکل خواهد بود.

سفیرکبیر، میبایست بگوید که «مرحلهٔ نخست»، یعنی: انعقاد قرارداد بازرگانی، مطلبی که مولوتف در گفتگوها اشاره بدان کرده بود، درست همین امروز (هجدهم اوت) در برلن تحقق پذیرفته و پیمان بسته شده و اکنون وقت آنست که «به سراغ» مرحلهٔ دوم رویم. برای انجام این کار، وزیر خارجهٔ آلمان پیشنهاد میکرد که «بلافاصله به مسکو عزیمت کند» و میگفت: «با اختیارات کاملی که پیشوا بمن تفویض کرده است و اجازه داده است تا تمامی مسائل را کاملاً و قطعاً حل و فصل کنم» به پایتخت شوروی خواهد آمد. ریبن‌تروپ می افزود: در مسکو، «وضع و موقعی خواهد داشت... تا خواستهای روسیه را در نظر گیرد».

کدام خواستها؟ اکنون آلمانیها، دیگر به نعل و میخ نمیزدند.

> [ریبن تروپ ادامه میداد] و نیز، در وضع و موقعی خواهم بود تا مقاوله نامهٔ مخصوصی را امضا کنم و مقاوله نامهٔ مذکور، منافع دو طرف را در مسائل گوناگون سیاست خارجی، تنظیم کند؛ مثلاً، تعیین مناطق مورد علاقه در ناحیهٔ بالتیک. لیکن چنین حل و فصلی، فقط از راه گفتگوی

شفاهی امکان‌پذیر خواهد بود.

اینبار، سفیرکبیر نمیبایست «پاسخ منفی» از روسها به ارمغان آرد.

> [ریبن‌تروپ نتیجه میگرفت] لطفاً، تأکید کنید که سیاست خارجی آلمان، اکنون به نقطهٔ عطف تاریخی رسیده است... لطفاً، برای تحقق سریع سفر من پافشاری کنید و با هرگونه اعتراض جدید روسها، بنحو مقتضی مخالفت نمائید. در این زمینه، این حقیقت و واقعیت قاطع را باید در نظر داشته باشید که درگیری نزدیکِ جنگِ آشکار آلمان و لهستان امکان‌پذیر است و از اینرو، علاقهٔ بی اندازه داریم که سفر من به مسکو، فوراً صورت پذیرد.[16]

نوزدهم اوت، روزی قاطع و سرنوشت‌ساز بود. صدور فرمانهای خطاب به زیردریائیها و نبردناوهای سریع‌السیر آلمان که عازم آبهای بریتانیا شوند، متوقف مانده بود تا خبر از مسکو رسد. اگر قرار بود ناوهای جنگی، تا تاریخ مورد نظر هیتلر برای آغاز کردن جنگ، یعنی: روز اول سپتامبر، به پایگاههای تعیین شدهٔ خویش رسند، میبایست بی درنگ حرکت کنند ــ حال آنکه به آن تاریخ، بیش از سیزده روز نمانده بود. دو ارتشگروه بزرگ، که برای هجوم به لهستان نامزد شده بودند، میبایست فوراً صف‌آرائی کنند.

هیجان و اضطرابی[1] که در برلن و بویژه در اوبرسالزبرگ حاکم بود، جائی که هیتلر و ریبن‌تروپ با دلهره و دلواپسی در انتظار تصمیم مسکو بودند، تقریباً تحمل‌ناپذیر میشد. گزارشها و یادداشتهای وزارت خارجهٔ آلمان در آن روز، احساسات بسیار آشفتهٔ ویلهلم اشتراسه را آشکار میسازد. دکتر شنوره گزارش داد که گفتگوها دربارهٔ قرارداد بازرگانی با روسها، شامگاه پیش «با توافق کامل» پایان گرفته است، ولی شورویها برای امضای آن، دست بدست میمالند. او میگفت: قرار بود امضای قرارداد ظهر امروز، نوزدهم اوت، صورت گیرد، ولی سر ظهر، روسها تلفن کردند و گفتند که باید منتظر دستور مسکو باشند. شنوره گزارش داد: «آشکار است که مقامات سفارت، از مسکو دستور یافته‌اند انعقاد پیمان را بدلائل سیاسی، به تعویق افکنند.[17] از اوبرسالزبرگ، ریبن‌تروپ به شولنبورگ تلگرافی «بسیار فوری» کرد تا حتماً هر سخنی که مولوتف بر زبان آرد یا هر نشانه‌ای که از «مقاصد روسها» بیند، با تلگراف گزارش کند؛ ولی تنها

1. tension

تلگرامی که هنگام روز از سفیر رسید، متن تکذیب تاس خبرگزاری شوروی در مسکو بود که مذاکرات هیأتهای نظامی شوروی و انگلیس و فرانسه بر سر شرق دور، به اشکال برخورده است. با وجود این، تکذیب تاس می افزود که میان هیأتها، دربارهٔ «مسائل کاملاً متفاوتی» اختلاف نظرها وجود دارد. این گفته، علامتی برای هیتلر بود که هنوز وقت ـــ و امید، باقیست.

و سپس، ساعت هفت و ده دقیقهٔ بعدازظهر روز نوزدهم اوت، تلگرامی که هیتلر و یاران، با اضطراب و اشتیاق فراوان در انتظارش بودند رسید:

محرمانه

بسیار فوری

دولت شوروی موافق است که وزیر خارجهٔ رایش یک هفته پس از اعلام امضای پیمان اقتصادی، به مسکو بیاید. مولوتف گفت که اگر انعقاد قرارداد اقتصادی فردا اعلام شود، وزیر خارجهٔ رایش میتواند بیست و ششم یا بیست و هفتم اوت وارد مسکو شود.

مولوتف طرح پیمان عدم تجاوز را بمن تسلیم کرد.

گزارش مشروح دو گفتگوئی که امروز با مولوتف داشتم، و نیز متن طرح دولت شوروی، بلافاصله تلگراف میشود.

شولنبورگ [18]

سفیر گزارش داد: گفتگوی نخستین که ساعت دو بعدازظهر روز نوزدهم در کرملین آغاز شد و یک ساعت بطور انجامید، چندان رضایت‌بخش نبود. بنظر میرسید شورویها را، پذیرفتن وزیر خارجهٔ هیتلر نمیتوان واداشت. شولنبورگ تلگراف کرد: «مولوتف در عقیدهٔ خود راسخ بود که اکنون حتی بتقریب و تخمین نیز نمیتوان زمان سفر را تعیین کرد، زیرا به تدارکات کامل نیاز دارد... درپاسخ دلائلی که پیاپی و با تأکید بسیار در مورد لزوم کار بستن سرعت اقامه کردم، مولوتف گفت که تاکنون، حتی گام نخستین ـــ انعقاد قرارداد اقتصادی ـــ برداشته نشده است. پیش از هرچیز، پیمان اقتصادی باید امضا و منتشر شود و اثر خود را در خارج ببخشد. آنگاه، نوبت پیمان عدم تجاوز و مقاوله نامه خواهد شد.

اعتراضات من ظاهراً در مولوتف تأثیر نکرد؛ از اینرو گفتگوی نخستین، با اعلام این مطلب از جانب مولوتف که نظرات دولت شوروی را بمن ابلاغ کرده است وچیزی ندارد تا به آنها بیفزاید، پایان گرفت».

ولی، اندکی بعد، چیزی برای گفتن داشت.

شولنبورگ گزارش داد: «هنوز از پایان مذاکرات ما نیمساعت نگذشته بود که مولوتف برایم پیام فرستاد و تقاضا کرد تا دو باره او را ساعت چهار و سی دقیقهٔ بعدازظهر در کرملین ببینم. معذرت خواست که مرا ناراحت کرده بود و توضیح داد که بدولت شوروی گزارش داده است».

سپس کمیسر خارجه، پیش‌نویس پیمان عدم تجاوز را تسلیم سفیر حیرت‌زده اما مسرور و مشعوف کرد و به او گفت که ریبن‌تروپ میتواند روز بیست و ششم یا بیست و هفتم اوت به مسکو آید. بشرط آنکه پیمان تجاری، فردا امضا و اعلام شود.

شولنبورگ در تلگرام خود افزود: «مولوتف، در بارهٔ دگرگونی ناگهانی اندیشهٔ خویش، دلائلی اقامه نکرد، گمان میکنم استالین در ماجرا مداخله کرده بود».[19]

این فرض، بی‌تردید درست بود. بگفتهٔ چرچیل، قصد شوروی در مورد امضا کردن پیمان با آلمان، شامگاه نوزدهم اوت بوسیلهٔ استالین به «دفتر سیاسی» اعلام شد.[20] از گزارش شولنبورگ پیداست که در آن روز، اندکی پیشتر ــ بین ساعت سه و چهار و سی دقیقهٔ بعدازظهر ــ استالین تصمیم خطیر[1] خود را به مولوتف ابلاغ کرده بود.

درست سه سال بعد، یعنی در ماه اوت سال ۱۹٤۲، چنانکه چرچیل بعدها نوشت: دیکتاتور شوروی «در نخستین ساعات بامداد» برای نخست‌وزیر بریتانیا که آنزمان برای مأموریتی به مسکو رفته بود، برخی از دلائل اقدام بیشرمانهٔ خویش را شرح داد:[21]

> [استالین گفت] چنین استنباط کردیم که اگر لهستان مورد حمله قرار گیرد، دول انگلیس و فرانسه مصمم نیستند وارد جنگ شوند، بلکه امیدوارند صف‌آرائی سیاسی انگلیس و فرانسه و روسیه، مانع کار هیتلر خواهد شد. ما مطمئن بودیم که نخواهد شد. استالین پرسیده بود: «هنگام بسیج، فرانسه چند لشکر علیه آلمان خواهد فرستاد؟». پاسخ این بود: «در حدود یکصد لشکر». سپس پرسیده بود: «انگلستان چند لشکر اعزام خواهد داشت؟». جواب این بود: «دو لشکر، و دو لشکر هم مدتها بعد». استالین تکرار کرده بود: «آه، دو لشکر و دو لشکر هم مدتها بعد». سئوال کرده بود: «میدانید اگر ما با آلمان وارد جنگ شویم چند لشکر در جبههٔ روسیه باید وارد میدان کنیم؟». مکثی پیش

1. fateful

آمده بود. «بیش از سیصد لشکر».

شولنبورگ درپیام تلگرافی خویش که نتیجهٔ گفتگوهای خود را با مولوتف در نوزدهم اوت گزارش میداد، افزوده بود که کوشش او جهت ترغیب کمیسر خارجه که تاریخ نزدیکتری را برای سفر ریبن تروپ به مسکوبپذیرد: «بدبختانه ناکام ماند».

لیکن این ناکامی، میبایست برای آلمانیها به کامیابی بدل گردد.

تمامی برنامهٔ زمان‌بندی شدهٔ تجاوز آلمان به لهستان، و درواقع، اینکه اساساً حمله بتواند در فاصلهٔ کوتاهِ پیش از آغاز بارانهای پائیزی صورت پذیرد، وابسته به این سفر بود. اگر ریبن تروپ، پیش از بیست و ششم یا بیست و هفتم اوت در مسکوپذیرفته نمیشد و سپس اگر روسها، اندکی طفره میرفتند ــ مسأله‌ای که آلمانیها از آن وحشت داشتند ــ حمله در تاریخ تعیین شدهٔ اول سپتامبر، جامهٔ عمل نمی‌پوشید.

در این مرحلهٔ بحرانی، آدولف هیتلر، خود پا درمیان نهاد و به استالین توسل جست. او، در حالیکه غرور و نخوت خویش را فروخورده بود، شخصاً از دیکتاتور شوروی، که بارها و سالها از او آنهمه بدگوئی کرده بود، تمنا کرد که وزیر خارجهٔ او را بی درنگ در مسکو بپذیرد. تلگرام او به استالین، ساعت شش وچهل وپنج دقیقهٔ بعدازظهر یکشنبه بیستم اوت، درست دوازده ساعت پس از وصول گزارش رسمی شولنبورگ، به مسکو مخابره شد. «پیشوا»، به سفیر دستورداد که «فوراً» آنرا تسلیم مولوتف کند.

آقای استالین، مسکو

از امضای قرارداد تجاری جدید آلمان ـ شوروی، بعنوان گام نخستین در قالب‌ریزی مجدد[1] روابط آلمان ـ شوروی، صمیمانه استقبال میکنم.*

انعقاد پیمان عدم تجاوز با اتحاد شوروی، در دیدهٔ من بمعنای استقرار سیاست آلمان تا مدت طولانیست. بدانوسیله آلمان، بار دگر یک مسیر سیاسی را که در سده‌های پیشین بسود هر دو کشور بود، پیش میگیرد...

پیش‌نویس پیمان عدم تجاوز را که وزیر خارجهٔ شما، آقای

1. reshaping

* قرارداد جدید بازرگانی، ساعت ۲ بامداد یکشنبه ۲۰ اوت در برلن امضا شده بود.

مولوتف، تسلیم کرده است میپذیرم؛ اما مصرانه ضرور میدانم که مسائل وابسته به آنرا، هرچه زودتر روشن کنیم.

معتقدم مفاد مقاوله‌نامهٔ متمم را که مورد اشتیاق اتحاد شوروی است، در کوتاهترین مدت ممکن میتوان روشن ساخت، بشرط آنکه سیاستمدار آلمانی مسئولی، خود بتواند برای گفتگوبه مسکو آید. ورنه، دولت رایش نمیداند که مطالب مقاوله‌نامهٔ متمم را، در اندک زمان چگونه میتوان روشن و حل و فصل کرد.

تیرگی روابط آلمان و لهستان، تحمل‌ناپذیر شده است... هر روز، ممکن است بحرانی روی دهد. آلمان مصمم است از این پس، با تمام وسائلی که در اختیار دارد مراقب منافع رایش باشد.

بعقیدهٔ من، با توجه بمقاصد دو دولت که رابطهٔ جدیدی با یکدیگر برقرار کنند، مطلوب است که وقت را بهیچرو از دست ندهیم. از اینرو، بار دگر پیشنهاد میکنم که وزیر خارجهٔ مرا، سه شنبه بیست و دوم اوت، یا حداکثر چهارشنبه بیست و سوم اوت، بپذیرید. وزیر خارجهٔ رایش، اختیارات تام دارد که پیمان عدم تجاوز، و نیز، مقاوله‌نامه را تنظیم و امضا کند. اقامت بیش از یک، منتها تا دو روز وزیر خارجه در مسکو، با توجه بوضع بین‌المللی امکان‌پذیر نیست. خوشحال خواهم شد که پاسخ عاجل شما را دریافت کنم.

آدولف هیتلر [22]

در جریان بیست و چهار ساعت آینده، یعنی از شامگاه یکشنبه بیستم اوت که التجانامهٔ هیتلر خطاب به استالین به مسکو مخابره شد، تا شامگاه روز بعد، سردستهٔ نازیان در سرحد سقوط عصبی بود. نمیتوانست بخوابد. در نیمهٔ شب، به گورینگ تلفن کرد تا اضطرابهای خود را دربارهٔ عکس‌العمل استالین نسبت به پیام خود بیان دارد و از تأخیرها و تعللهای مسکو آزردگی اظهار کند.

ساعت سه بامداد بیست و یکم اوت، وزارت خارجه از شولنبورگ تلگرافی «بسیار فوری» دریافت کرد که میگفت تلگرام هیتلر، که وایس زکر قبلاً او را از ارسال آن آگاه ساخته بود، هنوز نرسیده است. سفیر، به وزارت خارجه خاطرنشان ساخته بود: «تلگرامهای رسمی از برلن به مسکو، با احتساب دو ساعت اختلاف وقت، چهارتا پنج ساعته میرسد. به این رقم، زمان کشف رمز را باید

افزود».[23] ساعت ده و پانزده دقیقهٔ قبل ازظهر دوشنبه، بیست و یکم اوت، ریبن‌تروپ نگران و مضطرب، به شولنبورگ تلگرافی فوری کرد: «لطفاً، منتهای کوشش خود را بکار برید که سفر حتماً تحقق یابد. تاریخ آن، همان باشد که در تلگرام گفته شد».[24] اندکی پس از نیمروز، سفیر به برلن اطلاع داد: «قرار است ساعت سه بعدازظهر امروز، مولوتف را ببینم».[25]

سرانجام، ساعت نه و سی و پنج دقیقهٔ بعدازظهر روز بیست و یکم اوت، پاسخ استالین تلگرافی، به برلن رسید:

به صدراعظم رایش آلمان،

آ. هیتلر:

از نامهٔ شما متشکرم. امیدوارم پیمان عدم تجاوز آلمان ـ شوروی، در روابط سیاسی کشورهای ما، بهبود قطعی پدید آرد.

مردم ممالک ما، به روابط مسالمت‌آمیز با یکدیگر نیاز دارند. موافقت دولت آلمان با انعقاد قرارداد عدم تجاوز، زمینهٔ از میان بردن بحران سیاسی و استقرار صلح و همکاری را میان کشورهای ما فراهم می‌آورد.

دولت شوروی بمن دستور داده است بشما اطلاع دهم که با ورود آقای فن ریبن‌تروپ به مسکو در بیست و سوم اوت موافق است.

ج. استالین[26]

از نظر خباثت محض[1]، دیکتاتور نازی، در وجود فرمانروای خودکامهٔ شوروی، به حریف و همتای خود برخورده بود. اینک، راه در برابر آنان گشوده بود تا بیکدیگر پیوندند و در یکی از ناهنجارترین معاملات این دوران دون[2]، نقشه‌های خویش را دقیقاً و جزء به جزء، طرح ریزند و کار بندند.

پاسخ استالین، ساعت ده و سی دقیقهٔ بعدازظهر، در برگهوف تسلیم «پیشوا» شد. نویسندهٔ این سطور، بیاد می‌آورد: چند دقیقهٔ بعد ــ اندکی پس از ساعت یازده بعدازظهر ــ برنامهٔ موسیقی رادیو آلمان، ناگهان گسست و آوائی اعلام داشت: «دولت رایش و دولت شوروی، توافق کرده‌اند که با یکدیگر پیمان عدم تجاوز بندند. وزیر امور خارجهٔ رایش، چهارشنبه بیست و سوم اوت، برای به ثمر رساندن مذاکرات، وارد مسکو خواهد شد».

---

1. sheer cynicism 2. shabby epoch

روز بعد، بیست و دوم اوت ۱۹۳۹، هیتلر که از خود استالین اطمینان یافته بود روسیه، دولت دوست بیطرفی خواهد بود، یکبار دگر، فرماندهان نظامی عالیمقام قوای مسلح خویش را به او برسالزبرگ احضار کرد و دربارهٔ عظمت خود و لزوم اینکه وحشیانه و بیرحمانه بجنگ دست زنند، برای آنان سخن گفت و آگاهشان ساخت که محتملاً فرمان خواهد داد حمله به لهستان، چهار روز دیگر، شنبه بیست و ششم اوت ـــ شش روز زودتر از برنامهٔ تنظیم شده،آغاز شود. استالین، دشمن خونخوار «پیشوا»، این کار را امکان‌پذیر ساخته بود.

کنفرانس نظامی ۲۲ اوت ۱۹۳۹

ژنرالها، هیتلر را در یکی از پرنخوت‌ترین و سرسخت‌ترین حالات وی یافتند.* به آنان

* از رجزخوانی هیتلر، هیچ صورتجلسهٔ رسمی پیدا نشده است؛ ولی چند گزارش آن، بدست آمده است. دوتای آنها، بوسیلهٔ افسران عالیمقام از یادداشتهائی که در جریان جلسه برداشته‌اند، فراهم آمده است. یکی از گزارشها، نوشتهٔ دریاسالار هرمان بوهم[1] فرمانده ناوگان جنگی اقیانوس‌پیمای آلمان است که در جریان مدافعات دریاسالار رور، تسلیم دادگاه نورنبرگ شد ومتن اصلی آلمانی آن، در کتاب **محاکمهٔ جنایتکاران بزرگ جنگ** [اسناد و گواهیهائی که در دادگاه‌نورنبرگ مطرح شد ـــ م.] جلد ٦١، صفحات ۲۵ ـــ ۱٦ منتشر شده است. ژنرال هالدر، با استفاده از شیوهٔ تندنویسی «گَبلسبرگیر» بی‌نظیر خود، از سخنرانی هیتلر یادداشتهای فراوان برداشت و ترجمهٔ انگلیسی آنها، برگرفته از گزارش روز ۲۲ اوت دفتر خاطرات روزانهٔ او، در کتابِ **اسناد مربوط به سیاست خارجی آلمان** [پرونده‌های وزارت خارجهٔ آلمان ـــ م.] جلد ۷، صفحات ۵۵۹ ـــ ۵۵۷، چاپ شده است. سند اصلی مربوط به جلسهٔ مورد بحث، که در محاکمهٔ نورنبرگ هیأت دادستانی از آن بعنوان مدرک استفاده کرد، یک یادداشت امضا نشدهٔ دو بخشی، از پرونده‌های «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» بود که سربازان آمریکائی آنها را در زال فلدن[2] ضبط کردند. ترجمهٔ انگلیسی این سند، در کتابِ **توطئه و تجاوز نازیها** [بخشی از اسناد محاکمات نورنبرگ ـــ م.] جلد ۳، صفحات ۵۸٦ ـــ ۵۸۱ چاپ شده است (سند نورنبرگ. PS ـــ ۷۹۸) و در صفحات ٦٦٦ ـــ ٦٦۵ آن کتاب (سند نورنبرگ:PS ـــ ۱۰۱٤)، و نیز در کتابِ **اسناد مربوط به سیاست خارجی آلمان**، جلد ۷، صفحات ۲۰٦ ـــ ۲۰۰ مندرج است. متن اصلی آلمانی یادداشتِ دو بخشی، البته در مجلدات کتابِ **محاکمهٔ جنایتکاران بزرگ جنگ** نیز آمده است. متن آلمانی، زبانی را که هیتلر در سخنرانی خود بکار برده بود، تا حدی جاندارتر و گویاتر از آنچه دریاسالار بوهم وژنرال هالدر ثبت کرده‌اند، جلوه میدهد؛ ولی هرسه روایت، در محتوی مشابه‌اند و دربارهٔ صحت و اعتبار آنها، هیچ شکی نمیتوان داشت. در نورنبرگ، راجع به شرح چهارم سخنرانی هیتلر، تا اندازه‌ای تردید در میان بود ـــ فهرست شده بعنوان: سند نورنبرگ ۳ـ C (**توطئه و تجاوز نازیها**، جلد ۷، صفحات ۷۵٤ ـــ ۷۵۲)؛ و گرچه در جریان محاکمه به شرح چهارم اشاره شده، هیأت دادستانی آنرا بعنوان

←

گفت: «جمعتان کرده‌ام تا تصویری از وضع سیاسی در اختیارتان گذارم، بدین منظور که به تک‌تک عواملی که تصمیم تغییرناپذیر خود را برای اقدام و عمل، بر آنها نهاده‌ام، تا حدی بصیرت و بینش یابید؛ و نیز به این قصد که اعتمادتان را تقویت کنم. پس از آن، دربارهٔ جزئیات مسائل نظامی سخن خواهیم گفت» . افزود: پیش از هرچیز، دو ملاحظهٔ شخصی در میان است:

> شخصیت خود من و شخصیت موسولینی.
>
> بسبب استعدادهای سیاسی من، اساساً همه چیز بمن و به هستی من، منوط است. بعلاوه، این حقیقت و واقعیتی مسلم است که محتملاً، هرگز هیچکس نتواند اعتماد تمامی مردم آلمان را، آنگونه که من جلب کرده‌ام، بدست آرد. شاید در آینده نیز هرگز مردی با اقتدار و نفوذی بیش از آنچه من دارم، بجهان پا ننهد. از اینرو، وجود من، عامل بس گرانبهائیست. ولی هر زمان، جنایتکار یا دیوانه‌ای، میتواند مرا ازمیان ببرد.
>
> دومین عامل شخصی دوچه است. وجود او نیز واجد اهمیت قطعیست. اگر حادثه‌ای برای او رخ دهد، وفاداری ایتالیا به اتحاد ما، دیگر یقین نخواهد بود.

فرانکو نیز، کمکی بود. «بیطرفی خیرخواهانهٔ» اسپانیا را تضمین میکرد. و اما در مورد «سوی دیگر» ، هیتلر به شنوندگان سخنرانی خویش اطمینان داد: « در انگلستان و فرانسه، شخصیت برجسته‌ای وجود ندارد» .

دیکتاتور دیوآسا، ظاهراً تا چندین ساعت، که فقط یک ناهار دیرگاه تسلسل سخن او را گسست، یاوه سرود و از گزارشهای جلسه مدرکی در دست نیست که سرداری، دریاسالاری، یا یکی از فرماندهان نیروی هوائی، جرأت کرد که گفته های او را قطع کند تا دربارهٔ داوری وی، تردید نماید یا حتی به دروغهای او اعتراض کند.

هیتلر گفت: در بهار، به این نتیجه رسید که جنگ با لهستان اجتناب‌ناپذیر است، لیکن

→

مدرک ارائه نداد. سند مذکور، درعین حال که بی‌شک موثق است، ممکن است اشخاصی که در جلسهٔ برگهوف حضور نداشتند، اندکی آنرا لعاب داده باشند. در بهم پیوستن سخنان هیتلر، از گزارشهای بوهم و هالدر و یادداشت امضا نشده که بعنوان مدرک تسلیم دادگاه شد، استفاده کرده‌ام.

1. Hermann Boehm 2. Saalfelden

اندیشید که نخست باید علیه غرب اقدام کند. ولی، بر او «آشکار شد» که در آنصورت، لهستان به آلمان حمله خواهد کرد. از اینرو، آن کشور را اکنون باید از میان برود.

بهرحال، زمان کارزار، فرا رسیده است.

> برای ما، تصمیم گرفتن در اینباره آسان است. چیزی نداریم که از دست دهیم، فقط بهره‌مند خواهیم شد. وضع اقتصادی ما چنان است که قادر نیستیم بیش ازچند سال دوام آریم. گورینگ، این نکته را تأیید میکند. چاره‌ای دیگر نداریم، باید بعمل پردازیم...
>
> گذشته از عامل شخصی، وضع سیاسی بسود ماست؛ در مدیترانه: رقابتِ ایتالیا و فرانسه و بریتانیا؛ در خاوران: بحران...
>
> انگلیس، با خطر بزرگی رو بروست. وضع فرانسه نیز ناهنجارتر شده است. کاهشِ میزان زایش... یوگوسلاوی، جُرثومهٔ سقوط را درخود دارد... رومانی، ناتوانتر ازپیش است... پس از مرگ کمال، مغزهای کوچک، مردان ناتوان سست نهاد، بر ترکیه حکم رانده‌اند.
>
> تمامی این مقتضیات میمون مطلوب، تا دو سه سال دیگر نخواهد پائید. کسی آگاه نیست من تا کی زنده‌ام. از اینرو، درگیری و جنگ، که شرط سلامت نیست، تا چهارپنج سال بتعویق افتد، بهتر آنست هم‌اکنون صورت بندد.

چنین بود استدلال آتشین پیشوای نازی.

وی «احتمال فراوان» میداد که غرب نخواهد جنگید، با وجود این عقیده داشت که خطر محتمل را پذیرا باید شد. مگر نه آن بود که او خود، خطرها کرده بود؟ ــ در تسخیر استان راین، آنزمان که سرداران خواستار عقب‌نشینی بودند، در کار اشغال اتریش و سرزمین سودت و بازماندهٔ چکسلواکی؟ گفت: «هانیبال[1] در کانه[2]، فردریک کبیر[3] در لویتن[4]، هیندنبورگ و

۱. Hannibal: سردار کارتاژی (۱۸۳ ــ ۲۴۷ پیش از میلاد). در دومین جنگ کارتاژ از کوههای آلپ گذشت تا به ایتالیا حمله برد. تاریخ تولد و مرگ او مشکوک است و به یقین معلوم نیست. **فرهنگ وبستر**. ــ م.

۲. Cannae: شهر قدیمی ایتالیا در جنوب شرقی آن کشور. کانه در ۲۱۶ قبل از میلاد صحنهٔ جنگ بزرگ کارتاژیان با رومیان بود. در این جنگ، کارتاژیان به سرداری هانیبال رومیان را شکست دادند. **فرهنگ**

←

لودندورف در تاننبرگ، تکیه بر اختر بخت کردند. ما نیز اکنون باید خطرها کنیم ــ آن خطرها که تنها با عزم آهنین، بر آنها سلطه میتوان یافت». فتوری نباید در کار باشد.

> اینکه پس از حل مسألهٔ چک، بسیاری از آلمانیهای عالیمقام ناراضی، با انگلیسیها سخن گفتند و مکاتبه کردند، لطمهٔ بسیار بما زده است. آنزمان که شما تسلط بر اعصاب را از دست دادید و به آن زودی تسلیم شدید، پیشوا نظر خویش را پیش برد.

هالدر، و یتسلبن و توماس، و شاید هم ژنرالهای دیگر که در دسیسهٔ مونیخ دست داشتند، حتماً از این گفته جا خوردند. آشکار بود که هیتلر، ازپس پرده بیش از آن آگاه بود که آنان دریافته بودند.

بهرحال، اکنون وقت آن بود که همهٔ ایشان خصائص جنگی خویش را نشان دهند. هیتلر به ژنرالها خاطرنشان ساخت که آلمان بزرگ را «با بلوف سیاسی» آفریده است. اینک لازم آمده بود که «ماشین نظامی را آزمایش کند. ارتش باید پیش از جنگ نهائی بزرگ در غرب، نبرد واقعی را بیازماید». لهستان، چنین فرصتی را بدست داده بود.

«پیشوا»، به انگلیس و فرانسه بازگشت:

> غرب، برای نبرد با ما، تنها دو امکان دارد:
> ۱ ــ محاصره: این کار، بسبب خودکفائی ما و منابعی که در شرق [اروپا ــ م.] از آنها کمک خواهیم گرفت، مؤثر نخواهد بود.
> ۲ ــ حمله از سمت غرب از خط ماژینو. من اینرا ناممکن میدانم.
> امکان دیگر، نقض بیطرفی هلند و بلژیک و سویس است. انگلستان و فرانسه بیطرفی این ممالک را نقض نخواهند کرد. از اینرو،

وبستر.ــ م.

۳. Frederick the Great: دربارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۴. Leuthen: لویتن، یکی از شهرهای قدیمی لهستان است که اکنون لوتینیا ــ Lutynia ــ نامیده میشود. در جنگ هفت ساله که از ۱۷۵۶ تا ۱۷۶۳ میلادی بطول انجامید، فردریک کبیر پادشاه پروس در ششم دسامبر ۱۷۵۷ ارتش اتریش را که بر نیروی او برتری کامل داشت در لویتن شکست سختی داد و به هزیمت واداشت. ــ م.

عملاً نمیتوانند به لهستان کمک کنند.

آیا این نبرد، جنگ طولانی خواهد بود؟

هیچکس دربارهٔ یک جنگ طولانی حساب نمیکند. اگر آقای فن براوخیچ بمن میگفت که به چهارسال نیاز دارم تا لهستان را فتح کنم، پاسخ میدادم: این کار را نمیتوان کرد. چرند است که بگوئیم انگلستان میخواهد دست به جنگی طولانی زند.

هیتلر، پس از آنکه بدلخواه خود، دست کم، کلک لهستان و بریتانیا و فرانسه را کند، تکخال خود را بیرون کشید. متوجه شوروی شد:

دشمن، امید دیگر نیز داشت؛ این امید که پس از فتح لهستان، روسیه خصم ما شود. دشمن، دربارهٔ نیروی عظیم عزم من حساب نمیکرد. دشمنان ما، کرمهای کوچک‌اند. در مونیخ آنها را دیدم.

مطمئن بودم که استالین، هرگزپیشنهاد انگلیس را نخواهد پذیرفت. فقط یک خوشبین کور، باور میکرد که استالین، آنچنان دیوانه خواهد بود که بمقاصد انگلیس پی نبرد. روسیه، علاقه‌ای به حفظ لهستان ندارد... عزل لیتوینف، اقدامی قاطع بود. در دیدهٔ من آن عزل، چون گلولهٔ توپ، نشانهٔ تغییر جهت مسکو ازجانب قدرتهای غربی بود.

تغییر جهت بجانب روسیه را، تدریجاً ایجاد کردم. در ارتباط با پیمان تجاری، بمذاکرات سیاسی پرداختیم. سرانجام، برای بستن پیمان عدم تجاوز، پیشنهادی از روسها رسید. چهار روزپیش، گام ویژه‌ای برداشتم که سبب شد روسیه دیروز اعلام کند آمادهٔ امضای آنست. تماس شخصی با استالین، برقرار شده است. پس‌فردا، ریبن تروپ پیمان را خواهد بست. اینک لهستان، در همان وضعی قرار گرفته است که من میخواستم... برای ازمیان بردن سلطهٔ انگلیس، آغازی پدید آمده است. اکنون که من تدارکات سیاسی را فراهم آورده‌ام، راه برای سرباز گشوده است.

راه برای سربازان گشوده میشد، بشرط آنکه چمبرلن، مونیخ دیگری علم نمیکرد. هیتلر به جنگاوران خود گفت: «فقط از این میترسم که سگ کثیفی پیشنهاد میانجیگری دهد».

در اینجا، جلسه برای صرف ناهار تعطیل شد. لیکن قبل از تعطیل، گورینگ از راهنمائی «پیشوا» تشکر کرد و به وی اطمینان داد که قوای مسلح، بوظیفهٔ خود عمل خواهند کرد. *

هیتلر، قسمت اعظم سخنرانی پس از نیمروز خود را وقف تقویت روحیهٔ رؤسای نظامی آلمان و صلابت بخشیدن به ایشان برای کاری که درپیش داشتند کرد. نوشته های قلم انداز هرسه گزارش سخنرانی، ماهیت آنرا نشان میدهد:

> از جانب ما، تصمیم بسیار آهنین. پاپس نکشیدن، در برابر هیچ چیز. هرکس، باید بر این عقیده باشد که مصممیم درست از آغاز کارزار، با قدرتهای غربی بجنگیم. این، نبرد مرگ و زندگی است... صلح پردوام، اصلاً بسود ما نیست... رفتاری مردانه باید داشته باشیم... از سربازان بهتری برخورداریم... سپاهیان خصم، ناتوان‌تراند... در ۱۹۱۸، ملت بدین سبب سقوط کرد که لوازم روانی[1] کافی نبود. فردریک کبیر، تنها بدین دلیل دوام آورد که مقاوم بود.
>
> منهدم کردن لهستان، بر هرکاری مقدم است. هدف، از میان بردن قوای کوشای آن کشور است، نه رسیدن به خط مشخصی. گرچه

* بموجب شرحی که در سند ۳ـC دادگاه نورنبرگ آمده است (به حاشیهٔ ص ۸۱۸ مراجعه کنید) گورینگ روی میز پرید و «سپاسهای خونخوارانه ابراز داشت و وعده‌های خونین داد و چون وحشیان در اطراف به پایکوبی پرداخت. معدودی مُرَدَّد، خاموش ماندند». این شرح، که هنگام بازپرسی از گورینگ در روزهای ۲۸ و ۲۹ اوت ۱۹٤۵، در دادگاه نورنبرگ قرائت شد، گورینگ را سخت ناراحت کرد. گفت: «این مطلب را که روی میز ایستادم، تکذیب میکنم. برای آگاهی شما میگویم که سخنرانی مذکور، در تالار بزرگ خانهٔ خصوصی هیتلر ایراد شد. من عادت نداشتم در خانه های خصوصی روی میز بپرم. این عمل، با رفتار یک افسر آلمانی کاملاً مغایر بود».

در اینجا، سرهنگ جان آمن[1] بازپرس آمریکائی گفت: «خوب، واقعیت اینست که پس از سخنرانی، کف زدن و هلهله و تحسین را، شما رهبری کردید، اینطور نیست؟»

گورینگ ترو چسبان جواب داد: «بله، ولی نه روی میز».[27]

1. John H. Amen

1. spiritual prerequisites

> جنگ در غرب درگیرد، خرد کردن لهستان، همچنان هدف اول است. با توجه به فصل، تصمیم پرشتاب باید گرفت.
>
> برای آغاز کردن جنگ، یک دلیل تبلیغاتی خواهم آورد—مهم نیست که موجه است یا نیست. پس از فیروزی، از فاتح نخواهند پرسید که راست گفته بود یا نه. در شروع کردن و پیش بردن جنگ، آنچه اهمیت دارد، «حق» نیست، «ظفر» است.
>
> قلبهای خود را بروی رحم ببندید! بیرحمانه و وحشیانه عمل کنید! هشتاد میلیون آدمی، باید آنچه را که حق آنان است، بدست آرند... حق، با انسان قویتر است... سخت‌دل و خشن باشید! در برابر همهٔ نشانه های شفقت، پولاد باشید!... هرکه در بارهٔ این نظم جهانی بتفکر پرداخته است، میداند که معنای آن، در کامیابی «انسب»[1] بدستیاری «قدرت» نهفته است...

«پیشوا»، که خشم شدید «تو-تونی» زیبائی در خویش برانگیخته بود، پس از بیان تندرآسای چنین اندرزهای «نیچه‌مآبی»[2] آرام گرفت و برای پیکاری که درپیش بود، چند دستور صادر کرد. سرعت، ضرورت مطلق داشت. گفت که به سرباز آلمانی، «ایمان تزلزل ناپذیر دارد». اگر بحرانی بروز کند، فقط ناشی از آن خواهد بود که فرماندهان، تسلط بر اعصاب را از کف دهند. هدف نخستین، زدن ضربات شکاف افکن[3] از جنوب شرقی لهستان تا و یستول و ازشمال آن کشور تا نارو و و یستول است. تأکید کرد: عملیات نظامی، نباید تحت تأثیر عملی که ممکن است پس از شکست لهستان با آن کشور کند، قرار گیرد. در اینباره، اندیشهٔ او مبهم بود. گفت: سرحد جدید آلمان، بر «مبانی درست» استوار خواهد شد. محتملاً، میان آلمان و شوروی، لهستان کوچک حائلی[4] تأسیس خواهد کرد.

هیتلر، به سخن پایان داد ونتیجه گرفت: فرمان آغاز کردن مخاصمات، سپس صادر خواهد شد، شاید بامداد شنبه، بیست و ششم اوت.

روز بعد، بیست و سوم اوت، ژنرال هالدرپس از جلسهٔ رؤسای بخشهای «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» در دفتر خاطرات روزانهٔ خو یش نوشت: «روز موعود[5]، قطعاً، بیست و ششم اوت (شنبه) تعیین شده است».

---

1. the best 2. Nietzshean 3. wedges 4. a small Polish buffer state 5. Y Day

بن‌بست متفقین در مسکو

تا اواسط ماه اوت، مذاکرات نظامی دموکراسیهای غربی و اتحاد شوروی در مسکو، به وقفهٔ واقعی دچار آمده بود و قسمت اعظم آن ناشی از ناسازگاری لهستانیها بود. باید بخاطر آورد، هیأتهای نظامی اعزامی انگلیس و فرانسه، پس از آنکه کشتی کندروئی برای رفتن به لنینگراد برگزیدند، روز یازدهم اوت به مسکو رسیدند، درست یک هفته پس از عزیمت آقای استرانگِ سرخورده و نومید از پایتخت شوروی. پیدا بود آقای استرانگ، از اینکه توانسته است کار مشکل و نامطبوع مذاکره با روسها را بدست سرداران و دریاسالاران سپارد، نفسی آسوده برآورده است. *

آنچه اکنون میبایست شتابان تهیه و تنظیم شود، یک پیمان‌نامهٔ نظامی بود که دقیقاً مشخص و معلوم دارد با قوای مسلح نازیان، چگونه و کجا و با چه نیروئی، میتوان مصاف داد. لیکن، همانگونه که صورتجلسات محرمانهٔ انگلیسیها، مربوط به مذاکرات روز به روز نظامی و گزارشهای گفتگوگران انگلیسی فاش میسازد،[29] گروه نظامی انگلیس و فرانسه بدین قصد به مسکو اعزام نشده بود تا دربارهٔ دقائق و جزئیات پیمان و پیمان‌نامه گفتگو کند، بلکه رفته بودتا دربارهٔ «اصول کلی»، سخن گوید. لیکن روسها، اصرار داشتند که بی درنگ به حقایق و واقعیتهای مسلم و مشخص ـــ و در دیدهٔ متفقین: «ناراحت کننده» ـــ بپردازند و در نخستین جلسه که ژنرال دومان اصول مورد نظر متفقین را اعلام کرد، پاسخ وروشیلف این بود که اصول مذکور «بیش از اندازه انتزاعی و مجرد است و هیچکس را ملزّم به انجام هیچ کاری نمیکند...» و بسردی اعلام داشت: «اینجا جمع نشده‌ایم که سخنان انتزاعی گوئیم، بلکه گرد آمده‌ایم پیمان‌نامهٔ نظامی کاملی تنظیم کنیم».

مارشال شوروی، چند پرسش بسیار دقیق و روشن مطرح کرد: آیا، قراردادی وجود دارد که تصریح کند لهستان به چه اقدامی دست خواهد زد؟ هنگام درگرفتن جنگ، چه تعداد سرباز انگلیسی، میتواند ارتش فرانسه را تقویت کند؟ بلژیک چه خواهد کرد؟ پاسخهائی که شنید، چندان اطمینان‌بخش نبود. دومان گفت که از نقشه‌های لهستان آگاه نیست. ژنرال هی وود، پاسخ داد که انگلیسیها در نظر دارند: «بعنوان سهم[1] اول، بـرای خدمت در نخستین مراحل جنگ، شانزده لشکر و سپس بعنوان سهم دوم، شانزده لشکر دیگر آماده کنند». وقتی وروشیلف اصرار کرد که هی وود معلوم کند بلافاصله پس از درگرفتن جنگ، چند سرباز انگلیسی آمادهٔ کارزار خواهند

* استرانگ، در گزارشی که روز ۲۰ ژوئیه به وزارت خارجهٔ انگلیس فرستاد، این کار را «تجربهٔ خفت‌آور» خواند.[28]

1. contingent

بود، او پاسخ داد: «هم اکنون، پنج لشکر ثابت و یک لشکر مکانیزه در انگلستان وجود دارد». این ارقام ناقابل، حیرت نامطبوعی در روسها برانگیخت؛ چون گفته بودند آماده‌اند درست هنگام بروز مخاصمات، ۱۲۰ لشکرپیاده بر ضد متجاوز در غرب وارد میدان کنند.

و اما بلژیک، ژنرال دومان به پرسش شورویها با این گفته پاسخ داد که «سربازان فرانسوی، نمیتوانند وارد بلژیک شوند، مگر آنزمان که از آنان تقاضا شود؛ ولی فرانسه آماده‌است به هر دعوتی در اینباره جواب دهد». این پاسخ، به پرسش خطیری انجامید و در برابر گفتگوگران نظامی در مسکو قرار گرفت ــ سئوالی که انگلیسیها و فرانسویها، آرزومند اجتناب از آن بودند. درست در جریان نخستین جلسهٔ گفتگوها و بار دگر در نشست بحرانی روزچهاردهم اوت، مارشال وروشیلف پای فشرد که مسألهٔ اساسی اینست که لهستان حاضر است به سربازان شوروی اجازه دهد وارد خاک آن کشور شوند و با آلمانیها مقابله کنند؟ اگر نیست، متفقین چگونه قادرند مانع یورش پرشتاب ارتش آلمان به لهستان شوند؟ بویژه ــ روزچهاردهم اوت ــ وروشیلف پرسید: «آیا، ستاد ارتشهای انگلیس و فرانسه معتقدند ارتش سرخ میتواند از خاک لهستان و مخصوصاً از گردنهٔ ویلنا[1] و سرزمین گالیسی[2] بگذرد تا با دشمن روبرو شود؟».

این همان هستهٔ اصلی مسأله بود. همانگونه که سیدز به لندن تلگراف کرد، اکنون روسها:

> مسألهٔ اساسی را مطرح کرده‌اند. براساس این مسأله است که مذاکرات نظامی ما کامیاب یا ناکام خواهد شد و در حقیقت درست از آغاز گفتگوهای سیاسی، شالودهٔ همهٔ مشکلات ما بوده است. به‌این معنا: تا زمانی که همسایگان اتحاد شوروی، تحریمی را که فقط با شکستن آن، کارها فیصله خواهد یافت، دوام میدهند، چگونه با آن کشور بتوافق سودمندی رسیم... آنهم، زمانی که بسیار دیر است.

اگر این سئوال مطرح میشد ــ وچگونه میشد مطرح نشود؟ ــ دولت انگلیس به دریاسالار دراکس دستور داده بود چه‌سان به آن پردازد. این دستور، که جزو اسناد محرمانهٔ دولت بریتانیا افشا شده است، وقتی امروز خوانده میشود چنان ساده‌لوحانه مینماید که نمیتوان باور داشت. «خط استدلالی» که او میبایست با توجه به امتناع لهستان ورومانی اتخاذ کند، و «حتی، برای همکاری احتمالی طرحهائی در نظر گیرد»، این بود:

> تهاجم آلمان به لهستان و رومانی، نظر این دولتها را سخت دگرگون

1. Vilna 2. Galicia

> خواهد ساخت. بعلاوه، بزیان بسیار روسیه خواهد بود که آلمان موضعی درست در مرز شوروی اشغال کند... از اینرو، بسود خود روسیه است که نقشه هائی آماده داشته باشد تا هرگاه به لهستان و رومانی تجاوز شد، به هردوی آنها کمک کند.
>
> اگر روسها، پیشنهاد کنند که دول بریتانیا و فرانسه، بدولتهای لهستان و رومانی یا بالتیک، پیشنهادهائی شامل همکاری با دولت شوروی یا ستاد ارتش آن کشور بدهند، هیأت اعزامی نباید خود را متعهد کند، بلکه مطلب را باید بدولت ارجاع کند.

و چنین نیز کرد.

در جلسهٔ چهاردهم اوت، وروشیلف برای پرسشهای خود «پاسخهای سرراست» درخواست کرد. گفت: «بی آنکه جوابی روشن و دقیق ارائه شود، ادامهٔ مذاکرات نظامی بیهوده خواهد بود...» و افزود: «هیأت نظامی شوروی، نمیتواند بدولت متبوع خود توصیه کند در اقدام خطیری که چنین آشکارا محکوم به شکست است، شرکت جوید».

ازپاریس، ژنرال گاملن به ژنرال دومان توصیه کرد که بکوشد شورویها را از مسأله پرت کند، ولی آنها از مطلب دور نمی افتادند.[30]

جلسهٔ چهاردهم اوت، همانگونه که دومان بعدها گزارش داد، هیجان انگیز بود. نمایندگان اعزامی انگلیس و فرانسه به تنگنا افتاده بودند و خود این نکته را میدانستند. تا آنجا که میتوانستند، کوشیدند از مطلب طفره روند. دراکس و دومان مؤکداً گفتند: مطمئن اند که لهستانیها و رومانیها، همینکه مورد حمله قرار گیرند، از روسها تقاضای کمک خواهند کرد. دومان اطمینان داشت که لهستان و رومانی: «به مارشال استغاثه خواهند کرد که از آنها حمایت کند»؛ دراکس معتقد بود «بتصور نمی گنجد» که دول مذکور از شوروی تقاضای یاری نکنند. وی ــ با سخنی که چندان سیاستمدارانه نبود ــ افزود: بنظر میرسد «اگر لهستان و رومانی، بهنگام ضرورت از شوروی درخواست کمک نکنند و بخود اجازه دهند که مورد حمله قرار گیرند، میتوان انتظار داشت به ایالات آلمان بدل شوند». این، چشم اندازی بود که بهیچرو خوشایند شورویها نبود، زیرا: بمعنای حضور ارتشهای نازی در مرز شوروی بود و وروشیلف، توجه مخصوص حضار را به سخن ناسنجیدهٔ دریاسالار، جلب کرد.

سرانجام، نمایندگان ناراحت انگلیس و فرانسه مدعی شدند که وروشیلف، مسائل سیاسی را که ایشان صلاحیت پرداختن به آنها را ندارند، مطرح کرده است. دراکس اعلام داشت که چون

لهستان مملکتی مستقل است، نخست دولت آن کشور باید ورود سربازان روسی را به قلمرو خویش تصویب کند. و این مسأله، بدلیل سیاسی بودن، میبایست بدست دولتها فیصله گیرد. او پیشنهاد کرد که دولت شوروی پرسشهای خود را با دولت لهستان در میان نهد. هیأت شوروی قبول داشت که این، مسأله‌ای سیاسی است. ولی اصرار میکرد که دول بریتانیا و فرانسه باید مسأله را با لهستانیها مطرح کنند و به آنان فشار آرند که بر سر عقل آیند.

آیا روسها، با توجه به سوداهائی که هم اکنون با آلمانیها میکردند، در مذاکرات خود با نمایندگان نظامی انگلیس و فرانسه صادق بودند؟ یا، چنانکه وزارتخانه های خارجهٔ بریتانیا و فرانسه ــ سخن از دریاسالار دراکس نمیگوئیم ــ سپس استنتاج کردند، در بارهٔ حق صف‌آرائی سربازان خود در لهستان فقط بدین سبب اصرار میکردند که گفتگوها را متوقف سازند تا ببینند با هیتلر معامله میتوان کرد یا نه؟ *

منابع محرمانهٔ انگلیس و فرانسه فاش میسازند که در آغاز، متفقین غربی می اندیشیدند هیأت نمایندگی شوروی، صادقانه سخن میگوید ــ درواقع، کار خود را بسیار جدی گرفته است. در سیزدهم اوت، پس از دو روز مذاکرات نظامی، سیدز سفیر انگلیس به لندن تلگراف کرد که بنظر میرسد رؤسای نظامی روسی، واقعاً «برای کار آمده اند». در نتیجه، دستورهای دریاسالار دراکس که «بسیار آهسته پیش رود» دگرگون شد و روز پانزدهم اوت دولت انگلیس به او گفت که از دومان حمایت کند تا مذاکرات نظامی را «هرچه زودتر» بثمر رساند. محدودیتهای او، در اینباره که اطلاعات محرمانه را با روسها در میان ننهد، تا حدی برطرف شد.

برخلاف دستورهای نخستینِ دریاسالار انگلیسی که تعلل کند و طفره رود، دستورهائی که دالادیه نخست‌وزیر فرانسه شخصاً به ژنرال دومان داده بود این بود که بکوشد در اولین لحظهٔ ممکن، با شوروی پیمان نظامی بندد. علیرغم ترس انگلیسیها که اطلاعات نهانی، درز کند و به

* زمان وقوع حوادث در این مورد مهم است. مولوتف پیشنهاد نازیان را که ریبن تروپ به مسکو آید، تا شامگاه ۱۵ اوت دریافت نکرد (به ص ۸۰۶ مراجعه کنید). و با آنکه قطعاً آنرا نپذیرفت، اشاره کرد که شوروی به انعقاد پیمان عدم تجاوز با آلمان علاقه‌مند خواهد بود و البته این کار، گفتگو با فرانسه و انگلیس را در بارهٔ اتحاد نظامی، زائد میساخت. بهترین استنتاجی که این نویسنده میتواند بدان رسد اینست: تا ۱۴ اوت که وروشیلف خواستار «پاسخ روشنی» به مسألهٔ اجازهٔ رو برو شدن سربازان شوروی در خاک لهستان با آلمانیها شد، کرملین هنوز تصمیم نگرفته بود به کدام طرف پیوندد. بدبختانه اسناد روسی که میتوانست این مسألهٔ خطیر را روشن کند، منتشر نشده است. در هر حال، بنظر نمیرسد استالین تا بعدازظهر ۱۹ اوت تصمیم نهائی خود را اتخاذ کرده بود (به ص ۸۱۴ مراجعه کنید).

آلمانیها رسد، دومان روز دوم دیدارها، دربارهٔ قدرت ارتش فرانسه بگفتهٔ خود، «چنان ارقام محرمانه‌ای» را به روسها سپرد، که اعضای هیأت نمایندگی شوروی قول دادند بمجرد آنکه جلسه پایان گیرد آنها را «فراموش کنند».

حتی اخیراً، در هفدهم اوت، پس از سه روز که ژنرال دومان و دراکس در انتظار دستورها از دول خود بی ثمر سپری کردند تا به مسألهٔ لهستان چگونه پاسخ گویند، دومان به پاریس تلگراف کرد: «ا. ج. ش. س. [1] خواستار پیمان نظامیست... از ما نمیخواهد که کاغذ پاره‌ای، عاری از تعهدات اساسی، به او دهیم. مارشال وروشیلف گفته است همینکه مسألهٔ خطیر[2] ــ آنچه وی آنرا مسألهٔ خطیر خواند ــ حل شود، تمام مسائل... بی اشکال حل خواهد شد». دومان، به پاریس سخت اصرار کرد که ورشو را به قبول کمک شوروی وادارد.

برخلاف عقیدهٔ بسیار رایج آنزمان ــ نه تنها در مسکو، درپایتختهای ممالک غربی نیز ــ که دول انگلیس و فرانسه به هیچ کاری برنخاستند تا لهستانیها را بقبول مقابلهٔ سربازان شوروی با آلمانیها در خاک لهستان وادارند، از اسنادی که اخیراً منتشر شده پیداست که لندن وپاریس در این راه، تا حدی پیش رفتند ــ لیکن، نه تا حد کافی. همچنین آشکار است که در اینباره لهستانیها، با حماقت باور نکردنی، عکس العمل نشان دادند![31]

روز هجدهم اوت، پس از نخستین کوششی که انگلیس و فرانسه بقصد گشودن دیدگان لهستانیها در ورشو کار بستند، بک وزیر خارجهٔ لهستان به لئون نوئل[3] سفیر فرانسه گفت که روسها «بهیچوجه ارزش نظامی ندارند» وژنرال استاکیه‌ویچ[4] رئیس ستاد کل ارتش لهستان، با اعلام این مطلب که «ازعمل کردن سربازان ارتش سرخ در لهستان، سودی عایدنمیبینند»، از او حمایت کرد.

روز بعد، سفرای انگلیس و فرانسه به اتفاق، بار دگر با بک ملاقات و به او اصرار کردند که با پیشنهاد شوروی موافقت کند. وزیر خارجهٔ لهستان طفره رفت، ولی وعده داد روز بعد به آنان پاسخ رسمی دهد. روش سیاسی انگلیس و فرانسه در ورشو، بر اثر گفتگوی قبلی صورت گرفت و گفتگو، روز نوزدهم اوت میان بونه وزیر خارجهٔ فرانسه و کاردار سفارت انگلیس درپاریس رخ داد. بونه آن عامل بزرگ سیاست تسکین هیتلر، از این اندیشه که سرسختی لهستان سبب از دست رفتن متفقی چون شوروی شود، اکنون کاملاًبیدار شده بود ــ نکته‌ای که تا حدی، مایهٔ حیرت مرد انگلیسی شد.

---

۱. حروف اول کلمات: اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی. ــ م.

2. crucial 3. Léon Noël 4. Stachiewicz

> [بونه به او گفت] اگر در نتیجهٔ امتناع لهستان، گفتگو با شورویها بشکست انجامد، ماجرائی مصیبت‌بار خواهد بود... لهستانیها، با رد کردن تنها کمک مؤثر عاجل که هنگام حملهٔ آلمان میتواند به آنان رسد، موضعی اختیار میکنند که از آن مدافعه نتوان کرد. اگر، ناگزیر شویم از ممالک خود درخواست کنیم که برای دفاع از لهستان ـــ کشوری که یاری شوروی را رد کرده است ـــ وارد جنگ شوند، تقاضای ما دول انگلیس و فرانسه را در وضع تقریباً تحمل‌ناپذیری قرار خواهد داد.

اگر چنین بود ـــ و شک نیست که بود ـــ چرا در این لحظهٔ خطیر، دول انگلیس و فرانسه به ورشو فشار نهائی نیاوردند و صاف و ساده نگفتند که تا لهستان کمک شوروی را نپذیرد، انگلیس و فرانسه ثمر بخش نمیدانند که خود برای یاری آن کشور وارد جنگ شوند؟ پیمان امنیت متقابل بریتانیا و لهستان، هنوز امضا نشده بود. قبولِ حمایتِ نظامیِ شوروی را از جانب ورشو، شرط انعقاد آن پیمان نمیشد قرار داد؟ *

بونه، در گفتگوی خود با کاردار سفارت بریتانیا که روز نوزدهم اوت در پاریس صورت گرفت، این شرط را پیشنهاد کرد، ولی دولت لندن، از چنین «مانوری» چهره درهم کشید ـــ نامی که داونینگ استریت بر پیشنهاد بونه نهاد. چمبرلن و هالیفاکس، تا این حدِ مفرط، پیش نمیرفتند.

بامداد بیستم اوت، رئیس ستاد ارتش لهستان به وابستهٔ نظامی انگلیس در ورشو آگاهی داد که «با ورود سربازان شوروی به لهستان، بهیچوجه موافقت نخواهد شد». و شامگاه آنروز، بک، تقاضای انگلیس و فرانسه را رسماً رد کرد. همان شب، هالیفاکس بوسیلهٔ سفیر خود در ورشو، به وزیر خارجهٔ لهستان اصرار کرد که در عقیدهٔ خود تجدید نظر کند و با عبارات تندی تأکید کرد که نظریهٔ لهستان، مذاکرات نظامی مسکو را «از میان میبرد». ولی بک، سرسخت و لجوج

---

* لوید جورج، ضمن نطقی که روز ۳ آوریل ـــ چهار روز پس از اعلام تضمین یکجانبهٔ چمبرلن در مورد لهستان ـــ در مجلس عوام ایراد نمود، بدولت بریتانیا اصرار کرد که چنین شرطی قائل شود. گفت: «اگر عازمیم بی کمک روسیه وارد [ماجرا ـــ م.] شویم، بدرون دام میرویم... روسیه، تنها کشوریست که ارتشهای او میتوانند [به لهستان] بروند.... نمیفهمم چرا، قبل از قبول تعهد در بارهٔ این اقدام عظیم، موافقت روسیه را بدست نیاوردیم... اگر بسبب احساسات خاصی که لهستانیها دارند و نمیخواهند روسها به لهستان بروند، روسیه را وارد این کار نکرده‌اند، بر ماست شرایط را اعلام داریم؛ و تا لهستانیها آماده نباشند که تنها شرطی را که با آن قادریم با کامیابی به آنها کمک کنیم بپذیرند، مسئولیت عواقب امر باید با خود آنها باشد».

بود. به سفیر فرانسه گفت: «اجازه نمیدهم دربارهٔ استفادهٔ بخشی از خاک ما بوسیلهٔ سربازان خارجی، هیچگونه بحثی، بهرشکل و عنوان، صورت گیرد. ما با ا. ج. ش. س. قرارداد نظامی نداریم. و نمیخواهیم داشته باشیم».

دالادیه، نخست وزیر فرانسه، نومید ازچنین لجاجت کورکورانه ای که دولت لهستان نشان میداد، بموجب گزارشی که در هجدهم ژوئیهٔ ۱۹٤٦ به مجلس مؤسسان فرانسه داد، کارها را خود بدست گرفت. او، پس ازآنکه از لهستانیها یکبار دیگر درخواست کرد که واقع بین باشند، بامداد بیست و یکم اوت به ژنرال دومان تلگراف کرد و به او اختیار داد تا براساس بهترین شرایطی که قادر است بدان دست یابد، با شوروی پیمان نظامی امضا کند، با این شرط که پیمان باید بتصویب دولت فرانسه رسد. همانوقت پل-امیل ناگیار[1] سفیر فرانسه در مسکو ــ بموجب شرحی که بونه بعدها بیان داشت ــ از بونه دستور یافت به مولوتف بگوید که اگر آلمانیها حمله کنند، فرانسه با عبور سربازان شوروی از لهستان «اصولاً» موافق است.

ولی، تا آنزمان که لهستانیها با این کار موافقت نمیکردند، این فقط ژستی بی ارزش و چنانکه اکنون میدانیم، با توجه بوضع سوداهای سیاسی روس و آلمان، ژستی بیهوده بود. دومان، تا دیرگاه شب بیست و یکم اوت، تلگرام دالادیه را دریافت نکرد. شامگاه روز بعد ــ شب عزیمت ریبن تروپ به مسکو ــ وقتی آنرا بنظر وروشیلف رساند، مارشال شوروی سخت بدگمان گشت. خواستار شد اجازه‌نامهٔ ژنرال فرانسوی را برای بیان این مطلب ــ که دومان گفته بود ــ دولت فرانسه به او اختیار داده است پیمان نظامی امضا کند، ببیند ــ پیمانی که عبور سربازان روسی از لهستان را، مجاز میشمرد. بدیهیست، دومان از این کار، سرباز زد. وروشیلف سپس میخواست بداند پاسخ انگلیس چیست و رضایت لهستان جلب شده است؟ اینها، سئوالات ناراحت کننده بود و دومان فقط جواب داد که اطلاعی ندارد.

لیکن در این هنگام، نه پرسشها واقعیتی داشت و نه پاسخها. چون، بسیار دیر مطرح شده بود. همانوقت ریبن تروپ در راه مسکو بود. سفر او، شب پیش آشکارا اعلام شده بود، و نیز، منظور از آن: انعقاد پیمان عدم تجاوز، میان آلمان نازی و اتحاد شوروی.

وروشیلف، که چنین پیداست به ژنرال فرانسوی محبتی صادقانه یافته بود، بملایمت کوشید او را آگاه کند که تماسهای آنها، بزودی پایان میگیرد.

[وروشیلف گفت] از یک چیز میترسم. طرفین فرانسوی و انگلیسی،

---

1. Paul-Émile Naggiar

اجازه داده‌اند که مذاکرات سیاسی و نظامی، بیش از اندازه دوام یابد.
از اینروست که در خلال این مدت، امکان بروز حوادث سیاسی خاص
را نباید نادیده گیریم.*

ریبن تروپ در مسکو: ۲۳ اوت ۱۹۳۹

آن «حوادث سیاسی خاص»، اینک صورت بست.

ریبن تروپ، مجهز به اختیارات کامل کتبی از جانب هیتلر جهت انعقاد قرارداد عدم تجاوز و «پیمانهای دیگر» با اتحاد شوروی، معاهداتی که بمجرد امضای طرفین، بحیطهٔ عمل درمی‌آمد، روز بیست و دوم اوت با هواپیما عازم مسکو شد. هیأت اعزامی بزرگ آلمانی، شب را در کونیگسبرگ، از نواحی پروس شرقی بسر برد و در آنجا وزیر خارجهٔ نازی، بگفتهٔ دکتر اشمیت، سراسر شب کار کرد؛ پیاپی به برلن و برچسگادن تلفن میزد و برای گفتگوهای خود با استالین و مولوتف، یادداشتهای مفصل تهیه میکرد.

دو هواپیمای حمل و نقل بزرگ کُندُر[1]، حامل هیأت آلمانی، ظهر روز بیست و سوم اوت

* در جلسهٔ نمایندگان نظامی که بامداد روزپیش، ۲۱ اوت تشکیل شد، وروشیلف به عذر آنکه وی و همکاران وی، سرگرم مانورهای پائیزی خواهند بود، خواستار تعطیل نامحدود مذاکرات شد. در برابر اعتراضات نمایندگان انگلیس و فرانسه به چنین تأخیری، مارشال پاسخ داد: «مقاصد هیأت نمایندگی شوروی، این بود و هنوز هست، که در بارهٔ سازمان دادن همکاری نظامی قوای مسلح سه طرف، توافق کند... ا. ج. ش. س. که با آلمان مرز مشترک ندارد، به فرانسه و بریتانیا و لهستان و رومانی، فقط بشرطی میتواند کمک کند که سربازان او حق داشته باشند از خاک لهستان و رومانی بگذرند... قوای شوروی، اگر به خاک لهستان و رومانی اجازهٔ ورود نیابند، نمیتوانند با نیروهای مسلح بریتانیا و فرانسه همکاری کنند. برای هیأت نمایندگی نظامی شوروی، قابل تصور نیست که چگونه دولتها و ستادهای کل بریتانیا و فرانسه، به هنگام اعزام هیأتهای خود به ا. ج. ش. س.... نتوانسته‌اند در بارهٔ یک چنین مطلب ابتدائی، به آنها چند دستورالعمل دهند... این امر، فقط حاکیست: دلائلی وجود دارد که در مورد اشتیاق فرانسه و انگلستان برای نیل به همکاری مؤثر و جدی با ا. ج. ش. س. باید شک کرد».

منطق استدلال نظامی مارشال، بی نقص بود و عجز دول فرانسه و انگلیس، مخصوصاً انگلیس، درپاسخ گفتن به آن، در آینده مصیبت‌بار گشت. لیکن تکرار کردن این مطلب ــ و ایراد بقیهٔ بیانات او ــ در این تاریخ دیروقت، یعنی ۲۱ اوت که وروشیلف از تصمیم ۱۹ اوت استالین نمیتوانست بی خبر باشد، فریب‌آمیز بود.

1. Condor

وارد مسکو شد و ریبن تروپ، پس از صرف پرشتاب غذا در سفارت آلمان، به کرملین شتافت تا با دیکتاتور شوروی و کمیسر خارجهٔ او رو برو شود. این ملاقات نخستین، سه ساعت بطول انجامید و چنانکه ریبن تروپ با تلگراف «بسیار فوری» به هیتلر آگاهی داد، از نظر آلمانیها نیکو برگزار شد.[32] بموجب گزارش وزیر خارجهٔ رایش، برای نیل بتوافق در بارهٔ شرایط پیمان عدم تجاوزی که اتحاد شوروی را از جنگ هیتلر برکنار میداشت، بهیچوجه مشکلی وجود نداشت. او گزارش داد درواقع، تنها اشکال، مشکل بسیار مختصری در بارهٔ تقسیم غنائم بود. گفت، شورو یها طلب میکردند که آلمان بنادر کوچک لیبائو[1] و ویندائو[2]را در لتونی «جزو منطقهٔ مورد علاقهٔ آنها» بشناسد. چون تمامی لتونی، قرار بود در بخش شورویِ خطی که منافع دو قدرت را تقسیم میکرد قرار گیرد، این تقاضا مسأله‌ای بوجود نیاورد و هیتلر بلافاصله با آن موافقت کرد. و نیز ریبن تروپ، پس از کنفرانس نخستین، به «پیشوا» آگاهی داد که «امضای مقاوله‌نامهٔ محرمانه‌ای در بارهٔ تعیین حدود مناطق مورد علاقهٔ دو کشور در سراسر اروپای شرقی، مطرح است».

تمامی نوشته ها[3] ـــ پیمان‌نامهٔ عدم تجاوز و مقاوله‌نامهٔ محرمانه ـــ در جلسهٔ دوم که همان شب چند ساعت بعد در کرملین تشکیل شد، به امضا رسید. آلمانیها و روسها، چنان آسان بتوافق رسیده بودند که این جلسهٔ مهمانی، که تا نخستین ساعات بامداد بطول انجامید، بیشتر صرف چانه‌زدنهای سخت نشد، بلکه به بحث گرم و دوستانه‌ای در بارهٔ وضع جهان، یک یک ممالک و نوشیدن جامهای مسلسل باده بسلامتی یکدیگر که مرسوم مجالس جشن و سرور کرملین است، گذشت. یادداشت محرمانهٔ یکی از اعضای هیأت آلمانی که در جلسه حضور داشت، این صحنهٔ باورنکردنی را ثبت کرده است.[33]

به پرسشهای استالین در بارهٔ جاه‌جوئیهای شرکای آلمان: ایتالیا وژاپن، ریبن تروپ پاسخهای خوشِ اطمینان بخش داد. در مورد انگلیس، دیکتاتور شوروی و وزیر خارجهٔ نازی ـــ که اینک سلوکی بس دلنشین داشت ـــ بی درنگ خود را هماهنگ یافتند. استالین، محرمانه به مهمان خود گفت: هیأت نظامی انگلیس در مسکو «هرگز بدولت شوروی نگفت که واقعاً چه میخواهد». ریبن تروپ، با تأکید بر این نکته که بریتانیا همیشه کوشیده است روابط نیکوی آلمان و اتحاد شوروی را برهم زند، بگفتهٔ اوپاسخ داد. سپس لاف زد: «انگلیس، ضعیف است و میخواهد کاری کند که دیگران، بخاطر داعیهٔ گستاخانه‌ای که جهت تسلط بر جهان دارد بجنگند».

یادداشت عضو هیأت اعزامی آلمان میگوید: «استالین، عقیدهٔ او را مشتاقانه تصدیق کرد

1. Libau 2. Windau 3. works

و گفت اگر انگلیس بر جهان مسلط شد، سببش حماقت ممالک دیگر بود که همیشه گذاشتند به آنها بلوف بزنند».

در اینوقت فرمانروای شوروی و وزیر خارجهٔ هیتلر، چنان با هم اتفاق نظر یافته بودند که سخن از «پیمان ضد کمینترن»، دیگر آنها را ناراحت نمیکرد. ریبن تروپ، بار دگر توضیح داد که پیمان مذکور، بر ضد روسیه تنظیم نشده، بلکه علیه دموکراسیهای غربی است. استالین، درمیان حرف او دوید که «در حقیقت، پیمان ضد کمینترن، اساساً مرکز بازرگانی لندن[1] [یعنی: سرمایه‌داران انگلیسی] و دکانداران انگلیسی را ترسانده بود».

یادداشت عضو هیأت اعزامی آلمان افشا میکند: در این هنگام، ریبن تروپ از رفتار دلجوی استالین چنان خلق خوشی در خود احساس کرد که حتی کوشید یکی دو لطیفه بگوید ــ کار بزرگ چشمگیری، برای چنان مرد بی ذوقی.

> [یادداشت ادامه میدهد] وزیر خارجهٔ رایش، شوخی کنان گفت که مسلماً آقای استالین ازپیمان ضد کمینترن، کمتر از مرکز بازرگانی لندن و مغازه‌داران انگلیسی ترسیده بود. آنچه ملت آلمان در مورد این مطلب می اندیشید، از لطیفه ای که برلنیها ساخته بودند، مردمی که به زیرکی و ظریفه گوئی، مشهوراند، آشکار بود. لطیفه این بود که خود استالین هم به پیمان ضد کمینترن خواهد پیوست.

سرانجام، وزیر خارجهٔ نازی به این نکته پرداخت که ملت آلمان، از تفاهم با شوروی، با چه شور و حرارتی استقبال میکند. گزارش آلمانی میگوید: «آقای استالین پاسخ داد که این گفته را واقعاً باور میکند. آلمانیها آرزومند صلح اند».

همینکه هنگام نوشیدن جامهای باده بسلامتی یکدیگر فرا رسید، این دغلبازی ناهنجارتر شد.

> آقای استالین، به طیب خاطر پیشنهاد کرد جامی بسلامتی پیشوا نوشیده شود.
>
> «آگاهم که ملت آلمان، تا چه حد پیشوای خود را دوست دارد. از اینرو مایلم بسلامتی او بنوشم».

1. City of London

آقای مولوتف، بسلامتی وزیر خارجهٔ رایش نوشید... آقایان مولوتف و استالین، بارها بابت پیمان عدم تجاوز، عصر جدید روابط روس و آلمان و بسلامتی ملت آلمان، نوشیدند.

وزیر خارجهٔ رایش، به نوبهٔ خویش، بسلامتی آقای استالین، دولت شوروی، و بمناسبت گسترش مطلوب مناسبات آلمان و اتحاد شوروی، جامها سرکشید.

با همهٔ اینها و برغم چنین تعارفات گرمی که میان زمامداران دو کشور رد و بدل میشد ـــ میان آنانکه تا همین اواخر، دشمنان خونی یکدیگر بودند ـــ پیداست استالین در بارهٔ محترم شمردن پیمان از جانب نازیان نگران بود. همانوقت که ریبن تروپ قصد عزیمت داشت، استالین او را بکناری کشید و گفت: «دولت شوروی، پیمان جدید را بسیار جدی تلقی میکند. او، براساس قول شرف خویش میتواند تضمین کند که اتحاد شوروی، به شریک خود خیانت نخواهد کرد».

شرکای جدید، چه چیز امضا کرده بودند؟

متن منتشر شدهٔ معاهده، تعهدی در برداشت که هیچیک از دو کشور، بدیگری حمله نخواهد برد. هرگاه یکی از آنان از جانب قدرت ثالثی «هدف اقدام جنگی» قرار میگرفت، طرف دیگر، «بهیچرو از قدرت ثالث حمایت نمیکرد»، و نیز آلمان یا شوروی: «بهیچ دسته‌بندی قدرتها که هدفش مستقیم یا غیرمستقیم، طرف دیگر بود، بهیچ شکل و بهیچ عنوان، نمی‌پیوست». *

بدینسان هیتلر، آنچه را که دقیقاً دلخواهش بود بدست آورد: اتحاد شوروی، بی درنگ توافق کرد که اگر انگلیس و فرانسه تعهدات خود را در مورد لهستان، بر طبق قرارداد، محترم شمارند و هرگاه بدان کشور حمله شود بیاری او شتابند، به آندو نپیوندد. **

---

* جمله‌بندیهای فصول اساسی، تقریباً همانهاست که درپیش‌نویس شوروی آمده بود و مولوتف روز ۱۹ اوت آنرا به شولنبورگ داد و هیتلر در تلگرام خود به استالین گفت که قبولش کرده است. پیش‌نویس روسی، تصریح کرده بود که پیمان عدم تجاوز، فقط وقتی معتبر است که «مقاوله‌نامهٔ مخصوص» همزمان با پیمان امضا و جزء لاینفک آن شود.[34]

بگفتهٔ فریدریش گاس که در جلسهٔ شامگاه شرکت داشت، مقدمهٔ مطنطنی که ریبن تروپ میخواست در پیمان‌نامه بگنجاند و بر ایجاد روابط دوستانهٔ شوروی و آلمان تأکید میکرد، به اصرار استالین دور افکنده شد. دیکتاتور شوروی گله کرد: «پس از شش سال که دولت نازی اطمینانهای مربوط به دوستی دو کشور را با سطلها سرگین پوشانده است، دولت شوروی نمیتواند آنها را ناگهان به مردم عرضه کند».[35]

** فصل ۷ مقرر میداشت که پیمان بلافاصله پس از امضا اجرا شود. در دو دولتی آنچنان خودکامه، تصویب

←

بهائی که هیتلر پرداخت، در «مقاوله‌نامهٔ محرمانهٔ ضمیمهٔ» عهدنامه آمده بود:

بمناسبت امضای پیمان عدم تجاوز میان آلمان و اتحاد شوروی، امضاکنندگان ذیل، نمایندگان مختار دو کشور، طی مذاکرات بسیار محرمانه در بارهٔ مسألهٔ تعیین حدود مناطق مورد علاقهٔ دول متبوع خود در اروپای شرقی، به بحث پرداختند.

۱ ــ هرگاه در مناطق متعلق به ممالک بالتیک (فنلاند، استونی، لتونی، لیتوانی) دگرگونی ارضی و سیاسی پدید آید، مرز شمالی لیتوانی نمودار سرحد نواحی مورد علاقهٔ آلمان و ا. ج. ش. س. هردو، خواهد بود.

۲ ــ هرگاه در مناطق متعلق به کشور لهستان، دگرگونی ارضی و سیاسی حادث شود، نواحی مورد علاقهٔ آلمان و ا. ج. ش. س. هردو، تقریباً به خط رودخانه های نارو، و یستول و سان[1] محدود خواهد بود.

این مسأله که آیا منافع دوطرف، حفظ یک کشور لهستان مستقل را مطلوب جلوه دهد و سرحدات مملکت مذکور چگونه باید ترسیم شود، مطلبیست که تنها در مسیر تحولات سیاسی آینده میتوان در بارهٔ آن تصمیم قاطع گرفت.

در هر صورت، دو دولت این مسأله را با تفاهم دوستانه حل و فصل خواهند کرد.

یکبار دگر، آلمان و روسیه، نظیر دوران پادشاهان آلمان و امپراتوران روس، موافقت کردند که لهستان را تقسیم کنند. و هیتلر، دست استالین را در بخش شرقی بالتیک، باز گذاشت.

و بالاخره در جنوب شرقی اروپا، روسها علاقهٔ خود را به بسارابی[2] که اتحاد شوروی آنرا در ۱۹۱۹ ناگزیر شده بود به رومانی واگذارد، تأکید کردند و آلمانیها، عدم علاقهٔ خود را به این ناحیه اعلام داشتند ــ امتیازی که ریبن تروپ از دادن آن، بعدها متأسف شد.

رسمی عهدنامه مسلماً تشریفاتِ محض بود. ولی چند روزی وقت میگرفت. در مورد این ماده، هیتلر اصرار ورزیده بود.

1. San 2. Bessarabia

درپایان سند آمده بود: «این مقاوله نامه را طرفین، دقیقاً سری تلقی خواهند کرد».[36]
حقیقت اینست که مطالب آن، فقط پس از جنگ، با بدست آمدن اسناد محرمانهٔ آلمان برملا شد.

روز بعد، بیست و چهارم اوت، همانهنگام که ریبن تروپ شاد و فیروز، با هواپیما به برلن بازمیگشت، هیأتهای نظامی متفقین در مسکو، خواستار دیدار وروشیلف شدند. دریاسالار دراکس نامه ای فوری به مارشال شوروی نوشت و نظریات او را دربارهٔ دوام مذاکرات خواستار شد.

وروشیلف، ساعت یک بعدازظهر روز بعد، بیست و پنجم اوت، نظریات خود را به هیأتهای نظامی انگلیس و فرانسه بیان داشت. او گفت: «با توجه بوضع دگرگون شدهٔ سیاسی، دوام مذاکرات سودی نخواهد داشت».

دو سال بعد، هنگامیکه سپاهیان آلمان با نقض پیمان، سیل آسا بدرون روسیه سرازیر بودند، استالین هنوز سودای نفرت انگیز خود را با هیتلر که درقفای هیأتهای نظامی انگلیس و فرانسه صورت داده بود، توجیه میکرد ــ درقفای گروهی که آمده بود در مسکو گفتگو کند. او، روز سوم ژوئیهٔ ۱۹۴۱، در سخنرانی رادیوئی خویش خطاب بمردم شوروی، تفاخرکنان گفت: «ما برای کشورمان، تا یکسال و نیم صلح تأمین کردیم، و نیز، فرصتی فراهم آوردیم که اگر آلمان فاشیست برغم پیمان، خطر کند و به مملکت ما حمله آرد، قوای خود را برای دفاع آماده سازیم. این، سود مسلمی برای کشورما و زیانی برای آلمان فاشیست بود».

ولی آیا چنین بود؟ این نکته از آنزمان مورد گفتگوست. اینکه آن سودای پلید پنهانی، به استالین همان فرصت تنفس کافی[1] ــ پردیشکا[2] ــ را داد که تزار الکساندر اول بسال ۱۸۰۷ در تیلسیت[3] از ناپلئون و لنین بسال ۱۹۱۷ دربرست لیتوفسک از آلمانیها بدست آورد، مطلبی آشکار است. و نیز در اندک زمان، موضع دفاعی پیشرفته ای، شامل پایگاهها در ممالک بالتیک و فنلاند، در آنسوی مرزهای موجود روسیه، در برابر آلمان به اتحاد شوروی ارزانی داشت ــ بزیان لهستانیها، لتونیها، استونیها و فنلاندیها. و مهمتر از همه، همانگونه که تاریخ دیپلماسی[4] رسمی شوروی سپس تأکید کرد، کرملین را مطمئن ساخت که اگر روسیه بعداً، به حملهٔ آلمان دچار آید، قدرتهای غربی قبلاً، آنسان که راه بازگشت نداشته باشند و فسخ عزیمت نتوانند، برضد رایش سوم متعهد

1. breathing space 2. *peredyshka* 3. Tilsit

۴. *History of Diplomacy*، نوشتهٔ و. و. پوتمکین ــV. V. Potemkin ــ ترجمهٔ فارسی بخشی از جلد سوم سال ۱۳۳۲ شمسی براساس چاپ فرانسوی آن در تهران منتشر شد. ــ م.

خواهند بود و اتحاد شوروی، چنانکه استالین در سراسر تابستان ۱۹۳۹ میترسید، در برابر قدرت آلمان تنها نخواهد ایستاد.

همهٔ اینها، بی‌تردید درست است. لیکن این استدلال، سوی دیگر نیزدارد. تا آنهنگام که هیتلر فرصت یافت به اتحاد شوروی حمله برد، ارتشهای لهستان و فرانسه و «نیروی اعزامی انگلیس»، در اروپا منهزم شده بود و آلمان منابع تمام اروپا را در اختیار داشت که از آن سود جوید و جبههٔ غربی وجود نداشت تا دست و بال او را ببندد. در سراسر سالهای ۱۹۴۱، ۱۹۴۲، ۱۹۴۳، استالین بتلخی گله میکرد که در اروپا، جبههٔ دومی علیه آلمان وجود ندارد و شوروی ناگزیر است یک تنه، ضربهٔ سنگین متوقف ساختن تقریباً تمامی ارتش آلمان را تحمل کند. در ۴۰ ــ ۱۹۳۹ یک جبههٔ غربی وجود داشت تا قوای آلمان را واپس کشد. و اگر روسها، بجای آنکه به لهستان ازپشت خنجر زنند، از او حمایت میکردند، آن کشور در دو هفته ازپای درنمی‌آمد.[1] بعلاوه، اگر هیتلر میدانست که هم با روسیه طرف است و هم با لهستان و انگلیس و فرانسه، امکان داشت اصلاً جنگی بوقوع نپیوندد. حتی ژنرالهای آلمانی که از نظر سیاسی خائف و ترسو بودند، اگر از گواهی بعدی آنان در نورنبرگ بتوان داوری کرد، ممکن بود بر ضد نبرد با چنین ائتلاف نیرومندی، محکم بایستند و دست به اقدامی قاطع زنند. بگفتهٔ سفیر فرانسه در برلن، اواخر ماه مه، کایتل و براوخیچ هردو به هیتلر هشدار داده بودند: در جنگی که شوروی بهواداری از خصم شرکت جسته باشد، آلمان امکان کامیابی و فیروزی ندارد.

هیچیک از سیاستمداران، حتی دیکتاتورها، نمیتوانند مسیر حوادث را تا آیندهٔ دور، پیشگوئی کنند. این نکته ــ چنانکه چرچیل بحث و استدلال کرده است ــ قابل بحث و استدلال است که اقدام استالین، در مورد معامله با هیتلر، گرچه خشن و بیرحمانه بود، «در آن لحظه به حد اعلا، واقع‌بینانه نیز بود».[37] اندیشهٔ نخستین و اصلی استالین، نظیر فکر هر رئیس دولت دیگری، ایمنی ملت وی بود. او، همانگونه که بعدها به چرچیل گفت، در تابستان ۱۹۳۹، بی تردید معتقد شده بود که هیتلر سر جنگ دارد. از اینرو مصمم بود نگذارد شوروی، به این وضع مصیبت‌بار کشانده شود که تک و تنها با ارتش آلمان رو برو گردد. اگر اثبات شده است که اتحاد بی خدشهٔ شوروی با غرب، امکان‌پذیر نیست، چرا به هیتلر، که بر در او ناگهان به نیاز آمده است روی نیاورد؟

---

۱. این گفتهٔ شایرر، درست مخالف استدلالهای پیشین اوست که لهستان بهیچوجه حاضر نبود برای جلوگیری از تجاوز آلمان، با شوروی همکاری کند. ــ م.

پیداست، درپایان ژوئیهٔ ۱۹۳۹، استالین به این عقیدهٔ راسخ رسیده بود که فرانسه و انگلیس، نه تنها خواستار اتحادی نافذ والزام آور[1]، با شوروی نیستند، بلکه هدف دولت چمبرلن در بریتانیا اینست که هیتلر را ترغیب و اغوا کند بجنگهای خود در اروپای شرقی دست زند. بنظر میرسد استالین، دراینباره سخت بدگمان بود که انگلیس، بیش ازآنچه فرانسه بتعهدات خود درمورد چکسلواکی عمل کند، تضمین خویش را در بارهٔ لهستان محترم شمارد. و هرآنچه طی دو سال گذشته، در غرب روی داده بود، بر سوءظنهای وی افزوده بود: رد شدن پیشنهادهای شوروی از جانب چمبرلن، پس از آنشلوس و پس از اشغال چکسلواکی بوسیلهٔ نازیان، و نیز در بارهٔ تشکیل کنفرانسها، که طرحها تنظیم کند تا تجاوز بیشتر نازیان را متوقف سازد، باج دادن چمبرلن به هیتلر و ساکت کردن او در کنفرانس مونیخ ــ کنفرانسی که روسیه را از آن کنار گذاشته بودند؛ تأخیرها و تعللهای چمبرلن در گفتگو جهت ایجاد یک اتحاد دفاعی بر ضد آلمان، هنگامی که روزهای خطیر و سرنوشت ساز تابستان سال ۱۹۳۹، سپری میشد.

یک چیز مسلم بود ــ تقریباً بر همه جز بر چمبرلن. ورشکستگی دیپلماسی انگلیس و فرانسه که هرزمان هیتلر دست به اقدامی میزد دچار تزلزل و تردید میشد، اکنون بحد کمال رسیده بود. * دو دموکراسی غربی، قدم به قدم میدان تهی کرده بودند و عقب نشسته بودند: آنزمان که هیتلر در ۱۹۳۵، با اعلام سربازگیری اجباری، با آنان به ستیزه برخاست؛ هنگامیکه ایالت راین را در ۱۹۳۶ اشغال کرد؛ وقتیکه اتریش را در ۱۹۳۸ گرفت و همانسال خواستار «سرزمین سودت» شد و آنرا بچنگ آورد؛ و زمانیکه در مارس ۱۹۳۹، بازماندهٔ چکسلواکی را تسخیر کرد و فرانسه و انگلیس، ناتوان و زبون کنار معرکه برجای نشسته بودند. ایشان، با اتحاد شوروی در کنارشان، هنوز قادر بودند فرمانروای خودکامهٔ آلمان را از برپا کردن جنگ باز دارند و اگر اینکار ناکام میماند، میتوانستند در نبرد مسلحانه او را تقریباً شتابان، شکست دهند. لیکن انگلیس و فرانسه، گذاشتند این فرصت واپسین از کف آنان بدر رود. ** اینک، در بدترین زمان ممکن و در بدترین شرایط

1. binding

* و نیز، ورشکستگی کامل دیپلماسی لهستان. نوئل، سفیر فرانسه در ورشو، عکس العمل «بک» وزیر خارجهٔ لهستان را در برابر امضای پیمان نازی ـ شوروی، در گزارشی به پاریس خبر داد: «بک، کاملاً بی دغدغه و تشویش است و بهیچوجه مضطرب بنظر نمیرسد. او معتقد است که اصولاً، تحول بسیار کوچکی روی داده است».

** چنانکه دیدیم، برغم هشدارهای بسیار که هیتلر در تلاش جلب التفات کرملین است. روز اول ژوئن، کولوندر سفیر فرانسه در برلن، به بونه وزیر خارجهٔ فرانسه اطلاع داد که هیتلر هر روز بیش از پیش در اندیشهٔ شوروی

←

ممکن، متعهد بودند وقتی به لهستان حمله شود، بیاری او بشتابند.

تهمتهای متقابل، بر ضد دو دوزه بازی کردن[1] استالین، در لندن وپاریس، تلخ و پرصدا بود. فرمانروای ستمگر خودکامهٔ[2] شوروی، سالها، بر «جانوران فاشیست» بانگ زده بود و از همهٔ ممالک دوستار صلح خواسته بود که بیکدیگر بپیوندند و بر تجاوز نازیان سد نهند. او خود اکنون، مددگر آن تجاوز شده بود. کرملین، میتوانست استدلال کند، چنانکه کرد، که اتحاد شوروی فقط آن کرده است که سال پیش فرانسه و انگلیس، در مونیخ کردند: صلح و زمان را ببهای هستی کشوری کوچک خریدند، تا بر ضد آلمان مجهز و آمادهٔ کارزار گردند. اگر چمبرلن، در برآوردن خواستهای هیتلر و تسکین وی در سپتامبر ۱۹۳۸، با فدا کردن چکسلواکی، مردی شریف و درست

←

است. کولوندر نوشت: «هیتلر خطر خواهد کرد و دست به جنگ خواهد زد، بشرط آنکه ناگزیر نگردد با شوروی بجنگد. از سوی دیگر، اگر بداند با شوروی نیز باید بجنگند، عقب خواهد نشست تا مملکتش، حزبش، و خودش را در معرض فنا قرار ندهد». سفیر فرانسه اصرار کرد که مذاکرات انگلیس و فرانسه در مسکو بی درنگ به نتیجه رسد و به پاریس اطلاع داد که سفیر بریتانیا در برلن نیز از دولت متبوع خود چنین تقاضائی کرده است. (**کتاب زرد فرانسه**[1]، چاپ فرانسه، صفحات ۱۸۱ — ۱۸۰).

روز ۱۵ اوت، کولوندر و هندرسُن با وایس زکر در وزارت خارجهٔ آلمان ملاقات کردند. سفیر انگلیس به لندن آگاهی داد که معاون کل وزارت خارجه مطمئن بود اتحاد شوروی «سرانجام در تقسیم غنائم لهستان به آلمان ملحق خواهد شد». (**کتاب آبی انگلیس**[2]، ص ۹۱). و کولوندرپس از گفتگوی خود با وایس زکر، به پاریس تلگراف کرد: «لازم است به هر قیمت شده، در مورد مذاکرات روسیه، هرچه زودتر به راه حلی برسیم». (**کتاب زرد فرانسه**، ص ۲۸۲).

در سراسر ماههای ژوئن وژوئیه، لارنس استاینهارت سفیر آمریکا در مسکو نیز، در بارهٔ معاملهٔ نزدیک شوروی ـ نازی هشدارها داد و رئیس جمهور روزولت گزارشهای او را به سفارتخانه های انگلیس و فرانسه و لهستان رد کرد. حتی در ۵ ژوئیه، وقتی کنستانتین اومانسکی[3] سفیر شوروی در واشنگتن، پایتخت آمریکا را ترک گفت تا برای استفاده از مرخصی به شوروی رود، پیامی از جانب روزولت با خود برای استالین برد. رئیس جمهور آمریکا درپیام خود میگفت که اگر دولت استالین به هیتلر بپیوندد، همانسان که مسلم است شب بدنبال روز می آید، هیتلر همینکه فرانسه را فتح کند، به روسیه رو می آورد». (جوزف. ئی. دیویس، **مأموریت به مسکو**[4]، ص ۴۵۰). هشدار رئیس جمهور، به استاینهارت تلگراف شد، با این دستور که آنرا برای مولوتف تکرار کند و سفیر آمریکا نیز روز ۱۶ اوت چنین کرد. (**اسناد سیاسی ایالات متحده، ۱۹۳۹**[5]، جلد ۱، صفحات ۲۹۹ ــ ۲۹۶).

1. *French Yellow Book* 2. *British Blue Book* 3. Constantine Oumansky

4. *Mission to Moscow* 5. *U. S. Diplomatic Papers, 1939*

1. double-dealing 2. despot

کردار بود، استالین، با برآوردن خواستهای «پیشوا» و ساکت کردن او در سال بعد ببهای حیات لهستان، که از قبول یاری شوروی به هر شیوه و شکلی، شانه خالی کرده بود، مردی فاقد شرف و بدکردار بشمار میرفت؟

سودای خبیثانه و محرمانهٔ استالین با هیتلر که لهستان را تقسیم کند و بقصد بلعیدن لتونی و استونی و فنلاند و بسارابی، آزادی عمل بدست آرد، خارج از برلن و مسکو مکتوم مانده بود؛ لیکن زمانی برنیامد که مسأله از کارهای شوروی آشکار شد و بخش اعظم جهان را حتی تا همین اواخر، بحیرت افکند. روسها، ممکن بود بگویند، چنانکه گفتند، که فقط آن مناطقی را که درپایان جنگ جهانی اول از آنان گرفته بودند، دو باره تصاحب میکنند. لیکن مردم این سرزمینها، روس نبودند و برای بازگشت به روسیه اشتیاقی نشان نداده بودند. تنها زور، که شورو یها در اوج ترقی لینرینف از بکار بردن آن اجتناب کرده بودند، میتوانست این مردم را باز گرداند.

اتحاد شوروی، از آنزمان که به «جامعهٔ ملل» پیوسته بود، در مقام قهرمان صلح و مخالف برجستهٔ تجاوز فاشیستی، واجد اعتبار اخلاقی استواری شده بود. اینک آن سرمایهٔ اخلاقی، یکسره از میان رفته بود.

مهمتر از همه، استالین بسبب رضا دادن به سودای رذیلانه ای با آلمان نازی، جهت آغاز کردن جنگی که تقریباً محقق بود به کارزار جهانی بدل خواهد گشت، علامت داده بود. وی این نکته را، مسلماً میدانست.* همانسان که اوضاع و احوال نشان داد، این، بزرگترین خطای احمقانهٔ[1] دوران حیات او بود.

* سالها پیش، هیتلر درنبرد من پیامبرانه نوشته بود: «این، حقیقت و واقعیتی مسلم است که بستن پیمان اتحاد با روسیه، نقشهٔ جنگ آینده را در بر دارد. نتیجهٔ جنگ، پایان حیات آلمان خواهد بود». (به ص ٦٦۰ نبرد من، چاپ هوتون میفلین[1]، ۱۹٤۳، مراجعه کنید).

1. Houghton Mifflin

1. blunder

۱۶

واپسین روزهای صلح

دولت انگلیس، عاطل و باطل در انتظار نمانده بود که پیمان نازی ــ شوروی، با مراسم رسمی، در مسکو امضا شود. خبرعزیمت ریبن تروپ به مسکو جهت انعقاد قرارداد روس و آلمان، که دیروقت شامگاه بیست و یکم اوت در برلن منتشر شد، کابینهٔ انگلیس را بکار واداشت. ساعت سه بعدازظهر روز بیست و دوم اوت، هیأت دولت تشکیل جلسه داد و اعلامیه ای صادر کرد و در آن با قاطعیت گفت که پیمان عدم تجاوز شوروی ــ نازی، **«در تعهد این دولت نسبت به لهستان، مطلبی که علناً بارها بیان داشته و به اجرای آن مصمم است، بهیچوجه تأثیری نخواهد داشت»**. در عین حال، پارلمان برای بیست وچهارم اوت به تشکیل جلسه دعوت شد تا **«لایحهٔ اختیارات فوق العادهٔ (دفاعی)»** را تصویب کند و برخی اقدامات احتیاطی، مربوط به بسیج عمومی، صورت بست.

با آنکه بیانیهٔ کابینه، تا آنجا که لغات و کلمات یارای بیان دارند، روشن بود، چمبرلن میخواست هیتلر در اینباره هیچ تردیدی نداشته باشد. او، بلافاصله پس از پایان جلسهٔ هیأت دولت به «پیشوا» نامه ای خصوصی نوشت:

> **... ظاهراً اعلام انعقاد قرارداد آلمان و شوروی، درپاره ای از محافل برلن چنین تعبیر شده است که مداخلهٔ بریتانیای کبیر بخاطر لهستان، زین‌پس احتمالی نیست که دربارهٔ آن حساب باید کرد. خطائی از این بزرگتر، مرتکب نمیتوان گشت. طبیعت پیمان شوروی و آلمان هرچه باشد، قادر نیست تعهد بریتانیای کبیر را نسبت به لهستان تغییر دهد...**
>
> گفته اند که اگر دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان، موضع خود را در سال ۱۹۱٤ روشنتر کرده بود، از فاجعهٔ بزرگ احتناب میشد. این سخن، خواه معنای واقعی داشته باشد و خواه نداشته باشد، دولت

> اعلیحضرت پادشاه بریتانیا مصمم است که در این مورد، چنان سوءتفاهم مصیبت‌باری پدید نیاید.
> اگر چنین وضعی پیش آید، دولت انگلستان بر سر آن و آمادهٔ آنست تا بی تأمل و درنگ، تمام قوائی را که در اختیار دارد بکار گیرد و همینکه مخاصمات درگرفت، پیشبینی پایان آن، امریست ناممکن و تامیسور...[1]

نخست‌وزیر بریتانیا، که افزوده بود: «بدینسان، ما موضع خود را یکسره روشن ساخته‌ایم»، بار دگر به هیتلر توسل جست که برای اختلافات خود با لهستان، راه‌حلی مسالمت‌آمیزجو یدو یکبارد گرهمکاری‌دولت‌انگلیس‌را در یاری به‌حصول‌این مقصود، عرضه داشت.

نامهٔ چمبرلن، که هندرسُن سفیر بریتانیا با هواپیما آنرا از برلن به برچسگادن برد و چند دقیقه پس از ساعت یک بعدازظهر بیست و سوم اوت، تسلیم هیتلر کرد، دیکتاتور نازی را به خشمی شدید دچار ساخت. هندرسن به لرد هالیفاکس تلگراف کرد: «هیتلر، تندخو و ناسازگار بود. سخنش هم در بارهٔ انگلستان و هم در مورد لهستان، تند و گزافه‌آمیز».[2] گزارش هندرسن از ملاقات مذکور و یادداشت وزارت خارجهٔ آلمان در بارهٔ آن ــ سند اخیر جزو اسناد بدست آمدهٔ آلمان نازی است ــ در مورد ماهیت گفتار تند هیتلر هماهنگند. «پیشوا» خروشید: «مسئول ناسازگاری سیاسی لهستان انگلستان است، همانسان که مسئول رفتار نامعقول چکسلواکی در سال پیش بود. دهها هزار مردم آلمانی[۱]، در لهستان ستم میبینند. مدعی شد: حتی شش تن را اخته کرده‌اند و این ماجرائیست که ذهن او را می‌آزارد. دیگر این وضع را، تحمل نمیتواند کند. هرگونه زجر و آزار بیشتر آلمانیها بدست لهستانیها، موجب اقدام عاجل است.

> [هندرسن به هالیفاکس تلگراف کرد] هر گفتهٔ او را مردود شمردم و سخنانش را پیاپی نادرست خواندم؛ لیکن، تنها نتیجهٔ آن، سوق او به رجزخوانی جدیدی بود.

سرانجام، هیتلر موافقت کرد که به نامهٔ نخست‌وزیر انگلیس در دو ساعت پاسخ کتبی دهد و هندرسن به سالز بورگ رفت تا اندکی بیاساید. * بعدازظهر آن روز، چند ساعت بعد، هیتلرپی او

1. *Volksdeutsche*

* وایس زکر که در این ملاقات حضور داشت، بعدها نوشت: «هنوز در اتاق پشت سر سفیر بسته نشده بود که هیتلر ←

فرستاد و پاسخ خود را تسلیمش کرد. هندرسن به لندن گزارش داد که «پیشوا» برخلاف ملاقات نخست، «کاملاً آرام بود و صدای خود را هرگز بلند نکرد».

> [هندرسن نوشت] هیتلر گفت: اکنون پنجاه سال دارد؛ ترجیح میدهد جنگ اینک آغاز گردد تا آنزمانکه پنجاه و پنج یا شصت ساله باشد.

جنون جاه‌جوئی فرمانروای خودکامهٔ آلمان، که در جایگاه خویش بر قلهٔ کوه سرگرم رجزخوانی بود، در صورتجلسهٔ دولت آلمان بمراتب نمودارتر از نوشتهٔ هندرسن است. سند مذکور، پس از نقل گفتهٔ وی که ترجیح میدهد درپنجاه سالگی دست بجنگ زند تا بعد، می افزاید:

> [هیتلر گفت] انگلستان خوب است این نکته را دریابد که او بعنوان سرباز جبههٔ پیکار، آگاه است که جنگ چیست و از هر وسیلهٔ قابل حصول استفاده خواهد کرد. این مطلب بر همگان کاملاً روشن است که اگر او در جنگ جهانی [۱۹۱۸ ــ ۱۹۱۴] صدراعظم آلمان بود، آن نبرد به شکست نمی انجامید.

پاسخ هیتلر به چمبرلن، آمیزه‌ای از همهٔ دروغها و مبالغات بیات شده‌ای بود که وی از آنزمان که لهستانیها در برابرش جرأت مقاومت یافتند، نعره‌زنان به بیگانگان و مردم خویش تحویل داده بود. هیتلر گفت: آلمان، خواستار نبرد با بریتانیای کبیر نیست. همه گاه، آماده بوده است با لهستانیها: «براساس پیشنهاد بزرگوارانهٔ واقعاً بی نظیری» در بارهٔ مسائل دانزیگ و «دالان»، گفتگو کند. اما، تضمین بی قید و شرط بریتانیا در مورد لهستان، فقط لهستانیها را تشجیع کرده است «تا موج تروریزم هراس انگیز را بر ضد یک میلیون وپانصد هزار آلمانی ساکن لهستان، برانگیزند». وی اعلام داشت: «چنین فجایعی، برای قربانیان وحشتناک، ولی برای دولت بزرگی چون رایش آلمان، تحمل‌ناپذیر است». آلمان، دیگر آنها را تحمل نخواهد کرد.

سرانجام، به اطمینان نخست‌وزیر انگلیس که بریتانیا تعهدات خود رانسبت به لهستان محترم خواهد شمرد، توجه کرد و چمبرلن را مطمئن ساخت که «این مطلب قادر نیست در تصمیم دولت رایش بمنظور حفظ منافع آن کشور، تغییری پدید آرد... آلمان را، اگر انگلیس به او حمله

با کف دست بر ران خود نواخت، خندید و گفت: «چمبرلن از این گفتگوجان بدر نخواهد برد، کابینهٔ او امشب سقوط خواهد کرد». (وایس زکر، خاطرات ــ *Memoirs* ــ ص ۲۰۳).

برد، آماده و مصمم خواهند یافت».[3]

این تبادل نامه ها، چه کاری صورت داد؟ هیتلر اکنون از چمبرلن، اطمینان جدی و رسمی یافت که اگر آلمان به لهستان حمله کند، بریتانیا وارد جنگ خواهد شد. نخست وزیر انگلیس، پاسخ «پیشوا» را شنید که: هرچه پیش آید خوش آید. ولی، همانگونه که حوادث هشت روز تب آلود آینده نشان خواهد داد، در بیست و سوم اوت، هیچیک آنان معتقد نبود که سخن آخر را از دیگری شنیده است.

این گفته، بویژه در مورد هیتلر مصداق داشت. «پیشوا» که از اخبار خوش مسکو بنشاط آمده بود و تشویق شده بود و اطمینان یافته بود که علیرغم آنچه چمبرلن هم اکنون به او نگاشته است، انگلیس و به پیروی او فرانسه، در بارهٔ محترم شمردن تعهدات خویش نسبت به لهستان پس از ارتداد شوروی، تأمل و درنگ خواهند کرد، شامگاه بیست وسوم اوت، همانهنگام که هندرسن با هواپیما به برلن بازمیگشت، تاریخ حمله به لهستان را تعیین کرد: شنبه، بیست و ششم اوت، ساعت چهار و سی دقیقهٔ بامداد.

ژنرال هالدر، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت: «دیگر، در بارهٔ روز «ایگرگ» و ساعت «ایکس»، فرمانی صادر نخواهد شد. قرار است همه چیز خودبخود اجرا شود».

ولی، رئیس ستاد کل ارتش اشتباه میکرد. در بیست وپنجم اوت، دو حادثه روی داد که سبب شد آدولف هیتلر، تقریباً بیست وچهار ساعت پیش از آنکه قرار بود سپاهیان او مرز لهستان را بشکافند و وارد آن کشور شوند، خود را از لبهٔ پرتگاه کنار کشد. یکی از حوادث، در لندن روی داد و دیگری در رم.

بامداد بیست وپنجم اوت، هیتلر که روزپیش به برلن بازگشته بود تا از ریبن تروپ هنگام مراجعتِ از مسکو استقبال و در بارهٔ روسها گزارش دست اول دریافت کند، نامه ای برای موسولینی فرستاد. نامهٔ او، متضمن توضیح دیرگاهی در اینباره بود که چرا نتوانسته است شریک «محوری» خود را از مذاکرات خویش با اتحاد شوروی آگاه کند. (او در نامهٔ خود گفت «گمان نمیکرد» گفتگوها به آن سرعت، تا آن حد پیش رود) و اعلام داشت که پیمان روس وآلمان را« باید به مثابه بزرگترین سود ممکن برای محور بشمار آورد».

لیکن، منظور واقعی از نگارش نامه، که متن آن جزو اسناد بدست آمدهٔ آلمان است، هشدار دادن به دوچه بود که حملهٔ آلمان به لهستان، هرلحظه ممکن است روی دهد؛ ولی از افشای تاریخ دقیق حمله که تعیین کرده بود، به دوست و متحد خویش خودداری کرد. هیتلر گفت: «در صورت بروز حوادثِ تحمل ناپذیر در لهستان، فوراً عمل خواهم کرد... درچنین شرایطی، هیچکس قادر

نیست بگوید ساعت بعد، آبستن چه حوادثیست». هیتلر، صریحاً خواستار کمک ایتالیا نشد. بموجب مواد پیمان اتحاد آلمان و ایتالیا، فرض بر این بود که آن یاری، خودبخود صورت خواهد گرفت. وی به اظهار امیدواری که ایتالیا با آلمان تفاهم خواهد داشت، اکتفا کرد.[4] با وجود این، مشتاق پاسخ فوری موسولینی بود. نامهٔ هیتلر را ریبن‌تروپ، خود با تلفن برای سفیر آلمان در رم قرائت کرد و ساعت سه و بیست دقیقهٔ بعدازظهر بدست دوچه رسید.

در این اثنا، یعنی: ساعت یک و سی دقیقهٔ پس از نیمروز، «پیشوا» هندرسن سفیر انگلیس را در کاخ صدارت عظمی بحضورپذیرفت. عزم او، برای خرد کردن لهستان، بهیچرو کاستی نگرفته بود، لیکن بیش از دو روزپیش که با هندرسن در برچسگادن سخن گفته بود، اشتیاق داشت بکوشش واپسینی دست زند تا بریتانیا را از جنگ دور نگاهدارد. * سفیر، چنانکه به لندن گزارش داد، «پیشوا» را «مطلقاً عادی و آرام یافت و [هیتلر] بسیار جدی و با صمیمیت آشکار، سخن گفت». هندرسن، برغم همهٔ تجارب سال پیش خویش، حتی در این لحظهٔ آخر، قادر نبود به «صمیمیت» رهبر آلمان پی برد. زیرا، آنچه هیتلر میخواست بگوید، کاملاً مهمل و مضحک بود. او به سفیر گفت که امپراتوری بریتانیا را «می‌پذیرد» و آماده است «دوام موجودیت آنرا، شخصاً تضمین کند و قدرت رایش آلمان را در اینباره بکار برد».

> [هیتلر توضیح داد] مشتاق است بسوی انگلیس گام بردارد، نظیر گام قاطعی که بسمت روسیه برداشت... پیشوا، حاضر است با انگلستان قراردادهائی منعقد کند که نه‌تنها موجودیت امپراتوری بریتانیا را در تمامی اوضاع و احوال، تا آنجا که به آلمان مربوط است، تضمین کند، بلکه اگر لازم آید امپراتوری بریتانیا را از کمک آلمان مطمئن سازد ـــ بی اعتنا به اینکه چنین کمکی کجا مورد نیاز باشد.

افزود: و نیز آماده است «تحدید منطقی تسلیحات را بپذیرد» و مرزهای غربی رایش را، نهائی بداند. بگفتهٔ هندرسن، هیتلر یکجا، با بیان مهملات احساساتی، یکی از نمایشهای و ژهٔ خو یش را بصحنه آورد؛ گرچه سفیر انگلیس بهنگام نقل سخن او در گزارش خود که به لندن داد،

* بگفتهٔ اریش کوردت (**حماقت وواقعیت**، ص ۱۹۲) هیتلر از فیروزی خود در مسکوچنان به هیجان آمده بود که بامداد ۲۵ اوت از ادارهٔ مطبوعات خود اخبار مربوط به بحران کابینه در لندن وپاریس را پرسید. او گمان میکرد هر دو دولت باید سقوط کنند. وقتی به او گفتند که چمبرلن و هالیفاکس روزپیش درپارلمان نطقهای محکمی ایراد کردند، از آسمان به زمین آمد.

آنرا بدینسان وصف نکرد. «پیشوا» گفت:

> که ذاتاً هنرمند است نه سیاستمدار. و همینکه مسألهٔ لهستان فیصله یابد، حیات خود را بعنوان هنرمند به پایان خواهد برد، نه جنگ افروز.[1]

ولی دیکتاتور نازی، با مطلب دیگری به سخن پایان داد.

> [بیانیهٔ غیررسمی که المانیها برای هندرسن تهیه کرده بودند میگوید] پیشوا تکرار کرد که مرد تصمیمات بزرگ است... و این، آخرین پیشنهاد اوست. اگر آنها [دولت انگلیس] این نظرات را رد کنند، جنگ خواهد شد.

در جریان مصاحبه، هیتلر بارها اشاره کرد که «پیشنهاد بزرگ جامع» او به بریتانیا ــ آنگونه که خود آنرا توصیف کرد ــ منوط به یک شرط است: آن پیشنهاد، «تنها پس از حل مسألهٔ آلمان ـ لهستان» جامهٔ عمل میپوشد. وقتی هندرسن پافشرد که بریتانیا نمیتواند پیشنهاد او را بررسی کند، مگر آنکه در عین حال، بمعنای حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات آلمان با لهستان باشد، هیتلر پاسخ داد: «اگر پیشنهاد مرا بی ثمر میدانید، اصلاً آنرا نفرستید».

با وجود این، هندرسن هنوز به سفارتخانه، که از جانب کاخ صدارت عظمی چند قدم بالا تر از ویلهلم اشتراسه قرار داشت برنگشته بود، که دکتر اشمیت با نسخه‌ای از سخنان هیتلر، حلقه بر در کوفت. گفته های فرمانروای آلمان ــ که در آن جرح و تعدیلهای فراوان شده بود ــ با پیامی از «پیشوا» همراه بود. در این پیام، هیتلر از هندرسن استدعا[2] میکرد که دولت انگلیس را به اصرار بر آن دارد «تا پیشنهاد او را بسیار جدی گیرد» و نظر میداد که خود هندرسن برای بردن آن با هواپیما به لندن عزیمت کند و میگفت که برای این منظور، یک هواپیمای آلمانی، در اختیار او خواهد بود.[5]

همانگونه که خوانندگان، تا این بخش کتاب آگاه گشته اند، دریافتن کارهای شگفت و وهم انگیز[3] مغز تب‌آلود هیتلر، آسان نبود. «پیشنهاد» مضحک بیست وپنجم اوت او که دوام امپراتوری بریتانیا را تضمین کند، آشکارا یک توفان مغزی آنی بود؛ زیرا دو روز پیش که دربارهٔ

1. warmonger 2. beg 3. fantastic

نامهٔ چمبرلن با هندرسن سخن گفت و به آن پاسخ داد، حرفی از «پیشنهاد» بمیان نیاورد. حتی اگر انحرافات دماغی[1] دیکتاتور را منظور کنیم، مشکل بتوان باور داشت که خود وی آنرا، آنسان که به سفیر انگلیس جلوه داد، جدی گرفته بود. بعلاوه، از دولت بریتانیا، چنانکه هیتلر میخواست، چگونه میشد تقاضا کرد که پیشنهاد او را «بسیار جدی» تلقی کند، چون هنوز چمبرلن فرصت خواندن آنرا نمییافت که ارتشهای نازی سپیده‌دم روز بعد ــ روز «ایکس» که هنوز بقوت خود باقی بود ــ به لهستان حمله میبردند؟

ولی بی شک، درپس «پیشنهاد» او، مقصودی جدی نهفته بود. هیتلر، ظاهراً عقیده داشت که چمبرلن، چون استالین، خواستار گریزگاهی است تا کشورش را از جنگ برکنار دارد. * او دو روزپیش با عرضه داشتن این پیشنهاد به شوروی که دست آندولت را در اروپای شرقی «از بالتیک گرفته تا دریای سیاه» بازگذارد، بیطرفی خیرخواهانهٔ استالین را خریده بود. آیا، نمیتوانست با مطمئن ساختن نخست‌وزیر انگلیس که رایش سوم هرگز نظیر آلمان هوهنزولرن، تهدیدی برای امپراتوری بریتانیا نخواهد شد، عدم مداخلهٔ انگلیس را بخرد؟ آنچه هیتلر، و نیز استالین، در نمییافت ــ و عدم درک آن، بزیان بی اندازهٔ این یک انجامید ــ این بود که بدیدهٔ چمبرلن، که پس از مدتها دیده از خواب غفلت گشوده بود، سلطهٔ آلمان بر قارهٔ اروپا، برای امپراتوری بریتانیا، بزرگترین همهٔ تهدیدها بود ــ چنانکه براستی، برای امپراتوری روسیهٔ شوروی نیزچنین بود. همانگونه که هیتلر درنبرد من نوشته بود، قرنها، نخستین وظیفهٔ مطلقاً ضرور سیاست خارجی انگلیس، این بوده است که نگذارد هیچ ملت واحدی بر اروپا مسلط شود.

ساعت پنج و سی دقیقهٔ بعدازظهر، هیتلر سفیر فرانسه را بحضورپذیرفت، اما مطلب مهمی نداشت که به او بگوید، جز اینکه تکرارکرد: «تحریک رایش بدست لهستان» دیگر تحمل‌پذیر نیست و، او به فرانسه حمله نخواهد برد، لیکن اگر فرانسه وارد پیکار شود، تا پایان کار با آن کشور خواهد جنگید. سپس از صندلی برخاست و بدینسان خواست فرستادهٔ سیاسی فرانسه را روانه کند. ولی کلوندر، مطلبی برای گفتن به پیشوای رایش سوم داشت و در بیان آن پافشرد. کلوندر گفت: بعنوان سرباز، قول شرف میدهد در اینباره کمترین تردیدی ندارد «که اگر به لهستان حمله شود،

---

1. aberrations

* یا اگر از جنگ کناره نجوید، از هرگونه مداخلهٔ جدی در آن اجتناب کند. ژنرال هالدر، هنگام بررسی مختصر «سلسله حوادث» ۲۵ اوت، به این نکته اشاره میکند. وی این مطلب را بعداً، روز ۲۸ اوت، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشته است. هالدر با ذکر این موضوع که هیتلر ساعت یک و سی دقیقهٔ بعدازظهر ۲۵ اوت هندرسُن را دید، می افزاید: «اگر انگلیس دست به جنگ زرگری بزند، پیشوا دلخور نخواهد شد».

فرانسه با تمامی قوای خود در کنار آن کشور خواهد بود».

هیتلر پاسخ داد: «اندیشه در اینباره برایم دردناک است که ناگزیر شوم با کشور شما بجنگم، لیکن این امر وابسته بمن نیست. لطفاً آنرا به آقای دالادیه بگوئید».[6]

اینک، ساعت شش بعدازظهر روز بیست و پنجم اوت بوقت برلن بود. بحران در پایتخت، تمامی روز فزونی گرفته بود. از نخستین ساعات بعدازظهر، همهٔ ارتباطات رادیوئی، تلگرافی و تلفنی، بدستور ویلهلم اشتراسه با جهان خارج گسسته بود. شب پیش، آخرین خبرنگاران و افراد کشوری غیررسمی انگلیسی و فرانسوی، آلمان را بمقصد نزدیکترین مرز، شتابان ترک گفته بودند. روز بیست و پنجم، که جمعه بود، معلوم شد وزارت خارجهٔ آلمان به سفارتخانه ها و کنسولگریهای آن کشور در لهستان و فرانسه و انگلیس، تلگراف کرده و خواسته است از اتباع آلمان تقاضا شود از کوتاهترین راه ممکن، آن ممالک را ترک گویند. یادداشتهای دفتر خاطرات روزانهٔ خود من، در روزهای بیست و چهارم و بیست و پنجم اوت، محیط تبدار برلن را بخاطر می آورد. هوا، گرم و گرفته بود و همه ناراحت و عصبی مینمودند. در سراسر شهرپردامنهٔ برلن، توپهای ضدهوائی کار گذاشته میشد و در آسمان بمب افکنها، بی وقفه بسوی لهستان پرواز میکردند. شامگاه بیست و چهارم اوت، با شتاب در دفتر خاطرات خود نوشتم: «گویا جنگ میشود»؛ روز بعد تکرار کردم: «جنگ نزدیک است»، و بیاد دارم هردو شب، آلمانیهائی را که در ویلهلم اشتراسه میدیدیم، نجوا میکردند که هیتلر به سربازان فرمان داده است سپیده دم وارد لهستان شوند.

اکنون میدانیم، فرمان خطاب به آنان این بود که ساعت چهار و سی دقیقهٔ بامداد شنبه بیست و ششم اوت، حمله کنند. * و تا شش بعدازظهر بیست و پنجم اوت، آنچه در جریان روز رخ داده بود، آدولف هیتلر را از تصمیم خویش که تجاوز خود را برطبق برنامه جامهٔ عمل پوشاند، باز نداشته بود و اطمینانهای شخصی دو سفیر: هندرسن و کلوندر نیز که بریتانیا و فرانسه تعهدات خود

---

* با آنکه فرمانهای مقرر هیتلر، که فسخ نشده بود، خواستار صورت گرفتن حمله در این روز و ساعت بود و همانگونه که هالدر گفت: «خودبخود صورت میگرفت»، چند تن از نویسندگان آلمانی گزارش داده اند که پیشوا چند دقیقه پس از ساعت سهٔ بعدازظهر، فرمانهای صریح صادر کرد که «قضیهٔ سفید» بامداد روز بعد اجرا شود. (به خاطرات وایس زکر؛ کتاب کوردت: حماقت و واقعیت؛ و اثر والتر هوفر[1] موسوم به جنگ تدارک شدهٔ ۱۹۳۹[2] مراجعه کنید). هوفر میگوید که فرمان، ساعت سه و دو دقیقهٔ بعدازظهر صادر شد و بعنوان منبع آگاهی خود، گفتهٔ ژنرال فن فورمان[3] را نقل میکند که هنگام صدور آن، در کاخ صدارت عظمی حضور داشت. در اسناد آلمان، هیچ گزارش رسمی در بارهٔ این مطلب پیدا نشده است.

1. Walther Hofer 2. *War Premeditated, 1939* 3. von Vormann

را نسبت به لهستان بی تردید محترم خواهند شمرد، مسلماً در تصمیم او کمترین تأثیری نداشت. ولی در حدود ساعت شش بعدازظهر، یا اندکی پس از آن، از لندن و رم اخباری رسید که این مرد را به تأمل و تردید واداشت ــ مردی بظاهر واجد اراده‌ای تزلزل‌ناپذیر.

از اسناد محرمانهٔ آلمان و گواهی کارمندان و یلهلم اشتراسه پس از جنگ، بدرستی آشکار نیست که هیتلر از امضای پیمان رسمی انگلیس و لهستان در لندن، دقیقاً چه وقت آگاه شد ــ پیمانی که تضمین یکجانبهٔ بریتانیا را در بارهٔ لهستان، به عهدنامهٔ کمک متقابل بدل کرد. * در خاطرات روزانهٔ هالدر، و «دفتر ثبت حوادث نیروی دریائی آلمان»، شواهدی وجود دارد که و یلهلم اشتراسه ظهر بیست وپنجم اوت، بو برد که پیمان، آن روز امضا خواهد شد. رئیس ستاد کل ارتش مینویسد که ساعت دوازده ظهر، از «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» به او تلفن کردند و پرسیدند: برای بتعویق افکندن تصمیم حمله، آخرین مهلت چه وقت است و او پاسخ داد: سه بعدازظهر. «دفتر نیروی دریائی» نیز میگوید: خبر انعقادپیمان انگلیس و لهستان و «اطلاعی که دوچه داد»، ظهر رسید.[7] لیکن این امر، امکان‌پذیر نبود. پیام موسولینی، بموجب یادداشت کوتاهی که آلمانیها بر آن سند نوشته اند، تا «مقارن شش بعدازظهر» نرسیده بود. و هیتلر قادر نبود از امضای پیمان انگلیس ولهستان درلندن، تا نزدیک آنزمان آگاه شود؛ چون این واقعه درست ساعت پنج و سی وپنج دقیقهٔ بعدازظهر روی داد ــ یعنی: تقریباً پانزده دقیقه پس از آنکه کُنت ادوارد راچینسکی[1] سفیر لهستان در لندن، از وزیر خارجهٔ خود در ورشو تلفنی اجازه یافته بود که پیمان را امضا کند. **

خبر رسیده از لندن، صرفنظر از زمان وصول آن ــ وحدس درست در حدود شش بعدازظهر است ــ هیتلر را به تکان آورد. این آگاهی، بدرستی میتوانست پاسخ انگلیس به «پیشنهاد» او باشد ــ پیشنهادی که شرایط آن، میبایست تاکنون به لندن رسیده باشد. معنای خبر این بود که او در تلاش خویش بمنظور خریدن انگلیسیها، آنسان که روسها را خریده بود، ناکام مانده است.

* مقاوله‌نامهٔ محرمانه‌ای ضمیمهٔ این عهدنامه بود که میگفت «قدرت اروپائی» مذکور در بند اول پیمان، که تجاوز او موجب کمک متقابل نظامی خواهد شد، آلمان است. هنگامیکه ارتش سرخ براساس توافق مخفی با آلمانیها، به شرق لهستان حمله کرد، این مقاوله‌نامه دولت بریتانیا را از برداشتن گام مصیبت‌بار: دادن اعلان جنگ به اتحاد شوروی، نجات داد.

1. Edward Raczyński

** آلمان برخلاف بریتانیا، وقت تابستانی را رعایت نمیکرد. از اینرو یک ساعت تفاوت وقتِ بین برلن و لندن، حذف شد.

دکتر اشمیت، که هنگام وصول گزارش مذکور در دفتر هیتلر بود، بعدها بیاد آورد که «پیشوا»، پس از خواندن آن، آشفته و اندیشناک، پشت میز خویش نشست.[8]

موسولینی میترسد

رشتهٔ اندیشهٔ آشفتهٔ او، اندکی بعد، با خبر نامیمونی که از رم رسید و به اندازهٔ گزارش لندن ناهنجار بود، گسست. دیکتاتور آلمان، سراسر بعدازظهر آنروز، چنانکه دکتر اشمیت توصیف میکند: «با ناشکیبائی آشکار» منتظر پاسخ دوچه به نامهٔ خویش بود. آتولیچو سفیر ایتالیا، ساعت سه بعدازظهر، اندک زمانی پس از عزیمت هندرسن به کاخ صدارت عظمی احضار شد؛ لیکن او، فقط میتوانست به «پیشوا» آگاهی دهد که از دوچه هنوز پاسخی نرسیده است. در اینوقت اعصاب هیتلر چنان متشنج بود که ریبن تروپ را فرستاد بوسیلهٔ تلفن راه دور، با چیانو گفتگو کند؛ ولی وزیر خارجه نتوانست با او ارتباط گیرد. اشمیت میگوید آتولیچو: «با نزاکت ناچیزی» اجازهٔ رفتن یافت.[9]

از چند روز پیش، هیتلر از رم هشدارهائی دریافت میداشت که شریک «محوری» او، ممکن است در لحظهٔ خطیر حملهٔ آلمان به لهستان، پیمان شکند؛ و این آگاهی محرمانه بی‌پایه نبود. باید دانست: چیانو همینکه از ملاقاتهای نومید کنندهٔ خویش که از یازدهم تا سیزدهم اوت با هیتلر و ریبن تروپ داشت به رم بازگشت، بکارپرداخت تا موسولینی را بر آلمانیها برانگیزد — کاری که از دیدهٔ مراقب سفارت آلمان در رم، پنهان نماند. دفتر خاطرات روزانهٔ وزیر خارجهٔ فاشیست، پست و بلند مساعی او را ترسیم میکند — مساعی او: که دیکتاتور ایتالیا، دیده به روشنائی بگشاید و خود را از جنگ هیتلر، به موقع کنار کشد.[10] چیانو شامگاه سیزدهم اوت که از برچسگادن بازگشت، دوچه را دید وپس از تشریح مذاکرات خویش با هیتلر و ریبن تروپ، کوشید رئیس خود را متقاعد کند که آلمانیها: «بما خیانت کرده‌اند و دروغ گفته‌اند» و: «ما را به ماجرا میکشانند».

> [چیانو آن شب در دفتر خاطرات خود نوشت] عکس العملهای دوچه گوناگون است. نخست با من همعقیده است. سپس میگوید که شرف نفس وادارش میکند تا با آلمان به یک راه رود. سرانجام برزبان می‌آورد که در «کرواسی»[1] و «دالماسی»[2]، سهم خود را از یغما

1. Croatia 2. Dalmatia

میخواهد.

۱۴ اوت ــ موسولینی را ناراحت میبینم. با تمام قوا، میکوشم هر عکس‌العمل ضد آلمانی ممکن را در او برانگیزم و در اینکار، درنگ نمیکنم. از اعتبار کاهش یافتهٔ او و از اینکه نقش درجهٔ دوم را بازی میکند، با اوسخن میگویم. و سرانجام، اسنادی که دورنگی آلمانیها را در مسألهٔ لهستان اثبات میکند به او میدهم. میگویم: اتحاد با آلمان، مبتنی بر مقدماتی بود که اینک آنها انکارش میکنند؛ می افزایم: آلمانیها خائن اند و در خلاص شدن از شرّ آنها، کمترین تردیدی نباید بخود راه دهیم. ولی موسولینی هنوز تردیدهای بسیار دارد.

روز بعد، چیانو در اینباره شش ساعت با موسولینی صحبت کرد.

۱۵ اوت ــ دوچه... معتقد است که کورکورانه نباید همراه آلمانیها راه بیفتیم. ولی... بزمان نیاز دارد تا زمینهٔ گسستن از آلمان را فراهم کند... او بیش ازپیش معتقد میشود که دموکراسیها خواهند جنگید... اینبار، جنگ خواهد شد. و ما نمیتوانیم در جنگ شرکت جوئیم، چون وضع ناهنجار ما اجازه نمیدهد که چنین کنیم.

۱۸ اوت ــ گفتگو با دوچه در بامداد؛ احساسات متغیّرهمیشگی او. او هنوز امکان‌پذیر میداند که دموکراسیها وارد میدان نشوند و آلمان با اندک بهایی، سودایی نیکو کند ــ معامله‌ای که دوچه نمیخواهد از آن بی نصیب ماند. و نیز، از خشم هیتلر میترسد، معتقد است تخطئهٔ پیمان[۱] یا اقدامی چون آن ممکن است هیتلر را بر آن دارد که دست از مسألهٔ لهستان بشوید تا با ایتالیا تصفیه حساب کند. همهٔ اینها، او را آشفته و عصبی میکند.

۲۰ اوت ــ دوچه عقب گرد کرده است. میخواهد بهرقیمت شده، در جنگی که اینک بسیار نزدیک است، از آلمان حمایت کند... کنفرانس موسولینی و من و آتولیچو. [سفیر ایتالیا، برای مشاوره از برلن به رم بازگشته بود]. جان کلام اینست: پیمان گسلی با آلمانیها، دیگر

---

۱. پیمان پولاد. ــ م.

بسیار دیر شده است... مطبوعات تمامی جهان خواهند گفت که ایتالیا بزدل و نامرد است... میکوشم در بارهٔ مسأله بحث کنم، ولی اکنون بیفایده است. موسولینی، با سرسختی تمام به عقیدهٔ خود پابند است...

۲۱ اوت ــ امروز بسیار صریح صحبت کردم... وقتی وارد اتاق شدم، موسولینی تصمیم خود را در مورد همراهی با آلمانیها تأیید کرد. به او گفتم: «شما دوچه، نمیتوانید و نباید این کار رابکنید... به سالزبورگ رفتم تا خط مشی مشترکی اتخاذ کنیم. خود را با «فرمان» رو برو دیدم. این آلمانیها هستند که به اتحاد دو کشور خیانت کرده‌اند، نه ما... پیمان‌نامه را پاره کن. پرت کن توی صورت هیتلر! ...».

نتیجهٔ این کنفرانس آن بود که چیانو میبایست روز بعد با ریبن تروپ در «برنر» دیدار کند و به او آگاهی دهد ایتالیا، درپیکاری که بر اثر حملهٔ آلمان به لهستان درخواهد گرفت، شرکت نخواهد جست. ظهر آن روز، وقتی چیانو تلفن کرد تا ریبن تروپ صحبت کند، اوچند ساعت در دسترس نبود، ولی ساعت پنج و سی دقیقهٔ بعدازظهر سرانجام پشت خط آمد. وزیر خارجهٔ نازی، نمیتوانست راجع به ملاقات پرشتاب فردا در «برنر» به چیانوپاسخ فوری دهد، زیرا: «منتظر پیام مهمی از مسکو» بود و گفت که بعداً تلفن خواهد زد. ساعت ده و سی دقیقهٔ بعدازظهر، این کار را کرد.

۲۲ اوت ــ [چیانو در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت] شب پیش، ساعت ده و سی دقیقه، پردهٔ جدیدی بالا رفت. ریبن تروپ تلفن کرد که ترجیح میدهد مرا در اینسبروک ببیند تا در مرز؛ چون قرار است بعداً به مسکو برود تا با دولت شوروی یک پیمان سیاسی امضا کند.

این، خبری ناشنیده و نامنتظر و برای چیانو و موسولینی، بی اندازه حیرت‌زا و هراس انگیز بود. آندو به این نتیجه رسیدند که دیدار دو وزیر خارجه دیگر بهنگام نخواهد بود». یکبار دگر، متحد آلمانی آنان، با ناآگاه گذاشتن ایشان از سودائی که با مسکو کرده بود، تحقیر خویش را در بارهٔ آنان عیان ساخته بود.

دو دلیهای دوچه و احساسات ضد آلمانی چیانو، و این امکان که ایتالیا از تعهدات خود

که بموجب فصل سوم «پیمان پولاد» بعهده داشت شانه خالی کند ــ فصلی که طلب میکرد: **هرگاه یکی از دو طرف «با دولت دیگری درگیر مخاصمات گردد» طرف دیگر خودبخود وارد جنگ خواهد شد** ــ پیش از آنکه ریبن تروپ در بیست و دوم اوت عازم مسکو شود، در برلن آشکار شد.

روز بیستم اوت، کنت ماسیمو ماجیستراتی[1] کاردار سفارت ایتالیا دربرلن، با وایس زکر در وزارت خارجهٔ آلمان ملاقات کرد و معاون کل وزارت خارجه، ضمن یادداشت محرمانه ای[11] به ریبن تروپ اطلاع داد: در این دیدار، کاردار سفارت ایتالیا «شیوهٔ اندیشهٔ دولت آن کشور را آشکار ساخت. گرچه این طرز تفکر، مایهٔ حیرت من نیست، بعقیدهٔ من باید قطعاً بررسی شود». آنچه ماجیستراتی، توجه وایس زکر را بدان جلب کرد، این بود که چون آلمان به مواد پیمان، که خواستار ارتباط نزدیک و مشاورهٔ دولتین در بارهٔ مسائل مهم است پایبند نبوده و کشمکش خود را با لهستان، منحصراً یک مسألهٔ آلمانی تلقی کرده است، «بدینسان از کمک مسلحانهٔ ایتالیا چشم می‌پوشد». و اگر برخلاف نظر آلمان، کشاکش لهستان به جنگ بزرگ بدل گردد، ایتالیا «شرایط لازمهٔ» اتحاد را موجود نمیداند. خلاصه کنیم، ایتالیا در جستجوی راه گریز بود.

دو روز بعد، در بیست و سوم اوت، هشدار دیگری از هانس گئورگ فن ماکنزن سفیر آلمان در رم، به برلن رسید. وی از آنچه «پس پرده» میگذشت، نامه ای به وایس زکر نوشت. نامه، بموجب حاشیه‌ای بخط وایس زکر بر سند بدست آمده، «تسلیم پیشوا شد». و بی شک، دیدگان او را گشود. ماکنزن گزارش میداد: موضع سیاسی ایتالیا، بدنبال سلسله‌ای دیدارها که میان موسولینی و چیانو و آتولیچو صورت گرفته، اینست که اگر آلمان به لهستان حمله کند، «پیمان پولاد» را نقض خواهد کرد. چون پیمان بر این توافق استوار است که تا سال ۱۹۴۲ از جنگ خودداری شود. بعلاوه، برخلاف نظر آلمان، موسولینی مطمئن بود که اگر آلمان به لهستان حمله کند، بریتانیا و فرانسه در جنگ مداخله خواهند کرد ــ «وپس از چند ماه، آمریکا نیز به آنان خواهد پیوست». و آنگاه که آلمان در جبههٔ غرب بحال دفاع باقیست، انگلیسیها و فرانسویها:

> بعقیدهٔ دوچه با تمام قوائی که در اختیار دارند، بر ایتالیا خواهند تاخت. درچنان اوضاع و احوالی، ایتالیا ناگزیر خواهد گشت تمامی ضربهٔ سنگین جنگ را تحمل کند تا به «رایش» فرصت تصفیه حساب در شرق اروپا دهد...[12]

با توجه به این هشدارها بود که هیتلر بامداد بیست وپنجم اوت نامهٔ خود را خطاب به

---

1. Massimo Magistrati

موسولینی فرستاد و همهٔ روز با بیصبری فزاینده در انتظار پاسخ آن ماند. اندکی پس از نیمه شبِ روز پیش، ریبن تروپ، که شبی را با نقل دقائق فیروزی خویش در مسکو برای «پیشوا» سپری کرده بود، به چیانو تلفن کرد تا به «تحریض پیشوا» به وی آگاهی دهد که «وضع، بر اثر تحریکات لهستان، به منتهای وخامت رسیده است». * یادداشتی، نوشتهٔ وایس زکر، فاش میسازد که مکالمهٔ تلفنی بدان قصد صورت گرفت که «ایتالیائیها نتوانند سخن از حوادث نامنتظر گویند».

ساعت سه و بیست دقیقهٔ بعدازظهر بیست و پنجم اوت که ماکنزن سفیررایش نامهٔ هیتلررا در «قصر ونیز» رم تسلیم موسولینی کرد، دوچه میدانست که حملهٔ آلمان به لهستان چیزی نمانده است صورت گیرد. او، برخلاف هیتلر، یقین داشت که بریتانیا و فرانسه بی درنگ وارد جنگ خواهند شد و این کار، برای ایتالیا نتایج مصیبت‌بار خواهد داشت. زیرا: نیروی دریائی آن کشور، بهیچرو حریف ناوگان انگلیس در مدیترانه نبود و ارتش ایتالیا، بدست فرانسویها، خرد و نابود میگشت. ** بموجب گزارشی که ماکنزن ساعت ده و بیست و پنج دقیقهٔ بعدازظهر به برلن داد و دیدار با دوچه را وصف کرد، موسولینی، پس از آنکه نامهٔ هیتلر را دو بار دقیقاً در حضور او خواند، اعلام داشت که دربارهٔ پیمان نازی و شوروی: «با آلمان کاملاً موافق است» و تمیز میدهد که «از منازعهٔ مسلحانه با لهستان، دیگر نمیتوان پرهیز کرد». ماکنزن گزارش داد: دوچه سرانجام، صریحاً تأکید کرد که «بی قید و شرط و با تمامی امکانات خویش، در کنار ماست».[13]

* باید در نظر داشت «تحریکات لهستان» که هیتلر و ریبن‌تروپ ضمن ملاقاتها و مبادلات سیاسی خود با انگلیسیها و فرانسویها و روسیها و ایتالیائیها، در طی این روزها پیاپی دربارهٔ آن مضراب میزدند و اخبار آن با عناوین هیجان‌انگیز درشت در مطبوعات سانسور شدهٔ نازی منتشر میشد، تقریباً همگی، ساخته و پرداختهٔ آلمانیها بود. بیشتر تحریکات در لهستان، بفرمان برلن، بدست آلمانیها صورت میگرفت. اسناد بدست آمدهٔ آلمان، آکنده از شواهد مربوط به این امر است.

** روز پیش، در ۲۴ اوت، چیانو با پادشاه ایتالیا در اقامتگاه تابستانی او واقع در پیه‌مونته[۱] ملاقات کرده بود و فرمانروای سالخورده ــ که موسولینی کنارش گذاشته بود ــ از قوای مسلح کشور به تحقیر سخن گفته بود. چیانو از قول او نقل میکند: «ارتش وضع رقت‌انگیزی دارد. حتی وسائل دفاع از مرزها کافی نیست. استحکامات سرحدی را سی و دو بار بازرسی کرده‌ام و عقیدهٔ راسخ دارم که فرانسویها بسهولت تمام میتوانند در آنها رخنه کنند. افسران ارتش ایتالیا شایستهٔ شغل خود نیستند و تجهیزات ما کهنه و منسوخ است». (خاطرات روزانهٔ چیانو، ص ۱۲۷).

۱. انگلیسی زبانها این نام را Piedmont مینویسند و «پیدمانت» تلفظ میکنند. ولی خود ایتالیائیها آنرا Piemonte «پیه مونته» مینویسند و تلفظ میکنند. وآن ناحیه‌ایست در شمال غربی ایتالیا کنار سرحدات سویس و فرانسه که نزدیک به ۴۳ میلیون جمعیت دارد و شهر عمدهٔ آن تورینو (به انگلیسی: تورین -Turin-) است. سال ۱۸۶۱ پیه‌مونته بخش اصلی قلمرو سلطنت ایتالیای جدید را تشکیل داد. ــ م.

لیکن این، نه آن بود که دوچه بی‌آگاهی سفیر، به «پیشوا» نوشت و چیانو متن آنرا شتابان به آتولیچو تلفن کرد و سفیر ایتالیا، که به محل مأموریت خود برلن، بازگشته بود، «تقریباً ساعت شش بعدازظهر» ، به کاخ صدارت عظمی رسید تا نامه را شخصاً، به آدولف هیتلر دهد. بگفتهٔ اشمیت که آنجا حضور داشت: نامهٔ دوچه چون بمب، به پیشوا «اصابت» کرد. موسولینی، پس از اظهار «موافقت کامل» با پیمان نازی و شوروی و «توافق نظری که در بارهٔ مسألهٔ لهستان» داشت، به مطلب اصلی رسیده بود:

> [موسولینی، که تأکید بر کلمات از اوست، نوشته بود] و اما در مورد برخورد[1] عملی ایتالیا، در صورتی که اقدام نظامی صورت بندد... نظر من اینست:
>
> اگر آلمان به لهستان حمله کند و جنگ، موضعی و محلی باقی بماند، ایتالیا هرگونه یاری سیاسی و اقتصادی که از او تقاضا شود به آلمان خواهد داد.
>
> اگر آلمان به لهستان حمله کند* و هم پیمانان لهستان علیه آلمان دست بحملهٔ متقابل زنند، پیشاپیش بشما اطلاع میدهم که با توجه بوضع کنونی تدارکات جنگی ایتالیا که پیشوا، شما و آقای فن ریبن تروپ را بارها و بموقع، از آن آگاه کرده‌ایم، برای من مناسب خواهد بود که در عملیات نظامی ابتکار را بدست نگیرم.
>
> با وجود این، اگر آلمان بی درنگ بما ساز و برگ نظامی و مواد خام دهد تا در برابر حملهٔ انگلیسیها و فرانسویها که بیشتر متوجه ما خواهد بود مقاومت کنیم، مداخلهٔ ما بلافاصله میتواند صورت گیرد.
>
> در ملاقاتهای ما، جنگ برای سال ۱۹۴۲ پیشبینی شده بود و تا

1. attitude

* در ترجمهٔ آلمانی نامهٔ موسولینی که پس از جنگ در بایگانی وزارت خارجهٔ آلمان پیدا شد، و من در اینجا از آن استفاده کرده‌ام، واژهٔ «آلمان» خط خورده است و کلمهٔ «لهستان» بالای آن ماشین شده است تا چنین خوانده شود: «اگر لهستان حمله کند...» . در نسخهٔ اصلی ایتالیائی که دولت ایتالیا پس از جنگ منتشر کرد، عبارت اینست: «اگر آلمان به لهستان حمله کند».[1] عجیب است که نازیها، حتی اسناد محرمانه‌ای را که در بایگانی رسمی دولت خود نگاه میداشتند، تحریف میکردند.[14]

1. *«Se la Germania attacca la Polonia»*

> آنزمان در زمین و دریا و هوا، بر طبق طرحهائی که در بارهٔ آنها توافق کرده بودیم، آماده بودم.
>
> بعلاوه، بر این عقیده‌ام که اقدامات نظامی محض که تاکنون اتخاذ شده و اقدامات دیگری که سپس اتخاذ شود[1]، بخش چشمگیری از قوای انگلیسیها و فرانسویها را در اروپا و آفریقا زمین گیر خواهد کرد.
>
> بعنوان دوستی صادق، وظیفهٔ واجب خود میدانم که تمامی حقیقت را بشما بگویم و شما را از وضع واقعی قبلاً آگاه کنم. اگر چنین نمیکردم، ممکن بود برای همهٔ ما نتایج نامطبوع داشته باشد. نظر من اینست، وچون اندکی بعد باید عالیترین مقامات دولتی را احضار کنم، از شما تقاضا میکنم از نظر خود آگاهم کنید.
>
> **موسولینی** * 15

بدینسان، هرچند روسیه، بجای خصمی ستیزه‌جو، چون بیطرفی دلجو، درچنتهٔ هیتلر بود،

---

۱. منظور، اقدامات نظامی ایتالیاست. ــ م.

* چنانکه گفتی نامهٔ موسولینی، برای هیتلر داروئی بس ناگوار نبود، جمعی از نویسندگان آلمانی ــ **بیشتر ایشان شاهدان عینی حوادثِ هیجان‌انگیز واپسین روزهای صلح** ــ از این نامهٔ دوچه به «پیشوا»، متنی موهوم منتشر کرده‌اند. اریش کوردت، یکی از دسیسه‌گران ضد نازی که رئیس دبیرخانهٔ وزارت خارجهٔ آلمان بود، نخستین کسی است که آن روایت مجعول را در کتاب خود: **حماقت وواقعیت**، منتشر شده در اشتوتگارت بسال ۱۹٤۷، چاپ کرد. کوردت درچاپ دوم کتاب خویش آنرا حذف کرد، ولی نویسندگان دیگر، به استنساخ نامه ازچاپ اول کتاب او ادامه دادند. این نامه در کتاب پترکلایست[1]: **میان هیتلر و استالین**[2]، چاپ ۱۹۵۰، و حتی در ترجمهٔ انگلیسی خاطرات پاول اشمیت، منتشر شده در نیویورک و لندن بسال ۱۹۵۱، آمده است. ولی متن موثق نامه، سال ۱۹٤٦ در ایتالیا و ترجمهٔ انگلیسی آن در کتاب **روابط نازی-شوروی**[3] از انتشارات وزارت خارجهٔ آمریکا، ۱۹٤۸، چاپ شد. دکتر اشمیت که وقتی هیتلر نامه را از آتولیچو دریافت کرد با او بود، مضمون آنرا چنین نقل میکند: «در یکی از دردناکترین لحظات حیاتم، باید به تو اطلاع دهم که ایتالیا، آمادهٔ جنگ نیست. براساس آنچه سران مسئول قوای مسلح بمن میگویند، میزان ذخائر بنزین نیروی هوائی ایتالیا، تا آن اندازه نازل است که تنها تکافوی سه هفته جنگ را خواهد کرد. در مورد ملزوماتِ ارتش و موجودی مواد خام نیز، وضع اینچنین است... لطفاً حال مرا درک کن». برای قرائت شرح طنزآمیزی در بارهٔ جعل این نامه، به کتاب نامی یر[4]، **در دوران نازی**[5]، ص ۵، مراجعه کنید.

---

1. Peter Kleist 2. *Zwischen Hitler und Stalin* 3. *Nazi-Soviet Relations* 4. Namier

5. *In the Nazi Era*

متحد آلمان در «پیمان پولاد»، از انبان بدر آمده بود ــ آنهم درست همان روزی که پیدا بود بریتانیا، برآنست بوسیلهٔ امضای عهدنامهٔ کمک متقابل با لهستان، خود را بر ضد تجاوز آلمان کاملاً متعهد و مقید سازد. هیتلر، نامهٔ دوچه را خواند، به آتولیچو گفت که پاسخ آنرا فوراً میدهد و نمایندهٔ سیاسی ایتالیا را بسردی تمام، روانه کرد.

پس از رفتن آتولیچو، دکتر اشمیت شنید که هیتلر بتلخی گفت: «ایتالیائیها، درست همانسان رفتار میکنند که در ۱۹۱٤ کردند»[۱]، و آن شب، در بارهٔ «یار بیوفای محوری»، سخنان عاری از محبت در کاخ صدارت عظمی تکرار شد. اما، تنها به سخن اکتفا نشد. ارتش آلمان، بموجب برنامهٔ زمان‌بندی شده، میبایست تا نه ساعت دیگر به لهستان حمله کند؛ زیرا: اکنون ساعت شش و سی دقیقهٔ بعدازظهر روز بیست و پنجم اوت بود و تجاوز، قرار بود ساعت چهار و سی دقیقهٔ صبح بیست و ششم آغاز شود. دیکتاتور نازی، با توجه به اخباری که از لندن و رم رسیده بود، باید بلافاصله تصمیم گیرد: حمله را آغاز کند، بتعویق افکند، یا فسخ کند.

اشمیت، که با آتولیچو از اتاق کار هیتلر بیرون آمده بود، با ژنرال کایتل که بحضور «پیشوا» میشتافت، تصادم کرد. چند دقیقهٔ بعد، ژنرال بتعجیل بیرون آمد و هیجان‌زده، خطاب به آجودان خود فریاد زد: «فرمان پیشروی، دو باره باید بتأخیر افتد!».

هیتلر، که موسولینی و چمبرلن او را به تنگنا افکنده بودند، تصمیم خود را بسرعت گرفته بود. هالدر، در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش نوشت: «پیشوا، سخت یکه خورده است» و سپس ادامه داد:

> ۷:۳۰ بعدازظهر ــ پیمان لهستان و انگلیس، تصویب شد. مخاصمات آغاز نشده است. تمامی نقل و انتقالات سربازان باید متوقف شود، حتی نزدیک مرز، اگر بنحو دیگری ممکن نیست.
>
> ۸:۳۵ بعدازظهر ــ کایتل تأیید می کند. کاناریس: محدودیتهای مکالمات تلفنی در مورد انگلیس و فرانسه لغو شد. تحول حوادث را تأیید میکند.

«دفتر ثبت حوادث نیروی دریائی آلمان» در بارهٔ تعویق حمله به لهستان، همراه دلائل آن، شرح موجزتر و روشنتری میدهد:

---

۱. در اینباره بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

> ۲۵ اوت: «قضیهٔ سفید» که هم اکنون شروع شده است، بسبب دگرگون شدن شرایط سیاسی، ساعت ۲۰:۳۰ (۸:۳۰ بعدازظهر) متوقف خواهد شد. (دلائل توقف: پیمان کمک متقابل انگلیس و لهستان که ظهر ۲۵ اوت امضا شد، و اطلاعی که دوچه داد که بقول خود وفادار خواهد بود، ولی ناگزیر است تقاضای مقادیر فراوانی مواد خام کند).[16]

در دادگاه نورنبرگ، سه تن از خواندگان[۱] اصلی، روایات خویش را در بارهٔ تعویق حملهٔ به لهستان ضمن بازپرسی بیان داشتند.[17] ریبن تروپ، مدعی شد که وقتی ازپیمان انگلیس و لهستان آگاه گشت و «شنید» که «برضد لهستان اقدامات نظامی صورت میگیرد»، (گوئی از موضوع حمله، آنهمه وقت بی خبر بود) «بی درنگ» پیش پیشوا شتافت و به او اصرار کرد که تجاوز به لهستان را فسخ کند و «پیشوا نیز بلافاصله با این کار موافقت کرد». این سخن، مسلماً، سراپا نادرست است.

لیکن گواهی کایتل و گورینگ، دست کم بی ریاتر بنظر میرسید. کایتل، در جایگاه گواهانِ دادگاه نورنبرگ نقل کرد: «هیتلر، ناگهان مرا به کاخ صدارت عظمی فراخواند و گفت: «فوراً،همه‌چیز را متوقف کنید.براوخیچ‌را بی‌درنگ پیدا کنید.برای‌مذاکرات، بزمان احتیاج دارم».

گورینگ، بهنگام‌یک بازپرسی پیش از محاکمه در دادگاه نورنبرگ، این نکته را که هیتلر هنوز در آن ساعت آخرین معتقد بود با مذاکره قادر است از تنگنا برهد، تأیید کرد.

> روزی که انگلیس رسماً به لهستان تضمین داد، پیشوا مرا پای تلفن خواست و بمن گفت که تهاجم به لهستان را متوقف کرده است. از او پرسیدم این تصمیم موقتی است یا همیشگی. گفت: «نه، میخواهم ببینم میتوانیم مداخلهٔ بریتانیا را ازمیان ببریم».

گرچه ارتداد دوچه در آخرین لحظه، ضربهٔ سنگینی به هیتلر زد، از گواهی فوق آشکار است که اقدام بریتانیا در امضای پیمان کمک متقابل با لهستان، تأثیر نیرومندتری داشت تا رهبر آلمان را به تأخیر حمله وادارد. با وجود این، عجیب است که پس ازآنکه هندرسن سفیر انگلیس، درست در همان روز، بار دگر به او هشدار داده بود که اگر به لهستان حمله شود بریتانیا خواهد

---

۱. defendant ــ بجای مستعمل پیشین: مدعی علیه. ــ م.

جنگید، و نیز، پس از آنکه دولت انگلیس ضمن یک پیمان رسمی، جداً در اینباره قول داده بود، او هنوز، همانگونه که به گورینگ گفت، معتقد بود قادر است «مداخلهٔ بریتانیا را از میان ببرد». محتمل است تجربه ای که از جهت چمبرلن در ماجرای مونیخ داشت، معتقدش ساخته بود که اگر گریزگاهی[1] میتوان ساخت و پرداخت، نخست‌وزیر بریتانیا دوباره تسلیم خواهد شد. ولی، باز شگفت‌انگیز است که مردی که سابقاً، درمیدان سیاست خارجی چنان بینشی از خویش نشان داده بود، از دگرگونیهائی که درچمبرلن و وضع بریتانیا پدید آمده بود، آگاه نبود. از هرچه بگذریم، آن دگرگونیها را خود هیتلر سبب شده بود.

کوششی بکار رفت تا ارتش آلمان را در شامگاه بیست وپنجم اوت متوقف کنند، چون بسیاری از واحدها، در حال پیشروی بودند. درپروس شرقی، فرمان فسخ حمله، ساعت نه و سی و هفت دقیقهٔ بعدازظهر به «سپاه اول» ژنرال پتسل[2] رسید و فقط مساعی دیوانه‌وارچند افسر که با سرعت بسیار بسمت دسته های پیشاهنگ اعزام شده بودند، توانست سربازان را، برجای دارد. ستونهای موتوریزهٔ سپاه ژنرال فن کلایست، مستقر در جنوب، هنگام غروب بسوی شمال و سرحد لهستان، حرکت آغاز کرده بودند. یک افسر ستاد ارتش، که با هواپیمای کوچک اکتشافی شتابان کنار مرز فرود آمد، ستونها را در سرحد متوقف ساخت. در دو سه جای جبهه، فرمانها وقتی رسید که تیراندازی درگرفته بود؛ ولی چون ازچند روزپیش، آلمانیها در سراسر سرحد دست بکار حادثه‌سازیها بودند، ستاد ارتش لهستان ظاهراً بونبرد که واقعاً چه روی داده است. روز بیست و ششم اوت، ستاد مذکور گزارش داد که چندین «گروه آلمانی»، از مرز گذشتند و با مسلسل و نارنجکهای دستی، به پاسگاههای مرزی وپستهای گمرکی حمله کردند و افزود: «در یک مورد، حمله کننده، واحدی از ارتش منظم آلمان بود».

نشاط و آشفتگی «دسیسه گران»

خبر شامگاه بیست وپنج اوت که هیتلر فرمان حمله به لهستان را فسخ کرده است، در میان اعضای دسیسه گر «ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» شادی بسیار برانگیخت. سرهنگ اوستر، خبر را به شاخت و گیزو یوس رسانید و بانگ برداشت که «کارپیشوا تمام است» و بامداد روز بعد، دریاسالار کاناریس، بیش از این به توهم دچار آمد. وی اعلام

1. a way out 2. Walter Petzel

داشت: «هیتلر، از این ضربه هرگز جان بدر نخواهد برد. تا بیست سال دیگر، صلح از خطر رهیده است». هردو مرد می اندیشیدند که فزونتر از این، نگران سرنگون کردن فرمانروای خودکامهٔ نازی نباید بود؛ کار او ساخته است.

همانهنگام که تابستان سرنوشت‌ساز سال ۱۹۳۹ به پایان خود نزدیک میشد، دسیسه گران ــ چنانکه خویش را می‌پنداشتند ــ تا چند هفته دوباره بکارپرداختند؛ گرچه این نکته که منظورشان بدرستی چه بود، مطلبیست که مشکل بتوان دریافت. گوردلر، آدام فن تروت[1]، هلموت فن مولتکه، فابیان شلابرندورف و رودولف پشل[2]، همگی به زیارت لندن رفته بودند و در آنجا نه فقط چمبرلن و هالیفاکس، بلکه چرچیل و رهبران دیگر انگلیس را آگاه ساخته بودند که هیتلر بر آنست درپایان اوت به لهستان حمله کند. این مخالفان آلمانی «پیشوا»، به چشم خویش میدیدند که مردم انگلیس، از مرد عادی گرفته تا چمبرلن چتربدست[3]، پس از دوران مونیخ، دگرگون شده‌اند و شرطی که سال پیش دسیسه گران جهت اجرای تصمیم خویش تعیین کرده بودند تا از شرّ هیتلر رها شوند، اینک انجام شده است؛ شرط این بود: انگلیس و فرانسه اعلام دارند در برابر هر تجاوز دیگر نازیان، با قوای مسلح بمخالفت برخواهند خاست. دیگرچه میخواستند؟ از اسنادی که دسیسه گران بجا نهاده‌اند، روشن نیست که چه میخواستند و خوانندهٔ اسناد می اندیشد که خود آنان نیز بدرستی نمی دانستند. دسیسه گران، با آنکه مردمی خوش‌نیّت بشمار میرفتند، دستخوش آشفتگی فکری کامل و این احساس فالج کننده بودند که اقداماتشان بیهوده و عبث است. سلطهٔ هیتلر بر آلمان ــ بر ارتش وپلیس و دولت و مردم ــ کاملتر از آن بود که با کاری که بتصور دسیسه گران میرسید، میشد آنرا متزلزل کرد یا از میان برد.

روزپانزدهم اوت، هاسل از دکتر شاخت در منزل جدید او که و یژهٔ مردان مجرد بود و در برلن جای داشت، دیدن کرد. وزیر معزول اقتصاد، تازه از سفر ششماههٔ خود به هند و برمه بازگشته بود. هاسل، در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش نوشت: «نظر شاخت اینست که جز این کاری نمیتوانیم صورت دهیم که دیدگان خود را بگشائیم و منتظر مانیم تا کارها مسیر اجتناب ناپذیر خود را بپیمایند» خود هاسل، بگفتهٔ دفتر خاطرات روزانهٔ او، همان روز به گیزویوس گفت که «او نیز فعلاً هوادار تعویق افکندن اقدام مستقیم است».

ولی، چه «اقدام مستقیمی» در میان بود که میبایست بتأخیر افتد؟ ژنرال هالدر، که نظیر

1. Adam von Trott 2. Rudolf Pechel

۳. در آنزمان، چتر چمبرلن، چرخ روزولت، سیگار برگ چرچیل وپیپ استالین، مشهور بود. ــ م.

هیتلر مشتاق خرد کردن لهستان بود، اینک علاقه ای به خلاص شدن از شر دیکتاتور نداشت. ژنرال فن و یتسلبن، که قرار بود سال پیش سر بازان رادر سرنگون کردن «پیشوا» رهبری کند، اکنون فرمانده یک «ارتشگروه» در غرب آلمان بود و از اینرو، اگر هم میخواست، در وضع و موقعی قرار نداشت که در برلن، بعمل دست زند. لیکن او، چنین تمایلی داشت؟ گیزویوس در ستاد و یتسلبن بملاقات او رفت و ژنرال را سرگرم شنیدن اخبار رادیو بی. بی. سی. از لندن دید و بزودی دریافت که و یتسلبن، فقط به این علاقه‌مند است که بداند چه خبر است.

و اما ژنرال هالدر.. . او، فارغ از هر فکر خیانت‌آمیز در بارهٔ خلاصی ازچنگ هیتلر، مستغرق اندیشهٔ نقشه های آخرین لحظه، جهت حملهٔ به لهستان بود. پس از جنگ ــ روز بیست و ششم فوریهٔ ۱۹٤۶ ــ وقتی از هالدر در دادگاه نورنبرگ باز پرسی شد که چرا وی و دشمنان فرضی دیگر نظام نازی در واپسین روزهای اوت بکاری نپرداختند تا «پیشوا» را برکنار کنند و بدینسان آلمان را از درگیری در جنگ نجات دهند، هالدر سخنی بی حد مبهم بر زبان آورد. گفت: «امکانی وجود نداشت». چرا؟ چون ژنرال فن و یتسلبن به غرب منتقل شده بود. بدون و یتسلبن، ارتش نمیتوانست عمل کند.

مردم آلمان چطور؟ وقتی سروان هریس، باز پرس آمریکائی، سخن هالدر را که گفته بود مردم آلمان مخالف جنگ بودند به وی یادآوری کرد وپرسید: «اگر هیتلر تصمیم قاطع به جنگ داشت، چرا نمیتوانستید پیش از تجاوز به لهستان حمایت مردم را بحساب آورید؟». هالدرپاسخ داد: «ببخشید که لبخند زنم. اگر واژهٔ «قاطع» در بارهٔ هیتلر بکار رفته است، باید بگو یم هیچ چیز قاطع نبود»، و رئیس ستاد کل بسخن دوام داد تا توضیح دهد که حتی تا دیرگاه پیش از جنگ، یعنی: تا بیست و دوم اوت، که هیتلر در جلسهٔ او برسالزبرگ تصمیم «قاطع» خود را جهت حمله به لهستان و درصورت لزوم، جنگیدن با غرب، برای سرداران خود افشا کرد، خود او باور نمیکرد که پیشوا، به آنچه گفته است عمل کند.[18] با توجه به مطالب دفتر خاطرات خود هالدر، مربوط به این دوران، سخن او براستی حیرت انگیز است. لیکن تناقضات سخنان وی و واقعیات، نه‌تنها نمودار کامل خصائص و خلقیات هالدر، بلکه بسیاری از دسیسه گران دیگر نیز هست.

ژنرال بک، سلف هالدر در مقام ریاست ستاد کل ارتش و رهبر مسلم دسیسه گران، کجا بود؟ بگفتهٔ گیزو یوس، بک به ژنرال فن براوخیچ نامه ای نوشت، ولی سرفرمانده ارتش، حتی رسیدن آنرا اعلام نکرد. گیزو یوس میگو ید سپس بک با هالدر گفتگوئی طولانی کرد. هالدر با او همعقیده بود که جنگ بزرگ مایهٔ فنای آلمان خواهد گشت، اما می اندیشید: «هیتلر هرگز نخواهد گذاشت جنگ جهانگیر درگیرد» و از اینرو اکنون نیازی نیست که بکوشند او را براندازند».[19]

روز چهاردهم اوت، هاسل به تنهائی با بک ناهار خورد و احساس سرخوردگی خود و او را در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش نگاشت:

> بک، مردی بس مهذب، جذاب و هوشمند [است] . بدبختانه، در بارهٔ بزرگان ارتش نظری بسیار نازل دارد. بهمین دلیل، در آنجا جائی نمی بیند تا ما جاپائی بیابیم. سخت معتقد است که سیاستهای رایش سوم، منشی شریرانه دارد.[20]

معتقدات بک ــ و اطرافیان او ــ عالی و نجیبانه بود، لیکن آنزمان که آدولف هیتلر آماده میگشت آلمان را بدرون جهنم جنگ پرتاب کند، هیچیک ازاین آلمانیهای سزاوار احترام، بمنظور بازداشتن او از این اقدام، هیچ کاری صورت نداد. بدیهیست که کار بستن آن تکلیف، مشکل و در این دیرگاه، شاید محال بود. ولی آنان، در این راه حتی به تلاشی برنخاستند.

ژنرال توماس، شاید کوشید. او، در تعقیب یادداشتی که خطاب به کایتل نوشته بود و اواسط اوت شخصاً آنرا برای رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» خوانده بود* یکشنبه بیست و هفتم اوت، بار دگر بدیدن کایتل رفت و بگفتهٔ خود: «مدارکی را [که] با آمار و ارقام و اشکال... برتری عظیم نظامی و اقتصادی قدرتهای غربی و مصیبت بزرگی را که با آن روبرو خواهیم شدآشکارانشان میداد، تسلیم کایتل کردم» . کایتل، با شهامتی نامعمول، سند را به هیتلر نشان داد و وی پاسخ گفت که «در بارهٔ خطر جنگ جهانی، شریک تشویش ژنرال توماس نیست، بویژه اکنون که اتحاد شوروی را در کنار خود دارد» .[21]

بدینسان، مساعی «دسیسه گران» که نگذارند هیتلر جنگ جهانی دوم را برپا کند، پایان گرفت؛ جز آنکه دکتر شاخت، به تلاشهای آخرین لحظهٔ ضعیفی دست زد و سپس متخصص ناقلای امور اقتصادی و مالی در دادگاه نورنبرگ، برای دفاع خود از آنها استفادهٔ بسیار کرد. او، پس از بازگشت از هندوستان در ماه اوت، نامه هائی به هیتلر و گورینگ و ریبن تروپ نوشت ــ در آن لحظهٔ خطیر، چنین پیداست که هیچیک از رهبران جبههٔ مخالف، از نوشتن نامه ها و یادداشتها، پا فراترننهاد ــ لیکن، چنانکه بعدها گفت: «با کمال حیرت» دید که پاسخی نیافت. سپس بر آن شد که به تسوسن درچند میلی جنوب شرقی برلن رود ــ جائی که «سازمان سرفرماندهی ارتش»[1] ستاد خود را جهت جنگ لهستان تأسیس کرده بود و شخصاً با ژنرال فن براوخیچ روبرو

---

* به ص ۸۰۲ مراجعه کنید.

۱. Army High Command ــ نه «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» . ــ م.

شود. به او چه گوید؟ شاخت، در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ، توضیح داد که قصد داشت به سرفرمانده ارتش بگوید که برای آلمان، بی تصویب رایشتاگ وارد جنگ شدن، اقدامی مغایر قانون اساسی است! از اینرو، وظیفهٔ فرماندهٔ ارتش آنست که سوگند خود را در مورد قانون اساسی محترم شمارد!

دریغا، دکتر شاخت هرگز بدیدار براوخیچ نائل نیامد. کاناریس به او هشدار داد که اگر به تسوسن رود، «محتمل است» سرفرمانده ارتش: «فوراً توقیفمان کند» ــ سرنوشتی که بدیدهٔ این حامی پیشین «پیشوا»، دلربا نبود.[22] لیکن دلیل واقعی نرفتن شاخت به مأموریت مضحک تسوسن، مطلبی بود که گیزو یوس، وقتی در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ بسود شاخت گواهی داد، بیان داشت. (باید گفت: هیتلر اگر میخواست زحمت چنین تشریفاتی را بخود دهد، واداشتن رایشتاگ دست نشانده به تصویب جنگی که او برپا کرده بود، برای او بازی کودکانه ای بشمارمیرفت.) بنظر میرسد شاخت، بر آن بود روز بیست وپنجم اوت به تسوسن رود و زمانی فسخ سفر کرد که هیتلر شامگاه آن روز حملهٔ به لهستان را که قرار بود روز بعد صورت گیرد، ابطال کرد. سه روز بعد، بموجب گواهی گیزو یوس، شاخت دوباره تصمیم گرفت مأموریت خود را در تسوسن انجام دهد، ولی کاناریس به او آگاهی داد که دیگر بسیار دیر شده است.[23] مطلب این نبود که «دسیسه گران» از اتوبوس جامانده بودند، نکته این بود که هرگز به ایستگاه نرسیدند تا بکوشند به اتوبوس رسند.

همانسان که مساعی مشتی از مردم ضدنازی آلمان برای بازداشتن هیتلر از برپا کردن جنگ بی ثمر بود، مساعی رهبران بیطرف مختلف جهان نیز، که اینک به «پیشوا» تشبث جسته بودند تا مانع جنگ گردد، بجائی نیانجامید. روز بیست وچهارم اوت روزولت رئیس جمهور آمریکا، خطاب به هیتلر و رئیس جمهور لهستان پیامهای فوری فرستاد و از آنان مصرانه خواست تا اختلافات خود را بی توسل به اسلحه حل و فصل کنند. روز بعد، موشیکی[1] رئیس جمهور لهستان، ضمن پاسخ متین و محرمانه ای، به روزولت خاطرنشان ساخت: این لهستان نیست که «تقاضاها را تنظیم و امتیازات را تقاضا میکند». با اینهمه آن کشور مایل است مناقشات خود را با آلمان از راه مذاکرات مستقیم، یا آنگونه که رئیس جمهور آمریکا اصرار ورزیده است، ازطریق آشتی، حل و فصل کند. هیتلر جواب نداد (روزولت به او یادآور شده بود که به تقاضای آوریل گذشتهٔ رئیس جمهور آمریکا پاسخ نداده است) و فردای آن روز، بیست وپنجم اوت، روزولت پیام دیگری فرستاد وپاسخ آشتی جویانهٔ موشیکی را به هیتلر اطلاع داد و از او درخواست: «موافقت کند

1. Ignacy Mościcki

مسائل، با وسائل صلح آمیز که مورد قبول لهستان است، حل شود».

نامهٔ دوم نیزپاسخی نیافت؛ لیکن شامگاه بیست وششم اوت، وایس زکر الکساندرث. کرک کاردار سفارت آمریکا در برلن را احضار و از او تقاضا کرد به رئیس جمهور بگوید که «پیشوا» دو تلگرام او را دریافت کرده است و آنها را «برای بررسی دولت، در اختیار وزیر خارجه نهاده است». روز بیست و چهارم اوت، پاپ از رادیو سخن گفت و خواستار حفظ صلح شد و قدرتمندان را ملتمسانه «به خون مسیح سوگند داد... که اگر مشتاق اند قدرت آنان مایهٔ هلاکت و انهدام نگردد و بر اثر عدوان، ناتوان نشوند، سخن ما را بشنوند». بعدازظهر سی و یکم اوت، پاپ، خطاب به دول آلمان و لهستان و ایتالیا و دو قدرت غربی، یادداشتهای مشابهی فرستاد و «بنام خداوند، استدعا کرد که دولتین آلمان و لهستان... از هرگونه حادثه‌ای بپرهیزند» و از دول انگلیس و فرانسه و ایتالیا خواست از تقاضایش حمایت کنند و افزود:

> پاپ از این امید نمیخواهد دست شوید که مذاکرات ناتمام، ممکن است به راه حل عادلانهٔ صلح آمیزی انجامد.

حضرت قدسی مآب، تقریباً نظیر همهٔ افراد دیگر جهان، تمیز نمیداد که «مذاکرات ناتمام» جز نیرنگ تبلیغاتی هیتلر چیز دیگری نیست، تا تجاوز او را توجیه کند. در واقع، چنانکه بزودی خواهیم دید، در آن آخرین بعدازظهر زمان صلح، هیچ گفتگوی بی نیرنگی[2]، خواه تمام و خواه ناتمام، در میان نبود.

چند روزپیش از آن، در بیست و سوم اوت پادشاه بلژیک نیز بنام زمامداران دول «أسلو»[3] (بلژیک و هلند و لوکزامبورگ و فنلاند و سه کشور اسکاندیناوی) بمنظور حفظ صلح، تقاضای هیجان انگیزی از رادیو مطرح کرده بود و «از مردانی که مسئول مسیر حوادث اند» خواسته بود «مناقشات و دعاوی خویش را از راه مذاکرات آشکار، فیصله بخشند». در بیست و هشتم اوت، پادشاه بلژیک و ملکهٔ هلند «به امید جلوگیری از جنگ» خدمات خیرخواهانهٔ خود را متفقاً عرضه داشتند.[24]

گرچه تمامی این تقاضاهای بیطرفانه، زبانی نجیبانه و منظوری خیرخواهانه داشت، وقتی امروز دوباره آنها را میخوانیم نکته‌ای غم انگیز و نادرست در آنها می یابیم. گفتی رئیس جمهور آمریکا و پاپ و زمامداران دموکراسیهای کوچک شمال اروپا، در سیارهٔ دیگری بسر میبردند نه در

1. Alexander C. Kirk 2. bona fide 3. «Oslo» powers

کرهٔ زمین که رایش سوم در آن جای داشت؛ و از حوادث برلن، همان اندازه ناآگاه بودند که از وقایع کرهٔ مریخ. این ناآگاهی از شیوهٔ اندیشه و خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی[1] و مقاصد آدولف هیتلر و مردم آلمان، که به استثنای معدودی، در همه حال و همه‌جا، حاضر بودند بی توجه به اصول اخلاقی و معنوی و شرف و مفهوم بشردوستی مسیحی، کورکورانه از او پیروی کنند، برای مللی که روزولت و شاهان بلژیک و هلند و لوکزامبورگ و نروژ و دانمارک بر آنان فرمان میراندند، در ماههای آینده گران تمام شد.

در آن واپسین روزهای پرتشنج صلح، آندسته از ما[۲]، که در برلن بسر میبردیم و میکوشیدیم خبرها را به جهان خارج گزارش دهیم، از آنچه در ویلهلم اشتراسه: جایگاه کاخ صدارت عظمی و وزارت خارجه و یا، از آنچه در بدلر اشتراسه: پایگاه ادارات نظامی آلمان، میگذشت، آگاهی بس اندکی داشتیم. تنها کاری که میتوانستیم کرد، آن بود که مراقب رفت و آمدهای دیوانه‌وار در ویلهلم اشتراسه باشیم. هر روز، تودهٔ عظیمی از شایعات، اخبار خصوصی و اطلاعاتی را که بقصد رد گم کردن انتشار مییافت، غربال میکردیم. روحیهٔ مردم کوچه و بازار و کارمندان دولت و سران حزب و سیاستگران و سربازانی را که میشناختیم، ارزیابی میکردیم. لیکن آنچه در دیدارهای مکرر و غالباً توفانی هندرسن سفیر انگلیس و هیتلر و ریبن تروپ گفته میشد، آنچه در نامه‌های هیتلر و چمبرلن، هیتلر و موسولینی، هیتلر و استالین، نوشته میشد، آنچه ریبن تروپ و مولوتف، ریبن تروپ و چیانو، دربارهٔ آن سخن میگفتند، آنچه در همهٔ گزارشهای تلگرافی محرمانهٔ متبادلهٔ میان سیاستگران آشفته فکر و به ستوه آمده و کارمندان وزارت خارجهٔ آلمان می آمد و تمامی اقداماتی که رؤسای نظامی طرح مریختند یا بدان دست میزدند ــ از همهٔ اینها، ما و تودهٔ مردم، در آنزمان تقریباً یکسره، بی خبر بودیم.

البته، ما و مردم، چیزکی میدانستیم. آلمانیها، در بارهٔ پیمان نازی و شوروی، غوغای بسیار برانگیخته بودند، گرچه مقاوله‌نامهٔ محرمانهٔ آن، که لهستان و ممالک دیگر اروپای شرقی را میان آلمان و شوروی تقسیم میکرد، تا پایان جنگ پنهان ماند. ما میدانستیم حتی پیش از آنکه آن پیمان امضا شود، هندرسن با هواپیما به برچسگادن رفته بود تا به هیتلر تأکید کند که معاهدهٔ مذکور، مانع آن نخواهد شد که بریتانیا تضمین خویش را در مورد لهستان محترم شمرد. همانهنگام که واپسین هفتهٔ ماه اوت آغاز شد، در برلن احساس کردیم که جنگ، اجتناب‌ناپذیر است و تا چند روز دیگر

1. character

۲. خبرنگاران رادیوها و روزنامه‌ها. ــ م.

درخواهد گرفت ـ مگر آنکه ماجرای دیگری چون ماجرای «مونیخ» رخ دهد. تا بیست و پنجم اوت، آخرین افراد کشوری انگلیسی و فرانسوی، آلمان را ترک گفته بودند. روز بعد، اجتماع بزرگ حزب نازی که قرار بود روز بیست و هفتم اوت در تاننبرگ برپا گردد و هیتلر در آن سخن گوید، آشکارا لغو شد، چنانکه مجمع سالانهٔ حزب در نورنبرگ که میبایست در نخستین هفتهٔ سپتامبر تشکیل شود (و هیتلر رسماً آنرا «مجمع حزبی صلح» نامیده بود) موقوف گشت. در بیست و هفتم اوت، دولت اعلام کرد که جیره‌بندی غذا، صابون، کفش، پارچه و زغال‌سنگ از فردا آغاز میشود. بیاد دارم این اعلام، بیش از هرچیز مردم آلمان را از نزدیک بودن جنگ آگاه ساخت و نارضائی آنان از آن، بس رسا بود. دوشنبه بیست و هشتم اوت، ساکنان برلن ناظر گذشتن سربازان از شهر بسوی شرق بودند. سربازان، با وانتها و کامیونهای کوچک و هر وسیلهٔ نقلیهٔ دیگری که میشد فراهم آورد، حمل میشدند.

بی شک این منظره نیز مردم کوچه و بازار را از آنچه درپیش بود با خبر کرد. یاد دارم که درپایان هفته، هوا گرم و گرفته بود و اکثر ساکنان برلن بی اعتنا به نزدیکی جنگ، به دریاچه‌ها و جنگلهای پیرامون پایتخت رفته بودند. شامگاه یکشنبه، مردم برلن هنگام بازگشت به شهر، از رادیو شنیدند که جلسهٔ سری و غیررسمی رایشتاگ در کاخ صدارت عظمی تشکیل شده است. اعلامیهٔ خبرگزاری رسمی آلمان[1] میگفت‌که «پیشوا، وخامت اوضاع را تشریح کرد» ــ این نخستین سخنی بود که هیتلر در بارهٔ وخامت اوضاع، بمردم آلمان میگفت. جزئیات جلسه فاش نشد و جز اعضای رایشتاگ و اطرافیان هیتلر، هیچکس ندانست که فرمانروای خودکامهٔ نازی آنروز چه حالی داشت. دفتر خاطرات روزانهٔ هالدر در بیست و هشتم اوت، شرحی دارد. این گزارش را سرهنگ اِستر عضو ادارهٔ جاسوسی «سازمان سرفرماندهی» به هالدر داده بود و وی آنرا مدتها بعد در دفتر خاطرات خود آورد.

> ساعت پنج و سی دقیقهٔ بعدازظهر، کنفرانس در کاخ صدارت عظمای رایش تشکیل میشود. نمایندگان رایشتاگ و چند تن از برجستگان حزب در آن حضور دارند... وضع، بسیار وخیم است. پیشوا، مصمم است مسألهٔ شرق را به هر صورت فیصله بخشد. حداقل خواستها: بازگرداندن دانزیگ و حل مسألهٔ دالان. حداکثر خواستها: «وابسته به وضع نظامی است». اگر حداقل خواستها برآورده نشود، جنگ

1. D. N. B.

درخواهد گرفت: بیرحمانه! خود او، در خط جبهه خواهد بود. روش دوجه، مصالح عالی ما را تأمین کرد.

جنگ، ممکن است بسیار دشوار و شاید نومید کننده باشد. پیشوا میگوید: «تا آنزمان که من زنده‌ام، از تسلیم سخنی در میان نخواهد بود». حزب، پیمان ما و شوروی را بسیار بد فهمیده است. این، پیمانیست با ابلیس، بقصد طرد دیو... «تحسین حاضران درپایان هر سخن مناسب، لیکن کف‌زدنی رقیق».

نقش پیشوا، در ذهن بیننده: مردی یکسره خسته، فرسوده و آشفته، صدا گرفته، مستغرق در اندیشه «اکنون مشاوران اس. اس. خویش را کاملاً پیرامون خود گرد آورده است».

در برلن نیز ناظر بیگانه میدید که مطبوعات، برهبری ماهرانهٔ گوبلس، چگونه مردم گول‌خور آلمان را میفریبند. مدت شش سال، از آنزمان که نازیان روزنامه‌ها را «هماهنگ» ساخته بودند و کارشان بمعنای از میان بردن مطبوعات آزاد آلمان بود، مردم از حقیقت رویدادهای جهان بی‌خبر بودند. تا چندی، روزنامه‌های آلمانی زبان سویس را که از زوریخ و بازل[1] می‌آمد از جایگاههای بزرگ روزنامه‌فروشی در آلمان میشد خرید و این روزنامه‌ها، اخبار واقعی را منتشر میکردند. ولی در سالهای اخیر، فروششان در رایش یا ممنوع شده بود یا به چند نسخه محدود. برای آلمانیهائی که میتوانستند انگلیسی یا فرانسه بخوانند، گه‌گاه چند نسخه از جراید و مجلات لندن و پاریس موجود بود، ولی آنقدر کم بود که جز بدست گروه انگشت‌شماری نمیرسید.

روز دهم اوت ۱۹۳۹ در دفتر خاطرات خود نوشتم: «جهانی که مردم آلمان در آن زندگی میکنند، تا چه حد از نواحی دیگر دنیا جداست. نگاهی گذرا به روزنامه‌های دیروز و امروز، شما را بار دیگر متوجه این نکته میکند». پس از گذراندن مرخصی کوتاهی در واشنگتن و نیویورک و پاریس، به آلمان بازگشته بودم و دو روز پیش که خانهٔ خود را در سویس با قطار ترک میگفتم، بسته‌ای از روزنامه‌های برلن و ایالت راین را خریده بودم. این روزنامه‌ها، سریعاً انسان را دوباره به جهان مسخ شدهٔ نازیسم میراند. دنیای نازیسم، با جهانی که همانوقت ترکش کرده بودم چنان بی‌شباهت بود که گفتی در سیارهٔ دیگری جای دارد. روز دهم اوت، پس از ورود به برلن، باز نوشتم:

---

۱. Basel ــ همان شهر سویس است که فرانسوی زبانها آنرا «بال» میخوانند. ــ م.

با آنکه تمامی نواحی دیگر دنیا معتقدند چیزی نمانده است صلح بدست آلمان از میان رود و این آلمان است که لهستان را به حمله تهدید میکند... اینجا در آلمان، در جهانی ساخته وپرداختهٔ روزنامه های محلی، درست عکس آن مورد اعتقاد است... آنچه روزنامه های نازی اعلام میدارند اینست: لهستان است که صلح اروپا را برهم میزند و لهستان است که آلمان را تهدید به تجاوز مسلحانه میکند...

عنوان درشت **برلینرتسایتونگ** اخطار میکند: **«لهستان، مواظب باش!»** و می افزاید: **«به لهستان که دچار جنون جنایت شده ودر اروپا بر ضد صلح وحق برخاسته پاسخ دهید!»**.

یا، عنوان **درفوهرر**[1] روزنامهٔ چاپ کارلسروهه[2] که در قطار خریدم: **«ورشو تهدید میکند دانزیگ را بمباران خواهد کرد ــ تشنج باورنکردنی، ناشی از دیوانگی عظیم لهستان!»**.

از خود میپرسید: ولی آیا مردم آلمان ممکن است این دروغها را باور کنند؟ سپس با آنها سخن میگوئید. بسیاری باور میکنند.

تا شنبه، بیست و ششم اوت، تاریخی که نخست هیتلر برای حمله به لهستان تعیین کرده بود، مبارزهٔ مطبوعاتی گوبلس به اوج خود رسیده بود. بعضی از عنوانها را در دفتر خاطرات روزانهٔ خود یادداشت کردم:

برلینرتسایتونگ: «هرج ومرج کامل در لهستان ــ خانواده های آلمانی فرار میکنند ــ سربازان لهستانی تا لب مرز آلمان پیش آمده اند!». روزنامهٔ ظهر[3]: **«این بازی با آتش، بیش از اندازه پیش میرود ــ لهستانیها به سه هواپیمای مسافربر آلمان تیراندازی کرده اند ــ در دالان بسیاری از خانه های روستائی آلمانی شعله ور است!»**.

نیمه شب، سر راهم به ایستگاه رادیو، شمارهٔ یکشنبه (۲۷ اوت) روزنامهٔ **فولکیشربئوباختر** را گرفتم. سراسر بالای صفحهٔ اول آن، عنوانهای بسیار درشت به چشم میخورد:

1. *Der Fuehrer* 2. Karlsruhe 3. *12-Uhr Blatt*

تـمـام لـهستان در تب جنگ میسوزد! بسیج ۱،۵۰۰،۰۰۰ سرباز لهستانی! حمل بی وقفهٔ سربازان بسوی مرز! آشوب در سیلیزی علیا!

البـته، از بسیج نیروهای آلمان، اصلاً سخنی در میان نبود؛ گرچه چنانکه دیدیم، قوای آن کشور از دو هفتهٔ پیش، بسیج شده بود.

آخرین شش روز صلح

هیتـلـر، پس ازآنکه از ناراحتی ناشی از نامهٔ موسولینی رهائـی یافت، یادداشت کوتاهی بـرای دوچه فرستاد و از او پرسید: برای آنکه ایتالیا بتواند «وارد یک کارزار بزرگ اروپائی شود، بـه چه جـنـگ افزارها و مواد خامی نیاز دارید و درچه زمان». نامهٔ دوچه، همانست که در نخستین ساعات شامگاه بیست و پنجم اوت رسید و وصول آن با خبر امضای قرارداد اتحاد انگلیس و لهستان قرین گشت و دو حادثه سبب شد هیتلر حمله به لهستان راکه قرار بود روز بعد صورت گیرد، بتعویق افکند. متن یادداشت هیتلر را، ساعت هفت وچهل دقیقهٔ بعدازظهر، خود ریبن تروپ به سفیر آلمان در رم تلفن کرد و ساعت نه و سی دقیقهٔ بعدازظهر، تسلیم دیکتاتور ایتالیا شد.[25]

بـامـداد روز بعد، موسولینی با حضور رؤسای قوای مسلح ایتالیا، جلسه‌ای در رم تشکیل داد تـا صورتی از حداقل نیازهای خویش جهت یک جنگ دوازده ماهه تنظیم کند. بگفتهٔ چیانو، که به تـنـظـیـم لـیـسـت کـمـک کـرد، این فهرست، «برای کشتن گاو نری کافی بود ــ بشرط آنکه گاو مـیتوانست آنرا بخواند».[26] صورت مذکور، شامل هفت میلیون تن نفت، شش میلیون تن زغال‌سنگ، دو مـیـلـیـون تـن پولاد، یـک مـیـلـیـون تـن چوب و فـهرست مفصلی از اقلام دیگر، منجمله ۶۰۰ تن مولیـبـدنوم[1]، ۴۰۰ تن تیتـانیوم[2] و بیست تـن زیـرکونیوم[3] بود. بعلاوه، موسولینی ۱۵۰ آتشبار ضد هوائی میخواست تا منطقهٔ شمال ایتالیا را که ازپایگاههای هوائی فرانسه بفاصلهٔ «چند دقیقهٔ پرواز» قرار داشـت از خـطـر مـصـون دارد و ایـن شـرط را در نـامـه‌ای کـه اکنون تهیه کرد خاطرنشان هیتلر سـاخـت. پیام را چیانو، اندکی پس از نیمروز بیست و ششم اوت تلفنی به آتولیچو در برلن رسانید و بلافاصله تسلیم هیتلر شد.[27]

آنچه در نامه آمده بود، از فهرست مفصل مواد مورد نیاز، تجاوز میکرد. رهبر نخوت باخته[4] فـاشیست، اینک آشکارا مصمم بود از تعهدات خویش در مورد رایش سوم سر باز زند و «پیشوا» پس

1. molybdenum 2. titanium 3. zirconium 4. deflated

از خواندن دومین نامهٔ دوچه، دیگر نمیتوانست در اینباره کمترین تردیدی داشته باشد.

> [موسولینی به رفیق خود نوشت] فوهرر، اگر برای گرد آوردن ذخائر و تسریع آهنگ خودکفائی اقتصادی، فرصتی را که قبلاً در بارهٔ آن توافق شده بود، میداشتم، این فهرست را برای تو نمیفرستادم. یا اگر میفرستادم، اقلام و ارقام آن بمراتب کمتر و کوچکتر بود.
>
> وظیفهٔ من است بتوبگویم که تا از دریافت این لوازم اطمینان نیابم، فداکاریهائی که باید از مردم ایتالیا طلب کنم... سخت بیهوده خواهد بود و آرمان[1] تو و خود من را، بخطر خواهد افکند.

آتولیچو سفیر ایتالیا، که مخالف جنگ و بویژه مخالف پیوستن ایتالیا به آلمان در صورت درگیری جنگ بود، وقتی پیام را رساند، از جانب خود به هیتلر تأکید کرد «که تمام این مواد، پیش از آغاز مخاصمات، باید در ایتالیا باشد» و این تقاضا «قطعی» است. *

موسولینی، هنوز به امید مونیخ دیگر بود. به یادداشت خویش بندی[2] افزود و در آن اعلام داشت که اگر «پیشوا» می اندیشد «حل و فصل مسأله در میدان سیاست بهرترتیب، هنوز میسور است»، وی نظیر گذشته حاضر است از همکار آلمانی خود کاملاً حمایت کند. برغم روابط خصوصی هیتلر و موسولینی و «پیمان پولاد» ی که با یکدیگر داشتند و تمامی تظاهرات پرهیاهوئی که از سالها پیش در بارهٔ یگانگی خود بر پا کرده بودند، واقعیتی مسلم است که حتی در این ساعت واپسین، هیتلر هدف حقیقی خود را که انهدام لهستان بود با موسولینی در میان نگذاشته بود و شریک ایتالیائی او کاملاً از آن بی خبر بود. فقط درپایان آن روز، بیست و ششم اوت، این شکاف میان آندو سرانجام پرشد.

---

1. cause

* این گفته، رنجش بیشتری در برلن و اندک آشفتگی در رم برانگیخت وچیانو ناگزیرگشت در رفع آنها بکوشد. آتولیچو مدتی بعد به چیانو گفت: در بارهٔ تحویل کامل کالاها پیش از آغاز مخاصمات، عمداً اصرار ورزیده «تا آلمانیها را از برآوردن خواستهای ما دلسرد کنم». تحویل سیزده میلیون تن ملزومات در طی چند روز، البته کاری یکسره ناممکن بود و موسولینی بسبب سوءتفاهمی که پیش آمده بود، از فن ماکنزن سفیر آلمان معذرت خواست و گفت که «حتی خود خداوند قادر مطلق هم قادرنبود اینهمه جنس را در دو سه روز به اینجا حمل کند. بخاطر او هرگز خطور نکرده بود که چنین تقاضای چرندی بکند». [28]

2. paragraph

در بیست و ششم اوت، هیتلر بفاصلهٔ سه ساعت پاسخ مفصلی به پیام دوچه داد. ساعت سه و هشت دقیقهٔ بعدازظهر، بار دیگر ریبن تروپ، متن نامهٔ «پیشوا» را به ماکنزن در رم تلفن کرد و وی آنرا اندکی پس از ساعت پنج بعدازظهر، شتابان به موسولینی رساند. هیتلر درپیام خود میگفت با آنکه بعضی از نیازهای ایتالیا، نظیر زغال‌سنگ وپولاد را میتوان تماماً برآورد، تحویل بسیاری از اقلام دیگر امکان‌پذیر نیست. بهرحال، اصرار آتولیچو در اینباره که مواد مورد نیاز باید پیش از آغاز مخاصمات فراهم آید، بیهوده است و اجابت آن تقاضا «ناممکن».

و اینک، سرانجام هیتلر بدولت و متحد خود اعتماد کرد و اهداف حقیقی و فوری خویش را با او در میان نهاد:

> چون در غرب، نه فرانسه قادر است بکامیابیهای قاطع نائل آید نه بریتانیا، وچون آلمان، بر اثر قرارداد با روسیه، همهٔ قوای خود را در شرق پس از شکست لهستان آزاد خواهد ساخت... از حل مسألهٔ شرق، حتی ببهای برخورد بمشکلات در غرب، رو برنمی تابم.
>
> دوچه، وضع ترا در مییابم و فقط از تومیخواهم با تبلیغات فعال و تظاهرات نظامی مقتضی، از آنگونه که پیشتر بمن پیشنهاد کرده بودی، بکوشی تا قوای انگلیس و فرانسه را زمین گیر کنی.[29]

در اسناد بدست آمدهٔ آلمان، این نخستین نشانه‌ایست که هیتلر بیست وچهار ساعت پس از فسخ فرمان حمله به لهستان، اعتماد بنفس خویش را بازیافت و نقشه های خود را دنبال کرد ــ «حتی ببهای» جنگ با غرب.

شامگاه همانروز، بیست و ششم اوت، موسولینی کوششی بکار بست تا هیتلر را از جنگ بازدارد. او بار دیگر به «پیشوا» نامه نوشت وچیانو بار دیگر آنرا تلفنی به آتولیچو دیکته کرد و نامه درست پیش از ساعت هفت بعدازظهر به کاخ صدارت عظمای رایش رسید.

> فوهرر:
>
> معتقدم سوءتفاهمی که آتولیچو ناخواسته بدان دچار آمده بود، بی درنگ از میان رفته است... آنچه از تو خواسته بودم، به استثنای آتشبارهای ضد هوائی، میبایست در دوازده ماه تحویل شود. ولی، گرچه سوءتفاهم از میان رفته است، پیداست برای تو امکان‌پذیر نیست از نظر مادی مرا یاری دهی تا شکافهای بزرگی را که پیکارهای حبشه

و اسپانیا در تسلیحات ایتالیا پدید آورده است، پر کند.

از اینرو، روشی را که تو دست کم در نخستین مرحلهٔ جنگ توصیه میکنی، اتخاذ خواهم کرد تا بدانوسیله حداکثر قوای فرانسه و انگلیس را زمین گیر کنم و این کاریست که هم اکنون صورت میگیرد، و درعین حال، تدارکات نظامی را تا آخرین حد توانائی، تسریع خواهم کرد.

ولی دوچهٔ دردمند ــ دردمند از اینکه درچنین لحظهٔ خطیری، چنین شمایل مفلوکی بخود گرفته است ــ هنوز می اندیشید که امکانات ایجاد ماجرای مونیخ دیگری را، دقیقاً باید بررسی کرد.

... [به نامه ادامه داد] جسارت میورزم تا دربارهٔ فرصتِ یافتن یک راه حل سیاسی، بار دگر اصرار کنم. بنظر من، این کار هنوز امکان‌پذیر وچنان راه‌حلی است که موجبات خشنودی کامل معنوی و مادی آلمان را فراهم خواهد کرد. این سخن، بهیچوجه از ملاحظات آرامش جوئی که با طبیعت من ناسازگار است، برنخاسته است، بلکه بدلیل حفظ منافع دو ملت و دو رژیم ما، بیان شده است.[30]

چنانکه اکنون، اسناد و مدارک آشکار میسازد، دیکتاتور ایتالیا، برای دوام صلح بدین سبب میکوشید که آمادهٔ جنگ نبود. ولی، نقش او سخت ناراحتش میکرد. در این واپسین پیام که روز بیست و ششم اوت برای هیتلر فرستاد گفت: «تصور وضع روحی خود را بتو وامیگذارم، از این نظر: قوائی که از حیطهٔ قدرت من بیرون‌اند، ناگزیرم ساخته اند در لحظهٔ عمل، همبستگی حقیقی خود را نتوانم با تو حفظ کنم» . پس از این روز پر مشغله، چیانو در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت: «دوچه واقعاً دیوانه شده است. غریزهٔ نظامی و احساس شرف وی، او را بسوی جنگ می بُرد. اکنون، خرد او را از اینکار باز داشته است. لیکن این نکته بسیار آزارش میدهد... اینک، ناگزیر شده است با حقیقتِ ناگوار، رو برو گردد. و این برای دوچه، ضربهٔ بزرگیست» .

پس از آنهمه نامه که مبادله شد، هیتلر اکنون تسلیم شده بود که موسولینی در مخمصه او را جا گذارد. شب بیست و ششم اوت، دیروقت، هیتلر یادداشت دیگری برای متحد «محوری» خود نوشت. نامهٔ او، ساعت دوازده و ده دقیقه پس از نیمه‌شب بیست و هفتم اوت، با تلگراف از برلن مخابره گشت و ساعت نه بامداد آنروز بدست موسولینی رسید:

دوچه:

نامهٔ ترا دربارهٔ روش نهائی تو دریافت کردم. بدلائل و انگیزه‌هائی که ترا وادار به اتخاذ این تصمیم کرده است احترام میگذارم. این تصمیم، در شرایط و مقتضیات خاصّی، میتواند مفید باشد.

لیکن بعقیدهٔ من، لازم است لااقل تا درگرفتن مبارزه[1]، جهان از روشی که ایتالیا قصد اتخاذ آنرا دارد، آگاه نشود. از اینرو، صمیمانه از تو تقاضا میکنم بوسیلهٔ مطبوعات یا وسائل دیگر خود، از نظر روانی از مبارزهٔ من حمایت کنی. و نیز دوچه، از تو درخواست میکنم اگر بتوانی، با اقدامات نظامی نمایشی دست کم انگلیس و فرانسه را ناگزیر سازی بخشی از قوای خود را متوقف نگاهدارند یا بهرحال آنانرا در تردید باقی گذاری.

ولی دوچه، مهمترین مطلب اینست: اگر، چنانکه گفتم، کار به جنگ بزرگی کشد، پیش از آنکه دو قدرت غربی بتوانند بموفقیتی نائل آیند، مسألهٔ شرق فیصله خواهد یافت. سپس زمستان امسال، یا حداکثر در بهار، با قوائی که لااقل مساوی نیروهای فرانسه و بریتانیا خواهد بود، در غرب بحمله دست خواهم زد...

اینک دوچه، لطف بزرگی باید از تو تقاضا کنم. در این مبارزهٔ دشوار، تو و ملت تو، میتوانید با اعزام کارگران ایتالیائی، هم برای امور صنعتی و هم برای کارهای کشاورزی، به بهترین وجه مرا یاری دهید... این تقاضا را به لطف مخصوص جوانمردانهٔ تو وامیگذارم و بابت تمام کوششهائی که برای آرمان مشترک ما بکار برده‌ای از تو تشکر میکنم.

آدولف هیتلر[31]

عصر آن روز، دوچه خاضعانه پاسخ داد که جهان: «پیش از آغاز مخاصمات نخواهد دانست روش ایتالیا چیست» و وی این راز را بدرستی نهان خواهد داشت. و نیز از قوای زمینی و دریائی انگلیس و فرانسه، هرچه بتوان، زمین گیر خواهد کرد و کارگران ایتالیائی مورد درخواست

---

۱. هیتلر بجای واژهٔ «جنگ» ــ war ــ ، کلمهٔ «مبارزه» ــ struggle ــ را بکار میبرد. ــ م.

هیتلر را، به آلمان خواهد فرستاد.[32] بموجب گزارشی که فن ماکنزن سفیر آلمان به برلن داد، اوائل آن روز موسولینی «با بیانی محکم» خطاب به سفیر تکرار کرده بود که «هنوز معتقدم بی توسل به جنگ، میتوانیم بهمهٔ هدفهایمان برسیم» و افزوده بود که این نظر را بار دگر در نامهٔ خود با «پیشوا» مطرح خواهد کرد.[33] لیکن این کار را نکرد. وی اکنون چنان افسرده و دلمرده مینمود که دو باره از آن مطلب، سخنی نیز بمیان نیاورد.

با آنکه فرانسه قادر بود، جنگ اگر ناگهان درگیرد، تقریباً تمامی ارتش مورد نیاز متفقین را در مرز غربی آلمان فراهم آرد، و با آنکه در نخستین هفته های نبرد، ارتش آن کشور بر قوای آلمان، فزونی بسیار در آنجا میداشت، هنگامیکه ماه اوت پایان میگرفت، هیتلر نگران بنظر نمیرسید که فرانسویان چه خواهند کرد. دالادیه نخست‌وزیر فرانسه، روز بیست و ششم اوت نامه ای شورانگیز و شیوا به «پیشوا» نگاشت و به او خاطرنشان ساخت که فرانسه چه خواهد کرد: اگر به لهستان حمله شود، فرانسه خواهد جنگید.

> [دالادیه نوشت] در اینباره تردید نکنید که فرانسه بوعده‌های رسمی خود که به ملل دیگر، از قبیل لهستان، داده است وفادار خواهد بود ــ مگر آنکه مفهوم شرف ملی را نزد مردم فرانسه از آنچه من در مردم آلمان میبینم، کمتر بحساب آرید.

دالادیه، پس از تقاضای مصرانه از هیتلر که برای مناقشهٔ خویش با لهستان، راه حلی مسالمت‌آمیز بجوید، افزود:

> اگر در جنگی طولانی‌تر و حتی مرگ‌آورتر، خون فرانسه و آلمان بار دگر ریخته شود، همانسان که بیست وپنج سال پیش ریخت، دو ملت، هریک با اعتماد به فیروزی خود خواهند جنگید؛ لیکن، فاتحان تردیدناپذیر میدان کارزار، قوای توحش و و یرانی خواهند بود.[34]

کولوندر سفیر فرانسه، هنگامیکه نامهٔ دالادیه را تسلیم میکرد، تقاضای شخصی پرشور شفاهی خویش را بر آن افزود. او، هیتلر را «بنام انسانیت و بخاطر آسودگی وجدان خود وی» سوگند داد «نگذارد این واپسین فرصت حل مسالمت‌آمیز مسأله از دست رود». لیکن سفیر، «با تأسف و اندوه» به پاریس گزارش داد که نامهٔ دالادیه، در «پیشوا» مؤثر نیفتاد و «او، در عقیدهٔ خود

سخت پابرجاست».

پاسخ هیتلر به نخست‌وزیر فرانسه، که روز بعد داده شد، زیرکانه و حساب شده تحریر شده بود تا از بیزاری فرانسویان که «بخاطر دانزیگ جان سپارند»، بهره‌برداری کند. ولی هیتلر، این عبارت را بکار نبرد ـ بکار بردن آنرا به فرانسویان سازشگر[1] واگذاشت. هیتلر اعلام داشت که آلمان، پس از بازگشت «سار»، از همهٔ دعاوی ارضی خویش در مورد فرانسه دست شسته است و از اینرو، دلیلی وجود ندارد که دو کشور، بایکدگر بجنگند. اگرچنین کنند، گناه آن به گردن او نیست و برای او، حادثه‌ای «بس دردناک» خواهد بود.

در واپسین هفتهٔ صلح، این آخرین حد تماس سیاسی آلمان و فرانسه بود. پس از ملاقات بیست و ششم اوت، کولوندر دیگر هیتلر را ندید، تا آنکه همه چیز پایان گرفت. در این لحظهٔ بحرانی، کشوری که بیش از همه مایهٔ نگرانی صدراعظم آلمان بشمار میرفت، انگلیس بود. همانگونه که هیتلر شامگاه بیست و پنجم اوت ـ زمانی که حمله به لهستان را تعویق افکند ـ به گورینگ گفته بود: میخواست بداند «مداخلهٔ بریتانیا را میتواند از میان ببرد» یا نه.

انگلیس و آلمان در آخرین لحظه

«پیشوا، به تکان روحی سختی دچار آمده است». این مطلبیست که ژنرال هالدر، روز بیست و پنجم اوت در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش نوشت ـ پس از آنکه اخبار رسیده از رم و لندن، هیتلر را واداشت از لب پرتگاه جنگ، پاپس کشد. ولی بعدازظهر روز بعد، رئیس ستاد ارتش متوجه دگرگونی ناگهانی در رهبر شد. ساعت سه و بیست و دو دقیقهٔ بعدازظهر، هالدر شتابان در دفتر خاطرات خود یادداشت کرد: «پیشوا، بسیارآرام است وصریح سخن میگوید». این نکته، دلیلی داشت و دفتر خاطرات ژنرال آنرا بیان میکند: «همه چیز را برای بامداد «هفتمین روز بسیج» آماده کنید. حمله اول سپتامبر، آغاز میشود». هیتلر این فرمان را با تلفن، به «سازمان سرفرماندهی ارتش» ابلاغ کرد.

پس هیتلر با لهستان میجنگید. در اینباره تردید نبود. در این اثنا، آنچه در توان داشت بکار میبست تا انگلیسیها را از جنگ برکنار دارد. نوشته های دفتر خاطرات روزانهٔ هالدر، شیوهٔ اندیشهٔ «پیشوا» و اطرافیان او را در روز سرنوشت ساز بیست و ششم اوت، نشان میدهد.

---

1. appeaser

> شایعه حاکیست که انگلستان، مایل به بررسی پیشنهاد جامع * است. جزئیات، پس از بازگشت هندرسن تعیین خواهد شد. بموجب شایعهٔ دیگر، انگلستان اصرار دارد خود او باید اعلام کند که منافع حیاتی لهستان مورد تهدید است. در فرانسه، بیش ازپیش بر ضد جنگ بدولت اعتراض میشود...
>
> طرح: ما خواستار دانزیگ و گذرگاهی در «دالان» و رفراندومی براساس همه‌پرسی «سار» ایم. انگلستان شاید بپذیرد. لهستان گویا نپذیرد. بین آنها اختلاف خواهد افتاد.[35]

تأکید بر کلمات، از هالدر است و تردید ندارد که تاحدی، آنچه را در خاطر هیتلر میگذشت، بدرستی منعکس میسازد. او میخواست نقشه ای ریزد تا میان انگلیس و لهستان نفاق افکند و به چمبرلن بهانه ای دهد که از تعهد خود در بارهٔ ورشو، سر باز زند. هیتلر، که به ارتش فرمان داده بود روز اول سپتامبر آمادهٔ پیشروی باشد، منتظر ماند تا پاسخ پیشنهاد پر طمطراق خود را در بارهٔ «تضمین» امپراتوری بریتانیا از لندن بشنود.

هیتلر اکنون، خارج از حیطهٔ سفارت آلمان در لندن، از دو راه با دولت انگلیس در تماس بود. باید دانست: سفیر آلمان در لندن (دیرکسن) به مرخصی رفته بود و سفارت، در مذاکرات جنون‌زدهٔ آخرین لحظه، نقشی بازی نمیکرد. یکی از آن دو تماس، رسمی و از طریق هندرسن سفیر بریتانیا بود که بامداد شنبه، بیست و ششم اوت، با پیشنهادهای «پیشوا» و هواپیمای اختصاصی آلمانی، به لندن رفته بود. تماس دیگر، غیررسمی، پنهانی وچنانکه آشکار شد، کاملاً «ذوقی»[1] بود. این تماس، بوسیلهٔ بیرگر داهلِروسِ سیار[2]، دوست سوئدی گورینگ صورت میگرفت که روز پیش، با پیامی از فرمانده «لوفت‌وافه» برای دولت انگلیس، با هواپیما ازبرلن راهی لندن شده بود.

گورینگ، بعدها ضمن بازپرسی در دادگاه نورنبرگ گفت: «در این هنگام، خارج از مجاری عادی سیاسی، بوسیلهٔ پیک مخصوصی با هالیفاکس درتماس بودم».[36] ** از اینرو، ساعت شش و سی دقیقهٔ بعدازظهر جمعه، بیست وپنجم اُوت، این هالیفاکس وزیر خارجهٔ بریتانیا بود که

---

* یعنی: پیشنهاد ۲۵ اوت هیتلر که امپراتوری بریتانیا را «تضمین کند».

1. amateurish 2. peripatetic

** گورینگ، درجایگاه گواهانِ دادگاه نورنبرگ گواهی داد: «ریبن‌تروپ از اعزام داهلروس هیچگونه آگاهی نداشت. در بارهٔ مسألهٔ داهلروس، هرگزبا ریبن‌تروپ گفتگونکردم. او بهیچوجه نمیدانست که داهلروس میان من و دولت بریتانیا در رفت و آمد است».[37] ولی گورینگ هیتلر را پیاپی آگاه میکرد.

«پیک» سوئدی در لندن بدیدن او رفت. گورینگ، روزپیش داهلروس را از استکهلم به برلن احضار کرده بود و به او اطلاع داده بود که علیرغم پیمان نازی و شوروی، که شب پیش امضا شده بود، آلمان خواستار «تفاهم» با بریتانیاست. او، یکی از هواپیماهای خود را در اختیار مرد سوئدی گذاشت تا او بتواند شتابان به لندن رود و لرد هالیفاکس را از این حقیقتِ خارق‌العاده، بیاگاهاند.

وزیر خارجهٔ بریتانیا، که یک ساعت پیش پیمان کمک متقابل انگلیس و لهستان را امضا کرده بود، ازمساعی داهلروس تشکر کرد و به او اطلاع داد که هندرسن اندکی قبل در برلن با هیتلر گفتگو کرده است و با آخرین پیشنهادهای «پیشوا» در راه لندن است و چون مجاری رسمی ارتباط بین برلن و لندن اکنون دو باره بازشده است، گمان نمیکند که خدمات میانجی سوئدی، دیگر مورد نیاز باشد. لیکن بزودی اثبات شد که به آن خدمات، نیاز است. داهلروس که شامگاه آن روز به گورینگ تلفن کرد تا گزارش گفتگوی خود را با هالیفاکس به او بدهد، از جانب فیلدمارشال آگاه شد که وضع، بر اثر امضای پیمان انگلیس و لهستان وخیم‌تر شده است و محتملاً، فقط تشکیل کنفرانسی از نمایندگان بریتانیا و آلمان قادر است صلح را نجات دهد. گورینگ، چنانکه بعدها در دادگاه نورنبرگ گواهی داد، نظیر موسولینی، کنفرانس مونیخ دیگری را در نظر داشت.

سوئدی خستگی ناپذیر، دیرگاه همان شب، گفتگوی خود را با گورینگ به وزارت خارجهٔ انگلیس اطلاع داد و بامداد روز بعد دعوت شد تا دو باره با هالیفاکس سخن گوید. اینبار، او وزیر خارجهٔ بریتانیا را ترغیب کرد تا نامه‌ای به گورینگ، که بگفتهٔ وی: آلمانی فریدی بود که میتوانست مانع جنگ شود، بنویسد. این نامه، که با عبارات کلی نوشته شد، مختصر و فاقد هرگونه تعهدی بود. فقط اشتیاق بریتانیا را برای رسیدن به راه حل مسالمت‌آمیز مسأله تکرار و نیاز «بداشتن چند روز وقت» را جهت انجام آن، تأکید میکرد. *

---

* متن نامه، دراسناد مربوط به سیاست خارجی بریتانیا [1]، دورهٔ سوم، جلد ۷، ص ۲۸۳، چاپ شده است. تا سال ۱۹۵٤ که مجلد مذکور انتشار یافت، این نامه از تمام اسناد منتشر شدهٔ بریتانیا حذف شده بود ــ حذفی که مورد تفسیرهای فراوان مورخان انگلیسی قرار گرفت. در اسناد **کتاب آبی بریتانیا** مربوط به‌درگیری‌جنگ، و نیز در گزارش نهائی هندرسُن، و حتی در کتاب او: **شکست یک مأموریت**، سخنی از داهلروس بمیان نیامده است؛ گرچه در کتاب هندرسُن به‌میانجی سوئدی بعنوان «منبعی که با گورینگ در تماس بود» اشاره شده است. در گزارشهای رسمی هندرسُن و اعضای دیگر سفارت انگلیس که اینک انتشار یافته است، داهلروس و فعالیتهای او، نقش بالنسبه برجسته‌ای بازی میکنند، چنانکه در یادداشتهای گوناگون وزارت خارجهٔ انگلیس نیزچنین است.

نقش این سوداگر سوئدی بی همتا، که‌میکوشید صلح را نجات دهد، رازی کاملاً مکتوم بود و ویلهلم ←

با وجود این، نامهٔ مذکور بدیدهٔ فیلدمارشال چاق، «بی اندازه مهم» جلوه کرد. داهلروس شامگاه آن روز (بیست و ششم اوت) هنگامیکه گورینگ با قطار مخصوص خود به ستاد «لوفت‌وافه» در اورانینبورگ، بیرون برلن، میرفت نامه را به او داد. قطار، در ایستگاه بعدی توقف کرد، اتومبیلی مصادره شد و آندو شتابان به کاخ صدارت عظمی رفتند و نیمه‌شب به آنجا رسیدند. کاخ، تاریک بود. هیتلر به بستر رفته بود. ولی گورینگ، اصرار کرد که بیدارش کنند. تا این لحظه، داهلروس نظیر بسیاری از افراد دیگر، معتقد بود که هیتلر مرد نامعقولی نیست و ممکن است راه‌حل مسالمت‌آمیزی را بپذیرد، چنانکه سال پیش در مونیخ پذیرفته بود. اینک مرد سوئدی، برای نخستین بار، میبایست با اوهام شگفت و خوی هراس‌انگیز دیکتاتوری که رسالتی خدائی برای خود قائل بود[1]، رو بـرو شود.[38] تجربه‌ای خرد کننده بود.

هیتلر، به نامه‌ای که داهلروس از جانب هالیفاکس آورده بود و در نظر گورینگ تا آن حد مهم جلوه کرده بود که در دل شب «پیشوا» را از خواب برانگیزد، اعتنائی نکرد. در عوض، برای مرد سوئدی، در بارهٔ مبارزات پیشین خویش و کارهای بزرگ خود و همهٔ کوششهائی که برای تفاهم با انگلیسیها بکار بسته بود، مدت بیست دقیقه سخنرانی کرد. سپس، وقتی داهلروس در اینباره که زمانی بعنوان کارگر در انگلستان میزیست سخنی بر زبان آورد، صدراعظم راجع به آن جزیرهٔ عجیب و مردم شگفتش از او پرسشها کرد ــ مردمی که آنهمه بیهوده کوشیده بود آنانرا درک کند. آنگاه، سخنرانی طولانی و تا حدی فنی، در بارهٔ قدرت نظامی آلمان پیش آمد. داهلروس میگوید: در این هنگام اندیشید که ملاقاتش «مفید نخواهد بود». با وجود این، سوداگر سوئدی در

→ اشتراسه و داونینگ استریت هردو، در مخفی نگاهداشتن اقدامات وی از خبرنگاران و سیاستگران بیطرف، کوشش بسیار بکار می بستند و جماعت اخیر، تا آنجا که من آگاهم، از آن اقدامات مطلقاً هیچ چیز نمیدانستند؛ تا آنکه داهلروس روز ۱۹ مارس ۱۹۴۶ در دادگاه نورنبرگ گواهی داد. کتاب او: آخرین تلاش[2]، سال ۱۹۴۵ درپایان جنگ، بزبان سوئدی منتشر شد؛ ولی چاپ انگلیسی آن تا ۱۹۴۸ انتشار نیافت و شش سال دیگر سپری گشت تا نقش او با اسناد مندرج در جلد هفتم دوره‌های **اسناد مربوط به سیاست خارجی بریتانیا** رسماً تأیید شد ــ اگر بتوان چنین چیزی گفت. اسناد وزارت خارجهٔ آلمان، حاکی از وقایع ماه اوت [سال ۱۹۳۹ ــم.] سخنی از داهلروس نمیگویند، جز یک یادداشت عادی که وصول پیامی از خط هوائی لوفت‌هانزا را گزارش میدهد: «داهلروس، آقائی از وزارت خارجه»، با یکی از هواپیماهای آن شرکت، در ۲۶ اوت وارد برلن شد. ولی، در بعضی از اسناد بعدی [وزارت خارجهٔ آلمان ــم.] داهلروس ظاهر میشود.

1. *Documents on British Foreign Policy* 2. *The Last Attempt*

1. charismatic dictator

پایان گفتار هیتلر، فرصتی یافت تا در بارهٔ انگلیسیها، آنگونه که ایشانرا شناخته بود، به میزبان خود چیزی گوید.

> هیتلر، بی آنکه سخنم را قطع کند، گوش داد... ولی بعد، ناگهان از جا جست و در حالیکه سخت به خشم و هیجان آمده بود در سراسر اتاق به قدم زدن پرداخت وچنانکه گفتی با خود سخن میگوید گفت که آلمان مقاومت‌ناپذیر است... ناگاه، در میان اتاق ایستاد و خیره شد. صدایش خفه و رفتارش، اطوار آدمی کاملاً غیرعادی بود. با عبارات بریده سخن میگفت: «اگر جنگ درگیرد، من زیردریائی خواهم ساخت، زیردریائی خواهم ساخت، زیردریائی، زیردریائی، زیردریائی». صدایش آهسته‌تر و گرفته‌تر شد و سرانجام تا آن حد نامفهوم گشت که انسان بهیچوجه نمیتوانست حرفهایش را بفهمد. سپس، خود را جمع و جور و صدایش را بلند کرد، گفتی برای جماعت بزرگی سخن میگوید و جیغ کشید: «من هواپیما خواهم ساخت، هواپیما خواهم ساخت، هواپیما، هواپیما، و دشمنانم را خرد و نابود خواهم کرد.» او بیشتر، شبیه شبح افسانه ای بود تا شخص واقعی. با حیرت به او خیره شدم و برگشتم تا واکنش گورینگ را ببینم، ولی او، خم به ابرو نیاورد.

سرانجام، صدراعظم تهییج شده، بسوی مهمان خود رفت و گفت: «آقای داهلروس، شما که انگلستان را به این خوبی میشناسید، میتوانید دلیل ناکامی دائمی مرا در رسیدن بتوافقی با آن کشور بگوئید؟». داهلروس اعتراف میکند که در دادن پاسخ، «نخست تردید کرد»، ولی بعد جواب داد که بعقیدهٔ او، «عدم اطمینان انگلیسیها به او و دولت او، دلیل این ناکامی است».

داهلروس میگوید: هیتلر، درحالیکه دست راست خود را در هوا بحرکت درآورده بود و با دست چپ به سینهٔ خود میکوفت، غرش کنان گفت: «احمقها! آیا در زندگی خود هرگز یک دروغ گفته ام؟».

پس از آن، دیکتاتور نازی آرام گرفت و در بارهٔ پیشنهادهای او که بوسیلهٔ هندرسن فرستاده بود، بحثی پیش آمد و سرانجام تصمیم بر این شد که داهلروس با پیشنهاد جدیدی برای دولت بریتانیا، با هواپیما به لندن عزیمت کند. گورینگ، با نوشته شدن پیشنهاد مخالفت کرد و به

سوئدی حاضر خدمت گفته شد که بجای نوشتن، مطالب آنرا باید به حافظه بسپارد. پیشنهاد، شامل شش ماده بود:

۱ ــ آلمان خواستار پیمان، یا اتحادی با بریتانیاست.

۲ ــ بریتانیا باید در بدست آوردن دانزیگ و دالان، به آلمان کمک کند، ولی لهستان میتواند لنگرگاه آزادی در دانزیگ داشته باشد و بندر گدینیا[1] و گذرگاهی به آنرا، در دریای بالتیک نگاهدارد.

۳ ــ آلمان مرزهای جدید لهستان را تضمین خواهد کرد.

٤ ــ آلمان بایدمستعمرات خود رابدست آورد، یا سرزمینهائی معادل آنها به اوپس داده شود.

۵ ــ در مورد اقلیت آلمانی مقیم لهستان، باید تضمینها داده شود.

٦ ــ آلمان تعهد خواهد سپرد که از امپراتوری بریتانیا دفاع کند.

داهلروس با این پیشنهادها که مرکوز ذهن ساخته بود، بامداد یکشنبه بیست و هفتم اوت، با هواپیما به لندن رفت و اندکی پس از نیمروز، بمنظور پرهیز از خبرنگاران فضول روزنامه ها، او را از راهی غیرمستقیم، شتابان بحضور چمبرلن و لرد هالیفاکس و سر هاریس و یلسون و سر الکساندر کادوگان[2] بردند. پیدا بود که دولت انگلیس، پیک سوئدی را، اینک سخت جدی گرفته است.

او با خود چند یادداشت آورده بود که شتابان و قلم انداز در هواپیما نوشته بود و شرح دیدار شب پیش خویش را با هیتلر و گورینگ، داده بود. در این یادداشتها، به دو عضو برجستهٔ کابینهٔ بریتانیا، که اکنون نوشته های او را با دقت تمام میخواندند، اطمینان داده بود که هیتلر هنگام مصاحبه «آرام و آسوده خاطر» بود. گرچه از این جلسهٔ خارق العادهٔ روز یکشنبه، در بایگانی وزارت خارجهٔ انگلیس صورتجلسه ای بدست نیامده است، در مجموعهٔ اسناد وزارت خارجهٔ بریتانیا (جلد هفتم، دورهٔ سوم) براساس اطلاعاتی که لرد هالیفاکس و کادوگان داده اند، و نیز با استفاده از یادداشتهای فرستادهٔ سوئدی، صورتجلسه ای دو باره فراهم آمده است. شرح سند انگلیسی، با آنچه داهلروس در کتاب خود آورده و در دادگاه نورنبرگ گفته است، اندکی تفاوت دارد، ولی با تلفیق شرح و تفصیلهای گوناگون، آنچه در زیر می آید دقیق ترین گزارشیست که میتوان بدست آورد.

چمبرلن و هالیفاکس، بی درنگ دریافتند که از جانب هیتلر، با دو رشته پیشنهاد، روبرو

1. Gdynia

۲. Alexander Cadogan ــ در بارهٔ او و نقش او در مسألهٔ نفت ایران، بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

شده‌اند: یکی، آنها که به هندرسن داده بود و دیگری، آنها که داهلروس اکنون آورده بود و هردو با هم اختلاف داشتند. در حالیکه پیشنهاد نخستین، حاکی بود هیتلر حاضر است پس از تصفیهٔ حساب با لهستان، امپراتوری بریتانیا را تضمین کند، پیشنهاد دوم، ظاهراً میگفت که «پیشوا»، آماده است برای بازگشت دانزیگ و «دالان» بمیانجیگری انگلیس، گفتگو کند و پس از آن، مرزهای جدید لهستان را «تضمین» نماید. در نظر چمبرلن، پس از تجربهٔ نومید کننده‌ای که در مورد چکسلواکی با هیتلر داشت، این یک «ترجیع‌بند» قدیمی بشمار میرفت و نخست‌وزیر انگلیس به پیشنهاد «پیشوا»، آنگونه که داهلروس مطرحش کرد، بدبین و ظنین بود. چمبرلن به سوداگر سوئدی گفت که «در این قید و شرطها، چشم‌انداز حل‌وفصل مسائل را هیچ نمی بیند؛ لهستانیها ممکن است دانزیگ را واگذار کنند، ولی حاضراند بجنگند و «دالان» را ندهند».

سرانجام، توافق شد که داهلروس، با پاسخی ابتدائی و غیررسمی خطاب به هیتلر، بی درنگ به برلن بازگردد وپیش از آنکه پاسخ رسمی تنظیم گردد و شب بعد بدست هندرسن به برلن ارسال شود، طرز برخورد هیتلر را با آن، به لندن گزارش دهد. چنانکه هالیفاکس گفته است (براساس روایت دولت انگلیس): «در نتیجهٔ این ارتباطات غیررسمی و محرمانه که از طریق آقای داهلروس صورت میگرفت، امکان داشت مطالب تا حدی آشفته و درهم شود. [از اینرو] مطلوب بود این نکته را روشن کنیم که آن شب وقتی داهلروس به برلن باز میگردد، پاسخ دولت اعلیحضرت را نبرد، بلکه راه را برای پیام اصلی هموار کند» ــ پیامی که هندرسن با خود میبرد.[39]

این سوداگر گمنام سوئدی، بعنوان میانجی، در مذاکرات دودولت پرقدرت اروپا چنان واجد اهمیت و اعتبار شده بود که بگزارش خود وی، در این لحظهٔ خطیر و بحرانی به نخست‌وزیر و وزیرخارجهٔ انگلیس گفت: «هندرسن را باید تا دوشنبه [روز بعد] در لندن نگاهدارند. بدین منظور: پس از آنکه آگاه شدند هیتلر نظر بریتانیا را چگونه تلقی میکند، پاسخ رسمی را بتوان داد[40]».

و نظر انگلیس، که داهلروس میبایست به هیتلر عرضه دارد، چه بود؟ در اینباره ابهامی وجود دارد. بموجب پیش‌نویسی که هالیفاکس خود برای دادن دستورهای شفاهی به داهلروس، تهیه کرده است، نظر انگلستان فقط این بود:

> ۱ ــ در اینباره اطمینان کامل حاصل شود که تمایل به ایجاد حسن تفاهم، میان «آ.» و «ب. ک.» وجود دارد [حروف اول اسامی «آلمان» و «بریتانیای کبیر» از هالیفاکس است]. هیچیک از اعضای دولت بریتانیا، جز این نمی اندیشید. ۲ ــ ب. ک. موظف است تعهدات خود را در مورد لهستان محترم شمارد. ۳ ــ اختلافات

آلمان و لهستان باید بشیوهٔ مسالمت‌آمیز حل شود.[41]

بگفتهٔ داهلروس، پاسخ غیررسمی انگلیس که به او سپرده شد، جامع‌تر بود:

مادهٔ ٦ پیشنهاد هیتلر که از امپراتوری بریتانیا، دفاع کند، طبعاً رد شد. و نیز، تا آنزمان که آلمان در حال بسیج بود، دولت انگلیس مایل نبود دربارهٔ مستعمرات سابق آن کشور، هیچگونه گفتگوئی کند. در مورد مرزهای لهستان، انگلستان میخواست آن سرحدات را پنج دولت بزرگ تضمین کنند. دربارهٔ «دالان»، دولت بریتانیا پیشنهاد کرد که مذاکرات با لهستان، فوراً آغازشود. و اما دربارهٔ مادهٔ اول [پیشنهادهای هیتلر] انگلستان اصولاً، مایل بود که با آلمان بتوافق رسد.[42]

داهلروس، شامگاه یکشنبه با هواپیما به برلن بازگشت و اندکی پیش از نیمه‌شب، گورینگ را ملاقات کرد. فیلدمارشال، پاسخ انگلیس را «چندان مساعد» ندانست. لیکن پس از دیدن هیتلر در نیمه‌شب، ساعت یک بامداد به داهلروس در مهمانخانهٔ محل اقامت او تلفن کرد و گفت که صدراعظم «نظر انگلستان را میپذیرد»، بشرط آنکه پاسخ رسمی انگلیس که قرار است هندرسن دوشنبه شب آنرا بیاورد، موافق این نظر باشد.

گورینگ، شاد شد و داهلروس از او شادتر. سوداگر سوئدی، ساعت دو بامداد سر جورج اوگیلوی فاربس[1]، رایزن سفارت انگلیس را از خواب بیدار کرد تا خبر خوش را به او دهد. و نه‌تنها خبر را، بلکه ـــ بسبب مقامی که لااقل به خیال خود، یافته بود ـــ بدولت انگلیس توصیه کند درپاسخ رسمی خویش چه گوید. داهلروس تأکید کرد: یادداشتی که دوشنبهٔ امروز، بیست و هشتم اوت، هندرسن چند ساعت بعد خواهد آورد، باید تعهدی در بر داشته باشد. آن تعهد اینست که بریتانیا، لهستان را وادار خواهد کرد مستقیماً و فوراً، با آلمان بمذاکره پردازد.

[گزارش سیاسی رسمی بعدی فاربس که روز بیست و هشتم اوت مخابره شد میگفت] داهلروس، هم‌اکنون پیشنهادهای زیر را که بنظر او بسیار مهم است از دفتر گورینگ بمن تلفن کرد:

۱ ـــ پاسخ انگلیس به هیتلر، نباید هیچ اشاره‌ای به طرح

1. George Ogilvie Forbes

روزولت در بر داشته باشد. *

۲ ــ هیتلر بدگمان است که لهستانیها، برای گریز از مذاکرات، خواهند کوشید. از اینرو، جواب باید متضمن این سخن صریح باشد که به لهستانیها سخت توصیه شده است بی درنگ با آلمان تماس گیرند و گفتگو کنند. **[43]

سراسر آن روز سوداگر سوئدی، که اینک بخود اعتماد و اطمینان داشت، نه تنها پیاپی به فاربس توصیه کرد و او نیز از سر وظیفه شناسی، آنچه را که او گفت به لندن تلگراف کرد، خود نیز به وزارت خارجهٔ انگلیس تلفن زد و برای هالیفاکس پیامی، شامل پیشنهادهای بیشتر، فرستاد.

در این لحظهٔ خطیر تاریخ جهان، سیاستگر متذوق[1] سوئدی براستی محور ارتباط برلن و لندن شده بود. ساعت دو بعدازظهر روز بیست و هشتم اوت، هالیفاکس، که هم از سفارت انگلیس در برلن و هم از تلفن خود داهلروس به وزارت خارجهٔ بریتانیا، از توصیهٔ مصرانهٔ سوداگر سوئدی آگاه شده بود، به سر هاوارد کنارد سفیر انگلیس در ورشو تلگراف کرد که «بی درنگ» بک وزیر خارجهٔ لهستان را ببیند و او را وادارد تا بدولت انگلستان اختیار دهد که هیتلر را آگاه کنند: «لهستان حاضر است بلافاصله با آلمان وارد مذاکرهٔ مستقیم شود». وزیر خارجهٔ بریتانیا، شتاب داشت. میخواست این اختیار را، درپاسخ رسمی انگلیس که هندرسن منتظر رساندن آن به برلن در همانروز بود، بگنجاند. هالیفاکس به سفیر خود در ورشو اصرار کرد که جواب بک را به لندن تلفن کند. عصر آن روز، بک اختیار مورد درخواست را داد وشتابان در یادداشت بریتانیا درج شد.[44]

هندرسن، شامگاه بیست و هشتم اوت، با پیام مذکور به برلن بازگشت وپس از آنکه گارد اس. اس. با پیش فنگ و نواختن طبل از او در کاخ صدارت عظمی استقبال کرد (ظواهر رسمی دیپلماسی، تا آخرین حد حفظ میشد)، او را بحضور هیتلر بردند و سفیر، ساعت ده و سی

* ظاهراً، منظور پیامهای ۲۴ و ۲۵ اوت رئیس جمهور روزولت به هیتلر است که اصرار به مذاکرات مستقیم آلمان و لهستان داشت.

** منصفانه باید یادآور شد که داهلروس، آنگونه که پاره‌ای ازپیامهای او ظاهراً میرساند، هوادار آلمان نبود. او شب همین دوشنبه، پس از آنکه در ستاد لوفت‌وافه واقع در اورانینبورگ، دو ساعت با گورینگ بسر برد، به فاربس تلفن کرد تا به او بگوید: «ارتش آلمان شب چهارشنبه-پنجشنبه، ۳۱-۳۰ اوت، برای حملهٔ به لهستان در موضع نهائی قرار خواهد گرفت». فاربس این اطلاع نظامی را با سرعت هرچه تمامتر به لندن مخابره کرد.

1. amateur

دقیقهٔ بعدازظهر، ترجمهٔ آلمانی یادداشت را تسلیم وی کرد. صدراعظم رایش، فوراً آنرا خواند.

پیام میگفت: دولت بریتانیا، با نظر هیتلر «کاملاً موافق است» که «نخست» اختلافات آلمان و لهستان باید حل و فصل شود. و می افزود: «با وجود این، همه‌چیز وابسته به چگونگی حل اختلافات و شیوه ایست که بدان باید نائل آمد». یادداشت میگفت: در اینباره، صدراعظم آلمان «ساکت» بوده است. پیشنهاد هیتلر که امپراتوری بریتانیا را «تضمین» کند، بملایمت رد شده بود. پیام اضافه میکرد: دولت انگلیس «در ازای هر امتیازی که به بریتانیای کبیرپیشنهاد شود، نمیتواند با راه‌حلی موافقت کند که استقلال کشور مورد تضمین او را، بمخاطره افکند».

آن تضمین، محترم شمرده خواهد شد؛ لیکن، از اینرو که دولت بریتانیا، نسبت به تعهداتی که در برابر لهستان دارد «بسیار دقیق» است، صدراعظم آلمان نباید چنین اندیشد که انگلستان مشتاق حل و فصل منصفانهٔ مسأله نیست.

> چنین استنباط میگردد که گام بعدی، باید آغاز مذاکرات مستقیم میان دول آلمان و لهستان براساس... حفظ منافع اصلی و حتمی لهستان و مصون داشتن حل مسأله، بوسیلهٔ یک تضمین بین‌المللی باشد.
>
> [دولت بریتانیا] هم اکنون از دولت لهستان، اطمینان قطعی یافته است که آندولت آماده است بر این اساس وارد گفتگو شود و دولت اعلیحضرت امید بسته است دولت آلمان نیز با این روش موافق باشد.
>
> ... حل عادلانهٔ مسأله... میان آلمان و لهستان، ممکن است راه را بر صلح جهانی بگشاید. قصوردرنیل بدان، امیدهای تفاهم آلمان و بریتانیای کبیر را از میان خواهد برد، دو کشور را به کشاکش خواهد کشاند و به احتمال فراوان، تمامی جهان را در جنگ غرقه خواهد ساخت. چنین فرجامی، فاجعه ای خواهد بود، در تاریخ بی بدیل.[45]

وقتی هیتلر خواندن پیام را بپایان برد، هندرسن در بارهٔ آن توضیحاتِ بیشتری داد. وی این توضیحات را، چنانکه به «پیشوا» گفت، از یادداشتهائی میداد که هنگام گفتگو با چمبرلن و هالیفاکس فراهم آورده بود. هندرسن بعدها گفت: این تنها دیداری با هیتلر بود که او، سفیر، بخش بیشتر سخنگوئی را بعهده داشت. جان کلام اینکه بریتانیا، خواستار دوستی آلمان و صلح است، لیکن اگر هیتلر به لهستان حمله کند، خواهد جنگید. «پیشوا»، که بهیچرو خموش نبود، با اطناب دربارهٔ جنایات لهستان و پیشنهادهای «جوانمردانهٔ» خویش جهت رسیدن به راه حل

مسالمت‌آمیز با آن کشور ــ پیشنهادهائی که تکرار نخواهد شد ــ به سفیر انگلیس پاسخ گفت و افزود: در واقع امروز «هیچ چیز کمتر از بازگشت دانزیگ و تمامی «دالان» به آلمان و اصلاح مرزهای سیلیزی، که در رفراندوم پس از جنگ نود درصد مردمش بسود آلمان رأی دادند، او را راضی نخواهد کرد» . این گفته درست نبود، چنانکه جواب لحظهٔ بعد او نیز که پس از سال ۱۹۱۸، یک میلیون آلمانی از «دالان» اخراج شدند، درست نبود. بموجب سرشماری آلمان در سال ۱۹۱۰، در سیلیزی تنها ۳۸۵،۰۰۰ آلمانی میزیست، ولی البته در اینزمان، دیکتاتور نازی انتظار داشت دروغهای او را همه باور کنند. سفیر بریتانیا، برای آخرین بار در مأموریت ناکام خویش[1] در برلن، بسیاری از آن دروغها را بی‌درنگ باور کرد؛ زیرا، چنانکه در **گزارش نهائی**[2] خویش اعلام داشت. «آقای هیتلر، اینبار نیز رفتاری دوستانه و معقول داشت و از پاسخی که برایش برده بودم ناراضی بنظر نمیرسید» .

هندرسن، ضمن گزارش مفصلی که مصاحبهٔ خود را با هیتلر در آن شرح داد و ساعت دو و سی و پنج دقیقهٔ بامداد به لندن تلگراف کرد، نوشت: «درپایان، از او دو سئوال صریح کردم» .[46]

> آیا مایل است با لهستانیها، مستقیماً سخن گوید، و حاضر است مسألهٔ مبادلهٔ جمعیتها[3] را مورد بحث قرار دهد؟ دربارهٔ پرسش اخیر، پاسخ مثبت داد (گرچه تردید ندارم که همانزمان، به اصلاح مرزها می اندیشید) .

و اما دربارهٔ مطلب اول، هیتلر گفت که نخست باید تمامی یادداشت بریتانیا را «بدقت بررسی کند» . هندرسن در گزارش خود نقل میکند، در اینجا، صدراعظم به ریبن تروپ رو کرد و گفت: «باید گورینگ را احضار و دربارهٔ این یادداشت با او گفتگو کنیم» . هیتلر وعده داد که روز بعد، سه‌شنبه بیست و نهم اوت، به پیام انگلیس پاسخ کتبی دهد.

هندرسن به هالیفاکس تأکید کرد: «با آنکه دو طرف، در حفظ نظریات خود صلابت مطلق نشان دادند، گفتگو در محیطی کاملاً دوستانه صورت گرفت» . شاید هندرسن، با تمامی تجارب شخصی که دربارهٔ میزبان خود داشت، بدرستی درنیافت چرا هیتلر، محیط را آنچنان دوستانه ساخته بود. «پیشوا» ، همچنان مصمم بود که درست در آن پایان هفته، با لهستان به پیکار

---

۱. اشارهٔ شایرر به کتاب هندرسن است: **شکست یک مأموریت** ــ ***Failure of a Mission*** ــ . ــ م.

2. ***Final Report***

۳. مبادلهٔ جمعیتهای لهستانی با آلمانی. ــ م.

برخیزد؛ و علیرغم تمامی آنچه که دولت انگلیس و هندرسن گفته بودند، همچنان امیدوار بود بریتانیا را از میدان پیکار بر کنار دارد.

ظاهراً هیتلر، که ریبن‌تروپ چاپلوس و نادان تشجیعش کرده بود، مطلقاً نمیتوانست باور کند که انگلیسیها، به آنچه میگویند عمل خواهند کرد، گرچه میگفت که باور دارد.

روز بعد، هندرسن به گزارش طولانی خویش «پس از تحریری» افزود:

> هیتلر اصرار داشت که توپ نمیزند و اگر مردم بر این عقیده باشند، سخت در اشتباهند. پاسخ دادم که از این حقیقت و واقعیت، کاملاً آگاهم؛ ما نیز توپ نمیزنیم. آقای هیتلر گفت که این نکته را خوب درک میکند.[47]

چنین گفت، ولی آنرا دریافت؟ زیرا: درپاسخ بیست و نهم اوت خویش، عمداً کوشید دولت انگلیس را چنان بفریبد که بگمان خود، هم خر خود را براند و هم آنرا بفروشد.[۱]

پاسخ انگلیس و نخستین عکس‌العمل هیتلر در برابر آن، در برلن و بویژه در محفل گورینگ، که داهلروس بی نظیر اینک اکثر اوقات خود را در آن سپری میکرد، موجد خوشبینی بسیار شد. ساعت یک وسی دقیقهٔ بامداد بیست و نهم اوت، یکی از آجودانهای فیلدمارشال از کاخ صدارت عظمی به سوداگر سوئدی تلفن کرد؛ در آنجا، هیتلر و ریبن تروپ و گورینگ، پس از عزیمت هندرسن، یادداشت بریتانیا را دقیقاً بررسی کرده بودند. سخنِ دوست آلمانی داهلروس، به وی این بود که پاسخ انگلیس «بسیار رضایت‌بخش است و امید فراوان میرود خطر جنگ از میان رفته باشد».

داهلروس، صبح آن روز، این خبر خوش را به وزارت خارجهٔ بریتانیا رسانید و به هالیفاکس آگاهی داد که «هیتلر و گورینگ معتقدند برای حل مسالمت‌آمیز مسأله، اکنون امکان قاطعی پدید آمده است». ساعت ده و پنجاه دقیقهٔ قبل‌ازظهر، سوداگر سوئدی، گورینگ را دید؛ فیلدمارشال به او درود فراوان گفت، دستش را بگرمی فشرد و تکان داد و بانگ برداشت: «صلح، برقرار خواهد بود! صلح حفظ شده است!». پیک سوئدی، مجهز به‌چنین اطمینانهای فرخجسته‌ای، بی درنگ راهی سفارت انگلیس شد تا مژده به هندرسن برد که هنوز شخصاً او را ندیده بود. بموجب گزارش سفیر، که شرح ملاقات نامنتظر در آن آمده است، داهلروس گفت که آلمانیها بسیار خوش‌بین وبا «نکتهٔ اصلی» جواب بریتانیا، «موافق» اند. سپس افزود: هیتلر «فقط»

1. to eat his cake and have it too

خواستار دانزیگ و «دالان» است ــ آنهم نه تمام دالان، تنها باریکه‌ای از آنرا، که در طول راه‌آهنهای منتهی به دانزیگ قرار دارد. آنگاه گفت: درواقع، «پیشوا» آماده است: «بسیار منطقی باشد. برای توافق با لهستانیها، گامهای بلند بردارد».[48]

سر نویل هندرسن، که سرانجام اندک پرتوی از حقایق بر او تابیده بود، تا این حد مطمئن نبود. بگفتهٔ داهلروس، هندرسن بدیدار کنندهٔ خویش اظهار داشت که انسان از سخنان هیتلر، کلمه‌ای را نمیتواند باور کند و این سخن دربارهٔ دوست داهلروس، هرمان گورینگ نیز که «بارهای بار» به سفیر دروغ گفته صادق است. هیتلر، بعقیدهٔ هندرسن، دست بکاریک بازی بیشرفانه و بیرحمانه بود.

لیکن سوداگر سوئدی، که اینک درست در مرکز امور قرار داشت، در اینباره متقاعد نمیگشت ــ آگاهی او بر حقایق، حتی پس از بیداری هندرسن روی داد. داهلروس، درست بدین سبب که اطمینان یابد بدبینی توضیح‌ناپذیر سفیر مساعی او را بخطر نخواهد افکند، ساعت هفت و ده دقیقهٔ بعدازظهر، بار دگر به وزارت خارجهٔ بریتانیا تلفن کرد تا به هالیفاکس پیام دهد که: «در پاسخ آلمان، هیچ مشکلی وجود نخواهد داشت». سوداگر سوئدی، توصیه کرد: ولی، دولت انگلیس باید به لهستانیها بگوید: «درست رفتار کنند».[49]

پنج دقیقهٔ بعد، یعنی: ساعت هفت وپانزده دقیقهٔ شامگاه بیست و نهم اوت، هندرسن وارد کاخ صدارت عظمی شد تا پاسخ واقعی آلمان را از «پیشوا» بگیرد. بزودی آشکار گشت که خوشبینی گورینگ و دوست سوئدی او، تا چه حد میان تهی بوده است. جلسهٔ دیدار، چنانکه سفیر انگلیس بی درنگ پس از پایان ملاقات به هالیفاکس آگاهی داد: «طبیعتی توفانی داشت و آقای هیتلر، بمراتب کمتر از دیروز معقول بود».

پاسخ رسمی کتبی آلمان، تمایل رایش را بدوستی بریتانیا تکرار میکرد، لیکن، بر این نکته انگشت تأکید مینهاد که «ببهای چشم‌پوشی از منافع حیاتی آلمان، آنرا نمیتوان خرید». یادداشت دولت آلمان پس از تکرار افتراهای مفصل معمولی هیتلر دربارهٔ جرائم و تحریکات و «بدرفتاریهای وحشیانهٔ لهستانیها که گوش فلک را کر کرده است»، برای نخستین‌بار، مطالبات او را رسماً و کتباً، مطرح میکرد: بازگشت دانزیگ و دالان، و مصون داشتن آلمانیهای مقیم لهستان. یادداشت می افزود: برای از میان بردن «شرایط کنونی، دیگر حساب روزها را نباید کرد، تاچه رسد به هفته‌ها، شاید آنچه بشمار آید، فقط ساعتهاست».

پیام ادامه میداد: آلمان، دیگر در این نظر انگلیس سهیم نیست که از طریق مذاکرات مستقیم میتوان با لهستان به راه حلی رسید. با وجود این، «صرفاً» بقصد رضای خاطر دولت بریتانیا

و بسود دوستی انگلیس و آلمان، ایندولت حاضر است «پیشنهاد بریتانیا را بپذیرد و با لهستان بمذاکرات مستقیم پردازد» . ولی، «هرگاه در لهستان، وضع ارضی جدیدی پیش می آمد»، دولت آلمان نمیتوانست بی توافق اتحاد شوروی، تضمیناتی دهد. (البته دولت بریتانیا، از مقاوله نامهٔ محرمانهٔ پیمان نازی و شوروی که لهستان را تقسیم میکرد، اطلاعی نداشت) . یادداشت رایش اعلام میداشت: «اما در بارهٔ مطالب دیگر، دولت آلمان با عرضه کردن این پیشنهادها، هرگز قصد نداشته است بمنافع حیاتی لهستان کمترین خدشه ای وارد آورد، یا وجود کشور لهستان مستقل را، مورد پرسش و تردید قرار دهد» .

و سپس، درست درپایان کلام، تله، کار گذاشته شده بود:

> از اینرو، دولت آلمان با پیشنهاد دولت بریتانیا، که براساس حسن نیت و توجهات دوستانهٔ آندولت مطرح شده است و در بارهٔ اعزام مأمور لهستانی با اختیارات کامل به برلن است، موافقت میکند. انتظار دارد این مأمور، چهارشنبه سی ام اوت ۱۹۳۹ وارد شود.
>
> دولت آلمان، جهت حل مسأله، بی درنگ به تنظیم پیشنهادهائی که برای طرفین قابل قبول باشد دست خواهد زد و اگر امکانپذیر گردد، این پیشنهادها را پیش از رسیدن گفتگوگر لهستانی، در اختیار دولت بریتانیا خواهد گذاشت.[50]

هندرسن، در حالیکه هیتلر و ریبن تروپ او را می پائیدند و هیچ نمیگفتند، یادداشت را از آغاز تا انجام خواند تا به جمله ای رسید که میگفت آلمانیها روز بعد منتظر ورود نمایندهٔ تام الاختیار لهستان اند.

هندرسن در تفسیر آن گفت: «بنظر اولتیماتوم میرسد» . ولی هیتلر و ریبن تروپ، سخن او را سخت انکار کردند. گفتند: «فقط میخواستند در بارهٔ ضرورت موقع، که دو ارتش کاملاً بسیج شده رو بروی یکدیگر ایستاده اند، تأکید کنند» .

سفیر انگلیس، که بی شک پذیرائی شوشنیگ و هاشا را در نظر داشت، میگو یدپرسید اگر لهستان نمایندهٔ مختاری اعزام دارد، از او «بخوبی پذیرائی خواهد شد» و مذاکرات «براساس تساوی کامل صورت خواهد گرفت؟» .

هیتلر جواب داد: «البته» .

سپس بگفتهٔ هندرسن، یک جا، بر اثر سخن «بی سبب» هیتلر که سفیر بریتانیا: به شمار

کشته‌شدگان آلمانی در لهستان «سرسوزنی اهمیت نمیدهد»، گفتگوی تلخی درگرفت. هندرسن میگوید به این حرف هیتلر: «جواب تر و چسبان تندی داد». *

هندرسن بعدها در خاطرات خود نوشت: «آن شب، کاخ صدارت عظمای رایش را در حالیکه خاطرم از شومترین پیشبینیها آکنده بود، ترک گفتم». ولی، بنظر نمیرسد پیشبینیها را در گزارشهای آن شب خویش که به لندن مخابره کرد، بیان کرده باشد. هیتلر به او گفته بود: «سربازانم از من میپرسند: «آری، یا نه؟» ــ» آنها، تا این زمان، یک هفته از دست داده‌اند و نمیخواهند هفتهٔ دیگر را از دست دهند «مبادا موسم بارانی در لهستان، بر دشمنان ایشان افزوده شود».

با وجود این، از گزارشهای رسمی سفیر بریتانیا و کتاب وی پیداست که او به ماهیت دام هیتلر تا روز بعد که تلهٔ دیگری بکار افتاد و فریبکاری «پیشوا» آشکار شد، بدرستی پی نبرد. بازی دیکتاتور، از متن یادداشت رسمی او بخوبی پیداست. هیتلر، شامگاه بیست و نهم اوت طلب کرد که روز بعد، فرستادهٔ لهستان با اختیارات کامل برای گفتگو، در برلن حضور یابد. بی شک، در نظر داشت همان رفتاری را که با صدراعظم اتریش و رئیس‌جمهور چکسلواکی کرده بود، در شرایطی که می‌پنداشت شبیه شرایط آنزمان است، با نمایندهٔ لهستان کند. اگر لهستانیها، همانگونه که او سخت مطمئن بود، نماینده‌ای به برلن نمیفرستادند، یا اگر میفرستادند و گفتگوکننده از قبول شرایط او سرباز میزد، آنوقت لهستان را بسبب رد کردن «راه حل مسالمت‌آمیز» میشد گناهکار شمرد و انگلیس و فرانسه را اغوا کرد که وقتی حمله به آن کشور میشود، بیاری آن نیایند. طرحی ابتدائی، ولی ساده و روشن. **

---

* روز بعد هندرسن به هالیفاکس تلگراف کرد: «به این پرداختم که از هیتلر بلندتر فریاد کشم... صدایم را تا آخرین حد بالا بردم و فریادهای فراوان دیگر کشیدم».[21] این تظاهر به تندخوئی، در اسناد قبلی بریتانیا بیان نشده است.

** ژنرال هالدر روز ۲۹ اوت، حیلهٔ هیتلر را در دفتر خاطرات روزانهٔ خود به اختصار نوشت: «پیشوا امیدوار است میان انگلیسیها و فرانسویها و لهستانیها، نفاق افکند. استراتژی او: با تقاضاهای دموگرافیک[1] و دموکراتیک خود، سدی ایجاد کند... لهستانیها، روز ۳۰ اوت به برلن خواهند آمد. در ۳۱ اوت گفتگوها بی نتیجه خواهد ماند. روز اول سپتامبر، زور بکار خواهد رفت».

---

۱. **demography** ــ بررسی آمار اجتماعات انسانی، از قبیل میزان تراکم، تولد، مرگ و میر، ازدواج و غیره. درواژگان **فلسفه و علوم اجتماعی**، ویراستار: داریوش آشوری، دموگرافی: جمعیت نگاری، جمعیت نمائی، جمعیت‌شناسی و **demographic** ــ جمعیت‌شناسانه ترجمه شده است. این حاشیه‌نگار، در جوار کلمهٔ «دموکراتیک»، «دموگرافیک» را برگزید. گرچه مضحک مینماید، درمتن طرح هیتلر «ناباب» نیست. ــ م.

لیکن در شب بیستم و نهم اوت، هندرسن آنرا به این روشنی درنیافت. او، در حالیکه هنوز سرگرم نوشتن شرح ملاقات خویش با هیتلر در گزارشهای خود بود تا به لندن ارسال دارد، سفیر لهستان را به سفارت انگلستان دعوت کرد. او را از یادداشت آلمان و گفتگوی خویش با هیتلر کاملاً آگاه ساخت و بگفتهٔ خود: «نیاز به اقدام عاجل را به وی خاطرنشان کردم. از او، بخاطر منافع خودِ لهستان، سخت درخواست کردم بدولت متبوع خویش اصرار ورزد و برای شرکت در مذاکرات پیشنهاد شده، کسی را بی درنگ بنمایندگی نامزد کند». [52]

در وزارت خارجهٔ انگلیس، افکار آرام‌تر بود. ساعت دو بامداد بیست و نهم اوت، هالیفاکس پس از بررسی دقیق پاسخ آلمان و گزارش هندرسن از دیدار خویش با هیتلر، به سفیر بریتانیا تلگراف کرد: در حالیکه یادداشت آلمان دقیقاً مورد بررسی قرار خواهد گرفت «این انتظار که بتوانیم نمایندهٔ لهستان را امروز در برلن حاضر کنیم، البته نامعقول است و دولت آلمان چنین انتظاری نباید داشته باشد». [53] سیاستگران و کارمندان وزارت خارجهٔ انگلیس، اکنون در تمامی بیست و چهار ساعت دیوانه‌وار کار میکردند و هندرسن این پیام را ساعت چهار و سی دقیقهٔ بامداد به و یلهلم اشتراسه رساند.

روز سی ام اوت، سفیر انگلیس چهارپیام دیگرلندن را بدولت آلمان ابلاغ کرد. یکی از آنها، پیام شخصی چمبرلن به هیتلر بود که به وی آگاهی میداد پاسخ آلمان «با فوریت تمام» مورد بررسی است و تا بعدازظهر به آن جواب داده خواهد شد. در ضمن، نخست‌وزیر بریتانیا بدولت آلمان اصرار میکرد از حوادث مرزی بپرهیزد و میگفت این تقاضا را از دولت لهستان نیز کرده است. اما در بارهٔ مطالب دیگر، «از تبادل نظرهائی که صورت میگیرد و نشانهٔ اشتیاق به تفاهم انگلستان و آلمان است، استقبال میکند». [54] پیام دوم، که عباراتی مشابه داشت، از هالیفاکس بود. پیام سوم را نیز وزیر خارجهٔ بریتانیا فرستاده بود و سخن از گزارشهای خرابکاری آلمان در لهستان میگفت و از آلمانیها میخواست ازچنین اقداماتی خودداری کنند. پیام چهارم که از هالیفاکس بود و ساعت شش و پنجاه دقیقهٔ بعدازظهر مخابره شد، نشانهٔ سرسخت شدن وزارت خارجهٔ انگلیس و سفیر آن کشور در برلن بود.

چند ساعت پیش از آن، هندرسن پس از تفکر بیشتر، این تلگراف را به لندن کرده بود:

> با آنکه هنوز توصیه میکنم که دولت لهستان تن به این تلاش آخرین لحظه دهد تا با هیتلر تماس مستقیم برقرار کند، گرچه فقط بمنظور متقاعد ساختن جهان باشد که لهستانیها از جانب خود آماده‌اند برای حفظ صلح فداکاری کنند، ازپاسخ آلمان انسان تنها این نتیجه را

میگیرد که هیتلر مصمم است به اهداف خود رسد؛ اگر بتواند: با مدارای صلح آمیز کذائی، اگر نتواند: با بکار بردن زور.[55]

در این هنگام، حتی هندرسن نیز تمایلی به برپا کردن کنفرانسی چون کنفرانس مونیخ نداشت. لهستانیها نیز خود هرگز در این اندیشه نبودند. ساعت ده بامداد آن روز، سی ام اوت، سفیر بریتانیا در ورشو به هالیفاکس تلگراف کرد که مطمئن است: «واداشتن دولت لهستان به اعزام فوری آقای بک یا هر نمایندهٔ دیگری به برلن، تا بر آن اساس که هیتلر پیشنهاد کرده است، دربارهٔ حل مسأله گفتگو کند، کاری محال خواهد بود. لهستانیها حاضرند بجنگند و بمیرند و به چنین خواری و خفتی تن ندهند؛ بویژه، پس از آنچه درچکسلواکی و لیتوانی و اتریش پیش آمده و سرمشق شده است». او پیشنهاد کرد که اگر قرار است مذاکرات «میان دو دولت متساوی الحقوق» صورت گیرد، باید در یک کشور بیطرف انجام پذیرد.[56]

هالیفاکس، که نظرات سفرای بریتانیا در برلن و ورشو، روش استحکام یافتهٔ او را بدینطریق تقویت کرده بود، به هندرسن تلگراف کرد که دولت انگلیس نمیتواند به لهستانیها «اندرز دهد» مطالبهٔ هیتلر را دربارهٔ اعزام نمایندهٔ تام الاختیار به برلن، پذیرند. وزیر خارجه میگفت این تقاضا: «یکسره نامعقول» است.

[هالیفاکس افزود] آیا، بدولت آلمان نمیتوانید اشاره کنید که طریق عادی پیش گیرد و وقتی پیشنهادهایش آماده شد، سفیر لهستان را بخواهد و آنها را برای ارسال به ورشو و پرسیدن نظریات لهستان در مورد مذاکرات، به او بدهد؟[57]

پاسخ موعود انگلیس به آخرین یادداشت هیتلر را، نیمه‌شب سی ام ــ سی و یکم اوت، هندرسن تسلیم ریبن تروپ کرد. در اینوقت، ملاقاتی سخت هیجان‌انگیز وپر غوغا[1] پیش آمد که دکتر اشمیت، تنها ناظرِ حاضر در جلسه، بعدها آنرا: «توفانی ترین دیداری که در طی بیست و سه سال خدمت مترجمی خود دیده‌ام»[58] توصیف کرد.

سفیر بریتانیا، بلافاصله پس از این ملاقات، به هالیفاکس تلگراف کرد: «باید به شما بگویم که در جریان یک مصاحبهٔ نامطبوع، تمامی رفتار ریبن تروپ تقلید بوزینه‌وار از بدترین اطوار هیتلر بود». و هندرسن سه هفتهٔ بعد، در گزارش نهائی خویش، «دشمنی شدید» وزیر خارجهٔ آلمان

1. highly dramatic

را بخاطر آورد «که هر بارپیامی را بنوبت میخواندم، بر حدت آن می افزود. او با خشم و ناراحتی بسیار، پیاپی از صندلی خود میجهید و میپرسید: باز حرفی برای گفتن دارم؟ من پیاپی پاسخ میدادم که دارم». بگفتهٔ اشمیت، هندرسن نیز از صندلی خود میجهید. این تنها شاهد عینی ماجرا، میگوید: یکبار، هر دو تن از جا جستند وچنان خشمگین به یکدیگر خیره نگریستند که آلمانی مترجم اندیشید، هم اکنون بسر و کلهٔ هم میکوبند.

ولی، آنچه برای تاریخ واجد اهمیت است، غرابت این ملاقات نیست که در نیمه شب سی ام و سی و یکم اوت میان وزیر امور خارجهٔ آلمان و سفیر کبیر دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان در برلن روی داد، بلکه تحولیست که در جریان این مصاحبهٔ پرغوغا پدید آمد و موجد آخرین اقدام فریبکارانهٔ هیتلر شد و آموزش سر نویل هندرسن را تا آنجا که به رایش سوم مربوط بود، آنزمان که بسیار دیر شده بود، تکمیل کرد.

ریبن تروپ، به جواب انگلیس نظری نمی افکند و به توضیحی که هندرسن میکوشید در بارهٔ آن دهد، گوش نمیداد.* وقتی هندرسن بخود جرأت داد تا خواستارپیشنهادهای آلمان برای حل مسألهٔ لهستان شود ــ مطلبی که هیتلر در آخرین یادداشت خود به انگلیسیها وعده داده بود ــ ریبن تروپ با تحقیرجواب داد که دیگر کار از کار گذشته است، زیرا نمایندهٔ لهستان تا نیمه شب پیش نیامده است. با اینهمه، آلمانیها، پیشنهادهائی تهیه کرده بودند و ریبن تروپ اینک به خواندن آنها پرداخت.

هندرسن گزارش داد که اوپیشنهادها را بزبان آلمانی «با سرعت بسیار و لحنی بس آزارنده و تا آنجا که میتوانست، ناشمرده برای من خواند».

> از شانزده بندی[1] که ریبن تروپ خواند، فقط توانستم جان کلام شش
> یا هفت بند آنرا دریابم؛ ولی، تضمین صحت بیچون وچرای این چند

* یادداشت انگلیس، گرچه در عبارات دلجویانه پیچیده شده بود، محکم بود. میگفت: دولت اعلیحضرت، تمایل آلمان را به بهبود روابط «با میل متقابل» استقبال میکند، ولی «نمیتواند منافع دوستان دیگر را فدا کند تا به آن بهبود دست یابد». یادداشت ادامه میداد: این دولت، کاملاً درک میکند که دولت آلمان نمیتواند «منافع حیاتی آلمان را قربانی کند، لیکن دولت لهستان نیز همین وضع را دارد». در مورد شرایط هیتلر، دولت بریتانیا باید «آشکارا احتیاط کند» و درحالیکه به مذاکرات مستقیم برلن و ورشو اصرار دارد، «برقراری تماس بین آندو را در زمانی بزودی امروز، غیرعملی میداند». (متن یادداشت در **کتاب آبی بریتانیا، صفحات** ۱۴۳ ــ ۱۴۲ آمده است).

1. **article**

بند نیز بی بررسی دقیق خود متن، یکسره امکان‌ناپذیر است. وقتی خواندن آنها را تمام کرد، از او تقاضا کردم اجازه دهد متن را ببینم.
ریبن‌تروپ خواهش مرا مطلقاً رد کرد، سند را با حرکت تحقیرآمیزی روی میز انداخت و گفت که بسبب گذشتن وقت، دیگر این سند منسوخ شده است، زیرا تا نیمه شب، نماینده ای از لهستان نرسیده است. *

شاید منسوخ شده بود. زیرا آلمانیها خواسته بودند که چنین شود. لیکن آنچه اهمیت دارد آنست که «پیشنهادهای» آلمان، هرگز به این منظور تنظیم نشده بود که کسی آنها را بجد گیرد و یا درواقع، اصلاً مورد توجه و اعتنا واقع شود. در حقیقت آن پیشنهادها، نیرنگی بیش نبود. فریبی بود تا مردم آلمان و در صورت امکان، افکار عمومی جهان را تحمیق کند که معتقد شوند هیتلر در آخرین لحظه، کوشیده است در مورد دعاوی خود علیه لهستان، به راه حل معقولی رسد. خود «پیشوا» هم به این نکته معترف بود. دکتر اشمیت بعدها شنید که میگوید: «من به مستمسکی نیاز داشتم تا مخصوصاً به مردم آلمان نشان دهم که برای حفظ صلح، از هیچ کوششی دریغ نکرده‌ام. این مطلب، پیشنهاد سخاوتمندانهٔ مرا دربارهٔ حل مسائل دانزیگ و دالان توضیح میدهد». **

* ریبن‌تروپ، که بنظر این نویسنده در محاکمهٔ نورنبرگ مفلوک‌ترین فرد تمامی متهمان اصلی بشمار میرفت — و ضعیف‌ترین دفاع را کرد — در جایگاه گواهان مدعی شد هیتلر، که بگفتهٔ او شانزده ماده را «شخصاً دیکته کرد، صریحاً بمن قدغن نمود که این پیشنهادها را بدست کسی ندهم». چرا؟ نگفت و هنگام بازجوئی ورو بروسازی[1]، سؤالی ازاو دراینباره نشد. ریبن‌تروپ تصدیق کرد: «هیتلر بمن گفت که اگر صلاح دانستم میتوانم فقط مفاد پیشنهادها را به سفیر انگلیس ابلاغ کنم. من کمی از آن کار فراتر رفتم: تمام آنها را از اول تا آخر خواندم».[59] دکتر اشمیت تکذیب میکند که ریبن‌تروپ متن پیشنهادها را به آلمانی چنان پرشتاب خواند که فهمیدن آنها برای هندرسُن ناممکن بود. او میگوید وزیر خارجه «در خواندن آنها مخصوصاً عجله نکرد». اشمیت می افزاید: هندرسُن «بزبان آلمانی تسلط کامل نداشت» و اگر در این مذاکرات بسیار مهم، زبان مادری خود را بکار میبرد گفته هایش تأثیر بیشتری میداشت. انگلیسی ریبن‌تروپ عالی بود، ولی او در اینگونه گفتگوها از تکلم به آن خودداری میکرد.[60]

1. cross-examination

** متن شانزده پیشنهاد، ساعت نه و پانزده دقیقهٔ بعدازظهر روز ۳۰ اوت به کاردار سفارت آلمان در لندن تلگراف شد — چهار ساعت پیش از آنکه ریبن‌تروپ آنها را برای هندرسُن «غات‌غات[1] کند». ولی به نمایندهٔ سیاسی آلمان در لندن دستور داده شد که پیشنهادها «باید دقیقاً پنهان نگاهداشته شود و تا دستور بعدی به هیچکس دیگر نباید ابلاغ گردد».[61] باید بخاطر آورد، هیتلر در یادداشت روزپیش خود قول داده بود قبل از ورود نمایندهٔ لهستان که مأمور مذاکره با دولت آلمان بود، پیشنهادها را در اختیار دولت بریتانیا بگذارد.

1. gabble

پیشنهادهای هیتلر، در قیاس با تقاضاهای چند روز اخیر او، بشیوهٔ شگفتی **سخاوتمندانه بود.** در آنها، هیتلر فقط تقاضا کرده بود که دانزیگ به آلمان پس داده شود. و میگفت: سرنوشت دالان، با مراجعهٔ به آراء عمومی تعیین خواهد شد ـــ آن نیزپس از سپری شدن یک دوران دوازده ماهه که خشمها فرو نشسته است. لهستان، بندر گدینیا را نگاه میداشت. آنکه در مراجعهٔ به آراء عمومی دالان را بدست می آورد، بطرف دیگر حق برون مرزیِ استفاده از شاهراه و خطوط آهن موجود در آنرا میداد ـــ این سخن، عکس «پیشنهاد» پیشوا در بهارپیشین بود. مبادلهٔ اقلیتها و دادن حقوق کامل به اتباع یک کشور در کشور دیگر، از نکات دیگر بود.

میتوان اندیشید که اگر این پیشنهادها جداً عرضه میشد، بی شک، دست کم اساس مذاکرات آلمان و لهستان را پدید می آورد و به احتمال فراوان، میتوانست جهان را در طی یک نسل، از دومین جنگ بزرگ رهائی بخشد. پیشنهادها، برای آگاهی مردم آلمان، ساعت نه بعدازظهر روز سی و یکم اوت، یعنی: هشت ساعت و نیم پس از آنکه هیتلر فرمانهای نهائی را برای حملهٔ به لهستان صادر کرده بود، از رادیو پخش شد و تا آنجا که من توانستم در برلن تشخیص دهم، به هدف خود که فریفتن ملت آلمان بود نائل آمد. مسلماً، این نویسنده را نیز فریفت؛ زیرا: پس از شنیدن آن از رادیو، سخت تحت تأثیر موجه و معقول بودن آن قرار گرفت و در آن واپسین شب صلح، این مطلب را در برنامهٔ رادیوئی خود[1] به مردم آمریکا گفت.

در آن شبِ سی ام ـــ سی و یکم اوت، هندرسن به سفارت دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان بازگشت، در حالیکه مطمئن بود «آخرین امید به صلح از میان رفته است» ـــ این سخنی است که بعدها بر زبان آورد. با وجود این، به کوشش خویش دوام داد. ساعت دو بعد از نیمه شب، سفیر لهستان را از بستر برانگیخت، دعوتش کرد که شتابان به سفارت انگلیس آید، «شرح عینی و بس ملایمی» از گفتگوی خود با ریبن تروپ به او گفت، واگذاری دانزیگ و مراجعهٔ به آراء عمومی را در دالان، بعنوان دو نکتهٔ مهم پیشنهادهای آلمان ذکر کرد، افزود: تا آنجا که استنباط میکند «پیشنهادها، چندان هم نامعقول نیست». اظهار عقیده کرد که لیپسکی به دولت خود توصیه کند بی درنگ ملاقاتی میان فیلدمارشال اشمیگلی ـ ریتس و گورینگ ترتیب

---

۱. این زمان که مورد بحث نویسندهٔ کتاب است، او در برلن خبرنگار «سی. بی. اس.» (سازمان سخن‌پراکنی کلمبیا) بود و از اوقات رادیوبرلن، شبها وقت معینی به وی اختصاص داشت تا گزارشهای خود را برای شنوندگان آمریکائی منتشر کند. (**خاطرات روزانهٔ برلن**، نوشتهٔ ویلیام شایرر، چاپ لندن، ۱۹۴۱، ص ۱۵۵، آخرین گزارش رادیوئی شایرر در روز سی و یکم اوت) و نیز برای توضیحات بیشتر به حاشیهٔ شمارهٔ ۱، ص۶۲۱ (فصل ۱۲) مراجعه کنید. ـــ م

دهد. هندرسن میگوید: «این مطلب را ناگزیر افزودم که اگر گفتگوها با آقای ریبن‌تروپ صورت گیرد، گمان نمیکنم به کامیابی انجامد». * [62]

در این میان، داهلروس خستگی ناپذیر، بیکار نمانده بود. ساعت ده بعدازظهر روز بیست و نهم اوت، گورینگ او را به خانهٔ خود احضار کرده بود و «مسیر ناپسند» ملاقات هیتلر و ریبن‌تروپ و هندرسن را که تازه پایان گرفته بود، به او اطلاع داده بود. فیلدمارشال چاق، دستخوش خشم بسیار بود و از دوست سوئدی خود، با دشنام شدید به لهستانیها و انگلیسیها پذیرائی کرد. سپس آرام گرفت و مهمان خود را مطمئن ساخت که هم‌اکنون «پیشوا» سرگرم طرح یک پیشنهاد «بزرگوارانه»[1] بمنظور عرضه کردن به لهستان است ـــ طرحی که در آن، تنها تقاضای قاطع، بازپس دادن دانزیگ و واگذاشتن سخاوتمندانهٔ تعیین سرنوشت آیندهٔ دالان به آراء عمومی «زیر نظارت بین‌المللی» خواهد بود. داهلروس، به ملایمت دربارهٔ وسعت سرزمینی که در آن میبایست به آراء عمومی مراجعه گردد به ملایمت سئوال کرد؛ گورینگ درپاسخ او، صفحه‌ای از یک اطلس قدیمی کند و با مدادهای رنگی، قسمتهای «لهستانی» و «آلمانی» آن ناحیه را هاشور زد. بخش آلمانی، نه‌تنها لهستان پروسی پیش از جنگ[2] را در بر میگرفت، بلکه شامل شهر صنعتی لوج[3] میشد که در شصت میلی مشرق مرز ۱۹۱٤ آلمان و لهستان قرار داشت. فضولباشی[4] سوئدی، خواه‌ناخواه متوجه شد که چنین تصمیمات مهمی «با چه جسارت و سرعتی» در رایش سوم گرفته میشود. با وجود این، خواهش گورینگ را پذیرفت که با هواپیما فوراً به لندن بازگردد، به دولت بریتانیا تأکید کند که هیتلر هنوز خواستار صلح است و اشاره نماید که برای اثبات این امر، هم‌اکنون «پیشوا» دست بکار تنظیم پیشنهاد بسیار سخاوتمندانه‌ای به لهستان است.

* هندرسن، در گزارشی که ساعت پنج وپانزده دقیقهٔ بامداد (۳۱ اوت) برای هالیفاکس فرستاد، شرح داد که علاوه بر آن، «با مؤثرترین عبارات» به لیپسکی توصیه کرد به ریبن‌تروپ «تلفن کند» و خواستارپیشنهادهای آلمان شود تا بتواند آنها را به دولت لهستان ابلاغ نماید. لیپسکی گفت نخست باید با ورشو صحبت کند. هندرسن در گزارش خود افزود: «سفیر لهستان قول داد بلافاصله به دولت متبوع خود تلفن کند، ولی اوچنان بیحال است، یا بسبب دستورهای دولت خود چنان گرفتار، که نمیتوانم اطمینان داشته باشم اقدام اوچندان مؤثر باشد». [63]

1. «grosszuegig»

۲. prewar Prussian Poland : منظور، آن قسمت از لهستان است که پیش از جنگ جهانی اول جزء پروس بود. ـــ م.

3. Lódź 4. interloper

داهلروس که گو یا خستگی احساس نمیکرد، ساعت چهار بامداد سی ام اوت با هواپیما به لندن رفت و پس از آنکه سر راه خود از هستون[1] به مرکز شهر، چندین بار اتومبیل عوض کرد تا خبرنگاران روزنامه ها را گمراه کند (ظاهراً هیچ روزنامه‌نگاری حتی از وجود او خبر نداشت) ساعت ده و سی دقیقهٔ صبح به داونینگ استریت رسید و چمبرلن و هالیفاکس و و یلسون و کادوگان، بلافاصله او را پذیرفتند.

لیکن در اینزمان، سه معمار انگلیسی کنفرانس مونیخ (کادوگان که کارمند دائمی وزارت خارجهٔ انگلیس بود، همیشه در برابر جاذبه های نازی تأثیرناپذیر بود) دیگر فریب هیتلر و گورینگ را نمیخوردند ومساعی داهلروس نیز در ایشان چندان اثر نمیکرد. سوئدی خوش نیت، آنان را به هردو رهبر نازی «سخت بی اعتماد و بر این عقیده دید که اکنون هیچ چیز هیتلر را از دادن اعلان جنگ به لهستان باز نمیدارد». بعلاوه، آشکارا به میانجی سوئدی گفته شد: دولت انگلیس با این تقاضا که نمایندهٔ تام‌الاختیار لهستان تا بیست و چهار ساعت در برلن حاضر شود، فریب هیتلر را نخورده است.

ولی داهلروس، نظیر هندرسن در برلن، به کوشش خو یش ادامه میداد. به گورینگ تلفن و پیشنهاد کرد که نمایندگان آلمان و لهستان در «خارج آلمان» با یکدیگر ملاقات کنند و این پاسخ مختصر را گرفت که «هیتلر در برلن است» و دیدار، در آنجا باید صورت گیرد.

بدینسان میانجی سوئدی، از این پرواز طرفی نبست. او تا نیمه شب، به برلن بازگشته بود و باید گفت در آنجا، فرصتی دیگر بدست آورد که لااقل مفید افتد. نیم ساعت پس از نیمه شب، به ستاد گورینگ رسید و فرماندهٔ لوفت وافه را بار دگر خوش خلق و تردماغ یافت. گورینگ گفت: پیشوا، هم اکنون بوسیلهٔ ریبن تروپ «پیشنهادی دموکراتیک، منصفانه و عملی» خطاب به لهستان تسلیم هندرسن کرده است. داهلروس، که گو یا از دیدار رهبران انگلیس در داونینگ استریت هشیار شده بود، به فاربس در سفارت بریتانیا تلفن کرد تا درستی مطلب را دریابد و آگاه شد که ریبن تروپ مواد پیشنهاد را چنان شتابان «تمنجمج[2] کرده است» که هندرسن نتوانسته است معنی آنها را کاملاً درک کند و نسخه ای از متن را نیز به سفیر نداده‌اند. داهلروس میگو ید به گورینگ گفت که این: طرز «رفتار با سفیر یک امپراتوری، چون امپراتوری بریتانیای کبیر» نیست و اظهار عقیده کرد فیلدمارشال، که نسخه ای از شانزده ماده را داشت، به او اجازه دهد متن پیشنهادها را به

۱. Heston : یکی از نواحی اطراف لندن.ــم.

2. «gabble»

سفارت انگلیس تلفن کند. گورینگ، پس از اندکی تردید، رضا داد.*

بدینسان، بر اثر تحریک یک سوداگر گمنام سوئدی و چشم‌پوشی فرماندهٔ نیروی هوائی، هیتلر و ریبن تروپ رودست خوردند و انگلیسیها از «پیشنهادهای» آلمان به لهستان آگاه شدند. شاید در این هنگام، فیلدمارشال، که بهیچرو بی هوش یا در رتق و فتق امور خارجی بی تجربه نبود، سریعتر از «پیشوا» و وزیر خارجهٔ متملق او، متوجه مزایای خاصی شد که امکان داشت از آگاه کردن انگلیسیها بر آن مطلب مکتوم، بدست آید.

گورینگ، برای آنکه اطمینان بیشتری یابد که هندرسن متن پیشنهادها را بدرستی دریافت کرده است، ساعت ده بامداد پنجشنبه سی و یکم اوت، داهلروس را با یک نسخهٔ ماشین شدهٔ شانزده اصل، به سفارت انگلیس فرستاد. هندرسن هنوز میکوشید سفیر لهستان را به استقرار «تماس مطلوب» با آلمانیها ترغیب کند. ساعت هشت صبح، انجام اینکار را یکبار دگر به لیپسکی اصرار کرده بود، اینبار با تلفن؛ و به او هشدار داده بود که اگر لهستان تا ظهر اقدام نکند، جنگ خواهد شد.** اندکی پس از آنکه داهلروس با متن پیشنهادهای آلمان وارد شد، هندرسن او را همراه فاربس به سفارت لهستان فرستاد. لیپسکی، که هرگز دربارهٔ داهلروس سخنی نشنیده بود، از برخورد با مرد سوئدی تا حدی آشفته خاطر شد ــ در اینوقت، او نیز نظیر اکثر دیپلماتهای مهم مقیم برلن، اعصابی ناراحت و خستگی بی اندازه داشت ــ و وقتی داهلروس به او اصرار کرد که بی درنگ نزد گورینگ رود و پیشنهاد «پیشوا» را بپذیرد، بخشم آمد. لیپسکی، پس از آنکه از مرد سوئدی تقاضا کرد در اتاق مجاور شانزده اصل مذکور را به یکی از منشیان دیکته کند، از اینکه فاربس دربارهٔ چنان امر خطیری، «بیگانه‌ای» را در آن دیرگاه با خود آورده بود، آزردگی خاطر خویش را به او ابراز داشت. سفیر ناراحت لهستان، حتماً از فشاری نیز که هندرسن به وی و دولت متبوع او می‌آورد آزرده‌خاطر بود ــ این فشار که براساس پیشنهادی که هم اکنون، بشیوهٔ کاملاً غیررسمی و پنهانی، دریافت کرده بود، بلافاصله با آلمان بگفتگو پردازند. ولی نمایندهٔ سیاسی

* گورینگ، در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ، ادعا کرد که با تحویل دادن متن «پیشنهاد» هیتلر به سفارت انگلیس «خطر عظیمی را به جان خرید، چون پیشوا قدغن کرده بود که این اطلاع برملا نشود». گورینگ به دادگاه گفت: «فقط من، میتوانستم خود را به آن خطر اندازم».[64]

** حتی سفیر خردمند آگاه فرانسه، از همکار انگلیسی خود در این کار حمایت کرد. ساعت نه صبح هندرسُن به او تلفن زد و گفت که اگر لهستانیها تا ظهر با فرستادن نمایندهٔ تام‌الاختیار به برلن موافقت نکنند، ارتش آلمان حملهٔ خود را آغاز میکند. کولوندر بی درنگ به سفارت لهستان رفت و به لیپسکی اصرار کرد به دولت متبوع خود تلفن کند و خواستار اجازه شود تا «بعنوان نمایندهٔ تام‌الاختیار» فوراً با آلمانیها تماس گیرد. (کتاب زرد فرانسه، چاپ فرانسه، صفحات ۳۶۷ ــ ۳۶۶).

انگلیس، چنانکه شب پیش به لیپسکی گفته بود، پیشنهاد هیتلر را «رو یهمرفته چندان نامعقول نمیدانست». * لیپسکی نمیدانست که داونینگ استریت، نظر هندرسن را تأیید نمیکند. آنچه میدانست این بود که خود او بهیچوجه قصد ندارد اندرز سوئدی ناشناسی را بپذیرد، گرچه فرستادهٔ سفیر بریتانیا باشد، و بر آن نیست نزد گورینگ رود تا «پیشنهاد» هیتلر را قبول کند، گرچه اختیار چنین کاری را داشته باشد ــ که نداشت. **

---

* در این وقت. یعنی: قبل ازظهر ۳۱ اوت، هندرسُن که نومیدانه میکوشید صلح را به هر قیمت حفظ کند، خود را متقاعد ساخته بود که شرایط آلمان کاملاً معقول و حتی معتدل است. و با آنکه نیمه‌شب پیش ریبن‌تروپ به او گفته بود «چون نمایندهٔ لهستان نیامده است، پیشنهادهای آلمان منسوخ شده است»، و با آنکه دولت لهستان پیشنهادها را حتی هنوز ندیده بود، و با آنکه پیشنهادها، بطور خلاصه، یک شوخی آمیخته به نیرنگ و فریب بود، هندرسُن تمامی روز به هالیفاکس اصرار میکرد که به لهستانیها فشار آورد نمایندهٔ تام‌الاختیاری، چنانکه هیتلر خواسته بود، بفرستندوپیاپی در بارهٔ معقول بودن شانزده اصل «پیشوا» تأکید میکرد.

ساعت دوازده و سی دقیقهٔ بعدازظهر (۳۱ اوت) هندرسُن به هالیفاکس تلگراف و به او «اصرار کرد» که به لهستان «سخت گیرد» تا لیپسکی پیشنهادهای آلمان را از دولت رایش تقاضا و فوراً آنها را به دولت متبوع خود ابلاغ کند «با این دید که لهستان نمایندهٔ تام‌الاختیاری شتابان اعزام دارد». هندرسُن استدلال کرد: «شرایط، بنظر من معتدل است. این ماجرا، بهیچوجه حادثهٔ مونیخ نیست... لهستان هرگز بار دیگر چنین شرایط خوبی بدست نخواهد آورد...».

هندرسُن در عین حال، نامهٔ مفصلی به هالیفاکس نوشت: «... پیشنهادهای آلمان، استقلال لهستان را بخطر نمی اندازد... احتمال میرود بعداً با لهستان معاملهٔ بدتری شود...».

ساعت دوازده و سی دقیقهٔ شب اول سپتامبر، یعنی: «چهار ساعت قبل از وقتی که قرار بود حملهٔ آلمان آغاز شود (گرچه هندرسُن این مطلب را نمیدانست) اودر حالیکه هنوز در عقیدهٔ خود استوار بود، به هالیفاکس تلگراف کرد: «پیشنهادهای آلمان... نامعقول نیست... معتقدم براساس پیشنهاد آلمان، جنگ کاملاً ناموجه خواهد بود». هندرسُن بار دیگر اصرار کرد که دولت بریتانیا «با زبانی تردیدناپذیر» به لهستانیها فشار آورد تا «قصد خود را در مورد اعزام نمایندهٔ تام‌الاختیار به برلن» بیان دارند.

سفیر انگلیس در ورشو، نظری دیگر داشت. او روز ۳۱ اوت به هالیفاکس-تلگراف کرد: «سفیر اعلیحضرت در برلن، بنظر میرسد شرایط آلمان را معقول میداند. گمان نمیکنم از دیدگاه ورشو، بتوانم با او موافق باشم».[65]

** در این آخرین روز صلح، حادثهٔ سیاسی ضمنی بالنسبه شگفت دیگری روی داد که شایستهٔ پانویس است. داهلروس پس از ملاقات با لیپسکی به سفارت انگلیس بازگشت و آنجا از دفتر هندرسُن در نیمروز، با سرهاریس و یلسون در وزارت خارجهٔ بریتانیا در لندن تماس تلفنی گرفت. داهلروس به و یلسون گفت که پیشنهادهای آلمان «بی اندازه سخاوتمندانه[1]» است، ولی سفیر لهستان هم اکنون آنها را رد کرده است.

←

آخرین روز صلح

دول بریتانیا و فرانسه، به خیال خود آلمانیها و لهستانیها را آماده ساخته بودند با مذاکرات مستقیم موافقت کنند، گرچه به هیتلر سخت بدگمان بودند، مساعی خود را متمرکز کردند تا چنین مذاکراتی صورت گیرد. در اینراه، انگلیس پیشگام شد و فرانسه از لحاظ سیاسی، در برلن و بویژه در ورشو، از او حمایت کرد. با آنکه انگلیسیها، به لهستانیها اندرز ندادند که اتمام حجت هیتلر را بپذیرند و روز سی ام اوت، مأموری صاحب اختیار[1]، به برلن اعزام دارند ــ زیرا: همانگونه که هالیفاکس به هندرسن تلگراف کرده بود، چنین تقاضائی را «کاملاً نامعقول» میدانستند ــ به سرهنگ بک اصرار کردند تا اعلام دارد که حاضر است با برلن «بی درنگ» گفتگو کند. این مطلب، مفاد تلگرافی بود که هالیفاکس دیرگاه شب سی ام اوت، به سفیر خود در ورشو مخابره کرد. کنارد، میبایست مضامین یادداشت بریتانیا را خطاب به آلمان که هندرسن تسلیم ریبن تروپ میکرد، به بک اطلاع و به وی اطمینان دهد که بریتانیا، بر سر تعهدات خود در مورد لهستان خواهد ایستاد، لیکن بر اهمیت موافقت لهستان با مذاکرات فوری آن دولت و آلمان، تأکید باید کند.

> [هالیفاکس تلگراف کرد] از لحاظ وضع داخلی آلمان و افکار عمومی جهان، این مطلب را بس مهم میدانیم که تا آنزمان که دولت آلمان، خود را آمادهٔ گفتگو معرفی میکند، هیچ فرصتی به او نباید داد تا بار گناه برپا کردن پیکار را بردوش لهستان نهد.[67]

افزود: «آشکار است که لهستانیها مانع امکانات گفتگوها میشوند».

در این لحظه، ویلسون در تلفن راه دور، اصوات مخصوصی شنید که بنظرش رسید آلمانیها به گفتگو گوش میدهند. کوشید به مکالمه پایان دهد، ولی داهلروس به پریشان گوئی خود در بارهٔ نامعقول بودن لهستانیها سرسختانه ادامه میداد. سِرهاریس دریک یادداشت وزارت خارجه نوشت: «باردیگربه داهلروس گفتم که ساکت شود، ولی چون ساکت نشد، گوشی راگذاشتم».

ویلسون این بی احتیاطی را که در دفتر خود سفیر اعلیحضرت در برلن صورت گرفته بود، به رؤسای خویش گزارش داد. یک بعدازظهر، کمتر از یک ساعت بعد، هالیفاکس با رمز به هندرسُن تلگراف کرد: «در استفادهٔ از تلفن، واقعاً باید مراقب باشید. گفتگوی د [درپیامهائی که بین وزارت خارجهٔ انگلیس و سفارت آن کشور در برلن مبادله میشد، داهلروس همیشه بعنوان «د» مورد اشاره قرار میگرفت] در نیمروز از سفارت، منتهای بی احتیاطی بود و آلمانیها مسلماً آنرا شنیده اند».[66]

---

1. liberal

1. emissary with full powers

کنارد، نیمه‌شب بک را دید و وزیر خارجهٔ لهستان به وی وعده داد که با دولت خود مشورت کند و تا نیمروز سی و یکم اوت، «پاسخی سنجیده» به او دهد. گزارش رسمی کنارد، که متضمن شرح این ملاقات بود، ساعت هشت بامداد به وزارت خارجهٔ انگلیس رسید و هالیفاکس از آن چندان خشنود نشد. در نیمروز ــ اینک آخرین روز ماه اوت بود ــ هالیفاکس به کنارد تلگراف کرد که میبایست با همکار فرانسوی خود در ورشو (لئون نوئل، سفیر فرانسه) به اقدام «هماهنگی» دست زند و به دولت لهستان پیشنهاد کند:

> باید اکنون بدولت آلمان اعلام دارد ــ بهتر که مستقیم، ورنه از طریق ما ــ که از آخرین پاسخ ما به دولت آلمان آگاه شده است و قبول اصلی مذاکرات مستقیم را تأیید میکند.
>
> دولت فرانسه از این میترسد که دولت آلمان از سکوت دولت لهستان استفاده کند.[68]

لرد هالیفاکس، هنوز در بارهٔ متحدان لهستانی خود ناراحت بود و از اینرو، کمتر از دو ساعت بعد، یعنی: ساعت یک وچهل وپنج دقیقهٔ بعدازظهر، بار دیگر به کنارد تلگراف کرد:

> با توجه به این حقیقت که دولت لهستان اصل مذاکرات مستقیم را پذیرفته است، لطفاً بی درنگ به آن دولت اطلاع و اندرز دهید که فوراً به سفیر لهستان در برلن دستور دهد به دولت آلمان بگوید اگر پیشنهادهائی دارد، وی آماده است آنها را به دولت متبوع خود برساند تا آن دولت بلافاصله به بررسی آنها پردازد وپیشنهادهای خود را برای مذاکرات فوری، تسلیم کند.[69]

لیکن، اندک زمانی قبل از مخابرهٔ این تلگرام، بک درپاسخ اقدام سیاسی نیمه‌شب دیشب، ضمن یک یادداشت کتبی به سفیر انگلیس آگاهی داد که دولت لهستان: «آمادگی خود را... برای تبادل نظر مستقیم با دولت آلمان، تأیید میکند» و شفاهاً سفیر را مطمئن ساخت که به لیپسکی دستور میدهد خواستار دیدار با ریبن تروپ شود و بگوید که «لهستان، پیشنهادهای بریتانیا را پذیرفته است». وقتی کنارد، از بک پرسید که اگر ریبن تروپ، پیشنهادهای آلمان را به لیپسکی دهد، لیپسکی چه خواهد کرد، وزیر خارجه پاسخ داد که سفیر او در برلن، اجازه ندارد آنها را بپذیرد، زیرا: «با توجه به تجارب گذشته، ممکن است با نوعی اتمام حجت همراه باشد». بک

گفت: مطلب مهم اینست که تماس، بار دیگر برقرار شود «و سپس، در بارهٔ این جزئیات که مذاکرات کجا و با که و برچه اساسی آغاز گردد، گفتگو شود». این نظر، درپرتو «تجارب پیشین» که وزیر خارجهٔ لهستان و هوادار سابق نازیان، سخن از آن بمیان آورد، نامعقول نبود. کنارد به لندن تلگراف کرد: بک افزود که «اگر به برلن دعوت شود، البته نخواهد رفت. چون بهیچوجه تمایلی ندارد با او، چون رئیس جمهور هاشا رفتار شود». [70]

حقیقت اینست که بک، بدرستی آن دستورها را برای لیپسکی نفرستاد. بجای آنکه بگوید لهستان پیشنهادهای بریتانیا را «پذیرفته است»، لیپسکی دستوریافت به آلمانیها بگوید که لهستان «با نظر مساعد سرگرم بررسی» پیشنهادهای بریتانیاست وپاسخ رسمی خود را «حداکثر تا چند ساعت دیگر» خواهد داد.

دستورهای بک به لیپسکی، از این بیشتر بود و آلمانیها، که رمز سفارت لهستان را کشف کرده بودند، از آن آگاه بودند.

آلمانیها، بدلیلِ ساده و درستی که اندکی بعد آشکار خواهد شد، مشتاق نبودند سفیر لهستان را در برلن بحضور پذیرند. فرصت از دست رفته بود. لیپسکی، ساعت یک بعدازظهر، چند دقیقه پس از دریافت دستورهای تلگرافی خود از ورشو، خواستار دیدار ریبن تروپ شد، تا پیامی از دولت خود تسلیم کند. پس از دو ساعت انتظار، وایس زکر به او تلفن زد و از جانب وزیر خارجهٔ آلمان پرسید: بعنوان مأمور مختار می آید «یا با سمتی دیگر».

لیپسکی، بعداً در گزارش نهائی خود[71] گفت: «پاسخ دادم که بعنوان سفیر، تقاضای ملاقات میکنم تا از طرف دولت خود بیانیه ای تسلیم کنم».

انتظار طولانی دیگری پیش آمد. ساعت پنج بعدازظهر، آتولیچو به دیدن ریبن تروپ رفت و «اشتیاق شدید دوچه» را، در اینباره که «پیشوا»، سفیر لهستان را بحضورپذیرد «و از این راه، دست کم حداقلِ تماس لازم، برای پرهیز از گسستن نهائی، برقرار شود» به او ابلاغ کرد. وزیر خارجهٔ آلمان وعده داد که تمایلات دوچه را به پیشوا «برساند». [72]

در آن آخرین روز ماه اوت، این نخستین مراجعهٔ سفیر ایتالیا به و یلهلم اشتراسه نبود ـــ مراجعه بدین منظور که بکوشد صلح را نجات دهد. ساعت نه صبح آن روز، آتولیچو به رم خبر داد که وضع، «نومید کننده» است و اگر «واقعهٔ جدیدی رخ ندهد، تا چند ساعت دیگر جنگ درخواهد گرفت». در رم، موسولینی وچیانو، عقلهای خودرا روی هم گذاشتند[1] تاچــ جدیدی بیابند. نخستین نتیجهٔ مشاوره این بود که چیانو به هالیفاکس تلفن کرد تا بگوید موسولینی، در

1. put their heads together

ماجرا نمیتواند مداخله کند، مگر آنکه «جایزهٔ چاقی: دانزیگ» را، بتواند برای هیتلر فراهم آورد. وزیر خارجهٔ بریتانیا، فریب طعمه را نخورد. به چیانو گفت: نخستین کاری که باید صورت گیرد، استقرار تماس مستقیم میان آلمانیها و لهستانیها توسط لیپسکی است.

از اینرو، ساعت یازده و سی دقیقهٔ بامداد، آتولیچو وایس زکر را در وزارت خارجهٔ آلمان ملاقات کرد و به او اطلاع داد که موسولینی با لندن در تماس است و بعنوان گام نخستین در راه‌حل مناقشهٔ آلمان و لهستان، پیشنهاد کرده است که دانزیگ به آلمان بازگردانده شود و افزود که دوچه به «اندک زمانی» نیاز دارد تا طرح خود را بمنظور حفظ صلح، تکمیل کند. در این اثنا، دولت آلمان نمیتواند لیپسکی را بپذیرد؟

ساعت شش و پانزده دقیقهٔ بعدازظهر، یعنی: متجاوز از پنج ساعت که لیپسکی تقاضای ملاقات کرده بود، ریبن تروپ او را پذیرفت. این دیدار، بطول نیانجامید. سفیر لهستان، برغم خستگی خود و اعصاب فرسودهٔ خویش، سنگین و متین رفتار کرد. پیامی کتبی را، برای وزیر خارجهٔ نازی خواند:

> شب پیش، دولت لهستان بوسیلهٔ دولت بریتانیا آگاه شد که در بارهٔ امکان مذاکرات مستقیم میان دول لهستان و آلمان، با دولت رایش تبادل نظری صورت گرفته است.
>
> دولت لهستان، با دیدهٔ مساعد سرگرم بررسی پیشنهاد دولت بریتانیاست و تا چند ساعت دیگر در بارهٔ این موضوع به آن دولت پاسخ رسمی خواهد داد.

لیپسکی بعدها گفت: «و افزودم که از ساعت یک بعدازظهر برای تسلیم این بیانیه کوشیده‌ام». وقتی ریبن تروپ از او پرسید: آیا بعنوان مأمور مختار، برای مذاکره آمده است، سفیر پاسخ داد که «عجالتاً» فقط دستور دارد پیامی را که هم اکنون خواند برساند، سپس آنرا به وزیر خارجه داد. ریبن تروپ گفت انتظار داشت لیپسکی بعنوان «نمایندهٔ تام‌الاختیار» نزد وی آید و وقتی سفیر لهستان بار دگر اعلام کرد که چنین نقشی ندارد، مرخص شد. ریبن تروپ گفت که پیشوا را از مطلب آگاه خواهد کرد.[13]

لیپسکی بعداً شرح داد: «وقتی به سفارتخانه رسیدم، دیدم نمیتوانم با ورشو ارتباط بگیرم، چون آلمانیها تلفن مرا قطع کرده بودند».

پرسشهای وایس زکر و ریبن تروپ، در بارهٔ مقام سفیر لهستان بعنوان گفتگوگر، صرفاً

تشریفاتی بود و بی شک، با این دید مطرح میشد که ثبت و گزارش شود؛ زیرا از ظهر آن روز، یعنی از آنزمان که پیام تلگرافی ورشو به لیپسکی رسید، آلمانیها میدانستند که او، آنگونه که آنها خواسته بودند، بعنوان نمایندهٔ مختار نزد آنان نخواهد آمد. آلمانیها، تلگرام رمز ورشو را بی درنگ کشف کرده بودند. نسخه‌ای از آنرا برای گورینگ فرستاده بودند. او تلگرام را به داهلروس نشان و به او دستور داد شتابان آنرا پیش هندرسن برد، تا دولت انگلیس، چنانکه فیلدمارشال بعدها درجایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ توضیح داد: «هرچه زودتر دریابد که رفتار لهستان تا چه حد ناسازگار است». گورینگ، دستور محرمانهٔ دولت لهستان را که خطاب به لیپسکی صادر شده بود برای دادگاه خواند ــ دستوری که میگفت سفیر آن دولت، باید «در هرحال» از گفتگوی رسمی خودداری کند و اصرار ورزد که «هیچگونه اختیارات کامل» ندارد و فقط مجاز است پیام رسمی دولت متبوع خود را ابلاغ کند. فیلدمارشال، ضمن گواهی خود، که بیهوده میکوشید قضات دادگاه نورنبرگ را متقاعد کند لهستان، با نپذیرفتن آخرین پیشنهاد هیتلر برای حفظ صلح، در این راه «خرابکاری» کرد، این دستور دولت لهستان را بسیار مهم جلوه داد. و نیز گفت که او، گورینگ، خواستار جنگ نبود و آنچه در قوه داشت بکار بست تا مانع آن گردد. لیکن حقیقت گوئی گورینگ، از صداقت ریبن‌تروپ تنها کَمَکی[1] بیشتر بود و یک نمونهٔ آن، ادعای دیگر او در دادگاه بود که گفت: فقط پس از حضور لیپسکی در ویلهلم اشتراسه که ساعت شش و پانزده دقیقهٔ بعدازظهر سی و یکم اوت صورت گرفت، هیتلر مصمم شد «روز بعد حمله کند».

حقیقت، بکلی دگرگونه بود. دُرواقع، تمامی این حرکات پرتلاشِ واپسین لحظهٔ سیاستگران خسته و فرسوده و اقدامات مردان هیجان زده و از خستگی به جان آمده‌ای که در بعدازظهر و شامگاه آخرین روز ماه اوت سال ۱۹۳۹ آنانرا رهبری میکردند، جز آهن سرد کوبیدن چیز دیگری نبود، اعمالی: سراپا بیهوده، و در مورد آلمانیها، کاملاً و تعمداً، فریبنده.

زیرا: ساعت نیم بعدازظهر روز سی و یکم اوت، پیش از آنکه لرد هالیفاکس به لهستانیها اصرار ورزد که سازگارتر باشند و قبل از آنکه لیپسکی به ملاقات ریبن تروپ رود وپیش از آنکه آلمانیها پیشنهادهای «کریمانهٔ» خویش را آشکارا به لهستانیها عرضه دارند و قبل از آنکه موسولینی جهت میانجیگری بکوشد، آدولف هیتلر تصمیم نهائی خود را گرفته بود و فرمانِ قاطع را صادر کرده بود ــ فرمانی که میبایست سیارهٔ ما را، در خونین‌ترین جنگ خویش غرقه سازد.

1. a shade

فرمانده عالی قوای مسلح

بسیار محرمانه

برلن، ۳۱ اوت ۱۹۳۹

دستورالعمل شمارهٔ ۱ برای رهبری جنگ

۱. اکنون که استفاده از تمامی **امکانات سیاسی** بمنظور تنظیم وضع مرز شرقی از طرق مسالمت‌آمیز، بی‌ثمرمانده است ــ وضعی که برای آلمان تحمل‌ناپذیر است ــ بر آن شده‌ام که مسأله را با **زور حل و فصل کنم**.*

۲. حمله **به لهستان** باید بر طبق تدارکاتی که برای «قضیهٔ سفید» فراهم آمده است صورت گیرد، با تغییراتی که ــ هرجا مربوط به ارتش است ــ ناشی از این واقعیت خواهد گشت که ارتش در آن فاصله، آرایشهای خود راتقریباً تکمیل کرده است.

تخصیص وظائف و هدف عملیات، بی‌تغییر میماند.

تاریخ حمله: اول سپتامبر ۱۹۳۹.

وقت حمله: چهار و چهل وپنج دقیقهٔ بامداد [بامداد قرمز نوشته شده است].

عملیات در گدینیا، خلیج دانزیگ وپل دیرشاو[1] نیز در اینزمان صورت میگیرد.

۳. درغرب این نکته مهم است که مسئولیت آغاز مخاصمات، از هرجهت بدوش انگلیس و فرانسه افتد. عجالتاً تجاوزات جزئی مرزی، صرفاً باید با اقدام محلی مقابله گردد.

بیطرفی هلند، بلژیک، لوکزامبورگ و سویس، که در اینباره به آنها اطمینانها داده‌ایم، دقیقاً باید رعایت شود.

در زمین ، از مرز غربی آلمان، بی اجازهٔ صریح من، نباید عبور کرد.

در دریا ، همین موضوع، در مورد تمام اقدامات جنگی یا عملیاتی

---

* تکیه بر کلمات، درمتن اصلی آلمانی آمده است.

1. Dirschau

که بتوان آنها را جنگی تلقی کرد، مصداق دارد.٭

۴. اگر بریتانیا و فرانسه مخاصمات را با آلمان آغاز کنند، وظیفهٔ واحدهای قوای مسلح که در غرب عمل میکنند، اینست که نیروهای خود را تا آنجا که میسور است حفظ کنند و بدینسان شرایط را برای پایان ظفرمند عملیات بر ضد لهستان مساعد نگاهدارند. در این چارچوب، قوای دشمن و منابع نظامی ــ اقتصادی او باید تا آخرین حد امکان آسیب ببینند. حق صدور فرمانهای حمله را، در هر حال، برای خود محفوظ میدارم.

ارتش، «دیوار باختر» را نگاه خواهد داشت و تدارکاتی فراهم خواهد آورد تا قدرتهای غربی نتوانند با تجاوز به خاک بلژیک یا هلند، دیوار را از شمال دور زنند و از پهلو بدان حمله برند...

نیروی دریائی، جنگ را علیه کشتیهای بازرگانی ادامه خواهد داد؛ این جنگ، اساساً متوجه انگلستان خواهد بود... نیروی هوائی، در درجهٔ اول، باید مانع حملهٔ قوای هوائی انگلیس و فرانسه به ارتش و «فضای حیاتی» آلمان شود.

در رهبری کردن جنگ بر ضد انگلستان، برای بکار بردن لوفت وافه، بمنظور گسستن راه دریائی ارسال کالاها به بریتانیا و اختلال در صنایع اسلحه‌سازی آن کشور و حمل و نقل سربازان به فرانسه تدارکات باید دید. برای حملهٔ ثمربخش به واحدهای متراکم دریائی بریتانیا، بویژه حمله به نبردناوها و ناوهای هواپیمابر، باید از فرصت مناسب سود جست. حمله به لندن، وابسته به تصمیم من است.

برای حمله به خاک اصلی انگلیس، تدارکات باید فراهم آید؛ با توجه به این نکته که از کامیابی نسبی با قوای غیرکافی، در همه حال باید اجتناب شود.

آدولف هیتلر[74]

٭ توضیحی که در حاشیهٔ دستورالعمل نوشته شده، این نکتهٔ مبهم را روشن میکند: «از اینرو، قوای مأمور اقیانوس اطلس، فعلاً در موضع انتظار[1] خواهند ماند».

۱. نه «به حال انتظار». ــ م.

از اینرو، اندکی پس از نیمروز سی و یکم اوت، هیتلر رسماً و کتباً دستور داد که حمله به لهستان سپیده‌دم روز بعد آغاز گردد. چنانکه نخستین دستورالعمل جنگی او نشان میدهد، هنوز کاملاً مطمئن نبود که بریتانیا و فرانسه چه خواهند کرد. از اینکه نخست او به آنان حمله برد، خودداری میکرد. اگر دست به اقدام خصمانه‌ای میزدند، برای مقابلهٔ با آن آماده بود. شاید، چنانکه هالدر روز بیست و هشتم اوت در دفتر خاطرات خود اشاره کرده بود، انگلیسیها، حرکاتی حاکی از محترم شمردن تعهد خود در مورد لهستان میکردند و «دست به یک جنگ زرگری میزدند». اگر چنین میشد، «پیشوا» از آن «نمیرنجید».

محتمل است فرمانروای خودکامهٔ نازی، تصمیم خطیر خویش را اندکی پیش از ساعت دوازده و سی دقیقهٔ بعدازظهر آخرین روز ماه اوت گرفته بود. ساعت شش و چهل دقیقهٔ بعدازظهر روز قبل، هالدر پیامی را که از سرهنگ دوم کورت زیورت[1] آجودان ژنرال فن براوخیچ دریافت کرده بود در دفتر خاطرات روزانهٔ خود شتابان یادداشت کرد: «تمامی مقدمات را چنان فراهم آورید که حمله بتواند ساعت چهار و سی دقیقهٔ بامداد اول سپتامبر صورت گیرد. اگر مذاکرات لندن، تأخیری ایجاب کند، حمله روز دوم سپتامبر آغاز خواهد شد. در آن صورت، پیش از ساعت سه بعدازظهر فردا بما خبر خواهند داد... پیشوا: یا اول سپتامبر یا دوم. پس از دوم سپتامبر، همه چیز منتفی است». بسبب بارانهای پائیزی، حمله میبایست بی درنگ آغاز گردد، یا یکسره باطل شود.

صبح بسیار زود روز سی و یکم اوت، در حالیکه هیتلر هنوز ادعا میکرد منتظر نمایندهٔ لهستان است، ارتش آلمان فرمانهای خود را دریافت کرد. ساعت شش و سی دقیقهٔ بامداد، هالدر شتابان در دفتر خاطرات خود نوشت: «از کاخ صدارت عظمای رایش خبر رسید که فرمان حمله برای اول سپتامبر صادر شده است». ساعت یازده و سی دقیقه: «ژنرال اشتولپناگل گزارش میدهد که وقت حمله ۰۴۴۵ [چهار و چهل و پنج دقیقهٔ بامداد] تعیین شده است. گفته میشود مداخلهٔ غرب اجتناب ناپذیر است؛ برغم این مسأله، پیشوا تصمیم گرفته است حمله کند». یک ساعت بعد، دستورالعمل رسمی شمارهٔ یک صادر شد.

بیاد دارم آن روز، محیط وهم انگیزی بر برلن حاکم بود؛ چنین مینمود که همه گیج و مبهوت، به اینسو و آنسو میروند. ساعت هفت و بیست و پنج دقیقهٔ بامداد، وایس زکر به اولریش فن هاسل، یکی از «دسیسه گران»، تلفن کرد و از او خواست شتابان بدیدارش رود. معاون کل، فقط به آخرین امید دل بسته بود: این امید که هندرسن، لیپسکی و دولت متبوع او را ترغیب کند تا

1. Curt Siewert

بی درنگ نمایندهٔ مختاری اعزام دارد، یا دست کم اعلام کند که قصد دارد چنین نماینده‌ای بفرستد. آیا هاسلِ بیکار، میتوانست دوست خود هندرسن و همچنین گورینگ را فوراً برای این منظور ببینند؟ هاسل کوشید. هندرسن را دو بار و گورینگ را یکبار، ملاقات کرد. ولی هاسل، گرچه سیاستگری کهنه کار و اینک ضد نازی بود، ظاهراً درنیافت که حوادث، برچنین تلاشهای کوچک ضعیفی پیشی جسته است. و نیز، بمیزان آشفتگی فکری خویش و وایس‌زکر و همهٔ آلمانیهای «خوبی» که البته، با شرایط آلمان، خواستار صلح بودند پی نبرد. زیرا، روز سی ویکم اوت میبایست بر آنها آشکار باشد که جنگ درخواهد گرفت، مگر آنکه هیتلر یا لهستانیها کوتاه بیایند؛ و درعین حال دریابند که کمترین امکانی وجود ندارد که یکی از طرفین تسلیم شود. با وجود این، چنانکه نوشتهٔ آن روز هاسل در دفتر خاطراتش آشکار میسازد، وی انتظار داشت لهستانیها کوتاه بیایند و به همان راه مصیبت‌باری روند که اتریشیها و چکها پیموده بودند.

وقتی هندرسن کوشید به هاسل خاطرنشان سازد که «مشکل اصلی»، درشیوه‌های آلمان و در روش آلمانیها نهفته است که میکوشند به لهستانیها «چون کودکان کودن» پیاپی فرمان دهند، هاسل تر و چسبان پاسخ داد که «سکوت پیگیر لهستانیها نیز قابل اعتراض است». و افزود: «همه‌چیز، وابسته به حضور لیپسکی است ــ نه بدین منظور که پرسشها کند، بلکه تمایل خود را به مذاکره اظهار دارد». حتی بعقیدهٔ هاسل، لهستانیها که بر اثر اتهامات کاذب نازیان مورد تهدید حملهٔ نزدیک آلمان بودند، حق سئوال کردن نداشتند. و هنگامیکه سفیر پیشین[1]، «استنتاجات نهائی» خویش را دربارهٔ بروز جنگ خلاصه کرد، گرچه هیتلر و ریبن تروپ را مقصر دانست که «خطر جنگ با قدرتهای غربی را آگاهانه پذیرفتند»، مسئولیت بسیاری را نیز بگردن لهستانیها و حتی انگلیسیها و فرانسویها افکند. هاسل نوشت: «لهستانیها، با خودبینی لهستانی و بی هدفی اسلاوی ومطمئن به حمایت انگلیسیها و فرانسویها، بسهم خود هر فرصت بجامانده را برای اجتناب از جنگ از دست دادند». فقط میتوان پرسید که لهستانیها، جز تسلیم به تمام تقاضاهای هیتلر، چه فرصتی را از دست دادند؟ هاسل افزود: «دولت لندن... درست در آخرین روزهای صلح، دست از تلاش کشید و نوعی روش «هرچه پیش آید خوش آید» پیش گرفت. فرانسه نیز، فقط با تعلل بسیار فزونتر، همان مراحل را پیمود. موسولینی، آنچه در قوه داشت بکار بست تا از جنگ اجتناب شود»[75].

اگر سیاستگری مهذب و تحصیلکرده و مجرب چون هاسل، چنین شیوهٔ اندیشهٔ آشفته‌ای داشت، آیا شگفت‌انگیز است که هیتلر به آسانی توانسته بود تودهٔ مردم آلمان را بفریبد؟

همانهنگام که بعدازظهر واپسین روز صلح سپری میشد، «میان پردهٔ» شگفت مضحکی

۱. سفیر پیشین آلمان در ایتالیا. ــ م.

بازی شد. با توجه به آنچه اینک از تصمیمات آنروز میدانیم، شاید گمان رود فرمانده کل لوفت وافه که قرار بود از سپیده‌دم فردا عملیات هوائی پردامنه‌ای بر ضد لهستان آغاز کند، فیلدمارشال پرمشغله‌ای باشد. برعکس. داهلروس او را برای صرف ناهار به مهمانخانهٔ اشپلاناده[1] برد و خوراکی خوب و مشروبی گوارا به او داد. کنیاک مهمانخانه بقدری عالی بود که گورینگ هنگام رفتن اصرار کرد و دو بطر آنرا با خود برد. داهلروس، همینکه فیلدمارشال را سرحال آورد، پیشنهاد کرد که هندرسن را بمذاکره دعوت کند. گورینگ، پس از تحصیل اجازه از هیتلر، چنین کرد و هندرسن و فاربس را برای صرف چای در ساعت پنج بعدازظهر، به خانهٔ خود دعوت نمود. داهلروس (که از حضور او در **گزارش نهائی** هندرسن ودرکتاب وی سخنی بمیان نیامده است) میگوید که پیشنهاد کرد گورینگ، از جانب آلمان، با نماینده‌ای از لهستان در هلند ملاقات نماید و هندرسن قول داد که این پیشنهاد را تسلیم لندن کند. شرحی که سفیر انگلیس از مذاکرات این مهمانی چای در **گزارش نهائی** خویش داده اینست: «گورینگ، از نابکاریهای لهستانیها و اشتیاق آقای هیتلر و خود او به دوستی با انگلستان، دو ساعت سخن گفت. این، مکالمه‌ای بود که به هیچ جا نیانجامید... نظر کلی من آن بود که او، کوششی نهائی ولی نومیدانه بکار میبست تا بریتانیا را از لهستانیها جدا کند... از این حقیقت که او، قادر بود درچنان لحظهٔ حساسی آنهمه از وقت خود را بمن اختصاص دهد، تفأل بسیار بدی زدم. اگر معنای این امر آن نبود که همه‌چیز تا آخرین دقائق و جزئیات، اینک آمادهٔ عمل است، گورینگ مشکل میتوانست درچنین لحظه‌ای، برای گفتگو وقتی درنظر گیرد».

سومین و بامزه‌ترین شرح این مهمانی چای عجیب را فاربس درپاسخ پرسش وکیل مدافع گورینگ در دادگاه نورنبرگ داد:

> محیط مجلس، منفی و نومید کننده ولی دوستانه بود. حرف گورینگ به سفیر بریتانیا این بود: اگر لهستانیها تسلیم نشوند، آلمان آنها را مثل شپش له خواهد کرد، و اگر انگلیس تصمیم به اعلان جنگ بگیرد، او بسیار متأسف خواهد شد؛ لیکن این کار، بزرگترین ندانم کاری بریتانیا بشمار خواهد رفت.[76]

آن شب چند ساعت بعد هندرسن، بموجب شرحی که خود نوشته است، پیش‌نویس گزارشی را برای ارسال به لندن تهیه کرد و درآن گفت: «دادن پیشنهادهای جدید از جانب من،

1. Esplanade

بکلی عبث است، زیرا اکنون حوادث، بر آنها پیشی خواهند گرفت و تنها راهی که برای ما باقی مانده اینست که تصمیم تزلزل‌ناپذیر خود را برای پایداری در برابر زور، از راه بکار بردن زور، نشان دهیم». *

سرخوردگی سر نویل هندرسن، کامل مینمود. برغم تمام مساعی پرحرارت چندین سالهٔ او بقصد تسکین فرمانروای خود کامهٔ سیری‌ناپذیر نازی، مأموریت وی در آلمان، چنانکه خود گفت، به ناکامی انجامیده بود.[۱] در واپسین ساعات واپسین روز ماه اوت، این انگلیسی سطحی خوشخو، که دیپلماسی شخصی او در برلن آنچنان مصیبت‌بار فاقد بصیرت بود، کوشید با فروپاشی شدید امیدهای عبث و نقشه‌های بی‌ثمر خویش، رو برو شود. و با آنکه روز بعد، نخستین روز جنگ، به خطای بارز[۲] و باورنکردنی دیگری دچار آمد، حقیقت دیرینه‌ای، رفته‌رفته بر او آشکار میگشت: زمانی فرا میرسد و شرایطی پیش می‌آید که ــ چنانکه سرانجام خود گفت ــ زور را باید با زور پاسخ داد. **

* شاید گزارش خود را آن شب پیش‌نویس کرده بود، ولی تا ساعت سه و چهل و پنج دقیقهٔ بعدازظهر روز بعد ــ تقریباً دوازده ساعت پس از آغاز شدن حملهٔ آلمان به لهستان ــ آنرا به لندن نفرستاد. این پیام، بدنبال چندین تلگرام او نوشته شد که نظیر گزارش مذکور، به لندن تلفن شد ــ چنانکه ارسال آنها همزمان صورت میگرفت ــ و در آنها هندرسُن درگیری مخاصمات را خبر میداد. پیام میگفت: «بی اعتمادی دوجانبهٔ آلمانیها و لهستانیها چنان شدید است که تصور نمیکنم به هیچ یک ازپیشنهادهای دیگری که در اینجا عرضه شود، بتوانم بنحو ثمر بخشی تن در دهم [چنین است در اصل] ــ پیشنهادهائی که حوادث یکبار دیگر بر آنها پیشی خواهند گرفت، یا در نتیجهٔ شیوه‌های اتخاذ شده، یا ملاحظات مربوط به شرف و حیثیت، به هیچ چیز نخواهند انجامید.»

«آخرین امید، در تصمیم تزلزل‌ناپذیر ما نهفته است که در برابر زور با زور مقاومت کنیم».[77]

۱. اشارهٔ شایرر به کتاب هندرسُن است: شکست یک مأموریت. ــ م.

2. typical

** چون دوستانی که این بخش را خوانده‌اند، در بارهٔ بیغرضی این نویسنده نسبت به هندرسُن اظهار تردید کرده‌اند، شاید بی مناسبت نباشد که نظر شخص دیگری را، در بارهٔ سفیر بریتانیا در برلن، نقل کنیم. سر ل. ب. نامی یر، مورخ انگلیسی، هندرسُن را چنین ارزیابی کرده است: «خودپسند، مغرور، خودرأی، سخت پای‌بند عقایدی که پیشاپیش ساخته وپرداخته است. او تلگرامها و گزارشها وپیامها و نامه‌هائی به شمار باور نکردنی، و با طول و تفصیل وحشت‌زا، سیل‌آسا میفرستاد و همان نظرات و افکار بد بنیاد را صد بار تکرار میکرد. هندرسُن که تا آن حد کودن بود که تهدیدی بشمار نمیرفت و تا آن حد احمق نبود که بی گزند باشد، اثبات کرد که مرد شریر بدسرنوشتی[1] است». (نامی یر، دردوران نازی، ص ۱۶۲).

1. *un homme néfaste*

شامگاه سی و یکم اوت سال ۱۹۳۹، همینکه تاریکی پرده بر اروپا کشید و یک میلیون و پانصد هزار سرباز آلمانی بسوی مواضع نهائی خویش در مرز لهستان بحرکت درآمدند تا سپیده‌دم فردا به آن کشور حمله برند، آنچه بجا مانده بود هیتلر انجام دهد این بود که دست به نیرنگی تبلیغاتی زند تا مردم آلمان را جهت تکان روحیِ ناشی از جنگ تجاوزکارانه مهیا سازد.

مردم، نیازمند درمانی بودند که هیتلر، به تحریک هیملر و گوبلس، در بکار بردن آن بس استاد شده بود. من در خیابانهای برلن میگشتم و با مردم عادی سخن میگفتم و بامداد آن روز در دفتر خاطرات خود نوشتم: «همه با جنگ مخالفند. مردم آشکارا حرف میزنند. با مردمی چنین مخالف جنگ، مملکتی چگونه به جنگی بزرگ گام خواهد نهاد؟». با تمام تجاربی که در رایش سوم داشتم، چنین پرسش ساده‌لوحانه‌ای کردم! پاسخ پرسش را هیتلر، بسیار نیکو میدانست. مگر هفتهٔ پیش، در اقامتگاه خویش، بر فراز کوههای باواریا، به سرداران خود قول نداده بود که «برای آغاز کردن جنگ، یک دلیل تبلیغاتی عرضه خواهد کرد؟» و به آنان اندرز نداده بود که «توجه نکنند موجه است یا نه؟». به ایشان گفته بود: «از مرد ظفرمند، سپس نخواهند پرسید که راست گفته است یا نه. در آغاز کردن وپیش بردن جنگ، این، «حق» نیست که واجد اهمیت است، فیروز یست».

چنانکه دیدیم، ساعت نه بعدازظهر، تمام ایستگاههای رادیو آلمان پیشنهادهای صلح «پیسوا» را که به لهستان داده بود، پخش کردند ــ پیشنهادهائی که وقتی از رادیو خوانده شد، بدیدهٔ این خبرنگار گمراه[1]، آنهمه معقول آمد.[2] این حقیقت که هیتلر هرگز آنها را به لهستانیها عرضه نکرده بود و به انگلیسیها نیز پیشنهادها را جز بشیوه‌ای مبهم و غیررسمی و آنهم کمتر از بیست و چهار ساعت پیش از حمله، اطلاع داده بود، ماهرانه مسکوت گذاشته شد. صدراعظم آلمان، ضمن یک بیانهٔ طولانی که بی‌تردید بیاری گوبلس تهیه کرده بود، برای مردم آلمان توضیح میداد که چگونه دولت آنان به تمام وسائل سیاسی توسل جسته است تا صلح را حفظ کند و با این کار، نشان داد که بهیچوجه شمّ خود را برای آنکه جماعات را استادانه بفریبد، از دست نداده است. بیانیه میگفت: پس از آنکه دولت انگلیس در بیست و هشتم اوت پیشنهاد کرد که بین آلمان و لهستان میانجیگری کند، دولت آلمان روز بعد پاسخ داد:

> با آنکه این دولت دربارهٔ تمایل دولت لهستان به تفاهم تردید داشت،

---

۱. منظور، خود شایرر نویسندهٔ کتاب است که آنزمان خبرنگار «سازمان سخن‌پراکنی کلمبیا» در برلن بود. ــ م.

۲. به ص ۸۹۶ مراجعه کنید. ــ م.

اعلام کرد که حاضر است بسود صلح، وساطت بریتانیا و یا پیشنهاد آن کشور را بپذیرد... اگر از خطر فاجعه میبایستی اجتناب جست... دولت آلمان ضرور میدانست که بی تأمل و درنگ، باید دست به اقدام زد. این دولت اعلام داشت: تا شامگاه سی ام اوت، آماده است شخص برجسته‌ای که دولت لهستان تعیین کند، بپذیرد، به این شرط که شخص اخیر اختیار داشته باشد نه‌تنها به بحث نشیند، بلکه گفتگوها را پیش برد و بشمر رساند.

دولت رایش، بجای آنکه درباره ورود شخص برجستهٔ مختاری، سخنی بشنود، نخستین پاسخی که در مورد آمادگی خویش برای نیل به تفاهم دریافت کرد، خبر بسیج ارتش لهستان بود...

از دولت رایش، نمیتوان انتظار داشت که دائماً، نه‌تنها تمایل خود را به آغاز کردن مذاکرات تأکید کند، بلکه عملاً نیز آمادهٔ اجرای آن باشد و آنوقت، لهستان صرفاً با طفره‌های میان‌تهی و بیانات بی معنی، دست رد بر سینهٔ او زند.

در این اثنا، بر اثر اقدام سیاسی سفیر لهستان، باردگر آشکار شد که شخص سفیر، اختیاری برای ورود در هیچ بحثی و یا حتی برای گفتگو کردن، ندارد.

بدینسان پیشوا و دولت آلمان، دو روز بیهوده در انتظار ورود یک گفتگوکنندهٔ لهستانی ماندند.

در این اوضاع و احوال، دولت آلمان پیشنهادهای خود را اینبار نیز.. رد شده میداند، گرچه بر این عقیده بود که پیشنهادها، آنسان که به اطلاع دولت بریتانیا نیز رسید، بسیار صادقانه و منصفانه و عملی بود.

همانگونه که هیتلر و گوبلس به تجربه دریافته بودند، تبلیغات خوب، برای آنکه ثمر بخش باشد، به چیزی بیش از حرف نیاز دارد. نیازمند عمل است، هر اندازه که آن عمل، ساختگی باشد. دستگاه تبلیغات نازیان، همینکه مردم آلمان را متقاعد ساخت (و این نکته را، نویسنده براساس مشاهدات شخصی خویش میتواند گواهی دهد) که لهستانیها پیشنهاد صلح سخاوتمندانهٔ «پیشوا» را رد کرده‌اند، تنها کاری که میبایست صورت دهد، ساختن وپرداختن عملی بود که

«اثبات کند» نخست این آلمان نبود که دست به حمله زد، بل لهستان بود.

باید بیاد آورد آلمانیها، برای این واپسین کار کثیف، بدستور هیتلر، تدارکات دقیق دیده بودند. * آلفرد ناو یوکس، آن اس. اس. بی شرف[1] روشنفکر، شش روز تمام در گلایو یتس واقع در مرز لهستان منتظر مانده بود تا حملهٔ ساختگی لهستان را به ایستگاه رادیوی آلمان در آنجا صورت دهد. در این طرح، تجدید نظر شد. قرار شد سر بازان اس. اس.، ملبس به اونیفورمهای ارتش لهستان، دست به تیراندازی زنند و زندانیان اردوگاه کار اجباری، که به آنها داروی مرگ‌آور خورانده بودند، بعنوان «کشته و زخمی» بر زمین بیفتند ــ چنانکه دیدیم، این آخرین بخش دلپسند عملیات، نام محرمانهٔ پرمعنای «اجناس کنسرو شده» داشت. از اینگونه «حمله های» جعلی «لهستان»، قرار بود چندین نمونه صورت گیرد، ولی حملهٔ اصلی، میبایست به ایستگاه رادیوی گلایو یتس باشد.

> [ناو یوکس، ضمن اقرارنامهٔ خود که در دادگاه نورنبرگ نوشت، شرح داد] ظهر روز سی و یکم اوت، پیام رمزی از هیدریش، در بارهٔ حمله‌ای که میبایست ساعت هشت آن شب صورت گیرد، دریافت کردم. هیدریش میگفت: «بمنظور اجرای این حمله، برای اجناس کنسرو شده، به مولر مراجعه کن». این کار را کردم و به مولر دستور دادم که مرد مورد نظر را نزدیک ایستگاه رادیو تحویل دهد. مرد را تحویل گرفتم و دادم او را در مدخل ایستگاه خواباندند، او زنده ولی کاملاً بیهوش بود. کوشیدم چشمهای او را باز کنم. از چشمهایش نتوانستم تشخیص دهم که زنده است، فقط از نفسش فهمیدم. زخم گلوله در بدن او ندیدم، ولی مقدار زیادی خون به صورتش مالیده بودند. لباس غیرنظامی بتن داشت.
>
> ایستگاه رادیو را، بر طبق فرمان، گرفتیم و از یک فرستندهٔ اضافی که برای مواقع ضرور تهیه شده بود، سه چهار دقیقه نطقی ایراد کردیم**، چند تیر تپانچه شلیک کردیم و رفتیم.***

* به صفحات ٦ ــ ٨٠٤ مراجعه کنید.

1. ruffian

** این نطق، که بزبان لهستانی ایراد شد، نکات مهم انرا هیدریش برای ناو یوکس شرح داده بود. نطق، متضمن ←

آن شب، برلن تا حد بسیار، از جهان جدا مانده بود و جز گزارشهای مطبوعاتی که به بیرون میرفت و سخنرانیهای رادیوئی که «پیشنهاد» پیشوا را به لهستان و ادعاهای آلمان را در بارهٔ «حملات» لهستانیها به خاک آن کشور خبر میداد، ارتباطی با جهان خارج وجود نداشت. کوشیدم تلفنی با ورشو و لندن وپاریس تماس گیرم، اما بمن گفتند که ارتباط با این پایتختها گسسته است. خود برلن، بظاهر کاملاً عادی بود. از تخلیهٔ زنان و کودکان، چنانکه در لندن و پاریس صورت گرفته بود، یا گذاشتن کیسه های شن پشت و یترین مغازه ها، چنانکه ازپایتختهای دیگر گزارش رسیده بود، خبری نبود. نزدیک ساعت چهار بامداد اول سپتامبر، پس از ارسال آخرین گزارش رادیوئی خود، با اتومبیل از مرکز سخن‌پراکنی[1] به مهمانخانهٔ آدلون بازگشتم. وسائل نقلیه در حرکت نبود. خانه ها تاریک بود. مردم خواب بودند و شاید ــ تا آنجا که من میدانستم ــ به امید بهبود اوضاع و احوال، به امید صلح، به بستر رفته بودند.

خود هیتلر تمام آن روز، خلقی خوش داشت. ساعت شش بعدازظهر سی و یکم اوت، ژنرال هالدر در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت: «پیشوا آرام است، خوب خوابیده است... این تصمیم او که شهرهای [غربی کشور] را تخلیه نکنند، نشان میدهد که انتظار ندارد فرانسه و انگلستان دست به اقدام زنند». *

→

بیانات تحریک آمیز بر ضد آلمان بود و اعلام داشت که لهستانیها دست بکار حمله‌اند. به ص ۵۱۹ مراجعه کنید.

*** «حملهٔ لهستان» در گلایو یتس، در نطقی که هیتلر روز بعد خطاب به رایشتاگ ایراد کرد، مورد استفادهٔ او قرار گرفت و ریبن تروپ و وایس زکر و اعضای دیگر وزارت خارجهٔ آلمان آنرا بعنوان توجیه تجاوز نازیان، در تبلیغات خود نقل کردند. نیویورک تایمز و روزنامه های دیگر، آن ماجرا و نیز حوادث دیگر نظیر آنرا، در شماره های اول سپتامبر ۱۹۳۹ خود گزارش دادند. فقط باید افزود که بموجب گواهی ژنرال لاهاوزن[1] ــ عضو ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی ــ در نورنبرگ، تمام افراد اس. اس. که آن شب در حملات ساختگی لباس سربازان لهستانی پوشیده بودند، چنانکه ژنرال گفت: «از میان برداشته شدند». [78]

1. Erwin Lahousen

1. Broadcasting House

* در جریان روز، هیتلر فرصتی بدست آورد تا برای دوک و ینزر[1] که مقیم آنتیب[2] فرانسه بود، تلگرامی بفرستد.

برلن، ۳۱ اوت ۱۹۳۹

از تلگرام ۲۷ اوت شما سپاسگزارم. مطمئن باشید که شیوهٔ اندیشهٔ من در مورد بریتانیا و اشتیاق من به اجتناب از جنگ دیگری میان ملتهای ما، دگرگون

←

دریاسالار کاناریس، رئیس ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان و یکی از دسیسه گران اصلی ضد نازی، حالی دگرگونه داشت. با آنکه هیتلر، آلمان را بجنگ میکشید ــ کاری که افراد محفل کاناریس ظاهراً سوگند یاد کرده بودند با خلاص شدن ازشر دیکتاتور، مانع آن گردند ــ اکنون که لحظهٔ عمل فرا رسیده بود، دسیسه ای وجود نداشت.

بعدازظهر آن روز، مدتی بعد، سرهنگ اوستر، گیزِو یوس را به ستاد سازمان سرفرماندهی احضار کرد. این مرکز اعصاب قدرت نظامی آلمان، سخت در کوشش و جنبش بود. کاناریس، گیزِو یوس را به آخر دالان نیمه‌تاریکی کشید. با صدائی که از کثرت احساسات گرفته بود، گفت:

«این کار، بمعنای پایان حیات آلمان است». [81]

←

نخواهد گشت. لیکن این امر وابسته به بریتانیاست که آرزوهای من جهت گسترش و پیشرفت آتی روابط آلمان و بریتانیا، بتواند تحقق یابد.

آدولف هیتلر [80]

در اسناد بدست آمدهٔ آلمان، این نخستین بار است که سخن از پادشاه پیشین انگلستان بمیان می آید، لیکن بهیچوجه آخرین بار نیست. پس از آن چنانکه بعداً خواهیم نگاشت، دوک و یندزردرمحاسبات خاص هیتلر و ریبن‌تروپ، تامدتی، مهرهٔ مهمی بشمار میرفت.

---

۱. Duke of Windsor ــ به حاشیهٔ ص ۴۹۸ (فصل دهم) مراجعه کنید. ــ م.

2. Antibes



بر پا کردن جنگ جهانی دوم

سپیده دم روز اول سپتامبر سال ۱۹۳۹، درست در همان تاریخی که هیتلر طی نخستین دستورالعمل[1] خویش تعیین کرده بود، سپاهیان آلمان سیل‌آسا از سرحد لهستان گذشتند و از شمال و جنوب و باختر، به ورشو تاختند.

در آسمان، هواپیماهای جنگی آلمان، غرش کنان بسمت هدفهای خویش: ستونهای سربازان لهستانی و انبارهای مهمات و پلها و راههای آهن و شهرهای بی دفاع، پیش میراندند. میرفتند تا در طی چند دقیقه، به لهستانیها، هم سربازان و هم مردم کشوری، نخستین مزهٔ مرگ ناگهانی و ویرانی را که با وسعت و دامنه‌ای بی نظیر از آسمان بزمین نازل بود بچشانند و بدینسان وحشتی پدید آرند که تا شش سال آینده، در اروپا و آسیا، بنحو هراس انگیزی مأنوس صدها میلیون زن و مرد و کودک شود و سایهٔ آن پس ازپدید آمدن بمب اتمی، تمامی بشریت را بنابودی کامل تهدید کند.

بامداد آنروز، آسمان برلن گرفته و هوا کمی خفه و ابرها بر شهر فرو هشته بود. ابرهای فرو افتاده، در برابر بمب افکنهای خصم، تا حدی حفاظی پدید آورده بود؛ لیکن حملات هوائی که مردم ازآن در هراس بودند، رخ نداد.

مردم کوچه و بازار را دیدم که برغم عظمت خبری که رادیوها و شماره های فوق العادهٔ روزنامه های صبحگاهی به آگاهی آنان رسانده بودند، خونسرداند و بی اعتنا. * درآنسوی خیابان، مقابل مهمانخانهٔ آدلون، گروه بامدادی کارگران، درست آنسان که هیچ حادثه‌ای روی نداده

۱. دستورالعمل سوم آوریل که برای «قضیهٔ سفید» صادر کرده بود. ـــ م.

* بیانیهٔ هیتلر خطاب به ارتش که خبر از آغاز مخاصمات میداد، ساعت پنج و چهل دقیقهٔ بامداد از رادیو آلمان پخش شد و شماره‌های فوق العادهٔ روزنامه ها اندکی بعد در خیابانها فروخته میشد. به ص ۹۲۰ مراجعه کنید.

است، برای کار به ساختمان جدید «ای. گ. فاربن» رفته بودند و هنگامیکه روزنامه‌فروشان، با فوق‌العاده‌های خود فریادزنان در رسیدند، هیچیک ابزار کار خود را زمین نگذاشت تا یکی از آنها را بخرد. بخاطرم خطور کرد: شاید مردم آلمان، از اینکه در نخستین صبح سپتامبربیدارشده‌اندوخود را درگیر کارزاری دیده‌اند که یقین داشتند «پیشوا» از آن بنحوی اجتناب خواهد کرد، گیج و مبهوت شده‌اند. اکنون که جنگ درگرفته است، نمیتوانند کاملاً آنرا باور دارند.

بی اختیار، می اندیشیدید که میان این خونسردی ملال انگیز و شور و شوقی که آلمانیها در ۱۹۱٤ با آن بجنگ رفتند، چه تناقض بزرگی وجود دارد. آنزمان، شوق و ذوقی شدید در مردم دیده میشد. جماعات در خیابانها، تظاهرات پرشور بر پا میکردند، بسوی سربازانی که میگذشتند، گُل می انداختند و و یلهلم دوم: قیصر و خدایگان جنگ[1] را، دیوانه‌وار با هلهله و هورا میستودند.

اینبار، برای سربازان و سرفرمانده نازی جنگ، چنان تظاهراتی وجود نداشت. هیتلر، چند دقیقه پیش از ساعت ده بامداد، با اتومبیل از کاخ صدارت عظمی بیرون آمد، از خیابانهای خالی شهر گذشت و به رایشتاگ رفت تا دربارهٔ حوادث خطیری که خود او، همانهنگام خونسردانه و دانسته و حسابکرده برانگیخته بود، نطقی خطاب به ملت ایراد کند. حتی آدمکهای رایشتاگ: بیشتر ایشان جیره‌خواران حزبی و منصوب شده بدست هیتلر، وقتی دیکتاتور به توضیح این مسأله پرداخت که چرا آلمان بامداد امروز خود را درگیر جنگ دیده است، در برابر سخنان او عکس‌العمل پرشوری نشان ندادند. فریادهای آفرین آنان، بمراتب کمتر از موارد کم اهمیت‌تر پیشین بود که «پیشوا» از این سکوی سخنرانی در تالار آراستهٔ «عمارت او پرای کرول» فصیحانه سخن گفته بود.

گرچه گه گاه سخن هیتلر خشن و برخورنده میشد، خود بطرز عجیبی حالت دفاع داشت و همانهنگام که به گفتارش گوش میدادم، در سراسر سخنرانی او، کشش و کوششی شگفت میدیدم؛ گفتی از اینکه خویشتن را به تنگنا افکنده گیج و حیران است و نومیدی کمی احساس میکند. توضیح او در اینباره که چرا متحد ایتالیائی وی خودبخود به تعهدات خویش عمل نکرده است و بیاری او نشتافته است، حتی در این شنوندگان دست‌چین شدهٔ او، ظاهراً اثری نبخشید.

> [هیتلر گفت] در اینجا، مایلم پیش از هرچیز، از ایتالیا سپاسگزارم که همواره ما را حمایت کرده است؛ لیکن، باید آگاه باشید که برای پیش

1. Supreme Warlord

بردن این پیکان، قصد نداریم بیاری خارجی توسل جوئیم؛ اینکار را، خود به انجام خواهیم برد.

هیتلر، که در راه نیل به قدرت و تحکیم قدرت، آنهمه وقت دروغ گفته بود، در این لحظهٔ خطیر تاریخی قادر نبود از بیان پرجوش و خروش چند دروغ دیگر به مردم فریب‌خور آلمان جهت توجیه اقدام شریرانهٔ خویش، خودداری کند:

شما، از مساعی بی‌پایانی که بکار بستم تا مسألهٔ اتریش و سپس مسألهٔ سرزمین سودت و بوهم و موراوی را، بشیوه‌ای مسالمت‌آمیز روشن کنم و برسر آنها به تفاهم رسم، آگاهید. آن مساعی، اینک یکسره باطل بود...

در گفتگوهایم با سیاستمداران لهستانی... سرانجام پیشنهادهای آلمان را تنظیم کردم و... میبایست یادآور شوم که از این پیشنهادها معتدل‌تر و صادقانه‌تر، وجود ندارد. این نکته را، مایلم به جهان بگویم: تنها من در وضع و موقعی قرار داشتم که میتوانستم چنان پیشنهادهائی عرضه کنم، زیرا کاملاً آگاهم که با دست زدن بدان کار، خود را با مخالفت میلیونها آلمانی، رو برو ساختم. این پیشنهادها، رد شده است...

دو روز تمام، با هیأت دولتِ خود، به جلسه نشستم و منتظر ماندم تا ببینم برای دولت لهستان میسور است که نماینده‌ای مختار فرستد یا نه... لیکن اگر عشقم را به صلح و صبر و شکیبم را در نیل به صلح، به ضعف و زبونی گیرند، به خطا درباره‌ام داوری کرده‌اند... در دولت لهستان، دیگر تمایلی به مذاکرات جدیِ با ما، نمیبینم... از اینرو، بر آن شده‌ام با لهستان، به همان زبانی سخن گویم که لهستان در ماههای گذشته با ما سخن گفته است...

دیشب، برای نخستین‌بار، سربازان ارتش ثابت لهستان، به سرزمین ما آتش گشودند. از ساعت پنج و چهل و پنج دقیقهٔ بامداد، به آتش آنان پاسخ گفته‌ایم و از این پس، بمب را با بمب، پاداش خواهیم داد.

بدینسان، حملهٔ قلابی آلمان به ایستگاه رادیو آلمان در گلایو یتس، دستاو یز صدراعظم آلمان گشت تا تجاوز ظالمانهٔ خود را به لهستان توجیه کند. این همان حمله ایست، که بدانسان که دیدیم، بدست سربازان اس. اس. در لباس سپاهیان لهستانی و به رهبری ناو یوکس، صورت گرفت. و درواقع، «سازمان سرفرماندهی ارتش آلمان»، درنخستین اعلامیه های خو یش، به عملیات نظامی خود عنوان «حملهٔ متقابل» داد. حتی وایس زکر، تمامی کوشش خو یش را بکار گرفت تا مرتکب این نیرنگ ننگین گردد. وی آنروز، از وزارت خارجه، خطاب به همهٔ هیأتهای سیاسی آلمان درخارج، بخشنامه ای تلگرافی صادر کرد و دربارهٔ راهی که باید پیش گیرند به ایشان آگاهی داد:

> سربازان آلمانی، بقصد دفاع در برابر حملات لهستان، سپیده دم امروز بر ضد آن کشور وارد میدان شدند. فعلاً این اقدام را بعنوان «جنگ» نباید توصیف کرد، بلکه صرفاً درگیریهائیست که حملات لهستان پدید آورده است.[1]

حتی سربازان آلمانی، که مرتکبان حمله به مرز لهستان را به چشم خو یش دیده بودند، با دروغهای هیتلر «بمباران» شدند. «پیشوا»، روز اول سپتامبر در بیانیهٔ پرطمطراقی خطاب به ارتش آلمان گفت:

> دولت لهستان، از قبول حل و فصل مسالمت آمیز مسائل، که بدان اشتیاق داشتم، سرباز زده است و توسل به اسلحه جسته است. آن مسائل، در روابط دو کشور وجود داشت... سلسله ای از تجاوزات مرزی، که برای دولتی بزرگ تحمل ناپذیر است، اثبات میکند که لهستان دیگر مایل نیست مرز رایش را محترم شمارد.
>
> برای پایان دادن به این جنون، چاره ای جز آن ندارم که از این پس، زور را با زور پاسخ دهم.

آنروز هیتلر حقیقت را، فقط یکبار بر زبان آورد:

> [به رایشتاگ گفت:] از هیچ سرباز آلمانی، بیش از آنچه خود در تمامی چهار سال[1]، آمادهٔ اجرای آن بودم، تقاضا نمیکنم... از این

۱. اشارهٔ هیتلر، به دوران سربازی او در جنگ جهانی اول است که چهار سال بطول انجامید. ــ م.

> پس، درست نخستین سربازِ رایش آلمانم. بار دگر، جامه‌ای را که برایم بی اندازه ورجاوند و گرامی بود در بر کرده‌ام. آنرا دیگر از تن بدر نخواهم کرد، تا فیروزی بدست آید؛ یا اگرچنین نگشت، زنده نخواهم ماند که پایان کار را بنگرم.

همین یکبار، درپایان کار، همان کرد که گفته بود. لیکن، هیچیک از آلمانیهائی که آنروز دربرلن دیدم، متوجه نشد که آنچه رهبر با صراحت تمام میگوید اینست که اگر شکست پیش آید، نمیتواند با آن رو برو شود و آنرا پذیرد.

هیتلر، در سخنرانی خود از گورینگ بعنوان جانشین خویش، نام برد و گفت اگر حادثه‌ای برای وی پیش آید، گورینگ قائم‌مقام اوست. افزود که پس از گورینگ، جانشین دوم، هس، خواهد بود. هیتلر توصیه کرد: «هرگاه برای هس، سانحه‌ای روی دهد، بموجب قانون، سنا دعوت خواهد شد و از میان اعضای خود شایسته‌ترین یعنی: شجاع‌ترین جانشین را، برخواهد گزید». چه قانونی؟ چه سنائی؟ هیچیک وجود نداشت!

همینکه هیتلر به کاخ صدارت عظمی بازگشت، رفتاربالنسبه‌نرم او در رایشتاگ، به حالتی دیگر و زشت‌تر، جای سپرد. داهلروس، که اینک همه‌جا حاضر و ناظربود و گورینگ او را یدک میکشید، هیتلر را «با حالی بی اندازه هیجان‌زده و بس آشفته» در آنجا یافت.

> [میانجی سوئدی، بعدها گواهی داد] او بمن گفت: همه وقت بدگمان بوده است که انگلیس، خواستار جنگ است. از این گذشته گفت که لهستان را خرد خواهد کرد و تمامی آنرا ضمیمهٔ خاک آلمان خواهد ساخت...
>
> هیجان او، دمادم فزونی میگرفت. دستهای خود را در هوا تکان داد و رو به چهرهٔ من فریاد کشید: «اگر انگلیس بخواهد یکسال بجنگد، من یکسال خواهم جنگید؛ اگر انگلیس بخواهد دو سال بجنگد، من دو سال خواهم جنگید...». مکث کرد و سپس نعره برآورد؛ صدایش به جیغ تندی بدل شد و بازوانش شتابان در هوا، بچرخ درآمد: «اگر انگلیس بخواهد سه سال بجنگد، من سه سال خواهم جنگید...».
>
> اکنون، حرکات بدنش از پیچ و تاب بازوانش پیروی میکرد و

> سرانجام وقتی نعره زد: «و اگر لازم شود، دهسال خواهم جنگید»[1]، مشت خود را چنان بحرکت درآورد و چنان خم شد، که مشتش تقریباً به کف اتاق خورد».[2]

ولی هیتلر، با همهٔ خشم و خروش دیوانه‌وار[2] خویش، بهیچوجه متقاعد نگشته بود که با بریتانیا باید بجنگد. اینک، ساعت از نیمروز گذشته بود؛ ستونهای زره‌پوش ارتش آلمان، تا اینزمان، خاک لهستان را چندین میل شکافته بودند و شتابان پیش میتاختند و اکثر شهرهای آن کشور، از جمله ورشو، با تلفات فراوان مردم غیرنظامی بمباران شده بود. امّا، از لندن و پاریس، کمترین خبری نرسیده بود که انگلیس و فرانسه شتاب دارند تا قول خود را به لهستان محترم شمارند.

راه دو کشور، روشن مینمود؛ ولی داهلروس و هندرسن، حداکثر کوشش خویش را بکار میبردند تا آن طریق را تیره و تار سازند.

ساعت ده و سی دقیقهٔ بامداد، سفیر بریتانیا با تلفن به هالیفاکس پیام داد:

> آگاه شده‌ام که لهستانیها، شب هنگام پل دیرشاو را منفجر کرده‌اند.* و جنگ آنان با دانزیگیها درگرفته است. هیتلر، پس از دریافت این اخبار، فرمان داد که لهستانیها از خط مرزی بعقب رانده شوند و گورینگ از او فرمان یافت که نیروی هوائی لهستان را در طول مرز منهدم کند.

هندرسن، فقط درپایان این گزارش افزود:

> این اطلاعات را از خود گورینگ گرفتم.
>
> احتمال میرود هیتلر، پس از جلسهٔ رایشتاگ، بعنوان آخرین تلاش برای نجات صلح، خواستار دیدار من شود.[3]

---

1. «*Und wenn es erforderlich ist, will ich zehn, Janre kaempfen*» 2. hysteria

* عملیات نظامی آلمان بقصد تسخیرپل دیرشاو ــ تعبیه شده بر رود ویستول ــ قبل از آنکه لهستانیها بتوانند آنرا منفجر کنند، در اوائل تابستان طرح شده بود و در اسناد مربوط به «قضیهٔ سفید» پیاپی می آید. در دستورالعمل شمارهٔ یک هیتلر که روز ۳۱ اوت صادر شد، به تصرف این پل صریحاً فرمان رفته بود. عملیات، عملاً بناکامی انجامید؛ دلیل آن تا حدی وجود مه بامدادی بود که مانع فرو افکندن چترِبازان برای تصرف پل شد. لهستانیها موفق شدند آنرا درست بموقع منفجر کنند.

چه صلحی؟ صلح برای انگلیس؟ شش ساعت بود که آلمان با تمامی قدرت نظامی خود برضد متحد بریتانیا میجنگید.

پس از جلسهٔ رایشتاگ، هیتلرپی هندرسن نفرستاد و سفیر انگلیس که دروغهای گورینگ را دربارهٔ آغاز شدن حمله بدست لهستانیها، با رغبت و همراهی به لندن فرستاده بود، دلسرد شد؛ لیکن نه کاملاً. سفیر، ساعت ده و پنجاه دقیقهٔ صبح، پیام دیگری را به هالیفاکس تلفن کرد. در مغز بارور، ولی آشفتهٔ او، فکر جدیدی پیدا شده بود.

> [هندرسن گزارش داد] وظیفهٔ خود میدانم این عقیده را، هر اندازه که احتمال تحقق آن کم باشد، بیان کنم که اینک، تنها امید ممکن برای استقرار صلح آنست که مارشال اشمیگلی ـ ریتس آمادگی خود را برای عزیمت فوری به آلمان اعلام دارد و بعنوان سرباز و نمایندهٔ مختار لهستان، تمامی مسأله را با فیلدمارشال گورینگ در میان نهد و به گفتگو پردازد.[4]

پیداست، به خاطر سفیر بی نظیر بریتانیا، خطور نمیکرد که مارشال اشمیگلی ـ ریتس ممکن است سخت در تلاش پس زدن حملهٔ بزرگ و بی سبب آلمان باشد؛ یا اگر بتواند خود را برهاند و بعنوان «نمایندهٔ مختار» به برلن آید، عمل او، در اوضاع و احوال کنونی، برابر با تسلیم خواهد بود. لهستانیها، امکان داشت بسرعت شکست خورند، لیکن تسلیم نمیشدند.

در این نخستین روز حملهٔ آلمان به لهستان، داهلروس از هندرسن هم کوشاتر بود. ساعت هشت بامداد، به دیدن گورینگ رفت. فیلدمارشال به او گفت: «جنگ بدینجهت آغاز شده است که لهستانیها به ایستگاه رادیو در گلایویتس حمله برده‌اند و پلی را نزدیک دیرشاو منفجر کرده‌اند». سوداگر سوئدی، این خبر را بی درنگ به وزارت خارجهٔ انگلیس تلفن کرد.

او بعدها، در بازپرسی دادگاه نورنبرگ گواهی داد: «در وزارت خارجهٔ بریتانیا، به شخصی خبر دادم که بموجب اطلاعی که دریافت کرده‌ام، لهستانیها حمله کرده‌اند؛ وقتی خبر را دادم، طبعاً آنها تعجب کردند و به این فکر افتادند که نکند دچار اختلال حواس شده‌ام».[5] با اینهمه، این همان مطلبی بود که دو ساعت بعد، سفیر کبیر اعلیحضرت پادشاه انگلستان، از برلن با تلفن آگاهی داد.

یک یادداشت محرمانهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس، گفتگوی تلفنی سوداگر سوئدی را ساعت نه و پنج دقیقهٔ صبح ثبت کرده است. داهلروس، به تقلید بوزینه‌وار از گورینگ، مصرانه به لندن

گفت که «لهستانیها، در همه چیز سرگرم خرابکاری اند» و افزود: «شواهدی در دست دارد که نشان میدهد آنها، هرگز نخواسته اند به مذاکره پردازند».[6]

نیم ساعتِ بعدازظهر، داهلروس بار دیگر از تلفنِ راه دور، با وزارت خارجهٔ انگلیس گفتگو میکرد و اینبار، کادوگان را گیر آورده بود. او لهستانیها را دو باره مقصر دانست که با منفجر کردن پل دیرشاو، در امر صلح خرابکاری کرده اند و پیشنهاد داد که یکبار دگر، همراه فاربس، با هواپیما به لندن رود. لیکن کادوگانِ سخت و نرمش ناپذیر، اکنون که جنگ درگرفته بود ــ پیکاری که سوداگر سوئدی کوشیده بود پیشگیر آن شود ــ تقریباً از داهلروس به ستوه آمده بود. به سوئدی گفت که «حالا، هیچ کاری نمیتوان کرد».

ولی کادوگان، فقط معاون دائمی وزارت خارجهٔ بریتانیا بود، حتی عضو کابینه نبود. داهلروس اصرار کرد که تقاضای او، به خود هیأت دولت تسلیم شود و مغرورانه به کادوگان اطلاع داد که تا یک ساعت دیگر دو باره تلفن خواهد کرد. اینکار را کرد و پاسخ خود را گرفت.

> [کادوگان به داهلروس گفت] در حالیکه سربازان آلمانی، مشغول تجاوز به لهستان اند، هرگونه فکر میانجیگری کاملاً منتفی و بیمعناست. تنها طریقی که قادر است مانع جنگ جهانی گردد اینست که: اولاً ، مخاصمات موقوف گردد و ثانیاً سربازان آلمانی، بی درنگ از خاک لهستان فراخوانده شوند.[7]

ساعت ده بامداد، کنت راچینسکی سفیر لهستان در لندن، بملاقات لرد هالیفاکس رفت و خبر تجاوز آلمان را رسماً به او داد و افزود که «بموجب پیمان، مطلب روشن است». وزیر خارجه جواب داد که در بارهٔ حقایق، تردید ندارد. ساعت ده و پنجاه دقیقه، هالیفاکس، تئودور کورت کاردار سفارت آلمان را به وزارت خارجه احضار کرد و از او پرسید خبری دارد یا نه. کورت پاسخ داد که نه خبری در بارهٔ حملهٔ آلمان به لهستان دارد و نه دستوری. هالیفاکس سپس اظهار داشت گزارشهائی که دریافت کرده «حاکی از وخامت بسیارِ اوضاع است». ولی بیش از این چیزی نگفت. ساعت یازده و چهل و پنج دقیقهٔ بامداد، کورت این گفته را با تلفن به برلن اطلاع داد.

پس تا ظهر آنروز، هیتلر دلیلی داشت که امید بندد بریتانیا، گرچه وضع را وخیم میداند، سرانجام ممکن است دست بجنگ نزند. لیکن این امید، بزودی از میان رفت.

ساعت هفت و پانزده دقیقهٔ بعدازظهر، یکی از اعضای سفارت انگلیس در برلن به وزارت خارجهٔ آلمان تلفن کرد و خواستار شد که ریبن تروپ، هندرسن و کولوندر را «هر چه زودتر برای

گفتگو در بارهٔ یک امر فوری بپذیرد» . چند دقیقهٔ بعد، سفارت فرانسه نیز همین درخواست را کرد. ریبن تروپ ، پس از آنکه حاضر نشد دو سفیر را با هم بپذیرد، هندرسن را نه بعدازظهر و کولوندر را یک ساعت بعد پذیرفت. سفیر انگلیس، از جانب دولت بریتانیا یک یادداشت رسمی تسلیم او کرد. در آن یادداشت آمده بود:

> ... چنانچه دولت آلمان به دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان اطمینانهای رضایتبخش ندهد که حاضر است تمامی اقدامات تجاوزکارانهٔ خویش را بر ضد لهستان متوقف کند و قوای خود ر بی درنگ از خاک لهستان فراخواند، دولت اعلیحضرت تعهد خود را در مورد لهستان بی تأمل بکار خواهد بست.[8]

یادداشت فرانسه نیز لفظ مشابهی داشت.

ریبن تروپ ، به هردو سفیر پاسخ داد که یادداشتهای ایشان را به هیتلر خواهد رساند. سپس به بحثی طولانی پرداخت و گفت که «موضوع تجاوز آلمان در میان نیست» ، بلکه تعرض لهستان مطرح است و دروغی را که تا اینوقت، اندکی «بیات» شده بود تکرار کرد که سربازان «ارتش ثابت» لهستان، روز گذشته به خاک آلمان حمله آورده‌اند. با همهٔ اینها، ظرائف سیاسی هنوز رعایت میشد. سر نویل هندرسن، در گزارش آن شب خویش که شرح ملاقات خود را با وزیر خارجهٔ آلمان میداد، از ذکر این نکته کوتاهی نکرد که ریبن تروپ «مؤدب و مبادی آداب بود» . همینکه سفیرکبیر آمادهٔ رفتن شد، گفتگوئی در اینباره درگرفت که در دیدار پرغوغای دو شب پیش ایشان، وزیر خارجهٔ آلمان متن «پیشنهادهای» آن دولت را به لهستان «مِن مِن کنان» بیان کرده بود، یا نه. هندرسن گفت که کرده بود؛ ریبن تروپ گفت که آنها را «آهسته و شمرده خوانده بود و حتی در بارهٔ نکات مهم، توضیحات شفاهی داده بود تا اطمینان یابد که هندرسن همه‌چیز را فهمیده است» . این بحثی بود که هرگز به نتیجه نمیرسید ــ لیکن اکنون، چه تفاوت میکرد؟[9]

شامگاه اول سپتامبر، همانهنگام که ارتشهای آلمان بیش ازپیش در لهستان پیش میرفتند و نیروی هوائی رایش شهرهای لهستان را پیاپی بمباران میکرد، هیتلر ازیادداشتهای انگلیس و فرانسه دریافت که اگر سپاهیان خود را متوقف نسازد و شتابان آنان را پس نکشد ــ کاری که برای او غیرقابل تصور بود ــ خود را دچار یک جنگ جهانی کرده است. یا آن شب هنوز امید بسته بود که بخت ــ همان بختی که در مونیخ، بیاری وی شتافته بود ــ همچنان با او یار خواهد بود؟ زیرا دوست او موسولینی ، هراسان از بروز جنگ وترسان ازضربات قوای زمینی و دریائی پرتفوق انگلیس

و فرانسه به ایتالیا، نومیدانه میکوشید که کنفرانس دیگری چون کنفرانس مونیخ، ترتیب دهد.

مداخلهٔ موسولینی در آخرین لحظه

باید بیاد آورد که «دوچه» همین چند روزپیش، یعنی در بیست و ششم اوت، با شانه تهی کردن از تعهدات ایتالیا که براساس «پیمان پولاد» بعهده داشت، به «پیشوا» اصرار کرده بود که هنوز امکان استفاده از «یک راه حل سیاسی» وجود دارد ــ راه حلی که «موجب رضای کامل مادی و معنوی آلمان شود». * هیتلر به خود زحمت نداده بود در اینباره با متحد و دوست خویش بحث و استدلال کند و این مسأله مایهٔ دلسردی شریک کوچک او در «محور» شده بود. با وجود این، چنانکه دیدیم، موسولینی و چیانو پس از آنکه سفیر ایتالیا در برلن به آنان خبر داد که وضع نومیدانه شده است، در سی و یکم اوت به هیتلر اصرار کردند که دست کم لیپسکی سفیر لهستان را ببینند و به وی آگاهی دادند در تلاش اند تا «بعنوان گام نخستین» در مذاکرات صلح، موافقت دولت بریتانیا را برای استرداد دانزیگ بدست آرند. **

لیکن برای هیتلر، بسیار دیر شده بود تا به چنین طعمهٔ کوچکی اغوا شود. دانزیگ، همانگونه که «پیشوا» به سرداران خود گفته بود، بهانه ای بیش نبود. آنچه او میخواست درهم شکستن لهستان بود. ولی دوچه این را نمیدانست. بامداد اول سپتامبر، خود او با این دوراهی روبرو شد که یا بی درنگ بیطرفی ایتالیا را اعلام کند و یا، به خطر حملهٔ انگلیس و فرانسه تن در دهد. یادداشتهای دفتر خاطرات روزانهٔ چیانو، آشکار میسازد که این چشم انداز، برای پدرزن نخوت باختهٔ[1] او چه کابوس وحشتناکی بود. ***

---

* بصفحات ۵ ــ ۸۷۳ مراجعه کنید.

** بصفحهٔ ۹۰۳ مراجعه کنید.

1. deflated

*** حقیقت اینست که تصمیم موسولینی شب پیش به بریتانیا ابلاغ شد. ساعت یازده و پانزده دقیقهٔ بعدازظهر ۳۱ اوت، وزارت خارجهٔ انگلیس از سرپرسی لورن[1] سفیر بریتانیا در رم، پیامی دریافت کرد: «دولت ایتالیا تصمیم خود را گرفته است. ایتالیا، نه با انگلستان خواهد جنگید و نه با فرانسه... این پیام را چیانو ساعت بیست و یک و پانزده دقیقه [نه و پانزده دقیقهٔ بعدازظهر] محرمانه بمن ابلاغ کرد».[10]

آن شب، انگلیسیها بوسیلهٔ قطع ارتباطات تلفنی خود با رم که پس از ساعت هشت بعدازظهر صورت

←

صبح زود روز اول سپتامبر، دیکتاتور نگونبخت ایتالیا، شخصاً به آتولیچو سفیر خود در برلن، تلفن زد و بگفتهٔ چیانو «به او اصرار کرد از هیتلر استدعا کند که به او تلگراف کند و او را از قید و بندهای اتحاد برهاند»[11]. «(پیشوا)»، بسرعت و حتی با ملاطفت این درخواست را برآورد. هیتلر، ساعت نه وچهل دقیقهٔ بامداد، درست پیش از عزیمت به رایشتاگ، به دوست خود تلگراف کرد، ولی برای صرفه‌جوئی در وقت، متن تلگراف به سفارت آلمان در رم تلفن شد.

دوچه:

از حمایت سیاسی و دیپلماتیک اخیر تو از آلمان و آرمان عادلانهٔ آن، صمیمانه سپاسگزارم. یقین دارم قادریم تکلیفی را که به ما تحمیل شده است با قوای نظامی آلمان انجام دهیم. از اینرو، در شرایط و مقتضیات کنونی، انتظار حمایت نظامی از ایتالیا ندارم. همچنین، دوچه، برای هر اقدامی که در آینده بخاطر آرمان مشترک فاشیزم و ناسیونال سوسیالیزم صورت خواهی داد از تو تشکر میکنم.

آدولف هیتلر[12] *

گرفت، ایتالیائیها را ترسانده بودند. چیانو وحشت داشت که این کار مقدمهٔ حملهٔ انگلیس و فرانسه باشد.

---

۱. Sir Percy Loraine — لورن، از ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۶ میلادی (۱۳۰۰ تا ۱۳۰۵ شمسی) وزیر مختار انگلیس در ایران بود، یعنی: آنزمان که «رضاخان» مدارج ترقی را با تأییدات همه‌جانبهٔ او می‌پیمود تا سرانجام به سلطنت رسید. در تدارک مراسم تاجگذاری رضاخان، همسر لورن نقش مهمی داشت. لورن بجای هرمان نورمن - Herman Norman - در ایران وزارت مختار یافته بود. وی پیش از تاریخ مذکور، مدت کوتاهی سمت «وابستهٔ سیاسی» سفارت انگلیس را در ایران داشت.

کرزن وزیر خارجهٔ بریتانیا، ضمن یک نامهٔ خصوصی به لورن دستور داده بود «... با هیچیک از این وزیران [ایران — م.] دمساز نشوید، این عروسکها می‌آیند و میروند — همچون سگهائی که در نمایشهای کمدی موزیکال شرکت می‌جویند».

با به سلطنت رسیدن رضاخان مأموریت سر پرسی لورن بپایان رسید. و او در نهم مرداد ۱۳۰۵ ایران را ترک گفت و بعنوان سفیر بریتانیا، عازم آتن پایتخت یونان شد و سپس در مصر و ترکیه و ایتالیا بکار پرداخت. لورن، بعنوان یکی از سفیران سنتی و کلاسیک بریتانیا، از آوازه و اعتبار و یژه‌ای در محافل سیاسی انگلیس برخوردار بود. او که متولد ۱۸۸۰ میلادی بود در ۱۹۶۱ درگذشت. (خلاصه شده از مقدمهٔ محمد رفیعی مهرآبادی مترجم کتاب: شیخ خزعل و پادشاهی رضاخان، نوشتهٔ سر پرسی لورن، انتشارات فلسفه، تهران، ۱۳۶۳). اینزمان که شایرر از لورن نام میبرد، چنانکه خواندید، او سفیر انگلیس در ایتالیا بود. — م.

* ساعت چهار و سی دقیقهٔ بعدازظهر، رادیوی ایتالیا پس از جلسهٔ هیأت وزیران در رم، بیانیهٔ هیأت دولت را خطاب به مردم آن کشور پخش کرد. بیانیه میگفت: «ایتالیا بهیچوجه ابتکار عملیات نظامی را بدست نخواهد گرفت». بلافاصله پس از آن، پیام هیتلر به موسولینی که ایتالیا را از قید تعهدات [پیمان پولاد — م.] آزاد کرده بود، پخش شد.

ساعت دوازده و چهل و پنج دقیقهٔ بعدازظهر، هیتلر پس از سخنرانی در رایشتاگ و ظاهراً پس از بهبود یافتن از آثار و نتایج طغیان روحی خویش که هنگام گفتگو با داهلروس به او دست داده بود، بفکر افتاد پیام دیگری برای موسولینی بفرستد. در این پیام، هیتلر پس از آنکه اعلام داشت حاضر بود مسألهٔ لهستان را «با گفتگو» حل و فصل کند و «دو روز تمام بیهوده در انتظار گفتگو کنندهٔ لهستانی نشسته بود» و «تنها شب پیش، لهستان چهارده بار دیگر به مرز رایش تجاوز کرد» و در نتیجه «اکنون تصمیم گرفته است زور را با زور پاسخ دهد»، سپاسگزاری خود را دوباره به شریک «جرزن» خود ابراز داشت.

> دوچه، بمناسبت تمام کوششهائی که بکار برده‌ای از تو تشکر میکنم. مخصوصاً، بمناسبت پیشنهادهائی که برای میانجیگری داده‌ای از تو سپاسگزارم. ولی از همان آغاز، به نتیجه‌بخش بودن این مساعی بدگمان بودم؛ زیرا دولت لهستان اگر کمترین قصدی برای حل و فصل دوستانهٔ مسأله میداشت، میتوانست این کار را هر زمان صورت دهد. لیکن دریغ کرد...
>
> به این دلیل، دوچه، نخواستم ترا در معرض خطر قبول نقش میانجی قرار دهم ـــ کاری که با توجه به رفتار ناسازگار دولت لهستان، به احتمال فراوان بی ثمر بود...
>
> **آدولف هیتلر**[13]

ولی موسولینی، به تشویق چیانو، آخرین کوشش نومیدانهٔ خویش را کار بست تا خود را در معرض خطر میانجی شدن قرار دهد. روز گذشته، اندکی پس از نیمروز، چیانو به سفرای انگلیس و فرانسه در رم پیشنهاد کرده بود که اگر دول متبوع آنها موافق باشند، موسولینی از آلمان دعوت کند تا در کنفرانسی که روز پنجم سپتامبر بمنظور «بررسی مواد پیمان ورسای تشکیل شود شرکت جوید ـــ آن مواد، که موجب ناراحتیهای کنونی اند».

میتوان پنداشت که خبر تهاجم آلمان به لهستان در بامداد روز بعد، پیشنهاد موسولینی را زائد و بی‌ثمر ساخته بود. ولی ایتالیائیها با حیرت دیدند، ژرژ بونه وزیر خارجهٔ فرانسه و تسکین دهندهٔ بزرگ[1] ساعت یازده و چهل و پنج دقیقهٔ بامداد روز اول سپتامبر، به فرانسوا-پونسه که

1. master appeaser

اینک سفیر فرانسه در رم بود، تلفن کرد و از او خواست به چیانو بگوید که دولت فرانسه از چنین پیشنهادی استقبال میکند، بشرط آنکه کنفرانس نکوشد به مسائل ممالکی که در کنفرانس شرکت ندارند بپردازد و کار خود را محدود به جستن «راه‌حلهای جزئی و موقت برای مسائل محدود و عاجل نکند». بونه، از عقب کشیدن قوای آلمان و حتی از متوقف ساختن آنان، بمثابه شرطی برای تشکیل چنین کنفرانسی، هیچ سخنی بمیان نیاورد. *[14]

لیکن انگلیسیها، در بارهٔ آن شرط، پا میفشردند و موفق شدند هیأت دولت فرانسه را که سخت دستخوش تفرقه و نفاق بود با خود همراه کنند، چنانکه شامگاه اول سپتامبر بتوان یادداشتهای هشداردهندهٔ مشابهی به دولت آلمان داد. چون متن یادداشتها که اخطار میکرد اگر سربازان آلمانی از لهستان عقب ننشینند انگلیس و فرانسه وارد جنگ خواهند شد، همان شب منتشر شده بود، جالب توجه است موسولینی که اینک نومیدانه به هر حشیشی توسل میجست ــ یا حتی به هر کاهی که وجود نداشت ــ بامداد روز بعد، چنانکه گوئی هشدارهای انگلیس و فرانسه را بجد نگرفته است، بار دیگر به هیتلر متوسل شد.

دوم سپتامبر، همانگونه که هندرسن در **گزارش نهائی** خویش نوشت، روز بی تکلیفی بود. ** کولوندر و او، با دلهره و اضطراب منتظر پاسخ هیتلر به یادداشتهای خود بودند، ولی هیچ پاسخی نرسید. اندکی پس از نیمروز، آتولیچو تا حدی نفس زنان، وارد سفارت انگلیس شد و به هندرسن گفت مطلبی را بی درنگ باید بداند: یادداشت شب پیش بریتانیا، اولتیماتوم بود یا نه؟

هندرسن بعدها نوشت: «به او گفتم: اگر وزیر خارجهٔ آلمان در اینباره از من سئوال میکرد ــ که نکرد ــ مجاز بودم به او جواب دهم یادداشت دیشب اتمام حجت نبود، هشدار بود». [16]

---

* بعدازظهر اول سپتامبر، بونه دو باره به نوئل سفیر فرانسه در ورشو دستور داد از «بک» بپرسد آیا لهستان پیشنهاد ایتالیا را برای تشکیل کنفرانس میپذیرد؟ شامگاه آن روز، پاسخ خود را دریافت کرد: «در نتیجهٔ تجاوز بی سبب آلمان، ما اینک در گرماگرم جنگیم. دیگر مسألهٔ کنفرانس مطرح نیست، بلکه سخن از اقدام مشترکی است که متفقین باید برای مقاومت اتخاذ کنند». پیامهای بونه و پاسخ بک، در **کتاب زرد فرانسه** آمده است.

دولت انگلیس، در مساعی بونه شرکت نکرد. یک یادداشت وزارت خارجهٔ بریتانیا که به امضای ر. م. مکینز ــ R. M. Makins ــ است، میگوید که با دولت انگلیس «در بارهٔ این اقدام سیاسی، نه مشورت شد و نه این دولت از آن آگاهی یافت». [15]

** بعدازظهر روز پیش، هندرسن بدستور هالیفاکس رمزها و اسناد محرمانهٔ سفارت انگلیس را سوزاند و از کاردار سفارت آمریکا رسماً تقاضا کرد که «در صورت بروز جنگ، لطفاً حفاظت منافع بریتانیا را بعهده گیرد». (**کتاب آبی بریتانیا**، ص ۲۱).

سفیر ایتالیا، پس از دریافت پاسخ خود، شتابان به کاخ وزارت خارجهٔ آلمان در ویلهلم اشتراسه شتافت. آتولیچو ساعت ده بامداد آن روز با پیامی از موسولینی، وارد ویلهلم اشتراسه شد و چون به او گفتند که ریبن تروپ کسالت دارد، پیام را تسلیم وایس زکر کرد.

۲ سپتامبر ۱۹۳۹

ایتالیا، بدینوسیله اعلام میدارد که هنوز واجد آن امکان است که انگلیس و فرانسه و لهستان را با تشکیل کنفرانسی براساس ذیل موافق سازد و طبعاً، اتخاذ هر تصمیمی را به پیشوا وامیگذارد:

۱ ــ انعقاد قرارداد متارکهٔ جنگ، تا بموجب آن، سپاهیان مخاصم **هرجا** که هم اکنون هستند، باقی بمانند. [تأکید بر کلمات، در سند اصلی آمده است.]

۲ ــ تشکیل کنفرانس بفاصلهٔ دو تا سه روز.

۳ ــ حل و فصل منازعهٔ آلمان و لهستان که با توجه به اوضاع و احوال کنونی، مسلماً بسود آلمان خواهد بود.

این اندیشه، که نخست از دوچه ناشی شد، اینک بویژه، مورد تأیید فرانسه است.*

دانزیگ، هم اکنون ناحیه ای آلمانی است و اینک آلمان، وثائقی در دست دارد که برآوردن بخش اعظم دعاوی او را تضمین میکند. بعلاوه، آلمان اکنون «از لحاظ معنوی ارضا شده است». اگر آلمان پیشنهاد تشکیل کنفرانسی را بپذیرد، به تمامی هدفهای خود دست خواهد یافت و درعین حال از جنگ اجتناب خواهد جست ــ جنگی که حتی هم اکنون بنظر میرسد همگانی و بی اندازه طولانی شود.

دوچه مایل نیست در اینباره پافشارد، لیکن برای او، اهمیت بسیار دارد که آنچه در بالا گفته شد بی درنگ بنظر آقای فن ریبن تروپ و پیشوا برسد.[17]

* چیانو مدعیست که این یادداشت بر اثر «فشار فرانسه» فرستاده شد (**خاطرات روزانهٔ چیانو**، ص ۱۳۶). لیکن این گفته بی گفتگو گمراه کننده است. گرچه بونه با تمام قوا میکوشید تا کنفرانسی ترتیب دهد، موسولینی حتی بیش از او، از هول جان میزد تا پیشنهاد بثمر رسد.

شگفت انگیز نیست که ساعت دوازده و سی دقیقهٔ بعدازظهر، وقتی ریبن تروپ ــ که بسرعت از کسالت بدر آمده بود ــ آتولیچو را پذیرفت، به او خاطرنشان ساخت که پیشنهاد دوچه را با یادداشتهای شب پیش انگلیس و فرانسه نمیتوان «وفق داد»، چون آن یادداشتها «جنبهٔ اولتیماتوم دارند».

سفیر ایتالیا، که به اندازهٔ رئیس خود مشتاق پرهیز از جنگ جهانی و مسلماً بیش از او صمیمی بود، سخن ریبن تروپ را گسست و گفت که اعلامیه های بریتانیا و فرانسه «پیش از آخرین پیام دوچه صادر شده اند». «اخرین پیام دوچه، اعلامیه های انگلیس و فرانسه را لغو کرده و جانشین آنها شده است». البته آتولیچو بهیچوجه اجازه نداشت چنین سخنی که راست هم نبود، بر زبان راند، ولی در این ساعت واپسین، شاید می اندیشید بسبب بی پروائی، چیزی از دست نخواهد داد. وقتی وزیر خارجهٔ آلمان، تردیدهای خود را بیان داشت، آتولیچو از نظر خود عدول نکرد.

> [او گفت] بیانیه های فرانسه و بریتانیا، دیگر مورد توجه نیست. کنت چیانو، درست ساعت هشت و سی دقیقهٔ صبح امروز، یعنی: زمانیکه اعلامیه ها در ایتالیا از رادیوپخش شده بود، تلفن کرد. از اینرو، چنین استنباط میشود که دو اعلامیه را باید ملغی شده دانست. کنت چیانو، از این گذشته گفت که فرانسه مخصوصاً سخت هوادار پیشنهاد دوچه است. اکنون، فرانسه در این مورد فشار می آورد، ولی انگلستان نیز از آن دولت پیروی خواهد کرد.[18]

ریبن تروپ همچنان دچار تردید بود. گفت: هم اکنون در بارهٔ پیشنهاد موسولینی با هیتلر گفتگو کرده است و افزود: آنچه پیشوا خواستار دانستن آنست اینست: یادداشتهای انگلیس و فرانسه اتمام حجت است یا نه؟ سرانجام، وزیر خارجهٔ آلمان با پیشنهاد آتولیچو موافقت کرد که سفیر ایتالیا، بی درنگ به هندرسن و کولوندر مراجعه کند تا نکته را کشف کند.

سبب رفتن آتولیچو به سفارت انگلیس این بود. اشمیت، که سمت مترجم شفاهی داشت، بعدها نوشت: «آتولیچو را، که دیگر در عنفوان جوانی نیست، هنوز میبینم که از اتاق ریبن تروپ بیرون میدود و شتابان ازپله ها سرازیر میشود تا به هندرسن و کولوندر مراجعه کند... نیمساعت بعد، او بهمانسان که نفس زنان رفته بود، دوان دوان بازگشت».[19]

سفیر ایتالیا، پس از آنکه نفس تازه کرد، گزارش داد: هندرسن هم اکنون به او گفت که یادداشت بریتانیا اولتیماتوم نیست. ریبن تروپ جواب داد که گرچه «پاسخ آلمان به بیانیه های

انگلیس و فرانسه مسلماً منفی خواهد بود، پیشوا سرگرم بررسی پیشنهادهای دوچه است و اگر رم تأیید کند که در اعلامیهٔ فرانسه و انگلیس مسألهٔ اتمام‌حجت وجود ندارد، جواب را تا یکی دو روز دیگر تهیه خواهد کرد». وقتی آتولیچو دربارهٔ پاسخ زودتری پافشاری کرد، ریبن تروپ سرانجام موافقت کرد که تا ظهر روز بعد، یکشنبه سوم سپتامبر، جواب بدهد.

در این اثنا، امیدهای موسولینی در رم از میان میرفت. ساعت دو بعدازظهر، چیانو سفرای انگلیس و فرانسه را پذیرفت و در حضور آنان، هم به هالیفاکس تلفن کرد و هم به بونه و آنها را از مذاکرات آتولیچو با وزیر خارجهٔ آلمان آگاه ساخت. بونه، مثل همیشه پرحرفی کرد و بگفتهٔ خود (درکتاب زرد فرانسه) از جانب مشتاقان حفظ صلح، بگرمی از مساعی چیانو سپاسگزاری نمود. هالیفاکس، سخت‌تر بود. تأیید کرد که یادداشت بریتانیا اولتیماتوم نیست ــ از موشکافی سیاستمداران بر سر یک کلمه، آدمی حیرت میکند، زیرا بیانیه‌های انگلیس و فرانسه بسیار روشن و بی ابهام بود ــ لیکن افزود که بنظر خود او، انگلیسیها نمیتوانند پیشنهاد موسولینی را برای تشکیل کنفرانس بپذیرند، مگر آنکه ارتشهای آلمان از لهستان عقب نشینند ــ مطلبی که بونه، باز دربارهٔ آن خاموش بود. هالیفاکس قول داد که تصمیم کابینهٔ انگلیس را در آن مورد، تلفنی به چیانو اطلاع دهد.

چند دقیقه پس از ساعت هفت بعدازظهر، تصمیم بریتانیا آشکار شد. انگلیس گفت: پیشنهاد دوچه را میپذیرد، بشرط آنکه هیتلر سربازان خود را به سرحد آلمان عقب کشد. وزیر خارجهٔ ایتالیا دریافت که هیتلر هرگز این شرط را نخواهد پذیرفت و در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت: «دیگر کاری نمیتوان کرد».

> [وی افزود] وظیفهٔ من نیست به هیتلر اندرزی دهم که قطعاً و بی تردید و شاید هم با تحقیر، آنرا رد میکند. این نکته را به هالیفاکس و به دو سفیر و به دوچه میگویم و سرانجام به برلن تلفن میکنم که اگر آلمانیها ما را از خلاف این مطلب آگاه نکنند، دنبالهٔ گفتگوها را رها خواهیم کرد. آخرین پرتو امید، فرومرده است.[20]

و بدینسان ساعت هشت و پنجاه دقیقهٔ بعدازظهر روز دوم سپتامبر، آتولیچوی خسته و خرد شده، یکبار دیگر در برلن راهی ویلهلم اشتراسه شد. اینبار، ریبن تروپ او را در کاخ صدارت عظمی، جائی که سرگرم گفتگو و تبادل افکار با هیتلر بود، پذیرفت. یک یادداشت بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان، صحنه را تصویر میکند:

> سفیر ایتالیا، وزیر خارجه را آگاه ساخت که انگلیسیها حاضر نیستند براساس پیشنهاد میانجیگری ایتالیا، به گفتگوپردازند. انگلیسیها، طلب کردند که قبل از آغاز مذاکرات، تمامی سپاهیان آلمان از نواحی اشغال شدهٔ لهستان و دانزیگ بی درنگ عقب نشینند...
>
> سفیر ایتالیا، درپایان گفت که دوچه اینک پیشنهاد میانجیگری خود را باطل شده میداند. وزیر خارجه، بی آنکه سخنی گوید، پیام را از سفیر ایتالیا شنید.[21]

از آتولیچوی خستگی ناپذیر، بابت آنهمه کوششها که بکاربسته بود، حتی کلمه‌ای تشکر نشد! فقط، تحقیر سکوت، متوجه متحدی شد که میکوشیدآلمان را از غنائم لهستان بی نصیب کند.

اینک، آخرین امکان کوچکی که برای اجتناب از جنگ جهانی دوم وجود داشت، از میان رفته بود. ظاهراً این نکته بر همه، جز بریک بازیگر این درام، آشکار بود. ساعت نه بعدازظهر، بونهٔ زبون، به چیانو تلفن و بار دگر تأیید کرد که یادداشت فرانسه به آلمان «جنبهٔ اتمام حجت» ندارد و چند بار تکرار نمود که دولت فرانسه آماده است تا ظهر سوم سپتامبر ــ روز بعد ــ منتظر پاسخ آلمان بماند. بونه به چیانو گفت: با وجود این، «برای آنکه کنفرانس نتایج مطلوب ببار آورد»، دولت فرانسه با انگلیسیها موافق است که سربازان آلمانی باید خاک لهستان را «تخلیه کنند». این نخستین بار بود که بونه چنین مطلبی را بر زبان می آورد ــ آن نیز تنها بدین سبب که انگلیسیها، دربارهٔ آن اصرار کرده بودند. چیانوپاسخ داد که گمان نمیکند دولت رایش این شرط را بپذیرد. ولی بونه، دست برنمیداشت. وی آن شب، برای آخرین بار کوشید از تعهدات فرانسه دربارهٔ لهستان ــ کشوری که اکنون خرد شده بود و به محاصره افتاده بود ــ شانه خالی کند. چیانو، این اقدام شگفت را درنخستین بند دفتر خاطرات روزانهٔ خود مربوط به حوادث سوم سپتامبر، شرح میدهد.

> شب هنگام، مسئولان وزارت خارجه مرا بیدار کردند؛ زیرا بونه از گواریگلیا[1] [سفیر ایتالیا درپاریس] پرسیده بود آیا نمیتوانیم عقب نشینی قوای آلمان را از لهستان، دست کم «بصورت سمبولیک» بدست آریم... بی آنکه به دوچه خبر دهم، این پیشنهاد را در سبد

1. Guariglia

کاغذ باطله انداختم؛ لیکن این امر نشان میدهد که فرانسه، بی شور و شوق و با شک و تردید بسیار، بسوی آزمایش بزرگ پیش میرود.[22]

پیکار لهستان، جنگ جهانی دوم میشود

در برلن، یکشنبه سوم سپتامبر سال ۱۹۳۹، یک روز روحپرورپایان تابستان بود، خورشید میدرخشید و هوا شور و نشاط میبخشید. در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشتم: «از آن روزهاست که مردم برلن دوست دارند در جنگلها یا کنار دریاچه های نزدیک شهر بگذرانند».

همینکه سپیده دم دمید، تلگرامی از لرد هالیفاکس برای سر نویل هندرسن به سفارت انگلیس رسید. وزیر خارجهٔ بریتانیا، در آن تلگرام به هندرسن دستور میداد ساعت نه بامداد با وزیر خارجهٔ آلمان ملاقاتی ترتیب دهد و پیامی را که متن آن ارسال شده بود به او برساند.

دولت چمبرلن، بپایان راه رسیده بود. تقریباً سی و دو ساعت پیش، به هیتلر اطلاع داده بود که اگر آلمان، سپاهیان خود را از لهستان پس نکشد، بریتانیا وارد جنگ خواهد شد. از آلمان، پاسخی نرسیده بود و اینک دولت انگلیس مصمم بود به گفتار خویش جامهٔ عمل پوشاند. روز پیش، چنانکه شارل کوربن[1] سفیر فرانسه در لندن، ساعت دو و سی دقیقهٔ بعدازظهر به بونهٔ مردد خبر داد، انگلیس از این میترسید که هیتلر تعمداً پاسخ خود را بتعویق می اندازد تا هرچه ممکن است از خاک لهستان بیشتر تسخیر کند و آنگاه، همینکه دانزیگ و دالان و مناطق دیگر را تصاحب کرد، پیشنهاد صلح «بزرگوارانه ای» براساس شانزده اصل سی و یکم اوت عرضه دارد.[23]

هالیفاکس، بمنظور پرهیز از این دام، به فرانسویها پیشنهاد کرده بود که اگر آلمان تا چند ساعت دیگر به پیامهای اول، سپتامبر انگلیس و فرانسه پاسخ سازگار ندهد، دو دولت غربی باید به آن کشور اعلان جنگ دهند. بدنبال جلسهٔ هیأت دولت بریتانیا که بعدازظهر روز دوم سپتامبر تشکیل شد و در آن تصمیم قاطعی اتخاذ گشت، هالیفاکس صریحاً پیشنهاد کرد که دو متحد، درست نیمه شب همان روز، اتمام حجتی به برلن دهند که مدت آن ساعت شش بامداد سوم سپتامبر پایان گیرد.[24] بونه، حاضر نبود به چنین اقدام پرشتابی تن دهد.

باید دانست: کابینهٔ پرتفرقهٔ فرانسه هفتهٔ پیش، بر سر اتخاذ تصمیم در مورد محترم شمردن تعهدات آن کشور نسبت به لهستان ــ و سپس انگلستان ــ دوران سختی را سپری کرده بود. در روز مظلم بیست و سوم اوت، بونه که از خبر ورود ریبن تروپ به مسکو بقصد عقد قرارداد عدم تجاوز

1. Charles Corbin

نازی ـ شوروی سخت آشفته خاطر شده بود، دالادیه را ترغیب کرده بود جلسهٔ «شورای دفاع ملی» را بمنظور بررسی اقدامات آتی فرانسه تشکیل دهد. * گذشته از دالادیه نخست‌وزیر، و بونه، وزرای قوای مسلح سه گانه، ژنرال گاملن، فرماندهان نیروی دریائی و نیروی هوائی، وچهارژنرال دیگر ــ رو یهمرفته دوازده تن ــ در جلسهٔ شورا شرکت داشتند.

صورتجلسه حاکیست که دالادیه سه سئوال مطرح کرد:

۱. درحالیکه لهستان و رومانی (یا یکی ازآنان) میرود از نقشهٔ اروپا محو شود، فرانسه میتواند بیکار بماند؟
۲. برای مقابله با این وضع، فرانسه چه وسائلی در اختیار دارد؟
۳. اکنون، به چه اقداماتی باید دست زد؟

خود بونه، پس از توضیحی که دربارهٔ دگرگونی وخیم اوضاع داد، پرسشی کرد که تا آخرین لحظه در نظر او واجد اهمیت فراوان بود:

> با بررسی اوضاع و احوال، آیا بهتر است به تعهدات خود وفادار مانیم و بلافاصله وارد جنگ شویم، یا در روش خود تجدید نظر کنیم و از فرجه‌ای که چنین بدست آمده استفاده بریم؟... جواب این سئوال، اساساً جنبهٔ نظامی دارد.

هنگامیکه بدینسان سر نخ سخن بدست گاملن ودریاسالار دارلان[1] سپرده شد، آن دو پاسخ دادند که:

> ارتش و نیروی دریائی آمادهٔ پیکاراند. در نخستین مراحل نبرد، کار زیادی بر ضد آلمان ازپیش نخواهند برد. لیکن بسیج قوای مسلح فرانسه، خود بخود تا حدی مایهٔ آسودگی خاطر لهستان خواهد شد،

* صورتجلسهٔ شورا، که ژنرال دکان[1] ــ رئیس هیأت مشاوران نظامی[2] دالادیه نخست‌وزیر فرانسه ــ آنرا تحریر کرده بود، در محاکمهٔ ریوم[3] برملا شد. این سند برای تصحیح، هرگز به اعضای دیگر جلسه داده نشد وژنرال گاملن در کتاب خود: **خدمتگزاری**، مدعیست که صورتجلسه چنان خلاصه شده بود که گمراه کننده بود. با اینهمه، حتی آن سرفرمانده ترسو، نکات اصلی آنرا تأیید میکند.

1. Decamp 2. mlitary cabinet 3. Riom trial

1. Jean Darlan

بدین معنا که بخش چشمگیری از واحدهای آلمانی را در مرز ما زمین گیر خواهد کرد.

... از ژنرال گاملن سئوال شد که لهستان و رومانی، تا چه زمان قادرند مقاومت کنند؟؛ او معتقد است لهستان، شرافتمندانه مقاومت خواهد کرد و این پایداری، مانع آن خواهد شد که قسمت اعظم قوای آلمان پیش از بهار آینده به فرانسه روی آورند؛ تا آنزمان، بریتانیای کبیر در کنار فرانسه خواهد بود. *

پس از مذاکرات بسیار، سرانجام فرانسویها به تصمیمی رسیدند و این تصمیم، در صورتجلسهٔ شورا، بدرستی ثبت شد.

در مسیر مباحثه خاطرنشان شد که اگر ما، پس از گذشت چند ماه، نیرومندتر شویم، آلمان از ما قوی‌تر خواهد شد، زیرا: منابع لهستان و رومانی را در اختیار خویش خواهد داشت.

از اینرو، فرانسه گزیری ندارد.

تنها راه حل... اینست که به تعهدات خود نسبت به لهستان وفادار مانیم... آن تعهدها، که پیش از آغاز گفتگوها با اتحاد جماهیر شوروی پذیرفته بودیم.

* گاملن در کتاب خود: خدمتگزاری، اعتراف میکند که در جلب توجه حضار به بعضی از ناتوانیهای نظامی فرانسه تعلل کرد، چون به بونه اعتماد نداشت. از قول دالادیه نقل میکند که بعداً به او گفت: «کار درستی کردید. اگر ضعفها را برملا میکردید، روز بعد آلمانیها از آنها آگاه میشدند».

ونیز گاملن (در کتاب خود) ادعا کرد که دراین کنفرانس ضعف موضع نظامی فرانسه راخاطرنشان ساخت. میگوید توضیح داد که اگر آلمان «لهستان را نابود کند» و سپس تمامی نیروی خود را بر ضد فرانسویان بکار اندازد، فرانسه در وضع «دشواری» قرار خواهد گرفت. گفت: «در این صورت، برای فرانسه دیگر امکان نخواهد داشت که وارد مبارزه گردد... امیدوار بودم در بهار، با کمک سربازان انگلیسی و تجهیزات آمریکائی، در موقعیتی باشیم که به نبرد تدافعی دست زنیم (البته اگر لازم شود). افزودم که به فیروزی، نمی توانیم امیدوار باشیم، مگردریک جنگ طولانی. عقیدهٔ من همیشه این بوده است که کمتر از دو سال... یعنی: تا ۴۲ــ۱۹۴۱ قادر نخواهیم بود به تعرض پردازیم».

نظریات آمیخته به خوف و هراس سرفرمانده فرانسوی، بخش بزرگی از تاریخ آتی را توضیح میدهد.

دولت فرانسه، همینکه تصمیم خود را گرفت، بکارپرداخت. بدنبال این جلسهٔ روز بیست و سوم اوت، «آژیر» بصدا درآمد و همین هشدار، همهٔ سربازان مرزی را درپاسگاههای جنگی آنان جا داد. روز بعد، ۳۶۰،۰۰۰ سرباز ذخیره احضار شدند. سی ویکم اوت، هیأت دولت اعلامیه‌ای منتشر کرد و در آن گفت: فرانسه به تعهدات خود «جداً عمل خواهد کرد». و روز بعد، نخستین روز حملهٔ آلمان به لهستان، هالیفاکس بونه را ترغیب کرد تا در دادن این اخطار به برلن، که هردو کشور قول خود را به متحد خویش محترم خواهند شمرد، فرانسه را با بریتانیا همداستان کند.

ولی، روز دوم سپتامبر، وقتی انگلیسیها پافشردند که نیمه‌شب اولتیماتومی تسلیم هیتلر شود، ژنرال گاملن و ستاد کل ارتش فرانسه جازدند. از هرچه بگذریم، اگر آلمانیها بلافاصله در غرب دست به حمله میزدند، این فرانسویها بودند که میبایست تنها بجنگند. حتی یک سرباز سوارنظام انگلیسی نیز وجود نمیداشت تا به آنان کمک کند. ستاد کل ارتش فرانسه با اصرار، چهل و هشت ساعت دیگر وقت خواست تا بسیج عمومی را بی مانع انجام دهد.

ساعت شش بعدازظهر، هالیفاکس به سر اریک فیپس، سفیر انگلیس درپاریس تلفن کرد: «قبول مهلت چهل و هشت ساعت، برای دولت انگلیس ناممکن است. رفتار فرانسه در نظر دولت اعلیحضرت بسیار ناخوشایند و ناراحت کننده است».

دو ساعت بعد، هنگامیکه چمبرلن از جابرخاست تا در جلسهٔ مجلس عوام سخن گوید، مسأله بوضع خطرناکی ناگوار شده بود. اکثریت اعضای مجلس، صرفنظر از ملاحظات حزبی، از تأخیر بریتانیا در محترم شمردن تعهدات خود بیتاب بودند. پس ازآنکه نخست‌وزیر سخن گفت، صبر و شکیب آنان تقریباً از میان رفت. او به مجلس اطلاع داد که هنوز از برلن پاسخی نرسیده است. و افزود: تا جوابی نیاید و آن جواب، متضمن اطمینان آلمان در مورد فراخواندن قوای آن کشور از خاک لهستان نباشد، دولت انگلستان «موظف خواهد بود دست به عمل زند». سپس گفت: اگر آلمانیها با عقب کشیدن نیروهای خود موافقت کردند، دولت انگلیس «وضع را بهمانسان تلقی خواهد کرد که قبل از عبور قوای آلمان از سرحد لهستان بود». چمبرلن گفت: ضمناً، دولت با فرانسه دربارهٔ تعیین ضرب‌الاجل برای اخطاری که به آلمان خواهند کرد، در ارتباط است.

مجلس عوام انگلیس، پس از سی و نه ساعت که جنگ در لهستان دوام داشت، بهیچوجه نمیتوانست این شیوه‌های[1] آمیخته به تعلل و تأخیر را بپذیرد. از جایگاه دولت، رایحهٔ کنفرانس

1. tactics

مونیخ بمشام میرسید. همینکه آرتور گرینوود[1]، قائم‌مقام رهبر جناح مخالف یعنی: حزب کارگر، برخاست تا سخن گوید، لئوپولد امری[2] از ردیف محافظه کاران فریاد برآورد: «برای انگلستان صحبت کنید!».

گرینوود گفت: «در زمانیکه بریتانیا و هرآنچه بریتانیا هوادار آنست، و نیز تمدن بشری، بمخاطره افتاده است، درحیرتم که تا کی حاضریم مردد باشیم... باید با فرانسویان همگام شویم...».

مشکل همین بود. زیرا: اکنون رفته‌رفته اثبات میشد که راه انداختن فرانسویها، کاریست مشکل. ولی چمبرلن، از خشم مجلس چنان آشفته خاطر بود که در مباحثهٔ تند نمایندگان مداخله کرد تا با عجز و الحاح بگوید که همزمان ساختن[3] «افکار و اعمال» انگلیس و فرانسه از راه مذاکرات تلفنی با پاریس، وقت میگیرد. و افزود: «اگر مجلس، حتی یک لحظه بیندیشد که بیاناتی که ایراد کردم نمودار کمترین ناتوانی این دولت یا دولت فرانسه است، وحشت‌زده خواهم شد». گفت: بر این عقیده است که دولت فرانسه «در این لحظه جلسه دارد» و «تا چند ساعت دیگر» پیامی از آن دولت خواهد رسید. بهرحال، کوشید اعضای خشمگین مجلس را مطمئن سازد: «پیشبینی میکنم که فردا، خواهم توانست فقط یک جواب به مجلس دهم... و اطمینان دارم که مجلس... باور خواهد داشت که با ایمان راسخ سخن میگویم...».

فرا رسیدن تردیدناپذیر بزرگترین تجربهٔ تلخ[4] تاریخ بریتانیا، اعلام شد و چنانکه «نامیه» بعدها نوشت: «این عذاب، بشیوهٔ شگفتی با مکث و درنگ پیش می‌آمد».

همانگونه که اسناد محرمانهٔ انگلیس آشکار میسازد، چمبرلن بخوبی دریافته بود که با ملت خود سخت درگیر شده است و در این لحظهٔ خطیر که کشور او با آن رو بروست، دولت او در خطر سقوط است.

او، بمجرد آنکه مجلس عوام را ترک گفت، به دالادیه تلفن کرد. وقت این مکالمه، نه و پنجاه دقیقهٔ بعدازظهر ثبت شده است و کادوگان که به گفتگو گوش میداد، از آن یادداشتی برداشته است تا ضبط بایگانی دولت گردد.

> چمبرلن: وضع اینجا بسیار وخیم است... در مجلس، توفانی برپا بود... اگر فرانسه اصرار کند که مهلت چهل و هشت ساعته از ظهر فردا شروع شود، حفظ وضع در اینجا برای دولت امکان نخواهد داشت.

---

1. Arthur Greenwood 2. Leopold Amery 3. synchronize 4. ordeal

نخست‌وزیر گفت: کاملاً درمی یابد که بار حملهٔ آلمان را فرانسه باید بدوش کشد. ولی معتقد است که باید امشب اقدامی صورت گیرد.
سازشی پیشنهاد کرد... ساعت هشت صبح فردا، اتمام حجتی داده شود... که ظهر، منقضی گردد.
دالادیه جواب داد: اگر هواپیماهای بمب افکن انگلیس آماده نباشند تا بی درنگ وارد میدان شوند، بسود فرانسه است که در صورت امکان، حمله به ارتشهای آلمان را تا چند ساعت بتأخیر اندازد.

کمتر از یکساعت بعد، یعني: ساعت ده و سی دقیقهٔ بعدازظهر، هالیفاکس به بونه تلفن کرد. به وزیر خارجهٔ فرانسه اصرار ورزید که با سازش پیشنهاد شده از جانب انگلیس موافقت کند و ساعت هشت بامداد فردا (سوم سپتامبر) در برلن اتمام حجتی تسلیم شود و ظهر، پایان گیرد. وزیر خارجهٔ فرانسه، نه‌تنها با این تقاضا موافقت نکرد، بلکه به هالیفاکس اعتراض کرد که اصرار انگلیس دربارهٔ چنین شتابی «اثری اسف‌انگیز» ببار خواهد آورد. بونه خواستار شد که لندن، برای دادن هر اولتیماتومی به هیتلر، دست کم تا ظهر صبر کند.

هالیفاکس: برای دولت اعلیحضرت، صبر کردن تاآن ساعت، امکان‌پذیر نیست... اینکه دولت [بریتانیا] بتواند وضع را ثابت نگاهدارد، بسیار مورد تردید است.

مجلس عوام، ظهر یکشنبه، سوم سپتامبر، جلسه داشت و از وضع روحی نمایندگان در جلسهٔ شامگاه شنبه، برچمبرلن و هالیفاکس آشکار بود که برای بقای دولت، باید پاسخی که پارلمان خواستار آنست به آن بدهند. ساعت دو بامداد روز بعد، کوربن سفیر فرانسه در لندن، به بونه هشدار داد که اگر هیأت دولت چمبرلن نتواند پاسخ قاطعی به پارلمان دهد، با خطر سقوط روبروست. از اینرو هالیفاکس، درپایان گفتگوی تلفنی خود با بونه، به وی اطلاع داد که بریتانیا پیشنهاد میکند «خود دست به اقدام زند».

تلگرام هالیفاکس خطاب به هندرسن، در حدود ساعت چهار بامداد به برلن رسید. پیامی

• هنگام شب، وزیر خارجهٔ انگلیس دو تلگرام هشدار دهنده برای هندرسُن فرستاد. تلگرام اول که ساعت یازده و ←

که او میبایست ساعت نه صبح یکشنبه سوم سپتامبر به دولت آلمان برساند، یادداشت اول سپتامبر بریتانیا را خاطرنشان میساخت. در آن یادداشت، انگلیس گفته بود که اگر سربازان آلمانی، فوراً از لهستان عقب ننشینند، مصمم است تعهدات خود را در مورد آن کشور اجرا کند.

> [تلگرام، ادامه میداد] با آنکه آن پیام، بیش از بیست و چهار ساعت پیش ارسال شده است، هیچ پاسخی نیافته است، جز آنکه حملات آلمان به لهستان دوام یافته است و تشدید شده است. از اینرو، احتراماً به آگاهی شما میرسانم که اگر تا ساعت یازده بامداد امروز، سوم سپتامبر، بوقت تابستانی انگلستان، دولت آلمان اطمینانهای رضایت‌بخش به مفهوم فوق ندهد و در لندن به دولت اعلیحضرت نرسد، از آن ساعت میان دو کشور حالت جنگ وجود خواهد داشت.* [26]

در نخستین ساعات پیش از سپیده‌دم روز یکشنبه، هندرسن تماس گرفتن با و یلهلم

→

پنجاه دقیقهٔ بعدازظهر مخابره شد میگفت:

> ممکن است امشب دستوری برای شما بفرستم تا یک پیام فوری را بدولت آلمان ابلاغ کنید. لطفاً آمادهٔ عمل باشید. بهتر است به وزیر خارجه خبر دهید که هرلحظه ممکن است تقاضای ملاقات او را کنید.

از این تلگرام پیداست که دولت بریتانیا کاملاً مصمم نبود برغم فرانسویان به تنهائی اقدام کند. ولی سی و پنج دقیقهٔ بعد، در ساعت دوازده و بیست و پنج دقیقهٔ بامداد سوم سپتامبر، هالیفاکس به هندرسُن تلگراف کرد:

> باید برای ساعت نه صبح یکشنبه از وزیر خارجهٔ آلمان تقاضای ملاقات کنید. دستور بعداً خواهد رسید.[25]

تلگرام قطعی هالیفاکس، تاریخ پنج بامداد بوقت لندن را دارد. هندرسُن در **گزارش نهائی** خود میگوید آنرا چهار صبح دریافت کرد.

* هالیفاکس تلگرام دیگری، که آن نیز تاریخ پنج بامداد را داشت، فرستاد و به سفیر بریتانیا اطلاع داد که کولوندر سفیر فرانسه در برلن «تا نیمروز امروز (یکشنبه) پیام مشابهی بدولت آلمان نخواهد داد». او نمیدانست ضرب‌الاجل فرانسه چقدر خواهد بود، ولی گمان میکرد «محتمل است» چیزی بین شش تا نه ساعت باشد.[27]

اشتراسه را مشکل یافت. به او گفتند که ریبن تروپ ساعت نه بامداد یکشنبه «در دسترس» نخواهد بود، ولی میتواند پیام خود را به دکتر اشمیت، مترجم رسمی تحویل دهد.

در این روز تاریخی، دکتر اشمیت از حد معمول بیشتر خوابیده بود و بدین سبب وقتی با تاکسی، شتابان به کاخ وزارت خارجهٔ آلمان رسید، دید که سفیر انگلیس از پله ها بالا میرود. اشمیت، پس از آنکه از یک در فرعی درون سُرید، توانست درست همانوقت که ساعت زنگ ۹ را زد به دفتر ریبن تروپ خزد تا سر وقت، هندرسن را بپذیرد. اشمیت، بعدها نقل کرد: «هندرسن، در حالیکه بسیار جدی بنظر میرسید، وارد شد. دست داد، ولی دعوت مرا برای نشستن رد کرد، موقرانه وسط اتاق ایستاد».[28] اتمام حجت بریتانیا را خواند، نسخه‌ای از آنرا به اشمیت داد و با او خداحافظی کرد.

مترجم رسمی، با این سند از ویلهلم اشتراسه به کاخ صدارت عظمی شتافت. بیرون دفتر «پیشوا»، اکثر اعضای کابینه و چندین مقام بلندپایهٔ حزب را دید که گرد آمده اند و «مضطربانه منتظر» اخبار او یند.

> [اشمیت بعدها نقل کرد] وقتی وارد اتاق مجاور شدم، هیتلر پشت میز تحریر خود نشسته بود و ریبن تروپ کنار پنجره ایستاده بود. همینکه وارد شدم، هردو با نگاهی حاکی از انتظار، بمن نگریستند. در فاصلهٔ کمی از میز هیتلر، ایستادم و سپس اولتیماتوم انگلیس را، آهسته ترجمه کردم. وقتی آنرا بپایان بردم، سکوت محض حکمفرما شد.
>
> هیتلر، بیحرکت نشسته بود و خیره به رو بروی خود نگاه میکرد... پس از فاصله‌ای که قرنی بنظر رسید، به ریبن تروپ که هنوز کنار پنجره ایستاده بود رو کرد. با نگاه وحشیانه‌ای پرسید: «حالا چطور میشود؟». گوئی مفهوم نگاه و پرسش او این بود که وزیر خارجه اش او را دربارهٔ عکس العمل احتمالی انگلیس گمراه کرده بود.
>
> ریبن تروپ آهسته جواب داد: «تصور میکنم در همین ساعت، فرانسویها هم اولتیماتوم مشابهی بدهند».[29]

اشمیت، که وظیفهٔ خود را انجام داده بود، از اتاق بیرون رفت، در اتاق بیرونی توقف کرد تا دیگران را از آنچه گذشته بود، آگاه کند. آنها نیز لحظه‌ای ساکت ماندند. سپس:

> گورینگ رو بمن کرد و گفت: «اگر در این جنگ شکست بخوریم،

آنوقت خدا بما رحم کند!».

گوبلس، تنها، افسرده و در خود فرو رفته، گوشه‌ای ایستاده بود.

همه‌جای اتاق، نگاههای حاکی از نگرانی شدید میدیدم.[30]

در خلال این احوال، داهلروس بی نظیر، آخرین مساعی ذوقی[1] خود را جهت اجتناب از امر اجتناب‌ناپذیر، بکار میبرد. ساعت هشت بامداد، فاربس او را از اتمام‌حجت انگلیس که میبایست یک ساعت بعد عرضه گردد، آگاه ساخته بود. از اینرو، سوداگر سوئدی به ستاد «لوفت وافه» شتافت تا گورینگ را ببیند و چنانکه بعدها در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ گفت: از او تقاضا کرد مراقب باشد که آلمان به آن اولتیماتوم پاسخی «معقول» دهد. از این گذشته، پیشنهاد کرد که خود فیلدمارشال پیش از ساعت یازده صبح، آمادگی خویش را برای پرواز به لندن بمنظور «مذاکره» اعلام دارد. سوداگر سوئدی، در کتاب خود مدعیست که گورینگ این پیشنهاد را پذیرفت و به هیتلر تلفن کرد و هیتلر نیز موافقت نمود. در اسناد آلمان، سخنی از این مطلب نیست و دکتر اشمیت، آشکار میسازد که گورینگ، چند دقیقه پس از ساعت نه صبح، در ستاد خود نبود بلکه در اتاق انتظار «پیشوا» بود.

بهرحال، تردید نیست که بامداد آن روز، میانجی سوئدی به وزارت خارجهٔ بریتانیا تلفن کرد ــ نه یکبار، بلکه دو بار. درنخستین مکالمهٔ تلفنی که ساعت ده و پانزده دقیقهٔ صبح صورت گرفت، از جانب خود به دولت بریتانیا اطلاع داد که جواب آلمان به اتمام حجت انگلستان «در راه است» و آلمانیها هنوز «بسیار مشتاق‌اند تا دولت بریتانیا را راضی کنند و اطمینانهای رضایتبخش دهند که استقلال لهستان را نقض نکنند.» (!) وی امیدوار بود که لندن، پاسخ هیتلر را «با نظر بسیار مساعد» تلقی کند.[31]

نیمساعت بعد، یعنی: ساعت ده و پنجاه دقیقهٔ بامداد ــ ده دقیقه قبل از آنکه موعد اولتیماتوم تمام شود ــ داهلروس دو باره پشتِ خط راه دور بود و به وزارت خارجهٔ انگلیس تلفن میکرد؛ اینبار، برای آنکه پیشنهاد خود را عرضه دارد که گورینگ، با موافقت هیتلر، بلافاصله با هواپیما به پایتخت بریتانیا حرکت کند. سوداگر سوئدی، درنمییافت که زمان اینگونه اداهای سیاسی گذشته است، ولی آن نکته را زود به او فهماندند. هالیفاکس، پاسخ ناسازگاری به وی داد. گفت که پیشنهاد او قابل قبول نیست و افزود: از دولت آلمان، سئوال قاطعی شده است «و چنین پیداست پاسخ قاطعی خواهد داد». دولت اعلیحضرت، نمیتواند منتظر گفتگوی بیشتری با

1. amateurish

گورینگ بماند.[32]

پس از آن، داهلروس گوشی تلفن را گذاشت و در فراموشخانهٔ تاریخ ناپدید شد؛ تا آنزمان که پس از جنگ در نورنبرگ ــ و در کتاب خود ــ اندک مدتی دو باره ظاهر شود و کوشش شگفت خویش را برای نجات صلح جهان شرح دهد. * نیت او خیر بود؛ بخاطر صلح تلاش کرده بود؛ چند لحظه، خود را وسط صحنهٔ خیره کنندهٔ تاریخ جهان دیده بود. ولی، چنانکه تقریباً بر همه این چنین گذشت، آشفتگی و اشتباه کاری تا آن اندازه بود که نمیتوانست حقائق و واقعیتها را بروشنی ببیند؛ و همانگونه که در دادگاه نورنبرگ اذعان کرد، هرگز درنیافته بود که فریب آلمانیها را تا چه حد خورده است.

چند دقیقه پس از ساعت یازده بامداد، وقتی ضرب‌الاجلِ اتمام حجت بریتانیا سپری شد، ریبن تروپ که دو ساعت پیش حاضر نشده بود سفیر انگلیس را ببیند، پی او فرستاد تا پاسخ آلمان را تسلیم وی کند. پاسخ هیتلر میگفت: دولت آلمان از «دریافت یا پذیرش اتمام‌حجت بریتانیا خودداری میکند، تا چه رسد به انجام آن». سپس، یک بیانیهٔ طولانی تبلیغاتی بیشرمانه بدنبال جواب می آمد که پیدا بود هیتلر و ریبن تروپ آنرا در فاصلهٔ دوساعته[1] سرهم کرده‌اند. این بیانیه که بمنظور فریفتن مردم آسان فریب آلمان تنظیم شده بود، تمامی دروغهائی را که اکنون با آن آشنائیم تکرار کرده بود ــ از جمله، این دروغ را که لهستانیها به قلمرو آلمان «حمله بردند». آنگاه، گناه همهٔ حوادثی را که رخ داده بود به گردن انگلیس می انداخت و کوششهائی را که بقصد «مجبور کردن آلمان بفراخواندن قوای مأمور دفاع رایش» صورت میگیرد، رد میکرد. این بیانیه، بدروغ اعلام میداشت که آلمان پیشنهادهای آخرین لحظهٔ موسولینی را برای حفظ صلح پذیرفته بود و خاطرنشان میساخت که بریتانیا آنها را رد کرده بود. و پس از آنهمه باجها که چمبرلن برای ساکت کردن هیتلر به او داده بود، دولت بریتانیا را متهم میکرد که «هلاکت و نابودی ملت آلمان را تبلیغ میکند». **

* داهلروس روز ۲۴ سپتامبر [سال ۱۹۳۹ ــم.] بار دگر لحظه‌ای در صحنه ظاهر شد و آن وقتی بود که در اُسلو با فاربس ملاقات کرد تا پیش از آنکه منزوی گردد، چنانکه در دادگاه نورنبرگ گفت: «تحقیق کند هنوز امکان حلوگیری از جنگ وجود دارد یا نه».[33]

۱. منظور، دو ساعت فاصله ایست که میان تسلیم اتمام‌حجت انگلیس به آلمان و سپری شدن وقت آن وجود داشت. ــ م.

** این‌یادداشت شتابان تهیه شده، چنان بی ارزش بود که با این جمله پایان میگرفت: «قصد انگلیس که بفرمان دولت بریتانیا توسط آقای کینگ ـ هال بما ابلاغ شد ــ در اینباره که ملت آلمان راحتی بیش از آنچه پیمان

←

هندرسن آن سند را (یا چنانکه بر آن بعداً نام نهاد: «این تصویر سراپا دروغ وقایع») را خواند و گفت: «بعهدهٔ تاریخ است تا داوری کند که مقصر اصلی کیست». ریبن تروپ، ترو چسبان جواب داد که «تاریخ، قبلاً حقایق را اثبات کرده است».

نزدیک نیمروز آنروز، در خیابان «و یلهلم اشتراسه» جلو کاخ صدارت عظمی ایستاده بودم که ناگهان بلندگوها اعلام کردند که انگلیس به آلمان اعلان جنگ داده است.* نزدیک به ۲۵۰ نفر ــ نه بیشتر ــ آنجا در آفتاب ایستاده بودند. دقیقاً به اعلامیه گوش دادند. وقتی تمام شد، حتی زمزمه ای برنخاست. جماعت، فقط ایستاده بود. مبهوت. درک این نکته برای آنها مشکل بود که هیتلر آنانرا به یک جنگ جهانی کشانده است.

بزودی، با آنکه یکشنبه[1] بود، روزنامه فروشها شماره های فوق العادهٔ روزنامه ها را فریادزنان اعلام کردند. متوجه شدم که روزنامه ها را رایگان پخش میکنند. یکی گرفتم. فوق العادهٔ روزنامهٔ **دو یچه آلگماینه تسایتونگ** بود. عناوین آن، با حروف درشت درسراسر صفحهٔ اول، بچشم میخورد:

اتمام حجت بریتانیا رد شد

انگلیس با آلمان درحال جنگ است

یادداشت بریتانیا خواستار عقب نشینی سربازان ما از شرق شد

→ ورسای به هلاکت کشانده بود نابود کند ــ مورد توجه ما قرار گرفته است و از اینرو ما هر عمل تجاوزکارانه ای را از جانب انگلستان، با همان سلاحها و بهمان شکل پاسخ خواهیم داد». البته دولت بریتانیا، هرگز توسط استفن کینگ ـ هال[1]، افسر بازنشستهٔ نیروی دریائی، که خبرنامه های او صرفاً جنبهٔ خصوصی داشت، هیچ قصد و منظوری را به آلمان ابلاغ نکرده بود. در حقیقت، هندرسُن در مورد انتشار نشریهٔ کینگ ـ هال در آلمان، به وزارت خارجهٔ آن کشور اعتراض کرده بود و دولت بریتانیا از ناشر آن خواسته بود که دست از این کار بردارد.

1. Stephen King-Hall

* در لندن، ساعت یازده وپانزده دقیقهٔ بامداد، هالیفاکس به کاردار سفارت آلمان یک یادداشت رسمی تسلیم کرده بود که میگفت چون تا ساعت یازده از آلمان هیچ اطمینانی دریافت نشده است، «احتراماً به اطلاع شما میرساند که از ساعت یازده بامداد امروز، ۳ سپتامبر، حالت جنگ میان دو کشور وجود دارد».

1. Sabbath

پیشوا امروز عازم جبهه میشود

عنوان شرح رسمی ماجرا، چنان بود که گفتی ریبن تروپ آنرا دیکته کرده بود:

یادداشت آلمان جُرم انگلیس را اثبات کرد

گرچه در نظر مردمی که به آسانی آلمانیها فریب میخوردند، جرم انگلیس امکان داشت «اثبات شده» باشد، ولی آن روز احساسات بدی نسبت به انگلیسیها برنیانگیخت. وقتی از برابر سفارت بریتانیا گذشتم، هندرسن و کارمندان او از عمارت آن بیرون می آمدند و بسوی مهمانخانهٔ آدلون که در همان نزدیکی قرار داشت، میرفتند. پاسبان تنهائی،مقابل ساختمان قدم میزد. کاری جز این نداشت که پس و پیش رود.

فرانسویان، اندکی دیگر مقاومت کردند. بونه تا آخرین لحظه پاپا میکرد و سرسختانه به این امید دل بسته بود که موسولینی، هنوز ممکن است با هیتلر معامله ای کند و آن معامله، فرانسه را از دام بلا برهاند. حتی به سفیر بلژیک متوسل شد تا لئوپلد پادشاه آن کشور را وادارد که نفوذ خود را نزد موسولینی بکار برد و موسولینی، هیتلر را تحت تأثیر قرار دهد. بونه، تمامی روز شنبه دوم سپتامبر را، همانگونه که با انگلیسیها بحث و استدلال کرده بود، با کابینهٔ خود بحث و استدلال میکرد که به چیانو «قول داده است» برای پاسخ آلمان به یادداشتهای هشداردهندهٔ اول سپتامبر انگلیس و فرانسه تا ظهر سوم سپتامبر، منتظر بماند و بهمین سبب نمیتواند قول خود را زیرپا گذارد. او، محققاً این اطمینان را با تلفن به وزیر خارجهٔ ایتالیا داده بود — ولی، نه قبل از ساعت نه بعدازظهر دوم سپتامبر.* در آن هنگام، پیشنهاد دوچه برای تشکیل کنفرانس، چنانکه چیانو کوشید به بونه بگوید، کاملاً از میان رفته بود. و نیز در آن ساعت، انگلیسیها با او جداً استدلال میکردند که نیمه شب اتمام حجت مشترکی به آلمان دهند.

اندکی پیش از نیمه شب دوم سپتامبر، سرانجام دولت فرانسه تصمیم خود را گرفت. بونه درست در نیمه شب، به کولوندر در برلن تلگراف کرد که مطلب مربوط به «روش جدیدی» را که «ظهر باید در برابر ویلهلم اشتراسه اتخاذ شود»، بامداد خواهد فرستاد.**

---

* به ص ۹۳۳ مراجعه کنید.

** بایدبخاطرآورد (به ص ۹۳۳ مراجعه کنید) حتی پس از این تاریخ نیز بونه به کوشش آخرین لحظه‌ای دست زد ←

ساعت ده و بیست دقیقهٔ صبح یکشنبه، سوم سپتامبر، یعنی: چهل دقیقه قبل از آنکه اتمام حجت بریتانیا پایان گیرد، این کار را کرد. اولتیماتوم فرانسه از نظر نگارش شبیه اتمام‌حجت انگلیس بود، جز آنکه اعلام میکرد اگر آلمان پاسخ منفی دهد، فرانسه به تعهدات خود در مورد لهستان «که دولت آلمان از آن آگاه است» عمل خواهد کرد ـــ حتی در این موقع بحرانی نهائی، بونه از دادن اعلان رسمی جنگ به آلمان سر باز زد.

در کتاب زرد رسمی فرانسه، متن اتمام حجت آن کشور که به کولوندر تلگراف شد، آخرین مهلت آلمان را برای دادن پاسخ، پنج بعدازظهر تعیین میکند. لیکن این آن ساعتی نبود که در تلگرام اصلی آمد. ساعت هشت و چهل و پنج دقیقهٔ بامداد، فیپس سفیر بریتانیا درپاریس، از پایتخت فرانسه به هالیفاکس خبر داد: «بونه بمن میگوید که ضرب‌الاجل فرانسه ساعت پنج صبح دوشنبه [چهارم سپتامبر] بسر خواهد رسید» . و این، همان وقتی بود که در تلگرام بونه بیان شد.

گرچه اینکه دالادیه توانسته بود در نخستین ساعات روز یکشنبه از ستاد ارتش فرانسه برای تسلیم اتمام حجت وقت کمتری تحصیل کند خود امتیازی بشمار میرفت، چون ستاد ارتش اصرار داشت از ظهر که به آلمان اولتیماتوم داده میشود چهل و هشت ساعت تمام باید بگذرد، معهذا مایهٔ خشم و رنجش دولت انگلیس شد و آندولت ناخشنودی خویش را پیش از ظهر صریحاً به پاریس ابلاغ کرد. از اینرو دالادیه نخست‌وزیر فرانسه برای آخرین بار به ارتش متوسل شد. او، ساعت یازده و سی دقیقهٔ صبح ژنرال کولستون[1] عضو ستاد ارتش فرانسه را احضار و به او اصرار کرد که ضرب‌الاجل کوتاهتری تعیین شود. ژنرال، از سر بیمیلی موافقت کرد که مدت اتمام‌حجت را دوازده ساعت جلوببرد و به پنج بعدازظهر تغییر دهد.

بدینسان بود که درست همانهنگام که کولوندر سفارت فرانسه را در برلن بعزم و یلهلم اشتراسه ترک میگفت، بونه تلفنی با او تماس گرفت و به وی دستور داد در ساعت ضرب‌الاجل تغییر لازم را بدهد.[34]

سفیر فرانسه نتوانست ظهر به ریبن تروپ دست یابد. او در مراسم کوچکی که جایگاه برگزاری آن کاخ صدارت عظمی بود، شرکت کرده بود. درآنجا، «پیشوا» از الکساندر شکوارزف[2] سفیر جدید شوروی بگرمی پذیرائی میکرد ـــ تصادفی، که به این یکشنبهٔ تاریخی در

→

تا فرانسه را از جنگ برکنار دارد. او شب هنگام به ایتالیائیها پیشنهاد کرد که هیتلر را وادارند از لهستان عقب‌نشینی «سمبولیک» کند.

1. Colston 2. Alexander Shkvarzev

برلن، جنبهٔ عجیبی بخشید. کولوندر، که اصرار داشت دستور رسیده را دقیقاً اجرا کند و درست سر ساعت دوازده ظهر در ویلهلم اشتراسه باشد، از جانب وایس زکر پذیرفته شد. درپاسخ این پرسش سفیر فرانسه که آیا معاون کل وزارت خارجهٔ آلمان اختیار دارد جواب «رضایتبخشی» به او بدهد، وایس زکر پاسخ داد در مقامی نیست که «هیچگونه جوابی» به او دهد.

در این لحظهٔ خطیر، نمایش مضحک سیاسی کوچکی بصحنه آمد. هنگامیکه کولوندر خواست پاسخ وایس زکر را جواب منفی آلمان تلقی کند ــ پاسخی که کاملاً آنرا پیشبینی کرده بود ــ و اتمام حجت رسمی فرانسه را تسلیم معاون کل وزارت خارجه کند، وی ازپذیرفتن آن سر باز زد. وایس زکر پیشنهاد کرد که سفیر فرانسه «لطفاً کمی بیشتر شکیبا باشد و وزیر خارجه را شخصاً ببیند». کولوندر، که بدینسان بر سینهٔ او دست رد گذاشته بودند ــ و این نخستین بار نبود ــ نزدیک به نیمساعت منتظر ماند. ساعت دوازده و سی دقیقهٔ بعدازظهر، او را به کاخ صدارت عظمی بردند تا ریبن تروپ را ببیند.[35]

با آنکه وزیر خارجهٔ نازی میدانست که مأموریت سفیر فرانسه چیست، نمیتوانست بگذارد این فرصت ــ که درست آخرین فرصت این چنینی بود ــ از دست رود، بی آنکه از نمایندهٔ سیاسی فرانسه با یکی از آن تقلیبهای[1] تاریخ که مرسوم او بود، پذیرائی کند. ریبن تروپ، پس از آنکه گفت موسولینی هنگام عرضه کردن پیشنهاد واپسین لحظهٔ خود برای حفظ صلح، تأکید کرده بود که فرانسه تصویبش کرده است، اعلام داشت که «آلمان، دیروز به دوچه اطلاع داد این کشور نیز آمادهٔ موافقت با پیشنهاد است». ریبن تروپ افزود: «چند ساعت بعد، دوچه گزارش داد که بسبب سرسختی دولت بریتانیا پیشنهاد او باطل شده است».

ولی کولوندر، دروغپردازیهای ریبن تروپ را در ماههای گذشته بحد کافی شنیده بود. سفیر فرانسه، پس ازآنکه به حرفهای وزیر خارجهٔ نازی که بسخن دوام داده بود و میگفت اگر فرانسه از انگلیس پیروی کند مایهٔ تأسف او خواهد شد و آلمان، بهیچوجه قصد حمله به فرانسه را ندارد، اندکی دیگر گوش داد، پرسشی را که برای مطرح کردن آن آمده بود، پیش کشید: آیا سخنان وزیر خارجه بدین معناست که جواب دولت آلمان به پیام اول سپتامبر فرانسه منفی است؟

ریبن تروپ پاسخ داد: بله[2].

آنوقت سفیر، اتمام حجت فرانسه را بدست وزیر خارجهٔ آلمان داد و مقدمه ای با این گفته بر آن افزود که: «برای آخرین بار» باید دربارهٔ «مسئولیت سنگین دولت رایش» در حمله به

1. prevarications 2. «*Ja*»

لهستان، «بی آنکه به آن کشور اعلان جنگ دهد» و نپذیرفتن تقاضای انگلیس و فرانسه که سربازان آلمانی از لهستان عقب نشینند، تأکید کند.

ریبن تروپ گفت: «پس فرانسه متجاوز خواهد بود».

کولوندر پاسخ داد: «در اینباره تاریخ داور خواهد بود».

در آن روز یکشنبه در برلن، همهٔ بازیگران آخرین پردهٔ درام، چنین مینمود مصمم اند به داوری تاریخ توسل جویند.

گرچه فرانسه ارتشی بسیج میکرد که بر قوای آلمان در جبههٔ غرب، فعلاً تفوق مطلق میداشت، همانهنگام که روز سوم سپتامبر سال ۱۹۳۹ پایان میگرفت وبتاریخ می پیوست، این بریتانیا بود که با ارتش ناچیز آنزمان خویش بعنوان خصم اصلی در مغز تب آلود هیتلر ظاهر شده بود ــ خصمی که تقریباً از هر جهت، مسئول بن بستی بشمار میرفت که او بدان دچار آمده بود. این نکته، در دو اعلامیهٔ پرطمطراقی که هیتلر بعدازظهر آن روز خطاب به ملت آلمان و ارتش جبههٔ غرب صادر کرد آشکار شد. رنجش تلخ و خشم دیوانه وار او دربارهٔ انگلیسیها، فوران کرد.

> [هیتلر، در اعلامیه ای که عنوان آن: «توسل به ملت آلمان»[1] بود، گفت] بریتانیای کبیر، قرنهاست این هدف را تعقیب میکند: ملل اروپا را در برابر سیاست انگلیس که غلبهٔ بر جهان است، بیدفاع بر جای نهد... [و] براساس دستاو یزهای مبتذل، پیوسته برای خود این حق را قائل بوده است، که به آن کشور اروپائی که فعلاً در دیدهٔ بریتانیا بیش از همه خطرناک جلوه کرده است حمله برد و نابودش کند...
>
> خود ما، شاهد سیاست محاصره بوده ایم... سیاستی که بریتانیای کبیر از دوران پیش از جنگ بر ضد آلمان کار بسته است... جنگ افروزان انگلیسی... بموجب «فرمان» ورسای، بر مردم آلمان بیداد و ستم راندند...
>
> [هیتلر، در بیانیهٔ خود خطاب به سربازانی که هفته های بسیار فقط با ارتش فرانسه رو برو میشدند، گفت] سربازان ارتش باختری!... بریتانیای کبیر، سیاست محاصرهٔ آلمان را درپیش گرفته است...

---

1. «Appeal to the German People»

> دولت بریتانیا، به تحریک آن جنگ‌افروزانی که ایشانرا در جنگ پیشین میشناختیم، مصمم شده است نقاب ازچهره برگیرد و به بهانه ای پیش پا افتاده، بما اعلان جنگ دهد...

در لندن، شش دقیقه پس از نیمروز، چمبرلن در مجلس عوام سخن گفت و به آن آگاهی داد که انگلیس اکنون، با آلمان درجنگ است. با آنکه هیتلر روز اول سپتامبر گوش دادن به رادیوهای بیگانه را با تعیین مجازات مرگ قدغن کرده بود، ما در برلن سخنان نخست‌وزیر انگلیس را که بی. بی. سی. نقل میکرد شنیدیم. بنظر آن دسته از ما که در گودسبرگ و مونیخ دیده بودیم چمبرلن خیات سیاسی خود را بخطر افکنده است تا به هیتلر باج دهد و ساکتش کند، گفته های او تند و تیز مینمود. چمبرلن گفت:

> امروز برای همهٔ ما، غم‌انگیز است و برای هیچکس، تا آن حد غم‌انگیز نیست که برای من حزن‌آور است. هرآنچه بخاطر آن کار کرده‌ام، هر آنچه در دوران حیات اجتماعی خویش بدان اعتقاد داشته‌ام، خرد شده است و از میان رفته است. برای من، تنها یک چیز بجا مانده است که انجام دهم: یعنی، آنچه توانائی و اختیار دارم بکار گیرم تا فیروزی آرمانی را که در راه آن، فداکاری بسیاری باید کنیم پیش اندازم... امیدوارم تا آن روز زنده باشم که نابودی هیتلریزم و استقرار مجدد آزادی را در اروپا ببینم.

تقدیر چنین بود که چمبرلن زنده نماند تا آن روز را ببیند. او، روز نهم نوامبر سال ۱۹٤۰، در حالیکه مردی شکسته ــ ولی هنوز عضو کابینه بود ــ دیده از جهان فرو بست. با توجه به تمام مطالبی که در صفحات این کتاب دربارهٔ چمبرلن نوشته ه است، شایسته است آنچه چرچیل راجع به او گفت نقل کنیم ــ همان مردی که چمبرلن آنهمه وقت او را از امور ملت انگلیس برکنار داشته بود و در دهم مه ۱۹٤۰ بعنوان نخست‌وزیر، جانشین چمبرلن شد. چرچیل، روز دوازدهم نوامبر ۱۹٤۰، پس از ستایشی که در مجلس عوام از او کرد، گفت:

> ... در یکی از بحرانهای عظیم عالم، سرنوشتِ نویل چمبرلن چنین بود که حوادث با خواستهای او ناسازگار درآید، در امیدهای خویش نومید شود، و از مردی شریر نیرنگ خورد و بدست او مغبون گردد. لیکن این

امیدها که در آنها نومید شد چه بود؟ این خواستها که در آنها سرخورد چه بود؟ آن ایمان که از آن سوء استفاده شد چه بود؟ بی شک، در زمرهٔ شریف‌ترین و خیرخواهانه‌ترین غرایز قلب انسانی بود ــ عشق به صلح، رنج کشیدن برای صلح، تقلا برای صلح، دنبال کردن صلح، حتی با قبول خطری بزرگ و مسلماً، با تحقیر مطلق محبوبیت، یا تحقیر غوغای عوام.

هیتلر، که سیاست او نتوانسته بود انگلیس و فرانسه را از جنگ بر کنار دارد، بعدازظهر سوم سپتامبر توجه خود را به امور نظامی معطوف داشت. او، «دستورالعمل بسیار محرمانهٔ شمارهٔ ۲» را برای «رهبری جنگ» صادر کرد. دستورالعمل مذکور میگفت: برغم اعلان جنگ انگلیس و فرانسه «هدف جنگی آلمان، اکنون همچنان پایان دادن پرشتاب و پیروزمندانه به عملیات نظامی بر ضد لهستان است... در غرب، آغاز کردن مخاصمات را به دشمن باید واگذاشت... علیه انگلیس، عملیات تعرضی دریائی مجاز است». نیروی هوائی آلمان، نمیبایست حتی به قوای دریائی بریتانیا حمله برد، مگر آنکه انگلیسیها به آماجهای آلمانی حملات مشابهی آغاز کنند ــ و آنهم تنها «بشرطی که چشم‌اندازهای کامیابی بویژه مساعد باشد». فرمان تبدیل تمامی صنایع آلمان به «اقتصاد جنگ» صادر شد.[36]

ساعت نه بعدازظهر، هیتلر و ریبن تروپ با قطارهای جداگانهٔ مخصوص، برلن را به عزم مرکز فرماندهی کل ارتش آلمان در شرق آن کشور، ترک گفتند. ولی پیش از عزیمت، به دو کار سیاسی دیگر پرداختند. انگلیس و فرانسه، اینک با آلمان در جنگ بودند. لیکن دو دولت بزرگ اروپائی دیگر وجود داشتند که حمایت آنان اقدام پرمخاطرهٔ هیتلر را میسور ساخته بود و میبایست آنانرا در نظر داشت: ایتالیا، متحد آلمان، که درآخرین لحظه جا زده بود وروسیهٔ شوروی، که گرچه دیکتاتور نازی اعتمادی بدان نداشت، از اینکه به وی امکان داده بود دست به قمار ظاهراً پرسود جنگ زند، او را سپاسگزار ساخته بود.

هیتلر، درست پیش از ترک پایتخت، نامهٔ دیگری به موسولینی نوشت. نامه، ساعت هشت و پنجاه و یک دقیقهٔ بعدازظهر، نه دقیقه قبل از آنکه قطار مخصوص «پیشوا» از ایستگاه بیرون رود، تلگرافی ارسال شد. نامهٔ مذکور، گرچه کاملاً صریح و از نیرنگ و فریب عاری نیست، محتملاً بهترین تصویری است که قادریم از شیوهٔ اندیشهٔ آدولف هیتلر بدست آریم ــ آنهنگام که از پایتخت تاریک رایش سوم، برای نخستین بار عازم شد تا نقش خویش را بعنوان خدایگان آلمانی

جنگ[1] عهده‌دار گردد. نامه، جزو اسناد بدست آمدهٔ آلمان نازی است.

دوچه:

نخست باید از تو برای آخرین کوششی که بقصد وساطت کاربستی تشکر کنم. آماده بودم آنرا بپذیرم، لیکن تنها بشرط آنکه امکانی میشد یافت تا بمن تضمین های اطمینان‌بخش دهد که کنفرانس، کامیاب خواهد گشت. زیرا سربازان آلمانی، دو روز است در لهستان مشغول پیشروی پرشتاب خارق‌العاده‌اند. از اینرو، امکان نداشت اجازه دهم خونی که در آنجا فدا شده است، بر اثر دسیسهٔ سیاسی، هدر رود.

با وجود این، اگر انگلستان از آغاز، مصمم نبود که بگذارد بهرحال، کار به جنگ کشد، معتقدم راهی میشد یافت. تسلیم تهدیدهای انگلستان نشدم، چون دوچه، دیگر عقیده ندارم که صلح را بیش از شش ماه، یا حداکثر، یک سال میشد حفظ کرد. در این شرایط و مقتضیات، اندیشیدم که لحظهٔ کنونی، برغم هرچیز، برای مقاومت مناسبتر است.

... ارتش لهستان، در مدت بسیار کوتاهی، فرو خواهد پاشید. اینکه آیا امکان‌پذیر بود در یک یا دو سال دیگر، به کامیابی شتابنده نائل آمد، باید بگویم، بعقیدهٔ من مسأله‌ایست بس مشکوک. انگلستان و فرانسه، با چنان وسعت و دامنه ای به تسلیح متحدان خود میپرداختند که تفوق فنی قاطع قوای مسلح آلمان، بشکل کنونی، نمیتوانست جلوه‌گر گردد. دوچه، آگاهم که مبارزه‌ای که درگیر آنم، مبارزهٔ مرگ و زندگیست... ولی در عین حال، آگاهم که سرانجام از چنین مبارزه‌ای نمیتوان احتراز جست و لحظهٔ مقاومت را، با تأمل آمیخته به خونسردی بسیار باید برگزید، تا احتمال کامیابی حتمی شود؛ و در نیل به این کامیابی، دوچه، ایمان من به صلابت صخرهٔ صماست.

سپس، «پیشوا» به موسولینی هشدار میدهد.

اخیراً از سر لطف، بمن اطمینان دادی که معتقدی در برخی زمینه ها

1. Supreme German Warlord

قادری مرا یاری دهی. من این لطف را پیشاپیش با سپاسهای صمیمانه میپذیرم. لیکن در عین حال معتقدم که، حتی اگر اکنون راههای جداگانه میپوئیم، سرنوشت ما را به یکدیگر خواهد پیوست. اگر آلمان ناسیونال سوسیالیست بدست دموکراسیهای غربی منهدم گردد، ایتالیای فاشیست نیز فرجامی دشوار خواهد داشت. شخصاً همیشه آگاه بوده‌ام که آیندهٔ دو نظام ما بهم وابسته است و میدانم که تو نیز دوچه، درست بهمین عقیده‌ای.

هیتلر، پس از برشمردن نخستین فیروزیهای آلمان در لهستان، به سخن پایان داد:

... در غرب، بحال دفاع خواهم ماند. نخست، فرانسه میتواند خون خود را در آنجا بریزد. سپس، زمانی فرا خواهد رسید که در آنجا نیز بتوانیم با تمامی قدرت ملت، به دشمن تازیم.

دوچه، لطفاً یکبار دیگر تشکرات مرا بابت تمامی حمایتی که در گذشته از من کرده‌ای بپذیر و از تو تقاضا میکنم در آینده نیز آنرا از من دریغ نداری.

آدولف هیتلر[37]

نومیدی هیتلر از ایتالیا، سخت مهار شده بود ــ نومید از اینکه ایتالیا، حتی پس از آنکه بریتانیا و فرانسه در این روز با دادن اعلان جنگ تعهدات خود ! محترم شمرده بودند، بقول خود عمل نکرده بود. یک ایتالیای دوست، گرچه در جنگ شرکت نمیجست، هنوز هم میتوانست برای هیتلر مفید باشد.

لیکن ثمربخش‌تر از او، روسیه میتوانست باشد.

باید دانست: در نخستین روز حملهٔ آلمان به لهستان، چنانکه اسناد محرمانهٔ آلمان نازی سپس افشا کرد، دولت شوروی به نیروی هوائی آلمان خدمت بی همتائی کرده بود. صبح بسیار زود آن روز، ژنرال هانس یشونک[1] رئیس ستاد کل نیروی هوائی آلمان، به سفات آلمان در مسکو تلفن کرد و گفت که برای کمک به راهنمائی خلبانان آلمانی در کار بمباران لهستان ــ ژنرال یشونک این اقدام را «آزمایشهای فوری راهنمائی هوائی» نامیده بود ــ ممنون خواهد شد اگر

1. Hans Jeschonnek

ایستگاه رادیوئی روسیه در مینسک[۱]، پیاپی خود را معرفی کند. بعدازظهر آن روز، فن در شولنبورگ سفیر آلمان در مسکو توانست به برلن اطلاع دهد که دولت شوروی «آماده است تقاضای شما را برآورد». روسها موافقت کردند هرچند بار که ممکن باشد، در برنامه های دستگاه فرستندهٔ خود ایستگاه رادیو مینسک را معرفی کنند و دو ساعت به وقت برنامه های ایستگاه مذکور بیفزایند تا به خلبانان آلمانی در دیرگاه شب یاری دهند.[38]

ولی هیتلر و ریبن تروپ، در واپسین ساعات روز سوم سپتامبر که آمادهٔ ترک برلن میشدند، در این اندیشه بودند که برای تسخیر لهستان تقاضای کمک نظامی بسیار بزرگتری از روسیه کنند. ساعت شش و پنجاه دقیقهٔ بعدازظهر، ریبن تروپ به سفارت آلمان در مسکو، تلگرافی «بسیار فوری» کرد. متن تلگراف، با عبارت «بسیار محرمانه» شاخص شده بود و چنین آغاز میشد: «منحصراً برای سفیرکبیر. برای رئیس هیأت سیاسی، یا شخص نمایندهٔ او. با رعایت ویژهٔ حفظ اسرار. رمز را خود سفیر کشف کند. بسیار محرمانه».

آلمانیها، در نهایت اختفا، اتحاد شوروی را دعوت میکردند تا در حملهٔ به لهستان شرکت جوید!

> انتظار بی تردید داریم که ارتش لهستان را در دو سه هفته قطعاً شکست دهیم. آنگاه، ناحیه ای را که بعنوان منطقهٔ منافع آلمان[۲] در مسکو تعیین شده بود، در اشغال نظامی نگاه خواهیم داشت. ولی به دلائل نظامی، طبیعی است که میبایست بکار خود بر ضد قوای نظامی لهستان دوام دهیم ـــ آن قوای نظامی که آنهنگام در بخشی از خاک لهستان که جزء منطقهٔ منافع شوروی است، مستقر هستند.
>
> لطفاً، این مسأله را فوراً با مولوتف در میان نهید و ببینید اتحاد شوروی مطلوب نمیداند در وقت مناسب، نیروهای روسی را بر ضد قوای لهستان که در منطقهٔ منافع روسیه مستقر هستند بحرکت درآورد و بنوبهٔ خود آن ناحیه را اشغال کند؟ بعقیدهٔ ما، این کار نه تنها باری از

---

۱. Minsk ـــ پایتخت بیلوروسی شوروی، جمعیت آن ۷۱۷،۰۰۰ نفر است. مینسک از مراکز صنعتی شوروی بشمار میرود. از ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ در اشغال آلمان بود و بمعنای واقعی کلام، ویران گشت و یهودیان شهر که چهل درصد جمعیت پیش از جنگ آنرا تشکیل میدادند، بدست نازیان نابود شدند. مینسک پس از جنگ، دوباره بنا شد. ـــ م.

2. German sphere of interest

> دوش ما برمیدارد، بلکه با روح قراردادهای مسکو و مصلحت شوروی نیز سازگار است.[39]

اینکه انجام چنین کار خبیثانه ای بدست شوروی، مایهٔ «آسودگی» هیتلر و ریبن تروپ بود، نکته ایست بدیهی. در تقسیم غنائم، آن اقدام، نه‌تنها موجب اجتناب از سوءتفاهمات و اصطکاک روسها و آلمانیها میشد، بلکه از بار تعرض نازیان در لهستان تا حدی میکاست و بدوش شوروی می افکند. اگر آندو، در یغما شریک بودند، چرا در شماتت شریک نباشند؟

در آن نیمروز یکشنبه، پس از آنکه دانسته شد انگلیس بمیدان جنگ گام نهاده است، ملول ترین فرد والامقام آلمانی دربرلن، دریاسالار بزرگ اریش ردر، فرمانده کل نیروی دریائی آلمان بود. برای او جنگ، چهار یا پنج سال زود در گرفته بود. تا ٤٥ ــ ۱۹٤٤، طرح Z نیروی دریائی آلمان تکمیل میشد و ناوگان بزرگی به آن کشور ارزانی میداشت که قادر بود با آن بمقابلهٔ انگلیسیها برخیزد. لیکن اکنون سوم سپتامبر سال ۱۹۳۹ بود و ردر میدانست، که گرچه هیتلر بگفتهٔ او گوش نخواهدداد، نه آن اندازه ناوگان جنگی در اختیار دارد و نه حتی زیردریائی، تا بر ضد بریتانیا، به جنگ ثمربخشی دست زند.

دریاسالار، دفتر خاطرات روزانهٔ خویش را محرم اسرار شمرد و در آن نوشت:

> امروز، جنگ با فرانسه و انگلستان درگرفت ــ جنگی که بموجب تأکیدات پیشین پیشوا، نمیبایست پیش از سال ۱۹٤٤ در انتظار آن باشیم. پیشوا، تا واپسین لحظه معتقد بود که از آن میتوان اجتناب کرد، گرچه این کار بمعنای تعویق افکندن حل و فصل نهائی مسألهٔ لهستان باشد...
>
> تا آنجا که مربوط به نیروی دریائی است، پیداست برای کارزار عظیم با بریتانیای کبیر، چنانکه شاید و باید، بهیچرو مجهز نیست... رستهٔ زیردریائی، هنوز آنچنان ضعیف است که قادر نیست در جنگ، اثری **قاطع** داشته باشد. گذشته از این، سفاین نظامی ما، در برابر ناوگان جنگی بریتانیا، چنان از لحاظ شمار و قدرت کهتراند که حتی با تمام توانائی خویش، بیش از این کاری نمیتوانند بکنند که نشان دهند واقفند چگونه شجاعانه دست از جان شویند...[40]

با وجود این، ساعت نه بعدازظهر روز سوم سپتامبر سال ۱۹۳۹، همان لحظه که هیتلر برلن را ترک میگفت، نیروی دریائی آلمان ضربه را فرود آورد. زیردریائی آلمانی یو-۳۰ بی آنکه هشداری دهد و اخطاری کند، ناو مسافربر بزرگ انگلیسی آتنیا[1] را تقریباً در دویست میلی مغرب جزایر هبرید[2]، به اژدر بست و غرق کرد. آتنیا، با ۱۴۰۰ مسافر، از بندر لیورپول انگلیس به مونترال[3] میرفت. از این جماعت، ۱۱۲ تن، از جملهٔ آنها بیست و هشت آمریکائی، جان خود را از دست دادند.

جنگ جهانی دوم، آغاز شده بود.

1. *U-30* 2. *Athenia*

۲. Hebrides ــ نام دو مجمع‌الجزایری که در کرانهٔ غربی و شمال غربی اسکاتلند قرار دارند و شمارشان بیش از ۵۰۰ جزیرهٔ بزرگ و کوچک است و فقط ۹۲ تای آنها مسکونی است. جزایر هبرید به دو دسته: **هبریدهای خارجی** و **هبریدهای داخلی** (که به سرزمین اصلی اسکاتلند نزدیکتراند) تقسیم میشوند. جزیرهٔ عمدهٔ هبریدهای خارجی لیوویس ــ Lewis ــ نام دارد و از آنِ هبریدهای داخلی اسکای ــ Skye ــ. هبریدهای خارجی بوسیلهٔ تنگه‌های مینچ ــ Minch ــ و مینچ کوچک و دریای هبرید از خشکی و هبریدهای داخلی جدا میشوند. آب و هوای این جزایر معتدل و مرطوب است و مناظر بسیار زیبائی دارند. پیشهٔ اصلی اهالی آنها ماهیگیری و کشاورزی و دامداری است. ــ م.

3. Montreal

کتاب چهارم

جنگ:
فیروزیهای نخستین و نقطهٔ عطف



سقوط لهستان

ساعت ده بامداد پنجم سپتامبر سال ۱۹۳۹، ژنرال هالدر، با ژنرال فن براوخیچ فرمانده کل ارتش آلمان وژنرال فن بوک[1] فرمانده ارتشگروه شمال، سخن گفت. آنان، پس از بررسی اوضاع و احوال از دیدگاه خویش در آغاز پنجمین روز حملهٔ آلمان به لهستان، همانگونه که هالدر در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت، به این نتیجه رسیدند که «دشمن، عملاً مغلوب شده است».

تا شامگاه روز پیش، نبرد بر سر «دالان لهستان»، پایان گرفته بود؛ بدینسان که ارتش چهارم ژنرال فن کلوگه که از پُمرانی بسمت شرق میتاخت، به ارتش سوم ژنرال فن کوشلر[2] که از پروس شرقی بجانب غرب پیش میراند، ملحق شده بود. در این نبرد بود که ژنرال هاینتس گودریان، بدلیل عملیات تانکهای خویش، برای نخستین بار شهره شد. تانکهای گودریان، در حالیکه شتابان از «دالان» بسوی شرق میتاختند، در یکجا با حملهٔ متقابلهٔ تیپ سوارنظام پومورسکا[3] رو برو شدند و این نگارنده که دو سه روز بعد تماشاگر صحنه شد، نمونهٔ نفرت انگیز آن کشتار بزرگ را بچشم دید.

اسب در برابر تانک! نیزهٔ بلند سوارنظام در برابر توپ بلند تانک! لهستانیها با همهٔ دلیری و بیباکی و تهور خویش، بر اثر تهاجم آلمان مطلقاً خرد و پامال شدند. این، نخستین تجربهٔ آنان و جهان، از جنگ برق‌آسا بود: از حملهٔ ناگهان غافلگیر؛ از هواپیماهای شکاری و بمب افکن، که غرش کنان در آسمان پیش میرفتند، اکتشاف میکردند، حمله میبردند، آتش و وحشت میپراکندند؛ از اشتوکاها[4]، که جیغ کشان شیرجه میرفتند؛ از تانکها، لشکرهای کامل تانک، که آنچه بر سر راهشان بود درهم میکوبیدند و روزی سی تا چهل میل پیش میراندند؛ از توپهای سنگین تندزن خودکار که حتی در راههای پرسنگلاخ لهستان چهل میل در ساعت راه می‌پیمودند؛ از سرعت باور

1. Fedor von Bock 2. Georg von Kuechler 3. Pomorska

۴. Stuka : واژهٔ آلمانی بمعنای هواپیمای عمودرو. ــ م.

نکردنی پیاده‌نظام و تمامی ارتش عظیم یک میلیون و پانصد هزار نفری که سوار بر گردونه‌های موتوری، با وسائل دقیق و بغرنج مخابرات الکترونیک، شامل شبکه‌های پیچیدهٔ رادیوئی، تلفنی و تلگرافی، هدایت و هماهنگ میگشت. این، بت روئین‌تن و یرانگر[1] مکانیزهٔ غول‌آسائی بود که جهان، نظیرش را هرگز ندیده بود.

درچهل و هشت ساعت، نیروی هوائی لهستان منهدم شد؛ قسمت اعظم پانصد هواپیمای آن کشور که در خط اول جبهه جای داشتند، پیش از آنکه بتوانند از جا برخیزند، بر اثر بمباران هواپیماهای آلمانی در فرودگاههای خود منفجر شدند. تأسیسات فرودگاهها، به آتش کشیده شده و اکثر کارکنان زمینی آنها کشته و یا زخمی شدند. کراکو[2]، دومین شهر لهستان، روز ششم سپتامبر سقوط کرد. همان شب، دولت آن کشور از ورشو به لوبلین[3] گریخت. روز بعد، هالدر دست بکار طرح نقشه‌ها شد تا انتقال قوا را به جبههٔ غرب آغاز کند، گرچه در آنجا جنب و جوشی نمیدید. بعدازظهر هشتم سپتامبر، لشکرچهاردهم زره‌پوش، به حومهٔ پایتخت لهستان رسید و همانهنگام، درست در جنوب شهر، لشکر دهم رایشناو، که از سیلیزی و اسلواکی پیش میتاخت، کیلسه[4] را تسخیر کرد و ارتش چهاردهم لیست، وارد ساندومیرز[5] درملتقای رودهای سان و

۱- juggernaut — «جاگرنات یا جاگانات [واژهٔ سانسکریت، بمعنای: خداوند جهان]، درآیین هندو، صورت خاصی از ویشنو یا کریشنا، که محل تمثال عمده و نیزپرستش اوشهرپوری هند است. برطبق افسانه‌های هندوئی، دربادیه‌های هند بتی بود از سنگ آبی، که مردی آنرا عبادت میکرد. پادشاه مالوا، برهمنان را به جستجوی آن بت فرستاد؛ بت را یافتند، و به پوری انتقال دادند ومعبد جاگانات را به افتخار آن ساختند. ساختمان معبد در ۱۱۷۴ آغاز گردید، و ۱۴ سال بعد پایان یافت. معبد بشکل هرم و ارتفاعش در حدود ۶۰ متر است. مهمترین تمثالهای آن، که درچوب کنده شده، تمثالهای ویشنو و برادر و خواهر اوست. بیاد بود انتقال تمثال ویشنو به این محل، هرسال هزاران زاهد ارابهٔ ویشنورا درزیرباران و با رنج فراوان به زادگاه او (درحدود ۱/۵ کیلومتری پوری) میکشند. درطی این مراسم، براثر تصادف تعدادی از زائرین کشته میشوند. و گاه زائری شوریده‌حال، خود را به زیرچرخهای ارابه می افکند». **دائرة المعارف فارسی**، غلامحسین مصاحب.

دائرة المعارف بریتانیکا میگوید: «... تمثال، در ارابه‌ای چنان سنگین گذاشته میشود که مساعی صدها زاهد سرسپرده لازم است تا آنرا بحرکت آورند و ارابه، از میان شنزارژرف، به خانهٔ ویشنو کشیده میشود. این سفرچند روز بطول می انجامد».

واژهٔ «جاگرنات» در زبان انگلیسی، از این جشنواره گرفته شده است و: ۱ــ به هرنیروی و یرانگر هراس‌انگیزی که آنچه درسر راه اوست خرد و نابود میکند و مقاومت در برابر آن امکان‌پذیر نیست، ۲ــ به هر چیزی که خواستار قهرآمیز سرسپردگی کورکورانه یا فداکاریهای وحشتناک باشد، گفته میشود. ــ م.

2. Cracow 3. Lublin 4. Kielce 5. Sandomierz

و یستول شد.

طی یک هفته، ارتش لهستان مغلوب شده بود. قسمت اعظم سی و پنج لشکر آن ــ تمامی آنچه فرصت و وقت بود تا بسیج شود ــ یا متلاشی شده بود و یا، در یک حرکت گازانبری گسترده که دو سر آن در اطراف ورشو بسته میشد، بدام افتاده بود. برای آلمانیها، «مرحلهٔ دوم» عملیات، اکنون فرا رسیده بود. تنگ کردن حلقهٔ دام، در اطراف واحدهای گیج و مبهوت و سازمان گسستهٔ لهستان که بمحاصره افتاده بودند و از میان بردن آنان، و: تکمیل حرکت گازانبری ثانی و بزرگتر، بفاصلهٔ صد میل در شرق آن کشور که بازماندهٔ واحدهای لهستانی را در غرب برست لیتوفسک و رودخانهٔ بوگ[1]، بدام اندازد.

این مرحله، روز نهم سپتامبر آغاز گشت و در هفدهم آن ماه پایان گرفت. جناح چپ «ارتشگروه شمالی» بوک، به برست لیتوفسک تاخت و «سپاه نوزدهم» گودریان، روز چهاردهم سپتامبر به آن شهر رسید و دو روز بعد، تسخیرش کرد. در هفدهم سپتامبر، سپاه نوزدهم گودریان در ولوداوا[2]، پنجاه میلی جنوب برست لیتوفسک، با گشتیهای ارتش چهاردهم لیست تلاقی کرد و در آنجا، دومین گازانبر بزرگ را بست. همانگونه که گودریان بعدها گفت: «حملهٔ متقابلهٔ» روز هفدهم سپتامبر، «به نتیجه‌ای قاطع» انجامیده بود. تمامی قوای لهستان، به استثنای مشتی سرباز که در مرز روسیه باقی مانده بودند، بمحاصره افتاده بودند. دسته‌های مجزای سربازان لهستانی، در مثلث ورشو و ناحیهٔ غربی‌تر، نزدیک پوزن، دلیرانه مقاومت میکردند، لیکن، محکوم بفنا بودند. دولت لهستان، یا آنچه پس از بمبارانها و به مسلسل بستنهای پیاپی لوفت وافه از آن‌بجامانده بود، روز پانزدهم سپتامبر به دهکده‌ای در مرز رومانی رسید. برای آن دولت و ملت سرفراز لهستان، همه‌چیز پایان گرفته بود، جز جانسپردن در صفوف واحدهائی که هنوز با تاب و شکیبی باور نکردنی، پایداری میکردند.

اینک، وقت آن شده بود که روسها، به سرزمین مصیبت‌زده حمله برند تا سهمی از تاراجها بر بایند.

روسها به لهستان تجاوزمیکنند

کاخ کرملین در مسکو، نظیر هر مرکز دیگر حکومت، از سرعت پیشرفت سپاهیان آلمان در

1. Bug 2. Wlodawa

لهستان مبهوت شده بود. روزپنجم سپتامبر، مولوتف هنگام دادن پاسخ رسمی کتبی به پیشنهاد آلمان که شوروی از جانب شرق به لهستان تازد، گفت این کار «در وقت مناسب» صورت خواهد گرفت، ولی «آنزمان هنوز نرسیده است». او می اندیشید که «شتاب بیش از اندازه»، ممکن است به «آرمان» شوروی صدمه زند، لیکن اصرار کرد که آلمانیها، گرچه نخست به آنجا رسند، «خط فاصل»[1] روس و آلمان را در لهستان که بموجب مواد محرمانهٔ پیمان نازی ــ شوروی دربارهٔ آن توافق شده است، دقیقاً باید رعایت کنند.[1] سوءظن روسها به آلمانیها، همانوقت آشکار بود. و نیز در کرملین عقیده بر این بود که تسخیر لهستان بدست آلمان، ممکن است مدتها بطول انجامد.

لیکن اندکی پس از نیمه‌شب هشتم سپتامبر، هنگامیکه یک لشکر زره‌پوش آلمان به حومهٔ ورشو رسیده بود، ریبن‌تروپ پیام تلگرافی «فوری» و «بسیار محرمانه» ای به شولنبورگ در مسکو مخابره کرد و در آن گفت که عملیات نظامی آلمان در لهستان، «حتی فراتر از انتظارات ما پیش میرود» و در این شرایط، آلمان مایل است «از مقاصد نظامی دولت شوروی آگاه شود».[2] ساعت چهار و ده دقیقهٔ بعدازظهر روز بعد، مولوتف پاسخ داد که روسیه «تا چند روز دیگر» دست به اقدام نظامی خواهد زد. کمیسر خارجهٔ شوروی، همان روزچند ساعت پیش «بمناسبت ورود سربازان آلمانی به ورشو» رسماً به آلمانیها تبریک گفته بود.[3]

روز دهم سپتامبر، مولوتف و فن در شولنبورگ سفیر آلمان، به مخمصهٔ ظریفی[2] دچار آمدند. کمیسر خارجه، پس از اعلام این مطلب که دولت شوروی: «از کامیابیهای نظامی نامنتظر سریع آلمان کاملاً غافلگیر شده است» و در نتیجه در «وضع مشکلی قرار دارد»، بهانه‌ای را که کرملین میخواست برای تجاوز خود به لهستان عنوان کند، مطرح ساخت. بهانهٔ مورد بحث، چنانکه شولنبورگ «بسیار فوری» و «بسیار محرمانه» به برلن تلگراف کرد، این بود:

> لهستان، در حال متلاشی شدن است و از اینرو، لازم است اتحاد شوروی بیاری اوکراینیها و روسهای سفید که «مورد تهدید» آلمانند، بشتابد. [مولوتف گفت] به این استدلال نیاز است، تا مداخلهٔ اتحاد شوروی را در نظر توده‌ها موجه جلوه دهد و در عین حال، از دادن سیمای متجاوز به شوروی، اجتناب شود.

از اینگذشته، مولوتف گله کرد که بموجب آخرین خبر خبرگزاری رسمی آلمان[3]، ژنرال

1. «line of demarcation» 2. fine snafu 3. D. N. B.

فن براوخیچ گفته است که «در مرز شرقی آلمان، دیگر به اقدام نظامی نیازی نیست». مولوتف گفت: اگرچنین باشد وپیکارپایان گرفته باشد، روسیه «جنگ جدیدی نمیتواند برپا کند». وی از تمامی این وضع، بسیار ناراضی بود.[4] روزچهاردهم سپتامبر، مولوتف شولنبورگ را به کرملین احضار کرد و پس از آنکه به او آگاهی داد که ارتش سرخ زودتر از آنچه پیشبینی میشد به لهستان حمله خواهد کرد، پرسید که ورشو کی سقوط میکند و این سئوال، بر پیچیدگی مسأله افزود. روسها، برای آنکه کارخود را توجیه کنند، میبایست منتظر تسخیرپایتخت لهستان بمانند.[5]

کمیسر، چند پرسش ناراحت کننده مطرح کرده بود: ورشو، کی سقوط خواهد کرد؟ آلمانیها، تا چه حد مایلند بابت مداخلهٔ شوروی مقصر شمرده شوند؟ شامگاه پانزدهم سپتامبر، ریبن تروپ از طریق سفیر آلمان، پیام «بسیار فوری» و «بسیار محرمانه» ای برای مولوتف فرستاد و به این پرسشها پاسخ داد. وزیر خارجهٔ رایش گفت که ورشو، «تا دو سه روز دیگر» اشغال خواهد شد. آلمان، «از اقدام نظامی شوروی، هم‌اکنون استقبال میکند». اما در مورد بهانهٔ دولت شوروی که میخواهد براساس آن، گناه حملهٔ نظامی خود را بگردن آلمان اندازد، این مطلب «از موضوع خارج... و مخالف مقاصد حقیقی آلمان... و منافی ترتیباتی است که در مسکو داده شد و بالاخره باید گفت... دو دولت را در انظار همهٔ جهان، دو دشمن جلوه خواهد داد». ریبن تروپ، پیام خود را با این درخواست از دولت شوروی که «روز و ساعت» حملهٔ خود را به لهستان تعیین کند، پایان داده بود.[6]

این کار، شامگاه روز بعد صورت گرفت و دو گزارش شولنبورگ، که جزو اسناد بدست آمدهٔ آلمان است و شیوهٔ عمل شوروی را بیان میدارد، تصویر رسواکننده‌ای از فریبکاری کرملین بدست میدهد.

> [شولنبورگ در شانزدهم سپتامبر تلگراف کرد] ساعت شش بعدازظهر، مولوتف را دیدم. او گفت که مداخلهٔ نظامی اتحاد شوروی، نزدیک است ــ حتی، شاید فردا یا پس‌فردا. اکنون استالین سرگرم مشاوره با سران نظامیست...
>
> مولوتف افزود که... دولت شوروی قصد دارد اقدام خود را چنین توجیه کند: کشور لهستان، متلاشی شده است و دیگر وجود ندارد؛ از اینرو، تمام قراردادهائی که با لهستان منعقد شده باطل است. دول ثالث، ممکن است بکوشند از آشوبی که پدید آمده استفاده کنند؛

دولت شوروی، خود را موظف میداند برای مصون داشتن برادران اوکراینی و روس سفید، دخالت کند و کار و حیات آن مردم بدبخت را در محیطی آرام، میسر سازد.

چون آلمان، تنها «دولت ثالث» مورد بحث میتوانست باشد، شولنبورگ اعتراض کرد.

مولوتف تصدیق کرد که استدلال پیشنهاد شده از جانب دولت شوروی، اندکی به آلمان برمیخورد، ولی از ما تقاضا کرد که با توجه بوضع مشکل دولت شوروی، در اینباره مته به خشخاش نگذاریم. مولوتف افزود که بدبختانه دولت شوروی، بیان هیچ سبب و انگیزهٔ دیگری را امکان‌پذیر نمیبیند، زیرا اتحاد شوروی، دربارهٔ وضع ناهنجار اقلیتهای خود در لهستان، تاکنون نگران نبوده است و جوشی نزده است و باید به هر طریق، دخالت کنونی خود را در خارج توجیه کند.[7]

ساعت پنج و بیست دقیقهٔ پس از نیمروز هفدهم سپتامبر، شولنبورگ تلگراف «بسیار فوری» و «بسیار محرمانهٔ» دیگری به برلن مخابره کرد:

استالین، ساعت دو بعدازظهر مرا پذیرفت... و اعلام داشت که ارتش سرخ ساعت شش بعدازظهر امروز از مرز شوروی خواهد گذشت... هواپیماهای شوروی، بمباران ناحیه‌ای را که در شرق له وو[1]

۱. «نام لهستانی این شهر ـ Lwów ـ و آلمانی آن ـ Lemberg ـ است واکنون لووف ـ Lvov ـ خوانده میشود و آن شهری است با جمعیتی فزونتر از ۵۰۰،۰۰۰ در غرب اوکراین در دامنه های شمالی جبال کارپات. از مراکز صنعتی (ماشین‌سازی، نساجی، تهیهٔ مواد شیمیائی، پالایش نفت) و حمل و نقل است. دانشگاه آن در ۱٦۵۸ تأسیس شد. شهر در حدود ۱۲۵۰ میلادی بوسیلهٔ یکی از امرای گالیسی بنا شد. وچون بر راه وین ـ کیف واقع بود، بزودی اهمیت بازرگانی یافت، و از قلاع نظامی عمدهٔ لهستان در برابر حملات از شمال شد. بعد از نخستین تقسیم (۱۷۷۲) لهستان، کرسی گالیسی اتریش شد. در جنگ جهانی اول اتریش آنرا از دست داد و باز گرفت. در ۱۹۱۹ بتصرف لهستان درآمد، و معاهدهٔ (۱۹۲۱) ریگا مالکیت لهستان را تأیید کرد. در ۱۹۳۹ ضمیمهٔ اتحاد شوروی شد، و در ۱۹٤۵ لهستان آنرا رسماً به شوروی واگذاشت. در جنگ جهانی دوم در ٤٤ـ۱۹٤۱ تحت اشغال آلمان بود، و بیشتر سکنهٔ یهودی آن (در حدود ۱۰۰،۰۰۰ نفر) نابود شدند. از ابنیهٔ تاریخی آن، کاخی از قرن شانزدهم میلادی و سه کلیسای جامع (دو عدد از آنها از قرن چهاردهم) است». **دائرة المعارف فارسی**، غلامحسین مصاحب.

←

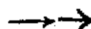
(لمبرگ) قرار دارد.امروز آغاز میکنند.

وقتی شولنبورگ، به سه نکتهٔ اعلامیهٔ شوروی اعتراض کرد، دیکتاتور روس «با منتهای آمادگی»، متن اعلامیه را تغییر داد.[8]

بدینسان، با این دستاویز کثیف که چون لهستان از میان رفته است و پیمان عدم تجاوز شوروی و آن کشور نیز دیگر وجود ندارد و بدین سبب لازم است شوروی منافع خود و اقلیتهای اوکراینی و بیلوروسی را حفظ کند، اتحاد شوروی از بامداد هفدهم سپتامبر، لهستان ازپا درآمده را پایمال کرد. دولت شوروی، برای نمک پاشیدن بزخم لهستان، به سفیر آن کشور در مسکو آگاهی داد که در جنگ لهستان، بیطرفی را دقیقاً رعایت خواهد کرد! روز بعد، هجدهم سپتامبر، سربازان شوروی در برست لیتوفسک با آلمانیها تلاقی کردند ـــ جائیکه درست بیست و یکسال پیش، دولت نوزاد بلشویک، رشته های دوستی کشورخویش را با متفقین غربی گسسته بود و شرایط صلح جداگانهٔ بس خشنی را از ارتش آلمان دریافت کرده بود و پذیرفته بود.

و با اینهمه، گرچه روسها درمحو لهستان کهن از نقشهٔ عالم اینک همدست آلمان نازی بودند، در همانحال به رفقای جدید خویش اعتماد نداشتند. استالین، ضمن ملاقات خود با سفیر آلمان که درآستانهٔ تجاوز شوروی صورت گرفت، چنانکه شولنبورگ بدرستی برلن را آگاه ساخت، اظهار تردید کرد که «سازمان سرفرماندهی ارتش آلمان»، بقراردادهای مسکوپای‌بند باشد و به خطی که دربارهٔ آن توافق شده است، عقب نشیند. سفیر آلمان کوشید او را مطمئن سازد، لیکن ظاهراً توفیق فراوان نیافت. شولنبورگ به برلن تلگراف کرد: «بسبب دید بدبینانهٔ مشهور استالین، خشنود خواهم شد اگر اجازه یابم برای رفع آخرین تردیدهای او، بیانات بیشتری در اینباره ایراد کنم».[9] روز بعد، نوزدهم سپتامبر، ریبن تروپ به سفیر آلمان تلگراف کرد و به او اجازه داد به استالین بگوید: «قراردادهائی که درمسکوبستیم، بی تردید رعایت خواهد شد و آنها را شالودهٔ روابط دوستانهٔ نوین آلمان و اتحاد شوروی میدانیم».[10]

با وجود این، اصطکاک میان دو شریک مصنوعی، دوام یافت. روز هفدهم سپتامبر، دربارهٔ متن اعلامیهٔ مشترکی که میبایست انهدام لهستان را بدست روس و آلمان «توجیه کند»، اختلاف درگرفت. استالین، به متن آلمانی اعلامیه اعتراض کرد، زیرا: «حقایق را بسیار بی پرده بیان میکرد». از اینرو، خود او شرحی تهیه کرد که شاهکار فریبکاری بشمار میرفت و آلمانیها را



دربارهٔ لسووف از اینجهت شرح مبسوطی نقل کردیم که شایرر باز از آن سخن خواهد گفت و در تقسیمات تاریخی چهارگانهٔ لهستان، نام قدیمی آن بارها بمیان خواهد آمد. ـــ م.

ناگزیر ساخت آنرا بپذیرند. نوشتهٔ استالین، میگفت که هدف روس و آلمان: «استقرار مجدد نظم و آرامش در لهستان است ــ آرامش و نظمی که بسبب تلاشی آن کشور، از میان رفته است. و نیز، یاری بملت لهستان است تا برای حیات سیاسی خویش، شرایط جدیدی فراهم آرد». از نظر خباثت و بدسگالی، هیتلر در وجود استالین، به همتای خویش برخورده بود.

چنین پیداست که دو دیکتاتور، بقصد تسکین افکار عمومی جهان، نخست در این اندیشه بودند لهستانِ کوچک بازمانده‌ای[1] براساس الگوی «دوک‌نشین بزرگ ورشو»[2] که ناپلئون تأسیس کرده بود، بنیاد کنند. ولی روز نوزدهم سپتامبر، مولوتف افشا کرد که بلشویکها، اندیشهٔ دیگر در اینباره دارند. او پس از آنکه خشمگین، به شولنبورگ اعتراض کرد که ژنرالهای آلمان قرارداد مسکو را نادیده میگیرند چون میکوشند منطقه‌ای را که سهم روسیه شده است بقاپند، به نکتهٔ اصلی رسید.

> [شولنبورگ به برلن تلگراف کرد] مولوتف اشاره کرد: تمایل اولیهٔ دولت شوروی و شخص استالین که اجازه دهند لهستانِ بازمانده‌ای وجود داشته باشد، بدل به این تمایل شده است که لهستان را در طول خط پیسا ــ نارو ــ و یستول ــ سان[3]، تقسیم کنند. دولت شوروی خواستار است گفتگوها در اینباره را بی درنگ آغاز کند.[11]

ازاینرو، ابتکار تقسیم کامل لهستان و دریغ داشتن هر موجودیت مستقلی از مردم آن سامان، از روسها سرزد. لیکن آلمانیها، برای توافق با این طرح، نیاز به اصرار بسیار نداشتند. روز بیست و سوم سپتامبر، ریبن تروپ به شولنبورگ تلگراف کرد و به او دستور داد به مولوتف بگوید که «نظر روسیه، برای تعیین خط مرزی در طول سواحل چهار رود مشهور، با نظر دولت رایش هماهنگ است». او پیشنهاد کرد که بار دگر با هواپیما به مسکو سفر کند تا جزئیات این طرح، و نیز «ساختمان قطعی ناحیهٔ لهستانی» را تنظیم کنند.[12]

اینک استالین، خود سر رشتهٔ گفتگوها را بدست گرفت و متحدان آلمانی او ــ همانگونه که سپس متفقان انگلیسی و آمریکائی وی دریافتند ــ دانستند که او، چه سوداگر سرسخت

---

1. a rump Polish state

۲. Grand Duchy of Warsaw ــ در مطلب مربوط به تقسیمات تاریخی چهارگانهٔ لهستان، از تأسیس این دوک‌نشین سخن رفتهٔ است. بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

3. Pissa - Narew - Vistula - San

خبیث فرصت‌طلبی است. ساعت هشت بعدازظهر روز بیست و پنجم سپتامبر، دیکتاتور شوروی شولنبورگ را به کرملین احضار کرد و گزارش سفیر آلمان که شامگاه آنروزچند ساعت بعد مخابره شد، درباره پاره‌ای از حقایق ناگوار و بروز برخی از حوادث ناهنجار که در شرف تکوین بود به برلن هشدار داد.

> استالین گفت... بعقیدهٔ او، باقی گذاشتن لهستان مستقل بازمانده‌ای[1]، خطاست. او پیشنهاد کرد که از ناحیهٔ واقع در مشرق خط فاصل، تمامی استان ورشو که به رود بوگ منتهی میگردد، به سهم ما اضافه شود. در عوض، ما باید از ادعای خود در مورد لیتوانی صرفنظر کنیم.
>
> استالین... افزود که اگر به این امر رضا دهیم، اتحاد شوروی بر طبق مقاوله‌نامهٔ [محرمانهٔ] بیست و سوم اوت، حل و فصل مسألهٔ ممالک بالتیک را بی درنگ بعهده خواهد گرفت ودراین مورد، حمایت بی دریغ دولت آلمان را انتظار دارد. استالین، به لتونی و لیتوانی و استونی، آشکارا اشاره کرد، لیکن از فنلاند سخنی بمیان نیاورد.[13]

این، معامله‌ای محیلانه و دشوار بود. استالین، پیشنهاد میکرد دواستان لهستان را ــ که آلمانیها تسخیر کرده بودند ــ با ممالک بالتیک سودا کند. او، از خدمت بزرگی که به هیتلر کرده بود ــ یعنی امکان‌پذیر ساخته بود که به لهستان حمله کند ــ استفاده میکرد و میخواست تا تنور گرم است، هرچه بتواند برای روسیه بدست آرد. بعلاوه، پیشنهاد میکرد که آلمانیها، تودهٔ مردم لهستان را تحویل گیرند. او، بعنوان یک روسی، درسی را که تاریخ قرنها تعلیم داده بود، بخوبی میدانست؛ این درس را که لهستانیها، هرگز ساکت و آرام به از دست رفتن استقلال خود گردن نخواهند نهاد. بگذار برای آلمانیها دردسری باشند، نه برای روسها! ضمناً، ممالک بالتیک را که پس از جنگ جهانی اول از روسیه گرفته شده بود و وضع جغرافیائی آنها اتحاد شوروی را از حملهٔ غافلگیر متحد آلمانی استالین کاملاً مصون میداشت، بدست می آورد.

ریبن تروپ، ساعت شش بعدازظهر روز بیست و هشتم سپتامبر، برای دومین بار با هواپیما وارد مسکو شد و پیش از آنکه به کرملین رود، فرصت یافت دو تلگرامی را که از برلن رسیده بود و مقاصد روسها را به او خبر میداد، بخواند. دو تلگرام، پیامهای وزیر مختار آلمان در تالین بود که

---

1. an independent residual Poland

گزارش میداد دولت استونی هم اکنون به او اطلاع داده است که اتحاد شوروی «با شدیدترین تهدید به حملهٔ عاجل» خواستار پایگاههای نظامی و هوائی در استونی شده است.[14] اواخر آن شب، ریبن تروپ پس از گفتگوی طولانی با مولوتف و استالین، به هیتلر تلگراف کرد که «همین امشب»، پیمانی منعقد میگردد و بموجب آن دو لشکر ارتش سرخ و یک تیپ هوائی شوروی «در خاک استونی مستقر میشوند. بی آنکه در این هنگام، سیستم حکومت آن کشور را از میان ببرند». ولی «پیشوا»، که در اینگونه امور آزموده بود، میدانست که دوران حیات استونی، تا چه حد زود گذراست. درست روز بعد، به ریبن تروپ آگاهی داده شد که هیتلر فرمان تخلیهٔ ۸٦،۰۰۰ آلمانی ساکن استونی و لتونی را صادر کرده است.[15]

استالین، صورتحساب میداد و هیتلر، لااقل فعلاً، ناگزیر بود آنرا بپردازد. او، نه تنها استونی، لتونی را نیز بی درنگ ترک میگفت ــ دو کشوری را که درپیمان نازی و شوروی، توافق کرده بود به قلمرو منافع شوروی تعلق دارند. پیش از آنکه روز بپایان رسد، «پیشوا»، لیتوانی را نیز که در سرحد شمالشرقی آلمان قرار داشت و بموجب مواد محرمانهٔ «پیمان مسکو» متعلق به حوزهٔ نفوذ رایش بود، واگذار میکرد.

استالین، در ملاقات خود با ریبن تروپ که ساعت ده بعدازظهر روز بیست و هفتم سپتامبر آغاز شد و تا یک بامداد بطول انجامید، انتخاب دو مطلب را به آلمانیها پیشنهاد کرد. مطالب مذکور، همانگونه که در بیست و پنجم سپتامبر به شولنبورگ گفته بود، اینها بود: پذیرفتن خط فاصل اصلی در لهستان در طول رودخانه های پیسا، نارو، و بستول و سان، به انضمام تصرف لیتوانی بدست آلمان؛ یا: واگذار کردن لیتوانی به روسیه، در عوض خاک بیشتری از لهستان (استان لوبلین و اراضی شرق ورشو) که تقریباً تمام مردم لهستان را به آلمانیها میداد. استالین در مورد انتخاب دوم، سخت مصر بود و ریبن تروپ، در تلگرام طولانی خود که ساعت چهار بامداد بیست و هشتم سپتامبر خطاب به هیتلر مخابره کرد، این نکته را به او خبر داد و هیتلر نیز با آن موافقت کرد.

تقسیم اروپای شرقی، با چند نقشه کشی بغرنج توأم بود و بعدازظهر بیست و هشتم سپتامبر، پس از سه ساعت و نیم مذاکرات دیگر که بدنبال آن ضیافتی رسمی در کاخ کرملین برپا شد، استالین و مولوتف از ریبن تروپ پوزش خواستند تا با یک هیأت لتونی که به مسکو احضار کرده بودند، گفتگو کنند. ریبن تروپ، بتماشاخانه شتافت تا اوپرای دریاچهٔ قو را ببیند و نیمه شب، برای مشاورات بیشتر در بارهٔ نقشه ها و چیزهای دیگر، به کرملین بازگشت. ساعت پنج بامداد، مولوتف و ریبن تروپ، بر پیمان جدیدی دستینه نهادند که رسماً «عهدنامهٔ مرزی و دوستی

آلمان و شوروی» خوانده شد. درحالیکه استالین، چنانکه یکی ازصاحبمنصبان آلمانی سپس گزارش داد: یکبار دگر، «با خشنودی آشکار»، بگرمی لبخند میزد. * حق داشت.[17]

خود پیمان، که منتشر شد، مرز «منافع ملی مربوط» به دو کشور را در «مملکت لهستان سابق» اعلام داشت و گفت که دو دولت، در مناطق متصرفی خویش «نظم و آرامش» را دوباره مستقر خواهند ساخت و «بمردمی که در آنجا بسر میبرند، اطمینان میدهند برای ایشان زندگی آرامی موافق منش ملی آنان تأمین کنند».

لیکن، نظیر سودای پیشین نازی و شوروی، «مقاوله‌نامه‌های محرمانه» نیز درمیان بود ـــ سه مقاوله‌نامه، که دو رقیمهٔ آن، جان کلام قرارداد را در برداشت. یکی ازآنها، لیتوانی را به «حوزهٔ نفوذی» شوروی و ایالات لوبلین و ورشو شرقی را به حوزهٔ نفوذ آلمان، می افزود. دومی، کوتاه و گویا بود:

> هردو طرف، هیچگونه آشوب لهستانیها را که بنواحی طرف دیگر زیان رساند، در مناطق خود تحمل نخواهند کرد. هردو، چنین آشوبی را در سرزمینهای خویش از آغاز یکسره سرکوب خواهند کرد و در مورد بکار بستن اقدامات شایسته به این قصد، یکدیگر را آگاه خواهند ساخت.

بدینسان لهستان، چون اتریش وچکسلواکی پیش از او، از نقشهٔ اروپا محو شد. لیکن اینبار آدولف هیتلر، بتشویق و یاری اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی، که مدتها قیافهٔ قهرمان حامی ملل مظلوم را بخود گرفته بود، مملکتی را از میان برد. این، چهارمین تقسیم لهستان بدست روس و آلمان بود** (در تقسیمات پیشین، اتریش نیز شرکت داشت) و تا آنزمان که دوام داشت، وحشیانه‌ترین و بیرحمانه‌ترین، تقسیمها بود. در مقاوله‌نامهٔ‌محرمانهٔ بیست و هشتم سپتامبر***، هیتلر و استالین توافق کردند حکومت وحشت[1] را در لهستان مستقر سازند ـــ حکومتی که منظور از آن، سرکوب کردن وحشیانهٔ آزادی و فرهنگ و حیات ملی مردم لهستان بود.

درلهستان، هیتلر جنگید و فاتح میدان گشت؛ لیکن ظفرمند بزرگتر، استالین بود که

* این صاحبمنصب: آندور هنکه مدیر کل وزارت خارجه، که سالها در سفارت آلمان در مسکو خدمت کرده بود، شرح دقیق و نشاط انگیزی از مذاکرات نوشت. نوشتهٔ او تنها گزارش آلمانی از گفتگوهای روز دوم است.[16]

** آرنولد تو ین بی، درنوشته های گوناگون خود آنرا پنجمین تقسیم لهستان میخواند.

*** باآنکه‌پیمان، ساعت پنج بامداد ۲۹ سپتامبر امضا شد، رسماً روز ۲۸ سپتامبر تاریخ گذاری شده است.

1. regime of terror

سربازان او، بندرت گلوله‌ای شلیک کردند.* اتحاد شوروی، تقریباً نیمی از لهستان و خفه گاهی[1] در ممالک بالتیک بچنگ آورد. این امر، آلمان را از دو هدف مهم بلند مدت آن کشور بیش از پیش جدا کرد: گندم اوکراین و نفت رومانی. اگر آلمان میخواست از محاصرهٔ اقتصادی انگلیس جان در برد، بهردو نیاز بی اندازه داشت. استالین، حتی ناحیهٔ نفت خیز لهستان: بوریسلاو ــ دروگوبیچ[2] را که هیتلر آرزومند و مشتاق تصاحب آن بود، مطالبه کرد و گرفت و از سر لطف، پذیرفت که معادل محصول سالانهٔ آن ناحیه، به آلمانیها نفت بفروشد.

چرا هیتلر چنین بهای گزافی به روسها پرداخت؟ درست است که در ماه اوت، با این کار موافقت کرده بود تا اتحاد شوروی را از اردوی متفقین دور و از جنگ برکنار دارد، لیکن او، هرگز پای‌بند حفظ پیمانها نبود و اینک که لهستان، با شاهکار بی نظیر قوای مسلح آلمان تسخیر شده بود، میشد انتظار داشت ــ چنانکه ارتش اصرار میکرد ــ از اجرای معاهدهٔ بیست و سوم اوت سر باز زند. اگر استالین اعتراض میکرد، «پیشوا» میتوانست او را بحملهٔ قدرتمندترین ارتش جهان تهدید کند ــ ارتشی که کارزار لهستان، هم اکنون قدرت آنرا اثبات کرده بود. ولی آیا میتوانست؟ باید گفت: در حالیکه انگلیسیها و فرانسویها در غرب، مسلح ایستاده بودند، نمیتوانست. برای آنکه با انگلیس و فرانسه درافتد، میبایست پشت جبههٔ خود را مصون دارد. همانگونه که گفته های بعدی وی آشکار ساخت، اینکه اجازه داد استالین به چنین سودای سختی دست زند، دلیلش آن بود. لیکن اکنون که توجه خود را به جبههٔ غرب معطوف میداشت، معاملات خشن دیکتاتور شوروی را از یاد نمیبرد.

---

* تلفات آلمان در لهستان رسماً چنین صورت داده شد: ۱۰،۵۷۲ کشته، ۳۰،۳۲۲ زخمی و ۳،۴۰۰ مفقود.

1. stranglehold 2. Borislav—Drogobycz

۱۹

جنگ نشسته در غرب

در آنجا، ماجرائی روی نداده بود. گلوله‌ای شلیک نشده بود. آلمانی کوچه و بازار، رفته‌رفته نبرد آن جبهه را، «جنگ نشسته»[1] میخواند. اندکی بعد، در غرب، «جنگ زرگری»[2] نام میگرفت. همانگونه که ج. ف. ث. فولر[3] ژنرال انگلیسی نوشت: در اینجا، «نیرومندترین ارتش جهان [ارتش فرانسه] در برابر نیروئی که بیش از بیست و شش لشکر [آلمانی] نبود، در پس پناهگاههای پولادی و بتونی، ساکت و آرام نشسته بود و پناه جسته بود، در حالیکه متحد دلیر «دون کیشوت» وش[4] او، ریشه کن میشد!» !

از این مسأله، آلمانیها حیرت کرده بودند؟ نه‌چندان. هالدر، رئیس ستاد کل ارتش رایش، درست در نخستین یادداشت دفتر خاطرات خویش مربوط به روز چهاردهم اوت، از وضع جبهۀ غرب در صورت حملۀ آلمان به لهستان، برآوردی دقیق کرده بود. او، حملۀ تعرضی فرانسه را، «چندان محتمل» نمی‌پنداشت. مطمئن بود که فرانسه، ارتش خود را «برخلاف تمایل بلژیکیها» از بلژیک عبور نخواهد داد. استنتاج وی این بود که فرانسه حالت دفاع بخود خواهد گرفت. روز هفتم سپتامبر که ارتش لهستان بمرگ و فنا محکوم شده بود، هالدر، چنانکه گفته شد[5]، سرگرم طرح نقشه‌ها بود تا قوای آلمان را به غرب انتقال دهد.

شامگاه آن روز، رئیس ستاد ارتش نتایج گفتگوئی را که براوخیچ بعدازظهر با هیتلر داشت، یادداشت کرد.

عملیات نظامی در جبهۀ غرب، هنوز وضع روشنی ندارد. برخی

---

1. *Sitzkrieg* 2. «phony war» 3. J. F. C. Fuller

۴. دون کیشوت قهرمان مضحک کتاب مشهور سروانتس نویسندۀ اسپانیائی. این کتاب، به ترجمۀ شیوای محمد قاضی که در نوع خود شاهکار است، به فارسی برگردانده شده است. ــ م.

۵. به ص ۹۶۰ مراجعه کنید. ــ م.

> نشانه ها حاکیست که[متفقین ــ م.] واقعاً مصمم نیستند در آنجا دست بجنگ زنند... کابینهٔ فرانسه فاقد روح سلحشوری است. و نیز از جانب انگلیس، نخستین علائم اندیشهٔ آمیخته به حزم و احتیاط، آشکار شده است.

دو روز بعد، هیتلر جهت رهبری جنگ، دستورالعمل شمارهٔ ۳ را صادر کرد و فرمان داد مقدمات کار فراهم آید تا واحدهای قوای زمینی و هوائی، از لهستان به غرب اعزام شوند. لیکن این نقل و انتقالها، لزوماً بمنظور پیکار نبود. در آن دستور آمده بود: «حتی پس از آنکه بریتانیا... و فرانسه مخاصمات تردیدآمیز خود را آغاز کنند، در هریک از موارد ذیل، فرمان صریح من باید تحصیل شود: هر بار که قوای زمینی [یا] یکی از هواپیماهای ما باید از مرزهای غربی بگذرد؛ [و] برای هر حملهٔ هوائی به بریتانیا».[2]

فرانسه و بریتانیا، به لهستان وعده داده بودند که اگر بدان کشور حمله شود، چه کنند؟ تضمین انگلیس، کلی بود. ولی از آنِ فرانسه صراحت داشت. این تضمین، در معاهدهٔ نظامی نوزدهم ماه مه ۱۹۳۹ فرانسه و لهستان، مؤکداً بیان شده بود. در آن قرارداد توافق شده بود که فرانسویان: «تقریباً در سومین روز بسیج عمومی، بر ضد هدفهای محدود، تدریجاً عملیات تعرضی آغاز کنند». بسیج عمومی، روز اول سپتامبر اعلام شد. لیکن گذشته از آن، توافق شده بود: «همینکه کوشش اصلی آلمان بر ضد لهستان صورت گیرد، فرانسه با قسمت اعظم قوای خود علیه آلمان دست به اقدام تعرضی خواهد زد و این عمل، درپانزدهمین روز، پس از نخستین روز بسیج عمومی فرانسه، آغاز خواهد گشت». وقتی سرهنگ یاکلینچ[1]، معاون ستاد ارتش لهستان پرسیده بود که برای این تعرض بزرگ، چه مقدار از قوای فرانسه بکار خواهد رفت، ژنرال گاملن پاسخ داده بود: در حدود سی وپنج تا سی و هشت لشکر.[3]

ولی در بیست و سوم اوت که حملهٔ آلمان به لهستان نزدیک شد، سپهسالار بزدل فرانسوی، چنانکه دیدیم، * بدولت متبوع خود میگفت شاید نتواند «تقریباً زودتر از دو سال دیگر... تا ۴۲ ــ ۱۹۴۱» به حملهٔ تعرضی جدی پردازد و افزوده بود: با این فرض که فرانسه تا آنزمان «از کمک سربازان انگلیسی و تجهیزات آمریکائی، برخوردار گردد».

در نخستین هفته های جنگ، بی تردید، بریتانیا سرباز آنقدر کم داشت که نمیتوانست جز گروهی از آنانرا به فرانسه گسیل دارد. تا یازدهم اکتبر، یعنی: سه هفته پس ازپایان جنگ در

---

1. Jaklincz

* به حاشیهٔ ص ۹۳۶ مراجعه کنید.

لهستان، انگلیس فقط چهار لشکر ــ ۱۵۸،۰۰۰ سپاهی ــ در فرانسه داشت. چرچیل، این کمک را «یاری سمبولیک» نامید و فولر نوشت که نخستین تلفات انگلیسیها ــ سرجوخه ای که هنگام گشت تیر خورد و کشته شد ــ زودتر از نهم دسامبر رخ نداد. فولر اظهار نظر میکند: «جنگی چنین فاقد خونریزی، از دوران نبردهای مولینلا[1] و زاگونارا[2]، دیده نشده بود». *

ژنرالهای آلمانی، در دادگاه نورنبرگ وقتی بگذشته مینگریستند، در اینباره اتفاق نظر داشتند که متفقین غربی، چون بهنگام کارزار لهستان در جبههٔ غرب از حمله قصور ورزیدند، فرصت زرینی از کف دادند.

> [ژنرال هالدر گفت] فیروزی بر لهستان، فقط آنگاه میسور بود که مرز غربی خود را تقریباً یکسره، از سربازان تهی کنیم. اگر فرانسویان، منطق موقع را درمییافتند و از درگیری قوای آلمان در لهستان سود میجستند، میتوانستند بی آنکه بتوانیم مانع کار آنان شویم، از «راین» بگذرند و ناحیهٔ «رور» را که قاطع ترین عامل آلمان جهت تمشیت امور جنگ بود، تهدید کنند.[4]
>
> [ژنرال یودل گفت] ... اگر در ۱۹۳۹ ازپا درنیامدیم، تنها بدین

۱. Molinella بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

۲. Zagonara بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

* روز ۹ اکتبر، نویسندهٔ این سطور سفری با راه‌آهن به کرانهٔ شرقی رود «راین» کرد ــ جائی که تا یکصد میل سرحد فرانسه و آلمان را تشکیل میدهد، و در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت: «هیچ نشانه‌ای از جنگ نیست و کارکنان قطار بمن گفتند که از آغاز جنگ، گلوله‌ای در این جبهه شلیک نشده است... ما میتوانستیم پناهگاههای زیرزمینی فرانسویان و در بسیاری نقاط حصیرهای[1] بزرگی را که فرانسویها پشت آنها دست بکار ساختن استحکامات بودند ببینیم. در طرف آلمان هم عیناً همین وضع دیده میشد. سربازان... در حالیکه کاملاً همدیگر را میدیدند و در تیررس کامل یکدیگر بودند، پی کار خود میرفتند... آلمانیها توپها و ملزومات را با راه‌آهن حمل میکردند، ولی فرانسویها مزاحم آنها نبودند. جنگ عجیبی است». (**خاطرات روزانهٔ برلن**، ص ۲۳٤).

۱. جملهٔ انگلیسی اینست: «we could see... at many places *great mats* behind which the French were building fortifications.

در نشریهٔ فرانکلین ـ امیرکبیر (حاشیهٔ ص ٦٨٤) این جمله چنین ترجمه شده است: «ما می توانستیم... در بسیاری از نقاط **تشکهایی** را (با حذف کلمهٔ great ــ بزرگ) ببینیم که فرانسویان درپشت آن مشغول ساختن استحکامات بودند». حساب بفرمائید که **دربسیاری ازنقاط** فرانسویها به چند تا تشک احتیاج داشتند تا پشت آنها استحکامات بسازند ــ **تشکهایی** که گویا پس ازپایان کار، روی آنها میخوابیدند! ــ م.

> سبب بود که در جریان جنگ لهستان، تقریباً ۱۱۰ لشکر فرانسوی و انگلیسی در غرب، در برابر ۲۳ لشکر آلمانی کاملاً عاطل و باطل مانده بودند.[5]

وژنرال کایتل، رئیس «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان»، این گواهی را افزود:

> ما سربازان، در جریان پیکار لهستان، پیوسته منتظر حملهٔ فرانسه بودیم و از اینکه هیچ حادثه‌ای روی نداد سخت حیرت کردیم... حملهٔ فرانسه، فقط به یک حفاظ نظامی[۱] آلمان برمیخورد، نه سنگر واقعی.[6]

چرا ارتش فرانسه (دو لشکر اولیهٔ انگلیس، تا نخستین هفتهٔ ماه اکتبر آرایش جنگی[۲] نگرفته بودند) که در غرب بر قوای آلمان تفوق مطلق داشت، چنانکه ژنرال گاملن و دولت فرانسه وعدهٔ کتبی داده بودند، حمله نکرد؟

دلائل آن، بسیار بود: روحیهٔ قبول شکست[۳] در «سازمان سرفرماندهی ارتش» و دولت و مردم فرانسه؛ خاطرات تلفات فراوان آن کشور در جنگ جهانی اول و تصمیم بر اینکه اگر بتوان از آن اجتناب کرد، بار دگر متحمل چنان کشتاری نشد؛ تمیز این نکته در اواسط سپتامبر که سپاهیان لهستان به چنان شکست فاحشی دچار آمده‌اند که آلمانیها بزودی قادرند قوای فائق خود را به غرب اعزام دارند و بدینسان محتملاً هرپیشرفت ابتدائی فرانسه را از میان ببرند؛ ترس از برتری هوائی و تسلیحاتی آلمان. درواقع، دولت فرانسه از آغاز اصرار کرده بود که نیروی هوائی بریتانیا، هدفی را در آلمان بمباران نکند، از این هراس که آلمانیها بتلافی برخیزند و کارخانه‌های فرانسه را بمباران کنند ــ گرچه بمباران همه‌جانبهٔ «رور»، قلب صنعتی رایش، برای آلمانیها از هرجهت مصیبت‌بار بود. نگرانی بزرگ ژنرالهای آلمانی در ماه سپتامبر، همانگونه که بسیاری از آنان بعدها اعتراف کردند، احتمال همین حملهٔ هوائی بود.

از نظر بنیادی، پاسخ این پرسش را که چرا فرانسه در ماه سپتامبر به آلمان حمله نکرد، بهتر از همه شاید چرچیل داد. او نوشت: «این پیکار، چند سال پیش شکست خورده بود».[7] در مونیخ، بسال ۱۹۳۸؛ در زمان اشغال مجدد «ایالت راین» بسال ۱۹۳٦؛ یک سال پیش از آن، یعنی آن هنگام که هیتلر برغم پیمان ورسای، تشکیل ارتش آلمان را براساس سربازگیری اعلام داشت.

---

1. military screen 2. deploy

۳. defeatism: پذیرش ذهنی شکست، پیش از آنکه عملاً صورت گیرد، و بدینسان، شکست واقعی را بیشتر محتمل ساختن. ــ م.

غرامت آن قصورهای غم انگیز متفقین، که نجنبیدند و بکاری نپرداختند، اینک میبایست تأدیه گردد؛ گرچه چنین پیداست در لندن و پاریس، سردمداران بر این پندار بودند که با عطالت و بیکاری، میتوان از پرداخت آن تاوان، بنحوی طفره رفت.

درپهنهٔ دریا، کار بود و کوشش بود.

نیروی دریائی آلمان، به آن قید و بندها که ارتش رایش در جبههٔ غرب داشت مقید نبود و از اینرو، در نخستین هفتهٔ مخاصمات، یازده کشتی انگلیسی را که مجموع ظرفیت آنها ۶۴،۵۹۵ تن بود غرق کرد. این رقم، تقریباً نصف ظرفیت ناوهائی بود که در اوج جنگ زیردریائیهای آلمان، در آوریل ۱۹۱۷، هرهفته غرق میشد و بریتانیا را به لب پرتگاه مصیبت و بلا کشانده بود. از آن پس، ضایعات بریتانیا رفته‌رفته کاستی گرفت: ۵۳،۵۶۱ تن در هفتهٔ دوم، ۱۲،۷۵۰ تن در هفتهٔ سوم و تنها ۴،۶۴۶ تن در هفتهٔ چهارم ــ در ماه سپتامبر، مجموعاً بیست و شش کشتی بظرفیت ۱۳۵،۵۵۲ تن توسط زیردریائیها و سه کشتی بظرفیت ۱۶،۴۸۸ تن بر اثر برخورد به مینها، غرق شد.*

کاهش تند تدریجی ضایعات ناوهای انگلیسی، دلیلی داشت که انگلیسیها از آن بی خبر بودند. روز هفتم سپتامبر، دریاسالار «ردر» با هیتلر گفتگوئی طولانی داشت. «پیشوا»، که از فیروزیهای نخستین خویش در لهستان و قصور فرانسویان در حمله به آلمان از جناح غرب، بوجد و نشاط آمده بود، به نیروی دریائی توصیه کرد که آهسته‌تر اقدام کند. چون فرانسه: «خویشتن‌داری سیاسی و نظامی» نشان میداد؛ انگلیسیها: معلوم بود «مرددند». با توجه به این وضع، تصمیم

* چرچیل که آنزمان وزیر دریاداری بود، ارقام کلی را روز ۲۶ سپتامبر در مجلس عوام انگلیس افشا کرد. وی ارقام تصحیح شدهٔ رسمی را در خاطرات خود می‌آورد. او همچنین به نمایندگان مجلس گفت که شش یا هفت زیردریائی آلمانی غرق شده است. ولی درواقع، چنانکه در کتاب خود نیز مینویسد، سپس دانسته شد که فقط دو زیردریائی غرق شده است.

نطق چرچیل با حکایت خوشمزه‌ای شاخص شد و آن این بود که تعریف کرد چگونه فرمانده یک زیردریائی آلمانی، وضع و موقع یک کشتی انگلیسی را که درست همانوقت غرق کرده بود، بوسیلهٔ بی سیم به شخص او خبر داد و اصرار کرد که وسائل نجات کشتی فرستاده شود. چرچیل گفت: «مردد ماندم که جواب را به کجا بفرستم. ولی او اکنون در دست ماست». اما نبود. نویسندهٔ این سطور، دو روز بعد در برنامهٔ رادیوئی که برای آمریکا پخش شد، با سروان هربرت شولتسه ــ Herbert Schultze ــ ناخدای این زیردریائی مصاحبه کرد. او از «دفتر روزنامهٔ دریاپیمائی» خود پیامی را که برای چرچیل فرستاده بود درآورد. (**به توفان نزدیک میشود** نوشتهٔ چرچیل، صفحات ۴۳۷ ــ ۴۳۶؛ **وخاطرات روزانهٔ برلن**، صفحات ۲۲۷ ــ ۲۲۵ مراجعه کنید).

گرفته شد که زیردریائیها در اقیانوس اطلس بی استثنا متعرض هیچ کشتی مسافری نشوند و از حمله بناوهای فرانسوی خودداری کنند و نبرد ناودویچلاند درآتلانتیک شمالی وگراف اشپی در آتلانتیک جنوبی، عجالتاً بمواضع «انتظار» خود عقب نشینند. «ردر» در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش نوشت: «سیاست کلی، خودداری است، تا وضع سیاسی در غرب روشنتر شود. این کار، تقریباً یک هفته وقت میگیرد».[8]

غرق کردن ناو آتنیا

ضمن ملاقات هفتم سپتامبر، هیتلر و «ردر» دربارهٔ تصمیم دیگری نیز توافق کردند. دریاسالار در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش نوشت: «تا زیردریائیها بوطن باز نگردند، برای حل مسألهٔ آتنیا هیچ کوششی بکار نخواهد رفت».

چنانکه گفتیم، ده ساعت پس از اعلان جنگ انگلیس به آلمان، پیکار در دریا آغاز شد و آن هنگامی بود که ناو مسافر بر آتنیا، با ۱۴۰۰ مسافر، ساعت نه بعدازظهر سوم سپتامبر، تقریباً در دویست میلی جزایر هبرید، بی اخطار، اژدر خورد و ۱۱۲ تن از سرنشینان آن، از جمله بیست و هشت آمریکائی، هلاک شدند. وزارت تبلیغات آلمان، نخستین گزارشها را که در اینباره از لندن رسیده بود با «سازمان سرفرماندهی نیروی دریائی» در میان نهاد و سازمان مذکور به آن وزارتخانه گفت که در آن نزدیکی زیردریائی آلمانی نبوده است و وزارت تبلیغات بلافاصله تکذیب کرد که آتنیا را آلمانیها غرق کرده‌اند. این حادثهٔ نامیمون برای هیتلر و فرماندهی نیروی دریائی بسیار ناراحت کننده بود و در آغاز، گزارشهای منابع انگلیسی را باور نمیکردند. زیرا، خطاب بتمام فرماندهان زیردریائیهای آلمان فرمانهای اکید صادر شده بود «معاهدهٔ لاهه» را که حملهٔ بی هشدار به کشتیها را قدغن کرده بود، رعایت کنند. وچون همهٔ زیردریائیهای آلمان، سکوت رادیوئی خود را حفظ کرده بودند، برای آگاهی فوری از آنچه روی داده بود وسیله‌ای در دست نبود. * این مطلب، مانع مطبوعات سانسور شدهٔ نازی نشد تا پس از دو سه روز انگلیسیها را متهم کنند که کشتی خود را اژدر زده‌اند تا آمریکا را برانگیزند و وارد جنگ کنند.

ویلهلم اشتراسه، واقعاً نگران عکس‌العمل آمریکا در برابر حادثهٔ منحوسی بود که سبب مرگ بیست و هشت تن از اتباع آن کشور شده بود. روزپس از غرق شدن آتنیا، وایس زکر بدنبال

* روز بعد، ۴ سپتامبر، بتمام زیردریائیهای آلمان با بی سیم خبر داده شد: «بفرمان پیشوا، عملیات علیه کشتیهای مسافر بر بهیچوجه نباید صورت گیرد، حتی هنگامی که ناوهای جنگی آنها را مشایعت کنند».

الکساندر کرک کاردار سفارت آمریکا فرستاد و این نکته را که یک زیردریائی آلمانی، مرتکب آن کار شده است تکذیب کرد. او بتأکید گفت که هیچ ناو آلمانی، در آن نزدیکی نبوده است. شامگاه آنروز، معاون کل وزارت خارجهٔ آلمان، بموجب گواهی بعدی که در دادگاه نورنبرگ داد، «ردر» را جست و به وی یادآور شد که چگونه غرق شدن ناو لوزیتانیا[1] در جنگ جهانی اول به ورود آمریکا در آن پیکار کمک کرد و اصرار درپیوست که برای اجتناب از تحریک ایالات متحده «از هیچ کوششی نباید فروگذار کرد». دریاسالار به او اطمینان داد که در این ماجرا، هیچ زیردریائی آلمانی نمیتوانست مداخله داشته باشد.[9]

به اصرار ریبن تروپ، دریاسالار «ردر» وابستهٔ دریائی سفارت آمریکا را دعوت کرد که روز شانزدهم سپتامبر بدیدن او رود و گفت که اینک از تمامی زیردریائیهای آلمان گزارش دریافت داشته است و «براساس این گزارشها، قطعاً اثبات شده است که آتنیا بدست یک زیردریائی آلمانی غرق نشده است». «ردر» از وابستهٔ دریائی سفارت آمریکا درخواست کرد که مطلب را بهمین صورت، بدولت متبوع خود آگاهی دهد و وابسته نیز بی درنگ چنین کرد.[10]*

دریاسالار بزرگ[2]، همهٔ حقیقت را بر زبان نیاورده بود. تمام زیردریائیهای آلمانی که روز سوم سپتامبر در دریا بودند، هنوز به بنادر آلمان باز نگشته بودند. در میان آنها که باز نگشته بودند، زیردریائی یو-۳۰ بفرماندهی ستوان یکم لمپ[3] بود که تا بیست و هفتم سپتامبر به آبهای آلمان برنگشت. دریاسالار کارل دونیتس[4] فرمانده زیردریائیهای آلمان، به استقبال زیردریائی مذکور رفت و سالها بعد در دادگاه نورنبرگ شرح ملاقات خود را با فرمانده آن بیان داشت و سرانجام، حقیقت را در بارهٔ عامل غرق آتنیا فاش ساخت.

> من، ناخدای زیردریائی، ستوان یکم لمپ را، در ویلهلمس هاون وقتی ناو او وارد لنگرگاه میشد، روی سد[5] دیدم و اجازه خواست که محرمانه با من گفتگو کند. بلافاصله دریافتم بسیار افسرده و غمگین است و فوراً بمن گفت که معتقد است مسئول غرق آتنیا در ناحیهٔ تنگهٔ

---

1. *Lusitania*

* این گزارش ظاهراً به رمز نبود. یک نسخه از تلگرام وابستهٔ دریائی سفارت آمریکا در برلن، به واشنگتن، جزو اسناد نیروی دریائی آلمان در نورنبرگ ارائه شد.

2. Grand Admiral 3. Oberleutnant Lemp 4. Karl Doenitz

5. lock — یا — lockside — سدِ دردار برای بالاوپائین بردن کشتی هنگام گذار از یک تراز به تراز دیگر. (فرهنگ حییم). — م.

شمال[1] اوست. براساس دستورهای سابق من، او سخت مراقب رفت و آمد احتمالی رزمناوهای مسلح بازرگانی[2] در حوالی «جزایر بریتانیا» بود و ناوی را که پس از پیامهای رادیوئی دانست آتنیا است، به این گمان که رزمناو مسلح بازرگانی درحال گشت است، اژدرزده بود...

بی درنگ لمپ را با هواپیما به برلن فرستادم تا ماجرا را به «ستاد جنگی نیروی دریائی» گزارش دهد؛ در ضمن، بعنوان اقدام موقت، دستور دادم مطلب کاملاً محرمانه بماند. همان روز چند ساعت بعد، یا صبح زود روز بعد، از ناخدا تسو رزه فریکه[3] فرمانی بمن رسید که:

۱. قرار است ماجرا، کاملاً نهان ماند.

۲. «سازمان سرفرماندهی نیروی دریائی» (OKM) تشکیل دادگاه نظامی را **لازم نمیداند**، چون معتقد است ناخدا، به حسن نیت عمل کرده است.

۳. توضیحات سیاسی را «سازمان سرفرماندهی نیروی دریائی» خواهد داد. *

من در حوادث سیاسی که براساس آنها پیشوا مدعی شد آتنیا را هیچ زیردریائی آلمانی غرق نکرده است، بهیچرو شرکت نداشتم!!

لیکن دونیتس، که درست ازآغازماجرا، حتماً به حقیقت مطلب پی برده بود ــ ورنه به لنگرگاه نمیرفت که از زیردریائی بازگشته استقبال کند ــ در دگرگون کردن شرح «روزنامهٔ»[4] زیردریائی و دفتر خاطرات روزانهٔ خویش، دست داشت تا هر مدرک گویای حقیقت را از میان ببرد. دونیتس، چنانکه در دادگاه نورنبرگ اعتراف کرد، فرمان داد از «روزنامهٔ» یو-۳۰، هر اشاره‌ای به آتنیا حذف شود و از دفتر خاطرات روزانهٔ خود نیز آنرا زدود. او کارکنان زیردریائی را

---

۱. North Channel ــ تنگه‌ای که بین ایرلند شمالی و اسکاتلند قرار دارد و «دریای ایرلند» را به اقیانوس اطلس متصل میکند. در نشریهٔ فرانکلین ــ امیرکبیر، (ص ٦٨٧) چنین آمده است: «در ناحیهٔ نورث چانل». ــ م.

2. armed merchant cruisers

3. Kapitaen zur See Fricke

* تکیه بر کلمات، از دریاسالار است.

٤. log: دفتری که وضع کشتی و هر حادثهٔ قابل‌ملاحظهٔ سفر کشتی را در آن مینویسند. یا بقول شادروان سلیمان حییم: «دفتر روزنامهٔ دریاپیمایی». ــ م.

سوگند داد که راز را مطلقاً پوشیده نگاهدارند.*

سازمانهای سرفرماندهی نظامی تمام ملل، در جریان جنگ، بی شک اسراری رسوا کننده دارند و از اینرو، چنانکه دریاسالار «ردر» در دادگاه نورنبرگ گواهی داد، اصرار هیتلر که ماجرای آتنیا نهان ماند، اگر شایسته ستایش نبود، قابل درک بود؛ مخصوصاً بدین سبب که فرماندهی نیروی دریائی، نخست با حسن نیت، مسئولیت آلمان را در اینکار انکار کرده بود و اگر سپس ناگزیر میگشت به آن اعتراف کند، سخت ناراحت میشد. ولی هیتلر، به این حد اکتفا نکرد. شامگاه یکشنبه بیست و دوم اکتبر، گوبلس وزیر تبلیغات، از رادیو سخن گفت ــ این نگارنده، سخنرانی او را نیکو بیاد دارد ــ وچرچیل را متهم ساخت که آتنیا را غرق کرده است. روز بعد، **فولکیشر بئوباختر** روزنامهٔ رسمی نازی، زیر عنوان: **چرچیل آتنیا را غرق کرد** داستانی در صفحهٔ اول خود چاپ زد و نوشت که وزیر دریاداری انگلیس در انبار کشتی بمب ساعت شمار کار گذاشته بود. در نورنبرگ، اثبات شد که «پیشوا» شخصاً دستور داده بود آن سخنرانی ایراد و این مقاله نوشته شود ــ و نیز، اثبات شد که گرچه ردر و دونیتس و وایس زکر، ازچنین دروغ بیشرمانه ای سخت ناخرسند بودند، جرأت نکردند هیچ کاری در بارهٔ آن صورت دهند.[13]

این زبونی و بزدلی دریاسالاران و «زعیم ضد نازی» خود خوانده و خویشتن پنداشتهٔ[۱] وزارت خارجه ــ همان بزدلی و زبونی که هر زمان خدایگان شیطان صفت نازی جنگ[۲]، ناگهان به کیفر کسی دست میزد، سرداران نیز از آن سهم کامل مییافتند ــ میرفت تا به یکی از سیاه‌ترین صفحات تاریخ آلمان انجامد.

هیتلر پیشنهاد صلح میدهد

روز بیستم سپتامبر، در دفتر خاطرات خود نوشتم: «امشب، مطبوعات آلمان آشکارا سخن

---

* افسران آن زیردریائی از جمله لمپ، و بعضی از کارکنان آن به زیردریائی یو-۱۱۰ منتقل شدند و روز ۹ مه ۱۹۴۱ با آن بزیر آب رفتند. یکی از کارکنان، چند روزپس از غرق شدن آتنیا، بر اثر تیراندازی هواپیما زخمی شد. او را در بندر ریکیاویک ــ Reykjavik ــ پایتخت ایسلند پیاده کردند و از او قول گرفتند که منتهای رازداری را مرعی دارد. این ملوان سپس به یکی از اردوگاههای اسیران جنگی در کانادا منتقل شد و پس از جنگ اقرارنامه ای امضا کرد و حقایق را گفت. بنظر میرسد آلمانیها نگران بودند که مبادا او «حرف بزند»، ولی او تا پایان جنگ سخنی نگفت.[12]

۱. self-styled anti-Nazi leader: منظور، وایس زکرمعاون کل وزارت خارجهٔ آلمان است. ــ م.

2. demonic Nazi warlord

از صلح میگویند. تمام آلمانیهائی که امروز با آنها گفتگو کردم، یقین مطلق دارند که تا یکماه دیگر صلح خواهد شد. آلمانیها بسیار شاداند».

بعدازظهر روز پیش، در تالار آراستهٔ شهرداری دانزیگ، نخستین سخنرانی هیتلر را شنیدم ــ نخستین از آنزمان که نطق اول سپتامبر او در رایشتاگ، جنگ را آغاز کرد. «پیشوا»، گرچه خشمگین بود که نتوانسته است این سخنرانی را در ورشو ایراد کند ــ جائیکه پادگان آن هنوز دلیرانه پایداری میکرد ــ وگرچه هر بار سخن از انگلیس میگفت، زهر می‌پاشید، اشارهٔ مختصری هم به صلح کرد. هیتلر گفت: «من بر ضد انگلیس و فرانسه، هیچ هدف جنگی ندارم. دلم بحال سرباز فرانسوی میسوزد. او نمیداند برای چه میجنگد». و به قادر مطلق توسل جست: «اکنون که به ارتش ما عنایت فرموده و ظفر بخشیده است، بمردمان دیگر نیز درک این نکته را ارزانی دارد که دوام جنگ، تا چه حد بیهوده خواهد بود... و آنانرا دربارهٔ برکات صلح به اندیشه وادارد».

در بیست و ششم سپتامبر، یک روز قبل از سقوط ورشو، مطبوعات و رادیوی آلمان، دست بحملهٔ بزرگ صلح زدند. در دفتر خاطرات خود نوشتم، منظور از این حمله آنست که: «فرانسه و بریتانیا، اکنون چرا بجنگند؟ چیزی که بخاطر آن بتوان جنگید، دیگر وجود ندارد. آلمان در غرب، خواستار هیچ چیز نیست».

یکی دو روز بعد، شوروی، که شتابان سهم خود را از لهستان بلعیده بود، بحملهٔ صلح پیوست. بموازات امضای «پیمان مرزی و دوستی آلمان وشوروی» ــ عهدنامه ای که با مواد محرمانهٔ خویش اروپای شرقی را تقسیم میکرد ــ روز بیست و هشتم سپتامبر مولوتف و ریبن تروپ اعلامیهٔ مطنطنی در مسکو برای استقرار صلح ساختند وپرداختند و امضا کردند.

اعلامیه میگفت: دول روس و آلمان، پس از آنکه:

> مسائل ناشی ازتلاشی کشور لهستان را بشیوهٔ قاطعی حل و فصل کردند و برای صلح پایدار در اروپای شرقی، شالودهٔ استواری ریختند، عقیدهٔ راسخ متقابل خویش را ابراز میدارند که پایان دادن به حالت جنگ میان آلمان و فرانسه و انگلستان، به سود حقیقی همهٔ ملل جهان خواهد بود. از اینرو هردو دولت، هرچه زودتر، مساعی مشترک خویش را... جهت نیل به این مقصود بکار خواهند بست.
>
> لیکن اگر مساعی دو دولت، بی ثمر ماند، نمودار این حقیقت و واقعیت مسلم است که مسئول تداوم جنگ، انگلیس و فرانسه اند...

هیتلر، خواستار صلح بود؟ یا میخواست جنگ را دوام دهد و بیاری شوروی، مسئولیت

تداوم آنرا بگردن متفقین غربی اندازد؟ شاید خود او هم بدرستی نمیدانست، گرچه تا حدی مطمئن بود.

روز بیست و ششم سپتامبر، هیتلر با داهلروس ــ که بهیچرو دست از تلاش خویش جهت نیل به صلح برنداشته بود ــ گفتگوئی طولانی داشت. دو روزپیش، سوداگر خستگی ناپذیر سوئدی، اوگیلوی فاربس دوست دیرین خود را در اُسلوپایتخت نروژ دیده بود. رایزن پیشین سفارت انگلیس در برلن، اکنون با همان سمت در آنجا خدمت میکرد. داهلروس، بموجب یادداشت محرمانهٔ دکتراشمیت[14]، به هیتلر گزارش داد که فاربس به او گفته است دولت بریتانیا، در طلب صلح است. تنها مسأله اینست: انگلیسیها، آبروی خود را چگونه حفظ کنند؟

هیتلر پاسخ داد: «اگر انگلیسیها، واقعاً خواستار صلح اند، میتوانند ظرف دو هفته آنرا بدست آرند ــ بی آنکه آبروی خود را ببازند».

«پیشوا» گفت: انگلیسیها، باید خود را با این واقعیت وفق دهند که «لهستان دیگر برنخواهد خاست». و اعلام داشت که گذشته از این، حاضر است وضع موجود «بازماندهٔ اروپا» و از جمله «امنیت» بریتانیا و فرانسه و ممالک هلندوبلژیک ولوکزامبورگ راتضمین کند. سپس این بحث پیش آمد که مذاکرات صلح را چه‌سان آغاز کنند. هیتلرپیشنهاد کرد که موسولینی این کار را صورت دهد. داهلروس معتقد بود که ملکهٔ هلند ممکن است «بیطرف» تر باشد. گورینگ، که او نیز در جلسه حضور داشت، پیشنهاد نمود که نمایندگان بریتانیا و آلمان، نخست مخفیانه در هلند ملاقات کنند و بعد، اگر در کار خود پیشرفت کردند، ملکه میتواند هردو کشور را بمذاکرات ترک مخاصمه دعوت کند. هیتلر، که چند بار تردید خود را در بارهٔ «تمایل انگلیسیها به صلح» بیان داشت، سرانجام با پیشنهاد سوداگرسوئدی موافقت کرد که «داهلروس همین فردا، به انگلستان رود تا درجهتی که تعیین شده بود سر و گوش آب دهد».

وقتی داهلروس میرفت، هیتلر به او گفت: «انگلیسیها اگر بخواهند، میتوانند صلح را بدست آرند، ولی باید عجله کنند».

در اندیشهٔ «پیشوا» این گرایشی بود. گرایش دیگر را به سرداران خود بیان داشت. روز پیش، بیست و پنجم سپتامبر، در دفتر خاطرات روزانهٔ هالدر نوشته ای، سخن از دریافت: «پیامی در بارهٔ طرح پیشوا برای حمله به غرب» میگوید. هیتلر در بیست و هفتم سپتامبر، یک روزپس از آنکه به داهلروس اطمینان داد آماده است با انگلیس صلح کند، فرماندهان کل قوای مسلح آلمان را به کاخ صدارت عظمی فراخواند و تصمیم خود را به آنان اطلاع داد. اومصمم بود: «هرچه زودتر در غرب، به حمله پردازد. زیرا ارتش فرانسه و انگلیس، هنوزآماده نیست». بگفتهٔ براوخیچ، هیتلر حتی تاریخ حمله را تعیین کرد: دوازدهم نوامبر.[15] بی شک هیتلرآنروز از این خبر که ورشوسرانجام

تسلیم شده بود، بهیجان آمده بود. شاید می اندیشید دست کم فرانسه را، به آسانی لهستان، میتوان بزانو درآورد؛ گرچه دو روز بعد، هالدر در دفتر خاطرات خود یادداشت کرد تا به پیشوا «توضیح دهد» که «تکنیک پیکار لهستان، دستورالعمل جنگ در جبههٔ غرب نیست و در برابر ارتشی منسجم، بکار نمی آید».

شاید چیانو، روز اول اکتبر که با صدراعظم رایش در برلن گفتگوئی طولانی داشت، ذهن هیتلر را بهتر از همه کاوید. وزیر خارجهٔ جوان ایتالیا، که اینک از آلمانیها کاملاً بیزار، لیکن ناگزیر بود حفظ ظاهر کند، «پیشوا» را در حالتی مطمئن یافت. چیانو دید هیتلر، وقتی نقشه های خود را تشریح میکرد، دیدگانش «هر زمان که در بارهٔ طرق و وسائل خویش جهت جنگیدن، سخن میگفت، شریرانه میدرخشید». دیدار کنندهٔ ایتالیائی، برداشتهای خود را خلاصه کرد و نوشت:

> ... امروز، تقدیم یک صلح استوارپس از یک فیروزی بزرگ به ملت خویش، شاید هدفی است که هنوز هیتلر را وسوسه میکند. لیکن اگر قرار باشد برای نیل به این هدف، از آنچه در نظر او ثمرات مشروع فیروزی اوست، حتی ذره‌ای را فدا کند، نبرد را هزار بار بر آن فداکاری ترجیح میدهد.[16]*

بنظر من، که ظهر ششم اکتبر در رایشتاگ نشسته بودم و سخنرانی هیتلر را میشنیدم، درخواست صلح او، نظیر یک صفحهٔ کهنهٔ گرامافون بود که برای پنجمین یا ششمین بار گذاشته باشند. پیشتر، بارها، از همین سکوی خطابه وپس از آخرین فتح و ظفر او، با همین لحن ظاهراً صمیمی و جدی ــ اگر واپسین قربانی او را نادیده میگرفتید ــ آنچه را که پیشنهادِ صلحی پاکیزه و معقول بگوش میرسید، شنیده بودم. در این روز سرورانگیز آفتابی پائیزی، او با فصاحت و سالوسی همیشگی خویش، بار دگر چنان کرد؛ سخنرانی او طولانی بود ــ یکی از طولانی ترین نطقهائی که خطاب به همگان ایراد نمود ــ لیکن در اواخر آن، پس از آنکه حقایق تاریخی را بشیوهٔ و یژهٔ خویش فزونتر از یک ساعت، تحریفها کرد و از فتح درخشان قوای مسلح آلمان در لهستان («آن

---

* چیانو به موسولینی گزارش داده بود که هیتلر به تحصیل فیروزی اطمینان دارد، ولی ذوچه چنین اطمینانی نداشت. چنانکه چیانو روز ۳ اکتبر در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت، موسولینی معتقد بود که انگلیسیها و فرانسویها «سخت مقاومت خواهند کرد... چرا این مطلب را پنهان کنیم؟ او[موسولینی] از اینکه هیتلر ناگهان به شهرت رسیده کمی تلخکام است». (**خاطرات روزانهٔ چیانو**، ص ۱۵۵).

کشور مضحک») شرحی پرلاف و گزاف داد، به پیشنهادهای خود برای صلح و دلائلی که در آنباره داشت رسید:

تلاش اصلی من، این بوده است که روابط خودمان را با فرانسه، از تمامی رگه های بدخواهی بزدایم و برای هردو ملت تحمل‌پذیر سازم... آلمان، بر ضد فرانسه دیگر هیچ ادعائی ندارد... حتی از بیان مسألهٔ آلزاس-لورن خودداری کرده‌ام... اشتیاق خویش را همیشه به فرانسه ابراز داشته‌ام که خصومت دیرینهٔ خود را برای ابد به گور سپاریم و این دو ملت را که هردو پیشینه هائی آنچنان پرافتخار دارند، بهم نزدیک سازیم.

و بریتانیا؟

بقصد ایجادِ تفاهم انگلیس و آلمان، نی، از آن فزونتر: دوستی انگلیس و آلمان، کوششی کمتر صرف نکرده‌ام. در هیچ زمان و در هیچ جا، هرگز برخلاف منافع بریتانیا کار نکرده‌ام... حتی امروز، معتقدم که اگر آلمان و انگلستان بتفاهم رسند، صلح واقعی، در اروپا و در سراسر جهان، مستقر خواهد گشت.

و صلح؟

چرا باید این جنگ در غرب درگیرد؟ برای تجدید حیات لهستان؟ لهستانِ میثاق ورسای، بار دگر هرگز برنخواهد خاست... مسألهٔ تأسیس مجدد مملکت لهستان، مشکلیست که با جنگ در غرب، حل و فصل نخواهد شد، بلکه منحصراً، بوسیلهٔ روسیه و آلمان، فیصله خواهد گرفت... معدوم کردن میلیونها آدمی و از میان بردن میلیونها مارک ملک و مال، تا مملکتی بازسازی گردد که درست بهنگام زادن، «جنین سقط شده» نام یافت، کاریست بیمعنا؛ و این نامیست: از زبان تمامی آنانکه تبار لهستانی نداشتند.

چه دلیل دیگری وجود دارد؟...

اگر این جنگ واقعاً، قرار است تنها بدین قصد درگیرد که به

> آلمان، نظامی نو دهد... پس میلیونها انسان، بی ثمر فدا خواهند شد... نه، این جنگِ درغرب، قادر نیست هیچ مسأله ای را حل کند...

مسائلی بود که میبایست حل شود. هیتلر، صورت کاملی از آنها عرضه داشت: «تشکیل کشوری لهستانی» (که قبلاً با روسها توافق کرده بود نباید وجود داشته باشد)؛ «حل و فصل مسألهٔ جهودها»؛ مستعمرات برای آلمان؛ رونق مجدد[1] تجارت بین المللی؛ «صلحی تضمین شده بی قید و شرط»؛ کاهش جنگ افزارها؛ «مقررات مربوط به جنگ هوائی، گاز سمی، زیردریائیها، و غیره»؛ و حل و فصل مسائل اقلیتها در اروپا.

«برای نیل به این اهداف بزرگ»، پیشنهاد کرد که «پس از تدارکِ بس کامل»، کنفرانسی از ملل مهم اروپا بر پا شود.

> [هیتلر بسخن دوام داد] چنین کنفرانسی، که میبایست سرنوشت اروپا را تا سالیان بسیار آینده تعیین کند، محال است آنزمان که توپها تندرآسا میغرند، یا ارتشهای بسیج شده بدان فشار می آورند، بتواند تفکرات خود را جامهٔ عمل پوشاند.
>
> لیکن اگر این مسائل، دیر یا زود باید فیصله یابد، بخردانه تر آن خواهد بود که به راه حل رسیم ـــ پیش از آنکه نخست، میلیونها انسان، عبث راهی مسلخ گردند و میلیاردها ثروت تباه شود. تداوم وضع کنونی امور در غرب، غیرقابل تصور است. بزودی «هر روز، خواستار فداکاریهای فزاینده خواهد گشت... ثروت ملی اروپا، بصورت گلوله های توپ، پراکنده خواهد شد و قدرت هر ملت، در میادین پیکار، رفته رفته تحلیل خواهد رفت...
>
> یک چیز مسلم است. در مسیر تاریخ جهان، هرگز دو ظفرمند نبوده اند، لیکن غالباً، فقط بازندگان جنگ، بجا مانده اند. انشاءالله، آن ملل و رهبران آنان، که برهمین عقیده اند، پاسخ خود را اکنون بدهند. و بگذار آنانکه گمان دارند جنگ، راه نیکوتر حل و فصل مسائل است، دست مرا که بدوستی دراز شده است پس زنند.

1. revival

به چرچیل می اندیشید.

> ولی، اگر عقاید آقایان چرچیل وپیروان، چیره شود، این واپسین سخن من خواهد بود. آنگاه ما خواهیم جنگید... در تاریخ آلمان، نوامبر ۱۹۱۸، هرگز تکرار نخواهد گشت.

همانگونه که در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش پس از بازگشت از رایشتاگ نوشتم، بنظرم سخت مشکوک می آمد که انگلیسیها و فرانسویها، به این پیشنهادهای مبهم «حتی پنج دقیقه» گوش دهند. ولی آلمانیها خوشبین بودند. شامگاه آنروز، سر راهم به ایستگاه رادیو، نسخه ای از نخستین چاپ **فولکیشربئوباختر** روزنامهٔ خود هیتلر را گرفتم. عناوین بسیار چشمگیر آن میگفت:

اشتیاق آلمان بصلح ــ بر ضد فرانسه و انگلستان مقاصد جنگی وجود ندارد ــ جز در مورد مستعمرات دعاوی دیگری در میان نیست ــ کاهش تسلیحات ــ همکاری با تمام ملل اروپا ــ پیشنهاد تشکیل کنفرانس.

اینک از اسناد محرمانهٔ آلمان آشکار شده است: ویلهلم اشتراسه[1] را معتقد ساخته بودند که فرانسویان، تمایلی به تداوم جنگ ندارند. این اعتقاد، ناشی از گزارشهائی بود که وزارت خارجهٔ آلمان ازپاریس دریافت میکرد و گزارشگران، سفرای اسپانیا و ایتالیا درآن شهر بودند. حتی از اینزمان زودتر، یعنی در هشتم سپتامبر، سفیر اسپانیا نهالی به آلمانیها خبر میداد که بونه «بسبب نفرت فراوانی که مردم فرانسه از جنگ دارند، میکوشد همینکه عملیات نظامی در لهستان پایان گیرد [بین آلمان و فرانسه و بریتانیا ــ م.]، تفاهمی پدید آرد. پاره‌ای نشانه ها حاکیست که بونه برای نیل به آن هدف، با موسولینی در تماس است».[17]

روز دوم اکتبر، آتولیچو متن آخرین پیام سفیر ایتالیا را درپاریس، تسلیم وایس زکر کرد. پیام میگفت که اکثریت اعضای هیأت دولت فرانسه هوادارتشکیل کنفرانس صلح اند ومسألهٔ اساسی که اینک بجا مانده «قادر ساختن فرانسه و انگلستان به حفظ آبروست». ولی ظاهراً، دالادیه نخست وزیر، جزو این اکثریت نبود.[18] *

---

۱. وزارت خارجهٔ آلمان. ــ م.

* اندکی بعد، در۱۶ نوامبر، ایتالیائیها به آلمانیها آگاهی دادند: براساس اطلاعاتی که ازپاریس بدست

←

این، خبری نیکو بود. روز هفتم اکتبر، دالادیه به هیتلر پاسخ داد. وی اعلام داشت که تا تضمینهای مربوط به «صلح واقعی و امنیت عمومی» بدست نیاید، فرانسه سلاحهای خود را زمین نخواهد گذاشت. اما هیتلر، بیشتر علاقه داشت در اینباره، سخنی از چمبرلن شنود تا از نخست‌وزیر فرانسه. او، روز دهم اکتبر، ضمن نطق کوتاهی که بمناسبت آغاز «یاری زمستانی»[1] در کاخ ورزش ایراد کرد، «آمادگی خود را برای صلح» بار دگر بتأکید بیان داشت. وی افزود: آلمان «برای جنگ با دول غربی، هیچ موجبی ندارد».

جواب چمبرلن، روز دوازدهم اکتبر رسید. اگر هیتلر را بشمار نیاوریم، پاسخ او مردم آلمان را سخت سرخورده و نومید کرد. * نخست‌وزیر انگلیس، در سخنرانی خویش که خطاب به مجلس عوام ایراد کرد، پیشنهادهای هیتلر را «مبهم و نامشخص» خواند و گفت که آن پیشنهادها «برای جبران لطماتی که به چکسلواکی و لهستان وارد آمده است هیچ اشاره‌ای در بر ندارد». افزود: به قولهای «دولت کنونی آلمان» هیچ اعتمادی نتوان کرد. اگر آندولت خواستار صلح است، «کردار باید ارائه دهد، نه‌تنها گفتار». از هیتلر، «دلیل مقنع» خواست که واقعاً خواستار صلح است.

سردمدار مونیخ[2]، دیگر با وعده‌های هیتلر تحمیق نمیشد. روز بعد، سیزدهم اکتبر، بیانیهٔ رسمی دولت آلمان اعلام داشت که چمبرلن با رد کردن پیشنهاد صلح هیتلر، عمداً جنگ را برگزیده است. دیکتاتور نازی، بهانه‌ای را که میجست، اینک بچنگ آورده بود.

در حقیقت، چنانکه اکنون از اسناد بدست آمدهٔ آلمان آگاهیم، هیتلر منتظر پاسخ نخست‌وزیر انگلیس نمانده بود تا فرمان تدارکات را برای حملهٔ فوری در غرب، صادر کند. او روز

آورده‌اند «مارشال پتن[1] در فرانسه هوادار سیاست صلح بشمار میرود... اگر مسألهٔ صلح در فرانسه حادتر شود، پتن در آن کشور نقشی بازی خواهد کرد».[16] بنظر میرسد این سخن، برای آلمانیها نخستین نشانه بود که پتن ممکن است بعداً برای آنها سودمند شود.

1. Henri Philippe Petain

1. Winterhilfe

* روزپیش، ۱۱ اکتبر، آشوب صلح در برلن درگرفت. صبح زود، خبری از رادیو برلن پخش شد که کابینهٔ انگلیس سقوط کرده است و متارکهٔ جنگ بی درنگ برقرار میشود. همینکه شایعه منتشر شد، شادی بزرگی در پایتخت پدید آمد. در بازار سبزی‌فروشها، پیرزنان کلمهای خود را به هوا پرتاب کردند و از کثرت خوشحالی بساطهای خود را شکستند و به نزدیکترین میخانه‌ها دویدند تا بسلامتی صلح می[1] بنوشند.

1. Schnaps

2. the man of Munich

دهم اکتبر، سران نظامی آلمان را فراخواند، در بارهٔ وضع جنگ و جهان، یادداشت مفصلی برای آنان خواند و دستورالعمل شمارهٔ ٦ را جهت تمشیت امور جنگ، پیش ایشان انداخت.[20]

اصرار «پیشوا» در اواخر سپتامبر، که حمله هرچه زودتر در غرب آغاز گردد، «سازمان سرفرماندهی ارتش» را سخت ناراحت کرده بود. براوخیچ و هالدر، برخوردار از یاری چند ژنرال دیگر، بهم پیوستند تا به «رهبر» اثبات کنند که تهاجم عاجل، کاریست ناممکن. گفتند: تجهیز مجدد تانکهائی که در لهستان بکار رفته اند، چند ماه وقت میگیرد. ژنرال توماس، ارقامی فراهم آورد تا نشان دهد که آلمان هرماه ٦۰۰،۰۰۰ تن کسری پولاد دارد. ژنرال فن اشتولپناگل، رئیس کل سررشته داری ارتش، گزارش داد که «برای چهارده روز پیکار، فقط در حدود یک سوم لشکرهای ما مهمات دارند» — و این مدت، مسلماً برای فیروزی در نبرد با فرانسویان کافی نبود. ولی روز هفتم اکتبر، وقتی فرمانده کل و رئیس ستاد کل ارتشِ «پیشوا»، در بارهٔ نواقص نیروی زمینی به او گزارش رسمی دادند، بگفتهٔ آنان گوش نداد. ژنرال یودل، بله قربان گوی[1] بزرگِ «سازمان سرفرماندهی» پس از کایتل، به هالدر هشدار داد که بسبب مخالفت ارتش با حملهٔ آلمان در غرب، «بحرانی بس وخیم در شرف تکوین است». وپیشوا «بدین علت که سربازان از او فرمان نمیبرند تلخکام».

با توجه به این زمینه بود که هیتلر ساعت یازده بامداد دهم اکتبر، ژنرالها را احضار کرد. آنانرا برای مشاوره و اندرزگوئی نخواسته بود. دستورالعمل شمارهٔ ٦ که تاریخ روزپیش را داشت، به ایشان میگفت که چه کنند:

بسیار محرمانه

اگر در آیندهٔ نزدیک، آشکار گردد که انگلیس و برهبری انگلیس، فرانسه نیز خواستارپایان دادن به جنگ نیست، مصممم ام که بی تأخیر فراوان، مقتدرانه و متجاوزانه عمل کنم...

از اینرو، فرامین ذیل را صادر میکنم:

الف. بمنظور تهاجم[2] ... از طریق مناطق لوکزامبورگ، بلژیک و هلند، تدارکات [لازم—م.] باید فراهم آید. این حمله، باید در تاریخی هرچه زودتر... صورت پذیرد.

ب. مقصود، شکست دادن هرچه فزونترِ نیرومندترین بخشِ ارتشِ رزمندهٔ[3] فرانسه، و نیز، در هم کوبیدن متفقینی خواهد بود که کنار آن

1. yes man 2. attacking operation 3. operational army

> کشور میجنگند و در عین حال، این هدف است که در هلند و بلژیک و شمال فرانسه، جهت تمشیت جنگ هوائی و دریائی نویدبخشی با انگلستان، ناحیه ای هرچه بزرگتر بمنزلهٔ پایگاه بدست آید...
>
> از فرماندهان کل، خواستارم هرچه زودتر، گزارشهای دقیق نقشه های خود را براساس این دستورالعمل، بمن دهند و بنحو معمول، از جریان امور آگاهم سازند...

یادداشت محرمانه ای، که آن نیز تاریخ نهم اکتبر را داشت و هیتلر، پیش از آنکه دستورالعمل مورد بحث را به سران نظامی عرضه کند برای آنان خواند، یکی از شگفت انگیز[1] ترین اسنادیست که سرجوخهٔ پیشین اتریشی بقلم آورده است. این سند، نه‌تنها نمودار یک بینش تاریخی از «دیدگاه آلمانی» و درک استراتژی و تاکتیکهای نظامی با قدرت استثنائی است، بلکه همانگونه که کمی بعد اثبات شد، نشاندهندهٔ پیشبینی پیامبرگونه ای از چگونگی تکامل جنگ آینده، درغرب و آثار و نتایج ناشی از آنست. مبارزهٔ آلمان و قدرتهای غربی، که بگفتهٔ هیتلر از دوران انحلال «نخستین رایش آلمان» دوام داشته است ـــ انحلالی که بسال ۱۶٤۸، بموجب «پیمان مونستر»[2] (وستفالی) صورت پذیرفت ـــ «باید بهرطریق شده است، تا شکست قاطع یکی از دو طرف، ادامه یابد». ولی، پس از این فیروزی عظیم در لهستان، «پایان دادن بی درنگ بجنگ، مانعی ندارد»، بشرط آنکه سودهای بدست آمده در لهستان، «بخطر نیفتد».

> هدف این یادداشت، بررسی امکانات در این جهت، یا حتی توجه بدانها نیست. منحصراً به مورد دیگر میپردازم: ضرورتِ تداوم کارزار... آماج جنگی آلمان، امحاء نظامی نهائی غرب است، یعنی: خرد کردن قدرت و قابلیت دول غربی، بدانسان که دیگر هرگز نتوانند مانع استحکام دولتی[3] وپیشرفت بیشتر مردم آلمان در اروپا شوند.
>
> تا آنجا که بجهان خارج مربوط است، این آماج جاویدان، میبایست دستخوش تعدیلات تبلیغاتی گوناگون گردد... این گفته، هدف جنگی را دگرگون نمیسازد. آن هدف، از میان بردن دشمنان

1. impressive

۲. Treaty of Muenster (Westphalia). ـ به حاشیهٔ شمارهٔ ۲ ص ۱۷۱ (فصل چهارم) ـــ مراجعه کنید.

3. state consolidation

غربی ماست و بجا خواهد ماند.

ژنرالها، اعتراض کرده بودند که تهاجم در غرب، شتابان صورت گیرد. او به آنان گفت: اما زمان، بسود خصم است. به ایشان خاطرنشان ساخت: فتوحات لهستان، بدین سبب میسور شد که آلمان واقعاً، فقط در یک جبهه میجنگید. آن وضع، هنوزپابرجا بود ــ لیکن تا کی؟

> با هیچ عهدنامه یا پیمانی[1]، بیطرفیِ پردوام روسیهٔ شوروی را، نمیتوان بیقین تضمین کرد. اکنون، همهٔ دلائل، با عدول روسیه از بیطرفی مخالف اند و بر ضد آن سخن میگویند. در هشت ماه، یک سال، یا حتی چند سال آینده، این شیوه ممکن است دگرگون گردد. ارج و اهمیت ناچیز عهدنامه ها، در سالهای اخیر، از تمام جهات اثبات شده است. بزرگترین ایمنی، در برابر هر حملهٔ روس... در نمایش عاجل قدرت آلمان نهفته است.

و اما ایتالیا، «امید به حمایت ایتالیا از آلمان»، تا حد بسیار وابسته به آنست که موسولینی زنده ماند و کامیابیهای بیشترِ آلمان، دوچه را اغوا کند. در اینجا نیز زمان، عامل مهمی است، چنانکه در مورد بلژیک و هلند نیز چنین است. زیرا: فرانسه و انگلیس میتوانند آنانرا ناگزیر به ترک بیطرفی کنند ــ و این رو پیدادیست که آلمان نمیتواند دست روی دست گذارد و منتظر بروز آن ماند. حتی در مورد ایالات متحده: «بزمان اینسان باید نگریست که بر ضد آلمان در کار است».

هیتلر اعتراف کرد که جنگ طولانی، خطرات بزرگ برای آلمان در بر دارد و چند خطر را برشمرد. گفت: بیطرفانِ مساعد و نامساعد (ظاهراً بیشتر به شوروی و ایتالیا و آمریکا می اندیشید) ممکن است به جناح مخالف کشیده شوند، چنانکه در جنگ جهانی اول کشانده شدند. افزود: و نیز، «منابع[2] محدود خوار بار و مواد خام آلمان»، یافتن «وسائل لازم جهت ادامهٔ جنگ» را، دشوار میسازد. گفت: بزرگترین خطر، آسیب‌پذیری «رور» است. اگر این قلب تولید صنعتی آلمان، ضربه خورد، کار «به فروپاشی اقتصاد جنگی آلمان خواهد انجامید و بدینسان قدرت مقاومت ملت از میان خواهد رفت».

باید اذعان کرد که سرجوخهٔ پیشین در این یادداشت، درک شگفت‌انگیزی از استراتژی و

1. treaty or pact

۲. متن: basis ــ اساس، بنیاد. ــ م.

تاکتیک نظامی نشان داده است ــ گرچه این دریافت، چنانکه خصیصهٔ اوست، با اصول اخلاقی همراه نیست. تاکتیکهای نوینی که تانکها و هواپیماها در لهستان پدید آوردند، چندین صفحهٔ یادداشت را بخود اختصاص داده است و تحلیل دقیقی در آن آمده است که این تاکتیکها را چگونه در غرب میتوان بکار گرفت و دقیقاً در کجا. هیتلر گفت: مطلب مهم اینست که از جنگ موضعی[1] ۱۸ ــ ۱۹۱۴ اجتناب کنیم. لشکرهای زره‌پوش ما، باید برای رخنهٔ قاطع در صفوف خصم بکار روند.

> لشکرهای زره‌پوش، نباید درپیچ و خم صفوف بی‌پایان خانه‌ها، در شهرهای بلژیک گم شوند. اصلاً نیاز نیست به شهرها حمله برند، ولی... لازم است جریان پیشرفت ارتش را حفظ کنند، با حملات انبوه بمواضع ضعیفِ شناخته شدهٔ دشمن، مانع ثابت شدن جبهه‌ها شوند.

این، پیشبینی بسیار درست و دقیقی ازچگونگی جنگ آینده در جبههٔ غرب بود و وقتی انسان آنرا میخواند، حیرت میکند که چرا در جناح متفقین، هیچکس چنین بینش ژرفی نداشت.

دربارهٔ استراتژی هیتلر نیز، این سخن صادق است. او گفت: «تنها میدان قابل قبول[2] حمله»، اراضی لوکزامبورگ، بلژیک و هلند است. نخست، دو منظور نظامی را باید در نظر داشت: از میان بردن ارتشهای هلند، بلژیک، فرانسه و انگلیس و بدانوسیله، بدست آوردن مواضع نظامی در کرانهٔ کانال مانش و دریای شمال، تا از آنجا نیروی هوائی آلمان را بتوان بر ضد بریتانیا «بیرحمانه بکار برد».

به موضوع تاکتیک بازگشت و گفت: مهمتر از همه، بالبداهه عمل کنید!

> سرشت و یژهٔ این کارزار، ممکن است توسل به اقدامات بالبداهه را، تا منتها حد ضرور سازد. به این معنا که قوای حمله کننده یا مدافع را (مثلاً، نیروهای تانک یا ضد تانک را) در نقاط معین بیش از اندازهٔ معمول و در مناطق دیگر کمتر از میزان عادی، متمرکز کنیم.

و اما در مورد زمان حمله، هیتلر به ژنرالهای بی میل خود گفت: «حمله را نمیتوان بسیار زود آغاز کرد. ولی در هرحال پائیز امسال (اگر امکانپذیر گردد) باید بدان دست زد».

1. positional warfare 2. possible

دریاسالاران آلمانی، گرچه ناوگان جنگی انگلیس بر نیروی دریائی آنان برتری داشت، برخلاف ژنرالها، نیازی به هیچ تحریض هیتلر نداشتند تا بتعرض پردازند. باید دانست: درسراسر واپسین روزهای ماه سپتامبر و نخستین روزهای ماه اکتبر، «ردر» از «پیشوا» مصرانه تقاضا میکرد قید و بندها را از دست وپای نیروی دریائی بردارد. اینکار، بتدریج انجام گرفت. روز هفدهم سپتامبر، یک زیردریائی آلمانی، ناو هواپیمابر انگلیسی موسوم به **کُریجس**[1] را در کرانهٔ جنوب غربی ایرلند به اژدر بست. در بیست و هفتم سپتامبر، ردر به نبرد ناوهای سبکِ **دویچلاند** و **گراف اشپی** فرمان داد که نواحی انتظار خود را ترک گویند و حمله به ناوهای انگلیسی را آغاز نهند. تا اواسط اکتبر، نبرد ناوهای مذکور هفت کشتی بازرگانی انگلیسی را غرق کرده بودند و**سیتی آوفلینت**[2] ناو آمریکائی را بغنیمت گرفته بودند.

درچهاردهم اکتبر، زیردریائی **یو-۴۷** آلمان بفرماندهی ستوان یکم گونترپرین[3]، در استحکامات اسکاپافلو[4]، پایگاه بزرگ دریائی انگلیس که ظاهراً نفوذناپذیر بود، رخنه کرد ونبردناو **رویال آوک**[5] را که در آنجا لنگر انداخته بود اژدر زد و غرق کرد. تلفات نبردناو، ۷۸٦ افسر و ملوان بود. این، کار بزرگ چشمگیری بشمار میرفت و دکتر گوبلس در تبلیغات خود، از آن بهره‌برداری کامل کرد. فیروزی مذکور، بر اعتبار نیروی دریائی در نظر هیتلر افزود.

ولی ژنرالها، همچنان «مشکلی» محسوب میشدند. سرداران، برغم یادداشت مفصل سنجیده و حساب شدهٔ هیتلر که خطاب به ایشان نوشته بود و علیرغم صدور دستورالعمل شمارهٔ ٦ که آمادهٔ حملهٔ نزدیک در غرب گردند، دست بدست میمالیدند. مسأله این نبود که سرداران، از تجاوز به هلند و بلژیک، کمترین بیم و باک اخلاقی داشتند، فقط از کامیابی آلمان در این زمان، تردید فراوان داشتند. در میان آنان، یکی مستثنی بود.

ژنرال ویلهلم ریتر فن لیب، فرمانده ارتشگروه «ث» که در کرانهٔ راین و امتداد «خط ماژینو»، مقابل فرانسویان صف آراسته بود، نه‌تنها به فیروزی آلمان در غرب شک داشت، بلکه تا آنجا که اسناد و مدارک موجود فاش میسازد، تنها کسی بود که با حمله به هلند و بلژیک بیطرف، لااقل تا حدی بعلل اخلاقی، مخالفت کرد. لیب، در یازدهم اکتبر، یک روزپس از دیدار هیتلر با ژنرالها، خود یادداشت مفصلی تحریر کرد و برای براوخیچ وژنرالهای دیگر فرستاد. نوشت: تمامی جهان، علیه آلمان قیام خواهد کرد:

> آلمانی که بفاصلهٔ بیست وپنج سال، برای دومین بار به بلژیک

---

1. *Courageous* 2. *City of Flint* 3. Oberleutnant Guenther Prien 4. Scapa Flow
5. *Royal Oak*

بیطرف حمله میبرد! آلمانی که همین چند هفتهٔ پیش، دولت آن رسماً تضمین کرد و قول داد که این بیطرفی را حفظ کند و محترم شمارد!

و سرانجام، پس از استدلالهای دقیق نظامی بر ضد حملهٔ آلمان در غرب، خواستار صلح شد. گفت: «تمامی ملت، مشتاق صلح است»![21]

ولی هیتلر، در این زمان مشتاق جنگ بود، آرزومند نبرد؛ و از آنچه بگمان او، هراس بخشایش‌ناپذیر ژنرالها بشمار میرفت، بیزار شده بود. روزچهاردهم اکتبر، براوخیچ و هالدر، در یک گفتگوی طولانی، به تبادل افکار پرداختند. فرمانده ارتش، «سه امکان میدید: حمله. انتظار و شکیب. تحولات بنیادی». هالدر آنها را آن روز، در دفتر خاطرات خود یادداشت کرد و پس از جنگ توضیح داد که منظور از «تحولات بنیادی، برکنار کردن هیتلر بود». ولی براوخیچ سست‌بنیاد، معتقد بود چنین اقدام تندی «اساساً منفی است و ما را آسیب‌پذیر میسازد». هردو به این نتیجه رسیدند که هیچیک از سه امکان، «احتمال کامیابی قاطع» ندارد. تنها کاری که میشد کرد آن بود که هیتلر را بیشتر تحت تأثیر قرار دهند.

براوخیچ، روز هفدهم اکتبر، بار دگر «پیشوا» را دید و به هالدر گفت: ولی استدلالهای او بی اثر بود. وضع، «نومید کننده» بود. چنانکه هالدر آنروز در دفتر خاطرات خویش نوشت، هیتلر با لحن تندی به براوخیچ آگاهی داد که «انگلیسیها، تنها پس از یک شکست، آمادهٔ گفتگو خواهند بود.باید هرچه‌زودتر،با آنها درآویزیم.تاریخ اینکار،حداکثر بین پانزدهم تا بیستم نوامبر خواهد‌بود».

با خدایگان نازی جنگ[1]، مذاکرات دیگری نیز صورت گرفت و سرانجام در بیست و هفتم اکتبر، هیتلر ارادهٔ خود را به ژنرالها تحمیل کرد. «پیشوا»، پس از مراسمی که در آن به چهارده سردار، نشان «صلیب شهسوارِ» «چلیپای آهن»[2] عطا کرد، به مطلب حمله در غرب پرداخت. وقتی براوخیچ کوشید استدلال کند که ارتش تا یکماه دیگر، یعنی پیش از بیست و ششم نوامبر، آماده نخواهد بود، هیتلر پاسخ داد این تاریخ، «بسیار دیر است». فرمان داد: حمله در دوازدهم نوامبر آغاز میشود. براوخیچ و هالدر، خُرد و مغلوب، از جلسه برون آمدند. آن شب، کوشیدند یکدیگر را دلداری‌دهند. هالدر در دفتر خاطرات‌خودنوشت: «براوخیچ،خسته‌ودلشکسته‌است».

«دسیسهٔ» تسوسن برای برانداختن هیتلر

اینک، آنزمان فرا رسیده بود که دسیسه گران، بار دگر سر برآرند و بکارپردازند، یا خود،

1. Nazi warlord 2. Knight's Cross of the Iron Cross

چنین می‌پنداشتند. براوخیچ و هالدر نگونبخت، با دو انتخاب سخت، رو بروبودند: یا میبایست «امکان» سوم را که روز چهاردهم اکتبر در نظر گرفته بودند ــ یعنی: برکنار کردن هیتلر را ــ بحیطهٔ عمل درآرند، و یا حمله‌ای را که بعقیدهٔ آنان برای آلمان مصیبت‌بار بود، در غرب سازمان دهند. «دسیسه گرانِ» لشکری و کشوری، که ناگهان جان گرفته بودند، هردو مصرانه خواستار گزینش شِق نخستین بودند.

آنان از آغاز جنگ، یکبار نومید و ناکام شده بودند. به ژنرال فن هامرشتاین، که در آستانهٔ حمله به لهستان، موقتاً از خانه‌نشینی طولانی خویش احضار شده بود، بخشی از فرماندهی جبههٔ غرب را واگذاشته بودند. در نخستین هفتهٔ جنگ، هامرشتاین به هیتلر اصرار درپیوسته بود که از ستاد او در غرب دیدن کند، تا نشان دهد همانهنگام که سرگرم فتح لهستان است، از آن جبهه نیز غافل نمانده است. حقیقت اینست هامرشتاین، دشمن آشتی ناپذیر هیتلر، قصد داشت او را توقیف کند. پیشتر، روزی که بریتانیا به آلمان اعلان جنگ داد، یعنی در سوم سپتامبر، فابیان فن شلابرندورف، ضمن ملاقات پرشتابی که در مهمانخانهٔ آدلون برلن صورت گرفته بود، اوگیلوی فاربس را از این دسیسه آگاه ساخته بود. ولی «پیشوا» ، که بوئی از ماجرا برده بود، از دیدن فرمانده کل پیشین ارتش خودداری و اندکی بعد او را اخراج کرده بود.[22]

دسیسه گران، تماس خود را با انگلیسیها حفظ کرده بودند. آنها که نتوانسته بودند بهیچ اقدامی برخیزند تا مانع منهدم شدن لهستان بدست هیتلر شوند، مساعی خویش را در اینباره متمرکز کرده بودند که نگذارند جنگ به غرب کشیده شود. اعضای غیرنظامی دسیسه، بیش ازپیش تشخیص میدادند که در رایش، ارتش تنها سازمانیست که وسیلهٔ متوقف ساختن هیتلر را در اختیار دارد؛ با بسیج عمومی و فیروزی برق‌آسا در لهستان، بر قدرت و اهمیت ارتش، بسی افزوده بود. ولی، ظرفیت توسعه یافتهٔ آن، همانگونه که هالدر کوشید به غیرنظامیان توضیح دهد، خود مانعی بشمار میرفت. صفوف افسران، با پیوستن افسران ذخیره که بسیاری از آنان نازیان متعصب بودند، بزرگ شده بود و تودهٔ سربازان، با اصول نازیگری، کاملاً آموزش[1] دیده بود. هالدر ــ او در تأکید بر مشکلات، چه نزد دوست وچه دشمن، مرد بزرگی بود ــ خاطرنشان ساخت: مشکل بتوان یک واحد ارتش را یافت که بدان اعتماد بتوان کرد و بر ضد «پیشوا» بکارش برد. ملاحظهٔ دیگری در کار بود که ژنرالها تذکر دادند و کشوریان کاملاً تصدیق کردند. اگر آنها علیه هیتلر شورشی برپا میکردندوپابپای آن، ارتش و کشور، دستخوش آشوب میشدند، گرچه ازشر پیشوای جنایتکار خویش میرهیدند، امکان نداشت که انگلیسیها و فرانسویها، بقصد درهم شکستن جبههٔ غرب و

1. indoctrinated

اشـغـال رایـش و تـحـمیـل صلح ناگوار بمردم آلمان، از آن سود جو یند؟ از اینرو لازم بود تماس با انـگـلیـسیـهـا را حـفـظ کـنـنـد تا بروشنی دریابند که متفقین از کودتای ضد نازی آلمانیها، چنین استفاده‌ای نخواهند کرد.

چنـدیـن راه طـی شـد. یکی از راهها، بهمت دکتر یوزف مولر[1]، از واتیکان گشوده گشت. مـولـر، از وکـلای بـرجـسـتهٔ دادگستری مونیخ و کاتولیکی مؤمن و مردی آنچنان عظیم الجثه و واجد چنـان کـار مایه[2] و قـدرت جـسمانی عظیمی بود که در جوانی لقب «یوسف گاوی»[3]، به او داده بـودنـد. اوائـل اکـتبـر، دکـتـر مـولـر بـا چـشمپوشـی سـرهـنـگ اوستر عضو ادارهٔ جاسوسی سازمان سـرفرماندهی، به رم سفر کرده بود و در واتیکان، با وزیر مختار بریتانیا در دربار پاپ، تماس گرفته بود. بـگفتهٔ منابع آلمانی، مولر موفق شد نه‌تنها از انگلیسیها تضمینی بدست آرد، بلکه موافقت پاپ را نیز جلب کرد که میان یک نظام ضد نازی جدید آلمان و بریتانیا، چون میانجی عمل کند.[23]

ارتباط دیگر، در برن پایتخت سو یس پدید آمد. در آنجا وایس زکر، تئودور کوردت را که تا هـمـیـن اواخـر، کاردار سفارت آلمان در لندن بود، بعنوان وابستهٔ سفارت آن کشور گماشته بود و در پایـتـخـت سو یس بود که کوردت گه گاه، مردی انگلیسی موسوم به دکتر فیلیپ کانول ـ اِوانس[4] را، میدید. شغل استادی اوانس در دانشگاه کونیگسبرگ آلمان، هم او را کارشناس نازیسم ساخته بود و هـم تـا حـدی، هوادار آن. در اواخر اکتبر، کانول ـ اِوانس، برای کوردت مطلبی آورد که وی آنرا بـعـدهـا، قـول رسمی چمبرلن در مورد رفتار عادلانه و حاکی از حسن‌تفاهم انگلیس با حکومت ضد نـازی آیندهٔ آلمان، وصف کرد. حقیقت اینست که مرد انگلیسـی، فقط مستخرجی از نطق چمبرلن را کـه در مـجـلـس عـوام ایـراد کـرده بود، با خود آورده بود. در آن سخنرانی، نخست‌وزیر انگلیس، همان هنگام که پیشنهادهای صلح هیتلر را رد میکرد، اعلام میداشت که بریتانیا خواستار آن نیست «آلـمـانـی را کـه بـا مـلل دیـگر بدوستی و اعتماد زندگی کند، از مقامی که حق اوست، در ارو پا بـرکـنـار کند». با آنکه این سخن و مطالب دوستانهٔ دیگر، که ضمن سخنرانی چمبرلن در بارهٔ مردم آلـمـان آمـده بـود، از لـنـدن پخش شده بود و دسیسه گران محتملاً آنرا شنیده بودند، از«میثاقی»[5] که نـمـایـنـدهٔ غـیـررسـمـی انـگـلـیـس به بـرن آورده بود، چون مطلب بی اندازه مهمی استقبال کردند. دسیـسـه گـران، بـا ایـن «میثاق» و اطمینانهائی که بگمان خو یش بوساطت واتیکان از انگلستان بـدست آورده بودند، با دلی امیدوار به ژنرالهای آلمان روی آوردند. امیدوارودرعین حال، نومیدوار. روز هـفـدهـم اکـتـبر، وایس زکر به هاسل گفت: «تنها امید ما به نجات، در کودتای نظامی نهفته است. لیکن چگونه؟».

1. Josef Mueller 2. energy 3. *Ochsensepp* 4. Philip Conwell-Evans 5. «pledge»

زمان کوتاه بود. حملهٔ آلمان از راه بلژیک و هلند، بموجب برنامه قرار بود در دوازدهم نوامبر آغاز گردد. دسیسه میبایست پیش از آن تاریخ، جامهٔ عمل پوشد. چنانکه هاسل بدیگران هشدار داد، حصول «صلح پاکیزه» پس از تجاوز آلمان به بلژیک، کاری بود محال.

در اینباره، که سپس چه روی داد، یا بهتر بگوئیم، چرا هیچ کار سترگی صورت نبست، از شرکت کنندگان در دسیسه چند گزارش در دست است و گزارشها، متناقض، وآشفته و درهم؛ ژنرال هالدر، رئیس ستاد کل ارتش، بار دگر بازیگر بزرگ دسیسه بود، همانگونه که بهنگام ماجرای مونیخ بود. ولی، دست بدست میمالید، مردد و گیج بود. هالدر، ضمن بازپرسی خود در دادگاه نورنبرگ، توضیح داد که «ارتش میدان جنگ»، نمیتوانست سر به عصیان بردارد، زیرا: «خصمی سراپا مسلح، رو یاروی خویش داشت». میگوید: به «ارتش داخلی»، که با دشمن رو برو نبود، توسل جست تا بکارپردازد؛ لیکن آنچه توانست از ژنرال فریدریش (فریتس) فروم[1]، فرمانده آن ارتش بدست آرد، این تفاهم بود که او «بعنوان سرباز»[24]، هر فرمانی از جانب براوخیچ را، اجرا خواهد کرد.

ولی براوخیچ، از رئیس ستاد خود نیز سست عنصرتر بود. ژنرال بک، به هالدر گفت: «اگر براوخیچ، تا آن حد فاقد قوت شخصیت است که قادر نیست تصمیم بگیرد، شما باید تصمیم بگیرید و او را در برابر عمل انجام شده قرار دهید». ولی هالدر اصرار داشت که چون براوخیچ فرمانده کل ارتش است، مسئولیت نهائی با اوست. بدینسان مسئولیت، پیاپی بدوش این و آن می افتاد. هاسل، در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش درپایان اکتبر نالید: «هالدر، هم از لحاظ لیاقت و هم از جهت اقتدار، مرد این میدان نیست». و اما براوخیچ، چنانکه بک گفت: «در مرتبهٔ آخر قرار داشت». با وجود این دسیسه گران، اینبار برهبری ژنرال توماس کارشناس اقتصادی ارتش و سرهنگ اوستر عضو ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی، کوشیدند هالدر را آمادهٔ عمل سازند و بگمان آنان، او سرانجام موافقت کرد: همینکه هیتلر فرمان نهائی حمله به غرب را صادر کرد، کودتائی برپا کند. خود هالدر میگوید: برپا کردن کودتا، هنوز وابسته به تصمیم غائی براوخیچ بود. بهرحال، روز سوم نوامبر، بگفتهٔ سرهنگ هانس گروسکورت[2] عضو سازمان سرفرماندهی و محرم راز هالدر و اوستر، هالدر برای ژنرال بک و گوردلر، دو دسیسه گر اصلی، پیام فرستاد که از پنجم نوامبر، آمادهٔ عمل باشند. تسوسن، جایگاه فرماندهی ارتش و ستاد کل ارتش، کانون تکاپوی دسیسه گران گشت.

پنجم نوامبر، تاریخ پراهمیتی بود. در آنروز، قرار بود حرکت سپاهیان آلمان به سرپلهای

1. Friedrich (Fritz) Fromm 2. Hans Groscurth

حمله[1] آنان، رو بروی هلند و بلژیک و لوکزامبورگ، آغاز گردد. و نیز در آنروز، براوخیچ با هیتلر وعدهٔ دیدار داشت تا با او، حل مسائل کند. او و هالدر، روزهای دوم و سوم نوامبر، از سازمانهای سرفرماندهی[2] ارتش در جبههٔ غرب دیدن کرده بودند و خود را با نظرات منفی فرماندهان میدان جنگ، مجهز ساخته بودند. هالدر، در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش، محرمانه نوشت: «هیچیک از ستادهای فرماندهی[3]، بر این عقیده نیست که تهاجم... به فیروزی انجامد». فرمانده کل ارتش آلمان، که بدینسان با استدلالات ژنرالهای جبههٔ غرب و خویشتن و هالدر و توماس، از هرجهت مجهز بود و حُجتها را در گزارشی گرد آورده بود و بقول هالدر: «یادداشت متقابلی» نیز که به یادداشت نهم اکتبر هیتلرپاسخ میداد، جهت محکم کاری همراه داشت، روزپنجم نوامبر با اتومبیل به کاخ صدارت عظمی در برلن رفت و مصمم بود چندان با «پیشوا» بحث و استدلال کند که او را از حمله به غرب بازدارد. اگر براوخیچ کامیاب نمیگشت، آنگاه بدسیسه می پیوست تا فرمانروای خودکامه را برکنار کند ــ یا دسیسه گران، چنین میفهمیدند. آنان، سخت بهیجان آمده بودند ــ و بسیار خوشبین بودند. گوردلر، بگفتهٔ گیزو یوس، همانهنگام دست بکار تنظیم لیست وزیران، برای دولت ضد نازی موقت بود؛ لیکن بک، که معتدل‌تر و هشیارتر بود، او را از اینکار بازداشت. در این میان، تنها شاخت، در بارهٔ ماجرا شک و تردید بی اندازه داشت. او به یاران هشدار داد: «مواظب باشید، هیتلر از مطلب بوئی خواهد برد و فردا هیچ تصمیمی نخواهد گرفت».

همهٔ آنان، مثل همیشه، اشتباه میکردند.

براوخیچ، چنانکه انتظار میشد داشت، از یادداشتهای خویش و گزارشهای فرماندهان جبهه و استدلالهای خود، طرفی نبست. هنگامیکه بر هوای بد غرب در اینوقت سال تکیه کرد، هیتلر تر و چسبان جواب داد که هوا، برای خصم همان اندازه بد است که برای آلمانیها؛ و بعلاوه، ممکن است در بهار بهتر نشود. سرانجام، فرمانده سست‌عنصر ارتش، درپیچ و خم نومیدگی و بیچارگی خویش، به «پیشوا» آگاهی داد که روحیهٔ سربازان در جبههٔ غرب، بسان روحیهٔ سال ۱۸ ــ ۱۹۱۷ است، آنزمان که‌پذیرش شکست، سرکشی و حتی شورش، در ارتش آلمان پدید آمده بود.

با شنیدن این حرف، هیتلر بگفتهٔ هالدر (که دفتر خاطرات روزانهٔ او، منبع اصلی آگاهی ما از آن جلسهٔ بسیار سرّی است) دیوانه‌وار به خشم آمد. طلب کرد تا بداند: «درچه واحدهائی، موارد بی انضباطی دیده شده؟ چه روی داده؟ کجا؟» و افزود که فردا، با هواپیما به آنجا خواهد رفت. براوخیچ بدبخت، بنوشتهٔ هالدر، عمداً اغراق گفته بود «تا هیتلر را از حمله به غرب باز دارد»

1. jump-off points 2. top army commands 3. higher headquarters

و اینک به خشم بی مهار رهبر دچار آمده بود. «پیشوا» فریاد کشید: «فرماندهی ارتش، چه اقدامی بعمل آورده است؟ چند حکم اعدام اجرا شده است؟». سپس نعره برآورد: «حقیقت اینست که ارتش نمیخواهد بجنگد».

براوخیچ، که تجربهٔ ناخوشایند خویش را در دادگاه نورنبرگ بیاد می آورد گفت: «گفتگوی بیشتر، دیگر امکان نداشت، بهمین جهت آنجا را ترک گفتم». دیگران، بخاطر آوردند که هجده میل دورتر، براوخیچ، تلوتلوخوران وارد ستاد خود در تسوسن شد ــ با چنان حال نزاری که نخست، نتوانست شرح مرتبطی از حادثه تعریف کند.

این، پایان «دسیسهٔ تسوسن» بود. آن توطئه نیز چون «دسیسهٔ هالدر» در ماجرای مونیخ، با خفت و خواری بناکامی انجامید. هر بار، شرایطی که دسیسه گران تعیین میکردند تا براساس آن بعمل پردازند، فراهم می آمد. اینبار، هیتلر در تصمیم خود که روز دوازدهم نوامبر به غرب حمله برد راسخ بود. باید دانست: پس از آنکه براوخیچ مصیبت زده از حضور هیتلر رفت، هیتلر با تلفنی که به تسوسن زد، فرمان خود را بار دگر تأیید کرد. وقتی هالدر خواستار شد که فرمان کتباً ابلاغ شود، تقاضایش بی درنگ برآورده گشت. بدینسان دسیسه گران، مدرکی را که گفته بودند نیاز دارند تا هیتلر را براندازند ــ یعنی: فرمان حمله را که گمان میبردند موجب مصیبت آلمان خواهد شد، کتباً در اختیار داشتند. ولی، جز ابراز وحشت، کاری نکردند. آنان، بمنظور سوزاندن اسناد متهم کننده و کور کردن ردها، با شتاب فراوان بکارپرداختند. چنین پیداست تنها سرهنگ اوستر، خونسردی خود را حفظ کرد. او به سفارتخانه های بلژیک و هلند در برلن، هشدار داد که بامداد دوازدهم نوامبر، منتظر حملهٔ آلمان باشند.[25] سپس، سفر بی ثمری به جبههٔ غرب کرد تا ببیند ژنرال فن ویتسلبن را بار دگر به برانداختن هیتلر بتواند علاقه مند کند یا نه. ژنرالها، از جمله ویتسلبن، فقط آنگاه به حقیقت پی بردند که شکست خورده بودند. سرجوخهٔ پیشین، یکبار دگر، با سهولت بسیار بر آنان غالب آمده بود. چند روز بعد، رونتشتت، سرفرمانده ارتشگروه «الف»، فرماندهان سپاهها و لشکرهای تحت فرمان خویش را فراخواند تا دربارهٔ دقائق و جزئیات حمله با آنان سخن گوید. او، با آنکه هنوز به کامیابی آن شک داشت، به سرداران خود اندرز داد که تردیدهای خود را کنار نهند. رونتشتت گفت: «وظیفهٔ ارتش، تعیین شده است و ارتش این وظیفه را، انجام خواهد داد!».

هیتلر، یک روزپس از آنکه براوخیچ را تا مرز خرد کردن اعصابِ وی آزرد، به تنظیم متن بیانیه هائی خطاب به مردم هلند و بلژیک پرداخت تا حملهٔ خویش را به ایشان، توجیه کند. هالدر آن دستاویز را یادداشت کرد: «یورش فرانسه به بلژیک».

ولی روز بعد، هفتم نوامبر، هیتلر تاریخ حمله را بتأخیر انداخت و مایهٔ آسودگی خاطر سرداران گشت.

بسیار محرمانه

برلن، ۷ نوامبر ۱۹۳۹

... پیشوا و فرمانده عالی قوای مسلح، پس از استماع گزارشهای مربوط بوضع هوا و حمل و نقل راه‌آهن، فرمان داده است:

روز «الف»[۱]، سه روز بتعویق افتد. تصمیم آتی، ساعت ۶ بعدازظهر ۹ نوامبر ۱۹۳۹ اتخاذ خواهد شد.

کایتل

در سراسر پائیز و زمستان آن سال، تاریخ حمله بفرمان هیتلر، چهارده بار بتأخیر افتاد و این، نخستینِ آنها بود. نسخه های فرمان تعویقها، در اسناد «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» در پایان جنگ پیدا شد[26] فرمانها حاکیست که در هیچ زمان «پیشوا»، از تصمیم خویش جهت حمله به غرب، حتی یک لحظه دست نشست؛ تنها تاریخ حمله را، هفته به هفته بتأخیر افکند. در نهم نوامبر، حمله به نوزدهم نوامبر عقب افتاد؛ در سیزدهم نوامبر به بیست و دوم؛ و بر این منوال. و هر بار با خبری که پنج یا شش روزپیش از وقت داده میشد و معمولاً ناهنجاری هوا سبب تعویق بیان میگشت، حمله بتأخیر می افتاد. شاید «پیشوا»، تا حدی تسلیم نظر سرداران شده بود. شاید در این اندیشه بود که ارتش آمادهٔ پیکار نیست. بی شک، نقشه های سوق‌الجیشی و تاکتیکی، کاملاً تکمیل نشده بود، چون پیوسته «پیشوا» با آنها ور میرفت.

نخستین تأخیر حمله بدستور هیتلر، ممکن است دلائلی دیگر نیز داشته باشد. در هفتم نوامبر، روزی که بتعویق حمله تصمیم گرفته شد، آلمانیها از اعلامیهٔ مشترک پادشاه بلژیک و ملکهٔ هلند، سخت سراسیمه شدند. در اعلامیهٔ مزبور، زمامداران دو کشورپیشنهاد میکردند: «پیش از آنکه جنگ در اروپای غربی با شدت تمام آغاز شود» برای استقرار صلح، پا درمیان نهند. در چنین اوضاع و احوالی، دشوار بود کسی را متقاعد ساخت که علت ورود ارتش آلمان به هلند و بلژیک، آگاهی آن نیروست که ارتش فرانسه بزودی وارد بلژیک میشود ــ چنانکه هیتلر میکوشید در اعلامیه های خود، که سرگرم پیش‌نویسِ آنها بود، مردم را متقاعد سازد.

و نیز محتمل است، هیتلر بو برده بود که حملهٔ او به کشور کوچک بیطرف بلژیک، از

---

۱. A-day : منظور، تاریخ حملهٔ آلمان به هلند و بلژیک و لوکزامبورگ است. ــ م.

ثمرات هجوم غافلگیر، برخوردار نخواهد گشت ــ مطلبی که در بارهٔ آن حساب کرده بود. درپایان اکتبر، گوردلر با پیام محرمانه ای از وایس زکر، به بروکسل رفته بود. در آن پیام، وایس زکر مصرانه از بولو-شوانته[1] سفیر آلمان خواسته بود تا «وخامت بی اندازهٔ وضع» را در خلوت، به پادشاه بلژ یک هشدار دهد. سفیر، چنین کرد و اندکی پس از آن، لئوپلد پادشاه بلژ یک به لاهه شتافت تا با ملکهٔ هلند مشورت نماید و اعلامیهٔ خود را تنظیم کنند. ولیکن بلژ یکیها، اطلاعات دقیق‌تری داشتند. برخی از آن اخبار را، چنانکه دیدیم، اوستر به آنان داده بود. روز هشتم نوامبر، بولو-شوانته به برلن تلگراف کرد و هشدار داد که لئوپلد به ملکهٔ هلند گفته است از تدارکات نظامی آلمان در مرز بلژ یک «آگاهی دقیق» دارد ــ تدارکاتی که حاکی از تهاجم آلمان به بلژ یک، «در دو سه روز آینده است»[27].

سپس، در شامگاه هشتم نوامبر و بعدازظهر روز بعد، دو حادثهٔ حیرت‌زا رخ داد ــ بمبی منفجر شد که چیزی نمانده بود هیتلر را بدیار عدم فرستد و «اس. اس.» دو مأمور انگلیسی را در هلند، نزدیک مرز آلمان، ربود. این دو رو یداد، نخست نظر خدایگان نازی جنگ را از نقشه هائی که جهت حمله به غرب داشت منحرف کرد و درپایان، اعتبار و آبروی او را در آلمان فزونی بخشید و درعین حال، دسیسه گران تسوسن را که با هیچیک از دو واقعه واقعاً ارتباطی نداشتند، به هراس افکند.

آدم دزدی نازیان و انفجار بمب در آبجوفروشی

شامگاه هشتم نوامبر، دوازده دقیقه پس از آنکه هیتلر سخنرانی سالانهٔ خود را خطاب به «گارد قدیمی» یاران صمیمی حز بی، بیاد کودتای آبجوفروشی سال ۱۹۲۳ در «بورگربرو یکلر» مونیخ ایراد کرد ــ نطقی کوتاه‌تر از معمول ــ بمبی که درستونی درست درپس سکوی سخنرانی تعبیه شده بود، منفجر شد و هفت تن را به قتل آورد و شصت و سه تن را زخمی کرد. تا آنزمان، همهٔ رهبران مهم نازی، پیشاپیش ایشان هیتلر، ساختمان را شتابان ترک گفته بودند؛ حال آنکه در سالهای پیشین، رسم این بود که نم‌نمک آبجو نوشند و با یاران کهن حز بی، سخن از خاطرات کودتای دیرینه گو یند.

بامداد روز بعد، فقط فولکیشربئوباختر روزنامهٔ خود هیتلر، داستان سوءقصد بجان «پیشوا» را چاپ کرد. روزنامهٔ مذکور، «سازمان جاسوسی انگلیس» وحتی چمبرلن را، مقصر آن کار کثیف

1. Buelow-Schwante

...نست. شامگاه آنروز، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشتم: «ـــ«قتلی» که به آن اقدام شد، بی شک افکار عمومی را بحمایت هیتلر تحریک خواهد کرد و نفرت از بریتانیا را برخواهد انگیخت... اکثر ما [خبرنگاران خارجی ـــ م.] معتقدیم که از این حادثه رایحهٔ آتش سوزی رایشتاگ دیگری به مشام میرسد».

خارج از دایرهٔ مغز تب آلود گوبلس، سازمان جاسوسی انگلیس با ماجرا، چه رابطه ای میتوانست داشته باشد؟ بی درنگ، کوششی بکار رفت تا آن سازمان و این حادثه را، با یکدگر ارتباط دهند. یک دو ساعت پس از انفجار بمب در مونیخ، هاینریش هیملر، رئیس «اس. اس.» و گشتاپو، به والتر شِلنبرگ ـــ یکی از زیردستانِ جوانِ اس. اس. بالندهٔ[1] خو یش ـــ در دوسلدورف تلفن کرد و به حکم «پیشوا»، به او فرمان داد که فردا، از مرز بگذرد و به هلند رود و دو مأمور سازمان جاسوسی انگلیس را که شِلنبرگ با آنها ارتباط داشت، بدزدد.

فرمان هیملر، به یکی از عجیب ترین حوادث جنگ انجامید. متجاوز از یک ماه بود که شِلنبرگ ـــ گانگسترِ روشنفکرِ دانشگاه دیده ای نظیر آلفرد ناو یوکس[2] ـــ دو افسر سازمان جاسوسی انگلیس: سروان س. پاین بِست[3] و سرگرد ر. هـ. استیوِنس[4] را در هلند میدید. شِلنبرگ به آنها، خود را «سرگرد شِمِل»[5] افسر ضد نازی عضو «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» معرفی کرده بود (شلنبرگ، نام یک سرگرد زنده را بر خود نهاده بود) و داستانی متقاعد کننده برای آنها تعریف کرده بود که ژنرالهای آلمانی مصمم اند هیتلر را براندازند. گفته بود: آنچه ژنرالها از انگلیسیها میخواهند، این تضمین است که دولت لندن با نظام جدید ضد نازی، منصفانه رفتار کند. چون انگلیسیها (چنانکه دیدیم) از منابع دیگر نیز شنیده بودند که در آلمان یک دسیسهٔ نظامی در کار است و اعضای آن خواستار همین تضمین اند، لندن علاقه مند شد که با «سرگرد شِمِل» تماسهای بیشتری گیرد. بِست و استیوِنس، یک دستگاه فرستنده و گیرندهٔ کوچک رادیو به او دادند؛ سپس با بی سیم، چندین رابطه برقرار شد و در شهرهای مختلف هلند، ملاقاتهای بیشتری صورت بست. در هفتم نوامبر که دو طرف در وِنلو[6]، یکی از شهرهای هلند کنار مرز آلمان، ملاقات کردند، مأموران انگلیسی توانستند پیام بالنسبه مبهمی خطاب برهبران نهضت مقاومت آلمان که از لندن رسیده بود به «شِمِل» دهند. در این پیام، اساس صلح عادلانه ای که میبایست با یک نظام ضد نازی برقرار شود، ضمن عبارات کلی، آمده بود. توافق شده بود که روز بعد، [هشتم

---

1. rising

۲. در بارهٔ او به ص ٤ ـــ ۸۰۳ مراجعه کنید. ـــ م.

3. S. Payne Best 4. R. H. Stevens 5. Schaemmel 6. Venlo

نوامبر—م.] «شِمِل» یکی از این رهبران، یک ژنرال آلمانی را، به وِنلو آرد تا مذاکرات قطعی آغاز گردد. این ملاقات، به روز نهم افتاد.

تا این لحظه، اهداف دو طرف آشکار بود. انگلیسیها میکوشیدند با کودتاگران نظامی آلمان مستقیماً تماس گیرند، تا آنانرا تشویق و تشجیع و به ایشان کمک کنند. هیملر میکوشید از طریق انگلیسیها کشف کند که دسیسه گران آلمانی کیستند و رابطه شان با سازمان جاسوسی خصم چیست. اینکه هیملر و هیتلر همانهنگام، به برخی ازژنرالها، و نیز به مردانی چون اوستر و کاناریس، اعضای ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی بدگمان بودند، نکته ایست آشکار. لیکن اینک در شب هشتم نوامبر، هیتلر و هیملر نیازمند هدفی نوین شدند: دزدیدن بِست و استیوِنس و مقصر جلوه دادن ایندو مأمور سازمان جاسوسی انگلیس، بابت بمب گذاری در آبجوفروشی!

در این هنگام، بازیگر آشنائی بصحنه گام نهاد. آلفرد ناو یوکس، که «حملهٔ لهستان» به ایستگاه رادیو آلمان را در گلایویتس بنمایش درآورده بود، بفرماندهی ده دوازده تن از اراذل و آدمکشان «سازمان امنیت» (اس. د.) هویدا گشت تا به شِلنبرگ در آدم دزدی یاری دهد. عمل، بخوبی انجام گرفت. ساعت چهار بعدازظهر روز نهم نوامبر، همانوقت که شِلنبرگ در مهتابی یکی از کافه های «ونلو» نَم‌نَمک شرابی مُشهی [1] مینوشید و منتظر ملاقات بِست و استیوِنس بود، دو مأمور انگلیسی با اتومبیل بوئیک خود پیش آمدند، آنرا پشت کافه نگاهداشتند و سپس... با رگبار گلوله که از اتومبیل اس. اس. آکنده از اراذل و اوباش ناو یوکس شلیک میشد، رو برو شدند. ستوان کلوپ [2]، یکی از افسران سازمان جاسوسی هلند که در مذاکرات دو مأمور انگلیسی با شِلنبرگ، همیشه همراه ایشان بود، زخمی مهلک برداشت و ازپا درآمد. بِست و استیوِنس و کلوپ مجروح را، چنانکه شِلنبرگ بعدها بیاد آورد، «چون بسته های علف خشک» بدرون اتومبیلِ اس. اس. انداختند و شتابان به آنسوی مرز، به خاک آلمان راندند.* [28]

1. *apéritif* 2. **Klop**

* بموجب گزارش رسمی دولت هلند که پس از جنگ فاش شد، آلمانیها اتومبیل انگلیسی را که استیونس و بست و کلوپ در آن بودند به آنسوی مرز که فقط ۱۲۵ پا از محل حادثه فاصله داشت، یدک کشیدند. از روز بعد، ۱۰ نوامبر، دولت هلند برای بازگرداندن کلوپ و رانندهٔ هلندی اتومبیل، در فواصل پیاپی، ۹ تقاضای کتبی تسلیم دولت آلمان کرد، و نیز خواستار شد که خود آلمانیها برای تحقیق در بارهٔ این نقض بیطرفی هلند، اقدام کنند. آلمان تا ۱۰ ماه مه [سال بعد، ۱۹۴۰—م.] به این درخواستها هیچ پاسخی نداد. در آن تاریخ، هیتلر حملهٔ خود را به هلند، تا حدی به این عنوان توجیه کرد که ماجرای «ونلو»، همدستی هلند را با سازمان ←

و بدینسان روز بیست و یکم نوامبر، هیملر بمردم آلمان اعلام داشت که مسألهٔ دسیسهٔ قتل هیتلر در «بواگر برو یکلر»، حل شده است. او گفت: آن کار بتحریک سازمان جاسوسی انگلیس صورت گرفت و دو تن از رهبران سازمان مذکور، موسوم به استیونس و بست، روزپس از انفجار بمب «در مرز هلند و آلمان» دستگیر شدند. مرتکب واقعی راگئورگ الزر[1]، کمونیست آلمانی نجاری ساکن مونیخ معرفی کردند. همانگونه که آن روز در دفتر خاطرات خود نوشتم، شرح دقیقی که هیملر از جنایت داده بود بنظرم «مشکوک» آمد. ولی موفقیت او، بسیار محسوس بود. شتابان یادداشت کردم: «بدیهیست، منظور هیملر و دار و دستهٔ او متقاعد کردن مردم فریب‌خور آلمان به این مطلب است که دولت بریتانیا کوشید با کشتن هیتلر و یاران اصلی وی، در جنگ فیروز شود».

این راز، که عامل بمب‌گذاری که بود، هرگز بدرستی آشکار نگشت. الزر، گرچه چون مارینوس وان درلوبه، متهم آتش‌سوزی رایشتاگ، خُل نبود، فراستی محدود داشت؛ لیکن مردی کاملاً صادق و صمیمی بود. او نه‌تنها به ساختن و منفجر کردن بمب اعتراف کرد، به آن نیز بالید. قبل از سوءقصد، البته الزر هرگز بست و استیونس را ندیده بود؛ او، طی سالهای متمادی که در اردوگاه کار اجباری ساکسن هاوزن بسر میبرد، با بست آشنا شد. در آنجا، داستانی پر طول و تفصیل و پیچیده ــ که تمامی آن منطقی نبود ــ برای مرد انگلیسی تعریف کرد.

الزر گفت: یکی از روزهای ماه اکتبر، در اردوگاه کار اجباری داخائو که وی از اواسط تابستان بعنوان هوادار کمونیزم در آنجا زندانی بود، بدفتر فرمانده اردوگاه احضار و به دو ناشناس معرفی شد. آندو توضیح دادند که لازم است بعضی ازپیروان «خائن» پیشوا با انفجار بمبی در بور گر برو یکلر، بلافاصله پس از آنکه هیتلر نطق معمول خود را در شامگاه هشتم نوامبر ایراد و تالار را ترک کرد، از میان بروند. بمب، باید در ستونی پشت سکوی سخنرانی کار گذاشته شود. چون الزر، مبلساز و برقکار و چلنگر ماهری بود، گفتند که مرد اینکار است. اگر آن کار را میکرد، ترتیب فرار او را به سویس میدادند وپول کلانی به او میپرداختند تا در آنجا آسوده بسر برد. دو ناشناس، به نشانهٔ جدی بودن پیشنهاد خود، وعده دادند که تا آنزمان، رفتار بهتری در اردوگاه با او شود: غذای بهتر، لباس شخصی[2] و سیگار فراوان به او دهند ــ چون پیاپی سیگار میکشید ــ و میز و ابزار

→

جاسوسی انگلیس اثبات کرده است. کلوپ چند روز بعد، بر اثر زخمهائی که برداشته بود درگذشت. بست و استیونس، پنج سال در اردوگاههای کار اجباری نازیها بسر بردند و زنده ماندند.[29]

1. Georg Elser 2. civilian

نجاری در اختیارش گذارند. در آنجا، الزر بمبی ابتدائی، ولی کاری، با مکانیزم ساعت شماطه که انفجار را از هشت روزپیش خبر میداد، ساخت و دستگاهی در آن قرار داد تا بمب با کلید برقی نیز بتواند منفجر شود. الزر با قاطعیت گفت که شبی در اوائل نوامبر، او را به سرداب آبجوفروشی بردند و وی اسبابی را که ساخته بود در ستون سرداب که جای مناسبی داشت، تعبیه کرد.

الزر گفت: شامگاه هشتم نوامبر، تقریباً همانزمان که چیزی نمانده بود بمب منفجر شود، همدستان وی او را به مرز سویس بردند و مبلغی پول و ــ نکتهٔ جالب توجه ــ کارت پستال عکس‌داری به او دادند. کارت پستال، داخل تالار آبجوفروشی را با ستونی که الزر بمب خود را در آن کار گذاشته بود نشان میداد و ستون با علامت ضربدر مشخص شده بود. لیکن، بجای آنکه او را یاری کنند تا از مرز بگذرد ــ و بنظر میرسد این نکته مردک کودن را بشگفت آورد ــ ناگهان گشتاپو سررسید و او و کارت پستال و همه‌چیز را توقیف کرد. سپس گشتاپو به او تعلیم داد در محاکمهٔ آیندهٔ دولتی[1] که انظار متوجه او خواهد بود، پای بست و استیونس را بمیان کشد.*

محاکمه، هرگز صورت نگرفت. اکنون آگاهیم که هیملر، بدلائلی که خود بخوبی از آن واقف بود، جرأت نداشت محاکمه‌ای بر پا کند. و نیز ــ اینک ــ میدانیم که الزر در اردوگاههای کار اجباری ساکسن هاوزن و سپس داخائو، زیست و ظاهراً بدستور صریح هیتلر، که شخصاً از انفجار بمب، آنهمه سود برده بود، با توجه به اوضاع و احوال آنزمان، رفتاری کاملاً انسانی با او شد. ولی هیملر، تا آخر از او چشم برنداشت. جایز نبود اجازه دهند نجار، از جنگ جان بدر برد و زندگی کند، تا حکایت خود را باز گوید. اندکی پیش ازپایان گرفتن جنگ، روز شانزدهم آوریل سال ۱۹٤۵، گشتاپو اعلام داشت که گئورگ الزر، روزپیش بر اثر بمباران متفقین کشته شد. اینک آگاهیم که گشتاپو او را کشت.[30]

---

1. state trial

* اِلزر بعدها در داخائو، داستان مشابهی برای نیمولر کشیش تعریف کرد و از آنزمان نیمولر عقیدهٔ راسخ خویش را بیان داشته است که بمب گذاری بتصویب هیتلر صورت گرفت تا بر وجهه و محبوبیت خود بیفزاید و تب جنگ مردم آلمان را تحریک کند. بحکم انصاف باید افزود که گیزِو یوس، دشمن بزرگ هیتلر و هیملر و شِلنبرگ ــ چنانکه در دادگاه نورنبرگ و کتاب خود گواهی داد ــ معتقد است که اِلزر واقعاً کوشید هیتلر را بکشد و در این تلاش، نازیانی همدست او نبودند. شِلنبرگ، که کمتر مورد اعتماد است، میگوید: گرچه نخست به هیملر و هیدریش بدگمان بود، ولی پس ازپرسش از نجار و بعد از خواندن اوراق بازپرسیها ــ بازپرسیها در حالی صورت گرفته بود که بار اول به اِلزر دارو خورانده بودند و بار دوم او را هیپنوتیزه کرده بودند ــ به این نتیجه رسید که آن ماجرا کوشش اصیلی برای کشتن هیتلر بود.

هیتلر با سرداران خود سخن میگوید

هیتلر، همینکه از واقعهٔ قتل رهید، یا چنان ساختند وپرداختند تا چنین جلوه کند، وپس از فرو نشاندن عصیان[1] در میان سرداران، نقشه های خویش را جهت هجوم بزرگ به غرب، دنبال کرد. روز بیستم نوامبر، دستورالعمل شمارهٔ ۸ را برای تمشیت امور جنگ، صادر کرد و در آن فرمان داد که «حالت آماده‌باش»، حفظ شود تا «از شرایط مساعد جوّی، بی درنگ بتوان بهره گرفت». و برای انهدام هلند و بلژیک، نقشه ها چید. و سپس بدین منظور که بُزدلان را تشجیع کند و تا آن درجه که در آستانهٔ کارزارهای بزرگ لازم میشمرد، برانگیزد، ظهر روز بیست و سوم نوامبر، ژنرالهای فرمانده و افسران ستاد کل را به کاخ صدارت عظمی فراخواند.

این، یکی از آشکارکننده‌ترین مذاکرات محرمانهٔ پرشور و حال هیتلر، با سران بزرگ نظامی آلمان بود و در سایهٔ کشف پاره‌ای از پرونده های «سازمان سرفرماندهی» بدست متفقین در فلنسبورگ[2] بشکل یادداشتهای شرکت کنندهٔ ناشناسی، محفوظ مانده است[31]:

> [هیتلر سخن آغاز کرد] منظور این کنفرانس آنست که شما را با جهان عقاید و افکارم تا اندازه‌ای آشنا سازد ــ افکاری که در برابر حوادث آینده، بر من حاکم اند؛ و نیز، تصمیمات مرا به شما بیان دارد.

ذهن او، آکنده از گذشته، حال و آینده بود و خطاب به این جماعت محدود، با صراحت محض[3] و فصاحت بسیار سخن میگفت و از هرآنچه به مغز مسخ شده، ولی بارور او خطور کرده بود، خلاصه ای عالی و درخشان بدست میداد و با درستی و دقتِ بی مُنتها، تصویر حوادث آینده را پیشبینی[4] میکرد. لیکن، مشکل بتوان پنداشت: آنانکه بیانات او را می شنیدند، در اینباره دیگر تردید داشتند که مردی که سرنوشت آلمان ــ و جهان را ــ اکنون در دستهای خویش داشت، بی گفتگو، مجنونِ جاه‌جوی[5] خطرناکی شده بود.

> [هیتلر، در گفتگو از مبارزات نخستین خویش گفت] از مسیر محتمل حوادث تاریخی آینده، بینشی روشن و اراده‌ای راسخ داشتم که تصمیماتِ بیرحمانه اتخاذ کنم... بعنوان آخرین عامل، با خضوع

1. defiance 2. Flensburg 3. brutal frankness

٤. متن: پیشگوئی ــ predict ــ م.

5. megalomaniac

> بسیار باید از خود نام برم: هیچکس، قادر نیست جانشین من شود. جای مرا، نه یک لشکری میتوانست بگیرد و نه یک کشوری. کوشش برای کشتن من، ممکن است تکرار شود. من بقدرتِ هوش و خرد و عزم خویش، اعتقادی استوار دارم... هیچکس، هرگز آنچه من کرده‌ام، بکار نبسته است... من، ملت آلمان را بذروهٔ عظمت، رهنمون گشته‌ام. گرچه جهان اینک، از ما منزجر باشد... سرنوشت رایش، تنها وابسته بمن است. من، به آنچه صلاح است عمل خواهم کرد.

ژنرالها را سرزنش کرد که وقتی «تصمیمات تند» میگرفت دچار تردید میشدند؛ آنزمان که مصمم شد: جامعهٔ ملل را ترک گوید، فرمان به نظام سربازگیری دهد، استان راین را تسخیر کند، در آن استحکامات بسازد و اتریش را بگیرد. گفت: «شمار آنانکه بمن اعتماد داشتند، بس اندک بود».

در توصیف فتوحات خود، با خباثتی که چمبرلن، بدبختانه هرگز نشنید، اعلام داشت: «گام بعدی، بوهم و موراوی و لهستان بود».

> از نخستین لحظه، بر من آشکار بود که به سرزمین آلمانی سودت نمیتوانم قناعت کنم. تصرف آن ناحیه، فقط راه حل جزئی بود. تصمیم به تسخیر بوهم گرفته شد. سپس تأسیس کشور تحت الحمایه[۳] پیش آمد و با آن، اساس فتح لهستان نهاده شد؛ لیکن آنزمان، بدرستی بر من آشکار نبود که نخست میبایست بر ضد شرق بکارپردازم و آنگاه علیه غرب اقدام کنم، یا برعکس. بر اثر فشار حوادث، جنگِ با لهستان پیش افتاد. ممکن است کسی مرا متهم کند که میخواهم پیاپی بجنگم. من، سرنوشت همهٔ موجودات را، در کارزار می بینم. هرکه نخواهد نابود شود، قادر نیست از جنگ اجتناب جوید.
>
> شمار فزایندهٔ مردم [آلمان] ، به فضای حیاتی بزرگتری نیاز داشت. هدفم، ایجاد رابطهٔ معقول میان تعدادِ مردم آلمان و فضائی جهت حیات آنان بود. از اینجاست که کارزار باید آغاز گردد. از حل این مسأله هیچ ملتی نمیتواند، طفره رود. ورنه، باید تسلیم و رفته‌رفته غرق

> شود... در اینباره، هیچ زرنگی حساب شده ای، بکار نمی آید: حلاّل مسائل، تنها شمشیر است. ملتی که قادر نیست قدرت پیکار کردن پدید آرد، باید از عرصهٔ هستی پاپس کشد...

هیتلر گفت: مشکل کار رهبران پیشین آلمان، از جمله بیزمارک و مولتکه، «نداشتن صلابت کافی بود. مسأله، تنها با حمله به یک کشور در لحظهٔ مناسب، حل میشد». کوتاهی در درک این نکته، موجب جنگ ۱۹۱٤ «درچند جبهه شد. مسأله را حل نکرد».

> [هیتلر بسخن دوام داد] امروز، پردهٔ دوم این درام، رفته رفته از خامه به نامه می آید. پس از شصت و هفت سال، برای نخستین بار، جنگی در دو جبهه نداریم که بدان دست زنیم... لیکن، هیچکس نمیداند این وضع بدین منوال تا کی دوام خواهد داشت... اساساً، قوای مسلح را برای این سازمان ندادم که ضربه نزنند. تصمیم بضربت زدن، پیوسته در ذهنم بود.

اندیشه دربارهٔ برکات کنونی جنگ «یک جبهه ای»، «پیشوا» را به مسألهٔ شوروی کشانید:

> روسیه اینک خطرناک نیست. بسیاری از شرایط داخلی، ناتوانش کرده است. بعلاوه، با آن کشور پیمان داریم. ولی پیمانها، تنها تا آنزمان پایدارند که بکار آیند. شوروی، فقط تا آنهنگام پیمان را حفظ خواهد کرد که بسود خویش تشخیصش دهد... روسیه، هنوز هدفهای پردامنه دارد، پیش از هرچیز، میکوشد وضع خود را در بالتیک استحکام بخشد. ما، **فقط آنگاه قادریم با روسیه به مخالفت برخیزیم که در غرب آزاد باشیم.**

و اما ایتالیا؛ همه‌چیز وابسته به موسولینی بود. هیتلر گفت: «مرگ او، میتواند تمامی اوضاع و احوال را دگرگون سازد... درست نظیر مرگ استالین. از اینرو مردن دوچه ممکن است برای ما موجد خطر گردد. اینکه فنای یک سیاستمدار، میتواند بسهولت بسیار فرا رسد، مطلبیست که خود آنرا اخیراً آزمودم». هیتلر عقیده نداشت آمریکا ــ «بسبب قوانین مربوط به بیطرفی ایالات متحده» ــ هنوز برای آلمان خطرناک باشد، و نیز کمک آن کشور به متفقین، هنوز بمیزان کلان نرسیده است. با وجود این، زمان بسود خصم کار میکرد. هیتلر گفت: «فرصت اکنون مناسب است؛ در شش ماه آینده امکان دارد دیگر بهیچرو چنین نباشد». از اینرو:

> تصمیم من، تغییرناپذیر است. در مناسبترین و نزدیکترین زمان، به فرانسه و انگلستان حمله خواهم کرد. نقض بیطرفی بلژیک و هلند، مهم نیست. وقتی فیروز شدیم، هیچکس در اینباره سئوالی از ما نخواهد کرد. نقض بیطرفی را، بسان سال ۱۹۱٤، ابلهانه توجیه نخواهیم کرد.

هیتلر به سرداران خود گفت: حمله در جبههٔ غرب، بمعنای: «پایان جنگ جهانیست، نه یک اقدام منفرد. این کار، تنها به یک مسأله مربوط نیست، با هستی و نیستی ملت ما ارتباط دارد سپس، به پایان و نتیجهٔ سخنرانی خویش رسید:

> روان مردان بزرگ تاریخ ما، باید بتمامی ما، قوت قلب بخشد. سرنوشت، بیش از آنچه از مردان بزرگ تاریخ آلمان طلب میکرد، از ما نمیخواهد. تا آنزمان که من زنده‌ام، تنها به فیروزی ملت خویش می اندیشم. از هیچ چیز، رو بر نخواهم تافت و هرکه را که مخالفم باشد، یکسره خرد خواهم کرد... مصمم‌ام خصم را از صفحهٔ هستی براندازم!

این، سخنرانی گویائی بود و تا آنجا که آگاهیم، حتی یک تن ازژنرالها، زبان نگشود تا تردیدهای تقریباً تمام فرماندهان ارتش را در بارهٔ کامیابی حملهٔ آنزمان آلمان، بیان دارد؛ یا در بارهٔ شناعت حمله به بلژیک و هلند، که سرحدات و بیطرفی آنانرا دولت آلمان رسماً تضمین کرده بود، پرسشی کند. بگفتهٔ بعضی ازژنرالهای حاضر در جلسه، سخنان هیتلر در مورد روحیهٔ ضعیف مقامات عالی ارتش و ستاد کل، بمراتب تندتر از آن بود که در گزارش بالا آمده است.

همانروزچند ساعت بعد، ساعت شش بعدازظهر، خدایگان نازی جنگ بار دگر بدنبال براوخیچ و هالدر فرستاد ــ رئیس ستاد کل را چون پسر خطاکاری پشت دفتر «پیشوا» به انتظار واداشتند ــ و خطاب به براوخیچ در بارهٔ «روحیهٔ تسوسن» بیانات تندی ایراد کرد. هیتلر، «سازمان سرفرماندهی ارتش»[1] را متهم کرد که روحیهٔ پذیرش شکست درآن رخنه کرده است و ستاد کل هالدر «رفتاری خودسرانه دارد که باعث شده است با پیشوا راه نیاید». براوخیچ خرد شده، چنانکه

---

۱. Army High Command (OKH) ــ منظورشایرراز«ارتش» ــ Army ــ ، همه‌جا «نیروی زمینی» است، نه سازمانی که تمامی قوای مسلح (نیروهای زمینی و هوائی و دریائی) را در برداشته باشد. ــ م.

خود مدتها بعد در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ شرح داد، استعفای خویش را عرضه کرد، ولی هیتلر، نپذیرفت و همانگونه که فرمانده کل بیاد آورد: با لحن تندی به او خاطرنشان ساخت که «درست نظیر هر سرباز دیگر، باید بوظیفه و تعهد خود عمل کنم». شامگاه آنروز، هالدر در دفتر خاطرات روزانهٔ خود شتابان نوشت: «یک روز بحرانی!»[32]

از جهات بسیار، بیست و سوم نوامبر سال ۱۹۳۹، روز مهمی در تاریخ[۱] بشمار میرفت. زیرا فیروزی قاطع و نهائی هیتلر را بر ارتش، شاخص ساخت ــ ارتشی که در جنگ جهانی اول امپراتور ویلهلم دوم را کنار زده بود و قدرت فائقهٔ سیاسی، و نیز نظامی را، در آلمان بدست گرفته بود. از آنروز، سرجوخهٔ پیشین اتریشی، نه فقط تمیز سیاسی، نظر نظامی خویش را نیزبرتراز عقیدهٔ ژنرالهای خود میشمرد و بهمین سبب، از شنیدن نظرات آنان سر باز میزد و به ایشان اجازهٔ انتقاد نمیداد و نتایج اینکار، سرانجام برای همهٔ آنان مصیبت بار شد.

براوخیچ، در توصیف حوادث بیست و سوم نوامبر، بداوران دادگاه نورنبرگ گفت: «شکافی پدید آمد که سپس بسته شد، ولی هرگز کاملاً ترمیم نیافت».

بعلاوه، رجزخوانی هیتلر برای ژنرالها در آن روز پائیزی، بر هر اندیشه ای ــ هر اندازه سست و نیم بند ــ که امکان داشت هالدر و براوخیچ برای سرنگون کردن دیکتاتور نازی داشته باشند، «سرپوش اختناق» کامل نهاد. هیتلر به ایشان هشدار داده بود: هرکه را سد راهش گردد «نابود خواهد کرد» و هالدر میگوید صریحاً افزوده بود: هرمخالفتی را که در ستاد کل با او شود، «با قدرت بیرحم» درهم خواهد شکست. هالدر، دست کم در آن لحظه، مرد آن نبود که در برابر چنان تهدیدات هراس انگیزی بایستد. چهار روز بعد، در بیست و هفتم نوامبر، وقتی ژنرال توماس بتحریک شاخت و پوپیتس بدیدن هالدر رفت و به او اصرار درپیوست که براوخیچ را به اقدام بر ضد «پیشوا» وادارد، (هالدر بعدها بیاد آورد توماس میگفت: «هیتلر باید برکنار شود!») رئیس ستاد کل تمام «مشکلات» را به او خاطرنشان ساخت. هالدر گفت: «هنوز مطمئن نیست که براوخیچ «در کودتائی فعالانه شرکت کند»»[33]

چند روز بعد، هالدر مضحکترین دلائل را برای گوردلراقامه کرد که چرا نقشه ها را دنبال نکرد تا ازشر دیکتاتور نازی خلاص شوند. هاسل آن دلائل را در دفتر خاطرات روزانهٔ خود یادداشت کرد. هالدر گفت: «گذشته از این واقعیت مسلم که «انسان وقتی چهره به چهره با خصم رو برو ست عصیان نمیکند»، هاسل میگوید، هالدر نکات زیر را افزود: «باید این آخرین فرصت را به هیتلر بدهیم تا مردم آلمان را از بردگی سرمایه داری انگلیس نجات دهد... مرد بزرگی در

1. milestone

دسترس نیست... جناح مخالف، هنوز بحد کافی رشد نکرده است... به افسران جوان نمیتوان اعتماد داشت» . خود هاسل، به دریاسالار کاناریس یکی از دسیسه گران اصلی، توسل جست تا بکار دوام دهد، لیکن طرفی نبست. سفیر کبیر سابق[۱]، روز سی ام نوامبر محرمانه در دفتر خاطرات خود نوشت: «کاناریس این امید را که ژنرالها بمقاومت برخیزند از دست داده است و می اندیشد کوشش بیشتر در این راه، بی ثمر است» . هاسل اندکی بعد نوشت: «هالدر و براوخیچ، جز پادوهای هیتلر، چیز دیگری نیستند» .[34]

حکومت وحشت نازیان در لهستان: مرحلهٔ اول

از حملهٔ آلمان به لهستان چند روزی سپری نگشته بود که دفتر خاطرات روزانهٔ من از مطالب مربوط به حکومت وحشت نازیان در سرزمین مغلوب، رفته رفته آکنده میگشت. سپس آگاهی یافتیم که دفاتر خاطرات بسیار دگر نیز از مطالب مذکور پُر میشد. روز نوزدهم اکتبر، هاسل گزارش داد که از «ددمنشیهای بس نفرت انگیز اس. اس. بویژه در مورد یهودیان» ، سخنها شنیده است. اندکی بعد، داستانی را که مالکی آلمانی در استان پوزن نقل کرده بود، محرمانه بدفتر خاطرات خویش سپرد:

> آخرین چیزی که وی آنجا دیده بود، یکی از رهبران مست محلی حزب نازی بود که فرمان داد در زندان را بگشایند؛ پنج روسپی را با گلوله کشت و کوشید با دو فاحشهٔ دیگر بزور همبستر شود.[35]

روز هجدهم اکتبر، هالدر نکات اصلی گفتگوئی را که با ژنرال ادوارد واگنر[۲] رئیس کل سررشته داری ارتش داشت، در دفتر خاطرات خویش نوشت. ژنرال واگنر آنروز در بارهٔ آیندهٔ لهستان با هیتلر سخن گفته بود. آن آینده، تیره بود.

> قصد بازسازی لهستان را نداریم... لهستان نباید کشور نمونه، با معیارهای آلمانی شود. نباید گذاشت روشنفکران لهستانی بعنوان طبقهٔ فرمانروا، موقع خود را تثبیت کنند. سطح نازل زندگی باید حفظ شود.

۱. منظور، هاسل است که سفیر کبیر آلمان در رم بود. ــ م.

2. Eduard Wagner

بردگانِ ارزان...

سازمان زندگی مردم لهستان، یکسره باید متلاشی شود! رایش به فرماندار کل، وسائل اجرای این نقشهٔ شیطانی را خواهد داد!

و رایش، چنین کرد.

براساس اسناد بدست آمدهٔ آلمان و گواهی گواهان در محاکمات گوناگون دادگاه نورنبرگ، اکنون میتوان شرح مختصر آغاز حکومت وحشت نازیان را در لهستان بیان داشت. آن اعمال، فقط سرفصل سیاهکاریهای هراس انگیزی بشمار میرفت که سرانجام آلمانیها بتمامی ملل مغلوب تحمیل کردند. لیکن از آغاز تا انجام، این اعمال بدتر از هرجای دگر در لهستان صورت بست. وحشیگری نازیان در آنجا، ژرفائی یافت که نمیتوان باور کرد.

درست پیش از آنکه حمله به لهستان صورت گیرد، هیتلر در کنفرانس بیست و دوم اوت که در او برسالزبرگ تشکیل شد، به ژنرالهای خود گفت: حوادثی روی خواهد داد که «خوشایند ذائقهٔ ژنرالهای آلمانی نخواهد بود». و به آنان هشدار داد که «در اینگونه امور مداخله نکنند و فقط بوظائف نظامی خویش پردازند». او میدانست ازچه سخن میگوید. نویسندهٔ این سطور، هم در برلن و هم در لهستان، از کشتارهای همگانی نازیان، بزودی گزارشهای فراوان بدست آورد. ژنرالها نیز بدست آوردند. روز دهم سپتامبر، در گرماگرم پیکار لهستان، هالدر در دفتر خاطرات خود نمونه‌ای نقل کرد که چیزی نگذشت در برلن شهرهٔ شهر شد. تنی چند از اوباش آدمکش یک هنگ توپخانهٔ اس. اس.، پس از آنکه پنجاه یهودی را تمام روز به تعمیرپل واداشتند، بدرون کیسه‌ای راندند وچنانکه هالدر نوشته است: «قتل عامشان کردند». حتی ژنرال فن کوشلر، فرمانده ارتش سوم، که بعدها کمتر دچار سرزنش وجدان شد، حاضر نشد احکام سبکی را که دادگاه نظامی دربارهٔ آدمکشان صادر کرده بود ــ یک سال زندان را ــ تأیید کند؛ بر این اساس که مجازاتها بی اندازه ملایم است. ولی براوخیچ، فرمانده کل ارتش، پس از مداخلهٔ هیملر احکام را یکسره نقض کرد، به این بهانه که مرتکبان آدمکشی، مشمول «عفو عمومی» اند.

ژنرالهای آلمانی، که خود را مسیحیان شرافتمند میشمردند، وضع را ناراحت کننده یافتند. روز دوازدهم سپتامبر، در قطار «پیشوا» ملاقاتی میان کایتل و دریاسالار کاناریس صورت گرفت که در آن کاناریس به شقاوتهای صورت گرفته در لهستان، اعتراض کرد. رئیس نوکرصفت «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» تند و کوتاه پاسخ داد که «پیشوا، در اینباره قبلاً تصمیم گرفته است». اگر ارتش «خواستار آن نیست که در این حوادث سهمی داشته باشد، باید اس. اس. و گشتاپو را بعنوان رقبای خود بپذیرد» ــ یعنی: در هر واحد نظامی، کمیسرهای اس. اس. را باید

پیذیرد تا «ریشه کنی ها را انجام دهند».

> [کاناریس در دفتر خاطرات خود که در دادگاه نورنبرگ عرضه شد نوشت] به ژنرال کایتل خاطرنشان ساختم که میدانم در لهستان اعدامهای پردامنه طرح ریزی شده است و بویژه نجبا و روحانیان قرار است ریشه کن شوند. ولی جهان سرانجام، قوای مسلح را مسئول این اعمال خواهد شناخت.[36]

هیملر، زرنگتر از آن بود که بگذارد ژنرالها، بخشی از مسئولیت جنایات را بعهده نگیرند. روز نوزدهم سپتامبر، هیدریش، دستیار اصلی هیملر به «سازمان سرفرماندهی ارتش» رفت و دربارهٔ طرحهای اس. اس. برای «خانه‌تکانی از جهودان، روشنفکران، روحانیان و نجبای [لهستانی]» با ژنرال واگنر سخن گفت. عکس العمل هالدر در برابر چنین نقشه هائی، پس از گزارشی که واگنر به او داد، در دفتر خاطرات وی آمده است:

> ارتش اصرار دارد «خانه‌تکانی» تا زمانی که ارتش از لهستان بیرون نرفته است و کشور را بمقامات کشوری تحویل نداده است بتعویق افتد. اوائل دسامبر.

این مطلب مختصر در دفتر خاطرات رئیس ستاد کل ارتش آلمان، برای درک اصول اخلاقی ژنرالهای آلمانی، کلیدی بدست میدهد. آنها نمیخواستند با «خانه‌تکانی» یعنی: نابود کردن یهودیان و روشنفکران و روحانیان و نجبای لهستانی، جداً مخالفت کنند. فقط خواستار آن بودند برنامه «بتعویق افتد» تا آنان لهستان را ترک گویند و بتوانند از مسئولیت بگریزند. و، البته، افکار عمومی خارجیان را میبایست در نظر گرفت. همانگونه که هالدر روز بعد، پس از گفتگوی طولانی با براوخیچ دربارهٔ «خانه تکانی» در لهستان، شتابان در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت:

> هیچ حادثه‌ای نباید روی دهد تا براساس آن، فرصت تبلیغات دربارهٔ ستمگری ما به ممالک بیگانه دهد. روحانیان کاتولیک! آزار آنان اینزمان عملی نیست.

روز بعد، بیست و یکم سپتامبر، هیدریش نسخه‌ای از طرحهای اولیهٔ خود را در مورد «خانه‌تکانی» به «سازمان سرفرماندهی ارتش» فرستاد. بعنوان گام نخستین، یهودیان میبایست

رمه‌سان بدرون شهرها رانده شوند (جمع‌آوری آنها بمنظور از میان بردن آنان، در آنجا آسان بود).
وی اعلام داشت: «حل نهائی» مدتی طول خواهد کشید تا به ثمر رسد و باید «اکیداً محرمانه» بماند؛ ولی هرژنرالی که یادداشت محرمانه را خواند، تردید نکرد که «حل نهائی»، بمعنای «نابودی» کامل است.[37] در طی دو سال، وقتی زمان اجرای آن فرا رسید، یکی از شومترین نامهای رمزی شد که صاحبمنصبان بلندپایهٔ آلمانی آنرا برای پوشاندن یکی از شنیع‌ترین جنایات جنگی نازیان در محاورات بکار میبردند.

پس از آنکه روسیه سهم خود را در شرق لهستان بچنگ آورد و آلمان ایالات پیشین خویش و چند خطهٔ اضافی را در غرب آن کشور رسماً ضمیمهٔ خاک خود ساخت، آنچه از لهستان بجا ماند بموجب فرمان دوازدهم اکتبر پیشوا «فرمانداری کل لهستان»[1] نام گرفت و هانس فرانک فرماندار کل آن سرزمین و زیس-اینکوارت، کیسلینگ و ینی، معاون او شد. فرانک، نمونهٔ بارز یک گانگستر روشنفکر نازی بود. او در ۱۹۲۷، اندک زمانی پس از فراغت از تحصیل از دانشکدهٔ حقوق، به حزب نازی پیوست و بسرعت بعنوان راهنمای حقوقی نهضت، شهرت یافت. او که مردی زیرک و پرتکاپو و نه‌فقط در حقوق، در ادبیات عمومی نیز واجد مطالعات گسترده بود و به هنرها و بویژه بموسیقی عشق میورزید، پس از آنکه نازیان زمام حکومت را بدست گرفتند در حرفهٔ قضا، قدرتی شد و نخست در مقام وزیر دادگستری باواریا و سپس در سمت وزیر مشاور رایش و رئیس دانشکدهٔ حقوق و کانون وکلای دادگستری آلمان، خدمت کرد. فرانک، مردی گندمگون، کوچک اندام، زرنگ و پرتحرک و پدر پنج فرزند بود و هوش و تهذیب وی، تعصب بدوی او را تا حدی ترمیم میکرد و تا اینزمان، او را بمراتب کمتر از اطرافیان دیگر هیتلر زننده و نفرت‌انگیز میساخت. ولی، درپس ظاهر متمدن او، آدمکشی خونسرد، پنهان بود. چهل و دو جلد دفتر اعمال و افکار[2] او، که از زندگی و کارهای خود فراهم آورده بود و در دادگاه نورنبرگ ارائه شد* یکی از هراس‌انگیزترین اسنادی بود که از جهان مظلم نازیان برون آمد و نویسندهٔ آنرا بصورت مردی بس خونسرد و لایق و بیرحم و خون‌آشام، تصویر کرد. ظاهراً آن دفتر، هیچیک از سخنان وحشیانهٔ فرانک را حذف نکرده بود.

1. General Government of Poland

۲. journal ــ یا: «جریده» ــ م.

* این «جریده» را ستوان والتر استاین[1] افسر ارتش هفتم آمریکا، ماه مه ۱۹۴۵ در اقامتگاه فرانک واقع در مهمانخانهٔ برگهوف نزدیک نوی هاوس[2] باواریا پیدا کرد.

1. Walter Stein 2. Neuhaus

او، یک روزپس از آنکه عهده‌دار شغل جدید خویش شد اعلام داشت: «لهستانیها، بردگان رایش آلمان خواهند شد». یکبار، وقتی شنید که نویرات «نایب‌السلطنهٔ»[1] بوهم، بدر و دیوارها آگهیها زده و اعدام هفت دانشجوی چک را اعلام کرده است، خطاب به یک روزنامه‌نگار آلمانی بانگ برآورد: «اگر من میخواستم بابت هر هفت لهستانی که تیرباران میکنم آگهی دهم، تمام جنگلهای لهستان برای تهیهٔ کاغذ این آگهیها کافی نبود».[38]

هیملر و هیدریش، از جانب هیتلر مأمور از میان بردن یهودیان بودند. کار فرانک، گذشته از تحصیل خواربار و ملزومات و کار اجباری از لهستان، ریشه کن کردن روشنفکران بود. نازیان، برای این اقدام، نام رمزی زیبائی داشتند: «عمل آرام‌سازی استثنائی»[2]، یا، چنانکه مشهور شد: «اقدام الف ــ ب». مدتی طول کشید تا فرانک این طرح را بکار بندد. در اواخر بهار سال بعد بود که وی از کارهای خود رفته‌رفته نتیجه گرفت ــ آنزمان که حملهٔ بزرگ تعرضی آلمان در غرب، توجه جهان را از لهستان منحرف کرد. فرانک تا سی ام ماه مه [سال‌بعد ــ م.]، همانگونه که دفتر اعمال خود او نشان میدهد، میتوانست در یک گفتگوی پرنشاط، پیش دستیاران پلیس خویش از پیشرفت نیکوی کارها مباهات کند: جان «چندین هزار» روشنفکر لهستانی، گرفته شده بود، یا در شرف گرفته شدن بود.

فرانک تقاضا کرد: «آقایان، از شما تمنا میکنم شدیدترین اقدامات ممکن را بکار برید تا ما را در این وظیفه یاری دهید». محرمانه افزود: اینها، «فرمانهای پیشواست». گفت هیتلر، مطلب را چنین بیان کرده است:

> «در لهستان، مردانِ شایستهٔ رهبری، باید از میان بروند. آنها که از ایشان پیروی میکنند... بنوبهٔ خود باید نابود شوند. نیازی به سنگین کردن بار رایش با این عناصر نیست... اعزام آنان به اردوگاههای کار اجباری رایش، لزومی ندارد».

فرانک گفت: این افراد همین جا، درخود لهستان، از میان خواهند رفت.[39]

چنانکه فرانک در جریدهٔ خود نوشته است، در این جلسه رئیس «سازمان امنیت» دربارهٔ پیشرفت امور، گزارشی داد. او گفت: «در آغازِ عمل آرام‌سازی استثنائی» تقریباً دو هزار مرد و صدها زن بازداشت شدند. اکثر آنها، همانهنگام «بی درنگ محکوم شدند» ــ «حسن تعبیری» که نازیان، بجای واژهٔ «کشتن» بکار میبردند. اینک، گروه دوم روشنفکران «برای محکومیت

1. «Protector»   2. *Ausserordenliche Befriedigungsaktion*

فوری» ، جمع‌آوری میشد. رو یهمرفته «در حدود ۳۵۰۰ تن» که خطرناکترین روشنفکران لهستان بشمار میرفتند، بدینسان کارشان ساخته میشد.[40]

فرانک، از یهودیان غافل نماند، گرچه گشتاپو این کار را که مستقیماً به نابودی آنها پردازد، از کف او ربوده بود. جریدهٔ وی، آکنده از افکار و اعمال او در این زمینه است. روز هفتم اکتبر ۱۹۴۰، جریدهٔ فرانک نطقی را که وی آنروز در مجمعی از نازیان مقیم لهستان ایراد کرد و ثمرات نخستین سال مساعی خویش را به اختصار بیان داشت، ثبت کرده است:

> رفقای عزیزم!... قادر نبودم در یک سال، تمام جهودها و شپشها را بکشم. [در اینجا مینویسد: «جماعت بنشاط آمد»] . ولی، در مسیر زمان و بشرط آنکه کمکم کنید، به این هدف خواهیم رسید![41]

دو هفته پیش از عید میلاد سال بعد، فرانک جلسهٔ هیأت دولت را در کراکو، مرکز فرمانروائی خویش، با این گفته پایان داد:

> تا آنجا که مربوط به جهودهاست، میخواهم با صراحت بسیار بشما بگویم که بهرطریق شده است، باید از میان بروند... آقایان، باید از شما خواهش کنم که خود را از شر هر احساس ترحمی خلاص کنید. جهودها را باید نابود کنیم.

فرانک اعتراف کرد که «تیرباران کردن یا مسموم نمودن سه میلیون و نیم جهود در این فرمانداری کل، کار مشکلیست، ولی قادریم اقداماتی معمول داریم تا بطریقی، بنابودی آنان انجامد» . این، پیشگوئی درستی بود.[42]

همینکه پیکار در لهستان پایان گرفت، بیرون راندن یهودیان و لهستانیها از خانه‌هائی که خود و خویشانشان، نسلها در آن زیسته بودند آغاز شد. هیتلر در هفتم اکتبر، یک روزپس از ایراد «سخنرانی صلح» خویش در رایشتاگ، هیملر را بریاست سازمان جدیدی موسوم به «کمیساریای رایش جهت تقویت ملیت آلمان» که نام مخفف آن «ر. ک. ف. د. و.»[1] بود منصوب کرد. سازمان مذکور، مأمور بود نخست لهستانیها و یهودیان را از استانهای لهستان که آلمان آشکارا ضمیمهٔ خاک خود ساخته بود براند و سپس آلمانیها و مردم **آلمانی‌تبار**[2] را جایگزین آنان سازد.

---

1. Reich Commissariat for the Strengthening of German Nationhood (R. K. F. D. V.) 2. *Volksdeutsche*

گروه اخیر، آلمانیهائی بودند که تابعیت بیگانه داشتند و از ممالک بخطر افتادۀ بالتیک و مناطق مختلف دوردست لهستان، سیل‌آسا بدرون استانهای ضمیمه شده میریختند. هالدر، از این نقشه دو هفتۀ پیش آگاه شده بود. او در دفتر خاطراتش نوشت: «در برابر هر آلمانی که وارد این نواحی شود، دو تن به لهستان[1] رانده خواهند شد».

هیملر در نهم اکتبر، دو روز پس از احراز آخرین مقام خود، فرمان داد که از ۶۵۰،۰۰۰ یهودی ساکن استانهای ضمیمه شده، ۵۵۰،۰۰۰ تن آنان همراه همۀ لهستانیهائی که قابل «جذب و تحلیل» نیستند، به قلمرو «فرمانداری کل» در مشرق رود و یستول رانده شوند. در طی یک سال، ۱،۲۰۰،۰۰۰ لهستانی و ۳۰۰،۰۰۰ یهودی ریشه کن و بشرق رانده شدند. لیکن، تنها ۴۹۷،۰۰۰ مردم آلمانی‌تبار جای آنانرا گرفتند. این رقم، از نسبتی که هالدر نوشته بود، اندکی بهتر بود، یعنی: سه لهستانی و یهودی طرد شدند تا یک آلمانی جای ایشانرا بگیرد.

همانگونه که نویسندۀ این سطور بیاد دارد، زمستان سال ۴۰ ــ ۱۹۳۹ بی اندازه سخت بود و برفهای سنگین بارید. «اسکان مجدد» که در هوای یخبندان و غالباً میان توفانهای برف صورت میگرفت، عملاً موجب مرگ گروه بزرگتری ازیهودیان و لهستانیها شد تا آنانکه در برابر جوخه های اعدام نازیان و برچوبه های دار آنان، جانسپردند. در اینباره، میتوان سخن خود هیملر را بعنوان سند موثق نقل کرد. او که تابستان سال بعد پس از سقوط فرانسه خطاب بدستۀ Leibstandarte اس. اس. سخن میگفت، تبعیدهائی را که افراد او، تازه در غرب اجرا میکردند، با آنچه در شرق صورت گرفته بود، مقایسه کرد:

> [ماجرا] در لهستان روی داد، در هوای چهل درجه زیر صفر، جائیکه ناگزیر بودیم هزاران: دهها هزار و صدها هزار نفر را، بنواحی دوردست بکشانیم؛ جائیکه مجبور بودیم صلابت و سرسختی نشان دهیم تا ــ این مطلب را بشنوید، ولی فوراً فراموش کنید ــ هزاران لهستانی برجسته را تیر باران کنیم... آقایان، در بسیاری موارد، بجنگ یک گروهان رفتن، بمراتب آسانتر از سرکوب کردن مردم مزاحمیست که فرهنگی فرومایه دارند؛ و یا، آسانتر از اعدامها و بیرون کشیدن و بردن مردم بجاهای دورافتاده، یا اخراج زنان مو یه‌سرا و دیوانه‌سان است.[43]

۱. منظور از لهستان، «فرمانداری کل لهستان» است. ــ م.

پیش از این زمان، در بیست و یکم فوریهٔ ۱۹۴۰، ریشارد گلوکس[1] سرکردهٔ[2] اس. اس. و «رئیس بازرسی اردوگاههای کار اجباری»، هنگامیکه در اطراف کراکو سرگرم گشت و دیده‌وری بود، به هیملر آگاهی داد که برای «اردوی قرنطینهٔ» جدیدی، «جایگاه مناسبی» در آوشویتس یافته است. آوشویتس، شهرک باتلاقی تقریباً مفلوک متروکی با دوازده هزار جمعیت بود که گذشته ازچند کارخانه، یک سر بازخانهٔ پیشین سوارنظام اتریش نیز در آن قرار داشت. کار، بی درنگ آغاز گشت و روزچهاردهم ژوئن سال ۱۹۴۰، آوشویتس رسماً بعنوان اردوگاه کار اجباری برای زندانیان سیاسی لهستانی، که آلمانیها قصد داشتند با آنها رفتار خشن مخصوصی پیش گیرند، افتتاح شد. چیزی نگذشت که آوشویتس، مکانی بمراتب منحوس‌تر شد. در این اثنا، مدیران ای. گ. فاربن، تراست بزرگ شیمیائی آلمان، آوشویتس را بعنوان جایگاه «مناسبی» جهت تأسیس کارخانهٔ جدید نفتِ بدست آمده از زغال‌سنگ[3] و، لاستیک مصنوعی، کشف کردند. درآنجا، نه‌تنها ساختن بناهای نو، عملکرد کارخانهٔ نوین نیز، از مزایای کار ارزان بردگان، برخوردار بود.

برای ادارهٔ اردوگاه جدید و تدارک کاربردگان جهت ای. گ. فاربن، گروهی از برگزیده‌ترین اراذل و اوباش و آدمکشان اس. اس. در بهار سال ۱۹۴۰، به آوشویتس آمدند. در میان آنان، یوزف کرامر[4] که بعدها نزد مردم بریتانیا به «جانور بلزن»[5] مشهور شد و رودولف فرانتس هُس[6] دیده میشدند. هُس، آدمکش محکومی بود که پنج سال در زندان بسر برده بود — او قسمت اعظم زندگی پس از بلوغ خود را، نخست بعنوان زندانی و سپس بعنوان زندانبان، در زندان سپری کرده بود — و سال ۱۹۴۶ درچهل و شش سالگی، در دادگاه نورنبرگ مباهات میکرد که بر نابودی دو میلیون و پانصد هزار انسان، درآوشویتس نظارت کرده است، صرفنظر ازپانصد هزار تن دیگر که گذاشتند «از گرسنگی بمیرند».

زیرا: چیزی نگذشت که آوشویتس، مشهورترین **اردوگاه نابودی انسانها**[7] شد — واژه‌ای که میان آن و اردوگاه کار اجباری تفاوت باید نهاد، چون در «اردوگاه کار اجباری»، معدودی زنده ماندند. برای درک خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی آلمانیهائی که زیر سلطهٔ هیتلر بسر میبردند، حتی محترمترین آنها، این نکته واجد اهمیت و معناست که مؤسسهٔ تجاری جهانی برجستهٔ معروفی چون ای. گ. فاربن، که مدیران آن از زمرهٔ بازرگانان بزرگ آلمان و تمامی آنان مردان‌خداترس بودند، عمداً این اردوگاه‌مرگ‌را بعنوان‌جای‌مناسبی‌برای کارهای پرسود خود برگزید.

---

1. Richard Gluecks   2. Oberfuehrer   3. coal-oil   4. Josef Kramer   5. «Beast of Belsen»
6. Rudolf Franz Hoess   7. *Vernichtungslager*

برخورد خودکامگان

در آن نخستین پائیزپیکار، از محور رم و برلن، آوائی ناهنجار[1] برخاست.

بر سر چندین اختلاف، در سطوح مختلف، مناقشات تند درگرفت: قصور آلمانیها، در تخلیهٔ **مردم آلمانی‌تبار** از تیرول جنوبی که از آنِ ایتالیا بود و در ژوئن پیش، بر سر آن توافق شده بود؛ کوتاهی آلمانیها، در دادن یک میلیون تن زغال‌سنگ هر ماهه به ایتالیا؛ قصور ایتالیائیها، در نادیده گرفتن محاصرهٔ دریائی انگلیس و نرساندن مواد خام به آلمان از راه ایتالیا؛ بازرگانی پر رونق ایتالیا با انگلیس و فرانسه و از جمله، فروختن مواد جنگی به آنان؛ افکار و احساسات ضد آلمانی روزافزون چیانو.

موسولینی، همچون همیشه، مردد بود و چیانو، تردیدهای او را در دفتر خاطرات روزانهٔ خود ثبت کرد. روز نهم نوامبر، دوچه از جهت تنظیم تلگرامی خطاب به هیتلر که میخواست بمناسبت نجات وی از مرگ به او تبریک گوید، دچار دردسر شد. چیانو مینویسد:

> دوچه میخواست تلگرافش پرشور باشد، ولی، نه خیلی پرشور. چون بنظر او، از اینکه هیتلر از مرگ رسته بود، هیچ فرد ایتالیائی احساس شادی فراوان نمیکرد ـــ و کمتر از همه، خود دوچه.
>
> ۲۰ نوامبر... برای موسولینی، این اندیشه که هیتلر بجنگد و از آن بدتر، فاتح میدان شود، کاملاً تحمل ناپذیر است.

روز پس از عید میلاد، دوچه اظهار «اشتیاق میکرد که آلمان شکست خوردَ» و به چیانو دستور میداد محرمانه به هلند و بلژیک آگاهی دهد که چیزی نمانده است به آنان حمله شود.* ولی در شب سال نو، بار دگر سخن از شرکت در جنگ بهواداری هیتلر میگفت.

سبب اصلی اختلاف دو دولت محور، سیاست موافق آلمان در مورد شوروی بود. روز سی ام نوامبر ۱۹۳۹، ارتش سرخ شوروی به فنلاند حمله کرده بود و هیتلر در وضع بسیار موهنی قرار گرفته بود. او که ببهای پیمان خود با استالین، از کرانهٔ بالتیک رانده شده بود و ناگزیر گشته بود خانواده‌های آلمانی را که قرنها درآنجا زیسته بودند شتابان تخلیه کند، اینک از حملهٔ بی دلیل

---

1. became squeaky

* چیانو این هشدار را در ۲ ژانویه به سفیر بلژیک رسانید و مطلب را در دفتر خاطرات روزانهٔ خود یادداشت کرد. بگفتهٔ وایس‌زکر، آلمانیها دو تلگرام رمزی را که سفیر بلژیک به بروکسل مخابره کرده بود و هشدار ایتالیا را در برداشت گرفتند و کشف کردند.[44]

شوروی به کشور کوچکی که با آلمان روابط نزدیک داشت، و استقلال آن بعنوان یک کشور غیر کمونیست، تا حد بسیار بر اثر مداخلهٔ سربازان ارتش آلمان، بسال ۱۹۱۸ از اتحاد شوروی گرفته شده بود، رسماً میبایست چشم پوشد. * این، داروی تلخی بود که باید خورد، لیکن هیتلر آنرا بلعید. به هیأتهای سیاسی آلمان در خارج و به مطبوعات و رادیو آلمان، دستور اکید داده شد که از تجاوز شوروی پشتیبانی و از اظهار هرگونه همدردی با فنلاندیها، اجتناب کنند.

برای موسولینی، که میبایست با تظاهرات ضد آلمانی در سراسر ایتالیا مبارزه کند، شاید این دستور، واپسین قطره‌ای بود که کاسهٔ صبر او را لبریز کرد. بهرحال، اندکی پس از آغاز سال نو، روز سوم ژانویهٔ ۱۹۴۰، دوچه در نامهٔ مفصلی که به «پیشوا» نوشت، عقدهٔ دل را گشود. پیش از آن و مسلماً پس از آن، دوچه با هیتلر هرگز آنسان بی‌پرده سخن نگفت و یا، آمادگی آنرا نیافت تا اندرزی آنچنان تند و نامطبوع به وی دهد.

موسولینی گفت: «جداً بر این عقیده است» که المان، حتی بیاری ایتالیا، هرگز نخواهد توانست انگلیس و فرانسه را «بزانودرآورد یا حتی، در میان آنان تفرقه افکند. باورداشتن اینکه چنین کاری شدنیست، خودفریبیست. ایالات متحده، نخواهد گذاشت که دموکراسیها، به شکست کامل دچار آیند». از اینرو، اکنون که هیتلر مرز شرقی خویش را مصون داشته است، آیا، نیازی بدین هست که «همه‌چیز ــ از جمله رژیم را ــ بخطر افکند و گل سرسبد نسلهای آلمانی را فدا کند» تا در راه شکست آن کشورها بکوشد؟ موسولینی میگفت: به صلح، میتوان دست یافت، بشرط آنکه آلمان اجازه دهد «لهستانی کوچک، خلع‌سلاح شده، با ساکنانی صرفاً لهستانی» پدید آید. و می افزود: «اگر تو بر آن نباشی که پیکار را سرسخت و تغییرناپذیر، تا پایان دنبال کنی، معتقدم آفریدن کشوری لهستانی... عنصری خواهد بود که جنگ را از میان خواهد برد و برای صلح، شرط کافی فراهم خواهد آورد».

لیکن این، سودای آلمان با روسیه بود که بیش از همه مایهٔ نگرانی فرمانروای خودکامهٔ ایتالیا شده بود.

... روسیه، بی آنکه ضربه‌ای زند، در لهستان و بالتیک، از جنگ

* روز ۹ اکتبر ۱۹۱۸ ــ آنچه،میگوئیم، حادثهٔ جالب مضحکی است که در تاریخ چندان مشهور نیست ــ مجلس ملی[1] فنلاند به این گمان که آلمان فاتح جنگ است، با ۷۵ رأی موافق در برابر ۲۵ رأی مخالف، شاهزاده فریدریش کارل هسه[2] را برگزید تا پادشاه فنلاند شود. فیروزی متفقین که یک ماه بعد صورت گرفت، به این ماجرای عجیب پایان داد.

1. Diet 2. Friedrich Karl of Hesse

> سوده برده است. ولی من، که انقلابی مادرزادم، بتومیگویم که همیشه قادر نیستی اصول انقلاب خود را فدای مقتضیات تاکتیکی لحظهٔ سیاسی مخصوص کنی... این، وظیفهٔ من است که بیفزایم: گام دیگری در روابط تو با مسکو، عکس العملهای مصیبت باردر ایتالیا ببار خواهد آورد...[45]

نامهٔ موسولینی، در بارهٔ انحطاط روابط آلمان و ایتالیا، نه‌تنها هشداری به هیتلر بود، به هدف حساسی نیز اصابت کرد: به ماه عسل «پیشوا» و شوروی، که رفته‌رفته اعصاب هردو سو را میفرسود. دوستی با جماهیر شوروی، هیتلر را قادر ساخته بود تا بجنگ دلخواه خویش دست یازد و لهستان را خرد کند. مزایای دیگری نیز به وی ارزانی داشته بود. اسناد بدست آمدهٔ آلمان، بعنوان مثال، یکی از نهفته‌ترین اسرار دوران جنگ را فاش میکند. این راز را: که اتحاد شوروی، بنادر خود را در سواحل اقیانوس منجمد شمالی و دریای سیاه و اقیانوس آرام، در اختیار آلمان گذاشت تا رایش بتواند از این راه مواد خام را که بی اندازه بدانها نیاز داشت وارد کند؛ ورنه، بسبب محاصرهٔ دریائی بریتانیا، ورود این اجناس به آلمان، متوقف میشد.

در دهم نوامبر ۱۹۳۹، مولوتف حتی موافقت کرد که دولت شوروی، مخارج حمل همهٔ اجناسی از ایندست را که با راه‌آهن روسیه صورت میگرفت بپردازد.[46] در بندر قطبی تریبرکا[1]، واقع در مشرق مورمانسک، برای ناوهای آلمانی ـــ از جمله زیردریائیها ـــ وسائل سوختگیری مجدد و تسهیلات مربوط به تعمیر آنها، فراهم آمده بود ـــ مولوتف معتقد بود که بندر مورمانسک «تا آن حد که باید، دور افتاده نیست»، در حالیکه تریبرکا «مناسب‌تر است چون دوردست‌تر است و ناوهای بیگانه به آنجا رفت و آمد نمیکنند».[47]

در سراسر پائیز و اوائل زمستان سال ۱۹۳۹، مسکو و برلن بمنظور افزودن بر میزان بازرگانی میان دو کشور، گفتگو میکردند. درپایان اکتبر آن سال، ارسال مواد خام، بویژه نفت و غله از شوروی به آلمان، چشمگیر بود؛ لیکن آلمانیها، بیش از آن میخواستند. با وجود این، رفته‌رفته درمییافتند که شورویها، در اقتصاد نیز چون امور سیاسی، سوداگرانی زیرک و سختگیراند. در اول نوامبر، فیلدمارشال گورینگ و دریاسالار بزرگ «ردر» و سپهبد[2] کایتل، چنانکه وایس‌زکر نوشت: «هریک جداگانه» به وزارت خارجهٔ آلمان اعتراض کردند که روسها، بیش از اندازه خواستار مواد جنگی آلمان‌اند. یک ماه بعد، کایتل بار دگر به وایس‌زکر شکایت میبرد که تقاضاهای شوروی

---

1. Teriberka 2. Colonel General

برای گرفتن محصولات آلمانی، بویژه ابزارهای ماشینی بقصد ساختن مهمات، «بیش از پیش پرحجم و نامعقول میشود»![48]

لیکن اگر آلمان، خوار بار و نفت از روسیه میخواست، میبایست بهای آنرا با اجناس مورد نیاز و تقاضای مسکو بپردازد. رایش محاصره شده، چنان تند و بیتاب خواستار این لوازم از روسیه بود که سپس: روزسی ام ماه مارس سال ۱۹٤۰، در یک لحظهٔ بحرانی، هیتلر فرمان داد تحویل مواد جنگی به روسها، حتی باید مقدم بر تحویل جنگ افزارها به قوای مسلح آلمان قرار گیرد.[50]* در یک مورد، آلمانیها رزمناو سنگین ناتمام لوتسوو[1] را بعنوان بخشی ازپرداختهای جاری خود به مسکو، در میان نهادند. پیش از آن، درپانزدهم دسامبر، دریاسالار «ردر» پیشنهاد کرد که آلمان، نقشه ها و طرحهای مربوط به بیزمارک، بزرگترین نبردناو جهان را (به ظرفیت ٤٥،۰۰۰ تن) که آنزمان در دست ساختمان بود به شوروی بفروشد، بشرط آنکه «بهای بسیار کلانی» بابت آن بپردازند![51]

درپایان سال ۱۹۳۹، استالین شخصاً در مذاکرات شوروی با هیأت اعزامی بازرگانی آلمان به مسکو شرکت جست. کارشناسان اقتصادی آلمان، او را سوداگری سرسخت یافتند. در اسناد بدست آمدهٔ ویلهلم اشترامه، از سه ملاقات فراموش نشدنی با دیکتاتورشوروی، که حیرت و ترسی آمیخته به احترام عمیق در بینندگان برمی انگیخت[2] و بر دقایق و جزئیات مطالب، آنچنان مسلط و آگاه بود که آلمانیها را گیج و مبهوت میساخت، یادداشتهای مفصل دقیق موجود است. هیأت اعزامی آلمان دریافت که به استالین، نه میتوان توپ زد و نه آنکه فریبش داد؛ برعکس، او بنحو هراس انگیزی از آلمانیها طلبکاری میکرد وچنانکه دکتر شنوره، یکی از گفتگوگران نازی به برلن گزارش داد، گه گاه «یکباره از کوره درمیرفت». استالین، به آلمانیها خاطرنشان ساخت که اتحاد شوروی «خدمت بس بزرگی به آلمان کرده است [و] با دادن این کمک، برای خود دشمن تراشیده است». درعوض، انتظار بعضی ملاحظات از برلن دارد. در کنفرانسی که شب عید سال ٤۰ ــ ۱۹۳۹ در کرملین تشکیل شد:

> استالین قیمت کل هواپیماها را غیرقابل قبول دانست. گفت این بها، چندین برابر ارزش حقیقی هواپیماهاست. اگر آلمان مایل نیست

* پس از فتح فرانسه و هلند و بلژیک و لوکزامبورگ، گورینگ به ژنرال توماس رئیس بخش اقتصادی «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» اطلاع داد که «پیشوا، فقط تا بهار ۱۹٤۱ خواستار تحویل دقیق ساز و برگ جنگی به روسهاست» و افزود: «از آن پس، دیگر علاقه ای نخواهیم داشت که تقاضاهای روسیه را کاملاً برآوریم».[49]

1. *Luetzow* 2. awesome

> طیارات را تحویل دهد، ترجیح میدهد این نکته آشکارا بیان شود و او بشنود.

در جلسهٔ نیمه‌شب هشتم فوریه که در کاخ کرملین ترتیب یافت:

> استالین از آلمانیها خواست قیمتهای مناسب پیشنهاد کنند و نظیر گذشته آنها را بیش از اندازه بالا نبرند. بعنوان مثال، از ۳۰۰ میلیون رایشمارک بهای کل هواپیماها و ۱۵۰ میلیون رایشمارکی که آلمان برای رزمناو لوتسوو تعیین کرده بود، سخن گفت. سپس افزود: از حسن نیت اتحاد شوروی، سوء استفاده نباید کرد.[52]

سرانجام، روز یازدهم فوریهٔ سال ۱۹٤۰، پیمان بازرگانی پیچیده‌ای در مسکو امضا شد که بموجب آن، در هجده ماه آینده، دست کم ٦٤۰ میلیون رایشمارک کالا میان دو کشور مبادله میشد. قرارداد مذکور، سوای پیمانی بود که ماه اوت پیش در بارهٔ آن توافق شده بود و میزان مبادلات اجناس تقریباً به ۱۵۰ میلیون مارک میرسید. براساس عهدنامهٔ جدید، شوروی علاوه بر رزمناو لوتسوو و نقشه‌های کشتی بیزمارک، توپهای سنگین و جنگ افزارهای دریائی دیگر و درحدود سی فروند از جدیدترین هواپیمای جنگی آلمان از جمله: طیارات شکاری مسراشمیت ۱۰۹ و ۱۱۰ و بمب افکنهای عمودرو یو-۸۸ بدست می آورد. از اینها گذشته، شورویها برای صنایع نفت و برق خود ماشینها، و نیز، لکوموتیوها، توربینها، ژنراتورها، موتورهای دیزل، کشتیها، ابزارهای ماشینی و نمونه‌ای از توپها، تانکها، مواد منفجره، تجهیزات جنگ شیمیائی و چیزهای دیگر از آلمان دریافت میکردند.

آنچه را آلمانیها، سال اول از شورویها گرفتند، «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» ثبت کرده است: یک میلیون تن حبوبات، نیم میلیون تن گندم، ۹۰۰،۰۰۰ تن نفت، ۱۰۰،۰۰۰ تن پنبه، ۵۰۰،۰۰۰ تن فسفات، مقادیر قابل توجهی مواد خام حیاتی بسیار دیگر و ترانزیت یک میلیون تن لوبیا «سویا» که از منچوری می آمد.

دکتر شنوره، کارشناس اقتصادی وزارت خارجه، مردی که مذاکرات بازرگانی در مسکو از جانب آلمان رهبری کرده بود، وقتی به برلن بازگشت، در بارهٔ آنچه برای رایش بچنگ آورده بود یادداشت مفصلی تنظیم کرد. شنوره نوشت: گذشته از مواد خام بسیار ضرور که شوروی به آلمان ارسال خواهد داشت، استالین قول داد که «بعنوان خریدار فلزات و مواد خام در ممالک ثالث، کمکی کریمانه بما کند».

[شنوره نتیجه گرفت] این قرارداد برای ما، بمعنای دری کاملاً گشوده در شرق است... نتایج محاصرهٔ دریائی انگلیس، بنحو قاطعی تضعیف خواهد شد.[55]

از جملهٔ دلائلی که چرا هیتلر غرور خود را فرو خورد و از تجاوز شوروی به فنلاند که مایهٔ نفرت فراوان مردم آلمان بود حمایت کرد و تهدید سربازان و هوانوردان شوروی را که در سه کشور بالتیک مستقر شده بودند (و سرانجام، مگر جز بر ضد آلمان بکار میرفتند؟) پذیرفت، همین استنتاج بود. استالین، به او کمک میکرد تا بر محاصرهٔ دریائی انگلیس فائق آید. لیکن مهمتر از آن، هنوز این فرصت را به او میداد تا به «جنگ یک جبهه ای» دست زند، برای زدن ضربهٔ زمینگیر به فرانسه و انگلیس، تمامی قدرت نظامی خود را در غرب متمرکز کند و به هلند و بلژیک حمله برد و زان‌پس... هیتلر آنچه در اندیشه داشت، قبلاً به ژنرالهای خود گفته بود.

او مدتها پیش، روز هفدهم اکتبر سال ۱۹۳۹ که پیکار لهستان هنوز کاملاً پایان نگرفته بود، به کایتل خاطرنشان ساخته بود که خاک لهستان:

از نظر نظامی، بمنزلهٔ «سرپُل» پیشرفتهٔ حمله[1] و بمنظور تمرکز سوق‌الجیشی سربازان، برای ما واجد ارج و اهمیت است. برای نیل به آن هدف، خطوط آهن و راهها و طرق ارتباطی را باید دایر نگاهداشت.[56]

همانزمان که سال خطیر ۱۹۳۹ پایان خویش نزدیک شد، هیتلر، چنانکه در یادداشت نهم اکتبر خود به ژنرالهای خویش گفته بود، دریافت که دربارهٔ بیطرفی شوروی، برای همیشه حساب نمیتوان کرد. او گفته بود که اوضاع و احوال، محتمل است در طی هشت ماه یا یک سال دگر، دگرگون گردد. و در نطق طولانی آتشین خویش که روز بیست و سوم نوامبر خطاب به آنان ایراد کرد، تأکید کرده بود که «فقط آنزمان قادریم با شوروی بمخالفت برخیزیم، که در غرب آزاد باشیم». این، اندیشه ای بود که ذهن بیقرار او را هرگز ترک نگفت.

سال سرنوشت‌ساز ۱۹۳۹، در محیطی حیرت‌زا وحتی وهم‌انگیز، بر پهنهٔ تاریخ پایان گرفت. با آنکه جنگ جهانی بر پا بود، در زمین کارزاری صورت نمیگرفت و در آسمانها، طیارات بزرگ بمب‌افکن، تنها جزوه های تبلیغاتی حمل میکردند ــ جزواتی که برای آن منظور، بد تحریر

1. advanced jumping-off point

شده بود. فقط در دریا جنگ واقعی درگیر بود. زیردریائیها، در آبهای بسیار سرد بخش شمالی اقیانوس اطلس، به غرق کردن ناوهای انگلیسی و گه گاه بیطرف، ادامه میدادند.

در جنوب اقیانوس مذکور، **گراف اشپی**، یکی از سه نبردناو سریع السیر آلمان، از جایگاه انتظار خود بدر آمده بود و در سه ماه، نه ناو بارکش انگلیسی را بظرفیت ۵۰،۰۰۰ تن غرق کرده بود. سپس، دو هفته پیش از نخستین عید میلاد دوران جنگ: روزچهاردهم دسامبر ۱۹۳۹، مردم آلمان از خبر یک فیروزی بزرگ دریائی، که با عناوین «شعله ور»[1] روزنامه ها و با هیجان بسیار پیاپی از رادیوها، منتشر شد، برق زده شدند. گفته شد روزپیش، **گراف اشپی** درچهارصد میلی مونته و یدو[2] با سه رزمناو انگلیسی به کارزارپرداخته است و آنها را از کار انداخته است. لیکن شور و فخر فراوانِ ناشی از این خبر، بزودی بدل به حیرت گشت. سه روز بعد، مطبوعات اعلام داشتند که نبردناو تندرو، در دهانهٔ رودِ پلا تا[3] درست بیرون پایتخت اوروگوئه، خود را غرق کرده است. این چگونه فتحی بود؟ روز بیست و یکم دسامبر «سازمان سرفرماندهی نیروی دریائی آلمان» اعلام کرد که ناخدا هانس لانگسدورف[4]، فرمانده **گراف اشپی** «از ناو خود پیروی کرد» و بدینسان «چون یک جنگاور و قهرمان، انتظارات پیشوای خویش و ملت آلمان و نیروی دریائی رایش را برآورد».

به ملت نکبت‌زدهٔ آلمان، هرگز گفته نشد که **گراف اشپی**، با آنکه از جهت قدرت آتش بر سه رزمناو انگلیسی تفوق داشت، ٭ بدست آنان آسیب سخت دید و از اینرو ناگزیر گشت برای ترمیم خرابیها در مونته و یدو لنگر اندازد و دولت اوروگوئه، بر طبق قوانین بین المللی، اجازه داده بود فقط هفتاد و دو ساعت که برای مرمت کشتی کافی نبود، در آنجا بماند و ناخدا لانگسدورف «قهرمان»، بجای آنکه خطر کند و با ناو مفلوج خود دوباره با انگلیسیها بجنگد، آنرا غرق کرده بود و خود وی، بعوض آنکه با ناو خویش بقعر دریا رود، دو روزپس از حادثه، در اتاق خلوت یکی از

1. flaming

۲. Montevideo : پایتخت اروگوئه ـــ م.

۳. Plate ـــ رودخانهٔ پلا تا ـــ Rio de la Plata ـــ که انگلیسی زبانها آنرا پلیت ـــ Plate ـــ میخوانند و ۱۷۰ میل طول و از ۲۰ تا ۱۲۰ میل پهنا و بین اوروگوئه و آرژانتین جریان دارد. بنادر عمدهٔ کرانهٔ آن مونته و یدو و بوئنوس آیرس است. حوزهٔ رود پلا تا یکی از بارورترین نواحی آمریکای جنوبی است. ـــ م.

4. Hans Langsdorff

٭ یک روزپیش از آنکه گراف اشپی غرق شود، گوبلس مطبوعات آلمان را واداشت تـ گزارش مجعولی از مونته و یدو چاپ کنند. در آن گزارش گفته شده بود که گراف اشپی فقط «صدمهٔ سطحی» دیده و گزارشهای منابع انگلیسی در اینباره که ناو مذکور سخت از کار افتاده، «دروغ محض» است.

مهمانخانه های بوئنس آیرس[1] با گلوله خودکشی کرده بود. و نیز البته، چنانکه ژنرال یودل روز هجدهم دسامبر در دفتر خاطرات خود نوشت، به مردم آلمان نگفتند که «پیشوا، از غرق کردن گراف اشپی بی جنگ و ستیز، بی اندازه خشمگین بود» و دریاسالار «ردر» را احضار کرد و او را شست و کنار گذاشت.[57]

روز دوازدهم دسامبر، هیتلر دستورالعمل بسیار محرمانهٔ دیگری صادر کرد و بار دگر حمله در غرب را بتعویق افکند و تصریح نمود که تصمیم جدید در اینباره، تا بیست و هفتم دسامبر اتخاذ نخواهد شد و نزدیکترین تاریخ برای «روز الف»، اول‌ژانویهٔ سال ۱۹٤۰ خواهد بود. «پیشوا»، اظهار نظر کرد: از اینرو، مرخصیهای عید میلاد را میتوان داد. بگفتهٔ دفتر خاطرات روزانهٔ من، عید میلاد یعنی: نقطهٔ اوج سال برای مردم آلمان، آن زمستان در برلن، عیدی سوت و کور بود؛ هدایای کمی رد و بدل شد، غذا ساده بود، مردان خانواده ها دور بودند، خیابانها از ترس بمبارانها تاریک بود، پرده ها و پشت دریها محکم کشیده شده بود و همه از جنگ، غذا و سرما، مینالیدند.

تبریکات عید میلاد، میان هیتلر و استالین مبادله شد.

> [هیتلر تلگراف کرد] برای کامکاری شخص شما، و نیز برای آیندهٔ خجستهٔ ملل اتحاد شورویِ دوست، بهترین آرزوها را ابراز میدارم.

استالین پاسخ داد:

> دوستی ملل آلمان و اتحاد شوروی، که با خون عجین گشته است و استحکام پذیرفته است، بدلائل بسیار، استوار و پایدار خواهد ماند.

در برلن، فن هاسل سفیر، از روزهای تعطیل برای تبادل نظر با دسیسه گران همدست خویش: پوپیتس و گوردلر وژنرال بک، بهره گرفت و روز سی ام دسامبر، آخرین طرح توطئه را در دفتر خاطرات خود آورد. براساس این نقشه میبایست:

> چند لشکر آلمان را «هنگام عبور از مغرب به شرق» در برلن نگاهداشت. سپس و یتسلبن بایست در برلن ظاهر شود و اس. اس. را منحل کند. براساس این اقدام، بک به تسوسن خواهد رفت و زمام

---

۱. Buenos Aires : پایتخت آرژانتین.ــ م.

> فرماندهی عالی ارتش را از کف براوخیچ بدر خواهد آورد. پزشکی، اعلام خواهد کرد که هیتلر قادر نیست بزمامداری دوام دهد و در نتیجه، او را به بازداشتگاه خواهند برد. سپس برپایهٔ این اصول، به مردم مراجعه خواهد شد: جلوگیری از مظالم بیشتر اس. اس.، اعادهٔ پاکیزگی اجتماعی و اخلاق مسیحی، ادامهٔ جنگ، لیکن آمادگی برای صلح براساس منطقی...

لیکن اینها همه پندار بود؛ یکسره حرف بود. و «دسیسه گران» چنان آشفته فکر بودند که هاسل، بخش بزرگی از دفتر خاطرات روزانهٔ خود را به این اندیشه اختصاص داد که گورینگ را باید نگاهدارند یا نه؟

خود گورینگ، به اتفاق هیتلر و هیملر و گوبلس و «لی» و رهبران دیگر حزب، از حلول سال نو برای صدور بیانیه های مطنطن استفاده کرد. «لی» گفت: «حق، همیشه با پیشواست! از پیشوا فرمان برید!». خود «پیشوا»، اعلام داشت که جنگ را: «جنگ افروزان جهود و سرمایه دار» آغاز نهادند نه او، و بسخن دوام داد:

> ما، متحد در درون کشور و آماده از نظر اقتصادی و مسلح از لحاظ نظامی تا منتها حد، به این قاطع ترین سال در تاریخ آلمان، گام می نهیم...
>
> باشد که سال ۱۹۴۰، تصمیم گیرد و رأی دهد. آن رأی و تصمیم، هرچه پیش آید، فیروزی ما خواهد بود.

هیتلر، روز بیست و هفتم دسامبر، حمله در جبهۀ غرب را بار دگر «دست کم تا دو هفته» بتأخیر انداخت. در دهم ژانویه فرمان داد که تاریخ حمله، قطعاً روز هفدهم ژانویه: «پانزده دقیقه قبل از برآمدن آفتاب ــ هشت و شانزده دقیقهٔ بامداد» تعیین شود. نیروی هوائی میبایست سه روز پیشتر، درچهاردهم ژانویه، حملهٔ خود را آغاز کند. وظیفهٔ «لوفت وافه»، منهدم کردن فرودگاههای خصم در فرانسه بود، نه در بلژیک و هلند. دو کشور کوچک بیطرف، میبایست تا آخرین لحظه، بر سر سرنوشت خویش در بیم و امید بمانند.

ولی روز سیزدهم ژانویه، خدایگان نازی جنگ، ناگهان حمله را دو باره «بعلت وضع جوّی» بتعویق افکند. از این پس، پروندهٔ بدست آمدهٔ «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان»

مربوط به روز حمله در غرب، تا هفتم ماه مه ساکت است. هوا، در فسخ حمله که قرار بود روز سیزدهم ژانویه به صورت گیرد، شاید نقشی داشت. لیکن اینک میدانیم که دو حادثهٔ دیگر، سبب اصلی اتخاذ این تصمیم شد. فرود آمدن اجباری نامیمون یک هواپیمای نظامی بسیار مخصوص آلمانی در بلژیک روز دهم ژانویه، و، فرصت جدیدی که این هنگام در شمال اروپا پیش آمد.

درست روز دهم ژانویهٔ سال ۱۹۴۰ که هیتلر فرمان داد در هفدهم آن ماه حمله از راه بلژیک و هلند آغاز گردد، یک هواپیمای نظامی آلمان که از مونستر به کلن درپرواز بود، برفراز بلژیک در ابرها ناپدید و ناگزیر شد نزدیک مشلن ـ سور ـ موز[1] بزمین نشیند. در هواپیما، سرگرد هلموت راینبرگر[2]، از افسران مهم ستاد «لوفت وافه» نشسته بود و در کیف دستی او، نقشه های جنگی آلمان ــ کامل و همراه با نقشه های جغرافیائی ــ برای حمله در جبههٔ غرب قرار داشت. همینکه سربازان بلژیکی از اطراف نزدیک شدند، سرگرد شتابان بسمت بوته های مجاور رفت و محتویات کیف دستی خود را به آتش کشید. سربازان بلژیکی، که متوجه این حادثهٔ جالب شده بودند، آتش را خاموش کردند و از اسناد آنچه بجا مانده بود بدست آوردند. وقتی راینبرگر را به مرکز نظامی نزدیک بردند، وی اسناد نیم سوخته را که افسر بلژیکی روی میز گذاشته بود، با حرکت نومیدانه ای قاپید و درون بخاری سوزان انداخت. افسر بلژیکی، بسرعت آنها را در ربود.

راینبرگر بوسیلهٔ سفارت دولت متبوع خود در بروکسل، فوراً به ستاد لوفت وافه در برلن گزارش داد که موفق شده است اسناد را «تا حد تکه های بی ارزش و معنائی به اندازهٔ کف دست» بسوزاند. ولی در برلن، مقامات عالی از این واقعه دچار بهت و سرگیجه شدند. یودل، بی درنگ «دربارهٔ آنچه ممکن است دشمن بداند یا نداند»، به هیتلر گزارش داد. لیکن خود او، در اینباره چیزی نمیدانست. یودل روز دوازدهم ژانویه پس از دیدن «پیشوا»، در دفتر خاطرات خویش محرمانه نوشت: «اگر دشمن بتمام اسناد دست یافته باشد، وضع ما مصیبت بار است». شامگاه آن روز، ریبن تروپ به سفارت آلمان در بروکسل تلگرافی «بسیار فوری» کرد و خواستار گزارش عاجلی دربارهٔ «از میان رفتن اثاثِ سفرپییک» شد. دفتر خاطرات یودل آشکار میسازد: بامداد سیزدهم ژانویه، گورینگ با وابستهٔ هوائی خود در بروکسل، که با هواپیما شتابان به برلن بازگشته بود، و افسران بسیار عالیمقام لوفت وافه، کنفرانس داشت. یودل نوشت «(نتیجه: کیف اسناد، مسلماً سوخته است)».

لیکن این گفته، چنانکه دفتر خاطرات روزانهٔ یودل آشکار میسازد، دلداری بیهوده به خود

1. Mechelen-sur-Meuse 2. Helmut Reinberger

بود. ساعت یک بعدازظهر، در آن دفتر آمد: «فرمان به ژنرال هالدر با تلفن: تمامی نقل و انتقالها، متوقف گردد» .

همانروز، سیزدهم ژانویه، سفیر آلمان در بروکسل از نقل و انتقالهای چشمگیر سربازان بلژیک که «بر اثر وصول گزارشهای هراس انگیز به ستاد کل ارتش آن کشور» صورت میگرفت، شتابان به برلن خبر میداد. روز بعد، سفیر آلمان پیام «بسیار فوری» دیگری به برلن مخابره کرد: بلژیکیها، دست بکار صدور فرمان «مرحلهٔ د» شده‌اند، یعنی: گام ما قبل آخر، برای بسیج ارتش، و درضمن، دو طبقهٔ جدید سربازان ذخیره را نیز فرا میخوانند. بعقیدهٔ او، دلیل این اقدام: «گزارشهای مربوط به نقل و انتقالات سربازان آلمان در سرحدات بلژیک و هلند، و نیز، مضمون اسناد نیم‌سوختهٔ کیف دستی بود که نزد افسر نیروی هوائی آلمان پیدا شد» .

تا شامگاه پانزدهم ژانویه، در اذهان افسران بسیار عالیمقام آلمان مقیم برلن، این تردید پدید آمده بود که سرگرد راینبرگر، واقعاً اسناد متهم کننده را چنانکه خود ادعا کرده بود، از میان برده است یا نه؟ یودل، پس از کنفرانس دیگری که در اینباره تشکیل شد، گفت: «ظاهراً سوخته است» . ولی روز هفدهم ژانویه، پل هانری اسپاک[۱] وزیر خارجهٔ بلژیک، سفیر آلمان را فرا خواند و چنانکه سفیر بی درنگ به برلن گزارش داد، صریحاً به او گفت:

> هواپیمائی که روز دهم ژانویه، ناگزیر در خاک بلژیک فرود آمد، سند بسیار استثنائی و مهمی در اختیار ما گذاشته است. مدرک مذکور آشکارا نشان میدهد که آلمان قصد حمله به بلژیک را دارد. این سند، فقط نقشهٔ عملیات نظامی نیست، بلکه فرمان حمله، با تمامی دقائق و جزئیات کار است و در آن، تنها زمان حمله بجا مانده است تا درج شود.

آلمانیها، کاملاً اطمینان نداشتند که اسپاک توپ میزند یا نه. در جناح متفقین ـــ بلژیکیها، نسخه های نقشهٔ آلمان را به ستادهای کل فرانسه و انگلیس داده بودند ـــ یک گرایش فکری این بود که اسناد آلمان را «نیرنگ» بدانند. چرچیل میگوید: با این تفسیر سخت مخالفت کرد و افسوس میخورد که دربارهٔ این اخطار خطیر، هیچ کاری صورت نگرفت. آنچه مسلم است اینست که در سیزدهم ژانویه، یک روزپس از آنکه هیتلر از ماجرا آگاه گشت، حمله را بتعویق

۱. Paul-Henri Spaak ـــ دربارهٔ او بتوضیحات آخر کتاب مراجعه کنید.

افکنند و تا زمانی که این موضوع در بهار بار دگر برای اخذ تصمیم مطرح شد، تمامی نقشهٔ سوق‌الجیشی، از بُن دگرگون شده بود.[58]

ولی، فرود اجباری افسر آلمانی در بلژیک ــ و هوای بد ــ فقط دلائل تأخیر حمله نبود. در این اثنا، نقشه‌های مربوط به هجوم جسورانهٔ آلمان بدو کشور کوچک بیطرف دیگر، که با فاصلهٔ بیشتر در شمال اروپا قرار داشتند، در برلن آمادهٔ عمل شده بود و در اینوقت تقدم یافته بود. جنگ زرگری، تا آنجا که مربوط به آلمانیها بود، با فرا رسیدن بهار، پایان میگرفت.



فتح دانمارک و نروژ

نام رمزی ظاهراً بی زیان[1] جدیدترین طرح تجاوز آلمان، «تمرین وِسِر»[2] بود. منشاء و کامل آن، بی بدیل بشمار میرفت، درست برخلاف منشاء و تکامل هرطرحی که جهت هر حملهٔ بی دلیل فراهم می آمد و آن حملات، بخش بزرگی از این روایت را در بر گرفته است. نقشهٔ مذکور، برعکس تمامی طرحهای دگر، زادهٔ مغز هیتلر نبود، بلکه از دماغ دریاسالاری جاه‌جو، و یک عضو شوریده‌حال حزب نازی، تراو یده بود. این، تنها تجاوز نظامی آلمان محسوب میشد که نیروی دریائی رایش، نقش قاطعی درآن بازی کرد. و نیز، تنها تجاوزی بشمار میرفت که «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان»، نقشهٔ کار را کشید و قوای مسلح سه‌گانه را جهت اجرای آن هماهنگ ساخت. در اینباره، با سرفرماندهی ارتش و ستاد کل آن، مشورت نیز نشد ــ نکته‌ای که مایهٔ آزردگی فراوان خاطر آنان گشت ــ و تا آخرین لحظه، گورینگ را در ماجرا مداخله ندادند ــ تحقیری که فرمانده فربه لوفت‌وافه را، از کثرت خشم دیوانه ساخت.

نیروی دریائی آلمان، از مدتها پیش دیده بشمال دوخته بود. آلمان، به اقیانوس پهناور مستقیماً دست نداشت و این، واقعیتی جغرافیائی بود که در جریان جنگ جهانی اول، در خاطر افسران نیروی دریائی آن کشور نقش بسته بود. دام محکم انگلیسیها در سراسر دریای باریک شمال، از جزائر شتلند[3] گرفته تا کرانهٔ نروژ، به انضمام سد و بند مینها و گشت کشتیها، نیروی دریائی پرقدرت امپراتوری آلمان را حبس کرد، از مساعی زیردریائیها که قصد راه یافتن به شمال اقیانوس اطلس را داشتند جداً جلوگیری نمود و ناوهای بازرگانی آلمان را از دریاها دور نگاهداشت. ناوگان جنگی اقیانوس‌پیمای آلمان، هرگز به اقیانوسها نرسیدند. محاصرهٔ دریائی بریتانیا، در نخستین سال جنگ، آلمان امپراتوری را دچار خفقان ساخت. در فاصلهٔ دو جنگ،

---

1. innocent-sounding 2. *Weseruebung* 3. Shetland

گروه انگشت شمار افسران نیروی دریائی آلمان که بر ناوگان نظامی کوچک کشور فرمان میراندند، دربارهٔ این تجربه و این واقعیت جغرافیائی، بتفکر پرداختند و به این نتیجه رسیدند که در هر جنگ آینده با بریتانیا، آلمان باید بکوشد پایگاههائی در نروژ به چنگ آرد؛ زیرا دست یافتن به آنها، خط محاصرهٔ دریائی انگلیس را در سراسر «دریای شمال» می شکست و اقیانوس پهناور را بر ناوهای رودریائی و زیردریائی آلمان می گشود و درواقع، فرصتی به رایش می داد تا ورق را برگرداند و جزائر بریتانیا را بنحو مؤثری محاصرهٔ دریائی کند.

از اینرو، حیرت انگیز نبود که با درگیری جنگ در ۱۹۳۹، دریاسالار رولف کارلس[1] سومین افسر والامقام نیروی دریائی آلمان و واجد شخصیتی توانا، همانگونه که دریاسالار ردر در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش نوشت و در دادگاه نورنبرگ گواهی داد: با نوشتن نامه های پیاپی به ردر، «اهمیت تسخیر ساحل نروژ را بدست آلمان» خاطرنشان او ساخت[1]. ردر، نیازی به اصرار نداشت و بهمین سبب روز سوم اکتبر درپایان پیکار لهستان، پرسشنامهٔ محرمانه ای به «ستاد جنگی نیروی دریائی» فرستاد و از آن خواست تا امکان بدست آوردن «پایگاهها را در نروژ، بر اثر فشار مشترک شوروی و آلمان» تعیین کند. با ریبن تروپ دربارهٔ طرز تلقی مسکو مشورت شد و او پاسخ داد که از آن محل «حمایت شامل میتوان چشم داشت». ردر به ستاد خود گفت که هیتلر، هرچه زودتر باید از «امکانات» آگاه گردد[2].

در دهم اکتبر، ردر ضمن گزارشی طولانی به «پیشوا» دربارهٔ عملیات دریائی، اهمیت بچنگ آوردن پایگاههای دریائی را در نروژ، اگر لازم آید بیاری شوروی، یادآور گشت. تا آنجا که اسناد و مدارک محرمانه نشان میدهد، این نخستین بار بود که نیروی دریائی آلمان نظرهیتلررا به مسأله مستقیماً جلب میکرد. ردر میگوید پیشوا، «بی درنگ به اهمیت مسألهٔ نروژ پی برد». از ردر خواست که ملاحظات خود را ضمیمهٔ مطلب کند و قول داد دربارهٔ موضوع بیندیشد. لیکن در آن لحظه، تمامی افکار خدایگان نازی جنگ، متوجه آغاز کردن حملهٔ خود در غرب و غلبه بر تأمل و تردیدهای سرداران خویش بود. * ظاهراً نروژ را از یاد برد[3].

لیکن دو ماه بعد، بار دگر آنرا بیاد آورد ــ به سه دلیل:

یکی از دلائل، رسیدن زمستان بود. هستی آلمان در دوران جنگ، وابسته به سنگ آهنی

---

1. Rolf Carls

* روز ۱۰ اکتبر بود که هیتلر سران نظامی آلمان رااحضارکرد و دربارهٔ لزوم حملهٔ فوری در جبههٔ غرب یادداشت مفصلی برای آنان خواند و دستورالعمل شمارهٔ ٦ را به ایشان داد. درآن دستورالعمل فرمان داده بود که تدارکات حمله از راه بلژیک و هلند، فراهم شود. (بصفحات ٤ ــ ۸٦۳ مراجعه کنید).

بود که از سوئد وارد میکرد. برای نخستین سال نبرد، آلمانیها حساب میکردند که از مجموع پانزده میلیون تن سنگ آهن مورد مصرف سالانهٔ خود، یازده میلیون تن آنرا از سوئد بدست خواهند آورد. در ماههائی که هوا گرم بود، این سنگ آهن از شمال سوئد به خلیج بوثنیا[1] [در شرق آن کشور ــ م.] حمل میشد و از راه دریای بالتیک به آلمان میرفت. راه مذکور، حتی در دوران جنگ، هیچ مشکلی پدید نمی‌آورد. زیرا دریای بالتیک، چنانکه شاید و باید، بروی زیردریائیها و ناوهای جنگی انگلیس بسته بود. لیکن زمستانها، این راه آبی بسبب یخبندان سخت، قابل استفاده نبود. در ماههائی که هوا سرد بود، سنگ آهن سوئد میبایست با قطار به بندر نارویک[2] [واقع در شمال نروژ ــ م.] نزدیک مرز سوئد حمل شود و سپس آنرا میبایست ازپائین کرانهٔ نروژ با کشتی به آلمان آورد. کشتیهای آلمانی که این محموله را حمل میکردند، میتوانستند تقریباً تمامی راه خود را از میان آبهای ساحلی نروژ بپیمایند و بدینسان از چنگ ناوهای جنگی و بمب افکنهای انگلیسی برهند.

از اینرو، همانگونه که هیتلر نخست به وزارت دریاداری آلمان یادآور شد، وجود نروژ بیطرف، برای آلمان فوائد و امتیازاتی داشت. این بیطرفی، آلمان را قادر میساخت تا سنگ آهن سوئد را که بدان بی اندازه نیازمند بود، بی دخالت و مزاحمت بریتانیا بدست آرد.

در لندن، چرچیل که آنزمان وزیر دریاداری انگلیس بود، نکته را بی درنگ دریافت و درست در نخستین هفته های جنگ کوشید هیأت دولت را بر آن دارد به او اجازه دهد در آبهای ساحلی نروژ مین گذاری کند و بدینوسیله مانع رسیدن سنگ آهن سوئد به آلمان گردد. ولی چمبرلن و هالیفاکس وزیر خارجهٔ او، بهیچوجه مایل نبودند بیطرفی نروژ را نقض کنند و از اینرو آنزمان، پیشنهاد چرچیل در بوتهٔ اجمال ماند.+

حملهٔ روسیه به فنلاند که روز سی ام نوامبر سال ۱۹۳۹ صورت گرفت، وضع و موقع اسکاندیناوی را یکسره دگرگونه ساخت و بر اهمیت سوق الجیشی آن منطقه، هم از دیدگاه متفقین غربی و هم از نظرگاه آلمان، بی اندازه افزود. انگلستان و فرانسه در اسکاتلند، دست بکار سازمان دادن یک نیروی اعزامی شدند تا بیاری فنلاندیهای دلیر بفرستند ــ مردمی که برغم همهٔ پیشبینی ها، در برابر حملات ارتش سرخ سرسختانه ایستادند. لیکن این نیرو، فقط از راه نروژ و سوئد میتوانست به فنلاند رسد و آلمانیها، بلافاصله دریافتند که اگر سربازان متفقین اجازه یابند از شمال دو کشور بگذرند، یا خود این راه را بی اجازه بپیمایند، بخش بزرگی از ایشان به بهانهٔ حفظ

1. Bothnia 2. Narvik

ارتباطات درآنجا بجا خواهند ماند تا راه رسیدن سنگ آهن سوئد را به آلمان کاملاً بگسلند. *
بعلاوه، اگر چنین میشد، متفقین غربی قادر بودند رایش را از شمال دور زنند و از پهلوبدان حمله آرند. دریاسالار ردر، در یادآوری این خطرات به هیتلر، تعلل نکرد.

فرمانده کل نیروی دریائی آلمان، برای کاربستن نقشه های خویش، اکنون در خود نروژ متحد گرانبهائی در وجود سرگرد ویدکُن آبراهام لوریتس کیسلینگ[1] یافت ــ آنکه بزودی نامش، تقریباً در تمام زبانها، مترادف واژهٔ «خائن» شد.

ظهور ویدکُن کیسلینگ

کیسلینگ، حیات را شرافتمندانه آغاز نهاد. او که بسال ۱۸۸۷ از دودمانی دهقان بجهان آمد، با مقام شاگرد اول کلاس خود از دانشکدهٔ افسری نروژ فارغ التحصیل شد و درحالیکه هنوز سی سال نداشت بسمت وابستهٔ نظامی نروژ به پتروگراد اعزام گشت. پس از آنکه روابط سیاسی انگلیس و دولت بلشویک گسست[2]، بسبب مساعی کیسلینگ در حفظ منافع انگلیسیها، بریتانیا به او نشان «سی. بی. ئی»[3] عطا کرد. در اینزمان، کیسلینگ هم هوادار انگلیس بود و هم طرفدار بلشویک. او، بعنوان دستیار فریتیاف نانسن[4]، کاشف بزرگ و بشردوست نروژی، در

* این، دریافت درستی بود. اکنون معلوم شده است: «شورایعالی جنگی متفقین» که روز ۵ فوریهٔ ۱۹۴۰ در پاریس تشکیل شد، تصمیم گرفت با اعزام نیرو به فنلاند، معادن سنگ آهن سوئد را بدست سربازانی که در نارویک پیاده میشدند تسخیر کند؛ زیرا بندر مذکور با این معادن فاصله کمی داشت. (به کتاب مؤلف، **حمله به اسکاندیناوی**[1]، صفحات ۱۶ ــ ۱۱۵، بخش یادداشتها، مراجعه کنید). چرچیل میگوید در آن جلسه «ضمناً تصمیم گرفته شد کنترل معدن سنگ آهن گولیوار[2] را بدست گیریم». (**توفان نزدیک میشود**، ص ۵۶۰).

1. *The challenge of Scandinavia* 2. Gullivare

1. Vidkun Abraham Lauritz Quisling

۲. برای آگاهی از علل و جهات گسستن روابط انگلیس و دولت بلشویک، به کتاب **خاطرات یک مأمورانگلیسی** نوشتهٔ بروس لُکهارت، ترجمهٔ همین مترجم مراجعه کنید. ــ م.

۳. C.B.E. بمعنای: «صاحب نشان امپراتوری بریتانیا» ــ Commander (of the Order) of the British Empire ــ

۴. Fridtjof Nansen : (۱۹۳۰ ــ ۱۸۶۱) دانشمند علوم طبیعی و سیاستمدار نروژی که در قطب شمال به اکتشافات فراوان پرداخت. ــ م.

«سازمان مساعدت به روسیه»[1] کار کرد و مدتی در روسیهٔ شوروی بسر برد.

کامیابی کمونیستها در روسیه، افسر جوان نروژی را چنان تحت تأثیر گرفت که وقتی به أسلو بازگشت، خدمات خود را به «حزب کارگر» نروژ که آنزمان عضو کمینترن[2] بود عرضه داشت. کیسلینگ پیشنهاد کرد که «گارد سرخ» تشکیل دهد؛ لیکن «حزب کارگر» به وی و طرح وی، بدگمان بود و بهمین سبب طردش کرد. سپس کیسلینگ بجانب جناح مخالف افراطی تغییر جهت داد. پس از احراز بمقام وزارت دفاع از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳، در ماه مه سال ۳۳ حزب فاشیستی موسوم به «وحدت ملی» بنیاد نهاد و آرمان و شیوه های نازیان را که درست همانهنگام در آلمان بقدرت رسیده بودند، برگزید. لیکن نازیسم، در خاک آزادی‌پرور نروژ رشد نکرد. کیسلینگ حتی نتوانست بنمایندگی مجلس برگزیده شود. او که در انتخابات از مردم کشورش شکست خورده بود، به آلمان نازی روی آورد.

در آنجا، با آلفرد روزنبرگ، فیلسوف رسمی آشفته فکر نهضت نازی که از جملهٔ مشاغل وی ریاست «ادارهٔ امور خارجی حزب» بود ارتباط یافت. آن کودن بالتیکی: یکی از نخستین ناصحان و رایزنان هیتلر، اندیشید که در وجود افسر نروژی امکانات مطلوب را جهت نیل بمقصود یافته است. زیرا: یکی از اوهام شیرین روزنبرگ، تأسیس امپراتوری بزرگ «نوردیک» بود که یهودیان و نژادهای «ناپاک» دیگر از آن زُدوده شوند و امپراتوری مذکور، سرانجام برهبری آلمان نازی، بر جهان سلطه یابد و بر آن فرمان راند. از ۱۹۳۳ ببعد، روزنبرگ با کیسلینگ در ارتباط بود و فلسفهٔ جفنگ و تبلیغات خود را پیاپی بارش میکرد.

در ژوئن ۱۹۳۹، همینکه ابرهای جنگ آسمان اروپا را فراگرفت، کیسلینگ از فرصتِ شرکت در جلسهٔ «جامعهٔ نوردیک» که در لوبک تشکیل شده بود سود جست تا چیزی فزونتر از حمایت مسلکی از روزنبرگ تقاضا کند. بموجب گزارشهای محرمانهٔ روزنبرگ که در دادگاه نورنبرگ ارائه شد، کیسلینگ خطر تسخیر نروژ را بدست بریتانیا در صورت بروز جنگ، به روزنبرگ هشدار داد و مزایائی که اشغال آن کشور برای آلمان داشت، به او خاطرنشان ساخت. سپس کیسلینگ برای حزب و مطبوعات خود خواستار کمک اساسی شد. روزنبرگ، نویسندهٔ پُربار گزارشها، شتابان سه یادداشت خطاب به هیتلر و گورینگ و ریبن‌تروپ نگاشت. لیکن چنین پیداست که سه مرد والامقام آلمان، آنها را نادیده گرفتند ــ در آلمان، «فیلسوف رسمی» را هیچکس چندان به جد نمیگرفت. خود روزنبرگ توانست در ماه اوت، برای بیست وپنج تن از

---

1. Russian relief work 2. Comintern

افراد گردن کلفت گروه حملهٔ کیسلینگ، در آلمان لااقل یک دورهٔ آموزش چهارده روزه ترتیب دهد.

در نخستین ماههای جنگ، دریاسالار ردر با روزنبرگ، که دریاسالار او را بسیار کم میشناخت ــ یا ردر در دادگاه نورنبرگ چنین گواهی داد ــ و با کیسلینگ نیز که هرگز در بارهٔ او چیزی نشنیده بود، ارتباط نداشت. لیکن بلافاصله پس از حملهٔ روس به فنلاند، ردر از ناوسروان ریشارد شرایبر[1] وابستهٔ دریائی خود در اسلو، گزارشهای پیاپی در بارهٔ پیاده شدن قریب الوقوع قوای متفقین در نروژ، دریافت کرد. این مطالب را دریاسالار روز هشتم دسامبر به هیتلر گفت و صریحاً به وی توصیه کرد: «تصرف نروژ مهم است».

اندکی بعد روزنبرگ، «در مورد ملاقات با کیسلینگ: مشاور شاهِ نروژ[2]» یادداشت (بی تاریخی) شتابان خطاب به دریاسالار ردر نوشت. دسیسه گر نروژی، وارد برلن شده بود و روزنبرگ می اندیشید به ردر باید گفت که او کیست و منظورش چیست. روزنبرگ در یادداشت خویش به ردر گفت که کیسلینگ در میان افسران برجستهٔ ارتش نروژ همفکرانِ فراوان دارد و در اینباره بعنوان دلیل، نامهٔ اخیر سرهنگ کُنراد ساندلو[3] فرمانده پادگان نارو یک را به او (روزنبرگ) نشان داده است. در آن نامه، سرهنگ ساندلو نخست‌وزیر نروژ را «احمق» و یکی از وزرای مهم او را «میخوارهٔ پیر» وصف کرده بود و آمادگی خویش را برای «بخطر افکندن جان خود در راه قیام ملی» اعلام داشته بود. بعدها، سرهنگ ساندلو جان خود را بخطر نیفکند تا در برابر هجوم و تجاوز، از کشورش دفاع کند.

روزنبرگ به ردر اطلاع داد که کیسلینگ طرحی برای کودتا دارد. این سخن، بی شک به گوش زمامداران برلن خوش آمد، زیرا طرح او، از نقشهٔ «آنشلوس» استنساخ شده بود. قرار بود جمعی از افراد گروه حملهٔ کیسلینگ «بوسیلهٔ ناسیونال سوسیالیستهای مجرب سرسخت که در اقداماتی از این قبیل ورزیده‌اند» شتابان در آلمان تعلیم گیرند. این شاگردان، همینکه به نروژ بازمیگشتند، میبایست نقاط سوق الجیشی اسلو را تسخیر کنند.

> و در همانزمان، ناوگان جنگی آلمان باید با دسته های سربازان ارتش آن کشور، در خلیجی خارج اسلو که ازپیش تعیین شده است، درپاسخ دعوت مخصوص دولت جدید نروژ، حضور یابد.

این اقدام، از هر جهت تکرار تاکتیک «آنشلوس» بود و کیسلینگ نقش زیس ـ اینکوارت

---

1. Captain Richard Schreiber 2. Privy Councilor—Norway 3. Konrad Sundlo

را بازی میکرد.

> [روزنبرگ افزود] کیسلینگ تردید ندارد که چنین کودتائی... با تأیید آن بخشهای ارتش که وی اینک با آنها در ارتباط است رو برو خواهد شد... و اما در مورد شاه، کیسلینگ معتقد است که شاه **عمل انجام شده** را خواهد پذیرفت.
>
> برآورد کیسلینگ در بارهٔ شمار سر بازان آلمانی که برای این کار مورد نیازاند، با تخمین کارشناسان آلمانی تطبیق میکند.[6]

دریاسالار ردر، کیسلینگ را روز یازدهم دسامبر دید. این ملاقات، از طریق روزنبرگ بوسیلهٔ مردی و یلیام هاگلین[1] نام ترتیب یافت. هاگلین، سوداگری سوئدی بود که برای تمشیت امور بازرگانی خویش، اکثر اوقات در آلمان بسر میبرد و رابط اصلی کیسلینگ در آنجا بشمار میرفت. هاگلین و کیسلینگ، به ردر سخنان درست و سودمند گفتند و او گفته های آنانرا در بایگانی محرمانهٔ نیروی دریائی آلمان، چنانکه شاید و باید، ثبت کرد.

> کیسلینگ گفت... انگلیسیها درصدداند نزدیک استاوانگر[2] نیرو پیاده کنند و پیشنهاد شده است که کریستیانساند[3] پایگاه احتمالی بریتانیا شود. حکومت کنونی نروژ، و نیز پارلمان و تمامی سیاست خارجی آن کشور، در مهار هامبرو [کارل هامبرو[4]، رئیس مجلس] جهود مشهور و دوست صمیم هُر-بلیشا[5]ست... خطراتی که از تسخیر نروژ بدست بریتانیا برمیخیزد و متوجه آلمان است، با دقت و ریزه کاری تمام، تصو یر شد...

برای آنکه از اقدام انگلیس پیشگیری شود، کیسلینگ پیشنهاد کرد که «پایگاههای لازم

---

1. Viljam Hagelin

۲. Stavanger : یکی از بنادر نروژ در جنوب غربی آن کشور که در کرانهٔ «دریای شمال» قراردارد. ــ م.

3. Christiansand 4. Carl Hambro

۵. Leslie Hore-Belisha : (۱۹۵۷ ــ ۱۸۹۳) سیاستمدار یهودی محافظه کار مشهور انگلیسی. نام کوچک نخستین وی «اسحاق» بود. هُر-بلیشا از ۱۹۳۷ تا ۱۹٤۰ وزارت جنگ انگلیس را بعهده داشت و در بهار ۱۹۳۹ یعنی چند ماه پیش از درگیری جنگ جهانی دوم، سربازگیری را در بریتانیا باب کرد. ــ م.

در اختیار قوای مسلح آلمان قرار گیرد. در سراسر ناحیهٔ ساحلی، کارمندان عالیمقام (راه‌آهن، ادارهٔ پست، ومخابرات) قبلاً برای این مقصود خریداری شده‌اند». اوو هاگلین به برلن آمده اندتا با آلمان برای آینده روابط روشن برقرار کنند... جهت بحث در بارهٔ اقدام مشترک و انتقال سربازان به اسلو و امور دیگر، تشکیل کنفرانسها مطلوب است».

ردر، چنانکه بعدها در دادگاه نورنبرگ گواهی داد، تحت تأثیر قرار گرفت و به دو دیدار کنندهٔ خود گفت که در اینباره با «پیشوا» گفتگو خواهد کرد و آنانرا از نتایج امر آگاه خواهد ساخت. روز بعد، در جلسه‌ای که کایتل و یودل نیز حضور داشتند، همین کار را کرد. فرمانده کل نیروی دریائی آلمان (که گزارش او در بارهٔ این کنفرانس جزو اسناد بدست آمده است) به هیتلر آگاهی داد که کیسلینگ «اثر قابل اعتمادی» در او گذاشته است. سپس نکات اساسی را که دو نروژی مطرح کرده بودند تشریح کرد و بر «روابط نیکوئی که کیسلینگ با افسران ارتش نروژ دارد» و برآمادگی او «جهت قبضه کردن قدرت دولت با کودتای سیاسی و تقاضائی که از آلمان برای کمک دارد» انگشت تأکید نهاد. همهٔ حاضران همعقیده بودند که تسخیر نروژ بدست انگلیسیها، امریست تحمل‌ناپذیر؛ ولی ردر، که ناگهان محتاط شده بود، اشاره کرد که اشغال آن کشور بدست آلمان «طبعاً اقدامات متقابل تند بریتانیا را برخواهد انگیخت... و ناوگان جنگی آلمان هنوز تا آن حد آماده نیست که با آن اقدامات، مدت طولانی بمبارزه برخیزد. در صورت تسخیر نروژ، این یک نقطهٔ ضعف است». از سوی دیگر، ردرپیشنهاد کرد که سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان:

> اجازه یابد با کیسلینگ، برای آماده کردن و اجرای نقشهٔ اشغال، بکار پردازد و اشغال:
> الف ــ یا به شیوه‌های دوستانه صورت خواهد گرفت، یعنی: قوای مسلح آلمان از جانب نروژ دعوت خواهد شد، یا
> ب ــ از طریق زور.

در آن لحظه، هیتلر آمادگی کامل نداشت که تا آن حد پیش رود. پاسخ داد که نخست میخواهد خود با کیسلینگ سخن گوید «تا در بارهٔ او، نظری بدست آرد».

درست روز بعد، چهاردهم دسامبر، چنین کرد. ردر شخصاً همراه دو خائن نروژی به کاخ صدارت عظمی رفت. با آنکه گزارش این دیدار بدست نیامده است، آشکار است که کیسلینگ در فرمانروای خود کامهٔ آلمان اثر نهاد، * چنانکه سرفرمانده نیروی دریائی آن کشور را تحت تأثیر

* کیسلینگ نتوانست دکتر کورت برویر[1] وزیر مختار آلمان در اُسلو را، تحت تأثیر قرار دهد. برویر در ماه دسامبر ←

گرفته بود. زیرا شامگاه آن روز، هیتلر به سازمان سرفرماندهی قوای مسلح دستور داد که با مشورت کیسلینگ، «پیش نقشهٔ»[1] اشغال نروژ را تهیه کند. هالدر شنید که نقشهٔ مذکور، شامل حمله به دانمارک نیز خواهد بود.[10]

هیتلر، برغم آشفتگی فکری خویش که ناشی از اخبار ناهنجار دربارهٔ گراف اشپی بود، روزهای شانزدهم و هجدهم دسامبر، بار دگر کیسلینگ را دید. لیکن بنظر میرسد عقب‌نشینی دریائی آلمان، بر احتیاط او درمورد ماجرای پرمخاطرهٔ اسکاندیناوی افزوده بود ــ ماجرائی که پیش از هرچیز، وابسته به نیروی دریائی بود. بگفتهٔ روزنبرگ، «پیشوا» به دیدارکنندهٔ خود تأکید کرد که «برای نروژ، بهترین رفتار... بیطرفی کامل است» لیکن اگر انگلیسیها، آماده میشوند که به نروژ گام نهند، آلمانیها ناگزیر به آنان میتازند. در این ضمن، پول در اختیار کیسلینگ میگذارد تا با تبلیغات انگلیسیها مبارزه و نهضت هوادار آلمان خویش را تقویت کند. در وهلهٔ اول، مبلغ ۲۰۰۰۰۰ مارک طلا برای ماه ژانویه تخصیص یافت و وعده شد تا سه ماه، آغاز آن پانزدهم مارس، هر ماهه ۱۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ به کیسلینگ پرداخت شود.[11]

اندکی پیش از عید میلاد مسیح، روزنبرگ مأمور ویژه‌ای، نامش هانس ویلهلم شایدت[2]، به نروژ اعزام داشت تا با کیسلینگ کار کند؛ و در ایام تعطیل عید میلاد، آن گروه انگشت‌شمار افسران سازمان سرفرماندهی قوای مسلح که از اسرارپس‌پرده آگاه بودند، دربارهٔ «بررسی شمال»[3] بکارپرداختند ــ نامی که نقشه‌ها، نخست بدان خوانده میشد. در نیروی دریائی، اختلاف عقیده وجود داشت. ردر، متقاعد شده بود که بریتانیا برآنست در آیندهٔ نزدیک وارد نروژ شود. «بخش عملیات ستاد جنگی نیروی دریائی» با او همعقیده نبود و در دفتر محرمانهٔ ثبت حوادث روزانهٔ جنگ[4]، متعلق به بخش مذکور، بتاریخ سیزدهم ژانویهٔ ۱۹۴۰، اختلافات دوطرف برملا شد.[12]

بخش عملیات، معتقدنیست که تسخیر نزدیک نروژ بدست بریتانیا،

→

دو بار به برلن هشدار داد که کیسلینگ را «نباید جدی گرفت... نفوذ و امکانات او برای کامیابی... بسیار کم است». / وزیر مختار آلمان، بسبب صراحت بیان و اکراه از رعایت مقرارت هیتلر، بزودی تاوان خود را داد.

1. Curt Bräuer

1. draft plan 2. Hans-Wilhelm Scheidt 3. «Study North» 4. confidential war diary

> محتمل است... [این بخش] عقیده دارد که اگر اقدام بریتانیا مایهٔ هراس نیست، اشغال نروژ از جانب آلمان، کار خطرناکی خواهد بود.

از اینرو، «ستاد جنگی نیروی دریائی» نتیجه گرفت «که مطلوب‌ترین راه حل، قطعاً حفظ وضع موجود است» و تأکید کرد که این وضع، ادامهٔ استفاده از آبهای ساحلی نروژ را برای حمل و نقل سنگ آهن، «با امنیت کامل» اجازه خواهد داد.

هیتلر، هم از تعللهای نیروی دریائی ناخشنود بود و هم از نتایج «بررسی شمال» که سازمان سرفرماندهی قوای مسلح اواسط ژانویه به او عرضه داشت. او روز بیست و هفتم ژانویه، به کایتل فرمان داد دستورالعمل بسیار محرمانه‌ای صادر کند و در آن اشعار دارد که کار بیشتر در بارهٔ «شمال»، «با نظارت شخصی و بیواسطهٔ» پیشوا دنبال خواهد شد و به کایتل دستور داد که تصدی تمامی تدارکات را بعهده گیرد. قرار شد ستاد اجرائی کوچکی، ترکیب گرفته از سه نمایندهٔ نیروهای مسلح سه گانه، درسازمان سرفرماندهی تشکیل گردد و از این پس عمل، نام رمزی تمرین **وِسِر** گیرد.

چنین پیداست که این گام، بر تردیدهای «پیشوا» در بارهٔ تسخیر کشور نروژ خط پایان کشید، لیکن اگر تردید دیر پائی نیز در ذهن او وجود داشت، حادثه‌ای که روز هفدهم فوریه در آبهای نروژ روی داد، آنرا زدود.

یکی از ناوهای امدادی تدارکاتی[1] **گراف اشپی**، موسوم به **آلتمارک**[2]، توانسته بود از زنجیر محاصرهٔ دریائی بریتانیا بگریزد و روز چهاردهم فوریه، یک هواپیمای اکتشافی انگلیس، ناو مذکور را که در آبهای ساحلی نروژ از جانب جنوب بسمت آلمان میرفت، کشف کرد. دولت بریتانیا، میدانست که در کشتی **آلتمارک** سیصد ناوی اسیر انگلیسی بسر میبرند. این ملوانان، از ناوهائی که **گراف اشپی** غرق کرده بود به اسارت درآمده بودند. اینک آنانرا بعنوان اسیر جنگی، به آلمان میبردند. افسران نیروی دریائی نروژ، **آلتمارک** را سرسری بازرسی کردند، دیدند که اسیری با خود ندارد و مسلح نیست؛ پروانهٔ عبور به او دادند تا به آلمان رود. ولی چرچیل، که خبرهای دیگری داشت، شخصاً فرمان داد که گروه کوچکی از ناوشکنهای انگلیسی، وارد آبهای نروژ شوند، به کشتی آلمانی حمله برند و اسرا را آزاد کنند.

ناوشکن انگلیسی موسوم به **کوساک**[3]، بفرماندهی ناوسروان **فیلیپ وایان**[4]، شب

---

1. **auxiliary supply ship** 2. ***Altmark***

۳. ***Cossack***: بمعنای قزاق. ــ م.

4. **Philip Vlan**

شانزدهم ـ هفدهم فوریه در خلیج باریک یوسینگ[1]، آنجا که آلتمارک پناه گرفته بود، این مأموریت را بکار بست. پس از زد و خوردی که در آن چهار آلمانی کشته و پنج تن زخمی شدند، گروه ناوهای مهاجم انگلیسی ۲۹۹ ملوانی را که در انبارهای کشتی و یک مخزن خالی نفت زندانی شده بودند تا نروژیها نتوانند آنانرا بیابند، آزاد کردند.

دولت نروژ، در مورد این تجاوز به آبهای داخلی خویش شدیداً به بریتانیا اعتراض کرد، ولی چمبرلن، در مجلس عوام پاسخ داد که نروژ، خود با اجازه دادن به آلمانیها که از آبهای آن کشور برای بردن اسرای انگلیسی به زندان آلمانی استفاده کنند، قوانین بین‌الملل را نقض کرده است.

برای هیتلر، این واپسین حادثه‌ای بود که تاب تحمل از او ربود. حملهٔ ناوگان نظامی انگلیس، او را متقاعد ساخت که نروژیها در آبهای داخلی خویش، با نمایش قدرت انگلیسیها بمخالفت جدی برنخواهند خاست. و نیز هیتلر، چنانکه یودل در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت، خشمگین بود که بخشی از ملوانان گراف اشپی که در کشتی آلتمارک بودند، به پیکار سرسختانه‌تری نپرداختند: «مقاومتی نشد، انگلیسیها تلفاتی ندادند». دفتر خاطرات یودل افشا میکند: «روز نوزدهم فوریه، هیتلر «سخت فشار آورد» که طرحهای مربوط به تمرین وسر تکمیل شود. به یودل گفت: «ناوها را تجهیز کنید. واحدها را آماده نگاهدارید». برای رهبری این اقدام متهورانه، هنوز افسری نداشتند و از اینرو یودل به هیتلر یادآوری کرد: وقت آنست که یک فرمانده نیروی زمینی[2] و ستاد او را برای این منظور برگزینند.

کایتل، افسری را که در پایان جنگ جهانی اول همراه لشکر ژنرال فن درگولتس[3] در فنلاند جنگیده بود، پیشنهاد کرد. او، ژنرال نیکولاس فن فالکنهورست[4] بود که اکنون فرماندهی یک سپاه را در جبههٔ غرب بعهده داشت؛ و هیتلر، که مسألهٔ کوچک تعیین فرمانده برای لشکرکشی پرمخاطرهٔ شمال را نادیده گرفته بود، بی درنگ دنبال او فرستاد. با آنکه ژنرال، از یک دودمان کهن نظامی سیلیزی موسوم به یاستر سمبسکی[5] برخاسته بود و آن نام را به فالکنهورست (بمعنای «آشیانهٔ شاهین» به آلمانی) بدل کرده بود، «پیشوا» خود او را نمیشناخت.

فالکنهورست بعدها، ضمن بازپرسی در دادگاه نورنبرگ، نخستین دیدار خود را با هیتلر در کاخ صدارت عظمی شرح داد. این دیدار، در بامداد بیست و یکم فوریه صورت گرفت. توصیف

1. Jösing 2. general 3. Ruediger von der Goltz 4. Nikolaus von Falkenhorst

وی، تهی از جنبه های طنزآمیز نبود. فالکنهورست، از عملیات «شمال» هیچ نشنیده بود و این نخستین بار بود که با خدایگان‌نازی جنگ، رو برو میگشت ــ خدایگانی که ظاهراً، در او، ترس آمیخته به احترامی برنیانگیخت، آنسان که در همهٔ ژنرالهای دیگر برانگیخته بود.

> [فالکنهورست در دادگاه نورنبرگ بیان داشت] به نشستن وادار شدم. سپس میبایست دربارهٔ عملیات نظامی سال ۱۹۱۸ در فنلاند، مطالبی برای پیشوا شرح دهم... گفت: «بنشین و درست بمن بگو که آن عملیات چگونه بود»، و من گفتم.
>
> بعد از جا برخاستیم و او مرا بجانب میزی برد که پر از نقشه بود. گفت: «... دولت رایش آگاه است که انگلیسیها قصد پیاده کردن نیرو در نروژ را دارند...».

فالکنهورست گفت از حرفهای هیتلر احساس کرد حادثهٔ **آلتمارک** تأثیر بسیار در «پیشوا» نهاد و سبب شد «نقشه را اینک اجرا کند». وژنرال، با حیرت دید که خود او فی المجلس بعنوان فرمانده کل منصوب شد تا آن طرح را کار بندد. هیتلر افزود، ارتش پنج لشکر در اختیار او خواهد گذاشت. نظر این بود که بنادر اصلی نروژ تسخیر شود.

هنگام ظهر، خدایگان جنگ فالکنهورست را مرخص کرد و به او گفت پنج بعدازظهر با نقشه هائی که برای تسخیر نروژ تنظیم میکند بازگردد و به او گزارش دهد.

> [فالکنهورست در دادگاه نورنبرگ توضیح داد] بیرون رفتم و یک راهنمای سفر خریدم تا بدانم نروژ چه جور جائیست. هیچ اطلاعی از آن کشور نداشتم... سپس به اتاق خود در مهمانخانه رفتم و دربارهٔ این راهنمای سفر کار کردم...
>
> پنج بعدازظهر پیش پیشوا بازگشتم.[14]

نقشه های ژنرال، که از روی یک راهنمای قدیمی سفر تنظیم شده بود ــ طرح های «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح» را هرگز به او نشان ندادند ــ چنانکه میتوان پنداشت، تا حدی ناقص بود، ولی پیداست که هیتلر را راضی کرد. قرار شد بقصد تصرف هریک ازپنج بندر اصلی نروژ: اُسلو، استاوانگر، برگن[1]، تروندهایم[2] و نارویک، یک لشکر اختصاص یابد. فالکنهورست

---

1. Bergen 2. Trondheim

بعدها گفت: «جز این کاری نمیشد کرد، چون بنادر بزرگی بودند». ژنرال را پس از آنکه سوگند به حفظ اسرار دادند و به او اصرار شد که «بشتابد»، بار دگر مرخص کردندوسپس او بی درنگ بکارپرداخت.

براوخیچ و هالدر، که سرگرم تدارک حمله در جبههٔ غرب بودند، از تمامی این اقدامات تا حد بسیار بی خبر بودند؛ تا آنکه روز بیست و ششم فوریه، فالکنهورست نزد رئیس ستاد کل ارتش رفت و خواستار گروهی سرباز، بو یژه واحدهای کوهستانی برای اجرای عملیات جنگی خود شد. هالدر، تشریک مساعی چندانی نکرد؛ در حقیقت، خشمگین و آزرده‌خاطر بود و اطلاعات بیشتری خواست که مطلب چیست و چه چیز مورد نیاز است؟ هالدر، در دفتر خاطرات خود بانگ برداشت: «بین پیشوا و براوخیچ در بارهٔ این امر، کلمه ای رد و بدل نشده است. برای ضبط در تاریخ جنگ، این نکته را باید ثبت کرد!».

ولی هیتلر، که سرداران سنت گرا[1] و مخصوصاً رئیس ستاد کل خود را سخت خوار میشمرد، کسی نبود که از فرمانش بتوان طفره رفت. «پیشوا» در بیست و نهم مارس[2] با شور و شوق فراوان نقشه های فالکنهورست، از جمله، تحصیل دو لشکر کوهستانی را، تصو یب کرد و گذشته از آن اعلام داشت که سربازان بیشتر، مورد نیاز خواهند بود، زیرا: «در کپنهاگ به‌نیروی نیرومندی» احتیاج دارد. دانمارک، بی‌تردید، به سیاههٔ قربانیان هیتلر افزوده شده بود؛ نیروی هوائی آلمان، به پایگاههای آن کشورچشم دوخته بود تا از آنها بر ضد بریتانیا استفاده کند.

روز بعد، اول مارس، هیتلر دستورالعمل رسمی را برای «تمرین وسر» صادر کرد:

بسیار محرمانه[3]

بی اندازه محرمانه[4]

تحول اوضاع در اسکاندیناوی، ایجاب میکند که تمامی تدارکات جهت تسخیر نروژ و دانمارک فراهم آید. این اقدام، مانع دست اندازی انگلیس به اسکاندیناوی و بالتیک خواهد شد. بعلاوه، پایگاه سنگ

1. old-line

۲. در متن چنین است، ولی مسلماً اشتباه چاپی و یا «طغیان قلم» نو یسنده است. چون چنانکه درچند سطر بعد میخوانید، هیتلر دستورالعمل رسمی برای حمله به دانمارک و نروژ را بنوشتهٔ خود شایرر، **روزبعد، اول مارس** صادر کرد. ــ م.

۳ و ٤. تأکید دوگانه ایست که در دستورالعمل آمده است: **most secret - top secret**. ــ م.

آهن ما را در سوئد تضمین خواهد کرد و به قوای دریائی و هوائی ما، خط عزیمت گسترده‌تری بر ضد بریتانیا خواهد داد...

با توجه بقدرت نظامی و سیاسی ما در قیاس با قوای ممالک اسکاندیناوی، نیروئی که در «تمرین وسر» بکار باید برد تا حد امکان کوچک خواهد بود. ضعف عددی، با کارهای جسورانه و کردار غافلگیر[1]، تعادل خواهد گرفت.

از لحاظ قیود اخلاقی، حداکثر کوشش خویش را بکار خواهیم بست تا اقدام نظامی ما، ظاهر یک تسخیر **صلح آمیز** بخود گیرد — اقدامی که هدف آن: حفاظت نظامی بیطرفی ممالک اسکاندیناوی است. در آغاز اشغال، تقاضاهائی بر طبق این منظور، به دول مذکور ابلاغ خواهد شد. اگر لازم آید، نمایشهای قوای دریائی و هوائی، تأکید مورد نیاز را تصریح خواهد کرد. اگر برغم این کار، به مقاومتی برخوریم، تمامی وسائل نظامی بکار خواهد رفت تاآنرا درهم شکند... گذشتن از مرز دانمارک و پیاده شدن در کرانهٔ نروژ، باید **یکزمان** صورت گیرد...

اهمیت بسیار دارد که ممالک اسکاندیناوی، و نیز دشمنان غربی، **غافلگیر گردند** ... سربازان، فقط آنزمان از اهداف حقیقی ممکن است آگاه گردند که در راه دریا باشند...[15]

درست شامگاه همان روز، یعنی اول مارس، به گزارش یودل: «خشم فراوان» بر سازمان سرفرماندهی ارتش حکمفرما بود؛ زیرا هیتلر،خواستارسرباز جهت عملیات شمال شده بود. فردای آن روز، گورینگ بر کایتل «خشم گرفت» و رفت تا به هیتلر شکایت برد. فیلدمارشال فربه از این خشمگین بود که آنهمه وقت او را از اسرار بی اطلاع گذاشته بودند و لوفت‌وافه را تحت فرمان فالکنهورست نهاده بودند. هیتلر، که در مورد حدود اختیارات خویش به جدالی جدی تهدید میشد، روز پنجم مارس سران سه نیروی مسلح آلمان را به کاخ صدارت عظمی فراخواند تا مسائل را فیصله بخشد، لیکن این، کاری دشوار بود.

[یودل در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشت] فیلدمارشال [گورینگ]

1. surprise execution

کینهٔ خود را خالی میکند، زیرا قبلاً با او مشورت نشده است. او بر مباحثه سلطه مییابد و میکوشد اثبات کند که تمام تدارکات قبلی بی ارزش است و بیهوده.

«پیشوا» با دادن چند امتیاز کوچک گورینگ راآرام کرد و نقشه ها شتابان پیش رفت. بگفتهٔ دفتر خاطرات هالدر، او مدتی قبل، در بیست و یکم فوریه، احساس کرده بود که حمله به دانمارک و نروژ تا پس از تهاجم آلمان در جبههٔ غرب و «پیش بردن یورش تا نقطه‌ای خاص»، شروع نخواهد شد. خود هیتلر تردید داشت که از دو اقدام نظامی، نخست کدام‌یک را آغاز کند و در بیست و ششم فوریه مطلب را با یودل در میان نهاد. اندرز یودل آن بود که دو کار را کاملاً جداگانه انجام دهد و هیتلر با گفتهٔ او موافقت کرد و افزود: «اگر امکان‌پذیر باشد».

روز سوم مارس، هیتلر تصمیم گرفت که «تمرین وسر» قبل از «قضیهٔ زرد» (نام رمزی حملهٔ درغرب) صورت گیرد و «لزوم اقدام عاجل و جدی» درنروژ را خطاب به یودل با لحن «بسیار تندی» بیان داشت. تا اینزمان، ارتش دلیر ولی کم شمار و کم سلاح فنلاند، براثر حملهٔ عظیم سپاهیان روس، با فاجعه رو برو بود و گزارشهای موثق میگفت که سپاه اعزامی انگلیس و فرانسه بزودی از پایگاههای خود در اسکاتلند، با کشتی عازم نروژ میشود و از طریق آن کشور و سوئد به فنلاند میرود تا بکوشد فنلاندیها را نجات دهد. * تهدید این خطر، دلیل اساسی شتاب هیتلر بود.

---

* روز ۷ مارس، ژنرال آیرنساید رئیس ستاد کل ارتش انگلیس، به مارشال مانرهایم اطلاع داد که نیروی اعزامی متفقین، مرکب از ۵۷,۰۰۰ سرباز آماده است بیاری فنلاندیها بیاید و نخستین لشکر این نیرو، با ۱۵,۰۰۰ سپاهی، اگر سوئد و نروژ به آن اجازهٔ عبور دهند، میتواند تا پایان مارس به فنلاند رسد. حقیقت اینست: پنج روزپیش از آن، یعنی در ۲ مارس، چنانکه مانرهایم آگاه بود، سوئد و نروژ هردو، بار دیگر درخواست انگلیس و فرانسه را برای عبور سربازان متفقین از آن کشورها رد کرده بودند. این امر، مانع آن نشد که دالادیه نخست‌وزیر فرانسه روز ۸ مارس فنلاندیها را سخت سرزنش کند که چرا رسماً خواستار سربازان متفقین نگشته‌اند و اشاره کند که قوای متفقین، بی توجه به اعتراضات نروژ و سوئد اعزام خواهند شد. ولی مانرهایم، تحمیق نمیشد و پس ازآنکه بدولت خود توصیه کرد که تا ارتش فنلاند هنوز دست نخورده و شکست نخورده است تقاضای صلح کند و خود اعزام فوری یک هیأت خواستار صلح را به مسکو، در ۸ مارس تصویب کرد. چنین پیداست سرفرمانده ارتش فنلاند در اینباره تردید داشت که فرانسویها برای نبرد در فرونت فنلاند، بیش از جنگیدن در جبههٔ وطن خود شور و شوق داشته باشند. (به **خاطرات مارشال مانرهایم** -***The Memoirs of Marshal Mannerheim***- مراجعه کنید).

میتوان اندیشید که اگر سپاه اعزامی فرانسه و انگلیس وارد فنلاند میشد و با روسها میجنگید، در میان

←

ولی روز دوازدهم مارس، جنگ روس و فنلاند ناگهان پایان گرفت؛ بدینسان که فنلاند شرایط خشن شوروی را برای صلح پذیرفت. با آنکه از این واقعه، در برلن بطور کلی استقبال شد، چون آلمان را از حمایت ناخوشایندی که از روسها در برابر فنلاندیها میکرد رهانید، و نیز فعلاً، به حرکت پرقدرت شوروی که بقصد تصرف ممالک بالتیک صورت میگرفت پایان داد، با اینهمه تا آنجا که مربوط به اقدام خطیر خود هیتلر در اسکاندیناوی بود، او را آشفته و ناراحت کرد. چنانکه یودل در دفتر خاطرات خود محرمانه نوشت، صلح روس و فنلاند «انگیزهٔ» اشغال نروژ و دانمارک را «دشوار» ساخت. او روز دوازدهم مارس یادداشت کرد: «انعقاد پیمان صلح بین فنلاند و روسیه، انگلستان ــ و ما را نیز ــ از هرگونه زمینهٔ سیاسی برای تسخیر نروژ محروم میکند».

درحقیقت، هیتلر اینک سخت به مخمصه افتاده بود تا بهانه‌ای جوید. روز سیزدهم مارس، یودل وفادار نوشت که پیشوا، «هنوز در جستجوی توجیه است». روز بعد: «پیشوا هنوز تصمیم نگرفته است که «تمرین وسر» را چگونه توجیه کند». بتر از همه آنکه دریاسالار ردر، رفته‌رفته غلاف میکرد. او «تردید داشت که دست زدن به جنگ جلوگیر(؟) در نروژ، هنوز واجد اهمیت است یا نه».[16]

در این هنگام، هیتلر درنگ کرد. دو مسألهٔ دیگر، در خلال احوال بروز کرده بود: (۱) با سامنر ولز معاون وزارت خارجهٔ آمریکا که روز اول مارس وارد برلن شده بود، چگونه باید رفتار کرد؟ ولز از جانب رئیس جمهور روزولت رسالت داشت تا ببیند پیش از آنکه کشتار در غرب آغاز گردد، احتمال پایان دادن به جنگ وجود دارد یا نه؛ و (۲) متفق رها شده و رنجیده‌خاطر ایتالیائی خویش را چگونه تسکین دهد و آرام کند؟ هیتلر هنوز بخود زحمت نداده بود نامهٔ پرستیزهٔ سوم ژانویهٔ موسولینی را پاسخ دهد و روابط رم و برلن، آشکارا سرد شده بود. آلمانیها عقیده داشتند، و عقیدهٔ آنان بی دلیل هم نبود، که سامنر ولز اکنون به اروپا آمده است تا بکوشد ایتالیا را از «محور» زنگاربسته جدا و بهرحال آن کشور را متقاعد کند که جنگ اگر دوام یابد در کنار آلمان وارد کارزار نگردد. به برلن از رُم، هشدارهای فراوان رسیده بود که وقت آنست کاری باید کرد، تا دوچهٔ قهر کرده را موافق و دمساز نگاهداشت.

←

دول در حال جنگ، چه آشفتگی کاملی پدید می‌آمد. یک سال و اندی بعد، آلمان با روسیه در جنگ بود و درآنصورت، دشمنان جبههٔ غرب، متحدان جبههٔ شرق میشدند!

هیتلر با سامنر ولز و موسولینی دیدار میکند

ناآگاهی هیتلر و نیز گورینگ و ریبن‌تروپ، از ایالات متحده بی اندازه بود.* و با آنکه سیاست آنان در این زمان، آن بود که بکوشند آمریکا را از جنگ برکنار دارند، نظیر پیشینیان

* نمونه های نظریات عجیب هیتلر را در بارهٔ آمریکا، ضمن فصول پیش آورده‌ایم؛ لیکن در اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان، سند افشاگری در بارهٔ شیوهٔ اندیشهٔ «پیشوا» وجود دارد که درست مربوط به همین لحظه است. روز ۱۲ مارس، هیتلر با کُلین رُس[1] آلمانی، «کارشناس» امور ایالات متحده، گفتگوئی طولانی داشت. رُس اخیراً از سفر درس و بحث[2] در آمریکا بازگشته بود و در آنجا نیروی ناچیز خود را صرف تبلیغات نازی کرده بود. وقتی رُس گفت که در آمریکا «گرایش امپریالیستی» حاکم است، هیتلر (بموجب یادداشتهای تندنویسی شدهٔ دکتر اشمیت) پرسید: «آیا این گرایش امپریالیستی، اشتیاق آمریکا را برای ضمیمه کردن[3] کانادا به ایالات متحده تقویت نمیکند و از اینرو یک طرز تفکر ضد انگلیسی بوجود نمی آورد؟».

باید اذعان کرد که مشاوران هیتلر در امور آمریکا، از لحاظ روشن کردن موضوع مورد نظر خود، چندان مفید نبودند. در همین دیدار، رُس که میکوشید به سئوالات هیتلر پاسخ دهد که چرا آمریکا آنچنان مخالف آلمان است، از جملهٔ جوابهای دیگر، پاسخ ذیل را داد:

> ... عامل دیگر در نفرت آمریکا از آلمان... قدرت غول‌آسای جهودهای آنجاست که با زبردستی و ذکاوت باورنکردنی و مهارت در سازماندهی، مبارزه با هرچه را که آلمانی و ناسیونال سوسیالیست است، رهبری میکنند...
>
> کُلین رُس سپس در بارهٔ روزولت صحبت کرد. او معتقد است روزولت، بدلائلی که صرفاً ناشی از حسادت شخصی است، و نیز بسبب شهوتی که برای کسب قدرت دارد، دشمن پیشواست... روزولت همان سال بقدرت رسید که پیشوا زمامدار شد و ناگزیر تماشاگر اجرای نقشه های بزرگ پیشوا گشت، درحالیکه او، روزولت... به هدف خود نرسیده بود. روزولت نیز، عقاید دیکتاتوری داشت که از پاره‌ای جهات بسیار شبیه نظریات ناسیونال سوسیالیستی بود. ولی، دقیقاً این درک و دریافت که پیشوا به هدف خود رسیده بود، حال آنکه او نائل نیامده بود، به جاه‌جوئی بیمارگونهٔ وی اشتیاق بازی کردنِ در صحنهٔ تاریخ جهان را بعنوان رقیب پیشوا، بخشید...

پس از آنکه آقای کُلین رُس مرخص شد، پیشوا گفت که رُس مرد بسیار باهوشی است و مسلماً افکار نیکوی فراوان دارد.[17]

1. Colin Ross 2. lecture trip

۳. هیتلر واژهٔ آلمانی «آنشلوس» را بکار برده و شایرر همانرا آورده است. ـــ م.

خـو یـش در برلن بسال ۱۹۱٤، ملت ینگه دنیائی[1] را، حتی بعنوان یک قدرت بالقوهٔ نظامی، جدی نمیگرفتند. چندی پیش: در اول اکتبر ۱۹۳۹، ژنرال فریدریش فن بوتیشر[2]، وابستهٔ نظامی آلمان در واشـنگـتـن، بـه «سـازمان سرفرماندهی قوای مسلح» آگاهی داد که ازاندیشهٔ اعزام نیروی آمریکا به اروپا، خـاطـر خـود را مـلـول نـدارد، چون چنـیـن کـاری، هـرگز صورت نخواهد گرفت. او در اول دسامبر، بار دگر به رؤسای نظامی خود در برلن خبر داد که تسلیحات ایالات متحده «برای سیاست جـنـگ تـجـاوزکـارانـه» بـهـیـچوجه کافی نیست و افزود که ستاد ارتش آمریکا «برخلاف سیاست سـتـرونِ وزارت خـارجهٔ آن کـشـور کـه کـاشـتـن تخم نفرت است، و نیز برغم سیاست تحریک‌آمیز روزولـت ـــ کـه غـالـباً مبتنی بر ارزیابی بیش از اندازهٔ قدرت نظامی آمریکاست ـــ هنوز نسبت به آلـمـان و رهـبـری جـنـگ از جانب آن، تفاهم دارد». بوتیشر، در نخستین گزارش خود نوشته بود که «لـیـنـدبرگ[3]، و هوانورد معروف ریکن بَکر[4]» به هواداری برخاسته‌اند تا آمریکا را از جنگ برکنار دارنـد. ولـی ژنـرال، بـرغـم ارزیـابـی نـازلـی کـه از قدرت نظامی آمریکا میکرد، در اول دسامبر به «سـازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» هشدار داد: «با وجود این، ایالات متحده اگر معتقد شود که نیمکرهٔ غربی بمخاطره افتاده است، وارد جنگ خواهد شد». [18]

هـانس تومسِن، کاردار سفارت آلمان در واشنگتن، منتهای کوشش خو یش را کار بست تا بـرخـی از حـقـایـقِ مـربـوط بـه آمریکا را، به وزیر خارجهٔ ناآگاه خود در برلن برساند. روز هجدهم سپـتـامـبر، که پیکار لهستان به پایان خود نزدیک شد، او به و یلهلم اشتراسه هشدار داد: «همدردی اکثریت مطلق مردم آمریکا، با دشمنانِ ماست و ایالات متحده، به گناه جنگی آلمان سخت معتقد اسـت». در هـمـان گزارش، نتایج شوم هر کوشش آلمان را برای خرابکاری در آمریکا، خاطرنشان ساخت و درخواست کرد که چنین کاری «اصلاً بهیچرو، صورت نگیرد». [19]

---

1. Yankee nation 2. Friedrich von Boetticher

۳. Charles Augustus Lindbergh: (۱۹۷٤ ـــ ۱۹۰۲) هوانوردِ آمریکائی. پرواز تنها و یکسرهٔ وی از نیو یورک به پاریـس بـرفـراز اقـیانوس اطلس در ۱۹۲۷ سبب شهرت ناگهانی او شد. در ۱۹۳۲ پسرش دزدیده و کشته شد؛ بـدیـن جـهـت در ۱۹۳۵ بـه انـگـلـستان مهاجرت کرد. با الکسیس کرل، یک «قلب مکانیکی» اختراع کرد (۱۹۳٦). در جـنـگ جـهـانـی دوم بـعـنـوان مـشاور غیرنظامی آمریکا در اروپا و اقیانوس کبیر خدمت کرد. همسرش آن مارولیندبرگ (متولد ۱۹۰٦) نو یسنده است. **دائرة‌المعارف فارسی**، غلامحسین مصاحب ـــ م.

٤. Edward Vernon Rickenbacker: مـتـولـد ۱۸۹۰ـــ خلبان آمریکائی، در جنگ جهانی اول نشان صلیب جنگ گرفت. در جنگ جهانی دوم بعلت سانحه‌ای هوائی، ۲۷ روز در اقیانوس کبیر روی آب ماند. **دائرة‌المعارف فارسی**، غلامحسین مصاحب ـــ م.

ظاهراً این درخواست، در برلن چندان به جدّ گرفته نشد، زیرا روز بیست وپنجم ژانویهٔ ۱۹٤۰، تومسن به برلن تلگراف کرد:

> آگاه شده‌ام که آمریکائی آلمانی نژادی بنام فن هوسبرگر[1] ویکی از اتباع آلمان موسوم به والتر[2]، هر دو مقیم نیویورک، متهم اند که بدستور ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان نقشه میکشیدند در صنایع تسلیحاتی آمریکا خرابکاری کنند. گویا فن هوسبرگر، در اقامتگاه خود چاشنیها پنهان کرده بود.

تومسن از برلن تقاضا کرد دست از این کار بردارد و اعلام داشت که:

> برای کشاندن آمریکا به جنگ، مطمئن‌تر از این راهی نیست که بار دگر متوسل بهمان اقدامی شویم که قبلاً یکبار آمریکا را در جنگ جهانی بصفوف دشمنان ما کشاند و ضمناً، بهیچوجه مانع کار صنایع جنگی ایالات متحده نشد.

تومسن افزود: گذشته از اینها، «هردو تن، برای آنکه بعنوان عمال «ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی» عمل کنند، از هرجهت نامتناسب اند». ٭

از نوامبر سال ۱۹۳۸، که روزولت در اعتراض به کشتار سازمان یافتهٔ یهودیان ــ قتل عامی

1. Fritz von Hausberger 2. Walter

٭ وایس زکر پاسخ داد خود کاناریس به او اطمینان داده بود که هیچیک از مردان مورد بحث تومسن، مأمور ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی نیست. ولی هیچ سازمان جاسوسی خوبی، به این امور اعتراف نمیکند. اسناد دیگر وزارت خارجهٔ آلمان آشکار میسازد که در ٤ ۲ ژانویه، یک مأمور ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان، بوئنوس آیرس را ترک گفت. او دستور داشت در شهر ویهاوکن[1] نیوجرسی، «برای گرفتن تعلیماتی که در تخصص ماست» خود را به فریتس فن هاوسبرگر معرفی کند. مأمور دیگر، در ماه دسامبر از همان محل به نیویورک اعزام شده بود تادر بارهٔ کارخانه های هواپیماسازی آمریکا و ارسال سلاحها از آن کشور برای متفقین، اطلاعات جمع کند. خود تومسن در ۲۰ فوریه، ورود بارون کُنستانتین فن مایدل[2]؛ یک آلمانی تابع استونی را، گزارش داد. مایدل به سفارت آلمان در واشنگتن گفته بود که از جانب ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی، مأموریت خرابکاری دارد.

1. Weehawken 2. Konstantin von Maydell

که بدست نازیان صورت بست و مورد حمایت رسمی بود ــ سفیر آمریکا را از برلن فراخوانده بود، هیچیک از دو کشور در قلمرو دیگری سفیر نداشت. تجارت بین دو مملکت، بیشتر بر اثر تحریمهای آمریکا، تقریباً به صفر تقلیل یافته بود و اکنون بسبب محاصرهٔ دریائی انگلیس، یکسره تعطیل شده بود. در چهارم نوامبر ۱۹۳۹، بدنبال آراء موافق سنا و مجلس نمایندگان، قدغن فروش اسلحه از میان رفت و بدینسان، راه برای ایالات متحده باز شد تا به متفقین غربی ساز و برگ جنگی دهد. با چنین زمینه‌ای که روابط دو کشور داشت و شتابان ناهنجارتر میگشت، روز اول ماه مارس سال ۱۹۴۰، سامنر ولز وارد برلن شد.

روز پیش، بیست و نهم فوریه ــ آن سال کبیسه بود ــ هیتلر به اقدام بی سابقه‌ای دست زد؛ به این معنا که «برای مذاکرات با آقای سامنر ولز»[20] دستور محرمانه‌ای صادر کرد. دستورالعمل مذکور، از طرف آلمانی گفتگوها میخواست که «کم حرف» باشد و اندرز میداد: «تا آنجا که ممکن است بگذارند آقای ولز حرف بزند». سپس برای راهنمائی همهٔ صاحبمنصبان عالیمقامی که قرار بود فرستادهٔ ویژهٔ آمریکا را بپذیرند، پنج اصل تعیین میکرد. استدلال اساسی آلمان میبایست این باشد که آن کشور به فرانسه و انگلیس اعلان جنگ نداد، برعکس، آندو به آلمان اعلان جنگ دادند؛ که «پیشوا» در اکتبر به بریتانیا و فرانسه پیشنهاد صلح داد و دو دولت آنرا رد کردند؛ که آلمان، دعوت بجنگ را پذیرفت؛ که هدفهای جنگی فرانسه و انگلیس، «از میان بردن دولت آلمان» بود و از اینرو رایش، چاره‌ای جز ادامهٔ جنگ نداشت.

> [هیتلر نتیجه گرفت] از بحث مسائل مشخص سیاسی، نظیر مسألهٔ کشور آیندهٔ لهستان، تا آنجا که میسور است، باید اجتناب جست. هرگاه [او] مطالبی از این دست مطرح کند، پاسخ آن خواهد بود که دربارهٔ چنین مسائلی من [هیتلر ــ م.] تصمیم میگیرم. خود پیداست که گفتگو از اتریش و بوهم و موراوی تحت الحمایه مطلقاً بیجاست...
>
> از بیان هر سخنی که بتوان آنرا بدینگونه تعبیر کرد... که اینک آلمان بنوعی، علاقه‌مند به گفتگو دربارهٔ امکانات صلح است، باید اجتناب کرد، بلکه تقاضا میکنم، به آقای سامنر ولز کمترین دلیلی داده نشود تا شک کند که آلمان مصمم است به این جنگ، فیروزمندانه پایان دهد...

نه تنها ریبن‌تروپ و گورینگ، خود «پیشوا» نیز هنگامی که به ترتیب، در روزهای اول و

سوم و دوم مارس جداگانه با ولز دیدار داشتند، دقیقاً از این دستورپیروی کردند. با توجه به صورتجلسهٔ مفصل رسمی مذاکرات که دکتر اشمیت فراهم آورده است (و جزو اسناد بدست آمدهٔ آلمان است)، سیاستمدار آمریکائی: مردی بالنسبه خبیث و کم‌حرف، بی شک اندیشیده بود در تیمارستانی فرود آمده است ـــ اگر آنچه را که میشنید، میتوانست باور کند.

هریک از سه نازی بزرگ، با مزخرفترین تحریفهای تاریخ، که حقایق و واقعیتها در آن براساس توهم مسخ و حتی ساده‌ترین کلمات، یکسره بی معنا شده بود، ولز را بمباران کرد.* هیتلر، که روز اول مارس دستورالعمل خود را در مورد «تمرین وسر» صادر کرده بود، روزپس از آن ولز را پذیرفت و مصرانه گفت که هدف جنگی متفقین «فنا» و از آنِ آلمان، «صلح» است. از آنهمه کوششها، که بمنظور زیستن در صلح و صفا با انگلیس و فرانسه کار بسته بود برای دیدار کنندهٔ خود سخن گفت.

> اندک زمانی پیش از آنکه جنگ درگیرد، سفیر بریتانیا درست همانجائی نشسته بود که سامنر ولز اکنون نشسته است و پیشوا، بزرگترین پیشنهاد دوران حیات خویش را بدو عرضه داشت.

همهٔ پیشنهادهای او به انگلیسیها، رد شده بود و بریتانیا، اکنون کمر بسته بود تا آلمان را بدار فنا فرستد. از اینرو، هیتلر عقیده داشت «که ناگزیر پیکار را تا پایان باید دوام داد... راه‌حل دیگری، جز مبارزهٔ مرگ و زندگی، وجود ندارد».

شگفت انگیز نیست که ولز محرمانه به وایس زکر گفت و نزد گورینگ تکرار کرد که اگر آلمان برآنست در غرب به فیروزی نظامی نائل آید، پس سفر او به اروپا «بی معناست... و مطلب دیگری برای گفتن ندارد».[21]**

---

* گورینگ، خطاب به ولز بانگ برداشت: «او، فیلدمارشال، میتواند در برابر خداوند و جهان اعلام دارد که آلمان مشتاق جنگ نبود، جنگ را به او تحمیل کردند... ولی وقتی دیگران میخواستند رایش را از میان ببرند، آلمان چه میبایست میکرد؟».

** در این هنگام، آمریکائی «صلح‌سازی» نیز که یکسره فاقد جنبهٔ رسمی بود: جیمز د. مونی، نایب رئیس شرکت «جنرال موتورز»، در برلن بسر میبرد. چنانکه بیاد می‌آورم، وی اندکی پیش یا پس از درگرفتن جنگ در برلن بود و نظیر سیاستگر متذوق دیگر، داهلروس، میکوشید صلح را نجات دهد، گرچه روابط و وابستگیهای داهلروس را نداشت. روزپس از عزیمت ولز از برلن، ٤ مارس ۱۹٤۰، هیتلر مونی را پذیرفت و

⟵

با آنکه ولز، در مذاکرات خود با آلمانیها تأکید کرده بود که آنچه در این سفر از سیاستمداران اروپا شنیده است فقط به گوش روزولت خواهد رسید، خردمندانه دانست که تا آن حد که لازم است، بی احتیاطی کند و به هردو: هیتلر و گورینگ، بگوید که با موسولینی «گفتگوئی طولانی، ثمربخش و سازنده» داشته است و بیفزاید که دوچه می اندیشد «هنوز امکان استقرار صلحی استوار و پایدار، در اروپا وجود دارد» . اگر افکار دیکتاتور ایتالیا این بود، آلمانیها دریافتند: پس هنگام آنست که اندیشه های او را اصلاح کنند. صلح آری، لیکن فقط پس از پیروزی پرطنین آلمان در غرب.

قصور هیتلر درپاسخ دادن به نامهٔ سوم ژانویهٔ موسولینی، دوچه را سخت آزرده خاطر ساخته بود ــ آزردگی فزاینده. در سراسر آن ماه، آتولیچو سفیر ایتالیا، پیاپی از ریبن‌تروپ میپرسید که انتظار پاسخ، کی میتوان داشت و اشاره میکرد که روابط ایتالیا با فرانسه و بریتانیا ــ و نیز بازرگانی آنها ــ بهبود مییابد.

این تجارت، که فروش مواد جنگی از جانب ایتالیا به انگلیس و فرانسه از جملهٔ آن بود، آلمانیها را از کوره بدر کرد. از اینرو پیوسته در رم اعتراض میکردند که کار ایتالیا، کمک ناروا به متفقین غربی است. فن ماکنزن سفیر آلمان، «نگرانیهای شدید» خویش را بدوست خود وایسزکر پی درپی گزارش میداد و شخص اخیر خود میترسید که اگر نامهٔ پاسخ نیافتهٔ موسولینی بیش از آن «نادیده گرفته شود» ، به دوچه «آزادی عمل» میدهد و ممکن است موسولینی و ایتالیا یکسره از دست بروند.[23]

سپس روز اول ماه مارس، تحولی مایهٔ خشنودی هیتلر شد. انگلیسیها اعلام کردند دست

او به هیتلر گفت (بموجب گزارش آلمانی بدست آمدهٔ ملاقات) که رئیس جمهور روزولت «بیش از آنچه عموماً در برلن معتقدند، دوست و غمخوار آلمان است» و رئیس جمهور آماده است بعنوان «تعدیل کننده» اقدام کند تا محاربان را گرد هم آرد. هیتلر فقط آنچه را که دو روز پیش به ولز گفته بود، تکرار کرد.

در ۱۱ مارس، تومسین یادداشت محرمانه ای به برلن فرستاد که آگاهی دهندهٔ آمریکائی بی نامی برای او تهیه کرده بود. یادداشت اعلام میداشت مونی «کمابیش هوادار آلمان است» . نایب رئیس جنرال موتورز، مسلماً مورد قبول آلمانیها قرار گرفته بود. یادداشت تومسین میگوید مونی، براساس گفتگوئی که قبلاً با هیتلر داشت، به روزولت اطلاع داده بود «پیشوا مشتاق صلح است و میخواهد از خونریزی یک پیکار بهاری جلوگیری کند» . هانس دیکهوف، سفیر احضارشدهٔ آلمان از آمریکا، که در برلن وقت میگذرانید، بلافاصله پس از ملاقات مونی با هیتلر، او را دید و به وزارت خارجه گزارش داد که سوداگر آمریکائی «بالنسبه پرگو است و باور نمیکنم که ابتکار مونی اهمیت بسیار دارد» .[22]

بکار گسستن راه ارسال زغال‌سنگ آلمان به ایتالیا از دریا و بندر روتردام[1] اند. این اقدام، ضربهٔ سنگینی به اقتصاد ایتالیا بود و دوچه را بر ضد انگلیسیها برانگیخت و خشمگین ساخت و احساسات او را نسبت به آلمانیها گرم کرد، چون بی درنگ وعده دادند برای تحویل زغال‌سنگ خود با خط‌آهن، وسیله بیابند. هیتلر، با استفاده از این رویداد، روز هشتم مارس نامهٔ مفصلی به موسولینی نوشت که ریبن‌تروپ آنرا در رم دو روز بعد، شخصاً تسلیم دوچه کرد.[24]

نامه، از اینکه هیتلر پاسخ دیکتاتور ایتالیا را دیر میداد پوزش نمیخواست، ولی لحنی صمیمانه داشت و از اندیشه ها و سیاستهای «پیشوا»، تقریباً دربارهٔ هر مطلب قابل تصوری، با طول و تفصیل فراوان سخن میگفت و بیش از هر نامهٔ پیشین او به شریک ایتالیائی خویش، لفّاظ بود. از اتحاد آلمان نازی با روسیه، رها کردن فنلاندیها، کوتاهی در بجا نهادن حتی بخش ناچیزی از لهستان، دفاع میکرد.

> اگر سربازان آلمان را از «فرماندار کل»[2] فرا میخواندم، موجب آرامش لهستان نمیشد، بلکه آشوب شنیعی پدید می آورد. و کلیسا قادر نبوددرپرستش پروردگار بوظیفهٔ خود عمل کند، بلکه کشیشان کله های خود را با تبر میزدند...

هیتلر ادامه داد: و اما در مورد دیدار سامنر ولز، این ملاقات هیچ کاری صورت نداد. او همچنان مصمم است در غرب به حمله دست‌زند. کاملاً درمییابد «که نبرد آینده، متضمن فیروزی آسان نخواهد بود، بلکه بیرحمانه‌ترین پیکار در تاریخ آلمان بشمار خواهد رفت... کارزار مرگ و زندگی».

هیتلر سپس زبان بازی خود را بکار انداخت، تا موسولینی وارد جنگ شود.

> معتقدم دوچه، تردید نباید داشت که نتیجهٔ این جنگ، آیندهٔ ایتالیا را نیز تعیین خواهد کرد... تو نیز روزی، با همین دشمنانی که امروز با آلمان میجنگند روبرو خواهی شد... من نیز، میبینم که سرنوشتهای دو کشور ما، ملل ما، انقلابهای ما و نظامهای ما، آنسان که نتوان پیوند گسست بیکدیگر پیوسته و مربوط اند...

---

1. Rotterdam

۲. منظور لهستان است. ــ م.

> و سرانجام، بگذار بتو اطمینان دهم که برغم هرچیز، معتقدم دیر یا زود، عاقبت تقدیر ما را ناگزیر خواهد ساخت دوشادوش یکدگر بجنگیم، یعنی: تو نیز از این چکاچاک اسلحه گریزی نخواهی داشت. جنبه های انفرادی وضع و حال امروز، گو هرچه باش... و آنگاه، جای تو بیش از هر زمان، در کنار ما خواهد بود، درست همانسان که جای من در کنار شما خواهد بود.

موسولینی، از این نامه محظوظ شد و فوراً به ریبن‌تروپ اطمینان داد که درست است: جایش «درخط آتش» کنار هیتلر است. وزیر خارجهٔ نازی نیز بسهم خود، در مداهنهٔ میزبان خویش فرصت از کف نداد. گفت، پیشوا «از آخرین اقدام بریتانیا که سد کردن راه دریائی ارسال زغال سنگ آلمان به ایتالیاست، بی اندازه به خشم آمده است». ایتالیائیها، به چه مقدار زغال نیاز دارند؟ موسولینی پاسخ داد از ۵۰۰,۰۰۰ تا ۷۰۰,۰۰۰ تن در ماه. ریبن‌تروپ، تر و چسبان جواب داد، آلمان اکنون آماده است هرماه یک میلیون تن زغال‌سنگ تحویل دهد و برای حمل آن، قسمت اعظم واگنها را خود تهیه خواهد کرد.

روزهای یازدهم و دوازدهم مارس، موسولینی و ریبن‌تروپ با حضور چیانو دو ملاقات مطول داشتند و صورتجلسهٔ رسمی تندنویسی شده که دکتر اشمیت فراهم آورده است آشکار میسازد که ریبن‌تروپ در جلسه بسْ لاف زن و پرمدعا بود.[25] او، باآنکه برای گفتگو مطالب مهمتری در میان بود، گزارشهای سیاسی لهستانیها را که ازپایتختهای ممالک غربی فرستاده بودند و بدست آلمانیها افتاده بود ارائه داد تا «گناه عظیم جنگی ایالات متحده» را برملا کند.

> وزیر خارجهٔ آلمان توضیح داد که این اسناد، نقش شوم سفیران آمریکا: بولیت [مقیم پاریس]، کندی[1] [مقیم لندن] و در کسل

---

۱. جوزف پَتریک کندی ــ **Joseph Patric Kennedy** ــ بنیاد گذار خاندان کندی وپدر رئیس جمهور مشهور مقتول آمریکا، فرزند سیاستگری اهل ماساچوست و نوهٔ مهاجری ایرلندی بود. او در ۱۹۱۲ از دانشگاه هاروارد دانشنامه گرفت و دو سال بعد با دختر شهردار بُستن ازدواج کرد و صاحب ۹ فرزند شد، چهارپسر وپنج دختر، جان کندی، پسر دوم وی بود.

جوزف کندی، در بیست وپنجسالگی رئیس بانک و در سی سالگی میلیونر بود. کارخانهٔ کشتی سازی داشت و سینماگر پرقدرت و مددکار مالی بزرگ حزب دموکرات آمریکا بشمار میرفت. کندی

←

> بیدل[1] [مقیم ورشو] را آشکارا نشان میدهد... اسناد، خبر از زد و بندهای آن دار و دستهٔ جهود زمامدار توانگر[2] میدهد که نفوذ آن از طریق مورگان[3] و راکفلر، مستقیماً تا روزولت میرسد.

وزیر خارجهٔ پرنخوت نازی، ساعتها ژاژ خائید و نادانی عادی خویش را از امور جهان عیان ساخت، بر سرنوشت مشترک دوملت فاشیست تأکید و بر این نکته تکیه کرد که هیتلر، بزودی در

→ درپنج سال (از ۱۹۲۹ تا ۱۹۳٤) در مقام مدیر بخش سهام یک شرکت سرمایه گذار، موسوم به «هایدن، استون و شرکاء» استاد تردستیِ بورس بازی شد. وی از ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۹، مستقلاً کار میکرد و با پیشبینی ترقی قیمت سهام و خرید فراوان آنها، «محتکر مخاطره کار»[1] بسیار با استعدادی از آب درآمد. کندی در اوائل ۱۹۲۹[2]، دست از «احتکار مخاطره آمیز سهام» برداشت و در «این زمینه» موقتاً بازنشسته شد، ولی تا آنزمان، آنقدر سرمایه بدست آورده بود که برای هریک از فرزندان خود، یک «صندوق» یک میلیون دلاری زیر نظر خویهش تأسیس کند. در دوران ریاست جمهوری فرانکلین روزولت، کندی از ۱۹۳٤ تا ۱۹۳۵ بعنوان رئیس «کمیسیون ارز و اسناد بهادار» بکارپرداخت و همان بورس بازیها و سفته بازیها را که سبب ثروتمند شدن او شده بود، غیرقانونی اعلام کرد.

کندی سپس رئیس «کمیسیون بازرگانی دریائی» آمریکاشد و در ۱۹۳۷، نخستین آمریکائی ایرلندی تباری بود که بعنوان سفیر ایالات متحده به بریتانیا رفت. در آن سمت، پسرش جان (رئیس جمهور آتی) منشی او بود. در نوامبر ۱۹٤۰، کندی از سفارت لندن استعفا داد. چون سخت معتقد بود انگلیس محکوم است بدست نازیان فتح شود و تنها امید آمریکا برای رهائی ازچنگ هیتلر، کناره گیری از امور اروپا و انزواجوئی است.

دائرة المعارف بریتانیکا که این شرح حال را از آن برداشته ایم، می افزاید: «کندیها... در عرصهٔ سیاستهای ایالات متحده بی نظیراند. به استثنای افراد دودمانهای آدامس و روزولت، هیچ خانواده ای در حیات اجتماعی آمریکا نقشی برجسته تر از این خاندان بازی نکرده است. در حوادث سرگیجه آور سالهای دههٔ شصت، کندیها، هم با افسانه ها که برانگیختند و هم با کارها که صورت دادند، مضمون مشخص و نمایانی پدید آوردند. هنگامیکه دهه پایان گرفت، از مردان کندی، جز یکی، همه مرده بودند...». ـ م.

۱. این اصطلاح را منوچهر فرهنگ در تألیف خود: **فرهنگ علوم اقتصادی**، برای واژهٔ ـ **plonger** ـ آورده است. ـ م.

۲. بازار سهام، روز بیست وچهارم اکتبر سال ۱۹۲۹ در وال استریت فروریخت و بحران اقتصادی جهانی آغاز شد. کناره گیری موقت کندی در اوائل آن سال از خرید سهام و بورس بازی، ارزیابی درست و دقیق او را از وضع بازار سهام و سفته بازی میرساند. ـ م.

1. A. J. Drexel Biddle **2. Jewish - plutocratic clique**

۳. **J. P. Morgan** : جان پیرپانت مورگان (۱۹٤۳ ـ ۱۸٦۷) سرمایه دار آمریکائی. پدرش جان پیرپانت (۱۹۱۳ ـ ۱۸۳۷) نیز از سرمایه داران بزرگ آمریکا بشمار میرفت. پدر و پسر همنام بودند. ـ م.

غرب دست به حمله خواهد زد و «ارتش فرانسه را در طی تابستان، شکست خواهد داد» و انگلیسیها را «پیش ازپائیز» از اروپا، برون خواهد راند. موسولینی، بیشتر گوش میداد و فقط گه گاه، سخنی به میان می انداخت که نیش و طنز آن ظاهراً از نظر وزیر نازی نهان میماند. مثلاً وقتی ریبن‌تروپ با طمطراق اعلام داشت که «استالین، چشم از اندیشهٔ انقلاب جهانی پوشیده است»، دوچه بگفتهٔ یادداشتهای اشمیت، ترو چسبان پرسید: «واقعاً این مطلب را باور دارید؟». وقتی ریبن‌تروپ توضیح داد که «یک سرباز آلمانی نیست که معتقد نباشد فیروزی امسال بدست خواهد آمد»، موسولینی در میان سخن او دو ید: «این حرفِ بی اندازه جالبی است». شامگاه آن روز، چیانو در دفتر خاطرات خود نوشت:

> پس از مصاحبه، وقتی تنها ماندیم، موسولینی گفت که نه حملهٔ آلمان را باور دارد و نه کامیابی کامل آلمان را.

دیکتاتور ایتالیا وعده داده بود در ملاقات روز بعد نظریات خود را بیان دارد و ریبن‌تروپ تا حدی ناراحت بود که بداند آن نظریات چیست و به هیتلر تلگراف کرد که نتوانسته است «چیزی از افکار دوچه دریابد».

ناراحتی او بی سبب بود. روز بعد، موسولینی آدمی کاملاً دگرگونه بود. چنانکه اشمیت نوشته‌است، ناگهان «یکسره، هوادار جنگ شده بود». دوچه به دیدار کنندهٔ خود گفت، مسأله این نیست که ایتالیا، کنار آلمان وارد جنگ خواهد شد یا نه، مطلب اینست که چه هنگام گام بمیدان نهد. مسألهٔ تعیین وقت «بی اندازه ظریف است، زیرا: تا زمانی که تمامی تدارکات او تکمیل نگشته است نباید به‌میدان‌آید تا سربار شریک خویش نشود».

> بهرحال، باید اکنون با وضوح تمام اعلام کند که از نظر مالی، ایتالیا درچنان وضع و حالی نیست که جنگ طولانی را تحمل کند. او نمیتواند هر روز یک میلیارد لیر خرج جنگ کند، آنسان که فرانسه و انگلیس میکنند.

چنین پیداست که ریبن‌تروپ از این سخن لحظه‌ای جا خورد و کوشید دوچه را وادارد تا برای ورود ایتالیا درجنگ تاریخی تعیین کند، ولی موسولینی از قبول تعهد سر باز میزد. گفت: «آن زمان که روابط ایتالیا با فرانسه و انگلیس روشن شود، یعنی: گسستن از این ممالک پیش آید، فرا خواهد رسید». افزود: «برانگیختن» چنین گسستنی آسان خواهد بود. ریبن‌تروپ، با آنکه

اصرار کرد، نتوانست تاریخ معینی بدست آرد. پیدا بود خود هیتلر میبایست در این مورد مداخله کند. از اینرو وزیر خارجهٔ نازی پیشنهاد کرد که دو «پیشوا» در اواخر مارس، پس از نوزدهم ماه مذکور، در «برنر» با یکدیگر ملاقات کنند و موسولینی با این پیشنهاد فوراً موافقت کرد. ضمناً، ریبن‌تروپ از نقشه های هیتلر برای اشغال نروژ و دانمارک، کلمه ای سخن نگفت. اسراری هست که به متحد خود نمیگوئید، حتی آنزمان که به وی اصرار میکنید بشما پیوندد.

ریبن‌تروپ، گرچه کامیاب نگشت در بارهٔ تعیین تاریخ، موسولینی را بتوافق وادارد، دوچه را وسوسه کرد که ورود در جنگ را تعهد کند. چیانو، در دفتر خاطرات روزانهٔ خود زارید: «اگر قصد او تقویت «محور» بود، باید گفت که کامیاب شده است». هنگامیکه سامنر ولز، پس از سفر لندن و پاریس و برلن، به رم بازگشت و روز شانزدهم مارس موسولینی را بار دگر دید، او را مردی دگرگونه یافت.

> [ولز، مدتی بعد نوشت] بنظر میرسید بار بزرگی از دوش خود انداخته است... غالباً به شگفت آمده‌ام که چرا در دو هفته‌ای که از نخستین سفرم به رم میگذشت، مصمم نشده بود دل به دریا زند و هنگام ملاقاتِ ریبن‌تروپ، تصمیم نگرفته بود ایتالیا را بزور وارد جنگ کند.[26]

حیرت ولز، بی سبب بود.

همینکه ریبن‌تروپ، با قطار مخصوص خود از رم رخت بر بست، دیکتاتور دلتنگ ایتالیا، دستخوش اندیشه های جدید شد. روز دوازدهم مارس، چیانودردفترخاطرات خویش نوشت: «او از این میترسد در تعهدی که برای جنگیدن با متفقین کرده است، بیش از اندازه پیش رفته باشد. اکنون مایل است هیتلر را از حملهٔ زمینی باز دارد و امیدوار است در ملاقات «تنگهٔ برنر» به این مقصود دست یابد». لیکن چیانو، با همهٔ محدودیت فکر، حقیقت را بهتر میدانست. او در دفتر خاطرات خود افزود: «انکار نمیتوان کرد که دوچه مجذوب هیتلر است، آن جذبه و شیفتگی که در سرشت او سخت ریشه گرفته است. پیشوا، بیش از آن از دوچه بچنگ خواهد آورد که ریبن‌تروپ قادر بود بدست آرد». این گفته ــ با قید و شرطها ــ درست بود، چنانکه بزودی خواهیم دید.

ریبن‌تروپ، همینکه به برلن بازگشت، در سیزدهم مارس به چیانو تلفن زد و از او تقاضا کرد که ملاقات برنر زودتر از تاریخ در نظر گرفته شده، یعنی روز هجدهم مارس صورت گیرد.

موسولینی از خشم منفجر شد: «آلمانیها تحمل ناپذیراند. مجال نفس کشیدن یا فکر کردن دربارهٔ مسائل را به انسان نمیدهند» . با وجود این، با تاریخ ملاقات موافقت کرد.

> [چیانو آن روز در دفتر خاطرات خود نوشت] دوچه عصبی است. تا حال، به این خیال بود که جنگ واقعی درنخواهد گرفت. چشم انداز یک مصادمهٔ نزدیک که ممکن است وی از آن برکنار ماند، او را می آزارد و بگفتهٔ خود وی: خوار و خفیفش میکند.[27]

وقتی قطارهای مخصوص دو دیکتاتور، بامداد هجدهم مارس ۱۹۴۰ وارد ایستگاه کوچک مرزی «تنگهٔ برنر» شد، برف میبارید. برنر، پائین پای کوههای شامخ پوشیده از برف آلپ نشسته است. ملاقات، در واگن خصوصی موسولینی صورت گرفت و این، دادن باج کوچکی به او بود؛ ولی هیتلر، تقریباً متکلم وحده بود. شامگاه آن روز چیانو مذاکرات را در دفتر خاطرات خود خلاصه کرد:

> کنفرانس، بیشتر سخنرانی طولانی تک نفری[1] است... هیتلر، هی حرف میزند... موسولینی، با علاقه و احترام به گفته های او گوش میدهد. کم سخن میگوید و قصد خود را برای همقدمی با آلمان، تأیید میکند. فقط حق انتخاب لحظهٔ مناسب را، برای خود محفوظ میدارد.

موسولینی، سرانجام وقتی توانست سخنی بر زبان آرد، گفت: تصدیق میکند که «بیطرف ماندن تا پایان جنگ، امکان‌پذیر نیست» . همکاری با انگلیس و فرانسه «دور از تصور است. ما از آنها متنفریم. از اینرو ورود ایتالیا به جنگ، اجتناب ناپذیر است» . هیتلر، فزونتر از یک ساعت صرف وقت کرده بود تا او را متقاعد به همین نکته کند که اگر ایتالیا نمی خواهد از قافله جا ماند و «یک قدرت درجهٔ دوم»[28] شود، باید حتماً گام بمیدان پیکار نهد. ولی دوچه، که به پرسش اصلی، پاسخی دلخواه «پیشوا» داده بود، بی درنگ طفره رفتن آغاز کرد:

> اما مسألهٔ بزرگ، تاریخ ورود ایتالیا به جنگ است... برای این کار، یک شرط باید انجام گیرد. ایتالیا باید «بسیار آماده» باشد... وضع مالی، به آن کشور اجازه نمیدهد دست به جنگی طولانی زند...

---

1. monologue

> از پیشوا میپرسد: برای آلمان خطری دارد اگر حمله به تأخیر افتد؟ معتقد نیست چنین خطری درمیان باشد... [آنوقت] تدارکات نظامی خودرادرسه‌چهارماه‌تکمیل خواهد کردودیگر گرفتاراین‌ناراحتی فکری نخواهد بود که رفیق خود را سرگرم جنگ بیند و خود اکتفا به نمایشهای نظامی کند... میخواهد کار بیشتری صورت دهد و اکنون، در وضعی نیست که به آن دست زند.

خدایگان نازی جنگ، بهیچوجه قصد نداشت حملهٔ خود را در غرب بتأخیر اندازد و این مطلب را نیز بر زبان آورد. ولی، «چند نظر تئوزیک» داشت که ممکن بود مشکل موسولینی را در مورد حملهٔ از رو برو در ناحیهٔ کوهستانی جنوب فرانسه، حل کند. زیرا: تشخیص میداد آن پیکار «با خونریزی بسیار» صورت خواهد گرفت. پیشنهاد کرد: چرا، نیروی ایتالیائی پرقدرتی فراهم نیاورد که با سپاهیان آلمان در امتداد مرز سویس بسوی درهٔ «رُن»[1] پیش تازد «تا جبههٔ فرانسه و ایتالیا را در دامنهٔ آلپ ازپشت دور زند». پیش از این اقدام، البته قوای اصلی آلمان در شمال، فرانسویها و انگلیسیها را بعقب رانده‌اند. هیتلر آشکارا میکوشید کار را بر ایتالیائیها آسان کند.

> [هیتلر بسخن دوام داد] وقتی دشمن [در شمال فرانسه] درهم شکست، آن لحظه که ایتالیا، فعالانه درجنگ شرکت جوید فرا میرسد، نه در مشکلترین نقطه، در جبههٔ آلپ، بلکه جای دیگر...
>
> سرنوشت جنگ، در فرانسه تعیین خواهد شد. همینکه کار فرانسه فیصله یافت، ایتالیا سَروَر مدیترانه و انگلیس ناگزیر به صلح خواهد گشت.

باید گفت: موسولینی، در روی آوردن مشتاقانه به این چشم انداز درخشان درنگ نکرد؛ بدست آوردن آنهمه امتیاز، پس از آنکه آلمانیها همهٔ جنگهای سخت را انجام داده باشند.

> دوچه پاسخ داد بمجرد آنکه آلمان ظفرمندانه پیش رود، او بی درنگ در جنگ دخالت خواهد کرد... هنگامی که متفقین، از حملهٔ آلمان چنان بتکان آیند که فقط به ضربهٔ دوم نیاز باشد تا آنانرا به زانو درآورد... فرصت از دست نخواهد داد.

---

1. Rhone Valley

از سوی دیگر،

دوچه گفت اگر پیشروی آلمان کند باشد، آنوقت صبر خواهد کرد.

چنین پیداست این معاملهٔ ناهنجار، ناشی از جبن و نامردی، هیتلر را چندان ناراحت نکرد. اگر موسولینی، چنانکه چیانو گفت، بسبب «چیزی که سخت در سرشتش ریشه دوانیده بود» مجذوب هیتلر بود، میتوان گفت که آن جاذبه، بهمان دلائل مرموز، دوجانبه بود. هیتلر، که به برخی از نزدیکترین یاران خود آنچنان بیوفا بود وجماعتی ازآنان ــ از قبیل روهم و اشتراسر را ــ کشته بود، به شریک ایتالیائی مضحک خویش وفاداری شگفت و نامعمولی داشت که تضعیف نگشت و وقتی به قیصر پوشالی پرنخوت رُم فلاکت و سپس فاجعه روی آورد، آن وفاداری در حقیقت تقویت شد. این، یکی از اضداد جالب این روایت است.

بهرحال، ارزش شرکت ایتالیا هرچه بود ــ و گذشته از هیتلر، معدودی از آلمانیها می اندیشیدند ارزش بسیار دارد و این جمع مخصوصاً در میان ژنرالها انگشت شمار بود ــ ورود ایتالیا به جنگ سرانجام رسماً وعده داده شد. خدایگان نازی جنگ، بار دگر قادر بود افکار خود را متوجه فتوحات جدید و نزدیک کند. وی در بارهٔ نزدیکترین آنها ــ در شمال اروپا ــ بدوست و متحد خود کلمه ای نگفت.

نومیدی دوبارهٔ دسیسه گران

یکبار دگر، دسیسه گران ضد نازی کوشیدند ژنرالها را به عزل «پیشوا» معتقد سازند ــ اینبار، پیش ازآنکه او بتواند به تجاوز جدید خویش در شمال اروپا دست یازد ــ نکته ای که از آن بو برده بودند. آنچه دسیسه گران کشوری بار دگر میخواستند، اطمینان دولت بریتانیا بود که با نظام ضد نازی صلح خواهد کرد و با خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی که ایشان داشتند، پا میفشردند در هر سازشی که پیش آید، دولت جدید رایش اجازه یابد قسمت اعظم متصرفات ارضی هیتلر را نگاهدارد: اتریش، سرزمین سودت و مرز سال ۱۹۱٤ آلمان را در لهستان ــ گرچه بخش اخیر، درگذشته فقط با نابودی ملت لهستان بدست آمده بود.

با چنین پیشنهادی بود که روز بیست و یکم فوریهٔ سال ۱۹٤۰، هاسل با شجاعت بسیار، به آروزای[1] سویس سفر کرد تا با انگلیسی مأمور تماس که هاسل در دفتر خاطرات روزانهٔ خود او

1. Arosa

را «مستر ایکس» میخواند و مردی موسوم به ج. لانسدیل بریانس[1] بود، گفتگو کند. روزهای بیست و دوم و بیست و سوم فوریه، آن دو در اختفای کامل طی چهار جلسه با هم سخن گفتند. بریانس، که در محافل سیاسی رم اندک عرض اندامی کرده بود، یکی دیگر از آن گفتگوگران خویشتن گماشته[2] و تا اندازه‌ای متذوق برای حفظ صلح بود که در این روایت آمده‌اند. او با داونینگ استریت، ارتباط داشت و هاسل همینکه با وی دیدار کرد، تحت تأثیر او قرار گرفت. پس از ناکامی کامل سرگرد استیونس و سروان بِست در هلند، که کوشیدند با دسیسه گران آلمانی تماس گیرند، انگلیسیها به تمامی ماجرا تا حدی بدگمان بودند. و وقتی بریانس به هاسل اصرار کرد که اطلاعات قابل اعتمادی به او دهد که از جانب چه کسانی سخن میگوید، فرستادهٔ آلمانی، محتاط شد.

هاسل، تر و چسبان جواب داد: «من در موقعیتی قرار ندارم تا کسانی را که از من حمایت میکنند نام ببرم. فقط میتوانم بشما اطمینان دهم که هر حرف و سخنی از هالیفاکس، به اشخاص ذیصلاح خواهد رسید».[29]

سپس هاسل نکات اصلی نظرات «جناح مخالف» آلمانی هیتلر را تشریح کرد: چنین تشخیص داده شده است که هیتلر میبایست «پیش از آغاز عملیات بزرگ نظامی» سرنگون گردد و این کار باید «امری صرفاً آلمانی» باشد و دربارهٔ طرز رفتار با نظام جدید ضد نازی آلمان «از جانب انگلستان، بیانیهٔ معتبر رسمی» صادر شود و اینکه «سد اصلی در راه هرگونه تغییر رژیمی، داستان سال ۱۹۱۸ است، یعنی: آلمانیها نگران آنند که مبادا اوضاع و احوال، چنان شود که پس از فدا شدن قیصر شد». هاسل و دوستان او، خواستار تضمینهائی بودند که اگر از شر هیتلر خلاص شدند، با آلمان کریمانه‌تر از آن رفتار شود که پس از آسودگی آلمانیها از دست ویلهلم دوم با آن کشور شد.

سپس بی درنگ، یادداشتی را که خود بزبان انگلیسی نوشته بود به بریانس داد. این نوشته، گرچه آکنده از احساسات و نظرات عالی دربارهٔ جهان آینده‌ای مبتنی «بر اصول اخلاق مسیحی و عدالت و قانون و رفاه اجتماعی و آزادی فکر و وجدان» است، سندی است آشفته و درهم. هاسل نوشته بود: بزرگترین خطر ادامهٔ «این جنگ جنون‌آمیز، بلشویک کردن اروپاست» ــ سرنوشتی که وی آنرا بدتر از دوام نازیسم میدانست. و شرط اساسی او برای صلح آن بود که آلمان جدید، تقریباً با تمام متصرفات هیتلر که آنها را برمیشمرد، بجا ماند. تملک آلمان بر اتریش

---

1. J. Lonsdale Bryans 2. self - appointed

و سرزمین سودت، در هر صلحی که پیشنهاد میشد، حتی قابل بحث نبود؛ و آلمان میبایستی مرز سال ۱۹۱٤ را با لهستان داشته باشد ــ گرچه هاسل این نکته را بیان نمیکرد که مرز مذکور درواقع همان سرحد سال ۱۹۱٤ آلمان و روسیه بود، چون لهستان در ۱۹۱٤ اجازهٔ وجود نیافته بود.

بریانس، تصدیق کرد که با توجه به نزدیک بودن حملهٔ آلمان در غرب، اقدام عاجل لازم است و قول داد که یادداشت هاسل را به لرد هالیفاکس برساند. هاسل به برلن بازگشت تا دسیسه گران همدست خویش را از آخرین کار خود آگاه کند. آنان، گرچه امیدوار بودند که از جانب «مستر ایکس» هاسل بهترین نتیجه بدست آید، درآن لحظه، بیشتر به «گزارش ایکس» کذائی دل بسته بودند. این گزارش را هانس فن دُهنانی[1]، یکی از اعضای گروه در «ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی» براساس ارتباطی که دکتر مولر در واتیکان با انگلیسیها داشت، تهیه کرده بود. * گزارش مذکور اعلام میداشت که پاپ حاضر است نزد دولت بریتانیا میانجیگری کند تا انگلیس با یک حکومت جدید ضد نازی آلمان براساس شرایط معقول پیمان بندد؛ و آن، مقیاسی از نظرات این مخالفان هیتلر است که یکی از شرایط ایشان ــ شرایطی که مدعی بودند «پدر مقدس» از آن حمایت خواهد کرد ــ «حل مسألهٔ شرق بسود آلمان» بود. دیکتاتور دیوآسای نازی، با توسل به تجاوز مسلحانه، مسأله را در شرق «بسود آلمان» حل کرده بود؛ دسیسه گران آلمانی حمیده خصال، میخواستند همان اراضی تسخیر شده را انگلیسیها، با برکات پاپ تقدیم آنان کنند.

در آن زمستان سال ٤۰ ــ ۱۹۳۹، «گزارش ایکس»، اذهان دسیسه گران را سخت بخود مشغول داشته بود. درپایان اکتبر، ژنرال توماس آنرا به براوخیچ نشان داده بود؛ بدین منظور که فرمانده کل ارتش را در مساعی خویش تشویق کند تا هیتلر را از حمله به غرب درپائیز آن سال منصرف سازد. لیکن براوخیچ، ازچنین تشویقی تقدیرنکرد. درواقع، ژنرال توماس را تهدید کرد که اگر مطلب را بار دگر مطرح کند، توقیفش خواهد کرد. به او توپید که این کار، «خیانت آشکار به کشور است».

اکنون که تجاوز جدید نازیان میرفت جامهٔ عمل پوشد، توماس «گزارش ایکس» را پیش ژنرال هالدر برد، بدین امید که شاید او، دربارهٔ آن عمل کند. لیکن این، امیدی باطل بود. همانسان که رئیس ستاد کل به گوردلر، یکی از کوشاترینِ دسیسه گران گفت ــ گوردلر نیز از

1. Hans von Dohnanyi

* به ص ۸٦۵ مراجعه کنید.

هالدر تقاضا کرده بود در این کارپیشقدم شود، چون براوخیچ بزدل اقدامی نمیکرد ـــ بعنوان سرباز، نمیتوانست در این زمان نقض سوگند وفاداری خویش را نسبت به «پیشوا»، توجیه کند. بعلاوه:

> انگلیس و فرانسه بما اعلان جنگ داده‌اند و کار را باید تمام کرد. صلح ناشی از مصالحه بیمعناست. فقط در تنگترین موقع، به عمل دلخواه گوردلر میتوان دست زد.

روز ششم آوریل ۱۹۴۰، هاسل هنگام تشریح شیوهٔ اندیشهٔ هالدر ـــ آنگونه که گوردلر بدو توضیح داده بود ـــ در دفتر خاطرات روزانهٔ خود بانگ برداشت: «پس، مسلمأنه!»[1]. نویسندهٔ خاطرات افزود: «هالدر، که در اثنای بحث از مسئولیت خویش، گریستن آغاز کرده بود، در ذهن بیننده مرد ناتوانی با اعصاب خرد شده تصویر میشد».

در درستی این تصویر، تردید باید کرد. وقتی به دفتر خاطرات هالدر در نخستین هفتهٔ آوریل مراجعه میکنیم، گرچه پر از صدها مطلب مشروح در بارهٔ تدارکات آلمان برای حملهٔ غول‌آسا در غرب است، حمله‌ای که به انجام آن او کمک فکری عظیم میکرد، نویسندهٔ این سطور دست کم این برداشت را میکند که رئیس ستاد کل همانهنگام که با فرماندهان میادین پیکار تبادل افکار و به واپسین نقشه‌ها برای بزرگترین و جسورانه‌ترین اقدام نظامی تاریخ آلمان رسیدگی میکرد، خُلقی خوش و حالی بشاش داشت. دردفترخاطرات روزانهٔ او، ازاندیشه های خائنانه و یا کشاکش وی با وجدان خویش، نشانی به چشم نمیخورد، گرچه از حملهٔ آلمان به نروژ و دانمارک، بیم و تردیدها دارد، بیم و تردیدها براساس ملاحظات نظامی محض است و در بارهٔ تجاوز نازیان به چهار کشور کوچک بیطرف کلمه‌ای حاکی از شبههٔ اخلاقی دیده نمیشود ـــ ممالکی که مرز آنانرا رسماً آلمان تضمین کرده بود و هالدر آگاه بود بزودی آلمان به آنها حمله خواهد برد و بر ضد دوتای آنان، هلند و بلژیک، خود او در طرح نقشه ها نقشی برجسته داشت.

آخرین کوشش «آلمانیهای نیکوخصال» بقصد طرد هیتلر، پیش از آنکه بسیار دیر شود، بدینگونه پایان گرفت. برای بدست آوردن صلح کریمانه، این واپسین فرصت ایشان بود. ژنرالها، چنانکه براوخیچ و هالدر آشکار کرده بودند، به صلحی که از طریق گفتگو تحصیل شود، علاقه نداشتند. اینک آنها، نظیر «پیشوا»، به صلح تحمیل شده می اندیشیدند ـــ تحمیل شده، پس از پیروزی آلمان. تا فرصت آن صلح، سوسوکنان از دست نرفت، ژنرالها برای طرد دیکتاتور دیوانهٔ خود

1. «*Also, doch!*»

به افکار دیرینه و خائنانهٔ خویش بازنگشتند ــ افکاری که در مونیخ و تسوسن آنهمه نیرومند بود. این شیوهٔ اندیشه و خصوصیات روحی و فکری و اخلاقی را، با توجه بوقایع آینده و بافتن افسانه های آینده[۱]، باید بخاطر داشت.

تسخیر دانمارک و نروژ

بسیاری از مورخان[۲]، تدارکات هیتلر را برای فتح دانمارک و نروژ، یکی از اسرار زمان جنگ و رازی نیکو نهفته خوانده اند. لیکن بنظر این مصنف، دو کشور اسکاندیناوی و حتی انگلیسیها، بدین سبب خواب آلوده بدام نیفتادند که از حوادث آتی بی خبر بودند، بدین دلیل بود که هشدارها را بموقع باور نداشتند.

ده روز پیش از نزول بلا، سرهنگ اُستر عضو ادارهٔ جاسوسی سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان، به سرهنگ ج. گ. ساس[۳] وابستهٔ نظامی هلند در برلن که از دوستان نزدیک او بود، در مورد نقشه های آلمان برای «تمرین وسر»، هشدار داد و ساس، بی درنگ ناوسروان کیولسن[۴] وابستهٔ دریائی دانمارک را از این مطلب آگاه ساخت.[۳۱] لیکن دولت از خودراضی دانمارک، گزارش وابستهٔ دریائی خویش راباورنداشت وروزچهارم آوریل که وزیر مختار دانمارک در برلن، کیولسن را شتابان به کپنهاگ فرستاد تا هشدار خود را شخصاً تکرار کند، دولت دانمارک آگاهی او را باز هم به جد نگرفت. حتی در آستانهٔ بروز بلا، شامگاه هشتم مارس[۵]، که خبر رسید یک کشتی حمل و نقل آلمان مملو از سرباز، در کرانهٔ جنوب نروژ ــ درست در شمال دانمارک ــ اژدر خورده است و دانمارکیها گروه بزرگی از ناوهای جنگی آلمان را به چشم خود دیدند که بین جزایر آنها بسوی شمال میرود، پادشاه دانمارک سرمیز شام این گفته را که کشور او در خطر است، با لبخند رد کرد.

یکی از افسران گارد که در آنجا حضور داشت، بعدها گزارش داد: «او واقعاً این گفته را

---

۱. منظور، افسانه ها و دروغهائیست که ژنرالهای آلمان پس از جنگ برای تبرئهٔ خود بافتند؛ در اینباره که برای جلوگیری از گسترش جنگ، چه مقاومتها که در برابر هیتلر نکردند! ــ م.

۲. متن: نویسندگان ــ م.

3. J. G. Sas　　4. Kjölsen

۵. در متن چنین است. بی شک اشتباه چاپی یا بقول سعدی «سهوالقلم» شایرر است. چون حمله به دانمارک و نروژ، صبح زود نهم آوریل سال ۱۹۴۰ صورت گرفت، چنانکه خود نویسنده سپس به آن اشاره میکند. ــ م.

باور نکرد». این افسر نقل کرد: شاه پس از شام «با اطمینان خاطر و سرخوشی و نشاط» به تماشاخانهٔ شاهی رفت.[31]

پیش از این زمان، در ماه مارس، سفارت نروژ در برلن و نیز سوئدیها، در بارهٔ تمرکز سربازان و ناوگان جنگی آلمان در دریای شمال و بنادر بالتیک، بدولت نروژ هشدارها داده بودند و روزپنجم آوریل، از برلن گزارش محرمانهٔ قاطعی رسیده بود که آلمان بزودی در کرانهٔ جنوبی نروژ نیرو پیاده خواهد کرد. لیکن کابینهٔ از خود راضی آن کشور، به شک و تردید خویش دوام داد. حتی روز هفتم آوریل، هنگامی که چند ناو بزرگ جنگی آلمان دیده شدند بسوی ساحل نروژ پیش میروند و گزارش رسید که هواپیماهای انگلیسی یک ناوگان جنگی آلمان را نزدیک دهانهٔ اسکاژراک[1] بمباران کرده‌اند ــ حتی روز هشتم آوریل، که وزارت دریاداری بریتانیا به سفارت نروژ در لندن اطلاع داد چند ناو نیرومند آلمان کشف شده‌اند که به نارو یک نزدیک میشوند و روزنامه‌های أسلو گزارش میدادند سربازان آلمانی که از ناو نیروبر[2] ریودوژانیرو نجات یافته‌اند[3]، اعلام کرده‌اند که به برگن میرفتند تا به دفاع از آن بندر در برابر انگلیسیها کمک کنند ــ حتی در آن هنگام نیز دولت نروژ لازم ندانست به اقدامات بدیهی و آشکاری از قبیل بسیج ارتش، گماردن سربازان کافی در دژهای محافظ بندرگاهها، بستن باند فرودگاهها و مهمتر از همه، مین گذاری راههای باریک آبی که به پایتخت وشهرهای بزرگ میرفت و به آسانی قابل مین گذاری بود، دست زند. اگر دولت نروژ، این اقدامات را معمول میداشت، شاید تاریخ، مسیری دگرگونه می‌پیمود.

اخبار شوم، چنانکه چرچیل میگوید، ازنخستین روز آوریل رفته‌رفته به لندن رسید و روز سوم آن ماه، «کابینهٔ جنگ» بریتانیا، آخرین گزارشهای محرمانه و قبل از همه، اخبار رسیده از استکهلم را مورد بحث قرار داد. این گزارشها، حاکی بود که آلمانیها، در بنادر شمالی رایش قوای نظامی بالنسبه بزرگی گرد آورده‌اند و برآنند که به اسکاندیناوی لشکر کشند. لیکن چنین پیداست که دولت چمبرلن، این اخبار را چندان به جد نگرفت. دو روز بعد، پنجم آوریل، هنگامی که نخستین دستهٔ ناوهای باری[4] آلمان رهسپار سواحل نروژ بودند، چمبرلن نخست‌وزیر انگلیس، طی نطقی اعلام داشت که هیتلر، «از اتوبوس جا مانده است» چون آنزمان که فرانسه و بریتانیا آمادهٔ پیکار نبودند، از حمله به آنان در جبههٔ غرب قصور ورزید ــ سخنی که اندک زمانی بعد، از

---

1. Skagerrak   2. transport

۳. ناوی که همان روز کنارساحل نروژ در لیلساند ــ Lillesand ــ به اژدریک زیردریائی لهستانی دچار آمده بود.

4. supply ships

برزبان راندن آن نادم شد. *[1]

بگفتهٔ چرچیل، دولت انگلیس در این لحظه چنین می‌پنداشت که تمرکز قوای آلمان در بنادر بالتیک و دریای شمال، فقط بدین منظور صورت میگیرد تا اگر انگلیسیها سواحل نروژ را مین گذاری کنند و بخواهند راه رسیدن سنگ آهن سوئد را از نارویک بگسلند و آن بندر و شاید هم بنادر دیگر نروژ را در جنوب آن کشور بتصرف درآورند، هیتلر بتواند ضربهٔ متقابل را بزند.

حقیقت اینست که دولت انگلیس، در اندیشهٔ چنین تسخیری بود. چرچیل، وزیر دریاداری آن کشور، پس از هفت ماه نومیدی و سرخوردگی، سرانجام روز هشتم آوریل[2] توانسته بود موافقت «کابینهٔ جنگ» بریتانیا و «شورایعالی جنگی متفقین» را برای مین گذاری آبهای ساحلی نروژ بدست آرد ــ کاری که نام رمزی آن «و یلفرد»[3] بود. وچون محتمل مینمود که آلمانیها در برابر این ضربهٔ مرگ‌آور: سد کردن راه رسیدن سنگ آهن سوئد از نارویک به آلمان، شدیداً عکس‌العمل نشان دهند، تصمیم گرفته شد یک نیروی کوچک انگلیسی و فرانسوی به بندر نارویک اعزام شود و تا مرز سوئد که نزدیک نارویک قرار دارد پیش رود. دسته‌های‌دیگر سربازان، بنا بود در تروندهایم و برگن و استاوانگر که در نواحی جنوبی تر جای دارند پیاده شوند، تا، چنانکه چرچیل توضیح داده است: «نگذارند این پایگاهها به چنگ دشمن افتد». نام محرمانهٔ این عمل: «نقشهٔ ر ــ ٤»[4] بود.[32]

بدینسان، در نخستین هفتهٔ ماه آوریل سال ۱۹٤۰، همان هنگام که سربازان آلمانی در ناوهای گوناگون جنگی جا میگرفتند که راهی نروژ شوند، گروه بسیار کمتری از سربازان انگلیسی نیزدر کلاید[5] سوار ناوهای نیرو بر و در فورت[6] سوار رزمناوها میشدند تا بهمان مقصد

* سه ناو اول باری آلمان ساعت دو بامداد ۳ آوریل عازم نارویک شدند. بزرگترین کشتی نفتکش آن کشور، بندر مورمانسک را روز ٦ آوریل بمقصد نارویک ترک گفت. روسها که محمولهٔ نفت کشتی را با لطف و رغبت تهیه کرده بودند، عزیمت آنرا نادیده گرفتند.

۱. این گفتهٔ چمبرلن، سه روز بعد، در مباحثات مجلس عوام چون شمشیر برنده‌ای علیه خود او بکار رفت و جمعی از نمایندگان، با یاد آوردن آن، چمبرلن را سخت مسخره کردند. چرچیل، دربارهٔ آن سخنرانی میگوید: «این نطق، ناشی ازخوشبینی غیرعادی بود... و اثبات شد که اساس داوری آن نادرست است. فرض اصلی آن که ما و فرانسویها در این وقت بالنسبه نیرومندتر از آغاز جنگ بودیم، منطقی نبود». چرچیل، جنگ جهانی دوم ، متن انگلیسی ، ص ۲۰۳. ــ م.

۲. یعنی: چند ساعت پیش از حملهٔ آلمان. ــ م.

3. «Wilfred» 4. «Plan R - 4»

۵. Clyde : رودخانه ایست که در جنوب اسکاتلند جریان دارد و طول آن ۱۰٦ میل است. ــ م.

٦. Forth : رودی است در مشرق اسکاتلند که به دریای شمال میریزد و طول آن ٦۵ میل است. ــ م.

عزیمت کنند.

بعدازظهر روز دوم آوریل، هیتلر پس از تبادل نظر طولانی با گورینگ و ردر و فالکنهورست، دستورالعملی رسمی صادر کرد و فرمان داد که «تمرین وسر»، ساعت پنج و پانزده دقیقهٔ بامداد نهم آوریل آغاز شود. همانوقت، دستورالعمل دیگری صادر و در آن تصریح کرد که «هنگام اشغال دانمارک و نروژ، باید از فرار شاهان این کشورها با تمام وسائل جلوگیری کرد».[33] و نیز همان روز، «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح»، وزارت خارجهٔ آلمان را از این راز آگاه ساخت. دستورالعملی پرتفصیل، تسلیم ریبن‌تروپ شد که به او تعلیم میداد اقدامات سیاسی را جهت اغوای دول دانمارک و نروژ معمول دارد تا بمجرد ورود قوای مسلح آلمان، بی‌آنکه بجنگند تسلیم شوند و برای جدیدترین تجاوز هیتلر، توجیهی بتراشد.[34]

لیکن زدن نیرنگ، منحصر به وزارت خارجه نبود. نیروی دریائی آلمان نیز میبایستی از آن استفاده کند. روز سوم آوریل، هنگامی که نخستین دستهٔ ناوگان جنگی رایش راهی نروژ شد، یودل در دفتر خاطرات روزانهٔ خویش دربارهٔ این مسأله بتفکر پرداخت که اگر نروژیها از حضور آنهمه ناوهای جنگی آلمان در نزدیکی خود بدگمان شوند، چه نیرنگی میتوان بکار زد تا اغفالشان کرد. ولی، وزارت دریاداری رایش، این مشکل کوچک را پیشاپیش حل کرده بود. وزارت مذکور، به کشتیهای جنگی و حمل و نقل خود دستور داده بود که بکوشند بعنوان ناوهای انگلیسی عبور کنند ــ حتی اگر لازم آید، پرچم بریتانیا را برافرازند! احکام محرمانهٔ وزارت دریاداری آلمان، بمنظور «فریب و استتار در تجاوز به نروژ»[35] دقائق و جزئیات کار را تعیین کرده بود:

بسیار محرمانه

طرز رفتار هنگام ورود به بندرگاه

چراغ تمام کشتیها خاموش خواهد بود... ظاهر فریبندهٔ هر ناو بعنوان کشتی انگلیسی، تا آخرین حد ممکن، باید حفظ شود. همهٔ پرسشها و پیامهای تردیدآمیز ناوهای نروژی که به مُرس مخابره شود، به انگلیسی پاسخ داده خواهد شد. در جواب، مطالبی از اینگونه باید گفته شود:

«برای دیدار کوتاهی به برگن میرویم. قصد خصمانه‌ای نداریم»... پرسشهای آمیخته به شک و تردید، باید بنام ناوهای جنگی انگلیس پاسخ داده شود:

ناو **کُلن**[1] ـــ **قاهره**، کشتی اعلیحضرت پادشاه انگلستان.

کونیگسبرگ[2] ـــ **کلکته**، ناو اعلیحضرت پادشاه بریتانیا... (وغیره).

ترتیبی باید داد تا پرچمهای جنگی انگلیس برفراز دکلها روشن و چشمگیر باشند...

برای ورود به برگن... دستور ذیل بعنوان اصل راهنما، تعیین شده است تا اگر یکی از واحدهای ما، خود را درپاسخ گفتن به پرسش ناوی که میگذرد ناگزیر بیند، آنرا بکار برد:

درپاسخ پرسش: (از ناو **کُلن**) **قاهره**، کشتی اعلیحضرت پادشاه انگلستان.

در جواب فرمان توقف: «(۱) لطفاً آخرین علامت را تکرار کنید. (۲) درک علامت شما امکان ندارد».

در مورد شلیک هشدار: «آتش نکنید. ناو انگلیسی. یک دولت خوب».

در مورد استفسار از مقصد و منظور: «به برگن میرویم. ناوهای آلمانی را تعقیب میکنیم». *

و بدینسان، درست ساعت پنج و بیست دقیقهٔ بامداد نهم آوریل سال ۱۹۴۰، (چهار و بیست دقیقه بوقت دانمارک و یک ساعت پیش ازسپیده دم) نمایندگان سیاسی آلمان در کپنهاگ و اُسلو که وزرای خارجهٔ دانمارک و نروژ را دقیقاً بیست دقیقهٔ پیش از خواب بیدار کرده بودند، اتمام حجت آلمان را تسلیم آنان کردند؛ (ریبن‌تروپ اصرار ورزیده بود که بمنظور همزمان ساختن ورود سربازان آلمان در آن ساعت و تسلیم اتمام‌حجت، وقت مقرر با دقت بسیار رعایت شود). در این اتمام‌حجت، از دول دانمارک و نروژ طلب شده بود که «حمایت رایش» را بی درنگ و مقاومت بپذیرند. این اولتیماتوم، شاید بیشرمانه‌ترین سندی بود که تا آنزمان هیتلر و ریبن‌تروپ تنظیم کرده بودند ـــ همان افرادی که در زدن نیرنگ سیاسی آنهمه استاد و تا اینزمان درآنکار، سخت مجرّب و

1. *Koeln* 2. *Koenigsberg*

* دریاسالار بزرگ ردر، در جایگاه گواهان دادگاه نورنبرگ چنین تاکتیکهائی را موجه دانست، بر این اساس که «نیرنگ مشروع جنگی بود و از نظر قانونی ایرادی به آنها نمیتوان گرفت».[36]

آزموده بودند [37]

یادداشت آلمان، پس از اعلام این مطلب که رایش بیاری نروژ و دانمارک شتافته است تا آنرا از اشغال قوای فرانسه و انگلیس مصون دارد، میگفت:

> از اینرو، سربازان آلمانی بعنوان خصم به خاک نروژ گام نمی نهند. «سازمان سرفرماندهی قوای مسلح آلمان» تا آنزمان که ناگزیر نگردد، بر سر آن نیست از نقاط تسخیر شده بدست سربازان آلمانی، بمثابه پایگاه عملیات نظامی بر ضد بریتانیا استفاده کند... برعکس، هدف اقدامات نظامی آلمان منحصراً حراست شمال اروپا، از طریق مصون داشتن پایگاههای نروژ در برابر اشغال قوای فرانسه و انگلیس است ــ طرحی که درصدد اجرای آنند...
>
> ... با توجه بروابط نیکوئی که تاکنون میان نروژ و آلمان وجود داشته است، دولت رایش به حکومت پادشاهی نروژ اعلام میدارد که آلمان قصد ندارد با اقدامات خویش، تمامت ارضی و استقلال سیاسی قلمروپادشاهی نروژ را، نه درحال و نه درآینده، نقض کند...
>
> از اینرو دولت رایش انتظار دارد که دولت و مردم نروژ... در برابر او مقاومت نکنند. هرمقاومتی، ناگزیر و بی تردید، با تمامی وسائل ممکن درهم شکسته خواهد شد... وبهمین سبب، تنها به خونریزی مطلقاً عبث و بیهوده خواهد انجامید...

انتظارات آلمان، در مورد دانمارک درست از آب درآمد، ولی نه در بارهٔ نروژ. با نخستین پیامهای عاجل وزرای مختار آلمان در ممالک مذکور، که به ویلهلم اشتراسه رسید، این نکته آشکار شد. نمایندهٔ سیاسی آلمان در کپنهاگ، ساعت هشت و سی وچهار دقیقهٔ بامداد به ریبن تروپ تلگراف کرد که دانمارکیها «همهٔ خواستهای ما را [با] اعتراض پذیرفته اند». کورت برویر وزیر مختار آلمان در اُسلو، گزارشی بس دگرگونه داشت. او، ساعت پنج وپنجاه و دو دقیقهٔ بامداد، درست سی و دو دقیقه پس از تسلیم اتمام حجت آلمان، پاسخ سریع دولت نروژ را به برلن تلگراف کرد: «ما بدلخواه خود تسلیم نخواهیم شد: کارزار، هم اکنون آغاز شده است». [38]

ریبن تروپ پرنخوت، سخت بی حرمت شد.* ساعت ده وپنجاه وپنج دقیقه، به برویر

* این نگارنده، وزیر خارجهٔ نازی را بندرت تا آن حد تحمل ناپذیر یافته بود که وی در بامداد آن روز بود. اوملبس ←

تلگراف کرد: «بسیار فوری: بار دیگر بدولت نروژ تذکر دهید که مقاومت آنکشور یکسره بیمعناست».

نماینده‌ٔ سیاسی نگونبخت آلمان، از عهده‌ٔ این کار، دیگر برنمی‌آمد. پادشاه نروژ و هیأت دولت و نمایندگان پارلمان، تا اینزمان، ازپایتخت به کوههای شمال کشور گریخته بودند. با تمامی برتری نومیدکننده‌ٔ خصم، مصمم بودند مقاومت کنند. در حقیقت، با ورود ناوهای آلمان در تاریکی شب، مقاومت درپاره‌ای نقاط، نه در همهٔ نواحی مملکت، هم‌اکنون آغاز شده بود.

دانمارکیها، وضع نومیدانه‌تری داشتند. کشور دلگشای کوچک پرجزیرهٔ ایشان، قابل دفاع نبود. سرزمینی بس خُرد و بس مسطح و بخش بزرگ آن، ژوتلند، از جانب خشکی بروی واحدهای زره‌پوش هیتلر گشوده بود. برخلاف نروژ، کوهی نداشت تا شاه و هیأت دولت بدانجا گریزند و از انگلیس نیز انتظار یاری نمیشد داشت. گفته‌اند دانمارکیها، فزونتر از آن متمدن بودند که درچنین شرایطی بجنگند و بهرحال، نجنگیدند. ژنرال و. و. پریور[1]، فرمانده کل ارتش دانمارک، تقریباً یک‌تنه، خواستار مقاومت شد؛ لیکن نظر توروالد استانینگ[2] نخست‌وزیر و ادوارد مونش[3] وزیر خارجه و رأی پادشاه، بر تقاضای او غالب آمد و شاه، روز هشتم آوریل که اخبار ناهنجار رفته رفته رسید، درخواستهای ژنرال را برای بسیج ارتش رد کرد. بدلائلی که بر این نویسنده تاکنون مجهول است، حتی پس از تحقیقی که در کپنهاگ کرد، نیروی دریائی دانمارک اصلاً گلوله‌ای شلیک نکرد، نه از ناوهای خود و نه از آتشبارهای ساحلی خویش؛ حتی آنزمان که ناوهای نیرو بر آلمان درست از کنار توپها میگذشتند و میشد آنها را قطعه قطعه کرد. نیروی زمینی درژوتلند، به چند زد

→

به اونیفورم پرزرق و برق خاکستری سیر و در حالیکه چنان مینمود ــ در دفتر خاطرات روزانهٔ خود نوشتم ــ که «گفتی مالک کرهٔ ارض است»، با تبختر تمام بدرون اتاقی آمد که کنفرانس مطبوعاتی ویژه در آن تشکیل شده بود. جایگاه کنفرانس، کاخ وزارت خارجه بود. ریبن‌تروپ ناگهان و به تندی گفت: «پیشوا، پاسخ خود را داده است... آلمان خاک دانمارک و نروژ را اشغال کرده است تا آن کشورها را از گزند متفقین حفظ کند و تا پایان جنگ، از بیطرفی حقیقی آنها دفاع خواهد کرد. بدینسان، بخش شریفی از اروپا از سقوط حتمی نجات یافته است».

مطبوعات برلن نیز آنروز دیدنی بود. **بُرزن تسایتونگ**: «انگلیس از روی اجساد ملل کوچک خونسردانه میگذرد. آلمان ممالک ضعیف را از گزند راهزنان انگلیسی مصون میدارد... نروژ باید درستی عمل عادلانهٔ آلمان را که برای تضمین آزادی مردم نروژ صورت گرفته است درک کند». روزنامهٔ خود هیتلر، **فولکیشر بئوباختر**، این تیتر سراسری را زده بود: **آلمان اسکاندیناوی را نجات داد!**

1. W. W. Pryor 2. Thorvald Stauning 3. Edvard Munch

و خورد کوچک پرداخت، گارد پادشاهی درپایتخت، گلوله‌ای چند پیرامون کاخ شاهی شلیک کرد و چند زخمی داد. تا دانمارکیها صبحانهٔ نیرو بخش خود را تمام کردند، همه چیز تمام شده بود. شاه، به صوابدید دولت خود، ولی برغم عقیدهٔ ژنرال پریور، تسلیم شد و فرمان داد مقاومت مختصری هم که وجود داشت متوقف شود.

چنانکه اسناد بدست آمدهٔ ارتش آلمان نشان میدهد، نقشه های تصرف دانمارک از طریق غافلگیری و نیرنگ، بدقت تمام فراهم آمده بود. ژنرال کورت هیمر[1]، رئیس ستاد نیروی مأمور تسخیر دانمارک، روز هفتم آوریل ملبس به لباس «شخصی»، با قطار وارد کپنهاگ شده بود تا پایتخت را شناسائی کند و ترتیبات لازم را بدهد. «ترتیبات لازم» اینها بود: تعیین اسکلهٔ مناسب بمنظور پهلو گرفتن ناو نیرو برهانزشتات دانتسیگ[2] و آوردن کامیونی که مقداری ملزومات و یک فرستندهٔ رادیو را حمل کند. فرمانده گردان ــ تمامی نیروئی که لازم شمرده شده بود تا شهر بزرگی را تسخیر کند ــ نیز از دو سه روزپیش با لباس شخصی در کپنهاگ بود تا بوضع محل آشنا شود.

از اینرو، چندان عجیب نبود که نقشه‌های ژنرال و سرگرد فرمانده گردان، تقریباً بی مانع و محذور[3]، جامهٔ عمل پوشید. ناو نیرو بر آلمان، اندکی پیش از سپیده‌دم به کنار کپنهاگ رسید؛ و بی‌آنکه از آن پرسشی شود که کیستی و کجا میروی[4]، از برابر توپهای دژ پاسدار بندرگاه و توپهای سفاین گشتی دانمارک گذشت و در اسکلهٔ لانجلینی[5] واقع در قلب شهر، پاک وپاکیزه پهلو گرفت. آنجا که او لنگر انداخته بود، با قلعهٔ نظامی پایتخت ــ مرکزفرماندهی ارتش دانمارک ــ به اندازهٔ یک «سنگ‌انداز» و با قصر آمالین‌بورگ[6] جایگاه شاه، اندکی فاصله داشت. هردو

---

1. Kurt Himer 2. *Hansestadt Danzing*

۳. «... مقصود، استعمال این کلمه است در امثال این(موارد) که تقریباً درست بمعنی مانع است و با «ذال» است نه با «ظاء» یعنی محظور، چنانکه بعضی از نادانان غیرمأنوس به کتب عربی گمان کرده‌اند و در امثال این موارد «محظور» همیشه مینویسند، و حال آنکه محظور بکلی مورد استعمال دیگری دارد». (قزوینی، یادداشتها ۳: ۲۸۵) به نقل از: **فرهنگ معین.**

«امروزه «محظور» غالباً بغلط استعمال شود. گروهی بجای «محذور» محظور نویسند و حال آنکه محظور بکلی مورد استعمال دیگری دارد، مثلاً درین عبارت: «استعمال لباس ابریشمی برای مردان محظور است» یا «الضرورات تبیح المحظورات» و امثال ذلک». (قزوینی، یادداشتها ۳: ۲۸۵) به نقل از**فرهنگ معین.**

پس: «محذور» به این معانی است: ۱ــ آنچه از آن پرهیز کنند، دور شده، پرهیز شده. ۲ــ مانع.
و «محظور» به این معانی است: ۱ــ ممنوع. ۲ــ حرام، ناروا. (**فرهنگ معین**). ــ م.

4. challenge 5. Langelinie 6. Amalienborg

محل، با آن گردانِ تک و تنها، بی‌آنکه مفاومت قابل ذکری نشان دهند، شتابان تسخیر شدند.

در طبقهٔ فوقانی کاخ، در میان فشافش[1] شلیکهای جسته و گریخته، شاه با وزیران خود سرگرم تبادل افکار بود. وزیران، همه حامی عدم‌پایداری بودند. تنها ژنرال‌پریور، استدعا کرد اجازه دهند بجنگد. سپس خواستار شد که شاه، لااقل به نزدیکترین لشکرگاه در هوولت[2] رود تا به اسارت درنیاید. ولی شاه، نظر وزیران خود را پذیرفت. بگفتهٔ یک شاهد عینی، شاه پرسید: «سربازان ما، مدت کافی جنگیدند؟» پریور، تر و چسبان جواب داد: نجنگیدند. »[39]

ژنرال هیمر، از تأخیر در تسلیم، ناراحت شد. او به ستاد عملیات مشترک، که در هامبورگ برپا شده بود، تلفن کرد ـــ مقامات دانمارکی، در این اندیشه نبودند که خطوط تلفن دانمارک به آلمان رابگسلند ـــ و بگفتهٔ خود[40]، تقاضای چند بمب افکن کرد تا غرش کنان برفراز کپنهاگ به پرواز آیند «و دانمارکیها را به قبول شرایط آلمان وادارند» . مکالمه به رمز صورت میگرفت و لوفت‌وافه چنین فهمید که هیمر خواستار بمباران واقعی است و از اینرو وعده داد که بی درنگ آنرا عملی کند ـــ اشتباهی که سرانجام، درست بموقع، اصلاح شد. ژنرال هیمر میگوید: بمب افکنها «که برفرازپایتخت دانمارک میغریدند، اثر خود را بخشیدند: دولت آن کشور درخواستهای آلمان را پذیرفت» .

پیدا کردن وسیلهٔ پخش خبر تسلیم دولت دانمارک برای سربازان دانمارکی، مشکلی پیش آورد؛ زیرا ایستگاههای رادیوی محلی، درآن صبح زود، هنوز برنامه نداشتند. این مشکل، با پخش خبر مذکور بر طول موج رادیو دانمارک از فرستنده‌ای که گردان آلمانی با خود آورده بود و ژنرال هیمر برای بردن آن به دژ شهر، بخردانه کامیونی یافته بود، حل شد.

ساعت دو بعدازظهر آن روز، ژنرال هیمر همراه سسیل فن رنته ـ فینک[3] وزیر مختار آلمان در کپنهاگ، بدیدن پادشاه دانمارک رفت ـــ شاهی که دیگر مستقل نبود، لیکن این نکته را هنوز درنمی یافت. هیمر از این دیدار، در بایگانی محرمانهٔ ارتش آلمان گزارشی بجا نهاده است:

پادشاه هفتاد ساله، بنظر میرسید از درون درهم شکسته است، گرچه

---

۱. rattle : آوازتیر هنگام پرتاب شدن (برهان، آنندراج، معین). ـــ م.

2. Hövelte

* مجموع تلفات دانمارکیها در سراسر کشور، سیزده کشته و بیست و سه زخمی بود. آلمانیها در حدود بیست تن تلفات دادند.

3. Cecil von Renthe-Fink

> ظواهر را کاملاً حفظ میکرد و در این دیداررسمی، وقارمطلق خویش را از دست نمیداد. تمام بدنش میلرزید. اعلام کرد که او و دولت او، آنچه امکان‌پذیر باشد بکار خواهند برد تا نظم و آرامش را در کشور حفظ کنند و هر برخورد سربازان آلمانی و مردم مملکت را از میان ببرند. میخواست کشورش را از نکبت و بدبختی بیشتر برهاند.
>
> ژنرال هیمر پاسخ داد: از اینکه با چنین مأموریتی پیش شاه آمده است بسیار متأسف است، ولی وظیفهٔ خود را فقط بعنوان سرباز انجام میدهد... و افزود: ما بعنوان دوست آمده‌ایم، و غیره. سپس وقتی شاه پرسید: میتواند گارد شخصی خود را نگاهدارد؟ ژنرال هیمرپاسخ داد... پیشوا، بی شک اجازه خواهد داد که نگاهدارد. دراینباره تردید ندارد.
>
> شاه از شنیدن این حرف، آشکارا آسوده‌خاطر شد. در جریان ملاقات... آسایش بیشتری یافت و درپایان آن، ژنرال هیمر را با این سخنان مورد خطاب قرار داد: «ژنرال، ممکن است بعنوان یک سرباز پیر، مطلبی بشما بگویم؟ حرفی از سرباز به سرباز؟ شما آلمانیها، کار باورنکردنی را باردیگر کرده‌اید! بایداعتراف کرد که عالیست!».

نزدیک به چهار سال، تا آنزمان که ورق جنگ برگشت، پادشاه دانمارک و ملت او، مردمی خوشخو، متمدن و هوادار: هرچه پیش آید خوش آید، برای آلمانیها بسیار کم مایهٔ دردسر شدند. دانمارک، «کشور تحت‌الحمایهٔ نمونه» شناخته شد. شاه و دولت و دادگاهها و حتی پارلمان و مطبوعات، نخست از فاتحان خود آزادی حیرت‌انگیز فراوان یافتند. حتی هفت هزار یهودی دانمارکی، تا چندی، آزار ندیدند. لیکن دانمارکیها — دیرتر از اکثر ملل مغلوب دیگر — سرانجام دریافتند که اگر نخواهند ذره‌ای از شرف و عزت نفس خود را نگاهدارند، محال است بتوانند آنچه را که «همکاری صادقانه» با فرمانروایان ستم‌پیشهٔ «توـتونی» خویش میخواندند بیش از آن دوام دهند — فرمانروایانی که درنده‌خوئی آنان، با گذشت سالها و ناهنجارتر شدن نتایج جنگ، فزونی میگرفت. آنان نیز رفته‌رفته فهمیدند که سرانجام آلمان فاتح جنگ نخواهد بود و دانمارک کوچک، چنانکه نخست بسیاری ازمردم آن میترسیدند، محکوم محتوم[1] نیست که در «نظم نوین» ناگفتنی هیتلر کشور دست‌نشانده شود. آنگاه، مقاومت آغاز گشت.

---

1. inexorably condemned

نروژیها مقاومت میکنند

مقاومت در نروژ، از نخستین وهله آغاز شد؛ اما مسلماً، نه در همه جا. در نارو یک، بندر و پایانهٔ راه‌آهنی[1] که حامل سنگ آهن سوئد به نروژ بود، سرهنگ کنراد ساندلو فرمانده پادگان محل و چنانکه دیدیم، پیرو متعصب کیسلینگ*، بی آنکه گلوله ای شلیک کند، تسلیم آلمانیها شد. فرمانده ناوگان نارو یک، سرشتی دیگر داشت. همینکه ده ناوشکن آلمانی به دهانهٔ خلیج باریک[2] بلند نزدیک شدند، **آیدسولد**[3]، یکی از دو کشتی زره‌پوش کهنهٔ بندر، گلولهٔ هشدار شلیک کرد و به ناوشکنها علامت داد تا خود را معرفی کنند. دریادار فریتس بونته[4]، فرمانده گروه کوچک ناوشکنهای آلمان، به این درخواست چنین پاسخ داد که افسری را با قایق به ناو نروژی فرستاد تا خواستار تسلیم آن شود. در این وقت آلمانیها مرتکب خیانت کوچکی شدند ــ گرچه افسران نیروی دریائی آلمان بعدها، با این استدلال که در جنگ، نیاز قانون نمیشناسد، از آن دفاع کردند. وقتی افسر اعزامی، به دریادار آلمانی علامت داد که نروژ یها گفته اند مقاومت خواهند کرد، بونته فقط صبر کرد تا قایق افسر ازحیطهٔ خطر دور شود و سپس بسرعت **آیدسولد** را با اژدر منفجر کرد. آنگاه **نورجه**[5]، دومین ناو زره‌پوش نروژ، آتش گشود؛ لیکن شتابان نابود شد. سیصد ناوی نروژی ــ تقریباً تمامی کارکنان دو کشتی ــ تلف شدند. تا ساعت هشت بامداد، نارو یک در دست آلمانیها بود ــ شهری که با ده ناوشکن وفقط دوگردان سر بازنازی تسخیر شده بود و ناوشکنها از میان صفوف پرصلابت ناوگان انگلیس سُریده بودند. فرمانده سر بازان، سرتیپ ادوارد دیه‌تل[6]، یکی از یاران کهن باواریائی هیتلر از دوران «کودتای آبجوفروشی» بود و از روز بعد، که وضع جنگ در نارو یک بسختی گرائید، اثبات کرد فرماندهی دلیر و کاردان است.

تروندهایم، واقع در نیمه راه پائین ساحل بلند غربی نروژ، تقریباً به همان آسانی، بدست آلمانیها تسخیر شد. آتشبارهای بندرگاه، درتیراندازی به ناوهای جنگی آلمان که ازخلیج باریک بلند پیش می آمدند و رزمناو سنگین **هیپر**[7] پیشاپیش آنها جای داشت، قصور ورزیدند و در نتیجه سر بازانِ سوار بر آن سفینه وچهار ناوشکن، در اسکله های شهر براحتی و بی مداخله و مصاف، پیاده شدند. چند دژ، ساعتی چند و فرودگاه مجاور در وارنِس[8] دو روز، مقاومت کردند، لیکن این

1. railhead

* به ص ۱۰۳٤ مراجعه کنید.

2. fjord 3. *Eidsvold* 4. Fritz Bonte 5. *Norge* 6. Eduard Dietl 7. *Hipper*
8. Vaernes

پایداری مانع اشغال بندری نیکو نشد ــ بندری که برای بزرگترین ناوهای نظامی، و نیز زیردریائیها، مناسب و پایانهٔ راه‌آهنی بود که ازمرکز بخش شمالی نروژ به سوئد میرفت و آلمانیها انتظار داشتند که اگر انگلیسیها راه تحصیل ساز و برگ جنگی آنانرا در دریا بگسلند، از این طریق آنها را بدست آرند و این، انتظاری مُدللّ بود.

برگن، دومین شهروبندرنروژ، که درساحل، تقریباً بفاصلهٔ سیصد میل پائین پای تروندهایم نشسته است و با اسلوپایتخت کشور بوسیلهٔ راه‌آهن مرتبط است، تا حدی مقاومت کرد. آتشبارهای پاسدار لنگرگاه، به رزمناو **کونیگسبرگ** و یک ناو امدادی آلمان، صدمهٔ بسیار وارد آوردند، ولی سربازانِ سوار بر ناوهای دیگر، بسلامت پیاده شدند و شهر را پیش از ظهر، اشغال کردند. در برگن بود که نخستین کمک مستقیم بریتانیا، به مردم حیرت زدهٔ نروژ رسید. پس از نیمروز، پانزده بمب افکن عمودرو نیروی دریائی انگلیس، **کونیگسبرگ** را غرق کردند ــ نخستین ناوی به آن اندازه و حجم که براثر حملهٔ هوائی، تا آنزمان بقعر دریا میرفت. در بیرون بندرگاه، انگلیسیها ناوگان نیرومندی مرکب ازچهار رزمناو و هفت ناوشکن داشتند که قادر بود بر ناوگان کوچکتر آلمان فائق آید. ناوگان انگلیس، میرفت وارد بندرگاه شود که از وزارت دریاداری فرمان رسید بسبب خطر مینها وبمباران هواپیماها، دست از حمله باز دارد ــ تصمیمی که چرچیل با آن موافقت کرد و سپس از آن تأسف خورد. این، نخستین نشانهٔ احتیاط و اقدامات نیم‌بندی بود که درچند روز خطیر آینده، برای انگلیسیها گران تمام شد.

فرودگاه سولا[1]، نزدیک بندر استاوانگر و واقع در کرانهٔ جنوب باختری، پس از آنکه آشیانه های مسلسل سربازان نروژی خموشی گرفت، بدست چتربازان آلمانی تسخیر شد ــ فرودگاه، حفاظت ضد هوائی واقعی نداشت. سولا، بزرگترین فرودگاه نروژ و از نظر سوق الجیشی، برای لوفت‌وافه واجد اهمیتِ بی اندازه بود. زیرا از اینجا، بمب افکنهای آلمانی، نه فقط قادر بودند بر ضد ناوگان بریتانیا در طول کرانهٔ نروژ به پرواز آیند، بلکه علیه پایگاههای دریائی بزرگ انگلیس در شمال آن کشور نیز وارد میدان شوند. تسخیر آن، به آلمانیها در نروژ، تفوق هوائی فوری ارزانی داشت و هرگونه کوشش انگلیسیها را برای پیاده کردن قوای قابل ملاحظه در کشور مذکور، محکوم بفنا کرد.

کریستیانساند، واقع در کرانهٔ جنوبی نروژ، در برابر آلمانیها مقاومت چشمگیر کرد و آتشبارهای ساحلی آن، ناوگان آلمان را که پیشاپیش آن رزمناو سبکِ **کارلسروهه**[2] راه میپیمود،

1. Sola 2. *Karlsruhe*

دوبار بعقب راند. ولی دژهای شهر، با بمباران لوفت وافه شتابان درهم کوبیده شد و بندر تا اواسط بعدازظهر به اشغال دشمن درآمد. لیکن کارلسروهه ، شامگاه آن روز که بندر را ترک میگفت، به اژدریک زیردریائی انگلیسی دچار آمد وچنان لطمه دید که بناچار غرقش کردند.

از اینرو تا نیمروز نهم آوریل سال ۱۹٤۰، یا اندکی پس ازآن، پنج شهر و بندر اصلی و یک فرودگاه بزرگ نروژ در طول کرانه های غربی و جنوبی کشور که از اسکاژراک تا قطب شمال ۱۵۰۰ میل امتداد داشت، در دست آلمانیها بود. این نواحی، با مشتی سپاهی تصرف شده بود و سپاهیان را ناوگانی آورده بود که تا حد بسیار، کهتر از ناوگان جنگی انگلیس بشمار میرفت. جرأت، نیرنگ و غافلگیری، به بهای بس اندک، فیروزی پرطنینی برای هیتلر ارمغان آورده بود.

لیکن در اسلو، جائی که غنیمت بزرگ محسوب میشد، قدرت نظامی و دیپلماسی او، به محذور نامنتظری برخورد.

در سراسر شب سرد هشتم ــ نهم آوریل، گروه مُستقبِل شاد پرنشاطی مرکب از اعضای سفارت آلمان برهبری ناوسروان شرایبر وابستهٔ دریائی سفارت، در اسکلهٔ لنگرگاه اسلو ایستاده بود و انتظار ورود ناوگان جنگی و ناوهای نیرو بر آلمان را میکشید. دکتر بروئِر، وزیر مختار پُرکار و پرتحرک رایش،گه گاه به جماعت میپیوست. یک وابستهٔ جزء دریائی آلمان، با قایق موتوری به اینسو و آنسوی خلیج می شتافت و منتظر بود تا بعنوان راهنمای ناوگان، عمل کند. پیشاپیش ناوگان، نبرد ناو سبک **لوتسوو**[1] و رزمناو سنگین **بلوخر**[2] ــ سفینهٔ فرماندهی ناوگروه[3] که تازه به آب افتاده بود ــ راه میپیمودند. (**دویچلاند** به **لوتسوو** تغییر نام داده بود، چون هیتلر نمیخواست خطر کند و ناوی به آن اسم [بمعنای آلمان ــ م.] را از دست بدهد.)

جماعت استقبال کننده، عبث انتظار میکشید. کشتیهای بزرگ، هرگز نرسیدند. در مدخل خلیج باریک بلند پنجاه میلی اسلو، ناو مین گذار نروژی **اولاف تریگوِرسُن**[4] ازآنها پرسید که کیستند و کجا میروند و سپس یک ناوچهٔ اژدرانداز آلمان را غرق کرد و به رزمناو سبک **اِمدن**[5] صدمه زد. ولی ناوگروه آلمان، پس ازآنکه نیروی کوچکی پیاده کرد تا آتشبارهای ساحلی را منکوب کند، براه خود در خلیج ادامه داد. در نقطه ای، تقریباً پانزده میلی جنوب اسلو، جائی که مسیر آب تنگ وپانزده میل میشد، مشکل دیگری پیش آمد. دراینجا، دژدیرینه سال اُسکارسبُرگ[6] ایستاده بود ومدافعانش، هشیارتر ازآن بودند که آلمانیها می پنداشتند. درست پیش از

---

1. *Luetzow* 2. *Bluecher* 3. squadron 4. *Olav Trygverson* 5. *Emden*

6. Oskarsborg

سپیده‌دم، توپهای کروپ ۲۸ سانتی متری دژ، بروی **لوتسوو** و **بلوخر** آتش گشودند و از ساحل نیز، اژدرها باریدن گرفتند. ناو ۱۰,۰۰۰ تنی **بلوخر** که شعله‌ور و بر اثر انفجار مهماتش متلاشی شده بود، با ۱۶۰۰ سرنشین و از جمله، چندین صاحبمنصب گشتاپو و کارمند والامقام اداری (و تمامی اوراق و اسناد آنان) بقعر دریا رفت. قرار بود این افراد، شاه و هیأت دولت را توقیف کنند و ادارهٔ امور پایتخت را بدست گیرند. **لوتسوو** نیز لطمه دید، لیکن کاملاً از کار نیفتاد. دریادار اوسکار کومتس[1] فرماندهٔ ناوگروه، و ژنرال اِروین اِنگلبرشت[2] که فرماندهی لشکر صد و شصت و سوم پیاده را بعهده داشت و هردو در ناو**بلوخر** بودند، توانستند به ساحل شنا کنند و در آنجا، به اسارت نروژیها درآمدند. سپس، ناوگان مفلوج آلمان، عجالةً بازگشت تا به ترمیم آسیبها پردازد. ناوگان مذکور، در مأموریت خود که دست یافتن به هدف اصلی آلمان، یعنی: تسخیر پایتخت نروژ بود، ناکام مانده بود. و تا روز بعد، به آنجا راه نیافت.

در حقیقت اسلو، بدست دستهٔ کوچکی از نیروی آلمان که با چتر در فرودگاه بی دفاع شهر فرود آمدند، سقوط کرد. اخبار مصیبت‌بار از بنادر دیگر و کوبش توپها در فاصلهٔ پانزده میلی پائین خلیج اسلو[3]، سبب شد که ساعت نه و سی دقیقهٔ بامداد نهم آوریل، خاندان شاهی نروژ و هیأت دولت و اعضای پارلمان کشور، با قطار مخصوص شتابان از اُسلو عازم هامار[4] در هشتاد میلی شمال پایتخت شوند. در همان ساعت، بیست کامیون، حامل طلای «بانک نروژ» و سه کامیون دیگر که اسناد محرمانهٔ وزارت خارجه را حمل میکردند، راهی همان مقصد شدند. بدینسان اقدام دلیرانهٔ پادگان اُسکارسبُرگ، نقشه های هیتلر را ابطال کرد؛ آن نقشه ها که شاه و هیأت دولت و وکلای نروژ را، به چنگ آرد.

لیکن اسلو در آشفتگی کامل بجا ماند. جمعی از سربازان نروژی آنجا بودند، ولی آنها را به حال دفاع درنیاورده بودند. مهمتر از همه، برای بستن فرودگاهِ فورنبو[5]، نزدیک اسلو، هیچ کاری صورت نگرفته بود، حال آنکه میشد با متوقف کردن چند اتومبیل کهنه در طول باند وپیرامون فرودگاه، این کار را به آسانی انجام داد. دیرگاه شب پیش، سروان شپیلر[6] وابستهٔ هوائی آلمان در اسلو، در فرودگاه بیتوته کرده بود تا از سربازان هوابرد آلمان استقبال کند. قرار بود این سپاهیان، پس از رسیدن نیروی دریائی به شهر، وارد شوند. وقتی ناوها نتوانستند بیایند، سفارت آلمان در اسلو، پیام رادیوئی جنون‌آمیزی به برلن مخابره کرد و از وضع نامنتظر و نامیمون، آگاهش نمود.

---

1. Oskar Kummetz 2. Erwin Engelbrecht 3. Oslo Fjord 4. Hamar 5. Fornebu
6. Spiller

پاسخ برلن، فوری بود. سربازان چترباز و پیادهٔ هوابرد، برودی در فورنبو فرود آمدند. تا ظهر، تقریباً پنج گروهان در آنجا گرد آمدند. چون این سپاهیان، فقط ساز و برگ جنگی مختصری داشتند، سربازان قابل حصول نروژی درپایتخت، میتوانستند به آسانی آنانرا از میان ببرند. ولی بدلائلی که هنوز آشکار نگشته است ــ در اسلو آشفتگی بسیار حکمفرما بود ــ سربازان نروژی، احضار نشدند، چه رسد که صف‌آرائی شوند؛ و نیروی پیاده‌نظام کوچک «سمبولیک» آلمان، پشت سردستهٔ موزیک نظامیِ سرهم بندی شده، که با صدای بلند مینواخت، وارد شهر شد. بدینسان، واپسین شهر نروژ سقوط کرد. اما، هنوز نه تمامی آن کشور.

بعدازظهر نهم آوریل، استورتینگ[1]، پارلمان نروژ، تقریباً با تمام اعضای خود ــ از دو یست نماینده، تنها پنج تن از دست رفته بودند ــ در هامار تشکیل جلسه داد، ولی ساعت هفت و سی دقیقهٔ بعدازظهر که خبر رسید سربازان آلمانی نزدیک میشوند، جلسه تعطیل شد و نمایندگان به اِلوروم[2] رفتند. ناحیهٔ مذکور، چند فرسنگ بسمت شرق، در جهت مرز سوئد قرار داشت. دکتر برو یر، بر اثر فشار ریبن‌تروپ، خواستار ملاقات عاجل شاه بود و نخست‌وزیر نروژ موافقت کرد، بشرط آنکه سربازان آلمانی بفاصلهٔ امنی در جهت جنوب عقب نشینند. وزیرمختار آلمان، با این کار موافقت نمیکرد.

حقیقت اینست که در این لحظه، خیانت دیگر نازیان در شرف تکوین بود. سروان شپیلر، وابستهٔ هوائی آلمان، با دو گروهان چترباز آلمانی از فرودگاه فورنبو عازم هامار شده بود تا شاه و هیأت دولت گردنکش نروژ را دستگیر کند. بدیدهٔ آنان این کار، جز بازیچه‌ای بیش نبود. چون سربازان نروژی، گلوله‌ای شلیک نکرده بودند تا مانع ورود آلمانیها به اُسلو شوند، شپیلر در هامار انتظار مقاومتی نداشت. دو گروهان مذکور، که با اتوبوسهای مصادره شده سفر میکردند، درواقع به تماشا و گلگشت خوشی میرفتند. ولی حساب نمیکردند که یکی از افسران نروژی، درست برعکس بسیاری از افسران دگر رفتار کند. سرهنگ روگه[3]، بازرس کل پیاده‌نظام که شاه را در سفرشمال همراهی کرده بود، اصرارورزیده بود برای حکومتِ گریزنده حفاظی فراهم آرد ودرنزدیکی هامار، با دو گردان پیاده که شتابان گرد آورده بود، راه را بسته بود. اتوبوسهای حامل سربازان آلمانی متوقف شدند و در زد و خوردی که درگرفت، شپیلر سخت زخمی شد. آلمانیها، پس از دادن تلفات دیگر، یکسره تا اسلو عقب نشستند.

روز بعد، دکتر برو یر، به تنهائی از همان راه روانه شد تا شاه را ببیند. وزیرمختار آلمان

1. Storting 2. Elverum 3. Ruge

که سیاستگر حرفه ای مکتب قدیم بود، رغبتی به نقش خویش نداشت؛ ولی ریبن‌تروپ، پیاپی به او اصرار کرده بود که با شاه و هیأت دولت گفتگو و به تسلیم وادارشان کند. کار دشوار برو یر، بر اثر حوادث سیاسی خاصی که درست همان هنگام در اسلو روی داده بود، بغرنجتر شده بود. شامگاه پیش، سرانجام کیسلینگ تکانی به خود داده بود: همینکه پایتخت، از هرجهت بدست آلمانیها افتاد، به ایستگاه رادیو حمله برد و بیانیه ای پخش کرد و خود را رئیس دولت جدید خواند و فرمان داد که تمامی مقاومت مردم نروژ دربرابر آلمانیها، بی درنگ متوقف گردد. گرچه برو یر، هنوز قادر نبود نکته را دریابد — و برلن، حتی پس از آنزمان نیز هرگز نتوانست به مطلب پی برد — این اقدام خیانتکارانه، مساعی آلمان را برای ترغیب نروژ به تسلیم، از میان برد. و، موضوع ظاهراً متناقض اینکه، گرچه برای مردم نروژ این هنگام لحظهٔ ننگ و شرمساری ملی بود، خیانت کیسلینگ ملت حیرت زدهٔ آن کشور را به مقاومتی واداشت که سپس پرصلابت و پهلوانانه گشت.

دکتر برو یر، ساعت سه بعدازظهر دهم آوریل، هاکُن هفتم[1] را در ساختمان مدرسه ای واقع در شهرک اِلوِروم ملاقات کرد. باید دانست: هاکن تنها پادشاهی بود که با رأی مردم در سدهٔ بیستم به سلطنت برگزیده شده بود و نخستین شاهی بشمار میرفت که پس از پنج قرن، نروژ از خود داشت.* از گفتگوئی که نویسندهٔ این سطور سپس با پادشاه کرد، و نیز از بررسی دقیق مدارک دولت نروژ و گزارش محرمانهٔ دکتر برو یر (که جزو اسناد بدست آمدهٔ وزارت خارجهٔ آلمان است) میتوان شرحی از آنچه پیش آمد بدست داد. شاه، پس از ابراز بیزاری بسیار، موافقت کرد که فرستادهٔ سیاسی آلمان را در حضور دکتر هالودان کوت[2] وزیر خارجهٔ خود، بپذیرد. وقتی برو یر اصرار درپیوست که هاکُن را نخست تنها ببیند، شاه با توافق کوت، سرانجام به این امر تن درداد.

وزیر مختار آلمان، برحسب دستور، گاه مجیز گفت و گاه کوشید شاه را بترساند. گفت آلمان، خواستار حفظ دودمان سلطنت است. از هاکُن فقط میخواهد همان کند که روزپیش برادرش در کپنهاگ کرد. مقاومت، در برابر قوای مسلح آلمان ابلهی است. تنها به کشتار بی ثمر

---

1. Haakon VII

* نروژ تا چهار قرن، بخشی از دانمارک و یک سدهٔ دیگر، جزئی از قلمرو سوئد بود و استقلال کامل خود را بار دیگر در ۱۹۰۵ بدست آورد: آنزمان که اتحاد خود را با سوئد گسست و مردم شاهزادهٔ کارل دانمارکی را بعنوان پادشاه نروژ برگزیدند. او نام هاکُن هفتم بر خود نهاد. هاکُن ششم، در ۱۳۸۰ میلادی درگذشته بود. هاکُن هفتم، برادر کریستیان دهم پادشاه دانمارک بود که بامداد ۹ آوریل ۱۹۴۰، به آن سرعت تسلیم آلمانیها شد.

2. Halvdan Koht

نروژ پان خواهد انجامید. از شاه خواسته شد حکومت کیسلینگ را تصویب کند و به اسلو بازگردد. هاکُن، مردی دموکرات و زیرک و حتی در این لحظهٔ مصیبت‌بار، بی اندازه پای‌بند موازین قانون اساسی، کوشید به سیاستگر آلمانی توضیح دهد که تصمیمات سیاسی را در نروژ شاه نمیگیرد و این کار، منحصراً مربوط به دولت است و در اینباره اکنون با دولت مشورت خواهد کرد. سپس کوت در گفتگو شرکت جست و توافق شد که پاسخ دولت، وقتی برو یر به اسلو بازمیگردد سرراه در نقطه‌ای به او تلفن شود.

از دیدهٔ هاکُن، که گرچه نمیتوانست تصمیم سیاسی گیرد، مسلماً قادر بود در آن تأثیر نهد، به آلمانیها تنها یک پاسخ میبایست داد. او که به مسافرخانهٔ محقری در روستای نیبرگسوند[1] نزدیک اِلوروم نقل مکان کرده بود ــ درست بدین سبب که اگر پس از عزیمت برو یر آلمانیها بکوشند با حملهٔ غافلگیر دیگری او را به چنگ آرند، از خطر مصون ماند ــ اعضای حکومت را بعنوان «شورای دولت» گرد هم آورد و به آنان گفت:

> ... به سهم خود،خواستهای آلمان را نمیتوانم بپذیرم. قبول آنها، با تمامی آنچه بعنوان پادشاه نروژ وظیفهٔ خویش دانسته‌ام تعارض خواهد داشت. آن وظیفه را، از تقریباً سی و پنجسال پیش که به این کشور آمدم بعهده گرفته‌ام... نمیخواهم تصمیم دولت، تحت تأثیر این سخن یا براساس آن اتخاذ شود. لیکن... کیسلینگ را به نخست‌وزیری منصوب نمیتوانم کنم، مردی که میدانم مردم ما... و نمایندگان مردم در استورتینگ، بهیچوجه اعتمادی به او ندارند.
>
> از اینرو اگر دولت، تصمیم بقبول تقاضاهای آلمان گیرد ــ و من، با توجه به خطر نزدیک جنگ که بسیاری از جوانان نروژی ناچار جان خود را در آن خواهندباخت،دلائل اتخاذآنرا کاملاً درک می کنم ــ در آنصورت، **کناره گیری از سلطنت**، تنها راهیست که بر من گشوده خواهد بود.[41]

هیأت دولت، گرچه شاید تا این لحظه تنی چند مردّد داشت، کمتر از شاه دلیر نبود و شتابان در قفای او گرد آمد. وقتی برو یر در نیمه راه بازگشت به اسلو به آیدسولد[2] رسید، کوت با

1. Nybergsund 2. Eidsvold

پاسخ نروژ پشت تلفن بود. وزیر مختار آلمان فوراً آنرا به سفارتخانهٔ خود در اسلو تلفن کرد و از آنجا بی درنگ به برلن مخابره شد:

> شاه، هیچ دولتی را بریاست کیسلینگ تعیین نخواهد کرد و این تصمیم، به اتفاق آراء هیأت دولت اتخاذ شده است. به پرسش صریح من، کوت وزیر خارجه پاسخ داد: «مقاومت، تا آنزمان که امکان‌پذیر باشد، دوام خواهد یافت». [42]

آن شب، از ایستگاه رادیوی روستائی ضعیف کوچکی که در آن نزدیکی قرار داشت و تنها وسیلهٔ ارتباط با جهان خارج بشمار میرفت، دولت نروژ، رایش سوم پرقدرت را به پیکار طلبید. اعلام داشت: مصمم است که خواستهای آلمان را نپذیرد و از مردم مملکت خواستار شد ــ جمعیت نروژ فقط سه میلیون بود ــ تا در برابر متجاوزان پایداری کنند. شاه، رسماً به این دعوت پیوست.

لیکن جهانگشایان نازی، نمیتوانستند کاملاً باور دارند که نروژیها، دست به همان کاری خواهند زد که بر زبان آورده‌اند. دو سعی دیگر، صورت بست تا شاه را از خیال خویش بازدارند. بامداد یازدهم آوریل، فرستاده‌ای از جانب کیسلینگ، سروانی ایرگنس[1] نام، آمد تا به شاه اصرار کند که به پایتخت بازگردد. قول داد که کیسلینگ، صادقانه به شاه خدمت خواهد کرد. پیشنهاد وی، با تحقیر خاموش، رد شد.

پس از نیمروز، پیامی عاجل، از برویر رسید؛ درخواست میکرد: بار دگر به حضور شاه رسد تا دربارهٔ «پیشنهادهای خاص» سخن گوید. نمایندهٔ سیاسی آلمان، که سخت در فشار بود، از ریبن‌تروپ دستور داشت به شاه بگوید: «برای نیل به توافق معقول، میخواهد آخرین فرصت را به مردم نروژ بدهد». * اینبار دکتر کوت، پس از مشورت با شاه، پاسخ داد که اگر وزیر مختار آلمان «پیشنهادهای خاص» دارد، میتواند آنها را به وزیر خارجه ابلاغ کند.

---

1. **Irgens**

* در دستور محرمانهٔ ریبن‌تروپ، اشارهٔ شومی به خیانت دیگر هست. به برویر گفته شد بکوشد ملاقات را «در نقطه‌ای میان اُسلو و اقامتگاه کنونی شاه ترتیب دهد. بدلائل معلوم او، برویر، باید دربارهٔ این کار با ژنرال فالکنهورست کاملاً گفتگو کند و سپس ژنرال را از محل ملاقات که در مورد آن توافق میشود، آگاه سازد». گاس، که دستور ریبن‌تروپ را تلفن کرد، گزارش داد «آقای برویر، معنای دستور را بروشنی دریافت». این فکر، بی اختیار بخاطر انسان خطور میکند که اگر شاه به آن ملاقات میرفت، سربازان فالکنهورست او را میگرفتند.[43]

عکس‌العمل نازیان، در برابر این جواب رد، از جانب کشوری آنچنان کوچک و اینک، فرومانده و درمانده، واکنشی فوری و همان بود که میبایست باشد. آلمانیها، نخست در گرفتن شاه و اعضای دولت نروژ و سپس در ترغیب آنان به تسلیم، ناکام مانده بودند. اکنون کوشیدند آنانرا بکشند. در واپسین ساعات روز یازدهم آوریل، لوفت‌وافه اعزام شد تا روستای نیبرگسوند را با خاک یکسان کند. خلبانان نازی، با بمبهای انفجاری و آتشزا، روستا را ویران کردند و سپس آنانرا که میکوشیدند از ویرانه های سوزان بگریزند، به مسلسل بستند. ظاهراً آلمانیها، نخست بر این عقیده بودند که در قتل‌عام شاه و اعضای دولت، کامیاب شده‌اند. در دفتر خاطرات روزانهٔ یک خلبان آلمانی، که سپس در شمال نروژ اسیر شد، روز یازدهم آوریل نوشته بود: «نیبرگسوند. دولت اسلو از صفحهٔ روزگار برافتاد».

روستا برافتاد، لیکن نه شاه و دولت. همینکه بمب افکنهای نازیان نزدیک شدند، آنها به جنگل نزدیکی پناه بردند. درحالیکه تا زانو در برف فرو رفته بودند، شاهد درهم کوفتن کلبه های محقر دهکده بدست لوفت‌وافه بودند. اینک، شاه و هیأت دولت، میبایست از دو کار یکی را برگزینند: یا براه خود ادامه دهند و به سرحد سوئد که نزدیک بود روند و به آن کشور بیطرف پناهنده شوند، و یا راه شمال پیش گیرند و بدرون کوههای مملکت خویش که هنوز پوشیده از برف سنگین بهاری بود روند. تصمیم گرفتند از فراز درهٔ ناهموار گودبراندس[1] که از کنار هامار و لیل هامر[2] میگذشت و از میان کوهها، براه خود ادامه دهند و به آندالسنس[3] که در کرانهٔ شمال غربی نروژ، یکصد میلی جنوب غربی تروندهایم قرار داشت رسند. در طول راه، ممکن بود قوای نروژ را که هنوز گیج و پراکنده بودند، برای مقاومت بیشتر سازمان دهند. و نیز، اندک امیدی در میان بود که سرانجام سربازان انگلیسی فرا رسند و به آنان کمک کنند.

نبردهای نروژ

در ساحل دوردست شمال، کنار نارویک، نیروی دریائی انگلیس قبلاً در برابر اشغال غافلگیر نروژ بدست آلمان، عکس‌العمل شدید نشان داده بود. نیروی دریائی بریتانیا، چنانکه چرچیل متصدی آن اعتراف کرد، بدلیل زرنگی و نیرنگ آلمانیها، «کاملاً مغلوب شده بود». اینک دست کم در شمال نروژ، دور از میدان عمل بمب افکنهای آلمانی که پایگاه زمینی

1. Gudbrands 2. Lillehammer 3. Andalsens

داشتند[1]، نیروی دریائی بریتانیا، حملهٔ تعرضی آغاز کرد. بامداد دهم آوریل، بیست و چهار ساعت پس از آنکه ده ناوشکن آلمانی نارو یک را تصرف و سربازان دیه‌تل را پیاده کردند، نیروئی مرکب ازپنج ناوشکن انگلیسی وارد لنگرگاه نارو یک شد، دو فروند ازپنج ناوشکن آلمانی را که آن‌هنگام دربندر بودند غرق کرد، به سه ناوشکن دیگر آسیب رسانید و همهٔ ناوهای باری آلمان را به استثنای یکی، بقعر دریا فرستاد. در این کارزار، فرمانده ناوگان آلمان، دریادار بونته بقتل آمد. لیکن ناوهای انگلیسی، هنگامیکه لنگرگاه را ترک میگفتند، با پنج ناوشکن بازماندهٔ آلمانی که از خلیجهای تنگ نزدیک برون آمده بودند، رو برو گشتند. سفاین آلمانی، توپهای سنگین‌تری داشتند و یک ناوشکن انگلیسی را غرق کردند و ناوشکن دیگر را که ناوسروان واربرتون‌ـ‌لی[2] فرمانده انگلیسی در آن سخت زخمی شده بود، به شن نشاندند و به ناو سوم صدمه زدند. سه فروند ازپنج ناوشکن انگلیسی، توانستند به دریای آزاد بگریزند و در آنجا هنگام عقب‌نشینی، یک کشتی بزرگ باری آلمانی را که محمولهٔ مهمات داشت و به بندر نزدیک میشد غرق کردند.

نیمروز سیزدهم آوریل، انگلیسیها، اینبار درحالیکه نبردناو **وارسپایت**[3] بازماندهٔ نبرد ژوتلند[4] در جنگ جهانی اول، پیشاهنگ گروهی ناوشکن بود، به نارو یک بازگشتند و آنچه از ناوگان جنگی آلمان بجا مانده بود نابود کردند. دریابان و. ج. و یت‌ورث[5] افسر فرمانده، هنگامیکه نبرد خود را با بی‌سیم به وزارت دریاداری گزارش میداد، اصرار کرد که چون سربازان آلمانی در ساحل سردرگم و بی سازمان شده‌اند ــ دیه‌تل و افراد او به تپه‌ها گریخته بودند ــ نارو یک «بدست نیروی اصلی که در ساحل پیاده خواهد شد» بی درنگ تسخیر شود. بدبختانه از دیدگاه متفقین، سرلشکر پ. ج. مکزی[6] فرمانده ارتش [اعزامی ــ م.] انگلیس، افسری بی اندازه محتاط بود. او که درست روز بعد با واحد پیشاهنگی مرکب از سه گردان پیاده وارد شد، تصمیم گرفت خطر نکند، در نارو یک پیاده نشود، سربازان خود را در هارستاد[7]، سی و پنج میلی شمال نارو یک که در اختیار نروژیها بود به خشکی فرستد. این، خطائی فاحش بود.

با توجه به این امر مسلم که انگلیسیها دستهٔ اعزامی کوچکی برای نروژ فراهم آورده بودند،

---

۱. منظور اینست که پایگاه این هواپیماها عرشهٔ ناوهای هواپیمابر نبود. ــ م.

2. Warburton-Lee 3. *Warspite*

۴. به حاشیهٔ ش ص (فصل چهاردهم) مراجعه کنید. ــ م.

5. W. J. Whitworth 6. P. J. Mackesy 7. Harstad

در جمع و جور کردن و راه انداختن سربازان خود، چنانکه بیان نتوان کرد، کند بودند. بعدازظهر روز هشتم آوریل، پس از آنکه خبر رسید واحدهای ناوگان جنگی آلمان بسوی ساحل نروژ در حرکت‌اند، نیروی دریائی انگلیس سربازانی را که جهت تسخیر محتمل استاوانگر، برگن، تروندهایم و نارو یک قبلاً سوار کشتیها شده بودند، شتابان پیاده کرد، بر این اساس که برای جنگ دریائی، هرکشتی مورد نیاز خواهد بود. تا قوای زمینی انگلیس دوباره سوار کشتیها شدند، تمامی آن شهرهای ساحلی در دست آلمانیها بود. و وقتی این نیروها به بخش مرکزی نروژ رسیدند، محکوم بفنا بودند، چنانکه ناوهای نیروی دریائی بریتانیا که قرار بود سپر مصون داشتن ایشان از خطرات باشند، چنین سرنوشتی داشتند؛ بدلیل: تفوق هوائی لوفت وافه.

تا بیستم آوریل، یک تیپ پیادهٔ انگلیس، تقویت شده با سه گردان کوهستانی فرانسه[1]، در نامسوس[2]، بندر کوچکی واقع در هشتاد میلی شمال شرقی تروندهایم، پیاده شده بود و تیپ انگلیسی دوم در آندالسنس، صد میلی جنوب غربی تروندهایم، گام به ساحل نهاده بود؛ بدینسان تروندهایم، میبایست از شمال و جنوب، مورد حمله قرار گیرد. ولی این دو نیرو، چون فاقد توپخانهٔ صحرائی و توپهای ضد هوائی و حمایت هوائی بودند و بمب افکنهای آلمانی شب و روز پایگاههای آنها را میکوبیدند و نمیگذاشتند ساز و برگ فزونتر و قوای امدادی به آنان رسد، هیچیک تروندهایم را جداً تهدید نکرد. تیپ مأمور آندالسنس، پس از دیدار با یک واحد نروژی در دومباس[3] ــ پیوندگاه خطوط آهن، شصت میل بسمت شرق ــ از حملهٔ مورد نظر بجانب شمال و تروندهایم، دست شست و بسوی جنوب شرقی، پائین گودبراندس دال[4] پیش رفت تا به سربازان نروژی که تحت فرماندهی پرقدرت سرهنگ روگه میجنگیدند و از سرعت حملهٔ أصلی آلمان کاسته بودند، کمک کند. حمله از سمت دره و أسلو، صورت میگرفت.

در لیل هامر، شمال هامار، روز بیست و یکم آوریل نخستین درگیری دوران جنگ، میان سربازان انگلیسی و آلمانی صورت گرفت. لیکن این پیکار، نبردِ دو حریف همتا نبود. کشتی حامل توپخانهٔ تیپ انگلیسی، غرق شده بود و فقط با تفنگ و مسلسل بود که انگلیسیان، در برابر نیروی پرتوان آلمان، که مسلح به توپخانه و تانکهای سبک بود، میبایست بجنگند. از این نیز بدتر، پیاده‌نظام بریتانیا، محروم از حمایت هوائی، بی وقفه بدست طیارات لوفت‌وافه که از فرودگاههای نروژی نزدیک عمل میکردند، کوبیده میشد. لیل هامر، پس ازپیکاری بیست و چهار ساعته، سقوط کرد و قوای انگلیسی و نروژی، عقب‌نشینی یکصد وچهل میلی را از بالای راه‌آهن دره،

1. Chasseurs Alpins 2. Namsos 3. Dombas 4. Gudbrandsdal

بسوی آندالسنس آغاز کردند و گه گاه درنگ میکردند تا به کارزارعقب دار[1] دست زنند ــ پیکاری که پیشروی آلمانیها را کُند کرد، لیکن آنانرا هرگز متوقف نساخت. شبهای سی ام آوریل و اول ماه مه، قوای انگلیسی از آندالسنس و روز دوم مه، واحد انگلیسی ــ فرانسوی از نامسوس تخلیه شدند و باید گفت هردو اقدام، فی نفسه شاهکار بود، چون دو بندرگاه، از بمباران پیاپی آلمانیها کشتارگاههای مشتعل بود. شب بیست و نهم آوریل، پادشاه نروژ و اعضای دولت او را در مولده[2] سوار رزمناو انگلیسی **گلاسگو** کردند. مولده در آنسوی خلیج تنگ و باریک رُمسدالس[3]، رو بروی آندالسنس جای دارد. خود آندالسنس نیز از بمباران لوفت‌وافه، فتلگاهی بود. گروه مذکور، به ترومسو[4] منتقل شد که با فاصلهٔ بسیار، بالای مدار قطب شمال و شمال نارو یک قرار دارد؛ و در آنجا پایتخت موقت نروژ، روز اول ماه مه، بنیاد گرفت.

تا آنزمان، نیمهٔ جنوبی نروژ، شامل همهٔ شهرهای بزرگ و اصلی کشور، یکسره از دست رفته بود. ولی شمال، ایمن مینمود. روزبیست‌وهشتم مه، نیروی متفقین، ترکیب گرفته از ۲۵,۰۰۰ سپاهی از جمله دو تیپ نروژی و یک تیپ لهستانی و دو گردانِ لژیون خارجیِ فرانسه، آلمانیها را که از لحاظ شمار، بر ایشان برتری بسیار داشتند، از نارو یک بیرون رانده بود. تردید نداشت که هیتلر، هم از سنگ آهن خود محروم میشد و هم از تسخیر سراسر نروژ و واداشتن دولت آن کشور به تسلیم. لیکن تا این زمان، قوای مسلح آلمان با قدرتی گیج کننده، ضربه را در جبههٔ غرب زده بود و از اینرو، به هر سرباز متفقین نیاز بود تا شکاف را پر کند. نارو یک رها شد، سربازان متفقین شتابان دوباره به کشتیها نشستند وژنرال دیه‌تل که دریک ناحیهٔ کوهستانی جنگلی نزدیک مرز سوئد مقاومت کرده بود، روز هشتم ژوئن بار دگر بندر را گرفت وچهار روز بعد، تسلیم سرهنگ روگهٔ پایدار دلیر و سربازان سردرگم و آزرده‌خاطر نروژی او را که احساس میکردند انگلیسیها در وضع ناهنجاری آنانرا رها کرده‌اند، پذیرفت. هاکُن پادشاه نروژ و هیأت دولت او را روز هفتم ژوئن در ترومسو سوار رزمناو **دِونشایر**[5] کردند و آنان عازم لندن شدند. رفتند تا در آن شهرپنج سال به تلخی در تبعید بسر برند. ○ در برلن، دیه‌تل بدرجهٔ سرلشکری ارتقا یافت و نشان «صلیب

1. rear-guard action 2. Molde 3. Romsdals 4. Tromsö 5. *Devonshire*

○ کیسلینگ، در نخستین کوشش خویش برای فرمانروائی بر نروژ کامیاب نشد و دوام نیاورد. شش روزپس از آنکه خود را نخست‌وزیر خواند، در ۱۵ آوریل، آلمانیها از کار برکنارش کردند و یک «شورای اداری» مرکب از شش نروژی برجسته را بکار گماشتند. از جملهٔ آنها اسقف آیو یند برگراف[1] رئیس کلیسای لوتری نروژ وپال‌برگ[2]، رئیس دیوانعالی کشور بودند. این کار، بیشتر بر اثر مساعی «برگ» که حقوقدانی والامقام
←

سلحشوری»[1] گرفت و هیتلر او را با فریاد آفرین فاتح نارویک[2] نامید.

«پیشوا»، برغم کامیابیهای حیرت انگیز خویش، درجریان لشکرکشی نروژ ساعات بدی سپری کرده بود. دفتر خاطرات روزانهٔ ژنرال یودل، مملو از مطالب موجز است و مطالب، حاکی از توالی بحرانهای عصبی، که خدایگان نازی جنگ بدانها دچار می آمد. یودل، روزچهاردهم آوریل پس از رسیدن خبر نابودی قوای دریائی آلمان در نارویک، نوشت: «هیجان هراس انگیز». در هفدهم آوریل، هیتلر بسبب از دست رفتن نارویک، دچار حملهٔ روحی جنون آسائی شد؛ طلب کرد که سربازان ژنرال دیه تل، با هواپیما از آنجا تخلیه شوند ــ کاری که محال بود. یودل آن روز، در دفتر خاطرات خود شتابان نوشت: «هر خبر بد، به بدترین ترسها می انجامد». و دو روز بعد: «بحران مجدد. اقدام سیاسی ناکام مانده است. برو یر نمایندهٔ ما، احضار شده است. بگفتهٔ پیشوا، زور باید بکار برد...». ** مذاکراتی که آن روز، نوزدهم آوریل، در کاخ صدارت عظمای برلن

و اهل جدل بود و سپس رهبر مخفی نهضت مقاومت نروژ شد، صورت گرفت. در ٢٤ آوریل، هیتلر یوزف تربوون یکی از رهبران جوان خشن حزب نازی را بعنوان «کمیسر رایش در نروژ» منصوب کرد و او بود که در دوران اشغال، با وحشیگری فزاینده، عملاً بر آن کشور حکومت میکرد. برو یر، که از آغاز با کیسلینگ مخالفت کرده بود، در ۱۷ آوریل احضار و از کار سیاسی برکنار و چون یک سرباز، به جبههٔ غرب اعزام شد. در ۱۹٤۲ آلمانیها کیسلینگ را دو باره بعنوان نخست وزیر، منصوب کردند؛ ولی، با آنکه در میان مردم بی اندازه منفور بودو برغم مساعی بسیار که کار میبست تابه اربابان آلمانی خود خدمت کند، قدرت او صفر بود.

در پایان جنگ، کیسلینگ بجرم خیانت محاکمه شد و پس از یک دادرسی جامع و دقیق محکوم به مرگ و در ٢٤ اکتبر ۱۹٤۵ اعدام شد. تربوون، خودکشی کرد تا دستگیر نشود. کنوت هامسون[3]، رمان نویس بزرگ نروژی که آشکارا با آلمانیها همکاری و از آنها ستایشها کرده بود، رسماً متهم به خیانت شد؛ ولی اتهامات او بسبب پیری و ناتوانی وی، دنبال نشد. با وجود این، بابت «سود بردن از رژیم نازی» محاکمه و محکوم و ۶۵,۰۰۰ دلار جریمه شد. او روز ۱۹ فوریهٔ ۱۹۵۲ در نود و سه سالگی مرد. فالکنهورست، به اتهام تسلیم کردن کماندوهای اسیر شدهٔ متفقین به اس. اس. برای اعدام، در یک دادگاه مختلط نظامی انگلیسی و نروژی، بعنوان جنایتکار جنگی محاکمه شد. او در ۲ اوت ۱۹٤۶ محکوم به اعدام گشت ولی حکم اعدام به زندان ابد تخفیف یافت.

1. **Elvind Berggrav** 2. **Pall Berg** 3. **Kaut Hamsun**

1. **Ritterkreuz** 2. ***Sieger von Narvik***

** روز۱۳ آوریل، ژنرال فن فالکنهورست، بی شک به تحریک هیتلر که از مقاومت مردم نروژ بی اندازه به خشم

درگرفت، چنان تند و تلخ شد که حتی کایتل نوکرمآب، با قیافهٔ عبوس از اتاق بیرون رفت. زیرا: سران قوای مسلح سه گانه، بابت تأخیرها، یکدگر را سرزنش میکردند. یودل نوشت: «آشفتگی دستگاه رهبری، بار دگر تهدید آغاز کرده است». و در بیست و دوم آوریل افزود: «پیشوا، دربارهٔ پیاده شدن انگلیسیها، بیش از پیش پریشان خاطر است».

روز بیست و سوم آوریل، پیشرفت کُند قوای آلمان از اُسلو بسمت تروندهایم و آندالسنس، چنانکه یودل نوشت، موجب «تشدید هیجان» شد؛ ولی روز بعد، خبرها بهتر بود و از آن روز، پیوسته امیدبخش‌تر شد. در بیست و ششم آوریل، خدایگان جنگ چنان با نشاط بود که ساعت سه و سی دقیقهٔ بامداد، در جریان جلسه‌ای که تمام شب با مشاوران نظامی خویش داشت، به ایشان گفت قصد دارد «زرد» را بین اول تا هفتم مه آغاز کند. «زرد»، نام رمزی حمله در غرب از راه هلند و بلژیک بود. با آنکه روز بیست و نهم آوریل، هیتلر بار دگر «دربارهٔ تروندهایم پریشان بود»، روزبعد، از این خبر که یک گروه رزمی اعزامی از اُسلو، به تروندهایم رسیده است «شادمان گشت». او سرانجام میتوانست توجه خود را دوباره بغرب معطوف دارد. روز اول ماه مه، فرمان داد که تدارکات برای حملهٔ بزرگ در آن ناحیه، تا پنجم مه آماده شود.

فرماندهان قوای مسلح آلمان ــ گورینگ، براوخیچ، هالدر، کایتل، یودل، ردرودیگران ــ در جریان جنگ نروژ برای نخستین بار دریافتند که رهبر دیوآسای آنان بهنگام نبرد، چگونه حتی از فشار عقب‌نشینیهای کوچک درهم میشکند. این، ضعفی بود که وقتی پس از یک سلسله فیروزیهای نظامی حیرت‌انگیز دیگر، ورق جنگ برگشت، در او تشدید شد و به سقوط آجل رایش سوم یاری بسیار کرد.

با وجود این، از هرجهت که بنگریم، فتح سریع نروژ و دانمارک، فیروزی بزرگی برای هیتلر و شکست نومید کننده‌ای برای انگلیسیها بود. این فتح، راه زمستانی رسیدن سنگ آهن سوئد به آلمان را، از خطر مصون داشت؛ برای ورود به دریای بالتیک، حفاظ بیشتری ایجاد کرد؛ به ناوگان جنگی جسور آلمان اجازه داد بدرون شمال اقیانوس اطلس راه گشاید؛ و در آنجا، برای زیردریائیها و ناوهای آن کشور در نبرد دریائی با بریتانیا، تسهیلات بندری عالی فراهم آورد. فیروزی مذکور، پایگاههای هوائی هیتلر را صدها میل به دشمن اصلی نزدیکتر کرد. و شاید مهمتر

←

آمده بود، فرمانی امضا کرد تا بموجب آن بیست تن از برجسته‌ترین شهروندان اُسلو از جمله اسقف برگراف و پال برگ، بعنوان گروگان بازداشت شوند. بگفتهٔ برو یر وزیر مختار آلمان: «هرگاه مقاومت مردم نروژ ادامه مییافت، یا برای خرابکاری کوششی بکار میرفت، این افراد تیرباران میشدند». 44

از همه، بر اعتبار نظامی رایش سوم بی اندازه افزود و به همان نسبت از اعتبار نظامی متفقین غربی کاست. آلمان نازی، شکست ناپذیر مینمود. اتریش، چکسلواکی، لهستان و اینک دانمارک و نروژ، دربرابر زور و نیروی هیتلر، یا تهدید به استعمال زور، به آسانی ازپا درآمده بودند و در دو مورد اخیر، حتی کمک دو متفق بزرگ غربی، کمترین سودی نبخشیده بود. موج آینده، چنانکه یک زن برجستهٔ آمریکائی نوشت، از آن هیتلر و نازیسم مینمود.

برای ممالک بیطرف بازمانده نیز، واپسین فیروزی هیتلر درس وحشتناکی بشمار میرفت. آشکار بود بیطرفی، برای ملل کوچک دموکراتی که میکوشیدند در جهانی منکوب حکومتهای خودکامه به حیات خود دوام دهند، دیگر حراست و حفاظی عرضه نمیکرد. فنلاند، اندکی پیش نکته را دریافته بود و اکنون نروژ و دانمارک، درمی یافتند. آنان، میبایست خود را ملامت کنند، زیرا: تا آن حد فاقد بصیرت و بینش بودند که حاضر نشدند درفرصت نیکو ــ پیش ازتجاوز عملی ــ یاری قدرتهای جهانی دوست را بپذیرند.

> [روز یازدهم آوریل، چرچیل خطاب به مجلس عوام گفت] مطمئنم ممالک دیگری که ممکن است فردا، یا هفتهٔ بعد، یا ماه دیگر، خود را قربانی چنین نقشهٔ جنگی دقیقی بینند ــ طرحی که جهت تباهی و بردگی آنان فراهم آمده است ــ دربارهٔ این حقیقت و واقعیت مسلم بتفکر خواهند پرداخت.[45]

آشکار است که او به هلند و بلژیک می اندیشید، لیکن آن دو کشور، گرچه مهلتی یکماهه درپیش بود، چنین اندیشه‌ای نداشتند. *

* سوئدیها، که بسبب پایگاههائی که روسیه در فنلاند و ممالک بالتیک بدست آورده بود، و نیز بسبب تصرف دو کشور مجاور سوئد یعنی نروژ و دانمارک بدست آلمان، بین روسیه و آلمان گیر کرده بودند، اندیشیدند و به این نتیجه رسیدند که جز حفظ بیطرفی متزلزل خود چاره‌ای ندارند و مصمم شدند اگر به آنها حمله شود، آنقدر بجنگند تا ازپا درآیند. آنها، اتحاد شوروی را به این نحو آرام کرده بودند که اجازه ندادند سربازان متفقین از خاک سوئد بگذرند و به فنلاند روند؛ و اینک، تحت فشار فراوان، آلمان را تسکین دادند. با آنکه سوئد به فنلاند اسلحهٔ فراوان فرستاده بود، وقتی نروژ مورد حمله قرار گرفت از فروش اسلحه و بنزین به آن کشور خودداری کرد. در سراسر ماه آوریل، آلمانیها تقاضا میکردند که سوئد اجازه دهد سربازان آلمانی از خاک او بگذرند و به نارویک روند تا به «دیه‌تل» کمک کنند، ولی سوئد از قبول این تقاضا تا پایان مخاصمات سر

←

از غلبهٔ برق‌آسای هیتلر بر دو کشور اسکاندیناوی، درسهای نظامی نیز میشد گرفت. پرمعناترین آنها، اهمیت قدرت هوائی و تفوق آن بر قدرت دریائی بود ــ آنزمان که پایگاههای زمینی برای بمب‌افکنها و شکاریها در فاصلهٔ نزدیک قرار داشت. اهمیت درسی دیرینه نیز، بهیچرو کمتر نبود، که ظفر غالباً از آنِ اوست، که جسور است و داهی است. قوای هوائی و دریائی آلمان از هردو خصلت برخوردار بود و دیه‌تل در نارویک، کاردانی ارتش رایش را نشان داده بود ــ صفتی که متفقین، فاقد آن بودند.

از ماجرای اسکاندیناوی، نتیجه‌ای نظامی نیز بدست آمد که بی درنگ نمیشد آنرا ارزیابی کرد؛ تنها بدین سبب که دیدن آیندهٔ بس دور، امکان‌پذیر نبود. تلفات انسانی دو طرف، در نروژ سبک بود. آلمانیها ۱,۳۱۷ کشته، ۲,۳۷۵ مفقود و ۱,۶۰٤ زخمی دادند، مجموعاً ۵,۲۹٦ تن؛ تلفات نروژیها، فرانسویها و انگلیسیها، اندکی کمتر از ۵,۰۰۰ بود. انگلیسیها یک ناو هواپیمابر، یک رزمناو و هفت ناوشکن، و لهستانیها و فرانسویها هریک، یک ناوشکن از دست دادند. ضایعات نیروی دریائی آلمان، در مقام قیاس، بسیار سنگین‌تر بود: از بیست ناوشکن، ده فروند، از هشت رزمناو، سه فروند؛ درحالیکه نبردناوهای **شارنهورست** و **گنایزناو** و نبردناو سریع السیر **لوتسوو** چنان آسیب دیدند که تا چند ماه از صحنهٔ پیکار برون رفتند. هیتلر، برای حوادث آتی تابستان، ناوگان جنگی قابل ذکری نداشت. وقتی زمان حمله به بریتانیا فرا رسید، وچنان زودفرا رسید، این

→

باز زد، گرچه به قطاری که حامل کارکنان و وسائل پزشکی آلمان بود اجازهٔ عبور داد. در ۱۹ ژوئن، سوئد از ترس حملهٔ مستقیم آلمان، تسلیم فشار هیتلر شد و موافقت کرد سربازان نازی و مواد جنگی با راه‌آهن آن کشور به نروژ حمل شوند، بشرط آنکه شمارهٔ سربازانی که به هرسو میروند، آن مقدار باشد که پادگانهای آلمان در نروژ، به این ترتیب تقویت نشوند.

این کار، کمک بسیار بزرگی به آلمان بود. هیتلر با فرستادن سربازان تازه‌نفس و ساز و برگ جنگ از راه زمین و خاک سوئد، از خطر محتمل غرق شدن آنها در دریا بدست انگلیسیها اجتناب کرد. در شش ماه اول این توافق، نزدیک به ۱٤۰,۰۰۰ سرباز آلمانی در نروژ تعویض و نیروهای آلمانی در آنجا با رسیدن ملزومات، بسیار تقویت شدند. سپس، درست پیش از حملهٔ آلمان به روسیه، سوئد به «سازمان سرفرماندهی» رایش اجازه داد یک لشکر کامل پیاده را، کاملاً مجهز، با عبور از خاک سوئد، از نروژ به فنلاند منتقل کند تا برای حمله به اتحاد شوروی مورد استفاده قرار گیرد. سوئد آنچه را که سال پیش از متفقین دریغ داشته بود، به آلمان ارزانی داشت. برای آگاهی از دقائق و جزئیات فشار آلمان به سوئد و مطالعهٔ متن نامه‌های متبادله میان «گوستاو پنجم» پادشاه آن کشور و هیتلر، به **اسناد مربوط به سیاست خارجی آلمان جلد نهم**، مراجعه کنید. این نویسنده، در کتاب **حمله به اسکاندیناوی** مطلب را دقیق‌تر بررسی کرده است.

کمبود، مانعی غلبه‌ناپذیر شد.

ولی، نتایج محتمل مفلوج شدن ناوگان جنگی آلمان، در آغاز ماه مه بخاطر «پیشوا» خطور نکرد. یعنی آنزمان که نروژ و دانمارک را به سیاههٔ بالا بلند فتوحات خود افزوده بود و با ژنرالهای مشتاق خویش ــ که بیم و تردیدهای پائیزپیش را اینک از خود زدوده بودند ــ بکارپرداخت تا تدارکات آخرین لحظه را، جهت کارزاری که مطمئن بودند متضمن بزرگترین فیروزی آلمان خواهد بود، فراهم آرند.